



اصلاح و ترمیم

اصلاح ديني

تاريخ تمدن

ويل دورانت

کتاب اول

از ويکليف تا لوتر فصل اول

کليساي کاتوليك

۱۳۰۰۱۵۱۷

I خدمات مسيحييت

دريافت و شناخت دين، آخرين مرحله‌اي است که خرد آدمي بدان ميرسد. در شباب زندگي، با تفوقي که از غرور جواني احساس ميکنيم، سنن ديرين و باور نکردني آن را به ديده اکراه مينگریم؛ آن هنگام که عمرمان چون آفتابي بر لب بام است و ما را به خود اعتمادي نيست، از حيات کامياب دين در يك عصر مادي و علمي دچار حيات ميشويم، و از اينکه از زير ضربات مرگباري مانند ضربات اپيکور، لوکرتيوس، ماکياولي، هيوم، و يا ولتر صبورانه قد راست کرده و به پا خاسته است متعجب ميشويم. رمز اين قوام و دوام و تجدد حيات در چيست داناي فرزانه را بينش و چشمانداز صد زندگي لازم است تا بدین پرسش پاسخ بسنده‌اي بدهد. او ميتواند جواب خود را با اذعان به اين حقيقت آغاز کند که در زندگي پديده‌هاي بشماري هستند که علم، حتي در دوره کمال، نميتواند آنها را بر مبناي روابط علت و معلولي، سنجشهاي کمي، و اسباب و انگيزه‌هاي طبيعي توجيه و تبیین کند. هنوز هيچ يك از قوانين روانشناسي الهام و رمز کار را نگشوده است؛ آن نظم طبيعي شگفتانگيزي که علم فيزيک را ميسر ميسازد، ميتواند انگيزه ايمان و اعتقاد به معقوليت نظام عالم نیز باشد. دانش ما، در بيابان بيکران جهل و ناداني، سرامي دورگريز و فريبنده بيش نيست. با اين وجود، زندگي به لادري بسنده نميکند و براي توجيه پديده‌هاي ناشناخته جهان به دو مبدا يکي طبيعي و ديگري فوق طبيعي توسل ميجويد و به مقتضاي حال و زمان به يکي از آن دو روي ميآورد؛ تنها اقليت بسيار ناچيزي از افراد ميتوانند، با وجود دليل مخالف، مشکوک و مردد بمانند و به هيچ عقيدهاي رو نکنند؛ اما اکثريت عظيم افراد بشر خود را ناگزير ميبينند که پديده‌ها و رویدادها را به عوامل فوق طبيعي،

که برتر از نوامیس طبیعتند، نسبت دهند. دین، پرستش عوامل فوق طبیعت، تسکین خشم و جلب حمایت آنها، با ستودن و عشق ورزیدن بدانهاست. بیشتر مردم زود از زندگی به ستوه می‌آیند، و چون نیروهای طبیعی را مددکار و چارهمساز خویش نمی‌بینند، از قوای فوق طبیعی استعانت می‌جویند؛ آنان به ادیان، که به زندگیشان شکوه و به جهان نظم و معنا می‌بخشند، مشکور و سپاسگزار روی می‌آورند؛ اگر حوادث جهان را معلول مشیتهای ازل و الهی که غیرقابل شناخت است میدانستند و بدان نیروی ((برتر از خیال و گمان و وهم)) ایمان نداشتند، چگونه می‌توانستند توحش و درنده‌خویی بی‌روای طبیعت، خونریزی و نیرنگ‌بازی تاریخ، و محرومیتها و محنتهای خویش را تحمل و توجیه کنند. عالم اگر دارای علتی معلوم یا سرنوشتی محتوم نباشد، زندان عقل و اندیشه است؛ ما مشتاقیم تا باور کنیم که این درام بزرگ مولفی عادل و پایانی شریف دارد.

به علاوه، برای ما تصور این امر دردناک است که طبیعت، با آنهمه رنج توانفرسا، آدمی را، با آن نیروی خرد و پرهیزکاری و اخلاصی که به وی ارزانی داشته، تنها برای این آفریده است تا چون به اوج کمال خویش رسد، چراغ زندگی خود را به دم مرگ خاموش سازد؛ زیرا ما مشتاق بقا و ابدیت هستیم. علم همیشه به انسان قدرت و نیروی بیشتر کم اهمیتتری میدهد و افزارهای کار او را بهتر می‌سازد، ولی اغراض و نیات او را نادیده می‌گذارد و در باب مبادی، مقاصد، و ارزشهای کلی چیزی بدو نمی‌آموزد. ارزشی که علم به زندگی و تاریخ می‌بخشد چنان نیست که از دستبرد مرگ و زمان جهان‌خوار در امان باشد. از این روی، مردم جزمیت و ایقان معتقدات دینی را بر ناپایداری و بیاعتمادی خرد و تعقل ترجیح می‌دهند؛ و چون افکار مشقت و سرسام‌آور و آرا و عقاید ناموثق روح و جان آنها را خسته و مانده می‌سازند، رهبری و راهنمایی کلیسایی بر حق، اعتراف صفا بخش آن، و ثبات اصول و معتقدات کیشی دیرین را با آغوش باز پذیره می‌شوند، و آنان که شرمناک از قصور، محروم از دیدار عزیزان، سیه روی از گناه، و هراسان از مرگ بودند، به یاری و لطف حق، خود را وارسته از وحشت و گناه، تسکین یافته و سرشار از امید، و مهتدی بر صراط مستقیم و ابدیت احساس می‌کند.

در همان حال، دین به جامعه و دولت توانایی و کفایتی عمیق و استادانه می‌بخشد؛ شعایر و آیینهای دینی روح را آرامش می‌دهند و چون رشته‌های نسلها را به هم می‌پیوندند؛ کلیسای بخش، محل انجمن می‌شود و افراد را به گوشه تاری به هم می‌بافد و از آن نسج جامعه را به وجود می‌آورد. کلیساهای جامع به عنوان نتیجه و مظهر مفاخرت اتحاد شهرداریها به آسمان قد می‌افرازند. هنرهای دینی، زندگی را آراسته و زیبا می‌سازند، و موسیقی مذهبی نوای آرامبخش خود را تا عمق جان فرد و جامعه سرایت می‌دهد. دین به قوانین اخلاقی، که مغایر سرشت و طبیعت بشر اما مفید تمدن است، تقدس و اعتباری آسمانی اعطا می‌کند: خداوند قادری ناظر اعمال ماست که نیکوکاران را بهشت سعادت ابدی و عده می‌دهد و بدکاران را به عذاب و لعنت جاوید می‌ترباند.

احکامش چون احکام انسانی دارای سندیت و اعتبار سپنجی و ناپایدار نیست، بلکه حتمی‌الاجرا و ابدی است. غرایز ما در طی صدها هزار سال که زندگی را در ناامنی و تعقیب شکار گذرانده‌ایم شکل گرفته‌اند؛ این غرایز ما را مناسب آن می‌سازند که شکارگری چابک و بی‌پروا، یا زنبارهای حریص و سیریناپذیر باشیم نه شارمندی آرام و متین. نیرو و شدت این غرایز که زمانی برای انسان ضروری بود اکنون از حد احتیاج جامعه درمی‌گذرد و باید خودآگاه یا ناخودآگاه، روزی هزاران بار، جلو طغیان و سرکشی آنها گرفته شود تا جامعه و تمدن معنی و مفهوم پیدا کند.

خانواده‌ها و دولتها، از اعصار پیش از تاریخ، از دین در راه اعتدال بخشیدن به درنده‌خویی و سببیت انسان یاری و کمک گرفته‌اند. پدران و مادران، دین را وسیله نیکویی برای رام ساختن کودکان خودکام، و ملایم و خوددار ساختن آنها ساخته‌اند؛ مربیان آن را به عنوان افزارگران قدری در تهذیب و تادیب جوانان ستوده‌اند؛ دولتها از دیر زمانی جویای همکاری و معاضدت آن بودند تا، علیرغم خودپرستی مخرب و هرج و مرج طلبی طبیعت انسان، یک نظم اجتماعی برقرار سازند: اگر دین وجود نداشت، قانونگذاران

بزرگی چون حموربی، موسی، لوکورگوس، و نوما پومپیلیوس آن را اختراع میکردند. اما بدانها احتیاج نیفتاد، زیرا دین خود به خود و پیدری از نیاز و امید آدمی بوجود میآید.

در طی هزار سال میان سلطنت قسطنطین تا ظهور دانتته، که یکی از هزاره‌های برومند و سازنده تاریخ بشر است، کلیسای مسیحی موهبت و نیروی دین را به ملتها و کشورها ارزانی داشت. به شخص عیسی جسمی الاهی از فضایل ملکوتی بخشید، چنانکه بربرهای وحشی ناهنجار، در برابر آن، یوغ تمدن مسیحی را شرمگین به گردن افکندند. کلیسای مسیحی کیشی پدید آورد که در آن، زندگی انسان جزئی هرچند ناچیز از يك نمایش عظیم و باشکوه جهانی بود و رابطه و پیوندی خطیر و مهم در میان هر يك از افراد بشر و خداوندی که وی را آفریده بود قایل شد همان خداوندی که در کتاب مقدس با فرزند آدم سخن گفته و احکام اخلاقی خویش را به وی عرضه داشته بود، همان خداوندی که از ملکوت خود به زیر آمده و به کفار گناهان و معاصی ابنای بشر رنج اهانت و تحقیر و مرگ را بر خویشان هموار ساخته و کلیسا را، که جایگاه تعلیمات وی و نماینده قدرت او در این جهان خاکی بود، بنیان گذاشته بود. عظمت این درام مذهبی ساله به سال افزایش مییافت؛ مردان مقدس و مجاهدی در راه اشاعه و تبلیغ آن شربت شهادت نوشیدند، و سجایا و شایستگیهای آنها سرمشق مومنان نسلهای بعد قرار گرفت. در تفسیر و تعبیر این درام بزرگ، صدها نوع هنر بوجود آمد و صدها هزار اثر هنری پرداخته شد؛ چنانکه حتی بر مردم گول عامی چیزی نامعلوم نماند. مریم عذرا، ((زیباترین گل گلزار شعر)) و مظهر لطف و زیبایی زنانه و عشق مادرانه، موضوع هزاران سرود و نیایش دلانگیز و الهامبخش بناها و مجسمه‌های با عظمت و نقاشی و شعر و موسیقی شد. هر روز، از میان هزاران هزار محراب، طنین رازورانه دعای گیرا و باشکوه مراسم قداس با جلال و عظمتی متعالی و عارفانه به آسمان برمیخاست. اقرار و اعتراف به گناه و تحمل ریاضت و دادن کفاره، روان گناهکار و تائب را پاک و منزّه میساخت؛ دعا و نماز او را تسلی میداد و نیرو میبخشید؛ آیین قربانی مقدس او را به نحو مهابانگیزی به مسیح نزدیک میکرد؛ و آخرین آیین قربانی مقدس (تدهین) روحش را از شوائب گناه تطهیر میکرد و برای دخول در بهشت و ملکوت خدا آماده میساخت. دین در خدمت به مردم به ندرت به این مرحله از هنرمندی رسیده است.

کلیسا، در دورانی که بر اثر متانت کیش و عقیده‌اش، فریبندگی و جادوی شعائر و مراسم دینیش، اخلاق نجیبانه و بزرگواری پیرانش، دلیری و حمیت و درستی اسقفانش، و عدالت گستری محکمه‌های روحانیش جای خالی حکومت امپراطوری روم را می‌گرفت و مرجع نظم و صلح دنیای مسیحیت در قرون تیرگی (حد ۵۲۴۱۰۷۹) میشد، در اوج کمال اخلاقی و ترقی خود بود. اروپا رستائیز تمدن را در مغرب زمین، بعد از هجوم بربرها به ایتالیا، گل، بریتانیا، و اسپانیا، بیش از هر سازمان و موسسه‌های به کلیسا مدیون است. راهبان سرزمینهای بایر را آباد میساختند. صومعه‌ها به بینوایان خوراک، به کودکان تعلیم و تربیت، و به مسافران و زائران جا و پناه میدادند. بیمارستانهای وابسته و به کلیسا تیمارگاه ناتوانان بودند. راهبه‌خانه‌ها زنان بیبار و همسر را به آغوش خود می‌پذیرفتند و علایق و و عواطف مادرانه آنها را به سویی کارهای اجتماعی سوق میدادند. راهبه‌ها و زنان تارک دنیا قرن‌ها معلم و مربی دختران بودند. اگر زبانهای یونانی و لاتینی در برابر سیل جهالت و نادانی از میان نرفتند، بدان جهت بود که راهبان، در همان حال که سبب نابودی بسیاری از کتب ملل مشرک شدند، دستنویسهای بیشماري را هم با نسخبرداری از خطر فقدان و نابودی نجات دادند، و با نوشتن و خواندن یونانی و لاتینی، این دو زبان را زنده نگاه داشتند. در کتابخانه‌های وابسته به کلیسا در سنگال، فولدا، مونته‌کاسینو، و دیگر جاها بود که اومانیه‌های دوره رنسانس بر آثار گرانبهای تمدنهای درخشانی که هرگز نام مسیح را نشنیده بودند دست یافتند. مدت هزار سال، یعنی از زمان قدیس آمبروسیوس تا وولزی، تمام دانشوران، آموزگاران، قضات، دیپلماتها، و وزرای ممالک اروپای باختری پرورده مکتب کلیسا بودند؛ در قرون تیرگی، دولت متکی بر کلیسا بود. چون این قرون بگویم با تولد آبلار پایان پذیرفت، کلیسا به تاسیس دانشگاه‌ها و ساختن کلیساهای جامع به سبک گوتیک دست زد، و به این طریق هم مردان علم و هم مردان خدا را در زیر بال خود جای داد. فلاسفه مدرسی، تحت حمایت کلیسا، کوشش و مساعی قدما را در تفسیر و تاویل حیات و مقدرات آدمی بر شیوه عقلانی از سر گرفتند. در طی نه قرن، تقریباً تمام رشته‌های هنری اروپا از کلیسا الهام می‌گرفت و از

پشتیبانی مادی آن برخوردار بود. حتی وقتی هنر رنگ شرکآمیز به خود گرفت، پاپهای دوره رنسانس از حکایت آن دریغ نورزیدند. موسیقی در متعادلترین صورتش زاده و پرورده کلیسا بود.

علاوه بر همه اینها، کلیسا، در اوج اقتدار به کشورهای اروپایی یک قانون اخلاقی و یک حکومت بینالمللی اعطا کرد، همان طور که زبان لاتینی که به وسیله کلیسا در مدارس تعلیم میشد وسیله توحیدبخشی برای دانش پژوهی و تحقیق در ادبیات و علم و فلسفه ملیتهای گوناگون بود، و همچنان که آیین کاتولیک و مراسم و شعائر قسمت نشده بود وحدت دینی میداد، به همان طریق، کلیسای رم نیز، که مدعی مرجعیت و قدرتی الهی و پیشوایی و رهبری روحانی بود، خود را دادگاهی بینالمللی قلمداد کرد که همه زمامداران و دولتها میبایستی خود را در برابر آن از نظر اخلاقی مسئول بدانند. پاپ گرگوریوس هفتم این نغمه را به نام تشکیل یک جمهوری مسیحی اروپایی ساز کرد، و امپراتور هانری چهارم با تسلیم شدن به گرگوریوس در کانوسا (۱۰۷۷) آن را تصدیق کرد. یک قرن بعد، پادشاه تواناتری، یعنی فردریک بارباروسا، پس از مقاومتی طولانی، عاقبت در ونیز در برابر پاپ ناتوانتری، یعنی پاپ آلکساندر سوم، زانوی عبودیت بر زمین زد. در سال ۱۱۹۸ پاپ اینوکنتیوس سوم اقتدار و اعتبار دستگاه حکومت پاپها را تا بدانجا رساند که تا مدتی چنان به نظر میرسید که آرزوی گرگوریوس جامه عمل پوشیده و دولتی اخلاقی که فوق همه دولتهاست بوجود آمده است.

اما این خواب پرشکوه را طبیعت پست و پلشت آدمی بر هم زد. کارگزاران دستگاه عدالتگستری پاپها نشان دادند که همچنان انسان ماندهاند، و چون انسانهای دیگر، مغرض و مادی و غاصب و مال مردم ستانند؛ شاهان و مردمان نیز که خود را اشرف مخلوقات میدانستند از هر نیروی فوق طبیعی نفرت داشتند. ثروت و دارایی روزافزون فرانسه غرور ملیش را برانگیخت؛ فیلیپ چهارم علیه سلطه و اختیار پاپ بونیفاکیوس هشتم بر املاک و دارایی کلیسای فرانسه به مبارزه برخاست و پیروز شد. ماموران مخفی امپراتور پاپ سالخورده را سه روز در آنانی به زندان افکندند، و بونیفاکیوس اندکی پس از آن درگذشت (۱۳۰۳). یکی از جنبه‌های اساسی جنبش اصلاح دینی، که قیام فرمانروایان غیر روحانی علیه پاپها بود، از آنجا و از آن زمان آغاز شد.

II انحطاط کلیسا: ۱۳۰۷۱۴۱۷

کلیسا در سراسر قرن چهاردهم گرفتار شکست و انحطاط سیاسی و فساد اخلاقی بود. کلیسا کار خود را با صمیمیت و اخلاص واقعی پطرس حواری و بولس حواری آغاز کرد؛ به یک نظام باشکوه اخلاقی، انضباطی، خانوادگی، علمی، و بینالمللی ارتقا یافت؛ و اینک در این وضع بود که به صورت یک دلبستگی شدید و مستمر به شهرتطلبی و مالاندوزی تنزل مییافت. فیلیپ چهارم وسایلی برانگیخت تا یک نفر فرانسوی به پاپی برگزیده شد؛ آنگاه او را بر آن داشت تا مقر خود را به آوینیون در ساحل رون منتقل سازد. پاپها مدت شصت و هشت سال چنان آشکارا وسیله مطامع و زندانی شاهان فرانسه بودند که احترام و درآمدها از ممالک دیگر به سرعت کاهش پذیرفت. پاپها، وحشتزده از این رویداد، خزاین و گنجینه‌های خویش را با مضاعف ساختن مالیاتهایی که برای وضع شده بود پر ساختند. هر که به یک مقام کلیسایی منصوب میشد، لازم بود که در سال اول (annates) تمام درآمد حوزه خود، و در سالهای بعد یک دهم آن را در برابر پاپ یعنی دستگاه اداری پاپ بپردازد. هر اسقف اعظم جدیدی برای تحویل گرفتن نشان اسقفی رشتهای از پشم سفید که نشانه تایید سمت و قدرت او بود مبلغ هنگفتی به پاپ میداد. وقتی کاردینال، اسقف اعظم، یا رئیس دیری میمرد، دارایی شخصی او تمام و کمال به پاپ میرسید. در فاصله میان مرگ یک مامور کلیسایی و انتصاب جانشینش، عواید منصب او به خزانه پاپ واصل میشد، و پاپها متهم بودند که، برای کسب این عایدی، در انتخاب جانشین شخص متوفا تعلل میورزند. تحصیل رای و نظر موافق دربار پاپ مستلزم آن بود که هدیهایی به علامت سپاسگزاری تقدیم شود؛ و گاهی نحوه رای و قضاوت بستگی کامل با کیفیت هدیه داشت.

بیشتر مالیات‌هایی که پاپها دریافت می‌داشتند وسیله شرعی تامین هزینه ادارات مرکزی کلیسایی بود که با موفقیتی رو به خسران، به عنوان حکومت اخلاقی جامعه اروپایی، انجام وظیفه میکرد؛ مقداری هم برای پر ساختن کیسه روحانیان و افزایش روسپانی به مصرف میرسید که به آوینیون هجوم آورده بودند. گیوم دوران، اسقف ماند، عریضه‌ای به شورای وین تقدیم داشت (۱۳۱۱) که در آن سخنانی از این قبیل مندرج بود:

اگر کلیسای روم افراد پست و نابکاری را که مایه ننگ آدمیان و آلودگی دیگر مردمانند از آغوش خود بیرون می‌افکند، سراسر کلیسای مسیح اصلاح و تصفیه میشد. ... زیرا کلیسای رم در همه سرزمینها بدنام است، و همه فریاد می‌زنند و در کشورهای خارج شایع می‌سازند که خدمه آن از بالا تا پایین به تعدی و تجاوز دل نهاده‌اند. ... و اینکه همه مسیحیان از روحانیان سر مشق پشت شکمبارگی می‌گیرند سخت واضح و آشکار است، زیرا سوره‌های آنان پر تجملتر و مسرفانه‌تر از جشنهای شهریاران است.

آلوارو پلایو، اسقف اسپانیایی، فریاد برداشت که ((گراگان در حمایت کلیسا به سر می‌برند و از خون رمه‌های مسیح تغذیه میکنند)). ادوارد سوم، پادشاه انگلستان، که خود در وضع مالیات دستی توانا داشت، به پاپ کلمنس ششم یادآور شد که ((وظیفه جانشینان حواریون آن بود که رمه خداوند را به چراخوارگاه رهبری کنند نه آنکه آنها را سلاخی کنند)). در آلمان مالیاتگیران پاپ را گرفتند و آنها را زندانی، مثله، و خفه کردند. در سال ۱۳۷۲، روحانیان کولونی، بن، کسانتن، و مایننس هم‌قسم شدند که مالیاتی را که پاپ گرگوریوس یازدهم وضع کرده بود نپردازند.

در میان تمام این طغیانها و نارضائیتها، پاپها همچنان مدعی تفوق کامل قدرت خود بر پادشاهان روی زمین بودند. در سال ۱۳۲۴ آگوستینو تریونفو، تحت حمایت پاپ یوآنس بیست و دوم، در جواب حملات ویلیام آکمی و مارسیلیوس پادوایی به حکومت پاپها، رساله‌ای نوشت و گفت که قدرت پاپ از جانب خداوند است، زیرا خلیفه و قائممقام او بر زمین است و اطاعت پاپ، حتی اگر مستغرق در گناه باشد، واجب است. شورای عمومی کلیسا تنها به جرم الحاد و بدعت آشکار میتواند وی را معزول کند، اما غیر از این، هیچ قدرتی، جز قدرت خداوند، فوق قدرت او نیست؛ قدرت او از قدرت تمام سلاطین برتر است. وی میتواند شهریاران و امپراطوران را به دلخواه خود عزل کند، حتی اگر خلع آنها موافق میل رعایا و انتخابکنندگانشان نباشد؛ میتواند احکام فرمانروایان را باطل، و قوانین کشوری آنها را لغو کند.

فرمان هیچ پادشاهی بدون موافقت و تایید پاپ معتبر نیست. مقام پاپ برتر از مقام فرشتگان و درخور همان ستایش و تقدیسی است که به مریم عذرا و دیگر قدیسان گزارده میشود. یوآنس اینهمه را، از نظر منطقی نتیجه عقیده شایع ((تاسیس کلیسا به دست پسر خدا)) بود، پذیرفت و با یکدندگی تمام بدان عمل کرد.

با وجود این، فرار پاپها از رم، و تملقگویی و مدهانه آنان از فرانسه، پایه قدرت و حیثیت آنها را سست کرد.

پاپهای آوینیون از مجموع ۱۳۴ نفر داوطلب کالج کاردینالها، ۱۱۳ نفر را از فرانسویان برگزیدند؛ گویی میخواستند آوازه بندگی و قیادت خود را به گوش همه برسانند. حکومت انگلستان از قرضه‌هایی که پاپها در طی جنگ صدساله به پادشاهان فرانسه میدادند دل آزرده و خشمگین بود، و از این روی، حملات و یکلیف بدانها را زیرکانه نادیده گرفت. در آلمان، امیرانی که در انتخاب امپراطور حق رای داشتند از دخالت پاپها در امر انتخاب پادشاهان و امپراطوران سر باز زدند. در سال ۱۳۷۲ روسای دیرهای کولونی علناً اعلام داشتند که ((کلیسای رم چنان بیحیثیت شده که آیین کاتولیک در این نواحی جدا به خط افتاده است)). در ایتالیا، کوندوتیره‌های خودکامه، ایالات پاپی لاتینوم، اومبریا، له مارکه، رومانی را تصرف کردند؛ اینان از دور اظهار تابعیتی نسبت به پاپ میکردند، ولی عایدی املاک آنها را برداشت میکردند. وقتی پاپ اوربانوس پنجم دو سفیر به میلان فرستاد تا حکم تکفیر یکی از نجبای متمرّد را به وی ابلاغ کنند، برنابو ویسکونتی آن نجبیزاده متمرّد آنها را به خوردن توطیعه‌های پاپ، مشتمل بر پارشمن، نخ ابریشمی، و

مهره‌های سربی، مجبور کرد (۱۳۶۲). در سال ۱۳۷۶، دولت فلورانس، که با پاپ گرگوریوس یازدهم منازعه داشت، تمام املاک و دارایی کلیسا را در آن ناحیه ضبط کرد، محکمه‌های کلیسایی را بست، ساختمان دستگاه تفتیش افکار را ویران کرد، کشیشانی را که ابراز مقاومت کردند به زندان افکند یا بر دار کرد، و از ایتالیا کمک خواست تا به قدرت مادی کلیسا پایان دهد. معلوم شد که پاپ‌های آوینیون، به خاطر سرسپردگی به فرانسه، دارند اروپا را از دست می‌دهند.

از این روی، گرگوریوس یازدهم در سال ۱۳۷۷ بار دیگر مقر پاپها را به رم انتقال داد.

هنگامی که گرگوریوس درگذشت (۱۳۷۸)، شورای کاردینالها، با آنکه اکثر فرانسوی بودند، از ترس توده مردم رم يك نفر ایتالیایی را به نام اوربانوس ششم به پاپی برداشتند. اوربانوس مردی خشن و انعطاف‌پذیر بود.

چنان از خود تندمزاجی و در اصلاحاتی که با طبع زعمای دستگاه ناسازگار بود سرسختی و اصرار نشان داد که کاردینالها بار دیگر به شور نشستند و انتخاب وی را، به عذر آنکه در شرایط نامساعد و تحت فشار صورت گرفته است، باطل اعلام داشتند و روبر ژنوی را پاپ معرفی کردند، روبر، به نام کلمنس هفتم، در آوینیون به مسند پاپی نشست، در حالیکه اوربانوس در رم همچنان خود را پاپ میدانست. شقاق در حکومت پاپی (۱۳۷۸-۱۴۱۷) که به این طریق آغاز شد، مانند بسیاری از نیروهای که زمینه را برای نهضت اصلاح دینی آماده ساختند، ناشی از پیدایش دولتهای کوچک ملی بود؛ نتیجه آن کوششی بود که فرانسه برای حفظ کمک اخلاقی و مادی پاپ در نبرد خود با انگلستان ابراز داشت. دولتهای ناپل، اسپانیا و اسکاتلند، به تبعیت از فرانسه، کلمنس را رسماً پاپ شناختند؛ اما انگلستان، فلاندر، آلمان، لهستان، بوهم، مجارستان، ایتالیا، و پرتغال اوربانوس را پاپ حقیقی دانستند. بدین ترتیب، کلیسا سلاح و آلت دست دو نیروی متخاصم شد؛ نیمی از دنیای مسیحیت نیمی دیگر را ملحد و کافر میدانست؛ این طرف، شعایر و مراسم دینی را که به وسیله کشیشان آن طرف صورت می‌گرفت بیاعتبار می‌شمرد و مدعی بود که کودکانی که آنها تعمید می‌دهند، توبه‌کارانی که آنها می‌آموزند، و محضرانی که آنها تدهین می‌کنند همچنان گناهکار و ناپاک باقی خواهند ماند، و اگر مرگ ناگاه در رسد، يك سر به دوزخ و یا حداکثر به برزخ خواهند رفت. اسلام، که در حال گسترش و ترقی بود، به مسیحیت از هم گسیخته و متفرق می‌خندید.

مرگ اوربانوس نیز (۱۳۸۹) سبب سازش و رفع نفاق نشد؛ ملیتهای متخاصم، شقاق کلیسا را همچنان طولانی می‌کردند. چهارده تن از کاردینالهای طرفدار اوربانوس پس از وی بونیفاکیوس نهم، سپس اینوکنتیوس هفتم، و بعد از وی گرگوریوس دوازدهم را به پاپی برداشتند. هنگامی که کلمنس هفتم نیز درگذشت (۱۳۹۴)، کاردینالهای آوینیون نخست کشیشی اسپانیایی را برگزیدند تا به نام بندیکتوس سیزدهم بر مسند پاپی نشیند.

بندیکتوس اعلام داشت در صورتی که گرگوریوس هم بدو تاسی جوید، از مقام خویش کناره می‌گیرد. اما خویشان گرگوریوس، که به دستگاه پاپی دل بسته بودند، گوش بدین سخنان نمی‌دادند و او را هم مانع می‌شدند. پادشاه فرانسه بندیکتوس را به کنار هگیری فرمان داد، بندیکتوس امتناع ورزید، فرانسه ناچار از تبعیت او دست برداشت و بیطرفی اختیار کرد. هنگامی که بندیکتوس به اسپانیا گریخت، کاردینالهای دربار او به کاردینالهایی که از گرگوریوس اعتزال بسته بودند پیوسته و متفقا دعوتنامه‌های برای تشکیل يك شورای کلیسایی در پیزا، و انتخاب پاپی که مورد قبول همه باشد، صادر نمودند.

فیلسوفان انقلابی، تقریباً در يك قرن پیش، پایه‌های نظری ((نهضت شورا)) را مستقر ساخته بودند. ویلیام آکمی علیه یکی دانستن و عینیت دادن کلیسا با روحانیت به اعتراض برخاست و اعلام داشت که کلیسا مجمع کل مومنان مسیحی است، و قدرت کل از قدرت هر يك از اجزا است. ممکن است مجمع، قدرت خود را به شورایی عمومی که از تمام اسقفان و راهبان تشکیل می‌شود تفویض کند؛ چنین شورایی البته قدرت آن را دارد که پاپ را برگزیند، تثبیت کند، مورد توبیخ قرار دهد، و یا از مسند فرمانروایی به زیر کشد.

مارسیلیوس پادوایی اظهار داشت که شورای عمومی، خردمندی و فرزانی متمرکز شده عالم مسیحیت است؛ چگونه کسی میتواند خود را بالاتر از آن بداند به عقیده وی، چنین شورایی نباید تنها منحصر به روحانیان باشد، بلکه خوب است که نمایندگان مردم نیز در آن شرکت جویند. هاینریش فون لانگشتاین آلمانی، عالم الهی دانشگاه پاریس (۱۳۸۱)، در مورد شقاق کلیسا اینگونه اظهار نظر کرد: بحث در باره منطقی بودن یا نبودن تفوقی که پاپها برای خود قایلند به کنار، آنچه مهم است این است که بحرانی رخ نموده است که خرد و منطق برای چاره آن فقط یک راه می شناسد و آن این است که تنها قدرتی و رای قدرت پاپها و بالاتر از قدرت کاردینالها میتواند کلیسا را از این هرج و مرج مخرب و هلاکتبخش نجات دهد، و آن قدرت، شورای عمومی کلیسا است.

شورای پیزا در بیست و پنجم مارس ۱۴۰۹ تشکیل شد. بندیکتوس گرگوریوس را فرا خواند تا در برابرش حاضر شوند؛ آنها اعتنایی نکردند. شورا نیز آن دو را معزول کرد و پاپ جدیدی برگزید و به وی، که پاپ آلکساندر پنجم باشد، فرمان داد که پیش از ماه مه ۱۴۱۲ بار دیگر شورای عمومی کلیسا را تشکیل دهد، و سپس به اجلاس خود خاتمه داد. اینک، به عوض دو پاپ، سه پاپ وجود داشت. مرگ آلکساندر (۱۴۱۰) به فیصله امور کمکی نکرد. کاردینالها یوآنس بیست و سوم را به جانشینی او انتخاب کردند، و یوآنس خودکامترین و متمرکزترین پاپی بود که تا به حال بر مسند پاپی نشسته بود. این کوندوتیره روحانی، بالداساره کوسا، هنگامی که به نیابت پاپ در بولونیا حکومت میکرد، هر عملی را مشروع دانسته و بر هر کاری، حتی فحشا و قمار و رباخواری، مالیات بسته بود. بنابر روایت منشی وی، آن حضرت دویست دختر باکره، زن شوهردار، و راهبه را لکهدار کرده بود. اما وی پول داشت و سپاهی جنگاور؛ شاید میتوانست ایالات پاپی را تصاحب کند و به این طریق گرگوریوس را از راه بینوایی به کنار هگیری و دارد.

یوآنس بیست و سوم تا آنجا که میتواند تشکیل شورای کلیسا را، که در پیزا قرار آن گذاشته شده بود، به تاخیر افکند. هنگامی که در پنجم نوامبر سال ۱۴۱۴ آن را در شهر کنستانس افتتاح کرد، از سه بطرک، بیست و نه کاردینال، سی و سه اسقف اعظم، صد و پنجاه اسقف، سیصد دکتر الهیات، چهارده نماینده دانشگاه، بیست و شش امیر، صد و چهل تن از نجبا، و چهار هزار کشیشی که میخواستند بزرگترین شورای تاریخ مسیحیت را، پس از شورای نیقیه (۳۲۵) که در آن اعتقادنامه تثلیث کلیسا مورد تصویب قرار گرفت، تشکیل دهند، تنها عده کمی آمده بودند. در ششم آوریل ۱۴۱۵ این اجتماع عظیم فرمان انقلابی فحیمی به شرح زیر صادر کرد:

سینود مقدس کنستانس، که شورای عمومی کلیسا است و به یاری روحالقدس شرعا و قانونا برای ستایش خداوند و خاتمه دادن به شقاق کلیسا و توحید و اصلاح و تصفیه آن از پیشوا تا بقیه اعضا تشکیل شده است...

مقررات، معنویات، و احکام خود را چنین اعلام میدارد: نخست اعلام میدارد که این سینود مقدس... نماینده قوه دفاعیه کلیسا است و قدرتش مستظهر و متکی به مسیح میباشد. و هر کس در هر مقام و رتبهایی، از جمله پاپ، در امور مربوط به دین مجبور و موظف به فرمانبرداری و اطاعت از آن است، تا شقاق از میانه برخیزد و اصلاح سراسر کلیسا و اعضای آن از بالا تا پایین میسر شود. نیز شورا اعلام میدارد که اگر کسی، از جمله پاپ، از احکام و دستورهای و مقرراتی... که این شورای مقدس... برای پایان دادن به شقاق یا اصلاح کلیسا اعلام میدارد سرپیچی کند، محکوم به کیفر خاص خواهد شد... و اگر لازم باشد، از دیگر مراجع تامین عدالت طلب یاری خواهد شد.

شورا استعفای گرگوریوس دوازدهم، بندیکتوس سیزدهم، و یوآنس بیست و سوم را خواستار شد. چون از جانب یوآنس اعتنایی نشد، شورا به افشای پنجاه و چهار اتهام از اتهاماتی که به وی زده شده بود از قبیل مشرک، ستمگر، دروغزن، غاصب، خائن، فاسق، و دزد موافقت کرد؛ ولی از شانزده اتهام دیگر، به عذر آنکه بیش از حد شدید و زشتند، امتناع ورزید. در بیست و نهم ماه مه ۱۴۱۵ شورا یوآنس را مخلوع اعلام

داشت. گرگوریوس، که زیرکتر و انعطافپذیرتر از یوآنس بود، به کنار هگیری راضی شد، مشروط بر آنکه نخست به وی اجازه داده شود که شورا را به فرمان خود به انجمن فرا خواند. شورا موافقت کرد، و پس از تشکیل مجدد آن، گرگوریوس استعفای خود را تقدیم داشت (چهارم ژوئیه). در ششم ژوئیه، شورا، برای نشان دادن اصل آیینی بیشتر خویش، یان هوس، مصلح بوهمی، را محکوم کرد و در آتش سوزاند. شورا در بیست و ششم ژوئیه بندیکتوس سیزدهم را برکنار کرد. بندیکتوس به والانس رفت و در آنجا در نود سالگی درگذشت، در حالی که هنوز خود را پاپ میدانست. در هفدهم نوامبر ۱۴۱۷ کمیته برگزیننده شورا کاردینال اوتونه کولونا را به نام مارتینوس پنجم به پاپی برگزید. تمام جهان مسیحیت او را به پاپی شناختند، و به این طریق، شقاق حکومت پاپها پایان پذیرفت.

پیروزی و موفقیت شورا در این مورد آن را از تعقیب مقاصد دیگرش که اصلاح کلیسا باشد باز داشت. مارتینوس پنجم، به محض آنکه به مسند فرمانروایی نشست، زمام تمام قدرتها و اختیارات ویژه پاپ را به دست گرفت و آنان را به پذیرفتن حداقل یک اصلاح پوشالی قانع ساخت. شورا نیز، که خسته شده بود، به اقدامات او به دیده قبول نگریست، و در بیست و دوم آوریل ۱۴۱۸ منحل شد.

III پیروزی دستگاه پاپی: ۱۴۱۷۱۵۱۳

مارتینوس دستگاه اداری دربار پاپها را، برای آنکه موثرتر انجام وظیفه کند، از نو سازمان بخشید، اما برای تامین مالی آن راهی جز تقلید از روش حکمرانان غیرروحانی و فروش مناصب و مقامات کلیسایی نیافت. وی با توجه به این مسئله که کلیسا توانسته بود، بدون اصلاح، مدت یک قرن پایدار بماند، ولی بدون پول یک هفته هم باقی نماند، چنین استنتاج کرد که احتیاج دستگاه به پول فعلاً بیش از احتیاجش به اصلاحات است. یک سال پیش از مرگ مارتینوس، یعنی در ۱۴۳۰، یک سفیر آلمانی که به رم آمده بود به مخدوم خویش نامه‌ای نوشته که آژیر جنبش اصلاح دینی در آن طنینانداز است:

حرص و طمع با تمام قدرت بر دربار رم حکومت میکند و هر روز وسیله جدیدی... برای چاپیدن پول آلمان به دست می‌آورد. ... بر اثر بسیاری خشم و نفرت... بسا دشواریها که در باب حکومت پاپها پیش خواهد آمد؛ یا آنکه، برای رهایی از استثمار خشانگیز ایتالیاییها، یوغ اطاعت و فرمانبرداری بالاخره از گردن فرو افکنده خواهد شد؛ و این کار آخرین، چنانکه من میبینم، مورد قبول بسیاری از این کشورها قرار خواهد گرفت.

جانشین مارتینوس، با معلومات و تربیت یک فرایار فقیر فرقه فرانسیسیان که از سیاست دولتمردی هیچ اطلاعی نداشت، به جنگ مشکلات و دشواریهایی که برای دربار رم بر روی هم انباشته شده بود رفت.

حکومت پاپها هم حکومت بر کلیسا و هم حکومت بر کشورها بود؛ و پاپها میبایست مردمی کاردان میبودند که دست کم یک پایشان در این دنیا باشد، و به ندرت میتوانستند آدم مقدس و پاکی باشند. اگر مشکلات مذاق ائوگنیوس چهارم را تلخ نمیکردند، ممکن بود مردم مقدسی بشود. در نخستین سالی که وی پاپ شد، شورای بال بر آن شد تا بار دیگر تفوق قدرت شورای عمومی کلیسا را بر پاپ تأیید کند. شورا آنچه را که بنابر سنت در عهده پاپها بود یکی پس از دیگری به خود اختصاص داد. آمرزشنامه منتشر ساخت؛ بر مناصب کلیسایی مامور گماشت؛ و خواست که در آمد سال اول اسقف نشینها، که معمولاً به پاپ داده میشد، برای شورا فرستاده شود.

ائوگنیوس به انحلال شورا فرمان داد. شورا نیز او را مخلوع اعلام کرد و آمادئوس هشتم، دوک ساووا، را به عنوان ناپاپ، و با نام فلیکس پنجم، به حکومت کلیسا برگزید (۱۴۳۹). شقاق حکومت پاپ از نو شروع شد.

شارل هفتم، پادشاه فرانسه، شکست ظاهري پاپها را کامل کرد؛ فرمان داد تا شورايي از اسقفان و نجبا و حقوقدانان فرانسوي تشكيل شود. در اين شورا بار ديگر تفوق قدرت شوراي عمومي بر قدرت پاپها مورد تايد قرار گرفت، و ((پراگماتيک سانکسيون بورژ)) صادر شد (۱۴۳۸) که به موجب آن، کارگزاران دستگاههاي وابسته به کليسا ميبايست به وسيله روحانيان محلي انتخاب شوند؛ ولي پادشاه حق ((پيشنهاده و توصيه)) داشت. ارجاع دعوي به محاکم دربار پاپ قدغن شد، مگر آنکه محکمههاي فرانسه در حل آن درمانده يا آن را در صلاحيت خود ندانسته باشند. فرستادن عايدي سال اول مناصب اسقفي نيز براي پاپ ممنوع شد.

در نتيجه اين تصميمات، يك کليساي گاليکان بوجود آمد که شاه رئيس آن بود. يك سال بعد، شوراي شهر مایننس هم تصميماتي اتخاذ کرد که هدف آن تاسيس کليساي ملي مشابهي در آلمان بود. بوهم نيز قبل از اين از کليساي رم جدا شده بود، در هنگامي که به نظر ميآمد بناي عظيم کليساي رم در شرف اضمحلال است.

ترکان به فرياد ائوگنيوس رسيدند. هنگامي که ترکان عثماني به قسطنطنيه نزديک شدند، حکومت بيزانس دريافت که وقت آن رسيده است که مراسم قداس کليساي رومي در پايتخت يوناني آن دولت برگزار شود، و به اين طريق کليساي ارتدوکس يوناني با مسيحيت لاتيني از نو وحدت يابند؛ زيرا اين اتحاد پيش درآمد تحصيل کمکهاي نظامي و مالي مغربزمين بود، و از آن گريزي نبود. اسقفان و نجباي يوناني، سراپا لباس رزم در بر، به فرار و سپس به فلورانس رفتند تا با بزرگان کليساي رم که به وسيله پاپ فرا خوانده شده بودند به کنکاش نشينند (۱۴۳۸). مذاکرات يك سال طول کشيد، و در نتيجه آن سازش ميان دو گروه پديد آمد و اقتدار و فرمانروايي پاپ رم بر جهان مسيحيت مورد تصديق قرار گرفت. تمام اعضاي مجلس مشاوره، و در راس آنان امپراتور يونان، روز ششم ژوئيه ۱۴۳۹ در برابر ائوگنيوس، همان پاپ ناتواني که تا چندي پيش هيچ کس او را قبول نداشت و همه وي را تحقير مينمودند، زانوي اطاعت و فرمانبرداري بر زمين زدند. اين سازش چندان دوامي نيافت، زيرا جامعه روحاني يونان و مردم آن کشور زير بار آن نرفتند؛ با اين وجود، سبب شد که حکومت پاپها تا اندازههاي حيثيت از دست رفته خود را باز يابد، شقاق تازهاي به وجود آيد، و شوراي بال پايان پذيرد.

حکومت متوالي چند پاپ مقتدر، که رنسانس ايتاليا سبب رفعت مقام و جلالت قدر آنها شد، قدرت دستگاه پاپي را بدان درجه از عظمت رسانيد که در روزگار پرفخامت اينوکنتيوس سوم هم نظير نداشت. نيکولائوس پنجم، با وقف درآمد و عايدات کليسا، به حمايت از دانشطلبي و هنر برخاست و خويشتن را موضوع تحسين و تمجيد اومانيستها قرار داد. کاليکستوس سوم عادت پسنديده خويش پرستي (دادن مناصب و مقامات مهم به اقربا و بستگان خويش) را بنیان نهاد، که يکي از پايههاي فساد کليسا شد. پيوس دوم، که مولفي باهوش اما پاپي کودن بود، به اصلاح دستگاه دربار پاپي و صومعهها کمر بست. مجمعي از اسقفاني که به کمال و تقوا معروف بودند تشكيل داد و آن را به مطالعه در معايب و قصور کليسا مامور کرد، و قصد خود را صريح و بيپيرايه با آنان در ميان نهاد:

دو چيز است که دل من بخصوص بر آنها قرار گرفته است، جنگ با ترکان و اصلاح دربار رم. من بر آنم که به تمام امور روحاني رسيدگي کنم و نقايس آن را برطرف سازم. انجام اين کار در درجه اول بستگي به اصلاح دربار رم دارد، که نمونه و سرمشق مراکز ديگر است. قصد من آن است که اقدام خود را با اصلاح اخلاق کارگزاران کليسا در اينجا آغاز کنم و جلو سو استفادهها و خريد و فروش مقامات کليسايي به اشخاص را بگيرم.

مجمع، نظرات پسنديدهاي ابراز داشت، و پيوس همه را در توقعي درج کرد. اما در رم کسي گوش بدین سخنان نميداد و خواهان اصلاح نبود؛ از هر دو نفر کارگزار کليسا، يا دو تن اسقف، يکي فاسد بود و به نحوي از انحا از راه اخاذي و ارتشا کيسه خود را ميانباشت. خونسردی و بياعتنايي و مقاومت منفي اينها اقدامات پيوس را در راه اصلاح کليسا با شکست مواجه ساخت. از سوي ديگر، جهاد بيثمر و عقيم او با

ترکان نیرو و مالیهاش را تباه کرد. در اواخر دوران حکومتش، برای واپسین بار، جهت اصلاح کلیسا دست به دامن کاردینالها شد و خطاب بدانها چنین گفت:

مردم میگویند که ما زندگی را به لُهو و لعب میگذرانیم، ثروت میاندوزیم، با تکبر و نخوت حرکت میکنیم، و بر استرهای فربه و اسبان برازنده سوار میشویم... برای نخجیر، تازی میپورانیم، و مبالغهنگفتی صرف بازیگران و طفیلیها میکنیم، و کاری برای دین انجام نمیدهیم. باید گفت که سخنان آنها تا حدی حقیقت دارد، کاردینالها و ماموران دربار ما زندگی را به این سان که گذشت میگذرانند. نهراسیم و حقیقت را بگوییم، تامل و شکوه دربار ما بیش از اندازه است، به همین جهت مردم از ما بیزار و متنفرند، و حتی وقتی سخنی به راستی میگوییم، به گفتهمان گوش فرا نمیدارند. به نظر شما در چنین وضع شرمناگیزی چه باید کرد... ما باید تحقیق کنیم که پیشینیان ما به چه وسایلی آن همه قدرت و شایستگی برای کلیسا کسب کردند... و بکشیم تا با همان وسایل برای کلیسا کسب قدرت کنیم. میانهروی، سادگی، پاکی، غیرت، شور ایمان، خوار شمردن دنیا، و عشق به جانبازی در راه دین، اینها وسایلی بودند که سبب اعتلای کلیسای رم و سروری آن بر جهان شدند.

با وجود زحمات و رنجهایی که پاپهای مانند نیکولوس پنجم و پیوس دوم و روحانیان پاکدل و کامل عیاری چون کاردینال جولیانو چزارینی و کاردینال نیکولای کوزایی کشیدند، هرچه قرن پانزدهم به پایان خود نزدیک میشد، فساد و تباهی دربار پاپها فزونی میگرفت. پاولوس دوم تاجی بر سر نهاد که بیش از کاهی میارزید.

سیکستوس چهارم برادرزاده خود را میلیونر ساخت، آزمندانه قدم در بازی سیاست نهاد، توپهایی را که برای وی

میجنگیدند تقدیس کرد، و مخارج منازعات خود را از راه به مزایده فروختن مناصب کلیسایی تامین کرد.

اینوکنتیوس هشتم برای فرزندانش در واتیکان جشن عروسی گرفت. آلکساندر ششم، مانند لوتر و کالون، مجرد کشیشان را کار باطلی شمرد و پیش از آنکه بدان درجه از عصمت و پرهیزکاری که بایسته پاپی است برسد، پنج فرزند و یا بیشتر به وجود آورد. شهوترانیهای او، چندان که ما گمان میبریم، به مذاق اهل زمانه ناخوش نیامد، زیرا در میان روحانیان عشقبازیهای پنهانی مجاز و رایج بود. آنچه بیش از همه این کارها اروپا را دلزده کرد و به شورش برانگیخت، سیاست دور از اخلاق و فاقد اصول آلکساندر و بیرحمیها و قساوتهای پسرش سزار بورژیا بود که ایالات پاپی را دوباره به دست آورد و بر عایدات و قدرت مورد نیاز کلیسا افزود. بورژیاها در سیاست و لشکرکشیهایشان تمام آن روشهای جنگی و قتل عامهایی را که اندک زمانی بعد در کتاب شاهزاده ماکیاوولی محبوب و تدوین (۱۵۱۳) و برای ایجاد یک کشور مقتدر یا یک ایتالیای متحد ضروری دانسته شد به کار بستند.

پاپ یولیوس دوم، در جنگ با حکومت غارتگر و آزمند ونیز و فرانسویان مهاجم، دست سزار بورژیا را از پشت بست. وی هر وقت میتوانست، از واتیکان، که برایش به مثابه زندانی بود، میگریخت و سپهسالاری لشکریانش را خود به عهده میگرفت. از زندگی در اردوهای جنگی و زبان خشن و ناهنجار سربازان لذت میبرد. اروپا از اینکه پاپها نه تنها در کارهای دنیوی بلکه در امور نظامی غرق شدهاند، مات و مبهوت مانده بود.

با وجود این، از تحسین چنین مرد جنگاور و نیرومندی که برای پاپی ساخته نشده بود خودداری نمیتوانست کرد. شرح خدمات او به عالم هنر و حمایتش از رافائل و میکلائو، که بصیرت و قدرت تمیز او را میرسانید، سخنی بود که بر سر هر بازاری بود. همو ساختمان کلیسای جدید سانپیترو را بنیان نهاد و به کسانی که در بنای آن شرکت داشتند به جای مزد، برای اولین بار، آمرزشنامه اعطا کرد. در زمان فرمانروایی او بود که لوتر به رم آمد و به چشم خویش، به گفته لورنتسو د مدیچی، آن ((منجلا ببعثت))

و گناه)) را که مرکز عالم مسیحیت بود دید. دیگر هیچ فرمانروایی در اروپا حکومت پاپها را حکومتی اخلاقی که تمام ملل را به صورت يك کشور مشترکالمنافع مسیحی به هم پیوسته باشد نمیدانست. خود حکومت پاپها نیز، به عنوان يك دولت غیرروحانی، جنبه ملی پیدا کرده بود. چون دین و ایمان قدیم سستی گرفت، سراسر اروپا به بخشهای کوچکی با حکومتهای ملی منقسم شد که به هیچ قانون اخلاقی فوق ملی یا بینالمللی پایبند نبود؛ و اروپا مدت پنج قرن مبتلا به جنگهای داخلی شد.

برای آنکه درباره پاپهای عهد رنسانس منصفانه داوری کرده باشیم، باید آنها را در شرایط زمانی عصری که میزیستند مورد مطالعه قرار دهیم. اروپای شمالی خطاهای آنها را خوب میتواند احساس کند، زیرا مالیه آنها را تامین میکرد؛ اما تنها کسانی که ایتالیای تجملیپرست و پرزرق و برق میان دوران نیکولاوس پنجم (۱۴۴۷-۱۴۵۵) و لئو دهم



(۱۵۱۳-۱۵۲۱) را میشناختند با ملایمت و مدارا بدانها مینگریستند. با آنها تکی چند از آنها شخصا متقی و پرهیزگار بودند، اکثرشان این عقیده رایج دوران رنسانس را قبول داشتند که دنیا در همان حال که دام دیو و جایگاه هزاران اندوه بود، میتواند مکان زیبایی نیز برای زندگی پراشتیاق و سعادت ناپایدار باشد. در نظر آنان، پاپ بودن و آنگاه به زندگی از پی کسب لذت روی کردن ننگین و شرمآور نبود.

اما پاپها فضایل و محاسنی نیز داشتند. برای آباد و زیبا ساختن رم، که هنگام استقرار آنان در آوینیون دچار ویرانی و زشتی و کثافت بسیار شده بود، کوشش فراوان کردند. باتلاقها را خشکانیدند، خیابانها را سنگفرش کردند، به مرمت پلها و جادهها پرداختند، آب انبارها را تعمیر کردند، کتابخانه و ا티کان و موزه

کابیتولین را بنیان نهادند، بیمارستانها را توسعه دادند، موسسات خیریه برپای داشتند، کلیساهای جدید ساختند و کلیساهای قدیم را اصلاح کردند، شهر رم را با احداث کاخها و باغها، زیبا ساختند، دانشگاه رم را از نو سامان بخشیدند، اومانیستها را در احیای ادبیات و فلسفه و هنر پشتیبانی کردند، نقاشان و پیکرتراشان و معماران را که امروز آثارشان میراث گرانقدر تمام بشریت است به کار گماشتند و در سایه حمایت خود گرفتند، و سخن کوتاه، میلیونها نفر را چاپیدند و میلیونها صرف آبادی و عمران کردند. برای بنای کلیسای سانپیترو بیش از اندازه خرج کردند؛ اما این، به نسبت، از آنچه که پادشاه فرانسه صرف ساختمان فونتبلو، ورسای، و قصر لوآر کردند بیشتر نبود؛ و شاید بنای کلیسای سانپیترو را تبدیل ثروتهای پراکنده و ناچیز و ناپایدار به جلال و عظمتی پایدار برای مردم و خدایشان میدانستند. بیشتر پاپها در خلوت زندگی سادهای داشتند؛ و برخی، چون آلساندر ششم، با پرهیزگاری و امساک فوقالعادهای میزیستند؛ و تنها هنگامی که نظام و آداب و مذاق جامعه ایجاب کرد، به تجمیلهرستی و اسراف تن دادند. آنها حکومت کلیسا را، که تنها در این اواخر ضعیف و ناتوان شد و مورد سرزنش قرار گرفت، به مرتبه ارجمند و باشکوهی از قدرت ارتقا دادند.

IV اوضاع در حال تغییر

اما در همان حال که به نظر میرسید کلیسا عظمت و اقتدار خویش را دوباره دارد به دست میآورد، اروپا دستخوش يك سلسله تحولات اقتصادی، عقلانی، و سیاسی بود که آهسته آهسته پایههای بنای مسیحیت لاتین را سست میکرد.

معمولا دین در جامعه کشاورزی، و علم در جامعهای که دارای اقتصاد صنعتی است رشد و ترقی میکند.

هر خرمنی نشانهایی از معجزه زمین و اراده آسمان است. دهقان فروتن، که بازیچه هواست و فرسوده رنج، در همه جا قوای فوق طبیعی را در کار میبیند. برای جلب مساعدت آسمان دعا میکند و به نظام مذهبی فنودالی، که وفاداری و اطاعت را در سیر تدریجی آن از خان به خاوند و شاه و خدا میداند، گردن مینهد، کارگر، بازرگان، کارخاندان، و صراف شهری در دنیایی زندگی میکنند که همه چیزش مطابق حساب است؛ علل مادی نتایج منظم و معلومی دارند. ماشینآلات و جداول حساب، آنها را برمیآنگیزند تا در همه جا سلطه ((قوانین طبیعی)) را در کار ببینند. رشد و ترقی اقتصاد صنعتی و مالی قرن پانزدهم، انتقال کار و فعالیت از روستاها به شهرها، روی کار آمدن طبقه سوداگر، توسعه اقتصاد محلی و بیرون آمدن آن به صورت اقتصاد ملی و بینالمللی، برای دینی که با نظام فنودالی و تغییرات غمافزای مزارع مناسبت کامل داشت علامت شوم و بدبینی بود. سوداگران هم مخالف تضییقات کلیسا و هم مخالف باجگیریهایی فنودالها بودند؛ کلیسا با يك تردستی مشعشعانه شرعی به ضرورت بهرهگرفتن در برابر قرضههایی که میداد گردن نهاد؛ در سال ۱۵۰۰، قانون دیرین منع ((ربا)) به کلی مورد بیاعتنایی قرار گرفت. حقوقدانان و سوداگران به تدریج جای نجبا و روحانیان را در اداره حکومت گرفتند. قانون نیز پیرومندان سن و اعتباری را که در عهد امپراطوری روم داشت دوباره به دست آورد، گرایش امور را به مرحله مادی و مدنی رهبری کرد، و خود آهسته آهسته جای قوانین کلیسایی را در نظامات زندگی مردم گرفت. دادگاههای کشوری اختیارات قضایی خود را توسعه دادند، و محکمههای کلیسایی راه زوال گرفتند.

کشورهای سلطنتی جوان، که درآمدهای بازرگانی و صنعتی آنها را غنی و مقتدر ساخته بود، روز به روز بیشتر خود را از زیر سلطه کلیسا بیرون کشیدند. پادشاه خوش نداشتند که آنها نمایندگان یا سفرای پاپها، که جز پاپ قدرتی را به رسمیت نمیشناختند، در قلمرو حکومت رحل اقامت افکنند، و کلیسای هر ملتی دولتی شد در میان همان دولت. در انگلستان، قانون نظارت قضایی (۱۳۵۱) و قانون مودیان مالیاتی (۱۳۵۳) نیروی قضایی و مالی کلیسا را سخت محدود کرد. در فرانسه، در سال ۱۵۱۶، پراگماتیک سانکسیون بورژ از لحاظ نظری نسخ شده بود، ولی پادشاه همچنان حق انتخاب اسقفان اعظم، اسقفان، و روسا و نواب صومعهها و دیرها را در دست داشت. مجلس سنای ونیز اصرار داشت که حق انتصاب ماموران عالیرتبه

کلیسایي را بر مناصب و موقوفات کلیسای ونیز به دست آورد. در اسپانیا، فردیناند و ایزابل، با انتصاب افرادی در مناصب خالی روحانی، پاپا را مورد بیاعتنایی قرار دادند؛ و در امپراطوری مقدس روم، آنجا که گرگوریوس هفتم، در منازعه علیه هانری چهارم، حق اعطای مناصب را برای پاپا حفظ کرده بود، اینک سیکستوس چهارم به امپراطوران حق برگزیدن مامور برای سیصد بنفیس و هفت حوزه اسقفی میداد. پادشاهان اغلب از این قدرتها سواستفاده میکردند و نورچشمیها را بر آن مناصب میگماشتند، و آنان درآمد و عایدی مربوط به دیر و اسقفیه خود را دریافت میداشتند، اما مسئولیت و وظایف را به گردن نمیگرفتند. رد بسیاری از سواستفاده‌های روحانی را میشد تا اینگونه مناصب غیرروحانی دنبال کرد.

این میان، محیط عقلي و فکري پیرامون کلیسا هم دچار تغییر و تحولي شد که به زیان آن بود. کلیسا هنوز دانشپژوهان و محققان ساعي و شرافتمندی در آغوش خود میپرورد؛ اما در مدارس و دانشگاه‌هایی که بنیاده بود، اقلیتی پرورش یافت که شیوه تفکرشان برای مردان متدین و پاک کلیسا خوشایند نبود. گوش فرا دارید و ببینید قدیس برناردینو، در حوالی سال ۱۴۲۰، در باب اینان چه میگوید:

بسیاری از مردم چون پستی و فرومایگی زندگی راهبان و زاهدان و راهبه‌ها و کشیشان دنیادوست را میبینند، یکه میخورند، و چه بسیار ایمانشان را از دست میدهند، به آنچه بالاتر از خانه‌هایشان است اعتقاد ندارد، و آنچه را درباره کیش ما نوشته شده است حقیقی نمیدانند، بلکه گمان میبرند که این همه ساخته و پرداخته اندیشه آدمی است و الهام ربانی نیست. ... آنها به آیینهای مقدس به چشم تحقیر میگردند... و معتقدند که روحی وجود ندارد، نیز... از دوزخ نمیهراسند و آرزوی بهشت نمیکنند، بلکه به چیزهایی ناپایدار دل بسته‌اند و میگویند که برای آنها بهشت، همین جهان است.

گمان می‌رود که طبقه سوداگر چندان متقی و پایبند به دین نبوده است، زیرا این قاعده‌های کلی است که چون ثروت فزونی گیرد، دین راه زوال میپیماید. گاور مدعی است که سوداگران انگلیسی به زندگی پس از مرگ اعتنایی ندارند و میگویند ((آن کس که لطف و شیرینی زندگی را دریافته باشد و از آن بهره نگیرد، ابلهی بیش نیست؛ زیرا هیچ کس نمیداند کز پس امروز بود فردایی)). شکست مسیحیان در جنگ‌های صلیبی تردید و حیرتی دیرپا در میان آنها پدید آورد که چرا خدای مسیح اجازه داده است تا اسلام بر مسیحیت چیرگی یابد.

فتح قسطنطنیه به دست ترکان این تردید و حیرت را تجدید کرد. کوششهای نیکولای کوزایی (۱۴۳۲ م) و لورنتسو والا (۱۴۳۹ م) در بیپایه و جعلی نشان دادن ((عطیه قسطنطین)) به حیثیت کلیسا ضربتی مهلك وارد ساخت و ادعای حکومت کشوری کلیسا را سست گردانید. کشف و انتشار متون کلاسیک، شکاکیت را جان تازه‌ای بخشید، زیرا این آثار از روی يك دنیا دانش و هنر، که دراز زمانی پیش از پیدایش کلیسای مسیحی بوجود آمده بود، پرده بر میگرفت؛ درحالیکه پنجمین شورای لاتران اعلام داشته بود که ((بیرون از آغوش مسیحیت، دانش و رستگاری بوجود ندارد)). کشف امریکا و گسترش سفرهای اکتشافی به شرق، صدها قوم جدید را به اروپاییان شناساند که از تعلیمات مسیح اطلاعی نداشتند و یا بدان معتقد نبودند، اما خود ادیانی داشتند که مانند مسیحیت دارای جنبه‌های مثبت و از نظر اخلاقی سودمند بودند. سیاحانی که از سرزمینهای ((کافران)) باز میگشتند با خود تعدادی از کشیشها و ادیان بیگانه و آداب و شعایر مربوط بدانها را به ارمغان می‌آوردند؛ این آیینهای خارجی، در بندرگاه‌ها و بازارها، با آیینها و معتقدات مسیحیت تلاقی میکرد و جزمیت و یقین را از هر دو جانب میکاستند.

فلسفه، که در قرن سیزدهم کنیزك مطبخی علم کلام به شمار میرفت و هم خود را صرف پیدا کردن بنیانهای عقلانی برای دین میکرد، در قرن چهاردهم، با ظهور ویلیام آکمی و مارسیلیوس پادوایی، آزادی خود را به دست آورد و در قرن شانزدهم با روی کار آمدن پومپوناتتسی، ماکیاولی، و گوینچاردینی رنگ تهورآمیز و پرشور مادی و شکاکیت به خود گرفت. در حدود چهار سالی پیش از آنکه لوتر ایرادات خود را علیه کلیسا اعلام دارد، ماکیاولی پیشگویی شگفتانگیزی کرد:

اگر دین مسیحیت را مطابق احکام بانی آن حفظ میکردند، جهان مسیحیت، از نظر حکومت و اشتراک منافع، متحدتر و سعادتمندتر از این میبود. دلیلی بزرگتر از این حقیقت برای فساد کلیسای رم نمیتوان یافت که آنان که بدان نزدیکترند فاسدترند. و هرکس اصولی را که مبنای این مذهب است بررسی میکند و اختلاف عظیم آنها را با شعایر و آداب و اعمال فعلی میبیند، معتقد میشود که نابودی یا تنبیه آن نزدیک است.

V اقامه دعوا علیه کلیسا

آیا لازم است که رئوس اتهاماتی را که کاتولیکهای پاکدامن و مومن بر کلیسای قرون چهاردهم و پانزدهم میبستند بار دیگر از نظر بگذرانیم نخستین و دردناکترین اتهام کلیسا، پولدوستی و مالاندوزی بیش از حد آن بود. در لایحه ((صد شکایت))، که دیت نورنبرگ (۱۵۲۲) علیه کلیسا جمعآوری و اقامه کرد، ادعا شده بود که کلیسا نیمی از ثروت و دارایی آلمان را در تصاحب دارد. تاریخنویسان کاتولیک یک سوم دارایی آلمان و یک پنجم دارایی فرانسه را متعلق به کلیسا میدانند؛ ولی طبق محاسبه یک نماینده تامالاختیار پارلمان، در ۱۵۰۲، سه چهارم همه ثروت فرانسه از آن کلیسا بود. متأسفانه آمار دقیقی در دست نیست تا بتوان صحت و سقم این تخمینها را معلوم کرد. آنچه مسلم است این است که در ایتالیا یک سوم اراضی، به نام ایالات پاپی، به کلیسا تعلق داشته، و در بقیه نقاط نیز کلیسا ملکهای پردرآمدی را صاحب شش عامل سبب شدند که اراضی تحت تملک پاپها درآیند: ۱) بیشتر کسانی که از خود ملکی به میراث میگذاشتند، سهمی نیز به عنوان ((بیمه آتشسوزی)) برای کلیسا کنار مینهادند؛ و چون کلیسا در تنظیم و تصویب وصیتنامهها دست داشت، کارگزاران آن میتوانند چنین میراثگذاریهایی را تشویق کنند. ۲) چون اموال و املاک کلیسا از دستبرد دزدان، سربازان، و دولتها بیشتر در امان بودند، عدهای از مردم املاک خود را به قیمومیت کلیسا و امیگذاشتند و کلیسا مانند رعیت خود از آنها مواظبت و حراست میکرد و، هنگام مرگ تمام حقوقشان را مسترد میداشت. عدهای دیگر تمام یا بخشی از املاکشان را به کلیسا و امیگذاشتند، بدان شرط که در ایام پیری و ناتوانی از آنها نگاهداری و تیمارخواری کند؛ در این مورد کلیسا به مثابه بیمه کهولت و ناتوانی بود. ۳) صلیبیون، برای فراهم ساختن پولی که با آن لشکرکشیهایشان را راه بیندازند، زمینهای خود را به کلیساها فروخته، یا به رهن گذاشته، و یا سپرده بودند. ۴) صدها هزار جریب زمین بایر، که به وسیله فرقههای رهبانی اصلاح و آباد شده بود، به کلیسا تعلق گرفت. ۵) زمینی که به تصرف کلیسا درمیآمد قابل انتقال به غیر نبود، و یا اگر بود، مشکلات فراوانی در بر داشت. ۶) املاک کلیسا معمولاً از مالیات معاف بود؛ ولی گاهی برخی از پادشاهان لعن و تکفیر کلیسا را نادیده میگرفتند و بر املاک کلیسا مالیات میبستند یا، با تدبیرهای شرعی، قسمتی از دارایی منسوب به کلیسا را ضبط میکردند. فرمانروایان اروپای شمالی، در صورتی که کلیسا عایداتی را که از املاک آنجا و یا از طریق اعانات اشخاص متدین به دست میآورد در داخل مرزهای ملی به مصرف میرسانید، چندان از ثروت آن گلهمند نمیبودند؛ خشم آنها از این بود که میدیدند طلاهای شمال، به صورت هزاران نهر کوچک، به سوی رم جاری است.

کلیسا خود را عامل عمده حفظ نظامات اخلاقی، نظم اجتماعی، تعلیم و تربیت، ادبیات و دانش پژوهی، و هنر میدانست؛ کشورها در این امور بدان متکی بودند. برای برآوردن این خواست، کلیسا نیازمند سازمانی وسیع با هزینههای گزاف بود؛ و برای تامین این هزینه، مالیات وضع میکرد و به جمعآوری پول میپرداخت.

حتی بر یک کلیسا هم تنها با خواندن دعای ربانی نمیشد حکومت کرد. بسیاری از اسقفان هم فرمانروای مدنی و هم فرمانروای روحانی قلمرو خود بودند؛ بیشترشان از طرف مقامات غیرروحانی منسوب میشدند و اشرافزادگانی بودند که به زندگی پرتجمل و عشرتطلبی عادت و مبانی اخلاقی سستی داشتند؛ مالیات میگرفتند و مانند شاهزادگان ولخرجی میکردند؛ گاهی، در انجام کارهای متعدد خویش، لباس رزم در بر میکردند، سپهسالاری سپاهیانیشان را به عهده میگرفتند، و با این اعمال، مقدسان مسیحی را به لجن میکشیدند. انتخاب کاردینالها به ندرت براساس دینداری و پرهیزگاریشان بود؛ آنها بیشتر به لحاظ ثروت یا

وابستگی‌شان به يك مقام سياسي و يا داشتن قدرت مدیریت بدین مقام برگزیده میشدند. آنان به خویشتن به دیده راهبانی که در زیر بار تعهدات و پیمانهای مذهبی گرانبارند نمی‌نگریستند، بلکه خود را سیاستگران و سناتورهای يك ایالت توانگر و نیرومند میدیدند.

در بسیاری از موارد، کشیش و پیشوای روحانی نبودند و نمی‌گذاشتند کلاه سرخ اسقفی، آنها را از لذتهای زندگی محروم سازد. کلیسا فقر مسیحی را فدای قدرت کرد.

خدام کلیسا چون به امور دنیوی آلوده گشتند، اغلب مانند عمال حکومت‌های معاصر، پست و پولکی شدند.

فساد در نهاد آدمی و سنن زمانه بود. دادگاه‌های کشوری در برابر فریبایی پول، به نحو رسوایی انگیزی، رام میشدند؛ و انتخاب شدن هیچ پایي، از لحاظ دادن رشوه به پایي انتخاب شدن شارل پنجم به امپراطوری نمیرسید. صرف‌نظر از این يك مورد خارجی، بزرگترین رشوه‌ها در دادگاه رم پرداخت میشد. برای اموری که در دستگاه اداری دربار پاپها انجام میشد حقالزحمه‌های مناسبی تعیین شده بود؛ اما حصر و مالاندوزی کارمندان، آن را تا بیست برابر مقدار شرعی و قانونیش بالا برد. هر حرامی را میشد حلال کرد و از هر جرم، و حتی گناهی، میشد برانت حاصل کرد، به شرط آنکه انگیزه کافی ارائه میشد. اناسیلویو، پیش از آنکه به مسند پاپی نشیند، نوشت: در رم همه چیز فروختنی بود و هیچ چیز را بدون پول نمیشد بدست آورد. يك نسل بعد، راهب ساوونارولا، با اهانتی اغراق‌آمیز، کلیسای رم را ((فاحشه)) ای خواند که الطاف خویش را به پول می‌فروشد. بعد از يك نسل دیگر، اراسموس خاطرنشان کرد: ((بیش‌رمی دربار پاپ به اوج خود رسیده است)). لودویک فون پاستور مینویسد:

فساد عمیقی بر تمام کارمندان دستگاه پاپی حکمفرما بود. ... مقدار غیرمتعارف انعامها و رشوه‌هایی که مطالبه میشد از اندازه بیرون بود. به علاوه، ماموران از هر جانب به تعریف و حتی جعل اسناد می‌پرداختند. از این روی شگفت نیست اگر از تمام نقاط دنیای مسیحیت فریاد اعتراض نسبت به فساد و رشوه ستانی کارمندان دستگاه پاپی به آسمان بلند است.

در کلیسای قرن پانزدهم جایی برای تجلی سجد و فضیلت فقر نبود. از مبلغ ناقابل‌ی که برای احراز به مقام کشیشی پرداخت میشد، تا پولهای هنگفتی که کاردینالها برای ترفیع خو میدادند، هر انتصابی تقریباً مستلزم ((چرب کردن سیل)) روسای مافوق بود. یکی از راه‌های پولاندوزی پاپها عبارت بود از فروش ادارات وابسته به کلیسا، یا نصب اشخاصی به مقامات کلیسایی و حتی کاردینالی که حاضر بودند کمک اساسی به هزینه کلیسا بکنند. آلساندر ششم ۸۰ اداره جدیدی تأسیس کرد و از هر يك از اشخاصی که بر راس آن ادارات منصوب کرد، ۷۶۰ دوکات (۱۹،۰۰۰ دلار) دریافت داشت. یولیوس دوم ((کالج)) یا دفترخانه‌ای که ۱۰۱ دبیر داشت ایجاد کرد و رویهم‌رفته از فروش مناصب آن ۷۴،۰۰۰ دوکات استفاده برد. لئو دهم ۶۰ تن را به مقام پرده‌داری و ۱۴۱ تن را به مباشرت دربار پاپی برگزید و ۲۰۲،۰۰۰ دوکات از آنان دریافت داشت. مواجهی که به این ماموران پرداخته میشد، از نظر گیرنده و دهنده، به مثابه پیش‌پرداخت سالیانه يك قرارداد بود؛ به نظر لوتر، فاسدترین نوع خرید و فروش مقامات کلیسایی همین بود.

در هزاران مورد، منتصبان از بنفیس خود بخش کلیسایی، حوزه دیر، اسقفنشین که درآمدش صرف عیش و عشرتشان میشد، فرسنگ‌ها به دور بودند. چه بسا که يك شخص، مستمری‌گیر غایب چندین شغل بود. مثلاً کاردینال فعالی چون روزیگو بورخا (پاپ آلساندر ششم آینده) از منصب‌های مختلف، سالیانه درآمدی برابر ۷۰۰۰ دوکات (۱،۷۵۰،۰۰۰ دلار) به دست می‌آورد، و دشمن وی، کاردینال دلا روره (پاپ یولیوس دوم بعد) در يك زمان، هم اسقف اعظم آوینیون، هم اسقف بولونیا و لوزان و کوتانس و ویویه و ماند و اوستیا و ولتری، و هم رئیس دیرهای نونانتولا و گروتافراتا بود. با همین روش ((چند منصبی)) بود که کلیسا کارگزاران عمده خود را، و در بسیاری از موارد دانش پژوهان و شاعران و دانشمندان را، حمایت میکرد. به این طریق، پتر ارك، منقد تندزبان پاپ‌های آوینیون، از مقرری منصب بیمسئولیتی که آنان به وی وا گذاشته بودند میزیست.

اراسموس، که هزاران خطا و حماقت کلیسا را به باد تمسخر و هجا میگرفت، مرتب مقرری ثابتی از کلیسا دریافت میداشت. کوپرنیک، که مهلکترین ضربات را بر مسیحیت قرون وسطی وارد آورد، سالها از مستمری مقامات و مناصب کلیسایی، که مستلزم حداقل صرف وقت و انصراف از پژوهشهای علمی بود، میزیست.

شدیدتر از اتهام ((چند منصبی))، اتهام فساد اخلاق فردی روحانیان بود. اسقف تورچلو گفته است (۱۴۸۵): ((اخلاق روحانیان فاسد است، آنها برای عموم مایه دردسر و دلآزاری شدهاند)). از چهار فرقه رهبانی که در اواخر قرن سیزدهم تاسیسی یافته بودند، یعنی فرقه‌های فرانسیسیان، دومینیکیان، کرملیان، و آوگوستینوسیان، غیر از فرقه آخری، بقیه به نحو شرم‌انگیزی از تقوا و پرهیزگاری دست کشیده بودند. نظامات و قوانین رهبانی، که در تب دینداری و شور مومنان قدیم وضع شده بود، اینک بر طبیعت آدمی، که هر روز بیشتر خود را از زیر بار ترس و وحشت قوای فوق طبیعی بیرون میکشید، بیش از حد گران میآمد. هزاران تن از راهبان و فرایارهای مسیحی که ثروت اشتراکیشان آنها را از رنج کار بدنی آسوده ساخته بود، خدمات مذهبی را به غفلت سپردند، از چهار دیواری دیرهایشان قدم به بیرون نهادند، به ولگردی پرداختند، در میان میخانه‌ها به بادهنوشی نشستند، و به دنبال عشقورزی سرگردان دیارها شدند. راهبی از فرقه دومینیکیان، موسوم به جان برومیار، در باره فرایارهای هم مسلکش چنین میگوید:

آنان که بایستی بینوایان و فقر را پدر خواب شیرین تلذذ میجویند. ... عده بسیار معدودی، با منت فراوان، در سر نماز صبحگاهی و یا مراسم قداس حاضر میشوند. ... همیشان در شکمبارگی و بادهخواری اگر بگوئیم در ناپاکی غرق شدهاند. از این روی، اکنون مجامع راهبان را فاحشهخانه مردمان هرزه و محل بازیگران مینامند.

یک قرن بعد از او، اراسموس این اتهام را تکرار کرد: ((بسیاری از صومعه‌های مردانه و زنانه تفاوت چندانی با فاحشهخانه‌های عمومی ندارند)). پتر ارك از نظام انضباطی، خداترسی، و تقوای راهبان صومعه کارتوزی، که برادرش در آنجا زیسته است، تصویر منصفانه و شایسته‌ای به ما ارائه میدهد: چند تا از صومعه‌های هلند و بخش خاوری آلمان هنوز آن روح تقوا و دانش‌پژوهی را که موجد فرقه ((برادران همزیست)) و سبب تالیف کتاب تقلید مسیح شد حفظ کرده بودند. با وجود این، یوهانس تریتمیوس، رئیس دیر شیپونهایم (حد ۱۴۹۰)، راهبان این قسمت از آلمان را، با شدتی مبالغه‌آمیز، چنین مورد اتهام قرار داد:

اینان به میثاقهای سه گانه مذهبی... چندان بیاعتنایی میکنند که گویی هرگز برای حفظ آنها سوگند نخورده‌اند. ... تمام روز را به زشت‌گویی و یاوه‌سرایی میگذرانند و همه وقتشان را وقف بازی و شکمبارگی کرده‌اند. ... با تصرف علنی املاک خصوصی مردم... هر یک در خانه خصوصی خود بسر میبرند. از خداوند ابدان نمیترسند و به او محبتی ندارند؛ به زندگی پس از مرگ معتقد نیستند، و شهوات جسمانی را بر نیازهای روحانی ترجیح میدهند. ... میثاق فقر را خوار میدارند، از عفت و پاکدامنی به دورند، و اطاعت و فرمانبرداری را مسخره میکنند. ... دود گناهان و هرزگیهای آنان همه جا را فرا گرفته است.

گیژونو، مشاور پاپ، که برای اصلاح صومعه‌های بندیکتیان به فرانسه رفته بود، با گزارش تاسفباری بازگشت (۱۵۰۳): بسیاری از راهبان قمار میبازند، لب به لعن و نفرین می‌آلایند، در قهوه‌خانه‌ها میولند، قداره میبندند، مال میاندوزند، زنا میکنند، ((چون بادهخواران عیاش زندگی میگذارند))، و ((آن قدر در فکر دنیا فرو رفته‌اند که کلمه (دنیاپرست) دنیا دوستیشان را نمیترساند. ... اگر من بخواهم همه آنچه را که با چشم دیده‌ام بیان کنم، سخن سخت به درازا خواهد کشید.)) بر اثر افزایش بینظمی و بیانضباطی در دیرها و صومعه‌ها، عده زیادی از راهبان نسبت به کارهای نیکی که آنها را مورد اعتماد مردم قرار داده بود دستگیری از مستمندان، تیمارداری بیماران و مسافران، و تعلیم و تربیت راه بیاعتنایی در پیش گرفتند. پاپ لئو دهم میگفت (۱۵۱۶): ((فقدان انضباط در دیرهای فرانسه و زندگی نامتعادل و بیرون از رویه راهبان چنان بالا گرفته است که هیچ کس، نه پادشاه، نه حاکم، و نه مردم، برایشان ارزش و احترامی قایل

نیست)). يك تاريخنویس اخیر کاتولیک وضعیت زمان (یعنی ۱۴۹۰) را، محتملا با شدتی بیش از اندازه، چنین خلاصه میکند:

اسناد و مدارك بیشمار این زمان را بخوانید حکایات تاریخی، سرزنشها و ملامتهای اخلاقیون، هجاهای شاعران و ادبیات، توقیعات پاپی و احکام سینودها در آنها چه نوشته شده است هیچ، جز همان حقایق و همان شکایات: فساد زندگی رهبانی، از میان رفتن نظم و انضباط و اخلاق... و تعداد بیشمار دزدان و فاسقان؛ برای پی بردن به بینظمیهای داخلی اکثر دیرهای بزرگ، باید گزارشات مشروحی را که نتیجه تحقیقات قضایی است بخوانیم. ... اعمال نکوهیده در میان کارتوزیان به حدی زیاد بود که آوازه بدنامی آنها در همه جا شیوع داشت. ... زندگی راهبانه از راهبخانه رخت بر بسته بود. ... همه اینها دست به دست یکدیگر دادند تا این محرابهای دعا و نیاز را به مراکز عیاشی و بینظمی تبدیل کنند.

روحانیان آزاد البته اگر با نظر مدارا به صیغه و متعهگیری بنگریم از راهبان و فرایارهای مسیحی بهترند. گناه عمده کشیشان بخشها جهل و نادانیشان بود. اما پولی که بدانها پرداخت میشد چنان کم بود و کارشان چندان سخت که نه پسانداز و نه وقت برای تحصیل و مطالعه داشتند، و چنانکه از دینداری و پارسایی مردم برمیآید، همیشه مورد احترام و محبت بودند. شکستن عهد و میثاق تجرد امری شایع بود. در نورفک انگلستان، از ۷۳ مورد اتهام بیعفتی که در ۱۴۹۹ ضبط شد، ۱۵ موردش درباره کشیشان است؛ به همین طریق در ریین از ۱۲۶ مورد، ۲۴ مورد، و در لمبث از ۵۸ مورد، ۹ تا؛ یعنی بر روی هم کشیشان ۲۹ درصد کل مجرمین را تشکیل میدادند، در حالی که شمارشان کمتر از ۲ درصد کل جمعیت بوده است. برخی از کشیشان اقرار نپوش از زنان تایب و معترف تقاضاهای نامشروع میکردند. هزاران تن از آنها صیغه و متعه داشتند؛ در آلمان تقریبا همگی از این فیض بهره ور بودند. در رم، کشیشان صیغه‌های متعدد نگاه میداشتند؛ بنابر بعضی اخبار، در این شهر صد هزار نفری، شش هزار روسپی زندگی میکردند. اجازه بدهید بار دیگر از يك تاريخنویس کاتولیک نقل قول کنیم:

وقتی که بالاترین طبقه روحانیت در چنان وضعی باشد، جای شگفتی نیست که همه گونه بینظمی و شرارت و گنهکاری در میان راهبان و کشیشان آزاد تداول عام یابد. نمک زمین طعم خود را از دست داده بود. ... اما اگر کسی تصور کند که فساد و انحطاط روحانیت در رم بیش از جاهای دیگر بود، به خطا رفته است، زیرا مدارك و شواهد مستند نشان میدهند که در تمام شهرهای شبه جزیره ایتالیا فساد و هرزگی گریبانگیر کشیشان بوده است. ... از این روی، تعجبآور نیست که نویسندگان معاصر، با تحسر و تاسف، از انحطاط روحانیت یاد میکنند و میگویند که روحانیت در همه جا نفوذ و اعتبار خود را از دست داده است، و در بسیاری از نقاط کسی برای کشیشان کمترین ارزشی قایل نیست. فساد اخلاق آنان به حدی زیاد بود که زمزمه تحصیل اجازه به طرفداری از این کشیشان شهوتران، باید بگوییم که صیغهگیری آنها را نباید هرزگی پنداشت، بلکه باید به آن به چشم يك قیام عمومی علیه قانون تجرد نگریست که پاپ گرگوریوس هفتم در ۱۰۷۴ به روحانیان، بیانکه خود مایل باشند، تحمیل کرده بود. همچنان که کلیساهای ارتدوکس روسی و یونانی، پس از شقاق سال ۱۰۵۴، به کشیشان خود اجازه ازدواج دادند، اینك روحانیان کلیسای رم نیز همان حق را خواهان بودند. اما چون قوانین کلیسای آنها این امر را مردود دانسته بود، ناچار به صیغهگیری و رفیقهبازی میپرداختند. آردوئن، اسقف آنژ، گزارش داد (۱۴۲۸) که روحانیان اسقفنشین او صیغهگیری را گناه نمیشمارند و کوششی برای کتمان آن به عمل نمیآورند. در پومرانی، در حوالی سال ۱۵۰۰، مردم چنین وصلتهایی را بدون اشکال دانستند و برای حفظ دختران و زنان خویش آن را تشویق کردند؛ در جشنهای عمومی، مطابق معمول، بهترین جا به کشیشان و همسرانشان داده میشد. در شلسویگ، اسقفی را که خواسته بود جلو این اعمال را بگیرد از مقرش بیرون راندند (۱۴۹۹) در شورای کنستانس، کاردینال زابارلا پیشنهاد کرد که اگر نمیتوان جلو صیغه‌بازی کشیشان را گرفت، پس باید بدانها اجازه ازدواج داد. امپراطور سیگیسموند، در پیامی که برای شورای بال فرستاد (۱۴۳۱)، خاطر نشان کرد که دادن حق ازدواج به کشیشان سبب تصفیه اخلاق عمومی خواهد شد. پلاتینا، تاریخنویس معاصر انناسیلویو و کتابدار کتابخانه واتیکان، از قول وی نقل میکند که پاپ مذکور تجرد کشیشان را خوب اما تاهلشان را خویتر میدانسته است. اگر صیغهگیری کشیشان را شورش بجا و برحق علیه قانون سخت و

خشني بدانيم كه در نزد حوار يون و كليساي شرق سابقه نداشته است، وضع اخلاقي كشيشان پيش از جنبش اصلاح ديني وضوح و روشني بيشتري خواهد يافت.

نارضائيتي و شكائيتي كه سرانجام چون جرقهاي آتش انقلاب اصلاح ديني را برافروخت، فروش آمرزشنامه بود.

به واسطه قدرتي كه ظاهرا مسيح به پطرس حواري (انجيل متي، ۱۶، ۱۹)، پطرس حواري به اسقفان، و اسقفان به كشيشان داده بودند، روحانيان صلاحيت داشتند كه اشخاص تايبي را كه به گناه خود اعتراف ميكردند، با تعيين كفاره هاي براي جرايم آن گناهان و مكافاتشان در دوزخ ببخشايند؛ ولي نميتوانستند آنها را از اين كفاره معاف دارند. به اين ترتيب، تنها عده بسيار معدودي از تايبان تا هنگام مرگ به انجام كفارات مقرر برميآمدند، و لازم بود براي آنكه كاملا از گناه پاك شوند، پس از مرگ نيز روحشان چندي در عالم برزخ، كه خداوند بخشاينده مهربان آن را به مثابه دوزخي موقتي براي تطهير ارواح قرار داده بود، به سر برند. از سوي ديگر، بسياري از قديسان از راه تقدس و پارسايي و شهادت به ثوابهاي نايل آمده بودند كه براي جبران لغزشها مرگ خود، ثواب بيپاياني بر گنجينه ثوابهاي قديسان افزوده بود. به موجب نظريه كليسا، ميشد اين ثوابها را به منزله گنجينه هاي دانست كه كليش را پاپ در اختيار داشت، و او ميتوانست تمام يا قسمتي از كفاره گناهكار تايب و معترف را از اين گنج جبران كند. كفاره هاي كه كليسا براي جبران گناه مقرر ميداشت معمولا خواندن دعا و نماز بسيار، دادن صدقه، رفتن به زيارت، شركت در جنگهاي صليبي عليه تركان يا ديگر بيدنيان، وقف پول، و انجام كارهايي عمراني و اجتماعي چون خشكنايدن باتلاق و ساختن جاده و پل و بيمارستان يا كليسا بود.

پرداخت جریمه نقدي (غرامت) به جاي كيفر، در دادگاههاي كشوري سنتي ديرين و قديم بود؛ و از اين روي، هنگامی كه كليسا نيز به جاي كفاره گناهان اين رسم را معمول داشت، خشم و اعتراض برننگيخت. شخصي كه اعتراف ميكرد و بخشیده ميشد، با پرداخت اين جریمه يعني دادن پولي براي هزينه هاي كليسا معافيتي جزئي يا كلي تحصيل ميكرد، و اين معافيت نه براي ارتكاب گناهان بعدي، بلكه براي آن بود كه روحش روز، ماه، يا سالي از عذاب برزخ برهد؛ در غير اين صورت، تمام مدتي را كه براي كفاره و تطهير گناهانش لازم بود ميپايست در آنجا بسر برد. آمرزشنامه جرم گناه را از ميان نميبرد؛ معصيت گناه، هنگام اعتراف شخص تايب، به وسيله كشيش بخشوده ميشد. بنابر اين، آمرزشنامه عفو قسمتي يا تمام جریمه هاي موقتي (نه ابدی) ناشي از گناهاني بود كه معصيتشان رد عمل اعتراف و تعيين كفاره آمرزيده شده بود.

ديري نگذشت كه اين فرضيه زيركانه و بخرنج، بر اثر سادهلوحی مردم و طماعي ((بخشایش دهندگان))، يعني كساني كه مامور توزيع آمرزشنامه ها بودند، صورت ديگري به خود گرفت. از آنجا كه به اين ((كارچاق كنها)) اجازه داده شده بود كه چند درصدي از وجوه دريافتي را خود برداشت كنند، بعضي از آنها در باب توبه و اعتراف و نماز تاكيدي نميورزيبند و خريدار را آزاد ميگذاشتند تا آمرزشنامه را برگ معافيت از همه چيز، از توبه، اعتراف، آمرزش طلبی، و كفاره گناه، تعبير كند و آن را كلا منوط و مربوط به پولي كه ميدهد بدانند. در حدود سال ۱۴۵۰، تامس گسكوين، رئيس دانشگاه آكسفر، شكايت ميكرد كه:

امروز گناهكاران ميگویند، ((من پروايي ندارم كه در برابر خداوند چقدر گناه و كار زشت ميكنم، زيرا با اعتراف و طلب آمرزش در نزد كشيش و خريدن آمرزشنامه پاپ كلا از تمام معاصي و كفاره ها براي حاصل ميكنم. من آمرزشنامه پاپ را به چهار يا شش پنس خريدهام، يا در بازي تنيس با توزيع كننده آن، به عوض داو و شرط، بردهام)) زيرا آمرزشنامه فروشان در سراسر كشور پراكنده اند و آمرزشنامه ها را به دو پنس، گاهي به دو جرعه شراب يا آبجو... حتي به جاي مزد فاحشه اي، يا در ازاي لاسيدن با او مي فروشند.

پاپ بونیفاکیوس نهم در ۱۳۹۲، پاپ مارتینوس پنجم در ۱۴۲۰، و پاپ سیکستوس چهارم در ۱۴۷۸ این سواستفاده‌ها و سو تعبیرها را مکرر تخطئه کردند، اما آنها برای جلب عایدی چندان در فشار بودند که نمیتوانستند اقدام موثری برای جلوگیری از این کار عمل آورند. آن قدر مکرر در مکرر، و برای موارد مختلف و متوارد، توقیع صادر کرده بودند که مردم تحصیلکرده ایمان و اعتقادی به نظر آنان ابراز نمیداشتند و کلیسا را به سواستفاده‌های بیش‌زمانه از سادگی و امید انسانها متهم میکردند. در بعضی موارد، همچون آمرزش‌نامه‌هایی که بولیوس دوم در ۱۵۱۰ و لئو دهم در ۱۵۱۳ صادر کردند، عبارت‌بندی رسمی آمرزش‌نامه‌ها طوری بود که جز جنبه پولی تعبیر دیگری برنمیداشت. یک فرایار عالیرتبه فرقه فرانسیسیان با خشم بیان میکند که چگونه در تمام کلیساهای آلمان صندوق‌هایی گذاشته بودند تا آنها که نتوانسته بودند در سال بخشش (۱۴۵۰) به رم روند در آنها پول بریزند، و برای معافیت و آمرزش از کفارات و گناهان خویش، از همان آمرزش‌نامه‌ها دریافت دارند. این فرایار فرانسیسی، نیم قرن پیش از لوتر، مردم آلمان را آگاه ساخت که رم با آمرزش‌نامه‌ها و وسایل دیگر، دارد ذخیره‌های آنان را میچابد. اجازه بدهید باز هم از تاریخ‌نویس کاتولیکی که مطلب را با صراحت و بیطرفی قابل تحسینی بیان میکند نقل قول کنیم:

تقریباً تمام نادرستیها و سو تعبیرهای مربوط به آمرزش‌نامه‌ها از اینجا سرچشمه می‌گرفت که مومنان، پس از آنکه به عادت همیشگی به گناه خویش اعتراف میکردند و به کفاره و حدی که برایشان تعیین میشد به عنوان یگانه وسیله موثق آمرزش گردن مینهادند، اغلب میدیدند که از آنها درخواست میشود تا به نسبت وسع خویش اعانه‌های نقدی هم بپردازند این اعانات نقدی، که برای کارهای خیر پرداخت میشد و فقط جنبه فرعی داشت، در بعضی موارد، شرط عمده بخشایش شد. ... چه بسیار که به جای نیکی و پاکی روح، نیاز پولی هدف یگانه بخشودگی شد. ... با آنکه در عبارت‌بندی توقیعات پاپی از اعتقاد و نظریه کلیسا تجاوز نمیشد، و اعتراف و توبه و طلب آمرزش و پرداختن به کارهای عام‌المنفعه کماکان شرط اساسی آمرزش به شمار میرفت، جنبه مالی موضوع کاملاً روشن بود، و ضرورت تقدیم داشتن اعانات نقدی، به بیش‌زمانه‌ترین وجهی، در سر لوحه کار قرار داده شده بود. به تدریج آمرزش‌نامه‌ها صورت زد و بندهای مالی به خود گرفت و به بروز کشمکش میان کلیسا و قدرتهای کشوری، که همیشه برای خود سهمی از این کار میخواستند، انجامید.

پذیرش و تقاضای مزد و پیشکشی و هدیه به وسیله کشیشان برای به جا آوردن مراسم قداس، که تصور میشد سبب تخفیف مجازات روح مرده در عالم برزخ خواهد شد، به اندازه آمرزش‌نامه فروشی جنبه مادی و پولی پیدا کرده بود. مجرمان خداترس و پرهیزگار برای این کار مبالغ هنگفتی میپرداختند تا روح دوست یا آشنایی را از عذاب برهانند و یا محتتهای خویش را پس از مرگ در عالم برزخ سبک کنند. بینوایان شکایت میکردند که چون بر اثر نداری و فقر نمیتوانند آمرزش‌نامه بخرند، یا برای خواندن دعا به کشیشان پول بدهند، پس باید گفت آنچه که ملکوت خدا را نصیب آدمی میسازد ثروت مادی است نه غنا و سلامت روح؛ و کریستوف کلمب در عین تاسف پول را میستود و میگفت: ((آن کس که پول دارد میتواند ارواح را رهسپار بهشت سازد)).

هزاران شکایت و نارضایتی دیگر قطر ادعانه علیه کلیسا را میافزود. بسیاری از مردم از مصونیت و معافیت روحانیان از قوانین و الزامات کشوری و مسامحه محاکم روحانی و نادیده گرفتن جرایم آنها دلی پرخون داشتند. دیت نورنبرگ در سال ۱۵۲۲ اعلام داشت که با ارجاع پرونده یک مجرم روحانی به یک دادگاه روحانی عدالت اجرا نخواهد شد، و هشدار داد که اگر طبقه روحانی تابع قوانین دادگاه‌های کشوری نشود، دیری نخواهد گذشت که مردم علیه کلیساهای آلمان قیام خواهند کرد. البته این قیام همان موقع شروع شده بود.

شکایات و دعاوی دیگر علیه کلیسا از این قرار بود: دور کردن مذهب از اخلاق، تاکید نهادن بر اصیل آیینی به جای حسن عمل (اگر چه مصلحان کلیسا در این مورد گناهشان بیش از کلیسا بود)، غرق شدن مذهب در مراسم و آداب ظاهری و تشریفاتی، تنبلی و تناسانی راهبان، فریفتن مردم ساده‌لوح از راه معجزات و آثار متبرک دروغین، سواستفاده از اختیار تکفیر و طرد، سانسور نشریات به وسیله روحانیان،

تجسس و ظلم و اجحاف دستگاه تفتیش افکار، استفاده سو از پولهایی که برای هزینه جنگهای صلیبی با ترکان جمعآوری گشته بود برای مقاصد دیگر، و ادعای روحانیان فاسد و فاجر بر این که تنها عامل اجرای تمام شعایر مذهبی به جز تعمید هستند.

همه عوامل فوق به احساس ضد روحانی اروپایی کاتولیک آغاز قرن شانزدهم دامن زد. لودویگ فون پاستور میگوید: ((نفرت و تحقیر مردم نسبت به روحانیان فاسد، در این ارتداد و از دین برگشتگی بزرگ، عامل کوچکی نبود)). یک اسقف لندنی در سال ۱۵۱۵ شکایت میکرد که مردم ((خود را چنان از روی کینهتوزی در بیدینی غرق کردهاند... که روحانی را، حتی اگر در معصومیت و پاکی چون هابیل باشد، ملعون خواهند شمرد)).

اراسموس میگوید که در میان عوام لفظ کشیش، راهب، و روحانی از بدترین فحشها و ناسزاها بوده است.

در وین، شغل کشیشی، که زمانی پرخواهانترین شغلها بود، در بیست سال پیش از جنبش اصلاح دینی، متقاضی و داوطلبی پیدا نکرد.

در سراسر دنیای مسیحیت فریاد مردم برای اصلاح کلیسا از رئیس تا مرئوس بلند بود. مردان ایتالیایی پرشوری چون آرنالدو دا برشا، یوآکیم دا فیوری، و ساوونارولای فلورانس، بیآنکه از آیین کاتولیک روی برگردانند، بر عملیات سو کلیسا تاختند، ولی دوتن از آنها زنده زنده طعمه آتش شدند. با وجود این، مسیحیان پاکدل و پاکدین همچنان امیدوار بودند که اصلاح به دست فرزندان خلف کلیسا انجام پذیرد. اومانیهایی چون اراسموس، کولت، مور، و بوده از هرج و مرج و آشوبی که از قیام علنی علیه کلیسا ممکن بود درگیر شود هراس داشتند. کنارگیری مصممانه کلیسای یونان از کلیسای رم در حد خود لطمه بزرگی بود؛ هر شکاف و انشعاب دیگری که بر ((خرقه بیدرز و یکپارچه مسیح)) وارد میآمد حیات خود مسیحیت را به خطر میافکند. کلیسا مکرر، و اغلب با حسن نیت کامل، کوشید تا افراد و دادگاههای خود را اصلاح و تصفیه کند و اصول اخلاقی مادی را که برتر از سطح اخلاق توده مردم باشند بپذیرد. دیرها بارها برای برقرار ساختن مجدد قوانین انضباطی خویش سخت کوشیدند؛ اما طبیعت و سرشت آدمی این همه را نادیده گرفت، شوراها عمومی چه سعیها کردند که کلیسا را اصلاح کنند، اما از پاپها شکست خوردند؛ پاپها آستین اصلاح بالا زدند، اما از کاردینالها و اصول تشریفاتی دستگاه اداری خود شکست خوردند. لنو دهم، در ۱۵۱۶، خود بر بیهودگی همه اقدامات مینالید. مردان روشنفکر کلیسا، چون نیکولای کوزایی، موفق به اصلاحات محلی شدند، اما حتی این اصلاحات محلی عمری زودگذر داشتند.

حملاتی که از جانب دوست و دشمن به قصور و کوتاهیهای کلیسا میشد مدارس را به هیجان آورد، کرسیهای خطابه را متشنج ساخت، و چون سیلی در دنیای ادبیات جریان یافت. روز به روز و سال به سال، اندیشه و خشم مردم بالا گرفت، تا اینکه سد احترام و سنن را شکست و انقلابی دینی، که عظیمتر و پهناتر از تمام دگرگونیها و تبدلات سیاسی دنیای جدید بود، اروپا را در بر گرفت.

فصل دوم

انگلستان: ویکلیف، چاسر، و شورش بزرگ

I حکومت

در بیست و پنجم فوریه ۱۳۰۸، ادوارد دوم، ششمین پادشاه خاندان پلانتاژنه (پلنتجنت)، در برابر بزرگان روحانی و اعیان دولت و نجبا، که در دیر و ستمینستر گرد آمده بودند، موقرانه تاج بر سر نهاد و به رسم شاهان انگلستان سوگند یاد کرد:

اسقف اعظم کنتربری، اعلیحضرتا، آیا پیمان میکنید که قوانین و رسومی را که شاهان باستانی انگلستان، پیشینیان راستین و دیندار شما، به مردم انگلستان اعطا کرده‌اند خاصه قوانین، رسوم، و امتیازاتی را که شاه ادوارد مقدس، سلف بزرگ شما، به روحانیان و مردم ارزانی داشتند، حامی و پشتیبان باشید، و با سوگند خویش این پیمان را موکد میسازید شاه: پیمان میکنم که چنین کنم.

اسقف اعظم: اعلیحضرتا، سوگند یاد میکنید که پس از به دست گرفتن زمام قدرت، به خداوند، به کلیسای مقدس، به روحانیان، و به مردم وفادار باشید و بدانها صلح و آرامش ارزانی دارید شاه: سوگند میخورم.

اسقف اعظم: سوگند میخورید که در تمام داوریهایی خویش عدالت، برابری، انصاف، شفقت، و حقیقت را با همه قدرت رعایت کنید شاه: سوگند میخورم که چنین کنم.

اسقف اعظم: اعلیحضرتا، پیمان میکنید که به قوانین و رسوم پسندیده و درستی که مردم قلمرو شاهی شما بر میگزینند احترام گذارید، و آیا به خدای بزرگ سوگند یاد میکنید که با همه توانایی خویش به دفاع و تقویت آنها همت گمارید شاه: سوگند میخورم و تعهد میکنم.

ادوارد دوم پس از آنکه چنین سوگند یاد کرد، و چنانکه باید مسح و یا روغنهای مقدس تقدیس گشت، حکومت را به اشخاص فاسد و نالایق واگذاشت و خویشان را یکسر به دست زندگی شناعباری با پیرز گوستن، که به منزله گانومدس دربار وی بود، سپرد. بارونها به شورش برخاستند، گوستن را گرفتند و به قتل رساندند (۱۳۱۲)، و ادوارد و انگلستان را مطیع اولیگارشی فئودالی خود ساختند.

اسکاتلندیها ادوارد را در بنکبرن شکست دادند، و وی چون رسوا از این شکست بازگشت، خویش را با عشق جدیدی تسلی داد، و ای عشق جدید هیول دسپنسر سوم بود. زن ادوارد، ایزابل دو فرانس، که چنین مورد بیمهری و بیاعتنایی قرار گرفته بود، به دستگیری محبوش، راجرد مورتیمر، توطئهای چید و وی را از سلطنت خلع کرد (۱۳۲۶)؛ و سال دیگر، در قلعه بارکلی، به دست یکی از عملا مورتیمر به قتل رسید (۱۳۲۸)؛ و پسر پانزدهساله‌اش به نام ادوارد سوم به سلطنت نشست.

یکی از حوادث مهم و ارجمند تاریخ انگلستان در این عهد، استقرار و پایه‌گذاری سنتی بود (۱۳۲۲) که به موجب آن، ارزش و اعتبار هر قانونی منوط به موافقت و تصویب یک مجلس ملی بود. یکی از سنن دیرین پادشاهان انگلستان آن بود که چون در کاری فرو میماندند، ((شورای سلطنتی)) را که از نجبا و روحانیان عالیمقام تشکیل شده بود، به مشورت فرا میخواندند. در سال ۱۲۹۵، ادوارد اول، که همزمان مشغول جنگ با فرانسه و اسکاتلند و ویلز بود و به نقدینه و مردان جنگی نیازی شدید داشت، فرمان داد تا از هر ((شهر، شهرک، و قصبه‌ای)) دو نفر (شارمند دارای حق رای)، و از هر ایالت یا استانی دو شهسوار، به یک مجمع ملی که با ((شورای سلطنتی)) نخستین پارلمنت انگلستان را تشکیل میدهند گسیل شوند. شهرها پول داشتند؛ از این روی، نمایندگان آنها بایستی ترغیب شوند تا به شاه رای دهند؛ استانها پر از مالکان آزاد بودند، و اینان میتوانستند نیرومندترین کمانگیران و نیزه‌وران را به خدمت کشور بگمارند؛ وقت آن رسیده بود که این نیروها به هم پیوندند و بنای حکومت بریتانیایی را پی افکنند. ادعای یک دموکراسی کامل در میان نبود. با آنکه شهرها از زیر سلطه خاوندان بزرگ رهایی یافته بودند یا تا سال ۱۴۰۰ رهایی یافتند حق رای

شهرنشینان منحصر به اقلیت کوچکی از مالداران بود. حکومت همچنان در دست نجبا و روحانیان باقی بود؛ اینان بیشتر زمینهای مملکت را در تصرف داشتند، اکثریت اهالی سرف یا مستاجر آنها بودند، و سازمان و رهبری نیروهای مسلح کشور را خود بر عهده داشتند.

پارلمنت (مجمع ملی در زمان حکومت ادوارد سوم بدین نام خوانده شد) در کاخ سلطنتی در وستمنستر تشکیل میشد. اسقفهای اعظم کنتربری و یورک همراه هجده اسقف و روسای بزرگ دیرها در جانب راست پادشاه میشستند؛ پنجاه دیوک، مارکوئس، ارل، وایکاونت، و بارون بر سمت راست جلوس میکردند؛ پرنس او ویلز و شورای سلطنتی نزدیک به تخت سلطنت گرد میآمدند؛ و قضات کشور نیز که آنها را بر مخددههای پشمی میشاندند تا اهمیت حیاتی پشم را در بازرگانی انگلستان خاطرنشان سازند، حضور مییافتند تا نکات و مواد قانونی را یادآور شوند. هنگام افتتاح جلسه، شهرنشینان و شهسواران که بعدها به ((عوام)) معروف شدند سر برهنه در پایین نردهای که آنان را از روحانیان عالقدر و خاوندان جدا میکرد میایستادند؛ به این طریق، مجمع ملی دارای دو مجلس بالا و پایین بود (۱۲۹۵). شاه یا رئیس تشریفات وی برای هر دو مجلس نطقی ایراد میکرد و موضوعاتی را که باید مورد شور قرار گیرد بیان میداشت. آنگاه عوام به تالار دیگری میرفتند که معمولاً تالار بحث دیر وستمنستر بود؛ در آنجا پیشنهادهای شاه را مورد بحث قرار میدادند. چون شور پایان میپذیرفت، آنان از میان خود، ((سخنگو))یی برمیگزیدند تا نتیجه را به مجلس بالا گزارش دهد و درخواستهای آنها را به سمع شاه برساند. شاه در پایان جلسات، دوباره دو مجلس را فرا میخواند، به درخواستهایی که از وی شده بود جواب میگفت، و آنگاه مجلسین را منحل میکرد، تنها شاه قدرت تشکیل و انحلال پارلمنت را داشت.

هر دو مجلس مدعی آزادی بحث و گفتگو بودند و معمولاً از این موهبت برخوردار بودند. در بسیاری از موارد آرا و عقاید خود را بیپروا و با شدت به شخص فرمانروا اظهار میداشتند و یا به او مینوشتند؛ در چند مورد، شاه ناچار نقادان بسیار گستاخ را امر به زندان میفرمود. از لحاظ تئوری و نظر، وظیفه قانونگذاری با پارلمنت بود؛ در عمل، بیشتر قوانینی که از تصویب پارلمنت میگذشت لوایحی بودند که وزیران پادشاه تسلیم کرده بودند؛ اما عموماً اعضای مجلسین نظرات و ایرادات خود را ارائه میکردند و تا هنگامی که جلب رضایت آنان نمیشد، به لوایح مالی رای نمیدادند. یگانه حربه مجلس عوام همین ((نیروی مالی)) بود که با بالا رفتن هزینه اداره امور و دارا شدن شهرها بر قدرت مجلس عوام افزود. سلطنت نه سلطنت مطلقه بود، نه مشروطه.

شاه به طور مستقیم نمیتوانست در قوانینی که به تصویب پارلمنت رسیده بود تغییری دهد یا قانون جدیدی وضع کند؛ ولی در قسمت بیشتر سال، مجلسی وجود نداشت تا از اقدامات پادشاه جلوگیری کند. او احکام و فرمانهای صادر میکرد که بر سراسر حیات مردم انگلستان اثر داشت. بر تخت سلطنت نشستن او انتخابی نبود، بلکه ارثی و بر حسب نسب بود. شخص وی، از نظر دینی، مقدس محسوب میشد؛ اطاعت و فرمانبرداری و وفاداری نسبت به او، با تمام قدرت، به وسیله دین، سنت، قانون، تعلیم و تربیت، و تحلیف و سوگند به افراد تلقین میشد؛ و اگر اینها کفایت نمیکرد، قانون خیانت به کمک میرسید؛ به موجب این قانون، چون شخص طاعی به مملکت را دستگیر کنند، میبایست او را کشتن کشتن از میان کوچه و خیابان به پای چوبه دار برند، اندرونهایش را بیرون کشند و در برابرش به آتش افکنند، و سپس بر سر دارش کنند.

ادوارد سوم، در سال ۱۳۳۰، در هجدهسالگی، زمام حکومت را به دست گرفت و یکی از پرحادثهترین سلطنتهای تاریخ انگلستان را آغاز کرد. یکی از تاریخنویسان معاصرش میگوید: ((اندامش زیبا و چهرهاش به سان خدایان بود)). تا آن زمان که زیادهروی در مجالست با زنان او را نشکسته بود، سرپا هیئت شاهان داشت. از آنجا که بیشتر شوالیه بود تا سیاستگر، اغلب از سیاست داخلی کشور غافل میماند؛ و تا وقتی که پارلمنت هزینه لشکرکشیهای او را تامین میکرد، تمام قدرتها را به دست آن سپرده بود. در طی سلطنت طولانی خود، بدین امید که فرانسه را ضمیمه قلمرو پادشاهی خویش کند، فرانسویان را از هستی ساقط کرد. معهذاً، در وجودش شوالیهگری و جوانمردی و میل به زنان جمع بود. پس از آنکه برج مدور وینزر را با کار اجباری ۷۲۲ تن ساخت، میزگرد شهسواران محبوب خود را تشکیل داد و بر

بسیاری از نیزه‌بازهای شوالیه‌ها ریاست کرد. فرواسار طی داستانی نقل میکند که ادوارد کوشید تا کاونتس او سالزبری دلربا را بفریبد، اما مودبانه شکست خورد، آنگاه مسابقه‌ای تشکیل داد تا جان خویش را از لذت دیدار زیبایی او سیراب سازد. این داستان موثق نمی‌آید. در یک افسانه دلفریب آمده است که کاونتس، هنگامی که در دربار میرقصید، زانویش به زمین افتاد، و شاه آن را برگرفت و گفت: ((رسوا باد آن که در این باب فکر بد به خود راه دهد)). این عبارت، شعار گروه شهسواران دارای نشان گارتر (زانوبند) شد که به وسیله ادوارد در حدود سال ۱۳۴۹ تشکیل شد.

دست یافتن بر الیس پررز آسانتر از کاونتس او سالزبری بود؛ الیس با آنکه شوهر داشت، خود را به پادشاه آزمند تسلیم کرد؛ در مقابل، مقدار زیادی زمین از پادشاه ستاند و چنان بر وی تسلط یافت که پارلمنت به اعتراض برخاست. (فرواسار، وظیفه‌خوار زودباور ملکه، میگوید) ملکه فیلیپا این همه را به شکیبایی تحمل کرد، او را بخشید، و در بستر مرگ از وی خواهش کرد که فقط تعهدات او را به موسسات خیریه انجام دهد، و ((چون مشیت الهی بر آن قرار گرفت تا ترا به جهان دیگر فراخواند، گوری جز در کنار من انتخاب مکن)).

پادشاه، ((سرشک ریزان)) قول داد که چنان کند، به نزد الیس بازگشت، و جواهرات ملکه را به او تقدیم کرد.

ادوارد در نبردهایش با نیرو، دلاوری، و مهارت می‌جنگید. در آن زمان جنگ در زمره والاترین و مهمترین کارهای شاهان بود؛ فرمانروایانی که جنگاور و سلحشور نبودند حقیر و خوار شمرده میشدند و در تاریخ انگلستان سه تن از این گونه شاهان از سلطنت خلع شدند. اگر کسی دل به دریا زند و به تحریف تاریخی کوچکی تن در دهد، میتواند بگوید که مردن به مرگ طبیعی ننگی است که از شرم آن آدمی را پروای زنده ماندن نیست.

هر یک از نجیبزادگان اروپایی برای جنگ تربیت میشد؛ پیشرفت و ترقی وی در دارایی و قدرت منوط به لیاقت و دلیری او در بکار بردن سلاحهای جنگی بود. مردم بر اثر جنگ دچار صدمات فراوان میشدند، ولی تا زمان سلطنت ادوارد سوم به ندرت خود در جنگها شرکت میکردند؛ فرزندانشان داستان پیروزیهای شهسواران قدیم را میشنیدند و آن عده از پادشاهانشان را که بیشتر خون بیگانگان را ریخته بودند، با برگزیدهترین ستایشها، تجلیل میکردند و خاطره صدمات و مصایب جنگ را از یاد میبردند.

هنگامی که ادوارد قصد تسخیر فرانسه را کرد، تنها معدودی از مشاورانش جرئت ورزیدند و او را به مصالحه اندرز گفتند اما وقتی که جنگ یک نسل طول کشید و حتی پشت مالداران در زیر بار مالیات خم شد، وجدان ملی بیدار شد و فریاد صلحطلبی از همه جا برخاست. چون پیروزمندی لشکرکشیهای ادوارد جایی خود را به شکست داد، بیم ورشکستگی اقتصاد ملی، نارضایتی را به شورش نزدیک کرد. تا سال ۱۳۷۰، بر اثر خدمات صادقانه و خردمندانه سرجان چندوس، در جنگ و سیاست، برد با ادوارد بود. هنگامی که این پهلوان فرزانه درگذشت، جایی او را، که رئیس شورای سلطنتی بود، پسر ادوارد، دیوک آو لنکستر، گرفت، که به مناسبت آنکه در گان یا گنت متولد شده بود، جان آو گانت نامیده میشد. جان لاابالی زمام حکومت را به چنگ دزدانی افکند که گنجینه‌های خویش را از ثروت و دارایی مردم میانباشتند. در پارلمنت، تقاضای اصلاح بالا گرفت و برخی از پاکدلان، به خاطر بازگشت سعادت ملی، مرگ عاجل شاه را از خداوند آرزو کردند. شاید پسر دیگر ادوارد، که به لحاظ لباس سیاه نبرد ((امیر سیاه)) نامیده میشد، میتوانست قدرتی به دستگاه دولت دهد، ولی وی در سال ۱۳۷۶ درگذشت، در حالیکه شاه پیر همچنان زنده ماند. پارلمنت خوب آن سال اصلاحاتی را مقرر داشت؛ خاطیان و قانونشکنان را به زندان افکند، الیس پررز را از دربار بیرون راند و اسقفان را متعهد ساخت که اگر وی بازگشت، تکفیرش کنند. پس از تفرق و انحلال پارلمنت، ادوارد قوانین و مقررات موضوعه را نادیده گرفت، زمان قدرت را بار دیگر در کف جان آو گانت نهاد، الیس را به بستر شاهی بازخوان، و هیچ یک از اسقفان حتی به توبیخ و سرزنش وی لب

نگشودند. سرانجام، پادشاه لجوج به مرگ تن داد (۱۳۷۷) پسر یازدهساله امیرسیاه در میان تشنت و آشفتگی اقتصادی و سیاسی و انقلاب مذهبی، به نام ریچارد دوم، به سلطنت رسید.

II جان ویکلیف: ۱۳۸۴-۱۳۲۰

چه شرایطی باعث شد که انگلستان، در قرن چهاردهم، اصلاح مذهبی را از سر گیرد به احتمال قریب به یقین، اخلاقیات روحانیان در این امر نقش دومی را داشته است. روحانیان مراتب بالا با مجرد از در صلح خواهی درآمده بودند؛ گفته میشد که اسقفی به نام برنل دارای پنج پسر بوده است. اما گمان می‌رود که وی یک مورد کاملاً استثنایی بوده باشد. ویکلیف، لانگلد، گاور، و چاسر همه در بیان این نکته متفقند که راهبان و فرایارهای مسیحی راغب غذای خوب و زنان بدکار هاند. اما گمان نمی‌رود که خشم و غضب بریتانیاییها از چنین انحرافات و گمراهیها، یا از کار زنان تارک دنیا در کفی و پرندهای دست آموز بر دستي داشتند، و یا از مسابقه گذاشتن راهبان در وردخوانی انگیزته شده باشد. (انگلیسی شوخ طبع، در مورد اخیر، برای شیطان دستياری معین ساخته است که کارش جمعآوری هجاهایی است که، در این مسابقه تقدسآمیز ناقص کردن کلمات، از زیر زبان این ((جهندگان و تازندگان و جست و خیززندگان و سبقتگیران)) در میرفته است، و برای هر یک از اشتباهات لفظی و در هم جوییدگی کلمات، یک سال عذاب جهنم برای گنهکاران مقرر داشته است).

آنچه رگ مالی توده مردم و دولت را می‌آزرد و آنها را به خشم بر میانگیخت، ثروت روزافزون و کوچنده کلیسای انگلستان بود. در برخی موارد، روحانیان یک دهم درآمد خود را به دولت می‌پرداختند، ولی اعتقاد راسخ آنها بر این بود که بدون موافقت و رضایت شوراهای روحانی نمیتوان مالیاتی بر آنها وضع کرد. علاوه بر آنکه اسقفان و راهبان بزرگ نمایندگان آنها در مجلس اعیان بودند، به طور مستقیم، یا به طریق وکالت، در شوراهایی که تحت ریاست اسقف اعظم کنتربری یا یورک تشکیل میشد گرد می‌آمدند و درباره تمام امور مربوط به مذهب و روحانیت تصمیم می‌گرفتند. معمولاً شاه از میان طبقه روحانی، که باسوادترین طبقه جامعه بود، پانوران عالی‌رتبه دولت را انتخاب میکرد. دادخواست مردم عادی علیه روحانیان، در باب دارایی و املاک کلیسا، در محاکم و دادگاههای شاهی قابل دادرسی بود؛ لیکن حق رسیدگی و قضاوت درباره مجرمان روحانی منحصر در اختیار دادگاههای کلیسایی بود. کلیسا در بسیاری از شهرها املاک خود را به اجاره میداد، و قضاوت و دادرسی در جرایم مستاجران را، حتی در امر جنحه، حق خود میدانست. همه اینها خشم و نفرت مردم را بر میانگیخت، ولی آنچه بیش از همه سبب و انگیزه خشم و طغیان میشد، سیل دارایی و ثروت کلیسای انگلستان بود که به جیب پاپها در قرن چهاردهم به آوینیون، یعنی فرانسه سرازیر میشد. تخمیناً، آن مقدار از پول مردم انگلستان که به جیب پاپها سرازیر میشد بیش از آن مقداری بود که پادشاه و دولت انگلستان خود می‌بردند.

دستهای به مخالفت با روحانیان در دربار تشکیل شد. قوانینی گذشت که قسمت بیشتر هزینه دولت را بر املاک کلیسایی تحمیل میکرد. در سال ۱۳۳۳، ادوارد سوم از پرداخت خراجی که شاه جان، پادشاه انگلستان، متعهد شده بود به پاپها بپردازد سرباز زد. در سال ۱۳۵۱، قانون نظارت بر املاک به سلطه پاپها بر اعضا یا عواید مناصب کلیسای انگلستان خاتمه داد. نخستین قانون نظارت قضایی (۱۳۵۳) انگلیسیهایی را که در باب اموری که پادشاه آن را در حیطه اقتدار دادگاههای کشور میدانست، به محاکم بیگانه (دربار پاپ) دادخواست میدادند متمرّد خواند. در سال ۱۳۷۶، مجلس عوام رسماً ادعا کرد که مودیان مالیاتی پاپ منابع هنگفتی از مالیاتها را برای پاپ می‌فرستند و کار دینالهای مجهول‌المان فرانسوی از مناصب کار دینالی انگلستان ثروتهای کلان می‌اندوزند.

رهبری مخالفان روحانیت در دربار با جان آو گانت بود، که حمایتش از جان ویکلیف سبب شد این مصلح بزرگ کشته نشود و به مرگ طبیعی درگذرد.

جان ویکلیف، نخستین مصلح انگلیسی، در حدود سال ۱۳۲۰ در هیپسول، نزدیک دهکده ویکلیف در شمال یورکشایر، زاده شد. در آکسفرده تحصیل کرد و به مقام استادی الهیات در همان دانشگاه رسید. در حدود ۱۳۶۰ مدت یک سال رئیس کالج بیلین بود. بعدها به مقام کشیشی رسید و از طرف پاپها در کلیساهای بخشها به مناصب و مقاماتی که دارای وظیفه و مستمری بودند گمارده شد؛ و در همان حال همچنان به تدریس در دانشگاه ادامه داد. فعالیت عادی وی بسیار، اعجابآور و حیرتانگیز است. رسالات بسیاری به روش فلسفه مدرسی درباره مابعدالطبیعه، الهیات، و منطق نوشت؛ دو کتاب در باب جدلیات، چهار کتاب خطابه و وعظ، و مقالات کوتاه اما سلیس و رسا درباره چیزهای مختلف تألیف کرد، که مقاله معروف رساله درباره حکومت مدنی از آن جمله است. بیشتر آثار وی به زبان لاتینی ناهنجار و غیرقابل فهمی نوشته شده بودند که، جز برای دستور زبان نویسان، مایه دردسر هیچ کس نمیشدند. ولی در خلال همان ابهام و ناهنجاریها چنان اندیشه‌های تند و آتشینی نهفته بود که انگلستان را، ۱۵۵ سال پیش از هنری هشتم، از کلیسای کاتولیک رومی جدا ساخت، بوهم را در آتش جنگهای داخلی افکند، و تقریباً تمام اندیشه‌های اصلاحی یان هوس و مارتین لوتر را، پیش از آنان، به سمع جهانیان رسانید.

ویکلیف با گذاشتن پای مخالفت در پیش، و پذیرش منطق و فصاحت آوگوستینوس، بنیان عقیده خویش را بر اصل تقدیر ازلی گذاشت، که هنوز هم به مثابه مغناطیس الهیات آیین پروتستان است. به نظر وی، خداوند لطف و عنایت خویش را شامل حال آن کس که بخواهد میکند و سعادت و شقاوت هر فردی را از روز ازل برای ابدالدهر معلوم کرده است. حسرت عمل سبب رستگاری نیست، بلکه نشانه آن است که کننده آن مورد لطف و عنایت الهی و از بندگان خاص درگاه اوست. ما مطابق سرنوشتی که مشیت الهی به حکم تقدیر برای ما معین فرموده است عمل میکنیم، یا اگر گفتار هراکلیتوس را معکوس سازیم، سرنوشت ما منش و شیوه سلوک ماست.

تنها آدم و حوا دارای اختیار و آزادی اراده بودند که بر اثر نافرمانی و سرپیچی نه تنها خود آن را از دست دادند، بلکه ذریه آنها نیز از آن محروم شدند.

خداوند فرمانروای جهان مطاع همه ماست. اطاعت و وفاداری ما نسبت به وی مستقیم و بلاواسطه است، و مانند سوگند وفاداری یک انگلیسی به پادشاه خویش است؛ نظیر فرانسه فتودال نیست که به میانجی نیاز باشد و آدمی، به واسطه خداوند، تبعیت و وفاداری خود را نسبت به ایلخان و از او به پادشاه اظهار دارد. از این روی، پیوند و ارتباط میان خالق و خلق پیوندی مستقیم است و مستلزم واسطه و میانجی نیست؛ پس ادعای کلیسا و کشیشان بر اینکه آنها رابط لازم میان خدا و مردمند، مردود است. بدین منوال، همه مسیحیان خود کشیشانند، و نیازی به تعیین شخصی به نام کشیش نیست. خداوند مالک کل زمین و آسمان و مافیهاست؛ آدمی تنها به عنوان رعیت مطیع و فرمانبردار میتواند که بر چیزی که چیزهای این جهان تملک داشته باشد. کسی که گناهکار است، چون گناه سبب طغیان وی علیه خداوندگار میشود، حق تملک را از دست میدهد، چه مالکیت برحق مستلزم معصومیت است. از سوی دیگر، چنانکه از کتاب مقدس برمیآید، مسیح میخواست که حواریون، جانشینان آنها، و نمایندگان رتبهدار آنها صاحبان مال و منالی نباشند. پس کلیسا یا کشیشی که دارای ثروت و تمول است، چون از فرمان مسیح تجاوز کرده، گناهکار است و در نتیجه، انجام شعایر مذهبی از جانب وی فاقد اعتبار میباشد.

ویکلیف، که گویی این گفته‌ها را چندان سخت نمیدانست، از الهیات خویش یک کمونیسم و آناشیسیم نظری استنتاج کرد، آن کس که معصوم و مورد تایید الهی است با خداوند در تملک تمام کالاهای این جهان شریک است؛ به عبارت دیگر، در ستکاران در همه چیز به شکل اشتراکی سهیمند. مالکیت فردی و خصوصی و حکومتی (چنانکه برخی از فلاسفه مدرسی تعلیم میدادند) نتیجه گناه حضرت آدم (یعنی سرشت آدمی) و گناهکاری ذاتی انسان است. در جامعهای که فضیلت بر آن فرمانروا باشد، نه مالکیت فردی وجود دارد نه قوانین کلیسایی و دولتی ساخته و پرداخته ذهن بشر. ویکلیف از آنجا که میترسید افراتیون، که در این زمان در اندیشه انقلاب بودند، عقاید وی را به معنای لفظی و ظاهری آن تعبیر کنند، چنین بیان داشت که مرام اشتراکی وی فقط جنبه تصویری و معنوی دارد. قدرتهای موجود، چنانکه بولس حواری تعلیم داده،

عطیه خداوند است و باید از آنها اطاعت کرد. لوتر نیز در سال ۱۵۲۵ عینا همین نکته را در مورد انقلاب تکرار کرد.

دسته مخالف روحانیان کمونیسم ویکلیف را به مذاق خویش خوشگوار ندیدند، ولی حملات وی را به روحانیت و مالکیت کلیسا سخت پرمعنا یافتند. هنگامی که در سال ۱۳۶۶ بار دیگر پارلمنت انگلستان از پرداخت خراج مقرر شاه جان به پاپ خودداری کرد، ویکلیف نامزد شد تا به عنوان ((روحانی طرفدار شاه)) از این فرمان مجلس دفاع کند. در سال ۱۳۷۴ ادوارد سوم درآمد کلیسایی بخش لوتر ورث را، ظاهرا به عنوان کارمزد، به وی بخشید. در ژوئیه ۱۳۷۶ ویکلیف مامور شد تا به نمایندگی از طرف مقام سلطنت به بروژ رود و با عمال پاپ درباره امتناع انگلستان از پرداخت خراج، که هنوز ادامه داشت، مذاکره نماید. هنگامی که جان آو گانت بر آن شد که حکومت را به ضبط بخشی از املاک کلیسا وارد کند، از ویکلیف دعوت کرد تا از نظر وی در یک سلسله سخنرانی که در لندن ایراد میکند به دفاع برخیزد. ویکلیف این دعوت را پذیرفت (سپتامبر ۱۳۷۶) و از آن زمان، روحانیان و طرفدارانشان وی را آلت دست جان آو گانت محسوب داشتند. کورتنی، اسقف لندن، بر آن شد تا با تعقیب ویکلیف به عنوان بدعتگذار، به طور غیرمستقیم، بر جان ضربت زند. ویکلیف را فراخواند تا در فوریه ۱۳۷۷، در کلیسای جامع سنت پول، در برابر شورایی از نخست کشیشان حاضر شود. وی حاضر شد، اما جان آو گانت و انبوهی ملازم مسلح نیز همراه او بودند. سربازان با برخی از تماشاگران مشاجره‌هایی آغاز کردند؛ غوغایی برپا شد، ویکلیف صحیح و سالم به آکسفورد بازگشت. کورتنی اتهامنامه مشروحي با نقل پنجاه و دو بند از آثار ویکلیف تهیه کرد و برای پاپ به رم فرستاد. در ماه مه، پاپ گرگوریوس یازدهم توقیعی صادر کرد و هجده مسئله از مسائل مندرج در آثار ویکلیف را، که بیشتر آنها از رساله درباره حکومت بودند، دال بر ارتداد شمرد و به اسقف اعظم، سایمن سادبری، و اسقف کورتنی فرمان داد تا تحقیق کنند آیا ویکلیف هنوز هم بدان آرا و نظرات معتقد و پایبند است یا نه. در صورت اثبات، آنان دستور داشتند که وی را توقیف سازند و در زنجیر کنند و منتظر دستورهای بعدی باشند.

اما ویکلیف در این زمان نه تنها تحت حمایت جان آو گانت و لرد پرسی آو نورثامبرلند بود، بلکه افکار عمومی نیز از او پشتیبانی میکرد. در پارلمنتی که در ماه اکتبر تشکیل شد، احساسات مخالف روحانیان شدت و فرونی داشت. بحث درباره سلب دارایی و مالکیت کلیسا برای عدهای از اعضای پارلمنت شیرین و فریبنده بود، زیرا حساب میکردند که پادشاه، با ثروتی که اینک در اختیار اسقفان، روسای دیرها، و روحانیان والامقام است، میتواند مخارج ۱۵ ارل، ۱۵۰۰ شهبوار، و ۶۲۰۰ سپردار را تامین کند و سالانه ۲۰،۰۰۰ لیبره هم برای خویشتن نگاه دارد. در این هنگام فرانسه خود را آماده میساخت تا به انگلستان لشکر کشد، و خزانه دولت انگلستان تقریبا خالی بود؛ بنابراین، چقدر ابلهانه بود که بگذارند عمال و ماموران پاپ ثروت بخشهای کلیسایی انگلستان را جمع کنند و برای یک پاپ فرانسوی و کالج کاردینالها، که اکثریت اعضای آن فرانسوی بودند، ارسال دارند. مشاوران پادشاه از ویکلیف خواستند تا درباره سوال آنان بیندیشد و اظهار نظر کند؛ سوال این بود: ((آیا کشور انگلستان شرعا میتواند، در این هنگام که ضرورت دفع حمله اجنبیان حتمی است، از ارسال ثروت مملکت به کشورهای خارجی، حتی اگر پاپ به سرزنش و عیبجویی برخیزد یا به نام فریضه فرمانبرداری خواهان ارسال آن باشد، جلوگیری کند)) ویکلیف در رسالهای بدین سوال پاسخ داد و در نتیجه خواستار جدایی کلیسای انگلستان از دربار رم شد. وی نوشت: ((پاپ نمیتواند ثروت و نقدینه کلیساهای انگلستان را مطالبه کند، مگر به عنوان صدقه. ... چون احسان و خیرخواهی باید در خود کشور آغاز شود، فرستادن اعانات و صدقات کشور به خارج، در حالی که خود نیازمند آن است، نه تنها احسان نیست، بلکه حماقت و ابله‌ی است)). ویکلیف در برابر این قسمت سوال که کلیسای انگلستان جزئی از کلیسای کاتولیک یا عمومی است و باید از آن تبعیت کند، استقلال روحانی کلیسای انگلستان را توصیه کرد. ((به استناد کتاب مقدس، کشور انگلستان باید یک پیکر مقدس باشد و روحانیان، خاوندان، و عوام باید اعضای این پیکر باشند)). این گفتار که بعدها زبان حال هنری هشتم شد، چنان تند و تهورآمیز بود که مشاوران شاه به ویکلیف دستور دادند که بیش از آن در این باب سخنی نگوید.

اجلاس آینده پارلمنت به ۲۸ نوامبر موکول شد؛ اسقفان که به قتل ویکلیف کمر بسته بودند، در ۱۸ دسامبر، توفیعی را که دال بر محکومیت ویکلیف بود منتشر ساختند و از رئیس دانشگاه آکسفرד خواستند تا فرمان پاپ را در مورد دستگیری ویکلیف اجرا کند. در آن زمان، دانشگاه در اوج استقلال فکری خود بود. دانشگاه در سال ۱۳۲۲ حق خلع رئیس نالایقی را، بدون مشورت با مافوق رسمی او، یعنی اسقف لینکن، بدست آورده، و در سال ۱۳۶۷ قید نظارت اسقفان را از دست و پای خود بریده بود. نیمی از دانشگاه به پشتیبانی ویکلیف، دست کم بدان دستاویز که حق دارد آزادانه عقاید خود را بیان کند، برخاستند. رئیس دانشگاه از اطاعت امر اسقفان سرباز زد و اعلام داشت که هیچ مقام روحانی، در امور عقیدتی، حق فرمان دادن به دانشگاه را ندارد، و در همان حال ویکلیف را اندرز گفت تا برای مدتی سکوت و خاموشی گزیند؛ ولی آن کدام مصلحتی است که بتواند زبان در کام کشد و خاموش در کنجی بنشیند. در مارس ۱۳۷۸، ویکلیف در برابر شورای اسقفان در لمبث حاضر شد و از عقاید خویش به دفاع پرداخت. هنگامی که استماع دفاعیه وی در شرف آغاز بود، نامهای از مادر شاه ریچارد دوم به دست اسقف اعظم رسید که در آن خواهش شده بود که از دادن حکم قطعی بر محکومیت ویکلیف خودداری شود. در جریان محاکمه، انبوهی از خلائق از کوچه و خیابان بزور راه به درون کشیدند و ندا در دادند که مردم انگلستان نمیتوانند بپذیرند که در کشور دستگاه تفتیش افکار وجود داشته باشد. اسقفان تحت فشار دولت و ملت صدور حکم را به تعویق افکندند، و ویکلیف بار دیگر، بی آنکه صدمه و آزاری ببیند، و در حقیقت پیروزمند، به خانه بازگشت. پاپ گرگوریوس یازدهم در ۲۷ مارس درگذشت؛ چند ماه بعد، شقاق در حکومت پاپی روی داد و قدرت آن، و اقتدار و اعتبار کلیسا را تضعیف کرد. ویکلیف حمله را از سر گرفت و رسالات و مقالات متعددی نگاشت، که بیشتر آنها به زبان انگلیسی بود، و دامنه بدعتها و طغیانها را وسعت داد.

در این ایام وی را برای ما مردی تصویر کردهاند که ستیزه و مباحثه چون فولاد آبدیدهاش کرده و گذشت عمر، در امور مذهبی و اخلاقی، سختگیرش ساخته بود. او رازور نبود، بلکه مبارز و خلاق بود و منطق خود را شاید تا سرحد بیرحمی رسانده بود. قریحه وی، در هجو و بدگویی، اینک یکسره لجام گسسته بود. فرایارهایی را که به مردم تعلیم فقر میدادند، اما خود ثروت میاندوختند، تقبیح و تحقیر میکرد. میگفت بسیاری از صومعهها ((مکمن دزدان، لانه ماران و جایگاه دیوان و شیاطین است)). با این نظر، که از ثواب و نیکی اعمال قدیسان میتوان برای نجات ارواح زیانکاران در برزخ استفاده کرد، به مبارزه برخاست. مسیح و حواریون آموزهای در مورد رواداری تعلیم نداده بودند. ((نخست کشیشان مردم را با آمرزشنامه یا بخشش دروغین میفریبند و ملعونانه پولهای آنان را میربایند. ... آنان که با قیمتهای گزاف از این دروغزنها آمرزشنامه میخرند ابله و بیخردند)). اگر پاپ توانایی آن را داشت که ارواح گناهکاران را از عذاب برزخ نجات دهد، چرا، به نام احسان و دین، یکباره چنین نمیکرد. ویکلیف با شدت و حرارت روزافزونی ادعا میکرد که ((بسیاری از کشیشان... زنان، دختران، بیوهزنان، و راهبهها را به راههای مختلف میفریبند و بیعت میسازند)). تقاضا داشت که جنایات و جرایم روحانیان در دادگاههای غیرروحانی کفر داده شود آن دسته از نایب کشیشان را به باد ناسزا گرفت که ثروتمندان را تملق میگفتند و فقیران را خوار و پست میشمردند؛ گناهان مالداران را بوفور و به آسانی میبخشیدند، اما تهیدستان را به خاطر آنکه نمیتوانستند مطامع آنها را برآورند و بدانها عشریه دهند تکفیر و طرد میکردند؛ به نخجیر میرفتند، بازهای دستآموز میپروردند، قمار میبختند، و مردم را با ذکر معجزات دروغین میفریفتند. نخست کشیشان انگلیسی را متهم ساخت که ((معیشت بینوایان را میدزدند، اما با ستمکاری و ظلم به مخالفت برنمیخیزند)). آنان ((برای پول بیش از خون مسیح ارزش قایلند)). فقط برای خودنمایی و تظاهر عبادت میکنند، و برای به جا آوردن مراسم مذهبی از مردم اجرت میطلبند؛ به لاهو و لعب و تجمل زندگی میگذرانند؛ بر اسبان فریه با زین و برگ سیمین و زرین سوار میشوند؛ آنان همگی ((دزد... و روباهانی مکار و بدایشند.... گرگانی مزور... شکمبار... و بوزینگانی شهوت پرستند)). در اینجا، حدت و طعن زبان ویکلیف حتی از لوثر هم شدیدتر است. ((خرید و فروش مقامات کلیسایی امری است که در تمام دوایر کلیسا شایع است. ... این کار دربار رم بیشترین صدمه را به مار وارد میسازد، زیرا در هه جا، و زیر مقدسترین رنگها، رواج دارد و زمینهای ما را از ثروت و خلائق تهی میسازد)). رقابت شناعبار و ننگاور پاپها (در هنگام شقاق و جدایی)، طرد و تکفیر کردن یکدیگر، و ستیزه بیازرمانه برای کسب قدرت ((باید مردمان را به هوش آورد و بر آن دارد که از پاپها، تا آنجا که اینان تعلیمات مسیح را پیروی کنند، تبعیت نمایند)). پاپ یا کشیش، در

عالم روحانی، ((فرمانروا و حتی پادشاه است؛ مسیح جایی نداشت که در آن سر بر بالین استراحت نهد، اما مردم میگویند که این پاپ بیشتر از نصف امپراطوری را صاحب است. ... مسیح متواضع و فروتن بود... اما پاپ بر تخت میشیند و فرمانروایان را وادار میسازد تا بر پای وی بوسه زنند)). شاید ویکلیف میخواست است که زیرکانه بگوید که پاپ همان ضد مسیح (دجال) است که رد رساله اول یوحنا رسول آمدنش پیشگویی شده، و همان وحش مجدد مسیح است. به نظر ویکلیف، راه حل مسئله این بود که کلیسا از تمام قوا و تملکات مادی دست بکشد. مسیح و شاگردانش در فقر و تهیدستی به سر برده بودند، پس شایسته بود که کشیشان نیز بدانها تاسی جویند. فرایارها و راهبان باید مال و منال و زندگی مرفه و متجملانه را کنار بگذارند و بار دیگر به قواعد و مقررات سخت فرقه‌های خویش روی کنند. کشیشان ((باید با خوشحالی، از دست دادن فرمانروایی و آقایی جهان مادی را تحمل نمایند)). آنها باید به غذا و لباس بسنده کنند و تنها از صدقاتی که از روی میل و اختیار بدانها داده میشود زندگانی را بسر برند. اگر روحانیان، با بازگشت به فقر انجیلی، از املاک خویش دست برندارند، بر عهده دولت است که پا پیش گذارد و اموال آنها را ضبط و مصادره کند. حکمرانان و شاهان باید به اصلاح کشیشان همت گمارند و آنها را به پذیرفتن فقری که مسیح دستور داده است مجبور کنند. ((نباید در این راه از لعن و تکفیر پاپ بهراسند، زیرا نفرین هیچ کس، جز نفرین و لعنت خداوند، گیرا و موثر نیست)). پادشاهان تنها در برابر خدای تعالی مسئولند؛ قدرت آنان از اوست. ویکلیف، به جای قبول عقیده پاپ گرگوریوس هفتم و بونیفاکیوس هشتم که حکومتی غیرروحانی را تابع و فرمانبردار کلیسا میدانستند، میگفت که دولت باید در امور دنیوی خود را بالاتر از همه بداند، و باید بر تمام اموال کلیسا نظارت کند. کشیشان باید به وسیله شخص پادشاه تعیین شوند.

قدرت کشیش در حقی است که وی برای انجام امور و شعائر مذهبی دارد. ویکلیف در این باره عقایدی اظهار میدارد که بعدها از دهان لوتر و کالون شنیده میشود. وی اعتراف و اقرار محرمانه را ضروری نمیداند و از اعتراف علنی، که مورد تصدیق و پذیرش مسیحیان نخستین بود، پشتیبانی و حمایت میکند. ((اعتراف محرمانه در نزد کشیش... ضروری نیست و از ساخته‌های اخیر جناب شیطان است، زیرا نه مسیح و نه پس از وی شاگردانش به چنین کاری اقدام نکرده‌اند)). این گونه اعتراف، آدمی را بنده زرخرید کشیشان میکند و گاهی در مقاصد اقتصادی و سیاسی مورد سوءاستفاده قرار میدهد؛ ((با این اقرار نیوشی و بخشایش محرمانه ممکن است که راهب و راهبهای با یکدیگر مرتکب گناه شوند)). یک آدم معمولی نیکوکار میتواند فرد گناهکاری را بهتر و موثرتر از کشیشان پست و دغلكار آمرزش عطا کند؛ ولی حقیقت امر این است که تنها خداوند بخشاینده گناهان است. به طور کلی، ما باید به ارزش و اعتبار يك عمل مذهبی که به وسیله کشیش گناهکار یا مرتدی انجام میگردد مشکوک باشیم. هیچ کشیشی هم، چه خوب باشد و چه بد، نمیتواند نان و شراب آیین قربانی مقدس را به جسم و خون مسیح تبدیل کند. برای ویکلیف چیزی زشتتر از این نبود که برخی از کشیشانی که وی میشناخت مدعی بودند که میتوانند این معجزه خداوندی را انجام دهند. ویکلیف مانند لوتر منکر قلب ماهیت بود، اما حضور حقیقی مسیح را در این مراسم انکار نمیکرد. مسیح به نحوی رمزآمیز، که و نه لوتر در پی توضیح آن بودند، ((روحا، واقعا، حقیقتا، و موثرا در این آیین)) حاضر بود، اما همراه با نان و شرابی که (بنابر تعلیم کلیسا) معدوم و نیست نمیشد.

ویکلیف این اندیشه‌ها را بدعت‌آمیز نمیدانست، ولی نظر وی در باب ((موجود بودن جسم و خون مسیح در ماده فطیر و شراب)) بسیاری از طرفدارانش را به وحشت افکند. جان آوگانت با شتاب خود را به آکسفرد رساند تا از دوست خویش بخواهد بیش از این درباره آیین قربانی مقدس سخنی نگوید (۱۳۸۱)، اما ویکلیف امتناع ورزید و عقاید خود را در يك ((شهادتنامه)) تایید و تاکید کرد (مه ۱۳۸۱). يك ماه بعد، آتش انقلاب اجتماعی در انگلستان شعله‌ور شد و تمام مالداران را به وحشت افکند و آنان را به تقبیح و برگشتن از عقاید و اصولی که مالکیت جامعه و افراد را به هر نحوی، خواه روحانی و خواه غیرروحانی، تهدید میکرد واداشت. بدین ترتیب، ویکلیف بیشتر پشتیبانان خود را در دستگاه دولت از دست داد، و قتل اسقف اعظم سادبری به دست شورشیان سبب ارتقای مصممترین دشمن وی، اسقف اعظم کورتنی، به مقام سر اسقفی انگلستان شد. کورتنی احساس کرد که اگر بگذارد عقاید و آرای ویکلیف در باب آیین قربانی مقدس انتشار یابد، نه تنها اعتبار و آبروی روحانیت خواهد رفت، بلکه پایه‌های اقتدار و سلطه اخلاقی کلیسا نیز متزلزل خواهد شد. در ماه مه سال ۱۳۸۲ وی از تمام روحانیان دعوت کرد که در صومعه

((فرایارهای سیاه)) در لندن گردآیند و شورایی تشکیل دهند. پس از آن، شورا را وادار ساخت تا بیست و چهار مسئله‌ای را که از آثار ویکلیف استخراج کرده بود مردود، و دلیل بیدینی او اعلام دارند؛ همچنین، حکم غیرقابل ردی به رئیس دانشگاه آکسفورد فرستاد تا از تدریس و سخنرانیهای مولف آن مسائل، تا اثبات دینداری وی، ممانعت به عمل آید. شاه ریچارد دوم به رئیس دانشگاه دستور داد تا ویکلیف و تمام پیروانش را اخراج کند، و این امر را باید ناشی از عکسالعمل وی در برابر انقلاب دانست، که نزدیک بود به سقوط و خلع وی از سلطنت منجر شود. ویکلیف، که ظاهراً هنوز به وسیله جان آوگانت حفاظت میشد، به مقر کار خود در لوترورث رفت.

تعریف و تمجیدهای جان بال، یکی از روسای عمده انقلاب، چنان هراسانش ساخت که به انتشار چندین مقاله و رساله دست زد و خود را از شورشیان برکنار و جدا دانست؛ از داشتن هر گونه عقیده سوسیالیستی ابا کرد و از پیروان خویش خواست تا از حکمرانان خود در این جهان، به امید پاداش جهان دیگر، صبورانه فرمانبرداری کنند. معهذا، همچنان به نوشتن رسالات ضدکلیسایی ادامه داد و هیأتی از ((کشیشان فقیر موعظهگر)) تشکیل داد تا تعلیمات اصلاحی وی را در میان مردم بپراکنند. برخی از این ((لالرد))ها مردمانی بودند که تحصیلاتی ناقص داشتند. و برخی نیز از معلمان دانشگاه آکسفورد. چون فقیران مسیحی اولیه پای برهنه راه میرفتند؛ در آنان حرارت و حمیت کسانی وجود داشت که مسیح را از نو باز یافته باشند. شعارشان تقریباً چون شعار پروتستانها بود؛ آنها بر لغزش ناپذیری و مسلم بودن تعلیمات کتاب مقدس در برابر سنتهای اغفالآمیز و دروغین تعلیمات دینی کلیسا تأکید داشتند و سخنرانی و وعظ به زبان بومی را در برابر به رمز و راز انجام دادن مراسم مذهبی به یک زبان خارجی پیشنهاد میکردند. ویکلیف برای این کشیشان غیر رسمی و مستمعین با سواد آنها، به انگلیسی خشن ولی پر حرارتی، در حدود سیصد وعظ و سخنرانی ایراد کرد و مقالات مذهبی بسیار نوشت؛ از آنجا که میل زیادی داشت که مردم به مسیحیت، آنچنان که در عهد جدید آمده است، باز گردند، بر آن شد که کتاب مقدس را، که تنها مرجع و راهنمای راستین حقایق مذهبی است، با عده‌ای از یارانش ترجمه کند. تا آن زمان (۱۳۸۱)، فقط بخشهای پراکنده‌ای از کتاب مقدس به انگلیسی ترجمه شده بود؛ طبقات تحصیلکرده با یک ترجمه فرانسوی آشنا بودند، و یک ترجمه انگلوساکسونی نیز، که برای انگلستان زمان ویکلیف غیر قابل فهم بود، از عهد شاه الفرد باقی مانده بود. کلیسا چون دیده بود برخی از بدعتکاران، مانند والدوسیایان، برای به کرسی نشاندن عقاید خویش از کتاب مقدس استفاده بسیار میبردند، مردم را از خواندن ترجمه‌هایی که از نظر کلیسا موثق و درست دانسته نشده بود منع کرد، از این راه از شدت تشنگی و هرج و مرجهای عقیدتی، که از ترجمه‌های دلخواه دسته‌ها و تعبیر و تفسیرهای اختیاری مردم از متون کتاب مقدس بروز میکرد، کاسته بود. اما ویکلیف اعتقاد راسخ داشت که کتاب مقدس باید در اختیار هر انگلیسی‌زبانی که خواندن میداند باشد. ظاهراً وی خود عهد جدید را ترجمه کرد، و ترجمه عهد قدیم را به نیکولس هرفرد و جان پروی واگذاشت. ترجمه کامل کتاب مقدس ده سالی پس از مرگ ویکلیف به پایان رسید این ترجمه از روی ترجمه لاتینی هیرونوموس به عمل آمده بود، نه از روی متن عبری عهد قدیم یا متن یونانی عهد جدید. سبک و شیوه آن نمودار عظمت نثر انگلیسی نبود، اما در تاریخ انگلستان واقعه حیاتی و مهمی به شمار میرفت. در سال ۱۳۸۴، پاپ اوربانوس ششم ویکلیف را به رم فراخواند. اما فرمان مرگ از فرمان وی نیرومندتر بود.

در ۲۸ دسامبر ۱۳۸۴، این مصلح رنجور در مراسم قداس دچار فلج شد، و سه روز بعد جان سپرد. در لوترورث دفن کردند، اما به حکم شورای کنستانس (چهارم مه ۱۴۱۵) استخوانهایش را از گور بیرون آوردند و در نهري که از آن نزدیکی میگذشت افکندند. به دنبال نوشته‌هایش همه جا گشتند و هر چه را به دست آوردند نابود کردند.

تمام عناصر برجسته جنبش اصلاح دینی در تعلیمات ویکلیف وجود داشت: قیام علیه دنیا دوستی روحانیون، و خواستاری نظام اخلاقی شدیدتر؛ روی آوردن از کلیسا به کتاب مقدس، از آکویناس به اوگوستینوس؛ از اختیار به تقدیر ازلی؛ و از رستگاری بر اثر حسن عمل به مشیت و توفیق الهی؛ مخالفت با فروش آمرزشنامه، اعتراف محرمانه، و قلب ماهیت؛ پایین آوردن کشیشان از مسند میانجیگری میان خدا

و خلق؛ اعتراض بر انتقال ثروت ملی به رم؛ فراخواندن دولت به عدم اطاعت از دستگاه پاپها؛ و حمله به مالکیت روحانیون بر اموال دنیوی (که راه را برای هنری هشتم هموار ساخت). اگر شورش بزرگ سبب نمیشد که دولت از پشتیبانی و یکلیف دست بردارد، جنبش اصلاح دینی احتمالا همان زمان، یعنی صد و سی سال پیش از آنکه در آلمان درگیر شود، در انگلستان ریشه میبست.

III شورش بزرگ: ۱۳۸۱

جمعیت انگلستان و ویلز در سال ۱۳۰۷ سه میلیون نفر برآورد شده است؛ و البته این رقمی قطعی نیست و نسبت به جمعیت این دو منطقه در ۱۰۶۶ که دو میلیون و پانصد هزار نفر فرض شده است افزایشی قلیل و نامحسوس دارد. این رقم نشان میدهد که پیشرفت فنون کشاورزی و صنعتی در این دوره بسیار بطئی بوده است، و قحطی و مرض و جنگ از افزایش جمعیت بشر در این جزیره بارور ولی کوچک، که منابع آن هیچگاه برای زندگی عده کثیری بسنده نیست، بشدت جلوگیری کردهاند. احتمال میرود که سه چهارم مردم دهقان، و از این عده نیمی سرف بودهاند. از این نظر، انگلستان يك قرن از فرانسه عقب بود.

امتیازات طبقاتی بیش از سایر نقاط اروپا بود. زندگی در دست دو گروه میچرخید: خاوندان زیردستتواز یا خودپسند از طرفی، و خدمتگزاران امیدوار یا خشمگین از طرف دیگر. بارونها، بر کنار از خدمات محدودی که برای شاه انجام میدادند، مالک و صاحب تمام قلمرو خود و بلکه ورای آن بودند. دیوکهای لنکستر، نورفک، و باکینگم دارای املاکی بودند که با املاک شاه برابری میکرد. املاک خاندان نویل و پرسی هم دست کمی از این نداشتند. خاوند فئودال شهبسواران و اسال و سپرداران آنها را مجبور میکردند تا به او خدمت کنند، از وی دفاع نمایند، و ((جامه)) او را بپوشند. مع هذا امکان داشت که شخصی از يك طبقه به طبقه بالاتر ارتقا یابد؛ دختر يك بازرگان ثروتمند میتوانست با بارونی ازدواج کند و صاحب نام و نشان شود. اگر چاسر زنده میشد، از اینکه میدید نوهاش عنوان داجس دارد، به شگفت میآمد. طبقات متوسط تا آنجا که میتوانستند آداب و رسوم اشرافی را اخذ و اقتباس میکردند؛ در انگلستان یکدیگر را مستر و در فرانسه موسیو مینامیدند، و دیرین نگذشت که همه مردان مستر یا پیشرفت صنعت از کشاورزی سرعتر بود. در سال ۱۳۰۰، تقریباً معادن انگلستان در دست استخراج بود؛ نقره، آهن، سرب، و قلع استخراج میشد، و صدور فلزات یکی از ارقام بزرگ تجارت خارجی کشور را تشکیل میداد. به گفته عوام، ((پادشاهی زیر زمین از پادشاهی روی زمین پر ارچتر بود.)) در این قرن بود که صنعت پشم در انگلستان رواج گرفت و این کشور را غنی ساخت. خاوندان هر روز مقدار بیشتری از زمینهای خود را، که قبلاً به غلامان و مستاجران خویش برای کارهای معمولی واگذاشته بودند، مسترد میداشتند و مناطق وسیعی را به پرورش گوسفند اختصاص میدادند؛ زیرا از فروش پشم بیش از شخم زدن و کاشتن زمین سود عاید میشد. سوداگران پشم تا مدتی توانگرترین تجار انگلستان بودند؛ میتوانستند قرضه‌ها و مالیاتهای هنگفت به ادوارد سوم، که مسبب تباهی و سیه روزگاری آنها شد، بپردازند. ادوارد، که نمیتوانست ببیند پشم خام انگلستان برای خوراك کارخانه‌های پارچه بافی فلاندر بدان سرزمین روان میشود، بافندگان فلاندری را ترغیب کرد تا به بریتانیا کوچ کنند (۱۳۳۱ به بعد) و به دستور آنان يك کارخانه نساجی بر پای داشت. آنگاه صدور پشم و ورود پارچه‌های خارجی را قدغن کرد. در آخر قرن چهاردهم، صنعت پارچه بافی جای تجارت پشم را گرفت و یکی از منابع عمده ثروت قابل تبدیل انگلستان شد و به مرحله نیمه سرمایهداری رسید.

لازمه صنعت جدید، تعاون و همکاری صنایع و فنون متعددی چون ریسندگی، بافندگی، قصاری، رنگرزی، پنبه‌زی، و پرداختگری بود. اصناف صنعتی قدیم نمیتوانستند آن توحید مساعی منظمی را که برای تولید اقتصادی لازم است به وجود آورند؛ مالکان و اربابان متهور و بیبایک متخصصان را در سازمانی گرد آورند و هزینه و رتق و فتق آن را خود به دست گرفتند. ولی در هر حال، چنین نظامی، چنانکه در فلورانس و فلاندر وجود داشت، هنوز در انگلستان پدید نیامده بود؛ کارها در دکه‌های کوچک، زیر نظر استادکار و شاگردانش و چند تن کارگر مزدور، یا در کارخانه‌های کوچک روستایی که از قوه آب

استفاده میکردند، و با در خانه‌های رعیتی، آنجا که انگشتان شکیبایی کدبانوی خانه پس از فراغت از کارهای منزل به کارگاه بافندگی می‌چسبید، انجام می‌گرفت. اصناف صنعتکار با نظام جدید به جنگ برخاستند و دست به اعتصاب زدند؛ اما افزایش تولید نظام جدید بر همه مخالفتها فایده آمد و کارگران، که برای فروختن مهارت و کار خود با یکدیگر رقابت میکردند، هر روز بیشتر بازچه دست سرمایه‌گذاران و مدیران کارگاه‌ها شدند. رنجبران شهری ((دست به دهان زندگی میکردند... در مورد لباس و مکان خویش لاقید بودند؛ در روزهای خوب، خوب می‌خوردند و مینوشیدند، و در روزهای بد گرسنه میماندند.)) همه افراد ذکور محکوم به خدمت اجباری در کارهای عمومی بودند، اما ثروتمندان، به جای کار، پول میپرداختند. فقر و ناداری ناگوارتر بود، اگر چه شاید شدتش به پایه ابتدای قرن نوزدهم نمیرسید. گدایان رو به فزونی نهادند و برای حفظ و سامان دادن به شغل خویش متشکل گشتند.

دستگیری و اعانه کلیساها، صومعه‌ها، و اصناف از بینوایان سخت اندک و ناساز بود.

ناگهان مرگ سیاه (طاعون) بر این صحنه قدم گذاشت؛ اما نه چون بلیه و محنتی آسمانی که بر بنینوع بشر مقدر شده باشد، بلکه به مثابه انقلابی اقتصادی. مردم انگلستان در اقلیمی میزیستند که برای رویش نباتات بیش از سلامتی انسان مساعد بود؛ کشتزارها در سراسر سال سبز و خرم بودند، اما مردم از نقرس، تنگی نفس، رماتیسم، عرقالنساء، سل، استسقا، و امراض چشم و پوست مینالیدند. اهالی، از هر طبقه که بودند، غذا زیاد می‌خوردند و با مشروبات الکلی خویشتن را گرم نگاه میداشتند. ریچارد رول در حدود سال ۱۳۴۰ نوشت: ((این روزها کمتر کسی به چهلسالگی میرسد، و از آن کمتر به پنجاهسالگی.)) اصول بهداشتی جامعه بسیار ابتدایی بود؛ گند دباغخانه‌ها، خوکدانیها، و مستراحها هوا را آلوده میکرد. تنها خانه ثروتمندان آب جاری داشت؛ اکثریت از جویها و چاه‌ها آب برمیداشتند و نمیتوانستند آن را به مصرف استحمام هفتگی خویش برسانند. طبقات پایین برای وبا و طاعون، که هر چند يك بار جمع کثیری را تلف کرد، شکارهای حاضر و آماده‌ای بودند. در ۱۳۴۹ طاعون غده‌ای از نورماندی به انگلستان و ویلز سرایت کرد؛ يك سال بعد، از آنجا به اسکاتلند و ایرلند راه یافت؛ در سالهای ۱۳۶۱، ۱۳۶۸، ۱۳۷۵، ۱۳۸۲، ۱۳۹۰، ۱۴۳۸، ۱۴۶۴ بار دیگر در انگلستان شیوع یافت و در این حملات متعدد، بر روی هم، از هر سه نفر انگلیسی يك تن را نابود کرد.

تقریباً نیمی از روحانیون مردند؛ و شاید یکی از علل سواستفاده و بدکاریهایی که در کلیسای انگلستان فریاد شکایت همه را برانگیخت این بود که کلیسا، بر حسب احتیاجی که داشت، عده‌ای از اشخاصی را که فاقد صلاحیت و سجاایای لازم بودند به خدمت خود گماشت. هنر و صنعت صدمه بسیار دید؛ زیرا، نزدیک به يك نسل، ساختن بناهای کلیسایی متوقف شد. اخلاقیات مردم سستی گرفت، قیود خانوادگی از هم گسیخت، و بیندوباریهای جنسی سدهایی را که قانون ازدواج به خاطر رفاه و نظم جامعه به دور آنها کشیده بود در هم شکستند. قوانین نیز چون مجری نداشتند، اغلب در بوته فراموشی افتادند. طاعون و جنگ دست به دست یکدیگر دادند تا زوال و انحطاط نظام مالکانه را سرعت بخشند. بسیاری از روستاییان، چون فرزند یا دستیارانشان را از کف دادند، املاک مورد اجاره خویش را رها ساختند و به شهر روی آوردند؛ مالکان مجبور شدند کارگران آزاد را با اجرتی معادل دو برابر اجرت پیشین به مزدوری گیرند و اجارهداران تازه‌ای با شرایط سهل‌تری پیدا کنند و خدمات فنودالی را به پرداختهای پولی تبدیل سازند. مالکان، چون خود مجبور بودند که برای هر چه می‌خرند قیمت بیشتری بپردازند، از دولت تقاضا کردند که مرزها را تثبیت کند. شورای سلطنتی با صدور فرمانی (۱۸ ژوئن ۱۳۴۹) به تقاضای آنان پاسخ داد؛ رؤس مطالب فرمان چنین است:

از آنجا که توده کثیری از مردم، خاصه شده‌اند و بسیاری... جز در برابر کار مزد فوقالعاده زیاد حاضر به خدمت نیستند، و برخی حتی تنبلی و دریوزگی را بر کار کردن ترجیح میدهند، ما با در نظر گرفتن ناراحتیهای غمافزایی که، مخصوصاً بر اثر فقدان دهقانان و اینگونه رنجبران، پس از این به وجود خواهد آمد، پس غور و مشورت با اسقفان، نجبای مملکت، و مردان فرزانه که ما را یاری دادند، مقرر میداریم که: ۱ هر کس که دارای توانایی بدنی و سن کمتر از شصت باشد و ممر معیشتی نداشته باشد، چون از وی

تقاضاي کار شود، بايد بدان کس که از وي تقاضا نموده است خدمت کند، در غير اين صورت به زندان افکنده خواهد شد، تا آنکه ضامن و کفيلي پيدا شود و او را به کار بگمارد.

۲ اگر کارگر يا خدمتگزار ي قبل از پايان مدت مقرر، کار و يا خدمتش را ترک گويد، محکوم به حبس است.

۳ مزد فقط بر مبناي اجرتهاي پيشين به خدمتکاران پرداخت ميشود، نه بيشتر. ...

۴ اگر پيشهور يا کارگري مزي بيش از آنچه که بايد پرداخته شود بطلبد و يا بگيرد، به زندان افکنده ميشود. ...

۵ خوراک و اغذيه به قيمت مناسب فروخته ميشود.

۶ هيچ کس حق ندارد به گدايي که توانايي کار کردن دارد اعانه دهد.

نه کارگران بدین فرمان اعتنايي کردند و نه کار فرمايان، چنانکه پارلمنت در نهم فوریه ۱۳۵۱ مجبور به صدور قانون کارگران شد، تصريح کرد که مزد بيش از نرخ سال ۱۳۴۶ پرداخت نشود، و براي تعداد زيادي از مشاغل و اجناس قيمت معين کرد. به موجب تصويبنامه ديگري که در سال ۱۳۶۰ اعلام شد، روستاياني که زمينشان را بيش از فسخ اجاره يا سرآمدن قرارداد آن ترک گویند بایستی بزور باز آورده شوند و، به صلاحديد امنای صلح، بر پيشانيشان داغ زده شود. میان سالهاي ۱۳۷۷ و ۱۳۸۱ نیز اقدامات مشابهي، با شدت بيشتري، انجام گرفت. علیرغم اين کوششها و تحکيمات، اجرتها بالا رفت؛ اما نزاعي که از اين راه میان کارگران و دولت درگرفت آتش جنگ طبقاتي را شعلهور ساخت و سلاح جديدي در کف خطيبان انقلاب قرار داد.

انقلابي که در گرفت علل و انگيزههاي متعدد داشت. دهقاناني که هنوز سرف بودند آزادي ميخواستند و آنان که آزاد بودند الغاي بهرههاي مالکانهي را که هنوز از آنان طلب ميشد خواستار بودند و اجارهداران براي تقليل اجارههاي سالانه هر جريب زمين به چهار پنس (۶۷،۱ دلار) پاي ميفشردند. برخي از شهرها هنوز تابع اصول فئودالي و تحت نظارت خانهاي فئودال بودند و آرزوي حکومت مستقل در سر داشتند. در جوامع آزاد، کارگران از اوليگارشي بازرگانان نفرت، و مزدوران از فقر و نبودن تامين شکايت داشتند. کارگر و کشاورز، حتي کشيشان بخشهاي کليسايي، سو تدبير و اداره حکومت را در واپسين سالهاي سلطنت ادوارد سوم و نخستين سالهاي پادشاهي ريچارد دوم سرزنش ميکردند. ميپرسيدند که چرا پس از سال ۱۳۶۹ سپاهيان انگلستان مرتب در جنگها شکست خوردهاند و چرا بايد به خاطر اين شکستها هر روز بار ماليات سنگينتري بر دوش آنان گذاشته شود آنان به ويژه از اسقف اعظم سادبري و رابرت هيلز، صدراعظم پادشاه جوان، و جان آو گانت متنفر و بيزار بودند و آنها را مسبب فساد و بيلياقتي دستگاه دولت ميدانستند.

لالردهاي موعضهگر با اين شورش پيوستگي و ارتباطي نداشتند، ولي تعليمات آنها در آماده ساختن اذهان براي انقلاب موثر بود. جان بال، مغز متفکر انقلاب، اندیشههاي ويکليف را با نظر تصديق مينگريست؛ و وات تايلر، که سلب مالکيت مادي کليسا را خواستار بود، از تعليمات ويکليف پيروي ميکرد. بال، چنانکه فرواسار ميگفت، ((کشيش ديوانهاي از ايالت کنت بود که به پيروانش عقايد اشتراکي تعليم ميداد، و در سال ۱۳۶۶ مورد تکفير قرار گرفت. آنگاه مبلغ و خطيبي سيار شد که ثروت فسادانگيز اسقفان و خواندها را تقبيح ميکرد و خواستار بازگشت روحانيت به فقر انجيلي شد. پاپهاي دوره شقاق کليسا را، که در پي قسمت کردن خرقة مسيح بودند، به ريشخند گرفت.)) روايتي اين شعر معروف را به وي نسبت ميدهد: هنگامي که آدم بيل ميزد و حوا پشم ميرشت، چه کسي آقا و ارباب بود

فرواسار با آنکه سخت شیفته اشراقیت انگلستان است، نظریات منتسب به بال را به تفصیلی که حاکی از هواخواهی است، نقل میکند:

یاران خوب من، تا وقتی که همه چیز اشتراکی نشود، انگلستان روی آسایش نمییند؛ تا زمانی که اساس مالک و رعیت برچیده نشود و جز خود ما کسی آقای ما نباشد، کارها سامان نمیگیرد. آه، آنها چه زشت با ما رفتار میکنند! آنها به چه دلیل ما را چنین در اسارت نگاه داشتهاند مگر ما همه فرزندان یک پدر و مادر، یعنی آدم و حوا، نیستیم آنها چه چیز افزون از ما دارند که آقای ما باشند... ما را بنده خطاب میکنند، و اگر کار خود را انجام ندهیم، به تازیانه‌مان می‌بندند... بیایید به نزد شاه رویم و با وی گفتگو کنیم. او جوان است، و ممکن است که به سخنان ما گوش فرا دارد و به خواسته‌هایمان پاسخ مساعدی بدهد، و اگر چنان نکرد، بر ماست که خود برای بهتر ساختن زندگیمان به پا خیزیم.

بال سه بار دستگیر شد، و هنگامی که انقلاب درگرفت، در زندان بود.

مالیات سرانه سال ۱۳۸۰ بر نارضایتیها افزود. دولت به ورشکستگی نزدیک میشد، جواهرات گرویی شاه در شرف از دست رفتن بود، و جنگ با فرانسه مخارج تازهای میطلبید. مالیاتی برابر ۱۰۰،۰۰۰ لیره (۱۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار) وضع شد که هر یک از اهالی که بیش از پانزده سال داشت مجبور به پرداخت آن بود.

این مالیات تازه عناصر پراکنده انقلاب را وحدت بخشید. هزاران تن از پرداخت آن طفره رفتند و از جلو ماموران مالیات گریختند، در نتیجه، مبالغ دریافتی از مبلغ مورد نظر خیلی کمتر بود. چون دولت ماموران جدیدی برای وصول گسیل داشت، مردم گرد آمدند و با زور به مقاومت با آنها برخاستند. در برنتوود، عمال سلطان را به ضرب سنگ از شهر بیرون راندند (۱۳۸۱) و در فابینگ، کرینگم، و سنت‌آلبنز این صحنه تکرار شد. در لندن اجتماعات عظیمی برای اعتراض به این مالیات تشکیل شدند؛ آنها شورشیان روستاها را تشجیع کردند تا به سوی پایتخت راه افتند و به انقلابیونی که در لندن گرد آمده‌اند بپیوندند تا ((به این طریق شاه را تحت فشار قرار دهند و به وی بقبولانند که دیگر نباید در انگلستان سرف وجود داشته باشد.)) هنگامی که دستهای از ماموران مالیات برای وصول به کنت وارد شدند، با یک مقاومت انقلابی روبه‌رو شدند. در ششم ژوئن ۱۳۸۱، توده‌های از شورشیان درهای سیاهچالهای راجیستر را شکستند، زندانیان را آزاد ساختند، و قلعه را غارت کردند. روز بعد، شورشیان و اتایلر را به رهبری خود برگزیدند. از احوال و پیشینه این مرد چیزی به دست نیست. ظاهراً کهنه‌سربازی بوده است، زیرا سپاه آشفته و نامنظم انقلابی را نظم و ترتیب بخشید، متحد ساخت، و به اطاعت از خود واداشت. در هشتم ژوئن، این جمعیت که هر دم بر انبوه آن افزوده میشد و مسلح به تیر و کمان و چماق و تبر و شمشیر بود و از هر سوی سیل انقلابیون نواحی اطراف کنت بدان میپیوست، به خانه مالکان، قضات، و عمال دولتی بدنام حمله بردند. در دهم ژوئن به کنتربری رسیدند و مورد استقبال مردم قرار گرفتند؛ قصر اسقف اعظم سادبری را غارت کردند، زندانها را گشودند و خانه‌های ثروتمندان را چپاول کردند. اکنون تمام ناحیه کنت شرقی به ارتش انقلاب گرویده بود. شهرها یکی پس از دیگری قیام میکردند، و عمال و ماموران محلی از برابر این طوفان سهمگین میگریختند. توانگران به نقاط دیگر انگلستان فرار کردند، یا خویشان را در جاهای دور از نظر پنهان ساختند، و یا با دادن کمک به جنبش انقلابی از نابودی بیشتر خود جلوگیری به عمل آوردند. در یازدهم ژوئن، تایلر سپاه خود را به سوی لندن حرکت داد و در میدستن، جان بال را از زندان آزاد ساخت؛ بال به انقلابیون پیوست و سخنرانیهای آتشین خود را از سر گرفت.

میگفت که اینک آن حکومت دموکراسی مسیحی که وی آرزوی آن را میکرد و خواستار آن بوده است آغاز میشود؛ دیگر نه توانگری خواهد بود نه بینوایی، نه آقای نه بندهای؛ همه نابرابریهای اجتماعی از میان خواهد رفت، و هر کس برای خود پادشاهی خواهد شد.

در همین زمان، قیام‌های مشابهی در نورفک، سافک، بورلی، بریجواتر، کیمبریج، اسکس، میدل سکس، هارتفرد، و سامرست روی داد. اهالی بریستنت ادمند اسقفی را که برای تحمیل حقوق فئودالی دیر بر مردم شهر زیاد پافشاری کرده بود سر بریدند. در کولچستر، شورشیان چند بازرگان فلورانس را به خاطر آنکه در تجارت بریتانیا دخالت میکردند کشتند. هر کجا امکان یافتند، طومارها، اجاره‌نامه‌ها، قراردادنامه‌ها، و احکامی را که مالکیت خاوندان یا فرمانبرداران و عبودیت خودشان را میرسانید نابود کردند. از اینجاست که مردم کیمبریج منشورهای دانشگاه را سوختند، و هر سندی را که در آرشیو صومعه شهر والتم یافتند در آتش افکندند.

در یازدهم ژوئن سپاه شورشی اسکس و هارتفرد به نواحی شمالی لندن نزدیک شد؛ در روز دوازدهم انقلابیون کنت به ساوثوارک، در آن سوی تمز، رسیدند، از طرف شاهدوستان مقاومتی که مبتنی بر اساس و نقش‌های باشد به عمل نیامد. ریچارد دوم، سادبری، و هیلز در برج لندن پنهان شدند. تایلر برای شاه پیامی فرستاد و از او تقاضای ملاقات کرد؛ شاه نپذیرفت. شهردار لندن، ویلیام والورث، دروازه‌های شهر را بست، اما انقلابیون داخل شهر آنها را گشودند. در سیزدهم ژوئن، قوای شورشی کنت به پایتخت داخل شدند و مورد استقبال گرم مردم قرار گرفتند، و هزاران کارگر بدانها پیوستند. تایلر زمام نظم سپاهیان خود را به خوبی در کف داشت، ولیکن خشم آنها را با اجازه دادن به نهب و تخریب قصر جان آو گانت فرو نشاند. در اینجا هیچ چیز به سرقت نرفت؛ جمعیت یکی از انقلابیون را که در هنگام تخریب کاخ میخواست جام سیمینی را بزد به قتل رسانید؛ اما همه چیز را نابود کردند. اسباب‌های گرانبها را از پنجره به بیرون افکندند، آویزه‌ها، پرده‌ها، و دیوارکوب‌های پرارزش را تکه‌پاره و جواهرات را خرد کردند؛ سپس خانه را تا به بن آتش زدند، و برخی از شورشیان سرخوش، که تا سرحد کرختی در انبار کاخ شراب نوشیده بودند، طعمه حریق شدند. پس از آن، شورشیان به تمیل (ارک قضات انگلیسی) ریختند. دهقانان و کشاورزان، با به خاطر آوردن اینکه قضات اسناد بردگی و مزدوری آنها را نوشته یا مالیات املاک و دارایی آنها را تعیین کرده بودند، در آنجا نیز همه مدارک را طعمه حریق ساختند و عمارات را سراپا به آتش کشیدند. زندانهای نیوگیت و فلیت منهدم شدند و زندانیان خوشبخت آنجا به سیل جمعیت پیوستند. شبانگاه، لشکر انقلاب، که کار انتقام‌قرنی را در روزی انجام داده بود، خسته و کوفته در کوچه و خیابانهای شهر جایی گرفت و به خواب فرو رفت.

شورای سلطنتی آن شب گفتگو و ملاقات میان شاه و تایلر را بهتر از امتناع یافت. از این روی، برای او پیغام فرستادند که فردا صبح با پیروانش در یکی از حومه‌های شمال لندن، به نام مایلاند، با ریچارد ملاقات کند.

سپیدهم روز چهاردهم ژوئن، شاه چهاردهساله جان خود را به خطر افکند و با تمام اعضای شورای سلطنتی، جز سادبری و هیلز که جرئت بیرون آمدن نداشتند، از برج لندن قدم بیرون نهاد. این هیئت کوچک از میان سپاه خصم راه خود را باز کرد و به سوی میعاد، که شورشیان اسکس در آنجا گرد آمده بودند، پیش رفت. تایلر نیز در راس بخشی از شورشیان کنت رهسپار مایلاند شد. تایلر از اینکه شاه حاضر بود تقریباً تمام خواسته‌های شورشیان را برآورد متعجب شد: بندگی بایستی در تمام انگلستان ملغا شود، بهره‌های مالکانه و بیگاریها باید پایان گیرند، اجازه بهای املاک مورد اجاره باید به همان اندازه که آنها میگویند تقلیل یابد، و فرمان عفو عمومی باید تمام کسانی را که در شورش شرکت داشتند مشمول بخشایش شاهانه قرار دهد. لیکن شاه از برآوردن یکی از خواسته‌های انقلابیون، یعنی تسلیم وزرا و دیگر ((خاندان)) بدانها، امتناع ورزید. ریچارد گفت که تمام کسانی که به خیانت و سوءاستفاده متهمند طبق موازین قانونی محاکمه و، اگر مجرم تشخیص داده شدند، مجازات خواهند شد.

این پاسخ شورشیان را خرسند نکرد؛ تایلر و جمعی از خاصان وی به سرعت به سوی برج لندن تاختند. آنها سادبری را در نمازخانه برج مشغول خواندن دعای مراسم قداس یافتند. وی را به درون حیاط برج کشیدند، بزور به زمینش نشانند، سرش را بر روی کنده درختی نهادند، و جلا نازمودهای، با هشت ضربه تبر، سرش را از تن جدا کرد. پس از آن شورشیان هیلز و دو نفر دیگر را گردن زدند. تاج اسقف

اعظم را، با میخی، بر جمجمه‌اش استوار ساختند؛ سرهای کشتگان را بر نیزه کردند و در میان شهر گرداندند و بر دروازه پل لندن نصب کردند. ساعات بازمانده آن روز به کشت و کشتار صرف شد. سوداگران لندن، که از رقابت تجارتي فلاندریها رنجیده خاطر بودند، به جمعیت دستور دادند که هر فلاندری را در پایتخت یافتند به قتل رسانند. رمز تشخیص ملیت شخص مظنون آن بود که به او نان و پنیر نشان میدادند و میخواستند که نام آنها را بگویند؛ اگر که به آلمانی جواب میداد، سرش را بر باد داده بود. در آن روز ماه ژوئن، بیش از صد و پنجاه تن از بیگانگان بازرگان و بانکدار در لندن به قتل رسیدند، و بسیاری از قضات، مودیان مالیاتی، و پیروان جان آو گانت، در زیر ضربات تبر و تیشه انتقامجویان، جان به جان آفرین تسلیم کردند. شاگردان استادان خود را کشتند و بدهکاران بستانکاران را به قتل رساندند. نیمه شب، انقلابیون پیروزمند بار دیگر سر بر بالین استراحت نهادند.

چون خبر این حوادث به گوش شاه رسید، از مایلاند بازگشت، ولی به جای رفتن به برج لندن به قصر مادرش نزدیک کلیسای جامع سنت پول رفت. در این میان جمع کثیری از میان شورشیان اسکس و هارتفورد، شادمان از حکم معافیت و بخشش خویش، به سوی خانه‌هایشان رهسپار شدند. در پانزدهم ژوئن، پادشاه برای باقیمانده انقلابیون پیغام فرستاد و از آنان خواش کرد تا با وی در دشتهای سمیثفیلد، در خارج الدرزگیت، ملاقات کنند.

تایلر موافقت کرد. ریچارد بیش از آنکه در میعاد حاضر شود، چون بر جان خویش میترسید، اعتراف کرد و آیین مقدس را به جا آورد و سپس با دویست تن ملازم، که در زیر لباسهای عادی خود شمشیر بسته بودند، به وعده‌گاه رفت. در سمیثفیلد، تایلر همراه یک نفر محافظ به پیش آمد. درخواستهای جدیدی کرد که، به علت نامطمئن بودن گزارشات، ماهیت اصلی آنها معلوم نیست، ولی ظاهراً ضبط و مصادره املاک کلیسا و توزیع دارایی آن در میان مردم از آن زمره بوده است. مشاجره‌های درگرفت؛ یکی از ملازمان شاه تایلر را دزد خواند. تایلر به دستیارش فرمان داد تا آن مرد را نابود کند. والورث، شهردار لندن، در میانه حایل شد، تایلر با خنجر به والورث ضربتی وارد کرد، ولی، از آنجا که وی در زیر قبای خود زره پوشیده بود، این زخم بر او کارگر نیامد. والورث با شمشیر کوتاهی تایلر را مجروح ساخت، و یکی از سپرداران ریچارد دوباره شمشیرش را به تن او فرو کرد. تایلر بر اسب پرید و به سوی سپاه شورشیان بازگشت و، در حالی که فریاد میزد ((خیانت، خیانت)) به زمین افتاد و جان سپرد. شورشیان از این امر، که خیانت مسلم بود، برافروختند و تیرها را در چله کمان نهادند و آماده تیراندازی شدند. با آنکه عده آنها تقلیل یافته بود، باز عده آنها زیاد بود و، چنانکه فرواسار حساب کرده است، به ۲۰،۰۰۰ تن بالغ میشدند؛ احتمال قریب به یقین میرفت که بر همراهان شاه چیرگی یابند. اما در این حال، ریچارد بیباکانه اسب پیش تاخت و فریاد برآورد: ((آیا پادشاه خود را میکشید بیابید، من رئیس و رهبر شما خواهم شد و هرچه بطلبید به شما خواهم داد. پشت سر من به دشتهای بیرون بیابید)). و آهسته پیش راند، در جایی که نمیدانست که وی را تبعیت خواهند کرد یا نه. شورشیان ابتدا مردد ماندند، سپس به دنبال وی به راه افتادند و بسیاری از محافظان پادشاه با آنها در آمیختند.

اما والورث به سرعت بازگشت و به سوی شهر تاخت و به اعضای انجمن شهرداری نواحی بیست و چهارگانه لندن پیام فرستاد که، با نیروهای مسلحی که میتوانند تدارک ببینند، فوراً به وی ملحق شوند. بسیاری از شارمندانی که در آغاز کار به هواخواهی شورشیان برخاسته بودند اینک از این همه قتل و غارت مضطرب شدند. هر که اندک تمکنی داشت، جان و مال خود را در خطر میدید. از این روی والورث فوراً یک سپاه هفت هزار نفری را، که گویی از دل زمین جوشیده بود، گوش به فرمان خویش یافت. با این سپاه به سمیثفیلد بازگشت، به شاه ملحق شد، و وی را در حصر گرفت، و پیشنهاد قلع و قمع شورشیان را کرد. ریچارد موافقت نکرد زیرا شورشیان هنگامی که جان وی در کفشان بود بر او بخشوده بودند؛ اکنون وی نیز میبایست از خود بزرگواری و جوانمردی نشان دهد؛ پس بدانها اعلام داشت که میتوانند متفرق شوند و کسی متعرض آنها نخواهد شد.

باز مانده شورشیان اسکس و هارتفرد در حال ناپدید گشتند؛ یاغیان لندن به بیغوله‌های خود گریختند، تنها شورشیان کنت باقی ماندند. سپاهیان مسلح والورث از عبور آنها از میان شهر جلوگیری کردند، اما ریچارد فرمود که هیچ کس متعرض آنان نشود. آنها به ایمنی از شهر خارج شدند و، آشفته و نامرتب، جاده قدیمی کنت را در پیش گرفتند. شاه به نزد مادرش، که اینک اشک شوق میریخت، بازگشت: ((آه، پسر عزیزم، اگر بدانی چقدر برای تو دلوایس و مضطرب بودم!)) و شاه جواب داد: ((این طور است مادر. من خوب میفهمم شما چه میگویید. اما اینک شاد باشید و شکر خداوند را بجا آورید. زیرا امروز هم میراث از دست رفته خود و هم کشور انگلستان را نجات بخشیدم)).

ریچارد، در پانزدهم ژوئن، احتمالاً به تحریک والورث، شهردار لندن که جان وی را نجات داده بود، فرمانی صادر کرد که به موجب آن تمام کسانی که در سال گذشته ساکن لندن نبوده‌اند میبایستی این شهر را ترک گویند، و مجازات نافرمانی را مرگ نهادند. والورث و سپاهیان تمام خیابانها، کوچه‌ها، و اجارهنشینهای لندن را در پی اینگونه اشخاص گشتند، بسیاری را دستگیر کردند، و عده‌ای را کشتند. در میان کشته شدگان شخصی بود به نام جک سترا که، ظاهراً تحت شکنجه، اعتراف کرده بود که شورشیان کنت قصد داشتند تایلر را به پادشاهی بردارند. در این اثنا، هیئتی به نمایندگی از جانب یاغیان اسکس به والتم آمد و از پادشاه تصویب رسمی وعده‌هایی را که در چهاردهم ژوئن به شورشیان داده بود خواستار شد. ریچارد پاسخ داد که وی در آن روز از بیم جان آن وعده‌ها را داده است و حاضر به انجام آنها نیست، و در مقابل گفت: ((شما بنده بوده‌اید و بنده خواهید ماند.)) و تهدید کرد که هر کس دست به قیام مسلحانه زند سخت طعمه انتقام خواهد شد. نمایندگان خشمگین، چون بازگشتند، یاران خود را به انقلاب مجدد فرا خواندند؛ عده‌ای شوریدند، اما سپاهیان والورث با قتل عام فجیعی این شورش را خواباندند (۲۸ ژوئن).

در دوم ژوئیه، پادشاه، به تحریک اطرافیان، تمام منشورها و احکام بخشایش و عفو را که هنگام شورش صادر کرده بود لغو کرد؛ راه را برای تحقیقات قضایی درباره هویت و رفتار شرکت کنندگان در انقلاب باز گذاشت. صدها نفر دستگیر و محاکمه شدند؛ صد و ده نفر، و یا بیشتر، محکوم به مرگ شدند. جان بال را در کاونتري گرفتند. وی بیباکانه به نقش موثر خود در طرفداری از اصول انقلاب اعتراف کرد و از درخواست بخشش از شاه امتناع ورزید. وی را به دار آویختند، امعا و احشایش را بیرون آوردند، چهار شقه‌اش کردند، و سرش را با سر تایلر و جک سترا، به جای سر سادبری و هیلز، زیور پل ساختند. در سیزدهم نوامبر، ریچارد شرح کارهای خود را به پارلمنت تقدیم داشت و گفت، در صورتی که نخست کشیشان، اعضای مجلس اعیان، و نمایندگان مجلس عوام طالب آزادی سرفها باشند، وی نیز آرزومند آن است. اما اعضای پارلمنت تقریباً همه مالک بودند و نمیتوانستند حق شاه را به بخشیدن املاک خود تصویب کنند؛ از این روی، روابط فئودالی موجود میان مالک و رعیت را تثبیت و تایید کردند. کشاورزان افسرده به کشتزارها، و کارگران عبوس به کارگاه‌هایشان بازگشتند.

IV- ادبیات جدید

زبان انگلیسی بتدریج محمل مناسبی برای ادبیات شد. هجوم نورمانها در سال ۱۰۶۶ تحول زبان آنگلساکسون را به انگلیسی متوقف کرد، و زبان فرانسه برای مدتی زبان رسمی کشور شد. کم کم لغات و اصطلاحات جدیدی با لغات و قواعد گالیک آمیختگی داشتند. گمان میرود که جنگ طولانی با فرانسه سبب شده باشد که مردم انگلستان علیه تسلط زبانی دشمن بشورند. در سال ۱۳۶۲ زبان انگلیسی زبان حقوقی محاکم شد، و در ۱۳۶۳، نخست وزیر کشور، با نطقی که هنگام افتتاح پارلمنت به زبان انگلیسی ایراد کرد، سابقه‌ای به جای گذاشت که بعداً حکم قانون پیدا کرد. دانشمندان، تاریخ‌نویسان، و فلاسفه (حتی تا زمان فرانسیس بیکن) همچنان برای آنکه آثارشان در خور فهم ملل مختلف باشد، به زبان لاتینی مینگاشتند، اما، از این زمان به بعد، شاعران و درامنویسان به زبان انگلیسی میسرودند و می‌نوشتند.

قدیمیترین درام موجود به زبان انگلیسی، یک ((میستری)) (ارائه یک داستان مذهبی به صورت درام) بود به نام ((جان آزاری دوزخ)) که در حوالی سال ۱۳۵۰ در میدلندز نمایش داده شد، و داستان آن مشاجره لفظی میان مسیح و شیطان در دهانه دوزخ بود. در قرن چهاردهم، رسم آن بود که اصناف شهر یک مجموعه از این میستریها را به نمایش میگذاشتند؛ هر صنفی صحنهای معمولاً از ((کتاب مقدس)) را برای نمایش فراهم میساخت؛ وسایل و بازیگران نمایش را بر اربهای حمل میکرد، و بر صحنهای معمول آن زمان، که در نقاط پرجمعیت برپا میشد، به تماشا میگذاشت. در روزهای بعد، اصناف دیگر، صحنهای بعدی آن داستان ((کتاب مقدس)) را نمایش میدادند. قدیمیترین نمونه این نوع نمایش مجموعه میستریهای چستر مربوط به سال ۱۳۲۸ است. در سال ۱۴۰۰ مجموعه‌های مشابهی در یورک، بورلی، کیمبریج، کاونتری، ویکفیلد، تاونلی، و لندن نمایش داده میشدند. دیرزمانی پیش از این، یعنی در حدود ۱۱۸۲، از میستریهای لاتینی یک نوع درام دیگر بوجود آمده بود که آن را ((میراکل)) (درام معجزات) مینامیدند، و موضوع آن معطوف به معجزات و کرامات و مصیبت‌های برخی از قدیسان بود. در حوالی ۱۳۷۸، نوع دیگری از درام پیدایش یافت که نام آن ((مورالیتی)) (درام اخلاقی) بود. مورالیتی با روی صحنه آوردن یک قصه یا داستان نکته‌های اخلاقی را بیان میداشت؛ این نوع نمایش با پیدایش درام ((آدمیزاد)) (حد ۱۴۸۰) به اوج کمال خود رسید. همچنین در قرن چهاردهم از یک ((فرم دراماتیک)) دیگر اطلاع داریم که در آن موقع بدون شک مدتها از عمر آن میگذشته است، و آن ((اینترلود)) (میان پرده) است؛ اما اینترلود بازی و نمایشی نبود که میان بازیها یا نمایشات دیگر اجرا میشد، بلکه نمایشی بود که میان دو یا چند بازیگر انجام میگرفت. موضوع اینترلودها محدود به موضوعات دینی یا اخلاقی نبود، بلکه امکان داشت که موضوع آن غیر مذهبی، خنده‌دار، کفرآمیز، و حتی مستهجن باشد. خنیاگران اینترلودها را در بارون نشینها یا تالار اصناف، در شهر یا میدان دهکده‌ها، و یا در حیاط مسافرخانه‌های شلوغ و پر مشتری روی صحنه میآوردند؛ اکستر، در ۱۳۴۸، نخستین تماشاخانه شناخته شده انگلستان را برپا ساخت.

و این تماشاخانه، بعد از بناهای کلاسیک رومی، نخستین ساختمان اروپایی بود که مخصوصاً و برای همیشه وقف نمایش و بازیگری شد. از تکامل و تحول اینترلودها کم‌دی، و از تکامل میستریها و مورالیتیها، تراژدیهای با روح تناثر الیزابتی بوجود آمد.

نخستین منظومه بزرگ انگلیسی، که یکی از شگفت‌ترین و قویترین اشعار آن زبان است، ((رویایی در باب پیرز شخمزن)) نام دارد. از شرح حال گوینده آن، جز آنچه از خود شعر برمیاید، چیزی معلوم نیست. اگر شعر را ترجمه احوال خود شاعر ببنداریم، باید نامش را ویلیام لانگلد بدانیم و زمان تولدش را کوچک روحانی رسیده، ولی هیچگاه به مقام کشیشی نایل نیامده است. به لندن رفته و در آنجا نان بخور و نمیری، از راه خواندن کتاب ((مزامیر داوود)) در مراسم قداس مردگان، به دست میآورده است. زندگی را به هرزگی میگذرانده، و با ((چشماني آزمند و جسمي شهوتران، مرتکب گناه میشده است؛ همراه زنی، که ظاهراً همسرش بود، و با دختری که از وی داشته، در کلبهای در کورنهل زندگی میکرد. خود را مردی بلندبالا و لاغر اندام وصف میکند که قیای تیرهای، متناسب با نومیدیهای غمانگیزش، میپوشیده است. منظومه خویش را دوست میداشت و سه بار آن را منتشر ساخت (۱۳۶۲، ۱۳۷۷، ۱۳۹۴)، و هر بار بر طول آن افزود. مانند شعرای آنگلوساکسون، قافیه بکار نمیرد، بلکه از یک نوع جناس حرفی و صوتی در اوزان نامتساوی سود میجست.

منظومه خود را چنین آغاز میکند، شاعر که بر تپه مالورن بخواب رفته است، و در عالم رویا ((دشتی پر از مردم)) گوناگون توانگر و بینوا، نیک و بد، پیر برنا میبیند، و در میان آنها زنی است زیبا و بزرگ‌زاده که مظهر کلیسای مقدس است. ویلیام در برابر او زنان به زمین میزند و با التماس از وی میپرسد، ((من مال دنیا نمیطلبم، اما به من بگویی که چه سان روح خویش را رستگاری بخشم)). زن جواب میدهد: چون همه گنجینه‌های جهان را بیازمایی، راستی را از همه بهتر میابی...

آن کس که زبان راستگویی دارد و جز راست نگوید، و به راستی کارگزارد، و بد هیچ انسانی را نخواهد، چنین کس برای خود خدایی است... و به خداوندگار ما مسیح میماند.

در رویای دوم، گناهان کبیره هفتگانه را میبیند، و در بررسی هر يك از آنها، بشر زبون را با هجوی نیرومند به محاکمه میکشد. برای مدتی خوشن را به بدبینی میسپارد، آینده بشر را تباه میبیند، و پایان جهان را انتظار میکشد، سپس پیرز (Peter) شخمزن وارد داستان میشود. وی برزگر نمونه‌ای است: شرافتمند، صمیمی، سخاوتمند، مورد اعتماد، سختکوش؛ با زن و فرزندش زندگی را به دینداری میگذراند، و فرزند باوفا و پرهیزکار کلیساست. در رویاهای بعدی، ویلیام همان پیرز را به صورت تجسم انسانی مسیح، به صورت پطرس حواری، و به صورت يك پاپ میبیند پاپی که در شقاق کلیسا و ظهور ضد مسیح دارد ناپدید میشود. شاعر میگوید روحانیان دیگر آن نخبه ناجیه نیستند؛ بسیاری از آنها فاسد و فاجرند؛ مردم ساده لوح را میفریبند، و توانگران را به خاطر چشمداشتی که از آنها دارند میبخشند. چیزهای مقدس را وسیله سوداگری میسازند، و بهشت را به پولی میفروشند. در این غرقاب، وظیفه مسیحی واقعی چیست ویلیام میگوید، وی باید باز دامن همت به کمر زند، از مفاسد و رسومی که سد راه رستگاری او شده است بگذرد، و خود مسیح را که کامل و جاویدان است بجوید.

منظومه ((پیرز شخمزن)) به اندازه خود مبهم است، و کنایات پیچیده و پرابهام آن خوانندگانی را که روشن و صریح نوشتن را وظیفه اخلاقی نویسنده میدانند خسته میسازد. اما شعری بپریا و صادقانه است؛ بر فرومایگان و نادرستان، بی هیچ تبعیضی، میتازد، صحنه‌های حیات آدمی را به روشنی تمام تصویر میکند، و از لحاظ زیبایی و گیرندگی احساس به چنان مقام رفیعی میرسد که در ادبیات قرن چهاردهم انگلستان، جز ((قصه‌های کنتربری)) اثر چاسر، دست بالایی ندارد. تاثیر و نفوذ آن شایان ملاحظه است. پیرز برای انقلابیون انگلستان مظهر و نمونه دهقانی دستکار و بیباک بود، جان بال شورشیان اسکس (۱۳۸۱) را توصیه میکرد تا وی را سرمشق خویش قرار دهند؛ و تا دوره جنبش اصلاح دینی، چون پای انتقاد از نظام مذهبی قدیم و لزوم نظام جدیدی به میان میآمد، نام وی در خاطره‌ها زنده میشد. شاعر، در پایان رویاهایش، بار دیگر از پیرز پاپ به پیرز برزگر باز میگردد و نتیجه میگردد که بزرگترین و واپسین انقلاب آن است که همه ما چون پیرز ساده، و در عمل مسیحی باشیم؛ در این صورت به انقلاب دیگری نیاز نیست.

جان گاور، شاعر دیگر این عهد، کمتر از ویلیام لانگلد رمانتیک و دوستدار پیچیدگی و ابهام است. وی مالک توانگری از ایالت کنت بود که دانش مدرسی بسیار اندوخته و بر ابهام و پیچیدگی سه زبان تسلط یافته بود. او نیز زیانکارهای روحانیان را به باد انتقاد گرفت، اما از بدعت‌های لالردها وحشت داشت و از گستاخی دهقانان، که زمانی به غله و آجود خرسند بودند و اکنون گوشت و شیر و پنیر میخواستند، مبهوت مانده بود، گاور میگفت سه چیز چون زمامشان از دست بشود، بر هیچ کس و هیچ چیز ترحم روا نمیدارند، آب، آتش، و توده مردم.

گاور از آنجا که مردی اخلاقی بود، چون این جهان را خوار میداشت و از جهان دیگر میترسید، در عهد پیری در دبیری معتکف شد و سالهای آخر عمر را در کوری و گزاردن نماز و خواندن دعا به سر برد. معاصرانش اخلاق وی را تحسین میکردند و از خلق و خوی و شیوه نگارشش متأسف بودند، و برای رفع ملال و تنوع به چاسر روی میآوردند.

V- جفری چاسر: ۱۳۶۰-۱۴۰۰

او مردی بود سرشار از خون و آجود انگلستان شادکام آن عهد. توانایی آن را داشت که با گامهای بلند خویش مشکلات طبیعی حیات را پشت سر گذارد، با طبع بخشایشگر خود خلش خاره‌های جانگزای موانع را نادیده انگارد، و با کلکی به جامعیت قلم هومر، و روحی پرشور چون روح رابله، وجوه مختلف حیات مردم انگلستان را تصویر کند.

نامش، چون بسیاری از واژه‌های زبانش، اصلی فرانسوی داشت؛ معنی اسمش ((کفاش)) بود و احتمالا ((شوسایر)) تلفظ میشد. اخلاف ما نیز نامهایمان را به بازی میگیرند و تنها برای آن ما را به یاد میآورند تا ما را دستمایه بلهوسیهایی خود سازند. او فرزند يك میفروش لندنی، جان چاسر، بود. از زندگی و کتاب معلومات بسیاری اندوخت؛ اشعارش لیریز از دانش مردان و زنان، ادبیات و تاریخ است. در سال ۱۳۵۷ نام جفری چاسر رسماً در زمره خدمتگزاران خاندان دیوک آو کلرنس ثبت بود. دو سال بعد برای جنگ به فرانسه رفت؛ اسیر شد، اما با پرداخت خونیهایی که ادوارد سوم هم در ادای آن سهمی داشت آزاد شد. در سال ۱۳۶۷ وی را از ((مباشران مجلس پادشاه)) میبینیم که مقرری سالانهای در حدود ۲۰ مارك (۱، ۳۳۳ دلار) دارد. ادوارد بسیار سفر میکرد، و اغلب خانواده‌اش را به دنبال داشت. از قرار معلوم چاسر نیز از همسفران بود و انگلستان را در ضمن سفر سیاحت میکرد. در سال ۱۳۶۶ با فیلیپا، زنی که ندیمه ملکه بود، ازدواج کرد؛ و با اندک اخلاقی، تا دم واپسین، با او به سر برد. ریچارد دوم مستمري سالانه او را همچنان پرداخت، و جان آو گانت سالانه ۱۰ پوند (۱۰۰۰ دلار) بر آن افزود. هدایا و صلات اشرافی دیگری نیز دریافت میداشت که میتواند نشان دهد چرا چاسر، که زیر و بم حیات و جزئیات زندگی را بدان خوبی میدید، شورش بزرگ موردنظرش قرار نگرفته است.

در آن روزگاران، یکی از آداب و رسوم پسندیده آن بود که برای ستایش شعر و فصاحت، مردان ادب را به ماموریت‌های سیاسی به خارج میفرستادند. از این روی، چاسر را با دو نفر دیگر به نمایندگی برای عقد يك قرارداد تجارتي به جنوا گسیل داشتند (۱۳۷۲)، و در سال ۱۳۷۸ نیز همراه سر ادوارد بارکلی به میلان رفت.

کسی چه میداند شاید در آنجا بوکاتچو رنجور و پترارک سالخورده را ملاقات کرده باشد، اما به هر صورت، سفر ایتالیا برای وی الهامی دگرگون کننده داشت. در آنجا با فرهنگ و تمدنی روبرو شد که درخشانت‌ر، دقیق‌تر، و ادبیانه‌تر از فرهنگ انگلستان بود؛ برای آثار کلاسیک، دست کم آثار لاتینی، احترام تازهای قابل شد. از آن پس نفوذ و تاثیرات فرانسوی، که آثار و اشعار نخستین وی را شکل داده بود، جای خود را به اندیشه‌ها، قالب‌های شعری، و موضوعات ایتالیایی داد. سرانجام چون به وطن خود بازگشت، هنرمندی تمام عیار و متفکری با کمال بود.

در انگلستان آن زمان، کسی نمیتوانست تنها از راه شاعری زندگی کند. ممکن است چنین بپنداریم که مستمریهایی چاسر برای تامین جا، غذا، و لباس وی کافی بوده‌اند؛ پس از سال ۱۳۷۸، جمع درآمد سالانه وی حدود ۱۰، ۰۰۰ دلار امروزی میشد؛ علاوه بر آن، زنش نیز از پادشاه و جان آو گانت مقرری سالانهای دریافت میداشت. با وجود این، چاسر خود را نیازمند میدید که با تصدی مشاغل مختلف دولتی بر درآمد خویش بیفزاید. مدت دوازده سال (۱۳۸۶-۱۳۷۴) به عنوان ((ممیز و بازررس گمرک و اعانات نقدي دولت)) خدمت میکرد؛ در طی این مدت، اطافه‌های برج آلدگیت را در اختیار داشت. در سال ۱۳۸۰ مبلغ نامعلومی به سسیلیا شومپنی پرداخت تا شکایت خود را علیه وی، به اتهام تجاوز، مسترد دارد. پنج سال بعد به ((امین صلحي)) ایالت کنت منصوب شد؛ و در ۱۳۸۶ ناگاه خود را نماینده پارلمنت دید. در خلال این کارها و گرفتاریها بود که به گفتن شعر میپرداخت.

در منظومه خانه شهرت، خویشتن را چنین وصف میکند که چون کار ((محاسبات پایان میگیرد))، به خانه میشتابد و خود را در میان کتابهایش غرق میکند، ((خاموش چون سنگی)) میشیند، و از همه جهت چون زاهدی معتکف زندگی میگذراند، جز آنکه با فقر و تجرد و عبودیت میانهای ندارد؛ و ((قریحه خود را به آفرینش کتابها، سرودها، و تصنیفات کوچک منظوم و مقفا)) میگمارد. به ما میگوید که در جوانی ((سرودها و نغمات فاسقانه و شهوتناك بسیار)) سروده است. تسلي فلسفه اثر بوئتیوس را به نثر زیبایی ترجمه کرد، و نیز قسمتی از داستان گل سرخ، اثر گیوم دولوریس، را به شعری عالی برگردانید. به گفتن اشعاری پرداخت که میتوان آنها را منظومه‌های کوچک و بزرگ نامید؛ خانه شهرت، کتاب دوشس، مجلس شورای مرغان، و افسانه زنان خوب از آن جمله‌اند. قبل از ما پیشینی کرد که توانایی آن را نداریم که آنها

را از ابتدا تا انتها بخوانیم. این منظومه‌ها آزمایشهای آرزومندانه اما کوچک و از نظر موضوع و قالب، تقلیدهای صریحی از نمونه‌های اصلی بر اروپا بود.

در منظومه ترویلوس و کرسیدا، که از زیباترین اشعار اوست، باز به تقلید و حتی ترجمه ادامه داد؛ اما بر ۲۷۳۰ بیتی که از فیلوسترانو بوکاتچو برداشت، ۵۶۹۶ بیت افزود، که از مآخذی دیگر و یا ساخته ذهن وقاد خودش بود. از این کار قصدش فریفتن و گولزدن نبود، چه به کرات مآخذ کارش را ذکر میکند و از اینکه به ترجمه همه متن نپرداخته است از خوانندگان پوزش میطلبد. در آن زمان، چنین انتقالاتی از ادبیاتی به ادبیات دیگر کاری مشروع و سودمند بود، زیرا حتی آنان که تحصیلاتی کرده بودند زبانی جز زبان مادری خویش نمی‌دانستند.

موضوع و طرح در نظر درامنویسان یونان و انگلستان عصر الیزابت کالایی همگانی بود؛ آنچه هنر نویسندگانی را نشان میداد، قالب و فرم بود.

ترویلوس چاسر، علیرغم همه معایبی که بر آن گرفته‌اند، نخستین منظومه بزرگ روایی زبان انگلیسی است.

سکات آن را ((طولانی و تا حدی ملال‌آور)) می‌شمارد، و چنین است؛ روستی می‌گوید: ((شاید زیباترین منظومه بلند روایی زبان انگلیسی باشد)). و این نیز سخنی درست است. تمام شعرهای بلند، هرچند زیبا باشند، ملالت‌بار می‌گردند؛ جوهر شعر، تأثیر و انفعال است؛ و اگر تأثیری ۸۳۸۶ بیت طول بکشد، به همان سرعت که میل و اشتیاق به اتمام میرسد، شعر نیز به نثر تبدیل می‌شود. برای آنکه زنی به بستر زفاف کشانده شود، هرگز به این همه شعر نیاز نیست؛ و عشق هرگز در تردیدها به تفکرات و تسلیم و تسامح خویش، به این خطابه‌های بیجا، نغمه‌های مصنوع، و سلاست نظم نیاز ندارد. تنها می‌سی سببی نثر ریچاردسن است که میتواند با این نیل نظم، در روانشناسی عشق از لحاظ وسعت مجال برابری کند. معذا، حتی اطناب محل، لفاظی بیپایان، و تعقیدی که از اظهار فضل خودسرانه شاعر پدید آمده است نمیتواند ارزش و زیبایی آن را از میان برد. از این گذشته، ترویلوس داستانی فلسفی است که چه سان زن برای عشقورزی آفریده شده است و چون ((زید)) از نظرش مدتی دور ماند، با ((عمرو)) نرد عشق باختن می‌گیرد. یکی از قهرمانان آن، پانداروس، سخت زنده و واقعی ترسیم شده است. در منظومه ایلید، پانداروس سپهسالار لشکر لوكیایی در نبرد ترواست، اما در اینجا، دلال محبتی سودرسان، با تدبیر، و ناخدا ترس است که عاشقان را به سوی ((گناهی پرلنت)) رهنمون می‌شود.

ترویلوس سلحشوری است که در دفع یونانیان خویشتن را از یاد برده است، و مردانی را که بر سینه نرم زنان به عشقورزی مشغول و بنده شهوت و شکم‌بند سرزنش میکند؛ اما خود در يك نگاه، دیوانه‌وار، به کرسیدا دل میندود و از آن پس جز به زیبایی، آزر، نجابت، و ملاحظت او نمی‌اندیشد. کرسیدا پس از انتظاری درانگیز ۶۰۰۰ بیت طول میکشد تا این سپاهی‌کمر و عشق خود را بدو اعتراف کند خود را در آغوش وی می‌اندازد، و ترویلوس يك باره هر دو جهان را از یاد میبرد:

همه اندیشه‌های هراسانگیز از وی گریخت، و هم محاصره و هم رستگاری را از یاد برد.

پس از آنکه خویشتن را برای رسیدن بدین وجد و بیخودی خسته و مانده میکند، چاسر با شتاب بساط سعادت و خوشبختی عاشق و معشوق را به سوگ جدایی مبدل میکند و بدین وسیله منظومه خویش را از ملالت‌باری میرهاند. چون پدر کرسیدا به نزد یونانیان گریخته است، ترواییان غضبناک دخترش را در مقابل آزادی آنتور، که به اسارت افتاده است، به یونانیان می‌بخشند. دو دلدار، مغموم و دلشکسته، از یکدیگر جدا میشوند و سوگند می‌خورند که برای ابد به هم وفادار بمانند. کرسیدا چون به میان یونانیان میرسد، نصیب دیومدس میشود. زیبایی مردانه دیومدس چنان او را اسیر می‌سازد که گوهری را که در طی يك کتاب نگاه داشته است، در يك صفحه تسلیم او میکند. با مشاهده این امر، ترویلوس، به جستجوی دیومدس، خود را در

میدان جنگ میافکند، ولی به زخم نیزه اخلیس از پای درمیآید. چاسر حماسه عشقی خود را با دعای پرهیزگارانه‌ای درباره تثلیث پایان میدهد؛ و سپس با شکسته نفسی آن را به نزد گاور میفرستد تا ((از لطف و کرم به اصلاح آن پردازد)).

به احتمال قوی، چاسر سرودن قصه‌های کنتربری را در سال ۱۳۸۷ آغاز کرد. نقشه و طرح کار بسیار درخشان بود گروه متنوعی از مردم بریتانیاییها را در مسافرخانه تبرد این در ساوئوارک (آنجا که چاسر پیمانه‌های آبجو بسیار خالی کرده بود) به هم ملحق ساخت؛ در سفر زیارتیشان به مزار تامس ا بکت، در کنتربری، همراه آنها رفت؛ و داستانها و اندیشه‌هایی را که در طی نیم قرن در مغز جهان‌دیده شاعر جمع شده بود در دهانشان گذاشت. چنین تدابیری، برای پیوستن داستانهای متعدد به هم، بارها پیش از او به کار گرفته شده بودند، اما این برترین و بهترین همه بود. بوکاتچو برای نوشتن ((دکامرون تنها مردان و زنان یک طبقه را انتخاب کرده بود، و بر اثر عدم توصیف و مقابله شخصیت‌های مختلف، آنها را تجسم واقعی نبخشیده بود. چاسر یک مسافرخانه آدم خلق کرد که چنان جورواجور و واقعی هستند که از انگلیسی‌های بیحس و حرکت و پوشالی که تاریخ به ما عرضه میدارد حقیقتی به نظر میرسند. آنها زندگی میکنند، به مفهوم لفظی کلمه حرکت میکنند، عشق میورزند، اظهار نفرت میکنند، میخندند، و گریه میکنند؛ و همچنان که در طول جاده ناهموار پیش میروند، ما نه تنها داستانهایشان را میشنویم، بلکه از رنجها، منازعات، و فلسفه‌هایشان آگاه میشویم.

چه کسی از اینکه ابیات دلانگیز بهاری آغاز این منظومه را نقل کنیم زبان به اعتراض خواهد گشود هنگامی که رگبارهای جانبخش بهاری فرو میریزد و تا ژرفنای خشکی و قحطزدگی زمستان رخنه میکند، و تاکها، در شراب نیرویی که به گلها جان تازه میبخشد، خود را میثوبند، هنگامی که نسیم، با نفس گرم و شیرینش، در هر دشت و بیشه‌ای، بر شاخه‌های نوریسته و جوانه‌ها دامن میکشد، و خورشید نوبه‌ای بر نیمه مدار خود در برج حمل سیر میکند، و پرندگان کوچکی که شب را با دیدگان باز خفته‌اند به نغمه‌سرای میپردازند...

در آن هنگام، مردم آرزوی زیارت دارند...

و عزم دیدار قدیسان سرزمینهای دور و بیگانه را میکنند...

در ساوئوارک، در تبرد، همچنان که من با دلی آکنده از اخلاص در آرزوی رفتن به زیارت، و حرکت به سوی کنتربری خفته بودم، شبانگاه، بیست و نه تن، دسته‌جمعی، به مسافرخانه درآمدند.

هر یک از طبقه‌های بودند و بتصادف با هم آشنا شده بودند؛ همه زایر بودند و قصد داشتند که به سوی کنتربری روند.

سپس چاسر آنها را یکی پس از دیگری، در آن پیش درآمد بینظیر، با وصفی کوتاه و عجیب معرفی میکند:

در میان آنها شهبازی بود، مردی بسیار برجسته، که از نخستین روزی که بر پشت اسب نشسته جز راه مردانگی، حقیقت، افتخار، گشاده‌دستی، و ادب نیپیموده بود. ...

در پانزده جنگ مرگبار شرکت جسته بود، و در ترامی سن، به خاطر دین مقدسمان، تن به تن نبرد کرده بود. ...

با همه ناموری، دانا و خردمند بود، و هرگز تا به حال، در همه زندگیش، به هیچ کس، و در هیچ پیشامدی، سختی زشت و ناهنجار نگفته بود.

براستی شهبازی حقیقی و کامل عیار بود.

و پسر شهسوار

سپرداري جوان بود، عاشق پيشه و آتشين مزاج...

که در تب و تاب عشق، چون هزارستان، تا سپیدهدم نمیخفت.

و مباشری که در منادمت شهسوار و سپردارش بود، و يك زن دلفریب:

نیز راهبهاي با آنها بود، ناظمه دیری، که تبسمی شیرین و شرمناك داشت، و بزرگترین سوگندش به سنلویی بود، و به مادام اگلانتین شهرت داشت، و چه خوب سرودهاي مذهبی را میخواند، با صدایی که به شایستهترین وجهی در بینی میافکند. ...

چندان خیرخواه و دلسوز بود که اگر میدید موشی در تله افتاده یا مرده و مجروح شده است، سخت میگریست.

توله سگهایی داشت که با کباب و شیر و یا نان سفید غذایشان میداد، و اگر یکیشان میمرد، به تلخی زاری میکرد. ...

بازوبندی از مرجان به بازو بسته، و گردنبندی از مهرههاي پرزرق و برق سبزرنگ به گردن آویخته بود، که از وسط آن، گل سینهاي زرین، با تابشی بس درخشان، آویزان بود، بر روی آن نخست حرف A و سپس جمله ((عشق پیروز است)) حك شده بود.

پس از آن، يك راهبه دیگر، سه کشیش، راهبی سرخوش که ((عاشق شکار)) است، و يك فرایار که در کار بیرون کشیدن صدقه از کیسههاي مومنان است:

اگر چه ممکن بود بیوهزنی کفش بر پای نداشته باشد، ولی احوالپرسیهای تقدسآمیز او چنان خوشایند بود که از وی نیز صدقه ناچیز خود را دریافت میداشت.

چاسر، يك دانشجوی جوان رشته فلسفه را بیشتر از همه دوست میدارد:

نیز دبیری از آکسفرد با آنها بود، جوانی، منطق از سالها پیش آموخته، اسبی داشت که از لاغری دندههایش را میشد شمرد، و خودش نیز چندان چاق نبود، اما ظاهری فریبنده، و نگاهی خیره داشت.

جامه‌اش نخ نما شده بود، زیرا از کلیسا درآمدی نمیگرفت، و چندان لاهوتی بود که از پی کسب مال دنیا نمیرفت.

ترجیح میداد که در کنار بسترش بیست جلدی کتاب قرمز و سیاه از آثار فلسفی ارسطو داشته باشد تا جامه‌های زیبا و آلات طرب. ...

اندیشهایش تنها از پی کسب دانش بود، و به راستی سخنی بیش از حد لزوم نمیگفت. ...

گفتارش سرشار از فضایل اخلاقی بود، با شادی فرامیگرفت، و با شادی میآموخت.

و نیز يك ((زن اهل باث)) آنجا بود که وصفش بزودی خواهد آمد، و ((کشیش بخش)) بینوایی ((سرشار از اندیشه و کردار مقدس))، و يك ((دهقان))، و يك ((آسیابان)) که ((درست بر قله دماغش زگیلی رسته بود

و بر آن دستهای موی، چون موهای سرخ میان گوش ماده خوک پیری:)) و يك ((کارپرداز))، ((ضابط))، و يك ((داعی)):

خدمتگزاری سر به زیر و مهربان بود، اگر در صدد برمیآمدید، از او بهتر نمی یافتید، به خاطر شیشه های شراب، اجازه میداد که هر جوانی صیغهای را يك سال نگاه دارد، و او را کاملاً میبخشید.

و با او

... ((آمرزشنامه فروش)) مهربانی همراه بود...

که انبانی در پیش رو داشت، لبریز از آمرزشنامه هایی که گرماگرم از رم میرسید.

و همچنین: ((بازرگان))، ((حقوقدان))، ((مالك))، ((برودگر))، ((نساچ))، ((صباغ))، ((سمسار))، ((آشپز))، ((کشتیران))، و خود ((جفری چاسر)) که با کمرویی در کناری ایستاده است و چنان ((گنده)) است که در آغوش گرفتنش مشکل است ((و همیشه به زمین مینگرد، گویی در جستجوی خرگوشی است)). میزبان آنها، صاحب مسافرخانه تبرداین، دست کمی از او ندارد، و سوگند میخورد که محفلی شادی انگیزتر از این ندیده است؛ و خود نیز بر آن میشود که با آنها برود و راهنماییشان باشد؛ پیشنهاد میکند، برای آنکه نود کیلومتر راه طی کنند، هر يك از زائران دو داستان هنگام رفتن و دو داستان هنگام بازگشتش بگوید، و آن کس که داستانش از همه زیباتر بود، چون مراجعت کردند، ((به خرج همه ما)) شامی بخورد. همه موافقت میکنند؛ صحنه این ((کمدي انسانی)) متحرک آماده میشود؛ زیارت آغاز میشود، و ((شهسوار)) مودب اولین داستان را روایت میکند، که چگونه دو دوست، به نام پالامون و آرسیتیه، دختری را هنگام گل چین در باغی میبینند و هر دو عاشق او میشوند و با یکدیگر به نبرد تن به تن و مرگباری با نیزه برمیخیزند تا هر که پیروز شود، دخترک را به عنوان جایزه مسابقه ببرد.

چه کسی میتواند باور کند که قلمی چنین خیال انگیز، ناگاه در طی يك سطر، پس از این داستان شوالیه های مطمئن، به هرزه رایی ((داستان آسیابان)) بپردازد اما ((آسیابان)) در حال بادهخواری بوده است، و خود پیشبینی میکند که مغز و زبانش به مطالب ناشایست خواهد لغزید. چاسر از جانب او و خودش که بایستی با کمال درستی و صداقت داستانها را بازگو کند از خواننده پوزش میطلبد، و خواننده عقیف و با آزر م را به خواندن داستانهایی که ((آکنده از نجابت ... اخلاق، تقدس، و پاکی است)) اندرز میدهد. ((داستان ناظمه دیر)) با لحن شیرین مذهبی آغاز میشود، سپس افسانه درناک کودکی مسیحی را باز میگوید که تصور میشود یهودیان او را کشته اند، و اینکه چگونه سرپرست روحانیان شهر، به حکم وظیفه، یهودیان را توقیف میکند و بعضی از آنها را تا دم مرگ شکنجه میدهد. در پیش درآمد ((داستان آمرزشنامه فروش)) چاسر پس از این زهد و تقوا، یکسر به هجایی شدید در باب فروشندگان دور هگرد آثار متبرک و آمرزشنامه ها میپردازد؛ هنگامی که لوثر این موضوع را در شیپور جنبش اصلاح دینی به گوش جهانیان میرساند، قرن ها از عمر آن گذشته است. و بعد از آن، در پیش درآمد ((داستان زن اهل باث))، شاعر ما به اوج قدرت و حضیض اخلاق میرسد. این داستان اعتراضی آشوب انگیز علیه ((تجرد)) زن و مرد است که از دهان هرزه زنی که در زناشویی صاحب تجربه است بیرون میآید؛ زنیکه از دوازده سالگی تا کنون پنج بار شوهر کرده، چهار تایی آنها را به خاک سپرده است، و حالا چشمان انتظار شوی ششمین است که بیاید و التهاب جوانیش را فرو نشاند:

خداوند به ما فرمود که بزرگ شویم و تولید نسل کنیم...

ولی از دفعات ازدواج سخنی به میان نیامورد، و نگفت که دو بار یا هشت بار عروسی کنید.

پس چرا مردم ازدواج را گناه می‌شمارند سلیمان پادشاه را در نظر آورید، من شنیده‌ام که هزار، یا افزون بر این، زن داشت، و ای کاش خداوند به من اجازه میداد تا به تعداد نیمی از زنان او شوهر اختیار کنم!...

دریغ و درد که عشق همیشه گناه محسوب شده است.

در اینجا نه اعترافات و ظایفا اعضایی او را نقل میکنیم، و نه توصیفات مردانه مشابهنش در ((داستان داعی)) را باز می‌گوییم آنجا که چاسر، برای مطالعه آناتومی غرور، تن به فروتنی میدهد. هنگامی که به افسانه گریز لدای فرمانبردار در ((داستان دبیر آکسفر)) میرسیم، هوای قصه روشن و صاف میشود؛ نه بوکاتچو و نه پترک هیچ يك این افسانه را، که رویای مردی به ستوه آمده است، بدین خوبی بازنگتهاند.

از پنجاه و هشت قصه‌ای که چاسر در پیش درآمد کتاب به ما وعده میدهد، تنها بیست و سه تا را باز می‌گوید.

شاید چاسر، مانند خوانندگان، احساس میکرد که پانصد صفحه کافی است، و شاید چشمه خلق و ابداع خشکیده بود. حتی در نهرهای جوشان نظم‌ش عبارات گلالود کم نیستند، که چشم خردمند سخن‌شناس آن را نادیده خواهد گرفت. معه‌ها، جریان آرام و عمیق ابیات ما را سبکبال پیش میبرد و شادابی و طراوت میبخشد؛ گویی شاعر در ساحلی سبز و خرم میزیسته است، نه در دروازه لندن گرچه رود تمز از آنجا نیز چندان دور نبود. برخی از قصایدی که در سپاس و ستایش زیباییهای طبیعت سروده شده‌اند مشق‌های یکنواخت ادبیت؛ با وجود این، تصویر متحرکی که شاعر ارائه میدهد، بر اثر طبیعی بودن و صراحت و روشنی احساس و بیان، جاندار است؛ و به این طریق، آدمها و آداب و سلویشان را در يك مشاهده دست اول نشان میدهد، چنانکه به ندرت در صفحات يك کتاب بدان میتوان دست یافت؛ و اینهمه استعاره و تشبیه و تمثیل را، مگر تنها نویسندگانی چون شکسپیر بتواند دوباره بپرورد. ((آمرزشنامه فروش)) از منبر وعظ بالا می‌رود و، مانند کیوتری که بر شیروانی انباری نشسته باشد، سرش را به جانب شرق و غرب، رو به جمعیت، تکان میدهد.)) گویش میلند شرقی، که چاسر آن را در نوشته‌هایش به کار گرفت، به وسیله او زبان ادبی انگلستان شد. واژگان این گویش در همان زمان هم، برای بیان تمام ظرایف و لطایف فکر، لغت و توانایی کافی داشت.

اکنون، برای اولین بار، زبان گفتاری مردم انگلستان محمل هنری بزرگ چون ادبیات شد.

ماده آثار چاسر، مانند آثار شکسپیر، بیشتر دست دوم است. چاسر داستانهایش را از هر جا که توانسته اقتباس کرده است: ((داستان شهسوار)) را از تسنیده اثر بوکاتچو، ((گریز لدای)) را از دکامرون، و چندتایی را از قابلیوهای فرانسوی اقتباس کرده است. ماخذ اخیر میتواند توجیه کننده بسیاری از هزلیات چاسر باشد، اما جانگزاترین داستانهایش ماخذ و منبعی جز طبع وقاد شاعر ندارند. بدون شك، وی مانند درامنویسان عصر الیزابت معتقد بود که گاه و بیگاه باید به خواننده نوالهای از داستانهای شنیع و زشت داد تا وی را به فراخواندن اثر تحریک کند. زنان و مردان داستانهای او مطابق شان و منزلت خود سخن می‌گویند؛ و به علاوه، به قول خود چاسر، همه از آبجوهایی بسیار ارزان سرمستند. بیشتر طنزها و لطیفه‌های او بیضررند، و از انواع طنزهای تمام عیار انگلیسیهای مرفه دوران پیش از رواج خشکی و نزاکت پیرایشگری بشمار می‌روند، که به نحو شگفتانگیزی با بذله گویی مدرن بریتانیایی آمیخته شده‌اند.

چاسر از معایب، گناهان، جنایات، حماقتها، تکبر، و یاوه‌سرایی انسان کاملاً آگاه بود، اما با وجد همه اینها زندگی را دوست میداشت و میتوانست با همه کس، جز آنان که میخواستند یاوه‌های خود را زیاد گران بفروشنند، از در سازگاری درآید. به ندرت چیزی یا کسی را متهم یا محکوم میسازد، او فقط توصیف میکند. در داستان ((زن اهل باث)) زنان مراتب پایین طبقه متوسط را مورد هجو قرار میدهد، اما از سرشاری نیروی حیاتی آنان لذت میبرد. در باره زنان زبانی تند و بیادبانه دارد، کنایات زننده او، کنایات شوهری است که با قلم خود نانواییهای شبانه زبانش را تلاقی میکند. با وجود این، از عشق و محبت با لطافت و

رقت سخن میراند، و آن را یکی از غنیترین موهبتها و خوشیها میداند، و تصاویری که از زنان خوب پرداخته است چندان هستند که يك تالار نقاشی پدید آورند. وی بزرگ و شرفی را که مبتنی بر نسب باشد مردود می‌شمارد و تنها آن کس را که ((کارهای بزرگ کند بزرگ میدانند)) اما به طبقه عوام به علت تلون مزاجشان اعتمادی ندارد، و هر که را که بخت و بزرگی خود را به عوام پسندی و قبول عام منوط سازد، یا با عوام در آمیز، احمقی بیش نمی‌شمارد.

وی به مقدار بسیار زیادی از خرافه‌پرستی عهد خویش به دور بود. دغلبازیهای کیمیاگران را نشان داد، و با آنکه بعضی از قصه‌گویان کتابش از علم احکام نجوم سخن به میان می‌آورند، خود آن را رد میکند. برای پسرش رساله‌ای در باب اسطرلاب نوشت که اطلاع وی را از دانش نجومی رایج نشان میدهد. چاسر مرد بسیار عالمی نبود، و گر نه آن را بر ملا میکرد، زیرا دوست داشت که دانش و علم خود را در اشعارش ارائه دهد. صفحات کتاب خود را از نقل قولهایی که از بوئتیوس کرده گرانبار ساخته است، حتی ((زن اهل باث)) از سنکا نقل قول میکند. بعضی از مسائل و مشکلات فلسفی و الاهیات را بیان میکند، اما در برابر آنها نومیدانه‌شانه به بالا می‌افکند و می‌گذرد. شاید، مانند هر شخص جهان‌دیده دیگری، میداند که يك فیلسوف دوراندیش عقاید نهانی خود را در باب مسائل مافوق‌الطبیعه بر همه کس آشکار نمیکند.

او مسیحی مومنی بود هجویات بیرحمانه و خشونت‌بار او در باره فرایارها، در مقدمه و متن ((داستان داعی))، در ادب انگلستان دست بالایی ندارد، اما چنین حملاتی مکرر را به وسیله مردان متقی و پارسا به برادران مذهبی میشده است. گاهی در بعضی از اصول دینی شك میکند؛ وی نیز بیش از لوتر نمیتوانست میان علم قبلی الاهی بر وقایع و حوادث جهان و اراده انسان هماهنگی و سازش بیابد. ترویلوس را بر آن میدارد که مسئله جبر را تفسیر کند، اما در پایان کتاب آن را مردود می‌شمارد. اعتقاد خود را به بهشت و دوزخ تایید میکند، اما به تفصیل بیان میدارد که آن دو سرزمینهایی هستند که هنوز هیچ سالکی از شان بازنگشته است. از بدی و شری که آشکارا با خیر مطلق بودن خداوند سازگاری ندارد حیرت میکند، و آرسیته را بر آن میدارد که مسئله عدالت خدایان را با زبانی سرزنش‌آمیز و گستاخانه، چون سرزنش‌های عمر خیام، به پرسش گیرد:

ای خدایان ستمگری که بر جهان حکومت میرانید و همه جهانیان را محکوم آن گفتار و اراده ازلی خویش کرده‌اید که بر لوح دگرگونی ناپذیر سرنوشت نویسانیده‌اید، آیا آدمی در نظران بیش از گله گوسفندی ارزش دارد که در آغل خویش خفته است زیرا او نیز، چون دیگر بهایم، کشته میشود، اسیر میگردد، به زندانش می‌افکنند، و بیماری و مصیبت‌های بزرگ جانش را میکاهند، و دریغا که، بیشتر اوقات، معصوم و بیگناه است، این چه عدالتی است، این چه دانایی قبلی است که شکنجه و عذاب مجرمان دامنگیر مظلومان و بیگناهان شود از این گذشته، جانور چون میمیرد، دیگر آن را درد و رنجی نیست، اما انسان پس از مرگ نیز باید دوباره رنج بکشد و زاری کند. ...

من جواب این سوالات را به خدایان وامیگذارم.

چاسر کوشید تا، در سالهای واپسین عمر، دوباره به پارسایی و تقوای جوانی دست یابد. بر منظومه ناتمام قصه‌های کنتربری توبه‌نامه‌ای اضافه کرد، و از خداوند و مردم، به خاطر هزلیات و سخنان ناشایستی که بر زبان رانده بود، طلب بخشایش کرد، و اظهار داشت که ((تا پایان زندگی خود... برگناهان و تقصیرات خویش سوگواری خواهم کرد و در پی تحصیل رستگاری روحم خواهم بود)).

در این سالهای واپسین، شادی و نشاط زندگیش جای به تفکرات مالیخولیایی مردی سپرد که، در هنگام فرسایش و زوال تندرستی و حواس، شور بی‌بروای جوانی طلب میکند.

سال ۱۳۸۱، ریچارد دوم او را ((دبیر کارهایمان در کاخ وستمنستر)) و دیگر بیوتات سلطنتی کرد. ده سال بعد، با آنکه هنوز پنجاه سال بیش نداشت، به نظر میرسید که کلی شکسته و ناتوان شده است؛ به هر

حال، کارهایش بیش از حد توانایش بود، و از منصب خود معزول شد. دیگر او را دست اندرکار شغل دیگری نمیبینیم. نقدینهایش تمام شد و برای شش شیلینگ و هشت پنس از پادشاه درخواست کمک کرد. در ۱۳۹۴، ریچارد مقرری سالانهای معادل بیست پوند برایش مقرر داشت که تا آخر عمر بدو پرداخت شود. اما این پول کافی نبود، و چاسر از پادشاه تقاضا کرد که سالیانه خمرهای شراب نیز بر آن بیفزاید، و موفق شد (۱۳۹۸). هنگامی که در همان سال از وی به خاطر بدهی چهارده پوند شکایت شد، از پرداخت آن عاجز بود. وی در بیست و پنجم اکتبر ۱۴۰۰ درگذشت و در دیر وستمنستر به خاک سپرده شد: اولین و بزرگترین شاعر از خیل شاعرانی که در آنجا سنگینی گامهای با طمانینه مرگ را بر سینه خود احساس میکنند.

VI- ریچارد دوم

((خدای را، بگذار بر زمین نشینیم و در مرگ پادشاهان داستانهای اندوهیار سردهیم)). هالینشد میگوید: ((ریچارد دوم خوش اندام و خوش صورت بود، و اگر رفتار و سلوک شرارتبار و نافرمانی پیرامونیان وی را دگرگون نمیساخت، طینت و نهادی پاک و نیکو داشت. ... و لخرج، جاه طلب، و سخت پایبند لذایذ جسمانی بود)). کتابدوست بود، و چاسر و فرواسار را یاری و معاضدت میکرد. در هنگام شورش بزرگ، از خود دلاوری، حضور ذهن و خردمندی نشان داد؛ اما پس از شورش، که سستی و ضعف در همه چیز راه یافته بود، وی نیز خود را به دست خوشگذرانی و تجملی مکتنبار سپرد و زمام امور مملکت را در کف جمعی از وزیران مسرف و ویرانکار افکند. دسته مخالف نیرومندی به رهبری تامس آو وودستاک، ملقب به دیوک آو گلاستر، ریچارد (ارل آو ارنل)، و هنری آو بالینگبروک، نوه ادوارد سوم، علیه این افراد تشکیل شد.

این دسته بر ((پارلمنت بیرحم)) سال ۱۳۸۸ تسلط داشتند، ده نفر از یاران ریچارد را به دادگاه جلب کردند، و پس از اثبات اتهام همه را به دار آویختند. در سال ۱۳۹۰ پادشاه، که هنوز جوانی بیست و سه ساله بود، دامن همت به کمر زد و مدت هفت سال مطابق قانون اساسی یعنی در هماهنگی کامل با قوانین، سنن، و نمایندگان انتخابی ملت حکومت راند.

مرگ ملکه، آن آو بوهمیای، ریچارد را از نفوذ معتدل و سودمندی که این زن در وی داشت محروم ساخت. در سال ۱۳۹۶، به امید آنکه رشته صلح میان فرانسه و انگلستان را مستحکم سازد، با ایزابل دختر شارل ششم ازدواج کرد. اما از آنجا که ایزابل کودکی هفتساله بیش نبود، وی جوهر و نیروی خود را بر ندیمان و سوگلیهای ذکور و اناث صرف کرد. ملکه جدید عدهای فرانسوی را که ملتزمان رکاب بودند با خود به لندن آورد، و اینان رسوم و آداب فرانسوی، و احتمالاً نظریه سلطنت مطلقه فرانسویها، را برای دربار انگلستان به ارمغان آوردند. هنگامی که پارلمنت سال ۱۳۹۷ لایحه شکایتآمیزی علیه اسراف و ولخرجی بیش از حد دربار نزد ریچارد فرستاد، وی متکبرانانه پاسخ داد که این امور خارج از دایره صلاحیت پارلمنت است، و نام نمایندهای را که پیشنهاد دادخواهی نموده بود استفسار کرد. پارلمنت، از ترس، نماینده معترض را به مرگ محکوم کرد؛ ریچارد او را مورد عفو قرار داد.

اندک زمانی پس از این، گلاستر و ارنل، به طور ناگهانی، لندن را ترک گفتند. پادشاه، که گمان توطئهای علیه خود میبرد، فرمان داد تا آنها را دستگیر کنند. ارنل را گردن زدند، و گلاستر را خفه کردند (۱۳۹۷). در سال ۱۳۹۹ جان آو گانت درگذشت و املاک پدرآمدی از خود به جای گذاشت؛ ریچارد، که برای لشکرکشی به ایرلند احتیاج به پول داشت، در میان ترس و وحشت اشرافیت، دارایی دیوک را ضبط کرد. هنری آو بالینگبروک، پسر تبعید شده جان آو گانت، که از ارث پدر محروم شده بود، هنگامی که شاه سرگرم برقراری صلح و آرامش در ایرلند بود، با سپاهی اندک که به سرعت بر شمار آن میافزود، در یورک پیاده شد و نجبای قدرتمند به وی پیوستند. ریچارد چون به انگلستان بازگشت، سپاه دشمن را چنان بر لشکر خود افزون یافت و یاران را، به خاطر ترسی موهوم، چنان از خود رمیده دید که خویشتن و تاج و تخت

سلطنت را به بالینگبروک تسلیم کرد، و وی به نام هنری چهارم به پادشاهی نشست (۱۳۹۹). به این طریق، سلسله پلانناژنه، که با هنری دوم در سال ۱۱۵۴ آغاز شده بود، پایان پذیرفت، و سلسله لنکستر، که با سلطنت هنری ششم در سال ۱۴۶۱ اختتام مییافت، شروع شد. ریچارد دوم در سن سی و سه سالگی در زندان پانتیفرکت، شاید به علت شدت سرمای محبس، درگذشت و یا، چنانکه هالینشد و شکسپیر تصور میکردند، به دست عمال شاه جدید به قتل رسید. (۱۴۰۰) **فصل سوم**

محاصره فرانسه

۱۳۰۰-۱۴۶۱

I صحنه فرانسه

فرانسه سال ۱۳۰۰ به هیچ وجه کشور عظیمی که اینک از دریای مناش تا دریای مدیترانه و از کوه‌های وژ و آلپ تا اقیانوس اطلس گسترده است نبود. از جانب خاور به رون میرسید. بخش بزرگی از ناحیه جنوب باختری آن گویین و گاسکونی بر اثر ازدواج هنری دوم با الئونور د/آکیتن (۱۱۵۲) ضمیمه امپراطوری انگلستان شده بود.

در سمت شمال، انگلستان ایالت پونتیو و آبیول را تصرف کرده بود، و با آنکه پادشاهان انگلستان این ایالات را به عنوان تیول شاهان فرانسه در دست داشتند، به تمام معنا چون پادشاهی بر آنجا حکومت می‌راندند.

پرووانس، دوفینه، و فرانچ کنته (ایالت آزاد) به امپراطوری مقدس روم تعلق داشت که فرمانروایان آن عموماً آلمانی بودند. شاهان فرانسه به طور غیرمستقیم، یعنی به میانجی و واسطه خویشان نزدیک خود، بر امیرنشینهای والوا، آنژو، بوربون، و آنگولم فرمانروایی داشتند؛ اما بر نورماندی، پیکاردی، شامپانی، پواتو، اوورنی، بخش اعظم لانگدوک، و ایل دو فرانس ایالت شمال مرکزی فرانسه که شامل حوالی پاریس میشد به طور مستقیم و به عنوان شاه حکومت میکردند. آرتوا، بلوا، نور، لیموژ، آرمانیاک، و والنسینوا تحت تسلط امیران فئودالی بود که گاهی اسما تابع و خدمتگزار پادشاهان فرانسه بودند، و زمانی به جنگ با آنها برمیخواستند. برتانی، بورگونی، و فلاندر تیول فرانسه بودند، ولی، چنانکه شکسپیر میگوید، ((تقریباً دوکشینهای شاهانهای)) به شمار میرفتند که در معنا مانند یک ایالت مستقل رفتار میکردند. فرانسه هنوز فرانسه نبود.

حیاتتیرین و در عین حال گریزپاترین تیولنشین فرانسه، در آغاز قرن چهاردهم، ایالت فلاندر بود. در تمام اروپای شمال رشته کوه‌های آلپ تنها فلاندر میتوانست از نظر رشد و توسعه اقتصادی با ایتالیا برابری کند. مرزهای آن، در زمان و مکان، سخت متغیر بود. اجازه بدهید ما آن را ناحیه‌ای بدانیم که بروژ، گان، ایپر، و کورتره را دربر لوون را شامل میشد. در جنوب فلاندر، حوزه‌های اسقفی مستقل لیژ، کامبره، و ایالت انو، در اطراف والانسین، واقع شده‌اند. معمولاً ((فلاندر)) مساحتاً شامل برابان، لیژ، کامبره، و انو هم میشد. در جانب شمال، هفت امارت نشین کوچک و جود داشتند که تقریباً هلند امروز را تشکیل میدادند. این نواحی تا قرن هفدهم یعنی زمانی که امپراطوری آنها از امیران تا باتاویا امتداد یافت به باروری و شکوفایی در خور خود نرسیدند، ولی صنعت و تجارت و جنگ طبقاتی، فلاندر و برابان سال ۱۳۰۰ را به لرزه افکنده بود. ترعه‌ای به درازای ۱۹ کیلومتر بروژ را به دریای شمال میپیوست. هر روز صد سفینه

تجارتی از آبهای آن گذر میکردند و کالای تجارتی سه قاره را از صدها بندر به فلاندر میآوردند. انناسیلویو شهر بروژ را یکی از سه شهر زیبای جهان میدانست. زرگران بروژ قسمت بزرگی از نیروی نظامی شهر را تشکیل میدادند؛ بافندگان گان بیست و هفت هنگ از نیروی مسلح آن را، که بالغ بر ۱۸۹,۰۰۰ تن میشد، به وجود میآوردند.

سازمان صنفی قرون وسطایی، که به مرد صنعتگر عظمت آزادی و غرور چیره دستی اعطا کرده بود اینک، در برابر صنایع فلزی بافندگی فلاندر و برابان، جایی خود را به یک نظام سرمایه داری میداد که در آن، کار فرما سرمایه، مواد خام، و ماشین آلات کار برای کارگران کارگاهها تهیه میکرد و بدانها که دیگر مورد پشتیبانی و حمایت صنفی نبودند از روی کار کرد یا به طور مقطعه مزد میپرداخت. داخل شدن در یک صنف کاری دشوار شد. هزاران تن از کارگران به روزمزدی و دورگردي افتادند؛ از شهری به شهری و از کارگاهی به کارگاهی میرفتند؛ کاری موقتی مییافتند که اجرت ناچیز آن مجبورشان میکرد در محله های کثیف زندگی کنند، و برایشان چیزی جز لباسهای تنشان باقی نمی ماند. افکار کمونیستی در میان پرولترها و دهقانان ظاهر شد.

بینوایان میپرسیدند چرا باید آنها گرسنه باشند و انبارهای بارونها و اسقفان لبریز از آذوقه؛ همه مردمی که از قوت بازوی خود نان نمیخورند طفیلی و سر بار جامعه محسوب میشدند. کار فرمایان نیز به نوبه خویش از مخاطراتی که سرمایه گذاری آنها را تهدید میکرد، از نامرتب و ناموثق بودن مواد خام، از خراب شدن کالایشان در کشتی، از تنزل و تغییر بازارهای فروش، از نیرنگ و حقه بازی رقیبان، از اعتصابهای پی در پی کارگران، که اجرتها و قیمتها را بالا میبرد و ارزش پول را متغیر میساخت و سود برخی از آنها را تا سرحد توانایی پرداخت بدهیهایشان تنزل میداد، شکایت میکردند. لویی دونور، کنت فلاندر، بیش از حد از کار فرمایان طرفداری میکرد اهالی بروژ و ایپر به پشتگر می دهقانان همجوار، علم طغیان بر افراشتند، لویی را خلع کردند دیرها را کشتند. کلیسا فرمان داد تا کشیشان از انجام امور مذهبی در نقاط انقلابی ابا ورزند؛ مع هذا شورشیان کشیشان را به انجام وظیفه وادار کردند و یکی از رهبران شورشی، سال ۴۵۰ پیش از دیدرو، سوگند خورد که تا همه کشیشان به دار آویخته نشوند آرام نخواهد گرفت. لویی از مخدوم خود، پادشاه فرانسه، کمک طلبید؛ فیلیپ ششم به یاری او آمد، نیروهای شورشی را در کاسل شکست داد (۱۳۲۸)، شهردار بروژ را به دار زد، کنت را باز گردانید، و فلاندر را تابع فرانسه ساخت.

به طور کلی فرانسه کمتر از فلاندر صنعتی شده بود. صنعت اغلب در مرحله صنایع دستی مانده بود اما لیل، دونه، کامبره، و آمین شلوغی شهرهای نساجی فلاندري همجوار را منعکس میکردند. راههای بد، و راهداری و باجگیری فئودالها تجارت داخلی را به زحمت میافکند، ولی وجود ترعه ها و رودخانه ها یک رشته شاهراههای طبیعی در سراسر فرانسه به وجود میآورد که برای بازرگانی سودمند بودند. طبقه سوداگر، که رو به ترقی میرفت، بر اثر اتحاد و مواصلت با شاهان، در حوالی سال ۱۳۰۰، در مملکت به درجهای از مقام و ثروت رسید که اشرافیت را، که از لحاظ زمین ثروتمند و از لحاظ پول فقیر بود، به وحشت انداخت. حکومت شهرها در دست بازرگانان منتفذ بود. اینان اصناف را زیر نظر داشتند و با شدت تولید و داد و ستد را در انحصار خود گرفته بودند. در اینجا نیز، چون فلاندر، طبقه انقلابی رنجبر داشت به جوش و خروش میآمد.

در سال ۱۳۰۰، روستاییان بینوا به انقلابی دست یازیدند که در تاریخ به ((انقلاب چوپانان)) معروف است. موج انقلابیون، چون سال ۱۲۵۱، به درون شهرها فرو ریختند و پرولترهای خشمگین و آزاده خاطر را نیز به دنبال خود شوراندند. به پیشوایی یک راهب انقلابی، پابرهنه و بدون سلاح، به سوی جنوب رهسپار شدند و بیتالمقدس را مقصد و هدف خود اعلام داشتند. چون گرسنه بودند دکانها و مزارع را به به باد یغما گرفتند، و چون در برابرشان به مقاومت پرداختند ایزار جنگ جستجو کردند به این طریق به یک ارتش مسلح تبدیل شدند. در پاریس، زندانها را گشودند و سپاهیان سلطنتی را درهم شکستند. فیلیپ ششم خویشتن را در قصر لوور پنهان ساخت، نجیبزادگان و اشراف به قلاع خویش پناه جستند، و بازرگانان از ترس در خانههایشان مخفی شدند. ارتش انقلابی، که فقر و تهیدستی پایتخت بر شمار آن افزوده بود، از

شهر گذشت. اکنون تعداد افراد آن به چهلزار تن، از زن و مرد، بیدین و دیندار، بالغ شده بود. در وردن، اوش، و تولوز، تمام یهودیانی را که به دست آوردند کشتند. هنگامی که در آگ مورت بر ساحل دریای مدیترانه گرد آمدند، قوای نماینده تاملالاختیار دولت در کارکاسون آنها را در حصار گرفت و از رسیدن آذوقه بدانها جلوگیری کرد، و آن قدر صبر کرد تا همه شورشیان چه نوع حکومتی بود که فرانسه را در چنگال ثروتی آزمند و فقری بیقانون و طاغی افکنده بود حکومت فرانسه، از بسیاری جهات، قویترین حکومت اروپا بود. پادشاهان توانای قرن سیزدهم خاوندیهای فئودال را مطیع دولت ساخته و، با يك دستگاه مدنی و کشوری ورزیده، قوه قضایی و اداری ملی را تشکیل داده بودند و گاهی نیز اتاژنرو (مجلس عمومی طبقاتی) را برای شور فرا میخواندند. اتاژنرو در اصل به يك مجمع عمومی از صاحبان املاك، و سپس به يك مجلس مشورتی اطلاق میشد که از نمایندگان اشراف، روحانیان، شهرنشینان یا طبقه متوسط تشکیل میگشت. دربار فرانسه آنجا که دوکها، کنتها، و شهبازان نیرومند با زنان ابریشمپوش در جشنهای مجلل و پرشکوه به هم آمیختند؛ آنجا که غلبانی موقرانه و برخورد نیزه‌ها در مسابقه‌های نمایشی طمطراق دوران شوالیه گری را حفظ میکرد مورد ستایش همه اروپا بود. یوهان، شاه بوهم، پاریس را ((مهمترین مقر شهبازان جهان)) میدانست و سوگند میخورد که يك لحظه بیرون از آن زندگی نمیتوان کرد. پترارک، که در سال ۱۳۳۱ پاریس را دیده بود، آن را با شور و هیجان کمتری وصف میکند:

پاریس گرچه چنانکه شهرت دارد نیست، و این شهرت زاده دروغ پردازیها و گزافه‌گوییهای اهالی آن است، اما بدون شك شهر بزرگی است. بیگفتگو، من جز آوینیون شهری کثیفتر از آن ندیده‌ام، در عین حال، دانشمندترین مردان در آنجا زندگی میکنند، و به سببی میماند که نادرترین میوه‌های جهان در آن جمعند. زمانی بود که فرانسویها را به خاطر آداب و رسوم وحشیانه و ناهنجاری که داشتند بربر به شمار می‌آوردند، اما اکنون وضع کاملاً دگرگون گشته است. خوش مشربی، عشق به اجتماع، آسانگیری، و شوخطبعی و بذله‌گویی از مشخصات و سجایای اخلاقی آنهاست. از هر فرصتی برای نمایاندن خویش سود میجویند، و با شوخی، خنده، نغمه‌سرایی، خوردن، و آشامیدن، با غم و اندوه میستیزند.

فیلیپ چهارم، با آنکه اموال پرستشگاهیان و یهودیان را بزور ضبط و مصادره کرد، برای پسرش خزانهای تقریباً خالی به ارث گذاشت (۱۳۱۴). لویی دهم پس از سلطنت کوتاهی در گذشت (۱۳۱۶) و از خود وارثی جز يك زن آبستن باقی نگذاشت. پس از اند فترتی، برادرش، فیلیپ پنجم، تاج بر سر نهاد. دستهای از مخالفان، سلطنت را برای ژان دختر چهار ساله لویی خواستار شدند، اما مجلسی که از نجبا و روحانیان تشکیل شد فرمان معروف ۱۳۱۶ را تصویب کرد: ((قوانین و آداب و رسوم متداول در میان فرانکها، بیهیچ گفتگو، دختران را از سلطنت محروم میکند.)) هنگامی که خود فیلیپ بدون داشتن فرزند ذکور در گذشت (۱۳۲۲)، این فرمان دختر وی را نیز از به تخت نشستن مانع آمد، و برادرش، شارل چهارم، به پادشاهی اعلام شد. فیلیپ چهارم، که با ادوارد دوم پادشاه انگلستان ازدواج کرده و در سال ۱۳۱۲ ادوارد سوم را به دنیا آورده بود از سلطنت محروم سازند. فرانسویها مصمم بودند که نگذارند هیچ پادشاه انگلیسی بر فرانسه حکومت کند.

هنگامی که شارل چهارم بدون داشتن فرزند ذکور درگذشت، سلسله کاپسینها به پایان آمد. ادوارد سوم که يك سال پیش به پادشاهی انگلستان رسیده بود، به عنوان نوه فیلیپ چهارم و مستقیمترین جانشین و وارث زنده اوگ کاپه مدعی تاج و تخت فرانسه شد و ادعای خود را به مجلس اشراف فرانسه عرضه داشت. مجلس ادعای وی را رد کرد؛ با این استدلال که مادر ادوارد، که خود بنا بر قانون ۱۳۱۶ و ۱۳۲۲ از سلطنت بهره‌ای ندارد، نمیتواند ناقل تاج و تخت به وی باشد. بارونها ترجیح دادند که یکی از برادرزاده‌های فیلیپ چهارم، کنت دو والوا، را به شاهی برگزینند. وی با نام فیلیپ ششم به تخت نشست و سلسله والوا را، که تا زمان پادشاهی هانری چهارم و شروع سلطنت خاندان بوربون (۱۵۸۹) بر فرانسه حکومت داشت، آغاز کرد، ادوارد نخست اعتراض کرد، اما بعد، در سال ۱۳۲۹، به آمین آمد و نسبت به فیلیپ ششم، به عنوان حکمران فئودال ایالات گاسکونی، گوین، و پونتیو، اظهار بندگی و وفاداری کامل کرد. چون ادوارد بزرگ شد و به همان نسبت بر زیرکی و حیل‌گریش افزود، سر از اطاعت باز زد و دوباره خواب نشستن بر تخت دو کشور خیالاتش را آشفته ساخت.

مشاوران سلطنتی، وی را مطمئن ساختند که فیلیپ، شاه جدید، پادشاه ضعیف النفسی است که دریکی از لشکرکشیهای صلیبی به سرزمین مقدس، از ترس، فوراً میدان نبرد را ترک گفته است. زمان برای آغاز کردن جنگ صدساله مقتضی به نظر میرسد.

II- به سوی کرسی: ۱۳۳۷-۱۳۴۸

در سال ۱۳۳۷، ادوارد رسماً ادعای خود را بر تاج و تخت فرانسه تجدید کرد. رد و انکار ادعای وی فقط نخستین بهانه و علت جنگ بود. پس از هجوم نورمانها بر انگلستان، نورماندی مدت ۱۳۸ سال به شاهان انگلستان تعلق داشت؛ فیلیپ دوم دوباره آن را فتح کرد و به فرانسه بازگردانید (۱۲۰۴)؛ اکنون بسیاری از نجیبزادگان انگلیسی، که از اعقاب نورمانها بودند، جنگی را که در پیش بود به صورت اقدامی برای تصرف مجدد سرزمین مادریشان میدیدند. فیلیپ چهارم و شارل چهارم قسمتی از گوبین را به تصرف خویش در آورده بودند. هوای گوبین از بوی تاکستانها عطرآگین بود، و تجارت شراب خوردن برای انگلستان چنان نعمت گرانبهائی بود که نمیشد، تنها به خاطر آنکه چند سالی مرگ به تعویق افتد، آن را از دست داد. اسکاتلند دشمن همجوار انگلستان بود، و فرانسویها، در جنگهای اسکاتلندیها با انگلیسیان، چه بسا که جانب اسکاتلندیها را گرفته بودند. دریای شمال پر از ماهی بود؛ نیروی دریایی انگلستان بر آن آبها و بر آبهای دریای مناش و خلیج بیسکی ادعای فرمانروایی داشت و کشتیهای فرانسوی را، که حرمت ادعای وی را شکستند، توقیف کرد. فلاندر برای پشم انگلستان بازاری حیاتی بود. نجیبزادگان انگلیسی که از گوسفندهایشان پشم به دست میآوردند، و بازرگانان انگلیسی که آن را به فلاندر صادر میکردند، از استقلالی که پادشاهان فرانسه با حسن نیت میخواستند به مهمترین بازار فروش آنها اعطا کنند دل خوشی نداشتند.

در سال ۱۳۳۶، کنت فلاندر، ظاهر را به توصیه فیلیپ ششم که از توطئه انگلیسیها میترسید، فرمان داد تا همه بریتانیاییهای آنجا را به زندان افکنند. ادوارد سوم متقابلاً تلافی کرد و دستور داد که همه فلاندریهای ساکن انگلستان را بازداشت کنند، و صدور پشم را به فلاندر ممنوع کرد. در ظرف یک هفته، کارخانههای بافندگی فلاندر بر اثر فقدان مواد خام از کار باز ایستادند؛ کارگران چون سیل به کوچهها و خیابانهای شهر ریختند و کار خواستند. در گان، صنعتگران و کارخانهداران متحداً دست از اطاعت کنت باز کشیدند؛ آجوسازی به نام یاکوب وان آرتولده را به حکومت شهر برگزیدند و سیاست وی را در جلب دوستی و ورود دوباره پشم انگلستان پشتیبانی کردند (۱۳۳۷). ادوارد قرق صدور پشم را شکست؛ کنت فلاندر به پاریس گریخت؛ و همه فلاندر به دیکتاتوری آرتولده گردن نهادند و قبول کردند که دوشادوش انگلستان با فرانسه بجنگند. در اول نوامبر ۱۳۳۷، ادوارد سوم، به پیروی از شیوه شوالیههای قدیم، رسماً به فیلیپ ششم پیام جنگ فرستاد و متذکر شد که انگلستان، پس از سه روز حمله به فرانسه را آغاز خواهد کرد.

نخستین تصادم بزرگ جنگ صدساله، نبردی دریایی بود که در سواحل فلاندر در سلویس رخ داد (۱۳۴۰). در این نبرد، ناوگان انگلستان ۱۴۲ کشتی از ۱۷۲ کشتی ناوگان فرانسه را نابود کرد. پس از این نبرد، در همان سال، ژان دو والوا، خواهر فیلیپ و مادرزن ادوارد، صومعه فونتنل را ترک گفت و پادشاه فرانسه را بر آن داشت تا وی را به رسالت صلح به اردوی انگلیسیها گسیل دارد. وی پس از گذشتن از خطرات متعدد، به چادر سران سپاه انگلستان بار یافت و آنها را به قرار مذاکراتی راضی ساخت. وساطت دلیرانه او پادشاهان دو کشور را به متارکه نه ماههای برانگیخت. بر اثر کوششهای پاپ کلمنس ششم، صلح تا ۱۳۴۶ دوام یافت.

در این آرامش موقتی، آتش جنگ طبقاتی افروخته شد. بافندگان سازمان یافتهگان اشراف رنجبر پست بومان به شمار میآمدند. آنان اعلام داشتند که آرتولده حکمرانی جبار و ستمگر است که بیتالمال عمومی را حیف و میل میکند و آلت دست انگلیسیها و بورژوازی است. آرتولده پیشنهاد کرده بود که فلاندر پرنس او ویلز را به ادوارد سوم به سلویس آمد تا این کار را قوام بخشد. هنگامی که آرتولده از سلویس به گان

بازگشت، جمعیت خشمناک خانهاش را در محاصره گرفت. وی برای نجات جان خویش دلیلهای آورد که يك میهن پرست واقعی فلاندری است، اما مردم به سخنش گوش نکردند، او را به میان کوچه و خیابان کشیدند و در زیر ضربات مشت و لگد هلاکش کردند (۱۳۴۵). بافندگان در گان دیکتاتوری پرولتاریا اعلام داشتند و نمایندگان به شهرهای دیگر فلاندر فرستادند تا کارگران را به شورش برانگیزند. اما قصابان گان با فندگان سر به مخالفت برداشتند، آنها را از کار برکنار کردند، و بسیاریشان را کشتند. مردم از حکومت جدید خسته شدند، و لویی دومال، که اینک کنت فلاندر بود، همه شهرها را به زیر سلطه خود درآورد. چون زمان متارکه به سر آمد، ادوارد سوم به نورماندی لشکر کشید و آنجا را تاراج کرد. در بیست و ششم اوت سال ۱۳۴۶، دو سپاه فرانسه و انگلستان، در ناحیه کرسی، با هم روبهرو شدند و خود را آماده نبردی قطعی ساختند؛ سرداران و سربازان دو سپاه به دعا و مراسم قداس گوش فرا دادند، از نان و شرابی که گوشت و خون عیسی مسیح بود خوردند و نوشیدند، و نابودی خصم را خواستار شدند. آنگاه با درنده خویی و دلیری جنگیدند و به هیچ کس امان ندادند. ادوارد، امیرسپاه، در آن روز اعجاب و تحسین پدر را برانگیخت؛ فیلیپ ششم تا وقتی که فقط شش تن از سربازانش بر عرصه میدان جنگ باقی ماندند، پایداری کرد. بنابر تخمین فرواسار که نامطمئن و اغراقآمیز به نظر میرسد، تنها در يك نبرد سی هزار تن کشته شدند. در این جنگ فئودالیسم نیز مرد. شوالیه‌های فرانسوی، که با نيزه‌های کوتاه مردانه به حمله پرداخته بودند، در برابر دیواری از نیزهداران انگلیسی، که سنانهای خود را به سینه اسبهای آنان نشان گرفته بودند، از تکاپو بازماندند؛ و کمانداران انگلیسی از جناحین باران تیر بر سر شوالیه‌ها می‌ریختند. کوب اقبال و عظمت دیرپای سواره نظام، که ۹۶۸ سال پیش درآدرنه (آدریانوپل) درخشیدن آغاز کرده بود، از این زمان به بعد زوال گرفت. پیاده نظام قوام یافت و تفوق نظامی اشرافیت رو به انحطاط نهاد. در جنگ کرسی، توپخانه تا حدی مورد استفاده واقع شد، اما صعوبت پر کردن و حرکت دادن آن را بیش از آنکه ثمربخش باشد اسباب زحمت می‌ساخت. از این روی، ویلانی سودمندی آن را محدود به صدای وحشتبار آن کرد.

ادوارد، پس از فتح کرسی، نیروی خود را به محاصره کاله برد و باروهای شهر را به زیر آتش گلوله توپ گرفت (۱۳۴۷). اهالی شهر مدت يك سال مقاومت ورزیدند، اما چون از گرسنگی بیم جانشان میرفت، شرط ادوارد را در امان دادن به بقیه اهالی پذیرفتند؛ و آن شرط چنین بود که شش تن از معارف شهر طناب بر گردن و کلید شهر در دست به نزد او آیند. شش تن داوطلب شدند، و چون در برابر پادشاه قرار گرفتند، وی دستور داد تا آنها بزنند. ملکه انگلستان پا درمیانی کرد و بخشش آنها را از پادشاه خواستار شد؛ پادشاه آنها را به وی بخشید، و ملکه آنان را بسلامت به خانه‌هایشان بازفرستاد. آری، در عرصه تاریخ، زنان برجسته‌تر از پادشاهان جلوه میکنند، و برای متمدن کردن مردان، شجاعانه به جنگی یاس آمیز بر میخیزند.

کاله از این زمان تا سال ۱۵۵۸ جزئی از انگلستان محسوب میشد و پایگاه نظامی و بازرگانی آن در بقیه قاره اروپا به شمار میرفت. در سال ۱۳۴۸، مردمش سر به شورش برداشتند؛ ادوارد دوباره آن را محاصره کرد، و خود با هیئت ناشناس در تاراج و قتلعام اهالی شرکت جست. يك شهسوار فرانسوی به نام اوستاش دو ریومون در ستیز تن به تن دوبار او را بر زمین افکند، لیکن ادوارد بر وی غلبه یافت و زندانش کرد. هنگامی که شهر دوباره به تصرف انگلیسیان درآمد، ادوارد اعیان و اشراف اسیر شهر را به ضیافت خواند؛ خاوندان انگلیسی و پرنس آو ویلز از میهمانان پذیرایی کردند؛ در این ضیافت، ادوارد ریومون را چنین مخاطب قرار داد:

آقای اوستاش، شما در جهان مسیحیت دلیرترین شهسواری هستید که من در نبرد با دشمن دیده‌ام.... من شما را بر همه شهسواران دربار خویش در دلیری و شجاعت برتر مینهم.

و با این سخن، پادشاه انگلستان تاج گرانبهای خود را برداشت و بر سر شوالیه فرانسوی گذاشت و گفت:

آقای اوستاش، من شما را بدین تاج مفتخر میسازم.... و از شما خواستارم که به خاطر من آن را تا پایان این سال بر سر نهید. میدانم که شما شهسواری سرزنده و عاشق پیشه‌اید و مصاحبت با زنان و دختران را دوست میدارید، از این روی، به هر کجا میروید بگویید که من آن را به شما بخشیده‌ام. نیز آزادی شما را به شما ارزانی میدارم و از دادن خونبها معافتان میسازم؛ شما میتوانید به هر جا که دلخواهتان است بروید.

در جای جای کتاب فرواسار، در بجنوحه آزمندی و خونریزی، شوالیه‌گری باستانی زنده می‌گردد و تاریخ به سرحد افسانه‌های شاه آرثر نزدیک میشود.

III- مرگ سیاه و بلیات دیگر: ۱۳۴۸-۱۳۴۹

بر سر انگلستانی که از تاراج فرانسه فرخنده حال بود، و فرانسهای که از شکستهای پیاپی احوال پریشان داشت، ناگهان طاعون بزرگ، بیهیچ گونه ترحمی، فرو افتاد. در تاریخ قرون وسطی طاعون و وبا حادثهای عادی به شمار می‌آید. این بلیه، در طی سی و دو سال از قرن چهاردهم، چهل و یک سال از قرن پانزدهم، و سی سال از قرن طریق، طبیعت و جهل بشری، این دو عامل ثابت مالتوسی، با جنگ و قحطی دست به دست هم دادند تا از تولید مثل بیرویه آدمی جلوگیری کنند. مرگ سیاه از این بلیات بدتر و مشؤمتر، احتمالاً مصیبتزاترین رویداد طبیعی در اعصار تاریخی بود. این مرض از ایتالیا به پرووانس و فرانسه، و شاید سر راستتر، به وسیله موشهای شرقی که در بندر مارسسی وارد خشکی شدند، از خاور نزدیک به اروپا سرایت یافت. بنابر یک روایت مشکوک، در نابون ۳۰،۰۰۰، در پاریس ۵۰،۰۰۰، در اروپا ۲۵،۰۰۰، ۰۰۰ نفر، و شاید بر روی هم ((یک چهارم جمعیت جهان متمدن)) بر اثر ابتلا بدان مردند. از پزشکی چارهای بر نیامد، زیرا علت آن را نمیدانست (کیناساتو و یرسن باسیل طاعون غدهای را در سال ۱۸۹۴ کشف کردند)؛ آنچه طب آن روزگار توصیه میکرد، رگ زدن، مسهل، خوردن داروهای تقویتی و محرک بهداشت خانه و تن و ضد عفونی کردن با بخارات سرکه بود. معدودی از پزشکان و کشیشان، از بیم واگیری، از معالجه بیماران سرباز زدند، ولی اکثریت عظیم آنها مردانه خود را بدین بویه آزمایش افکندند؛ هزاران تن از طبیبان و روحانیان در این راه جان سپردند. از ۲۴ کاردینالی که در سال ۱۳۴۸ زنده بودند، سال بعد ۹ تن مردند؛ و بر همین منوال، از ۶۴ اسقف اعظم، ۲۵ تن، و از ۳۷۵ اسقف، ۲۰۷ تن چشم از جهان فروبستند.

شیوع بیماری در تمام شئون زندگی اثر گذاشت. چون فقرا بیش از ثروتمندان مردند، از این رهگذر کمبود کارگر پیدا آمد، هزاران جریب زمین ناکشته ماند، و میلیونها ماهی به مرگ طبیعی تباه شد. کار برای مدتی خریدار بسیار پیدا کرد. کارگران مزدشان را بالا بردند، از قبول شرایط فئودالی باقیمانده شانه خالی کردند، دست به شورش زدند که مدت نیم قرن اعیان و ثروتمندان را به ستوه آورد؛ حتی کشیشان برای حقوق بیشتر به اعتصاب برخاستند. سرفها کشتزارها را ترک گفتند و به شهرها هجوم آوردند، صنعت توسعه یافت، و طبقه سوداگر و کاسبکار بر اشرافیت زمیندار چیرگی بیشتری پیدا کرد. احساسات عمومی برای اصلاحات معتدلی انگیزه شده بود. شدت رنج و عظمت فاجعه مغزهای بسیاری از مردم را فرسود و سبب بروز اختلالات مغزی شد، گویی همه مردم، هماهنگ، رو به جنون میرفتند، چنانکه در سال ۱۳۴۹، چون ((تازیانه زنان)) قرن سیزدهم، تقریباً برهنه در میان کوچه و خیابان ظاهر شدند و به عنوان توبه، با تازیانه، به زدن خویش پرداختند و از فرار سیدن واپسین داور، مدینه‌های فاضله و کفاره همگانی سخن گفتند. مردم با اشتیاق و توجهی بیش از حد، به یاهو سرابیهای اندیشه خوانان، خوابگزاران، فالگیران، پزشکان قلابی، و حقه بازان دیگر گوش فرا قایل میشدند. برخی آن را ناشی از قران بیموقع زحل، مشتری، و مریخ میدانستند؛ و برخی دیگر آن را ناشی از مسموم ساختن آب چاه‌ها به وسیله جذامیان و یهودیان میانگاشتند. در پنجاه شهر، از بروکسل تا برسلو، یهودیان را قتل عام کردند (۱۳۴۸-۱۳۴۹). شیرازه نظامات اجتماعی، بر اثر کشته شدن هزاران پاسبان، قاضی، مامور دولت، اسقف، و کشیش، از هم گسیخته شد. حتی کار جنگ نیز دچار زوال و وقفهای گذرا شد؛ از محاصره کاله تا نبرد پواتیه (۱۳۵۶)،

جنگ صدساله، با متار که اکراه آمیزی، به عهده تعویق افتاده؛ و در همان حال، صفوف پیاده نظام از مردانی پر شد که، از شدت فقر، زندگی را بر مرگ چندان رجحانی نمینهادند.

فیلیپ ششم در سن پنجاه و شش سالگی مصیبت طاعون و رنج شکست را با ازدواج با بلانش دو ناوار هجدهساله، که او را برای پسرش در نظر گرفته بود، تسکین داد، و هفت ماه بعد درگذشت. پسرش ژان دوم، ملقب به ((ژان نیکو))، برآستی برای اشراف و نجیبزادگان خوب بود؛ آنان را از پرداخت مالیات معاف داشت، به آنان برای دفاع از زمینهایشان در برابر انگلیسیها کمک رساند، و آداب و رسوم شوالیهگری را حفظ کرد؛ برای پرداخت غرامت جنگ، در عیار پول رایج تقلب روا داشت، بارها بر طبقات پایین و متوسط جامعه مالیات بست، و با دبدبه و کوکبه بسیار، برای جنگ با انگلیسیها، روانه پواتیه شد. در آنجا امیر سیاه، با ۷,۰۰۰ سپاهی خود، لشکر ۱۵,۰۰۰ نفری او را، که از شهسواران اسکاتلندیها، و نوکران تشکیل شده بود، تار و مار و قلع و قمع کرد. در این نبرد خود ژان، که از سر حمیت میجنگید و ابلهانه مردان جنگیش را رهبری میکرد، همراه با پسرش فیلیپ، هفده ارل، و بارونها و شهسواران و سپردارهای بیشمار اسیر شدند. بسیاری از گرفتاران جنگی، با پرداخت خونهها، درجا آزاد شدند، و بسیاری دیگر نیز، با تعهد اینکه تا عید میلاد مسیح فدیة خود را به بور دو بیاورند، آزاد شدند. امیر سیاه با شاه فرانسوی شاهانه رفتار کرد و وی را به انگلستان برد.

IV- انقلاب و احیا: ۱۳۵۷-۱۳۸۰

پس از مصیبت پواتیه، سراسر فرانسه دستخوش هرج و مرج شد. نادرستی و بیلیاقتی دولت، کاهش بهای پول، خونههای گزاف شاهان و شهسواران، ویرانیهای ناشی از جنگ و طاعون، و مالیاتهای کمرشکنی که بر کشاورزی و صنعت و بازرگانی بسته شد ملت فرانسه را از نومیدي به انقلاب برانگیخت. شارل دو والوا، دوفین نوزده ساله، يك اتاژنرو از استانهای شمالی را به پاریس فرا خواند تا مالیاتهای به عهده گیرد. پاریس و شهرهای دیگر از مدتها پیش مجلسهایی داشتند، اما اینها هیئتهای کوچک منتخبی بودند که معمولاً از حقوقدانان تشکیل میشدند و کار آنها راهنمایی حکمرانان محلی یا شاه از لحاظ قانونی، و ثبت فرمانها و احکام آنان به عنوان قسمتی از قانون فرانسه بود. این اتاژنرو، که ائتلاف زودگذر روحانیت و بورژوازی بدان نظام بخشیده بود، شورای سلطنتی را مورد خطاب قرار داد که چرا با آن همه پولی که صرف جنگ شده، حاصلی جز بیاضباطیهای لشکری و شکستهای شرم آور به دست نیامده است. به حکم شورا، بیست و دو تن از عمال دولتی توقیف شدند، و به ماموران خزانه دولت فرمان داده شد تا میالغی را که متهم بودند از صندوق دولت اختلاس کردهاند بازگردانند. تحدیداتی برای حقوق ویژه سلطنتی قایل شد، و حتی بر آن شد که ژان نیکو را از سلطنت خلع و پسرانش را از جانشینی محروم کند، و اورنگ شاهی فرانسه را به شارل دوم، ملقب به ((شارل بد))، پادشاه ناوار، که از اعقاب اوگ کاپه بود بسپارد. تواضع و فروتنی ناشی از حزم دوفین باعث تسکین خاطر اتاژنرو شد؛ اعضای اتاژنرو او را به عنوان نایب السلطنه تایید کردند و اعتبار لازم برای تجهیز يك لشکر مسلح سی هزار نفری در اختیارش قرار دادند؛ در عین حال، از او خواستند که ماموران فاسد یا نادان را از کار برکنار کند؛ وی را از مداخله در ضرب سکه بر حذر داشتند و يك هیئت سی و شش نفری را مامور نظارت بر کارها و هزینههای دولت کردند. قضاوت را به داشتن خدم و حشم و اسباب و لوازم بیش از حد، تنبلی در رسیدگی به امور، و معوق بودن کارهای قضاییشان متهم ساختند، و مقرر داشتند که از این به بعد جلسات محاکم باید در سپیده دم، یعنی همان هنگام که شارمندان شرافتمند به دکانها یا کشتزارهایشان میرفتند تشکیل شود. ((فرمان بزرگ)) سال ۱۳۵۷ نجبا را نیز از ترك فرانسه و پرداختن به جنگهای خصوصی منع کرد و به اولیای محلی دستور داد که هر يك از نجبا را که از این فرمان عدول کرد بازداشت کنند. در نتیجه، اشرافیت به اطاعت از شورای بخشها، نجبا به اطاعت از طبقه سوداگر، و شاه و شاهزاده و نجبا به اطاعت از نمایندگان مردم در آمدند.

فرانسه، چهار قرن پیش از انقلاب کبیر، میخواست دارای حکومت مشروطه شود.

دو فن فرمان را در ماه مارس امضا کرد و در آوریل از اجرای آن به طفره زدن پرداخت و آن را نادیده گرفت.

انگلیسیها برای آزاد ساختن پدرش خونبهای کمرشکنی خواستند و تهدید کردند که به سوی پاریس پیش میآیند. مردم در پرداختن مالیات اهمال و کندی میکردند، و دستاویز و بهانه تازیشان این بود که وضع مالیات پول نقد سخت در مضيقه بود، از اتانرو دعوت کرد که در اول فوریه ۱۳۵۸ بار دیگر تشکیل جلسه دهد؛ و در این میان با تنزل دادن بیشتر بهای پول رایج بر درآمد و نقدینه خود افزود. در دوم فوریه اتین مارسل، بازرگان ثروتمندی که رئیس صنف بازرگانان و یکی از عناصر موثر در تقریر و تنظیم ((فرمان بزرگ)) بود و مدت يك سال بر پاریس حکومت داشت، با گروهی از افراد مسلح که باشلقهایی به رنگ پرچم رسمی شهر یعنی آبی و سرخ پوشیده بودند، به قصر سلطنتی وارد شد. شارل را به علت تخلف از احکام اتانرو مورد عتاب قرار داد، و چون شاهزاده از قبول فرمانبرداری سرباز زد، مارسل به همراهانش دستور داد تا دو پیشکار سلطنتی را که از دوفن پاسداری میکردند به قتل رسانند؛ چنان که خون آنها بر لباس شاه فواره زد.

اتانرو جدید از این ضرب و شتم بیباکانه وحشتزده شد معهذ با تقریر این حکم (مه ۱۳۵۸) که تنها اتانرو حق وضع قانون فرانسه را دارد و شاه باید به صلاحدید آن به کارهای مهم اقدام کند، بر آتش انقلاب دامن زد.

بسیاری از نجبا و روحانیان از پاریس گریختند، و بسیاری از ماموران اداری مناصب و مشاغل خود را از بیم جان ترك گفتند. مارسل شهرنشینان را به جایی آنها برگماشت، و برای مدتی بازرگانان پاریسی زمام حکومت فرانسه را به دست گرفتند. دوفن به اتفاق نجبا به پیکار پی پناهنده شد، لشکری بیار است و از مردم پاریس خواست تا سران انقلاب را به وی تسلیم کنند. مارسل پایتخت را برای دفاع آماده ساخت، باروهای جدیدی بر گرد آن کشید، و قصر لوور را، که در آن زمام مقر و مظهر سلطنت بود، اشغال کرد.

در این هنگام که پاریس دستخوش انقلاب بود، دهقانان وقت را برای گرفتن انتقام از اربابانشان در دهات مقتضی یافتند: اینانی که هنوز سرف بودند، این قربانیان مالیاتهای سنگین برای مجهز ساختن زندگی مخدومان و تادیبه خونبهای آنان، این غارت شدگان سربازان و راهزنان، این شکنجه دیدگان برای افشار کردن محل اندوختههای با رنج به دست آمده، این مصیبتزدگان طاعون، و این پایمال شدگان جنگ، با خشمی بیحد و قیاس، به پا خاستند، بر قلعهها و دژ کاخهای توانگران حمله بردند، کاردهایشان گلوی هر نجبیزادهای را که به چنگشان افتاد بریدند، و عطش و گرسنگیشان با شراب سردابها و اغذیه انبارهای بارونها فرو نشست. نجبا بنابر سنت به دهقانان خوش طینت و پاک سرشت ((ژاک نیک نهاد)) نام داده بودند؛ اینک هزاران تن از این ژاکها، که کاسه صبرشان لبریز شده بود، در ژاکری یا ژاکبازی راه افراط و وحشیگری پیمودند: اربابانشان را کشتند، بانوانشان را مورد تجاوز قرار دادند، وراثت آنها را نابود کردند و زیور و لباسهای پر زرق و برق مردگان را بر زنان خود پوشانند.

مارسل، که امیدوار بود انقلاب دهقانان دوفن را از حمله به پاریس باز دارد، هشتصد تن از مردان خود را به یاری دهقانان فرستاد. دهقانان، که به این طریق تقویت شده بودند، به مو تاختند. دوشسهای اورلئان و نورماندی و بدانجا پناهنده شده بودند، چون لشکر انبوه غلامان و مستاجران را دیدند که مانند سیل به درون شهر سرازیرند زندگی و عفت خویش را بر باد رفته یافتند. ولی بناگاه، چون رمانهای آرثرشاه، رویدادی معجزه آسا رخ نمود؛ گروهی از شهسواران که از جنگهای صلیبی باز میگشتند به مو حمله بردند بر جان دهقانان افتادند هزاران تن از آنها را کشتند و دسته دسته به میان رودخانههای نزدیکشان انداختند. نجبا از مخفیگاهها بیرون آمدند و، محض تنبیه، غرامتی سنگین از روستاها مطالبه کردند، و ۲۰، ۰۰۰ تن دهقان را خواه گناهکار و خواه بیگناه، بیرون از شهر کشتند (ژوئن ۱۳۵۸).

قوای دوفن به پاریس نزدیک شد، و راه ورود آنوقت را به شهر قطع کرد. مارسل که امید نداشت به وسایل دیگر به مقاومت موافقت آمیزی نایل آید، تاج سلطنت را به شارل بد، پادشاه ناوار، تقدیم داشت و بر آن شد که سپاهیان وی را به درون شهر راه دهد. ژان مایار، دوست و دستیار مارسل چون این نقشه را عذر و خیانت میدانست، پنهانی با دوفن مصالحه کرد و در سیویکم ژوئیه، به اتفاق دیگران مارسل را با تبري به قتل رساند.

دوفن در پیشاپیش سپاه مسلح نجبا وارد شهر شد. با اعتدال و احتیاط به کار پرداخت، هم خویش را مصروف تدارک خونبهای پدرش و تقویت روحیه و اقتصاد فرانسه کرد. کسانی که برای ایجاد سلطنتی بر اساس پارلمان کوشیده بودند، اینک دست از تکاپو برداشتند و خود را به دامن سکوت و گمنامی افکندند، نجبا و اعیان برگرد تخت شاهی حلقه زدند و اتاژنرو آلت دست پادشاهی نیرومند شد.

در نوامبر ۱۳۵۹ ادوارد سوم با لشکر تازه‌ای در کاله پیاده شد؛ به ملاحظه دیوارهای جدیدی که بر گرد پاریس کشیده بودند بر آن حمله نکرد، ولی دهات و روستاهای پیرامون آن را، از رنس تا شارتر، چنان از آنوقت و غلات تهی کرد که پاریس باز دچار گرسنگی شد. شارل با شرایط فضیلتباری تقاضای صلح کرد. مطابق این شرایط، فرانسه گاسکونی و گوبین را، آزاد از هر گونه پیوند و وابستگی به شاه فرانسه، به انگلستان تسلیم کرد؛ نیز پواتو، پریگور، کرسی، سنتونژ، روئرگ، کاله، پونتیو، اونیس، آنگوموا، آژنوا، لیموزن، و بیگور را به انگلستان واگذار کرد، و ۳۰۰،۰۰۰ کراون برای استرداد شاه تقدیم داشت. در عوض، ادوارد و جانشینانش از هر گونه ادعایی بر تاج و تخت فرانسه صرف نظر کردند. پیمان صلح برتینی در هشتم مه ۱۳۶۰ امضا شد و یک سوم فرانسه در زیر لوای حکومت انگلستان به جوش و خروش افتاد. دو پسر ژان یعنی دوک د'آنژ و دوک دو بری، به عنوان گروگان و ضامن وفاداری فرانسه نسبت به پیمان نامه صلح به انگلستان گسیل شدند. ژان در میان هلهله و شادی نجبا و ساده دلان به پاریس بازگشت. چون دوک د'آنژ و پیمان شکنی کرد و برای پیوستن به زنش از انگلستان فرار کرد، ژان خود به انگلستان بازگشت تا به جای پسرش گروگان و ضامن وفاداری فرانسه باشد، و نیز بدان امید که شرایط متارکه را اندکی معتدلتر کند. ادوارد از وی چون میهمانی پذیرایی کرد و به افتخار این سمبل و و شادی گسترده. ژان در اسارت، به سال ۱۳۶۴ در لندن در گذشت و در کلیسای جامع سنت پول به خاک سپرده شد؛ و دوفن در سن بیست و شش سالگی، با نام شارل پنجم بر اورنگ پادشاهی فرانسه نشست.

وی شایسته لقب ((خرمند))ی بود که مردم به وی دادند حتی اگر این شایستگی بدان جهت باشد که میدانست چه سان، بیآنکه دستی به چنگ گشاید، نبردها را به سود خویش پایان دهد. دست راستش همیشه متورم و بازویش فلج بود؛ از این روی نمیتوانست نیزه بر گیرد. گویند شارل بد او را مسموم کرده و بدین روزگار انداخته بود. از آنجا که تا حدی مجبور به انزوا و گوشه نشینی بود مشاورانی حازم و دوراندیش به گرد خویش جمع کرد؛ تمام ادارات دولتی را از نو سامان داد، قوه قضایی را اصلاح کرد، ارتش را بهبود بخشید، به ترویج صنعت پرداخت، بهای پول را تثبیت، از ادبیات و هنر پشتیبانی به عمل آورد، و در قصر لوور کتابخانه شاهانهای تشکیل داد که اساس تحریر و ترجمه متون کلاسیک فرانسوی در عهد رنسانس، و هسته کتابخانه ملی فرانسه شد. در برقرار ساختن باج راه‌های فتودالی تسلیم نجبا شد، ولی با برگماشتن یک فرمانده کل قوا، که مرد گندمگون، پهنبینی، سبزرگدن، و کله گندهای به نام برتران دوگلن اهل برتانی بود، آنها را تحت کنترل خود قرار داد ایمان به برتری و تفوق این ((عقاب برتانی)) بر تمام فرماندهان انگلیسی، در تصمیم شارل برای آزاد ساختن فرانسه از زیر حکومت انگلستان سهمی شایان داشت. در سال ۱۳۶۹ رسماً به ادوارد سوم اعلام جنگ داد.

امیرسیاه با محاصره لیموژ و قتل عام سه هزار تن زن و مرد و کودک به اعلامیه جنگ شارل پاسخ داد؛ درک وی از تعلیمات سپاهی همین اندازه بود. لیکن این کشت و کشتار ثمر نبخشید، همه شهرهای جلو راه او، از لحاظ استحکامات، سپاه و آنوقت خود را آماده دفاع کرده بودند و برای امیر چارهای جز این نبود که در دشتهای خالی تاخت و تاز کند، غلات و خرمنها را آتش زند، و خانه‌های متروک دهقانان را ویران کند. دوگلن از مقابله با وی خودداری کرد، اما عقبه لشکر امیر را مکرر مورد حمله قرار داد؛ علیق و آنوقت

داران سپاه را به دام افکند و اسیر ساخت و منتظر ماند تا سپاهیان انگلستان از گرسنگی جان به جان آفرین تسلیم کنند. همین طور هم شد، و انگلیسیان عقبنشینی کردند. دوگکلن پیش رفت، یکیک شهرهایی را که به انگلستان واگذار شده بود پس گرفت، و پس از دو سال سپهسالاری قابل تحسین و وفاداری نسبت به شاه، انگلیسیها از تمام ایالات و شهرهای فرانسه، به استثنای بوردو، برست، شربور، و کاله، بیرون رانده شدند. حدود فرانسه برای نخستین بار به کوههای پیرنه رسید. اکنون شارل و فرمانده سپاه او میتوانستند در آستانه

۷- شاه دیوانه: ۱۳۸۰-۱۴۲۲

اکنون قمار سلطنت موروثی، ابلیهی دوست داشتنی را جانشین حکمرانی لایق و با کفایت کرد. شارل ششم هنگام مرگ پدرش دوازدهساله بود؛ عموهایش تا سن بیست سالگی به نیابت وی سلطنت راندند و او را به خود واگذاشتند تا بی آنکه احساس مسئولیتی کند، در فسق و عیاشی بزرگ شود؛ در حالی که در همان ایام نیمی از اروپا به آستانه انقلاب قدم میگذاشت. در سال ۱۳۵۹ کارگران بروژ، کلاه سرخ بر سر نهاده، با انقلابی گذرا، به هتل دو ویل ریختند؛ در سال ۱۳۶۶ طبقات پایین ایپر قیام کردند و مردم را به جهاد مقدسی علیه توانگران فرا خواندند در ۱۳۷۸ چومپی در فلورانس دیکتاتوری پرولتاریا برقرار کرد. در ۱۳۷۹ دهقانان و کشاورزان لانگدوک، که از گرسنگی رو به مرگ میرفتند، به پیشوایی مردی که فرمان میداد ((هر کس را که دستهای لطیف دارد بکشید)) به جنگ نجبا و روحانیون برخاستند. کارگران، در سال ۱۳۸۰ در ستراسبورگ، در سال ۱۳۸۱ در لندن، و در ۱۳۹۶ در کولونی شورش کردند. از ۱۳۷۹ تا ۱۳۸۲، در گان یک حکومت انقلابی زمام امور را در دست داشت. رنجبران شورشی روان بز از تنومندی را به شاهی برگزیدند، و در پاریس مردم، با کلوخ کوبهای سربی، مالیات گیران پادشاه را کشتند (۱۳۸۲).

شارل ششم در سال ۱۳۸۸ زمام دولت را به دست گرفت و مدت چهار سال چنان خوب سلطنت و حکومت کرد که مردم به وی لقب ((محبوب)) دادند. اما وی در سال ۱۳۹۲ دچار جنون شد. دیگر زنها را نمیشناخت، و از او که برایش بیگانه بود خواهش میکرد که از مداخلات ابرام آمیز خود دست بدارد. دیری نگذشت که متواضعترین خدمتگزاران نیز به وی اعتنایی نمیکردند. مدت پنج ماه جامه خود را عوض نکرد و چون سرانجام بر آن شدند که وی را استحمام کنند، ده تن با تلاش برخاستند تا توانستند بر اکراه و تنفر وی غالب آیند. سی سال تمام تاج فرانسه بر سر ابله قابل ترحمی بود؛ در حالی که پادشاهی جوان و نیرومند انگلستان را برای حمله مجدد به فرانسه مجهز میکرد.

در یازدهم اوت سال ۱۴۱۵ هنری پنجم با ۱۳۰۰ کشتی جنگی و ۱۱,۰۰۰ سرباز از انگلستان به سمت فرانسه حرکت کرد. این سپاه در روز چهاردهم، نزدیک آرفلور در دهانه رود سن، به خشکی قدم نهاد. آرفلور شجاعانه به دفاع برخاست، لیکن ثمر نبخشید. سربازان انگلیسی، سرخوش از پیروزی و مبتلا به بیماری اسهال شتابان رهسپار کاله شدند. در آن کور، نزدیک به کرسی، به شوالیه‌های فرانسوی برخوردند (۲۵ اکتبر).

فرانسویان که از شکست کرسی و پواتیه عبرت نگرفته بودند، همچنان پشتگرمیشان به سواره نظام بود. لیکن گل موفق به پیشروی شدند با تیرکهای سرتیزی که سپاهیان انگلستان به طور مایل در پیرامون کمانداران خویش نصب کرده بودند مواجه شدند. اسبان رمیدند و بازگشتند و بر لشکریان خودی حمله آوردند؛ انگلیسیها، با چماق و تبر و شمشیر، به جان این سپاه بینظم و درهم آشفته افتادند و با امتیازی غیر قابل سنجش پیروز شدند.

تاریخنویسان فرانسوی تعداد کشته شدگان انگلیسی را در این نبرد ۱۶۰۰ تن نوشته‌اند، در حالی که از فرانسویها ۱۱,۰۰۰ نفر به قتل رسیدند.

در ۱۴۱۷ هنري به فرانسه بازگشت و روان را در محاصره گرفت. اهالي شهر ابتدا آذوقه و سپس اسبان و سگان و گربه‌هايشان را خوردند؛ براي صر فهجويي در مواد غذايي، زنان و کودکان و پير مردان را از شهر بيرون افكندند.

اينان كوشيدند تا از ميان صفوف لشكريان انگليسي راه عبوري بيابند، ليكن موفق نشدند. گرسنه و بي پناه ميان دوستان و دشمنانشان باقي ماندند، و جان سپردند. در آن محاصره بيرحمانه ۵۰,۰۰۰ فرانسوي جان سپرد.

چون شهر تسليم شد، هنري لشكريانش را از قتل عام آنهايي كه زنده مانده بودند باز داشت، اما آنها را به پرداخت ۳۰۰,۰۰۰ كراون غرامت محكوم ساخت، و چندان در زندانشان نگاه داشت كه مبلغ فوق وصول شد.

در سال ۱۴۱۹ به پاريسي كه در فساد و بينوايي و توحش و جنگ طبقاتي غرق بود قدم گذاشت. فرانسه به امضاي قراردادي تحقيرآميزتر از قرارداد سال ۱۳۶۰ تن در داد. به موجب پيمان تروا (۱۴۲۰) فرانسويها همه چيز حتي شرافت خود را به انگلستان تسليم كردند. شارل ششم دختر خود كاترين را به هنري پنجم داد و وعده كرد كه تاج و تخت فرانسه را به وي ارث بدهد. اختيار امور فرانسه را به دست او سپرد؛ و براي اينكه ابهام و شك و ترديدي در ميان نباشد، دو فن را از فرزند خويش محروم كرد. ملكه ايزابل، با گرفتن مقرري ساليانهاي برابر ۲۴,۰۰۰ فرانك، بدین تبهكاري و بيعفتي اعتراضي نكرد، و در حقيقت در دربارهاي آن زمان براي يك زن بسيار مشكل بود كه پدر فرزند خويش را باز شناسد. وليعهد، كه بر جنوب فرانسه حكمراني داشت. از قبول عهدنامه سر باز زد، و سپاهي متشكل از جنگجويان گاسكوني و آرمانيك را براي ادامه جنگ از نو سامان داد؛ ضمناً پادشاه انگلستان در قصر لوور سلطنت ميكرد.

دو سال بعد هنري پنجم به مرض اسهال درگذشت؛ گويي ميكروبيهاي اسهال خوني پيمان تروا را قبول نداشتند.

چون شارل ششم هم به دنبال وي رخت از اين سرا بربست (۱۴۲۲)، هنري ششم پادشاه انگلستان تاج سلطنت فرانسه را نيز بر سر نهاد، ولي از آنجا كه هنوز بيش از يك سال نداشت؛ ديوك آو بدفرد به نيابت وي بر فرانسه حكومت راند. وي با شدت تمام اما با عدالت چنانكه از يك نفر انگليسي بايسته بود، بر فرانسه حكومت كرد.

راهزني را، با به دار زدن ۱۰,۰۰۰ راهزن در يك سال از بن برانداخت. از اين جا ميتوان به وضع فرانسه در آن شهرهاي بزرگي چون پاریس و ديژون را به خطر افكنده بودند. در نورماندي، بدبختي و ويراني ناشي از جنگ چون طوفاني دوزخي و هلاكت بخش در تلاطم بود؛ حتي در لانگدوك كه خوشبختتر از ساير شهرها بود، ثلث جمعيت از بين رفته بود. دهقانان و كشاورزان، از برابر لشكريان يا دسته‌هاي فئودالها و يا باند دزدان، به شهرها فرار ميكردند، يا در غارها پنهان ميشدند، و يا در كليساها تحصن اختيار ميكردند بسياري از دهقانان ديگر به سوي مايملك ناچيز و ناپايدار خود باز نميگشتند، بلكه در شهر ميماندند و از راه دريوزگي و دزدي زندگي ميكردند و يا از گرسنگي يا ابتلا به طاعون ميبردند. كليساها، كشتزارها، و شهرها به حال خود رها شده و به دست تباهي و زوال سپرده شده بودند. در سال ۱۴۲۲ در پاریس ۲۴,۰۰۰ خانه خالي وجود داشت و ۸۰,۰۰۰ تن، از جمعيت ۳۰۰,۰۰۰ نفري شهر در يوزگي ميكردند. مردم گوشت و امعا و احشاي سگان را ميخوردند. فرياد اطفال گرسنه فضاي كوچه‌ها و خيابانها را پر کرده بود.

VI- زندگي در ميان ويرانه‌ها

در این گیرودار، امور اخلاقی چنان بود که از يك چنین ناتوانی اقتصادی و ضعف حکومتی انتظار میرفت.

ژوفروا دو لانور لاندري دو کتاب برای راهنمایی فرزندان در این هرج و مرج نوشت (حد ۱۳۷۲)، اما از این دو، تنها قسمتی که خطاب به دختران اوست باقی مانده است؛ و آن اثری است لطیف و لبریز از عشق و اضطراب پدری که نگران باکرگی دختران خویش است، زیرا در عهده زندگی میکنند که گناهان کریمانه، زنان را به خفت و سبکیهای پست و ناشرافتمندانه میکشاند، و تا چشم بر هم زنی گوهر عفت از دست رفت است.

شهسوار خوب ما بهترین راه مقاومت در برابر چنین وسوسه‌ها را ادعیه و نمازهای مکرر میداند. کتاب، اوضاع و احوال عصری را که هنوز پایبند احساسات و افکار مدنی و مفاهیم اخلاقی است منعکس میسازد.

هفتاد سال بعد با شخصیت مهیب و ترسناک مارشال دو رتس (ره)، مالک ثروتمند اهل برتانی، برخورد میکنیم. عادت وی بر آن بود که کودکان را، به بهانه آنکه سرود دینی تعلیمشان کند، به کاخ خود دعوت میکرد؛ یکی یکی آنان را میکشت و به عنوان قربانی تقدیم شیاطین و اجنهایی میکرد که وی قدرت سیاه جادویی از آنها میطلبید. اما او برای لذت هم میکشت؛ و روایت کرده‌اند که به فریادهای جانخراش سرودخوانان کوچولوی شکنجه دیده یا در حال مرگ خویش قاه قاه میخندید. چهارده سال تمام زندگی وی بدین منوال گذشت تا سرانجام پدر یکی از مقتولین جرئت به خرج داد و وی را به قتل فرزندش متهم کرد. او به همه چیز اعتراف کرد و به دار آویخته شد (۱۴۴۰)؛ اما فقط بدان لحاظ که دوك برتانی را رنجانده بود؛ زیرا مردانی از طبقه هر چه میخواست باشد. با وجود این، اشرافیتی که وی از آن برخاسته بود قهرمانان ناموری چون یوهان، شاه بوهم، یا گاستون فوبوس، کنت دوفوا، نیز که آنهمه مورد عشق و ستایش فرواسار بودند پرورانده بود و اسپین گلهایی شوالیه گری در چنین لجنزاری شکوفا شد.

در این وانفسای عمومی اخلاق مردمان نیز دستی داشت. ظلم، خیانت، و فساد دامنگیر همه بود. همه مقامات، از بالا تا پایین، رشوهستانی میکردند. توهین به مقدسات رواج کامل داشت ژان شارلیه دو ژرسون شکایت میکرد که بیشتر اعیاد مقدس به ورقبازی، قمار و کفر گویی میگذرد. دغلکاران، جاعلان، دزدان، ولگردان، و گداها روزها سد معبر میکردند و شبها گرد هم جمع میشدند تا آنچه را به دست آورده بودند به عیاشی صرف کنند؛ در پاریس، در محلی به نام ((مجمع معجزات))، انجمن میکردند، و این نام را بدان جهت به آن محل داده بودند که تمام گدایان ناقص‌الخلفه روز، شب سالم و تندرست در آنجا حضور مییافتند.

لواط فراوان، فحشا امری عمومی، و زناکردن تقریباً همگانی بود. فرقهایی به نام ((پیروان حضرت آدم)) طرفدار برهنگی بودند و عملاً بدین کار میپرداختند، تا آنکه دستگاه تفتیش افکار آنها را به جای خود نشاند. تصاویر جلف و مستهجن مثل امروز خریدار فراوان داشتند؛ بنابر گفته ژرسون، حتی در کلیساها و در روزهای مقدس نیز خرید و فروش میشدند. شاعرانی از زمره دشان چکامه‌های عاشقانه برای زنان نجبا و اشراف میساختند. نیکولا دو کلمانژ، سرشماس بایو، صومعه‌ها و دیرهای آن منطقه را ((محرابهایی مخصوص شعایر ونوس)) مینامید. معشوقه داشتن شاهان و شاهزادگان امری عادی و بدیهی تلقی میشد زیرا از دواجهای شاهان و بسیاری از ازدواجهای نجبا و اشراف به خاطر رقابتهای سیاسی بود، نه براساس عشق و محبت. زنان بزرگزاده، علناً و رسماً، درباره رفع مشکلات آمیزشهای جنسی با هم بحث میکردند ((فیلیپ جسون))، دوك بورگونی، در سال ۱۴۰۱ در پاریس عشرتکدهای تاسیس کرد. در میان این هرزگیها و فسادهای اخلاقی که زاده پول بود، زنان پارسا و مردان شرافتمندی نیز زندگی میکردند که نشان کوچکی از آنها، در کتاب عجیبی به نام منازیه دو پاری که به دست کامل مرد شصت ساله ناشناسی نوشته شده (۱۳۹۳)، باقی مانده است: من معتقدم که وقتی دو نفر شخص شرافتمند و پاکدامن با یکدیگر عروسی میکنند، به عشقی.... جز عشق یکدیگر نمایندیشند و به نظر من، چون در کنار هم مینشینند، به کسی جز یکدیگر نمینگرند؛ همدیگر را تنگ در آغوش میگیرند و با هیچ کس جز یکدیگر به زبان و اشاره

سخني نمیگویند.... شادي، عشق و آرزوي آنها تعقيب و آزاد يهوديان (۱۳۰۶، ۱۳۸۴، ۱۳۹۶) و جذاميان (۱۳۲۱)، محاکمه و کشتن حيوانات به جرم آزار رساندن و يا جفتگيري کردن با آدميان، به دار آویختن در انظار عمومي که انبوه عظيمي تماشاگر مشتاق داشت، از زمره تصاويري است که اين قرن را به خوبي ميشناساند. در قبرستان کليساي اينوسان، در پاریس، تعداد مردگان جديدي که ميخواستند دفن کنند به حدي زياد بود که اجساد را، به محض آنکه تصور ميرفت گوشتشان از استخوان جدا شده است، از خاک بيرون میآوردند و استخوانها را، بيآنکه تمیيزي در میان باشد در دخمههاي دو سوي معابر بر روي هم میانباشتند؛ مع هذا، همین معابر، میعادگاه عمومي بودند؛ در آنجا دكانهايي برپا کرده بودند، و روسپيان در آنجا پي مشتري میگشتند. در سال ۱۴۲۴ نقاشي، پس از ماهها رنج، بر يکي از ديوارهاي گورستان تابلويي از ((رقص مرگ)) نقاشي کرد که در آن شياطين با زنان و مردان و کودکان، دستاندر ميان، چرخ ميزدند و پايکوبي میکردند، و با قدمهايي شاد، آهسته آهسته، به سوي دوزخشان ميردند؛ و اين خود موضوعي نمادين براي معرفي هنر عصر نوميدي شد. در سال ۱۴۴۹، در بروژ، آن را به صورت نمایشنامه به روي صحنه آوردند؛ دورر، هولباين، و بوس آن را در آثارشان تصوير کردند. شعر اين دوره سرشار از بدبیني است. دشان زندگي را سراسر به ناسزا ميگيرد؛ به نظر او دنيا پيري فرسوده، مضطرب، آزمند، بزدل، و فرومايه است؛ و نتيجه ميگيرد که ((همه چيز بر مدار زشتي ميگردد.)) ژرسون نيز در اين باب با وي همعقيده است: ((و ما در دنيايي که پير و فرسوده است زندگي ميکنيم.)) واپسين داوري نزديک بود. پيرزني میاندیشید که هر دردي که وي در انگشتان پاهایش احساس میکند نشان آن است که روح انساني ديگر به دوزخ سرنگون گشته است. تخمين وي در اين باره منصفانه بود. زيرا بنا بر عقیده عوامالانس در سي سال اخير هيچ کس قدم در بهشت ننهاده بود.

اينک بايد ديد در ميان ملت شکست ديدهاي که رو به انحطاط و زوال ميرفت، دين در چه حال بود. در چهلساله آغاز جنگ صد ساله، پاپها، که در چهار ديوار آوينيون زنداني بودند، تحت حمايت و فرمانبردار شاهان فرانسه بودند. بيشتري مالياتها و درآمدهايي که پاپها از سراسر اروپا جمع میکردند به کيسه اين پادشاهان فرو ميریخت تا بنيه مالي آنها را در جنگ با بریتانیا، که جنگ مرگ و زندگي بود، تقويت کند کليسا طی يازده سال (۱۳۴۵-۱۳۵۵) مبلغ ۳، ۳۹۲، ۰۰۰ فلورين (۸۴، ۸۰۰، ۰۰۰ دلار) به مقام سلطنت مساعده داد. پاپها بارها کوشيدند تا جنگ را پايان بخشند، ليکن موفق نشدند. کليسا از اين جنگ، که يك قرن تمام باعث ويراني و تاراج فرانسه شد، زيان بزرگي برد. صدها کليسا و صومعه از دست رفت، يا ويران شد؛ و روحانيون دون پايه در فساد عصر خود نقش بزرگي داشتند. شهسواران و خدمتگزاران، جز در هنگام جنگ يا زمان مرگ، به دين اعتنايي نمیکردند. مردم در همان حال که پا بر روي تمام قوانين و احکام ديني ميگذاشتند هراسان به دامن دين و کليسا پولها و صدقات خود را به محرابها و عتبات مقدس مادر خدا میآوردند، و براي تسلي يافتن بدو پيشکش میکردند؛ هنگام گوش فرا دادن به موعظههاي پرشور فرايار ريچارد يا قديس و يثنته (ونسان) فرر همه در يك جذبه مذهبي فرو ميرفتند. برخي از خانهها مجسمههاي کوچکي از مريم عذرا داشتند؛ بدان اميد که چون وي را لمس کنند، شکم مقدسش از هم باز شود و اقايم ثلاثه اب، ابن، و روحالقدس به کمک آنها شتابند.

پيشوايان فکري کليسا در اين دوره بيشتري فرانسوي بودند پير د/آيي نه تنها يکي از معتبرترين دانشمندان زمان، بلکه يکي از تواناترين و فساد ناپذيرترين رهبران کليساي عهد خويش بود. يکي از سياستمداران کليسا که در شوراي کنستانتس شقاق و جدائي دستگاه پاپي را التيام بخشيد، همو بود. زماني که مدير کالج ناوار در پاریس بود، يکي از شاگردانش در الاهيات به مقام ارجمندي رسيد. ژان دو ژرسون از پست بومان ديدار کرد و سخت تحت تاثير رازوري رويسبروک و دينداري و پارسايي جديد فرقه ((برادران همزيست)) فرار گرفت. هنگامی که به رياست دانشگاه پاریس رسيد (۱۳۹۵)، بر آن شد که اين شيوه جديد تورع را، حتي در آن موقع که خودپرستي و اعتقاد به وحدت وجود مکتب رازوري عيبجويي میکرد، به مردم فرانسه ارائه کند. شش خواهر داشت و هر شش آنان، تحت تاثير سخنان مستدل و شيوه زندگي او، تا پايان زندگي مجرد و با کره باقي ماندند. ژرسون خرافه پرستي توده مردم، حقه بازيهايي را که به نام علم احکام نجوم، جادو، و درمانهاي سحري صورت ميگرفت محکوم ميدانست؛ ليکن تصديق میکرد که سحر و طلسمات ممکن است، از آنجا که بر تخيلات آدمي کارگر ميافتند، داراي اثر باشند. وي ميگفت که دانش ما

درباره اختران ناقصتر از آن است که به ما اجازه پیشگویی و پیشبینی دهد؛ ما حتی يك سال شمسي را به طور دقيق نمیتوانیم محاسبه کنیم؛ موضع واقعي ستارگان را، به علت آنکه نورشان تا زماني که به ما میرسد از میان مواد مختلف میگذرد و انکسار مییابد، نمیتوانیم تعیین کنیم. ژرسون طرفدار يك دموکراسي محدود و تفوق شوراها در کلیسا بود؛ و بیش از آن، خواهان يك حکومت سلطنتي نیرومند برای فرانسه بود. شاید علت این تضاد اندیشه را بتوان از روي وضعیت میهنش، در آن زمان که به نظم بیش از آزادي احتیاج داشت، توجیه کرد. در عهد خویش و در شیوه و رسمي که داشت، مرد بزرگی بود. فضایل او، چنانکه گوته گفته است، تراویده ذات او بود و کژ اندیشیهایش زاده محیط و زمان. جنبش اصلاح دینی را به خلع پاپهای متخاصم رهبری کرد و کلیسا را بهبود بخشید؛ و در محکوم ساختن یان هوس و ژروم پراگي به مرگ دست داشت.

در میان فقر و تهیدستی عامه، افراد طبقات بالا خود و خانه‌هایشان را باشکوه تمام میآراستند. مردمی عامی نیمتنه‌های ساده چسبان، بلوز، شلوار، و چکمه میپوشیدند؛ طبقات متوسط، با وجود قانون تحدید هزینه‌های شخصی، به تقلید از پادشاهان، قبا‌های بلندی به تن میکردند که گاهی رنگ ارغوانی و زمانی حاشیه خزر داشت میپوشیدند و کلاه پرداری به سرمیگذاشتند که هنگام کرنش زمین را جاروب میکرد. برخی از مردان برینجه‌های کفششان ((شاخ)) نصب میکردند تا بانسان نجابت کم پیدایی که بر سر داشتند تطبیق کند. زنان بزرگزاده کلاه‌های مخروطی را، که به سان برج کلیسا بود، دوست میداشتند و با پوشیدن ژاکتهای تنگ و شلورهای رنگین گشاد، خود را باریک اندام میساختند، دامن بلند لب خزشان را با شکوه تمام به روي زمین میکشیدند و سینه‌های زیبایشان را در معرض تماشا میگذاشتند، در حالی که صورتشان را باروبند و نقاب میپوشاندند. دکمه، که قبلاً تنها برای تزیین بود اینک برای بستن به کار میرفت. ما نیز امروز همین شیوه را تکرار میکنیم. ابریشم، پارچه‌های زری و زربفت، گلابتون، جواهر برای تزیین مو، گردن، دست، لباس و کفش حتی پیکر زنان چاق و تنومند را میآراست و پر زرق و برق میساخت؛ در زیر این تلالو و درخشندگی، تقریباً همه زنان طبقه بالا تا سرحد تابلوهای روبنس پیش رفته بودند.

خانه‌های مردم فقیر و تهیدست به همان شکل قرنهای پیش باقی مانده بود، جز آنکه به کار بردن شیشه امری همگانی شده بود، اما ویلاها و خانه‌های شهری (هتل‌های) توانگران دیگر چون دوره‌های گذشته برجی تاریک و اندوهناک نبود، بلکه ساختمانهای وسیع و مجهزی بود که حیاطهای پهناور و فواره دار، پله‌های عریض گردان، طارمیهای پیش آمده داشت و پشت بامهای بسیار سرآشویی که سینه آسمان را میشکافت و برفها را از شیبهای تند خود فرو می‌لغزاند؛ در آنها، علاوه بر تالار بزرگ و خوابگاه‌های خانواده، اتاق مستخدم، انبار، جای مستحفظ و در بان، رختشویخانه، سرداب جای شراب، و نانوایی وجود داشت. برخی از کاخها چون پیرفون (حدود ۱۳۹۰) و شاتودون (حد ۱۴۵۰) همچند قصر سلطنتی لوار بودند قصری که بهتر از قصرهای دیگر زمان باقیمانده است خانه سرمایهدار بزرگ عصر، ژاکور، در بورژ است که به اندازه يك محله وسعت دارد و دارای برجی از سنگ حجاری شده به سبك گوتیک، کتیبه‌ها و گچ‌بریهای زیبا، و پنجره‌های سبك رنسانس است.

گویند هزینه این قصر به پول امروز ۴,۰۰۰,۰۰۰ دلار بوده است. اندرون خانه‌ها را در این زمان با صرف پولهای گزاف میآراستند: بخاریهای دیواری باشکوه که دست کم نیمی از کاخ و ساکنان آن را گرم میکردند؛ میزها و صندلیهای سنگین و ستبری که با رنجی توانفرسا حاکمی و منتکاری شده بودند؛ نیمکتیهای مخدده‌داری که در کنار دیوارهای پرده کوب قرار داشتند؛ جالباسیهای عظیمو قفسه‌هایی که ظروف سیمین وزرین و بلورهای زیباتر را در معرض تماشا میگذاشتند؛ فرشهای ضخیم، و کف اطاقهایی که مفروش از چوب بلوط صیقل خورده یا سفالهای لعاب خورده میناکاری شده؛ و تختیهای آسمانه‌دار وسیعی که گنجایش آن را داشتند که آقا و خانم و يك یا دو بچه آنها را در خود جای دهند؛ بر روي این تختیهای نرم و لطیف، زنان و مردان قرن چهاردهم و پانزدهم لخت و برهنه میخوابیدند، زیرا هنوز پیراهن خوابی وجود نداشت که عایق میان آنها

VII- ادبیات

در میان این ویرانیه‌ها، نویسندگان زن و مرد به کار تالیف و تصنیف ادامه دادند. کتاب پوستیلائه پریپتوئه (۱۳۲۲) اثر نیکولای لیرایی (نیکولای لورانس) به فهم نص کتاب مقدس کمک بزرگی کرد و راه را برای عهد جدید اراسموس و ترجمه آلمانی لوتر از کتاب مقدس هموار ساخت. داستانهای این زمان برگرد حکایات عاشقانه سبک چون صد داستان جدید تالیف آنتوان دو لا سال، یا افسانه‌های شوالیه‌های مانند گل و گل سفید دور میزد. کتاب سفرنامه ((ژان ریشدار))، طبیب لیژ، که خود را سرجان مندویل مینامید، در حدود سال ۱۳۷۰ منتشر شد و تقریباً همین اندازه خیالی و افسانه آمیز بود. این کتاب شرح مسافرت‌های خیالی نویسنده به مصر، آسیا، روسیه و هلند است. وی مدعی بود که از تمام سرزمین‌هایی که در ((انجیل‌های چهارگانه)) ذکر شده دیدار کرده است. از ((خانهای که مریم عذرا به مکتب میرفت))، از ((نقطه‌های که آب گرم کردند تا خداوند ما عیسی پایی حواریون را بشوید))، از کلیسای که حضرت مریم ((خود را در آن مخفی ساخت تا شیر پستان‌های مقدسش را بدوشد))، و از ((ستون مرمری همین کلیسا که وی پشت مقدسش را بدان تکیه داد و هنوز از شیر پاک او مرطوب است))، و از ((آنجاها که شیر پر ارج او تراوید و هنوز صاف و سفید است)) ژان ریشدار در توصیف چین هنر را به اوج اعتلا میرساند، آنجا که فصاحت و سلاست بیان او را فضل فروشیهایی بیجا مختل نمیکند. هر جا که فرصتی دست میدهد، به بحث‌های علمی میپردازد، مثل وقتی که از مردی سخن میگوید که ((آن قدر از سمت مشرق به سفر خود ادامه داد تا به میهن خویش رسید))، که یادآور پاسپارو، قهرمان کتاب ژول ورن، است. وی دوبار از ((چشمه جوانی)) نوشید، لیکن در حالی که نقرس وی را فلج و چلاق ساخته بود به اروپا بازگشت، و این احتمالاً نتیجه سکونت دایم وی در لیژ بود. این سفرنامه به صد زبان ترجمه شده و یکی از آثار پرشور دوره اخیر قرون وسطی به شمار میرود.

یکی از آثار به مراتب برجسته‌تر ادبیات فرانسه در قرن چهاردهم، وقایعنامه، اثر ژان فرواسار است. وی به سال ۱۳۳۸ در والانسین زاده شد و در آغاز زندگی به شعر گفتن روی آورد؛ در بیست و چهار سالگی به لندن سفر کرد تا در نظم خویش را نثار قدم فیلیپا او انو، همسر ادوارد سوم، کند. به مقام منشیگری او رسید، با اشراف انگلیسی تماس یافت، و چنان بصراحت در تاریخ خویش به ستایش آنان زبان گشود که نمیتوان او را بیطرف دانست. عشق به مسافرت او را از جای برکنند و به اسکاتلند، بورگو، ساووا، و ایتالیا کشاند. چون به انو بازگشت، به مقام کشیشی رسید و از روحانیان کلیسای شیمه شد. در این هنگام تصمیم گرفت که کتاب خود را از نو به نثر سفر کرد و با کوششی تمام به جمع مدارک پرداخت. چون به شیمه بازگشت، خود را وقف اتمام وقایعنامه کرد این تاریخ دل انگیز و بزرگ مرتبه... که چون من از این سرای رخت بر بندم، مورد احتیاج فراوان خواهد بود... تا دلاوران را دل ببخشد و به آنان نمونه‌های برجسته و شرافتمندانه، دل‌آوری و شجاعت را عرضه بدارد.)) هیچ رمان و داستانی فریب‌تر از این تاریخ نیست. آن کس که خواندن این کتاب عظیم ۱۲۰۰ صفحه‌ای به قصد آنکه فقط بر قلل شامخ آن سیاحتی کند آغاز نماید. دره‌ها را نیز چنان گیرا و دلفریب مییابد که با شادمانی و فراغت بال همه جا را از مدنظر میگذراند. این کشیش، مانند پاپ یولیوس دوم، به هیچ چیز چون جنگ علاقمند نیست. فریفته اشرافیت، سلحشوری، و عمل است مردم عادی تنها وقتی در تاریخ او راه مییابند که دستخوش مجادلات و نبردهای اربابی و اشرافی باشند. در بیان وقایع، علل و انگیزه‌ها را نمیجوید، بلکه بر نظرات و روایات مغرضانه یا پیرایه‌دار با اطمینانی بیش از حد اعتماد میورزد. در نقل وقایع، ادعای فیلسوفی نمیکند. یک وقایع‌نگار ساده است، اما بهترین وقایع‌نگاران است.

از مشخصات این عصر شیوع و رواج درام است. میسترپها، مورالیتیها، میراکلها، اینترلودها، و فارسها صحنه‌هایی را که موقتاً در شهرها بر پا میشدند مجسم میکردند. موضوع نمایشنامه‌ها روز به روز دنیایی‌تر و مادیت‌تر میشد، و شوخیها و مطایبات به حد زندگی میرسید؛ اما هنوز قسمت اعظم بازیها موضوعی مذهبی داشت. و مردم هیچ‌گاه از تماشای نمایشهایی که ((آلام مسیح)) را نشان میدادند سیر نمیشدند. معروفترین صنف و گروه تئاتری آن عصر، ((انجمن آلام خداوند گار ما، عیسی مسیح)) بود که در پاریس

قرار داشت و در روی صحنه آوردن داستان توقف کوتاه مسیح در اورشلیم متخصص بود. یکی از این گونه نمایشهای آلام مسیح، که به قلم آرنوگربان بود، بر ۳۵، ۰۰۰ بیت بالغ میشد.

شاعری نیز برای خود اصناف و انجمنهایی داشت. در سال ۱۳۲۳ در تولوز يك ((انجمن علم خوشدلی)) برپا شد. تحت حمایت این انجمن، شاعران برای احیای هنر و روح تروبادورها به رقابت برخاستند. انجمنهای ادبی مشابهی نیز در آمین، دونه، و والانسین تشکیل شدند و راه را برای تاسیس ((آکادمی فرانسوی ریشلیو)) هموار ساختند. پادشاهان و نیز بزرگان والامقام، شاعران، خنیاگران، و دلکهای خاص خود داشتند، رنه د/آنژو، ملقب به ((رنه نیکو)) دوک آنژو و لورن، و پادشاه اسمی ناپل در دربارهای متعدد خود در نائسی، تاراسکون، واکس آن پرووانس، از جمعی از گویندگان و هنرمندان حمایت میکرد و چنان با بهترین قافیه پردازان دربار خویش رقابت میکرد که به وی لقب ((آخرین تروبادور)) دادند. شارل پنجم از اوستاش دشان، که در وصف زنان نغمات دلکش میسرو، حمایت میکرد دشان چون ازدواج کرد منظومهای بلند به نام ((آینه ازدواج)) سرود و در ۱۲، ۰۰۰ بیت، زناشویی را مردود و محکوم شمرد، و از نکبت و پستی زمانه ناله سرداد: ای روزگار محنتزا، ای زمانه فاسد، ای آسمان گستاخ و بی آرم. ای زمین بیثمر و نازا و بیفایده، ای مردمی که آکنده از غم و اندوهید، آیا جای آن نیست که من بر همه شما گریه کنم، زیرا در جهان فردا، که سخت اندوهیار و سراسر آشفته و پر از تبهکاری است، چیز امیدبخشی نمیبینم: روز ما، روزگار محنت و زاری است.

کریستین دوپیزان، از آنجا که دختر پزشک ایتالیایی شارل پنجم بود، در پاریس نشو و نما و تربیت یافت.

هنگامی که شوهرش وفات کرد، سرپرستی سه کودک و سه تن از بستگانش بر عهده او ماند، و کریستین این مهم را با نوشتن اشعار لطیف و تاریخ میهن پرستانه به نحو معجزه آسایی به انجام رساند. از آنجا که نخستین زن سراینده اروپایی باختری است که از درآمد قلم خود میزیسته، شایسته تعظیم و ستایش است. آلن شارتیه خوشبختتر بود، زیرا اشعار عاشقانه اش چون ((پریریو بیرحم))، که با بیانی شیرین و موزون زنان را به خاطر آنکه زیباییهایشان را از نظر میپوشانند به سرزنش میگیرد چنان جوامع اشرافی را مسحور کرد که گویند ملکه آینده فرانسه مارگارت شاهزاده خانم اسکاتلندی، دهان شاعر را هنگامی که بر نیمکتی به خواب رفته بود بوسید. اتین پاسکیه، یک قرن بعد، این داستان را با بیانی شیرین توصیف میکند: چون بسیاری از این رویداد متعجب و حیران بودند زیرا اگر حقیقت را بخواهید طبیعت به آلن روحی زیبا در جسمی سخت زشت و نازیبا عطا کرده بود شاهزاده خانم بدانان گفت که از این کار نباید متعجب باشند، زیرا وی آرزوی بوسیدن خود شاعر را نداشت، بلکه آرزوی بوسیدن آن لبنانی را داشت که چنین کلمات دلنشین و پر ارجی از آنها بیرون میآمدند.

زیباترین سراینده این عصر به شعر گویی حاجتی نداشت، زیرا برادر زاده شارل ششم و پدر لویی دوازدهم بود.

اما شارل دوک د/اورلئان، در آژنکور به اسارت افتاد و مدت بیست و پنج سال (۱۴۱۵-۱۴۴۰) در انگلستان به اسیری به سر برد. در آنجا دل اندوهگین خویش را با سرودن اشعاری لطیف درباره زیبایی زنان و فاجعه فرانسه تسلی میداد. تا مدتی همه مردم فرانسه نغمه بهاری او را زمزمه میکردند:

عروس سال جامه سرما، باد، باران و هوای ناخوش را از تن به در کرده است.

و بر آن است که لباسی از زر از خورشید خندان و از بهار دل انگیز به تن کند.

پرندگان جنگل و وحوش صحرا، یکی به نغمه عروس سال جامه سرما را فرو هشته است.

حتي در انگلستان هم دوشيزگان پريچهرهاي بودند كه شارل چون آن زيبارويان پر آزر م را مينگريست،
اندوههاي خويش را به فراموشي ميسپرد:

خداوندا، ديدن او چه زيباست، او كه اندامي دلارام دارد و چنين خوب و مهربان است! همه نيكيهاي گزيده
در او جمعند؛ نيكيهايي كه ستايش آدمي را بر ميانگيزند.

از ديدن او هيچ كس خسته نميشود، زيرا زيبايش هر روز طراوت و شادابي ديگري دارد.

خداوندا ديدن او چه زيباست، او كه اندامي دلارام دارد و چنين خوب و مهربان است!

چون سرانجام به وي اجازه بازگشت به فرانسه داده شد، قصر خود را، كه در بلوار قرار داشت، مركز
ادبيات و هنر قرار داد؛ در همين جا بود كه فرانسوا ويون، با وجود بينوايي و آن همه جرايمي كه مرتكب
شده بود، مورد استقبال قرار گرفت. چون برف پيري بر سرش نشست، از شركت در شادي و سرور ياران
جوان بازماند، و اين تقصير را در اشعاري نغز پوزش خواست اشعاري كه بعدا كتيبه گور او شد:

ز من جمع ياران را كه به دلجويي گرد هم نشستهند، سلام برسان.

و بگوي كه چقدر خود را خوشبخت و شادمان ميافتم، اگر ميتوانستم بدانان بپيوندم.

اما پيري مرا به زنجير كرده است در روزگاران دور گذشته، جواني بر زندگيم فرمانروايي داشت؛ اکنون
جواني رفته و من كه عاشقي شيدا بودم، ديگر طعم عشق را نخواهم چشيد؛ و زندگاني آزادي، چنان كه در
پاريس داشتم، نخواهم داشت.

بدرود اي روزگار خوش گذشته، بدرود كه ديگر چون تو ايامي نخواهم داشت!...

ز من جمع ياران را سلام برسان

VIII- هنر

هنرمندان اين زمان فرانسه بر گويندگانش برتري داشتند، ليكن آنان نيز از فقر جانگزي كشورشان در رنج
و عذاب بودند. هيچ كس دستي گشاده براي حمايت شهري، نه كليسايي، و نه شاهي، بخشها كه غرور و
نخوت اصناف خود را با ساختن معابد با شكوه، به سابقه ايماني تزلزل ناپذير، نشان داده بودند، بر اثر
گسترش اقتدار شاهان و توسعه اقتصاد محلي به صورت اقتصاد ملي، نيروي خود را از دست داده يا بكلي
نابود شده بودند. كليساهاي فرانسه بيش از اين قادر نبود كه الهامبخش يا باني بناهاي حيرت آوري چون
عماراتي كه در قرون دوازدهم و سيزدهم در اين سرزمين بر پا گشته بودند باشد. ايمان مردم، چون قدرت
مالي آنها، سستي گرفته بود. اميدي كه در آن قرون انگيزه دست يازيدن به جنگهاي صليبي يا بناي
كليساهاي جامع شده بود، جذبه و شور زائنده و بارور خود را از دست داده بود. آنچه در عالم معماري در
دوران اميدبخش تر پيشين آغاز شده بود بيشتر از آن بود كه قرن چهاردهم بتواند آن را تكميل كند. معهذا،
ژان راوي كليساهاي نوتردام پاريس را تكميل كرد (۱۳۵۱)، روان نمازخانهاي مخصوص حضرت مريم
بركليسايي كه وقف همو شده بود افزود (۱۳۰۲)، و در پواتيه، جبهه باشكوه باخترني كليساهاي آن حضرت
را در اين عهد بنا كردند (۱۳۷۹).

سبك شعاعسان در طرحهاي معماري گوتيك اينك (۱۲۷۵ به بعد) بتدريج جاي خود را به سبك گوتيك
هندسي داد كه بر اشكال هندسي اقليدسي بيش از خطوط شعاعي تاكيد ميورزيد. كليساهاي جامع بوردو
(۱۳۲۵-۱۳۲۰)، برج زيباي كليساهاي سنپير در كان (۱۳۰۸)، كه در جنگ جهاني دوم خراب شد، شيبستان

جدید کلیسای جامع اوسر (۱۳۳۵)، نمازخانه‌های قشنگی که بر کلیساهای تاریخی کوتانس (۱۳۷۱) ۱۳۸۶) و آمین (۱۳۷۵) افزوده شد، و نیز کلیسای باشکوه سنت اوان (۱۳۱۸۱۵۴۶) که مایه رفعت شکوه معماری شهر روان شد، همه بدین سبک ساخته شده‌اند.

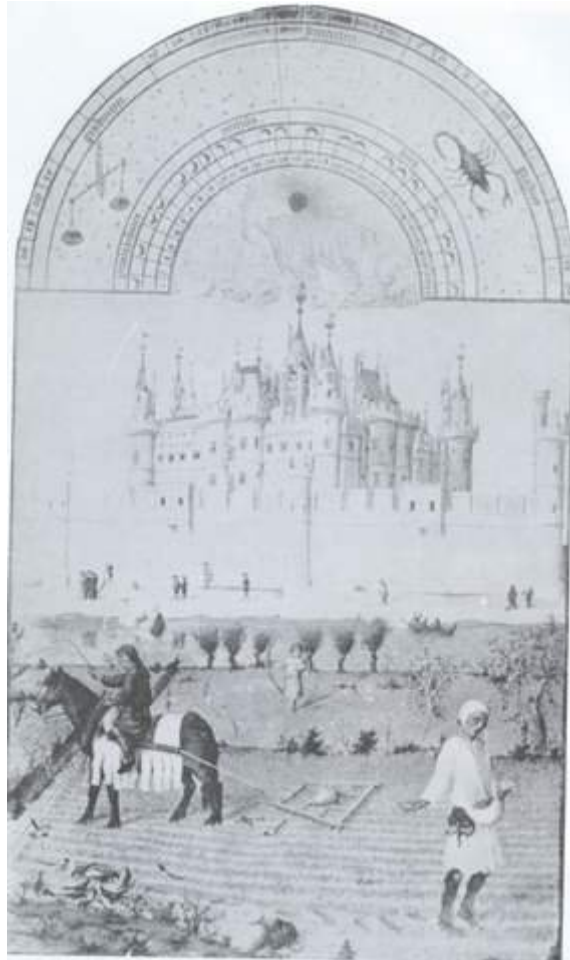
در ربع اخیر قرن چهاردهم، آن هنگام که فرانسه خود را فاتح جنگ صد ساله می‌پنداشت، معماران فرانسوی سبک گوتیک جدیدی ارائه کردند که روحی شاداب، کندهکاری‌های اغراق آمیز، و نقش و نگارهای خیالپرور سر پنجره‌ها، و تزییناتی که از خوشگذرانی‌های بیپروا حکایت می‌کردند داشت. طاقی‌های چهارخم، یعنی طاقی نوک تیزی که از امتداد یک کمان به وجود آمده بود، جای خود را به طاقی داد که بیشباهت به زبانه شعله نبود، و از یک کمان شکسته تشکیل می‌شد؛ و به همین مناسبت سبک آنها به سبک ((شعلهمسان)) معروف بود؛ سرستون دیگر مورد استفاده‌های نداشت. ستونها یا خیارهدار، یا مارپیچ بودند. جایگاه همسرایان با حوصله تمام کندهکاری، و با ضریح آهنین مشبک کاری بسیار ظریف مسدود میشد؛ آویزها، شکل گلفه‌شنگ داشتند؛ و گنبد‌ها پهن‌های از طاق‌های جلی و خفی تودرتو بودند. ستون‌های میان پنجره‌ها از صورتهای هندسی مستحکم قدیم دور شده و شکلهای من در آوری بیشتر و بی‌وامی پیدا کرده بودند. مناره‌ها گویی سراسر از نقش و نگار بودند؛ ساختمان‌ها در زیر تزیینات ظاهری ناپدید شده بودند. سبک جدید نخست در نمازخانه سن ژان باتیست (۱۳۷۵)، در کلیسای جامع آیین، جاوهگری آغاز کرد و تا ۱۴۲۵ در سراسر فرانسه شیوع یافت. در سال ۱۴۳۶،

به صورت کلیسای سن ماکلو در روان برپا شد. شاید احیای شجاعت و ارتش فرانسه به وسیله ژاندارک و شارل هفتم، توسعه و رشد نیروی تجارتي آنچنانکه به وسیله ژاک کور ممثل شد، و تمایل طبقه تازه به دوران رسیده بورژوازی به تزیینات بیش از حد و پر خرج، به سبک شعلهمسان کمک کرد تا در نیمه نخستین قرن پانزدهم تسلط خود را حفظ کند. سبک گوتیک، به همان صورت زنانه خود باقی ماند، تا آنکه شاهان فرانسه و نجیب‌زادگان آن کشور، هنگام بازگشت از جنگ، اندیشه‌های معماری کلاسیک عهد رنسانس را با خود از ایتالیا به سوغات آوردند.

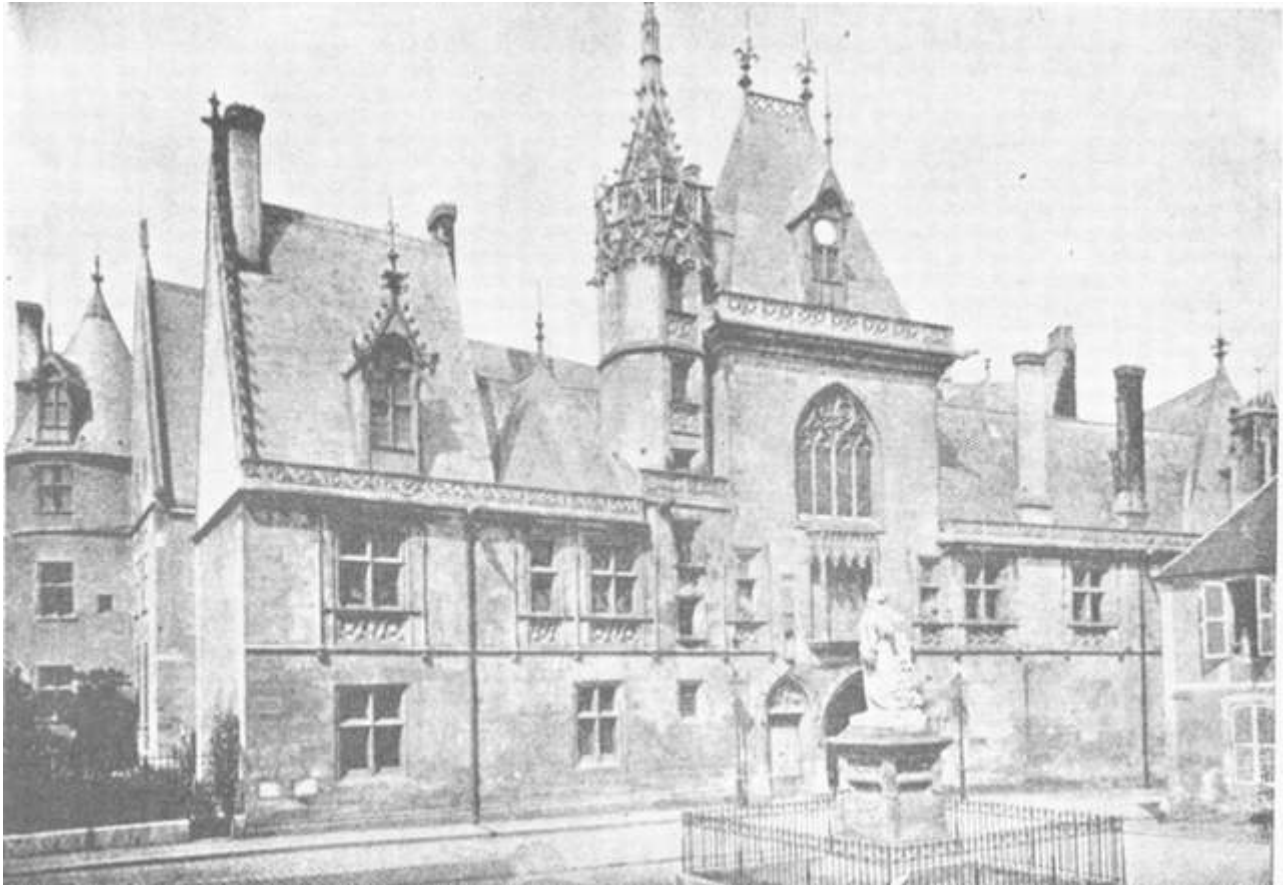
پیشرفت و ترقی معماری مدنی حاکی از شیوع فلسفه و بینش دنیا دوستی آن عهد بود. پادشاهان و دوک‌ها کلیساهای کافی دانستند و برای خویشتن به ساختن قصرها و کاخ‌های باشکوه پرداختند، تا هم مردم را تحت تاثیر قرار دهند، و هم معشوقه‌های خود را در آنها جایگزین کنند. شهرنشینان توانگر مبالغه هنگفتی خرج خانه‌های خود می‌کردند؛ شهردارها ثروت خود را با بنای هتل دو ویل‌ها به رخ می‌کشیدند. برخی از بیمارستان‌ها، چون بیمارستان بون با زیبایی روحبخش و طراوت آوری که مایه تسکین آلام و بهبودی میشد طرح افکنده شده بودند. در آوینیون پاپ‌ها کاردینال‌ها گرد آمدند و هنرمندان مختلف را از نو تقویت کردند؛ لیکن معماران، نقاشان و پیکرترانشان فرانسوی، در این ایام بیشتر برگرد پادشاه یا نجیب‌زاده‌های جمع بودند. شارل پنجم کاخ ونسن (۱۳۶۴۱۳۷۳) و باستیل (۱۳۶۹) را بنا نهاد؛ و آندره بونوو فعال را مامور کرد تا پیکره فیلیپ ششم، ژان دوم، و خودش را برای آراستن مقبره سلطنتی در کلیسای سندنی بترشد (۱۳۶۴). لویی داورلن‌ان کاخ پیرفون را پیافکند، و ژان، دوک دو بری، با آنکه نسبت به رعایایش بسیار سختگیر بود، یکی از بزرگترین حامیان هنر در طی تاریخ به شمار میرفت.

بونوو، برای وی کتاب مزامیر را مصور ساخت (۱۴۰۲) و این تنها یکی از سلسله نسخ تذهیبکاری وی بود که میتوان گفت، به مثابه موسیقی مجلسی هنرهای گرافیک نزدیک به نقطه اوج قرار دارند. برای همین مخدوم هنرشناس ژاکمار دو هسدین تمام کتب ادعیه را، جهت انجام فرایض شرعی، از ادعیه کوچک و ادعیه نیک تا ادعیه بزرگ، نقاشی کرد. نیز برادران پول، ژانکن و هرمان مالوئل، اهل لیمبورگ برای دوک ژان ادعیه بسیار ارجمند را مصور ساختند (۱۴۱۶) و آن مجموعه‌های از شصت و پنج مینیاتور ظریف و زیباست که مناظر مختلف فرانسه و صحنه‌هایی از زندگی مردم را نشان میدهد نجبا در حال شکار، رعایا در حال کار، و روستاها و دشت‌ها پوشیده از برف. این مینیاتورها، که در موزه کنده در شانتی‌بی حتی از دیده جهانگردان پنهان است، و مینیاتورهایی که برای رنه د/آنثرو، شاه نیکو، کشیده شده‌اند، تقریباً واپسین پیروزی در صنعت تذهیبکاری به شمار می‌روند؛ زیرا در قرن پانزدهم حکاکی روی چوب، و

مکاتیب مترقی نقاشی دیواری و نقاشی روی سه پایه، که در فونتبلو، آمین، بورژ، تور، مولن، آوینیون، و دیژون روی کار آمدند، به رقابت با فن تذهیب برخاستند و آن را از



پول دو لیمبورگ: ماه اکتبر، مینیاتور، موزه کنده، شانتهی



رواج افکندند و این در صورتی است که استادانی را که برای دوکهای بورگونی به کار مشغول بودند در شمار نیاوریم. بونوو و برادران وان ایک سبکهای نقاشی فلاندري را در فرانسه رواج دادند، و هنر ایتالیایی، دیر زمانی پیش از آنکه سپاهیان فرانسوي ایتالیا را مورد تهاجم قرار دهند، توسط سیمونه مارتینی و دیگر نقاشان ایتالیایی آوینیون، و حکومت سلسله آنژرون در ناپل (۱۲۶۸-۱۴۳۵) در هنر فرانسوي رسوخ تمام یافت. در آغاز سال ۱۴۵۰، نقاشی فرانسوي برپای خود ایستاد و رشد و موجودیت خود را با تابلو پیتای ویلنوو، اثر هنرمندی ناشناس، که اکنون در موزه لوور است اعلام داشت.

ژان فو که نخستین شخصیت شناخته شده فرانسوي در هنر نقاشی است. وی در ۱۴۱۶ در تور زاده شد. هفت سال (۱۴۴۷-۱۴۴۰) در ایتالیا به تعلیم پرداخت، و سپس، در حالی که به استفاده از زمینه‌های معماری کلاسیک در نقاشی رغبت و تمایل یافته بود، به فرانسه بازگشت. این تمایل در قرن هفدهم، در نقاشانی چون نیکولا پوسن و کلودلورن به حد عشق و جنون رسید. با وجود این فو که چند تکچهره نیز کشید که با قدرت تمام شخصیت افراد را منعکس میکنند. اسقف اعظم، ژوونال دز اورسن، صدراعظم فرانسه، مردی است چاق، عبوس و با اراده و چندان متقی و پارسا نیست که به کار سیاستگری نیاید؛ اتین شوالیه، خزانه‌دار کشور، مردی مالیخولیایی که عدم امکان گردآوری پول، بدان سرعت که دولت قادر به خرج کردن آن باشد، وی را رنجور و معذب ساخته است؛ خود شارل هفتم، پس از آنکه آنیس سورل از وی مردی ساخت؛ آنیس با آن چهره سرخس در نقاشی فو که به صورت دوشیزهای پرابهت و خونسرد، با چشمان فرو رفته و سینه‌هایی برجسته، در آمده است. ژان فو که برای شوالیه کتاب ادعیه‌ای تذهیب کرد و ملالت دعاها و نمازها را با صحنه‌های عبیر آگینی از دره‌های لوار به شادی و بشاشت مبدل ساخت. یک مدالیون میناکاری در موزه لوور، فو که را آنچنان که به چشم خویش می‌آمده به ما مینمایاند. تصویر او چون تصویر را فائل که بر اسب سوار است شاهانه نیست، بلکه تصویر هنرمندی ساده است که قلم مو به دست دارد و لباس کار پوشیده است؛ هم مشتاق است و هم دو دل؛ هم اضطراب دارد و هم مصمم است؛ و فقر و تهیدستی یک قرن بر پیشانی او اثر گذشته است. به هر حال زندگی او، بی‌آنکه اتفاق ناگواری برایش رخ

دهد، به رفتن از ناحیه‌های به ناحیه دیگر گذشت، و سرانجام بدانجا ارتقا یافت که نقاش مخصوص اعلیحضرت لویی یازدهم شد. موفقیت پس از سالها رنج و سختی به دست می‌آید، اما دیری از آن نمی‌گذرد که مرگ فرا میرسد.

IX- ژاندارک: ۱۴۱۲-۱۴۳۱

در سال ۱۴۲۲، فرزند مطرود و محروم شده از سلطنت شارل ششم خود را پادشاه خواند. فرانسه از شدت ناامیدی چشم امید بدو دوخت، لیکن نومیدتر شد. زیرا این جوان بی‌حال و بی‌اعتنا و ترسو، که بیست سال بیش نداشت، خود نیز به ادعای خویش زیاد پایبند نبود، و احتمالا مانند همه فرانسویها، در اینکه فرزند مشروع پدر باشد مشکوک بود. تک چهره‌های که فوک از وی کشیده است چهره غمگین و زشتی را نشان می‌دهد که زیر چشمانش باد کرده است و بینی بسیار درازی دارد. سخت مذهبی بود، روزی سه بار به دعای مراسم قداس گوش میداد، و نمی‌گذشت ساعتی از ساعات عبادت بگذرد و فریضه آن ساعت را به جای نیاورد. بقیه اوقات را در میان معشوقه‌ها و همخوابه‌های بیشمارش به سر میبرد، و از زن پرهیزگارش دارای دوازده فرزند شد. جواهرات خود و بسیاری از لباسهای اسلافش را به گرو گذاشت تا پول آن را صرف مقاومت نیروهای فرانسوی در برابر سپاه انگلستان کند؛ لیکن خود دل جنگ نداشت و کار نزاع را به دست وزیران و ژنرالهای خود واگذاشت. اینان همه، به استثنای ژان دونوای با حمیت، فرزند نامشروع لویی، دوک د/اورلئان، نه غیرت جنگ داشتند و نه زیرک و هوشیار بودند. به حسادت با یکدیگر به نزاع برخاستند.

هنگامی که سپاه انگلستان به سمت جنوب راند تا اورلئان را در محاصره گیرد (۱۴۲۸)، عملیات جنگی متشکلی برای مقابله با آنها صورت نگرفت؛ بینظمی و هرج و مرج قانون روز بود. اورلئان در سرپیچی از لوآر قرار دارد. اگر اورلئان سقوط میکرد، همه ایالات جنوبی، که اینک با دودلی به شارل هفتم تکیه کرده بودند، به ایالات شمالی میپیوستند و سراسر فرانسه مستعمره انگلستان میشد. شمال و جنوب چشم به سرانجام این محاصره داشتند و برای آنکه دستی از غیب برون آید و کاری بکند، دعا میکردند.

حتی روستای دورافتاده دومرمی، در مرز خاوری فرانسه، که در حالتی میان خواب و بیداری به سر میبرد، با شوری میهنپرستانه و مذهبی پی جوی این نزاع بود. روستاییان آن سامان احساسات، عقاید، و ایمانی کاملاً قرون وسطایی داشتند؛ معیشتشان از طبیعت بود، لیکن در دنیایی فوق طبیعت میزیستند؛ یقین داشتند که ارواح در فضایی پیرامونشان به سر میبرند، و بسیاری از زنان روستایی سوگند می‌خوردند که این ارواح را دیده و با آنها سخن گفته‌اند. مردان و زنان آن دیار، چون دیگر نقاط روستایی فرانسه، انگلیسیها را شیاطین و دیوهای میپنداشتند که دم خود را در دنبالچه کتشان پنهان کرده‌اند. بنابر یک پیشگویی که در میان ده شایع بود، روزی خداوند ((دوشیزه)) ای را برخواهد انگیخت تا فرانسه را از لوآر این دیوان پاک سازد و به واسطه شیطانی جنگ پایان بخشد. زن شهردار دومرمی این چشمداشتها و امیدها را در گوش دختر تعمیدی خویش، ژان، زمزمه میکرد.

پدر ژان، موسوم به ژاک د/آر، دهقانی سعادتمند و بختیار بود، و محتملاً بدین داستانها و قعی نمی‌گذشت.

ژان، در میان این مردم پارسا، به پرهیزگاری و تقوا و خداترسی معروف بود. به رفتن کلیسا شایق بود. مرتب، وبا میکرد، و با کارهای خیر محلی خود را سرگرم میساخت. در باغچه کوچکی که داشت پرندگان و ماکیانها را دانه میداد. یک روز هنگامی که در حال روزه بود، چنین پنداشت که نور عجیبی بر فراز سر خود میبیند و صدایی میشنود که بدو میگوید: ((ژان فرزند مطیع و فرمانبرداری باش و همیشه به کلیسا برو.)) در این هنگام (۱۴۲۴)، وی سیزده سال داشت. شاید برخی تغییرات فیزیولوژیکی در این عهد، که تأثیرپذیرترین دوران حیات است، وی را آشفته و متوهم کرده بود. در طی پنج سال بعد، ((نداهایی)) میشنید که به وی اندرزهایی گوناگون میدادند، تا آنکه سرانجام چنان به نظرش رسید که میکائیل، فرشته مقرب

درگاه الاهي، به وي فرمان ميدهد: ((اي ژان، به ياري پادشاه فرانسه برو. تو پادشاهي وي را بدو باز خواهي گرداند. ... به نزد بودريکور که در و کولور فرمانده است برو، او تو را به نزد پادشاه راهنمايي خواهد کرد.)) و دفعه ديگر ((صدا)) گفت: ((اي دختر خدا، تو بايد دوفن را به رنس رهنمون کنی تا در آنجا بشايستگي مسح و تدهين شود)) و تاجگذاري کند. زيرا تا شارل رسماً از جانب کليسا براي پادشاهي تدهين نميشد، فرانسه در اينکه سلطنت وي موهبتي الاهي است مشکوک بود. اما اگر روغن مقدس بر سرش ميربختند، فرانسويها به دنبال وي دست اتحاد به هم ميدادند و فرانسه نجات مييافت.

پس از ترديدي طولاني و رنج خيز، ژان الهامات و روياهايي را که ميديد در نزد پدر و مادرش فاش کرد. پدرش از فکر اينکه دختر ساده و معصومي چنين ماموريت خيال انگيزي را به عهده گيرد يکه خورد و گفت نه تنها او را بدین کار اجازه نخواهد داد، بلکه به دست خويش غرقش خواهد کرد. و براي آنکه دخترش را بيشتر از اين کار منصرف کند، يك جوان دهاتي را بر آن داشت که مدعي ازدواج با او شود. ژان اين ادعا را منکر شد، و براي آنکه بکارت خويش را که در نزد قديسان گروگان پيمان خويش کرده بود، حفظ کند و هم به فرمان مقدسي که ميشنيد گوش فرا دارد، به نزد عمويش گريخت و او را واداشت که وي را به و کولور برساند (۱۴۲۹). در آنجا، فرمانده بودريکور عموي ژان را نصيحت کرد که برادرزاده هفدهساله‌اش را گوشمالي خوبي بدهد و به نزد والدينش بازگرداند، اما هنگامي که ژان با زور راه خود را باز کرد و به حضور او در آمد و موکداً اعلام داشت که از جانب خداوند گسيل شده تا پادشاه را در نجات اورلئان کمک کند، فرمانده لافزن و کولور در برابر اين سخن نرم شد و حتي با آنکه مياندیشيد که دخترک جنزده شده است، کس به شينون فرستاد تا رضاييت خاطر شاه را بطلبد. هنگامي که دستوري شاهانه فرا رسيد، بودريکور به دوشيزه شمشيري عطا کرد، مردم و کولور بدو اسبي بخشيدند، و شش تن سرباز موافقت کردند که در سفر دراز و پر مخاطره به شينون همراه وي بروند. شايد براي آنکه از تعدي مردان مصون بماند و آسانتر بتواند بر اسب سوار شود، و نيز سربازان و فرماندهان نظامي به چشم قبول در وي بنگرند، لباس مردانه نظامي نيتمنه چرمي، لباس چسبان، جوراب بلند، پا تا به و مهميز پوشيد و کرد از ميان شهرهايي که از وي چون جادوگري بيم داشتند و به سان قديسي ميپرستيدند آرام و با وقار گذشت.

پس از آنکه ۷۳۵ كيلومتر راه را در يازده روز طي کرد، به حضور شاه و شوراي سلطنتي رسيد. با آنکه پادشاه جامه‌هاي فقيرانه بر تن داشت که به هيچ وجه شکوه و هيبت شاهانه را نمينمود، ژان (چنين آورده‌اند، و چگونه ميتوان دست افسانه را از تاريخ حيات وي کوتاه کرد) در حال وي را بازشناخت و باکمال ادب او را سلام داد: ((اي دو فن شکیبا، خداوند به تو طول عمر عطا کند. ... نام من ژان لا پوسل است. پادشاه آسمانها به وسيله من براي تو پيام ميفرستد و ميگويد تو در رنس تدهين خواهي ديد و تاج بر سر خواهي نهاد و خليفه پادشاه آسمانها، که پادشاه فرانسه نيز هست، خواهي شد.)) کشيدي که در آن موقع قاضي عسکر ژان بود بعدها گفت که ژان در خلوت پادشاه را از اينکه فرزند مشروع پدر خويش است مطمئن ساخت. برخي از محققان مياندیشند که وي، از نخستين ملاقات خود با شارل، جامعه روحاني را ترجمان واقعي نداهاي دروني خويش يافت و، در مشورتهاي خويش با پادشاه، از راهنماييهاي آنان پيروي کرد. اسقفان به وساطت او به تغيير و جابه جا کردن سرکردگان پرداختند. شارل، که هنوز از کار وي مشکوک بود، او را به پواتيه گسيل داشت تا دانشمندان آنجا وي را بيازمايند، آنان زرتشتي و شرارتي در کار او نديدند. برخي از زنان را برگماردند تا بکارت وي را بيازمايند، و در اين مورد نيز خرسندي حاصل شد. زيرا اين دانشمندان نيز، چون خود ژان، دوشيزگي را امتياز ويژه پياموران خداوند ميدانستند.

در اورلئان، دونوا به پادگان شهر اطمينان داده بود که بزودي خداوند کسي را به ياري آنان ميفرستد. چون وي آوازه ژان را شنيد، در حالي که تا حدي به اميدها و آرزوهاي خود ايمان آورده بود، از دربار خواهش کرد که فوراً وي را نزد او بفرستد. دربار بدین کار رضاييت داد. ژان را جامه رزمي سپيد دربر کردند، پرچم سفيدي که نشان خانواده سلطنتي فرانسه بر آن دوخته شده بود در کف نهادند، بر اسب سياهي نشانند، و با جمعي کثير، که براي محاصره شدگان آنوقه حمل ميکردند، به سوي دونوا روانه کردند. پيدا کردن مدخلي براي ورود به شهر کار سختي نبود (۲۹ آوريل ۱۴۲۹) زيرا انگليسيها تمام اطراف شهر را در محاصره نگرفته بودند، بلکه سپاه دوسه هزار نفري خود را که کمتر از پادگان اورلئان بود، ميان ده

دوازده برج، که موقعیت سوق الجیشی داشتند، در گرداگرد شهر تقسیم کرده بودند. مردم اورلئان، که به وی به چشم تجسم مریم عذرا میگریستند، با اطمینان خاطر، به هر جا که وی میرفت، حتی به جاهای خطرناک میرفتند؛ او را در کلیسا همراهی میکردند؛ چون دست به دعا برمیداشت، آنان نیز دعا میکردند؛ و چون میگریست، گریه میکردند. به فرمان او، سربازان از معشوقه‌های خویش دست کشیدند و کوشیدند تا، بیآنکه سخن زشتی از دهانشان بیرون آید، مافیالضمیر طرف ژان دستوری دریافت داشت که به عصای صاحبمنصبی خود سوگند یاد کند. همین کوندو تیره اهل گاسکونی بود که این دعای معروف را بر لب راند: ((خداوندگارا، از تو مسئلت مینمایم که برای لایبر همان را انجام دهی که اگر لایبر خدا بود و تو فرمانده، برای تو انجام میداد.)) ژان برای تالبت، فرمانده انگلیسی، نامهای فرستاد و پیشنهاد کرد که دو سپاه، به جای جنگ، برادرانه با یکدیگر متحد شوند و برای رهائی سرزمین مقدس از چنگ ترکان به سوی فلسطین پیش روند. تالبت این امر را بیرون از حد ماموریت خویش میدانست. چند روزی بعد از این، قسمتی از پادگان شهر، بی آنکه دو نوا یا ژان را خبر دهند، در آن سوی بار و پراکنده شدند و به یکی از سنگرهای انگلیسی حمله بردند. سربازان انگلیسی مردانه جنگیدند و فرانسویها مجبور به عقب نشینی شدند، اما دونوا و ژان چون از این تصادم آگاه شدند، سوار شدند و سربازان خود را به حمله مجدد فراخواندند. این بار پیروزی نصیب فرانسویها شد و انگلیسیها موضع خود را از دست دادند. فردای آن روز، فرانسویها بر دو باروی دیگر حمله بردند و آنها را مسخر ساختند. در تمام این احوال، ژان شخصا در بحبوحه نبرد بود؛ در دومین نزاع تیري شانهاش را مجروح کرد، اما همینکه زخمش را بستند، دوباره به میدان جنگ بازگشت. در این میان، توپخانه نیرومند گیوم دویزی قلعه انگلیسی له تورل را به زیر آتش گرفت و گلوله‌های ۵۵ کیلویی خود را بر سر آن فرو ریخت. ژان منظره قتل عام شدن پانصد تن انگلیسی را که، پس از سقوط قلعه، به دست فرانسویهای پیروزمند انجام شد نادیده گرفت. تالبت بدین نتیجه رسید که افراد وی برای محاصره کافی نیستند، و به سوی شمال عقب نشینی کرد (هشتم مه).

همه مردم فرانسه خوشحال و شادمان شدند، زیرا در وجود ((دوشیزه اورلئان)) دست خداوند را یاور خویش میدیدند؛ اما انگلیسیها او را ساحر و جادوگر اعلام کردند و سوگند خوردند که وی را، زنده یا مرده، به چنگ خواهند آورد.

ژان، فردای روز پیروزی، عازم دیدار پادشاه شد که از شینون پیش آمد. شاه وی را با بوسه‌های سلام گفت و نقشه او را مبنی بر رفتن به رنس، یعنی رهسپار شدن از این سوی فرانسه بدان سو و گذشتن از میان نواحی دشمن، قبول کرد. سپاهیان او در مناطق مون، بوژنسی، و پاته با نیروهای انگلیسی مصاف دادند، پی در پی پیروز شدند، و با قتل عامهای انتقامجویانه خاطر دوشیزه وحشتزده اورلئان را مکرر ساختند. او چون میدید که یک سرباز فرانسوی يك اسیر انگلیسی را میکشد، از اسب پیاده میشد، سر کشته را بر دامن میگرفت، و به دنبال کشیش اقرارنیوش میفرستاد. در روزه پانزدهم ژوئیه، پادشاه به رنس در آمد و در روز هفدهم، در کلیسای باشکوهی، طی مراسم پرهیبتی، تدهین شد و تاج بر سر نهاد. ژانک د/آرک که از دوبرمی به رنس آمده بود، دختر خود را، که هنوز لباس مردان بر تن داشت و با جلال و شکوه تمام در خیابانهای بزرگترین شهر مذهبی فرانسه میانجیگری و شفاعت دخترش، دهکده خود را يك سال از پرداخت مالیات معاف کرد. برای لحظه گذرایی، ژان چنین اندیشید که ماموریت وی به انجام رسیده است، و با خود گفت: ((اگر خداوند بخواهد، وقت آن است که بروم و به اتفاق برادر و خواهرش به تیمار داری گوسفندان پردازد.)) لیکن تب و شور جنگ در خون وی رخنه کرده بود. از آنجا که نیمی از فرانسه وی را الهام شده و مقدس میشمارند خود اینک تقریباً از یاد برد که قدیسی است، و جنگجویی شد. نسبت به سربازانش سختگیر بود؛ با محبت، تنبیه و سرزنششان میکرد، و آنان را از همه آن چیزهایی که مایه دلخوشی سربازان است محروم میساخت. يك بار که آنان را در معیت دو فاحشه دید، چنان خشمگین شد که شمشیر برکشید و با چنان ضربت مردانه بر یکی از فواحش زخم زد که شمشیر از میان شکست و زن در حال جان سپرد. هنگامی که پادشاه به پاریس، که هنوز در تصرف سپاه انگلستان بود، حمله برد، وی به دنبال او بود؛ در آن هنگامی که برای پاک کردن نخستین خندق از وجود دشمن پیشتازی میکرد و به خندق دوم نزدیک میشد، تیري بر ران او فرو نشست، لیکن وی از میدان جنگ کناره نگرفت و، برای تقویت روحیه افراد، در گیرودار نبرد باقی ماند. حمله آنان به جایی نرسید و با شکست مواجه شد. ۱۵۰۰ تن

تلفات دادند و به جان وي، که مياندیشيد با دعا ميتوان آتش توپ و تفنگ را خاموش کرد، لعنت فرستادند. عده‌اي از زنان فرانسوي، که بر وي حسد ميبردند، در انتظار نخستين روز نگوختي او بودند و او را به خاطر آنکه در روز تولد مريم عذرا (هشتم سپتامبر ۱۴۲۹) سربازان را به حمله و قتل عام رهبري کرده است ملامت کردند. وي با سپاه خود به سوي کومپيني عقب نشست، لشکريان بورگوني، که با انگليسيها متحد بودند، او را در محاصره گرفتند. ژان شجاعانه بر محاصره کنندگان حمله برد، ليکن حمله وي دفع شد و وي آخرين نفري بود که به عقب نشيني تن داد؛ ولي پيش از آنکه خود را به شهر برساند، دروازه‌ها به رويش بسته شد. دشمنان او را از اسب فرو کشيدند و به اسارت نزد يوهان، فرمانرواي لوکزامبورگ، بردند (۲۴ مه ۱۴۳۰). يوهان او را محترمانه در دژ بوليو و دژ بوروووا نگاه داشت.

اين نيکبختي، فرمانرواي لوکزامبورگ را دچار حيص و بيص خطرناکي کرد. فرمانرواي مافوق او، فيليپ نيکو، دوک بورگوني، قيمت گزافي مطالبه ميکرد؛ انگليسيها به وي فشار ميآوردند تا ژان را بدانها تسليم کند، چه اميدوار بودند که سياست کردن او طلسم وجودي وي را که به فرانسويها چنان دل و جرئت داده بود، خواهد شکست. آنان پيرکوشون، اسقف بووه، را، که به جرم پشتياني از انگليسيها از اسقف نشين خود رانده شده بود، به نزد فيليپ فرستادند و به وي پول و اختيارات دادند تا، هر گونه هست، دوشيزه را بخرد و به نزد مقامات بریتانیایی بياورد؛ درازاي اين خدمت، وعده کردند که اسقف اعظم نشين روان را بدو بدهند. ديوک او بدفرد، راضي کنند تا ژان را به عنوان جادوگر و بيدين، به کوشون، که رئيس روحاني منطقه‌اي بود که ژان را در آنجا دستگير کرده بودند، تحويل دهد. چون اين مذاکرات به جايي نرسيد، کوشون براي گرفتن ژان رشوهاي برابر ۱,۰۰۰ کراون طلا (۲۵۰,۰۰۰ دلار) به يوهان و فيليپ پيشهاد کرد. چون اين نيز کفايت نکرد، دولت انگلستان صدور کالا را به تمام ناحيه فروبومان قدغن کرد. در نتيجه اين کار، فلاندر، که غنيترين سرچشمه درآمد و عايدات ديوک بود به خطر ورشکستگي افتاد. عاقبت يوهان، بر اثر پافشاري زنش، و فيليپ، علي رغم لقب نيکويش، رشوه را قبول و دوشيزه را به کوشون تسليم کردند، و وي او را به روان برد. در آنجا، با آنکه بظاهر زنداني دستگاه تفتيش افکار بود، وي را، تحت حفاظت انگليسيها، در برج قلعه‌اي که در اختيار ارل او و اريک، حاکم روان، بود محبوس کردند. برپايش پاييند نهادند، و با زنجيري که از روي سينهاش ميگذشت به تيري محکم بستند.

محاکمه او در بيست و يك فوریه ۱۴۳۱ شروع شد و تا سيام ماه مه ادامه يافت. رياست محکمه را کوشون عهده دار بود، يکي از روحانيون زيردست وي نقش مدعي را داشت، يک راهب از فرقه دومينيکيان نماينده دستگاه تفتيش افکار بود، و چهل تن از عالمين الاهي و حقوق جز و اعضاي هيئت منصفه بودند. اتهام وارده، بدعت و بيديني بود. کليسا، براي جلوگيري و دفع جادوگران و ساحراني که به اروپا هجوم آورده و مايه زحمت شده بودند، هر گونه ادعا به الهام الاهي را بدعت اعلام داشته و مجازات و کيفر آن را مرگ معين کرده بود.

جادوگران را، به جرم آنکه ادعا ميکردند قدرتهاي فوق طبيعي دارند، ميسوزاند، و عقیده عمومي، خواه روحاني و خواه عامي، بر آن بود که کساني که چنين ادعاهايي دارند نيرو و قدرت خارقالعاده خود را از شيطان دريافت ميدارند. گمان ميرود که بعضي از دادرسان دربارۀ ژان نيز همين پندار را داشتند. در نظر آنان، عدم تمکين وي از اينکه قدرت کليسا را قائم مقام قدرت مسيح بر روي زمين بداند بدتر از ادعاي وي بر شنيدن ((نداها)) يي بود که او را جادوگر و شياد معرفي ميکرد. عقیده اکثريت افراد محکمه همين بود. مع هذا، سادگي بي غل و غش جوابها و خدا ترسي و نيك انديشي بديهي او آنها را تکان داد. آنان مرد بودند و چه بسا که براي اين دختر نوزده ساله، که طعمه ترس انگليسيها شده بود، در دل احساس شفقت و ترحم ميکردند. واريک با صراحتي که خاص سربازان است ميگفت: ((پادشاه انگلستان پولي گزاف براي به دست آوردن او پرداخته است، و به هيچ وجه حاضر نخواهد شد که وي، خواه گناهکار و خواه بيگناه، به مرگ طبيعي در گذارد.)) بعضي از دادرسان بر آن شدند که کار وي را به شخص پاپ احاله کنند، تا هم وي و هم محکمه را از زير سلطه انگليسيها رهايي بخشند. ژان تمايل خود را بدین کار ابراز داشت، اما امتياز قابل شدن ميان قدرتهاي پاپ کار وي را خراب کرد: او به تفوق و برتري قدرت پاپ در امور ديني اذعان داشت، ليکن در مورد آنچه که خود به فرمان نداهايي که شنیده بود انجام داده بود، داوري هيچ کس را جز

شخص خداوند قبول نداشت. داوران همه کردند که این بدعت است. از آنجا که بر اثر ماه‌ها استنطاق خسته شده بود، وی را به انکار سخنانش وادار کردند و انکار نام‌هایی به امضای او رساندند. اما چون آگاه شد که با این کار بدان محکوم میشود که سراسر عمر را در حیطه قضایی انگلیسی‌ها در زندان به سر برد، انکار خود را باز پس گرفت. سربازان انگلیسی محکمه را در محاصره گرفتند و داوران تهدید کردند که اگر دوشیزه را به مرگ محکوم نسازند، همه را خواهند کشت. در سی یکم ماه مه، معدودی از قضات گرد آمدند و دخترک بینوا را به مرگ محکوم کردند.

صبح همان روز، در میدان روان توده انبوهی از هیزم برهم انباشتند. برای کاردینال وینچستر و روحانیان عالیقدرش که انگلیسی بودند، و برای کوشون و داوران محکمه، در همان نزدیکی، دو سکو بستند. هشتصد تن سرباز انگلیسی به حال پاس ایستادند. دوشیزه بر ارباهی به میدان آوردند. یک راهب اسب آوگوستینوسی به نام ایزامبار، که واپسین دم به قیمت جان خود وی را مساعدت و یاری کرده بود، همراه او بود. ژاندارک خواهش کرد که به وی صلیبی بدهند؛ یک سرباز انگلیسی صلیبی را که از دو تکه چوب درست کرده بود به وی داد.

ژاندارک آنرا پذیرفت لیکن خواهش کرد صلیبی هم که به وسیله کلیسا تبرک شده باشد به او ارائه دهند. ایزامبار مأمورین را وادار کرد که برای وی صلیبی از کلیسای سن سووور بطلبند. ظهر فرا رسیده بود و سربازان از تاخیری که رخ داده بود می‌غریختند. فرمانده آنان می‌پرسید ((مگر خیال دارید اینجا ناهار بخورید)) و مردانش دخترک را از کف کشیشان ربودند و برجای سوختن بستند. ایزامبار صلیب متبرک کلیسا را در برابر چهره او بلند نگاه داشت، و یک راهب از فرقه دومینیکیان با وی به فراز توده‌های هیزم رفتند. همیشه‌ها را آتش زدند. هنگامی که شعله‌های آتش در اطراف پاهای او زبانه کشید، چون راهب را هنوز در کنار خویش دید، از وی خواهش کرد که فرو رود و خود را نجات دهد. آنگاه ندا‌های غیبی، قدیسان، میکائیل فرشته مقرب، و مسیح را به یاری طلبید، و در نهایت درد و عذاب سوخت. یکی از کاتبان درگاه پادشاه انگلستان قضاوت و فتوای تاریخ را پیش بینی کرد و فریاد برآورد: ((ما از دست شدیم، ما قدیسی را سوزاندیم.)) پاپ کالیکستوس سوم، در سال ۱۴۵۵، به امر شارل هفتم فرمان داد تا بار دیگر مدارکی را که به استناد آنها ژان را محکوم ساخته بودند مورد بررسی قرار دهد؛ و در ۱۴۵۶ (فرانسه اکنون پیروز بود) حکم و فتوای سال ۱۴۳۱ دادگاه، به وسیله دادگاه تجدیدنظر، مردود و غیر عادلانه اعلام شد. در ۱۹۲۰، پاپ بندیکتوس پانزدهم دوشیزه اورلئان را در شمار قدیسین محسوب داشت.

X- فرانسه زنده میماند: ۱۴۳۱-۱۴۵۳

درباره اهمیت نظامی ژاندارک نباید زیاد اغراق کنیم؛ شاید دونوا هم میتوانستند اورلئان را نجات دهند تاکنیک جنگی وی، که عبارت از حمله متهورانه به سپاه دشمن بود، در چند جنگ سبب پیروزی و در بقیه مایه شکست شد. انگلستان سنگینی هزینه جنگ صد ساله را داشت احساس میکرد. فیلیپ، دوک بورگونی، که متحد انگلستان بود، در سال ۱۴۳۵ از جنگ خسته شد و جداگانه با فرانسه پیمان صلح بست. جدایی وی تسلط انگلستان را بر شهرهای مفتوحه جنوب سست گردانید؛ و آنها پادگانهای بیگانه را یکی پس از دیگری بیرون راندند. پاریس در سال ۱۴۳۶، که هفده سال تمام در تصرف بریتانیاییها بود، سپاهیان آنها را بیرون راند، و شارل هفتم سرانجام در پایتخت خود حکمرانی آغاز کرد. شگفت اینجاست که وی، که تابه حال سایه بیبو و خاصیت یک پادشاه بود، اینک فراگرفته بود که چه سان حکومت کند چگونه وزرای با کفایت برگزیند، چگونه ارتش را سازمان بخشد، چگونه بارونهای گردنکش را به انقیاد درآورد، و خلاصه به آنچه برای آزاد کردن کشورش لازم است دست یازد. چه چیز سبب این تغییر احوال شده بود تلقینات ژان تا حدی سبب این تغییر احوال شده بود، اما هنوز آن قدر زبون و ضعیف بود که وقتی که دخترک دلیر را به پای مرگ بردند، برای نجاتش کوچکترین اقدامی نکرد. مادر زن متشخص و بزرگ وی، یولاند د/آنژو، با پندهای گرانبهای خود وی را کمک و یاری داد و به استقبال از دوشیزه تشویق کرد. و اگر به روایت اعتماد روا داریم دلداري را که مدت ده سال در قلب پادشاه حکمرانی کرده بود به دامادش

سپرد. آنیس سول دختر مباشری از اهالی تورن بود. چون در کودکی یتیم شد، ایزابل، دوشس لورن، تربیت وی را برعهده گرفت و او را نیک و مبادی آداب بار آورد. در سال ۱۴۳۲، یک سال پس از مرگ ژان، دوشس وی را به دربار شینون برد. شال در دام زلف بلوطی رنگ و خنده‌های دلانگیز وی گرفتار آمد و چشم تصاحب بدو دوخت. یولاند وی را دختری رام شدنی یافت و، به امید آن که به وسیله او بتواند در شاه نفوذ پیدا کند، دختر خود ماری را راضی کرد تا بدین واپسین معشوقه شوهرش به چشم قبول بنگرد. آنیس تا دم مرگ در این نامهربانی و خیانت وفادار ماند، و یکی از پادشاهان بعدی، فرانسوای اول، پس از تجارب زیادی که در اینگونه امور اندوخت، این ((بانوی زیبا)) را ستود که بهتر و بیشتر از هر راهبه صومعه نشینی برای فرانسه خدمت انجام داده است. شارل ((از زلال لبان وی شهد خرد و دانایی نوشید)) و آنیس را اجازه داد تا وی را از شرمساری تناسانی و جبن به در آورد و از وی مردی کوشا و با اراده بسازد. مردان قدرتمندی را به دور خود جمع کرد: ریشمون شهربان که ارتش وی را سامان داد، ژاک کور که خزانه مملکت را قوام بخشید، و ژان بورو که توپخانه‌اش نجای گردنکش را به زانو در آورد انگلیسیها را آهسته آهسته به کاله راند.

ژاک کور، در عالم اقتصاد، خود یک کوندو تیره بود. مردی که شجره نسب عالی یا دودمان اشرافی نداشت، با ونیزیها، جنواییها، و کاتالونیاییها در تجارت با مشرق زمین مسلمان به رقابت برخیزد و موفق شود. دارای هفت سفینه بازرگانی مجهز بود که مردانش راجانیان اجیر و ولگردانی که از کوچه و خیابان گرفته شده بودند تشکیل میدادند، و پرچم کشتیهای او به تمثال مادر خدا مزین بودند. بزرگترین ثروت عهد خود در فرانسه را، که مبلغی در حدود ۲۷,۰۰۰,۰۰۰ فرانک بود، اندوخت، در حالی که هر فرانکی، در مقایسه با ارزهای ناتوان ما، برابر پنج دلار بود. در سال ۱۴۳۶، شارل به وی مأموریت ضرب سکه و اندکی پس از آن، سرپرستی درآمد و هزینه‌های دولت را سپرد. اثاثر نو سال ۱۴۳۹ باشور و شوق تمام از تصمیم شارل برای بیرون راندن انگلیسیها از خاک فرانسه پشتیبانی کرد، و به وسیله یک سلسله ((دستورالعملها)) (۱۴۴۳-۱۴۴۷) به پادشاه اختیار داد که تمام مالیاتهای فرانسه را مالیاتهایی که تا به حال به وسیله رعایا به خاوند فئودال پرداخت میشدند دریافت دارد.

به این ترتیب، درآمد خزانه دولت به ۱,۸۰۰,۰۰۰ کراون (۴۵,۰۰۰,۰۰۰ دلار) بالغ شد. از این زمان به بعد، سلطنت فرانسه برخلاف انگلستان از ((قوه مالی)) ایالات بینیاز شد و توانست در برابر رشد و ترقی دموکراسی طبقه متوسط مقاومت کند. این سیستم ملی مالیاتی هزینه‌هایی را که برای پیروزی فرانسه بر انگلستان لازم بود به دست داد، اما از آنجا که شاه میتوانست نرخ مالیاتی را بالا ببرد، وسیله خوبی برای اعمال زور پادشاهان شد، و همین خود یکی از علل انقلاب ۱۷۸۹ گشت. ژاک کور در این توسعه‌های مالی و مالیاتی نقش مهمی از نظر راهنمایی داشت؛ و کارهای او سبب تحسین بسیاری، و نفرت معدودی از قدرتمندان شد. در سال ۱۴۵۱، به اتهام آنکه عده‌ای را برای مسموم ساختن آنیس سول اجیر کرده است اتهامی که هرگز به اثبات نرسید دستگیر و محکوم به تبعید شد. تمام اموالش را نیز به نفع دولت ضبط کردند. وی به رم گریخت، در آنجا به دریاسالاری ناوگان پاپ رسید، و برای آزاد ساختن رودس رهسپار آن دیار شد. در کیوس مریض شد، و هم در آنجا به سال ۱۴۵۶، در سن شصت و یک سالگی، درگذشت. در طی این مدت، شارل هفتم به راهنمایی ژاک کور شیوه سکه زنی شرافتمندانه مستقر ساخت، دهکده‌های ویران را از نو بنا کرد، صنعت و تجارت را ترقی داد، و حیات اقتصادی فرانسه را از ورشکستگی نجات بخشید.

ارتشهای خصوصی را منحل کرد و سربازان آنها را، در خدمت خود، به صورت نخستین ارتش مستقر اروپا، متشکل کرد (۱۴۳۹). فرمان داد که در هر بخش کلیسایی یک تن از شارمندان دلاور، که به وسیله همشهریانش انتخاب میشود و از پرداخت همه‌گونه مالیاتی معاف میشود، خویشتن را مسلح گرداند، به کار بردن افزارهای جنگی را مشق کند، و آماده باشد تا هر گاه احتیاج افتاد، در حال، با دیگر همانندان خود به خدمت شاه درآید.

همین تیر اندازان آزاده بودند که سپاه انگلستان را از فرانسه بیرون راندند.

در ۱۴۴۹، شارل مجهز و آماده بود که قرار داد متارکهای را که در ۱۴۴۴ امضا کرده بود در هم بشکند. انگلیسیها کرده بود، و امپراطوري رنگ باخته خود را در فرانسه قرن پانزدهم، چون هند قرن بیستم، پرخر جتر از آن یافتند که قادر به نگاهداری آن باشند. در سال ۱۴۲۷ نگاهداری فرانسه برای انگلستان ۶۸'۰۰۰ پوند تمام شد، در حالی که فقط ۵۷,۰۰۰ پوند بدو سود رساند. سپاهیان بریتانیایی دلیرانه اما نابخردانه جنگیدند. آنها بیش از اندازه بر کمانداران و تیرکهای نوک تیز و تاکتیکهایی که سبب شکست سواره نظام فرانسه در کرسی و پواتیه شده بود اعتماد ورزیدند، لیکن این تاکتیکها در نبرد فورمینی (۱۴۵۰) در برابر توپهای بوروکاری از پیش از نبرد. در ۱۴۴۹، انگلیسیها بیشتر نواحی نورماندی را تخلیه کردند؛ در سال ۱۴۵۱ پایتخت آن، روان، را از دست دادند.

در ۱۴۵۳ تالبت بزرگ در نبرد کاستیون شکست خورد و کشته شد، بور دو تسلیم شد. تمام ناحیه گوین دوباره به فرانسه تعلق گرفت. تنها کاله برای انگلیسیها باقی ماند. در نوزدهم اکتبر ۱۴۵۳، دو کشور پیمان

صلحي امضا فصل چهارم

ققنوس گالیا

۱۵۱۵-۱۴۵۳

I- لویی یازدهم: ۱۴۶۱-۱۴۸۳

لویی، فرزند شارل هفتم، يك دو فن استثنایی و دردرس انگیز بود. در سیزدهسالگی (۱۴۳۶) بر خلاف میلش او را به ازدواج با مارگارت شاهزاده خانم اسکاتلندی، که یازده سال داشت، مجبور کردند، و او با بی اعتنایی به وی و گرفتن معشوقه‌های متعدد انتقام خود را بازستاند. ماگارت، که زندگی خود را وقف شعر کرده بود، با مرگی زودرس آرامشی ابدی یافت (۱۴۴۴)؛ گویند در دم مردن گفته بود: ((با من از زندگی سخن مگویید. تفو بر این زندگی!)) لویی دوبار بر ضد پدرش شورید، در دومین بار به فلاندر گریخت، و با خروش فراوان منتظر زمانی شد که قدرت به دست آورد. شارل خود را از گرسنگی به کشتن داد (۱۴۶۱) و آرزوی او را بر آورد؛ و فرانسه، برای مدت بیست و دو سال، حکومت یکی از عجیبترین و بزرگترین پادشاهان خود را گردن نهاد.

لویی اکنون سی و هشت سال داشت. لاغر، زشت، ساده، و مالیخولیایی بود. چشمانی بی اعتماد و بینی دراز داشت. مانند يك روستایی به نظر میآمد. چون زایری بینوا قبای خاکستری زمختی میپوشید و کلاه نمدي کهنهای به سر میگذاشت، به سان قدیسی عبادت میکرد، و چنان سلطنت میراند که گویی شاهزاده را، پیش از آنکه ماکیاوولی متولد شود، خوانده است. کوکبه و دبدبه فتودالیسم را نکوهش میکرد، بر آداب و سنن میخندید، مشروعیت سلطنت خویش را به پرسش میگرفت، و با سادگی خود همه سلاطین زمان را به وحشت میافکند. در قصر خفه و غمانگیز تورنل، در پاریس، یا در کاخ پلسی له تور، در نزدیکی تور، به سر میرد. با آنکه برای دومین بار ازدواج کرده بود، به سان مرد مجری زندگی میکرد. گرچه همه فرانسه را داشت، تنگ چشم و خسیس بود؛ همان چند مستخدم و ندیمی را که در هنگام تبعید با او بودند نگاه میداشت، و چنان غذا میخورد که تدارکش برای هر دهقانی میسر بود. با این حال، حقیر و ناچیز نمینمود، بلکه ابهت شاهی تمام عیار را داشت.

حکومت خویش، از صورت تفرقه خانخانی بیرون آورد و وحدت سلطنت و توحید قدرت بخشید و، با ایجاد یک حکومت مرکزی، آن را از میان خاکستر و ویرانیهای جنگ به سوی زندگی و قدرت جدیدی رهنمون شود.

برای رسیدن بدین مقاصد و هدفهای سیاسی، با ذهنی روشن و زیرک و خلاق ناآرام، شب و روز میانداشید و مانند قیصر هیچ کاری را تا سرانجام نمییافت، انجام شده به شمار نمیآورد. کومین میگوید: ((صلح را بسختی میتوانست تحمل کند.)) اما در جنگ نیز بختیار نبود و از این رو سیاست بازی، جاسوسی، و رشوه را بر اعمال زور ترجیح میداد. دیگران را با تشویق و ترغیب، و مدافعه یا ترس، با مقاصد خویش همراه میکرد، و گروه کثیری جاسوس داشت که در داخل و خارج برای وی کار میکردند. به وزیران ادوار چهارم، پادشاه انگلستان، پنهانی مستمری و حقوق میداد. اهانت را تحمل میکرد، از در تسلیم در میآمد، پستی و زبونی را طاقت میآورد، و منتظر میشد تا فرصت پیروزی یا انتقام به دست آورد. لغزشهای بزرگی مرتکب شد، لیکن با زیرکی و تدبیری بالبداهه همه را جبران کرد. در تمام جزئیات امر حکومت دقت و رسیدگی میکرد و چیزی را از یاد نمیرد. معذا، وقت زیادی به ادبیات و هنر تخصیص میداد، علاقه بسیاری به خواندن داشت، نسخه‌های خطی جمع میکرد، و از انقلابی که مطبوعات قادر به ایجاد آن در جامعه بودند آگاهی داشت. از مصاحبت مردان صاحب علم، خاصه اگر بوهمی به معنایی که پاریسیها میدانستند بودند، لذت میبرد. در ایامی که در فلاندر به سر میبرد، با کنت شاروله برای تشکیل انجمنی از دانش پژوهان و محققان که فضل فروشیهای خود را با داستانهای دل انگیزی به سیاق بو کاتجو چاشنی میدادند همدست شد. آنتوان دو لا سال، در صد داستان جدید، برخی از این داستانها را ذکر کرده است. بر توانگران سختگیر، و بر بینوایان بیاعتنا بود؛ اصناف صنعتکاران را دشمن میداشت، و به مردم طبقه متوسط، که نیرومندترین تکیه گاه او بودند، مهر میورزید؛ و با آنان که مخالف وی بودند، در هر طبقه، در کمال بیرحمی رفتار میکرد. پس از انقلابی که در پرپنیان رخ نمود، فرمان داد تا هر یک از شورشیان تبعیدی را که پروای بازگشتن کرد مثله کنند. در ستیزه خود با نجبا، برخی از دشمنان و خیانتکاران خاص را در قفسهایی آهنین، که دو متر و نیم طول، دو متر و نیم عرض، و دو متر ارتفاع داشت، زندانی کرد. این قفسها اختراع اسقف وردن بودند، که خود بعدها، مدت چهارده سال، در یکی از آنها محبوس شد. در عین حال، لویی سخت پایبند کلیسا بود، زیرا برای دفع نجبا و زمامداران به کمک آن احتیاج داشت. تقریباً همیشه تسبیحی در دست داشت و، با شور و التهاب یک راهبه محتضر، دعای ربانی ((آوه ماریا)) را مکرر در مکرر زمزمه میکرد. در سال ۱۴۷۲، دعای آنژلوس را، که خواندن سرود((آوه ماریا)) در نیمروز برای سلامت و صلح کشور بود، مرسوم داشت. به زیارت مزارهای متبرک میرفت، از اشیای مقدس صورت برمیداشت، مقدسان را برای آنکه به خدمت خویش گیرد رشوه میداد، و پیکره مریم عذرا را جهت بر دروازه دیری در تور نقش کردند.

با اشتباه کاربهایش فرانسه جدید را به وجود آورد. چون به پادشاهی رسید، فرانسه را ترکیب از هم پاشیده‌های از حکومت‌های فئودالی و روحانی یافت. از این ترکیب از هم گسیخته ملتی پدید آورد که، در دنیای مسیحیت لاتین، از همه ملل نیرومندتر بود. از ایتالیا ابریشمباف، و از آلمان معدنکاو و به فرانسه آورد. بندرها را مرمت کرد، صادرات را رونق بخشید، کشتیرانی کشور را تحت حمایت گرفت، بازارهای فروش جدیدی برای صنایع فراهم ساخت، و حکومت فرانسه را با طبقه نوظهور بورژوازی، که قدرت بازرگانی و مالی کشور را در دست داشت، متحد کرد. دریافت که توسعه تجارت و بازرگانی در داخل مرزهای محلی و ملی احتیاج به تشکیلات نیرومند و متمرکزی دارد. برای حمایت و اداره کشاورزی کشور دیگر احتیاجی به فئودالیسم نبود. طبقه کشاورز، آهسته آهسته، خود را زیر یوغ سرفداری، که مایه رکود و کساد کار زراعت بود، رهایی میبخشید. دیگر آن زمان که خاوندهای فئودال برای خود قانون وضع میکردند و به نام خویش سکه میزدند و در قلمرو و املاک خویش پادشاهی میکردند گذشته بود. به وسایل مختلف، خواه زشت و خواه زیبا، وی آنها را یکی یکی به تسلیم و اطاعت واداشت. حقوق آنها را، در تعدی و تجاوز به املاک و اموال دهقانان در هنگام شکار، محدود ساخت؛ و یک سرویس پستی دولتی دایر کرد که از سراسر املاک آنها میگذشت (۱۴۶۴). آنها را از نزاعهای خصوصی بر حذر داشت، و

تمام دیونی را که از گذشته به پادشاهان فرانسه بدهکار بودند، و از پرداخت آن تعلل کرده بودند، مطالبه کرد.

آنان او را خوش نداشتند. در سال ۱۴۶۴، نمایندگان پانصد خانواده از نجبا در پاریس گرد آمدند و ((اتحادیه رفاه عمومی)) را تشکیل دادند. عرضشان آن بود تا، تحت نام مقدس رفاه مردم، امتیازات خویش را محفوظ دارند.

کنت شاروله، که وارث تاج و تخت بورگونی بود، به خیال آنکه نواحی شمالی فرانسه را هم به دو کنشین خود بیفزاید، بدین اتحادیه پیوست. شارل، دوک دو بری، برادر لویی، به برتانی گریخت و سرداری انقلاب را به عهده گرفت. دشمنان و سپاهیان از هر سو بر شاه شوریدند. اگر اینان با یکدیگر متفق میشدند، کار لویی ساخته بود. تنها امید وی آن بود که آنان را در حال تفرقه در هم شکند. به جنوب تاخت، از رود آلیه گذشت، و سپاه یکی از دشمنان را به تسلیم واداشت. سپس به سوی شمال بازگشت و، درست بموقع به پاریس رسید و جلو لشکریان بورگونی را، که میخواستند به پایتخت وارد شوند، گرفت. در نبرد مونلری، هر دو طرف برای پیروزی کوشیدند. سپاهیان بورگونی شکست خوردند و عقب نشینی کردند. لویی وارد پاریس شد، و ارتش بورگونی با متحدینش بازگشت و شهر را در محاصره گرفت. لویی از آنجا که نمیخواست مردم پاریس را از گرسنگی به کشتن دهد، طبق پیمان کونفلان (۱۴۶۵)، همه آنچه را که دشمنان میخواستند زمین، پول، و مقام بدانها بلکه برای آنکه پول لازم فراهم آید، باز و بر دوششان مالیات بستند. لویی منتظر فرصت شد. دیری نگذشت که شارل با فرانسوا، دوک برتانی، وارد جنگ شد و او را به اسارت در آورد. لویی به نورماندی لشکر کشید و، بدون خونریزی، آن را مسخر ساخت. اما فرانسوا، که بدترستی حدس زده بود لویی خواهان برتانی نیز هست، با دوک شاروله که اینک به نام دوک شارل، ملقب به ((شارل دلیر)) فرمانروای بورگونی شده بود متحد شد تا با هم بر این پادشاه متجاوز حمله آورند. لویی در اینجا تمام فوت و فنهای سیاستگری را به کار بست. با فرانسوا جداگانه پیمان صلح بست، و موافقت کرد که در پرون، در کنفرانسی، اختلافات خود را با شارل حل کند. در اینجا، شارل وی را به زندان افکند و مجبور کرد تا از پیکار دی دست باز کشد و وی را در بیتالمال لیژ سهیم کند. لویی، در حضيض انحطاط و قدرت و شهرت، به پاریس بازگشت (۱۴۶۸)، اما دو سال بعد، این خیانت را تلافی کرد و هنگامی که شارل در گلدرلاند سرگرم بود، سپاه خود را به سن کانتن، آمین، و بووه راند. شارل بر آن شد تا ادوارد چهارم را به اتحاد و همدستی باخویش علیه لویی برانگیزد. ولی لویی، که از زن پرستی ادوارد خوب آگاه بود، وی را دعوت کرد که به پاریس آید و با زنان پاریس خوش بگذراند؛ به علاوه، وعده کرد که کاردینال دو بوربون را، به عنوان کشیش اقرار نبوش سلطنتی، به وی بسپارد تا ((از روی میل، هر گناهی را که وی از راه عشق یا زن بازی مرتکب میشود ببخشد.)) با تدبیر و زیرکی، شارل را به جنگ با سویس کشاند، و چون در این نبرد شارل کشته شد، لویی نه تنها پیکاری بلکه سراسر بورگونی را به تصرف درآورد (۱۴۷۷) و نجبای بورگونی را با پول، و مردم آن را از راه گرفتن یک معشوقه اهل بورگونی، خرسند و آرام ساخت.

اکنون خود را به حد کافی قوی و نیرومند مییافت که به سراغ بارونها برود، بارونهایی که اغلب با وی به جنگ بر میخواستند و کمتر به ندای وی برای جنگیدن با دشمنان فرانسه پاسخ مثبت میدادند؛ بسیاری از بزرگانی که در سال ۱۴۶۵ علیه وی توطئه کرده بودند اینک مرده، یا بر اثر زیادی سن از کار افتاده بودند. جانشین این عده به تجربه آموخته بودند که از چنین پادشاهی، که سر اشراف خیانتکار را میبرد و اموالشان را مصادره میکند، باید ترسید؛ پادشاهی که سپاهی گران از ماموران و گماشتگان پنهانی، و پولی هنگفت برای خریدن و رشوه دادن دارد. لویی، که ترجیح میداد پول رعایای خود را تلف سازد تا جانشان را، سردانی و روسیون را از اسپانیا خرید.

روشل را از راه مرگ برادرش به دست آورد. آلانسون و بلوا را از طریق لشکر کشی گرفت. رنه را بر آن میداشت که پرووانس را به پادشاهی فرانسه واگذارد (۱۴۸۱). یک سال بعد نیز آنژ و من ضمیمه قلمرو سلطنت شدند. در ۱۴۸۳، فلاندر، که به پشتیبانی و کمک لویی علیه امپراطوری مقدس روم نیازمند بود،

ایالت آرتوا را با دو شهر توانگر آراس و دوئه به وی تسلیم کرد. با مقهور ساختن بارونها، پارلمانهای داخلی، و بخشهای تحت تابعیت سال بعد، هنری هفتم برای انگلستان، فردیناند و ایزابل برای اسپانیا، و آلکساندر ششم برای ایالات پاپی فراهم آوردند. با اینکه نتیجه این کار چیزی جز آن نبود که سلطنتی را جانشین سلطنتهای متعدد کند، اما این امر در آن زمان پیشرفتی بزرگ محسوب میشد؛ زیرا سبب تقویت نظم داخلی و امنیت خارجی، تثبیت مقادیر و اندازه‌ها و ارزش پول رایج، شکل دادن لهجه‌ها و گویشها به گونه زبان، و پیش بردن رشد ادبیات بومی فرانسه شد. اما این سلطنت هنوز سلطنت مطلقه نبود. نجبا قدرت زیادی داشتند؛ و برای وضع مالیات جدید، رضایت و موافقت ائازنرو لازم بود. نجبا به عذر آنکه برای رفاه میجنگند، ماموران دولتی و ادارات به عذر آنکه حقوق و درآمدشان ناچیز است، و روحانیون به عذر آنکه برای سلامتی شاه و امنیت کشور دعا و عبادت میکنند از پرداخت مالیات معاف بودند. شاه مجبور به رعایت و حفظ عقاید و آرای مردم و آداب و رسوم جامعه بود.

پارلمانهای محلی هنوز بر آن بودند که فرمان پادشاه تنها وقتی در ایالات آنها حکم قانون پیدا میکند که مورد پذیرش و تصویب آنها قرار گیرد. با وجود این، راه برای لویی چهاردهم و ادعای ((دولت یعنی من)) باز شده بود.

با همه این پیروزیها، لویی روز به روز جسما و روحا فرسوده‌تر میشد. خویشتن را در کاخ پلسی له تور محبوس کرده بود. میترسید وی را بکشند یا مسموم کنند. با بدگمانی به همه مینگریست، و از کسی دیدن نمیکرد. اشتباهات و بیلیاقتیها را ظالمانه کیفر میداد، و گاهگاهی لباسهایی میپوشید که ابهت و گرانقدری آنها نقطه مقابل قبای کهنه ابتدای سلطنتش بود. چنان لاغر و رنگ باخته بود که آنان که او را میدیدند زنده بودنش را باور نداشتند. سالها از رنج و زحمت بواسیر در عذاب بود، و گاهگاهی دچار حملات سکته‌های میشد. در بیست و پنجم اوت ۱۴۸۳، حمله دیگری او را لال ساخت؛ و پنج روز بعد در گذشت.

رعایا از مرگ او شادمان شدند، زیرا برای لشکرکشیها، شکسته‌ها، و پیروزیهای بر آنها مالیاتهای کمر شکن بسته بود؛ در ایام زمامداری ستمگرانه او، به همان اندازه که فرانسه نیرومندتر شده بود، مردم فقیرتر شده بودند. مع هذا، نسلهای بعد، از اقدامات وی، از مقهور شدن نجبا، از تجدید سازمان قوای مالی و اداری و دفاعی کشور، از پیشرفت صنعت و تجارت، از زیاد شدن مطبوعات، و از تشکیل يك کشور جدید و متحد سود فراوان بردند.

کومین مینویسد: ((اگر همه روزهای زندگی لویی را برشماریم تا در یابیم در کدامیک شادمانی و سرور وی بر درد و رنجش افزون بوده است، این ایام خوش را چنان معدود مییابیم که بسختی در برابر هر بیست روز اندوهبار، يك روز شادی آور به حساب خواهیم آورد.)) او و نسل معاصرش برای سعادت و عظمت

II - ماجرای ایتالیا

شارل هشتم هنگامی که پدرش مرد، سیزدهساله بود. مدت هشت سال، آن دو بوژو، خواهرش که فقط ده سال از وی بزرگتر بود، به عنوان نایب السلطنه، خردمندان بر فرانسه حکومت راند. هزینه‌های حکومت را تقلیل داد، يك چهارم مالیات سرانه را بر مردم بخشید، بسیاری از تبعیدشدگان را باز خواند، عده زیادی از زندانیان را آزاد کرد، و با موفقیت تمام توطئه‌ها و اقدام بارونها را در جنگ احمقانه شان (۱۴۸۴) برای دوباره به دست آوردن نیمه پادشاهیایی که لویی از آنها سلب کرده بود درهم شکست. هنگامی که برتانی با اورلئان، لورن، آنگولم، اورانژ، و ناوار در شورش دیگری علیه وی متحد شد، سیاستمداری خردمندانه وی و سپهسالاری لویی دو لا ترموی همه را مغلوب کرد، و او با برقرار ساختن مواصلت میان شارل و آن دو برتانی که دو کنشین بزرگ خود را به عنوان جهاز به دربار فرانسه میآورد، پیروزمندان بدین آشوب خاتمه داد (۱۴۹۱). پس از آن، نایب السلطنه از حکومت و فرمانروایی کناره گرفت و سی و يك سال باز مانده عمرش را در فراموشی آرامش بخشی به سر برد.

ملکه جدید، از هر لحاظ، ((آن)) دیگری به شمار می‌آمد. کوتاه قد، پهن، لاغر، و لنگ بود؛ بینی قوزدار، دهان گشاد، و صورتی به سبک گوتیک کشیده داشت. چنانکه از یک زن اهل برتانی بایسته بود، تیزهوش و ممسک بود. با آنکه ساده لباس میپوشید و اغلب پیراهن و روسری سیاه به تن میکرد، میتوانست در مواقع رسمی لباس زرین بپوشد و در زیر بار جواهرات بدرخشد. و در واقع او بود، نه شارل، که شاعران و هنرمندان را حمایت میکرد و ژان بور دیشون را به ترسیم ادعیه آن دو برتانی مامور ساخت. آن هیچ گاه برتانی و رسوم و آداب آن را، که سخت عزیز میداشت، به فراموشی نسپرد. غرور خویش را در زیر حیا و آزر مستور میداشت. با کوشش تمام، خیاطی میکرد؛ و برای اصلاح اخلاق و رفتار شوهرش و دربار مجاهدت میورزید.

برانتوم، که به نوشتن شایعات بی اساس عادت دارد، میگوید که شارل ((به زنان، بیش از آنکه بنیه نحیف و بی اجازه میداد، عشق میورزید.)) پس از ازدواج، به یک معشوقه بسنده کرد. از زشتی ملکه چندان گلهمند نمیتوانست باشد، زیرا خود نیز سری بزرگ و دراز و پشتی گوژ داشت. قیافه‌اش نادلپسند، چشمانش بزرگ و بیرنگ و نزدیک بین، لب زیرینش کلفت و افتاده، سخن گفتنش بطئی، و دستانش دارای انقباضات ناگهانی تشنج‌آمیزی بود. اما نیک سرشت، مهربان، و گاهی سخت خیال اندیش بود. خواندن داستانهای شوالیه‌ای را دوست داشت، و اندیشه فتح ناپل را برای فرانسه، و تسخیر بیتالمقدس را برای جهان مسیحیت در سر رانده شدند، سلطنت ناپل را در دست داشتند (۱۲۶۸۱۴۳۵)؛ ادعای سلطنت بر آن دیار از دوکهای آنرو به لویی یازدهم انتقال یافت؛ و اینک به وسیله شارل از سر گرفته شد. شورای سلطنت وی او را تنها و آخرین کسی در جهان میدانست که توانایی رهبری سپاهی را در یک جنگ بزرگ دارد؛ اما اعضای آن امیدوار بودند که از طریق سیاسی راه را برای پیروزی هموار سازند؛ و باور داشتند که تسخیر ناپل سبب تسلط بازرگانی فرانسه در ناحیه مدیترانه خواهد شد. برای حفظ جناحین مملکت، آرتوا و فرانچ کنته را به ما کسیمیلیان اتریشی، و سردانی و روسیون را به فردیناند، حکمران اسپانیا، تسلیم داشتند. و بر آن بودند که، در ازای این بخششهای کوچک فرانسه، نیمی از ایتالیا را به دست آورند. با وضع مالیاتهای سنگین، گروه نهادن جواهرات، و وام گرفتن از بانکداران جنوبی و لودوویکو، نایب السلطنه میلان سپاهی بالغ بر چهل هزار سرباز، یکصد توپ، و هشتاد و شش کشتی جنگی فراهم آوردند. در سال ۱۴۹۴، شارل، که شاید بیمیل نبود که از ((آن)) همسرش و ((آن)) خواهرش دور شود، با خوشحالی پایتخت را ترک گفت. در میلان (که با ناپل خرده حسابهایی داشت) از وی استقبال شایانی به عمل آمد؛ زنان آنجا را مقاومتناپذیر یافت. به دنبال خویش، در ضمن لشکر کشی، ردیفی فرزند نامشروع به جای گذاشت، اما جوانمردانه از تجاوز به دختری رام نشدنی، که خدمتگزار مخصوص اتاق خوابش وی را به دام شهوت او افکنده بود، خودداری کرد؛ در عوض، به دنبال عاشقش فرستاد؛ جشن ازدواج آنها را سرپرستی کرد، و جهازی معادل ۵۰۰ کراون به دخترک داد. ناپل نیرویی نداشت که در برابر او بتواند مقاومت کند، و شارل باسانی وارد شهر شد (۱۴۹۵)؛ مناظر آن، شیوه آشپزی، و زنان او را خوش آمد، و بیتالمقدس را فراموش کرد. وی ظاهراً یکی از آن مردان خوشبخت فرانسوی بود که، در این لشکر کشی، به امراض مقاربتی، که بعدها به علت انتشار سریع آن پس از بازگشت سپاهیان به فرانسه ((مرض فرانسوی)) نامیده شد، گرفتار نیامد. ((اتحاد مقدس)) الکساندر ششم، و نیز ولودوویکو نایب السلطنه میلان (که اینک تغییر رای داده و از اتحاد با شارل روی گردانده بود) شارل را به تخلیه ناپل و عقب نشینی از میان ایتالیایی که دشمن وی بود مجبور کرد. سپاه وی، که سخت تقلیل یافته بود، در فورنوو به جدالی سخت دست گشود (۱۴۹۵)، با شتاب به سوی فرانسه عقب نشست، و رنسانس را، همراه امراض مسری، به ارمغان آورد.

در نبرد فورنوو بود که پیر ترای، سنیر دو بایار، که در آن هنگام بیست و دو سال داشت، برای نخستین بار چنان دلاوری و شجاعتی از خود نشان داد که نیمی از لقب مشهور ((شوالیه پاک و بیباک)) را به دست آورد. وی در کاخ بایار، در دو فینه، زاده شد و از خاندان بزرگی بود که سرانش، در طی دو قرن گذشته، در میدان جنگ جان داده بودند. در نبرد فورنوو، چنان به نظر میرسید که پیر نیز خواهان ادامه این سنت است. دو اسب در به دریافت شهبازی مقتدر شد. در دوره‌ای که زورگویی و هرج و مرج و خیانتکاری امری متداول بود، وی همه فضایل شوالیه گری را در خود جمع داشت بزرگوار و بلند نظر بود، بی آنکه متظاهر باشد؛ وظیفه شناس و وفادار بود، بی آنکه پست و فرومایه باشد؛ محترم و معزز بود، بی آنکه

مغرور و دل آزار باشد؛ و در جنگهای متعددی که کرد، چنان روحیه بشاش و مهربانی داشت که معاصرانش او را ((شوالیه نیکو)) مینامیدند. ما باز از او سخن به میان خواهیم آورد. شارل تا سه سال پس از لشکرکشی به ایتالیا زنده ماند؛ سپس هنگامی که در آمبواز به تماشای یک مسابقه تنیس میرفت، سرش با شدت به در زهوار در رفتهای خورد و، بر اثر صدمهای که به مغز او وارد آمد، در سن بیست و هشت سالگی درگذشت. از آنجا که همه فرزندان پیش از وی در گذشته بودند، سلطنت به برادرزادهاش دوک د/اورلئان رسید، و او به نام لویی دوازدهم به تخت نشست (۱۴۹۸). وی، که فرزند هفتاد سالگی پدرش، شارل د/اورلئان، بود، اینک سی و شش سال داشت و از نظر تندرستی رنجور و ضعیف بود. اخلاق وی، برای آن ایام، به نحو غیرمتعارفی منحنی بود؛ و رفتارش چنان بیریا و دوستداشتنی بود که دیری نگذشت که ملت فرانسه، علی رغم جنگهای بیهوده‌اش، به وی مهر آورد. هنگامی که در سال جلوسش ژان دو فرانس، دختر لویی یازدهم، را طلاق گفت، وی را به بیحرمتی متهم داشتند. اما او را در این کار تقصیری نبود، زیرا لویی یازدهم، آن پادشاه اندوهگین و انعطافناپذیر، وی را که یازده سال پیش نداشت به ازدواج با این دختر زشت مجبور کرده بود، و او هیچ گاه نتوانست نسبت به وی مهری در دل خویش پدید آورد. از این روی، آلکساندر ششم را با وعده یک عروس فرانسوی، یک ایالت، و دادن هزینه‌های پسر پاپ، سزار بورژیا بر آن داشت تا، براساس قرابت نسبی و همخونی، این ازدواج را ملغا و فرمان ازدواج وی را با آن دو برتانی، که اینک بیوه بود و دو کنشین برتانی جهیز وی به شمار میرفت، صادر کند. زن و شوهر در بلوا سکونت اختیار کردند و در فرانسه نمونه شاهانه محبت و وفاداری شدند.

لویی دوازدهم نمودار مردی است که منش و اخلاقش بر هوش و عقل وی برتری دارد. وی چون لویی یازدهم نیز هوش نبود، اما خوشنیت و خوشرفتار بود و به حد کافی هوشیاری داشت که کارها را به یاران برگزیده کاردان بسپارد. امور اداری و بخش زیادی از کارهای سیاسی را به دوست زندگیش، ژرژ، کاردینال د/آمبواز، واگذاشت؛ و این روحانی دور اندیش و مهربان چنان خوب به رتق و فتق امور پرداخت که مردم بوالهوس و متولنالمزاج هر گاه کار خطیری پیش میآمد، شانه بالا میافکندند و میگفتند: ((آن را به ژرژ واگذارید.)) مردم از اینکه بار مالیاتهایشان، ابتدا یک دهم و سپس یک سوم، کاهش یافت، حیران شدند. پادشاه با آنکه در ناز و نعمت پرورده شده بود، تا آنجا که میسر بود، هزینه‌های خود و دربارش را تقلیل داد و نزدیکان را نیز از سو قبول هدایا و تحف را به وسیله دادرسان ممنوع کرد. یک سرویس پستی دولتی برای کارهای محرمانه دایر کرد، و خویش را مقید ساخت که، برای تصدی مقامات اداری خالی، از میان هر سه تنی که به وسیله قوه قضائیه انتخاب میشوند یکی را برگزیند، و هیچ یک از کارمندان دولت را پیش از اثبات جرم یا عدم کفایت معزول نکند. برخی از کم‌دی نویسان و درباریان صرفه جوییهای وی را تمسخر گرفتند، لیکن وی سخنان مضحک‌آمیز آنان را با خوشرویی میشنود و میگفت: ((در میان هرزه دراییهانشان ممکن است گاهی حقیقت سودمندی وجود داشته باشد. بگذارید خود را مشغول دارند، به شرط آنکه حرمت زنان را نگاه دارند... من بیشتر مایلم که درباریان به خست و تنگ چشمنی من بخندند، تا مردم از اسراف و ولخرجیم گریان باشند.)) مطمئنترین وسیله برای شادمان ساختن وی آن بود که راهی برای خدمت و سود رساندن به خلق بدو نشان دهند. ملت فرانسه، با دادن لقب ((پدر مردم)) به وی، سپاسگزاری خود را ابراز داشت. فرانسه هیچ گاه خواب چنین خوشبختیها را ندیده بود.

جای تاسف است که دوران خوشبختی آورد سلطنت او را حمله به ایتالیا لکه دار ساخت. شاید غرض لویی و دیگر پادشاهان فرانسه از این لشکرکشیها آن بود که نجای جنگ طلب و مزاحم را، که ممکن بود سلطنت نیمبند و وحدت ملی را با جنگهای داخلی به مخاطره افکنند، از میان بردارند. پس از دوازده سال پیروزی در ایتالیا، لویی دوازدهم مجبور شد سپاه خود را از این شبه جزیره عقب بکشد؛ و بعد از آن هم، در نبردی که در گینگات اتفاق افتاد (۱۵۱۳)، از انگلیسیها شکست خورد. این جنگ را به تمسخر ((جنگ مهمیزها)) نام داده‌اند، زیرا سواره نظام فرانسوی، با شتاب و سرعتی غیر عادی، از میدان جنگ فرار اختیار کرد. لویی ناچار به قبول صلح شد؛ و از آن به بعد، خویشان را به پادشاهی فرانسه خرسند ساخت.

مرگ همسرش، آن دو برتانی، سلسله غمهای او را کامل ساخت (۱۵۱۴). آن برای وی وارثی به وجود نیاورده بود، و لویی با نارضایتی حاضر شد که دخترش کلود را به عقد ازدواج فرانسوا، کنت د/آنگولم،

که اینک وارث بعدی تاج و تخت محسوب میشد، در آورد. یارانش او را بر آن داشتند که، در پنجاه و دو سالگی، زن سومی بگیرد و، با به وجود آوردن فرزند ذکور، حسرت سلطنت را بر دل فرانسوا بگذارد. وی ماری تودور، خواهر شانزدهساله هنری هشتم، را به زنی اختیار کرد. ملکه جدید، که به هر آنچه زاده زیبایی و جوانی است اصرار داشت، پادشاه رنجور را به زندگی لذتبخش اما فرسایندهای کشاند. لویی سه ماه پس از عروسی درگذشت (۱۵۱۵) و برای دامادش فرانسه‌ای شکست خورده اما خوشبخت، که محبت‌ها

و خدمات ((پدر مردم)) را به یاد II- پیدایش کاخها

اکنون تمام رشته‌های هنری فرانسه، جز معماری کلیسایی، زیر نفوذ يك حکومت سلطنتی مقتدر و اثرات تاخت و تازهای آن در ایتالیا قرار داشت. بناهای کلیسایی همچنان به سبك گوتیک شعله سان، که زوال و انحطاطش در تزیینات فوقالعاده و پرداختن به ریزه‌کاریهای بیش از حد هویدا بود، ساخته میشد. با وجود این، ساختمان برخی از کلیساهای بزرگ و با شکوه در این عهد آغاز شد: کلیسای سن ولفرام در آبیول، کلیسای سنت اتین دومون در پاریس، و مقبره کامل اما کوچکی که مارگارت اتریشی به یادبود شوهرش فیلیپ دوم، دوک دوساوا، در برو ساخت از این زمره‌اند. بناهای قدیمی نیز زیباییها و جلوه‌های تازه‌ای پیدا کردند. سر در شمالی کلیسای جامع روان. به خاطر قفسه‌های کتابی که در حیاط آن گذاشته بودند، ((سر در کتاب)) نام گرفت. پولی که برای خرید آموزشنامه داده میشد تا در ایام روزه بزرگ صرف کره خوری شود، به مصرف بنای برج زیبای جنوبی آن کلیسا رسید؛ و از این روی فرانسویان به تمسخر آن را ((برج کره)) نامیدند. کار دینال د/آمبواز برای ساختن نمایی باختری، به همان سبك گوتیک شعله سان، پول کافی تدارک دید. بوه برای کلیسای جامعش، که شاهکاری بود، در قسمت جنوبی آن محرابی ساخت که سر در و پنجره خورشیدیش بر تمام نماها و سر درهای بنای اصلی برتری داشت؛ سانلیس، تور، و تروا کلیساهای خود را مرمت کردند؛ ژان لو تکسیه، در شارتر، برج مناره دار مجلی بنا کرد و ضریح باشکوهی جهت جایگاه همسران، که نشانهای از اختلاط ایده‌های معماری رنسانس با طرحهای گوتیک بود، ساخت. در پاریس بنای استادانه برج سن ژاک بازمانده مرمت یافته کلیسایی است که در آن عهد برای یعقوب حواری کبیر ساخته شده بود.

بناهای باشکوه شهری هرج و مرج و جنگ و جدال این عهد را جبران میکنند. تالارهای عمومی با عظمتی در آراس، دوئه، سنتومر، نوایون، سن کانتن، کومپینی، درو، اورو، اورلئان، و سومور برپا شدند. در گرنویل، به سال ۱۵۰۵، يك ((کاخ عدالت)) بنا نهاده شد، و کاخ باشکوهتری در روان در ۱۴۹۳ بنیاد یافته بود. این کاخ را روبر آنگو و رولان لورو به سبك گوتیک پر نقش و نگاری طرح افکنده بودند؛ این کاخ در قرن نوزدهم از نو تزیین و مرمت یافت، و در جنگ جهانی دوم کاملاً ویران شد.

این قرن، نخستین قرن پیدایش کاخهای فرانسوی بود. کلیسا به رقیب دولت درآمده و لذت‌های اینجهانی جای توشه‌اندوزی برای جهان دیگر را گرفته بود؛ پادشاهان، که خود خدایانی انگاشته میشدند، برای آسایش خویشتن در کناره‌های رود لوآر کاخهایی چون بهشت مسلمانان پی افکندند. در فاصله سالهای ۱۴۹۰ و ۱۵۳۰، ((کاخهای بیلاقی)) دادند. شارل هشتم، چون از لشکرکشیهای ناپلی خود بازگشت، از معماران خواست تا قصری به عظمت قصرهایی که در ایتالیا دیده است برایش بنا کنند. وی با خود فراجووانی جوکوندو، معمار ایتالیایی، گویدوماتسونی، مجسمه ساز و نقاش، دومنیکو برنابئی (بوکادور)، منتکار، و نوزده هنرمند ایتالیایی دیگر، از جمله يك معمار منظره ساز یعنی دومنیکو پاچلو، را همراه آورد. او قبلاً قلعه قدیمی آمبواز را مرمت کرده بود. اکنون این هنرمندان ماموریت داشتند تا به یاری بنایان و صنعتگران فرانسوی آن را، به سبك ایتالیایی، به صورت يك ((مقر سلطنتی)) با شکوه در آورند. نتیجه فوقالعاده عالی بود: توده عظیمی از برج و بار و و سر مناره و قرنیز و ستون و خوابگاه و طارمی با جلالت شاهانه، بر کناره شیبی که مشرف بر رود آرام لوآر بود، به آسمان قد برافراشت؛ نوع جدیدی از معماری به وجود آمده بود.

این شیوه، یعنی به کار بردن برج‌های گوتیک در قصرهای سبک رنسانسی، و استفاده از شکل‌ها و ریزه‌کاری‌های کلاسیک به جای تزئینات سبک شعله‌سان، میهن پرستان و طرفداران سرسخت سبک را رنجیده خاطر ساخت.

باروها، ستون‌های استوانه‌ای شکل، بام‌های بلند و سرایش کنگره‌های روزن دار و خاکی‌ها هنوز به شیوه قرون وسطی بودند و آدمی را به یاد زمانی می‌افکندند که خانه شخص میبایستی هم قصر و هم دژ او باشد؛ اما روحیه جدید محل‌های سکونت را از میان پوشش عظیم جنگیشان بیرون آورد؛ پنجره‌ها را با خطوط مستقیم فراخی بخشید تا نور آفتاب را یکسر به درون فرستند، و آنها را با کالبد و قابی از سنگ تراشورده زیبایی داد؛ درون ساختمان‌ها را با نیمستون‌های کلاسیک، گچ‌ریها، مدالیونها، مجسمه‌ها، و نقوش و کتیبه‌های اسلیمی مزین ساخت؛ و از بیرون آنها را با باغها، فواره‌ها و معمولا جنگلی برای شکار محصور کرد. در این خانه‌های حیرت‌بخش پرتجمل، تاریکی جای به روشنی پرداخت و وحشت و غم قرون وسطی جای خود را به اعتماد، بی‌پروایی، و شادمانی عهد رنسانس داد. عشق به زندگی در معماری سبکی شد.

اگر نشئت و توسعه کاخ‌ها را بدین قرن، که نخستین قرن پیدایش کاخ‌هاست، منتسب بداریم، اعتبار و انتسابی ناحق بدان داده‌ایم. بسیاری از کاخ‌های این عهد قبلا به صورت قلعه و دژ وجود داشتند و تنها اصلاح و تجدید بنایی در آنها به عمل آمد. در قرن شانزدهم و هفدهم، شکل آنها کمال و ظرافتی اشرافی یافت. در قرن هجدهم حالتها دگرگون شد، و حماسه عظیم و رسای جای غزل نشاط‌آور کاخ‌های بیلاقی را گرفت. هنگامی که شارل هفتم ژاندارک را در کاخ قلعه شینون به حضور پذیرفت (۱۴۲۹ م)، آن بنا به حد کافی کهنسال بود؛ و وقتی لودوویکو ایل مورو، پس از تسخیر دوباره میلان به دست لویی دوازدهم، به عنوان زندانی وارد لوش شد، آن دژ به عنوان مقر و زندان شاه‌ی تاریخ‌های طولانی داشت. در حوالی ۱۴۶۰، ژان بوره، وزیر کشور لویی یازدهم،

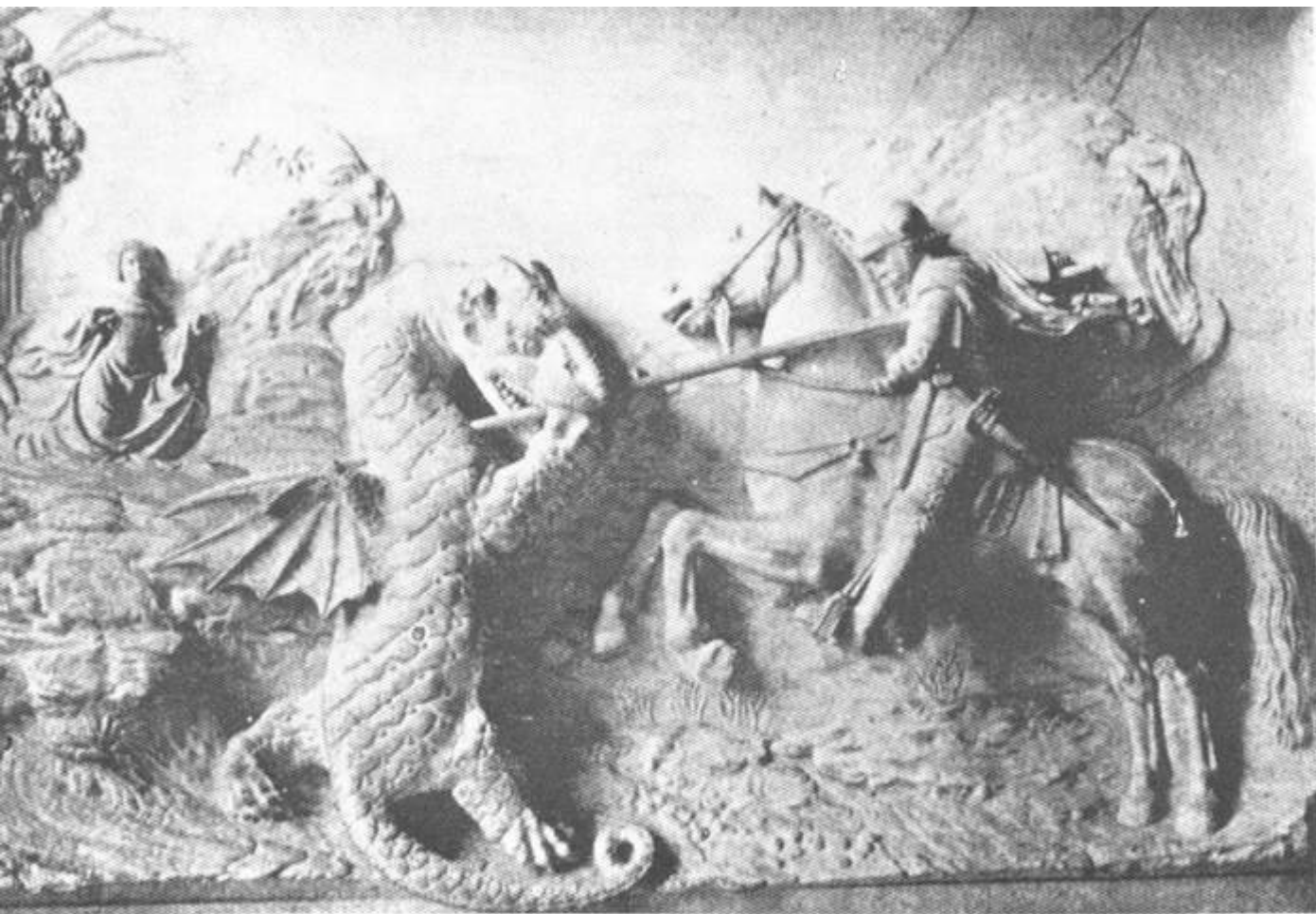
قرون وسطایی بود تجدید بنا کرد گرچه هنوز هم یکی از بهترین کاخ‌هایست که باقی مانده است. شارل د/آمبواز، در اوآن ۱۴۷۳، در شومون کاخ دیگری به سبک قرون وسطی ساخت، و برادرش، کاردینال، کاخ قلعه معظمی در گابون بنیاد نهاد (۱۴۹۷۱۵۱۰) که در انقلاب کبیر فرانسه، بی هیچ ملاحظه و درنگی، ویران شد. دونوا، کنت ((حرامزاده اورلئان)) کاخ شاتودون را تجدید بنا کرد (۱۴۶۴) و کاردینال د/اورلئان لونگویل برای آن جناح جدیدی به سبک مختلط گوتیک رنسانس ساخت. کاخ بلوا هنوز قسمتهایی از بنای قرن سیزدهم خود را دارد؛ لویی دوازدهم، از ترکیب هماهنگ سنگ و آجر، یک جناح خاوری با دروازه‌های گوتیک و پنجره‌های رنسانسی برای آن بنا کرد، لیکن منتهای شکوه آن در انتظار فرانسوای اول بود.

مجسمه سازی گوتیک، با زیبایی و ظرافت بی‌پایان، در کنده‌کاری‌های استادانه مقبره‌ها و جدار تزئینی پشت محرابها جلوه گر شد؛ پیکره سیبولآگریپا، در جدار تزئینی پشت محراب کلیسای برو، همان اندازه ظریف و زیباست که مجسمه‌های شارتر و رنس. اما، در این میان هنرمندان ایتالیایی استقلال، قرینه سازی، و لطافت سبک رنسانس را به مجسمه‌سازی فرانسه افزودند. مراوده میان، فرانسه و ایتالیا بر اثر رفت و آمد روحانیان، دیپلماتها، بازرگانان، و مسافران، افزونی گرفت. ورود اشیای هنری ایتالیایی، خاصه اشیای مفرغی کوچک، ناقل ذوق و فرم هنر کلاسیک و رنسانس شد. با روی کار آمدن شارل هشتم، ژرژ و شارل د/آمبواز، این جنبش شدت یافت. این هنرمندان ایتالیایی بودند که ((مکتب آمبواز)) ایتالیایی شده را در پایتخت بیلاقی شاهان تاسیس کردند. مقابر شاهان فرانسه در کلیسای سن دنی یادگاری تاریخی است که تحول پیکر تراشی را از عظمت با وقار سبک گوتیک به ظرافت پرنرمش و تزئینات سرورآمیز طرح‌های رنسانس نشان میدهد و، در آنجا که مرگ پیروزی مطلق دارد، باز شکوه و سلطه زیبایی را صلا میدهد.

این تحول سبک در میشل کولومب تجلی مییابد. وی در ۱۴۳۱ زاده شد؛ و در ۱۴۶۷، دیر زمانی پیش از حمله فرانسه با ایتالیا، از او به عنوان ((بزرگترین مجسمه ساز کشور فرانسه)) یاد میشد. تندیسهای گالیک،

بیشتر، تقریباً همه از سنگ بود؛ کولومب از جنوا مرمر وارد کرد و با آنها مجسمه‌هایی ساخت که هنوز صلابت سبک گوتیک در عدم لطافت و نرمش آنها اثر داشت، لیکن در قالی از نقش و نگارهای فراوان کلاسیک قرار گرفته بودند. برای کاخ گایون نقش برجسته عظیمی به نام ((قدیس جورج در پیکار با اژدها)) تراشید: شهسوار بی‌روح بر اسبی توسن سوار است و ستونها و قالببرها و کتیبه‌هایی به طرح رنسانس آن را در میان گرفته‌اند. در ((مریم عذراي ستون)) که برای کلیسای سن گالمیه در سنگ کنده شده است، کولومب موفق شد که ظرافت و نرمش کامل سبک ایتالیایی را در آزر و شفقت چهره و خطوط صاف گیسوان فروخته مریم بنمایاند؛ و گویا همو بوده است که در ایام پیری نقشهای مقبره استر را در کلیسای نایب نشین سولسم تراشیده است (۱۴۹۶).

نقاشی فرانس، به یک اندازه، تحت نفوذ ایتالیا و هلند قرار گرفت. نیکولا فرومان در تابلو



میشل کولومب: سن ژرژ در پیکار با ((برخاستن لعازر)) کار خود را تقریباً با یک نوع واقعگرایی هلندی آغاز کرد. اما در ۱۴۷۶ از آوینیون به اکس آن پرووانس رفت و برای رنه د'آنژو تابلو سه لته ((بوته سوزان)) را نقاشی کرد. در این تابلو، که لته میانی آن مریم عذرا را بر تخت نشان میدهد، همه چیز زمینه، مریم سبزه روی و مشکین موی، موسای با عظمت، فرشتگان خوبچهر، سگ گله تیزگوش و هوشیار، و گوسفندان با اطمینانش دارای خصوصیات سبک ایتالیایی است. در این پرده، نفوذ ایتالیا در سرحد کمال است. چنین تحول سبکی در کارهای ((استاد مولن)) که احتمالاً ژان پرآل است، نیز به چشم میخورد. وی با شارل هفتم و سپس با لویی دوازدهم به ایتالیا سفر کرد؛ چون بازگشت، در نیمی از هنرهای رنسانس مینیاتور، نقاشی دیواری، تک چهره نگاری، مجسمه سازی، و معماری استاد شده بود. در

نانت مقبره با هیبت فرانسوای دوم، دوک برتانی، را طرح افکند و کولومب حجاری کرد و در مولن تک چهره‌های زیبایی حامیان هنر خود، آن و پیر دو بوژو، را به یادگار گذاشت که اینک در موزه لوور آویخته است.

صنایع مستظرفه نفاست دوران اخیر قرون وسطی را حفظ نکردند. در حالی که تذهیبکاران فلاندري مدتها بود به موضوعات دنیوی و مادی و مناظر طبیعی روی آورده بودند؛ مینیاتورهای ژان بوردیشون، یعنی افسانه‌های دلانگیز مربوط به مریم عذرا و فرزندش، تراژدی جلجتا، رستاخیز پیروز مندان مسیح، و زندگی قدیسان، در ((ادعیه آن دو برتانی)) (۱۵۰۸) نشان بازگشت، به سادگی و دین داری قرون وسطی است طرح ضعیف، زمینه کلاسیک، رنگ غنی و خالص. و همگی در محیطی که ظرافت و احساسی زنانه از آن میترآید. بر عکس شیشه‌بندهای منقوش این زمان از سبک طبیعت گرایی فلاندري تاثیر گرفته بودند، که در نظر اول با پنجره‌هایی که نور را میشکستند و به درون کلیسا میتاباندند نامتناسب مینمایند. مع هذا، شیشه‌هایی که در این دوره برای اوش، روان، و بووه نقاشی و رنگ شده‌اند شمهای از شکوه و عظمت قرن سیزدهم را در خود دارند.

کوره‌های سفالگری لیموز، که مدت يك قرن خاموش بودند، اینک دوباره روشن گشتند و، با ظروف مینا کاری نیم شفاف خود، با ظروف نقاشی شده ایتالیایی و اسلامی به رقابت پرداختند، استادانی که کنده کاری روی چوب میکردند چیره دستی و مهارت خویش را از یاد نبرده بودند. راسکین جایگاه همسرایان کلیسای جامع آمین را بهترین نمونه کنده کاری روی چوب فرانسه میدانست. فرشینه‌های رنگین اواخر قرن پانزدهم در کاخ بریساك توجه ژرژساند را در ۱۸۴۷ به خود جلب کرد، و یکی از گنجینه‌های پیراج موزه کلونی در پاریس گشت. موزه گوبلین فرشینه‌های سخت زنده و جاندار از حدود سال ۱۵۰۰ دارد که عده‌ای موسیقیدان را نشان میدهد که در باغی از گل سوسن مشغول نواختند.

قرن پانزدهم برای تمام هنرهای فرانسوی، جز ساختن کاخها، دوره بیحاصلی بود. خاک را گامهای سربازان شخم زده، و خونریزی ایام جنگ پرفوت و حاصلخیز گردانیده بود؛ لیکن تنها در اواخر عهد مردم فرصت و وسیله آن را داشتند تا تخم و بذر خرمنی را که فرانسوای اول آن را میدروید در این زمین آماده بکارند. تک چهره‌هایی که فوکه از خود کشیده است نمودار دورانی پر از زبونی و اضطراب است؛ مینیاتورهای شاگردش لویی دوازدهم را در دومین ازدواجش، و آسایش شادبختی سرزمین بهبود یافته‌ای را منعکس میکند. برای فرانسه، شب اتفاقات ناگوار و بدبختی را پایان یافته و سپیده دم خوشبختیها در شرف دمیدن بود.

IV-فرانسواویون: ۱۴۳۱-۱۴۸۰

مع هذا، در همین قرن پر کشمکش و پرهرج و مرج، يك شاعر شهیر و يك تاریخ‌نویس بزرگ به وجود آمد. یکی از نتایج اقتصاد ملی و مرکزی آن بود که زبان مردم پاریس زبان ادبی فرانسه شد و مولف، خواه اهل برتانی بود، یا بورگونی، و یا پرووانس، اثر خود را بدین زبان مینوشت. گویی برای نشان دادن رشد و بلوغ فرانسه بود که فیلیپ دو کومین زبان فرانسه را برای بیان ((خاطرات)) خود برگزید، نه زبان لاتینی را. وی لقب خود را از نام زادگاهش، کومین که در فلاندر است، گرفت. خاندانی معتبر داشت، زیرا جدش دوک فیلیپ پنجم بود. خود در دربار بورگونی پرورش یافت و در سن هفدهسالگی (۱۴۶۴) یکی از کارگزاران کنت شاروله شد. هنگامی که کنت شاروله لقب ((شارل دلیر)) یافت و لویی یازدهم را در پرون اسیر کرد، کومین از رفتار دوک متغیر گشت و، شاید هم چون سقوط و زوال وی را پیش بینی میکرد، از روی خرد به خدمت پادشاه گروید. لویی وی را رئیس خلوت خویش گردانید و و با پول و مال توانگر ساخت؛ و شارل هشتم او را به ماموریت‌های مهم سیاسی فرستاد. در این میان، کومین به تالیف دو کتاب، که از زمره ادبیات تاریخی به شمار میروند، دست زد. یکی کتاب ((خاطرات، وقایع، و تاریخ سلطنت لویی یازدهم)) و دیگری کتاب ((وقایع سلطنت شارل هشتم))، و این هر دو سرگذشتهایی هستند که، به دست

مردی که جهان را خوب میشناخته و خود در حوادثی که بیان میکند دست داشته، با نثری روشن و ساده به زبان فرانسه تحریر یافته‌اند.

این کتابها، گواه گنجینه ثروت فوقالعاده ادبیات فرانسه در زمینه کتب خاطرات است. البته در این دو کتاب اشتباهاتی هست، مقدار زیادی از آنها صرف توصیف جنگها شده است؛ وضوح و شیرینی آنها به پای کتابهای فرواسار، یا ویلار دوتن، و یا ژوئویل نمیرسد؛ مولف در همان حال که زمامداری فاقد اصول لویی یازدهم را میستاید، در برابر خداوند نیز تواضع و فروتنی بسیار میکند. انحرافات و گریزهای بیفایده‌اش چه بسیار سبب ابتذال میشوند. با وجود این، کومین نخستین تاریخ‌نویس فیلسوف دنیای جدید است؛ در حوادث تاریخی روابط علت و معلولی را جستجو میکند. خصوصیات، انگیزه‌ها، و موجبات امور را تجزیه و تحلیل میکند؛ به طور عینی، شیوه سلوک قهرمانان را مورد داورانه قرار میدهد و حوادث و اسناد و مدارک دست اول را، برای روشن ساختن طینت آدمی و طبیعت دولت، بررسی میکند، در این موارد، و نیز از لحاظ بدینی نسبت به نوع بشر، بر ماکیاوولی و گویتچار دینی حق تقدم و پیشی دارد: نه علت طبیعی، نه دانش خود ما، نه عشق و محبت همسایه‌ها، و نه چیزهای دیگر، هیچ یک، نمیتواند ما را از تجاوز به دیگران باز دارد، یا از حفظ مال خویش و غصب دارایی دیگران، به هر وسیله که باشد، مانع شود، ...

بداندیشان و تبهکاران، به خاطر طرز فکری که دارند، روز به روز بدتر میشوند؛ و نیکان هر روز بیشتر رو به ترقی میروند.

وی نیز چون ماکیاوولی امیدوار است که کتابش شهریاران را بکار آید و آنان را یکی دو تدبیر زمامداری بیاموزد: ممکن است فرمایگان رنج خواندن این خاطرات را بر خوشتن هموار نسازند، اما شهریاران را بایسته است که بدین رنج تن در دهند. ... زیرا در آن اطلاعاتی فرا چنگ خواهند آورد که رنجشان را جبران خواهد ساخت. ...

زیرا با آنکه شهریاران و دشمنان همیشه یکسان نیستند، اما کارهایشان اغلب همانند است؛ از این روی آگاهی از آنچه در گذشته روی داده است سراسر بیفایده نیست ... یکی از بزرگترین اسباب خردمندی انسان مطالعه در تواریخ است ... و اینکه فراگیرد که اقدامات و تدابیر خود را از روی نمونه و سرمشقهای گذشتگان طرح افکند.

زیرا زندگی آدمی سخت کوتاه، و برای اندوختن تجارب لازم ناپسند است.

امپراطور شارل پنجم، خردمندترین فرمانروای مسیحی عهد خویش، باکومین همعقیده بود و کتاب ((خاطرات)) او را راهنما و برنامه روزانه خویش میشمرد.

توده مردم رمان، فارس، و هجویه را بیشتر دوست میداشتند. در ۱۵۰۸ از داستان ((آمادی دو گل)) یک روایت فرانسوی انتشار یافت. گروه‌های متعددی از بازیگران همچنان به نمایش دادن میسترپها، مورالیتیها، فارسها، و ((سوتی))ها (نمایشهای کم‌دی با شخصیت‌های احمق) ادامه میدادند. نمایشنامه‌های اخیر همه چیز و همه کس، حتی کشیشان و شاهان، مورد تمسخر و شوخی قرار میگرفتند. پیر گرینکور استاد مسلم این نوع نمایشنامه بود یک نسل تمام سوتی مینوشت و خود با شور و حرارت و موفقیت آنها را بازی میکرد.

یابنده‌ترین فارس در ادبیات فرانسه، یعنی فارس ((جناب پیر پاتلن))، نخست در سال ۱۴۶۴ روی صحنه آمد و تا ۱۸۷۲ همچنان بازی میشد. پاتلن وکیل مدافع بینوا و فقیری است که برای دعوا و مرافعه جان میدهد.

بزازي را بر آن میدارد که به وي شش ذرع پارچه بفرودشد، و شب هنگام براي صرف شام و گرفتن بهاي آن به منزل او رود. هنگامی که بزاز به خانه او میرود، پاتلن را میبیند که در بستر افتاده و، به ظاهر، از شدت تب هذیان میگوید و از پارچه و دعوات به شام اظهار بی اطلاعی میکند. بزاز با خشم و نفرت خانه او را ترك میگوید؛ قضا را در نیمه راه شبان رمه خویش را میبیند و او را متهم میسازد که پنهانی عدهای از گوسفندان را فروخته است و چوپان بیچاره را به دادگاه میکشانند. چوپان درصدد پیدا کردن يك وکیل مدافع ارزان برمیآید و پاتلن به تورش میخورد، و وي او را بر آن میدارد که در محکمه خود را به ابلی و حماقت بزند و تمام پرسشهای قاضی را با صدای گوسفند، یعنی ((بع بع)) پاسخ دهد. قاضی، که ((بع بع)) چوپان او را عاجز کرده و رفتار بزاز، که اینک هم از چوپان و هم از وکیل مدافع شکایت میکند، ذهنش را مشوب ساخته است. عبارت میگوید که در فرانسه مشهور و زبانزد است: ((بگذارید به این گوسفندها بیردازیم)) و سرانجام، از آنجا که از این غوغا يك کلمه حسابی و منطقی دستگیرش نمیشود، اقامه دعوی را باطل میکند. پاتلن، که پیروز شده است، از چوپان مزد میلبد، لیکن وي فقط پاسخ میدهد: ((بع بع))؛ و به گوش وکیل مدافع زیرک و فریبکار را میرسد. این داستان روح و جان يك مجادله و مباحثه گالیک را بخوبی نشان میدهد. امکان دارد که رابله، هنگام خلق ((پانورث))، قهرمان این داستان، یعنی پاتلن را به خاطر داشته است؛ و مولیر خود تجسم دوباره گرینگور و منصف ناشناس این نمایشنامه باشد.

یکی از شخصیتهای فراموش نشدنی ادبیات فرانسه در قرن پانزدهم فرانسوا ویون است. او مردی بود که دروغ میگفت، دست به دزدی میزد، فریبکاری و روسپی بازی میکرد، و مانند پادشاهان و نجبای معاصرش، اما با دلیل و به مناسبت، آدم میکشت. چندان فقیر و تهیدست بود که حتی نمیتوانست نامش را از آن خود بداند.

در ۱۴۳۱ با نام فرانسوا دو مونکوربیه متولد شد، در فقر و طاعونی که پاریس را تاراج میکرد پرورش یافت، و کشیشی مهربان به اسم گیوم دو ویون او را به فرزندی پذیرفت. فرانسوا نام خانوادگی او را بر خود نهاد و آن را زشت و بی اعتبار اما جاویدان ساخت. گیوم فریبهای شوخیآمیز، تنبلی، و از مکتب گریختنهای او را تحمل میکرد؛ وسیله تحصیل او را در دانشگاه فراهم آورد، و هنگامی که فرانسوا درجه لیسانس هنر گرفت (۱۴۵۲) در خود غرور تسلی بخش احساس کرد. پس از آن نیز، مدت سه سال، جا و غذا و پوشاک وي را در صومعه سن بنوا تدارک دید، و در انتظار آن نشست تا استاد به مرحله رسیدگی و کمال رسد.

شك نیست که وقتی فرانسوا از دینداری و تقوا به شعر و شاعری، و از الاهیات به دزدی و دغلکاری روی آورد، گیوم و مادرش سخت اندوهناك شدند. پاریس پر از آدمهای هرزه، روسپی، رند و دغلکار، دزد، گدا، لافزن، دلال محبت، و مست بود، و این جوان بیپروا و گستاخ تقریباً در میان همه این طبقات دوستانی داشت؛ خود نیز مدتی دلالی محبت میکرد. شاید بیش از حد تعلیمات مذهبی دیده بود و زندگی در صومعه را یکنواخت و خسته کننده مییافت. برای فرزند يك کشیش، بخصوص، به کار بستن ده فرمان دشوار است. در پنجم ژوئن ۱۴۵۵، کشیشی به نام فیلیپ شرموا (چنانکه فرانسوا میگوید) با وي به نزاع برخاست و با کاردی لبش را مجروح کرد؛ در نتیجه، وین نیز چنان به ناحیه کشاله ران او زخم زد که يك هفته بعد درگذشت. شاعر ما، که اینک در میان یارانش همچون پهلوانی بود ولی در میان اجتماع مجرمی بود که پاسبان تعقیبش میکرد، از پاریس فرار کرد و نزدیک به يك سال در نواحی اطراف به سر برد.

سپس ((پژمرده و رنگباخته))، در حالی که پوست بر استخوانش خشکیده بود و چشم مراقبت به ژاندارمها دوخته بود و گاهی جیبی را میزد و زمانی قفل دکهای را میشکست، و گرسنه غذا و محبت بود، به پاریس بازگشت. به دختر جوان بورژوازی عاشق شد، و دختر تا زمانی با وي به سر برد که توانست عاشقی پهلوانتر بیابد، که فرانسوا افزونتر شد، لیکن بعدها ((دلدار بینی کج من)) از او یاد میکند. در این اوان (۱۴۵۶) منظومه وصیتنامه کوچک را، که وصایای کوچک شاعرانه اوست، تصنیف کرد؛ زیرا دیون و خساراتی که بایستی تادیه کند فراوان بودند و او نمیدانست کی زندگی خود را خفت به سر خواهد برد. در این وصیتنامه عشق خود را به دلبر خسیس به باد سرزنش میگیرد، جورابهایش را برای روبر واله

میرسد تا ((معشوقه‌اش را فروتنانه بدانها بپوشاند))، و برای پرنه مارشان ((سه بافه از حصیر به میراث میگذارد تا بر زمین برهنه نخسبد و بر آنها نرد عشق ببازد.)) به آرایشگرش ((خرده موهای ریش و گیسویش)) را میبخشد و قلبش را ((رنگباخته و کرخت و محتضر)) به خوبرویی که ((چنان لجوجانه وی را از دیدار خود محروم کرد)) وا میگذارد.

پس از بخشیدن اینهمه ثروت، خویشان را محتاج نان میبیند. در شب عید میلاد مسیح، سال ۱۴۵۶، با سه تن دیگر، پانصد کراون (۱۲,۵۰۰ دلار) از کولژ دو ناوار میزددد. با سهمی که از این سرقت بدو میرسد، باز رحل اقامت به بیرون شهر میافکند. مدت يك سال از منظر تاریخ ناپدید میشود، و سپس در زمستان ۱۴۵۷ وی را در جرگه شاعرانی که در بلوا به گرد شار د/اورلئان جمع شده‌اند میبینیم. ویون در مسابقات شعری و هنرنامه‌های شاعران آن مجلس شرکت جست، و بایستی مایه خرسندی و نشاط شارل شده باشد، زیرا وی چند هفته از او به عنوان میهمان خویش پذیرایی کرد و کیسه سوراخ و ((پولخوار)) شاعر را پر ساخت. بعد از آن، گویا مزاح یا نزاعی سبب تکرر خاطر آن دو شد و فرانسوا راه سفر در پیش گرفت و اعتذا نامه‌ای به نظم درآورد.

آواره جنوب شد تا به بورژ رسید؛ در مقابل صله‌ای، شعری برای ژان دوم، دوک دو بوربون، بسرود و سپس پرسه زنان تا به روسیون پیش رفت. از روی اشعارش میتوانیم او را مجسم سازیم که از راه گرفتن صله و وام، خوردن میوه و فندق، و ریودن مرغ از مزارع کنار جاده زندگی میگذاشته، با دخترکان روستایی و روسپیان میکده‌ها نرد عشق میباخته، بر روی جاده‌ها آواز خوانان و سوت‌زنان راه میسپرد، و در شهر از چشم پاسبانان به سوراخ سنبه‌ها میگریخته است. اما بار دیگر رد او را گم میکنیم، و بعد ناگهان وی را در زندان اورلئان میابیم که به مرگ محکوم شده است (۱۴۶۰).

ما نمیدانیم چه چیز وی را به زندان کشیده بود، فقط میدانیم که در ژوئیه همان سال ماری د/اورلئان، دختر دوک شاعرمنش اورلئان، رسماً وارد شهر شد، و شارل ورود او را با بخشش عمومی زندانیان جشن گرفت.

ویون، در حالی که از شدت شادی سر از پای نمیشناخت، از مرگ نجات پیدا کرد و زندگی از سر یافت. اما دیری نگذشت که گرسنگی بار دیگر او را به دزدی کشاند. باز دستگیر شد، و با در نظر گرفتن جرایم گذشته‌اش، او را به درون سیاهچال تاریک و خبیسی در دهکده مون سور لوار، نزدیک اورلئان، افکندند. آنجا چهار ماه تمام در میان موشها و وزغها به سر برد، لب زخم خورده خویش را به دندان گزید، و سوگند خورد که از این میکشد، انتقام بگیرد. اما همه جهانیان دون همت و نامهربان نبودند. لویی یازدهم، هنگامی که از اورلئان میگذشت، بار دیگر عفو عمومی اعلام کرد؛ چون به ویون گفتند که آزاد شده است، از شدت شغف بر کاه‌های محبش رقصید. باز به پاریس یا حوالی آن شتافت؛ اینک در سی سالگی، پیر و شکسته و طاس و بی پول، بزرگترین اشعار دوران حیات خود را بسرود و بر آنها نام ساده تصنیفها نهاد، اما آیندگان چون دیدند باز بسیاری از آن اشعار به صورت میراث بخشیهایی طعنه آمیزند، آن را وصیتنامه بزرگ نام دادند (۱۴۶۱-۱۴۶۲).

در این منظومه، ویون عینکش را برای بیمارستان به ارث میگذارد تا به گدایان کور داده شود تا بلکه آنها بتوانند در میان اسکلت‌های دخمه‌های کلیسای اینوسان خوب را از بد، و فرومایه را از بزرگوار تشخیص دهند. در آن سن کم، چنان وحشت مرگ بر جاننش نشسته بود که بر فنای زیبایی نوحه سر میدهد و در چکامه زیبارویان دیروز چنین میسرآید:

مرا بگویند که در کدامین سرزمین: فلوراء، آن زیباروی رومی، به سر میبرد، و در کدامین دیار، طائیس و آرخیپادس، آن دو دلارام بیهمتا، جای دارند.

اخو، زیباتر از زیبارویان خاکی نژاد، آن که چون بر کنار رودی که در جریان است، و یا بر مردابها، نامش را بر زبان آوری، از میان هوا ترا پاسخ میگوید، کجاست راستی را برفهای پارسال به کجا رفتند؛

ویون این گناه طبیعت را، که ما را با زیباییها میفریبد و سپس آن را در میان بازوانمان پوچ و تباه میکند، غیر قابل بخشش میداند. سوزناکترین و دردناکترین شعر وی قطعهای است به نام مرثیه سکان ساز زیبا:

کجاست آن پیشانی صاف و بلورین، و آن ابروان کمان و گیسوان طلایی؛ کجاست آن دو دیده درخشان، که خردمندترین کسان را میفریفتند.

و آن بینی کوچک و زیبا، و آن گوشهای قشنگ و دوست داشتنی، و کجاست آن چاه زنخدان، و آن لبان برجسته سرخ و لطیف.

توصیف همچنان از عضوی زیبا به عضوی زیباتر پیش میرود، و هیچ اندامی از قلم نمیافتد و سرانجام بر پستانها سراسر پژمرده و تباه گشتند، و آن سرین، که چون دوتیه بود، نابود شد.

رانها دیگر به ران شبیه نیستند، بلکه به سوسیس خشک و پژمردهای میمانند.

و به این طریق، وین، که دیگر نه خواستار عشق و نه عاشق زندگی است، خوشتن را تسلیم خاک میکند:

و من نیز تن خویش را به خاک که مادر ماست، وامی گذارم؛ اما دریغ که کرمهای خاکی بهره کوچکی از آن خواهند برد، چه، گرسنگی سالها آن را فرسوده است.

کتابهایش را از راه حقشناسی به پدر خواندهاش تقدیم داشت و، به عنوان تحفه وداع، برای مادر پیرش چکامهای سرشار از نیاز و فروتنی درباره مریم عذرا سرود. از همه، جز آنان که وی را زندانی کردند، طلب رحمت کرد: از راهبان و راهبهها، از بازیگران و سرایندگان، از فاسقان و طفیلیها، از ((زنان هرزهای که همه زیباییهایشان را در معرض تماشا میگذارند... از عربدهجویان و شعبده بازان و معلق زنان شادمان، از لوطی عنتریها با بساط گسترده شان... از پاکدلان و ساده دلان، مرده و زنده من از این مردم، از همه تمنای بخشایش دارم.)) بنابراین:

در اینجا وصیتنامه‌های ویون بینوا، بزرگ و کوچک پایان میپذیرد! آرزومند است که چون مرگ او را در ربود، و بر فراز سرش ناقوسها طنین افکندند، به خاک او قدم نهید...

ای شهریار، که چون زغن یکسالهای سر به زیر داری، گوش فرادار که، چون میخواست واپسین دم را برآرد، چه کرد: در آن هنگام که احساس میکرد پایش نزدیک است، جرعه‌ای پر درنگ شراب سرخ نوشید.

با همه این وصایا و وداعها، جام زندگی وی بدان رودی که گمان میبرد لبریز نشد. در ۱۴۶۲ به نزد گیوم دو ویون به صومعه بازگشت، و مادرش از آمدن او شادمانیها کرد. اما قانون جرایم او را از یاد نبرده بود؛ بر اثر شکایت کولژ دو ناوار، وی را دستگیر کردند و تنها بدان شرط که پول دزدی شش سال قبل را باز دهد، حاضر به آزاد ساختن وی شدند قرار بر آن شد که، تا سه سال، هر سال چهل کراون بپردازد. شاعر در شب آزادیش، بر اثر دو تن از دوستان جنایتکار قدیم بود. آن دو بر اثر مستی به نزاع و عربده جویی پرداختند و در آن میان کشیشی را مجروح کردند. ویون، که ظاهراً در این جرم گناهی نداشت، به خانه رفت و برای آرامش خاطر به درگاه الاهی دعا کرد. مع هذا، دوباره دستگیر شد. وی را، با بستن آب به گلویش تا حد انفجار، شکنجه دادند و سپس، در نهایت حیرت و تعجبش، او را به مرگ محکوم کردند. مدت چند هفته در زندانی تنگ و تاریک، در میان بیم و امید، به سر برد. و چون مرگ را در انتظار خود و یارانش میدانست، قصیده جانگزایی ساخت و با جهان و جهانیان وداع کرد:

اي مردم، اي برادران كه بعد از ما زنده ميمانيد، دل خویش را بر ما سخت مگردانيد، چه اگر بر ما بينوايان ترحمي روا داريد، خداوند نيز بر شما رحمت خواهد آورد.

اينك ما پنج شش تن را مي بينيد كه از چوبه دار آويخته ايم.

و گوشت تنهايما، كه نيك فربه بود، كم كم خورده ميشود، ميبوسد، و متلاشي ميگردد.

و استخوانهايما نيز خاك و خاكستر ميشوند؛ اي مردم، مگذاريد كسي بر ما غمزگان بخندد، بلكه دعا كنيد، شايد خداوند بر ما ببخشايد. ...

باران ما را شسته و غسل داده است، خورشيد ما را خشك کرده و سوزانده است، و زاغان و كلاغان، با منقارهايي كه پوست و گوشت را ميدرنند، ديگانمان را بيرون آورده، و موي ابروها و ريشهايما را، به جاي دستمزد، برکنده اند.

هرگز، حتي يك لحظه، ما را آسايش نيست؛ هنوز زخم پرنديگان، بيش از ريزش ميوه درختان، در وزش پر شتاب و متغير باد بر ديوار باغستانها، بر سر ما فرود مي آيد.

خداي را، اي مردم، مگذاريد ما را به ريشخند گيرند، بلكه دعا كنيد؛ شايد خداوند بر ما ببخشايد.

ويون، كه هنوز پاك نا اميد نبود، زندانبانش را بر آن داشت كه پيامش را به پدر خوانده اش برساند تا وي از اين حكم غير عادلانه به دادگان پارلمان استيناف دهد. گيوم دو ويون، كه حاضر بود هفتاد و هفت بار فرزند خوانده كه بدون شك فضايي هم داشت كه چنين عشق بيپروايي در دل پيرمرد كشيست پديد آورده بود برخاست. در سوم ژانويه ۱۴۶۳، بنابر مدارك موجود، دادگاه ((مقرر داشت كه... حكم سابق محكمه لغو و، نظر به سوابق و فساد اخلاق، فرانسوا ويون مذکور مدت ده سال از پاریس... و توابع آن اخراج شود.)) فرانسوا در چكامه سرور آوري از دادگاه سپاسگزاري كرد و سه روز مهلت خواست ((تا رخت سفر بر بندم و كسانم را بدرود گويم.)) دادگاه با تقاضاي او موافقت كرد، و از قرار معلوم، براي واپسين بار، به ديدار پدر خوانده و مادرش شتافت.

توشه و بار سفرش را بست، كيسه پول و شيشه شرابي را كه گيوم مهربان به وي داد گرفت و، در حالي كه دعاي خير پيرمرد همراهش بود، از دروازه پاریس و تاريخ، هر دو، خارج شد. ديگر ما را از او خبري نيست.

او دزد بود، اما يك دزد شيرين سخن و خوش گفتار، و دنيا به شيرين سخني نياز داشت. گاه چون در چكامه ببولي چاقه خشن و بد زبان بود؛ از زناني كه ميل و آرزويش را برآورده نمي ساختند با القاب و صفات زشت و مستهجن ياد ميكرد؛ در توصيف جزئيات بدن آدمي، بيپروا و گستاخ بود. ولي ما به خاطر خطاهايي كه در برابر گناهانش در باره او مرتكب شدند، و به خاطر روح سر زنده و مهربان و موسيقي

شورانگيز اشعارش، اينهمه را بر **فصل پنجم**

انگلستان در قرن پانزدهم

I- پادشاهان

چون هنري چهارم به سلطنت رسيد، خويشتن را با شورشي بزرگ روبروديد. اوون گلنداور در ويلز براي مدتي سلطه انگليسيها را برانداخت (۱۴۰۸ تا ۱۴۰۱)، اما سلطان آينده، هنري پنجم، که اينک پرينس آو ويلز بود، با يك تاکتيک مدبرانه نظامي بر او غلبه کرد. اوون گلنداور هشت سال از بيم جان در قلاع و پرتگاههاي ويلز متواري زيست، و چند ساعت پس از آنکه هنري دلير او را بخشيد، جان به جان آفرين داد. هنري پرنس، ارل آو نورثامبرلند، همزمان با شورش گلنداور قيام کرد و عدهاي از نجباي شمال را عليه پادشاه، که به وعدههايي که هنگام ياري نجبا در خلع رچارد دوم به آنها داده بود وفا نمیکرد، شوراند. هنري ((هاتسپر))، فرزند بيپروا و گستاخ ارل (که در آثار شکسپير بيجهت شخصيت درخور ستايشي يافته است) با شتاب و با سپاهي نابسنده، به شروزبري تاخت و با پادشاه مصاف داد (۱۴۰۳). در اين نبرد، هنري با ابراز تهور و دلاوريهاي احمقانه جان سپرد، هنري چهارم مردانه در مقدمه سپاهش جنگيد، و فرزند عياش و بيخيالش، ((پرينس هال))، چنان شجاعتي از خود نشان داد که موجب پيروزي در نبرد آژنکور و هم غلبه بر فرانسه شد. اين شورشها و ديگر اغتشاشات براي هنري وقت و رغبتي باقي نگذاشت که به مملكتداري بپردازد، خرجش از دخل زيادتر شد؛ از روي ندانمکاري با پارلمنت نزاعها کرد، و سرانجام سلطنتش در ميان آشفتگيهاي مالي و محنتها و بلاياي جسماني، چون برص و پايين افتادگي روده راست و امراض مقاربتی، به پايان آمد. و چنانکه هالينشد ميگويد، ((در سن چهل و شش سالگي... با رنج و اضطراب بسيار و دلخوشي اندک... بال سفر به جانب خدا گشود.)) بنابر روايت و درامهاي شکسپير، هنري پنجم در جواني زندگي بي بند و بار خوشي داشته است، و حتي يك بار براي گرفتن زمام حکومت از دست پدرش پدري که امراض مختلف او را ناتوان و بيکفايت ساخته، ليکن همچنان به قدرت چسبيده بود به توطئه برخاسته است. وقايعنگاران معاصر تنها به عياشيهاي او اشارت ميکنند، نشستن بر تخت سلطنت ((تغيير کد و مرد ديگر شد؛ مردی که ميكوشيد شريف و موفر و با آرم باشد.)) آن کس که مصاحب ميگساران و دختر کان شوخ و شنگ بود، اينک سراسر هم خويش را صرف آن ميکرد که جهان متحد مسيحي را عليه ترکان، که پيش ميآمدند، رهبري کند؛ و علاوه بر اين، نخست فرانسه را مسخر سازد. مقصود و هدف دومين او با سرعتي حيرتانگيز جامه عمل پوشيد، و براي مدتي، يك پادشاه انگليسي بر اريکه سلطنت فرانسه تكيه زد. شاهزادگان آلماني در برابرش سر تعظيم فرود آوردند و به ستايشش پرداختند و بر آن شدند که وي را امپراطور سازند. خلاصه، وي در لشکر کشي، در تدارك آذوقه براي سپاهيانش، در عشق و محبتي که به لشکريانش داشت، و در بيپروايي و دليريش در جنگها با قيصر برابري ميکرد؛ اما ناگهان، با آنکه هنوز جواني سي و پنج ساله بود، بر اثر ابتلا به تب، در بوادوونسن چشم از جهان فرو بست (۱۴۲۲).

مرگ وي فرانسه را از اسارت نجات داد، اما انگلستان را پاك به ويراني كشيد. محبوبيت او سبب شده بود که ماليات دهندگان، براي جلوگيري از ورشكستگي دولت، به تاديه ديون خويش پردازند، اما پسرش، هنري ششم، هنگامي که به پادشاهي رسيد نه ماه بيش نداشت و توالي ناخوشايند قائممقامان فاسد سلطنت، و سرداران نالايق، خزانه دولت را تهی ساخت و وامي غير قابل جبران پديد آورد. فرمانرواي جديد هيچگاه هيبت و هيئت شاهي پيدا نکرد. جوان ظريفي بود که اعصابي بغايت ضعيف داشت، عاشق دين و کتاب بود، و از شنيدن نام جنگ به خود ميلرزيد؛ مردم انگلستان از اينکه پادشاهي از دستشان به در رفته، و اينک قديسي جانشين وي شده است، سوگوار و ماتمزده بودند. هنري ششم، در سال ۱۴۵۲، مانند شارل ششم، پادشاه فرانسه، ديوانه شد. سال بعد، وزيران او پيماننامه صلحي را که حاكي از شکست انگلستان در جنگ صد ساله بود امضا کردند.

ريچارد، ديوك آو يورك، دو سال به عنوان نايب السلطنه حکومت راند. در ۱۴۵۴، هنري، که در آن هنگام اندكي عقل خود را باز يافته بود، وي را معزول کرد. ديوك خشمگين، به دستاويز آنکه از اعقاب ادوارد سوم است، ادعاي سلطنت کرد. پادشاهان سلسله لنكستر را غاصب خواند و به همراهي سالزبري، واريك،

و دیگر بارونها آتش جنگ گلها گل سرخ علامت خانوادگی لنکستر، و گل سفید علامت خانوادگی یورک بود را برافروخت.

این جنگ، که سی و یک سال طول کشید (۱۴۵۴ تا ۱۴۸۵)، بارونها را در خودکشی خستگیناپذیر اشرافیت آنگلو نورمان به جان یکدیگر افکند و انگلستان را بر زمین فقر و ویرانی نشاند. سربازان، که بر اثر صلح بیجا از خدمت آزاد شده بودند، بیزار از اینکه زندگی روستایی از سر گیرند، دست به چپاول و غارت شهرها و دهکده‌ها گشودند و هر آن کس را که سد راهشان شد، بی هیچ بیمی، کشتند. دیوک آو یورک در جنگ کشته شد (۱۴۶۰)، اما پسرش ادوارد، ارل آو مارچ، جنگ را بیرحمانه ادامه داد، تمام اسرا را از هر طبقه و دودمانی به قتل مار گریب د/آنزو، ملکه دلاور و مرد صفت هنری، سپاه درنده‌خو و بیبروای لنکستر را رهبری میکرد. مارچ در تاوتن پیروزی یافت (۱۴۶۱)، سلسله لنکستر را برانداخت، و خود به نام ادوارد چهارم، نخستین پادشاه سلسله یورک، به سلطنت نشست.

اما در حقیقت کسی که برای شش سال بعد بر انگلستان حکومت میراند ریچارد نوبل، ارل آو وارلیک، بود.

ریچارد رئیس یک دودمان توانگر و پر جمعیت بود و شخصیتی نافذ و در عین حال جاذب داشت. در مملکتداری و سیاست همان اندازه دقیق و زیرک بود که در جنگ شجاع و دلاور. این ((وارلیک تاجبخش)) بود که در نبرد تاوتن پیروز شد و ادوارد را به پادشاهی رساند. پادشاه چون از جنگ برآسود، خویشان را وقف زنان کرد؛ در حالی که وارلیک چنان بخوبی به رتق و فتق امور پرداخت که تمام ایالات جنوب تاین و خاور سورن (زیرا مارگریب هنوز مشغول جنگ بود) به اطاعت وی گردن نهادند و وی را به همه چیز، جز نام پادشاهی، مفتخر ساختند. هنگامی که ادوارد واقعیت را نادیده گرفت و به مخالفت با وی برخاست، وارلیک به مارگریب پیوست؛ ادوارد را از انگلستان بیرون راند و هنری ششم را اسما دوباره به سلطنت باز گردانید (۱۴۷۰)، و بار دیگر زمام حکومت را به دست گرفت. ولی ادوارد، به یاری سربان بورگینیوها، سپاهی عظیم تجهیز کرد؛ از حال گذشت، در بارنت وارلیک را شکست داد و به قتل رساند، سپاه مارگریب را در تیوکسبری در هم شکست (۱۴۷۱)، و دستور داد که هنری ششم را در برج بکشند؛ و پس از آن با دل راحت به پادشاهی پرداخت.

در این هنگام، ادوارد سی و یک سال بیش نداشت. کومین او را ((یکی از خوشسیماترین مردان عصر خود)) میدانند و میگویند ((به هیچ چیز به اندازه زن، رقص، تفریح، و شکار علاقه نداشت)). با ضبط املاک نوبل، قبول یک رشوه ۱۲۵,۰۰۰ کراونی نقد، و وعده سالی ۵۰,۰۰۰ کراون به خاطر صلح از لویی یازدهم خزانه خود را دوباره پر ساخت. وقتی از این بابت آسایش خاطر یافت، پارلمنت را، که تنها منفعتش برای وی رای دادن به لوايح مالي دولت بود، به فراموشی سپرد. و چون خویشان را در ایمنی و نعمت دید، به تن پروری و عشرت طلبی پرداخت. افراط در آسایش و خوراک او را فریه، و زیاده روی در عشق‌بازی وی را فرسوده ساخت؛ و سرانجام در چهل و یک سالگی، در حالی که در نهایت فربهی جسم و اوج قدرت شاهی بود، جان سپرد (۱۴۸۳).

از ادوارد دو پسر به جای ماند: یکی ادوارد پنجم که دوازده ساله بود، و دیگری ریچارد دیوک آو دیوک، که نه سال داشت. عموی آنان، ریچارد، دیوک آو گلاستر، در طی شش سال گذشته نخست وزیر مملکت بود، و با چنان کوشش، جدیت، پرهیزگاری، و مهارتی به اداره امور پرداخته بود که اینک، که خویشان را نایب السلطنه اعلام میداشت، هیچ کس، علی رغم ((اندام بیقواره)) پشت گوژ، سیمای عبوس، و شانه کجش))، به مخالفت چند تن از بزرگان را به زندان افکند و یکی را به سیاست رسانید. در ششم ژوئیه ۱۴۸۳ خود را به نام ریچارد سوم پادشاه خواند؛ و در پانزدهم ژوئیه، دو شاهزاده جوان در برج لندن به قتل رسیدند قاتل آنان معلوم نیست. بار دیگر اشراف و نجبا قیام کردند، و این بار رهبر آنان بازورث روبهر شد (۱۴۸۵)، بیشتر سربازان ریچارد از جنگیدن ابا کردند و ریچارد، که پادشاهی و اسبش را یکجا از دست داده بود، در نبرد نومیدهای جان داد. با مرگ او سلسله یورک به پایان آمد و ارل آو ریچمند، به نام هنری هفتم، به سلطنت نشست و سلسله شاهان تودور را، که با الیزابت به پایان می‌آمد، آغاز کرد.

هنري، در زیر تازیانه احتیاجات، صفات و فضایلی را که در خور چنان مقامی بود در خویشتن پرورش داد.

هولباین در فرسکوئی که بر دیوار وایتال از وی نقش کرده، او را بلند قامت، باریک اندام، بیریش، متفکر، و با شفقت نشان داده است؛ ولی در این تصویر بسختی زیرکیها، حسابگریهای پنهانی، برودت طبع، غرور، و سرسختی دیر پای اما انعطافپذیر وی، که انگلستان را از فقر و تشتت دوران هنری ششم به ثروت و قدرت مرکزی عهد هنری هشتم رسانید، نموده شده است. بیکن میگوید هنری ((پول را دوست میداشت))، زیرا از زبان رسا و قوه اغوای آن در امور سیاسی آگاه بود. با استادی تمام بر مردم مالیات میبست، از نجبا و اشراف از راه ((خیرخواهی)) پول میستاند یا بزور از آنان هدیه و پیشکش میگرفت و، برای پر ساختن خزانه دولت و کاهش میزان جرم، آزمندان بزهکاران را به جریمه‌های سنگین محکوم میکرد. از ۱۲۱۶ به بعد، در میان پادشاهان انگلستان، او نخستین کسی بود که دخل و خرجی متعادل داشت، و سخاوتها و کارهای خیرش از شدت خست و امساکش میکاست. از روی شعور و وقوف، هم خویش را صرف اداره امور مملکت میکرد، و برای آنکه زحمتش به ثمر رسد، خوشیهای خود را سخت محدود کرده بود. سوظن مداوم، که بدون علت هم نبود، زندگیش را تیره و تار ساخته بود؛ به هیچ کس اعتماد و اطمینان نداشت، مقاصدش را مخفی میکرد، و به هر وسیله که میتوانست، خواه مطمئن و خواه مشکوک، مقصود خود را برآورده میساخت. ((دادگاه تالار ستاره)) را تاسیس کرد تا، در جلسات سری، نجبای گردنکشی را که نیرومندتر از آن بودند که از قضات یا دادگاه‌های محلی بیمی به دل راه دهند به محاکمه کشد؛ و سال به سال، اشرافیت منهدم و زهوار در رفته و روحانیت بیمزده را بیشتر به انقیاد اطاعت سلطنت و امیدداشت. اقویا از نبودن و فقدان آزادی و بیکاره ماندن پارلمنت با خشم تام دم میزدند؛ اما کشاورزان و دهقانان سختگیریهایی این پادشاه را، که اربابان آنها را به زیر مهمیز انضباط کشیده بود، میبخشیدند؛ و بازرگانان و صاحبان صنایع، به خاطر مساعی خردمندانهاش در پیشبرد صنعت و تجارت، از وی سپاسگزار بودند. وقتی او به سلطنت رسید، انگلستان دستخوش هرج و مرج آن اطاعت میکردند و نه بدان وفادار بودند، اما چون درگذشت، برای هنری هشتم کشوری محترم، منظم، دارای اقتصادی متعادل، متحد، و آرام باقی گذاشت.

II - ازدیاد ثروت انگلستان

ظاهراً شورش بزرگ سال ۱۳۸۱ سودی به حاصل نیاورده بود. هنوز از رعایا، بزور، حق بردگی گرفته میشد و حتی در سال ۱۵۳۷ مجلس اعیان لایحه آزادی کامل تمام سرفها را رد کرد. حصار کشی به دور زمینهای عمومی سرعت گرفت؛ هزاران تن از رعایای بی زمین آواره شهرها شدند و به صورت کارگران بیچیز و مستمندی درآمدند. تامس مور میگفت گوسفندان جای کشاورزان را گرفتند. این جنبش از بعضی لحاظ خوب بود: زمینها که تمام نیروی خود را بر اثر چرای گوسفندان از دست داده بودند دوباره پر از نیترورژن شدند، و در سال ۱۵۰۰، تنها یکدهم جمعیت سرف بودند. طبقهای از کشاورزان روی کار آمدند که در زمینهای خود کشاورزی میکردند، و بتدریج به توده مردم انگلستان چنان صفت و سبیه مستقل و ممتازی دادند که بعدها ملتهای مشترکالمنافع بریتانیا را پدید آورده و اساسنامه نا نوشته آزادی بیسابقهای را پی افکندند.

همینکه صنعت و تجارب وجهه ملی یافت و اقتصاد پولی با بازرگانی خارجی ارتباط پیدا کرد، فنودالیزم از حیز انتفاع افتاد. وقتی که رعایا برای خاوند کار و تولید محصول میکردند، دل و دماغ و انگیزهای برای وسعت دادن کار یا اختراع و ابداع نداشتند. اما هنگامی که کشاورز آزاد و سوداگر آزاد توانستند کالای تولیدی خویش را در بازار آزاد بفروشند، شور منفعتطلبی ضربان نبض اقتصاد ملی مملکت را تندتر کرد. روستاها مواد غذایی بیشتری به شهرها گسیل میداشتند؛ و شهرها، برای آنکه بتوانند دیون خود را بپردازند، کالاهای بیشتری تولید میکردند، مبادله مازاد تولید از حدود مالی و انحصارات صنفی گذشت و در سراسر انگلستان و ماورای دریاها منتشر شد.

بعضی از اصناف به ((شرکتهای بازرگانی)) تبدیل شدند و از طرف پادشاه اجازه یافتند که کالاهای انگلیسی را در خارج از مملکت به فروش رسانند. در حالی که در قرن چهاردهم بیشتر تجارب انگلستان به وسیله کشتیهای ایتالیایی انجام میگرفت، اکنون بریتانیا خود کشتیهای ساخته بود که به دریای شمال، کرانه اقیانوس اطلس، و دریای مدیترانه سفر میکردند. بازرگانان جنوبی و بازرگانان اتحادیه هانسی از این نوآمدگان بیزار و متنفر بودند و، از راه دریازنی و بازداشت کشتیهایشان در بنادر، به نزاع با آنها برخاستند. اما هنری هفتم، که اعتقاد میرم داشت که پیشرفت و ترقی انگلستان مستلزم تجارب خارجی آن است، کشتیرانی را زیر حمایت دولت بازرگانی دریایی شد. در سال ۱۵۰۰، ((بازرگانان بیپروا و ماجراجوی)) انگلیسی بازرگانی دریای شمال را در کف داشتند. پادشاه آینده نگر، که به تجارت با چین و ژاپن چشم دوخته بود، به جووانی کابوتو، دریانورد ایتالیایی که آن زمان در بریستول به نام جان کیت زندگی میکرد، ماموریت داد که معبری شمالی در میان اقیانوس اطلس بجوید (۱۴۹۷)، کیت در این سفر به کشف نیوفندلند قناعت کرد، و در سفر دوم (۱۴۹۸) به اکتشاف ساحل لابرادور تا دلاور نایل آمد. وی در این سال چشم از جهان فرو بست، و پسرش سبستین، به خدمت دولت اسپانیا درآمد. به احتمال زیاد، نه پادشاه و نه دریانورد او نمیدانستند که با این سفرهای اکتشافی بنیان امپریالیسم بریتانیا گذاشته میشود، و دروازه دنیایی به روی تجارت و مستعمره نشینهای انگلستان گشوده میشود که، بر اثر گذشت زمان، مایه قدرت و تجارت انگلستان میگردد.

وضع تعرفه گمرکی در این میان صنایع داخلی راجان تازهایی بخشید. نظم اقتصادی سبب پایین آمدن نرخ بهره، گاهی تا حدود پنج درصد، شد. و احکام و لواایح دولتی، شرایط کار و مزد را سخت تحت انضباط درآورد. یکی از فرمانهای هنری هفتم در این باره چنین است (۱۴۹۵):

از نیمه ماه مارس تا نیمه ماه سپتامبر، هر صنعتگر و کارگری باید صبح پیش از ساعت پنج بر سر کار حاضر شود.

وی نیم ساعت برای خوردن صبحانه، و یک ساعت و نیم برای خوردن ناهار و نیز خوابیدن وقت دارد... و نباید تا ساعت هشت بعداز ظهر از کارش دست کشد... و از نیمه ماه سپتامبر تا نیمه ماه مارس، هر صنعتگر و کارگری باید در سپیده دم سرکار حاضر باشد و تا شب از کار دست نکشد... و روز حق خفتن ندارد.

کارگران در روز یکشنبه، و بیست و چهار روز تعطیل دیگر سال، استراحت داشتند و به تفریح و باده گساری میپرداختند. از طرف دولت برای بسیاری از اجناس ((قیمتهای عادلانه)) تعیین شد و، طبق اخباری که به ما رسیده، آنان که گرانتر از نرخ مقرر میفروختند بازداشت میشدند. از قرار معلوم، سطح اجرت کارگران، به نسبت قیمتها در اواخر قرن پانزدهم، بالاتر از سطح اجرت در اوایل قرن نوزدهم بوده است.

شورشهای کارگری این عهد انگلستان نشانه نقایص اقتصادی و آزادی حقوق سیاسی است. تبلیغات نیمه کمونیستی تقریباً همه ساله ادامه داشت، و به کارگران مکرر گفته میشد که ((شما از همان خمیر مایه سرشته شدهاید که نجبا و اشراف پس چرا آنان زندگیشان را به بازی و تفریح میگذرانند و شما با رنج و زحمت سر میکنید چرا آنها در این دنیا همه چیز دارند و شما هیچ ندارید)) بر ضد محصور کردن زمینهای عمومی طغیانهای بسیار صورت گرفت، و نیز، گاه و بیگاه، میان بازرگانان و صنعتگران مجادلاتی بر پا شد. در این دوره، بیش از هر چیز، از جوش و خروشهایی که به خاطر آزادیهای داخلی و بودن نمایندگان کارگر در پارلمان و تقلیل در ژوئن سال ۱۴۵۰، نیروی عظیم و منظمی از کارگران شهری و کشاورزان به سوی لندن رهسپار شدند و در بلك هیث اردو زدند. رهبر آنان، جك كید، تظلمات آنها را به صورت سند منظمی ارائه داد: ((تمام مردم طبقه پایین، چه از لحاظ مالیات و خراج و دیگر اجحافات، نمیتوانند از محصولات و دسترنج خود زندگی کنند.)) قانون کارگران باید ملغا شود، و وزارتخانه تازهایی تشکیل گردد. دولت کید را به طرفداری از کمونیسم متهم کرد. سپاهیان هنری ششم و ملازمان عدهایی از نجبا در

سون اوکس با شورشیان رو به رو شدند (۱۸ ژوئن ۱۴۵۰). در میان حیرت و تعجب همه، شورشیان پیروز شدند و به داخل شهر لندن ریختند. برای خاموش کردن آتش فتنه آنان، شورای سلطنتی دستور داد که لردسی و ویلیام کراومر دو تن از وزرایی که بر اثر اجحاف و ستمگریهایشان سخت مورد نفرت شورشیان بودند را دستگیر کنند. در چهارم ژوئیه آنان را به انقلابیون، که برج لندن را در حصار گرفته بودند، تسلیم کردند. شورشیان آنها را به محاکمه کشیدند، و چون از دفاع خودداری کردند، گردن هر دو را زدند. بنا به نوشته هالینش، سرهایشان را بر سر نیزه کردند و با شور و شعف در میان خیابانها گرداندند و گاه و بیگاه این دو سر بریده را به هم نزدیک میکردند و لبهایشان را، در بوسه‌های خونین، به هم میچسبانند. اسقف اعظم کنتربری و اسقف وینچستر قرارداد صلحی با شورشیان به امضا رساندند، برخی از خواسته‌های آنان را برآورده ساختند، و بدانها عفو عمومی ابلاغ کردند. شورشیان موافقت کردند و پراکنده شدند. اما جک کید به قلعه کوینز بارو در شبی حمله برد؛ دولت او را طاعی اعلام داشت، و در دوازدهم ژوئیه، هنگامی که میخواستند او را دستگیر کنند، زخمی سخت برداشت و کشته شد. هشت تن از همدستان او به مرگ محکوم شدند، و بقیه را پادشاه ((در میان شادمانی و خوشحالی رعایایش)) عفو کرد.

III- اخلاق و آداب

سفیر کبیر ونیز، در حدود سال ۱۵۰۰، به دولت متبوع خود چنین گزارش داد: بیشتر انگلیسیها، چه مرد و چه زن، و در هر سنی، زیبا و خوشاندامند... عاشق خویشان و متعلقات خویشان؛ به هیچ کس جز خود نمیاندیشند و به دنیایی جز انگلستان فکر نمیکنند؛ و هر گاه بیگانه زیبا و خوش اندامی را میبینند، میگویند، ((به انگلیسیها میماند))، و از اینکه انگلیسی نیست متأسف میشوند.))

ممکن است انگلیسیها بگویند که قسمت اعظم این توصیف، اگر تغییرات لازم در آن داده شود، با احوال بسیاری از مردم جهان سازگار است. اما شك نیست که آنان، از نظر جسم و منش و زبان، نژادی نیرومند و قوی بودند. چنان از ته دل سوگند آنها را نیک سیرت مینامید. زنانشان صریح و بیپرده سخن میگفتند، و از مطالب و موضوعات جسمی و جنسی چنان با آزادی گفتگو میکردند که احتمالاً متجددان امروزی را متحیر میساخت. شوخیها و مطایباتشان، چون زبانشان، خشن و ناهنجار بود. و طرز رفتار آنها، حتی در طبقه اشراف، از خشونت برکنار نبود، و يك قانون تشریفاتی سخت لازم بود تا اخلاق و رفتار مردم را تهذیب کند. آن روحیه پر شوری که انگلیسیهای عصر الیزابت را به هیجان میآورد، در قرن پانزدهم، تازه داشت شکل میگرفت. هر کس میبایست پاسبان و نگاهدار خود باشد، کلوخ انداز را با سنگ پاداش دهد، و در موقع ضرورت از کشتن نهراسد. همین جانوران درنده آدمی نام میتوانستند سخاوتمند، جوانمرد، و حتی در جای خودش رقیبالقلب باشند. هنگامی که سر جان چندوس مرد، پهلوانان گریه کردند و اشك ریختند؛ نامه مارگارت پاستن به شوهر بیمارش (۱۴۴۳)، نشان میدهد که عشق، زمان و مکان و دودمان نمیشناسد. اما گفتنی است که همین بانوی با شفقت و رحمدل سر دخترش را، به علت امتناعش از ازدواج با کسی که والدیش برگزیده بودند، شکست.

دختران را باوقار و آزره بار میآوردند تا بتوانند خویشان را در برابر مردان، که چون جانوران درنده در پی شکار آنان بودند، حفظ کنند؛ زیرا دوشیزگی، در بازار زناشویی، سرمایه هنگفتی بود. ازدواج بیشتر حادثهای برای نقل و انتقال دارایی از خاندانی به خاندان دیگر بود. دختران شرعاً در دوازدهسالگی و پسران در پانزدهسالگی میتوانستند، حتی بدون اجازه پدر و مادر، ازدواج کنند. اما در طبقات بالا، برای تسریع معامله اموال، ازدواج فرزندان، همینکه به سن هفت میرسیدند، به وسیله پدر و مادر انجام میگرفت. از این روی، ازدواجی که بر پایه عشق و محبت صورت گیرد نادر بود، و طلاق ممنوع، و زنا و بیعفتی، خاصه در میان طبقه اشراف، امری عمومی. هالینش مینویسد: ((گناه پلید هرزگی و فحشا و معصیت زشت زناکاری و بیعفتی در همه جا، خاصه در دربار پادشاه، شایع بود.)) ادوارد چهارم، پس از بیعفت ساختن خوبرویان متعدد، جین شور را به عنوان سوگلی خویش برگزید. این زن، با وفاداری بیعفتانه‌ای، به ادوارد خدمتها کرد؛ در دربار برای بسیاری از متظلمان دوست خوبی بود. هنگامی که ادوارد مرد، ریچارد سوم،

ظاهرا براي آنکه عيوب و مفسد برادرش را به همه نشان دهد و بر معاصي خویش پرده کشد، دستور داد تا جين را با جامه سپيدي که نشان توبه و ندامت بود در خيابانهاي لندن بگردانند. جين در بينوايي تا به سن پيري زيست و مورد تحقير و اهانت همان کساني قرار گرفت که روزي کمکشان کرده بود.

مردم انگلستان، که اکنون پيرو و طرفدار قانونند، در طي تاريخ هيچ گاه چون آن زمان دور از قانون و طاغي نبوده‌اند. صد سال جنگ، مردم را حيوان صفت و درنده خو کرده بود؛ نجبا و اشرافي که از نبرد فرانسه بازگشته بودند در انگلستان به جان يکديگر افتادند و سربازان آزاد شده را در تبول خود به کار گماشتند. حرص و آز تمام قوانين اخلاقي را لگدمال ميکرد. سرقتهاي کوچک بيشمار رخ ميداد. سوداگران کالاي تقلبي مي فروختند و وزنه‌هاي نادرست به کار ميبردند. يك بار تقلب در جنس و مقدار کالاي صادراتي به تجارت خارجي انگلستان لطمه شديدي زد. بازرگاني دريايي با دريا زني همراه بود. ارتشا عموميت داشت. قضاات تقريباً بدون دريافت ((پيشکشي)) به قضا نميشيند؛ به دادرسان رشوه داده ميشد تا در محاکمه از متظلم، ظالم، و يا هر دو جانبداري کنند. ماموران مالياتي را تظميع ميکردند تا حکم معافيت صادر کنند، و افسراني را که براي سربازگيري ميرفتند، مانند فالسټاف شکسپير، چنان ميگرفتند که شهري را بکلي از قلم بيندازند.

دشمنان، با پول، يك سپاه انگليسي را که به فرانسه هجوم ميبرد اغوا کردند. مردم، مانند امروز، ديوانه پول بودند؛ شاعراني چون چاسر، با آنکه آزمندي بشر را به باد نکوهش گرفته بودند، خود بدان ميپرداختند. شالوده بناي اخلاق اجتماعي اگر با زندگي ساده توده مردم که در همان حال که بزرگانشان به توطئه و جنگ و بطلالت ميپرداختند، به فکر زندگي و توليد نسل بودند جوش نخورده بود، هر آينه سرنگون ميشد.

تمام طبقات، جز سوداگران و پرولترها، بيشتر سال را تا آنجا که ميتوانستند در خارج از شهر به سر ميبردند.

قلعه‌ها، که از زمان توسعه و ترقي توپها جنبه دفاعي خود را از دست داده بودند، آهسته آهسته به خانه‌هاي اربابي تبديل شدند. آجر جاي سنگ را گرفت، اما خانه‌هاي فقيرانه و متوسط همچنان با گل و چوب ساخته ميشدند. تالار مرکزي خانه‌ها، که زماني براي تمام کارها قابل استفاده بود، اندازه و عظمت پيشين خود را از دست داد و به صورت هشتي کوچکی درآمد که به يك اتاق نشيمن بزرگ، چند اتاق کوچک، و يك اتاق پذيرايي براي گفتگوهاي دوستانه باز ميشد. در خانه توانگران، به ديوارها فرشينه آويخته بودند؛ پنجره‌ها، که گاهي شيشه بند منقوش داشتند، صحن اطاقها را که سابقاً تاريک بود، روشن ميساختند. دود اجاقها، که قبلاً از ميان در و پنجره و منافذ سقف خارج ميشد، اينک جمع ميشد و از توي دودکش راه به بيرون ميبرد؛ و يك بخاري بزرگ ديواري به اتاق نشيمن وقار و شکوه فوقالعاده‌اي ميداد. سقف را با تير و کف اتاق را با سفال ميبوشاندند؛ فرش هنوز چيز نادري بود. اگر به آثار ادبي اراسموس بيش از اظهارات صريحش اعتماد کنيم، تقريباً کف همه اطاقها از گل و بوريايي است که از باتلاقها مياورند، و چندان، از روي مسامحه، دير به تعمير آن ميپردازند که گاهي مدت بيست سال همچنان باقي ميمانند و در زير آن آب دهان قي، ادرار سگ و آدم، پس مانده آبجو... و ماهي، و کثافات بي نام و نشان ديگر جمع ميشود. از اين روي، با تغيير آب و هوا، بخاري از آن متصاعد ميشود که به عقیده من تعفنش از همه اجزاي سازنده آن بيشتر است.

مرفه ميز ناهار خوري شاهکار عظيمي از چوب گردو يا بلوط کنده کاري شده بود. نزديک آن، يا در تالار، يك قفسه، ميز قفسه دار، و يا ميزي با پوشش زيبا قرار داشت که براي جلوه فروشي يا تزئين چيده شده بود. اطاعي که قبلاً خاص گفتگو بود، اينک براي غذا خوردن به کار ميرفت. براي آنکه از مصرف روغن چراغ جلوگيري شود، غذاهاي اصلي در روز روشن صرف ميشد: ((ناهار)) در ساعت ده صبح و ((شام)) در پنج بعداز ظهر. مردان براي آنکه گيسوان بلندشان به ميان غذا نيفتد، در سر ميز کلاه به سر ميگذاشتند. چنگال در موارد بخصوص، چون خوردن سالاد يا پنير، به کار ميرفت؛ استعمال آن به شيوه جديد براي

نخستین بار در ۱۴۶۳ به چشم میخورد. مهمان کارد خود را همراه داشت و آن را در غلاف کوچکی که به گریبان بسته بود حمل میکرد.

نزاکت آن زمان چنان اقتضا میکرد که غذا را با سرانگشتان تناول کنند. تا نیمه قرن شانزدهم، دستمال مورد استعمال نداشت و رسم بر آن بود که بینی را با همان دستی که کارد را به کار میبردند پاک کنند، نه با دستی که غذا میخوردند. دستمال سفره برای مردم ناشناخته بود، ولی از کسانی که غذا میخوردند، تقاضا میشد که دهان و دندانهایشان را با رومی پاك نکنند. خوراکها سنگین و رنگین بودند؛ ناهار معمولی يك آدم متشخص بر پانزده تا بیست نوع غذا بالغ میشد. خاوندان بزرگ سفره‌های رنگینتری داشتند و روزانه بیش از صد تن از ملّترمان رکاب، مهمانان، و خدمه‌ها را غذا میدادند. برای سفره واریك تاجبخش روزانه شش گاو میکشیدند، و گاهی پانصد تن مهمان بر سر سفره او غذا میخوردند. گوشت خوراك عمومی و ملی بود؛ سبزیها کم، یا اگر بود کسی نمیخورد. آبجو نوشابه ملی مردم به شمار میرفت؛ نوشیدن شراب، چون فرانسه یا ایتالیا عمومیت نداشت، اما جیره معمولی هر نفر در روز، حتی راهبها، يك گالن آبجو بود. سر جان فورتسکیو میگفت (حد ۱۴۷۰) که انگلیسیها ((هرگز آب نمینوشند، مگر در فرایض مذهبی، یا به عنوان کفاره گناه، و یا به طلب بخشایش)). در جامعه اشرافیت، لباسها عالی و باشکوه بودند. مردم ساده قیایی بی آرایش، یا روپوش، و یا جامه‌های آستین کوتاه که مناسب کار بود میپوشیدند. توانگران کلاه‌های خز یا پردار، قبا‌های گل آذین یا نیمتنه‌های فانتزی آستین پفی، و جوراب شلوار چسبان و بلند را دوست میداشتند که به گفته چاسر ((اسافل اعضا را چنان برجسته نشان میداد که گویی آدمی به فتنق دچار است، و کفل را آنچنان که گویی ما تحت میمونی است در شبی مهتابی)). خود چاسر هنگامی که شاطر بچه خانه توانگران بود لباسی با رنگ تند میپوشید که يك پاچه جوراب شلوارش سرخ و دیگری سیاه بود. در قرن پانزدهم کفشهای نوک دراز قرن چهاردهم از رواج افتاد و پنجه کفشها پهن یا مدور شد. اما اگر ((از لباس خانمها بپرسید، خدا میداند که گر چه صورت ظاهر برخی از آنها سخت بی آرایش و خوشایند بود))، اما ((تنگی بیش از حد جامه‌هایشان از شهوت پرستی و غرور آنها حکایت میکرد)). رسیده نشان میدهند که جنس لطیف خود را سر تا پا در جامه‌های بلند و تنگ میپوشانیده است. وسایل سرگرمی و تفریح متعدد بود، و از شطرنج، تخته نرد، و طاس بازی آغاز میشد و به ماهیگیری، شکار، تیراندازی، نیزه بازی، و سوارکاری سر میزد. ورق بازی در اواخر قرن پانزدهم به انگلستان راه یافت، و انگلیسیها هنوز هم شاه و ملکه ورق را به شیوه آن زمان لباس میپوشانند. رقص و موسیقی به اندازه قمار شیوع داشت. تقریباً همه انگلیسیها در آوازهای دسته جمعی کلیسا شرکت میجستند؛ هنری پنجم در ساختن آهنگ با جان دانستبل، که از آهنگسازان مشهور زمان بود، برابری و رقابت میکرد، و آواز خوانان انگلیسی در سراسر قاره اروپا معروف بودند. مردان تنیس، هندبال، فوتبال، گوی بازی، و حلقه بازی میکردند؛ کشتی میگرقتند، مشت زنی میکردند، خروس جنگ میدادند، و خرس و گاومیش رام میکردند. مردم برای دیدن آکروباتها و بندبازان، که با حرکات خطرناک خود قدما را سرگرم و متجددان را مبهوت میساختند، گرد میآمدند. پادشاهان و نجبا عده‌های شعبده باز، دلقک، و تردست در التزام رکاب داشتند ولرد او میسرول نامی از طرف پادشاه یا ملکه سرپرستی بازیها و جشنهای هفته میلاد مسیح را عهده دار میشد. زنان همه جا آزادانه در میان مردان رفت و آمد میکردند. در میخانه‌ها باده مینوشیدند، سواره به شکار میرفتند، با باز صید میکردند، و در تورنواها (جشنهای نظامی) نظر تماشاگران را از هماوردان به خود معطوف میداشتند؛ این زنان بودند که به رهنمایی ملکه، در میان همبندان، داور میگردند و تاج زرین را به برنده جایزه میدادند.

رفتن به سفر با رفتن به سقر برابر بود؛ مع هذا، هیچ کس در خانه نمیمانند و این بلاي تکهانی بود. جاده‌ها خاکی یا گلی بودند؛ و دزدان زن و مرد و نژاد و طبقه و مذهب نمیشناختند. مسافر خانه‌ها جالب بودند، اما کثیف و آکنده از سوسک، موش، و کک. تقریباً همه مسافر خانه‌ها سلیطه لوندی داشتند که در اختیار مسافران می‌گذاشتند، و برای پاکدامنی جایی نبود. توانگران با اسب، و بینوایان پیاده طی طریق میکردند؛ اغلب، افرادی مسلح توانگران را همراهی میکردند، بسیاری از ثروتمندان با کالسکه‌های نوظهوری به مسافرت میرفتند که با اسب کشیده میشدند و گفته میشد که این نوع کالسکه در قرن پانزدهم به وسیله مردی از اهالی مجارستان، در روستای کوچ، اختراع شده بود. کالسکه‌های خاوندها کنده کاری شده، منقش،

طلاکاری شده، و با مخده و پرده و فرش بودند؛ با اینهمه، از شتر ناراحتتر و، چون کشتیهایی کوچک ماهیگیری، لرزان و متموج بودند. کشتیها نه بهتر از گذشته، و نه بدتر بودند؛ سفینهایی که در سال ۱۳۵۷ شاه ژان را از بور دو به لندن آورد دوازده روز در راه بود.

جرم و جنایت رواج داشت. شهرها فقیرتر از آن بودند که پاسبانی جز افراد داوطلب اجبر کنند؛ اما از همه مردان شهر انتظار میرفت که به کسانی که با هیاهو مجرمی را دنبال میکردند بپیوندند. آن عده معدودی که گرفتار شبرویی، سرقت، ایجاد حریق، توهین به مقدسات، و نیز آدمکشی و خیانت دار زدن بود، و مجرم را به هر درختی که مناسب مییافتند حلق آویز میکردند و جسدش را برای عبرت دیگران و خوراک کلاغان همچنان آویخته میگذاشتند. شکنجه کردن متهم و شاهد، هر دو، در زمان ادوارد چهارم رواج گرفت و مدت دو بیست سال دوام یافت. بر تعداد وکلای مدافع افزوده شد.

شاید قضاوت ما درباره آن عهد نامنصفانه باشد، و ما وحشیگریهای دوران روشنفکری خویش را از یاد برده باشیم. سر جان فورتسکیو، قاضی القضاات عهد هنری ششم، اوضاع عصر خویش را خیلی برتر از آنچه ما میاندیشیم میدانست و در این باب دو اثر نوشت که زمانی سخت مشهور و معروف بودند. فورتسکیو یکی از دیالوگهایش، به نام در ستایش قوانین انگلستان، قوانین این کشور را میستاید، محاکمه متهم را به وسیله هیئت منصفه تمجید میکند، به کار بردن شکنجه را به باد نکوهش میگیرد، و مانند هزاران فیلسوف دیگر، شهریاران را رهنمونی میکند که خدمتگزار مطیع قانون خلق باشند. در کتاب سلطنت، یا حکومت انگلستان، با لحنی که روحیه میهن پرستی از آن هویداست، فرانسه و انگلستان را با هم مقایسه میکند: در فرانسه مردم را بدون محاکمه علنی محکوم میکنند؛ اتاژنرو کمتر مورد مشورت قرار میگیرد؛ و پادشاه هر وقت احتیاج باشد بر دوش مردم مالیات مینهد. سر جان فورتسکیو، پس از آنکه در این مقایسه وطن خویش را برتری میدهد، سخن را چنین به پایان میرسد: همه دولتها باید مطیع پاپ باشند و ((حتی پاپی او را ببوسند.))

IV- لالردها

در سال ۱۴۰۷، اسقف اعظم ارندل بار دیگر قوانین شرعی را بر تمام قوانین غیر شرعی ارجح شمرد و تکذیب فتوا و فرمان پاپ یا تردید در آن را، به عنوان بدعت غیر قابل بخشایشی، در خورد محکومیت شمرد.

کلیسا، که از حملات ویکلیف بر آسوده بود، در قرن پانزدهم، توش و توان گرفت و ثروت روزافزون به میان صندوقهای آن روان شد. دادن پول به کشیشان، برای انجام عبادت یا ساختن نمازخانه، نوع جدید و شایعی از اعانه دادن بود: آنان که آفتاب عمرشان بر لب بام بود به کلیسا پول میدادند تا به نامشان نمازخانهای احداث شود و با خواندن نماز و دعا ارواحشان را در رسیدن به عالم ملکوت مدد کنند. از آنجا که در مجلس اعیان، در برابر ۲۰ تن اسقف و ۲۶ تن از روسای دیر، تنها ۴۷ تن غیر روحانی وجود داشتند، اکثریت کرسیهای پارلمان در اختیار کلیسا بود. هنری هفتم و سپس هنری هشتم، برای جبران این کمبود، ابرام ورزید که پادشاهان حق دارند از میان روحانیان واجد شرایط هر کدام را که بخواهند به مقام اسقفی یا ریاست دیری برگزینند؛ و این امر، که اختیار مراتب روحانی را در کف شاه مینهاد، راه را برای ادعای هنری هشتم بر تفوق مقام سلطنت بر هموار ساخت. در این میان، موعظه گران فقیر ویکلیف اندیشه‌های ضد کلیسایی خود را در همه جا منتشر میکردند. در ۱۳۸۲ یک راهب وقایع‌نگار، با اغراق و وحشتزدگی، گزارش میدهد که ((اینان، چون گیاهان در موسم شکوفایی، بسرعت افزایش مییابند و سراسر کشور را فرا میگیرند...

از هر دو نفر عابری را که میبینید، یکی پیرو ویکلیف است.)) کارگران کارخانه‌ها، خاصه بافندگان نورفک، مستمعین صاحب‌دل پیروان ویکلیف بودند. در سال ۱۳۹۵، لالردها چندان خود را نیرومند یافتند که

قطعه‌نامه گستاخانه‌ای از اصول نظرات خود به پارلمنت تقدیم داشتند. در این بیانیه آنان با تجرد کشیشان، عقیده به قلب ماهیت، شبیه پرستی، زیارت، نماز و دعا برای مرده، ثروت کلیسا، اشتغال روحانیان و کارمندان کلیسایی در ادارات دولتی، ضروری بودن اعترافات در نزد کشیش، مراسم و آیین‌های دفع یا حبس دیو و جن، و پرستش قدیسان کلیسا مخالف کرده بودند. در بیانیه دیگر، توصیه نمودند که همه مردم باید کتاب مقدس را مرتب بخوانند و از مفاد آن، که بالاتر و فوق احکام کلیساست، متابعت کنند. جنگ را به عنوان امری مردود در قوانینی بودند که هزینه‌های شخصی را تحدید، و مردم را به خوردن غذاهای ساده و پوشیدن جامه‌های بی‌آلایش مجبور کنند؛ از سوگند خوردن نفرت و اکراه داشتند و از آن اجتناب میکردند؛ در هنگام ضرورت، با عباراتی نظیر ((من یقین دارم)) یا ((حقیقت این است)) افاده سوگند میکردند، اندیشه‌ها و نظرات پیرایشگری رفته رفته در بریتانیا شکل میگرفت.

معدودی از واعظان پیرو ویکلیف اندیشه‌های سوسیالیستی را با عقاید مذهبی می‌آمیختند، اما بیشتر آنها از حمله به مالکیت‌های خصوصی خودداری میکردند و در پی جلب پشتیبانی شهسواران و طبقات متوسط و همچنین دهقانان و پرولترها بر می‌آمدند.

با وجود این، طبقات بالا فراموش نمیکردند که با چه مدلتی از انقلاب اجتماعی سال ۱۳۸۱ جان به در برده بودند، و کلیسا در وجود آنها آمادگی تازه‌ای، برای حمایت از خویشان به عنوان نیروی مقوم اجتماع، میدید.

ریچارد دوم، با توقیف نمایندگان لالردها در پارلمنت، آنها را تهدید و به سکوت مجبور کرد. در سال ۱۳۹۷، اسقفان انگلیسی عرضحالی به شاه تقدیم داشتند و مجازات بدعتگذاران سرسخت را ((چون کشورهای دیگر پیرو مسیحیت)) خواستار شدند. اما ریچارد تا این حد با آنها موافق نبود. به هر حال، در سال ۱۴۰۱، هنری چهارم و پارلمنت او فرمان معروف ((سوزاندن بدعتگذاران)) را صادر کردند. بنابراین فرمان، اشخاصی را که يك محکمه روحانی بدعتگذار بازگشتناپذیر اعلام میداشت میسوزاندند و تمام کتب ضاله را نابود میکردند. در همین سال، يك کشیش از فرقه لالردها به نام ویلیام ساتری را سوزاندند؛ دیگران را بازداشت کردند، و چون به تکذیب عقاید خویش پرداختند، با آنها به مدارا رفتار کردند. در سال ۱۴۰۶، پرینس آو ویلز عرضحالی به هنری مبنی بر اینکه تبلیغات لالردها و حملات آنان به دارایی صومعه‌ها بنای جامعه را به ویرانی تهدید میکند.

پادشاه فرمان داد تا تعقیب و مجازات آنان با شدت بیشتر ادامه یابد، لیکن اشتغال اسقفها به مسائل ناشی از شقاق در حکومت پاپی موقتاً آنها را از تعقیب موضوع منصرف ساخت. در سال ۱۴۱۰، کلیسا يك خیاط لالرد به نام جان بدبای را به مرگ محکوم کرد و در بازار سوزانید. پیش از آنکه هیمه‌ها را آتش زنند، پرینس هال از بدبای خواست که از عقاید خویش دست باز کشد و به او مال و جان و عده کرد؛ لیکن بدبای نپذیرفت و از توده هیزمها به سوی مرگ بالا رفت.

پرینس هال در ۱۴۱۳، به نام هنری پنجم، به سلطنت رسید و سیاست دستگیری و توقیف بدعتگذاران را با شدت دنبال کرد. یکی از دوستان شخصی وی، سر جان اولد کاسل، لرد کوپم، بود که برخی از خوانندگان آثار شکسپیر بعدها وی را با فالستاف شبیه دانستند. اولد کاسل در میدانهای نبرد به ملت انگلستان خدمات شایانی کرده بود، لیکن در قلمرو نفوذ خویش، یعنی هر فرد شر و کنت، از لالردها حمایت میکرد و به کارهای آنان با نظر مسامحه‌آمیز می‌نگریست. اسقفان سه بار وی را به محاکمه خواندند، و او هر سه بار از حاضر شدن در برابر دادگاه امتناع ورزید. سرانجام، در برابر فرمان پادشاه سر تعظیم فرود آورد و در سال ۱۴۱۳، در تالار محاکمه کلیسای سنت پول، آنجا که سی و شش سال پیش ویکلیف به محاکمه خوانده شده بود، در برابر اسقفان حاضر شد. اولد کاسل تاکید کرد که مسیحی متدینی است، اما عقاید لالردها را درباره اعتراف و آیین قربانی مقدس تکذیب نکرد. دادگاه او را بدعتگذار اعلام داشت، در برج لندن محبوس کرد، و بدان امید که سخنانش را پس بگیرد، به وی چهل روز مهلت داد. اولد کاسل، در عوض توبه، از برج گریخت. به شنیدن این خبر، لالردهای اطراف لندن سر به شورش برداشتند و کوشیدند تا شاه

را دستگیر کنند (۱۴۱۴). کوشش آنان به جایی نرسید، و عده‌ای از رهبران آنها گرفتار و به دار آویخته شدند. اولد کاسل سه سال در کوهستانهای هر فرد شر و ویلز متواری بود؛ عاقبت دستگیر شد، و چون دولت و کلیسا هر دو میخواستند داد خود را از وی بستانند، اول به عنوان خائن به دارش آویختند و سپس به عنوان بدعتگذار به آتش افکندند (۱۴۱۷).

در مقایسه با دیگر مجازات‌ها و آزارگریها، مجازات و تعقیب لالردها تقریباً صورت معتدلی داشت. میان سالهای ۱۴۰۰ تا ۱۴۸۵، تنها یازده تن به جرم بدعتگذاری محکوم شدند. ما از چند گروه لالرد که تا سال ۱۵۲۱ وجود داشتند اطلاع داریم. تا ۱۵۱۸ لالردها هنوز فعالیت داشتند، و تا مس من، که مدعی بود هفتصد نفر را به کیش خود درآورده است، در این سال به آتش افکنده شد. در سال ۱۵۲۱ شش تن دیگر از لالردها را سوزاندند. هنگامی که هنری هشتم جدایی انگلستان را از کلیسای رم اعلام داشت، مردم این تغییر و تحول در سال ۱۴۵۰، رجینلد پیکاک، اسقف چیچستر، کتابی منتشر کرد که، به شیوه هوسبازانه آن عهد، نامش را رديه بر ملا متگران افراطی روحانیت نهاد. این کتاب صریحاً رديه‌های بر عقاید لالردها بود و در آن وجود يك نهضت نیرومند مخالف روحانیت در میان مردم مسلم گرفته شده بود. هدف این کتاب آن بود که جلو این افکار را با زندانی کردن و سوزاندن نباید گرفت، بلکه باید با دلایل عقلانی با آنها مباحثه و نظراتشان را رد کرد. این اسقف پرشور و با حمیت چندان از عقل و استدلال دم زد که خود عاشق عقل شده و در خطر بدعتگزاری قرار گرفت، و دید که دارد، از راه دلیل و برهان عقلانی، برخی از عقاید و استدلال‌های لالردها را، که از کتاب مقدس مأخوذ است، رد میکند. وی در یکی از نوشته‌های خود به اسم رساله درباره ایمان، به طور صریح، عقل را بالاتر از کتاب مقدس میداند و آن را معیار و محک حقیقت می‌شمارد. مرحله‌ای که اروپا دویست سال دیگر بدان رسید. بالاخره، پیکاک در رديه خود میافزاید که اولیای کلیسا همیشه در خور اعتماد نیستند؛ ارسطو مرجعیت مسلم و غیر قابل تردیدی نیست؛ حواریون در نوشتن ((اعتقادنامه رسولان)) دست نداشته‌اند، و ((عطیه قسطنطین)) جعلی و ساختگی بوده است. اسقفان انگلیسی پیکاک متکبر را به محاکمه خواندند (۱۴۵۷) و وی را در انتخاب میان دوشق، یکی سوختن و دیگری انکار گفته‌های خویش، آزاد گذاشتند، پیکاک، که سوختن را دوست نمیداشت، انکار نامه‌ای در برابر مردم قرائت کرد؛ از مقام اسقفی خلع شد، و تنها و منفرد، تا آخرین روز زندگی، در دیر ثورنی به سر برد (۱۴۶۰).

V- هنر انگلیسی: ۱۳۰۰-۱۵۰۹

با وجود اندیشه‌های ضد روحانی و بدعتگذاری، مذهب هنوز آن اندازه نیرو و توانگری داشت که معماری انگلیسی را به مرحله‌ای از کمال برساند. توسعه بازرگانی و غنایم جنگی هزینه بنای کلیساهای جامع و قلاع و قصور را فراهم ساخت و دانشگاه‌های کیمبریج و آکسفورد را با احداث زیباترین خانه‌هایی که تا آن زمان بر دانش پژوهی ساخته شده بود جلال و شکوه بخشید. مصالح ساختمانی انگلستان، از مرمر پوربک و مرمر سفید ناتینگم گرفته تا چوبهای جنگلهای شروود و آجرهای ایالات مختلف، به کار ساختن برجهای اشرافی و مناره‌های مخروطی با شکوه و سقفهای چوبینی میرفتند که به اندازه طاقهای قوسی سنگی گوتیک استحکام داشتند. تیربست زشتی که از يك دیوار به دیوار دیگر کشیده میشد، جای خود را به زبانه‌های پیش آمده‌ای داد که با حملهای ستبر بلوط طاقی بلند بالای سر را نگاه میداشتند. برخی از زیباترین کلیساهای انگلستان، بدین سبک، شبستانهای خود را طاق زدند. کلیسای جامع سلبای سقفي از چوب بلوط داشت که توپره‌ها و گل میخهای آن با طرحهای تزئینی و باذنی سقف دیر کلیسای باث، جایگاه همسران پیچ در پیچ سنگی، برابری میکرد.

طرحهایی که در تزئینات توری سر در پنجره‌ها، قابیند دیوارها و شباک جایگاه همسران به کار میرفت، نام خود را به سبکهای معماری بعد دادند که اغلب در يك زمان رواج داشتند و حتی گاهی در يك ساختمان به هم می‌آمیختند. سبک گوتیک هندسی مزین (حد ۱۲۵۰-۱۳۱۵) از اشکال اقلیدسی در طرحهای خود سود

میجست، مانند کلیسای جامع اکستر. سبک گوتیک منحنی مزین (حد ۱۳۱۵-۱۳۸۰)، به جای اشکال معین هندسی، از خطوط موجی استفاده میکرد که، با احتیاط، سبک شعله سان معماری فرانسه را نوید میداد.

مانند پنجره جنوبی کلیسای لینکن. سبک گوتیک قائم (حد ۱۵۳۰-۱۳۳۰) که در قوس چهار خم معمولی گوتیک خطوط عمودی و افقی به کار میبرد، مانند نمازخانه هنری هفتم در دیر وستمنستر. رنگهای تند شیشه بند منقوش قرن سیزدهم اینک ملایمتر و روشنتر شده، یا به رنگ نقره‌ای و خاکستری کمرنگ درآمده بودند. در این پنجره‌ها، نمایش جلوه‌های شوالیه‌ای، که در حال بر افتادن بود، با افسانه‌های مسیحیت برابری میکرد تا هنر گوتیک را به واپسین مرحله کمال و در عین حال انحطاط آن برساند.

انگلستان بندرت از لحاظ معماری چنان شور و جذبه‌ای به خود دیده است. ساختمان شبستان فعلی دیر وستمنستر سه قرن طول کشید (۱۵۱۷-۱۳۷۶). ما کمتر میتوانیم رنج و زحمت مغز و دستهایی را که در طی آن همه سال، برای نواغ انگلیسی، مقبره‌های عالی و بینظیری پدید آوردند درک کنیم. عظمت تجدید بنای قلعه وینزر دست کمی از ساختمان دیر وستمنستر نداشت: در آنجا ادوارد سوم برج بزرگ مدور را بر شالدهای عظیمتر، از نو ساخت (۱۳۴۴)، و ادوارد چهارم، در سال ۱۴۷۳ بنای نمازخانه سنت جورج را با نیمکتهای زیبایی همسرایان، طاق بادزنی و شیشه بند منقوش آغاز کرد. آلن د والسینگم یک نمازخانه بسیار عالی به سبک گوتیک منحنی برای حضرت مریم، و یک برج فانوسی در کلیسای ایلی ساخت. در کلیسای جامع گلاستر یک برج مرکزی، یک طاق قوسی برای جایگاه همسرایان، پنجره محلی در جانب مشرق، و رواق وسیعی که طاقهای بادزنی آنها از عجایب معماری انگلستانند بنا شد. وینچستر شبستان عظیم کلیسایش را وسیعتر ساخت و نمایی جدیدش را با طرحهای گوتیک قائم پوشاند. کاونتری به همین سبک کلیسایی پی افکند که در جنگ دوم جهانی فقط مناره با شکوهش باقی ماند. در پیتربره طاقی به سبک بادزنی ساخته شد که حیرت افزاست.

شبستان یورک مینستر و برجهای غربی و جایگاه همسرایانش در این عهد اختتام پذیرفتند. برجها تاج شکوهندهای بود که بر فرق معماری این عصر میدرخشیدند، کالجهای مرتن و ماگدالن در آکسفر، دیر فونتنیز، کنتربری، گلاستنبری، داربی، تانتن، و صدها آرامگاه دیگر را برجهای زیبا، جلال و عظمت بخشیدند. ویلیام آو ویکم نیوکالج آکسفر را به سبک گوتیک قائم طرح افکند. ویلیام آو وینفلیت، معمار نود و اند ساله دیگر، حیاط

پی ریخت. در کینگز کالج کیمبریج نمازخانه‌های ساخته شد که شاهکار این دوران است، و پنجره‌ها و طاق قوسی و نیمکتهای جایگاه همسرایانش کالیان را با تعلیم و تربیت آشتی میداد و تیمون آنتی را به عبادت میکشانیید.

در سبک گوتیک قائم سادگی و مادیتی وجود داشت که برای بناهای عمومی و غیر روحانی چون مدارس، قلاع، دژها، تالارهای اصناف، و تالارهای عمومی کاملاً مناسب مینمود. به همین سبک بود که ارلهای واریک در قرون چهاردهم و پانزدهم قلعه معروف خود را در نزدیکی لیمینگتن بنا نهادند. ((تالار اصناف لندن))، که بازرگانان پایتخت بدان مباحثات میکردند، در فاصله سالهای ۱۴۱۱ تا ۱۴۳۵ بنا شد؛ در سال ۱۶۶۶ سراسر سوخت، که کریستوفررن آن را تجدید بنا کرد؛ در سال ۱۸۶۶ اندرون جدیدی برای آن ساختند که بمبهای جنگ دوم جهانی آن را ویران کردند. حتی دکانها و مغازه‌های شهر، در وادارهای عمودی میان پنجره‌هایشان، یک نوع طرح گوتیک قائم به کار بردند که همراه با سردرهای کنده کاری شده و کتیبه‌ها و طارمیهای پیش آمده‌شان، به افسون شکوه و عظمتی گذرا، ما را میفریبند.

مجسمه سازی این عهد انگلستان همچنان در وضع متوسط خود باقی ماند. مجسمه‌هایی که برای نمایی کلیساها ساخته میشد، چون مجسمه‌های کلیساهای لینکن و اکستر، پستتر از عماراتی بودند که این مجسمه‌ها برای تزیینشان طرح افکنده شده بودند. شبک محراب در کلیساهای جامع وستمنستر و دیر سنت آلبنز زمینه و جایگاهی برای مجسمه‌ها شدند، لیکن اینها ارزششان کمتر از آنند که بر سنگینی داستان ما

بیفزایند. بهترین مجسمه‌ها، مجسمه‌های یادبود مقابر بودند. مجسمه‌های زیبایی از ادوارد دوم کلیسای جامع گلاستر، از بانوالنونور پرسی در بورلی مینستر، از هنری چهارم و مله ژان در کنتربری، از ریچارد د بیچم در واریک تراشیده شدند. ماده این مجسمه‌ها معمولاً مرمر سفید بود. مجسمه‌سازان انگلیسی بهترین نمونه هنر خود را در کندن گل و بته و شاخ و برگ سرزمین سبز و خرمشان نشان دادند. بر روی چوب نیز کندهکاری‌های زیبایی صورت می‌گرفت: نیمکتهای جایگاه همسرایان در کلیسای وینچستر، ایلی، گلاستر، لینکن، و ناریچ با زیبایی خود، که زاده رنج و دقتی توانفرساست، نفس بیننده را در سینه حبس می‌کنند. در انگلستان این دوره، نقاشی در زمره هنرها محسوب میشد، و از این روی، آثار آن خیلی عقبتر از آثار فلاندري و فرانسوي بودند. تذهیبکاری هنوز صنعت دلپسندی به شمار میرفت. ادوارد سوم ۶۶ پوند (۶۶۰۰ دلار) برای تذهیب یک مجلد داستان پرداخت. و رابرت او اورمسیای ((کتاب مزامیر)) تذهیب شده‌ای به کلیسای جامع ناریچ اهدا کرد که کتابخانه بودلیان آن را، در مجموعه تذهیبات خویش، ((زیباترین نسخه انگلیسی)) قلمداد کرده است. هنر مینیاتور سازی پس از سال ۱۴۵۰، با ظهور نقاشی دیواری و نقاشی روی تخته، رو به انحطاط نهاد و در قرن



نمازخانه کینگز کالج (نمای داخلی)، شانزدهم، با روی آمدن معجزه جدید چاپ، رخت از میان بر بست.

VI- ککستن و ملری

در تاریخ نامعلومی از قرن پانزدهم، مولفی که اینک نامش از یادها رفته است، معروفترین نمایش موریاتی انگلستان را پدید آورد. آدمیزاد داستانی تمثیلی است که شخصیت‌هایش تجربیات ذهنی صرفند: ((دانش))، ((زیبایی))، ((عقل))، ((نیرو))، ((حواس پنجگانه))، ((مال))، ((کارهای نیک))، ((دوستی))، ((خویشاوندی))، ((اعتراف))، ((مرگ)) و ((آدمیزاد)) و ((خداوند)) در مقدمه، ((خداوند)) لب به شکایت می‌گشاید که از هر ده تن، نه تن احکام وی را نادیده می‌گیرند، و ((مرگ)) را به زمین گسیل میدارد که خاکیان را آگاه سازد که، دیر یا زود، باید به نزد وی بازگردند و حساب اعمال خویش را باز دهند. ((مرگ))، در يك آن، بر زمین نزول میکند؛ ((آدمیزاد)) را میبندد که جز به زن و پول نمیدانید. ((مرگ)) فرمان میدهد که وی همراهش به سوی ابدیت رهسپار گردد. ((آدمیزاد)) میگوید که هنوز توشه سفر برنگرفته است، التماس میکند که اندکی به وی مهلت داده شود، و به ((مرگ)) هزار پوند رشوه میدهد؛ اما ((مرگ)) تنها ارفاقی که در حقش میکند آن است که موافقت میکند تا هر يك از دوستانش را که میخواهد در این سفر بی بازگشت همراه آورد. ((آدمیزاد)) از ((دوستی)) میخواهد که در این سفر بزرگ به وی ملحق شود، اما ((دوستی)) گستاخانه بهانه می‌آورد و از رفتن امتناع می‌ورزد:

در خوردن و نوشیدن و دست افشاندن، و به همنشینی با زنان شورانگیز رفتن، با تو همراهم و از تو جدا نخواهم شد...

((آدمیزاد))، پس در این سفر دور و دراز نیز مرا همراهی کن.

((دوستی)): نه، قبول کن، من در این سفر با تو نخواهم آمد.

اما اگر خیال جنایت داری، یا میخواهی کسی را بکشی، ترا از صمیم قلب مدد خواهم کرد.

((آدمیزاد)) به ((خویشاوند)) توسل میجوید، و او نیز از رفتن به بهانه آنکه ((انگشت پایم درد میکند)) پوزش میطلبد. ((آدمیزاد)) به سراغ ((مال)) میرود، اما او چنان سخت گرفتار است که کمکی از دستش بر نمیآید.

عاقبت ((آدمیزاد)) به نزد ((کارهای نیک)) میرود؛ ((کارهای نیک))، از اینکه ((آدمیزاد)) وی را بکلی از یاد نبرده‌است، شادمان میشود و او را به ((دانش)) معرفی میکند؛ ((دانش)) به نزد ((اعتراف)) رهنمونش میکند، و ((اعتراف)) او را از لوٲ گناه میشوید و تطهیر میکند؛ آنگاه ((کارهای نیک)) همراه ((آدمیزاد)) به میان گور نزول میکند و مولف این نمایشنامه تقریباً در پروراندن داستان، که شکل دراماتیک ناخوشایندی دارد، پیروزی یافته است، اما این پیروزی کامل نیست. تجسم يك کیفیت به صورت يك شخص هرگز کار يك شخص را نمیکند؛ زیرا يك شخص ترکیب شگفت‌انگیزی است از اضداد و، جز در مواردی که جزو يك جمع مییاشد، منحصر به فرد است؛ و هنری بزرگ است که بتواند جمع را در فردی مشخص، مثلاً در هملت یا دون کیشوت، در اودیپ یا پانورژ، تجسم بخشد. يك قرن دیگر تجربه و استادی لازم بود تا نمایشهای اخلاقی خسته‌کننده جایی خود را به درامهای جاندار انسانهای تغییرپذیر تئاتر الیزابتی بدهند.

رویداد بزرگ ادبی انگلستان قرن پانزدهم، تاسیس نخستین چاپخانه بود. ویلیام ککستن، که در کنت زاده شده بود، به عنوان يك بازرگان به بروژ مهاجرت کرد. وی، در ایام فراغت از کار، به ترجمه مجموعه‌های از داستانهای فرانسوی دست زد. دوستانش نسخ دستنویس این داستانها را از وی میخواستند؛ اما دستهای او، چنانکه خود میگوید، ((از بسیاری نوشتن فرسوده و نا استوار))، و چشمانش ((از بسیاری نگرستن بر کاغذهای سفید تار)) شده بود.

هنگامی که به کولونی رفت، احتمالاً چاپخانه‌ای را که اولریش تسل در آنجا برپا کرده بود دید. تسل خود این فن جدید را در مابینتس فرا گرفته بود. در ۱۴۷۱ کولار مانسیون در بروژ چاپخانه‌ای دایر کرد، و ککستن از آن برای تکثیر ترجمه‌های خویش سود جست. ککستن در سال ۱۴۷۶ به انگلستان بازگشت و يك

سال بعد، در وستمنستر، وسایل و دستگاه چاپی را که با خود از بروژ آورده بود به کار انداخت. در این هنگام وی پنجاه و پنج سال داشت؛ تنها پانزده سال از عمرش باقی بود، ولی در همین مدت به چاپ نود و هشت کتاب، که چند تایی آنها را خود از لاتینی و فرانسه ترجمه کرده بود، توفیق یافت. انتخاب عنوان کتاب، و شیوه جالب و دلپسندش در نوشتن دیباچه، اثری پایدار بر ادبیات انگلستان گذاشت. چون ککستن در ۱۴۹۱ چشم از دنیا فرو بست، وینکین دورد، همکار آلمانی وی، انقلاب را ادامه داد.

ککستن در ۱۴۸۵ یکی از شاهکارهای دلانگیز نثر انگلیسی را، به نام داستانهای با شکوه آرثر شاه و برخی از شهسوارانش، چاپ و منتشر کرد. نویسنده عجیب این کتاب، در حدود شصت سال پیش احتمالاً در زندان جان سپرده بود. سرتامس ملری در جنگ صد ساله جزو ملازمان ریچارد د/بیچم، ارل آو واریک، بود. در سال ۱۴۴۵ به نمایندگی از واریک به مجلس رفت، اما از آنجا که به آزادی و بی بند و باری ایام جنگ خو گرفته بود، از تنهایی به تنگ آمد؛ خانه هیوسمایث را مورد تهاجم قرار داد، و به زن هیو تجاوز کرد، از مارگارت کینگ و ویلیام هیلز ۱۰۰ شیلینگ با تهدید و تخویف گرفت؛ دوباره به خانه هیوسمایث هجوم برد و دوباره با زن وی در آمیخت. ۷ گاو، ۲ گوساله، و ۳۳۵ گوسفند دزدید. دوبار دیر فرقه سیستمسیان در کومب را تاراج کرد، و دوبار به زندان افتاد. باور نکردنی است که مردی با این روحیه کتابی را که اکنون مرگ آرثر مینامیم، و به مثابه واپسین انگلستان است، نوشته باشد؛ لیکن، پس از یک قرن جر و بحث، همه بر آن شده‌اند که این داستانهای لطیف و شادببخش حاصل ایام محبس سرتامس ملری است.

بیشتر این داستانها مأخوذ از صورت فرانسوی افسانه‌های آرثرند که در اینجا تسلسلی منطقی پیدا کرده و به شیوه‌ای که لطافت و فریبندگی زنانه‌ای دارد نوشته شده‌اند. وی جامعه اشراف انگلستان را، که در بحبوحه وحشیگریها و دغلاکاریهای جنگ رسوم شوالیه‌گری را از یاد برده است، فرا میخواند تا به آداب و رسوم شهسواران عهد آرثر تاسی جوید، و تخلفات و زیانکاریهای خود و او را به فراموشی سپارد. آرثر، پس از شهوتپرستیها و بیعتیهای بسیار، با گویونور زیبا اما حادثه‌جوی خویش، در کنج آسایش مینشیند و از پایتخت خود در کیملت (وینچستر) بر انگلستان و در حقیقت بر تمام اروپا حکومت میراند و از ۱۵۰ ((شهسوار میزگرد)) میخواهد که در برابر وی پیمان بندند که

هیچ گاه به کسی تخطی نکنند و به خیانت دست نیالایند. ... هرگز ستم نکنند، بلکه آنان را که در خور ترحمند مورد ترحم قرار دهند... و همیشه زنان پاکدامن را تا پای جان یاری کنند.

موضوع این کتاب را، که سراسر مملو از مبارزات شوالیه‌های بیبدیل پسر زنان و دختران وصفناپذیر است، ترکیبی از عشق و جنگ تشکیل میدهد. تریسترم و لانسلو زن پادشاهان خود را میفریبند، اما شجاع و بزرگمنش هستند. غرق در سلاح نبرد، با خود و خفتان و نقاب، با یکدیگر رو به رو میشوند و، بیآنکه یکدیگر را بشناسند، چهار ساعت تمام دست و پنجه نرم میکنند؛ تا آنکه، در کشاکش جنگ، شمشیرهایشان کند و آغشته به خون میشوند.

آنگاه، بالاخره، سر لانسلو لب به سخن گشود و گفت: ای شهسوار، سخت دلیرانه میجنگی، من هرگز شهسواری به استادی تو در جنگ ندیده‌ام؛ اگر ترا ناپسند نمی‌آید، نام خویشتن به من بازگویی. سر تریسترم پاسخ داد: ای شهسوار، من از گفتن نام خویش به دیگران اکراه دارم، سر لانسلو گفت: سخت راست گفتی، اما اگر کسی نام مرا بپرسد، هرگز از گفتن آن روی نمیگردانم. سر تریسترم پاسخ داد: نیک گفتی، پس من میخواهم که نامت را به من بازگویی. و او گفت: ای شهسوار سترگ، نام من سر لانسلو دو لاک است. به شنیدن این سخن، سر تریسترم گفت، دریغا که من به چه کاری دست یازیده‌ام؛ تو همان یلی هستی که من در جهان بیش از هرکس دوست میدارم. سر لانسلو گفت: ای شهسوار دلیر، نامت را به من بگو. او گفت: بدرستی نام من سر تریسترم دولیون است. به شنیدن این سخن، سر لانسلو فریاد برآورد: ای مسیح بزرگوار، چه میشنوم! و پس از آن سر لانسلو زانو بر زمین زد و شمشیرش را تسلیم کرد. سر تریسترم نیز زانو زد و شمشیرش را به سر لانسلو تقدیم کرد. ... آنگاه هر دو به سوی سنگ پیش رفتند، بر آن

نشستند، کلاهخودهایشان را برداشتند... و بیش از صد بار یکدیگر را بوسیدند. چقدر فرق است میان این دنیای با روح و لطیفی که در آن هیچ کس در تلاش معاش نیست و زنان همه ((بانو)) و پاکدامند، با دنیای واقعی نامه‌های پاستن آن نامه‌های رسمی و پرشوری که افراد پراکنده خانوادگی را، به سبب محبت و احتیاجات مادیشان، در انگلستان قرن پانزدهم به هم میپیوند؛ جان پاستن در لندن یا اطراف آن به کار قضاوت مشغول است، و زنش مارگارت، در املاکشان در ناریچ، بچه‌ها را تربیت میکند؛ جان همه کاره است، سختگیر و تنگ چشم، اما صالح؛ و مارگارت همه تسلیم و اطاعت است؛ زنی است متواضع، با کفایت، و خجالتی که از فکر آنکه شوهرش را آزاده باشد به خود میلرزد. بلی، گوینورهای دنیای واقعی چنین بودند. مع هذا، در اینجا نیز احساسات لطیف، شور و اشتیاق دو جانبه، و حتی عشق و پرستش در کار است.

مارجوی بریوز به سر جان پاستن دوم عشق خود را اعتراف میکند، و از اینکه جهیزی که به خانه وی میتواند بیاورد در برابر ثروت او ناچیز است، اشک شرم میریزد و میگوید: ((ولی اگر مرا همان اندازه دوست داشته باشی که من ترا، از نزد من نمیروی و مرا تنها نمیگذاری. ((واو، که صاحب ثروت و املاک پاستن است، علی رغم گلایه‌ها و شکایات بستگانش، با وی ازدواج میکند و خود دو سال بعد چشم از جهان فرو میبندد. در زیر ظواهر ناهنجار این قرن پر آشوب، دل‌های نازک و پر شفقتی نیز وجود داشتند.

VII - اومانیه‌های انگلیسی

از اینکه پژوهش پر شور ایتالیایی دوران کوزیمو و لورنتسو د مدیچی در فرهنگ و هنر کلاسیک تنها انعکاسی کوچک در انگلستان داشته است نباید تعجب کنیم؛ زیرا بازرگانان انگلیسی به ادبیات و کتاب کمتر توجهی داشتند و نجبا و اعیانش، از بیسوادی، خود را شرم‌منده نمی یافتند. بنا بر تخمین سرتامس مور، در آغاز قرن شانزدهم، چهل درصد مردم انگلستان سواد خواندن داشتند. کلیسا و دانشگاه‌های تابعه آن هنوز یگانه حامی و پناهگاه دانشمندان بودند. برای انگلستان مایه سرافرازی است که در این شرایط، و در میان ناپسامانیها و اضطرابات عظیم جنگ، مردانی چون گروسین، لیناکر، لاتیمر، وکولت برخاستند که آتش شور و شوق ایتالیا بر دل‌هایشان موثر افتاد؛ و آن قدر از گرما و روشنائی آن به انگلستان منتقل کردند که چون اراسموس، آن فرمانروای مطلق عالم ادب اروپا، در سال ۱۴۹۹ به این جزیره قدم گذاشت، خوشتن را در وطن خود احساس کرد.

اومانیه‌هایی که خوشتن را وقف مطالعه در فرهنگ و تمدن مسیحی و مشرکانه کرده بودند مورد سرزنش معدودی از ((ترواییها))ی ذاتی قرار گرفتند که از رهاورد این ((یونانیها)) از ایتالیا بیم داشتند؛ ولی روحانیان بزرگی چون ویلیام آو وینفلیت، اسقف وینچستر، ویلیام وارم، اسقف اعظم کنتربری، جان فیشر، اسقف راجیستر، و از زمانی که مانوئل کریزولوراس به انگلستان آمد (۱۴۰۸)، دانشمندان جوان این کشور به تپی گرفتار شدند که احساس میکردند چارهای تحقیق و مطالعه یا عیاشی در شهرهای ایتالیاست. هامفری، دیوک آو گلاستر، چون از ایتالیا بازگشت، شوقی بیپایان برای جمع کتب خطی داشت و، از این راه، کتابخانه‌های گرد آورد که بعدها نصیب موزه بودلیان شد. جان تیپ تافت، ارل آو ووستر، در فرارا نزد گوارینو داورونا، و در فلورانس نزد یوآنس آرجیروپولوس تحصیل علم کرد و، بیش از اخلاق، کتاب به انگلستان به ارمغان آورد. ویلیام تیلی، راهب اهل سلینگ، در پادوا، بولونیا، ورم کسب دانش کرد (۱۴۶۱-۱۴۶۶)؛ و چون بازگشت، کتب کلاسیک بسیار از آثار کلاسیک شرک همراه آورد، و در کنتربری به تدریس زبان یونانی مشغول شد.

یکی از شاگردان پر شور او تامس لیناکر بود. هنگامی که تیلی در سال ۱۴۸۷ بار دیگر به ایتالیا رفت، لیناکر با وی همراه شد و دوازده سال در آن کشور باقی ماند. در نزد پولیتیانوس و کالکوندیلیس، در فلورانس، تحصیل کرد؛ آثار یونانی را در ونیز برای آلدوس مانوتیوس تصحیح و منتشر کرد؛ و چون به انگلستان بازگشت، چنان در همه علوم ماهر بود که هنری هفتم وی را برای تعلیم آرثر، پرنس آو ویلز،

به دربار فرا خواند. لیناکر، گروسین، و لاتیمر در آکسفرد يك ((نهضت آکسفرد)) را برای تحصیل زبانها و ادبیات کلاسیک پدید آوردند؛ تقریرات و دروس آنان الهامبخش جان کولت و تامس مور شد و حتی توجه شخص اراسموس را جلب کرد. در میان اومانئیستهای انگلستان، لیناکر از همه جامعتر و نام آورتر بود. زبانهای لاتینی و یونانی را مثل زبان مادریش میدانست؛ آثار جالینوس را ترجمه کرد؛ پزشکی علمی را پیش برد؛ ((کالج سلطنتی پزشکان)) را تاسیس کرد؛ و ثروتش را برای ایجاد کرسی طب در آکسفرد و کیمبریج وقف نمود. اراسموس میگوید: به وسیله او، علم و دانش جدید چنان در بریتانیا استقرار یافت که دیگر لزومی نداشت انگلیسیها برای تحصیل آن به ایتالیا روند.

ویلیام گروسین هنگامی که در فلورانس به لیناکر ملحق شد، چهل سال داشت. در ۱۴۹۲ به انگلستان بازگشت، در کالج اکستر در آکسفرد اطاقهایی اجاره کرد و، علی رغم اعتراضات محافظهکارانی که میترسیدند مبادا متن اصلی عهد جدید ترجمه مستند هزار ساله هیرونوموس را، که به زبان لاتینی بود، یعنی وولگات را، از رواج و اعتبار بیفکند، به تدریس هر روزه زبان یونانی پرداخت. گروسین، به طور قطع و یقین، مردی اصیل آیین و متدین، و حیات اخلاقیش میرا از هر گونه عیب و خدشهای بود. اصولاً در نهضت اومانئیسم انگلستان هرگز، مانند برخی از دانشمندان عهد رنسانس ایتالیا، عقاید ضد مسیحی، حتی به صورت پوشیده و نهانی، به وجود نیامد. اومانئیستهای انگلیسی میراث مسیحیت را بالاتر از تمام آراستگیهای معنوی و تربیت عقلانی اضطرابی به خود راه نمیداد.

جان کولت بزرگترین پسر سر هنری کولت بود، و وی بازرگانان توانگری بود که بیست و دو فرزند داشت و دوبار به مقام شهرداری لندن رسیده بود. کولت جوان در آکسفرد، بر اثر تعلیمات لیناکر و گروسین، به تب اومانئیسم مبتلا شد. آثار افلاطون، فلوطین، و سیسرون را ((مشتاقانه بلعید)). در سال ۱۴۹۳، به فرانسه و ایتالیا سفر کرد. با اراسموس و بوده در پاریس دیدار کرد، تعلیمات ساوونارولا در فلورانس او را برانگیخت. و سبکسری و هرزگی کاردینالها و پاپ آلکساندر ششم در رم وی را تکان داد. چون به انگلستان بازگشت، ثروت پدر برای وی به ارث مانده بود. با این ثروت میتوانست در سیاست یا در تجارت به مقام منبعی برسد، لیکن او زندگی ((طلبگی)) را در آکسفرد بر همه ترجیح داد. روایتی را که میگفت تنها کشیشان حق تعلیم الاهیات دارند نادیده گرفت و به تقریر درباره رساله به رومیان، پرداخت؛ انتقاد و تصحیح و توضیح وولگات را جایگزین فلسفه مدرسی کرد.

شنوندگان و خوانندگان بیشمارش از شیوه نو بیان او، و تکیه و تاکیدش بر اینکه خداشناسی واقعی به نیکی گذراندن زندگی است، جانی تازه گرفتند. اراسموس، که وی را در سال ۱۴۹۹ در آکسفرد دیده است، او را قدیسی توصیف میکند که پیوسته در معرض وسوسه شهوات و عشرتطلبی قرار داشت، لیکن ((تاج پاکی را تا هنگام مرگ از سر نیفکند)). راهبان بی بند و بار ایام خود را به باد سرزنش گرفت و ثروتش را برای مصارف خیر و الاهی تقدیم داشت.

وی مخالف و دشمن وفادار کلیسا بود؛ آن را، علی رغم معایشش، دوست میداشت. واقعیت و حقیقت لفظی و ادبی سفر پیدایش را مورد پرستش قرار میداد، اما در منزل بودن کتاب مقدس شك نمیکرد. وی سندیت کتاب مقدس را بالاتر از احادیث و روایات کلیسا میدانست، فلسفه مدرسی را معنا برای مسیحیت مضر نمیدانست، برای اقرار نبوشتی کشیشان اعتباری قابل نبود، و حضور واقعی مسیح را در نان مقدس عشای ربانی با تردید تلقی میکرد، از این رو سر مشق و پیشرو مصلحان مذهبی بعد بود. کولت دنیا دوستی روحانیان را مردود میشمرد:

اگر بلند مرتبهترین اسقف، که ما پاپش مینامیم... اسقفی شایسته و موید باشد، از خود به کاری دست نمیبازد، مگر به تقدیر خداوندی که در نهاد اوست. اما اگر به خواست خود به کاری اقدام ورزد، در این صورت، موجودی زهر آگین است... در گذشته، سالها حال بر این منوال بوده است و اکنون به درجهای رسیده است که همه اعضای کلیسای مسیح بدان زهر مسموم شدهاند. بنابراین، اگر... مسیح خود مدد نکند... کلیسای از هم پاشیده ما از مرگ چندان فاصلهای ندارد،... آه از بیدینی و ناپارسایی پلید کشیشان بی

آزرمي که عصر ما مملو از آنهاست، اين کشيشاني که از خداوند بيم ندارند و از آغوش روسپيان پلشت، ناگهان به کليسا، به عبادتگاه مسيح، و به عبادت خداوند ميشتابند! روزي دست انتقام الاهي بر آنان فرود خواهد آمد. کولت در سال ۱۵۰۴ به رياست کليساي سنت پول منصوب شد، از فراز منبر رفيع اين کليسا، وي عليه فروش حوزه هاي اسقي و اينکه يك تن بتهايي اختيار چندين بنفيس را داشته باشد سخن راند، گفتارهاي او، مخالفان خشمگين را برانگيخت، ليکن اسقف اعظم وارم او را تحت حمايت گرفت. ليناگر، گروسين، و مور، که ديدار اراسموس آنان را برانگيخته بود، آزاد از محافظه کاري و توجه به فلسفه مدرسي آکسپرد، اينک در لندن مستقر شدند و ديري نپاييد که مورد پشتيباني هنري هشتم، شاهزاده جوان، قرار گرفتند. همه چيز براي يك رنسانس

فصل ششم

داستان بورگوني

۱۵۱۵-۱۳۶۳

I- دوکهاي درباري

بورگوني، به مناسبت موقعيت جغرافياييش که، در دامنه شرقي فرانسه، پيرامون ديژون قرار داشت، و نيز از آنجا که، بر اثر زمامداري خردمندان دوکهايش، از جنگ صد ساله چندان صدمه هاي ندید، مدت نيم قرن، نامآورترين ايالت مسيحي ماوراي آلپ بود. هنگامی که دودمان دوکهاي بورگوني، که از سلاله کاپسينها بودند، بر افتادند و دوکشين بورگوني به پادشاهي فرانسه بازگشت، ژان دوم آن را به چهارمين پسرش، فيليپ، به پاس دلاوريهاي او در نبرد پواتيه واگذاشت (۱۳۶۳). فيليپ جسور، در چهل و يك سالگي که دوک بورگوني بود، چنان خردمندان حکومت و از روي سياست ازدواج کرد که نواحي انو، فلاندر، آرتوا، و فرانش کنته را ضميمه دوکشين خود ساخت. و در نتيجه بورگوني، که بظاهر ايالتي از ايالات فرانسه بود، خود مملکت مستقلی شد که بازرگاني و صنعت فلاندر آن را توانگر کرد و حمايت از هنرمندان آن را نام آور ساخت.

((ژان بي ترس))، با يك رشته اتحادها و زد و بندها، قلمرو قدرت خویش را به نهايت رساند، چنانکه فرانسه خود را ناچار به جلوگيري دید. لويي، دوک د/اورلئان، که به جاي برادر ديوانهاش شارل ششم بر فرانسه حکومت ميراند، با امپراطوري مقدس روم طرح دوستي و اتحاد ريخت تا جلو آن دوک بي ترس و ناخردمند را بگيرد؛ اما آدمکشاني که ژان اجير کرده بود وي را مهلت ندادند، ميان بورگينيونها و آرمانياکها طرفداران پدر زن لويي، کنت آرمانيك بر سر کنترل سياست فرانسه نزاع شديدي در گرفت و در نتيجه ژان در زير خنجر يك آدمکش جان داد (۱۴۱۹)، پسر وي، فيليپ نيكو، بکلي از وابستگي خود با فرانسه چشم پوشيد و بورگوني را با انگلستان متحد ساخت و تورنه، نامور، برابان، هولاند، زييلاند، ليمبورگ، ولوون را ضميمه آن کرد. چون در سال ۱۴۳۵ با فرانسه آشتي کرد، آن کشور را وادار ساخت تا دوکشيني وي را، که عملا در حکم سلطنت بود، به خود رسيده بود و، در قدرت و ثروت، با هر يك از کشورهاي مغرب زمين برابري ميکرد. ممکن نبود فيليپ از مردمان حساس و رحمدل لقب ((نيکو)) بگيرد، زيرا از حيله گري و ظلم و خشمگيني بيجا به دور نبود. اما براي وطن فرزندی فرمانبردار و مديري کاردان، و براي شانزده فرزند نامشروعش پيري مهربان بود. زنان را شاهانه دوست ميداشت، داراي بيست و چهار معشوقه بود، نماز ميخواند، روزه ميگرفت، صدقه ميداد، و پايتختهايش ديژون، بروژ، و گان را بعد از ايتاليا کانون هنر مغرب زمين نمود. سلطنت طولاني او بورگوني و ايالات تابع آن را چنان در نعمت و فراواني غرقه کرد که بندرت برخي از رعايا درباره گناهان و لغزشهايش لب به قيل

و قال گشودند، شهرهاي فلاندري در زیر سلطه او رنج میبردند و بر سازمانهای صنفی و آزادیهای محلی از دست رفته خود، که جای به يك اقتصاد ملی و حکومت مرکزی پرداخته بود، زاری میکردند. فیلیپ و پسرش شارل بر شورشهای آنان غالب شدند، اما برای استمالت از آنها قرارداد صلحی منعقد ساختند، زیرا میدانستند عایدات عظیم دو کنشین آنها، از صنعت و تجارت این شهرها تامین میشود. پیش از فیلیپ نواحی راین سفلا به قطعائی تقسیم شده بودند که، چه از لحاظ قانون و سیاست و چه از لحاظ نژاد و زبان، با یکدیگر اختلاف داشتند؛ وی آنها را به صورت ایالت متحدی درآورد، بدانها نظم و هماهنگی داد، و از دارایی و ثروت آنها حمایت کرد.

مجامع بورگینیونها در بروژ، گان، لیژ، لوون، بروکسل، و دیژون بی آنکه فلورانس دوره کوزیمود مدیچی را استثنا کنیم، مترقیترین و عاشقانهترین مجامع اروپایی این دوره (۱۴۶۰-۱۴۲۰) به شمار میرفتند. دوکها شیوه شوالیه گری را با تمام صور آن حفظ کرده بودند؛ فیلیپ نیکو فرقه ((پشم زرین)) را تاسیس کرد (۱۴۲۹)؛ و انگلستان تا حدی عظمت و شکوه شوالیه گری را، که ظاهر خشن آداب و رسوم انگلیسیان را تلطیف کرد و به لشکرکشیهای هنری پنجم جلال و شکوه بخشید و در نوشتههای فرواسار و ملری درخشیدن گرفت، از بورگینیونهای متحد خود دریافت کرد. نجبای بورگینیون، که قدرتهای مستقل خود را از دست داده بودند، بیشتر مانند درباریان میزیستند و چنان زیبا لباس میپوشیدند و دلانگیز رفتار میکردند که زبینه طفیلی گری و بیعفتی است.

بازرگانان و کارخانه داران چون پادشاهان جامه به تن میکردند، زنانشان را چنان میآراستند و میپورردند که گویی صحنه را برای روبنس مهیا میساختند. تحت لوای فرمانروایی چنان دوک دوست داشتینی، تگگانی کسر شان به شمار میرفت. ژان هاینسبرگ، اسقف عیاش لیژ، دهها طفل حرامزده از خود به جای گذاشت؛ ژان اهل بورگونی، اسقف کامبره، سی و شش فرزند و نوه نامشروع داشت؛ بسیاری از مردان گزیده، در این دوران اصلاح نژاد، چنین به دنیا آمده بودند. روسپیان، تقریباً همه وقت و به هر قیمتی، در حمامهای عمومی یافت میشدند. در لوون، فاحشهها خود را میهمانخانه دار معرفی میکردند و به دانشجویان جا و منزل میدادند.

سخت مجال بودند. هنرمندان مشهور به ترتیب نمایش و تزیین صحنههای متحرک میپرداختند؛ و مردم از چهار سوی مرزها، از خشکی و دریا، به بورگونی سرازیر میشدند تا این نمایشهای باشکوه را، که در آنها زنان برهنه نقش خدایان و پریان قدیم را بازی میکردند، تماشا کنند.

II- روحیه دینی

آنچه در این اجتماع پر جوش و خروش با تغایر شدیدی به چشم میخورد، وجود قدیسان و رازورانی است که در زیر رایت فرمانروایی همین دوکها برای هلند، در تاریخ مذهبی جهان، مقام رفیعی تحصیل کردند. بیان وان رویسبروک کشیشی اهل بروکسل بود. در پنجاهسالگی (۱۳۴۳) در يك دیر آوگوستینوسی، در گرونندال نزدیک واترلو، اعتکاف جست و خویش را وقف تفکرات و تالیفات رازورانه کرد. وی میگوید که روحالقدس خامه او را راهنمایی میکند؛ مع هذا، مشرب وحدت وجودی وی به انکار بقای فرد تمایل دارد.

چون از همه حالات بیخود گشتیم، خداوند خود در وجود فرد مقدس حلول میکند ... و ذات شخص برای همیشه فانی میگردد. ... هنگامی به مرتبه هفتم توان رسید که، فارغ از همه دانشها و دانستگیها، در خود به يك ناشناختگی بیپایان برسیم؛ هنگامی که، در ورائی تمام اسمایی که به خداوند یا مخلوقات میدهیم، در يك بینامی ابدی سپری شویم و خود را گم کنیم ... هنگامی که همه این ارواح متبرک را در نظر آوریم که اساسا مستهلك شدهاند و در ذات برتر خویش، در ظلمتی نامعلوم و بیحالت، گم و فانی گشتهاند.

در این زمان، در هلند و سرزمینهای آلمانی اطراف راین، دسته‌های غیر مذهبی زیادی بکارها، بگینها، و برادران آزاد روان وجود داشتند که جذبات رازورانه آنها را اغلب به تقوا و پارسایی، خدمات اجتماعی، خاموشی و صلحجویی، و گاهی استتکاف از عبادت بر میانگینند. گریت گروت، اهل دوتنر، پس از آنکه در کولونی، پاریس، و پراگ کسب دانش کرد، روزهایی بسیار با رویسیروک در گروندال به سر آورد و تحت تاثیر او عشق به خداوند را محور اساسی حیات خویش قرار داد. چون به مقام شماسی رسید (۱۳۷۹)، در شهرهای هلند، به زبان بومی برای مردم به موعظه پرداخت. مستمعانش چنان زیاد بودند که کلیساها گنجایش آنها را نداشتند. مردم کار و کسب و خوراکشان را رها میساختند تا به سخنانش گوش فرادهند. گروت، با آنکه از لحاظ عقیده سخت متعصب و خود ((بتکی)) برای کوبیدن بدعتگذاران بود، مع هذا سستی اخلاق کشیشان و نیز عوامالاناس را به باد انتقاد گرفت، و مسیحیان را به زیستن مطابق او امر و اخلاقیات مسیح فراخواند. کلیسا وی را بدعتگذار اعلام داشت و اسقف او ترشت حق موعظه کردن را از تمام شماسها سلب کرد. یکی از پیروان گروت تحت رهبری گروت میزیستند و، بی آنکه میثاق رهبانی بسته باشند، خویشان را به کارهای یدی، تعلیم، نذر و نیازهای مذهبی، و دستنویس کردن نسخ خطی مشغول میداشتند، قانون نیمه کمونیستی نیمه راهبانهایی طرح افکند. گروت، به سال ۱۳۸۴، هنگامی که از دوستی پرستاری میکرد، به مرض طاعون گرفتار شد و در چهل و چهار سالگی درگذشت؛ لیکن ((مجمع برادری)) او نفوذ خود را بر دویست خانقاه برادری در هلند و آلمان گسترده. مجامع برادری در برنامه مدارس خود مقام مهمی به آثار کلاسیک میدادند و بدین ترتیب راه را برای مدارس یسوعیان، که در نهضت اصلاحات کاتولیکی دنبال کار آنها را گرفتند، هموار ساختند. مجامع برادری از صنعت چاپ، به محض ظهور آن، استقبال کردند و برای انتشار تقدس و پارسایی جدید خود از آن سود جستند. آلساندر هگیوس، در دوتنر، (۱۴۷۵-۱۴۹۸) نمونه کامل آن دسته از معلمانی است که شاگردان خوشبخت هیچ‌گاه فراموششان نمیکند آن معلمین مقدسی که فقط برای تعلیم و راهنمایی شاگردان زندهانند.

وی برنامه درسی را اصلاح کرد، مطالعه در متون کلاسیک را در متن آن قرار داد، و آراستگی سبک انشایی لاتینی او ستایش اراسموس را برانگیخت. چون مرد، از وی چیزی جز جامه‌ها و کتابهایش باقی نماند؛ زیرا در زمان حیات بقیه دارایش را پنهانی به بینوایان بخشیده بود. در میان شاگردان وی در دوتنر، که شهرت عالمگیر دارند، نام نیکولای کوزایی، اراسموس، رودولفوس آگریکولا، ژان دو ژرسون، و نویسنده کتاب تقلید مسیح را میتوان ذکر کرد.

ما به طور یقین نمیدانیم این کتاب نفیس را که دفترچه تواضع و فروتنی است چه کسی نوشته است. احتمال میرود که نویسنده آن توماس هامرکن، اهل کمپن در پروس، باشد. توماس آکمپس در خلوت حجره خویش در دریمونت سنت آگنس، نزدیک زوئوله، عباراتی را از کتاب مقدس، نوشته‌های آباي کلیسا، و قدیس برنار جمع آوری کرد که در تفسیر و تبیین آرمان خداپرستی و پارسایی غیرمادی و غیر دنیوی به شیوه رویسبرگ و گروت متکی بود و آنها را، با بیانی سلیس و ساده، به زبان لاتینی بازگو کرد.

برای تو، از بحث و مناظره درباره تثلیث چه حاصل، اگر که از تواضع و فروتنی عاری باشی و در نتیجه در نظر اب، ابن، و روحالقدس ناخوشایند حقیقت آن است که مرد را سخنان بزرگ و کلمات برجسته مقدس و دادگر نمیسازد، بلکه این زندگی باتقواست که وی را در نزد خداوند عزیز میگرداند. اگر همه ((کتاب مقدس)) و گفتار تمام پیامبران را از حفظ بدانی، ترا از آن چه سود تواند بود اگر عشق خدا در دلت نباشد و لطف وی ترا شامل نگردد، همه چیز، جز عشق به خداوند و خدمت به وی، پوچ در پوچ و یاهو و هیچ است. بزرگترین نشانه خردمندی خوار داشتن دنیا و روی کردن به سوی ملکوت آسمانهاست. ... مع هذا، علم و دانش از هر نکوهشی میراست ... زیرا فیفسه خوب است، و خداوند نیز مردمان را به تحصیل آن امر فرموده است. آن کس برآستی بزرگ است که عشقی بزرگ در سینه دارد. آن کس برآستی بزرگ است که در چشم خود خوار مینماید و مراتب و مقامات رفیع را به چیزی نمیشمارد؛ آن کس برآستی خردمند است که از همه علایق دنیا، که در حکم سرگین است، به خاطر جلب عنایت مسیح چشم بپوشد ...

از قیل و قال مردان تا آنجا که میتوانی بپرهیز، زیرا پرداختن به امور دنیوی مانع و سد بزرگی است... برآستی، زندگی کردن بر جهان خاکی مصیبت و بینوایی است... مهم آن است که انسان زندگی را در اطاعت به سر برد و مافوقی داشته باشد، نه آنکه به اختیار خویش باشد. اطاعت کردن از فرمان راندن بهتر است... حجرهای که آدمی مدام در آن زندگی میکند دلنشین میشود.

در کتاب تقلید مسیح سلامت و آرامشی است که سادگی و بلاغت عمیق گفتارها و تمثیلا حضرت مسیح را منعکس میسازد. برای جلوگیری کردن از برتنیهایی عقل فضول پیشه و سفسطه گریهای آن، داریویی مفیدتر از تقلید مسیح نیست. نیز، چون از مقابله با مسئولیتهایی که در زندگی بر دوش داریم مضطرب میشویم، پناهگاهی مطمئنتر از ((انجیل پنجم)) توماس آکمپیس نمیابیم. اما آن کیست که به ما بیاموزد که، در گردش طوفانزای جهان، مسیحیانی به معنی واقعی کلمه باشیم

III- بورگونی پر زرق و برق: ۱۳۶۳-۱۴۶۵

علی رغم وجود اشخاصی چون توماس آکمپیس، که به جهان با دیده اکراه مینگریستند و فعالیتهای عقلانی را خوش نمیداشتند، ایالات تحت فرمانروایی بورگونی فعالیت فکری شایان توجهی داشتند. دوکها، و در راس آنها فیلیپ نیکو، خود کتاب گرد میآوردند و ادبیات و هنر را تشویق میکردند. مدارس افزون گشتند و دانشگاه لوون، که در ۱۴۲۶ تاسیس شد، دیری نپایید که به صورت یکی از مراکز معتبر تعلیم و تربیت اروپا در آمد. ژرژ کاستلن، در کتاب وقایع دوکهای بورگونی، تاریخ این دوک نشین را، با سخنوری بسیار و فلسفه پردازی اندک، اما با نثر فرانسوی روشن و زیبایی که فرواسار و کومین نیز در ایجاد آن دست داشتهاند به رشته تحریر کشیده است. گروههای خصوصی، برای همچشمی و رقابت در نطق و شعر و روی صحنه آوردن نمایشنامهها، ((سالنهای سخنوری)) تشکیل دادند. دو زبانی که در قلمرو حکومت دوکهای بورگونی رایج بود، یعنی زبان فرانسه یا ((رومیایی والونها)) در جنوب، و گویشهای آلمانی فلاندریها و زبان هلندی در شمال، در پرورش گویندگان با هم رقابت میکردند.

کلیسای وسیع آنورس با راههای بسیارش در ۱۳۵۲ آغاز و در ۱۵۱۸ تمام شد؛ کلیسای متناسب و زیبایی سن پیر، که در جنگ دوم جهانی ویران گشت. در لوون پی افکنده شد. مردم شهرها چندان توانگر بودند که میتوانستند ساختمانها یا تالارهایی عمومی به عظمت کلیساهایی که در راه خدا میساختند بنیاد نهند.

اسقفانی که در لیژ حکومت میراندند، برای سکونت خویش و اعضای اداری حکومت، قصری بنا کردند که در پست بومان در زیبایی و عظمت نظیر نداشت. تالار اصناف گان در سال ۱۳۲۵، شهرداری بروکسل در فاصله سالهای ۱۴۱۰ تا ۱۴۵۵، و شهرداری لوون در فاصله سالهای ۱۴۴۸ تا ۱۴۶۳ ساخته شدند. هتل دوویل، که بنای آن از ۱۳۷۷ تا ۱۴۲۱ به طور انجمید، در این عهد بر بناهای دیگر برآورده شد، و سپس بر فراز آن گلدستهای ناقوسی ساخته شد (۱۳۹۳ تا ۱۳۹۶) که شهرت عالمگیر دارد و برای آوارگان دریا نشان رسیدن به خشکی است. در همان حال که این ساختمانهای با عظمت گوتیک مبین غرور و تفاخر شهرها و بازرگانان بودند، دوکها و جامعه اشرافی بورگونی قصور و معابد خویش را با مجسمهها و نقاشی و نسخ تذهیبکاری شده بسیاری میآراستند. هنرمندان فلاندری، که بر اثر جنگ از فرانسه وحشت داشتند. به شهرهای خویش بازگشتند. فیلیپ جسور هفت تن از نوابغ واقعی را برای تزیین کاخ تابستانی خویش در شارتروز دو شامول دیری کارتوزی، نزدیک دیژون گرد آورد.

فیلیپ در سال ۱۳۸۶، ژان دو ماروی را مامور کرد تا برای وی آرامگاه باشکوهی در شارتروز بسازد. چون ماروی مرد (۱۳۸۹)، کلوس سلوتر هلندی کار وی را ادامه داد، و چون سلوتر چشم از جهان بر بست (۱۴۰۶) شاگردش کلوس د وروه بنای آرامگاه را ادامه داد. بالاخره در سال ۱۴۱۱ ساختمان پایانی پذیرفت، و استخوانهای دوک را که اینکه هفت سال از مرگش گذشته بود در آن قرار دادند. در سال ۱۷۹۳ مجمع انقلابی دیژون دستور داد تا آن گور باشکوه را ویران کنند، و وسایل و تزیینات درون آن پراکنده یا

نابود شد. در سال ۱۸۲۷ آبی ساده دل کلیسا، که خط مشی سیاسی تازه‌ای داشتند، قطعات و آثار بازمانده را گردآوردند و در موزه دیژون جای دادند.

دوک و همسرش، دوشس مارگریت دو فلاندر، زیر پاره سنگ عظیمی از مرمر سفید و زیبا خفته‌اند؛ و در پایین آن، یک گروه چهل تایی، که تنها آثار بازمانده از نود مجسمه‌اند، با اندوهی خاموش و زیبا بر مرگ دوک زاری میکنند. برای سر در نمازخانه شارترروز، سلوتر و شاگردانش پنج مجسمه عالی و باشکوه تراشیده‌اند (۱۳۹۱-۱۳۹۴): مریم عذرا اطاعت و احترام فیلیپ و مارگریت را، که به وسیله یحیای تعمید دهنده و قدیسه کاترین اسکندرانی به حضورش معرفی میشوند، میپذیرد. در حیاط دیر، سلوتر شاهکار خود را به نام چاه موسی بر پای داشت و آن پایه سنگی است که بر فرازش مجسمه‌های موسی، داوود، ارمیا، زکریا، اشعیا و دانیال تراشیده شده‌اند، و در اصل، صحنه مصلوب کردن مسیح نیز بر بالای آن بوده است. از مجسمه اخیر، جز سر مسیح، که تاجی از خار بر آن است و سخت با



وقار و اندوهگین مینماید: چیزی باقی نمانده است. در اروپا، از عهد اعتلای هنر رومی، مجسمه‌های با چنین نیروی مردانه و بیباکی منحصر به فردی دیده نشده بود.

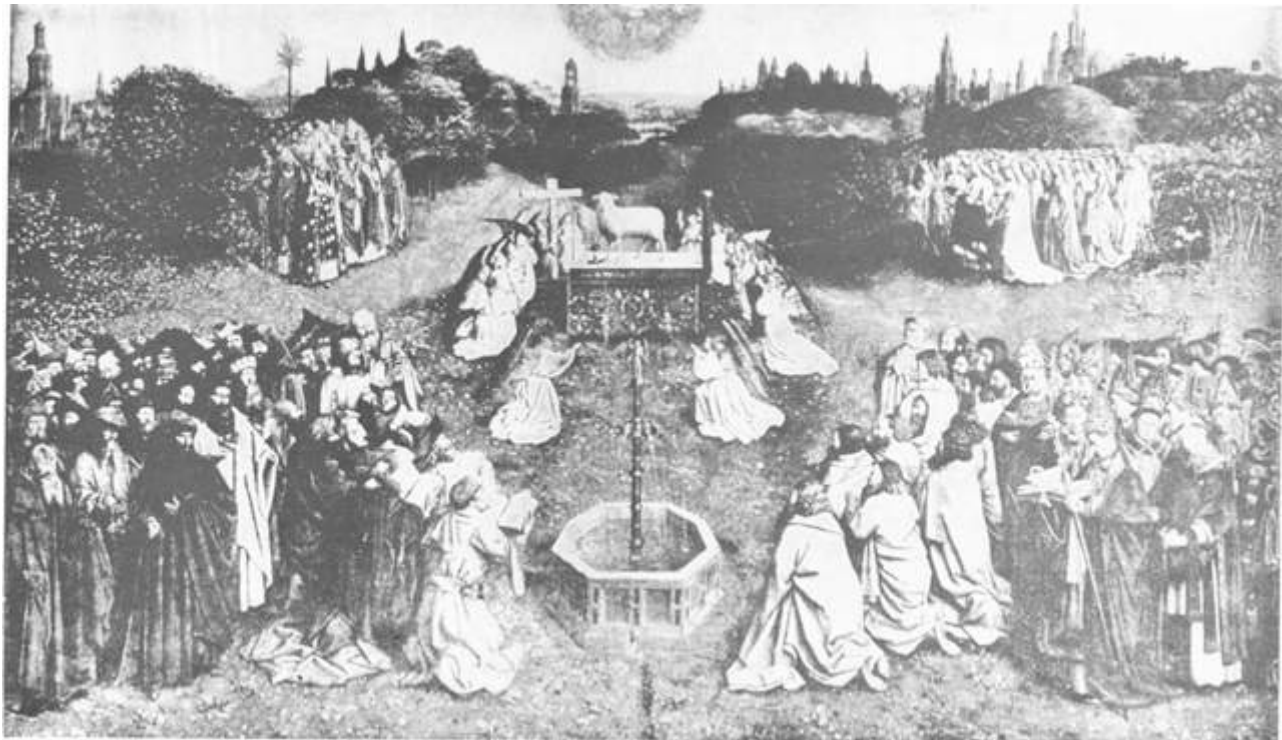
نقاشان نیز، چون مجسمه‌سازان، سلسله باشکوهی را تشکیل میدادند. مینیاتورسازان هنوز هواخواهانی داشتند: ویلیام، کنت انو، برای نقاشی و تذهیب ادعیه بسیار خوب نوتردام (حد ۱۴۱۴) پول هنگفتی پرداخت: نابغه گمنامی که آن را نقاشی کرد (شاید این هنرمند گمنام هویرخت وان آلیک بوده باشد) با ترسیم بندری که کشتیها در آن لنگر انداخته یا بادبان کشیده‌اند، مسافرانی که در حال پیاده شدن، دریانوردان و

باربراني که به کارهاي مختلف مشغولند، امواجي که بر ساحل هلالی شکل دریا می‌شکنند، و ابرهاي سفیدی که دزدانه از گوشه و کنار آسمان سرک می‌کشند، سرمشق و جاي پايي براي هزاران نقاش منظره کش پست بومان باقي گذاشت. این اثر، که نشاندهنده حمیت موشکافانه خالق آن است، بر صفحه‌هاي به اندازه يك کارت پستال ترسیم شده است. ملخیور برودرلام، اهل ایبر، در سال ۱۳۹۲ شارتروز دو شامول را با قابیند چوبي معتبري، که قدیمیترین نقاشي روي تخته‌هاي است که بیرون از ایتالیا ترسیم شده، روشني و زیبایی بخشید. اما برودرلام و هنرمنداني که دیوارها و مجسمه‌هاي دیر شارتروز را رنگامیزی کردند از همان رنگ لعابي سنتي که آمیخته‌هاي از رنگ با يك ماده ژلاتینی بود استفاده می‌کردند؛ با این تمهیدات، نشان دادن درجه اختلاف سایه و ته رنگ، و نیمه شفاف کردن رنگمایه دشوار و نشدني بود، و رطوبت آن را خراب می‌کرد. دیر زمانی پیش، یعنی در سال ۱۳۲۹، ژاک کومپر، اهل گان، آزمایشهایی با رنگ و روغن کرده بود. در طی صد سال آزمایش و خطا، نقاشان فلاندری تکنیک جدید را تکمیل کردند و این تکنیک در ربع اول قرن پانزدهم انقلابی در هنر ترسیمی پدید آورد. وقتی که هویرخت وان آیک و برادر کوچکترش یان ستایش بره را برای کلیسای جامع سن باوون در گان نقاشی کردند، نه تنها برتری و مزیت روغن را برای رنگسازی به اثبات رسانیدند. بلکه یکی از شاهکارهاي فوقالعاده عالم نقاشي را پدید آوردند. از آن زمان به بعد، کلیسای سن باوون زیارتگاه هنر دوستان جهان شد.

از لحاظ ((فرم))، بزرگترین نقاشي قرن پانزدهم یا، به قول گوته، ((محور تاریخ هنر)) شش قابیند تاشویی است که بر روي چوب نقاشي شده‌اند و بر هر طرف آن دوازده تصویر ترسیم شده است. چون آن را باز کنند ۳۵،۳ متر درازا و ۲۶،۴ متر پهنا دارد. در قسمت میانی ردیف پایین، دورنمایی است خیالی که در فراسوي تپه‌هایش شهری با برجهاي سر به فلک کشیده به چشم می‌آید که اورشلیم مقدس را مجسم می‌سازد؛ در جلو، چشمه آب حیات قرار دارد؛ و در عقبتر، قریانگاهی دیده می‌شود و برهاي که نماد مسیح است و جان و خون خویش را جهت آمرزش گناهکاران ایثار



هوبيرخت و يان وان آيك: مريم عذراء، جزئي از ستايش بره. كليساي سن باوون، گان



هویبرخت و یان وان آیک: ستایش بره. میکند. در پیرامون آن، کاردینالها و پیامبران، حواریون و شهدا، فرشتگان و قدیسین، مغروق و مجذوب در ستایش، ایستاده‌اند. در قسمت میانی ردیف بالا، شخص بر تخت نشسته‌ای که به شارلمانی سامی نژاد خیر میماند، به عنوان خداوند پدر ترسیم شده است که برای تجسم حضرت الوهیت نابسند، ولیکن تصور شرافتمندانه‌ای از یک حکمران خردمند و یک داور دادگر است. عظمت این نقاشی تنها در یک تصویر آن است، و آن تصویر مریم عذراست که به صورت زنی از نژاد توتونی، با خطوط چهره بسیار ملیح و موی بور، ترسیم شده است؛ اما چندان که عفیف و پاکدامن و با آزر مینماید. زیبا نیست: ((حضرت مریم سیستین)) بدین نجابت تصویر نشده است. در سمت چپ مریم گروهی از فرشتگان ایستاده‌اند: در انتها الیه جانب چپ، آدم، برهنه و نحیف و غمگین، که گویی ((در این بیچارگی یا ایام سعادت مندی را میکند.)) ترسیم شده است. در جانب راست خداوند پدر، یحیای تعمید دهنده با لباسی که برای چوپان موعظه گر بیابانگردی سخت با شکوه است ایستاده است. در انتها الیه راست، حوا، برهنه و اندوهگین و زیبا، در حالی که بر بهشت از دست رفته میگرید، ترسیم شده است. این تصویر نیز، چون تصویر برهنه آدم، تا مدتی فلاندریهای بی احساس را، که نه در زندگی و نه در هنر با برهنگی آشنا بودند، ناراحت میکرد. بر بالای سر حوا، قابیل برادرش هابیل را میکشد.

قابندهای پشت این نقاشی چند لته، از برتری و علو قابندهای پیشین، فروتر است. در ردیف میانی، فرشته‌ای در جانب چپ و مریم در جانب راست، که به وسیله اطاقی از هم جدا شده‌اند. ((عید بشارت)) را تجسم میبخشند چهره‌ها یکنواخت، دستها فوقالعاده ظریف و زیبا، و جامه‌ها به سیاق همه نقاشیهای فلاندری پرشکوهند. در پایین شعری به زبان لاتینی نوشته شده که چهار مصراع است گذشت زمان برخی از واژه‌های آن را محو و نابود کرده است؛ معنای آنچه باقی مانده چنین است: ((هویبرخت وان آیک. آن هنرمند بینظیر و چیره‌دست، این کار خطیر را آغاز کرد، و یان، آن که پس از هویبرخت در هنر نقاشی در مرتبه دوم قرار دارد، به خواهش یودوکوسوید کار را ادامه داد... این ابیات، که در ششم ماه مه سروده شده‌اند، شما را به تماشای پایان کار فرا میخوانند. و در مصراع واپسین، برخی از حروف، از روی ارزش عددیشان، سال ۱۶۳۲ را، که سال پایان یافتن نقاشی است، اعلام میدارند. وید و زنش بانی وهبه کننده این اثر بودند. چه مقدار از این نقاشی به وسیله هویبرخت و چه مقدار به وسیله یان ترسیم گشته، مسئله‌ای است که خوشبختانه هرگز حل نخواهد شد. لذا کتیبه فوق تا زمانی که تمام نقاشی نابود شود، همچنان به قوت خود باقی خواهد شاید بتوان گفت که در این تصویر، که در تاریخ هنر نقاشی آن را یک

مبدأ میدانند، اشخاص و نکات جزئی زاید و غیر لازم بسیارند: تمام مردان، زنان، فرشتگان، گله‌ها، شکوفه‌ها، شاخه‌ها، حیوانات، سنگ، و جواهر با صبر و ایمانی درخور ستایش و قهرمانانه ترسیم شده‌اند همان چیزی که میکلائر را، که معتقد بود در واقع گرایی نقاشان فلاندری تم و موضوع اصلی فدای نشان دادن جزئیات زاید و درجه دوم شده است، سرگرم میساخت. اما در ایتالیای آن عصر، هیچ اثری از نظر وسعت، ادراک، یا تاثیر به پای این نقاشی نمی‌رسید. و در هنر ترسیمی دورانهای بعد نیز تنها نقاشی سقف نمازخانه سیستین اثر میکلائر، فرسکو و اتیکان اثر رافائل، و شاید تابلو ((آخرین شام)) اثر لئوناردو داوینچی، پیش از آنکه دستخوش خرابی شود، بر آن برتری دارند. در همان عهد نیز در سراسر ادبیات اروپا از این تابلو سخن میرفت. الفونسو بزرگمنش از یان وان آیک خواهش کرد که به نایل رود و برای وی مردان و زنانی با موهای طلایی، چنانکه در پرده ((ستایش بره)) آواز میخوانند ولی در جنوب ایتالیا نظیر ندارند، ترسیم کند.

هویبرخت وان آیک پس از سال ۱۴۳۲ از منظر دید ما بیرون می‌رود، لیکن از زندگی پر رونق برادرش یان تا حدی مطلعیم. فیلیپ نیکو او را ((پیشکار)) خود کرد که در آن زمان مقامی با دولت و مکنّت بود و او را به عنوان سفیر برجستهای از بورگونی به کشورهای خارج فرستاد. در حدود بیست و چهار تابلو موجود به وی منسوبند که هر يك تقریباً شاهکاری است. درسدن مریم عذرا و کودک را از وی دارد، که پس از ستایش بره، اثر وان آیک، بینظیر است؛ برلین از داشتن مردی با گل میخک چهرهای عبوس و گرفته که به نحوی شگفتانگیز با گلی که در دست دارد هماهنگ است به خود میبالد؛ در ملبورن تابلو حضرت مریم اینس هال با رنگامیزی درخشانش، با آنکه انداز هاش ۲۳ در ۱۵ سانت بیش نیست، ارزشی معادل ۲۵۰، ۰۰۰ دلار دارد؛ بروژ نقاشی حضرت مریم و کائن وان در پائله را دارد که در آن حضرت مریم از فرق سر تا نوک پا با زیبایی و شکوه تمام، و کائن مصاحبش با تن فریه و سراطس و چهره مهربان تصویر شده‌اند و یکی از تکه چهره‌های بزرگ قرن پانزدهم است؛ نقاشی دیگری از یان که در لندن است جووانی آرنولفینی و همسرش را، که تازه با هم عروسی کرده‌اند، در درون خانهای که با آینه و چلچراغ آراسته است نشان میدهد. کلکسیون فریک در نیویورک بتازگی، با قیمتی گران اما از راهی نگفتنی نقاشی مریم عذرا و کودک با قدیسه‌ها، باربارا و الیزابت را که از لحاظ رنگ بسیار غنی است به دست آورده است؛ موزه واشینگتن تصویری از عید بشارت دارد که، به خاطر عمق فضا و شکوه جامه جبرائیلش، اثری برجسته و ممتاز به شمار می‌رود؛ در موزه لوور، تصویر حضرت مریم و رولن صدر اعظم، با منظره دلفریب رودخانه پرپیچ و خم،

که سینه به نور خورشید میسایند؛ بیننده را به خود مجذوب میسازد. در تمام این نقاشیها، گذشته از رنگامیزی سراسری، کوششی مردانه به خرج رفته است که بانیاں پرده‌ها چنان که بوده و به نظر می‌آمده‌اند تصویر شوند و زندگی صاحب تصویر، و چگونگی تفکرات و احساساتش، که بر اثر گذشت زمان چنان قیافهای را که مبین چنین شخصیتی است پدید آورده است، مجسم شود. در این تکه چهره‌ها روحیه ایدئالیستی قرون وسطی به کنار نهاده شده، و به جای آن از سبك جدید طبیعت گرایی، که شاید انعکاس دنیا دوستی طبقه متوسط باشد. با تمام قدرت پیروی شده است.

در این سرزمین بارور و در این عهد هنر پرور، نقاشان بسیار دیگری چون پتروس کریستوس، ژاک داره، و روبر کامپن (استاد فلمال) به مقام شهرت و افتخار رسیدند. ما در برابر همه آنها سر تعظیم فرود می‌آوریم و به سراغ روزه دو لا پاستور، شاگرد کامپن، می‌رویم. وی در سن بیست و هفت سالگی در زادگاه خویش تورنه چنان نام و نشانی کسب کرد که اهالی شهر دو بار، و هر بار سه برابر مقداری که به یان وان آیک شراب داده بودند، به وی شراب تقدیم داشتند. مع هذا، روزه دعوتی را که از او شده بود تا نقاش رسمی بروکسل گردد پذیرفت و، از آن زمان به بعد، به نام خود صورت فلاندری داد و خویشتن را روزه وان در وایدن خواند. در سال ۱۴۵۰، که سال بخشش عام بود، در سن پنجاه و يك سالگی به رم رفت، با نقاشان ایتالیایی ملاقات کرد، و به عنوان يك شخصیت مشهور جهانی شناخته شد. گمان می‌رود که نقاشی رنگ و روغن در ایتالیا بر اثر نفوذ وی پیشرفت کرده باشد. هنگامی که در سال ۱۴۶۴ در بروکسل چشم از جهان فرو بست، مشهورترین نقاش اروپا به شمار میرفت.

از وي آثار متعددي به جاي مانده است، او نيز فيليپ نيكو، رولن که چهل سال صدراعظم فيليپ بود شارل دلير، و بسياري از بزرگان را موضوع نقاشيهاي خود قرار داده است، يکي از تابلوهاي او که زيبايي غيرقابل توصيفي دارد ((تک چهره يك بانو)) ميباشد که اينک در گالري ملي واشينگتن قرار دارد و در آن ستيزه جويي و دينداري و آزر و غرور همه جمعند. وايدن در تک چهره سازي رمانتيکتر از آن بود که بتواند با يان وان آيک رقابت کند؛ اما در نقاشيهاي مذهبي او رقت، لطافت احساس، و کششي عاطفي است که در هنر مردانه و واقعگراي يان وجود ندارد. در تابلوهاي روژه روح نقاشيهاي فرانسوي يا ايتاليائي، و حالت نقاشيهاي قرون وسطايي، در قالب نقاشي فلاندري، جلوهرگر شدهاند.

روژه، مانند نقاشان ايتاليائي، رويدادهاي پر روح داستان مريم عذرا و فرزندش را بر پرده نقاشي ثبت کرد: جبرائيل، که به دختر وحشتزدهاي خبر ميدهد که بزودي مادر پسر خدا خواهد شد؛ پسر خدا در طويله؛ ستايش مجوسان؛ قدیس لوقا، که تصوير مريم عذرا در حال پرستاري از کودک خویش میکشد؛ ديدار مريم با اليصابات؛ مادر، که در اندیشه لذتبخش فرزند خود فرورفته است؛ حضور مسيح در هيکل؛ مصلوب کردن مسيح؛ پايين آوردن مسيح از صليب؛ رستاخيز، و واپسين داوري. در اين صحنه آخر، که احتمالاً براي رقابت با ((ستايش بره)) تهيه شده است ولي به پاي آن



روژه وان در وايدن: تکچهره يك بانو. نميرسد، روژه به اوج هنر خویش رسیده است. اين تابلو براي رولن ترسيم شده، و اينک در بیمارستان زيبايي است که آن مرد بزرگ دريون ساخته است. در قاببند چوبي وسط، حضرت مسيح بر کرسی داوري نشسته است، اما قياقهاش از مسيح ميکلانژ ترحمآميزتر و مهربانتر است. در دو سوي او فرشتگاني که جامههاي سپيد درخشان در بردارند افزارهاي مرگ و سوگش را حمل

میکنند. در زیر پای آنان، میکائیل، فرشته مقرب، در حال سنجش اعمال نیکان و بدان در ترازوی اعمال است؛ در جانب چپ، حضرت مریم به ستایش و تضرع زانو بر زمین زده است؛ در یک سو، رستگاران نماز شکر گزار میخوانند، و در سوی دیگر، گناهکاران با وحشت به درون دوزخ در میغلطند. اثر دیگری از روزه که به همین اندازه شهرت دارد یک نقاشی سه آله است که در آنورس میباش و هفت آیین مقدس را با صحنه‌های رمزی و کنایه نشان میدهد. برای آنکه مبادا ما گمان ببریم که جذبات مذهبی گم شده است، روزه خوب رویی را در حال استحمام نقاشی میکند که دو جوان از روزنی وی را دزدانه میگیرند. دقایق اندام این زن چنان غیر عادی است که هیچ گاه خاطر آدمی را خرسند نمیسازد.

IV- شارل دلیر: ۱۴۶۵-۱۴۷۷

همه این جوش و خروش و هیجان، بر اثر خلق و خوی تند شارل دلیر، باد هوا شد و از میان رفت. روزه وان در وایدن او را به صورت جوان سیه موی جدی و زیبارویی، که کنت شارول بود، تصویر کرده است؛ همان که سپاهیان پدرش را به پیروزیهای خونخوارانه‌های رهبری کرد و بیصبرانه انتظار مرگ او را میکشید. فیلیپ نیکو چون نا شکیبایی وی را احساس کرد، در سال ۱۴۶۵، حکومت را به وی تفویض کرد و از اشتیاق و جاهطلبی و نیروی جوانی او غرق لذت گشت.

شارل از اینکه قلمرو حکومتش به ایالات شمالی و جنوبی تقسیم شده و از لحاظ مکانی و زبانی دچار جدایی و تفرقه است متغیر و رنجیده خاطر شد؛ و نیز از اینکه به خاطر برخی از این ایالات باید تابع پادشاه فرانسه، و به خاطر بعضی دیگر فرمانبردار امپراتور آلمان باشد بیشتر دلخون گشت. شارل آرزو داشت که بورگونی بزرگ را، چون لوترینگن (لورن) قرن نهم، به قلمروی پادشاهی میان فرانسه و آلمان تبدیل کند که از لحاظ جغرافیایی متصل، و از نظر سیاسی یک کشور سلطنتی باشد. حتی گاهی میاندیشید که مرگ بموقع چند تن از ولیعهدها سبب خواهد شد که تاج و تخت فرانسه و انگلستان و آلمان به او رسد و او را به مرتبه بزرگترین شخصیت‌های تاریخ برساند. برای تحقق بخشیدن بدین خواب و خیالات، بهترین ارتش مقاومت اروپا را تشکیل داد؛ رعایایش را بیش از پیش به زیر بار مالیات کشید؛ خویشانش را به کارهای سخت و آزمایشهای شاق عادت داد؛ و اما، در هر حال، لویی یازدهم هنوز بورگونی را تابع و ملک فرانسه میدانست و با شارل با فنون جنگی و حیل‌های برنده‌تری وارد نبرد شد. شارل با نجای شورش فرانسه علیه لویی همدست شد، چند شهر دیگر را به تصرف آورد، و خصومت پایدار پادشاه بیباکی چون لویی را برای خود خرید. در این نزاع، لیژ و دینان به پشتیبانی فرانسه بر بورگونی شوریدند؛ عده‌ای از متعصبان دینان تمثال شارل را به دار آویختند و او را فرزند حرامزاده کشیشی تبهکار خواندند. شارل باروهای شهر را در زیر آتش گلوله ویران کرد، و سربازانش را سه روز تمام به غارت و چپاول شهر گماشت؛ مردان را سراسر به اسارت گرفت و زنان و کودکان را تبعید کرد؛ تمام ساختمانهای شهر را آتش زد و هشتصد تن از انقلابیون را دست و پا بسته به رود موز افکند (۱۴۶۶). در ژوئن سال بعد، فیلیپ درگذشت؛ و کنت شاروله، به نام شارل دلیر، رسماً زمامدار بورگونی شد. با لویی جنگ را از سرگرفت و بزرو وی را به مساعدت و همکاری در محاصره لیژ، که مکرر شورش مینمود، وادار کرد. اهالی شهر، که از گرسنگی نزدیک به هلاکت بودند، همه دارایی خویش را برای مصون ماندن جانشان به شارل تقدیم داشتند؛ اما او بدین معامله راضی نشد، شهر را تا واپسین خانه و محراب غارت کرد؛ سپاهیانجامها را از دست کشیشانی که مشغول به جای آوردن مراسم قداس بودند بزور گرفتند، و تمام اسیرانی را که نمیتوانستند خونبهای سنگین بپردازند غرق میکردند (۱۴۶۸).

جهان، با آنکه بدین ستمگرها عادت داشت، نمیتوانست نه سختگیریهای شارل و نه، برخلاف رسم و آداب فئودالی، به زندان افکندن و اهانت کردن به پادشاه متبوعش را بر وی ببخشد. هنگامی که گلدر لاند را فتح کرد و آلزاس را به چنگ آورد و با مداخله در امور کولونی و محاصره نویسن انگشت پای امپراطوری آلمان را لگد کرد، همه همسایگانش برای جلوگیری از او قد علم کردند. پیتروان ها گنباخ، مردی که وی به فرمانروایی آلزاس برگماشته بود، بر اثر ظلم و شرزگی و گستاخی، شارل مندان را چنان به خشم آورد که

او را گرفتند و به دار زدند؛ و چون بازرگانان سوئسی در زمره قربانیان پتر بودند، و طلاهای فرانسه از لحاظ سوق الجیشی در سوئیس پخش میشد، و کانتونهای این کشور با توسعه قدرت شارل آزادیهای خویش را در خطر میدیدند، کنفدراسیون سوئیس به وی اعلام جنگ داد (۱۴۷۴). شارل نویس را ترک گفت و به سمت جنوب راند؛ لورن را فتح کرد؛ به این طریق، برای نخستین بار، دو بخش انتهایی دو کنشین خود را به هم پیوست، و سپاهش را از کوههای ژورا گذراند و به وو وارد شد. سوئیسیها دلیرترین جنگاوران قرن بودند؛ شارل را يك بار در نزدیکی گرانسون و بار دیگر در نزدیک مورا شکست دادند (۱۴۷۶). سپاهیان بورگونی با بینظمی تمام هزیمت کردند، و شارل از شدت اندوه، نزدیک بود دیوانه شود. لورن نیز، چون فرصت یافت، شورید. سوئیس سرباز، و فرانسه پول فرستاد و به انقلاب دامن زد. شارل لشکر جدیدی گرد آورد، با متحدین در نزدیکی نانسی جنگید، شکست جنگ، تنش را، که مرده خوران برهنه کرده بودند، یافتند. نیمی از آن در گودال آبی فرو رفته، و صورتش در میان یخها منجمد گشته بود. وی در این هنگام چهل و چهار سال داشت. بورگونی بار دیگر به فرانسه ملحق شد.

V- هنر در بست بومان: ۱۴۶۵-۱۵۱۵

پس از مرگ فیلیپ نیکو، فلاندر جنوبی برای مدتی راه زوال پیمود. آشفتگیهای سیاسی بسیاری از بافندگان را به انگلستان تاراند؛ توسعه و ترقی صنعت پارچه بافی بریتانیا تجارت و مواد خام را از چنگ شهرهای فلاندری بیرون آورد. در ۱۵۲۰، پارچههای انگلیسی حتی در خود بازارهای فلاندر پیر بودند. بروکسل، مالین، ووالانسین به علت داشتن تور، فرش، فرشینه، و جواهرات مرغوبتر، نامور به علت داشتن چرم، لوون به علت داشتن دانشگاه و آبجو از رونق نیفتادند. در سال ۱۴۸۰، بستر ترعهایی که بروژ را به دریا میپیوست از گل و لای آکنده شد؛ کوششهای مردانهایی برای پاک کردن آن به خرج رفت، لیکن باد و خاک قویتر بودند و توفیقی حاصل نشد.

از سال ۱۴۹۴ به بعد، کشتیهای اقیانوس پیما دیگر نمیتوانستند یکسره تا بروژ پیش روند؛ در نتیجه بازرگانان و سپس کارگران بروژ را ترک گفتند و به آنورس، که کشتیهای بزرگ از راه کشتنانهایی رود سکلت میتوانستند تا کنار آن پیش آیند، رفتند. آنورس با صادر کنندگان انگلستان معاهدات تجارتی بست و در تجارت بریتانیا با دیگر کشورهای قاره اروپا، با کاله شریک شد.

در هلند زندگی آدمی بسته به سدها و بندهاست که مرتب باید تجدید بنا شوند و هر لحظه بیم خراب شدنشان میرود. در سال ۱۴۷۰ بعضی از بندها شکستند و بیست هزار تن از مردم غرق شدند. صنعت عمده هلند گرفتن و دودی کردن ماهی بود. بسیاری از نقاشان این عهد از هلند برخاستند، ولی همه، جز گرتگن توت سنت یان، به علت فقر کشورشان به فلاندر رحل اقامت افکندند.

در آنجا، حتی در شهرهایی که صدمه دیده بودند، شهرنشینان با تجمل بسیار لباس میپوشیدند و در خانههای آجری بزرگ، که اثاثه گرانبها داشتند، زندگی میکردند. بر دیوارهایشان فرشینههای کار آراس یا بروکسل میآویختند، و ظروف برنجین کار دینان به اطاقهایشان تالو و درخشندگی میداد. کلیساهای زیبا و با عظمتی را چون کلیسای نوتردام دو سابلون در بروکسل، و سن ژاک در آنورس بنا کردند، و سالن شهرداری شهرگان را پی افکندند.

آنها از نقاشان حمایت میکردند؛ مینشستند تا تک چهره آنها را ترسیم کنند؛ با هنرهای نذری رشوه به آسمان میدادند؛ و زنانشان را در خواند کتب آزاد میگذاشتند. شاید مشرب خاکی و مادی آنها سبب شد که نقاشی مناظر طبیعی، حتی در نقاشیهای مذهبی، تاکید ورزد و موضوع خود را در خانهها و مزارع بجوید.

سبك واقع گرایی را دیرك بوتس، با اغراق و غلوي كه معمولا از مبدعان و مخترعان انتظار ميرود، آغاز كرد.

وي از زادگاه خویش، هارلم، به بروکسل آمد؛ در آنجا نزد روژه وان در وایدن تلمذ کرد؛ در لوون رحل اقامت افکند و برای کلیسای سن پیر نقاشی چند لته ((آخرین شام)) را همراه با يك قابیند جالب به نام ((عید فصیح در يك خانواده یهودی)) ترسیم کرد که گویی نیتش این بوده است که آخرین شام، تجلیل از يك اصیل آیینی عبری است که هنوز به وسیله یهودیانی که به یهودیت پای بندند برگزار میشود. بوتس، برای یکی از نمازخانه‌های همین کلیسا، ((شهادت قدیس اراسموس)) را با واقع گرایی تکاندننده‌های نقاشی کرد: دو نفر دژخیم چرخي را میگردانند که روده‌ها را از اندرون قدیسی که برهنه است بیرون میکشد، در تابلو ((شهادت قدیس هیپولیتوس)) چهار اسب، از چهار سوی، میتازند و اندامهای قربانی مقدس خویش را از هم می‌گسلند. در ((سر بریدن شهسوار بیگانه))، شوالیهایی که مطمع عشق بی سرانجام شهبانویی قرار گرفته است، به اتهام هتک او، سر خود را بریاد میدهد. تن بی سر او، غرق در خون، جلو صحنه افتاده و سر بی تنش، بر دامن بیوه داغدار، به خواب راحتی فرورفته است. بوتس خشونت آثار خود را با رضایت پر آرامشی که به میرندگان و مرده‌ها میدهد جبران میکند. در این نقاشیها رنگهای روشن و زنده، و گاه منظره یا دورنمایی زیبا، به چشم می‌خورد؛ لیکن طرحهای متوسط، پیکرهای خشک، و چهره‌های مرده و بیروح انسانها نشان میدهد که زمانه همیشه در و تخته را خردمندانه به هم جور نمیکند. گمان می‌رود که هوگو وان درگوس تخلص خویش را از نام گوس، که یکی از توابع زیلانده، است گرفته باشد. وي یکی دیگر از نمونه‌های نوابغی است که هلند پرورده و از دست داده است، در سال ۱۴۶۷، وي را به مجمع نقاشان گان پذیرفتند. شهرت نقاشی فلاندري از اینجا پیداست که يك تاجر ایتالیایی در فلاندر وي را برای کشیدن يك نقاشی سه لته برای بیمارستان سانتاماریا نوئوا در فلورانس، فلورانسی که خود پر از نقاشان هنرمند بود، برگزید. هوگو عبارت ((آن را که به وجود آورد میستاید)) را موضوع کار خویش قرار داد، پیکر مریم عذرا که، به اندازه يك انسان ایستاده است فریابی و جادوی آثار رافائل و تیسین را پیشگونی میکند؛ منظره زمستان توفیق تازه‌ای است در زمینه تبعیت از طبیعت. واقع گرایی شدید، ترکیب بندی اصیل، طرح صحیح، و تجسم وي شاید به خاطر به دست آوردن آرامش بیشتری جهت خلق آثارش، یا برای تسکین ترسهای دینی که بیهوده گرفتار آنها بود، در حدود ۱۴۷۵ وارد دیری در نزدیکی بروکسل شد. در آنجا به کار خویش ادامه داد و (چنانکه یکی از برادران راهب میگوید) مدام شراب نوشید. عقیده به اینکه خداوند چنان مقدر داشته است که او به لعنت ابدی گرفتار آید زندگانش را سیاه کرد و سرانجام به دیوانگیش کشانید.

و سپازیانو دا بیستیتیچی میگوید که در حوالی ۱۴۶۸، فدریگو، دوک اوربینو، به دنبال نقاشی که کتابخانه‌اش را تزیین کند، بتواند با رنگ و روغن بدین کار بپردازد. ((یکی از دوستان وان در گوس، به نام یوست وان واسنهوف، این دعوت را پذیرفت، به اوربینو رفت، و در آنجا به اسم یوستوس وان گان شهرت یافت. وي برای دوک دانشمند اوربینو بیست و هشت تصویر از فلاسفه، و برای ((انجمن برادری اوربینو)) يك محجر محراب به نام ((رسم آیینهای مقدس)) کشید. با آنکه همه این آثار، از لحاظ سبک، شیوه فلاندري دارند، لیکن از مبادله تأثیرات هنر ایتالیایی و فلاندري در یکدیگر نفوذ استفاده از رنگ و روغن و واقع گرایی فلاندري در هنر ایتالیا، و نفوذ ایدئالیسم و فنون ایتالیایی در هنر فلاندري حکایت میکنند.

هانس مملینگ، با آنکه سندی از مسافرت وي به ایتالیا نداریم، در نقاشیهایش لطافت و ظرافتی به کار برده که گمان می‌رود از نقاشان کولونی، یا از روژه وان در وایدن، اخذ کرده، یا از ونیز و نواحی مسیر راین به ماینس سرچشمه گرفته باشد. هانس در نزدیکی ماینس متولد شده است، و گمان می‌رود که نامش را از زادگاهش مملینگ گرفته باشد. در حدود سال ۱۴۶۵، آلمان را ترک گفت و به فلاندر و بروژ رهسپار شد. سه سال بعد، در آنجا يك مسافر انگلیسی به اسم سر جان دان به وي سفارش داد که تابلو مریم عذراي تاجدار را برایش ترسیم کند. این تابلو، با آنکه، از لحاظ درک و ترکیب بندی، معمولی و مطابق اصول قرار دادي جاری بود، قدرت فنی و لطافت احساس و پارسایی حرفهای مملینگ را نشان میداد. یحیای تعمید دهنده به سبک واقع گرایی فلاندري، و یوحناي حواری براساس ایدئالیسم فرا آنجلیکو ترسیم شدند؛ فرد گرایی در هنر، به صورت تکی چهره نهانی مملینگ که از پشت ستونی سرک میکشد، در این پرده جلوه گر شد.

مملینگ مانند پروجینو، که يك نسل پس از وي میزیست، صدها پرده از حضرت مریم نقاشی کرد که همگی دارای شفقتی مادرانه و صفا و آرامشی ملکوتی هستند؛ این تابلوها اینک بر دیوارهای موزه‌ها در برلین، مونیخ، وین، فلورانس، لیسبون، مادرید، پاریس، لندن، نیویورک، واشینگتن، کلیولند، و شیکاگو آویخته شده‌اند، دو تا از بهترین آنها در بیمارستان سن ژان بروژ قرار دارند، در تابلو عروسی رازورانه قدیسه کاترین، با آنکه همه اشخاص استادانه نقاشی شده‌اند، صورت مریم از همه افضل است؛ همچنین در تابلو ستایش کودک، برد با چهره مریم است؛ لیکن در اینجا، تصویر مرد محوس صحنه را تسخیر کرده است. در يك نقاشی بزرگ سراسری که در مونیخ است، مملینگ تمام داستانها و رویدادهای اصلی زندگی مسیح را تجسم بخشیده است؛ و در نقاشی دیگری که در تورن است؛ داستان آلام مسیح را با کشیدن جمعیتی از زنان و مردان گوناگون، که شمردن آنان حتی برای شخصی چون بروگل دشوار بوده است، باز میگوید. برای جعبه ارگ صومعه‌ای در ناخرا، در چند سال پیش ترسیم شده بود، برابری میکرد؛ و موزه آنورس، هنگامی که در سال ۱۸۹۶ مبلغ ۲۴۰,۰۰۰ فرانک (۱,۲۰۰,۰۰۰ دلار) برای خریدن این اثر پرداخت، خود را مغبون نمیدانست. يك محبر محراب چند پارچه دیگر به نام واپسین دوری برای یاکوپوتانی، نماینده لورنتسو د مدیچی در بروژ، کشید؛ آن را با يك کشتی به مقصد ایتالیا فرستادند، اما در راه به چنگ ناخدای کشتی بازرگانی کوچکی، متعلق به اتحادیه هانسایی، افتاد و او نقدینه‌ها را برگرفت و تابلو را به کلیسای مریم در دانتزیگ فرستاد.

مملینگ در این آثار عمده، و در قابندهای منفرد، به تصویر تك چهره‌های شایان تحسینی توفیق یافت، از جمله: تك چهره مارتین وان نیوونهو و تك چهره يك زن که با کلاه بلند و انگشتریهای فراوانش جبروتی دارد در بیمارستان بروژ، تك چهره يك مرد جوان در گالری لندن، تك چهره يك پیرمرد در نیویورک، و تك چهره مردی با تیر در واشینگتن. البته کارهای وي در عمق و الهام به پای آثار تیسین یا رافائل و یا هولباین نمیرسند، اما ظاهر کار را با مهارت استادانه‌ای نشان میدهند. تصویرهای برهنه‌ای که مملینگ بر حسب تصادف کشیده است، چون آدم و حوا و بتشعب در گرمابه، چندان فریبندگی ندارند.

مملینگ، در پایان زندگیش، برای بیمارستان بروژ، بقعه گوتیکی را که برای تدفین استخوانهای قدیسه او رسولا پی افکنده شده بود تزیین کرد. در هشت قابند چوبی سرگذشت زندگی این زن مقدس را باز گفت که چگونه وي با شاهزاده کونون نامزد شد ولي ازدواج خود را به خاطر زیارت رم به تاخیر افکند؛ چگونه با یازده هزار دختر باکره بر کشتی نشست، از راین به بال راند، و همراهانش را به امید گرمی برکات پاپ از کوه‌های سرد و لغزان آلپ گذر داد، و چگونه، هنگام بازگشت، این یازده هزار و يك تن زن مقدس به دست هونهاي مشرك، در کولونی، شربت شهادت نوشیدند. نه سال بعد (۱۴۸۸) کار پاتچو این خرافه دلپسند را با طرحهای دقیقتر و رنگهای زیباتری برای مدرسه سانتا اورسولا در ونیز نقاشی کرد.

در مورد مملینگ، یا هر نقاش دیگری، کمال بی انصافی است اگر که مجموعه آثارش را یکجا در نظر آورند و مورد قضاوت قرار دهند. زیرا هر يك از آثار برای زمان و مکان معینی نقاشی شده، و ناقل احساس غنایی نقاش در آن مورد خاص است. آن کس که آنها را یکجا مورد مذاقه قرار میدهد، یکجا نیز نارساییهای طبع او را نارسایی شیوه، تنگی حدود کار، یکنواختی تك چهره‌ها، و حتی یکسانی چهره‌های محبوبی که با مویهای طلایی فرو رفته از مریم کشیده است در مییابد. چهره‌ها بظاهر زیبا یا واقعیند و با رنگهای روشن و صاف می‌درخشند؛ اما قلم موی نقاش بندرت بر اندوه، حیرت، اشتیاق، آرزو، و روحی که در زیر این ظاهر نهفته است دست مییابد. در زنانی که مملینگ ترسیم کرده است نیروی حیات نیست، و چون آنان را برهنه تجسم میبخشد، شکمهای بزرگ و پستانهای کوچکشان ما را دل‌تنگ و افسرده میسازند. شاید در آن روزگاران، این آرزوهای ما هم قابل تعلیم و تلقینند. مع هذا، باید اعتراف کنیم که مملینگ وقتی دیده از دنیا فرو بست (۱۴۹۵)، به فتوای همه طرفداران و رفیقانش، سرآمد نقاشان شمال رشته کوه‌های آلپ بود. اگر چه هنرمندان دیگر به نقایص کار وي بیش از عیوب آثار خود واقف بودند، اما در لطافت سبك و خلوص احساس و شکوه رنگامیزی با وي در خور مقایسه و برابری نبودند. نفوذ وي بر مکتب نقاشی فلاندر مدت يك نسل بیرقیب بود.

گیرارد داویت این شیوه را ادامه داد. وی در حوالی سال ۱۴۸۳ از هلند به بروژ آمد و افسون احساس لطیف ممیلینگ در او کارگر افتاد. پرده‌های وی از حضرت مریم با کارهای ممیلینگ یکسانند؛ شاید هر دو مدل واحدی برای این کار داشته‌اند. در برخی از تابلوهایش، مانند ((استراحت در هنگام فرار به مصر)) (موزه واشینگتن)، در نشان دادن زیبایی پرمتانت مریم عذرا با ممیلینگ برابری میکند، و در تصویر و ترسیم کودک بر او برتری مییابد. داویت در سالهای کهولت به دنبال تجارت رفت و در آنورس رحل اقامت افکند. مکتب نقاشی بروژ با وی به پایان آمد، در حالی که مکتب نقاشی آنورس با کونتین ماسیس فعالیت خود را آغاز کرد.

ماسیس فرزند یک آهنگر اهل لوون بود. در سن بیست و یک سالگی (۱۴۹۱) وارد ((صنف نقاشان قدیس لوقا)) در آنورس شد. اما گمان نمی‌رود که قدیس لوقا، اگر هم زنده می‌بود، بر تابلو ((ضیافت هردوس)) که در آن هرودیاس با خنجری سر بریده یحیای تعمید دهنده را نیش می‌زند، یا بر ((تدفین مسیح)) که یوسف رامهای دلمه‌های خون را از گیسوی جسد بیجان مسیح میکند، به دیده قبول بنگرد. ماسیس، از آنجا که دوبار ازدواج کرده و هفت فرزند به خاک سپرده بود، اعصابی از پولاد و قلمی تلخ و جانگزا داشت. از این روی، منظره فاحشهای که پیرمرد رباخواری را می‌فربید و یا، به صورت ملایم‌تر، بانکداری که طلاهایش را می‌شمرد و زنش با تحسین و حسادت وی را می‌نگرد توجه او را جلب می‌کند. با وجود این، مریم‌هایی که ماسیس کشیده است از تابلوهای ممیلینگ انسانیت‌ترند. در یکی از این پرده‌ها (در برلین) مریم، مانند همه مادران، فرزندش را می‌بوسد و نوازش می‌کند، و رنگهای آبی روشن، ارغوانی، و سرخی که در رنگآمیزی لباس او به کار رفته‌اند بر زیباییش می‌افزایند. ماسیس در تکیه چهره‌سازی، با توفیقی بیش از ممیلینگ، سجایای قهرمانانش را در چهره‌هایشان مینمایاند، تابلو مشهور ((بررسی یک تکیه چهره))، که در موزه ژاکمار آندره در پاریس است، از این زمره به شمار می‌رود. هنگامی که پتر گیلیس در ۱۵۱۷ می‌خواست تصویر نزدیکی به حقیقتی از خود و اراسموس برای تامس مور بفرستد، به ماسیس توسل جست. کونتین در مورد گیلیس بخوبی از عهده برآمد، ولی بدبختانه ((تکیه چهره اراسموس))، در برابر تکیه چهره‌های که هولباين از همین دانشمند کشیده بود، از نظر افتاد. هنگامی که دورر (۱۵۲۰) و هولباين (۱۵۲۶) به آنورس آمدند، نسبت به ماسیس، به عنوان پیشوای هنر فلاندری، شایسته‌ترین احترامات را مرعی داشتند.

در همین میان، اصیلترین، و در عین حال هجاییترین، هنرمند تاریخ نقاشی فلاندر در شهر برابان ظهور کرد.

مسیح به مردم (در مادرید) یا چهره‌های زشت و بدترکیب تابلو ستایش مجوسان (در نیویورک)، سرهایی ترسیم شده بودند که مانند طرحهای هجوآمیز لئوناردو داونچی در نهایت غرابت و خشنماکی بودند. هیرونیوس بوس کشیدن چنین اشکال و صور عجیب را شیوه خویش قرار داد. از آنجا که در بوالدوک (در شمال برابان، یعنی جنوب هلند فعلی) زاده شده و بیشتر عمرش را در همین ناحیه صرف کرده بود، بانام فلاندریش سرتوخنوس، و بالاخره بوس تنها، شهرت یافت. وی مدتی به ترسیم موضوعات مذهبی اشتغال داشت، و در برخی از تابلوهایش، چون ستایش مجوسان که در مادرید است، به عرف و واقعیت تمایل یافته بود. لیکن حس هجوگرایی او بر قدرت تخیل و هنرش چیره گشت. شاید در کودکی وی را با داستانهای جن و پری قرون وسطی، و غولهایی که از پشت هر صخره و هر درخت به آدمی چشم دوخته بودند، ترسانده بودند؛ و اینک وی با ترسیم ریشخندآمیز آن لوله‌های دوران کودکی روح و روان خویش را از وجود آنها می‌پالود و شفا میبخشد. بوس، با حساسیت یک هنرمند، از وصله‌های زشتی که بر دامن بشریت چسبیده بود، از عجیبالخفه‌ها، زشتها، و ناقصالخلقها، بیزار بود و آنها را با قیافه‌های خوفناکی، که ترکیبی از خشم و شادی بود، مجسم می‌ساخت.

حتی در صحنه‌های توصیفی مانند میلاد مسیح (در کولونی) جلو پرده را پوزه گاوی اشغال کرده بود؛ در تابلو ستایش مجوسان (نیویورک) روستاییان، از میان پنجره‌ها و راهروهای طاقدار، بر مریم عذرا و طفلش چشم دوخته‌اند. مع‌هذا، در همین پرده، با طرحی که از استادی کامل وی حکایت می‌کند، پطرس

حواري و سلطان سياهپوستي را كشيده است كه عظمت و شكوهشان ديگران را تحتالشعاع قرار دادهاند. اما بوس هر چه بيشتر ميرود، مجالس زندگي مسيح را با ترسيم چهرههاي حيواني، چشمهاي دريده و وحشي، بينبهاي بزرگ، و لبان حريص و جلو آمده ناخوشايند پر ميسازد. از اين كه بگذريم، به پردههايي كه موضوعشان افسانههاي قديسان مسيحي است ميرسيم؛ از يوحناي حواري تصويري در ميان منظره فوقالعادهاي از جزاير و دريا كشيده است كه شگفتانگيز است؛ ليكن در گوشه همين پرده ديوي متفكر با جامه باشلقدار راهبان، و با دم موش و پاهايي چون پاي حشرات ترسيم شده، كه صبورانه به انتظار ميراث بردن جهان نشسته است. در پرده وسوسه كردن شيطان قديس آنتونيوس را بر گرداگرد اين زاهد گوشه نشين نويد جمعي روسپي سرمست و موجودات خيلي خارقالعاده كوتولهاي كه پاهایش بر شانهاش روييده است، پرندهاي كه پاهاي بز دارد، زني كه پاهایش پا گاو است، موشي كه بر دو پا نشسته، و سراينده دوره گردي كه مجسمه اسبي بر كله دارد ترسيم کرده است. بوس اشكال عجيب و غريب كليساهاي جامع سبك گوتيك را ميگرفت و از آنها جهاني شگفتانگيز ميساخت.

وي از شيوه واقع گرایی سخت به دور بود. گاهگاهی صحنههايي از زندگي مردم را ترسيم ميکرد چون تابلو اغراق ميکرد. پرده سفر در هنگام خرمن او از شاديبهاي ماه مه حكايت نميکند، بلکه توصيف تلخي است از ((همه سرونه يك كرباسيم)). در بالاي کومه يونجهها همه چيز در کمال حسن و آرزومندي است: مرد جواني براي دختری كه آواز ميخواند موسيقي مينوازد، پشت سر آنها، عاشق و معشوقي يکديگر را ميبوسند، و فرشتهاي زانوي ستايش بر زمين زده است؛ بالاي سر آنها، مسيح در ميان ابرها بر آسمان پر گشوده است. اما بر روي زمين، آدمکشي دشمن خود را كه بر زمين افتاده است با زخم خنجر از پاي درميآورد؛ دلاله محبتي دختر جواني را به فاحشگی ميخواند؛ پز شك چاچول بازي دوا ميفروشد؛ كشيش فريبهاي از راهبهها پيشكشي ميستاند، و چرخهاي يك گاري سرستان از خود بيخير را زير ميگيرد. در جانب راست، گروهی از ديوان، به كمك بوزينگان، نفرين شدگان را به دوزخ ميكشانند. فيليپ دوم، پادشاه اسپانيا، كه سلطان غم و افسردگي نيز بود، اين پرده را در قصر خويش (اسكوربال) آويخته، و در كنار آن تابلوي مشابهي به نام لذت دنيا قرار داده بود.

پيرامون استخري كه زنان و مردان برهنه آب تني ميکنند، صفي از برهنگان، سوار بر جانوراني كه نيمي از تنشان واقعي و نيمي وهمي و خيالي است، در حركتند؛ خار و تيغ از هر سوي به ميان تصوير راه جستهاند. در جلو پرده، دو تن از برهنگان هماغوش يکديگر ميرقصند و پرنده غول پيکري، با نگاهی فيلسوفانه، آنها را مينگرد.

بر پردهاي خلقت حوا، به عنوان سرچشمه همه شرارنها، ترسيم يافته است؛ و بر پرده ديگر شکنجهها و به خود پيچيدنهاي گناهكاران نشان داده شدهاند. اين تابلو تركيب عجيبی است از طرحهاي دقيق و استادانه و تخیلات يك مغز بيمار تجسم واقعي بوس.

آيا ممكن است كه، حتي در سبيده دم تجدد، ميليونها تن در عالم مسيحيت بوده باشند كه كابوسها و دلهرههايي از اين قبيل داشته اما نتوانسته باشند آن را ابراز دارند آيا بوس نيز يكي از همين ميليونها تن نبود بسختي ميتوان چنين باور داشت، زيرا تصويري كه از وي در كتابخانه آراس وجود دارد او را در عهد پيري نشان ميدهد كه در نهايت حدت ذهن است و نگاهی نافذ دارد؛ مردی است كه ميداند چگونه خود را با شرايط حيات منطبق سازد، و خشم هجاگر وي نتوانسته است او را در خود فرو برد. براستي اگر وي همچنان اسير اين تخیلات خوفناك ميبود، هرگز نميتوانست چنين استادانه بر پرده نقاشي رقمشان زند. معاصرانش آثار او را، نه از آن لحاظ كه نشان دهنده دلهرههاي مذهبي بودند، بلكه از آن جهت كه شوخيهاي مصوري بودند، دوست ميداشتند، و اين از بازار پر رونق نسخههايي كه از روي گراور آثار وي چاپ شدهاند، پيداست. يك نسل بعد، پيتر بروگل اين ديوها را از صحنه بيرون ميراند و، به جاي آنها، به تصوير مردمان تندرست و شادمان ميپردازد؛ و چهارصد سال بعد، هنرمنداني، با مغزهاي بيمار، اختلال و پریشان حواسي عصر خود را، با ترسيم تخیلات نقاشي كه بيشتر متمایل به رعيت اصول قرار دادي است اين فصل را در تاريخ نقاشي فلاندري به پايان ميبرد.

وي در موبوژ زاده شده است و از اين روي به مابوز شهرت دارد. نام او يان گوسارت است؛ او در سال ۱۵۰۳، احتمالاً پس از آنکه اين فن را از داوويت در بروژ فراگرفت، به آنورس آمد. در ۱۵۰۷ به دربار فيليپ، دوک بورگوني يکي از ثمرات معاشقه‌هاي فيليپ نيكو دعوت شد و با وي به سفر ايتاليا رفت، و چون بازگشت، قلمش لطافت و نرمشي خاص يافته، و عشق شگفتي به تصوير پيكرهاي برهنه و اساطير مشرکان پيدا کرده بود.

تابلو ((آدم و حوا)) ي او، براي نخستين بار در هنر فلاندري، نقش پيكرهاي برهنه را زيبا و گيرنده جلوه مي‌دهد.

پرده‌هاي ((مريم با کودک و فرشته‌ها)) و ((قدیس لوقا در حال کشیدن حضرت مريم))، با بچه فرشته‌هاي فربه و نمای بناهاي رنسانسي در پشت سر، بازگوي شيوه ايتاليائي هستند؛ و تابلو ((اندوه در ميان باغ))، به احتمال قوي، نمايش نور مهتاب خود را مديون هنر ايتالياست. اما هنر گوسارت در تگ چهره سازي بود. پس از يان وان آيک، هيچ نقاش فلاندري نتوانسته است، بدان خوبي که در ((تگ چهره يان کار و ندلت)) (موزه لوور) پيدايت، به بررسي سجايائي اخلاقي کسي بپردازد. در اين تابلو، نقاش هنر خود را در ترسيم صورت و دستها متمرکز ساخته است و دودمان پولدار، قدرت اداره، و روح ذهني را، که در زير بار اداره امور جدي و سختگير شده است، بخوبي نشان مي‌دهد. ماسيس دوره اول نقاشي فلاندري را، که با وان آيک به مقام عظمت رسيده بود، به پايان برد. گوسارت آن دسته از تکنیکهاي جديد، لطافت تزئين، ظرافت خطوط، سايه روشنهاي استادانه و دقيق چهره سازي را از ايتاليا با خود به ارمغان آورد که در قرن شانزدهم (به استثنائي بروگل) نقاشي فلاندري را از شيوه ذوق بومي خویش دور ميکند و، تا زماني که با ظهور روبنس و وندايک به اوج خود ميرسيد، آن را در حالت تعليفي که از عظمت و زيبايي بر کنار نبود نگاه مي‌داشت.

شارل دلير از خود پسري به جاي نگذاشت، اما دخترش ماري را نامزد ماکسيميليان اتريشي کرد، بدان اميد که خاندان هابسبورگ از بورگوني، در برابر فرانسه، حمايت کنند. اما لويي يازدهم اين دوکنشين را تصرف کرد، و ماري به گان گريخت. در آنجا، براي آنکه فرمانرواي قانوني ايلات فلاندر، برابان، انو، و هولاند باشد، پيمان نامه ((امتيازات گروت)) (فوريه ۱۴۷۷) را امضا کرد، که به موجب آن بدون موافقت اين ايلات، يا مجالس ايلات امضا کننده پيماننامه و فرمانهاي ديگر، از آن جمله اعطاي آزادي محلي به برابان که اهالي آن را ((مدخل شادمانی)) اصطلاح کرده بودند، هلند به يك جنگ صد ساله براي تحصيل استقلال دست يازيد. اما ازدواج ماري با ماکسيميليان (اوت ۱۴۷۷) پاي خاندان نيرومند هابسبورگ را به پست بومان گشود. ماري چون در سال ۱۴۸۲ وفات يافت، ماکسيميليان به مقام نيابت سلطنت رسيد. و هنگامي که وي به امپراطوري برگزيده شد (۱۴۹۴)، نايبالسلطنتي پست بومان را به پسرش فيليپ واگذاشت. چون فيليپ مرد (۱۵۰۶)، خواهرش مارگارت اتريشي، به وسيله امپراطور، به فرماندهي کل اين منطقه منسوب شد. وقتي که پسر فيليپ، شارل آينده، که در آن زمان ۱۵ سال داشت، به سن قانوني

رسيد (۱۵۱۵)، هلند، در زير لواي حکومت يکي از فصل هفتم

اروپاي مرکزي

۱۴۶۰-۱۳۰۰

I- زمين و کار

از آنجا که آدمی زنده رخصت و مساعدت اوضاع طبیعی است، ناچار نیروهای طبیعت بر سر نوشتش حکمفرمایی دارند؛ کوه‌ها، رودها، و دریاها او را به گروه‌های بشمار قسمت میکنند، و این گروه‌ها، دور از هم، زبانها و عقاید دینی متفاوتشان را تکامل میبخشند و رنگ و خصوصیت چهره و لباس و آداب و رسومشان، که زاده شرایط اقلیمی هستند، اختلاف بیشتری پیدا میکنند. عدم تأمین، آنها را بر آن میدارد تا بیگانگان را به چشم بدگمانی بنگرند و مظاهر خارجی و آداب و رسوم غریب اقوام دیگر را منفور و مردود بدانند. همه آن تفاوت‌های ارضی جالب کوه‌ها و دره‌ها، شاخه‌ها و تنگه‌ها، خلیجها و نهرها که اروپا را به جهانی با مواهب مختلف تبدیل ساختند جمعیت این قاره کوچک را به ده‌ها قومی منقسم میکنند که اختلافات و تفاوت‌های خود را با دیگران گرامی داشته و خویشان را در زندان خود ساخت‌های از نفرت موروث محبوس کرده‌اند. در این افتراق و چندگونگی، خود فریبندگی و لطفی هست؛ آدمی از دنیایی که مردمش همه دارای افسانه و اساطیر و مطایبات یکسانی باشند بیزار است. مع‌هذا، در زیر و در ویرای این مغایرتها، طبیعت و احتیاج مردم این سامان را به وحدت و به هم پیوستگی اقتصادی مجبور کرده است، و این وحدت با پیشرفت اختراعات و دانش، که سدها و مرزها را در هم می‌شکنند، روز به روز آشکارتر و ضروریت‌ر میشود. دیده تیزبین و دور از تعصب یک تاریخ‌نویس، از نروژ گرفته تا سیسیل، و از روسیه تا اسپانیا، مردم را از آن لحاظ که لباس و گویش متفاوتی دارند به نظر نمی‌آورد، بلکه از آن جهت مینگرد که در پی اشتغالاتی هستند که منش و شخصیت افراد را یکسان شکل می‌بخشند: شخم می‌زنند و کشت میکنند، زمین را در پی فلزات می‌کاوند، پارچه می‌بافند، خانه و معبد و مدرسه می‌سازند، کودکان را پرورش میدهند، با مازاد فرآورده‌های خویش تجارت میکنند، و به ایجاد نظامات اجتماعی، که نیرومندترین اندام دفاع و بقای انسان است، می‌پردازند. کار عظیم و اصلی انسان در اسکاندیناوی غلبه بر سرما، در هلند چیرگی بر دریا، در آلمان تسخیر جنگلها، و در اتریش تسلط بر کوه‌ها بود؛ سرنوشت کشاورزی و جای زیست بدین پیروزیها بستگی داشت. در سال ۱۳۰۰، دوره گردش زمینهای زراعتی در اروپا امری رایج شد و باروری و محصول زمین را افزون کرد. اما، در فاصله سالهای ۱۳۴۷ تا ۱۳۸۱، طاعون مرگ سیاه نیمی از جمعیت اروپای مرکزی را به کام مرگ کشید، و فزونی آدمیان حاصلخیزی زمین را متوقف کرد. در ظرف یک سال، ستراسبورگ ۱۴، تن، کراکو ۲۰، تن، و برسلو ۳۰، تن از جمعیت خود را از دست دادند. مدت یک قرن، کانهای هارتس بدون استفاده ماندند. مردم با صبر و شکیبایی فوق‌العاده‌ای کارهای قدیم، شخم زدن، و برگرداندن خاک را از سر گرفتند.

سوئد و آلمان استخراج آهن و مس خویش را افزودند؛ در آخن و دورتموند زغال، در ساکس قلعه، در هارتس سرب، در سوئد و تیرویل نقره، و در کارینتیا و ترانسیلوانی طلا استخراج میشد.

سیل فلزات در کام صنایعی که در حال رشد بود فرو میریخت و، با ترقی صنایع، بازرگانی اشاعه مییافت.

آلمان، که در کار استخراج فلزات سرآمد دیگر کشورهای اروپایی بود، طبعاً در صنایع فلزگری نیز پیشوایی داشت، کوره‌های بلند برای نخستین بار در قرن چهاردهم در این کشور پدید آمدند؛ به مدد چکشها و دستگاه‌هایی که به قوه آب کار میکردند، شیوه کار فلزات دگرگون گشت. نورنبرگ مرکز صنایع آهنکاری شد و به خاطر توپها و زنگهای مرغوبش شهرت یافت. صنعت و بازرگانی، شهرهایی چون نورنبرگ، آوگسبورگ، مایننس، شپایر، و کولونی را استقلال دادند و آنها را به صورت کشور شهرهایی بیرون آوردند. رودهای راین، ماین، لش، و دانوب شهرهای جنوب آلمان را، در ارتباط با ایتالیا و مشرق، سرآمد دیگر شهرها ساختند. در مسیر این خطوط ارتباطی، موسسات بزرگ مالی و تجاری به وجود آمدند که در نقاط مختلف و دور دست بازارهای فروش و نمایندگی داشتند و، در قرن پانزدهم، قدرت و ثروتشان از اتحادیه هانسیایی درگذشت. در قرن چهاردهم، این اتحادیه هنوز نیرومند بود و زمام بازرگانی دریای شمال و دریای بالتیک را در دست داشت، اما در سال ۱۳۹۷ ایالات اسکاندیناوی با هم متفق شدند تا بر قدرت انحصارگرانه آن شکست آورند. اندک مدتی بعد، هلندیها و انگلیسیها خود به حمل و نقل کالای خویش مبادرت جستند. حتی شاه ماهیها نیز بر ضد اتحادیه به توطئه برخاستند و از سال ۱۴۱۷ تخمهای خود را، به جای دریای بالتیک، به دریای شمال ریختند.

در نتیجه، لوبك، که ستون اتحادیه بود، تجارت شاه ماهی را از دست داد و راه زوال گرفت، و آمستردام بدان دست یازید و ترقی یافت.

در زیر این وضع اقتصادی رو به پیشرفت، آتش جنگ میان روستا و شهر، خاوندان و سرفها، اشراف و سوداگران، اصناف بازرگانی و اصناف صنعتی، سرمایه داران و پرولترها، روحانی و عامی، و کلیسا و دولت یا در حال برافتادن بود، اما در کشورهای دیگر اروپای مرکزی از نو توش و توان میگرفت. در دانمارك، پروس، سیلزی، پومرانی، و براندنبورگ، که روستاییان با پاك کردن جنگلها آزادی خود را به دست آورده بودند، حکومت نظامی اشراف دوباره در قرن پانزدهم سرفداری را برقرار ساخت. خشونت و سختگیری این اشرافزادگان آلمانی را نسبت به رعایا از يك ضربالمثل دهقانان براندنبورگی میتوان دریافت: آنها برای اسبهای ارباب طول عمر آرزو میکنند تا مبادا بر دوش سرفهایش سوار شود. در سرزمینهای بالتیک، بارونها و شهبازان توتونی، در نخستین اقدامی که برای برده کردن اسلاوهای ساکن این منطقه کردند (به علت کمبود کارگر که نتیجه مرگ سیاه، و جنگ ۱۴۰۹ لهستان بود)، مجبور شدند ((هر بیکاری را که در شهر یا روی جادهها درگذر بود)) به اسارت بگیرند، و با کشورهای دولتهای همجوار معاهداتی برای استرداد پناهندگان بستند.

طبقه بورژوازی سوداگر، که نقطه مقابل بارونها، و از این جهت مورد عنایت امپراطوران بود، در شهرداریها نفوذ کامل داشت، چندان که در بسیاری از موارد انجمن شهر و اطاق بازرگانی یکی بودند. اصناف صنعتی مجبور به انقیاد گشتند، به اجزهایی که شهرداری مقرر میداشت گردن نهادند، و از وحدت عمل محروم شدند. در اینجا نیز، چون انگلستان و فرانسه، صنعتگرانی که غرورشان در هم شکسته شده بود به پرولترهای بیپناه و بی دفاعی تبدیل شدند. گاه و بیگاه کارگران دست به شورش میزدند. در سال ۱۳۴۸ صنعتگران نورنبرگ اعضای انجمن شهر را دستگیر کردند و مدت يك سال بر شهر حکومت راندند، لیکن سپاهیان امپراطور بازرگانان بزرگمنش را دوباره به قدرت رسانیدند. در پروس، فرمانی در سال ۱۳۵۸ صادر شد که به موجب آن گوش اعتصابگران را میبردند. آتش انقلابهای دهقانی در دانمارك (۱۳۴۰ و ۱۴۴۱) در ساکس، سیلزی، براندنبورگ، وراپلاند (۱۴۳۲)، و در نروژ و سوئد (۱۴۳۴) شعله ور گشت؛ اما این انقلابها سستتر و نالاستوارتر از آن بودند که کاری از پیش برند. اندیشهها و افکار انقلابی در شهرها و دهکدهها اشاعه داشتند. در سال ۱۴۳۸ يك انقلابی دو آتشه بینام رسالهایی نوشت و در آن ((اصلاحات کایزر سیگیسموند)) خیالی را، براساس اصول سوسیالیستی، مورد تفسیر قرار داد. صحنه آهسته آهسته برای جنگ سال ۱۵۲۵ دهقانان آماده میشد.

II - سازمان حکومت

نظم ما در تمدن و آزادی است، و اغتشاش قابل استبداد و دیکتاتوری؛ از این روی، ممکن است تاریخ گاهی از شاهان به نیکی نام برد. وظیفه شاهان در قرون وسطی آن بود که فرد را بتدریج از زیر یوغ حکومتهای محلی رها سازند و اختیار قانونگذاری، دادرسی، مجازات، ضرب سکه، و جنگ را در کف يك قدرت متمرکز قرار دهند.

بر از دست رفتن حکومتهای محلی زاری میکردند، اما شارمندان ساده بهتر آن میدانستند که در کشورشان يك فرمانده، يك پول، و يك قانون وجود داشته باشد، و به آنچه رخ میداد به چشم رضا مینگریستند. در آن ایام که نیمی از مردم بیسواد بودند، بندرت کسی آرزو میکرد که شاهان یکسره از جهان ناپدید شوند و دنیا را به قانونها و تدابیر سستی که مردم خود اندیشیده بودند واگذارند.

اسکاندیناوی در قرن چهاردهم پادشاهان برجستهای داشت. ماگنوس دوم، شاه سوئد، قوانین متضاد و متغایر قلمرو شاهی خود را به صورت قانون نامه ملی یکدستی بیرون آورد (۱۳۴۷). در دانمارك، اريك چهارم بارونهای گردنکش را به زیر فرمان آورد و قدرت مرکزی را استواری و نیرو بخشید؛ کریستوفر

دوم بر این استواری خلل وارد کرده، و والدمار چهارم از نو به تقویت آن کوشید و کشور خود را یکی از نیروهای عمده سیاست اروپا گردانید. لیکن، سرآمد همه ((شاهان)) اسکاندیناوی در این عهد مارگریت، دختر والدمار، بود. در دهسالگی (۱۳۶۳) باهاکون ششم، شاه نروژ، که فرزند ماگتوس دوم شاه سوئد بود، ازدواج کرد. از نظر خون و ازدواج چنان مینمود که در تقدیر اوست که این دو سلطنت به هم پیوسته را وحدت بخشید. چون پدرش چشم از جهان فرو بست (۱۳۷۵)، با پسر پنجساله‌اش، اولاف، به کپنهاگ شتافت و روحانیون و بارونهای شورای برگزینندگان را بر آن داشت تا اولاف را به پادشاهی، و وی را به نیابت سلطنت برگزینند. هنگامی که شوهرش درگذشت (۱۳۸۰)، فرزندش تاج سلطنت نروژ را نیز به ارث برد؛ اما چون ده سال بیش نداشت؛ در آنجا نیز مارگریت نیابت سلطنت یافت. حزم و کاردانی و شجاعت این زن معاصرانش را، که با بیکفایتی یا ستمگری مردها آشنا بودند، به حیرت افکند، و خواندان فئودال دانمارک و نروژ، پس از آنکه بر بسیاری از شاهان فرمانروایی کرده بودند، حکم این شهبانوی خردمند و خیرخواه را با افتخار تمام گردن نهادند و وی را پشتیبان گشتند. چون اولاف به سن قانونی رسید (۱۳۸۵)، سیاست خردمندانه مادرش او را وارث تاج و تخت سوئد گردانید. دو سال بعد، اولاف مرد؛ با مرگ وی چنان مینمود که نقشه دوراندیشانه مارگریت برای متحد ساختن کشورهای اسکاندیناوی عقیم و بی نتیجه گشته است؛ ولی شورای سلطنتی دانمارک، که وارث ذکور برای تاج و تخت آن کشور نمیدید که در حفظ نظم و آرامش با مارگریت درخور مقایسه باشد، قانون اسکاندیناوی را، که مخالف حکمرانی زنان بود، منسوخ کرد و او را نایب السلطنه کشور گردانید (۱۳۸۷).

مارگریت به اسلو رفت و در آنجا برای تمام عمر به نیابت سلطنت نروژ برگزیده شد (۱۳۸۸) و یک سال بعد، نجیبزادگان و اعیان سوئد، که شاه نالایقی را از سلطنت معزول ساخته بودند، وی را به عنوان ملکه خویش به سلطنت برگزیدند. مارگریت موفق شد که هر سه کشور را به قبول پادشاهی نوه خواهریش، اریک، وادارد. در سال ۱۳۹۷، وی شورای سلطنتی سه کشور را به کالمار در سوئد فراخواند. در آنجا، سوئد و نروژ و دانمارک با حفظ آداب و رسوم و قوانین خویش، برای همیشه متحدند و در زیر لوای یک حکومت به سر میبرند. اریک به شاهی برگزیده شد، اما، چون پانزدهساله بود، مارگریت تا زمان مرگ (۱۴۱۲) در مقام نیابت سلطنت باقی ماند، هیچ یک از فرمانروایان آن عهد اروپا چنین قلمرو حکومتی وسیعی نداشتند و چنین با موفقیت حکمرانی نکردند.

اریک از خردمندی او بهره‌ای نداشت. در زمان وی، کشورهای متحد به صورت یک امپراطوری دانمارکی بیرون آمدند که شورایی در کپنهاگ داشت و بر هر سه مملکت حکومت میراند. در این امپراطوری، نروژ زوال یافت و مقام رهبری ادبی خود را، که از قرن دهم تا سیزدهم حفظ کرده بود، از دست داد. در ۱۴۴۳ انگلبرکت انگلبرکسن در سوئد علیه استیلائی دانمارک به شورش برخاست. مجمعی از بزرگان، اسقفان، خرده مالکان، و شهرنشینان در آربوگا تشکیل داد (۱۴۳۵)، و این مجمع عظیم، پس از پانصد سال، به صورت مجلس ملی سوئد، یعنی ریسکداگ امروز، درآمد. انگلبرکسن و کارل کنوتسن به نایب‌السلطنگی انتخاب شدند. یک سال بعد، قهرمان انقلاب به قتل رسید و کنوتسن به عنوان نایب‌السلطنه، و سپس به طور متناوب به عنوان شاه، تا زمان مرگش بر سوئد حکومت راند (۱۴۷۰).

در این میان کریستیان اول سلطنت سلسله اولدنبورگ را، که تا سال ۱۸۶۳ بر دانمارک و تا ۱۸۱۴ بر نروژ حکومت راند، آغاز کرد. در زمان نایب‌السلطنگی مارگریت (۱۳۸۱)، ایسلند تحت حکومت دانمارک قرار گرفت. اوج تاریخ و ادبیات این جزیره دیگر سپری شده بود، اما هنوز به اروپایی آشفته و به هم ریخته درس فراموش شده‌ای در باب حکومت منظم و با کفایت میداد.

در این زمان، سویس دارای قویترین حکومت دموکراسی جهان بود قهرمانان تاریخی این کشور شکستناپذیر، کانتونهای تشکیل دهنده آن هستند. نخست کانتونهای آلمانی زبان (کانتونهای جنگلی) اوری، شویتس، واونتروالدن برای حمایت و دفاع از یکدیگر متحد شدند و یک کنفدراسیون (اتحادیه) تشکیل دادن (۱۲۱۹).

پس از پیروزی تاریخی کشاورزان سویسی بر سپاه هابسبورگ در ناحیه مورگارتن (۱۳۱۵)، کنفدراسیون سویس، با آنکه اسما مطیع امپراطوری مقدس روم بود، عملاً استقلال واقعی داشت. کانتونهای تازه‌ای نیز بدان ملحق شدند: لوسرن در ۱۳۳۲، زوریخ در ۱۳۵۱، گلاروس و تسوگ در ۱۳۵۲، و برن در ۱۳۵۳. در ۱۳۵۲ نام شویس بر تمام کانتونهای کنفدراسیون شمول یافت. موانع طبیعی، استقلال، و حکومت داخلی موجب تشکیل کانتونها بودند و آنها، بسته به آنکه شیب دره‌ها و جریان رودهایشان به کدام سوی بود، زبان و آداب و رسوم فرانسوی، آلمانی، و یا ایتالیایی را پذیرفته بودند. نیز هر يك براي خود قانونی داشتند که از مجلسهایشان، که نمایندگان زمانهای مختلف، متفاوت بود، اما همه کانتونها سیاست خارجی واحدی داشتند و اختلافات داخلی‌شان را به حکمیت يك دیت فدرال وا می‌گذاشتند. گرچه کانتونها گاهی با یکدیگر به ستیزه برمی‌خاستند، اما قانون اساسی کنفدراسیون آنها نمونه الهامبخشی در حکومت فدرال التقاط حکومت‌های مستقل محلی تحت قوانین و شرایط مشترک گشت. کنفدراسیون سویس، برای دفاع از آزادی و استقلال خود، تعلیمات نظامی را برای تمام افراد ذکور، و خدمت سربازی را در هنگام احضار برای همه افراد ده تا شصت ساله اجباری اعلام کرد. پیاده نظام سویسی، که تعلیمات شاق نظامی دیده و مجهز به نیزه بودند، ترس انگیزترین و گران قدرترین لژیون جنگی اروپا به شمار می‌رفتند. کانتونها، برای افزودن درآمد خود، هنگهای پیاده نظام خود را به دولتهای خارجی به اجیری میدادند، و تا مدتی ((دلآوری سربازان سویسی، چون کالای بازرگانی، خرید و فروش میشد.)) فرمانروایان اتریشی هنوز در سویس ادعای حقوق فئودالی داشتند، و یکی دوبار برای تحصیل این حقوق به زور متوسل شدند. لیکن در سمپاک (۱۳۸۶) و در نافلس (۱۳۸۸)، در نبردهایی که شایستگی آن را دارند که به عنوان نخستین سند آزادی و دموکراسی به خاطر سپرده شوند، شکست خوردند، در سال ۱۴۴۶، عهدنامه کنستانس بار دیگر تبعیت ظاهری سویس را از امپراطوری، و آزادی عملی آن را مورد تأیید قرار داد.

III- آلمان با کلیسا می‌ستیزد

آلمان نیز چون سویس کشوری بود فدرال، لیکن بخش‌های تشکیل دهنده آن تحت حکومت مجالس دموکرات نبودند، بلکه فرمانروایانشان شهریارانی روحانی یا غیر روحانی بودند تنها تبعیت مختصری از پیشوای امپراطوری مقدس روم میکردند. بعضی از این ایالات باواریا، وورتمبرگ، تورینگن، هسن، ناسو، مایسن، ساکس، براندنبورگ، کارینتیا، اتریش، و پالاتینا تحت حکومت دوکها، کنتها، مارکگرافها، و دیگر صاحبمنصبان غیر روحانی بودند. برخی دیگر ماگدبورگ، مایننس، هاله، بامبرگ، کولونی، برمن، ستراسبورگ، سالزبورگ، تریر، بال، و هیلدسهایم از نظر سیاسی، به درجات مختلف، تابع اسقفها یا اسقفهای اعظم بودند؛ اما تا سال ۱۴۶۰ در حدود صد شهر از فرمانروایان خود، خواه روحانی و خواه غیرروحانی، فرمان آزادی عمل تحصیل کرده بودند. در هر يك از این قلمروها، نمایندگان سه طبقه اعیان، روحانیان، و عوام، گاه و بیگاه، در يك دیت محلی (ایالتی) اجتماع میکردند؛ دیت مزبور از آنجا که اختیار قدرت مالی را در دست داشت، میتواندست تا حدی جلو سلطه و اقتدار شهریاران را بگیرد. مناطق تحت فرمانروایی شهریاران و شهرهای آزاد نمایندگانی به رایشستاگ، یا دیت امپراطوری، میفرستادند. برای انتخاب این شورا را معمولاً شاه بوهم، دوک ساکس، مارکگراف براندنبورگ، کنت کاخنشین، و اسقفان اعظم مایننس، تریر، و کولونی تشکیل میدادند. به انتخاب آنان، شاه برگزیده میشد، که تنها پس از آنکه پاپ تاج امپراطوری بر سرش مینهاد، پیشوای امپراطوری مقدس روم به شمار می‌رفت؛ به همین جهت، قبل از تاجگذاری رسمی، لقب ((شاه رومیها)) داشت. شاه پایتخت خود را اصولاً در نورنبرگ، اما اغلب در جاهای دیگر، و حتی گاهی در پراگ قرار میداد. اقتدار و حیثیت وی بیشتر منوط به سنت و آیین و مقام بود، نه املاک و قدرت. مانند همه شهریاران فئودال، جز ایالت و خطه تحت فرمان خود مالک جای دیگری نبود. برای تأمین هزینه مالی اداره امور کشور و تجهیزات جنگی محتاج موافقت رایشستاگ یا دیت برگزینندگان بود، و این احتیاج حتی مردان بزرگ و با اقتداری چون شارل چهارم یا سیگیسموند را به شکستها و ناکامیهای تحقیرآمیزی در امور خارجی محکوم می‌ساخت. اضمحلال سلسله هوهنشتاوفن به دست پاپهای نیرومند قرن سیزدهم، امپراطوری مقدس روم را، که در سال ۸۰۰ میلادی به وسیله پاپ لئو سوم و شارلمانی تأسیس شده بود، دچار ضعف و سستی جانکاهی کرد. در سال ۱۴۰۰ این امپراطوری

مجموعه از هم گسسته‌های از آلمان، اتریش، بوهیم، هلند، و سویس بود. هنگامی که در سال ۱۳۱۴ دو گروه متخاصم از اعضای دیت برگزینندگان در یک روز دو شخص، یعنی لویی باواریایی و فردریک، دوک اتریش، را به شاهی برگزیدند، نزاع میان امپراطوری مقدس و دستگاه پاپی بالا گرفت. یوآنس بیست و دوم از مقرپاپی خود در آوینیون انتخاب این هر دو را به عنوان شاه، نه امپراطور، به رسمیت شناخت و اعلام داشت، از آنجا که تنها پاپ قدرت آن را دارد که بر سر شاهی تاج امپراطوری گذارد، باید وی را داور اعتبار این انتخاب قرار داد، و از این گذشته، به عقیده وی، به عقیده وی، اداره امور امپراطوری مقدس در فاصله میان مرگ یک امپراطور و انتخاب مپراطور جدید باید در دست پاپ باشد. فردریک و لویی ترجیح دادند اختلاف میان خود را از راه جنگ حل کنند. لویی به سال ۱۳۲۲ در ناحیه مولدورف سپاه فردریک را در هم شکست، خود وی را به اسیری گرفت، و از آن پس اختیار و قدرت کامل یک امپراطور را پیدا کرد. یوآنس به وی فرمان داد که از مقام و منصب خویش استعفا کند و در برابر پاپی به عنوان یک شورشی ضد کلیسا برای محاکمه حاضر شود. لویی از فرمان سر باز زد، و پاپ وی را تکفیر کرد (۱۳۲۴) و به تمام مسیحیان امپراطوری مقدس دستور داد که از قبول حکومت وی امتناع ورزند، و بر روحانیان و کشیشان مناطقی که پادشاهی وی را به رسمیت می‌شناختند، گزاردن و به جای آوردن تکلیف شرعی و مذهبی را قذغن کرد. در بیشتر نقاط آلمان، فرمانهای پاپ را به چیزی نشمرند، زیرا آلمانیها نیز چون انگلیسیها پاپهای آوینیون را چاکر و یا همدست فرانسه میدانستند. در آن ایام که ایمان مردم و قدرت پاپها هر روز بیشتر سستی میگرفت، این طرز اندیشه در اذهان رسوخ یافته بود که نخست خویشان را میهن پرست و سپس مسیحی بدانند. آیین کاتولیک، که

است، راه فساد و تباهی در پیش گرفت و نهضت پروتستان، که يك نوع ملي گرايي است، ظهور كرد. در اين گيرودار، لويي مورد پشنيباني متحدين مختلف قرار گرفت. بنابر توقيع پاپ يوانس بيست و دوم (۱۳۲۳)، اعتقاد به امتناع مسيح و حواريون از داشتن املاك و اموال بدعت تلقی شد، و پاپ به دستگاه تفتيش افكار دستور داده بود كه گروه ((روحانيگران فرقه فرانسيسان)) را، كه از مومنين به اين عقیده بودند، به محاكمه احضار كند. بسياري از كشيستان داغ بدعت را به خود پاپ چسبانيدند، از ثروت بي حد و حصر كليسا ابراز وحشت نمودند، و حتي برخي از آنان پاپ سالخورده را ((ضد مسيح)) ناميدند. پيشواي گروه روحانيگران، ميكائيل چزنا، اقليت كثيري از همكيشان خود را آشكارا به اتحاد و بيعت با لويي باورايي رهنموني كرد (۱۳۲۴). لويي، كه از هواخواهي آنان جسارتي يافته بود، در زاكسنهاوزن اعلاميهاي عليه ((يوانس بيست و دوم، كه خود را پاپ ميخواندند)) منتشر ساخت و وي را مرددي خون آشام و ببيعدالت خواند كه در پي نابود كردن امپراطوري است؛ و تقاضا كرد كه شوراي عمومي كليسا تشكيل شود و پاپ را به جرم بدعتگذاري به محاكمه كشد.

جرئت و جسارت لويي، با آمدن دو تن از استادان دانشگاه پاریس به دربار وي در نورنبرگ، افزونتر شد. اين دو مارسيلیوس پادوايي و يوانس ياندوني بودند كه كتاب آنها، به نام مدافع صلح، با حملات تندي كه به دستگاه پاپي آوينيون كرده بود، به گوش پادشاه خوشايند آمده بود. آنان نوشته بودند: ((در آنجا چه مي بينيد جز عدهاي طفيلي كه درآمد مشاغل و مناصب كليسايي را بالا مي كشند و مناصب آن را خريد و فروش مي كنند چه چيز در آنجا، جز ازدحام و هاي و هوي عدهاي وكيل پست و حيله باز... كه مايه شرم و رسوايي مردم شرافتمندند، ميشنويد در آنجا حق مظلومان لگدمال ميشود، مگر آنكه پول دهند و حق خود را بازخرند.)) اين دو مصنف تحت تاثير و عاطف فرقه آلبیگاييان و والدوسيان قرن سيزدهم، و دويست سال پيشتر از لوتر، اظهار داشتند كه دين مسيحيت بايد منحصر بر شالوده تعليمات كتاب مقدس قرار گيرد. شوراي عمومي كليسا را بايد امپراطور به اجلاس فراخواند، نه پاپ؛ در انتخاب هر اسقفي نظر و رضايت امپراطور نيز بايد جلب شود، و پاپ، مانند هر كس ديگر، بايد از امپراطور اطاعت كند.

لويي، كه از شنيدن اين سخنان به وجد آمده بود، تصميم گرفت كه به ايتاليا رود و به دست مردم رم تاج امپراطوري بر سر نهد. لويي در آغاز سال ۱۳۲۷، با سپاهي كوچك و عدهاي از روحانيان فرقه فرانسيسيان و دو نفر فيلسوفي كه نوشتن نطق افتتاحيه خود را بدانها واگذار كرده بود، بدان جانب عزيمت كرد. در ماه آوريل آن سال، پاپ توقيعات تازهاي صادر كرد؛ يوانس و مارسيلیوس را تكفير كرد و لويي را به ترك ايتاليا فرمان داد. اما خاندان ويسكونتي در ميلان از لويي استقبال كردند و، عنوان پادشاه رسمي لومباردي، تاج آهنين شهر را بر نهادند. در هفتم ژانويه ۱۳۲۸ لويي در ميان ابراز احساسات شديد مردم، كه از انتقال مقر حكومت پاپها به آوينيون رنجيده خاطر بودند، وارد شهر رم شد؛ در قصر واتيكان استقرار جست؛ مردم را به يك اجتماع عمومي در كاپيتول فراخواند، و در آنجا در برابر جمعيت حاضر شد تا تاج امپراطوري بر سرش گذاشته شود. مردم به انتخاب وي به امپراطوري رضايت دادند و در هفدهم ژانويه شاراكولونا، شهربان سالخورده شهر همان مرددي كه يك ربع قرن پيش با پاپ بونيفاكیوس هشتم به نزاع برخاست و او را به مرگ تهديد كرد نيمتاج امپراطوري را بر سر لويي نهاد و بارديگر، براي يك لحظه، پيروزي دولت رو به ترقي را بر كليسا منحت مجسم ساخت.

پاپ يوانس، كه اكنون هفتاد و هشت سال داشت، به شكست خود تن در نميداد. براي خلع لويي از تمام مناصب، جهاد عمومي اعلام داشت و، با تهديد به بازداشتن روحانيان از به جاي آوردن فرائض مذهبي، به مردم رم دستور داد كه لويي را از شهر برانند و دوباره فرمان وي را گردن نهند. لويي متقابلا به عملي دست زد كه سلف تكفير شدهاش، هانري چهارم، را به خاطر ميآورد. بار ديگر مردم را به يك مجمع عمومي دعوت كرد، در آنجا فرماني صادر كرد و پاپ را به بدعت و ستمگري محكوم ساخت و از مقام پاپي خلع نمود، و مجازات وي را به دادگاههاي كشوري حواله داد. انجمني از روحانيان و عوام رم، به فرمان او، پطر كوروارايي را به پاپي برگزيدند؛ و لويي، درست برعكس لئو سوم و شارلماني، تاج پاپي را بر سر پطر گذاشت و وي را پاپ نيكولاوس پنجم خواند (۱۲ مه ۱۳۲۸). دنياي مسيحيت از اين كار

دچار حیرت شد و، درست در طول همان خطوطی که اروپای بعد از جنبش اصلاح دینی تقسیم شده بود، به دو اردوی متخاصم قسمت شد.

چند رویداد کوچک محلی وضع را به نحو غم انگیزی دگرگون ساخت. لویی ریاست روحانی پایتخت را به مارسیلیوس پادوایی سپرد. مارسیلیوس به عده‌ای از کشیشان که در رم باقی مانده بودند فرمان داد که، علی‌رغم حکم پاپ، مراسم قداس و دیگر فرایض دینی را به جای آورند؛ برخی از آنها امتناع ورزیدند؛ مارسیلیوس دستور داد آنان را شکنجه کردند و یک راهب آگوستینوسی را به لانه شیران کاپیتول افکند. بسیاری از مردم رم این کار را افراطی دیدند. ایتالیایی‌ها هیچ گاه محبت توتونها را به دل خود راه نداده بودند، و هنگامی که سربازان آلمانی از بازارها نان و مواد غذایی گرفتند و پول نپرداختند، شورش درگیر شد. لویی برای نگاهداری و هزینه سربازان و ملازمانش به پول احتیاج داشت، از این روی خراجی معادل ۱۰,۰۰۰ فلورین (۲۵۰,۰۰۰ دلار) برای طبقه غیر روحانی، و برابر همین مبلغ برای روحانیان و یهودیها معین ساخت. خشم و بیزاری مردم چنان بالا گرفت و وضع چنان تهدید آور شد که لویی وقت را برای بازگشت به آلمان مناسب دید. در چهارم طرفداران و هواخواهان لویی را ویران، و اموال آنان را مصادره کردند. مردم مقاومتی به خرج ندادند، و دوباره به عبادت و جنایت خود مشغول شدند.

لویی در پیزا با آمدن ویلیام آکمی، مشهورترین فیلسوف قرن چهاردهم، اندوه شکست را فراموش کرد؛ او، که از زندان پاپ در آوینیون گریخته بود، چون به حضور لویی رسید، بنا به روایتی که چندان موثق نیست، گفت: ((تو با شمشیر خود از من حمایت کن تا من با قلم خود از تو دفاع کنم.)) وی قلمی توانا و پرشور داشت، اما نمیتوانست وضع را دگرگون کند. لویی تمام هیئت حاکمه ایتالیا را بر ضد خود شورانده بود. گیلینها، هواداران ایتالیایی مخالف پاپ او، بر آن امید بودند که، به نام وی و به سود و صلاح خویش، بر آن شبه جزیره حکومت برانند، و هنگامی که دیدند لویی تمام قدرتها و امتیازات حکومت را برای خویش میخواهد، آزرده خاطر گشتند؛ به علاوه، لویی آنها را وادار ساخت تا برای پر کردن خزانهای مالیاتهای ناصوابی بر مردم ببندند. از آنجا که نیروهای وی متناسب مدعاهایش نبودند، هواخواهان ایتالیایی، حتی خاندان ویسکونتی، دست از طرفداری او برداشتند و با پاپ از در آشتی در آمدند. نا پاپ نیز، چون خود را تنها یافت، به ماموران پاپ تسلیم شد. او را، یوغ بر گردن، به نزد یوآنس بیست و دوم کشاندند؛ وی خود را بر پای پاپ افکند و عفو طلبید (۱۳۲۸)، یوآنس او را بخشید، به عنوان اسرافکاری تایب در آغوش گرفت، ولی به زندان ابد محکوم ساخت.

لویی به آلمان بازگشت، سفیران پی در پی به آوینیون فرستاد، و برای تحصیل عفو و تایید پاپ پوزشهای بسیار خواست و سخنان خویش را پس گرفت؛ اما یوآنس او را نبخشید و تا دم مرگ (۱۳۳۴) از مخاصمت با وی باز نایستاد. هنگامی که انگلستان در جنگ صد ساله داخل شد و درصدد اتحاد با لویی برآمد، لویی تا حدی مقام و منزلت خود را بازیافت؛ ادوارد سوم او را به امپراطوری شناخت و برای وی: به عنوان پادشاه فرانسه، درود فرستاد. با استفاده از فرصتی که اتحاد این دو قدرت اساسی علیه حکومت پاپها به وجود آورده بود، مجمعی از نخست کشیشان و شهریاران آلمان در ۱۶ ژوئیه ۱۳۳۸ در رنس تشکیل شد و اعلام داشت که شهریاری را که شورای برگزینندگان آلمان به شاهی برگزیند هیچ قدرت و مقامی نمیتواند عزل، یا آن انتخاب را باطل کند؛ و شورایی که در فرانکفورت آم ماین تشکیل شد (سوم اوت ۱۳۳۸) احکام پاپ را درباره لویی پوچ و باطل اعلام کرد. بنا بر رای این شورا، دادن عنوان امپراطور و قدرت مربوط بدان در اختیار شورای برگزینندگان امپراطوری بود و احتیاجی به تایید پاپ نداشت. آلمان و انگلستان به اعتراضات پاپ بندیکتوس دوازدهم اعتنائی نکردند، و گامی به سوی جنبش اصلاح دینی پیش رفتند.

لویی، که از این پیروزی بیباکتر شده بود، بر آن گشت که نظرات مارسیلیوس را سراسر به کار بندد و زمام امور پاپ را از مناصب و مشاغل کلیسایی برداشت و از جانب خود کسانی به جای آنها برگماشت. پولی را که ماموران مالیاتی دستگاه پاپی برای یک جنگ صلیبی گرد آورده بودند ضبط کرد؛ ازدواج مارگارت کارینتیایی وارث قسمت اعظم ناحیه تیرول را برهم زد و او را به عقد پسر خود، که با وی به درجهای قرابت خونی داشت که شرعا مانع وصلت آنان میشد، درآورد. شوهر مطرود مارگارت، برادر

بزرگش شارل، و پدرشان شاه یوهان فرمانروای بوهم سوگند خوردند که از او انتقام بگیرند، کلمنس ششم، که در ۱۳۴۲ به مقام پاپی رسیده بود، فرصت را برای دفع دشمن کهنسال پاپها مناسب دید، با سیاست و تدبیری ماهرانه، اعضای شورای برگزینندگان را یکی یکی متقاعد ساخت که صلح و آرامش در اروپا مستقر خواهد شد، مگر آنکه لویی از امپراطوری برافند و شارل، شاهزاده بوهمی، به جای وی بر تخت امپراطوری نشیند؛ شارل، با وعده حمایت پاپ، بدین کار رضایت داد. در ژوئیه ۱۳۴۶ دیت برگزینندگان در رنس تشکیل جلسه داد و به اتفاق آرا شارل را شاه آلمان اعلام داشت. لویی، که از دربار آوینیون جوابی به درخواستهای خود مبنی بر اطاعت نشیند، خود را آماده ساخت که تا پای جان از تاج و تختش دفاع کند. در این میان، روزی هنگام شکار از اسب به زیر افتاد و در شصت سالگی چشم از جهان فرو بست (۱۳۴۷).

شارل چهارم، با داشتن مقام شاهی و امپراطوری، بخوبی حکومت راند. آلمانیها او را، به علت آنکه مقر امپراطوری را شهر پراگ قرار داده بود، دوست نمیداشتند. اما وی، خواه در آلمان و خواه در مملکت خود، به اصلاح اداره امور کشور پرداخت. تجارت و صادرات را مورد حمایت قرار داد، از باج و عوارض راه کاست، پول رایج مملکت را بر مبنای شرافتمندانه‌ای استوار ساخت، و با سلطنت خویش، نزدیک به یک نسل، سراسر اروپا را صلح و آرامشی نسبی داد. در سال ۱۳۵۶، با صدور یک سلسله دستورها و قوانین به نام منشور زرین گر چه تنها معدودی از آن اسناد بشمار به مهر طلایی امپراطوری ممهور بودند در تاریخ شهرتی زودگذر یافت.

شاید به اعتقاد اینکه غیبت طولانی از آلمان چنین کاری را ایجاب میکند، به هفت تن از برگزینندگان اختیاراتی داد که تقریباً اقتدار امپراطوری را تحتالشعاع قرار میدادند. چنان مقرر شده بود که برگزینندگان سالی یک بار انجمن کنند و برای کشور آلمان قوانینی وضع نمایند. شاه یا امپراطور تنها به مثابه قوه اجرایی آنها بود. آنان در قلمرو حکومت خویش از قدرت قضایی کامل و حق مالکیت بر تمام معادن و کانها برخوردار بودند و اختیار ضرب مسکوک، بالا بردن مالیاتها، و تا حدی اختیار صلح و جنگ را در دست داشتند. هدف منشور زرین آن بود که به حقایق موجود، قدرت قانونی بخشد و بر شالوده آنها، از قلمروهای مختلف شهر یاران، یک فدراسیونی تعاونی به وجود آورد. اما برگزینندگان چنان در امور داخلی قلمرو حکومت خود غرق شدند که مسئولیت بزرگتر خود را، به عنوان رایزن امپراطوری، از یاد بردند، چنان که از آلمان تنها نامی باقی ماند. استقلال برگزینندگان این حسن را داشت که حمایت برگزیننده ساکس را از لوتر میسر ساخت، و در نتیجه به انتشار نهضت پروتستان کمک کرد.

شارل در دوران پیری، با دادن رشوه‌های هنگفت توانست ولایتعهدی امپراطوری را برای پسرش تأمین کند (۱۳۷۸). ونسلاوس چهارم فضایی نیز داشت، اما الكل و زادگاهش را بیش از هر چیز دوست میداشت.

برگزینندگان، که سلیقه او را نمیپسندیدند، خلعش کردند (۱۴۰۰) و به جای او روپرت سوم را به فرمانروایی برداشتند، که در تاریخ اثری از خویشتن به جای نگذاشت. سیگیسموند، امیر لوکزامبورگ، که در نوزدهسالگی به پادشاهی مجارستان برگزیده شده بود (۱۳۷۸)، در ۱۴۱۱ شاه رومیها شد و دیری نگذشت که به مقام امپراطوری رسید. سیگیسموند مردی بود با کمالات و سجایای مختلف، و شخصیتی گیرا داشت؛ خویش سیما، مغرور، سخاوتمند، مهربان، و در جای خود نیز ظالم و ستمگر. چندین زبان میدانست و، بعد از زن و قدرت، ادبیات را بیش از هر چیز دوست میداشت. نیات خیرش میتوانستند دوزخ را به بهشت مبدل سازند، اما دل و جرات مقابله با بحران را نداشت. شرافتمندانه کوشید تا نقایص و نابسامانیهای حکومت آلمان را برطرف سازد؛ چند قانون سودمند و عالی گذرانید، و برخی را به موقع اجرا گذاشت؛ لیکن اقدامات و کوششهای او، بر اثر خودکامگی و بیچالایی برگزینندگان و عدم تمایل آنان به جلوگیری از پیشرفت ترکان، ثمری نبخشید. در سالهای آخر عمر، نیروی مالی و بدنی خود را در جنگ با هوسیان شوشی بوهم از دست داد. هنگامی که در ۱۴۳۷ مرد، اروپا بر مرگ وی، که زمانی صدای ترقی اروپا بود و در همه کاری، جز تحصیل عظمت، قرین ناکامی گشت، ماتم گرفت.

سیگیسموند داماد خود، آلبرشت، را که از خاندان هاپسبورگ بود به برگزینندگان بوهیم، مجارستان، و آلمان توصیه کرده بود. آلبرشت دوم پادشاهی سه کشور را به دست آورد، اما قبل از آنکه بتواند کفایت و لیاقتی از خود نشان دهد، در یکی از لشکرکشیهایش علیه ترکان به مرض اسهال، در گذشت (۱۴۴۰). از وی پسری به جای نماند، اما برگزینندگان تاج شاهی و امپراطوری را به یکی دیگر از افراد خاندان هاپسبورگ یعنی فردریک دوک ستیرتا سپردند. از آن به بعد، قرعه پادشاهی مرتب بر یکی از امیران هاپسبورگی میافتاد؛ و در نتیجه، مقام امپراطوری موروثی آن دودمان با استعداد و جاه طلب شد. فردریک سوم اتریش را به یک مهیندوکنشین تبدیل کرد. پادشاهان سلسله هاپسبورگ وین را پایتخت خود قرار دادند؛ و ولایتعهد امپراطوری، معمولاً، مهیندوک اتریش بود؛ به این طریق، خوش مشربی، و نرمخویی اتریشیان

و وینیها، چون عنصر لطیف زنانهای، با خشونت IV- رازوران

در قرون چهاردهم و پانزدهم، تخم جنبش اصلاح دینی افشانده شد: لویی باواریایی، ویکلیف در انگلستان، و یان هوس در بوهیم نمایشی را که مقدر بود لوثر، هنری هشتم، کالون، و ناکس به روی صحنه آورند تمرین میکردند. در اسکاندیناوی ثروت سریع التزاید روحانیان و معافیت آنها از پرداخت مالیات برای مردم و دولت بار جانکاهی بود که تحملش از طاقت بیرون بود. طاعنان مدعی بودند که نیمی از سرزمین دانمارک در تملک کلیساست و کلیسا حتی بر خود کپنهاگ استیلا دارد. نجبا به مالکیتهایی که تنها متکی بر اعتقاد نامهای دینی بودند با حسادتی مشغول و ناخجسته مینگریستند، و حتی اصیل آیینان نیز مخالف کلیسا بودند. در سویس استقلال مباحثات آمیز کانتونها مقدمهای برای ظهور تسوینگلی و کالون بود. در ۱۴۳۳ در ماگدبورگ اسقف اعظم و روحانیان را بیرون راندند. مردم بامبرگ علیه حکومت اسقفان شوریدند. در پاسا و اسقف را در قلعه‌اش محاصره کردند. در ۱۴۴۹ استادی از دانشگاه ارفورت (آنجا که لوثر درس میخواند)، خطاب به پاپ نیکولایوس پنجم، از شورای عمومی کلیسا دفاع کرد و قدرت آن را فوق قدرت پاپها اعلام داشت. شورش پیروان یان هوس در کشور همجوار، یعنی بوهیم، در سراسر آلمان انعکاس یافت. جماعات والدوسیان، در گوشه و کنار، آرمانهای بدعتگذارانه و نیمه کمونیستی سابق را مخفیانه حفظ کرده بودند. تورع خود به نوعی رازوری گرایش پیدا کرده بود که با بیدینی چندان تفاوتی نداشت.

در آثار یوهانس اکهارت، رازوری به صورت یک مذهب وحدت وجودی درآمد که از حدود تعلیمات کلیسا درگذشت و حتی دین رسمی را نادیده گرفت. این راهب فرقه دومینیکیان چندان دانشمند بود که لقب مایستر (استاد) جزئی از نامش شده بود. نوشته‌های فلسفی او با چنان نثر لاتینی منسجم و عالمانهای تحریر یافته بودند که اگر تنها همین رسالات از وی باقی میماندند، هرگز نه شهرتی و نه آسیبی متوجهش میشد. اما یوهانس در دیر خود در کولونی بیباکانه، به زبان آلمانی، دم از وحدت وجودی میزد که دستگاه تفتیش افکار را علیه خود برمیانگیخت. به پیروی از دیونوسیوس آریوپاگوسی و یوهانس سکوتوس اریگنا، میکوشید تا احساس مقاومت ناپذیر خویش را از یک خدای ((همه جا حاضر)) بیان دارد. اکهارت این دریای همه جاگیر لوهیت را نظیر یک شخص یا یک روح تصور نمیکند، بلکه آن را ((وحدت مطلق محض... گردابی بدون شکل و بدون حالت، و ابدیتی خاموش و بیکران... میدانند که در آن پدر و پسر و روحالقدس متفاوت نمینمایند، آنجا که هیچ کس آسایش ندارد، مع هذا در آنجا جرعه روح بیش از وقتی که در <خود> است از آرامش برخوردار است.)) به خداوند همه چیز است، و همه چیز خداوند است. خداوند پدر، مرا، و پسرش مسیح را، در یک آن به وجود آورد. بالاتر از این بگویم، او در من خود را موجودیت داد، و در خودش مرا به وجود آورد. چشمی که من با آن خدای را میبینم همان چشمی است که خداوند با آن مرا مینگرد... چشم من و چشم خداوند یکی است.

در هر فردی پرتوی از ذات احدیت وجود دارد؛ و از همین راه ما میتوانیم با وجود اقدس بیواسطه ارتباط یابیم، و میتوانیم ذات خویش را با ذات او عینیت دهیم. روح آدمی نه بر اثر انجام فرایض کلیسایی، و نه به میانجیگری کتاب مقدس، بلکه تنها به وساطت شعور کل میتواند به خداوند تقرب جوید و به دیدار او نایل شود. هر چه آدمی بیشتر از مقاصد و اغراض دنیوی چشم پوشد و خویشتن را نادیده انگارد، آن پرتو الاهی که در وجودش هست درخشانتر و نورانیتر میگردد تا آنجا که سراسر وجودش را فرا میگیرد و

سرانجام جانس با جانان در میآمیزد و بکلی ((با خداوند یکی میشود)). بهشت و برزخ و دوزخ مکان نیستند، بلکه حالات و مقامات روحند: دوری از خداوند به منزله دوزخ است، و وحدت با وی به منزله بهشت. به نظر اسقف اعظم کولونی، بسیاری از این قضایا بوی بدعت میدادند. از این روی، اکهارت را به محاکمه فراخواند (۱۳۲۶).

اکهارت ایمان و دینداری خود و اطاعت و فرمانبرداری از کلیسا را تأیید کرد، و اظهار داشت که باید به گفتارهای او به چشم اغراقات و مبالغات ادبی نگریست. مع هذا، اسقف کولونی او را محکوم کرد. اکهارت به پاپ یوآنس بیست و دوم متوسل شد و تقاضای دادرسی مجدد کرد، ولی قبل از آنکه پاپ جواب دهد، مرگی بموقع او را از سوختن در آتش نجات داد (۱۳۲۷).

تعلیمات او را دو تن شاگرد فرقه دومینیکیان، که میدانستند چه سان عقاید وحدت وجودی او را در چارچوب دین نگاه دارند، منتشر ساختند. هاینریش زوزو، شانزده سال تمام با ریاضتهای شاق زاهدانه خویشتن را شکنجه کرد؛ نام عیسی را بر روی قلبش کند، و ادعا کرد که خون زخمهای مسیح را در دهان خویش احساس کرده است؛ کتاب کوچک حکمت ابدی خود را به زبان آلمانی به رشته تحریر درآورد، زیرا معتقد بود که خداوند آن را بدین زبان بر وی الهام کرده است. یوهانس تاولر اکهارت را ((مقدسترین استاد)) خویش میخواند و در ستراسبورگ و بال عقیده رازورانه ((فنا فی)) را تعلیم میداد. همین تاولر است که لوثر کتاب الاهیات آلمانی را بدو منسوب میدارد؛ کتابی که با شعار ساده خود خدا، مسیح، و ابدیت وی را سخت برانگیخت.

کلیسا به رازورانی که اصول اعتقادات آن را نادیده میگرفتند و از به جا آوردن مراسم و اعمال دینی غفلت میورزیدند و ادعا میکردند که بدون استعانت و وساطت کشیشان و تعالیم شرع به خداوند میرسند به چشم مراقبت مینگریست. در اینجا نطفه عقاید عصر جنبش اصلاح دینی بسته شد عقیده به داورى خصوصى، حقانیت تنها کار نیک نیست، بلکه داشتن ایمان پاک و منزّه است. کلیسا مدعی بود که الهامات فوق طبیعی ممکن است از ناحیه شیاطین و دیوانگان، یا خداوند و قدیسان باشد. و اعتقاد داشت که وجود يك راهنمای موثق و بر حق ضروری است تا از اینکه دین دستخوش اوهام و الاهیات فردی شود جلوگیری کند. این اختلاف عقیده هنوز هم مردمان شریف عهد ما را از یکدیگر جدا میسازد.

V- هنرها

سبك گوتيك مدتها پس از آنكه در ایتالیا و فرانسه در برابر تاثیرات معماری کلاسیك به سبك معماری دوران رنسانس درآمد، در آلمان همچنان به صورت خویش باقی ماند، شهرهای پر رونق اروپای مرکزی اینك با کلیساهایی که بدین شیوه ساخته میشدند شكوه بیشتری مییافتند: گر چه این کلیساها چون معابد و مقابر معظم فرانسه نبودند، اما روح آدمی را با زیبایی آرام و عظمت متواضعانه خویش اعتلا میبخشیدند. اویسالا ساختن کلیسای جامع خود را در ۱۲۸۷، فرایبرگ ساکس در ۱۲۸۳، و اولم در ۱۳۷۷ آغاز کرد؛ کلیسای اخیر دارای بلندترین برج گوتيك جهان است. وین کلیسای سن شتفان را در ۱۳۰۴، شترالزون کلیسای مریم را در ۱۳۸۲، و دانتزیگ کلیسای مریم را در ۱۴۲۵ آغاز کرد. کولونی و آخن يك جایگاه همسرایان بر کلیسای جامع خود افزودند؛ ستراسبورگ کلیسای خود را که گویی موسیقی مجسم بود، در ۱۴۳۹ تکمیل کرد. کسانتن کلیسای سن ویکتور را، که در جنگ دوم جهانی منهدم شد، بنا کرد. نورنبرگ به چهار کلیسای مشهوری که تورع را با ذوق و هنر پرورش میداد مباحثات میکرد. کلیسای اورنتس (۱۲۷۸-۱۴۷۷) نمای مجلل و پنجره‌های مدور خورشیدی خود را از قرون چهاردهم و پانزدهم دارد. کلیسای جامع سن شتفان (۱۳۰۴-۱۴۷۶) یکی از آثار برجسته و دوستداشتنی این عهد بود. بام سرایشب آن، شبستان و راهه‌ها را با سقف واحدی میپوشانید، این بنا در مارس ۱۹۴۵ در جنگ ویران شد. در اوان ۱۳۰۹ کلیسای زبالدوس به تجدید بنای راهه‌های خود پرداخت؛ و در ۱۳۶۱ جایگاه جدیدی برای همسرایان بر آن افزود؛ در ۱۴۹۸ برجهای جناح باختری تکمیل شدند؛ از ۱۳۶۰ تا ۱۵۱۰ شیشه بند

منقوش در آن جاي گرفت. كليساي حضرت مريم (۱۳۵۵۱۳۶۱) با راهه سرپوشيده پر از مجسمه‌هاش در جنگ جهاني دوم تقريباً ويران شد، ولي اينك تجديد بنا شده است؛ هر روز هنگام ظهر، چهار مجسمه، كه نماينده چهار تن از اعضاي شوراي برگزينندگانند، در ساعت مشهور نماي بنا به شارل چهارم، در سپاس از صدور منشور زرین، به طور خستگي ناپذيري تعظيم ميکنند. تراش مجسمه‌ها هنوز زمخت و ناهنجار بود، اما مجسمه‌هاي چوبي و سنگي حضرت مريم در كليساهاي برسلاو، هالگارتن، زبالدوس نورنبرگ از وقار و عظمت بيهره نبودند.

شهرها نه تنها به زيبا کردن كليساهایشان برخاستند، بلکه بناهاي عمومي، مغازه‌ها و خانه‌هايشان را نيز آراستند، ساختن خانه‌هاي نيمه چوبي، با بامهاي دو شيب، در اين زمان آغاز شد، اين شيوه به شهرهاي آلمان يك ميسازد. راتهاوس، يا تالار شورا، مركز فعاليتهاي مدني و گاهي ديدارگاه اصناف بزرگ بود، بر ديوارهاي اين تالارها فرسكوهاي نقاشي شده، و قسمتهاي چوبكاري آنها معمولاً با كمال و استحكامي كه شيوه نژاد توتونها است كنده كاري شده بودند. تالار شوراي بر من (۱۴۵۰-۱۴۱۰) سقفي از تيرهاي كنده كاري شده، پلكان مارپيچي با جانپناه و تيركهاي منبتكاري شده، و چهلچراغهاي پر زرق و برقي به شكل كشتي داشت. تالار شوراي كولوني (۱۵۷۱-۱۳۶۰)، آنجا كه نخستين انجمن اتحاديه هانسايي تشكيل جلسه داد؛ تالار شوراي مونستر (۱۳۳۵)، آنجا كه عهدنامه وستفالي به امضا رسيد؛ تالار شوراي برونسويك، كه يكي از شاهكارهاي معماري گوتيك قرن چهاردهم بود؛ و تالار شوراي فرانكفورت آم ماين (۱۴۰۵)، آنجا كه شوراي برگزينندگان با امپراطور جديد ناهار ميخورد همه در جنگ جهاني دوم منهدم شدند. در مارينبورگ، ميهن سروران بزرگ فرقه توتوني بناي معظم دويچهوردن شلوس (۱۳۰۹۱۳۸۰) را پي افكندند. تالار شوراي نورنبرگ مقابل كليساي زبالدوس قرار دارد؛ ساختمان آن در ۱۳۴۰ آغاز شد تا جلسات رايشستاگ امپراطوري در آنجا تشكيل شوند؛ از صورت قرون وسطايي اين كوشك، بر اثر تعميرات و تجديد بناهاي متعدد و مكرر، چيزي باقي نمانده است. در بازار جلو كليساي حضرت مريم يك مجسمه‌ساز پراگي، هايپنريش پارلر، ((چشمه زيبا)) را طرح افكند (۱۳۶۱ به بعد) و بر فراز آن مجسمه‌هاي قهرمانان مسيحي، يهودي، و مشرك را تراشيد. نورنبرگ با مجسمه‌ها، كليساه‌ها، و بناهاي غير مذهبيش نمودار روحيه آلماني، در برترين و بهترين وجه آن، در طي سه قرن (۱۵۵۰-۱۲۵۰) است. كوجه‌هاي پر پيچ و خم آن بيشتر باريك و ناهموار بودند؛ با وجود اين، مردمي كه بعدها پاپ پيوس دوم شد درباره آن چنين نوشته است: وقتي انسان از فرانكونيائي سفلا فراز مي‌آيد و اين شهر پرشكوه را مشاهده مي‌كند، براستي جلال و شكوه آن را عظيم مي‌بيند. چون آدمي به داخل آن پاي مي‌گذارد، زيبايي خيابانها و كوجه‌ها و تناسب خانه‌هايش بر شدت احساس اوليه ميفزايد. كليساه‌هايش ... به همان اندازه كه براي عبادت و پرستش شايسته‌اند، در خور تحسینند.

كوشك امپراطوري سر به آسمان بر افراشته و همه شهر را در زير دارد. خانه‌هاي اهالي به كاخ شاهزادگان ميماند. بحقيقت، اگر پادشاهان اسكاتلند را در خانه‌هاي پر تجمل مردم عادي نورنبرگ مسكن دهند، خوشحال خواهند بود.

در شهرهاي آلمان صنايع و هنرهاي دستي كوچك، چون كندهكاري و ظريفكاري روي عاج، چوب، مس، مفرغ، آهن، نقره، و طلا در اين دوره به آخرين درجه كمال و ترقي قرون وسطايي خود رسيد. هنرمندان و بافندگان فرشينه‌هاي اعجاب آوري طرح افكندند؛ كندهكاران راه را براي ظهور دورر و هولباين هموار ساختند؛ استادان مينياتور در آستانه ظهور گوتنبرگ به تذهيبكاري و مصور ساختن نسخ خطي پرداختند. و نجاران هنرمند اسباب و اثاثيه مجلل ساختند و كنده كاري كردند؛ ريخته گران در قرن پانزدهم براي كليساه‌ها ناقوسهاي ريختند كه صدايشان از خوبي در حد كمال است. موسيقي تنها يك هنر نبود، نيمي از اوقات فراغت مردم بدان صرف ميشد. در نورنبرگ و ديگر شهرها، از درامها و آوازهاي مردم پسند، كارناوالهاي بزرگ ترتيب ميدادند.

ترانه‌هاي عاميانه روح خدا ترسي و تقوا متوسط بر مشكلات چند صدائي (پوليفوني) حملهور شدند؛ صنفهاي مختلف براي ربودن جايزه ((مايستري زينگر)) (استاد آواز) در مسابقه پرغوغي آواز خواني با

هم به رقابت بر میخواستند. اولین مدرسه معروف مایسترزینگر در سال ۱۳۱۱ در ماینتس دایر شد، سپس در ستراسبورگ، فرانکفورت آم ماین، و ورتسبورگ، زوریخ، آوگسبورگ، نورنبرگ، و پراگ مدارس دیگری تشکیل شدند. دانشجویانی که از چهار مرحله ((شولر))، ((شولفر ویند))، ((دیشتر)) و ((زاینگر)) (شاگرد، دوست مدرسه، شاعر، و آوازخوان) موفق بیرون میآمدند عنوان ((مایستر)) (استاد) میگرفتند. هنگامی که شهرنشینان واقع گرایی پر شور خود را بر بالهای آواز بستند، نغمات رمانیک و ایدئالی غزلسرایان آلمانی از آسمان به زمین کشیده شد.

از آنجا که طبقه سوداگر بر شهرها تسلط داشت، تمام هنرها، به جز معماری کلیسایی، رنگ واقع گرایی به خود گرفتند. آب و هوای سرد، و بیشتر اوقات مرطوب، برای برهنگی مناسبی نداشت. از این روی، پیکر و بدن آدمی در هنرهای این منطقه افتخار و ستایشی را که در ایتالیایی عهد رنسانس یا یونان باستان تحصیل کرده بود به دست نیآورد. هنگامی که کونراد ویتس، اهل کنستانس، پرده ((سلیمان و ملکه سبا)) را نقاشی کرد، بر آنان لباسی پوشاند که مناسب زمستان مناطق آلپ است. به هر حال، عدهای از شهرها چون اولم، سالزبورگ، و ورتسبورگ، فرانکفورت، آوگسبورگ، مونیخ، دارمشتات، بال، آخن، نورنبرگ، هامبورگ، کولمار، و کولونی، در قرن پانزدهم، دارای مدارس نقاشی بودند و از همه آنها نمونه‌هایی به جای مانده‌اند. در یکی از وقایعنامه‌های سال ۱۳۸۰ آمده است که ((در این زمان، نقاش مشهوری در کولونی میزیست که نامش ویلهلم بود و نظیر او در تمام کشور پیدا نمیشد. صورت مردمان را چنان دقیق و استادانه مینقاشت، که چون آدمهای زنده مینمودند.)) استاد ویلهلم یکی از چندین استاد پیشقدم این عهد بود؛ او و استادانی چون استاد برترام، استاد فرانکه، استاد سنت ورونیکا، و استاد نمازخانه هایستر باخر، که بیشتر زیر نفوذ مکتب فلاندري قرار داشتند، شیوه‌های در نقاشی دیواری آلمان پدید آوردند، و موضوعات انجیلی را با عواطف دینی، که لحن و آهنگ آن را نزد اکهارت و دیگر رازوران آلمانی میتوان جست، در آمیختند.

شتفان لوختر، که در سال ۱۴۵۱ در کولونی چشم از دنیا فرو بست، این شیوه مقدماتی را به کمال رسانید، و با او ما به اوج نخستین مکتب نقاشی آلمانی میرسیم. تابلو ((ستایش مجوسان)) او را، که اینک مایه مباحث کلیسای جامع کولونی است، میتوان با بیشتر نقاشیهایی که قبل از نیمه قرن پانزدهم کشیده شده، است مقایسه کرد: چهره ملیحی از مریم عذرا که در عین غرور محجوب و شرمناک است؛ يك كودك شاداب؛ خردمندان مجوس مشرق که بشرهای به سان مردان آلمانی دارند، اما کاملاً خردمند و دانا جلوه میکنند؛ ترکیب بندی اصیل تابلو؛ و رنگآمیزی که، بر اثر به کار بردن رنگهای آبی و سبز و طلایی، روشن و تابناک است. در تابلوهای ((مریم عذرا زیر سایبان گل سرخ)) و ((حضرت مریم با بنفشه‌ها))، چهره‌ها مادران ایدئال و جوان آلمانی، با زیبایی لطیف و غرق در تفکر، با تمام استادیهایی فنی هنر قرون

وسطی، که به طور مشهود به سوي تجدد گام برمیداشت، تصویر شده‌اند. آلمان در **VI** -

گوتنبرگ

چه چیز به قرون وسطی پایان داد علل بسیاری در طی سه قرن موجب شدند که دوره جدیدی در تاریخ جهان آغاز شود و قرون وسطی به سرآید: شکست در جنگهای صلیبی؛ توسعه آشنایی اروپایی احیا شده با اسلام؛ فتح قسطنطنیه که به خوابهای خوش اروپاییان پایان داد؛ رستاخیز فرهنگ و تمدن مردمان مشرق عهد کلاسیک؛ گسترش و توسعه بازرگانی بر اثر مسافرتها ناوگان هانری دریا نورد، کریستوف کلمب، و واسکو دو گاما؛ روی کار آمدن طبقه سوداگر که از نظر مالی سبب تمرکز حکومت سلطنتی شد؛ توسعه حکومتهای ملی که با قدرت و اقتدار فراملی پاپها مبارزه میکردند، قیام پیروزمندان لوتر علیه پاپها؛ و فن چاپ.

پیش از ظهور گوتنبرگ، تعلیم و تربیت و دانش اندوزی تقریباً تماماً در دست کلیسا بود. کتابها گرانبها بودند، و نسخه برداری کاری رنج خیز و اغلب همراه با بیدقتی و اشتباه بود. تنها معدودی از مولفان پیش

از مرگ خواننده فراوان مییافتند، آنان از راه تعلیم میزیستند، یا به فرقه‌های از راهبان میپیوستند، با جیرگی و وظیفه‌ای که از طرف ثروتمندان میگرفتند، یا از طریق مشاغلی که در صومعه‌ها به دست می‌آوردند زندگی خود را به سر میبردند. از ناشرانی که آثارشان را چاپ میکردند پولی دریافت نمیداشتند، یا اگر میداشتند، سخت اندک و ناچیز بود. حتی اگر ناشری بدانها حق‌الزحمه‌ای میپرداخت، حق چاپ آنها محفوظ نبود. کتابخانه‌ها بسیار ولی کوچک بودند؛ صومعه‌ها، کلیساهای جامع، مدارس، و برخی از شهرها مجموعه، کتب اندک و ناچیزی داشتند که بندرت از سیصد مجلد تجاوز میکرد. کتابها را در اطاقهای در بسته نگاه میداشتند و برخی را به میزها یا رله‌های کلیسا زنجیر کرده بودند. شارل پنجم، پادشاه فرانسه، کتابخانه‌ای داشت که به کثرت کتاب مشهور بود؛ یعنی نهصد و ده مجلد کتاب داشت. هامفری، دیوک آو گلاستر، در کتابخانه‌اش ششصد مجلد، و کتابخانه کلیسای نایب نشین مسیح در کنتربری، که بزرگترین کتابخانه بیرون از دنیای بیرون از دنیای اسلام بود، در سال ۱۳۰۰، دو هزار مجلد کتاب داشت. در انگلستان کتابخانه‌ای که بیش از همه شهرت عمومی داشت کتابخانه ریچارد دو بری سنت ادمند بود. وی در رساله دوستداری کتاب (۱۳۴۵) با محبت تمام از کتابهایش سخن میراند و از زبان آنها، از بدرفتاری حیوانات دوپایی که زن نام دارند، شکایت میکند که اصرار دارند آنها را با پارچه‌های کتانی و ابریشمی مرغوب معاوضه کنند.

همین که مدرسه‌ها افزون شدند و میزان سواد مردم بالا رفت، احتیاج به کتاب نیز افزایش یافت. طبقه سوادگر، با سواد را در عملیات صنعتی و بازرگانی سودمند یافت؛ زنان طبقات متوسط و بالا، از راه خواندن، به دنیای افسانه‌ها و داستانهای شورانگیز راه یافتند. در سال ۱۳۰۰، دیگر آن دورانی تقاضا و احتیاج مبرم مردم به کتاب، بیشتر از فراوانی روز افزون کاغذ و پیدایی یک نوع مرکب روغنی، راه را به روی گوتنبرگ گشود. مسلمانان در اسپانیا در قرن دهم، و در سیسیل در قرن دوازدهم، کارخانه کاغذ سازی دایر کردند؛ این صنعت از آنجا در قرن سیزدهم به ایتالیا، و در قرن چهاردهم به فرانسه رسید؛ هنگامی که فن چاپ روی کار آمد، از عمر صنعت کاغذ سازی در اروپا صد سال میگذشت. در قرن چهاردهم چون بافت پارچه‌های کتانی در اروپا معمول شد، دور انداخته‌های آن، ماده خام ارزان قیمتی برای ساختن کاغذ گشت؛ و در نتیجه قیمت کاغذ تنزل پیدا کرد، و در دسترس بودن آن، همراه با توسعه و بالا رفتن میزان سواد مردم، زمینه را برای چاپ کتاب فراهم ساخت.

خود چاپ، همچون مهر و باسمه زنی، از مسیحیت کهنسالتر است. بابلیها کلمات یا علامات را بر روی آجر، و رومیها و بسیاری از ملل دیگر بر روی مسکوکات نقش میکردند. کوزه گران بر کوزه‌ها، بافندگان بر پارچه‌ها، و صحافان بر جلد کتابها علامات و نقوشی چاپ میکردند. بزرگان عهد باستان یا دوران قرون وسطی چون اسناد را با مهر خویش مهور میساختند، در حقیقت کار چاپ را میکردند. در ایجاد نقشه‌ها و ورقهای بازی از همین روشها استفاده میشد. قدمت چاپ با حروف و نقوش و تصاویر باسمه‌های چوبی یا فلزی در چین و ژاپن به قرن هشتم مسیحی و حتی پیش از آن میرسد. چینیه‌ها پیش از قرن دهم، به این شیوه، پول کاغذی یا اسکناس چاپ زدند. چاپ باسمه‌ای در سال ۱۲۹۴ در تبریز، و در حوالی ۱۳۰۰ در مصر روی کار آمد؛ ولی مسلمانان خوشنویسی را بر چاپ ترجیح میدادند، و از این روی، چون دیگر پدیده‌های فرهنگی و همچنین تمدنی که از مشرق به مغرب رسیده است، به تکامل و ترقی آن برخاستند.

فن حروفچینی یعنی چاپ با حروف یا کلمات مجزا و قابل انتقال برای هر کلمه یا حرف دیر زمانی پیش، یعنی از سال ۱۰۴۱، در چین دایر بود. در سال ۱۳۱۴ وانگ چن برای چاپ کتابی در باب فلاحیت در حدود ۶۰،۰۰۰ نقش چوبی متحرک به کار برد. وی نخست با نقشهای فلزی آزمایش کرد، لیکن دریافت که قالبهای فلزی به خوبی قالبهای چوبی مرکب به خود نمیگیرند. چاپ با حروف قابل انتقال برای زبانی که دارای الفبا نبود ولی ۴۰،۰۰۰ کلمه مجزا داشت نه مناسب بود و نه مزیتی داشت. بنابراین، چاپ باسمه‌ای تا قرن نوزدهم در چین عمومیت و رواج داشت. در سال ۱۴۰۳ یک امپراطور کره‌ای کتب بسیاری با حروف فلزی قابل انتقال چاپ کرد. نقش حروف و کلمات بر چوبهای سخت کنده شد، از روی آنها قالبهای با خمیر چینی درست کردند، و در این قالبها ماده سازنده حروف فلزی را ریختند.

در اروپا، چاپ کردن با حروف قابل انتقال نخست بایستی در هلند رشد و توسعه یافته باشد؛ بنابر روایات هلندی، که قدمت آنها به سال ۱۵۶۹ میرسد، لاورنس کوستر، اهل هارلم، در سال ۱۴۳۰ یک سالنامه مذهبی با حروف متحرک فلزی چاپ کرده است؛ اما این روایت قطعیت ندارد. دیگر تا سال ۱۴۷۳، یعنی زمانی که برپا کردند، نامی از چاپ با حروف قابل انتقال در هلند نمی‌شنویم. اما این افراد بایستی شیوه جدید را در مایننس فرا گرفته باشند. یوهان گوتنبرگ، در حوالی سال ۱۴۰۰، در مایننس و در یک خانواده نیکبخت به دنیا آمد. نام پدرش گنسفلایش بود، اما یوهان نام خانوادگی اصلی مادرش را ترجیح داد. قسمت اعظم چهل سال اول زندگی‌اش را در ستراسبورگ گذراند، و چنان پیداست که در آنجا در کندن و ریختن حروف فلزی مشغول تجربه اندوزی بوده است. در حوالی ۱۴۴۸ شارمند مایننس شد. در بیست و دوم اوت ۱۴۵۰ با یوهان فوست، زرگر ثروتمند، قراردادی بست و به موجب آن چاپخانه‌اش را در نزد فوست به ۸۰۰ سکه طلائی هلندی، که بعداً به ۱۶۰۰ سکه بالغ شد، فرو گذاشت. به احتمال قوی، آمرزشنامه‌ای که پاپ نیکولوس پنجم در سال ۱۴۵۱ منتشر ساخت به وسیله گوتنبرگ چاپ شده بود؛ چند نسخه موجود دارای قدیمترین تاریخ چاپند، یعنی ۱۴۵۴.

در سال ۱۴۵۵ فوست استرداد پول خود را خواستار شد، و گوتنبرگ، چون از عهده پرداخت آن برنمی‌آمد، چاپخانه‌اش را به وی تسلیم کرد. فوست به وسیله پتر شوfer، که گوتنبرگ وی را برای حروفچینی استخدام کرده بود، کار را ادامه داد. برخی معتقدند که این شوfer بود که، از این زمان به بعد، سبب پیشرفت و تکامل افزارها و فن جدید چاپ شد: برای هر یک از حروف، اعداد، و علامات نقطه گذاری، میخهایی از فولاد ساخت که شکل آن حروف، یا عدد، و یا علامت بر شانه آن نقر گشته بود، این میخها در یک قالب فلزی جای می‌افتادند و سپس قالب بزرگتری این قالب و حروف را مرتب در خود نگاه میداشت.

در سال ۱۴۵۶، گوتنبرگ، با پولی که قرض کرد، چاپخانه دیگری به راه انداخت. در این چاپخانه، همان سال یا سال بعد، اولین کتاب چاپی خود را، که نسخه معروف و زیبایی کتاب مقدس گوتنبرگ باشد، به چاپ رسانید و آن کتاب عظیمی است که ۲۸۲ صفحه بزرگ دو ستونی دارد. در سال ۱۴۶۲ سپاهیان آدولف ناسویی شهر مایننس را غارت کردند. چاپخانه داران و کارگزارانشان گریختند و این فن جدید را در سراسر آلمان منتشر کردند.

به سال ۱۴۶۳، در ستراسبورگ، کولونی، بال، اوگسبورگ، نورنبرگ، و اولم چاپخانه وجود داشت. گوتنبرگ هم، که یکی از پناهندگان بود، در التویل مستقر شد و کار خود را از سر گرفت. وی با بحرانهایی مالی، که یکی پس از دیگری گریبانگیرش میشدند، با رنجی جانکاه مبارزه کرد، تا اینکه آدولف در ۱۴۶۵ یک مقرری کلیسایی در بدون تردید، اگر گوتنبرگ هم زاده نمیشد، فن چاپ با حروف قابل انتقال به وسیله دیگران ترقی و تکامل مییافت، زیرا زمان ضرورت آن را ایجاب میکرد؛ و این واقعیت نه تنها در مورد چاپ، بلکه در باره تمام اختراعات صادق است. نامه‌ای که در سال ۱۴۷۰ به وسیله گیوم فیشه، اهل پاریس، نوشته شده است استقبال پر شور مردم را از این اختراع نشان میدهد: ((در آلمان روش شگفت انگیز جدیدی برای چاپ کتاب ابداع شده است، و آنها که در این کار استادند این فن را در مایننس فرا گرفته و در دنیا پراکنده‌اند... نور این اختراع بزودی از آلمان بر تمام نقاط جهان خواهد تافت.)) اما عده‌ای نیز آن را خوش نداشتند. کاتبان به اعتراض برخاستند که رواج چاپ وسیله معاش آنها را از دستشان گرفته است. اشراف با آن، به نام آنکه کار کتاب را به ابتذال میکشاند، دشمنی داشتند و از اینکه قیمت کتابخانه‌ها، که همه از نسخ خطی تشکیل شده بودند، کاهش میپذیرفت میترسیدند. زمامداران و روحانیان، از اینکه ممکن بود این فن وسیله انتشار اندیشه‌های مخرب باشد، مضطرب و دلواپس شده بودند. با وجود همه اینها، صنعت چاپ پیروز ماند. راه خود را گشود. در ۱۴۶۴، دو نفر آلمانی چاپخانه‌ای در رم دایر کردند؛ یا اینکه پیش از سال ۱۴۶۹ دو نفر آلمانی چاپخانه‌ای در ونیز گشودند؛ در ۱۴۷۰ سه تن آلمانی اختراع جدید را به پاریس آوردند؛ این اختراع در ۱۴۷۱، به هلند، در ۱۴۷۲ به سویس، در ۱۴۷۳ به مجارستان، در ۱۴۷۴ به اسپانیا، در ۱۴۷۶ به انگلستان، در ۱۴۸۲ به دانمارک، در ۱۴۸۳ به سوئد، و در ۱۴۹۰ به قسطنطنیه رسید. چاپ و انتشار کتب در نورنبرگ با سعی و کوشش خاندان کوبوگر، در پاریس با خاندان استین، در لیون با دوله، در ونیز با آلدوس مانوتیوس، در بال با آمرباخ و فروبن، در

زور یخ با فروشاوتر، و در لیدن با خاندان الزویر رواج و رونق بسیار یافت. دیری نگذشت که نیمی از اروپا به خواندن افتاد، و عشق به کتاب یکی از عناصر پرهیجان عصر اصلاح دینی گشت. يك دانشمند اهل بال برای دوستش مینویسد که ((در همین لحظه، يك گاری پر از آثار کلاسیک، از بهترین چاپهای آلبینه، از ونیز فرا رسیده است. چیزی نمی خواهدی اگر میخواهی به من بنویس و فوراً پول بفرست. زیرا همین که بار خالی شود، برای هر کتاب سی خریدار قد علم میکنند. مردم فقط قیمت کتاب را میپرسند و برای به دست آوردنش چشم یکدیگر را بیرون میآورند.)) به این طریق، انقلاب چاپ با حروف قابل انتقال ادامه یافت.

بیان داشتن تمام نتایجی که از این انقلاب حاصل آمد بیرون از حوصله این کتاب است، زیرا باید وقایع نیمی از تاریخ فکری دنیای جدید را تحریر کرد. اراسموس آن را بزرگترین همه اختراعات جهان شمرد؛ ولی شاید در این گفتار اختراعاتی چون زبان، آتش، چرخ، کشاورزی، خط، قانون، و حتی ابداع کوچکی چون اسم عام کوچک شمرده شده باشند. صنعت چاپ، متون ارزان قیمت را، که با سرعت هم افزایش مییافت، جایگزین نسخ خطی خصوصی و نایاب کرد. نسخ چاپی دقیقتر و خواناتر از نسخ خطی بودند، و با یکدیگر چنان تشابه داشتند محققان کشورهای مختلف میتوانستند، با مراجعه دادن یکدیگر به صفحات مشخص از چاپ معینی، با هم معاضدت و همکاری کنند. اغلب، کیفیت فدای کمیت میشد، اما اولین کتابهای چاپی، از هر لحاظ، نمونه و سرمشق هر چاپ و صحافی بودند. فن چاپ، با انتشار کتب ارزان راجع به دین، ادبیات، تاریخ، و علوم، مردم را با این امور آشنا ساخت و به صورت بزرگترین و ارزانتترین دانشگاهی درآمد که دروازه های آن به روی همه کس گشوده بود. درست است که رنسانس زاده این فن شریف نبود، اما راه دوران روشنگری و انقلابات آزادیخواهانه کشورهای متحد آمریکا و فرانسه را صنعت چاپ هموار ساخت. فن چاپ، کتاب مقدس را در دسترس و تملک همه قرار داد و مردم را برای شنیدن دعوات لوتر، که آنها را از پیروی پاپ به تبعیت از کتاب مقدس فرا میخواند، آماده ساخت؛ بعد از آن نیز خرد گرایان را اجازه داد که از کتاب مقدس به عقل توسل جویند. فن چاپ به سلطه روحانیان بر علم و دانش، و نیز به استیلاي آنها در امر تعلیم و تربیت، پایان بخشید؛ زبان و ادبیات عامیانه را رواج داد، زیرا زبان لاتینی نمی توانست تعداد خواننده های را که برای اشاعه صنعت چاپ لازم بود فراهم آورد. ارتباطات بینالمللی و معاضدت و همکاری دانشمندان را آسان ساخت. در کمیت و کیفیت ادبیات موثر افتاد، زیرا نویسندگان و مصنفان را، ذوقاً و مالا بیش از مخدومان و حامیان طبقه اشراف و روحانی بر طبقات متوسط متکی و محتاج گردانید و، پس از گفتار، آسانترین وسیله برای انتشار و اشاعه **فصل هشتم**

اسلاوهای مغرب

۱۵۱۷-۱۳۰۰

I- بوهم

پیش از این اسلاوها چون کالاهای آب آورده های بودند که همراه امواج گاهی به جانب مغرب، به سوی الب، گاهی به جانب جنوب، به سوی مدیترانه، زمانی به سوی مشرق، به طرف کوه های اورال، و حتی به سوی شمال، به طرف اقیانوس شمالگان، روان بودند؛ سپس، در قرن سیزدهم، شهسواران توتونی و لیونیایی در مغرب، و مغولها و تاتارها در مشرق جلو آنها را گرفتند. در قرن چهاردهم، بوهم پیشوای امپراطوری مقدس روم و رهبر جنبش اصلاح دینی پیش از لوتر بود؛ و لهستان با کشور وسیعی چون لیتوانی متحد شد و به صورت قدرت عظیمی بیرون آمد که طبقه بالای اجتماع آن را مردمی سخت فهمیده

و با فرهنگ تشکیل میدادند. در قرن پانزدهم، روسیه خود را از زیر سلطه تاتارها بیرون کشید و قلمروهای درو افتادهاش را به صورت کشور پهناوری سامان داد. اسلاوها، چون موج عظیمی که از مد دریا برخیزد، ناگاه وارد صحنه تاریخ شدند.

در سال ۱۳۰۶، با مرگ ونسلاوس سوم، سلسله باستانی پرمیسل در بوهم به سر آمد. پس از مقدمه و پیش درآمدی که با روی کار آمدن شاهان کوچکی سپری شد، شورای برگزینندگان، که از بارونها و روحانیان تشکیل میشد، با انتخاب یوهان لوکزامبورگی به شاهی، سلسله جدیدی را آغاز نهادند (۱۳۱۰). اقدامات و کارهای دلاورانه او مدت يك نسل کشور بوهم را خواه ناخواه پایگاه شوالیه گری کرد. برای وی زیستن بدون تورنواها سخت بود؛ و چون این مبارزات چنانکه باید قانعش نمی کردند، به هر نقطه ای از اروپا لشکر میکشید. در آن روزگار این يك لطیفه شایع شده بود که ((بدون استعانت خداوند و پادشاه، بوهم هیچ کاری نمی توان کرد.)) شهر برشا هنگامی که در محاصره سپاه ورونا افتاد، از او درخواست کمک کرد؛ و وی وعده آمدن داد؛ سپاهیان ورونايي، باخبر شدن از آمدن او، دست از محاصره باز کشیدند. برشا، برگامو، کرمودنا، پارما، و حتی میلان، به رضایت خود، وی را، در ازای حمایت از آنه سلطان متبوع خود شناختند. آنچه را که فردريك اول، ملقب به و فردريك دوم، ملقب به اعجوبه جهان، نتوانسته بودند به زور سپاه و سلاح به دست آورند، این پادشاه، تنها با سحر و جادوی نام خود، به دست آورد. جنگهای دلیرانه وی بر وسعت قلمرو بوهم افزودند؛ لیکن، به توان آن، محبت مردم را از روی سلب کردند مردمی که نمی توانستند او را ببخشایند، زیرا غالباً از کشورشان دور مانده، اداره امور آن را به دست فراموشی سپرده و حتی سخن گفتن به زبان مردم آنجا را فرا نگرفته بود. در ۱۳۳۶، هنگامی که در لیتوانی به يك جهاد مذهبی میرفت، به مرضی گرفتار شد که او را نابینا کرد. با وجود این، چون شنید که ادوارد سوم پادشاه انگلستان در نورماندی پیاده شده و به سوی پاریس در حرکت است، با پسرش شارل و پانصد شهسوار بوهمی از اروپا گذر کرد تا به یاری پادشاه فرانسه بشتابد. پدر و پسر در جبهه کرسی علیه انگلستان جنگیدند. چون سپاهیان فرانسه عقب نشینی آغاز کردند، پادشاه نابینا فرمان داد تا دو تن از شهسواران اسبشان را از دو طرف به اسب او بر بندند و وی را به مقابله انگلیسیهای پیروزمند برند، و گفت ((اراده خداوند بر این تعلق گرفته است، مردم نباید بگویند که پادشاه بوهم از میدان نبرد گریخت.)) پنجاه تن از شهسوارانش پیرامون او کشته شدند؛ خود نیز زخمهای کاری برداشت، و در لحظه ای که میمرد، او را به چادر پادشاه انگلستان بردند. ادوارد جنازهاش را با این پیام شاهوار به نزد شارل فرستاد: ((امروز دیهیم شوالیه گری سرنگون گشت.)) شارل چهارم در پهلوانی به پای پدر نمی رسید، ولی از او خردمند تر بود. معامله و مذاکره را بر جنگ ترجیح میداد، ولی چندان جبان نبود که به هر مصالحه ای تن در دهد. با وجود این، مرزهای پادشاهی را گسترش داد. در دوران سی و دوساله سلطنتش اسلاوها و آلمانها را در صلح و آرامشی نامنتظر نگاه داشت. حکومت را سامانی نو داد، دادگستری را اصلاح کرد، پراگ را یکی از شهرهای زیبای اروپا گردانید. در آنجا، به سبك قصر لوور، کوشکی شاهانه و دژ معروف کارلشتین را به عنوان خزانه اسناد دولتی و جواهرات سلطنتی پی افکند. این جواهرات برای تظاهر و تبختر نبودند، بلکه برای آنکه بنیه مالی شایسته و محفوظی برای پشتوانه پول رایج مملکت تشکیل دهند در آنجا قرار گرفتند. وی ماتيو دو آراس را برای طرح کلیسای جامع سن ویتوس، و تومازو دامودنا را برای نقاشیهای دیواری کلیساها و کاخها فراخواند. کشاورزان را از ظلم و ستم مصون داشت و تجارت و صنعت را رونق داد. دانشگاه پراگ را بنیاد نهاد (۱۳۴۷)؛ چیزهای مفیدی را که خود از تمدن و فرهنگ فرانسه و ایتالیا کسب کرده بود به ملت خویش انتقال داد و تخم آن انگیزه های فکری و عقلایی را که در انقلاب هوسیان منفجر گشت در اندیشه ها کاشت. دربار وی مرکز اومانیه های بوهمی شد که پیشوایشان اسقف جووانی داسترزا، دوست پترارک بود، پترارک شاعر مشهور ایتالیایی، شارل را بیش از تمام پادشاهان عصر خود میستود. در پراگ با وی دیدار کرد و از او خواست که به تسخیر ایتالیا کمر بندد؛ اما شارل بهتر از وی سلطنت او، با وجود صدور منشور زرین، عصر طلایی تاریخ بوهم بود؛ در کلیسای جامع پراگ مجسمه نیمتنه باشکوه و زیبایی از او باقی است که لبخندی بر لب دارد و از سنگ آهک تراشیده شده است؛ این مجسمه یاد او را زنده نگاه میدارد. ونسلاوس چهارم هنگامی که پدرش، شارل چهارم، مرد (۱۳۷۸) هجده سال داشت. حسن خلق و عشقی که به رعایایش داشت، اعتدال وی در وضع

مالیات برآنان، و زیرکی و فراستش در اداره امور مملکت همه را دوستدار او گردانید، جز نجبا و اشراف را که میاندیشیدند محبوبیت و امتیازات آنها را به خطر میافکند.

عصبانیت و تندخوییهای اتفاقی، و اعتیاد و تمایل وی به مشروبات برای آنان بهانه و دستاویزی شد که وی را از سلطنت بردارند. در ۱۳۹۴ ناگهان از قصر بیلاقیش سربر آوردند، او را به زندان افکندند، و تنها بدان شرط که بدون اجازه شورایی از نجبا و روحانیان به هیچ کاری دست نیازد، دوباره به سر کارش آوردند. کشمکشهای تازه ای رخ دادند؛ نجبا سیگیسموند، شاه مجارستان، را به یاری فرا خواندند. وی ونسلاوس، برادرش، را دستگیر ساخت و در حبس به وین برد (۱۴۰۲). ونسلاوس چند سال بعد از زندان گریخت و به بوهیم بازگشت، مورد استقبال شدید مردم واقع شد، و تاج و تخت خویش را به دست آورد. بقیه تاریخ سلطنت او با تراژدی حیات یان هوس آمیخته است.

II - یان هوس: ۱۳۶۹-۱۴۱۵

ونسلاوس، به خاطر آنکه آلمانها را با دیده خشم و بیزاری، و بدعتگذاری را با تسامح و اغماض مینگریست، هم منفور بود و هم محبوب. بر اثر نفوذ سریع معدنچیان، صنعتکاران، سوداگران، و دانشجویان آلمانی به بوهیم، میان توتونها و چکها خصومت نژادی شدیدی ایجاد شده بود. اگر یان هوس نماد قیام و مقاومت مردم علیه استیلا قدرت آلمانها نمی بود، اینهمه مورد حمایت و پشتیبانی آنها و شاهان قرار نمی گرفت. ونسلاوس هیچ گاه از یاد نمی برد که این اسقفهای آلمانی بودند که شورشی را که منجر به خلع وی از سلطنت شد رهبری کردند. خواهرش، آن، به ازدواج ریچارد دوم پادشاه انگلستان درآمد، اقدامات ویکلیف را برای جدا ساختن انگلستان از کلیسای کاتولیک رومی دیده، و احتمال از آن هواخواهی کرده بود. در سال ۱۳۸۸ آدلبرت رانکونیس جوهی برای فرستادن دانشجویان بوهیمی به دانشگاه پاریس یا آکسفرده ارث گذاشت. برخی از این دانشجویان در انگلستان آثار ویکلیف را به چنگ آوردند، از آنها رونویس تهیه کردند، و با خود به بوهیم به ارمغان آوردند. میلیچ، اهل کرمزبر، و کونراد والدهاوزر دور افتادن عامه و روحانیان را از جاده اخلاق به باد نکوهش گرفتند و مردم پراگ را از خواب بیدار ساختند. ماتیاس، اهل یانوف، و توماس شتیتنی موعظه‌های آنان را ادامه دادند. امپراطور و حتی ارنست، قبول نگریستند؛ و در ۱۳۹۱ کلیسای ویژه ای به نام نمازخانه بیت لحم در پراگ تاسیس شد تا جنبش اصلاح کلیسا را رهبری کند. در سال ۱۴۰۲ یان هوس سخنران و واعظ این نمازخانه شد. وی در دهکده هوزینتس زاده شده بود، و از این روی به یان هوزینتسی شهرت داشت، لیکن بعدها خود این اسم را به هوس کوتاه کرد. در حدود سال ۱۳۹۰ برای تحصیل به پراگ آمد و، چون بضاعتی نداشت، از راه خدمت به کلیساهای معیشت خود را میگذرانید. قصدش آن بود که کشیش شود، مع هذا، به رسم زمانه، به آنچه که فرانسویان بعدها شیوه‌خوش ((بوهیمی)) جوانان دانشگاهی نامیدند گروید. در ۱۳۹۶ درجه فوق لیسانس گرفت و به تدریس در دانشگاه پرداخت. در ۱۴۰۱ به مدیریت داخلی دانشکده هنرها و فنون دانشکده مطالعات کلاسیک برگزیده شد. در همان سال به مقام کشیشی رسید و زندگی خود را به صورت زندگی آمیخته با ریاضت یک راهب درآورد. از آنجا که رئیس نمازخانه بیت لحم بود، نامورترین خطیب پراگ به شمار میرفت. بسیاری از مشاهیر و بزرگان دربار جزو مستمعین او بودند، و ملکه سوفیا وی را کشیش مخصوص خود گردانید. هوس به زبان چک و عظ میکرد و به جماعت پیرو خود یاد داده بود که با خواندن سرودهای مذهبی در ادای فریضه شرکت جویند.

آنان که وی را متهم ساختند بعدها تاکید کردند که، از همان آغاز کار، هوس تشکیلات ویکلیف را درباره ناپدید شدن نان و شراب از میان عناصر مخصوص و متبرک آیین قربانی مقدس، بازگو کرده بود. بدون تردید، وی بعضی از آثار ویکلیف را خوانده و از آنها رو نوشتهایی تهیه کرده بود که هنوز با حواشی و یادداشتهایی که بر آنها نوشته موجودند. هنگامی که او را محاکمه میکردند، اعتراف کرد که: ((من یقین دارم که ویکلیف رستگار میشود، اما حتی اگر میاندیشیدم که او رستگار نیست، بلکه از جمله محکومین و مردودین است، باز آرزو میکردم که روحم با وی باشد.)) در سال ۱۴۰۳ عقاید ویکلیف چندان در دانشگاه

پراگ قبول عام یافت که دفتر کلیسا از نوشته‌های او چهل و يك مورد استخراج کرد و تسلیم استادان دانشگاه کرد و پرسید که آیا باید از شیوع این عقاید در دانشگاه جلوگیری شود یا نه. چند تن از استادان، از جمله هوس، پاسخ منفی دادند، اما اکثریت مقرر داشتند که هیچ يك از اعضای دانشگاه، چه به طور خصوصی و چه به طور عمومی، نباید از این چهل و يك عقیده دفاع یا هواخواهی کنند. هوس این ممنوعیت و قدغن را نادیده گرفت؛ زیرا در سال ۱۴۰۸ روحانیان پراگ از ژبینک، اسقف اعظم، خواستند که وی را از این بابت سرزنش و ملامت کند. اسقف اعظم، که در آن هنگام با پادشاه در مجادله بود، با احتیاط تمام بدین کار پرداخت. ولی هنگامی که هوس از عقاید و نظریات ویکلیف علناً جانبداری کرد، ژبینک او و چند تن از یارانش را تکفیر کرد (۱۴۰۹)؛ و چون آنان به وظیفه کشیشی خود ادامه دادند، ژبینک فرمان داد تالیفات ویکلیف را جمع آوری کنند و به وی تحویل دهند؛ دویست نسخه از آثار ویکلیف یافتند و به نزد او آوردند و ژبینک آنها را در حیاط قصرش سوزاند. هوس به یوآنس بیست و سوم، که تازه برمسند پاپی نشسته بود، شکایت برد؛ یوآنس وی را فراخواند تا در برابر دربار پاپی حاضر شود، لیکن هوس نپذیرفت.

در سال ۱۴۱۱ پاپ، که برای جهاد علیه لانسلو (لادیسلاوس)، پادشاه ناپل، به پول احتیاج داشت، اعلام کرد که آموزشنامه‌های جدیدی به مردم اعطا خواهد شد. چون این خبر در پراگ اعلام شد، از آنجا که به نظر اصلاح طلبان چنان می‌آمد که نمایندگان و عمال پاپ آموزشنامه را به خاطر پول می‌فروشتند، هوس و پشتیبانان بزرگش ژروم پراگی علناً برضد فروش آموزشنامه به موعظه پرداختند، وجود برزخ را مورد پرسش قرار دادند، و به اقدام کلیسا که برای گردآوری پول خون مسیحیت را میریخت تاختند. هوس در کار نكوهش و ملامت پاپ از این نیز پیشتر رفت و او را دزد و غاصب و حتی ضد مسیح نامید. قسمت اعظم مردم طرفدار نظرات هوس بودند و عمال پاپ را چنان مورد استهزا و فحاشی قرار دادند که پادشاه هر گونه وعظ یا عملی را علیه اعطای آموزشنامه قدغن کرد. سه تن جوان که این حکم را نادیده گرفتند برای محاکمه به انجمن شهر فراخوانده شدند؛ هوس از آنان شفاعت کرد و گفت که سخنرانی‌های او آنها را برانگیخته است؛ لیکن محکوم گشتند و آنها را گردن زدند.

پاپ در این هنگام هوس را تکفیر کرد، و چون هوس آن را نادیده گرفت، یوآنس روحانیان هر شهری را که هوس در آن توقف میکرد از انجام خدمات مذهبی منع نمود (۱۴۱۱). هوس، به نصیحت شاه، پراگ را ترك گفت و مدت دو سال در روستاهای بیرون شهر منزوی زیست.

در این دو سال، وی بزرگترین آثار خود را، برخی به زبان لاتینی و بعضی به زبان چک، نوشت. تقریباً در تمام آثار، الهامبخش وی ویکلیف است، و بعضی نیز شاید بوی بدعت‌هایی را میدهند که بازماندگان فرقه والدوسیان در قرون دوازدهم و سیزدهم با خود به بوهم آورده بودند. هوس پرستش شمایل و مجسمه، اعتراف سرگوشی، و آب و تاب بیش از اندازه مراسم دینی را مردود شمرد. با تهدید و ملامت آلمانها و طرفداري از اسلاوها به نهضت خویش رنگ قومی و مردمپسندانه‌ای داد. در رساله‌ای به نام خرید و فروش اشیای متبرک، روحانیانی را که به خرید و فروش اشیای مقدس و مقامات کلیسای مشغول بودند مورد حمله قرار داد؛ در کتاب خطاهای ششگانه مزد گرفتن کشیشان را برای انجام وظایف مذهبی در هنگام تعمید، تائید، قداس، ازدواج، و یا تدفین محکوم ساخت؛ عده‌ای از روحانیان پراگ را به فروختن روغن مقدس متهم کرد؛ و عقیده ویکلیف را، که گفت کشیشی که مرتکب خرید و فروش اشیای متبرک بشود نمیتواند اعمال و شعایر مذهبی را به طور صحیح انجام دهد، مورد تائید قرار داد. رساله درباره کلیسا هم رساله ((دفاعیه)) اوست و هم سبب نابودی او شد. بدعت‌ها و از ویکلیف، به تقدیر ازلی معتقد بود و، مانند ویکلیف، مارسیلیوس، و ویلیام آکمی، میگفت که کلیسا نباید دارای مایملک دنیوی باشد. مانند کالون معتقد بود که کلیسا نه روحانیان بتنهایی و نه همه مسیحیان، بلکه مجموع رستگاران و نجات یافتگان است چه در آسمان و چه در زمین؛ پیشوا و رئیس کلیسا نیز مسیح است، نه پاپ؛ و راهنمای مسیحیان کتاب مقدس است، نه پاپ. پاپ، چه از نظر ایمان و چه از نظر اخلاق، معصوم و مصون از خطا و لغزش نیست؛ او نیز ممکن است گناهکاری لجوج یا بدعتگذار باشد. در آن زمان افسانه‌ای در افواه شایع بود که در نزد عده‌ای صحت و اعتبار داشت (حتی در نزد ژرسون)؛ بنابراین افسانه، پاپ قلابی، یوآنس هشتم، در خیابانهای

رم، بي هيچ مقدمه اي، كودكي به دنيا آورد و جنسيت خويش را آشكار ساخت؛ هوس اين افسانه را دستاويز كرد و بر پاپها تاختن گرفت. ماحصل كلام هوس آن بود كه وقتي بايد از پايي تبعيت و اطاعت كرد كه دستور هابش مطابق قوانين و گفته هاي مسيح باشند، ((وگرنه شوريدن عليه پاپ خطا كار اصل است و قيام كردن برضد او، در حقيقت، اطاعت كردن از مسيح است.)) هنگامي كه در سال ۱۴۱۴ شوراي عمومي كليسا براي خلع سه پاپ متخاصم در شهر كنستانس تشكيل شد و برنامه اصلاح كليسا را طرح افكند، به نظر ميآمد كه فرصت مناسبی براي آشتي دادن هوسيان و كليسا پيش آمده است. امپراطور سيگيسموند، كه وارث مسلم و نسلالوس چهارم بدون فرزند بود، براي برقرار ساختن وحدت مذهبي و صلح و آرامش در بوهم دلوپس بود. از اين روي، پيشنهاد كرد كه هوس به كنستانس برود و براي مصالحه با كليسا اقدام كند، و تعهد كرد كه در اين سفر خطرناك، براي رفتن به كنستانس و، در صورتي كه كه راي شورا مورد قبول او نبود، در بازگشت به بوهم به وي تامين جاني بدهد؛ نيز در شورا به وي اجازه داده شود كه، علنا و در برابر مردم، منويات خويش را بيان دارد. با وجود آنكه يارانش او را از اين سفر برحذر ميداشتند و نگران او بودند، هوس همراه سه تن از نجباي چك و عده اي از دوستان عازم كنستانس شد (اكتبر ۱۴۱۴). در همان زمان، شتفان پالچي و دشمنان و مخالفان بوهمي ديگر هوس به كنستانس رفتند تا با ادعاهاي كه تنظيم کرده بودند وي را در برابر شورا متهم كنند.

در آغاز ورود با هوس در نهايت ادب و آزادي رفتار شد. اما وقتي كه شتفان پالچي صورتي از بدعتهاي ملحدانه هوس را در برابر شور گذاشت، وي را فرا خواندند و مورد بازجويي قرار دادند و از پاسخهاي او براي نشان مسلم شد كه با بدعتگذاري بزرگ سروكار دارند، و فرمان دادند تا به زندانش افكند. هوس در زندان بيمار شد، چنان كه به مردنش چيزي نمانده بود. پاپ يوانس بيست و سوم پزشك مخصوص خود را براي معالجه وي گسيل داشت. سيگيسموند، از اينكه شورا امان نامه اي را كه وي به هوس داده نقص کرده است، شكايه كرد؛ اما از اقتداري وي خارج است، و كليسا حق دارد كه، براي به محاكمه كشيدن دشمنان دين، قوانين مملكتي را ناپديد بگيرد. در ماه آوريل، هوس را به قلعه گوتلين، كه بر كنار رايين قرار داشت، بردند؛ در آنجا او را به زنجير بستند، و چنان بدو اندك غذا دادند كه بار ديگر بيمار شد. در اين ميان، دوست بدعتگذار وي، ژروم پراگي، با شتاب وارد كنستانس شده، بر دروازه هاي شهر، كليساها، و خانه هاي كار دينالها درخواست نامه اي ميخ کرده، و از امپراطور و شورا تقاضا نموده بود كه به وي خط امان و اجازه صبحت در ملا عام داده شود. بر اثر اصرار دوستان هوس، شهر را ترك گفت و رهسپار بوهم شد؛ ليكن در بين راه توقف نمود و عليه طرز رفتار و سلوك شورا با هوس وعظ و سخنراني كرد. وي را گرفتند و به كنستانس بازگردانيدند و به زندان افكندند.

در پنجم ژوئيه، و سپس در هفتم و هشتم، پس از هفت ماه بازداشت، هوس را با زنجير در برابر شورا حاضر كردند. نظر او را درباره چهل و پنج مطلبي كه از آراي ويكيليف استخراج شده و از آراي مردوده بودند جويآ شدند، اكثر موارد را رد و معدودي را تصديق كرد. آنگاه مطلبي را كه از كتاب خود وي، درباره كليسا، بيرون كشيده بودند در برابرش نهادند؛ وي اظهار تمايل كرد كه از هر رايي كه شورا با استناد به كتاب مقدس رد كند، وي نيز دست بكشد (درست كاري كه لوثر در شوراي و رمس كرد) شورا اظهار داشت كه كتاب مقدس را همه كس نمي تواند تعبير و تفسير كند، بلكه اين كار به عهده اوليا و پيشوايان كليسا است؛ و از هوس خواست كه تمام مطالب و آراي مستخرج از كتابش را، بدون هيچ گونه كتمان و پرده پوشي، تكذيب كند. هوس امتناع ورزید؛ و هنگامي كه اعلام داشت كه پيشوا و مرجع دنيوي يا روحاني وقتي مرتكب گناه و لغزش كبير شود ديگر حاكم و فرمانرواي شرع و قانوني به شمار نمي آيد، نيت خيري را كه امپراطور مردد درباره او داشت نيز از دست داد.

اينك سيگيسموند هوس را آگاه ساخت كه اگر شورا وي را محكوم كند، خط امان او نيز خود به خود باطل خواهد شد. پس از سه روز بازجويي و استنتاج، و كوششهاي بيهودهاي كه از جانب امپراطور و كار دينالها براي واداشتن او به انكار و تكذيب گفته هايش شد، او را به زندانش باز گردانند. شورا به وي و به اعضاي خود چهار هفته مهلت داد تا مسئله را خوب و ارسي كنند، زيرا تصميم گرفتن درباره آنچه پيش آمده بود براي شورا دشوارتر و بغيرنجر از هوس بود. چطور ميشد بدعتگذاري را زنده گذاشت و بر تمام

سیاستهایی که به اتهام بدعتگذاری در گذشته صورت گرفته داغ بطلان نکشید و آنها را جنایات غیر انسانی ندانست این شورا، که پاپها را از مسند فرمانروایی به زیر کشیده بود، چگونه میتوانست قبول کند که یک کشیش ساده بوهمی از اطاعت او امرش سر باز زند آیا کلیسا، همچنانکه دولت سلاح جسمانی اجتماع محسوب میشد، سلاح روحانی جامعه نبود و مسئولیت نظام اخلاقی اجتماع را، که به قدرت و مرجعی غیر قابل انکار و بحث نیازمند مرجع و مصدر در نظر شورا گناه آشکار بود، همچنانکه سلاح برگرفتن برضد شاه خیانت مسلم محسوب میشد. یک قرن دیگر وقت لازم بود تا عقاید و اندیشه‌ها تکامل پذیرند و لوتر بتواند همین سخنان را در دفاع از خویش بازگوید و زنده بماند.

برای آنکه هوس، به صورت ظاهر هم که شده است، آرای خویش را پس بگیرد، اقدامات بیشتری شد. امپراطور پنهانی گماشتگانی به نزد او فرستاد تا با وی در این باره گفتگو کنند. اما وی همیشه همان پاسخ نخستین را میداد؛ او حاضر بود هر یک از نظراتش را که از روی کتاب مقدس نادرست تشخیص داده شود پس بگیرد. در ششم ژوئیه سال ۱۴۱۵، در کلیسای جامع کنستانس، اعضای شورا ویکلیف و هوس را محکوم کردند، فرمان دادند تا نوشته‌های هوس را بسوزانند، و خود او را برای مجازات به مقامات دولتی سپردند. در حال، جامعه روحانیت را از تن او کردند و وی را به بیرون شهر، که توده‌های هیزم را برای سوزاندن برهم انباشته بودند، کشانیدند. برای آخرین بار، به او پیشنهاد شد که از عقاید خود برگردد و جان خویش را بربازد، لیکن نپذیرفت.

شعله‌های آتش او را در حالی که سرود میخواند در میان گرفت.

ژروم در لحظه‌ای که وحشت و ترس بر او چیره شده بود، و از این لحاظ درخور بخشایش است، در برابر شورا از تعلیمات دوست خود تبری جست (۱۰ سپتامبر ۱۴۱۵). دوباره به زندانش بردند. در زندان به تدریج ترسش زایل شد و شجاعت خود را بازیافت. تقاضای صحبت کرد، و پس از درنگی طولانی او را در شورا حاضر کردند (۲۳ مه ۱۴۱۶)؛ اما به جای آنکه به وی اجازه دهند که درباره وضع خود سخن گوید، نخست از او خواستند که به چند اتهامی که بر او زده شده است پاسخ گوید. ژروم با فصاحتی شورانگیز، که پودجو براتچولینی را آن اومانیزست شکاک ولی سیاسی ایتالیایی که به عنوان منشی پاپ، یوآنس بیست و سوم، در شورای کنستانس حضور یافته بود به هیجان آورد، به عمل شورا اعتراض کرد و گفت:

این چه بیعدالتی است که مرا از اینکه ساعتی مجال دهید تا از خویشتن دفاع کنم محروم میسازید من سیصد و چهل روز در زندانی کثیف بوده‌ام، بی آنکه وسیله‌ای برای دفاع از خود داشته باشم، در حالی که دشمنان من همیشه گوش شما را با سخنان خود آکنده اند. اذهان شما علیه من، به عنوان یک بدعتگذار، شایبه تعصب پذیرفته است. شما پیش از آنکه بدانید من چگونه مردی هستم و بر چه راه و رسمی میباشم، در قضاوت خویش محکوم ساخته‌اید. مع‌هذا، شما انسانید شما خدا نیستید؛ میرایید، نامیرا و ابدی نیستید. شما، همچون همه آدمیان، خطا پذیرند. هر چه ادعای شما بر اینکه چراغ راه بشریتان بشمارند بیشتر باشد، باید برای نشان دادن عدالت و حقانیت خود به جهانیان محتاطتر باشید. من، که دعوایم در این دادگاه مطرح است، عقبه و خلفی ندارم؛ و نیز برای خویشتن سخن نمیگویم، زیرا مرگ پایان زندگی همه ماست؛ اما معتقدم که این همه مردان خردمندی که در این شورا گرد آمده‌اند نباید به عملی زیرا عمل آنها، با بنیان نهادن پیشینه‌ای برای بیعدالتی، بیش از کیفی که مرا بدان مجازات میکنند به بشریت زیان میرساند.

اتهامات را یک یک بر او خواندند، و او همه را پاسخ گفت، بی آنکه از آنها تبری جوید. سرانجام، چون بدو اجازه داده شد که سخن بگوید، صمیمیت و شور و التهابش همه اعضای شورا را تحت تاثیر قرار داد. ژروم برخی از حوادث تاریخی را، که در آنها مردانی را به خاطر اعتقاداتشان کشته بودند، بررسی کرد؛ خاطر نشان ساخت که چه سان قدیس استفانوس را روحانیان به مرگ محکوم کردند؛ و اعلام داشت که گناهی بزرگتر از این نیست که جمعی از روحانیان دست به خون روحانی دیگری بیاورند. شورا امیدوار بود که وی، با درخواست بخشش، جان خویش را از مرگ بربازد. اما ژروم، به جای طلب غفران،

تبریهایی سابق خود را انکار، و ایمان و اعتقاد خویش را به آرای ویکلیف و هوس تاکید کرد و سوزاندن هوس را جنایتی دانست که بزودی دست خداوند، به انتقام آن، از آستین عدالت به در میآید. شورا چهار روز بدو مهلت داد تا در گفته‌های خویش تجدید نظر و دقت کند. چون از گفتار خود توبه نکرد، محکوم شد (۳۰ مه). بیدرنگ، او را به همانجا بردند که هوس را سوزانده بودند. هنگامی که دژخیمان به پشت سر او رفتند تا توده هیمه‌ها را آتش زنند، ژروم بدانها فرمان داد: ((بیباید و آنها را در برابرم بیفروزید؛ اگر از مرگ میترسیدم، هرگز بدینجا نمی‌آمدم.)) و به ترنم سرودهای دینی پرداخت، تا آنکه دود او را خفه کرد.

III- انقلاب بوهم: ۱۴۱۵-۱۴۳۶

چون خبر مرگ هوس به وسیله بیکها، به بوهم رسید، يك انقلاب ملي برپا شد. مجمعی از نجبای بوهم و مورای نامهای به امضای پانصد تن از بزرگان چك رسانیدند و به شورای كنستانس فرستادند (۲ سپتامبر ۱۴۱۵)؛ بنابراین استشهد نامه، هوس يك کاتوليك متدين و درستکار بود که کشتن او توهين به کشور وي محسوب میشد؛ از این رو، امضا کنندگان نامه اعلام داشته بودند که تا جان در بدن دارند، برای دفاع از قوانین و تعلیمات مسیح در برابر عقاید و تعلیمات خود ساخته انسانها، خواهند جنگید. در بیانیه دیگری، اعضای مجمع اعلام داشتند که از این پس تنها از آن عده از احکام پاپ تبعیت خواهند کرد که با نص کتاب مقدس سازگار باشند، و قضاوت در باب این توافق و سازگاری بر عهده دانشگاه پراگ است. خود دانشگاه بر هوس، به عنوان شهید راه حق، درود فرستاد و زبان به تحسین و ستایش ژروم، که در بند بود، گشود. شورای كنستانس فرمان داد که نجبای شورشگر در برابر دادگاه حاضر شوند و به اتهامات بدعتی که بدان منتسبند پاسخ گویند.

حکم کرد؛ لیکن اکثریت استادان و دانشجویان همچنان به کار خویش ادامه دادند.

در حوالی سال ۱۴۱۲ یکی از پیروان هوس به نام یا کو يك شترژیویی پیشنهاد کرده بود که خوب است شیوه مسیحیان صدر مسیحیت که مراسم آیین قربانی مقدس را به هر دو صورت، یعنی هم با نان و هم با شراب، معمول میداشتند در سراسر عالم مسیحیت از نو عمل شود. هوس نیز، هنگامی که این اندیشه در میان پیروانش از بالا تا پایین طرفدار پیدا کرد، آن را تصدیق نمود. شورای كنستانس این رسم را قدغن کرد و دست کشیدن از آن را، به دستاویز آنکه این کار خطر ریختن خون مسیح را به همراه دارد، لازم شمرد. پس از مرگ هوس، دانشگاه پراگ و نجبا، به پیشوایی ملکه سوفیا، به جای آوردن مراسم تناول عشای ربانی را به هر دو شیوه، بنابر دستور خود مسیح، بدون اشکال اعلام داشتند؛ و جام شراب عشای ربانی نماد انقلاب ((اوترکیان)) شد. طرفداران هوس، در سال ۱۴۲۰، قطعنامه ((مواد چهارگانه پراگ)) را به عنوان خواسته‌های اساسی خود ارائه دادند. این مواد چهارگانه عبارت بودند از: به جای آوردن مراسم آیین قربانی مقدس به هر دو صورت هم با نان، هم با شراب؛ تنبیه و کیفر بدون درنگ کسانی که به خرید و فروش مقامات کلیسایی دست میزنند؛ تبلیغ بدون مانع و رادع کلام خداوند، به عنوان تنها معیار و مآخذ حقایق و اعمال دینی؛ پایان دادن به مالکیت‌های مادی بی حد و حصر کشیشان و راهبان، اقلیت دو آتشه‌ای از میان انقلابیون احترام گذاشتن به اشیای متبرک، مجازات اعدام، اعتقاد به برزخ، و به جای آوردن مراسم قداس را برای مرده مردود شمردند. در انقلاب هوسیان تمام عناصر جنبش اصلاح دینی لوتری جمع بود.

پادشاه وقت، ونسلوس، که در آغاز، احتمالاً به علت آنکه این نهضت اموال و املاک کلیسا را به دولت منتقل می ساخت، از آن هواخواهی کرده بود، اینك چون میدید اقتدار و سلطه روحانی و مدنی هر دو به خطر افتاده است، متوحش شد. در ((شهر جدید))ی که بر پراگ افزوده بود تنها اشخاص ضد هوسی را به عضویت انجمن شهر برگماشت، و اینان قوانین و احکام جزایی شاقی برای سرکوبی بدعتگذاران صادر کردند. در ۳۰ ژوئیه ۱۴۱۹، جماعتی از هوسیان به درون شهر جدید ریختند، بازور راه خود را به سوی مقر انجمن گشودند، اعضای انجمن را از پنجره‌ها به بیرون افکندند، و در آنجا یارانشان کار آنها را ساختند

. مجمعی از مردم شهر تشکیل شد و عده‌ای از هوسیان را به عضویت انجمن شهر برگزید. ونسلاوس انتخاب جدید را معتبر شمرد، و سپس بر اثر سکنه قلبی در گذشت (۱۴۱۹). نجبای بوهم پیشنهاد کردند که سیگیسموند را، در صورتی که مواد چهارگانه پراگ را معتبر شناسد. به پادشاهی خویش برمی‌گزینند. سیگیسموند با آنها مخالفت کرد؛ از تمام مردم چک خواست که به اطاعت کامل کلیسا درآیند؛ و یک نفر بوهمی را که از انکار ((جام مخصوص عشای ربانی)) سر باز زده بود، سوزاند. پاپ جدید، مارتینوس پنجم، علیه بدعتگذاران بوهم اعلام جهاد کرد، و سیگیسموند با لشکری جرار عازم پراگ شد سپاهی تشکیل دادند؛ از تمام شهرهای بوهم و موراوی، سربازان پرشور جدید گسیل شدند؛ یان زیزکا، شهسوار یکچشم شصت ساله، آنها را تعلیم داد و به فتوحاتی باور نکردنی رهبری کرد. آنها دوبار سپاهیان سیگیسموند را در هم شکستند. سیگیسموند لشکری دیگر تدارک دید، اما چون خبر رسید که مردان زیزکا پیش می‌آیند، سپاه جدید با بینظمی تمام، و بدون آنکه اصولاً چشمش به دشمن افتد، پا به هزیمت نهاد.

پیرایشگران زیزکا، سرمست از این پیروزیها، اکنون این اندیشه را از مخالفان خود اخذ کردند که اختلافات مذهبی را باید با زور از میان برد؛ چون طوفانی ویرانگر، سراسر بوهم و موراوی و سیلزی را نور دیدند؛ صومعه‌ها را غارت، راهبان را قتل عام، و مردم را به قبول مواد چهارگانه پراگ وادار کردند. آلمانیهای ساکن بوهم، کهخواستند همچنان کاتولیک بمانند، شکارهای مناسبی برای سپاهیان هوسی شدند. در تمام این احوال، و مدت هفده سال تمام (۱۴۱۹-۱۴۳۶)، بوهم بدون شاه بود. عناصر مغایر و متضادی با هم جمع شده و انقلاب بوهم را پدید آورده بودند. بوهمیان بومی به ثروت و غرور و تبختر آلمانیهای ساکن کشورشان به چشم نارضایتی مینگریستند، و آرزو میکردند که آنها را از سرزمین خویش برانند. نجبا آرزوی املاک کلیسا و روحانیان را میبردند، و آنها را مستحق طرد و محرومیت میدانستند؛ پرولتاریا بر آن امید بود که خویشتن را از زیر یوغ اربابان طبقه متوسط رها سازد؛ و طبقه متوسط در آن آرزو که قدرت ناچیز خویش را، در برابر قدرت اشراف در دیتی که بر پراگ حکومت میراند و گاهی حکومت بوهم را تعیین میکرد، افزایش دهد. سرفها، خاصه آنها که در املاک متعلق به کلیسا کار میکردند، خواب تقسیم و تصاحب آن سرزمینهای مقدس را دیدند.

عده‌ای از روحانیان فرو دست، که مورد اجحاف و چپاول روحانیان عالیقدر قرار گرفته بودند، به طور ضمنی انقلابیون را پشتیبانی میکردند و برای آنها مراسم و شعایر مذهبی را، که کلیسا به جای آوردنش را قدغن کرده بود، به جای می‌آوردند.

هنگامی که هوسیان با تکیه به قدرت و سپاه خود بر قسمت اعظم بوهم تسلط یافتند، اختلاف مقاصد آنها را، به صورت دسته‌هایی که به خون یکدیگر تشنه بودند، پراکنده و متفرق کرد. نجبا پس از آنکه بیشتر املاکی را که در تصرف دسته‌های روحانی اصیل آیین بودند تصاحب کردند، احساس نمودند که باید آتش انقلاب را خاموش کنند و از وضعی که زمانه پیش آورده است سود جویند. در همان حال که سرفهایی که این زمینها و املاک را برای کلیسا شخم میزدند و میکاشتند برای تقسیم آنها در میان خود و کسب آزادی غوغا انگیخته بودند، نجبایی که صاحب املاک کلیسا شده بودند میخواستند که کشاورزان با همان شرایط پیشین برای اربابان جدید کار کنند. زیزکا به حمایت از کشاورزان برخاست و، برای مدتی، این اوتراکیان محافظه کار را در پراگ به محاصره گرفت. چون از ستیزه خسته شد، تن به مصالحه در داد، سپاهش را به مشرق بوهم عقب کشید، و فرقه چهارگانه پراگ و کشتن آلمانیها بود. هنگامی که در سال ۱۴۲۴ در گذشت، وصیت کرد که از پوستش یک کوس جنگی بسازند.

در شهر تابور دسته دیگری از هوسیان تشکیل شد که مدعی بود لازمه مسیحیت واقعی، داشتن سازمان حیات کمونیستی است. مدتها پیش از ظهور هوس، گروه‌های کوچکی از والدوسیان، بگاره‌ها، و دیگر فرق بدعتگذار رام نشدنی در بوهم میزیستند که آرمانهای دینی را با آرمانهای کمونیستی در آمیخته بودند. این دسته، تا زمانی که سپاهیان زیزکا قدرت و سلطه کلیسا را در بسیاری از شهرهای بوهم برانداخت، در آرامش و سکوت به سر میبرد؛ ولی اینک عقاید خود را آشکار ساخت و پیشوایی و رهبری دینی و عقیدتی تابور را به دست گرفت.

بیشتر افراد این دسته منکر حضور واقعی مسیح در مراسم عشاء ربانی بودند، و اعتقاد به برزخ، نماز خواندن برای مرده، و کلیه آیینهای مقدس، جز تعمید و تناول عشاء ربانی، را مردود می‌شمردند، و احترام گذاشتن به اشیای متبرک، تصاویر، مجسمه‌ها، و قدیسان را مورد سرزنش قرار می‌دادند. قصدشان آن بود که آداب و مراسم مذهبی ساده کلیسای عهد حواریون را بازگردانند و با تمام شعایر و تشریفات که در صدر مسیحیت وجود نداشت مخالفت می‌کردند. به نمازخانه‌ها، ارگها، و تزئینات پرشکوه کلیسا اعتراض داشتند و این تزئینات را، در هر کجا که به دستشان می‌رسید، نابود می‌کردند. آنها، مانند پروتستانهای آینده، پرستش خداوند را به تناول عشاء ربانی، نماز، خواندن کتاب مقدس، وعظ، و ترنم سرود محدود کردند. و این فرایض به وسیله روحانیانی که از لحاظ پوشش و جامه با مردم غیر روحانی فرقی نداشتند راهبری میشد. بیشتر تابوریان مرام اشتراکی را از اعتقاد به هزاره رجعت و سلطنت مسیح نتیجه گرفتند و استنباط کردند: بزودی مسیح مراجعت میکند تا ملکوت خود را در زمین برقرار سازد، در شاهنشاهی او مالکیت معنا نخواهد داشت، نه کلیسا خواهد بود و نه دولت، نه امتیازات طبقاتی و نه قوانین انسانی، نه مالیات و نه ازدواج؛ و برآستی مسیح چه خوشحال میشد اگر وقتی باز می‌گشت، میدید که امتش مدینه فاضله آسمانی او را پیشاپیش بر روی زمین به وجود آورده اند. این اصول و فروع را در تابور و چند شهر جامه عمل پوشانیدند؛ یکی از استادان آن زمان دانشگاه پراگ می‌گوید که ((همه چیز اشتراکی است، هیچ کسی بتنهایی مالک چیزی نیست؛ مالکیت گناه غیرقابل بخششی به شمار می‌رود. آنان می‌گویند که همه باید برادران و خواهران همشان یکدیگر باشیم.)) یک کشاورز بوهمی، به نام پتر خلچیک، فیلسوف شد؛ از فلسفه هم قدم فراتر گذاشت و سلسله رسالاتی، چون رسالات تولستوی، به زبان چک به رشته تحریر کشید و نوعی آناشسیسم صلحجویانه را تبلیغ و توصیه کرد. وی اقویا و توانگران را مورد حمله قرار داد، جنگ و مجازات اعدام را جنایت شمرد، و خواستار اجتماعی شد که در آن خاوند، سرف، و قانون وجود نداشته باشند. پیروان خود را دستور داد که مسیحیت را طابقانعل کتاب عهد جدید مییابند، بپذیرند: تنها افراد بالغ را غسل تعمید دهند؛ به مال دنیا و راه و رسم آن پشت بگردانند؛ از سوگند خوردن، دانش اندوزی، امتیازات طبقاتی، سوداگری، و زندگی شهرنشین بپرهیزند؛ در فقر ارادی زندگی کنند؛ کندن و کاشتن زمین را بر دیگر کارها ترجیح نهند؛ و ((تمدن)) و دولت را بکلی به فراموشی سپارند. تابوریان این فلسفه صلحجویی را با خلق و خوی خود سازگار ندیدند؛ به رادیکالهای معتدل و مترقی تقسیم شدند (مترقیان فرهنگی و اشتراک زنان را تبلیغ می‌کردند)، و سرانجام کار دو دست از گفتگو به نزاع کشید. با گذشت چند سال، از عدم تساوی لیاقتها و استعدادها، نابرابری قوا و امتیازات و بالاخره اموال حاصل آمد؛ و پیشوایان صلح و آزادی جای خود را به قانونگذاران بیرحم و ستمگری دادند که نیروی مستبدانه خویش را بخوبی به کار گرفتند.

جهان مسیحیت با ترس و وحشت به نغمه این مسیحیت اشتراکی تصویری گوش می‌کرد. بارونها و شهرنشینان هوسی در بوهم آهسته آهسته وجود کلیسای رم را، به عنوان یگانه سازمان نیرومندی که میتواند از انحلال قریبالوقوع نظام موجود اجتماع جلوگیری کند، آرزو کردند. و از این روی، هنگامی که شورای بال آنان را به مصالحه دعوت کرد، شادمان گشتند. هیئتی از جانب شورا، بدون دستور و تایید پاپ، به بوهم آمد و به امضای یک سلسله پیمانها پرداخت؛ این پیمانها چنان بودند که هم هوسیان مهربان حاضر به خدمت میشدند، و هم کاتولیکها میتوانند آنها را، به لحاظ رد و قبول مواد چهارگانه پراگ، تفسیر و تاویل کنند (۱۴۳۳). چون تابوریان از تصدیق و تصویب این معاهدات سرباز زدند، هوسیان محافظه کار با دسته‌های متدین و مومن بوهم همدست شدند، بر تابوریان منشعب شده تاختند و آنها در هم شکستند، و به تجربه اشتراکیشان خاتمه دادند (۱۴۳۴). دیت بوهم با سیگیسموند از در صلح و آشتی در آمد و او را به پادشاهی پذیرفت (۱۴۳۶).

اما سیگیسموند، که عادت داشت پیروزیهایش را با تاجی از پوچی بر سر نهد، سال بعد در گذشت. در اغتشاش و آشفتگی پس از مرگ او، گروه متدینین اصیل آیین، در پراگ قدرت یافتند. سردار محلی مقتدری به نام ژرژ پودبرادی سپاهی از هوسیان تشکیل داد، پراگ را فتح کرد، بان روکیکانا را، که از اوتراکیان بود، دوباره در مقر اسقف اعظم نشین مستقر ساخت، و خود زمام فرمانروایی بوهم را به دست گرفت (۱۴۵۱). هنگامی که پاپ نیکولوس پنجم از به رسمیت شناختن روکیکانا ابا ورزید، اوتراکیان بر

آن شدند که به کلیسای ارتدوکس یونانی بپیوندند، اما سقوط قسطنطنیه به دست ترکان نقشه آنها را برهم زد. دیت بوهم، در سال ۱۴۵۸، چون مشاهده کرد که زمامداری مدبرانه ژرژ بود برادی نظم و آرامش را در کشور مستقر ساخته است، او را به پادشاهی برگزید.

ژرژ بود برادی اینک نیروی خود را برای استقرار آرامش مذهبی به کار انداخت. با موافقت دیت، سفیری به دربار پاپ پیوس دوم فرستاد (۱۴۶۲) و تقاضا کرد که پاپ ((پیمانهای پراگ)) را تصدیق و تصویب کند. پاپ در هر نقطه ای که باشد، قدغن کرد. ژرژ بودبرادی به توصیه یک حقوقدان آلمانی، گرگور هایمبورگ، در سال ۱۴۶۴ از تمام شاهان اروپا دعوت کرد که فدراسیونی دایمی از تمام دول اروپایی تشکیل دهند که دارای قوه مقننه و مجریه، ارتش، و قوه قضائیه نیرومندی باشد، تا به قدرت آن بتوان تمام مشاجرات بینالمللی آینده را سامان بخشید. پادشاهان بدین دعوت پاسخی ندادند؛ زیرا دستگاه حکومت پاپها، که از نو نیرو گرفته بود، قویتر از آن بود که اتحادیه ملل قادر به مخالفت و نافرمانی از آن باشد. پاپ پیوس دوم ژرژ بودبرادی را بدعتگذار اعلام داشت، رعایای او را در شکستن پیمان بیعت آزادی بخشید، از قوای مسیحی درخواست عزل وی را کرد (۱۴۶۶). ماتیاس کوروینوس شاه مجارستان عهده دار این مهم شد و به بوهم حمله برد، و عده ای از نجبای کاتولیک تاج شاهی بر سرش نهادند (۱۴۶۹). ژرژ بودبرادی تاج و تخت را به لادیسلاوس، فرزند کازیمیر چهارم پادشاه لهستان، سپرد و خود، در حالی که مصایب جنگ و رنج استسقا و فرسودهاش ساخته بود، در سن پنجاه و یک سالگی درگذشت (۱۴۷۱). بوهم چکوسلوواکی فعلی وی را پس از شارل چهارم بزرگترین پادشاه خود میداند و به افتخار و احترام از او یاد میکند.

دیت بوهم لادیسلاوس دوم را به شاهی قبول کرد، و ماتیاس به مجارستان بازگشت. نجبا از ضعف پادشاه، که زاده جوانی او بود، سود جستند و قدرت سیاسی و اقتصادی خویش را استحکام بخشیدند؛ شمار نمایندگان شهر و قصبات را در دیت بوهم کاستند و کشاورزانی را که خواب مدینه فاضله دیده بودند بیش از پیش به زیر یوغ سرفداری کشیدند. هزاران تن از مردم بوهم در گیرودار انقلاب، و عکسالعمل ناشی از آن، به کشورهای دیگر گریختند. در سال ۱۴۸۵ اوترکیان و کاتولیکها عهدنامه کوتناهورا را امضا کردند و خویشان را متعهد صلح سی ساله ای ساختند.

پیروان خلچیک در مشرق بوهم و موراوی فرقه مسیحی جدیدی به نام ((کلیسای برادری)) تشکیل دادند و خویشان را، بر مبانی تعلیمات ((عهد جدید)) وقف زندگی ساده دهقانی کردند. این فرقه در ۱۴۶۷ مرجعیت کلیسای کاتولیک را رد کرد؛ کشیشانی از آن خود را به خدمات کلیسایی گماشت؛ با انکار برزخ ورد پرستش قدیسان، بر لوثر و اعتقاد وی به داورای از روی ایمان سبقت گرفت؛ و نخستین کلیسای صد هزار تن عضویت آن را پذیرفتند. این ((برادران موراویایی)) در گیرودار جنگ سی ساله تقریباً بکلی برافتادند، اما تحت پیشوایی یان کومنیوس زندگی از سر گرفتند؛ و هنوز هم به صورت جماعات متفرقی در اروپا، آفریقا، و آمریکا وجود دارند با بردباری و اغماض مذهبی، دینداری و خداپرستی متواضعانه، و وفاداری صلحجویانه نسبت به اصولی که تعلیم میکنند دنیای فاجر و شکاک ما را دچار حیرت و اعجاب ساخته اند.

IV- لهستان: ۱۳۰۰-۱۵۰۵

حفظ صلح، حتی در مناطقی که موانع طبیعی وحدت و مصونیت آنها را تامین کرده است، دشوار است؛ حال بیندیشید که حفظ آن در سرزمینهایی که مرزهایش از یک سو، یا سوهایی مختلف همجوار همسایگان آزمند است چه دشوارتر میباشد. لهستان قرن چهاردهم در زیر فشار شهبازان توتونی، لیتوانیایی، مجار، موراویایی، بوهمی، و آلمانی که بر مرزهایش هجوم میآوردند نیمه جان شده بود؛ هنگامی که لادیسلاوس کوتاه امیر بزرگ لهستان کوچک لهستان جنوبی شد (۱۳۰۶)، خود را با دشمنان متعددی رو به رو دید.

آلمانیها در لهستان بزرگ لهستان باختری از اطاعت او سرباز زدند؛ جنگجویان توتونی، دانتزیگ و پومرانی را تسخیر کردند؛ مارکگراف براندنبورگ برای از میان برداشتن او توطئه چید؛ و ونسلاوس سوم، پادشاه بوهیم، مدعی تاج و تخت لهستان بود. لادیسلاوس، در میان این دریای مشکلات، راه خود را به زور اسلحه، به نیروی سیاست، و از راه ازدواج گشود؛ لهستان کوچک و بزرگ را به صورت کشور واحدی یگانگی بخشید و در کراکو، پایتخت جدید شاهنشاهی، تاج بر سر نهاد (۱۳۲۰). چون در هفتاد و سه سالگی درگذشت (۱۳۳۳)، اورنگ نا آرام سلطنت خود را برای یگانه پسرش، کازیمیر کبیر، به ارث گذاشت.

شاید بعضی بر لقب ((کبیر)) کازیمیر سوم غبطه خوردند. زیرا او معامله و مصالحه را بر جنگ ترجیح میداد.

سیلزی را به بوهیم، و پومرانی را به جنگجویان توتونی واگذاشت و خویشتن را با به دست آوردن گالیسی، نواحی اطراف لووف، مازوویا، و نواحی اطراف ورشو دلخوش ساخت. وی دوران سلطنت سی و هفت ساله خود را وقف مملکتداری کرد، مناطق مختلف را زیر یک قانون آورد، چنانکه ((دیگر کشور چون از دهایی چند سر نمینمود.)) عده ای از حقوقدانان، تحت رهبری او، قوانین متغایر و آداب و رسوم متفاوت ایالا مختلف را به صورت ((قوانین کازیمیر)) وحدت بخشیدند و این نخستین قانون نامه لهستانی است و، در مقایسه با قانون نامه های معاصر، نمونه ای از بشر دوستی میانه رو و معتدل است. کازیمیر از یهودیان، ارتدوکسهای یونانی، و دیگر اقلیتهای نژادی و دینی حمایت کرد، تحصیل علم و هنر را تشویق و ترویج نمود. دانشگاه کراکو را بنیان نهاد (۱۳۶۴)، و در سراسر کشور چنان بناهای محکمی برپای داشت که میگفتند چون به سلطنت رسید، لهستانی از چوب و تخته یافت، ولی از نو آن را از سنگ ساخت. کازیمیر چنان خردمندانه همه جوانب اقتصاد مملکت را ترقی داد که دهقانان وی را ((پادشاه کشاورزان)) مینامیدند؛ بازرگانان، در امنیت صلح، کارها را بر وفق مراد خویش مییافتند؛ و همه طبقات به او لقب کبیر داده بودند.

از آنجا که فرزند ذکور نداشت، تاج و تخت خود را به برادرزاده اش لویی بزرگ شاه مجارستان، سپرد (۱۳۷۰) بدان امید که کشور فرهنگی و تمدنی که سلسله آنژون از ایتالیا و فرانسه به ارمغان آورده بود نصیب برد. اما لویی چنان در مجارستان گرفتار بود که لهستان را به فراموشی سپرد. برای آنکه نجابی مغرور را در غیاب خود مطیع نگاه دارد، با فرمان ((امتیاز کوشیتسه)) (۱۳۷۴) آنها را از پرداخت مالیات معاف داشت و به مقامات عالیه اختیار مطلق داد.

پس از مرگ لویی (۱۳۸۲)، بر سر جانشینی او جنگ در گرفت؛ پارلمان کشور، که سیم نامیده میشد، دختر یازده ساله اش یادویگا را ((شاه)) شناخت؛ اما آشوب و اغتشاش وقتی فرونشست که یاگیلو، امیر بزرگ لیتوانی، با یادویگا ازدواج کرد (۱۳۸۶ م). یاگیلو سرزمین وسیع خود را با لهستان وحدت بخشید و، در کار حکومت، شخصیت مقتدری از خود نشان داد.

ترقی و توسعه لیتوانی یکی از رویدادهای مهم قرن چهاردهم محسوب میشود. گدیمیناس و پسرش آلگیرداس تقریباً تمام نواحی روسیه باختری پولوتسک، پینسک، سمولنسک، چرنیگوف، والینی، کیف، پودولیا، و اوکراین را ضمیمه حکومت مشرکانه خویش کردند. این وضع برای بعضی از ایالات قرین مسرت بود، زیرا با پیوستن به شهریاران بزرگ از سلطه اردوی زرین تاتارها (آلتون اردو)، که روسیه خاوری را در تیول داشتند، در امان میماندند. هنگامی که یاگیلو جانشین آلگیرداس شد (۱۳۷۷)، امپراطوری لیتوانی، که پایتخت آن ویلنا بود، از دریای بالتیک تا دریای سیاه، و تقریباً تا خود مسکو، امتداد داشت. این هدیه ای بود که یاگیلو به همسرش یادویگا پیشکش کرد لهستان جهیزی بود که یادویگا به خانه او برد. یادویگا هنگام عروسی فقط شانزده سال داشت؛ وی یک کاتولیک رومی بار آمده و در محیطی پرورش یافته بود که از فرهنگ و تمدن لاتینی عهد رنسانس برخوردار بود. یاگیلو سی و شش سال داشت

و بیسواد و کافر بود؛ اما به مسیحیت گروید، تعمید یافت، نام مسیحی لادیسلاوس دوم بر خود نهاد، و قول داد که همه مردم لیتوانی را به آیین مسیحیت در آورد.

این وصلت بموقعی بود، زیرا پیشروی شهسواران توتونی هر دو کشور را به خطر میافکند. ((فرقه صلیب)) که در اصل خود را وقف مسیحی کردن اسلاوها کرده بود، اینک تبدیل به جماعتی از فاتحان نظامی شد که کارشان آن بود که به زور شمشیر هر جا را که میتوانستند از کافران یا مسیحیان میگرفتند و نظام سرفداری ستمگرانه‌ای بر کشاورزان آزاد آن دیار تحمیل میکردند. در ۱۴۱۰ مهین سرور از تختگاه خود در مارینبورگ بر استونی، لیبونی، کورلاند، پروس، و پومرانی خاوری فرمان میراند و راه لهستان را به دریا بسته بود. در ((جنگ شمالی)) سپاهیان استاد بزرگ و یاگیلو، که هر یک بنابر روایات از صد هزار مرد جنگی تشکیل شده بود، در نزدیکی گرونوالد یا تاننبرگ باهم روبرو شدند (۱۴۱۰). شهسواران توتونی شکست یافتند و چهارده هزار اسیر و هجده هزار کشته به جای گذاشتند مهین سرور نیز در میان کشتگان بود. از آن روز، فرقه صلیب با سرعت راه انحطاط پیمود، تا آنجا که در پیمان صلح تورون (۱۴۶۶) پومرانی، پروس باختری، و بندر آزاد دانتزیگ را به عنوان دروازه دریا به لهستان واگذاشت.

در دوران سلطنت کازیمیر چهارم (۱۴۴۷-۱۴۹۲) لهستان به اوج وسعت، قدرت، و هنر خود رسید. کازیمیر با آنکه خود بیسواد بود، پسران خود را مجال تحصیل کامل داد و از این راه به تحقیر و ملامت شهسواران، که سواد و آموختن را عار میدانستند، پایان داد. ملکه یادویگا، در هنگام مرگ، تمام جواهرات قرن بعد کوپرنیک را میبرد. ادبیات، همچنین فلسفه و علوم، به زبان لاتینی تدریس میشد. یان دلوگش ((تاریخ لهستان)) خود را به لاتینی نوشت (۱۴۷۸). در سال ۱۴۷۷ فایت شتوس، اهل نورنبرگ، به کراکو دعوت شد، و در مدت هفده سال در آنجا توقف کرد و شهر را در عالم هنر آن زمان به مقام ارجمندی رسانید. شتوس در کلیسای حضرت مریم ۱۴۷ نیمکت برای همسرایان، یک محجر محراب عظیم به ابعاد ۱۲ و ۱۰ متر، با تصویری از صعود مریم عذرا که در گیرایی دست کمی از نقاشیهای تیسین ندارد، و هجده قابیند چوبی، که زندگی مریم و فرزندش را نشان میدهند، نقاشی و کنده کاری کرد قابیندهای شتوس، با آنکه از چوبند، با درهای مفرغی کار گیرتی، که یک نسل پیش برای تعمیدگاه فلورانس ساخته شده بودند، در خور مقایسه اند.

وی در کلیسای جوامع کراکو سنگ قبر فوقالعاده زیبایی از مرمر سرخ رگه دار برای کازیمیر چهارم تراشید. با این آثار، مجسمه سازی گوتیک در لهستان به اوج و پایان خود رسید. در دوران پادشاهی پسرکازیمیر، سیگسموند اول (۱۵۰۶-۱۵۴۸)، هنر لهستانی شیوه رنسانس ایتالیایی را پذیرفت مذهب لوتری نیز از راه آلمان نفوذ یافت، و دوران جدیدی آغاز شد.

فصل نهم هجوم

ترکان عثمانی

۱۵۱۶-۱۳۰۰

I- شکوفایی دوباره بیزانس: ۱۲۶۱-۱۳۷۳

امپراطوری روم شرقی، که در سال ۱۲۶۱ بدون خونریزی در زیر فرمان سلسله جدید پالایولوگوس قرار گرفت، بی آنکه خود بخواهد، در حدود دو قرن دیگر دوام آورد. قلمرو متصرفات آن، بر اثر پیشروی

مسلمانان در آسیا و اروپا، گسترش قلمرو اسلاوها در پشت مرزهای آن، و قطعه قطعه شدن بخشهایی از آن به دست دشمنان مسیحی نورمانها، جنواییها، و ونیزیها که در ۱۲۰۴ قسطنطنیه را غارت کردند، کاهش پذیرفت. صنعت در شهرهای امپراطوری آهسته آهسته جنب و جوشی داشت، اما محصولات و کالای تولیدی آن بار کشتیهای ایتالیایی میشدند که منفعتی به خزانه دولت نمیرسانیدند. از طبقه متوسط، که زمانی از شماره بیرون بود معدودی بیش باقی نمانده بودند بالاتر از طبقه متوسط، اشراف و نجبا و نخستکشیشان مسرف و ولخرج قرار داشتند که لباسهای فاخر و مجلل میپوشیدند و از حوادث تاریخ درس عبرت نگرفته، جز امتیازات طبقه خویش، همه چیز را فراموش کرده بودند. پایینتر از طبقه متوسط، طبقه متلاطم و بی آرامی قرار داشت: راهبانی که به دینداری و خداپرستی چاشنی سیاست میزدند، کشاورزانی که از مالکیت به اجاره گیری افتاده بودند زارعانی که از اجاره گیری به ظلمات نظام سرفداری لغزیده بودند، پروتئرهایی که خواب مدینه فاضلهای را میدیدند که در آن برابری و مساوات باشد در سالونیک انقلابی در گرفت (۱۳۴۱): اشرافیت را تار و مار کرد، کاخها و کوشکها را دستخوش یغما ساخت و یک حکومت جمهوری نیمه اشرافی روی کار آورد که مدت هشت سال رتق و فتق امور را به دست گرفت و سپس به دست سپاهیان که از پایتخت فرا رسیدند سرکوب شد. قسطنطنیه هنوز مرکز پر جنب و جوش تجارت و بازرگانی بود، اما چون گذشته آباد نبود. یک سیاح مسلمان در سال ۱۳۳۰ از ((خانههای ویران بسیار، و مزارعی که در داخل شهر کشت شدهاند)) سخن میگوید: روی گونثالت د کلاویخو، دیپلمات اسپانیایی در حوالی سال ۱۴۰۹ در باب آن مینویسد: ((در داخل پایتخت همه جا قصرها، کلیساها، و صومعههای بزرگ و باشکوه قرار دارند اما بیشتر آنها ویران و مخروبهند.)) بلی، رخت بر بسته بود.

در گیرودار این انحطاط و زوال سیاسی میراث نامیرای ادبی و فلسفی یونان باستان با سنتهای بیزانسی در معماری و نقاشی به هم آمیخت تا واپسین نغمه پر شکوه فرهنگ و تمدن امپراطوری روم شرقی را ساز کند. در مکتبهای آنجا هنوز آثار افلاطون، ارسطو، و زنون رواقی تفسیر و تاویل میشدند. گرچه از غور در آثار اپیکور، به عنوان فیلسوفی ملحد، پرهیز میکردند دانشمندان و ادیبان متون کلاسیک را اصلاح میکردند و بر آنها تفسیرهای نو مینوشتند. ماکسیموس پلانودس، سفیر روم شرقی در ونیز، مجموعه اشعار یونانی را به چاپ رسانید، متون کلاسیک لاتینی را به یونانی ترجمه کرد و میان امپراطوری روم شرقی و ایتالیا رابطه فرهنگی جدیدی برقرار ساخت. سیرت زندگانی تنودوروس متوکیس این رنسانس دوران سلاله پالایولوگوس را به خوبی نشان میدهد. وی در عین حال که صدر اعظم آندرونیکوس دوم بود، یکی از دانشمندترین و پرکارترین محققان زمان خویش بشمار میرفت. نیکفوروس گرگوراس، که خود عالم و تاریخ نویس نامداری است، درباره او میگوید: ((از صبح تا شام، به تمامی و با شور و اشتیاق، خود را وقف کارهای جامعه میکرد، گویی با دانشاندوزی هرگز رابطهای نداشت؛ اما در شب بعد از آنکه کاخ را ترک میگفت، یکسره غرق در مطالعه میشد، چنان که گویی دانشمندی است که بکلی از علایق دنیوی بریده است)) تنودوروس، به یونانی فصیح و زیبایی که در قرن چهاردهم نظیر نداشت، کتب بسیار در تاریخ و فلسفه و نجوم نوشت و اشعار نغز سرود. در انقلابی که به عزل مخدوم ولینعمت او انجامید. وی نیز مقام و ثروت و خانه خویش را از دست داد. شورشیان وی را به زندان افکندند، اما چون بیمار شد، بدو اجازه دادند به صومعه سن ساویر در کورا، که دیوارهای آن را با زیباترین موزائیکهای تاریخ امپراطوری روم شرقی زینت و جلال بخشیده بودند، برود تا آخر عمر در آنجا بماند. در عالم فلسفه، جدال در میان افلاطونیان و ارسطوییان باز بالا گرفت؛ امپراطور یوحنا ششم، کانتاکوزنوس، مدافع ارسطو بود، در حالیکه افلاطون خدای گمیستوس پلتون به شمار میرفت. گمیستوس شناخته شدهترین فیلسوف سوفسطایی یونانی جدید بود؛ فلسفه را در بورس واقع در آسیای صغیر، هنگامی که آن شهر مرکز پیشرفت و ترقی ترکان عثمانی بود، آموخت و نیز از استادی یهودی اصول تعلیمات زردشت را فراگرفت؛ چون به زادگاه خود پلوپونز آن زمان مورثا بازگشت، به احتمال قوی دیگر به مسیحیت اعتقادی نداشت. در میستر استقرار جست و مقام قضا و استادی یافت. در سال ۱۴۰۰ رساله ای در فلسفه نوشت که، مانند یکی از رسالات افلاطون، نوامیس نام داشت در این رساله، گمیستوس بر آن شده بود که دین باستانی یونان را جایگزین مسیحیت و اسلام سازد؛ با این فرق که، جز زئوس، خدایان اولمپ را مظهر متشخص فرایندهای خلاق یا ((مثل)) شمرده بود. پلتون نمی دانست که دین ساختنی نیست، بلکه به وجود آمدنی است. مع هذا، شاگردان بسیاری بود که یکی از آنان، یوآنس بساریون، در ایتالیا کار دینالی اومانیسست گردد. بساریون و

گمیستوس، هر دو، همراه امپراطور یوحناي هشتم، براي شرکت در شوراي کلیساهاي رومي و يوناني، که براي لحظه اي اختلافات خود را در مسائل مربوط به الاهيات و سياست کنار گذاشته و باهم در آشتي در آمده بودند، به فرارا و فلورانس رفتند (۱۴۳۸). در فلورانس، گمیستوس براي جمعي از گزیدگان و بزرگان در باب افلاطون تقریراتي کرد و آتش رنسانس ایتالیا را، که مقدمات آن فراهم بود، مشتعل ساخت. در آنجا بود که لقب پلتون (کامل) را، که اشاره اي به گمیستوس (پیر) و پلاتون (صورت لاتینی ((افلاطون))) داشت، بر نام خویش افزود. چون به میسترا بازگشت، از جر و بحث در باب الاهيات دست کشید، اسقف اعظم شد، و در نودوپنج سالگی درگذشت (۱۴۵۰).

تجدید حیات هنر، همچون تجدید جواني ادبیات، از وقایع برجسته این عهد است. موضوعات و اشکال آثار هنري هنوز رنگ روحاني داشتند، لیکن گاهی منظره اي، پرتوي از طبیعت گرایی، یا گرمي رنگها و لطافت طرحها به موزائیکها حیات و طراوت میبخشید. آن دسته از این آثار که اخیرا در صومعه کورا (مسجد جامع کهریه) به معرض تماشا گذاشته شده اند چنان سرشار از زندگی که تاریخنویسان مغرب زمین معترفند که در آنها اثری از نفوذ هنر ایتالیایی میبینند. در ساختن فرسکو، که آهسته آهسته جایگزین موزائیک در تزئین کلیساها و کوشکها میشد، سلطه موضوعات روحاني و مذهبي سستی گرفت و تصاویر تجملی و خیالی و رویدادهای غیر روحاني، در کنار افسانههای مذهبي و زندگی قدیسان، جلوه گری آغاز کردند. شمایل سازان به شیوه باستانی يوناني چنگ زدند و آثاری پدید آوردند با پیکرهای لاغر و چهرههایی که به نور تقوا و تدینی بی آرایش درخشان بودند چیزی که در اخلاق مردم زمانه ذره اي از آن یافت نمی شد نقاشی مینیاتور بیزانسی در این زمان دستخوش انحطاط شدیدی بود، اما بافتن طرحهایی با ابریشم هنوز به ایجاد شاهکارهایی میانجامید که در دنیای غرب همال و نظیر نداشتند. خرقة آستین گشاد معروف به ((خرقة شارلمانی)) از کارهای قرن چهاردهم یا پانزدهم است. بر زمینه اي از ابریشم آبی رنگ، هنرمندی طرح و نقشه اي ریخته، و صنعتگر چیره دستی نخهای سیمین و زرین را در زمینه ابریشمین بافته، و صحنههایی از زندگی مریم، مسیح، و قدیسان مختلف را پدید آورده است. در سالونیک، صربستان، مولداوی، و روسیه نیز در این عهد پارچههایی با طرحها و نقشههایی براندهای از این قبیل بافته شدند.

اکنون یونان بار دیگر، مرکز هنرهای بزرگ شده بود. همچنانکه قرن سیزدهم به پایان خود نزدیک میشد، فرانکها، که با قلاع ممتاز و مشخص خود اماکن باستانی را اشغال کرده بودند، راه را برای احیای قدرت امپراطوری روم شرقی باز کردند. در سال ۱۳۴۸ امپراطور یوحناي پنجم، پالایولوگوس، پسرش مانوئل را به مورئا فرستاد تا به عنوان ((دسپوتس)) زمام حکومت آنجا را به دست گیرد. وی مقر خویش را بر فراز تپههایی قرار قدیم بود. اشراف، اربابان پیشین، راهبان، هنرمندان، دانشوران، و فلاسفه به پایتخت جدید روان شدند.

صومعههایی معظم بنا شدند، که سه تا از آنها فرسکوهایی قرون وسطایی خود را در دل کلیساهایشان محفوظ داشته اند، فرسکوهایی دیر متروپولیس و پریلیپتوس از قرن چهاردهم، و دیر پانتاناسا از آغاز قرن پانزدهم. اینها زیباترین نقاشیهای دیواری در تاریخ طولانی هنر بیزانسی هستند. طراحی دقیق، زیبایی و لطافت سیال نقشها، و عمق و درخشش رنگها این آثار را با بهترین فرسکوهایی همین ایام در ایتالیا قابل مقایسه و برابری میسازند. در حقیقت، چه بسیار ممکن است که اینها مقداری از لطف و تازگی خود را مرهون چیمابوئه، جوتو، یا دوتچو باشند که خود همه سخت مدیون بیزانس میباشند.

بر ساحل خاوری یونان، بر فراز ارتفاعات کوه آتوس، در قرن دهم و از آن پس در بیشتر قرون صومعههایی برپا شده بودند. در قرن چهاردهم صومعه باشکوه پانتوکراتور و در قرن پانزدهم صومعه معظم سن پول. يك ((راهنمای نقاشی)) یونانی از قرن هجدهم بهترین نقاشی دیواری موجود در این نهانگاهها را به مانوئل پانسلیوس، اهل سالونیک، منسوب میدارد: ((وی در هنر خویش چنان مهارت و استادی نشان داد که سرآمد هنرمندان قدیم و جدید شد.)) اما از زمان زندگی و آثار مانوئل هیچ گونه اطلاع موثقی در دست نیست؛ شاید وی از نقاشان قرن یازدهم یا شانزدهم باشد؛ و نیز کسی نمی تواند بگوید کدام يك از نقاشیهای کوه آتوس اثر سرپنجه هنرمند اوست.

در همان حال که هنر بیزانسی در این شور و شوق واپسین سر میکرد، دولت امپراطوری روم شرقی راه زوال میسپرد. ارتش از هم پاشیده و نامنظم بود و نیروی دریایی در حال تباهی. کشتیهای جنوبی و نیزی بر دریای سیاه نظارت داشتند، و دریازنان در دریای اطراف مجمع الجزایر یونان تاخت و تاز میکردند. دسته ای از سربازان مزدور کاتالونیا، به نام ((گروه بزرگ کاتالونیایی))، در سال ۱۳۰۶ گالیپولی را به تصرف در آوردند، تجارت در تنگه داردانل را ممنوع کردند، و در آتن حکومتی جمهوری از دزدان تشکیل دادند (۱۳۱۰). هیچ حکومتی از عهده آنان برنیامد، و چندان به حال خویش ماندند که قدرت و شدت علمشان سبب نابودیشان شد. در سال ۱۳۰۷، پاپ کلمنس پنجم توطئه ای چید و با فرانسه، ناپل، و ونیز برای فتح مجدد قسطنطنیه همدست شد.

توطئه نگرفت، اما امپراطوران روم شرقی را چنان از دنیای مسیحیت غرب به وحشت افکند که برای جلوگیری از پیشرفت مسلمانان نیرو و شجاعتی از خود نشان ندادند. تنها وقتی این ترس از میان رفت که ترکان عثمانی به دروازه های امپراطوری رسیده بودند.

برخی از امپراطوران خود سبب نابودی خویشان گشتند. در سال ۱۳۴۲ امپراطور یوحنا ششم، کانتاکوزنوس، که گرفتار جنگهای داخلی بود، از اورخان سلطان عثمانی کمک خواست؛ اورخان کشتیهای جنگی خویش را به آورد. امپراطور، به نشانه سپاسگزاری، دختر خود تئودورا را به وی، که زن یا زنان دیگری نیز داشت، به زنی داد.

سلطان ۶، ۰۰۰ سپاهی دیگر برای وی فرستاد. هنگامی که یوحنا پنجم، پالایولوگوس، به خلع وی کمر بست، یوحنا ششم، کانتاکوزنوس، کلیسای قسطنطنیه را غارت کرد، برای گسیل ۲۰، ۰۰۰ مرد جنگی دیگر برای سلطان عثمانی پول فرستاد، و دژی نیز در شبه جزیره تراکیا بدو وعده داد. در آن لحظه که بظاهر پیروزی یافته بود، مردم قسطنطنیه او را خائن شمردند و برضدش به پای خاستند. انقلابی یکشنبه او را از امپراطوری به تاریخنگاری کشاند (۱۳۵۵). در صومعه ای اعتزال جست و، به عنوان واپسین کوشش برای غلبه بر دشمنانش، به نوشتن تاریخ دوران خود پرداخت.

یوحنا پنجم، پالایولوگوس، از وقتی که به تخت نشست، یک دم آسایش نداشت. چون سائلی به دربار رم رفت (۱۳۶۹)، و، در ازای دریافت کمک علیه ترکان عثمانی، وعده کرد که تمام رعایای خود را به اطاعت دستگاه پاپی در آورد. در برابر محراب بلند کلیسای سان پیتر و، بیعت خویش را از کلیسای ارتدوکس یونانی پس گرفت.

پاپ اوربانوس پنجم، علیه کافران ترک، به او قول مساعدت داد و به تمام شهریاران مسیحی توصیه کرد که به او کمک کنند. اما اینان خود به کارهای خویش گرفتار بودند. در عوض کمک، یوحنا را در ونیز، به غرامت وامهای یونان، گروگان نگاه داشتند. پسرش، مانوئل، پولهای وام را آورد و پدر را آزاد ساخت؛ یوحنا تهدیدست تر از پیش به قسطنطنیه بازگشت و، به علت شکستن پیمان آیین ارتدوکس، مطرود رعایش واقع شد. هنگامی که در اقدام بعدی خود برای کسب کمک از مغرب نیز نومید شد، مراد اول، سلطان عثمانی، را قیم و فرمانروای خود شناخت و پیمان کرد که به سپاهیان عثمانی کمک نظامی کند و فرزند دلبند خود، مانوئل، را به گروگان پیمان خویش فرستاد. سلطان مراد برای مدتی آرام شد، از تسخیر روم شرقی چشم پوشید، و در پی به اطاعت درآوردن بالکان رفت.

II- ترکان عثمانی در بالکان: ۱۳۰۰-۱۳۹۶

تا این زمان، قرن چهاردهم اوج تاریخ ملل بالکان بود. اسلاوهای سخت کوش دروالاکیا، بلغارستان، صربستان، بوسنی، و آلبانی جنگها را میبردند، به استخراج معدن میپرداختند، زمین را به زیر کشت میبردند، گله چرانی میکردند، و مجدانه بر شمار جانشینان خویش میافزودند. از دریای آدریاتیک تا دریای

سیاه، و از دریای سیاه تا دریای بالتیک، اسلاوها، ایتالیاییها، مجارها، بلغارها، یونانیها، و یهودیها دست اندر کار تجارت میان شرق و غرب بودند و در مسیر راه آنان شهرهای جدید سر از خاک به در میکردند.

بزرگترین مرد تاریخ صربستان، در این عهد، ستفان دوشان است. پدرش، ستفان او روش سوم، وی را با تجاوز از راه بر او گذاشت و، به عنوان وارث مسلم خویش، تاج ولایتعهدی بر سرش نهاد. هنگامی که فرزندش مشر و عتر برای او روش زاده شد، و او نیز نامی که نشان علاقه مندی پدر بود دریافت داشت، ستفان پدر را از سلطنت خلع کرد؛ دستور داد که خفهاش کنند و خود مدت يك نسل با قدرت تمام بر صربستان حکومت راند. یکی از معاصرانش مینویسد که ((وی از همه مردان عهد خویش بلند قامت تر، و نگرستن به وی وحشتناکتر بود.)) مردم صربستان همه قصور و عیوب او را میبخشیدند، زیرا پیروز مندان میجنگید. لشکر بزرگی تشکیل داد و تربیت کرد، استادان آن را سپهسالاری نمود، و بوسنی، آلبانی، اپروس، آکار نانی، آیتولیا، مقدونیه، و تسالی را تسخیر کرد. پایتختش را از بلغراد به سکوپیه برد؛ در آنجا مجلسی از نجبا تشکیل داد، و فرمان داد که این مجلس قوانین ممالك مختلف قلمرو حکومت او را یکسان سازد؛ نتیجه این کوشش، که ((قانون نامه تزار دوشان)) بود، مرحلهای از تکامل حقوقی و ترقیات مدنی را نشان میدهد که دست کمی از اروپای باختری ندارد. هنر صربی، که از نظر مالی و احتمالا انگیزه و الهام از این ارتقا و اعتلای سیاسی سیراب میشد، در قرن چهاردهم، با هنر معاصر خود در قسطنطنیه و مورنا برابری میکرد. کلیساهای معظمی پی افکنده شدند که موزائیکهای آنها از ادتر و جاندارتر از آن بودند که روحانیت محافظه کار مرکز یونان معمولا اجازه میداد. در سال ۱۳۵۵ دوشان سپاهیان خود را برای آخرین بار گردآورد؛ از آنان پرسید که ترجیح میدهند به کجا حمله برند، به امپراطوری روم شرق یا مجارستان. سربازان پاسخ دادند که به هر جا وی برگزیند؛ و او فریاد برآورد: ((بیش به سوی قسطنطنیه!)) ولی در راه بیمار گشت و مرد.

امپراطوری وی چندان ناجور و متباین بود که رهبریش جز به دست مردی تیز هوش با نیرویی منظم امکان نداشت. بوسنی کناره گرفت و تحت فرمانروایی ستفان ترتکو، برای يك لحظه افتخار آمیز، بر دیگر نواحی بالکان تفوق حاصل کرد. بلغارستان، در زمان حکومت جان آکساندر، واپسین دوران عظمت و بزرگی خود را طی کرد. ایالت والاکیا، که زمانی جزو امپراطوری روم شرقی بود، خود را جدا ساخت (حد ۱۲۹۰) و بر دلتای حاصلخیز و بارور دانوب مسلط شد. مولداوی تبعیت خود را نسبت به مجارستان شکست (۱۳۴۹).

بلیه ترك بر این دولتهای كوچك که از تمرکز میگریختند، حتی قبل از آنکه یوحنا پنجم، پالایولوگوس، امپراطوری روم شرقی را تیول سلطان مراد اول اعلام دارد، نازل شد. سلیمان، پسر جنگاور سلطان اورخان، لشکریان ترك را به یاری یوحنا ششم، کانتاکوزنوس، به پیش راند و، به عنوان پادشاه، قلعه ژیمپ را، که در جانب اروپایی داردانل قرار داشت، دریافت و یا تسخیر کرد (۱۳۵۳). هنگامی که زمینلرزه باروهای شهر گالیپولی را که در آن نزدیکی قرار داشت فرو ریخت، سلیمان به شهر بیپناه تاخت به دعوت او مستعمره نشینهای ترك از آناتولی گزشتند و بر ساحل شمالی دریای مرمره تا خود قسطنطنیه پراکنده شدند. سلیمان با این شهر را پایتخت اروپایی امپراطوری خویش ساخت. از آن جاست که ترکان عثمانی، مدت يك قرن، ملل متفرق بالکان را هدف حملات خود قرار میدهند.

پاپ اوربانوس پنجم به اهمیت نفوذ و گسترش تدریجی ترکان در اروپا پی برد، و جهان مسیحیت را به جنگ صلیبی دیگری فراخواند، لشکری مرکب از سپاهیان صربستان، مجارستان، و والاکیا دلیرانه به سوی ادرنه راندند. در کناره رود ماریسا، پیشرفت بیمانه خود را جشن گرفتند؛ در گیرودار باده نوشی و عیش و عشرت، سپاه نسبتا کوچکی از ترکان با شبیخون خود غافلگیرشان کرد. بسیاری پیش از آنکه بتوانند سلاح برگیرند، کشته شدند؛ و بسیاری که کوشیدند با عبور از رود عقب نشینی کنند، غرق گشتند؛ بقیه فرار کردند (۱۳۷۱). در سال ۱۳۸۵ صوفیه تسلیم شد و نیمی از بلغارستان به دست ترکان عثمانی افتاد. ترکان در ۱۳۸۶ نیش، و در ۱۳۸۷ سالونیک را گرفتند، و با فتح آن، دروازه های سراسر یونان به روی آنان گشوده شد.

بوسنی با دفاع قهرمانانه خود، برای مدت يك سال، جلو سيل ترکان عثمانی را گرفت. ستفان ترکو نیروهای خود را با سپاهیان صربی، به فرماندهی لازار اول، متحد ساخت و ترکان را در پلوچنیک شکست داد (۱۳۸۸).

يك سال بعد، سلطان مراد با لشکری که مسیحیان بسیاری جزو آن بودند به جانب مغرب راند. در کوسوو، با لشکر مونتلف صربستان، بوسنی، مجارستان، والاکیا، بلغارستان، آلبانی و لهستان روبه رو شد. يك جنگجوی صربی، به نام میلوش کوبیلیچ چنان نمود که سربازی مطرود است و میخواهد به سلطان اخباری گزارش کند؛ به چادر سلطان راه یافت، وی را کشت، و خود نیز کشته شد. پسر و جانشین مراد، بایزید اول، ترکان را با شجاعتی خشماگین به جنگ رهبری کرد و پیروز گشت. شاه لازار به دست ترکان افتاد و سرش بر باد رفت؛ صربستان خراجگزار ترکان گشت و پادشاه جدیدش، ستفان لازارویچ، مجبور شد که سپاه و سلاح برای سلطان بایزید بفرستد. در سال ۱۳۹۲ ایالت والاکیا، که تحت حکومت جان شیشمن بود، در زمره ایالات خراجگزار عثمانی درآمد. تنها بلغارستان و امپراطوری روم شرقی هنوز از خویشتن دفاع میکردند.

در سال ۱۳۹۳ سلطان بایزید به بلغارستان هجوم برد. پس از يك محاصره سه ماهه، ترنووو، پایتخت آن، سقوط کرد؛ کلیساها بیحرمت، و کاخهای آن طعمه حریق گشتند؛ اعیان بزرگ شهر به مجلس مذاکره ای دعوت شدند و جملگی به قتل رسیدند. پاپ دوباره جهان مسیحیت را به جهاد خواند و سیگیسموند، شاه مجارستان، اروپا را به برگرفتن سلاح و بسیج سپاه دعوت کرد. فرانسه با آنکه گرفتار جنگ مهلکی با انگلستان بود، سپاهی تحت فرماندهی کنت دو نورگسیل داشت؛ کنت هوهانزولرن مهین سرور شهسواران مهمان نواز با پیروانشان فرا رسیدند؛ برگزینده کاخنشین دسته ای از اسبان باواریایی هدیه آورد؛ جان شیشمن از متابعت با سلطان سرباز سپاه متحدین، که مشتمل بر ۶۰,۰۰۰ مرد جنگی بود، صربستان را در نوردید و پادگان ترکان را در نیکوپول در حصار گرفت. جنگجویان فرانسوی که سری گرم از باده و عشق زنان داشتند، چون اطلاع یافتند که بایزید با سپاهی گران از آسیا پیش میاید تا حلقه محاصره را درهم شکند، وعده کردند که او و سپاهش را نابود کنند؛ و چنین لاف زدند که اگر آسمان به زیر افتد، آن را با نیروی نیزه هایشان به جای خود خواهند نهاد. بایزید نیز، به نوبه خود، سوگند خورد که آخور اسبش را بر محراب بلند کلیسای سان پیترو، در رم، قرار خواهد داد.

هنگاهی ضعیف سپاه خود را، برای فریفتن دشمن، در مقدمه قرار داد. شهسواران فرانسوی در ابتدا آنها، و سپس ۱۰,۰۰۰ ینی چری، و بعد ۵,۰۰۰ سواره نظام ترک را تار و مار کردند. آنگاه، دلیرانه به فراز تپه‌های تاختند و، درست در آن سوی، خویشتن را با قسمت اعظم و اصلی لشکر عثمانی مقابل دیدند. ۴۰,۰۰۰ مرد نیزه دار.

نجبا شرافتمندانه جنگیدند، کشته یا اسیر شدند، یا به هزیمت رفتند؛ و پیاده نظام متحدین، بر اثر فرار و عقب نشینی آنها دچار بینظمی شد. با وجود این، آلمانها و مجارها ترکان را عقب راندند؛ لیکن در همین هنگام، ستفان لازارویچ، پادشاه صربستان، با ۵,۰۰۰ مسیحی به جنگ همکیشان خود آمد و جنگ بزرگ نیکوپول را به نفع سلطان تمام کرد (۱۳۹۶).

سلطان بایزید با دیدن اجساد بیشمار سربازان خود در میدان نبرد و شنیدن سخن افراد پادگان نجات یافته، که میگفتند محاصره کنندگان اسرای ترک را کشته‌اند، دیوانه شد و فرمان داد تا ۱۰,۰۰۰ اسیر جنگی را قتل عام کنند. کنت دو نور و ۲۴ تن از شهسواران، به خاطر خونبهای که وعده کردند، از کشتن نجات یافتند. از طلوع آفتاب تا بعد از ظهر، در میان تشریفاتی خونین، چندین هزار مسیحی را گردن زدند، تا عاقبت، سرکردگان ترک سلطان را واداشتند که از ریختن خون بقیه صرف نظر کند. از آن روز تا سال ۱۸۷۸ بلغارستان ایالتی از ایالات امپراطوری عثمانی بود. پس از این پیروزی، بایزید قسمت اعظم یونان را مسخر ساخت، و آنگاه قصد قسطنطنیه کرد.

III- آخرین سالهای قسطنطنیه: ۱۳۷۳-۱۴۵۳

در تاریخ جهان، هیچ دولتی چون دولت روم شرقی، سزاوار سقوط و اضمحلال نبوده است. از آنجا که اراده آن را نداشت که از خود دفاع کند، و نیز قادر نبود که یونانیان سفسطه گر را متقاعد سازد که جنگیدن و مردن در راه وطن شیرین و افتخارآمیز است، برای لشکریان مسیحی، نه در نبرد ماریتسا و کوسوو و نه در جنگ نیکوپول، مددی نفرستاد. در سال ۱۳۷۹ دوازده هزار سرباز برای سلطان تجهیز کرد، و این سپاهیان امپراطوری روم شرقی بودند که به فرمان یوحنا هفتم، پالایولوگوس، شهر فیلادلفیا را در آسیای ترکان عثمانی کردند (۱۳۹۰).

هنگامی که بایزید محاصره قسطنطنیه را از سر گرفت (۱۴۰۲) از امپراطوری روم شرقی، جز پایتختش، چیزی باقی نمانده بود. فرمان سلطان بایزید بر دو سوی ساحل دریای مرمره و تقریباً بر تمام آسیای صغیر و بالکان روان بود. داردانی را زیر نظارت داشت، و در میان دو پایتخت آسیایی و اروپایی خویش تاخت و تاز میکرد.

چنان به نظر میآمد که واپسین ساعت عمر شهر محصور به پایان رسیده است. یونانیان، که از گرسنگی مشرف به مرگ بودند، از باروهای شهر به پایین میلغزیدند و، برای سیر کردن شکمشان، خود را به ترکان تسلیم میکردند. ناگاه، از شرق مسلمان، منجی ((کافر کیشی)) پیدا شد و دنیای مسیحیت را نجات داد. این شخص تیمور لنگ بود که قصد داشت جلو بسط و جسارت دولت عثمانی را بگیرد. چون سیل سپاهیان تاتار به جانب غرب خروشید، بایزید دست از محاصره قسطنطنیه کشید و با شتاب بازگشت تا نیروی خود را در آناتولی جمع آورد. دو سپاه ترک و تاتار در آنکارا باهم مصادف شدند (۱۴۰۲); بایزید شکست خورد و گرفتار گشت. سیل ترکان عثمانی مدت يك نسل فروکش کرد; به نظر میرسد که خداوند بالاخره به فریاد مسیحیان رسیده است.

در دوران فرمانروایی خردمندانه مانوئل دوم، امپراطوری روم شرقی بیشتر نواحی یونان و قسمتی از تراکیا را دوباره به دست آورد. اما سلطان محمد اول، دیگر بار، ارتش ترک را نظام بخشید و سلطان مراد دوم، پس از شکستی بزرگ، آن را به سوی پیروزیهای درخشانی رهبری کرد. مسلمانان هنوز از این عقیده الهام میگرفتند که اگر در راه اسلام کشته شوند، به بهشت میروند. اگر بهشت و حورالعینی هم موجود نمی بود، اشکالی نداشت، زیرا دختران و زنان زیبایی یونانی کار آنها را میکردند. اما مسیحیان چنین اغماض و گذشتی نداشتند.

کاتولیکهای یونانی از کاتولیکهای رومی بدشان میآمد، و خود نیز منفور آنها بودند. هنگامی که ونیزیها در کرت کاتولیکهای یونانی را گرفتار ساختند و به خاطر آنکه کلیسای رم و قدرت پاپی را به رسمیت نمیشناختند قتل عام کردند، پاپ اوربانوس پنجم در تهنیت گفتن به فرمانروای ونیز، به خاطر حمایتی که از یگانه کلیسای حقیقی کرده بود، با پترارک هماواز شد (۱۳۵۰). توده مردم و روحانیان دون پایه امپراطوری روم شرقی با هر گونه اقدامی که برای اتحاد مجدد مسیحیت یونانی و لاتینی میشد مخالفت میورزیدند; و یکی از نجای روم شرقی اعلام داشت که ترجیح میدهد ترک عمامه به سر را در قسطنطنیه ببیند تا کار دینال سرخ کلاه رومی را. بیشتر کشورها و ایالات بالکان از همسایگان خود بیش از ترکان نفرت داشتند، و بعضی ترجیح میدادند که به اطاعت مسلمانان درآیند، زیرا جزیه ای که اینان از آنها میطلبیدند بمراتب کمتر از مالیاتهایی بود که فرمانروایان مسیحی میخواستند; به علاوه، کسی را به جرم ارتداد و الحاد مجازات نمیکردند، و گرفتن چهار زن را هم جایز میشمردند.

بالکان در گرفتار او را مجبور ساخت که دست از محاصره بکشد; و یوحنا هشتم، پالایولوگوس، با دادن خراج سالیانه هنگفتی به ترکان، توانست با آرامشی نسبی به سلطنت پردازد. سلطان مراد یونان و سالونیک و قسمت اعظم آلبانی را دوباره فتح کرد. صربستان، تحت رهبری ژرژ برانکوویچ مردانه ایستادگی نمود;

سپاه متحدی از صربها و مجارها، به فرماندهی یانوش هونیادی، مراد را در کونوویتزا شکست داد (۱۴۴۴) و برانکوویچ تا آخر عمرش، یعنی نود سالگی (۱۴۵۶)، بر صربستان حکومت راند. مراد پس از پیروزیهایی که در وارنا و در جنگ دوم کوسوو (۱۴۴۸) به دست آورد، با امپراتور قسطنطین یازدهم، پالایولوگوس، معاهده صلحی بست، به ادرنه بازگشت، و درگذشت (۱۴۵۱).

سلطان محمد دوم، ملقب به فاتح، در بیست و یک سالگی به تخت امپراتوری عثمانی نشست. عهدنامه ای را که قسطنطین بسته شده بود معتبر شمرد، و برادرزاده خود، اورخان، را گسیل داشت تا در دربار قسطنطنیه پرورش یابد (شاید هم برای جاسوسی او را فرستاده بود). هنگامی که دیگر دولتهای اسلامی قدرت وی را در آسیای باختری به خطر افکندند، سلطان محمد سپاه خود را از تنگه بوسفور عبور داد و قلمرو فرمانروایی خود را در اروپا به وزیرش خلیل پاشا سپرد که به دوستداری امپراتوری روم مترقی معروف بود. قسطنطین، که متأسفانه خردش به اندازه شجاعتش نبود، به وزیر اطلاع داد که اگر مستمري و جیرگی نگاهداری برادرزاده سلطان دو برابر نشود، امپراتوری روم شرقی اورخان را، به عنوان مدعی تاج و تخت سلطنت عثمانی، برخواد انگیزت. ظاهر قسطنطین پنداشته بود که انقلاب آسیا فرصت مناسبی برای ضعیف گردانیدن قدرت ترکان در اروپاست؛ اما وی فراموش کرده بود که با ممالک غرب یا جنوب از در اتحاد در آیند. سلطان محمد با دشمنان مسلمان خود، و همچنین با ونیز، والاکیا، بوسنی، و مجارستان صلح کرد. چون به اروپا بازگشت، قلعه مستحکمی بر ساحل بوسفور، مشرف بر قسطنطنیه، ساخت و به این طریق عبور بلا مانع لشکریان خود را از میان دو قاره آسیا و اروپا تضمین کرد و تجارت دریای سیاه را سراسر زیر نظر گرفت. هشت ماه تمام سپاه و سلاح و لوازم گرد آورد. آهنگران مسیحی را برای ریختن بزرگترین لوله های توپی که تا آن زمان دیده شده بود به خدمت گرفت؛ این توپها میتوانستند گلوله هایی به وزن ۳۶۰ کیلو بر باروهای دشمن فرو ریزند. سلطان محمد در ژوئیه سال ۱۴۵۲ اعلام جنگ داد و با ۱۴۰،۰۰۰ سپاه، برای آخرین بار، قسطنطنیه را در محاصره گرفت.

قسطنطین، با عزمی ناشی از نومییدی، به دفاع از شهر برخاست. سربازان خویش را، که هفت هزار تن بیش نبودند به توپهای کوچک، نیزه، تیر و کمان، مشعلهای سوزان، و سلاحهای آتشین ناهنجاری که گلوله های سربی کوچکی به اندازه گردو پرتاب میکردند مجهز ساخت. شبها، جز اندکی، نمی خوابید و کار مرمت خرابیهایی را که روزها توپهای عثمانی بر دیوارهای شهر وارد میآوردند نظارت میکرد. با وجود این، استحکامات دفاعی جنگی خمپاره انداز و توپهای عظیم ترکه ها هر لحظه بیشتر ویران میشد. در بیست و نهم ماه مه، ترکان نبردکنان از میان خندق که انباشته از جسد کشتگانشان بود عبور کردند و از شکاف باروهای ویران به درون شهر وحشترده ریختند. فریاد محتضران در ناله شیپورها و کوسهای جنگی گم شد. یونانیان، در پایان کار، دلیرانه جنگیدند؛ امپراتور جوان همه جا در معرکه نبرد شمشیر میزد، و بزرگانی که با وی بودند، تا آخرین نفر، در دفاع از او جان سپردند. چون ترکان در میانش گرفتند، فریاد برآورد: ((آیا یک تن مسیحی پیدا نمی شود که سر مرا از تن جدا سازد)) قبای شاهانش را از تن بیرون کرد، چون سربازی ساده جنگید، و در میان سپاه کوچک بهمریختهاش گم شد، و دیگر کسی از او نشانی باز نیافت.

ترکان پیروزمند هزاران نفر را قتل عام کردند، تا آنکه مردم دست از مقاومت بازداشتند. آنگاه وحشیانه دست به یغمای شهر، که سالهای دراز بدان امید بسته بودند، گشودند. در میان مغلوبان، هر فرد بالغی را که کارآمد یافتند به غنیمت گرفتند؛ در جنون بیتفاوت هتک، راهبها را چون دیگر زنان مورد تجاوز قرار دادند. اربابان و رعایای مسیحی، عاری از لباسهایی که مقام و طبقه آنها را مینمودند، چشم باز کردند و یکدیگر را همدان و بلاتفاوت در بردگی یافتند. غارت و چپاول شهر بی حساب و کتاب نبود؛ هنگامی که سلطان محمد دوم مسلمانی را دید که، از راه دینداری، مرمر سنگفرش صحن کلیسای سانتاسوفیا را نابود میکند، با شمشیر شاهی وی را به دیار عدم فرستاد و اعلام داشت که تمام بناها باید سالم بمانند تا بعدا، سر صبر، سلطان مصالح آن را به یغما برد.

کلیسای سانتاسوفیا، پس از تغییرات و تطهیرات خاصی، به صورت مسجد ایاصوفیه درآمد؛ در آن هر چه نشان از مسیحیت بود محو گردید و موزائیکهای آن در زیر پرده سفیدی از گچ، مدت پانصد سال، در فراموشی ماندند. در روز فتح شهر، یا در جمعه بعد، مودنی از بلندترین مناره ایاصوفیه بالا رفت و مسلمانان را برای گزاردن نماز به درگاه خدای پیروزمند فراخواند. سلطان محمد دوم، در مشهورترین عبادتگاه مسیحیت، فریضه اسلامی به جای آورد.

فتح قسطنطنیه پشت تمام شاهان اروپایی را به لرزه افکند. سدی که اروپا را بیش از هزار سال از سیلابهای آسیا حفظ کرده بود، شکسته شده بود. آن دین و دولتی که صلیبیون امیدوار بودند آن را به درونترین بخش آسیا بنوازند، اینک از فراز لاشه امپراطوری روم شرقی، و از میان کشورهای بالکان، تا پشت دروازه‌های مجارستان راه خود را گشوده بود. دستگاه پاپی، که در آرزوی آن بود که دنیای مسیحیت یونانی به فرمان رم گردن نهد، اینک با ترس و وحشت میدید که میلیونها تن از مردم اروپای جنوب خاوری به دین اسلام می‌گروند. راه‌های بازرگانی، که زمانی بر روی کشتیهای تجارتی کشورهای غربی گشوده بودند، اکنون به دست بیگانگان افتادند و میتوانستند در زمان صلح با باجها و عوارض سنگین، و در ایام جنگ با توپ و آتش به روی آنها بسته شوند.

پناهگاه یافت؛ در حالی که نفوذ و عظمت آن، هردو، در مغرب زمین ناپدید شدند. مهاجرت دانشوران یونانی به ایتالیا و فرانسه، که از ۱۳۹۷ شروع شده بود، اینک سرعت بیشتری یافت. و ایتالیا را با رهاوردی که از یونان باستان آورده بودند پربار ساخت. از یک لحاظ هیچ چیز از میان نرفت تنها آنچه باید بمیرد مرد. امپراطوری روم شرقی نقش خود را در تاریخ جهان به پایان برد؛ و در جریان پیشرفت قهرمانانه اما خونین، و بزرگوارانه اما پست بشریت، جای به دیگری پرداخت.

IV- یانوش هونیادی: ۱۳۸۷-۱۴۵۶

جمعیت مجارستان، که در قرن چهاردهم بالغ بر ۷۰۰,۰۰۰ تن میشد، ترکیب ناآتاب و متغیری بود از مجارها، سلوواکها، بلغارها، خزرها، پچنگها (پاتسیناکها)، قیچاقها (کومانها)، کروآتها، روسها، ارمنیها، والاکها، و صربها، و اهالی پانونیا، اسلاوونیا، و بوسنی. به طور خلاصه، اقلیتی از قوم مجار بر اکثریتی از قوم اسلاو فرمانروایی میکرد. در شهرهای تازه و نوظهور، در قرن چهاردهم، سوداگران طبقه متوسط و پرولتاریای صنعتی پدید آمدند؛ و از آنجا که بیشترشان از مهاجران آلمانی، فلاندري، و ایتالیایی بودند، تعصبات قویم جدیدی بر معمایی نژادی سابق افزوده شد.

هنگامی که اندراش سوم چشم از جهان فرو بست و با مرگش سلسله آرپاد (۹۰۷۱۳۰۱) به پایان آمد، جنگی که بر سر تاج و تخت در گرفت سبب تفرق بیشتر ملت گردید؛ و مجارستان تنها وقتی روی صلح و آرامش به خود دید که طبقه اعیان و نجبا سلطنت را امری انتخابی کردند و تاج قدیس ستفان را بر سر شارل روبر د/آنزو نهادند (۱۳۰۸). شارل اندیشه‌های فئودالیسم و شوالیه گری را از فرانسه، و ایده‌های صنعتی و تجارتی را از ایتالیا با خویشان به ارمغان آورد. معادن طلای مجارستان را توسعه داد، اقدامات بزرگ را تشویق نمود، پول رایج مملکت را ثبات بخشید، دستگاه دادگستری را تصفیه کرد، و وضع اداری مملکت را بر مبنای شایسته‌ای بنیان نهاد. کشور مجارستان در دوران سلطنت شارل و پسرش لویی به کشوری غربی تبدیل شد که خواستار جلب کمک دول غرب علیه مشرق زمینی بود که با سرعت بسط مییافت.

ولتر میگوید که لویی اول ((چهل سال با میمنت در مجارستان)) (۱۳۴۲۱۳۸۲)، و (نه بدان خوبی) ((دوازده سال در لهستان حکومت راند. رعایایش به وی لقب (بزرگ) دادند، و وی براستی شایسته این عنوان بود. مع هذا، این شهریار را در اروپای باختری کمتر میشناسند، زیرا فرمانروای مردمانی نبود که بتوانند فضایل و ناموری او را در میان ملل دیگر بپراکنند. چه معدودند کسانی که میدانند در قرن چهاردهم

شهریاری به نام لویی بزرگ در سلحشوری، شور و غیرت سربازی، و درک عالی به هم آمیخته بودند. گاهی برای آنکه انتقام قتل برادر خویش را در ناپل بگیرد، یا بنادر دالماسی را از ونیز، که مجارستان را از دست داشتن به دریا محروم ساخته بود، بازستاند، و گاهی با آوردن ایالات کروآسی، بوسنی، و بلغارستان شمالی به زیر حکومت مجارستان، به منظور جلوگیری از توسعه طلبی صربها و ترکها، دست به جنگ میبازید. آرمانهای شوالیه گری و جوانمردی را، با صدور احکام و دادن سرمشق، در میان طبقه اشراف رواج داد و سطح اخلاق و رفتار مردم را بالا برد. در طی سلطنت او و پدرش، سبک گوتیک به زیباترین صورتی در مجارستان جلوه گر شد؛ نیکولای کلوژی و پسرانش مجسمه‌های برجسته و ممتازی، چون مجسمه قدیس جورج که اینک در پراگ است، تراشیدند. در سال ۱۳۶۷ لویی دانشگاه پیچ را بنیاد نهاد؛ اما این بنا و بسیاری از مفاخر قرون وسطایی مجارستان، در منازعات توانفرسای آن کشور با ترکها، از میان رفت.

سیگیسموند اول، داماد لویی، سلطنت درازی یافت (۱۳۸۷-۱۴۳۷) که به وی امکان اتخاذ سیاستی دوراندیشانه میداد، اما کارهای او بیش از قدرتش بود. لشکر عظیمی به جنگ بایزید به نیکوپول برد، و از آن مهلکه تنها خود جان سلامت باز آورد. او تشخیص داده بود که پیشرفت ترکان بزرگترین مشکل فعلی اروپاست؛ برای محکم ساختن مرز جنوبی کشور، توجه بسیار و پولهای هنگفت صرف کرد، و در ملتقای رود دانوب و ساوا دژ بزرگ بلگراد را پی افکند؛ اما چون به امپراطوری برگزیده شد، ناچار مجارستان را، در طی غیبت طولانی در آلمان، به فراموشی سپرد؛ و مسئولیت وی با الحاق سلطنت بوهیم به امپراطوری، بی آنکه توانایی او افزون شده باشد، بیشتر شد.

دو سال پس از مرگ او، ترکان مهاجم به مجارستان حمله بردند. در این گیرودار و آشفتگیها، نامدارترین قهرمان ملی مجارستان ظهور کرد. یانوش هونیادی نام خود را از قلعه هونیادی، که در ترانسیلوانی واقع است، دارد و آن دژی بود که به پدرش، به پاس خدمات نظامی، اعطا شده بود. یانوش از همان آغاز جوانی تربیت جنگی یافت. بر اثر پیروزیی که در نبرد زمندریه بر ترکان عثمانی به دست آورد، خویشتن را از اقران ممتاز ساخت؛ و پادشاه جدید مجارستان: لادیسلاوس پنجم، وی را فرمانده کل نیروهای دفاعی در برابر ترکان کرد. دفع ترکان عثمانی هدف اصلی و اساسی زندگی او بود. هنگامی که ترکان وارد ترانسیلوانی شدند، وی سپاهیان تعلیم‌دیده جدیدی را که از میهن پرستی و سپهسالاری او الهام گرفته بودند. به جنگ آنها برد. در این جنگ سیمون کمنی، مردی که محبوبترین قهرمان ادبیات مجارستان است، برای نجات فرمانده خویش جان خود را قربان کرد. سیمون که دریافته بود که ترکان در پس شناختن هونیادی و کشتن او هستند، خواهش کرد که جامه‌هایشان را با یکدیگر بدل کنند، و در زیر حملات و ضربات متمرکز دشمن جان سپرد، در حالی که هونیادی لشکریان را به فتح و پیروزی رهبری کرد (۱۴۴۲). سلطان مراد دوم، ۸۰، ۰۰۰ سپاهی جدید به جبهه عقب نشینی دروغین، آنان را فریفت و به معبر باریکی کشاند که هر بار جز بخشی از آنها نمی‌توانستند جنگید، و باز حیلۀ جنگی او موثر افتاد و پیروز گشت. سلطان مراد، که اغتشاشات آسیا او را به وحشت افکنده بود، پیشنهاد مصالحه کرد و به دادن غرامت جنگی معتناهی رضایت داد. شاه لادیسلاوس و متحدینش با نمایندگان سلطان مراد در شهر سگد پیمان متارکه ای امضا کردند که متعهدین را به حفظ صلح ملزم میساخت؛ لادیسلاوس به کتاب مقدس، و فرستادگان ترک به قرآن سوگند خوردند (۱۴۴۲).

اما کار دینال جولیانو چزارینی، نماینده پاپ در بودا، با در نظر گرفتن وضع موجود، موقع را برای حمله مناسب میدید. مراد سپاهیان خود را به آسیا برده بود؛ یک ناوگان جنگی ایتالیایی میتوانست در داردانل راه بازگشتن او را ببندد. کار دینال چزارینی، که در کفایت و درستی خود را انگشتنما ساخته بود، میگفت که پیمان بستن با کافر، مرد مسیحی را مقید نمیکند. هونیادی طرفدار صلح بود، و سپاهیان صربی از نقض معاهده صلح سر باز زدند. سفرای دول غربی با چزارینی همداستان بودند و وعده فرستادن پول و سپاه برای این جهاد مقدس میدادند. لادیسلاوس تسلیم عقیده آنان شد و شخصا به مواضع ترکان حمله برد. قوای جدیدی که سفرای محترم وعده کرده بودند نرسیدند. لشکر عثمانی، که بالغ بر ۶۰، ۰۰۰ مرد جنگی بود، در یاسالار ایتالیایی را اغفال کرد و داخل اروپا شد. مراد در وارنا، واقع بر ساحل دریای سیاه، شکست

مدهشي بر سپاه ۲۰، ۰۰۰ نفي لاديسلاوس وارد كرد. (۱۴۴۴) در اين نبرد پرچمدار سپاه ترك پيمان نامه ببحرمت شده صلح را بر سر نيزه اي كرده بود. هونيادي پيشنهاده عقب نشيني كرد، لاديسلاوس فرمان پيشروي داد؛ هونيادي تقاضا كرد كه پادشاه در عقبه لشكر بماند، لاديسلاوس به جلو جبهه جنگ شتافت و كشته شد. چزاريني گرچه در نبرد جان سپرد، ليكن آبرو و شرف از دست رفتهاش را باز نيافت.

چهار سال بعد، هونيادي براي جبران خسارات كمر همت بر ميان بست، راه خود را از ميان صربها، كه به چشم دشمن در او مينگرستند، گشود، و در ناحيه كوسووو با تركان مقابله كرد؛ نبرد سهمگيني رخ داد كه سه روز تمام به طول كشيد. لشكريان مجارستان تارومار شدند هونيادي، در فرار، با آنها همدستان شد. چند روزي در باتلاقها پنهاني زيست و چون از گرسنگي به مردن افتاد، از خفا بيرون آمد. جنگجويان صربي وي را شناختند، او را گرفتند و به تركان تحويل دادند. تركان از او قول گرفتند كه ديگر هيچ گاه به اين سوي صربستان سپاه نراند، و آزادش ساختند.

تركان در سال ۱۴۵۶ بلگراد را محاصره كردند. سلطان محمد دوم گلوله توپهائي را كه باروهاي قسطنطنيه را شكافته بودند متوجه ارك شهر گردانيد. اروپا هرگز چنان باراني از گلوله ندیده بود. هونيادي، با شجاعت و مهارتي كه از صفحه شعر و ادب مجارستان محو نخواهد شد، به دفاع برخاست. سرانجام، محاصره شدگان وحشت جنگ را بر رنج مرگآور گرسنگي ترجيح دادند، از دژ بيرون تاختند جنگ كنان به سوي توپهائي دشمن خصم را تارومار و نابود كردند كه از آن پس، تا شصت سال، مجارستان از حمله مسلمانان در امان بود. هونيادي چند روز بعد از اين دفاع دليرانه، تب كرد و مرد. كشور مجارستان هميشه از وي به عنوان يكي از بزرگزين مردان تاريخ با افتخار ياد ميكند.

V- اوج هجوم: ۱۴۵۳-۱۴۸۱

تركان در اين زمان تسخير بالكان را از سر گرفتند. صربستان سرانجام در سال ۱۴۵۹ از پا درآمد و تا ۱۸۰۴ در زمره متصرفات تركان باقي ماند. سلطان محمد دوم كورنت را با محاصره آن، و آتن را بي آنكه دستي به شمشير رود فتح كرد (۱۴۵۸). سلطان فاتح، چون قيصر، با آتنيها، به احترام نياكانشان، بمدار رفتار كرد و به آثار باستاني آنها توجهي عالمانه مبذول داشت. ميبايست هم كه چنين بمدار او ملايمت رفتار كند، زيرا نه تنها انتقام جنگهائي صليبي، بلكه انتقام نبرد ماراتون را هم باز ستانده بود. بوسني، كه پايتخت و بندرگاه آن، دوبروونيك (راگوزا) به علت شيوه فرهنگ و تمدنش ((آتن اسلاوونيك جنوب)) يافته بود، حكومت تركيه را در ۱۴۶۳ پذيرفت و با چنان آساني و سرعتي به دين اسلام گرويد كه مغرب زمين را به حيرت افكند.

دليرترين دشمن تركان در نيمه دوم قرن پانزدهم اسكندر بيگ آلبانيايي بود. نام حقيقي او ژرژ كاستريوتا، و محتملا از يك دودمان متوسط اسلاوونايي بود. اما افسانههايي كه براي هموطنانش سخت گرانبهايند او را از خون شاهان ابيروت، و جواني حادثه جو معرفي ميكند. گويند كه در عهد كودكي به عنوان گروگان به سلطان مراد دوم داده شد و در دربار عثماني در ادرنه پرورش يافت. سلطان دلاوري و رفتار او را چندان دوست ميداشت كه با وي مانند فرزند خویش رفتار مينمود، و او را يكي از سرکردگان سپاه تركان كرد، ژرژ به دين اسلام گرويد و اسكندر بيگ نام يافت. پس از آنكه بارها سپهسالاري تركان را در نبرد با مسيحيان بر عهده داشت، از ارتداد خود توبه نمود و فرار اختيار كرد. از دين اسلام دست باز كشيد و پايتخت آلباني، كرويه، را از دست فرمانرواي ترك آن بيرون آورد و رسماً سر به شورش برداشت (۱۴۴۲). سلطان محمد دوم، براي تاديب وي، پي در پي سپاه فرستاد، و اسكندر بيگ، با سرعت و نبوغي كه در به كار بردن نيرونگهائي جنگي داشت، همه را شكست داد؛ سرانجام، سلطان محمد، كه گرفتار مجادلات بزرگتري بود، با وي به متاركه دهسالهائي رضاييت داد (۱۴۶۱). اما مجلس سنائي ونيز و پاپ پيوس دوم اسكندر بيگ را به نقض صلح و تجديد جنگ ترغيب كردند (۱۴۶۳). سلطان محمد مسيحيان را كافر و بي ايمان و پيمانشكن خواند، و به محاصره كرويه باز آمد.

اسکندر بیگ چنان با حدت و شدت از شهر دفاع کرد که سلطان مجبور شد بار دیگر از محاصره آن دست و آلبانی به صورت ایالتی از ایالات ترکیه درآمد.

در این گیرودار، سلطان محمد، سلطان سیریناپذیر عثمانی، مورئا، طرابوزان، لسبوس، نگرپونته (در قدیم، اثوبویا)، و کریمه را تسخیر کرد. در سال ۱۴۷۷ یکی از لشکرهای او از ایزونتسو گذشت و ایتالیایی شمال خاوری را تا سی و پنج کیلومتری و نیز غارت کرد و سپس، گرانباز از غنائم، به صربستان بازگشت. و نیز وحشتزده، که برای حفظ تملکات خویش در دریای اژه و دریای آدریاتیک زمانی دراز و لجوجانه جنگیده بود، از تمام ادعاهای خود بر کروییه و سکوتاری صرف نظر کرد و غرامتی در حدود ۱۰,۰۰۰ دوکات به ترکان تقدیم داشت.

اروپایی باختری، که در وقت ضرورت از یاری و نیز دریغ کرده بود، اینک از آن به خاطر صلح با کافران و حفظ آن صلح بیزاری میجست. ترکها اکنون به دریای آدریاتیک رسیده بودند، و فقط آبهایی که قیصر با کرچیهای پارویی از آن عبور کرده بود آنان را از ایتالیا، رم، و واتیکان جدا میکرد. در سال ۱۴۸۰ سلطان محمد سپاهی از ترکان را از این آبها گذر داد تا پادشاهی ناپل را مورد حمله قرار دهد. آنها باسانی اوترانتو را گرفتند، نیمی از ۲۲,۰۰۰ تن سکنه آن را کشتند، بقیه را به بردگی بردند، و اسقف اعظمی را چون خیار تر به دو نیم کردند.

سرنوشت مسیحیت و تگگانی در ترازوی قضا و قدر بالا و پایین میرفت. فردیناند (فرانته) اول، شاه ناپل، به منازعات خود با فلورانس خاتمه داد و بهترین نیروهای خود را به بازگرفتن اوترانتو فرستاد. سلطان محمد سرگرم محاصره رودس بود، ولی در گیرودار آن کار خطیر چشم از جهان فرو بست؛ رودس تا زمان سلطان سلیمان قانونی مسیحی باقی ماند؛ ترکان اوترانتو را ترک گفتند و به آلبانی بازگشتند (۱۴۸۱). سیل پیشروی ترکان عثمانی برای لحظهای راكد ماند.

VI - رنسانس مجارستان: ۱۴۵۶ - ۱۴۹۰

در نیم قرن امنیت و آسایشی که هونیادی برای مجارستان تامین کرده بود، پسرش، ماتیاس، کوروینوس، ملت مجارستان را به دوره تاریخ خود رسانید. ماتیاس هنگامی که به تخت نشست، شانزده سال بیش نداشت و از چهره و اندام شاهواری برخوردار نبود. پاهایش نسبت به بالاتنه اش کوتاه بودند، و از این روی تنها هنگامی که بر اسب مینشست بلند قامت مینمود. اما به هر حال سینه و بازو و قوت و شجاعت يك گلا دیاتور را داشت. از تاجگذاریش دیری نگذشته بود که با يك شهسوار آلمانی، که پیکری ستبر و زوری بسیار داشت و در مسابقه قهرمانی بودا بر تمام رقیبان چیره گشته بود، تن به تن مبارزه کرد. قبل از نبرد، ماتیاس شهسوار آلمانی را تهدید کرد که اگر با تمام قدرت و مهارتش نجنگد، دستور خواهد داد وی را مجازات کنند. تاریخ نویسان مجارستان بر رقیب غول پیکر خود پیروز شد. ماتیاس چون بالغ شد، سرباز و سپهسالار نیکی از آب درآمد؛ هر کجا با ترکان روبه رو شد، آنها را شکست داد؛ مورای و سیلزی را تسخیر کرد، اما از عهده فتح بوهم بر نیامد. چهار بار با امپراطور فردریک سوم جنگید، وین را گرفت، و اتریش را ضمیمه قلمرو خویش ساخت (۱۴۸۵)؛ نخستین امپراطور اتریش هنگری از مردم مجارستان بود.

پیروزیهای او، برای مدت گذرایی، قدرت سلطنت را بر اعیان و اشراف چیره گردانیدند؛ در اینجا نیز، مانند اروپای باختری، تمرکز دولت و ایجاد حکومت مرکزی مسئله عمده کشور بود. در بودا، و در کاخ شاهي ویسگراد، دربار سلطنتی ماتیاس، چون همه دربارهای آن عصر، از عظمت و شکوه بهره مند بود. بزرگانی از درجات مختلف سمت خدمتگزاری و نوکری او را داشتند؛ و سفیران و فرستادگان دربارش با لباسهای فاخر، کالسکه های مجلل، و ملترمین با دبدبه و کوکبشان مشهور خاص و عام بودند. سیاست و خط مشی زمامداری ماتیاس زیرکانه، غیر رسمی، دلپذیر، و سخاوتمندانه بود؛ آنچه را که به دست

آوردنش از راه جنگ گرانتر تمام میشد با پول میخرید. در عین حال، وی فرصت آن را یافت که، با علاقه‌مندی، تمام دستگاه‌های دولتی را از نو سامان بخشید و شخصا چون مدیری محتاط و دقیق و دایری بیطرف، رنج کار را بر خویشتن هموار سازد. با لباس مبدل در میان مردم، سربازان، و درباریان میگشت؛ رفتار و طرز سلوک ماموران دست اول را بازرسی میکرد، و نارساییها، بیکیفایتیها، و بیعدالتیها را بدون ترس و بدون رعایت آشنایی و دوستی جبران میکرد. برای حمایت ضعفا در برابر اقویا، و رعایا در برابر اربابان آزمند، هر آنچه میتوانست انجام داد. در همان حال که کلیسا همچنان مدعی مالکیت کشور بود، ماتئاس روحانیان را خلع و نصب میکرد و تحت انضباط در میآورد، و هنگامی که يك پسر هفتساله ایتالیایی را به سر اسقفی مجارستان نصب کرد، برای يك لحظه لذت دیوانگی را دریافت. بازرگانان فرارا، با مطایبتی که براننده انتصاب ماتئاس بود، برای اسقف اعظم جدید يك دست اسباب بازی فرستادند.

در سال ۱۴۷۶ ماتئاس با بناتریچه، شاهزاده آراگون، ازدواج کرد و روحیه بشاش ناپلی و سلیقه و ذوق لطیف ایتالیایی نوه آلفونسو بزرگمنش را به مجارستان خوشامد گفت. وصلت میان مجارستان و ناپل به مناسبت وابستگی پادشاهان دو کشور به خانواده آنژون صورت گرفت، و بیشتر بزرگان دربار بودا تربیت یافته ایتالیا بودند. ماتئاس خود، چه از نظر تمایلات فرهنگی، و چه از نظر زمامداری بر شیوه ماکیاوولی، شبیه ((حکمرانان خودکام)) دوره رنسانس ایتالیا بود. لورنتسو د مدیچی برای او دو لوحه مفرغی برجسته از کارهای وروکیو فرستاد؛ ولودوویکو ایل مورو به لئوناردو داوینچی سفارش داد که برای پادشاه مجارستان تابلویی از حضرت مریم بکشد، و به نقاش هنرمند اطمینان داد که ((وی ارزش تصاویر بزرگ را چنان خوب باز میشناسد که تنها حضرت مریم برای ماتئاس کورونوس نقاشی کرد، و شاگردانش کاخ شاهی را در استرگوم با فرسکوها آراستند.

يك مجسمه ساز ایتالیایی از بناتریچه مجسمه نیمتنه زیبایی ساخت؛ احتمال میرود که زرگر مشهور میلانی، کارادوسو، مصلوب کردن مسیح را، که اثری استادانه است، در استرگوم طرح افکنده باشد. بند تو دامیانو تزیینات کاخ پادشاه را در بودا جاری کرد، و هنرمندان مختلف ایتالیایی طاقچه محراب کلیسای قسمت قدیمی پایتخت را به سبك رنسانس ساختند.

نجبا و اسقفان نیز، در حمایت و پشتیبانی هنرمندان و دانشمندان، به پادشاه تاسی جستند؛ حتی در شهرهای معدنی، توانگرانی بودند که ثروتشان را وقف هنر کردند. ساختمانهای زیبا، چه عمومی و چه کلیسایی، نه تنها در بودا، بلکه در ویسگراد، تاتا، استرگوم، نادی و اراد، و واچ پیافکنده شدند. صدها مجسمه ساز و نقاش این عمارات را تزیین کردند. جوانی دالما تا مجسمه‌های برجستهای از یانوس هونیادی و دیگر قهرمانان مجارستان تراشید. در کوشیتسه مکتبی واقعی از هنرمندان تشکیل شد. در آنجا برای سکوی مرتفع محراب کلیسای سنت الیزابت، ((استاد ستفان)) و هنرمندان دیگر جدار پشت محراب عظیم و پرکاری کنده کاری کردند (۱۴۷۷-۱۴۷۴) که مجسمه‌های وسط آن، در تراش و لطافت و زیبایی، کاملاً مانند مجسمه‌های ایتالیایی هستند. در کلیسای بخش بستر چبانیه، دسته دیگری از هنرمندان لوحه سنگی بزرگی به نام مسیح در زیتونستان تراشیدند که جزئیات دقیق و تاثیر در اماتیک آن اعجابانگیز است. نقاشیهای مجارستان نیز، که از آن عهد به جای مانده‌اند، دارای همان حدت گیرایی و هنری هستند، چنانکه در پرده دیدار مریم با ایصابات، کار ((استاد ام.اس))، که اینک در موزه بوداپست است، مشهود میباشد. تقریباً تمام آثار هنری مجارستان در این دوره پر عظمت، در یورشها و حملات قرن شانزدهم ترکان عثمانی نابود یا ناپدید شدند. بعضی از مجسمه‌ها در استانبول هستند، و آنها را ترکان فاتح بدین شهر آورده‌اند.

ماتئاس بیشتر به ادبیات علاقه‌مند بود تا نقاشی و مجسمه سازی و دیگر هنرها. در دربار خود از اومانئیستها، خواه بیگانه و خواه بومی، استقبال میکرد و، از درآمد دولت، برای آنها مقرریهای کافی مقرر میداشت. آنتونیو یونفینی تاریخی درباره سلطنت او، به سبك لیویوس، به زبان لاتینی نوشت. یانوش ویتز، اسقف اعظم استرگوم، کتابخانهای از آثار کلاسیک تشکیل داد و اعتباری برای فرستادن دانشجویان به ایتالیا، جهت فراگرفتن زبان یونانی، تخصیص داد. یکی از این دانشجویان اعزامی، که یانوش پانونیوس نام داشت، هفت سال در فرارا به سر برد و اجازه ورود به مجمع لورنتسو را در فلورانس به دست آورد؛

و چون به مجارستان بازگشت، درباریان را با شعرهای نغزی که به زبان لاتینی میسرود، و رسایی که به زبان یونانی مینوشت، به حیرت افکند.

بونفینی مینویسد: ((چون پانونیوس به زبان یونانی سخن میگوید، انسان گمان میبرد که در قلب آتن زاده شده میشد مجمعی از دانشوران و هنرمندان را چون مجمعی که جبرگی و معیشت خود را از دربار ماتیاس دریافت میداشتند پیدا کرد. انجمن ادبی دانوب، که در سال ۱۴۹۷ در بودا تشکیل شد، یکی از قدیمیترین انجمنهای ادبی دنیاست.

ماتیاس کورونیوس، مانند مدیچیهای معاصرش، کتاب و آثار هنری جمع میکرد. کاخ او موزه مجسمه‌ها و آثار هنری شده بود. بنابر روایات، وی سالانه ۳۰,۰۰۰ فلورین (۷۵۰,۰۰۰ دلار) برای خرید کتاب، که اکثر آن نسخ خطی مذهب و مصور گرانقیمت بودند، صرف میکرد. مع هذا، مانند فدریگو دا مونتو فلنرو، دوک اوربینو، با آثار چاپی مخالفتی نداشت؛ در ۱۴۷۳، یعنی سه سال قبل از آنکه صنعت چاپ به انگلستان برسد، چاپخانه‌های در بودا برپا کرد. کتابخانه کورونیوس، که هنگام مرگ ماتیاس ده هزار جلد کتاب داشت، بهترین کتابخانه قرن چهاردهم در کشورهای خارج از ایتالیا بود. این کتابها در قصر بودا، در دو تالار بزرگ، جاداده شده بودند که پنجره‌های آنها، با شیشه بندیهایی منقوششان، مشرف بر دانوب بودند. قفسه‌های کتابها سراسرکنده کاری شده، و در جلو کتابها، که اکثر با پوست گوساله صحافی و تجلید شده بودند، پرده‌های دیوار کوب مخملی آویخته شده بودند. به نظر میرسد که ماتیاس برخی از کتابها را خوانده بوده است؛ حداقل کتاب لیویوس، برای ترغیب خواب، مورد استفاده او بوده است. به یکی از اومانیستها مینویسد: ((آه شما دانشمندان چه خوشبخت هستید! شما برای رسیدن به جلال و شکوهی که آلوده به خون است تلاش نمیکنید؛ برای به دست آوردن تاج شاهي نمی‌کوشید؛ کوشش شما بر آن است تا تاج خداوندان شعر و فضیلت را بر سر نهید. شما حتی میتوانید ما را بر آن دارید که آشوب و غلغله جنگ را به فراموشی سپاریم.)) قدرت متمرکزی که ماتیاس ایجاد کرد تنها چند صباحی پس از مرگش (۱۴۹۰) برقرار ماند. اشراف متنفذ بر لادیسلاوس دوم تسلط یافتند و عایداتی را که صرف هزینه سپاهیان میشد به جیب زدند. ارتش سر از فرمانبرداری باز زد. سربازان به خانه رفتند. نجبا و اشراف، که از پرداخت مالیات معاف شده بودند، درآمد و نیروی خود را در عیاشی و هرزگی به هدر میدادند، در حالی که سپاه اسلام بر مرزها فشار می‌آورد، و دهقانان استثمار شده اندیشه انقلاب در سر می‌پروراندند. در سال ۱۵۱۴ دیت مجارستان علیه ترکان اعلام جهاد داد و داوطلب خواست. دهقانان، که مرگ و زندگی برایشان تفاوتی نداشت، گروه گروه، به خدمت زیر صلیب درآمدند. چون خویشتن را مسلح یافتند، این اندیشه در سرشان افتاد که در وقتی که دشمنان خانه زادشان، اربابان منفور، این قدر نزدیکند، چرا به کشتن ترکان بروند. سربازی به نام گیورگی دوژا آنها را به نوعی ((ژاکری)) وحشیانه رهبری کرد؛ سراسر مجارستان را لگدمال ساختند، قصرها را سوختند، و از نجبا و اعیان هر که را به چنگشان افتاد، از زن و مرد و کودک، قتل عام کردند. نجبا از تمام اطراف و اکناف تقاضای کمک نمودند، سربازان مزدور گرفتند و آنها را مسلح ساختند و بر دهقانان انقلابی و بی انضباط و تشکیلات چیره شدند، و وجهی مورد شکنجه قرار دادند. دوژا و یارانش را دو هفته بی خورد و خوراک نگاه داشتند؛ سپس دوژا را بر تختی آهنین که چون آتش سرخ بود نشاندد، تاجی از آهن تافته بر سرش نهادند، و عصای سلطنتی تافته از آهن در دستش نهادند؛ و به یاران گرسنه‌اش اجازه دادند که گوشت کباب شده تن او را، در حالی که هنوز هوشیار بود، بکنند و بخورند. بلی، از توحش به تمدن راهی دراز است، اما از تمدن به توحش گامی بیش نیست.

دهقانان را قتل عام نکردند، زیرا از وجود آنها گریزی نبود؛ اما ((قانون سه جانبه)) (۱۵۱۴) مقرر داشت که ((انقلاب اخیر... برای همیشه داغ بی ایمانی و پیمان شکنی بر پیشانی زارعان نهاده است، و آنان از این زمان آزادی خود را از دست داده‌اند و برای همیشه، و بدون هیچ گونه قید و شرطی، برده و خدمتگزار اربابانشان هستند... همه چیز، از هر نوع که باشد، ملک طلق ارباب است و زارع را بر آن حقی نیست؛ و

نیز، حق ندارد که علیه ارباب اقامه دعوی کند.)) **فصل دهم**

پرتغال انقلاب بازرگانی را آغاز میکند

۱۳۰۰۱۵۱۷

کشور کوچک پرتغال، تنها به خاطر امتیازی طبیعی، که ساحلی بودن آن است، و در سایه شجاعت و اقدام به کارهای خطیر، و دیگر هیچ، در این عهد خود را یکی از نیرومندترین و توانگرترین کشورهای اروپا گردانید. از آنجا که در سال ۱۱۳۹ به عنوان یک کشور پادشاهی بنیاد یافته بود، حکومت، زبان، و تمدن و فرهنگ آن در دوران سلطنت محبوبترین فرمانروای آن، دینیز معروف به ((کشاورز))، که مدیر، مصلح، سازنده، مربی، حامی هنر، و استادی کارآموده در ادبیات و عشق بود، صورت مستقر و پایداری یافت. پسر او، آلفونسو چهارم، پس از چند قتل احتیاطی، سلطنتی کریمانه آغاز نهاد که در آن، افزایش تجارت و داد و ستد با انگلستان دو کشور را از نظر مناسبات سیاسی به هم نزدیک ساخت؛ چنانکه هم اکنون نیز ادامه دارد. آلفونسو از روی حزم، برای تاکید اتحاد خویش با ایالت کاستیل که رو به ترقی بود، پسر پدرو را به ازدواج با دونا کوستانزا مانوئل برانگیخت.

پدرو، با این شاهزاده خانم ازدواج کرد، اما همچنان به اینس دکاسترو، که خود از دودمان شاهی بود، مهر میورزید. پس از مرگ کوستانزا، اینس خار راه دومین ازدواج مصلحتی و سیاسی پدرو بود؛ آلفونسو پس از تردیدهای زیاد، دستور داد او را بکشند (۱۳۵۵)، کاموئش، که میلتن پرتغال به شمار می‌رود، شرح این داستان مشهور را در حماسه ملی خویش لوزیاد آورده است:

بدین گونه، آن گروه خون آشام برای کشتن اینس پیش آمدند...

شمشیرهای آن درندگان در سینه سپید او به خون آغشته شدند...

و، در خشمی دیوانه وار، خود را سرخگون ساختند، هنوز دست انتقام الهی بر سر آنها فرو نيامده است.

اما پدرو دو سال بعد، چون به تخت و تاج رسید، انتقام او را بازستاند؛ جنایتکاران را به قتل رسانید، جنازه شاهزادگان دوباره به خاک سپرد و با سختگیری و خشونت که از این حادثه سوگاور سرچشمه میگرفت به سلطنت پرداخت.

داستان عاشقانه دیگری، که البته این اندازه اعتلا ندارد، پادشاهی جانشین او را از هم پاشید. فردیناند (فرناندو) اول دل و جان در راه لئونور، همسر امیر پومبیرو، از دست داد. نامزدی خود را با یک شاهزاده خانم کاستیلی به هم زد، و با لئونور، علیرغم مخالفت شوهرش و کلیسای رسوا، ازدواج کرد. پس از مرگ فردیناند (۱۳۸۳)، لئونور مقام نیابت سلطنت یافت، دخترش بئاتریس را ملکه ساخت و به خوان اول، شاه کاستیل، به زنی داد.

مردم از اینکه در آتیه تابع حکومت کاستیل خواهند شد، شوریدند؛ مجمع قانونگذاری کویمبرا سلطنت پرتغال را انتخابی اعلام داشت و ژان، پسر پدرو و اینس، را به پادشاهی برگزید. دولت کاستیل بر آن شد که بئاتریس را با اعمال زور بر تخت نشاند. ژان بر فور لشکری تدارک دید، ۵۰۰ تن کماندار از انگلستان به یاری خواست، و لشکریان کاستیلی را در چهاردهم اوت ۱۳۸۵ در آلزوبرو تا شکست داد مردم پرتغال از آن زمان هر سال این روز را به عنوان روز استقلال پرتغال جشن میگیرند.

اکنون ((ژاک بزرگ)) سلطنت چهل و هشت ساله‌ای را آغاز کرد، و با پادشاهی او سلسله سلطنتی اویش، که دو قرن بر پرتغال حکومت راند، روی کار آمد. امور اداری مملکت را سازمانی نو داد، و قانون و دستگاه قضایی را اصلاح کرد. زبان پرتغالی زبان رسمی، و ادبیات پرتغالی آغاز شد. در اینجا نیز، چون اسپانیا، دانشوران تا قرن هجدهم به لاتینی می‌نوشتند. اما واسکو دا لوبیرا، به زبان بومی خویش، داستانی پهلوانی را به نام آمادی دو گل نوشت (حد ۱۴۰۰) که ترجمه آن یکی از مردم‌پسندترین کتابهای غیر دینی اروپا شد. هنر ملی در کلیسای سانتاماریا ویکتوریا، که به وسیله ژان اول در بطالیه به یادبود نبرد آلزوبروتا ساخته شده بود، به نحو فاخرانه‌ای تجلی یافت؛ این کلیسا در اندازه با کلیسای جامع میلان، و در تودرتویی و پرکاری شکوهمند پشتبندها و سر مناره‌های تزئینی نوتردام در پاریس برابری میکند. در سال ۱۴۳۶ نمازخانه‌ای با طرح و تزئیناتی بسیار ظریف و زیبا بر این کلیسا افزوده شد تا استخوانهای ((شاه حرامزاده)) را در آن دفن کنند.

پسرانش نیز سبب بزرگداشت و افتخار وی گشتند. دوارته جانشین او شد و تقریباً به همان خوبی زمامداری کرد؛ پدر و مجموعه قوانینی برای کشور تنظیم داد؛ هانری دریانورد انقلاب بازرگانی را که مقدر بود نقشه کره زمین را تغییر دهد آغاز نهاد. هنگامی که ژان اول سبته را از مورها گرفت (۱۴۱۵)، هانری بیست و یک ساله را به عنوان فرمانده آن پایگاه مهم سوق الجیشی، که درست آن سوی تنگه جبل‌الطارق است، باقی گذاشت.

توصیفات مسلمانان از تمبوکتو، سنگال، و طلا و عاج و بردگانی که در ساحل افریقای باختری یافت میشدند پرتغال سازد. رود سنگال، که مطلعین او را از آن خبر داده بودند، امکان داشت که به جانب مغرب، به طرف سرچشمه‌های نیل و ایالت مسیحی حبشه، جریان داشته باشد؛ در این صورت، میشد از میان آفریقا راهی دریایی از دریای آدریاتیک به دریای سرخ، و بنابر این به هندوستان، گشود؛ آنگاه، انحصار تجارت مشرق، که اینکه در دست ایتالیا بود، میشکست و پرتغال قدرت بزرگ دریایی میشد. مناطق تسخیر شده همه مسیحی میشدند، آفریقای اسلامی را دولتهای مسیحی از دو جانب شمال و جنوب در حصار میگرفتند، و دریای مدیترانه برای تجارت و دریانوردی مسیحیان امن و بیخطر میشد. هانری اندیشه آن نداشت که راهی به دور آفریقا بیابد، اما نتیجه تاریخی کارش همین شد.

هانری در حدود سال ۱۴۲۰ در ساگرش، در منتهالیه جنوب خاوری پرتغال و اروپا، یک موسسه تهاتری غیر رسمی برای کسب اطلاعات و اقدامات دریایی بنیاد نهاد. چهل سال تمام او و یارانش، که گروهی از ستاره‌شناسان و نقشه‌کشان اسلامی و یهودی در زمره آنها بودند، نظریات و شرحها و توصیفات سیاحان و ملاحان را گردآوری و بررسی کردند و کشتیهای کم قدرتی را، که به نیروی بادبان و زدن پارو حرکت میکردند و گنجایش بیش از سی تا شصت تن را نداشتند، به تحقیق در دریای پرخطر فرستادند. یکی از ناخدایان هانری در سال ۱۴۱۸ مادرا را، که دریانوردان جنوبی هفتاد سال پیش بدان رسیده و سپس از پادش برده بودند، کشف کرد؛ مستعمره نشینیهای پرتغالی به توسعه و بسط منابع آن پرداختند، و دیری نگذشت که شکر و دیگر محصولات مادرا هزینه‌های را که صرف مستعمره ساختن آن شده بود جبران کردند؛ و این استفاده دولت پرتغال را بر آن داشت که تقاضاهای هانری را برای پول و اعتبار به نظر قبول تلقی کند. هانری که جزایر آسور را بر روی یک نقشه ایتالیایی سال ۱۳۵۱ دیده بود، به گونزالو کابرال ماموریت داد که برودو آنها را پیدا کند. این کار انجام گرفت و از ۱۴۳۲ تا ۱۴۴۴ این گوهرهای گرانقدر دریایی، یکی پس از دیگری، تاج شاهی پرتغال را آراستند.

اما آنچه که بیش از هر چیز دیگر هانری را به خود میخواند و در دل او فتنه بر میانگیخت، آفریقا بود. دریانوردان کاتالونیایی و پرتغالی تا ۱۴۵۰ کیلومتری ساحل باختری، یعنی تا بجادور، را سیاحت کرده بودند (۱۳۴۶ تا ۱۳۴۱). در آنجا تحذب و پیشامدگی بیش از اندازه قاره بزرگ در دل دریای آدریاتیک، ملاحان و دریانوردان را از اینکه در پی یافتن راهی به جنوب بر آیند مایوس میکرد؛ ناچار به اروپا باز میگشتند، در حالی که برای معذوریت خویش داستانهای هراس انگیزی از بومیهای خوفناک و دریای پر از نمک، که پارو بسختی سینه آبهایش را میشکافت، حکایت میکردند و به مستمعین خود اطمینان میدادند که

هر فرد مسیحي که پا از بجادور آن سوتر گذارد، زنگي ميشود. ناخدا ژيليانش دستور داد که از سرزمينها و درياهاي ممنوعه آن سوي دماغه بجادور اطلاعات صحيح و روشني براي او بياورد. به اين ترتيب ژيليانش وادار شد که تا ۲۴۰۰ کيلو متری آن طرف بجا دور پيش رود (۱۴۳۵)، و سخت متعجب شد هنگامي که در آن منطقه از استوا، که بنا بر گفته هاي ارسطو و بطلمیوس در زير آفتاب سوزان آن جز صحرای خشک نمیتوانست وجود داشته باشد، همه جا را سبز و خرم يافت. شش سال بعد، نونوتریشتاون باز هم دورتر رفت و به دماغه بلانکو رسيد، و با خويشتن برخي از سياهپوستان تنومند و قوي هيکل آنجا را باز آورد؛ اين بوميان بلافاصله تعميم يافتند و به بردگي گرفته شدند. خاوندهاي فنودال آنها را در کشتزارهاي پرتغال به کار گماشتند؛ نخستين نتيجه مهم زحمات و کوششهاي هانري، افتتاح تجارت برده آفريقا بود. اينک، شاهزاده دريانورد پشتوانه مالی تازه هاي پيدا کرد. کشتيهاي اسما براي سياحت و اکتشاف و اشاعه دين به سفر ميرفتند، و در عمل طلا و عاج و برده میآوردند. ناخدا لانزاروته در سال ۱۴۴۴ با خود ۱۶۵ ((صورسياه)) آورد که به کشت و زرع زمينهاي فرقه نظامي و رهباني ((عيسي مسيح)) گمارده شدند، يك پرتغالي معاصر اسارت اين ((مورهاي سياه)) را چنين وصف میکند:

ياران ما فرياد برآوردند: ((سانت ياگو! سان ژرژ! پرتغال! و خود را بر روي آنها افکندند و هر که را توانستند کشتند يا گرفتار کردند. در آنجا مادراني را ميديدید که کودکانشان را به سينه چسبانیده بودند و فرار میکردند، شوهراني را ميديدید که دست زنانشان را گرفته بودند و ميگريختند؛ هر کس به بهترين وجهي که ميتوانست، ميديد. بعضي خود را به دريا افکندند؛ بقيه بر آن شدند که خويشتن را در زوایاي کلبه هايشان پنهان سازند؛ عدهاي ديگر کودکانشان را در زير بوته هاي انبوه مخفي کردند... ولي ياران ما آنها را يافتند. بالاخره خداوند، که به همه پاداش ميدهد، به مردان ما نيز در آن روز بر دشمن پيروزي عطا کرد و، به جبران رنجي که در راه تعالي او کشيده بودند، به غير از آنچه کشتند، ۱۶۵ تن را، از زن و مرد و کودک، گرفتار ساختند.

تا سال ۱۴۴۸ بيش از ۹۰۰ برده آفريقايي به پرتغال آورده شدند. در اینجا بايد اضافه کنيم که مسلمانان شمال آفريقا در بسط تجارت برده پيش کسوت مسيحيان بودند، و روساي قبایل سياهپوستان آفريقا خود از پرتغاليها برده ميخریدند و بدانها طلا و عاج ميدادند. در دست دادن آدمي نام، انسان کالايي شد براي خريد و فروش.

در سال ۱۴۴۵، دينيز دياش به دماغه بلندي به نام راسالاکس (دماغه سبز) رسيد؛ در ۱۴۴۶ لانزاروته دهانه رود سنگال را سياحت کرد؛ در ۱۴۵۶ کاداموستو جزاير کيب ورد را کشف نمود. در همين سال شاهزاده هانري درگذشت، ولي اقدامات وي، بر اثر جنبشي که بدان بخشیده بود، و نيز منافع اقتصادي که از آن عايد ميشد، ادامه يافت. ژوانو دا سانتارم از خط استوا گذشت (۱۴۷۱)؛ ديوگوسائو به رودخانه کنگو رسيد (۱۴۸۴)؛ و نيم قرن بعد از نخستين سفر اکتشافي هانري، بارتولومئو دياش، در ميان طوفانها و کشتي شکستنها، راه خود را گشود و جنوبترين نقطه آفريقا را دور زد (۱۴۸۶). در آنجا از اينکه ميديد ميتواند به جانب شرق پيش براند، خوشحال شد؛ هندوستان درست در رو به رو قرار داشت و تقريباً در دسترس او بود؛ ليکن مردان خسته و مضطربش وي را به بازگشتن مجبور کردند. بارتولومئو، به سوگ ياراني که درياي متلاطم و طوفان خيز کشتيهايشان را شکسته بود، راس جنوبی قاره آفريقا را دماغه طوفانها ناميد؛ ولي شاه ژان دوم، که هندوستان را در انحاي اين منطقه ميديد، نام اين پيشرفتگي را دماغه اميد نيك نهاد.

دياش و پادشاه هيچ يك زنده نماندند تا تحقق اين روي را روياي يك راه سراسر آبي به هندوستان که اينک همه پرتغال را به هيجان آورده بود مشاهده کنند. در سال ۱۴۹۷، شاه مانوئل، که نسبت به ثروت و افتخاري که کریستوف کلمب نصيب اسپانيا کرده بود غيظه ميخورد، واسکو دو گاما رامامور ساخت تا آفريقا را دور بزند و به هندوستان برود. ناخداي هشت ساله، بر اثر طوفان، مجبور شد که راه غيرمستقيمي را در پيش گيرد، و پس از ۱۳۷ روز و طی ۸۰۰۰ کيلومتر راه آبي، به دماغه اميد نيك رسيد. سپس، با گذشتن از صدها خطر و تحمل هزاران محنت و طی ۷۲۵۰ کيلومتر راه، ۱۷۸ روز ديگر

به کالیکات، که نقطه ارتباطی مهم تجارت شرق غرب و شمال جنوب در آسیا بود، رسید. در آنجا، در روز بیستم مه سال ۱۴۹۸، یعنی ده ماه و دوازده روز بعد از حرکت از لیسیون، لنگر انداخت. همینکه قدم به خشکی گذاشت، به عنوان دزد دریایی توقیف شد، و بزحمت از کیفر و مرگ حتمی نجات یافت. با شجاعت و سخنوری قابل تحسینی بر سوظن هندیان و حسادت مسلمانان چیره گشت و برای کشور خود، پرتغال، اجازه تجارت تحصیل کرد؛ بار گرانی از ادویه فلفل، زنجبیل، دارچین، میخک، و جوز هندی و احجار کریمه برکشتی زد؛ و در بیست و نهم اوت، کالیکات را برای سفر دشوار یکساله‌ای به لیسیون ترک گفت. عاقبت، پرتغالیها راهی به هندوستان یافتند و از هزینه سنگین انتقال کالا از یک کشتی به کشتی دیگر و دادن باج و عوارض راه و صدمات راه خشکی و آبی قدیم، که از ایتالیا تا مصر یا عربستان و یا ایران میگذشت، آزاد گشتند. نتایج اقتصادی کشف این راه، مدت یک قرن، برای اروپا مفیدتر از نتایجی بود که از کشف آمریکا عاید شده بود.

پرتغال، مغرور از اینکه به هندوستان واقعی رسیده است در حالی که دریانوردان اسپانیایی اشتباهها در دریای کارائیب به جزایر هند غربی افتاده‌اند، تا سال ۱۵۰۰ به هیچ وجه کوششی برای یافتن یک معبر غربی به خرج نداد. اما در این سال، پدرو کابرال، که در مسیر خود به سوی هند از راه افریقا دور افتاده بود، تصادفاً به برزیل رسید؛ و باز در همان سال، گسپار کورتیه رئال لایرادور را کشف کرد. در سال ۱۵۰۳ آمریگو و سپوتچی، که در زیر جنوبی را کشف نمود که اینک نام او را بر خود دارد، اما زمامداران پرتغال در برزیل چندان سودی نمیدیدند، در حالی که هر محموله‌ای که از هندوستان میرسید خزانه سلطنتی و جیب سوداگران و دریانوردان را پر میساخت.

از آنجا که بازرگانی در آن زمان همیشه احتیاج شدید به حمایت ارتش داشت، دولت پرتغال تجارت جدید را زیر نظارت کامل خود قرار داد. تجار مسلمان، از دیر زمانی پیش، در هندوستان پایگاه‌هایی برای خویشتن درست کرده بودند. برخی از راجه‌های توانای هند علیه پرتغالیان با آنها همدست شدند؛ جنگ و تجارت و پول و خون در انقلاب بازرگانی وسیعی که در گرفته بود به هم آمیخت. در سال ۱۵۰۹ آلفونسو آلبوکرک نخستین حکمران هند پرتغال شد. وی در جنگهای پی در پی خود با مسلمانان و هندیان، عدن و هرمز را در ساحل عربی، گوا را در هند، و مالاکا را در شبه جزیره ماله تسخیر کرد و در آنها پایگاه‌های پرتغالی ساخت. از مالاکا یک میلیون دوکات غنیمت به پرتغال آورد. به این طریق، پرتغال مدت صد و پنجاه سال فرمانروای مسلم تجارت اروپا با هندوستان و جزایر هند شرقی شد. بازرگانان پرتغالی قلمرو تجاری خود را در جانب خاور تا جزایر مولوک بسط دادند (۱۵۱۲) و از اینکه جوز هندی، جوز بویا، و میخک این ((جزایر ادویه)) را از محصولات هند مطبوعتر و ارزانتر یافتند خوشحال گشتند. آلبوکرک جهانخواری سیری ناپذیری داشت، با بیست کشتی به دریای سرخ رخت سیاحت بر بست، و به پادشاه مسیحی حبشه پیشنهاد کرد که مشترکا ترعه‌ای از نیل علیا به دریای سرخ حفر، و به این طریق، با برگرداندن مسیر رود نیل، مصر مسلمان را به بیابان خشکی مبدل کنند، آشفتگی اوضاع سبب شد که آلبوکرک به گوا برگردد؛ وی در همانجا، به سال ۱۵۱۵، مرد. سال بعد، دوارته کویلیو دروازه‌های تجارت کوشنشین و سیام را به روی پرتغالیان گشود؛ و در ۱۵۱۷ فرنانو پرز د آندراده باکانتون و پکن روابط تجارتی برقرار کرد.

امپراطوران پرتغال نخستین نمونه امپریالیسم جدید اکنون به بزرگترین درجه بسط خود در جهان رسیده بود، و تنها رقیب آن در این باب اسپانیا بود که با کشف آمریکا دروازه‌های یک چنین امپراطوری به رویش گشوده شده بودند. لیسیون مرکز پر رونق تجارت شد، و بر آبهای آن کشتیهای بازرگانی، از سرزمینهای مختلف دور دست، پهلو می‌گرفتند. بازرگانان اروپایی شمالی میتوانستند بیشتر اجناس و کالاهای آسیایی را در اینجا با ارزانترین قیمت به دست آورند. نه در ونیز و یا جنوا. ایتالیا بر زمانی که تجارت مشرق زمین بکلی در انحصارش بود نوحه میکرد. رنسانس ایتالیا، که کریستوف کلمب، واسکو دو گاما، و لوئر ضربات مهلك خود را در يك نسل بر آن فرود آورده بودند، آهسته آهسته رنگ میبخت، در حالی که پرتغال و اسپانیا فرمانروایان دریاهای در سایه این عظمت و جلال، ادبیات و هنر نیز بازار گرمی یافت. فرنانو لویس، که مدت بیست سال (۱۴۳۴-۱۵۵۴) مشغول نوشتن کتاب پر حجم خود به نام کروناکاس بود،

تاریخ پرتغال را به گிரایی یک داستان، و یا قدرت توصیف و تجسمی که با سبک فرواسار برابری میکنند، به رشته تحریر کشید. ژیل ویسنته باب درام نویسی را در ادبیات پرتغال با نمایشنامه‌های کوچکی که برای دربار، و صحنه‌هایی که برای جشنهای عمومی مینوشت افتتاح کرد (حد ۱۵۰۰). یک مکتب نقاشی پرتغالی، که انگیزه و راهنمایی کار را از نقاشان فلاندری گرفته بود، موفق شد با خصوصیات و سجایای ویژه خود پدید آورد. نونوگونسالوس (مط ۱۴۷۲-۱۴۵۰) در تابلو چند لته با ابهتی که برای صومعه سن و نسان کشیده است، بامانتیا، و حتی وان ایک رقابت میکند: شش قابیند آن از لحاظ منظره و تجسم ابتدایی است، اما پنجاه و پنج تکه چهره‌هایی که ترسیم نموده است، و بهترین آنها تکه چهره هانری دریانورد است، قدرت واقع گرایی هنر او را مشخص می‌سازند. شاه مانوئل، ملقب به نیکبخت، برای آنکه خاطره سفر پیروزمندانه واسکودوگاما را زنده نگاه دارد، ژوانو دکشتیلیو را برگماشت تا در نزدیکی لیسبون، به سبک گوتیک شعله سان، صومعه پر شکوه و معظم بلم را پی افکند (حد ۱۵۰۰). پرتغال به فصل یازدهم

اسپانیا

۱۵۱۷-۱۳۰۰

I- صحنه اسپانیا: ۱۳۰۰-۱۴۶۹

کوه‌های اسپانیا حافظ و در عین حال مسبب سرنوشت غمانگیز آن بودند: آن را از حملات خارجی مصونیتی نسبی بخشیدند، لیکن پیشرفت اقتصادی و وحدت سیاسی را معوق گذاشتند، و از انباز گشتن آن در اندیشه و فکر اروپایی جلوگیری به عمل آوردند. در زاویه کوچکی از شمال غرب، جمعیت نیمه بیابانگردی از باسکها گله‌های گوسفند خود را، هماهنگ با انقباض و انبساط فصول، از دشتها به تپه سارها بالا میبردند و از تپه سارها به دشت باز میگردانیدند. با آنکه بسیاری از باسکها سرف بودند، همه ادعای بزرگزادگی میکردند و ایالات سهگانه آنان، تحت فرمانروایی نامنجم ایالت کاستیل یا ناوار، حکومتی از خویشتن داشتند. ایالت ناوار به صورت پادشاهی جداگانه‌ای باقی ماند، تا آنکه فردیناند کاتولیک بخش جنوبی آن را ضمیمه کاستیل ساخت (۱۵۱۵)، و بقیه تابع حکومت فرانسه گشت. ساردنی در سال ۱۳۲۶ به صاحب آراگون درآمد؛ به دنبال آن بالئار در ۱۳۵۴، و سیسیل در ۱۴۰۹ بدین سرنوشت گرفتار آمدند. آراگون با صنعت و بازرگانی والانس، تاراگونا، ساراگوسا، و بارسلون پایتخت ایالت کاتالونیا در قلمرو آراگون توانگر میشد. کاستیل وسیعترین و نیرومندترین پادشاهی اسپانیا بود و بر شهرهای پرجمعیت اووینو، لئون، بورگوس، والیادولید، سالامانکا، قرطبه، سویل، و تولدو، که پایتختش بود، استیلا داشت. پادشاهان کاستیل در اسپانیا بر بیشترین جمعیت حکومت میراندند و برای به دست آوردن بزرگترین حصه‌ها قمار سلطنت میباختند.

آلفونسو یازدهم، که از ۱۳۱۲ تا ۱۳۵۰ حکومت کرد، قوانین و محاکم کاستیل را اصلاح نمود، جنگجویی نجبا و اعیان را متوجه مورها کرد، ادبیات و هنر را زیر حمایت گرفت، و خویشتن را به عشق معشوقهای پسر سرگرم ساخت. زنش برای او پسر مشروعی زاید که در گمنامی، غفلت، و آزردگی بزرگ شد و پزرو ال کروئل (پزرو ستمگر) آینده گشت. به تخت نشستن پزرو در پانزدهسالگی (۱۳۵۰) چنان نه فرزند حرامزاده دیگر آلفونسو را که عروس پزور، بلانش دو بوربون، بدون دعوت از فرانسه فرا رسید، پزرو با وی ازدواج کرد، دو شب با او به سرآورد، سپس فرمان داد تا به اتهام توطئه مسمومش کردند (۱۳۶۱) و با معشوقه خود، ماریا د پادلیا، ازدواج کرد که بنابر افسانه‌ها زیباییش چندان مستی بخش و فریبنده بود که شهسواران درباری آبی را که وی در آن آبتنی کرده بود، در جذبات عشق، به جای شراب مینوشیدند. پزرو

در نزد طبقات پایین، که تا لحظه تلخ واپسین طرفدار و پشتیبانش بودند، سخت گرامی و وجیه المله بود؛ اما سو قصدهای مکرری که نابردریها، برای عزل وی کردند او را به چنان نیرنگها، جنایات، و اهانتهایی سوق داد که مانع از آن شد که داستان این دوستی رنگ و رونق بگیرد. سرانجام هانری، کنت تراستامارا، بزرگترین پسر لئونورا، به قیام متشکلی دست زد، پدرو را به دست خویش به قتل آورد، و به نام هانری دوم براریکه سلطنت کاستیل تکیه زد (۱۳۶۹).

قضاوت درباره ملتها از روی رفتار و کردار پادشاهانشان کاری است دور از انصاف، زیرا پادشاهان با ماکیاوولی هم عقیده‌اند که اخلاق برای سلاطین ساخته و پرداخته نشده است. در همان حال که فرمانروایان دست اندرکار قتل و جنایت بودند، مردم خواه فرد یا ملت، که در ۱۴۵۰ به ده میلیون تن بالغ میشدند، تمدن اسپانیا را میآفریدند. با اینکه به پاکی خون خویش میبایند، ترکیب ناپایداری از سلتها، فنیقیها، کارتاژیها، رومیها، ویزیگوته‌ها، واندالها، عربها، بربرها، و یهودیها بودند. پستترین طبقه اجتماع را بردگانی معدود و کشاورزانی تشکیل میدادند که تا ۱۴۷۱ به صورت سرف بودند؛ بالاتر از آنها، صنعتگران، صاحبان کارگاه‌ها، و سوداگران شهرها بودند؛ بالادست آنها، به ترتیب بزرگی و اهمیت، شهبسواران، نجبای متکی به شاه، و نجبای مستقل قرار داشتند؛ در برابر طبقات غیر روحانی، روحانیان نیز برای خود سلسله مراتبی داشتند که از کشیش بخش تا اسقف، رئیس دیر، اسقف اعظم، و کاردینال را شامل میشد. هر شهر دارای انجمن و شورای مخصوص خود بود و نمایندگان برای ملحق شدن به نجبا و روحانیان به کورتس (مجلس نمایندگان) ایالتی و ملی میفرستاد. از لحاظ نظری، فرمان و احکام شاهان برای آنکه حکم قانون یابند، میبایست از تصویب این کورتسها بگذرند. مزد، شرایط کار، قیمت اجناس، و نرخ سود به وسیله انجمنهای شهرداری یا شورای اصناف تعیین و تنظیم میشد. عوامل زیادی باعث عدم رونق و جنب و جوش در امر بازرگانی بودند: انحصارطلبی شاهان، عوارض دولتی و محلی که بر صادرات و واردات تعقل میگرفت، اختلاف مقیاس اوزان و مقادیر، بی اعتباری پولهای رایج، راهزنان، دریازنان مدیترانه، حرمت مذهبی ربح، و تعقیب و آزار مسلمانان که کارهای صنعتی و تجارتي در دستشان بود و یهودیان که بر اقتصاد و مالیه کشور استیلا داشتند. در سال ۱۴۰۱ يك بانک دولتی در بارسلون گشایش یافت و دولت سپرده‌های بانکی آن را اسپانیاییها، همچنانکه روح آنتی سمینیس را با اصل و نسب سامی به هم آمیختند، حرارت و گرمی آفرینا را نیز در خون خویش محفوظ داشتند، و مانند بربرها به نادره گویی و شدت عمل مایل بودند. هوشی تیز و ذهنی کنجکاو داشتند، در عین حال سخت زودباور بودند و به نودهشتناکی خرافاتی. استقلال و استغنائی غرورآمیز روح و شکوه و کوکبه کالسه‌هایشان را، حتی در هنگام فقر و محنت، از دست نمینهادند. جوینده و مکتسب بودند، و میبایست باشند، اما بینوایان را تحقیر نمیکردند و تملق توانگران را نمیگفتند. کار را عار میداشتند و از آن روی میگردانیدند، لیکن با بردباری تمام سختی و مشقت را تحمل میکردند. تناسان و تن پرور بودند، مع هذا نیمی از دنیای جدید را فتح کردند. تشنه ماجراجویی، بزرگی، و عشق بودند. از استقبال خطر، حتی اگر استقبال کننده کس دیگری میبود، لذت میبردند؛ گاو بازی، که بازمانده يك سنت کرتی و رومی بود، تقریباً بازی و ورزش ملی محسوب میشد، زیرا تظاهری باشکوه، پرزرق و برق، و دقیق بود و شجاعت و مهارت و تیزهوشی میآموخت. ولی اسپانیاییها مانند انگلیسیهای امروز (و برعکس انگلیسیهای عصر الیزابت) لذات و شادمانیهای خود را به نحو اسفناکی به دست میآوردند. خشکی خاک و سایه‌های دامنه سرایش کوه‌ها در افسردگی خشک خلق و خواها انعکاس یافته بود. رفتار و سلوک افراد، موقر و کامل بود و از بهداشتشان بمراتب بهتر؛ همه اسپانیاییها بزرگوار و شریف بودند، ولی معدودی از آنها مرد حمام و گرمابه بودند. کارها و مسابقات پهلوانی در میان ناپاکی عوام پیدایش پذیرفت؛ شرافت و پاکدامنی وجهه مذهبی یافت؛ زنان در اسپانیا خدایانی بودند زندانی. در میان طبقات بالا، جامه‌ها، که در روزهای هفته ساده و سنگین بود، در روزهای یکشنبه و ایام جشنها و عیدها با جلوه و زرق و برق ابریشمها، منگوله‌ها، یقه‌های پر چین، دامنه‌های باد کرده، یراق دوزیها، و زردوزیها شکوه و عظمت دیگری مییافتند. مردان کفشهای پاشنه بلند میپوشیدند و به خویشتن عطر میزدند؛ زنان، که از سحر و فریبایی طبیعی خویش راضی نبودند، با بزرگ و زینت و نقابهای مرموز مردان را مسحور فریفته خویش میساختند. کشش و کوششهای جنسی، به هزار صورت و به هزار لباس، در جریان بود؛ تهدیدهای هراس آور روحانیت، حکم اعدام، و حفظ شرافت و پاکدامنی جلو

عشقها و پویه‌های دیوانه‌وار را میگرفت؛ لیکن، ونوس بر همه چیرگی داشت، و باروری زنان از حاصلخیزی زمین در میگذشت.

در اسپانیا، کلیسا متحد جدایی‌ناپذیر دولت بود. به پاپ‌های رم چندان اعتنایی نداشت و بارها، حتی در آن حال که آلکساندر ششم، آن مرد اصلاح‌ناپذیر، را بر اریکه سلطنت پاپی مینشاند، خواستار اصلاح و تصفیه دستگاه پاپی بود؛ در سال ۱۵۱۳ کاردینال خیمنت انتشار و توزیع امرزشنامه‌هایی را که به وسیله پاپ یولیوس دوم، برای تجدید بنای کلیسای سان پیتر، صادر شده بود قدغن کرد. در نتیجه، شاه رئیس کلیسای اسپانیا شد. در این باب فردیناند منتظر آن نشد که هنری هشتم به وی تعلیم دهد؛ در اسپانیا برای متحد ساختن کلیسا و دولت، مذهب احتیاجی به اصلاح نبود. کلیسای اسپانیا تحت لوای حکومتی که برای حفظ نظم اخلاقی، ثبات، استحکام جامعه و سر به راه نگاه داشتن توده مردم آگاهانه بدان تکیه کرده بود، از امتیازات اساسی و ویژه‌های برخورداري داشت. اعضای آن، حتی در فرقه‌های کوچک، تنها مطیع و تابع محاکم کلیسایی و روحانی بودند.

زمینه‌های وسیعی از مملکت را در تصرف خود داشت که مستاجر نشین بودند. از محصول و درآمد دیگر مستملکات عشریه دریافت میکرد، و از این عشریه تنها يك سوم را به خزانه دولت میپرداخت؛ نیز از مالیات معاف بود. در مقایسه با دولت، از کلیسای دیگر کشورها، جز ایتالیا، توانگرتر بود. اخلاقیات کشیشان و قوانین انضباطی دیرها ظاهر را در سطحی بالاتر از حد معمول قرون وسطی قرار داشت؛ لیکن، مانند جاهای دیگر، متعهم‌گیری کشیشان امری رایج بود و بدان به چشم اغماض نظر کرده میشد. زهد و ریاضت، در همان حال که در شمال کوه‌های پیرنه رو به انحطاط میرفت، در اسپانیا مداومت داشت. حتی عاشقان، خود را تازیانه میزدند تا مقاومت دلبرهای دلسوز و محبوب را در هم بشکنند، یا از لذت مازوخیستی برخوردار گردند.

مردم نسبت به شاه و کلیسا سخت وفادار بودند، زیرا برای آنکه بتوانند با دلیری و پیروزمندی با دشمنان بسیار قدیمی خود یعنی مورها بجنگند، احتیاج به نظم و آرامش داشتند؛ نزاع بر سر غرناطه به گونه يك سانتافه (جهاد مقدس) ارائه گشت. در روزهای مقدس مذهبی، زن و مرد و کودک، از توانگر تا بینوا، در پشت سر عروسک‌های بزرگی که مظهر مریم عذرا یا یکی از قدیسان بودند، در میان کوچه‌ها و خیابانهای شهر، با وقار و طمانینه، خاموش یا سرود گویان راه میافتادند. به دنیای روحانی، به عنوان سرمنزل واقعی و جایگاه ابدی خود، اعتقاد می‌داشتند؛ در مقابل آن، زندگی خاکی خوابی اهریمنی و ناپایدار بود. از بدعتگذاران سخت نفرت داشتند و آنها را خائن به وحدت و جنبش ملی میدانستند، و بر سوزاندن آنها اعتراض و ایرادی نداشتند؛ زیرا سوزاندن آنها کمترین کاری بود که میتوانستند برای خدای خشنماك خود انجام دهند. طبقات پایین کمتر مدرسه و مکتب به خود میدیدند؛ و اگر هم میدیدند، تحصیلاتشان تقریباً سراسر مذهبی بود.

کورتر نیرمند، که در میان مشرکان مکزیکی به مراسمی شبیه آیین قربانی مقدس مسیحیان برخورد بود، شکوه میکرد که شیطان این رسم را بدانها موخته تا فاتحان را مشوش سازد.

حدت و شدت آیین کاتولیک در اسپانیا بر اثر رقابتهای اقتصادی با مسلمانان و یهودیان، که رویهمرفته تقریباً يك دهم جمعیت اسپانیایی مسیحی را تشکیل میدادند، افزون گشت. مورها غرناطه حاصلخیز را در دست داشتند، و از لحاظ اسپانیاییها این وضع بسیار بد بود؛ بدتر از آن، مدجنون بودند، یعنی آن دسته از مورهایی که در میان اسپانیاییهای مسیحی میزیستند و هنوز به مسیحیت در نیامده بودند و مهارت و چیره دستی آنان در کار و صنعت و فلاحت مایه غبطه مردمی بود که بیشترشان به طرق ابتدایی و توانفرسا پایبند زمین بودند.

یهودیان اسپانیایی بودند. اسپانیایی مسیحی هزار سال تمام آنها را مورد تعقیب و آزار قرار داده بود؛ مالیاتهای غیر عادلانه بر آنها تحمیل کرده بود، بزور از آنها وام گرفته بود، املاک و اموالشان را مصادره

کرده و خودشان را کشته یا اجباراً تعמיד داده بود، حتی در کنیسه‌ها آنها را به استماع خطابه‌ها و موعظه‌های مسیحی مجبور کرده و بزور مسیحی گردانیده بود و در عین حال کیفر قانونی مسیحیانی را که به دین یهود بگروند مرگ قرار داده بود. از آنها برای مباحثه با عالمان الهی مسیحی نامنویسی میکردند جایی که مجبور بودند میان شرم و خجالت شکست و هلاکت و خطر پیروزی، یکی را انتخاب کنند، اغلب به آنها و مدجنون فرمان داده شده بود که علامت ممیزهای (غیار) بر جامه خویشان بدوزند، و آن معمولاً وصله دایره شکل سرخی بود که بر سر شانه قباهایشان می‌دوختند. یهودیان حق استخدام و به مزدوری گرفتن خدمتگزار مسیحی را نداشتند. پزشکان آنها نمیتوانستند بیماران مسیحی را معالجه کنند یا برایشان نسخه بنویسند، اگر يك مرد یهودی با زنی مسیحی وصلت میکرد یا همخانه میشد، سزایش مرگ بود.

در سال ۱۳۲۸ خطبه‌های راهبی از فرقه فرانسیسیان مسیحیان استلا در ناوار را به قتل عام پنج هزار یهودی و سوزاندن خانه هایشان برانگیخت. در سال ۱۳۹۱ موعظه‌های فرنان مارتینث مردم را، در تمام مراکز مهم اسپانیا تحریک به کشتن هر یهودی که به چنگشان میافتاد و از گرویدن به مسیحیت امتناع میورزید کردند. در ۱۴۱۰ والیادولید، و سپس دیگر شهرها، تحت تاثیر فصاحت بیان و بیثباتی فرر، آن مرد مقدس متعصب، دستور دادند که یهودیان و مورها را در محله‌های بخصوصی ((الحما)) یا ((جودیه)) که دروازه‌های آن از غروب تا طلوع آفتاب فردا بسته بودند، زندانی کنند؛ احتمال میتوان داد که این اقدام، یعنی منفک ساختن آنها از خیل مسیحیان، برای حفظ و مصونیتشان بوده است.

یهودیان بردبار و زحمتکش و تیزهوش، حتی در زیر این تضيیقات و فشارها، از هر فرصتی برای تکامل و پیشرفت سود جستند و افزودنتر و دارا تر شدند. بعضی از شاهان کاستیل، چون آلفونسو یازدهم و پدرو ال کروئل، آنها را تحت حمایت گرفتند و یهودیان نام آور و هوشمند را، در کار حکومت، مناصب عالی دادند.

آلفونسو دون یوسف اثیخایی را وزیر مالیه خود کرد و یهودی دیگری به نام شموئیل بن وقار را طبیب مخصوص خویش ساخت؛ اینان از مقامات خویش سو استفاده کردند، به توطئه علیه شاه و مملکت محکوم شدند، و در زندان جان سپردند. شموئیل ابوالعفیاء نیز به همین سرنوشت دچار شد؛ وی در زمان سلطنت پدرو خزانه دار کل مملکت بود، ثروت بیکرانی اندوخت، و به فرمان شاه به قتل رسید. سه سال پیشتر، یعنی در ۱۳۵۷، شموئیل در تولدو کنیسه زیبا و سادهاي ساخته بود؛ آن را در زمان فردیناند به کلیسای ال ترانسیتو مبدل ساختند، و اینك به عنوان یادبود هنر عبری موری اسپانیا، به وسیله دولت نگهداری میشود. حمایت پدرو از کنت تراستامارا، او را خلع کرد، سربازان فاتح ۱۲۰۰ یهودی را قتل عام کردند (تولدو، ۱۳۵۵). و هنگامی که هانری ((پاران آزاده)) را که به وسیله دو گکلان از میان طبقات و توده‌های پست فرانسه اجیر گرفته شده بودند به اسپانیا آورد، کشت و کشتارهای فجیعتری به وقوع پیوست. هزاران تن از یهودیان اسپانیایی تعמיד یافتن را بر وحشت بدرقتاری و قتل عام با برنامه قبلی ترجیح دادند. این ((نوکیشان))، چون شرعاً مسیحی شناخته شدند، از نردبان اقتصادی و سیاسی راه به بالا بردند و در مشاغل دولتی، و حتی در کلیسا، مقامات والایی یافتند. برخی از آنها روحانیان بلند مرتبه، و بعضی دیگر رایزن و مشاور پادشاه گشتند. استعداد و شایستگی آنها در امور مالی سبب شد که در گرد آوری و ترتیب عایدات دولت مقام مقام برجسته و ممتازی یابند، و حسادت دیگران را برانگیزند. بعضی خویشان را در رفاه و آسایشهای اشرافی غرقه ساختند، و بعضی اموال و املاک خویشان را، به نحوی اهانتمیز، به رخ دیگران کشیدند. کاتولیکهای خشمناک به نوکیشان نام مارانو (خوک) دادند. با وجود این، خانواده‌های مسیحی که بیش از ثروت دارای اصل و نسب بودند و یا به شایستگی و لیاقت یهودیان احترام می‌گذاشتند، با آنها پیوند از دواج میبستند. از این راه، مردم اسپانیا، بویژه طبقات بالا، خونشان با خون یهودیان آمیخت. فردیناند کاتولیک و تور کماذا، مامور تفتیش افکار، در تبار خویش رگه یهودی داشتند. پاپ پاولوس چهارم، هنگام جنگ با فیلیپ دوم، او و اسپانیاییها را ((تخم هرزه یهودیها و مورها)) نامید.

II - غرناطه: ۱۳۰۰-۱۴۹۲

ابن بطوطه غرناطه را چنین وصف میکند: ((شهری است که در دنیا چون آن شهری نیست... باغهای میوه، درختستانها، مرغزارهای پر گل، و تاکستانها شهر را در میان گرفتهاند.)) و در آن ((بناهای باشکوه ساختها.)) معنی نام آن در عربی معلوم نیست؛ فاتحانش بدان نام مسیحی گرانادا دادند که به معنی ((پردانه)) است و این شاید به علت داشتن درختان انار فراوان بوده است. غرناطه نه تنها شهر، بلکه ایالتی را که خرت د لا فرونترا، خائن، آلمریا، مالاگا و قصبات دیگر جزو آن بودند شامل میشد و بر روی هم جمعیتی در حدود چهار میلیون نفر داشت. پایتخت این منطقه وسیع، با جمعیتی که يك دهم کل جمعیت آن بود، مانند برج دیده بانی، مشرف بر درهای پهناور بود؛ و این دره به علت آبیاری دقیق و کشاورزی علمی، سالی دو بار محصول میداد. بارویی، با هزار برج، شهر را از حمله دشمنان در امان میداشت. اشراف در بناهای وسیع با طرحهای زیبا سر میکردند؛ در میدانهای عمومی، آبنماها حرارت و سوزش آفتاب را خنکی میبخشیدند؛ و در تالارهای معظم قصر الحمراء، امیر یا سلطان یا خلیفه با درباریانش میزیست. يك اداره اقتصادی و رهبری نظامی، به کیسه طبقه حاکمه ریخته میشد. فرمانروایان و نجبا مقداری از درآمد خود را به هنرمندان، شاعران، دانشوران، علما، تاریخنویسان، و فلاسفه میدادند، و هزینه دانشگاهی را که دانشوران مسیحی و یهودی در آن کرسی استادی، و گاهی ریاست، داشتند تامین میکردند. بر سر در مدرسه در پنج سطر نوشته شده بود: ((بنیان جهان بر چهار چیز نهاده شده است: دانش دانایان، دادگری بزرگان، نیایش نیکان، و دلیری دلاوران.)) زنان نیز آزادانه از زندگی فرهنگی جامعه برخوردار داشتند. در میان مورهای غرناطه نام زنان دانشور بفراوانی به گوش میخورد؛ اما دانش اندوزی و تحصیل، زنان را از برانگیختن به عشقهای پر شور و حتی کارها و سر سپردگیهای شهسوارانه باز نمیداشت. یکی از مردم آن زمان میگوید: ((زنان به خاطر موزونی اندامها، زیبایی بدنها، موهای و بلندی گیسوان، سپیدی دندانها لطافت و سبکی حرکات... فریبندگی و شیرینی گفتار، و عطر نفسهایشان ممتاز و معروفند.)) پاکیزگی و نظافت و نظافت فردی و بهداشت عمومی از جهان مسیحیت معاصر فراتر بود. مردم لباسهای فاخر میپوشیدند و رفتار و آداب بزرگوارانه داشتند. مسابقه های قهرمانی، و یا نمایشهای باشکوه، روزهای جشن و اعیاد را روشنی میبخشیدند. مدار اخلاقیات بر بردباری و آسانگیری بود؛ و تندي و تعدی نیز یکباره رخت برنمیپوشید، اما سخاوت و شرافتمندی مورها چندان بود که مسیحیان را به ستایش بر میانگیخت. يك تاریخنویس اسپانیایی میگوید: ((شهرت اهالی)) غرناطه ((به دستکاری و امانت چندان بود که به گفتار و قول آنها بیش از سند کتبی خود ما میشد اعتماد کرد.)) در میان این ترقیات عالی، عشرتطلبی و خوشگذرانی برای رشد خود شیریه حیات و قدرت ملت را میمکید؛ و بروز ناهمسازیها و اختلافات داخلی زمینه را برای حملات خارجی آماده میساخت.

اسپانیایی مسیحی، که آهسته آهسته امارتهای خود را استحکام و وحدت میبخشید و بر توانگری و ثروتش میافزود، بدین نواحی مسلمان نشین محصور در قلمروهایش، که دینشان به مسیحیت رنگ شرک و بی اعتقادی میزد و بندرهایشان دروازه های خطرناکی بودند که به روی سپاهیان دشمن کافر باز بودند، با خصومتي رشگامیز مینگریست. از این گذشته، کشتزارهای پربار و حاصلخیز اندلس میتواند خشکی و کم یزرعی زمینهای بایر شمال را جبران کند. تنها به علت آنکه اسپانیایی کاتولیک میان دسته های مختلف و پادشاهان متخاصم دچار تفرقه بود، غرناطه چنین در آزادی میزیست. حتی در این هنگام نیز این امارت نشین آزاده پذیرفت (۱۴۵۷) که سالیانه به کاستیل خراجی بفرستد. هنگامی که در ۱۴۴۶ امیر گردنکشی به نام علی ابوالحسن از فرستادن این خراج که ضامن صلح بود سرباز زد، هانری چهارم بیش از آن در باده خواری و هزرگري غرق بود که بتواند وی را به اطاعت و فرمانبرداری مجبور سازد. اما فردیناند و ایزابل، همینکه بر تخت شاهی کاستیل نشستند، سفیرانی به نزد امیر فرستادند و تجدید خراج گذشته را بگویند امیران غرناطه که خراج میدادند مردهاند، حالا ضرابخانه ما، به جای سکه، تیغه شمشیر ضرب میزند.)) امیر بیپروای غرناطه آگاه نبود که فردیناند بیش از تمام آهنگهای ضرابخانه مورها اراده و استقامت دارد؛ امیر تاخت و تاز مرزی مسیحیان را بهانه ساخت، به قصبه مرزی مسیحی زهرا تاخت، آن را تسخیر کرد، و تمام اهالی آن را به غرناطه آورد و به بردگی فروخت. (۱۴۸۱). مارکی کادیث کار او را با نهب و غارت قلعه مورهای علامه تلافی کرد (۱۴۸۲). از همین جا، فتح غرناطه شروع شد.

عشق، جنگ را دشوار و بغرنج ساخت. ابوالحسن چنان فریفته یکی از کنیزکان خود گشت که زنش، سلطانا عایشه، مردم را به خلع او و به تخت نشاندن پسرش ابوعبدا محمد یازدهم، که اروپاییان او را بوئبدیل مینامند، برانگیخت (۱۴۸۲). ابوالحسن به مالگا گریخت. یک سپاه اسپانیایی برای محاصره مالگا رهسپار آن دیار شد، لیکن در معابر کوهستانی آجاریه، به دست سپاهیان که نسبت به امیر وفادار مانده بودند، تقریباً سراسر نابود شد. ابوعبدا محمد، که از فتوحات نظامی پدرش به رشک آمده بود، با سپاهی گران از غرناطه بیرون آمد تا به نیروهای مسیحی، که در نزدیکی لوسنا موضع گرفته بودند، حمله برد. دلیرانه جنگید، اما شکست یافت و اسیر شد، و آزادی خود را با وعده کمک به مسیحیان علیه پدرش و دادن ۱۲,۰۰۰ دوکات خراج سالانه به حکومت اسپانیا به دست آورد. در این میان، عمویش ابوعبدا، معروف به الزغل (دلاور)، خویشان را امیر غرناطه گردانید. میان پدر و پسر و عمو بر سر غرناطه جنگی سه جانبه درگرفت. پدر مرد، پسر الحمرا را گرفت، عمو به گواذیخ عقب نشست و از آنجا، هرگاه که فرصتی مییافت، به سپاهیان اسپانیایی حمله میبرد. ابوعبدا محمد، به تقلید از پدر، تعهد خود را با دولت اسپانیا شکست و از فرستادن خراج سر باز زد و پایتخت خود را برای مقاومت در برابر هجوم گریزنابذیر مسیحیان آماده ساخت.

فردیناند و ایزابل ۳۰,۰۰۰ سپاهی را به ویران کردن دشتهایی که آذوقه غرناطه را به عمل میآورند برگماشتند.

آسیاها، انبارهای غله، کشتزارها، تاکستانها، زیتونستانها، و باغهای مرکبات پایمال و ویران شدند. سپاهیان اسپانیایی مالگا را در حصار گرفتند، مبادا از آنجا به غرناطه، یا از غرناطه به آنجا، مواد غذایی حمل شود؛ و این محاصره آن قدر ادامه یافت که اهالی اسبها و سگها و گربههایی را که در شهر یافت میشدند کشتند و خوردند، و سپس از گرسنگی دهها و صدها جان سپردند، یا بر اثر ابتلا به امراض مردند. فردیناند اهالی را به تسلیم بدون قید و شرط مجبور کرد، دوازده هزار تن از بازماندگان را به اسیری گرفت، اما اعیان و بزرگان را با گرفتن تمام ثروت و مایملک آنها به عنوان خونبها آزاد گذاشت. الزغل تسلیم شد. اینک تمام امارت نشین غرناطه، به جز پایتخت آن، در دست مسیحیان بود.

فردیناند و ایزابل، فرمانروایان کاتولیک، برگرد ارگ محصور، برای سپاهیان خود، شهری واقعی به نام سانتافه بنا بود به چنگ آنها در اندازد. سواران مور از غرناطه بیرون تاختند و شهسواران اسپانیایی را به نبرد تن به تن فراخواندند. شهسواران، با شهامت و شجاعتی همانند آنها، پاسخ مثبت دادند؛ اما فردیناند، چون دید که جنگجویانش یکی یکی به خاک هلاک میغلطند، بدین بازی خطرناک خاتمه داد: ابوعبدا محمد، با دستهای از سپاهیان خود، بر محاصرین حمله برد، لیکن شکست یافت و عقب نشست. از سلاطین ترکیه و مصر درخواست کمک کرد، اما به تقاضایش جوابی نرسید. اسلام نیز چون مسیحیت گرفتار تفرقه شده بود.

در بیست و پنجم نوامبر ۱۴۹۱ ابوعبدا محمد عهد نامهای را امضا کرد که افتخار و احترام غیر منتظرهای نصیب فاتحان ساخت. به موجب آن، مردم غرناطه میتوانند اموال، زبان، لباس، مذهب، و آداب و رسوم خود را حفظ کنند؛ دعاوی آنها در دادگاههای بومی و به وسیله دادرسان و قوانین خودشان رسیدگی میشدند؛ تا سه سال از پرداخت مالیات معاف بودند و پس از آن تنها همان قدر که به فرمانروایان مسلمان میپرداختند از آنان اخذ میشد. اسپانیاییها شهر را اشغال میکردند، ولی همه مورها میتوانند، اگر دلشان بخواهد، از آنجا رخت سفر ببرند؛ و برای آنان که قصد کوچیدن به افریقای مسلمان را داشتند وسیله رفتن فراهم میشد.

با وجود این، مردم غرناطه به تسلیم شدن ابوعبدا محمد اعتراض کردند و سر به شورش برداشتند؛ و این شورش چنان ابوعبدا محمد را به وحشت افکند که کلیدهای شهر را به فردیناند تسلیم کرد (۲ ژانویه ۱۴۹۲) و خود، همراه با خویشاوندان و پنجاه سوار، از میان صفوف سپاهیان مسیحی گذشت و رهسپار امارت نشین کوهستانی شد که به عنوان یک فرمانروای تابع کاستیل میبایست بر آن حکومت کند، هنگامی

که از میان گردنه‌ها میگذشت، برگشت تا برای آخرین بار به غرناطه، آن شهر شگفت انگیزی که از دستش رفته بود، بنگرد.

این نقطه مرتفع هنوز ((آخرین آه امیرمور)) نامیده میشود. مادرش او را به خاطر سرکشی که اینک از چشمش روان بود ملامت کرد و گفت: ((چونان زنی، بر آنچه به مردانگی نتوانستی حفظش کنی اشک میریزی.)) در این میان، سپاهیان اسپانیایی به درون شهر سرازیر شدند. کاردینال مندوثا صلیب سیمین بزرگی بر فراز قصر الحمرا برافراشت، و فردیناند و ایزابل در میدان بزرگ شهر زانو زدند تا سپاس خداوندی را که پس از ۷۸۱ سال اسلام را از اسپانیا برانداخته بود به جای آورند.

III- فردیناند و ایزابل

یک قرن فاصله میان مرگ هانری، کنت تراستامارا (۱۳۷۹)، و جلوس فردیناند بر تخت آراگون، برای اسپانیا ایام آیش و آمادگی بود. روی کار آمدن عده‌ای فرمانروای ناتوان سبب شد که نجبا و اعیان با منازعات خویش شیرازه نظم کشور را از هم بگسلند؛ و فاسد بود؛ انتقام گیریهایی خصوصی رواج داشت؛ جنگهای داخلی چندان مکرر به وقوع پیوستند که جاده‌ها برای بازرگانی نا امن شدند، و مزارع آن قدر لگدکوب سپاهیان شد که زارعان آنها را ناکشته می‌گذاشتند. به دنبال حکومت طولانی خوان دوم، شاه کاستیل (۱۴۵۴-۱۴۰۶)، که به موسیقی و شعر بیشتر از آنکه بتواند به امور مملکت رسیدگی کند علاقه داشت، سلطنت مصیبتزای هانری چهارم آغاز شد که بر اثر عدم لیاقت در اداره امور، فساد، نامنظم ساختن پول رایج، و اتلاف درآمد و عایدی کشور در راه طفیلیهایی که در چشمش عزیز بودند لقب ((هانری بیکفایت)) یافت. وی، بنابر وصیت، تاج و تختش را به خوانا، که وی را دختر خود مینامید، واگذار کرد. نجبا و اعیان ملامتگر اصل و نسب و شایستگی او را مورد ایراد قرار دادند و خوان را بر آن داشتند که خواهر خود، ایزابل، را به جانشینی برگزیند. اما خوان در هنگام مرگ (۱۴۷۴) مشروعیت نسبت و حکومت خوانا را بار دیگر تایید کرد. ایزابل و فردیناند از همین اغتشاش و آشفتگی، که هر کوششی را عقیم می‌گذاشت، نظم و حکومتی پدید آوردند که مدت یک قرن اسپانیا را نیرومندترین دولت اروپا گردانید.

سیاستمداران با ترغیب ایزابل هجده ساله به ازدواج با پسر عموی هفده ساله‌اش فردیناند (۱۴۶۹) مقدمات این پیروزی و موفقیت را فراهم ساختند. عروس و داماد هر دو از پشت هانری، کنت تراستامارا، بودند.

فردیناند، در هنگام ازدواج، شاه سیسیل بود و با مرگ پدر حکومت آراگون را نیز مییافت؛ از این روی، ازدواج او و ایزابل سه ایالت را به صورت پادشاهی نیرومندی به هم پیوست. پاپ پاولوس دوم از دادن فرمانی که ازدواج پسر عمو و دختر عمو را از نظر دستگاه پاپی مشورع اعلام دارد خودداری کرد؛ فردیناند، پدرش، و اسقف اعظم بارسلون سند مورد احتیاج را جعل نمودند. پس از تکمیل مراحل ازدواج، سند اصلی از پاپ سیکستوس چهارم تحصیل کردند. مشکل دوم ازدواج آنها از یک سو فقر عروس بود، که برادرش به ازدواج او به چشم قبول نمینگریست، و از سوی دیگر نداری داماد که پدرش سرگرم جنگ بود و نمیتوانست عروسی شاهانهای تدارک ببیند. یک وکیل دعاوی یهودی راه این سیاست بارور و سودمند را با دادن قرضهایی به مبلغ ۲۰,۰۰۰ سولیدو هموار ساخت، و ایزابل هنگامی که ملکه کاستیل شد (۱۴۷۴) این دین را ادا کرد.

آلفونسو پنجم، شاه پرتغال، که با خوانا ازدواج کرده بود، مدعی تاج و تخت کاستیل شد. جنگی که در تورو در سانیید (۱۴۷۶). سه سال بعد، آراگون به فردیناند به ارث رسید. اینک سراسر اسپانیا، جز غرناطه و ناوار، در زیر فرمان یک حکومت بود. ایزابل همچنان ملکه کاستیل باقی ماند؛ فردیناند بر آراگون، ساردنی، و سیسیل فرمانروایی داشت و در حکومت کاستیل نیز با زنش شریک بود. اداره امور داخلی کاستیل را ایزابل در دست داشت، لیکن صدور فرمانها و احکام سلطنتی در اختیار هر دو بود، و بر روی

سکه‌های جدید سر هر دو فرمانروا ضرب شده بود. صفات و سجایای آنها، که مکمل و متمم یکدیگر بود، آنها را موثرترین جفت تاریخ گردانید. درباریانش میگویند که ایزابل در زیبایی بینظیر بود و معنی این حرف آن است که نسبتاً زیبا بود: قامتی میانه، چشمانی آبی، و گیسوانی شاه بلوطی که به سرخی میزد. ایزابل بیش از فردیناند به مدرسه رفته و درس خوانده بود، اما کم هوشتر و در عوض دلرحمتر از او بود. ایزابل میتوانست حمایتگر شاعران باشد و با فیلسوفان محتاط به گفتگو پردازد، اما همصحبتهی کشیشان را بر این هر دو ترجیح مینهاد. برای اعترافات و راهنمایی خود، سختگیرترین و ترسوترین کشیشان عالم اخلاق را بر میگزید. با آنکه با شوهری بیوفا ازدواج کرده بود، گمان می‌رود که تا پایان عمر به پیمانی که بسته بود وفادار ماند. گرچه در عهدهی میزیست که چون دوران ما اخلاقیات سستی تمام داشت، ام او نمونه شرم و آزریم حینسی بود. در میان ماموران و کارگزاران فاسد و سیاستمداران گمراه، او تنها کسی بود که بیپروا، رک، و فسادناپذیر باقی ماند. مادرش او را سخت اصیل آیین و پارسا بار آورده بود؛ ایزابل این صفات را در وجود خویش تا سر حد زهد و تورع پرورش داد، و در دفع و سرکوب بدعتگذاری همان اندازه سختگیر و بیرحم بود که در امور دیگر مهربان و دلجو. نسبت به کودکانش سراپا مهر و ملاطفت، و برای دوستانش ستونی از وفاداری و حقشناسی بود. به کلیساهای، صومعه‌ها، و بیمارستانها بیدریغ کمک میکرد. ایمان و تعصبش وی را از اینکه بعضی از پاپهای عهد رنسانس را مطرود و ملعون ندارد مانع نمیشد. شجاعت اخلاقی و جسمانی از تمام اطرافیانش بیش بود؛ با نجبای قدرتمند و گردنکش درافتاد و آنها را به تسلیم و انضباط واداشت؛ خانمان بر اندازترین فقدانها و مصیبتها را با آرامش تحمل مینمود و با شجاعتی که به دیگران نیز سرایت میکرد با سختیها و خطرات جنگ روبه رو میشد. حفظ عظمت و جلال شهبانویی را، در میان مردم، کاری خردمندانه میدانست؛ و جامه‌های شاهانه فوق العاده گزاف میپوشید و جواهرات بیدیل به خوشتن میآویخت. لیکن در خلوت، ساده و حتی با امساک لباس میپوشید و اوقات فراغت را به برودری دوزی برای کلیساهایی که دوست میداشت صرف میکرد. رنج کارهای خطیر حکومت را، با آگاهی و شعور، بر خود هموار میساخت؛ در اصلاحات اساسی پیشقدم میشد و عدالت را با سختگیریهایی که شاید لازم نمیبود اجرا میکرد؛ میخواست کشورش را از بینظمی ناشی از قانون شکنی نجات دهد و مطیع و فرمانبردار قانون سازد، و به این طریق بدان صلح و آرامش بخشد. خارجیان معاصرش، او را در ردیف تواناترین فرمانروایان عصر میگذراند و به زنان قهرمان و شکوهمند عهد باستان مانند میکنند.

رعایایش، در همان حال که با شاه بزحمت به يك جوال میرفتند، او را میپرستیدند.

مردم کاستیل فردیناند را، به علت آنکه يك نفر بیگانه آراگونی بود، نمیتوانستند ببخشند. حتی در آن هنگام که از پیروزیهای ناشی از زمامداری، سیاستگری، و جنگجویی او میبالیدند، در او لغزشها و خطاهای بسیار میدیدند. آنها اخلاق سرد و محتاط وی را با مهربانی و گرمی ملکه، ناراستیهای از روی حساب او را با رفتار صریح ملکه، امساک وی را با گشاده دستی ملکه، تنگ چشمی و خرده نگری او نسبت به یارانش را با پادشاهی سخاوتمندانه‌ای که ملکه به خدمتگزارانش میداد، و عشق ورزیها و هرزگیهای بعد از ازدواج او را با عصمت و پاکدامنی ملکه میسنجیدند و آنها را زننده و گران مییافتند. گمان نمیرود که به دلیل استقرار و تاسیس دستگاه تفتیش افکار، یا استفادهای که او از احساسات و تعصبات دینی آنها در جنگ میکرد، نسبت به او اظهار بیمیلی و تنفر نموده باشند. آنها از جهاد علیه بیدینی، فتح غرناطه، اخراج یهودیها و مورهای که به مسیحیت نگروده بودند استقبال کردند. مردم آن کارها و اقدامات فردیناند را که آیندگان نمییستدند دوست میداشتند، در هیچ کجا اعتراضی مناسب با شدت و شاقی قوانین، از قبیل بریدن زبان به علت کفر گویی، و زنده سوزانیدن به جزای لواط، نمیبینیم. آنها متوجه این امر بودند که وی، هر جا پای امتیازات شخصی یا سیاست ملت در میان نباشد، میتواند دادگر و حتی ملایم و آسانگیر باشد؛ در نظر داشتند که وی گرچه بیشتر مایل است مغزها را در مذاکرات و معاهدات به کار بیندازد تا سربازان را در جنگها، اما میتواند سپاهیان را با چابکی و بیمه‌ها رهبری کند؛ و متوجه بودند که خست و امساک او نه برای آن است که پولها را صرف تجملات و راحت طلبیهای شخصی کند، بلکه برای این است که آن را به زخم اقدامات خطیر و پر خرجی که مایه عظمت و بزرگی اسپانیاستیزند.

مردم با چشم رضا و قبول به خصلتهای او میگریستند: عادت پارسایانهاش، ثبات و پایداریش در بدبختی و ادبار، میانه رویش در هنگام توانگری، بینایی و بصیرتش در انتخاب یاران و همدستان، وقف خستگیناپذیر خویش در کار حکومت، و تعقیب مقاصد دیر رس و صعب الوصول به وسایل احتیاطآمیز و ابرام توام با انعطاف. دورویی و خلف وعدههای مکررش را، به عنوان يك مرد سیاسی، نادیده میگرفتند؛ مگر نه این بود که فرمانروایان دیگر با همین شیوهها میکوشیدند تا وی را بفریبند و اسپانیا را چپاول کنند وی با قیافهای سهمگین میگفت: ((پادشاه فرانسه شکایت میکند که دوبار او را فریفتهام؛ احمق دروغ میگوید، من ده بار، و بلکه بیشتر، او را گول زدهام.)) ماکیاوولی زندگی فردیناند را با دقت مورد مطالعه قرار داد، زیرکی و هوشمندی او را نشان داد، ((کارهایش را... که همه بزرگ و برخی فوق العاده بودند)) ستود، و وی را ((بزرگترین پادشاه جهان چه اختلاف بزرگی وجود داشت، و چه ژرف و نهانی مقاصد و احکام خود را به منصفه ظهور میرسانید.)) بعضی فردیناند را مردی نیکبخت میدانستند، اما در حقیقت بختیاری او نتیجه تدارک و تجهیزات دقیق برای مقابله با حوادث، و استفاده آبی و بیدرنگ از فرصتها بود. هنگامی که فضایل و رذایل او را برای سنجش در کفه ترازو مینهیم، آنچه مسلم مینماید آن است که وی از هر وسیلهای، خواه زشت و خواه زیبا، برای ارتقای اسپانیا از تفرقه و ناتوانی به قدرت و یگانگی، سود جسته است: قدرت و وحدتی که اسپانیا را، در يك نسل بعد، دیکتاتور اروپا گردانید.

فردیناند در کلیه زمینهها با ایزابل همکاری میکرد: استقرار امنیت مالی و جانی در کاستیل، احیای فرقه ((برادری مقدس)) به عنوان يك میلشیایی محلی برای حفظ نظم؛ جلوگیری در راهزنی در جادهها، پایان دادن به روابط نامشروع جنسی در دربار، سازمان دادن مجدد دستگاههای قضایی و اصلاح قانون، بازگرفتن املاک دولتی که پادشاهان پیشین به نور چشمیها بخشیده بودند؛ و بالاخره مجبور کردن نجبا و اعیان به اطاعت کامل از مقام سلطنت. در این جا نیز، مانند فرانسه و انگلستان، آزادیها و آشفتهگیهای دوران فئودالیسم ناچار جایی خود را به يك امنیت مرکزی و سلطنت مطلقه دادند. بخشهای شهرداریها نیز امتیازات خود را تسلیم کردند؛ مجامع و محاکم ایالتی بندرت تشکیل میشدند، و اگر هم میشدند، تنها به خاطر آن بود که به لوایح مالی دولت رای دهند. در زیر لوای حکومت این پادشاه سختگیر، دموکراسی سست بنیاد موجود دست و پای زد و جان سپرد.

. حتی کلیسای اسپانیا در برابر این ((شهریاران کاتولیک)) از برخی از اموال، و از تمام حقوق و امتیازات دادرسی کشوری محروم شد؛ ایزابل با شدت و حدت تمام به اصلاح و تصفیهای اخلاقیات کشیشان کمر بست؛ پاپ سیکستوس چهارم مجبور شد که حق انتصاب روحانیان عالیقدر کلیسا را در اسپانیا به حکومت واگذارد، و روحانیان قدرتمندی چون پدرو گونثالث د مندوتا و خیمنت د ثیسنروس تا بدانجا رسیدند که در عین حال هم اسقف اعظم تولدو و هم صدر اعظم کشور بودند.

کار دینال خیمنت، مانند پادشاه، شخصیتی مقتدر و مثبت داشت. از آنجا که در خانواده شریف اما تهیدست متولد شده بود، در کودکی به کلیسایش سپردند. در بیست سالگی از دانشگاه سالامانکا در رشته قانون مدنی و قانون کلیسایی هر دو، درجه دکترا گرفت. مدتی نایب اسقف و سرپرست مندوتا در اسقف نشین سیگونثا بود.

چون با وجود موفقیت و پیروزمندی مردی دل افسرده و بی اعتنا به مال و منال و مقامات دنیوی بود، وارد ریاضت کشتن گروهبانی اسپانیا گروه ((مواظبین)) فرقه فرانسیسیان شد؛ تنها زهد و ریاضت او را دلخوش میساخت: بر روی زمین سرد و سفت میخوابید، پی در پی روزه میگرفت، خود را تازیانه میزد، و پیراهنی لاغر اندام ریاضت کش را به عنوان کشیش اقرار نبوش و راهنمای خود برگزید. خیمنت پذیرفت، به شرط آنکه به وی اجازه داده شود همچنان در دیر بماند و به زندگی راهبانه خویش بر طبق سنت فرانسیسیان ادامه دهد.

فرانسیسیان وی را به عنوان پیشوای محلی خود برگزیدند و به فرمان او به اصلاحات دشواری تن در دادند.

هنگامي که ايزابل وي را نامزد اسقف اعظمي تولدو کرد (۱۴۹۵)، از قبول آن امتناع ورزید؛ ليکن پس از شش ماه مقاومت، به فرمان پاپ که او را به خدمت ميخواند، قبول نمود. در اين هنگام نزديک به شصت سال داشت، و گمان ميرود آرزويش از صميم قلب آن بود که چون راهبي زندگي کند. با آنکه رهبر روحانيان اسپانيا و رئيس شوراي سلطنتي بود، همچنان به زهد و رياضت کشي ادامه ميداد. در زير جامه‌هاي با شکوه و پر زرق و برقي که لازمه شغلش بود قباي ساده و خشن راهبان فرقه فرانسيسيان، و در زير آن پيراهن مويين قديم را کماکان بر تن داشت. با وجود مخالفت روحانيان عاليرتبه، ولي به پشتيباني ملکه، اصلاحاتي را که از خود شروع کرده بود در تمام جماعات رهباني اجرا کرد. مثل آن بود که به قدیس فرانسيس، صرف نظر از فروتنی و افتادگيش، ناگهان قدرت و استعداد قدیس برنار و قدیس دومينيك داده شود.

اين مرد مقدس موقر و اندوهناک را خوش نيآمد که دو تن يهودي به مسيحيت نگرویده را در دربار مورد عنايت ببيند. يکي از مشاوران بسيار معتمد و مطمئن ايزابل، آبراهام سنيور بود. او و اسحاق ابراونل عايدات و درآمدهاي کشور را براي فرديانند جمع کردند و هزينه نبرد غرناطه را فراهم ساختند. شاه و ملکه در اين هنگام توجه خويش را مخصوصا به نوکیشان معطوف داشته بودند و اميد داشتند که گذشت زمان اين نو آيينها را به مسيحيان پاکدلي مبدل سازد؛ ايزابل، بخصوص، دستور داده بود که براي تعليم آنها کتابي حاوي مسائل مذهبي، به صورت پرسش و پاسخ، تهيه کنند؛ با وجود اين، بسياري از آنها پنهاني به دين قديم خويش وفادار بودند و اين وفاداري به معتقدات اجدادي را به فرزندانشان منتقل ميساختند. نفرت کاتوليکها از يهودياني که تعميدي نيافته بودند براي مدتي فرونشست، در حالي که بيزارشان از ((نومسيحيان)) بالا گرفت. آشوبها و شورشهاي عليه آنها در تولدو (۱۴۶۷)، واليادوليد (۱۴۷۰)، قرطبه (۱۴۷۲)، و سگوويا (۱۴۷۴) درگير شد.

مشکل مذهبي رنگ نژادي نيز پيدا کرد، و شاه و ملکه جوان در اندیشه آن بودند که براي تقليل آشوب و بينظمي، و متحد و متجانس ساختن اقوام، زبانها، و عقايد، و ايجاد امنيت و آرامش اجتماعي راهي بيابند. و راهي به خاطرشان نرسيد جز آنکه دستگاه تفتيش افکار را در اسپانيا مستقر سازند.

IV- شيوه‌هاي دستگاه تفتيش افکار

امروز ما در باب منشا و مقصد جهان و آدمي چندان مشکوکيم، و عقايدمان متفاوت است که در بيشتر نقاط از سياست و آزار مردمی که معتقدات ديني مخالفی دارند دست باز کشيدهايم.

تعصب کنوني ما بيشتر دامنگير آن کساني ميشود که بر اصول و مباني سياسي و اقتصادي ما ايراد کنند، و وحشت عقيدتي و فکري خويش را بر اين زمينه توجيه ميکنيم که هر گونه شک و ترديد در اين اصول و مفروضات جا افتاده، وحدت ملي و بقاي ما را به خطر ميفکند، تا نيمه قرن هفدهم، مسيحيان، يهوديان، و مسلمانان با حدت و شدتي بيش از ما به مسائل مذهبي توجه داشتند؛ شرايع و الاهيات آنان ستودنيترين و موثقرين مايملکشان بود؛ و به آنان که بر اين اصول و معتقدات ايراد ميگرفتند، چون کسي مينگريستند که بر بنیان و شالوده نظم جامعه و ريشه حيات بشريت تيشه زند. هر دسته، در جزميت اعتقادات خويش، به تعصب آبيده شده بود و بر پيشاني ديگران داغ کفر و بيديني ميزد.

دستگاه تفتيش افکار در ميان مردمی که اصول معتقدات مذهبي آنها از تاثير تعليم و تربيت و سير و سياحت بر کنار مانده و خردشان پاي بسته عادات و اوهام است سريعتر و زودتر بسط ميبابد. تقريبا تمام مسيحيان قرون وسطي، تحت تاثير تحصيلات کودي و محيط پيرامونشان، معتقد بودند که کتاب مقدس، کلمه به کلمه، گفته خداست و عيسي، که پسر خدا باشد، مستقيما کليساي مسيحت را بنياد نهاده است. از اين دو مقدمه نتيجهاي که حاصل ميآمد اين بود: خداوند خواستار مسيحي شدن تمام ملتهاست، و عمل به دستور و تعاليم مذاهب غير مسيحي بخصوص ضد مسيحي اهانتی بزرگ به ذات باري تعالي است. از اين گذشته،

چون بدعت بایسته عذاب و کیفر جاودانی بود، کیفر دهندگان آن میتوانند معتقد باشند (و برآستی عده‌ای اعتقاد قلبی بدین امر داشتند) که با یافتن و مجازات کردن ملحدان، عده‌ای از بیدینان بالقوه، و شاید شخص خویشان، را از عذاب ابدی دوزخ میرهانند.

احتمال می‌رود ایزابل نیز، که در پرتو تعلیمات و مصاحبت متشرعان زندگی می‌گذشت، در این معتقدات سهیم بود. اما فردیناند، از آنجا که مردی جهان‌دیده و سختی کشیده بود، شاید در پارهای از این عقاید شک داشت، لیکن وی ظاهراً معتقد بود که وحدت عقاید دینی کار حکومت بر اسپانیا را آسانتر میکند و وی را برای دفع دشمنان توانگرتر می‌سازد. پاپ سیکستوس چهارم به تقاضای او و ایزابل، در اول نوامبر ۱۴۷۸، توفیعی صادر کرد و بدانها اختیار داد که شش کشیش را که در قانون کلیسایی و الاهیات صاحب درجه باشند، به عنوان هیئت مفتشه برگزینند و بدعتگذاران را بجوبند، استنطاق کنند، و به کیفر برسانند. یکی از خصوصیات مهم این توفیع آن بود که اجازه انتخاب و انتصاب اعضای دستگاه تفتیش افکار را، که قبلاً از اختیارات محلی روسای فرقه‌های دومینیکیان یا فرانسیسیان بود، به فرمانروایان اسپانیا اعطا کرده بود. در اینجا، مانند آلمان پروتستان و انگلستان قرن بعد، برای سه نسل، مذهب مطیع و دست‌نشانده دولت شد. اما صورت ظاهر قضیه چنین بود که فردیناند و ایزابل مفتشین را معین می‌نمودند، و آنگاه پاپ فرمان انتصاب آنها را صادر میکرد؛ مرجعیت و دستگاه تفتیش افکار ناشی از همین فرمان پاپ بود؛ به این طریق، دستگاه تفتیش افکار یک موسسه روحانی و عضوی از اعضای کلیسا بود که خود عضوی از اعضای دولت به شمار میرفت. برعهده حکومت بود که هزینه این دستگاه را بپردازد و درآمد آن را کلاً دریافت بدارد. فردیناند و ایزابل بر جزئیات کار آن نظارت و مراقبت میکردند، و از حکم و رای آن میشد بدانها استیناف داد. از میان تمام وسایل حکومت و فرمانروایی، این یکی در نزد فردیناند گرامیتر بود. انگیزه و محرک وی در این خوشایندی، در اصل، مالی و مادی نبود. البته اموال محکومین مصادره میشد و به ضبط او درمی آمد، اما وی، در عین حال، از گرفتن رشوه‌های هنگفت از متهمان ثروتمند برای نسخ کردن حکم دستگاه امتناع می‌ورزید. هدف او نفع مادی نبود، بلکه اتحاد و یگانگی اسپانیا بود.

به اعضای دستگاه تفتیش افکار اختیار داده شده بود که، از میان روحانیان و غیر روحانیان، کسانی را به عنوان مأمور تحقیق و مأمور اجرا به یاری خود برگزینند. پس از سال ۱۴۸۳ سراسر دستگاه تفتیش افکار زیر نظر یکی از عمال دولت، یعنی مفتش عالی دستگاه تفتیش افکار، قرار گرفت که معمولاً به او ((مفتش کل)) گفته میشد.

صلاحیت قضایی و حوزه عمل دستگاه تفتیش افکار شامل تمام مسیحیان اسپانیا میشد؛ دستگاه به یهودیان یا مورهایی که به مسیحیت نگرویده بودند کاری نداشت؛ تهدیدهای آن متوجه نوکیشانی بود که گمان میرفت به دین قدیم خود، یعنی یهودیت یا اسلام، بازگشته‌اند، و یا مسیحیانی که متهم به بدعتگذاری بودند؛ تا سال ۱۴۹۲ یهودیانی که به مسیحیت نگرویده بودند مصونتر از تعمید یافتگان بودند. کشیشان راهبان، و فرایارها درخواست معافیت از تفتیش افکار نمودند، اما در خواست آنها رد شد؛ یسوعیان مدت نیم قرن در برابر صلاحیت قانونی آن ایستادگی کردند، لیکن سرانجام از پای درآمدند. تنها قدرتی که فوق قدرت مفتش کل بود، مقام سلطنت بود؛ و در قرنهای بعد، حتی این قدرت نیز نادیده گرفته شد. دستگاه تفتیش افکار از تمام مأموران غیر روحانی مساعدت و همکاری میطلبید، و معمولاً جواب مساعد میشد.

دستگاه تفتیش افکار قوانین و آیین دادرسی خاص خود را داشت. پیش از آنکه دیوان محاکمات آن در شهری تشکیل شود، از فراز منابر کلیساها ((فرمان ایمان)) را به گوش مردم میرسانید و از آنها میخواست که هر کس بدعتگذاری سراغ دارد به سمع اعضای دستگاه تفتیش افکار برساند؛ آنها را به خبرچینی و به متهم ساختن همسایگان، دوستان، و خویشاوندان تحریض و تشویق میکرد. (در قرن شانزدهم، اتهام خویشان نزدیک پذیرفته نبود.) به خبرچینان قول رازپوشی کامل و حمایت داده میشد؛ و آن کس که بدعتگذاری را میشناخت و او را رسوا نمیساخت یا در خانه خویش پنهان میداشت، به لعن و تکفیر و نفرین گرفتار میشد. اگر یهودی تعمید یافته‌ای هنوز امید آمدن مسیحی دیگری را در سر می‌پرورانید؛ اگر آیین یهودی پرهیز از غذا را رعایت روز جامه زیرین خویش را عوض میکرد؛ اگر اعیاد مقدس یهودی را، به

هر صورت که باشد، جشن می‌گرفت؛ اگر فرزندان را ختنه می‌کرد یا بدانه نامی عبری میداد، یا بی آنکه نشان صلیب رسم کند آنها را دعا و تبرک مینمود؛ اگر با حرکت دادن سر، نماز به جای می‌آورد، یا یکی از مزامیر کتاب مقدس را، بی آنکه سرود تسبیح یا ستایش را بر آن بیفزاید، میخواند؛ اگر هنگام مرگ رو به دیوار میکرد؛ اینها و اعمال دیگری از این قبیل، که مفتشان نشانه بدعت پنهانی می‌شمردند، میبایستی فوراً به دستگاه تفتیش افکار گزارش داده شوند. به موجب قانونی که ((شرح بخشایش)) نامیده میشد، هر آن کس که خویشان را در مظان اتهام بدعت‌گذاری احساس میکرد میبایست بیاید و به تقصیر خویش اعتراف کند. در این صورت او را جریمه میکردند، و یا به کفاره گناهش به کاری وامی داشتند؛ اما اگر چنین شخصی بدعت‌گذار دیگری را لو میداد، بخشوده میشد.

مفتشان مدارک و اسنادی را که به وسیله خبرگزاران و ماموران تحقیق در اختیار آنها گذاشته میشدند بررسی میکردند؛ هنگامی که اعضای محکمه بر جرم بدعت‌گذاری کسی متفق میشدند، حکم بازداشت او را صادر مینمودند؛ متهم را دور از دیگران نگاه میداشتند و به کسی، جز عمال و ماموران محکمه، اجازه دیدار و گفتگو با او را نمیدادند. معمولاً او را به زنجیر میکردند. او را ملزم میساختند که برای خود بستر بیاورد و هزینه حبس و نگهداری خود را بپردازد؛ اگر برای این منظور پول کافی نمیداد، به حد کفایت از اموال وی حراج میکردند؛ بقیه اموال و دارایی او نیز به وسیله ماموران دستگاه تفتیش افکار ضبط میشد، مبادا که چیزی از آن مخفی کنند و یا آنکه، برای فرار از مصادره، به فروش رسانند. در بعضی موارد مقداری از دارایی متهم را، برای نگهداری آن عده از افراد خانواده او که نمیتوانستند کار کنند، می‌فروختند.

هنگامی که زندانی را برای محاکمه می‌آوردند، دادگاه، که رای خود را صادر کرده و او را مجرم شناخته بود، از وی میخواست تا برائت خویش را از جرم منتسبه ثابت کند. محاکمه محرمانه و پنهانی بود، و متهم را سوگند غلاظ و شداد میدادند که در صورت آزاد شدن، چیزی از جریان آن فاش نسازد. اقرار شهود علیه وی، و نام آنها به وی گفته نمیشد؛ مفتشان، برای حفظ و حمایت خبرگزاران، خویشان را از این عمل معذور میدانستند.

در آغاز به متهم نمیگفتند که چه اتهاماتی بر او زده‌اند. تنها از او میخواستند که کوتاهی و قصور خویش را از معتقدات و عبادات مقرر اعتراف کند و نام تمام کسانی را که به بدعت‌گذاری می‌شناسد بازگوید. اگر اعتراف و اقرار وی هیئت دادرسی را قانع میساخت، به کیفری غیر از مرگ محکوم میشد. اگر از اقرار سر باز میزد. به وی اجازه میدادند تا برای دفاع از خود وکیل مدافع برگزیند؛ در این حین، او را در زندانی مجرد محبوس میکردند. در بسیاری از موارد، برای آنکه از او اقرار بگیرند، شکنجه‌اش میکردند. معمولاً محاکمه را ماه‌ها به زندان مجرد و غل و زنجیر کافی بود که متهم را به اعتراف و اقرار آنچه که مورد نظر اعضای محکمه بود وادار سازد.

متهم را تنها وقتی مورد شکنجه قرار میدادند که اکثریت اعضای محکمه، بر مبنای اینکه شواهد و مدارک موجود بر احتمال جرم اما نه به طور یقین دلالت دارد، موافقت مینمودند. اغلب حتی بعد از فتوای محکمه نیز شکنجه را، به امید آنکه ترس و وحشت ناشی از نام شکنجه متهم را به اعتراف وادارد، به تعویق میافکندند. چنین مینماید که اعضای محکمه از صمیم قلب معتقد بودند که شکنجه به منفعت متهمی است که در واقع مجرم شناخته شده است، زیرا از راه مجبور ساختن به اقرار جزا و کیفر سبکتری نصیبش میشود؛ حتی اگر بعد از اعتراف و اقرار به مرگ محکوم شود، میتواند از بخشش و آمرزش کلیسا، در هنگام مردن، برخورداري یابد و روح خویش را از عذاب دوزخ برهاند. در هر صورت اقرار به جرم کافی نبود؛ برای مجبور ساختن متهم به معرفی همدستانش در امر بدعت‌گذاری و یا در جرمی که مرتکب شده بود، باز از شکنجه کمک گرفته میشد. شهود ضد و نقیض گورا شکنجه میکردند تا معلوم شود کدام يك حقیقت را میگویند؛ غلامان و کنیزان را شکنجه میکردند تا علیه ولینعمتان خویش گواهی و شهادت دهند. قید سنی نمیتوانست کسی را از شکنجه برهاند؛ دختر سیزدهساله و زن هشتاد ساله را یکسان عذاب میکردند؛ اما قوانین دستگاه تفتیش افکار اسپانیا معمولاً شکنجه زن شیرده، یا اشخاص ضعیف‌القلب، و یا آنها

را که به بدعتگذاریهایی کوچک، چون اعتقاد به اینکه زنا از گناهان صغیره است، متهم بودند منع کرده بود. شکنجه نمیایست چندان ادامه یابد که شکنجه شونده را فلج سازد یا از کار بیندازد؛ و هر وقت که پزشک حاضر در شکنجهگاه دستور میداد، بایستی متوقف گردد؛ شکنجه تنها میبایست در حضور مفتشانی که مأمور رسیدگی بدان جرم بودند، یک سر دفتر، یک کاتب، و نماینده اسقف محل اجرا شود. طرق شکنجه در جاها و زمانهایی مختلف متفاوت بودند. گاه میشد که دستهای متهم را به پشتش میبستند، و سپس با آنها میآویختندش. ممکن بود که او را ببندند، چنان که نتواند حرکت کند، و آنگاه چندان آب در گلویش بریزند که به خفگی افتد؛ ممکن بود که طنابی چند بر اطراف بازوان و ساقهایش ببندند و چندان محکم کنند که در گوشتهای تنش فرو رود و به استخوان برسد. میگویند شکنجههایی که از طرف دستگاه تفتیش افکار اسپانیا اعمال میشد ملایمتر از شکنجههایی بود که قبلاً توسط تفتیش افکار پاپها و محکمه‌های غیر روحانی آن عصر اجرا میشد. شکنجه اصلی و عمده، همان حبس طولانی بود.

دستگاه تفتیش افکار تنها مدعی، قاضی، و دادرس نبود، بلکه احکام اخلاقی و دینی نیز منتشر میکرد و برای مجازاتها درجاتی قابل میشد. در بسیاری از موارد، قسمتی از مجازات را به عذر سن، جهل، فقر، مستی، و یا خوشنامی متهم و تایب میبخشید، کمترین مجازات، توبیخ رسمی بود. بالاتر از آن، مجبور ساختن متهم به شخص بیگناه را نیز تا آخر عمر نشاندار میکرد. معمولاً تایب ملزم بود در مراسم قداس به طور مرتب شرکت جوید و قبایی که تصویر صلیب مشتعلی بر آن نقش شده بود، و آن را ((سان بنیتو)) مینامیدند، بپوشد. ممکن بود او را در حالی که بالاتنهاش را برهنه کرده و گناهانش را بر آن نقش کرده بودند در کوی و برزن بگردانند. گاه میشد که اخلاف وی را برای همیشه از کارهای عمومی محروم میکردند. ممکن بود از شهر، و گاهی بندرت از اسپانیا، تبعید کنند. گاه او را ((تا حدی که بر تندرستیش لطمه‌ای وارد نیاید)) صد یا دویست ضربه تازیانه میزدند؛ این مجازات درباره زنان نیز چون مردان اجرا میشد. ممکن بود به زندان و یا اعمال شاقه محکوم شود و این مجازات اخیر را فردیناند به حال دولت مفیدتر میدانست. و ممکن بود که به پرداخت غرامتی سنگین و یا مصادره اموالش محکوم شود، در چند مورد، که تنی چند از مردگان به بدعتگذاری متهم شدند، متهمان را پس از مرگ محاکمه کردند و به ضبط اموالشان محکوم ساختند، و به این طریق وارثان آنها از ارث محروم ماندند. به کسانی که از بدعتگذاری مردمان فوت شده خبر میدادند، سی تا پنجاه درصد آنچه را که به دست دستگاه تفتیش افکار میافتاد میدادند. خانواده‌هایی که از این داور و قضاوت مرجوع به گذشته میترسیدند، به مفتشان به عنوان بیمه، علیه ضبط و مصادره ماترکشان، ((وجه المصالحه)) میپرداختند. ثروت بلای جان صاحبش بود و وسوسه‌گر خبرچینان، مفتشان، و حکومت. چون پول به کیسه اعضای دستگاه تفتیش افکار جاری شد، دیگر برای حفظ دین، به اندازه به دست آوردن طلا، حرارت به خرج نمیدادند، و فساد، از راه دینداری، در همه جا پیچید.

زنده سوزانیدن، کیفر و جزای نهایی بود. این مجازات خاص کسانی بود که به بدعتگذاریهایی بزرگ متهم بوده، مجرم شناخته شده، و قبل از اعلام رای نهایی دادگاه به گناهان خود اعتراف نورزیده بودند؛ یا خاص آنهایی بود که بموقع به تقصیر خویش اعتراف ورزیده، و چون مورد بخشایش قرار گرفته و از گناه تطهیر یافته بودند، دوباره پیرامون بدعتگذاری گشته بودند. دستگاه تفتیش افکار ادعا میکرد که خود کسی را به قتل نرسانده، بلکه محکومان را تحویل مقامات دولتی داده است. اما به هر حال دستگاه میدانست که قوانین جنایی مملکت کیفر بدعتگذاریهایی بزرگ را، در صورتی که مجرم به گناه اعتراف نورزیده و توبه نکرده باشد، سوختن قرار داده‌اند.

حضور رسمی مأموران کلیسا در مراسم سوزاندن، مسئولیت و دخالت کلیسا را در این کار بروشنی نشان میدهد. ((اجرای قانون دین)) تنها بر سوزاندن اطلاق نمیگشت، بلکه سراسر جریان وحشتناک و موثر محکومیت و کیفر دهی شخص بدعتگذار با این عنوان خوانده میشد؛ و غرض از آن تنها ترسانیدن و مرعوب ساختن گناهکاران بالقوه نبود، بلکه به خاطر نشان دادن شمه‌ای از داور و روز قیامت و دادن درس عبرت و اخلاق به مردمان بود. جریان محاکمه و کیفر دهی در آغاز ساده بود: آنها را که به مرگ محکوم گشته بودند به میدان بزرگ شهر میبردند تفتیش افکار بر سکویی در روبه روی محکومان با جلال

و جبروت میشستند؛ برای آخرین بار به محکومان فرصت اقرار و اعتراف داده میشد، سپس حکم دادگاه اعلام میگشت؛ همیشه‌ها را آتش میزدند و به زجر و عذاب محکومان پایان میدادند. اما چون این سوزاندنها مکرر گشت و مقدار زیادی از ابهت و نیرویی را که از لحاظ روانشناسی داشت از دست داد، جریان محاکمه و کیفردهی مفصلتر و پر ابهتتر شد و به صورت يك صحنه مجلل و عظیم نمایی در آمد. هر وقت امکانپذیر بود، اجرای آن را همزمان با تاجگذاری، ازدواج، و یا آمدن يك شاه، ملکه، و یا شاهزاده اسپانیایی قرار میدادند. اعضای دولت و شهرداری، افراد دستگاه تفتیش افکار، کشیشان و راهبان محلی دعوت میشدند و در نتیجه ملزم بودند تا در این تشریفات شرکت جویند. در شب کیفردهی، این بزرگان به هم ملحق میشدند و با تشریفات پر ابهتی در خیابان اصلی شهر راه میافتادند تا صلیب سبزرنگ دستگاه تفتیش افکار را بر فراز محراب کلیسای جامع یا کلیسای عمده شهر نصب کنند. برای آخرین بار، کوشش میشد که از محکوم اقرار بگیرند؛ بسیاری در این هنگام تسلیم میشدند و محکومیت آنها به زندان ابد، یا زندان برای مدت معینی، تخفیف پیدا میکرد. صبح فردا زندانیان را، که عبارت بودند از شایدان، کفرگویان، مردان دوزنه یا زنان دو شوهره، بدعتگذاران، مرتدها، و بعدها پروتستانها، از میان انبوه متراکم جمعیت به میدان شهر میبردند. گاهی تمثال محکومان غایب و صندوق استخوان اشخاصی را که پس از مرگ به بیدینی محکوم گشته بودند، در زمره زندانیان، به میدان میآوردند. در میدان، بر فراز سکویهای جایگاه، اعضای دستگاه تفتیش افکار، کشیشان و راهبان، و مقامات و ماموران دولتی و کشوری میشستند؛ گاهیگاهی، شاه نیز در این مراسم حضور مییافت. خطابهای تقریر میشد، و پس از آن از تمام حضار سوگند و پیمان وفاداری به دستگاه مقدس تفتیش افکار میگرفتند و آنان را ملزم میساختند که بدعتگذاری را به هر صورت و در هر جا که باشد تعقیب کنند و خبر دهند. پس از آن، زندانیان را يك به يك در برابر محکمه میآوردند و حکم دادگاه را بر آنها میخواندند. اگر تصور کنیم که محکومان از خود دلیرانه دفاع میکردند، به خطا رفتهایم؛ گمان میرود که زندانیان در این مرحله روحا و جسمًا، چندان فرسوده بوده‌اند که توانایی دفاع از خویشان را نداشته‌اند. حتی در این زمان اگر کسی به خطا و جرم خود اقرار میکرد، از مرگ نجات مییافت. در این صورت، دستگاه تفتیش افکار به تازیانه زدن، ضبط اموال، و حبس ابد بسنده میکرد. اگر شخص گناهکار پس از اعلام حکم تن به اقرار میداد، وی را ترحمًا، پیش از سوزاندن، خفه میکردند؛ و چون این اقرارهای بازپسین دم زیاد بود، زنده سوزاندن محکوم بندرت اتفاق میافتاد. آنان که جرمشان بدعتگذاری عمده بود اما تا دم آخر منکر آن میشدند، از آخرین آیینهای مقدس محروم میشدند و به این طریق، به تصور دستگاه تفتیش افکار، برای همیشه در کام دوزخ عذاب میکشیدند. تائبان و تطهیر یافتگان را دوباره به زندان میبردند؛ خونی ریخته شود بر حذر میداشتند. ماموران محکومان را از میان جمعیت انبوهی که از اطراف برای دیدن این منظره تماشایی گرد آمده بودند به خارج شهر میبردند. وقتی به محلی که برای کیفردهی آماده شده بود میرسیدند، آنان را که اقرار کرده بودند خفه میکردند و سپس میسوزاندند، و آنان را که اعتراف نکرده بودند زنده طعمه آتش میساختند. به آتش آنقدر سوخت میدادند که از اجساد جز خاکستر چیزی باقی نماند، و آن را نیز بر دشتها یا بر روی نهرها میپاشیدند. کشیشان به کلیساها، و تماشاگران به خانه‌هایشان باز میگشتند؛ در حالی که معتقد بودند، به کفار بدعتی‌ها اهانت‌آمیز، پیشکشهای مناسبی به خداوند تقدیم داشته‌اند. قربانی کردن انسان از نو رواج یافته بود.

V- پیشرفت دستگاه تفتیش افکار: ۱۴۸۰-۱۵۱۶

نخستین اعضای دستگاه تفتیش افکار را فردیناند و ایزابل در سپتامبر ۱۴۸۰ برای ناحیه سویل منصوب کردند.

بسیاری از نوکیشان سویل به دهستانها گریختند و به دامن خاوندان فئودال در آویختند. اینان مایل به حمایت پناهندگان بودند، ولی اعضای دستگاه تفتیش افکار به تکفیر و مصادره اموال تهدیدشان میکردند، و خاوندها، از ترس، پناهندگان را تسلیم مینمودند. در خود شهر، عده‌ای از نوکیشان بر آن شدند که به مقاومت مسلحانه دست یازند، لیکن رازشان فاش گشت؛ کسانی که در توطئه دست داشتند گرفتار آمدند و دیری نگذشت که سیاهچالها پر شدند. محاکمات با شتابی خشم‌آلود، پشت سرهم، آغاز شد؛ و نخستین

مراسم سوزاندن در آتش دستگاه تفتیش افکار اسپانیا در روز ششم فوریه ۱۴۸۱ با سوزاندن شش زن و مرد برپا شد. تا چهارم نوامبر همان سال، ۲۹۸ تن طعمه آتش گشتند و ۷۹ تن به حبس ابد محکوم شدند.

در سال ۱۴۸۳، به تقاضا و معرفی فردیناند و ایزابل، پاپ سیکستوس چهارم، فرایاری از فرقه دومینیکیان را، به نام توماس دتورکماذا، به ریاست دستگاه تفتیش افکار سراسر اسپانیا برگماشت. وی خشکه مقدس فسادناپذیر و متعصبی بود که تامل و خوشگذرانی را خوار میداشت، با حرارت کار میکرد، و خوشحال بود که در موقعیت فعلی میتواند با تعقیب و ریشه کن کردن بدعتگذاران به مسیح خدمت کند. اعضای دستگاه تفتیش افکار را به خاطر ملائمت و مداراگریشان به باد سرزنش گرفت؛ بسیاری از تبرئه شدگان را دوباره به محاکمه خواند، و دستور داد تا از ربیهای یهودی تولدو به زور شکنجه، حتی اگر تا سرحد مرگ باشد، نام نوکیشانی را که دوباره به دین یهود گرویده‌اند بازجویند. پاپ آلکساندر ششم، که در آغاز تلاش و استغراق وی را در کارهایش به دیده تحسین نگریسته بود، اینک از شدت عمل و سختگیریهای او لرزه بر پشتش افتاد، و در سال ۱۴۹۴ بدو شریک سازد. تور کماذا نفوذ خود را بر این دو دستیار حفظ کرد و همچنان رئیس و پیشوای با عزم دستگاه تفتیش افکار باقی ماند، و آن را به صورت ((امپراطوری در امپراطوری)) در آورد که قدرتش پهلوی قدرتش فرمانروایان اسپانیا، یعنی فردیناند و ایزابل، میزد. به تحریک وی، دستگاه تفتیش افکار در سیوداد رئال طی دو سال (۱۴۸۳-۱۴۸۶)، ۵۲ تن را سوزانید، املاک ۲۲۰ پناهنده را مصادره کرد، و ۱۸۱ تائب را به مجازات رسانید.

مفتشان چون مرکز خود را به تولدو منتقل ساختند، در ظرف یک سال ۷۵۰ نفر از یهودیان تعمیدیافته را بازداشت، و یک پنجم داراییشان را ضبط کردند، و محکومشان ساختند که در لباس توبه کاران، شش جمعه، از کوی و بر زن شهر عبور کنند و با الیاف شاهدانه خویشان را تازیانه زنند (۱۴۸۶). همان سال، مراسم سوزاندن در تولدو برگزار شد و ۱۶۵۰ تن دیگر بر شمار تایبان افزوده گشتند. همین کارها در والیادولید، گوادالوپه، و دیگر شهرهای کاستیل به موقع اجرا گذاشته شد.

آراگون با شجاعتی ناشی از نومییدی در برابر دستگاه تفتیش افکار مقاومت کرد. کلانتران شهر تروئل دروازه‌ها را به روی اعضای دستگاه تفتیش افکار بستند؛ این امر سبب شد که کلیسا کشیشان را از به جای آوردن فرایض و شعایر دینی در شهر باز دارد؛ فردیناند حقوق و مستمری شهردارها را نپرداخت و، برای مجبور ساختن مردم به اطاعت، سپاهی بدانجا گسیل داشت. کشاورزان اطراف، که همیشه با شهرها خصومت داشتند، به یاری دستگاه تفتیش افکار شتافتند؛ زیرا به آنها وعده داده شده بود که با متهم ساختن اربابانشان، از پرداخت اجاره و دیونی که دارند آسوده میشوند. تروئل تسلیم شد، و فردیناند به اعضای دستگاه تفتیش افکار اختیار داد که هر کس را که گمان میکنند در این مخالفت دست داشته است از شهر تبعید کنند. در ساراگوسا بسیاری از ((کهنه مسیحیان)) با ((نومسیحیان)) به اعتراض علیه دستگاه تفتیش افکار همدست شدند؛ هنگامی که، علی رغم اعتراض آنها، دستگاه تفتیش افکار دیوان محاکمات خود را تشکیل داد، بعضی از نوکیشان یکی از اعضا را کشتند (۱۴۸۵). این اشتباه مرگ آوری بود، زیرا اهالی وحشتزده به خیابانها ریختند و فریاد برآوردند که ((نوکیشان را بسوزانید))! اسقف اعظم محل، با دادن وعده رسیدگی سریع مردم را آرام ساخت؛ تقریباً تمام توطئه‌گران گرفتار شدند و به مجازات رسیدند؛ یک تن از فراز برجی که در آنجا محبوسش کرده بودند خود را به پایین افکند و جان سپرد؛ دیگری شیشه چراغی را شکست و خرده‌های آن را بلعید، و ماموران او را در زندانش مرده یافتند. کورتس شهر والانس از دادن اجازه عملیات به مفتشان خودداری کرد؛ فردیناند به عمال خود دستور داد که همه مزاحمین را گرفتار سازند؛ در نتیجه، والانس نیز تسلیم شد. پادشاه، به پشتیبانی از دستگاه تفتیش افکار، عناصر استقلال طلب آراگون را یکی پس از دیگری مورد تجاوز قرار داد؛ اتفاق کلیسا و سلطنت اسلحه تکفیر و شمشیر سپاهیان توانا تر از آن بود که ایالت یا شهری بتهایی در برابرش مقاومت ورزد. در ۱۴۸۸ پاپها به استفاده از دستگاه تفتیش افکار به عنوانافزای در دست دولت چگونه مینگریستند بدون شك، از نظارت مقامات دولتی در این کار بیزار بودند؛ و از قرار معلوم شفقت آنها برانگیخته میشد و در برابر غرامتهای سنگینی که برای تبرئه از حکم دستگاه تفتیش افکار به دولت پرداخته میشد ساکت نمیتوانستند بنشینند.

چند تن از پاپها کوشیدند تا جلو پیشرفت آن را بگیرند، و در چند مورد قربانیان آن را تحت حمایت خود گرفتند.

در سال ۱۴۸۲ پاپ سیکستوس چهارم توقیعی صادر کرد که اگر اجرا میشد، بساط دستگاه تفتیش افکار از آراگون برچیده میشد. وی شکایت کرده بود که ماموران دستگاه تفتیش افکار، بیش از آنکه دلسوز دین و مذهب باشند، شیفته طلا و پولند و مسیحیان خوب و مومن را، به شهادت مشکوک دشمنان و غلامانشان، زندانی ساخته، شکنجه کرده، و سوزاندهاند. وی فرمان داد که در آینده هیچ مفتشی نباید بدون حضور و موافقت نماینده اسقف محلی دست به کار تفتیش بزند؛ و نام و ادعای تهمت زندگان باید به اطلاع متهم برسد؛ و زندانیان دستگاه تفتیش افکار باید در زندانهایی که زیر نظر اسقف نشین اداره میشوند محبوس گردند؛ و به آنها که به حکم دستگاه تفتیش افکار اعتراض دارند باید اجازه داده شود که از مقام پاپ تقاضای دادخواهی کنند و، در این صورت، جریان محاکمه تا صدور فرمان پاپ باید معوق بماند؛ و تمام کسانی که به بدعتگذاری متهمند، چون به گناه خویش اقرار نمودند و توبه کردند، باید مورد بخشایش قرار گیرند و از آن پس از تعقیب و آزار در امان باشند. تمام محاکمات و احکامی که در گذشته برخلاف این مقررات و شرایط جاری شده بودند باطل و ملغا شدند، و اعلام شد که تمام کسانی که از آن به بعد این مقررات را رعایت نکنند تکفیر خواهند شد.

این فرمان فرمان روشنیبانیهای بود و کمال و تمامی آن نشان میداد که از روی خلوص و صفای باطن صادر شده است. مع هذا، باید در نظر آوریم که این فرمان منحصر به آراگون بود شهری که نوکیشانش برای تحصیل آن رادمردانه به پای خاسته بودند. هنگامی که فردیناند از اجرای فرمان سرپیچید و مامور ابلاغ آن را توقیف کرد و به اعضای دستگاه تفتیش افکار دستور داد که چون سابق به کار خویش ادامه دهند، پاپ سیکستوس قضیه را دیگر دنبال نکرد و، پنج ماه بعد، اجرای توقیع خود را معلق ساخت.

نوکیشان ناامید و مستاصل سیل پول به رم روان ساختند و از احضار و احکام دستگاه تفتیش افکار تاملین و بخشودگی خواستند؛ رم پولها را پذیرفت، برای آنها امان نامه و آمرزشنامه فرستاد، اما اعضای دستگاه تفتیش افکار اسپانیا، به حمایت فردیناند، بدان اعتنایی نکردند؛ و پاپها، که به دوستی فردیناند و خراج سالانه اسپانیا احتیاج مبرم داشتند، برای اجرای احکام خود پافشاری به عمل نیاوردند. آمرزشنامهها، که مردم برای به دست آوردن آنها پول میدادند، ابتدا صادر و سپس لغو میشدند. گاهی، پاپها بر سر فرمانهای خود میایستادند و مفتشین را، به اتهام عدم اجرای آنها، به رم فرا میخواندند. پاپ الکساندر ششم کوشید که از سختگیریهای به نام لوئرو، به جرم خطاکار محاکمه کنند، نیز مفتشان تولدو را تکفیر کرد. پاپ لئو، آن مرد شریف و دانشمند، عقیده به سوزانیدن بدعتگذاران را بدعتی قابل سرزنش و توبیخ اعلام کرد.

اینک ببینیم مردم اسپانیا در برابر دستگاه تفتیش افکار چه واکنشی نشان دادند طبقات بالا و اقلیت تحصیلکرده در برابر آن اندکی مقاومت و مخالفت نمودند؛ قاطبه مسیحیان با عملیات آن موافق بودند.

جمعیتی که هنگام برگزاری مراسم سوزاندن به تماشاگرد میآمدند. جز دشمنی و نفرت نسبت به محکومان، اظهار ترحم و شفقتی نمیکردند. در بعضی نقاط، همین تماشاگران بر سر قربانیان میریختند و آنها را میکشتند، مبادا با اعتراف و طلب بخشایش از سوختن نجات یابند. مسیحیان در خرید اموال حراجی محکومان سر و دست میشکستند. شماره قربانیان چقدر بود لورنته تعداد آنها را در خلال سالهای ۱۴۸۰ تا ۱۴۸۸ به ۸۰۰، ۸ تن سوخته و ۹۶۴۹۶ تن محکوم به مجازاتهای دیگر، و در فاصله سالهای ۱۴۸۰ تا ۱۸۰۸ به ۹۱۲، ۳۱ تن سوخته و ۴۵۰، ۲۹۱ تن محکوم به مجازاتهای سنگین تخمین میزند. این ارقام اغلب حدسی هستند، و امروز تاریخنویسان پروتستان آنها را بکلی مخدوش و اغراق گویی میدانند. يك تاريخنویس کاتولیک شماره سوخته شدگان بیان سالهای ۱۴۸۰ و ۱۵۰۴ را دو هزار تن، و از آن تاریخ تا ۱۷۵۸ را نیز دو هزار تن دیگر میداند. ارناندو د پولگار، دبیر مخصوص ایزابل، تعداد سوختگان پیش از سال ۱۴۹۰ را به دو هزار تن تخمین میزند. ثوریتا، یکی از دبیران دستگاه تفتیش افکار، لاف میزد که تنها در سویل چهار هزار تن را به کام آتش افکندهاند. البته در بیشتر شهرها و حتی نواحی تابع اسپانیا، مانند

بالنار، ساردنی، سیسیل، هلند، و امریکا، قربانیان دستگاه تفتیش افکار فراوان بودند. از سال ۱۵۰۰ به بعد، تعداد آنان که طعمه آتش میشدند تقلیل یافت. اما هیچ آماری نمیتواند نشان دهد که مردم اسپانیا در آن شبان و روزان در چه ترس و وحشتی سر میکردند. اشخاص، چه مرد و چه زن، حتی در جرگه خانوادگی خویش مراقب و مواظب کلمه به کلمه سخنان خود بودند، مبدا سخنی انتقادآمیز، برحسب اتفاق، آنها را به یکی از زندانهای دستگاه تفتیش افکار روان سازد. تفتیش افکار فشاری فکری و ذهنی بود که در تاریخ نظیر نداشت.

آیا دستگاه تفتیش افکار در آنچه میخواست موفق شد بلی، در رسیدن به هدفی که خود اعلام داشته بود، یعنی رهایی دادن اسپانیا از بدعتگذاری آشکار، توفیق یافت. آنان که میاندیشند دستگاه تفتیش افکار همیشه میفریبند. همین دستگاه تفتیش افکار بود که آلیگایان و هوگنوها را در فرانسه، کاتولیکها را در انگلستان عصر الیزابت، و مسیحیان را در ژاپن نابود ساخت و، در قرن شانزدهم، جماعات قلیلی را که در اسپانیا به نهضت پروتستان التفاتی داشتند مضمحل کرد. از سوی دیگر، به احتمال قوی، همین دستگاه تفتیش افکار بود که نهضت پروتستان را در آلمان، اسکندینیووی، و انگلستان، بر اثر ترسی که از استقرار آیین کاتولیک در مردم به وجود میآورد، تقویت نمود.

مشکل است که بگوییم دستگاه تفتیش افکار در پایان دادن به عصر درخشان و طلایی تاریخ اسپانیا، عصری که از کریستوف کلمب تا ولاسکوئز ادامه یافت (۱۴۹۲-۱۶۶۰) چه سهمی داشت. اوج اعتلای این عصر با ظهور سروانتس (۱۵۴۷-۱۶۱۶) و لویه دوگا (۱۵۶۲-۱۶۳۵)، صد سال پس از استقرار و گسترش تفتیش افکار در اسپانیا، فرا رسید. دستگاه تفتیش افکار معلول و در عین حال علت تمایلات انحصاری و شدید مردم اسپانیا نسبت به آیین کاتولیک بود؛ و این روحیه مذهبی بر اثر قرنهای مجادله با مورهای ((کافر)) در آنها پرورش یافته بود.

شاید ناتوان شدن اسپانیا بر اثر جنگهای توانفرسای شارل پنجم و فیلیپ دوم، و ضعف اقتصادی آن بر اثر پیروزیهای بریتانیا بر دریا، و سیاست و خط مشی پول دستانه حکومتش در زوال و انحطاط آن بیش از دستگاه تفتیش افکار موثر بوده باشد. تعقیب و آزار جادوگران در میان پروتستانها، در شمال اروپا و انگلستان جدید، قرابت زیادی به اعمال دستگاه تفتیش افکار در اسپانیا داشت و شگفت آن است که در نظر دستگاه تفتیش افکار اسپانیا جادوگری توهم و فریبی بود که، بیش از آنکه سزاوار تنبیه و مجازات باشد، درخور ترحم و دلسوزی بود. تفتیش افکار و تعقیب و سوزاندن جادوگران، هر دو، مظهر عصری هستند که شرع و الیهات آن گونه آدمکشی را کاری ضروری میدانست. همچنانکه قتل عامهای میهن پرستانه دوران ما ناشی از ضرورت آدمکشی به خاطر اعتقادات سیاسی و نژادی میشوند. ما باید بکوشیم تا این گونه نهضتها را در شرایط زمانی آنها بفهمیم، ورنه امروز این نهضتها چیزی جز جنایات تاریخی غیرقابل بخشایش نیستند. برای فکر بشر، دشمنی خطرناکتر و مرگ آورتر از ایمانی خشک و اعتراضناپذیر نیست.

VI - خروج بنی اسرائیل

غرض دستگاه تفتیش افکار آن بود که همه مسیحیان را، چه کهنه و چه نو، بترساند و دست کم به رعایت ظواهر دین وادار سازد، بدان امید که بدعتگذاری در نطفه بمیرد، و دومین یا سومین نسل یهودیان تعمیدیافته از دین اجدادی خویش دست باز کنند. به هیچ وجه قصد آن در میان نبود که به یهودیان تعمید یافته اجازه خروج از اسپانیا داده شود؛ هنگامی که اینان بر آن شدند که کوچ کنند، فردیناند و دستگاه تفتیش افکار از آنها در حدود ۲۳۵,۰۰۰ تن در اسپانیای مسیحی باقی ماندند. اگر به این عده اجازه داده میشد که عبادات و مراسم دینی خود را به جای آورند و آن را تبلیغ کنند، وحدت ملی چگونه میسر میشد تورکماذا این وضع را امکانناپذیر میدانست، و سفارش کرد که یاهمگی را بزور تعمید دهند و به مسیحیت در آورند، یا از اسپانیا بیرون برانند. فردیناند مردد بود. وی از ارزش اقتصادی استعداد یهودیان در بازرگانی و مالیه آگاه بود. امابه وی گفته بودند که آنان نوکیشان را شمامت میکنند و برآند که، حتی اگر پنهانی هم شده است،

آنان را به یهودیت بازگردانند. پزشك مخصوص وي، ریاس آلتاس، که یهودي تعمیدیافتهای بود، متهم شد که بر طوق گردنش گلوله‌های از طلا آویخته است که در آن تصویری از وی در حال بیحرمتی کردن به مسیح مصلوب قرار دارد؛ اتهامی باور نکردنی بود؛ مع هذا، پزشك بیچاره را سوزاندند (۱۴۸۸). نامه‌هایی جعل کردند که در آنها يك پیشوای یهودي اهل قسطنطنیه به رئیس یهودیان اسپانیا توصیه کرده بود که از مسیحیان تا آنجا که میتوانند بزدند و مسموم کنند. يك نوکیش را به اتهام آنکه فطیر متبرک در کوله بارش یافته‌اند بازداشت کردند؛ او را چندان شکنجه دادند که اقرار نامه‌های را امضا کرد که در آن ادعا میشد که شش تن نوکیش به همراه شش تن یهودي يك کودک مسیحی را کشته‌اند تا قلبش را در يك آیین جادویی، که نتیجه‌اش مرگ تمام مسیحیان و اضمحلال مسیحیت بوده است، به کار برند. اعترافات شکنجه شدگان با یکدیگر منافات داشت، و هیچ‌جا خبری از يك کودک گمشده یافت نشد؛ با وجود این، چهار یهودي را سوزاندند؛ و دو نفر از این چهارتن را، پس از آنکه با گازانبرهای داغ و آتشین تکه پاره کردند، به آتش افکندند. ممکن است اینها و اتهامات مشابهشان در فردیناند موثر افتاده باشد؛ در هر حال، این وقایع و اتهامات افکار عمومی را برای اخراج یهودیان تعمیدیافته از اسپانیا آماده ساخت. هنگامی که غرناطه تسلیم شد (۵ نوامبر ۱۴۹۱) و نتیجه فعالیت‌های صنعتی و بازرگانی مورها عاید اسپانیایی مسیحی گشت، سهمی که یهودیان مسیحی نشده در پیشرفت اقتصادی کشور داشتند ناچیز جلوه کرد. در این میان، تعصبات و خشکه مقدسی مردم، بر اثر مراسم سوزاندن و وعظ‌های راهبان، چنان انگیزته شد که صلح و امنیت جامعه، بدون آنکه دولت یهودیان را یا تحت حمایت گیرد و یا از اسپانیا بیرون راند، امکان‌پذیر بود. در ۳۰ مارس ۱۴۹۲، که یکی از سال‌های پرهیاهوی تاریخ اسپانیاست، فردیناند و ایزابل فرمان تبعید را صادر کردند. تمام یهودیان تعمید نیافته، از خرد و کلان و توانگر و ناتوان، میبایست تا روز ۳۱ ژوئیه اسپانیا را ترک گویند و دیگر بازنگردند؛ جزای آن که باز می‌گشت مرگ بود. در این مهلت کوتاه، یهودیان میبایست اموال و املاک خود را به هر قیمت که به فروش میرفت از سر خود باز کنند. آنها تنها میتوانستند اموال منقول و بروات و اسحاق ابراونل مبلغ هنگفتی به فردیناند و ایزابل تقدیم داشتند تا فرمان تبعید را مسترد دارند، ولی آنها نپذیرفتند. از طرف مقام سلطنت اتهامی به یهودیان زده نشد، جز قصد اغفال و بازگردانیدن نوکیشان به دین سابق. در فرمان متممی، مقرر شد که مالیات‌های تا آخر سال تمام اموال و خرید و فروش‌های یهودیان اخذ شوند.

طلب‌های آنان از مسیحیان یا مورها تنها در سر رسید قابل تادیب بودند، و تبعیدیان میتوانستند به توسط وکیل یا نماینده خود، اگر چنین کسی پیدا میکردند، طلب خود را مطالبه کنند و یا حواله مطالبات خود را، با تنزیل، به مسیحیانی که خریدار آنند بفروشد. در این شتاب قهری، دارایی یهودیان به قیمت ناچیزی به چنگ مسیحیان افتاد. خان‌های در ازای استری فروخته شد، و تاکستانی به تکه لباسی. بعضی از یهودیان، از شدت یاس، خانه‌های خود را آتش زدند (احتمالاً برای گرفتن حق بیمه آن) و بعضی دیگر خانه هایشان را به شهرداریها واگذاشتند. کنیسه‌ها را مسیحیان به تصاحب در آوردند و با اندک تغییری به کلیسا مبدل ساختند. گورستان‌های قوم یهود را به چراگاه بدل کردند. طی چندماه، قسمت اعظم ثروت بیکرانی که یهودیان اسپانیایی در ظرف قرن‌ها گرد آورده بودند تباہ شد. قریب پنجاه هزار تن از یهودیان قبول مسیحیت کردند و اجازه اسکان یافتند.

بیش از صد هزار تن اسپانیا را ترک گفتند و سفر دور و دراز و اندوه آوری را آغاز کردند.

قبل از خروج، تمام پسران و دخترانی را که بیش از دوازده سال داشتند به عقد یکدیگر درآوردند. جوانان پیران را کمک کردند، و توانگران دست بینوایان را گرفتند. سفر دور و دراز آنان بر پشت اسب و استر، یا در گاری، و یا پیاده آغاز شد. مسیحیان خوب و نیکدل چه عامی و چه روحانی در منازل میان راه، آنها را به قبول تعمید و مسیحیت فراخواندند. اما ربیها پاسخ رد دادند و پیروان خود را مطمئن ساختند که خداوند، با پدید آوردن معبری در دریا، آنها را به سرزمین موعود رهبری خواهد کرد، همچنانکه پدرانشان را رهبری نموده بود.

مهاجران، که در کادیث گرد آمده بودند، با يك دنيا اميد به دريا چشم دوختند تا آب از هم بشكافد و آنان، بي آنکه پر قبايشانتر شود، به آن سو، به افريقا، روان شوند. اما چون واقعيت روياي شيرينشان را بر هم زد، براي عبور با کشتي پولهاي گراف پرداختند. طوفان کشتيهاي آنها را، که بيست و پنج فروند بودند، از هم دور ساخت و پانزده کشتي را دوباره به ساحل اسپانيا راند، و بسياري از مسافران نوميد اين کشتيهها قبول تعميد کردند، زيرا سرگيجه و دلهره دريا را از آن بدتر يافته بودند. پنجاه تن از يهوديان، که کشتيشان در نزديکي سويل شکسته بود، گرفتار و مدت دو سال زنداني شدند، و سپس به غلامي و بردگيشان فروختند. هزاران تن يهودي ديگر از جبل طارق، مالاگا، والانس، و يا بارسلون گذشتند و دريافتند که، در سراسر جهان مسيحيت، تنها ايتالياست که بانو دوستي آنها را به خاک خود راه ميدهد.

مناسبتريين مقصد براي مهاجران پرتغال بود. عده کثيري يهودي از قبل در آنجا وجود داشتند، و برخي از آنها در رسيده بودند. اما ژان دوم از کثرت يهودياني که از اسپانيا آمده بودند در حدود هشتاد هزار تن متوحش شد.

بدانها هشت ماه مهلت توقف داد، به شرط آنکه پس از آن پرتغال را ترک گویند. در ميان آنها طاعون شيوع يافت و به مسيحيان نيز سرايت کرد، و آنها اخراج بلاد رنگ يهوديان را خواستار شدند. ژان، با فراهم ساختن کشتيهاي ارزان قيمت، حرکت مهاجران را تسهيل کرد؛ اما آنها که خود را بدین کشتيهها سپردند مورد تجاوز قرار گرفتند و اموالشان به غارت رفت؛ بسياري را بر سواحل متروک افکندند تا از گرسنگي جان سپارند و يا به غلامي مورها در افتند. يکي از کشتيهها، که دويست و پنجاه يهودي بر آن بودند، به علت آنکه هنوز طاعون در ميان مسافران بیداد ميکرد، اجازه نيافت که در هيچ بندري لنگر اندازد و چهار ماه تمام آواره درياها بود. دريازان خليج بيسکي کشتي ديگري را گرفتند، اموال مسافران را به يغما بردند، و سپس کشتي را به مالاگا راندند؛ در آنجا، کشتيشان و دادرسان مسيحي يهوديان را مختار گذاشتند که يا قبول مسيحيت کنند و يا از گرسنگي جان سپارند. چون پنجاه تن از آنها مردند، مقامات محلي آب و نانشان دادند، و فرمان دادند که به سوي افريقا بادبان برکشند. هنگامي که هشت ماه مهلت به پايان رسيد، ژان دوم آن دسته از مهاجران يهودي را که هنوز در پرتغال باقي مانده بودند به بردگي فروخت. کودکانی را که کمتر از پنج سال داشتند از پدر و مادرشان جدا کردند و به جزيره سنت تامس فرستادند تا آنها را مسيحي بار آورند. از آنجا که هيچ التجا و التماسي نمیتوانست ماموران را از اجرائي حکم باز دارد، برخي از مادران خود و فرزندانشان را غرق کردند تا داغ جدایی آنان بر دلهايشان ننشیند. جانشين ژان، يعني مانوئل، نفس نجاتبخشي به جان يهوديان دمید: آنهايي را که ژان به بردگي گرفته بود آزاد ساخت و واعظان را از تحريك مردم عليه آنان باز داشت؛ به دادگاهها فرمان داد که از طرح دعوي مربوط به قتل کودکان مسيحي به دست يهوديان خودداري کنند، زيرا اين دعوي داستانهاي کينه توزانهي بيش نيستند. اما در اين ميان، مانوئل به ايزابل، دختر و وارث فرديناند و ايزابل، نرد عشق باخت و خواب آن ديد که دو پادشاهي رادر زير يك بستر متحد سازد. فرديناند و ايزابل با ازدواج وي و دخترشان موافقت کردند، بدان شرط که تمام يهوديان تعميدنيافته را، خواه بومي و خواه مهاجر، از پرتغال بيرون ريزد.

مانوئل، که دوست ميداشت افتخار از پي افتخار نصيبش شود، موافقت کرد و فرمان داد که تمام يهوديان و مورهاي قلمرو او يا به مسيحيت گرايند، يا پرتغال را ترک گویند (۱۴۹۶). چون ديد که تنها معدودي قبول تعميد نمودند، نيز چون نميخواست شيرازه بازرگاني و صنعت کشور را که يهوديان با استعدادهاي عالي خود به هم بافته بودند بگسلد، دستور داد که تمام کودکان کمتر از پانزده سال يهودي را از والديشان جدا کنند و اجبارا تعميد دهند. روحانيان کاتوليک با اين عقیده مخالفت ورزیدند، ليکن سودي نکرد و فرمان اجرا شد. اسقفي ميگويد: ((من به چشم خویش ديدم که کودکان را از گيسوانشان گرفته بودند و به لب حوض تعميد از يهوديان، به اعتراض، نخست فرزندانشان و سپس خودشان را کشتند. مانوئل خشمگين شد، موعد عزيمتشان را به تعويق افکند، و سپس فرمان داد که همگي را بزور تعميد دهند. مردان را از ريش، و زنان را از گيسوانشان گرفتند و به کليسا کشاندند، و چه بسيار از آنها که در راه خود را کشتند. نوکيشان پرتغالي عريضهاي براي پاپ آلکساندر ششم فرستادند و ميانهجگري و شفاعت وي را خواستار شدند؛ از پاسخ وي چيزي نميدانيم؛ احتمال دارد که مساعد حال يهوديان بوده باشد، زيرا مانوئل بعدا (مه ۱۴۹۷) به تمام

یهودیانی که بزور تعمد یافته بودند بیست سال مهلت قانونی داد، که در طی این بیست سال نمی توانستند آنها را به اتهام پیروی از دین یهود به محاکمه فراخوانند. اما مسیحیان پرتغالی به رقابتهای اقتصادی یهودیان، خواه تعمد یافته و خواه نیافته، با دیده انزجار میگریستند؛ هنگامی که یکی از یهودیان در وجود معجزه‌های که مسیحیان مدعی بودند در کلیسای در لیسبون وقوع یافته شک کرد، مردم قطعه قطعه‌اش کردند (۱۵۰۶)؛ سه روز تمام، قتل عام یهودیان ادامه داشت؛ دوهزار یهودی کشته، و صدها تن زنده به گور شدند. روحانیان عالیه مقام کاتولیک شورش را به باد مذمت گرفتند و مردود دانستند؛ و دو تن از فراریان‌های فرقه دومینیکیان را، که مردم را به شورش تحریک کرده بودند، به مرگ محکوم ساختند. از این واقعه که بگذریم، مدت يك نسل تقریباً صلح و آرامش برقرار بود.

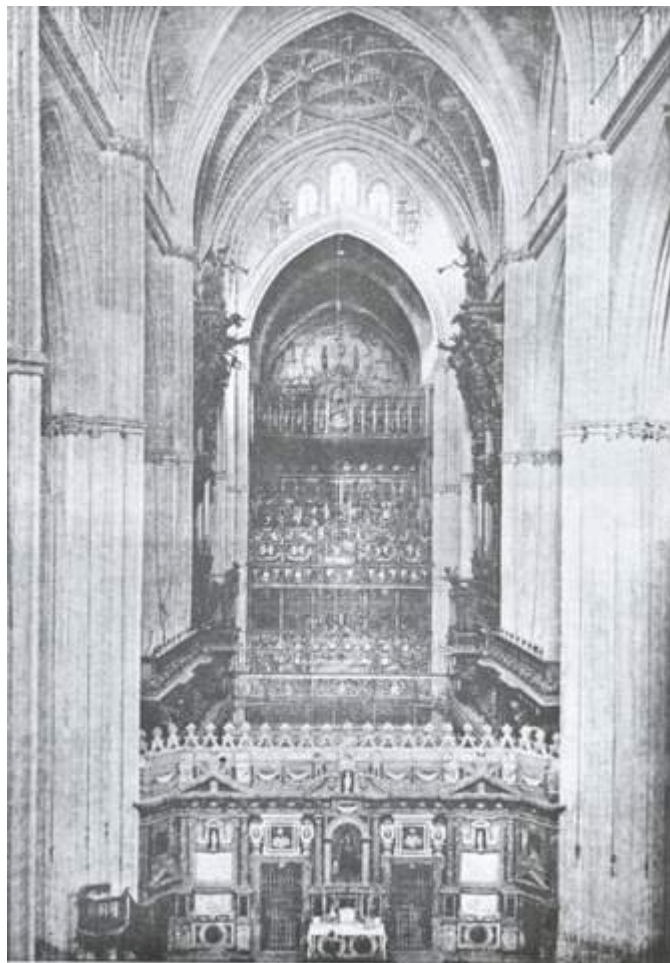
خروج پرمشقت بنی اسرائیل از اسپانیا پایان پذیرفت، اما وحدت دینی مورد انتظار حاصل نیامد: مورها باقی بودند. اگر چه غرناطه تسخیر گشته بود، لیکن آزادی مذهبی اهالی مسلمان نیز تضمین شده بود. اسقف اعظم، ارناوند تالاورا، که به فرمانروایی غرناطه مامور شده بود، این ضمانت را با دقت زیاد رعایت میکرد و بر آن بود که، از راه مهرورزی و دادگستری، مردم را به مسیحیت درآورد. خیمنت با چنین مسیحیتی مخالف بود، و ملکه را تحریک کرد که حفظ عهد و پیمان با کافران لزومی ندارد، و او را به صدور فرمانی که مورها را مجبور به قبول مسیحیت و یا ترك اسپانیا میکرد (۱۴۹۹) وادار ساخت. خیمنت خود به غرناطه رفت، بالای دست تالاورا زد، مساجد را بست، تمام کتب و نوشته‌های عربی را که به دستش افتاد طعمه آتش ساخت، و بر تعمد دادن اجباری غیر مسیحیان نظارت کرد. مورها همینکه از دیدرس کشیشان خارج میشدند، آب مقدس را از چهره کودکانشان میسترند. در شهر و در ایالت شورشهایی برخاست، و در هم شکسته شد. مطابق فرمانی که در دوازدهم فوریه ۱۵۰۲ از طرف مقام سلطنت صدور یافت، تمام مسلمانان کاستیل و لئون تا ۳۰ آوریل مهلت داشتند که میان مسیحیت و تبعید یکی را برگزینند. مورها زبان به اعتراض گشودند که نیاکان آنها، هنگامی که بر قسمت اعظم اسپانیا حکومت میراندند، به تمام مسیحیان تحت فرمانروایی خود، بدون استثناء، آزادی مذهب

پسران کمتر از چهارده سال، و دختران کمتر از دوازده سال حق نداشتند با پدران و مادرانشان از اسپانیا خارج شوند، و به خواندان فئودال اجازه داده شد که غلامان مور خود را، به شرط آنکه بر آنها غل و زنجیر نهند، نگاه دارند. هزاران تن از مورها اسپانیا را ترك گفتند، و بقیه، فیلسوفانه‌تر از یهودیان، تعمد پذیرفتند و به نام موریسکوها، به جرم بازگشت به دین سابق، جای یهودیان تعمد یافته را در تحمل مجازاتهایی دستگاه تفتیش افکار گرفتند. در طی قرن شانزدهم سه میلیون مسلمان بظاهر مسیحی شده اسپانیا را ترك گفتند. کاردینال ریشلیو فرمان ۱۵۰۲ را ((وحشیانه‌ترین فرمان تاریخ)) نامید، اما فراریان بلدا آن را ((برجسته‌ترین حادثه اسپانیا، از زمان حواریون به این طرف)) میدانست، و میافزود که ((اکنون وحدت مذهبی تامین گشته است، و دمیدن سپیده دورانی بر برکت و خجسته نزدیک است.)) اسپانیا، با اخراج بازرگانان، صنعتگران دانشوران، پزشکان، و علمای یهودی و مسلمان، گنجینه بیحسابی را از دست داد؛ و مللی که آنها را پذیرا گشتند، هم از نظر اقتصادی و هم از نظر فکری، سود فراوان بردند. مردم اسپانیا، که از این زمان به بعد جز يك دین نمیشناختند، پاک تسلیم روحانیان شدند و حق اندیشیدن را، جز در چارچوب سنن مذهبی، از دست دادند. خوب یا بد، اسپانیا در شرایط قرون وسطایی باقی ماند؛ در حالی که اروپا، بر اثر انقلابهای اقتصادی، فکری، دینی، و اختراع چاپ، به سوی تجدد شتافت.

VII- هنر اسپانیا

معماری اسپانیایی، با سبک پابر جای گوئیک، روحیه قرون وسطایی آن را بخوبی نشان میدهد. مردم از سکه‌های مرادوی اکراهی نداشتند، زیرا این سکه‌ها کمک میکردند که پادشاهان و بزرگان، برای ادای دین یا اجرای سیاست مذهبی خود، کلیساهای جامع عظیم، مجسمه‌ها، و نقاشیهای پرتزبین و با ابهت و گراف برای قدیسان محبوب خود و یا حضرت مریم، که این چنین پرشور مورد پرستش بود، بسازند. کلیسای جامع بارسلون میان سالهای ۱۲۹۸ تا ۱۴۴۸ آهسته آهسته بالا آمد. در میان شلوغی کوچه‌ها و خیابانهای

کوچک، ستونهای بلند، دروازه نامشخص، و گنبد باشکوهش سینه به آسمان میساید، و ایوانهای آن، با فواره‌های متعدد، هنوز هم آدمی را از تلاش و گرمای روز به خود پناه میدهند. والانس، تولدو، بورگوس، لریذا، تاراگونا، ساراگوسا، و لئون معابد پیشین خود را وسعت دادند و یا تعمیر و تزیین کردند؛ و در همان حال، در شهرهایی چون اوئسکا و پامپلونا عمارات جدیدی پی افکنده شدند ایوان کلیسای پامپلونا از مرمر سفید ساخته شده و با ظرافت تمام حجاری شده است و پهلوی به پهلوی حیاطهای قصر الحمرا میزند. در سال ۱۴۰۱ مجمع عمومی کلیسای جامع سویل بر آن شد که کلیسای جامعی بنا نهد که ((چندان عظیم و زیبا باشد که چون آیندگان بدان بنگرند، ما را در



کلیسای جامع (نمازخانه اصلی)، سویل



ساختن آن دیوانه پندارند.)) معماران مسجدي را که میبایست کلیسا در جای آن بنا شود ویران ساختند، لیکن به پیه، کف بندي، و مناره خیر الدای باشکوه آن دست نزدند. در سراسر قرن پانزدهم سنگ روی سنگ بالا رفت، تا عاقبت به صورت وسیعترین بنای گوتیک جهان درآمد. عظمت این کلیسا چندان است که به قول تنوفیل گوتیه: ((کلیسای نوتردام دو پاری میتواند، با قامت برافراشته، در صحن آن قدم بزند)) در هر صورت، کلیسای نوتردام دو پاری کامل است، در حالی که کلیسای جامع سویل وسیع است. ۶۷ مجسمه ساز و ۳۸ نقاش، از موریلیو تا گویا، برای تزئین این غار غول پیکر خدایان زحمت کشیدند.

حوالی سال ۱۴۱۰، گیلر موبوفی، یک از معماران اسپانیایی، به مجمع عمومی کلیسای جامع خرونا پیشنهاد کرد که ستونها و قوسهایی را که اندرون کلیسا را به شبستان و راهه‌های جانبی آن تقسیم میکنند بردارد و، با زدن تنها یک اطاق قوسی به عرض ۲ و ۲۲ متر، دیوارها را در زیر سقف قرار دهد. این کار انجام گرفت و اینک کلیسای جامع خرونا دارای بزرگترین طاق قوسی گوتیک دنیای مسیحیت است. این کار برای فن مهندسی پیروزی، و برای هنر شکست بود. در قرن پانزدهم عبادتگاه‌های دیگری نیز، که البته این اندازه حیرتانگیز نبودند، در پرپینیان، منرسه، آستورگا، و والیانولیز ساخته شدند. سگوویا در سال ۱۴۷۲ با بنای یک کلیسای جامع دژ نما بر جلال و عظمت خود افزود؛ سیگونتا صومعه مشهور خود را در ۱۵۰۷ به اتمام رسانید.

سالامانکا در ۱۵۱۳ ساختن کلیسای جدیدی را آغاز کرد. تقریباً در تمام شهرهای معتبر اسپانیا، به استثنای مادرید، کلیساهای جامعی ساخته شدند که عظمت و ابهت نمایی خارجی آنها شکوه فوق العاده‌ای داشتند؛ و اندرونهاي تاریکشان، که نور خورشید را به خود راه نمیدادند، ارواح وحشتزده را به خداپرستی و پارسایی میکشاند؛ مع هذا، رنگهای روشن و درخشان نقاشیهای اسپانیایی، حجاریهای الوان، و برق و تلالو

جواهرات و طلا و نقره بدانهادرخشش و روشني ميدادند. اينها منازل روح اسپانيايي هستند كه، با همه تندپروازيهاي غرور، وحشتزده سرتسلیم فرود آورده است.

با وجود اين، شاهان، نجباء، و شهرها براي ساختن كاخها و بناهاي پرخرج پول كافي داشتند، پذروال كروئل، فرديناند و ايزابل، و شارل پنجم بناي القصر را در سويل، كه به وسيله يك معمار مور در سال ۱۱۸۱ طرح افكنده شده بود. از نوساختند؛ تجديد بناي القصر، كه بكرات انجام گرفت، توسط مورهاي غرناطه صورت پذيرفت؛ و از اين رو، اين كاخ را ميتوان نيمچه خواهر قصر الحمراء دانست. دون پذرو انريكوئل نيز در سويل، به همين شيوه ساراسني، براي دوكهاي الكالا بناي مجللي به نام قصر پيلاطس بنياد نهاد (۱۵۰۰ به بعد) كه تصور ميشد قرينه كاخي باشد، كه پيلاطس بر فراز رواق آن مسيح رابه دژخيمان سپرد تا به صليب كشند. در تالار عام

جهت جلسات کورتس محلي بنياد نهاده شده بود (۱۵۰۰) که در شکوه زیبایی با تالار بزرگ کاخ دادگستري ونيز رقابت میکرد.

مجسمه سازي هنوز خادم معماری و دین بود؛ و کلیساهای اسپانیا پر از مجسمه‌های مرمری، فلزی سنگی، و چوبی مریم عذرا بودند؛ تورع و پرهیزگاری، در اینجا، به صورت چهره‌های متعصب مذهبی، با قیافه‌هایی ریاضت کشیده و زاهدانه، تجسم یافته بود، که این چهره‌ها در زیر ورقه‌های رنگ و تاریکی و اندوه شبستان کلیساها شدت و مهابت بیشتری مییافتند. جدارهای تزئینی پشت محراب شباکهای کندهکاری و نقاشی شده آن سوي سر در محراب مایه فخر و مباهات هنر اسپانیایی بود. توانگران. از خوف مرگ، به هنگام مردن، مبالغه‌های برای گردآوری و نگهداری کارگران هنرمند و چیره دست به ارث می‌گذاشتند. طراحان، کندهکاران، ((دورادورها)) کارگرانی که سطوح و بدنه‌های مجسمه یا ضریح را مطلا یا مرصع می‌ساختند و ((استوفادورها)) آنان که مهارتشان در رنگامیزی ردا و لباس و تزئینات مجسمه‌ها بود و ((انکارنادورها)) هنرمندانی که در رنگ زدن بدن مجسمه‌ها، به رنگ گوشت و پوست واقعی، تخصص داشتند از این زمره بودند. اینها بنوبت یا همه با هم بر روی بقعهای کار میکردند. در پشت محراب مرکزی کلیسای جامع سویل، جدار تزئینی قرار دارد که دارای چهل و پنج خانه است و افسانه‌ها و داستانهای محبوب آیین مسیحیت را، در قالب مجسمه‌هایی رنگین و یا زرین به سبک گوتیک، مجسم می‌سازد. (۱۴۸۳۱۵۱۹)؛ و در نمازخانه سنت جیمز در کلیسای جامع تولد و داستان زندگی محترمترین قدیس اسپانیایی در چوب سیاه کاج، به همین سبک، کنده کاری و تذهیب و زراندود شده است.

مجسمه شاهزادگان و نخست کشیشان را نیز می‌ساختند، اما تنها بر سنگ گورشان که معمولاً در کلیساها و دیرها قرار میگرفت، زیرا بزرگان و امرا این اماکن را مدخل بهشت تصور میکردند. از این روی، دونا منسیا انریکوئث، دوشس آلبوکرک، را در گوری از سنگ گذاشتند که به ظرافت تمام تراشیده شده بود و اکنون در موزه انجمن اسپانیایی، در نیویورک قرار دارد؛ و پابلو اورتیث برای کلیسای جامع تولدو تابوت سنگی مجلل و منقوشی برای دون آلوارود لونا و همسرش ساخت. در دیر کارتوزی میرافلورس، در نزدیکی بورگوس، خیل دسیلونه، به سبک ایتالیایی، مقبره باشکوهی برای پدر و مادر و برادران ملکه طرح افکند. ایزابل چنان از این قبور شاهانه خوشش آمد که هنگامی که غلام بچه محبوبش، خوان دپادیلیا (که چندان جسور و بیپروا بود که ملکه او را میلوکو ((احمق من)) مینامید)، در نبرد غرناطه تیر به سرش خورد و جان به جان آفرین تسلیم کرد، دسیلونه را دوباره مامور ساخت تا برای وی قبری چون قبور شاهان بتراشد، تا جسدش را در آن جای دهند؛ و خیل برای بار دیگر موفق شد اثری بیافریند که با بهترین تراشکاریهای ایتالیایی آن زمان برابری کند.

هنر هیچ کشوری چون هنر اسپانیایی مشخص و ممتاز نیست؛ در عین حال، هنر هیچ کشوری چون اسپانیا پذیرای نفوذ هنر خارجی نبوده است. نخست از نفوذ هنر مورها، که از دیر زمانی پیش در آن شبه جزیره رواج داشته ولی ریشه‌هایش از هنر ایران و بینالنهرین آب میخورده است، سخن باید گفت؛ تحت‌تأثیر مورها بود که ظرافت سبک و میل شدید به تزئین و ریزه کاری وارد شیوه هنر ایبریایی شد، چنانکه در هنر هیچ یک از کشورهای مسیحی نظیر ندارد. در هنرهای کوچک ظریف، که تزئین و نقش و نگار مقام معتبری داشت، اسپانیا از استادان ساراسنی تقلید کرد، و حد تقلید پا فراتر ننهاد. کوزه گری به تمام و کمال در دست مدجنون بود که تنها رقیب آنها، در ساخت ظروف لعابدار، چینیها بودند، و کاشیهای رنگینشان، بخصوص کاشیهای آبی، به سقفها، دیوارها، کفها، حوضها، و محرابهای بناهای اسپانیایی مسیحی جلال و شکوه داده بودند. نفوذ سبک و استادی هنر مورها منسوجات اسپانیایی نظیر مخمل و ابریشم توری را نیز در زمره زیباترین یافته‌های عالم مسیحیت قرار داد. این نفوذ در زمینه‌های زیادی خود را بروز میداد: در چرمسازي اسپانیا، در سبک آرابسک شباکهای فلزی، در ظرف نان عشای ربانی، در کندهکاریهای چوبی جدارهای تزئینی پشت محراب، در نیمکتهای جایگاه همسرایان، و همچنین در طاقهای قوسی. تأثیرات بعدی از ناحیه نقاشی بیزانث و سپس نقاشی فرانسه، بورگونی، هلند، و آلمان در هنر اسپانیا رخنه کرد. نقاشی و مجسمه سازي اسپانیایی واقع گرایی حیرتانگیز خود را از هلندیها و آلمانیها گرفت مریم عذاری تابلوهای اسپانیایی لاغر و به گونهای بارز، بدان حد که بتواند مادر مسیح مصلوب باشد، پیر تصویر شده

است درست برخلاف گفته میکلائز که معتقد بود دوشیزگی مانع زوال جوانی است. در قرن شانزدهم، تمام این نفوذهای و تأثیرات، در برابر پیروزی سبک ایتالیایی در تمام اروپا، ناچیز و محو شدند.

نقاشی اسپانیایی نیز از این تحول پیروی کرد، اما تکامل آن کند بود؛ و این شاید بدان علت بود که هنرمندان مورد، در این زمینه، دیگر یاری و راهگشایی نکردند. فرسکوهای کاتالونیایی، که در قرون دوازدهم و سیزدهم بر روی گچ کشیده شدند، از نظر طرح از نقاشیهای پیش از تاریخ غاز آلتامیرا پست ترند: با وجود این، در قرن چهاردهم، بازار نقاشی اسپانیا سخت گرم بود؛ هزاران نقاش به ترسیم نقاشیهای عظیم دیواری و محجرهای محراب بزرگ پرداختند؛ برخی از این آثار، که در حدود سال ۱۳۴۵ ترسیم شدهاند، بیش از حد استحقاق باقی ماندهاند. در سال ۱۴۲۸ یان وان آیک از اسپانیا دیدن کرد و با خود مکتب فلاندري را بدانجا برد. سه سال بعد، شاه آراگون لوئیس دالمو را برای مطالعه به بروژ فرستاد؛ لوئیس چون بازگشت، تابلو ((مریم عذاری مشاوران)) را، که سراپا سبک فلاندري دارد، ترسیم کرد. از آن پس نقاشان اسپانیایی، با آنکه هنوز رنگ بی روغن را ترجیح میدادند، آهسته آهسته رنگهایشان را با روغن میامیختند.

دوره پیشقدمان نقاشی در اسپانیا با بارتولومه برمخو (فت ۱۴۹۸) به اوج خود رسید. وی خیلی زود، یعنی در ۱۴۴۷، با ترسیم پرده ((سانتودومینگو)) که بر دیوار تالار موزه پرادو آویخته است، برای خود کسب نام و شهرت کرد. تابلو ((قدیسه انگراسیا))، که موزه گاردنر بستن آن را خرید، و تابلو ((قدیس میکائیل))، که جزو کلکسیون لیدی لادلو است، تقریباً با آثار رافائل که یک نسل بعد ظهور کرد برابری میکنند. اما بهتر از این دو، و شاید بهتر از همه آثار برمخو، تابلو ((پیتا)) (۱۴۹۰) در کلیسای جامع بارسلون است که در آن هیرونوموس با کله طاس و عینک، و مریم با چهره تیره به رنگ پوست زنان اسپانیایی، در حالی که فرزندان بیحال و لاغر و مردنی خود را در آغوش دارد، ترسیم شدهاند. پشت سر آنها، برج و باروی بیتالمقدس به دل آسمان فرو افتاده تابلو فرو رفته و در سمت راست تابلو تك چهره ستمگرانهایی از کانون دسپلا، با موی شانه نکرده و ریش نتراشیده، نقاشی شده است که شبیه يك دزد دریایی توبه کار اما محکوم است و حکایت از ((تصور زشت و درد انگیزی بر محو از بشریت)) دارد. در اینجا لطافت و زیبایی سبک ایتالیایی به نیرو و شدت سبک اسپانیایی بدل میشود نفوذ سبک فلاندري به وسیله فرناندو گالکوس ادامه یافت، و این سبک در تابلو ((شهسواری از فرقه کالاتراوا)) حیرتانگیز میگوئال سیتیوم، يك نقاش فلاندري که در خدمت ملکه ایزابل بود، پدید آمد. این یکی از زیباترین تك چهره‌های گالری ملی در واشینگتن است. اما پس از آن، دگر باره، نفوذ سبک ایتالیایی، بر اثر بازگشت پدرو بروگته بعد از تجربهاندوزیهای طولانی در ایتالیا، قوت گرفت. وی در ایتالیا با پیرو دلا فرانچسکو ملوتتسودا فورلی کار کرد و تحت تأثیر شیوه اومبریایی آنها قرار گرفت. هنگامی که فدریکو، دوک اوربینو، برای تزئین و نقاشی قصر خود پی نقاش میگشت، یوستوس وان گان و ((پیترو اسپانیایی)) را انتخاب کرد. پس از مرگ دوک (۱۴۸۲)، پدرو شیوه هنر اومبریایی را با خود به اسپانیا آورد و محجرهای معروف محراب کلیساهای تولدو و آویلا را نقاشی کرد. تابلوهایی که در لوور، بررا، پرادو، و کلیولند بدو منسوبند شهرت فعلی او را به عنوان ((ولاسکونز شهریاران کاتولیک)) تایید نمیکند، اما کارهای او، از لحاظ طراحی و ترکیب بندی، بر تمام آثاری که پیش از وی در اسپانیا به وجود آمدهاند رجحان دارند.

بتدریج انگیزه‌های خارجی با نبوغ بومی درآمیخت و راه را برای آثار کاملتر آلونسو کونلیو و ال گرکو در عهد فیلیپ دوم، و پیروزیهای درخشان ولاسکونز، ثورباران، و موریلیو در قرن هفدهم، که عصر طلایی اسپانیاست، آماده ساختند. نبوغ موهبتی فردی است از نیرو و اراده، اما در عین حال میراثی اجتماعی است از نظم و مهارت که در طی زمان به وجود میآید و به هنگام رشد و ترقی جذب میشود. نبوغ، هم زاده و هم ساخته میشود.

VIII - ادبیات اسپانیا

در عالم ادبیات، نفوذ ایتالیا میبایست در انتظار بماند، در حالی که اسپانیا و فرانسه قرون وسطی از یکدیگر تأثیر میپذیرفتند. احتمال میرود که ترویج‌های پرووانس قالبها و تخیلات شعری خود را از مسلمانان و مسیحیان اسپانیا گرفته باشند؛ با وجود این، خوان اول، شاه آراگون، سفیری به نزد شارل ششم شاه فرانسه فرستاد (۱۳۸۸) و خواهش کرد که عده‌ای از ترویج‌ها از تولوز به بارسلون بیایند و در آنجا انجمن خود را، به نام ((حکمت شادبخش)) تشکیل دهند؛ این کار انجام گرفت. در بارسلون و تورتوسا مسابقات شعری به شیوه پرووانس برپا شد و سرودن و خواندن اشعار در میان اقلیت با سواد آراگون و کاستیل به صورت میلی سرکش درآمد. سرایندگان دوره گرد غزل‌های عاشقانه، جنگی، و دینی را همراه نغمه ساده سازهایشان برای مردم میخواندند.

در نسل بعد، خوان دوم، پادشاه کاستیل، از اشعاری که به پیروی از شعری ایتالیایی سروده میشدند پشتیبانی کرد. جلوه‌ها و اوزان و مضامین شعری ایتالیایی از طریق ناپل و سیسیل، آنجا که اسپانیاییها حکومت داشتند، و از طریق دانشگاه بولونیا، که جوانان اسپانیایی چون بورژیاها در آنجا تحصیل میکردند، به شبه جزیره ایبری راه یافتند و برای دانته و پترارک رقبا پرشوری در زیان کاستیلی پیدا شدند. غزل‌های شعری اسپانیایی، دوره به دوره، در ((کانسیونروس)) (مجموعه‌هایی از چکامه‌هایی که از نظر احساسی شوالیه‌ای، و از نظر قالب و سبک پترارکی بودند) گرد آوری میشدند. مارکوئس دسانتیلیانا آن مرد سیاستمدار، دانشمند، شاعر، و حامی شاعران قالب ترانه را از شعر ایتالیایی گرفت و وارد ادبیات اسپانیا کرد اسپانیا نوشت. خوان دمناء، با خلوص تمام، شعری حماسی به نام ((لابیرنت))، به تقلید از دانته، سرود که در استقرار زبان کاستیلی به عنوان یک زبان ادبی همان اهمیت را داشت که ((کمدی الهی)) دانته در جان دادن به زبان توسکانی. در این میان، دون خوان مانوئل با نوشتن داستان‌های دراماتیک بر بوکاتچو سبقت گرفت؛ شکسپیر افسانه باور نکردنی پتروکیو را در ((رام کردن زن پتیاره)) از یکی از همین داستانها گرفت.

رمان همچنان مقبول طبع همه نوع خواننده‌های بود. ((آمادی دو گل)) در حدود سال ۱۵۰۰ به وسیله گارثیا اردونث به اسپانیایی ترجمه شد، و او خوانندگان خود را از اطمینان داد که در متن پرتغالی اصلاحات فراوانی به عمل آورده است؛ و از آنجا که این اثر گم شده است، سخن او را رد نمیتوانیم کرد. آمادی را، که پسر نامشروع یک شاهزاده خانم خیالی بریتانیایی است، مادرش از ترس رسوایی به آب میسپارد؛ یک شهسوار اسکاتلندی او را از آب میگیرد و آمادی، در آینده، غلام بچه ملکه اسکاتلند میشود. لیسوارت، شاه انگلستان، هنگامی که در قلمرو حکومت خود در تلاش چیرگی بر یک یاغی غاصب است، دختر دهساله‌اش، اوریانا، را به دربار اسکاتلند میفرستد. ملکه اسکاتلند آمادی دوازدهساله را به خدمت او میگمارد و میگوید: ((این کودکی است که به تو خدمت خواهد کرد.)) و او جواب داد که از این امر خوشحال است. و کودک این سخن را در دل نگاه داشت و خردمندانه به حفظ آن کوشید، چندانکه هرگز آن را از یاد نبرد... و هیچ گاه در همه زندگیش از خدمت کردن به اوریانا خسته نشد. و به این طریق، عشقش تا زمانی که زنده بودند دوام آورد؛ اما آمادی، که به هیچ وجه نمیدانست اوریانا وی را دوست میدارد، و چه اندازه دوست میدارد، گفتن اندیشه‌های درونی خود را به اوریانا، به لحاظ بزرگی و زیبایی او، کاری جسارت‌آمیز میپنداشت؛ و از این روی، جرئت نکرد که سخنی در این باب با وی بگوید.

اوریانا نیز، با آنکه آمادی را در دل دوست میداشت، پایبند آن بود که با وی، بیش از آنچه با دیگران میگوید، نباید گفتگو کند؛ اما دیدگانش از اینکه به قلبش نشان میدادند چه چیزی را در دنیا بیش از همه میتواند دوست داشته باشد تشفی خاطر مییافتند.

شاید مایه آسایش باشد اگر بگوییم عشق آنها، پس از محنت‌هایی که قبل از ازدواج در افسانه به همان اندازه زیاد است که پس از دواج در زندگی واقعی، به پیروزی میانجامد. در این داستان طولانی، لحظات مهربانی و عشق و بزرگواری زیاد است؛ و سروانتس، که سوگند خورده بود همه رمان‌های این گونه را نابود سازد، از این داستان به عنوان بهترین آنها صرف نظر کرد.

رمان، برای درام، که بتدریج از قالب میسترهای، مورالیتیها، فارسهایی عامیانه، و ماسکهای درباری بیرون آمده بود، سرچشمه و سر منشأ گشت. قدیمترین زمان در تاریخ درام اسپانیا سال ۱۴۹۲ است هنگامی که دیالوگها (گفتگوها) ی خوان دل انسینا به روی صحنه آورده شدند. فرناندود روخاس، یکی از نوکیشان، با نوشتن ((لاسلسینا)) (۱۴۹۹) قدم دیگری به سوی درام برداشت. نمایشنامه اخیر سراسر به صورت گفتگو و به بیست و دو صحنه تقسیم شده بود، آنقدر طولانی بود که نمیشد به روی صحنه اش آورد؛ اما تجسم زنده شخصیتها و گفتگوهای گیرای متن، راه را برای کمدهای "color="#CCCCCC">کلیسا هم مروج و هم مانع دانش اندوزی و تحصیل علوم بود. در همان حال که دستگاه تفتیش افکار در پی بازرسی اندیشه ها بود، روحانیان بلند پایه در راه دانش و تعلیم و تربیت سعی وافر میکردند. ایتالیاییهایی نظیر پیتر و ماتیره د/آنگیرا، که در سال ۱۴۸۷ به اسپانیا آمدند، اخبار نهضت اومانیتهها را به ارمان آوردند؛ و اسپانیاییهایی که در ایتالیا تحصیل میکردند با شوربشر دوستانه ای که در آنجا بدانها سرایت کرده بود، به موطنشان باز گشتند. پیتر و ماتیره به تقاضای ملکه، در دربار او برای تعلیم زبان و ادبیات کلاسیک، مدرسه ای تاسیس کرد؛ همچنان که هفتصد سال پیش از او آلکوبین چنین اقدامی در دربار شارلمانی نموده بود. شاهزاده خانم خوانا چنان ساعیانه به تحصیل زبان و ادبیات لاتینی پرداخت که ره جنون پیمود. خود پیتر و اولین تاریخ اکتشافات امریکا را تحت عنوان ((دریوس اوکنانیس ات نووو اوربه)) نوشت (۱۵۰۴ به بعد)؛ دو کلمه آخر این عنوان، یعنی ((نووو اوربه)) همراه با استفادهای که و سپوتچی قبل (۱۵۰۲) از این اصطلاح برای نامیدن امریکا کرده بود، سبب شد که ((دنیای جدید)) پدید آید.

کار دینال خیمنت، که ایمانی به استحکام و برندگی پولاد داشت، به نهضت کلاسیک گرایید و برای پیشبرد آن به تکاپو و کوشش برخاست. وی در سال ۱۴۹۹ کالج سان ایلدفونسو، و در سال ۱۵۰۸ دانشگاه آلاکالا را بنیان نهاد. در آنجا در سال ۱۵۰۲ نه زبان شناس، زیر نظر خود او، به یکی از پیروزیهای بزرگ عصر رنسانس در عالم تحقیق و تتبع نایل آمدند؛ و آن چاپ کتاب مقدس چند زبانی کومپلوتوم بود نخستین چاپ کامل کتاب مقدس مسیحیان به زبانهای اصلی. مولفان به متن عبری عهد قدیم و متن یونانی عهد جدید، موازی متون و یا در حاشیه، ترجمه هفتادی و ترجمه لاتینی هیرونوموس، وولگات و تفسیر سریانی اسفار خمس را ملحق ساختند.

پاپ لئو دهم در ب گنجینه نسخ خطی کتابخانه واتیکان را به روی هیئت تحقیقی خیمنت گشود، و سه تن یهودی تعمید یافته معلومات عبری خود را در اختیار آنان گذاشتند. کار تالیف و ترتیب کتاب در ۱۵۱۷ کامل گشت، اما شش مجلد آن تا سال ۱۵۲۲ چاپ نشد. خیمنت، که مرگ خود را پیش بینی میکرد، یاران دانشمند را ترغیب کرد که ((وقت را تلف نکنید تا کار بزرگی را که شروع کرده ایم به پایان بریم، مبدا گردش روزگار حامی شما را از کفتان به در برد؛ یا من خدای ناخواسته بر عزای آنان که خدمتشان در نظرم از همه ثروتها و افتخارات جهان گرانیهتر است سوگوار شوم.)) واپسین مجلد این کار عظیم، همراه تعارفات دوسنانش، چند ماه پیش از مرگ به وی هدیه شد. خیمنت بدانها گفت که هیچ يك از اقدامات دوران وزارتش، به یمن کار آنها، چنان نام و اعتباری نداشته است. وی همچنین برای چاپ آثار ارسطو،

بر همین سیاق، و الحاق يك ترجمه جدید لاتینی IX- مرگ شاه

ایزابل، در این ماجرای بزرگ، از وزیر پرشور و نیروی خود در گذشته بود. وی، با همه سختگیریهایش، زنی بود که احساساتی عمیق داشت؛ مصایب و سوگهایی را که از جنگ سنگینتر و جانگزا تر بودند تحمل میآورد. در سال ۱۴۹۶ مادرش را از دست داد. از ده فرزندش، پنج تا یا مرده به دنیا آمدند و یا در دوران طفولیت مردند؛ دوتای دیگر در اوایل جوانی جان سپردند. در ۱۴۹۷ یگانه پسرش، تنها وارث و مایه امیدش، و در ۱۴۹۸ عزیزترین دخترش، که ملکه پرتغال بود و شاید میتوانست به کشور و حدت و یگانگی بخشد، چشم از جهان فرو بستند. در میان این ضربات روحی فاجعه دیوانه شدن تدریجی دخترش خوانا نیز، که اکنون وارث مسلم تاج و تخت بود، او را رنج میداد.

خوانا با فیلیپ زیبا، دوک بورگونی، پس امپراطور ماکسیمیلیان اول، ازدواج کرده بود (۱۴۹۶). از وی دو پسر، که امپراطوران آینده باشند، به دنیا آورده بود؛ یکی شارل پنجم و دیگری فردیناند اول. فیلیپ به عنوان تلون مزاج، یا به علت بیکفایتی خوانا، او را نادیده گرفت و با یکی از زنان دربار خود در بروکسل رابطه نامشروع برقرار ساخت. خوانا دستور داد که موهای سر زن افسونگر را بتراشند، و فیلیپ بر سر این کار سوگند خورد که دیگر هرگز با زنش همبستر نشود. ایزابل چون این اخبار را شنید، بیمار گشت. در دوازدهم اکتبر ۱۵۰۴ وصیتنامه‌اش را نوشت، و در آن مقرر داشت که وی را به ساده‌ترین صورتی به خاک سپارند و پولی را که از این راه صرفه‌جویی میشود به فقرا بدهند، و او را در صومعه فرانسیسیان در قصر الحمرا دفن کنند، و افزود ((اما اگر شاه، سرور من، جایی دیگری را برای استراحتگاه ابدی خود برگزید، وصیت من آن است که جنازه ام را به نزد او انتقال دهید تا نزدیکی جسمهای ما نشانه پیوندی باشد که در این جهان از آن برخورداریم؛ و شاید، به خواست خدای بزرگ، جانهای ما در دنیای دیگر از آن بهره مند باشند.)) وی در بیست و چهارم نوامبر سال ۱۵۰۴ چشم از جهان فرو بست، و چنان که وصیت کرده بود به خاک سپرده شد؛ اما پس از مرگ فردیناند، استخوانهای او را بیرون آوردند و در کنار وی، در کلیسای جامع غرناطه، دفن کردند. پیتر و مارتیره در مرگ او نوشت: ((جهان گرامیترین گوه‌ر خود را از دست داد. ... من از همجنسان وی، در اعصار گذشته و در حال، کسی را نمیشناسم که شایسته آن باشد که نامش را در ردیف این زن بیهمتا بتوان بر زبان آورد.)) (مارگریت ملکه سوئد از دید پیتر و خلیلی دور بود، و الیزابت ملکه انگلستان هنوز روی کار نیامده بود.) ایزابل، در وصیتنامه خود، فردیناند را در کاستیل نایب السلطنه فیلیپ که در هلند سخت مشغول بود و بود. فردیناند، بدان امید که از افتادن تاج و تخت اسپانیا توسط پسر فیلیپ، یعنی شارل به دست خاندان هابسبورگ جلوگیری کند، در سن پنجاه و سه سالگی با شتاب تمام با برادرزاده هفدهساله لویی دوازدهم، ژرمن دو فوا، ازدواج کرد (۱۵۰۵)؛ اما این ازدواج بر اکراه و نفرت بزرگان کاستیلی از مخدوم آراگونی آنان افزود و یگانه و ارثش، در اوان طفولیت، مرد. فیلیپ، که اینک ادعای تاج و تخت کاستیل را میکرد، به اسپانیا آمد؛ بزرگان او را استقبال نمودند (۱۵۰۶) و فردیناند ناچار به پادشاهی آراگون قناعت کرد. سه ماه بعد، فیلیپ بدرد حیات گفت و فردیناند، به نام دختر دیوانه اش، نایب السلطنگی کاستیل را از سرگرفت. خوانای دیوانه اسما ملکه باقی ماند، تا سال ۱۵۵۵ زنده بود، لیکن از ۱۵۰۷ به بعد هرگز از کاخ شاهی، در تورنسیلیاس، خارج نشد؛ از استحمام و پوشیدن لباس ابا میکرد، و سرتاسر روز از میان پنجره اطاقش چشم به قبرستانی میدوخت که جنازه شوهر بیوفایش، شوهری که هنوز هم دوستش میداشت، در آن دفن شده بود.

فردیناند، در زمان نایب السلطنگی، مطلق‌العنانتر از زمانی که عنوان شاهی داشت حکومت میراند. فارغ از نفوذ ملایمت بخش ایزابل، سجایای مثبت و تند شخصیت او بروز کرد. خود او، پیش از این، روسیون و سردانی را دوباره به چنگ آورده بود (۱۴۹۳)؛ گونثالو دکورنوا نیز در سال ۱۵۰۳ ناپل را برای او تصرف کرد.

این کار پیمانی را که میان فیلیپ و لویی دوازدهم در لیون امضا شده و به موجب آن پادشاهی ناپل میان اسپانیا و فرانسه تقسیم شده بود نقض میکرد. اما فردیناند به جهانیان اطمینان داد که فیلیپ برخلاف دستور او به بستن چنین پیمانی پرداخته است؛ با کشتی به ناپل آمد و شخصا تاج و تخت شاهان ناپل را متصرف شد (۱۵۰۶).

چون گمان میبرد که گونثالو تخت ناپل را برای خویشان میخواهد، هنگام بازگشت به اسپانیا (۱۵۰۷) آن کاپیتان بزرگ را نیز با خود همراه آورد، و از رنج خدمت مرخصی اعطا کرد؛ کاری که بیشتر مردم اسپانیا آن را تحقیری ناشایست میدانستند.

فردیناند بر همه چیز، جز گردش ایام، تسلط یافته بود. آهسته آهسته، سرچشمه‌های نیرو و اراده او میخشکید.

ساعات استراحتش طولانیتر میشد، و خستگی زودتر بر جانش چیره میگشت. کار حکومت را به غفلت سپرد؛ ناشکیبا و بی آرام گشت، و نسبت به وفادارترین خدمتگزارانش سوظنی بیمار گونه یافت. استسقا و تنگی نفس او را ناتوان کرد؛ نفس کشیدن در شهر برایش مشکل بود. در ژوئیه ۱۵۱۶ به جنوب، به اندلس، شتافت و امیدش آن بود که زمستان را در هوای آزاد آنجا بگذراند. در راه مریض گشت، و همراهانش او را برای پذیره شدن مرگ آماده ساختند. وی خیمه را برای نیابت سلطنت کاستیل نامزد کرد؛ فرزند نامشروع خود، اسقف اعظم ساراگوسا، رانایب السلطنه آرگون قرار داد؛ و در بیست و سوم ژوئیه ۱۵۱۶، در سن شصت و چهار سالگی و در سال چهل و دوم سلطنتش، رخت از این سرای بیرون برد.

را، بیش از آنکه مولفش آن را نوشته باشد، به کار بست. فردیناند مذهب را وسیله سیاست ملی و نظامی قرار داد، احکام و دستورات خود را از عبادات خدایرستانه پر ساخت، لیکن هیچ گاه نگذاشت که ملاحظات اخلاقی مانعی برای رسیدن به امیال و منافع شخصیش باشند. هیچ کس در لیاقت و استعدادش، شایستگی در نظارت بر حکومت و انتخاب وزرا و سپهسالاران، پیروزیهای خدشه ناپذیرش در کار سیاست و اجرای قوانین جنگ نمیتواند شک کند. خودش شخصا نه آزمند بود و نه خسیس؛ بیشتر شهوت قدرت طلبی داشت تا میل به خوشگذرانی و تجمل پرستی؛ آزمندی او به خاطر کشورش بود که میخواست آن را به وحدت و قدرت رساند. به دموکراسی عقیده‌ای نداشت؛ در دوران حکومت او آزادیهای محلی دستخوش فترت شدند و از بین رفتند. اعتقاد مسلم او آن بود که فقط با بسط و توسعه رسوم و سنن و قوانین محلی قدیم نمیتوان بر ملتی با این همه حکومتها، ادیان و زبانها پیروزمندانه فرمانروایی کرد. پیروزی او و ایزابل آن بود که حکومت سلطنتی را جایگزین آنارشیسم، و قدرت را جایگزین ضعف و ناتوانی سازند. وی راه را برای شارل پنجم که با وجود غیبت طولانی از مملکت تفوق شاهانه اش را حفظ کرد، و برای فیلیپ دوم که تمام امور حکومت را در مغزی بیکفایت تمرکز داد، هموار ساخت. برای رسیدن بدین هدف، وی به آنچه ما امروز آن را تعصب و حشیانه و ستمگری غیر انسانی مینامیم متهم گشت؛ اما در نظر معاصرانش این پیروزی درخشانی برای مسیحیت بود.

خیمه، به عنوان نایب السلطنه کاستیل، استبداد مطلق سلطنت را، شاید به مثابه تنها راه جلوگیری از بازگشت فئودالیسم، حفظ کرد. با آنکه اکنون هشتاد سال داشت. با اراده‌ای انعطاف ناپذیر حکومت کرد و تمام اقدامات و کوششهای فئودالها و شهرداریها را برای به دست آوردن قدرتهای گذشته در هم کوبید. هنگامی که بعضی از بزرگان و اعیان از او پرسیدند که به چه حقی امتیازات آنها را سلب کرده است، وی به مقام خود اشاره ای نکرد، بلکه توبه‌ایی را که در حیاط قصر وجود داشتند بدانها نشان داد. با وجود این، میل او به قدرت و مقام، کمتر از وظیفه شناسیش بود، زیرا بارها از شاه جوان، شارل، خواست که فلاندر ربا ترک گوید، به اسپانیا آید، و زمام حکومت را خود در دست گیرد. هنگامی که شارل قصد آمدن کرد (۱۷ سپتامبر ۱۵۱۷)، خیمه برای دیدار او به شمال شتافت. ولی مشاوران فلاندری شارل با نجبا و بزرگان کاستیل همدستان شدند و گزارش بدی از وضع اداره امور و شخصیت حضرت کاردینال به شاه دادند؛ چندان که شاه، که جوان نپخته هفدهساله‌ای بود، نامه‌ای به خیمه فرستاد و از خدمات او تشکر نمود و وعده ملاقات و گفتگو را به زمانی دیگر موکول کرد، و دستور داد که به قلمرو اسقفی خود، تولدو، برود و به استراحتی که شایسته سن و سال اوست بپردازد. نامه دیگری که این پیرمرد غیور را از تمام مناصب و مقامات سیاسیش میافکند دیرتر از آن بدو رسید که زخم تحقیری را که در دل داشت عمیقتر سازد؛ زیرا وی در هشتم نوامبر ۱۵۱۷، در سن هشتاد و یک سالگی مرده که چگونه آن همه ثروت را، که طبق وصیتنامه‌اش برای دانشگاه آلاکالا گذاشت، جمع کرده است.

مرگ او دورانی را در اسپانیا پایان داد که سراسر آکنده از افتخار، وحشت، و مردان با اقتدار بود. حوادث بعدی نشان میدهند که پیروزی واسطه سلطنت مطلقه بر کورتس و مجالس محلی، آن وسیله و ماده‌ای را که شخصیت و منش اسپانیایی میتوانست به وساطت آن استقلال و باروری خود را ابراز و نگاهداری کند از دسترس او خارج ساخت؛ وحدت دین به قیمت رکود و سرکوفتگی اندیشه‌های اصیل اسپانیایی در باب هدایت و نهایت کاینات تمام شد؛ اخراج یهودیها و مورهای مسیحی نشده تجارت و صنعت اسپانیا را، درست در آن هنگام که کشف دنیای جدید بسط و تکامل بازرگانی را ایجاب مینمود، از پای بست ویران

کرد؛ گرفتار شدن روزافزون اسپانیا در سیاست بازي و جنگ با فرانسه و ایتالیا (و سپس آلمان و فلاندر و انگلستان) به عوض عطف توجه و دست زدن به کارهای خطیر برای پیشبرد و توسعه مهاجر نشینهایش در امریکا، بار سنگین غیر قابل تحملي بر دوش بنیه مالي و انساني ملت نهاد. اما اینها که ما میگوییم به پشت نگرستن و قضاوت گذشته در حال است. ما با زبانی درباره اسپانیایی دوران فردیناند و ایزابل قضاوت میکنیم که برای تمام اقوام اروپایی همعصر آنها نامفهوم بوده است. در آن عهد، تمام جمعیتهاي مذهبی، به استثنای معدودی از مسلمانان و آناباتیستها، گرفتار تعصبات و خصومتهاي دینی بودند؛ تمام حکومتها فرانسه و ایتالیایی کاتولیک، و آلمان و انگلستان پروتستان برای ایجاد وحدت مذهبی به زور متوسل میشدند؛ تمام کشورها گرسنه طلاهای هند غربی یا شرقی بودند؛ همه برای بقای خود و گسترش مرزها، یا افزون ساختن ثروتشان، به جنگ یا خدعههاي سیاسی دست میزدند. مسیحیت، برای تمام حکومتهاي مسیحی، قانونی برای اخذ روش و شیوه سلوک نبود، بلکه وسیله ای برای حکومت و قانون بود.

مسیح برای مردم بود؛ شاهان ماکیاوولی را ترجیح میدادند؛ دولت تا فصل دوازدهم

پیشرفت دانش

۱۵۱۷-۱۳۰۰

I- جادوگران

دو قرنی که تاریخ آن به طور اجمال در فصول پیشین این کتاب نگاشته شده است، هنوز بخشی از دورانی است که، بنابر سنت، قرون وسطی نامیده میشود و میتوان آن را بتسامح دوران حیات اروپا از قسطنطین تا کریستوف کلمب (۱۴۹۲-۱۴۹۳) دانست. از آنجا که اکنون برآنیم تا وضع علوم، تعلیم و تربیت، و فلسفه اروپایی باختری را در قرون چهاردهم و پانزدهم به طور مختصر مورد بررسی قرار دهیم، باید به یاد داشته باشیم که، در این عهد، علوم عقلی برای به دست آوردن خاک و هوا در جنگل انبوه خرافه و تعصب و ترس، ناچار به منازعه و تلاش بود. در میان قحطی، وبا، و جنگ، در هرج و مرج نظام ناپایدار و از هم گسیخته حکومت پاپها، مردم، از زن و مرد، جواب و علت بدبختیهای غیر قابل تعقل بشر را در قوای مکنون و اسرار آمیز میجستند؛ میخواستند به وساطت آنها نیرو و قدرتی سحرانگیز برای ضبط و ربط امور ببابند و مفرو گریزگاهی مرموز جهت گریختن از واقعیت تلخ و ناگوار به دست آورند. در میان سحر و جادوگری، احضار مردگان و کفینی، گفتن حوادث به وسیله جمجمه خوانی و عدد خوانی و عیگویی و تطیر و پیشگویی، تعبیر خواب و قران سرنوشتساز ستارگان، استحاله های شیمیایی و شفا بخشیهایی معجزه آسا، و قوای مکنونه حیوانی و معدنی و گیاهی، حیات عقلانی جامعه پیشرفته مشكوك و مخاطره آمیز داشت. همه این کارهای عجیل و غریب تا زمان ما جاوید و پایدار مانده اند؛ و هر يك از ما، پنهانی، به یکی از آن امور و معتقدات پا بیندیم؛ چیزی که هست، نفوذشان در اروپایی امروز به پای سلطه شان در قرون وسطی نمیرسد.

در احوال ستارگان نه تنها برای راهنماییهای دریایی و یا تعیین زمان اعیاد مذهبی، بلکه برای پیشگویی اتفاقات و وقایع زمینی و سرنوشتهاي فردی نیز مطالعه میشد. تاثیرات نافذ و ساری آب و هوا و فصول، ارتباط میان جذر و مد دریا با ماه، قمری بودن حیض زنان، و وابستگی و ارتباط فلاح و کشاورزی با اوضاع و احوال آسمان، ادعای علم احکام نجوم را، مبني بر اینکه از روی کیفیت آسمان امروز میتوان حوادث فردا را پیش موجهی جلوه میداد. چنین پیشگوییهايی به طور مرتب و منظم چاپ میشدند (مثل حالا) و خواننده حریص و آزمند بسیار داشت. شاهان و شاهزادگان پروای آن نداشتند که به لشکرکشی، جنگ،

سفر، و یا پی افکندن بنایی بپردازند، مگر آنکه منجمان و اخترشناسان به آنها اطمینان میدادند که ستارگان در مقام سعدند. هنری پنجم، پادشاه انگلستان، برای اطلاع از وضع آسمان، همیشه اسطرلابی با خود همراه داشت، و هنگامی که ملکه وضع حمل میکرد، زایجه و طالع کودک را از روی آن میدید. در دربار روشنفکر ماتیاس کورویوس، علمای علم احکام نجوم همان اندازه گرامی بودند که اومانیستها.

مردم معتقد بودند که اختران را فرشتگان راهنمایی میکنند، و هوا پر است از ارواح نامرئی که برخی بهشتیند و بعضی دوزخی. شیاطین و دیوان در همه جا، بویژه در میان بستر اشخاص، کمین کرده اند؛ بعضی از مردها احتلام خود، و بعضی از زنها آبستنیهای بیمناسیت خود را بدانها منسوب میداشتند؛ و عالمان الاهی نیز به واقعیت این همخوانیهای دوزخی به چشم قبول مینگریستند. افراد ساده لوح و زودباور، در هر قدم و در هر لحظه، میتوانستند قدم از دنیای محسوس به عالم موجودات و قوای جادویی گذارند. هر شی طبیعی دارای صفات و خصوصیات فوق طبیعی بود. کتابهای مربوط به سحر و جادو جزو ((پرفروشترین)) کتابهای روز بودند.

اسقف کائور را به اتهام جادوگری شکنجه کردند، تازیانه زدند، و پس از آنکه اعتراف نمود که مجسمه مومی پاپ یو آنس بیست و دوم را سوزانده است تا خود او نیز طبق قانون جادو چون تندبیش بسوزد، زنده زنده سوزانیدند (۱۳۱۷). مردم معتقد بودند که اگر قرص فطیر عشای ربانی را که کشیش متبرک ساخته است بشکافند، از آن خون مسیح میچکد.

شهرت کیمیاگران دستخوش فترت و زوال گشته بود، اما تحقیقات پراج و مغلطه های پرزرق و برق آنها همچنان ادامه داشتند. در همان حال که فرمانهای شاهان و پاپها داغ بطلان بر پیشانیهایشان میزدند، برخی از شهریاران را، با وعده آنکه علم کیمیا خزاین به ته رسیده آنها را از نو پر خواهد ساخت، به جانبداری از خود میفریفتند؛ و مردم ساده ((طلائی خورند)) ساخته آنها را، که ضمانت شده بود همه چیز را شفا میبخشد البته جز ساده لوحی را میبلعیدند. (طلا هنوز هم به وسیله بیماران و پزشکان برای معالجه باد مفاصل به کار میرود). علم پزشکی، در هر قدم، با علم احکام نجوم و الاهیات و دغلکاری حکیمباشیها مجادله و منازعه داشت. تقریباً همه پزشکان علت مرض را با آن صورت فلکی که بیمار در آن زاده شده، یا مبتلا به مرض گشته بود مرتبط میدانستند؛ از این روی، شگفت نبود اگر گی دوشولیاك جراح بزرگ آن عصر نوشت (۱۳۶۳): ((اگر در وقتی که قمر در برج ثور است کسی در ناحیه گردن زخم بردارد، جراحتش خطر ناك است.)) یکی از قدیمیترین اسناد چاپی در این باره، تقویمی است که در ۱۴۶۲ در ماینس چاپ شده و در آن، از نظر نجومی، ساعات سعد برای گرفتن خون معین گشته اند. امراض مسری را بیشتر نتیجه اقتران منحوس ستارگان مسیحیان، شاید به علت آنکه از پزشکی خیری نمیدیدند، متوجه درمانهای ایمانی شدند. هزاران تن از کسانی که به مرض خنازیر گرفتار بودند به نزد پادشاه فرانسه یا انگلستان میرفتند تا بر اثر مسح آنان شفا یابند. ظاهراً آغاز این رسم با لویی یازدهم بود که تقدس و پارسامندی وی مردم را بدین اعتقاد میافکند که میتواند به کارهای معجزه آسا دست یازد، و تصور میکرد که این قدرت او به اعقاب و جانشینانش رسیده است و فیض آن از طریق ایزابل دو والوا، ما در ادوارد سوم، شاهان انگلستان را هم شامل گشته است. عده بیشتری برای شفا به زیارت قبور قدیسان میشتافتند، و برخی از قدیسان را به صورت متخصص درمان در آوردند. مثلاً نمازخانه سن ویتوس پاتوق بیماران دالرقص بود، زیرا وی را متخصص درمان این بیماری میدانستند. قبر پیر دو لوکزامبورگ، کاردینالی که در هجدهسالگی بر اثر ریاضت مرده بود، مقصد و خانه حاجات شد و، ظرف پانزده ماه پس از مرگش، از خاصیت معجزه انگیز استخوانهایش، ۱۹۶۴ تن بیمار شفا یافتند. حکیمباشیهای حقه باز کارشان رواج گرفت، اما قانون سد راهشان شد. در سال ۱۳۸۲ راجر کلرک را که ادعا میکرد امراض را با به کار بردن افسونهای درمان میکند، محکوم ساختند که ظروف قاروره بر گردنش آویزند و سواره بر گرد شهر لندن بگردانند.

بیشتر اروپاییان به سحر و جادو، یعنی قدرت اشخاص در مطیع ساختن ارواح پلید و کمک گرفتن از آنها، اعتقاد داشتند. قرون تیرگی، از این لحاظ، نسبتاً دوره روشنگری بود: قدیس بونیفاکیوس و قدیس آگوبار

اعتقاد به جادوگری و سحر را گناه و باطل شمردند؛ شارلمانی برای متهمان به سحر و جادو، کیفر اعدام معین کرد؛ پاپ گرگوریوس هفتم تفتیش و استنطاق جادوگران را به بهانه عامل بروز طوفان یا وبا بودن ممنوع ساخت. ولی تأکیدی که وعظ و روحانیان بر واقعیت دوزخ و حیلها و خدعه های شیطان می گذاشتند، برا اعتقاد مردم به حضور آنی و شریرانه و همه جایی شیطان یا یکی از یارانش می افزود. اتهام جادوگری دامن بسیاری از مردم را از هر طبقه و دسته، از جمله پاپ بونیفا کیوس هشتم، گرفت. در سال ۱۳۱۵، آنگران دو مارینی را، که یکی از اشراف بود، به جرم ساحری به دار آویختند؛ و در ۱۳۱۷ پاپ یوآنس بیست و دوم دستور داد اشخاص مختلف و ناشناسی را کیفر دهند اینان متهم بودند که با استمداد از شیاطین، قصد جان پاپ را کرده اند. یوآنس، مکرر توسل به شیاطین را مردود شمرد و دستور به مجازات مرتکبین داد، لیکن مردم احکام او را تأییدی بر اعتقاد خویش به وجود و قابل حصول بودن قوای شیطانی تأویل میکردند. پس از سال ۱۳۲۰ بر شمار متهمان به سحر و جادو افزوده شد، و بسیاری از آنها مصلوب یا زنده زنده طعمه حریق شدند. در فرانسه، این عقیده شایعی بود که شارل ششم را به وسیله جادو دیوانه کرده اند. دو ساحر گیر افتادند و عهده دار شدند که عقل وی را بدو بازگردانند؛ چون توفیق نیافتند، هر دو را گردن زدند (۱۳۹۷). در سال ۱۳۹۸ مدرسه الاهیات دانشگاه پاریس رساله ای شامل بیست و هشت بند منتشر کرد که جادو و سحر را محکوم میکرد، اما اثرات اتفاقی آن را یا اعمال شیطان را بدعت اعلام داشت.

جادوگری فن به کار بردن جادو به وسیله اشخاصی بود که، به پندار مردم، در مجامع شبانه یا در ایام سبت، شیطان را، به عنوان پادشاه دیوانی که آنها میخواستند به فرمان خود درآورند، میپرستیدند. به عقیده عوام الناس، جادوگران که معمولاً زن، بودند. در ازای این پرستش، بر قوای طبیعی دست می یافتند و آنگاه برای آنکه بدبختی و مصیبت بر سر کسی بیاورند، قوانین طبیعی را نقض میکردند. دانشمندانی چون اراسموس و تامس مور واقعیت جادوگری را قبول داشتند؛ بعضی از کشیشان کولونی در حقیقت آن مشکوک بودند؛ دانشگاه کولونی آن را تأیید کرد. اغلب خدام کلیسا مدعی بودند (و تاریخ نویسان عامه نیز تا حدی با آنها هم عقیده اند) که دیدارهای پنهانی شبانه دستاویزی برای روابط نامشروع و بی بند و باری جنسی و کشاندن جوانان به فسق و فجور بوده است. بسیاری از جادوگران یا به علت تخیلات و اوهام جنون آمیز، یا برای رهایی از عذاب و شکنجه، به کارهای شیطانیی که آنها را بدانها متهم میداشتند اعتراف میکردند؛ نیز ممکن است که این ((سبتهای جادوگران)) حکم فرصت و استمهالی را برای مسیحیت ستمدیده و زجر کشیده داشته، و یا پرستش نیمه تفننی و نیمه انقلابی شیطان در برابر آن خدای بیرحمی بوده که بسیاری از لذات را محدود دانسته و بسیاری از ارواح را به عقبات دوزخ محکوم ساخته بود، و یا اینکه این آیینهای پنهانی یادآور و تأییدبخش آیینها و جشنهای مشرکانه مربوط به خدایان زمین و کشتزار و جنگل، یا حاصلخیزی و زایش، و یا باکوس، پریاپوس، کرس، و فلورا بوده اند.

محاکم کشوری و کلیسایی برای سرکوب ساختن آنچه که به نظرشان کفر آمیزترین شرارتها و تبه کاریها بود همدست شدند. چند تن از پاپها در سالهای ۱۳۷۴، ۱۴۰۹، ۱۴۳۷، ۱۴۵۱، و بویژه پاپ اینوکنتیوس هشتم در ۱۴۸۴ عمال دادگاه تفتیش افکار را مامور ساختند تا با جادوگران به مثابه ملحدان لجام گسیخته رفتار کنند، زیرا جرایم و دسیسه هایشان ثمره کشتزارهای زمین و زهدانهای زنان را میخشانند، و دعاوی و لافهایشان ممکن بود همه جامعه را به دیو پرستی بکشانند. پاپها، کلمه، به کلمه به جمله ای از سفر خروج استناد میکردند (۱۸۰۲) که میگفت: ((جادوگر را زنده مگذار.)) با وجود این، دادگاههای روحانی پیش از سال ۱۴۴۶ چندان سخت نمیکرفتند و به مجازاتهای کوچک بسنده میکردند، مگر آنکه مجرم بخشوده شده ای دوباره مرتکب جرم میشد. در سال ۱۴۴۶ دادگاه تفتیش افکار چندتن جادوگر را در هایدلبرگ سوزانید؛ در ۱۴۶۰ دوزاده مرد و زن را در آراس به کام آتش افکند؛ نام وودوا، که بدانها و به طور کلی به بدعتگذاران (والدوسیای) و جادوگران فرانسه داده شد، چندان باقی ماند تا پس از گذشتن از اقیانوس اطلس به لغت وودوئیسم، برای اطلاق به جادوگری سیاهان در مستعمره نشینهای فرانسه در امریکا، موجودیت بخشید. در سال ۱۴۸۷ یا کوب شیرنگر، مفتش دومینیکی دستگاه تفتیش افکار که از اشاعه علنی جادوگری میترسید، یک راهنمای پیدا کردن جادوگران منتشر کرد به نام پتک ساحران. ماکسیمیلیان اول، که در آن زمان شاه رومیاها بود، در مقدمه این ((بزرگترین و عجیبترین یاد بود خرافات

جهان)) نامه توصیه آمیزی نوشت. شیرنگر مینویسد که این زنان تبهکار با بهمزدن مایه اهریمنانه ای در يك دیگ، و یا به وسایل دیگر، میتوانند افواج ملخ و کرمهای میوه را برای خوردن و نابود کردن خرمنی احضار کنند؛ میتوانند مردان را از نظر جنسی ناتوان و زنان را عقیم سازند؛ میتوانند شیر زنان را خشک گردانند، یا جنینی را ساقط کنند؛ تنها با يك نگاه میتوانند عشق یا نفرت، و مرگ یا بیماری پدید آورند. بعضی از آنها کودکان را میزدند، کباب میکنند، و میخورند. میتوانند اشیا را از مسافتات دور ببینند، و چگونگی هوا را پیشگویی کنند؛ میتوانند خود یا دیگران را به صورت حیوانات وحشی درآورند. شیرنگر متعجب است که چرا زنان بیشتر از مردان به جادوگری میپردازند، و جوابی که به نظرش میرسد آن است که زنان سبکمغزتر و حساستر از مردانند، و میافزاید که، علاوه بر این، زنها همیشه آلت دست شیطان بودهاند. وی، در طی پنج سال، چهل و هشت تن از این گونه درنده خویبهایی خوفناک، اعصار نوین بر قرون وسطی روحانیت و کلیسا بر سحر و جادوگری شدت یافت و در قرن شانزدهم، تحت نظارت کاتولیکها و پروتستانها هر دو، به اوج خود رسید. در این گونه درنده خویبهایی خوفناک، اعصار نوین بر قرون وسطی پیشی گرفته اند. در ۱۵۵۴ یکی از ماموران تفتیش افکار لاف زده بود که دستگاه مقدس تفتیش افکار، در طی ۱۵۰ سال، دست کم ۳۰،۰۰۰ جادوگر را سوزانیده است، و گر نه تمام جهان را به نابودی میکشاندند. در این عهد کتابهای بسیاری در رد و ابطال خرافات نوشته شدند که خود همگی شامل خرافات بودند.

آگوستینو تریونفو رساله ای خطاب به پاپ کلمنس پنجم نوشت و وی را به غیرقانونی شمردن کارهای مکنونه توجه داد، اما خود تریونفو معتقد است که اگر پزشکی، موقع معین و خاصی از گردش ماه، فصد کند، غیر قابل بخشایش است. پاپ یوآنس بیست و دوم حملات شدیدی به کیمیاگری (۱۳۱۷) و جادوگری (۱۳۲۷) نمود. وی از شیوع و تداول روز افزون آنچه که قربانی کردن در راه شیاطین میسرمد، از پیمان بستن با ابلیس، و از ساختن مجسمه و حلقه و شربت برای اغراض جادویی دل خونی داشت و تمام کسانی را که بدین کارها پرداختند تکفیر کرد، اما حتی خود وی نیز به تأثیر احتمالی این اعمال معتقد بود. بزرگترین دشمن علم احکام نجوم، در این عهد، نیکول او رسم بود که در سال ۱۳۸۲، هنگامی که سمت اسقفی لیزبور را داشت، درگذشت. وی به علمای علم احکام نجوم، که نمیتوانستند جنس کودک متولد نشده را معین کنند، اما بعد از تولد او سرنوشتش را در عالم خاکی پیشگویی میکردند، میخندید. او رسم میگفت که چنین طالعبینیهایی داستان پیرزنهاست. وی، پس از چهارده قرن، مساعی و کوششهای سیسرون را تکرار کرد و کتاب درباره فالگیران خوابگزاران، و امثال آنها نوشت. وی در گرما گرم مشکوک بودن نسبت به علوم غریبه قبول میکند که برخی از حوادث را میتوان به عنوان کار شیاطین یا فرشتگان توجیه کرد. عقیده به ((چشم زخم)) را قبول داشت؛ و گمان میبرد که اگر يك آدم جانی به درون آینه ای بنگرد، آینه کدر میشود، و يك نگاه آدم ((تیز چشم)) میتواند دیواری را سوراخ کند. وی معجزاتی را که در کتاب مقدس داستانهای آمده است میپذیرد، اما هر جا که علل طبیعی کافی برای ایجاد حادثه ای در میان است توجیه آن را بر مبنای علل فوق طبیعی رد میکند. نیکول میگوید بسیاری از مردم، به علت عدم آشنایی با علل و جریانات طبیعی، فوراً جادو را باور میکنند. آنها، تنها با شنیدن، آنچه را که ندیده اند میپذیرند و از این راه يك افسانه مثل افسانه جادوگری که از طناب معلقی در هوا بالا میرفت به صورت يك عقیده عمومی درمیآید (این قدیمترین اشاره ای است که به افسانه بالا رفتن از طناب شده است). او رسم استدلال میکند و نتیجه میگیرد که شیوع و تداول عمومی يك عقیده نمیتواند دلیل واقعیت آن باشد. حتی اگر عده زیادی از مردم ادعا کنند که شاهد حادثه ای بوده اند که مخالف تجربیات طبیعی ماست، باید در قبول آن تردید روا داریم. زیرا حواس آدمی سخت خطا پذیرند. رنگ، شکل، و صدای اشیا با مسافت، روشنی، و وضع عضو حاسه تفاوت میکند. ممکن است شیئی که در حالت سکون است متحرک به نظر آید و، برعکس، آنچه که در حال حرکت است ساکن به نظر رسد؛ يك سکه در ته ظرف پراز آبی دورتر مینماید تا همان سکه در يك ظرف خالی. به علاوه، ما ادراکاتمان را از راه تصدیق و حکم تعبیر و تفسیر میکنیم، و این نیز خود میتواند سبب اشتباه شود. او رسم میگوید همین خطاهای حواس و قضاوت میتوانند بسیاری از امور عجیب و غریب را، که به قوای فوق طبیعی یا جادویی نسبت داده شده اند، توجیه کنند.

با وجود چنین پیشرفتهای دلیرانه به سویی يك روح علمي، خرافه های قدیم همچنان باقی ماندند، یا فقط تغییر صورت دادند. اعتقاد به خرافات تنها منحصر به توده عوام نبود؛ ادوارد سوم، پادشاه انگلستان، برای به دست آوردن پیاله‌ای که بدو اطمینان داده بودند متعلق به پطرس حواری بوده‌است مبلغ هنگفتی پرداخت. به شارل پنجم، پادشاه فرانسه، در سنت شایل پیاله ای نشان دادند که مدعی بودند محتوی مقداری از خون مسیح است؛ شارل از دانشمندان و عالمان الاهي پرسید که آیا این امر حقیقت دارد، و آنها با احتیاط جواب مثبت دادند. در چنین محیطی بود که تعلیم و تربیت، علم، پزشکی، و فلسفه برای رشد و ترقی نزار میگردند.

II- آموزگاران

ترقی تجارت و صنعت سبب رونق تعلیم و تربیت شد. سوادآموزی، در نظام کشاورزی تجمیل گرایی مسرفانه ای بود، اما در دنیای متمدن بازرگانی ضرورت کامل داشت. اندکی درنگ و تأمل، این تغییر را پذیرفت. در انگلستان مالکان و خاوندان فئودال از ریچارد دوم خواستند (۱۳۹۱) که اجرای قانون پیشین را دستور دهد؛ همان قانونی را که مطابق آن سرفها حق نداشتند بدون رضایت خاوند فرزندشان را به مدرسه فرستند، و اگر هم میفرستادند، مجبور بودند جبران کار او را بنمایند. ریچارد در خواست آنها را نپذیرفت، و در زمان سلطنت جانشین او فرمانی صادر شد که هر پدر و مادری میتوانند فرزند خود را به مدرسه بفرستند. بر اثر قانون آزادی تعلیم و تربیت، مدارس ابتدایی افزایش یافتند. در روستاها، مدارس وابسته به دیرها دایر ماندند؛ در شهرها، دبستانها به همت کلیساها، بیمارستانها، موقوفات، و اصناف تأسیس گشتند. حضور در بین مدارس، حتی در روستاها، اختیاری اما عمومی بود. معمولاً معلمان از جمله کشیشان بودند، اما در قرن چهاردهم شماره مربیان غیر روحانی فزونی گرفت. تأکید برنامه درسی بر کاتیشم، اعتقادنامه، نمازهای اصلی، خواندن، نوشتن، حساب، آواز، و شلاق زدن بود. حتی در دبیرستانها، تازیانه و سیله تعلیم و تربیت بود. يك دانشمند علوم الاهي میگفت: ((روح کودکان را باید مطیع شناخت.)) و والدین با او همعقیده بودند، و شاید هم چنین باشد. آگنس پاستن به معلم سرخانه پسر تنبلش دستور داد تا چنانکه اصلاح نشد، ((او را بزند)) و گفت که ((من دوستتر میدارم که وی در زیر ضربات چوب معلم بمیرد تا اینکه بر اثر قصور و نادانی به چاه هلاکت درافتد.)) در دبیرستانها آموزش دروس دینی ادامه یافت و گراماتیکا، که نه تنها دستور زبان (گرامر) و انشا، بلکه زبان و ادبیات پیراسته کلاسیک روم را هم شامل بود، افزوده شده شاگردان پسر بچه های متوسط با بیتفاوتی، خواندن و نوشتن لاتینی را به عنوان موضوعی ضروری برای تجارت خارجی و نیز مشاغل کلیسایی میآموختند. بهترین دبیرستانهای این عهد آنهایی بودند که در پست بومان و آلمان توسط فرقه ((برادران همزیست)) تأسیس شدند. یکی از این دبیرستانها در دوتتر ۲۰۰۰ شاگرد داشت. ویلیام آوویکم، اسقف ثروتمند و فعال وینچستر باتأسیس نخستین مدرسه دولتی رایگان در انگلستان (۱۳۷۲)، سابقه پسندیده‌ای به جای گذاشت. بزرگان، به طریق اعانه خصوصی یا عمومی، به مدرسه کمک میکردند تا وسایل تحصیلات مقدماتی را برای عده محدودی از کودکان برگزیده فراهم سازد. هنری ششم، به تقلید از این کار، مدرسه این را با قدرت مالی بسیار زیادی بنیان نهاد (۱۴۴۰) تا شاگردانی را که میخواستند وارد کینگز کالج کیمبریج شوند آماده سازد.

تعلیم و تربیت زنان از مرحله ابتدایی تا بالا، به استثنای معدودی از بزرگزادگان، محدود و منحصر به خانه بود.

بسیاری از زنان طبقه متوسط، مانند مارگارت پاستن، به نوشتن انگلیسی سلیس و روان قادر شدند، و معدودی تا حدی با ادبیات و فلسفه آشنایی پیدا کردند. پسر بچه های اشراف یا تعلیماتی و برای آنچه در مدرسه بود تربیت مییافتند. تا هفتسالگی زیر دست زنان خانه تعلیم میگرفتند، سپس به عنوان غلام بچه به نزد فرستاده می شدند. در آنجا، برکنار از محبت‌های زیاد، خواندن، نوشتن واجبات مذهبی، و آداب و رسوم اجتماعی را از خانمها و کشیش محل میآموختند. در چهاردهسالگی به مقام سپرداری خدمتگزاری و

ملازمت خداوندگار و مخدوم خود میرسیدند. اکنون سواری، تیراندازی، راه و رسم شکار، نیزه پرانی، و جنگجویی را فرا میگرفتند و دانش کتابی را به فرود دستان خویش وا میگذاشتند.

در این میان، یکی از گرامیترین میراثهای قرون وسطی، یعنی دانشگاه، در کار ترقی و تکامل بود. در آن حال که آتش شوق ساختن کلیساها و بناهای مذهبی به سردی میگرایید، شور و حرارت تاسیس کالج و مدرسه بالا میگرفت. در این عهد، آکسفرد شاهد تاسیس نیوکالج، کوینز کالج، و کالجهای اکستر، اوریل، لینکن، آل سولز، ماگدالن، بریزنوز، کورپوس کریستی، و مدرسه الاهیات بود. این موسسات هنوز کالج به معنای امروزی نبودند، بلکه تالارها و اماکنی برای سکونت شاگردان برگزیده بودند. تنها يك دهم دانشجویان آکسفرد در آنها میزیستند.

بیشتر درسهای دانشگاهی را، در کلاسهای مدارس و یا سالنهای سخنرانی پراکنده در شهر، روحانیون آموزش میدادند. راهبان فرقه های بندیکتین، فرانسیسیان، دومینیکیان، و دیگر فرایارها در آکسفرد برای خود کالجهایی داشتند. برخی از نامورترین مردان قرن چهاردهم از این آکادمیهای رهبانی بیرون آمدند؛ دانزسکوتس و ویلیام آکمی، که هر دو بر الاهیات اصیل آیین لطماتی وارد آوردند از آن جملهاند. دانشجویان حقوق در اینس آوکورت، در لندن، از تعلیم و تدریس آنها برخوردار شدند.

در آکسفرد میان شارمندان و ردپوشان دانشگاه هیچ گونه عشق و علاقهای نبود. در ۱۳۵۵ دشمنی اردوهای متخاصم به جنگ علنی کشید، و چندان قهرمان به قتل رسیدند که آن سال به سال قتل عام بزرگ مشهور شد. با آنکه شلاق و تازیانه زدن دانشجویان در دانشگاههای انگلستان آغاز شده بود (۱۳۵۰)، محصلین سخت نافرمان و زحمت افزا بودند. از آنجا که زور آزمایی و ورزش در داخل دانشگاه قدغن بود، جوانان نیرویشان را صرف کفر گویی، میگساری، و هرزگی میکردند؛ از دولت سر آنها میخانهها و روسپیخانهها روزگار پررونقی داشتند، شماره دانشجویانی که در آکسفرد حضور مییافتند از اوجی که در قرن سیزدهم داشت فروفتاد و به حدود هزار تن رسید؛ و پس از دفع ویکلیف، بر اثر نظارت اسقفان بر آکسفرد، از آزادیهای دانشگاهی سخت کاسته شد.

کیمبریج از مباحثات ویکلیف و هراس لالردها سود فراوان برد. محافظه کاران پسرهای خود را از آکسفرد بیرون آوردند و به دانشگاه جدید کیمبریج فرستادند؛ به این طریق، در آخر قرن پانزدهم، این دو موسسه شاگردان یکسانی داشتند. کینگز کالج، کوینز کالج، سنت کاترینز کالج، جیس کالج، کریستز کالج، سنت جانز کالج، و کالجهای جدید دیگری چون کالجهای مایکل هاوس، یونیورسیتی یا کلیر، پمبروک گانویل و کایوس، ترینیتی، و کناره رودکم، ساخته شدند. اینها مانند تالارهای مسکونی دانشگاه آکسفرد، تبدیل به کالج به معنای امروزی آن شدند؛ و در طی قرن پانزدهم معلمان بیشتری آنها را برای تدریس برمیگزیدند و شاگردان بیشتری در آنها گرد میآمدند. کلاسها از ساعت شش صبح آغاز میشدند و تا پنج بعداز ظهر ادامه داشتند. در این میان، ایرلند و اسکاتلند نیز، با وجود بنیه ضعیف مالیشان، دانشگاههای سنت اندروز، گلاسگو، ابردین، و ترینیتی کالج دوبلن را پی افکندند چهار دانشگاهی که مقدر بود، نسل بعد نسل، نوابغی تحویل دنیای عقلی مجمعالجزایر بریتانیا دهند.

در فرانسه، تعلیم و تربیت، مانند همه چیزهای دیگر، از جنگ صد ساله صدمه فراوان دید. با وجود این، با توجه به احتیاج روز افزون جامعه به حقوقدان و پزشک، فریبندگی این رشتهها نیز بر جذابیت سنتی مشاغل کلیسایی افزوده شد و انگیزه تاسیس دانشگاههای جدیدی چون اوینیون، اورلئان، کائور، گرنویل، اورانژ، اکس-آن-پرووانس، پواتیه، کان، بوردو، والانس، نانت، و بورژ را پدید آورد. دانشگاه پاریس، در قرن چهاردهم، شاید به علت آنکه اساس سلطنت مطلقه داشت از هم میپاشید، مرکز قدرت و نیروی ملی شد؛ با پارلمان مبارزه و مجادله میکرد، پادشاه را اندرز میگفت، کار دادگاه استیناف را در الاهیات فرانسوی انجام میداد، و در نزد بیشتر مربیان قاره اروپا به نام دانشگاه دانشگاهها، شناخته شده بود. روی کار آمدن دانشگاههای خارجی و ایالتی از شمار شاگردان آن کاست. با وجود این، چنین شهرت یافته بود که دانشکده

هنرهای آن، تنها در سال ۱۴۰۶، هزار معلم و ده هزار دانشجو داشت؛ و در ۱۴۹۰ تعداد دانشجویان کلیه رشته‌های دانشگاه پاریس نزدیک به بیست هزار تن بود. این عده تقریباً در پنجاه کالج جا داده شده بودند.

قوانین انضباطی اینجا آسانتر و ملایمتر از آکسفورد بود؛ اخلاق دانشجویان بیشتر مکمل مردانگی‌شان بود تا مذهبشان؛ و زبانهای عربی، یونانی، کلدانی، و عبری در برنامه درسی گنجانده شده بودند.

اسپانیا دانشگاه‌های بزرگ خود را در قرن سیزدهم در پالنسیا، سالامانکا، و لریذا بنیان نهاده بود و اینک دانشگاه‌های دیگری در پرینیان، اوئسکا، والیانولیز، بارسلون، ساراگوسا، پالما، سیگونئا، والانس، آلالا، و سویل تاسیس کرد. نظارت کلیسا بر این دانشگاه‌ها کلیت و مطلقیت داشت، و الاهیات بر آنها حکومت میکرد؛ به هر حال، در دانشگاه آلالا چهارده کرسی به دستور زبان، ادبیات، و فن سخنوری، و دوازده کرسی به الاهیات و قانون کلیسایی تخصیص داده شده بود. آلالا برای مدتی بزرگترین مرکز تربیتی اسپانیا شد. در ۱۵۲۵ تعداد دانشجویان آن به ۷۰۰۰ تن بالغ بود. به دانشجویان بیضاعت هزینه تحصیلی داده میشد. حقوق یک استاد از روی تعداد شاگردانش معین میشد، و بر استادان لازم بود که پس از چهار سال کناره‌گیری کنند؛ اگر آنها، در مدت خدمت، جلب رضایت اولیای دانشگاه را کرده بودند، شایستگی انتخاب و انتصاب مجدد ۱۳۰۰، در لیسیون دانشگاهی تاسیس کرد، لیکن شورش و اغتشاش دانشجویان سبب شد که آن را به کویمبرا انتقال دهد، که امروز مایه افتخار آن است.

فعالیت‌های فکری این عهد در اروپای مرکزی بیشتر و شدیدتر از فرانسه و اسپانیا بودند. در سال ۱۳۴۷ شارل چهارم دانشگاه پراگ را پی افکند، که بزودی رهنمای فکری و دهان سخنگوی مردم بوهیم گشت. دانشگاه‌های دیگری نیز در کراکو، وین، پچ، ژنو، ارفورت، هایدلبرگ، کولونی، بودا، و ورتسبورگ، لایپزیک، روستوک، لون، تریر، فرایبورگ ایم برایسگا، گرایفسوالد، بال، اینگولشتات، پرسبورگ (براتیسلاوا)، ماینتس، توینگن، کپنهاگ، اوپسالا، فرانکفورت آن رد اودر، و ویتنبرگ پدید آمدند. این تاسیسات تربیتی، در نیمه دوم قرن پانزدهم، از دانشجو و مباحثات و مشاجرات در غلیان بودند. تنها کراکو، در یک زمان، ۱۸'۳۳۸ شاگرد داشت. بیشتر هزینه مالی این دانشگاه‌ها را کلیسا تامین میکرد، و طبعاً خواستار موافقت و سازش فکری آنها بود؛ اما شاهزادگان، نجبا، شهرها، و سوداگران نیز در دادن هزینه‌ها و تدارک وسایل تحصیلی کمک میکردند. فردریک، برگزینده ساکس، قسمتی از هزینه دانشگاه ویتنبرگ را، از راه فروش آمرزشنامه‌هایی که پولشان را به رم مسترد نمیداشت، فراهم کرد.

فلسفه مدرسی در دانشگاه‌ها بر کرسی فلسفه تکیه زده بود، در حالی که او مانیسیم در بیرون از دانشگاه‌ها رشد و تکامل مییافت. از این روی، بیشتر دانشگاه‌های آلمان، در دوره اصلاح دینی، ریزه خوار خوان کلیسا بودند، به استثنای دو دانشگاه مهم: دانشگاه ارفورت، یعنی آنجا که لوثر تحصیل کرد، و دانشگاه ویتنبرگ، یعنی آنجا که لوثر تدریس کرد.

III- دانشوران

قبول عام تمایلات علمی در نزد دانشمندان و عالمنماها بیشتر از مردم عادی نبود. روح زمان به ((آثار کلاسیک یونانی و لاتینی)) تمایل داشت؛ حتی باب شدن دوباره مطالعه زبان یونانی، علم یونان را ندیده گرفت. در علم حساب، ارقام رومی مانع پیشرفت بودند؛ به نظر می‌آمد که این علامات از فرهنگ لاتینی جدایی ناپذیرند. ارقام عربی هندی نیز، چون اسلامی محسوب میشدند، به کار بردنشان دال بر بیدینی بود، و از این جهت در دنیای مسیحیت، خاصه نواحی شمال آلپ، بسردي مورد قبول قرار گرفتند. اداره بازرسی و ممیزی فرانسه، تا قرن هجدهم، ارقام زمخت و ناهنجار رومی را به کار میبرد. مع هذا، تامس بردواردین، که به مرض طاعون درگذشت (۱۳۴۹)، چند ماهی پس از اینکه خود را وقف خدمت به تعدادی از قواعد و قضایای مثلثاتی اسقف اعظم کنتز بری کرد، تعدادی از قواعد و قضایای مثلثاتی عربی را به دنیای ریاضی انگلستان معرفی کرد. شاگردش، ریچاردوالینگفورد، رئیس دیر سنت آلبنز، از

ریاضیدانان برجسته قرن ["href="F0602901.htm"](http://F0602901.htm) نوشته شد. وی در چهل و سه سالگی، در حالی که بر عمری که به جای آموختن الاهیات در راه علم صرف کرده بود میگریست، به مرض برص درگذشت.

نیکول اورسم، با آنکه شغل کلیسایی پر فعالیت داشت، موفقیت‌های شایسته در پارهای از علوم به دست آورد.

وی، با تکامل دادن راه علمی استفاده از مختصات و به کار بردن اشکال هندسی برای نمایش دادن افزایش یک تابع، راه را جهت هندسه تحلیلی هموار ساخت. اندیشه وی متوجه بعد چهارم هم شد، لیکن آن را رد کرد. وی، مانند عده‌ای از معاصرانش، به قانون گالیله سرعت جسم ساقط با افزایش مدت سقوط آن به طور منظم افزایش مییابد اشاره‌ای کرد. او رسم در تفسیری بر رساله‌ای از ارسطو نوشت: ((ما با هیچ نوع آزمایشی نمیتوانیم ثابت کنیم که آسمان گردش روزانه‌ای دارد و زمین ندارد))، بلکه ((دلایلی وجود دارد که بخوبی نشان میدهند این زمین است که روزانه حرکت میکند، نه آسمان.)) وی دوباره به نظام بطلمیوسی برگشت نمود، اما در گشایش راه جهت کوپرنیک کمک شایانی کرد.

وقتی ملاحظه میکنیم که در قرون وسطی هنوز دوربین نجومی و عکاسی برای مشاهده و ثبت اجرام سماوی وجود نداشته است، از دقت و هوش و نیروی منجمان این عهد، خواه مسلمان و یهودی و خواه مسیحی، بر خود میبایم. ژان دو لینی، پس از سالها رصد و مشاهده شخصی، محل چهل و هشت ستاره را با چنان دقت و صحتی معین کرد که تنها مشاهدات منجمان مسلمان با آن قابل مقایسه بود؛ و نیز مقدار انحراف و میل دایره البروج را، تا هفت ثانیه اختلاف با جدیدترین تخمینها، محاسبه کرد، ژان دومور و فیرومن دو بووال در ۱۳۴۴ بر آن شدند که تقویم یولینی را که از گردش خورشید جلو افتاده بود با حذف هر چهار سال یک بار روز ۲۹ فوریه، برای مدت چهل سال آینده، اصلاح کنند؛ اما این اصلاح تا سال ۱۵۸۲ صورت نگرفت، و هنوز هم محتاج تفاهم میان ادیان و ملت‌هاست. ویلیام مرل، استاد دانشگاه آکسفر، با ثبت اوضاع جوی و هوایی ۲۵۵۶ روز، علم آثار علوی را از علم احکام نجوم استقلال بخشید. رصد کنندگان و دریانوردان گمنامی، در قرن پانزدهم، انحراف عقربه مغناطیسی را کشف کردند و پی بردند که عقربه درست به جانب شمال نمیایستد، بلکه با زاویه کوچک اما مهمی به سوی نصف النهار نجومی تمایل دارد، و این زاویه انحراف، چنانکه کریستوف کلمب دریافته بود، از نقطه‌ای به نقطه دیگر فرق میکند.

بزرگترین و بلندمرتبه‌ترین شخصیت علوم ریاضی و نجومی این عهد، یوهانس مولر بود که به مناسبت تولدش (۱۴۳۶) در محلی نزدیک کونیگسبرگ، در فرانکونیای سفلا، در تاریخ به نام رگیومونتانوس مشهور است. وی در چهارده سالگی وارد دانشگاه وین شد همانجا که گئورگ فون پورباخ اومانیسم و آخرین پیشرفتهای علوم به جامعه آلمانی معرفی نمود. این هر دو مرد زود به سر حد کمال رسیدند، وزودهم مردند: پورباخ در سی و هشت سالگی، و مولر در چهل سالگی. مولر، که مصمم بود یونانی بیاموزد تا بتواند متن اصلی المجسطی اثر بطلمیوس را بخواند، به ایتالیا رفت؛ یونانی را نزد گوارینو داورونا آموخت، و تمام متون لاتینی یونانی موجود درباره علم نجوم و ریاضی را خواند. چون به وین بازگشت، این علوم را در آنجا تدریس کرد، و چنان توفیقی به دست آورد که ماتیاس کورونیوس او را برای تدریس به دانشگاه بودا دعوت نمود؛ و پس از آن نیز به نورنبرگ دعوت شد؛ در آنجا، یکی از توانگران برایش نخستین رصدخانه اروپایی را بنا کرد. مولر این رصدخانه را با افزارها و وسایلی که خود ساخته یا اصلاح کرده بود مجهز ساخت. در نامه‌ای که در ۱۴۶۴ به یکی از دوستان ریاضیدان خود نوشته است، رایحه پاک علم به مشام میخورد: ((نمیدانم که قلمم راه به کجا خواهد برد. اگر عنان آن را باز نکشم، تمام کاغذهایم را سیاه خواهد کرد. مسائل مختلف، یکی پس از دیگری، بر مغزم خطور میکنند و در آن میان، بعضی چنان فریاد میکنند که نمیدانم کدام یک را برای تو بگویم.)) در سال ۱۴۷۵ پاپ سیکستوس چهارم او را، برای اصلاح تقویم، به رم فراخواند. در آنجا زندگی رگیومونتانوس سالی بیشتر نیابید.

کوتاهی دوران زندگی نگذاشت وی به موفقیت‌های بیشتری نایل آید. رسالاتی در باب ریاضیات، فیزیک، و علم احکام نجوم طرح افکنده بود و میخواست آثار کلاسیک این علوم را به چاپ رساند. تنها جزئی از این

تالیفات صورت کتاب یافت و باقی ماند. وی تلخیص المجسطی پور باخ را تکمیل کرد و رساله ای به نام درباره مثلثات نوشت که اولین کتابی است که مستقل در باب مثلثات نگاشته شده است. ظاهر او نخستین کسی است که استفاده از ظل (تائزانت) را در محاسبات نجومی توصیه کرد، و جدولهای جیب (سینوس) و ظل او کار محاسبات کوپرنیک را آسان کردند. زیجهای او دقیقتر و صحیحتر از تمام زیجهایی بودند که قبل از وی تهیه شده بودند. روش او در محاسبه طول و عرض جغرافیایی برای دریانوردان موهبتی عظیم بود. وی در سال ۱۴۷۴ یک سالنمای نجومی منتشر ساخت که موقعیت و وضع روزانه ستارگان را در سی و دو سال آینده نشان میداد.

از روی این کتاب است که کریستوف کلمب گرفتن ماه را در ۲۹ فوریه ۱۵۰۴ پیش بینی میکند و شکم گرسنه ملوانان خود را پر میسازد. رصدهای رگیومونتائوس درباره ستاره دنباله دار هاله مطالعات نجوم جدید را درباره دنباله داران بنیان گذاشت. اما نفوذ شخصی وی در دوران حیات بیش از کتابهایش بود. تقریرات دلپسند او در باب علوم در ایجاد نشاط و ذوق فکری نورنبرگ در دوران جوانی دور رس هم شایانی داشتند؛ و آن شهر را، به خاطر داشتن نقشه ها و افزارهای دریایی، مشهور ساختند. یکی از شاگردانش، به نام مارتین بهایم، بر روی پوست گوساله، با رنگ قدیمیترین کره جغرافیایی را ترسیم نمود (۱۴۹۲) که هنوز در موزه ملی آلمان در نورنبرگ محفوظ است.

آوردند نه جغرافیدانان. کشتیهای تجارتي کاتالونیایی از نقشه های بسیار خوبی استفاده میکردند که احتمالا ساخته و پرداخته خود آنها بودند. راهنماهای بنادر مدیترانه آنها، در قرن چهاردهم، همان اندازه صحیح و دقیق بود که نقشه های ناورانی عهد ما. از آنجا که راههای بازرگانی قدیم شرق و غرب به دست ترکان عثمانی افتاده بود، صادر کنندگان اروپایی راههای جدیدی را، از طریق مغولستان گشودند. فراریار فرانسیسی، اودریکو دا پوردنونه، پس از آنکه سه سال در پکن به سر برد (۱۳۲۳-۱۳۲۶) شرح مسافرت خود را از راه هند و سوماترا به چین، و بازگشتش را از راه تبت و ایران مکتوب ساخت. کلاویخو، چنانکه خواهیم دید، شرح جالبی از رفتن خویش، در مقام سفیر، به دربار امیر تیمور بیان داشته است. یوهان شنیتر گریاوریایی، که در سال ۱۳۹۶ در نیکو پول به دست ترکان عثمانی اسیر شده بود، مدت سی سال در ترکیه، ارمنستان، گرجستان، روسیه، و سیبری به سرگردانی کشید و در کتاب خود، سفرنامه، به توصیف سیبری پرداخت؛ این توصیف نخستین اظهار نظر یک تن از اهالی اروپایی باختری به شمار میرود. در سال ۱۵۰۰، خوان دلاکوسا، یکی از ناخدایان کریستوف کلمب، نقشه گستردهای از تمام دنیا منتشر ساخت و برای اولین بار سیاحتها و اکتشافات مخدوم خود و واسکو دو گاما و دیگران را در روی نقشه نشان داد. در قرن پانزدهم، جغرافیا، در حکم یک درام متحرک بود.

از یک نظر، پرنفوذترین رساله جغرافیایی قرون وسطی صورت جهان (۱۴۱۰) اثر کاردینال پیر د'آبی بود؛ این رساله، به بیان این مطلب که اقیانوس اطلس را ((اگر باد مساعد بوزد، میتوان در چند روز)) پیمود، کریستوف کلمب را به سفر بزرگ خویش برانگیخت. این تنها یکی از چند رساله ای است که این روحانی هوشمند و زیرک در باب نجوم، جغرافیا، علم آثار علوی، ریاضی، منطق، مابعدالطبیعه، روانشناسی، و اصلاح تقویم و کلیسا نوشته است. چون وی را ملامت کردند که بیشتر اوقاتش را صرف مطالعات غیر روحانی کرده است، جواب داد که علمای الاهیات باید خویشتن را با پیشرفت علوم هماهنگ سازند. وی تاحدی در علم احکام نجوم نیز به چشم علم مینگریست و، بر مبنای آن، وقایع و تغییرات بزرگی را برای صد سال آینده جهان مسیحیت، و حوادث تکان دهنده ای را در سال ۱۷۸۹ برای جهان پیش بینی کرد. در قرن چهاردهم، بهترین اندیشه های علمی در رشته فیزیک پیدا شدند. دیتریش فون فرایبورگ (فت ۱۳۱۱)، اساس نظریه جدید ما را درباره تشکیل رنگین کمان بیان داشت و آن را نتیجه دوانکسار و یک انعکاس اشعه خورشید در قطرات باران دانست. ژان بوریدان در فیزیک نظر به کارهای بزرگی نایل آمد؛ جایی تاسف است که وی را تنها به خاطر داستان الاغش، که محتمل است از وی نباشد، میشناسند. بوریدان در نزدیکی آراس زاده شد (قبل از ۱۳۰۰)، و در دانشگاه پاریس تحصیل و تدریس دلیل میآورد، بلکه نظریه عقول ملکی را، که ارسطو و آکویناس بر اساس آن گردش و راهنمایی اجرام سماوی را تفسیر میکردند، در علم نجوم رد کرد. بوریدان میگفت برای توجیه گردش آنها به هیچ چیز

احتیاج نیست، جز استناد به جنبشی که در آغاز خداوند به آنها داده است، و قانون حرکت قانونی که مدعی است جسم متحرک تا هنگامی که نیرویی مانع آن نشود به حرکت خود ادامه میدهد. در این مورد بوریدان برگالیه، دکارت، و نیوتن پیشی بسته است. علاوه بر این، وی گفته که همان قوانین مکانیکی که بر زمین حکمروایی دارند بر حرکات سیارات و کواکب نیز فرمانروا هستند. این قضایا، که اکنون چنین آسان و پیش پا افتاده مینمایند، در آن عهد، ضربات ویران کننده ای بر بنیان عقاید قرون وسطایی فرودمیآوردند. این تحقیقات، تقریباً، آغاز فیزیک نجومی را بر صفحه تاریخ رقم میزنند.

شاگردان بوریدان نظریات و عقاید او را به آلمان و ایتالیا بردند، و لئوناردو داوینچی، کوپرنیک، برونو، و گالیله تحت تأثیر آنها قرار گرفتند. آلبرت اهل ساکس این عقاید را به دانشگاهی که خود در وین تاسیس کرده بود (۱۳۶۴) برد و مارسیلیوس فون اینگهن نیز به دانشگاهی که در هایدلبرگ بنیان نهاده بود (۱۳۸۶). آلبرت اولین کسی بود که عقیده ارسطو را در باب عدم امکان خلا رد کرد. وی در پیشبرد نظریه وجود مرکز ثقل در تمام اجسام شرکت جست. اصول تعادل اجسام ساکن و شتاب متشابه به اجسام ساقط را، که از عقاید گالیله است، قبل از وی پیش بینی نمود؛ نیز اظهار داشت که فرسایش تدریجی کوهها بر اثر جریان آب، و بالا آمدن تدریجی سطح زمین بر اثر آتشفشانی، از لحاظ زمین شناسی، دو نیروی موازنه گر را تشکیل میدهند عقیده ای که سخت مورد توجه لئوناردو داوینچی قرار گرفته بود.

در مکانیک عملی پیشرفتهای متوسطی حاصل شد. از اصول ساختمان آسیاهای بادی در کار پمپ کردن آب، خشکانیدن خاک، کوبیدن غلات، و دیگر کارهای روزمره استفاده میشد. نیروی آب را در تخلیص و تصفیه فلزات و اره کشی، حرکت دادن دمه های کوره و چکشهای مکانیکی، و گردانیدن ماشینهای ابریشم ریزی به کار میبردند. لوله توپ ریخته و سوراخ میگشت. فولاد به مقدارشان شایان توجهی تهیه میشد. کوره های مرتفع بزرگ، در قرن چهاردهم، در شمال اروپا کار گذاشته شدند. از کندن چاه به وسیله ماشین در سال ۱۳۷۳ ذکر شده است: در قرن پانزدهم، ساخت مفتولهای فلزی در نورنبرگ معمول بود؛ در یک نسخه خطی، متعلق به در طرحی که به وسیله مهندسی از فرقه هوسیان، به نام کونراد کیزر، کشیده شده است (حد ۱۴۰۵) قدیمیترین نمودار تبدیل حرکت مستقیم متناوب به حرکت مستدیر و بالعکس دیده میشود: دو بازوی متحرک به طور متناوب استوانه ای را میگردانند درست همان طور که پیستونها میللنگ یک اتومبیل را میگردانند.

هر قدر که صنعت و تجارت پیش میرفت، به همان اندازه ساخت دستگاههای بهتر برای اندازه گیری وقت ضرورت بیشتری مییافت. راهبان و دهقانان، در تمام فصول، روزها را به اوقات مساوی تقسیم کرده بودند و در تابستانها طول اوقات را بیشتر از زمستان میگرفتند. در زندگی شهری لزوم یکسان بودن تقسیمات زمانی بیشتر بود، و در قرون سیزدهم و چهاردهم ساعتهایی اختراع شدند که روزها را، در تمام فصول سال، به بخشهای متساوی تقسیم میکردند. در بعضی نقاط، ساعات مانند زمان سنجهای نظامی عصر ما از یک تا بیست و چهار شماره میشدند؛ و در سال ۱۳۷۰ برخی از ساعتها، مانند ساعت سان گوتاردو در میلان، در هر ساعت، به تعداد تمام ساعاتی که از روز گذشته بود، زنگ میزدند. و این، افراطی سرسام آور بود. در سال ۱۳۷۵، روز را به دو نیمه مساوی، هر نیمه دوازده ساعت، تقسیم کردند.

ساختمان ساعتهای مکانیکی بر اساس آونگی بود که آهسته آهسته چرخي را میگردانید. گردش این چرخ به وسیله دنده های یک چرخ دنگ کنترل میشد، و چرخ دنده اخیر آنقدر مقاومت داشت که در مدت زمان معینی، تنها به اندازه یک دنده، به چرخ اولی اجازه گردش میداد. تقسیم بندی زمان بر این منوال در حوالی سال ۱۲۱۷ توصیف شده است. نخستین ساعتهای مکانیکی را در برجهای ناقوس یا برج کلیساها، که از قسمت اعظم شهر قابل رویت بودند، کار گذاشتند. یکی از قدیمیترین آنها به وسیله ریچارد والینگفورد در دیر سنت آلبنز نصب شد (۱۳۲۶-۱۳۳۵). این ساعت نه تنها ساعات و دقائق روز، بلکه جزر و مد دریا و حرکات ماه و خورشید را هم نشان میداد. در ساعتهای بعدی هنرهای دیگری نیز به کار برده شد؛ ساعت کلیسای جامع ستراسبورگ (۱۳۵۲) خروسی را در حال خواندن، سه مجوس، و پیکره یک انسان را نشان

میداد که بر روی آن زمان مناسب برای خون گرفتن از هر يك از اعضا نموده شده بود. در ساعت کلیسای جامع ولز تصویر متحرك خورشید برای نشان دادن ساعات ، حرکت ستاره کوچکی بر يك دایره داخلی برای نشان دادن دقیقه، و دایره دیگری بر همین شیوه برای نشان دادن روزهای ماه به کار رفته بودند؛ و هرگاه ساعت زنگ میزد، بر سکوی بالایی صفحه آن چهار سوار هویدا میشدند و به یکدیگر حمله میکردند. بر بالایی ساعتی از قرن پانزدهم، در ینا، سرگاو میشی تعبیه شده بود که دهان مخوفش را برای گرفتن سیب طلایی از دست يك زایر میگشود؛ و به محض اینکه میخواست آن را به کام کشد، مرد دستش را با سیب عقب میکشید. این کمدها صدها سال، هر روز و در هر ساعت ، ادامه داشت؛ این ساعت هنوز وجود دارد. ساعت مشابهی که در ۱۵۰۶ در نورنبرگ نصب خنده آور خود را از سر گرفت .

برای ساختن ساعت‌های مچی و بغلی، فنر مارپیچی جایگزین آونگ شد (حد ۱۴۵۰): نوار ظریفی از فولاد، به شکل دایره یا استوانه، پیچیده شده بود و، با باز شدن تدریجی خود، همان کاری را میکرد که آونگ در گرداندن چرخ دنده انجام میداد. در آخر قرن پانزدهم، ساعت‌های مچی به هر شکل و نوعی یافت میشدند؛ برخی به بزرگی يك كف دست ، و برخی به کوچکی يك بادام، و بسیاری چون ساعت‌های ((تخم مرغی (نورنبرگ)) ساخت پتر هله (۱۵۱۰) بیضی شکل بودند. اصلی که در ساختمان ساعت از آن استفاده شده بود، یعنی وزنه (آونگ) و چرخ دنگ و چرخ دنده، برای مقاصد و اغراض دیگری نیز به کار رفت؛ و به این طریق، ساعت مکانیکی پدر ده‌ها هزار اختراع ماشینی دیگر شد.

در همان حال که علوم فیزیکی به این طریق از انقلاب صنعتی خبر میدادند، کیمیاگری نیز بتدریج به صورت علم شیمی درمیآمد؛ کیمیاگران، تا آخر این عهد، بیسموت، روی، ترکیبات گوگرد، ترکیبات آنتیموان، فلونور فلزیایی فرار، و اجسام و عناصر دیگری را کشف و توصیف نمودند. به تقطیر الکلی و تبخیر جیوه دست زدند. از راه تصعید گوگرد، اسید سولفوریک ساختند. اتر، تیزاب سلطانی، و يك ماده سرخ‌رنگ که از رنگ‌هایی که اکنون به کار برده میشوند عالیتر بود درست کردند. روش تجربی را، که بزرگترین ارمغان علم قرون وسطایی به دنیای جدید است، برای علم شیمی به میراث گذاشتند.

گیاهشناسی هنوز محدود به سالنامه‌های فلاحتی و یا گیاهنامه هایی بود که شرح گیاهان طبی را در برداشتند.

هانری هسه ای (۱۳۹۷-۱۳۲۵) گمان میبرد که انواع جدید، خاصه در میان گیاهان، از تکامل طبیعی انواع قدیمی به وجود می‌آیند. و این نظریه پانصد سال پیش از داروین بود. کلکسیون حیوانات شاهان یا پاپها، اماکن پرورش حیوانات، در مانگاه‌های دامپزشکی، رسالاتی که درباره شکار، ماهیگیری، اجتماع زنبوران عسل، و یا کرم ابریشم نوشته شده بودند، جنگاه و مجموعه هایی که قصه حیوانات و جانوران را با مفاهیم ضمنی اخلاقی و مذهبی در بر داشتند، و کتابهایی مربوط به نگهداری و پرورش باز، چون آینه فوبوس (۱۳۸۷) اثر گاستون سوم، کنت فوا، کم و بیش مواد لازم را برای علم جانور شناسی فراهم میساختند. کالبدشناسی و زیستشناسی، ناچار بیشتر از تشریح جانوران و جراحات سربازان ، و گاهگاهی، در مواقعی که قانون به تشریح جنازه مرده احتیاج داشت، از جسد انسان برای پیشرفت خود سود میجستند. مسیحیان شریف برای جلوگیری از تشریح پیکر انسان، حتی پیکر انسان مرده، دلایل معقولی داشتند، زیرا معتقد بودند که جسم انسان در روز واپسین داورى باید دست نخورده و کامل از گور برخیزد. در سراسر قرن چهاردهم، به دست آوردن لاشه برای مطالعات تشریحی کاری مشکل بود؛ در نواحی شمالی آلپ، پیش از سال ۱۴۵۰، تنها عده بسیار معدودی شولیاك، مقامات آوینیون را (که آن زمان تحت فرمانروایی دربار پاپی بودند) برانگیخت تا جسد جنایتکاران را برای کالبد شکافی به مدارس پزشکی واگذارند. عمل کالبد شکافی جسد در سال ۱۳۶۸ در ونیز، در ۱۳۷۷ در مونپلیه، در ۱۳۸۸ در فلورانس، در ۱۳۹۱ در لریذا، و در ۱۴۰۴ در وین در برابر دانشجویان طب صورت گرفت؛ و در ۱۴۴۵ نخستین سالن کالبد شکافی در دانشگاه پادوا ساخته شد. نتایج این کار برای علم پزشکی بی حد و حصر بود.

IV- درمانگران

اروپای شمالی در زمینه علم و عمل پزشکی، همچون هنر و ادبیات، نیم قرن یا بیشتر از ایتالیا عقب بود؛ و حتی ایتالیایی سال ۱۳۰۰ تنها به آن مقدار از دانش پزشکی دست داشت که هزار سال پیش جالینوس و سورانوس بدان رسیده بودند. اما مدارس پزشکی مونپلیه، پاریس، و آکسفر د پیشرفتهای شایان توجهی کردند؛ بزرگترین جراحان این عصر فرانسوی بودند. شغل پزشکی اکنون پیشه کاملاً متشکلی بود و از امتیازات و حقوق خود با شور و تعصب دفاع میکرد؛ اما از آنجا که شماره بیماران بیش از حدی بود که پزشک وجود داشت، فروشندگان گیاههای طبی، عطرها، ماماها، حکیمان دوره گرد، و دلاکان در همه جا به رقابت با پزشکان مجرب برخاستند.

مردم، که بر اثر زیست بد بیماریها را به خانه تن خود راه میدادند و سپس خواستار شناسایی حتمی بیماری و معالجه یکشبه آن بودند، معمولاً از پزشکان تاجر مسلک و قاتل شکایت میکردند. فرواسار گفت ((هدف تمام پزشکان گرفتن دستمزد بیشتر است)) گویی این امر خصلت ویژه تمام جهان متمدن نبود. جراحان جالب توجه ترین طبیبان این عصر بودند. البته پزشکان هنوز آنها را همسر و همشان خود نمیدانستند.

در حقیقت، دانشگاه پاریس در قرن چهاردهم هیچ دانشجویی را در مدارس پزشکی خود نمیپذیرفت، مگر آنانکه سوگند یاد کنند که به هیچ گونه عمل جراحی دست نخواهند زد. حتی رگ زدن، که به صورت یک درمان عمومی درآمده بود، برای پزشکان قدغن بود و میبایست به اشخاص پستتر واگذار شود. مردم هنوز از دلاکها استفاده های گوناگون میکردند؛ اما دلاکان جراح اینک بتدریج کارهای دلاکی را به کنار میگذاشتند و در جراحی تخصص مییافتند. در سال ۱۳۶۵، در حدود چهل تن از این دلاکان جراح در پاریس وجود داشتند. در انگلستان، آنها تا ۱۵۴۰ به کار خود ادامه میدادند. در فرانسه، فرمان سال ۱۳۷۲ در مانگری آنها را محدود به ((زخمهایی که کشنده نباشند)) کرد؛ و از آن به بعد، عملیات جراحی بزرگ را قانوناً ((استادان جراح)) بنابر تخصصی که داشتند میبایست انجام دهند. در سال ۱۵۰۵ مدرسه سلطنتی جراحان در ادنبرگ تاسیس یافت.

گی دو شولیاک است. جا داشت که فرواسار بنویسد که موندویی، با احتیاج فراوانی که داشت تا آخر عمر فقیر و تهیدست ماند و، با وجود ابتلا به نفس تنگی و سل، کار خود را ادامه داد. کتاب جراحیهای او (۱۳۰۶/۱۳۲۰) اولین کتاب جراحی که به وسیله یک فرانسوی نوشته شده است با چنان شایستگی و تمامیتی کلیه مباحث را در برداشت که مقام و موقعیت جدیدی برای جراحان به دست آورد. کمک برجسته وی به علم جراحی، به کار بستن و تکامل بخشیدن روشی بود که از تئودوریک بورگونیونی در بولونیا، برای زخمبندی فرا گرفته بود؛ این روش بر مبنای پاک کردن کامل زخم، جلوگیری از چرک کردن آن، محفوظ داشتنش از هوا، و مرهم گذاری با شراب بود. وی در دفاع از این ابداعات، در برابر قبول بی چون و چرای نظریات پزشکان قدیمی چون جالینوس و دیگران، نوشت: ((مولف جدید در برابر مولف قدیم چون کوتولهای است که بر دوش غولی جای دارد؛ وی آنچه را که غول میبیند میبیند، و حتی بیشتر از آن.)) نسل بعد از او مشهورترین جراح قرون وسطی را پدید آورد. گی دو شولیاک در یک خانواده روستایی، نزدیک دهی که نام وی از آن گرفته شده است، به دنیا آمد و چنان خاوندان این ده را تحت تاثیر قرار داد که آنها هزینه تعلیم او را در تولوز، مونپلیه، بولونیا، و پاریس بر عهده گرفتند. وی در سال ۱۳۴۲ در آوینیون به مقام پزشکی پاپ رسید و مدت بیست و هشت سال در این منصب خطیر باقی بود. هنگامی که مرگ سیاه بر آوینیون سایه انداخت، وی در محل مأموریت خود ایستاد، به درمان مبتلایان پرداخت، و خود نیز گرفتار گشت و تنها توانست جان سالم به در برد. او نیز، مانند هر انسان دیگر، دچار خطاهای فاحش میشد: بروز طاعون را گاهی نتیجه اقتران نحس ستارگان و گاهی بر اثر اعمال یهودیان، که قصد داشتند تمام جهان مسیحیت را مسموم سازند، میدانست؛ وی را با رد کردن روش ساده زخمبندی موندویی، و بازگشت به شیوه ضمداد و مشمع انداختن، پیشرفت جراحی را به تاخیر انداخت. اما در بیشتر

موارد با بهترین و جدیدترین شیوه‌های پیشه بزرگ خود آشنا بود. کتاب جراحی‌های بزرگ او (۱۳۶۳) کاملترین، منظمترین، و عالمانه‌ترین رساله‌های بود که قبل از قرن شانزدهم درباره جراحی نوشته شده بود.

بهداشت فردی و اجتماعی با پیشرفت‌های پزشکی هماهنگ و همگام نبود. نظافت شخصی شان و مقامی نداشت. حتی پادشاه انگلستان فقط هفته‌ای یک بار استحمام میکرد، و گاهی نیز آن را از برنامه حذف میکرد.

آلمانها گرمابه‌های عمومی داشتند و آن عبارت از وانهای بزرگی بود که شستشو کنندگان، گاهی زن و مرد با هم، برهنه در آنها میشستند و یا میایستادند. اولم، در سال ۱۴۹۸، بتنهایی ۱۶۸ عدد از این وانها داشت. در سراسر اروپا به استثنای طبقه اشراف، اما نه همیشه یک جامه ماه‌ها، سالها، و یا نسلها پوشیده میشد.

بودند از نزدیکترین چشمه یا چاه آب بیاورند. هوای لندن از بوی گند گوسفندها و گاوهای کشتار شده متعفن و آلوده بود؛ تا آنکه در سال ۱۳۷۱ این گونه کشتارها قدغن شد. بوی مستراحها از خیال انگیزی و لطافت منظره زندگی روستایی میکاست. خانه‌های اجاره‌ای لندن برای تمام مستاجرین و ساکنان فقط یک مستراح داشت؛ بسیاری از خانه‌ها حتی یک مستراح هم نداشتند و اهالی به آنها نجاسات خود را در حیاط یا کوچه خالی میکردند. هزاران هزار مستراح به رود تمز میریختند؛ مطابق دستوری، در سال ۱۳۵۷ این امر قدغن شد، ولی عملاً همچنان ادامه یافت. در سال ۱۳۸۸، بر اثر بروز مکرر طاعون، پارلمنت انگلستان نخستین قانون بهداشتی را برای تمام مردم انگلستان وضع نمود:

به خاطر آنکه بسیاری از نجاسات فاضلابها و کثافات امعا و احشاء، و نیز لاشه حیوانات و دیگر پلشتیها، در میان خندقها، رودخانه‌ها، و آبهای دیگر ریخته و گذاشته میشوند... و به علت آنکه هوا بغایت ناپاک و متعفن است و هر روز امراض و بیماریهای غیر قابل تحملی دامگیر ساکنان... و نیز مسافران و دیگران میشوند... موافقت و تصویب میشود که، در سراسر کشور انگلستان، اعلام گردد... هر کس چنان چیزهای پلشت یا زیان بخشی را بیرون افکند یا بگذارد... باید همه را بکلی پاک و محو کند... وگرنه، به فرمان اعلیحضرت پادشاه، مستوجب جریمه و غرامت است.

در همین اوان، در فرانسه نیز دستورهای مشابهی اعلام شد. در سال ۱۳۸۳، مارسی، به تقلید از دوبروونیک (۱۳۷۷)، دستور جدا ساختن مبتلایان به طاعون را از دیگر اشخاص برای مدت چهل روز (قرنطین) صادر نمود. بیماریهای واگیردار و مسری یکی پس از دیگری ظهور میکردند بیماری عرقزا در انگلستان (۱۴۶۸-۱۵۰۸)، و دیفتري و آبله در آلمان (۱۴۹۲) اما کشندگی و مسمومیت این امراض به شدت بیماریهای پیشین نبود. با آنکه وضعی بهداشتی مردم سامانی نداشت، بیمارستان نسبتاً فراوان بود. در سال ۱۵۰۰ انگلستان ۴۶۰ بیمارستان، و یورک بتنهایی ۱۶ بیمارستان داشت.

درمان جنون بتدریج از صورت احترامات خرافه‌آمیز یا ستمگریهای وحشیانه بیرون آمد و جنبه محافظت‌های نیمه علمی پیدا کرد. در سال ۱۳۰۰، جسد دختری را که ادعا کرده بود روح القدس است، به دستور کلیسا، از قبر بیرون آوردند و سوزانیدند و دوزن را که به ادعای او اظهار اعتقاد کرده بودند طعمه آتش ساختند. در سال ۱۳۵۹، اسقف اعظم تولدو به مقامات کشوری دستور داد که یک نفر اسپانیایی را که اعتراف کرده بود برادر میکائیل است و هر روز به تماشای بهشت و دوزخ میرود، زنده زنده بسوزانند. موضوع تاحدی در قرن پانزدهم اصلاح شد. راهبی به نام خوان خوفره، که دلش از شفقت و ترحم نسبت به دیوانگانی که در خیابانهای والیادولیز مورد تمسخر و های و هوای او باش قرار میگرفتند لبریز شده بود، تیمارستانی در آن شهر برای آنها کردند. بیمارستان سنت مری او بتلیم، که در سال ۱۲۴۷ در لندن تاسیس شده بود، در ۱۴۰۲ به صورت تیمارستانی درآمد، و کلمه بتلیم (بیت لحم) به صورت بدلم تصحیف و مترادفی برای تیمارستان شد.

جذامیان هنوز مطرود جامعه بودند، اما مرض جذام در قرن پانزدهم تقریباً از صفحه اروپای باختری برافتاد.

سیفیلیس جای آن را گرفت. شاید این بیماری از تکامل بیماری آبله بزرگ، که قبلاً در فرانسه شناخته شده بود، بروز کرده باشد؛ و شاید هم سوغات آمریکا بوده باشد؛ این بیماری در سال ۱۴۹۳ در اسپانیا و در سال ۱۴۹۵ در ایتالیا پیدا شد؛ در فرانسه سرایت آن به حدی وسیع بود که آن را ((مرض فرانسوی)) نامیدند؛ و برخی از شهرهای آلمان چنان مورد نهب و غارت این بیماری قرار گرفتند که تقاضا کردند از پرداخت مالیات معاف شوند. و می‌شنویم که از همان زمانها، مثلاً اواخر قرن پانزدهم، برای درمان آن از جیوه استفاده میکردند.

پیشرفت و ترقی علم پزشکی، همچون زمان ما، با پیدایی بیماریهای ناشناخته مسابقهای دلاورانه داشته است.

V- فیلسوفان

با آنکه عصر فیلسوفانی که مبتکر دستگاه‌های فلسفی بودند گذشته بود، فلسفه هنوز توش و توان زیادی داشت؛ و برآستی، در قرن چهاردهم، بنای معتقدات جزئی دنیای مسیحیت را سرایا تکان داد. تغییر نقطه نظر فلاسفه به تسلط عالمان الهی و منتشران در فلسفه پایان داد: متفکران درجه اول اکنون بیشتر توجه خود را یا چون بوریدان به علم، یا چون اورسم به اقتصاد، یا چون نیکولای کوزایی به سازمان کلیسا، و یا چون پیر دوبوا و مارسیلیوس پادوایی به سیاست معطوف داشته بودند. این بزرگان از نظر فکری کاملاً همپایه آلبرتوس ماگنوس، توماس آکویناس، سیژر دو برابان، بوناونتوره، و دانز سکوتس بودند.

فلسفه مدرسی چه به عنوان شیوه و روشی برای بحث و توجیه، و چه به عنوان کوششی برای نشان دادن توافق میان عقل و دین هنوز در دانشگاه‌های شمال سلطه خود را حفظ کرده بود. آکویناس در ۱۳۲۳ در زمره آباوقدیسان کلیسا قرار گرفت، و از آن پس دومینیکیان پیرو او، خاصه در لوون و کولونی، دفاع از عقاید او را، در برابر هر گونه حملهای، باعث افتخار خوش میدانستند. فرانسیسیان، به عنوان مخالفت ناشی از وفاداری، قدیس آگوستینوس و دانز سکوتس را ترجیح میدادند. یک راهب آزاده دومینیکی، به نام گیوم دوران، با گرویدن به سکوتس فرقه خود را دچار تزلزل ساخت. دوران در سی و هشت سالگی (حد ۱۳۰۸) نوشتن تفسیر بتدریج پیش میرفت، اول ارسطو و بعد آکویناس را به کنار گذاشت، و تعقل را فوق سندیت و گفتار ((هر استادی، هر چند مشهور و بزرگ)) دانست. در همان حال که در الاهیات یک معتقد اصیل آیین باقی ماند، با احیای فلسفه اصالت تصور کلی آبلار، راه را برای فلسفه اصالت تسمیه آشتیناپذیر ویلیام آکمی باز کرد: تنها اشیای منفرد وجود دارند؛ تصورات مجرد یا کلی فقط برای سهولت، به وسیله ادراکات ذهنی، ساخته میشوند. دوستان گیوم دوران او را ((استاد صاحب عزم)) مینامیدند؛ مخالفانش او را ((دوران سخنگیر)) میخواندند و خویشان را بدین امید دلخوش میداشتند که سرانجام آتش دوزخ او را نرم خواهد ساخت.

ویلیام آکمی سختگیرتر از او بود، اماچندان منتظر نماند که مرگش با سوختن در آتش فرا رسد. سراسر زندگی او از قیل و قال و مجادلات گرم بود، و تنها به زندان افتادنهایی گاه و بیگاهش این حرارت و گرمی را سردی میبخشید، یا اجبارش به نوشتن به شیوه مدرسی شور و حرارت عقایدش را در زیر لفاف عبارات پنهان میداشت. در فلسفه هیچ مرجع و مآخذی جز تجربه و تعقل مورد قبولش نبود. قضایای فلسفی خود را با شور و شوق بیان میکرد، و هنگام دفاع از نظریاتش نیمی از اروپا را به شنیدن بر میانگیخت. زندگی، رویدادهای زندگی، و مقاصدش شبیه ولتر و شاید، از نظر تاثیر و نفوذ، به همان بزرگی بود.

بدرستی نمیتوان گفت که در کجا و کی متولد شده است؛ به احتمال قوی در اواخر قرن سیزدهم در آکم، از توابع ساری، به دنیا آمد. در اوان کودکی وارد فرقه فرانسیسیان شد و، چون نوجوان بسیار تیزهوشی بود، به امید آنکه بقینا چراغ تابانی برای کلیسا خواهد شد، در دوازدهسالگی او را به آکسفرد فرستادند. در آکسفرد، و شاید در پاریس، تحت نفوذ راهبی هوشمند و زیرک از فرقه فرانسیسیان، یعنی دانز سکوتس،

قرار گرفت: زیرا با آنکه واقع‌پردازي سکوتس را رد میکند، نقد عقلاني او را از فلسفه و الاهیات میگیرد و تا سر حد شکاکیتی که معتقدات مذهبی و قوانین علمی را یکسان نسخ میسازد پیش میبرد. شش سال در آکسفورد درس داد، و شاید در پاریس نیز تدریس کرده باشد. ظاهراً پیش از ۱۳۲۴ هنگامی که هنوز جوان تازه کار بیست و اند ساله‌ای بود تفسیری بر ارسطو و پتروس لومباردوس، و نافذترین کتابش، مدخل کل منطق، را نوشت.

در نخستین بررسی، این کتاب به بیانات ملالتباري از منطق میماند سراسر پر است از اصطلاحات فنی و نامرتب، زنجیرهای از تعریفات بیروح، تقسیم‌بندیهای اصلی و فرعی، انتزاعات و طبقه‌بندیها و موشکافیها.

ویلیام آکمی از مبحث ((دلالت)) اطلاع کامل داشت؛ نارسایی الفاظ و اصطلاحاتی را که در فلسفه به کار میرفت مورد تفحص قرار داد، و نیمی از وقتش را صرف آن کرد که به اصطلاحات فلسفی دقت و صراحت بیشتری ببخشد. وی از بنای گوتیک تجربیات ذهنی، که ساخته فکر قرون وسطی بود و، همچون یک سلسله قوسهای روایات به نام ((تیغ آکم)) نامیده میشود نمی‌پاییم: ((تکثیر جواهر و ذوات، بدون احتیاج، ضرورت ندارد.)) اما همین اصل، با عباراتی دیگر، مکرر در آثار او آمده است: ((بدون ضرورت نباید به تکثر پرداخت.))؛ یا: ((وقتی میتوانیم چیزی را با جواهر و علل کمتر بیان داریم، بیهوده نباید به تفصیل بپردازیم.)) البته این اصل تازه‌ای نبود. آکویناس آن را پذیرفته، و سکوتس به کارش برده بود. اما در دست ویلیام آکمی به سلاح مرگباري برای نابود ساختن صدها خیال مرموز و صدها تجرید ذهنی بزرگ تبدیل شد.

با به کار بردن این اصل در مبحث معرفت‌شناسی، ویلیام آکمی اظهار داشت که لازم نیست ماخذ و سرچشمه دریافت معرفت و شناسایی مادی را در چیزهایی و رای حواس بجوییم. از حواس، خاطره (احساس زنده شده)، ادراک (تعبیر و تفسیر احساس به میانجی خاطره)، تخیل (تالیف خاطرات)، ادراک قبلی یا بصیرت (بیرون افکندن خاطره)، فکر (مقایسه میان خاطرات)، و تجربه (تفسیر و تعبیر خاطرات به میانجی اندیشه) نشئت میگیرد. ((هیچ چیز نمیتواند موضوع حس درونی (فکر) قرار گیرد، مگر آنکه موضوع حس خارجی (احساس) قرار گرفته باشد.)) و این همان نظریه اصالت تجربه لاک است که سیصد سال پیش از او ارائه شد. آنچه را که ما بیرون از هستی خویش درمی‌یابیم، افراد اعیانند اشخاص، اماکن، اشیاء، اعمال، اشکال، ألوان، مزه‌ها، بویها، فشارها، مزاجها، و صداها. الفاظی که بر این حقایق دلالت دارند ((الفاظ مفاهیم اولی)) یا اغراض ابتدایی نامیده میشوند و مستقیماً به واقعیتها و اعیان خارجی مربوطند. از ادراک و انتزاع وجوه مشترك تصورات مشابهی که به این طریق دریافت شده‌اند، مفاهیم کلی و مجردی چون انسان، فضیلت، بلندی، شیرینی، موسیقی، و فصاحت برای ما حاصل میشوند که الفاظ دلالت‌کننده بر آنها را ((الفاظ مفاهیم ثانوی)) می‌گوییم، و این الفاظ به مفاهیم حاصل از تصورات نخستین مربوطند. این مفاهیم کلی و انتزاعی قابل تجربه با حواس نیستند؛ الفاظ، علامات، و نامهایی هستند که برای تعمیمهای فکری یا تعقلی در عالم علم، فلسفه، و الاهیات فوق‌العاده سودمند (و در عین حال خطرناک) میباشند. این مفاهیم ذات و حقیقت نیستند و بیرون از ذهن وجود ندارند.

((بیرون از ذهن، همه چیز منفرد و، از لحاظ شمارش، یک است.)) تعقل بس عالی و باشکوه است، اما نتیجه تعقل وقتی صحیح و بامعنی است که به تجربیهای مربوط باشد؛ یعنی یا به تصور ذوات فرد و یا انجام اعمال فردی بینجامد. در غیر این صورت، نتیجه آن باطل است و شاید چیزی جز تجربیات ذهنی گمراه‌کننده نباشد.

بر اثر همین اشتباه خلط تصورات با اشیاء، و مفاهیم کلی با حقایق چه بسیار لاطائلات گفته و نوشته شده‌اند.

اندیشه کلی و مجرد تنها وقتی عمل خرد را انجام میدهد که به حکم معینی درباره چیز معینی منتهی شود.

ویلیام آکمی از این ((اصالت تسمیه))، با تهور و بیباکی ویرانگری، قدم در میدان فلسفه و الاهیات میگذارد. وی بی اساسی بیش نیستند؛ زیرا تجارب ما تنها به افراد اعیان در زمان و مکان بسیار محدود مربوط است؛ و تنها خودپسندی ماست که برای قضایای کلی و ((قوانین طبیعی)) که از این حقیقت ناچیز تجربی استنتاج کرده‌ایم کلیت و اعتبار ابدی قابل میشود. معرفت ما مخلوق افزارها، و نتیجه روشهای ادراک ما از اشیاست (و این نظریه کانت است پیش از کانت)؛ و این معرفت در زندان ذهنمان محبوس است، و نباید آن را حقیقتی عینی و نهایی در باره چیزی پنداشت.

اما روح، آن نیز يك تجريد و مفهوم ذهني است؛ و هیچ گاه به احساس یا ادراک ما، خواه بیرونی و خواه درونی، در نمیآید؛ آنچه ما درك میکنیم اراده است، یعنی ((خود))ی که در هر عمل یا اندیشه‌ای خود را وارد میکند.

تعقل و عقل، با همه شکوه و جلالشان، افزارهای اراده‌اند؛ عقل، اراده متفکر است؛ اراده‌ای است که به وسیله اندیشه، مقاصد خود را میجوید. (این همان نظریه شوپنهاور است.) خود خداوند تیز جلو تیغ این فلسفه میافتد. ویلیام آکمی (مانند کانت) هیچ يك از دلایل و براهینی را که برای اثبات وجود خدا اقامه میشود نتیجه بخش نمیآید. نظر ارسطو را، که میگوید سلسله محرکات یا علل ما را بر آن میدارند که به يك محرك اصلي یا علت اولي معتقد شویم، رد میکند؛ به نظر او ((سیر قهقريایی و بیپایان)) محرکات و علل به همان اندازه ناموجه و غیرقابل پذیرش است که محرك بيجرکت و علت بیعلت فلسفه الهی ارسطو. از آنجا که هیچ چیز جز از راه ادراک مستقیم دانسته نمیشود، ما هیچ گاه علم روشن و واضحی از وجود داشتن خدا به دست نمیتوانیم آورد. قادر مطلق یا لایتناهی بودن، یا عالم کل یا خیر مطلق بودن، و شخص بودن خداوند نیز از راه تعقل قابل اثبات نیستند. بر همین منوال، اعتقاد به وجود سه وجود (اب، ابن، و روح القدس) در يك خدا، یا تجلی خداوند به صورت انسان برای جبران ساختن نافرمانی آدم و حوا، و یا وجود جسم پسر خدا در نان متبرك عشای ربانی خیلی کمتر تاب استدلال عقلانی میآورد. اعتقاد به وجود خدای واحد نیز منطقیتر و عقلانیتر از اعتقاد به وجود خدایان متعدد نیست؛ زیرا چه بسا دنیاهایی متعدد، و در نتیجه خدایان متعددی برای حکومت بر آنها، وجود داشته باشند.

به این ترتیب از بنای باشکوه دیانت مسیح، از افسانه‌ها و آوازه‌ها و هنرهای دلانگیز آن، از اخلاقیات آن که موهبت و عطیه خداداد پنداشته میشد، و از امید توانایی بخشش چه چیز باقی میماند ویلیام آکمی در برابر ویرانه‌های الاهیات، که آن را عقل به چنین وضعی افکنده بود، به خود آمد و نومیدانه کوشید تا نظام اجتماعی را که بر شالوده قوانین اخلاقی بنیان نهاده شده بود قوانین اخلاقی که خود براساس عقاید دینی برپا ایستاده بودند از ویرانی نجات دهد. سرانجام بر آن شد که عقل را در پیشگاه ایمان قربانی کند. با آنکه خدا را اثبات فرموده است. ما باید (مانند ابن رشد و دانزسکوتس) میان حقیقت دینی و حقیقت فلسفی امتیاز بگذاریم و، با کمال فروتنی و ایمان، آنچه را که عقل ((فضول پیشه)) نمیپذیرد بپذیریم. انتظار آنکه کلیسا این دنباله‌حافی را که به پاس ((عقل عملی)) افزوده شده بود، به کفار گناه انتقادهای ویلیام آکمی از عقل محض، بپذیرد انتظاری بیرون از حد بود. پاپ یوآنس بیست و دوم دستور داد تا ((بدعت‌های نادلپسند)) این فراریار جوان را به زیر مهمیز تحقیق روحانیت کشند؛ وی را احضار کرد تا در برابر محکمه پاپ، در آوینیون، حاضر شود. ویلیام آکمی حاضر شد، زیرا وی را در سال ۱۳۲۸ همراه دو تن دیگر از راهبان فرانسیسی در زندان پاپ میبینیم. اما دیری نگذشت که هر سه از زندان گریختند و به آگ مورت رفتند؛ بر قایق کوچکی سوار شدند، سپس يك کشتی کوچک بادبانی آنها را برگرفت و به پیزا نزد لویی باواریایی برد. پاپ آنها را تکفیر کرد، لویی تحت حمایتشان گرفت؛ ویلیام همراه لویی به مونیخ رفت، در آنجا به مارسیلیوس پادوایی ملحق شد، در يك صومعه فرانسیسی مخالف پاپ رحل اقامت افکند، و از آنجا سیلی از کتاب و رساله بر ضد قدرت و بدعت‌های ملحدانه پاپها به طور کلی، و پاپ یوآنس بیست و دوم بخصوص، منتشر ساخت.

همچنانکه در مبحث مابعد الطبیعه شکاکیت سکوتس را پشت سر نهاده بود، اکنون نیز در نظریه عملی خود نهضت ضد کلیسایی مارسیلیوس پادوایی را به استنتاجات خطیری کشاند. وی ((تیغ)) خود را در مورد

عقاید و آیینهایی که کلیسا بر مسیحیت اولیه افزوده بود به کار برد و بازگشت به ایمان و پرستش ساده‌های را که در عهد جدید مندرج بود خواستار شد. در رساله جنگجویانه‌ای، به نام صد گفتار در الاهیات، صدها عقیده از عقاید جزمی کلیسا را به محکمه عقل کشید و نشان داد که بسیاری از آنها منطقاً مهملات و لاطانات غیر قابل قبولی هستند. مثلاً اگر مریم مادر خداست و خدا پدر همه ماست (از جمله مریم)، پس مریم مادر پدر خویش است. ویلیام آکمی نشستن پاپها را در جای حواریون، و معصومیت و بیگناهیشان را مورد پرستش قرار داد، عکس آن را ثابت کرد، و نشان داد که بسیاری از پاپها بدعتگذار، و بعضیشان جنایتکار بوده‌اند. او طرفدار طرز رفتار ملایمتری با بدعتگذاران شد و پیشنهاد کرد که بیان همه عقاید، جز آرای سخیف عمدی، آزاد باشد. او میپنداشت آنچه برای دنیای مسیحیت لازم است برگشتن از کلیسا به مسیح، و از ثروت و قدرت به سادگی در زندگی و فروتنی در حکمرانی است. کلیسا را نباید به روحانیت خلاصه کرد، بلکه باید آن را تمام جامعه و دنیای مسیحیت دانست. تمام افراد و اعضای این جامعه، از جمله زنان، باید برای ایجاد شورایی عمومی نمایندگانی، از جمله زنان، برگزینند؛ و این شورا باید پاپ را تعیین کند و به او فرمان دهد. کلیسا و دولت باید تحت ریاست یک نفر باشند.

خود دولت باید تابع اراده مردم باشد، زیرا حکومت غایی و نهایی کره خاک به دست آنان سپرده شده است.

میکنند، بدان شرط که وی برای رفاه و بهبود حال همه قوانینی صادر کند. اگر صلاح عمومی ایجاب کند، مالکیت خصوصی باید ملغا شود. اگر شخص فرمانروا مرتکب جنایت بزرگی شود، یا از اداره امور چنان غفلت ورزد که موجودیت و بقای کشور به خطر افتد، عدالت حکم میکند که مردم وی را برکنار کنند.

ما از سرنوشت و پایان کار ویلیام آکمی کم اطلاع داریم. آنچه مونیخ نمیتوانست جای شراب پاریس را بگیرد و وی را تسلی دهد. او خویشان را با یوحنا حواری مقایسه میکرد، اما جرئت آن را نداشت که از حریم امن امپراطور بیرون آید. بنابر آنچه یک وقایعنگار فرانسوی آورده است، انقلاب واپسین سالهای حیاتش باعث شد که از بدعتهای کفرآمیز خود بازگردد. شاید مصالحه لویی با کلیسا این امر را سبب شده باشد؛ و ممکن است که ویلیام بدینجا رسیده باشد که در واقعیت و حقیقت مذهب شك کردن از تهی مغزی است. در هر صورت، هنوز در عنوان زندگی بود که از مرگ سیاه سال ۱۳۴۹ یا ۱۳۵۰ درگذشت.

مدتها پیش از مرگش، به عنوان با نفوذترین متفکر عهد خویش، شناخته شده بود؛ دانشگاه‌ها از جر و بحثی که درباره فلسفه او میشد میلرزیدند. بسیاری از عالمان الاهی با این نظر وی که اصول اساسی مسیحیت را از راه تعقل نمیتوان اثبات کرد همعقیده بودند؛ و اعتقاد به تمایز میان حقیقت فلسفی و حقیقت مذهبی در قرن چهاردهم چندان رایج و شایع بود که سازش ضمنی میان تحقیقات علمی و تبلیغات مذهبی در عصر ما. در آکسفورد مکتبی از پیروان وی تشکیل شد و بر خود ((حیات جدید)) نام نهاد (کما اینکه آبلار، سیصد سال پیش، فلسفه اصالت تصور کلی خود را چنین نامیده بود) و بر واقع‌داری سکوتس و آکویناس در مباحث ما بعدالطبیعی لبخند تمسخر زد. این متجددان، بخصوص در دانشگاه‌های اروپای مرکزی، پیروزمند بودند.

هوس در پراگ، و لوتر در ارفورت، فلسفه اصالت تسمیه تعلیم میکردند، و شاید هم همین فلسفه آنها را به سمت چنان انقلاباتی رهنمون شد. اولیای دانشگاه در پاریس تعلیم عقاید ویلیام آکمی را قدغن کردند (۱۳۳۹-۱۳۴۰)، اما بسیاری از دانشجویان و برخی از استادان او را پرچمدار آزادی فکر نامیدند و مورد تحسین قرار دادند؛ و چه بسیار گروه‌های مخالف که، چون دوران ما، با حرف و مشت در کافه‌ها یا خیابانهای شهر به جان هم افتادند. گمان میرود به عنوان عکس العمل علیه فلسفه او بود که توماس آکمپیس، در کتاب تقلید مسیح، بر فلسفه تاخت و آن را محکوم شمرد.

ویلیام آکمی، حتی اگر او را گوینده‌های بیش ندانیم، در قیام دولت ملی در برابر کلیسای جهانی سهم شایانی داشت. تبلیغات وی، برای بازگشت به فقر روحانی، در ویکلیف موثر افتاد و حملات جانانهاش بر پاپها، و نیز توسل و مراجعه پی در پی او از کلیسا به کتاب مقدس و مسیحیت اولیه، راه را برای لوتر آماد ساخت؛

لوتر وی را ((معتبرترین واصلترین استاد فلسفه مدرسی)) نامید. اعتقاد وی به اصالت اراده و اصالت فرد، پیشاپیش، از رنسانس خبر میداد. شکاکیت او به راموس، مونتینی، و احتمالاً اراسموس رسید؛ عقیده‌اش در محدود بودن علم و معرفت به تصورات ذهن، بیان قبلی نظریه بار کلی بود؛ و کوشش او در توسل ((به عقل عملی)) برای حفظ دین، کانت را به خاطر می‌آورد. با آنکه از نظر فلسفی از فلاسفه ایدئالیست (پیرو اصالت تصور) به شمار می‌رود، اما تأکید وی بر احساس به عنوان تنها مآخذ علم، در میان زنجیر فلسفه تجربی انگلستان، که از راجر بیکن و فرانسیس بیکن شروع می‌شود و به توسط هابز، لاک، هیوم، میل، و سپنسر به برتراند راسل می‌رسد، به او مقام شامخی بخشیده است. سیر و بررسی‌های اتفاقی او در علم فیزیک درک وی از قانون جبر، و نظریه‌اش در باب تأثیر بعید انگیزه‌های برای متفکران از ژان بوریدان تا آیزک نیوتن شد. اثر کلی و عمومی آثار او، مانند آثار دانز سکوتس، آن بود که فرض اساسی فلسفه مدرسی را، که مدعی بود اصول دین مسیح را میتوان از راه تعقل اثبات کرد، از پای بست ویران کرد. گرچه فلسفه مدرسی تا قرن هفدهم وجود بی‌فروغ بعد از مرگی داشت، هرگز از زیر آن ضربات قد راست نکرد.

VI- مصلحان

در همان حال که ابن خلدون مشغول بنیان گذاشتن جامعه‌شناسی اسلام بود، پیر دوبوا، نیکول اورسم، مارسیلیوس پادوایی، و نیکولای کوزایی به مطالعات متشابهی در عالم مسیحیت اما نه بدان نظم و ترتیب علمی اشتغال داشتند. دوبوا بامتوجه ساختن حملات وسیع فکری به دستگاه پاپی، و خواندن سرود ستایش برای فیلیپ چهارم، پادشاه فرانسه، به همان کاری دست یازیده بود که ویلیام آکمی و مارسیلیوس پادوایی در خدمت لویی باواریایی کرده بودند. در رساله‌های به نام استدعای مردم فرانسه از پادشاه در مخالفت با پاپ بونیفاکیوس (۱۳۰۸) و رساله درباره تسخیر مجدد سرزمین مقدس (۱۳۰۵) این حقوقدان پر شور توصیه کرد که پاپها هر چه زودتر بایستی قدرتها و داراییهای دنیوی خود را به دور افکنند؛ بایستی حکمرایان اروپا از اجرای احکام پاپها در قلمرو حکومت خود جلوگیری کنند؛ بایستی کلیسای فرانسه کلیسای رم را رها سازد و مطیع قدرت و قانون کشوری شود. به نظر دوبوا، از اینها گذشته، همه اروپا باید در زیر فرمان پادشاه فرانسه، به عنوان امپراطور، متحد شوند و پایتخت خود را قسطنطنیه، که در حکم سنگری علیه اسلام است، قرار دهند. برای رسیدگی به منازعات ملتها، باید یک محکمه بین المللی تاسیس شود؛ و اگر یک کشور مسیحی علیه کشور مسیحی دیگری به جنگ دست یازد، بایستی مورد تحریم اقتصادی قرار گیرد. زنان باید از همه امتیازات تربیتی و حقوق سیاسی که مردان دارند برخوردار باشند.

فکری شد که بنیان دستگاه پاپی را سست گردانید. دو قرن بعد از دوبوا، هنری هشتم، که بدون شك هرگز نام او را نشنیده بود، نظرات پیشنهادی او وویکلیف را در عرصه دیانت دنبال کرد، و در آغاز قرن نوزدهم، ناپلئون برای مدت کوتاهی اروپا را تحت حکومت فرانسه وحدت بخشید و پاپ را تابع و اسیر دولت گردانید. دوبوا جزو آن طبقه نوظهور از حقوقدانان بود که آرزو داشتند جای روحانیان را در اداره حکومت بگیرند. او در مبارزه خویش پیروز شد، و ما امروز در اوج و رونق پیروزی او زندگی میکنیم.

او رسم، که در دیگر میدانهای دانش و تجربه شور و انقلاب پدید آورده بود، حدود سال ۱۳۵۵ یکی از روشنترین، بیپیرایهترین، و رساترین رسالت ادبیات اقتصادی را، به نام درباره اصل، ماهیت، قانون، و تغییرات پول، به رشته تحریر کشید. به گفته او، پول یک کشور تعلق به جامعه دارد، نه شاه؛ فایده آن عام است و نباید منحصر به شاه باشد؛ شخص فرمانروا، یا حکومت، باید انتشار و صدور پول را منظم و آسان سازد، اما نباید ضرب و چاپ آن را وسیله انتفاع قرار دهد؛ و باید عیار فلز مسکوکات را پاک و بیغش نگاه دارد. آن شاهي که در کار ضرب سکه تقلب روا دارد دزد است. به علاوه، پول تقلبی درست را هم از رواج می‌افکند (همچنانکه دو قرن بعد ((قانون گرشم)) مقرر می‌دارد). مردم پول درست را پنهان یا صادر خواهند کرد و مسکوکات تقلبی و کم بها، از راه دریافت مالیات و غیره، نصیب خود حکومت دغلكار

خواهد شد. اندیشه‌های او رسم آرمان و آرزوی محض نبودند، بلکه وی آنها را در مقام معلمی به پسر ژان دوم، پادشاه فرانسه، تعلیم داد؛ هنگامی که شاگردش به نام شارل پنجم بر تخت سلطنت نشست، پس از یک بار کم بها ساختن اجباری مسکوکات، از اندرزهای استاد سود جست و بر شالوده صحیح و شرافتمندانه‌های بنای مالیه ویران فرانسه جنگزده را تجدید عمارت کرد.

مارسیلیوس پادوایی طبیعتی شادابتر و پرشورتر از اورسم داشت: پیرو آشتیناپذیر اصالت فرد بود و مغرور به عقل و شجاعت خویش؛ فلسفه سیاسیش را جز ناگسستنی زندگی پر شور خود ساخته بود. پسر سر دفتری از اهل پادوا بود. در دانشگاه تحصیل طب داد؛ احتمال دارد که عقاید تند ضد کلیسایی او نتیجه محیط آکنده به شکاکیتی باشد که فلسفه ابن رشد در دانشگاه پادوا ایجاد کرده بود همان شکاکیتی که پترارک نیز در همان نسل با آن رو به رو شد، لیکن به رد و تقبیحش کوشید. مارسیلیوس از اینجا به پاریس رفت و مدت یک سال رئیس دانشگاه پاریس بود. در سال ۱۳۲۴ با همکاری اندک یوآنس یاندونی مهمترین و پرنفوذترین رساله سیاسی قرون وسطی را، به نام مدافع صلح، تالیف کرد. مولفان، از آنجا که میدانستند کتابشان مورد طرد و تکفیر کلیسا واقع خواهد شد، به نورنبرگ گریختند و خود را در سایه حمایت امپراطور لویی باواریایی، که در آن زمان با پاپ سر مخالفت برداشته بود، قرار دادند.

آنها انتظار نداشتند که مرد پر خاشاک و ستیزه جویی چون پاپ یوآنس بیست و دوم دفاع جنگجویانه آنها را از میان کلیسا و دولت صلح اروپا را به هم زده است، و اروپا تنها وقتی سامان میگیرد و به بهترین وجهی حفظ میشود که کلیسا با همه اعضا و دارایی خود تحت تبعیت همان شاه یا امپراطوری قرار گیرد که افراد و داراییهای دیگر به فرمان او هستند. بنابر آنچه در این کتاب آمده، تحصیل مال اشتباه فاحشی بوده که کلیسا از اول مرتکب شده است، زیرا در کتاب مقدس چیزی که این کار را مجاز بدارد موجود نیست.

مولفان کتاب مدافع صلح، مانند ویلیام آکمی، کلیسا را به سراسر جامعه مسیحی اطلاق میکنند. همان طور که مردم روم، در قانون روم، فرمانروایان واقعی سرزمین خود بودند و اختیار و قدرت خود را تنها از طریق کفالت و نمایندگی به شوراها، به مجلس سنا، و یا به امپراطوران واگذار میکردند، جامعه مسیحیت نیز باید، از طریق دادن وکالت، اختیار و قدرت خود را به نمایندگان خود، که روحانیان باشند، واگذار کنند؛ و اینان باید در برابر مردمی که به آنها وکالت داده‌اند مسئول باشند. به نظر مارسیلیوس، ادعای پاپها بر اینکه تفوق و برتری خود را از پطرس حواری اخذ کرده‌اند یک اشتباه تاریخی بیش نیست: پطرس اختیار و قدرتی بیش از دیگر حواریون نداشته است، و اسقفان روم نیز، در سه قرن اول مسیحیت، بر اسقفان پایتختهای دیگر تفوقی نداشتند. ریاست نخستین شوراها، عمومی کلیسا با امپراطور یا نمایندگان او بود، نه با پاپها. یک شورای عمومی، که اعضای آن را مردم جامعه مسیحی به آزادی تمام برگزیده باشند، باید کتاب مقدس و نوشته‌های آباي کلیسا را مورد تفسیر قرار دهد، آیین کاتولیک را تعریف کند، و کار دینالها را برگزیند، و آنها پاپ را انتخاب کنند. همه جامعه روحانی، از جمله پاپها، در تمام امور کشوری و دنیوی باید تابع حقوق و قوانین مدنی باشند. اجازه انتصاب، افزایش و کاستن تعداد روحانیان، تثبیت کلیساها و کشیשהا، عزل کشیشان نالایق، نظارت بر اعانات مدارس و درآمدهای کلیسایی، و دستگیری از مستمندان با اضافه درآمد کلیسا باید با دولت باشد.

در اینجا نیز آوای بلند و پر هیبت روی کار آمدن دولت و حکومت ملی به گوش میرسد. پادشاهان، که به پشتیبانی طبقات نو دولت متوسط، خاوندان و بخشها را مطیع خود ساخته بودند، اینک خویشتن را آن اندازه نیرومند احساس میکردند که ادعاهای کلیسا را بر تفوق داشتن بر قدرت کشوری منکر شوند. فرمانروایان غیر روحانی از فساد و زوال اقتدار فکری و بین المللی کلیسا سودجستند و بر آن شدند تا در قلمرو حکومت خویش همه امور حیاتی رعایا، از جمله دین و کلیسا، را تحت نظارت و سلطه خویش گیرند. این نکته اساسی نزاعی بود که کار آن در دوران جنبش اصلاح دینی یکسره شد، و پیروزی دولت بر کلیسا یکی از نشانه‌های ختم قرون وسطی بود. (در سال ۱۵۳۵ هنری هشتم، در اوج قیام خویش علیه کلیسا، دستور داد تا کتاب مدافع صلح را به خرج دولت ترجمه و چاپ کنند.) قدرت کلیسا شود، به خاطر حفظ جامعه و نیز امنیت جان خویش مجبور شد که قدرت و اختیار دولت را جایگزین قدرت مردم سازد؛ اما شاهان را تا

سرحد غولانی با قدرت مطلق بالا نبرد. وی در وری پیروزی دولت چشم انتظار روزی بود که مردم عملاً بتوانند به کار حکمرانی، که از مدتها پیش همه نظریات حقوقی آن را حق مردم میدانست، بپردازند. در کار اصلاح کلیسا و روحانیت، مارسیلیوس طرفدار دموکراسی بود: هر جامعه مسیحی باید نمایندگان خود را جهت شرکت در شورای عمومی کلیسا برگزیند؛ هر بخش کلیسایی باید کشیشان خود را انتخاب نماید، در کارشان نظارت کند، و در صورت لزوم معزولشان سازد؛ هیچ یک از اعضای بخش را بدون موافقت بقیه اعضا نمیتوان طرد و تکفیر کرد. مارسیلیوس همین اصول را اما با تغییراتی که از روی تامل و دودلی در آن داده شده بود برای حکومت کشوری پیشنهاد کرد:

ما، بنابر حقیقت و بنابر عقیده ارسطو، اعلام میداریم که قانونگذار، یعنی اولین و موثرترین علت قانون، باید مردم باشند؛ یعنی همه شارمندان، یا بخش وزینتر آن، که در مجمع عمومی شارمندان، به اراده و اختیار، خواست و رای خود را بر زبان میراند. ... میگویم بخش و وزینتر، و از این سخن هم شماره افراد و هم خصایص آن را، در جامعهای که قانون برای آن وضع میشود، منظور میدارم. تمام شارمندان، یا بخش وزینتر آن، یا مستقیماً به وضع قانون میپردازند و یا این وظیفه را به عده معدودی وامی گذارند؛ اما این عده قانونگذار به معنی دقیق کلمه نیستند و نمیتوانند باشند. آنها تنها در مواردی و برای مدتی که از طرف قانونگذار اصلی بدانها اختیار داده شده است عمل میکنند... من آن کس را شارمند میگویم که در جامعه مدنی شرکت دارد و، بنابر مرتبه و مقامش، از حق رای و قضاوت برخوردار است. با این تعریف، کودکان، بردگان، بیگانگان، و زنان از شارمندان متمایز میشوند... تنها بر اثر تدبیر و اراده همه جامعه است که بهترین قانون پدید میآید.... اکثریت از هر یک از اجزای خود بیشتر آمادگی دارد و میتواند عیوب قانونی را که برای وضع ارائه شده است تشخیص دهد، زیرا کل جامعه با ارزشتر و نیرومندتر از هر یک از اجزای خود است.

و این برای زمان خود (۱۳۲۴) سخنی برجسته و برانگیز است، و شرایط زیستی آن عهد نیز تغییرات متاملانه آن را کاری موجه نشان میدهد. حتی مارسیلیوس از تساوی حق رای برای همه افراد بالغ اروپا هواخواهی نمیکرد اروپایی که بزرگوار از ده تن یکی خواندن میدانست، و تفهیم و تفاهم مشکل، و اختلافات طبقاتی در ساروج زمان مستحکم شده بود. در حقیقت وی مخالف دموکراسی کامل، که در آن قانون و خط مشی سیاسی را فقط شماره افراد تعیین میکرد، بود؛ و برای التیام این ((زوال و فساد یک حکومت جمهوری)) تمایل داشت که افراد قدرت سیاسی متناسب با ارزشمندیشان در جامعه داشته باشند گرچه نمیگفت که چگونه و به وسیله گذاشت، اما افزود که ((فرمانروایی را که از طریق گزینش انتخاب میشود باید بر آنان که از طریق توارث به حکومت میرسند بسی ترجیح نهاد.)) وظیفه شاه آن است که وکیل و خدمتگزار جامعه باشد؛ و اگر شدیداً بدرفتاری پیشه کند، جامعه بحق میتواند وی را برکنار سازد.

این اندیشه‌ها و افکار دارای یک ریشه قرون وسطایی و حتی باستانی بودند. حقوقدانان رومی و فیلسوفان مدرسی مرتباً زمام حکومت را نظراً در کف مردم نهاده بودند. خود دستگاه پاپی یک نوع سلطنت انتخابی بود.

پاپ خویشتن را ((خدمتگزار خدمه خداوند)) مینامید؛ و توماس آکویناس باجان آوسالزبری در باب حق مردم در برانداختن شاهان گردنکش قانونشکن همعقیده بود. اما در جهان مسیحیت بندرت این افکار تا سرحد یک قاعده و دستور صریح و روشن برای حکومت انتخابی توسعه یافته بودند. اینجا، در وجود این مرد قرن چهاردهمی، اندیشه اصلاح دینی پروتستان و فکر انقلاب کبیر فرانسه یکجا جمع آمده بود.

مارسیلیوس آن قدر از زمان و عصر خویش پیش بود که نمیتوانست مزاحم و مایه درسر نباشد. وی خیلی سریع همراه لویی باواریایی ارتقا یافت، و خیلی زود با سقوط او راه زوال گرفت. هنگامی که لویی با پاپها از در آشتی درآمد، از وی خواستند که مارسیلیوس را به عنوان یک نفر بدعتگذار از کار برکنار سازد. ما از نتیجه کار بیاطلاعییم. ظاهراً مارسیلیوس در سال ۱۳۴۳ مرد، در حالی که هم مردود کلیسایی بود که با آن جنگیده بود و هم مطرود دولتی که برای ارتقا و رفعتش کوشیده بود.

اگر طبقه نخواستہ حقوقدانان به دولت قدرت و اختیاری برابر با قدرت و اقتدار کلیسا نمیداد، موفقیت‌هایی که در عهد او به دست آمدند غیر ممکن میبودند. حقوقدانان بر ویرانه قوانین فئودالی و محلی، و در کنار و اغلب بر ضد قوانین کلیسایی، بنای ((قانون تحقیق)) دولت را بالا بردند، و سال به سال، این قانون شاهی یا مدنی سلطه و شمول خود را بر امور مختلف زندگی مردم گسترده. مدارس حقوق مونپلیه، اورلئان، و پاریس قانوندانهایی متهور و زیرکی بیرون دادند که برای مخدومان خویش از قانون رومی، در برابر ادعای پاپها، نظریه موهبت الاهی بودن سلطنت و قدرت مطلق داشتن پادشاهان را ساختند. این افکار در فرانسه شدیدتر و نیرومندتر بودند، و سرانجام به اندیشه ((دولت یعنی من)) و ((شاه خورشید مثال)) تکامل پذیرفت. این افکار در اسپانیا نیز شیوع یافت و راه را برای سلطنت مطلقه فردیناند، شارل پنجم، و فیلیپ دوم باز کرد؛ و حتی در انگلستان، که حکومت براساس مجلسین بود، و یکلیف از اقتدار و اختیار بیپایان شاه و موهبت الاهی بودن مقام سلطنت سخن ساز کرد. مجلس اعیان و عوام به مخالفت با این نظر برخاستند، و سرجان فورتسکیو تاکید کرد که شاه انگلستان، بدون موافقت پارلمنت، حق وضع و صدور قانون ندارد، و قضات انگلیسی، به مناسبت سوگندی که یاد کرده‌اند، مقیدند که درباره شاه چنان که شایسته و سزاوار اوست حکم کنند؛ اما در دوران سلطنت هنری هفتم، عقیده متغایر قدرت مطلقه پاپها و قدرت مطلقه پادشاهان، برخی از متفکران ایدئالیست به عقیده ((قانون طبیعی)) یا الاهی چسبیدند؛ آنها معتقد بودن عدالت الاهی تخم آن را در وجدان آدمی کاشته، و در انجیل‌های چهارگانه به زبان لغت جاری ساخته است، و آن فوق قوانین بشری است. نه دولت و نه کلیسا بدین اندیشه توجهی نکردند؛ لیکن این اندیشه در پس پرده باقی ماند، گاه جلوه گر شد و گاه در بوته نسیان افتاد، اما زندگی بی‌فروغ خویش را همچنان ادامه داد، تا آنکه در قرن هجدهم در اعلامیه استقلال آمریکا و اعلامیه حقوق بشر فرانسه سر بر آورد، و نیز در انقلابی که این هر دو قدرت مطلقه (کلیسا و سلطنت) را که بر بشریت حکمرانی کرده بودند واژگون ساخت نقشی کوچک اما گویا به عهده داشت.

نیکولای کوزایی ابتدا با قدرت مطلقه دستگاه پاپی جنگید و سپس خویشتن را بدان تسلیم کرد. در دوران زندگی متنوع خویش، بهترین چهره مسیحیت را به آلمانی که همیشه با چشم بدگمانی به کلیسا مینگریست نشان داد. فیلسوف، مدیر، عالم الاهی، قانوندان، رازور، و دانشمند بود. در زیر شخصیت مقتدر خویش بهترین سجایای سازندگان قرون وسطی را، که با روح و زندگی خویش سازگار یافته بود، جمع کرده بود. در کوزا نزدیک تریر زاده شد (۱۴۰۱). در مدرسه فرقه برادران همزیست در دونتر، هم دانش انوخت و هم پارسایی و اخلاص آموخت. در یک سالی که در هایدلبرگ به سر برد، نفوذ فلسفه اصالت تسمیه ویلیام آکمی در او موثر افتاد؛ در پادوا، از فلسفه سراسر شک این رشد برخوردار یافت؛ در کولونی، سنت دینی فلسفه آلبرتوس ماگنوس و توماس آکویناس را جذب کرد؛ همه این عناصر در وجود او به هم آمیختند تا وی را کاملترین فرد مسیحی عصر خویش سازند.

هیچ گاه آن حال رازورانهایی را که از مایستر اکهارت به وی رسیده بود از دست نداد؛ رساله کلاسیکی به نام مشاهده الاهی در رازوری نوشت و، در دفاع فلسفی که از این مشاهدات کرد (رساله آپولوگیا دو کتایی ایگنورانتیایی) عبارت معروف ((نادانی آموخته)) را سکه زد. وی اصالت تعقل فلسفه مدرسی را که میخواست الاهیات را از راه تعقل مدلل دارد رد کرد؛ میاندیشید که دانش بشر سراسر نسبی و نامطمئن است؛ حقیقت در ذات خدا مخفی است. از نظر کلی، علم احکام نجوم را منکر بود، اما در برابر گمراهی و ضلالت عصر از پای درآمد و به برخی از محاسبات نجومی پرداخت. مثلاً حساب کرد که دنیا در سال ۱۷۳۴ به پایان خواهد رسید. وی در گیرودار زندگی، که آکنده از فعالیت‌های کلیسایی بود، با آخرین اندیشه‌های علمی آشنایی داشت. خواهان تجربه بیشتر و اندازه‌گیریها و مقیاسات دقیقتر در کار علم بود؛ مدت سقوط اجسام مختلف را از ارتفاعات مختلف حدس زد؛ او اعتقاد داشت که ((زمین نمیتواند ساکن باشد، بلکه چون دیگر ستارگان حرکت میکند)) ستارگان، با آنکه ممکن است ثابت به نظر رسند، حرکت میکنند، هیچ مداری نیست، مگر از آن لحاظ که بگوئیم هر نقطه‌های را میتوان مرکز یک عالم لایتنایی دانست. این نظریات گاهی اقتباسات خردمندانه از پیشینیان، و گاهی نتیجه بصیرت و بینش درخشان خود او بودند.

در سال ۱۴۳۳ نیکولا به بال رفت تا به شوراي روحاني که در آنجا تشكيل شده بود، درخواستهاي يکي از دوستانش را نسبت به مقام و مقر اسقف اعظمي کولوني عرضه دارد. درخواست وي رد شد، اما او بعدها از موقعيت استفاده کرد و به شورا که اکنون گرفتار اختلاف با پاپها بود اثري را تقديم کرد که در عالم فلسفه لحظهاي خوش درخشيد. نیکولا اين اثر را سازواري دنياي کاتوليك ناميد، و هدف کلي آن پيدا کردن راهها و شرايطي بود براي سازش ميان شوراها و پاپها. او در تمثيل استادانهاي دنياي مسيحيت را به پيکر جانداري تشبيه کرد و کليسا را به صورت وحدتي حياتي (ارگانیک) مجسم نمود که بدون همکاري متوازن تمام اندامها، قادر به انجام کاري موفقیتآمیز نیست. نیکولا، به عوض آنکه چون پاپها از اين تمثيل نتیجه بگیرد که اعضا بايد به وسيله سر راهنمائي شوند، ميگفت که تنها يك شوراي عمومي ميتواند عناصر و اجزاي وابسته به هم کليسا را توحيد بخشد. وي آنچه را که آکويناس و مارسیلیوس گفته بودند تکرار کرد و، در عباراتي خيالانگيز، آنچه را که بعدها روسو و جفرسن باز ميگفتند اقتباس نمود:

هر قانوني متکي بر قانون طبيعت است؛ اگر قانوني متناقض با آن باشد، نمیتواند با ارزش باشد... از آنجا که طبق ناموس طبيعت همه آدميان آزادند، پس از موجوديت هر حکومتي... منحصرأ بسته به رضاييت و موافقت تابعان آن است... قدرت الزامي هر قانوني از اين موافقت و رضاييت ضمني يا علني پديد میآيد.

مردم، که قدرت و حکومت از آنهاست، حق خود را براي وضع يا اجراي قانون، از طريق انتخاب نماينده، به گروه کوچکي که به سلاح سواد و تجربه مجهزند تفويض میکنند؛ حقانيت اين گروه ناشي از رضاييت خود رعایا يا مردم است. هنگامی که جامعه مسيحيت نیز قدرت خود را، از راه برگزیدن نماينده، به شوراي عمومي کليسا وا ميگذارد، اين شوار، به وکالت از طرف مردم، نماينده قدرت و حکومت ديني است. پاپ نمیتواند براساس عطيه خيالي قسطنطين مدعي داشتن قدرت مطلق در وضع و صدور قوانين مذهبي باشد، زیرا سند مذکور جعلي و افسانه محض است. پاپ اين حق را دارد که شوراي عمومي را تشكيل دهد؛ اما همین شورا ميتواند او را، اگر ناشايست و نامناسب تشخيص داد، معزول کند. اين اصول دربارۀ شهریاران نیز صادق است.

به احتمال قوي، سلطنت انتخابي، در شرايط ياس آور فعلي، بهترين نوع حکومت براي بشريت است؛ اما شاه يا فرمانروا نیز، چون پاپ، بايد هر چند وقت يك بار مجلس نمايندگان را به اجتماع فراخواند، و بايد به احکام و زندگاني بعدي نیکولا سرمشقي براي نخست کشيشان بود. در سال ۱۴۴۸ به مقام کاردينالي ارتقا يافت، و شخصا مصلح آيين کاتوليك گشت. در سفر پر فعاليت و حرارتي که به هلند و آلمان کرد سينودهاي ايلاتي را تشكيل داد، انضباطهاي روحاني را احيا نمود، صومعهها و راهبه خانهها را اصلاح کرد، برهمخواهگيري کشيشان تاخت، برنامه تحصيلات روحانيان را بيشتتر ساخت، و سطح اخلاقيات عوام الناس و روحانيان را، دست کم براي مدتي، بالا برد. ترتيمیوس، رئيس دير دانشمند، مینويسد: ((نیکولاي کوزايي، به سان فرشته نور و آرامش، در ميان تاریکي و آشوب آلمان ظاهر شد؛ وحدت کليسا را مسترد داشت، بر اقتدار پيشوا و رهبر عاليقدر آن افزود، و تخم گرانيهاي زندگي نويني را افشاند.)) نیکولا، علاوه بر عناوين و پيشههاي ديگر، اومانیست نیز بود. آثار کلاسيکهاي باستاني را دوست ميداشت و تحصيل و مطالعه اين آثار را تشويق ميکرد، و بر آن بود که سلسله عظيمي از نسخ خطي يوناني را، که خود از قسطنطنيه آورده بود، به چاپ رساند. وي از صبر و بردباري يك محقق واقعي برخوردار بود. در کتاب مکالمهاي در باب صلح، که درست در همان سالي که قسطنطنيه به دست ترکان افتاد تاليف يافت، خواستار تفاهم صلحجويانه ميان ادیان مختلف شد و مذاهب مختلف را شعاعهاي متعدد حقيقت سرمدي واحدي دانست. و در سپيده دم افکار نو، هنگامی که ارتقاي آزادي اندیشه سبب سرمستي و تفرعن شده بود، سخنان درست و بزرگوارانهاي بر زبان قلم راند:

دانستن و انديشيدن، و با چشم خرد جمال واقعيت را ديدن، هميشه مايه انبساط خاطر است. هر چه انسان پيرتر ميشود، لذتي که از اين راه عايش ميگردد بيشتتر ميشود... همچنان که عشق و محبت، جان جان است، کوشش در پي کسب دانش و کشف حقيقت نیز جان خرد و اندیشه است. درگيرودار جنبشهاي زمان، رنجه و اضطرابات روزانه، و تضادها و تناقضات حيات بايد سر برداريم و نگاه خود را بر گنبد آسمان

افکنیم؛ و در پی آن باشیم که روز به روز از... اصل همه خیرها و زیباییها، از ظرفیت و توانایی دلها و مغزهای خود، از ثمرات فکری بشری در طی قرون و اعصار، و از آثار شگفتانگیز طبیعت پیرامون خود تصور و دریافتی استوارتر داشته باشیم؛ اما همیشه به خاطر بسپاریم که بزرگی واقعی در فروتنی است، و علم و حکمت تنها وقتی سودمند است که بر جانهای ما حکمروا باشند.

فصل سیزدهم

فتح دریاها

۱۵۱۷-۱۴۹۲

I- کریستوف کلمب

((سرنوشت روشن و مسلم)) چنان بود که در این عهد کسی خطرات سفر در اقیانوس اطلس را به جستجوی هند یا ((ختا)) بر خویشتن هموار سازد. مدت دو هزار سال، در يك افسانه، از جزیره آتلانتیس در آن سوی دریا سخن رفته بود؛ و بنابر افسانه‌های بعدی، درورای اقیانوس اطلس چشمهای وجود داشت که آتش به آدمی جوانی ابدی میبخشید. شکست مسیحیان در جنگهای صلیبی به کشف آمریکا انجامید؛ تسلط ترکان بر قسمت خاوری دریای مدیترانه، و بند آمدن یا بسته شدن راه خشکی به وسیله عثمانیان در قسطنطنیه، و به وسیله حکومت‌های ضد مسیحی در ایران و ترکستان، جریان قدیمی تجارت شرق و غرب را پرهزینه و مخاطره‌آمیز کردند. ایتالیا و فرانسه ممکن بود، با وجود مشکلات جنگ و راهزنی، همچنان به ته مانده این تجارت بچسبند، اما پرتغال و اسپانیا، که در اقصای غرب قرار داشتند، دورتر از آن بودند که این کار برایشان نفعی داشته باشد.

مشکل آنها پیدا کردن راهی جدید بود. پرتغال از طریق آفریقا برای خود راهی به شرق باز کرد. اسپانیا باقی مانده بود، و چاره‌ای نداشت جز آنکه از جانب غرب در پی جستن راهی به شرق باشد.

بر اثر پیشرفت دانش، از مدتها پیش کرویت زمین امری مسلم شده بود. اشتباهات و خطاهای علم در کم تخمین زدن پهنای اقیانوس اطلس، و تصور آنکه آسیا در آن سوی دیگر آماده فتح و اکتشاف است، خود بر آتش بیابکی دریا نوردان دامن زد. ملاحان اسکندینیایی در سال ۹۸۶ و ۱۰۰۰ به لابرادور رسیده و از وجود يك قاره بزرگ خبر آورده بودند. در سال ۱۴۷۷ کریستوف کلمب، اگر به گفته خود او اعتماد کنیم، به ایسلند رفت؛ و از قرار معلوم، روایات غرورآمیز سفر لیف اریکسن را به ((وینلند)) شنید. اکنون تنها چیزی که برای اقدام به این ماجرای بزرگ ضرورت داشت پول بود. شجاعت و دلاوری فراوان بود.

کریستوف کلمب در وصیتنامه‌اش، که قبل از عزیمت به سومین سفر برای عبور از اقیانوس اطلس نوشته بود، از نوشته‌های موجود همیشه خود را به نام اسپانیایی کریستوبال کولون میخواند، نه نام ایتالیایی کریستوفور و کولومبو، اما به احتمال قوی علت این امر آن است که وی به زبان اسپانیایی می‌نوشت، در اسپانیا می‌زیسته، و برای فرمانروایان اسپانیایی به سفرهای اکتشافی خود میرفته، نه به خاطر آنکه در اسپانیا متولد شده بوده است.

گمان می‌رود که نیاکان وی یهودیان مسیحی شده اسپانیایی بوده‌اند که به ایتالیا مهاجرت کرده‌اند؛ اینکه کریستوف کلمب در رگه‌های خود خون و غیرت عبری داشته است دلیلی تقریباً متقاعد کننده دارد. پدرش نساج بود، و ظاهراً کریستوفو مدتی در جنووا و ساوونا شغل پدر را دنبال می‌کرد. بنابر ترجمه احوالی که پسرش فردیناند از وی نوشته است، در دانشگاه پاولیا به تحصیل ستاره‌شناسی، هندسه، و هیئت پرداخته است؛ اما در اسناد دانشگاه نامی از او نیست، و خود وی می‌گوید که در چهارده سالگی به شغل ملاحی افتاده است، زیرا در جنووا همه راه‌ها به دریا می‌رسید.

در سال ۱۴۷۶ کشتی‌ای که وی با آن به سوی لیسبون میرفت مورد حمله دریازنان قرار گرفت و غرق شد؛ کریستوف کلمب نقل می‌کند که به یاری شکسته پاره‌های کشتی، شناکان پس از طی حدود ده کیلومتر، به ساحل رسیده است؛ شاید این دریاسالار بزرگ از قدرت تصور فوق‌العاده‌ای هم برخوردار بوده است. می‌گوید که چند ماه بعد، با داشتن سمت ناخدایی، به انگلستان، سپس به ایسلند، و بعد از آن به لیسبون رفت. در آنجا از دواج کرد، رحل اقامت افکند، و به کار نقشه کشی و نقشه نگاری پرداخت. پدر زنش دریانوردی بود که خدمت شاهزاده هانری دریانورد را کرده بود، بدون شک، کریستوف کلمب از او داستان‌های پر تب و تاب‌ی از ساحل گینه شنیده بود. در سال ۱۴۸۲، احتمالاً با سمت افسری، به یک ناوگان پرتغالی که به المینا میرفت پیوست. با علاقه و توجه فراوان، کتاب معروف پاپ پیوس دوم را که در آن از امکان دور زدن آفریقا از طریق دریا سخن می‌راند خوانده و یادداشت‌های بسیاری برداشته بود.

اما مطالعاتش، بیشتر و بیشتر، او را به مغرب متمایل می‌ساخت. میدانست که استرابون در قرن اول میلادی از اقدامی که برای دور زدن کره زمین شده بود سخن گفته است. با این کلمات سنکا آشنا بود که می‌گفت: ((پس از گذشت سالها، عهده‌ی فراخواهد رسید که حصار دریاها خواهد شکست و قاره عظیمی پیدا خواهد شد، تیغوس پیامبر دنیا‌های جدیدی را به جهانیان نشان خواهد داد، و توله [ایسلند] دیگر آخرین نقطه زمین تصور نخواهد شد.)) وی سفرنامه مارکوپولو را، که از ثروت و نعمت چین ستایشها می‌کرد و ژاپن را در ۲، ۴۰۰ کیلومتری قاره آسیا جای میداد، خوانده بود. بر نسخه کتاب صورت جهان، اثر پیردرایی، بیش از هزار یادداشت نوشت.

حدس و تخمین شایع آن زمان را درباره اندازه محیط زمین ۲۹، ۰۰۰ تا ۳۲، ۰۰۰ کیلومتر پذیرفت؛ و از ترکیب و تالیف آن، با گفته مارکوپولو در مورد محل ژاپن بدین نتیجه رسید که نزدیکترین جزایر آسیایی باید در حدود لیسبون باشند. از نامه‌های که طبیب فلورانس، پائولو توسکانلی، به آلفونسو پنجم، شاه پرتغال نوشته بود (۱۴۷۴) اطلاع داشت؛ پائولو گفته بود که راه نزدیکتر برای رسیدن به هند، در مقایسه با دور زدن آفریقا، راهی است که با رفتن هفت هزار کیلومتر به جانب غرب یافت خواهد شد. کریستوف کلمب برای توسکانلی نامه نوشت و پاسخی تشویق‌آمیز دریافت داشت. نقشه او نضج گرفت و در مغزش جوش و خروشی برانگیخت.

وی در حدود سال ۱۴۸۴ به ژان دوم، شاه پرتغال، پیشنهاد کرد که شاه سه کشتی برای یک سیاحت اکتشافی یکساله در اقیانوس اطلس مجهز سازد؛ کریستوف کلمب را ((دریا سالار بزرگ اقیانوس)) و بلادرنگ فرماندار تمام سرزمین‌هایی که کشف خواهد شد قرار دهد؛ و یک دهم تمام عایدات و فلزات گرانبهای را که از آن مناطق نصیب کشور پرتغال میشود به وی دهد. (چنانکه پیداست اندیشه گسترش و ترویج مسیحیت، فرع بر ملاحظات مادی بود). شاه پیشنهاد او را به مجمعی از دانشمندان ارائه کرد، اما رد شد؛ کریستوف کلمب عرض اقیانوس اطلس را ۳، ۸۵۰ کیلومتر تخمین زده بود، این رقم، به نظر دانشمندان، سخت کوچک و اشتباه بود. (این مسافت تقریباً با فاصله میان جزایر کاناری و جزایر هند غربی تطبیق می‌کرد). در سال ۱۴۸۵ دو دریا نورد پرتغالی نقشه مشابهی به شاه ژان پیشنهاد نمودند، اما تعهد مالی آن را خود تقبل کردند. ژان، دست کم، دعای خیر خود را بدرقه راه آنها ساخت، دریانوردان بادبان بر کشیدند (۱۴۸۷)؛ اما چون راهی را که بیش از اندازه در جهت شمالی بود تعقیب نمودند، با بادهای سخت غربی مواجه شدند و با نومی‌دی بازگشتند. کریستوف کلمب دوباره پیشنهاد داد (۱۴۸۸)، شاه وی را به حضور طلبید، اما وی درست موقعی رسید که بارتولومئو دیاش آفریقا را دور زده و پیروزمند بازگشته

بود. حکومت پرتغال، که از یافتن راه آفریقا به هند سرخوش بود، مسئله پیدا کردن راه غربی از طریق اقیانوس اطلس را به فراموشی سپرد. کریستوف کلمب به جنووا و ونیز روی کرد، ولی در آنجا نیز به پیشنهادات وی اعتنایی ننمودند، زیرا آنها توجه خود را به راه خاوری شرق معطوف داشته بودند.

کریستوف کلمب برادرش را مامور کرد تا به انگلستان رود و عقیده هنری هفتم، پادشاه آن دیار، را بپرسد، هنری او را به مذاکره فراخواند. هنگامی دعوتنامه به دست کریستوف کلمب رسید که وی پیشنهاد خود را به اسپانیا ارائه کرده بود. اکنون (۱۴۸۸) او در حدود چهل و دو سال داشت؛ بلند بالا و ولاغر بود، صورت کشیده، بشره سرخگون و کک و مک، بینی عقابی، چشمان آبی، و موهای قرمز روشنی داشت که به خاکستری میزد و دیری نمیگذشت که سفید میشد. پسر و دوستانش او را محبوب، خوش برخورد، موقر، بصیر، در خوردن و نوشیدن میانه رو، و سخت پارسا توصیف کرده‌اند. دیگران مدعی بودند که مردی خودبین بوده، عناوینی را که به دست می‌آورده به رخ دیگران میکشیده، در خیال و نوشته‌هایش نسب خود را بالا میبرد، و برای گرفتن سهم بیشتری از طلاهای دنیای جدید آزمندانه چانه میزد. اما در هر صورت او بیش از آنچه میخواست گاهی از ده فرمان پای بیرون مینهاد، چنانکه در قرطبه، بعد از مرگ زنش، زنی به نام بئاتریک انریکوئث از او پسر نامشروعی به دنیا آورد (۱۴۸۸). کریستوف کلمب، با آن که در زمان حیات و پس از آن، طبق وصیتنامه‌اش، زندگی مرفهی برای او تدارک دید، با وی عروسی نکرد. از آنجا که بسیاری از بزرگان آن دوران که عصر سرخوشی بود از این کودکان حرامزاده فراوان داشتند، گمان نمیرود که کسی به این یکی به چشم بدبینی و خشم نگریسته باشد.

در این میان، او درخواست خود را به ایزابل، فرمانروای کاستیل، عرضه کرد (اول مه ۱۴۸۶). ایزابل رسیدگی بدان را بر عهده مجمعی از مشاوران خود به ریاست اسقف اعظم تالاورا گذاشت. مجمع مزبور، پس از مدتها تأخیر، آن را به دلیل غیر عملی بودنش رد کرد و اعلام داشت که آسیا دورتر از آن است که کریستوف کلمب گمان برده است. با وجود این، ایزابل و فردیناند سالانهای برابر ۱۲,۰۰۰ سکه مراویدی (۸۴۰ دلار) برای وی مقرر داشتند و، طبق نامهای، به تمام شهرداریه‌ها دستور دادند که به او جا و خوراک رایگان بدهند. شاید قصدشان آن بود که از این راه حق خود را بر نقشه او حفظ کنند، مبادا کریستوف کلمب آن را، که ممکن بود به کشف قاره جدیدی منجر شود، در اختیار شاه دیگری بگذارد. اما هنگامی که مجمع تالاورا، پس از بررسی نقشه، دوباره آن را رد کرد، کریستوف کلمب بر آن شد که پیشنهاد خود را تسلیم شارل هشتم پادشاه فرانسه کند.

فرایارخوان پرث رئیس صومعه لارابیدا، با تحصیل اجازه شرفیایی مجدد او به حضور ملکه ایزابل، وی را از این کار منصرف کرد. ایزابل ۲۰,۰۰۰ سکه دیگر برایش ارسال داشت تا هزینه راه کند و به اردوگاه سانتافه بیاید.

کریستوف کلمب چنان کرد؛ ایزابل با مهریانی تمام به تقاضای او گوش فرا داد؛ اما مشاورانش بار دیگر طرح پیشنهاد وی را رد کردند، و او ناچار آماده عزیمت به فرانسه شد (ژانویه ۱۴۹۲).

در این لحظه مهم و قاطع، یک یهودی تعمید یافته چرخ تاریخ را به گردش افکند. لوئیس دسانتاندر، وزیر مالیه فریدیناند، ایزابل را به نداشتن تخیل و جرئت مبادرت به کارهای خطیر ملامت کرد، وی را با نوید مسیحی کردن مردم آسیا برانگیخت، و پیشنهاد کرد که خود، به یاری عده‌ای از دوستان، هزینه مالی سفر را تأمین کند. چند تن یهودی دیگر، چون دون اسحاق ابراونل، خوان کابرو، و آبراهام سنیور، از نظر وی پشتیبانی کردند. ایزابل برانگیخته شد و جواهرات خود را برای تدارک پول لازم عرضه داشت. سانتاندر احتیاجی بدان ندید. از انجمن برادری که خود خزانهدارش بود ۱,۴۰۰,۰۰۰ مراویدی وام گرفت؛ از جیب خود ۳۵۰,۰۰۰ مراویدی بر آن افزود؛ و کریستوف کلمب همه این مبلغ را به اضافه ۲۵۰,۰۰۰ مراویدی دیگر دریافت داشت. همان زمان یا بعداً، نامهای به عنوان خان ختا نوشت و به کریستوف کلمب داد؛ زیرا جایی که کریستوف کلمب امید داشت بدان رسد چین بود، نه هند؛ و تا آخر عمر نیز میپنداشت که

جایی را که کشف کرده است همان دیار است. در روز سوم اوت، ((سانتاماریا)) (کشتی پرچمدار او) و دو کشتی ((پینتا)) و ((نینیا))، با هشتاد و هشت سرنشین و آذوقه یکساله، به دل دریا بادبان برکشیدند.

II- آمریکا

به جنوب، به سوی جزایر کاناری راندند و پیش از آنکه روی به جانب مغرب نهند، در انتظار بادهای مساعد مشرق ماندند. پس از درنگی طولانی در جزایر کاناری، در امتداد مدار بیست و هشت درجه به پیش راندند (۶ سپتامبر)، اما مسیر آنها چندان جنوبی نبود که بادهای تجارتی مساعد آنها را کاملاً همراهی کنند. امروز ما میدانیم که گذشتن از مسیری جنوبیتر مسافت و زحمات رسیدن به آمریکا را کمتر میکند. هوا خوب بود، کریستوف کلمب در دفتر یادداشت خود نوشته است: ((هوا چون هوای بهار اندلس است، تنها نغمه بلبل به گوش نمیرسد)) سی و سه روز با اضطراب و هیجان گذشت. کریستوف کلمب مسافتی را که هر روز میپیموند، با اندکی کم و کسر، به یارانش میگفت: اما چون سرعت خود را بیش از آنچه بود حدس میزد، گزارشهای وی، بیانکه بخواهد درست از آب در میآمدند، آرامش دریا ادامه داشت، و او مسیر خود را تغییر داد. ملاحان بیش از پیش، خود را در دل بیکران دریا گم شده احساس میکردند. ناخدایان پینتا و نینیا در نهم اکتبر به عرشه کشتی پرچمدار کریستوف کلمب درآمدند و تقاضای بازگشت فوری به اسپانیا نمودند. کریستوف کلمب وعده داد که اگر تا سه روز دیگر به خشکی نرسیدند، چنان خواهد کرد، در روز دهم اکتبر، جاثویان کشتی خودش نیز شوریدند؛ وی آنها را هم با همان تمهید خاموش ساخت. در یازدهم اکتبر، شاخه سبز درختی را که غرق در گل بود از آب دریا گرفتند و اعتمادشان به ناخدا بازگشت. در ساعت دو صبح بعد، در زیر روشنی ماهتاب، روزریگو تریانا، دیده بان کشتی نینیا، فریاد برآورد: خشکی! خشکی! و سرانجام به خشکی رسیدند.

چون سپیده دمید، بومیان برهنه را، که ((همه خوش قامت بودند))، برکنار ساحل دیدند. سه ناخدا با قایق، همراه عدهای از مردان مسلح، به ساحل رفتند؛ زنانو زدند، زمین را بوسیدند، و شکر خدای را به جای آوردند.

کریستوف کلمب آن جا را سان سالوادور (نجات دهنده مقدس) نام داد و به نام فردیناند، ایزابل، و مسیح تصاحب کرد. بومیان وحشی با ادبی متمدانه، برده گران آینده خود را به زادگاه خویش راه دادند. کریستوف کلمب مینویسد:

برای آنکه دوستی آنها را جلب کنیم زیرا بهتر میتوان از توحش نجاتشان داد و به مسیحیت معتقدشان ساخت تا با زور به برخی از آنها کلاههای قرمز و گردنبندهایی از مهره های شیشهای رنگین... و چیزهای کم بهای دیگر دادم که سخت مایه خوشحالیشان شد. با ما دوست شدند و چندان دوست ماندند که حیرت کردیم، بعدها، شناختن ما در آمدند و برایمان طوطی و طنابهای پنبهای... و چیزهای بسیار دیگر آوردند، ما نیز در عوض بدانها مهره های شیشهای کوچکی دادیم.... و بالاخره، با کمال حسن نیت، هر آنچه را داشتند با ما مبادله کردند.

خبر ((وحشیان مهربان و خوش برخورد))، که بعدها روسو، شاتوبریان، و ویتمن را فریفت، بایستی همان وقت و همان جا شروع شده باشد. از جمله چیزهایی که کریستوف کلمب در همان ابتدا دریافت، آن بود که بومیان این جزیره آماج حملات دسته های بومی دیگری هستند که میکوشند آنها را به بردگی بگیرند؛ و خود آنان نیز، یا اجدادشان، همین معامله را با بومیان اولیه جزیره کرده اند. دو روز پس از رسیدن به خشکی، دریا سالار در دفتر یادداشت خود مطلب مهمی نوشت: ((این بومیها در به کار بردن سلاح مهارتی ندارند.... هر کس بخواهد، میتواند با پنجاه مرد آنان را مطیع خویش سازد.)) اما افسوس که طلایی در سان سالوادور وجود نداشت. در چهاردهم اکتبر، ناوگان کوچک به جستجوی سیپانگو ژاپن و طلا بادبان برکشید. در بیست و هشتم اکتبر، در کوبا پهلو گرفتند. بومیان آنجا نیز خوش قد و قامت بودند؛ کوشیدند تا

با ملاحان سرود آوه مار یا را بخوانند و علامت صلیب رسم کنند. هنگامی که کریستوف کلمب به آنها طلائشان داد، چنان اشاره کردند که در داخل جزیره، در جایی که آن را کوباناکام (کوبایی مرکزی) مینامیدند، میتوان مقداری به دست آورد. کریستوف کلمب، که این نام را با کلمه ال گران کان (خان بزرگ چین) اشتباه گرفته بود، دو تن اسپانیایی را با اعتبار نامه‌های کامل سیاسی گسیل داشت تا آن حاکم خیالی را بیابند. فرستادگان، بی آنکه خان را بیابند، با اخبار خوشی بازگشتند؛ بومیان همه جا با حسن استقبال آن دورا پذیرفته بودند. به علاوه، آنها نخستین اروپاییانی بودند که خبر از تنباکو و توتون آمریکایی آوردند؛ آنها بومیان را، از زن و مرد، دیده بودند که برگهای تنباکو را به صورت سیگار لوله کرده و در بینی خویش فرو برده‌اند و دود میکنند. کریستوف کلمب نومیدانه لنگر برکشید (۴ دسامبر) و بزور پنج تن از جوانان بومی را، به عنوان مترجم، و هفت زن بومی را، برای تسلاي خاطر آنها، با خود برد. اما همه اینان در راه اسپانیا مردند.

در این میان، ناخدا یکم مارتین آلونسو پینثون برای به دست آوردن طلا با کشتی خود رفته بود. کریستوف کلمب در پنجم دسامبر به هائیتی رسید. چهار هفته در آنجا ماند؛ بومیان از او استقبال کردند و برایش جشن و شادبیرپا نمودند. مقداری طلا به دست آورد، و خود به تختگاه خان نزدیکتر پنداشت، اما در شب عید میلاد مسیح، که وی قصد داشت به عنوان خوشترین روز زندگیش جشن برپا کند، کشتی پرچمدار بر تپه‌های زیر دریایی به گل موج و ضربات صخره‌ها آن را خرد کردند. کشتی نینیا خوشبختانه آن قدر نزدیک بود که میتوانست جاشویان را نجات دهد، و بومیان مهربان با کرجیهایشان، قبل از آنکه کشتی به زیر آب فرو رود، برای رهانیدن محموله آن تلاش کردند. رئیس قبیله کریستوف کلمب را با پذیرایی گرم و طلا تسلي داد و مطمئن ساخت که در هائیتی از این فلز هلاکت آور به مقدار زیادی یافت میشود. در یاسالار خدا را به خاطر طلاها سپاس گفت و به خاطر شکستن کشتی بخشود و در یادداشتهای روزانه‌اش نوشت که اکنون ایزابل و فردیناند به آن حد ثروت دارند که سرزمین مقدس را تسخیر کنند. کریستوف کلمب چندان تحت تاثیر پذیرایی گرم بومیان قرار گرفت که عده‌ای از ملاحان خود را برای سکونت باقی گذاشت تا، در هنگامی که خود برای دادن گزارش اکتشافاتش به اسپانیا میرود، جزیره را سیاحت کنند. در ششم ژانویه ۱۴۹۳، پینثون با پینتا بدو ملحق شد؛ پوزش و معذرتش مورد قبول واقع شد، زیرا کریستوف کلمب نمیخواست تنها با یک کشتی بازگردد. آنها در شانزدهم ژانویه به سوی اسپانیا بادبان گشودند.

سفرشان سفری دراز و پرمحنث بود. بادهای مخالف در سراسر ماه ژانویه میوزیدند، و طوفان هولناکی در دوازدهم فوریه کشتیهای کوچک را، که طولشان ۲۱ متر بیشتر نبود، به زیر لطمات موج گرفت. چون به آسور نزدیک شدند، پینثون دوباره دور گرفت، باشد که زودتر به اسپانیا رسد و خبر کشف آسیا را به گوشها رساند، نینیا، دور از سانتاماریا، در آسور لنگر انداخت (۱۷ فوریه)؛ نیمی از جاشویان، بیشتر به خاطر زیارت ((زیارتگاه مریم عذرا)) به ساحل رفتند. مقامات پرتغالی آنها را توقیف کردند و، در همان حال که کریستوف کلمب دور از ساحل جوش میزد و خود را میخورد، چهار روز در زندان نگاه داشتند. پس از آن، آزادشان کردند و نینیا دوباره بادبان کشید و راه افتاد؛ اما طوفانی دیگر آن را از مسیرش منحرف کرد، بادبانهایش را گسست، و سرنشینانش چنان نومید و مایوس گشتند که سوگند خوردند چون به خشکی رسند، اولین روز را روزه بگیرند و به نان و آب خالی بسازند و ده فرمان را رعایت نمایند. در سوم ماه مارس، ساحل پرتغال را از دور دیدند، با آنکه کریستوف کلمب میدانست که به کار خطیری دست میبازد، تصمیم گرفت که به عنوان سفیر در لیسبون پیاده شود و ۳۶۰ کیلومتر راه باقیمانده تا پالوس را تنها با یک بادبان نیپماید. ژان دوم بگرمی او را به حضور پذیرفت، نینیا تعمیر شد و در پانزدهم مارس، چنانکه کریستوف کلمب میگوید، ((با رنج و وحشت بیپایان)) به بندر پالوس بازگشت. سفر آنها از روزی که این بندر را ترک گفته تا زمانی که بدان بازگشته بودند ۱۹۳ روز طول کشیده بود.

مارتین پینثون چند روزی بیشتر، در جانب شمال باختری اسپانیا، قدم به خشکی نهاده و ورود خود را به اطلاع فردیناند و ایزابل رسانده بود. اما آنها وی را به حضور نپذیرفتند. پینتا ناچار به بندر پالوس آمد و،

یک روز بعد، **III-آبهای تلخ**

شاه و ملکه از کریستوف کلمب در بارسلون پذیرایی کردند. وی مدت شش ماه در دربار باقی ماند و به لقب ((دریا سالار دریای اقیانوس و ش)) مفتخر شد البته منظور از دریای اقیانوس و ش، اقیانوس اطلس در غرب آسور بود. وی فرماندار دنیای جدید، یا چنانکه خود میگوید ((نایب السلطنه و فرمانده کل جزایر و سرزمینهای آسیا و هند)) شده بود. از آنجا که شایع بود ژان دوم، شاه پرتغال، مشغول تجهیز ناوگانی برای عبور از اقیانوس اطلس است، فردیناند به پاپ آلکساندر ششم متوسل شد که حقوق اسپانیا را بر ((دریای اقیانوس و ش)) معین سازد. پاپ اسپانیایی در یک سلسله توفیعات (۱۴۹۳)، در طول یک خط فرضی که از ۴۳۵ کیلومتری غرب آسور و جزایر کیپ ورد به شمال و جنوب کشیده میشد، تمام سرزمینهای غیر مسیحی مغرب را به اسپانیا، و تمام سرزمینهای غیر مسیحی مشرق را به پرتغال تخصیص داد. پرتغال از قبول این مرزبانی امتناع ورزید؛ جنگ امری مسلم مینمود که دولتهای متخاصم، مطابق عهدنامه تورن سیلیاس (۷ ژوئن ۱۴۹۴)، موافقت کردند که این خط مرزی، برای اکتشافات پیشین در امتداد مداری واقع در ۱۵۰۰ کیلومتری مغرب جزایر کیپ ورد، و برای اکتشافات بعدی از ۲۲۲۰ کیلومتری مغرب این جزایر بگذرد. (انتهای خاوری برزیل در مشرق خط مرزی دوم قرار میگیرد.) ناحیه جدید، در توفیعات پاپی، ایندیز (جزایر هند غربی) نامیده شد؛ دانشورانی چون پیتر و مارتیر د'انگیرا عقیده کریستوف کلمب را، که مینداشت به آسیا رسیده است، پذیرفتند، و این تصور و پندار همچنان باقی ماند تا آنکه مازلان کره زمین را دور زد.

فردیناند و ایزابل، به امید طلا، کریستوف کلمب را با ناوگانی مرکب از هفده کشتی و هزار و دویست ملاح و جاشو و عده زیادی حیوانات اهلی برای تشکیل و راه انداختن بساط دامپروری در جزایر هند غربی، و پنج تن روحانی برای توبه دادن و آمرزیدن اسپانیاییهاو تعمید دادن بومیان مجهز ساختند و به سفر اکتشافی جدیدی فرستادند. سفر دوم در ۲۵ سپتامبر ۱۴۹۳ از سویل شروع شد. سی و نه روز بعد (در برابر هفتاد روز سفر اول) دیده بان چشمش به جزیره‌های افتاد که کریستوف کلمب، به مناسبت آنکه روز یکشنبه بود، بدان دومینیکا نام داد. کشتیها در آنجا پهلو نگرفتند، زیرا در یاسالار در پی شکار بزرگتری بود. او از میان غریبترین گروه جزایر آنتیلیهای کوچکتر گذشت، و چنان تحت تاثیر کثرت شماره آنها قرار گرفت که آنها را ((یازده هزار باکره)) نام داد؛ این جزایر هنوز به نام جزایر ورجین (باکره) مشهورند. کریستوف کلمب به رفتن ادامه داد تا پورتوریکو را کشف کرد؛ اندک مدتی در آنجا توقف کرد، و سپس با شتاب پیش راند تا دریابد بر سر ملاحانی که ده ماه قبل در هائیتی را دزدیده بودند؛ برای خود در این منطقه حاره بهشتی برپا کرده و هر یک با پنج زن نرد عشق باخته بودند؛ برخی با هم نزاع کرده و یکدیگر را به قتل رسانده بودند؛ و بقیه نیز همگی به دست بومیان خشمگین از پای درآمده بودند.

ناوگان، در طول ساحل هائیتی، به جانب مشرق راند. دریاسالار در دوم ژانویه ۱۴۹۴ سرنشینان و بارها را برای تشکیل ماندگاه دیگری، که آن را ایزابل نام داده بود، پیاده کرد پس از نظارت بر ساختمان شهر و تعمیر کشتیها، برای سیاحت کوبا حرکت کرد. چون نتوانست آن را دور زند، معتقد شد که قاره آسیا همان است و شاید این شبه جزیره ماله باشد. به اندیشه آن افتاد که آن را دور زند تا، به این طریق، کره زمین را دور زده باشد؛ اما کشتیهایش برای چنین کاری مجهز نبودند. به هائیتی بازگشت (۲۹ اکتبر ۱۴۹۴)، در حالی که نمیدانست ساکنان ماندگاههای جدید چگونه سرکردهاند. وقتی دریافت که اینان نیز چون پیشینیان رفتار کردهاند، سخت متحیر شد. اسپانیاییها به زنان بومیان تجاوز کرده، آذوقه هایشان را دزدیده، و پسر بچه‌ها را برای بردگی ربوده بودند؛ و بومیان نیز، بتلافی، بسیاری از اسپانیاییها را کشته بودند. مبلغان برای تعمید دادن و معتقد ساختن بومیان به مسیحیت، کوچکترین اقدامی نکرده بودند. یکی از کشیشان، همراه جاشویان ناراضی، با کشتی به اسپانیا بازگشته بود تا در باب ذخایر هائیتی گزارش یاس آوری به شاه و ملکه خود بدهد. اکنون، کریستوف کلمب خود به یک تاجر مبدل شده بود. وی هیئتهایی برای شکار برده به جزیره فرستاد؛ هزار و پانصد برده اسیر گرفت، چهارصد تن را در اختیار ساکنان اروپایی آنجا گذاشت و پانصد تن را به اسپانیا فرستاد. دویست تن از اینها در راه مردند؛ بازماندگان را در سویل فروختند، اما برده‌ها چون نتوانستند خود را با آب و هوای سرد آنجا و یا وحشیگری تمدن سازگار سازند، در ظرف چند سال همه تلف شدند.

کریستوف کلمب برادرش بارتولومه را با دستورهایی در مورد تغییر مکان دادن ساکنان از ماندگاه ایزابل به ماندگاه بهتری به نام سانتو دومینگو (تروخیو امروز) به جای گذاشت و خود به سوی اسپانیا حرکت کرد (۱۰ مارس ۱۴۹۶) و پس از نودوسه روز سفر پر محنت به کادیث رسید. بردگان و قطعاتی از طلا را که آورده بود به حضور شاه و ملکه پیشکش کرد؛ گرچه زیاد نبود، اما آن اثر را داشت که شک و تردیدها را برطرف سازد؛ زیرا اخبار ناموثق اذهان درباریان را مشوب کرده بود و آنها ریختن آن همه پول را در اقیانوس اطلس کار خردمندانهایی نمیدانستند. در یاسالار از ماندن در خشکی ناراحت بود. شوری دریا با خون او در آمیخته بود.

تقاضا کرد که دست کم هشت کشتی برای سفری دیگر و آزمودن بخت به او بسپارند. شاه و ملکه رضایت دادند، و او در ماه مه ۱۴۹۸ دوباره به دل دریا بادیان کشید.

در سفر سوم، تا دهمین مدار عرضی به سمت مشرق راند و سپس از آنجا به جانب مغرب روان شد. در سی و یکم ژوئیه، جاشویان جزیره بزرگی را دیدند که در یاسالار پارسا نام آن را ترینیداد گذاشت؛ و در سی و یکم امریکای جنوبی رسید. بعد از سیاحت خلیج پاریا، به جانب شمال باختری راند، و در سی و یکم اوت به سانتو دومینگو رسید. ساکنان این سومین مستعمره باقی مانده بودند، اما یک چهارم گروه پانصد نفری اسپانیایی، که در ۱۴۹۶ به جای گذاشته بود، از مرض سیفیلیس رنج میبردند و به دو دسته متخاصم تقسیم شده بودند که هر یک قطعه زمینی بخشید و بومیان ساکن در آنها را نیز بدانها به بردگی داد، و این قانون فرو نشاند، به هر یک قطعه زمینی بخشید و بومیان ساکن در آنها را نیز بدانها به بردگی داد، و این قانون مستعمرات اسپانیایی شد. سختی، نومیدی، نقرس، و درد چشم او را فرسوده بود و اینک این مشکلات نیز بیشتر در همش میشکست. گاهی ابری تیره آسمان ذهنش را میپوشاند، عصبانی، نزاع طلب، سختگیر، آزمند، و در تنبیهات و مجازاتهایش بیرحم شد؛ به این طریق، دست کم بسیاری از اسپانیاییها از اینکه زیر فرمان یک ایتالیایی باشند ناراضی بودند، و ادعاها داشتند. کریستوف کلمب دریافت که مسئله اداره مستعمرات با تربیت و خلق و خوی او سازگاری ندارد. در اکتبر ۱۴۹۹ دو کشتی به اسپانیا گسیل داشت و از ایزابل و فردیناند درخواست نمود که یک نفر مامور شاهی، به دستگیری وی در امر حکومت، بدان جزیره بفرستند.

شهریان سخن او را مدرک ساختند، فرانسیسکو د بوبادیلیا را گسیل داشتند، اما پا از حد تقاضای دریا سالار فراتر نهادند و وی را بر همه چیز و همه کس، حتی کریستوف کلمب، اختیارات کامل دادند. بوبادیلیا، هنگامی که کریستوف کلمب در سفر دریا بود، به سانتو دومینگو وارد شد و شکایت مردم را از طرز حکومت کریسوفورو و برادرانش، بارتولومه و دیگو، بر جزیرههایی که اینک هیسپانیولا نامیده میشد شنید. هنگامی که کریستوف کلمب بازگشت، بوبادیلیا دستور داد وی را به زندان افکنند و در غل و زنجیر نهند. پس از تحقیقات بیشتر، سه برادر را در زنجیر به اسپانیا فرستاد (اول اکتبر ۱۵۰۰). چون به کادیث رسیدند، کریستوف کلمب نامه تأثر انگیزی به دوستان درباری خود نوشت:

از زمانی که برای مبادرت به اکتشاف سرزمینهای مغرب به خدمت این شاهزادگان در آمادهام هفده سال میگذرد. هشت تن از آنان مرا به گفتگو خواندند، و آنچه را بر آن بودم شوخی پنداشتند. با وجود این، من در این باب پافشاری کردم... و بر اثر آن، سرزمینی را که وسعتش از آنچه که در افریقا و اروپا قرار دارد بیشتر است و ۱۷۰۰ جزیره، بلکه زیادهتر، را به زیر سلطه آنها درآوردهام... این همه را، به خواست خداوند، در مدت هفت سال فتح کردم. در آن هنگام که امید پادشاه داشتم و در آرزوی استراحت بودم، به ناحق زندانی گشتم و در زیر بار گران زنجیر بدینجا گسیلم داشتند... براساس اقتراهای ساکنان، که سر به طغیان برداشته بودند و میخواستند همه چیز را به تصاحب خویش درآورند، مرا کینه توزانه متهم داشتهاند.

من از شما که مسیحیانی پاکدین و با حمیت و مورد اعتماد شاه و ملکه هستید، عاجزانه استدعا دارم که بذل توجه کنید، نوشته‌های چه سان مرا، که از کشوری دور دست به خدمت این شاهزادگان درآمدهام... در

پایان عمر، بدون دلیل از افتخار و شرف و دارایی محروم داشته‌اند کاری که نه با عدالت راست می‌آید و نه با شفقت.

فردیناند سرگرم تقسیم کردن پادشاهی ناپل با لویی دوازدهم بود؛ شش هفته گذشت تا فرمان آزاد کردن کریستوف کلمب و برادرانش را صادر کرد و آنها را به دربار فراخواند. شاه و ملکه در قصر الحمرا آنان را به حضور پذیرفتند، تسلاي خاطر دادند، و نعمت و عزت بخشیدند؛ اما دیگر مقام سابق را، در دنیای جدید، بدانها محول نکردند. بنابر پیمان یا موافقتی که در ۱۴۹۲ میان آنها بسته شده بود، شاه و ملکه وعده کرده بودند که کریستوف کلمب را فرمانروای تمام سرزمینهایی که کشف میکند بسازند؛ اما اکنون وی را برای این کار مناسب نمی‌یافتند. دون نیکولاس د اوواندو را به فرمانروایی جزایر هند غربی نامزد کردند؛ اما در یاسالار را اجازه دادند که همچنان از دارایی و حقوق خود، و از طلاها و تجارت سانتو دومینگو برخوردار باشد. کریستوف کلمب، در باقی عمر، به صورت مردی توانگر زیست.

اما وی بدینها راضی و خرسند نبود. با اصرار تمام از شاه و ملکه خواست که بار دیگر وی را اجازه سفر دهند. و آنها، با آنکه هنوز بدرستی نمی‌دانستند که از ((تسلط بر جزایر هند غربی)) نفعی عایدشان خواهد شد یا نه، خویشتن را آن اندازه مدیون او یافتند که بار دیگر ساز سفر او را فراهم کنند. در ۹ مه ۱۵۰۲، کریستوف کلمب با چهار کشتی و صد و چهل سرنشین، از جمله برادرش بارتوموله و پسرش فردیناند، چهارمین سفر خود را از کادیث آغاز کرد. در ۱۵ ژوئن به مارتینیک رسید؛ در ۲۹ ژوئن طوفانی را در هوا و عارضه‌های را در مفاصل خود احساس کرد و در نقطه‌های از ساحل هائیتی، نزدیک سانتو دومینگو، پناه گرفت و لنگر انداخت. در بندر اصلی سی کشتی بادیان عزیمت بر کشیده بودند. کریستوف کلمب به فرماندار پیغام فرستاد و از طوفانی که در دل آسمان و دریا می‌جوشید آگاهش ساخت، و گفت که بهتر است در اعزام کشتیها اندکی درنگ روا دارد. او واندو پیام تحذیر او را گوش نکرد و کشتیها را بیرون فرستاد. طوفان در رسید؛ کشتیهای کریستوف کلمب اندکی آزار دیدند، اما همه ناوگان فرماندار، جز یکی، غرق شدند؛ جان پانصد تن، از جمله بوبادیلیا، از دست رفت و مقدار عظیمی طلا در کام دریا جای گرفت.

اکنون کریستوف کلمب، بدون کوچکترین نگرانی، دشوارترین قسمت سفر خویش را آغاز کرد. به جانب غرب راند تا به هندوراس رسید؛ و ساحل نیکاراگوا و کوستاریکا را، به امید یافتن معبری برای دور زدن کره زمین، تفحص کرد. در ۵ دسامبر ۱۵۰۲، طوفانی از باد و باران درگیر شد که قدرت دیوانه‌آسای آن را از نوشته‌های کریستوف کلمب بروشنی میتوان دریافت:

نه روز تمام چون کسی بودم که از دست هرگز امواج را چنان سهمگین، و در یارا چنان خشنماک و پوشیده از مه ندیده بودم. باد نه تنها نمی‌گذاشت به پیش رویم، حتی فرصت آن را نمیداد که به خشکی نزدیک شویم و در کناری پناه گیریم. ناچار در آن اقیانوس خونین، که چون دیگی می‌جوشید و زیر و زبر میشد، باقی ماندیم. آسمان را هیچ گاه چنان وحشتناک ندیده بودم یک شب و یک روز چون کورهای مشتعل بود. آذرخش با چنان شدتی فرو می‌افتاد که گمان می‌بردم هم اکنون دکلها و بادبانهایم را در هم می‌پیچد؛ برق با چنان خشم و وحشتی بر کشتیها میزد که گفتم آنها را متلاشی خواهد کرد. در تمام این مدت، آب از آسمان فرو می‌ریخت نمی‌گویم باران میبارید، زیرا برآستی طوفان نوح دیگری برپا شده بود. مردانم چنان خسته و کوفته شده بودند که، برای رهایی از این مصایب، آرزوی مرگ میکردند.

گردبادی در نزدیکی کشتیها بر دل آب افتاد گویی برای افزون ساختن وحشت و مخافت باد و باران و برق، و خطر نزدیک بودن تپه‌های زیر دریایی و آنگاه ((آبفشانی گردان آب را تا سینه ابرها بالا برد.)) کریستوف کلمب کتاب مقدس را بیرون آورد و از روی آن داستان مسیح را در هنگام آرام ساختن طوفان کفر ناحوم خواند، و سپس با شمشیرش در دل آسمان صلیب رسم کرد، و بدان وسیله ارواح خبیث را از میان ستون گردباد دریایی بیرون کرد، و شگفتا که گویند ستون آب فوراً فرو ریخت. پس از گذشت دوازده روز هر اسناک، خشم آسمان و دریا فرو نشست و ناوگان کریستوف کلمب در نقطه‌های نزدیک به انتهای

خاوري كانال پاناماي فعلي لنگر انداخت. در آنجا، با اندوه بسيار، عيد ميلاد مسيح سال ۱۵۰۲ و روز اول سال ۱۵۰۳ را جشن گرفتند، در حالي كه نميدانستند اقيانوس كبير تنها ۶۴ كيلومتر از آنها فاصله دارد.

مصايب و بدبختيهاي ديگري پيش آمدند، سيزده تن از ملاحان، كه با قايق كشتي پرچمدار به جستجوي آب شيرين از دهانه رودي بالا رفته بودند، مورد حمله بوميان قرار گرفتند؛ همه، جز يك تن اسپانيايي، كشته شدند و قايق نابود شد. دو تا از كشتيهاي ناوگان چنان كرم خورده بودند كه ميابست رهايشان كنند، و دو تاي ديگر، چنان تركهايي برداشته بودند كه شب و روز تلمبه هایشان، براي بيرون ريختن آب، در كار بودند؛ سرانجام كرمها ثابت كردند كه قويتر از آدميانند؛ ناچار كشتيها را بر كنارهاي از سواحل ژامانيك به خشكي نشانند (۲۵ ژوئن ۱۵۰۳). در آنجا، ملاحان و جاشويان واژگونبخت يك سال و پنج روز باقي ماندند، آنان براي تامين غذايشان به دوستي ناپايدار بومياني كه خود به حد كافي براي خوردن نداشتند وابسته بودند. ديگومندث، كه شجاعت آميخته به آرامشش كريستوف كلمب را از اينكه يکباره در نوميدي غرق شود باز ميداشت، داوطلب شد كه با يك كرجي كه از تنه خالي شده درخت بود همراه شش تن مسيحي و ده تن بومي، براي گرفتن كمك، به سانتودومينگو رود. مسافت سانتودومينگو تا آنجا ۷۳۲ كيلومتر بود، و ۱۳۰ كيلومتر از يان مسافت بكلي دور از ساحل بود. در طي اين اقدام خطرناك، آبشان تمام شد و چند تن از بوميان مردند. مندث به مقصد رسيد، ولي اوواندو نميتوانست تا مه ۱۵۰۴ كشتي براي نجات درياسالار بفرستد. در ماه فوريه، بوميان ژامانيك از غذاهايي كه به ملوانان ميدادند. چندان كاستند كه نزديك بود اسپانياييها از گرسنگي تلف شوند. كريستوف كلمب سالنامي نجومی رگيومونتانوس را، كه خسوفي را در ۲۹ فوريه پيش بيني كرده بود، همراه داشت. از اين روي، روساي بوميان را فراخواند و آنان را آگاه ساخت كه، چون از دادن غذاي كافي به مردان وي امتناع ورزيدهاند، خداوند در خشم شد و بر آن است كه ماه را از صفحه آسمان ناپديد كند. آنان سخن وي را به ريشخند گرفتند، اما چون خسوف حادث شد، با شتابي هر چه تمامتر غذا و خواروبار به كشتيها آوردند.

كريستوف كلمب نيز آنها را مطمئن ساخت كه به دادگاه خداوند دعا ميكند تا ماه را دوباره نمايان سازد و خواهد گفت كه بوميان از اين به بعد مسيحيان را بخوبي خوراك خواهند داد؛ ماه دوباره در آسمان هويدا شد.

چهار ماه گذشت تا آنكه كمك رسيد، و تازه كشتي كه اوواندو فرستاده بود چندان شكاف و ترك پيدا كرده بود كه فقط توانست خود را به سانتودومينگو باز رساند. كريستوف كلمب همراه برادر و پسرش با كشتي محكمتري، پس از يك سفر دراز و طوفاني، در هفتم نوامبر به اسپانيا رسيدند. شاه و ملکه از اينكه وي طلاي بيشتر و يا راهي كه به اقيانوس هند رسد نيافته بود رنجيده خاطر شدند. نه فرديناند و نه ايزابل، كه در آستانه مرگ بود، وقت نداشتند كه درياسالار سپيد موي را، كه سرانجام از دريا به خانه بازگشته بود، به حضور پذيرند. عشريه سهم او از عايدات هائيتي هنوز واصل ميشد، از فقر ايمني داشت، آنچه وي را عذاب ميداد نقرس بود، سرانجام هنگامي كه فرديناند حاضر شد وي را به حضور طلبد، كريستوف كلمب كه پيرتر از سنش ۵۸ سال بود بزرگوارت توانست رنج سفر دور و دراز به دربار را، تا سگويوا، بر خويشتن هموار سازد. تمام عناوين، حقوق، و عايداتي را كه در ۱۴۹۲ بدو وعده شده بود از شاه خواستار شد. فرديناند در خواستههاي او اشكال نمود. و ملك پر درآمدي در كاستيل به او اعطا كرد. كريستوف كلمب نپذيرفت؛ و همراه با دربار به سالامانكا و واليانوليز رفت، و در آنجا، فرسوده و دلشكسته، در بيستم ماه مه ۱۵۰۶ درگذشت. هيچ كس چون او نقشه جهان را دگرگون نساخته بود.

IV- چشم انداز نو

اکنون كه راه باز شده بود، صدها دريانورد ديگر به سوي دنياي جديد شتافتند. نام ((دنياي جديد)) را ظاهر نخستين بار بازرگان فلورانس، آمريگو وسپوتجي، به كاربرد كه اينك نامش بر قاره امريكا است. وي را مدیچی به اسپانيا فرستاد تا كار سامان بخشد. در سال ۱۴۹۵ او توانست برنده مقاطعه آماده ساختن دوازده

کشتی برای فر دیناند شود. خود نیز به تب اکتشاف دچار شد و، چنانکه از نامه‌های بعدی او (۱۵۰۳۱۵۰۴) که به دوستانش در فلورانس نوشته پیداست، چهار بار به جایی که آن را ((دنیای جدید)) مینامید سفر کرده است، و در یکی از این سفرها (۱۶ ژوئن ۱۴۹۷) به سرزمین امریکای جنوبی رسیده است. همچنانکه جان کبوت در ۲۴ ژوئن ۱۴۹۷ به جزیره کیپ برتن در خلیج سنت لارنس رسید و کریستوف کلمب در ۱۴۹۸ ساحل ونزوئلا را رویت کرد، میتوان و سپوتچی را هم، به اعتبار نوشته‌های خودش، اولین اروپایی دانست که بعد از لیف اریکسن (حد ۱۰۰۰) به خشکی نیمکره غربی رسیده است. آشفتگی و نادرسیتهایی که در گزارش و سپوتچی وجود دارد سایه شک و تردید بر ادعاهای او میافکنند. اما گفتنی است که در ۱۵۰۵ کریستوف کلمب، که تا آن زمان میبایست به قابل اعتماد بودن و سپوتچی پی برده باشد، به وسیله او نامه‌ای برای دیگو، پسر دریاسالار، فرستاد. و سپوتچی در سال ۱۵۰۸ به مقام ((رئیس دریانوردان)) اسپانیا منصوب شد، و تا آخر عمر در آن مقام باقی ماند.

ترجمه لاتینی یکی از نامه‌های او در آوریل ۱۵۰۷ در سن دیه (لورن) چاپ شد. مارتین والدزمولر، استاد هیئت دانشگاه سن دیه، این نامه را در کتاب خود به نام مدخل هیئت، که همان سال به چاپ رساند، نقل کرد.

وی نظر و سپوتچی را قبول کرد و قابل اعتماد شمرد، و پیشنهاد کرد که نام آمریگو یا آمریکا به جایی که امروز امریکای جنوبیش میدانیم داده شود. در سال ۱۵۳۸، گرهارد مرکاتور در نقشه معروف خود نام آمریکا را بر تمام نیمکره غربی اطلاق کرد. در این باره توافق کامل هست که و سپوتچی، اگر سال ۱۴۹۷ نباشد، در سال ۱۴۹۹ به اتفاق آلونسو د اوخدا ساحل ونزوئلا را سیاحت کرده است. در سال ۱۵۰۰، یعنی بلافاصله بعد از کشف اتفاقی برزیل به وسیله کابرال، ویسنته پینتون، که در نخستین سفر کریستوف کلمب ناخدای کشتی نینیا بود، ساحل برزیل را در نوردید و آمازون را کشف کرد. در ۱۵۱۳، واسکو نونیت د بالبوآ به اقیانوس کبیر رسید؛ و پونته دلنون، که در آرزوی چشمه جوانی بخش بود، فلوریدا را کشف کرد.

اکتشافات جغرافیایی که با شاهزاده هانری دریانورد آغاز شد، با واسکو دو گاما پیش رفت، کریستوف کلمب آن را به اوج رسانید، و مائزلان موفق شد کره زمین را دور بزند و بزرگترین انقلاب بازرگانی تاریخ را، پیش از اختراع هواپیما، به وجود آورد. باز شدن دریاهای غربی و جنوبی به روی دریانوردی و تجارت، به دوران مدیترانه در تاریخ تمدن جهان پایان داد و دوران اقیانوس اطلس را آغاز نهاد. هر چه بیشتر طلای آمریکا و راد اسپانیا میشد، زوال اقتصادی کشورهای پیرامون مدیترانه، حتی شهرهای جنوبی آلمان چون اورگسبورگ و نورنبرگ که از لحاظ تجارتي با ایتالیا مربوط بودند، سریعتر میشد. کشورهای اطراف اقیانوس اطلس دنیای جدید را یافتند و بازارهای خوبی برای کالاهای اروپایی به دست آوردند. این امر در اروپای باختری انگیزه صنعت شد؛ وجود اختراعات ماشینی و تجهیز بیشتر قوای تولیدی ضرورت پیدا کرد، و در نتیجه، به انقلاب صنعتی انجامید. گیاهان و سبزیهای جدیدی، چون سیب زمینی، گوجه فرنگی، کنگر فرنگی، کدو، و ذرت، از آمریکا وارد شدند و کشاورزی اروپا را رونق و توانگری بخشیدند. وفور طلا و نقره قیمت‌ها را بالا برد، بازار کارخانه داران را رواج داد، کارگران و وام گیرندگان و خاوندان فئودال را به ستوه آورد، و رویای اسپانیا را برای تسخیر دنیا هستی بخشید، و بر هم زد.

نتایج و اثر فکری و اخلاقی اکتشافات جغرافیایی با نتایج اقتصادی و سیاسی آن برابری میکرد. مسیحیت بر نیمی از کره زمین انتشار یافت، و به این طریق، کلیسای کاتولیک رومی در دنیای جدید پیروانی یافت که شمارشان از آنچه بر اثر جنبش اصلاح دینی در دنیای قدیم از دست داد بیشتر بود. زبان اسپانیایی و پرتغالی زبان مردم امریکای لاتین شدند و ادبیاتی غنی و مستقل به وجود آوردند. اما از راه این اکتشافات، در اخلاق مردم اروپا پیشرفتی به دست نیامد؛ قانونشکنی وحشیانه مستعمره نشینان، با بازگشت دریانوردان، ملاحان، و مهاجران، به اروپا سرایت کرد و موجب تعدیهایی متعصبانه و بی بند و باریها جنسی شد، فکر اروپاییان بر اثر کشف آنهمه ملیتها و مردم گوناگون، با آداب و رسوم و تمدنهای متفاوت، سخت به هیجان آمد؛ عقاید جزمی و اصول دینی مذاهب بزرگ دستخوش برخوردها و ستایشهای

دو جانبه شدند؛ و حتی هنگامی که پروتستانها و کاتولیکها، به پیروی از یقینیات متضادشان، آتش جنگهای ویرانگری را دامن زدند، آن یقینیات به شکها و به دنبال آن به رواداری دوران روشنگری بدل میشدند.

بالاخر از همه اینها، غرور موفقیت، درست در هنگامی که کوپر نیک بر آن بود تا از اهمیت کیهانی کره زمین و ساکنان آن بکاهد، الهامبخش ذهن آدمی شده بود. مردم میپنداشتند که شجاعت فکری بشر بر دنیای ماده چیرگی یافته است. شعار قرون وسطی در مورد جبل طارق این بود: ((نه دورتر!)) اما اکنون، با تلخیصی بجا، به شعار ((دورتر!)) تبدیل شد. همه حدها برداشته شده بودند؛ دنیا باز و گشاده بود؛ همه چیز ممکن به نظر فصل چهاردهم

اراسموس پیشگام

۱۵۱۷-۱۴۶۹

I- تحصیلات يك اومانيسـت

بزرگترین اومانيسـت این عهد به سال ۱۴۶۶، یا ۱۴۶۹، در روتردام یا نزدیک آن به دنیا آمد. وی پسر دوم روحانی دوق پایهای به نام خوارد بود و مادرش، که دختر بیوه يك طبیب بود، مارگارت نام داشت. اندکی پس از این واقعه، پدر به مقام کشیشی رسید. نمیدانیم که چگونه نام محبتآمیز دسیدریوس اراسموس (محبوب مطلوب) بر او نهادند. آموزگاران نخستینش او را خواندن و نوشتن زبان هلندی آموختند، اما هنگامی که برای تحصیل به مدرسه ((فرقه برادران همزیست)) در دوتتر رفت، وی را به خاطر آنکه به زبان بومی خود سخن میگفت جریمه کردند؛ زیرا در آنجا درس عمده زبان لاتینی بود و پارسایی و تقوا، چون انضباط و فرمانبرداری، بشدت رعایت میشد. مع هذا، برادران همزیست مطالعه برخی از متون ادبی و فلسفی یونان و روم را تشویق میکردند. و اراسموس استادی شگفتانگیز خود را در زبان و ادبیات لاتینی ابتدا در دوتتر به دست آورد.

در ۱۴۸۴ پدر و مادرش هر دو مردند. پدر دارایی اندکی برای پسرانش به ارث گذاشت، اما سرپرستهایشان بیشتر آن را از بین بردند و جوانان را به سویی زندگی رهبانی، که احتیاجی به پول نداشت، راندند. آنها اعتراض کردند، زیرا میخواستند برای ادامه تحصیل به دانشگاهی بروند؛ اما سرانجام اغوا شدند اراسموس را با وعده دسترسی بر کتب بسیار فریفتند. پسر بزرگتر تسلیم سرنوشت شد و (چنانکه اراسموس گزارش میکند) ((شراخوارهای شد که در عیاشی دست کم از شراخوارگی نداشت.)) دسیدریوس در نایب نشین امائوس در شتاین، به عنوان يك راهب آوگوستینوسی، سوگند رهبانیت یاد کرد. کوشش بسیار نمود که به زندگی رهبانی علاقه پیدا کند؛ و حتی رسالهایی به نام در مذمت دنیا نوشت تا خویشتن را متقاعد سازد که دیر رهبانیت مناسبترین جا برای جوانی است که روحی آزمند و شکمی بیمار دارد. اما شکمس از روزه گرفتن مینالید و از بوی ماهی میآشفت. رعایت سوگند و پیمان فرمانبرداری از پرهیزگاری و پاکدامنی کسالت آورتر بود؛ و شاید رئیس مهربان دیر بر او شفقت آورد و به عنوان کاتب و منشی نزد هانری برگنی، اسقف کامبره، گسیلش داشت.

اراسموس در سال ۱۴۹۲ رتبه کشیشی یافت.

اما اراسموس هر جا که بود پايي نيز جاي ديگر داشت. او به مردان جواني که از مدارس محلي خود رخت به دانشگاه‌ها برده‌اند رشک ميبرد. پاریس چنان رايحه خوشي از دانشطلبي و شهوتراني به بيرون ميپراکند که مغزهاي تند و حساس را از دور دست مستي ميخشيد. پس از چند سال خدمت پر کوشش، اسقف مخدوم خویش دسديریوس را بر آن داشت تا، با اندک بولي که قدرت ادامه حیات بدو دهد، به دانشگاه پاریس فرستد. آنجا با بیصبري و ناشکبي به تقریرات استادان گوش میکرد، اما کتابخانه‌ها را به تحلیل میبرد. در بازیها و میهمانیها شرکت میجست، و گاهی مذاق جان را از سرچشمه زیباییهای زنان سیراب میساخت. يکي از مکالمات خود یادآور میشود که شادبختتر راه یاد گرفتن زبان فرانسه آموختن آن از روسپیان است. با وجود این، عشق و شور راستین او برای ادبیات بود؛ موسیقي سحرانگیز کلمات دري را به روي او میگذارد که به دنیايي خیالي و سرور انگیز راه میبرد. یونانی را نزد خود آموخت؛ گاهی آتن عهد افلاطون و اوربید و زنون و اپیکور چنان آشنای ذهن او میشد که روم عهد سیسرون، هوراس، و سنکا؛ و این هر دو شهر چندان به نظر واقعي جلوه میکردند که ساحل چپ رود سن. سنکا به نظر او، چون بولس حواری، مسیحی تمام عیاری بود و این امتیاز را هم داشت که صحیحتر و ظریفتر از او مینوشت (نکتهای که شاید سلیقه اراسموس در آن صایب نبود). به اختیار خویش: دل قرون را کاوید و لورنتسوالا، ولترنابل، را کشف کرد. از انشای ظریف و بیان بیپرواي والا، که سند جعلی ((عطیه قسطنطین)) را به باد انتقاد گرفته، اشتباهات و خطاهای بزرگ هیرونوموس را در وولگات باز نموده بود، و نیز از استدلالاتش در باب آنکه فلسفه و مشرب اپیکوری خردمندانهترین جهان بینی نیست لذت فراوان برد. خود اراسموس بعدها، در میان تعجب و بهت عالمان الاهي و تسلي خاطر کاردینالها، از پی آشتی دادن اپیکور و مسیح برخاست. هنوز انعکاس تعلیمات دانز سکوتس و ویلیام آکمی در پاریس باقی بود؛ فلسفه اصالت تسمیه رو به ترقی داشت و بعضی از اصول دینی را، چون قلب ماهیت و تثلیث، به مخاطره میافکند. این گریزها و پشت پا زدن‌ها به اصول و بنیان دین، ایمان تعبدی کشیش جوان را ویران کرد و او را مردی باقی گذاشت که، جز ستایش عمیق اخلاق و کردار مسیح، به هیچ کس نظر نداشت.

اعتیاد و تمایل او به کتاب، تقریباً چون عیب و گناهی بزرگ، برایش گران تمام شد. برای آنکه بر درآمد خویش بیفزاید، به دانشجویان درس خصوصی میداد، و با یکی از آنها زندگی میکرد. با وجود این، چندان نداشت که آسوده زندگی کند. به اسقف کامبره نامه‌های استغاثامیز نوشت ((که پوست و کیسهام هر دو خالی است؛ یکی از گوشت و دیگری از پول؛ لطف خود را چون همیشه از من دریغ مدارید.)) و اسقف، با میانه روی ویژه خود، یکی از شاگردان، لرد آو ویر، او را به قلعه خود در تورنهام در فلاندر دعوت کرد، و اراسموس از اینکه لیدی آن آوویر را مخدومی نابغه و سخن شناس یافت خوشحال شد؛ این زن به احوال او پی برد و با دادن هدیه‌های کمکش کرد؛ اما هدیه نقدی او بزودی پایان پذیرفت. شاگرد توانگر دیگری به نام ماونتجوی او را به انگلستان برد (۱۴۹۹). آنجا، در خانه‌های بزرگ اشرافی در بیلاقات، دانشمند رنج دیده دنیایی چنان لذت بخش و مودب یافت که عمر به سر رفته‌اش در رهبانی برایش خاطره نرتباری شد. پیشرفت خود را در یکی از نامه‌های بشمار و غیر قابل تقلیدش، که اینک باروحترین یادگار اوست، به دوستی در پاریس گزارش داد:

میگذرانیم. اگر خردمند باشی، تو نیز بال میگشایی و به این دیار پرواز میگیری... ای کاش میدانستی که در اینجا چه ناز و نعمتی وجود دارد!... از میان این همه، من فقط یکی را به تو میگویم: اینجا زیبا رویانی دارد که چهره‌های ملکوتی دارند، و آن قدر خوب و مهربانند که به گفتن نمیآید... از این گذشته در اینجا رسمی وجود دارد که بدرستی وصف نمیتوان کرد. هر جامیروی، با بوسه استقبال میکنند و چون قصد رفتن میکنی، با بوسه بدرقه ات مینمایند؛ اگر بازگردی، دوباره سلامت را با بوسه پاسخ میگویند... هر جا انجمنی باشد، در آغوش کشیدن کار درود و بدرود را میکند. آه فاوستوس! اگر تو یک بار، فقط یک بار، مزه آن لیان لطیف و خوشبوی را میچشیدی، آروز میکردی که مسافر باشی، اما نه چون سولون فقط ده سال، بلکه همه عمر و در انگلستان.

اراسموس در خانه ماونتجوی در گرینیچ با تامس مور آشنا شد. مور در این هنگام بیست و دو سال داشت، اما آن قدر مشهور بود که دانشمند ما را به هنری هشتم آینده معرفی کند. در آکسفر، دوستی و رفاقت

خودماني ميان دانشجويان و دانشكده‌ها همان اندازه او را فريخته خود ساخت كه بوسه‌ها و در آغوش گرفتنيهاي بتان خانه‌هاي ييلاقي. در آنجا به جان كولت علاقه‌مند شد؛ وي با آنكه ((طرفدار و قهرمان الاهيات قديم بود))، با جامه عمل پوشانيدن به تعليمات مسيح، مردم زمان خويش را دچار حيرت ساخته بود. اراسموس تحت تاثير پيشرفت اومانيسم در انگلستان قرار گرفت:

هنگامي كه به گفتارهاي كولت گوش فرا ميدارم، گويي سخنان خود افلاطون را ميشنوم. چه كسي از چنين دنيايي كامل دانش گروسين دچار شگفتي نخواهد شد از آراي ليناكر چه چيز عميقتر، تندتر، و دل انگيزتر وجود دارد مگر طبيعت نجيبتر، شيرينتر، و نيك بختتر از تامس مور خلق کرده است

اين بزرگان بر اراسموس تاثيرات عميقي به جاي گذاشتند و فولاد طبع وي را آبيده‌تر ساختند. او، كه جواني متكبر و متلون المزاج و مست از مي آثار كلاسيك و رايحه دلپذير وجود زنان بود، به دانشمندی جدي و زحمتكش تبديل شد كه نه تنها در پي پول و شهرت، بلكه آرزومند موفقيتي پايدار و بزرگ بود. هنگامي كه انگلستان را براي بررسي و چاپ متن يوناني عهد جديد گرفته بود؛ زيرا آن را اساس مسيحيت واقعي ميدانست كه، بنابر فتواي مصلحان ديني و اومانيستها، در زير اندودي از عقايد و آراي ديني ديگر، كه در طي قرون بر روي هم انباشته شده، ناپديد گشته است.

واپسين ساعات سفر انگلستان خاطرات خوش ديدار او را از اين کشور تيره و تار ساخت. مامور گمرک دوور پولي را كه ياران انگليسي بدو داده بودند، و بالغ بر ۲۰ پوند (۲۰۰۰ دلار) ميشد، ضبط کردند؛ زيرا قانون انگلستان خروج طلا و نقره را از کشور ممنوع کرده بود. مور، كه در آن هنگام هنوز حقوقدان بزرگي نبود، به اشتباه او را اندرز داده بود كه پوندهايش را به پول فرانسه تبديل كند. نه انگليسي شكسته بسته، و نه لاتيني سليس و متكبرانهاش نتوانستند قانون را از مجراي خود منحرف سازند؛ و اراسموس، بي پول و تهيدست، به عزم فرانسه سوار كشتي شد. به گفته خودش، ((به دريا نرفته، زيان كشتي شكستگان بردم.))

II- اراسموس مشايي

خود را چند ماهي در پاریس مستقر ساخت و نخستين اثر مهم خويش را به نام جامع الامثال منتشر کرد. اين كتاب مجموعه ۸۱۸ ضرب المثل و نقل قول، بيشتري از نويسندگان كلاسيك بود. احياي دانش ادبيات قديم سبب شده بود كه مردم آراي خود را با نقل گفتارهاي كوتاهي از نويسندگان يوناني يا رومي زينت دهند، و اين براي خود سبكي شده بود، كه اعتلاي آن را در رسالات موننتي و تشریح ماليخوليا، اثر برتن، مي بينيم؛ و اين سبك تا قرن هجدهم در سخنوري ديواني انگلستان دوام آورد. اراسموس بر هر يك از ضرب المثلها تفسير كوتاهي نوشته بود كه معمولاً به رعب و تمايلات عمومي جاري اشارت داشت و هجوي خردمندان چاشني آن بود. مثلاً آورده بود كه ((در كتاب مقدس آمده است كه كشيشتان گناهان مردم را ميلعند، و هضم آن را چنان دشوار ميابند كه ناچار بايد بهترين شرايبها را بنوشند تا آنها را تحليل برد.)) اين كتاب براي نويسندگان و سخنوران نعمت بزرگي بود؛ چندان فروش رفت كه اراسموس توانست يك سال، بي استعانت ديگران، سر كند.

به علاوه، اسقف اعظم، ويليام وارم، كه از كتاب علي رغم نيشها و كنايه هايش خوشش آمده بود، براي مولف آن هديهاي نقدي فرستاد و منصبي كليساوي در انگلستان بدو پيشنهاده کرد؛ اما اراسموس حاضر نبود به خاطر انگلستان از بقيه اروپا صرف نظر كند. در هشت سال بعد، چند بار كتاب امثال خود را با تجديد نظر چاپ کرد و شماره ضرب المثلهايش را به ۳۲۶۰ رسانيد. در زمان حياتش، شصت چاپ از آن به عمل آمد؛ از متن لاتيني به انگليسي، فرانسوي، ايتاليائي، آلماني، و هلندي ترجمه شد؛ و خلاصه، از زمره ((برفروشتريين)) كتب عهد خويش بود.

پولي فرا چنگ آورد، به دوستش جیمز بات، که به پسر ((لیدی آن آو ویر)) درس میداد، نامه‌ای نوشت (۱۲ دسامبر ۱۵۰۰) و از او خواست که:

به او خاطر نشان ساز که من، با دانش خویش، تا چه حد بیش از روحانیون دیگری که در زیر بال حمایت خود گرفته است به او خدمت میکنم و نام و اعتبار میبخشم. آنها موعظه‌های معمولی میگویند، و من چیزهایی مینویسم که پایدار میمانند. مهمات ابلهانه آنها را، جز در یکی دو کلیسا، کسی نمیشنود؛ در کشورهای مختلف جهان، همه کسانی که یونانی و لاتینی میدانند سخنان مرا میخوانند. چنان روحانیانی همه جا فراوانند، مردانی چون من قرن‌ها میگذرد و بندرت یافت میشوند، همه اینها را به او بگویی، مگر آنکه آن قدر خرافه پرست باشی که به خاطر یک دوست چند دروغ مصلحت‌آمیز نگویی.

چون از این راه نتیجه‌ای حاصل نشد، اراسموس در ماه ژانویه باز به بات نامه نوشت و پیشنهاد کرد که به لیدی آن آو ویر بگوید که وی قوه بینایی خود را دارد از دست میدهد، و افزوده بود: ((تو خود چهار یا پنج سکه طلا برای من بفرست، و سپس از پولی که لیدی میدهد بردار.)) چون بات بدین کار مبادرت نکرد، اراسموس مستقیماً به لیدی آن آو ویر نامه نوشت و او را هم‌رتبه زنان قهرمان تاریخ، و هم‌شان زیباترین سوگلی‌های حرم حضرت سلیمان شمرده و برایش شهرت و آوازه‌های ابدی پیشگویی کرد. با این باوه سرایی واپسین، لیدی آن آو ویر تسلیم شد. اراسموس مبلغ هنگفتی از جانب او دریافت داشت و بینایی چشمانش را باز یافت. رسم آن زمان نویسنده را از اینکه چنین دست‌گدایی پیش مخدومانش دراز کند معذور میداد، زیرا ناشران هنوز توانایی آن را نداشتند که حتی پر خواننده‌ترین نویسندگان را تحت حمایت گیرند. اراسموس میتوانست بهترین ممر درآمد را داشته باشد بنفیسها، اسقف نشینها، و حتی بعدها کلاه کار دینالی. وی چنین پیشنهاداتی را بارها رد کرد، زیرا میخواست آزاد بماند و بر پای اندیشه‌اش قید و زنجیر نیفتد. ترجیح میداد که آزاد باشد و گدایی کند، نه آنکه در بند فساد و تباهی افتد.

اراسموس در سال ۱۵۰۲ از طاعون گریخت و به لوون رفت. آدریان اوترشتی، رئیس دانشگاه آنجا، به وی پیشنهاد استادی کرد؛ اما او نپذیرفت. چون به پاریس بازگشت، بر آن شد تا معیشت خود را از راه قلم زدن به دست آورد. کتاب التزام اخلاقی سیسرون، هکابه اوربید، و دیالوگ‌های لوكیانوس را ترجمه کرد. بدون تردید، این شكاك شوخ طبع در تربیت ذهن و سبك نگارش اراسموس تأثیری بسزا داشته است. در ۱۵۰۴ اراسموس به دوستی نوشت:

خداوند! لوكیانوس با چه شوخ طبعی و سرعتی ضربت خود را فرود می‌آورد؛ همه چیز را به مسخره می‌گیرد و نمیگذارد چیزی، بی آنکه رنگ مسخرگی گیرد، از زیر قلمش بگریزد. سخت‌ترین حملاتش متوجه فلاسفه و رواقیان است... و فرضیات فوق طبیعی، و رواقیان را به علت خودبینی غیر قابل تحملشان دست می‌اندازد... هنگامی که لقب ملحد بدو دادند مزیتی افتخارآمیز از ناحیه بدبینی و خرافه پرستی خدایان را نیز، با همان بیروایی، به باد تمسخر گرفت.

در دیدار دومش از انگلستان (۱۵۰۵-۱۵۰۶) همراه کولت به زیارت آرامگاه قدیس تامس ا بکت در کنتربری رفت. وی شرح این سفر را، با نامه‌های افسانه‌ای، در یکی از مکالمات خود می‌آورد و بیان میدارد که چه گونه ((گراتیا)) (کولت) پیشنهاد کرد که حق بود مقداری از ثروتی که صرف تزئین کلیسا شده است برای التیام آلام بینوایان کنتربری به کار میرفت، و با این سخن راهب راهنمایان را رنجیده خاطر ساخت؛ چگونه راهب شیرینی را که واقعا از پستان مبارک مریم عذرا ریخته بود بدانها نشان داد؛ چگونه ((مقدار حیرت انگیزی استخوان مرده))، که میبایست همه آنها را با احترام ببوسند، به آنها ارائه نمود؛ چگونه گراتیان از بوسیدن کفشهای کهنه‌ای که میگفتند بکت میپوشیده طفره رفت، چگونه مرد راهنما، به عنوان نهایت لطف خود، یادبود مقدسی را به گراتیان ارائه داد و آن پارچهای بود که قدیس بکت عرق پیشانی‌اش را با آن پاک و بینایش را در آن خالی کرده بود و هنوز آثار آب دماغ مقدسش در آن پیدا بود و حال گراتیان از دیدن آن به هم خورد و روی درهم کشید. دو دانشمند، در حالی که بر بشریت میگریستند، به لندن بازگشتند.

در آنجا بخت خوش به اراسموس روی کرد. پزشك هنري هفتم دو پسرش را به ایتالیا میفرستاد؛ اراسموس مامور شد تا به عنوان ((راهنما و سرپرست)) همراه آنان شود. وي همراه جوانان يك سال در بولونیا توقف کرد، کتابخانه‌ها را بلعید، و روز به روز بر شهرت خود به دانش‌طلبي، تبحر در زبان لاتینی، و خردمندی افزود. وي، تا این زمان، جامه کانهایی آگوستینوسی را میپوشید ردای سیاه و قبای بلند و باشلق، اکنون (۱۵۰۶) این جامه را از تن بیرون کرد و جامه يك کشیش معمولی را، که کمتر انگشت نما بود، پوشید و ادعا کرد که برای این کار از پاپ یولیوس دوم، که در آن زمان به عنوان يك فاتح نظامی در بولونیا به سر میبرد، کسب اجازه نمود است. به دلایلی که بر ما نامعلوم است، اراسموس در ۱۵۰۶ به انگلستان بازگشت و در دانشگاه کیمبریج به تدریس زبان یونانی پرداخت. اما در ۱۵۰۸ باز او را در ایتالیا میابیم که چاپ تجدید نظر شده و بزرگی از امثال خود را برای چاپخانه آلدوس مانوتیوس در ونیز آماده میکند. از آنجا گذارش به رم افتاد (۱۵۰۹) و فریفته زندگی مرفه، آداب و طرز رفتار مهذب، و رشد فکری کار دینالها شد. اثرات آشکار موضوعات و آدابو آیینهایمشرکانهدر مرکز جهان مسیحیت او را به خود مشغول داشت؛ همچنانکه در سال پیش لوتر را به وحشت افکنده بود. آنچه بیش از همه خاطر اراسموس را آزرده، مشی، حمیت، و اشتغالات نظامی پاپ یولیوس دوم بود. در این باب، با لوتر اما با کار دینالها هم، که از غیبتهای مکرر پاپ جنگجو بگرمی استقبال میکردند، موافق بود. آنها ورود اراسموس را به مجامع خود خوشامد گفتند و پیشنهاد کردند که اگر در رم مستقر شود، مشاغل و مناصبی بدو خواهند داد که بی آنکه انجام وظیفه کند، مقرری آنها را دریافت خواهد داشت.

دست در همان حال که مهر این شهر ابدی میخواست در دل وي ریشه کند، ماونتجوی بدو نوشت که هنري هفتم مرده است و دوست او مانیتها، به نام هنري هشتم، بر تخت نشسته است و اگر اراسموس به انگلستان باز گردد، همه درها و مزینها به روی او گشوده است. همزمان با نامه ماونتجوی، نامه‌ای هم از خود هنري هشتم بدو رسید:

آشنایی ما وقتی شروع شد که من کودک بودم. احترام و ارزشی که آن زمان من در دل خویش نسبت به شما احساس میکردم، به مناسبت ذکرى که از من در نوشته‌های خود کرده‌اید، و به خاطر استفاده‌ای که از استعداد و شایستگیهای خود در راه پیش بردن حقیقت مسیحیت مبذول داشته‌اید، افزونتر شده است. شما تا اینجا این بار سنگین را بتنهایی به دوش کشیده‌اید، اما اکنون به من این افتخار را بدهید که، تا آنجا که قدرت و توانایم اجازه میدهد، شما را کمک و حمایت کنم... بهبود حال شما برای همه ما گرانبهاست... بنابراین، پیشنهاد میکنم که اندیشه توقف در نقاط دیگر را بکلی از خانه ذهن خود دور سازید. به انگلستان بیایید و یقین بدانید که بر دل و دیده ما جاي دارید. شرایط خود را بازگویید؛ آنها، چنان که آرزوی شماست، نظر بلندانه و افتخارآمیز تلقی خواهند شد. به یاد دارم که يك بار گفتید وقتی از در به در گشتن خسته شوید، این کشور را خانه دوران پیری خود خواهید ساخت. از این روی، به نامه همه آنچه خوب و مقدس است، از شما میخواهم که به وعده خویش تحقق بخشید. ما اکنون از ارزش فضایل و نصایح شما آگاه هستیم. ما حضور شما را در میان خود از همه داراییهایمان گرانبهاتر می‌شماریم... شما اوقات فراغتتان را برای خود میخواهید؛ ما نیز از شما چیزی نمیخواهیم، جز آنکه قلمرو حکومت ما را خانه خود بدانید... بنابراین، اراسموس عزیز به نزد من بیایید و بگذارید که حضورتان جواب دعوت من باشد.

چگونه میشد دعوتی چنین مودبانه و کریمانه را رد کرد در رم، حتی اگر به وي منصب کار دینالی میدادند، میبایست زبان در کام کشد. در انگلستان، در میان دوستانی با نفوذ و تحت حمایت پادشاهی نیرومند، میتوانست آزادانهتر بنویسد و در امان باشد. او، با اندکی اکراه، او مانیتهای رم، کاخها و کتابخانه‌های باشکوه، و کار دینالهایی را که به وي اظهار لطف کرده بودند بدرد گفت. دوباره از آلپ عبور کرد، به

پاریس رفت، و از III- اراسموس هجاگر

پنج سال در آنجا ماند و، در تمام آن مدت، از پادشاه جز سلام و درودی اتفاقی نشنود. آیا هنري با بستگان خارجی یا خویشان داخلی سرگرمی داشت اراسموس انتظار کشید و خود را خورد. ماونتجوی با هدیه‌ای

به فریادش رسید؛ وارم درآمد يك كليساي محلي را در كنت بدو اعطا كرد؛ و جان فيشر، اسقف راجيستر و رئيس دانشگاه كيمبريج، وي را با ساليانهاي برابر ۱۳ پوند (۱۳۰۰ دلار) به استادي زبان يوناني برگماشت. براي آنكه اين درآمد را تا سرحد توانايي نگاه داشتن يك پيشخدمت و يك اسب بالا برد، آثارش را به دوستانش، كه معمولاً به خواست او پاسخ ميدادند اما پاسخشان به حد كفايت نبود، تقديم داشت.

در سال اول سومين دفعه اقامت خود در انگلستان، و در خانه تامس مور، مشهورترين كتاب خويش را به نام در مدح ديوانگي، در هفت روز، نوشت. عنوان يوناني لاتيني شده آن، انكوميوم و موريائي، نوعي بازي لفظي با نام ((مور)) است اما موروس (moros) يوناني به معني ((ديوانه)) و موريا (mria) به معني ((ديوانگي)) بود. اراسموس اين اثر را دو سال همچنان به صورت دستنويس نگاه داشت، آنگاه سفري کوتاه به پاریس کرد تا آن را به چاپ رساند (۱۵۱۱). اين كتاب در زمان حياتش چهل بار تجديد چاپ، و به چندين زبان ترجمه شد. رابطه آن را خواند، نه، بلکه بلعيد؛ تا دير زماني بعد، يعني ۱۶۳۲، ميلتن در كيمبريج نسخه‌اي از آن ((در دست هر كسي)) ميديد.

موريا در معنایی كه اراسموس آن را به كار برده است تنها جنون، ياره گويي، ناداني، و ابلهي معني نميدهد، بلکه استعداد طبيعي، غريزه، عواطف، و سادگي و صفاي ناشي از بيسوادي راهم، در برابر خردمندي، تعقل، حسابگري، و عقل، شامل ميشود. اراسموس در اين كتاب ما را متوجه ميسازد كه نژاد بشر هستي خود را مديون ديوانگي است، زيرا مگر از رغبت مرد به زن، كه به هزار شكل جلوه ميكند، و ستايش پر شور مرد از جسم زن، و شهوت سيريائي ناپذيرش به همخوابگي چيزي عبثتر وجود دارد آيا مرد اگر به هوش باشد، براي تسكين شهوت هرگز قلاده ازدواج با يك زن را به گردن خواهد افكند آيا زن اگر به هوش باشد، به خاطر لذتي آني، رنج و محنت زاييدن و مادر شدن را تحمل خواهد كرد آيا خنده آور نيست كه بشريت حاصل فرعي اين فرسايش و استهلاك دو جانبه باشد اگر زن و مرد از روي تعقل از اين كار باز ايستند، بشريت نابود خواهد شد.

از اين مثال، وجوب ديوانگي و حماقت خردمندي آشكار ميشود. اگر عقل بر وجود آدمي فرمانروايي كند، آيا از شجاعت اثري ميتوان يافت خوشبختي امكانپذير خواهد بود آيا كتاب جامعه سليماني راست كثرت غم است، و هر كه علم را بيفزايد حزن را ميفزايد)) چه كسي با وقوف برآينده خوشبخت ميبود جاي شكر است كه علم و فلسفه رواجي ندارد، و مردم بدانها التفات نميكنند، و از اين راه بر ناداني حياتي نژاد بشر لطمهاي وارد نميآيد. منجمان ((از ابعاد دقيق خورشيد و ماه و ستارگان، به همان آساني كه از تنگ و ديگچه حرف ميزند، با شما سخن ميرانند.)) اما ((طبيعت به ناچيزي حدسيات و فرضيات آنها ميخندد.)) فيلسوفان پيچيدگيها را پيچيدهتر، و مبهمات را مبهمتر ميكنند. وقت و هوش خود را درباره لطايف الحيل منطقي و متافيزيكي، كه نتيجه شان جز باد هوا نيست، زاييل ميكنند، چه خوب بود كه ما، به جاي سپاه و سرباز، اين مهمالات را به جنگ ترکان ميفرستاديم، زيرا در اين صورت در برابر اين ((روده درازيهاي)) گمراه كننده، همه راه گريز در پيش ميگرفتند. پزشكان از فلاسفه بهتر نيستند؛ ((امروز آنچه آنها به نام پزشكي بدان عمل ميكنند تركيبی از دورويي و نيرنگ بيش نيست.)) اما عالمان علوم الاهي:

سراسر جريان پيگير خلقت جهان را تا يك ذره ناچيز، به وسيله قدرت مطلق باري، به شما خواهند گفت. نحوه دقيق گناهكاري ذاتي را، كه از پدر و مادر نخستين ما سر زد، تشریح خواهند كرد... و شما را قانع خواهند ساخت كه چه سان.... نطفه جهان دهنده ما در رحم باكره مريم عذرا بسته شد. و در فرصت تقدیس شده فطير عشاي رباني به شما نشان خواهند داد كه چگونه ممكن است حوادثي، بي آنكه فاعل و كننده داشته باشند، به حصول پيوندند.... چگونه كسي ميتواند، در يك زمان، در چند جا باشد، و چگونه جسم مسيح، در آسمان با جسم وي بر صليب، و جسم وي در عشاي رباني فرق دارد.

نيز بر مزخرفات و لاطايلاتي كه بر آن نام معجزات و كرامات مينهند اشباح و قبور شفابخش، احضار شيطان، و ((لوله هايي از اين قبيل كه ساخته و پرداخته دست خرافاتند)) بينديشيد.

این مهملات برای کشیشان و روحانیانی که دست به کار آند دکان خوبی است و درآمدی بیرنج دارد. از آنان که بازار دغلباز بخشایشدهی و آمرزشنامه فروشی را گرم نگاه میدارند، چه بگویم که اینان حساب زمان و توقف یکایک ارواح را در برزخ نگاه میدارند و مدت ماندنشان را، از روی میزان وجوهی که از راه فروش این آمرزشنامه‌ها و عفونامه‌های وقاحت آور به دست می‌آورند، کم و زیاد میکنند یا درباره آن دیگران چه میتوان گفت؛ آنانی که وانمود میکنند با او راد سحرانگیز و یا سر هم بندی کردن ادعیه و انداختن تسبیح (که برخی از شیادان مذهبی برای تفریح یا به احتمال قویتر برای جلب منفعت، ساخت و پرداخته‌اند) میتوانند ثروت، افتخار، شادی، طول عمر، برنایی در عهد پیری، و حتی بعد از مرگ جایگاهی در دست راست عیسی نجات‌دهنده فرا چنگ آرند

این هجا ادامه مییابد و راهبان، فقیران، مفتشان، کاردینالها، و راهبان با گدایشان مردم را به ستوه می‌آورند و گمان میکنند با زبورخوانیهای خواب‌آورشان بهشت را فتح میکنند. کشیشان معمولی تشنه و گرسنه پولند؛ ((آنها در فن به چنگ آوردن عشریه، صدقه، درآمدهای اتفاقی، و غیره زیرکتر و نیرنگبازترند.)) تمام روحانیان، از هر طبقه و مرتبه و رنگی که باشند، با سوزاندن جادوگران موفقند. پاپها، به خاطر ثروت، افتخارات، حق حکومت، مناسب، وضع دستورات شرعی، بی بند و باری، فروش آمرزشنامه... تشریفات و مالیاتگیری، تکفیرها و تحریمها))، حرص به مال اندوزی، خط مشی مادی و اینجهانی، و جنگهای خونینشان، به هیچ وجه به حواریون مسیح شباهتی ندارند. چنین کلیسایی، جز به صدقه سر حماقت و سادگی و ساده لوحی و گولی بشر، چگونه میتواند زنده بماند کتاب مدح دیوانگی عالمان الهی را به خشمی آشکار برانگیخت. مارتین دروپسیوس به اراسموس نوشت: ((باید بدانید که کتاب شما، حتی در میان آنان که پیش از این ستایشگر سر سپرده شما بودند، ناراحتی تولید کرده است.)) اما هجوی که اراسموس در این ویرانگری خنده‌انگیز به کار برده بود، در مقایسه با اثر بعدیش، بسیار نرم و ملایم بود. سومین و اوسین سال تدریس اراسموس در کیمبریج (۱۵۱۳) مقارن با سال مرگ پاپ یولیوس دوم بود. در سال ۱۵۱۴ در پاریس هجونامه یا دیالوگی به نام یولیوس اکسکلووس منتشر شد. اراسموس، جز انکار صریح، کوشش بسیار نمود که تعلق آن را به خود مکتوم بدارد؛ اما نسخه رساله دست به دست دوستانش گشت؛ مور، از روی بی احتیاطی، آن را در زمره آثار اراسموس قلم زد. جا دارد که آن را در اینجا به عنوان نمونه تندی از سبک اراسموس هجاگر ذکر کنیم. پاپ جنگجوی متوفا دروازه بهشت را به روی خود بسته میبیند، و پطرس حواری با سماجت تمام دروازه را پاس میدارد.

یولیوس: این مسخره بازی بس است. من یولیوس لیگوریایی هستم، پی.ام...

پطرس: پی.ام! پی.ام چپست ((پستیس ماکسیم)) (بزرگترین بلا) یولیوس: احمق فرومایه! پی.ام یعنی ((پونتیفکس ماکسیموس)) (بزرگترین پونتیفکس).

پطرس: اگر سه بار هم ((ماکسیموس)) (بزرگترین) باشی... نمیتوانی داخل شوی، مگر آنکه ((بهترین)) هم باشی.

یولیوس: فضولی موقوف! تو که در تمام این قرنهای ((قدیسی)) بیش نبوده‌ای برای من که ((قدوس)) و ((اقدس)) و ((اقدسیت)) و ((ذات تقدس)) بوده‌ام، و احکام نیز آن را نشان میدهند، فضولی میکنی.

پطرس: آیا میان قدیس بودن و قدیس نامیده شدن فرقی نیست... بگذار کمی دقیقتر به تو بنگرم. هوم! نشانه‌های بیدینی و ناپارسایی در تو فراوان است... ردای کشیشان بر تن داری. اما در زیر آن لباس خونین رزم پوشیده‌های؛ چشمها وحشی، دهان گستاخ و اهانتگر، جبین بیشرم، تن سراسر مجروح از زخم گناه، نفس آلوده به بوی شراب، و مزاج شکسته از افراط در هرزگی. با این وضع تهدیدآمیز که بخود گرفته‌ای،... تو یولیوس امپراطوری که از دوزخ بازگشته‌ای...

یولیوس: به یاوه گوییهایت خاتمه بده، و گر نه تکفیرت میکنم...

پطرس: مرا تکفیر میکنی ممکن است بدانم با چه حقی یولیوس: بهترین حقوق. تو کشیشی بیش نیستی، شاید کشیش هم نباشی، به تو میگویم در را باز کن! پطرس: نخست باید شایستگی و استحقاق خود را برای دخول نشان دهی...

یولیوس: منظور از شایستگی و استحقاق چیست پطرس: آیا دین و اعتقاد واقعی را به کسی آموخته‌ای؟ یولیوس: نه، این کار را نکرده‌ام. من به جنگ سرگرم بودم. اما اگر ثمری دارد، بگذار بگویم که در آنجا راهبانی هستند که مراقب و محافظ دینند.

پطرس: آیا، با دادن سر مشق پاکی و دینداری، ارواح مردمان را به سوی مسیح متوجه کرده‌ای یولیوس: بسیاری را به تارتاروس روانه کرده‌ام.

پطرس: آیا معجزه یا کرامتی از تو بروز کرده است یولیوس: آه، معجزه و کرامت دیگر از رواج افتاده است.

پطرس: آیا در دعا‌های خود کوشا و با پشتکار بوده‌ای یولیوس: یولیوس شکستناپذیر نباید به سوالات یک ماهیگیر گدامنش جواب دهد. تو خواهی دانست که من کیستم و چیستم. نخست آنکه من یک تن لیگوریایی هستم، و مانند تو یهودی نیستم. مادرم خواهر پاپ بزرگ، سیکستوس چهارم، بود. پاپ مرا با املاک کلیسا توانگری داد. کار دینال شدم. بدبختیها و مصیبت‌هایی نیز دامنگیرم شد. به سیفیلیس گرفتار شدم، تبعیدم کردند، از کشور خویش بیرونم راندند، اما در همه این احوال میدانستم که بالاخره پاپ میشوم.... و چنان شد که میپنداشتم: بخشی به واسطه کمک فرانسویها، بخشی به وسیله نزول، و بخشی دیگر از طریق قولها و وعده‌ها: کرزوس نیز نمیتوانست پولی را که لازم بود تدارک ببیند؛ بانکدارها شرح آن را به تو خواهند گفت. اما من موفق شدم... و بیشتر از آنچه که پاپ‌های پیش از من کرده‌اند، برای کلیسا و مسیح کار انجام داده‌ام.

پطرس: چه کرده‌ای یولیوس: درآمد کلیسا را افزون ساختم. مناصبها و ادارات جدیدی درست کردم و آنها را فروختم... از نو سکه زدم، و از این راه مبلغ کلانی اندوختم. بدون پول کاری از پیش نمیرود. آنگاه بولونیا را ضمیمه مقر مقدس پاپ ساختم... همه شاهزادگان و شهریاران اروپا را به حرف شنوی از خود واداشتم. عهد نامه‌ها را پاره کردم و سپاهیان جرار به میدان جنگ بردم: رم را از کاخ‌های با شکوه پر ساختم: و بعد از خود، پنج میلیون در خزانه پایی به جای گذاشتم...

پطرس: چرا بولونیا را گرفتی یولیوس: زیرا درآمد آنجا را خواهان بودم...

یولیوس: دوک آنجا لئیم حق ناشناسی بود، مرا به فروختن مشاغل و مناصب کلیسایی متهم کرد. به من تهمت بچه بازی زد... من دوکشین فرار را برای پسر خودم میخواستم که میشد بدو اعتماد کرد و از این راه به کلیسا خدمت نمود. او، درست در آن زمان، کار دینال پاویا را خنجر زده بود.

پطرس: چه پاپ و زن و بچه یولیوس: زن نه، زن نه، اما داشتن کودک چه عیبی دارد پطرس: آیا تو مرتکب جنایاتی که بدانها متهم میشدند شده بودی یولیوس: برای رسیدن به مقصود، اینها که چیزی نیستند...

پطرس: آیا برای برکنار کردن یک پاپ فرومایه و رذل راهی نیست یولیوس: برکنار کردن پاپ چه لاطاناتی! چه کسی میتواند بالاترین مرجع و قدرت جامعه را برکنار کند...

تنها شورای عمومی کلیسا میتواند خطاهای پاپ را بدو تذکر دهد، اما خود شورا باید به رضایت و موافقت پاپ تشکیل شود.... از این روی، به خاطر هیچ جنایتی، هر چه میخواهد باشد، او را نمیتوان برکنار کرد.

پطرس: حتي به جرم قتل يوليوس: نه، حتي به جرم پدر کشي.

پطرس: حتي به جرم زنا يوليوس: نه، حتي به جرم هتك.

پطرس: حتي به جرم فروختن مقامات كليسا يوليوس: نه، حتي اگر ششصد بار چنين عملي شود.

پطرس: حتي به جرم مسموم ساختن و زهد خوراندن يوليوس: نه، حتي به جرم توهين به مقدسات.

پطرس: حتي اگر همه اين جرايم از يك نفر سرزده باشد يوليوس: اگر ششصد جرم ديگر نيز بر آنها بيفزايي، هيچ قدرتي نميتواند پاپ را عزل کند.

پطرس: امتيازات تازه‌اي است براي جانشينان من که شريترين و پستترين افراد باشند و از مكافات نيز ايمن.

بدبخت آن كليسا يي که نميتواند چنين غولي را از پشت خود بر زمين افکند. ... مردم بايد به پا خيزند و با سنگ سنگفرش پياده رواها مغز اين فرومايگان را متلاشي کنند... اگر شيطان نايب منابي ميخواست، کسي را بهتر از تو نميافت. تو به عنوان يك پيشواي مذهبي براي مسيح چه کرده‌اي، يوليوس: آيا بسط دادن كليسا يي مسيح اقدام نيکي نيست...

پطرس: چگونه كليسا را بسط داده‌اي....

يوليوس: رم را از کاخها، خدمتگزاران، سپاهيان، و ادارات پراساختم...

پطرس: وقتي که مسيح كليسا را بنياد نهاد، از اين قبيل چيزها نداشت...

يوليوس: آه تو به آن روزها مياندوشي که خود پاپ بودي و عده‌اي اسقف گدامنش و بينوا دورت را گرفته بودند و داشتني از گرسنگي فرق دارد... اکنون به كليساهاي معظم ما، به اسقفاني که هر يك به شاهي ميمانند... به کار دينالهايي که خدم و حشم باشکوه دارند، و به اسبان و استراني که زين و يراقشان از طلا و جواهر و نعلشان از سيم و زر است نگاه کن.

بالا تر از همه اينها، خود من، بزرگترين پونيפקس، در تخت روان زرین، بر روي دوش سربازان، حمل ميشدم و چون پادشاهان به سوي جمعيتي که مرا ميستودند دست تکان ميدادم. به غرش توپها و آواي کرناها و صدای طبلها گوش فرادار. به ماشينهاي جنگي، به جمعيتي که فریاد ميزنند، به مشعلهايي که در خيابان و ميدان نور ميپاشند. و به پادشاهان زمين که به پابوس من آمده‌اند، بنگر... اين همه را تماشا کن، و ببين که پر شکوه و با عظمت نيستند... مي بيني که در برابر من تو چه اسقف گدا و بينوا يي هستي.

پطرس: اي فرومايه وقيح! حقه بازي، رباخواري، و نيرنگ ترا پاپ کرده است.... من روم کافر کيشي را بر آن داشتم تا به مسيح بگرايد، تو آن را دوباره به ورطه کفر افکنده‌اي. بولس از شهرهايي که غارت کرده، از لشگرياني که در هم شکسته و کشته سخن نميگفت... بلکه از کشتي شکستنها، غل و زنجيرها، مرارته‌ها و تازيانه خوردنها حرف ميزد؛ افتخارات و پيرويهاي او، به عنوان شاگرد و پيرو مسيح، اينها بود. مجد و بزرگواري سردار مسيحيت اينها بود. مباحث او به جانهايي بود که از چنگ شيطان رهانيده بود، نه به پولهايي که جمع کرده بود...

يوليوس: اين حرفها براي من تازگي دارد.

پطرس: بله، ممکن است. با این زرد و بندها و عهد نامه‌ها، با این سپاهیان و فتوحات نظامی دیگر فرصتی نداشت‌هایی که به خواندن انجیلها بپردازي. ... تو تظاهر میکنی که مسیحی هستی، در حالی که از ترکها هم بدتری؛ تو مثل ترکها فکر میکنی و مثل ترکها بی بند و بار و شهوترانی. اگر میان تو و آنها فرقی باشد، در آن است که تو از آنها بدتری...

یولیوس: پس دروازه را باز نمیکنی پطرس: به روی دیگری چرا، اما نه به روی چون تویی...

یولیوس: اگر تسلیم نشوی، مقاومت را بزور میگیرم. آنها هم اکنون دارند پایین را غارت میکنند؛ دیری نمیگذرد که شصت هزار ملعون به پشتیبانی من برمیخیزند.

پطرس: ای آدم بیچاره! ای کلیسای بدبخت! ... وقتی کلیسا چنین پیشوایی داشته باشد، برای من جای شگفتی نیست که تنها معدودی اجازه ورود به اینجا را بخواهند. با وجود این، در همان حال که چنین غول ستمگری، که مظهر بیعدالتی و بی انصافی است، تنها به خاطر آنکه نام پاپ بر خود دارد مورد تکریم و تعظیم قرار میگیرد، مردمان خوب هم در دنیا باید فراوان باشند.

این انتقاد البته سخت یکطرفه است. شخصی بدین فرومایگی که در اینجا تصویر گشته است هرگز نمیتوانست ایتالیا را از وجود مهاجمان پاک سازد؛ به جای سان پیترو و قدیم کلیسای جدیدی بنا نهد؛ میکلائو و رافائل را کشف و راهنمایی کند و سبب بسط هنرشان شود؛ تمدن مسیحی و تمدن کلاسیک را در واتیکان با هم توحید رافائل، چون تکی چهره یولیوس دوم در گالری اوفینسی از کار درآید متفکری ژرف اندیش، با دقت و احتیاطی جانکاه. و اراسموس بینوا، در همان حال که همه کشیشان را به فقر حواریون فرا میخواند، خود برای به دست آوردن پول دست التماس به سوی دوستانش دراز میکرد! این امر که کشیشی چنین ادعاینامه هلاکت بخشی علیه پاپ به قلم آورد روح انقلابی آن زمان را نشان میدهد. در سال ۱۵۱۸ دومین سال قیام لوتر پتر گیلیس از آنورس به اراسموس نوشت: ((در اینجا، یولیوس اکسلوسوس را همه جا میفروشنند؛ همه آن را میخرند؛ و همه درباره آن گفتگو میکنند)) شگفت نیست اگر مصلحان دینی بعدها اراسموس را به خاطر آنکه شیور انقلاب را نواخت و خود گریخت ملامت کنند.

در سال ۱۵۱۴ یکی دیگر از آثار قلمی اراسموس دنیای فکری اروپای باختری را برانگیخت. از سال ۱۴۹۷ به بعد، اراسموس به تالیف دیالوگهایی به شیوه خودمانی دست زده بود؛ و قصدش بظاهر تعلیم سبک نوشتار و گفتار لاتینی بود؛ اما در خلال مطالب بسیار متنوع، موضوعات روزمره زندگی را مورد بحث قرار داده بود تا جوانان مدرسه را از بیحالی و خرفتی روزانهشان به در آورد. دوستش، بیاتوس رنانوس، با اجازه خود او، مقداری از این مکالمات را تحت عنوان ((قواعد مکالمات روزمره، به قلم اراسموس روتردامی، که نه تنها برای پیرایش زبان کودک، بلکه برای اصلاح اخلاق او نیز مفید است)) چاپ کرد. در چاپهای بعدی، مکالمات دیگری نیز بر کتاب افزوده شد، و به صورت یکی از اساسیترین تالیفات اراسموس بیرون آمد.

این کتاب مجموعه عجیبی است از بحثهایی جدی درباره ازدواج و اخلاقیات، ترغیب و اندرز به پارسایی و دینداری، نشان دادن پوچیها و نارواییهایی آداب و اعتقادات انسانی، که با کنایه‌ها و شوخیهای تند و خارج از ادب تلفیق شده، و سراسر به زبان مصطلح و عامیانه لاتینی است که نوشتن بدان یقیناً سختتر از نوشتن به زبان رسمی و عالمانه بوده است. یک مترجم انگلیسی در سال ۱۷۲۴ درباره آن چنین میگوید: ((هیچ کتابی بهتر از این، به شیوه‌های شادبخش و در عین حال آموزنده، عقاید و آرای پاپها و خرافه‌ها را بر نمیاندازد.)) گرچه این نظر تا اندازه‌ای اغراقآمیز است، اما شك نیست که اراسموس، با شیوه شیرین و پرطنز خود، این ((کتاب درسی انشای لاتینی)) را وسیله‌ای ساخته است که مجدداً بر قصور و تبهکاری روحانیان بتازد. اراسموس خرید و فروش آثار متبرک، سو استفاده از تکفیر، مال اندوزی نخست کشیشان و کشیشان، معجزات دروغینی که از زودباوری و ساده لوحی مردم آب میخورند، افسانه‌های قدیسان که برای مقاصد مادی ساخته و پرداخته شده‌اند، بی اعتدالی در روزه گرفتن، و تضاد و

تناقض تکانه‌دهنده میان مسیحیت کلیسا و مسیحیت مسیح را مورد حمله قرار میدهد و آنها را محکوم میسازد. باوفاترین هواخواهان و مشتریان مسیحیت را يك مشت فربه شکم‌باره پرهیزکن... عفت آدمی در صومعه‌ها بیشتر در معرض خطر است تا در خارج.) از اینکه به دوشیزگی اینهمه بها داده‌اند اظهار تأسف میکند؛ عشق به زناشویی را میستاید و آن را برتر از مجرد می‌شمارد. حسرت می‌خورد که چرا مردمی که اسب خوب را با اسب خوب جفت میکنند، در امر ازدواج، به خاطر جلب منافع و مادیات، دختران تندرست و شاداب خود را به مردان بیمار شوهر می‌دهند؛ و پیشنهاد میکند که از ازدواج اشخاص مبتلا به سیفیلیس، یا اشخاص ناتوان، و یا آنهایی که به مرضهای سخت دچارند جلوگیری شود. با این اندیشه‌های جدی، گفته‌های بسیار هزل را می‌آمیزد. کودکان را اندرز میدهد که به مردم هنگامی که عطسه میکنند ((عاقبت باد)) بگویند؛ نه وقتی که ((ضرطه می‌زنند))؛ و زن آبستنی را با دعایی بینظیر درود می‌فرستد: ((خدا کند این باری که در شکم داری... به همان آسانی که به میان رفته است، بیرون آید.)) ختنه کردن را سفارش میکند، ((چرا که از شدت خارش و نعوظ، و در نتیجه از هم‌خوابگی، می‌کاهد.)) گفتگوی طولانی میان ((مرد جوان و فاحشه)) به اصلاح اطمینانبخش زن میانجامد.

منتقدان زبان به شکایت گشودند که این مکالمات، از لحاظ تعلیم انشای لاتینی، شیوه تند و جسورانه‌ای دارند.

منتقدی ادعا میکرد که این گفتارها تمام جوانان فرایبورگ را به فساد میکشاند. شارل پنجم تعلیم آنها را در مدارس جرمی دانست که مکافاتش مرگ بود. لوثر در این مورد با امپراطور هم‌عقیده بود: ((من، در بستر مرگ، پسرانم را از خواندن مکالمات اراسموس منع خواهم کرد.)) (خشم و غیظ سبب موفقیت کتاب شد. اندکی پس از انتشار، ۲۴۰۰۰ نسخه از آن به فروش رفت؛ تا سال ۱۵۵۰ تنها کتاب مقدس فروشی بیشتر از آن داشت؛ در آن میان اراسموس تقریباً کتاب مقدس را هم از آن خود کرده بود.

IV- اراسموس محقق

انگلستان را در ژوئیه ۱۵۱۴ ترك گفت و، در میان مه و گمرکات، راه به بندر کاله برد. در آنجا نامه‌ای از رئیس صومعه فراموش شده‌اش در شتاین دریافت داشت که اطلاع و تذکر داده بود که مدت‌هاست اجازه مرخصی او تمام شده است و بهتر است هر چه زودتر بازگردد و باقی عمر را به توبه و تقوا گذراند. این نامه پشت او را لرزاند، زیرا، مطابق قوانین شرع، رئیس صومعه میتواند از قوای کشوری بخواهد که وی را به حجره‌اش بازگردانند. اراسموس پوزش خواست و رئیس صومعه نیز موضوع را تعقیب نکرد. اما دانشمند سرگردان، برای آنکه این قضیه بار دیگر موجب پریشانی خاطرش نشود، از دوستان با نفوذ خود در انگلستان خواست که برایش از پاپ لئو دهم معافیت از الزامات و تعهدات رهبانی بطلبند.

مهمترین اثرش را، که تصحیح انتقادی متن یونانی عهد جدید و ترجمه و تفسیر جدید آن به زبان لاتینی بود، برای چاپ و انتشار به فروین داد. این کار، که زاده عشق و مایه افتخار بود، هم برای مولف و هم برای ناشر خطرناک بود: آماده کردن متن سالها طول کشیده بود، و چاپ و انتشارش کاری دشوار و پرهزینه بود؛ احتمال داشت که کلیسا هر گونه ترجمه و اصلاحی را بر ترجمه لاتینی هیرونوموس، که مدتهای مدید با نام وولگات مورد تصدیق قرار گرفته بود، محکوم بدارد و فروش کتاب هزینه چاپ آن را درنیورد. اراسموس با تقدیم کتاب به پاپ لئو دهم یکی از خطرات را از میان برد. در فوریه ۱۵۱۶ فروین بالاخره کتاب را منتشر کرد. اراسموس متن یونانی تصحیح شده و ترجمه لاتینی خود را، در ستونهای متوازی، روبه روی هم قرار داده بود. معلومات یونانی اراسموس اندک بود، و به این سبب در اغلاط بیشماري که در متن راه یافته با حروفچینها سهیم است. از نظر تحقیق و علم، این چاپ از متنی که عده‌ای از محققان در سال ۱۵۱۴ برای کاردینال خیمنت فراهم کردند فروتر است، اما کتاب اخیر تا سال ۱۵۲۲ در دسترس مردم قرار نگرفت. این دو کتاب نشانگر آغاز توجه اومانئیستها به ادبیات صدر مسیحیت، و

شروع پژوهشهای انتقادی درباره کتاب مقدس است. رشته اخیر در قرن نوزدهم بدانجا رسید که کتاب مقدس را نوشته‌های انسانی، و حاصل فکر و قلم خط‌پذیر آدمی دانست.

یادداشت‌های اراسموس در مجلد جداگانه‌ای به چاپ رسیدند. این یادداشت‌ها به لاتینی روشن و مصطلحي نوشته شده بودند و برای همه فراغ التحصیلان مدارس آن روز قابل فهم بودند؛ و خواننده بسیار پیدا کردند. بحث‌ها با آنکه به طور کلی در چهار چوب عقاید مورد پذیرش کلیسا بودند، اما راه بسیاری از کشفیات بعدی را از پیش باز نمودند. در نخستین چاپ، جمله معروف به ((عبارت یوحنايي)) رساله اول یوحنايي رسول (۷۰۵) را، که در تاکید تثلیث است، حذف کرد؛ در متون پیراسته و موثق امروز نیز عبارت مذکور را، که از افزوده‌های قرن چهارم است، حذف میکنند. داستانی زنی را که در حال زنا گرفتار شده بود از انجیل یوحنا (۵۳۰۷، ۱۱۰۸) و بوازده آیه آخر انجیل مرقس را چاپ کرد، اما متذکر شد که ممکن است الحاقی باشند. مکرراً فرق میان مسیحیت اولیه و مسیحیت زمان جاری را جلوه گر میساخت. به این طریق، درباره انجیل متی (۲۳. ۳۷) نوشت:

هیرونوموس چه میگفت اگر میدید که شیر مریم عذرا را، به خاطر پول، در معرض تماشا نهادند و به آن، بیشتر از جسم مقدس مسیح احترام مینهند او چه میگفت اگر این روغنهای اعجاز‌آمیز، این پاره‌های صلیب واقعی را که به اندازه باریک کشتی بزرگ شده است مینگریست اینجا با شلق قدیس فرانسیس، آنجا دامن زیرین مریم عذرا، و یا شانه سر قدیسه حنا را به معرض تماشا گذاشته‌اند... و آنها را نه به عنوان وسایلی برای یاری مذهب، بلکه به عنوان اصل و جوهر دین به مردم نشان میدهند، و این همه ناشی از آز و حرص کشیشان و ریاکاری راهبانی است که آنجا که ادعا میشد در انجیل متی (۱۹. ۱۲) آنجا که میگوید: ((...خصیها میباشند که... به جهت ملکوت خدا خود را خصی نموده‌اند)) تجرد راهبان توصیه شده است، اراسموس چنین نوشت:

ما آن دسته از مردمان را نیز که، بر اثر دغلکاری یا ترس، به زندگی مجردانه افتاده‌اند از زمره این طبقه میشماریم. زندگی که در آن مجازند زنا کنند، اما اجازه ندارند زن بگیرند؛ از این روی، اگر آشکارا هم‌خوابه نگاه دارند، کشیش مسیحی هستند، اما اگر شرعاً از دواج کنند، در آتش سوزانده میشوند. به عقیده من، پدران و مادرانی که قصد دارند کودکانشان را به سلك کشیشان مجرد بفرستند بهتر است آنها را در کودکی اخته کنند، نه اینکه آنها را بکل، برخلاف میلشان، در برابر وسوسه‌های شهوانی رها کنند.

و درباره رساله اول به تیموتاوس (۱۰۳) نوشت:

اکنون کشیشان بسیارند، فوج فوج و خیل خیل از هر نوع، و آشکار است که معدودی از آنان پاکدامند. قسمت اعظم آنها به شهوترانی هتک زنان و دختران، و هرزگی و فسق آشکار افتاده‌اند، یقیناً بهتر است به آنهایی که نمیتوانند مجرد زندگی کنند، اجازه داده شود که برای خود زنان شرعی اختیار نمایند، تا به این طریق از این ناپاکی و آلودگی قبیح و مصیبت‌بار جلوگیری شود.

بالاخره، در یادداشتی که بر انجیل متی (۱۱. ۳۰) افزود، عقیده اساسی مصلحان دینی بزرگ را، که بازگشت از کلیسا به مسیح بود، منعکس ساخت:

براستی یوغ مسیح خفیف و بار او سبک میبود اگر احکام ناچیز انسانی را بر آنچه که وی شخصاً مقرر داشته بود نمیافزودند. مسیح به ما فرمانی جز آنکه یکدیگر را دوست بداریم، نمیدهد؛ زیرا در جهان چیزی نیست که آن قدر تلخ و ناگوار باشد که محبت نتواند آن را شیرین و در خور تحمل سازد. بنابر قانون طبیعت، روال همه چیزها بر آسانی است؛ و هیچ چیز جز فلسفه مسیح، که هدف نمایش بازگرداندن عفت و کمال به طبیعت ساقط شده است، با سرشت و طبع آدمی سازگاری ندارد. کلیسا بر این فلسفه چیزهای بسیاری افزود که برخی را، بی هیچ گونه تعصب مذهبی، میتوان حذف کرد... مثلاً تمام آن عقاید فلسفی را که درباره... ماهیت و تمایز اقانیم سه گانه در ذات باری تعالی اظهار شده است... چه قانونها و چه

خرافه‌هایی که در باب لباس کشیشان وضع کرده‌اند!.. چه روزه‌هایی که مقرر شده‌اند!... در باب پیمان بستن و سوگند یاد کردن راهبان... اقتدار و اختیار پاپها و سو استفاده از آمرزشها و معافیتها چه میتوانیم بگوییم... کاش میشد که مردم رضایت دهند و بگذارند که مسیح با قوانین ((انجیل)) حکومت کند، و دیگر در پی آن نباشند که برای تقویت فرمانروایی خودکامانه و ضد روشنفکری خویش، قوانین بشری را به یاری طلبند!

به احتمال قوی، این یادداشتها بودند که کتاب را قرین موفقیتی ساختند و او را به تعجب افکند. چاپ نخست در طی سه سال تمام شد، و چاپ جدیدتر، با تجدید نظر، تا زمان مرگ اراسموس شصت و نه مرتبه دیگر به چاپ رسید. انتقاداتی هم که از کتاب شد بسیار شدید بودند؛ منتقدان بسیاری از اغلاط و اشتباهات آن را برملا ساختند؛ و دکتر یوهان اِک، استاد دانشگاه اینگولشتات و معارض اصلی لوتر، گفتار اراسموس را، در باب اینکه انشای یونانی عهد جدید فروتر از آثار دموستن است، سخنی یاوه و ننگامیز شمرد. ولی پاپ لئو دهم با نظر قبول به این کار نگر نیست، و پاپ هادریانوس ششم از اراسموس خواست که در مورد عهد قدیم نیز این کار را بکند؛ اما شورای ترانت ترجمه اراسموس را مردود دانست و ولگات هیرونوموس را یگانه ترجمه موثق لاتینی از کتاب مقدس اعلام داشت. دیری نگذشت که عهد جدید اراسموس از نظر علمی و تحقیقی مقام خود را از دست داد، اما این اثر، از نظر تاریخ افکار، همچنان حادثهای پر اهمیت باقی ماند. کار او راه را برای ترجمه کتاب مقدس به زبانهای بومی، که بزودی همه گیر میشد، آسان و هموار ساخت. در بندي از مقدمه پر شور کتاب چنین آمده است: آرزو میکنم که ضعیفترین زنان انجیلیها و ((رسالات بولس حواری)) را بخوانند... آرزو میکنم که آن کلمات شریف به تمام زبانها ترجمه شوند تا نه تنها اسکاتلندیها و ایرلندیها، بلکه ترکها و ساراسنها نیز آنها را بخوانند. آرزوی من آن است که پسرک شخمزن، همچنانکه به دنبال گاو و خیش است، آنها را برای خود بخواند؛ مرد نساج، با آهنگ رفت و آمد ماکوها، آنها را در زیر لب زمزمه کند، و مسافر دلخسته سنگینی و اندوه سفر را با خواندن آنها سپری سازد... ممکن است که روزی از پرداختن به دیگر مطالعات انگشت تاسف بگزیم، اما خوشبخت کسی است که چون مرگ به سراغش آید، در کار مطالعه ((کتاب مقدس)) باشد. این کلمات مقدس، به روشنی تمام، تصویر مسیح را در حال و عظم، شفا بخشی، مرگ، و رستائیز در برابر تان مجسم میسازند و او را چنان تشخص و واقعیت میبخشند که اگر خود وجود میداشت، شاید او را بهتر و واقعتر از این نمیدیدید.

اراسموس، که از کفایت چاپخانه فروبن خوشحال شده بود، در نوامبر ۱۵۱۶ متن انتقادی بر ترجمه هیرونوموس، و به دنبال آن متون تجدید نظر شده کلاسیک و نوشته‌های آباي کلیسا را به چاپ رسانید؛ و در متن مورد پذیرش سنکا بیش از چهار هزار غلط را تصحیح کرد؛ اینها خدمت بزرگی به عالم تحقیق و پژوهش بودند.

مشروح روایت عهد جدید را از نو به قلم آورد (۱۵۱۷). مبادرت بدین کارهای مهم ایجاب میکرد که مکرر در بال رحل اقامت افکند؛ اما تعلق خاطر جدیدی سکونت وی را، در نزدیکی دربار شاهي، در بروکسل تثبیت کرد. در این زمان، شارل فقط پادشاه کاستیل و حکمران هلند بود و هنوز امپراطور شارل پنجم نشده بود؛ پانزده چه زود از مغزش خطور کرد که اگر بزرگترین نویسنده عهد در زمره مشاوران خاص او باشد، چه بسا بر رونق و درخشندگی دربارش افزوده شود. بدین کار فرمان داد و اراسموس، هنگام بازگشت از بال (۱۵۱۶)، منصب افتخاری را با سالیانهای اندک پذیرفت. در کورتره منصبی کلیسایی، همراه با وعده يك حوزه اسقفی، بدو پیشنهاد کردند؛ اما او سر باز زد و به دوستی یادآور شد: ((خوابی برایم دیده‌اند که گفتنش تو را سرگرم خواهد کرد.)) از دانشگاه‌های لایپزیگ و اینگولشتات وی را برای تدریس دعوت کردند، اما نپذیرفت. فرانسوای اول سعی کرد تا او را با درخواست چاپلوسانهای، جهت پیوستن به دربار فرانسه، از شارل جدا سازد؛ ولی اراسموس، با کلامی که مظهر نزاکت و ادب بود، تقاضای او را رد کرد.

در این میان، پاپ لئو دهم معافیت خواسته شده را به لندن فرستاد. در مارس ۱۵۱۷ ار اسموس به لندن رفت و نامه پاپ را، که او را از قید الزامات و تعهدات رهبانی آزاد میساخت، دریافت داشت. لئو، علاوه بر مدارک و اسناد رسمی، شخصا نیز نامه‌ای برای او فرستاده بود:

فرزند گرامی، تندرستی و دعای خیر بر تو باد! زندگی و خوی ممتاز و بسیار نیک تو، استادی نادر و شایستگی‌های بلند پایه ات که نه تنها از آثار مطالعات تو که در همه جا بزرگ داشته میشوند پیداست، بلکه دانشمندترین کسان نیز بر آن همدستانند و بالاخره نامه‌های توصیه‌آمیزی که دو تن از نامورترین شهریاران، یعنی پادشاه انگلستان و شهریار کاتولیک [فرانسه] به ما نوشته‌اند، با دلایل کافی ما را متقاعد میسازند تا ترا مورد مرحمت خاص و منحصر خویش قرار دهیم. بنابراین، با کمال میل، خواهش ترا برآورديم و آماده‌ایم تا، هرگاه که خود بخواهی و یا تصادف پیش آورد، محبت خویش را بیشتر شامل حال تو سازیم، و بدرستی معتقدیم که کوشش‌های مقدس ترا، که با پشتکار تمام در راه منفعت عموم هستند، بایستی، با پادشاه‌های بسنده، به مساعی و الاثری تشویق نمود.

شاید این رشوه خردمندانه‌ای بود برای آنکه ار اسموس را به رفتار بهتر با کلیسا برانگیزد، شاید اشاره شرافتمندانه‌ای از یک دربار اومانیست و بر دبار بود؛ اما به هر حال ار اسموس هیچ گاه این اظهارات ادب پاپ را فراموش نکرد و همیشه، به لحاظ این بردباری و شکیبایی که کلیسا در برابر نیش انتقادات او نشان داده بود، برین از آن را دشوار مییافت.

V- ار اسموس فیلسوف

ار اسموس چون به بروکسل بازگشت، بر اثر استقبال صمیمانه‌ای که دربار سلطنتی از او کرد، بیشتر خود را مجبور به احتیاط دید. کار مشاورت خصوصی خود را جدی گرفت، و نمیدانست که نویسندگان بزرگ بندرت به نیرو و استعداد زمامداری و سیاستگری مجهزند. در سال ۱۵۱۶، با عجله، رساله‌ای به نام تربیت یک شاهزاده مسیحی نوشت که مبتذل و ناخوشایند پیش از ماکیاولی درباره چگونگی رفتار پادشاه در اهدان نامه آن به شارل، با بیپروایی تمام، نوشت: ((این از عنایت الاهی است که قلمرو شما بی آنکه به کسی صدمه رسد، به دست آمده است. اگر بتوانید صلح و آرامش را در این خطه حفظ کنید، خردمندی و دانایی شما بهتر جلوه گر خواهد شد.)) ار اسموس، مانند بیشتر فلاسفه، حکومت سلطنتی را بیضررترین نوع حکومت میدانست؛ از مردم باک داشت و از آن به عنوان ((هیولای متلونالمزاج چند سر)) یاد میکرد؛ بحث و مذاکره عوام را درباره قوانین و سیاسیات نمیپسندید، و هرج و مرج ناشی از انقلاب را بدتر از ستمگری‌های شاهان میشمرد. اما شهریار مسیحی خود را از متمرکز ساختن ثروت بر حذر میداشت. عقیده داشت که مالیات را باید بر چیزهایی تجملی بست؛ باید از تعداد صومعه‌ها کاست و بر شمار مدارس افزود؛ و بالاتر از همه اینها، در میان ایالات مسیحی نباید نزاع و ستیزه درگیرد و حتی با ترکان نیز نباید جنگید. ((ما با پارسایی و تقوایمان زودتر میتوانیم بر ترکان غلبه کنیم تا با سلاح و سرباز؛ به این طریق، امپراطوری مسیحیت با همان سلاحی که بنیاد یافته است از خود دفاع خواهد کرد.)) (از جنگ جز جنگ پدید نیاید در حالی که از ادب ادب، و از عدالت عدالت برمیخیزد.) (هنگامی که شارل و فرانسوا آهنگ ستیز کردند، ار اسموس مکرر در مکرر خواهش صلح نمود. برای لحظهای گذران، به خاطر جلب رضایت پادشاه فرانسه، از او تعریف کرد و پرسید که چه کسی میتواند فکر جنگ با فرانسه را، که ((پاکترین و پر رونقترین بخش جهان مسیحیت است))، به سر راه دهد. او در کتاب ناله صلح (۱۵۱۷) به اوج بلاغت و شور صلحدوستی میرسد:

از فاجعه جنگ‌های قدیم خاموش میگذرم و چیزی نمیگویم. تنها بر جنگ‌هایی که در این سال‌های اخیر به وقوع پیوسته‌اند تکیه خواهم کرد. کجاست سرزمین یا دریایی که مردم به ظالمانه‌ترین وجهی در آن نجنگیده باشند کجاست رودی که با خون شهیدان جنگ، با خون مسیحیان، رنگین نشده باشد ای وای از این ننگ بزرگ! آنها ستمگران‌تر از غیر مسیحیان با هم میستیزند، وحشیانه‌تر از دزدان یکدیگر را می‌درند...

همه این جنگها، که زاده خودرایی شاهزادگان بود، به زبان کلی مردم، که هرگز بدان منازعات میلی نداشتند، انجامید... اسقفان، کاردینالها، و پاپها، که نمایندگان و خلفای مسیح بر روی زمینند، هیچ يك از اینکه دست به جنگ بیازند، یعنی به چیزی که آنهمه مورد اکراه مسیح بود، شرم ندارند. میان کلاه اسقفی و خود جنگی چه قرابتی هست... ای اسقفان که بر جایگاه حواریون تکیه زدهاید! چگونه جرات دارید، در همان حال که احکام دین و اوامر حواریون را میآموزید، آنچه را نیز که بوی جنگ از آن به مشام میرسد به مردم تعلیم نمایید... صلحی نیست، ((هر چند بیدادگرانه ممکن است که شهریاران و سپهسالاران از جنگ بهره‌ای ببرند، اما توده مردم را از آن جز سوک و زیان حاصلی نیست. ممکن است گاهی لازم شود که ملتی برای دفاع از خویش بجنگد، اما در این گونه موارد نیز خردمندانه‌تر آن است که دشمن را به پولی و رشوه‌ای بخرند، نه آنکه دست به جنگ بیاورند. پادشاهان مشاجرات و اختلافات خود را به پاپ و میگذارند، البته در زمان یولیوس دوم که خود حکمرانی جنگجو بود این کار عملاً امکان نداشت، اما لئو دهم، آن ((پاپ دانشمند، شریف، و پرهیزگار))، میتواندست با عدالت کامل در این گونه موارد داورى نماید و بر يك دادگاه بینالمللی به نحو موثری ریاست کند. اراسموس ملی‌گرایی را نفرینی میداند که طوق گردن بشریت شده است؛ و با زمامداران، برای ایجاد يك کشور جهانی، مجادله میکند و میگوید: ((آرزو میکنم که مرا اهل دنیا بخوانند)). بوده را میبخشاید که فرانسه را دوست داشت، اما میگوید: ((به عقیده من، اگر روابط خود را با اشیا و اشخاص بر چنان پایه‌ای قرار دهیم که همگی جهان را کشور خود بدانیم، پندارمان بیشتر بر مبنای فلسفی استوار است.)) اراسموس در دوران جنبش اصلاح دینی، که روح ملی‌گرایی در ترقی بود، کمترین حس میهن پرستی را داشت. به نظر او ((برترین و عالیترین چیز آن است که آدمی شایسته نژاد بشر باشد.)) ما نباید از اراسموس انتظار داشته باشیم که تصوری واقعی از طبیعت بشر، یا از علل جنگ، و یا از چگونگی سلوک دولتها داشته باشد. او هیچ گاه با مسئله‌ای که ماکیاولی در همان سالها با آن دست به گریبان بود روبه رو نشد اگر دولتی قواعد و قوانین اخلاقی را که به رعایا سفارش میکند خود به کار بندد، آیا باقی میماند کار اراسموس بریدن شاخه‌های خشکیده درخت حیات بود، نه آنکه فلسفه قائم به ذات و مثبتی بنیان نهد. او حتی به مسیحی بودن خویش نیز اعتماد نداشت. بارها اعتراف کرد که بر دین حواریون است؛ مع هذا، در وجود دوزخ شك داشت؛ زیرا مینویسد: ((آنان که وجود خداوند را انکار میکنند خدانشناکتر از آنهایی نیستند که وی را چنین سنگدل و بیرحم تصویر میکنند.)) گمان نمیرود که وی عهد قدیم را کلام خداوند دانسته باشد، زیرا از صمیم قلب ((نابودی تمامی عهد قدیم)) را، اگر که این کار آتش خشمی را که بر سر ریشلین افروخته شده است خاموش سازد، خواهان است.)) به روایات موجود درباره مینوس و نوما، و اینکه چگونه با نسبت دادن قوانین ناستوار خود به خدایان مردم را به اطاعت از آنها واداشتند، میخندید؛ و احتمالاً زمامداری و قانونگذاری موسی را هم از آن قبیل میدانست. از اینکه تامس مور دلایل مربوط به بقای فردی را میپذیرفت اظهار شگفتی میکرد. آیین قربانی مقدس را يك نماد میدانست، نه يك معجزه؛ از قرار معلوم در مسئله تثلیث، تجسم مسیح، و زادن مسیح از باکره شك داشت و مور ناچار شد از وی، در برابر یکی از مکاتباتش که اعلام میداشت اراسموس محرمانه در نزد وی به بی اعتقادی خود اعتراف کرده است، دفاع روزه گرفتن، زیارت، توبه، رهبانیت، تجرد روحانیان، پرستش آثار متبرک، ستاییدن و نماز بردن بر قدیسان، و سوزاندن بدعتگذاران اشکال میکرد و آنها را به باد پرسش میگرفت. بسیاری از عبارات کتاب مقدس را با تعبیرات عقلایی یا استعاری توجیه میکرد؛ داستان آدم و حوا را با افسانه پرومتئوس میسنجید، و معتقد بود که نباید کتاب مقدس را لفظ به لفظ تفسیر کرد. عذاب دوزخ را به ((عذاب و ناراحتی دائمی وجدان، که ناشی از ارتکاب گناه است))، تحلیل میکرد. وی شکایات خود را در میان مردم شایع نساخت، زیرا افسانه‌های تازه و تسلی بخشی نداشت که به جای اساطیر قدیم بدانها ارائه کند. از این روی، نوشت که ((پارسایی و دینداری ایجاب میکند که گاهی حقیقت را از مردمان بیوشانیم، باید احتیاط کنیم و آن را همیشه آشکار نسازیم، چنان که مهم نیست که کی، کجا، یا به چه کسی آن را نشان دهیم... شاید لازم است سخن افلاطون را بپذیریم که دروغ برای مردم سودمند است.)) با وجود این تمایلات شدید به استدلالات عقلانی در امور دینی، اراسموس در ظاهر مردی متدین و مومن باقی ماند. هیچ گاه از عشق به مسیح، به انجیلها، و به آیین و آداب نمادینی که کلیسا با آنها در اعتلای خداپرستی و تقوا میکوشید دست برنداشت. از زبان یکی از شخصیت‌های کتاب مکالمات بیان داشت: ((اگر چیزی هست که همه مسیحیان بدان عمل میکنند و با کتاب مقدس مابینت و ناسازی ندارد، من آن را بدین دلیل که دیگران را

نیاز رده باشیم رعایت میکنم)) اراسموس خواب آن را میدید که ((فلسفه مسیح)) را جایگزین الاهیات مدرسی سازد، و کوشید تا آن را با اندیشه متفکران بزرگتر یونان و روم هماهنگ گرداند. درباره افلاطون، سیسرون، و سنکا عبارت ((الهام یافته الاهی)) را به کار برد، و نمیتوانست قبول کند که این مردان از نجات و رستگاری محروم باشند؛ بندرت میتوانست از ستایش ((قدیس سقراط)) چشم پیوشد. از کلیسا خواست تا اصول اساسی مذهب مسیح را تا آنجا که ممکن است تقلیل دهد و ((در موارد دیگر، به مردم آزادی عقیده بدهد.)) وی طرفدار رواداری کامل نسبت به تمام عقاید نبود (چه کسی میتواند باشد) اما خواهان نظر و طرز سلوک ملایمتری با بدعتهای مذهبی بود. ایدئال و آرمان مذهبی او تقلید از مسیح بود؛ اما باید تصدیق کنیم که اعمال خودش کمتر از مسیحیت انجیلی بود.

IV- اراسموس انسان

اکنون باید دید اراسموس به عنوان يك انسان واقعا چگونه میزیست در این هنگام (۱۵۱۷) بیشتر اوقات در فلاندر بروکسل، آنورس، و لوون اقامت داشت. مجرد بود و با نوکری زندگی میگذاشت، اما اغلب دعوت و مهمان نوازی شخص توانگری را که مصاحبت با وی را برای خود يك امتیاز اجتماعی و يك بزم فکری میشمرد میپذیرفت.

داشت؛ احساسات و اعصابش تا بدان حد نازنین و تربیت یافته و مهذب بود که دایما از جنبه‌های مبتذل و عوامانه زندگی رنج میبرد. شراب فراوان مینوشید، و از استعداد و نیرویی که در مقاومت با آن داشت بر خود میبالید. ممکن است که یکی از علل بروز نقرس و سنگ مثانه که وی را میآزرد همین باشد؛ اما خودش گمان میبرد که شراب، با باز کردن شریانها، دردش را تسکین میبخشد. در سال ۱۵۱۴، که چهل و پنج یا چهل و هشت سال داشت، خویشتن را چنین وصف نمود: ((مردی رنجور و خاکستری موی... که جز شراب نباید بنوشد)) و باید ((از آنچه میخورد مسرور باشد.)) باروزه میانهای نداشت، و از ماهی بدش میآمد، شاید مزاج صفرایش در فلسفه الاهی او اثر گذاشته بود. کم میخوابید و، مانند تمام کسانی که ذهنی مشغول دارند، وقتی برای آسایش نمیشناخت. دوستان و کتاب مایه تسلی خاطرش بودند. ((چون از مطالعات عادی روزانهام دور میافتم، گویی با خود نیستم... خانه من آنجاست که کتابخانه من آنجاست.)) اینکه وی با سماجت يك کشیش بخش کلیسایی از این و آن پول میطلبید، بخشی، برای خرید کتاب بود. او به طور منظم از ماونتجوی و وارم مقرری دریافت میداشت؛ ژان لو سوواژ، صدراعظم بورگونی، مبالغ معتناهی، مثلا ۳۰۰ فلورین (۵۰۰ دلار)، برای او فرستاد؛ حق تالیفهایی که وی دریافت میداشت بیش از تمام مولفان عصر خویش بود. تهمت پولدوستی را از خود رد میکرد؛ اگر در پی پول میرفت، برای آن بود که مرد بیسامانی بود و از تنهایی و بی یابوری دوران پیری میترسید. در همان حال، از پذیرفتن مقامات پر سود که به از دیاد درآمد او کمک میکرد، اما از آزادی محروم میشاخت، سر باز زد.

قیافه‌اش در برخورد اول گیرایی نداشت. کوتاه و لاغر و پریده رنگ بود. صدا و بنیهای ضعیف داشت. دستان حساس، بینی بلند و تیز، چشمان آبی خاکستری که به هوشمندی میدرخشید، و سخنانش گفتارهای توانگرترین و سربعالانتقالترین مغز آن دوران برجسته و درخشان آدمی را تحت تاثیر قرار میدادند. کونتین ماسیس در سال ۱۵۱۷ تصویری از او کشیده است، غرق در نوشتن، که قبای ضحیمی برای جلوگیری از سردی اطافهای آن قرنهای بر تن دارد. این تصویر به تامس مور اهدا شد بود. دورر در سال ۱۵۲۰ يك طراحی با زغال، و در ۱۵۲۶ گراوور جالبی از اراسموس ساخت. در اینجا، ذوق آلمانی نقاش به ((اروپایی خوب)) ما قیافه‌های کاملاً هلندی بخشیده است. خود اراسموس درباره آن گفته است: ((اگر شکل من چنین است، فرومایه بزرگی هستم.)) هولباین در تصاویر و تگ چهره‌های بیشمار که از اراسموس کشید بر همه نقاشان دیگر سبقت جست. یکی از این تگ چهره‌ها در تورن، دیگری در انگلستان، سومین در بال، و بهترین همه در لوور است تمام این تابلوها، که به وسیله بزرگترین نقاش تگ چهره شمال نقاشی شده‌اند، کارهای برجسته و استادانه‌ای هستند. در اینجا (تکچهره موزه لوور) اراسموس دانشمند چهره آرام، متفکر، و تا حدی مالیخولیایی يك فیلسوف را به خود گرفته



هانس هولباين كهين: اراسموس. موزه كه، با اكره، به بيدقتي بيطرفانه طبيعت و ميرنديگي نبوغ تسليم گشته است. اراسموس در سال ۱۵۱۷ نوشت: ((بايد به هر چه كه سرنوشت ما پيش آورد گردن نهاد، من ذهن خود را براي هر پيشامدي آماده ساختم)) يعني همان آرامش خاطر و رواداري فلسفه رواقی كه اراسموس هيچ گاه واقعا بدان دست نيافت. درباره جوان جاهطلبي نوشت كه ((جلال و بزرگي را دوست ميدارد، اما نميداند بزرگي و عظمت چه سنگين است.)) با وجود اين، اراسموس، مانند بسياري از بزرگان، شب و روز براي به دست آوردن اين شبح رمنده تلاش كرد.

خطاها و معايبش چشمگيرند؛ فضيلتهايش اسراري هستند كه تنها بر دوستانش آشكارند. او ميتوانست بيشرمانه دست گدايي دراز كند، اما به همان سادگي نيز ميتوانست ببخشايد و چه بسيار جانها كه در پرتو گرمای ستايشهاي او باليدند. هنگامي كه رويشلين مورد حملات پففر كورن قرار گرفت، اراسموس به دوستانى كه در ميان كار دينالهاي رم داشت نامه نوشت و، در به دست آوردن تامين و مصونيت براي آن عبري دان رنجديده، كمك و ياري خواست. او فاقد فروتنی و حقشناسی بود، و اين از کسی كه مورد لطف شاهان و پاپهاست بعيد نمينمود. تاب انتقاد نداشت و سخت آزرده خاطر و خشمگين ميشد؛ و گاهي جواب انتقاد را با بد زباني، كه شيوه آن عصر پر مجادله بود، ميداد. او در نهضت آنتي سميتيسم (يهود ستيزي) آن عصر، كه حتي دانشمندان رنسانس در آن دست داشتند، سهيم بود. اميال و رغبتهاي او به همان حد كه شديد بودند، ظريف و دقيق نيز بودند: ادبيات را هنگامي دوست ميداشت كه به لباس فلسفه درميآمد، و به فلسفه هنگامي عشق ميورزيد كه منطق را براي زندگي فرو ميگذاشت؛ اما علم، مناظر طبيعي، موسيقي، و هنر را يكسره به بي اعتنايي سپرده بود. بر دستگاههاي نجومی كه در ميدان علم ميخراميند ميخنديد و ستارگان آسمان نيز او را همراهي ميكردند. در نامههاي بشمار او تعريفی از آلپ، يا معماری آكسفردي و

کیمبرج، و یا نقاشیهای رافائل و مجسمه‌های میکلائز که هر دو هنگام توقف اراسموس در رم (۱۵۰۹) برای یولیوس دوم مشغول کار بودند یافت نمیشود. سرودهای شورانگیز دسته‌های مذهبی اصلاح طلب بعدها گوش او را می‌آزرد بذله‌گوییهای معمولاً زیرکانه و مودبانه، گاهی چون مطایبات رابله، اغلب گوشه دار، و یک بار غیر انسانی بودند؛ چنانکه پس از شنیدن خبر سوزاندن چند تن بدعتگذار، به دوستی نوشت: ((اگر سوزاندن آنها، به مناسبت آنکه زمستان نزدیک است، قیمت سوخت را بالا ببرد، کمتر دلم به حالشان خواهد سوخت.)) وی نه تنها چون همه انسانها طبیعتاً خودپرست و خودخواه بود، بلکه به آن خودستایی و تکبر پنهانی که بدون آن نویسنده یا هنرمند در حملات بیرحمانه این دنیای بیتفاوت خرد خواهد شد میدان میداد. چاپلوسی و تملق را دوست میداشت، و علی‌رغم رد این گونه اتهامات، با آن موافق بود. به دوستی گفت: ((داوران برجستهای میگویند که من بهتر از تمام نویسندگان زنده جهان مینویسم.)) تنها کمی به انگلیسی و هلندی حرف میزد، ((عبری را بسیار کم میدانست))، و یونانی را به طور ناقص؛ ولی در لاتینی استادی و تبحر کامل داشت، و آن را چون زبان زندهای، در بیان جزئیات غیر لاتینی زمانش، به کار میبرد. قرنیه که عشق به آثار کلاسیک تازه در آن شروع شده بود خطاهای او را به خاطر بیان با روحش، سبک پرشکوهش، فریابی بدیع گفتارش، و برندگی نیشخندهایش بخشید. نامه‌هایش در لطافت و ادب با نامه‌های سیسرون برابری میکنند، و در با روحی و نکته‌گویی از آنها در میگذرند. از این گذشته، زبان لاتینی که او مینوشت خاص خودش بود؛ تقلید از زبان سیسرون نبود؛ با روح، پرنیرو، و قابل انعطاف بود، نه انعکاس زبان مرده ۱۵۰۰ سال پیش. نامه‌هایش چون نامه‌های پترارک، بعد از فیض گفتگوهایش که مرتبه اول را داشتند، آرزوی هر دانشمند و شهریاری بودند. میگوید شاید با اندکی اغراق ادیبانه روزی بیست نامه دریافت میداشته و چهل نامه مینوشته است. چند مجلد از آنها در زمان زندگیش زیر نظر خود مولف، که بخوبی از استقبال آیندگان خبر داشت، بزبانی به زیور طبع آراسته شدند. لئو دهم، هادریانوس ششم، مارگريت ملکه ناوار، سیگیسموند اول شاه لهستان، هنری هشتم، مور، کولت، و پیرکهایمر از زمره کسانی بودند که با وی مکاتبه داشتند. مور، آن دانشمند فروتن و پر آزر، مینویسد: ((هنگامی که از مغرم خطور میکند که به آیندگان قرنهاي آتی به عنوان دوست اراسموس معرفی میشوم، نمیتوانم از ابراز احساس تکبر و غرور جلوگیری کنم.)) شهرت هیچ يك از نویسندگان معاصرش به پای او نمیرسد، مگر آنکه لوتر را يك نویسنده بینداریم. در سال ۱۵۲۰ يك کتابفروشی اهل آکسفر د گزارش داد که يك سوم تمام کتابهای فروشی او از آثار اراسموس بوده‌اند.

دشمنان وی، خاصه در میان علمای علوم الهی لوون، فراوان بودند، اما شاگردان و پیروانش در بسیاری از دانشگاه‌ها، و او مانیتها در سراسر اروپا، به عنوان نمونه و سرمشق و رهبر خود، او را میستودند و برایش درود میفرستادند. در میدان ادبیات او و آثارش و حدتبخش نهضت رنسانس و جنبش اومانیزم بودند ستایش و توجه آنها به آثار کلاسیک و انشای سلیس و یکدست لاتینی، و توافق بزرگوارانه آنها در این باب که نباید از کلیسا برید و نباید اساطیر گریزناپذیر توده مردم را به هم زد، کلیسا را آماده ساخت تابه آزاد فکری طبقات تحصیلکرده چشمک زند و اصلاح منظم نارواییها و پوچیها و لاطایلات روحانی را، از داخل، اجازه دهد. اراسموس مانند همه اومانیتها از ارتقاي لئو دهم به مقام پاپی خوشحال شد؛ رویای آنها جامه حقیقت پوشیده بود مردی که او ما نیست، دانشور، بزرگوار، و توحید بخش رنسانس و مسیحیت بود بر بزرگترین اورنگ فرمانروایی تکیه زده بود. بدون تردید، اکنون تصفیه کلیسا با آراشتن تمام تحقق مییافت؛ تعلیم و تربیت اشاعه پیدا میکرد؛ مردم آیین دوست داشتنی و دین تسلی دهنده خود را حفظ میکردند؛ و اندیشه و ذهن بشر تقریباً تا آستانه ظهور لوتر، اراسموس این امید را در دل خود حفظ کرده بود. اما در نهم سپتامبر سال ۱۵۱۷ از آنورس به تامس، کاردینال یورک، عبارتی مشنوم نوشت: ((متأسفم، در این

قسمت از جهان، انقلاب بزرگی در فصل پانزدهم

آلمان در آستانه ظهور لوتر

۱۴۵۳-۱۵۱۷

I- عصر فوگرها

در نیم قرن آخر پیش از جنبش اصلاح دینی، تمام طبقات مردم آلمان، به استثنای شهبسواران، رو به ترقی داشتند. به احتمال قوی، بر اثر ترقی وضع و مقام دهقانان و کشاورزان بود که کراهت و خشم آنها از ناتوانیها و نابسامانیهای موجود تندتر شد. معدودی برده، اقلیتی صاحب زمین، و جمع کثیری اجاره نشین بودند و اجازه بهای زمین را با محصول، کار، یا پول به خاوندان فئودال میپرداختند. اجاره نشینها از رفتار خاوندان مینالیدند: از اخاذیها و مطالبات تحمیلی آنها: از دوازده و گاهی شصت روزی که هر سال بنا بر عرف بایستی برای آنها بیگاری کنند؛ از اینکه خاوندان زمینهایی را که، بنابر سنت، آنها میتوانستند از آبهای ماهی بگیرند، از چوب درختهای استفاده کنند، و یا دامهایشان را در آن به چرا ببرند پس گرفته بودند؛ از ویرانی و صدماتی که شکارگران و تازیهای خاوندان در مزارعشان به بار میآوردند؛ از دخالت و اعمال نفوذ خاوندان در دادگاههای محلی که زیر نظارت خود مالکان بود؛ و بالاخره از مالیات بر ارثی که هنگام درگذشت سرپرست خانواده و بیمراقب ماندن زمین دامنگیر خانواده اجاره نشین میشد. دهقانان صاحب زمین نیز از زیادی نرخ مرابحه و امهایی که برای برداشت محصول گرفته بودند، و از ضبط مزارع به وسیله وام دهندگان زیرک که به دهقانانی وام میدادند که آشکار بود در سر موعد قادر به ادای آن نیستند، دلی پر خون داشتند. تمام طبقات کشاورز از پرداخت مالیات سالانهای که کلیسا بر محصولات و احشام آنها میبست خودداری میکردند. این ناراضیان در سراسر قرن پانزدهم، برای تقسیم اراضی، شورشهایی پراکنده به راه انداختند. در سال ۱۴۳۱ کشاورزان پیرامون و رمس به شورش بیشماری برخاستند؛ یک کفش روستایی را یک پوتین واقعی که از مچ تا زانو بند میخورد به عنوان پرچم خود برگزیدند؛ آن را بر سر چوبی میکردند و یا تصویرش را بر عملها نقاشی مینمودند. از آن زمان، کلمه ((گروه کفشیان)) نام مناسبی برای دسته‌های انقلابی کشاورز در عهد لوتر شد. در سال ۱۴۷۶ گاوچرانی به نام هانس بوم است که ملکوت آسمان بزودی در زمین برقرار خواهد شد؛ دیگر امپراطور، پاپ شاه، شاهزاده، و یا خاوندی وجود نخواه داشت؛ همه مردان برادر، و همه زنان خواهر خواهند بود؛ همه از ثمرات زمین یکسان بهره خواهند برد؛ زمین جنگل، آب، و مرتع مشترک و مجانی خواهند بود. هزاران تن از کشاورزان برای شنیدن سخنان هانس به نزد او شتافتند؛ کشیشی به وی گروید؛ اسقف وورتسبورگ با بر دباری به ندای او لیخن زد. اما هنگامی که هانس به پیروانش گفت که در گرد آمدن بعدی هر سلاحی را که به دستشان میافتد با خود بیاورند، اسقف دستور داد دستگیرش کنند؛ سربازان اسقف به روی جمعیتی که برای نجات او آمده بودند آتش گشودند، و شورش فرو نشست.

در سال ۱۴۹۱ دهقانان قلمرو فرمانروایی رئیس دیرکمپتن در آلزاس به دیر او هجوم بردند و ادعایشان آن بود که وی با جعل اسناد آنها را به بردگی کشانده است؛ امپراطور فردریک سوم میان آنها مصالحه برقرار ساخت. دو سال بعد، تیولداران زیر دست اسقف ستراسبورگ یک ((گروه کفشیان)) تشکیل دادند و خواستار خاتمه دادن به حقوق فئودالی، مالیاتهای کلیسایی، نسخ همه دیون، و قتل کلیه یهودیان شدند. بر آن نقشه بودند که شهرک شلتشتات را تصرف کنند و از آنجا نیروی خود را در آلزاس بپراکنند. مقامات دولتی از نقشه آنها اطلاع یافتند، رهبران شورشیان را گرفتند و شکنجه کردند و به دار آویختند، و بقیه را با ارعاب به تسلیم و اطاعت وادار کردند؛ در سال ۱۵۰۲، کشاورزان اسقف شپایر یک ((گروه کفشیان)) تشکیل دادند که هفت هزار تن عضو آن بودند.

ادعایشان عبارت بود از بر انداختن کامل نظام فئودالیسم، ((گرفتن و کشتن تمام راهبان و کشیشان))، و اعاده آنچه که معتقد بودند مرام اشتراکی اجدادشان بوده است. دهقانی، هنگام اعتراف، از این نقشه پرده

برداشت؛ روحانیان و نجبا در کشف توطئه همدستان شدند؛ توطئه گران اصلی را شکنجه کردند و به دار کشیدند.

در سال ۱۵۱۲، یوس فریتس، در نهان، نهضت مشابهی در نزدیکی فراایبورگ ایم برایسگاو تشکیل داد؛ صرف نظر از خدا، امپراتور، پاپ، تمام مالکیتها و حقوق فئودالی میبایست لغو شوند. دهقانی که مجبور به پیوستن به این دسته شده بود رازشان را در نزد کشیش اقرار نبوش خود فاش کرد. مقامات محلی رهبران را دستگیر و شکنجه کردند؛ شورش در نطفه کشته شد، اما یوس فریتس آن قدر زنده ماند که به شورش سال ۱۵۲۵ دهقانان بپیوندد. در سال ۱۵۱۷، در ستیریا و کارینتیا، اتحادیهایی مرکب از ۹۰,۰۰۰ دهقان بر آن شد که به فئودالیسم خاتمه دهد؛ گروه‌های آن مدت سه ماه بر قلاع و دژها حمله بردند و خانه‌ها را کشتند؛ عاقبت امپراتور ماکسیمیلیان، که با جنبش آنها همدل اما از شدت عملشان منجر بود، ارتش کوچکی به مقابله شان فرستاد؛ در نتیجه، آنها را به صلحی ناخواسته مجبور کرد. اما صحنه برای جنگ دهقانان و مرام اشتراکی آناباتیستهای آلمان دوران جنبش اصلاح دینی آماده شده بود.

همچنان در شکل دستی باقی مانده بودند، جز آنکه هر روز بیشتر تحت نظارت مقاطعهکاران و کارفرمایانی قرار میگرفتند که مواد اولیه و سرمایه کار را فراهم میساختند و محصولات تولید شده را میخریدند و میفروختند.

صنایع معدنی پیشرفت سریعی حاصل کرده بود. از استخراج نقره، مس، و طلا منافع هنگفتی عاید میشد.

شمشهای طلا و نقره وسیله مناسبی برای اندوختن ثروت شده بودند، و پولهایی که برای تحصیل حق استخراج به امرای صاحب زمین داده میشدند خاصه به برگزیننده ساکس که لوتر را تحت حمایت خود گرفت برخی از آنها را قادر میساختند تا در برابر پاپ و امپراتور از خود مقاومت نشان دهند. مسکوکات نقره قابل اعتمادی ضرب شد، پول رایج فراوان گشت، و عبور از اقتصاد کالایی به اقتصاد پولی تقریباً سیر خود را به کمال رسانیده بود. ظروف نقره از لوازم عمومی زندگی تمام طبقات متوسطه و بالا بود. بعضی از خانواده‌ها میز و صندلیهایشان را از نقره سخت میساختند؛ ظروف نان و جامه‌های شراب عشای ربانی، جعبه‌های اشیای متبرک، و حتی مجسمه‌هایی، همه از سیم و زر، کلیساهای آلمان را پر کرده، و شاهزادگان را به يك اصلاح دینی، که ضبط اموال و ثروت کلیسایی را اجازه دهد، متمایل ساخته بودند. انناسیلویو (بعداً پاپ پیوس دوم) در سال ۱۴۵۸ چون میدید مهمانخانه داران در ظروف سیمین نوشابه میآوردند متعجب میشد؛ وی میگوید: ((کدام زنی است، نه تنها در طبقه اشراف، بلکه در میان طبقات پایین، که با زینتهای زرین ندرخشند آیا لازم است که از زین و برگ اسبان، که پوششی از طلای ناب دارند، و از... سلاحها و کلاهخودها، که از طلا گرانبارند، سخنی بگویم)) سرمایه داران، در این زمان، قدرت سیاسی عظیمی داشتند. جای صرافان یهودی آلمان را شرکتهای خانواده‌های مسیحی گرفتند؛ خانواده‌هایی چون ولزر، هوخشتتر، وفوگر و همه اینها از اهالی آوگسبورگ بودند که در قرن پانزدهم مرکز مالی جهان مسیحیت به شمار میرفت. یوهان فوگر، که فرزند بافندهای بود، خود تاجر پارچه شد و هنگام مرگ (۱۴۰۹) ثروت کوچکی، در حدود ۳,۰۰۰ فلورین (۷۵,۰۰۰ دلار)، از خود باقی گذاشت. پسرش، یاکوب، تجارت پدر را بسط داد؛ وی به هنگام مرگ (۱۴۶۹) هفتمین ثروتمند آوگسبورگ بود.

پسران یاکوب، اولریش، گئورگ، و یاکوب دوم، با دادن پیش پرداخت به شاهزادگان آلمان، اتریش، و مجارستان، در ازای عایدات معادن، زمینها، و یا شهرها، شرکت اجدادی را قدرت و تفوق بخشیدند. از این سرمایهگذاریهایی حسابگرانه، خاندان فوگر منافع هنگفتی بردند؛ چنان که در سال ۱۵۰۰ ثروتمندترین خانواده اروپا شدند.

یاکوب دوم، بزرگترین نابغه این خاندان، مردی بیباک، بیرحم، و کوشا بود. وی، با بررسی و مطالعه تمام جوانب کسب، پیشرفتهای دفترداري، تولید، داد و ستد، و سرمایه، خویشتن را صبر و پرهیزگاری آموخت.

میخواست همه چیز را، جز خاندان خود، قربانی شرکت سازد؛ و میخواست که هر يك از افراد خاندان فوگر، در برابر

مقرر داشت که هیچ کس، جز يك فوگر، در شرکت قدرتی ندارد؛ و هیچ گاه نگذاشت که دوستیهای سیاسی او در وامهایش اثر گذارد. با شرکتیهای دیگر برای کنترل قیمت و فروش کالاهای مختلف پیمان میبست؛ به این ترتیب، وی و برادرانش در سال ۱۴۹۸ با بازرگانان آو گسبورگ معاهده بستند که بازار و نیز را، از لحاظ مس، در مضیقه گذارند و قیمت را بالا ببرند. در سال ۱۴۸۸ خاندان فوگر ۱۵۰،۰۰۰ فلورین به سیگیسموند، مهندس اتریش، قرض داد و، به عنوان وثیقه، اجازه بهره برداری از کانهایی نقره شوارتس را، تا زمان پس دادن وام، به دست آورد. فوگرها در ۱۴۹۲ با خاندان تورسو، از مردم کراکو، جهت دست یافتن و استخراج معادن مس و نقره مجارستان، و حفظ ((بالاترین قیمت ممکن)) برای محصولات، پیمان ازدواجی دوجانبه بستند. در ۱۵۰۱ افراد خاندان فوگر سرگرم عملیات وسیعی در استخراج معادن آلمان، اتریش، مجارستان، بوهیم، و اسپانیا بودند. از این گذشته، پارچه میبافتند و صادر میکردند؛ و در داد و ستد ابریشم، مخمل، خز، ادویه، مرکبات، آلات و افزار جنگی، و جواهرات دست داشتند؛ يك بنگاه حمل و نقل سریعالسیر و يك خط پستی خصوصی احداث کردند. در سال ۱۵۱۱، هنگامی که یاکوب دوم رئیس منحصر به فرد شرکت شد، دارایی موجود آن به ۱۹۶،۷۹۱ گیلدر میرسید؛ در سال ۱۵۲۷، یعنی دو سال بعد از مرگ او، دارایی شرکت ۲،۰۲۱،۲۰۲ گیلدر (۵۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار) برآورد شد یعنی، در مدت ۱۶ سال، هر سال ۵۰ درصد سود بر سرمایه اصلی اضافه شده بود.

قسمتی از این منافع نتیجه روابط خاندان فوگر با امپراتوران و پاپها بود. اولریش فوگر وامهای زیادی به فردريك سوم داد؛ یاکوب دوم دلال عمده ماکسیمیلیان اول و شارل پنجم بود؛ بسط قدرت خاندان هابسبورگ در قرن شانزدهم، بر اثر وامهای خاندان فوگر، امکانپذیر گشت. با آنکه یاکوب شرایطی را که کلیسا برای مرابحه مقرر میداشت و اقداماتی را که روحانیان برای تثبیت ((قیمت عادلانه)) اجناس و کالاهای مورد استفاده عموم میکردند مردود میشمرد؛ همچنان بر آیین کاتولیک بود و به روحانیان برای پرداخت بهای ترفیعاتشان پول قرض میداد؛ او و اولریش اداره امور مالی پاپها را در آلمان، اسکاندیناوی، بوهیم، و مجارستان به دست آوردند (۱۴۹۴).

یاکوب فوگر، در سالهای آخر عمر، محترمتترین و در عین حال منفورترین مردم آلمان بود. عدهای از کاتولیکها به علت رباخواری، بعضی از بزرگان به سبب آنکه با دادن رشوههای زیادتیر منصب یا قدرتی را از چنگشان به در کرده بود، برخی از بازرگانان به خاطر آنکه تجارت و داد و ستد را در انحصار خویش گرفته بود، بسیاری از کارگران به علت آنکه قوانین قرون وسطایی کسب و دارایی را پایمال کرده بود، و اکثریت پروتستانها به خاطر آنکه پول آلمان را به کیسه پاپها میریخت بر او میتاختند. اما امپراتوران، شاهان، شاهزادگان و نخستکشیشان به نزد او، چون فرمانروایی، سفیر میفرستادند؛ دورر، بورکمایر، و هولباين مهین



ماتیاس گرونوالد: مصلوب کردن مسیح، چهره او را به عنوان يك شخص واقعبین، ساده، و عبوس ترسیم کردند، و ماکسیلیمیان بدو عنوان ((کننت امپراطوري)) عطا کرد. یاکوب کوشید تا با ساختن صد و شش خانه برای کاتولیکهای مستمند آو گسبورگ کفاره ثروت خود را بدهد. برای دفن استخوانهای خود، نمازخانه زیبایی در کلیسای سنت آنا پی افکند؛ و در حالی که شهره تقدس و پارسایی بود، درگذشت؛ اگر چه میلیونها گیلدر از خود باقی گذاشت، اما فرزندی از او به جای نماند؛ طبیعت او را از بزرگترین موهبتها محروم ساخته بود.

آغاز دوران سرمایه داری، توسعه امتیازات انحصاری شخصی، و سلطه بازرگانان پولدار بر خاوندان فئودال صاحب زمین را، در آلمان، باید از زمان او دانست. صنعت استخراج معدن و نساجی آلمان در آخر قرن پانزدهم، به تبعیت از شیوه فلاندر و ایتالیایی یکصد سال پیش در امر نساجی، بر پایه ها و مبانی سرمایه داری سازمان گرفته بود. در قرون وسطی، دارایی شخصی را تا حدودی يك نوع ودیعه و امانت عمومی میدانستند؛ حقوق و امتیازات صاحب دارایی را احتیاجات صنفی، که تشکیلات آن به وی فرصت، وسیله، و مصونیت میداد، محدود میکرد. شاید در اندیشه صاحب دارایی، بر اثر نفوذ حقوق رومی که اکنون رویه حقوقی آلمان را تحتالشعاع قرار داده بود چنان خطور کرد که مالکیتش مطلقیت دارد؛ اندیشید که حق دارد با دارایی خود هر آنچه میخواهد بکند. در نظر افراد خاندانهای فوگر، هوخشتتر، و دیگر ((ملك التجار))ها ((احتکار)) يك کالا و بالا بردن بهایش، تبنایی برای تحدید تولید و کنترل داد و ستد، و فریفتن خرده بازرگانان از طریق سرمایهگذاریهایی توطئهآمیز کار غلط و نادرستی نمینمود. بازرگانها، در بسیاری از موارد، نمایندگان خود را بر دروازه های شهر میگماشتند تا کالای بخصوصی را که وارد میشود تماما بخرند، و به این طریق میتوانستند آن را به هر قیمتی که بخواهند دوباره بفروشند. امبروز هوخشتتر تمام نقره خام موجود را خرید، سپس قیمت فروش را ۷۵ درصد بالا برد. يك شرکت آلمانی

مقدار بسیار زیادی فلفل، به ارزش ۶۰۰,۰۰۰ گیلدر، از شاه پرتغال با قیمتی بیشتر از حد معمول خرید، بدان شرط که شاه از دیگر صادر کنندگان فلفل به آلمان قیمت بیشتری مطالبه کند. بر اثر این گونه سازشها و کسب امتیازات انحصاری، و نیز بر اثر افزایش ثروت و ازدیاد تقاضا، و همچنین بر اثر زیاد شدن ذخیره فلزات گرانبهائی که از اروپای مرکزی و آمریکا استخراج میشد، میان سالهای ۱۴۸۰ تا ۱۵۲۰، قیمتها با سرعتی بالا رفتند که تنها در دوران ما نظیری برای آن میتوان یافت. لوثر بشکوه میگوید: ((در مدتی کوتاه، بر اثر رباخواری و آزمندی، آن کس که قبلا با صد گیلدر زندگی میکرد، اینک با قرون وسطی شاهد نابرابریهای بزرگ در قدرتهای سیاسی بود؛ عصر جدید فوگرها نابرابریهای اقتصادی را، که اروپا از زمان میلیونرها و بردگان امپراطوری روم تا به حال نشناخته بود، بر آن افزود. بعضی از بازرگانان سرمایه دار آوگسبورگ یا نورنبرگ، هر کدام، در حدود ۵,۰۰۰,۰۰۰ فرانک (۲۵,۰۰۰,۰۰۰ دلار) ثروت داشتند.

بسیاری از آنها با پرداخت پول در زمره اشراف صاحب زمین درآمدند، برای خودنمایی نشان شجاعت و نجابت خانوادگی بر سینه آویختند، و فقدان بزرگزادگی را با ((صرف پولهای هنگفت)) جبران ساختند. یوآخیم هوخشتتر و فرانتس باومگارتنر، تنها در یک ضیافت، ۵۰۰۰ فلورین (۱۲۵,۰۰۰ دلار) خرج کردند؛ یا در یک جلسه بازی ۱۰,۰۰۰ فلورین برد و باخت نمودند. خانه‌های سوداگران ثروتمند، که متجملانه تزئین و هنرمندانه آراسته شده بودند، نجبا و روحانیان و پرولتاریا را یکسان به خشم و نفرت برمیانگیخت. خطیبان، نویسندگان، انقلابیون، و قانونگذاران با هم به تهدید انحصارگران برخاستند. گایلفون کایزرسبرگ تقاضا کرد که ((باید آنها را چون گرگ از شهر بیرون راند، زیرا نه از خدا و نه از انسان ترس دارند، و از وجودشان جز بلا، تشنگی، و فقر نمیتراود.)) اولریش فون هوتن دزدان را به چهار طبقه تقسیم کرد: بازرگانان، قضات، کشیشان، و شهبازان؛ و اظهار داشت که بازرگانان از همه اینها دزترند. مجلس رایشتاگ کولونی در سال ۱۵۱۲ از تمام مقامات کشوری خواست که ((با پشتکار و سختگیری تمام... علیه شرکتهای سرمایه دار، رباخوار، و محتکر)) عمل کنند. مجامع و مجالس دیگر نیز مکرر از این گونه احکام صادر نمودند، اما هیچ کدام فایده‌ای نداشت. بعضی از قانونگذاران خودشان در شرکتهای بزرگ تجارتي سرمایه داشتند، و مجریان قانون با گرفتن حصه‌ای از سهام از در آشتی در میآمدند، و بسیاری از شهرها، در سایه بسط بی مانع و رادع تجارت، راه ترقی و پیشرفت میسپردند.

ستراسبورگ، کولمار، مس، آوگسبورگ، نورنبرگ، اولم، وین، راتیسبوتا (رگنسبورگ) ماینس، شپایر، ورمس، کولونی، تریر، برمن، دورتموند، هامبورگ، ماگدبورگ، لوبک، و برسلو مراکز پررونق صنعت، بازرگانی، و ادبیات و هنر بودند. این شهرها، و هفتاد و هفت شهر دیگر، ((شهرهای آزاد)) را تشکیل میدادند آنها برای خود قانون وضع میکردند، به دئیتهای محلی و امپراطوری نماینده میفرستادند، و از نظر سیاسی مطیع فرمان هیچ کس جز امپراطور نبودند؛ امپراطور نیز از لحاظ مالی و نظامی مدیون کمکهای آنها بود و به آزدیشان تخطی نمیکرد. با آنکه این شهرها تحت فرمانروایی اصنافی بودند که بازرگانان بر آنها سلطه داشتند، تقریباً هر یک سازمان پدر سالاری برای رفاه عامه بودند؛ تا بدان حد که تولید و توزیع، مزد و قیمت، و مرغوبیت کالا را، با توجه به حمایت و حفظ ضعفا از تعدی اقویا، و فراهم ساختن مایحتاج زندگی برای همه، تنظیم مینمودند.

ما امروز باید این گونه شهرها را، از آنجا که بیش از ۵۲,۰۰۰ تن جمعیت نداشتند، ((شهرک)) بنامیم؛ مع هذا، زمانی از پیش از نیمه قرن نوزدهم کمتر نبود، و از هر زمان دیگری پیش از عهد گوتته بر رونقتر بودند.

اناسیلویو، آن ایتالیایی متکبر، در سال ۱۴۵۸ درباره آنها با شوری توصیفناپذیر نوشت:

آلمان هیچ گاه توانگرتر و باشکوهتر از امروز نبوده است... بدون اغراق میتوان گفت که هیچ یک از کشورهای اروپا شهرهایی به زیبایی و خوبی شهرهای آلمان ندارند. چنان نو و با طراوت به نظر میرسند که گویی همین دیروز ساخته شده‌اند، و در هیچ شهر دیگری اینهمه آزادی نیست... در سراسر اروپا جایی

شکوه‌مندتر از کولونی، با آن کلیساهای، تالارها، برجها، کاخهای شگفتانگیز، شارمندان باوقار، رودهای آرام، و کشتزارهای بارورش، نمیتوان یافت. در ثروت و توانگری شهری برتر از آوگسبورگ در دنیا وجود ندارد. وین کاخها و کلیساهایی دارد که حتی ایتالیا بر آنها رشک میبرد.

آوگسبورگ تنها مرکز مالی آلمان نبود، بلکه حلقه اصلی تجارت با ایتالیایی‌ها بر رونق آن زمان بود. عمارت فوندا کوتندسکو در ونیز، که دیوارهایش را جورجونه و تیسین نقاشی کردند، بیشتر به همت بازرگانان آوگسبورگی ساخته شد. آوگسبورگ از آنجا که تا این حد با ایتالیا مرتبط بود، نهضت رنسانس ایتالیا در آن طنین افکند.

بازرگانانش به حمایت از دانش پژوهان و هنرمندان برخاستند، و بعضی از سرمایه‌دارانش، از لحاظ فرهنگ و آدابانی، اما نه اخلاق، سرمشق دیگران شدند. از این روی، کونراد پوینینگر، کلانتر یا شهردار آوگسبورگ در ۱۴۹۳، سیاستمدار، بازرگان، محقق، حقوقدان، لاتینی‌دان، یونانشناس، عتیقه‌شناس، و سوداگر بود.

نورنبرگ بیشتر مرکز هنرها و صنایع دستی بود تا ثروت و صنعت. خیابانهای آن هنوز به شیوه قرون وسطی پر پیچ و خم و، بر اثر طارمیهای پیش آمده، سایه‌گیر بودند. بامهای سفالی سرخ‌رنگ، شیروانیهای بلند، پنجره‌های بالکوندارش، در برابر زمینه روستایی و رود پر آب پگنیتس، منظره در هم و برهم اما گیرایی داشت.

مردم در اینجا چون آوگسبورگ ثروتمند نبودند و ((بریز و بیاش)) نداشتند، اما شاداب و سرحال بودند و دوست میداشتند که در جشنها و اعیادی چون کارناوالهای ماسک، لباس، و رقص خودنمایی کنند. در اینجا بود که هانس زاکس و مایسترزینگرها نغمه‌های دلکش و پرشور خود را عرضه کردند؛ در اینجا بود که آلبرشت دورر نقاشی و کنده‌کاری آلمان را به اوج خود رسانید؛ در اینجا بود که زرگران و نقره‌کاران زبردست شمال آلپ گلدانهای گرانبها، ظروف کلیسایی، و مجسمه‌های کوچک ساختند؛ و در اینجا بود که فلزکاران، با مفرغ، هزاران نوع گل و گیاه و جانور و پیکره آدمی طرح افکندند، یا آهن را به صورت نرده‌ها و معجزه‌هایی زیبا در آوردند؛ در اینجا باسهمکاران چندان فراوان بودند که ما اینک متحیریم چگونه معیشت خود را به دست می‌آوردده‌اند.

کلیساهای شهرها انبار و موزه آثار هنری شدند، زیرا هر صنف یا شرکت یا خانواده توانگری برای گور قدیس

برگزید،)) زیرا در آنجا، بدون هیچ گونه زحمتی، تمام وسایل و افزارهای مخصوصی را که برای نجوم لازم است به دست میآورم؛ و در آنجا برای من تماس یافتن با دانشمندان همه کشورها آسانتر است. زیرا نورنبرگ، از دولتی سر بازرگانانش که مدام در سفرند، مرکز اروپا شده است.)) از مشخصات و امتیازات نورنبرگ آن بود که مشهورترین بازرگان آن، یعنی ویلیبالد پیرکهایمر، یک اومانیست پر اشتیاق، یک حمایتگر هنر، و دوست جانی دورر بود. اراسموس پیرکهایمر را ((افتخار بزرگ آلمان)) مینامید.

سفرهای واسکو دو گاما و کریستوف کلمب، سلطه ترکان بر دریای اژه، و جنگهای ماکسیمیلیان با ونیز تجارت میان آلمان و ایتالیا را بر هم زدند. صادرات و واردات آلمان به طور روزافزونی در مسیر رودخانههای بزرگ، به سوی دریای شمال، دریای بالتیک، و اقیانوس اطلس جریان یافتند؛ قدرت و ثروت از آوگسبورگ و نورنبرگ به کولونی، هامبورگ، برمن، و بالاتر از همه به آنورس رخت بربست. افراد خاندانهای فوگر و ولزر، با مستقر ساختن مرکز عملیات خود در آنورس، این جریان را تندتر کردند. انتقال پول و تجارت آلمان به سمت شمال، از لحاظ اقتصادی، آلمان شمالی را از ایتالیا جدا کرد و چندان نیرومند ساخت که توانست از لوئر در برابر امپراطور و پاپ حمایت کند. آلمان جنوبی، شاید به دلایل مغایری، کاتولیک باقی ماند.

II - دولت

حکومت آلمان در این دوره بحرانی چگونه بود شهبسواران، یا پایینترین طبقه نجبا، که در سالهای پیش به عنوان دست نشانده خاوندان فئودال بر دهات و روستاها فرمانروایی داشتند، اینک مقام و اهمیت نظامی و اقتصادی و سیاسی خود را از دست داده بودند.

سپاهیان مزدور، که به وسیله شهبسواران یا شهرها استخدام میشدند و به سلاحهای آتشین و توپخانه مجهز میگشتند، سواره نظام شهبسواران را، که هنوز از ناچاری شمشیر میآختند، تارومار میساختند. ثروت بازرگانی ارزشها و قیمتها را بالا میبرد و مالکیت زمین را، به عنوان منبع قدرت، از اهمیت میافکند. شهرها پایههای استقلال خود را مستقر میساختند، و شهبسواران در پی تمرکز قدرت و قانون بودند. شهبسواران، با چپاول کالاهای تجارتنی که از مسیر آنها میگذشتند، تا حدی انتقام میگرفتند، اما هنگامی که بازرگانان و شهرداریها زبان به اعتراض گشودند، شهبسواران ادعا کردند که حق دارند به جنگهای خصوصی بپردازند. کومین آلمان این عهد را مجموعه آشفته قلاعی میداند که از آنها ((بارونهای دزد)) با ملازمان مسلح خویش برای قتل و غارت بازرگانان، مسافران، و کشاورزان بیرون میریزند. برخی از شهبسواران رسمی گذاشتند: دست راست گوتس فون برلشینگن با آنکه خودش دست راستش را در هنگام خدمت به شاهزاده متبوعش از دست داده بود، به جای آن دست آهنینی تعبیه کرد و سپاهیان شهبسواران را نه تنها در غارت بازرگانان، بلکه در یغما بردن شهرهایی چون نورنبرگ، دارمشتات، مس، و ماینس رهبری کرد (۱۵۱۲). دوست او، فرانتس فون زیکنینگ، مدعی ورمس شد، توابع آن را غارت کرد، اعضای انجمن شهر را گرفت، شهردار را شکنجه کرد، در برابر تمام سپاهیان امپراطوری که برای دستگیری او آمدند مقاومت به خرج داد، و تنها با دریافت اعانه نقدی سالانهای برای خدمت به امپراطور موقتاً سر تسلیم فرود آورد. بیست و دو شهر سوایا، که عمده ترینشان آوگسبورگ، اولم، فرایبورگ، و اکنستانس بودند، با عدهای از نجبای درجه یک برای تجدید سازمان اتحادیه سوایایی همداستان شدند (۱۴۸۸). این اتحادیه و اتحادیههایی از این قبیل، جلو دزدی شهبسواران را گرفت، و سبب شد که جنگهای خصوصی غیر قانونی اعلام شوند؛ اما آلمان، در آستانه ظهور لوئر، میدان آشوب و هرج و مرجهای سیاسی و اجتماعی و ((میدان حکمروایی قدرتها)) بود.

امیران، خواه روحانی و خواه غیر روحانی، که ناظر این آشفتگی و هرج و مرج بودند، بر اثر پول پرستی و فرومایگی، مسکوکات و حقوق گمرکی مختلفشان، رقابتهای اغتشاشانگیزشان در کسب مال و مقام، و تحریف حقوق رومی به نفع خودشان برای تحصیل اقتدار و اختیار مطلق و به ضرر مردم و شهبسواران و

امپراطور، بر آن دامن میزدند. خاندانهای بزرگی چون هوهانزولرن در براندنبورگ، وتین در ساکس، ویتلسباخ در پالاتینا، دوکهای وورتمبرگ (در اینجا از خاندان هابسبورگ در اتریش نام نمیبریم) مانند فرمانروایان مطلقالعنان و غیر مسئول رفتار میکردند. اگر قدرت امپراطور کاتولیک بر امیران و شهریاران آلمان میچربید، نهضت اصلاح دینی یا شکست میخورد یا به تعویق میافتاد. سر باز زدن امیران و شاهزادگان از اطاعت رم گام دیگری بود که به سوی استقلال مالی و سیاسی برداشته میشد.

شخصیت امپراطوران این عهد وضع حکومت مرکزی را برجستهتر نشان میدهد. فردریک سوم منجم و کیمیاگر بود و چندان خود را با آرامش وجدانگیز باغهای خود در گراتس مشغول ساخته بود که گذاشت بوهم، شلسویگ هولشتاین، اتریش، و مجارستان خود را از امپراطوری جدا سازند. اما در اواخر سلطنت پنجاه و سه ساله اش با نامزد ساختن ماری، وارث شارل دلیر دوک بورگونی برای پسرش، ماکسیمیلیان، شاهکار سیاسی بزرگی به خرج داد. هنگامی که شارل در ۱۴۷۷ در جنگ، در بستری از یخ، جان داد، خاندان هابسبورگ هلند را به میراث برد. ماکسیمیلیان اول با آنکه به امپراطوری برگزیده شد، هیچ گاه تاجگذاری نکرد، و فرمانرواییش را در حالی آغاز کرد که از هر لحاظ از آن بوی موفقیت میآمد. سراسر امپراطوری از حسن خلق، حسن منظر، حساسیت متواضعانه، شادابی پریهجان، سخاوت و جوانمردی، و دلآوری و مهارتش در نیزهاندازی و شکار خوشحال رنسانس بر اریکه سلطنت آلمان تکیه زده بود. حتی ماکیاوولی تحت تاثیر قرار گرفت و او را ((شهریاری خردمند و دوراندیش و خداترس، حکمرانی عادل، سپهسالاری بزرگ، دلاور در مخاطرات، و چون سختجانتترین سربازان در برابر خستگی پرتاقت... نمونه فضایل شاهوار بسیار)) شمرد. اما ((ماکس)) سپهسالار بزرگی نبود، و آن عقل و خرد بدبین کلبی را که برای شخصیت شاهزاده، اثر ماکیاوولی، لازم بود نداشت. بر آن خیال بود که عظمت امپراطوری مقدس روم را با به دست آوردن مجد نفوذ و مستملکات پیشینش در ایتالیا بدان بازگرداند؛ بارها، در جنگهای بیثمیری که دیت آلمان از تامین هزینه آنها امتناع میورزید، به آن شبهه جزیره لشکر کشید؛ بدان فکر افتاد که بولیوس دوم، آن پاپ دلاور، را برکنار کند و خود را به مقام پاپی و امپراطوری هر دو برساند. وی (مانند شهریار معاصرش شارل هشتم، پادشاه فرانسه) جاهطلبیهای داخلی خود را به عنوان مقدمات لازم برای حمله قاطعی به ترکان معذور میشمرد. اما از لحاظ مالی و جسمی نمیتوانست به اقدام خطیری دست یازد؛ قادر نبود که مقدمات و وسایل را به دست آورد تا در نتیجه غایت و هدف را آرزو بتواند کرد؛ گاهی چنان به بینوایی میافتاد که پول پرداخت ناهارش را نداشت. برای اصلاح اداره امور امپراطوری رنج بسیار کشید، ولی خود اصلاحات خویش را نقض کرد؛ در نتیجه، هر چه کشته بود با مرگش از میان رفت. از قدرت خاندان هابسبورگ زیاد دم میزد. پس از نومیدي بسیار در جنگ، روی به سیاست پدر و ازدواجهای سیاسی آورد. برای پسرش فیلیپ، خوانا، دختر فردیناند، را برگزید؛ وی اندکی دیوانه بود، اما اسپانیا را به جهیزی داشت. در ۱۵۱۵ نوه خود ماری و نوه دیگرش فردیناند را با لویی و آن، پسر و دختر لادیسلاوس پادشاه بوهم (تا آنجا که قدرت ترکان اجازه میداد) مجارستان، نامزد کرد و قدرت خاندان هابسبورگ را به نهایت گسترش رسانید.

بهترین وجهه شخصیت ماکسیمیلیان عشق و تمجیدش نسبت به موسیقی، دانش، ادبیات، و هنر بود. با اشتیاق تمام به مطالعه تاریخ، ریاضیات، و زبانهای گوناگون پرداخت؛ ما مطمئنیم که وی میتواند به آلمانی، لاتینی، ایتالیایی، فرانسوی، اسپانیایی، فلاندری، و به زبان والونها سخن بگوید، و در یکی از لشکرکشیهایش، با هفت فرمانده خارجی با هفت زبان مختلف خودشان گفتگو کرد. گویشهای جنوب و شمال آلمان، تا حدی به سرمشق و کوشش و تقلای او، به صورت لهجهای عمومی درآمد، که بعد زبان رسمی حکومت آلمان، کتاب مقدس لوتر، و ادبیات آلمانی گشت. در گیرودار جنگهای بیشمارش، به تالیف و تصنیف کتب کوشید، و آثاری در باب علم انساب، توپخانه، معماری، شکار، و ترجمه احوال خویش از او باقی ماند. برای گردآوری آثار قدیمه و کتیبه های آلمانی طرح وسیعی افکند، اما باز بیپولی نقشه اش را نقش بر آب نمود. به پایپا برای اصلاح تقویم پیشنهادی کرد که هشتاد سال بعد موثر واقع شد. دانشگاه وین را از نو سامان داد، کرسی تدریس حقوق، ریاضیات، شعر، و خطابه در آن ایجاد کرد، و برای مدتی آن را به صورت فعالترین مرکز علمی اروپا درآورد. اومانیه های را به وین دعوت کرد و به کونرادوس کلتنس توانایی داد که در آنجا یک آکادمی شعر و ریاضیات باز کند.

اومانیت‌هایی چون پویتینگر و پیر کهایمر را مورد عنایت و تفقد قرار داد، و رویشلین رنج‌دیده را کنت کاخنشین امپراطوری گردانید. به پتر فیشر، فایت شتوس، بورکمایر، دورر، و دیگر هنرمندانی که در عهد سلطنت او ظهور کردند ماموریت‌هایی وا گذاشت. دستور داد تا در اینسبروک، برای استراحتگاه ابدی جسمش، قبر آراسته و مزی‌نی ساخته شود؛ هنگام مرگش ناتمام باقی ماند، ولی این خود فرصتی شد که پتر فیشر مجسمه‌های زیبایی از تنودوریک و آرثر را بتراشد. اگر ماکسیمیلیان به اندازه نقشه‌هایش بزرگ میبود، در عظمت رقیب اسکندر و شارلمانی میشد.

دورر در واپسین سالهای زندگی امپراطور تک چهره زیبایی از او کشید مردی فرسوده و طعم واقعیت چشیده که خست جنون‌آمیز روزگار او را شکسته بود. این روح سرکشی از زمانی شاداب بود، اینک میگفت: ((در روی زمین برای من شادی وجود ندارد))، و سرشک تحسر میریخت: ((دریغ ای سرزمین بینوای آلمان!)) اما ماکسیمیلیان در ناکامی بیش مبالغه میکرد. او هنگامی که مرد، آلمان و امپراطوری مقدس روم را (حتی اگر از نظر پیشرفتهای اقتصادی باشد) نیرومندتر از زمانی که به پادشاهی رسید به جای گذاشت. جمعیت افزون شده، و تعلیم و تربیت توسعه یافته بود؛ وین به فلورانس دیگر تبدیل شده بود، و دیری نمیگذشت که نواهاش، با به ارث بردن نیمی از اروپای باختری، نیرومندترین حکمران جهان مسیحیت میشد.

III - آلمانیها: ۱۳۰۰-۱۵۱۷

به احتمال قوی، آلمانیها در این زمان تندرستترین، نیرومندترین، سرزندهترین، و پربارترین مردم اروپا بودند.

چنانکه از آثار ولگموت، دورر، و کراناک و هولباين برمی آید، مردانشان تنومند و گردن کلفت بودند، سري بزرگ و دلي توانا داشتند، و حاضر بودند جهان را یکباره بخورند و با نوشیدن آبجو تحلیلش برند؛ خشن اما سرخوش بودند؛ خداپرستی خود را با نفس پرستی متعادل میساختند؛ میتوانستند ظالم و ستمگر باشند، چنانکه افزارهای مخوف شکنجه‌ای که در مورد جنایتکاران به کار میبردند شاهد این مدعاست، اما میتوانستند با شفقت و سخاوتمند نیز باشند، و بندرت به درندگی و تعدیات مذهبی خود جلوه‌های جسمانی میدادند. در آلمان، در برابر دستگاه تفتیش افکار، مردانه مقاومت میکردند و معمولاً آن را مقهور میساختند. روحیه نیرومند آنها، که بیشتر برای شوخیهای مستانه ساخته شده بود تا بذله‌گوییهای خشک، احساس منطق و زیبایی را در آنها کند میساخت و آنها را از لطافت و رقتی که مغز فرانسوی و ایتالیایی داشت محروم میکرد. رنسانس ناتوان و نزار آنها در انجیل پرستیشان گم شده بود؛ اما در اندیشه آلمانی اثری پابرجا، کوشایی و دقتی منظم، و بیرحم وجود داشت که آنها را به درهم شکستن قدرت رم قادر میساخت، و هم اکنون و عده آن میداد که به مقام بزرگترین دانش پژوهان تاریخشان برساند.

در مقایسه با ملل دیگر، آلمانیها پاک و نظیف بودند. استحمام امری عمومی بود. هر خانه خوبساختهای، حتی در نواحی روستایی، برای خود حمامی داشت. در حمامهای عمومی بیشمار، مانند روم قدیم، کارهایی غیر از استحمام نیز صورت میگرفت، در آنجا مردان میتوانستند اصلاح کنند، و زنان میتوانستند موهایشان را بیاریند؛ ((مشت و مال)) رواج داشت، باده نوشی و قمار مجاز بود، و میشد از ملال تکه‌گانی اندکی رهایی جست. معمولاً زن و مرد، در حالی که عقیفانه خود را پوشانده بودند، با هم استحمام میکردند، اما قانونی علیه عشق‌بازی و لاس زدن‌ها وجود نداشت، و دانشمندی ایتالیایی که در ۱۴۱۷ از بادن بادن دیدن کرده است خاطر نشان میسازد که ((در دنیا حمامهایی مناسبتر از حمامهای اینجا برای آبستن ساختن زنان وجود ندارد.)) آلمانیهای این عهد را نمیتوان در اصول اخلاقی و دینی سختگیر دانست. درست است که گفتگوها، مکاتبات، ادبیات، و شوخیهایشان گاهی، در سنجش با معیار و میزان ما، خشن و ناهنجار مینمایند، ولی این خشونت مناسب بدن‌ها و روح‌های نیرومند آنها بود. کوچک و بزرگ باده بیش از حد مینوشیدند و در جوانی در اعمال جنسی زیاده روی میکردند. در سال ۱۵۰۱ ارفورت در نظر لوئر

پارسا و خداترس ((فاحشه خانه و شرابخانه‌اش بیش)) نمی‌مود. فرمانروایان آلمانی، خواه روحانی و خواه غیر روحانی، با قدیس آگوستینوس و قدیس توماس آکویناس موافق بودند که برای مصون ماندن زنان از هتک و تجاوز باید فاحشگی را مجاز دانست.

روسپیخانه‌ها دارای پروانه کار بودند و مالیات میدادند. میخوانیم که اسقفهای ستراسبورگ و ماینس از فاحشه خانه‌ها عوایدی دریافت می‌داشتند، و اسقف وورتسبورگ روسپیخانه شهرداری را به عنوان تیول بردارد. به گراف فون هننبرگ داد.

در بزرگداشت میهمان، از جمله میهماننوازیها یکی آن بود که خانهای پر از زن در اختیارش می‌گذاشتند؛ از شاه سیگیسموند [اول] در برن (۱۴۱۴) و اولم (۱۴۳۴) به این طریق چنان خوب پذیرایی کردند و رضایت خاطرش را برآوردند که در ملا عام از میزبانانش به خاطر این میهمان نوازی تشکر کرد. گاهی زنان، بدون پروانه، روسپیخانه‌هایی غیر رسمی دایر میکردند؛ در سال ۱۴۹۲ روسپیان رسمی نورنبرگ از این رقابت غیر منصفانه به شهردار شکایت بردند؛ در سال ۱۵۰۸ اجازه یافتند که روسپیخانه‌های غیر رسمی را غارت کنند و ببندند، و چنین کردند. در دوران اخیر قرون وسطی، در قانون نامه‌های اخلاقی، گراییدن به فحشا، به عنوان یک گناه کوچک و عادی، قابل بخشش و اغماض بود. شاید انتشار مرض سیفیلیس در ۱۴۹۲ آن را کاری در خور مرگ گردانید.

ازدواج، مانند جاهای دیگر، وسیله‌ای برای توحید ثروتها و اموال بود. عشق را نتیجه طبیعی، نه علت معقول، ایجاب میکرد که مستلزم قیود عروسی بود. عروسیها در میان تمام طبقات با تشریفات و تجمل پرستی و اسراف همراه بود. جشن عروسی ممکن بود یک یا دو هفته به درازا کشد. به دست آوردن یک شوهر همان اندازه گران خرج بود که نگاه داشتن یک زن. اقتدار مرد از لحاظ نظری مطلق و بی چون و چرا بود، اما در عمل واقعیتش بیشتر از گفتار معلوم میگشت. ملاحظه میکنیم که خانم دورر برای خود حقوقی قابل بوده است. زنان نورنبرگ چنان بیپروا بودند که امپراطور ماکسیمیلیان را نیم برهنه از بستر بیرون کشیدند، شالی به کمرش افکندند، و در میان خیابان به رقص شبانه شادبختی انگیزتند. بنا بر یک افسانه کهنه و قدیمی، برخی از مردان طبقه بالایی آلمان قرن چهاردهم، هنگامی که به سفری دور و دراز میرفتند، یک ((کمر بند عفت)) آهنی به دور کمر و رانهای زنانشان میبستند، قفل میکردند، و کلیدش را با خود میبردند. اثر و نشانه این رسم را در ونیز قرون وسطی و فرانسه قرن شانزدهم میتوان دید؛ اما در موارد معدودی که موثق به نظر میرسند، زن یا معشوقه کمر بند را به اختیار خود میبست و کلیدش را به شوهر یا عاشق خود میسپرد تا وی را از وفاداری خود مطمئن سازد.

زندگی خانوادگی رونق داشت. یک وقایعنگار ارفورتی حساب میکند که هر زن و شوهری به طور متعارف هشت یا ده فرزند دارند. خانواده‌هایی که پانزده اولاد داشتند کم نبودند. فرزندان حرامزاده و نامشروع نیز جزو این عده به شمار میرفتند، زیرا این کودکان، که فراوان هم بودند، پس از ازدواج پدر، به خانه او میرفتند. در قرن پانزدهم استعمال نام خانوادگی تداول پیدا کرد. این نام اغلب بر شغل و پیشه اجدادی یا زادگاه دلالت داشت و گاهی نیز شوخی کوتاهی بود که در دل زمانه خشن و سختگیر نطفه میبست. در خانه و مدرسه انضباطی سخت حکمفرما بود. حتی ناکس، امپراطور آینده، کتکهای بسیار نوش جان کرد، اما اگر این کار رنجی داشت، جز برای پدر و معلم نبود. خانه‌های آلمانی در این زمان (حد ۱۵۰۰) با پلکانهای فراخ، طارمیهای محکم، اثاثه جاگیر، صندوقهای تشکدار، صندوقهای منبتکاری، پنجره‌های شیشه رنگی، تختخوابهای آسمانه دار، دیواره‌های پوشیده از فرشینه، کفهای مفروش با قالی، نجاریهای محدب، قفسه‌های پر از کتاب یا گل و یا آلات موسیقی یا ظروف سیمین، و آشپزخانه‌هایی که با افزارهای لازم جهت سوره‌های آلمانی میدرخشید، راحتترین خانه‌های اروپا بودند. نمای خانه‌ها بیشتر از چوب بود، و از این روی آتشسوزی فراوان. رخیامهای پیشامده و بالکنهای پنجره دار جلو روشنی کوچه‌ها و خیابانها را می‌گرفتند. تنها معدودی از خیابانها، در شهرهای بزرگ، سنگفرش بودند. جز در شبهای جشن و شادی، از چراغ در خیابانها اثری نبود. شبها، بیرون از خانه‌ها، امنیتی وجود نداشت. خرده مجرم، چون خوکها و

گاو‌هایی که در کوچه و محل ول می‌گشتند، فراوان بود. شهربانی وجود نداشت. برای جلوگیری از جرم و جنایت، به مجازات‌های سخت توسل جسته میشد.

جزای سرقت مرگ، و سزای دزدی‌های کوچک بریدن هر دو گوش بود. زبان کسانی را که کفر می‌گفتند و یا به بیرون میکشیدند، در نورنبرگ چشم تبعیدیاتی را که بدون اجازه به شهر باز می‌گشتند از حدقه بیرون می‌آوردند.

زنانی که شوهرانشان را میکشند زنده به گور میشدند یا سیخ داغشان میکردند و سپس به دار آویختند.

در میان آلات و افزار شکنجه که قبلاً در قلعه نورنبرگ عرضه شده بود، صندوق‌های مملو از تراشه سنگ‌های تیز بود که محکوم را در زیر فشار آنها له میکردند؛ دستگاه‌هایی بودند که اندامها را میکشیدند و می‌گسیختند؛ منقل‌هایی بودند که با آنها کف پاها را می‌سوزاندند؛ دستگاه‌هایی بودند که مجرم را از نشستن، دراز کشیدن، یا خوابیدن باز میداشتند. و بالاخره ماشینی بود که ((دوشیزه ملعون آهنین)) نام داشت و محکوم را با بازوان پولادین بر سینه تیغه دار خود می‌فشرد، و سپس، خونین و از هم دریده و شکسته، در گودالی پر از خنجر و میله‌های نوک تیز گردان می‌افکند تا جان سپارد.

اخلاق سیاسی نیز با اخلاق سست عمومی هماهنگی داشت. ارتشا شایع، و در طبقات بالا بدتر بود. تقلب در اجناس، با آنکه دو تن را در نورنبرگ به جرم تقلب در شراب زنده به گور ساختند (۱۴۵۶)، رایج بود. پرستش سوداگری (سودپرستی) یعنی قربانی کردن اخلاق در راه پول مانند هر قرن دیگری، شدید بود؛ پول مدار ارزیابی همه اشیا بود نه انسان. مع هذا، همین شارمندان، شتابزده، مبالغه‌گفتی برای امور خیریه هدیه میکردند. لوثر مینویسد: ((در زمان پاپها، مردم با شادی و خلوص بسیار دو دستی احسان میکردند، صدقه میدادند، بنای خیر می‌ساختند، و میراث می‌گذاشتند. نیاکان ما، بزرگان و شاهان، شاهزادگان و دیگر مردم، از روی شفقت و با گشاده دستی بلی، تا حد لبریزی به بخشهای کلیسایی، امور تحقیقاتی، و روحانیان کمک میکردند.)) از نشانه‌های این عهدی که خود را از قید روحانیت و کلیسا رها می‌ساخت یکی آن بود که بیشتر اعانات خیریه را برای کمک به مستمندان در اختیار انجمن شهرها می‌گذاشتند نه در يد اولیای کلیسا.

هنگامی که قدرت و فرمانروایی در ضبط و ربط امور اقتصادی بر اشرافیت نسب و ولادت پیشی گرفت، آداب و عادات خشنتر و ناهنجارتر گشت در فرانسه و انگلستان نیز چون آلمان بود. باده‌خواری گناهی عمومی بود؛ لوثر و هوتن هر دو آن را محکوم ساختند، گر چه هوتن آن را بهتر از ((نیرنگبازی ایتالیاییها، دست کجی اسپانیاییها، و تکبر فرانسویها)) میدانست. بعضی از بدمستیها ممکن است ناشی از ادویه تند بوده باشد که در طبخ غذاها به کار میرفت. آداب غذا خوردن ناهنجار و ساده و آسان بود. چنگال از قرن چهاردهم به آلمان راه پیدا کرده بود، اما مردم هنوز ترجیح میدادند که با دست خوراک بخورند؛ حتی در قرن شانزدهم واعظی استعمال چنگال را تحریم کرد و آن را خلاف اراده خدا شمرد و گفت ((اگر خداوند میخواست که ما چنگال به کار بریم، هرگز به ما انگشت نمیداد.)) لباسها مجلل و پر زرق و برق بودند. مردمان کارگر به پوشیدن کلاه نم‌دی، نیمتنه کوتاه، و شلوار که آن را روی بودند. طبقات متوسط، علاوه بر اینها، جلیقه و قبای جلو باز آستردار یا مطرز به خز میپوشیدند. اما بزرگ‌زادگان و صاحبان حسب و نسب در تزیین و تجمل لباسهایشان با صاحبان ثروت رقابتی بسیار شدید داشتند. در این هر دو طبقه کلاه مردان پارچه گرانبهائی بود که پیچ در پیچ برهم افتاده و با پر، قبطان، مروارید، یا طلا مطرز شده بود. قبا‌های رویی، با رنگهای درخشان، طراز خز داشتند یا نقره دوزی شده بودند. زنان توانگران تاج‌های زرین یا روسری‌های زربفت میپوشیدند، یا گیسوانشان را با نوارهای زرین میبافتند. اما زنان با آزر و محجوب دستمالی از پارچه‌های لطیف به سر می‌افکندند و در زیر چانه گره می‌زدند. گایلر فون کایزرسبرگ مدعی است که لباس بعضی از زنان شیک پوش بیش از ۴۰۰۰ فلورین (۱۰۰،۰۰۰ دلار) می‌ارزیده است. مردها ریششان را می‌تراشیدند، اما موی سرشان را بلند نگاه میداشتند؛ زلف‌های مردان با دقت تعلیم و آرایش

داده میشد؛ حلقه‌های مباحاتانگیز گیسوان دورر، و شکنجه‌های خیالانگیز موهای ماکسیمیلیان را ملاحظه کنید.

انگستری، مثل حالا، علامت تشخیص طبقه یا برای خودنمایی بود. کونرادوس کلتس میگفت که مد لباس در آلمان زودتر از جاهای دیگر تغییر میکند، و این امر در مورد مرد و زن هر دو صادق است. در ایام جشن، گاهی مردها در خوشپوشی و تجمل زنان را تحتالشعاع قرار میدادند.

اعیاد و جشنها فراوان بودند، و در آنها روح تفریحات و نمایشهای شادیانگیز قرون وسطی ادامه داشت، و فرصت مناسبی برای آسودن از رنج کار و تخلف از احکام مذهبی به شمار میرفتند. عید کریسمس، با وجود صبغه کافرانهاش، هنوز یک عید مسیحی بود؛ هنوز درخت کریسمس به بازار نیامده بود، چه آن از ابداعات قرن هفدهم است. هر شهر یک کریمس (Kermis) مشتق از لفظ آلمانی Kerk، به معنی ((کلیسا))، و mis، به معنای ((قداس)) یا عید قدیس حامی خود را جشن میگرفت. در این جشن، زن و مرد با هم در کوچه و خیابان میرقصیدند، شادی بر همه جا حکمفرما بود، و هیچ قدیس واعظی نمیتوانست نشاط لجام گسیخته عشرتطلبی را آرام سازد. رقص گاهی به صورت جنوبی مسری بیرون میآمد. چنانکه در مس، کولونی، واکس در سال ۱۳۷۴، یا در ستراسبورگ در سال ۱۴۱۲ همین وضع پیش آمد. در بعضی از این موارد، مبتلایان، که خود را طلسم شده و جنزده میپنداشتند، برای شفا به رقص قدیس ویتوس توسل میجستند و، مانند برخی از جوانهای دیوانه عصر ما، از بسیاری رقص خویشتن را به هلاکت میافکندند. مردها برای بروز استعدادهای دیگر خود به امور دیگری چون شکار یا مسابقه خطرناک نیزه بازی میپرداختند. هزاران تن، از مرد و زن، به مسافرت میرفتند و زیارت مرقد قدسی را بهانه سفر خود میساختند. با شادی و شعفی دردناک بر پشت اسبان یا استران، و یا در میان کالسکه‌ها یا تخت روانها راه میسپردند و رنج و ناراحتی جاده‌های ناهموار و مهمانخانه‌های پلشت را بر خود هموار میکردند. اشخاص معقولتر، هنگامی که برایشان فراهم میآمد، با قایق یک خط پستی، که بر روی همه باز بود، شهرهای معتبر را به یکدیگر پیوست. همه و همه اینها تصویر مردمی را نشان میدهند که نیرومندتر، سرزنده‌تر، و کامیابتر از آنند که بیش از این دستبند خاوندان فئودال را بر دستهای خود، و بار استثمار را بر پشت خویش تحمل کنند. علی‌رغم همه پراکندگیهای سیاسی، احساس نیرومند ملت پرستی آلمانها زنده و پایدار ماند و جلو امپراطورانی که خود را بالاتر از ملیتها، و پایانی که خود را فوق طبیعت میدانستند گرفت؛ نهضت اصلاح دینی هم امپراطوری مقدس روم و هم سلطنت پایان را در هم میشکست. در نبرد هزار و پانصد ساله میان توتونها و رومیها، بار دیگر چون قرن پنجم، پیروزی به روی آلمان لبخند میزد.

IV - کمال هنر آلمان

این کمال و بلوغ نخست خود را در هنر جلوه گر ساخت. شاید نتوانیم باور کنیم، اما حقیقتی مسلم است که درست در اوج رنسانس ایتالیا یعنی از زمان تولد لئوناردو داوینچی (۱۴۵۲) تا مرگ رافائل (۱۵۲۰) هنرمندان آلمانی، به خاطر استادی و صنعتگریشان در چوب، آهن، مس، مفرغ، نقره، طلا، کنده کاری، نقاشی، مجسمه سازی، و معماری، در سراسر اروپا خواهان داشتند. فلیکس فابری، اهل اولم، شاید بیشتر از روی میهن پرستی تا بیطرفی، در ۱۴۸۴ نوشت: ((هنگامی که کسی میخواهد یک کار هنری مفرغی، سنگی، یا چوبی داشته باشد، صنعتگران و هنرمندان آلمانی را استخدام میکند. من خود به چشم خویش دیدهام که جواهرسازان، زرگران، حجاران، و ارابهسازان آلمانی در میان اعراب آثار اعجاب آوری پدید میآوردند؛ آنها در هنرمندی حتی از یونانیها و ایتالیاییها در گذشتهاوند.)) در حدود پنجاه سال بعد، پائولو جوویو، که یک نفر ایتالیایی است، این گفتار را صادق یافت و نوشت: ((آلمانها در عالم هنر هر آنچه را پیش از آنها بوده است میگیرند و پیش میبرند، و ما ایتالیاییهای تنبل بایستی نیازمند شویم که به دنبال صنعتگر خوب به آلمان بفرستیم.)) معماران آلمانی در فلورانس، آسیزی، اورویتو، سبنا، بارسلون، و بورگوس به کار اشتغال داشتند، و از آنها برای اتمام کلیسای جامع میلان کمک خواستند. فایت شتوس

کراکو را مسخر خود ساخته بود، دورر در ونیز با افتخار و بزرگی قرین بود، و هولباین کهین در انگلستان غوغا میکرد.

البته اوج و عظمت معماری کلیسایی با گذشتن قرون سیزدهم و چهاردهم به زوال گراییده بود. با اینهمه، یک نسل از مردم مونیخ به ساختن کلیسای حضرت مریم (۱۴۸۸-۱۴۶۸) و ((تالار کهن شهر)) (۱۴۸۸-۱۴۷۰) به سبک گوتیک متاخر اشتغال داشتند. در دو دهه آغاز قرن شانزدهم، فرایبرگ در ساکس عمارت جایگاه همسرایان کلیسای خود را تکمیل کرد، در آوگسبورگ نمازخانه فوگر بنیاد گرفت، کلیسای جامع ستراسبورگ را تمام کرد، و پنجره بالکوندار زیبایی بر کشیش خانه کلیسای زبالدوس در نورنبرگ افزوده شد. در قسمت معماری روستایی و شهری، در این عهد، کلبه‌های فریبایی با بامهای سفالین سرخ‌رنگ، بالاخانه‌های چوبی، طارمیهای گل آذین، و رخبامهای وسیع برای حفظ پنجره‌ها از تابش آفتاب و ریزش برف ساخته شدند. به این ترتیب، در آب و هوای سخت میتوالد، آلمانهای بیابک، با زیبایی ساده و گرم خانه‌های خود، با شکوه و عظمت رشته کوه‌های آلپ در ناحیه باواریا به مقابله برخاستند.

مجسمه سازی تاج شکوهمند افتخاری بود که بر فرق زمان میدرخشید. مجسمه سازان کوچک فراوان بودند، و بعضی از آنها، چون نیکولوس گرهارت، زیمون لاینبرگر، تیلمان ریمنشاید، و هانس باکوفن، اگر در کهکشان هنری کوچکتری قرار می‌گرفتند، هر کدام ستاره قدر اولی به شمار می‌رفتند. نورنبرگ تنها در یک نسل سبهنرمند پرورد که در هیچ یک از شهرهای ایتالیایی آن زمان نظیر نداشتند. داستان زندگی و کار فایت شتوس داستان دو شهر بود. در نورنبرگ پرورش یافت، و به عنوان یک مهندس، پل ساز، معمار، حکاک، مجسمه ساز، و نقاش شهرت پیدا کرد. سپس در سی سالگی به کراکو رفت و بهترین اثر خود را در آنجا، به سبک گوتیک متاخر شعله سان، که گویای خداترسی و تأثیر پذیري لهستانیها هر دو است، به وجود آورد. در ۱۴۹۶، با پول کافی به نورنبرگ بازگشت، خانه تازه‌ای خرید، و زن جدیدی گرفت که برایش پنج کودک بر هشت فرزند سابق افزود. در اوج کامیابی، بر اثر شرکت شاید غیر عمد در تقلبی دستگیر شد. گونه‌هایش را داغ کردند و خارج شدن از نورنبرگ را بر او قدغن ساختند. امپراطور ماکسیمیلیان او را بخشود و حقوق مدنیش را به وی بازگردانید (۱۵۰۶)، اما شتوس تا پایان زندگی دردناک و طولانی همچنان یک مطرود باقی ماند. در ۱۵۱۷ اثر بزرگی را که نشان دهنده عید بشارت یا ((سلام فرشتگان)) است تراشید. دو تا از پیکره‌هایی را که در میان مجسمه‌های چوبی بیش از همه به کمال نزدیکند در حلقه‌ای از گل سرخ محصور ساخت، و به دور این مجموعه سبجهای تراشید که از آن هفت مدالیون که شادیهای مریم عذرا را مجسم مینمود آویخته بودند، و بر فراز این کل، که همه از چوب زیزفون بود، تصویر نا دلانگیز و غیر جالبی از خداوند پدر قرار داد. این ترکیب شکننده از طاق جایگاه همسرایان کلیسای لورنتس آویزان بود، و هنوز هم به عنوان گنجی که یادگار روزهای آرام و پرشکوه این شهر است آویخته است. شتوس برای کلیسای زبالدوس مجسمه مصلوب کردن مسیح را از چوب تراشید (۱۵۲۰)، که در نوع خود هرگز نظیری نیافت. در همان سال، پسرش آندرناس، نایب دیر فرقه کرملیان در نورنبرگ، برای او ماموریتی تحصیل کرد، و آن طراحی و ساخت محراب کلیسایی در بامبرگ بود. هنگامی که شتوس در کار آفرینش این اثر بود، جنبش اصلاح دینی نورنبرگ را فرا گرفت. آندرناس را چون کاتولیک باقی ماند، از نیابت الهامبخش هنر او بود وفادار ماند پرداخت مخارج و هزینه‌های ساختن محراب کلیسا متوقف شد، و لذا کار ناتمام باقی ماند. شتوس ده سال پایان عمر را در کوری تنهایی و بیکسی به سربرد زناش پیش از وی مرده بودند فرزندانش او را ترک کرده بودند و روزگار نیز بیش از آن در فلسفه الاهی غرق شده بود که متوجه شود بزرگترین کندهکار چوب تاریخ را در نودوسه سالگی (۱۵۳۳)، از دست میدهد.

در همان شهر و در همان زمان، هنرمند مفرغ کاری میزیست که در رشته خود چون شتوس بینظیر بود اما زندگی آرامتر و سعادت‌مندانه‌تری داشت. پتر فیشر مهین، در گوشه معروفترین اثرش خود را به شکل کارگری ساده، جدی، کوتاه، چهارشانه، با ریشی انبوه و پیشدامنی از چرم، چکش و اسکنه در دست تصویر کرده است وی و پنج پسرش برای خلق شاهکار خود یعنی آرامگاه زبالدوس قدیس حامی شهر نورنبرگ یازده سال (۱۵۰۸-۱۵۱۹) وقت صرف کردند این کار خطیر و پرخرج بود؛ در نیمه کار هزینه

ساختنش تمام شد و ناقص ماند تا آنکه آنتون توشر اهالي شهر را واداشت که مبلغ ۸۰۰ گیلدر (۲۰,۰۰۰ دلار) که براي اتمام کار لازم بود بپردازند.

اين شاهکار عظيم در نظر اول جالب و گيرا نيست؛ با محراب اورکانيا (۱۳۴۸) که در فلورانس است قابل مقايسه به نظر نميرسد؛ وليسکها و ماهيهاي که ساختمان آرامگاه بر پشت آنها قرار دارد براي حمل چنان بار سنگيني مناسب نيستند. اما معينه دقيقتر کمال و تماميت اعجاب آور اجزا را هويدا ميسازد تابوت منقوش و سيمين وسط از چهار سوبا برجستهکاريهاي که معجزات قدیس زبالدوس را نشان ميدهند مزین است. در پيرامون آن ستونهاي مفرغي يك سايه بان گوتیک، که با ظرافت تمام و ريزهکاريهاي عهد رنسانس تراشیده شده، و در بالا با فلزکاري مشبك زيبايي به هم متصل گشته است، قد برافراشتهاند، روي ستونها، در اطراف پايه‌ها، در زوايا و جاهاي مناسب آسمانه سرستونها، هنرمندان پيکره‌هاي واقعا بيشماري را از مخلوقات و قهرمانان مسيحي، عبراني، و مشترك چون تريتونها، قنطورسها، نرئيدها، سيرنها، موزها، فاونها، هرکول، تسئوس، شمشون، پيامبران، عيسي، حواريون و فرشتگاني که موسيقي مينوازند يا با شير و سگ به بازي و تفريح مشغولند جايزگزين ساختهاند. برخي از اين تمثالها هنوز صيقل نيافته و خشتند؛ بسياري ديگر تمام و داراي دقت و صراحتي چون آثار دوناتلو يا گيبرتي ميباشند؛ و همه بر روي هم، به طور روشن، به تجسم متنوع زندگي کمک ميکنند. پيکره‌هاي پطرس، بولس، متي، و يوحنا با تابلو چهار حواري کار دورر، که هفت سالي بعد در همين نورنبرگ ترسيم گشته است، برابري ميکنند.

ميگويند در دهه‌هاي آغاز قرن شانزدهم هيچ شهريار يا اميري به نورنبرگ نيامده است، بي آنکه به کارگاه مجسمه‌سازي پترفيشر سري بزند؛ و بسياري خواستار و خريدار هنر وي بوده‌اند. آثار او، از قنديل بزرگ برنجي ماکسيميليان اول در اينسبروک در کليساهاي متعدد در معرض تماشا بودند. پسران پنجگانه‌اش دنبال کار او را در مجسمه‌سازي گرفتند، اما دو تن از آنها پيش از وي مردند. هرمان فيشر کهين، که در سي و يك سالگي رخت از جهان بريست (۱۵۱۷)، براي آرامگاه کاردينال کازيمير در کليساي جامع کراکو، نقش برجسته زيبايي از مفرغ ريخت.

همچنانکه هنرمندان خاندان فيشر در مفرغ سازي، وفايت شتوس در چوبکاري چيره دست بودند، آدام کرافت نيز در حجاري سرآمد همه معاصران خود بود. وقايعنگاران آلماني، او و پترفيشر مهين و زباستيان ليندناشت (کسي که برگزينندگان چاپلوس را بر ساعت کليساي مريم عنرا طرح افکند) را سه هنرمند و دوست جاني و مخلص تصوير کرده‌اند. ((آنها چون برادر بودند. هر روز آدينه، حتي در ايام پيري نيز، به ديدار يکديگر ميشتافتند، و چنانکه از طرحهايي که در اين ملاقاتها ميساختند بر ميآيد، چون سه شاگرد به مطالعه و تحقيق ميپرداختند. آنگاه، در حالي که گرسنگي و تشنگي را کاملاً از ياد برده بودند، از هم جدا ميشدند.)) آدام، که گمان ميرود در همان سال که فيشر متولد شد (۱۴۶۰) زاده شده بود، در سادگي، شرافتمندي، پارسايي و علاقه‌مندي به تصوير يا تجسم خود به او ميمانست. در سال ۱۴۹۲ براي کليساي زبالدوس و آرامگاه زبالدوس شراير را با نقشهاي برجستهاي از آلام حضرت مسيح و رستاخيز تراشيد. هانس ايمهوف که مل التجاري بود، تحت تاثير زيبايي آنها، کرافت را مامور ساخت که جايي براي گذاشتن نان و شراب مقدس عشايرباني در کليساي لورنتس بسازد. آدام اين جاياگاه آيين مقدس را به صورت ظرف بلند و باريکي به سبك گوتیک متاخر ساخت که معجزه کندهکاري در سنگ است، و پلهيله به ارتفاع ۵، ۱۹ متر ميرسد و هر چه بالاتر ميرود باريکتر ميشود، تا آنکه به صورت انحناي دلپذير سر عصاي بيرون ميآيد، ستونهايش از بسياري تصاوير مقدسان جاندار به نظر ميرسند، درهايش را فرشتگان پاس ميدارند، و بر سطوح چهارگوش آن نقشهاي برجستهاي از زندگاني مسيح ترسيم گشته‌اند. تمام اين بناي وسيع به نحو خارقالعاده‌اي بر پشت تندیس خميده سه انسان ايستاده‌است و اين سه آدام کرافت و دو تن از دستياران اويند. در اين تنديسهاي شخصي اثري از مجامله و تعارف نيست. جامه‌ها کهنه و بر اثر رنج و زحمت پاره و ژنده‌اند؛ دستها خشن و ريشها ژولیده‌اند و چهره‌هاي فراخ و رو به بالا غرق در تصوير و ساختن اثرند. هنگامي که اين شاهکار حيرت‌آور به پايان رسيد، کرافت دوباره به حجاري موضوع مورد علاقه خود رو نمود و، بر سینه هفت ستون از سنگ سياره، مجالسي از داستان آلام مسيح کندهکاري کرد. شش تا از اين ستونها هم اکنون در موزه ملي آلمان است. يکي از آنها، يعني تدفين مسيح نمونه کامل هنر

توتونی است که واقع گرایی بیپروای آن، برای بیان ایمان و تقوای واقعی، احتیاجی به شاخ و موضوعات و حالات قرون وسطایی همچنان در خرده هنرها ادامه داشتند. مینیاتورسازان هنوز چندان خواستار داشتند که صنف کامیابی را تشکیل میدادند. هنرمندان بزرگی چون دورر و هولباين برای شیشه‌بند منقوش طراحی میکردند. این هنر، که در فرانسه و انگلستان راه زوال میپیمود، در آلمان این عهد به اوج خود رسیده بود، کلیسای لورنتس و کلیسای جامع اولم و کولونی در این عهد صاحب پنجره‌های رنگینی شدند که در دنیا شهرت دارند. نه تنها کلیساهای، بلکه تالارهای اصناف، قصرها، و حتی خانه‌های شخصی پنجره‌هایی با شیشه‌بند منقوش داشتند. شهرهایی چون نورنبرگ، آوگسبورگ، راتیسبون، کولونی و ماینس به هنرمندان صنعتکار خود میبایند: به فلزکارانی که مشعلها، قندیلها، طشتکها، کوزه‌ها قفلها، و سینیهای باشکوه میساختند؛ به زرگرانی که حاصل دسترنجشان، از قاشق گرفته تا میز عشای ربانی سراسر اروپا را توانگر میکرد؛ به پارچه بافانی که قالیها و فرشینه‌های زیبا، جامه‌های روحانی و لباسهای پر زرق و برق طبقه اشراف را میبافتند؛ به زنان پارسایی که، برای پوشاندن کشیشان و محرابها با پارچه‌های ابریشمین و برودری دوزی شده، انگشتان و چشمان خود را میفرسودند. باسهمکاران هرگز بیش از این مهارت نداشتند، میخانل و لگموت علاوه بر نقاشی کردن دو پنجره معظم برای کلیسای لورنتس، چندین شاهکار برای محراب از چوب کند و سپس به دورر آموخت تا بر او پیشی گیرد.

حکاکی یعنی کندن نقوش در چوب یا مس، در قرن پانزدهم پیشرفت فراوان کرد و هنری کامل شد، که پهلوی به پهلوی نقاشی میزد. بزرگترین نقاشان آن را پروردند. مارتین شونگاوئر تکمیلش کرد. بعضی از حکاکیهای او، چون ((تازیانه زدن مسیح))، ((حمل صلیب))، ((قدیس یوحنا در پاتموس))، و ((وسوسه کردن شیطان قدیس آنتونیوس را))، در همه ادوار از بزرگترین آثار به شمار میروند. مصور ساختن کتاب به وسیله حکاکی کلیشه متداول و معمول شد و بسرعت جای تذهیب و نقاشی را گرفت. مشهورترین نقاشیهای زمان به صورت کلیشه، که در کتابفروشیها و بازارها و اعیاد باسانی به فروش میرسیدند، نسخه برداری شدند. لوکاس وان لایدن یکی از نوایغ زودرس این رشته است، در چهاردهسالگی تمثال ((حضرت محمد)) [ص]، در شانزدهسالگی ((اکه هومو)) (۱۵۱۰) را حکاکی کرد، و در حکاکی چهره ماکسیمیلیان بر روی مس به کمال نزدیک شد. در حدود سال ۱۴۸۰ کلیشه خشک به وسیله هنرمند ناشناسی معروف به ((استاد خانه کتاب)) روی کار آمد، و آن چنان بود که با افزاری نوک تیز، در طول خطوط طرح با بریدن فلز، حاشیه برجستهای ایجاد میکردند. چاپ تیزابی خطی، یعنی پوشاندن سطح فلز با موم، کندن نقشه در موم، و سپس گود کردن خطوط طرح با ریختن اسید، از نقش و نگار روی اسلحه تا کندهکاری روی ورقه‌های فلزی که نقوش چاپ تیزابی خطی آنها قابل چاپ بودند ترقی یافت؛ گمان میرود که دانیل هوپفر که یک نفر اسلحه ساز بود، نخستین اثر چاپ تیزابی خطی را در ۱۵۰۴ به وجود آورده باشد. بورکمایر و دورر این فن جدید را به طور ناقص به کار بردند؛ لوکاس وانلایدن به احتمال قوی آن را از دورر فرا گرفت، اما پس از اندکی از استاد نیز قدم فراتر نهاد و به درجه کمال رسید.

از نظر هنر نقاشی، این قرن بزرگترین دوره نقاشی آلمان است؛ نقاشان آلمانی تحت تاثیر مکتبهای نقاشی هلندی و ایتالیایی و مملینگ جلاي وطن کرده خودشان در نیمه دوم قرن پانزدهم شدت و خشونت سبک گوتیک در مناظر طبیعی سیر میکردند و زندگی خانگی ((بورژوازی)) پیروزمند را منعکس میساختند روی آوردند.

موضوعات به طور عمده همچنان مذهبی باقی ماندند، اما مطالب غیر روحانی نیز بیشتر شدند. تصویرهای نك پارچه جاي تصویرهایی را که بر محراب کشیده میشد گرفت، و وقف کنندگان توانگر دیگر بدان راضی نبودند که در کنار عدهای از مومنان در گوشه تصویر زانو به زمین زنند بلکه خواستار تابلوهایی بودند که سراسر وقف تجسم خود آنها شده باشد. خود نقاشان نیز از گمنامی قرون وسطی به در آمدند و تفرد و تمایز یافتند، نامشان را در پای آثارشان رقم میزدند، و به این طریق نام خود را مخلد و جاوید میساختند. هنوز استاد تابلو ((زندگی مریم عزرا)) که نزدیک به سال ۱۴۷۰ در کولونی کار میکرده، گمنام است از وی تابلو ((مریم عزرا و قدیس برنار)) به جاي مانده است، مریم عزرايش دختری پاك آلمانی است که از پستانش در برابر راهبی مخلص برای کودک شیر میدوشت؛ قیافه راهب بسختی یوزخدا را به

خاطر میآورد که آبلار را تعقیب میکرد. میخائل پاخر یکی از اولین نقاشانی است که نام و اثرش هر دو به ما رسیده‌اند. کلیسای سنت ولفگانگ در سالز کارگوت هنوز محراب عظیمی را که وی کندهکاری و نقاشی کرده است (۱۴۸۱-۱۴۷۹) نشان میدهد؛ این اثر یازده متر طول دارد.

مطالعه و بررسی قواعد ژرفانمایی در این تابلوها در پرورش هنر آلمانی سهیم بوده است. مارتین شونگاور دقت و باریک بینی یک حکاک زبر دست، و لطافت احساس روهوان در وایدن را در تابلوهایی خود جمع کرد.

شونگاور در آوگسبورگ زاده شد (حد ۱۴۴۵)، در کولمار رحل اقامت افکند، و در آنجا مکتبی در نقاشی و حکاکی به وجود آورد که در رساندن این هنرها به کمالی که در دورر و هولباين میبینیم نقش بزرگی داشت.

شهرهای پر رونق جنوب بتدریج مقام پیشوایی هنر آلمان را از کولونی و شهرستانهای شمال میربودند. در آوگسبورگ، که مرکز تجارت با ایتالیا بود، هانس بورکمایر ریزهکاریهای تزیینی نقاشی ایتالیایی را وارد تابلوهایی خود کرد، و هانس هولباين مهین تزیین هنر ایتالیایی را با وقار و سنگینی سبک گوتیک آمیخت. هانس هنر خویش را به پسرانش امبروز و هانس که با شیفتگی تمام در تابلوهایش تصویر کرده است، منتقل ساخت. از امبروز بر صفحات تاریخ اثری نماند، اما هانس (پسر) یکی از افتخارات آلمان، سوئیس و انگلستان شد.

بزرگترین هنرمند پیش از دورر، ماتیاس گوتارت نایبهارت بود که، بر اثر خطای یک محقق در نزد آیندگان به ماتیاس گرونوالد مشهور شد. در میراث سالدار اجتماعی هنر، وی جادوی نقاشی را از شونگاور در کولمار آموخت، عطش سیری ناپذیر خود را در طلب شهرت و کمال بدان افزود درگان و شپایر و فرانکفورت صبورانه مشق کرد و ستراسبورگ را خانه خود ساخت (۱۴۷۹). به احتمال قوی در آنجا اولین شاهکار خود را به وجود آورد، و آن دو تکه چهره از فیلیپ دوم فرمانروای هانولیشتنبرگ و زنش بود. خود دورر نیز در عمق تاثیر و لطافت ترسیم عالیتر از این نمیتوانست آفرید. گرونوالد، چون دوباره به دوره گردی افتاد، چندی با دورر در است کشید کار کرد، و بار دیگر در نورنبرگ با دورر به حکاکی روی چوب پرداخت. در سال ۱۵۰۳ در زلیگنشتات اقامت گزید و در آنجا بالاخره شیوه مشخص و پخته خود را، که نمایش ترسیمی صحنه‌های کتاب مقدس با احساس شورانگیز و قدرتی تراژیک است، پرورش داد. آلبرشت، اسقف اعظم ماینس او را نقاش دربار ساخت (۱۵۰۹)، اما هنگامی که گرونوالد در تمجید و هواخواهی از لوثر اصرار ورزید، از آن مقام معزولش کرد (۱۵۲۶). ازدواجی نامیوم کرد و به انزوایی مالیخولیا آور گرایید که احتمال دارد تاریکی آن در سایه روشن هنرش نقطه‌های سیاهی به جای گذاشته باشد.

شاهکار او به احتمال قوی بزرگترین نقاشی آلمان نقاشی چند لتهای است که در ۱۵۱۳ برای صومعه‌ای در ایزن کشیده است. قابیند چوبی وسطی آن مریم عذرا را با کودکش با رنگ طلایی درخشانی به شیوه ترنر در زمینه دریایی دور دست نشان میدهد. اما برجسته‌ترین تابلو این مجموعه تابلو مخوف مصلوب کردن مسیح است که مسیح را در درد و عذاب دم مرگ مینمایاند؛ بدنش سراسر از جراحت و عرق آلوده به خون پوشیده است، اندامهایش بر اثر کشش درد پیچیده و کج شده‌اند، حضرت مریم در آغوش یوحنا حواری غش کرده و مریم مجدلیه از خشم و اندوهی باور نکردنی مرتعش است. تابلوهایی دیگر این ((مرقع)) نیز هر یک برای خود نقاشی بزرگی هستند: مثل تابلو سرانندگی فرشتگان در صحنه‌ای که یک ساختمان سبک گوتیک را نشان میدهد و با سرخ درخشان و قهوه‌ای ترسیم گشته است؛ یا تابلو وحشتآور و سوسه کردن شیطان قدیس آنتونیوس را؛ یا تابلویی که همو را به صورت زاهد گوشه‌نشینی در یک جنگل غیر طبیعی با درختان پوشیده نشان میدهد؛ و یا هیولایی به سبک کار بوس که ظاهراً مظهر و نمودار رویاهای هراسناک قدیس آنتونیوس است. از لحاظ برتری و سلطه رنگ و نور و احساس بر خط و قالب و تجسم، این اثر، که طغیان اغراق آمیز قدرت پیکر نگاری است، اوج نقاشی گوتیک آلمانی را در آستانه غلبه خط و منطق در

دورر نشان میدهد دورری که ریشه‌های نهان وجودش از رازوری قرون وسطای آلمان آب میخورد، اما دست از اشتیاق به سوی اومانیزم و هنر ایتالیایی دوران رنسانس دراز کرده بود.

V- آلبرشت دورر: ۱۴۷۱-۱۵۲۸

هیچ ملتی چون ملت آلمان چنین یکدل و یکزبان یکی از فرزندان خود را به عنوان نماینده هنرش برنگزیده است؛ ملت آلمان از کاتولیک و پروتستان، شمالی و جنوبی، دورر را برگزیده‌اند. در ششم آوریل سال ۱۴۷۸، یعنی سالگرد چهارصدمین سال وفاتش، مجلس رایشستاگ در برلین و انجمن شهر نورنبرگ، سیاسیات و معتقدات دینی را به کنار گذاشتند تا از هنرمندی که محبوبترین هنرمندان آلمان است. تجلیل به عمل از اشخاص خبره بیهوده کوشیدند که تابلو جشن تاج گل سرخ را به ۱,۰۰۰,۰۰۰ دلار بخرند، تابلویی که دورر خود ۱۱۰ گیلدر (۲۷۵۰ دلار) برای ترسیم آن دریافت کرده بود.

پدرش زرگری از مردم مجارستان بود که در نورنبرگ سکونت گزیده بود. آلبرشت سومین کودک از فرزندان هجدهگانه او بود که اغلب در طفولیت درگذشته بودند. در کارگاه پدرش، طراحی با مداد و زغال و قلم، و کندهکاری با قلم حکاکی را آموخت؛ خود به تجربه فرا گرفت که به همه چیز با ریزبینی و دقت بنگرد و اشیا و موضوعات را، خستگیناپذیر، با همه جزئیاتشان تجسم بخشد؛ از این روی، در برخی از تکه چهره‌هایی که کشیده، چنان است که گویی هر مویی به طور مجزا ترسیم شده است. پدر امیدوار بود که پسرش زرگر دیگری از آب درآید، اما چون شوق او را در بسط هنرش دید، به خواسته وی تسلیم شد و او را به شاگردی نزد ولگموت فرستاد (۱۴۸۶). آلبرشت آهسته پیش میرفت؛ نبوغ او در بلند همتی، پشتکار، و شکیباییش نهفته بود. خود میگفت: ((خداوند به من پشتکار داده بود و از این روی خوب یاد می‌گرفتم؛ اما مجبور بودم رنج و ناراحتی بسیاری را از دستیارانش تحمل کنم.)) چون فرصتی برای مطالعه بدنهای برهنه نداشت، اغلب به حمامهای عمومی میرفت و آپولونهای چنان که در آنجا میدید، کشید. خود وی نیز در آن روزگاران از لحاظ زیبایی و برازندگی اندام، آپولونی بود. دوستی با شیفتگی او را چنین وصف میکند:

بدنی داشت که از لحاظ ساختمان و قامت تماشایی، و برازنده مغز بزرگ او بود. ... چهره‌اش هوشمند، دیدگانش درخشان.... گردنش برافراشته، سینه‌اش فراخ، کمرش باریک، رانهایش نیرومند، و ساقهایش استوار بودند. اما دستهایش، اگر آنها را میدیدید، میگفتید که هرگز چیزی به ظرافت آنها ندیده‌اید و سخنانش چندان شیرین و بزرگ بودند که آدمی آرزو میکرد هیچ گاه پایان نپذیرند.

کندهکاریهای شونگاوئر او را فریفتند؛ راه به کولمار کشید (۱۴۹۲)، اما دریغ که استاد مرده بود. آنچه میتوانست از برادرانش شونگاوئر آموخت، سپس به بال رفت و در آنجا از گرووالد راز نقاشیهای مذهبی را دریافت. اصولاً در طراحی دستی توانا داشت. یکی از چاپهای نامه‌های قدیس هیرونوموس، که در ۱۴۹۲ در بال به حلیه طبع آراسته شد، در صفحه عنوان تصویری از آن قدیس داشت که کار دورر بود، و چندان مورد پسند واقع شد که عده‌ای از ناشران برای آثار بعدی او با هم به رقابت برخاستند. اما پدرش او را مجبور ساخت که به خانه بازگردد و ازدواج کند؛ در غیبتش برای او زنی انتخاب شده بود. دورر به نورنبرگ بازگشت و زندگی زناشویی را با آگنس فرای آغاز کرد (۱۴۹۴).

یک سال پیش خود را به صورت جوانی با لباس و آرایش مویی تقریباً زنانه، مغرور اما بیاعتماد به خود و جهان، بر چهره‌اش روییده بود خویشتن را به صورت جوانی بزرگزاده، با جامه‌های گرانبها و کلاه منگوله‌دار، و مویهای مجعد فروآویخته ترسیم کرد؛ این یکی از بزرگترین خودنگاره‌های روزگار است. در سال ۱۵۰۰ هم بار دیگر خود را نقاشی کرد و این بار جامه‌های ساده‌تر دارد و صورتش در میان گیسوان بلندی که بر شانه‌هایش فرو ریخته است باریک مینماید، و چشمان متفکرش با نگاهی رازورانه می‌درخشد. گمان میرود در اینجا دورر بعمد خود را شباهتی تخیلی به مسیح داده است، و این البته لاف

بیدینی نیست، بلکه ظاهراً ناشی از اعتقاد راسخ اوست بر اینکه هنرمند از جانب خداوند الهام میگیرد و دهان گویای اوست. غرور پشتیبان و نگاهدار کوشش و سعی او بود. نه تنها خود نگاره‌هایش را افزون میساخت، بلکه در بسیاری از نقاشیهای دیگرش هم جایی برای ترسیم خود در نظر می‌گرفت. گاهی محبوب و فروتن میشد و در نهایت اندوه به محدودیتهای خویش آگاه میگشت؛ به پیر کهایم گفته بود: ((چون ما را میستایند، دماغمان را بالا میگیریم و همه آن ستایشها را باور میکنیم؛ اما شاید در پشت سر، استادی استهزاگر بر خوشیاوری ما لبخند میزند.)) از غرور و نخوت که بگذریم، دورر مردی خوشخو، پارسا، باوفا، سخاوتمند، و تا آنجا که وضع زمانه اجازه میداد خوشحال و سعادتمند بود.

گمان میرود که به زنش چندان دلبنسنگی نداشته است، زیرا اندکی پس از عروسی، راه سفر ایتالیا را در پیش گرفت و او را تنها گذاشت. از آنچه بدان ((رشد مجدد)) هنرها در ایتالیا ((پس از آنکه يك هزار سال در کمین بوده‌اند)) نام میداد، چیزهایی شنیده بود. و با آنکه هرگز در آن رستاخیز ادبیات، فلسفه، و هنر کلاسیک در دوره رنسانس سهم موثری نداشت، بیاندازه شایق بود که آنچه را به ایتالیاییان در نقاشی و پیکر تراشی و در نثر و نظم برتری داده بود دست اول ببیند. بیشتر ایام را در ونیز، که نهضت رنسانس در آنجا هنوز به شکوفایی تمام نرسیده بود توقف کرد؛ اما چون به نورنبرگ بازگشت (۱۴۹۵ م) از طریقی که بر ما معلوم نیست، انگیزهای در وی به وجود آمد که، چون جرقهای، باروری ده سال بعد وی را سرعت بخشید. در سال ۱۵۰۷ با وام گرفتن ۱۰۰ فلورین (۲۵۰۰ دلار) از پیر کهایم، دوباره به ایتالیا رفت و این بار يك سال و نیم در آنجا ماند. کارهای ماننتیا و سکوارچونه را در پادوا مورد مطالعه قرار داد، از روی آنها طرحهایی تهیه کرد و دبیری نگذشت که بلینی و دیگر نقاشان ونیز وی را طراح کامل عیاری شناختند. تابلو جشن تاج گل سرخ، که دورر برای کلیسای آلمانی در ونیز ترسیم کرد، حتی ایتالیاییها را که هنوز آلمانیها را مردمی وحشی میدانستند به تحسین واداشت. طبقه فئودال ونیز به وی پیشنهاد کردند که اگر در آنجا رحل اقامت افکند، منصب و شغلی دائمی در اختیار او مینهند، اما همسر و یارانش از وی خواستند که به نورنبرگ باز گردد. دورر دریافت که مقام اجتماعی هنرمند در اینجا من برای خود آقایی هستم، اما در وطنم يك طفیلی، یعنی از لحاظ تولید مادی بیخاصیتم.)) از غوغایی که هنر در ایتالیا به پا کرده بود، از تعداد و کشمکشهای هنرمندان و از بحثهای عمیق و شورانگیزی که در باب مسائل هنری در می‌گرفت حظ میبرد. هنگامی که یاکوپو د باربری اصول نظریات پیرو دلا فرانچسکا و دیگر ایتالیاییها را در باب تناسبات ریاضی بدن کامل انسان برای وی شرح داد، دورر خاطر نشان ساخت که برای وی ((شرح این اصول برآستی بر پادشاهی اقلیمی ترجیح داشته است.)) در ایتالیا اگر چه تنها از راه مطالعه در تندیسهای کلاسیک، با برهنگی در هنر آشنایی یافت. در همان حال که آثار خودش کاملاً توتونی و مسیحی باقی ماندند تحسین و ستایش ایتالیاییان را از هنر کافر کیش (کلاسیک) باشور و شوق بسیار پذیرفت و، در سلسله مقالات طولی، کوشید تا اسرار هنر ایتالیایی را از نظر ژرفانمایی، تناسب و رنگ به هموطنانش بیاموزد. بر اثر سفرهای دوگانه دورر به ایتالیا سبک گوتیک در نقاشی آلمانی به پایان آمد و آلمانیهای نسلی که در میدان دین سلطه رم را رد میکردند، در عالم هنر نفوذ ایتالیا را به جان خریدار بودند.

دورر خود در کشاکش و هیجان خلاق اما گیج کننده میان قرون وسطی و رنسانس، میان لاهوت آلمانی و ناسوت ایتالیایی، باقی ماند و شور و شادابی زندگی که در ایتالیا با آن آشنایی یافته بود هرگز اندیشه قرون وسطایی مرگ را کاملاً از جانش بیرون نراند. جز نك چهره‌ها موضوع بقیه نقاشیهایش همچنان مذهبی، و چه بسیار رازورانه، باقی ماند. با وجود این، دین حقیقی او هنر بود. يك خط کامل را در نقاشی بیش از تقلید مسیح میستاید. حتی در آثار دینیش شوق و رغبت انگیزه بخش هنرمند را در تمام اشیا، حتی در چیزهای پیش پا افتاده زندگی روزمره نشان داد. مانند لئوناردو داوینچی، تقریباً هر چه را میدید میکشید صخره، جویبار، درخت، اسب، سگ، خوک، چهره‌ها و شکلهای زشت و موجودات خیالی با شکلهای حیرتانگیز یا وحشتناک. ساق پای چپش را چنان که از زوایای مختلف دیده میشود نقاشی کرد و بالشی را با ضربات مشت به هفت شکل مختلف بیرون آورد تا قدرت قلم خستگیناپذیر خویش را بیازماید. اثری را با ترسیم جانوران بیشمار شلوغ میساخت، و گاهی شهری را بنمائی در زمینه تابلویی نقاشی میکرد. زندگی و کارهای مردم روستایی را بانوق و شوخ طبعی تصویر مینمود. آلمانیها را دوست میداشت، کله‌های

بزرگ و چهره‌های سرخگوشان را بیدریغ نقاشی میکرد، و همیشه آنها را با لباسهای گرانبهای چون شارمندان توانگر و پوشیده در جامه‌های زمستانی و شال گردن، که خاص هوای سرد آلمان است، در محیط‌هایی که اصلاً با آن لباسها تناسبی نداشتند، حتی در رم یا فلسطین، نشان میداد. طرح‌های او گنجینه مردمشناسی نورنبرگ است. حامیان عمده‌اش ((ملك التجار))‌های

صاحب رای امپراطوری و بالاخره خود ماکسیمیلیان هم سفارش‌هایی دریافت مینمود. تیسین بیشتر دوست میداشت که شاهان و اشراف را تصویر کند، ولی دورر به نقاشی چهره مردان متوسط علاقه‌مند بود، و نقشی که از امپراطور بر روی چوب کند، چنانکه لویی دوازدهم گفته بود، مانند ((شهردار آوگسبورگ)) مینمود. تنها يك بار دورر در تجسم اشرافیت توفیق یافت و آن در تك چهره تخیلی شارلمانی بود.

سیوشش تك چهره‌های که از دورر باقی مانده‌اند، به علت سادگی، احساس، واقعیت، و تجسم شخصیت، لذتبخشترین آثار او به شمار می‌روند. به تصویر هیرونیموس هولتزشوهر، سناتور نورنبرگی، بنگرید: سر بزرگ، صورت عبوس، موی تك بر پیشانی فراخ، ریش مرتب و آراسته، دیدگان نافذی که گویی مراقب سیاستمداران است، و معجزاً سایه يك چشمك در آنها رنگ نهاده است؛ مردی خوش قلب، خوشخو، و خوش اشتها را مجسم می‌سازد. یا به تصویر گرامیترین دوست دورر یعنی ویلیالد پیرکهایمر نگاه کنید: کله بزرگی به سان کله گاو روح دانشمندی را در خود نهان داشته است و احتیاجات معدنی گارگانتوا را به خاطر می‌آورد. و آن کیست که در پس چهره پرچین و پهن فردريك خردمند، برگزیننده‌های را باز شناسد که به خاطر حمایت از لوتر با پاپی به مخالفت برخیزد تقریباً همه تك چهره‌ها گیرا و دل انگیزند، اوزولت کرل، که دقت شدیدش حتی در رگهای دستش هویداست؛ یا برنهارد فون رشتن، با نیمتنه دلکش آبی، کلاه پهن با شکوه و دیدگان متفکر هنرمندی مجذوب؛ یا یاکوب موفل، شهردار نورنبرگ نمونه‌های عمیق از اخلاص و فداکاری جدی که راز عظمت و کامیابی شهر را بر ما روشن می‌سازد؛ یا دو تك چهره پدر دورر، یکی خسته و مضطرب از رنج کار که در ۱۴۹۰ نقاشی شده و یکی بکلی فرسوده و از کار افتاده که در ۱۴۹۷ ترسیم گشته است یا تك چهره يك مرد شریف در موزه پرادو، که صورت مجسم مردانگی است و غبار ظلم و طمع بر آن نشسته است؛ یا الیزابت توخر، که حلقه عروسیش را به دست گرفته و با تردید به زندگی زناشویی خیره گشته است؛ یا تك چهره يك بانوی ونیزی دورر میبایست به ایتالیا رود تا بر زیبایی نیز چون قدرت دست یابد. در تك چهره‌هایی که از مردان کشیده است بندرت لطافت و آراستگی به چشم می‌خورد، ظرافت که اصلاً در کار نیست؛ هر چه هست، همه قدرت شخصیت است. میگفت: ((آنچه برای آدمی سودمند نیست زیبا هم نیست)). بیشتر به واقعیت و انتقال وفادارانه آن توجه داشت تا زیبایی صورت یا شکل. میگفت که هنرمند میتواند از يك شی زشت یا موضوع نامقبول طرحی یا تصویری زیبا بکشد. او از توتونها بود: همه پشتکار و وفاداری، زیبایی و لطافت را به زنان وا گذاشت، و سراسر هم خود را متوجه قدرت کرد.

نقاشی نمایشگر هنر و استادی او و نیز سازگار ذوقش نبود، ولی سفرهای ایتالیا او را برانگیخت تا برای تسلط بر رنگ نیز چون خط طلب استادی کند. برای فردريك خردمند،



آلبرشت دورر: تکچهره هیرونوموس برگزینده ساکس، و کلیسای قلعه سانش در ویتنبرگ تابلو سه لتهای نقاشی کرد که بعدها به نام ((محراب)) در سدن شهرت یافت؛ در اینجا اسلوب تناسب و ژرفانمایی ایتالیایی شخصیت‌های تابلو را که کاملاً آلمانی هستند، شکل بخشیده‌اند: یک دختر آلمانی به جای مریم عذرا، یک استاد آلمانی به جای قدیس آنتونیوس، یک خدمتگزار کلیسا به جای قدیس سباستیانوس؛ نتیجه شاهکاری مقاومت ناپذیر است. زیباتر از آن تابلو تزئینی محراب پانزده‌گانه در مونیخ است: قدیسی یوسفی باشکوه، و مریمی به سان دخترکان در برابر دورنمایی از خرابه‌های عمارات رومی؛ اما جلو پرده را تصاویر نامعقول کوتوله‌ها شلوغ کرده‌اند، تابلو ((ستایش مجوسان))، که در گالری نقاشی اوفیتسی است، عظمت و غلبه رنگ را در جامه آبی مریم و لباس‌های پر زرق و برق و شکوهمند سلاطین مشرق بخوبی مشهود می‌سازد. ((مسیح در میان مجتهدین کلیسا)) یهودی زیبایی را با گیسوان پرشکنج دخترانه در میان عده‌ای دانشمند ریشو، یا صورتهای چروکیده نشان می‌دهد کاریکاتور هراسناکی است که چهره‌اش همه دماغ و دندان است. ((جشن تاج گل سرخ)) با بزرگترین نقاشی‌های ایتالیایی این عهد در ترکیب ماهرانه اجزا، زیبایی و جذابیت مادر و کودک هر دو و شکوه کلی رنگ برابر می‌کند. این تابلو بزرگترین نقاشی دورر است، اما آدمی باید رنج سفر دور و دراز به پراگ را بر خویشتن هموار سازد تا به دیدن آن موفق آید. در وین و برلین تابلوهای قشنگی از حضرت مریم کار دورر هست و تابلو ((حضرت مریم، کودک، و قدیسه حنا)) در موزه نیویورک یک دوشیزه حساس و با محبت آلمانی را در چهره مریم عذرا، وزن سامی سیه چرده‌های را به صورت مادرش نمایش می‌دهد. قابیندهای آدم و حوای موزه پرادو نیز عالی و بیمانندند؛ در اینجا یک هنرمند آلمانی برای لحظه‌های دیده آدمی را با تجسم بدن برهنه و زیبا و تندرست زنی مینوازد.

مایوس از نابسندگی پاداش در برابر زحمت نقاشی، و شاید بر اثر اجبار به تکرار موضوع‌های کهن مذهبی، دورر هر روز بیشتر به کار کندهکاری روی چوب و حکاکی، که اصیلتر و سودبخشتر بود، روی می‌آورد؛

زیرا در اینجا از روی يك لوحه میشد هزاران کپی برداشت و باسانی به تمام بازارهای اروپا فرستاد، و میشد همان نقش را برای چاپ در هزاران کتاب فراهم ساخت. هنر دورر در پرداخت خط، و میدان هنر نمایش طراحی بود؛ و در آن زمان هیچ کس به پای وی نمیرسید. در این فن حتی ایتالیاییهای مغرور از دقت و مهارتش در تعجب مانده بودند. اراسموس در طراحی او را با استاد طراحی از دنیای باستان میسجد و میگوید:

آپلس از رنگ كمك میگرفت... اما دورر، با آنکه در دیگر موارد نیز در خور تحسین است، چیست که با يك رنگ نتواند مجسم سازد.... تناسب، هماهنگی نه، او حتی آنچه را که نمایش نمیتوان داد، به نمایش در میآورد: آتش، شعاع نور، تندر... آذرخش... همه محسوسات و عواطف و بالاخره اندیشه آدمی را چنان که در حرکات بدن انعکاس مییابد و حتی صدا را تجسم میبخشد. این چیزها را او با خطوط مناسب و بجا در برابر چشم قرار میدهد با خطوط سیاه با وجود این اگر بر آنها رنگ بپاشانید، اثر را خراب میکند. آیا این شگفت انگیزتر نیست که دورر آنچه دورر تعریف و ستایش اراسموس را با تهیه کلیشه چهرهای از او (۱۵۲۶) که از روی نقاشی ماسیس، نه از چهره خود استاد، طرح افکنده بود پاسخ داد. این کلیشه به پای نقاشی ماسیس نمیرسد و از تابلو هولباین نیز بسیار فروتر است؛ با وجود این، در نمایش دادن تا و سایه لباس و چینهای صورت و دست و ناصافی اوراق کتاب شاهکار بینظیری است.

از دورر بیش از هزار طرح برای ما به جای مانده است که بیشتر آنها، از لحاظ تجسم صور واقعی، مذهبی، یا خیالات واهی از جمله عجایب و معجزاتند. برخی به طور واضح کاریکاتورند؛ یکی پیر و خردمندی است که با دقت تمام کشیده شده است؛ گاهی موضوع طبیعت بیجان است، چون ((کارگاه مفتولسازی)). یا فقط گیاه و علف محض، چون ((يك قطعه چمن)) یا حیوان و جانوری است چون ((سر والروس)) معمولا گیاهان و جانوران در اطراف اشخاص میولند، چون ((حضرت مریم با جمعی از حیوانات))؛ در موضوعات مذهبی توفیق کمتر از همه حاصل شده است، اما باید طرح بینظیر ((دستهای يك حواری در حال دعا)) را از جمله مستثنا بدانیم؛ و بالاخره طرحهایی است در بررسی هنرمندانه اساطیر و افسانههای یونانی، چون ((آپولون)) یا ((اورفئوس)).

دورر در حدود ۲۵۰ تا از طرحهای خود را به صورت چاپ چوبی، و صدفی را به صورت کندهکاری روی مس بیرون آورد. این دو دسته ممتازترین بخش میراث او به شمارند. تا اوایل قرن شانزدهم، خود طرحها را بر فلز یا چوب میکند؛ بعدها چاپ چوبی را به دیگران واگذاشت تنها بر اثر این گونه مساعدتها بود که میتوانست در تمام زمینههای زندگی آثار متنوعی رسم کند. ابتدا به مصور ساختن کتبی چون ((شهبازي از تورن)) و ((کشتی ابلهان)) اثر زیباستیان برانت آغاز کرد؛ بیست سال بعد، تصویرهای دلکشی با قاب و حاشیه برای ((کتاب ادعیه ماکسیمیلیان)) رسم کرد، قلمش را در ترسیم بدنهای برهنه آزمود؛ و در لوحه ((حمام مردان)) توفیق یافت، اما در ((حمام زنان)) موفقیتی نصیبش نشد؛ اما این هر دو در هنر آلمانی، که ترسیم برهنگی را به عنوان امری زشت و ننگین ممنوع ساخته بود، به مثابه يك جهش انقلابی بودند. کارهای چاپ چوبی که زندگی مریم عذرا و آلام مسیح را نشان میدادند مشهور بودند. زنان پارسا و متدین اکنون میتوانند با نظاره به اثری که نامزدی یوسف و مریم را نشان میداد، از ته دل آن را مورد تفکر قرار دهند؛ و آلمانیهای دوستدار عقل از اینکه در ((اقامت خانواده مقدس در مصر)) همه آن چیزهایی را مشاهده میکردند که به زندگی يك خانواده توتونی گرمی و رفاه میبخشید، لذت میبردند مریم در حال دوخت و دوز بود، یوسف به کار خود اشتغال داشت، و بچه فرشتگان، بی آنکه کسی از آنها بخواهد، هیمه به درون خانه میکشیدند. سی و هفت چاپ چوبی ((آلام کوچک)) و یازده کندهکاری بزرگتر ((آلام بزرگ)) داستان رنج و مرگ مسیح را به هزاران خانه بردند و میل مردم را برای ترجمه ((عهد جدید)) لوثر برانگیختند سلسله دیگری از کندهکاریهای او وقف تصویر ((مکاشفه یوحناي رسول)) شد؛ برخی از آنها چون ((چهار سوار مکاشفه)) و ((جنگ قدیس میکائیل با اژدها)) چنان روشن و جاندار بودند که آلمانها قرنهای از دریچه آثار دورر به ((مکاشفه یوحناي رسول)) میاندیشیدند.

چاپ چوبی به هنر پر زحمتتر کندهکاری روی آورد. گاه و بیگاه به چاپ تیزابی خطی بدون استعانت اسید میبرد. مانند ((خانواده مقدس)) که به طریق سایه روشن است؛ معمولاً با قلم حکاکی کار میکرد. ((هبوط آدم)) و از نظر تناسب و توازن در خور ایتالیاییهاست، به اضافه گل و گیاه و جانوران بسیاری که خاص دور بودند و تقریباً هر کدامش برای وی و مردم زمان او مفهومی عادی داشت. تنهایی برهنه زنان بازیابی و تناسبی که در هنر آلمانی بیسابقه بود در ((هیولای دریا)) و ((کشمکش فضیلت و لذت)) به فلز جان دادند؛ در زمینه این دو اثر، مناظر طبیعی و زیبایی رقم زده شده بودند. شانزده کندهکاری که ((آلام محکوک)) را به وجود میآورند به زیبایی و گیرندگی آلامی که در چاپ چوبی شدهاند نیستند، اما ((قدیس اوستاش)) پر از طرحهای جاندار است: پنج سگ، یک اسب، یک جنگل، فوجی از پرندگان، سلسلهای از قلاع بر فراز یک تپه، گوزنی که پیکر مصلوب شده مسیح را در میان شاخهای خود دارد و صیاد زیبا را به ترک کشتن صید و تبدیل شدن به یک قدیس تحریص میکند.

در ۱۵۱۴ تا ۱۵۱۶ دور در سه کندهکاری بزرگ به عنوان یک استاد طراح و رسام به اوج هنرمندی رسید.

شهسوار، مرگ و شیطان تجسم نیرومند یک موضوع اندوهبار قرون وسطایی است: سواری سراپا اسلحه و ترشروی را، که بر توستنی به سبک و روکیو سوار است، پیکره های زشت و ناهنجار مرگ و شیطان در میان گرفته اند، اما سوار باعزمی استوار به پیش میازد تا پیروزی فضیلت و تقوا را بر هر دو نشان دهد؛ به نظر باور کردنی نمی آید که حادثهای چنین مفصل و لطیف را بتوان بر لوحی از فلز منقوش ساخت، قدیس هیرونوموس در اطاق کارش جنبه آرامتری از پیروزی مسیحیت را نشان میدهد؛ قدیس سالخورده باکله طاسش به روی دفتر خم شده و ظاهر را در پرتو هاله های که برگرد سر دارد به نوشتن مشغول است؛ شیر و سگی آرام در روی زمین دراز کشیده اند؛ مجسمه های با سکوتی پر از فصاحت از آستان پنجره خیره میگرد؛ و چیزکی که در نظر همه اهل جهان به کلاه زن قدیس میماند از دیوار آویزان است اطاق با تسلط و مهارت تمام بر علم ژرفانمایی کشیده شده و سایه ها و اشعه آفتاب با وسواس و دقتی عجیب ترسیم گشته است. بالاخره کندهکاری که دور در بدن عنوان مالیخولیا داده است فرشته های را نشان میدهد که در میان ویرانه های یک ساختمان نیمه تمام نشسته و مخلوطی از افزارهای مکانیکی و آلات علمی در پیش پای اوست؛ از بند گریباننش کیسهای و کلیدی چند، که نشان ثروت و قدرت است، آویخته؛ سر را متفکرانه بر دستی تکیه داده و دیدگان را نیمه متحیر، نیمه هراسان به پیرامونش دوخته است. آیا این فرشته متفکر در پی آن نیست که در یابد سرانجام این همه رنج، این ساختن و ویران کردن، این ثروت و قدرت طلبی، این سرابی که حقیقتش نام کرده اند، و این شکوه مندی علم و عقل که بعثت با مرگ گریز ناپذیر به نزاع برخاسته است چه خواهد بود آیا ممکن است که دور، درست در آغاز قرن جدید، به مسئله های پی برده باشد که بر اثر پیروزی علم، بر اثر پیشرفت وسایل اما لایتغیر ماندن مقاصد گریبانگیر بشر میشود.

به این طریق دور از پس طرح و نقاشی بعد نقاشی کشید و، با سختی که با تعلل لئوناردو داوینچی و فراغت بال رافائل تفاوت بسیار داشت، پیش رفت تا قدم به دوران لوتر گذاشت. در سال ۱۵۰۸ خانهای خرید که مایه شهرت نورنبرگ شد؛ جنگ جهانی دوم آن را ویران کرد؛ پول سیاحان آن را به صورت اصل از نو بنیاد افکند. دو طبقه پایین آن از سنگ بودند و طبقات سوم و چهارم نیمه چوب و نیمه گچاندود؛ و بر فراز رخاب پیش آمده های دو طبقه دیگر در زیر بام دو شیب کز کرده بودند. در اینجا مدت نوزده سال، دور با زن سترونش زندگی متوسطی را گذرانید. آگنس کدبانوی ساده ای بود و از اینکه دور در این همه وقت خود را صرف مطالعات بیفایده یا گفتگو با دوستان با ده خوار میکرد تعجب مینمود. دور در عوالمی جولان میکرد که بیرون از حد اندیشه او بودند؛ در اجتماعات کاملاً او را به فراموشی سپرده بود و اغلب بی او به سفر میرفت؛ هنگامی که وی را به هلند برد، خود با بزرگان یا میزبانان غذا میخورد و زنش را میگذاشت تا با خدمتگذار خانه در آشپزخانه غذا صرف کند. در ۱۵۰۴ مادرش، که بیوه مانده بود، به خانواده او پیوست؛ مادر ده سال دیگر زنده ماند. تک چهره های که دور از وی کشیده است شفقت ما را نسبت به زنش بر میانگیزد که این اندازه هم در نظر دور گیرندگی نداشته است. دوستان دور آگنس را سلیطه های دانسته اند که نتوانسته است در جذبه حیات معنوی شوهرش سهیم باشد.

در سالهای واپسین زندگی استاد هنرمند نورنبرگ در سراسر اروپا به نام پیشوا و مایه افتخار هنر آلمان شهرت یافت. در سال ۱۵۱۵ امپراطور مستمري متوسطي در حدود ۱۰۰ فلورین (۲, ۵۰۰ دلار) در سال براي وي مقرر ساخت این پول نامنظم پرداخت میشد، زیرا درآمد ماکسیمیلیان هیچ گاه کفاف نقشه‌هایش را نمیداد.

هنگامي که ماکس مرد، مستمري قطع شد و دورر تصمیم گرفت که به پست بومان رود و تجدید آن را از شارل پنجم بخواهد. مقدار زيادي از طرحها و نقاشیهاي گوناگون خود را همراه برد تا در هلند یا فلاندر به فروش رساند یا مبادله کند، و به این طریق بر آن بود که تقریباً تمام هزینه سفرش را از این راه بپردازد. یادداشتهاي روزانه‌اش از این مسافرت (ژوئیه ۱۵۲۰ تا ژوئیه ۱۵۲۱) تقریباً اما نه کاملاً، در صمیمیت و صحت مانند سفرنامه‌های است که بازول دو قرن بعد نوشت. خرج، خرید، فروش، دیدارها و افتخارانش در این سفر همه در آن یادداشتها ضبط شده‌اند و دقت وي را به عنوان يك شهروند دربارۀ دقایق مالی و خوشنودي و شغف قابل بخشایش او را به عنوان يك هنرمند از پی بردن به نبوغ خویش، نشان میدهند. پس از آنکه به دنبال شارل چندین شهر را زیر پا گذاشت، توفیق یافت که مستمري سالانه خود را از نو برقرار سازد و بقیه سفرش را صرف دیدن مناظر و قهرمانان پست بومان کرد. از توانگري و زیبایی شهرهای گان، بروکسل، و بروژ، از نقاشي چند لته بزرگ برادران وان آیک در کلیسای جامع سن باوون و از کلیسای جامع آنورس که ((مانند آن را در سرزمین آلمان)) ندیده بود متعجب ماند. به دیدن اراسموس، لوکاس وان لایدن، برنارت وان اورلی، و دیگر مشاهیر پست

اصناف هنرمندان تجلیل شد، و بالاخره در باتلاقهای پشه‌خیز زیلاند به مالاریا دچار گشت، که سلامتی وي را در باقی عمر از میان برد.

در يك فقره از یادداشتهاي دورر چنین آمده است: ((رساله لوتر را به پنج سکه نقره خریدم، و يك سکه هم براي ((محکومیت)) آن مرد بزرگ دادم.)) در آنورس (مه ۱۵۲۱) به وي خبر رسید که لوتر را هنگام بیرون آمدن از دیتورمس ((به خیانت گرفته‌اند.)) دورر نمیدانست که ربودن لوتر طبق نقشه‌های برای نجات آن مصلح بزرگ صورت گرفته است، و می‌توانید مبادا کشته شده باشد. در یادداشتش به دفاعی پرشور از آن مرد انقلابی برخاست، و اراسموس را به جانبداری از وي فرا خواند:

به این ترتیب این مرد که روحالقدس دلش را روشن ساخته است تا دنبال کننده دین و ایمان واقعی باشد، ناپدید شده است... اگر رنج و صدمه‌های دیده است، در راه دفاع از حقیقت مسیحیت در برابر پاپهای نامسیحی بوده است که برخلاف آزادی که مسیح به ما داده است رفتار میکنند، خون و عرق ما را میکشند تا خویشن در تنپروزي سر کنند، اگر چه مردم در گرسنگی جان دهند. ای خدا! هیچگاه شیرۀ آدمیان را تحت قوانین بشری، چنانکه اکنون تحت حکومت پایان رم میکشند، ظالمانه نکشیده‌اند... همه کس میبیند که عقیده و کیشی که لوتر در کتابهایش اعلام داشته چه روشن و تا چه حد با ((انجیل مقدس)) مطابق است. ما باید این کتابها را از آنکه طعمه حریق شوند محفوظ بداریم؛ در عوض شایسته است که کتبی را که علیه او نوشته‌اند به کام آتش بیندازیم... شما ای مسیحیان پاکدین، با من در فقدان این مرد بزرگ دلسوزی کنید و دست دعا به جانب خداوند بردارید که کس دیگر را برای رهبری ما نفرستد. ای اراسموس روتردامی، تو در کجایی آیا این بیعدالتی و ستمگری بی‌حساب آنانی را که بر ما حکومت میکنند میبینی ای شهسوار مسیح، سخن مرا بشنو و به یاری خداوند گار ما بشتاب؛ گرچه پیر و سالخورده‌ای... اما توانی که تاج شهادت بر سر نهی... ای اراسموس صدای خود را به من بشنوان... باشد که خداوند که داور توست، در تو جلال یابد!

هنگامي که دورر به نورنبرگ بازگشت، سعی خود را سراسر، با تاکید بیشتر بر ((انجیلهاي چهارگانه))، صرف هنر مذهبی کرد. در سال ۱۵۲۶ بزرگترین سلسله نقاشیهاي خود را به نام چهار حواری تکمیل نمود، که البته نامش نامتناسب بود، زیرا مرقس انجیلی از جمله حواریون دوازدهگانه به شما نمی‌رفت؛ اما شاید همین اشتباه حاکی از اندیشه پروتستانی در باب بازگشت از کلیسا به ((انجیلهاي چهارگانه)) باشد. دو

قابیند چوبی از تابلوها جزو دارایی مباحات انگیز ((خانه هنر)) است که مونیخ جنگزده گنجینه مشهور هنری خود را در آن گرد کرده است.

یکی از این دو تصویر یوحنا و پطرس است و دیگری مورقس و بولس و هر چهار تن ملبس به ردایی با شکوه و رنگینند که با آن قدیسان ماهیگیر اشتراکی مسلک کمترین مناسبتی ندارد؛ این جامه‌ها نشان تسلیم شدن دورر به خیالباقیهای سبک ایتالیایی است، در حالی که



- آلبرشت دورر: چهار حواری (چپ: یوحنا کله‌های بزرگ و پهن و تصویرها گرایش وی را به محیط آلمانی تابید میکنند. به احتمال قوی این تصویرهای باشکوه برای آن طرح افکنده شده‌اند که جناحین یک نقاشی سه لته را در یک کلیسای کاتولیک تشکیل دهند.

اما در سال ۱۵۲۵ شورای شهرداری نورنبرگ ندای اصلاح دینی در داد. دورر از دنبال کردن نقشه دست باز کشید و دو قابیند چوبین را که کشیده بود به شهر هدیه کرد و بر هر یک از آنها کتیبه‌هایی افزود که اهمیت ((انجیلیهای چهارگانه)) را تاکید میکنند. با وجود کلیدهایی که در دست پطرس است و معمولا مظهر من جانب ا بودن قدرت کلیسا محسوب میشود این تصاویر را باید پیمان پروتستانی دورر دانست.

اینک تنها دو سال از عمرش باقی مانده بود. حملات متناوب تب مالاریا روح و جسم او را درهم شکست. حتی در ۱۵۲۲ تصویر وی از خود کشیده بود که چون مردی با اندوه بسیار، انسانی برهنه، پریشان احوال،

فرسوده، بیمار و در تعب درد، شلاق و تازیانه آلام مسیح را در دست داشت. معه‌ها تا دم واپسین از کار باز نایستاد.

هنگامی که در پنجاه و هفت سالگی چشم از جهان فرو بست (ششم آوریل ۱۵۲۸)، علاوه بر ۶۰۰، فلورین، به اندازه کافی طرح، چاپ چوبی و کندهکاری باقی گذاشت که بیوه افسرده و دلتنگش تا آخر زندگی براحتی به سر برد. پیر کهایمر، که در عزای او به عنوان ((بهترین دوستی که در زندگی داشتم)) سوگواری بود، نوشته ساده و کوتاهی بر سنگ قبر او نگاشت: ((از آلبرشت دورر، آنچه فانی بود اینجا نهفته است.)) دورر با قربانی کردن بزرگترین وظیفه و کار هنر در راه کارهای کوچکتر، مقام متعالی یک هنرمند را در عالم هنر و خلاقیت از دست داد؛ وی چندان مسحور آن بود که جان گرفتن و مخلص ماندن صور زودگذر و ناپایدار اشخاص، اشیاء و اماکن را در زیر دست خویش ببیند که بیشتر هم خود را وقف تجسم واقعیت از زیبا و زشت و با معنی و بیمعنی کرد و تنها گاهی عناصر پراکنده ادراک حسی را در تخیلی خلاق به هم آمیخت و شکل داد و سپس، در قالب خط یا رنگ، زیباییهای کمال مطلوبی را آفرید که به ما هدفی برای تعقیب کردن میدهند یا رویاهایی داناییبخش یا آرامشبخش عطا میکنند. ولی او به ندای زمان خود پاسخ داد. در چوب و مس شرح حالی از نسل آرزومند و زاینده خود حک کرد؛ قلم یا مداد، افزار حکاکي یا قلم مویش روح پنهان مردان قدرتمندی را که در صحنه آن عهد میخرامیدند در چهره‌شان نمایان ساخت؛ دورر آن دوره را با تمام شوق و اخلاص و ترس و خرافه‌ها و اعتراضات و رویاها و حیرتش از ویرای چهار صد سال برای ما زنده کرد. دورر آلمان بود.

VI - اومانیه‌های آلمانی

در عالم ادبیات نیز، چون در عالم هنر و زندگی، آلمان این دوره شور سواد اشاعه یافت. سیل کتاب از شانزده ناشر در بال دوازده تا در آوگسبورگ، بیست و یکی در کولونی، و بیست و چهار تا در نورنبرگ به سراسر آلمان جریان پیدا کرد. آنتون کوبرگر بتنهایی بیست و چهار چاپخانه و صد کارگر در استخدام داشت. تجارت کتاب در بازارهای شلوغ بازرگانی فرانکفورت، سالزبورگ، نورد لینگن، و اولم، یکی از رشته‌های عمده تجارت محسوب میشد. یک نفر آلمانی آن زمان میگوید: ((امروز همه میخواهند بخوانند و بنویسند.)) و دیگری روایت میکند که ((برای کتابهای تازه‌ای که مینویسند پایانی نیست.)) در شهرها بر شمار مدرسه‌ها افزود؛ هر شهری برای محصلین فقیر اما با استعداد بورسهای تحصیلی تدارک دید. در این نیم قرن نه دانشگاه جدید تاسیس شدند؛ و دانشگاه‌های وین، هایدلبرگ، وارفورت آغوش خود را به روی علم و دانش نوگشودند. آکادمیهای ادبی در ستراسبورگ، آوگسبورگ، بال، وین، نورنبرگ، و ماینس روی کار آمدند.

شارمندان توانگری چون پوینتگر، پیرکهایمر، و خود امپراطور ماکسیمیلیان در کتابخانه‌ها، گنجینه‌های هنری، و کیسه پولشان را به روی دانشوران و محققان مشتاق گشودند. روحانیان بزرگی نظیر یوهان فون دالبرگ، اسقف ورمس، و آلبرشت براندنبورگی، اسقف اعظم ماینس، در زمره حامیان روشنفکر دانشوری و شعر و هنر بودند.

کلیسای آلمان، به رهنمونی پاپها، از نهضت رنسانس استقبال کرد، اما بر مطالعه متون مقدس و نوشته‌های آباي کلیسا از نظر زبانی تاکید نهاد؛ ترجمه لاتینی کتاب مقدس معروف به وولگات در آلمان میان سالهای ۱۴۵۳ و ۱۵۰۰ بیست و شش بار چاپ شد؛ پیش از ترجمه لوتر، بیست ترجمه آلمانی از کتاب مقدس وجود داشت؛ انتشار عهد جدید در میان مردم آنها را برای مبارزه لوتر در باب تضاد میان ((انجیلیهای چهارگانه)) آماده ساخت؛ و خواندن عهد قدیم در یهودیت گرایی مجدد مسیحیت، که از خصوصیات جنبش پروتستان است دخیل بود.

نهضت اومانیسم در آغاز و پس از هواخواهی از لوتر بیشتر از جنبش ایتالیا در فلسفه الهی موثر بود. آلمان مانند ایتالیا گذشته کلاسیک نداشت؛ مانند آن از امتیاز مغلوب گشتن و تربیت یافتن به وسیله امپراطوری روم برخوردار نبود؛ با دنیای قدیم غیر مسیحی پیوند مستقیمی نداشت؛ دانش پژوهی آن در این عهد بندرت از تحقیق در نوشته‌های آبی کلیسا در گذشت. رنسانس آن در حقیقت بیشتر احیای مسیحیت اولیه بود تا تجدید حیات ادبیات و فلسفه یونان و روم. نهضت رنسانس آلمان در جنبش اصلاح دینی غرق شد.

با وجود این نهضت اومانیسم آلمان از ایتالیا سرمشق می‌گرفت. بودجو براتچولینی، اناسیلویو، و دیگر اومانیستهای ایتالیایی به آلمان آمدند و تخم نهضت را بدین سرزمین آوردند؛ دانشجویان، زایران، روحانیون، بزرگان، و سیاستمداران آلمانی به ایتالیا رفتند و چون بازگشتند، حتی بیآنکه بخواهند، گرده رنسانس را با خود به آلمان حمل کردند. رودولفوس آگریکولا، پسر یک کشیش جز هلندی، در ارفورت، کولونی، ولوون خواند، سپس هفت سال دیگر نیز در ایتالیا به مطالعه زبان لاتینی و یونانی پرداخت، و برای تدریس در گرونینگن، هایدلبرگ، و ورمس بازگشت. روزگار از سجایا و فضایل نادر او - آزر، سادگی، شرافت، تقوا، و پاکدامنی - در حیرت بود. انشای لاتینی مینوشت که شایسته قلم سیسرون بود؛ پیشگویی کرد که دیری نمیپاید که آلمان ((از لاتیوم کمتر لاتینی نمینماید.)) و برآستی در نسل بعد، هلند، زادگاه آگریکولا، از اراسموس لاتینی دانی به جهان تحویل داد که در روم عهد تاسیت و کوینتیلیانوس نیز زندگی برایش آسان میبود. در سفر رم آگریکولا به تبی دچار شد که بر اثر آن در هایدلبرگ به سن چهل و دو سالگی درگذشت (۱۴۸۵).

یاکوب ویمفلینگ که خلق و خویش همان اندازه تند و خشن بود که انشای لاتینش نرم و لطیف، در نفوذ، اما نه در محبوبیت با آگریکولا رقابت میکرد. این ((مربی آلمانی)) که مصمم بود آلمان را از لحاظ تعلیم و تربیت و ادبیات به مقام ایتالیا برساند، برای سیستم مدارس عمومی نقشه‌ها طرح کرد، انجمنهای عالمانه تشکیل داد، و در عین حال پیشبینی کرد که ترقی فکری بشر اگر پا به پای پیشرفتهای اخلاقی نباشد، بسیار خطرناک است.

وی می‌پرسید: ((فایده همه معلومات ما چیست اگر شخصیت و منشمان به همان اندازه بزرگوار نباشد؛ یا ثمر همه کوششهای ما چیست اگر پارسا و خداترس نباشیم؛ یا از همه دانشمان چه حاصل اگر همسایه خود را دوست نداریم؛ یا منفعت همه خردمندیهایمان چیست اگر متواضع و فروتن نباشیم)) آخرین نفر از این اومانیستهای اصیل، یوهانس تریتمیوس، رئیس دیر شیونهایم، بود که در سال ۱۴۹۶، علی رغم منصبی که داشت، نوشت: ((روزگار ساختن دیر و صومعه به سر آمده و زمان ویران کردنشان فرا رسیده است.)) کلتس، اومانیست دیگر این عهد تریتمیوس را چنین وصف میکند: ((از نوشیدن میوه‌ها، غذاهای حیوانی را مکروه میدارد و مانند نیاکانمان در آن هنگام که... هنوز پزشکان جوشانده مخصوص نقرس و تب نمیساختند، با سبزی، تخم مرغ و شیر زندگی میکند)). در زندگی کوتاهش جامع‌العلوم گشت: در زبانهای لاتینی، یونانی و عبری، و ادبیات آنها مهارت داشت و با اراسموس، ماکسیمیلیان و برگزینندگان امپراطوری و دیگر مشاهیر و بزرگان زمان نامهنگاری میکرد؛ مردم عامی آن عهد توفیقات او را تنها براساس این نظریه توجیه میکردند که دارای قدرتهای فوق طبیعی مرموزی است. به هر حال وی در پنجاه و چهار سالگی چشم از جهان فرو بست (۱۵۱۶).

کونرادوس کلتس پر حرارت‌ترین و فعال‌ترین اومانیست آلمان بود. مانند سیاستمداران شتابزدهای که کارشان لهستان و مجارستان دانش آموخت و در کولونی، هایدلبرگ، کراکو، پراگ، مایننس، وین، اینگولشتات، پادوا، و نورنبرگ به تدریس پرداخت. نسخ خطی فراموش شده پربهایی را چون نمایشنامه‌های روسوینا و نقشه‌های کهنسالی را چون آنها که به پوینتینگر داد و به نام اوست کشف کرد. هر جا میرفت دانشجویان را به گرد خود جمع میکرد و شور و شوق خود را در شعر، ادبیات کلاسیک، و آثار باستانی آلمان بدانها تلقین مینمود. در ۱۴۴۷، امپراطور فردریک سوم در نورنبرگ تاج ملکشعرایی آلمان را بر سر او نهاد. کلتس در مایننس انجمن ادبی پرنفوذ و پررونق راین را تاسیس کرد (۱۴۹۱). این انجمن دانشمندان، عالمان

الاهی، فلاسفه، پزشکان، تاریخ‌نویسان، شعرا و قانونگذارانی از قبیل حقوقدان برجسته و نامدار اولریش تسازیوس، دانش پژوهان و محققانی از قبیل پیرکهایمر، تریتمیوس، رویشلین و ویملینگ را شامل میشد، در وین، با پولی که ما کسیمیلیان داد، آکادمی شعری برقرار ساخت (۱۵۰۱) که افتخارا جزو دانشگاه محسوب میشد، و در آن آموزگاران و دانشجویان در يك جا میزیستند. کلتس ظاهرا در جریان مطالعات و بررسیهایش ایمان دینی خود را از دست داده بود و سئوالاتی چون ((آیا روح بعد از مرگ زنده خواهد بود)) و ((آیا براستی خدایی وجود دارد)) بر زبان میراند. در مسافرتهايش به زنان بسیار دلبستگی یافت، اما این دلبستگیها هرگز به ازدواج نینجامید. بشادمانی میگفت: ((در زیر آفتاب عالمتاب، برای رهایی از قید اندیشه و تفکر، چیزی شیرینتر از هماغوشی با ماهرویان نیست)).

در واپسین دهه‌های پیش از لوتر، این شك غیر اخلاقی در میان او مانیهتهای آلمانی شایع گشت. ائوبانوس هسوس به لاتینی فصیح و سلیسی کتاب هرونیدس کریستیان را به تقلید از اووید نوشت (۱۵۱۴) که بیشتر از نظر بیان امور غیر اخلاقی بدان میماند تا از لحاظ قالب و شکل؛ وی در این کتاب نامه‌های عاشقانه‌ای از مریم مجدلیه به عیسی و از مریم عذرا به خدا پدر گنجانید و برای آنکه کردار و گفتارش را تطابق دهد چون چلینی، زندگی ببیند و باری برای خود ترتیب داد؛ در باده نوشی دست همه باده خواران را بست، و نوشیدن يك سطل آبجو در يك نفس برایش چیزی نبود.

ولی کونرادوس موتیانوس روفوس موفق شد که میان شکاکیت و مذهب سازشی دوستان برقرار سازد. پس از آنکه در دوتنر، ارفورت و ایتالیا به تحصیل و مطالعه پرداخت، خویشان را به منصب کلیسای متوسطی در گوتا قانع ساخت و بر در خانهاش نوشت: ((خانه آرامش)). شاگردان شایان ستایشی به گرد خود جمع کرد و بدانها آموخت که ((احکام فلاسفه را برتر از احکام کشیشان)) بدانند؛ اما آگاهشان ساخت که باید شکیات خود را در اصول عقاید مسیحیت، با پیروی بزرگوارانه از شعایر و آداب و رسوم کلیسای از توده مردم بیوشانند.

میگفت: ((مراد ما از ایمان تطابق میان آنچه میگوییم با حقیقت نیست، بلکه سازگاری با اعتقادی است که در مراسم قداس را برای مردگان بیفایده روزه گرفتن را ناخوشایند و اعتراف و اقرار نیوشی را کاری شاق میدانست ورد میکرد. معتقد بود که کتاب مقدس محتوی افسانه‌های بسیاری است چون داستان یونس و ایوب؛ و احتمال دارد که مسیح بر سردار نمرده باشد؛ یونانیان و رومیان تا آنجا که با شرافت و افتخار زیست‌هاند، بیآنکه خود بدانند، مسیحی بوده‌اند و بدون تردید به بهشت میروند. شعایر و آداب مذهبی را نباید از لحاظ جنبه‌های ادبی و لفظیشان در نظر گرفت، بلکه باید اثرات اخلاقی آنها را ملحوظ داشت؛ اگر این شعایر و آداب بر نظم اجتماعی و فضیلت‌های فردی میافزایند، باید بدون چون و چرا آنها را پذیرفت. موتیانوس از شاگردانش زندگی باطهارت و منزهی را خواستار بود و در سالهای واپسین عمر سوگند خورد که ((مطالعاتم را وقف تقوا و پارسایی خواهم ساخت و از شاعران، فیلسوفان، یا تاریخ‌نویسان چیزی جز آنچه برای پیشرفت مسیحیت مفید باشد فرا نخواهم گرفت.)) او که با تسلیهای فلسفه زیسته بود، با برکات کلیسا مرد (۱۵۲۶).

خشم و نفرتی که به طور طبیعی، بر اثر شکاکیت او مانیهتهای اخیر در میان مومنان پدید آمده بود بر روی هم جمع شد و یکباره به روی آرامترین و مهربانترین دانشمند زمان فروریخت. یوهان رویشلین، بنابر سنت قرون وسطی، و بر اثر دانستن زبان لاتینی که زبان آموزشی اروپایی باختری بود، از مراکز علمی متعددی کسب معلومات کرد. از مدرسه دستور زبان زادگاه خودش و نیز در دانشگاه‌های فرایبورگ، پاریس، بال، اورلئان و پواتیه در لیتس، میلان، فلورانس، ورم با شور و حرارتی بیش از حد به تحصیل لاتینی، یونانی، عبری، و حقوق پرداخت. به پیروی از اومانیهتهای آلمان، نامش را به صورت لاتینی در آورد. در بیست سالگی يك فرهنگ لغت لاتینی تألیف کرد که چندین بار تجدید چاپ شد. در رم، یوانس آرجیروپولوس عبارت مشکلی از توسیدید به وی داد تا ترجمه کند؛ رویشلین چنان بالبداهه آن را ترجمه کرد که یونانی پیر با اعجاب گفت: ((یونان به وراي کوه‌های آلپ گریخته است)). این دانشجوی آزمند علم نمیگذاشت هیچ يك از ربیها بگذرند، مگر آنکه کلمه‌های عبری از آنها بیاموزد. موتیانوس مدعی است که

شنیده است رویشلین به يك دانشمند يهودي ده سكه طلا داده تا يك عبارت عبري را براي وي تشریح کند اما اين خواب خوش يك اومانيسست بيش نمیتواند باشد. پيكو دلا میراندولا رویشلین را تشویق کرد که از قباله حکمت بیاموزد. رویشلین ترجمه هیرونوموس را با اصل عبري عهد قدیم مقایسه کرد و در آن کتاب، که علمای الاهي معمولاً آن را سند خالی از اشتباهي می‌شماردند، خطاهای بسیار یافت. در سن سي و هشت سالگی (۱۴۹۳) به استادی عبري دانشگاه هایدلبرگ منصوب شد. فرهنگ لغت عبري و دستور زبانی که تالیف کرد مطالعه و تحقیق در زبان عبري و عهد قدیم را بر مبنای علمی استوار ساخت و در نفوذ شدید کتاب مقدس يهودیان بر اندیشه پروتستانی اثر گذاشت. بتدریج تحسین و ستایش او از زبان و ادبیات عبري توجه او را نسبت به آثار کلاسیک یونان و روم مینویسد: ((زبان عبري زبانی پاك، فشرده، و دقیق است زبانی است که خداوند به وساطت آن با آدمي سخن گفته است، و انسان با آن با فرشتگان رویاروي گفتگو کرده است.)) در تمام پژوهشها و مطالعاتش اصالت آیین خود را حفظ نمود. گرچه بر آن زنگاري از رازوري زد، در تمام نوشته‌ها و تعلیماتش از روي اخلاص سر تعظیم در برابر قدرت و مرجعیت کلیسا فرود آورد.

به هم آمیختن شگفت انگیز حوادثي چند وي را قهرمان رنسانس آلمان گردانید. در سال ۱۵۰۸ یوهانس پففر کورن، يك ربي يهودي که کشیش شده بود، کتابي به نام آینه يهود انتشار داد و در آن سیاست و آزار کردن يهودیان را نکوهش، و دامن آنها را از لوث جنایات ساختگی و دروغینی که مردم بدانها منتسب می‌ساختند پاك کرد؛ اما از آنان خواست که دست از رباخواري و اعتقاد به تلمود بردارند و به مسیحیت بگروند. به پشتیبانی راهبان فرقه دومینیکیان کولونی نامهای به امپراطور تسلیم نمود که تمام کتب عبري را جز عهد قدیم باید نابود کرد. ماکسیمیلیان دستور داد که تمام آثار ادبي يهودي که به لحاظي با مسیحیت پیوند می‌یابند به پففر کورن تسلیم شوند و به وسیله دانشگاه‌های ارفورت، کولونی، ماینتس و هایدلبرگ و یا کوب وان هوخسترانت، رییس دستگاه تفتیش افکار کولونی، و رویشلین به علت تجرعي که در زبان و دانش عبري دارد، مورد بررسی قرار گیرد. همه به جز رویشلین، رای دادند که کتابها باید ضبط و سوخته شوند. عقیده منفرد و در اقلیت مانده رویشلین در تاریخ آزادي و رواداري دینی، حادثه برجستهای به شمار میرود. وي کتب يهودیان را به هفت دسته بخش نمود: يك دسته آنها هستند که مسیحیت را سخت به مضحکه و ریشخند گرفته‌اند؛ و باید آنها را سوزانید؛ اما بقیه، از جمله تلمود، راحتی اگر به خاطر سودمندیشان از نظر دانش پژوهي باشد، باید مصون داشت. به علاوه يهودیان، هم به عنوان رعایاي امپراطوري و هم به خاطر آنکه مجبور به رعایت الزامات مسیحیت نیستند، حق آزادي اندیشه و تفکر دارند. رویشلین، در مکاتبات خصوصی، پففر کورن را ((خري)) خوانده بود که از کتبی که پیشنهاد نابودي آنها را کرده است بدستي چیزی نمیداند.

پففر کورن بدین تعارفات در کتاب آینه دستي پاسخ داد و به رویشلین به عنوان آلت دست و رشوه‌خوار يهودیان حمله برد. رویشلین در رساله عینک کلوخه‌های پففر کورن را با سنگ پاسخ داد و این امر طوفانی از خشم در میان مردم برافروخت. مدرسه الاهیات کولونی از رویشلین گلیه کرد که کتابش سبب شادي بيش از حد يهودیان شده است، و از وي خواست که آن را جمع آوري نماید. ما کسیمیلیان فروش آن را قدغن کرد. رویشلین به پاپ لئو دهم متوسل شد؛ پاپ بررسی مسئله را به عده‌ای از مشاوران ارجاع کرد، و آنها اعلام داشتند که کتاب بیضرر است. لئو اقامه دعوي را تعلیق نمود اما اومانيستهای پیرامون خود را مطمئن ساخت که به رویشلین صدمه‌های دستگاه تفتیش افکار کولونی، رویشلین را به بیدینی و خیانت به آیین مسیح متهم ساختند؛ اسقف اعظم کولونی مداخله کرد و دعوي را به رم ارجاع نمود؛ رم رسیدگی بدان را در اختیار دادگاه اسقف نشین شپایر گذاشت، و دادگاه مزبور رویشلین را تبرئه نمود. دومینیکیان هم به نوبه خویش از رم دادخواهي کردند؛ و دانشکده‌های کولونی، ارفورت، ماینتس، لوون، و پاریس دستور دادند که کتابهای رویشلین سوزانیده شوند.

از حوادث شایانی که نشانه بارز رشد و نیروي زندگی فرهنگی آلمان در این دوره است شماره بزرگان و مشاهیري است که به دفاع از رویشلین برخاستند: ار اسموس، پیرکهایمر، پویتینگر، اوکولا مپادیوس اهل بال، فیشر اسقف راجیستر، اولریش فون هوتن، موتیانوس، اثوبانوس، هوس، لوتر، ملانشتون، و حتي

عده‌های از روحانیان عالیقدر که مانند ایتالیا طرفدار اومانیستها بودند. برگزینندگان امپراطوری، شاهزادگان، و پناه و سه شهر از شهرهای آلمان پشتیبانی خود را از رویشلین اعلام داشتند. نامه‌های مدافعاتش جمع آوری و تحت عنوان نامه‌های روشنگر مردم درباره یوهان رویشلین چاپ شد (۱۵۱۴). در سال ۱۵۱۵ اومانیستها کتاب کوبنده نامه‌های مردم گمنام به جناب اورتوئینوس گراتیوس (استاد ادبیات دانشگاه کولونی) را به میدان فرستادند. این کتاب یکی از امهات کتب هجو در تاریخ ادبیات است. چنان توفیقی بدست آورد که در سال ۱۵۱۶ چاپ دیگری از آن با افزوده‌های بسیار منتشر شد، و سال بعد نیز ذیلی بر آن به چاپ رسید. مولفان خود را راهبان پارسا، ستاینندگان گراتیوس، و دشمن رویشلین قلمداد، و خویشتن را با القاب عجیب و غریب معرفی کرده بودند. مثلاً نیکولاوس کاپریمولگیوس (شیر بز دوش) یوهانس پیفکس (دباغ)، سیمون وورست (چرغندساز)، و کونرادوس اونکبونک. نویسندگان، با انشای لاتینی مغلوطنی که عمداً به تقلید از سبک راهبان نوشته بودند، از چرنیدیاتی که ((شاعران)) (مراد اومانیستها) آلمانی است) بار آنها کرده شکایت نموده بودند؛ مشتاقانه از سیاست رویشلین استفسار کرده بودند؛ در همان حال جهل و نادانی احمقانه، ناهنجاری و خشنونت اخلاقیات و افکار خود را بر ملا ساخته بودند، در قالب پرسشهای جدی فلاسفه مدرسی، پرسشهای مضحکی مطرح کرده بودند، در تخفیف جرم کارهای نکوهیده از کتاب مقدس شاهد آورده، و اقرار نبیوشی، فروش آمرزشنامه، پرستش آثار متبرک، و اقتدار و مرجعیت پاپها را غیر مستقیم به بازی و مسخره گرفته بودند. دنیای ادب آلمان از شناختن مولف این کتاب عاجز ماند؛ تنها بعدها معلوم گشت که بسیاری از نامه‌های چاپ اول را کروئوس روبیانوس، اهل ارفورت، یکی از شاگردان موتیانوس، و بقیه را اولریش فون هوتن نوشته است. پاپ لئو دهم، که خشمش برافروخته شده بود، خواندن و داشتن کتاب را قدغن کرد؛ رویشلین را طرد نمود، اما وی را از پرداخت حق محاکمه شپایر معاف داشت (۱۵۲۰). رویشلین که شصت و پنج سال داشت، خسته و فرسوده از در این کشمکش بزرگ و بیامان، جنبش اومانیسم آلمان نیز ناپذیر گشت؛ از یک سوی، بیشتر دانشگاه‌ها به منازعه با آن برخاستند؛ از سوی دیگر مصلحان مذهبی، که گرفتار نبردی مرگ خیز بودند و نهضت خود را به یاری ایمانی مذهبی، که بر پایه رستگاری فردی در جهان دیگر استوار بود، تقویت میبخشیدند؛ کمتر وقتی برای مطالعه و بررسی تمدن باستانی یونان و روم و یا بهبود زندگی آدمی در جهان خاکی داشتند. اومانیستهای آلمانی خود زمینه این شکست را با نپرداختن از ادبیات یونانی به فلسفه آن، با سرگردانی در مشاجرات و مباحثات ناهنجار، و با نوعی رازوری که بمراتب از رازوری اکهارت فروتر بود، فراهم ساختند.

از آنان اثر بزرگی برجای نماند؛ دستور زبانها و فرهنگهای لغتی، که رویشلین امیدوار بود ((یادگاری دیر پایتر و ماندنیتر از برنج باشد))، دیری نگذشت که منسوخ و فراموش شدند. با وجود این چه کسی میدانند که اگر اومانیستها اندیشه مردم آلمان را تا حدی از وحشت و هراس هواخواهان پاپها رهایی نبخشیده بودند. لوثر پروای آن داشت که ضربات داوودوار خود را بر تتسل فرود آورد پیروان رویشلین و موتیانوس اقلیت نیرومند و فعالی را در ارفورت، آنجا که لوثر چهار سال تحصیل کرد، تشکیل میدادند، و بزرگترین شاعر آلمان این عصر، که از جنبش اومانیسم مایه و نوا میگرفت، منادی پرشور نهضت اصلاح دینی شد.

VII - اولریش فون هوتن

پیش از لوثر، در آلمان ادب آلمان ستاره قدر اولی وجود نداشت؛ هر چه بود جوش و خروش و باروری حیرت انگیزی بود. شعر مینوشتند برای آنکه بلند خوانده شود، و از این روی، در قصرها یا کلبه‌ها از آن استقبال میشد. میسترها و نمایشهای آلام حضرت مسیح کماکان روی صحنه میآمدند و تقوا و دینداری خشن مردم را، با رغبت شدیدشان به فن نمایش، میپوشاندند. در سال ۱۴۵۰ نمایشهای عامیانه آلمانی کاملاً جنبه دنیایی و غیر روحانی یافته بودند. حتی در جریان نمایشنامه‌های مذهبی، فارسهای خندهانگیز خام و گاه مستهجنی وارد میشدند. لطیفه گویی در ادبیات، رونقی بنام داشت؛ شوخیها و غوغاهای تیل اوینشپیگل، آن شعبده باز دور هگر، در سراسر آلمان فریاد شادمانی بر میانگیختند و لطیفه‌های شادی انگیزش عارف و عامی را نادیده نمیگذاشتند؛ در سال ۱۵۱۵ سرگذشت و ماجرایش به زیور طبع آراسته

شد. با گذشت زمان، بار دیگر ادبیات، چون هنر، راهبان و کشیشان را در حال رهسپاری به دوزخ تصویر کرد. هجو در تمام جلوه‌های ادب رخنه یافت.

موثرترین هجونامه زمان، کشتی ابلهان (۱۴۹۴) اثر زیباستیان برانت بود. هیچ کس چنین شاهکار با روح و شادبیخشی را از یک استاد حقوق و ادبیات کلاسیک دانشگاه بال انتظار نداشت. برانت یک ناوگان (در طی تصور کرد که سرنشینانش ابلهانند و میخواهند از دریای زندگی عبور کنند. ابلهی پس از ابلهی دیگری به روی صحنه میخرامد؛ طبقهای بعد از طبقه دیگر ضربات تازیانه شوخیهای هجوآمیز هیئت داوران را به جان میخورد. هیچ کس نه کشاورز و گدا و قمار باز و خسیس و رباخوار و عالم احکام نجوم و قانوندان عالمنما و خودنما و فیلسوف و کشیش و هیچ چیز نه غرور مردمان جاه طلب و تنبلی دانشجویان و پولدوستی بازرگانان و نادرستی پیلهوران از تیغ زبان او در امان نمیماند، و برانت تنها بدان فرد کاتولیک مومن پارسا احترام میگذارد که در زندگی خویش چنان رفتار میکند که بهشت را تواند یافت. این کتاب، که به زیبایی تمام چاپ شده و با طرحهای باسهمایی که نیش داستانها را تیزتر میکردند آراسته شده بود، به چندین زبان و در سراسر اروپای باختری راه یافت؛ پس از کتاب مقدس، کشتی ابلهان پرفروشترین کتاب این عهد بود.

برانت ضربات تازیانه، هجو خود را بملازمت بر روحانیان فرود آورد، اما توماس مورنر، فریاری از فرقه فرانسیسیان، راهبان، کشیشان، اسقفان، و راهبه‌ها را هدف هجوی تندتر، ناهنجارتر و زیرکانه‌تر از هجویات برانت قرار داد. مورنر میگوید کشیش بیشتر از دین فریفته پول است؛ با هزاران چالپوسی مردم را میدوشد و سپس قسمتی از ریزه‌خواریهایی خود را به اسقف بالا دستش میدهد تا بدو اجازه نگهداری یک همخوابه را بدهد، راهبه‌ها پنهانی نرد عشق میبازند و، بیآنکه بیشتر از همه فرزند داشته باشند، به مقام ریاست راهبه‌ها میرسند. اما مورنر نیز چون برانت طرفدار وفادار ماندن به کلیسا بود؛ لوتر را به باد سرزنش گرفت و ابلهی از زمره ابلهان شمرد و در شعر رقتانگیزی، تحت عنوان در زوال اعتقادات مسیحی، بر زوال و انحطاط آیین مسیحیت و هرج و مرج دنیای دین نوحه سرایی کرد.

اگر مقبولیت عظیم این هجویه‌ها نشان سرزنش و ملامتی بود که حتی کاتولیکهای مومن و وفادار به کلیسا نثار روحانیان خویش میساختند، هجویه‌های پرشورتر اولریش فون هوتن هر گونه امیدی را برای اصلاح کلیسا به دست خود کلیسا فرو نهاد و علنا مردم را به انقلاب خواند. اولریش در خانواده‌ای از شهسواران فرانکونیا زاده شد، در یازده سالگی او را به صومعه فولدا فرستادند و انتظار داشتند که به مقام راهبی برسد. پس از شش سال کارآموزی و آزمایش گریخت (۱۵۰۵) و زندگی دورگرددی یک طلبه را پیشه کرد؛ به سرودن و خواندن شعر پرداخت؛ از راه گدایی امرار معاش مینمود و اغلب بیمسکن و بیپناه بود، اما چندان به دست می‌آورد که با دخترکی که نشان خود را در خونش باقی گذاشته بود، نرد عشق ببازد.

جثه کوچکش را تب تحلیل برده بود؛ پای چپش اکثر بر اثر زخم و آماس از کار میافتاد؛ خوی و طینت او تنیدی و زود رنجی یک فرد علیل را پیدا کرد، اما ائوبانوس هسوس وی را ((بر روی هم دوست داشتی)) میداند.

اسقف مهربان و دلسوزی وی را به وین برد، در آنجا مورد استقبال اومانبیستها قرار گرفت، با آنها میانهاش به هم و بولونیا به مطالعه و تحصیل پرداخت؛ هجویه‌های زهر آگینی علیه پاپ یولیوس دوم ساخت؛ برای سیر کردن شکمش به یک سپاه مهاجم آلمانی ملحق شد؛ و سپس در حالی که همیشه قرین درد و رنج بود، به آلمان بازگشت.

در مایننس بخت به رویش لبخند زودگذری زد، قصیده‌های در وصف آلبرشت، اسقف اعظم جوان، سرود و ۲۰۰ گیلدر (۵۰۰ دلار) پاداش دریافت داشت. دربار آلبرشت در این هنگام مجمع اومانبیستهایی بود که بسیاری از آنان آزاداندیشان جسور و بیپروایی بودند. در آنجا بود که اولریش فون هوتن به نوشتن نامه‌های مردم گمنام کمک کرد؛ اراسموس را ملاقات نمود فریفته دانش بسیار، هوش، و شیرین گفتاری آن محقق

بزرگ شد. به کمک گیلدرهای آلبرشت و مساعدتهای پدر مهربان و رحمدلش دوباره به زیر آفتاب ایتالیا برکشید و در هر نقطه که توقف کرد، آبروی ((نسل ریاکار و فاسد راهبان و علمای علوم الهی)) را ریخت. از مرکز حکومت پاپ نامه بیدار باشی برای کروئوس روبیانوس فرستاد:

دوست من از دیدن رم چشم فروپوش؛ آنچه را تو میجویی دیگر در اینجا نمیتوان یافت.... میتوانی از راه چپاول و غارت دیگران زندگی کنی، دست به جنایت بیالایی، و به مقدسات توهین روا داری.... میتوانی به شهوترانی پردازي، خدا و بهشت را انکار کنی؛ بلی اگر این همه را مرتکب شوی اما پول به رم بیاوری، محترمترین مردمانی. در اینجا فضیلت و برکات آسمانی را میفروشند؛ تو میتوانی حتی آمرزش گناهان آیندهات را بخری، با این ترتیب، خوب و درستکار بودن جز دیوانگی نیست.

با کنایه‌های شیطننت بار، چاپ جدید رساله کوبنده و مخرب لورنتسو را در باب سند مجعول ((عطیه قسطنطین)) به لئو دهم هدیه کرد (۱۵۱۷) و پاپ را اطمینان داد که پایهای پیشینش همه جابر، دزد، و غاصبانی بوده‌اند که مجازات و مکافات جهان دیگر را وسیله مال اندوزی و کسب عایدی خویش کرده‌اند. این کتاب به دست لوتر افتاد و آتش خشم وی را علیه پاپها و دستگاه فرمانرواییشان فروزان ساخت.

با وجود تندي و سرزنشي که در بسیاری از اشعار اولریش فون هوتن وجود داشت، این اشعار برای او شهرت پراکندهای در آلمان پدید آوردند. وی در سال ۱۵۱۷ به وطن بازگشت. در نورنبرگ کونراد پوتینگر از او پذیرایی کرد؛ و به پیشنهاد این دانشمند و محقق توانگر، ماکسیمیلیان هوتن را به مقام ملکشعرايي مفتخر ساخت.

ضمناً آلبرشت او را به خدمات سیاسی گماشت و ماموریت‌های مهم و دور دستی چون پاریس به وی داد.

هنگامی که اولریش فون هوتن به ماینس برگشت (۱۵۱۸)، آلمان را بر اثر ایرادات لوتر علیه فروش آمرزش‌نامه آشفته و برافروخته یافت؛ و شاید از اینکه مخدوم مرفه‌الحال خود را نیز به نحو ناراحت کننده‌ای گرفتار این ماجرا یافت، لبخندی بر لبانش شکفته شد. لوتر را برای مواجهه با کاردینال کایتانوس و به اتهام بدعت‌گذاری به اسقف اعظم پیوندي استوار یافته بود اما در خون خود آوایی میشنید که وی را به جنگ میخواند از این رو بر اسبش سوار شد و به آوگسبورگ تاخت.

VIII - کلیسای آلمان

وضع کلیسای آلمان در دوران جوانی لوتر برآستی چگونه بود در آمادگی روحانیان عالیقدر برای قبول انتقاد از کلیسا و منتقدان از آن اشارهای بدین امر میتوان یافت. عده‌ای ملحد در آن میان بودند که در گردش زمانه نامشان فراموش شده است. اراسموس خاطرنشان میسازد که ((در میان ما مردانی هستند که چون اپیکور میاندیشند و معتقدند که روح نیز با بدن میمیرد.)) در میان اومانئیستها شکاکانی وجود داشتند. رازورانی بودند که وجوب وجود کلیسا یا کشیش را به عنوان رابط و واسطه میان خدا و خلق انکار میکردند. بر جنبه درونی مذهب در برابر آداب و شعایر و اعمال ظاهری تأکید مینهادند. در اینجا و آنجا جمعیت‌های کوچکی از والدوسیای وجود داشتند که میان روحانی و عامی فرقی قایل نبودند؛ و در مشرق آلمان گروهی از هوسیای میزیستند که پاپ را ضد مسیح میخواندند. در اگر دو برادر یعنی یوهان ولوین آوگسبورگی فروش آمرزش‌نامه را به عنوان کلاهبرداری تخطئه کردند (۱۴۶۶). یوهان فون وزل، یک استاد ارفورتی، سرنوشت و تقدیر آدمی را تعیین شده به وسیله مشیت الهی اعلام نمود؛ فروش آمرزش‌نامه، شعایر مذهبی، و دعا و ستایش قدیسان را مردود شمرد؛ و ندا در داد: ((من از پاپ، کلیسا، و شورای کلیسا بیزارم و فقط به مسیح ایمان دارم.)) وی به وسیله دستگاه تفتیش افکار محکوم شد سخنان خود را پس گرفت، و در زندان جان سپرد (۱۴۸۱).

وسل گانسفورت که بغلط به نام یوهان وسل شهرت یافته است، در مسائلی چون اعتراف به گناه، توبه و بخشش، فروش آمرزشنامه و برزخ چون و چرا نمود و کتاب مقدس را یگانه قانون و رهنمای ایمان، و ایمان را یگانه راه رستگاری شمرد؛ و این، در یک جمله، همه تعلیمات لوتر بود. خود لوتر در سال ۱۵۲۲ در باب وسل گفته است. ((اگر من آثار او را قبلاً میخواندم، دشمنانم میگفتند لوتر همه چیز را از وسل گرفته است؛ توافق ارواح و اندیشه‌هایی ما تا این حد است.)) معه‌ذا، در آلمان مذهب کم و بیش در حال شکوفایی بود، و اکثریت عظیم مردم مومن به کلیسا و، در فاصله میان گناهکاری و شرابخواریشان، متقی و خدایپرست بودند. خانواده آلمانی تقریباً برای خود کلیسایی بود که مادر مسئله گوی آن و پدر کشیش آن، به شمار میرفت. دعا مکرر در مکرر خوانده میشد، و در هر خانهای یک کتاب فرایض خانوادگی موجود بود. برای آنها که سواد نداشتند ((کتب مصور)) وجود داشت که در آن داستانهای مربوط به زندگی مسیح، مریم و قدیسان نقاشی شده بود. تمثال و شمایل مریم عذرا همان اندازه فراوان بود که حضرت عیسی؛ خواندن دعا و اوراد و انداختن تسبیح از کارهای رایج بودند. یا کوب شیرنگر، بازرس دستگاه تفتیشافکار، کانونی برای تعلیم خواندن ورد از روی سبجه تاسیس کرد؛ و یک دعای آلمانی تثلیث در اندیشه عوام چنین بود: ((مجد و جلال از آن مریم عذرا، پدر، و پسر باد.)) بعضی از روحانیان مانند مردم متدین بودند. گر چه در غوغایی که سفلگی و نادرستکاری برپا کرده بودند، نامشان کمتر شنیده میشد؛ بدون تردید بزرگمردان بادین و ایمان و وفاداری بودند که اعمال و افکارشان سبب ایجاد و حفظ چنین خداترسی و پرهیزگاری همه جاگیری میشد. کشیش بخش، خواه و ناخواه، صیغه یا مطابق قانون عرف زن داشت؛ اما گمان میرود که آلمانیهای شیردل بر این کار، به عنوان التیامی در هرج و مرج جنسی کشیشان، به چشم اغماض مینگریستند؛ مگر نه این بود که خود پاپها نیز، در این عهد پرشور و شهوت، علیه تجرد شوریده بودند اما روحانیان سوگند خورده یعنی آنها که تابع قوانین یک دیر یا یک صومعه بودند اکنون خود دستاورد کار یک اصلاح و تصفیه جدی بودند. بندیکتیان وضعیت نیمه دنیایی و نیمه راهبانهای برای خود درست کردند، و فرقه سلحشوران توتونی همچنان به ببیند و باریهای اخلاقی و احکافات نظامی و آزمندی و طماعی دنیابیشان ادامه میدادند؛ اما فرایارهای دومینیکی، فرانسیسی، و آوگوستینوسی به رعایت مقررات فرقه‌های خود بازگشتند و عملاً به کارهای مفید و خیرخواهانه‌های دست یازیدند. در این اصلاح و تصفیه، غیورتر و باحمیتتر از همه فرقه‌ها زاهدان آوگوستینوسی بودند که وفاداری خود را نسبت به پیمانها و سوگندهای رهبانی چون فقر، پاکدامنی، و اطاعت حفظ میکردند و در عین حال چندان دانشمند بودند که بسیاری از کرسیهای دانشگاه‌های آلمان را اشغال نمایند. هنگامی که لوتر تصمیم به راهب شدن گرفت، داخل همین فرقه شد.

شکایاتی که از روحانیان آلمان میشد بیشتر از نخست کشیشان و به مناسب ثروت‌های بیکران و دنیا پرستی آنان بودند. بعضی از اسقفان و روسای دیرها مجبور بودند امور اقتصادی نواحی بزرگی را که به تملک کلیسا درآمده بودند رتق و فتق کنند. آنها خواه کلاه اسقفی بر سر داشتند و خواه راهب سرتراشیده‌های بودند، خوانندان فتودالی به شمار میرفتند که اغلب نیز آسانگیر و با شفقت نبودند. این عده از خدمه کلیسا برده جهان بودند، نه مرد خدا؛ و میگفتند برخی از آنها، در حالی که معشوقه‌هایشان را به دنبال دارند، به دیت‌های ایالتی یا فدرال رهسپار میشوند. یک اسقف و تاریخ‌نویس کاتولیک دانشمند، یوهانس یانسن، اتهاماتی را که در آستانه جنبش اصلاح دینی به کلیسای آلمان زده میشد، شاید با شدتی بیش از حد معمول، چنین خلاصه میکند:

تضاد میان عشق خدایپرستی و آز جهان دوستی، میان پرهیزگاری خدایسندانه و خودجویی و خودخواهی ناخدا ترسانه، در تمام مراتب روحانی، به چشم میخورد. بر اثر زیادی بیش از حد این گونه صفات در میان خدام مذهبی، موعظه‌های دینی و توجه و مراقبت از روح یکسر به فراموشی سپرده شدند. آزمندی، گناه دامن گیر و وسوسهانگیز قرن، در میان روحانیان، از هر طبقه و مقام و فرقهای، به صورت اشتیاق برای بالابردن اجاره‌ها، درآمد، مالیات، و عایدیهایی کلیسایی تا آخرین حد جلوهرگر بود. کلیسای آلمان توانگرترین کلیسای دنیای مسیحیت بود. مطابق حساب، تقریباً در حدود یک سوم تمام املاک غیر منقول کشور در دست کلیسا بود و این امر که مقامات روحانی همیشه در پیافزون ساختن داراییهای خود بودند

بیشتر آنها را در خور سرزنش و ملامت میساخت. بناها و موسسات کلیسایی، در بسیاری از شهرها، قسمت اعظم زمینها را فراگرفته بودند.

در میان خود کشیشان از نظر درآمد، تضاد و اختلاف بسیار شدید و مشخص وجود داشت. روحانیان فرودستی که مقرری رسمیشان از عواید و عشریات نقاط مختلف تامین میشد، اغلب بر اثر فقر و تنگدستی اگر نگوییم بر اثر و سوسه آن مجبور میشدند به داد و ستدهایی که برآورنده مقامشان نبود دست یازند، و در نتیجه مورد تحقیر مردم بخش خود قرار گیرند. از آن طرف، روحانیان بالادست از ثروتی فراوان و بیش از اندازه بهره‌مند بودند و بسیاری از آنها پروایی نداشتند که آن را به طریق زندهای به رخ مردم بکشند و خشم و نفرت توده عوام، حسادت طبقات بالا، و سرزنش و ملامت مغزهای جدی را برانگیزند... در بسیاری از نقاط، صدای مردم به شکایت از سوء استفاده‌های مادی از اشیای متبرک... از پولهای مکرری که به رم فرستاده میشد، از مالیات سالانهای که اسقف جدید به پاپ میداد، و از حس سکوتها بلند بود. احساس تلخ نفرتباری علیه ایتالیاییها...

بتدریج در سینه مردم، حتی در اندیشه مردانی چون برتولت فون هنبرگ، اسقف اعظم، که فرزندان حقیقی کلیسای مقدس بودند، ریشه دوانید. وی در نهم سپتامبر ۱۴۹۶ نوشت که ((ایتالیاییها باید به آلمانیها به خاطر خدماتشان پاداش دهند، نه آنکه با غصب و دزدیدن پولهایشان خون روحانیان را بمکند.))

اگر آلمان میتوانست ادعاها و اخاذیهای پاپها را نادیده بگیرد، ممکن بود که دنیادوستی و مال پرستی اسقفان خود را ببخشد. روح وطن پرستی، که هر روز بیشتر قوت میگرفت، ادعای پاپها را بر اینکه هیچ امپراطوری بودن تایید پاپ قانونا امپراطور نیست و اختیار عزل امپراطوران و پادشاهان با دستگاه پاپی است مردود میشمرد. کشمکش میان طبقات روحانی و کشوری بر سر انتصاب مأموران کلیسایی، برخورد اختیارات قضایی محکمه‌های کشوری و روحانی، معافیت روحانیان از تقریباً تمام الزامات و قوانین کشوری همچنان ادامه داشت. نجای آلمانی با رنجشی آزمندانه به اموال پرارزش کلیسا مینگریستند، و سوداگران از اینکه دیرها و صومعه‌ها، که مدعی بخشودگی از مالیات بودند، در تولید و تجارت با آنها رقابت میکردند اندوهگین بودند. نزاع در این مرحله بیشتر بر سر منافع و ملاحظات مادی بود تا اختلاف در اصول و عقاید دینی. یک تاریخ‌نویس کاتولیک دیگر میگوید:

در آلمان عقیده عمومی بر این بود که دستگاه تحمیلی بر مردم وارد میسازد... بارها از اینکه حقالمحاکمه‌ها، عواید سال اول اسقف نشینها... و اجر و مزدی که برای اجرای فرایض کلیسایی خواسته میشد به طور نامناسب و بر خلاف شریعت و قانون بالا برده میشد، و از اینکه بدون رضایت و توافق اسقفهای کشور، آمرزشنامه‌های بیشمار جدیدی منتشر میشوند، و نیز از اینکه مالیاتهای پدیدری به عنوان جنگهای صلیبی اخذ میشوند و به مصارف دیگری میرسند شکایت میشد، حتی کسانی که سرسپرده کلیسا و پاپ بودند... اغلب اعتراف میکردند که شکایات و نارضایتیهای مردم آلمان از رم، از نظر مالی، اکثر صحیح و بسیار بجا بوده‌اند.

در سال ۱۴۵۷ مارتین میر، دبیر دبیرش، اعظم مایننس خلاصه خطاهایی را که سبب آزردهی آلمان از دربار پاپ شده بودند، هنگام حمله به کاردینال پیکولومینی با خشم چنین بیان کرد:

انتخاب اسقفان اغلب بدون هیچ دلیلی به تعویق افکنده میشود و امتیازات و مقامات، از هر نوعی، برای کاردینالها و دبیران پاپها حفظ میگردد. به خود کاردینال پیکولومینی سه درآمد و مقام کلیسایی، به صورتی غیر معمول که هیچ کس تا به حال نشنیده، در سه تا از ایالات آلمان اعطا شده است. وعده‌های انتصاباتی بیشمار داده میشوند، عواید سالانه اسقف نشینها و دیگر مالیاتها با شدت و سختی مطالبه میشوند، مهلتی داده نمیشود، و این نیز هویداست که از مبلغ قانونی معهود مقدار بیشتری ستانده میشود. اسقف نشینها به آنها که شایسته‌ترند واگذار نمیگردد، بلکه به کسانی که بیشتر رشوه میدهند داده میشود، برای اندوختن پول، هر روز آمرزشنامه‌های جدیدی منتشر، و مالیاتهای جنگی بیشتری تحمیل میشود، بی آنکه نظر و رضایت

اسقفان آلمانی خواسته شود. دادخواهیهای را که باید در کشور انجام گیرند باشتاب به محاکم پایي ارجاع میکنند، با آلمانیها چون مردمان وحشی اما ثروتمند رفتار میشود؛ و به هزار حیل و زیرکانه، چشمه پولهای آنها را میخشکانند... سالهای بسیار است که آلمان بر خاک سیاه نشسته و بر فقر و سرنوشت دردناک خود نوحه کرده است. ((اما اکنون بزرگان آن گویی از خواب برخاستهاند؛ اکنون برآنند که یوغ بردگی رم را از گردن فروافکنند و آزادی قدیم خویش را به دست آورند.))

هنگامی که کاردینال پیکولومینی با عنوان پیوس دوم به مقام پایي رسید (۱۴۵۸)، این اعتراضات را نادیده گرفت؛ از دیترفون ایزنبرگ ۲۰، ۵۰۰ گیلدر برای انتصاب وی به مقام اسقفی اعظم ماینس مطالبه کرد (۱۴۵۹).

دیتر از پرداخت آن امتناع ورزید و اعتراض کرد که مبلغ مزبور از مبالغی که از پیشینیان اخذ میشده خیلی بیشتر است. پیوس وی را تکفیر کرد، دیتر حکم تکفیر را نادیده گرفت، و چندتن از شاهزادگان آلمان به پشتیبانی او دیتر یک حقوقدان نورنبرگی را به نام گرگور هایمبورگ بر آن داشت تا احساسات مردم را درباب تفوق شورای عمومی کلیسا بر پاپها برانگیزاند. هایمبورگ به فرانسه رفت تا شاید به یک اقدام ائتلافی علیه دستگاه پایي توفیق یابد. برای مدتی چنین به نظر میرسید که ملتهای شمالی حلقه اطاعت رم را از گردن فرو خواهند افکند.

اما عمال پاپ هواداران و متحدین دیتر را یکی یکی از او جدا کردند و پیوس، آدولف ناسویی را به جای دیتر به اسقفی برگماشت. سپاهیان دو اسقف اعظم در نبرد خونین با هم جنگیدند؛ دیتر شکست یافت؛ وی برای رهبران و فرمانروایان آلمان پیام بیدار باشی فرستاد که اگر با یکدیگر از در اتحاد در نیایند، مکرر جنبش آزادیبخش آنها دچار شکست خواهد شد؛ و این اعلامیه یکی از نخستین اسنادی بود که به وسیله گوتنبرگ چاپ شدند.

آتش نارضایتی آلمانیها با این پیروزی پاپها خاموش نشد. پس از آنکه مبلغ هنگفتی از ارز آلمان در سال بخشش عام ۱۵۰۰ به رم سرازیر شد، دیت آوگسبورگ تقاضا کرد که مقداری از آن پول به آلمان برگردانده شود.

صدای امپراطور ماکسیمیلیان به شکایت بلند شد که عایدی و پولی که پاپ از آلمان بیرون میکشد صدها بار بیش از درآمد خود وی از این کشور است. در سال ۱۵۱۰ هنگامی که با پاپ یولیوس دوم در جنگ بود، به یکی از اومانیستها، یعنی ویملینگ، دستور داد که صورتی از شکایات و دل گرانیهایی ملت آلمان را از پاپها تهیه کند؛ برای مدتی اندیشه جدا کردن کلیسای آلمان از دستگاه رم به مغزش خطور کرد، اما ویملینگ، به استناد آنکه امیران آلمانی از وی پشتیبانی نخواهند کرد، از این کار باز داشت. با وجود این، تمام پیشرفتهای اقتصادی این قرن راه را برای قیام لوتر باز کردند. سرانجام، اختلاف اساسی منافع و ملاحظات مادی جنبش اصلاح دینی آلمان را، که خواستار قطع جریان پولهای آلمان به ایتالیا بود، به مخالفت با رنسانس ایتالیا، که از طلاهای آلمان نیاز مالی شعر و هنرش را سیراب میساخت، برانگیخت.

در میان مردم، عقاید ضد مذهبی پا به پای دینداری پیش میرفتند. پاستور شرافتمند مینویسد: ((روح انقلابی نفرت از کلیسا و روحانیت در میان طبقات مختلف مردم در سراسر اروپا موج میزد... فریاد ((<مرگ برکشیشان!>، که زمانی در نهان و زیر لب گفته میشد، اینک شعار همگان شده بود.)) شدت و حدت این دشمنی و خشم عمومی آن قدر زیاد بود که دستگاه تفتیش افکار، که آن زمان در اسپانیا در اوج قدرت بود، در آلمان بسختی جرئت آن را داشت که کسی را محکوم کند. رسالات شدیدالحن باران حمله بر سر کلیسای آلمان میریختند، اما شدت آن هرگز به پای حملاتی که به رم میشد نمیرسید. بعضی از راهبان و کشیشان نیز به ستون حمله پیوستند و دسته ها و جمعیه های خود را علیه تجمل پرستی و اسرافکاری روحانیان مدارج بالا انگیزتند. زیرانی که از مراسم سال بخشش عام ۱۵۰۰، بازگشتند داستانهای وحشتناکی اغلب مبالغه آمیز از کاردینالها و از شرک و پول دوستی عمومی به ارمغان آوردند. بسیاری از آلمانیها سوگند خوردند

که همچنانکه نیاکان آنها در ۱۴۷۶ قدرت رم را در هم شکستند، آنها با فرزندانشان نیز بار دیگر بینی آن نیروی ستمگر را به خاک خواهند سایید. دیگران تحقیری را که پاپ گرگوریوس هفتم در کانوسا، نسبت به امپراطور هانری چهارم روا داشته بود به خاطر آوردند و اندیشیدند که زمانی انتقال فرا رسیده است. در سال ۱۵۲۱ آلئاندرو، سفیر پاپ، لئو دهم را از انقلاب قریبالوقوع علیه کلیسا آگاه ساخت و گفت که، پنج سال پیش، از بسیاری از آلمانیها شنیده بوده است که منتظرند ((احمقی)) دهانش را علیه رم بگشاید.

هزاران عامل و علت روحانی، عقلانی، عاطفی، اقتصادی، سیاسی و اخلاقی پس از قرنهای ممانعت و سرکوفتگی جمع میشدند و گردبادی نیرومند میانگیزتند که اروپا را به بزرگترین دگرگونی و انقلاب، پس از فتح رم به دست قبایل وحشی، میکشانید: ضعف و سستی دستگاه حکمرانی پاپها بر اثر انتقال مقر پاپی به آوینیون و شقاق دستگاه پاپی، از هم پاشیدن بنای نظامات رهبانی و تجرد کشیشان تجمل پرستی نخست کشیشان، فساد دربار پاپ، فعالیتهای دنیوی پاپها، نحوه سلوک و اخلاق آلکساندر ششم، جنگلهای یولیوس دوم، سرخوشیهای ببیند و بار لئو دهم، خرید و فروش آثار متبرک و داد و ستد آمرزشنامهها، غلبه اسلام بر مسیحیت در جنگهای صلیبی و نبردهای ترکان عثمانی، آشنایی متفرق با ادیان غیر مسیحی، نفوذ فلسفه و علوم اسلامی، اضمحلال فلسفه، مدرسی در فلسفه غیر عقلانی سکوتس و شکاکیت و بلیام آکمی، شکست جنبش شوراها برای اصلاح و تصفیه دین و کلیسا، کشف فرهنگهای باستانی مشرک و اکتشاف امریکا، اختراع چاپ، انتشار و توسعه سواد و تعلیم و تربیت، ترجمه و خواندن کتاب مقدس، درک تضاد و مغایرت میان فقر و سادگی حواریون و تمول مسرفانه و پرتشریفات کلیسا (که درک و تشخیص تازه‌ای بود)، تراکم ثروت و استقلال اقتصادی آلمان و انگلستان، روی کار آمدن و ترقی طبقه سومی که از تضییقات و مطالبات روحانیان منتفر بود، اعتراض علیه فرستادن و جریان پول آلمان به رم، افتادن قانون و حکومت به دست مقامات کشوری، شدت یافتن ملی گرایی و قدرت یافتن حکومتهای مطلقه، نفوذ ملی گرایانه زبانها و ادبیات بومی، میراثهای انقلابی والدوسیای و ویکلیف و هوس، و خواهش و داعیه رازورانه برای دینی که جنبه تشریفاتی و آیین ظاهری آن کمتر و جنبه شخصی و درونی آن بیشتر باشد. همه این علل و بواعث اکنون به صورت سیلابی از قدرت به هم میپیوستند تا قشر آداب و رسوم قرون وسطی را در هم شکنند، همه بندها و مقررات با بگسلند، اروپا را به صورت ملتها و فرقه‌های گوناگون درآوردند، بیشتر و بیشتر مبانی و دلخوشیهای معتقدات قدیمی را از میان کتاب دوم انقلاب دینی فصل شانزدهم

لوتر: اصلاح دینی در آلمان

۱۵۱۷-۱۵۲۴

I- تتسل

در روز ۱۵ مارس ۱۵۱۷ پاپ لئو دهم معروفترین آمرزشنامه‌ها را صادر کرد. آغاز جنبش اصلاح دینی در روزگار پاپی مرد که آن همه ثمرات و مبانی روحی رنسانس را در رم گرد آورده بود درناک، ولی طبیعی و بموقع، مینماید. لئو فرزند لورنتسو باشکوه، اکنون سر کرده خاندان مدیچی به شمار میرفت جنبش رنسانس به همت همین خاندان در فلورانس آغاز شد و گسترش یافت. لئو مردی بود دانش پژوه، شاعر بلندهمت، مهربان و گشاده دست، و دوستدار ادبیات یونان و روم کهن و هنرهای زیبا. در محیطی فاسد، از اخلاقیات خوبی برخوردار بود و با طبع شوخ خویش، برای ساکنان شهری که پریشانی و بینوایی قرن پیش را تازه، پشت سر نهاده بودند، نمونه نشاط و زنده دلی به شمار میرفت. همه خطاهای وی، مگر سطحی بودنش، جزیی بودند. لئو مصالح خاندان خویش را از مصالح کلیسا چندان جدا نمیساخت و اندوخته

دربارش را در راه شاعران و جنگهایی که ارزش آنها محل تردید است بر باد میداد. وی مردی بود بدربار و با گذشت، چنانکه از خواندن هجویات کتاب مدح دیوانگی ارامسموس درباره سران کلیسا لذت میبرد، و در سراسر دوران پاپی جز در چند مورد، از این موافقت نانوشته عدول نکرد که کلیسای روزگار رنسانس به فیلسوفان، شاعران و دانشمندانی که معمولاً به زبان لاتینی سخن میگفتند آزادی قابل ملاحظه‌ای میبخشید تا اندیشه‌های خویش را از اقلیت تحصیلکرده در میان نهند، ولی معتقدات جامد و لایتنیر توده مردم را متزلزل نساژند.

لئو که از خاندان صراف توانگری برخاسته و به بذل و بخشش خو گرفته بود از ایشار دارایی خویش، بویژه در راه دیگران، دریغ نمیورزید. وی خزانه دربار پاپ را با اندوخته سرشار آن از یولیوس دوم به ارث برد و قبل از مرگش آن را تهی کرد. شاید وی چندان در بند آن نبود که ساختمان کلیسای عظیمی را که به دست یولیوس آغاز گشته بود به پایان رساند، ولی نمیتوانست از احداث ساختمان تازه برای کلیسای کهن سان پیترو، که روبه ویرانی میرفت، چشم ببوشد. مبلغ هنگفتی در کار کلیسای تازه صرف شده بود، و برای کلیسا ننگ بود که این عظیم را ناتمام رها کند. گویا برای فراهم آوردن هزینه هنگفت ساختمان تازه همین زیارتگاه بود که وی آمرزشنامه سال ۱۵۱۷ را، با اندک اکراهی، به معرض فروش نهاد. فرمانروایان انگلستان، آلمان، فرانسه، و اسپانیا، که میدیدند ثروت ملی آنان به صورت بهای آمرزشنامه به رم سرازیر میشود، زبان به اعتراض گشودند. لئو در برابر فرمانروایان توانا نرمش پیشه کرد؛ به هنری هشتم اجازه داد که یک چهارم وجوه گردآوری شده را شخصاً برداشت کند؛ برای جلب موافقت شارل اول (که چندی بعد به نام شارل پنجم بر اریکه امپراطوری نشست)، با فروش آمرزشنامه در اسپانیا، ۱۷۵,۰۰۰ دوکات بدو وام داد؛ و با فرانسوای اول قرارداد بستی که فرمانروای فرانسه به موجب آن مجاز بود بخشی از درآمد کلیسا را در فرانسه نگاه دارد. آلمان چون فرمانروای توانایی نداشت که با پاپ چانه بزند، از ارفاق کمتری برخوردار شد. با این حال، پاپ مبلغ ناچیزی معادل ۳,۰۰۰ فلورین به امپراطور ماکسیمیلیان اختصاص داد و به خاندان فوگر اجازه داد ۲۰,۰۰۰ فلورین پولی را که به آلبرشت براندنبورگی وام داده بودند تا وی، با پرداخت آن به پاپ، مقام اسقف اعظمی خویش را بر شهر ماینس تثبیت کند از در آمد فروش آمرزشنامه برداشت کنند، بدبختانه شهر نامبرده در طول ده سال (۱۵۱۴ تا ۱۵۰۴) سه بار اسقف اعظم خویش را از دست داده و، برای تثبیت مقام دو اسقف اعظم اول، مبلغ گزافی به پاپ پرداخته بود، و اسقف اعظم سوم، آلبرشت، برای آنکه شهر را از پرداخت چنین پولی برای بار سوم معاف کند، ناگزیر از وام گرفتن شده بود. پاپ به اسقف اعظم جوان اجازه داد که، علاوه بر ماینس، در شهرهای ماگدبورگ و هالبرشتات نیز آمرزشنامه پخش کند. با هر یک از مبلغان آلبرشت، نماینده‌های از خاندان فوگر همراه بود و بر دخل و خرج آنان نظارت میکرد و یکی از کلیدهای گاو صندوقی را که وجوه گردآوری شده در آن نگاهداری میشدند در اختیار داشت.

عامل اصلی آلبرشت، یوهان تتسل، فرایار فرقه دومینیکان، بود که در کار گردآوری پول تجربه و اشتها فراوان داشت. از سال ۱۵۰۰ کار عمده او فروش آمرزشنامه بود. معمولاً در ماموریت‌های خود از پشتیبانی روحانیون محلی برخوردار بود. هر گاه به شهری در میآمد، روحانیان، صاحبمنصبان، و مسیحیان ساده‌دل، با شمعها و درفشها و بالشتک‌های مخمل یا زرینی که فرمان آمرزش پاپ بر آن قرار داشت، در صفوف مطول، سرودخوانان، به استقبالش میشتافتند، و در همان هنگام آوای ارگها و ناقوس‌های کلیساها در شهر میپیچید. با چنین تشریفات با ابهتی، تتسل به کسانی که از گناهان خود توبه میکردند، و به تناسب وسع و توانایی خویش وجهی برای تامین هزینه ساختمان کلیسای جدید سان پیترو میپرداختند، فرمان آمرزش همگانی پاپ را به طرز شیوایی ابلاغ میکرد:

بشود که خداوند ما عیسی مسیح بر تو ترحم کند و، به برکت آلام و مصایبی که متحمل شد، ترا ببخشد، و با اختیاری که از جانب خداوند، رسولان متبارکش، پطرس و بولس، و پاپ مقدس در این نواحی به من تفویض شده صادر شده باشند، و از همه گناهان و نافرمانیها و زیاده‌رویها، هر اندازه که سنگین باشند، و حتی از گناهانی که بازخواست آنها در صلاحیت مقام پاپ است میبخشایم. ترا از کیفر گناهانت در برزخ معاف میدارم، و حق شرکت در آیینهای مقدس کلیسایی... و پاکی و معصومیتی را که به هنگام غسل تعمید

از آن برخوردار بودي به تو باز ميگردانم تا چون چشم از جهان بربندي، دروازه هاي عقوبت به رويت بسته شود و درچه هاي فردوس شادي و نيکبختي به رويت گشوده گردند، و هرگاه مرگ اکنون به سراغت نيايد، اين فيض و برکت تا هنگام مرگ به قوت خویش باقي خواهد ماند. به نام پدر، پسر و روحالقدس.

اين سوداگري ماهرانه نزد مسيحيان با نظريه رسمي کليساي زمان دربارۀ فروش آمرزشنامه به مومنان سازگار بود.

تتسل اگر هم از گرفتن اعتراف مومني که ميخواست آمرزش را وقف روح مردهاي در برزخ کند صرف نظر ميکرد. باز از نص دستورهاي اسقف اعظم نشين خود منحرف نشده بود. تاريخنويس کاتوليک در اين باره چنين مينويسد: تتسل هنگامي که لزوم پرداخت پول را بدون چشمداشت ندامت و اعتراف به گناه براي آمرزش روح مردگان، به عنوان عقيدهاي مسيحي تبليغ ميکرد، به گمان خویش ماموريتي را که از جانب کليسا به وي سپرده شده بود به جاي ميآورد. وي همچنين، به پيروي از نظريه شايع در عصر خویش، تعليم ميداد که خريد آمرزشنامه هر روي را، بياستثنا، از کيفر گناه رستگار خواهد ساخت. با چنين پيش فرضي، تعليمات تتسل عملاً گويائي آن ضربالمثل معروف بودند که ((چون سکهاي در صندوق به صدا درآيد، روح (گناهکاري) از آتش دوزخ ميرهد.)) توقييع پايي به هيچ وجه چنين مطلبي را تجويز نميکرد. اين برداشتي بود که از نظريه مهم مکتب مدرسي در قرون وسطي ريشه ميگرفت... نه از تعليمات کليسا.

ميکونيوس، فرايار فرقه فرانسيسيان که گويي کينه دومينيکيان را به دل داشت به سال ۱۵۱۷ اقدامات تتسل را چنين گزارش کرد: ((آنچه اين راهب گمراه ميگويد و تبليغ ميکند باورنکردني است. او با فروش نامه هاي مهور به مردم، به آنان وعده ميدهد که حتي گناهاني هم که در آينده مرتکب بشوند بخشوده خواهد شد. به گفته او، قدرت پاپ بيش از قدرت همه حواريون، کرويبيان، قدسين، و حتي مريم عذراست؛ چرا که همه اينان تابع مسيحتند، ولي پاپ با خود مسيح برابر است.)) اين سخن به احتمال زياد مبالغه آميز است، ولي چنين توصيفي از طرف يك شاهد عيني گواه به انزجاري است که سخنان تتسل برانگيختند. شايعه مشابهي را که با ترديد به مارتين لوتر نسبت ميدهند، مبني بر اينکه تتسل در هاله گفته بود، به فرض محال، هرگاه کسي از مادر خداوند هم هتک ناموس کرده باشد، باز با خريد آمرزشنامه از گناه مبرا خواهد گشت، نشان دهنده خصومت مشابهي نسبت به سخنان تتسل است. تتسل از مقامات دولتي و کليسايي هاله گواهينامه هايي گرفت مبني بر اينکه هرگز چنين داستاني نشنيده اند. تتسل سوداگر و فروشندهاي زبردست بود، اما نه کسي که وجدان خویش را چنانچه تتسل به قلمرو فرمانروايي فردريك خرمدند، بر گزيننده ساکس، در نيآمد، نامي از او در تاريخ نيماند. فردريك فرمانروايي پاکدامن و دوراندیش بود و از نظر عقيدتي مخالفتي با فروش آمرزشنامه نداشت.

وي ۱۹، ۰۰۰ اثر از قدسين در کليساي قلعه سان خود در ويتنبرگ گردآورده بود و براي تکریم اين آثار، و سپس براي فراهم آوردن هزينه ساختمان پلي بر رود تورگاو، آمرزشنامه هايي به امضاي پاپ به معرض فروش نهاد و تتسل را مامور ساخت که فوايد اين آمرزشنامه ها را به مردم گوشزد کند. با اين حال، وي حاضر نشد پولي را که به منظور جنگي همه جانبه با ترکان از راه فروش آمرزشنامه گردآوري شده بود (۱۵۰۱) به پاپ الکساندر ششم تحويل دهد، و پرداخت آن را به زماني موکول کرد که جنگ با ترکان به مرحله عمل درآيد و چون جنگ در نگرفت، فردريك خرمدند پول را به دانشگاه ويتنبرگ بخشيد. در آن زمان، فردريك، به علت عدم تمايل به خروج مسکوکات ساکس به خارج، شايد به دليل گزافه گوييهاي تتسل، تبليغ آمرزشنامه، ۱۵۱۷ را در سرزمين خود منع کرد. ولي تتسل به قدری به مرزهاي ساکس نزديک شد که ساکنان ويتنبرگ براي خريد آمرزشنامه از مرز گذشتند و نزد او رفتند. تتي چند از خريداران، اين ((نامه هاي پاپ)) را براي تايد ارزش اعتبارشان نزد مارتين لوتر، که استادالاهيات دانشگاه ويتنبرگ بود، آوردند. لوتر از تايد ارزش آمرزشنامه پاپ خودداري کرد. تتسل از اين خودداري آگاه شد و لوتر را به باد نکوهش گرفت، و بدین سان نام وي رد تاريخ باقي ماند.

تتسل در سنجش ستیز هجویی و سرسختی این استاد الاهیات دچار اشتباه شده بود. لوتر بیدرنگ مسائل خود را، مشتمل بر نودوپنج ماده، زیر عنوان گفتاری در توضیح فضیلت آمرزشنامه‌ها، به زبان لاتینی، طرح ریخت.

خود لوتر مفاد آن را ضلالت‌آمیز نمی‌شمرد، و حقا نیز نمیتوان آن را ضلالت‌آمیز تلقی کرد. لوتر هنوز کاتولیک مومن و پا بر جایی بود و قصد نداشت با کلیسای کاتولیک درافتد. وی بدین وسیله می‌خواست دعاوی گزاف آمرزشنامه‌ها و سو استفاده فروشندگان آنها را بر ملا سازد. وی دریافته بود که فروش آمرزشنامه ندامت را، که لازمه آمرزش گناه است، از دلها زوده و گناه را چون متاع کم ارجی در معرض معامله با سوداگران دوره گرد نهاده است. مارتین هنوز منکر اختیارات روحانی پاپ در بخشایش گناه انسان نبود، و عقیده داشت که وی میتواند کسانی را که از گناه خویش پشیمان گشته‌اند از کیفرهایی که کلیسا در این جهان بر آنان تحمیل کرده است رهایی بخشد. ولی از نظر وی قدرت پاپ در آزاد کردن ارواح از برزخ، و یا تخفیف کیفر گناهکاران، از این کند، فراتر نمی‌رود (مواد ۲۰ تا ۲۲). از این گذشته لوتر استدلال میکرد که همه مسیحیان بالقوه در برکاتی که مسیح و قدیسین فراهم آورده‌اند سهیمند، حتی اگر پاپ با اعطای آمرزشنامه این برکات را به آنان تفویض نکند.

وی پاپ را مسئول تندروییها و گزافه‌گوییهای مبلغان و فروشندگان آمرزشنامه نمیدانست، ولی بکنایه میگفت: ((این تبلیغات لجام گسیخته درباره آمرزشنامه حرمت پاپ را، حتی نزد روشنفکرانی که پیوسته از زبان عوام میشنوند که چرا پاپ در حالی که به خاطر ساختمان لیسا گروهی از مردم را می‌آمرزد، از روی مهر و دلسوزی ارواح دیگر را از عذاب دوزخ نمیراند، از میان برده است.)) (مواد ۸۱ و ۸۲) در نهمین روز ۳۱ اکتبر ۱۵۱۷، لوتر متن مسائل خویش را به در اصلی نمازخانه کاخ فردیک در ویتنبرگ نصب کرد.

در اولین روز ماه نوامبر هر سال، که روز ((همه قدیسین)) به شمار میرفت، فردیک آثار قدیسین را در این نمازخانه در معرض تماشای مردم مینهاد و جمعیت انبوهی در آن روز به کلیسا روی می‌آورد طرح علنی مسائل، که ناشر آن به منظور دفاع از عقاید خود ترتیب میداد، از سنتهای قدیمی دانشگاه‌های قرون وسطی بود؛ و دري که لوتر برای نصب رساله خود برگزید معمولا نوعی تابلو اعانات دانشگاهی محسوب میشد. لوتر دعوتنامه مودبانهای به مضمون زیر به متن خویش منضم ساخت:

نظر به علاقهای که به دین و ایمانمان و روشن ساختن مفهوم آن داریم، مسائل زیر را در محفلی که به ریاست عالیجناب، پدر روحانی، مارتین لوتر، استاد ادبیات و الاهیات دانشگاه ویتنبرگ، در این دانشگاه برپا میشود مورد بحث و تبادل نظر قرار خواهیم داد. از کسانی که نمیتوانند حضورا در این مناظره شرکت جویند در خواست میشود نظرات خویش را کتبا ارسال دارند.

برای آنکه همه مردم نظرات وی را دریابند، لوتر متن را به زبان آلمانی برگردانید و در میان مردم پخش کرد.

علاوه بر این، با بیباکی و شهادت در خور ستایشی، نسخهای از آن را برای آلبرشت، اسقف اعظم ماینتس، فرستاد. بدین سان، نهضت اصلاح دینی با ادب و پارسایی، و بدون نقشه قبلی، آغاز شد.

II- پیدایش لوتر

چه عوامل موروثی یا اجتماعی موجب شدند که راهب گمنامی که در شهر کوچک سه هزار نفری میزیست چون داوود، رهبری انقلاب دینی را به دست گیرد پدر مارتین، هانس، مردی تندخو و سختگیر و مخالف

روحانیان، و مادرش زن محبوب و کمرو و پارسایی و صرفهجو بودند. هانس در مورا به کشاورزی اشتغال داشت و سپس در معادن مانسفلد کارگری پیشه کرد.

مارتین در ۱۰ نوامبر ۱۴۸۳ در آیسلبین چشم به جهان گشود. پس از وی، شش فرزند دیگر به این خانواده افزوده شدند. هانس و گرته برای تربیت فرزندان خویش وسیلهایی جز تنبیه بدنی نمیشناختند، چنانکه مارتین میگوید، روزی پدرش وی را چنان با بیرحمی به تازیانه بست که پدر و فرزند مدتها کینه یکدیگر را آشکارا به دل گرفتند. مادرش نیز یکبار وی را به جرم دزدیدن گردویی چنان مضروب ساخت که خون از تنش روان شد.

مارتین سالها بعد، هنگامی که از روزگار کودکی یاد میکرد، نوشت: ((زندگی سخت و جانفرسایی که با آنها داشتم مرا بر آن داشت که به صومعهایی پناه ببرم و به جرگه راهبان بپیوندم.)) تصویری که والدین مارتین از خدا برای او ترسیم میکردند نمودار خو و سیرت خود آنان بود. آنها خدا را چون پدر سختگیر، داور بیگذشت، تحمیل کننده فضیلت خشک و خالی از سرور و نشاط، طالب شفاعت مداوم، و آفرینندهایی که بیشتر آفریدگان خویش را به دوزخ میفرستند به فرزندان خویش شناسانده بودند. هر دو آنان به وجود انواع ساحران، اجنه، فرشتگان و شیاطین ایمان داشتند؛ و بسیاری از این اندیشه‌های موهوم در ذهن مارتین تا پایان عمر باقی ماندند. زندگی آمیخته به معتقدات دینی هراس انگیز و انضباط سختی که مارتین در خانه بدان خود گرفته بود در شکل معتقدات و شخصیت روزگار جوانی وی موثر بودند.

در آموزشگاه مانسفلد نیز، که مارتین در آن تحصیل میکرد، تنبیه بدنی و مباحثات دینی رواج کامل داشت؛ چنانکه روزی وی را به علت غلط صرف کردن اسمی، پانزده بار به تازیانه بستند. مارتین در سیزدهسالگی به دبیرستانی وابسته به یک انجمن براندی دینی، در ماگدبورگ راه یافت؛ و در چهاردهسالگی به مدرسه سنت گئورگ در آیزناخ انتقال یافت و سه سال را با آسایش نسبی، در خانه بانو کوتا سپری کرد. مارتین هیچ گاه این سخن او را که برای مرد در جهان چیزی گرامیتر از مهر زن نیکو نیست از یاد نبرد. این عطیهای بود که مارتین چهلودو سال برای به دست آوردن آن کوشید. در این محیط تازه مناسب، تجلیات طبیعی جوانی، چون نشاط و زنده‌دلی و تمایل به آمیزش و رک گویی، اندک اندک در مارتین پدیدار گشت. وی به آوای دلنشینی آواز میخواند و بجابکی عود مینواخت.

به سال ۱۵۰۱ پدر کامیاب مارتین، فرزندش را به دانشگاه ارفورت فرستاد. برنامه تحصیلی این دانشگاه بر محور الاهیات و فلسفه میچرخید و هنوز از فلسفه مدرسی پیروی میکرد؛ لیکن نظریات ویلیام آکمی، که پیرو فلسفه اصالت تسمیه بود، در آن دانشگاه غالب بود. ظاهراً به تاثیر نظریه ویلیام آکمی بود که لوثر دریافت پاپها و شوراها کلیسایی نیز ممکن است خطا ورزند. مارتین فلسفه مدرسی را با ذوق و سلیقه خویش چنان ناسازگار مییافت که یکی از دوستانش را به سبب نیاموختن ((زبانهایی که به نام فلسفه تدریس میشد.)) ستود.

وی، که به جهان پس از مرگ میاندیشید، نتوانست مورد توجه اومانیستها قرار گیرد. در دانشگاه ارفورت، لوثر اندکی یونانی و شمهایی نیز عبری آموخت و آثار کلاسیک برجسته لاتینی را مطالعه کرد. در سال ۱۵۰۵، به دریافت دانشنامه فوق لیسانس در ادبیات نایل شد. پدر مارتین، که به کامیابی فرزندش میبالید، هنگام فراغت از تحصیل، نسخه گرانبهایی از کورپوس یوریس کیویلیس را به او اهدا کرد، و از اینکه دریافت فرزندش تصمیم گرفته است علم حقوق بیاموزد خشنود شد. ولی هنوز بیش از دو ماهی از ورود به دانشکده حقوق نگذشت که مارتین بیست و دو ساله با نادیده گرفتن اکراه پدر، ناگهان تصمیم گرفت رهبانیت پیشه سازد.

این تصمیم نشان دهنده تضادی در خوی مارتین بود. وی، که برای زندگی عادی توأم با فعالیت آفریده شده بود، هنوز در بند توهمات دینی بود که در خانه و مدرسه به او تلقین کرده بودند. به تاثیر همین تلقینات،

میبینداشت که انسان ذاتا خطاکار است و ارتکاب گناه در حکم نافرمانی از خدای قادر مطلق کیفر دهنده است.

وی نمی توانست معتقدات اکتسابی خویش را در اندیشه و کردار با تمایلات درونیش هماهنگ سازد. او که اکنون دوران پر شور و التهاب بلوغ را میپیمود، به جای آنکه آن را مرحله‌ای از رشد خود تلقی کند، بدان چون دایمی مینگریست که شیطان در راه او گسترده است. خدایی که در اندیشه وی نقش بسته بود خدایی عاری از شفقت و مهربانی بود؛ چهره تسلی بخش مریم در الاهیات ((پروحشت)) او جای کوچکی داشت؛ عیسی فرزند مهربانی نبود که هیچ چیز از مادرش دریغ ندارد؛ او عیسی واپسین داور بود که تصویرش را آن همه در کلیساها میکشیدند، یعنی مسیحی که گناهکاران را از آتش ابدی دوزخ میترساند. فکر دایم دوزخ مانع از آن میشد که ذهن شدیداً مذهبی خود را در جریان لذات زندگی رها سازد. روزی که از خانه پدرش به ارفورت باز میگشت (ژوئیه ۱۵۰۵) طوفان دهشتناکی برخاست و صاعقه درختی را در برابر وی خاکستر ساخت. مارتین این پیشامد را به منزله اخطار خدا برای توبه و طلب رستگاری از گناه پنداشت. ولی جز در درون چهار دیوار صومعه که وی را از جهان، از تمایلات جسمانی، و از وسوسه‌های شیاطین مصون دارد، در کجا میتوانست به این رستگاری دست یابد از این روی در همان هنگام، با خدای خویش عهد بست که اگر از طوفان جان سالم به در برد، رهبانیت پیشه سازد.

در ارفورت بیست صومعه وجود داشت. مارتین از آن میان یکی را، که متعلق به زاهدان آگوستینوسی بود و به رعایت دقیق مقررات رهبانی اشتهار داشت، برگزید. سپس دوستان خویش را گردآورد، برای آخرین بار با آنان به باده‌گساری و آواز خوانی پرداخت، و بامداد فردا چون نوآموزی به صومعه درآمد. در صومعه با فروتنی آمیخته به غرور، پستترین و شاقترین کارها را به دوش گرفت. پیوسته سرودهای دینی را در نوعی حالت جذبه، که او را از خود بیخود میساخت، میخواند و، به امید اینکه دیوها را از تن خود براند، شبها در خوابگاه سردی صومعه سپری ساخته بود چنین یاد میکند: ((من راهب متقی و پارسایی بودم، و مقررات و انضباطات فرقه خویش را با چنان دقتی به جای میآوردم که... اگر راهبی از راه رهبانیت بتواند به فردوس راه یابد، من نیز بتوانم... و هرگاه نیل به این فیض و برکت به درازا میکشید، آماده بودم با به جای آوردن مقررات فرقه رهبانی خویش، و با اشتغال به مناجات، مطالعه، و اعمال دیگر، خویشتن را تا سرحد مرگ زجر و شکنجه دهم.)) یک بار مارتین ناپدید شد و دوستانش پس از چند روز وی را بر کف حجره‌اش مدهوش یافتند. آنان عودی فراهم ساختند، یکی از راهبان آن را نواخت و سرانجام مارتین به نوای عود به هوش آمد و از دوستانش سپاسگزاری کرد. در ماه سپتامبر ۱۵۰۶ مارتین سوگند فقر و پاکدامنی و اطاعت یاد کرد، و در ماه مه سال بعد به مقام کشیشی ارتسام یافت.

فرایارهای همجرگه مارتین اندرزهای دوستانه به او دادند. آنان به وی اطمینان دادند که مسیح، با تحمل رنج صلیب، کفاره گناهان فطری انسان را داده است و دروازه‌های فردوس را به روی نجات یافتگان گشوده است.

مطالعه آثار رازوران آلمان، بویژه تاولر، مارتین را به رستگاری از گناه فطری بشر و پیوستن به خدای عادل قادر مطلق امیدوار ساخت. چندی بعد، یکی از رسالات یان هوس به دست وی رسید و تردیدهای عقیدتی ناشی از مطالعه این رساله رنجهای روحی وی را افزونتر کردند. در شگفت بود که ((چرا مردی که این سان مسیحی وار و با چنین خامه توانانی اندیشه‌های خویش را به رشته نگارش میکشیده است، باید در میان شعله‌های آتش جان سپرده باشد... کتاب را با دل دردمند بر هم نهادم.)) یوهان فون شتاوپیترس، نایب اسقف ایالتی زاهدان آگوستینوسی، چون پدری مارتین را زیر نظر گرفت و وی را بر آن داشت که، به جای تن در دادن به ریاضت، کتاب مقدس و نوشته‌های قدیس آگوستینوس را بخواند. راهبان نیز با اهدای نسخه لاتینی کتاب مقدس، که در آن روزها کمیاب بود، دلبستگی خویش را به آرامش فکری دوست خود نمایان ساختند.

در سال ۱۵۰۸ یا ۱۵۰۹ لوتر روزی در رساله به رومیان (۱۷۰۱) به عبارت ((عادل به ایمان زیست خواهد نمود)) برخورد. این عبارت اندیشه لوتر را درباره رستگاری، اندک‌اندک، دستخوش دگرگونی کرد و این اندیشه بدو دست داد که انسان نه با به جای آوردن کارهای نیک، که هرگز گناه وی را در برابر خدای لایتناهی جبران نخواهند کرد، بلکه با ایمان راسخ و استوار به مسیح و کفاره دادن او در راه بشر خطاکار میتواند به رستگاری دست یابد. لوتر در نوشته‌های قدیس آگوستینوس با عقیده دیگری مواجه شد که هراس درونیش را تازه کرد: تقدیر ازلی اینکه خداوند، قبل از آفرینش جهان، گروهی از مردم را برای رستگاری برگزیده و جمعی را به لعنت ابدی گرفتار کرده است، و برگزیدگان از برکت جانبازی مسیح رستگار خواهند گشت. سرانجام، لوتر از به سال ۱۵۰۸ لوتر، به سفارش شتاوپیتس، به صومعه آگوستینوسی دیگری در ویتنبرگ انتقال یافت و در دانشگاه این شهر، نخست به عنوان مدرس منطق و فیزیک و سپس به عنوان استاد الاهیات، به کار پرداخت.

ویتنبرگ پایتخت شمالی و به ندرت اقامتگاه فردریک خردمند بود. یکی از معاصران لوتر آنجا را ((شهری فقیر و بیاهمیت با خانه‌های کوچک و کهنه)) توصیف کرده است. از نظر لوتر نیز ساکنان این شهر ((مردمی بیاندازه میگسار و پررو و عیاش)) بودند. اهالی ویتنبرگ در میان ساکنان ایالت ساکس، که میگساری در آن بیش از همه ایالات آلمان شیوع داشت، به زیاده‌روی در میخوارگی اشتهار داشتند. به گفته لوتر، در ۵،۱ کیلومتری مشرق این شهر، تمدن به پایان میرسید و توحش و بربریت آغاز میشد. در چنین جایی، لوتر روزها را بیشتر به تنهایی و انزوا سپری میساخت.

پیداست که لوتر در این هنگام در میان راهبان ممتاز و انگشتنما بوده است، زیرا در اکتبر ۱۵۱۰ وی را همراه یک فرایار، با ماموریت نامعلومی، نزد زاهدان آگوستینوسی به رم فرستادند. نخستین دیدار وی از شهر رم با احترامی توأم با خوف و هراس همراه بود، زیرا چون به شهر رسید، به زانو در آمد، دست به آسمان برداشت، و فریاد برآورد: ((سلام بر تو ای رم مقدس!)) لوتر هنگام اقامت در رم همه فرایض زیارت را به جای آورد، به آثار قدیسن و آبای کلیسا احترام نهاد، پله‌های کلیسای سانپیترو را بر زنانوان خویش پیمود، از کلیساهای بسیاری دیدن کرد، و آن قدر آمرزشنامه خرید که گویی بیمیل نبوده که والدین او در این هنگام از جهان رفته باشند تا او روح آنان را از عذاب دوزخ رهایی بخشد. لوتر از فوروم رم باستان نیز دیدن کرد، ولی ظاهراً هنر رنسانس، که به دست رافائل، میکلائو، و صدها تن دیگر پایتخت را زینت میبخشید، در اندیشه وی اثری بر جای نهاد. لوتر، تا چند سال پس از زیارت رم، از دنیا پرستی روحانیان و تباهی اخلاقی که در آن روزگار دامنگیر ساکنان شهر بود سخنی بر زبان نراند؛ ولی ده سال بعد، ناگهان از رم سال ۱۵۱۰ چون شهری ((پلیدی)) نام برد، پاپا را بدتر از امپراطوران روزگار بتپرستی خواند، و دربار پاپ را چون جایی که ((دوازده دختر لخت در آن میز شام را میاریند)) به باد نکوهش گرفت. به گمان، قوی لوتر به محفل روحانیان بلندپایه کلیسا راه نیافته و از این روی آلودگی بیچون و چرای آنان از نزدیک آشنا نبوده است.

لوتر پس از بازگشت به ویتنبرگ (فوریه ۱۵۱۱) مراتب مدرسی را بسرعت پیمود و به مقام نایب اسقف ایالتی فرقه خود رسید. وی، علاوه بر تدریس کتاب مقدس، به طور مداوم در کلیساهای نواحی اطراف شهر سخن میراند و با صداقت و کاردانی بسیار وظایف خویش را به انجام میرسانید. دانشمند کاتولیک برجستهای درباره وی چنین گفته است:

نامه‌های رسمی وی برای کسانی که ایمانشان سست گشته است دلگرم کننده، و برای لغزش خوردگان مشحون از غمخواریند. نامه‌های او نمودار عواطف عمیق دینی و بندرت تعلیمات عملی هستند، گرچه از خلال آنها نصایحی اصیل سازگار نیستند. با آنکه طاعون به سال ۱۵۱۶ ویتنبرگ را فرا گرفت، وی باکی به دل راه نداد و، به رغم اندرز دوستانش، محل ماموریت خویش را ترک نگفت.

در خلال این سالها (۱۵۱۷ تا ۱۵۱۸) لوتر اندک اندک از معتقدات رسمی کلیسا روی برتافت. وی اکنون از ((الاهیات ما)) سخن میگفت که با آنچه قبلاً در ارفورت تدریس میشد تفاوت داشت. در سال ۱۵۱۵

روحانیان را، که پندها و داستانهای پرداخته بشر را به جای تعلیمات مسیح به خورد مردم میدادند، مسئول تباهی جهان خواند. در سال ۱۵۱۶ نسخه خطی ناشناسی که به زبان آلمانی بود به دست لوتر افتاد، و لوتر مضمون آن را با اعتقاد خویش، مبنی بر امکان رستگاری بشر در پناه ایمان، چنان سازگار یافت که این کتاب را به نام الاهیات آلمانی منتشر کرد. لوتر فروشندگان آمرزشنامه را، که از سادگی تنگدستان بهره میگرفتند، به باد نکوهش گرفت.

در نامه‌های خصوصی خود پاپ را با ضد مسیح و دجال، که در رساله اول یوحنا رسول آمده است، یکسان و برابر خواند. در ماه ژوئیه ۱۵۱۷، که به دعوت گئورگ، دوک ساکس آلبرتی، برای ایراد موعظه به درسدن رفته بود، در سخنانش استدلال کرد که انسان تنها با ایمان به مسیح میتواند رستگار شود. دوک، به گمان اینکه تأکید اهمیت ایمان به جای فضایل اخلاقی ((ممکن است مردم را گستاخ و سرکش سازد))، بر لوتر خرده گرفت. سه ماه بعد، راهب بیباک، با ارائه نظرات متضمن در لوحی که بر در کلیسای ویتنبرگ آویخته بود، جهان را به مبارزه خواند.

III - انقلاب شکل میگیرد

نقشی که کراناخ به سال ۱۵۲۰ بر چوب تراشیده تا اندازهای گویای شخصیت لوتر در سال ۱۵۱۷ است: راهبی با قرق ترشیده، قامت متوسط، اندام نسبتاً باریک، چشمان درشت و نافذ، بینی بلند، چانه حاکی از عزم و اراده، و چهره‌ای که گواه بر تهور و شهامت صاحب آن است. با وجود این، آنچه لوتر را به نوشتن مسائل خود و ادداشت خشمی صادقانه بود، نه تهوری تو خالی و بیپایه. اسقف محل در این متن به مطلبی که از نظر مسیحیت ضلالت آمیز باشد بر نخورد، ولی به لوتر گوشزد کرد که تا مدتی مطلب دیگری در این باره ننویسد. خشمی که این متن برانگیخت برای خود لوتر غیر مترقبه و هراس انگیز بود. در ماه مه ۱۵۱۸، لوتر به شتاوپیتس گفت که بزرگترین آرزوی وی کناره گیری و گذراندن زندگی آرامی است. لیکن، لوتر خودش را فریب میداد؛ او به مبارزه بشدت علاقمند بود.

مسائل مطروحه لوتر موضوع صحبت تحصیلات کرده‌های آلمانی شد. هزاران نفر در انتظار چنین اعتراضی بودند؛ صدای خود به وجد آمد. فروش آمرزشنامه کاهش یافت؛ لیکن بسیاری از برجستگان نیز برای مقابله با این اعتراض قد علم کردند. خود تتسل، با برخورداری از کمک‌هایی، رساله‌های مشتمل بر صد و شش ماده بر ضد لوتر منتشر کرد (دسامبر ۱۵۱۷). وی در این رساله ((با تجویز معتقدات قشری و جامد کلیسا، که با موازین علمی سازگار نبود))، به لوتر پاسخ گفته بود. چون رساله مزبور به ویتنبرگ رسید، دانشجویان دانشگاه بر سر فروشنده آن ریختند و هشتصد نسخه از رساله را در میدان بازار شهر آتش زدند. لوتر، در عین خرسندی، این عمل را تقبیح کرد. لوتر در موعظهای به نام ((موعظه در باب آمرزشنامه و فیض))، جواب تتسل را داد و با همان روحیه مبارز خود نتیجه گرفت که: ((من به فریاد افرادی که با حقایق من کیسه خود را تهی می‌یابند و مرا گمراه میخوانند و قعی نمیگذارم، زیرا این فریادها از حلقوم کسانی برمیآیند که اندیشه تاریکشان حقایق کتاب مقدس را در نیافته است.)) یاکوب وان هوخستراتن، اهل کولونی نیز لوتر را به باد ناسزا گرفت و پیشنهاد کرد که وی را بر دیرکی ببندند و آتش بزنند. یوهان الک، نایب رئیس دانشگاه اینگولشتات، در رساله، خویش به نام اوبلیسکی (مارس ۱۵۱۸) لوتر را به پراکندن ((زهر بوهمی)) (یعنی بدعت‌های هوس) در آلمان و ایجاد تزلزل در ارکان کلیسا متهم کرد. در رم سیلوستر پربریاس، ناظر مطبوعاتی پاپ یک دیالوگ منتشر کرد که ((در آن از تفوق و مرجعیت پاپ با گرافه‌گویی جانبداری کرد و بویژه نظریه خود را در مورد آمرزش گناهان، تا حد اغراق آمیزی بسط داد.)) لوتر در پاسخ معارضان رساله‌های به لاتینی به نام تصمیمات، نوشت (آوریل ۱۵۱۸) و نسخه‌هایی از آن را برای اسقف محل و پاپ فرستاد و به هر دو آنان اطمینان داد که فرمانبردار و تابع سنت دیرینه کلیساست. در این رساله از پاپ لئو دهم به نیکی یاد شده است:

گرچه اکنون در کلیسا مردان دانشمند و پاکدامن بسیارند، ولی دریغا که در روزگار ما حتی اینان قادر به کمک به کلیسا نمیشوند... اکنون، سرانجام، پاپ عالیقدری چون لئو دهم بر راس کلیسا جایی دارد که فضل و پاکدامنی و دانش وی مایه خرسندی و افتخار همه مردم نیکدل است. ولی در روزگاری که رشته امور این سان از هم گسیخته است، از دست این مهربانترین مردان، که سزاوار آن است که در روزگار بهتری فرمانروایی کند، بنتهایی چه کاری ساخته است... ما سزاوار آنیم که پاپهایی چون یولیوس دوم و آلکساندر ششم کلیسا را رهبری کنند... خود رم اکنون بیش از هر جای دیگری بر مردان پاک نیشخند میزند. در کجای دنیای مسیحی بیش از شهر رم، که اکنون چون بابل گشته است، مردم بهترین اسقفان را به باد سخریه میگیرند

لوتر سپس به نحو غیر عادی در برابر پاپ سر تعظیم فرود میآورد:

پدر متبارک، با آنچه هستم و دارم، خویشتن را بر پاهای مقدس تو میافکنم. مرا، به مقتضای میل خود، جان ببخش، گردن بزن، فراخوان، فرمان ترا چون فرمان مسیح، که در تو زندگی میکند و با زبان تو سخن میگوید، به جا خواهم آورد. هرگاه سزاوار مرگ باشم، از آن نیز رو گردان نخواهم شد.

با اینهمه، همانگونه که مشاوران لئو تشخیص دادند، رساله تصمیمات لوتر شورای نمایندگان همه کلیساهای جهان را بر پاپ مرجع دانسته و از آثار قدیسان و زیارت امکانه مقدس با بیاعتنایی یاد کرده بود. وی همچنین ثوابهای اضافی قدیسان را به دیده انکار نگریسته و تمام ملحقاتی را که پاپها در طی سه قرن گذشته بر معتقدات و تشریفات مربوط به آمرزشنامهها افزوده بودند رد کرد. آثار قدیسین، زیارتگاهها، و فروش آمرزشنامه منبع اصلی درآمد پاپ بودند، و لئو در فراهم آوردن هزینه اجرای طرحهای خیریه، تهیه وسایل تفریح، پیش بردن جنگها، و اتمام ساختمان کلیسا و سر و سامان دادن به امور اداری آن به تنگ آمده بود. بدین ترتیب، لئو، که سخت مستاصل شده بود، به خلاف گذشته که ستیز هجویی لوتر را غوغای عادی و زودگذر در میان راهبان میپنداشت، این بار خود رشته امور را به دست گرفت و لوتر را به رم فراخواند (۷ ژوئیه ۱۵۱۸).

این احضاریه لوتر را در وضع دشواری قرار داد. حتی رنوفترین پاپها هم اگر میخواستند رفتاری ملایم با لوتر پیش گیرند باز او را با احترام در گوشه صومعههای رومی نگاه میداشتند، و پس از چندی خاطره لوتر از ذهن طرفدارانش زوده میشد. از این روی، نامهای به گنورگ شپالاتین، قاضی عسکر فردریک بر گزیننده، نوشت و بدو گوشزد کرد که شاهزادگان آلمان باید از استرداد اجباری شارمندان خود به ایتالیا جلوگیری کنند. فردریک درخواست لوتر را پذیرفت، زیرا به لوتر، که دانشگاه ویتنبرگ را رونق بخشیده بود نظر مساعد داشت. از این گذشته، امپراطور ماکسیمیلیان، با توجه به اینکه در معامله با رم از وجود لوتر میتوان استفاده کرد، به فردریک سفارش کرد که ((از هیچ گونه مساعدتی به این راهب دریغ نوزد.)) در همین هنگام، امپراطور برای رسیدگی به درخواست پاپ، مبنی بر وضع مالیات تازه برا فراهم آوردن هزینه جهاد با ترکان، دیت آوگسبورگ را بر پا ساخته بود. پاپ در خواست کرده بود که روحانیان یک دهم، و مسیحیان عادی یک دوازدهم درآمد خویش را به این منظور به دربار پاپ تحویل دهند، و هر پنجاه خانواده یک مرد را برای شرکت در پیکار آماده سازند. دیت این درخواست پاپ را رد کرد و در مقابل یادآور مظالمی شد که توسط لوتر عنوان و باعث شهرتش شده بودند. دیت به نماینده پاپ در آلمان یادآور شد که تا کنون بارها به بهانه جهاد با ترکان از مردم آلمان پول گرفته شده، ولی این پول، به جای جهاد با ترکان، به مصارف دیگر رسیده است و مردم آلمان این بار از ارسال پول به ایتالیا جدا خودداری خواهند کرد؛ و دیگر اینکه عواید کلیساهای آلمان تا کنون به جیب کشیشان ایتالیایی ریخته شدهاند و پولی را که دربار پاپ به عنوان درآمد نخستین سال خدمت و بهای دعاوی شرعی، گرفته است بر دوش مردم آلمان سنگینی میکند. شدت لحن پاسخ دیت به درخواست پاپ چنان بود که، به گفته یکی از نمایندگان، در سراسر تاریخ آلمان مانند نداشته است. امپراطور ماکسیمیلیان، با توجه به سرکشی شاهزادگان آلمانی، به پاپ نوشت که در رفتار خویش با لوتر جانب احتیاط را رها نکند، ولی بدو وعده داد که هر گونه بدعتگذاری را در آلمان سرکوب سازد.

لئو ناگزیر نر مش و مدارا پیشه کرد. تاریخنویس پروتستانی پیروزی انقلاب دینی را به میانهروی و اعتدال پاپ منتسب کرده است. پاپ از قصد خویش برای احضار لوتر به رم چشم پوشید و در عوض به او پیشنهاد کرد که در دیت آوگسبورگ، نزد کاردینال کایتانوس، به اتهاماتی که در مورد سرکشی از مقررات کلیسایی و بدعتگذاری بدو نسبت داده میشد پاسخ گوید. پاپ به نماینده خویش نیز دستور داد که لوتر را، در صورت عدول از معتقداتش و آمادگی وی به سر سپردگی به پاپ ببخشد و او را به مقامات بگمارد، در غیر اینصورت، از مقامات دولتی بخواهد که لوتر را به رم بفرستد. مقارن همان هنگام، لئو آمادگی خویش را برای اعطای ((گل سرخ زرین)) به فردریک برگزیننده پارسا اعلام داشت با اعطای این نشان، پاپ حد اعلائی خشنودی و رضایت خویش از فرمانروایان ابراز میداشت. لئو شاید اکنون بر آن بود که فردریک را برای جانشینی امپراطور تقویت کند.

لوتر، در پناه گارد محافظ شخص امپراطور، در دیت آوگسبورگ با کاردینال کایتانوس روبه رو شد (۱۲۱۴ اکتبر ۱۵۱۸). کاردینال در معتقدات دینی ورزیده بود و در پاکی انگشتنما، ولی درست متوجه دستورات پاپ نشد و تصور کرد که، بجای ایفای نقش یک سیاستمدار، باید وظیفه قضاوت را به عهده بگیرد. مطالب در نظر کاردینال صرفاً مسئله نظم و مقررات کلیسایی بود: آیا راهبی که سوگند یاد کرده است که از مقامات بالاتر خود اطاعت کند مجاز است آشکارا از آنان انتقاد کند و اندیشه‌هایی را در میان مردم بپراکند که از نظر کلیسا مطرودند کاردینال به جای رسیدگی به صحت و سقم دعاوی لوتر، از وی تعهد خواست که حرفش را پس بگیرد و بار دیگر آرامش کلیسا را برهم نزند. میان لوتر و نماینده پاپ سخنان درشتی مبادله شد. لوتر بدون اظهار ندامت به ویتنبرگ بازگشت، و کاردینال کایتانوس از فردریک خواست که لوتر را به رم گسیل دارد. فردریک از اجابت این تقاضا سر باز زد. لوتر گفت و شنود خویش با نماینده پاپ را با آب و تاب نوشت و در میان مردم آلمان پخش کرد. به نسخهای که وی برای دوستش و نتسل لینک فرستاد، نامه‌ای به این مضمون افزود: ((این اثر ناقابل را برای شما میفرستم تا ملاحظه کنید که آیا من در ادعای خویش مبنی بر اینکه ضد مسیح بر دربار پاپ حاکم است بر حق نیستم. به نظر من او از ترکان بدتر است.)) در نامه‌ای که برای دوک گنورگ فرستاد و لحن ملایمتری داشت، لوتر درخواست کرد که ((یک اصلاح دینی عمومی در تمام زمینه‌های مادی و معنوی صورت را به کار برد که بعدها نام این جنبش تاریخی شد.

لئو کوشش خویش را برای مصالحه افزایش داد و، در توقیع پاپی مورخ ۹ نوامبر ۱۵۱۸، خیلی مواهب منصوب به آمرزشنامه‌ها را رد کرد. به موجب این توقیع، خرید آمرزشنامه باعث بخشودگی گناهان و جرایم نمیشد و فقط خریدار را از مجازاتهای مقامات کلیسایی نه مجازاتهای مقامات غیر کلیسایی میرهاند. همچنین، به موجب همین توقیع، در مورد نجات گناهکار از کیفر اخروی، پاپ تنها میتوانست با ادعیه خویش نزد خداوند برای وی شفاعت کند و از پروردگار بخواهد که قسمتی از ثوابهای اضافی مسیح و قدیسین را به مردگان تقویض کند. در روز ۲۸ نوامبر، لوتر، در مقابل داور پاپ، از شورای کلیسا تقاضای استیناف کرد. لئو نیز در همان ماه جوانی از نجبای ساکس به نام کارل فون میلنتیس را، که از مقامات پایین رم بود، مامور کرد که ((گل سرخ زرین)) را نزد فردریک ببرد، و در ضمن بآرامی و بی سر و صدا، لوتر آن ((بچه شیطان)) را به فرمانبرداری وا دارد.

میلنتیس، پس از رسیدن به آلمان، از اینکه دید نیمی از مردم آلمان دشمنی پاپ را به دل گرفته‌اند دچار شگفتی شد. از هر پنج تن دوست خودش در آوگسبورگ و نورنبرگ، سه تن از لوتر هواداری میکردند. در ساکس، شدت احساسات ضد پاپی به جایی رسیده بود که ناگزیر وی خود را از هر گونه نشانی که او را نماینده پاپ معرفی میکرد میرا ساخت. ولی چون در آلتنبورگ به لوتر برخورد (۳ ژانویه ۱۵۱۹) در یافت که با استدلال، بهتر از ارباب، میتواند با وی کنار آید. در این هنگام لوتر ظاهراً به حفظ وحدت و یکپارچگی جامعه مسیحی غرب صمیمانه علاقمند بود و از این رو، سخاوتمندانه گذشت کرد: لوتر توافق کرد که در صورت سکوت مخالفان، وی نیز خاموش بنشیند، نامه‌ای به پاپ بنویسد و از او اطاعت کند؛ آشکارا به لزوم نمازگزاردن برای قدیسین، واقعیت دوزخ، و سودمند بودن آمرزشنامه در نجات انسان از کفاره‌های کلیسایی اذعان کند؛ و به مردم سفارش کند که به کلیسا وفادار بمانند. در ضمن، قرار شد که

جزئیات توافق آنان، برای بررسی و تصویب نهایی، به يك اسقف آلمانی که مورد اعتماد طرفین باشد تسلیم شود. میلانیس، که از توافق خویش با لوتر بسیار خشنود مینمود، به لاییزيك رفت، تنسل را احضار کرد و، پس از نكوهش تندروي، دروغگویی و اختلاس وي او را از مقام خود خلع کرد. تنسل، پس از این پیشامد، به صومعه خویش بازگشت و اندکی بعد بدو زندگی گفت (۱۱ اوت ۱۵۱۹). وي در بستر مرگ نامه محبت آمیزی از لوتر دریافت داشت به این مضمون که فروش آمرزشنامه تنها فرصتی برای آشوب پیش میآورد، ولي علت اصلي آشوب نبوده است؛ و دیگر اینکه ((عصیان مردم بر ضد کلیسا از اعمال او ریشه نگرفته، بلکه این کودک پدر دیگری داشته است.)) در روز سوم مارس نیز لوتر نامه‌های حاکی از اطاعت و سرسپردگی کامل به پاپ نوشت. لئو طی نامه دوستانه‌ای (۲۹ مارس)، لوتر را به رم دعوت

لوتر در روز ۱۳ مارس، با تردید بارزی، به شپالانتین نوشت: ((در شگفتم که آیا پاپ ضد مسیح است یا از حواریون مسیح.)) و سپس، با توجه به اوضاع و احوال، مصلحت خویش را در این دید که در ویتنبرگ بماند.

اکثریت قریب به اتفاق استادان، دانشجویان و ساکنان ویتنبرگ از لوتر پشتیبانی میکردند. وي بویژه از پشتیبانی اومانیست و عالم الاهي جوانی که فرديك به سال ۱۵۱۸ به وي، در سن بیست و يك سالگی، کرسی زبان یونانی دانشگاه را سپرده بود بسیار شادمان بود. عم نامدار وي، رویشلین، نام این استاد را که فیلیپ شوارتسرت (زمین سیاه) بود به نام یونانی ملانشتون برگردانیده بود. این روشنفکر هواخواه جنبش اصلاح دینی، که دارای جثه ریز و نحیف، چهره دلپسند، پیشانی بلند، و چشمانی خجالتی بود، لنگان لنگان راه میرفت و چنان محبوبیتی در ویتنبرگ داشت که پانصد تا ششصد دانشجو بر پای کرسی وي گرد میآمدند، و خود لوتر، که وي را چون ((مردی واجد همه فضایل)) ستوده است، با فروتنی در میان شاگردان او جای میگرفت. اراسموس درباره وي گفته است: ((ملانشتون مردی است با طبع آرام؛ حتي دشمنانش از او به نیکی یاد میکنند.)) به همان اندازه که لوتر مردی تندخو و ستیزه جو بود، ملانشتون آرامش و مصالحه را دوست میداشت؛ تا جایی که لوتر گاهی اعتدال و میانه‌روی وي را نكوهش میکرد. با وجود این، لوتر، به کسی که در سرنوشت و رفتار آنها به او مخالف بود محبت نشان میداد، و این احساس خود گویای شریفترین و آرامترین فضایل لوتر بود.

من ستیزه جو خلق شده‌ام تا با مفسدان و شریران درافتم؛ از همین روی، از نوشته‌های من جنگ و طوفان برمبیزد. من باید ساقه‌ها و تنه‌های درختان را از راه خویش برکنیم، و چون جنگلبانی راه را صاف و هموار سازم، ولي استاد فیلیپ به نرمی و خاموشی میخرامد و، از برکت استعداد سرشاري که خداوند به وي ارزانی داشته است، با خوشحالی کشت و کار و بذر افشانی و آبیاری میکند.

در دانشگاه ویتنبرگ استاد دیگری بود که بیش از ملانشتون درخشید. آندرائاس بود نشتاین، که به نام زادگاهش کارلشتات نامآور شد، در بیت و پنج سالگی به استادی دانشگاه ویتنبرگ رسید (۱۵۰۴) و در سی سالگی کرسی فلسفه و الاهیات توماس آکویناس بدو سپرده شد. در روز ۱۳ آوریل ۱۵۱۷ وي با نشر رساله‌های مشتمل بر صدوپنجاه و دو ماده، بر ضد خرید و فروش آمرزشنامه، قیام تاریخی لوتر را تسریع کرد. کارلشتات، که ابتدا با لوتر مخالف بود، پس از چندی از هواخواهان پرحرارت وي شد، چنان که لوتر درباره او گفت: ((وي از خود من نیز پرشورتر است.)) چون او بلیسکی اثر الك برضد لوتر انتشار یافت، کارلشتات با طرح چهارصد و شش موضوع از نظرات لوتر دفاع کرد. یکی از موضوعهایی که وي پیش کشید تقدم و برتری مرجعیت کتاب مقدس بر فرمانها و سنتهای کلیسایی بود، که رکن اصلي جنبش اصلاح دینی آلمان را تشکیل میداد. الك درخواست کرد که او و کارلشتات با یکدیگر، در برابر



آلبرشت دورر: فیلیپ ملانشتون. موزه مردم، مناظره کنند. کارلشتات پیشنهاد وی را بیدرنگ پذیرفت، و لوتر مقدمات مناظره را فراهم ساخت. اک سیزده مسئله را برای مناظره پیشنهاد کرد، یکی از پیشنهادها این بود: ((ما هیچ گاه منکر برتری کلیسای کاتولیک رومی بر کلیساهای دیگر قبل از زمان سیلوستر نبودهایم و کسی را که بر جای پطرس نشسته است، همواره، جانشین وی و نماینده مسیح شناختیم.)) ولی در واقع این لوتر بود که در تصمیمات خود ادعا کرده بود، که در قرون اول تاریخ کلیسا، اسقف رم هیچ گونه مزیتی بر اسقفان دیگر نداشته است. از این رو لوتر نظرات اک را حمله به عقاید خود تلقی کرد و مدعی شد که پیشنهادات اک پیمان سکوت او را منتفی کرده‌اند؛ و بدین ترتیب، لوتر مصمم شد که به پشتیبانی از کارلشتات در مباحثه شرکت کند.

در ژوئن ۱۵۱۹، این دو مرد رزمجو همراه ملانشتون و شش تن دیگر از استادان ویتنبرگ و دویست دانشجوی مسلح به سلاح و زره، چنان که گویی به کارزار می‌روند، به لایپزیگ رهسپار شدند. در واقع کاروان آنان از سرزمینی می‌گذشت که ساکنان آن با لوتر دشمن بودند در اجتماعی که به ریاست گئورگ، دوک ساکس آلبرتی، با حضور جمعیت تهییج شده در تالار کاخ پلاسنبورگ برپا شده بود، اک و کارلشتات بر سر اندیشه‌های نو و کهن به زور آزمایی پرداختند (۲۷ ژوئن). در لایپزیگ کمتر کسی به این اندیشه بود که فردا امپراطور تازه‌ای در فرانکفورت آم ماین برگزیده خواهد شد. پس از چندین روز مناظره، استدلال‌های ماهرانه اک کارلشتات را از پای درآورد و لوتر تصمیم گرفت به جای وی در مناظره شرکت جوید. لوتر مردی تیزهوش و خطیبی توانا، ولی در عین حال بیپروا و رک گو بود، او با سرسختی مرجعیت اسقف رم را در نخستین ادوار تاریخ کلیسا انکار کرد و به حاضران، که اکثرشان با اندیشه‌های وی مخالف بودند، یادآور شد که هنوز هم کلیسای ارتدوکس یونانی تفوق رم را بر کلیساهای دیگر قبول ندارد. چون اک لوتر را متهم کرد که اندیشه‌های یان هوس را، که شورا‌های کلیسایی هم ممکن است اشتباه

کنند، و خیلی از عقاید هوس درست بوده‌اند. در این مناظره (که در روز ۸ ژوئیه پایان یافت) اک به مراد خویش، که عبارت بود از اتخاذ سندی دال بر بدعتگذاری لوتر، دست یافت. بدین سان، شالوده اصلاح دینی از اختلاف عقیده بر سر مسئله نسبتاً ناچیز خرید و فروش آمرزشنامه به اختلاف نظر درباره مرجعیت پاپ و فرمانروایی وی بر دنیای مسیحیت گسترش یافت.

اک به رم بازگشت، گزارشی از نتیجه مناظره به دربار پاپ تسلیم داشت، و در ضمن آن پیشنهاد کرد که لوتر تکفیر و از کلیسا اخراج شود. ولی لئو، که تندروی و شتابزدگی را جایز نمی‌شمرد، هنوز امیدوار بود که برای رفع شود. از این گذشته، پاپ از آلمان چنان دور بود که نمیتوانست عمق و وسعت عصیان انقلاب را در یابد.

اشخاص سرشناس و با نفوذی، چون هیرونیموس هولتسشوفر، لاتساروس شپنگلر، و ویلیبالد پیر کهایمر، به هواخواهی از لوتر سخن میگفتند؛ دورر برای کامیابی وی دعا میخواند؛ و اومانیستها رساله‌های بیشماري در نکوهش پاپ پخش میکردند. اولریش فون هوتن، پس از آنکه به سال ۱۵۱۸ به آوگسبورگ رسید، در اشعار خویش فرمان لئو را دایر به گردآوری پول جهت جنگ با ترکان به باد نکوهش و سخریه گرفت و آرزو کرد که گماشتگان پاپ با کیسه‌های خالی از آلمان بازگردند. اولریش چون داستان مناظره لایپزیگ را شنید، از لوتر چون رهاننده آلمان نام برد، و از آن پس، خامه وی در جنبش اصلاح دینی نقش شمشیر را ایفا کرد. وی به این نیز قناعت نکرد و به شهسواران فرانتس فون زیکینگن، که در آرزوی انقلاب میسوختند، پیوست و زکینگن را بر آن داشت که با نیروهای مسلح خویش از لوت حمایت کند. لوتر از پشتیبانی آنان سپاسگزاری کرد، گرچه او کسی نبود که برای صیانت جان خویش از نیروی قهریه یاری جوید.

در ماه مارس ۱۵۲۰، اولریش فون هوتن متن آلمانی کهنی را که در روزگار امپراطوری هانری چهاری (حد ۱۰۵۶۱۱۰۶) نوشته شده و از هانری در برابر پاپ گرگوریوس هفتم پشتیبانی کرده بود منتشر ساخت؛ و این کتاب را، به عنوان مظهر آرزوی ملت آلمان برای گرفتن انتقام خفت و شکست هانری از پاپ، به شارل پنجم، امپراطور جوان، تقدیم داشت. اولریش فون هوتن، که آزادی ملت آلمان از سلطه رومیان را واجبتر از پس راندن ترکان از اروپای مرکزی می‌شمرد، چنین نوشت: ((نیاکان ما فرمانبرداری از رومیان را، که در آن هنگام رشیدترین و رزمجوترین مردم جهان بودند، مایه ننگ و خفت می‌شمردند. ولی ما نه تنها در برابر این مردان فرومایه‌ای که خویشتن را به شهوتپرستی و تحمل سپرده‌اند سر تسلیم فرود آورده‌ایم، بلکه دسترنج ما نیز شهوات آنان به هدر میرود.)) اولریش فون هوتن در ماه آوریل ۱۵۲۰ یکی از دو رشته محاورات منظوم خود را منتشر کرد و این محاورات، پس از نوشته‌های لوتر، بیشتر از هر اثر مدون دیگری آرزوی ملت آلمان را به رهایی از سلطه رم برانگیخت. وی از رم به نام ((هیولای خون آشام)) یاد میکند. و مینویسد: ((پاپ سردهسته راهزنان است و همدستان وی نام کلیسا بر خود مینهند... رم دریای ناپاکی، لجنزار کثافت و هاویه ژرف ناپکاری است. آیا هنگام آن نرسیده است که ما برای درهم ریختن این کانون نکبت به پا خیزیم)) اراسموس به اولریش فون هوتن هشدار داد، که چون خطر زندانی شدن در کمین اوست، حملات خویش را به رم تعدیل کند. اولریش از آن پس در دژهای زکینگن پنهان شد، ولی از مبارزه و ستیزه‌جویی باز نایستاد. وی به فردریک برگزیننده سفارش کرد که دارایی همه صومعه‌ها را مصادره کند و از پولی که هر سال به رم سرازیر میشود در خود آلمان این حال، شهر کوچک ویتنبرگ همچنان کانون اصلی انقلاب باقی ماند. در بهار سال ۱۵۲۰ لوتر رسالهای به نام رؤس مطالب منتشر کرد که در آن با شدیدترین لحنی به تازهنترین و قطعیت‌ترین دعاوی الاهیات کاتولیک درباره مرجعیت و فرمانروایی پاپ بر کلیسا، پاسخ داد:

اگر رم دارای چنین عقیده‌ای است و با آگاهی پاپ و کاردینالها این عقیده را تعلیم میدهد (که امیدوارم چنین نباشد). در این صورت آزادانه اعلام میدارم که ضد مسیح حقیقی در پرستشگاه خدا نشسته و بر رم این بابل نازپرورده فرمان میراند؛ و دربار پاپ معبد شیطان است. ... در صورتی که دیوانگی رومیها این سان ادامه یابد، چاره‌ای نخواهد بود جز آنکه امپراطوران، شاهان، و شاهزادگان، برای کوبیدن این لانه

فساد نیروهای خویش را گرد آورند و به جایی سخن، به زور شمشیر آفات جهان را براندازند... ما که دزدان را به چوبه دار میکشیم، راهزنان را با شمشیر به جایی خود میشانیم، و بدعتگذاران را آتش میزنیم، چرا این تبهکاران، این پاپها و کاردینالها، و این هاویه رم را که کلیسای خدا را به تباهی کشیده‌اند بزور در هم نکوبیم و دستان خویش را در خون آنان نشویم

چندی بعد در همان سال، کارلشتات ((کتابچه)) ای به نام درباره شرایع کتاب مقدس منتشر کرد که در آن کتاب مقدس را مافوق پاپها، احادیث و سنتها، و شوراها کلیسایی شمرد و ((انجیل‌های چهارگانه)) را بر ((رساله‌ها)) مقدم خواند. اگر لوثر نیز چنین میاندیشید، آیین پروتستان به این اندازه از نوشته‌های بولس و اوگوستینوس، و از اعتقاد به سرنوشت مقدر بشر، الهام نمیگرفت. این رساله، از آن روی که نگارش پنج کتاب اول تورات توسط موسی، و همچنین اصالت کامل ((انجیل‌های چهارگانه))، را مورد تردید قرار داده بود، برای زمان خویش تازگی داشت؛ لیکن نحوه استدلال آن سست بود، زیرا اصالت کتاب مقدس را با احادیث قرون اولیه میسنجید و سپس حدیث را، که معیار صحت و اصالت کتاب مقدس بود رد، میکرد. لوثر، که حمایت ملاتشتون و کارلشتات و اولریش فون هوتن و زیکنینگن وی را دلیر کرده بود، در روز ۱۱ ژوئن ۱۵۲۰ به شپالاتین نوشت:

کار را یکسره کرده‌ام. خشم و کینه رمیها، چون ملاطفت آنان، برایم زننده است. هرگز با آنان آشتی نخواهم کرد.

بگذار آنچه را از آن من است محکوم کنند و بسوزانند؛ من نیز با آنان معامله، به مثل خواهم کرد... دیگر هراسی از آنان ندارم و سرگرم نگارش کتابی درباره اصلاح مسیحیت میباشم که در آن، با لحنی که سزاوار ضد مسیح است، بر پاپ تاختهم.

IV- توقیعه‌ها و تکفیرهای پاپ

در روز ۱۵ ژوئن ۱۵۲۰، لئو دهم طی توقیعی به نام تکفیر، اصول چهل و یک‌گانه لوثر را تقبیح کرد و از مردم خواست که نوشته‌هایی را که شامل نظریات همین توقیع از لوثر خواسته بود که به خطایای خویش اعتراف کند و به میان خیل مومنان مسیح باز گردد. پاپ همچنین ضربالاجل شصت روزه تعیین کرده بود که هرگاه لوثر در طی آن از آمدن به رم و پس گرفتن سخنان خویش امتناع ورزد، از کلیسا و مسیحیت طرد شود؛ همه مومنان وی را از خود برانند، مجامع دینی سرزمینهایی که لوثر در آنها اقامت میگزیند تحریم شوند، و فرمانروایان و مقامات سیاسی لوثر را از قلمرو حکومت خویش اخراج، و یا او را به رم تسلیم کنند.

لوثر با نشر یکی از سه رساله‌های که حاوی برنامه انقلاب مذهبی در آلمان بود به ضربالاجل پاپ پاسخ گفت.

او، که تاکنون اندیشه‌های خویش را برای استفاده طبقه روشنفکر به زبان لاتینی منتشر میکرد، اکنون چون آلمانی وطنپرستی رساله خود را به نام نامه سرگشاده به اشراف مسیحی ملت آلمان درباره اصلاح مسیحیت به زبان آلمانی نوشت. از جمله کسانی که لوثر در این رساله از آنان یاری جست ((جوان نجیبی)) بود که یک سال قبل به نام شارل پنجم به امپراطوری رسید. لوثر از شارل چنین یاد میکند: ((خداوند وی را سرور ما ساخته است تا آرزوهای بلندی را در دل‌های بسیاری بیدار سازد.)) وی همچنین ((سه دیواری)) را که مقام پاپ به دور خویش کشیده بود به باد انتقاد میگیرد: تمایز موجود بین روحانیان و مسیحیان عادی، حق پاپ در تفسیر مضامین کتاب مقدس برای مسیحیان، و حق بیچون و چرای او در فراخواندن شوراها و عمومی کلیسا. لوثر معتقد بود که همه این دیوارها باید سرنگون و نابود شوند.

لوتر را عقیده بر این بود که اولاً میان روحانیان و مسیحیان عادی تمایزی موجود نیست، زیرا هر مسیحی هنگام غسل تعمید به مقام کشیشی میرسد. از این روی، فرمانروایان و مقامات سیاسی باید قدرت خویش را ((بدون ملاحظه اینکه با نظر پاپ، یا اسقفان، و یا کشیشان برخورد میکند اعمال کنند... هر تعلیمی که با این مخالف باشد زاده استنباطات رم است.)) ثانیاً هر مسیحی، از آن روی که خود یک کشیش است، حق دارد مضامین کتاب مقدس را به تشخیص و سلیقه خویش تعبیر کند. ثالثاً کتاب مقدس یگانه مرجع و معیار ایمان و کردار ماست، و این کتاب به هیچ وجه فراخواندن شورای کلیسا را منحصر به اختیارات پاپ نمیکند. هرگاه او بخواهد، به حربه تکفیر از انعقاد شورای کلیسای جلویی کند، ((بر ماست که اقدام وی را مانند عملی که از دیوانگان سر میزند خوار شماریم، و به یاری خداوند، وی را بزور به جای خود بنشانیم.)) لازم است هر چه زودتر شورای کلیسای برپا شود و به انحرافات ((وحشتزایی)) پاپ، که برای خویشتن بارگاهی باشکوهتر از دربار پادشاهان آراسته است، رسیدگی کند. این شورا باید از چپاول عواید کلیسای آلمان توسط روحانیان ایتالیا جلوگیری به عمل آورد و شماره آن ((حشرات موزی)) را که در رم مقامات کلیسای را قبضه کردهاند و با دسترنج ملت آلمان زندگی میکنند، به یک صدم کاهش دهد.

اینجاست که ما به لب مطلب میرسیم... چرا ما آلمانیها باید اجازه دهیم که دسترنجمان از راه یغما و دزدی به کیسه پاپ فرو ریزد... ما که دزدان را به دار میکشیم و راهزنان را گردن میزنیم، چگونه است که این هرزه رومی را به حال خود گذاردهایم برای اینکه وی بزرگترین دزد و راهزنی است که تا کنون به جهان آمده است، و همه این کارهای ننگین را به نام مسیح و پطرس حواری مرتکب میشود چه کسی میتواند تخطیات وی را بیش از این نادیده گیرد و لب فرو بندد

چرا کلیسای آلمان باید لاینقطع به یک دولت خارجی باج دهد روحانیان آلمان باید گریبان خویش را از چنگ رم برهانند و، به رهبری اسقف ماینس، کلیسای ملی تشکیل دهند. شماره فرقه‌های فقرای مسیحی باید کاهش یابد، به روحانیان باید اجازه زناشویی داده شود، و کسی نباید قبل از سی سالگی برای پیوستن به نظام رهبانی سوگند یاد کند. احکام محجوریت، زیارت اماکن مقدس، برگزاری مراسم قداس برای مردگان، و ایام تعطیل (جز یکشنبه‌ها) منسوخ شوند. کلیسای آلمان باید با هوسیان در بوهم مصالحه کند؛ زیرا کلیسا با سوزاندن هوس، اماننامه امپراطور را وقیحانه نقض کرد. به هر حال، ((ما باید بر مخالفان دین، با کتاب پیروز شویم نه با آتش.)) همه قوانینی که به دست کلیسای رم وضع شدهاند باید منسوخ شوند، و روحانیان و افراد مسیحی باید تابع قوانین یکسانی باشند.

بالتر از همه ما باید نمایندگان پاپ را، که ((اختیارات)) خویش را به بهای گزافی به ما میفروشند، غارتگری و آزمندی خویش را مشروع و قانونی قلمداد میکنند، سوگندها و نذر ها و پیمانهای خویش را میشکنند، و برای توجیه فرومایگی خویش صلاحیت پاپ را به رخ ما میکشند، از سرزمین آلمان برانیم... هرگاه مکر و حيله ديگري هم در میان نمیبود، همین کارها ثابت میکردند که پاپ ضد مسیح است. ای پاپ گوش فرا بده، تو نه تنها پاکترین مرد جهان نیستی، بلکه از همه گناهکارتری؛ باشد که خداوند هر چه زودتر تخت ترا در هم شکند و به قعر دوزخ سرنگون کند!... ای خدای من مسیح، لحظهای بر زمین بنگر، روز داور خود را زودتر فرارسان، و لانه شیطان را در رم فرو ریز!

این حملات مستقیم لوتر، بر مردی که بر سراسر اروپای باختری فرمان میراند، شور و التهابی در ملت آلمان پدید آورد. آنان که محتاطتر و دوراندیشتر بودند حملات لوتر را به پاپ تند و خشن و بیپروا میدانستند، ولی کاری که به دست لوتر آغاز شده بود در نظر اکثریت مردم یکی از متهورانهترین حوادث تاریخ آلمان به شمار میرفت. نخستین چاپ نامه سرگشاده لوتر بزودی نایاب شد و چاپخانه‌های ویتمبرگ همگی به تجدید چاپ آن پرداختند. آلمان نیز مانند انگلستان آماده پذیرش ملی گرایی بود؛ گر چه هنوز بر نقشه‌های جغرافیا جایی به نام سرزمین آلمان به چشم نمیخورد، مردم آلمان به موجودیت ملی خویش پی برده بودند. همانگونه که یان هوس بر ملی گرایی بوهمی تکیه میکرد، و بلکه قدرت پاپ را از انگلستان ریشهکن کرد، لوتر نیز علم طغیان را نه در خطه الاهیات بلکه در زمین بارور ملی گرایی آلمان برافراشت. هر جا که نهضت پروتستان پیروز میشد، درفش ملیت به اهتزاز در میآمد.

در سپتامبر ۱۵۲۰، الك و جبرولامو آلماندر و توفیق پاپ را، دایر به تکیفر لوتر، به مردم آلمان ابلاغ کردند. لوتر نیز با نشر دومین مانیفست خویش به نام اسارت بابلی کلیسا (۶ اکتبر) به پاپ پاسخ داد. این رساله، که نخست برای استفاده عالمان الاهی و دانشمندان به زبان لاتینی تدوین شده بود، در اندک زمانی به آلمانی برگردانیده شد و، به همان اندازه که نامه سرگشاده در تاریخ کلیسایی و سیاسی آلمان اثر بخشیده بود، معتقدات دینی مردم آلمان را دستخوش دگرگونی ساخت. لوتر در این رساله استدلال میکند همان گونه که یهودیان مدتها در بابل اسیر و زندانی بودند، کلیسا نیز، که به دست مسیح بنیانگذاری شده و وصف آن در کتاب عهد جدید آمده است، بیش از هزار سال است که در زندان پاپهای رم رنج میکنند. در طول این مدت، ایمان و اخلاق و آیینهای مسیحی به تباهی گراییدهاند. از آنجا که مسیح هنگام آخرین شام به شاگردانش نان و شراب داد، حق با پیروان یان هوس است و آیین قربانی مقدس، بنا به میل و سلیقه مسیحیان، به هر دو صورت میتواند برگزار شود. کشیش نان و شراب را به خون و جسم واقعی مسیح مبدل نمیکند، و چنین معجزه‌هایی از هیچ کشیشی سر نخواهد زد. خود مسیح در آیین قربانی مقدس روحا حضور دارد و با میل و قدرت خویش، نه با قلب ماهیت معجزه آسای نان و شراب توسط کشیش، به دل مومنان راه میجوید. لوتر این نظریه رسمی کلیسای زمان خویش را، که کشیش، هنگام اجرای مراسم قداس، مسیح را به عنوان کفار گناهان انسان برای پدر وی قربانی میکند، به عنوان عقیده هراس انگیزی طرد کرد، ولی بر این عقیده که خداوند به انسان اجازه داده است تا وی را برای آمرزش گناهان انسان بر صلیب کشد ایرادی نداشت. لوتر، همراه این پیچیدگیهای دینی، پارهای مسائل اخلاقی را نیز پیش کشید: زناشویی آیین مقدس دینی نیست، زیرا در سخنان مسیح به نکته‌های بر نمیخوریم که گواه بر تلفیق زناشویی با فیض و رحمت پروردگار باشد.

((زناشویی‌هایی که در روزگاران کهن صورت گرفته‌اند از نظر تقدس از زناشویی ما کمتر نبوده‌اند و میان زناشویی ما و زناشویی بیایمانان تمایزی موجود نیست.)) از این روی زناشویی مسیحیان با غیر مسیحیان بلامانع است.

((همچنانکه من با بیدین و یهود و ترک و ملحد می‌آمیزم و می‌خورم و مینوشم، با هر یک از آنان میتوانم زناشویی نیز بکنم. به مقررات بیپایه‌هایی که ما را از زناشویی با پیروان ادیان دیگر باز میدارند تن نمیدهید. بیدین نیز، چون پطرس حواری، بولس حواری، و قدیسه لوسی، خداوند است.)) زن در صورتی که همسر وی از نظر جنسی ناتوان باشد، باید مجاز باشد که با رضایت همسر، برای تولید نسل، با مرد دیگری درآمیزد، و فرزندی که بار می‌آورد باید از آن همسر وی باشد. هر گاه همسر وی به این امر تن در ندهد، زن باید مجاز باشد که شوهر خویش را طلاق گوید. لیکن طلاق واقعه رقت‌انگیزی است، و شاید داشتن دو همسر بهتر باشد. لوتر سپس فرمان تکیفر را به سخریه میگیرد و مینویسد: ((شنیدهام که پاپ، برای واداشتن من به توبه و پس گرفتن عقاید، توقیعاتی برای تکیفر من صادر کرده است. ... هر گاه چنین باشد، مايلم این کتاب نیز بخشی از توبه نامه من به شمار آید.)) این سخنان نیشدار باید میلیتیس را از امکان میانجیگری میان لوتر و پاپ نومید میکردند. با وجود این، وی از پای ننشست و بار دیگر از لوتر دیدن کرد (۱۱ اکتبر ۱۵۲۰) و از او خواست که طی نامه‌ای، انصراف خویش را از حمله به شخص پاپ به لئو اطلاع دهد و، در ضمن، نظریاتش را درباره اصلاح دینی تعدیل کند. میلیتیس نیز متقابلا وعده داد که پاپ را بر آن دارد تا توفیق خود را لغو کند. ولی لوتر سی و هفت ساله، که با غرور خویشتن را ((دهقان دهقانزاده)) میخواند، به جای استغفار چون پدری که فرزندش را پند دهد، به پاپ چهل و پنج ساله وارث پطرس حواری و خاندان مدیچی نامه نوشت. لوتر در این نامه از خود پاپ به نیکی یاد میکند، ولی دستگاه پاپ را، به سبب فساد و تباهی آن در گذشته و حال، محکوم میکند: نیکنامی و زندگی بی‌آلایش تو... زبازد همه مردم است و بر آن خرده‌های نمیتوان گرفت. ... ولی نه تو و نه کس دیگری نمیتواند این واقعیت را انکار کند که دربار تو از بابل و سدوم نیز تباهنتر گشته است و، آنچنانکه من میبینم، در منجلا ب فساد غوطهور است - من برای چنین دستگاهی احترام قایل نیستم. ... کلیسای رم آلوده‌ترین کمینگاه دزدان، شرماورترین فاحشه‌خانه‌ها، و قلمرو گناه و مرگ و جهنم شده است. ... لئو والامقام! من از اینکه تو در این هنگام بر مسند پاپی نشسته‌ای اندوهناکم، زیرا تو برانده‌ای که در روزگار بهتر و مناسبتری کلیسا را رهبری کنی. ...

از این روی، لئو عزیز، به سخن فریکارانی که در صدد ترا بر جای خدا نشانند... تا آنچه را دلخواه تو است... به انجام رسانی، گوش مده... تو خادم خادمی و مقامت، بیش از هر مقام دیگر، قابل ترحم و خطرناک است.

مگذار آنانی که ادعا میکنند تو فرمانروای جهانی و آسمان و دوزخ و برزخ زیر فرمان تو است، ترا بفریبند. ...

آنان که ترا برتر از شوراهای کلیسایی و کلیسای جامع می‌شمارند در اشتباهند. کسانی که مدعیند تعبیر ((کتاب مقدس)) منحصر در صلاحیت توست فریکارند، زیرا بدین سان می‌خواهند بر کارهای پلید خویش در کلیسا سرپوشی نهند، و دریغ که شیطان به دست آنان در زمان اسلاف تو به کلیسا راه یافته است. سخن کوتاه، به جای سخنان کسانی که ترا تحلیل میکنند، به اندرزهای کسانی گوش فرا دار که ترا به فروتنی و خدمتگزاری ترغیب میکنند.

مانیفست، که به آن رسالهای در آزادی مسیحی نام داد (نوامبر ۱۵۲۰) مینویسد: ((اگر اشتباه نکرده باشم، این مجملی از تمام زندگی شخص مسیحی است.)) لوتر عقیده اساسی خویش را در این رساله با لحن قاطع بیان میکند، و مینویسد که تنها ایمان است، نه کردار نیک، که انسان را مسیحی می‌سازد و از کیفر دوزخ می‌رهاند؛ زیرا کردار نیک از ایمان ریشه میگیرد. ((بار از درخت به عمل می‌آید، نه درخت از بار.)) کسی که به خداوند و جانبازی نجاتبخش مسیح ایمان راسخ دارد، از آزادی کامل برخوردار است: آزادی از نفس بهیمی خود، از تمایلات پست، از محکومیت به عذاب ابدی، و حتی از شریعت؛ زیرا انسانی که فضایل اخلاقی وی، خود به خود، از چنین ایمانی ریشه میگیرند برای درست کردار بودن نیازی به فرمان ندارد. با این وصف، این انسان آزاده باید خدمتگزار همه مردم باشد، زیرا هر گاه وی با همه نیروی خویش برای نجات دیگران و خوشتن نکوشد، از رضا و خشنودی برخوردار نخواهد شد. وی، با ایمان، به خدا پیوسته است و، با محبت، به هموع.

هر مسیحی با ایمان کشیش و خدمتگزار خدا و خلق است. هنگامی که لوتر سرگرم نوشتن رسالات تاریخی خود بود، الک و آلناندرو در برابر نخستین امواج انقلاب ایستادگی می‌کردند. آنها فرمان تکفیر لوتر را در مایسن، مرسبورگ، و براندانبورگ اعلام داشتند؛ در نورنبرگ، پیرکهایمر و شپنگلر را وادار به استغفار کردند؛ در ماینس، اسقف اعظم، آلبرشت، پس از اندکی مدارا با انقلابیون، اولریش فون هوتن را از دربار خویش بیرون راند و ناشران کتابهای وی را به زندان افکند؛ در اینگولشتات، کتابهای لوتر را تحریم و ضبط کردند و در ماینس، لوون، و کولونی آنها را آتش زدند. در لایپزیگ، تورگاو، و دوبلن، مردم متن توقیع پاپ را از در و دیوار کردند، به کثافت آلودند، و پاره کردند؛ در ارفورت، بسیاری از استادان و روحانیان توقیع پاپ را متفقا تقبیح کردند و دانشجویان نسخه‌های موجود را به رودخانه ریختند سرانجام، الک از محلی که یک سال قبل پیروزی‌هایی در آن کسب کرده بود گریخت.

لوتر در رسالات شدیدالحن خویش فرمان پاپ را تقبیح کرد و در یکی از آنها پشتیبانی خویش را از نظریات یان هوس اعلام داشت. لوتر در روز ۳۱ اوت ۱۵۲۰، به عنوان ((موجود حقیری که جرئت کرده است شاه شاهان را مخاطب قرار دهد))، از امپراطور شارل تقاضای حمایت کرد و در روز ۱۷ نوامبر از شورای آزاد کلیسایی رسماً تقاضای تجدید نظر در حکم پاپ را نمود. چون دریافت که گماشتگان پاپ کتابهای وی را می‌سوزانند، تصمیم گرفت که معامله به مثل کند: از ((جوانان پارسا و کوشای)) ویتنبرگ دعوت کرد که در روز ۱۰ دسامبر در خارج دروازه الستر شهر گرد آیند. در این اجتماع، لوتر توقیع پاپ را با جمعی دیگر از احکام کلیسایی و کتابهای حاوی عقاید و آرای عالمان الهی مدرسی، به دست خویش، در آتش افکند؛ و با این عمل، یکباره بر ضد مقررات کلیسا، فلسفه توماس آکویناس، و اقتدار کلیسا علم طغیان برافراشت. دانشجویان نیز کتابهای مشابهی را و تا شامگاه آتش را نگاه داشتند.

در روز ۱۱ دسامبر لوئر اعلام داشت: رستگاری تنها برای کسانی میسر است که از حکومت پاپ سرپیچی کنند.

راهب آلمانی پاپ را تکفیر کرده بود.

۷ دیت ورمس: ۱۵۲۱ اکنون بازیگر دیگر در صحنه نمایان میشود که تا سی سال در مناقشات بین عالمان الهی و دولتها نقش موثری ایفا میکند. در فصلهای آینده بارها به این بازیگر خواهیم خورد.

شارل پنجم، امپراطور آینده، سلطنت را توأم با زندگی اندوهباری به ارث برد. نسب وی از جانب پدر به امپراطور ماکسیمیلیان و ماری دوبرگونی، دختر شارل دلیر، و از طرف مادر به فردیناند و ایرابل میرسید. پدر وی، فیلیپ زیبا، در بیست و شش سالگی به پادشاهی کاستیل رسید، و در بیست و هشت سالگی بدو زندگی گفت. مادرش، خوانای دیوانه، هنگامی که شارل شش ساله بود، دیوانه شد و تا سن پنجاه و پنج سالگی فرزندش زنده ماند. شارل درگان، پایتخت ایالت فلاندر، زاده شد (۲۴ فوریه ۱۵۰۰)، در بروکسل پرورش یافت، و تا هنگام عزلت نهاییش در اسپانیا خوی و زبان فلاندري خویش را حفظ کرد. هیچ کدام از دو کشور اسپانیا و آلمان وی را عفو نکردند. ولی او، با استفاده از فرصت، زبانهای آلمانی، اسپانیایی، ایتالیایی، و فرانسه، و سکوت پنج زبان را فرا گرفت. آدریان اوترشتی، با کامیابی ناچیزی، کوشید به او فلسفه بیاموزد. این اسقف نیک نفس معتقدات اصیل مسیحی را به او تلقین کرد؛ با وجود این، احتمالاً در اواسط عمر، وی مجذوب شکاکیت مشاوران و درباریان فلاندري خویش شده بود که، به پیروی از اندیشه‌های اراسموس، از عقاید قشری و جامد کلیسا روی بر میافتند. گروهی از پیشوایان مذهبی از شیوع آزادی دینی در قلمرو فرمانروایی وی دلخوش نبودند. شارل همچنانکه میکوشید به پارسایی و پاکدامنی زیست کند، فنون جنگی را نیز فرا گرفت؛ خاطرات فیلیپ دوکومین، تاریخ‌نویس و سیاستمدار فرانسوی، را مطالعه کرد؛ و از روزگار کودکی خویشتن را با رموز سیاست و اصول غیر اخلاقی کشورداری آشنا ساخت.

شارل پس از مرگ پدر (۱۵۰۶) فرمانروایی فلاندر، هولاند، و فرانکنته را با داعیه حکومت بر بورگونی به ارث برد. در پانزدهسالگی حکومت را به دست گرفت و سخت سرگرم اداره کشور شد. در شانزدهسالگی به نام شارل اول، پادشاه اسپانیا، سیسیل، ساردنی، ناپل و مستعمرات امریکایی اسپانیا شد. در نوزدهسالگی هوای امپراطوری به سرش زد. فرانسوای اول، پادشاه فرانسه، نیز که تصادفاً در همان هنگام آرزوی جلوس بر اریکه امپراطوری را در سر میپرورانید، با ارتشا و بذل و بخشش، دل برگزینندگان امپراطوری را به دست آورده بود.

آوردن چنین مبلغ هنگفتی ناگزیر شد ۵۴۳,۰۰۰ فلورین از خاندان فوگر وام بگیرد. از آن پس، شارل و خاندان فوگر از حمایت یکدیگر برخوردار شدند؛ ولی چون شارل از پس دادن وام طفره رفت، یاکوب فوگر دوم یادداشت شدیدالحنی به مضمون زیر به او نوشت: بر همه روشن است که اعلیحضرت بدون پشتیبانی من نمیتوانستند از مفاخر امپراطوری برخوردار شوند، و این را با گواهی کتبی همه نمایندگان میتوانم ثابت کنم. ... منظور من هرگز سود شخصی نبوده است. ... با نهایت احترام، درخواست دارم اعلیحضرت از روی بزرگواری... امر فرمایند و امی که پرداختهام، با بهره آن، بیدرنگ به من پس داده شود.

شارل، با واگذاری درآمد گمرکی بندر آنورس به خاندان فوگر، قسمتی از دین خویش را ادا کرد. همچنین هنگامی که تاخت و تاز ترکان در مجارستان خاندان فوگر را از هستی ساقط کرده بود، شارل با اعطای امتیاز بهره‌برداری از کانهای اسپانیا این خانواده را از نیستی نجات داد. از آن پس کلید بسیاری از مسائل تاریخ سیاست به دست بانکداران افتاد.

جواني که در نوزده سالگي به فرمانروايي اروپاي مرکزي و باخترى جز انگلستان، فرانسه، پرتغال و ايالات پاپي رسیده بود وضع جسماني ضعيفي داشت، و اين ضعف دگرگونيهاي دوران او را شدت بخشید. شارل با اندام کوتاه و نحيف، رنگ پریده، سيماي خوشايند، بيني نوک تيز عقابي، چانه ستيزهجو، آوای ضعيف، و رفتار موقرش جوان مهربان و نيکفسي بود؛ ولي بزودي دريافت که کشورداري مستلزم سکوت، مدارا و دوري جستن از مردم است. آلتاندرو، پس از دیدار وي به سال ۱۵۲۰، به لئو دهم چنین گزارش داد: ((اين شاهزاده دوراندیشتر و باتدبيرتر از آن است که به سن وي میآید، و آنچه در مغز وي نهفته بیش از آن است که از سيماي او برمیآید.)) وي، جز در مورد قضاوتش درباره مردم، که نيمي از سياست کشورداري است، از هوش و درایت بهره چندانى نداشت؛ بندرت با بحرانها درمياقتاد. کاهلي تن و اندیشه نيروي تحرک را از او گرفته بود مگر هنگامی که وضع غير عادي اتخاذ تصميمات جدي را ضروري میساخت. در اين صورت، با اتخاذ تصميم ناگهاني و با خيره سري با آن مقابله میکرد. شارل کارداني و مهارت را صرفا از راه تجربه اندوخته بود.

شارل پنجم، که همسال قرن خود بود، در روز ۲۳ اکتبر ۱۵۲۰، براي تاجگذاري به آخن، پایتخت شارلماني کبير، عزيمت کرد. فردريك برگزیننده که براي شرکت در مراسم تاجگذاري به آخن ميرفت، بر اثر ابتلا به بيماري نقرس، در کولوني بازماند. در اینجا آلتاندرو بار ديگر از او خواست که لوتر را دستگیر و زنداني کند.

فردريك اراسموس را براي مشاوره نزد خود خواند. اراسموس، در ضمن پشتيباني از لوتر، به فردريك گوشزد کرد که کلیسا گرفتار وضع اندوهباري است و سزاوار نيست مرداني را که اصلاح کلیسا را وجهه همت خویش ساختهند از تلاش باز داشت. چون فردريك اشتباهات اساسي لوتر را جویا شد اراسموس پاسخ داد: ((دو ديگر آنکه شکم راهبان را تهی ساخته است.)) فردريك نظر وي را درباره توقييع پاپ جویا شد. اراسموس گفت که اين توقييع با بزرگ منشي لئو دهم ناسازگار است. فردريك، پس از اين مشاوره، به سفير پاپ اطلاع داد که چون لوتر تقاضاي فرجام کرده است، قبل از روشن شدن نتیجه دادرسي، نمیتوان وي را بازداشت کرد.

پاسخ امپراطور نیز همین بود. وي به برگزینندگان وعده داده بود که در صورت برگزیده شدن به امپراطوري، اجازه نخواهد داد هيچ فرد آلماني، قبل از دادرسي منصفانه، در خاک آلمان محکوم شود. با وجود اين، امپراطور ناگزير شد، با توجه به موقعيت خویش در برابر مخالفان کلیسا، محافظهکاري پيشه کند؛ زیرا پادشاهي وي بر اسپانيا استوارتر از امپراطوري او بر آلماني بود که با هرگونه حکومت متمرکز مخالفت ميورزید، و روحانيان اسپانيا حاضر نبودند از پادشاهي که با مخالفان کلیسا مدارا کنند فرمانبرداري کنند. از اين گذشته جنگ با فرانسه بر سر حاکميت ميلان در پيش بود و پشتيباني پاپ از امپراطور در اين جنگ، به اندازه يك سپاه، براي او ارزش داشت. رشتههاي فراواني امپراطوري مقدس روم را به مقام پاپ پيوسته بودند و زوال يکي از اين دو به زيان ديگري ميانجامید. براي امپراطور امکان نداشت سرزمينهاي پهناور و پراکنده زیر فرمان خویش را بدون پشتيباني معنوي کلیسا اداره کند، بويژه آنکه مقامات شامخ را وي به دست روحانيان سپرده بود. علاوه بر اين، امپراطور براي حمايت از مجارستان در برابر تعرض ترکان به ياري مالي و پشتيباني معنوي کلیسا نیازمند بود.

اين عوامل و ملاحظات، بیش از تشنجي که راهب سرکش آلماني پديد آورده بود، شارل را بر آن داشت که ديت امپراطوري را در ورمس برپا کند. ولي در تجمع نجبا، روحانيان، و نمايندگان شهرهاي آزاد (۲۷ ژانويه ۱۵۲۱) موضوع اساسي مذاکرات ديت قيام لوتر شد. نيروهائي که، از قرنها پيش، زمينه را براي اصلاح ديني آماده میساختند در يکي از تماشاييترين صحنههاي تاريخ اروپا خودنمايي کردند. تاريخنويس کاتوليکي نقل میکند که ((گروه انبوهي از نجباي آلمان قيام لوتر را ستودند و از او پشتيباني کردند.)) خود آلتاندرو در اين باره چنین مینويسد: همه مردم آلمان براي پیکار با رم اسلحه به دست گرفتهاند. سراسر جهان خواستار شورايي است که در خاک آلمان برپا شود. مردم توقيعات پاپ را مسخره میکنند، و بسياري از آنان از شرکت در آيين آمرزش سرباز میزنند... چهره مارتين را با هالهاي بر گرد سر وي تصوير

کرده‌اند؛ مردم این تصویرها را میبوسند. این تصاویر با چنان سرعتی به فروش رفتند که من نتوانستم حتی به یکی از آنها دست یابم... هرگاه که در خیابان نمایان میشوم، مردم آلمان به شمشیرهای خویش دست میبرند و دندان به هم میفشردند. امیدوارم پاپ آمرزش کامل خویش را از من دریغ ندارد و در صورتی که حادثه ناگواری برای من روی دهد، از برادران و خواهرانم سیل رسالاتی که بر ضد پاپ انتشار مییافتند شور و هیجان مردم آلمان را دامن میزد. شماره این رسالات چنان فزونی یافته بود که آلتاندرو با خشم و انزجار، بانگ بر میدارد که حتی يك اربه هم گنجایش این اوراق ننگ آور را ندارد. در همین هنگام، اولریش فون هوتن از دژ زیکنگن در ابرنورگ، که از ورمس بیش از چند کیلومتر فاصله نداشت، بیانیه آتشی بر ضد روحانیان آلمان منتشر کرد: گم شوید، ای گرازان پلید! ای سوداگران رسوا، از محراب کلیساها دور شوید! محرابها را به دستان ناپاک خویش نیالایید!... چگونه جرئت میکنید وجوهی را که برای مصارف دینی گردآوری شده‌اند مصروف عیش و عشرت و تجمل سازید، در حالی که مردان درستکار از گرسنگی رنج میکشند حوصله‌ها دیگر سر رفته‌اند. آیا نسیم آزادی را که وزین گرفته است نمیبینید نفوذ و محبوبیت روز افزون لوتر در میان مردم آلمان، ژان گلابیون، راهب فرانسیسی و کشیش اقرارنیوش امپراطور، را بر آن داشت که، به امید سازش و مصالحه، با گئورگ شپالاتین، قاضی عسکر مخصوص فردرک تماس بگیرد. وی نخستین نوشته‌های لوتر را ستود، ولی از اسارت بابلی کلیسای او چون پتکی یاد کرد که بر فرق وی فرو رفته باشد. گلابیون به شپالاتین گوشزد کرد که هیچ نظام عقیدتی نمیتواند صرفاً بر کتاب مقدس استوار باشد، زیرا ((کتاب مقدس چون مومی است که هر کسی به میل و سلیقه خویش میتواند آن را کش دهد)). وی به لزوم اصلاح فوری کلیسا اذعان داشت، و در واقع به امپراطور خویش هشدار داده بود که ((خداوند او و همه شاهزادگانی را که کلیسا را از این سو استفاده‌های مغرورانه نرسانند کیفر خواهد داد)). وی همچنین وعده میداد که شارل در طی پنج سال آینده به اصلاحات اساسی دست خواهد زد. گلابیون پس از آنهمه حملات تند و بیپروای لوتر به دستگاه رهبری کلیسا، هنوز معتقد بود که اگر لوتر دست از عقاید خود بردارد، مصالحه امکانپذیر است. ولی لوتر، که در ویتنبرگ از این تشبیهات آگاه شده بود از مصالحه سر باز زد.

در روز ۳ مارس، آلتاندرو به دیت پیشنهاد کرد که بیدرنگ فرمان محکومیت لوتر را صادر کند. دیت با این پیشنهاد مخالفت ورزید و اعلام داشت که نمیتواند قبل از شنیدن سخنان لوتر به محکومیت رای دهد. از این روی، شارل لوتر را برای دفاع از اندیشه‌ها و نوشته‌هایش به ورمس فراخواند و بدو نوشت: ((از تعدی و تعرض نباید هراسان باشی زیرا از حمایت ما برخوردار خواهی بود)). دوستان لوتر، با یادآوری وعده حمایتی که امپراطور سیگیسموند به هوس داده بود، کوشیدند وی را از اجابت دعوت امپراطور باز دارند. آدریان اوترشتی، که اکنون کاردینال توروسا بود و اندک زمانی پس از آن به پاپی رسید، از شاگرد پیشینش، امپراطور، خواست که به رم گسیل دارد. لوتر در روز دوم آوریل ویتنبرگ را به عزم حضور در دیت ترک گفت. در ارفورت جمعیت انبوهی، که چهل تن از استادان دانشگاه نیز در آن میان جای داشتند، از لوتر چون قهرمانی استقبال کردند. چون لوتر به ورمس نزدیک شد، شپالاتین شتابان بدو خبر داد که به شهر در نیاید و بیدرنگ به ویتنبرگ باز گردد. لوتر پاسخ داد: ((اگر چه به اندازه سفالهای پشت بام خانه‌ها دیو در ورمس موجود است، لیکن از حضور در دیت سرباز نخواهم زد)). در نزدیکی ورمس، دستهای از شهسواران به استقبال لوتر شتافتند و وی را تا شهر مشایعت کردند (۱۶ آوریل). خبر ورود مارتین در ورمس پیچیده بود، و هنگام ورود وی قریب دو هزار تن از ساکنان شهر کجاوه حامل او را در میان گرفتند. آلتاندرو مینویسد که مردم همگی به دیدن وی آمده بودند و استقبالی که از او به عمل آمد حضور شارل را در شهر از یادها برد.

لوتر در روز ۱۷ آوریل، با جامه رهبانی، در شورایی حضور یافت که امپراطور و شش تن برگزینندگان، انبوهی از شاهزادگان و نجبا و شارمندان و نخست کشیشان، و نیز جیرولامو آلتاندرو، با اسناد رسمی و اختیاراتی که از جانب پاپ بدو داده شده بود، در آن گرد آمده بودند. بر میز نزدیک لوتر کتابهای وی قرار داشت. یوهاک الک نه آن کسی که در لایپزیگ با لوتر مناظره کرده بود، بلکه نماینده رسمی اسقف اعظم تریر از لوتر پرسید که آیا این کتابها را وی تصنیف کرده، و آیا حاضر است همه بدعتهایی را که در آنهاست انکار کند. لوتر، که در برابر امپراطور و مقامات کلیسای اندکی خویشتن را باخته بود، با لحن

آهسته و تردیدآمیزی پاسخ داد که کتابها را او نوشته است، ولی برای پاسخ دادن به پرسش دوم از دیت مهلت خواست تا اندکی بیشتر درباره آن ببیند.

شارل يك روز به او مهلت داد. لوتر، پس از بازگشت به محل اقامت خود، پیامی از اولریش فون هوتن دریافت داشت که در آن از وی تقاضا شده بود در عقیده خویش استوار بماند. تنی چند از نمایندگان دیت نیز پنهانی با لوتر تماس گرفتند و وی را به پایداری در عقیده‌اش تشجیع کردند. ظاهراً، بسیاری دریافتند که پاسخ نهایی لوتر سرآغاز تحولی در تاریخ جهان خواهد شد.

مارتین روز بعد با عزم راسختری در دیت حضور یافت. جمعیت چنان در تالار موج میزد که حتی برگزینندگان امپراطوری بسختی توانستند راه را به سوی صندلیهای خویش بکشایند، و بسیاری از حاضران برپا ایستادند. الک بار دیگر روی به مارتین کرد و پرسید که آیا حاضر است تمام یا قسمتی از نوشته‌های خود را انکار کند لوتر پاسخ داد که ایرادهای وی بر کجرویهای کلیسا به تصدیق همگان موجه و بجاست. امپراطور با فریاد ((نه!)) سخن لوتر را قطع کرد. ولی لوتر به گفتار خویش ادامه داد و این بار خود شارل را مخاطب قرار داد و گفت: ((هرگاه از عقیده در این مورد عدول کنم، راه را برای ستمگری و کفر دامنه‌دارتری هموار خواهم کرد؛ و هرگاه معلوم شود که به درخواست امپراطور مقدس روم چنین کرده‌ام، عمل من نتایج شومتری به بار خواهد آورد.)) لوتر درباره آن

داشت اعلام کرد که حاضر است هر آنچه را که با کتاب مقدس مغایرت دارد پس بگیرد. در اینجا الک به زبان لاتینی به لوتر اعتراضی کرد که نمودار نظریه رسمی کلیسای آن روزگار است:

مارتین مدعی تو مبنی بر اینکه ((کتاب مقدس)) یگانه مرجع و معیار ایمان و اعتماد ماست بهانه‌ای است که همواره بدعتگذاران عنوان کرده‌اند. تو جز تکرار خطاهای ویکلیف و یان هوس کاری نمیکنی.... چگونه مینداری که تو تنها کسی هستی که ((کتاب مقدس)) را دریافت‌های آیا گمان میبری تشخیص تو صابیت از ادراک این همه مردان نامدار است و از همه آنها داناتری تو حق نداری ایمان درست ما را که به دست مسیح، شارع کامل، بنیانگذاری شده، به همت حواریون در جهان گسترش یافته، خون شهیدان بر آن صحنه نهاده، به تصویب شوراها و مقدس کلیسای رسیده، توسط کلیسا توصیف و تشریح شده... و پاپ و امپراطور ما را از بحث درباره آن برحذر داشته‌اند مورد تردید قرار دهی. مارتین، با صراحت پاسخ بده که آیا نوشته‌های خود و اشتباهات موجود در آنها را انکار میکنی یا نه

لوتر پاسخ تاریخی خود را به زبان آلمانی ادا کرد:

همچنانکه اعلیحضرت و سروران محترم انتظار دارند پاسخ خود را ساده و روشن بیان میکنم.... تا گناه من به شهادت ((کتاب مقدس)) و یا برهانی انکار ناپذیر به ثبوت نرسد (من مرجعیت پاپ یا شوراها و کلیسای را قبول ندارم، زیرا نظریات آنان ناقض یکدیگر بوده‌اند، و جدانم اسیر کلام خدا خواهد بود. من نه میتوانم و نه حاضرم سخنانم را انکار کنم، زیرا هر آنچه با وجدانم مخالف باشد ناصواب و نامطمئن است. خداوند مرا یاری کند.

آمین.

الک اعتراض کنان گفت که نمیتوان ثابت کرد مصوبات شوراها و کلیسای متضمن اشتباه بوده است. لوتر پاسخ داد که حاضر است از این اشتباهات پرده بگیرد؛ ولی امپراطور، با تغیر، سخن وی را قطع کرد و گفت: ((کافی است! چون او منکر صلاحیت شوراها و کلیسای است، حاضر نیستیم بیش از این سخنان وی را بشنویم.)) لوتر خسته و ناراحت به اقامتگاه خود بازگشت ولی اطمینان داشت، در زمانی که کارلایل آن را ((مهمترین لحظه تاریخ نوین بشر)) خوانده است وظیفه خویش را درست انجام داده است.

امپراطور هم مانند راهب سخت مشوش شده بود. او، که در ناز و نعمت بزرگ شده و به اقتدار خو گرفته بود، میاندیشید که هر گاه افراد کتاب مقدس را شخصا تفسیر کنند و در رد یا قبول فرمانهای مدنی یا کلیسایی به تشخیص یا انگیزه وجدان خویش آزاد باشند، نظم اجتماع



هم خواهد گسست، زیرا این نظم از نظر وی بر قانون اخلاقی ناشی از معتقدات مذهبی و احکام ما بعدالطبیعه استوار بود. امپراطور در روز ۱۹ آوریل گروهی از شاهزادگان و فرمانروایان با نفوذ را نزد خود خواند و بیانیهای را به زبان فرانسه درباره ایمان و کردار مسیحی، که ظاهراً به دست خود او نوشته شده بود به آنان ارائه داد:

نسب من به دودمان کهن امپراطوران مسیحی ملت نجیب آلمان، به شاهزادگان کاتولیک اسپانیا، به دوکهای بزرگ اتریش، و به دوکهای بورگونی میرسد. نیاکان من تا پای جان به کلیسای رم وفادار بوده و از ایمان کاتولیک و حرمت پروردگار دفاع کرده‌اند. من نیز برآنم که میسر آنان را طی کنم. راهبی که یکنه بر ضد مسیحیت هزار ساله قیام کرده در اشتباه است. از این روی، تصمیم گرفته‌ام سرزمینهای خویش، جان دوستان، تن خود، خون خود، زندگی خود و روح خود را در گرو حراست از دین و ایمانم نهم... پس از شنیدن مدافعات خیره‌سرانه دیروز لوتر، از اینکه تا کنون در برابر او و بدآموزیهای او خاموش نشستم تاسف میخورم؛ مرا با وی کاری نیست، و او میتواند در زیر حمایت من به موطنش باز گردد؛ ولی حق ندارد سخنی بر زبان راند و بلوا و آشوب برپا سازد. از این پس با وی چون بدعت‌گذاری رسوا رفتار خواهیم کرد، و از شما تقاضا دارم، همچنانکه وعده داده‌اید، آمادگی خویش را به پشتیبانی از اقدامات من اعلام دارید.

چهار تن از برگزینندگان به درخواست شارل پاسخ مساعد دادند. فردريك، برگزیننده ساكس، و لودويگ، برگزیننده كاخشين، از قبول تقاضاي امپراطور سر باز زدند. در همان شب ۱۹ آوريل، افراد ناشناسي اعلاميه‌هاي حاوي نشان انقلاب اجتماعي آلمان را، كه كفش دهقان بود، بر سر در شهرداري و بناهاي ديگر ورمس نصب كردند. گروه‌ي از سران كليسا كه هراسان شده بودند پنهاني با لوتر تماس گرفتند و از او درخواست كردند با كليسا سازش كند، ولي لوتر از نظرياتي كه در ديت ورمس اعلام داشته بود عدول نكرد. لوتر در روز ۲۶ آوريل ورمس را به قصد ويتنبرگ ترك گفت. لئو دهم طي فرماني اخطار كرد وعده امپراطور، مبني بر صيانت جان لوتر، بايد محترم شمرده شود. با وجود اين، فردريك از ترس آنكه مبدا پس از سررسيدن مهلت وعده حمايت امپراطور، در روز ۶ ماه مه، ماموران امپراطور در صدد دستگيري لوتر برآيند، به رگم تمايل لوتر، تصميم گرفت وي را طي يك حمله ساختگي در بين راه بربايد و در دژ وارتبورگ پنهان كند.

در روز ۶ ماه مه امپراطور پيش نويس فرمان ورمس، را كه به دست آلئاندرو تهيه شده بود، در ديت مطرح كرد. در اين قطعنامه، لوتر متهم شده بود كه:

زناشويي را ملوث كرده، اعتراف به گناه را از اعتبار انداخته، و جسم و خون خداوند ما را منكر شده است.

آيينهاي مقدس را به ايمان كسي كه در اين آيينها شركت ميجويد، واگذار كرده است. او، با انكار آزادي اراده انسان، بدين شده است. اين مرد ديو سيرت، در نقاب رهبانيت، خطاهاي از دين برگشتگان پيشين را نيز خطاهاي تازه‌اي بر آنها افزوده است. او منكر اين است كه پاپ مفتاح آسمانها را به دست دارد؛ و مسيحيان را تشويق ميكند كه دست خويش را به خون روحانيان بيالابند. تعليمات وي نتيجهاي جز عصيان و سركشي، تفرق و جدائي، جنگ و كشتار، غارتگري و نابودي مسيحيت در بر ندارد. او چون جانور درندهاي زندگي ميكند، فرمانهاي پاپ را آتش ميزند، و تكفير مقامات كليسايي و قدرت فرمانروايان را خوار و ناچيز ميشمارد. زيان او براي نظم اجتماع بيش از زياني است كه به قدرت كليسا ميزند. ما براي آنكه وي را از كجروي باز داريم، كوشش بسيار كرديم، ولي او جز ((كتاب مقدس)) معيار و مرجعي براي ايمان خويش نميشناسد و آن را به دلخواه خويش تعبير ميكند. ما بيست و يك روز به او مهلت داديم، كه از ۱۵ آوريل آغاز ميشود. ... پس از انقضاي اين مدت، كسي مجاز نيست وي را پناه دهد. پيروان او نيز بايد محكوم شوند.

كتابه‌اي وي بايد از خاطره‌ها زوده شوند.

دو روز پس از طرح فرمان لئو دهم حمايت سياسي خويش را از فرانسوای اول به شارل پنجم انتقال داد. ديت، كه شماره اعضاي آن اكنون با خروج بسياري از نمايندگان كاهش يافته بود، فرمان را تصويب كرد؛ و اين فرمان در روز ۲۶ ماه مه رسماً از طرف شارل انتشار يافت. آلئاندرو خدا را سپاس گفت و دستور داد كتابهاي لوتر را، هر جا بيابند، بسوزانند.

VI- راديكالها

دوران اقامت لوتر در دژ كهن وارتبورگ، به فاصله دو كيلومتر آيزناخ بر فراز كوهي بنا شده و از نظر امپراطور و جهانيان پنهان بود، چون زندگي در زندان سپري شد. لوتر قريب ده ماه (۴ مه ۱۵۲۱ تا ۲۹ فوريه ۱۵۲۲) در يكي از اتاقهاي نيمه تاريك دژ زندگي كرد كه اثاث آن عبارت بودند از تختخواب، ميز، بخاري، و تنه درختي كه به جاي چهار پايه به كار ميرفت. چند تن سر باز مسلح از دژ نگاهباني ميكردند، ماموري محوطه داخلي آن را حراست ميكرد، و دو پسر جوان به خدمت لوتر اشتغال داشتند. لوتر به خاطر راحتی و احتمالاً تغيير قيافه، جامه رهباني را از تن به در كرد، لباس شهسواران را پوشيد، ريش

انبوهي گذاشت، و به نام مستعار يونكر گئورگ خوانده شد. گاهي خويشتن را با شكار جانوران در بيشه‌هاي اطراف دژ سرگرم ميکرد، ولي چون به ياد ميآورد كه ضد مسيحيهاي بسياري هنوز زنده‌اند، از كشتن خرگوش لذت نميبرد. بيكاري و بيخوابي، و پرخوري و افراط در نوشيدن آبجو، وي را فربه و ناتوان کرده بود. لوتر، چون اشرفزادگان آلماني، كج خلقي و بددهني ميکرد و چنين مينوشت: ((سوختن در آتش براي من گوارتر از پوسيدن در گوشه عزلت است. ... ميخواهم در ميان مبارزه باشم. آتش خشم شارل فرو نشيند. با وجود اين، شارل هرگز در صدد برنبايد لوتر را دستگير و زنداني كند.

شك و ترديد، در انزوا، آرامش اندیشه و وجدان را از لوتر سلب کرده بود. از خود ميپرسيد: آيا ممكن است تنها او حقيقت را دريافته باشد و همه فقيهان و متشرعين در اشتباه باشند آيا سزاوار است كه وي اقتدار كيش حاكم را در هم كوبد آيا اصل قضاوت انفرادي زمينه ساز انقلاب و مرگ قانون نيست اگر حكايتهاي كوتاهي را كه لوتر در مجموعه داستانهايش نوشت باور داشته باشيم، در آن دژ صداهايي او را آشفته ميکردند و ميپنداشت كه ديوها با وي سخن ميگويند. ميگفت كه چند بار شيطان را ديده است و يك بار شيطان بر سر و صورت وي گردو ميانداخت. به روايت داستان معروف، يك بار لوتر از جاي برجست و دواتش را به سوي شيطان پرتاب كرد، ولي دوات به او نخورد. براي آنكه از اين وسوسه‌ها بركنار ماند، خويشتن را با نوشتن نامه‌هايي به دوستان و دشمنان، تاليف رسالات ديني، و ترجمه كتاب عهد جديد به زبان آلماني سرگرم ميکرد. يك بار هم با شتاب به ويتنبرگ سفر كرد تا انقلاب را سر و سامان بخشد.

دفاعهاي بيباكانه لوتر در ديت ورمس و زنده ماندن او پيروان وي را جريتر ساخته بود. در ارفورت، دانشجويان، صنعتگران، و دهقانان با اماكن عمومي تاختند، چهل كليساي روستايي و چند كتابخانه و استاد مربوط به اجاره زمين را از بين بردند، و اومانيسيستي را از پاي درآوردند (ژوئن ۱۵۲۱) در پاييز همان سال پرهيجان، فرايارهاي آگوستينوسي ارفورت صومعه خويش را ترك گفتند، به پيروان لوتر پيوستند، و كليسا را ((كانون اندیشه‌هاي قشري، و بيغوله مردان آزمند، پر نخوت، بيابمان، مكار، دورو، و آسايش طلب)) خواندند. هنگامي كه ملانشتون در ويتنبرگ اعتقادات پروتستانها را به صورت منظمي در كتاب اصول همگاني مباحث الاهيات تفسير ميکرد (۱۵۲۱)، استاد همكار وي، كارلشتات، اظهار داشت كه بايد مراسم قداس به زبان مردم آلمان برگزار شود، نان و شراب آيين قرباني مقدس بدون اعتراف لفظي به گناه و روزهداري مقدماتي به مومنان داده شوند، پيكرهاي ديني از كليساها برچيده شوند، و روحانيان اعم از راهب و كشيش آزاد زناشويي كنند. خود وي در چهلسالگي با دختر پانزدهسالهاي زناشويي كرد و، بدین سان، راه را براي زناشويي روحانيان ديگر هموار ساخت (۱۹ ژانويه ۱۵۲۲) لوتر زناشويي همكار خويش را صحه گذاشت، ولي در همان هنگام نوشت: ((اي داد! آيا همشهريةاي ويتنبرگي ما دختران خود را به راهبان خواهند داد)) متعاقب آن، لوتر رساله درباره سوگندهاي رهباني را براي شپالاتين فرستاد (۲۱ نوامبر ۱۵۲۱) كه در آن از انكسار سوگندها دفاع کرده بود. از آنجا كه اين رساله بيش از اندازه رك و بيبرده نوشته شده بود، شپالاتين چاپ آن را به تعويق انداخت. لوتر در اين رساله غرايز جنسي را خوانده و اظهار نظر کرده بود كه سوگند تجرد راهبان چون دامي است كه شيطان براي آلودن انسان به گناه در راه وي گسترده است. سالها سپري شد تا خود لوتر نيز زناشويي كرد؛ ولي ظاهراً تعلل وي در زناشويي تأثيري در آغاز انقلاب ديني آلمان نداشت.

آتش انقلاب همچنان زبانه ميكشيد. در روز ۲۲ سپتامبر ۱۵۲۱، ملانشتون آيين تناول مراسم قداس را به دو صورت بر پا داشت؛ و بدین سان اوتراكيان بوهمي به آرزوي ديرين خويش رسيدند. در روز ۲۳ اكتوبر، اجرائي مراسم قداس در صومعه لوتر متوقف شد. در روز ۱۲ نوامبر، سيزده تن از راهبان صومعه خود را ترك گفتند و زناشويي كردند. اندك زماني پس از آن، نيمي از راهبان آلماني به آنان تاسي جستند. در روز ۳ دسامبر، گروهی از دانشجويان و اهالي شهر با كارد به كليساي بخش ويتنبرگ تاختند، كشيشان را از محرابها راندند، و جمعي از مومنان را كه در برابر پيكر مريم عذرا نماز ميخواندند سنگباران كردند. روز بعد، چهل تن از دانشجويان، محرابهاي صومعه فرانسيسيان را در ويتنبرگ ويران كردند. در همان روز، لوتر، كه هنوز در خفا ميزيست، پنهاني به شهر آمد و زناشويي راهبان را تايد

کرد، ولی روحانیان و مردم را از خشونت بر حذر داشت و گفت: ((گرچه اعمال زور همیشه مذموم نیست، ولی مستلزم تجویز مقامات رسمی است.)) بامداد روز بعد، لوتر به وارتبورگ بازگشت.

اندکی بعد لوتر رساله‌ای به نام اندرز صادقانه به همه مسیحیان برای بازداشتن آنان از طغیان و سرکشی نوشت و برای طبع و نشر نزد شپالاتین فرستاد. لوتر از آن بیمناک بود که اگر انقلاب دینی شتاب زیادی به خود بگیرد یا به جنگ طبقاتی مبدل شود، نجبا را از خود روگردان سازد، و در نتیجه به ناکامی انجامد. ولی نخستین صفحات این رساله، به علت تشویق به قیام و توسل به نیروی قهریه، مورد نکوهش قرار گرفت:

قیام خطرناکی قریبالوقوع مینماید و در صورت وقوع چنین قیامی ممکن است کشیشان، راهبان، اسقفان، و همه روحانیان کشته یا تبعید شوند. مگر آنکه مجدانه به اصلاح خویش همت گمارند. زیرا بار محرومیت مالی و جسمی و روحی بر دوش مردم سنگینی میکند و آنان را برای قیام آماده ساخته است. مردم دیگر قادر و مایل نیستند بار این محرومیت را بر دوش کشند، و هر آن ممکن است دهقانان، همان گونه که تهدید میکنند، با چوب و چماق و خرمکوب بلوایی بر پا سازند. من از اینکه میبینم ترس و وحشت روحانیان را فرا گرفته است خرسندم. شاید اینان به خود آیند و از ستمگری دست بکشند.... هر گاه ده تن روحانی میداشتم و چندان مورد عنایت خداوند قرار میگرفتم که آنان را با تسلیم به مرگ یا با قیام عمومی به سزای اعمالشان برسانم. هر ده تن را در راه آزادی دهقانان ستمکش فدا میکردم.

شورش منطق ندارد و بیگناهان بیش از تبهکاران از آن زیان میبرند از این روی، هر شورشی، هر چند هم که هدف آن معقول و موجه باشد، ناپسند است. زیانهای ناشی از شورش همیشه بیش از ثمره اصلاحاتند... هر گاه توده مردم سر به شورش بر میدارند، خوب را از بد تمیز نمیدهند، مقصد مشخصی ندارند، و در نتیجه بیدادگری هراس انگیزی جامعه را فرا میگیرد.... من همیشه با قربانیان شورش همدرد بوده و هستم.

انقلاب کم و بیش به آرامی ادامه یافت. در روز عید میلاد مسیح سال ۱۵۲۱ مراسم قداس در کارلشتات با جامه غیر مذهبی و به زبان آلمانی بر پا شد و از حاضران دعوت به عمل آمد تا با در دست داشتن نان فطیر و نوشیدن از جام مخصوص مراسم، برادری خود را اعلام دارند. در همان زمان، گابریل تسویلینگ، از پیشوایان جامعه آوگوستینوسیان، مردم را ترغیب کرد که تصاویر دینی را در آتش بریزند و محراب کلیساها را در همه جا ویران کنند. در روز ۲۷ دسامبر، ((پیامبرانی)) که از تسویکاو رسیده بودند آتش انقلاب را دامن زدند؛ تسویکاو بزرگترین شهر صنعتی آلمان بود. با جمعیت انبوهی کارگر بافنده، که صاحبان صنایع بر آن حکومت میکردند. قیام مسلحانه تابوریان در بوهم در میان کارگران این شهر جنب و جوشی سوسیالیستی پدید آورده بود. توماس مونتسر که کشیش کلیسای سنت کاترین، وابسته به کارگران بافنده، بود مظهر آمال کارگران و از پشتیبانان سرسخت اصلاح دینی به شمار میرفت. تعلیم لوتر، مبنی بر اینکه کتاب مقدس یگانه مرجع و تکیهگاه ایمان است، این پرسش را پیش آورده بود که چه کسی صلاحیت دارد مضامین این کتاب را تفسیر کند. مونتسر و دو تن از یاران وی نیکولاس شتورخ بافنده و مارکوس شتوینر دانشمند - مدعی بودند که تعبیر کتاب مقدس تنها در صلاحیت آنان است، زیرا از روح القدس الهام گرفته‌اند. سه تن ((پیامبر)) نامبرده ادعا میکردند که روح خداوند به آنان آموخته است که غسل تعمید قبل از رسیدن به بلوغ جایز نیست، زیرا آیینهای مقدس در صورتی سودمندند که انسان دارای ایمان باشد، و از کودک نمیتوان انتظار ایمان داشت. اینان پیشگویی میکردند که عمر جهان بزودی به سر خواهد رسید و در این فاجعه همه بیدینان، بویژه کشیشان اصیل آیین، نابود خواهند شد. از پی آن، خداوند بر اساس نظم اشتراکی بر جهان فرمان خواهد راند. به سال ۱۵۲۱، شورش کارگران بافنده در هم شکست و سه ((پیامبر)) نامبرده از شهر تبعید شدند. مونتسر به پراگ رفت، و پس از آنکه از این شهر نیز رانده شد، در آلشتت، از شهرهای ساکس، به کشیشی کلیسایی منصوب گشت. شتورخ و شتوینر نیز به ویتنبرگ رفتند و در غیاب لوتر در ملانشتون و کارلشتات تأثیر مثبتی ایجاد کردند.

در روز ۶ ژانویه ۱۵۲۲، جامعه آوگوستینوسی در ویتنبرگ بکلی منحل شد. در روز ۲۲ ژانویه همان سال، یاران کارلشتات، که در انجمن شهر اکثریت داشتند، فرمان دادند که همه تصاویر دینی از کلیسا برچیده شوند و مراسم قداس جز به شکل ساده‌ای که کارلشتات پیشنهاد کرده است در کلیساها برگزار نشود. کارلشتات دستور داد که چون دیگر تصویرها از کلیساها برچینند، و مانند مسیحیان قدیم موسیقی را در آیینهای مذهبی کلیساها ممنوع کرد و گفت: ((آهنگهای نشئت آور ارگ اندیشه انسان را به این جهان برمیگرداند و، هنگامی که باید در فکر رنجها و مصایب مسیح فرو رویم، خاطره پوراموس و تیسبه را در ذهن ما زنده میسازد... ارگها و ترومپتها و فلوتها را به تماشاخانه‌ها بسپارید.)) چون گماشتگان شورای شهر در برچیدن تصاویر از کلیساها کوتاهی کردند، پیروان کارلشتات به کلیساها ریختند و تصاویر دینی و پیکره‌های مسیح مصلوب را از دیوارها برکنند و کشیشانی را که در برابر آنان ایستادگی میکردند سنگباران کردند. کارلشتات با آنکه خود مردی فاضل و دانشمند بود، به پیروی از نظریه پیامبران تسویکاو مبنی بر اینکه خداوند همچنانکه در کتاب مقدس سخن گفته است با مردم نیز مستقیماً سخن میگوید و با ساده دلان از راه دل و جان بیشتر سخن میگوید تا با خواص از راه زبان و کتاب، اعلام داشت که مدرسه و مطالعه محل ایمان است و مسیحیان واقعی باید از کتاب و آموزش دوری جویند و با پیشه‌وری و برزگری در بیسواد زیست کنند. یکی از پیروان کارلشتات به نام گئورگ مور، از تدریس دست کشید و به والدین سفارش کرد که فرزندانشان را از مطالعه باز دارند. گروهی از دانشجویان به تأثیر افکار وی دانشگاه را ترک گفتند و برای اشتغال به حرفه‌های دستی به خانه‌هایشان بازگشتند.

لوتر از بیم آنکه مبادا، همچنانکه مخالفانش پیش بینی میکردند، با از میان رفتن قدرت و مرکزیت کلیسا نظم اجتماع از هم بپاشد، با نادیده گرفتن تحریمهای امپراطور و نصایح فردریک، نهانگاه خویش را ترک گفت و با جامه کشیشی و فرق تراشیده به ویتنبرگ شتافت. وی، طی هشت موعظهای که از روز ۹ مارس ۱۵۲۲ در این شهر ایراد کرد، دانشگاهیان، اهل کلیسا و ساکنان شهر را به حفظ نظم و آرامش فراخواند و مردم را از اعمال زور بر حذر داشت؛ خود او فقط و فقط با نوک قلم میلیونها تن را آزاد ساخته بود. لوتر در مواظبت خویش به ساکنان ویتنبرگ گفت: ((از من پیروی کنید، من نخستین کسی بودم که خداوند برای ارائه خواست خویش به شما برگزید؛ از این روی، با ارتکاب این اعمال، بیآنکه با من مشورت کرده باشید، دچار اشتباه شده‌اید... گمان میرید که با امحای چیزهایی که مورد سو استفاده واقع میشوند میتوانید سو استفاده را ریشه‌کن کنید. ممکن است مردی از شراب و زنان استفاده ناشایست کند، در این صورت آیا باید شراب را تحریم کرد و زنان را نابود ساخت روزگاری مردم ماه و خورشید و ستارگان را میپرسیدند. از این روی، آیا باید آسمان را از وجود اینها پاک ساخت.)) لوتر همچنین ساکنان ویتنبرگ را از ایجاد مزاحمت برای مردمی که به حفظ تصاویر مجسمه‌های دینی، پیکره‌های مسیح مصلوب، موسیقی و مراسم قداس به رسم کهن علاقمند بودند بر حذر داشت و گفت که خود وی نیز به تصاویر دینی علاقمند است. وی ترتیبی داد که مراسم قداس در برخی کلیساهای ویتنبرگ به صورت پیشین برگزار شود و در برخی دیگر تناول عشای ربانی با نان فطیر تنها در محراب کناری. آنچه به نظر لوتر به آیین تناول عشای ربانی قدر و اهمیت میداد ایمان کسانی بود که در آن شرکت میجستند، نه شکل و نحوه اجرای آن.

هشت موعظه لوتر در آن هشت روز درخشانترین و مسیحیترین جنبه‌های او را نمایان ساختند. لوتر تمام آینده خود را در گرو بازگرداندن نظم و آرامش به ویتنبرگ گذاشت، و در این راه نیز توفیق یافت. پیامبران تسویکاو کوشیدند که لوتر را با خود همراه سازند و، برای اثبات اینکه از خدا الهام گرفته‌اند، ادعا کردند که قادرند افکار وی را بخوانند. لوتر پیشنهاد آنان را پذیرفت و پیامبران نامبرده گفتند که لوتر قلباً با آنان همعقیده است. لوتر غیبگویی آنان را به شیطان منتسب کرد و فرمان داد که شهر را ترک گویند. کارلشتات نیز به فرمان شورای شهر، که اعضای آن اکنون تغییر کرده بودند، از مقامات خویش معزول و کشیش کلیسای اورلامونده شد و از منبر همان کلیسا لوتر را به نام ((روحانی شکم پرست و پاپ تازه ویتنبرگ)) به باد دشنام گرفت. کارلشتات پیش از کویکرها، که دو قرن بعد پدیدار شدند جامه روحانیت را به دور افکند و نیمتنه ساده خاکستری به تن کرد، از همه القاب و عناوین چشم پوشید، از پیروانش خواست که وی را ((برادر آندرناس)) بخوانند، از دریافت مزد کشیشی سر باز زد و هزینه زندگی را با شخم زدن زمین فراهم کرد، دعا را بر دارو و پزشکی ترجیح داد، چنگانی در زناشویی را با تعالیم کتاب مقدس

سازگار خواند، و فقط جنبه صوري آيين قرباني مقدس را حفظ كرد. لوتر، به درخواست فردريك، براي پاسخگويي به دعاوي كارلشتات به اورلامونده رفت، ولي ساكنان اورلامونده وي را سنگسار كردند و از شهر خويش راندند. وقتي شورش دهقانان سرکوب شد، كارلشتات از بيم آنكه مبادا به جرم تحريك تحت تعقيب قرار گيرد، به لوتر پناه آور و پذيرفته شد. اين راديكال خسته، بعد از مدت‌ها سرگرداني، در دانشگاه بال به استادي استخدام شد و سرانجام، به سال ۱۵۴۱، در همين شهر بآرامي، در يك فضاي دانشگاهي، چشم از جهان فرو بست.

VII- مباني ايمان

لوتر به عنوان يك كشي و يك استاد روش ناهمگون خود را در كليسا و دانشگاه ادامه داد. فردريك سالي ۲۰۰ گيلدر (۵,۰۰۰ دلار) مستمري براي او مقرر کرده بود، و دانشجوياني كه بر پاي درس وي مينشستند نيز هر يك به فراخور توانايي خويش مبلغ ناچيزي به او ميپرداختند. لوتر با راهب ديگري كه او نيز چون خود وي جامه غير مذهبي به تن داشت، در صومعه راهبان آوگوستينوسي مزيست و دانشجويي به خدمت وي اشتغال داشت.

خود وي از اشتغالات سنگينش در اين سالها چنين ياد ميكند: ((رختخواب من، كه عرق آلوده بود، در سراسر مينهادم كه به ياد زندگي آشفتهام نبودم.)) كار سنگين اشتهاي وي را افزونتر کرده بود، چنانكه مينويسد: ((چون كوليها ميخورم و مانند آلمانيها مياشام. خدای را سپاس باد، آمين.)) با تهور به زبان ساده و با حرارت سخن ميگفت كه سخنان وي شنوندگان را مجذوب ميكردند. تفريحي جز بازي شطرنج و نواختن فلوت نداشت؛ ليكن خوشترين ساعات زندگي وي هنگامي بود كه هواخواهان پاپ را به باد حمله و دشنام ميگرفت. لوتر بيگمان سرسختترين و شكستناپذيرترين مرد مبارز تاريخ است. نوشته‌هاي او تقريباً همگي ستيزه‌جويانه، عتابآمیز، و در همان حال آميخته به مزاح است. لوتر اجازه داده بود كه مخالفانش آثار خويش را براي استفاده چند تن اديب، به زبان برتر لاتيني، منتشر سازند. خود وي نيز، هرگاه كه روي سخنش با جهان مسيحيت بود، عقايد خويش را به زبان لاتيني مينوشت، ولي بيشتر نامه‌هاي انتقادي او به زبان آلماني نوشته شده بودند و يا فورا از لاتيني به زبان آلماني برگردانيده ميشدند، زيرا انقلابي كه وي رهبري ميكرد انقلاب ملي بود. در ميان نويسندگان آلمان كسي را نميشناسم كه آثارش از نظر استحکام و روشني سبك نگارش، بيبروايي و تندي سخن، تشبيهات و استعارات دلپسند، و كلمات عاميانه مردم آلمان با نوشته‌هاي لوتر برابري كنند.

لوتر از فن چاپ، كه تازه پا به عرصه هستي نهاده بود، به نحو موثري استفاده كرد و، در واقع، نخستين كسي بود كه ماشين چاپ را وسيله جنگ و اشاعه فكر قرار داد. در آن روزگار كه هنوز روزنامه و مجله‌اي وجود نداشت، كتاب، رساله، و نامه‌هاي خصوصي يگانه وسيله نشر افكار به شمار ميرفتند. از برکت عصيان لوتر، شماره كتابهاي چاپي آلمان از ۱۵۰ جلد در سال ۱۵۱۸ به ۹۹۰ جلد در سال ۱۵۲۴ رسيد. چهار پنجم اين كتابها به پشتيباني از جنبش اصلاح ديني لوتر نوشته شده بودند. در روزگاري كه كتابهاي اصلي آيينان بسختي به فروش ميرفت، كتابهاي لوتر در زمره كثيرالانتشارترين مطبوعات آلمان جاي داشت. اين كتابها، علاوه بر كتابفروشيها، به دست كتابفروشان دور هگرد و دانشجويان به مردم عرضه ميشدند، تنها در يك نمايشگاه در شهر فرانكفورت ۱۴۰۰ نسخه از كتابهاي لوتر به فروش رفتند. حتي در پاریس سال ۱۵۲۰ كتابهاي لوتر از هر كتاب ديگري بيشتر خريدار داشتند. از سال ۱۵۱۹، كتابهاي لوتر به كشورهاي فرانسه، ايتاليا، اسپانيا، هلند و انگلستان صدر ميشدند. در سال ۱۵۲۱، اراسموس نوشت: ((كتابهاي لوتر در همه جا و به هر زباني به چشم ميخورند. شور و هيجاني كه لوتر در ميان مردم برپا ساخته باورنكردي است.)) اهتمام مصلحان ديني به نشر كتاب، كانون مطبوعات را از جنوب به شمال اروپا منتقل كرد. اختراع فن چاپ جنبش اصلاح ديني را پديد آورد؛ گوتنبرگ زمينه را براي پيدايش لوتر فراهم ساخت.

برجسته‌ترین اثر لوتر ترجمه آلمانی کتاب مقدس است. کتاب مقدس قبل از آن هجده بار به زبان آلمانی ترجمه آلمانی برگردانیده شده بودند، مغلو و از نظر انشا و عبارت پردازی ناپسند بودند. ترجمه کتاب مقدس از متن اصلی کار دشواری بود. در آن زمان هنوز واژه‌نامه عبری و یونانی به زبان آلمانی موجود نبود؛ هر صفحه کتاب مقدس شامل صدها نکته مبهم بود که درک و تعبیر آنها کار مترجمان را دشوار میکرد؛ و از اینها گذشته، زبان آلمانی هنوز خام و نارس بود. لوتر برای ترجمه کتاب عهد جدید از متن یونانی کتاب، که به انضمام ترجمه لاتینی آن در سال ۱۵۱۶ به دست اراسموس تنقیح شده بود، استفاده کرد. ترجمه این بخش کتاب مقدس در سال ۱۵۲۱ به پایان رسید و سال بعد انتشار یافت. لوتر پس از دوازده سال تلاش فرساینده، به یاری ملانشتون و چند تن از دانشمندان یهودی، کتاب عهد قدیم را نیز به آلمانی برگردانید. این ترجمه‌ها، با همه نقایص خود، اهمیتی تاریخی دارند؛ زیرا ادبیات آلمان را رونق بخشیدند و زبان ساکس علیا را زبان ادبی آلمان ساختند. با این وصف، ترجمه‌های لوتر، از آنجا که عمداً به زبان توده مردم نوشته می‌شدند، فاقد ارزش ادبی بودند. خود وی این شیوه نگارش را بدین گونه توجیه کرده است: ((سزاوار نیست ما زبان آلمانی را چون چهارپایان از نامه‌های لاتینی بیاموزیم. این زبان را باید از مادران در خانه‌هایشان، از کودکان در کوچه‌ها، و از مردم معمولی در بازارها آموخت ... و هنگام ترجمه از آنان یاری جست؛ تنها در این صورت است که مردم ما را در خواهند یافت و خواهند دانست که به زبان آلمانی با آنان سخن می‌گوییم.)) از این روی، ترجمه لوتر همان اثر را در آلمان بخشید که ترجمه کتاب مقدس، صد سال بعد، در زمان پادشاهی جیمز در انگلستان بر جای نهاد. ترجمه‌های لوتر زبان آلمانی را زنده کردند و هنوز از برجسته‌ترین آثار منشور ادبیات آلمان به شمار می‌روند. از زمان حیات لوتر، صد هزار نسخه از ترجمه کتاب مقدس وی در ویتنبرگ، و مقداری نیز به صورت غیر مجاز در نقاط دیگر به چاپ رسیدند. این کتاب، با آنکه در براندنبورگ، باواریا، و اتریش تحریم شده بود، بیش از هر کتابی در آلمان انتشار یافت. ترجمه کتاب مقدس زبانها و ادبیات بومی را دوشادوش جنبشهای ملی زنده و جایگزین زبان لاتینی ساخت و اضمحلال کلیسای جهانی را در سرزمینهایی که هنوز زبان لاتینی در آنها رواج نیافته بود تسریع کرد.

لوتر پس از آنکه سالها از عمر خویش را به بررسی و ترجمه کتاب مقدس سپرد، به پیروی از نظریه قرون وسطایی اصالت الهی کتاب مقدس، این کتاب را مبنای ایمان و اعتقاد خود قرار داد. گرچه وی به پاره‌ای از سنتهای دینی که در کتاب مقدس نیامده‌اند، مانند تعمید کودکان و برگزاری مراسم سبت در روز یکشنبه، ایرادی نداشت، به کلیسا اجازه نمیداد عقاید و فرایضی چون اعتقاد به برزخ، بخشایش گناهان با خرید آمرزشنامه، و پرستش مریم عذرا و قدیسین را، که مجوزی در کتاب مقدس ندارد، به مسیحیت ملحق کند. انتشار رساله لورنتسو والا، که در آن ادعا شده بود سند معروف به ((عطیه قسطنطین)) کهنه‌ترین فریب تاریخ است، ایمان لوتر خود در سال ۱۵۳۷ این رساله را به آلمانی برگردانید. بسیاری از مسیحیان حدیث را ساخته بشر و فاقد اعتبار میدانستند ولی تقریباً همه ساکنان اروپا کتاب مقدس را وحی منزل تلقی میکردند.

لوتر عقل را نیز در برابر ایمان و وحی پروردگار سست و ناتوان میدان داشت. چنانکه مینویسد: ((ما انسانهای در مانده ... گستاخانه برآنیم که عظمت شگفتیهای غیر قابل ادراک خدا را در یابیم ... ما، چون موشهای کور با دیدگان نابینا به پرتو شکوه آفریدگار مینگریم.)) لوتر سپس اضافه میکند که انسان نمیتواند هم کتاب مقدس و هم عقل را بپذیرد، زیرا این دو را باهم سازگاری نیست.

تمام موارد ایمان مسیحی که خداوند بر ما مکشوف ساخته است، در ترازوی عقل، ممتنع، بیمعنی و نادرستند.

چه امری (از نظر عقل ناقص و فریبکار ما) بیمعنیتر و ممتنعتر از این که مسیح هنگام آخرین شام گوشت و خون خویش را، برای خوردن و آشامیدن، به ما بدهد ... یا مردگان در واپسین روز از گور برخیزند یا اینکه مسیح، فرزند خدا، در رحم مریم عذرا جای گیرد، از او تولد یابد، به سن مردی برسد، و سرانجام با درد و رنج بر صلیب جان سپارد ... عقل بزرگترین دشمن ایمان است ... و معروفترین روسپی شیطان ...

روسیبی که زخمهای جرب و خوره سرآپای وی را پوشانیده‌اند. او را با همه فرزانش به زیر پابینکنید لگدمال کنید... و بر چهره‌اش فضله بپاشید... و در حوضچه تعمید غرقش کنید.

لوتر فیلسوفان مدرسی را، که آنهمه سرسپرده عقل بودند و میکوشیدند اصول دین مسیح را با عقل به ثبوت رسانند و مسیحیت را با فلسفه ارسطو ((ملعون، خودبین و مشرك حيلهگر)) سازش دهند، سرزنش و تقبیح میکرد.

با این وصف، خود لوتر در دو مورد از عقل پیروی کرد: یکی آنکه، به جای تشریفات مذهبی، موعظه را مرکز تعلیمات دینی قرار داد؛ و دیگر آنکه، در نخستین روز قیامش، اعلام داشت که هر مومنی حق دارد اسفار کتاب مقدس را شخصا و بدون وساطت کلیسا تعبیر کند. لوتر مطابقت مضمون اسفار کتاب مقدس با تعالیم مسیح را معیار اصالت و اعتبار آنها می‌شناخت و می‌گفت: ((هر يك از اسفار کتاب مقدس که مضمون آن با تعالیم مسیح ناسازگار است، گرچه به دست پطرس حواری یا بولس حواری نوشته شده باشد، از خدانیست... هر آنچه با تعالیم مسیح سازگاری دارد، ولو از یهودا، پلاطس، یا هرودس بر جای مانده باشد، وحی خداست.)) از همین روی، وی برای رساله یعقوب که مضمون آن با عقیده بولس حواری، درباره برانست از گناه به یاری ایمان، مغایرت داشت ارزشی قایل نبود و آن را ((رساله پوشالی)) میخواند. رساله به عبرانیان نیز، از آن جهت که توبه را پس از تعمید معتبر نمیشمارد (و موبد عقیده اناباتیستهاست) نزد لوتر اعتباری نداشت. لوتر مکاشفه یوحنا کتابی نامفهوم، متضمن وعد و وعیدهای بی سروت، و از نظر رسالت بیارزش می‌شمرد. می‌گفت: ((سومین کتاب اسداس را به رود الب خواهیم افکند.)) منتقدان متاخر این کتاب بیشتر نظریات لوتر را درباره کتاب مقدس، علیرغم منطبق از هم گسیخته‌اش، صایب و بجا تلقی کرده‌اند. لوتر گفته است: ((هیچ يك از تعالیم پیامبران در آن زمان به صورت نوشته درنیامده‌اند؛ شاگردان و پیروانشان سخنان آنان را گرد آورده‌اند... کتاب امثال سلیمان اثر سلیمان نیست.)) مخالفان کاتولیک لوتر نظریات وی را درباره کتاب مقدس غرض آلود و یکطرفه می‌پنداشتند و پیشگویی میکردند که انتقادات وی موجب خواهد شد که منتقدان دیگر نیز اصالت سایر اسفار کتاب مقدس را انکار کنند، و در نتیجه از کتاب مقدس اثری که مبنای ایمان باشد بر جای نخواهد ماند.

لوتر، جز در مواردی که اشاره شد، کتاب مقدس را، به طور مطلق و لفظ به لفظ، اصیل و وحی الاهی میدانست.

می‌گفت: اگر داستان یونس و ماهی در کتاب مقدس نبود، بدان چون افسانه پوزخند می‌زد. درباره داستانهای باغ عدن و مار، و یوشع و خورشید نیز عقیده مشابهی داشت. با اینهمه، معتقد بود که چون کتاب مقدس وحی آسمانی است، این داستانها را همراه دیگر روایات آن باید قطعی و واقعی شمرد. تعبیر استعاری اراسموس و دیگران از داستانهای کتاب مقدس، به منظور تطبیق آنها با موازین عقلی، به نظر لوتر نوعی خدانشناسی محسوب میشد. خود وی چون به جای فلسفه در پناه ایمان به مسیح (آن گونه که در انجیل تجلی کرده است) به آرامش روحی دست یافته بود، به کتاب مقدس چون آخرین پناهگاه خویش مینگریست. در مقابل اومانیه‌ها، که به آثار کلاسیک روزگار بتپرستی دل بسته بودند، لوتر کتاب مقدس را نه ساخته اندیشه انسان، بلکه موهبت الاهی برای دلداري بشر می‌شمرد و می‌گفت: ((این کتاب، بمراتب بیش از آنکه از عقل انسان ساخته است، به ما میآموزد که چگونه ایمان و امید و نیکخواهی را ببینیم و احساس کنیم و به آنها تمسك بجویم؛ و هنگامی که شیطان ما را در سر پنجه خویش میفشارد، کتاب مقدس به ما میآموزد که چگونه این فضیلتها تاریکی و ظلمت را میزدایند؛ و چگونه پس از زندگی پست و ناچیز ما در این جهان، زندگی دیگری هست که جاودانه است.)) چون از او پرسیدند که به چه دلیل کتاب مقدس وحی خداست، بسادگی پاسخ داد: ((تعلیمات آن؛ زیرا جز مردانی که از خدا الهام گرفته باشند کسی نمیتواند چنین ایمان ژرف و تسلي بخشی را بنیان نهد.))

VIII- الاهیات لوتر گرچه لوتر

الاهیات خویش را بر مفاهیم لفظی کتاب مقدس بنیان نهاده بود، ادراکات ملی گرایی لوتر از وی فردی متجدد ساخته بود؛ ولی الاهیات او به عصر ایمان تعلق داشت. قیام وی بیشتر بر ضد سازمان و آیینهای کلیسا بود تا علیه اعتقادات کاتولیکها. بیشتر این اعتقادات هم تا پایان عمر با لوتر باقی ماندند. او حتی در عصیان خود نیز بیشتر از هوس و ویکلیف پیروی کرد تا از مشی تازهای، لوتر نیز مانند آنان کتاب مقدس را تنها راهنمای ایمان میدانست و نقش پاپها، و شوراها، و سلسله مراتب کلیسایی را نفی میکرد؛ مانند آنان پاپ را ضد مسیح میخواند؛ و مانند آنان از حمایت دولت محلی برخوردار بود. رشتهای که ویکلیف را به هوس و لوتر میپیوند نمودار تحول دینی اروپا از قرن چهاردهم تا شانزدهم است. این رشته از نظر الاهیات به اندیشههای آوگوستینوس میرسد که به تقدیر ازلی و رحمت الاهی اعتقاد داشت؛ اندیشههای خود آوگوستینوس نیز مبتنی بودند بر رسالههای بولس حواری که هرگز شخصا مسیح را ندیده و نشناخته بود. با نشئت و گسترش نهضت پروتستان، بیشتر موارد تمدن روزگار قبل از مسیح مسیحیت را ترک گفت؛ جنبههای یهودی مسیحیت بر جنبههای یونانی آن چیره شدند؛ پیامبران یهودی بر ارسطوی فیلسوفان مدرسی و افلاطون اومانیستها غالب آمدند؛ بولس سرنوشت عیسی را به کفار گناهان حضرت آدم مبدل کرد که این کاری است که بیشتر در خط پیامبران است تا حواریون؛ کتاب عهد قدیم کتاب عهد جدید را تحتالشعاع قرار داد؛ و سایه یهوه سیمای مسیح را در تاریکی فرو برد.

لوتر خدا را آنچنان میشناخت که پیامبران یهود تصویر کرده بودند. گرچه وی با آب و تاب از فیض و رحمت الاهی سخن میگفت، از نظر او آفریدگار همان خدای انتقامجوی یهود بود، و مسیح نیز داور نهایی. او درباره درستی و اصالت داستانهای عهد قدیم شبهههایی به خود راه نمیداد و میپنداشت که آفریدگار تقریباً همه جهانیان را گرفتار طوفان ساخته، سدوم را به آتش کشیده، و با یک دم خشمگین و یک حرکت انگشت سرزمینها و ملتها و امپراطوریهها را نابود کرده است. وی همچنین عقیده داشت که ((خداوند تنها معدودی از مردم را برای رستگاری برگزیده و بیشتر آنان را به لعنت ابدی گرفتار کرده است.)) با اشاعه این اندیشهها افسانه وساطت مریم عذرا برای کاهش مجازات انسان از بادهای رفت و جایی خود را به این هراس سپرد که همه گنهکاران در واپسین داور کیفر خواهند دید. همراه آن، این افسانه نیز بر سر زبانها افتاد که خداوند جانوران درنده، حشرات موزی، و زنان تبهکار را مامور مجازات گنهکاران کرده است. گاهی نیز لوتر این اندیشه را در سر میپروراند که ما از خدا، جز اینکه وی را عقل کل بدانیم، آگاهی چندانی نداریم. روزی به عالم الاهی جوان و مصدعی که از او پرسیده بود خداوند قبل از آفرینش کاینات چه میکرد پاسخ داد ((سرگرم بنای دوزخ برای کسان گستاخ، خایف و فضولی چون تو بود.)) لوتر بیچون و چرا به بهشت و دوزخ عقیده داشت و در انتظار بود که عمر جهان بزودی به سر آید. برای بودند، بهشت را جایی خوشی توصیف میکرد که مسکن موجودات دلانگیز بسیار، از جمله سگان ناز پرورده ((با موی زرین تابان چون سنگهای بهادر))، است. او نیز، مانند توماس آکویناس، ارواح نیکوکار را باور داشت و آنان را موجوداتی بیجسم میپنداشت. لوتر گاهی انسان را حد فاصل فرشتگان خوب و بد میپنداشت و سرنوشت نهایی انسان را به اعمال و ستمگیری انسان در این میان نسبت میداد؛ این عقیده ظاهراً از آیین زردشت به الاهیات لوتر راه یافته بود. لوتر، چون مردم قرون وسطی، جهان را جولانگاه دیوان و اجنه و شیاطین میشمرد، معتقد بود که اینان، با گرفتار ساختن بشر در دام وسوسه و گناه و نگوینختی، وی را به دوزخ سوق میدهند.)) شیاطین بسیار در میشهها، درون آنها، در بیابانها و در جادههای تاریک برای آزریدن مردم کمین کردهاند... گروهی از آنان نیز در میان ابرهای انبوه سیاه جایی دارند.)) پارهای از این عقاید را ممکن است به تدبیر آگاهانه لوتر برای ترسانیدن مردم از موجودات سماوی تعبیر کرد، ولی صراحت سخن وی درباره شیاطین شبهههایی باقی نمیگذارد که وی شیطان را موجودی واقعی تلقی میکرد؛ چنانکه میگفت: ((شیطان را خوب میشناسم،)) و حتی گفتگوهای شیاطین را نقل میکرد. گاهی برای خوشایند شیطان نی مینواخت، و زمانی، برای ترساندن شیطان نگوینخت، وی را به باد دشنام میگرفت. اندیشههای موهوم درباره شیطان چنان در ذهن وی جایگزین شده بودند که هر گاه صدای انقباض دیوارهای اطافش در شبهای سرد وی را از خواب بیدار میکرد، با نسبت دادن این صداها به شیطان دوباره به خواب آرام فرو میرفت. او عوارض ناگوار و هراس انگیزی چون تگرگ، تندر، جنگ، و طاعون را به شیطان، و حوادث مطلوب را به خدا منتسب میکرد. لوتر از آنچه ما امروز قوانین طبیعی مینامیم آگاه نبود و همه افسانههای کهن توتونی را درباره صداها و آزار دهنده ارواح معتبر میشمرد. به عقیده او عقیده داشت که شیطان

بیشتر به صورت افعی و میمون ظاهر میشود. این پندار کهن را که دیوان میتوانند با زنان همبستر شوند و آنان را باردار سازند قبول داشت. توصیه میکرد کودکانی را که در نتیجه آمیزش دیوان با زنان به دنیا میآیند در آب خفه کنند. لوتر به سحر و جادو نیز اعتقاد داشت و سوزاندن جادوگران را وظیفه مسیحیان میدانست.

بسیاری از معاصران کاتولیک و پروتستان لوتر نیز چون او گرفتار این پندارها بودند. اعتقاد به وجود شیاطین، و پراکندگی آنان در همه جا، در قرن شانزدهم بیش از هر زمانی در اروپا شیوع داشت، و همین اشتغال فکری درباره شیطان اثر نامطلوبی در الیهات پروتستان بر جای نهاد.

اعتقاد لوتر به اینکه انسان ذاتا شریر و مستعد ارتکاب گناه است، بیش از هر عاملی، فلسفه وی را تاریک و مبهم ساخت. وی معتقد بود که انسان، در نتیجه مشابهت خود را به پروردگار از دست داده و سرسپرده غرایز و تمایلات خوشتن شده است. ((کسی بالفطره مسیحی و دیندار نیست.... جهان و توده‌های مردم آن مسیحی نیستند و هیچ گاه نیز مسیحی نخواهند بود...))

شریران همیشه بیش از پاکدلان و خداپرستانند.)) حتی کارهای ناپسند متقیان بر کارهای پسندیده آنان غلبه دارند. زیرا انسان سرسپرده غرایز و تمایلات طبیعی خوشتن است همان گونه که بولس حواری گفت، ((هیچ انسان در ستکاری نمیتوان یافت، حتی یک تن.)) لوتر عقیده داشت که ((ما همگی فرزندان خشم و غضبیم... و اعمال و مقاصد و نیت ما، هر چند هم که پاک و مطلوب باشند، در برابر گناهانمان ناچیزند.)) علی رغم تمام کارهای نیک، همه ما مستحق عقوبتیم. منظور لوتر از ((کارهای نیک)) به جای آوردن آن فرایضی بود که کلیسای کاتولیک از پیروانش انتظار داشت: روز هگرفتن، زیارت، گزاردن نماز برای قدیسین، اجرای مراسم قداس برای مردگان، خرید آمرزشنامه، عزاداری و دادن اعانه به کلیسا با وجود این، او همه کارهای انسان را، صرف نظر از نوع و ماهیت آنها، در نظر داشت. گرچه لوتر مقام نیکخواهی و محبت را در بهبود وضع اجتماع از نظر دور نمیداشت، معتقد بود که، حتی به یاری چنین فضایی، انسان از رحمت و برکت ابدی آفریدگار برخوردار نخواهد شد. ((انجیل اشتغال به کارهای نیک را برای رستگاری انسان کافی نمیشمارد: و بصراحت میگویم کسی که منکر این مدعاست دروغ پرداز است.)) هر مقدار کار نیک که به دست بهترین افراد صورت گیرد نمیتواند گناهان آنان را، که در حکم هتک حرمت خدای لایتنهای است، جبران کند. تنها جانبازی نجاتبخش مسیح رنجه و مرگ پسر خدا میتواند کفاره گناهان انسان شود: و تنها ایمان به این کفاره است که ما را از دوزخ رهایی میبخشد: همان گونه که بولس حواری به رومیان گفت: ((زیرا اگر به زبان خود عیسی خداوند را اعتراف کنی و در دل خود ایمان آوری که خدا او را از مردگان برخیزانید، نجات خواهی یافت.)) تنها همین ایمان است که انسان را از عقوبت گناهانش معاف میسازد و راه رستگاری را به روی وی میگشاید.

خود مسیح گفته است: ((هر که ایمان آورده تعمید یابد، نجات یابد، و اما هر که ایمان نیاورد، بر او حکم خواهد شد.)) از همین روی، لوتر مصر را از مسیحیان خواستار بود که، به جای اتکا به اعمال خویش، به تقویت ایمانشان همت گمارند. مطالبی که وی در این باره نوشت بسیاری از عالمان الهی را برآشفتنده، ولی گناهکاران را دلدار دادند:

عیسی مسیح سرفروده آورده است تا گناهکاران بار گناهان خویش را بر پشت وی نهند و بدین سان از مرگ رهایی یابند... برای متقیان چه دلداریی بالاتر از این که به این ترتیب گناهان من و شما و همه جهانیان را بر دوش وی نهند تا او بار گناهان همه ما را بر خود هموار سازد!... وقتی ببینید که وی خواهید رست. مسیحیت جز آن نیست که شما در همان زمان که دستتان به گناه آلوده است احساس کنید که از گناه مبرا گشته‌اید و بار گناهانتان بر دوش مسیح نهاده شده است همین بس که بدانیم بره خدا گناهان جهان را بر دوش کشیده است. گناه، گرچه روزی هزار بار مرتکب زنا یا جنایت شویم، ما را از او دور نخواهد ساخت. آیا مژده‌های خوشتر از این هست که وقتی کسی در منجلا ب گناه غوطه‌ور است ((انجیل)) به یاری

وي شتاب و گوید: ایمان و اعتقاد داشته باش؛ آنگاه گناهانت آمرزیده خواهند شد چون انسان به او توکل کند، گناهانش بخشوده میشوند و دیگر مشکلی نمیماند که انسان برای گشودن آن تلاش کند.

ممکن است لوثر این سخنان را برای دلداري کسانی نوشته باشد که از گناهان خویش هراسان و آشفته‌خاطر بودند. وي بیگمان روزهایی را به یاد داشت که در آنها گناهانش را نابخشودني میپنداشت. ولي در اثر این سخنان بسیاری از مسیحیان گناه را ناچیز میگرفتند و ((چون تتسل معتقد بودند که ((چون سکهای در صندوق به صدا درآید، گناه پا به فرار مینهد.)) لوثر در حقیقت ایمان را جایگزین اعتراف به گناه نزد کشیشان، آمرزش گناه توسط کلیسا، دادن اعانه به کلیسا، و خرید آمرزشنامه کرد. از آن جالبتر، توصیفی است که لوثر پر جوش و خروش از خود گناه کرده است. میگفت که هر گاه شیطان در وسوسه‌های خود سماجت ورزید، بهتر آن است که مرتکب یکی دو گناه بشویم.

با یاران خوشگذران خویش معاشرت کنید، بنوشید، بازی کنید، سخنان رکبیک بر زبان رانید و خوش باشید، انسان گاهی ناگزیر است، برای ابراز انزجار خویش از شیطان، دست به گناه بیالاید و به شیطان مجال ندهد که او را به خاطر کارهای ناچیز، مشوش و هراسان سازد. کسی که بیش از اندازه از گناه هراسان باشد گمراه است...

کاش میتوانستم گناهی بیابم که به یاری آن شیطان را گوشمالی دهم!

این حرفهای وسوسهانگیز و مضحک، که لوثر ضمنی و گذرا بر زبان میآورد، موجد تعبیرات نادرست و گمراه کننده میشدند؛ چنانکه گروهی از پیروان لوثر ارتکاب فحشا، زنا، و آدمکشی را ناچیز و اغماض پذیر پنداشتند.

یکی از استادان پیرو لوثر ناگزیر به واعظان لوثری گوشزد کرد که، درباره برانیت از گناه در پناه ایمان، کمتر سخت سخن گویند. منظور لوثر از ایمان صرفاً درک روشن‌فکرانه از يك قضیه نبود؛ غرض او داشتن اعتقاد درونی به يك عقیده عملی و حیاتی بود؛ و اطمینان داشت که فیض و رحمت الاهی که با مرگ نجاتبخش مسیح به انسان ارزانی شده است خلق و سیرت فرد مومن را آنچنان بهبود خواهد بخشید که لذت اتفاقی تن‌گزندی به او نمیرساند و ایمان بزودی گناهکار را به سلامت روحی باز میگرداند. لوثر صمیمانه از مسیحیان خواستار بود که به کارهای نیک دست زنند؛ و تنها با این عقیده، که به جای آوردن کار نیک برای رستگاری انسان کافی ((کار نیک انسان پاکدل و نیک سیرت نمیآفریند، ولي از انسان پاکدل جز کار نیک سر نمیزند.)) و چه عاملی خلق و نیت انسان را بهبود میبخشد ایمان به خدا و مسیح.

از چه راهی انسان به چنین ایمان نجاتبخشی دست مییابد نه با لیاقت و شایستگی خویش، بلکه به یاری موهبتی که آفریدگار به گروه برگزیده خود، بدون توجه به استحقاق آنان، ارزانی میدارد. همچنانکه بولس حواری، با اشاره به اینکه خداوند فرعون را برای اعمال ظلم و ستم برانگیخت، گفته است: ((بنابراین، هر که را میخواهد رحم میکند، و هر که را میخواهد سنگدل سازد)) بنا به تقدیر ازلی، برگزیدگان برای نیل به سعادت اخروی انتخاب شده‌اند و دیگران، بیهیچ رحمت، محکوم به عذاب ابدی جهنم هستند.

اعتقاد به لطف و شفقت خداوندی که فقط معدودی را رستگار و باقی را به لعنت ابدی گرفتار کرده است، اوج ایمان ما میباشد؛ ایمان به اینکه خداوند در لعن و عذاب ما محق است... به نظر میرسد که او از شکنجه انسانهای مفلوک لذت میبرد و بیشتر سزاوار نفرت است تا عشق اگر میتوانستم به یاری منطق درک کنم که چگونه خداوند رؤف و دادگر میتواند چنین خشمگین و بیانصاف باشد، دیگر نیازی به ایمان نمی‌ماند.

ملاحظه میکنیم که لوثر در مبارزه با کلیسای متمایل به شرک و الحاد روزگار رنسانس از قدیس آوگوستینوس نیز فراتر رفت و به تروتولیانوس، که گفته است ((باور دارم، زیرا باور نکردنی است)) تاسی جست. لوثر صرفاً از آن روی به تقدیر ازلی اعتقاد داشت که از نظر عقل باور نکردنی بودند؛ با این

وصف، مینداشت که عقل و منطق وی را پایبند این عقیده باور نکردنی ساخته است. این عالم الاهی، که روزی درباره ((آزادی مسیحیان)) آن گونه داد سخن میداد، این زمان (۱۵۲۵)، در رساله اسارت اراده، استدلال میکرد که اگر خدا در همه جا حاضر و از همه امور آگاه است، باید منشا همه اعمال، از جمله اعمال انسان، باشد؛ و اگر از هر پیشامدی قبل از وقوع اطلاع دارد، بنابر این هر اتفاقی باید آنچنان که وی پیش بینی و مقدر کرده است روی دهد. لوتر، مانند اسپینوزا، چنین نتیجه میگرفت که انسان، مانند ((قطعه چوب، پاره سنگ، کلوخ یا ستون نمک، از خود ارادهای ندارد.)) شگفتآورتر آنکه همین پیش بینی الاهی نه تنها از فرشتگان بلکه از خود خدا نیز آزادی را سلب میکرد، زیرا او نیز باید آنچنان عمل کند که قبلاً پیش بینی و مقدر کرده است. پیش بینی او تقدیر اوست. یکی از افراطیون از عقاید لوتر نتیجه گرفت که انسان حق دارد به میل خویش به هر کاری دست زند: جوانی بردارش را سر برید و گناه آن را به دوش خدایی انداخت که وی را آلت بیارادهای در دست خویش ساخته است؛ و منطقاً همسرش را به ضرب لگد از پای درآورد و بانگ برداشت که ((خواست پدر تحقق یافته است.)) بیشتر این نظریات را، که الاهیات قرون وسطی نیز متضمن آنها بود لوتر با ثبات و پایداری انکارناپذیری از پیداست که لوتر حاضر بود در صورت طرد نظریات کلیسای روزگار رنسانس، از الاهیات قرون وسطی پیروی کند؛ برای او پذیرفتن این نظریه که خداوند از ازل سرنوشت مردم را مشخص و مقدر ساخته است آسانتر از آن بود که اقتدار و مرجعیت پاپهای ننگین و مالیات گیرنده را گردن نهد. لوتر کلیسا را به، جایی سازمانی تابع و پیرو نخست کشیشان، جامعهای از مومنان به خدا و آلام مسیح میشمرد. با وجود این، هنگامی که عبارات زیر از خامه وی تراوش میکردند، با پاپها همدستان گشت: ((همه کسانی که درصددند از راههایی جز طریق عیسی مسیح (مانند یهودیان، ترکان، پاپ پرستان، قدیسین کاذب، بدعتگذاران، و غیره) به خدا تقرب جویند، در تاریکی هولناکی رهسپارند، و از همین روی سرانجام باید بمیرند و در زیر بار گناهانشان مدفون شوند.)) این عبارات صدای پاپ بونیفاکیوس هشتم و شورای رم (۱۳۰۲) را اینک در ویتنبرگ طنین افکن ساخته بود: ((در خارج از کلیسا رستگاری نیست.)) انقلابیترین جنبه الاهیات لوتر عزل روحانیان از مقامات شامخی بود که در کلیسا به دست آورده بودند. او کشیشان را نه مجریان لازم و اجتنابناپذیر آیینهای مقدس میدانست و نه مقامات ممتازی که بین انسان و خدا وساطت کنند، بلکه آنان را خدمتگزارانی میشمرد که توسط هر جماعتی برگزیده میشوند تا خواستههای روحی آن جماعت را برآورده کنند. لوتر همچنین عقیده داشت که روحانیان، با زناشویی و آوردن فرزندان، هاله تقدس را، که اینچنین به جامعه روحانیت قدرت بخشیده است، فروزانتر خواهند کرد. لوتر عقیده داشت که روحانیان در میان مسیحیان که همگی برابرند ((حق تقدم خواهند داشت.))، ولی هر فرد مسیحی محق و قادر است که، به هنگام لزوم، وظایف روحانیان انجام دهد و حتی توبهکاران را از عواقب گناه معاف سازد. راهبان باید از عزلت و کنارگیری خودخواهانه و تن پرورانه دست بردارند و، چون دیگر مردم، زناشویی و به زور بازو زندگی کنند. مردی که دست به کار شخم زدن است، و زنی که در آشپزخانه فعالیت میکند، بیش از راهبی که با تکرار اوراد و ادعیه نابخردانه و تحمیق کننده وقت میگذرانند خدا را خدمت میکند. انسان باید در ادعیه رو به خدا آورد، نه به قدیسین نیمه افسانهای. لوتر عقیده داشت که ستایش قدیسین ارتباط دوستانه و تسلی بخش انسان زنده با مرده مقدس نیست، بلکه در حقیقت نوعی بازگشت به بت پرستی و شرک ابتدایی به شمار میرود.

لوتر همچنین آیینهای مقدس را، که تا آن روز وسیلهای در دست کشیشان برای اعطای فیض و رحمت الاهی به مومنان محسوب میشد، کم ارج گرفت. در نزد او آیینهای مقدس قدرت معجزه آسایی نداشتند و تاثیر آنها بستگی داشت به ایمان کسانی که در این آیینها شرکت میجویند. انتصاب مقامات کلیسایی، تقدس زناشویی، تایید، و تدهین نهایی، به عقیده لوتر، در شمار آیینهایی بودند که برای آنها مبنا و مجوزی در کتاب مقدس وجود نداشت، و دین تازه میبایست این آیینها را ترک کند. آیین تعمید، از آن روی که یحیای تعمید دهنده آن را به میبایست پایدار بماند. لوتر درباره اعتراف به گناهان عقیده داشت که با آنکه برای آن مبنایی در کتاب مقدس نمیتوان یافت، میتواند به قوت و اعتبار خویش پایدار بماند. لوتر آیین قربانی مقدس را از دیگر آیینهای مقدس معتبرتر میشمرد؛ ولی این پندار را که کشیش با سخنان افسونگر خویش نان را در این مراسم به جسم حقیقی مسیح مبدل میسازد بیپایه و کفر آمیز میخواند. با این وصف عقیده داشت که مسیح در آیین قربانی مقدس حضور مییابد و نان و شراب را با ذات خویش همگوار میسازد. وی به جایی سحر و افسون کشیشان، آیین قربانی مقدس را، معجزه مداوم خدا میشمرد.

نظریات لوتر، درباره آیینهای مقدس، لزوم تغییر شکل و تبدیل مراسم قداس به عشای ربانی و اعتقاد او به اینکه آمرزش نه با انجام دادن کارهای نیک بلکه در سایه ایمان میسر است، قدرت روحانیان را در شمال آلمان متزلزل کردند. مخالفت او با دادگاههای مذهبی و قوانین مدون کلیسایی اضمحلال قدرت کشیشان را تسریع کرد. در اروپای پیرو لوتر، دادگاههای مذهبی جای خویش را به دادگاههای مدنی سپردند و قدرت از کلیسا به دولت منتقل شد. دولت انتصاب مقامات کلیسایی و اداره مدارس کلیسایی و موسسات خیریه صومعهها را به دست گرفت و اموال کلیسا را مصادره کرد. گرچه به صورت ظاهر دولت و کلیسا از هم منفک شدند. اما کلیسا عملاً تابع و فرمانبردار دولت گشت. جنبش لوتری، که بر آن بود تا همه شئون زندگی انسان را تابع موازین دینی سازد، بیآنکه خود بداند و بخواهد، به تفوق قوانین زمینی بر زندگی انسان که مبنای زندگی امروزی است، یاری کرد.

IX-انقلابیون

چون گروهی از اسقفان خواهان خاموش کردن لوتر و پیروانش شدند، او خطابه‌های صادر کرد که تقریباً به مثابه اعلام انقلاب بود. در رساله‌های که لوتر به نام علیه نظام روحانی کاذب پاپ و اسقفان منتشر ساخت (ژوئیه ۱۵۲۲) نخست کشیشان را ((بزرگترین گرگان)) خواند، و از همه آلمانیهای پاکدل خواست که آنان را بزور از مقامات خویش براندازند.

سزاوارتر است که همه اسقفان کشته شوند و همه سازمانها و صومعهها زیر و رو گردند، تا اینکه روح يك تن تباه شود؛ این بتپرستی و یاوه گویی اسقفان همه را به گمراهی میکشاند. چه لزومی دارد آنان که با دسترنج و عرق جبین دیگران زندگی را با هوا و هوس به سر میبرند زنده بمانند... هرگاه آنان به ندای خدا گوش میدادند و به تهذیب خویش همت میگماشتند، خدا نیز با آنها میبود... ولی هرگاه از فرمان خدا سرپیچند، و به تکفیر و سوزاندن و کشتن مردم و اعمال زشت دارند که مردم با قیام همگانی آنان را از روی زمین براندازند چنین پیشامدی ما را خشنود خواهد کرد. همه کسانی که با ایثار جان و مال، و با به مخاطره انداختن حیثیت خویش، اسقفان را نابود کنند. فرزندان گرامی خدا و مسیحیان حقیقند.

لوتر اکنون، همچنانکه با کلیسا درافتاده بود، با دولت نیز دست و پنجه نرم میکرد. وی، که از تحریم و ترجمه کتاب عهد جدیدش، در قلمرو فرمانروایان متعصب، برآشفته بود در پاییز ۱۵۲۲ رساله‌های درباره قدرت فرمانروایان سیاسی و حدود فرمانبرداری از آنان انتشار داد. در رساله نامبرده لوتر بر عقیده بولس حواری در این باره که مسیحیان باید از قدرتهای سیاسی فرمان برند و این قدرتها ناشی از خواست خداست صحنه نهاده بود.

این نظریه با عقیده پیشین لوتر درباره آزادی مطلق مسیحیان وفق نمیداد. وی استدلال میکرد: که، گرچه مسیحیان نیازی به قانون ندارند و از زور و قانون به زیان یکدیگر استفاده نخواهند کرد، لازم است با تبعیت از قانون برای اکثریت غیر مسیحی مردم جهان سرمشق و نمونه شوند، زیرا بدون تبعیت از قانون، طبع سرکش و گنهکار بشر رشته نظم اجتماع را از هم خواهد گسیخت. با این حال، در آنجا که پای روح انسان به میان میآید قدرت دولت به سر میرسد. این فرمانروایانی که گمان میبرند حق دارند مطبوعات مورد نیاز مردم را تعیین و معتقدات آنان را مشخص سازند کیستند.

فراموش نباید کرد که فرمانروای فرزانه همواره در جهان نادر و کمیاب بوده، و از آن کمیابتر فرمانروای دیندار و پرهیزکار است. اینان معمولاً مردمی فرومایه و بزرگترین ابلهان بشرند. فرمانروایان و شاهزادگان، زندانبانان و دژخیمان خدایند، و آفریدگار آنان را مامور تنبیه شریران و حفظ نظم و آرامش ظاهری اجتماع کرده است. ... به ((مزمور صد و هفتم)) گوش فرا دارید که میگوید ((خداوند... ذلت را بر روسا میریزد)) من برای شما به خدا قسم میخورم که هرگاه، بر اثر کوتاهی و خطاکاریتان، این گفتار در حق شما تحقق یابد، گرچه چون ترکان بیباک و نیرومند باشید، تباه خواهید گشت و یاوه سراییهایتان

سرنوشت شما را تغییر نخواهند داد. بیشتر این گفتار تا کنون تحقق یافته است، زیرا... مردم اکنون به اندیشه فرو رفته‌اند و... انزجار از اعمال فرمانروایان، آنان را برای قیام همگانی متشکل و آماده ساخته است... مردم نه می‌توانند و نه می‌خواهند که بیش از این گستاخیه‌ها و ستمگری‌های شما را تحمل کنند. شاهزادگان گرامی و سروران عزیز، رفتار خردمندانه پیشه سازید. خداوند، پیش از این، از گناهان شما نخواهد گذشت. روزگاری که مردم را، چون جانوران، شکار و مهار میکردید سپری شده است.

یکی از وزیران باواریایی بیانیه لوتر را دعوت خائنانه مردم به انقلاب خواند. دوک گنورگ از فردریک برگزیننده خواست که از انتشار این بیانیه ننگین جلوگیری کند؛ ولی فردریک تا پایان غوغا خونسردی و متانت همیشگی خویش را از دست نداد. اگر فرمانروایان و شاهزادگان آلمان نام‌هایی را که لوتر به وئسل لینک نوشته بود (۱۹)

میگفتند ((ما بر ستمگریهای پاپ که شاهان و شاهزادگان را در سر پنجه خود میفشرد، فایق آمدیم؛ در این صورت آیا نمیتوانیم خود شاهزادگان را سرکوب کنیم)) یا اگر توصیف لوتر را از کلیسا میدیدند، چه واکنشی ابراز میداشتند ((من معتقدم تنها يك کلیسای مسیحی همگانی در جهان هست که همان جامعه قدیسین است... به عقیده من، در این جامعه یا جهان مسیحی همه چیز اشتراکی است، دارایی هر کسی از آن همگان است، و به خود او تنها تعلق ندارد.)) این سخنان لوتر را، که زاینده احساسات آنی و زودگذر او بودند، نباید جدی گرفت، زیرا او در سیاست و دینداری مردی محافظهکار، و حتی مرتجع، بود و میخواست روشها و معتقدات اوایل قرون وسطی را زنده کند. او خویش را نه نو آور بلکه زنده کننده سنتهای گذشته میشمرد. ابقای جامعه روستائی، که لوتر از کودکی بدان خود گرفته بود، با اندك اصلاحی به نفع انسانها، وی را قانع و خشنود میساخت. لوتر محکوم کردن رباخواری از طرف کلیسای قرون وسطی را تایید میکرد و ربح را اختراع شیطان میپنداشت. با بازرگانی خارجی مخالف بود، بازرگانی را ((مشغله پلید)) میخواند، و کسانی را که با خرید کالا به بهای ارزان و فروش آن به قیمت گزاف گذران میکردند سرزنش میکرد. انحصارگران را، که برای ازدیاد بهای کالاها همدست میشدند، ((به دزدی آشکار)) متهم میکرد و معتقد بود که، مقامات دولتی حق دارند دارایی آنان را مصادره کنند و خودشان را از کشور برانند.)) لوتر، که میپنداشت هنگام آن رسیده است که ((بر گردن خاندان فوگر افسار بزند.)) به سال ۱۵۲۴ در رساله درباره سوداگری و رباخواری با لحن تهدید آمیزی چنین نوشت:

شاهان و شاهزادگان موظفند بر این امر نظارت، و برای دفع آن مقررات شاقی وضع کنند. ولی من شنیده‌ام که خود آنان در این کار نفع میبرند، و بدین سان پیشگویی اشعیا به حقیقت پیوسته است: ((شما شاهان با دزدان همدست گشته‌اید. شاهان ما مردم را به جرم دزدیدن يك نیم گیلدر به دار میکشند، ولی با کسانی که همه جهان را غارت کرده‌اند سوداگری میکنند... دزدان بزرگ دزدان کوچک را به دار میکشند، و همان گونه که سناتور رومی کاتو گفته است دزدان کوچک در زندان به سر میبرند و دزدان با سیم و زر آزادانه در انتظار نمایان میشوند.)) خداوند سرانجام با اینان چه خواهد کرد خداوند با آنان همانگونه رفتار خواهد کرد که حزقیال گفته است: ((شاهزادگان و تجار دزدان همدستی هستند. خداوند آنان را چون سرب و برنج ذوب خواهد کرد، چنان که گویی شهری در آتشگدازان است؛ و دیگر نه شهزاده‌ای خواهد ماند و نه تماجر.)) آن روز میترسم که بسیار نزدیک باشد.

فصل هفدهم

انقلاب اجتماعی

۱۵۳۶-۱۵۲۲

I- اوجگیری شورش: ۱۵۲۲-۱۵۲۴

شهسواران گرسنه با بیتابی در انتظار روزی بودند که بر شاهزادگان، سران کلیسا، و صرافان بشورند. در سال ۱۵۲۲ شارل پنجم در اسپانیا به سر میبرد؛ کاهلی و بیگاری سربازان زیکنیگن را فرسوده کرده بود و تصرف اراضی غنی و حاصلخیز کلیسا ساده و آسان مینمود. اولریش فون هوتن مردم را به قیام فرا میخواند. لوتر از مردم آلمان درخواست کرده بود که زورگویان و ستمگران خویش را از زمین بردارند. در روز ۱۳ ماه اوت گروهی از شهسواران در لاندائو پیمان همکاری بستند. زیکنیگن تریر را محاصره

کرد و از مردم خواست که برای بر انداختن اسقف اعظم، حاکم شهر، با وی همدست شوند؛ ولی ساکنان شهر به درخواست او پاسخ ندادند.

اسقف اعظم سربازانی گردآورد و فرماندهی آنان را به دست گرفت و پنج حمله مهاجمان را در هم شکست.

زیکینگن از محاصره دست برداشت و به دژ خود در لاندشتول بازگشت. اسقف اعظم به یاری شاهزادگان مجاور به دژ زیکینگن، تاخت. زیکینگن در دفاع از قلعه، زخم مهلکی برداشت و در روز ۶ مه ۱۵۲۳ تسلیم شد و فردای آن روز درگذشت. شهبسواران لشکریان خویش را رها کردند، به شاهزادگان تسلیم شدند، و به باجی که دهقانان به فئودالها میپرداختند، و ممر اصلی معاش آنان بود، اکتفا کردند.

لوتر، که این سرانجام شوم را پیش بینی میکرد، خیلی زود پای خود را از شورش کنار کشید (۱۹ دسامبر ۱۵۲۲)؛ ولی از جهات دیگر ستاره اقبال وی همچنان اوج میگرفت. در سال ۱۵۲۲ مهندوک فردیناند به برادرش، امپراطور شارل، نوشت: ((اهداف لوتر چنان در سراسر امپراطوری ریشه دوانیده است که از هر هزار تن يك تن نیز از آن میرا نیست.)) راهبان و کشیشان دسته دسته به ((محراب زناشویی)) روی میآوردند. در نورنبرگ کلیساهای لورنتس و زبالدوس عبارت ((کلام خدا)) را، که اصطلاح اصلاح طلبان دایر بر لزوم استوار به شهری در میآمدند و منبرها را تصرف میکردند و منبرهای تازه بر پا میداشتند. اینان نه تنها پاپها و اسقفان را ((نوکران لو کيفر)) میخواندند، بلکه فرمانروایان سیاسی را به نام ((ستمگران بیعدالت)) نکوهش میکردند. با این وصف، بسیاری از فرمانروایان سیاسی آلمان، چون فیلیپ هسهای (فلیپ شکوهمند)، کازیمیر اهل براندنبورگ، اولریش اهل وورتمبرگ، ارنست اهل لونبورگ، و یوهان اهل ساکس از لوتر هواخواهی میکردند.

حتی ایزابل، خواهر امپراطور، نیز از پیروان لوتر بود.

مربی قدیم شارل، آدریان اوترشتی، اکنون به نام هادریانوس ششم بر مسند پاپی نشسته بود (۱۵۲۱). وی در نامه‌اش به دیت نورنبرگ، ضمن تقاضای بازداشت لوتر، به پارهای از خطاهای کلیسا نیز با صراحت اعتراف کرد (۱۵۲۲):

بر همه ما روشن است که در، طول سالیان متمادی، مفاسد کراهِت آور بسیاری به مقر پاپها راه یافته‌اند.

مقدس‌ات مورد سو استفاده قرار گرفته‌اند، از احکام سرپیچی شده، و همه چیز تباه گشته است. بنابر این، شگفت آور نیست اگر فساد از بالا به پایین، از پاپها به روحانیان، سرایت کرده باشد. همه ما، از نخست کشیشان گرفته تا روحانیان، از راه راست منحرف شده‌ایم، و دیر زمانی است که کار پسندیده‌ای از ما سر نزده است.... از این روی... باید، قبل از هر چیز، با همه نیروی خویش با اصلاح دربار رم، که شاید همه این فسادها از آن سرچشمه گرفته باشند، همت گماریم. همه جهانیان در انتظار چنین اصلاحی هستند.

شورا رای داد که فردريك برگزینده به اقدامات لوتر رسیدگی کند، ولی این پرسش را نیز پیش کشید که چرا لوتر باید به جرم پرده برداشتن از روی تبهکاریهایی که اکنون رسماً مورد تایید پاپ است محکوم شود. با توجه به نارسایی اعترافات پاپ، شورا نامه‌ای مشتمل بر صد شکایت مردم آلمان از کلیسا برای هادریانوس فرستاد و تقاضا کرد که شورایی ملی برای رسیدگی به این شکایات و رفع موجبات آنها به ریاست امپراطور، در خاک آلمان بر پا شود.

دیت نورنبرگ، که نجبا بر آن تسلط داشتند، با ابراز همدردی، با شکایت آلمانیها از انحصارگرانی که خویشان را به قیمت زیان مردم توانگر میساختند رسیدگی کرد. کمیته‌ای که از طرف شورا برای تحقیق برگزیده شده بود، با ابراز همدردی، شکایت آلمانیها را از انحصارگران مورد رسیدگی قرار داد و نامه‌هایی به شهرهای عمده آلمان فرستاد و نظر خواست که آیا باید برای انحصارگران محدودیتهایی قرار

دهد یا آنها را نابود کند. شهر اولم انحصارگران را مضر و خطرناک خواند و تقاضا کرد که مالکیت موسسه‌های بازرگانی به پدر و پسر و داماد محدود شود. شهر آوگسبورگ مقر خاندان فوگر، از بازرگانی نامحدود و حقوق بیوه زنان و یتیمان بدین سان دفاع کرد:

جهان مسیحیت (بلکه سراسر جهان) ثروت و دارایی خویش را مدیون تجارت است. هر کشوری که تجارت آن شکوفاتر باشد، مردمش آسوده‌تر بیشترند کار فراوانتر است... محدود کردن فعالیتهای شرکتی بازرگانی غیر ممکن است... هر چه تعداد بازرگانان و وسعت فعالیتشان بیشتر باشد، نفع بیشتری عاید مردم میشود. بازرگانان هر گاه در خاک آلمان از آزادی کامل برخوردار نباشند، آلمان را به زیان این کشور ترک خواهند گفت. اگر بازرگانی نتواند بیش از مقدار معینی تجارت کند، با سرمایه اضافی خویش چه کند... بهتر است بازرگانان را آزاد گذارید و برای توانایی و سرمایه آنان حدودی قائل نشوید، برخی از مردم از محدود کردن سودی که باید به سرمایه تعلق گیرد سخن به میان آورده‌اند. این بیدادگری در حق بیوه زنان، یتیمان، و کسان دیگری است که با سرمایه‌گذاری در این شرکتها گذران میکنند.

دیت، به موجب فرمانی، سرمایه شرکتها را به ۵۰,۰۰۰ گیلدر محدود کرد و مقرر داشت که منافع شرکتها هر دو سال یکبار توزیع شوند، مقامات دولتی به حساب شرکتها رسیدگی کنند، پول به نرخ رباخوارانه وام داده نشود، هیچ بازرگانی در ربع سال بیش از میزان مقرر خرید نکند، و نرخها را قانون تثبیت کند. بازرگانان به شارل پنجم متوسل شدند، و او، به دلیلی که گذشت، از آنان پشتیبانی کرد. از آنجا که کلانتران بسیاری از شهرها از انحصار تجارت سود میبردند، پس از اندک زمانی، از فرمان دیت نورنبرگ جز کاغذ پارهای برجای نماند.

کار دینال لورنتسو کامپدجو، که به نمایندگی پاپ وقت، کلمنس هفتم، در جلسات تازه شورا (ژانویه ۱۵۲۴) حضور یافته بود، بار دیگر درخواست بازداشت لوثر را پیش کشید. فرستاده پاپ، که هنگام عبور از آوگسبورگ با استهزای مردم مواجه شده بود، برای اجتناب از تظاهرات خصمانه ساکنان نورنبرگ ناگزیر شد پنهانی به این شهر درآید. ولی در آنجا نیز، با خفت و سرافکندگی، ناظر آیین قربانی مقدسی شد که به دو شکل مختلف، به دست کشیش لوثری، برگزار شد و سه هزار تن از اهالی شهر، و در میان آنان خواهر امپراطور، در آن شرکت بسته بودند. فرستاده پاپ به دیت هشدار داد که هرگاه شورش دینی بسرعت سرکوب نشود، قدرت دولت متزلزل خواهد شد و نظم اجتماع از هم خواهد پاشید. دیت به او پاسخ داد که هر اقدام جابرانه‌ای برای سرکوبی جنبش لوثری، ((به شورش، سرکشی، کشتار... و ویرانی دامنهدار)) خواهد انجامید. مشاوری‌های دیت هنوز پایان نیافته بود که آتش انقلاب اجتماعی زبانه کشید.

II- جنگ دهقانان: ۱۵۲۴-۱۵۲۶

انقلاب دینی برزگران را برای بهره‌برداری بیشتر از اقتصاد در حال رشد آلمان ترغیب کرده بود. دشواریها و محرومیت‌هایی که چندین بار دهقانان را به عصیان واداشته بودند هنوز بر دوش آنان سنگینی میکردند. اکنون که لوثر با کلیسا سدهای ترس و انضباط را فرو ریخته، همه مومنان را به مقام کشیشی ارتقا داده، و آزادی مسیحیان را اعلام داشته بود، زمینه از هر زمانی برای شورش و انقلاب آماده‌تر بود. در آلمان آن روز دولت و کلیسا چندان با هم بستگی داشتند و روحانیان در حفظ اجتماع چنان نقش موثری ایفا میکردند که هتک حرمت و امحای اقتدار آنان هر مانعی را از راه انقلاب بر میداشت. والدوسیان، بگاریها و فرقه ((برادران همزیست)) دعای افراتی دیرین خویش را درباره مفهوم مضامین کتاب مقدس تکرار میکردند. طبع و نشر کتاب عهد جدید چون ضربه مهلکی بر پیکر نظام سیاسی و دینی آن روز فرود آمد. این کتاب پرده از سر سپردگی روحانیان به طبایع بشری و روشهای دنیوی برداشت و مردم را با زندگی اشتراکی حواریون و همدردی مسیح با محرومان و ستمکشان آشنا کرد. از این جهت، کتاب عهد جدید برای افراتیون آن عصر در حکم مانیفست کمونیست بود. دهقانان و پرولتاریا این کتاب را نوید

دهنده آرمانشهری تلقی کردند که در آن مالکیت خصوصی از میان میرفت و تنگدستان وارث زمین میشدند.

در سال ۱۵۲۱، رساله‌ای به نام یحیای شن کش در آلمان انتشار یافت. این ((مرد شنکش))، که قلمی هم به دست داشت خواستار پشتیبانی دهقانان از لوتر شد. در رساله دیگری، که به دنبال این رساله در همان سال انتشار یافت، از روستاییان درخواست شده بود که بر روحانیان کاتولیک بشورند. در یکی دیگر از رسالات این سال، به قلم یوهانس ابرلین، تقاضا شده بود به همه مردان حق رای داده شود، حکام و مأموران دولت از شورای منتخب مردم فرمان ببرند، همه سازمانهای سرمایه‌داری منحل شوند، بهای نان و شراب مانند قرون وسطی تثبیت شود، و آموزش لاتینی، یونانی، عبری، نجوم و پزشکی به همه کودکان داده شود. رساله دیگری، که به سال ۱۵۲۲ به نام نیازمندیهای ملت آلمان انتشار یافت و تألیف آن بغلط به امپراتور متوفا، فردریک سوم، نسبت داده میشد، لزوم الغای ((همه باجها، عوارض، گذرنامه‌ها و جرایم))، امحای قوانین رومی و کلیسایی، تجدید سرمایه‌های بازرگانی به ۱۰,۰۰۰ گیلدر، عزل روحانیان از مقامات دولتی، مصادره دارایی صومعه‌ها، و توزیع درآمدها میان تنگدستان را پیش کشیده بود. اوتو برونفلس در سال ۱۵۲۴ اعلام داشت که دادن عشریه به روحانیان با تعلیمات کتاب عهد جدید مخالف است. واعظان اعتقادات پروتستان را با تخیلات خویش درباره آرمانشهر (مدینه فاضله) درهم آمیخته بودند. یکی از واعظ مدعی شد که درهای فردوس را به روی دهقانان گشوده‌اند، ولی نجبا و روحانیان بدان راه نخواند یافت. دیگری دهقانان را از پرداخت پول به کشیشان یا راهبان برحذر داشت. مونتسر، کارلشتات و هوبمایر در مواظ خویش به مردم گوشزد میکردند ((که برزگران، معدنچیان، و غلہکاران بهتر از... کشیشان و روسای دیرها... یا مجتهدین کلیسا میتوانند انجیل را دریابند و به مردم بیاموزند:)) کارلشتات پا را فراتر نهاد و گفت که اینان ((حتی بهتر از لوتر از عهده این کار برمیآیند)) تقویمهای نجومی و علمای علم احکام نجوم وقوع شورش را در سال ۱۵۲۴ پیشگویی یوهانس کوکلیوس، اومانیت کاتولیک، به لوتر، هشدار داد (۱۵۲۳) که ((شهروندان و روستاییان قهرا دست به شورش خواهند زد... نامه‌ها و سخنان رکیک بیشمار که بر ضد پاپها و مقامات کشوری در میان مردم پخش میشوند، یا به گوششان میرسند، ذهن آنان را زهرآگین کرده‌اند.)) ولی فراموش نباید کرد که لوتر و واعظان و ناشران این نامه‌ها موجد اصلی شورش نبودند. آنچه دهقانان را به شورش واداشت خشم و نارضایتی آنان بود.

میتوان گفت که انتشار متن آلمانی انجیل و اندیشه‌های پیروان سرسخت و افراطی لوتر ((شعله‌های انقلاب را تیزتر کرد)) و خشم و نارضایتی دهقانان را با توهماتی درباره آرمانشهر، تعدیات حساب نشده، و انتقامجویی گستاخانه در هم آمیخت.

تومانس مونتسر، با سخنان تند و افراطی خویش، بیش از دیگران شورش و آشوب را دامن میزد. وی، که واعظ منتسب کلیسای آشتت بود (۱۵۲۲)، خواست که ((همه بیدینان، اعم از کهنه‌پرست و محافظه‌کار، با شمشیر کشته شوند. زیرا بیدینان حق حیات ندارند، مگر آنکه برگزیدگان این حق را به آنان تفویض کنند.)) او همچنین از شاهزادگان تقاضا کرد که مردم را در عصیان کمونیستی بر ضد روحانیان و سرمایه‌داران رهبری کنند.

چون شاهزادگان به تقاضای مونتسر پاسخ ندادند، وی از مردم خواست که خود شاهزادگان را نیز براندازند و ((جامعه مذهبی مانند جامعهای که افلاطون... و آپولیوس، نویسنده داستان الاغ طلایی، در اندیشه خویش پروراندند برپا سازند.)) مونتسر نوشت: ((همه چیز اشتراکی است، و مایملک اشخاص، در صورت اقتضا، باید برای برآوردن نیازمندیهای مردم در میان آنان تقسیم شود. هر شاهزاده، کنت، یا بارونی که این حقیقت را بشنود و از آن روی برتابد سزاوار است که سرش را از تن جدا کنند، یا او را به چوبه دار بیاویزند.)) فردریک برگزیننده سخنان وی را به عنوان مزاح تحمل کرد، ولی برادر او، یوهان، و عموزاده‌اش، دوک گنورگ، برای اخراج مونتسر از حوزه کشیشی خودش با لوتر همدست شدند (۱۵۲۴). رسول خشمگین از آن پس آواره شهرهای مختلف شد و آزادی ((اسرائیل)) و ملکوت قریبالوقوع خدا بر زمین را به مردم اعلام داشت.

مونتسر سرانجام شهر آزاد مولهاوزن در تورینگن را، که کارگاه‌های بافندگیش کارگران زیادی را در آن گرد آورده بودند، برای پیشبرد مقاصد خویش مناسب یافت. هاینریش پفایفر، راهب پیشین، قبل از او، با پشتیبانی افسار پایین طبقه متوسط، جنبشی برای اخراج اشراف متنفذ از شورای شهری برپا کرده بود. مونتسر برنامه افراطی خویش را به کارگران شهر و کشاورزان روستاهای مجاور ابلاغ کرد. در روز ۱۷ مارس ۱۵۲۵، پیروان مسلح پفایفر و مونتسر اشراف را از مقامات خویش برانداختند و برای اداره امور شهر يك ((شورای جاویدان)) تاسیس کردند.

به گفته ملانشتون، رادیکال‌های فاتح راهبان را از صومعه‌ها بیرون ریختند و املاک کلیسا را مصادره کردن وجود این، روایت هیچ يك از عالمان الهی این عصر را در باره عقاید و اقدامات مخالفان نمیتوان بیطرفانه و حکومت اشرافی به خود ندید، زیرا پفایفر، که عملاً از مونتسر تواناتر بود، شورش را در جهت مصالح طبقه متوسط رهبری کرد. مونتسر که در انتظار یورش سربازان امپراطور بود، سپاهی از کارگران و دهقانان تشکیل داد و آن را با توپ‌های سنگینی که در دیر فرایارهای پا برهنه ریخته شده بود مسلح ساخت. سپس به سربازانش فرمان پیشروی داد: ((به پیش! تا وقتی آتش گرم است، از پیشروی باز نایستید! شمشیرهای خویش را همواره با خون دشمنان گرم نگاه دارید!)) همزمان با شورش مولهاوزن قیام دهقانان جنوب آلمان را به آشوب کشیده بود. طوفان و تگرگ (۱۵۲۴)، که در شتولینگن امید دهقانان را برای بهره‌داری از زمین بر باد داده بود محتملاً، از عواملی بود که شورش را دامن زد.

این ناحیه در مجاورت شافهاوزن و سویس قرار داشت، و آزادی کشاورزان سرسخت و زحمتکش سویس از بند فئودالیسم در میان دهقانان این منطقه شور و هیجانی پدید آورده بود. در روز ۲۴ اوت ۱۵۲۴، هانس مولر، به تحریک مونتسر، گروهی از دهقانان شتولینگن را گردآورد و از آنان دست‌های به نام ((انجمن برادری انجیلی)) تشکیل داد و سوگند یاد کرد که دهقانان سراسر آلمان را آزاد سازد. دیری نپایید که رعایای ناراضی رئیس دیرایشنو، اسقف کنستانس، و کنت‌های وردنبورگ، مونتفورت، لوفن، و زولتس به او پیوستند. در پایان سال ۱۵۲۴، شماره دهقانان مسلح جنوب آلمان به ۳۰,۰۰۰ تن رسیده بود. این دهقانان از پرداخت مالیات به دولت، عشریه به کلیسا، و باج به فئودال‌ها سرباز زدند و سوگند یاد کردند که تا پای مرگ از تلاش برای آزادی خویش باز نایستند. نمایندگان آنان در ممینگن، به رهبری یا به تأثیر افکار پروتستان‌های پیروتسونگلی، بیانیهای مشتمل بر ((مواد دوازدهگانه)) را تنظیم کردند (مارس ۱۵۲۵) که نیمی از آلمان را به خون و آتش کشید.

خداوند به خوانندگان مسیحی [این بیانیه] صلح و رحمت خویش را توسط مسیح ارزانی دارد. اخیراً بسیاری از دشمنان مسیحیت، با توجه به تشکل دهقانان، ((انجیل)) را به سخریه گرفته‌اند و می‌پرسند: آیا ثمره ((انجیل)) نو همین است و آیا مردم به جای فرمانبرداری باید... برای برانداختن، و شاید برای کشتن روحانیان و فرمانروایان کشوری، آشوب و بلوا برپا سازند این بیانیه، نخست به منظور رفع مذلت از کلام خدا و سپس برای توجیه نافرمانی، نه آشوبگری دهقانان، از نظر مسیحیت به این خرده‌گیران بیدین و یا بکار پاسخ می‌دهد.

۱ تقاضای عاجزانه و عزم راسخ همه ما این است که در آینده هر جامعهای حق داشته باشد کشیش خویش را خود برگزیند یا او را از کشیشی عزل کند...

۲ از آنجا که کتاب ((عهد قدیم)) دادن عشریه را واجب شمرده و کتاب ((عهد جدید)) نیز آن را تجویز کرده است، ما عشریه غلات را، آنهم به صورت صحیح، پرداخت خواهیم کرد. عشریه باید توسط کشیشی که هر جامعهای و پس از رفع نیازمندیهای کشیش، مازاد آن در میان تنگدستان قریه تقسیم شود... عشریه چارپایان به هیچ وجه پرداخت نخواهد شد، زیرا خداوند این موجودات را برای استفاده بشر آفریده است...

۳ تا کنون عرف و عادت چنین بوده است که زورمندان ما را مملوک خویش محسوب دارند این عادت از آن روی که مسیح همه ما را با ریختن خون خویش بازخرید کرده و آزادی بخشیده است تاسف آور است.

... ((کتاب مقدس)) حکم میکند که ما آزاد زیست کنیم، و ما این آزادی را باز خواهیم یافت. ... ما، تا جایی که مسیحیت اجازه میدهد، از فرمانروایان منتخب و برگماشته (که خداوند آنان را تعیین کرده است) از روی رضا و رغبت فرمان خواهیم برد، و یقین داریم که آنان، چون مسیحیان راستین، یا ما را از سرف بودن آزاد خواهند کرد، یا ثابت میکنند که ما به موجب تعلیمات ((انجیل)) باری سرف بودن آفریده شده ایم...

۶ خدمات سنگین روزافزون ما را به ستوده آورده است...

۸ ناتوانی دهقانان در پرداخت اجاره زمین آنان را برآشفته است. سزاوار است ماموران پاکدامنی از طرف دولت به وضع و درآمد اراضی رسیدگی کنند و برای آنها مالالاجاره عادلانه تعیین کنند. ... هر رنجبری استحقاق دارد مزد خویش را دریافت دارد...

۱۰ غضب چراگاه‌های عمومی توسط پاره‌های از مردم ما را دل آزرده ساخته است...

۱۱ اخذ باج از باز ماندگان مردگان باید متروک شود. ما نه چنین باجی را پرداخت خواهیم کرد، و نه اجازه خواهیم داد دسترنج یتیمان و بیوه زنان به یغما رود...

۱۲ هر گاه با استناد به ((کتاب مقدس)) ثابت شود که یکی از مواد این بیانیه بیجا و نادرست است ما از آن عدول خواهیم کرد.

رهبر دهقانان، که سخنان نیمه انقلابی لوئر وی را تشجیع کرده بود، نسخه‌ای از بیانیه را برای لوئر فرستاد و از او یاری خواست. لوئر در رساله اخطار برای صلح، که در ماه آوریل ۱۵۲۵ انتشار یافت، به تقاضای دهقانان پاسخ گفت. وی آمادگی دهقانان را برای سنجش اعمالشان با موازین کتاب مقدس ستود؛ و پس از اشاره به اتهامات روز افزون کسانی که وی را موجد آشوب و شورش میدانستند، مسئولیت خویش را در این باره تکذیب کرد و پافشاری خود را بر تبعیت از قانون به آنان یادآور شد. با این حال، وی از نگویش زورمندان باز نایستاد:

کسی را در سراسر جهان مسئول این شورش شیطانی نمیتوان شمرد، مگر شما شاهزادگان و خاوندان، بویژه شما اسقفان کور و کشیشان و راهبان دیوانه، را که با آنکه به حقیقت ((انجیل)) مقدس اذعان دارید، تعالیم آن در دل‌های سخت شما کارگر نیست. از این گذشته، از دست شما، در مقام فرمانروایی، کاری جز این ساخته نیست که با چپاول دسترنج زیر دستانتان برای خویشتن زندگی مجلل نخوت آمیزی بیارابید، تا جایی که تحمل و بردباری ستمکشان و تنگدستان به سرآید... چون روش خویش را اصلاح نکنید، غضب خداوند بر شما فرود خواهد آمد... دهقانان در جوش و خروشند و این برای آلمان ثمری جز ویرانی و قتل و خونریزی نخواهد داشت مگر آنکه توبه و پشیمانی ما خدا را بر آن دارد که از چنین پیشامدی جلوگیری کند.

لوئر به امرا و خاندان توصیه کرد که حقانیت بسیاری از تقاضاهای دهقانان را بپذیرند، و از آنها خواست تا با مهربانی به وضع آنان توجه کنند. لوئر همچنین اشتباهات دهقانان را خیلی صریح بیان کرد و آنان را از اعمال زور و انتقامجویی بر حذر داشت. وی به دهقانان گوشزد کرد که توسل به زور آنان را پریشانتر از گذشته خواهد کرد. لوئر پیش بینی کرده بود که شورش و تعدی جنبش اصلاح دینی را متوقف میکند و خود او را در مظان اتهام قرار میدهد. او با اخذ عشریه توسط کلیساهای محلی مخالفت کرد و به مقامات کشوری حق داد که برای تامین هزینه دولت از مردم مالیات بگیرند. از نظر لوئر ((آزادی مسیحیان)) منحصر بود به آزادی روحی، و این با سرفداری و حتی برده‌داری مابینت نداشت.

آیا ابراهیم و پیامبران دیگر بر دهداری نمیکردند سخنان بولس حواری را بخوانید ببینید درباره خدمتگزاران که در آن زمان همه از بردگان بودند، چه تعلیم میدهد. از این روی، سومین ماده بیانیه شما با ((انجیل)) سازگار نیست... اجابت این تقاضا همه مردم را یکسان و برابر خواهد کرد... و برابری مردم ممکن نیست، زیرا حکومت جهانی، بیآنکه افراد آن نابرابر و از آنان برخی آزاد، بعضی زندانی، جمعی مالک، و گروهی رعیت باشند، پایدار نخواهد ماند.

اگر از آخرین اندرز لوتر استقبال میشد، آلمان آنچنان از خونریزی و خرابی زیان نمیبزد:

جمعی از کنتها و خاندان و اعضای انجمنهای شهری را گرد آورید و مشکلات خویش را با آنان در میان نهید و بگذارید آنان مشکلات را، پس از بررسی، دوستان چارهجویی کنند شما خواندان از خیر هسری ببر هیزید و زورگویی و ستمگری خویش را کاهش دهید تا تنگدستان فضایی و هوایی برای زیستن به دست آورند. دهقانان نیز باید تبعیت کنند و از پاره‌های از درخواستهای خویش که از بلند پروازی آنان سرچشمه میگیرد چشم بپوشند.

ولی رهبران شورش احساس میکردند که هنگام عقب نشینی سپری شده است، و در هر گونه سازشی سرانجام آنان به کیفر خواهند رسید. از این روی، لوتر را به خیانت متهم کردند و به شورش ادامه دادند. گروهی از آنان در اعتقاد خویش به برابری انسانها چندان دور رفتند که پیشنهاد کردند اشراف و نجبا کاخهای خویش را رها کنند و چون روستاییان و شهرنشینان زیست کنند، و بر اسب سوار نشوند، زیرا اسب سواری آنان را گردنفراتر از مردم دیگر میسازد. رهبران شورش همچنین عقیده داشتند که کشیشان از این پس باید خویشان را خدمتگزار نه فرمانروای کلیسای خویش بدانند و در صورت سرپیچی از تعلیمات کتاب مقدس، از مقامات خود برکنار به اشراف و توانگران، اختلاس دارایی ملت توسط کارمندان فاسد، و افزایش نرخها و قلت مزد خویش اعتراض کردند. یکی از رهبران افراطی شورش میگفت: ((برای رستگاری روح انسان، بهتر است دست سران کلیسا از تنعم و تجمل کوتاه و دارایی آنان در میان تنگدستان تقسیم شود.)) و ندل هیلر و فریدریش وایگانت ضرورت مصادره اموال کلیسا، الغای عوارض راه و تعرفه‌های گمرکی، و اتخاذ پول و اوزان و میزانهای یکسان برای سراسر امپراطوری را پیش کشیدند.

در میان رهبران شورش، چهره‌های گوناگونی به چشم میخورند: گئورگ متسلر و مترن فویرباخر مهمانخانه‌دار؛ یالکین رورباخ آشوبگر؛ جمعی از سربازان پیشین و کشیشان؛ و دو تن شهسوار به نامهای فلوریان گیر و گوتس فون برلشینگن، که در شورش بدفرجام زیکنینگن شرکت داشتند و شورشیان را رهبری میکردند. هاوپتمان و گوته این دو مرد اخیر را قهرمان داستانهای خویش ساختند. هر يك از اینان فرماندهی يك دسته از شورشیان را به عهده داشت بندرت عملیات خویش را با نقشه و اقدامات دسته‌های شورشی دیگر هماهنگ میکرد. با این حال، در بهار ۱۵۲۵، شورش ناگهان چند ناحیه آلمان را فرا گرفت. در هایلبرون، روتنبورگ، و وورتسبورگ حکومت شورشی متشکل از نمایندگان کارگران ادارات شهری را تصرف کرد. در فرانکفورت آم ماین، حکومت شورشی اعلام داشت که از این پس اختیارات انجمن شهر، شهردار، پاپ و امپراطور را در دست خویش خود گرفت. در روتنبورگ، شورشیان کشیشان را از کلیسای جامع بیرون ریختند، مجسمه‌های مذهبی را در هم شکستند، نمازخانه‌های را با خاک یکسان ساختند (۲۷ مارس ۱۵۲۵) و انبار شراب کلیساها را پیروز مندانه خالی کردند. شهرهای تابع خواندان فنودال سر به طغیان برداشتند، و شهرهای اسقف نشین الغای امتیازات روحانیان و تصرف املاک کلیسا را خواستار شدند. تقریباً همه ساکنان دوکنتشین فرانکونیا، همچنین اسقفان شپایر و بامبرگ، و روسای دیرهای کمپتن و هرتسفالد، که غافلگیر شده بودند، تعهد کردند اصلاحات پیشنهادی دهقانان را تحقق بخشند. ویلیام، کنت هنبرگ، رعایای خویش را آزاد کرد. شورشیان گئورگ و آلبرشت، کنتهای اهل هوهنلوه را احضار کردند و به آنان چنین گفتند: ((برادر گئورگ و آلبرشت، سوگند یاد کنید که از این پس با دهقانان برادر خواهید بود، زیرا شما اکنون دیگر دهقانید نه مالک.)) بسیاری از شهرهای آلمان با آغوش باز از شورشیان

استقبال کردند. بسیاری از روحانیان دون پایه نیز که کینه روحانیان حاکم و با نفوذ را به دل داشتند از شورشیان پشتیبانی کردند.

نخستین بر خورد شدید شورشیان با مخالفان در شهر لایپهایم، واقع در کرانه دانواب و نزدیک شهر اولم، روی داد (۴ آوریل ۱۵۲۵) نزدیک به ۳,۰۰۰ تن دهقان، به رهبری کشیش سرسختی به نام یاکوب و هه، شهر را به تصرف درآوردند، خمره‌های شراب را سرکشیدند. کلیسای شهر را تاراج کردند ارگ کلیسا را در هم شکستند از کردند، و یکی از دهقانان را با جامه روحانی بر محراب کلیسا نشانند. و تمسخر کنان در برابر وی سر تعظیم فرود آوردند. سربازان مزدور اتحادیه سوابیایی، به سرکردگی فرمانده کاردانی به نام گنورگ فونتر و خسس لایپهایم را محاصره کردند و دهقانان بیاضباط و وحشتزده را به تسلیم وا داشتند. مهاجمان و هه و چهار تن از یارانش را سر بریدند و کلبه‌های روستاییان را به آتش کشیدند. یاران دیگر و هه نیز پراکنده شدند.

در روز جمعه مبارک (یادبود مصلوب ساختن مسیح) سه گروه از شورشیان، به سرکردگی متسلر، گیر، و رورباخ، شهر واینسبرگ (در نزدیکی هایلبرون) را، که فرمانروای آن، کنت لودویگ فون هلفنشتاین، به شقاوت و سنگدلی معروف بود، محاصره کردند (۱۵ آوریل ۱۵۲۵). نمایندگان دهقانان، برای تسلیم شرایط ترک مخاصمه، خویشتن را به دیوار شهر رسانیدند. ولی کنت و سوارانش ناگهان بر سر آنان تاختند و همه را کشتند.

شورشیان در روز عید قیام مسیح، به یاری جمعی از ساکنان واینسبرگ به شهر رخنه کردند و چهل مرد مدافع را از پای درآوردند. کنت، همسرش (دختر امپراطور ماکسیمیلیان متوفا)، و شانزده شهسوار به دست مهاجمان اسیر شدند. رورباخ، بیآنکه با متسلر و گیر مشورت کند، به کنت و سوارانش فرمان داد که از میان صفوف دهقانان مسلح به دشمنه و سر نیزه به سوی سرنواشت اندوهبار خویش روان شوند. کنت به شورشیان پیشنهاد کرد که، در ازای ضبط همه داراییش، از کشتن او چشم پبوشند، ولی این پیشنهاد را به عنوان بهانه‌ای برای وقت کشی رد کردند. کنتس نیز، که بیهوش بر زمین افتاده بود، تضرع کنان درخواست میکرد همسرش را زنده بگذارند. رورباخ فرمان داد دو مرد وی را بر دست بلند کنند تا شاهد شادمانی انتقامجویان باشد. هنگامی که کنت از برابر دهقانان مسلح به سوی مرگ گام بر میداشت، دهقانان فریادکنان از ستمگریهای وی یاد میکردند.

یکی فریاد میکشید: ((تو برادر مرا به سیاهچال افکندي، زیرا هنگامی که تو از کنارش میگذشتی، کلاهش را از سر برداشت.)) دیگران فریاد میکشیدند: ((تو بر گردن ما مثل گاو یوغ می گذاشتی... تو موجب شدی دستهای پدر من بریده شوند، زیرا خرگوشی را در کشتزارش کشته بود... اسبان و سگان شکارچیان تو محصول کشتزار مرا لگدمال کرده‌اند... تو تا آخرین دینار ما را ربوده‌ای.)) در طول نیم ساعت شانزده شهسوار از پی کنت به دیار نیستی فرستاده شدند. به کنتس اجازه داده شد که در دیری عزلت گیرند.

شورش تقریباً سراسر آلمان را فراگرفته بود. شورشیان صومعه‌ها را غارت میکردند یا باج سنگینی از آنها میگرفتند. در نامه‌ای به تاریخ ۷ آوریل ۱۵۲۵ گفته میشود: ((در هیچ جا شورشیان قصد خویش را به کشتن روحانیان پیرو کلیسای کاتولیک، تخریب صومعه‌ها و کاخهای اسقف نشینها، و ریشه‌کن کردن آیین کاتولیک از روی زمین پنهان نمیدارند. این سخن ممکن است گزاف باشد، ولی ملاحظه میکنیم که در باواریا، اتریش، آوردن و لزوم تطبیق مواظ روحانیان را با تعلیمات کتاب مقدس، که هسته عقیده پرتستانها بود، به مهیندوک فریدناند قبولاندند. در ماینس، اسقف اعظم آلبرشت از برابر طوفان گریخت، ولی نماینده او با تایید مواد دوازدهگانه دهقانان، و با پرداخت باجی به مبلغ ۱۵,۰۰۰ گیلدر، اسقفیه را نجات داد. در روز ۱۱ آوریل، اهالی بامبرگ اختیارات فئودالی را از اسقف خویش سلب کردند، کاخ وی را به آتش کشیدند، و خانه‌های وفاداران به کلیسای کاتولیک را غارت کردند. در آلزاس، شورش با چنان سرعتی گسترش یافت که در پایان ماه آوریل جان همه مالکان و کاتولیکها را به مخاطره انداخت. در روز ۲۸ آوریل، سپاهی مرکب از ۲۰,۰۰۰ دهقان مسلح برتسابرن، مقر اسقف ستراسبورگ، یورش برد و

صومعه شهر را تاراج کرد. در روز ۱۳ ماه مه، دهقانان شهر را تسخیر کردند و از هر چهار مرد یکی را وادار کردند به آنان بپیوندند، و تقاضا کردند همه صاحبمنصبان، جز امپراطور با رای مردم انتخاب و یا از کار برکنار شوند. در بریکسن، واقع در تیرول، میکائل گاسمایر، منشی پیشین اسقف، گروهی از شورشیان را بسیج کرد، به جان روحانیان اصیل آیین افتاد، صومعه محلی را غارت کرد (۱۲ مه)، و تا یک سال از تعدی باز نایستاد. وقایعنگار مخالفی وضع دره‌های رودهای این و آدیجه (اچ) را در این هنگام چنین توصیف کرده است: ((فتنه و آشوب و تعدی چنان دامنگیر شده بود که مردان خوشنام نیز جرئت نمی‌کردند در معابر نمایان شوند. دزدی و چپاول چنان عادی گشته بود که حتی مردان پاکدامن را اغوا میکرد.)) در فرایبورگایم بر ایسگاو، دهقانان کاخهای اشراف و صومعه‌ها را تاراج کردند و ساکنان شهر را واداشتند که به ((انجمن برادری انجیلی)) ملحق شوند (۲۴ مه). در همان هنگام دستهای از دهقانان اسقف و ورتسبورگ را از کاخش راندند و با اندوخته وی به عیش و نوش پرداختند. در ماه ژوئن، شورشیان ماتیس لانگ، اسقف اعظم نیرومند و جنگاور، را از کاخش در سالزبورگ تا قلعه‌اش در خارج شهر تعقیب کردند. در نوشتات، لودویگ، برگزینده کاخشین، که در محاصره ۸،۰۰۰ دهقان مسلح قرار گرفته بود، رهبران شورشیان را به شام دعوت کرد و درخواستهای آنان را با خوشرویی پذیرفت. یکی از معاصران وی گفته است: ((فرومایگان با فرمانروای خویش نشستند، و یکدل و یکرنگ، به خوردن و نوشیدن پرداختند.)) در همان هنگام که آلمان صحنه این حوادث ناگوار بود، لوتر در چاپخانه ویتبرگ رساله علیه جماعات دهقانی غارتگر و جانی را به طبع رسانید (نیمه ماه مه ۱۵۲۵). لحن تند این رساله شاهزادگان و دهقانان، و سران کلیسا و اومانیه‌ها را به تعجب آورد. لوتر، که از تندروی و لجام گسیختگی شورشیان، امکان از هم پاشیدن نظم و قانون در آلمان، و شایعاتی که خود وی را بر برافروختن آتش فتنه و آشوب متهم میکرد هراسان شده بود، این بار آشکارا جانب مالکان را گرفت:

در کتاب قبلی خیال نداشتم دهقانان را خوشتن و اتخاذ راه و روش مناسب اعلام داشته بودند... ولی قبل از آنکه به خود آیم، دهقانان، با فراموش کردن وعده‌های خود، چون سگان وحشی به تعدی و راهزنی دست زدند و فتنه و آشوب بر پا کردند... آنچه از آنان سر میزند ناشی از شیطان است، بویژه شیطان اعظم [مونستر] که بر مولهاوزن فرمان میراند... ناچارم از روی گناهان پرده بگیرم... از آن پس، به فرمانروایان خواهم آموخت که در اوضاع و شرایط کنونی چگونه رفتار کنند...

کسی که آشوبگریش به اثبات رسیده باشد فرمان خدا و قانون امپراطوری را زیر پا نهاده است. از این روی، آن که زودتر وی را نابود کند کارش بجا و درخور ستایش است... شورش کشتار و خونریزی همراه می‌آورد، زنان را بیوه و کودکان را یتیم میکند، و همه چیز را زیر و رو می‌سازد... بنابر این، بر هر کسی فرض است که در خفایا آشکارا آشوبگران را بکوبد، مجروح کند، یا از پای درآورد؛ و به یاد داشته باشد که چیزی زهر آگینتر، زیانبخشتر و شیطانیتر از شورش نیست. کشتن آشوبگران بدان میماند که انسان سگ هار را از پای درآورد. هرگاه شما او را نکوبید، او شما و بسیاری دیگر را خواهد گزید...

لوتر وجود مطلبی را، در کتاب مقدس که مجوزی برای مالکیت اشتراکی باشد رد کرد:

((انجیل)) دارایی کسی را از آن همگان نمیشناسد مگر در مورد کسانی که آزادانه تصمیم گرفته‌اند زندگی رسولان و حواریون را، آن گونه که در باب چهارم ((کتاب اعمال رسولان)) آمده است سر مشق خویش سازند. به خلاف دهقانان دیوانه ما، که سر به طغیان برداشته‌اند، حواریون درخواست نمی‌کردند دارایی کسی گرچه از آن هرودس یا پیلطس باشد به مردم واگذار شود، و تنها از دارایی خویش چشم پوشیده بودند. در صوتی که دهقانان ما میخواهند دارایی دیگران را از دست آنان بریایند و دارایی خود را برای خوشتن نگاه دارند؛ به مسیحیت اینان آفرین باید گفت! گمان نمیکنم شیطانی در دوزخ مانده باشد، زیرا همه شیطانها در کالبد دهقانان رسوخ کرده‌اند.

لوتر در همین رساله به فرمانروایان کاتولیک وعده میدهد که هرگاه شورشیان را بدون دادرسی به کیفر اعمالشان برسانند، وی از گناهان آنان خواهد گذشت. به فرمانروایان پروتستان نیز اندرز میدهد که برای

پایان دادن به طغیان و آشوب از دعا و استغفار و گفتگو فرو گذار نکنند. ولی هرگاه شورشیان از سماجت و سرسختی باز نایستند،

شمشیر خویش را بیدرنگ از غلاف بیرون کشید، زیرا هر امیر و خاوندی باید با یاد داشته باشد که خادم خداست و، با غضب، انتقام از بدکاران میکشد (رساله به رومیان، باب ۱۳)، و شمشیر برای آن به او داده شده است که آن را بر ضد چنین کسانی به کار برد... هرگاه تنبیه سرکشان از او برآید گرچه این تنبیه مستلزم کشتار و خونریزی باشد و از آن خودداری کند، مسئول همه کشتارها و تبهکاریهایی خواهد بود که اینان مرتکب میشوند... هرگاه کسی گمان برد که تنبیه است، بجاست به یاد داشته باشد که شورش تحمل ناپذیر شده است، و در صورت ادامه آن باید در انتظار نابودی جهان نشست.

از بخت بد لوتر، اعتراضات او هنگامی به دست مردم رسید که اشراف سرکوبی شورشیان را آغاز کرده بودند، و از همین روی مصلح پروتستان به ناحق مسئول کشتارها و جنایات مخالفان شورش شناخته شد. بسختی میتوان باور کرد که سخنان لوتر در خاوندان و فرمانروایانی که هستی آنان به مخاطره افتاده بود اثر کرده باشد.

مصلحت آنان اقتضا میکرد شورش را با چنان سنگدلی و خشونتی فرو نشانند که برای آیندگان مایه عبرت شود.

اشراف و مالکان مدتی دهقانان ساده دل را با گفتگو درباره شرایط سازش، و با دادن وعده‌های دلفریب، سرگرم کردند و بسیاری از اردوهای آنان را از هم پاشیدند، و در خلال آن نیروهای خویش را برای سرکوبی شورش بسیج کردند.

در گرماگرم آشوب، فردریک برگزیننده درگذشت (۵ مه ۱۵۲۵) فردریک که در یافته بود خود او و شاهزادگان دیگر، با زروگویی و ظلم و ستم دهقانان را به شورش واداشتند، تندروی و اعمال خشونت را برای تنبیه دهقانان جایز نمیدانست و به جانشینش، دوک یوهان، موکدا سفارش میکرد که از تندروی بپرهیزد. ولی یوهان میپنداشت که سیاست برادرش به حد افراط نرم و سازشکارانه بوده است؛ از این روی پس از مرگ برادر، نیروهای خویش را همراه سربازان دوک هانری اهل برونسویک، و فیلیپ، لاندگراف هسن، به سوی سنگر مونتسر در خارج شهر مولهاوزن به حرکت درآورد. میان نیروهای متخاصم، که هریک متشکل از ۸۰۰۰ مرد جنگی بود، جز از نظر نفرات تناسبی وجود نداشت. نقص تجهیزات، فقدان انضباط، و ضعف روحیه دهقانان را هر چند به توبیاهی که در خانه‌ها ساخته شده بود مجهز بودند، در برابر سربازان ورزیده و تعلیم‌دیده دوک ناتوان کرده بودند. مونتسر در صدد برآمد با سخنوری روحیه دهقانان را تقویت کند، و به این منظور رهبری آنان را هنگام نیایش خداوند و خواندن سرودهای دینی برعهده گرفت. دهقانان در نخستین برخورد نظامی، صدها تن کشته دادند و به شهر فرانکنهاوزن متواری شدند (۱۵ مه ۱۵۲۵). مهاجمان دهقانان را تعقیب کردند و ۵۰۰ تن از آنان را از پای درآوردند و ۳۰۰ تن از زندانیان را به مرگ محکوم کردند. زنان محکومان برای بخشایش همسران خویش به شاهزادگان متوسل شدند. درخواست زنان به این شرط پذیرفته شد که آنها مغز دو کشیشی را که دهقانان را به شورش ترغیب کرده بودند، در برابر شاهزادگان فاتح، متلاشی کنند. مونتسر که پنهان شده بود، دستگیر شد و پس از آنکه در زیر زجر و شکنجه به گناهان خویش اعتراف کرد، سرش را از تن جدا کردند. مهاجمان سپس به مولهاوزن تاختند و پیاپی ۱۲۰۰ سرباز وی را، که از شهر دفاع میکردند، ساکنان شهر با پرداخت توانی به مبلغ ۴۰،۰۰۰ گیلدر (۱۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار) از کیفر رستند.

مقارن همان ایام، تروخسس با مسالمت بوبلینگن را تسخیر کرد و از روز دیوارهای شهر سنگر شورشیان را به توپ بست (۱۲ مه). بازماندگان دهقانان شورشی به دست سواران تروخسس از پای درآمدند، و بدین سان شورش در وورتمبرگ پایان یافت. تروخسس پس از آن واینسبرگ را به خاکستر مبدل کرد و یاکلین رورباخ را، که مسبب ((کشتار واینسبرگ)) بود، آتش زد. سپس نیروهای خویش را برای سرکوبی

شورش به سوي کونيگسهوفن و اينگولشتات پيش راند، و ورتسبورگ را تسخير کرد، و هشتاد و يك تن از شورشيان را براي عبرت ديگران سر برید (۵ ژوئن). فلوريان گير از وورتسبورگ به سوي سرنوشت نامعلومي گريخت و به مردان افسانه‌اي پيوست.

گوتس فون برلشينگن بموقع تسليم شد، بعدها در صف سربازان شارل پنجم با ترکان جنگيد، و در هشتاد و يك سالگي در کاخ خود ديده از جهان فرو بست (۱۵۶۲). روتنبورگ در روز ۲۰ ژوئن، و ممينگن اندکي پس از آن، به دست نيروهاي اشراف سقوط کردند. شورش آلزاس با کشتار دوتا شش هزار تن از دهقانان در شهرهاي لپيشتاين و تسابرن سرکوب شد (۱۷ و ۱۸ مه). تا روز ۲۷ مه، تنها در آلزاس، شماره دهقانان مقتول، که بسياري از آنان پس از تسليم کشته شده بودند، از بيست هزار تجاوز ميکرد. هواي اين شهرها با تعفن اجساد در هم آميخته بود. مارکگراف کازيمير، دهقاناني را که به او تسليم ميشدند سر ميبرد، به دار ميکشيد، دستشان را قطع ميکرد، يا چشمشان را از حذقه بيرون ميآورد. سرانجام، شاهزادگان خردمند براي جلوگيري از سببيت اشراف مداخله کردند، و ديت آوگسبورگ، در پايان ماه اوت، از فاتحان خواست که مجازات و غرامت شورشيان مغلوب را تخفيف دهند. يکي از نجباي فيلسوف مشرب پرسيد: ((هرگاه همه شورشيان کشته شوند، چگونه دهقان فراهم خواهيم کرد)) شورش در اتریش يك سال به طول انجاميد. در ژانويه ۱۵۲۶، ميکائيل گاسماير يکي از افراطيترين برنامه‌هاي انقلابي را در سرتاسر تيرول اعلام داشت، و در خواست کرد که همه ((خدانشناسان)) (يعني غير پروتستانها) که به کلام خدا تخطي کرده و يا در حق مردم عادي جور و ستم روا داشته‌اند کشته شوند؛ کليساها از تصاویر ديني و صندوقهاي اشيائي مقدس تخليه شوند، و مراسم قداس متروک شود؛ ديوارها و باروها و دژهاي شهرها ويران شوند؛ و تنها روستاها باقي بمانند، و همه مردم برابر شوند؛ ماموران کشوري و داوران با رأي عمومي مردان بالغ برگزيده شوند بولي به عنوان باج يا اجاره زمين به فئودالها پرداخت نشود؛ عشريه گردآوري شده به کليساي اصلاح شده، يا به تنگدستان داده شود؛ صومعه‌ها به مدرسه و بیمارستان تبديل شوند؛ معادن ملي شوند؛ و دولت نرخها را تثبيت کند. گاسماير مدتي نيروهايي را که براي سرکوبي وي فرستاده ميشدند پس راند.

فرديناند براي سر او جايزه تعيين کرد، و اين جايزه نصيب دو آدمکش اسپانيايي شد که وي را به سال ۱۵۲۸ در خانهاش در شهر پادوا، از پاي در آوردند.

زيانهاي جاني و مالي ناشي از شورش دهقانان چنان سنگين و دهشتناک بود که آلمان مانند آن را جز در جنگ سي ساله به خود نديد. در جريان شورش، و متعاقب آن، تنها از دهقانان ۱۳۰،۰۰۰ تن کشته شدند. قريب ۱۰،۰۰۰ تن از شورشيان در قلمرو اتحاديه سوابيائي به ديار نيستي فرستاده شدند. جلا تروخسس به خود ميپايد که به دست تواناي خويش ۱۲،۰۰۰ تن از محکومان را کشته است. دهقانان صدها کاخ و صومعه را با خاک يکسان کردند، صدها شهر و روستا ويران يا از سکنه خالي شدند و يا از غرامتهاي سنگين به تهيدستي افتادند. بيش از ۵،۰۰۰ دهقان بيخانمان در گذرگاهها متواري شدند و يا به بيشه‌ها پناه بردند. شماره يتيمان و بيوه زنان به نحو اندوهناکي فزوني يافت. دهقانان بسياري از اسنادي را که بهره مالکانه را مشخص ميکردند آتش زده بودند، و اسنادي که پس از پايان شورش تنظيم شدند، دين دهقانان را به فئودالها سنگينتر کردند. در اتریش، بادن، و هسن دهقانان از آزادي نسبي برخوردار شدند، ولي در مناطق ديگر کشور زنجير بردگي محکمتر شد؛ در مشرق رود الب، دهقانان تا قرن نوزدهم نتوانستند زنجير بردگي را از گردن خويش بگسلند. جنبشهاي دموکراتيک در نطفه خفه شدند، سانسور کتب، توسط فرمانروايان کاتوليك و پورتستان، افزايش يافت؛ اومانيسم از رونق افتاد؛ و عشق به زندگي و هنر و ادب، که رنسانس به دلها دمیده بود، جاي خويش را به الاهيات، تقوا، و اندیشه آخرت سپرد.

جنگ دهقاني، اصلاح ديني را در آلمان متوقف کرد. با آنکه لوتر بارها شورش را تقبيح کرده و دهقانان را از تعدي و زورگويي برحذر داشته بود، شورش رنگ نهضت پروتستان به خود گرفت: آرزوهاي اقتصادي در جامه تعبيرات لوتر نمايان گشت. نظام اشتراکي يگانه راه بازگشت به روزگار حواريون به شمار آمد. شارل پنجم شورش دهقانان را ((جنبش لوتري)) خواند. محافظهکاران مصادره اموال کليسا

توسط پروتستانها را با غارت صومعه‌ها به دست دهقانان دريك رديف قرار دادند. در جنوب آلمان شاهزادگان و خاوندان مرعوب شده وفاداري خویش را نسبت به کلیساي رم تجدید کردند. در نقاطي چون بامبرگ و وورتسبورگ، حتي گروهی از مالکان و زمینداران به جرم داشتن مذهب لوتری اعدام شدند. خود دهقانان نیز جنبش اصلاح دینی را دامی برای اغوای خود دانستند و از آن روی برتافتند، و لوتر را ((دکتر دروغ پرداز)) و ((کاسه لیس شاهزادگان)) خواندند. تا سالها پس از شورش، لوتر چنان در نزد مردم آلمان منفور بود که بندرت جرئت میکرد ویتنبرگ را ترك گوید، چنانکه حتي نتوانست در سال ۱۵۳۰ بر بالین پدر مشرف به مرگش حضور یابد. لوتر در روز پنجم ژوئن ۱۵۲۵ چنین نوشت: ((کارهایی که خدا به دست من برای جهان انجام داده از یادها رفته است و اکنون لوتر مردی نبود که در برابر مخالفان به خاک بیفتند و استغفار کند. در روز ۳۰ مه ۱۵۲۵ به نیکولاس فون آمسدورف نوشت: ((همه دهقانان کشته شوند بهتر از آن است که شاهزادگان و صاحبمنصبان نابود شوند؛ زیرا روستاییان بدون رخصت الاهی شمشیر به دست گرفته‌اند.)) در ماه ژوئیه همان سال رسالهای به نام نامه سرگشاده درباره کتاب دشوار علیه دهقانان منتشر کرد که در آن مخالفان را لایق پاسخگویی ندانسته و گفته است اینان ثابت کردند که مانند دهقانان قلبا یاغی و سرکشند و مستحق ترحم نیستند. فرمانروایان باید یقه این افراد را بگیرند و آنان را از زبان درازی بازدارند.

اگر گمان می‌برند که این پاسخ تند، جابرا نه، و برای بستن دهان مردم است، در تشخیص خویش راه خطا نرفته‌اند. سرکشان مستحق پاسخ مستدل نیستند، زیرا از استدلال گریزانند. پاسخ آنان مشتبی است که خون از دهانشان جاری سازد. دهقانان گوش شنوا ندارند... گوش آنان را باید با گلوله گشود، چنان که سرشان از تن جدا شود. چنین مردمی به چنین مشتبی نیاز مندند. آن که سخن شفقت آمیز خدا را نشنود، ناگزیر باید فرمان جلاد را گردن نهد... حاضر نیستم درباره ترحم سخنی بشنوم. زیرا گوش من به فرمان خداست... هر گاه اراده وی به قصاص تعلق گرفته باشد، چرا از ترحم سخن گوئیم آیا شائول با ترحم به عمالقه هنگامی که خدا از او انتظار داشت مجری خشم و قصاص او شود، گناه نورزید... شما از آن روی از ترحم سخن می‌رانید که دهقانان سرکوب شده‌اند. ولی چرا هنگامی که دهقانان سر به طغیان برداشته و به غارتگری و کشتار و تعدی و آتش سوزی دست زده بودند، از ترحم سخن نمی‌گفتید چرا آنان به شاهزادگان و خاوندان رحم نکردند و قصد داشتند همه آنان را نابود کنند لوتر استدلال میکرد گذشت و ترحم آنجایی برای مسیحیان واجب است که حقوق و مصالح خود آنان در میان باشد؛ ولی در مقامات ملی و کشوری آنها موظفند عدالت را بر رحم و شفقت مقدم دارند، زیرا طبع سرکش و گنهکار بشر، که از آدم و حوا به او رسیده است، وجود حکومت، قانون و کیفر را برای حفظ نظم اجتماع اجتناب ناپذیر میکند.

مسئولیت ما در برابر جامعه‌ای که جنایت هستی آن را تهدید میکند، سنگینتر از مسئولیتی است در قبال جنایتکاران بر عهده داریم.

هرگاه مقاصد دهقانان جامه عمل می‌پوشید، هیچ انسان راستکرداری از گزند آنان در امان نمی‌بود و هر کسی که دیناری بیش از دیگران داشت ناگزیر بود به سبب آن متحمل زجر و شکنجه شود؛ تعدی و زورگویی که به دست آنان آغاز شده بود پایانی نمی‌داشت؛ زنان و کودکان به رسوایی کشیده می‌شدند؛ عاقبت هم به جان یکدیگر می‌افتادند، و امنیت و آرامش از همه جا رخت بر می‌پشت. آیا از دهقانانی که شکم خویش را پر کرده و به قدرت دست یافته‌اند گستاختر و لاقیدتر میتوان یافت... خزان دارایی مشت خواهند شد و مردم را به جبر و عنف فرمانبردار خویش خواهند کرد. اظهارات تند لوتر درباره جنگ دهقانان برای ما تعجب آورند. امروزه نظم اجتماعی چنان پابرجاست که ما تداومش را همیشگی می‌پنداریم و با افرادی که این نظم را با خشونت بر هم می‌زنند مدارا می‌کنیم. ولی تاراج بیملاحظه اموال مردم به دست دهقانان، و خطرهایی که شورش برای نظم و قانون و حکومت و دستگاه تولید و توزیع در آلمان پدید آورد، لوتر را در وضع بغرنجی قرار داده بود. حوادثی که در جریان شورش، و از پی آن، روی دادند، نگرانی لوتر را از امکان عقیم ماندن انقلاب دینی در آلمان موجه می‌سازند. از این گذشته، مخالفت لوتر را با شورش دهقانان ممکن است معلول حق شناسی وی از شاهزادگانی دانست که در ویتنبرگ، ورمس، و وارتبورگ از او حمایت کرده بودند؛ و شاید هم لوتر از آن بیم‌انگ بود که نجبا و شاهزادگان آلمان، با روگردانی از

جنبش اصلاح دینی، وی را در برابر شارل پنجم و کلمنس هفتم تنها و بیپناه گذارند. نزد لوتر، آزادی پرستش خداوند و رستگاری به تشخیص و انگیزه وجدان شخصی یگانه آزادی بود که ارزش داشت انسان برای تحصیل آن مبارزه و جانبازی کند. برای انسان چه تفاوت داشت که در این جهان فانی و زودگذر، که به ابدیت منتهی می‌شود، برده یا شاهزاده باشد به زبان دیگر، لوتر عقیده داشت که انسان، به شرط آزادی روحی و برخورداري از فیض و رحمت الاهی، باید به وضعی که در این جهان برای او فراهم است، بسازد.

با این وصف، دهقانان حق داشتند از لوتر دلگیر شوند. زیرا او وقوع انقلاب اجتماعی را پیش بینی کرده و گفته بود که چنین انقلابی، حتی در صورتی که مردم در جریان آن دست خویش را به خون اسفان بیالایند، وی را خشنود خواهد کرد. از این گذشته، خود لوتر انقلاب را دامن زده، نظم اجتماع را متزلزل ساخته، و اختیارات دولت را در برابر قدرت الاهی ناچیز گرفته بود. همچنین او به مصادر اموال کلیسا توسط مقامات کشوری اعتراض نکرده بود. در زمانی که صندوق رای بر ایشان غیر قانونی بود و هر روز ستمگران به تجهیز نیروهای خود مشغول بودند، چه راه دیگری جز اعمال خشونت برای دهقانان وجود داشت دهقانان احساس کردند که آیین جدید اهداف آنان را تقدیس، اعمال و امیال آنان را تحریک، و در آخرین لحظه، پشت آنان را خالی کرده است. مخالفت لوتر با قیام، گروهی از دهقانان را از دین روگردان ساخت؛ بسیاری از آنان، به رهبری مبلغان یسوعی، به آغوش کلیسای کاتولیک باز گشتند؛ و جمعی نیز به پیروی از افراتیونی که لوتر آنان را طرد کرده بود کتاب عهد جدید را منادی نظام اشتراکی پنداشتند.

III- آنباتیستها به مرام اشتراکی می‌گروند: ۱۵۳۴-۱۵۳۶

همان شور و حرارتی که گروهی از معاصران ما را سرسپرده نظامهای در قرن شانزدهم، اقلیتهای مذهبی گردنکشی را پیرو جنبشهای انقلابی گوناگون کرد.

افراطیترین فرقه مسیحی این عصر آنباتیستها (تعمید دهندگان مجدد) بودند. این فرقه، مصرانه خواهان غسل تعمید در سن بلوغ بود و، به پیروی از یحیای تعمید دهنده، اعتقاد داشت که غسل تعمید در واقع زمانی باید داده شود که فرد به میل و رضای خود خواهان قبول مسیحیت باشد. این فرقه نیز به شاخه‌های چندی تقسیم شده بود. دستهای از آنان، که از هانس دنک و لودویگ هتسر پیروی میکردند، منکر الوهیت مسیح بودند و عقیده داشتند که مسیح صرفاً روحانیترین مردم بود و نه با جان دادن بر صلیب بلکه با زندگی بمانند خود، گناهان ما را باز خرید. دنک وجدان فردی را از کلیسا، دولت و حتی کتاب مقدس برتر می‌شمرد. بسیاری از آنباتیستها اخلاق و رفتار بی‌آلایش پیشه ساخته بودند و جامه ساده به تن میکردند. آنان، به پیروی از منطق نسنجیده لوتر درباره آزادی مسیحیان، با حکومت جابرانه و همچنین با مقاومت مسلحانه در برابر حکومت، مخالفت میکردند. آنباتیستها، با استناد به اینکه کشتن انسانها گناه دارد، از زیر بار خدمت سربازی شانه خالی میکردند. آنها، مانند مسیحیان، اولیه سوگند نمی‌خورند و از یاد کردن سوگند وفاداری به شاهزادگان یا امپراطور سر باز میزدند. درود آنباتیستها چون درود یهودیان، مسلمانان، و کویکرها که يك قرن بعد پدید آمدند عبارت بود از ((سلام خدا بر تو باد.)) گرچه لوتر، تسوینگلی، کالوهن و ناکس در مخالفت با رواداری دینی با پاپها همدستان بودند، آنباتیستها روا داری دینی را تبلیغ میکردند و به کار میبستند. یکی از آنان، بالتازار هوبمایر، نخستین بار رسالهای در دفاع از رواداری دینی منتشر کرد (۱۵۲۴). آنباتیستها از مشاغل دولتی و نزاع و مرافعه پرهیز میکردند. این فرقه يك قرن بعد از پتر خلچیک، به پیروی از او، پدید آمد، و سه قرن قبل از تولستوی، از آنارشسیسم نظیر آنارشسیسم تولستوی پیروی میکرد. گروهی از آنان، به پیروی از اندیشه‌های تابوریان یا ((برادران موراویایی))، از اشتراک اموال و دارایی مردم، و برخی نیز در صورتی که گفتار راویان مخالف را بپذیریم از اشتراک زنان، هواداری میکردند. با این حال، اجبار را برای حصول این منظور جایز نمیدانستند؛ انتظار داشتند که مردم به میل و اختیار خویش جامعهای مبتنی بر تعاون و همکاری پدید آورند؛ و معتقد بودند که، پس از استقرار فرمانروایی خدا بر زمین نظام اشتراکی خود به خود جهانگیر خواهد شد.

تمام آناباتیستها، به استناد کتاب مکاشفه یوحنا ی رسول، در انتظار بازگشت مسیح بودند، و گروهی از آنان ادعا میکردند که از روز و ساعت بازگشت مسیح آگاهند. آنان عقیده داشتند که پس از بازگشت مسیح، همه بیدینان یعنی همه مردم جز خود آناباتیستها به شمشیر خدا از روی زمین نابود خواهند شد، و برگزیدگان، بیآنکه مقید به قانون و نکاح زناشویی باشند، در فردوس زمینی به سر خواهند برد و از همه مواهب خدا متنعم میشوند. آنها، به امید فرارسیدن چنین روزی، با رنج و زحمت، و زندگی با يك زن، میساختند و خود را آناباتیستها نخست در سویس پدید آمدند. اینان ممکن است از صلح طلبی والدوسیای جنوب فرانسه و بگاری های هلند اشاعه یافته باشند. در گوشه و کنار این کشور، از جمله بال، روشنفکرانی برنامه جوامع اشتراکی را طرح ریزی کردند، پارهای از مضامین کتاب یوتوپیا (مدینه فاضله) اثر تامس مور، نیز ممکن است در اندیشه متفکرانی که در محفل اراسموس گرد میآمدند نفوذ کرده باشند. سه تن از این متفکران، کونراد گربل و فلیکس مانتس، اهل زوریخ، و بالتازار هوبمایر، اهل والدسهوت، در آن سوی مرز اتریش آناباتیستها را رهبری میکردند.

در سال ۱۵۲۴ مونتسر به والدسهوت، و کارلشتات به زوریخ رفت، و فرقه آناباتیست به نام ((روحانیگران)) یا ((برادران)) در زوریخ تاسیس شد. پیروان این فرقه لزوم تعمید بزرگسالان و بازگشت قریبالوقوع مسیح را تبلیغ میکردند و با رباخواری، اخذ مالیات، خدمت سربازی، گردآوری عشریه و سوگند خوردن مخالف بودند.

در همین هنگام، اولریش تسوینگلی ((شورای کبیر زوریخ)) را با نظریات پروتستانی خویش، که شامل لزوم نظارت مقامات کشوری بر دین بود، همراه کرد، و از برادران خواست که مخالفت خویش را با دولت و تعمید کودکان پس بگیرند. برادران از قبول این درخواست سرباز زدند. از این روی شورا آنان را به مناظره علنی دعوت کرد. (۱۷ ژانویه ۱۵۲۵) و چون نتوانست آنها را اقناع کند، فرمان داد پدران و مادرانی که از تعمید کودکانشان خودداری کردهاند شهر را ترک گویند. آناباتیستها شورا را تقبیح کردند، تسوینگلی را اژدهای پیر خواندند، و با فریاد ((لعنت بر زوریخ)) در خیابانها به تظاهر پرداختند. رهبران آناباتیستها دستگیر و تبعید شدند، و در نتیجه مجال یافتند نظریات خویش را در شهرهای دیگر اشاعه دهند. نهضت آناباتیستی به شهرهای سن گال و آپنتسل گسترش یافت در برن و بال هیجانی بر پا کرد، و هوبمایر تقریباً همه ساکنان والدسهوت را شیفته نظرات خویش ساخت. هزار و دویست تن از مردان و زنان آپنتسل، به پیروی مسیح که گفته است ((اندیشه مکنید که چه خواهید خورد))، به امید اینکه خداوند روزی رسان است، دست از کار و کوشش کشیدند.

مردم بسیاری، بر اثر پیروزی زودگذر دهقانان در بهار ۱۵۲۵، به آناباتیستها پیوستند، ولی پس از سرکوبی شورش دهقانان، مالکان سویس از هیچ اقدامی برای امحای آناباتیستها فروگذار نکردند. شورای زوریخ نخست مانتس (ژوئیه ۱۵۲۵)، و متعاقب آن گربل و هوبمایر را بازداشت کرد و فرمان داد که تمام آناباتیستهای متمرکز را ((در باریکی زندانی کنند)) و آب و نان در دسترس آنان نهند ((تا همگی تلف شوند و بپوسند)). گربل در بازداشتگاه تلف شد؛ مانتس را در آب خفه کردند، هوبمایر توبه کرد و آزاد شد، و سپس توبه خود را شکست و به تبلیغ اهالی آوگسبورگ و مورای پرداخت؛ هتسر را به جرم پیروی از نهضت آناباتیستی و زناکاری در کنستانس سر بریدند. کانتونهای پروتستان و کاتولیک یکسان به قلع و قمع آناباتیستها پرداختند، و در سال ۱۵۳۰ مقارن این زمان، نهضت آناباتیستی بسرعت در جنوب آلمان گسترش مییافت. مردمی که به این نهضت میگرویدند، با شور و حرارت، معتقدات آن را تبلیغ میکردند. دنک و هوبمایر در میان بافندگان و اقشار پایین طبقه متوسط شهر آوگسبورگ نفوذی به هم رسانیدند. در شهر تیرول، معدنچیان تنگدست و محروم، که کینه صاحبان معادن، یعنی خاندان فوگر و هوخستر، را به دل گرفته بودند، پس از سرکوبی شورش دهقانی به نهضت آناباتیستی گرویدند. در ستراسبورگ، کشاکش کاتولیکها و پروتستانها به آناباتیستها مجال داد که بسیاری را به سوی خویش بکشند؛ ولی انتشار رسالهایی در سال ۱۵۲۸ به مقامات کشوری هشدار داد که ((کسانی که از اشتراک اموال سخن میگویند قصدی جز ایجاد دشمنی در بین تنگدستان و توانگران و شوراندن مردم بر فرمانروایانی که از جانب خدا برگزیده شدهاند ندارند)). در همان سال، دستخط شارل پنجم تعمید مجدد را در شمار جنایات کبیره جای داد، و دیت

شباير (۱۵۲۹)، با تايد دستخط امپراطور، فرمان داد كه آنباتيستها در همه جا، مانند جانوران وحشي، بيدنگ و بدون دادرسي به مرگ محكوم شوند. وقايعنگار آنباتيست، شايد با گرافهگويي، نتايج صدور اين فرمان را چنين توصيف کرده است.

جمعي را شكنجه دادند و تنشان را دو نيم كردند؛ گروهى را به خاكستر مبدل ساختند، و برخى را نيز بر آتش بريان كردند و گوشتشان را با گازانبر گداخته از تن جدا كردند... ديگران را از شاخه درختان حلق اويز كردن. با شمشير گردن زدند، و يا در آب خفه كردند... برخى در زندانهاي تاريك از گرسنگي پوسيدند... آناني را كه جوانتر بودند به تازيانه بستند و به سياهچالها افكندند... آثار گداختگي بر سيماي بسياري ديده ميشد... باقي را از موطن خويش به ديار بيگانه راندند. بسياري از ترس به كوهها و پيشهها و غارها پناه بردند.

به گفته زباستيان فرانك، كه در همان زمان ميزيست، در سال ۱۵۳۰ دو هزار تن از آنباتيستها كشته شدند. تنها در انسيسهام، از شهرهاي آلزاس، ششصد تن آنباتيست به مرگ محكوم شدند.

در سالزبورگ، آن عده از آنباتيستها را كه از عقيدة خويش عدول کرده بودند ارفاقا پيش از آنكه در آتش بسوزانند، سر بريند، و كساني را كه در عقيدة خويش پا برجا بودند بر آتش ملايمي بريان كردند (۱۵۲۸).

آنباتيستها به ياد شهداي خويش اشعار مهيجي سرودند، و سر ايندگان اين اشعار نيز به شهادت رسيدند.

آنباتيستها، با وجود اين كشتارهاي بيرحمانه، نيرومندتر شدند و به شمال آلمان كوچ كردند. در پروس و وورتمبرگ، گروهى از نجبا آنباتيستها را، چون كشاورزاني صلحدوست و فعال پذيرفتند. به گفته يك تاريخنويس، دره ورا در ساكس از آنباتيستها موج ميزد، و در ارفوت آنان ادعا ميكردند كه براي ارشاد جهان مشرف به مرگ سيصد مبلغ به اكناف جهان فرستادهاند، در لوبك يورگن و ولنور، كه به پيروي از شخصيت اداره شهر را به دست گرفت (۱۵۳۴-۱۵۳۳) در موراي، هوبماير با تعديل عقايد آنباتيستها در باره نظام اشتراكي توفيقى به دست آورد. وي تعليم ميداد كه نظام اشتراكي، ((به جاي اشتراك اموال، عبارت است از اطعام گرسنگان، سيراب ساختن تشنگان، و پوشانيدن تن برهنگان؛ زيرا ما مباشر دارايي خويش هستيم، نه مالك آن.)) هانس هوت، كه پيرو مونتسر بود، با متقاعد كردن آنباتيستهاي موراي، به اينكه نظام اشتراكي مستلزم اشتراك اموال است، آنان را از هوبماير روگردان كرد. هوبماير به وين گريخت. در اين شهر وي را آتش زدند و زنش را به رود دانوب افكندند.

هوت و پيروانش شهر اوسترلitz را مركز حكومت اشتراكي خويش كردند و در اينجا، چنانكه گويي ظهور ناپلئون را پيش بيني کرده باشند، از خدمت سربازي سر باز زدند و هر گونه جنگي را تقبيح كردند. آنباتيستهاي مزبور، كه خويشتن را به كشاورزي و صنايع كوچك سرگرم کرده بودند، حكومت اشتراكي خويش را قريب يك قرن بر پا نگاه داشتند. مالكان با ملاحظه اينكه آنباتيستهاي موراي با تلاش سخت و صادقانه خويش اراضي آنان را آباد ميكند، از آنان حمايت ميكردند. كشتزارهاي آنان اشتراكي اداره ميشدند؛ لوازم و ادوات كشاورزي را سران مزارع اشتراكي فراهم ميكردند و در اختيار دهقانان مينهادند؛ قسمتي از درآمد مزارع به عنوان اجاره زمين به مالك تعلق ميگرفت و مازاد آن به تناسب احتياج دهقانان، در ميان آنان تقسيم ميشد. واحد اجتماع، به جاي خانواده، جوامع مركب از ۴۰۰ تا ۲۰۰ تن بود كه آشپزخانه، رخشويخانه، آموزشگاه، بيمارستان و آبجوسازي مشتركى در اختيار داشتند. گرچه مردان بيش از يك زن نميگرفتند، ولي كودكان پس از دوران شيرخوارگي به جامعه اشتراكي تعلق داشتند. در طي جنگهاي سي ساله، جامعه اشتراكي موراي به ((فرمان امپراطوري)) (۱۶۲۲) از هم پاشيد، اعضاي اين جامعه يا به آيين كاتوليك گرويدند يا از زادگاه خويش تبعيد شدند. گروهى از تبعيد شدگان به روسيه و جمعي نيز به مجارستان كوچ كردند. در بخشهاي آينده كتاب باز هم به آنان برخواهيم خورد.

در هلند، ملخیور هوفمان، دباغ سوابیایی، عقاید آناباتیستها را با کامیابی کم نظیری تبلیغ میکرد. شاگرد وی، یان ماتیس در لیدن به این نتیجه رسید که بیش از این نمیتوان در انتظار اورشلیم نوبی بود که انجیل وعده داده است، و این اورشلیم را باید بیدرنگ، و در صورت لزوم با زور، ایجاد کرد. ماتیس دوازده رسول به اکناف هلند فرستاد تا مژده تاسیس قریالوقوع اورشلیم نو را به مردم اعلام دارند، تواناترین آنان دوزنده جوانی به نام یان بوکلسون بود که در تاریخ وی را به نام یوهان لیدنی و در اپرای مایربر، آهنگساز آلمانی، او را به نام ((پیامبر)) میشناسند. یان با آنکه تحصیلات چندانی نداشت، جوانی بود تیزهوش، دارای تخیل سرشار، ظاهر مطبوع و خوشایند، بیان شیوا و اراده آهنین. او نمایشنامه‌هایی نوشته و روی صحنه آورده و اشعاری نیز سروده است.

مونستر، به این نتیجه رسید که همه اشکال مسیحیت، جز آن که مولهاوزن دریافته است، ناقص و نارسا بوده‌اند.

در بیست و چهار سالگی، به تأثیر سخنان یان ماتیس، به نهضت آناباتیستها پیوست (۱۵۳۳). و در همان سال برای تبلیغ معتقدات این فرقه به مونستر، پایتخت ثروتمند و پرجمعیت و ستفالی، رهسپار شد.

شهر مونستر، که نام خویش را از نام صومعه مجاور خود گرفته بود، جامعهای فئودالی و تابع اسقف و شورای کلیسای جامع بود. دموکراسی نیز، به موازات گسترش صنعت و بازرگانی، تا حدی به شهر راه یافته بود. ساکنان شهر، که نماینده هفده صنف بودند، سالی یکبار هیئتی مرکب از ده تن را برای برگزیدن اعضای شورای شهر انتخاب میکردند. ولی طبقه توانگر، که در سیاست کارآزموده بود، طبعاً بر شورای شهر نیز تسلط داشت. در سال ۱۵۲۵، طبقات پایین مردم شهر، که از قیام دهقانان به هیجان آمده بودند، سی و شش ((درخواست)) به شورای شهر تسلیم کردند. شورا پاره‌ای از این درخواستها را پذیرفت، ولی بیشتر آنها را نادیده گرفت. واعظی لوتری به نام برنارد روتمان، به نمایندگی اهالی، از یان ماتیس درخواست کرد که گروهی از آناباتیستهای هلند را به یاری ساکنان ناراضی شهر بفرستد. در روز ۱۳ ژانویه ۱۵۳۴، یوهان لیدنی، و چندی پس از او، خود یان ماتیس به مونستر رسیدند. ((هیئت نظم))، از بیم قیام ساکنان ناراضی شهر، اسقف فانتس فون والدک را با دو هزارتن سرباز به مونستر فرا خواند. ساکنان شهر، به رهبری ماتیس، روتمان، و یوهان لیدنی، در خیابانها با سربازان اسقف جنگیدند، آنان را از شهر بیرون راندند، و حکومت نظامی مونستر را به دست گرفتند (۱۰ فوریه ۱۵۳۴). انتخابات شورای شهر تجدید شد؛ آناباتیستها در انتخابات پیروز شدند و دو تن از همکیشان خویش را، به نام کنیپر دولینگ و کیپنبرویک، به شهرداری برگزیدند. بدین سان، فصل تازه‌ای در تاریخ مونستر آغاز گشت.

سربازان تازه نفس اسقف شهر، را محاصره کردند؛ و بیم آن میرفت که نیروهای مخالف دیگر نیز به آنان بپیوندند. شورای تازه شهر، برای رفع خطر داخلی، فرمان داد همه ساکنان غیر آناباتیست مونستر یا از نو تعمد بگیرند یا شهر را ترک گویند. این فرمان بیرحمانه، مردان و زنان کهنسال و کودکان پابرنه را ناگزیر کرد که در سردترین روزهای زمستان آلمان از شهر بگریزند. طرفین متخاصم هر کس را که برای دشمن کار میکرد با بیرحمی از پای درمیآوردند. هنگام جنگ، شورای شهر منحل شد و جای خود را به مجمع همگانی و کمیته امنیت اجتماعی داد، که در هر دو رهبران دینی اکثریت داشتند. ماتیس در یورش بر سربازان محاصره کننده شهر کشته شد (۵ آوریل ۱۵۳۴)، و از آن پس یوهان لیدنی زمام امور شهر را شاهانه به دست گرفت.

نظام اشتراکی مونستر، مانند هر نظام اشتراکی سختگیری که برای حفظ موجودیت خویش تلاش میکند، رنگ اقتصادی جنگی به خود گرفت؛ زیرا مردم نابرابر خلق شده‌اند، و تنها در صورتی حاضرند دارایی خویش را با کند؛ آزادی داخلی بر حسب امنیت خارجی تغییر میکند، و نظام اشتراکی زیر فشار صلح درهم میشکند.

ساکنان محاصره شده مونستر که نابودی خویش را در صورت پراکندگی قطعی میدیدند، تحت تاثیر ایمان دینی و بلاغت رهبران خویش، برای تحقق بخشیدن به رویای کتاب مکاشفه یوحنا رسول در باره اورشلیم نو، نومیدانه به ((حکومت دینی سوسیالیستی)) تن در دادند اعضای کمیته امنیت اجتماع ((مشایخ اسباط دوازدهگانه بنیاسرائیل)) خوانده شدند، و یوهان لیدنی به ((پادشاه اسرائیل)) ملقب شد. یوهان، شاید برای تحکیم موقعیت متزلزل خویش نزد مردم سادهدل، شهر خویشان را با جامه فاخری که از تبعید شدگان توانگر بر جای مانده بود، آراست. مهاجمان، رهبران رادیکال مونستر را متهم میکردند که، بدون توجه به گرسنگی ساکنان محاصره شده شهر، پرخوری پیشه ساختهند. برای اثبات این مدعا، قرینهای در دست نیست، زیرا میدانیم که رهبران شهر بیشتر اموال توقیف شده را در میان مردم پخش کردند، چنانکه یکی از اهالی شهر نوشت: ((تنگدستترین همشهریان ما اکنون جامه‌های فاخر به تن کرده‌اند.)) اهالی شهر، باشکوه و جلال، گرسنگی میکشیدند.

نظام اشتراکی مونستر محدود و آزمایش بود. به گفته یکی از مخالفان، رهبران شهر فرمان دادند که ((اموال مردم اشتراکی شود، ولی عملاً مابملک ساکنان شهر به استثنای جواهرات، فلزات بهادر و ذخایر جنگی به خود آنان تعلق داشت. خوراک مشترک صرف میشد، ولی تنها کسانی از آن استفاده میکردند که در دفاع از شهر شرکت داشتند. هنگام صرف خوراک آباتی از کتاب مقدس همراه سرودهای دینی خوانده میشدند. سه ((خادم)) برای برآوردن نیازمندیهای تنگدستان تعیین شده بودند؛ و برای تهیه مایحتاج نیازمندان، توانگرانی که در شهر مانده بودند اجباراً از مازاد دارایی خویش چشم میپوشیدند. اراضی واقع در داخل شهر به تناسب افراد خانواده‌ها در میان آنها تقسیم شده بودند. به گواهی فرمانی که در این زمان صادر شده بود، در جامعه اشتراکی مونستر مرد تسلط و برتری دیرین خویش را بر زن خود حفظ کرده بود.

رهبران شهر قوانین اخلاقی سختی وضع کردند. رقص، مسابقه، و نمایشهای مذهبی زیر نظر مقامات دولتی تشویق شدند؛ برای میخوارگی و قمار کیفر سنگینی تعیین شد؛ فحشا تحریم گشت؛ و زنا از جرایم کبیره به شمار آمد. کثرت زنان، که معلول خروج مردان از شهر بود، رهبران را ناگزیر به صدور فرمانی کرد که هر زن مجردي را ((ندیمه زن شوهردار))، و در واقع صیغه شوهر او، میساخت. زنان مجرد این را بر مجرد و تنهایی ترجیح دادند. گروهی از محافظهکاران شهر که با این فرمان مخالف بودند شورشی بر پا کردند و شاه را به زندان افکندند.

ولی سربازان آنان، در حال مستی، به دست آناباتیستها کشته شدند. در این پیروزی اورشلیم نو، زنان نقش مردانهایی ایفا کردند. یوهان از زندان آزاد شد، و زنان متعددی گرفت، و (به گفته وقایعنگاران مخالف) با بیرحمی و بوده باشد، زیرا هزاران تن از مردم فرمان وی را با خرسندی گردن مینهادند و در راه او جانبازی میکردند.

هنگامی که یوهان برای درهم شکستن حلقه محاصره دشمن از مردم یاری خواست، شماره زنانی که به درخواست وی پاسخ دادند بیش از آن بود که برا جنگ ضرورت داشت. چون در صدد برآمد ((رسولانی)) برای استمداد از گروه‌های آناباتیست دیگر به خارج گسیل دارد، دوازده مرد کوشیدند صفوف سربازان دشمن را بشکافند، ولی همگی به دام افتادند و کشته شدند. یکی از زنان غیور شهر که از داستان یهودیت به هیجان آمده بود، به قصد کشتن اسقف، به سقف دشمن تاخت؛ او نیز دستگیر و کشته شد.

گرچه گروهی از آناباتیستهای آلمان و هلند اعمال زور توسط برادران مونستری خویش را نکوهش میکردند، اما بیشتر آنان انقلاب مونستر را میستودند. ساکنان کولونی، تریر، آمستر دام، و لیدن برای پیروزی انقلاب مونستر دعا میخواندند. برای تقویت انقلابیون محصور در مونستر، پنجاه کشتی از آمستردام حرکت کردند (۲۲ و ۲۵ مارس ۱۵۳۵)، ولی همه این کشتیها به دست مقامات دولتی هلند تار و مار شدند. در روز ۲۸ مارس، دستهای از آناباتیستها به پیروی از انقلابیون مونستر، صومعهایی را در

نزدیکی فریسلاند غربی تسخیر کردند و در آن سنگر بستند، ولی اینان نیز با دادن هشتصد کشته سرکوب شدند.

گسترش روز افزون شورش نیروهای محافظهکار پروتستان و کاتولیک را در سراسر امپراطوری بر آن داشت که خویش را برای سرکوبی آناباتیستها تجهیز کنند. لوتر، که در سال ۱۵۲۸ اندر میداد با بدعتگذاران نورسته کلیسا بنرمی رفتار شود در سال ۱۵۳۰ توصیه کرد: ((آشوبگران کافر به زور شمشیر تارو مار شوند.)) ملانشتون نیز عقیده لوتر را تایید کرد. شهرهای آلمان یکی پس از دیگری پول و مرد جنگی برای یاری اسقفی که مونستر را محاصره کرده بود فرستادند؛ و دیت و رمس (۴ آوریل ۱۵۳۵) برای تقویت محاصره کنندگان مونستر، مالیات تازه‌ای در سراسر آلمان وضع کرد. اسقف، با کمکهایی که دریافت میکرد، حلقه محاصره را تنگتر ساخت و ساکنان شهر را از آذوقه و مایحتاج دیگر محروم کرد.

یوهان، شاه مونستر، چون دید قحطی بر ساکنان شهر زور آور شده و مردم روحیه خود را باختهاوند، اجازه داد تا کسانی که مایلند شهر را ترک گویند. بسیاری از زنان و کودکان، و برخی از مردان، فرصت را برای گریز از شهر مغتنم شمردند. سربازان اسقف، مردانی را که از شهر میگریختند زندانی میکردند و یا به قتل میرسانیدند، ولی زنان را به خدمات گوناگون و میداشتند. یکی از ((مهاجران)) با نشان دادن قسمتی از دیوارهای بیدفاع شهر به مهاجمان، از مرگ نجات یافت. نیرویی از دهقانان جنگجو به راهنمایی وی دروازه شهر را گشودند (۲۴ ژوئن) و از پی آنان چند هزار سرباز به شهر ریختند. قحطی و گرسنگی مردان شهر را چنان ناتوان کرده بود که تنها هشتصد تن از آنان قادر بودند اسلحه به دست گیرند. اینان نیز نخست در بازار شهر سنگر بستند و پس از آنکه خروج از شهر به جان آنان گزندنی نخواهد رسید، تسلیم شدند. ولی مهاجمان با عهدشکنی همه آنان را به قتل رساندند. مهاجمان خانه‌های شهر را جستجو کردند و چهارصد تن دیگر از شورشیان را، که پنهان شده بودند، از پای آورند. یوهان و دو تن از یاران وی را به دیرکی بستند و گوشتشان را با گازانبر گداخته از تن جدا کردند، و ((مردمی که در بازار شهر گرد آمده بودند از بوی تعفن بیمار شدند.)) زبان آنان را از جای میکنند و سرانجام دشنه‌هایی در قلبشان فرو میبردند.

اسقف پیروزمندانه به شهر بازگشت و زمام امور را به دست گرفت. از آن پس، همه مقامات شهری به فرمان اسقف درآمدند و آیین کاتولیک نیز بار دیگر در شهر قوام گرفت. در سراسر امپراطوری، آناباتیستها از بیم جان خویش آن عده از همکیشان خود را که هواخواه اعمال زور بودند از خود میراندند. با وجود این، بسیاری از این بدعتگذاران صلح طلب به شهادت رسیدند. لوتر و ملانشتون به فیلیپ هسهای توصیه کردند که همه آناباتیستها را نابود کند. رهبران محافظه کار عقیده داشتند از کسانی که با گستاخی نظام اقتصادی و سیاسی کشور را تهدید میکردند با چنان شدت و بیرحمی باید انتقام گرفته شود که برای آیندگان مایه عبرت شود.

آناباتیستها از این آزمایش تلخ عبرت گرفتند، تحقق نظام اشتراکی مطلوب خویش را به پایان هزارهای که کتاب مکاشفه یوحنا را رسول وعده میدهد موکول کردند، و شکیبایی و سادگی و تقوا و صلحجویی پیش گرفتند.

منوسیمونس، کشیش کاتولیک، که به آناباتیسزم گرویده بود (۱۵۳۱)، پیروان هلندی و آلمانی خود را چنان ماهرانه هدایت کرد که ((منوئیها)) همه سختیها را از سر گذراندند و توانستند در هلند، روسیه و آمریکا جوامع کشاورزی استواری بر پا کنند. در بین آناباتیستهای بر اروپا، کوپکرهای انگلیسی، و باتیستهای امریکایی همبستگی آشکاری به چشم نمیخورد. ولی صلحجویی کوپکرها و مخالفت آنها با سوگند خوردن، و اعتقاد باتیستها به لزوم تعهد گرفتن سالمدان، احتمالاً از همان سنتها و معتقداتی ریشه گرفتهاند که در سویس، هلند، و آلمان به شکل نهضت آناباتیستی نمودار شدند. یکی دیگر از وجوه مشترک این فرقه‌ها تمایل و آمادگی آنان به همزیستی با پیروان که در روزگار سختی و تنگدستی، و به هنگام شهادت، آنان را در

ایمان خویش استوار کرده بود با فلسفه بیثبات ما سازگار نیست؛ ولی آنان با صداقت، جانبازی، و انساندوستی خویش میراث گرانبهائی برای ما بر جای نهادند **فصل هجدهم**

تسوینگلی: اصلاح دینی در سوئیس

۱۴۷۷-۱۵۳۱

I- کارهای شگرف به مقیاس کوچک

پیروزی کانتونهای سوئیس در دفع حمله شارل دلیر (۱۴۷۷) به استحکام کنفدراسیون آنها انجامید، احساسات ملی مردم سوئیس را تقویت کرد، و به آنان چنان نیرویی بخشید که توانستند در برابر امپراطور ماکسیمیلیان، که میخواست سوئیس را ضمیمه امپراطوری مقدس روم سازد، با سرسختی ایستادگی کنند. ولی پس از شکست بورگونی، اختلاف نظر بر سر چگونگی تقسیم غنائم نزدیک بود آتش جنگ داخلی را در سوئیس برافروزد؛ لکن در دیت ستانس (۱۴۸۱)، زاهد فیلسوفی به نام نیکولایوس فون در فلوئه که سویسیها وی را به نام برادر کلاوس میشناسند آنها را به مصالحه واداشت.

کنفدراسیون با پیوستن کانتونهای تازه وسعت یافت. ایالات فرایبورگ (فریبور) و زولوتورن در سال ۱۴۸۱، یال و شافهاوزن در سال ۱۵۰۱، و آپنتسل در سال ۱۵۱۳ به عضویت کنفدراسیون پذیرفته شدند. بدین سان، شماره کانتونهای عضو کنفدراسیون به سیزده رسید، که ساکنان آنها به لهجه آلمانی سخن میگفتند، به استثنای فرایبورگ و برن که اهالی آنها علاوه بر آلمانی با زبان فرانسه نیز آشنا بودند. کانتونهای مذکور یک جمهوری فدرال تشکیل دادند که اعضای آن در امور داخلی خود مختار، و در امور خارجی تابع مجلس قانونگذاری مشترک بودند. نمایندگان مجلس فدرال بتساوی از کانتونهای عضو جمهوری برگزیده میشدند. با این حال، جمهوری فدرال سوئیس بر اساس دموکراسی کامل اداره نمیشد، زیرا برخی از جماعتیهای کوچکتر، مثل واسالها، از حق رای محروم بودند و در اختیار کانتونها قرار میگرفتند. سوئیس هنوز بدانجا نرسیده بود که نمونه صلحجویی شود. در سال ۱۵۰۰ تا ۱۵۱۲، کانتونهای جمهوری فدرال از آشفتگی وضع ایتالیا استفاده کردند و بلینتسونا، لوکارنو، لوگانو و سرزمینهای دیگر جنوب کوههای آلپ به قلمرو خویش افزودند و سپاهیان خویش را به دولتهای خارجی اجاره دادند. ولی پس از هزیمت سربازان سوئیس در مارینیاتو (۱۵۱۵)، کنفدراسیون از صنعتگران تیزهوش، و بازرگانان پرمایه خویش، یکی از درخشانترین و پیشروترین تمدنهای تاریخ را بنیان نهاد.

کلیسای سوئیس نیز مانند کلیسای ایتالیا به فساد آلوده بود. با وجود این، اومانیهتهایی که در بال به دور فروین و اراسموس گرد آمده بودند از آزادی و حمایت کلیسا برخوردار بودند. در اخلاقیات آن عصر، برخورداری کشیشان سوئیس از خدمات متعهها قابل تحمل بود. یکی از اسقفان سوئیس برای هر فرزندی که کشیشان تابع او به جهان میآوردند چهار گیلدر مطالبه میکرد، و در طی یک سال مبلغ ۱۵۲۲ گیلدر از این راه جمعآوری کرد. وی شکوه داشت که بسیاری از کشیشان به میخانهها میروند، مستی میکنند، و اوقات خویش را با قمار میگذرانند ولی گله او ظاهراً از این بود که کشیشان در ازای ارتکاب این اعمال به او پولی نمیدادند.

برخی از ایالات، بویژه زوریخ، نظارت دولتیان بر کشیشان را آغاز کردند و بر املاک کلیسا مالیات بستند. اسقف کستانس ادعا میکرد که زوریخ از آن اوست و اهالی شهر باید فرمان وی را گردن نهند و به او عشریه بپردازند.

ولی پاپ آنچنان سرگرم سیاست ایتالیا بود که نتوانست به نحو موثری از دعاوی وی پشتیبانی کند. در سال ۱۵۱۰، پاپ یولیوس دوم، در ازای استفاده از سربازان ژنو، به شورای این شهر اجازه داد که باری اصلاح وضع دیرها، و صومعه‌ها، و اخلاق عمومی تدابیری اتخاذ کند. بدین سان، هفت سال قبل از آنکه لوثر مسائل معروف خویش را بر در کلیسای ویتنبرگ الصاق کند، نطفه اصلاح دینی، با تسلط دولف بر کلیسا در زوریخ و ژنو بسته شد، همین تحول راه را برای ادغام کلیسا و دولت، به اشکال گوناگون، به دست تسوینگلی و کالون هموار کرد.

II- تسوینگلی

دیداری از زادگاه هولدرایش یا اولریش تسوینگلی يك بار دیگر این حقیقت را به ثبوت میرساند که مردان بزرگ در خانه‌های محقر چشم به جهان گشوده‌اند. منطقی‌ترین و ناکام‌ترین مطلحان دینی زندگی را در کلبه محقری در دهکده کوهستانی ویله‌هاوس، در هشتاد کیلومتری جنوب خاوری زوریخ، که اکنون بخشی از کانتون سن گال است، آغاز کرد (ژانویه ۱۴۸۴). این کلبه تاریخی، با شیروانی کوتاه، دیوارهای چوبین زمخت، و پنجره‌های تنگ، و کف پوشیده از الوار ناهموار، و تختخواب چوبی تنومند، و میز و قفسه کتاب، از محیطی سخن میگوید که انسان را ناگزیر میکرد که از جهان روی برتابد و به آخرت دل بندد. پدر اولریش از صاحب‌منصبان ارشد قریه و مادرش خواهد مغرور کشیشی بود. اولریش سومین پسر از هشت پسر خانواده بود که برای جلب تحسین دو خواهر باهم رقابت میکردند. از روزگار جوانی، دست تقدیر همه موجبات را برای رسیدن اولریش به عمومی تسوینگلی، که ریاست کلیسایی را در قریه مجاور به نام وسن، عهده‌دار بود، در تربیت او با پدر و مادرش همکاري میکرد. وی با آشنا کردن تسوینگلی با اومانیسیم، وسعت نظری به او داد که سرانجام وی را از لوثر و کالون متمایز نمود. چون به دهسالگی رسید، وی را به يك مدرسه لاتینی زبان در بال فرستادند؛ در چهاردهسالگی در برن به کالجی راه یافت که دانشمندی متبحر در ادبیات کهن یونان و روم آن را اداره میکرد. از شانزده تا هجده سالگی تحصیلات خود را در دانشگاه وین، که تحت نظر کونرادوس کلنس در اوج اومانیسیم بود، ادامه داد. در این سالها با نواختن عود، چنگ، ویولن، فلوت، و دولسیمر خستگی ناشی از تحصیل را از تن بیرون میکرد. در هجدهسالگی به بال بازگشت و نزد توماس ویتنباخ، که از سال ۱۵۰۸ مخالفت خویش را با خرید و فروش آمرزشنامه و تجرد روحانیان و برگزاری مراسم قداس به رسم کاتولیکها ابراز میداشت، به تحصیل الاهیات پرداخت. در بیست و دو سالگی، پس از اخذ دانشنامه فوق لیسانس، به مقام کشیشی منصوب شد. تسوینگلی اولین مراسم قداس خویش را با حضور بستگانش در زادگاه خود، ویله‌هاوس برگزار کرد، و با صد گیلدری که در آنجا برای او گردآوری شد، مقام کشیشی کلیسایی را در گلاروس، سی کیلومتری ویله‌هاوس خرید.

تسوینگلی در اینجا، همچنانکه وظایف خویش را با شوق و حرارت به جاي می‌آورد، از تحصیل و مطالعه باز نایستاد. برای اینکه متن اصلی کتاب عهد جدید را بخواند، زبان یونانی را فرا گرفت؛ با علاقه وافر آثار هومر، و پینداروس، ذیمقراطیس، پلوتارک، سیسرون، قیصر، لیوبوس، سنکا، پلینی کهن، و تاسیت را مطالعه کرد و بر آثار لوکیانوس، هجانویس شکاک، تفسیری نوشت. تسوینگلی با پیکو دلامیراندولا و اراسموس مکاتبه داشت؛ اراسموس را ((برجسته‌ترین فیلسوف و عالم الاهی)) میخواند؛ با احترام از او دیدن کرد (۱۵۱۵)، هر شب قبل از آنکه سر بر بالین نهد، قطعه‌ای از آثار وی را میخواند. وی، مانند اراسموس، با فساد کلیسا و تعصب و جمود فکری و تکفیر فیلسوفان و شاعران هواخواه فرهنگ یونان و روم باستان به مبارزه پرداخت. میگفت که برایش ((پیوستن به سقراط و سنکا، در جهان ابدی، گوارتر از آن است که در مقدرات پاپها شریک شود. روحانیت وی از التذاذ جسمی باز نمیداشت؛ با برخی از زنان سخاوتمند در میامیخت؛ و این آمیزش را تا هنگام زناشویی (۱۵۱۴) ادامه داد. دیگر اعضای کلیسا ظاهراً

رابطه وي را با زنان نادیده می‌گرفتند، و پاپها به خاطر حمایت او از دربار پاپ، در برابر جناح هواخواه فرانسه در گلاروس، تا سال ۱۵۲۰ سالی پنجاه فلورین به او می‌پرداختند. در سال ۱۵۱۳ و ۱۵۱۵ به عنوان قاضی عسکر سربازان مزدور سویس به ایتالیا رفت و سربازان را به پشتیبانی از پاپ تشویق کرد. ولی پس از دیدن جنگ‌های ناوارو و مارینیانو، با واداشتن سربازان سویسی به در سال ۱۵۱۶ جناح فرانسوی برگلاروس چیره شد، و تسوینگلی ناچار این شهر را ترک گفت و مقام کشیشی کلیسایی را در اینزیدلن، در کانتون شویتس، به عهده گرفت. در اینجا بود که وی سالها قبل از آنکه لوتر با کلیسای کاتولیک درافتد، به تبلیغ عقاید پروتستانی پرداخت. در سال ۱۵۱۷ اعلام داشت که مسیحیت باید منحصر بر کتاب مقدس استوار شود؛ و به اسقف اعظم خویش، کاردینال مائوس شیر، گوشزد کرد که برای مقام پاپی مینا و مجوزی در کتاب مقدس وجود ندارد. در ماه اوت ۱۵۱۸، خرید و فروش آمرزشنامه را به باد انتقاد گرفت و راهبان فرقه بندیکتین را ترغیب کرد تا لوحی که مضمون شعار ((زیارت باعث آمرزش گناهان، و خطاها و عقوبتها خواهد شد)) را از زیارتگاه‌های مجلل مریم عذرا بردارند. در روز ۱۰ اوت ۱۵۱۸، تسوینگلی، به دعوت کلیسای بزرگ زوریخ، به عنوان ((کشیش مردم))، به آن شهر ثروتمند رهسپار شد.

شخصیت و خلق و اندیشه تسوینگلی اکنون به حد بلوغ رسیده بودند. در طی موعظه‌هایی که در مقام تازه خویش ایراد داشت، همه کتاب عهد جدید را، جز مکاشفه یوحنا رسول که وی علاقه‌ای بدان نداشت، تفسیر کرد؛ تسوینگلی از رازوری، که سهم بسزایی در ساختن شخصیت لوتر داشت، چندان ملهم نبود. گرچه از او تصویری در دست نیست، اما معاصرانش وی را مردی خوبرو، خونگرم، گلگون چهره، و دارای آوای گرم و دلنشینی که مردم را مسحور می‌ساخت توصیف کرده‌اند. تسوینگلی بلاغت لوتر و احاطه وی را بر کتاب مقدس نداشت ولی با سخنان ساده و بی‌آلایش همه مردم زوریخ را مفتون اندیشه‌های خویش کرد. وی در مبارزه با خرید و فروش آمرزشنامه از پشتیبانی مقامات متبوع خویش برخوردار بود. در ماه اوت ۱۵۱۸، برناردین سامسون، فریاری از فرقه فرانسیسکان میلان، به سویس آمد تا مانند تسول آمرزشنامه‌های پاپ لئو دهم را به مردم بفروشد. او آمرزشنامه‌هایی را که روی پارشمن نوشته شده بودند به بهای يك کراون به توانگران می‌فروخت، ولی بهای آمرزشنامه‌هایی که روی کاغذ نوشته شده و مخصوص تهیستان بودند، ارزانتر بود. او ادعا می‌کرد که با تکان دادن انگشت خویش ارواح مردگان را از عذاب دوزخ رهایی می‌بخشد. تسوینگلی، با پشتیبانی اسقف کنستانس، به اقدامات وی اعتراض کرد و پاپ، که ظاهراً از حوادث آلمان عبرت گرفته بود، ناچار فرستاده خویش را از سویس فراخواند.

در سال ۱۵۱۹، طاعون يك سوم ساکنان زوریخ را در عرض شش ماه تلف کرد. در این مدت تسوینگلی همچنان در زوریخ ماند و شب و روز به یاری و پرستاری بیماران پرداخت، تا جایی که نزدیک بود بیماری خود وی را نیز از پای درآورد. ولی پس از آنکه تندرستی خویش را بازیافت، مردم زوریخ مهر وی را بیش از هر کسی به دل گرفته بودند. بزرگان شهرهای دور دست، چون پیرکهاپمر و دورر، به پاس خدمات جانبازانه تسوینگلی به مردم زوریخ، به او تهنیت گفتند. در سال ۱۵۲۱، تسوینگلی به مقام کشیشی ارشد کلیسای بزرگ زوریخ ارتقا و با نفوذ و قدرتی که کسب کرده بود آشکارا جنبش اصلاح دینی در سویس را اعلام داشت.

III- اصلاح دینی تسوینگلی

تسوینگلی بیانکه خود متوجه باشد، به مقتضای معلومات غیر معمول خود، شیوه خدمات کشیشی را در کلیسای خویش تغییر داد. تا آن روز برنامه نیایش مسیحیان در کلیساها تقریباً منحصر بود به اجرای مراسم قداس و تناول عشاء ربانی، و وعظ و خطا به ناچیز شمرده می‌شدند. تسوینگلی موعظه را بر مراسم دینی تفوق بخشید و آن را وسیله تعلیم ساخت. چون نفوذ و قدرت وی فزونی یافت، با پشتکار بیشتری به احیای سادگی سازمان و مراسم مسیحیت اولیه همت گماشت. قیام لوتر و رساله درباره کلیسا، اثر هوس، تاثیر عمیقی در اندیشه تسوینگلی بر جای نهاده بودند. در سال ۱۵۲۰، رهبانیت، و اعتقاد به برزخ، و شفاعت قدیسین را آشکارا به باد انتقاد گرفت. وی همچنین اعلام داشت که مسیحیان، همچنانکه کتاب مقدس تعلیم

داده است، در دادن عشریه به کلیسا باید آزاد و مخیر باشند. اسقف وی از او خواست که سخنان خویش را پس گیرد، ولی تسوینگلی پافشاری کرد. شورای کانتون زوریخ نیز، به پشتیبانی از تسوینگلی، به کشیشان ساکن قلمرو فرمانروایی خویش فرمان داد که سخنی مغایر با تعلیمات کتاب مقدس بر زبان نرانند. در سال ۱۵۲۱، تسوینگلی شورای کانتون زوریخ را بر آن داشت که سربازان سوئیسی را از خدمت در سپاه فرانسه باز دارد. یک سال بعد، تحریم شورا شامل همه کشورهای خارجی شد. چون کاردینال شیر، با نادیده گرفتن تصمیم شورا، به سربازگیری برای پاپ در خاک سوئیس ادامه داد تسوینگلی به دیگر اعضای کلیسا گفتن بیجهت نیست که کاردینال کلاه سرخ بر سر مینهد؛ زیرا ((هرگاه کلاه وی را بفشارید، خون نزدیکترین بستگان شما از لابهایی آن خواهد چکید.)) تسوینگلی چون دریافت که کتاب مقدس پر هیز از گوشت را در موسم روزهداری تحریم نکرده است، به اعضای کلیسایش اجازه داد که مقررات کلیسا را در این مورد نادیده بگیرند. این پیشنهاد تسوینگلی با اعتراض اسقف کنستانس روبه رو شد. تسوینگلی در پاسخ خویش به اسقف، در کتاب آغاز و انجام، شورش همگانی را بر ضد کلیسا پیشبینی کرد و به سران کلیسا اندرز داد که به پیروی از قیصر جامه‌هایشان را بر خود بپوشند و آرامی در عزلت بمیرند. تسوینگلی، با ده کشیش دیگر، از اسقف درخواست کرد که با تجویز زناشویی کشیشان به فساد دستگاه کلیسا پایان دهد (۱۵۲۲). در این هنگام خود تسوینگلی با آنا رابنهارد، که معشوقه یا همسر غیر رسمی وی بود، به سر میبرد. در سال ۱۵۲۴، یک سال قبل از آنکه لوتر با کاتارینا فون بورا زناشویی کند، تسوینگلی با آنا پیمان زناشویی بست.

این جدایی قاطع از کلیسا به دنبال دو مباحثه روی داد که مناظره لوتر و اک را در لایپزیگ به یاد می‌آوردند و پیشنهاد تسوینگلی مبنی بر اینکه اختلاف نظر او و مخالفان محافظه‌کارش بیطرفانه مورد قضاوت قرار گیرد بر جمهوری نیمه دموکراتیک سوئیس ناگوار نیامد. شورای کبیر زوریخ، با استفاده از اختیارات قانونی خویش در مورد مسائل دینی، از اسقفان خواست که نمایندگان به شورا گسیل دارند. متعاقب آن، نزدیک ششصد نماینده برای گفتگویی حاد و هیجان انگیز در تالار شهر گرد آمدند (۲۵ ژانویه ۱۵۲۳) تسوینگلی شصت و هفت پیشنهاد به شورا تسلیم داشت:

۱ همه کسانی که میگویند ((انجیل)) بدون تایید کلیسا ارزشی ندارد خطاکارند....

۱۵ حقیقت به طور جامع و آشکار در ((انجیل)) تجلی کرده است. ...

۱۷ مسیح یگانه کشیش اعلاست، و آنان که خویشان را در مقام اعلائی کشیشی جای میدهند به مقام شامخ مسیح بیحرمتی میکنند.

۱۸ مسیح، با جان دادن بر صلیب، خویشان را برای آمرزش گناهان مومنان فدا کرده است. از این روی، مراسم قداس قربانی کردن مسیح نیست، بلکه یادبود قربانی شدن مسیح بر صلیب است...

۲۴ بر مسیحیان واجب نیست آنچه را مسیح فرمان نداده به جای آرند. از این روی، استفاده از هرگونه خوراکی در هر زمان برای آنان مجاز است...

۲۸ هر آنچه خدا جایز دانسته و منع نکرده صواب است؛ بنابراین این همه مردان میتوانند زناشویی کنند...

۳۴ اقتدار به اصطلاح روحانی کلیسا مبنا و مجوزی در ((کتاب مقدس)) و تعالیم مسیح ندارد.

۳۵ با وجود این، مسیح با تعالیم و زندگی خویش (((انجیل لوقا)) ۲: ۵؛ ((انجیل متی ۲۲: ۲۱))، اقتدار مقامات کشوری را تایید کرده است...

۴۹ فضاحتی شرمآورتر از تحریم زناشویی برای کشیشان نمی‌شناسم، در صورتی که آنان مجازند با پرداخت باج زنان را برای خویشتن صیغه کنند!...

۵۷ در ((کتاب مقدس)) به مطلبی درباره برزخ برنمیخوریم...

۶۶ همه پیشوایان مسیحی باید بیدرنگ توبه کنند و صلیب مسیح را سر مشق خویش قرار دهند، وگرنه نابود میشوند. هم اکنون تیشه بر ریشه آنان نهاده شده است.

یوهان فابر، نایب اسقف کنستانس، از بحث مشروح درباره نظریات تسوینگلی سر باز زد و پیشنهاد کرد که، این نظریات برای بررسی به دانشگاه‌ها یا شورای عمومی کلیسا ارجاع شوند. تسوینگلی با این پیشنهاد مخالفت کرد، زیرا در دسترس بودن انجیل به زبانهای بومی به مردم امکان میداد شخصا درباره نظریات وی تصمیم بگیرند. شورا نظر تسوینگلی را صایب دانست و وی را از گناه بدعت‌گذاری مبرا شناخت و به همه روحانیان زوریخ فرمان داد که در موعظه‌های خویش سخنی مغایر با تعلیمات انجیل بر زبان نرانند. بدین سان، در سویس بسیاری از روحانیان زوریخ، که اکنون دولت پرداخت مزد آنان را تضمین کرده بود، فرمان شورا را گردن نهادند.

بسیاری از کشیشان زناشویی کردند، به زبان بومی مردم را تعمید دادند، اجرای مراسم قداس را در کلیساهای خویش ترک کردند، و از ادای احترام به شمایل مذهبی اجتناب جستند. گروهی از مردم زوریخ به کلیساهای ریختند و مجسمه‌ها و تصاویر مذهبی را نابود کردند. تسوینگلی چون از بروز اغتشاش در شهر آشفته شده بود، مجادله دیگری با حضور ۵۵۰ تن غیر روحانی و ۳۵۰ تن روحانی، برای بررسی وضعی که پیش آمده بود، برپا کرد (۲۶ اکتبر ۱۵۲۳). نتیجه آن شد که شورا مردم شهر را از تعدی بر حذر داشت و به کمیته‌ای، که تسوینگلی هم عضو آن بود، ماموریت داد برای آشنا کردن مردم با اصول دین رساله‌های بنگارد. تسوینگلی بسرعت رساله‌های به نام سخن کوتاه درباره مسیحیت نوشت و نسخه‌های آن را برای روحانیان کانتون زوریخ ارسال داشت. روحانیان کاتولیک به این رساله اعتراض کردند و دیت کنفدراسیون سویس که در لوسرن تشکیل میشد، این اعتراض را تایید کرد، و در عین حال خواهان اصلاحات در کلیسا شد. ولی شورای زوریخ همه اعتراضات را بیپایه شمرد.

تسوینگلی عقاید خویش را به نحو مشروح‌تری در رسالات لاتینی درباره دین راست و ناراست (۱۵۲۵) و اعترافنامه ایمان (۱۵۳۰) گنجانید. وی در این رسالات عقاید اساسی کلیسای روزگار خویش را درباره خدای سه‌گانه، هبوط آدم و حوا، تجسم مسیح، زادن مسیح از باکره، و کفاره شدن مسیح را پذیرفت، ولی گناهکاری ذاتی را میراث ((نیاکان اولیه)) بشر نمیدانست، بلکه آن را تمایل فطری انسان میشمرد. تسوینگلی نیز مانند لوتر معتقد بود که انسان هرگز نمیتواند با اعمال نیک خود رستگار شود، بلکه باید به این عقیده ایمان بیاورد که مسیح با شهادت خود گناهان آدمی را بازخریده است. وی درباره تقدیر ازلی با لوتر و کالون هم‌عقیده بود و میپنداشت که آفریدگار هر اتفاقی، و سرنوشت هر انسانی، را از ازل مقدر کرده است، و پیش بینی او به حقیقت خواهد پیوست. ولی او عقیده داشت خداوند تنها کسانی را که از انجیل روی برتافته‌اند محکوم میکند؛ همه کودکان (از والدین مسیحی) که در طفولیت از جهان در می‌گذرند، حتی در صورتی که تعمید نگرفته باشند، به گروه نجات یافتگان خواهند پیوست، زیرا کودک گناه نمی‌شناسد؛ دوزخ واقعیت دارد، ولی برزخ ((مکان پرسودی برای سازندگان آن است))، و کتاب مقدس از آن آگاه نیست؛ از آیینهای مقدس معجزه‌های سرنمیزند، و این آیینها صرفاً نمادهایی سودمند برای یادآوری فیض و رحمت پروردگارند؛ به اعتراف و اقرار نزد کشیش نیازی نیست، زیرا هیچ کشیشی، مگر خدا، قادر نیست گناهان انسان را ببامرزد؛ با این حال برای انسان سودمند است که مشکلات روحی خویش را با کشیش کلیسای خود در میان نهد؛ آیین عشای ربانی تسوینگلی آیین قربانی مقدس را بخشی از برنامه پرستش کلیسای اصلاح شده قرار داد و آن را با دادن نان و شراب به حاضرین برگزار کرد، ولی اجرای آن را، به جای هر یکشنبه، به سالی چهار بار محدود کرد. بیشتر جنبه‌های مراسم قداس در کلیسای اصلاح شده برجای ماندند، با این تفاوت که هنگام اجرای آن کشیش و جمعیت باهم آن را به زبان آلمانی سویس تلاوت

میکردند. باقی اجتماعات کلیسایی را تسوینگلی به موعظه اختصاص داد، و بدین سان تنویر افکار و تحکیم اعتقاد مسیحیان را مقدم بر اجرای مشتی مراسم دینی قرار داد.

از آنجا که کتاب مقدس لغزشناپذیر، به جای کلیسای لغزش ناپذیر پیشین، اکنون یگانه وسیله ارشاد مسیحیان و مبنای منحصر به فرد ایمان آنان شده بود، متن ترجمه آلمانی لوتر به زبان آلمانی سویس برگردانیده شد، و گروهی از دانشمندان عالمان الاهی، به رهبری لئو بود، مامور شدند همه کتاب مقدس را به زبان آلمانی برگردانند. این کتاب در سال ۱۵۳۴، چهار سال قبل از آنکه متن اصلاح شده ترجمه کتاب مقدس لوتر انتشار یابد، توسط کریستیان فروشاور در دسترس مردم سویس نهاده شد.

شورای زوریخ، به تبعیت از دومین بند ده فرمان، و به منظور احیای سنتهای دیرین یهودیت، دستور داد شمایل مذهبی، آثار منتسب به قدیسین، و اشیای زینتی را از کلیسای شهر بردارند. حتی ارگها را از کلیساهای خارج کردند، و مدخل وسیع و باشکوه کلیسای بزرگ زوریخ صورت ملال آوری به خود گرفت. پارهای از این شمایل، چون موهوم پرستی را دامن میزدند، سزاوار نابودی بودند، ولی برخی چنان شکوه و ابهتی به کلیساهای بخشیده بودند که هاینریش بولینگر، جانشین تسوینگلی، بر فقدان آنها افسوس خورد. خود تسوینگلی با تصاویر و پیکرههایی که مردم آنها را چون بتهای معجزه کنندهای نمیدانستند مخالفتی نداشت، ولی امحای آنها را به منظور از میان بردن بت پرستی نادیده گرفت. به کلیساهای روستایی شهرستان زوریخ اجازه داده شد که، در صورت تمایل اکثر اعضای خویش، شمایل مذهبی را حفظ کنند. کاتولیکها از قوانین مدنی برخوردار بودند، ولی از دستیابی به مشاغل دولتی منع شدند. شرکت در مراسم قداس جریمه داشت، و تناول ماهی به جای گوشت در روزهای جمعه را قانون منع کرد. همه صومعهها و راهبخانهها، جز یکی، یا بسته شدند یا به صورت بیمارستان و آموزشگاه درآمدند؛ و راهبان و راهبهها صومعهها را ترک گفتند و زنا شویی کردند. مراسم روزهای یادبود قدیسین، زیارت اماکن مقدس، آب مقدس، و برگزاری مراسم قداس برای مردگان متروک شدند.

گرچه همه این اصلاحات تا سال ۱۵۲۴ تحقق نیافت، اصلاحات تسوینگلی هنگامی آغاز شد که لوتر هنوز به صورت راهب مجردی در مراسم قداس شرکت میجست.

در ماه نوامبر ۱۵۲۴، شهر زوریخ برای حل و فصل مسائل مبرم و فوری دولت يك شورای خصوصی مرکب از شش عضو تشکیل داد. میان تسوینگلی و شورا سازشی به عمل آمد، بدین معنی که تسوینگلی مقررات امور شورا نیز رهبری او را، در این هر دو زمینه، پذیرفت. بدین ترتیب، کلیسا و دولت در سازمان واحدی ادغام شدند، تسوینگلی رهبر غیر رسمی این سازمان شد، و در این سازمان کتاب مقدس (چون قرآن در جهان اسلام) یگانه منشا قانون به شمار آمد. رهبری کشور توسط پیامبران، که کمال مطلوب کتاب عهد قدیم بود، با رهبری تسوینگلی جامه عمل پوشیده بود، همان طور که بعدها در مورد کالون چنین شد و به رهبری تسوینگلی در زوریخ جامه عمل پوشید.

تسوینگلی پس از پیروزی سریع و کامل خویش در کانتون زوریخ، برای بسط شکل تازه ایمان کهن، توجه خود را به کانتونهای کاتولیک نشین سویس معطوف کرد.

VI - به پیش، سربازان مسیحی!

اصلاح دینی تار و پود کنفدراسیون سویس را از هم گسیخته بود و به نظر میرسید که در پی زوال آن است. برن، بال، شافهاوزن، آپنتسل، و گریزون از زوریخ هواداری میکردند، لیکن کانتونهای دیگر با آن بنای دشمنی نهاده بودند. پنج کانتون لوسرن، اوری، شویتس اونتروالدن، و تسوگ برای سرکوبی هواداران هوس، لوتر، و تسوینگلی اتحادیه کاتولیکی تشکیل دادند (۱۵۲۴). فردیناند مهندوک اتریش، از همه کشورهای کاتولیک خواست تا برای سرکوبی پروتستانها مشترکا اقدام کنند، و به امید بازگردانیدن سلطه

خاندان هابسبورگ به سوئیس، به آنان وعده مساعدت داد. در روز ۱۶ ژوئیه، همه کانتونهای سوئیس، به استثنای شافهاوزن و آپنتسل، توافق کردند که نمایندگان زوریخ را در دیتهای آینده کنفدراسیون نپذیرند. زوریخ و تسوینگلی با اعزام مبلغانی برای اشاعه اصلاح دینی در ناحیه تورگاو به اقدامات مخالفان پاسخ گفتند یکی از این مبلغان دستگیر و زندانی شد؛ یارانش وی را آزاد ساختند و، در راس یک جمعیت لجام گسیخته، صومعه‌های را غارت کردند و به آتش کشیدند و شمایل مذهبی را در چندین کلیسا نابود کردند. (ژوئیه ۱۵۲۴). سه تن از رهبران شورش اعدام شدند، و روحیه نظامی طرفین متخاصم برانگیخته شد. اراسموس، که در بال با بیم و هراس ناظر این جریان بود، مسیحیان متدینی را میدید که به تحریک و اعطان خویش، ((با چهره‌های برافروخته از خشم و نفرت، چون جنزدگان و جنگجویانی که به تحریک فرماندهان آماده حمله مهیبی هستند، از کلیسا خارج میشوند.)) شش کانتون تهدید کردند که اگر زوریخ گوشمالی نشود، از کنفدراسیون خارج خواهند شد.

تسوینگلی، که فرماندهی جنگجویان را به دست گرفته بود، به دولت زوریخ پیشنهاد کرد که سپاهیان و تجهیزات جنگی خویش را افزایش دهد؛ با فرانسه متحد شود؛ با برانگیختن شورشی در تیرول، در پشت جبهه فردیناند، آتشی برافروزد؛ و به تورگاو و سن گال وعده دهد که، در ازای پشتیبانی از زوریخ، مالکیت صومعه‌ها برای مصالحه با اتحادیه کانتونهای کاتولیکی، پیشنهاد کرد که دیر معروف سن گال را به زوریخ واگذار کنند؛ اتحادیه خویش را با اتریش بر هم زنند؛ و توماس مورنر را، که هجونویس لوسرن بود و مصلحان دینی را به باد ناسزا گرفته بود، به زوریخ تسلیم دارند. چون اتحادیه کاتولیکی این شرایط را با ریشخند تلقی کرد، زوریخ به نمایندگان در سن گال فرمان داد که دیر نامبرده را اشغال کنند؛ و آنان نیز این فرمان را اجرا کردند (۲۸ ژانویه ۱۵۲۹). در ماه فوریه، با حوادثی که در بال روی داد، تشنج شدت یافت.

رهبری پروتستانهای این شهر را، که ((آتن سوئیس)) بود، یوهانس هوسشاین به دوش داشت. وی نام خویش را به اوکولامپادیوس (چراغ خانه) برگردانیده بود. او کالامپادیوس در دوازدهسالگی اشعار لاتینی میسرود؛ اندکی پس از آن، در زبان یونانی تبحر یافت، و پس از رویشلین، برجسته‌ترین استاد زبان عبری شد. وی، به عنوان کشیش کلیسای سنمارتن و استاد کرسی الاهیات دانشگاه، خویشتن را مصلح دینی و اخلاقی خواند و اعلام داشت که در مسائل دینی به هیچ گونه گزشتی تن نخواهد داد. در سال ۱۵۲۱ اعتراف و اقرار به گناه، اعتقاد به قلب ماهیت و پرستش مریم عذرا را مورد انتقاد قرار داد. در سال ۱۵۲۳، لوتر از او به نیکی یاد کرد. در سال ۱۵۲۵، وی برنامه تسوینگلی، از جمله تعقیب آناباتیستها را پذیرفت. ولی نظریه تقدیر ازلی را رد کرد و گفتن که ((رستگاری ما از خدا و محکومیت ما در دست خود ماست.)) چون شورای بال، که اکنون پروتستانها بر آن تسلط داشتند، آزادی عبادت را اعلام داشت (۱۵۲۸)، او کولامپادیوس به شورا اعتراض کرد و خواست که اجرای مراسم قداس تحریم شود. در روز ۸ فوریه ۱۵۲۹، هشتصد تن در کلیسای فرانسیسیان گرد آمدند و از شورا درخواست کردند که مراسم قداس تحریم شود، همه کاتولیکها از مقامات دولتی برکنار شوند، و اساسنامه دموکراتیکتری تدوین و به موقع اجرا گذارده شود. شورا به بحث درباره این درخواست پرداخت. فردای آن روز، هنگامی که شورا هنوز سرگرم رسیدگی به این تقاضاها بود درخواست کنندگان با تبر و چکش در بازار شهر گرد آمدند؛ هنگام ظهر به کلیساها ریختند، و هر شمایی را که بر سر راه خود یافتند نابود کردند. اراسموس این ماجرا را در نامه‌ای به پیرکهایمر چنین شرح داده است:

آهنگران و کارگران تصویرها را از کلیساها بیرون ریختند و به پیکره قدیسین و حتی به پیکره مسیح مصلوب توهین بسیار کردند، و شگفت اینجاست که از قدیسین معجزه‌های سر نزد. در کلیساها، دالانها، ایوانها، و صومعه‌ها پیکره‌های سالم نماند. فرسکوها را با آب آهک محو کردند. هر آنچه را سوختنی بود در آتش افکندند و باقی را در هم شکستند. هیچ چیز بهادر و دوستداشتنی از گزند آنان مصون نماند.

شورا سرانجام اجرای مراسم قداس را در کانتون زوریخ تحریم کرد. اراسموس، بیاتوس رنانوس، و تقریباً همه دو سال زنده ماند، و اندک زمانی پس از مرگ تسوینگلی چشم از جهان فرو بست.

در ماه مه ۱۵۲۹، یکی از پروتستانهای زوربخ را که برای تبلیغ به شهر شویس آمده بود آتش زدند. شورای زوربخ، به تحریک تسوینگلی، به اتحادیه کانتونهای کاتولیکشنین اعلام جنگ داد. خود تسوینگلی نقشه پیکار را طرح کرد و فرماندهی سپاهیان کانتون زوربخ را شخصا به عهده گرفت. در کاپل، ۱۶ کیلومتری جنوب زوربخ، لاندمن ابلی، اهل گلاروس، از تسوینگلی درخواست کرد، که چون با اتحادیه کاتولیک سرگرم مذاکره است، پیشروی سربازان خویش را یک ساعت متوقف کند. تسوینگلی، به گمان اینکه در پشت این درخواست حیل‌های نهفته است، فرمان پیشروی داد. ولی متفان برنی و سربازان خود او، که وراي مرزهای عقیدتی و ایالتی آماده طرح دوستی با سربازان دشمن بودند، از اجابت فرمان سرباز زدند. مذاکرات آتش بس شانزده روز به طول انجامید، و سرانجام مسالمت جویی سوییسیها بر دشمنی و کینهتوزی چیره شد و نخستین پیمان صلح کاپل در روز ۲۴ ژوئن ۱۵۲۹ به امضا رسید. صلح کاپل به پیروزی تسوینگلی انجامید: کانتونهای کاتولیکشنین تعهد کردند که به زوربخ غرامت بپردازند و از اتحاد نظامی خویش با اتریش چشم پوشند؛ طرفین متخاصم متعهد شدند که به خاطر اختلاف مذهبی به یکدیگر حمله نکنند، و در ((سرزمینهای مشترک)) تابع دو یا چند کانتون مردم حق داشته باشند با اکثریت آرا نظامی دینی خویش را تعیین کنند. با این وصف، پیمان صلح کاپل تسوینگلی را چندان خشنود نکرد، زیرا درخواست وی برای آزادی تبلیغات دینی در کانتونهای کاتولیک پذیرفته نشد. از این روی، وی برای این پیمان سرانجام ناپایداری پیشبینی کرد.

صلح کاپل بیست و هشت ماه پایدار ماند. در خلال این مدت، تشبثاتی برای وحدت کانتونهای پروتستان سویس با آلمان صورت گرفت. شارل پنجم اکنون اختلاف خویش با کلمنس هفتم را کنار گذاشته بود، و همین امر همکاری پاپ و امپراتور را برای سرکوبی پروتستانها آسان میکرد. ولی پروتستانها نیز اکنون خود قدرت سیاسی نیرومندی بودند. نیمی از مردم آلمان پیرو لوتر بودند؛ ساکنان بسیاری از شهرهای این کشور، چون اولم، آوگسبورگ، و ورتمبرگ، ماینتس، فرانکفورت آم ماین، و ستراسبورگ، از تسوینگلی هواخواهی میکردند. بسیاری از شهرهای سویس نیز، بر خلاف روستانشینان آن، به آیین پروتستان گرویده بودند. پیداست که تهدیدات پاپ و امپراتور پروتستانها را ناگزیر میکرد که برای حفظ موجودیت خویش دست یگانگی به هم دهند. تنها مانعی که در راه یگانگی آنان خود نمایی میکرد اختلاف نظرهای موجود در الاهیات فرقه‌های مختلف پروتستان بود.

فیلیپ هسپای، با فراهم آوردن زمینه ملاقات لوتر، ملانشتون، و پروتستانهای دیگر آلمان با تسوینگلی و اوکولامپادیونس و جمعی دیگر از پروتستانهای سویس، در دژ خویش در ماربورگ، برای تأمین یگانگی پروتستانها پیشگام شد. در روز ۲۹ سپتامبر ۱۵۲۹، رهبران فرقه‌های پروتستان باهم ملاقات کردند. تسوینگلی گذشت زیادی کرد این توهم را که وی منکر الوهیت مسیح است از ذهن لوتر زدود، و اعتقادنامه نبقیه و همچنین عقیده جازم به گناهکاری ذاتی را پذیرفت. ولی از این اعتقاد خویش که آیین قربانی مقدس به جای معجزه صرفا یادبود فداکاری مسیح است عدول نکرد. لوتر با گچ روی میز مذاکره نوشت: ((این جسم من است.)) این کلام منتسب به مسیح بود و لوتر هیچ برداشتی غیر از یک تعبیر تحت‌اللفظی از این عبارت را نپذیرفت. رهبران پروتستان در چهارده ماده به توافق رسیدند، ولی درباره مفهوم و مقام آیین قربانی مقدس در میان آنان نفاق افتاد (۳ اکتبر) لوتر دست دوستی تسوینگلی را پس زد و گفت: ((روح تو جز روح ماست.)) وی اعترافنامه‌های مشتمل بر هفده ماده تنظیم کرد که یکی از مواد آن قلب ماهیت بود، و شاهزادگان هواخواه خویش را از اتحاد با کسانی که همه این مواد را نپذیرند برحذر داشت. ملانشتون که از رهبر خویش لوتر پشتیبانی میکرد، گفت و شنود رهبران پروتستان را در این کنفرانس چنین خلاصه کرده است: ((به پیروان تسوینگلی گفتیم وجدان آنان چگونه اجازه میدهد در حالی که معتقدات ما را اشتباه می‌شمارند، ما را برادر خویش بدانند.)) این جمله مبین روحیه آن روزگار است. در سال ۱۵۳۲، لوتر به آلبرشت، دوک پروس، هشدار داد که هیچ یک از پیروان تسوینگلی را به خاک خویش راه ندهد، وگرنه به لعنت ابدی گرفتار خواهد شد. انتظار عدول لوتر از اعتقادات قرون وسطایی و پذیرش سریع تجدد، انتظار زیادی بود. نفوذ دینی قرون وسطی در اندیشه وی چنان بود که میپنداشت هرگاه یکی از اصول ایمان و اعتقاد او متزلزل شود، جهان اندیشه وی فرو خواهد ریخت و مفهوم زندگی بر باد خواهد رفت. لوتر قرون وسطاییترین انسان نو بود.

تسوینگلی پس از این ناکامی به زوریخ، که ساکنان آن اکنون از حکومت استبدادی وی به تنگ آمده بودند، بازگشت. قوانین سخت تحدید هزینه‌های شخصی مردم را به ستوه آورده بودند؛ اختلافات مذهبی تجارت و داد و ستد را بین کانتونها متوقف کرده بودند؛ صنعتگران از اینکه هنوز در دستگاه دولتی نفوذ ناچیزی داشتند ناراضی بودند. و مواظت تسوینگلی، که اکنون با مسائل سیاسی درهم آمیخته بودند چون سابق بر دلها نمیشستند. تسوینگلی چون دید نفوذ و اعتبار وی در شهر کاهش یافته است، از شورا درخواست کرد که به او اجازه دهد زوریخ را ترک گوید و مقام کشیشی کلیسایی را در خارج شهر به عهده بگیرد؛ ولی شورا تقاضای وی را نپذیرفت.

از این پس تسوینگلی خویشتن را سرگرم نوشتن کرد. در سال ۱۵۳۰، رساله اعترافنامه ایمان را برای شارل پنجم فرستاد، ولی شارل هیچ اشارهای به دریافت آن نکرد. سال بعد، تسوینگلی رساله تشریح کوتاه و ساده ایمان مسیحی خود را برای فرانسوای اول فرستاد. در این رساله، تسوینگلی، چون اراسموس ادعا کرده بود که مسیحیان، یهودیان و بت پرستان شریف بسیاری را در فردوس خواهند یافت؛ و هرکول، تسئوس، سقراط، کامیلوس، کاتوها، و سکپیوها، در کنار آدم، ابراهیم، اسحاق، موسی، و اشعیا، در حضور خداوند خواهند بود.

((خلاصه آنکه، از آغاز تا انجام جهان، هیچ انسان نیکدل و پاک اندیشه و درست پیمانی نیست که پا به عرصه حیات نهاده باشد و نتوان او را در حضور خداوند دید. چه صحنه‌ای از این خوشتر و دلانگیزتر و عالیتر میتوان به تصور آورد)) لوتر از این سخن چنان برآشفته که تسوینگلی را به بیدینی متهم کرد؛ و اسقف بوسوئه، که با لوتر مخالف بود، درباره بیدینی تسوینگلی با وی همدستان شد.

مجمع نمایندگان زوریخ و متفقان آن در روز ۱۵ مه ۱۵۳۱ تصمیم گرفتند که کانتونهای کاتولیک نشین را وادارند تا آزادی تبلیغ دینی را در سرزمینهای خود تامین کنند. چون این کانتونها از تفویض آزادی دینی سرباز زدند، تسوینگلی پیشنهاد کرد که زوریخ و متفقان آن با کاتولیکها وارد جنگ شوند، ولی متفقان زوریخ محاصره اقتصادی را بر جنگ ترجیح دادند. کانتونهای کاتولیک که دستشان از واردات کوتاه شده بود به کانتونهای پروتستان اعلام جنگ دادند. بار دیگر نیروهای متخاصم صف آرایی کردند، تسوینگلی فرماندهی را به دست گرفت و نمونه‌ای برای سربازانش شد. نیروی تسوینگلی، که مرکب از ۱۵۰۰ مرد رزمجو بود، بار دیگر در کاپل با نیروی ۸۰۰ نفری کاتولیکها رو به رو شد (۱۱ اکتبر ۱۵۳۱) و میان آنها جنگ خونینی درگرفت. کاتولیکها بر پروتستانها چیره شدند و تسوینگلی، که چهل و هفت سال از عمرش میگذشت، از جمله پانصد تن زویخی بود که به دست دشمن کشته شدند. کاتولیکها بدن وی را قطعه قطعه کردند و بر روی توده‌های از فضله آتش زدند. لوتر چون از مرگ تسوینگلی آگاه شد آن را کبیر خدا در حق مرد بیدین و ((پیروزی ما)) خواند.

به روایتی، وی گفته است: ((از صمیم قلب آرزو دارم تسوینگلی نجات یابد، ولی خلاف آن را برای وی پیش بینی میکنم، زیرا مسیح گفته است آنان که وی را انکار کنند محکوم خواهند شد.)) در زوریخ، هاینریش بولینگر جانشین تسوینگلی شد؛ و در بال، اوسوالد میکونیوس پس از مرگ او کولامپادیوس، رهبری پروتستانها را به دست گرفت. بولینگر پای خود را از سیاست کنار کشید و خویشتن را به سرپرستی آموزشگاه‌های شهر، اسکان پناهندگان پروتستان، و دستگیری از نیازمندان (صرف نظر از اعتقاد آنها) سرگرم کرد. گرچه وی اعدام سروتوس را تایید کرد، به آزادی همه ادیان کم و بیش اعتقاد داشت. بولینگر، با همکاری میکونیوس و لئوید، نخستین اعترافنامه سویسی را، که در طول عمر یک نسل سند رسمی نظریات تسوینگلی به شمار میرفت، تدوین کرد (۱۵۳۶)، و موافقتنامه تیگورینوس را، که پروتستانهای زوریخ و ژنو را در کلیسای اصلاح شده واحدی به هم پیوست. با کالون امضا کرد (۱۵۴۹).

با وجود این اقدامات دفاعی، آیین کاتولیک، بر اثر پیروزی کاپل، بسیاری از سرزمینهای از دست رفته را در مخالف، در طول تاریخ، نیرو گرفته یا از رونق افتاده‌اند. هفت کانتون لوسرن، اوری، شویس، تسوگ، اونتروالدن، فرایبورگ، و زولتورن به آیین کاتولیک گرویدند؛ و چهار ایالت زوریخ، بال برن، و

شافهاوزن در آیین پروتستان پایدار ماندند. کانتونهای دیگر سوئیس، در میان این دو بلوک، بیطرفی خویش را حفظ کردند. والنتین چودی، جانشین تسوینگلی در گلاروس، بامدادان برای کاتولیکها مراسم قداس برپا میداشت و شامگاهان برای پروتستانها از انجیل سخن میگفت. وی کاتولیکها و پروتستانها را به همزیستی ترغیب میکرد، و آنها نیز با بردباری وی را پذیرفته بودند. چودی شرح وقایع روزگار خویش را با چنان بیطرفی نوشته است که از روی آن فصل نوزدهم

لوتر و اراسموس

۱۵۱۷-۱۵۳۶

I- لوتر

اکنون که از شرایط اقتصادی، سیاسی، اخلاقی، دینی، و فکری که جنبش اصلاح دینی را در آلمان پدید آورد به اختصار سخن گفتیم، باید این را هم از شگفتیهای تاریخ به شمار آوریم که در آلمان مردی، ندانسته، در عصبانی که قارهای را دگرگون کرد، همه این تاثیرات را یکجا جمع آورده است. لزومی ندارد که نقش قهرمان را بیش از اندازه مهم جلوه دهیم؛ اگر لوتر هم اطلاعات از کلیسای کاتولیک رومی را ادامه میداد، تحولات تاریخی شخصیت دیگری را بر میگزید. لیکن ترس و وحشت و، در عین حال ایستادگی سرسختانه راهبی خشن، در برابر استوارترین سازمانها و مقدسترین سنتهای اروپا، قلب را به تپش میاندازند و بار دیگر یادآور میزان فاصله انسان از گل یا بوزینه میشوند.

این مظهر آمال زمان و این اوج تاریخ آلمان چگونه مردی بود لوکاس کراناخ در سال ۱۵۲۶، و در چهل و سه سالگی لوتر، وی را به جثه درشت، گیسوان مجعد سیاه، چهره جدی و سختگیری که اندکی شوخ طبعی در آن نمایان است، بینی درشت و چشمان سیاه درخشان که به عقیده دشمنانش برق شیطان از آنها ساطع بود ترسیم کرده است. سیمای ساده و گشادهاش وی را برانزده سیاستمداری نمیساخت. در تصویر دیگری که کراناخ در سال ۱۵۳۲ از او کشیده است، لوتر را مردی فربه و شاداب، با چهره گوشتالو و پهن که نشاط زندگی از آن میبارد ملاحظه میکنیم. در سال ۱۵۲۴، لوتر جامه رهبانی را کنار گذاشت و لباس عادی به تن کرد. گاهی ردای استادی به تن میکرد و زمانی کت و شلوار عادی میپوشید. لوتر رفو و ترمیم لباس خود را دون شان نمیدانست. همسرش گله میکرد که مرد بزرگی چون او برای وصله زدن شلوار خویش از پاره‌های شلوار فرزندش استفاده میکند.

لوتر بسادگی زناشویی کرد. وی رابطه جنسی را چون تغذیه طبیعی میشمرد و، مانند بولس حواری، میاندیشید که زناشویی برای مرد مناسبتر از آن است که در آتش محرومیت بسوزد. لوتر، به تاثیر اندیشه‌های میدانست، ولی عقیده داشت که ((خداوند از این گناه میگذرد.)) وی حفظ بکارت را برای زن در حکم نقض فرمان خدا برای تولید نسل و تکثیر بشر تلقی میکرد، و میگفت: ((هرگاه برای واعظ انجیل... میسر نیست، بدون داشتن همسر، پاک زیست کند، بهتر است زناشویی کند؛ خداوند زناشویی را مرهمی برای درد و رنج تنهایی ساخته است.)) وی شیوه تولید نسل را قدری مسخره مینداشت و میگفت: ((هرگاه خداوند در این باره با من شور میکند، به او توصیه می‌کرم که انسان را، چون آدم، از خاک بیافریند.)) لوتر، به پیروی از سنتهای گذشته و ادراک آلمانیها از مقام و وظیفه زن عقیده داشت که خداوند زن را تنها برای تولید نسل، آشپزی، و مناجات آفریده است. ((هرگاه دست زن را از خانهداری دور کنید، کار دیگری از او بر نخواهد آمد.)) ((اگر زن در نتیجه تولید نسل خسته شود و بمیرد، زیان ندارد، زیرا وی به

همین منظور آفریده شده است.) زن باید به همسرش مهر ورزد، احترام گذارد، و از او فرمان برد. مرد نیز باید با مهربانی بر زنش فرمانروایی کند؛ زن باید در محیط خود یعنی خانه بماند، لیکن در آنجا حرکت يك انگشت زن بیش از دو مشت مرد روی بچه‌ها تأثیر میگذارد. در بین زن و مرد ((نباید سخن از مال من و تو به میان آید))، زیرا دارایی آنان به هر دو تعلق دارد.)) لوتر، مانند بیشتر مردان، از زنان تحصیلکرده بیزار و گریزان بود. به زنش میگفت: ((کاش زنان قبل از آنکه لب به سخن بگشایند، دعای ربانی را با خود میخواندند. با این حال وی از نویسندگانی که درباره زنان هجویاتی میسرودند اکراه داشت، و میگفت: ((نقایص زنان را در خفا و با مهربانی باید اصلاح کرد... زیرا زن موجود نحیفی است.)) علی‌رغم رك گویی لوتر درباره مسائل جنسی و ازدواج، نسبت به مظاهر زیبایی بیاحساس نبود؛ چنانکه میگفت: ((کیسو زیاترین زینت زن است. در روزگار پیشین زنان باکره، جز هنگام عزاداری، گیسوان خویش را بر پشت میافشاندند. دوست دارم که گیسوان زنان بر پشت آنان آویزان شود؛ این منظره چقدر زیبا و دلرباست.)) (در این مورد، لوتر با پاپ آلکساندر ششم، که به گیسوان بلند جولیا فارنزه دل باخت، همسلیقه بود.) آنچه لوتر را به زناشویی واداشت ظاهراً نیاز و تمایل جنسی وی نبود. روزی بشوخی گفت که برای خرسندی خاطر پدرش، و آزردن شیطان و پاپ، به زناشویی تن در داده است. ولی مدتها طول کشید تا او برای زناشویی تصمیم بگیرد؛ و این تصمیم تا اندازه‌ای برایش گرفته شد. پس از آنکه گروهی از زنان راهبه به سفارش وی صومعه‌ها را ترك گفتند، لوتر در صدد برآمد آنان را شوهر دهد. سرانجام راهبهایی به نام کاتارینا فونبورا که از خاندان محترمی برخاسته بود ولی نمیخواست دل مردان را بریابد، تنها ماند. کارتارینا مدتی مهر دانشجوی جوانی از خاندانهای قدیمی رم را به دل گرفت، ولی چون در جلب او موفق نشد، برای پرهیز از گرسنگی، به به او پیشنهاد کرد. ولی کاتارینا، که دکتر گلاتس را نمیپسندید، پاسخ داد که آقای آمسدورف یا دکتر لوتر را برای زناشویی ترجیح میدهد. در این هنگام لوتر چهل و دو ساله بود و کاتارینا بیست و شش ساله. لوتر عدم تجانس را مانع زناشویی خویش با کاتارینا میدانست، ولی پدرش بدو توصیه کرد که دودمانی از خود برجای گذارد.

بدین سان، راهبه و راهب پیشین در روز ۲۷ ژوئن ۱۵۲۵ زن و شوهر شدند.

فردريك خردمند دیر پیروان قدیس آگوستینوس را برای زندگی به آنان بخشید و حقوق لوتر را به ۳۰۰ گیلدر (۷۵۰۰ دلار) در سال افزایش داد. این مبلغ چندی بعد به ۴۰۰ گیلدر و سپس ۵۰۰ گیلدر فزونی یافت. لوتر يك مزرعه خرید که کارتارینا آن را دوست میداشت و اداره میکرد. کارتارینا شش فرزند زایید و با پشتکار و وفاداری به پرورش فرزندان خویش و فراهم آوردن همه نیازمندیهای خانواده، از آجوبو سازی گرفته تا پرورش ماهی و ماکیان و خوک، و کشت سبزی همت گماشت. لوتر وی را ((سرور من، کاتی)) میخواند و اشاره میکرد که هرگاه تبعیت بیولوژیکی مرد را از زن فراموش میکرد، کاتارینا او را سر جایش مینشانند. لیکن کاتارینا ناگزیر بود با عدم مال اندیشی و توفانهای ناگهانی خشم شوهرش بسازد. لوتر برای پول ارزشی قایل نبود و درآمد خویش را با بذل و بخشش بر باد میداد. لوتر حتی از دریافت حق تالیف کتابهایش که نشر آنها سود سرشاری برای ناشر در برداشت، خودداری میکرد. نامه‌هایی که لوتر به کاتارینا یا درباره وی نوشته است نشان میدهند که مهر و عاطفه وی به همسرش روزافزون، و زندگی خانوادگی آنان قرین خوشبختی بوده است. آنچه لوتر در جوانی شنیده بود، سرانجام درباره خودش تحقق یافت: ((گرنیهاترین موهبتی که خداوند ممکن است به مرد ارزانی دارد همسری پاکدامن، مهربان، خداترس، و خانهدار است.)) لوتر پدر مهربان و دلسوزی بود، گویی از روی غریزه میدانست که چگونه انضباط و مهر را باهم بیامیزد. ((در صورت لزوم [بچه‌های خود را] تنبیه کنید، ولی تشویق و پاداش را هم در کنار ترکه بگذارید. وی سرودهایی برای فرزندان تصنیف کرده بود و آنها را همراه نوای عود با آنان میخواند. روحی که از پیکار با امپراطور نمیهراسید با مرگ دختر چهاردهساله دلبنش، ماگدالنا، در هم شکست. میگفت: ((خداوند در طول هزار سال موهبتی به ارزش دختری که به من بخشیده به هیچ اسقفی ارزانی نداشته است.)) هنگام بیماری ماگدالنا، لوتر شب و روز برای بهبود وی دعا میخواند و میگفت: ((خدای عزیزم، با آنکه دخترم را بسیار دوست دارم، هرگاه اراده تو بر آن تعلق گیرد که وی را از من بازستانی، با خشنودی او را به دست تو خواهم سپرد.)) و به دخترش میگفت: ((لنای دلبندم، دختر کوچک من، میدانم که برای تو دشوار است در اینجا از پدرت دل برکنی.

ولي آيا حاضري نزد پدر ديگرت بروي)) لنا پاسخ ميداد: ((بلي پدر عزيزم، اراده خداوند براي من محترم چنانکه گويي با انسان زندهاي سخن ميگفت نزد خود زمزمه ميكرد: ((دختر دلبندم، بزودي از مرگ برميخيزي و چون ستارههاي در آسمان خواهي درخشيد. شگفتآور است که انسان بداند او در صلح آرميده است، و با اين حال ماتمزده و اندوهگين باشد!)) لوتر، که به داشتن شش فرزند قانع نبود، يازده کودک يتيم برادران و خواهران خود را به فرزندی پذيرفت و در صومعه وسيع اقامتگاهش جاي داد. وي چون پدر دلسوز به پرورش اين کودکان همت ميگماشت و ساعتهاي متوالي با آنان به بحث و گفتگو ميپرداخت. گاهي همسرش کارتارينا از اينکه آنان وقت لوتر را به خود اختصاص دادهاند زبان به شکايت ميگشود. برخي از اين کودکان گفتارهاي وي را يادداشت کردهاند، و اين يادداشتها، که بالغ بر ۶۵۹۶ فقرهاند، از نظر کميت، ظرفيت، و حکمت، با مجموعه يادداشتهاي بازول، نويسنده انگليسي زندگي سميونل جانسن، و سخنان مضبوط ناپلئون برابري ميکند. خود لوتر اين گفتارهاي سر ميز را تنقيح و اصلاح نکرده است، و کمتر کسی است که سخنان خصوصيش چنين به گوش جهانيان رسیده باشد.

لوتر واقعي را نه از بگومگوهايش در زمينه الاهيات، بلکه از اين گفتارهاي سر ميز ميتوان شناخت.

لوتر همچنانکه نويسندهاي توانا بود، از زندگي نيز تمتع ميبرد. هيچ عقل سليمي تمايل وي را به اغذيه مطبوع، آبجو، و وسايل آسايشي که کاتارينا فون بورا در خانه فراهم ميآورد نکوهش نخواهد کرد. لوتر ميتوانست از روي احتياط و مالانديشي تمايلات جسمي خویش را کتمان کند، ولي التذاذ جسمي، قبل از آنکه پيرايشگران انگلستان آن را مذموم شمارند، براي ايتاليائيهاي روزگار رنسانس و آلمانيهاي دوران اصلاح ديني امري عادي و طبيعي بود. حتي اظهارات صريح اراسموس درباره اعضاي بدن انسان ما را به تعجب مياندازد. لوتر مردی پرخور بود، ولي پرخوري خویش را با روزهداري طولاني جبران ميکرد. گرچه خود وي در استعمال نوشابه افراط ميکرد، اما ميخوارگي را براي آلمانيها عيب ملي ميشمرد. در اينجا بايد به خاطر داشت که، در روزگاري که آب نوشيدني آلوده بود، آبجو براي آلمانيها، چون شراب براي ايتاليائيها و فرانسويها، در حکم آب آشاميدني بود. با اين حال، قرينهاي در دست نيست که لوتر با زيادهروي در نوشيدن آبجو خويشتن را مسموم يا سرمست ساخته باشد. خود وي استعمال نوشابه را اين گونه توجيه کرده است: ((اگر خداوند از گناه من در مصلوب کردن وي با شرکت در مراسم قداس در طول بيست سال گذشته درگذرد، از استعمال گهگاهي نوشابه نيز به منظور اداي احترام به او چشم خواهد پوشيد.)) خطاها و کوتاهيهاي لوتر ازديدگان ما پنهان نميمانند، او از فروتنی دم ميزند، اما خود مغرور است؛ به اصول لايتغير ميتازد، ولي خود به اصولي عقیده دارد که لايتغير است و مخالفان را سخت به باد دشنام ميگيرد؛ به موهوم پرستي ميخندد، ليکن خود پاييند خرافات است؛ نابردباري را نکوهش ميکند، اما خود در عمل هيچ نشان ميدهد که لوتر نمونه استحکام و تقوا نيست، بلکه مردی است چون طبيعت متغير که با آتش جنگ گداخته شده است. خود وي گفته است: ((در کوبيدن مخالفان ترديدی به خود راه ندادم ولي اگر نمک نسوزاند، چه کاري از آن برميآيد)) لوتر فرمانهاي پاپ را به فضله تشبيه ميکرد؛ از پاپها به نام ((بذر شيطان)) و ضد مسيح ياد ميکرد؛ اسقفان را ((حشرات))، فريکاريان بيايمان، و ((بوزينههاي تهی مغز)) ميخواند؛ مراسم رتبه بخشيان کشيشان را با گذاردن نشان جانوران بر پيشاني انسان، که در کتاب مکاشفه يوحناي رسول آمده است، يکسان تلقي ميکرد؛ راهبان را از آدمکشان پست تر ميشمرد، يا دست کم آنها را، به ((ککهايي)) تشبيه ميکرد که ((بر پوستين خدای متعال چسبيدهاند.)) درباره پاپ ميگفت: ((ما تحت آدمي تنها اندامي است که پاپ بر آن نظارت ندارد.)) درباره روحانيان کاتوليک عقیده داشت: ((رود راين کوچکتر از آن است که همه غاصبان رومي... کار دينالها، اسقفهاي اعظم، اسقفها، و روساي ديرها را در خود جاي دهد.)) و در اين صورت بهتر است که ((خدا آنان را چون شهرهاي سدوم و عموره با صاعقه به خاکستر مبدل کند.)) اين سخنان انسان را به ياد امپراطور يالينوس مياندازد که گفته است: ((جانوري لجام گسيختهتر از عالم الاهي خشمگين نميتوان يافت.)) ولي خود لوتر، چون کلايو، از نرمش و ميانهروي خویش در شگفت بود.

بسياري از مردم گمان ميکنند که من با پاپها با سرسختي رفتار ميکنم، ولي من خويشتن را براي ملايمت و گذشت سرزنش ميکنم. کاش نفس من چون آذرخشي بود که پاپ و دربارش را در کام خود فرو ميبرد و به

خاکستر مبدل میکرد... تا زندهام از نفرین و سرزنش فرومایگان باز نخواهم ایستاد و درباره آنان سخن پاکی بر زبان خواهم راند... زیرا برای من نیایش خداوند میسر نیست، مگر آنکه در همان هنگام بر آنان نفرین بفرستم.

چگونه میتوانم به خداوند بگویم: ((نام تو مقدس باد،)) بیآنکه اضافه کنم: ((نام پاپ پرستان ملعون باد)) چگونه میتوانم به مسیح بگویم: ((فرمانروایی تو بپاید،)) بیآنکه آرزو کنم: ((حکومت پاپ سرنگون شود)) روزی نیست که این دعا را بر زبان نرانم... خشم به من الهام و نیرو میبخشد. هرگاه که خشم بر من چیره میشود، خوب مینویسم، خوب دعا میخوانم، و خوب سخن میگویم؛ زیرا خشم جریان خون را در عروقم تندتر و ذهن و هوش مرا تیزتر میکند.

این گونه الفاظ تند از ویژگیهای آن روزگار بود. به گفته گسکه، کاردینال دانشمند، ((بسیاری از واعظان و رساله نویسان اصیل آیین نیز، از این نظر، چون لوثر بودند.)) ناسزاگویی و پرخاشگری از صفات روشنفکران مبارز بود مردم پرخاشگری را میپسندیدند و رعایت ادب را در سخنوری به ترس و بزدلی حمل میکردند. چون همسر لوثر سرزنش کنان به او میگفت: ((شوهر عزیزم، تو بسیار بد دهن شدهای))، پاسخ میشنید: ((ترکه را با کارد نانبری میتوان قطع کرد، ولی انسان برای بریدن تنه درخت به تبر نیازمند است.)) پاسخ ملایم خشم انسان را فرو نشانده، ولی قادر نبود قدرت پاپ را براندازد. مرد پیکار جو نمیتوانست به آرامی و ملایمت سخن گوید. در واقع نیز، پیکار با پاپ و امپراطور تنها از دست مردان سرسخت و پرخاشگر ساخته بود.

مبارزه با پاپ و امپراطور، لوثر را مردی سرسخت، بارآده قوی متکی به نفس، پایبند به اصول، لایتنیر، و نابردبار ساخت؛ ولی او از مهربانی و ملاطفت نیز بیبهره نبود. در سالهای میانه عمر، نمونه مردمداری و نشاط بود و یار غمخوار نیازمندان به شمار میرفت. در این هنگام، وی مردی فروتن بود و دهقانزادگی خویش را هنوز به یاد داشت. فروتنی وی به حدی بود که چاپ مجموعه مقالات خود را ناچیز شمرد و از مردم درخواست کرد تا به جای آنها کتاب مقدس را مطالعه کنند. او پیروان خود را از استفاده نام ((کلیسای لوثری)) باز میداشت. وقتی موعظه میکرد، با زبان شنوندگان سخن میگفت. شوخیهای وی روستامنشانه و ناهنجار بودند مثلاً میگفت: ((دشمنانم چنان بر کارهای من چشم دوختهاند که هرگاه در ویتنبرگ بادی از من رها شود، آنها بوی آن را در دم احساس خواهند کرد))؛ ((زنان از پروای کروبیان چادر به سر میکنند، و من از پروای دختران شلوار میپوشم.)) لوثر به موسیقی علاقه وافر داشت و برای مسیحیان آلمان سرودهای ملایم و شورانگیزی تصنیف کرد که چون سرودهای کلیسای کاتولیک رومی، بر اساس پولیفونی (چند صدایی) خوانده میشدند.

میگفت: ((دلبستگی خویش را به موسیقی با هیچ چیزی معاوضه نخواهم کرد... اعتقاد راسخ دارم که... پس از الاهیات، هیچ هنری با موسیقی برابری نمیکند. زیرا موسیقی انسان را به وجد میآورد و او را از آسایش خاطر برخوردار میکند.)) اعتقاد لوثر موجب شده بود که او در امر اخلاق چندان سخت نگیرد، زیرا بنابر این اعتقاد، کار نیک، بدون ایمان به اینکه مسیح با خون خود گناهان آدمی را باز خریده است، رستگاری نمیآورد و ارتکاب گناه هم، در صورتی که چنین ایمانی برجای بماند، رستگاری را منتفی نمیکند. به ملانشتون، که از خطاهای ناچیزش رنج میبرد، از روی مزاح میگفت: ((با تمام نیرو گناه بکن. خداوند تنها از گناه کسانی در میگذرد که از صمیم قلب گناه ورزند.)) ولی کسانی را که به زبونی میکوشند برای گناه خویش چاره اندیشند خوار میشمارد. با این حال، از سخنان مزاحآمیز لوثر نمیتوان اتخاذ سند کرد. قدر مسلم این است که لوثر در مسائل اخلاقی سختگیر نبود، و میگفت: ((خدای مهربان مایل است که ما بخوریم و بیاشامیم و خوش باشیم.)) ((من خوشی را هر جا که باشد میجویم و قبول میکنم. خدای را شکر که ما اکنون میتوانیم با وجدان آسوده خوش باشیم. لوثر پیروان خویش را اندرز میداد که روزهای یکشنبه بزمی بیارایند و رقص و پایکوبی کنند.

وي تفریح را تجویز میکرد، شطرنج باز ماهري بود، و ورقبازي را تخلف بیضري براي افراد نابالغ میدانست. رقص را وسیله آبرومندي براي آمیزش و آشنایی پسران و دختران جوان در محیط سالم مجالس رقص شرکت کنم، ولي میترسم که در این صورت جوانان دیوانهوار بر گرد خویش نچرخند.)) گروهی از واعظان پروتستان براي تحریم نمایش به دست و پا افتاده بودند. ولي لوتر با آنان مخالفت میکرد و میگفت: ((سزاوار نیست مسیحیان نمایش را، از آن روی که گاهی اعمال منافي عفت در آن به چشم میخورد، منع کنند، زیرا در این صورت خواندن کتاب مقدس را نیز باید تحریم کنند.)) رویهمرفته ادراک لوتر از نشاط زندگی، براي کسی که میپنداشت ((هر تمایل غریزی دور از خدا یا مخالف خواست اوست.)) و خداوند نه تن از هر ده تن را به دوزخ خواهد افکند، شگفت آور نمیباشد. خودش از اعتقادات دینیش بهتر بود.

لوتر اندیشه نیرومندی داشت، ولي عوارض جواني و طبع پیکار جوي وي مانع از آن بودند که از هوش و اندیشه تواناي خویش براي بنیانگذاری حکمتی عقلی یاری جوید. چون همه معاصران خویش، به اجنه، جادوگران، دیوان، وزغهای شفابخش، و جنهایی که زنان را در گرمابه یا بستر باردار میسازند اعتقاد داشت. با آنکه عالمان علم احکام نجوم را تحقیر میکرد، خود گاهی روش آنان را پیش میگرفت. وي ریاضیات را ((از آن روی که بر دلایل انکار ناپذیر استوار است.)) گرامی میداشت؛ و نجوم را از آن جهت که میتوانست به آسمانها دست یابد، میستود؛ ولي تقریباً مثل تمام معاصران خود، اندیشه‌های کوبرنیک را، که با مضامین کتاب مقدس ناسازگار بودند، نمیپسندید. لوتر عقیده داشت که استدلال بشر نباید از سرحد ایمان دینی فراتر رود.

بدون شك، لوتر درست تشخیص داده بود که احساسات، بیش از استدلال، اهرم تاریخ است. مصلحان دینید که جهان را به جنبش درمیآوردند؛ فیلسوفان در هر نسلی جهل بزرگ حکم جز درباره کل را در جامه عبارات تازه‌های میپوشانند. از این روی، هنگامی که اراسموس سرگرم استدلال بود، لوتر دعا میخواند، و هنگامی که اراسموس به امر اظهار بندگی میکرد، لوتر با خدا سخن میگفت و سخن او گاه چون مردی که با سرسختی براي خدا جنگیده باشد آمرانه، و گاهی چون کودکی که در فضاي لایتناهی گم شده باشد عاجزانه بود. وي، با ایمان به اینکه خداوند در کنار اوست، با بزرگترین مشکلات درمیافتاد و بر آنها چیره میشد. ((کینه همه جهانیان را پذیرفتم، از امپراطور و پاپ گرفته تا ملازمان آنان. ولي چه باک، با نام خدا به پیش! در او چنان جرئتی بود که با همه دشمنان درمیافتاد، زیرا شعور وي به آنجا نمیرسید که درباره حقانیت خویش و درستی مقصدش تردیدی به خود راه دهد. لوتر از آنچه نزد او محقق بود و میبایست انجام گیرد روگردان نبود.

II- بدعتگذاران نابردبار

نکته آموزنده و جالب توجه اینجاست که چطور لوتر بعد از استحکام بردباري در برابر صاحبان آرا و نظریات مخالف روی بر تافت و به اصول جزمی دل بست. یکی از ایرادهای پاپ لئو دهم در توقیع تکفیر این بود که میگفت لوتر عقیده دارد ((سوزانیدن بدعتگذاران مخالف خواست آفریدگار است.)) لوتر در نامه سرگشاده به اشراف مسیحی ملت آلمان (۱۵۲۰) همه مسیحیان را کشیش تلقی کرد تا هر کسی حق داشته باشد مضامین کتاب مقدس را به تشخیص خویش تعبیر کند. وي در همین نامه پیشنهاد کرده بود که ((بدعتگذاران را نه با آتش، بلکه با کتاب باید مجاب کرد.)) چندی بعد، در رساله درباره قدرت فرمانروایان سیاسی (۱۵۲۲)، چنین نوشت:

خداوند، جز به خوشتن، به کسی اجازه نمیدهد که بر روح مردم فرمان راند... میخواهم این نکته را چنان روشن سازم که همه مردم آن را بپذیرند، و اشرافزادگان، شاهزادگان، و اسقفان ما دریابند که به تحمیل عقیده خاصی به مردم چه اشتباهی مرتکب میشوند... از آنجا که دینداری و بیایمانی اموری خصوصی و وجدانیند، فرمانروایان این جهان باید به کار خویش بپردازند، کسی را با زور به قبول عقیده‌های وادار نکنند، و مردم را براي قبول هر عقیده‌ای که براي آنان مطلوب و پسندیده است آزاد بگذارند؛ زیرا ایمان

را به زور نمیتوان بر کسی تحمیل کرد... ایمان و بیایمانی، هنگامی که بدون اجازه خدا مورد تعرض قرار گیرند، نیرومندتر میشوند.

لوتر در نامه‌ای (۲۱ آوریل ۱۵۲۴) از فردریک خواست که با مونتسر و دیگر دشمنان وی مدارا کند. ((آنان را از صحبت باز مدارید. پیدایش دستجات مختلف و جنگ بر سر کلام خدا اجتناب ناپذیرند است... پیکار و برخورد آزادانه عقاید را به خداوند واگذاریم.)) در سال ۱۵۲۸، که برخی از مردم لزوم اعدام آناباتیستها را مطرح کرده بودند، لوتر پیشنهاد کرد که تا زمانی که بلوا و آشوبی از آناباتیستها سر نزده است، به تبعید آنان اکتفا شود. در سال ۱۵۳۰ نیز توصیه کرد که کفر کفرگویان از اعدام به تبعید کاهش یابد. درست است که در این سالها خود لوتر چنان سخن میگفت که گویی انتظار داشت خداوند یا پیروان او همه ((پاپ پرستان)) را نابود کنند، ولی این مجادله لفظی را نباید جدی گرفت. در ژانویه ۱۵۲۱ نوشت: ((هیچ گاه بازور و کشتار از انجیل دفاع نخواهم کرد؛)) و در ژوئن همان سال، دانشجویان ارفورت را که به کشیشان حمله میکردند به باد نکوهش گرفت. با این حال وی با تهدید کشیشان برای آنکه عقاید دینی خویش را اندکی تعدیل کنند مخالفت نمیکرد. در ماه مه ۱۵۲۹، اعمال زور را به منظور تحمیل آیین پروتستان به کاتولیکها تقبیح کرد؛ و در اواخر سال ۱۵۳۱، اظهار داشت: ((برای ما نه مقدور و نه سزاوار است که دینی را به مردم تحمیل کنیم.)) ولی برای مرد مومن و سرسختی چون لوتر دشوار بود که، پس از تثبیت نسبی موقعیت خود با مخالفان مدارا کند. مردی که خویشتن را مدافع کلام خدا میدانست نمیتوانست به عقایدی که به نظر وی با کلام خدا یهودیان بنای ناسازگاری نهاد. تا سال ۱۵۳۷ وی استدلال میکرد که یهودیان را برای حفظ معتقدات دینیشان نباید سرزنش کرد، ((زیرا مردان خرفت، ابله، و سبکسرما پاپها، اسقفان، سوفسطاییان، و راهبان با یهودیان چنان رفتار کرده‌اند که هر مسیحی ترجیح میداد به یهودیت بگردد. هر گاه خود من یهودی میبودم و این مردن سخیف را میدیدم که از مسیحیت دم میزنند، آرزو میکردم که گر از شوم و مسیحی نباشم، و از همه شما استدعا دارم که با یهودیان به مهربانی رفتار کنید و کتاب مقدس را به آنان بیاموزید، زیرا تنها در این صورت است که آنها به ما روی خواهند آورد. لوتر گویا دریافته بود که آیین پروتستان با الغای رهبانیت و تجرد راهبان، با تجلیل عهد قدیم، ((کتابهای انبیا)) و مزامیر داوود، و با اتخاذ محدودیتهای جنسی شدیدتری نسبت به محدودیتهای آیین کاتولیک (البته خود لوتر را در اینجا باید مستثنا شمرد) پارهای از جنبه‌های یهودیت را به آیین مسیح باز میگرداند. ولی خود داری یهودیان از گرایش به آیین پروتستان و اکراه لوتر از رباخواری وی را نخست با صرافان یهودی و سپس با همه یهودیان دشمن کرد. هنگامی که فردریک یهودیان را از ساکس بیرون میراند (۱۵۳۷)، لوتر حاضر نشد برای آنان میانجیگری کند. در گفتارهای سر میز، لوتر ((یهودیان و پاپ پرستان)) را ((بیچارگان خدانشناس)) خواند و آنان را به دو شلواری تشبیه کرد که از پارچه واحدی دوخته شده باشند. در سالهای آخر عمر، دشمنی لوتر با نژاد سامی به اوج شدت رسید و یهودیان را به نام ((قوم کله شق، بیایمان، پرنخوت، تبهکار، و منفور، به باد دشنام گرفت و پیشنهاد کرد که همه مدارس و کنیسه‌های آنان را طعمه حریق کنند.

آنان را با گوگرد و زفت آتش زنید؛ و هرگاه از دستتان برآید، آتش جهنم بر سرشان فرود آورید... و این را برای تجلیل خداوند ما و مسیحیت انجام دهید تا خدا بداند که ما بحق مسیحی هستیم. خانه‌های آنان را خرد و خراب کنید... کتابهای دعا، ((تلمود))ها و حتی ((کتاب مقدس))شان را از آنان بگیرید. ربیهای آنان را، ولو به قیمت مرگشان، از تعلیم باز دارید. معابر را به رویشان ببندید. آنان را از رباخواری بازدارید و همه پول و ذخایر نقره و طلایشان را از آنان بازستانید. و هرگاه این اقدامات کفاف نکردند، آنها را چون سگان درنده از خاک آلمان برانید.

کاش لوتر به سن پیری نمیرسید. در سال ۱۵۲۲، که از پاپ نیز مستبدتر شده بود، نوشت: ((اجازه نمیدهم که کسی، حتی فرشتگان، درباره عقاید من داور و اظهار نظر کنند. آن که عقاید مرا نپذیرد، نجات نخواهد یافت.)) در سال ۱۵۲۹ تمایزات ظریفی قابل شد:

کسی را نباید به اظهار ایمان ناگزیر کرد، ولی به کسی نیز نباید مجال داد که مغل ایمان دیگران شود. مخالفان ما ایرادهای خویش را بگویند و پاسخ آنها را بشنوند. هرگاه بدین سان قانع نشوند و ایمان نیاورند، لب فروبندند و به آنچه میخواهند ایمان داشته باشند... ولی، برای اجتناب از آشفته‌گی تعلیمات مخالف رنج بریم. حتی بیایمانان را باید مجبور کرد که ده فرمان را بپذیرند، در مجامع کلیسایی حضور یابند، و به صورت ظاهر با دیگران هم‌رنگ شوند.

لوتر اکنون درباره ((لوزم مبانی استوار ایمان و اصول جزئی شخصی که مسیحیان برای آن زندگی کنند و در راه آن جان سپارند)) با کلیسای کاتولیک هماواز گشته بود. همچنانکه انقسام تضعیف‌کننده مسیحیت به شاخه‌های گوناگون، در قرون نخستین میلادی، کلیسا را بر آن داشت که اصول ایمان و معتقدات خویش را مشخص کند و هواداران عقاید ناسازگار را از خود براند، کشاکش فرقه‌های تازه، که در نتیجه اعتقاد به آزادی اندیشه و وجدان در جرگه پروتستانها پدید آمده بود، لوتر را قدم به قدم از بردباری به سوی اصول جزئی سوق داد. وی نگرانی خویش را از تشنّتی که در جرگه پروتستانها افتاده بود چنین ابراز داشت: ((هر کسی اکنون به خود جرئت میدهد که انجیل را موشکافی کند. ابلهان و سوفسطاییان کردن همگی عالم الاهیات گشته‌اند.)) لوتر که از سرزنشهای کلیسای کاتولیک، که او را بانی هرج و مرج در شئون اخلاقی و عقیدتی میدانست، یک‌خورده بود، با کلیسا هماواز شد و، برای حفظ نظم اجتماع، خواستار پایان بحث و تثبیت یک مرجع مقتدر به عنوان ((ستون ایمان)) شد. در پاسخ این سوال که این مرجع چه میتواند باشد، اهل کلیسا، کلیسا را نام میبردند و میگفتند تنها چنین سازمان زندگانی میتوان خود و کتاب مقدس را با تغییرات اجتناب‌ناپذیر سازش دهد؛ ولی لوتر میگفت که تنها و آخرین مرجع کتاب مقدس است؛ زیرا همه اذعان دارند که کتاب مقدس کلام خداست.

لوتر در باب سیزدهم ((سفر تثنیه))، که وی آن را کتاب مصون از خطا میپنداشت، به عبارتی برخورد که آن را فرمان خدا برای کشتار کفار و بدعتگذاران تلقی میکرد: ((و اگر ... برادرت ... یا پسر، یا دختر تو، یا زن هماغوش تو... باشد... چشم تو بر وی رحم نکند و بر او شفقت ننما... البته او را به قتل رسان؛ دست تو اول به قتل او دراز شود...)) به استناد همین فرمان هراس‌انگیز بود که کلیسا در قرن سیزدهم آلبیگانیان را تارو مار کرد، و دستگاه تنقیش افکار پاپ، کفار و بدعتگذاران را به آتش کشید. لوتر، با وجود خشونت و تند زبانی خویش، هیچ‌گاه به شدت کلیسای کاتولیک با مخالفان رفتار نکرد و تا جایی که میتوانست کوشید تا آنان را با مسالمت خاموش کند. در سال ۱۵۲۵، لوتر برای از میان بردن ((معتقدات مخرب)) آناباتیستها و پیروان تسوینگلی از مقررات سانسور در ساکس و براندنبورگ یاری جست. در تفسیری که در سال ۱۵۳۰ بر مزمور هشتاد و دوم نوشت، به مقامات دولتی سفارش کرد که همه بدعتگذارانی را که مردم را به فتنه و آشوب و سلب مالکیت خصوصی وا میدارند، و همچنین ((کسانی را که عقایدشان با موازین ایمان مغایرت دارند... از جمله آنانی را که منکر الوهیت اندیشه و گفتار در میان ترکان عثمانی بیش از ایالات تابع لوتر است؛ و لئو بود، پیرو تسوینگلی مانند کارلشتات، لوتر را پاپ تازه خواند. ناگفته نماند که لوتر در پایان عمر، چون نخستین سالهای قیامش، در برابر اصحاب عقاید مخالف گذشت و بردباری پیشه کرد. در آخرین موعظه خویش، پیروانش را از توسل به زور برای برانداختن عقاید مخالف برحذر داشت و به آنان سفارش کرد که کاتولیکها و آناباتیستها را تا واپسین دایره، که خود خداوند درباره آنان دایره خواهد کرد تحمل کنند.

سایر مصلحان دینی بیش از لوتر درباره اصحاب عقاید مخالف سختگیری میکردند. بوتسر، اهل ستراسبورگ، مقامات مناطق پروتستان نشین را ترغیب میکرد که مروجان مذاهب ((دروغین)) را نابود کنند و حتی به زنان و کودکان و احشام آنان نیز ترحم نکنند. وی اینان را از آدمکشان پست تر میخواند. ملانشتون، که ملایمتر از دیگران بود، حبس و کشتار آناباتیستهای آلمان را توسط دستگاه تنقیش افکار میستود و میگفت: ((چرا بیش از خداوند بر اینان ترحم کنیم)) زیرا وی عقیده راسخ داشت که خداوند آناباتیستها را به دوزخ خواهد افکند.

ملانشتون توصیه میکرد که کسانی که تعمید کودکان گناهکاری ذاتی، و حضور واقعی مسیح را در آیین قربانی مقدس انکار میکنند مستحق اعدامند. وی همچنین برای گروهی از انشعابیون، که به امکان رستگاری مشرکان ایمان داشتند، و نیز برای فرقه دیگری که تردید داشتند ایمان به مسیح میتواند گناهکار بالفطره را از گناه مبرا کند، خواستار کیفر اعدام شد. ملانشتون از اعدام سروتوس، چنانکه بعداً خواهیم دید، خشنود گشت؛ و از دولت خواست که حضور منظم در مراسم مذهبی پروتستانها را برای همه مردم اجباری کند. وی تقاضا کرد که همه کتابهای مخالف عقاید لوتر تحریم شوند، در نتیجه خواندن نوشته‌های تسوینگلی و پیروانش در ویتنبرگ ممنوع شد. برخلاف لوتر که میخواست کاتولیکها از سرزمینهای تابع شاهزادگان پروتستان اخراج شوند، ملانشتون برای آنان تقاضای تنبیه بدنی کرد. ولی هر دو آنان در این باره که اشاعه و حراست ((قانون الاهی)) یعنی آیین لوتری از وظایف قانون مدنی است همدستان بودند. لوتر همچنین معتقد بود که در صورت وجود دو فرقه دینی مختلف در ایالت واحدی، اقلیت باید تابع اکثریت باشد. به زبان دیگر، وی عقیده داشت که کاتولیکها ایالات پروتستان نشین، و پروتستانها ایالات کاتولیک نشین را ترک گویند، و در صورت استکاف بشدت گوشمالی شوند.

مقامات پروتستان، به تقلید کاتولیکها، در صدد برآمدند که معتقدات دینی مردم را در سرزمینهای تابع خویش یکسان کنند. به این منظور شورای شهر آوگسبورگ عبادت کاتولیکها را تحریم کرد و به کاتولیکها فرمان داد در صورت پذیرفتن آیین تازه، در ظرف هشت روز، شهر را ترک گویند (۱۸ ژانویه ۱۵۳۷). در پایان این مهلت، سربازان املاک کلیساها و صومعه‌ها را تصرف کردند، محرابها و شمایل مذهبی کلیساهای کاتولیک را از بین راهبان، و راهبه‌ها را از شهر بیرون راندند. فرانکفورت آم ماین به آوگسبورگ تاسی جست؛ و متعاقب آن، مصادره اموال کلیساهای کاتولیک و الغای مراسم آیینی کاتولیکها، در همه سرزمینهایی که در تصرف پروتستانها بودند معمول شد. تفتیش مطبوعات که قبلاً در ایالات زیر سلطه کاتولیکها معمول شده بود، در سرزمینهای پروتستان نشین نیز به موقع اجرا نهاده شد؛ و یوهان، برگزینده ساکس، به تقاضای لوتر و ملانشتون، طبع و فروش و مطالعه نشریات پیروان تسوینگلی و اناباتیستها و تعلیم و تبلیغ عقاید آنان را ممنوع کرد (۱۵۲۸)، و اعلام داشت: ((هر کس در صورت برخورد به کسانی، اعم از خودی یا بیگانه که از این دستور تخلف کند، موظف است مراتب را به مقامات محلی اطلاع دهد تا متخلفان به موقع دستگیر و مجازات شوند... کسانی که این متخلفان را بشناسند و به مقامات محلی معرفی نکنند، اموالشان مصادره یا خودشان اعدام خواهند شد.

پروتستانها تکفیر مخالفان را نیز چون تفتیش مطبوعات از کاتولیکها آموختند. اعترافنامه آوگسبورگ (۱۵۳۰) به کلیسای لوتری اجازه داد تا هر فردی را که یکی از عقاید اصولی کلیسا را انکار کند از خود براند. خود لوتر تکفیر را این گونه توجیه میکرد: ((گرچه پاپها به شیوه شرم‌آوری از تکفیر سو استفاده کرده و مردم را به ستوده آورده‌اند ما باید همان گونه که مسیح فرمان داده است، از آن به نحو شایسته‌ای استفاده کنیم.))

III- اومانیسیتها و اصلاح دینی

اعتقاد آشتیناپذیر مصلحان دینی به اصول جزمی، بدزبانی و مخالفت آنان با آثار هنری و معلومات غیر دینی، اعتقاد آنان به الاهیات مبتنی بر تقدیر ازلی، عدم علاقه آنان به معلومات غیردینی، ایمان آنان به جن و دیو و دوزخ و بهشت و رستگاری پس از مرگ، و انقسام آیین پروتستان به شاخه‌های متخاصم، اومانیسیتها را از جنبش اصلاح دینی روگردان کرد. از آنجا که اومانیسیم بازگشتی به فرهنگ کلاسیک دوران بتپرستی، و آیین پروتستان رجعتی به طریقت قدیس آوگوستینوس، مسیحیت ابتدایی، و حتی یهودیت روزگار تدوین کتاب عهد قدیم بود، برخورد این دو جنبش کشاکش دیرین فرهنگ هلنیسم را با یهودیت زنده کرد. اومانیسیتها نفوذ شایان توجهی در میان کاتولیکها به هم رسانیدند، و در دوران نیکولاوس پنجم و لئو دهم، دستگاه پاپی را زیر نفوذ خود درآوردند. پاپها نه تنها با اومانیسیتها سر سازگاری داشتند، بلکه آنان را، با این توافق ضمنی که آثارشان، بیآنکه به ایمان مسیحیان خللی وارد آورد، و برای استفاده اهل فضل

به زبان لاتینی انتشار یابد، در کشف آثار ادبی و هنری گمگشته یاری میکردند. اکنون، با پیدایش آیین پروتستان؛ اومانئیستها دریافتند که اروپای توتونی به سخنان دلا فروز و اعطانی که به زبان عوام درباره خدا، جهنم، و رستگاری فردی سخن میگویند اشرافی آنان اهمیت میدهد. اومانئیستها بر مجادلات بر حرارت لوتر با الك، کارلشتات، و تسوینگلی، بر سر مسائل که از نظر آنان مرده و مدتها پیش به فراموشی سپرده شده بودند، ریشخند میزدند. آنان به الاهیات دلبستگی نداشتند و دوزخ و بهشت را افسانه‌هایی میشمردند که اساطیر یونان و روم بیش از آنها مقرون به حقیقت بودند. اینان آیین پروتستان را خیانتی به رنسانس میدانستند و عقیده داشتند که این آیین با بازگردانیدن اندیشه انسان به آن سوی طبیعت، اشاعه عقاید موهوم و نامعقول، و افسونگری، که قرون وسطی را در تاریکی فرو برده بود، مردم را به قهقرا میکشانند و افکار آزاد شده آنان را در بند می‌کشند. تحقیر مقام عقل توسط لوتر، و تجلیل وی از ایمانی که به دست پروتستانها در قالب افکار جامد و لایتغیر ریخته شد، اومانئیستها را خشمگین کرد. هرگاه همه رویدادهای جهان، مانند قهرمانیها، جانبازیه‌ها، و آثار نیوگ و کمال انسان، را مخلوق دانش ازلی خدا بدانیم که قهرا به دست انسان ناتوان و بلا اراده تظاهر میکند از علو شخصیت انسان، که پیکو دلامیراندولا با چنان تجلی از آن یاد کرده است، چه اثری بر جای میماند اومانئیستها با آنکه کلیسا را نکوهش میکردند، آن را ترك نگفتند؛ و برخی از آنان، چون ویملینگ، بیاتوس رنانوس، توماس مورنر، و زباستیان برانت، باری اثبات وفاداری خویش به کلیسا به تلاش افتادند. بسیاری از اومانئیستها که نخست قیام لوتر را برای تصفیه کلیسا از آلودگیهای ننگآور میستودند، پس از تشکیل مکتب الاهیات پروتستان و بروز اختلاف نظر در میان مصلحان دینی، از لوتر روی برتافتند. ویلیبالد پیر کهایمر، که به جرم هواداری از لوتر از طرف پاپ تکفیر شده بود، از بدزبانی لوتر چنان برآشفته که پای خویش را از انقلاب پروتستان کنار کشید. در سال ۱۵۲۹، که وی هنوز از وضع کلیسای کاتولیک ناخشنود بود، چنین نوشت:

انکار نمیکنم که اقدامات لوتر در آغاز امر درست و سودمند مینمود، زیرا هیچ نیکمردی نمیتواند از اشتباهات و مفاسدی که تدریجا به مسیحیت راه یافته‌اند خشنود باشد. از این روی اقدامات لوتر مرا نیز، چون جمعی دیگر، به تصفیه کلیسا امیدوار کرد؛ ولی سخت فریب خورده بودم. قبل از آنکه اشتباهات پیشین از میان برخیزد، اشتباهات تحمل ناپذیری که مفاسد سابق در برابر آنها به بازی کودکان میمانند به مسیحیت راه یافتند... اشتباهات مسیحیان انجیلی دنائت پاپها را تحمل پذیر و گوارا کرده‌اند... لوتر با زبان سرکش و بیحیای خود یا دچار دیوانگی گشته و یا اسیر ارواح پلید شده است.

موتیانوس با پیر کهایمر هم عقیده بود. او که روزی لوتر را ((ستاره سحری ویتنبرگ)) مینامید، اندکی بعد وی را به نام ((دیوانه)) به باد سرزنش گرفت. کروتوس رویانوس، که با نامه‌های مردم گمنام خویش راه پیشرفت لوتر را هموار کرده بود، در سال ۱۵۲۱ به آغوش کلیسای کاتولیک بازگشت. رویشلین نامه مودبانهای به لوتر نوشت، و عقاید لوتر سرزنش کرد و خود در آغوش کلیسای کاتولیک جان سپرد. یوهانس دوبنک کوکلابوس، که نخست از هواداران لوتر بود، در سال ۱۵۲۲ با وی بنای مخالفت نهاد و ضمن نامه تنذی به سرزنش او پرداخت:

((گمان مبر که ما از گناهان و تبهکاریهای روحانیان در میگذریم یا از آن دفاع میکنیم. استغفرالله! ما در ریشه کن کردن این مفاسد تا جایی که از راه مشروع صورت گیرد، یار و پشتیبان تو خواهیم بود... ولی مسیح اصطلاحات توهینآمیز تو را، نظیر ((ضد مسیح))، ((فواحش))، ((لانه شیطان))، و ((فاضلاب))، و تهدیدهایت به شمشیر و خونریزی و کشتار را تعلیم نداده است. لوتر، مسیح به تو نیاموخته است که با آنان اینگونه رفتار کنی!

اومانئیستهای آلمان هنگام نکوهش لوتر از یاد برده بودند که اسلاف ایتالیایی آنان، چون فیلفو، پودجو براتچولینی، و بسیاری دیگر، با سخنان توهین آمیز خویش این بدعت را بر جای نهادند. لیکن نحوه پیکار لوتر تنها نمود بیرونی دعاوی آنان بود. آنان نیز چون لوتر، از انحطاط اخلاق و آداب مردم آلمان اندوهگین بودند و این را معلول از هم پاشیدگی قدرت کلیسا و انکار فضیلت ((کارهای نیک)) توسط لوتر میدانستند. روگردانی پروتستانهای از آموزش، اعلام برابری دهقانان و فضلا از طرف کارلشتات، و

سبکداشت علم و ادب توسط لوتر، اومانیستها را آز رده خاطر کرده بود. اراسموس، به نمایندگی از طرف اومانیستها و با تصدیق اندوهبار ملانشتون، اعلام داشت که هر جا جنبش لوتری پیروز شده، علم و ادب به انحطاط گراییده است. پروتستانها در جواب اراسموس اظهار داشتند که این شکایات از آن جهتند که اومانیستها علم و ادب را منحصر به آثار و تاریخ کافران کلاسیک میدانند. در طول عمر يك نسل، بازار کتابها و رسالات حاوی مشاجرات دینی چنان در آلمان و سوئیس رونق گرفت که برای مطبوعات دیگر (جز هجویات) خواننده‌های نماند. در نتیجه، چاپخانه‌هایی چون چاپخانه فروبن در بال و چاپخانه آتلانزه در وین، که کتابهای پر مغز و آموزنده چاپ میکردند، ورشکست شدند. تعصب و تنگ نظری دینی رنسانس نورسته آلمان را از رونق انداخت، و مسیحیت نیز دوران رنسانس آلمان را از گرایش به فرهنگ و تمدن دوران شرک بازداشت.

گروهی از اومانیستهای آلمان، چون اثوبانوس هسوس و اولریش فون هوتن، به جنبش اصلاح دینی وفادار ماندند. اثوبانوس هسوس از پی کار و مشغله از شهری به شهری درآمد و در سال ۱۵۳۳ برای تدریس به ارفورت بازگشت، ولی دانشگاه این شهر را متروک یافت؛ به شاعری روی آورد، و سرانجام زندگی را در ماربورگ بدرود گفت (۱۵۴۰). اولریش فون هوتن پس از سقوط زکینگن به سوئیس گریخت و در راه برای رفع گرسنگی دست به دزدی زد. در شهر بال، بیمار و نومید، در صدد برآمد از اراسموس دیدن کند (۱۵۲۲)، گرچه اراسموس را به علت نپیوستن به مصلحان دینی ترسو خوانده بود. اراسموس اولریش فون هوتن را نزد خود نپذیرفت و وی را گرم کند. پس از آن، اولریش شعری درباره اراسموس سرود، عتاب، و تهدید کرد که هرگاه اراسموس پولی به او نپردازد، آن را منتشر خواهد کرد. اراسموس طفره رفت و به او اندرز داد که اختلافاتش را با وی از آره مسالمت فیصله دهد. ولی اولریش فون هوتن نسخه‌ای از هجونامه خویش را پنهانی منتشر کرد. اراسموس چون از آن آگاه شد، با همدمی روحانیان شهر، شورای بال را بر آن داشت که این هجو سرای مزاحم را از شهر اخراج کند. اولریش فون هوتن شعر عتاب را به چاپ رسانید و به مولهاوزن گریخت. ولی چون مردم مولهاوزن بر او تاختند، از آنجا نیز به زوریخ گریخت و در این شهر به دست تسوینگلی گرفتار شد (ژوئن ۱۵۳۳). تسوینگلی، مصلحی که حالا انسانتر از این انساندوست بود، گفت: ((هان، بر این مردم مخرب، هوتن مخوف، بنگرید که چگونه بر مردم و کودکان مهربانی میکند! از زبان وی، که طوفانی بر سر پاپ فرود آورده است، جز سخن پاک و ملاطفت آمیز نمیتراود.)) در همان هنگام، اراسموس با شتابزدگی رساله‌ای به نام سپر اراسموس در برابر افتراهای هوتن نوشت و عتاب هوتن را پاسخ داد. وی به این نیز قناعت نکرد و نامه‌ای درباره دروغهای شاعر به شورای زوریخ نوشت و اخراج او را از شهر خواستار شد. ولی اولریش در این موقع مشرف به مرگ بود.

مشاجرات عقیدتی و بیماری سیفیلیس برای او رمقی نگذارده بودند. سرانجام، با يك دست لباس و يك قلم، در سی و پنج سالگی، در یکی از جزایر دریاچه زوریخ، چشم از جهان فرو بست (۲۹ اوت ۱۵۲۳).

IV- اراسموس و لوتر: ۱۵۱۷-۱۵۳۶

تاریخ‌نویسان و فیلسوفان درباره واکنش اراسموس نسبت به اصلاح دینی اختلاف نظر دارند. روش کدام يك به سود بشریت بود یورش مستقیم لوتر به کلیسا، یا روش مسالمت جویانه اراسموس برای اصلاح هنگامی که در این باره میاندیشیم، به دو چهره مختلف بر میخوریم: مرد جنگجوی سرسخت آهنین اراده‌ای که عمل را وسیله وصول به مقصد قرار داده بود، و مرد آرام سازشکاری که از احساسات و تفکر الهام میگرفت. لوتر اساسا مردم عمل بود، تصمیماتش را بیدرنگ عملی میکرد، و نوشته‌هایش جنبه عملی داشتند. محتوای اندیشه‌های لوتر به اوایل قرون وسطی تعلق داشت، و نتایج آن به آغاز روزگار نو مربوط میشد. هرگاه از الاهیات وی بگذریم، بیباکی و قاطعیت وی، به یاری ملیگرایی آلمان، روزگار نو را بنیان نهادند. لوتر با لحن مردانه و قاطع، به زبان آلمانی، با ملت خویش سخن میگفت و آلمانیها را برای برانداختن يك قدرت جهانی رهبری میکرد. اراسموس آثار خویش را به سبك ادیبانه، برای استفاده جهانیان

و اقلیت دانشگاه دیده شهری، به زبان لاتینی مینوشت. احساسات وی تندتر از آن بود که با قاطعیت به کاری بود. اراسموس مردی میانه‌رو بود و از افراط تندروی اکراه داشت. او از عمل به تفکر، و از اطمینان بیپروا به شکاکیت احتیاط‌آمیز روی آورده بود. وسعت نظر وی به جایی رسیده بود که راستی و ناراستی را در کنار هم میدید، هر دو سوی مطلب را میسنجید، میکوشید آنها را باهم سازش دهد، و خود در میان آنها درمیماند.

اراسموس مسائل نود و پنج‌گانه لوتر را تایید و تحسین کرد. در ماه مارس ۱۵۱۸، نسخه‌هایی از آن را برای کولت و مور فرستاد، و به کولت نوشت: ((بارگاه رم شرم و حیا را کنار نهاده است. آیا چیزی ننگینتر از این آمرزشنامه‌ها میتوان یافت)) در ماه اکتبر همان سال به دوست دیگری نوشت:

میشنوم که همه نیکمردان از لوتر پشتیبانی میکنند، گرچه گفته میشود که نوشته‌های او ناجور و ناسازگارند. به نظر من، مسائل مطروحه او همه را خشنود کرده است، مگر معدودی را که از اعتقاد مردم به برزخ گذران میکنند... حکومت مطلقه کلیسای کاتولیک رومی بلای مسیحیت است، گرچه گروهی از واعظان بیش‌تر بنیکی از آن یاد میکنند. با این حال، نمیدانم آیا مقرون به مصلحت است که بر این زخم گشوده انگشت نهاده شود چرا که این از وظایف شاهزادگان است. ولی می‌ترسم که آنان برای بهره‌برداری از غنایم با پاپ همدست شوند.

اراسموس اکنون بیشتر وقت خویش را در لوون می‌گذراند. وی به تاسیس بخش زبان دانشگاه این شهر یاری کرد، و خود استاد زبانهای لاتینی، یونانی، و عبری را به عهده گرفت. در سال ۱۵۱۹ شارل پنجم برای وی حق بازنشستگی تعیین کرد، و اراسموس این حق را به شرطی پذیرفت که به آزادی جسمی و فکری او خدشه نزند؛ ولی با توجه به اینکه او نیز انسان بود، این حق بازنشستگی، و آنچه وی از اسقف اعظم ویلیام وارم و لرد ماونتجوی دریافت میکرد، در روش وی در قبال اصلاحات کلیسا بی‌اثر نبود.

چون قیام لوتر از تقبیح آمرزشنامه به طرد پاپها و شوراها کلیسایی کشید، اراسموس گرفتار تردید و دودلی شد. وی امیدوار بود که به یاری حسن نیت پاپ او مانعیت بتوان کلیسا را اصلاح کرد. وی هنوز به کلیسا به دیده احترام مینگریست و آن را بنیان‌شایان احترامی برای نظام اجتماع و اخلاق فردی می‌شمرد. گرچه اراسموس الاهیات زمان خویش را موهوم می‌شمرد، اجتماع را ناتوانتر از آن میدانست که بتواند به تشخیص و قضاوت خویش مراسم و معتقدات دینی سودمندتری بیافریند؛ و عقیده داشت اقلیت روشنفکر است که با تنویر افکار عمومی به رشد شعور اجتماع یاری میکند. وی نقش خویش را در آماده کردن زمینه قیام لوتر انکار نمیکرد.

رساله مدح دیوانگی او، که با تحقیر راهبان و عالمان الاهی لیه حملات لوتر را تیزتر کرده بود، هنوز در سراسر اروپا دست به دست میگشت. چون راهبان و عالمان الاهی وی را به تخمگذاری برای جوجه‌های لوتر متهم ماکیان‌گذاردم، ولی لوتر خروس جنگی بار آورد. ((لوتر مدح دیوانگی و تقریباً همه نوشته‌های اراسموس را خوانده بود، و به دوستانش میگفت که هدف وی صرفاً این است که شکل و ترکیب روشنفکری به نیت این او مانعیت شهیر ببخشد. لوتر در نامه احترام‌آمیزی که در روز ۱۸ مارس ۱۵۱۹ به اراسموس نوشت دوستی وی را برای خویش مغتنم خواند و تلویحاً از او خواست که پشتیبانی خود را از وی دریغ ندارد.

اراسموس اکنون ناگزیر بود از لوتر و کلیسای کاتولیک یکی را برگزیند، و انتخاب هر یک از این دو برای او دشواریهایی در پی داشت. طرد لوتر بر جین و ناتوانی وی حمل میشد؛ و هر گاه همراه لوتر با کلیسای کاتولیک در میافتاد، نه تنها حقوق بازنشستگی و حمایت لئو دهم را در برابر عالمان الاهی مخالف اصلاحات از دست میداد، بلکه ناچار میشد از شیوه خاص خویش برای اصلاح کلیسا، از طریق تهذیب افکار و رفتار مردان بانفوذ، چشم‌پوشد. اراسموس میپنداشت که شیوه او برای اصلاح کلیسا قرین موفقیت بوده و از این راه توانسته است مردانی چون پاپ، اسقف اعظم ویلیام وارم، اسقف جان فیشر، جان کولت،

تامس مور، فرانسوای اول، و شارل پنجم را با افکار خویش همراه کند. اینان قطعاً با طرد یا تضعیف کلیسا، که هستی آن به نظر آنان برای ثبات اجتنابناپذیر بود مخالفت میکردند. ولی، به عقیده اراسموس، میشد از آنان برای کاهش موهومات و ستمگری در نظام دینی موجود، تهذیب و تعلیم روحانیان، رام کردن راهبان، و گسترش آزادی فکری به منظور اعتلای اندیشه و شعور مردم یاری جست. ترک این روش و توسل به زور، که یکپارچگی مسیحیان را از هم میپاشید، و تن دادن به الاهیات معتقد به تقدیر ازلی و انکار فضیلت کارهای نیک، نزد آنان و خود اراسموس، در حکم دیوانگی بود.

اراسموس هنوز به رفع اختلافات طرفین، در صورت خودداری آنها از ستیز هجویی، امیدوار بود. از همین روی، در ماه فوریه به فروبن سفارش کرد از چاپ آثار لوتر که فتنه و آشوب را دامن میزند خودداری کند. در ماه آوریل همان سال نیز از فردریک برگزینده تقاضا کرد لوتر را که مرتکب گناهی نشده و آماج گناهان دیگران بوده است در پناه خویش گیرد. و سرانجام در روز ۳۰ مه به لوتر چنین پاسخ داد:

عزیزترین برادر همکیشم. وصول نامه شما که حاکی از ذکاوت و هوشمندی و سرشار از روح مسیحی است مرا خشنود ساخت. زبان من از شرح هیجانی که کتابهای شما در اینجا بر پا کردهاند ناتوان است. این مردم را به هیچ وجه نمیتوان متقاعد کرد که کتابهای شما به یاری من نوشته نشدهاند و من پرچمدار فرقه شما نیستم... به آنان میگویم که شما را نمیشناسم، کتابهایتان را نخواندهام و از این روی، مضامین آنها را نه تایید میکنم و نه تقبیح.

همچنین، به آنان اندرز میدهم قبل از آنکه درباره شما چنین سر و صدایی راه بیاندازند کتابهایتان را بخوانند. به آنان گوشزد میکنم موضوعهایی که شما درباره آنها قلمفرسایی میکنید از آن گونه موضوعهایی نیستند که از منبر کلیسا درباره آنها بحث شود؛ و چون در پاکی سیرت شما تردیدی نیست، لعن و تقبیح شما بیمورد است.

در گوش آنان فرو نمیرود و آنان را از دیوانگی باز نمیدارد... خود من بیش از همه آماج تهمت و عداوتم. ولی اسقفان همگی از من پشتیبانی میکنند.

شما در انگلستان، بویژه در میان بزرگان آنجا، دوستان خوبی دارید. در اینجا نیز دارای دوستانی، بخصوص خود من، هستید. ناگزیرم به خاطر شما بیاورم که حرفه من ادبیات است. تا حد امکان، خوشتن را با فعالیت ادبی سرگرم میکنم و میکوشم از مجادله دوری جویم. ولی اساساً فکر میکنم که زبان خوش، بیش از عداوت و زورگویی، در دشمنان اثر میبخشد... به نظر من، برای شما نیز زیبنده است که، به جای نگوشت پاپ، کسانی را سرزنش کنید که از قدرت پاپ استفاده ناشایست میکنند. این اصل را در مورد شاهان و شاهزادگان نیز رعایت کنید. ستمهای کهن را در یک لحظه نمیتوان ریشه کن کرد. از استدلال آرام بهتر از مجادله میتوان نتیجه گرفت.

از فتنه و آشوب بپرهیزید. خونسرد باشید و از خشم دوری جوید. من کتاب ((تفسیری بر مزامیر)) شما را دیده و از آن بسیار خشنود گشتم... مسیح روح خویش را برای عظمت یافتن خویش و بهبود وضع جهان به شما ارزانی داشته است.

علی رغم این طرد محتاطانه لوتر از طرف اراسموس، عالمین الاهی لوون وی را به نام سلسلهجنیان انقلاب لوتر به باد حمله و دشنام گرفتند. در روز ۸ اکتبر ۱۵۲۰، آلماندر به لوون آمد و توقیع پاپ را مبنی بر تکفیر لوتر در شهر انتشار داد و اراسموس را محرک مخفی انقلاب لوتر خواند. دانشمندان شهر، به پیروی از آلماندر، اراسموس را از دانشگاه اخراج کردند (۹ اکتبر ۱۵۲۰). اراسموس به کولونی رفت و، چنانکه دیدیم، نزد فردریک، برگزینده ساکس، از لوتر دفاع کرد (۵ نوامبر). در روز ۵ دسامبر، وی بیانییه معروف به پندنامه اراسموس را به فردریک برگزینده فرستاد و در آن اظهار داشت که درخواست

لوتر براي دادرسي توسط داوران بيطرف عادلانه است؛ نيكمردان و دوستداران انجيل كمتر به لوتر مي‌تازند؛ جهان نياز مند حقيقي است كه صرفا مبتني بر انجيل باشد؛ و اين نياز مندي چنان نبرو گرفته است كه باساني نميتوان آن را فرونشاند.

اراسموس، علاوه بر اين، با همكاري يوهان فابر، راهب فرقه دومينيكيان نامهاي به شارل پنجم نوشت و پيشنهاد كرد كه شارل، هنري هشتم، و لويي دوم، شاه مجارستان، براي رسيدگي به دعاوي لوتر دادگاه بيطرفي تشكيل دهند. در نامه ديگري به كاردينال كامپدجو (۶ دسامبر) درخواست كرد كه با لوتر به انصاف رفتار شود:

به تشخيص من، آنان كه انسانترند كمتر با لوتر كينه ميورزند... معدودي از مردم به خاطر منافع شخصي خويش بر ضد او غوغا برپا کرده‌اند... هنوز كسي به دعاوي وي پاسخي نداده و بر او خرده نگرفته است... با بودن اين همه اسقفان بدسيرت، آيا سزاوار است مرد بي‌آلايش كه مردان برجسته و بزرگوار به نوشته‌هاي او به ديده، ستايش مينگرند، مجازات شود مقصد آنان صرفا نابود كردن خود او و زودن اثر نوشته‌هاي وي از اذهان مردم است، و اين تنها در صورتي اگر طالب حقيقت هستيم، هر كسي بايد آزادانه و بدون خوف و هراس عقیده خويش را بيان كند. هرگاه صاحبان عقايد خاص مورد تشويق و تقدير قرار گيرند و مخالفان به دست زجر و شكنجه سپرده شوند، سخن حق به گوش نخواهد رسيد... نفرتانگيز تر و نابخردانه تر از توقيع پاپ نميتوان يافت. باور نكردي است كه خود پاپ لئو دهم به صدور چنين توقيعي مبادرت کرده باشد، و كساني كه مامور پخش آن بودند اوضاع را وخيمتر ساختند. ميدانم كه مخالفت شاهزادگان با پاپ خطرناك است، و من، بويژه هنگامي كه كاري از دستم ساخته نيست، نميتوانم بياكتر از شاهزادگان باشم. فساد و آلودگي دربار پاپ ممكن است مستلزم اصلاحات عميق و فوري باشد، ولي من و امثال من موظف نيستيم اين مسئوليت را به دوش گيريم. من شخصا ترجيح ميدهم اوضاع به همين منوال بماند، تا آنكه انقلاب نتايج غير قابل پيش بيني به بار آورد... به شما اطمينان ميدهم كه اراسموس همواره پيرو وفادار كليساي رم بوده و خواهد بود. ولي به نظر من و بسياري ديگر، هرگاه عداوت و كينهتوزي كنار نهاده شوند، هرگاه كارها به دست مردان لايقتر و آگاهتري سپرده شوند، و هرگاه پاپ به ميل خويش رفتار كند و نگذارد ديگران نيات خويش را بر او تحميل كنند، رفع اختلافات باساني ميسر خواهد شد.

لوتر با حملات روز افزون خويش به كليساي كاتوليك راه ميانجيگري را به روي اراسموس بست و دشمني او با كليساي رم به جايي رسيد كه در ژوئيه ۱۵۲۰ از مردم خواست دست خويش را در خون اسقفها و كاردينالها بشويند. چون لوتر توقيع فرمان لئو دهم را آتش زد، اراسموس حيرت خويش را از اين عمل ابراز داشت. در روز ۱۵ ژانويه ۱۵۲۱، پاپ طي نامهاي از وفاداري اراسموس به كليساي رم ابراز خشنودي كرد، و در همان هنگام به آلئاندرو دستور داد كه با اومانيستها خوش رفتاري كند. با نزديك شدن اجلاسيه ديت ورمس، يكي از امراي آلمان اراسموس را براي پشتيباني از لوتر به ديت فراخواند، ولي اراسموس در پاسخ گفت كه ديگر خيلي دير شده است. اراسموس از خودداري لوتر و سرسپردگي به كليساي رم، كه به نظر وي اصلاح ديني را به جلو ميانداخت اندوهگين شد و از امكان درگير شدن جنگ داخلي در آلمان به هراس افتاد. در فوريه ۱۵۲۱ به دوستي چنين نوشت:

همه مردم دريافته بودند كه كليسا از ستمگري مردان معيني رنج ميبرد، و بسياري خويشتن را براي اصلاح كليسا آماده ساخته بودند. اين مرد اكنون روشي در برابر كليسا پيش گرفته است... كه كسي را ياراي آن نيست حتي سخنان صحيح وي را تايبيد كند. شش ماه قبل، وي را از كينهتوزي بر حذر داشتم. ((اسارت بابلي كليسا)) اكنون بسياري را از او روگردان ساخته است، و هر روز تبهكاريهاي تازه‌اي از او سر ميزند.

لوتر كه اكنون از پشتيباني اراسموس نوميد شده بود، وي را به نام صلحطلب ترسوبي، كه ((ميبيندard همه همان هنگام، آلئاندرو و عالمان الاهي لوون، با نادیده گرفتن دستورهاي لئو دهم، اراسموس را به اتهام پيرومي مخفيانه از لوتر آماج حملات خويش قرار داده بود. اراسموس چون از اين وضع به ستوه آمده بود،

به این امید که در پناه رنسانس کهن جنبش اصلاح دینی را از یاد برد، رهسپار بال شد (۱۵ نوامبر ۱۵۲۱). بال در این هنگام سنگر اومانئیستهای سویس بود؛ در همین شهر بیاتوس رناتوس آثار تاسیت و پلینی کهن را تنقیح و منتشر کرد، به آثار ولیوس پاترکولوس دست یافت، و بر چاپ کتاب عهد جدید که به دست اراسموس ترجمه شده بود نظارت کرد. در این شهر، چاپچیان و ناشرانی میزیستند که برخی از آنان، چون هانس آمرباخ و یوهان فروبن، در شمار دانشمندان و محققان بودند. فروبن با چنان علاقهای هم خوشتن را مصروف چاپ نشریاتش کرده بود که به گفته اراسموس ((برای خانواده خود به جای مال دنیا، آبرو و حیثیت باقی گذاشت)). دورر سالها از عمر خویش را در این شهر سپری کرد؛ و هولباین در اینجا تک چهره‌های فروبن و بونیفاکیوس آمرباخ را به نحو استادانه و دلفریبی تصویر کرد و موزه شهر را با مجموعه آثار هنری آراست. اراسموس هفت سال قبل از آنکه بال را اقامتگاه خویش قرار دهد، پس از یک دیدار کوتاه، چنان شیفته محیط شهر شد که وضع آنجا را به زبان گزاف آمیزی چنین توصیف کرد:

گویي من در پناهگاه خدایان شعر و سخن به سر میبرم، جایی که وجود جنبشی از دانشمندان و فرزانشان در آن امری عادی و طبیعی است. در اینجا کسی نیست که به زبانهای لاتینی و یونانی آشنا نباشد، و بسیاری از آنان با زبان عبری نیز آشنایی دارند. یکی را میبینید که در مطالعات تاریخی سرآمد اقران است، یکی در وادی الاهیات به اجتهاد رسیده است، یکی در ریاضیات تبحر دارد، دیگری به تحقیق آثار کهن سرگرم است، و یکی دیگر در علم حقوق ورزیده است. تا کنون بخت یار من نبوده است که در یک چنین جامعه کاملی زیست کنم...

در میان این مردم چه دوستی بی‌آلایش و چه خرمی و بیکرنگی به چشم میخورد!

اراسموس، در بال نزد فروبن میزیست و مشاور وی در کارهای ادبی بود، بر نشریات وی دیباچه مینوشت، و آثار آباي کلیسا را تنقیح میکرد. هولباین در بال تک چهره‌های معروفی از وی کشیده است (۱۵۲۳-۱۵۲۴) که یکی از آنها هنوز در همان شهر قرار دارد، یکی دیگر که به اسقف اعظم ویلیام وارم اهدا شده بود اکنون در میان مجموعه آثار هنری ارل آو رد نور است، و سومی که امروز در موزه لوور نگهداری میشود از شاهکارهای هولباین به شمار میرود. در اینجا به برجسته‌ترین اومانئیست زمان برمیخوریم که با رویوش پشمین ضخیم، و کلاه‌های که تا گوشهای وی را پوشانیده است، در کنار میز تحریرش ایستاده است و، در سالهای میانه عمر (وی در این هنگام پنجاه و هفت ساله بود)، آثار کوفتگی، ناتندرستی، اندوه و پریشانی ناشی از ناکامی در به هم آوردن سفید پریشانی که از زیر کلاه بیرون ریخته‌اند، لبان عبوس باریک، چهره ظریف ولی نیرومند، بینی باریک و تیز، و مژگان پرپشتی که بر چشمان خسته‌اش فرو ریخته‌اند نمودار شهادت رنسانس به دست جنبش اصلاح دینی است.

در روز اول دسامبر ۱۵۲۲، پاپ تازه، هادریانوس ششم، نامه‌ای به اراسموس نوشت که لحن آرام آن هر دو طرف متخاصم را به تحسین واداشت:

بر شماست که آنانی را که توسط لوتر منحرف شده‌اند به راه راست ارشاد کنید، و آنانی را که هنوز به راه راست رهسپارند در ایمانشان استوار دارید... نیازی به گفتن نیست که من این بدعتگذاران را، بیآنکه طبق قوانین امپراطوری به کیفر رسند، با آغوش باز خواهم پذیرفت. میدانید که طبع من با خشونت ناسازگار است. من هنوز همانم که هنگامی که باهم همدرس بودیم میشناختید. نزد من به رم بیایید. در اینجا کتابهای مورد نیازتان در دسترس شما خواهند بود. در اینجا مجال خواهید یافت که با من و مردان دانشمند دیگر شور کنید. اجابت این دعوت برایتان پشیمانی به بار نخواهد آورد.

پس از مبادله نامه‌های سری، اراسموس دل خویش را به پاپ گشود:

آن مقام مقدس از من انتظار راهنمایی دارند، و میخواهند به حضورشان باریابم. هرگاه تندرستی به من اجازه دهد، با طیب خاطر به زیارتشان مفتخر خواهم شد... درباره نگارش مطالبی بر ضد لوتر، باید به

عرض برسانم که من چنین دانش و علمی ندارم. شما تصور میکنید که کلام من هنوز قدرت خود را داراست. ولی هیئات که محبوبیت من اکنون به بغض و عناد تبدیل شده است. روزگاری من سلطان ادب، ستاره درخشان آسمان آلمان.... کاهن اعلائی دانش، و قهرمان الاهیات مذهب بودم. ولی وضع من اکنون دگرگون گشته است. دستهای به بهانه اینکه با لوتر مخالفت نمیکنم مرا به هواخواهی او متهم میکنند، و دسته دیگر از آن روی که با لوتر مخالفم مرا به باد دشنام و ناسزا میگیرند... در رم و برابان مرا بدعتگذار، شقاق افکن، و از دین برگشته میدانند.

من با لوتر کاملاً مخالفم. بدخواهان برای اثبات توافق من با لوتر پارهای از سخنان مرا دستاویز ساختهاند. من میتوانم صدها نکته از بولس حواری ارائه دهم که لوتر را به خاطر طرح آنها محکوم میکنند...

بهترین مشاوران شما آنهایی هستند که اعمال نرمش و ملایمت را پیشنهاد میکنند. راهبانی که خویشتن را نگهبان کلیسای متزلزل میپندارند کسانی را که قادرند کلیسا را برپا نگاه دارند از کلیسا روگردان میسازند...

گروهی میپندارند که چارهای جز اعمال زور نمانده است. ولی عقیده من جز این است... اعمال زور خونریزی دهشتناکی بر پا خواهد کرد. مسئله اساسی این نیست که بدعت سزاوار چه کیفری است، بلکه این است که راه خردمندانه برای مقابله با بدعت چیست... هرگاه نظر مرا بخواهید، میگویم که ریشه بیماری را بیابید و کسانی را که موجد بیماریند از کلیسا برانید. کسی را به کیفر نرسانید. بگذارید آنچه روی داده است گوشمالی الاهی تلقی شود. و عفو همگانی اعلام کنید. هرگاه خداوند از گناه من درگذرد، نماینده و رسول خدا نیز باید از آن درگذرد. قدرت میتواند از وقوع انقلاب خونین جلوگیری کنند. در صورت امکان، باید بر مطبوعات نظارت شود. آنگاه بگذارید دنیا ببیند و بداند که شما برای ریشهکن کردن مفاسدی که همه را دلریش ساختهاند صادقانه به پا خاستهای. هرگاه اراده آن مقام مقدس بدان تعلق گیرد که به ریشه مفاسدی که اشاره کردم پی برند، بهتر است نمایندگان معتمد خویش را به سراسر قلمرو کلیسای رم گسیل دارند. پس از آنکه اینان در کشورهای مختلف با مردان فرزانه تبادل نظر کنند، علل بیزاری مردم از وضع کلیسا بر شما روشن خواهد شد.

هادر یانوس نگویند که نیت نیکش بر توانایی وی غلبه داشتند، در سال ۱۵۲۳ با دل شکسته دار فانی را وداع گفت. جانشین وی، کلمنس هفتم، چون اسلاف خویش کوشید اراسموس را به جرگه مخالفان لوتر درآورد.

سرنجام، اراسموس در برابر پاپ سر تمکین فرود آورد، ولی به جای آنکه شخص لوتر و اصلاح دینی را به باد دشنام و ناسزا گیرد، بحثی بیطرفانه و اصولی درباره آزادی اراده پیش کشید. در رساله آزادی اراده (۱۵۲۴) وی استدلال کرد که از رمز آزادی اخلاقی انسان سر در نمیآورد و قادر نیست آن را با علم و قدرت لایتناهی آفریدگار سازش دهد. با وجود این، برای هیچ اومانستی مقدور نبود بدون انکار قدرت و منزلت شامخ انسان و مفهوم زندگی وی در جهان، عقیده به تقدیر ازلی و دترمینیسم را گردن نهد. این نیز یکی از موجبات ناسازگاری جنبش اصلاح دینی با رنسانس بود. از نظر اراسموس اعتقاد به اینکه مخلوقات خدایی که گناه را کیفر میدهد از ارتکاب گناه ناگزیرند نظریه سخیف و بیپایهای شناخته میشد و در حکم کفرگویی به مسیح، ((پدر آسمانی همه انسانها)) بود. در الاهیات لوتر، بدترین جنایتکار شهید بیگناهی است که دست تقدیر وی را به گناه سوق داده و توسط خدا به عذاب ابدی گرفتار شده باشد. کسی که به تقدیر ازلی معتقد است چگونه میتواند به کاری سازنده دست زند، یا برای بهبود بخشیدن به زندگی بشر همت گمارد اراسموس این واقعیت را دریافته بود که سرنوشت اخلاقی بشر مخلوق شرایط بسیاری است که تغییر آنها از دست او ساخته نیست؛ با این حال، انسان خواهان آزادی است که بدون آن زندگی برای وی مفهوم و ارزشی نخواهد داشت. به هر حال، اراسموس از استدلال خویش نتیجه میگرفت که ما باید به جهل و نادانی، و همچنین به ناتوانی خویش برای سازش دادن آزادی اخلاقی انسان با علم و قدرت لایتناهی آفریدگار، اذعان کنیم، و باید که کشف پاسخ این معضل را به واپسین داور و گذاریم؛ همچنین

میباید از هر فرضی که انسان را به مقام عروسك خیمهشببازی تنزل میدهد و خدا را سنگدلتر از هر انسان ستمگری در تاریخ میثناساند بپرهیزیم.

کلمنس، پس از دریافت این رساله، ۲۰۰ فلورین به اراسموس پاداش داد. بسیاری از کاتولیکهایی که انتظار داشتند اراسموس به پروتستانها اعلام جنگ دهد از لحن سازشکارانه و فیلسوفانه کتاب وی ناخشنود شدند.

ملانشتون که نظریه تقدیر ازلی را در رساله اصول همگانی مباحث الاهیات خویش گنجانیده بود، بر اثر استدلال نظریه را از رسالات بعدی خویش حذف کرد. او نیز هنوز به امکان مصالحه پروتستانها و کاتولیکها امیدوار بود. ولی لوثر، پس از درنگ بسیار، در رساله اسارت اراده (۱۵۲۵)، از نظریه تقدیر ازلی با سرسختی دفاع کرد:

طبع انسان به جانور بارکش میماند. هرگاه که خدا بر آن سوار باشد، از خدا فرمان میبرد، و اگر شیطان بر آن سوار شود، راه شیطان را میپیماید. بشر قادر نیست سوار خویش را برگزیند... سوارکاران برای تصاحب آن همچشمی میکنند... خداوند با اراده لایتنیر، ابدی و قطعی خویش همه امور را پیشبینی، مقدر، و لازمالاجرا کرده است. در برابر اراده قاطع وی، آزادی اراده از انسان سلب میشود.

شایان توجه است که لوثر، هنگام انکار آزادی اراده انسان، نه چون برخی از متفکران قرن هجدهم بر حکومت قانون و علت بر کاینات معتقد بود و نه چون بسیاری از متفکران قرن نوزدهم تمایلات و در نتیجه اراده انسان را مخلوق توارث، وضع محیط، و شرایط زندگی وی میدانست. وی از آن روی منکر آزادی اراده انسان بود که قدرت لایتنهای آفریدگار را موجد همه رویدادهای جهان و اعمال انسان میشمرد، و در نتیجه عقیده داشت که رستگاری یا محکومیت ما معلول خواست خداوند است، نه مرهون فضایل یا گناهان ما. خود لوثر با این منطق تلخ مردانه مواجه میشود:

آگاهی از این واقعیت که خدای رحیم و بخشنده گروهی از مردم را به ناحق از خود میراند و به لعنت ابدی گرفتار میکند، برای عقل سلیم و شعور طبیعی بشر تلخ و ناگوار است. چنین ادراکی ظالمانه و تحمل ناپذیر مینماید، و بسیاری از مردم در روزگاران گذشته بدان اعتراض کردهاند. از استشعار به این واقعیت چنان نومیدی به خود من دست داد که میگفتم کاش آفریده نمیشدم. انسان از این واقعیت به یاری هوش و تشخیص زیرکانه رهایی نخواهد یافت؛ این واقعیت را، با آنکه ناگوار است، شعور طبیعی باید گردن نهد... باید به یادداشت که هرگاه بتوان عدل و نصفت خدایی را که این همه مردم را بدون استحقاق به لعنت ابدی میسپارد با شعور انسانی دریافت، در آن صورت وی را خدا نتوان خواند.

برای پی بردن به روحیه مردم قرن شانزدهم همین بس که بدانیم رساله اسارت اراده در عرض یک سال هفت بار به زبان لاتینی و دوبار به زبان محلی انتشار یافت. این رساله، سرانجام، یکی از مهمترین مأخذ الاهیات پروتستان گشت. همین رساله بود که کالون را به تقدیر ازلی و برگزیدگی گروهی از مردم برای رستگاری یا محکومیت معتقد ساخت، و توسط پیروان وی در فرانسه، هلند، اسکاتلند، انگلستان، و امریکا اشاعه یافت.

اراسموس در پاسخ لوثر رسالهای در دو جلد به نام مدافع انتشار داد (۱۵۲۶-۱۵۲۷)، ولی اندیشه لوثر به مذاق حتی در این هنگام، اراسموس از تلاش برای به هم آوردن و نزدیک ساختن اندیشههای پروتستانها و کاتولیکها فروگذار نمیکرد. به کسانی که با وی مکاتبه میکردند سفارش میکرد که ادب و بردباری پیشه سازند. او هنوز امیدوار بود که کلیسای کاتولیک با زناشویی روحانیان و برگزیری آیین تناول عشای ربانی به هر دو طریق کاتولیک و پروتستان موافقت کند، پارهای از املا وسیع خود را به مقامات کشوری بسپارد؛ و اجازه دهد که هر کسی مسائل مورد اختلاف در آیین تناول عشای ربانی، چون تقدیر ازلی، آزادی اراده، و حضور واقعی مسیح، را به فراخور سلیقه و عقیده شخصی خویش تعبیر کند. اراسموس به گئورگ، دو ساکس، سفارش کرد که با آناباتیستها انسانی رفتار کند، و به او نوشت: ((سوزانیدن خطاکاران

دور از انصاف است، مگر در صورت دست زدن به فتنه و آشوب که قانون برای آن کیفر مرگ تعیین کرده است.) اراسموس این نامه را در سال ۱۵۲۴ نوشت، ولی در ۱۵۳۳، به انگیزه دوستی یا ضعف پیری، توقیف و حبس مخالفان دینی به دست تامس مور را تأیید کرد. در اسپانیا، که برخی از اومانیه‌های آن از اراسموس هواخواهی میکردند، راهبان مامور دستگاه تفتیش افکار آثار اراسموس را مو شکافی کردند تا وی را به بدعت‌گذاری متهم کنند (۱۵۲۷). با وجود این، وی از نکوهش فساد اخلاق راهبان و تقبیح عقاید فشری و جزمی، که به نظر وی جنبش اصلاح دینی را دامن میزد، باز نایستاد. در سال ۱۵۲۸، آشکارا اظهار داشت که ((بسیاری از صومعه‌های مردان و زنان به مراکز فسق و فجور مبدل شده‌اند)) و ((آنچه در بسیاری از صومعه‌ها کمتر به چشم میخورد عفت و پاکدامنی است.)) در سال ۱۵۳۲، راهبان را در یوز، گمراه کننده زنان، محرک بدعت، نزد میراث، و جاعل گواهینامه خواند.

اراسموس در همان هنگام که جنبش اصلاح دینی را به باد نکوهش گرفته بود، از هیچ اقدامی برای اصلاح کلیسا فروگذار نمیکرد. او نه میتوانست پای خویش را از کلیسا کنار کشد، و نه میتوانست شاهد تجزیه کلیسا شود؛ چنانکه میگفت: ((تا روزی که کلیسای بهتری نیابم، کلیسای موجود را ترك نخواهم گفت.)) اراسموس چون شنید سربازان پروتستان و کاتولیک امپراطور شهر رم را تاراج کرده‌اند (۱۵۲۷)، هراسان گشت.

وی امیدوار بود که شارل پنجم کلمنس را به سازش با لوتر وادارد. ولی اکنون میدید که پاپ و امپراطور با هم دست به گریبان شده‌اند. نومیدی وی هنگامی شدت یافت که مصلحان دینی طی شورش‌های شمایل مذهبی را در کلیساهای بال نابود کردند (۱۵۲۹). يك سال قبل از آن، خود وی پرستش شمایل مذهبی را تقبیح کرده بود: ((به مردم باید آموخت که اینها علامتهایی بیش نیستند. کاش این شمایل وجود نمیداشتند، تا مردم ادعیه خویش را به خود مسیح ادا میکردند. ولی در هر کاری اعتدال پسندیده است.)) این دقیقاً همان اعتقاد لوتر بود. ولی او چپاول کلیساها را واکنش وحشیانه و مخالف آزادی تلقی میکرد. از آن پس اراسموس بال را ترك اتریش بود، رفت. مقامات شهر او را با تجلیلی بسیار پذیرفتند و کاخ ناتمام ماکسیمیلیان اول را برای اقامت در اختیارش نهادند. چون حق بازنشستگی که امپراطور به او میپرداخت نامرتب به دستش میرسید، خاندان فوگر تامين هزینه زندگی وی را به عهده گرفت. ولی راهبان و عالمان الاهی فرایبورگ وی را، به نام شكاك مخفی و محرک اصلي آشوب آلمان، آماج حملات خویش ساختند. در سال ۱۵۳۵ اراسموس به بال بازگشت.

نمایندگان استادان دانشگاه شهر به پیشواز وی رفتند و هیرو نیموس فروبن، فرزند یوهان، او را به خانه خود برد.

اراسموس اکنون شصت و پنج سال داشت و غبار پیری بر سیمایش نشسته بود. وی از زخم معده، اسهال، ضعف دستگاه گوارش، تقرس، و سرماخوردگی مداوم رنج میبرد؛ دستهای متورم تصویری که دورر از او کشیده است عوارض بیماری را نمایان میسازند. اراسموس آخرین سالهای عمر را در خانه میگذرانید و بیشتر اوقات در رختخوابش آرمیده بود. درد بیماری و حملات پی در پی پروتستانها و کاتولیکها نشاط و خوشرویی را، که باعث محبوبیت او نزد دوستانش شده بود، از او گرفت و وی را کج خلق و ترش رو ساخت. با وجود این، هر روز نامه‌های احترام‌آمیزی از شاهان، نخست کشیشان، زمامداران، دانشمندان، و سرمایه‌داران به دست وی میرسیدند، و دوستان علم و ادب خانه او را زیارتگاه خویش ساخته بودند. در روز ۶ ژوئن ۱۵۳۶، اسهال شدیدی به او عارض شد. با آنکه میدانست چراغ عمرش رو به خاموشی است، کشیش اقرار نیوشی بر بالین خویش احضار نکرد، و بدون اجرای مراسم دینی، همچنانکه نام مریم و مسیح را پیوسته بر زبان میراند، چشم از جهان فرو بست (۱۲ ژوئن). ساکنان شهر جنازه وی را با مراسم پرشکوهی تشییع کردند و در بزرگترین کلیسای شهر به خاک سپردند. اومانیه‌ها، چاپچیان و اسقفان بال بر گور وی سنگی نهادند که هنوز پابرجاست و از ((احاطه بیهمتای وی به همه علوم)) داستانها میگوید. اراسموس در وصیتنامه خود میراثی برای مقاصد مذهبی نگذاشت، بلکه همه دارایی خویش را برای نگهداری بیماران و سالخوردهگان، تهیه جهیز دختران تنگدست، و آموزش جوانان با استعداد وقف کرد.

آیندگان روش اراسموس را متناسب با نفوذی که رنسانس در خودشان داشته است ارزیابی کرده‌اند. در گرماگرم انقلاب دینی تقریباً همه دسته‌های مسیحی وی را جبون و ابله‌وقت می‌پنداشتند. مصلحان دینی وی را متهم می‌ساختند که آنان را، لب پرتگاه کشانده، به پرش تشجیع کرده، و سپس پای خود را از معرکه کنار کشیده است.

شورای ترانت وی را بدعتگذار خدانشناس خواند و مطالعه آثارش را برای کاتولیکها تحریم کرد. در سال ۱۷۵۸، هوریس والپول وی را انگلی خواند که قادر به درک حقیقت بود، ولی از بیان آن بیم داشت. در اواخر قرن نوزدهم که غبار جنگهای دینی فرونشسته بود، تاریخ‌نویس دانشمند و فرزانه پروتستانی تاسف می‌خورد که ((حوادث تند و خشونت آمیزی مقاصد عالمانه اراسموس را عقیم و بلااثر ساختند. روش ملایم، در موثرتر از فرهنگ نیست. لوثر کارگردان جنبش اصلاح دینی قرن شانزدهم بود، ولی اگر قرار باشد این اصلاحات ادامه یابد، چاره‌ای جز توسل به روش اراسموس نیست،)) و تاریخ‌نویس کاتولیکی روش اراسموس را عقلایی مینامد.)) اراسموس، از نظر اندیشه، به روزگار دیرتر و علمیت‌ر و عقلانیت‌ر تعلق داشت. کاری که به دست وی آغاز شد و در کشاکش انقلاب دینی عقیم ماند در زمان مناسبتری توسط متفکران قرن هفدهم از سر گرفته شد.)) ظهور لوثر اجتنابناپذیر بود؛ ولی پس از آنکه کار وی به ثمر رسید و شور و هیجان فرو نشست، مردم بار دیگر به اراسموس و رنسانس روی خواهند آورد و در پناه شکیبایی و بردباری متقابل، برای تنویر افکار، به فصل بیستم

جنگ ایمانها

۱۵۶۰-۱۵۲۵

I- پیشرفت نهضت پروتستان: ۱۵۲۵-۱۵۳۰

چه نیرویی هستی نهضت نوحاسته پروتستان را در برابر دشمنی پاپ و امپراطور حفظ کرد تورع رازورانه، مطالعه کتاب مقدس، اصلاح دینی، رشد فکری، و سرسختی و بیباکی لوثر بتهایی نمیتوانستند پیروزی نهضت پروتستان را تضمین کنند، چه این عوامل را ممکن بود در جهت دیگری سوق داد یا مقید ساخت. شاید بتوان پیروزی پروتستانها را بیش از همه معلول عوامل اقتصادی دانست: تمایل مردم آلمان به نگاهداری دارایی آلمان در خود آلمان، استفاده از املاک کلیسایی برای مقاصد غیردینی، کوتاه کردن دست پاپ و ایتالیاییها از خاک آلمان، و پایان دادن به دخالت مقامات امپراطوری در اختیارات ارضی، قانونی، و مالی شاهزادگان، شهرها، و ایالات آلمان. هنگام بررسی موجبات پیروزی نهضت پروتستان، عوامل سیاسی خاصی را نیز نباید از نظر دور داشت. ترکان عثمانی، پس از تسخیر قسطنطنیه و مصر، امپراطوری خویش را در شبه جزیره بالکان تا داخل مجارستان گسترش داده و شهر وین را محاصره کرده بودند، و هر آن بیم آن میرفت که دست بازرگانان مسیحی را از حوزه مدیترانه کوتاه کنند. شارل پنجم و مهندوک فردیناند برای مقابله با یورش مسلمانان به یگانگی آلمان و اتریش، و همچنین به پول و نفرات پروتستانها و کاتولیکها، نیازمند بودند. امور اسپانیا، فلاندر، ایتالیا، و کشاکش فرساینده با فرانسوای اول امپراطور را چنان به خود سرگرم ساخته بودند که نمیتوانست در جنگ داخلی آلمان فعالانه دخالت کند. وی با وظیفه خوار خویش، اراسموس، درباره نیاز کلیسا به اصلاحات اساسی اتفاق نظر داشت. اختلافات او با کلمنس هفتم و پاولوس سوم گاهی به جایی میرسید که وی به سپاهیان اجازه میداد شهر رم را تاراج کنند. تنها دوستی امپراطور و پاپ بود که میتواند نیرویی برای مقابله با انقلاب دینی فراهم سازد.

تا سال ۱۵۲۷، ((بدعت)) لوتری آیین رسمی نیمی از آلمان شده بود. شهرهای آلمان نهضت پروتستان را به سود خویش تشخیص داده بودند؛ چنانکه ملانشتون با دل افسرده میگفت: ((اینها کمترین توجهی به دین ندارند، و خویشان از قیود اسقفان است.)) شهرهای آلمان با گرایش به آیین پروتستان خویشان را از مالیات و محاکم اسقفان رهانیدند و املاک کلیسا را تصاحب کردند. با این حال، بیشتر مردم آلمان صمیمانه طالب آیین سادهتر و منزهتری بودند. اعضای بخش کلیسایی سنت اولریش شهر ماگدبورگ در محوطه کلیسا گرد آمدند و هشت تن را برای انتخاب واعظان و اداره امور کلیسا برگزیدند (۱۵۲۴). دبیری نیابید که آیین عشای ربانی به رسم لوتری در همه کلیساهای این شهر معمول شد. آیین پروتستان در آوگسبورگ چنان ریشه دوانیده بود که وقتی کامپدجو به نمایندگی پاپ به این شهر آمد، مردم وی را ضد مسیح خواندند (۱۵۲۴). بیشتر ساکنان ستراسبورگ به راهنمایی ولفگان فابریسیوس کاپیتو (۱۵۲۳) و جانشین وی، مارتین بوتسر، و همچنین اولم، که دین پروتستان را پذیرفته بود، به آیین تازه گرویدند. در نورنبرگ، سرماهداران بزرگی چون لاتساروس شینگلر و هیرونوموس با ونگارتنر معتقدات لوتر را به شورای شهر قبولاندند (۱۵۲۶). کلیساهای زبالدوس و لورنتس، بیآنکه از آثار هنری کاتولیک چشم پوشند، مراسم لوتری را پذیرفتند. ساکنان برونسویک همچنان از نوشتههای لوتر استقبال میکردند، سرودهای وی را آشکارا میخواندند، و به مطالعه کتاب عهد جدیدی که به دست لوتر ترجمه شده بود ابراز علاقه میکردند که هرگاه کشیشی نقل قول غلطی از انجیل میکرد، اعضای کلیسا اشتباه وی را اصلاح میکردند. سرانجام شورای شهر فرمان داد که واعظان جز درباره تعلیمات کتاب مقدس سخن نگویند، آیین تعمید را به زبان آلمانی اجرا کنند، و آیینهای مقدس را به دو شیوه پروتستان و کاتولیک به جای آورند (۱۵۲۸). تا سال ۱۵۳۰ نهضت پروتستان هامبورگ، برمن، روستوک، لوبک، شترالزوند، دانتزیک، دورپات (تارتو) ریگا، روال (تالین)، و تقریباً همه شهرهای سوابیایی امپراطوری را فرا گرفت. در آوگسبورگ، هامبورگ، برونسویک، و شترالزوند مردم شمایلهای مذهبی را در کلیساها ویران کردند. شاید این اقدام واکنشی در برابر استفاده کلیسا از تصاویر و پیکرههای مذهبی برای اشاعه افسانههای تمسخر آمیز و پرسود بود.

امیران آلمانی، که آیین کاتولیک آنان را نمایند (مردان مستقل) ساخته بود، اکنون در مییافتند که آیین پروتستان نه تنها مقام دولت را اعتلا میبخشد، بلکه خود تابع و فرمانبردار دولت است و آنان را فرمانروای دینی و کشوری میسازد، و دستشان را برای استفاده از املاک و دارایی کلیسا باز میگذارد. یوهان، ملقب به ((استوار))، که پس از فردریک خردمند، برگزیننده ساکس شد (۱۵۲۵)، به خلاف سلف خویش، به آیین لوتری گروید؛ و پس از مرگ او، فرزندش، یوهان فریدریش کیش پروتستان را در ساکس قوام بخشید. فیلیپ شکوهمند، لاندگراف هسن، و یوهان، به منظور حفظ و گسترش آیین پروتستان شهرهای گوتا و تورگاو را متحد ساختند (۱۵۲۶)، امیران دیگری چون ارنست، فرمانروای لونبورگ، اوتو و فرانتس، فرمانروایان برونسویک لونبورگ، هانری، فرمانروای مکلنبورگ؛ اولریش فرمانروای وورتمبرگ نیز، در قبول و اشاعه آیین پروتستان به آنان تاسی شهسواران توتونی، به اندرز لوتر، پیوند خویش را با رهبانیت گسیخت، زناشویی کرد، اراضی تابع فرقه خویش را از دست کلیسا خارج کرد، و خود دوک پروس شد (۱۵۲۵). لوتر در زمان حیاتش، به یاری نیروی شخصیت و بلاغت خود، نیمی از آلمان را پیرو خویشان ساخت.

از آنجا که بسیاری از راهبان و راهبهها صومعهها را ترک گفته بودند و جامعه رغبتی به نگاهداری صومعههای باقیمانده نشان نمیداد، شاهزادگان آلمان در سرزمینهای زیر فرمان خویش صومعهها را، جز آنهایی که ساکنانشان به آیین پروتستان گرویده بودند، منحل کردند. گرچه شاهزادگان با نجبا و شهرها و برخی دانشگاهها قرار گذاشته بودند که از املا مصادره شده کلیسا مشترکا استفاده شود، در موارد بسیاری قول و قرار خویش را زیر پا نهادند. لوتر با استفاده غیر دینی و غیر آموزشی از املاک کلیسایی مخالف بود و شتابزدگی نجبا را در مصادره اینیه و اراضی کلیسا نکوهش میکرد. نجبا مقدار ناچیزی از غنائم را به مدارس و موسسات خیریه اختصاص دادند و باقی را برای خویشان نگاه داشتند. ملانشتون نوشت (۱۵۳۰): ((نجبا قصدی جز این نداشتند که به نام انجیل کلیسا را تاراج کنند.)) به هر حال، به انگیزه مقاصد پاک یا پلید، روحانی یا مادی، دگرگونیهای شگرفی در آلمان صورت گرفت. ساکنان ولایتیایی چون فریسلاند شرقی، سیلزی، شلسویگ، و هولشتاین همگی به آیین پروتستان گرویدند. تمایل همگانی به قبول

آیین پروتستان گواه نمایی بر احتضار آیین کاتولیک در این سرزمینهاست. کشیشانی که هنوز به کلیسای کاتولیک وفادار مانده بودند برای خویشتن زنان صیغه نگاه میداشتند و برای آزادی زناشویی روحانیان بیتابی میکردند. مهیندوک فردیناند به پاپ گزارش داد که تمایل به زناشویی در میان کشیشان عمومیت یافته است، و از هر صد کشیش بسختی میتوان یکی را یافت که آشکارا یا نهانی زناشویی نکرده باشد. شاهزادگان کاتولیک ضرورت اخلاقی الغای تجرد کشیشان را مصرأ به پاپ گوشزد میکردند.

کاتولیکهای مومن گله میکردند (۱۵۲۴) که اسقفان، با آنکه انقلاب به آستانه خانه آنان رسیده است، ضیافتهایی با شکوه بزمهای لوکولوس برپا میکنند. و تاریخنویس کاتولیک، هنگام توصیف آلبرشت، اسقف اعظم مایننس، از ((آپارتمانهای آراسته و باشکوهی یاد میکند که این فرمانروای ناپاک کلیسا از آنها برای آمیزش با معشوقه‌هایش استفاده میکرد.)) همان تاریخنویس اضافه میکند: ((اسقفان چنان منفور گشته‌اند که هر جا نمایان شوند، مردم آنان را تمسخر میکنند و آزار میرسانند.)) اراسموس در روز اول ژانویه ۱۵۳۰ نوشت: ((مردم همگی از اندیشه‌های دینی تازه هواداری میکنند.)) ولی گفته اراسموس تنها درباره شمال آلمان، با آنکه گئور، دو ساکس، و یواخیم، برگزیننده براندنبورگ سخت پایبند آیین کاتولیک بودند، صدق میکرد.

ساکنان ایالات جنوبی و باختری آلمان، که سابقا بخشی از امپراطوری باستانی روم بودند و زبان و فرهنگ لاتینی در آنها رخنه کرده بود، بیشتر به کلیسای کاتولیک وفادار ماندند. مردم خوشگذران و بیبند و بار جنوب کاتولیک را بیش از پرهیزگاری مبتنی بر عقیده تقدیر ازلی شمال میپسندیدند. اسقفان اعظم مایننس، تریر، و (تا سال ۱۵۴۳) کولونی آیین کاتولیک را در سرزمینهای تابع خویش زنده نگاه داشتند؛ و پاپ هاریانوس ششم با تخصیص یک پنجم درآمد کلیسای محلی به هزینه زندگی دوکهای باواریا، این ایالت را از گرایش به آیین پروتستان باز داشت. پاپ برای رام ساختن فردیناند، مهیندوک اتریش، نیز این حيله را به کار بست.

در همین هنگام، مجارستان گرفتار فاجعه دردناکی شد. جلوس قبل از موقع لویی دوم بر اریکه فرمانروایی در دهسالگی (۱۵۱۶) و مرگ زود رس وی بروز این فاجعه را تسریع کرد. حتی زایش لویی زود و نابهنگام صورت گرفت. پزشکان آن روزگار با نهادن این کودک نحیف و نارس در میان لاشه گرم جانوران وی را زنده نگاه داشتند.

لویی، جوان مهربان و گشاده دلی بود، ولی درباریان هرزه، با صرف بودجه ناچیز دربار، وی را مسرف و خوشگذران بار آوردند. چون فرستاده سلطان سلیمان قانونی به شهر بودا رسید، نجبا از پذیرش وی خودداری کردند، وی را کشان کشان به اطراف کشور بردند، بینی و گوشه‌هایش را بریدند، و خود او را نزد فرمانروایش بازگردانیدند. سلطان عثمانی، خشمگین، به مجارستان لشکر کشید و دو شهر مهم مجارستان، سوبوتیتسا (سباداکا) و بلگراد، را تسخیر کرد (۱۵۲۱). لویی پس از درنگ بسیار، با وجود خیانت و بزدلی نجبایش، سپاهی مرکب از ۲۵,۰۰۰ مرد جنگی تشکیل داد و در نزدیکی موهاچ با تهور دیوانه‌واری بر ۱۰۰,۰۰۰ سرباز ترک تاخت (۳۰ اوت ۱۵۲۶). سربازان مجار تقریباً تا آخرین نفر کشته شدند، و خود لویی هنگام فرار در رودی غرق شد. سلیمان قانونی پیروزمندانه به شهر بودا وارد شد. سربازان ترک پایتخت زیبای مجارستان را تاراج کردند و به آتش کشیدند؛ بناهای اصلی شهر، جز کاخ سلطنتی، را ویران کردند؛ و بیشتر ذخایر کتابخانه نفیس ماتياس کوروینوس را طعمه حریق ساختند. سپاهیان ترک نیمه خاوری مجارستان را که به تصرف آنان درآمده بود تاراج یا ویران کردند، و سلیمان قانونی ۱۰۰,۰۰۰ اسیر مسیحی را به قسطنطنیه برد.

رجال مجارستان، که از غائله سلامت رسته بودند، در دسته‌های متخاصم پراکنده شدند. یکی از این دسته‌ها، که ایستادگی را در برابر ترکان بینتیجه میدانست، یانوش زاپولیا را به شاهی برگزید و به او اجازه داد که قیمومت ترکان را بپذیرد. سلیمان قانونی به او اجازه داد که به نام گماشته وی در بودا حکومت کند، ولی نیمی از مشرق مجارستان تا سال ۱۶۸۶ عملاً تابع ترکان عثمانی بود. دسته دیگر، به

امید جلب یاری امپراطوری مقدس روم و خاندان نیرومند هابسبورگ، برای نشان دادن فرديانند بر تخت شاهي مجارستان و بوهم، با اشراف بوهمي ائتلاف کرد. چون سلیمان قانوني بار دیگر سپاهیان خویش را به حرکت درآورد. (۱۵۲۹) و پس از طی ۲۰۰ کیلومتر در امتداد رود دانوب به دروازه‌های شهر وین رسید، فرديانند پیروز مندانده از پایتخت خویش دفاع جلوگیری از سقوط سراسر اروپا به دست مسلمانان، با پروتستانها مدارا میکرد. پیشرفت ترکان به سوی غرب موقعیت پروتستانها را چنان تحکیم کرده بود که فیلیپ هسپای از پیروزی ترکان خوشنودي میکرد. ولی پس از آنکه سلطان ترك در وین شکست خورد و به قسطنطنیه بازگشت، پروتستانها و کاتولیکها کشاکش خویش را برای تسخیر اندیشه مردم آلمان از سر گرفتند.

II - ناسازگاری دیتها: ۱۵۲۶-۱۵۴۱

از آنجا که آزادي داخلي تابع امنیت خارجي است، آیین پروتستان، در دوران ایمنی خویش، به انگیزه اعتقاد به اصالت تشخیص فردي و استقلال وجدان، به شاخه‌های بسیاری منشعب شد. در سال ۱۵۲۵، لوتر نوشت: ((شماره)) فرقه‌ها و معتقدات دینی اکنون با تعداد نفرات مردم برابری میکنند. ملائشتون با هراس و دل‌تنگی برای تعدیل روش استاد خود و یافتن راه حلی برای ایجاد تفاهم و یکپارچگی در میان دسته‌های پروتستان مخالف یکدیگر تلاش میکرد. کاتولیکها به ناسازگاری که فرقه‌های پروتستان به یکدیگر میگفتند استناد می‌جستند و پیشگویی میکردند که آزادي تعبیر و ایمان ناچار به هرج و مرج دینی و گسستن نظام اخلاق و بروز شکاکیت، که هم پروتستانها و هم کاتولیکها آن را منفور میدانند، خواهد انجامید. به سال ۱۵۲۵ سه هنرمند را به جرم تردید در درستی و اصالت کتاب مقدس، انکار حضور واقعی مسیح در شراب و نان عشاى رباني، الوهیت مسیح، از شهر پروتستان نورنبرگ بیرون راندند.

هنگامي که سلطان سلیمان قانوني خويشتن را برای یورش به مجارستان آماده میکرد، امیران، نخست کشیشان، و شهرداران آلمان، برای رسیدگی به تقاضای کاتولیکها مبنی بر لزوم اجرای فرمان ورمس، و پیشنهاد متقابل پروتستانها درباره رعایت آزادي دینی تا هنگامي که شورایی مرکب از نمایندگان آلمان به اختلافات کاتولیکها و پروتستانها رسیدگی کند، در شپایر يك دیت برپا کردند (ژوئن ۱۵۲۶) دیت شپایر، که پروتستانها در آن اکثریت داشتند، با انعقاد شورایی برای رسیدگی به اختلافات پروتستانها و کاتولیکها مخالفت کرد، و رای داد که هر يك از ایالات آلمان در پیروی آیین خاص خویش از آزادي برخوردار شود؛ کسی برای سرپیچی گزشتهاش از فرمان ورمس به کیفر نرسد، و طرفین، بدون دخالت در کار یکدیگر، کلام خدا را آزادانه تبلیغ کنند. پروتستانها از ((مصوبات دیت شپایر)) با خرسندی استقبال کردند، زیرا به کلیساهای لوتری رسمیت میداد؛ به شاهزادگان آلمان در قلمرو آنان اقتدار دینی مطلق میبخشید؛ و اجرای مراسم قداس به رسم کاتولیک را در سرزمینهای پروتستاننشین منع میکرد. ولی کاتولیکها از قبول مصوبات سرباز زدند. امپراطور، که در این هنگام با پاپ در افتاده بود، با مصوبات دیت شپایر موقتاً موافقت کرد، و فرديانند نیز که اندکی بعد با مسائل مجارستان دست شارب پس از مصالحه با کلمنس، محافظه‌کاری طبیعی شاهان را از سر گرفت و فرمان داد که دیت شپایر در روز اول فوریه ۱۵۲۹ مجدداً برپا شود. دیت تازه، زیر نفوذ مهبندوک و امپراطور غایب، مصوبات پیشین خود را پس گرفت و قطعنامه‌های تصویب کرد که انعقاد مجامع لوتری را مجاز میدانست، ولی پروتستانها را نیز ملزم میکرد که کاتولیکها را در ایالات زیر سلطه خویش آزاد گذارند، تبلیغ آیین لوتری و اجرای آیینهای پروتستانی را در سرزمینهای کاتولیک نشین مطلقاً منع میکرد، فرمان ورمس را لازماً اجرا میساخت، و فرقه‌های پیرو تسوینگلی و آناباتیست را در همه جا غیر قانونی میشناخت. پیروان لوتر در بیانیه‌های (۲۵ آوریل ۱۵۲۹) به این قطعنامه ((اعتراض نمودند و اعلام داشتند که قطعنامه دومین دیت شپایر برای آنان قابل قبول نیست، و مصوبات نخستین دیت شپایر را در هر حال اجرا خواهند کرد. در همین نامه، آنان انعقاد شورایی عمومی کلیسا را از امپراطور خواستار شدند. از آن پس، کاتولیکها امضاکنندگان این اعتراضنامه را پروتستان (معترض) خواندند، و اندك اندك این نام به شورشیان آلمان، که خويشتن را از کلیسای رم جدا کرده بودند، داده شد.

شارل، که برای مقابله با تعرض ترکان هنوز به یگانگی آلمان نیازمند بود، به تشکیل دیت دیگری به ریاست خویش در آوگسبورگ مبادرت جست (۲۰ ژوئن ۱۵۳۰) در خلال اجلاس دیت آوگسبورگ، امپراطور در خانه آنتون فوگر، رئیس وقت تجارتخانه‌های که وی را به امپراطوری رساند، اقامت کرد. به روایت یک داستان کهن، سرمایهدار نامبرده برای خشنود کردن امپراطور، سند بدهکاری وی به خاندان فوگر را آتش زد. از آنجا که خاندان فوگر متحد پاپ بود، این حرکت آنتون ممکن است موجب نزدیکی شارل به پاپ شده باشد. لوتر، چون هنوز تحت تعقیب امپراطور بود و احتمال بازداشت وی میرفت، در دیت حضور نیافت. ولی به شهر کوبورگ، در مرز ساکس، رفت و توسط قاصدانی با نمایندگان پروتستان دیت تماس گرفت. لوتر دیت آوگسبورگ را به مجمع زاغچه‌هایی که در پشت پنجره اطاق وی قیل و قال میکردند تشبیه کرد و گفت ((هریک از اسقفان، به اندازه کک‌هایی که در روز یادبود قدیس یوحنا یواری به تن سگان میچسبند، دیو‌هایی برای رای دادن به شورا آورده است.)) ظاهراً در همین هنگام بود که وی سرود معروف خویش، ((خداوند سنگر پایدار ماست.)) را تصنیف کرد.

در روز ۲۴ ژوئن، کاردینال کامپدجو از دیت تقاضا کرد که فرقه‌های پروتستان سخت زیر فشار قرار گیرند. روز بعد، کریستیان بایر اعترافنامه آوگسبورگ را، که ملانشتون تنظیم کرده بود و با اندک جرح و تعدیلی اساس ایمان و اعتقاد پیروان لوتر شد، در حضور امپراطور و گروهی از نمایندگان به دیت ارائه داد. ملانشتون چون مرد سازشکار و مسالمتجویی بود، و نیز از آن روی که تعرض مشترک نیروهای پاپ و امپراطور به دسته‌های متشتت آمیز))، تنظیم کرده و کوشیده بود تا اختلافات کاتولیکها و پروتستانها را کوچک جلوه دهد. وی در این بیانیه کسانی را که از نظر پیروان کلیسای کاتولیک رومی و مسیحیان انجیلی (پیروان لوتر از آن روی که انجیل را پایه ایمان خویش قرار داده بودند، خویشان را ((انجیلی)) میخواندند) مطرود بودند نکوهیده و هر گونه پیوندی را در بین پیروان لوتر و تسوینگلی انکار کرده بود. وی همچنین نظریه پروتستانها را درباره تقدیر ازلی، قبل ماهیت، و برانیت از گناه به یاری ایمان تعدیل کرده و از فساد دستگاه کلیسا، که پروتستانها برای برانداختن آن به پا خاسته بودند، بنرمی سخن گفته بود. ملانشتون، با ادب و ملاحظه، از لزوم برگزاري آیین مقدس به هر دو شیوه کاتولیک و پروتستان، الغای رهبانیت، و آزادی روحانیان برای زناشویی سخن گفت و از کاردینال کامپدجو درخواست کرد اعترافنامه را با همان مسالمتی که هنگام تدوین آن به کار رفته است بررسی کند. لوتر، با آنکه با پارهای از امتیازاتی که اعترافنامه به کاتولیکها میداد مخالف بود، اجباراً با آن موافقت کرد. تسوینگلی در رساله اعترافنامه ایمان، که برای امپراطور فرستاد، آشکارا حضور واقعی مسیح را در آیین عشاء ربانی انکار کرد. شهرهای چهارگانه ستراسبورگ، کنستانس، لینداو، و ممینگن، که کاپیتو و بوتسر در آنها برای نزدیک کردن اندیشه‌های پیروان لوتر، تسوینگلی، و کلیسای کاتولیک تلاش میکردند، اعترافنامه دیگری به دیت تسلیم داشتند.

جناح افراطی کاتولیک، به رهبری الک، رديه چنان تندي تنظیم کرده بود که شورا قبل از آنکه دوبار در متن آن تجدید نظر شود، از تسلیم آن به امپراطور سرباز زد. جناح نامبرده، حتی پس از تعدیل رديه درباره لزوم اعتقاد به قلب ماهیت، اجرای هفت آیین مقدس، شفاعت قدیسین، تجرد کشیشان، برگزاري آیین تناول عشاء ربانی تنها با نان و به شیوه کلیسای کاتولیک رومی، و مراسم قداس لاتینی پافشاری کرده بود. شارل این رديه را تصویب و به پروتستانها اخطار کرد که یا آن را بپذیرند یا برای جنگ آماده شوند. جناح میانه‌رو کاتولیک با ملانشتون وارد گفتگو شد و آمادگی خویش را برای برگزاري آیین تناول عشاء ربانی با نان و شراب اعلام داشت. ملانشتون نیز متقابلاً با اعتراف و اقرار به گناه، برگزاري اعیاد دینی، اختیارات قانونی اسقفان، و حتی تا حدودی با مرجعیت پاپ موافقت کرد. دیگر رهبران پروتستان از عقب نشینی در برابر کاتولیکها تا این اندازه خودداری کردند. لوتر نیز به این توافق اعتراض کرد و اعلام داشت که احیای اختیارات اسقفان بار دیگر روحانیان را تابع رم خواهد ساخت و به نابودی جنبش اصلاح دینی خواهد انجامید. گروهی از امیران پروتستان که حصول توافق را غیر مقدور میدیدند به سرزمینهای خویش باز گشتند.

در روز ۱۹ نوامبر، دیت، که اعضای آن اکنون با خروج گروهی از پروتستانها کاهش یافته بود، قطعنامه نهایی خویش را صادر کرد. این قطعنامه همه جنبه‌های آیین پروتستان را محکوم میکرد و مصوبات دیت ورمس را داور امپراطوری بر ضد مصادره کنندگان اموال کلیسا دست به کار شود، و پروتستانها تا روز ۱۵ آوریل ۱۵۳۱، رديه جناح افراطي کاتولیک را به طور مسالمت آمیز گردن نهند. توشیح شارل قطعنامه دیت آوگسبورگ را فرمان امپراطوری ساخت. امپراطور ضربالاجل ششماهه را، برای آنکه شورشیان قبل از انقضای آن خویشان را برای پذیرفتن قطعنامه دیت آماده سازند، ظاهراً مقرون به مصلحت تشخیص داده بود. وی به شورشیان در این مدت مصونیت داده بود، و قصد داشت که پس از انقضای ضربالاجل، هر گاه گرفتاریهای او اجازه دهند سر آنان را در میدان کارزار بر خاک بسایند.

هنوز اجلاسبه دیت پایان نیافته بود که چند ایالت آلمان برای دفاع از آیین کاتولیک و تقویت آن اتحادیه کاتولیکی تشکیل دادند. امیران و شهرهای پروتستان که این اتحادیه را پیمان نظامی برای سرکوبی پروتستانها میدانستند متقابلاً به تشکیل ((اتحادیه شمالکالدنی)) مبادرت جستند (مارس ۱۵۳۱) چون مهلت ششماهه شارل به سر آمد، فردیناند، که اکنون ((شاه رومیا)) بود، به شارل پیشنهاد کرد که به پروتستانهای آلمان اعلام جنگ دهد. ولی شارل هنوز برای جنگ آمادگی نداشت. سلطان سلیمان قانونی خویشان را برای یورش دیگری به وین آماده میکرد. خیرالدین باریاروسا موتلف الجزایری سلطان سلیمان قانونی، با ناوگان خویش کشتیهایی بازرگانی مسیحیان را در مدیترانه به مخاطره انداخته بود، و متحد فرانسوی سلیمان، فرانسوا، در انتظار روزی بود که، با استفاده از گرفتاری شارل در جنگ داخلی آلمان، به میلان لشکر بکشد. در ماه آوریل ۱۵۳۱ شارل فرمان آوگسبورگ را مسکوت گذاشت و به جای آن از پروتستانها برای مقابله با یورش ترکان یاری جست. لوثر و امیران پروتستان به درخواست امپراطور پاسخ مساعد دادند. پیروان لوثر و کاتولیکها در نورنبرگ پیمان صلح بستند (۲۳ ژوئن ۱۵۳۲) و متعهد شدند که به فردیناند یاری کنند و تا هنگام تشکیل شورای عمومی کلیسا با هم در صلح و صفا به سر برند. سلیمان قانونی پس از برخورد به سپاه نیرومند متشکل از پروتستانها و کاتولیکهای آلمان و کاتولیکهای اسپانیا و ایتالیا، که در وین مستقر شده بودند، وضع را چنان نامساعد یافت که بیرنگ به قسطنطنیه بازگشت. پس از عقب نشینی سلطان ترک، سربازان مسیحی که از پیروزی آسان و بدون خونریزی سرمست شده بودند، به تاراج شهرها و خانه‌های مسیحیان پرداختند، و به گفته تامس کرنر انگلیسی، که خود شاهد ماجرا بود، ((آنها مصیبتی بدتر از آنچه ممکن بود به دست ترکان صورت گیرد برپا کردند)). وطنخواهی پروتستانها به جنبش آنان نیرو و تحرک تازه‌ای بخشیده بود. چون آلفاندرو، به نمایندگی پاپ، به عمومی کلیسا از عقاید خویش دفاع کنند، پاسخ منفی دریافت داشت. سال بعد (۱۵۳۴)، فیلیپ هسهای، با زور و تجاوز، به یاری فرانسویان، اولریش را به قلمرو فرمانروایی وورتمبرگ بازگردانید. قدرت فردیناند در این شهر از هم پاشید، کلیساهای با تاراج رفتند، صومعه‌ها بسته شدند، و دولت اموال آنان را ضبط کرد. اوضاع و احوال باز به نفع پروتستانها تغییر کرده بود: فردیناند در خاور و شارل در باختر گرفتار بودند؛ اناباتیستها ظاهراً خویشان را برای انقلاب اشتراکی در مونستر آماده میکردند؛ افراتیان یورگن و ولنوور لوبک را به تصرف درآورده بودند (۱۵۳۵)؛ شاهزادگان کاتولیک اکنون هم برای مقابله با شورش داخلی و هم برای دفع یورش امپراطوری عثمانی به یاری پیروان لوثر احتیاج داشتند. از این گذشته، کشورهای اسکاندیناوی و انگلستان اکنون از کلیسای رم جدا شده بودند، و فرانسه کاتولیک برای اتحاد با آلمان لوثری، بر ضد شارل پنجم، تلاش میکرد.

اتحادیه شمالکالدنی، که از نیرومندی خویش مغرور شده بود، تصمیم گرفت سپاهی مرکب از ۱۲,۰۰۰ مرد جنگی بیاورد. چون پاپ تازه، پاولوس سوم، شرایط شرکت اتحادیه را در شورای عمومی کلیسا جویا شد، اتحادیه پاسخ داد تنها به این شرط در شورا شرکت خواهد کرد که شورا مستقل از پاپ و مرکب از رهبران کلیسایی و کشوری آلمان تشکیل شود و پروتستانها نه به عنوان بدعتگذار؛ بلکه به عنوان اعضای همسان دیگران در آن پذیرفته شوند. اتحادیه همچنین دستگاه داور امپراطوری را فاقد صلاحیت خواند و به نایب صدر اعظم امپراطور گوشزد کرد که مالکیت کاتولیکها بر اموال کلیسا را به رسمیت نمیشناسد و به کاتولیکها اجازه نخواهد داد که در قلمرو امیران پروتستان مجامع دینی برپا کنند. ایالات کاتولیک اتحاد خویش را تجدید کردند و از شارل خواستند که با همه قدرت خویش از اختیارات دستگاه داور

امپراطوري استفاده کند. امپراطور پاسخ مساعد داد، ولي تهديد فرانسوي اول وي را از اقدام قاطع باز ميداشت. نيروي پروتستانها پيوسته فزوني مييافت. يك تاريخنويس کاتوليك در اين باره چنين مينويسد:

در روز ۹ سپتامبر ۱۵۳۸، آلماندر و از لينتس به پاپ نوشت که وضع ديني آلمان سخت به وخامت گراييده است، نيايش خدا و برگزاري آيينهاي مقدس در بيشتر جاها متروک شده است، و اميران آلمان، جز فرديناند اول، يا به آيين لوتري گرويدهاند يا به روحانيان خشم ميورزند و چشم طمع به املاک کليسا دوختهاند. سران کليسا از اسراف دست بردار نيستند... فرقههاي مسيحي رو به زوال نهادهاند. اندک روحانياني که باقي ماندهاند چنان در بند جهل و فساد و دنياپرستي گرفتارند که کاتوليکهاي معدود از آنان ميپرهيزند.

پس از مرگ گئور، دوک ساکس آلبرتي، برادرش هانري که پيرو لوتر بود به جاي وي نشست. هانري نيز جاي خويش را به موريتس مدافع نظامي آيين پروتستان در آلمان سپرد. در سال ۱۵۳۹، يوآخيم دوم، برگزيينده براندينبورگ، در پايخت خويش، برلين، کليساي پروتستان مستقل از رم و ويتنبرگ تاسيس کرد. در ۱۵۴۲، دو ناومبورگ، حتي هاله، اسقفيه آلبرشت، با جنگ و سياست به منطقه پروتستان آلمان منظم شدند؛ و در سال ۱۵۴۳ کنت هرمان فون ويد، برگزيينده اسقف اعظم کولوني، با گرايش به آيين لوتري رم را به لرزه درآورد.

رهبران پروتستان چندان به خود اعتماد نداشتند که در ژانويه ۱۵۴۰ لوتر، ملانشتون، و چند تن ديگر از همکيشان آنان در بيانيهاي اعلام داشتند حصول صلح تنها در صورتی ميسر است که امپراطور و روحانيان کاتوليك از ((خطا و بت پرستی)) دست شويند و ((عقيده منزه)) متضمن در اعترافنامه اوگسبورگ را گردن نهند. در اين بيانيه سپس چنين گفته شده است: ((حتي اگر پاپ به معتقدات و مراسم ما تن در دهد، ناگزير با او چون جفا کار و مطرود رفتار خواهيم کرد، زيرا وي در قلمرو ديگران از خطاهاي خويش دست نخواهد شست.)) ((ديگر اميدي براي پاپ نيست، همان گونه که براي خدای او، شيطان، اميدي نمانده است.)) شارل تا اندازههاي شرايط پروتستانها را پذيرفت، زيرا در آوريل ۱۵۴۰ ابتکار ديني را از پاپ گرفت و خود رهبران پروتستان و کاتوليك آلمان را براي پايان دادن به اختلافاتشان از راه گفتگو به ورمس فراخواند. نفوذ و اعتبار پروتستانها اکنون در آلمان به جايي رسيده بود که فرستاده پاپ نوشت: ((هرگاه خود پاپ به اقدام قاطعي دست نزند، سراسر آلمان به دست پروتستانها خواهد افتاد.)) مذاکرات طولاني اک و ملانشتون به اينجا انجاميد که کاتوليك ناسازگار پيشين موافقت کرد نظريه معتدل اعترافنامه اوگسبور براي آزمايش به موقع اجرا گذاشته شود. شارل، که از اين توافق دلگرم شده بود، دو گروه مخالف را براي ادامه گفتگو به راتيسبونا احضار کرد.

در گردهمايي راتيسبونا، که به رياست خود امپراطور تشکيل شده بود (۵ آوريل ۲۲ مه ۱۵۴۱)، پروتستانها و کاتوليكها به توافق بيشتري رسيدند. پاولوس سوم، که سفير فوقالعاده وي، کاردينال گاسپارو کونتاريني مرد بلند همت و نيکخويي بود ناگزير به مصالحه با پروتستانها تن در داد. امپراطور که از بيم فرانسويان و استعانت فرديناند براي دفع يورش مجدد ترکان به ستوه آمده بود، چنان به سازش پروتستانها با کاتوليكها ابراز علاقه ميکرد که بسياري از رهبران کاتوليك وي را به داشتن تمايلات پروتستاني متهم ميساختند. رهبران کاتوليك و پروتستان توافق کردند، ولي دربار مرجعيت پاپ و حضور واقعي مسيح در شراب و نان عشا ي رباني نتوانستند راه حلي بيابند که براي هر دو طرف قابل قبول باشد؛ و کونتاريني از اين پرسش پروتستانها که آيا موشي که بر نان تقدیس شده دندان ميزند نان يا خدا را ميخورد، ناخشنود شد. بدین سان، کنفرانس بدون اخذ نتيجه به هم خورد، ولي شارل که ميخواست هر چه زودتر خويشتن را براي جنگ آماده کند، به پروتستانها اطمينان داد که نهضت پروتستان در همان سالهايي که سرگرم مجادله و گسترش نفوذ خويش بود، کليساي پديد آورد که به پيشنهاده لوتر کليساي انجيلي ناميده شد. لوتر در آغاز ميخواست يك نظام کليسايي دموکراتيك بنيان نهد که در پناه آن هر کليسايي حق داشته باشد کشيش خويش را راسا برگزيند و مراسم و معتقداتش را مستقلا تامين کند، ولي اتکاي روزافزون وي به شاهزادگان او را ناگزير ساخت اين اختيارات را به مجمعي بسپارد که برگزيده و مسئول دولت بود. در سال ۱۵۲۵، يوهان،

برگزیننده ساکس، به همه کلیساهای موجود در دوکنشین خویش فرمان داد مجامع کلیسایی را به شیوه انجیلی، که ملانشتون با تصویب لوثر ابداع کرده بود، اداره کنند. کشیشانی که از این فرمان سرپیچی کردند نخست از عواید کشیشی محروم، و سپس از ایالت نامبرده تبعید شدند.

دیگر امیران پیرو آیین لوتری نیز در قلمرو خویش به اقدامات مشابهی دست زدند. برای تعلیم کلیساهای انجیلی، لوثر یک کاتشیسم کوچک در پنج صفحه تنظیم کرد (۱۵۲۹) که شامل ده فرمان، ((اعتقاد نامه رسولان))، و تفسیر کوتاهی بر هر یک از مواد آن است. این کاتشیسم پرسش و پاسخها چنان تدوین شده است که کلیسای چهار قرن اول میلادی بیگمان آن را منطبق با مسیحیت تلقی میکرد.

کشیشان کلیساهای انجیلی همگی مردانی پاک و نیکو، آگاه به کتاب مقدس، و دلسپرده به وظایف و مسئولیتهای خویش بودند. یکشنبه روز سبت تلقی میشد، زیرا لوثر در این مورد سنت را جایگزین کتاب مقدس کرده بود. ((نیایش خداوند)) شامل بسیاری از مراسم کلیسای کاتولیک بود: کلیساها دارای محراب و آراسته به شمعها و صلیب بودند، کشیشان جامه رسمی روحانیان کاتولیک را به تن میکردند، و قسمتی از مراسم قداس کاتولیک به زبان آلمانی اجرا میشد. با وجود این، وعظ و خطابه بر مراسم دینی تقدم داشت، و دعایی برای مریم عذرا و قدیسین در کلیسا خوانده نمیشد. شمایلها و پیکرههای دینی از کلیساها ناپدید شدند، و برای اینکه سخنان واعظ بهتر به گوش جمعیت برسند، معماری کلیسای دستخوش دگرگونی شد. در کلیساها تالارهای اجتماع و سخنرانی بنا شدند. خواندن سرودهای دستهجمعی، که همه حاضران در آن شرکت میجستند، در اجتماعات کلیسای معمول شد. لوثر یکشنبه شاعر شد و سرودهای نافذ الهامبخشی، که نمودار سیرت مردانه اویند، تصنیف کرد. پروتستانها این سرودها و سرودهای دیگر را نه تنها در مراسم نیایش کلیسای میخواندند، بلکه برای تمرین آنها در طی هفته گرد میآمدند، و خانوادههای بسیاری سرودهای مذهبی را در خانههای خویش ترنم میکردند. یسوعی دلوایسی نوشته است: ((سرودهای لوثر بیش از موعظه‌های وی مردم را هلاک کرده [به آیین تازه درآورده] است.)) از این پس، موسیقی پروتستان با نقاشی

III- شیر ویتنبرگ: ۱۵۳۶-۱۵۴۶

لوثر در این گردهماییهای مسالمتجویانه، که با سالهای پیری عمر وی مصادف بودند، نقش مستقیم و فعالانهای به عهده نداشت. در آن زمان امیران به جای عالمان الاهی رهبری نهضت پروتستان را به دست گرفته بودند، زیرا مسائل مورد اختلاف بیشتر بر سر مالکیت و قدرت بود تا معتقدات و مراسم مذهبی. لوثر مرد مذاکره نبود، ولی کهولت او را بر آن میداشت که از جنگ و پیکار روی برتابد و به مجادلات قلمی روی آورد. با این حال، چنانکه از گزارش فرستاده پاپ در سال ۱۵۳۵ بر میآید، لوثر هنوز حرارت و بذله‌گویی دوران جوانی را از دست نداده بود. فرستاده پاپ مینویسد: ((نخستین پرسش وی این بود آیا آواز می‌گساری او، آنچنانکه در ایتالیا شایع است، به گوش من رسیده است)) با این وصف، لوثر در این سالها از بیماریهای ضعف دستگاه گوارش، بیخوابی، قولنج، سنگ کلیه، زخم معده، نقرس، روماتیسم، درد عرقالنسا، و تپش قلب رنج میبرد. برای تسکین دردهای خویش به نوشابه‌های الکلی روی آورد، از داروهای پزشکان یاری جست، و از دعا و مناجات باز نایستاد؛ با این حال، بیماری وی شدت یافت. در سال ۱۵۳۷، که میبنداشت سنگ کلیه بزودی چراغ عمرش را خاموش خواهد کرد، به خداوند چنین گفت: ((هرگاه این درد و رنج به طول انجامد، کار من به دیوانگی خواهد کشید و نیکخواهی‌ترا از یاد خواهم برد.)) درد و رنج بیماری وی را تندخو ساخته بود، تا جایی که نزدیکترین دوستانش از او دوری میجستند. یکی از پیروانش گفته است: هیچ یک از نزدیکانش از خشم و ناسزاگویی علنی وی در امان نبودند.)) و ملانشتون، با آنکه مردی بردبار بود، برای آنکه سخنان تحقیرآمیز استاد ترشرویش را نشنود، از او میرمید. بدبینی لوثر به جایی رسیده بود که میگفت: ((او کولامبادیوس، کالون... و مخالفان دیگر کلیسا، همگی گنهکار و سیاهدل و دورغپردازند.)) با همه این احوال، لوثر سخت کوشیده است تا رساله در باب شورها و کلیساها (۱۵۳۹) را معقول و مستدل بنویسد. وی در این رساله وعده‌ها و طفره‌های مکرر پاپ درباره تشکیل شورای عمومی کلیسا را به طعمهای که با آن جانوری را به دام اندازند تشبیه کرده است. لوثر با آگاهی زیادی که داشت تاریخ شوراهای کلیسای را مطالعه کرد و متوجه شد که در گذشته تعدادی

از این شوراهای توسط امپراطوران و به ریاست آنان تشکیل شده بودند و این هشداری به شارل بود. وی شک داشت شورایی که به دست پاپ برپا شود دربار پاپ را از فساد و آلودگی رهایی بخشد. میگفت که قبل از آنکه با حضور نمایندگان پروتستان در شورای کلیسا موافقت کنیم، ((باید اسقف رم را برای شقاوت و ستمگریش محکوم سازیم، و همه فرمانهای وی اندیشه‌های سیاسی لوتر در سالهای آخر عمرش گویای آنند که ارزش سکوت بعد از سن شصت سالگی چند برابر میشود. لوتر ذاتا مردی محافظهکار بود، و حتی در سالهایی که ظاهر مردم را به انقلاب اجتماعی برمیانگيخت این صفت را از دست نداد. عصیان او بیشتر بر ضد اعمال مذهبی بود تا معتقدات مذهبی؛ او با داد و ستد آمرزشنامه، و سپس با سلطه پاپ، بنای مخالفت نهاد، ولی تا آخرین سالهای عمر مهمترین معتقدات مسیحیت اصیل آیین چون تثلیث، زادن مسیح از باکره، کفاره شدن مسیح، حضور واقعی مسیح، و وجود دوزخ را پذیرفت و پاره‌ای از این معتقدات را نامفهومتر از سابق ساخت. لوتر از مردم عامی بیزار بود و اگر امکان مییافت، اشتباه معروف لینکلن را در این زمینه تصحیح میکرد. به عقیده لوتر، ((آقای توده به حکومت نیرومندی نیازمند است، مگر آنکه بگذاریم توحش بر جهان چیره شود و صلح و بازگانی از جهان رخت ببرند... نباید این اندیشه را به خودت راه داد که بدون خونریزی میتوان بر جهان فرمان راند... جهان را با دعا و مناجات نمیتوان اداره کرد.)) به این سان، ملاحظه میکنیم که لوتر بسیاری از اختیاراتی را که قبلا از آن کلیسا بود به دولت منتقل کرد، از همین روی، وی فرمان شاهان را یزدانی مینداخت و میگفت: دستی که شمشیر میکشد دست انسان نیست، بلکه دست یزدان است. خداست که مردم را به چوبه دار میآویزد، ((گردن میزند، به تازیانه میندند، و جنگ بر پا میکند.)) تجلیل لوتر از مقام دولت به عنوان تنها مرجع قانون، پایه‌های فلسفه مطلق گرایی هابز و هگل را پیریزی کرد و شالوده امپراطوری آینده آلمان را ریخت. پناه بردن ایلدبراندو از ترس هائری چهارم به دژ کانوسا بار دیگر در زمان لوتر تجدید شد.

کهرلت لوتر را از امیران آلمان نیز محافظهکارتر ساخته بود، چنان که با به کار گماردن اجباری دهقانان و اخذ بهره مالکانه سنگین موافق بود. چون خاوندی دچار ناراحتی وجدان شد، لوتر پاسخ داد که رفتار ملایم عوام را جری و خودسر خواهد کرد. لوتر برای توجیه برده‌داری به نوشته‌های عهد قدیم استناد میجست و میگفت: ((گوسفندها، احشام، نوکران، و کنیزان همگی مملوک بودند، و مالک مجاز بود آنها را هر گونه که خود میخواهد به فروش رساند. این رسم امروز نیز چون آن روزگار درست است، زیرا در غیر این صورت توده فرومایه را نمیتوان رام ساخت.)) وی عقیده داشت هر کس باید با پیشهای که خداوند وی را بدان گمارده بسازد.

((خدمت به یزدان جز این نیست که انسان در انجام دادن خدمتی که خداوند به دوش وی نهاده است پایداری کند، گرچه این خدمت ناچیز و محقر باشد.)) ادراک لوتر از مقام و وظیفه انسان مبنای محافظهکاری در سرزمینهای پروتستان شد.

شاهزاده‌هایی که به نهضت پروتستان خدمت بسزایی کرده بود در سال ۱۵۳۹ لوتر را با مسئله دشواری مواجه کرد. فیلیپ هسهای مردی جنگاور و عاشق پیشه و بیدار دل بود. همسر وی، کریستین اهل ساووا، از زیبایی نمیخواست چنین همسر شایسته‌ای را طلاق بدهد، به مارگارت، اهل زاله، سخت دل باخته بود. وی هنگام بهبود یافتن از بیماری سیفیلیس مارگارت را دیده و مدتی با وی خوشگذرانی کرده بود. ۳۵ چون خوشتن را گناهکار میدانست، مصمم بود از شرکت در آیین عشاوی ربانی خودداری کند. ولی چون این را برانده خویش نمیدانست، به لوتر پیشنهاد کرد آیین پروتستان، که آنچنان وابسته به کتاب عهد قدیم است، مانند کتاب نامبرده، زناشویی با دو زن را مشروع و مجاز کند. فیلیپ داشتن دو زن را، که کیفر آن در زمان وی مرگ بود، آبرومندانتر و شایسته‌تر از روابط فرانسوایی اول با معشوقه‌های متعدد و زناشویی خودسرانه و مکرر هنری هشتم میدانست. فیلیپ برای یافتن چاره منطبق با کتاب مقدس چنان بی‌تابی میکرد که مصمم بود هرگاه عالمان الاهی ویتنبرگ چاره‌ای برای آن نیندیشند، مشکل خویش را با امپراطور، حتی پاپ، در میان نهد. لوتر بهتر از هر کسی میتوانست برای او چاره‌ای اندیشد؛ وی در رساله اسارت بابلی کلیسا داشتن دو زن را بر طلاق ترجیح داده و زناشویی دوگانی را تنها چاره هنری هشتم شناخته بود. بسیاری از عالمان الاهی قرن شانزدهم نیز در این باره چون لوتر ذهن خالی از تعصب داشتند.

ملانشتون، برخلاف لوتر، با زناشویی مجدد فیلیپ مخالف بود، ولی سرانجام به این شرط که این زناشویی پنهانی صورت گیرد، با آن موافقت کرد.

کریستین نیز به شرط آنکه فیلیپ بیش از پیش وظایف همسری را درباره وی به جای آورد، به زناشویی شوهرش با مارگارت رضایت داد. در روز ۴ مارس ۱۵۴۰ فیلیپ رسماً، ولی پنهانی، در حضور ملانشتون و بوتسر، با مارگارت زناشویی کرد. فیلیپ، به پاس موافقت لوتر با زناشویی وی، یک گاری شراب برای او فرستاد. چون زناشویی فیلیپ بر ملا گشت، لوتر موافقت خویش را با آن تکذیب کرد و نوشت: ((این موافقت پنهان، به خاطر مصالح کلیسایی مسیح، باید انکار شود.)) ملانشتون از شرمساری بیمار شد و لب به خوراک نزد، و لوتر ناگزیر شد وی را، با تهدید به تکفیر، به غذا خوردن وادارد. لوتر در آن هنگام چنین نوشت: ((ملانشتون از این رسوایی سخت رنجور گشته است، ولی من ساکسونی خیره سر و دهقانی سرسختم و پوست زمخت من به این گونه ناملایمات خود گرفته است.)) با این وصف، زناشویی فیلیپ برای مسیحیان انجیلی رسوایی به بار آورد. کاتولیکها، بیآنکه بدانند کلمنس هفتم به این اندیشه بوده است که به هنری هشتم اجازه دهد تا دو زن به نکاح خویش درآورد، از رسوایی پروتستانها ابراز خرسندی میکردند. فردیناند، مهندس اتریش، اعلام داشت که اگر چه قبلاً به آیین پروتستان متمایل بوده است، اما اکنون از آن تنفر دارد. شارل پنجم، در ازای خودداری از تعقیب فیلیپ، از او تعهد گرفت که در مناقشات سیاسی آینده از وی جانبداری کند. هر چه پای لوتر به لب گور نزدیکتر میشد، تندخویی وی شدت مییافت. در سال ۱۵۴۵ پیروان تسوینگلی را با چنان خشونتی مورد حمله قرار داد که ملانشتون از گسترش نفاق در بین پروتستانهای شمالی و جنوبی خویش را درباره شرکت پروتستانها در شورایی که به رهبری پاپ بر پا میشود اعلام دارد، لوتر بیانیهایی مطول و مشحون از ناسزا، به نام علیه دستگاه پاپی در رم، که به وسیله شیطان تاسیس شده است، منتشر کرد (۱۵۴۵). لحن این بیانیه همه دوستان لوتر را، جز لوکاس کراناخ نقاش که کتاب وی را با نقاشیهای طعنهآمیز بیشرمانه آراست، غمگین ساخت. در یکی از این نقاشیهای پاپ را میبینیم که بر گرازی سوار شده است و مقعد گراز را برکت میدهد؛ و در یکی دیگر پاپ همراه سه کاردینال بر چوبه دار آویزان است. در نقاشی سرلوچه کتاب، دیوان پاپ را در میان گرفتهاند و زبالهدانی را، چون تاج، بر سر وی مینهند. واژه ((شیطان)) لحن کتاب را زهرآگین ساخته است. پاپ ((پدر جهنمی))، ((مخنث رومی))، و ((پاپ سدومی)) است؛ کاردینالها ((کودکان سرگردان شیطان... حماران ابله...)) هستند؛ ((انسان آرزو میکند که آذرخش آنان را به خاکستر مبدل سازد، آتش دوزخ آنها را در کام خود فرو برد، و طاعون، سیفیلیس، صرع، باد سرخ، اسقربوط، جذام، سیاه زخم، و همه بیماریها بر آنان عارض شوند.)) لوتر بار دیگر این پندار را که امپراطوری مقدس روم ارمغان پاپهاست بیپایه خواند و گفت هنگام آن رسیده است که امپراطوری ایالات پاپی را تسخیر کند.

هم اکنون دست به کار شوید، ای امپراطور، پادشاه، امیران، خواندان، و همه کسانی که حاضرید با اینان همکاری کنید. خداوند کاهلان را اجر نمیدهد. قبل از همه، رم، رومانی، اوربینو، بولونیا، و هر آنچه را پاپ از آن خود میداند از چنگ وی خارج کنید؛ زیرا او اینها را با حيله و تزویر تصاحب کرده است. او اینها را با کفر و بتپرستی بیشرمانه از امپراطوری دزدیده، لگدمال ساخته، و بدین سان ارواح بسیاری را به لعنت ابدی گرفتار کرده است... از این روی، پاپ، کاردینالها و خیل بتپرستان او باید دستگیر، زبان و گردنشان قطع و همگی به دار مجازات آویخته شوند.

مشاعر لوتر، هنگامی که با این سخنان جنگ و کشتار و تعدی را دامن میزد، محتملاً رو به ضعف و اختلال نهاده بود. مسمومیت تدریجی ناشی از سالخوردگی، پرخوری، و استعمال نوشابههای الکلی، که تن وی را رنجور کرده بود، ظاهراً به مغز او نیز سرایت میکرد. لوتر در آخرین سالهای عمر بسیار فربه شد و سیمایش چین و چروک برداشت. وی، که روزی مظهر نیرو و فعالیت بود و میگفت ((هرگاه از تلاش بازایستم، میبوسم))، اکنون از خستگی و ناتوانی رنج میبرد. در ۱۷ ژانویه ۱۵۴۶ خویشتن را ((فرتوت، علیل، خسته، بیزار، و از یک چشم ناقص)) خواند؛ و نوشت: ((من از جهان خستهام، و جهان از من.)) هنگامی که بیوه برگزینده ساکس باری او چهل سال زندگی بیشتر آرزو کرد، لوتر پاسخ داد: ((خانم، اگر چهل سال دیگر زنده بمانم، شانس ورود به بهشت را از دست میدهم.)) ((آرزویم این است که خداوند

هر چه زودتر مرا نزد خود برد تا از این زندگی آسوده شوم)) سرانجام کار وی بدانجا کشید که وهم و خیال شیطان او را در میر بود و درباره درستی و دودلی میشد. ((شیطان برای ناسزا گوییهایم بر من خشم میگیرد و مرا سردرگم میکند)) گاهی از سرنوشت نهضت پروتستان نگران میشد و میگفت: ((خدمتگزاران خدای متعال کمتر و کمیابتر میشوند)) شماره فرقه‌ها و جناحهای مسیحی و اختلافات آنان رو به فزونی است; ((و پس از مرگ ملانشتون، آیین تازه به نحو اندوهزایی دچار فترت خواهد شد)) و سپس جرئت خویش را باز مییافت و میگفت: ((اکنون که صدای خود را به گوش مسیح و پاپ رسانده‌ام، دیگر زحمتی به خود نخواهم داد. اگر چه ممکن است بین در و چهارچوب له شوم، ولی چه باک مسیح هم با من در آن میان خواهد بود)) وصیتنامه او چنین آغاز میشود: ((در فرودس و زمین و دوزخ مرا خوب میشناسند;)) ((من، که گنهکار شور بختی هستم، از جانب خدا به فرمانهای پاپ، امپراطور، پادشاهان، فرمانروایان، کشیشان، و دیوان پشت پا زده‌ام)) و در پایان چنین نتیجه میگیرد که: ((بنا بر این، در مورد املاک محقر خود شهادت دستهایم را کافی میدانم، و بگذارید بگویند که دکتر مارتین لوتر، منشی خدا و ناظر کلام او، این را گفته است)) او تردید نداشت که خداوند در انتظار اوست.

در یکی از روزهای سرد ژانویه ۱۵۴۶، لوتر برای حکمیت دعوی به زادگاه خود آیسلین رهسپار شد. در طول این سفر، نامه‌های پر مهری برای همسرش فرستاد که در یکی از آنها (اول فوریه) چنین مینویسد:

آرامش و برکت مسیح را برایت آرزو میکنم و محبت قلب سالخورده و ناتوانم را برای تو میفرستم. کاتی دلبندم، در راه آیسلین ضعف و ناتوانی به من دست داد، ولی گناه خودم بود... باد سردی نزدیک بود سرم را منجمد کند. ممکن است این برای سرگیجه من سودمند بوده باشد، ولی سپاس خدای را که اکنون چنان بهبود یافته‌ام که از زنان بیزارم و زنیارگی خویش را از یاد برده‌ام... خداوند ترا برکت دهد.

لوتر شامگاه روز ۱۷ فوریه بخوشی شام خورد. بامداد روز بعد دل درد شدیدی به او دست داد و او را بسرعت ناتوان ساخت. دوستانی که بر بالینش گرد آمده بودند به او گوشزد کردند که چراغ عمرش رو به خاموشی است.

یکی از آنان پرسید: ((پدر گرامی، آیا نزد مسیح در عقیده‌ای که در جهان پراکندی پایدار خواهی ماند)) پاسخ داد: ((آری)) سپس سکنه کرد و زبانش بند آمد; و اندکی بعد، چشم از جهان بر بست (۱۸ فوریه ۱۵۴۶). کالبد وی را به ویتنبرگ بردند و در کلیسایی که او بیست و نه سال پیش دستخط مسائل نود و پنجگانه خویش را بر آن آویخته بود به خاک سپردند.

سالهایی که یاد شد از حساسترین سالهای تاریخند، و لوتر در خلال آنها نقش قاطعی ایفا کرد. خطاهای بسیاری از او سرزدند. او اهمیت نقش کلیسا را در گسترش تمدن به اروپای شمالی نادیده میگرفت، نیاز بشر به اساطیر نمادی و دلنواز را در نمییافت، و دارای چنان گذشت و رافتی نبود که با دشمنان کاتولیک و پروتستانش با عدل خویش را از سلطه پاپ لغزش ناپذیر رهانید و تابع کتاب لغزش ناپذیر کرد، و میدانیم که تغییر پاپ آسانتر از تغییر کتاب است او ظرافت و زیبایی مسیحیت قرون وسطی را، که در اساطیر و آثار هنری آن نهفته بود، از میان برد، ولی سختترین و نامعقولترین معتقدات جزئی آن را نگاه داشت، مسیحیتی که وی به آلمان عرضه داشت حقیقتاً از مسیحیت سابق نبود، و کمتر از آن مردم را سرور و دلدار می‌داد، تنها از جهت صداقت تعلیمات و پاکدامنی خدمتگزارانش بر آیین سابق برتری داشت. لوتر، چون دستگاه تفتیش افکار کلیسای کاتولیک، تحمل ناپذیر شده بود; ولی گفتار وی تلختر و خشنتر از کردارش بود. نوشته‌های او از نظر پر خاشگرایی و ناسزاگویی در ادبیات کم نظیرند. لوتر با تعلیمات مذهبی خود چنان نفرتی به آلمانیها یاد داد که، صد سال پس از مرگش، خاک آن سرزمین را تیره و تار نگاه داشت.

ولی همین نقایص بودند که تلاش وی را قرین کامیابی ساختند. لوتر مرد جنگ و مبارزه بود، زیرا وضع زمان او جنگ را طلب میکرد. نیروهایی که وی با آنها در افتاد صدها سال در برابر روشهای مسالمت آمیز

برای اصلاح اوضاع ایستادگی کردند. سراسر زندگی لوتر با جنگ و پیکار سپری شد جنگ با آزردگی از گناه، با شیطان، با پاپ، با امپراطور، با تسوینگلی، و حتی با دوستانی که میخواستند دعاوی وی را چنان تعدیل کنند که مخالفان با ادب آن را بشنوند و با احتیاط آن را به فراموشی سپارند. یک مرد ملایم و صلحجو با این نیروهای مخالف و سرسخت چه میکرد هیچ مردی با وسعت نظر فلسفی، هیچ دانشمندی که ایمان خویش را بر قراین عینی استوار ساخته است، و هیچ مرد میانهرویی که با دشمنان بنرمی رفتار میکند به چنین بیکاری، که جهان را به لرزه درآورد، دست نمیزند و با چنان عزم راسخی به سوی هدف پیش نمیتازد. هرگاه فرضیه تقدیر ازلی وی را چون افسانه‌ها و معجزات دینی قرون وسطی نامعقول و کراهِت آور بدانیم، باید به یاد داشته باشیم که لوتر با همین روش پر شور نامعقول دلهای مردم را تسخیر کرد. امید و ترس است که انسان را دست به دامن خدا میکند، نه به شواهد عینی.

لوتر با مشت آهنین خویش سنگر آداب و سنن و قدرت را، که اندیشه اروپاییان را از تحرك باز داشته بود، در هم فرو ریخت. هرگاه میزان نفوذ را ملاک بزرگی انسان بدانیم که بیطرفانهترین محک قابل استفاده است لوتر را باید در شمار مردان نامدار روزگار نو، چون کوپرنیک، ولتر، و داروین، قرار دهیم. جز شکسپیر و ناپلئون، درباره هیچ کدام از مردان عصر نو تا این اندازه مطلب نوشته نشده است. گرچه نفوذ وی در فلسفه ناچیز بوده است، اما اندیشه‌های او غیر مستقیم در نظریه اصالت اراده شوپنهاور، اصالت ایمان کانت، ملی گرایی فیشتنه، و فلسفه هگل، که روان انسان را فرمانبردار دولت میسازد، اثر شگرفی بخشیده است. نفوذ وی در زبان و ادبیات آلمانی از اثری که کتاب مقدس شاه جیمز در زبان و ادبیات انگلیسی بر جای نهاد کمتر نبود. تا کنون از هیچ آلمانی به کارلشتات و دیگران با آزاد ساختن کشیشان آلمان از قید تجرد، و با سوق دادن نیروی مردم آلمان از ریاضت رهبانی، کاهلی، و پرهیزکاری، به کار و فعالیت، در کالبد انسان غربی روان تازه‌ای دمید. نفوذ وی هرچه از مرز و بوم آلمان فراتر رفت، کاهش یافت. نفوذ وی در اسکاندیناوی شدید، در فرانسه گذرا و در اسکاتلند، انگلستان، و آمریکا تحالشعاع نفوذ کالون بود. ولی در آلمان نفوذ وی عمیق و ریشه‌دار بود. هیچ نویسنده یا متفکری تا کنون تا این پایه در اندیشه مردم آلمان نفوذ نکرده است. لوتر برجسته‌ترین شخصیت تاریخ آلمان است، و از آن روی که از همه آلمانیها آلمانیتر بود، هموطنانش مهر وی را به دل گرفتند.

IV- پیروزی آیین پروتستان: ۱۵۴۲-۱۵۵۵

لوتر یک سال قبل از بروز فاجعه‌ای که هستی آیین پروتستان را در آلمان به خطر افکند دیده از جهان بر بست.

در سال ۱۵۴۵، شارل پنجم، به پشتیبانی سربازان لوتری فرانسوای اول را به امضای پیمان صلح کریی واداشت.

سلطان سلیمان قانونی چون در این هنگام با ایران در جنگ بود، یک آتش بس پنجساله با غرب بست. پاپ پاولوس سوم به شارل وعده داده بود که هرگاه با همه نیروی خویش به سرکوبی مخالفان کلیسای کاتولیک همت گمارد، وی ۱۰۰,۰۰۰ دوکات به اضافه ۱۲,۰۰۰ مرد جنگی و ۵۰۰ است به او خواهد داد. وعده پاپ امپراطور را به این اندیشه انداخت که با درهم کوبیدن پروتستانها و یگانگی دین امپراطوری، که به گمان وی فرمانروایی او را تقویت و تسهیل میکرد، به آرزوی دیرین خویش تحقق بخشد. با وجود امیران پروتستان در آلمان که از فرمان وی سرپیچی میکردند و برای فرمانبرداری از او شرایطی پیش میکشیدند، شارل چگونه میتواند خویشتن را فرمانروای مطلق آلمان بداند وی هیچ گاه موجودیت آیین پروتستان را جدی نگرفته و به مشاجرات لوتر با عالمان الاهی کاتولیک اهمیتی نداده بود. ولی آیین پروتستان، که دل امیران آلمان را ربوده بود، بر ضد امپراطور اتحادیه نظامی ترتیب داده و نیرویی به وجود آورده بود که میتواند در انتخاب امپراطور آینده نقش قاطعی ایفا کند. نویسندگان پروتستان در رسالات خویش امپراطور را به باد سخریه میگرفتند، نقاشان پروتستان از او کاریکاتورهایی ترسیم میکردند، و واعظان

پروتستان وي را ((فرزند شیطان)) میخواندند. بدیهی است که شارل تا وقتی میتوانست این وضع را تحمل کند که از دست او کاری ساخته نباشد. ولی اکنون که فرصت کوتاهی به دست او افتاده، بود بر آن شد که با قلع و قمع پروتستانها فرمانروایی خویش را بر سراسر امپراطوری تحکیم کند.

تحت فرمان خویش را برای نبرد تجهیز کرد و شایستهترین سردار خویش، دو که دالوا، را با خود همراه ساخت.

چون امیران پروتستان نمایندگان نزد او به راتیسبونا فرستادند و مقصود او را از این لشکرکشی جویا شدند، شارل پاسخ داد که تصمیم گرفته است خاک آلمان را به قلمرو فرمانروایی خویش بازگرداند. در طی همین مذاکرات، امپراطور، موریتس، دوک جوان و بلند پرواز ساکس آلبرتی، را که لایقترین سردار نظامی آلمان بود با خود همدست ساخت. خاندان فوگر نیز به امپراطور وعده کمک مالی داد. پاپ طی توقیعی مخالفان امپراطور را تکفیر کرد و آنانی را که در این جهاد مقدس به امپراطور یاری میکردند برایگان مورد آمرزش قرار داد. شارل فرمانروایی یوهان، دوک ساکس ارنستی، و فیلیپ هسهای را تحریم کرد و به ساکنان ایالات نامبرده اخطار کرد که از فرمان امیران خویش سرپیچی نکنند، و سوگند یاد کرد که تا املاک و دارایی آنان را مصادره نکند، از پای نخواهد نشست. شارل، همچنین به منظور پراکنده کردن آلمانیها، اعلام داشت در نقاطی که آیین پروتستان به طور قطعی ریشه دوانیده است متعرض پروتستانها نخواهد شد. فردیناند، برادر امپراطور، نیز وعده مشابهی به بوهم داد؛ و موریتس به امید اشغال مقام یوهان، برگزیندگی ساکس، به فردیناند پیوست. برگزینندگان کولونی و براندنبورگ، کنت کاخنشین، و نورنبرگ پروتستان، از روی ترس یا امید، بیطرفی پیشه ساختند. ولی یوهان برگزیننده ساکس، فیلیپ هسهای، شاهزادگان آنهالت و شهرهای آوگسبورگ، ستراسبورگ، و اولم، با آگاهی به اینکه نه تنها ایمان بلکه جان و دارایی آنها در خطر است، با سپاهی مرکب از ۵۷,۰۰۰ مرد رزمجو به جنگ شارل شتافتند.

ولی پس از آنکه یوهان و فیلیپ سپاهیان خویش را برای مقابله با شارل به جنوب راندند، فردیناند برای تسخیر دوکنشین یوهان به شمال و باختر تاخت، و موریتس برای آنکه از فتوحات فردیناند بیبهره نماند، بدو پیوست و ساکس ارنستی را مورد تعرض قرار داد. یوهان که از وخامت وضع پشت جبهه به هراس افتاده بود، شتابان به دوکنشین خویش بازگشت و با زبردستی مهاجمان را پس راند. سربازان متفق وی، فیلیپ، به سبب نرسیدن مزدشان پراکنده شدند؛ و شهرهای پروتستان که وعدههای امپراطور آنها را فریفته بود، با وی مصالحه کردند.

شارل با تحمیل غرامات سنگین، ستون فقرات آزادی این شهرها را خرد کرد. شارل اکنون از نظر نظامی و سیاسی بر رقیبانش چیره شده بود، و تنها نیرویی که از پروتستانها پشتیبانی میکرد، پاپ بود. فتوحات سریع شارل پاپ را هراسان کرده بود. پاپ از آن بیمناک بود که امپراطور پس از نابودی امیران آلمان، که وی را از گستاخی و خیره سري باز میداشتند، پایههای فرمانروایی خویش را در شمال و جنوب ایتالیا استحکام بخشد، ایالات پاپی را در ایتالیای مرکزی از دست پاپ خارج سازد، و سرانجام خود پاپ را نیز به زیر انقیاد خویش درآورد. از همین روی، در ژانویه ۱۵۴۷، پاپ سربازان خویش را که به نفع امپراطوری میجنگیدند ناگهان به

با این حال، شارل عزم راسخ داشت که جنگ را تا حصول پیروزی قطعی و نهایی در آلمان ادامه دهد. وی، هنگام پیشروی به شمال، سربازان خسته و ناتوان یوهان را در مولبرگ تارومار کرد (۲۴ آوریل ۱۵۴۷) و یوهان را به اسارت گرفت. فردیناند به امپراطور پیشنهاد کرد که این شاهزاده دلیر را اعدام کند، ولی شارل زیرک، به شرط آنکه ویتنبرگ دروازههای خود را به روی سپاهیان امپراطور بگشاید، کیفر وی را به زندان ابد کاهش داد. ویتنبرگ شرط امپراطور را پذیرفت، و بدین سان پایتخت پروتستان آلمان، که لوتر در کلیسای بزرگ آن به خواب ابدی رفته بود، به دست سپاهیان کاتولیک اشغال شد. موریتس، دوک ساکس، و یواخیم، برگزیننده براندنبورگ، به فیلیپ هسهای وعده دادند که هرگاه خویشان را به امپراطور تسلیم کند، فرمان آزادی وی را از شارل خواهند گرفت. ولی خود شارل چنین تعهدی به

کسی نسپرده بود، و گذشت و بزرگوارى وي از اين فراتر نميرفت که فيليپ را به پانزده سال زندان محکوم کند. چنين مینمود که ديگر کسی توان ايستادگي در برابر امپراطور را ندارد. هنري هشتم در روز ۲۸ ژانويه، و فرانسواي اول در روز ۳۱ مارس همان سال از جهان درگذشته بودند.

پس از شارلماني هيچ امپراطوري در اروپاي باخترى چنين قدرتي به خود ندیده بود.

ولي بار ديگر ورق به نفع پروتستانها برگشت. فرمانروايان آلمان که در آوگسبورگ گرد آمده بودند (سپتامبر ۱۵۴۷) تصميم گرفتند در برابر شارل، که ميخواست از فتوحات نظامي براي تحميل فرمانروايي مطلق قانوني خويش بر آلمان بهره برگيرد، ايستادگي کنند. در همين هنگام، پاپ پاولوس سوم امپراطور را در گذشته شدن پيرلويجي فارنزه، فرزند حرامزاده پاپ، به تسامح و سهل انگاري متهم کرد؛ ايالت باواریا، که همواره به کليساي کاتوليك وفادار بود، با شارل به مخالفت برخاست. اجتماع فرمانروايان آلمان در آوگسبورگ، که پروتستانها در آن اکثريت داشتند، موافقت موقت امپراطور را با زناشويي روحانيان، برگزاري آيين مقدس به هر دو شيوه کاتوليك و پروتستان، و نگاهداري املاک کليسايي توسط پروتستانها جلب کرد (۱۵۴۸). پاپ به دخالت شارل در امور کليسايي اعتراض کرد، و کاتوليكها امپراطور را متهم کردند که به گسترش حيطه نفوذ خويش و محاصره هاپسبورگ، بيش از بازگردانيدن دين يگانه حقيقي به امپراطوري، علاقه ميورزد. موريتس، که اکنون در مقام برگزيننده ساکس برويتنبرگ حکومت ميکرد، با آنکه به آيين پروتستان گرویده بود، احساس ميکرد که ساکنان پروتستان مغلوب شهر کينه وي را از دل نراندهاند. خيانت وي پايههاي فرمانروايي او را سخت لرزان ساخته بود. چون از خيانت گذشتهاش احساس ندامت ميکرد، پنهاني به پيمان شامبور پيوست. اين پيمان را شاهزادگان آلمان بر ضد شارل بسته بودند (ژانويه ۱۵۵۲)؛ و هنري دوم، پادشاه فرانسه، به موجب آن، متعهد شده بود که براي بيرون راندن شارل از خاک آلمان، با شاهزادگان آلماني همکاري کند. پس از آنکه هنري به لورن لشکر کشيد و شهرهاي مس، تول، و وردن را تسخير کرد، موريتس و متفقان پروتستان وي با ۳۰,۰۰۰ مرد



تیسین: شارل پنجم در مولبرگ. موزه جنگی به جنوب آلمان تاختند. شارل اکنون سپاهیان خود را پراکنده کرده، و سرمست از پیروزی در اینسبروک به استراحت پرداخته بود و برای دفاع حربهای جز سیاست نداشت. ولی در عرصه سیاست نیز موریتس حریف وی بود. فردیناند به موریتس پیشنهاد آتش بس داد، و موریتس مذاکرات ترک مخاصمه را مدبرانه کش داد و در خلال آن پیشروی خویش را به سوی اینسبروک ادامه داد. شارل در شب ۹ مه، همراه تنی چند از ملازمانش، در زیر برف و باران از گردنه برنر به فیلاخ در کارینتیا گریخت؛ و بازی دهر فرمانروای اروپا را به یک فراری نقرسی و لرزان در کوههای آلپ تبدیل کرد.

در روز ۲۶ مه، موریتس و پروتستانهای دیگر در پاساو با فردیناند و گروهی از رهبران کاتولیک ملاقات کردند.

شارل، پس از مدتها تعلل، به فردیناند توصیه کرد که با پروتستانها پیمان صلح ببندد (۲ اوت ۱۵۵۲). به موجب این پیمان، فیلیپ از زندان آزاد میگشت، سپاهیان پروتستان منحل میشدند، و پروتستانها و کاتولیکها تا هنگام انعقاد شورای کلیسایی تازه از آزادی دینی برخوردار میشدند و، در صورت ناتوانی این شورا به حل اختلاف پروتستانها و کاتولیکها، آزادی دینی تا ابد ادامه مییافت. موریتس، که زندگی سیاسی خویش را با خیانت آغاز کرده بود و سرانجام به فتوحات درخشانی نایل شده بود، اندک زمانی بعد، در سی سالگی، در نبرد با آلبرشت آلتسیادس، که نیمی از آلمان را به آشوب خطرناکی کشیده بود، در راه وطن کشته شد.

شارل چون از نیل به مقاصدش در آلمان نومید شده بود، برای از سر گرفتن نبرد با فرانسه به غرب بازگشت.

فردیناند، با شکیبایی، ریاست دیت تاریخی آوگسبورگ (۵ فوریه ۲۵ سپتامبر ۱۵۵۵) را، که نیم قرن به آلمان صلح و آرامش بخشید، به دست گرفت. وی دریافته بود که آزادیخواهی دوکشینهای آلمان نیرومندتر از آن است که این کشور را بتوان چون فرانسه تحت حکومت واحدی متمرکز ساخت. با آنکه نمایندگان کاتولیک در دیت اکثریت داشتند، اقلیت پروتستان، با اتکا به برتری نظامی خویش، برای قبولاندن یکایک مواد اعترافنامه ۱۵۳۰ آوگسبورگ پافشاری کرد. آوگوستوس برگزیننده، که پس از مرگ موریتس به جای وی نشسته بود، نیز از نظرات پروتستانها پشتیبانی میکرد؛ و کاتولیکها چاره‌ای جز این نداشتند که یا خواسته‌های پروتستانها را بپذیرند، یا جنگ را از سر گیرند. در این زمان، شارل، که بکلی در سیاست ناتوان شده بود، به برگزینندگان امپراطور پیشنهاد کرد که فرزند وی، فیلیپ، را به امپراطوری برگزینند. ولی حتی کاتولیکها از فرمانروایی این اسپانیایی خیره سر هراسان بودند، و فردیناند، که آرزوی جانشینی امپراطور را در دل میپروراند، به آرای پروتستانها در مجمع گزینش امپراطور نیازمند بود.

برتری نظامی و شرایط مساعد پروتستانها را چنان تشجیع کرده بود که میخواستند به همه خواسته‌های خویش تشکیل مجامع دینی کاتولیک در سرزمین پروتستانشین تحریم شود؛ و مصادره اموال کلیسا که در گذشته به دست پروتستانها صورت گرفته بود، یا در آینده صورت می‌گرفت، معتبر شناخته شود. فردیناند و آوگوستوس برای سازش دادن پروتستانها و کاتولیکها فرمولی مرکب از چهار کلمه *religio eius regio Cuius* (قلمرو از آن هر که، مذهب از آن او) یافتند که خود نمودار سستی روحی ملت آلمان و زمان آنهاست. برای استقرار صلح و آرامش در هر ایالت، امیر آن مجاز بود از آیین کاتولیک رومی و آیین لوتری یکی را برگزیند، و اتباع وی ناگزیر بودند یا آیین فرمانروای خویش را که ((در سرزمین او به سر می‌بردند))، بپذیرند، یا آن ایالت را ترک گویند. هیچ یک از طرفین تظاهری به بردباری در برابر پیروان آیین دیگر نمیکرد. رهبران پروتستان نیز چون کاتولیکها اصل قضاوت فردی را، که جنبش اصلاح دینی در آغاز پیدایش خویش به ارمغان آورده بود، نادیده می‌گرفتند. این اصل شماره فرقه‌های دینی را چنان فزونی داد و چنان تصادماتی در بین آنها پدید آورد که امیران آلمان ناگزیر شدند حق نظارت بر عقاید دینی را بار دیگر به رسمیت شناسند، حتی حتی اگر این کار انقسام آیین پروتستان را به شماره ایالات آلمان در پی میداشت. پروتستانها اکنون با شارل و پاپها همداستان بودند که یگانگی دینی از واجبات نظم و آرامش اجتماع است؛ و ما بیآنکه رقابت و دشمنی فرقه‌های دینی را که هستی آلمان را به خطر انداخته بود در نظر آوریم، نمیتوانیم در این باره اظهار نظر کنیم. این وضع نتایج مطلوب و نامطلوبی در پی داشت: آزادی دینی، در قیاس با زمان قبل از آغاز جنبش اصلاح دینی، محدود شد؛ با این تفاوت که اکنون فرمانروایان به جای آتش زدن کفار و مخالفان دینی خویش به تبعید آنان قناعت میکردند؛ سنت سوزاندن مخالفان به جادوگران محدود شد؛ و اعتقاد فرقه‌های پروتستان به اصالت و خطا ناپذیری ایمان خود به ضعف و ناتوانی این فرقه‌ها انجامید.

پیروزی واقعی آزادی عبادت و نیایش نبود، بلکه آزادی امیران بود. فرمانروایان آلمان نیز، چون هنری هشتم، پادشاه انگلستان، در قلمرو فرمانروایی خویش بر کلیسا مسلط شدند و حق تعیین انتصاب روحانیان و مقاماتی که بر معتقدات تحمیلی مردم نظارت میکردند را به خویشان اختصاص دادند. بدین سال آرزوی توماس ار استوس، عالم الاهی سوییسی، درباره لزوم فرمانبرداری کلیسا از دولت به حقیقت پیوست. از آنجا که امیران به جای عالمان الاهی انقلاب پروتستان را به پیروزی رسانده بودند، طبعاً خود آنان از ثمرات این پیروزی، یعنی فرمانروایی بدون تبعیت از امپراطور و تسلط کامل بر کلیسا در قلمرو فرمانروایی خویش، برخوردار شدند. ملی‌گرایی آلمان آلمان را مختل کرد. البته در آن زمان، این یکپارچگی لزوماً نتایج خوبی در بر نداشت. قدرت فردیناند، پس از آنکه به امپراطوری برگزیده شد (۱۵۵۸)، از قدرت شارل هم ناچیزتر بود، فاتحه امپراطوری مقدس روم در حقیقت نه در سال ۱۸۰۶ بلکه در سال ۱۵۵۵ خوانده شد.

پیروزی شاهزادگان خودمختاری شهرها را نیز چون امپراطوری تضعیف کرد. در زمان اقتدار امپراطوری، جوامع شهری زیر قیمومیت امپراطور بودند، و امپراطور از آزادی در برابر فرمانروایان محلی حمایت میکرد. با فترت امپراطوری، موانعی که فرمانروایان محلی را از دخالت در امور شهرها

باز میداشتند از میان رفتند، و جوامع شهری از استقلال محروم شدند. همزمان با آن، قدرت روزافزون هلند دست آلمان را از تجارت خارجی، که با صدور کالاهای آلمانی از دهانه رود راین به دریای شمال صورت می‌گرفت، کوتاه کرد. اقتصاد شهرهای جنوبی آلمان نیز، با رکود بازرگانی و نیز و مدیترانه، گرفتار بحران شد. رکود بازرگانی و پریشانی وضع سیاسی آلمان فرهنگ این کشور را نیز دچار انحطاط ساخت، و تا دو قرن بعد شهرهای آلمان نتوانستند اهمیت اقتصادی و فکری پیشین خود را، که جنبش اصلاح دینی را پدید آورده و تقویت کرده بود، باز یابند.

ملانشتون، که تا پنج سال پس از صلح آوگسبورگ زنده ماند، حاضر به گذشت نبود. او نقش رهبری خود را نه تنها در مذاکرات با مقامات کاتولیک، بلکه در تعیین خط مشی آیین پروتستان نیز از دست داده بود، و ی تا جایی خویشتن را از اندیشه‌های رهبر خود آزاد کرد که نظریه تقدیر ازلی و حضور واقعی مسیح را در آیین قربانی مقدس منکر شد؛ و در حالی که مانند لوتر ارتکاب کار نیک را برای رستگاری انسان کافی نمی‌شمرد، برای واداشتن مردم به کار نیک تلاش بسیار کرد. انحراف ملانشتون از برخی از نظریات لوتر مشاجره حادی میان فیلیپیستها (ملانشتون و پیروان او) و پیروان اصل آیین لوتر پدید آورد. دسته اخیر ملانشتون را ((مملوک مرتد و بیدین)) و ((نوکر شیطان)) میخواند. ملانشتون نیز آنان را سوفسطاییان تهی مغز و بت پرستی خطاب میکرد.

همراه گسترش یا کاهش مشاجرات دینی، استادان دانشگاه‌ها به کار گماشته یا از کار برکنار میشدند، و زندانی یا آزاد میگشتند. سرانجام، دو دسته مخالف اتفاق نظر یافتند که دولت محق است بزور بدعتگذاران را سرکوب کند. ملانشتون درباره مشروعیت بردهداری و اختیارات الهی پادشاهان چون لوتر میاندیشید. ولی معتقد بود که جنبش لوتری، همچنانکه در زوریخ، ستراسبورگ، نورنبرگ، و ژنو معمول بود، باید به جای ائتلاف با شاهزادگان، از حمایت اشراف متنفذ شهرها برخوردار شود. وی در این لحظات خطیر چون ار اسموس میاندیشید و میگفت: ((بیایید تنها درباره زبونی انسان و رافت آفریدگار، سازمان کلیسا و نیایش حقیقی خدا

و راستي را به آنان بياموزيم از اينها كه بگذريم، باقي مناظره مدرسي و مشاجره فرقيهاي است.)) چون مرگ به او روي آورد، ملائشتون آن را، چون راه رهايي از ((خشم و جنجال عالمان الاهي)) و ((توحش اين روزگار مغالطهآمیز))، با آغوش باز پذيرفت. تاريخ، به اشتباه، از يك روح فاضل و صلح دوست و مسالمتجو، يك فصل بيست و يكم

ژان كالون

۱۵۶۴-۱۵۰۹

I- جواني

در روز ۱۰ ژوئيه ۱۵۰۹ در شهر نوايون فرانسه زاده شد. زادگاهش شهري كليسايي بود كه، تحت سلطه كليسايي جامع و اسقف، در آغاز نوعي حكومت ديني داشت، و گروهی از روحانيان به نام خدا بر آن حكومت ميكردند.

پدرش، ژرار شوون، منشي اسقف، وكيل انجمن كليسايي جامع، و متصدي امور مالي بخش بود. مادر ژان هنگام كودكي وي درگذشت، پدرش دوباره زناشويي كرد، و شايد زندگي در خانه نامادري بود كه ژان را ملول و افسرده بارآورد. شوون بر آن بود كه سه تن از فرزندان را به خدمات روحاني وا دارد، و اطمينان داشت كه به آرزويش خواهد رسيد. دو تن از آنان را به خدمت كليسا گماشت، ولي فرزند سوم از دين برگشت و بيآنكه مراسم ديني به جاي آورد، بدروء زندگي گفت. خود شوون پس از مناقشه با انجمن كليسايي جامع، بر سر امور مالي، تكفير و از كليسا رانده شد، و پس از مرگش خويشانش بسختي توانستند وي را در گورستان ديني به خاك سپارند.

ژان و به نام يوهانس كالوينوس به كولژ لامارش در دانشگاه پاریس راه يافت و نگارش به زبان لاتيني را بخوبي فراگرفت. از آنجا به كولژ دو دومونتگو انتقال يافت، و ظاهراً در اینجا بود كه آوازه دانشجوي نامدار اين دانشكده، اراسموس، به گوش وي رسيد. ژان تا سال ۱۵۲۸، كه رقيب كاتوليكش ايگناتيوس لويولايي به آنجا رفت، در اين دانشكده سرگرم تحصيل بود. يك مقام كاتوليك داستانهايي را كه درباره بيبندو باري كالون در دوران جواني بر سر زبانها بود بپايه خوانده است. قرايني نيز كه در دست داريم اين شايعه را تكذيب ميكند و گواهي ميدهند كه دانشجويي بود با پشتكار، محبوب، كم سخن، و پاكدامن، كه ((از اخلاق و رفتار دوستانش خرده ميگرفت.)) با وجود اين، دوستانش به او مهر ميورزيدند براي انداختن دانش و معرفت، كه ثمره آن به صورت فرضيه افسونگر او نمايان شد كالون تا نيمههاي شب از مطالعه باز نميايستاد. حتي در اين ناگاه در اواخر سال ۱۵۲۸ از پدرش دستور رسيد كه براي تحصيل علم حقوق با اورلئان برود. به گمان كالون، پدر از آن روز اين دستور را داده بود كه ((ميبينداهست علم حقوق كساني را كه از پي آن رفتهاند توانگر كرده است.)) از آن پس كالون با پشتكار به تحصيل علم حقوق پرداخت و به جاي فلسفه و ادب علم حقوق را برترين فضيلت فكري بشر شمرد و آن را علمي دانست كه تمايلات سرکش انسان را تابع نظم و قانون ميسازد.

وي منطق و دقت و سختگيري مبدي (اينستيتوتس) يوستينيانوس را به الاهيات و علم اخلاق بسط داد و شاهكار خويش را به همين نام خواند. كالون بالمال قانونگذار شد و به صورت نوماپومپيليوس و لوکورگوس ژنو در آمد.

کالون پس از اخذ درجه لیسانس در حقوق (۱۵۳۱)، به پاریس بازگشت و با حرص و ولع به تحصیل ادبیات کلاسیک پرداخت. به سال ۱۵۳۲، رساله‌های به زبان لاتینی درباره بخشایش سنکا منتشر کرد، که سختگیرترین منتشر عین خدمات ادبی وی را ستودند. کالون نسخه‌های از رساله خویش را برای اراسموس فرستاد و وی را ((دومین شخصیت ممتاز)) (پس از سیسرون) و ((مایه سربلندی ادب)) خواند. هنگامی که برخی از مواعظ لوتر به دست کالون رسیدند و لحن بیباکانه آنها او را به جوش و خروش درآورد، ظاهراً به اومانیزم دل سپرده بود. در محافل پاریس داستان انقلاب دینی آلمان و راهب از جان گذشته‌های که توقیع پاپ را آتش میزد و از احکام امپراطور سرپیچی میکرد بر سر زبانها بود. در واقع، پروتستانها در آن زمان شهادی هم در فرانسه داده بودند.

برخی از دوستان کالون چون ژرار روسل، که از مهربان مارگریت دو ناوار خواهر شاه، بود، و نیکولا کوپ که به ریاست دانشگاه سوربون برگزیده شده بود از هواخواهان اصلاح کلیسا بودند؛ و ظاهراً کالون در تنظیم خطابه افتتاحیه کوپ (۱ نوامبر ۱۵۳۳) دست داشت. کوپ در خطابه خویش چون اراسموس لزوم تهذیب مسیحیت را پیش کشیده مانند لوتر رستگاری را در سایه ایمان مومن و رحمت آفریدگار میسر دانسته، و از مردم خواسته بود با بردباری و شکیبایی به عقاید تازه دینی گوش فرا دارند. خطابه وی خشم مردم را برانگیخت، دانشگاه سوربون را منجر ساخت، و پارلمان پاریس را بر آن داشت که کوپ را به اتهام بدعتگذاری و گمراهی تعقیب کند. کوپ از پاریس گریخت؛ برای کسانی که وی را زنده یا مرده دستگیر کنند ۳۰۰ کراون پاداش تعیین کردند.

ولی کوپ خویشان را به بال رسانید که دژ پروتستانها بود.

دوستان کالون وی را از توطئه‌های که برای دستگیری و بازداشت او و روسل چیده شده بود آگاه کردند. ظاهراً مارگریت، خواهر شاه، به نفع آنان میانجیگری کرده بود. کالون پاریس را ترک گفت (ژانویه ۱۵۳۴): در آنگولم پناهنده شد، و ظاهراً در کتابخانه مجهز لویی دوتیه بود که به نگارش کتاب مبادی خود پرداخت. در ماه مه به شهر نوايون بازگشت و از عواید کلیسایی که ممر معاش او بود چشم پوشید. در نوايون دوبار زندانی و سپس آزاد آزادی پنهانی به پاریس رفت، با رهبران پروتستان این شهر گفتگو کرد، و سروتوس را، که مقدر بود سرانجام به دست کالون سوزانده شود، ملاقات کرد. پس از آنکه گروهی از پروتستانهای افراطی اعلامیه‌های توهین آمیزی در گوشه و کنار پاریس به دیوارها زدند، فرانسوای اول چنان برآشفته که تصمیم گرفت از پروتستانها انتقام بگیرد. کالون بموقع از پاریس گریخت (دسامبر ۱۵۳۴) و در بال به کوپ پیوست. وی، که هنوز جوانی بیست و شش ساله بود، در همین شهر نگارش شیواترین، پرحرارترین، درخشانترین، منطقیترین، و نافذترین اثر مدون روزگار انقلاب دینی را به پایان رسانید.

II - عالم الاهي

کالون کتاب خویش را با نام مبادی دین مسیحی به زبان لاتینی منتشر کرد (۱۵۳۶). از این کتاب چنان استقبال شد، که، در همان سال تجدید چاپ آن ضرورت یافت. کالون چاپ دوم را نیز به زبان لاتینی، ولی با متنی مفصلتر از متن چاپ اول، منتشر ساخت (۱۵۳۹). کالون این کتاب را در سال ۱۵۴۱ به زبان فرانسه برگردانید، و هنوز در شمار گیراترین و برجستهترین آثار منثور ادبیات فرانسه است. پارلمان پاریس کتاب کالون را به هردو زبان تحریم کرد، و نسخه‌های آن را در ملا عام در پایتخت فرانسه به آتش افکندند. کالون در سراسر عمرش از تکمیل و تجدید چاپ کتاب خویش بازایستاد، و آخرین نسخه آن با ۱۱۱۸ صفحه انتشار یافت.

نخستین چاپ کتاب شامل دیباچه‌ای است که در آن کالون ((مسیحیت‌ترین پادشاه فرانسه)) را با عبارات شورانگیز و احترام‌آمیزی مخاطب قرار داده است. دو عامل موجب شدند که کالون کتاب خویش را با نام

فرانسوا آغاز کند: یکی فرمان ژانویه ۱۵۳۵ پادشاه بر ضد پروتستانهای فرانسه؛ و دیگری دعوت ملانشتون و بوتسر به فرانسه توسط فرانسوای اول برای عقد پیمانی میان فرمانروای فرانسه و امرای لوتری آلمان بر ضد شارل پنجم که تقریباً همزمان با صدور فرمان پادشاه برای سرکوبی پروتستانهای فرانسه صورت گرفت. کالون امیدوار بود که با استفاده از ضروریات سیاسی زمان، فرانسوا را چون خواهر وی، مارگریت، به آیین پروتستان متمایل کند. کالون در این دیباچه کوشیده بود آیین پروتستان را از جنبش اناباتیستها، که در همان وقت سرگرم ایجاد جامعه اشتراکی در مونستر بود، منفک کند. وی همچنین مصلحان دینی فرانسه را مردمی وطنخواه، شاهدوست، و مخالف هرگونه آشوب سیاسی و اقتصادی خوانده بود. آغاز و پایان این دیباچه معروف نمودار علو اندیشه و سبک نگارش کالون است:

ا‌علیحضرتا، روزی که به تالیف این اثر پرداختم در اندیشه نگارش کتابی بودم که به پیشگاه ملوکانه تقدیم شود.

نیت من صرفاً بیان پارهای از مبانی مقدماتی به دینداری واقعی رهنمون شود... ولی ملاحظه اینکه کینهتوزی مردان پلید معینی، در قلمرو ا‌علیحضرت، به عقاید درست مجال خودنمایی نمیدهد مرا در کار خود مصممتر کرد... این سند را به این امید به پیشگاه همایونی تقدیم میدارم که ا‌علیحضرت به ماهیت عقیده‌های که دستاویزی برای دیوانگان شده است تا کشور را با آتش و شمشیر به آشوب کشند وقوف یابند، زیرا از اذعان به این حقیقت نمیراسم که رساله من متضمن خلاصه همان عقیده‌های است که پیروی آن، به ادعای آنان، در خور کیفر حبس، تبعید، سوختن، و نابودی است.

میدانم که بدخواهان با حيله و تزویر کوشیده‌اند نیت ما را نزد ا‌علیحضرت مکروه و نامطلوب جلوه دهند. ولی بجاست ا‌علیحضرت از روی بزرگواری به این نکته توجه فرمایند که هرگاه تهمت و افترا ملاک مجرمیت تلقی شوند، پاکی زبان و کردار از میان رخت برخواهد بست... ا‌علیحضرت شاهد افتراهایی بوده‌اند که هدف آنها تخطئه نیت ما و متهم ساختن ماست به اینکه درصددیم اقتدار شاهان را از دست آنان بریابیم، محاکم را نابود کنیم، نظام اجتماع و دستگاه حکومت را براندازیم، آرامش و آسایش را از مردم سلب کنیم، نظم و قانون را بر هم زنیم، دارایی مردم را از آنان بستانیم، و خلاصه همه شئون زندگی را مختل کنیم...

از این روی، از ا‌علیحضرت تقاضا دارم به نیت و قصد ما، که تاکنون ملعبه اغراض بدخواهان بوده است، توجه مبذول دارند. تصور نفرمایید قصد من تبرئه خویشان است تا به ایمنی به وطن بازگردم، زیرا اگر چه نسبت به وطن دارای عواطفی هستم که داشتن آن بر هر کسی واجب است، اما در شرایط کنونی دوری از وطن مرا نمیآزارد. هدف من دفاع از مقصود همه مردان خدا، و در نتیجه مقصود خود مسیح است...

آیا باور کردنی است که ما برای برانداختن حکومت ا‌علیحضرت توطئه بچینیم ما هرگز سخن فتنه‌انگیزی بر زبان نرانده‌ایم، روزگاری که در پناه حکومت ا‌علیحضرت میزیستیم صلحدوستی ما زبانزد مردم بود، و حتی امروز که در دیار بیگانه به سر میبریم برای پادشاهمان و حکومت او از خداوند توفیق و کامیابی استدعا میکنیم. ما، به یاری یزدان، از ((انجیل)) مسیح چندان بهره برده‌ایم که زندگیمان نمونهای شود برای آنانی که پاکی، بیغرضی، نیکخواهی، پرهیزگاری، شکیبایی، و همه فضایل دیگر ما را تخطئه میکنند...

گرچه ا‌علیحضرت اکنون از ما روی برتافت‌هاند و حتی بر ما خشم میورزند، لیکن ما امید خویش را به جلب عنایت ا‌علیحضرت از دل نرانده‌ایم، و انتظار داریم این عریضه را، که به منظور دفاع از مقصود خودمان به پیشگاهشان تقدیم میداریم، با شکیبایی و متانت مطالعه فرمایند. ولی هرگاه تفتین بدخواهان در ا‌علیحضرت آنچنان اثر کرده باشد که به متهمان اجازه دفاع ندهند، و هرگاه مغرضان بدخواه، با اجازه پادشاه، به آزدن مردم با تازیانه، حبس، شکنجه، و آتشسوزی ادامه دهند، ما، چون گوسفندی که محکوم به ذبح است، به شدیدترین تبعیض گرفتار خواهیم شد. در این صورت، چاره‌ای جز این نخواهیم داشت که

برای حفظ جان خویش شکیبایی پیشه سازیم، و برای رهایی ستمکشان از پریشانی و مجازات ستمگران، که در ایمنی و خودکامگی به سر میبرند، به خداوند توکل جوییم. آرزو داریم که خداوند پادشاه و تخت فرمانروایی آن استوار سازد.

برای ما، که در روزگاری بسر میبریم که اندیشه بشر از مناقشات دینی به اختلافات سیاسی منعطف شده، دشوار است روحیه کالون را هنگام نگارش کتاب مبادی دریابیم. کالون بیش از اسپینوزا مسحور عظمت آفریدگار بود، و این اندیشه را که عقل ناچیز بشر زبون و ناتوان میتواند به عقل کل کاینات دست یابد موهوم و بیپایه میپنداشت. او میگفت با توجه به این ناتوانی بشر است که خداوند خوشتن را در کتاب مقدس بر ما مکتشف ساخته است؛ و بارزترین دلیل اینکه کتاب مقدس سخن خداست، اثر بیمانند این کتاب در ذهن و اندیشه مردم است.

آثار دموستن، سیسرون، افلاطون، ارسطو، یا کسان دیگری را که در مقام آنان قرار دارند مطالعه کنید. میدانم که مطالعه آثار آنان شما را مجذوب و مشغوف خواهد ساخت. ولی هر گاه پس از خواندن آنها به ((کتاب مقدس)) روی آرید، چه بخواهید و چه نخواهید، این کتاب در شما چنان اثر خواهد کرد، در دل شما چنان رخنه خواهد کرد، و چنان اثر عمیقی در اندیشه شما خواهد نهاد، که در برابر اثر نافذ آن، سخن فرضیه یافان و فیلسوفان زیبایی و لطافت خویش را از دست خواهد داد. در ((کتاب مقدس)) به چیزی برخواید خورد که برترین مکشوفات و دلکشترین آثار هنری بشر در قیاس با آن ناچیزند.

بنابر این باید این سخن مکتشف خدا را نه تنها در دینداری، بلکه در تاریخ و سیاست و همه شئون زندگی ملاک و مرجع نهایی تشخیص و قضاوت خویش قرار دهیم. باید اصالت داستان آدم و حوا را بپذیریم، زیرا با وقوف به سرکشی آنان از فرمان خداست که به طبع گناهکار بشر و محرومیت وی از آزادی اراده پی میبریم.

بشر چندان عدل و دادگری خدا را به فراموشی سپرده است که به هر آنچه پلید و ناپاک و تباه است روی میآورد و دست میآلاید. از دل زهر آلود او جز فساد برنمیخیزد، و هرگاه که کار بظاهر نیکی از او سر میزند، اندیشه وی آلوده به حيله و تزویر، و دلش اسیر هرزگی و ناپاکی است.

چنین موجود زبون و درماندهای چگونه استحقاق دارد به سعادت ابدی در فردوس دست یابد هیچ يك از ما با به جای آوردن اعمال نیک به فردوس راه نخواهد یافت. کار نیک نیکوست، ولی تنها مرگ نجاتبخش فرزند خداست که میتواند انسان را رستگار سازد، اما همه مردم رستگار نخواهند شد زیرا خدا، برحسب عدالت خویش، بسیاری از ما را از این موهبت محروم کرده، و بر حسب رحمت خویش، گروهی دیگر را برای رستگاری برگزیده و به آنان ایمان به شفاعت عیسی را مرحمت فرموده است؛ چنانکه بولس حواری گفت: ((...)).

پدر خداوند ما عیسی مسیح... ما را پیش از بنیاد عالم در او برگزید تا در حضور او، در محبت، مقدس و بیعیب مسیح، بر حسب خشنودی اراده خود.)) کالون چون لوتر، از این گفتار بولس نتیجه میگرفت که خدا به میل خویش، و بدون توجه به فضایل و گناهان ما گروهی از مردم را، مدتها پیش از آفرینش جهان، برای رستگاری برگزیده و جمعی را به لعنت ابدی محکوم کرده است. کالون در پاسخ این پرسش که چرا آفریدگار بدون توجه به استحقاق مردم سرنوشت آنان را مقدر ساخته است، باز به سخنان بولس استناد میکند: ((زیرا به موسی میگوید رحم خواهم فرمود بر هر که رحم کنم، و رافت خواهم نمود بر هر که رافت نمایم.)) وی سپس نتیجه میگیرد:

به گواهی و نص صریح ((کتاب مقدس)) خداوند به میل ازلی و تغییر ناپذیر خویش گروهی از مردم را برای رستگاری برگزیده و جمعی را به لعنت ابدی محکوم کرده است. مشیت خدا در مورد برگزیدگان از

رحمت رایگان وی، بدون توجه به استحقاق آنان، و در مورد محکومان از داورى عادلانه‌ای که درك آن برای ما مقدور نیست ریشه میگیرد.

حتی هبوط آدم و حوا، با همه نتایج شومی که از نظر بولس برای نسل بشر در برداشت، به عقیده کالون، ((منتج از مشیت در خور ستایش خداست.)) کالون اذعان دارد که نظریه تقدیر ازلی با موازین عقلی ناسازگار است، ولی میگوید: ((دور از خردمندی است که انسان در مسائلی کنجکاو کند که آفریدگار آنها را از انسان پنهان داشته است.)) با این وصف، وی مدعی است که میدانند چرا آفریدگار با استبداد رای سرنوشت میلیاردها انسان را مقدر کرده است: ((برای آنکه با ابزار قدرت خویش ما را به تجلیل خود وادارد.)) او اعتراف میکند که نظریه تقدیر ازلی هراس انگیز است، ولی برای توجیه آن میگوید: ((کسی نمیتواند انکار کند که خداوند از سرنوشت انسان قبل از آفرینش وی آگاه بوده که خود آن را مقدر کرده است.)) کسانی ممکن است چون لوتر نظریه تقدیر ازلی را این گونه توجیه کنند که خداوند از سرنوشت بشر آگاه بوده است و ممکن نیست در پیش بینی خویش مرتکب خطا شده باشد؛ ولی کالون این نظریه را به سان دیگری توجیه میکند و میگوید که خداوند از آن روی از آینده آگاه است که خود چنین خواسته و این گونه مقدر کرده است؛ محکومیت انسان در مکتب الاهیات کالون قطعی و تغییر ناپذیر است؛ زیرا او به برزخ، که انسان پس از میلیونها سال تحمل درد و رنج در آن از گناه برائت یابد، اعتقاد ندارد. از این روی نیازی به این نیست که مومنان برای آمرزش روح مردگان دعا کنند.

با توجه به نظریه تقدیر ازلی کالون، ممکن است تصور کنیم که از نظر وی موجبی برای دعا و راز و نیاز با خدا نمیباشد، زیرا هر آنچه را روی میدهد خدا از ازل مقدر کرده است و دعا و تضرع بشر مقدرات را تغییر نمیدهند؛ ولی انسانیت کالون بر عقاید دینیش غلبه داشت، چنانکه میگفت بیایید با فروتنی و ایمان خدا را نیایش کنیم، و دعای ما مستجاب خواهد شد. در مکتب کالون دعا و اجابت آن نیز مقدر شده است. وی مردم را به پرستش آفریدگار در مجامع دینی ترغیب میکرد، ولی از شرکت در مراسم قداس که مجری آن با توهین به مدعی است اجسام خاکی را به جسم و خون مسیح مبدل میکند. برحذر میداشت. میگفت مسیح تنها روحا در آیین قربانی مقدس حضور دارد، و پرستش قرص نان به عنوان جسم مسیح در حکم بت پرستی است، پرستش شمایل مذهبی، که مخالف نص صریح دومین فرمان از ده فرمان است، بت پرستی را دامن میزند. همه تصاویر و مجسمه‌های مذهبی، حتی پیکره مسیح مصلوب، باید از کلیساها برچیده شوند.

کالون عقیده داشت که کلیسای حقیقی مجمع نامرئی برگزیدگان خداست اعم از مردگان، زندگان، و آنان که هنوز چشم به جهان نگشوده‌اند. کلیسای مرئی مرکب است از ((کسانی که با اعتراف به ایمان خویش، با زندگی پاک شایان تقلیدشان؛ و با شرکت در آیینهای مقدس تعمید و عشاء ربانی (کالون آیینهای مقدس دیگر را قبول نداشت) اعتقاد خویش را به خدا و مسیح ما ابراز میدارند.)) در خارج از این کلیسا رستگاری نیست.

کلیسا و دولت هر دو مخلوق آفریدگارند، و خداوند آنها را مأمور کرده است که همچون روان و تن جامعه مسیحی هماهنگ یکدیگر کار کنند: کلیسا باید برای ایمان، نیایش و اخلاق جامعه موازینی وضع کند، و دولت، همچون بازوی کلیسا، مجری آن موازین باشد. مأموران کشوری نباید اجازه دهند که ((بتپرستی)) (که در کلام پروتستانها به معنی آیین کاتولیک بود)، و ((هر آنچه برای دین زیانبخش و ننگ آور است، در جامعه راه یابد و به گوش مردم رسد))، و تنها سخن خالص خداست که باید به مردم تعلیم داده شود. حکومت کامل حکومت دینی است، و کلیسای اصلاح شده نماینده و سخنگوی خداست. کالون دعوی پاپها دایر بر تفوق کلیسا بر دولت را با قایل شدن حق رهبری خود بر کلیسای خویش دوباره زنده ساخت.

کثرت سنتها و معتقداتی که از آیین کاتولیک به مکتب الاهیات کالون راه یافتند شایان دقت است. افکار کالون تا حدی مدیون حکمت رواقیون، بویژه سنکا، و تا اندازه‌ای نیز مرهون تحصیلاتش در رشته حقوق بود؛ ولی وی مکتب الاهیات خویش را بیش از همه بر نظریات قدیس آوگوستینوس که از نوشته‌های بولس

حواری ریشه می‌گرفتند بنیان نهاد؛ و میدانیم که بولس هرگز مسیح را ندیده و نشناخته بود. کالون گویی از مهر و رافت خدای پدر، آن گونه که مسیح آن را دریافته و توصیف کرده بود، آگاهی نداشت و بسیاری از مضامین کتاب مقدس را که بر آزادی کامل انسان در تعیین سرنوشت خویش گواهی می‌دهند نادیده می‌گرفت (رساله دوم پطرس رسول، ۹۰۳، رساله اول به تیموتائوس، ۴۰۲؛ رساله اول یوحنا رسول، ۲۰۲ و ۱۴۰۴؛ و غیره) نبوغ کالون نه در درک افکار نو، بلکه در گسترش اندیشه‌های پیشینیان برای اخذ نتایج منطقی مخرب از آنها بود. وی نتایجی را که اخذ کرده بود با بلاغتی نظیر بلاغت آگوستینوس بیان می‌داشت و برای تضمین اجرای آنها نظامات و مقررات کلیسایی وضع می‌کرد. وی اعتقاد به رستگاری انسان به یاری ایمان و برگزیدگی از جانب خدا را از لوتر، تعبیر جهان معلول خواست آفریدگاران و تقوا و پاکدامنی ملاک و نمودار برگزیدگی انسان برای رستگاری به شمار می‌روند از بوترس به ارث برده بود. بسیاری از این عقاید پروتستانی، به صورت معتدلتری، در سنت‌های کلیسای کاتولیک نیز یافت می‌شوند. کالون این عقاید را تشدید کرد و پارهای از جنبه‌های تسلی بخش ایمان قرون وسطی را، که این عقاید را تحمل پذیر می‌ساختند از میان برد. وی قرون وسطاییتر از هر متفکر قرون وسطی یعنی از زمان آگوستینوس تا دانتیه بود او دلبستگی اومانیتها را به اعتلای شان بشر در این جهان نادیده گرفت و اندیشه انسان را بیش از پیش به جهان آن سوی گور بازگردانید. در آیین کالونی رنسانس بار دیگر نفی شد.

با اندک تعمقی روشن می‌شود که چگونه چنین فرضیه نامعقولی صدها میلیون تن را در سوئیس، فرانسه، اسکاتلند، انگلستان، و امریکای شمالی مجذوب و سرسپرده خود کرده است. چرا باید کالونیها، هوگنوها، و پیرایشگران برای حفظ موجودیت خویش آنهمه جانبازی کرده باشند و فرضیهایی که انسان را موجود زیون و ناتوانی می‌سازد چگونه توانسته است آن همه شخصیت‌های توانا به تاریخ عرضه دارد علت این بود که اعتقاد پیروان کالون به اینکه خداوند آنان را از میان جمع کثیری برای رستگاری برگزیده است بیش از احساس ناتوانی به تغییر سرنوشتشان آنان را نیرو و توانایی بخشیده بود. خود کالون، روزی که می‌پنداشت به جرگه برگزیدگان تعلق دارد، دریافت که این ((نظریه هراسانگیز)) تقدیر ازلی ((نیروی نشاط آوری به او بخشیده است.)) آیا عده‌ای که خرد را برگزیده محسوب می‌کردند از اینکه فقط عده قلیلی نجات خواهند یافت و باقی به لعنت خداوند گرفتار خواهند شد دچار شعف می‌شدند ایمان پیروان کالون به برگزیدگی خویش به آنان جرئت داد تا شجاعانه با نومیدی زندگی درآفتند، چنانکه ایمان مشابهی به یهودیان امکان داده بود، در شرایطی که میل به زندگی از انسان سلب می‌شود، برای بقای خویش تلاش کنند. همچنانکه آیین پروتستان بسیاری از معتقدات خویش را مدیون کتاب عهد قدیم است، اعتقاد کالون به برگزیدگی نجات یافتگان نیز ممکن است از ایمان یهودیان به برگزیدگی آنان ریشه گرفته باشد. اطمینان به برگزیدگی بود که هوگنوها را بر آن داشت که در راه ایمان و عقیده خویش متحمل تلفات سنگین شوند، و به ((آوارگان)) انگلیسی جرئت داد تا از زادگاه خویش دل بکنند و در کرانه‌های دیار بیگانه (امریکا) برای خود موطن تازه ایجاد کنند. اگر گناهکاری اصلاح می‌شد و اعتماد به نفس خود را باز می‌یافت و به این اعتقاد می‌رسید که خداوند او را برگزیده است، تا آخر عمر تزلزل ناپذیر باقی می‌ماند. کالون با ارتقای برگزیدگان به مقام اشرافیت موروثی بدون توجه به توانایی مالی آنان، غرور و اعتماد به نفس پیروان خویش را تقویت کرد: فرزندان برگزیدگان، به خواست خدا، خود به خود برگزیده شده‌اند.

ملاحظه می‌کنیم که انسان با ایمان و اعتماد ساده، ولو در عالم وهم و خیال، می‌تواند فردوس را از آن خود اعتراف به زبونی و ناتوانی انسان راهی به سوی کامیابی بود.

پیروان کالون نیازمند چنین تسلائی خاطری بودند، زیرا وی، به پیروی از نظریه قرون وسطایی، به آنان آموخته بود که زندگی در این جهان جز رنج و محنت نیست. او با کسانی که می‌گفتند: خوشبخت آنهایی که زاده نشده‌اند، و پس از آن خوشبخت کسانی که زود از جهان در می‌گذرند، و نیز با آنانی که در ولادت بستگان‌شان زاری و در مرگ آنان شادی می‌کردند هم‌عقیده بود. کالون تنها از این تاسف می‌خورد که این بدبینان خردمند، که اکثراً مشرک، و از مسیح بی‌خبر بودند، به دوزخ راه خواهند یافت. تنها ایمان به سعادت ابدی است که زندگی را در این جهان محنت بار برای انسان تحمل پذیر می‌سازد. ((اگر آسمان موطن ماست، جهان جز تبعیدگاه نیست؛ و اگر که با وداع جهان به زندگی راه می‌یابیم، جهان گوری بیش نیست.))

برخلاف دانت، کالون شیواترین صفحات آثار خویش را، به جای توهّمات دوزخ، به توصیف دلربایی فردوس اختصاص داده است. برگزیدگان رنج و محنت زندگی را با خوشرویی بر خود هموار میسازند. ((زیرا روزی را به یاد میآورند که آفریدگار بندگان امین و وفادار خویش را به ملکوت پر آسایش خویش راه خواهد داد، هر اشکی را از چشمان آنان خواهد زدود، آنان را به جامه سرور خواهد آراست، تاج جلال بر سرشان خواهد نهاد، با سروری که بر زبان نمیآید آنان را نزد خود خواهد پذیرفت، و با خویشتن انباز... و در شادی سهیم خواهد کرد.)) برای تنگدستان یا شور بختانی که جهان را انباشتهاند چنین ایمانی ممکن است ضروری باشد.

III- ژنو و ستراسبورگ: ۱۵۳۶-۱۵۴۱

هنگامی که کتاب مبادی زیر چاپ بود (مارس ۱۵۳۶)، کالون به روایتی که مورد قبول اکثریت است، شتابان از کوه‌های آلپ گذشت و به فرار رفت. منظور وی ظاهراً ترغیب دوشس رنه، همسر دوک ارکوله دوم و دختر لویی دوازدهم متوفای، به یاری پروتستانهای جفاکش فرانسه بود. دوشس پروتستان چنان مفتون ایمان آتشی و پرشور کالون شد که، تا هنگام مرگ وی، با مبادله نامه‌های احترام‌آمیزی او را راهنمایی خویش قرار داد. کالون پس از بازگشت به بال (مه ۱۵۳۶) برای فروختن پارهای از اموال خویش به نوایون عزیمت کرد. از آنجا همراه برادر و خواهرش به ستراسبورگ رهسپار شد؛ ولی چون جنگ راه را مسدود کرده بود آنان ناگزیر شدند مدتی در ژنو بمانند (ژوئیه ۱۵۳۶) عمر پایتخت سویس فرانسوی به زمانها قبل از تاریخ میرسد. آثار کلبه‌های چوبی که در روزگاران ما قبل تاریخ بر پایه‌هایی روی دریاچه لمان (ژنو) ساخته شده بودند هنوز در اینجا به چشم میخورند. در زمان قیصر، راه‌های بازرگانی پر رفت و آمد در محل پلی که در اینجا بر رود رون بسته بودند به هم میرسیدند. در قرون وسطی، اسقف شهر حکومت دینی مدنی را به دست گرفت؛ معمولاً اسقف از طرف انجمن کلیسای شهر، که عملاً بر شهر حکومت میکرد، برگزیده میشد. نظام دینی و سیاسی که کالون بعدها در ژنو مستقر کرد نوعی از همین حکومت قرون وسطایی، اما به شکل پروتستان، بود. در سده پانزدهم، دوکهای ساووا، که در آن سوی کوه‌های آلپ واقع است، انجمن کلیسای جامع ژنو را تابع خویش ساختند و مردانی را به اسقفی رساندند که سرسپرده، آنان بودند و، از بیم آنکه جهان دیگری در واری این جهان نباشد، از جهان کام دل برمیگرفتند. بدین سان، حکومت مطلوب کلیسایی و کشیشان تحت نفوذ آن فاسد شدند. خوشگذرانی و زنجاری چنان در میان روحانیان شهر گسترش یافته بود که چون به کشیشی دستور دادند از معشوقه‌هایش دل بکنند، پاسخ داد به شرطی این دستور را گردن خواهد نهاد که روحانیان دیگر شهر نیز از معشوقه‌های خویش چشم پوشند.

در چهار چوب این نظام کلیسایی فئودالی، خانواده‌های سرشناس و با نفوذ ژنو یک شورای شصت نفری برای اداره امور شهر تشکیل دادند، و شورا چهار کلاستر را مأمور اجرای تصمیمات خویش کرد. جلسات شورا معمولاً در کلیسای جامع سن پیر بر پا میشد؛ و اختیارات شرعی و مدنی چنان در هم بود که در حالی که اسقف مسکوکاتی ضرب میکرد و ارتش را رهبری میکرد، شورا به تنظیم قوانین اخلاقی میپرداخت، احکام تکفیر صادر میکرد، و به فواحش پروانه کار میداد. در ژنو نیز، چون ترییر، ماینس و کولونی، اسقف علاوه بر آنکه فرمانروای شهر بود، امیر امپراطوری مقدس روم نیز به شمار میرفت و وظایفی به بوش داشت که اسقفان روزگار ما ندارند. گروهی از متنفذین شهر، به رهبری فرانسوا دو بونیوار، تصمیم گرفتند شهر را از سلطه اسقفها و دوکها برهانند. این پاتریوتها (وطنخواهان) برای تحکیم قدرت خویش با فرایبورگ کاتولیک و برن پروتستان پیمان اتحاد بستند. آلمانیها اعضای این پیمان را ((رفقای همسنگند)) میخواندند. در سال ۱۵۲۰، رهبران شهر اکثراً بازرگان بودند، زیرا ژنو، برخلاف ویتنبرگ، شهری بازرگانی بود، و دادوستد سویس در شمال، ایتالیا در جنوب، و فرانسه در باختر از راه این شهر انجام میگرفت. ساکنان ژنو در سال ۱۵۲۶ ((شورای کبیر دویست نفری)) تشکیل دادند، و این شورا ((شورای صغیر بیست و پنج نفری)) را، که فرمانروایی شهر را به دست گرفت و اقتدار اسقف و دوک را نفی کرد، برگزید. اسقف اهالی شهر را به قیام متهم کرد و، به یاری سربازان دوک، بونیوار را دستگیر و در دژ شیون (شیلون) زندانی ساخت. سپاه برن به یاری شهر محاصره شده ژنو شتافت و، در

جنگی که درگرفت نیروهای دوک منهدم و پراکنده شدند، اسقف به آنس گریخت، و قهرمان داستان بایرن بدین سان از سیاهچال خویش آزاد شد. ((شورای کبیر)) که از پشتیبانی دوکهای ساووا از روحانیان شهر به خشم آمده بود، آیین پروتستان را رسمیت داد، و دو ماه قبل از آنکه کالون به ژنو درآید، همه اختیارات شرعی و مدنی شهر را به دست گرفت (۱۵۳۶) پاکدامنی به شمار میرفت. هنگامی که در پاریس به سر میبرد، ترجمه کتاب مقدس ژاک لوفور در اتاپل و تفسیرهایی که وی بر این کتاب نوشته بود اعتقاد فارل را به اصول کلیسای کاتولیک رومی دستخوش دگرگونی کرد، زیرا پس از خواندن ترجمه کتاب مقدس در آن مبنایی برای مقام پاپی، اختیارات اسقفان، خرید و فروش آمرزشنامه، وجود برزخ، آیینهای مقدس هفتگانه، مراسم قداس آن گونه که در کلیسای کاتولیک معمول بود تجرد روحانیان، و پرستش مریم عذرا و قدیسین نیافت. از آن پس، فارل، با طرد تمام مناصب و به عنوان راهبی مستقل، در شهرهای سویس و فرانسه به گردش پرداخت. او با جثه ریز و نحیف، صدای نافذ، روح نیرومند، چشمان آتشین، و ریش سرخ فام که چهره پثرمرده و رنگپریده‌اش را تابناک ساخته بود آزادانه معتقدات دینی خویش را تبلیغ میکرد و در سخنان خویش پاپ را ضد مسیح و مراسم قداس کاتولیک را توهینی به مقدسات دینی میخواند و مردم را تشویق میکرد که شمایل و پیکره‌های مذهبی را در کلیساها نابود کنند. وی در سال ۱۵۳۲ برای تبلیغ عقاید خویش به ژنو آمد. گماشتگان اسقف وی را دستگیر کردند؛ اسقف پیشنهاد کرد که این ((سگ لوتری)) را به رود رون بیفکنند. ولی، با میانجیگری کلانتران شهر، فارل، با سرخراشیده و جامهای که لکه‌های آب دهان بر آن دیده میشد، از زندان رهایی یافت. پس از خلاصی از زندان، شورای بیست و پنج نفری را با خویشتن همراه ساخت و به یاری پیرویره و آنتوان فرومان چنان به دل مردم راه یافت که تقریباً همه روحانیان کاتولیک هراسان از شهر گریختند. در روز ۲۱ مه ۱۵۳۶، ((شورای صغیر)) اجرای مراسم قداس به شیوه کاتولیک را در شهر تحریم کرد و فرمان داد که شمایل و پیکره‌های مذهبی از کلیساها برچیده شوند. املاک کلیسایی به پروتستانها واگذار شدند تا از آنها برای مقاصد نیکوکارانه، دینی، و فرهنگی استفاده شود. آموزش، اجباری و رایگان گشت و مقررات اخلاقی سختی در شهر به مورد اجرا گذاشته شد. از ساکنان شهر درخواست شد که به انجیل سوگند وفاداری یاد کنند، و کسانی که از حضور در کلیساهای اصلاح شده سر باز میزدند از شهر تبعید شدند. چنین بود شهر ژنو هنگامی که کالون بدان درآمد.

فارل در این موقع چهل و هفت ساله بود، و با آنکه مقدر بود يك سال دیرتر از کالون چشم از جهان فرو بندد، در کالون بیست و هفت ساله، سرسختی و بلاغت لازم را برای تحکیم و گسترش اصلاح دینی یافت. کالون مایل نبود رهبری پروتستانهای ژنو را به دوش گیرد، زیرا بر آن بود که زندگی را با تحقیق و مطالعه و نویسنده‌گی به سر آرد. وی مصاحبت خدا را بیش از نزدیکی به انسان دوست میداشت. ولی فارل، با لحن پیامبران کتاب مقدس، وی را تهدید کرد که هرگاه مطالعات شخصی را به موعظه سخن خدا ترجیح دهد، وی را نفرین خواهد کرد.

کالون سرانجام پیشنهاد وی را پذیرفت. شورای شهر و انجمن کلیسا او را به رهبری دینی ژنو پذیرفتند؛ و کالون، بیهیچ مراسم رتبه‌بخشان، با ایراد خطابه‌هایی درباره ((رسالت بولس حواری)) در کلیسای سن پیر، خدمات در همه محافل پروتستان، جز نزد فرقه‌های اجتماعی افراطی، نفوذ بولس بر پطرس، بنیانگذار فرضی بارگاه رم، چیره بود.

در ماه اکتبر، کالون همراه فارل و ویره به لوزان رفت و در گفتگوهایی که این شهر را به اردوگاه پروتستان پیوست شرکت جست. پس از بازگشت وی به ژنو، کشیشان کلیسای سن پیر تصمیم گرفتند شهر را وقف خدا کنند.

اینان، با ایمان به اینکه کتاب مقدس کلمه به کلمه سخن خداست، وظیفه خویش میدانستند که موازین اخلاقی این کتاب را مو به مو در شهر اجرا کنند. اشتغال بسیاری از ساکنان شهر به آواز خوانی، رقص، قمار، میگساری، زنا، و خوشگذرانیهای مشابه دیگر، آنان را مضطرب و هراسان کرده بود. یکی از بخشهای شهر مسکن روسپیان بود که از رئیس خویشتن، ملکه روسپیها، فرمان میبردند. نادیده گرفتن این وضع، از نظر فارل آتشین و کالون حساس و باوجدان، در حکم خیانت به خدا بود.

به منظور ایجاد مبانی دینی برای اخلاق و رفتار ساکنان شهر؛ فارل ((اعترافنامه ایمان و انضباط و کالون کاتشیسم)) معروف خویش را، که به تصویب شورای کبیر رسید (نوامبر ۱۵۳۶)، انتشار دادند. آنان که از قوانین اخلاقی سرپیچی میکردند تکفیر و از شهر رانده میشدند. در ژوئیه ۱۵۳۷، شورا فرمانی صادر کرد که همه ساکنان شهر را ملزم میکرد به کلیسای سن پیر بروند و به اعترافنامه فارل سوگند وفاداری یاد کنند. اجرای هر یک از مراسم آیین کاتولیک چون حمل تسبیح، گرامی داشتن آثار منتسب به قدیسین، و برگزاری اعیاد قدیسین جرم محسوب میشد. زنانی که کلاه‌های نامناسب به سر مینهادند به کیفر میرسیدند به بونیوار نیز، که تازه از زندان آزاد شده بود، گوشزد کردند که از هرزگی دست شوید. قماربازان را به تنه درخت میبستند و زناکاران را با خفت از شهر میرانند.

ساکنان ژنو که به حکومت کلیسایی، ولی در چهار چوب کیش کاتولیک که اقلیم جنوبی طبیعت آن را معتدل کرده بود، خو گرفته بودند، در برابر نظام دینی سیاسی سختگیر تازه شدت مقاومت کردند. پاتریوتها، که ژنو را از جنگ اسقف و دوک خارج کرده بودند، برای رهایی شهر خویش از سلطه کشیشان سرسخت و متعصب بار دیگر صف آرای کردند. گروه دیگری از ساکنان ژنو که خواستار آزادی عقیده و مذهب برای همشهریان خویش بودند، و به همین مناسبت به لیبرتها (آزادیخواهان) معروف شدند، برای برانداخت حکومت تازه با پاتریوتها و کاتولیکهای مخفی همدست شدند. موتلفان نامبرده در انتخابات ۱۵۳۸ فوریه بیشتر کرسیهای ((شورای کبیر)) را اشغال کردند. شورای تازه به رهبران دینی اخطار کرد که از سیاست دوری جویند. فارل و کالون از فرمان شورا سرپیچی کردند و اعلام کردند که تا ساکنان سرکش شهر وفاداری خویش را به اعترافنامه‌های که بدان سوگند خورده بودند تجدید نکنند، از اجرای آیین عشا‌ی ربانی خودداری میکنند. شورا نامبردگان را از مقام روحانیت بزم و سرور از تصمیم شورا ابراز خرسندی کردند. فارل دعوت نوشاتل را پذیرفت و تا آخرین روزهای عمرش در کلیسای این بخش موعظه کرد (۱۵۶۵)؛ بنایی که به احترام وی در اینجا ساخته شد یاد او را زنده نگاه میدارد.

کالون به ستراسبورگ، که شهر آزاد و، تنها تابع امپراطور بود، رهسپار شد و در ((کلیسای بیگانگان)) که اعضای آن بیشتر پروتستانهای فرانسوی بودند، به خدمت پرداخت. این کلیسا سالی ۵۲ گیلدر (۱۳۰۰ دلار) به او میپرداخت. از این روی کالون ناچار شد باری فراهم کردم کسری هزینه زندگی خویش کتابخانه‌اش را بفروشد و چند دانشجو را در خانه‌اش نگاه دارد. چون تجرد را در این وضع برای خود نامناسب تشخیص میداد، از فارل و بوتسر درخواست کرد که برای وی همسری بیابند، و درباره صفات همسر آینده‌اش به آنان چنین گفت: ((من از مردان دیوانهای نیستم که چون مقتون زیبایی اندام زنی شدند، از معایب وی چشم میپوشند. تنها زیبایی که مرا میفریبد عفت، وظیفه‌شناسی، صرفه‌جویی، شکیبایی، و دلبستگی به تندرستی من است.)) سرانجام، با ایدلت دو بور، بیوه زن تنگدستی که چند فرزند داشت، زناشویی کرد (۱۵۴۰). ثمره این ازدواج فرزندی بود که در کودکی درگذشت. کالون پس از مرگ همسرش (۱۵۴۹)، با عواطف رقیقی که با خشونت و سختگیری ظاهری وی جور نبودند، از او یاد کرده است. کالون پانزده سال باقی عمر را بتنهایی سپری کرد.

هنگامی که کالون در ستراسبورگ به سر میبرد، شهر ژنو حوادث تازه‌ای به خود دید. اسقف پیشین ژنو، که تهید فارل و کالون وی را تشجیع کرده بود، تصمیم گرفت پیروزمندانه به کلیسایش بازگردد؛ و برای آنکه زمینه را برای بازگشت خویش آماده کند، یا کوپر سادولتو را بر آن داشت که رساله به ژنویان را بنویسد و ساکنان ژنو را به رجعت به آیین کاتولیک تشویق کند (۱۵۳۹). سادولتو کار دینال و اومانستی بلند همت بود و فضایل اخلاقی کم نظیری داشت. وی قبلاً به پاپ توصیه کرده بود که با پروتستانها به مهربانی رفتار کند، و هنگام کشتار والدوسیان، گروهی از آنان را که با کارپانراس، پناه برده بودند زیر بال حمایت خویش گرفته بود (۱۵۴۵). وی، به زبان لاتینی شیوایی که نزد بمبو آموخته بود، نامه‌های مشتمل بر بست صفحه خطاب به ((برادران، حکام، سنا، و شارمندان گرامی ژنو)) نوشت و به آنان اندرزهای سیاسی و دینی داد. او در این نامه یادآور انشعاب سریع نهضت پروتستان به گروه‌های متخاصم و به رهبری صنعتگران، که به زعم وی تشنه قدرت بودند، شد؛ و پس از قیاس آیین پروتستان با وحدت و یکپارچگی دیرین کلیسای رم، پرسیده بود که آیا خردمندان نیست که برای کشف حقیقت، به جای توسل به

فرقه‌هایی که خود گرفتار تضاد و تشنیت است، به تعلیمات کلیسای کاتولیک رومی، که نتیجه تجارت قرون متوالی و پدیده شورا‌های کلیسایی متشکل از مردان متفکر است، روی آوریم.

شورای شهر ژنو از تعارفات کاردینال سادولتو سپاسگزاری کرد و پاسخ نامه وی را به آینده موکول کرد؛ ولی کسی از در ژنو توانایی آن نبود که با کاردینال زور آزمایی کند یا به نامه لاتینی شیوایی وی پاسخ دهد. در همین هنگام، گروهی از ساکنان ژنو لزوم الغای مقررات ناشی از اعترافنامه ایمان و انضباط را، که بدان سوگند وفاداری یاد کرده بودند، به میان کشیدند؛ و چنین مینمود که ژنو آماده بازگشت به آیین کاتولیک است. کالون، با توجه به آشفته‌گی شهر ژنو، به بیانیه کاردینال پاسخ گفت و با همه توانایی ذهنی و قلمی خویش از جنبش اصلاح دینی دفاع کرد. وی ادب، را با ادب و بلاغت سخن را با بلاغت پاسخ گفت، ولی از معتقدات دینی خویش حتی یک گام بازنگشت. کالون به این ادعای کاردینال که سرکشی و قیام بر ضد کلیسای کاتولیک رومی از جاه طلبی شخصی ریشه‌گرفته است پاسخ داد؛ او اظهار نمود که هر گاه به کلیسای نامبرده وفادار میماند، از آسایش و ایمنی بیشتری برخوردار میشد، وی تأیید کرد که کلیسای کاتولیک رومی به دست آفریدگار بنیانگذاری شده است، ولی افزود که تبهکاری پاپ‌های روزگار رنسانس کلیسا را سرسپرده ضد مسیح کرده است. او، بر خلاف آنچه سادولتو میان‌دیشید، تعلیمات کتاب مقدس را برتر و اصیلتر از مصوبات شورا‌های کلیسایی خواند. کالون از اینکه فساد و آلودگی کلیسای کاتولیک رومی به پراکندگی کلیسا انجامیده است اظهار تأسف کرد، ولی گفت که برای دردهای کلیسا چاره‌ای جز این نبوده است، و در پایان نامه اظهار داشت که هرگاه کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها برای تصفیه معتقدات، آیین‌ها، و کارکنان کلیساهای مسیحی همکاری کنند، مسیح آنان را، با پذیرفتن نزد خویش در آسمان، پاداش خواهد داد. این نامه شیوا و نافذ کالون، با آنکه پاره‌ای از فضایل پاپ‌های دوران رنسانس را نادیده گرفته، از نظر ادب و وقار در میان مشاجرات قلمی آن روزگار کم نظیر است. لوتر پس از خواندن نامه کالون در ویتنبرگ، آن را چون ضربه شکننده‌ای که بر سرکار دینال فرود آمده است ستود و فریاد برآورد: ((از اینکه میبینم خداوند مردانی را برانگیخته است... تا پیکاری را که به دست من علیه ضد مسیح آغاز شد به پایان رسانند از خرسندی در پوست نمیگنجم.)) نامه کالون در شورای ژنو چنان اثر بخشید که به دستور شورا این نامه همراه کاردینال به هزینه شهر چاپ و منتشر شد (۱۵۴۰) شورا اکنون نگران بود که نکند با تبعید کالون تواناترین رهبر اصلاح دینی سویس را از خود رانده باشد.

عوامل دیگری نیز نگرانی شورا را دان میزدند. کشیشانی که به جای فارل و کالون گماشته شده بودند از نظر انضباط و توانایی سخنوری برانزده مقام خویش نبودند. چون اینان نزد مردم آبرویی نداشتند، ساکنان ژنو زندگی ببیند و بار روزگار قبل از آغاز اصلاح دینی را از سر گرفتند. قماربازی، میگساری، نزاع‌های خیابانی، و زنا بار دیگر در شهرهای شایع شدند؛ مردم آشکارا آوازهای هرزه و هوسانگیزی سردادند و با بدن‌های برهنه در قتل به مرگ محکوم شد، دو تن دیگر یکی برای جعل سند و دیگری به اتهام خیانت تحت تعقیب قرار گرفتند، و نفر چهارم هنگامی که میخواست از چنگ مقامات انتظامی بگریزد، کشته شد. آشفته‌گی ژنو، که قهراً بازرگانی شهر را مختل میکرد، بازرگانانی را که بر شورا تسلط داشتند هراسان ساخته بود. اعضای شورا نیز از بیم از دست دادن مقام خویش، یا تکفیر احتمالی، تمایل نداشتند که حکومت شهر را بار دیگر به دست اسقفی بسپارند. از این رو، این اندیشه اندک اندک در میان اکثریت اعضای شورا قوت گرفت و کالون را به ژنو بازگردانند.

در روز اول مه ۱۵۴۱، شورا حکم تبعید فارل و کالون را باطل ساخت و از آنان به نیکی یاد کرد. برای ترغیب کالون به بازگشت به ژنو و به دست گرفتن رهبری دینی این شهر، نمایندگانی یکی پس از دیگری به ستراسبورگ فرستاده شدند. فارل از اینکه دعوتنامه مشابهی دریافت نکرده بود کینه ژنو را به دل نگرفت، و به منظور ترغیب کالون برای بازگشت به ژنو، جوانمردانه با فرستادگان این شهر همکاری کرد ولی کالون، که در ستراسبورگ دوستان فراوان یافته و مسئولیتهای بسیاری به دوش گرفته بود، بازگشت به ژنو را سرآغاز زندگی پر درد و رنج میشمرد و میگفت: ((در سراسر جهان از جایی به اندازه ژنو بیمناک نیستم.)) سرانجام، حاضر شد که از ژنو دیداری کند؛ ولی چون به آنجا رسید (۱۳ سپتامبر ۱۵۴۱)، ساکنان شهر با چنان گرمی وی را پذیرفتند و آنچنان از او پوزش خواستند و برای تأمین نظم و آرامش

شهر و پیرویی از تعلیمات انجیل به او وعده همکاری دادند که کالون نتوانست خواهش آنان را نادیده بگیرد. در روز ۱۶ سپتامبر به فارل نوشت: ((سرانجام آرزویشان برآورده شد و من در اینجا ماندگار شدم. امیدوارم خداوند برکت خویش را از من دریغ ندارد.))

IV- مدینه الاهی

میانہ روی کالون، در نخستین سالہای پس از بازگشت بہ ژنو، ہمہ ساکنان این شهر را جز، معدودی، پشتیبان وی ساخت. برای ادارہ کلیسای سن پیر و دیگر کلیسایہای شهر، ہشت تن کشیشیار در اختیار وی نہادہ بودند. وی روزی دوازده تا ہجده ساعت از وقت خویش را بہ ایراد وعظ و خطابہ، رسیدگی بہ امور اداري، تدریس الہیات، سرپرستی کلیساہا و آموزشگاہہا، راہنمایی شوراہای شهری، و وضع مقررات اجتماعی و آیینہای نماز کلیسایي صرف میکرد. کالون در خلال این اشتغالات کتاب مبادی خویش را بسط داد، تفسیرہایی بر کتاب مقدس نوشت، و بہ مکاتبات خویش ادامہ داد. نامہہایی کہ وی نوشتہ است اندکی از نامہہای اراسموس کمترند، ولی در شیوایی و فصاحت بر آنها برتری دارند. او بسیار کم غذا میخورد، کم میخوابید، و مرتب روزہ می گرفت. جانشین و نویسنده زندگینامہ او، تئودور بوبز، در شگفت بود کہ چگونه مرد کوچک اندامی چون کالون از عہدہ این کارہای متنوع و ناجور، برآمدہ است.

نخستین اقدام کالون، پس از بازگشت بہ ژنو، تجدید سازمان کلیسای اصلاح شدہ بود. ((شورای صغیر))، بہ درخواست وی، مجمعی را مرکب از پنج کشیش و شش تن از اعضای شورا، بہ ریاست کالون، مامور تدوین آیین نامہای برای کلیسا کرد. ((آیین نامہ کلیسا)) کہ بہ دست این مجمع تدوین شد و پارہای از اصول آن هنوز اساس تشکیلات کلیسایہای اصلاح شدہ و پرسبیتری اروپا و امریکا را تشکیل میدہند، در روز ۲ ژانویہ ۱۵۴۲ بہ تصویب شورای کبیر رسید. این آیین نامہ ادارہ امور کلیسا را بہ دست کشیشان، معلمان، ریش سفیدان غیر روحانی، و شماسان سپرد. روحانیان ژنو سازمانی بہ نام ((انجمن مقدس)) تشکیل دادند کہ وظیفہ آن، گذشتہ از سرپرستی کلیسایہای شهر، پرورش کشیشان تازہ بود. از آن پس، ہیچ کشیشی حق نداشت بدون اجازہ این انجمن در کلیسایہای ژنو وعظ کند. برای اشتغال بہ خدمت در کلیسا، ہر کشیشی ملزم بود علاوہ بر کسب اجازہ از انجمن مقدس، موافقت شوراہای شهری و کلیسایہای مربوطہ را نیز جلب کند، و مانند سابق از طرف اسقف بہ کشیشی گماردہ نمیشد. کشیشان کلیسای اصلاح شدہ، با آنکہ چون روحانیان کلیسای کاتولیک رومی برای خویشتن قدرت مافوق بشری قابل نبودند، و از سویی نیز آئیننامہ کلیسا آنان را از حق اشتغال بہ کارہای غیر دینی محروم کردہ بود، عملاً چنان قدرتی یافتند کہ ہیچ فرد روحانی، پس از کاہنان ادوار اولیہ تاریخ اسرائیل، از آن برخوردار نبودہ است. کالون میگفت کہ قوانین ہر کشور مسیحی باید از کتاب مقدس ریشہ گیرد؛ کشیشان برای تفسیر کتاب مقدس واجد صلاحیتند؛ و دستگاہ حکومت ملزم است قوانین کتاب مقدس را، آن گونه کہ روحانیان در میابند و تفسیر میکنند، بہ کار بندد. قبول این نظریات قطعاً برای اعضای کاردان و واقعین شوراہای ژنو دشوار بود، ولی از آنجا کہ نظم و آرامش را برای رونق اقتصادیات شهر ضروری می شمردند، اجباراً بدانہا تن در دادند. بدین سان، حکومت دینی کہ بہ دست روحانیان ادارہ میشد، در طول ربع قرن، در شهر ژنو جایگزین اولیگارشی طبقہ بازرگان و سرمایہدار شد.

مجری تصمیمات این حکومت دینی ہیئت اجراییہای بود مرکب از پنج کشیش و دوازده ریش سفید غیر روحانی کہ ہمگی توسط شورای کبیر برگزیدہ میشدند. از آنجا کہ کشیشان تا پایان دورہ کشیشی خویش، و ریش سفیدان تنها یک سال، در ہیئت عضویت داشتند، تصمیمات ہیئت، در مواردی کہ پیوند مستقیمی با امور مالی و تجاری نداشتند، توسط اعضای روحانی آن اتخاذ میشدند. این ہیئت حق انعقاد مراسم نیایش و نظارت بر رفتار ساکنان شهر را بہ خویشتن اختصاص دادہ بود؛ از طرف ہیئت اجراییہ، سالی یک بار یک کشیش و یک رہبر بہ خانوادہہای شهر سرکشی میکردند، ہیئت حق داشت ہر کسی را برای بازخواست احضار کند، خطاکاران را آشکار تنبیہ یا تکفیر کند، و از شورا تقاضا کند آنان را کہ از کلیسا طرد میشوند از شهر شخص ژنو بہ شمار میرفت. وی فرمانروایی مستبدانہ خویش را بر ساکنان ژنو بہ نیروی

اراده و خصلت شخصی تحمیل کرده بود. نه با اتکای به زور یا قانون. ایمان راسخ وی به درستی رسالتش، و سرسپردگی کامل او به وظیفه‌ای که به دوش گرفته بود، چنان نیرویی به او داده بودند که کسی نمیتوانست در برابر آن ایستادگی کند. هرگاه ایلدیرانو میتوانست سری از گور درآورد و ژنو زمان کالون را نظاره کند، از اینکه با فرمانروایی کلیسا بر دولت آرزوی او سرانجام تحقق یافته بود، خشنود میگشت.

روحانیان، با استفاده از قدرت نامحدودی که به دست آورده بودند، نخست برای مجامع دینی مقرراتی وضع، و فرمانی به این مضمون صادر کردند: ((همه افراد خانواده‌ها، جز آنانی که برای پرستاری کودکان یا مواظبت از احشام خویش مجبورند در خانه بمانند، باید در مجامع دینی روزهای یکشنبه حضور یابند. هرگاه در طی هفته و عظمی در یک از کلیساهای شهر ایراد شود، کسانی که فرصت دارند باید به کلیسا بروند. (کالون هفته‌ای سه تا چهار بار در کلیساهای ژنو و عظمی میکرد). هرگاه کسی پس از آغاز موعظه به کلیسا برسد، نخست به او اخطار خواهد شد، و اگر به تأخیر خویش ادامه دهد، به پرداخت جریمه محکوم خواهد گشت.)) کسی در شهر ژنو مجاز نبود به دلیل داشتن عقیده دینی متفاوت از مجامع دینی پروتستان غیبت کند. کالون، از نظر انکار آزادی عقیده، از مستبدترین پاپها نیز سختگیرتر بود. اصل آزادی عقیده و دین، که جنبش پروتستان را برپا ساخت، به دست بزرگترین قانونگذار پروتستان زیر پا نهاده شد. کالون، که شاهد پراکندگی پروتستانها به صدها فرقه و دسته گوناگون بود و انقسام کیش پروتستان را به شاخه‌هایی بیشتر پیش بینی میکرد، به هیچ یک از فرقه‌های مسیحی، جز فرقه‌ای که خود رهبر آن بود، در شهر ژنو مجال فعالیت نمیداد. در آنجا جمعی عالم دینی حق داشتند به سلیقه خویش اعتقاداتی تنظیم کنند، و آن دسته از ساکنان ژنو که نمیخواستند این اعتقادنامه را بپذیرند باید شهر را ترک میکردند. غیبت مستمر از مجامع دینی پروتستان یا شرکت نکردن در آیین قربانی مقدس جرمی درخور کیفر بود. بدعت یا ناسازگاری با معتقدات رسمی کلیسا بار دیگر توهین به خدا و خیانت به دولت به حساب آمد و بدعتگذاران به مرگ محکوم شدند. آیین کاتولیک که این نظریه را درباره بدعت شایع کرده بود، اکنون خود مظهر بدعت به شمار آمد. در فاصله سالهای ۱۵۴۲ تا ۱۵۶۴، به جرم سرپیچی از قوانین تازه شهر، پنجاه و هشت تن به مرگ محکوم و هفتاد و شش تن از ژنو تبعید شدند. در ژنو نیز، چون جاهای دیگر، جادوگری از گناهان کبیره محسوب میشد، چنانکه تنها در یک سال، به صلاحدید و درخواست هیئت اجراییه، چهارده جادوگر را به اتهام اینکه به یاری شیطان شهر را به طاعون آلوده‌اند آتش زدند. هیئت اجراییه دین را از اخلاق و کردار تفکیک نمیکرد، زیرا معتقد بود که ثمره دینداری پاکی کردار و فضیلت اخلاقی ایجاد جامعهای را در سر میپوراند که نظم و انضباط و پاکی آن گواه بر درستی معتقدات دینی وی باشد و آیین کاتولیک را، که رم را کانون فساد و خوشگذرانی ساخته بود، رسوا کند. کالون نظم و انضباط را چون ستون فقرات شخصیت میدانست و معتقد بود که انسان به یاری آن میتواند از زیر بار پستی و دنائت طبیعت بشری قدراست کند و بر نفس خویش چیره شود. از روحانیان انتظار داشت که نمونه پاکی و راستی باشند. میگفت که روحانیان حق دارند زناشویی کنند و فرزندان بار آورند، ولی باید از شکار، قمار، خوشگذرانی، سوداگری، و هر گونه سرگرمی غیر دینی بپرهیزند و اجازه دهند که سران کلیسا همه ساله به اخلاق و کردار آنان رسیدگی کنند.

برای نظارت بر رفتار مسیحیان عادی، مقرر شد که هر سال یکی از رهبران عضو هیئت اجراییه در بخشی از شهر که به وی واگذار شده بود، به خانه‌های مردم سرزند و درباره همه شئون زندگی آنان تحقیق کند. هیئت اجراییه و شورای شهر متقفا بر رفتار مردم نظارت میکردند و میکوشیدند تا ساکنان شهر را از وقت‌گذرانی با قمار، ورقبازی، هتک حرمت مقدسات، میگساری، رفت و آمد زیاد به مهمانخانه‌ها، رقص (که در آن هنگام با بوسه و هماغوشی همراه بود)، خواندن آوازهای ناپسند غیر دینی، افراتر مهمانداری، تجمل، و ببیند و باری در لباس پوشیدن باز دارند. مقامات شهری حتی رنگ و مقدار پوشاک مردم و شماره بشقابهایی را که هنگام صرف خوراک به کار میرفتند محدود و مشخص کرده بودند. آرایش پیکر زنان به جواهر و گلابتون مذموم بود. زنی را از آن روی که گیسوی خویش را به طرز ناپسند و هوسانگیزی بلند ساخته بود، به زندان افکندند.

نمایشنامه‌ها را نخست به موضوعهای دینی محدود، و سپس اجرایی هر گونه نمایشی را در شهر تحریم کردند.

دادن نام قدیسین کلیسای کاتولیک رومی به نوزادان ممنوع شد، و مقامات شهر مردم را تشویق میکردند که نام فرزندان را از میان نامهای کتاب عهد قدیم برگزینند. پدری که اصرار میورزید فرزندش را، به جای ابراهیم، کلود بنامد زندانی شد. مقامات پروتستان سنت سانسور مطبوعات را از کاتولیکها گرفتند و تشدید کردند (۱۵۶۰). نشر مطبوعات حاوی تعلیمات دینی غلط یا کتابهایی که مضامین آنها برای اخلاق مردم زیانبخش تلقی میشدند، تحریم گشت. چندی بعد، نشر رسالات مونتینی و امیل روسو را نیز منع کردند. بدگویی از کالون یا روحانیان شهر جرم محسوب میشد. کسانی که این مقررات را نقض میکردند، بار اول، توبیخ میشدند؛ در صورت تکرار، به پرداخت جریمه محکوم میگشتند؛ و هرگاه به تخلف خویش ادامه میدادند، بازداشت یا تبعید میشد. کیفر فاحشگی تبعید یا خفگی در آب، و مجازات زنا، کفرگویی، یا بت پرستی مرگ بود. در یک مورد استثنایی، کودکی را که والدین خویش را مضروب کرده بود سر بریدند. در سالهای ۱۵۵۸ و ۱۵۵۹ چهارصد و چهارده تن، به اتهام سرپیچی از مقررات اخلاقی، تحت تعقیب قرار گرفتند؛ و در فاصله سالهای تن از ساکنان شهر تبعید، و پنجاه و هشت تن اعدام شدند. جمعیت ژنو در این هنگام در حدود ۲۰,۰۰۰ تن بود.

در اینجا نیز چون شهرهای دیگر قرن شانزدهم، متهمان را برای اخذ سند و گرفتن اعتراف زجر و شکنجه میدادند.

برای امور آموزشی، اجتماعی، و اقتصادی نیز مقرراتی وضع شد. کالون چند آموزشگاه و یک آکادمی تاسیس کرد و برای یافتن معلمان ورزیده لاتینی، یونانی، عبری، و الاهیات در اروپای باختری به کاوش پرداخت. وی همچنین کشیشان جوانی پرورش داد که انجیل مسیح را، با همان شور و حرارت و از جان گذشتگی یسوعیان در آسیا، در فرانسه، هلند، اسکاتلند، و انگلستان تبلیغ میکردند. در طول یازده سال (۱۵۶۶-۱۵۵۵) صد و شصت و یک مبلغ دینی از ژنو به فرانسه فرستاده شدند که بسیاری از آنان، هنگام شهادت، سرودهای هوگنوها را میخواندند. کالون ترکیب جامعه از طبقات اجتماعی را طبیعی میشمرد و در قانونش نوع پوشاک و حدود فعالیت هر یک از طبقات شهر ژنو را تعیین کرده بود. از هر کسی انتظار داشت که با موقعیت اجتماعی خویش بسازد و، بدون حسد به دیگران و شکایت از وضع اجتماع، وظایفی را که مقام اجتماعی وی به عهدهاش نهاده است به جای آورد. در یوزگی در شهر ژنو ممنوع شد و برای دستگیری از تنگدستان و نیازمندان سازمانهای خیریه تاسیس شدند.

ارجی که آیین کالونی به پرکاری، هوشیاری، پشتکار، و صرفهجویی میداد شاید یکی از موجبات رشد و گسترش صنعت و بازرگانی جوامع پروتستان بوده باشد، ولی روی پیوند آیین کالونی با رشد سرمایهداری بیش از حد تکیه کردهاند. سرمایهداری در فلورانس و فلاندر کاتولیک قبل از روزگار اصلاح دینی، در ژنو زمان کالون، رشد کرده بود. کالون اصالت فرد را در امور اقتصادی، چون در امور دینی و اخلاقی ناچیز میگرفت.

واحد اجتماعی، به دیده وی، به جای فرد آزاد (که بنیان انقلاب لوتر را تشکیل میداد)، جامعه کشور، شهری بود که قوانین و نظامات شاقی همه ساکنانش را به هم میپیوستند. ادراک وی از وابستگی انسان به اجتماعی که در آن به سر میبرد در خلال نوشته او بروشنی به چشم میخورد: ((عضو جامعه مسیحی حق ندارد دارایی خویش را از آن خود بپندارد و آن را به رفع نیازمندی خصوص خویش اختصاص دهد. او دارایی خویش را با همه اعضای جامعه در میان مینهد و برای خویشتن نفعی جز آنچه همه جامعه از آن برخوردار میشوند منظور نمیدارد.)) کالون به سوداگری که منظور آن استفاده شخصی بود، یا به گردآوری مال و ثروت از راههای جابرانه، روی خوش نشان نمیداد. مانند گروهی از نظریهپردازان اواخر قرون وسطی، رباخواری را مجاز میشمرد، ولی بهره وام را به پنج درصد محدود میکرد و مصرأ میگفت که در صورت نیازمندی افراد یا جامعه وام باید بدون بهره پرداخت شود. هیئت اجراییه، با موافقت

وي، محتكران، انحصارگران، و صرافاني را كه با بهره سنگيني به مردم وام ميدادند توبيخ كرد. كالون بهاي خوراك، پوشاك، و عمل جراحي را در شهر ژنو سوداگراني را كه خريداران خويش را ميپرقتند كساني را كه اوزان و اندازه‌ها را به نفع خويش تغيير ميدادند، و پارچه فروشاني را كه پارچه را کوتاه ميبردند به كيفر ميرساند. گاهي حكومت شهر ژنو به طرف سوسياليسم دولتي كشيده ميشد، چنانكه انجمن مقدس براي اداره بعضي از صنايع راسا بانكي بنياد نهاد.

با اين وصف پيوند آيين كالوني را با تجارت و سرمايهداري نميتوان نادیده گرفت. براي كالون امكان نداشت با جلوگیری از گسترش بازرگاني ژنو كه هستي آن در گرو تجارت بود، به رهبري خويش ادامه دهد. از اين روي، خويشتن را با واقعيات آشنا كرد و بهره وام را تا ده درصد افزايش داد؛ به دولت سفارش كرد كه براي تاسيس يا گسترش كارگاه‌هاي خصوصي بافندگي و ابريشمبافي به سرمايهداران وام بدهد. مراكز صنعتي اروپا، چون آنورس، آمستردام، و لندن، به آيين تازه، كه مقتضيات اقتصاد نو را دريافته بود، گرويدند. آيين كالوني طبقات متوسط را زير بال و پر خويش گرفت و همگام با آنها گسترش يافت.

نظام حكومتي كالون براي شهر ژنو چه نتيجي به بار آورد قدر مسلم اين است كه تحمل اين نظام براي ساكنان ژنو دشوار بوده است، زيرا در سراسر تاريخ جهان هيچ شهري اين گونه قيود اخلاقي سخت و انعطاف ناپذير به خود ندیده است. دستهاي از ساكنان ژنو تا سرحد طغيان با نظام كالون بناي مخالفت نهادند. ولي، چنانكه پيدااست، متنفذان شهر، با توجه به نياز ميرم ساكنان ژنو به مقررات اخلاقي، از نظام كالون پشتيباني ميكردند.

گروهي از هوگنوهاي فرانسه و پروتستانهاي ديگري كه به شهر ژنو رخنه کرده بودند فرمانروايي كالون را تقويت ميكردند. محدوديت نظام كالون به شهر ژنو و نواح اطراف آن، بيگمان، از موجبات كاميابي اين نظام بوده است. خطر تجاوز خارجي (از جانب ساووا، ايتاليا، فرانسه، و امپراطوري) ثبات سياسي و فرمانبرداري ساكنان ژنو را از دولت اجتنابناپذير ميكرد؛ به عبارت ديگر، خطر خارجي ثبات داخلي را استحکام ميخشيد.

برناردينو اوکينو، پروتستان ايتاليائي كه به ژنو پناه برده بود، نتايج رهبري كالون را، كه خود شاهد آن بوده است، چنين توصيف ميكند:

از دشنام و سوگند، بيعفتي، توهين به مقدسات، زنا، و زندگي ناپاك، كه در بسياري از جاهايي كه من در آن زيستهام دامنغير مردمند، در اينجا اثري به چشم نميخورد. در اينجا دلال محبت و روسپي وجود ندارند. مردم خويشتن را با سرخاب نميارايند و جامه‌هاي ناشايست به تن ندارند. ساكنان شهر به قمار سرگرم نيستند.

وجود سازمانهاي خيريه تنگدستان را از دريوزگي بينياز کرده است. مردم، همان گونه كه مسيح اندرز داده است، يكديگر را برادرانه راهنمايي ميكند، دعوا، خريد و فروش مقامات كليسا، آدمكشي، و دستهبندي از شهر رخت بر بسته و جاي خود را به آرامش و نيكخواهي سپرده است. در اينجا آواي ارگ، ناقوس كليسا، و آوازهاي خياباني به گوش نميرسد. و [در كليساها] شمعها و يادگار قديسان، مشعلهاي فراوان، شمائل و پيكره‌هاي ديني، قبه‌ها و ردهاي مزين، نمايشهاي هرزه، و مراسم و تشريفات خشك به چشم نميخورند.

اسناد شوراي كبير، كه به دست ما رسیده است، گزارش اوکينو را از وضع شهر ژنو تايبید نميكنند. اين گزارشها گواه بر وجود کودکان زنازاده بسيار، کودکان متروك، زناشويهاي اجباري، و صدور احكام مرگند. داماد كالون و ناختري وي از كساني بودند كه به جرم ارتكاب زنا محكوم شدند. با وجود اين باز در سال ۱۶۱۰ به والنتين آندرن، كشيش لوتري اهل وورتمبرگ، برميخوريم كه بر وضع دلپسند شهر ژنو رشك ميورزد:

هنگام دیدار ژنو، به چنان اجتماع در خور ستایشی برخوردیم که تا جان داریم آن را فراموش نخواهیم کرد و آرزوی زیستن در چنین جامعهای را از دل نخواهیم راند. در این شهر نه تنها جمهوری کامل وجود دارد، بلکه چنان انضباطی حکمفرماست که به اولیای شهر امکان میدهد همه هفته بر رفتار شارمندان، حتی بر کوچکترین تخطیات آنان رسیدگی و نظارت کنند... در اینجا دشنام دادن و سوگند خوردن، قماربازی، تجمّل، و دشمنی و کینهتوزی، ممنوع است، و گناهان بزرگتر بندرت از مردم سر میزنند. برای مسیحیت چه زیوری برتر از این پاکی اخلاقی! با چشمان اشکبار باید سوگواری کنیم که خود ما (آلمانیها) در طلب چنین اجتماعی بودهایم، ولی آن را به فراموشی سپردهایم. اگر به خاطر اختلاف دینی نبود، تا پایان عمر در ژنو میزیستم.

V- مناقشات کالون

مکتب الاهیات کالون نمودار خوی و سیرت اوست. تصویر رنگ روغن او در کتابخانه دانشگاه ژنو، وی را با چهره رازورانه افسرده و سختگیر، رنگ تیره پریده، ریش سیاه کوتاه، پیشانی بلند، و چشمانی گستاخ ولی نافذ نمایش میدهد. انسان با دیدن این تصویر دچار شگفتی میشود که چگونه مردی با چنین جثه ریز و نحیفی توانسته است اداره و رهبری شهری را به دوش گیرد؛ ولی در این جثه نحیف، هوش سرشار، اراده شکستناپذیر، و شاید هم عزمی راسخ برای دست یافتن به قدرت نهفته بود. هوش کالون وی را در الاهیات پروتستان به مقام توماس آکویناس رساند. حافظه او مغشوش ولی تیز بود. ولی از این روی که در درستی علم احکام نجوم تردید داشت، زودتر از زمان خویش چشم به جهان گشوده بود؛ ولی از این نظر که اندیشه‌های کوپرنیک را رد میکرد، به زمان خویش تعلق داشت. کالون از آن جهت که بسیاری از رویدادهای جهان را (چون لوتر) به شیطان نسبت میداد، و ارث سنتهای کهن بود. کمرویی وی بر شجاعت و حجب و حیایش بر غرور فطری او سایه افکنده بودند. افتادگی و فروتنی وی در برابر آفریدگار گاهی موجب میشد که با مردم امرانه رفتار کند. او، در برابر انتقاد، بیش از اندازه حساس و بیتاب بود و، چون کسی که میبپارد هرگز خطایی از او سر نمیزند، خردهگیری دیگران را نمیتوانست تحمل کند. رنجوری و خستگی ناشی از پرکاری گاهی وی را تندخو میساخت، و این تندخویی به صورت گفتارهای بلیغ و آتشین خودنمایی



رنه بواون: کالون. کتابخانه عمومی و میکرد. به بوتسر گفته بود که قادر نیست ((جانور سرکش خشم)) را رام سازد. کالون دارای چنان طبع شوخی نبود که اطمینان به خویشان را در وی تعدیل کند، و آنچنان زیبایی را در نمییافت که آثار هنری کلیسا را از گزند مصون دارد. با این حال، پیروانش را اندرز میداد که زندگی را به خوشی و خرمی به سر آرند، خویشان را با تفریحات بیزیانی چون بولینگ و لیس بازی سرگرم کنند، و به اعتدال شراب بنوشند. او دوستی مهربان و خونگرم، و در همان حال دشمنی سرسخت و آتشین و انتقامجو بود. خدمتگزارانش از او بیمناک بودند، ولی کسانی که وی را خوب میشناختند مهر او را به دل داشتند. از نظر روابط جنسی، زندگی وی پاک و منزله بود. بسادگی میزیست، کم میخورد، روزه می گرفت بیآنکه قصد خودنمایی داشته باشد در شبانه روز بیش از شش ساعت نمی خوابید، در روزهای تعطیل کار میکرد، و همه اوقات خویش را به کارهایی می سپرد که به نظرش برای خدمت به خدا ضرورت داشتند. او از قبول مزد اضافی سرباز میزد، ولی از هیچ کوششی در گردآوری پول برای تنگدستان فروگذار نمیکرد. پاپ پیوس چهارم درباره وی چنین گفته است: ((نیروی این مرد از دین برگشته از اینجا ریشه می گرفت که پول هیچ گاه وی را نمی فریفت. اگر من چنین خدمتگزارانی میداشتم، قلمرو خویش را به سراسر جهان گسترش میدادم.)) مردی با حمیت و مردانگی کالون طبعاً دشمنان بسیار داشت. او با سرسختی، و با زبان ستیزه جوی زمان، با دشمنان در می افتاد و آنها را رذل، سبک مغز، سگ، الاغ، گراز، و جانور گندیده می خواند. اطلاق چنین صفاتی به دشمنان بیشتر زبیده سبک نگارش مجادله جوی لوتر بود، تا انشای لاتینی باوقار او. ولی هنگام قضاوت درباره رفتار کالون با دشمنان، نباید از یاد برد که عواملی بودند که خشم وی را برمی افروختند، چنانکه روزی ژروم بولسک، راهب پیشین فرانسوی، در کلیسای سن پیر به میان سخنان کالون دوید و نظریه تقدیر ازلی وی را توهینی به آفریدگار خواند. کالون با استناد به کتاب مقدس به او پاسخ داد، و ماموران انتظامی بولسک را دستگیر کردند. هیئت اجراییه وی را به بدعتگذاری متهم کرد؛ و شورای کبیر بر آن بود که وی را به مرگ محکوم کند؛ ولی هنگامی که نظریه

عالم‌ان الاهي زوربخ، بال، و برن در این باره خواسته شد آنان با اعدام وي مخالفت ورزیدند. برن توصیه کرد درباره مسائل که درك آنها برای انسان دشوار است با احتیاط قضاوت شود، و بولینگر به کالون گوشزد کرد که ((بسیاری از مردم با نظریه تقدیر ازلي متضمن در رساله مبادي تو موافق نیستند و از آن چون بولسك نتیجه میگیرند.)) شوراي کبیر به تبعید بولسك اکتفا کرد (۱۵۵۱): بولسك به فرانسه و به آیین کاتوليك بازگشت.

از همه جالبتر مناقشه کالون با یواخیم و ستفال بود. این کشیش لوتری اهل هامبورگ نظریه تسوینگلي و کالون را دایر به اینکه مسیح تنها روحا در آیین قرباني مقدس حضور دارد ((کفر شیطاني)) خواند و اظهار داشت که عالمان تازه یانه حکام باید سرکوب کرد. پاسخ کالون به او چنان تند بود که مصلحان همکیش او در زوربخ، بال، و برن از امضای آن خودداری کردند. با این حال، کالون پاسخ خویش را منتشر کرد. وستفال و تنی چند از پیروان لوتر متقابلا به کالون حمله کردند. کالون آنان را ((بوزینه‌های لوتر)) خواند و پاسخ مستدلي که به آنان داد پارهای از سرزمینهای لوتری آلمان، چون براندنبورگ، پالاتینا، بخشهایی از هسن، برمن، آنهالت، و بادن را پیرو اندیشه‌های عالمان الاهي سویس و کلیسای اصلاح شده ساخت. تنها سکوت ملانشتون (که نهانی با کالون موافق بود)، و پژواک غریب خروشان لوتر پس از مرگش ساکنان مناطق لوتری دیگر آلمان را از گرایش به آیین کالونی باز داشت.

کالون تازه از این مناقشات رهایی یافته بود که با گروهی از افراطیون روبه رو شد که اخیرا از ایتالیایی ضد اصلاح دینی به سویس گریخته بودند. کالیوس سکوندوس کوریو، که در لوزان و بال تدریس میکرد، با اعلام اینکه شماره نجات یافتگان که شامل کافران نیز میشد بسی بیش از کسانی است که به عذاب ابدی گرفتار خواهند، شد کالون را بر آشفته ساخت. لالیوس سوکینوس، فرزند فقیه سرشناس ایتالیایی، در زوربخ مسکن گزید؛ وي برای آنکه مضامین کتاب مقدس را بهتر درك کند، به فراگرفتن زبانهای یونانی، عربی، و عبری پرداخت. و پس از تحصیل بسیار، ایمان خویش را به تثلیث، تقدیر ازلي، گناهکاری ذاتی، و کفاره شدن مسیح از دست داد. وي بیایمانی خویش را با کالون در میان نهاد، و کالون تا آنجا که میتوانست به مشکلات فکری او پاسخ داد.

سوکینوس تعهد کرد که بیایمانی خویش را بر ملا نکند، ولي چندی بعد به اعدام سروتوس اعتراض کرد، بدینسان به مردم انگشت شماری پیوست که در آن روزگار پرجوش و خروش از آزادی دینی دفاع میکردند.

در شهری که دین و حکومت درهم آمیخته بودند، برخورد مداوم میان کالون و پاتریوتها و لیبر تنها، که روزی کالون را از شهر خویش بیرون رانده بودند و اکنون از بازگشت وي به ژنو اندوهگین بودند، طبیعی و احتراز ناپذیر بود. پاتریوتها با ملیت فرانسوی کالون و همچنین با دارو دسته او مخالف بودند، معتقدات دینی او را نکوهش میکردند، وي را قابیل میخواندند، و سگانشان را کالون مینامیدند. آنان در خیابانهای شهر کالون را تحقیر و استهزا میکردند، و شاید همانها بودند که يك شب، پنجاه تیر در کنار خانه او رها کردند. لیبر تنها ایمان خویش را بر وحدت وجود استوار ساخته بودند و به شیطان، فرشتگان، باغ عدن، کفاره شدن مسیح، کتاب مقدس، و پاپ اعتقاد نداشتند؛ ملکه مارگریت دوناوار آنان را در دربار خویش در نراك پناه داد و کالون را برای خوشنودی که درباره آنان روا داشته بود نکوهش کرد.

در روز ۲۷ ژوئن ۱۵۴۷، کالون اعلانی بر منبر خویش آویزان یافت که این عبارات در آن به چشم میخوردند:

دوروي تبهکار! تو و دارودستهات از تلاشتان شهر خویشتن را نجات ندهی، فرمانروایی تو واژگون خواهد گشت، و آنگاه به روزی که زندگی رهبانی را ترك گفتی نفرین خواهی کرد... زمانی که کارد به استخوان مردم برسد، انتقام خواهند گرفت... به یاد داشته باش که تو به اندازهام. ورل [که کشته شده بود] پشتیبان نداشتهای... ما دیگر این همه فرمانروا نمیخواهیم.

ژاك گروئه، ليبرتن سرشناس، به اتهام نوشتن اين اعلان، بياكنه دليل و قرينهاي در دست باشد، بازداشت شد.

گفته ميشد كه وي، چند روزي قبل از آن، سخنان تهديدآمизи عليه كالون بر زبان رانده بود. در خانه نامبرده نامه‌هايي به خط او به دست آمدند كه وي در آنها كالون را دو روي گردنكش و جاه طلب خوانده و اعتقاد به ابديت روح و وحى آسماني كتاب مقدس را به باد سخرية گرفته بود. وي پس از آنكه سي روز، روزي دوبار، زجر و شکنجه كشيد، سرانجام اعتراف كرد كه اعلان را او بر منبر آويخته و با فرانسويان بر ضد كالون و ژنو توطئه چيده است. دانسته نيست كه اعتراف وي تا چه اندازه مقرون به صحت بوده است. در روز ۲۶ ژوئيه، وي را كه رمقي بيش نداشت بر ديركي بستند و پاهایش را بر آن ميخكوب كردند و سرش را از تن جدا ساختند. تشنج پيوسته شدت مييافت، تا آنكه در روز ۱۶ دسامبر ۱۵۴۷ دسته‌هاي مسلح پاتريوتها و ليبرتنها به تالار شوراي كبير ريختند و درخواست كردند به دخالت هيئت اجراييه در كار و زندگي ساكنان شهر پايان داده شود.

در لحظهاي كه غوغا و آشوب به اوج شدت رسيده بود، كالون به تالار شورا آمد و در برابر رهبران دسته‌هاي مخالف ايستاد و، همچنانكه بر سینه خويش ميگرفت، به آنان گفت: ((اگر تشنه خوني، هنوز چند قطره‌اي در سینه من باقي است. آن را زودتر بشكافيد.)) شمشيرها بالا رفت، ولي كسي را ياراي آن نبود كه بيش از ديگران شمشير را در سینه كالون فرو برد. كالون با متانت كمنظيري براي حاضران سخن گفت و، سرانجام، توانست دسته‌هاي متخاصم را از ستيز هجوبي باز دارد. پيداست كه اين پيشامد اعتماد به نفس كالون را متزلزل كرد، چنانكه در ۱۷ دسامبر به ويژه نوشت: ((گمان نميكنم كه عمر كليسا دست كم با رهبري من، به درازا كشد. باور كنيد كه ديگر در من توانايي نمانده است، مگر آنكه خود خداوند مرا ياري دهد.)) ولي در ميان مخالفان كالون نفاق افتاد، و مخالفان، به صورت دسته‌هاي پراكنده، تا هنگام دادرسي سروتوس كه فرصت ديگري براي زورآزمائي به آنان داد، در ژنو ماندند.

VI - ميكائيل سروتوس: ۱۵۱۱-۱۵۵۳

ميكائيل سروتوس در شهر اسپانيايي ويلانوا (در حدود نود كيلومتری شمال ساراگوسا) در خانواده سر دفتر سرشناس و توانگري زاده شد. در روزگاري پرورش يافت كه نوشته‌هاي اراسموس هنوز در اسپانيا تحريم نشده بودند. كتابهاي يهوديان گرفتند كه قرآن و تفسيرهاي ربيهاي دين يهود را خواند. انتقادات يهود بر مسيحيت وي را معتقد كردند كه مسيحيت (با دعاهاي آن به اقايم سه گانه، مريم عذرا، و قديسين) مبتني به اعتقاد بر وجود خدايان متعدد است. لوتر وي را مور خطاب ميكرد. در شهر تولوز، كه سروتوس در آن علم حقوق ميخواند، نخستين بار به متن كامل كتاب مقدس برخورد و تصميم گرفت ((هزار بار)) اين كتاب را بخواند. روايهاي كتاب مكاشفه يوحناي رسول اندیشه وي را مسخر كردند. خوان دكينتانا، كشيش اقرارنيوش شارل پنجم، سروتوس را در پناه خويش گرفت، و ميكائيل به ياري وي به بولونيا و آوگسبورگ رفت (۱۵۳۰). در اين شهرها با آيين پروتستان آشنا شد و بدان دل بست. در بال با او كولاپاديوس، و در ستراسبورگ با كاپيتو و بوتسر ملاقات كرد؛ و از آنجا كه اندیشه‌هاي وي به نظر آنان بوي بدعت ميداد، از او خواستند تا اندیشه خويش را به جهات ديگر معطوف دارد.

در سالهاي ۱۵۳۱ و ۱۵۳۲، سروتوس مهمترين اثر خويش، اشتباه تثلث، را دوبار به چاپ رسانيد. اين اثر مغشوش و از نظر انشاي لاتيني چنان خام و ناپخته بود كه ممكن است كالون را به خنده وا داشته باشد؛ ولي نگارش آن، با توجه به احاطه‌اي كه نويسنده بر كتاب مقدس داشت، براي جوان بيست سالهاي چون او شگفت آور مينمود. عيسي، از نظر سروتوس، تنها از اين جهت فرزند خدا بود كه آفريدگار حكمت خويش را بر او مكشوف كرده بود، ولي او با آفريدگار، كه ممكن است همين حكمت را به ديگران نيز ببخشد، برابر و در ابدت او شريك نيست. ((خداوند فرزند خويش را چون يكي از پيامبران به جهان فرستاد.)) از اين روي، وي درباره مقام مسيح، چون محمد[ص] بنيانگذار اسلام، مياندشيد. سروتوس درباره تثلث

پیرو نظریه سامیها، بود چنانکه میگفت: ((همه کسانی که به سهگانگی ذات آفریدگار عقیده دارند سهگانه پرستند)) و از آنجا که یگانگی خدا را انکار میکنند، ((بیدین بالفطره)) اند. این نظرات تا اندازه‌ای از احساسات حاد و افراطی جوانی او ریشه می‌گرفتند؛ ولی سروتوس، با نگارش قطع‌هایی که در آن مسیح را ((نور جهان)) خوانده بود، کوشید تا بدعت خویش را تعدیل کند. با این حال، بسیاری از کسانی که آثار وی را خوانده بودند عقیده داشتند که سروتوس این نور را خاموش کرده است. سروتوس، چون آناباتیستها، عقیده داشت که تنها اشخاص بالغ حق دارند تعمید گیرند. او کولامپادیوس و بوتسر وی را طرد کردند، و سروتوس ناگزیر از سویس به فرانسه گریخت (۱۵۳۲).

دستگاه تفتیش افکار در روز ۱۷ ژوئن فرمان بازداشت وی را در تولوز صادر کرد. سروتوس تصمیم گرفت به آمریکا رود، ولی سرانجام پاریس را برای اقامت خویش برگزید. در این شهر با نام مستعار میشل دوویلنو به تحصیل ریاضیات، جغرافیا، نجوم و پزشکی پرداخت، و مدتی نیز خویشتن را با عمل احکام نجوم سرگرم کرد.

وسالیوس معروف در رشته پزشکی همدرس او بود، و استادان دانشکده هر دوی آنان را می‌ستودند. در اینجا سروتوس با مدیر دانشکده پزشکی در افتاد، و چنانکه پیداست، نزاع آنان ناشی از بی‌پروایی و شور و غرور جوانی سروتوس بوده است. سروتوس کالون را به مناظره خواند، ولی در موعد و محل مقرر حضور نیافت (۱۵۳۴). پس از چندی، بر اثر خشمی که خطابه‌های کوپ و اعلامیه‌های دیواری بدعت آمیز پدید آورده بودند، او نیز چون کالون پاریس را ترک گفت. در لیون، جغرافیای بطلمیوس را به شیوه محققانه تنقیح و منتشر کرد. در سال ۱۵۴۰، به وین (نود کیلومتری جنوب لیون) رفت و تا آخرین سال عمرش را در اینجا به پزشکی و تحقیقات علمی به سر آورد. ناشران لیون، از میان دانشمندان بسیاری که در این شهر می‌زیستند، وی را برای تنقیح متن لاتینی کتاب مقدس، که به دست سانتس پانینی ترجمه شده بود، برگزیدند. این کتاب، که تنقیح آن سه سال به طول انجامید، در شش مجلد انتشار یافت. در شرحی بر صحیفه اشعیا نبی (۱۴۰۷). که هیرونوموس آن را چنین ترجمه کرده بود: ((... اینک باکره حامله شده پسری خواهد زاید...)) سروتوس نوشت که معنی واژه ((باکره)) در زبان عبری ((زن جوان)) است، و اضافه کرد که در این متن نه به مریم بلکه به زن حزقیا اشاره شده است. وی همچنین اظهار نظر کرد که عبارات مشابه دیگری که در کتاب عهد قدیم آمده‌اند صرفاً مربوط به زنان و مردان و حوادث معاصر بوده‌اند. این نظریه با عقیده پروتستانها و کاتولیکها، که پاره‌ای از عبارات کتاب عهد قدیم را پیشگویی پیامبران سلف درباره وقایع مندرج در انجیل می‌پندارند، ناسازگار بود.

درست نمیدانیم که سروتوس کی به جریان ریوی خون پی برده و دریافته است که خون از بخش راست قلب توسط شریانها به ریه‌ها جریان می‌یابد و پس از تصفیه در ریه‌ها به سمت چپ قلب باز می‌گردد. همین قدر میدانیم که وی تا سال ۱۵۵۳ که سرگرم نگارش آخرین اثر خویش، تجدید اصالت مسیحیت، بود، از اکتشاف خویش سخنی به میان نیاورده است. او فرضیه خویش را در رساله‌های دینی گنج‌انیده است، زیرا خون را مایه زندگی و احتمالاً بیش از قلب و مغز، مقر روان آدمی می‌پنداشته است. اندکی مسئله تقدم سروتوس را در کشف جریان ریوی خون مسکوت می‌گذاریم و به یاد می‌آوریم که وی تدوین رساله تجدید اصالت مسیحیت را ظاهراً در سال ۱۵۴۶ به پایان رسانیده است. زیرا در همین سال نسخه‌ای از آن را برای کالون فرستاده است.

عنوان این کتاب بتنهایی بس بود تا نویسنده مبادی دین مسیحی را به ستیزه‌جویی وادارد، ولی سروتوس از آن نیز فراتر رفته و اعتقاد به محکومیت ازلی گروهی از مردم را توسط آفریدگار، بدون توجه به استحقاق آنان، کفر خوانده بود. او عقیده داشت خداوند کسی را که خویشتن را سزاوار محکومیت نساخته محکوم نمیکند.

میگفت که ایمان خوب است، ولی محبت بر آن برتری دارد، زیرا خداوند خود محبت است. کالون در پاسخ نوشته بود که کالون بازگردانید؛ و از پی آن نامه‌های چنان اهانت آمیزی برای او فرستاد که کالون به فارل

نوشت (۱۳ فوریه ۱۵۴۶): ((سروتوس کتاب قطوري مشحون از ياهوگويي براي من فرستاده است. هرگاه پاي او بدینجا رسد، به او اجازه نخواهم داد جان سالم برون برد.)) سروتوس، که خودداری کالون از مکاتبه وی را خشمگین کرده بود، در ۱۵۴۷ به آبل پوپن، یکی از کشیشان ژنو، نوشت:

مرام شما منکر خدا، منکر ایمان راستین، و منکر اعمال نیک است. خدای شما کربروس، سگ سه سرپاسبان هادس است [تثلیت مقدر سرنوشت انسان] شما، به جای ایمان رویاهای جبر و تقدیر را به خود راه داده‌اید...

به دیده شما، انسان، چون تنه درخت، فاقد تحرك است و خدا اسیر اراده خویشان... شما ملکوت آسمان را به روی مردم میندید... دروغا! این سومین نامهای است که من برای هشداري شما، برای اینکه شما بهتر بیندیشید، برایتان نوشتهم، دیگر شما را هشدار نخواهم داد. یقین دارم در جنگی که آغاز شده است کشته خواهم شد... با این حال، از بیان حقیقت باز نخواهم ایستاد... مسیح خواهد آمد. آمدن او دیری نخواهد پایید.

سروتوس در قیاس با روزگار خویش اندکی دیوانه بود. وی اعلام داشت که عمر جهان بزودی به سر خواهد رسید؛ میکائیل، ملک مقرب، جهاد مقدسی را علیه افراد ضد مسیح پاپ پرست، و همچنین افراد ضد مسیح ژنوی، رهبری خواهد کرد؛ و خود، که نام ملک مقرب بر او نهاده‌اند، در این جهاد کشته خواهد شد. کتاب تجدید اصالت مسیحیت اعلان این جهاد بود. با توجه به این امر، شگفت آور نیست که ناشران بال از چاپ کتاب وی سر باز زدند، و این کتاب سرانجام به دست بالتازار آرنویه و گیوم گرو پنهانی در وین به چاپ رسید. نام ناشران و محل طبع بر روی جلد کتاب چاپ نشد، و نویسنده حروف ((ام.اس.وی)) را به جای نام خویش بر آن نهاد. سروتوس خود همه هزینه چاپ کتاب را پرداخت، بتنهایی آن را تصحیح کرد، و سپس متن خطی آن را از بین برد. حجم این کتاب بالغ بر ۷۳۴ صفحه شد، زیرا علاوه بر اشتباه تثلیث، شامل سی نامه سروتوس به کالون بود.

از هزار نسخه کتاب که به چاپ رسیده بود، سروتوس مقداری را برای یک کتابفروش در ژنو فرستاد. یکی از آنها به دست گیوم تری دوست کالون افتاد. سی نامه سروتوس خطاب به کالون که در کتاب گنج‌انیده شده بودند برای کالون شبه‌های نگذارد که نویسنده این اثر، که خویشان را با حروف ام.اس.وی مشخص کرده، همان میکائیل سروتوس ویلانووایی است. در روز ۲۶ فوریه ۱۵۵۳، تری به آنتوان آرنه، پسر عموی کاتولیکش که در لیون میزیست، نوشت که در شگفت است چگونه کاردینال فرانسوا دو تورنون اجازه داده است چنین کتابی در حوزه اسقفی وی به چاپ رسد. تری چگونه به محل طبع پی برده بود کالون میدانست که سروتوس در لیون یا آرنه موضوع را با ماتئیس اوری، مامور دستگاه تفتیش افکار در لیون، در میان نهاد، و اوری به ماوگیرون، نایب فرماندار وین، دستور داد که درباره طبع کتاب و نویسنده آن تحقیق کند. در روز ۱۶ مارس، سروتوس به خانه ماوگیرون احضار شد. سروتوس قبل از آنکه به خانه او رود، همه نامه‌هایی را که ممکن بود برای اثبات مجرمیت وی مورد استفاده قرار گیرند نابود کرد. وی نگارش کتاب را انکار کرد. آرنه از تری خواست که شواهد بیشتری برای اثبات اینکه کتاب را سروتوس نوشته است گردآورد. تری پاره‌های از نامه‌هایی را که سروتوس به کالون نوشته بود، و با نامه‌های مندرج در کتاب برابری میکرد، از کالون گرفت و به لیون فرستاد. در روز ۴ آوریل سروتوس بازداشت شد و سه روز بعد، با پریدن از روی دیوار، از بازداشتگاه گریخت. در روز ۱۷ ژوئن، دادگاه وین رای داد که سروتوس در صورت دستگیر شدن، زنده در آتش سوخته شود.

سروتوس سه ماه در فرانسه متواری بود، و سرانجام تصمیم گرفت که از راه ژنو به ناپل پناه برد. به دلیلی که بر ما روشن نیست، یک ماه با نام مستعار در ژنو ماند و در خلال این مدت خویشان را برای عزیمت به زوریخ آماده ساخت. در روز یکشنبه ۱۳ اوت، ظاهراً برای آنکه مقامات شهر را به خویشان بدگمان نسازد، به کلیسا رفت.

ولي شناخته شد. کالون چون دریافت که سروتوس در ژنو است، دستور داد وي را بازداشت کنند. وي اقدام خویش را بعدها در نامه‌اي (۹ سپتامبر ۱۵۵۳) چنین توجیه کرده است: ((در زمانی که پاپ پرستان براي دفاع از معتقادات موهوم خویش تعدي و سنگدلي را بدانجا رسانیده‌اند که خون بیگناهان را بر زمین میریزند، آیا مقامات مسیحي نباید از تسامح و کوتاهی در راه دفاع از ایمان حقیقي خویش شرم‌منده باشند)) شوراي صغیر به کالون تاسي جست، و حتي در ابراز خشم از کالون نیز تندتر رفت. ولي از آنجا که سروتوس از ژنو میگذشت و چون ساکنان ژنو تابع مقررات این شهر نبود، از دست شورا قانونا کاري جز تبعید سروتوس ساخته نبود.

سروتوس در کاخ اسقف پیشین شهر، که اکنون به زندان مبدل شده بود، بازداشت شد. گرچه وي را شکنجه نمیدادند، ولي او از شیشه‌اي زندان رنج فراوان برد. به او اجازه داده شده بود از قلم و کاغذ و هر کتابي که مایل است استفاده کند، و خود کالون چند جلد از آثار آباي ادوار اولیه کلیسا را به او امانت داد. دادرسي وي، که دو ماه به طول انجامید، با دقت اداره میشد. اعدانامه را خود کالون در سي و هشت ماده، با استناد به نوشته‌هاي سروتوس، تنظیم کرده بود. يکي از اتهامات او این بود که وي، مانند استرابون، معتقد است که یهودا سرزميني خشک و بایر است، در صورتي که کتاب مقدس آنجا را سرزمین پر از شیر و عسل توصیف میکند. اتهامات اساسي وي این بود که تثلیث و لزوم تعمید کودکان را انکار، و ((آموزه‌هاي کلیساي ژنو را تخطئه کرده است.)) روزهاي ۱۷ و ۲۱ اوت، کالون شخصا به عنوان دادستان در دادگاه حضور یافت. سروتوس از نظریات خویش، بیباکانه دفاع کرد. در این هنگام، اختلافات دینی به فراموشی سپرده شدند و شوراي ژنو از داوران کاتولیک وین خواست که دعوي خویش بر ضد سروتوس را در دسترس دادگاه نهند. يکي از دعوي آنان ناپاکی زندگي جنسي سروتوس بود. سروتوس این اتهام را بیپایه خواند و پاسخ داد که گسیختگی فتق مدتها پیش وي را از نظر جنسي ناتوان ساخته و از زناشویی باز داشته است. سروتوس همچنین متهم بود که در وین در مراسم قداس کاتولیک شرکت جسته است، او علت این کار را ترس از مرگ خواند. سروتوس به صلاحیت دادگاه مدني براي رسیدگی به اتهامات دینی و عقیدتي اعتراض کرد، به دادگاه اطمینان داد که هرگز به فتنه و آشوب دست نزده و از قوانین شهر ژنو تخطی نکرده است، و از دادگاه تقاضا کرد وکیل مدافعي برایش تعیین کنند که بیش از او با قوانین شهر آشنا باشد. دادگاه درخواست وي را نپذیرفت. دستگاه تفتیش افکار فرانسه نماینده‌هاي به ژنو فرستاد و از مقامات ژنو درخواست کرد سروتوس را، براي اینکه طبق حکم دادگاه وین به کیفر رسد، به فرانسه بازگردانند. سروتوس با چشمان اشکبار از شورا تقاضا کرد که وي را به فرانسویان تحویل ندهد؛ شورا تقاضاي وي را پذیرفت؛ ولي درخواست فرانسویان ظاهرا شوراي ژنو را بر آن داشت که تصمیمات شاقترتي در مورد سروتوس اتخاذ کند.

در روز اول سپتامبر، دو تن از دشمنان کالون آمپیرن و فیلیبر برتلیه به داوران دادگاه پیوستند و با کالون به مشاجره پرداختند. اینان گرچه از تلاش خویش نتیجه‌اي نگرفتند، ولي شوراي ژنو را بر آن داشتند که درباره سرنوشت سروتوس با کلیساهای دیگر مناطق پروتستان نشین سوئیس مشاوره کند. در روز دوم سپتامبر، پاتریوتها و لیبرتنهای عضو شورا بار دیگر رهبری کالون را در شهر به مخاطره انداختند. کالون با سرسختي در برابر مخالفان ایستادگی کرد، ولي تمایل آشکار جناح مخالف شورا به آزادي سروتوس ظاهرا وي را بر آن داشت که براي اعدام سروتوس بدعتگذار پافشاري کند. با این وصف، فراموش نباید کرد که دادستان محکمه سروتوس لیبرتني به نام کلود ریگو بود. در روز سوم سپتامبر، سروتوس؛ در نامه‌اي خطاب به شوراي ژنو، به اتهامات سي و هشت گانه کالون پاسخ گفت. وي همه اتهامات کالون را با دلایل محکم و با استناد به اقوال آباي کلیسا رد کرد، کالون را فاقد صلاحیت براي مداخله در دادرسي شمرد. و از او به نام شاگرد شمعون جادوگر، جنایتکار، و آدمکش یاد کرد. کالون متقابلا نامه‌اي مشتمل بر بیست و سه صفحه در رد دلایل سروتوس، به شورا تسلیم کرد. شورا این نامه را به سروتوس ارائه داد، و سروتوس، که ظاهرا پس از يك ماه تحمل درد و رنج زندان توانایی تسلط بر خویشتن را از دست داده بود، نامه کالون را با انتقادات تندي که بر حواشی آن نوشت و کالون را ((دروغپرداز))، ((شیاذ))، ((درمانده)) خواند، به شورا پس فرستاد. نامه‌هایی که کالون درباره دادرسي سروتوس نوشته، به شیوه نامه‌هاي چنانکه مینویسد: ((سگ پلید پوزه خود را خشک کرد))؛ ((خائن رذل)) صفحات نامه خویش را به ((یاوه سراییهای

ناباک)) آلوده است. سروتوس از شورا تقاضا کرد که کالون را به جرم ((مخالفت با حقیقت عیسی مسیح)) تحت تعقیب نهد، نابود کند))، و با مصادره اموال وی زیانی را که اقدام کالون برای او به بار آورده است جبران سازد. شورا به این تقاضا روی خوش نشان نداد. پاسخ کلیساهای مناطق پروتستان نشین سویس، که نظرشان درباره سرنوشت سروتوس خواسته شده بود، در روز ۱۸ اکتبر به ژنو رسید. کلیساهای مزبور همگی از محکومیت سروتوس پشتیبانی کرده بودند، ولی هیچ یک از آنها برای او درخواست کیفر اعدام نکرده بود. در روز ۲۵ اکتبر، پرن، به منظور نجات سروتوس، برای آخرین بار به تلاش پرداخت و از شورای ((دویست نفری خواست)) که دادرسی سروتوس تجدید شود، ولی شورا به درخواست وی واقعی ننهاد. فردای آن روز، شورای صغیر سروتوس را به جرم بدعت و اعتقاد به اونیترانیسم و انکار لزوم تعمید کودکان، به مرگ محکوم کرد. به گفته کالون، چون سروتوس از رای شورای آگاه شد، ((مانند دیوانگان ناله سر داد... بر سینه خویش کوفت، و به زبان اسپانیایی فریاد برآورد: ((وای بر من وای بر من بدبخت!)) سپس تقاضا کرد با کالون گفتگو کند؛ از او طلب عفو بخشش کرد. کالون به هیچ وجه حاضر نبود از گناه او درگذرد، مگر آنکه سروتوس دین راستین را گردن نهد و از معتقدات نادرستش عدول کند. سروتوس از عقاید خویش عدول نکرد و درخواست کرد که وی را، به جای سوزاندن در آتش، سربزند. کالون نزدیک بود که این تقاضای سروتوس را بپذیرد، ولی فارل فرتوت و کهنسال وی را از گذشت بازداشت، و شورا نیز رای داد که سروتوس در آتش سوخته شود. فرمان شورا بامداد روز بعد (۲۷ اکتبر ۱۵۵۳) در جنوب شهر ژنو بر تپه شامپل به موقع اجرا نهاده شد. هنگامی که سروتوس را به قتلگاه میبردند، فارل با سماجت از او درخواست میکرد که با اعتراف به ضلالت خویش از رحمت آفریدگار برخوردار شود؛ ولی محکوم، به روایت خود فارل، پاسخ میداد: ((من گناهکار و سزاوار مرگ نیستم))؛ و برای کسانی که وی را متهم کرده بودند از خداوند طلب آمرزش کرد. سروتوس را با زنجیر بر دیرکی بستند و آخرین کتابش را بر پهلویش آویختند. چون شعله‌های آتش به چهره وی رسید سروتوس ناله دردناکی کشید، و پس از نیم ساعت در آتش جان سپرد.

VII- ندای رواداری

کاتولیکها و پروتستانها متقفا از اعدام سروتوس پشتیبانی کردند. شکار از چنگش گریخته بود، تمثال سروتوس را آتش زد. ملاشتون، در نامه‌های خطاب به کالون و بولینگر، از اینکه ((کافری به کیفر رسیده)) است ((فرزند خدا را سپاس)) گفت و سوزاندن سروتوس را ((عبرت خداپسندانه و فراموش نشدنی برای همه شیادان)) خواند. بوتسر، از منبر خویش در ستراسبورگ، گفت که سروتوس سزاوار آن بود که شکمش دریده و پیکرش قطعه قطعه شد. بولینگر، که معمولاً مرد انسان صفتی بود، موافقت خویش را با اعدام کفر گویان به دست مقامات کشوری اعلام داشت. با این حال، حتی در روزگار کالون، مردانی از سروتوس هواداری میکردند. یک سخنسرای سیسیلی منظومه مطولی به نام درباره مرگ بیدادگرانه سروتوس سرود. داوید یوریس، آناباتیست اهل بال، به نام مستعار، بیانیه‌ای در تقبیح اعدام سروتوس منتشر کرد. نویسنده این بیانیه پس از مرگش شناخته شد و جسد وی را از گور درآوردند و در ملا عام آتش زدند (۱۵۶۶). دشمنان سیاسی کالون طبعاً رفتار وی را با سروتوس نکوهش میکردند، و حتی دوستانش شدت عمل او را، از آن روی که کاتولیکهای فرانسه را تشجیع میکرد تا هوگوها را به جرم ضلالت به مرگ محکوم کنند، ناروا میدانستند. اقدام کالون به نشر رساله در دفاع از ایمان راستین به تثلیث اقدس در برابر اشتباهات شگرف میکانل سروتوس در سال ۱۵۵۴ نشان میدهد که سرزنش مخالفان در این هنگام به اوج شدت رسیده بود. کالون در این رساله استدلال کرده است که هرگاه کتاب مقدس را وحی آفریدگار بدانیم، به حقیقت دست یافته‌ایم، و در این صورت هر کسی با این حقیقت مخالفت ورزد، کافر و دشمن خداست؛ از آنجا که گنان اینان شدیدتر از گناه جنایتکاران است، مقامات کشوری باید بدعتگذاران را به کیفری شدیدتر از کیفر آدمکشان برسانند؛ زیرا آدمکشان تنها جسم مردم را نابود میکنند، در صورتی که بدعت روان انسان را میکشد و به عذاب ابدی گرفتار میسازد. (این عیناً نظریه کاتولیکها درباره بدعت بود). از این گذشته، خود آفریدگار بروشنی ما را تعلیم داده است که بدعتگذاران را بکشیم و ساکنان شهری را که از پرستش ایمان حقیقی، که توسط او بر ما مکشوف شده است، سرباز زنند به زور شمشیر قلع و

قمع کنیم. کالون برای توجیه نظر خویش به احکام ظالمانه‌ای که در سفر تنثیه (۱۳۰۵-۱۷۰۲، ۱۵-۵) سفر خروج (۲۰-۲۲) و سفر لاویان (۱۶-۲۴) آمده است استناد می‌جست و چنین نتیجه می‌گرفت:

آنان که می‌گویند بدعتگذاران به ناحق کیفر دیده‌اند در جرم آنان شریکند... در اینجا مسئله حق و اختیار انسان مطرح نیست؛ این خداست که سخن می‌گوید، و قانونی که او تا پایان جهان در کلیسا بر جای نهاده است صراحت دارد. هرگاه بنا باشد، با مقدم داشتن ملاحظات بشر به خدمت خداوند، حرمتی را که در خور آفریدگار است ادا نکنیم، خون کسی را بر زمین نریزیم، و در جایی که پیکار و جهاد برای تجلیل از خداوند پرهیز ناپذیر است رحم و شفقت پیشه سازیم، پس کالون با ابراز دلسوزی و ترحم به آنانی که بدعتشان اساسی نیست، یا از نادانی و ضعف دماغی آنان ریشه گرفته است، نتیجه‌ای را که از تعالیم کتاب عهد قدیم گرفته بود تعدیل می‌کند. کالون که بولس حواری را راهنمای خویش ساخته بود، چگونه این اعتقاد بولس را که شریعت نو، شریعت کهن را منسوخ کرده نادیده گرفته است شاید کالون دریافته بود که هرگاه اختلاف ایمان و عقیده به ژنو راه یابد، نظام الهی که وی در این شهر بنیان نهاده بود از هم خواهد پاشید.

پس سنت رواداری که اراسموس بر جای نهاده بود چه شد اراسموس از آن روی از رواداری، هواداری می‌کرد که معتقدات خویش را قطعی و خطا ناپذیر نمی‌دانست. لوثر و ملانشتون پس از آنکه به درستی و اصالت معتقدات خویش اطمینان یافتند، رواداری را فراموش کردند. کالون زودتر از آنان، از هنگامی که جوانی بیست ساله بود، به درستی معتقدات خویش اطمینان یافت. ولی هنوز گروهی از اومانیستها که با آثار کلاسیک آشنایی داشتند و فقدان آزادی اندیشه در قلمرو کلیسای رم آنان را از آیین کاتولیک روگردان کرده بود، در گوشه و کنار اروپا به معاصران خویش یادآور می‌شدند که حصول ایمان و اطمینان در دین و فلسفه میسر نیست؛ و از همین روی سزاوار نیست عالمان الهی و فیلسوفان، به خاطر دفاع از عقیده خاصی، دست خویش را به خون مردم بیالایند.

یکی از این اومانیستها، که در این هنگام از آزادی اندیشه سخن می‌گفت، روزگاری از دوستان نزدیک کالون بود.

سباستین کاستالیون به سال ۱۵۱۵ در ولایت ژورا در فرانسه زاده شد، در زبانهای لاتینی، یونانی و عبری تبحر یافت؛ در لیون به تدریس یونانی پرداخت؛ در ستراسبورگ با کالون زیست؛ توسط کالون به ریاست مدرسه لاتینی ژنو گماشته شد (۱۵۴۱)؛ و در همین جا ترجمه تمامی کتاب مقدس را، به لاتینی سبک سیسرون، آغاز کرد. وی گرچه خود کالون را می‌ستود، اما از نظریه تقدیر ازلی او اکراه داشت و از نظامی که به دست کالون بر شهر ژنو تحمیل شده بود رنج می‌برد. در سال ۱۵۴۴ وی کشیشان ژنو را به تعصب، ناپاکی، و می‌گساری متهم کرد. کالون از او به شورای ژنو شکایت برد، و کاستالیون به اتهام ناسزاگویی از شهر تبعید شد (۱۵۴۴). وی، که عهده‌دار تأمین هزینه خانواده پرجمعیتی بود، نه سال با تنگدستی جانفرسایی به سر برد؛ و در این مدت، با کار شبانه و بیخوابی کشیدنها، ترجمه لاتینی کتاب مقدس را به پایان رسانید (۱۵۵۱)؛ پس از آن، ترجمه این کتاب را به زبان فرانسه آغاز کرد. سرانجام در سال ۱۵۵۳، به استادی کرسی ادبیات یونانی دانشگاه بال برگزیده شد.

کاستالیون با هواخواهان نظریه اونیتریانیسم همراه بود، آرزو داشت که سروتوس را یاری کند، ولی پشتیبانی کالون از اعدام سروتوس وی را سخت برآشفته. کاستالیون و کالیوس کوریو در ماه مارس ۱۵۵۴ با نام مستعار قسمت اصلی این اثر منظومهای است به خامه کوریو که در آن اقوال مسیحیان درباره رواداری دینی، از زمان لاکتانتیوس و هیرونوموس تا زمان اراسموس و نخستین روزهای قیام لوثر و حتی کالون، بازگو شده‌اند.

کاستالیون در مقدمه و موخره این کتاب استدلال کرده است که صدها سال مردم درباره آزادی اراده، تقدیر ازلی، بهشت و دوزخ، مسیح و تثلیث، و مسائل بغرنج دیگر بحث کرده‌اند؛ از این بحثها تا کنون نتیجه‌ای به دست نیامده است و شاید هیچ‌گاه نیز به دست نیاید. کاستالیون ادامه این بحثها را زاید می‌شمرد و می‌گفت

که اینها خلق و سیرت مردم را بهبود نمیبخشند، و آنچه ما بدان نیازمندیم به کار بستن تعالیم مسیح در زندگی روزمره، اطعام گرسنگان، پرستاری بیماران، و دوستی حتی با دشمنان است. او تلاش کلیساهای نوبنیاد و کلیساهای کهن را برای تحمیل نظریات خویش به عنوان حقیقت مطلق، بر کسانی که در حیطه نفوذ آنها میزیستند، تمسخرآمیز میخواند و میگفت که در صورت ادامه این وضع، شخصی که در يك شهر پیرو مسیحیت اصیل آیین به شمار میآید در شهر دیگر گمراه و بیدین محسوب خواهد شد؛ وی هنگام عبور از مرز بین ایالات ناگزیر خواهد بود دین و آیین خود را نیز، چون نقدینهایش عوض کند. آیا باورکردنی است که مسیح به پیروانش اجازه دهد که کسی را که با تعمد کودکان مخالف است زنده در آتش بسوزانند شریعت موسی، که بیدینان را به مرگ محکوم میکرد، در پرتو شریعت مسیح که منادی شفقت و نیکخواهی و انساندوستی و مخالف استبداد و زورگویی است، منسوخ شده و از اعتبار افتاده است. کاستالیون عقیده داشت که هرگاه کسی منکر زندگی پس از مرگ باشد، یا همه قوانین و شرایع را زیر پا نهد، دادرسان حق دارند وی را خاموش سازند، ولی محق نیستند او را معدوم کنند. از این گذشته آزردن مردم به خاطر ایمان و عقیده کاری است بیهوده؛ زیرا شهادت انسان در راه عقیده موجب میشود که مردم بیشتری به عقیده او روی آورند. کاستالیون در پایان سخنانش چنین نتیجه میگیرد: چقدر دردناک و اندوهناک است که میبینیم آنان که بتازگی گریبان خویش را از چنگال مخوف دستگاه تقنیش افکار رهانیدهاند به این زودی شیوههای ستمگرانه آنان را از سر گیرند و، پس از طلوع چنان روشنایی امیدبخشی، مردم را به تاریکی دهشتناک بازگردانند! کالون که با احساسات کاستالیون آشنا بود، پس از ملاحظه رساله وی درباره پیروان اندیشههای نو، دریافت که این اثر از خامه وی تراوش کرده است؛ و برجستهترین شاگرد خویش تئودور دوبز را مامور پاسخگویی به او کرد.

تئودور، که در شهر وزله در خانوادهای اشرافی چشم به جهان گشوده بود، در اورلنن و بورژ علم حقوق تحصیل کرد، در پاریس وکالت پیشه کرد، اشعار لاتینی سرود، به یاری جذبه جنسی و ثروت و مقامش در دل زنان راه یافت، به خوشی زیست، زناشویی کرد، و سرانجام به بیماری خطرناکی گرفتار شد؛ پس از آنکه تندرستی لوزان به تدریس زبان یونانی پرداخت. شگفت آور است مردی که آزار و شکنجه هوکنوهای فرانسه وی را به ژنو پناهنده کرده بود، خود از اعمال زور درباره پیروان عقاید دینی مخالف پشتیبانی کند. وی ماموریتی را که کالون به او سپرده بود، با تبحری که در علم حقوق داشت، به عهده گرفت و در ماه سپتامبر ۱۵۵۳ کتابچهایی درباره وظیفه رهبران کشوری در مجازات بدعتگذاران منتشر کرد. او بار دیگر به این نکته اشاره کرد که رواداری دینی برای کسانی که کتاب مقدس را وحی آفریدگار میدانند میسر نیست. اگر کتاب مقدس را سخن خدا ندانیم، ایمان دینی را، که وجود آن با توجه به طبع سرکش بشر برای تهذیب اخلاق مردم، حفظ نظم اجتماع، نگاهداری تمدن ضروری است، بر چه پایهای بنیان نهیم در صورت فقدان چنین مبنایی، آشوب فکری هستی مسیحیت را بر باد خواهد داد. برای کسانی که صادقانه به کتاب مقدس معتقدند يك مذهب بیشتر وجود ندارد، و مذاهب دیگر بیپایه و ناقصند. درست است که انجیل قانون محبت است، ولی این قانون ما را از توبیخ دزدان و آدمکشان باز نمیدارد. در این صورت چگونه به ما اجازه میدهد تا از تعقیب بدعتگذاران چشم پوشیم کاستالیون در رساله خویش، گفتاری پیرامون دروغهای کالون، به استدلال تئودور پاسخ گفت، ولی این رساله تا نیم قرن بعد انتشار نیافت. وی در نامه دیگری به نام درباره شك و تردید، پیش از دکارت، شك و تردید را نخستین گام در راه کشف حقیقت شمرد. وی در چهار دیالوگ خویش (۱۵۷۸) مسئله آزادی اراده و امکان رستگاری همه جهانیان را پیش کشید. در سال ۱۵۶۲، در رساله پندی به فرانسه پریشان، بدون اخذ نتیجه، از کاتولیکها و پروتستانهای فرانسه درخواست کرد که از جنگ داخلی خانمانسوز دست کشند و به همه مومنان مسیحی اجازه دهند که ((طبق ایمان خویش، نه بنابر اعتقاد دیگران، خدا را نیایش کنند.)) کاستالیون در چهل و هشت سالگی، در فقر و تنگدستی، چشم از جهان فرو بست (۱۵۶۳)، و کالون مرگ زودرس وی را ناشی از داورى عادلانه خدای دادگر خواند.

VIII - کالون در سالهای آخر عمر: ۱۵۵۴-۱۵۶۴

کالون ظاهراً به اعتقاد باطنی کاستالیون به نظریه اونیتریانیسم، که مبتنی بر یگانگی ذات آفریدگار و متضمن انکار الوهیت مسیح، است پی برده بود؛ و از این رو حق داشت که گسترش این عقیده را خطری برای هستی مسیحیت انگارد. وی از این عقیده بیش از هر عقیده دیگری میهراسید، زیرا در خود ژنو به مظاهر آن در میان پناهندگان پروتستان ایتالیایی برخورد کرده بود. اینان اعتقاد به تقدیر ازلی را نیز، مانند ماهیت، بیپایه میپنداشتند؛ و معتقدات آنان یکی از اساسیترین مبانی مسیحیت را، دایر بر اینکه مسیح فرزند خداست، بیا اعتبار میساخت.

میزیست، مقارن دادرسی سروتوس، وی مقامات کشوری را از مجازات مردم به خاطر عقاید دینیشان برحذر داشت و اعطای آزادی مذهبی را برای همه مردم خواستار شد. وی را به سال ۱۵۵۹، به فرمان شورای ژنو، به اتهام اعتقاد به اونیتریانیسم از این شهر تبعید کردند. گریبالدی در دانشگاه توپینگن به استادی کرسی حقوق منصوب شد؛ ولی اولیای دانشگاه، پس از آنکه درباره تمایلات دینی وی پیغامی از کالون دریافت داشتند به او فشار آوردند که اعترافنامه‌های را دایر به اعتقاد خویش به تثلیث امضا کند. گریبالدی به جای امضای این اعترافنامه به شهر برن گریخت، و در سال ۱۵۶۴ از بیماری طاعون درگذشت. جورجو بلاندراتا، پزشک ایتالیایی که در ژنو مسکن گزیده بود، به اتهام انکار الوهیت مسیح به شورای شهر احضار شد؛ ولی او به لهستان گریخت و در آن سامان از آزادی نسبی دینی برخوردار شد. والنتینو جنتلیه، که از کالابریا به ژنو آمده بود، اعتقاد خویش را به اونیتریانیسم پنهان نمیداشت. او را به زندان افکندند و به مرگ محکوم کردند (۱۵۵۷). پس از آنکه از عقیده خویش عدول کرد، از زندان آزاد شد، به لیون رفت، و در آنجا به دست مقامات کاتولیک گرفتار آمد. ولی چون اطمینان داد که قصد وی مخالفت با کالون بوده است، آزادی خود را باز یافت. ولی از لیون به لهستان رفت و در آنجا به بلاندراتا پیوست. پس از بازگشت به سویس، به دست مقامات شهر برن گرفتار شد؛ در سال ۱۵۶۶، به جرزم پیمان شکنی و بدعتگذاری، سرش را از تن جدا کردند.

کالون، در کشاکش این مجادلات در راه خدا، بسادگی میزیست و به یاری شخصیت توانای خویش و پشتیبانی پیروانش که سرمست توهم بودند، بر شهر ژنو فرمان میراند. با گذشت زمان، نفوذ وی در شهر ژنو ریشه‌دارتر و استوارتر شد. فقط بیماری او را میآزرد و رنج میداد. سردرد مداوم، تنگی نفس، ضعف دستگاه گوارش، سنگ کلیه، نفرس، و تب او را فرسوده‌تر، نحیف‌تر، ترش‌وتر و افسرده‌تر میکردند. بیماری ممتد سالهای ۱۵۵۸ و ۱۵۵۹ او را بیش از پیش ناتوان ساخت. از آن پس غالباً بستری بود؛ با این حال، از مطالعه، رهبری و اداره شهر، و ایراد وعظ و خطابه، حتی هنگامی که وی را به علت ناتوانی با صندلی به محراب کلیسا میبردند، باز نمایستاد. در روز ۲۵ آوریل ۱۵۶۴، وصیتنامه خویش را، که گواه بر اطمینان قاطع وی به رستگاری ابدی بود، نوشت. روز بعد، کلانتران و اعضای شورای ژنو بر بالین وی حضور یافتند. کالون از اینکه در بعضی مواقع نتوانسته بود از تندخویی خویش جلوگیری کند از آنان پوزش خواست و به آنان اندرز داد که به معتقدان پاک و بی‌آلایش کلیسای اصلاح شده وفادار بمانند. فارل، که اکنون هشتاد ساله بود، از نوشتات نزد یار دیرینش شتافت. کالون، سرانجام پس از آنکه روزهای بسیاری را با مناجات و درد و رنج سپری کرد، در روز ۲۷، ۱۵۶۴ دارفانی را وداع گفت.

صاف شده بود. لوتر، با اتکای به ملیگرایی آلمان، کلیسای نویناد خویش را پا برجا و استوار ساخت. گرچه وی برای به ثمر رسانیدن آرمان خویش گریزی جز این نداشت، اما اتکای او به احساسات ملی آلمانیها آیین لوتر را بیش از پیش به قوم توتونی پیوست. کالون به فرانسه مهر میورزید و برای پیش بردن آرمان هونگوهای این کشور تلاش میکرد، ولی به خلاف لوتر پایبند احساسات وطنی نبود و وطنی جز آیین خود نمیشناخت. از همین روی، آیین کالونی جهانگیر گشت و، به صورت تعدیل شده‌ای، در معتقدات پروتستانهای سویس، فرانسه، اسکاتلند، و امریکا اثر بخشید، و گروه‌هایی از پروتستانهای مجارستان، لهستان، آلمان، هلند، و انگلستان را نیز پیرو خویش ساخت. کالون، با سازمان، اطمینان، و غروری که در بسیاری از نقاط جهان به پروتستانها بخشید، به آنان توانایی داد تا برخی از سختترین آزمایشهای تاریخ را پیروزمندانه پشت سر نهند.

يك سال قبل از مرگ كالون، شاگرد وي، اولويانوس، با همكاري اورسينوس، شاگرد ملانشتون، كاتشيسم هايبلبرگ را، كه كاتشيسم كليساهاي اصلاح شده آلمان و هلند شد، تنظيم كرد. بز و بولينگر، با ادغام اعتقادنامه هاي كالون و تسوينگلي، دومين اعترافنامه سويسي را تنظيم كردند (۱۵۶۶) كه بعدها اعتقادنامه رسمي كليساهاي اصلاح شده سويس و فرانسه شد. بز در ژنو، با ترديستي و مهارت، كاري را كه به دست كالون آغاز شده بود ادامه داد، ولي با گذشت زمان، رهبران مالي ژنو كه بر شوراهاي شهري تسلط داشتند بر مقاومت خويش در برابر هيئت اجراييه، كه براي باززرگاني و داد و ستد مقررات سختي وضع کرده بود، افزودند. پس از مرگ بز (۱۶۰۸)، سلاطين مالي ژنو بار ديگر بر شهر چيره شدند و اختيارياتي را كه كالون در امور غير مذهبي براي كليساي ژنو به دست آورده بود خود به دست گرفتند. در قرن هجدهم، نفوذ ولتر سنتهاي كالون را تعديل كرد و به تعصبات اخلاقي پايان داد. آيين كاتوليک به ژنو بازگشت و به ساكنان اين شهر مسيحييتي خالي از افسردگي، و اخلاقي دور از سختگيري عرضه داشت. در سال ۱۹۵۴ از جمعيت ژنو ۴۲ درصد كاتوليک و ۴۷ درصد پروتستان بودند. با اين حال، باشكوهترين اثري كه به دست بشر در شهر ژنو برجاي نهاده شده ((بناي يادبود جنبش اصلاح ديني)) است كه در كنار ديوار پاركي با ابهت برپا ايستاده و با چهره هاي نافذ فارل، كالون، بز، و ناكس، كه بر سینه آن نقش بسته اند، خاطره پيروزي نهضت پروتستان را زنده مي سازد.

حکومت ديني كالون، با وجود استبداد و سختگيري خويش، رشد دموكراسي را در بسياري از نقاط اروپا تسريع كرد. تلاش رهبران پيرو كالون در جهت تعميم آموزش و وضع مقررات اخلاقي شاق براي مردم، شهرنشينان سرسخت هلند را بر آن داشت كه گريبان خويش را از استبداد اسپانياي بيگانه برهانند، و نجبا و روحانيان اسكاتلند را به قيام بر ضد ملکه دلربا ولي ناپاك خود برانگيخت. اهميتي كه آيين كالوني به پرهيزگاري ميداد پيمانگران اسكاتلندي،



پیرایشگران انگلستان و هلند، و آوارگان انگستان جدید را پدید آورد. آیین کالونی کرامول را قوت قلب داد، به خامه، میلتن نابینا الهام بخشید، و پیروی دودمان مرتجع استوارت را درهم شکست. آیین کالونی مردان بیباک و سرسختی آفرید که قارهای را گشودند، و برای آنکه مردم در پناه آزادی زیست کنند، به تعمیم آموزش و تحکیم میانی حکومت مردم بر مردم همت گماشتند. مردمی که کشیشان خویش را راسا برمیگزیدند دیری نپایید که حق انتخاب فرمانروایان سیاسی را نیز به خویشان اختصاص دادند، و جوامع دینی خود مختار هسته شهرهای آزاد و خودمختار شدند. افسانه برگزیدگی الاهی با ایجاد امریکا حقانیت خویش را توجیه کرد.

پس از حصول چنین نتایج درخشانی، فرضیه برگزیدگی بعضی از مردم، و محکومیت بعضی دیگر به لعنت ابدی، اندک اندک به فراموشی سپرده شد. وقتی اروپا پس از جنگ سی ساله انگلستان پس از انقلابات ۱۶۴۲ و ۱۶۸۹، و آمریکا پس از سال ۱۷۹۳ نظم اجتماعی خویش را بازیافتند، غرور ناشی از توهم برگزیدگی جای خود را به غرور ناشی از کار و سازندگی داد. مردم خود را تواناتر و ایمنتر احساس میکردند؛ رعب و وحشتی که خدای کالون آفریده بود جای خویش را به مفهوم انسانیت دربار خدا سپرد. کلیساهای وارث سنت آیین کالونی اندک اندک جنبه‌های خشک و خشن مکتب الاهیات کالون را ترک گفتند، عالمان الاهی معتقد شدند آنان که در کودکی از جهان در میگذرند همگی نجات خواهند یافت؛ و عالم دینی سرشناسی، بیآنکه سخن وی آشوبی برپا کند، اظهار داشت: ((شماره کسانی که به عذاب ابدی گرفتار خواهند شد... بسیار ناچیز و غیر قابل ملاحظه است. ۸۰ ما از گرفتن این اطمینان خاطر خرسندیم و قبول میکنیم که حتی زندگی خطاکاران نیز نقشی اساسی در سرنوشت بشر ایفا میکند. ولی برای ما دشوار است به مردی مهر ورزیم که در یک از طولانیترین و پرافتخارترین ادوار تاریخ خرافات، ذهن مردم را با بیهودترین و کفرآمیزترین توصیف خدا تیره ساخت.

فصل بیست و دوم

فرانسوای اول و اصلاح دینی در
فرانسه

۱۵۱۵-۱۵۵۹

I- ((شاه دماغ کنده))

فرانسوای اول در روز ۱۲ سپتامبر ۱۴۹۴، در زیر درختی در کنیاک، چشم به جهان گشود. پدر بزرگ او، شارل د/اورلئان، از سخنسرایان فرانسه بود. پدرش، شارل دوک والوا و اورلئان و کنت آنگولم بود، که پس از زناکاریهای بسیار، در سه سالگی فرانسوا درگذشت. مادرش، لوئیز دوساوا، زن خوبرو، توانا، بلندپرواز، و شیفته ثروت و قدرت بود. وی که در هفدهسالگی بیوه شد، به پیشنهاد زناشویی هنری هفتم، پادشاه انگلستان، جواب رد داد، و همه توانایی خویش را صرف آن کرد که فرزندش را به پادشاهی فرانسه برساند. وی هنگامی که دومین زن لویی دوازدهم، آن دو برتانی، با زادن فرزند مرده، فرانسوا را وارث تاج و تخت فرانسه کرد، سوگوارى نکرد.

لویی با تاسف فرانسوا را دوک والوا کرد و مربیانی بر گماشت تا به او هنر فرمانروایی بیاموزند. لوئیز و دخترش مارگریت نهایت مراقبت و توجه را نسبت به فرانسوا به عمل میآوردند و با او به مثابه پتی رفتار میکردند، و برای آنکه وی را برای پادشاهی آماده کنند، از هیچ کوششی دریغ نمیورزیدند. لوئیز وی را ((شهریارم، سرورم، و قیصرم، میخواند؛ داستانهایی از قهرمانیهای شوالیه‌ها برای او نقل میکرد، از دلاوریهای وی بر خود میآلید، و از پیروزیهای او در مسابقات شمشیر زنی از خود بیخود میگشت. فرانسوا جوانی خوبروی، بانشاط، مودب، و دلاور بود؛ همچون رولان و آمادی، به استقبال خطر میشتافت، چنانکه روزی گرازی وحشی از قفس گریخت و درباریان وحشتزده پا به فرار نهادند، ولی فرانسوا با رشادت و دلاوری کم نظیری جانور درنده را از پای درآورد.

هنوز جوانی دوازدهساله بود (۱۵۰۶) که کلود دوفرانس، دختر هفتساله لویی دوازدهم، را نامزد او کردند. این دختر را قبلاً به جوانی وعده داده بودند که مقدر بود روزی به نام شارل پنجم بر مسند فرمانروایی امپراطوری مقدس روم نشیند. ولی این پیمان، از آن رو که فرانسه را فرمانبردار اسپانیا میساخت، شکسته شده بود. همین پیشامد یکی از موجبات بسیاری بود که آتش دشمنی و کینهتوزی را بین خاندانهای سلطنتی هابسبورگ و شارل و فرانسوا تا پایان زندگی آنان، برافروختند. فرانسوا را در چهاردهسالگی از مادرش جدا کردند و نزد لویی به شینون بردند. وی در بیست سالگی با کلود زناشویی کرد. کلود زن لنگ، تنومند، بارور، و ملالآوری بود که در سالهای ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۸، ۱۵۲۰، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳ فرزندان برای فرانسوا آورد و در سال ۱۵۲۴ چشم از جهان فرو بست.

فرانسوا در روز اول ژانویه ۱۵۱۵ به پادشاهی رسید. همه مردم فرانسه، و بیش از همه مادر فرانسوا که وی دوکشنیهای انگولم و آنژو، بخشهای من و بوفور، و بارون نشین آمبواز را به او بخشید از جلوس فرانسوا بر اریکه فرمانروایی خشنود بودند. فرانسوا نسبت به دیگر نجبا، هنرمندان، درباریان، ملازمان، و

معشوقه‌هایش نیز با سخاوت بود. آوای دلنشین، یکرنگی و پاکدلی، سرزندگی و دلربایی، روح شوالیه‌گری، و دلبستگی او به رنسانس موجب شدند که همه مردم فرانسه و دربارانش مهر و ی را به دل گیرند. مردم فرانسه به او می‌بالیدند و به فرمانروایی و امیدوار بودند، همچنانکه انگلیسی‌های آن روزگار به هنری هشتم، و مردم امپراطوری مقدس روم به شارل پنجم با امیدواری مینگریستند. با به قدرت رسیدن فرمانروایان جوان، جهان نیز جوانی و سرزندگی را از سر گرفت.

فرانسوا که صفات شاه آرنت و لانسلو دولاک را درخور جمع داشت، چگونه مردی بود اگر از دماغ گندهاش بگذریم، او جسمی مرد درشت و شکوهمندی بود. برخی از معاصرانش، که برای او احترامی قایل نبودند، وی را ((شاه دماغ گنده)) میخواندند. بلندی قدش به ۱۸۳ سانتیمتر میرسید. و مردی چهار شانه و چابک و نیرومند بود؛ بخوبی میدوید، میپزد، کشتی میگرفت، و با بهترین شمشیربازان شمشیربازی میکرد. با هر دو دست شمشیر میزد، و نیزه سنگینی را به دست میگرفت. چهره جوان او، با وجود ریش و سیل باریک و تنک، شاداب و با طراوت مینمود. فرانسوا هنگام تاجگذاری بیست و یک ساله بود. چشمهای تنگش بر چابکی و شوخ طبعی او گواهی میدادند، اما فاقد عمق و تیز بینی بودند. هرگاه بینی درشت او را دلیل مردمی وی بدانیم، با توجه به شایعاتی که درباره او بر سر زبانها بود، سخنی بگزارف نگفته‌ایم. برانتموم که صحیفه بانوان او فاقد سندیت تاریخی است مینویسد: فرانسوا چون جوان و آزاد بود در عشقبازی بیداد میکرد و هر روز را در دامانی و آغوشی میگذراند... تا آنکه سرانجام به بیماری ((آبله بزرگ)) گرفتار گشت و همین بیماری زندگانی وی را کوتاه کرد. به روایتی، مادر پادشاه گفته است که فرزند وی به کفر گناهش رسیده است. شاید تاریخ درباره عشقبازیهای او گزارف گفته باشد. ولی قدر مسلم این است که وی نخست به فرانسواز دوفوا، (کنس دوشاتوبریان)، و سپس از ۱۵۲۶ تا پایان عمر به آن دو پیسلو، فرانسوا وی را دوشس د/ اتامپ ساخت، عشق میورزیده است. درباره عشقبازیهای وی شایعات بسیار بر سر زبانها بود؛ چنانکه گفته‌اند وی میلان را نه به خاطر میلان، بلکه برای دو چشم دلربایی که در آن دیده بود به محاصره کشید؛ یا آنکه، زن دلربایی در پاریس وی را گرفتار درناکترین فاجعه زندگی خویش ساخت. به هر حال، ناچاریم به چنین پادشاه رئوف و دلسوزی مهر بورزیم. او شفقت را با شیفتگی در هم آمیخته بود. چون تصمیم گرفت که فرزندش را به ترک همسر نازایش کاترین دومدسی وادارد، اشکهای کاترین وی را از این تصمیم منصرف کردند. اراسموس گفته است: ((با شفقتن از فرانسوا نمیتوان یافت.)) هرگاه توصیف وی را به دوری و ناآشنایی او حمل کنیم، بهتر است به گفته بوده، اومانیت مقرب فرانسوا، توجه کنیم که وی را نجیب و خوش برخورد خوانده است.

فرانسوا مردی بسیار خودبین و خودپسند بود. در پوشیدن جامه‌های شاهانه با هنری هشتم همچشمی میکرد، و به گمان اینکه هیچ آتشی گزندی به او نخواهد زد، سمندر را علامت خویش ساخته بود. با وجود این، از آتش روزگار در امان نماند. حرمت و تشخص و چالپوسی را دوست داشت، و انتقاد و خرده گیری را نمیتوانست تحمل کند. فرانسوا به بازیگری که دربار را به مسخره گرفته بود تازیانه زد، و لویی دوازدهم نیز با لبخندی به این کار صحنه گذاشت. او گرچه با برخی از اطرافیان خود ناسپاس (آن دو مونمورانسی)، بیلطف (شارل دو بوربون)، و حتی ستمگر (سامبلانسه) بود، از بذل و بخشش فروگذار نمیکرد. ایتالیاییها از آزادیخواهی و آزاداندیشی او در شگفت بودند. در تاریخ جهان هیچ فرمانروایی چون او با هنرمندان مهربان نبوده است. او زیبایی را بشدت و با درایت دوست میداشت و برای گسترش هنر از بذل مال دریغ نمیداشت. وی بحق بنیانگذار رنسانس فرانسه بود.

فرانسوا به اندازه سیرت فریبنداش از هوش و نکات بهره نداشت. اندکی لاتینی آموخته بود، ولی با زبان یونانی آشنایی نداشت. با این وصف، اطلاعات دقیق و احاطه وی به کشاورزی، شکار، جغرافیا، فنون نظامی، ادب و هنر مردم را دچار شگفتی میکرد. هرگاه که از جنگ یا عشقبازی فراغت مییافت، خویشتن را با مطالعه آثار فلسفی سرگرم میداشت. سنگدلی و بیروایی لیاقت فرماندهی، خوشدلی و خوشگذرانی، و شایستگی زمامداری را از او سلب کرده بودند. نفوذ اطرافیان و معشوقه‌هایش به او اجازه نمیدادند برای خویشتن فرماندهان و وزیران براندهای برگزیند، و یکرنگی و صداقتش مانع از آن بودند که سیاستمدار شایسته‌ای شود.

خواهرش مارگریت از اینکه میدید برادرش توانایی فرمانروایی ندارد، اندوهناک بود. و از آن میترسید که امپراطور مکار و سرسخت سرانجام وی را به زانو درآورد. لویی دوازدهم، که فرانسوا را به نام ((جوان پاکدل (دلاور)) میستود، از تمایل جانشین خویش به خوشگذرانی و کامروایی نگران بود و میگفت: ((همه

تلاشهای ما II-فرانسه در سال ۱۵۱۵

فرانسه اکنون در پناه فرمانروایی شاه نیکخواه و مردم دوست، و با استفاده از خاک بارور و مردم پرکار و با استعدادش یکی از با رونقترین ادوار تاریخ اقتصادی خویش را میگذراند. جمعیت فرانسه ۱۶,۰۰۰,۰۰۰ نفر بود، در صورتی که جمعیت انگلستان در آن هنگام ۳,۰۰۰,۰۰۰ نفر بود و جمعیت اسپانیا از ۷,۰۰۰,۰۰۰ نفر تجاوز نمیکرد. پاریس با ۳۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت، پس از قسطنطنیه، بزرگترین شهر اروپا بود. نظام اجتماعی فرانسه هنوز نیمه فئودالی بود. دهقانان تقریباً همگی صاحب زمین بودند، ولی به خاوندها و شوالیه‌ها، که وظیفهشان تنظیم امور کشاورزی و تهیه سرباز برای تامین امنیت محل یا کشور بود، باج و سرباز میدادند. تورم مالی ناشی از ضرب پیدری مسکوک و استخراج و وارد ساختن فلزات بهادر به کشاورزان فرانسه امکان داده بود که از نجای صاحب اراضی پهنور ولی بیول، به قیمت ارزان، زمین خریداری کنند. همین وضع موجب شد که فرانسویان در روزگاری که نظام اجتماعی و اقتصادی تحملاًپذیر آلمان دهقانان آن کشور را به طغیان برانگیخته بود، با آسایش نسبی خویش بسازند و به آیین کاتولیک وفادار بمانند. کشاورزان فرانسه، به انگیزه دلبستگی به زمینهای خویش، بهترین غله و شراب اروپا را تولید میکردند. دامپروری نیز رونق داشت، و شیر و کره و پنیر سفره‌های مردم را میآراستند. مرغ و جوجه و دیگر طیور تقریباً در هر حیاطی بودند، و دهقانان بوی طویله خوک خود را یکی از دلایزترین عطرهاي زندگي خود میدانستند.

کارگران شهری، که هنوز در کارگاه‌های خصوصی خویش سرگرم فعالیت بودند، به اندازه دهقانان از رونق اقتصادی کشور بهره برنمیگرفتند. تورم مالی هزینه زندگی را بیش از مزد کارگران افزایش داده بود و عوارض و نرخ گزاف کالاهای انحصاری، چون نمک، بار هزینه زندگی را بر دوش کارگران سنگین میساختند. کارگران ناراضی چند بار دست به اعتصاب زدند، ولی اعتصابات آنان در هم شکست و قانون طبقه کارگر را از حق تشکیل اتحادیه‌های صنفی محروم کرد. کالاهای بازرگانی از طریق رودهای متعدد و پر آب فرانسه باسانی به دریا سرازیر میشدند، ولی صدور کالا از راه‌های خاکی نامناسب بدشواری صورت میگرفت و بازرگانان به فئودالهایی که این راه‌ها را املاکشان میگذشتند باج میدادند. لیون، که کالاهای سویسی و آلمانی را از راه رود رون برای صدور به مدیترانه به خود جلب میکرد، پس از پاریس مهمترین مرکز بازرگانی فرانسه، و پس از آنورس بزرگترین بازار تجاری اروپا بود. کالاهای فرانسه از بندر مارسه برای تحویل به ترکان، که فرانسوا با فرانسوا مانند همه فرمانروایان تصمیم گرفت با اخذ مالیات، از اقتصاد شکوفان فرانسه بهره بگیرد. تنها نجبا و روحانیان از پرداخت مالیات معاف بودند. روحانیان از درآمد کلیسا سهمی به شاه میپرداختند، و نجبا سوار نظام را، که هنوز ستون فقرات ارتش فرانسه بود تجهیز و تقویت میکردند. فرانسوا از این نیز پا را فراتر نهاد و، به تقلید پاپها، القاب و مناصب سیاسی را به معرض فروش نهاد؛ بدین سان، در فرانسه نیز چون انگلستان، طبقه ممتاز تازهای متشکل از ((توانگران تازه به دوران رسیده)) پدید آمد. وکلای دعای، که آنان نیز مقامات خویش را از شاه میخریدند، حکومت اداری نیرومندی در درون حکومت فرانسه به وجود آوردند.

از آنجا که خوشگذرانیهای شاه به او مجال نمیدادند به امور کشور رسیدگی کند، وی وظایف مقام سلطنت حتی مسئولیت تعیین مشی سیاسی کشور، را به دست مردانی چون دریاسالار بونیوه، آن دو مومنورانس، کاردینال دو پرا، کاردینال فرانسوا دو تورنون، و ویگنت دو لوترک سپرد. سه شورا در اداره کشور با مردان نامبرده و با شاه همکاری میکردند: شورای خصوصی نجبا، شورای محرمانه امور کشوری، و شورای کبیر که به تقاضاهای مردم از شخص شاه رسیدگی میکرد. علاوه بر اینها، پارلمان پاریس، که مرکب از ۲۰۰ تن روحانی و غیر روحانی بود و اعضای آن، برای تمام عمر، توسط شاه برگزیده شده بودند، نقش دیوان عالی کشور را ایفا میکرد. پارلمان پاریس حق داشت فرمانهای شاه را، هرگاه با آداب و

سنن اساسي فرانسه ناسازگار مييافت، رد كند؛ به طوري كه فرمانهاي شاه قبل از تصويب پارلمان اعتبار قانوني نداشتند. پارلمان پاریس، كه وكلاي دعاوي و پير مردان بر آن تسلط داشتند، ارگان سياسي طبقات متوسط و، پس از سوريون، محافظهكار ترين سازمان فرانسه گشت. اداره امور ايالات را شاه به دست پارلمانهاي محلي و فرمانداران سپرده بود. اثاثر نو مدتي به فراموشي سپرده شد ماليات منظم جاي خود را به اعانات اختياري داد، و اختيارات نجبا در دستگاه دولت كاهش يافتند.

وظيفه نجبا عبارت بود از تجهيزات ارتش و خدمتگزاران شاه در دربار. دربار سلطنتي - كه مركب بود از سران اداري، نجباي سرشناس و زنان آنان، و خانواده و مقربان شاه - گل سرسبد فرانسه، مرجع تقليد آداب، و بزمگاه سيار شاه گشت. بر راس اين خيل خدمتگزاران پيشكار خانواده سلطنتي قرار داشت كه بر تشريفات رسمي دربار نيز نظارت ميكرد. مقام دوم از آن پردهدار بود كه مسئوليت اطاق خواب شاه را بر عهده داشت. پس از او، چهار خادم قرار داشتند كه، براي برآوردن اميال شاه همواره در التزام وي بودند. اينان هر سه ماه يك بار جاي خويش را به نجباي ديگر ميسپردند تا آنان نيز از افتخار تقرب به شاه محروم نمانند. براي بزرگداشت اين خادمان، بيست تا پنجاه و چهار حاجب ديگر به خدمت آنان گمارده شده بودند. به منظور مراقبت كامل بر خدمت بودند. بيست تن ديگر از اشراف مباشرت آبدارخانه شاه را، كه داراي چهل و پنج آشپز و بيست و پنج ساقاي بود، به عهده داشتند. نزديك سي غلامبچه پسران والاتباع آراسته به جامه هاي سيمين درخشان، همواره در التزام شاه بودند. منشيان بسياري نامه ها و خاطرات شاه را مينگاشتند. كار دينالي پيشنماز نمازخانه دربار، و اسقفي مسئول اجراي مراسم ديني در نمازخانه بود. به پنجاه اسقف صاحب اسقف نشين نيز افتخار تبرك دربار شاه داده شده بود. به جمعي از فضلا، چون بوده دانشور و مار و شاعر، مقام افتخاري به نام ((گماشته خانواده سلطنتي)) با مستمري ۲۴۰ ليور، تفويض شده بود. در ميان سران و خادمان بيشمار دربار، هفت پزشك، هفت جراح، چهار آرايشگر، هفت خنياگر، هشت صنعتگر، هفت منشي آشپزخانه، و هفت راهنماي تالار پذيرايي را نيز نبايد از ياد برد. هريك از فرزندان شاه داراي مباشران، مهرداران، معلمان، خدمتگزاران، و نوكران متعدد بود؛ و هريك از دو ملكه دربار كلود و مارگريت ده يا پانزده زن خدمتگزار و هشت يا شانزده نديمه داشت. صفت بارز فرانسوا اين بود كه زنان را در دربارش به مقامات شامخ ميرساند، روابط نامشروع آنان را با مهارت نادیده ميگرفت، و از تماشاهاي وجاهت آنان تمتع ميبرد. ميگفت: ((دربار بدون زنان چون بوستان فاقد گل است.)) شايد زنان بودند كه با ذوق و سليقه هنري فطري خويش چنان شكوهي به دربار فرانسوا دادند كه حتي در كاخهاي امپراطوري روم نيز مانند نداشت. همه فرمانروايان اروپا براي آنكه از تجملات دربار پاریس بهره هاي برده باشند به رعاياي خويش ماليات بستند. در وراي اين ظاهر آراسته، تعداد زيادي از خدمتگزاران به چشم ميخوردند كه عبارت بودند از: چهار سرآشپز، شش دستيار سرآشپز، آشپزهاي متخصص در تهيه انواع سوپ، رب، شيريني، و خوراك همه درباريان، و جمعي پيشخدمت براي تامين آسايش مردان و زنان دربار. گروهی رامشگر نيز، كه مركب بودند از نام آور ترين خوانندگان، آهنگسازان و نوازندگان اروپا، با آهنگها و نغمه هاي خويش درباريان را سرگرم ميساختند. يك تن مهتر با بيست و پنج مير اخور نجبيزاده و انبوهي كالكسكجي اصطبل شاه را ميگردانيدند. مير شكاران، صد تازي شكاري، و سيصد قوش كه زير نظر قوشباز پرورش يافته بودند، گروه ديگري از خدمتگزاران دربار را تشكيل ميدادند. چهار صد كمندانر پاسدار شاه، با جامه هاي رنگارنگ خويش، جلوه خاصي به دربار شاه داده بودند.

هيچ بنايي در پاریس بتنهايي گنجايش بزمها، ضيافتها، جشنهاي عروسي، و پذيراييهاي سياسي دربار را نداشت. كاخ لوور در آن هنگام دژ اندوهناكي بود. از اين روي، فرانسوا گاهي از بنايي معروف به له تورنل (برجهاي كوچك)، نزديك باستيل، و يا كاخ وسيعي كه مقر پارلمان پاریس بود استفاده ميكرد. شاه كه شيفته شكار بود، بدین نيز قناعت نميكرد و قسمتي از وقت خويش را در كاخهاي واقع در امتداد رود لوار، در شهرهاي بلوا، شامبور، آمبواز، يا تور، سپري ميكرد؛ در اين سفرها نيمي از دربار و نيمي از دار و ندار فرانسه را خويش ميكشيد. چيني، با گزافهگويي خاص خويش، ملازمان شاه را در اين سفرها ۱۸۰۰۰ تن يا ۱۲۰۰۰ اسب بر شمرده است. سفيران خارجي براي آنكه در اين سفرها به حضور شاه بار يابند، ناگزير بودند متحمل رنج فراوان و هزينه سنگيني شوند؛ و هرگاه با همه اين دشواريها به مقر شاه ميرسيدند، شاه تا نيمه هاي روز، براي رفع خستگي ناشي از شب زنده داري، در خواب بود و يا خود را

برای شکار یا تماشای مسابقه آماده میساخت. سفرها و تفرجهای شاه هزینه گزافی دربرداشتند. ولخرجیهایی دربار مالییه کشور را به آستانه ورشکستگی کشانده، کمر مردم را زیر بار سنگین مالیات خم کرده، و هستی بانکداران لیون را، که وامهای بزرگی به شاه پرداخته بودند، به خطر افکنده بودند. شاه در سال ۱۵۲۳، با توجه به کسر درآمد خویش، تصمیم گرفت مخارج دربار را محدود کند، به شرط آنکه این محدودیت ((شامل نیازمندیها و تفریحات ناچیز عادی ما نشود.)) فرانسوا تجمّل دربار فرانسه را برای حفظ آبروی کشور نزد سفیران خارجی، و برای آنکه مقام خویش را به رخ نجای پلند پرواز فرانسه بکشد، و همچنین برای ارضای ساکنان پاریس واجب میشمرد. او میپنداشت که مردم پاریس شیفته تجمّلند و به جای آنکه از تجمّلات دربار آزرده باشند، به دیده ستایش بدان مینگرند.

اکنون زنان نیز در دربار فرانسه قدرتی به هم رسانیدهاند. فرانسوا گر چه بظاهر فرمانروای مطلق فرانسه بود، ولی زبونیش در برابر زنان وی را فرمانبردار مادر، خواهر، معشوقه، و حتی همسرش ساخت. وی از آنجا که کلود را همیشه باردار میکرد، باید به او علاقهمند بوده باشد. او کلود را به خاطر مصالح سیاسی کشور به زنی گرفته بود؛ با وجود این به زنان دیگری نیز که ظاهر فریبدهتری داشتند مهر میورزید. درباریان نیز به شاه تاسی میجستند، و زناکاری در دربار فرانسه امری عادی شد. روحانیان پس از آنکه به حکم وظیفه زبان به شکایت گشودند، آرام گرفتند. مردم نیز با اشتیاق ببیندوباری دربار را تقلید میکردند مگر آن دختری که، گفته میشود، برای آنکه درباریان شهوتران را از خویشان روگردان کند، چهره دلفریزش را معیوب ساخت (۱۵۲۴).

تواناترین زن دربار مادر شاه بود. نفوذ و قدرت لویز در دربار فرانسه از اینجا پیداست که روزی به فرستاده پاپ گفت: ((عرايض خویش را با من در میان بنه، و ما به دلخواه خویش بدان رسیدگی خواهیم کرد؛ هرگاه شاه بدان اعتراض کند، بگذار هر چه خواست بگوید. راهنماییهای وی اغلب به نفع فرانسه بودند؛ هنگامی که وی نیابت سلطنت را عهدهدار بود، ملت فرانسه بیش از روزهایی که حکومت به دستهای سست فرانسوا میگشت روی آسایش دید. ولی آزمندی او موجب انحراف و خیانت شارل، دوک بوربون، شد و ارتش فرانسه را در ایتالیا گرفتار گرسنگی کرد. فرانسوا به پاس زحمات مادرش، که وی

II - مارگریت دوناوا را به فرمانروایی فرانسه رسانده بود، از خطاهای

پیداست که فرانسوا پس از مادر، و بیش از دلدارانش، به خواهر خود مارگریت مهر میورزید. قلب مارگریت سرشار از عشق و محبت بود: عشق به مادر، عشق به برادر، عشق به شوهران، و عشق افلاطونی و عرفانی. به روایت يك داستان دلکش، ((او بالبان خندان چشم به جهان گشود، و با دستهای کوچکش هر تازه واردی را به سوی خویش میخواند.)) مادر، برادر، و خودش را ((جمع سهگانه ما)) میخواند، و بدین دلخوش بود که خود ((کوچکترین گوشه)) آن ((مثلت بینقص)) باشد. هنگام ولادت، دوشس آنگولم، اورلئان، و والوا بود. او، که دو سال بزرگتر از فرانسوا بود، در پرورش برادرش سهم بسزایی داشت و در بازیهای دوران کودکی ((نقش مادر دلدار))، و همسر کوچک وی را ایفا میکرد. از برادرش چنان مراقبت میکرد که گویی او خدایی است که به صورت انسان درآمده است. با آنکه خود وی زنی پاکدامن بود، چون دریافت که برادرش جز بشری با خواهشهای نفسانی نیست، وی را در مقام خدایان افسانههای یونان باستان نهاد. گرچه بیش از برادرش علم و هنر آموخته بود، اما ذوق هنری وی را نداشت. زبانهای اسپانیایی، ایتالیایی، لاتینی، یونانی، و اندکی نیز عبری آموخت؛ و دانشوران، شاعران، عالمان الاهی، و فیلسوفان بسیاری را به دور خویش گرد آورد؛ اگر چه از زیبایی صورت بی بهره بود و چون همه افراد خاندان والوا بینی بلندی داشت، اما سیرت دلپسند و فضل و کمالش وی را زن دلربایی ساخته بودند. مارگریت زنی با عاطفه، دلپسند، بخشنده، مهربان، و شوخ طبع بود. او از برجستهترین شاعران روزگار خویش به شمار میرفت و دربارش را، در نرالک یاپو، محفل نامدارترین ادبای اروپا ساخته بود. همه وی را دوست داشتند و در آرزوی آن بودند که به او تقرب جویند. ((مروارید والوا)) نامی بود که مردم آن روزگار رمانتیک ولی کلبی مشرب بر وی نهاده بودند، زیرا واژه مارگاریتا در زبان لاتینی به معنی

((مروارید)) است. از این گذشته، افسانه‌های بر سر زبانها افتاده بود که لویز با بلعیدن مرواریدی باردار شده و وی را زاده است.

نامه‌های مارگریت به برادرش در شمار شیواترین و شفق‌آمیزترین آثار ادبی زمانند. بیگمان، فرانسوا باید دارای آنچنان فضایی بوده باشد که خواهرش را این سان سرسپرده خویش سازد. با آنکه عواطف وی نسبت به دیگران ناپایدار و متزلزل بود، اما به این عشق بی‌آلایش و سوزان، در طول پنجاه سال، خللی راه نیافت.

گاستون دو فوا، برادرزاده لویی دوازدهم نخستین شراره عشق را در دل مارگریت برافروخت، سپس به ایتالیا لشکر کشید، و در رونا درگذشت (۱۵۱۲). گیوم دوبونیوه نیز در دام عشق مارگریت گرفتار شد، ولی دریافت که برای آنکه به مارگریت نزدیک شود، با یکی از ندیمه‌های او پیمان زناشویی بست. مارگریت در هفدهسالگی (۱۵۰۹) با شارل دوک د/آلنسون، که او نیز از دودمان سلطنتی بود، زناشویی کرد. این وصلت به سفارش فرانسوا، که میخواست به خصومت دو خاندان سلطنتی پایان بخشد، صورت گرفت. ولی مارگریت نتوانست مهر این جوان را به دل گیرد. برای تشفی خاطر او، بونیوه به او پیشنهاد معاشقه پنهانی داد، ولی مارگریت برای آنکه بونیوه از او چشم پوشد، با سنگ تیزی چهره خویش را معیوب ساخت. دوک د/آلنسون و بونیوه هر دو، برای پیکار به نفع فرانسوا، به ایتالیا رفتند. بونیوه با قهرمانی در پایوا جان سپرد، و دوک د/آلنسون در گرماگرم نبرد از میدان کارزار گریخت. پس از بازگشت به لیون، همه مردم دوک د/آلنسون را سرزنش کردند، و لویز وی را مردی بزدل خواند. دوک د/آلنسون به بیماری ذات‌الجنب گرفتار شد، و با آنکه مارگریت از گناه همسرش درگذشت و با دلسوزی بسیار از او پرستاری کرد، وی در سال ۱۵۲۵ جهان را بدرود گفت.

مارگریت دو سال پس از مرگ همسرش، در سی و پنج سالگی، با هانری د/آلبره، جوان بیست و چهار ساله‌ای که شاه اسمی ناوار بود، زناشویی کرد. هانری، که بر اثر ادعاهای فریدیناند دوم و شارل پنجم بر ناوار دستش از فرمانروایی این منطقه کوتاه شده بود، از طرف فرانسوا به فرمانداری گوبین گذاشته شد و برای خویشتن دربار کوچکی، گاهی در نراک و زمانی در پو، جنوب باختری فرانسه، ترتیب داد. او به مارگریت چون مادر خویش مینگریست و چندان پایبند عهد و میثاق زناشویی نبود. از همین روی، مارگریت خویشتن را با پذیرایی از نویسندگان، فیلسوفان، پناهندگان پروتستان، و حمایت از آنان سرگرم میداشت. مارگریت در سال ۱۵۲۸ برای هانری دختری به نام ژان د/آلبره به دنیا آورد که مقدر بود مادر هانری چهارم شود. دو سال بعد، پسری زایید که در کودکی درگذشت. از آن پس، مارگریت جامه سیاه را هرگز از تن جدا نکرد. فرانسوا نامه‌های چنان مشحون از شفقت و همدردی به خواهرش نوشت که از نظر شیوایی و بلاغت تنها با نامه‌های خود مارگریت برابری میکرد. اندکی بعد، فرانسوا به مارگریت و هانری فرمان داد که ژان را، برای آنکه در دربار پرورش یابد، به او بسپارند. فرانسوا از آن بیمناک بود که مارگریت دخترش را نامزد فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا، کند و با وی را پروتستان بار آورد. با آنکه جدایی از دختر یکی از دردناکترین ماجراهای اندوه‌زای مارگریت قبل از مرگ شاه بود، به عشق سوزان و بی‌آلایش وی نسبت به فرانسوا خللی نرساند. این ماجرای دردناک را نمیتوانیم ناگفته بگذاریم که چون فرانسوا خواست ژان را به همسری دوک کلبوز درآورد و دخترک از زناشویی با وی سرباز زد، مارگریت به مربی ژان دستور داد که به ضرب تازیانه‌های وی را به این زناشویی وا دارد. ولی ژان سرسخت، که اکنون دختری دوازدهساله بود پس از آنکه چند بار تازیانه خورد، بیانیهای به امضای خویش منتشر کرد که هر با اینهمه، این زناشویی به دستاویز مصالح کشور صورت گرفت. ژان تا آخرین لحظه از مقاومت دست نکشید، تا جایی که وی را برای ادای سوگند زناشویی کشان کشان به کلیسا بردند. ژان، پس از اجرای مراسم زناشویی، بیدرنگ پا به فرار نهاد و در پو به والدینش پیوست و با اسراف و بذل و بخشش روزگار آنان را سیاه کرد.

مارگریت خود مظهر نیکوکاری و انساندوستی بود. بدون همراهی مشایعان، چون ((دختری ساده))، خیابانهای شهر پو را میپیمود، با مردم در میامیخت، و از نزدیک با درد و رنج آنان آشنا میشد. میگفت:

((سزاوار نیست کسی از نزد شاهزاده نومید و دلسرد باز گردد))، زیرا ((پادشاهان خدمتگزار تنگدستانند... و تهدیدستان فرزندان خدا.)) او خود را ((نخست وزیر تنگدستان)) میخواند، مارگریت به خانه‌های تنگدستان سر میزد و پزشکان دربار را به عیادت بیماران میفرستاد. هانری نیز در نیکوکاری با وی همگام بود. گرچه وی شوهری سهلانگار بود، اما با اشتغال به خدمات خیریه، در مقام فرمانروایی خویشتن، انگشتنمای مردم فرانسه شد. او و مارگریت هزینه تحصیل دانشجویان تنگدست بسیاری را فراهم کردند، که آمیو، مترجم پلوتارک، از آن جمله است، مارگریت به کسانی چون مارو، رابله، دپریه، لوفور د/اتاپل، و کالون پناه داد، تا آنجا که یکی از دست پروردگان وی او را به مرغی تشبیه کرد که جوجه‌هایش را به زیر بال و پر خویش گرد میآورد.

مارگریت در نراک و پو، گذشته از کارهای خیریه، خود را با ادب، عشق افلاطونی، و الاهیات رازورانه، که به هر دو آیین کاتولیک و پروتستان، و حتی به آزادی اندیشه، مجال خودنمایی میداد، سرگرم داشته بود. وی عادت داشت که، هنگام گلدوزی، شاعران را بر آن دارد که برای او اشعاری بخوانند؛ و خود او اشعاری میساخت که در آنها عشق انسانی با عشق آسمانی به صورتی مرموز و دلکش، درهم آمیخته بودند. در هنگام حیاتش کتابهای شعر و درام منتشر ساخت که هیچ یک از آنها در شیوایی و بلاغت با نامه‌های وی که از سال ۱۸۴۱ به بعد به چاپ رسیدند برابری نمیکند. هزلیات هیتامرون (هفت بخش) وی، به علت بیعفتی، در جهان پراوازه است، گرچه طرفداران مطالب مستهجن برای آن چندان ارزشی قایل نیستند. داستانهای این کتاب با آنکه تا اندازه‌ای در پرده و استتار گفته شده‌اند، به سلیقه مردم آن روزگار که از ماجراهای فریبکارانه عشقی و پیمان شکنی راهبان تمتع میبردند نوشته شده‌اند. داستانهای هیتامرون را مارگریت در فاصله سالهای ۱۵۴۴ تا ۱۵۴۸ شخصا از زبان زنان و مردان دربار خویش یا دربار فرانسه، نقل کرده است؛ با وجود این کتاب نامبرده تا ده سال پس از مرگ مارگریت به چاپ نرسید. قصد مارگریت نگارش دکامرون دیگری بود، ولی چون داستانهای آن از هفت تجاوز نکردند، ناشر کتاب را هیتامرون نامید. بیشتر داستانهای کتاب با آنکه از قهرمانان آنها به نامهای ساختگی یاد شده است، اصیل و واقعی مینمایند. برانقوم میگوید که مادر او یکی از رویان این داستانها بوده و کسانی را که در کتاب آمده‌اند میشناخته است، و تصریح میکند که چهارمین داستان روز پنجم شرح تلاش بونیوه برای دست یافتن به خود مارگریت است.

نیازی به گفتن نیست که سلیقه متظاهر روزگار ما این گونه داستانهای فریبکارانه را شرمآور تلقی میکند ولی مردان و زنان درباری فرانسه اوقات خویش را، هنگام انتظار فرونشستن سیلاب در بازگشت از حمامهای کوتره، با نقل این داستانها سپری میکردند. پارهای از نظریاتی که جسته و گریخته در خلال داستانها آمده شگفتانگیز و آموزنده است، چنانکه در جایی گفته میشود: ((پس شما میندازید که هر کاری، به شرط آنکه پنهان بماند، برای دلباختگان مجاز و مستحسن است)) ((بلی، در واقع ابلهان و ساده لوحانند که خویشتن را لو میدهند.)) فلسفه کلی کتاب در یکی از عبارات پر معنی داستان پنجم تظاهر میکند: عفت زن گنجینه‌ای است که نگاهداری آن مایه سربلندی، و نگاهداری بیش از حد آن مایه سرافکندگی میشود؛ و بدبخت زنی که این مطلب را نداند. لطایفی این داستانها را دلنشینتر ساخته است؛ چنانکه میخوانیم دارو فروش پارسایی اهل پو، با زن خویش جز در هفته مقدس آن هم بر سبیل توبه و انابت، آمیزش نمیکرد.)) نیمی از هزلیات کتاب چون کتاب بوکاتچو، درباره انحرافات اخلاقی راهبان است. مثلاً، در داستان پنجم از زبان کسی میشنویم: ((این پدران نیکدل در همان هنگامی که به ما پند پارسایی میدهند، میکوشند زنان ما را بفریبند.)) شوهر خشمناکی میگوید: ((آنها جرئت ندارند به پول دست زنند، ولی ران زنان را که بسی خطرناکتر از آن است دستمالی میکنند.)) ناگفته نماند که رویان این داستانها بامداد هر روز مراسم قداس به جا میآورند، و یک صفحه در میان، کتاب را به بخور تقوا و پارسایی خوشبو میسازند.

دلبستگی مارگریت به این گونه داستانها نمودار سلیقه و روحیه مردم آن روزگار است. گرچه خود وی در ظاهر زن پاکدل و پاکدامنی بود، اما ببیندوباری دیگران را نادیده میگرفت، به شاه که اختیار آتش را به دست دیگران سپرده بود اعتراض نمیکرد، و با دلداران بیشمار برادرش گرم میگرفت. ظاهراً مردان و بسیاری از زنان آن روزگار از روابط عاشقانه تصورات ناپاکی در ذهن خویش نمیپوراندیدند. در میان

زنان فرانسه مرسوم بود که بند جورابشان را به مرد دلخواه خویش هدیه کنند. مارگریت با آنکه عشق جنسی را مجاز می‌شمرد، خود به عشق افلاطونی و آسمانی دل داده بود. عشق افلاطونی از دربارهای قرون وسطی به یادگار مانده، و چنانکه کاستیلیونه در پایان کتاب معروفش درباری نوشته است، با قیود ایتالیایی در هم آمیخته بود. مارگریت عقیده داشت که زنان باید عشق و سرسپردگی مردان را، حتی در مواردی نیز که نیازی به تشفی تمایلات جنسی نیست f0605892.htm گرامی دارند و به دوستی آنان با ملاطفت و صمیمیت بی‌آلایش پاسخ دهند زیرا این گونه معاشرت‌های میرا از علایق جنسی ذوق زیبا پسند مردان را پرورش می‌دهد رفتار آنان را تهذیب میکند و آنان را پایبند قیود اخلاقی بالاتر از عشق جنسی و عشق افلاطونی در هم آمیخته بود عشق به نیکی و زیبایی، عشق به کمال و فضیلت، و در نتیجه عشق به خدا. عشق به خدا از نظر او مستلزم آن بود که انسان نخست به هم‌نوع خویش عشق ورزد.

اعتقادات دینی مارگریت، چون عواطف وی، مبهم و مغشوش بودند. همچنانکه خودخواهی برادر عشق و عاطفه وی را نسبت به او نکاست. مصایب و بیدادگریهای زندگی وی را پایبند ایمان دینی پاک و آتشین، ولی خالی از تعصب و انجماد فکری، ساخت. او نیز گاهی دچار شک و بی‌ایمانی میشد؛ چنانچه در آینه روان گناهکار با صراحت اعتراف میکند که گاهی نسبت به درستی کتاب مقدس و هستی آفریدگار شک می‌کرده، خدا را موجودی سنگدل و ستمگر می‌پنداشته، و از خود می‌پرسیده که آیا براسستی کتاب مقدس از خامه وی تراوش کرده است. در سال ۱۵۳۳، مارگریت برای پاسخگویی به بدعتی که به او نسبت داده میشد به دانشگاه سوربون احضار شد، ولی این احضاریه را نادیده گرفت. راهبی به مجمع کلیسای خود گفت که مارگریت سزاوار آن است که در کیسهای نهاده شود و به دست امواج رود سن سپرده شود. ولی شاه به یاری خواهرش شتافت و به سوربون و راهبان گوشزد کرد که دست از سر وی بردارند. شاه اندیشه‌هایی را که به خواهرش نسبت میدادند اقترا می‌پنداشت و میگفت: ((او چندان به من مهر می‌ورزد که به عقیده‌های جز عقیده من تن نخواهد داد.)) خاطر آسوده و اطمینان قاطع شاه به او اجازه نمیداد که به اندیشه‌های هوگنوها تمایل نشان دهد. ولی برای مارگریت، که از گناهکاری خویش رنج می‌برد و گناهان ناچیز خود را چون کوه می‌پنداشت، دشوار نبود که با آنان همدردی کند. او نظام‌های دینی موجود را بی‌هوده و کم‌ارج می‌شمرد، و عقیده داشت که ضرورت اصلاح دین به تعویق افتاده و به دست فراموشی سپرده شده است. او پاره‌های از آثار پیروان لوتر را خواند و انتقادات آنها را از فساد اخلاق و آزمندی سران کلیسا تایید کرد. فرانسوا از اینکه روزی وی را با فارل در حال نیایش یافت دچار شگفتی شد. وی همچنانکه در نراک و پو به درگاه مریم عذرا نماز می‌خواند، پناهندگان پروتستان، از جمله خود کالون، را زیر بال و پر خویش می‌گرفت. ولی کالون از معاشرت مارگریت با مردان آزاداندیشی چون اتین دله و بونوانتور د پریه ناخشنود بود و او را برای بردباریش سرزنش میکرد؛ و مارگریت سرزنش وی را نادیده می‌گرفت. بردباری و آزادیخواهی او به حدی بود که هرگاه در زمان فرمانروایی دختر زاده‌اش، هانری چهارم، می‌زیست، ممکن بود فرمان نانت را با خرسندی به دست خویش تنظیم کند. در شخص مارگریت، اندک زمانی، جنبش اصلاح دینی با رنسانس دمساز گشت.

نفوذ و محبوبیت مارگریت در فرانسه به جایی رسید که هر آزاده‌ای به او روی می‌آورد و او را مظهر کامل آزادیخواهی می‌شمرد. رابطه اثر معروفش گارگانتوا را به او اهدا کرد. پیر دو رونسار و ژواشم دوبله رازوری به دست مار و ترجمه شده بود، تا اندازه‌های روح هوگنوها را در کالبد وی دمید. در قرن هجدهم، پیریل در فرهنگ تاریخی و انتقادی خویش قصیده‌های در وصف وی سرود. در قرن نوزدهم، میشله، نویسنده و تاریخ‌نویس پروتستان فرانسوی، در اثر برجسته و مطول و دلکش خود به نام تاریخ فرانسه، از مارگریت چنین یاد میکند: ((بیایید یاد این ملکه پرمهر و عطوفت ناوار را، که ملت ما از زندان و توده هیزم به آغوش وی پناه می‌برد و نزد او از امنیت جانی، عزت، و احترام برخوردار میشد، همواره زنده نگاه داریم. ای مادر رنسانس ما، ترا همواره گرامی خواهیم داشت! خانه تو پناهگاه قدیسین، و قلب تو ملجأ آزادی ما بود.))

IV - پروتستانهای فرانسه

اصلاح دین در اینجا نیز ضروری و اجتنابناپذیر مینمود. همان چهره‌های زشت و زیبایی که در کلیساهای دیگر دیدیم در کلیساهای فرانسه نیز به چشم میخورد: کشیشان صادق و مومن، راهبهای دیندار، راهبه‌های متدین، اسقفانی که به امور دینی پرداخته و از کارهای سیاسی دست کشیده بودند، کشیشان نادان و تنبور، راهبهای هرزه، فرایارهای انگل و متکدی، راهبه‌های سست و بیحال، و اسقفانی که مال و تبار را بر اجر اخروی مقدم میداشتند. با پیشرفت علم و دانش، ایمان افول کرد. و روحانیان از آنجا که بیش از مردم دیگر از دانش و معرفت بهره داشتند، رفتاری پیشه ساختند که با معتقدات رسمی آنان درباره آخرت ناسازگار بود. برخی از اسقفان بنفیسها و اسقفیه‌های غنی را با درآمد سرشارشان به خویشان اختصاص دادند. از آن میان، ژان اهل لورن را میتوان نام برد که درآمد حوزه‌های اسقفی مس، تول، و وردن، اسقف اعظم نشینهای رنس، لیون، ناریون، آلی، ماکون، آژن، و نانت، و دیرهای گورز، فکان، کلونی، مارموتیه، سنت اوان، سن دو لان، سن ژرمه، سن مدار در سواسون، و سن مانسوی در تول را از آن خود ساخت. شگفتا که وی، با این همه درآمد، از دست تنگی مینالید! راهبان اسقفان دنیاپرست را نکوهش میکردند و کشیشان راهبان را. در نوشته‌های برانتوم به عبارتی برمیخوریم که ظاهراً در آن روزگار ورد زبان مردم فرانسه بود: ((آزمنده و هرزه چون کشیشان و راهبان)). نخستین جمله کتاب هیتامرون در وصف اسقف سه است که آرزوی فریفتن زن شوهرداری را در دل میپوراند. در همین کتاب به ده-دوازده داستان دیگر از فریبکاری راهبان برمیخوریم. در یکی از داستانها، از زبان کسی میشنویم: ((من از راهبان چنان بیمناکم که جرئت نمیکنم نزد آنان حتی به گناهان خویش اعتراف کنم، زیرا آنان از همه مردم بدترند)). اوازیل (نامی که مارگریت در هیتامرون به مادرش داده است) میگوید: ((در میان آنان مردان پاک و نیک سیرتی نیز میشناسیم)). ولی همین لویز دوساوا در دفتر خاطراتش چنین مینویسد: ((در سال ۱۵۲۲ ... من و پسر من به [فرایارهای] ریاکار و الوان مختلف دیگری برخوردیم، که خداوند به رحمت بیکران ما را از گزند آنان مصون دارد؛ زیرا اگر به درستی سخن مسیح اعتقاد داشته باشیم باید بگوییم که در میان تمام مردم طبقه‌های خطرناکتر از آنان نیست)). با این وصف، آزمندی لویز، بیندوباری فرزندش در امور جنسی، و موازین اخلاقی سست دربار فرانسه نمیتوانست اخلاق و کردار روحانیان را، که آنچنان سرسپرده شاه بودند، تهذیب کند. به موجب پیمانی که فرانسوا در ۱۵۱۶ با پاپ لئو دهم بست، حق انتصاب اسقفان و روسای دیرهای فرانسه را از آن خود کرد؛ ولی فرانسوا این مقامات را پاداشی برای خدمات سیاسی تلقی کرد، و لاجرم موجب تقویت دنیاپرستی روحانیان فرانسه شد. پیمان فرانسوا با پاپ کلیسای گالیکان را عملاً از سلطه پاپ رهانید و تابع دولت فرانسه ساخت.

فرانسوا بدین سان، یک سال قبل از آنکه لوثر متن مسائل معروف خویش را بر در کلیسای ویتنبرگ بیاویزد، مسیحیت را ملی کرد و آنچه را که شاهزادگان آلمانی و هنری هشتم پادشاه انگلستان با جنگ و یا انقلاب به دست آوردند در فرانسه محقق ساخت. پروتستانهای فرانسه بیش از این چه میتوانند به شاه خویش تقدیم دارند یکی از آنان به نام ژاک لوفور، که در شهر اتاپل در پیکاردی متولد شده بود و در آن زمان در دانشگاه پاریس تدریس میکرد، در سال ۱۵۱۲ ترجمه لاتینی ((رسالات بولس حواری)) را منتشر کرد؛ و در تفسیری که بر این رسالات نوشت، عقاید بدیعی عرضه داشت که از آن میان دو عقیده، ده سال بعد، اساس مکتب الاهیات لوثر شد. یکی از این دو عقیده عبارت بود از اینکه انسان به با به جایی آوردن کارهای نیک، بلکه با ایمان به فیض و رحمت آفریدگار، که خداوند با جانبازی نجاتبخش مسیح آن را به جهانیان ارزانی داشته است، رستگار خواهد شد؛ و دیگر آنکه، کشیش شراب و نان عشای ربانی را به خون و تن مسیح مبدل نمیسازد، بلکه، خود مسیح با حضور خویش آیین قربانی مقدس را تبرک میبخشد. لوفور، چون لوثر، خواستار بازگشت مسیحیان به تعالیم انجیل بود و، چون اراسموس، طالب احیا و تصریح متن اصیل کتاب عهد جدید بود، تا مسیحیت به یاری آن از افسانه‌های قرون وسطایی و پیرایه‌هایی که کشیشان بدان بسته بودند رهایی یابد. وی در سال ۱۵۲۳ ترجمه فرانسوی کتاب عهد جدید، و یک سال بعد ترجمه مزامیر داوود را منتشر کرد. وی در یکی از تفسیرهایش اسقفان را به باد دشنام گرفته است و میگوید: ((چه ننگ آور است که اسقفی از مردم درخواست همپالگی کند، و به کاری جز قمار نیندیشد... وقت خویش را با شکار سپری سازد... و به خانه‌های بدنام رفت و آمد کند!)) سوربون وی را به بدعتگذاری متهم کرد، و لوفور به ستراسبورگ گریخت (۱۵۲۵). پس از میانجیگری مارگریت، فرانسوا، لوفور را نزد خود خواند و به مدیریت کتابخانه سلطنتی در بلوا گمارد و وی را مربی فرزندان خویش

ساخت. در سال ۱۵۳۱، که تندروی پروتستانها شاه را برآشفته ساخت، لوفور در جنوب فرانسه نزد مارگریت تا هنگام مرگش، در هشتاد و هفت سالگی، در همینجا به سر برد. (۱۵۳۷).

گیوم بریسونه، که به اسقفی مو رسید (۱۵۱۶)، به پیروی از اندیشه‌های استادش لوفور به اصلاح اسقف نشین خویش همت گماشت، او، پس از چهار سال تلاش سخت، دریافت هنگام آن رسیده است که نظریات دینی تازه را اشاعه دهد، وی در بنفیسهای حوزه خویش به مصلحان نامداری، چون لوفور، فارل، لویی دوبرکن، ژرار روسل، و فرانسوا و اتابل مقاماتی سپرد و آنان را مامور کرد که درباره لزوم بازگشت به تعالیم انجیل موعظه کنند.

مارگریت وی را ستود و راهنمای دینی خویش قرار داد؛ ولی پس از آنکه سوربون مدرسه الاهیاتی که در آن زمان بر دانشگاه پاریس تسلط داشت اندیشه‌های لوتر را تحریم کرد (۱۵۲۱)، بریسونه همکاری‌اش را به سازش با کلیسا ترجیح کرد، او نیز، چون اراسموس و مارگریت، یکپارچگی کلیسا را بر اصلاح آن مقدم می‌شمرد.

سوربون نمیتوانست از انتشار اندیشه‌های لوتر، از آن سوی رود رن، به فرانسه جلوگیری کند. دانشجویان و بازرگانان نوشته‌های لوتر را چون شورانگیزترین اخبار زمان، به فرانسه می‌آوردند. فروبن نسخه‌هایی از نوشته‌های لوتر را از بال برای فروش به فرانسه فرستاد. کارگران ناراضی کتاب عهد جدید را منادی انقلاب می‌پنداشتند و از سخنان واعظانی که از این کتاب نتایجی به نفع برابری انسانها استخراج میکردند بگرمی استقبال میکردند. در سال ۱۵۲۳ ژان لوکیر، نداف اهل مو، آموزشنامه پاپ را، که اسقف بریسونه بر در کلیسایش نصب کرده بود، پاره کرد و به جای آن اعلانی چسباند که در آن پاپ را ضد مسیح خوانده بود. نداف نامبرده را بازداشت کردند و، به فرمان پارلمان پاریس، بر پیشانی‌اش داغ زدند (۱۵۲۵). او به مس رفت و در آنجا تصاویر و پیکرهای مذهبی را که قرار بود مسیحیان در برابر آنها بخور سوزانند متلاشی کرد. دست راست او را بریدند، بینش را شکستند، گوشت سینه‌اش را با گازانبر کندند، گرد سرش آهن گداخته پیچیدند، و سپس او را آتش زدند (۱۵۲۶). چند تن دیگر از هواخواهان اصلاح دینی را نیز در سالهای ۱۵۲۶ و ۱۵۲۷، به اتهام ((کفرگویی)) و انکار وساطت مریم عذرا و قدیسین میان انسان و خدا، در پاریس آتش زدند.

مردم فرانسه همگی این کشتارها را تایید میکردند. آنان ایمان خویش را چون وحی خدایی معتبر می‌شمردند، و امحای مخالفان کلیسا را، که به نظر آنان محرومان و تنگدستان را از آسایش خاطر محروم میکردند، وظیفه دینی خویش می‌پنداشتند. از فرانسه مردی برنخاست که چون لوتر طبقه متوسط را بر ضد ستمگریها و تحمیلات پاپ بشوراند. پیمانی که فرانسوا با پاپ بست زمینه مساعدی برای قیام مردم فرانسه بر ضد پاپ فراهم ساخت، ولی هنوز کالون در ژنو به قدرت نرسیده بود تا از آنجا، با عزم راسخ، فرانسویان را برای اصلاح دین و کلیسا رهبری کند. شورشیان در میان اشراف پشتیبانانی برای خویش یافتند، ولی اشراف فرانسه دربار شاهی را مختل کنند. فرانسوا از تبلیغ نظریات لوتر در میان مردم فرانسه، تا جایی که گرایش مردم به آیین لوتر آرامش سیاسی و اجتماعی فرانسه را آشفته نسازد، جلوگیری نمیکرد. او خود مرجعیت و سلطه پاپ بر کلیسا، ارزش و اعتبار آموزشنامه و وجود برزخ را با شك و تردید تلقی میکرد. و شاید نیز به این اندیشه بود که با اعطای آزادی دینی به پروتستانها از وجود آنان برای مقابله با پاپ، که بیش از پیش از شارل پنجم حمایت میکرد، استفاده کند. او اراسموس را گرامی میداشت او را به عضویت کالج سلطنتی نوبنیاد گماشت، و اندیشه‌های وی را درباره لزوم گسترش آموزش و اصلاح کلیسا می‌پسندید ولی تا جایی که اصلاح دینی مردم فرانسه را به دسته‌های متخاصم پراکنده نسازد و در ارکان کلیسا، که رهبری اخلاقی مردم و مسئولیت حفظ نظم اجتماع را به دوش داشت، تزلزلی پدید نیآورد. در سال ۱۵۲۱، مارگریت به بریسونه نوشت: ((شاه و مادام (لوئیز دو ساووا) بیش از هر زمانی به اصلاح کلیسا متمایلند.)) چون سوربون لویی دو برکن را به جرم ترجمه برخی از آثار لوتر بازداشت کرد (۱۵۲۳)، مارگریت با وساطت شاه وی را آزاد ساخت. ولی دبیری نیابید که شورش دهقانان آلمان، که به گمان فرانسوا معلول تبلیغات لوتری بود، شاه را هراسان ساخت. از این رو، قبل از آنکه فرانسه را به قصد پاپویا ترک گوید، به

سران کلیسای فرانسه تعلیم داد که جنبش لوتری را در فرانسه سرکوب کنند. هنگامی که شاه در مادرید زندانی بود، برکن مجدداً بازداشت شد، ولی این بار نیز به وساطت مارگریت آزاد گشت. فرانسوا پس از بازگشت به فرانسه ظاهراً به پاس زحمات خواهرش در راه آزادی خود او، به پروتستانهای فرانسه آزادی عطا کرد. وی لوفور و روسل را که از فرانسه گریخته بودند نزد خود خواند، و مارگریت پنداشت که جنبش اصلاح دینی به پیروزی نزدیک شده است.

ولی دو عامل شاه را از آیین پروتستان روگردان کرد. یکی از این عوامل نیاز مبرم شاه به پول بود تا بدان وسیله دو فرزندش را، که نزد شارل در اسپانیا به جای خویش گرو گذارده بود، بازخرید کند. روحانیان فرانسه، به این شرط که شاه با سرسختی در برابر مخالفان کلیسا ایستادگی کند، تعهد کردند ۱۳۰۰۰۰ لیور برای او گرد آورند، و فرانسوا این شرط را پذیرفت (۱۶ دسامبر ۱۵۲۷). عامل دیگری که شاه را بر پروتستانها خشمگین ساخت این بود که در روز ۳۱ مه ۱۵۲۸ شنید که شب هنگام سر پیکره مریم عذرا فرزندش را در بیرون کلیسایی در نزدیکی بخش کلیسایی سن ژرمن شکسته‌اند. مردم فرانسه برای مجازات مرتکبین این عمل بینایی میکردند. فرانسوا برای کسانی که شکنندگان پیکره را دستگیر کنند هزار کرون جایزه تعیین کرد، و خود در پیشاپیش صفوف روحانیان، مقامات دولتی، نجبا و مردم عادی، که همگی از این پیشامد افسرده و اندوهگین بودند، برای ترمیم سرهای شکسته پیکره با نقره به محل وقوع حادثه رفت. سوربون، با استفاده از فرصتی که خشم و اندوه مردم لوتر را در میان هلهله تماشاگران زنده آتش زد (۱۷ آوریل ۱۵۲۹).

رفتار فرانسوا با پروتستانها تابع سیاست روز شاه بود. در سال ۱۵۳۲ که وی از همکاری پاپ کلمنس هفتم با شارل پنجم به خشم آمده بود. به شاهزادگان لوتری آلمان نزدیک شد و به مارگریت اجازه داد روسل را واعظ جمعیت انبوهی کند که در لوور گرد میآمدند. چون سوربون اعتراض کرد، فرانسوا و همه رهبران سوربون را از پاریس بیرون راند. در اکتبر ۱۵۳۳ که مناسبات فرانسوا با کلمنس بهبود یافت، وعده داد که تدابیر قاطعی بر ضد پروتستانها اتخاذ کند. در روز اول ماه نوامبر، نیکولاکوپ خطابهای در ستایش آیین لوتری در دانشگاه پاریس ایراد کرد. این خطابه سوربون را برآشفته و شاه را بر آن داشت که بار دیگر فرمانی برای زجر و شکنجه پروتستانها صادر کند. ولی چندی بعد که دشمنی او با امپراتور شدت یافت، گیوم دوبله را، که از هواخواهان اصلاح دینی بود، به ویتنبرگ فرستاد (۱۵۳۴) و از ملانشتون درخواست کرد، با تنظیم فورمولی که آیین کهن را با اندیشه‌های دینی نو سازش دهد، اتحاد آلمان پروتستان با فرانسه کاتولیک را امکانپذیر سازد. ملانشتون این درخواست را پذیرفت، و موجبات نزدیکی آلمان و فرانسه بسرعت فراهم میشد، به طوری که دستهای از پروتستانهای افراتی فرانسه در خیابانهای پاریس، اورلئان، شهرهای دیگر، و حتی شبستان شاه در آمبواز اعلامیه‌هایی نصب کردند که در آنها مراسم قداس کاتولیک نمودار شرک و بت پرستی خوانده شده از پاپ و روحانیان کاتولیک به نام ((حشرات موزی ... مرتد، گرگ، دروغگو... کافر، و قاتل روح انسان)) یاد شده بود (۱۸ اکتبر ۱۵۳۴). پخش این اعلامیه‌ها فرانسوا را چنان برآشفته که فرمان داد همه متهمان بازداشت شوند، و بزودی همه زندانهای پاریس از کسان مظنون انباشته شدند. بسیاری از چاپخانه‌داران فرانسه نیز بازداشت شدند، و کار چاپ مدتی در فرانسه ممنوع شد. مارگریت مارو، و بسیاری دیگر از پروتستانهای میانه‌رو فرانسه این اعلامیه‌ها را نکوهش کردند. شاه، فرزندان وی، سفیران خارجی، نجبا، و روحانیان در سکوت آمیخته به ابهت، در حالی که شمعهای فروزانی در دست داشتند، برای شرکت در مراسم قداس شفاعت‌آمیزی به کلیسای نوتردام رهسپار شدند. (۲۱ ژانویه ۱۵۳۵) فرانسوا اعلام داشت که حتی اگر معلوم شود که این اعلامیه‌ها به دست فرزندان خود او پخش شده‌اند، سر آنان را از تن جدا خواهد کرد. شامگاه همان روز شش تن از پروتستانهای فرانسوی، به شیوه‌ای که خدا را خوش آید، در پاریس سوزانده شدند. آنان را بر فراز آتش آویختند و بارها به آتش نزدیک و سپس از آن دور کردند تا قبل از مرگ هر چه بیشتر رنج برند. از ۱۰ نوامبر ۱۵۳۴ تا ۵ مه ۱۵۳۵ بیست و چهار پروتستان را در پاریس زنده آتش زدند. پاپ پاولوس سوم شاه فرانسه را برای چنین شدت عمل غیر ضروری سرزنش کرد و به او فرمان داد که بیش از این مردم نیازارد.

خود او به ملانشتون نامه نوشت (۲۳ ژوئیه ۱۵۳۵) و از او درخواست که به پاریس برود ((و برای ایجاد هماهنگی در کلیسا که برترین آرزوی من است، با برخی از برجستهترین علمای دین)) مذاکره کند. ملانشتون به پاریس نرفت، شاید او گمان میکرد که فرانسوا وی را برای تهدید امپراطور به فرانسه خوانده است؛ یا شاید هم به تاثیر تلقینات لوتر و برگزینده ساکس، که میگفتند ((فرانسویان انجیلی نیستند و پیرو مکتب اراسموسند))، از سفر به فرانسه چشم پوشید. عقیده لوتر و برگزینده ساکس درباره پروتستانهای فرانسه، تا جایی که کسانی چون مارگریت، بریسونه، لوفور، و روسل مورد نظرند، راست بود، ولی در حق پخش کنندگان اعلامیه و هوگنوهاي پيرو کالون، که در جنوب فرانسه رو به فزونی بودند، صدق نمیکرد. فرانسوا، پس از مصالحه با شارل (۱۵۳۸)، از تلاش برای ارضای پروتستانهای فرانسه باز ایستاد.

ننگینترین فاجعه دوران فرمانروایی فرانسوا را نباید تماما به حساب خود او گذاشت. شاه به والدوسیان، که هنوز پیرو اندیشه‌های نیمه پروتستان رهبر قرن دوازدهم خویش، پتروس والدوس، بودند، اجازه داده بود زیر حمایت وی در پرووانس، کنار رود دورانس، به شیوه زندگی کویک‌های امروز زیست کنند. اینان در سال ۱۵۳۰ باب مکاتبه را با مصلحان دینی آلمان و سویس گشودند؛ و دو سال بعد برای خود اعتقاداتی بر اساس نظریات بوتسر و اوکولامیادیوس تدوین کردند. نماینده پاپ فعالیت دستگاه تفتیش افکار را به قلمرو آنان بسط داد. والدوسیان به شاه متوسل شدند و فرانسوا دستگاه تفتیش افکار را از مزاحمت آنان برحذر داشت (۱۵۳۳).

ولی کاردینال فرانسو دو تورنون که والدوسیان را به خیانت و توطئه بر ضد دولت متهم میکرد، شاه را به امضای فرمانی واداشت (اول ژانویه ۱۵۴۵) که هر یک از افراد والدوسیان را که بدعت‌گذاری وی به ثبوت میرسید به مرگ محکوم میکرد. سران پارلمان اکس آن پرووانس این فرمان را مجوزی برای کشتار همگانی شمردند.

سربازان فرانسه، که نخست از اجرای فرمان قتل والدوسیان سرباز میزدند، پس از آنکه به اجبار چند تن از آنان را کشتند، چنان دستخوش جنون آدمکشی شدند که به کشتار همگی والدوسیان دست زدند. تنها در یک هفته (۱۲-۱۸) آوریل چند دهکده والدوسیان با خاک یکسان شدند، و در یکی از این دهکده‌ها هشتصد مرد، زن، و کودک در خون خود غلطیدند. در طی دو ماه، سه هزار تن از والدوسیان کشته شدند، بیست و دو دهکده والدوسیان ویران شدند، و هفتصد تن از افراد آن به اعمال شاقه گمارده شدند. بیست و پنج زن وحشتزده‌ای که به غاری پناه میبردند در آتشی که در دهانه غار برافروخته شده بود جان سپردند. سویس و آلمان پروتستان به این کشتار بیرحمانه اعتراض کردند، ولی اسپانیا به فرانسوا تهنیت گفت. یک سال بعد، ماموران دستگاه تفتیش افکار چند تن از پیروان لوتر را، که به رهبری پیرلوکلر (برادر همان ژان که بر پیشانی‌اش داغ زدند) در موگرد آمده بودند دستگیر ساختند. چهارده تن از اینان را پس از زجر و شکنجه بسیار، و پس از آنکه زبان هشت تن از (۷ اکتبر ۱۵۴۶).

زجر و شکنجه و کشتار پروتستانها، ننگ آورترین فصل تاریخ فرمانروایی فرانسواست. جانبازي و دلاوري مردان و زنانی که در راه ایمان و عقیده خویش جان سپردند موجب شد که مردم فرانسه به آرمان و مقصد آنان به دیده احترام بنگرند، و هزاران تن که ناظر شهادت آنان بودن از دین و ایمان موروثی خویش روی برتابند. این کشتارها، گرچه پروتستانهای فرانسه را تضعیف کردند، اما نتوانستند آیین پروتستان را در فرانسه ریشه کن کنند؛ چنانکه در سال ۱۵۳۰، پروتستانهای فرانسه هنوز به صورت گروه‌های کوچک پراکنده در لیون، بوردو، اورلئان، رنس، آمین، پواتیه، بورژ، نیم لاروشل، شالون، دیژون، و تولوز به سر میبردند. هوگنوها تقریباً همگی از روی زمین برافتادند. فرانسوا باید به هنگام مرگ دریافته باشد که نه تنها عناد و خصومت همسایگانی چون انگلستان، سویس، و آلمان، بلکه کینه و دشمنی خود مردم فرانسه را نیز برای فرزندش به ارث نهاده است.

V - هابسبورگ و والوا: ۱۵۱۵-۱۵۲۶

برای فرمانروای خودسر بلندپروازی چون فرانسوا دشوار بود از تصرف میلان و در صورت امکان ناپل، که آرزوی پشینیان او بود، چشم پوشد. لویی دوازدهم مرزهای طبیعی فرانسه را، که در جنوب باختری به کوه‌های آلپ پایان مییافت، به رسمیت شناخت. فرانسوا این شناسایی را پس گرفت و حق حاکمیت دو کاماسیمیلیانو سفورتسا، را بر میلان انکار کرد. و سپس، هنگامی که با سفورتسا سرگرم گفتگو بود، لشکری گردآورد و در ماه اوت ۱۵۱۵ از گذرگاه‌های تنگ و صعب‌العبور کوه‌های آلپ به ایتالیا تاخت. در مارینیانو ۱۶۵ کیلومتری میلان، بین سواران و پیاده‌نظام فرانسوا و سربازان چریک سویسی دوک میلان چنان کشتار دهشتناکی در گرفت (روزهای ۱۳ و ۱۴ سپتامبر ۱۵۱۵) که ایتالیا مانند آن را، پس از هجوم بربرها به جنوب اروپا، به یاد نداشت. در دو روز ده هزار تن از سربازان متخاصم از پای درآمدند. شکست فرانسه قطعی مینمود، تا آنکه خود شاه به عرصه کارزار شتافت و با ابراز رشادت سربازانش را تشجیع کرد. در آن روزگار مرسوم بود که فرمانروایان فاتح سربازان خود را به پاس رشادت خارق‌العاده‌ای که از آنان سر میزد در عرصه کارزار به مقام شهسواری ارتقا دهند. ولی فرانسوا قبل از آنکه چنین کند، خود در برابر پیر، سنپور دوبایار، شوالیه نامی فرانسه که به رشادت و دلاوری معروف بود، زانو بر زمین زد و از او خواست که وی را به مقام شهسواری مفتخر کند. بایار به او گفت که شاه شهسوار شهسواران است و نیازی بدان ندارد که به دست دیگران به مقام شهسواری منصوب شود. ولی شاه که هنوز جوان بیست و یک ساله‌ای بود، سنت کهن شد، شمشیر خود را کنار نهاد، و گفت: ((ای شمشیر گرمی من، از تو چون یادگار پرافتخاری نگاهداری خواهد شد. به پاس دادن نام شوالیه به چنین شاه برازنده و توانایی همواره مفتخر خواهی بود؛ و من تو را جز در جنگ با ترکان، مورها، و ساراسنها به دست نخواهم گرفت!)) شاه پیروزمندانه به میلان درآمد و دوک مخلوع آن را با مقرری آبرومندانه‌ای به فرانسه فرستاد، و پس از آنکه پارما و پیاجنتسا را نیز به قلمرو خویش منضم کرد، با لئو دهم پیمانی بست که حقوق سیاسی پاپ و پادشاه فرانسه را بر متصرفات وی در ایتالیا تثبیت میکرد. فرانسوا به عنوان معبود ملت خویش و قهرمان اروپا به فرانسه بازگشت. وی با ابراز رشادت و با شرکت در مشکلات سربازان خویش، هنگام لشکر کشی به ایتالیا، آنان را فریفته خویش ساخته بود. گرچه از این پیروزی سرمست غرور شده بود، اما با قدرشناسی از کسانی که در نبرد ایتالیا شرکت داشتند دل همه را به دست آورد و از شدت غرور خود کاست. فرانسوا، سرمست از پیروزی، مرتکب خطایی شد که فاجعه دردناکی برایش به بار آورد. او برای به دست گرفتن رهبری امپراطوری مقدس روم با شارل اول، پادشاه اسپانیا و ناپل و کنت فلاندر و هلند به رقابت برخاست. فرانسوا حق داشت از جلوس شارل بر اریکه فرمانروایی امپراطوری مقدس روم بیمناک باشد؛ بویژه از آن روی که شارل برلومباردی، و در نتیجه بر میلان، چشم طمع دوخته بود، و پدر بزرگش، ماکسیمیلیان، برای تصرف همین نواحی بارها به ایتالیا لشکر کشید. وجود چنین امپراطوری فرانسه را در محاصره دشمنان شکستناپذیری مینهاد. رقابتی که برای به دست گرفتن رهبری امپراطوری بین فرانسوا و شارل در گرفت و سرانجام با پیروزی شارل پایان پذیرفت (۱۵۱۹)، در سه سال آخر عمر فرانسوا، اروپا را دستخوش آشوب ساخت.

فرانسوا و شارل تا پایان ماجرا از دعاوی خویش عدول نکردند. شارل، حتی قبل از آنکه به امپراطوری برسد، بورگونی را، که زمانی مادر بزرگش ماری، دختر شارل دلیر، دوشس آن بود ۷ از آن خود میدانست و حاکمیت پادشاه فرانسه را بر این سرزمین به رسمیت نمیشناخت. میلان رسماً ملک موروثی امپراطوری بود. شارل از حاکمیت اسپانیا بر ناوار دفاع میکرد؛ و فرانسوا میکوشید که این شهر را به واسال خویش، هانری د'آلبره، بازگرداند. از همه این بهانه‌ها گذشته، کشمکش بر سر این مسئله مهم بود که چه کسی باید بر اروپا فرمان راند شارل یا فرانسوا ترکان در جواب میگفتند: سلطان سلیمان.

نخستین تعرض از طرف فرانسوا، صورت گرفت. فرانسوا با آگاهی از اینکه شارل گرفتار انقلاب سیاسی اسپانیا و انقلاب دینی آلمان است، نیرویی برای پس گرفتن ناوار به کوه‌های پیرنه گسیل داشت. نیروی فرانسه در ناوار شکست خورد، و در همین نبرد بود که ایگناتیوس لویولایی زخم برداشت (۱۵۲۱).

فرانسوا لشکر دیگری برای دفاع از میلان به جنوب فرستاد. ولی سربازان فرانسوی، به سبب به تعویق افتادن مزدشان، شوریدند؛ آنها در به دست سربازان چریک امپراطور تارو مار شدند، و میلان به دست شارل پنجم سقوط کرد (۱۵۲۲). پس از این شکستها، فرمانده نیروهای فرانسه به ارتش امپراطور پیوست.

شارل، دوک دوبریون، سرکرده خاندان نیرومندی بود که از سال ۱۵۸۹ تا ۱۷۹۲ فرمانروایی فرانسه را به دست گرفتند. او، پس از شاه، توانگرترین مرد فرانسه بود و پانصد تن از نجبای کشور به خدمتگزاری وی اشتغال داشتند. او آخرین بازمانده بارونهایی بود که میتوانستند با قدرتی که اکنون در دست شاه تمرکز یافته بود مقابله کنند. شارل، دوک دوبریون با صداقت و کاردانی به فرانسوا خدمت کرد و در جنگ ماریینانو با رشادت جنگید؛ ولی در سیاست و کشورداری مرد کاردانی نبود، چنانکه با سیاست خشن خویش مردم میلان را آزد و از فرانسه روی گردان ساخت. هنگامی که میلان گرفتار بحران مالی بود، او ۱۰۰،۰۰۰ لیور از دارایی خویش را در این شهر خرج کرد به این امید که آن را از شاه دریافت کند، ولی شاه پولی به او نپرداخت. فرانسوا به این خدمتگزار خویش اعتماد نداشت و بدور رشک میورزید. از این روی، وی را از میلان بازخواند و به اشتباه، یا از روی غرض، به باد دشنام گرفت؛ و بدین سان، خاندان دوبریون را دشمن سرسخت و آشتی ناپذیر خویش کرد.

شارل با سوزان، دختری از خاندان دوبریون، زناشویی کرده بود. مادر سوزان وصیت کرده بود که هرگاه دخترش فرزندی از خود باقی نگذارد، همه املاک وسیع او به شاه منتقل شود. سوزان هنگام مرگ (۱۵۲۱) املاک خویش را به همسرش بخشید. شاه و مادرش، که خویشان را بازماندگان بلافصل خاندان دوبریون میدانستند، املاک وی را مطالبه کردند. شارل از دادن املاکش به شاه سرباز زد و پارلمان پاریس به زیان شارل رای داد. شاه برای آنکه با مسالمت دعوا را فیصل دهد، پیشنهاد کرد که درآمد املاک، تا هنگام مرگ شارل، از آن او باشد؛ شارل این پیشنهاد را نپذیرفت. لویز که اکنون زن پنجاه و یک ساله‌ای بود، خویشان را در اختیار دوک سی و یک ساله نهاد به شرط آنکه املاک وی را به نام جهیز خویش به ثبت رسانند؛ ولی شارل، دوک دوبریون، با آن نیز موافقت نکرد. شارل پنجم، از روی رقابت با فرانسوا، خواهرش الئونورا، را به دوک دوبریون داد و تعهد کرد که با سربازانش از او در برابر شاه فرانسه پشتیبانی کند. دوک پیشنهاد شارل پنجم را پذیرفت، شبانه از مرز گریخت، و فرماندهی سربازان امپراطور در ایتالیا به دست گرفت (۱۵۲۳).

فرانسوا گیوم دوبونیوه را برای سرکوبی وی به ایتالیا فرستاد. ولی نیروی او در رومانیانو منکوب شد، و هنگام عقبنشینی سربازان فرانسه، بایار، شوالیه نامی فرانسوی، زخم مهلکی برداشت (۳۰ آوریل ۱۵۲۴). دوک فاتح وی را در حال احتضار زیر درختی یافت و به او دلداری داد. بایار به او پاسخ داد: ((آقای من، شما بر کسی ترحم میکنید که در راه وظیفهای که به دوش داشت جان میسپارد. ولی من بر تو، که به شاه و وطن و سوگندت بازگشت باقی نگذاشته بود. شارل دوک دوبریون، پس از پیروزی بر نیروی بونیوه، با شارل پنجم و هنری هشتم پیمانی بست، و قرار شد هر سه آنان در یک زمان به فرانسه لشکر بکشند، سربازان فرانسه را تارو مار کنند و این کشور را میان خویش تقسیم کنند. دوک دوبریون به پرووانس، که به موجب موافقتنامه به او تعلق میگرفت، لشکر کشید؛ اکس آن پرووانس را گرفت، و ماریسی را محاصره کرد؛ ولی از آنجا که برای این حمله تدارک کافی ندیده بود، به مقاومت سخت فرانسویان برخورد و لشکرش از هم پاشید. پس از این هزیمت دوک به ایتالیا گریخت (سپتامبر ۱۵۲۴).

فرانسوا مصمم بود که وی را تعقیب کند و میلان را پس بگیرد؛ ولی بونیوه، که بلاهت تا پایان عمر وی را ترک نگفت شاه را از این تصمیم منصرف ساخت و به او پیشنهاد کرد که نخست پاپا را تسخیر کند، و سپس از جنوب به میلان لشکر بکشد. فرانسوا این پیشنهاد را پذیرفت و پاپا را محاصره کرد (۲۶ اوت ۱۵۲۴). در اینجا نیز مقاومت مدافعان بر نیروی مهاجمان میچربید. در طول چهار ماهی که پاپا در محاصره سربازان فرانسوا بود، دوک دوبریون، شارل دولانوی (نایب السلطنه ناپل)، مارکی پسکارا (شوهر ویتوریاکولونا) نیرویی مرکب از ۲۷،۰۰۰ مرد جنگی گرد آوردند و از پشت سر بر سربازان فرانسوا تاختند. نیروی فرانسوا، که از یک سو با حمله ناگهانی مهاجمان و از سوی دیگر با هجوم پادگان

محاصره شده پاولیا روبهرو شده بود، در يك روز (۲۴ فوریه ۱۵۲۵) تلفات سنگینی داد. فرانسوا در اینجا نیز، چون همه جنگها، در صف مقدم جبهه با رشادت جنگید و با شمشیر خویش آنچنان تلفاتی به دشمن وارد آورد که گمان کرد پیروزی در این جنگ قطعی است.

ولی قابلیت فرماندهی فرانسوا به پای رشادت و دلآوری او نمیرسید. در نتیجه، سربازانش صفوف خویش را از هم پاشیدند، و میان توپخانه خودی و صفوف دشمن قرار گرفتند؛ در نتیجه، توپخانه فرانسوا، که نیروی فرانسه را بر نیروی دشمن تفوق میداد، از کار افتاد. لشکر فرانسوا از هم پاشید؛ و دوک د/آلانسون، همراه بازمانده نیروی فرانسه، از عرصه کارزار گریخت. فرانسوا کوشید که سربازان نامنظم و پراکنده خویش را به جبهه جنگ بازگرداند. تنها رشیدترین نجبای وی او را همراهی کردند، و سواره نظام فرانسه تلفات سنگینی داد. خود فرانسوا، با آنکه چهره و پاهایش زخم برداشته بودند، با دلآوری بر دشمن حمله کرد؛ و حتی پس از آنکه اسبش از پای درآمد، به جنگ ادامه داد. سواران وفادارش یکی پس از دیگری بر زمین غلطیدند و او تنها ماند. سربازان دشمن فرانسوا را محاصره کردند و نزدیک بود او را بکشند که افسری وی را شناخت، از دست سربازان نجات داد، و نزد شارل دولانوی برد. شارل دولانوی در برابر فرانسوا سر خم کرد، و با احترام شمشیر وی را گرفت.

شاه مخلوع در دژی نزدیک کرمونا زندانی شد، و از همین جا، با اجازه مقامات اسپانیا، نامه معروف خویش را به به نایب السلطنه فرانسه: مادام، برای آنکه از سرنوشت شوم من آگاه شوید، یاد آور میشوم که برای من در جهان جز زندگی و شرافت چیزی نمانده است. برای آنکه شما را اندکی دلداري داده باشم، اجازه میخواهم این نامه را به حضورتان تقدیم دارم... و استدعا کنم همان گونه که همواره حزم و احتیاط و دوراندیشی را از دست ندهاید، اکنون نیز از تندروی و خشونت بپرهیزید، زیرا ایمان راسخ دارم که خداوند عنایت خویش را از من دریغ نخواهد داشت...

فرانسوا از بازداشتگاه خویش نامه مشابهی نیز به مارگریت نوشت، که خواهرش هر دو نامه را پاسخ داد:

سرورم: نامه‌های پر مهر و عطوفت شما، که دیروز به دست من و مادران رسیدند، ما را از آگاهی به تندرستی شما چنان خرسند کرده‌اند که وظیفه خویش میدانیم به چیزی جز آنکه خدا را سپاس گوئیم و وصول اخبار خوشتری را آرزو کنیم نیندیشیم. به پاس موهبت خدایی، که ((جمع سه گانه ما)) را بر پا داشته است، استدعا دارم پاكترین احساسات و ادعیه دو تن دیگر از این جمع، حقیرترین و سرسپرده‌ترین بندگان خویش، خواهر و مادران، را از روی لطف و بزرگواری قبول فرمایید.

لوئیز، مارگریت در نامه پر از عجز و لایهائی که فرانسوا به امپراطور در مادرید نوشت، به او وعده داد که در صورت آزادی از زندان، همواره مطیع و فرمانبردار وی خواهد بود. فرانسوا به رنج و سختی خو نگرفته بود.

پیروزی بر فرانسوا شارل را سرمست نکرد. او حتی از برگزاری جشن پرسکوهی که اطرافیان در خواست میکردند سرباز زد. میگویند شارل پس از دریافت خبر پیروزی خویش، بیدرنگ به خوابگاهش رفت و در برابر آفریدگار زانو بر زمین زد؛ سپس شرایطی به فرانسوا ولویز پیشنهاد کرد که میبنداشت عادلانه‌ترین شرایطی است که باید بر کشور مغلوب تحمیل کرد (۱) فرانسه باید از مالکیت بورگونی و همچنین از دعاوی خویش بر سر فلاندر، آرتوا، و ایتالیا چشم پوشد. (۲) همه اراضی و حقوق دوک دو بوربون را به او بازگرداند. (۳) به پرووانس و دوفینه استقلال دهد. (۴) و همه اراضی خویش را نظیر نورماندی، آنژو، گاسکونی، و گویین، که قبلاً از متصرفات انگلستان بودند، به انگلستان بازگرداند. (۵) فرانسوا باید با امپراطور پیمان اتحاد ببندد و دوش به دوش وی با ترکان بجنگد. لوئیز پاسخ داد که فرانسه حتی از يك خاك خویش چشم نخواهد پوشید و تا آخرین نفر از مرز و بوم خود دفاع خواهد کرد. نایب‌السلطنه فرانسه، با اتخاذ سیاست قاطع و مدبرانه، موجب شد که هموطنانش از گناهان پیشین وی درگذرند. وی بسرعت نیرویی گرد آورد و سربازان فرانسه را در نقاطی دیگری معطوف کند، از سلطان

سلیمان قانونی درخواست کرد که حمله خویش را به ایران به تعویق اندازد و به غرب لشکر کشد. دانسته نیست که درخواست وی تا چه اندازه در سلطان ترك اثر کرده است، ولی میدانیم که سلیمان قانونی در سال ۱۵۲۶ به مجارستان لشکر کشید و چنان ضربه مدهشی در موهاچ به نیروهای مسیحی زد که تعرض شارل به فرانسه در آن هنگام خیانتی به جهان مسیحی شمرده میشد. لویز هنری هشتم و کلمنس هفتم را نیز از خطری که گسترش قلمرو فرمانروایی شارل ممکن بود برای پاپ و بریتانیا پدید آورد آگاه کرد.

چون هنری درباره همکاری با فرانسه بر ضد شارل مردد بود، لویز با اعطای ۲۰۰۰،۰۰۰ کراون وی را به عقد پیمان همکاری نظامی با فرانسه واداشت (۳۰ اوت ۱۵۲۵). لویز با سیاست زنانه خویش شارل را به هوش آورد و او را از بلندپروازی بازداشت.

شاه اسیر، پس از توافق لویز، لانوی، و امپراطور، به اسپانیا انتقال یافت. چون فرانسوا به والانس رسید (ژوئیه ۱۵۲۵)، شارل نامه مودبانهای به او نوشت، ولی شوالیهگری او در حق زندانیش از این فراتر نرفت. فرانسوا را در یکی از اتاقهای تنگ دژ کهنهای در نزدیکی مادرید زندانی کردند. تنها آزادی که به او داده بودند این بود که گاهی، تحت مراقبت شدید سواران مسلح، در اطراف دژ قاطر سواری کند. فرانسوا از شارل تقاضای ملاقات کرد، ولی شارل برای آنکه زندانی خویش را به دادن تاوان سنگینی وادارد، تقاضای وی را نادیده گرفت. لویز از شارل تقاضای ملاقات کرد، ولی شارل که میپنداشت با زندانی خویش بهتر میتواند معامله کند این تقاضا را نپذیرفت. لویز در تلاش خویش برای آزاد ساختن فرانسوا از این هم فراتر رفت و به شارل اطلاع داد، که در صورت تمایل امپراطور، حاضر است دختر خویش مارگریت را، که اکنون بیوه بود، به او دهد. ولی شارل زناشویی با ایزابل را، که دختر شاه پرتغال بود و ۹۰۰،۰۰۰ کراون برای او جهیز آورد، بر وصلت با مارگریت ترجیح داد. فرانسوا پس از آنکه دو ماه با بیم و هراس در زندان نزدیک مادرید به سر برد، سخت بیمار شد. مردم اسپانیا، که از رفتار امپراطور با فرانسوا دل آزرده بودند، برای بهبود پادشاه فرانسه، در کلیساها دعا خواندند.

خود شارل نیز که میترسید با مرگ فرانسوا گروگان سیاسی خویش را از دست بدهد، برای بهبود او دعا میخواند. شارل از فرانسوا عیادت کرد، آمادگی خویش را به آزاد کردن وی در آینده نزدیک اعلام داشت، و به مارگریت اجازه داد که به اسپانیا برود و برادرش را دلداري دهد.

مارگریت با کشتی از آگ مورت به بارسلون رفت (۲۷ اوت ۱۵۲۵) و نیمی از پهنای اسپانیا تا مادرید را با کجاوه کندرو ناراحتی پیمود. در طول راه، با سرودن اشعار و فرستادن پیامهای گرم و ملاطفتمیز به برادرش، خویشتن را دلداري میداد. در یکی از این پیامها به فرانسوا نوشت: ((برایم مایه سربلندی است که در راه خدمت به تو خاکستر استخوانهایم را بر باد دهم.)) چون به کنار بستر برادرش رسید، فرانسوا بظاهر در حال بهبودی روز ۲۵ سپتامبر بیماری او شدت یافت و مدهوش گشت، و همه مرگ وی را قطعی دانستند. کشیشی آیین مقدس به جای آورد. مارگریت و همه بستگانش زانو زدند و دست استعانت به سوی آفریدگار برافراشتند. پس از چندی فرانسوا به هوش آمد و بیماری او کاهش یافت. مارگریت يك ماه نزد برادرش ماند و سپس، به امید آنکه فرمان آزادی فرانسوا را از امپراطور دریافت دارد، به تولدو رفت. ولی شارل که از انعقاد پیمان همکاری نظامی فرانسه با انگلستان آگاه شده و از بیپروایی لویز به خشم آمده بود، به درخواست مارگریت اعتنا نکرد.

فرانسوا برای رهایی خویش حربه دیگری داشت، اگر چه توسل بدان ممکن بود تا پایان عمر وی را گرفتار کند.

وی پس از آنکه مارگریت را به فرانسه بازگردانید، به نفع فرزند ارشدش از پادشاهی کنار رفت (نوامبر ۱۵۲۵)، و چون دومین فرانسوا هشت ساله بود، مادرش لویز، و در صورت مرگ او، خواهرش مارگریت، را به نیابت سلطنت فرانسه گماشت. شارل ناگاه دریافت که شاه زندانی او فاقد تاج و تخت و هر گونه مایملکی است تا در آزادی خویش به او بسپارد. ولی شهادت معنوی فرانسوا به پای دلآوری او

در میدان کارزار نمیرسید. از این روی، چندی بعد، از تصمیم خویش عدول کرد و در ۱۴ ژانویه ۱۵۲۶ پیمان مادرید را با شارل بست که شرایط آن همانند شرایط قبلی او و از آن نیز سنگینتر بود. این پیمان فرانسوا را ملزم میساخت، که برای تضمین وفاداری خویش به پیمان مادرید، دو فرزند ارشدش را نزد شارل گرو گذارد، فرانسوا حتی آمادگی خویش را برای زناشویی با الئونورا، خواهر شارل، که ملکه پیشین پرتغال بود، اعلام داشت و سوگند خورد که در صورت سرپیچی از پیمان مادرید، به بازداشتگاهش در اسپانیا باز گردد. ولی او قبلاً در روز ۲۲ اوت ۱۵۲۵ به آجودانهایش وعده کتبی داده بود که ((از امضای هرگونه پیمانی و اعطای هر امتیازی، که دون شان او و مقام سلطنت فرانسه باشد، خودداری کند))، و در شب قبل از امضای پیمان مادرید نیز به مشاوران فرانسویش اظهار داشت که ((زیر فشار، و از روی اضطرار و خستگی ناشی از اسارت ممتد، این پیمان را امضا میکند، و شرایط پیمان از نظر او فاقد اعتبار و ارزش است.)) در روز ۱۷ مارس ۱۵۲۶، شارل دولانوی، فرمانده ارتش شارل، فرانسوا را در زورقی بر رود بیداسوا، که شهر اسپانیایی ایرون را از شهر فرانسوی آندی جدا میکرد، به مارشال لوترک تحویل داد و در عوض دو فرزند شاه، شاهزاده فرانسوا و شاهزاده هانری، را گرو گرفت. فرانسوا پس از آنکه با چشمان اشکبار با فرزندانش وداع گفت، به خاک فرانسه شتافت و بر اسبی سوار شد و بانگ برداشت: ((باز هم پادشاهم!)) و سپس به شهر بایون، که لویز و مارگریت در آن چشم به راهش بودند، رهسپار شد. در بور دو و کنیاک، سه ماه برای تقویت خویش به ورزش پرداخت و چند روزی را نیز در کنار زنان دلخواهش به سر آورد. مگر نه این است که او سالی از عمر خویش را نسبت به کنتس دوشاتو بریان بیمهر گشته بود، دختر موبرو خوشرویی هجده ساله‌ای را که از ندیمه‌های خود وی بود نزد فرانسوا آورد. آن دو پیسلیو، همچنانکه آرزوی لویز بود، دل‌آزمند شاه را فریفت. فرانسوا، برای حفظ ظاهر وی را به عقد ژان دوبروس درآورد؛ به ژان لقب دوک د/اتامپ، و به آن نام دوشس د/اتامپ داد؛ و هنگامی که ژان در سرزمین دوری در برتانی عزلت گزید، لبخند رضایتبخشی بر چهره شاه نقش بست.

VI - جنگ و صلح: ۱۵۲۶-۱۵۴۷

چون شرایط پیمان صلح مادرید بر ملا شد، بسیار کسان با شارل به مخالفت برخاستند. پروتستانهای آلمان از اینکه پیمان مادرید دشمن آنان را نیرومندتر میکرد هراسان گشتند. ایتالیا با دعای شارل بر لومباردی مخالفت کرد. کلمنس هفتم از گناه فرانسوا درگذشت و، همراه فرانسه، با میلان، جنووا، فلورانس، و ونیز پیمان دفاعی بست (۲۲ مه ۱۵۲۶) که به پیمان کنیاک معروف گشت. شارل فرانسوا را ((نامرد)) خواند و به او اخطار کرد که هرگاه به زندان اسپانیایی خود بازنگردد، فرزندانش وی را به زندان خواهد افکند؛ و به فرماندهان نظامی خویش اختیار مطلق داد که کلمنس را رام کنند.

ارتش امپراطوری، مرکب از سربازان آلمانی و اسپانیایی، به ایتالیا یورش برد، از دیوارهای شهر رم گذشت (شارل، دوک دو بوربون، در این نبرد کشته شد) و رم را چنان غارت کرد که این شهر مانند آن را، حتی در زمان حمله گوتها و واندالها، به خود ندیده بود. مهاجمان ۴،۰۰۰ تن از رومیها را کشتند و پاپ کلمنس هفتم را در کاستل سنت / آنجلو زندانی کردند. امپراطور، که خود در اسپانیا بود، به مردم خشمگین و وحشتزده اروپا اطمینان داد که سربازان وی از فرمان او تخطی کردهاند؛ با وجود این، گماشتگان امپراطور پاپ کلمنس را از ۶ مه تا ۷ دسامبر ۱۵۲۷ در زندان نگاه داشتند و از پاپ ورشکست شده ۳۶۸،۰۰۰ کراون غرامت گرفتند. کلمنس از فرانسوا و هنری استمداد کرد. فرانسوا مارشال لوترک را با لشکری به ایتالیا فرستاد، و سربازان فرانسه، با غارت پایویا به انتقام پایداری دو سال قبل آن مردم، ایتالیا را درباره دوستی متفقان فرانسوی خویش دچار تردید کردند.

لوترک از کنار شهر رم گذشت، ناپل را محاصره کرد، و ساکنان این شهر را گرفتار قحطی و گرسنگی ساخت. ولی از آنجا که فرانسوا آندرنای دوریا، فرمانده نیروی دریایی جنووا، را از خود رنجانده بود، دوریا به امپراطور پیوست و با احضار ناوگان خویش از آبهای ناپل حلقه محاصره این شهر را درهم شکست. از

آن پس، به جای اهالی ناپل، سر بازاران فرانسوی گرفتار گرسنگی شدند؛ خود مارشال لوترک درگذشت و لشکر او را از هم پاشید (۱۵۲۸).

برای اعلان جنگ به بورگوس رسیدند، شارل به آنان گفت: ((شاه فرانسه در مقامی نیست که به من اعلام جنگ دهد؛ او زندانی من است... او با زیر پا نهادن تعهدات خویش، که مرا به امضای پیمان مادرید واداشت، ناجوانمردی کرده است. هرگاه این سخن را نپذیرد، با دوتل اراده خویش را به او تحمیل خواهم کرد.)) فرانسوا دعوت شارل را برای دوتل بیدرنگ پذیرفت و او را ((دروغپرداز)) خواند. شارل محل دوتل را تعیین کرد و از فرانسوا خواست که درباره تاریخ آن تصمیم بگیرد. ولی نجیبی فرانسه بازگشت فرستادگان شارل را به تعویق انداختند و با این اقدام مدبرانه دوتل را برای پهلوانان یونان باستان به یادگار نهادند. عظمت ملتها اکنون به جایی رسیده بود که دوتل زمامداران با استفاده از نیروی چریک، که هنوز در ایتالیای روزگار رنسانس نقش اساسی ایفا میکرد، نمیتوانست اختلافات اقتصادی یا سیاسی آنان را فیصله دهد.

سرانجام، زنان رموز سیاستمداری را به شاهان آموختند و آنان را صلح دادند. لویز به مارگارت اتریشی، نایب السلطنه هلند، متوسل شد و به او نوشت که فرانسوا به خاطر فرزندانش آماده است از همه دعاوی خویش بر فلاندر، آرتوا، و ایتالیا چشم بپوشد و در ازای آزادی فرزندانش ۲،۰۰۰،۰۰۰ کراون بپردازد، ولی هرگز از بورگونی چشم نخواهد پوشید. مارگارت به برادرزاده‌اش سفارش کرد که دعاوی خویش را بر بورگونی مسکوت گذارد و از دعاوی دوک متوفای بوربون درگذرد. این دوزن در روز ۳ اوت ۱۵۲۹، همراه مشاوران خویش، پیمان ((صلح بانوان)) را در کامبره امضا کردند. فدییه فوق از تجارت و صنعت و مردم فرانسه و شاهزادگان درباری گرفته شد، و شاهزادگان فرانسوی که چهار سال در اسپانیا زندانی بودند، پس از بازگشت به وطن، از بیدادگری و ستمگری مقامات اسپانیا داستانهایی نقل کردند که فرانسوا و مردم فرانسه را خشمگین کرد. پس از آنکه لویز به سال ۱۵۳۱ و مارگارت، نایب السلطنه هلند، در سال ۱۵۳۰ درگذشتند، پادشاهان خویشان را برای از سر گرفتن جنگ آماده کردند.

فرانسوا برای دریافت کمک به هر سو روی آورد و از هنری هشتم، که هنگام عقد قرار داد کامبره فرانسوا را تنها گذارده بود، کمک مالی خواست. هنری نیز که هنگام ((طلاق)) زنش با اعتراض شارل مواجه شده بود و کینه او را به دل داشت، آمادگی بیدریغ خویش را برای پشتیبانی از فرانسه اعلام کرد. یک سالی نیز برای عقد پیمان ترکان عثمانی، و پاپ گفتگو کرد. ولی پاپ کلمنس هفتم، که در اتخاذ سیاست خارجی گرفتار تردید و دودلی بود، سرانجام با شارل مصالحه کرد و تاج امپراطوری را بر سر وی نهاد - و شارل پنجم آخرین امپراطور امپراطوری مقدس روم است که به دست یک پاپ تاجگذاری شد. کلمنس، همچنانکه با شارل ساخت، از تلاش و بهبود بخشیدن مناسبات خویش با فرانسوا، که قلمرو خویش را به ایتالیا گسترده بود، باز نایستاد و برادرزاده خویش، کاترین دومدیزی، را به هنری پسر فرانسوا داد. شاه فرانسه و پاپ در مارس ملاقات کردند (۲۸ اکتبر ۱۵۳۳) و آیین زناشویی را پاپ به دست خویش به جای آورد. یک سال بعد، پاپ کلمنس هفتم، بیانکه روش سیاسی خویش را مشخص کرده باشد، چشم از جهان فرو بست.

امپراطور، که در سی و پنج سالگی جوانی را پشت سر نهاده بود، مسئولیتهایی را که برای خویشان فراهم کرده بود با متانت و شکیبایی به دوش گرفت. وی از اینکه شنید وزیر سلطان سلیمان قانونی به فردیناند، مهبندوک اتریش، گفته است که ترکان در سال ۱۵۲۹ وین را به درخواست فرانسوا و لویز و کلمنس هفتم به منظور تخفیف فشار امپراطور محاصره کرده بودند، سخت برآشفته. فرانسوا با خیرالدین باریباروسا، که بازرگانان مسیحی را در مدیترانه به ستوه آورده بود و بر بندرهای مسیحی دستبرد میزد، و اسیران مسیحی را به بردگی میبرد، پیمان اتحاد بسته بود. شارل ارتش و نیروی دریایی دیگری گرد آورد، شهر تونس را اشغال کرد (۱۵۳۵)، ۱۰،۰۰۰ برده مسیحی را آزاد ساخت، و به سر بازارانش که مزدی دریافت نداشته بودند، اجازه داد که شهر را غارت، و ساکنان مسلمان آن را قتل عام کنند. وی پس از آنکه پادگانهایی در بونه و لاگولت مستقر ساخت، به نام مدافع فاتح مسیحیت در برابر اسلام و شاه فرانسه، به

رم بازگشت (۵ آوریل ۱۵۳۶). فرانسوا در این زمان دعاوی خویش را بر میلان از سر گرفت و، برای آنکه راهی به سوی ایتالیا بگشاید، دوکشین ساووا را اشغال کرد. شارل، که بار دیگر از اقدامات فرانسوا به خشم آمده بود، در خطابه شورانگیزی در برابر پاپ تازه، پاولوس سوم، و مجمع کاردینالها از تلاش مسالمت آمیز خویش، نقض پیمانهای مادرید و کامبره به دست شاه فرانسه، و اتحاد وی با دشمنان کلیسا در آلمان و مخالفان مسیحیت در ترکیه و آفریقا سخن به میان آورد و بار دیگر فرانسوا را به دوئل خواند: ((بیایید خون اتباع خویش را به هدر ندهیم و، به جای آن، اختلافات خویش را با دوئل، و با هر سلاحی که خود وی [فرانسوا] بر میگزیند، فیصله دهیم... تا پس از آن نیروهای مسیحی آلمان، اسپانیا، و فرانسه دوش به دوش هم ترکان را به زانو در آورند و هرگونه بدعتی را از دامن مسیحیت بزدایند.)) شارل با ایراد این خطابه پیچیده پاپ را به سوی خود کشید؛ ولی کسی از پیشنهاد او برای دوئل با فرانسوا استقبال نکرد. این وظیفه دیگران بود که اختلافات شاه فرانسه و امپراطور را فیصله دهند. شارل با ۵۰،۰۰۰ که با پیشرفت در امتداد رود رون بر فرانسویان حمله کند، ولی آن دومونمورانی، فرمانده ارتش فرانسه، به سربازان ناتوان و درمانده خود دستور داد، که هنگام عقبنشینی، هر آنچه را ممکن است به کار دشمن آید آتش زنند. دیری نگذشت که فقر مالی و نبودن آذوقه شارل را ناگزیر ساخت عرصه کارزار را ترک گوید. پاپ پاولوس سوم، که میخواست شارل برای مقابله با ترکان و سرکوبی پیروان لوتر از جانب فرانسه آسوده شود، دو رقیب را در نیس نزد خود خواند و آنان را به عقد پیمان ترک مخاصمه دهساله واداشت (۱۷ ژوئن ۱۵۳۸) یک ماه بعد، الئونورا، که زن فرانسوا و خواهر شارل بود، شاه فرانسه و امپراطور را در آگ - مورت با هم روبه رو کرد. چون شاه و امپراطور به هم رسیدند، انسانیت بر مقام و منصب و عناد و دشمنی چیره شد؛ شارل زانو زد و خردسالترین فرزندان فرانسوا را به آغوش کشید؛ و فرانسوا انگشتر الماس نشان گرانبهایی را که عبارت ((به یاد سوگند دوستی)) بر آن حک شده بود به امپراطور بخشید. شارل نیز به نوبه خویش گردن بند طلایی خویش را به گردن فرانسوا آویخت. سپس شاه و امپراطور برای شرکت در مراسم قداس به کلیسا رهسپار شدند. مردمی که برای تماشا گرد آمده بودند با شور و هیجان فریاد کشیدند: ((زنده باد امپراطور! زنده باد شاه!)) چون مردم گان بر ضد شارل شوریدند (۱۵۳۹) و همراه ساکنان شهرهای بروژ و ابیر فرمانبرداری خویش را از شاه فرانسه اعلام داشتند، فرانسوا با وسوسه دشواری مواجه شد. وقتی شارل دید شورشیان راه دریا را بر وی بستهاند، از خاک فرانسه، با اجازه فرانسوا، برای سرکوبی آنان به فلاندر لشکر کشید. هنگام عبور امپراطور از خاک فرانسه، مشاوران و اطرافیان شاه به او متذکر شدند که برای واگذاری میلان به دوک د/ اورلئان به امپراطور فشار آورد. ولی فرانسوا به آنان پاسخ داد: چون در حق کسی گذشت کردی، سخاوت خویش را تا پایان نباید از او بازگیری.)) درباریان فرانسوا با عبور شارل از خاک فرانسه مخالفت میکردند. تریپوله، دلفک دربار، نام شارل را در ردیف دیوانگان نوشته بود، زیرا میگفت: ((اگر شارل از فرانسه بگذرد، از مرغ دیوانهتر است.)) شاه پرسید: ((هرگاه من به او اجازه دهم از فرانسه بگذرد چه خواهی گفت)) پاسخ داد: ((آن وقت، نام او را پاک خواهم کرد و نام شما را به جای آن خواهم نوشت.)) فرانسوا به شارل اجازه داد که با سپاهیانش از خاک فرانسه بگذرد، و به همه شهرهایی که در مسیر شارل قرار داشتند فرمان داد تا از او با احترامی که در خور شان امپراطور است استقبال کنند.

دوستی ناپایدار شارل و فرانسوا با دستگیری فرستادگان فرانسوا، که حامل پیام مودت به سلطان سلیمان قانونی بودند، توسط سربازان شارل در پلویا به سر آمد (ژوئیه ۱۵۴۱). در این هنگام، بارباروسا بر شهرهای ساحلی ایتالیا دستبرد میزد. شارل برای سرکوبی وی از جزیره مایورکا به آفریقا رهسپار شد، ولی طوفان سهمگین دریا وی را ناگزیر کرد که به اسپانیا بازگردد. ستاره اقبال شارل اکنون رو به افول بود. زن جوانش، که شارل بشدت وی میداشت، درگذشت (۱۵۳۹)، و شارل گرفتار ناخوشی شد. در سال ۱۵۴۲، فرانسوا برای تسخیر میلان به او اعلام جنگ داد. شاه فرانسه اکنون سوئد، دانمارک، گلدرلاند، کلیوز، اسکاتلند، ترکان عثمانی، و پاپ را در کنار خویش داشت؛ تنها هنری هشتم از شارل پشتیبانی میکرد؛ کورتسهای اسپانیا از تصویب بودجه اضافی برای جنگ سر باز زدند. ناوگان عثمانی و فرانسوی بندر ایتالیایی نیس را، که بخشی از امپراطوری بود، محاصره کردند. (۱۵۴۳). محاصره دریایی نیس ب نتیجه ماند. ولی فرانسوا به بارباروسا و سربازان مسلمان او اجازه داد که زمستان را در تولون، به سر آرند، و اینان در تولون آشکارا به فروش بردههای مسیحی پرداختند. امپراطور با متانت و شکیبایی بحران

را پشت سر نهاد و وضع آشفته خویش را سرو سامان داد. وی با فرزاندگی پاپ را بیطرف ساخت؛ فیلیپ هسپای را، با نادیده گرفتن دو زنی او، با خود همراه کرد؛ دوکشین کلیوز را با حمله متصرف شد؛ و به یاری متفقان انگلیسی خویش، فرانسوا را در چنان تنگنایی نهاد که وی ناچار در برابر شارل سر تمکین فرود آورد و پیمان کرپی منعقد شد. (۱۸ سپتامبر ۱۵۴۴). شاه فرانسه از دعاوی خویش بر فلاندر، آرتوا، و ناپل چشم پوشید، و شارل نیز متقابلاً آرزوی تسخیر بورگونی را از سر بیرون کرد؛ یکی از شاهدخت‌های هابسبورگ با فرزند فرانسوا زناشویی کرد و میلان را به عنوان جعیز خویش به فرانسه بخشید. (در سال ۱۵۲۵، حصول بسیاری از این توافقات با مسالمت امکان پذیر بود). شارل، پس از غلبه بر فرانسوا، همه نیروهای خویش را برای سرکوبی پروتستان‌های مولبرگ گرد آورد. تیسین، نقاش ونیزی، در این هنگام چهره وی را که آثار درد و رنج روزگار در آن نمایان است تصویر کرده است.

عظمت فرانسه با اضمحلال نیروی فرانسوا از میان رفت. فرانسوا از نظری جز شرف و حیثیت خویش چیزی از دست نداده بود. او با زیر پا نهادن سنت شوالیه‌گری، استقلال کشور خویش را حفظ کرد، هنگامی که فرانسوا در برابر شارل به زانو درآمده بود، ترکان تعرض خویش را به امپراطوری از سر گرفتند، و حملات آنان به فرانسوا مجال داد در برابر شارل، که در صورت نبودن معارضی ممکن بود سلطه دستگاه تفتیش افکار اسپانیا را به فلاندر، هلند، سویس، آلمان، و ایتالیا بگستراند، ایستادگی کند. فرانسوا هنگامی به فرمانروایی رسید که فرانسه از نعمت و آرامش برخوردار بود، و کشور ورشکسته‌های بر جای نهاد که در آستانه جنگ دیگری قرار داشت. یک ماه قبل از مرگش، در همان هنگامی که به شارل سوگند دوستی و وفاداری یاد میکرد، برای تقویت پروتستان‌های آلمان ۲۰۰،۰۰۰ کراون به آنان داد. فرانسوا و، با اندک اعتدالی، شارل با ماکیاولی همداستان بودند که فرمانروایان، که مسئولیت حفظ و حراست کشور و جان ساکنان آن را به دوش دارند، میتوانند موازین اخلاقی را که از اتباع خویش انتظار رعایت آنها را دارند زیر پا نهند. مردم فرانسه ممکن است از گناهان فرانسوا در جنگ آورده بود. فرانسوا حتی در سال ۱۵۳۵ دیگر محبوبیتی نزد مردم فرانسه نداشت.

فرانسوا اکنون خویشتن را با مظاهر زیبایی دل‌داری میداد. آخرین سال‌های عمرش را در فونتنبلو، که هنرمندان ایتالیایی آن را آراسته بودند، سپری کرد و گروهی کوچک از زنان جوان را گرد خویش آورد و از وجاهت و طنازی آنان تمتع برد. در سال ۱۵۳۸ بر زبان کوچک او دم‌لی برآمد و فرانسوا را گرفتار لکنت زبان کرد. از آنجا که گمان میکرد این دمل از عوارض بیماری سیفیلیس است، به سفارش بارباروسا، حب جیوه خورد؛ ولی نتیجه‌ای از آن نگرفت. این دمل مزمن و متعفن روان فرانسوا را در هم شکست، چشمان تیز وی را تیره و افسرده کرد، و فرانسوا را به خدا ترسی که وی همواره از آن گریزان بود سوق داد. بیم و واهمه چنان بر او چیره گشت که بر کار پختن اغذیه خویش نظارت میکرد، زیرا میترسید برخی از درباریان، به امید اینکه به دست جانشینش به مقامات بالاتری برسند، وی را مسموم کنند. وی حتی از نفوذ و محبوبیت روز افزون فرزندش، که از هم اکنون اطرافیان را به مناصبی میگماشت و با بیصبری در انتظار آن بود که قدرت فرانسه را به دست گیرد، با دلتنگی یاد میکرد. قبل از مرگ، یگانه وارث خویش را بر بالینش خواند و به او وصیت کرد که از سلطه و نفوذ زنان بپرهیزد زیرا هانری به دیان دو پواتیه سخت دل باخته بود. شاه پس از آنکه شتابان و به اجمال به گناهان خویش اعتراف کرد، نفس درناکی کشید و چشم به راه مرگ ماند. فرانسوا، دوک دوگیز، که بر آستانه در ایستاده بود، زیر لب به کسانی که در اطاق مجاور گرد آمده بودند گفت: ((زنباره کهنسال از جهان می‌رود.)) فرانسوا، همچنانکه نام عیسی را نجوا میکرد، از جهان در گذشت. وی به هنگام مرگ پنجاه و سه سال داشت، و سی و دو سال بر فرانسه فرمان راند. فرانسه از فرمانروایی طولانی او به ستوه آمده بود. ولی مردم فرانسه پس از مرگ وی از گناهانش درگذشتند، زیرا او موقرانه گناه میکرد، به زیبایی عشق می‌ورزید، و مظهر زنده فرانسه بود.

در همان سال هنری هشتم، و دو سال بعد مارگریت چشم از جهان فرو بستند. مارگریت، که مدتها از برادرش دور بود، نمیدانست که مرگ در کمین اوست. چون در صومعه آنگولم از بیماری برادرش آگاه شد، از هوش رفت و فریاد برآورد: ((هر آن کس که خیر بهبود برادر پادشاهم را به من برساند، گرچه

خسته و فرسوده و چرکین و گاللود باشد، وی را در آغوش خواهم گرفت و غرق بوسه خواهم کرد؛ و هرگاه او محتاج رختخواب باشد...

رختخواب خود را به او خواهم داد و خود، به شکرانه خبر خوشی که برایم آورده است، بر زمین خواهم خوابید.) مارگریت بیدرنگ قاصدانی به پاریس فرستاد؛ قاصدان پس از بازگشت از پاریس، بدروغ گفتند که شاه تندرست است. ولی اشکهای یک راهبه حقیقت را بر ملا کرد. مارگریت پس از آگاهی از مرگ برادر، چهل روز در صومعه ماند و همراه راهبه‌ها سرودهای دینی خواند.

دلاوری و با ایمان نیمه پروتستان خویش سپری کرده بود، سرانجام در مراسم افسونگر آیین کاتولیک دلداری یافت. او از آیین کالونی، که در جنوب فرانسه گسترش مییافت، روی بر تافت و به ایمان روزگار کودکی بازگشت. در سپتامبر ۱۵۴۹، پس از آنکه ستاره دنباله‌داری را در آسمان دید، تب شدیدی به او دست داد، و همین تب وی را، که پس از تحمل رنج‌های فراوان رنجور و ناتوان شده بود، از پای درآورد. وی سالها قبل از مرگ شعری ساخته بود که گویی از همان هنگام آرزوی رهایی از مصایب این جهان و وصال به آفریدگار را در دل میپورانده است:

خدایا آن روز کی میرسد که با اشتیاق به انتظار آنم تا با مهر و رافت تو نزد تو آیم...

آنگاه دردهای فراقم را فرو نشان مگذار اشک بریزم؛ گرامترین نعمت خویش را بر من بیخشای نعمت شیرین خواب ابدی را.

VII - دیان دو یواتیه

((زنباره کهنسال)) هفت فرزند داشت که همگی از زن اوکلود بودند. فرزند ارشد او، فرانسوا، چون پدرش، جوانی خویر، دلفریب، و شوخ طبع بود، هانری، که به سال ۱۵۱۹ زاده شد، جوانی کمرو و گوشه‌گیر بود و فقط در شوربختی به برادرش شباهت داشت. ذلت و خواری دوران اسارت در روح این دو برادر اثر عمیقی نهاد.

فرانسوا شش سال پس از آزادی از زندان، درگذشت. هانری کمروتر و محجوب‌تر شد، در خویشتن فرو رفت، و از خوشیهایی دربار فرانسه روی بر تافت. دوستانش بندرت لبخندی بر چهره او میدیدند. مردم میگفتند که اقامت در اسپانیا وی را اسپانیایی ساخته است.

هانری و کاترین دو مدیسی یکدیگر را با اختیار و از روی عشق و علاقه به همسری برگزیده بودند. کاترین نیز چون هانری روزگار پرمحنتی پشت سر نهاده بود. چند روزی پس از ولادت او، پدر و مادرش از بیماری سیفلیس درگذشتند (۱۵۱۹)؛ و کاترین تا روزی که با هانری زناشویی کرد زندگی را با رنج و محنت، آواره و سرگردان، به سر برد. فلورانس، هنگامی که فرمانروایان مدیچی را از خود راند، کاترین را به عنوان گروگان نگاه داشت، و زمانی که خاندان مدیچی فلورانس را محاصره کرد، فرمانروایان تازه شهر وی را به مرگ تهدید کردند.

رفت و با جوان چهارده ساله‌ای که در سراسر بزم‌های زناشویی بیش از چند کلمه با او سخن نگفت وصلت کرد.

هنگام ورود به پاریس، چون گروهی از ایتالیاییها را همراه داشت، اهالی شهر بسردي از او استقبال کردند.

ساکنان پاریس وی را ((فلورانس)) می‌شمردند؛ و کاترین هرچه کوشید، نتوانست دل مردم پاریس و شوهرش را به دست آورد. با وجود تلاش سخت پزشکان، کاترین ده سال نازا ماند، و پزشکان گمان می‌کردند نازیبی او معلول بیماری است که از والدینش به ارث برده است. کاترین، که از بارداری خویش نومید شده بود نزد فرانسوا رفت و با چشمان اشکبار از او اجازه خواست که از شوهرش جدا شود و باقی عمر را در صومعه‌های به سر برد. شاه وی را از قصد جدایی منصرف کرد. سرانجام وی باردار شد و متوالیا سالی یک فرزند آورد. کاترین ده فرزند به دنیا آورد که از آنان فرانسوای دوم با ماری استوارت زناشویی کرد؛ الیزابت همسر فیلیپ دوم شد؛ شارل نهم فرمان کشتار سن - بارتلمی را صادر کرد؛ ادوارد به نام هانری سوم به سلطنت فرانسه رسید، و با سرنوشت شوم وی فرمانروایی خاندان والوا به سر رسید؛ و مارگریت با هانری دوناوار زناشویی کرد. هانری گرچه تا پایان عمر با کاترین زیست و از او دارای فرزندان شد، اما هنوز چهار سال بیشتر از زناشویی آنها نمی‌گذشت که به دیان دو پواتیه دل باخت.

دیان در میان معشوقه‌های پادشاهان فرانسه بی‌همتا بود و در تاریخ کشورش نقش موثری ایفا کرد. روزی که هانری هفده ساله به دیان دل باخت (۱۵۳۶) سی و هفت سال از عمر دیان می‌گذشت، گیسوانش اندک اندک سفید میشد، و چین و چروک چهره‌اش سن واقعی وی را نمایان می‌کرد. وی از وجاهت بهره‌های نداشت، ولی مهربانی وی دل میربود. دیان زن هرزه و بلهوسی نبود و ظاهراً تا پایان عمر شوهرش، لویی دوبرزه، به او وفادار ماند. مردم فرانسه بر اخلاق وی خرده نمی‌گرفتند ولی به دارایی او رشک می‌ورزیدند. دیان، برخلاف معشوقه‌های خوبروی بتهی مغز فرانسوا، زنی فاضل و دارای نوق سلیم و رفتار و طبع دلپسند بود و، به جای جذبه جنسی، به نیروی اندیشه، مردان را می‌فریفت.

وی زنی بزرگ‌زاده بود و در دربار هنر دوست خاندان بوربون در مولن پرورش یافت. پدرش، ژان دو پواتیه، کنت سن - والیه پس از آنکه کوشید دوک دو بوربون را از خیانت به شاه فرانسه باز دارد، خود نیز به خیانت کشانده شد. وی را به سال ۱۵۳۳ دستگیر و به مرگ محکوم کردند. شوهر دیان، که از مقربان فرانسوا بود، شاه را بر آن داشت که از گناه پدر زنش چشم پوشد. لویی دوبرزه، نوه شارل هفتم، پادشاه فرانسه (از معشوقه‌اش، آنیس سورل) که مرد توانا و با نفوذی بود، به فرماندهی نظامی و فرمانداری ایالت نورماندی رسید. هنگامی که دیان شانزده ساله را به زنی گرفت (۱۵۱۵)، پنجاه و شش سال از عمرش می‌گذشت. پس از که در آن سوگند یاد کرده بود تا ابد به او وفادار خواهد ماند. دیان پس از مرگ همسرش زناشویی نکرد و جامه‌های جز سیاه و سفید نپوشید.

دیان هانری را هنگامی دید که وی را، که بیش از هفت سال نداشت، در بایون به عنوان گروگان به اسپانیایی‌ها تسلیم می‌کردند. کودک بهت زده می‌گریست. دیان که در آن هنگام بیست و هفت ساله بود، وی را چون مادری نوازش کرد و دل‌داری داد. مادر هانری دو سال قبل درگذشته بود. یازده سال بعد که هانری بار دیگر به دیان برخورد، شاید نوازش مادرانه او را به یاد آورده باشد. هانری در این وقت، با آنکه چهار سال از زناشویی وی می‌گذشت، از نظر عواطف، جوانی نارس، افسرده و گوشه‌گیر، و فاقد اعتماد به نفس بود. او به مادرش بیش از همسر احتیاج داشت، و دیان با عواطف گرم خویش نیاز هانری را برمی‌آورد. روابط آنان ظاهراً مدتها پاک و بی‌آلایش بود. دیان با عواطف و تلقینات خویش به هانری اعتماد به نفس داد و جوانی را که از جهان بیزار بود برای فرمانروایی آماده ساخت. شایع بود که او از هانری دارای دختری به نام دیان دو فرانس شده است. دیان این دختر را با دو دختر دیگری که از برزه برای او مانده بودند نگاهداری کرد و پرورش داد. دیان دختر دیگری را نیز، که دوشیزه‌های پیمونی برای هانری به جهان آورده بود، به فرزندی برگزید. آخرین فرزند زن‌زاده هانری ثمره معاشقه او با ماری فلمینگ، معلمه سرخانه ماری استوارت بود. معاشقه با زنان دیگر مهر هانری را به دیان دو پواتیه نکاست. وی اشعار شور انگیزی در وصف دیان سرود و جواهرات بسیار و املاک پهناوری به او بخشید.

کاترین از اینکه فرزند ارشد شاه فرانسه همسر دیگری برای خود برگزیده بود رنج می‌برد، ولی غم و اندوه خویش را به روی نمی‌آورد، با این حال، هانری کاترین را از یاد نبرده بود؛ معمولاً با او شام می‌خورد و

شامگاه هر روز را در کنار او سپری میکرد؛ ولی کاترین از اینکه میدید دیان گاهی همسرش را از همخوابگی با او باز میدارد افسرده و پریشان بود.

پس از جلوس هانری بر اریکه فرمانروایی فرانسه، قدرت دیان کاهش نیافت هانری همچنان نامه‌های مشحون از عجز و زبونی به او مینوشت و از او درخواست میکرد که وی را به غلامی خویش بپذیرد. شیفتگی هانری دیان را دارای چنان ثروتی ساخت که تنها در خور ملکه فرانسه بود. شاه حق فروش مناصب دولتی را به دیان سپرد و از جوهی که از این راه عاید دربار میشد بهره‌ای به او اختصاص داد. وی جوهرات دوشس د اتامپ را به دیان بخشید؛ و چون دوشس بدان اعتراض کرد، دیان تهدید کرد که وی را به هواداری از آیین پروتستان متهم خواهد ساخت. هانری، گذشته از اینها، ۴۰۰،۰۰۰ تالری را که فرانسوا برای تقویت شاهزادگان پروتستان آلمان پنهانی به آنان میداد به دیان بخشید. دیان با ثروت سرشاری که به این سان اندوخته بود قصر قدیمی برزه را در آنه، به یاری طراح نامدار فرانسه، فیلیپر دلورم، به کاخ پنهانور و با شکوهی مبدل کرد. این کاخ نه تنها خانه دوم هنری و میعادگاه سخنسرایان، هنرمندان، سیاستمداران، دوکها، فرماندهان ارتش، کاردینالها، معشوقه‌های شاه، و فیلسوفان شد. اینجا در واقع مقر ((شورای خصوصی)) کشور بود، و دیان با درایت و خونسردی بر امور کشور نظارت میکرد. در همه جا در آنه، شنونسو، آمبواز، و لوور نشان دلدادگی و سرسپردگی هانری به دیان به صورت دو حرف D که به روی هم قرار داشتند و، با خط تیرهای در وسط، حرف H را تشکیل میدادند بر ظروف، جامه‌های رزمی، و آثار هنری به چشم میخورد. این دوستی دلفریب کم نظیر، که بر عشق و مال استوار بود، تا پایان عمر پابرجا ماند.

در پیکار کلیسای کاتولیک رومی با آیین پروتستان، دیان دو پواتیه جانب کلیسا را گرفت. وی حق داشت با آیین پروتستان مبارزه کند، زیرا دخترش با فرزند فرانسوا، دوک دوگیز، زناشویی کرده بود، و فرانسوا برادرش، کاردینال شارل دو لورن، هر دو از مشاهیر شهر آنه و پیشوای کلیسای کاتولیک فرانسه بودند. اقامت در اسپانیا فرانسوا را در معتقدات روزگار کودکی خود سرسخت ساخته بود. کلیسا نیز از هانری پشتیبانی میکرد چنانکه برای الغای فرمان پدرش، که اختیارات دادگاه‌های شرعی را محدود میساخت ۳،۰۰۰،۰۰۰ کراون طلا در اختیار وی نهاد.

با وجود سختگیری مقامات کلیسایی و دولتی، آیین پروتستان بسرعت در فرانسه گسترش مییافت. کامیابی مبلغانی که از طرف کالون و پروتستانهای دیگر به فرانسه فرستاده میشدند محافظهکاران فرانسه را هراسان کرده بود. در سال ۱۵۵۹ اکثر ساکنان چند شهر فرانسه، چون کان، پواتیه، لاروشل، و بسیاری از شهرهای ایالت پرووانس، به آیین پروتستان گرویده بودند. کشیشی شماره پروتستانهای فرانسه را در آن سال برابر یک چهارم جمعیت کشور تخمین زده است. تاریخ‌نویس کاتولیکی نوشت: ((پیمان لئو دهم و فرانسوای اول نه تنها جلو از دین برگشتگی- تباهی کلیسا- را نگرفت، بلکه آن را تشدید کرد.)) طبقات پایین و متوسط فرانسه به انگیزه دشمنی با حکومت کاتولیک، که خود مختاری شهرها را لگدمال کرده، مالیات سنگینی به مردم بسته، و دارای کشور را در جنگها بر باد داده بود، به آیین پروتستان میگرویدند. اشراف فرانسه که قبلاً از اختیارات سیاسی وسیعی برخوردار بودند، به پیروزی شاهزادگان لوتری آلمان بر شارل پنجم رشک میورزیدند و گمان میکردند که با شورانیدن مردم بر دولت و کلیسای تبهکار میتوانند فئودالیسم را به فرانسه بازگردانند. اشراف سرشناسی چون گاسپار دوکولینینی، برادر جوانش فرانسوا د/ آندلو، شاهزاده لویی دوکنده، و برادر او آنتوان دو بوربون شورش پروتستانها را سازمان میدادند.

پروتستانهای فرانسه معتقدات دینی خویش را بر کتاب مبادی کالون بنیان نهاده بودند، زیرا از سویی زبان و نویسنده آن فرانسوی بود، و از سویی دیگر منطق آن به مذاق مردم فرانسه خوش میآمد. پس از سال ۱۵۵۰، نام از راه ژنو، از زوریخ، به ایالات پرووانس راه یافت. پروتستانهای فرانسه چنان فزونی یافتند که در ماه مه ۱۵۵۹ مجمع عمومی خویش را پنهانی در پاریس برپا داشتند. در سال ۱۵۶۱ دو هزار کلیسای اصلاح شده یا کالونی در فرانسه وجود داشتند.

هانري دوم تصميم گرفت که بدعت را سرکوب کند؛ به سفارش وي، پارلمان پاریس کمیسيوني براي تعقيب از دين برگشتگان برگزيد (۱۵۴۹). از آن پس محکومان را زنده آتش ميزدند، و دادگاه تازهاي که براي پروتستانها تاسيس شده بود به ((اطاق سوزان)) معروف گشت. ((فرمان شاتوبريان)) (۱۵۵۱) طبع و توزيع و خواندن نشریات بدعت آمیز را در ردیف گناهان کبیره قرار داد و براي کسانی که در آیین پروتستان پايدار بمانند کيفر مرگ تعيين کرد. يك سوم دارايي محکومان به کسانی تعلق ميگرفت که دادگاه را از تمایل آنان به آیین پروتستان آگاه ميکردند. اينان ملزم بودند نام داوراني را نیز که با پروتستانها بنرمي رفتار ميکردند به پارلمان گزارش دهند.

شرط داشتن مقام دولتي، وفاداري کامل به کلیساي کاتوليك بود. در طول سه سال، ((اطاق سوزان)) شصت تن را به جرم هواداري از کيش پروتستان به مرگ در آتش محکوم کرد. هانري از پاپ پاولوس چهارم درخواست کرد تا تفتيش افکار، آن گونه که تازه در رم معمول شده بود، در فرانسه نیز اجرا شود؛ ولي پارلمان با سپردن اختیارات خویش به ديگران مخالفت کرد. يکي از اعضاي آن به نام آن دو بور با بيباکي پيشنهاد کرد تعقيب مردم به جرم ارتداد و از دين برگشتگي تا روزي که شوراي ترانت نظر نهايي خویش را درباره جرم انديشي اصیل آييني اعلام نداشته است موقوف شود. هانري او را به زندان افکند و سوگند خورد که وي را در آتش ميسوزاند ولي سرنوشت، شاه را از اجراي چنين نمايشي باز داشت.

شاه به اين اندیشه بود که جنگ را با شارل از سرگيرد. او خاطره تلخ اسارت پدر، برادر، و خود را به دست شارل در اسپانيا فراموش نکرده بود و، به همان اندازه که به ديان مهر ميورزيد، کينه امپراطور را به دل داشت.

شاهزادگان لوتري آلمان، پس از آنکه تصميم قاطع گرفتند تا براي آزادي ديني و سياسي با امپراطور بجنگند، براي اتحاد با هانري، به تلاش پرداختند و وي را به تسخير لورن تشويق کردند. سرانجام تلاش آنان به ثمر رسيد و پيمان شامبور، که شاهزادگان پروتستان آلمان را با هانري متحد ميکرد، به امضا رسيد (۱۵۵۲). هانري، با يورش سريع و ماهرانه، شهرهاي تول، نانسي، مس، و وردن، را تسخير کرد. شارل، که بيشتر به کنار آمدن با پروتستانهاي آلماني علاقه داشت تا به پيروي خاندان والوا، در پاساو با شاهزادگان آلمان پيمان صلح خفت آوري بست و سپاهيان خویش را براي محاصره فرانسويان به شهر مس پيش راند. فرانسوا، دوک دو گيز، با سرسختي و رشادت کم نظيري از شهر دفاع کرد. محاصره مس از ۱۹ اکتبر تا ۲۶ دسامبر ۱۵۵۲ طول کشيد و در داشت: ((بخت به زني ميماند که به شاه جوان زودتر از امپراطور سالخورده روي ميآورد)). و سپس افزود: ((قبل از آنکه سه سال ديگر از عمر من بگذرد، به فرايارهاي فرقه فرانسيسيان خواهم پيوست)). در سالهاي ۱۵۵۵ و ۱۵۵۶، شارل به نفع فرزندش از فرمانروايي هلند و اسپانيا کناره گرفت و پس از عقد پيمان صلح و سل با فرانسه، به اسپانيا بازگشت (۱۷ سپتامبر ۱۵۵۶). شارل ميپنداشت که براي فرزندش، فيليپ، کشور آرام و بلامنازعي بر جاي نهاده است، ولي هانري تصميم گرفت با استفاده از موقعيت به زور آزمايي ديگري در ايتاليا دست زند. فيليپ سردار شايستهاي نبود و غفلت با پاپ پاولوس چهارم به جنگ کشانده شد.

چنين مينمود که اوضاع و احوال به مراد شاه فرانسه است. هانري دوک دوگيز را براي تسخير ميلان و ناپل به ايتاليا فرستاد و خويشتن را براي نبرد با فيليپ در ميدان کارزار قديمي، در شمال خاوري فرانسه، آماده ساخت.

فيليپ بيدرنگ به مقابله برخاست و با يك ميليون دوکاتي که از آنتون فوگر وام گرفته بود، ماري، مکه انگلستان، را با خود همدست کرد. در پيكاري که در سن-کانتن درگرفت (۱۰ اوت ۱۵۵۷)، سپاهيان مختلط فيليپ به فرماندهي امانوئل فيليپر، دوک ساووا، مقاومت سربازان فرانسه را در هم شکستند، گاسپار دو کولينبي و آن دو مونمورانسي در دستگير کردند، و سپس به پاریس تاختند. دفاع از شهر آشفته و وحشتزده پاریس نامقدور مينمود. هانري دوک دوگيز را با سربازانش از ايتاليا فراخواند. دوک از خاک فرانسه گذشت و با ترديستي شگفت آوري کاله را، که از سال ۱۳۴۸ در اشغال انگليسيها بود، تصرف کرد.

(۱۵۵۸). فیلیپ، که از جنگ خسته شده بود و هوای وطن به سرش زده بود، ناگزیر پیمان صلح کاتو کامبرزی را با هانری امضا کرد (۲ آوریل ۱۵۵۹). به موجب این پیمان، هانری تعهد کرد که از کوه‌های آلپ به جنوب تجاوز نکند، و فیلیپ نیز متقابلاً لورن و - با نادیده گرفتن اشکهای ماری کاله را به فرانسه واگذار کرد. دشمنی دو شاه ناگاه جای خود را به دوستی سپرد. هانری دخترش الیزابت را به فیلیپ، و خواهرش مارگریت دو بری را به امانوئل فیلیپر، که مجدداً دوک ساووا شده بود، داد. جشنهای پرشکوهی به مناسبت زناشویی آنان برپا شدند.

فیلیپ دوراندیش در فلاندر ماند، ولی زنان و مردان سرشناس فرانسوی، فلاندری، و اسپانیایی، برای برگزاری جشن زناشویی، در اطراف کاخ له تورنل در پاریس گرد آمدند، خیابان سنت آنتوان به طرز دلکشی تزیین شده بود. در روز ۲۲ ژوئن، دوکه د'آلوا، به نمایندگی فیلیپ، الیزابت را تحویل گرفت، و از آن پس دختر شاه فرانسه ملکه اسپانیا شد. هانری، که اکنون چهلساله بود، هوس شرکت در تورنوا به سرش زد. در این گونه مسابقات، پیروزی از آن کسی بود که، بدون به زیر افتادن از اسب، سه نيزه به سپر حریف پرتاب کند. هانری بر دوکهای گیز مانتگامری، از روی ناشیگری نیزه تیزی به زیر کلاه خود هانری پرتاب کرد. نیزه چشم شاه را درید و به مغز وی اصابت کرد. هانری نه روز مدهوش بر بستر بیماری افتاد. در روز ۹ ژوئیه، جشن زناشویی فیلیپر و مارگریت برپا شد، و روز بعد، شاه چشم از جهان فرو بست. دیان دو پواتیه در آنه عزلت گزید و تا هفت سال پس از مرگ شاه فصل بیست و

سوم

هنری هشتم و کار دینال وولزی

۱۵۰۹-۱۵۲۹

I- یادشاه نویدبخش: ۱۵۰۹-۱۵۱۱

کسی گمان نمی‌کرد جوانی که در سال ۱۵۰۹ به فرمانروایی انگلستان رسید، در تماشاییترین صحنه تاریخ کشورش، چون بازیگر قهرمان و تبهکاری خود نمایی کند. هنری در هجدهسالگی چون دختران چهره دلفریبی داشت. ولی دیری نگذشت که اندام ورزیده و رشادتش بر ظاهر زنانه چیره گشت. سفیران خارجی، چون مداحان داخلی، موی بور، ریش زرین، و ((ساق پای فوقالعاده ظریف)) وی را میستودند. جوستینیایی، در گزارش خویش به سنای ونیز، نوشت: ((او عاشق بیقرار بازی تنیس است. پوست لطیفش، که هنگام بازی تنیس از خلال پیراهن ریز بافش پیداست، در زیبایی در جهان مانند ندارد.)) وی در تیراندازی و کشتی با برجستهترین قهرمانان کشورش برابری میکرد. از شکار خسته نمیشد، و هفتهای دو روز در تورنوا شرکت میجست. و تنها دیوک آوسافک در این مسابقات رقیب او به شمار میرفت. وی همچنین موسیقیدان زبردستی بود و (چنانکه سفیر پاپ نوشته است) ((همه آلات موسیقی را با مهارت و استادی مینواخت.)) او دو ((مس)) ساخته است که هنوز هنگام اجرای مراسم قداس در کلیساها نواخته میشوند. هنری به رقص و نمایش و جامه‌های زیبا علاقه وافر داشت و تن خویش را با البسه ارغوانی میآراست. قانون تنها به او اجازه میداد که جامه ارغوانی و یا جامه زربافت به تن کند. با اشتها خوراک میخورد و ضیافتهای شام رسمی او گاهی هفت ساعت به طول میانجامیدند، ولی در طول بیست سال سلطنتش، غرور و نخوت اشتهايش را تحت الشعاع قرار میداد. همه مردم به او مهر میورزیدند و آداب

ساده و بیآلایش، تقرب به مردم، بردباری، و بذل و بخشش او را میستودند. هموطنانش جلوس وی بر اریکه سلطنت را سر آغاز روزگار درخشانی در تاریخ کشور خود میشمردند.

روشنفکران نیز از داشتن چنین فرمانروایی خشنود بودند؛ زیرا هنری، همچنانکه جوانی ورزشکار، بود عشق به علم و موسیقی را با پادشاهی در هم آمیخته بود. وی، که مقدر بود رهبری کلیسا را به دست گیرد، به کتاب میگرد. هنری، از ذوق و سلیقه هنری بهره فراوان داشت؛ با تشخیص صحیح، آثار هنری را گرد میآورد؛ و خردمندانه، هانس هولباین، نقاش آلمانی، را به دربار خویش خواند و آثار وی را جاویدان و فناپذیر ساخت. به همت وی، معماری، کشتی سازی، و احداث برج و بارو نیز در انگلستان گسترش یافت و ارتش انگلستان به توپخانه مجهز شد. سر تامس مور درباره او گفته است: ((انگلستان تا کنون فرمانروای دانایی چون او به خود ندیده است. از شاهی که در دامن فلسفه و موزهای نهگانه پرورش یافته است انتظاری جز این نمیتوان داشت.)) ماونتجوی با وجد و سرور به اراسموس، که در آن هنگام در رم به سر میبرد، چنین نوشت:

از شاهزادهایی که به ذوق و هوشمندی خارقالعاده و صفات آسمانی وی آشنایی دارید چه امیدی است که نتوان به دل گرفت ولی هرگاه بدانید که چه کارهای برجستهای اکنون از او سر میزند، چه خردمندانه رفتار میکند، تا چه اندازه به عدل و نیکی دل بسته، و چه سان به اصحاب علم و هنر مهر میورزد، یقین دارم که برای دیدن این ستاره خجسته نوظهور بیدرنگ به اینجا خواهید شتافت. آه، اراسموس من، هرگاه بدانید که چگونه مردم از داشتن چنین شاهزادهایی خرسندند و تا چه اندازه زندگانی او مطلوب همگان است، اشک شوق از دیدگانتان سرازیر خواهد شد. آسمان شادی میکند، و زمین به طرب آمده است.

اراسموس پس از دریافت این نامه، به انگلستان آمد و مدتی در مدح شاه داد سخن داد. وی نوشت: ((علم تا کنون در اختیار روحانیان بوده است؛ ولی اکنون که اینان به شکمپرستی و تجمل و پولدوستی دل بستهاند، عشق به علم و هنر از میان آنان رخت بر بسته و به شاهزادگان، دربار، و نجبا انتقال یافته است... شاه نه تنها مردانی چون مور را به حضور میپذیرد، بلکه آنان را تشویق میکند - حتی و میدارد - تا بر آنچه به دست وی انجام میگیرد نظاره کنند و در مسئولیتهای و خوشیهایی او شرکت جویند. او مصاحبت با مردانی چون مور را بر آموزش با جوانان یا دختران و یا توانگران تهی مغز ترجیح میدهد.)) مور از مشاوران شاه، لیناکر پزشک مخصوص او، و کولت واعظ وی در کلیسای سنت پول بود.

در همان سالی که هنری به پادشاهی رسید، کولت ثروت هنگفتی از پدر به ارث برد و بیشتر آن را به تاسیس مدرسه سنت پول اختصاص داد. قریب صد و پنجاه جوان برگزیده در این مدرسه به تحصیل ادبیات کلاسیک، الهیات مسیحی، و علم اخلاق اشتغال داشتند. کولت، با استفاده از معلمان غیر روحانی، سنت آموزش را زیر پا نهاد. این نخستین مدرسه در اروپا بود که به دست روحانیان اداره نمیشد. محافظهکاران آکسفرد، که گمان میکردند تدریس ادبیات کلاسیک معتقدات دینی مردم را متزلزل خواهد کرد، با برنامه مدرسه سنت پول بنای مخالفت نهادند، ولی شاه آنان را خاموش ساخت و کولت را به ادامه کارش تشویق کرد. گرچه کولت مردی محافظهکار بود، اما دشمنان وی را به بیدینی متهم میکردند. وارم، اسقف اعظم کنتربری، با پشتیبانی شاه، زبان دشمنان را بست. هنگامی که هنری با فرانسه وارد جنگ شد، کولت آشکارا با سیاست شاه مخالفت کرد و، چون اراسموس، اعلام داشت که صلح غیر عادلانه بهتر از جنگ عادلانه است. کولت حتی در حضور شاه از منبر کلیسا جنگ را تقبیح کرد و خونریزی را مخالف تعلیمات مسیح خواند. شاه محرمانه به او گوشزد کرد که انضباط و روحیه ارتش را سست نکند. ولی زمانی که از شاه خواستند تا کولت را از مقامش در کلیسای سنت پول عزل کند، پاسخ داد: ((هر کسی حق دارد برای خود پزشکی برگزیند... این مرد پزشک من است.)) کولت از عقیده خویش عدول نکرد و در سال ۱۵۱۷، به لحن تامس اکمپیس، نامه زیر را خطاب به اراسموس نوشت:

آه، اراسموس، کتابهایی علمی را پایانی نیست؛ ولی برای ما در این عمر کوتاه و زودگذر چیزی برازندهتر از این نیست که به پاکی و تقدس زیست کنیم و، به انگیزه مهر مسیح و به پیروی او، برای تهذیب و تزکیه

نفس خویش بکوشیم. آرزوی قلبی من این است که با ترک راه‌های غیر مستقیم، از نزدیکترین راه به حق و راستی برسیم.

خدا نگهدارت.

در سال ۱۵۱۸ وی گور ساده‌ای برای خود ساخت و سنگی بر آن نهاد که بر آن نام لاتینی او، یوهانس کولتوس، حک شده بود. یک سال بعد، وی در این گور به خواب ابدی رفت، و برای بسیاری از مردم مثل آن بود که قدیسی از جهان رفته است.

II- وولزی

هنری، که بعدها شخصیت شاهزاده در کتاب ماکیاوولی را به خود گرفت، هنوز در سیاست خام و تازه‌کار بود و خویشان را به راهنمایی مردان ورزیده و جهان‌دیده نیازمند میدید. از این رو، گروهی از این گونه مردان را به دور خویش گردآورد. مور، با آنکه مردی هوشمند و فرزانه بود، سی و یک سال بیشتر نداشت، و از این گذشته به تقوا و تقدس بیش از سیاست مهر می‌ورزید. تامس و ولزی فقط سه سال از مور بزرگتر بود، کشیش بود، و به سیاست بیش از دین علاقه داشت و دین را از سیاست جدا نمیکرد. تامس وولزی در ایپسویچ و، به قول گویتچار دینی، ((در خانواده پستی)) زاده شده بود. در پانزدهسالگی تحصیلات دوره مقدماتی دانشگاه را در آکسفورد به پایان رساند، و در بیست و سه سالگی خزانه دار کالج ماگدالین شد و، با فراهم آوردن بودجه تکمیل ساختمان باروی با عظمت آن کالج، لیاقت و شایستگی خویش را به ثبوت رساند. وی به رموز پیشرفت آگاه بود.

ولزی، با فراست کامل در امر مدیریت و مذاکره، مراتب روحانی را گذراند و در امور مذهبی و دیپلماتی به هنری هفتم خدمت کرد. هنری هشتم پس از جلوس بر اریکه پادشاهی، اداره دستگاه‌های خیریه را به دست او درآمد و، با هواداری از همکاری نظامی انگلستان و اسپانیا بر ضد فرانسه، وارم، اسقف اعظم کنتربری، را بر خویشان خشمگین ساخت. لویی دوازدهم به ایتالیا لشکر کشیده بود، و بیم آن میرفت که پاپ را بار دیگر فرمانبردار فرانسه سازد. میبایست به هر بهایی شده جلو گسترش قدرت فرانسه را گرفت. هنری با آنکه در این هنگام خواهان جنگ نبود، نظریات وولزی و پدرزنش، فردیناند اسپانیا، را قبول کرد. وی به جوستینیانی گفت: ((آن چه دارم برایم بس است. تنها آرزوی من این است که بر اتباع خویش فرمان رانم؛ ولی به دیگری نیز اجازه نمیدهم که مرا فرمانبردار خویش سازد.)) سیاست خارجی هنری در این عبارات مستتر است. هنری هشتم دعوی شاهان انگلستان را بر تاج و تخت فرانسه به ارث برده بود، ولی میدانست که این دعوی بیپایه است.

پس از پایان جنگ مهمیزها (۱۵۱۳)، وولزی انگلستان و فرانسه را مصالحه داد و لویی دوازدهم را بر آن داشت که با ماری، خواهر هنری هشتم، زناشویی کند. پاپ لئو دهم، به پاس خدمات وولزی در رفع خطر فرانسه، وی را به اسقف اعظمی یورک (۱۵۱۴) و سپس به مقام کاردینالی (۱۵۱۵) ارتقا داد. هنری نیز پس از پیروزی بر فرانسه، وولزی را صدر اعظم انگلستان کرد (۱۵۱۵). شاه انگلستان که آزادی پاپ را مرهون همت خویش میدانست، مخالفت پاپ بعدی را با زناشویی مجدد خویش ناسپاسی تحملناپذیری تلقی کرد.

پنج سال اول صدارت وولزی از درخشانترین ادوار تاریخ سیاسی انگلستان است. وی بر آن بود که با ایجاد موازنه قدرت بین امپراطوری مقدس روم و فرانسه، صلح و آرامشی به سود انگلستان مستقر سازد؛ و شاید هم گمان میکرد که در صورت به ثمر رسیدن چنین سیاستی، خود او فرمانروای مطلق العنان اروپا خواهد شد و آرامش قاره اروپا را بازگانی انگلستان را با هلند، که برای کشور وی ارزش حیاتی داشت، تضمین خواهد کرد.

برای وصول به این منظور، نخست برای عقد پیمان اتحاد، با فرانسه به گفتگو پرداخت (۱۵۱۸)، و ماری، دختر دو ساله هنری هشتم را (که پس از پدر ملکه انگلستان شد) نامزد پسر هفتم ماهه فرانسوای اول، پادشاه فرانسه، کرد. هنگامی که نمایندگان فرانسه برای امضای پیمان اتحاد و همکاری به لندن آمدند، گرایش وولزی به زرق و برق آشکار شد. وولزی در کاخ و ستمینستر به افتخار آنان ضیافت شامی چنان پرشکوه ترتیب داد که، به گفته جوستینیانی، ((مانند آن هرگز به دست کلنوپاترا یا کالیگولا بر پا نشده بود؛ سراسر تالار پذیرایی با ظروف و گلدانهای زرین و سیمین بزرگ آرایش یافته بود.)) از آزمندی و بلند پروازی این کار دینال دنیا پرست میتوان چشم پوشید. او آرزوهای بلندی در سر میپوراند، و به آنها دست یافت. وولزی اصرار داشت که شرکت در این پیمان برای همه آزاد باشد و از امپراطور ماکسیمیلیان اول، شارل اول (شاه اسپانیا)، و پاپ لئو دهم دعوت کرد که در اتحاد شرکت کنند. اینان نیز دعوت وی را پذیرفتند. اراسموس، مور، و کولت، به گمان اینکه جهان مسیحی سرانجام از وحدت و آرامش برخوردار شده است، از خرسندی در پوست نمیگنجیدند. حتی دشمنان استفاده از این موفقیت و رشوه دادن به نمایندگان انگلستان در رم، پاپ را بر آن داشت که وی را به نمایندگی خویش در انگلستان بگمارد. بدین سان، وولزی به ریاست کلیسای انگلستان رسید و، با کرنش مدبرانه به هنری، عملا فرمانروای انگلستان گشت.

ولی يك سال بعد، زور آزمایی فرانسوای اول، و شارل اول برای رسیدن به فرمانروایی امپراطوری مقدس، آرامش اروپا را مختل کرد. هنری نیز در این اندیشه بود که در این زور آزمایی شرکت کند، ولی او مرد توانگری چون فوگر نداشت که از وی پشتیبانی کند. شارل، که بر رقیبش چیره گشته بود، به نام شارل پنجم سفر کوتاهی به انگلستان کرده (مه ۱۵۲۰) از عمه اش کاترین آراگونی، دختر فردیناند پنجم، که اکنون همسر هنری و ملکه انگلستان بود، دیدن کرد، و ضمناً از ماری، دختر هنری، که قبلاً وی را نامزد پسر ارشد فرانسوای اول کرده بودند، خواستگاری کرد، به این شرط که انگلستان در آینده در برابر فرانسه از اسپانیا پشتیبانی کند. وولزی از قبول این پیشنهاد سر باز زد، ولی اعانه مستمر امپراطور را به مبلغ ۷،۰۰۰ دوکات پذیرفت و از او تعهد گرفت که وی را برای رسیدن به مقام پاپی یاری کند.

کار دینال هوشمند هنگام ملاقات سران انگلستان و فرانسه در ((میدان قماش زرین)) (فرانسه) به درخشانترین و چشمگیرترین پیروزی خویش دست یافت (ژوئن ۱۵۲۰). در این میدان، که در فاصله گین و آردر، نزدیک کاله، قرار داشت، هنر و روح شوالیهگری قرون وسطی در زیر اشعه زرین خورشید خودنمایی کرد. چهار هزار تن از نجبای انگلستان، که از طرف کار دینال وولزی برگزیده شده بودند، با جامه های سیمین و یراقهایی به سبک اواخر قرون وسطی، همراه هنری که با ریش سرخش بر اسب سفیدی سوار بود، برای ملاقات فرانسوای اول به میدان نامبرده آمدند. وولزی نیز با ردای ساتن سرخ فامی، که با جامه فاخر شاهان برابر میگرد، همراه شاه انگلستان بود. برای پذیرایی شاهان و زنان و همراهان آنان سریعاً کاخی ساخته، و برای مذاکرات و ضیافتهای خیمهای پوشیده از پارچه زربافت با پرده های نقشدار برپا کرده بودند. از فوارهای شراب میریخت، و فضایی برای يك تورنوای شاهانه آماده شده بود. فرمانروایان فرانسه و انگلستان در مذاکرات خویش اتحاد سیاسی و وصلت دو خاندان را تایید کردند. دو پادشاه، که از نتیجه مذاکرات خویش خشنود بودند، در مسابقه نیزه بازی شرکت جستند و حتی با هم کشتی گرفتند؛ و فرانسوا با بر زمین زدن شاه انگلستان صلح اروپا را به خطر انداخت. بامداد روز بعد، فرانسوا، برای دلجویی از هنری هشتم، بدون سلاح، با ملازمان غیر مسلح خویش به اقامتگاه وی رفت. فرمانروایان انگلستان و فرانسه هدایای گرانبهائی به یکدیگر دادند و سوگند دوستی و وفاداری یاد کردند.

در واقع هیچ يك از آنان به دیگری اعتماد نداشت، زیرا، به گواهی تاریخ، مردانی که به فرمانروایی میرسند بیش از دیگران دروغ میگویند. هنری هشتم پس از هفده روز وقت گذرانی با فرانسوا، برای گفتگو با شارل، سه و امپراطور، با راهنمایی و مراقبت وولزی، سوگند دوستی ابدی یاد کردند و تصمیم گرفتند که وصلت خاندان سلطنتی انگلستان با خاندان سلطنتی فرانسه مسکوت بماند. این توافقی جدیتر از توافق چند جانبه ای که وولزی قبل از مرگ ماکسیمیلیان ترتیب داده بود صلح و آرامش اروپا را تضمین میکرد؛ با این وصف، انگلستان را همچنان میانجی قدرتهای اروپایی میساخت و چنین مقامی بیش

از استحقاق کشوری با ثروت و قدرت انگلستان بود. هنری که از نتیجه مذاکراتش خشنود بود، به پاس خدمات صدر اعظم خویش، به راهبان دیر سنت آلبنز دستور داد که وولزی را به رهبری خویش برگزینند و درآمد خالص دیر را به او دهند، زیرا ((کار دینال من در این سفر خود متحمل مخارج بسیاری شده است.)) راهبان دستور شاه را اطاعت کردند، و بدین سان، در آمد وولزی با هزینه وی تقریباً متعادل شد.

وولزی بیش از بسیاری از ما دارای فضایل و نقایص انسانی بود. جوستینیانی وی را به عنوان مردی ((بسیار خوب روی، بی اندازه شیرین سخن، و توانا و خستگی ناپذیر)) توصیف کرده است. او اخلاقاً پاک و منزّه نبود، چنانکه دو فرزند زنازاده از خود برجای نهاد. این صفات در آن روزگار از گناهان ناچیز و اغماض پذیر به شمار میرفتند. ولی هرگاه روایت اسقفی را بپذیریم، او از بیماری سیفلیس رنج میرد. اعانات هنگفتی هم از فرانسوا و هم از شارل دریافت میکرد، و آنان در دادن مستمری به وولزی با هم رقابت میکردند. وولزی که میپنداشت با سیاستش به اروپا خدمت میکند، از اروپا نیز متقابلاً انتظار خدمتگزاری داشت. بیگمان، او عاشق پول و قدرت بود. برای آنکه انگلستان را نزد سفیران خارجی از آنچه بود ثروتمندتر جلوه دهد، بیشتر درآمد خویش را مصروف ظواهر با شکوه و آراسته میکرد. هنری حقوقی به وولزی نمیداد، و از این روی، صدر اعظم ناچار بود هزینه زندگی و پذیراییهایش را با درآمد کلیسایی و اعانات خارجی فراهم سازد. با این حال، باور نکردنی است که او با مبالغه هنگفتی که در مقام ریاست دیر سنت آلبنز، اسقفی باث وولز، اسقفی اعظم یورک، مدیریت اسقف نشین وینچستر، و همکاری با اسقفان ایتالیایی غایب و وستر و سالزبری دریافت میکرد، باز نیازمند پول بوده باشد. حق تعیین مناصب سیاسی و کلیسایی نیز از آن او بود، و ظاهراً، در ازای تفویض این مناصب، پاداشی دریافت میداشت. تاریخ نویس کاتولیکی تخمین زده است که وولزی در اوج قدرت خویش یک سوم همه درآمد کلیساهای انگلستان را به خویشتن اختصاص داده بود. وولزی توانگرترین و زورمندترین مرد انگلستان بود. جوستینیانی وی را ((هفت بار نیرومندتر از پاپ)) توصیف کرده است. اراسموس وی را ((شاه ثانی)) میخواند. او تا مقام پاپ گامی بیش فاصله نداشت. برای دست یافتن به این مقام، دوبار به تکاپو پرداخت، ولی شارل زیرک، با نادیده گرفتن وعدههای خویش، او را از گردونه خارج کرد.

کار دینال وولزی تشریفات باشکوه را ضامن بقای قدرت میپنداشت و عقیده داشت که با زور میتوان به قدرت خو گرفته باشند. او همچنین عقیده داشت که مردم رفعت مقام شخص را با تشریفات او میسنجند. از این روی، وولزی، در مراسم رسمی و همگانی، خویشتن را با جامه های فاخری که به نظر او برازنده نماینده مقام پاپ و شاه بودند، و نیز با کلاه قرمز کار دینالی، دستکش سرخ، ردای ارغوانی، و کفشهای سیمین مزین به دانه های مروارید و سنگهای بهادر میآراست، و گفתי پاپ اینوکنتیوس سوم، بنجمین دیزریلی، و بوبرومل هر سه در او تجسم یافته اند. او نخستین روحانی انگلیسی بود که جامه ابریشمی به تن کرد. هنگام اجرای مراسم قداس (که بندرت به دست وی انجام میگرفت)، اسقفان و روسای دیرها وی را خدمت میکردند؛ و گاهی نیز، هنگامی که دستهای خود را برای اجرای آیین عشای ربانی میشست، دوکها و کنتها بر دستهای وی آب میریختند. ملازمانش به انتظار فرمان وی بر دور میز زنانو میزدند. پانصد تن، که بیشتر آنان بزرگزاده و والاتبار بودند، در اداره و خانهایش به خدمت وی اشتغال داشتند. همتن کورت، که وی آن را به عنوان اقامتگاه خود ساخت، چنان باشکوه بود که وولزی آن را برای فرونشاندن رشک و حسد شاه به او اهدا کرد (۱۵۲۵).

با وجود این، وولزی گاهی از یاد میبرد که هنری شاه انگلستان است. جوستینیانی به سنای ونیز نوشت: ((هنگامی که تازه به انگلستان رسیده بودم، کار دینال به من گفت: «علیحضرت چنین و چنان خواهند کرد» اندکی بعد گفت: ما چنین و چنان خواهیم کرد؛ و اکنون میگوید: من چنین و چنان خواهم کرد.)) همین سفیر کبیر ونیزی مینویسد: ((هرگاه لازم باشد از شاه و کار دینال یکی را برگزینیم، بهتر است از شاه چشم پوشیم، زیرا کار دینال ممکن است از تقدیمی که به شاه داده میشود آزرده خاطر شود.)) بزرگان و سیاستمداران تا دست کم سه بار تقاضای ملاقات نمیکردند، به حضور کار دینال بار نمیآفتند. با گذشت زمان، کار دینال استبداد خویش را تشدید کرد. وی در سراسر مدت صدارت خویش تنها یک بار پارلمان را احضار کرد. او تشریفات قانون اساسی را نادیده می گرفت. مخالفت را با تغییر، و انتقاد را با توبیخ پاسخ

میداد. پولیدور ورجیل تاریخ‌نویس نوشت که این شیوه فرمانروایی به سقوط کاردینال خواهد انجامید. وولزی وی را به زندان افکند، و پس از وساطت مکرر پاپ لنو دهم، آزادش کرد. مخالفت با حکومت وولزی شدت مییافت.

شاید کسانی که به دست وولزی توبیخ یا کنار نهاده شدند پاره‌های از ضعف‌های وی را، چون گناه نابخشودنی، در تاریخ ضبط کرده باشند؛ ولی کسی درباره توانایی و پشتکار وی تردید نداشت. جوستینیانی به سنای مغرور و نیز نوشت: ((او همه کارهایی را که صاحب‌نصبان، ادارات، و شوراها و نیز را به خود سرگرم داشته‌اند - اعم از کارهای کشوری و جزایی - بتهایی اداره میکند و بر همه امور کشور شخصا رسیدگی میکند.)) بیطرفی و بی‌عرضی او، در اعمال عدالت، وی را محبوب تنگدستان و مغرور زورمندان کرده بود. او پس از الفرد، برای به دست عدالت سپرد. حامی دانشمندان و هنرمندان بود و، با تبدیل صومعه‌های چندی به دانشکده، دست به اصلاحی مذهبی در انگلستان زد. غرور تنگ نظرانه وولزی در جریان فعالیتهای شتاب آلودش دشمنان زیادی برایش بوجود آورد، و اکنون که او مشغول اصلاح شیوه آموزش در انگلستان بود، این دشمنان، به کمک معشوقه شاه، برای سرنگونی وی توطئه میچیدند.

III - وولزی و کلیسا

وولزی از مفاسد کلیسای انگلستان - اسقفان غایب، روحانیان دنیا پرست، راهبان کاهل و بیکاره، و کشیشانی که دارای فرزندان زن‌زاده بودند - آگاهی داشت و خود مظهر این مفاسد بود. حکومتی که آنچنان آرزوی اصلاح کلیسا را در سر میپوراند اکنون خود موجد فساد کلیسا بود، زیرا اسقفان را شاه برمیزید. برخی از اسقفان انگلستان چون مورتین، وارم، و فیشر مردانی ممتاز و توانا بودند. آسایش و مقام اسقفان دیگر را چنان فریفته و به خود سرگرم داشته بود که به اندیشه اصلاح کشیشان زیر دست خود نبودند. از نظر روابط جنسی، شاید کشیشان انگلستان پاکتر از کشیشان آلمان بودند؛ ولی در میان ۸۰۰۰ بخش کلیسایی انگلستان صیغهداری، زنا، میگساری، و جنایت دیده میشد. همین مفاسد در سال ۱۴۸۶ مورتین، اسقف اعظم، را بر آن داشت که بگوید: ((رسوایی کشیشان هستی کلیسا را به خطر افکنده است.)) ریچارد فاکس در سال ۱۵۱۹ به وولزی گفت که هرزگی و تبهکاری کشیشان اسقف نشینهای وینچستر وی را از اصلاح کلیسا در زمان حیاتش نومید کرده است. کشیشان بخشهای کلیسایی، به گمان اینکه ترفیع مقامشان در گرو مقدار پولی است که گرد میآورند، مساعی خویش را برای اخذ عشریه تشدید کردند، و برخی از آنان رسوایی را بدانجا کشانیدند که سالانه يك دهم مرغ، تخم مرغ، شیر، پنیر، میوه، و دسترنج دهقانان را از آنان میگرفتند. و هر کسی که قبل از مرگ بخشی از دارایی خویش را به کلیسا وقف نمیکرد با مراسم دینی به خاک سپرده نمیشد - و این عواقب شومی به دنبال داشت. خلاصه آنکه روحانیان برای آنکه هرچه بیشتر از مردم اخاذی کنند، با دقت و پشتکار دولتهای روزگار ما، به مردم مالیات میبستند. کاتولیک محافظهکاری دارایی کلیسا را در سال ۱۵۰۰، معادل يك پنجم املاک انگلستان تخمین زده است. در انگلستان نیز، چون آلمان، مردم به دارایی کلیسا رشک میورزیدند و در انتظار روزی بودند تا املاک و عوایدی را که نیاکان خداتریشان به کلیسا بخشیده بودند بازستانند. کولت به سال ۱۵۱۲ دنیا پرستی روحانیان را در مجمع کشیشان انگلستان با گزافه گویی آشکاری چنین بیان داشت:

آرزو دارم که سرانجام به خاطر نام و مقامتان اصلاح کلیسا را وجهه همت خویش سازید؛ زیرا اصلاح کلیسا هیچ گاه چون امروز مسیح اکنون ناپاک و مکروه شده است. همچنانکه اشعیا گفته، ((شهر امین زانیه شده است))؛ و به گفته ارمیا، ((با زانیان بسیار همبستر شده)) و فرزندان نابکار فراوانی زاییده است... هیچ عاملی چون دنیاداری و شهوت پرستی روحانیان سیمای کلیسا را چرکین و آلوده نساخته است... اشتیاق و حرص روحانیان، برای کسب مقام و علو شان تعجب آور است! چه رقابت شدیدی بین روحانیان برای به دست گرفتن عایدات و مقامات بالاتر دیده میشود! این تبهکاران که کلیسا را ملعبه هوی و هوس خویش ساخته‌اند... به چیزی جز خوشی و منافع شخصی خویش نمیانديشند. بیشتر کشیشان خویشان را به بزم و سرور و شکار و گردش سرگرم داشته و به لذات این جهان دل بسته‌اند...

از و طمع نیز ... چنان در دل ما کشیشان راه یافته است... که به چیزی جز منافع شخصی خویش نمیاندیشیم...

مردان ابله بدعتگذار نیز این روزها ما را به ستوه آوردهاند؛ ولی به بدعتگذاری آنان به اندازه ناپاکی و تنهکاری روحانیان برای ما و مردم زیانبخش نیست.... اصلاح دینی از خود شما باید آغاز شود.

کولت خشمگین در جای دیگر فریاد برمیآورد:

ای کشیشان! ای مقام کشیشی! ... وای از دست کشیشان ناپاک و درمندهای که در روزگار ما با وجود منفور خویش جهان را انباشتهاند. اینان از اینکه از آغوش ناپاک زنان روسپی به پرستشگاه کلیسا به محراب مسیح، و به درگاه آفریدگار روی آرند هراسی ندارند.

حتی گروهی از روحانیان سرشناس و رهبران دیرها از اتهام برکنار نبودند، چنانکه مورتن، اسقف اعظم، در سال ۱۴۸۹ ویلیام، رئیس دیر سنت آلبنز، را به ((خرید و فروش مقامات کلیسایی، سود جویی، و اختلاس)) متهم کرد و گفت که وی ((در درون دیر آشکارا با زنان روسپی یا معشوقه‌هایش در میآمیزد... و با روابط شرماورش با راهبه‌ها حیثیت اماکن مقدس، حتی خود کلیسا، را بر باد داده)) و دیر مجاور ((را فاحشهخانه علنی)) کرده است. با این وصف، گزارشهای اسقفان درباره صومعه‌های انگلستان در آن هنگام تصویر پاکتری به دست میدهند. از چهل و دو صومعه‌ای که در فاصله سالهای ۱۵۱۷ تا ۱۵۳۰ مورد بازرسی اسقفان قرار گرفتند، پانزده دیر فاقد عیب اساسی تشخیص داده شدند، و ایرادی که بر بیشتر صومعه‌های دیگر گرفته شد بیانضباطی بود، نه بیعفتی. پارهای از صومعه‌ها با صداقت و ایمان راستین، به شیوه قرون وسطی، خوشتن را به نیایش خداوند، تحقیقات علمی، پرستاری از بیماران، امور خیریه، و آموزش جوانان سپرده بودند. برخی دیگر با استفاده از سادگی مردم، با فروش آثاری ساختگی به عنوان وسیله شفابخش، دارایی مردم را میچاپیدند.

اسقفان، آنانی را که ((پوتینه‌های گندیده، شانه‌های چرکین... کمربندهای پوسیده... تار مو و جامه‌های ژنده... را به نام آثار زنان و مردان مقدس به مردم عرضه میداشتند)) نکوهش میکردند. به روایت یک تاریخ‌نویس در ربع اول قرن شانزدهم، در ششصد صومعه انگلستان، رفتار ناشایست، کاهلی و تنپرویی، و بیقیدی در حفظ و نگهداری املاک کلیسا کلا رواج داشت.

در سال ۱۵۲۰، نزدیک به صد و سی راهبخانه در انگلستان وجود داشت. از بین اینها، تنها راهبه‌های چهار راهبخانه از سی تن تجاوز میکردند. به گفته یک اسقف، هشت راهبخانه که زنان مقیم آنها به ناپاکی و ناپرهیزگاری معروف بودند، به سبب مجاورت با دانشگاه کیمبریج، زیر فشار اسقفان قرار گرفتند. از سی و سه راهبخانه در اسقف نشین لینکن، که از آنها بازرسی شد، شانزده تا پاک و منظم، چهار تا فاقد ایمان و انضباط، و دو تا دارای زنان هرزه و ناپاک شناخته شدند، و در راهبخانه‌های دیگر راهبه‌های از کشیشی باردار شده بود. با توجه به اخلاقیات زمان، این گونه تخطیات طبیعی مینمود و خدمات صومعه‌ها در تعلیم و تربیت و دستگیری از مردم آن را جبران میکرد.

روحانیان نزد مردم محبوبیتی نداشتند. بوستیس شاپوی، سفیر کبیر کاتولیک شارل پنجم در انگلستان، در سال ۱۵۲۹ به شارل نوشت: ((بیشتر مردم کینه روحانیان را به دل گرفته‌اند.)) مالیات سنگینی که کلیسا بر مردم بسته بود، اسراف و تبذیر سران کلیسا، و دارایی و کاهلی نخست کشیشان حتی بسیاری از مسیحیان مومن و محافظه‌کار را خشمگین کرده بودند. چون نایب اسقف لندن به اتهام قتل یکی از مخالفان کلیسا تحت تعقیب قرار گرفت (۱۵۱۴)، اسقف لندن از وولزی درخواست کرد که از دادرسی وی در دادگاه مدنی جلوگیری کند، و به او گفت: ((داوران لندن چنان مغرضانه از مخالفان کلیسا هواداری میکنند که هرگاه دادرسی به آنان ارجاع شود، حتی اگر منشی من چون هابیل بیگناه باشد، به محکومیت وی رای خواهند داد.)) اندیشه‌های بدعتگذارانه بار دیگر در انگلستان پراکنده میشدند. در سال ۱۵۰۶، از چهل و

پنج نفری که به اتهام مخالفت با معتقدات کلیسای کاتولیک رومی توسط اسقف لینکن جلب شده بودند، چهل و سه تن توبه کردند، و دو تن را آتش زدند. در سال ۱۵۱۰، اسقف لندن چهل نفر را به محاکمه کشید و دو تن از آنان را به جرم ناسازگاری با معتقدات کلیسا آتش زد. در سال ۱۵۲۱، همان اسقف چهل و پنج تن دیگر را محاکمه کرد و پنج تن از آنان را طعمه آتش ساخت. تاریخ، در مدت پانزده سال، سیصد و چهل و دو نوع از این گونه محاکمات را در انگلستان ضبط کرده است. از میان مواردی که کفر تلقی میشدند، میتوان به این موارد اشاره کرد: انکار تقدیس نان عشای ربانی؛ انکار قدرت معجزه آسای کشیشان در تقدیس نان عشای ربانی و بخشایش گناهان انسان؛ انکار ارزش زیارت اماکن مقدس و شفاعت برای مردگان، اعتقاد به اینکه انسان تنها با به جای آوردن کارهای نیک آمرزیده نمیشود؛ اعتقاد به اینکه دعا باید تنها به درگاه خدا ادا شود؛ اعتقاد به اینکه انسان، صرف نظر از کارهای نیکش، به مدد ایمان نجات مییابد؛ اعتقاد به اینکه مسیحی مومن تابع هیچ شریعتی جز شریعت مسیح نیست؛ اعتقاد به اینکه کتاب مقدس نه کلیسا باید یگانه مبناي ایمان به شمار آید؛ و اعتقاد به همه مردم باید زناشویی کنند و راهبان و راهبه‌های پیمان مجرد خویش را بشکنند. برخی از این اندیشه‌ها از جنبش لالردها بر جای مانده بودند؛ و برخی نیز از عقاید لوتر الهام می‌گرفتند. از سال ۱۵۲۱، مخالفان جوان کلیسای کاتولیک رومی اخبار انقلاب دینی آلمان را در آکسفورد منعکس کردند. در خلال سالهای ۱۵۲۱ تا ۱۵۲۵، کیمبریج جوانانی پروراند که بعدها از سران بدعتگذار انگلستان شدند. از آنان ویلیام تیندل، مایلز کاوردیل، هیو لاتیمر، تامس بیلنی، ادوارد فاکس، نیکولس ریدلی، و تامس کرنمر را میتوان نام برد؛ گروهی از آنان از ترس جان خویش به قاره اروپا گریختند و در آنجا رسالاتی بر ضد کلیسای کاتولیک رومی چاپ کردند و پنهانی به انگلستان فرستادند.

ظاهراً برای سرکوبی این جنبش، و شاید هم به منظور نمایش فضل و دانش خویش، هنری هشتم در سال ۱۵۲۱ رساله معروف خویش را به نام دفاع از آیینهای مقدس هفتگانه در برابر مارتین لوتر منتشر کرد. بسیاری از مردم نگارش این رساله را به وولزی نسبت میدادند، و بعید نیست که وولزی، برای تایید سیاست خود در برابر رم، تدوین رساله و برخی از مضامین اساسی آن را به شاه توصیه کرده باشد. ولی اراسموس عقیده داشت که خود شاه این رساله را نوشته و مطالب آن را شخصاً تهیه کرده است. معاصران ما نیز در این باره با اراسموس همداستانند. این رساله اثر نویسنده تاز هکار و ناپخته‌ای است و به جای استدلال، از مضامین کتاب مقدس و سنتهای کلیسای یاری جسته و به توهین و ناسزاگویی به مخالفان پرداخته است. هنری هشتم، که خود چندی بعد بر ضد پاپ علم طغیان برافراشت در این رساله مینویسد: ((آنان که اختیارات پاپ را بیجا و ظالمانه میخوانند به مارهای زهر آگین میمانند. ... دستهای نابکاری میکوشند مسیحیان عضو کلیسا را از سر کلیسا جدا سازند.)) هیچ کیفری برای کسی که ((از فرمان کشیش اعظم و داور گرانمایه سرپیچی کند سنگین نیست))، زیرا ((کلیسا تنها تابع مسیح نیست و ناگزیر است از یگانه جانشین مسیح، پاپ رم، نیز فرمان برد.)) هنری به شاه فرانسه، ملقب به ((مسیحیترین پادشاه جهان)) و همچنین به فردیناند و ایزابل که به ((شهر یاران کاتولیک)) معروف بودند، رشک میورزید. از همین روی، نماینده هنری هنگام تقدیم نسخهای از رساله وی به پاپ لئو دهم، از پاپ درخواست کرد که هنری و جانشینان وی را به نام ((نگهبان ایمان)) مفتخر کند. پاپ این تقاضا را پذیرفت، و بنیانگذار اصلاح دینی در انگلستان لقبی را که از پاپ دریافت داشته بود بر سکه‌های خویش ضرب کرد.

لوتر در ۱۵۲۵ به سبک خاص خویش به هنری پاسخ داد؛ او را ((الاغ مهمل))، ((دیوانه خشمگین... شاه دروغپرداز، شاه تبهکار، و مغضوب آفریدگار)) خواند و نوشت: ((از آنجا که شاه منفور و پوسیده با بدخواهی و کینه‌توزی تعدا به فرمانروای آسمانی من ناسزا گفته است، به خود حق میدهم که شاه انگلیس را در پلیدی خود او مدفون کنم.)) هنری، که چنین دشنامهایی هرگز به گوشش نخورده بودند، به برگزیننده ساکس که به شاه انگلستان گوشزد کند که با شیر مردان در نیفتد. با آنکه لوتر چندی بعد از شاه انگلستان پوزش خواست، هنری هیچ گاه کینه وی را از دل نراند. وی حتی هنگامی که آشکارا با پاپ درافتاد، از تقبیح پروتستانهای آلمان باز نایستاد.

لوتر با گسترش نفوذ خویش در انگلستان به هنری پاسخ دندان شکنی داد. در همان سالی که لوتر، هنری را به باد دشنام گرفت (۱۵۲۵)، به ((انجمن برادران مسیحی)) در لندن بر میخوریم که اعضای آن برای پخش رسالات لوتری، اعلامیه‌های بدعتگذارانه، و انتشار متن انگلیسی کتاب مقدس و یا بخشهایی از آن، سراسر انگلستان را زیر پا می‌گذاشتند. در سال ۱۴۰۸، ارنل، اسقف اعظم، که خاطرش از انتشار ترجمه کتاب مقدس ویکلیف آشفته بود، به بهانه اینکه ترجمه‌های غیر رسمی کتاب مقدس ممکن است برخی از مضامین دشوار آن را درست تعبیر نکرده باشند و در نتیجه اندیشه‌های دینی مردم را تحریف کنند، چاپ و توزیع کتاب مقدس را به لهجه‌های محلی انگلستان تحریم کرد. بسیاری از روحانیان انگلستان از مطالعه کتاب مقدس توسط مردم ناخشنود بودند و می‌گفتند تفسیر صحیح کتاب مقدس مستلزم معلومات خاصی است، و پارهای از مضامین این کتاب برای ایجاد آشوب و بلوا دستاویز قرار گرفته است. کلیسا رسماً با خواندن متنهاي انگلیسی کتاب مقدس که قبل از زمان ویکلیف ترجمه شده بودن مخالفت نمیکرد، ولی این اجازه ضمنی کاملاً بیمعنی بود، زیرا هیچ يك از این متنها به چاپ نرسیده بود و مردم بدان دسترسی نداشتند.

از این رو ترجمه عهد جدید به زبان انگلیسی توسط تیندل، که در ۱۵۲۵ و ۱۵۲۶ انتشار یافت، دارای اهمیت تاریخی است. تیندل از همان روزهایی که در دانشگاه کیمبریج تحصیل میکرد، به اندیشه ترجمه کتاب مقدس بود. ولی برخلاف ویکلیف که کتاب مقدس را از روی متن لاتینی وولگات به انگلیسی برگردانده بود، او قصد داشت این کتاب را از روی متنهاي اصلی عبری و یونانی ترجمه کند. چون کاتولیک متعصبی به او گفت: ((محرومیت از شریعت خدا، یعنی کتاب مقدس، بهتر از آن است که انسان از شریعت پاپ بی بهره ماند))، تیندل پاسخ داد: ((هرگاه عمرم وفا کند، کتاب مقدس را، بیش از آنکه تو با آن آشنایی داری، به برزگر جوانی که زمین را شخم میزند خواهم شناساند.)) يك عضو انجمن شهر لندن شش ماه از تیندل در خانه‌اش پذیرایی کرد، و تیندل جوان همه این مدت را با ترجمه کتاب مقدس به سر آورد. وی در سال ۱۵۲۴ به وینتربرگ رفت و به راهنمایی لوتر به کار خود ادامه داد. تیندل در کولونی در صدد برآمد تا کتاب عهد جدیدی را که از روی متن یونانی ترجمه و به دست اراسموس تنقیح شده بود به چاپ رساند. ولی یکی از عمال انگلیسی مقامات این شهر را بر ضد او برانگیخت. تیندل از کولونی کاتولیک به ورمس پروتستان گریخت، و در اینجا متن انگلیسی کتاب عهد جدید را، با دیباچه تند و پرخاشگرانه‌ای که متضمن نظریات اراسموس ولوتر بود، در ۶۰۰۰ نسخه کشور تشدید کردند. کاتولیک تانستل، اسقف لندن، که مدعی بود ترجمه تیندل دارای اغلاط فاحش، و دیباچه آن متضمن اندیشه‌های بدعت آمیز است، تصمیم گرفت با خرید همه نسخه‌های موجود و آتش زدن آنها، از افتادن این کتاب به دست مردم جلوگیری کند، ولی به جای کتابهایی که او میسوزاند، نسخه‌های بیشتری از اروپا به انگلستان می‌رسیدند، و مور به کنایه می‌گفت که تانستل هزینه چاپخانه تیندل را فراهم میکند. خود مور در دیالوگ مفصلی ترجمه تیندل را به باد انتقاد گرفت (۱۵۲۸). تیندل به انتقادات مور پاسخ گفت، و مور نیز در يك رديه، مشتمل بر ۵۷۸ صفحه، متقابلاً به پاسخ تیندل جواب داد. شاه، برای پایان دادن به مناقشه، خواندن کتاب مقدس به زبان انگلیسی را تا هنگام نشر ترجمه رسمی این کتاب تحریم کرد (۱۵۳۰). مقارن صدور فرمان شاه، دولت نیز طبع و نشر و ورود و تملك هر گونه کتاب بدعت‌آمیز را ممنوع کرد.

ولزی از فیلیپ، لاندگراف هسن، درخواست کرد تیندل را بازداشت کند. ولی فیلیپ از تیندل حمایت کرد.

تیندل به ماربورگ رفت (۱۵۳۰) و به ترجمه اسفار خمسہ ادامه داد. تدریجاً بیشتر کتاب عهد قدیم نیز به دست تیندل و یا زیر نظر او به انگلیسی ترجمه شد. ولی بیاحتیاطی تیندل وی را گرفتار دست ماموران امپراطور کرد.

شانزده ماه وی را در ویلوورده (نزدیک بروکسل) زندانی کردند و در سال ۱۵۳۶، با نادیده گرفتن وساطت تامس کرامول وزیر هنری هشتم، زنده در آتش سوزاندد. آخرین سخن وی، طبق روایات، چنین است: ((خدایا چشمان پادشاه انگلستان را بگشایی.)) تیندل آن قدر زنده ماند که رسالت خویش را به پایان رساند و داستان دلکش والهامبخش زندگی عیسی را به زبان ساده و روشن و نافذ برای برزگران انگلستان بازگوید.

در سال ۱۶۱۱، که متن مجاز کتاب مقدس به زبان انگلیسی (کتاب مقدس شاه جیمز) انتشار یافت، نود درصد از برجسته‌ترین و پرازترین آثار کلاسیک ادبیات انگلستان به تیندل تعلق داشت.

وولزی، همان گونه که از رئیس دولت و کلیسا انتظار میرفت، در برابر جنبش نوخواسته اصلاح دینی انگلستان نرمش و مدارا پیشه کرد. وی کار آگاهانی را برای کشف پیروان عقاید بدعت‌آمیز، تقطیع نشریات مظنون، و دستگیری مخالفان آیین کاتولیک به کار گماشت. ولی از آنجا که او ساکت کردن مخالفان را خردمندانه‌تر از توبیخ آنان میدانست، کسی را نمیشناسیم که به فرمان وی در آتش سوخته باشد. در سال ۱۵۲۸، سه تن از دانشجویان آکسفورد به اتهام بدعت‌گذاری بازداشت شدند؛ اسقف لندن یکی از آنان را چندان در زندان نگاه داشت که در همان جا جان داد؛ یکی دیگر توبه کرد و آزاد شد؛ و سومی، که به وولزی تحویل داده شده بود، با اغماض عمدی ماموران وولزی فرار کرد. هنگامی که اسقف ایلی مجازات هیولاتیمر، بلیغترین مصلح دینی انگلستان قرن شانزدهم، را به جرم تقبیح تبهکاری روحانیان از وولزی خواستار شد، وولزی به لاتیمر اجازه داد کاردینال وولزی خود نقشه خردمندانه‌ای برای اصلاح کلیسا طرح کرده بود. به گفته اسقف گیلبرت برنت، ((او از روحانیان، به ویژه راهبانی که به جای خدمت به کلیسا یا دولت، با زندگی ننگین خویش آبروی کلیسا را بر باد میدادند و باری بر دوش دولت شده بودند، دل خوشی نداشت و بر آن بود که بسیاری از آنان را از مزایای خویش محروم کند و راهبان را در سازمان دیگری گرد آورد.)) انحلال صومعه‌های بد نام کار بیسابقه‌ای نبود، و حتی قبل از زمان وولزی برخی از صومعه‌های بدنام به دست فرقه‌های راهبانی بر چیده شده بودند. از سال ۱۵۱۹ وولزی دستورهایی برای اصلاح قوانین و مقررات صومعه‌های آگوستینوسی صادر کرد - در صورت اجرای دستورهای او، مقررات صومعه‌های نامبرده نمونه و سرمشق صومعه‌های دیگر میشدند. وی منشی خود، تامس کرامول، را مامور کرد که شخصا یا توسط گماشتگانش، صومعه‌ها را بازرسی کند و وضع آنها را گزارش دهد. این مشاهدات بعدها کرامول را در اجرای دستورهای هنری، مبنی بر بازرسی دقیق‌تر و جدی‌تر صومعه‌های انگلستان، کارآزموده کردند. از خشونت این گماشتگان، رشوه‌خواری آنان، و تقسیم وجوه حاصل از ارتشا با کرامول و کاردینال وولزی شایعاتی بر سر زبانها افتاد. در سال ۱۵۲۴، وولزی، با اجازه پاپ کلمنس هفتم، صومعه‌هایی را که راهبان مقیم آنها از هفت تن تجاوز نمیکردند، برچید و درآمد آنها را به تأسیس کالج اختصاص داد. وولزی از اینکه توانسته بود با استفاده از درآمد آنها را به تأسیس کالج اختصاص داد. وولزی از اینکه توانسته بود با استفاده از درآمد صومعه‌های برچیده شده دو کالج، یکی در زادگاه خود ایپسویچ و دیگری در آکسفورد، بگشاید خشنود بود و میخواست، با برچیدن تدریجی صومعه‌ها، کالجهای بیشتری بگشاید. ولی گرفتاریهای سیاسی وی را از اجرای نیات بلند و سودمندش بازداشتند. اقدامات او در جهت اصلاح صومعه‌ها برای هنری، که بعدها صومعه‌ها و اموال آنها را به نفع خویش مصادره کرد، دستاویز آبرومندانهای فراهم کرد.

سیاست خارجی وولزی نیز اکنون نتایج ناگواری به بار آورده بود. سبب آن شاید این بود که وولزی در صدد برآمد با جلب پشتیبانی امپراطور به مقام پاپی رسد (۱۵۲۱ و ۱۵۲۳)، و همراه شارل پنجم به فرانسه لشکر کشید (۱۵۲۲). این جنگ به شکست انگلستان انجامید و انگلیسیها متحمل زیانهای مالی و جانی سنگینی شدند.

برای از سر گرفتن نبرد، وولزی پارلمنت را، برای نخستین بار پس از هفت سال، گرد آورد (۱۵۲۳) و با تقاضای تصویب ۸۰۰،۰۰۰ پوند بودجه جنگی - معادل یک پنجم دارایی هر انگلیسی غیر روحانی - نمایندگان پارلمنت را خشمگین ساخت. پارلمنت پس از اعتراض شدید، با اخذ یک هفتم دارایی مردم برای پیش بردن جنگ موافقت کرد. روحانیان نیز زبان به اعتراض گشودند، ولی به تسلیم نیمی از عواید سالانه کلیسایی رضا دادند. چون خبر رسید که سپاهیان شارل در پاویا فرانسویان را منهزم (۱۵۲۵) و فرانسوای اول را اسیر کرده‌اند، وولزی و هنری تصمیم گرفتند که از شکست فرانسه بهره‌های ببرند. برای حمله تازه به فرانسه، وولزی به بودجه اضافی نیازمند بود. وی از همه انگلیسیهایی که درآمد آنان از ۵۰ پوند (۵۰۰۰ دلار) تجاوز میکرد درخواست

رسانیدن جنگ، و برای جلوگیری از سقوط سراسر فرانسه به دست شارل، يك ششم دارایی خویش را به دولت واگذار کنند. با این درخواست با چنان شدتی مخالفت شد که وولزی ناگزیر گشت طرح صلحی ارائه دهد. برای حفظ موازنه قدرت، وولزی با فرانسه پیمان همکاری متقابل نظامی بست. ولی در سال ۱۵۲۷، سپاهیان امپراطور رم را تسخیر و پاپ را زندانی کردند. اکنون که شارل فرمانروای بلامنازع و شکستناپذیر اروپا مینمود، سیاست حفظ موازنه قدرت وولزی در قاره اروپا عقیم مانده بود. در سال ۱۵۲۸، انگلستان دوش به دوش فرانسه با شارل به جنگ پرداخت.

شارل برادرزاده کاترین آرگونی بود؛ و هنری قصد داشت کاترین را ترك گوید. ولی کلمنس، که در صورت آزادی خویش، به انگیزه مصالح سیاسی، پیمان زناشویی هنری را با کاترین فسخ میکرد، اکنون در اسارت شارل بود.

IV- ((طلاق)) پادشاه

کاترین آرگونی، دختر فردیناند، و ایزابل در سال ۱۵۰۱، در شانزدهسالگی به انگلستان آمد، و در روز ۱۴ نوامبر همان سال با آرثر پانزدهساله، پسر ارشد هنری هفتم، زناشویی کرد. آرثر در ماه آوریل سال بعد بدرود زندگی گفت، و همه مردم پنداشتند که با مرگ وی وصلت خاندان سلطنتی انگلستان با فرمانروای کاستیل از هم گسیخته است. سفیر کبیر اسپانیا از روی وظیفه ((دلایل)) فسخ پیمان زناشویی را به فردیناند گزارش داد؛ و لقب آرثر - پرینس آو ویلز - تا دو ماه پس از مرگش، رسماً به برادر جوانترش هنری انتقال نیافت. ولی خود کاترین منکر فسخ زناشویی بود. وی ۲۰۰,۰۰۰ دوکات (۵,۰۰۰,۰۰۰ دلار) جهیز با خود به انگلستان آورده بود. هنری هفتم، که مایل نبود کاترین با جهیز هنگفت خویش به اسپانیا بازگردد، و از سویی میخواست با پیوند زناشویی دوستی و اتحاد خویش را با فردیناند نیرومند حفظ کند، پیشنهاد کرد کاترین با هنری، که شش سال از او جوانتر بود، زناشویی کند. یکی از آیات کتاب مقدس (سفر لاویان ۲۱.۲۰) این گونه زناشویی را تحریم میکرد: ((و کسی که زن برادر خود را بگیرد، این نجاست است... بیکس خواهند بود.)) کتاب مقدس در جای دیگری (سفر تثبیه، ۲۵.۵) خلاف آن را تعلیم میدهد: ((اگر برادران با هم ساکن باشند و یکی از آنان بیاولاد بیمار... برادرشوهرش... او را برای خود به زنی بگیرد.)) و ارم، اسقف اعظم، با این زناشویی مخالف بود؛ و فاکس اسقف وینچستر، در صورتی با زناشویی موافق بود که پاپ نیز آن را تجویز کند. هنری هفتم مشکل را با پاپ در میان نهاد، و پاپ یولیوس دوم زناشویی را تجویز کرد (۱۵۰۳). گروهی از متشرعین، با استناد به تعلیم کتاب مقدس، پاپ را برای تجویز این نیز به صلاحیت خویش اطمینان نداشت. عقد رسماً در سال ۱۵۰۳ صورت گرفت، ولی از آنجا که هنری هنوز بیش از دوازده سال نداشت، زناشویی آنان به تعویق افتاد. در سال ۱۵۰۵ شاهزاده هنری درصدد برآمد پیمان زناشویی را، که پدرش به او تحمیل کرده بود، فسخ کند. ولی با توجه به مصالح سیاسی انگلستان به این وصلت تن در داد، و مراسم زناشویی در سال ۱۵۰۹، شش هفته پس از جلوس هنری بر اریکه فرمانروایی انگلستان، صورت گرفت.

هفت ماه بعد (۳۱ ژانویه ۱۵۱۰)، کاترین فرزندی زایید که در کودکی درگذشت. سال بعد پسری به دنیا آورد؛ هنری شادمان شد که فرزند ذکورش وارث تاج و تخت انگلستان خواهد گشت و دودمان تنودور ادامه خواهد یافت، ولی چند هفته بعد این فرزند نیز چشم از جهان فرو بست. دومین و سومین پسر کاترین نیز پس از ولادت مردند (۱۵۱۳ و ۱۵۱۴). مرگ فرزندان کاترین هنری را به این اندیشه انداخت که زنش را به علت ناتوانی طلاق گوید. کاترین بیچاره از پای ننشست و سرانجام در سال ۱۵۱۶ ماری را، که پس از پدر ملکه انگلستان شد به جهان آورد. هنری با زنش بر سر مهر آمد و گفت: ((اکنون که او دختری زاییده است، پس از او، به رحمت آفریدگار پسری به جهان خواهد آورد.)) در سال ۱۵۱۸ کاترین فرزند مرده دیگری زایید. از آنجا که ماری دو ساله نامزد پسر شاه فرانسه بود، مردم انگلستان بیمناک بودند که هر گاه کاترین پسری نزاید، همسر آینده ماری، پادشاه فرانسه و وارث تاج و تخت انگلستان خواهد شد و این کشور را یکی از ایالات فرانسه خواهد ساخت.

دوکهایی نورفک، سافک و با کینگم امیدوار بودند که با فسخ نامزدی ماری از افتادن تاج و تخت انگلستان به دست فرانسویها جلوگیری کنند. دیوک آو باکینگم در این باره چندان سخن گفت و آنچنان پافشاری کرد که سرانجام به جرم خیانت سرش را از تن جدا کردند (۱۵۲۱). هنری با ترس ابراز میکرد که چون با توافق پاپ از فرمان خدا سرپیچی کرده، مغضوب آفریدگار شده است. از این روی، نذر کرد که هرگاه خداوند پسری به او دهد، با ترکان بجنگد. ولی کاترین دیگر باردار نشد، و در سال ۱۵۲۵ همه امید هنری به داشتن وارث ذکور از کاترین از میان رفت.

هنری دیر زمانی بود که مهر کاترین را از دل رانده بود. وی اکنون سی و چهار ساله، و در بحبوحه حرارت جوانی بود، در صورتی که همسرش چهل سال را پشت سر نهاده بود و چهارهش نیز پیرتر از سنش مینمود. کاترین هیچگاه زن دلکشی نبود، ولی اینک بیماری ممتد و ناکامی فراوان تن و روان وی را در هم شکسته بود. او زن دانشمند و روشنفکری بود، ولی کمتر مردی است که به خاطر علم و دانش به زنش مهر ورزد. کاترین، گذشته از این، همسر باوفایی بود و، پس از اسپانیا، شوهرش را از هر آنچه در جهان بود بیشتر دوست میداشت. وی، که خود را نماینده اسپانیا میدانست، شوهرش را به دوستی و همدستی با فردیناند و شارل ترغیب میکرد. در ماونتنجوی، دوست اراسموس، دل باخت. به سال ۱۵۱۹ از او دارای پسری شد که وی را دوک ریچمند و سامرست کرد، و بر آن بود که او را جانشین خود کند. در سال ۱۵۲۴، در دام عشق زن دیگری به نام مری بولین گرفتار گشت. سر جورج تراکمورتن وی را حضوراً متهم کرد که با مادر مری نیز رابطه نامشروع دارد.

قانون غیر مدون زمان به فرمانروایان اجازه میداد که اگر زنانی را به خاطر مصالح سیاسی، نه از روی عشق و دلباختگی، به همسری برگزیدند، بتوانند با زنان دیگر درآمیزند.

در سال ۱۵۲۷، یا شاید قبل از آن، هنری از مری دل برکند و مهر خواهر وی، آن، را به دل گرفت پدر آنان، سر تامس بولین، بازرگان سرشناس و از مقربان شاه بود. مادرشان از خانواده اشرافی هاروارد انگلستان و دختر دیوک آو نورفک بود. آن را برای ادامه تحصیل به پاریس فرستادند؛ و او در اینجا نخست به دربار ملکه کلود، و سپس به دربار مارگریت دو ناوار راه یافت، و شاید نزدیکی به مارگریت وی را به آیین پروتستان متمایل کرد هنری در ((میدان قماش زرین)) به او، که در آن هنگام دختر سیزدهساله چابک و زنده دلی بود، برخورد. آن در پانزده سالگی به انگلستان بازگشت (۱۵۲۲) و ندریمه ملکه کاترین شد. وی با جثه ریز و کوتاه، چهره سبزه، دهان فراخ، و گردن بلندش از زیبایی ظاهر بهرهای نداشت، ولی چشمان سیاه نافذ، گیسوی خرمایی، و مهربانی و خوشدلی و بذلگوییهای هنری را چون مردان دیگر فریفته او کردند. مردان سرشناسی، تامس وایت شاعر و هنری پرسی (ارل آو نور ثامبرلند آینده)، عاشق بیقرار او بودند. دشمنانش شایع ساخته بودند که وی قبل از آنکه به شاه تقرب جوید، با پرسی زناشویی کرده است، ولی دلیلی که گواه بر درستی این شایعه باشد در دست نیست. از اینکه هنری کی به او دل باخت آگاهی درستی نداریم. تاریخ نخستین نامه‌های عاشقانه موجود شاه به او ژوئیه ۱۵۲۷ مییابد.

آیا دلپستگی به آن بود که هنری را به ترک کاترین و داشت بیگمان هنری از سال ۱۵۱۴، که آن بیش از هفت سال نداشت، به این اندیشه بوده است که کاترین را طلاق دهد. ولی این اندیشه را تا سال ۱۵۲۴، که به گفته خود رابطه همسری را با کاترین گسیخت، به تعویق انداخت. به گواهی قراین موجود، شاه در مارس ۱۵۲۷، که در آن هنگام مدتها از آشنایی وی با آن میگذشت، تصمیم گرفت برای فسخ پیمان زناشویی خویش با کاترین چاره‌های بیندیشد. وولزی هنگام سفرش به پاریس، در ژوئیه ۱۵۲۷، که قصد داشت رنه، دختر لویی دوازهم، را به هنری نزدیک سازد، ظاهراً از نیت هنری در باب ازدواج با آن آگاه نبود. نخستین سندی که از این قصد هنری به دست داریم نامه‌ای است که سفیر کبیر اسپانیا در ۱۶ اوت ۱۵۲۷ به شارل پنجم نوشته و در آن اشاره کرده است که در لندن گفته میشود که هرگاه شاه کاترین را طلاق گوید، دختر سر تامس بولین را به زنی خواهد ۱۵۲۷ هنری و آن در گرینیچ در دو آپارتمان مجاور، در زیر یک سقف، میزیستند. بعید نیست که آشنایی هنری با آن شاه را بر آن داشته باشد که برای اجرای نیت خویش شتاب کند. آنچه بیش از هر عاملی هنری را به اندیشه جدایی از کاترین انداخت آرزوی داشتن

پسری بود که وارث بلامنازع تاج و تخت انگلستان شود. مردم انگلستان نیز، که هنوز خاطره تلخ زد و خورد دو خاندان یورک و لنکستر را برای تصاحب تاج و تخت انگلستان (۱۴۵۴ تا ۱۴۸۵) از یاد نبرده بودند، آرزویی جز این نداشتند. اکنون چهل و دو سال از سلطنت خاندان تودور سپری میشد، و ادامه فرمانروایی بدون نزاع و خونریزی این خاندان هنگامی میسر بود که هنری از همسر قانونی خویش دارای پسری شود. از این روی، هنری حتی اگر به آن برنخورده و به او دل نباخته بود، باز کاترین را ترک میگفت، به امید آنکه از همسر آیندهاش صاحب وارث ذکور شود.

ولزی درباره لزوم جدایی هنری از کاترین با شاه همعقیده بود، و به او اطمینان میداد که پاپ متارکه آنان را تایید خواهد کرد. پاپ در جایی که مصالح کشوری اقتضا میکرد، صلاحیت پیمان زناشویی را فسخ کند، و فسخ پیمان زناشویی توسط پاپها بیسابقه نبود، ولی کار دینال پر مشغله در محاسبات خویش دو عامل احتمالی را از یاد برده بود: یکی آنکه نمیدانست هنری، به جایی رنه، با آن زناشویی خواهد کرد؛ و دیگر آنکه به یاد نداشت پاپی که میبایست جدایی هنری را از کاترین تجویز کند اکنون خود زندانی امپراطوری بود که کینه هنری را به دل داشت. احتمالاً شارل مادامی که عمه‌اش به جدایی خویش از هنری تن در نمیداد و، بیش از آن، در صورتی که زناشویی مجددی آنچنانکه ولزی در نظر داشت موجب پیوند انگلستان با فرانسه میشد، پاپ را از تایید جدایی هنری از کاترین باز میدانست. آغاز اصلاح دینی در انگلستان بیش از آنکه مرهون دلبستگی هنری به آن باشد، معلول مخالفت لجوجانه کاترین و شارل با آرزوی مشروع هنری به داشتن وارث ذکور بود. ملکه کاتولیک انگلستان و امپراطور کاتولیک پاپ را بر آن داشتند که انگلستان را از کلیسای کاتولیک رومی جدا کند. ولی موجد اصلی اصلاح کلیسای انگلستان فزونی قدرت فرمانروای انگلستان بود که مداخلات پاپ را در امور کشور خویش نمیتوانست نادیده بگیرد. این عامل، بیش از پافشاری هنری برای ترک کاترین، اصلاح دینی را در انگلستان دامن زد.

هنری میگفت که سفر گابریل دو گرامون به انگلستان عزم وی را برای جدایی از کاترین راسختر ساخت. گابریل دوگرامون، که در فوریه ۱۵۲۷ برای گفتگو درباره زناشویی شاهزاده ماری با پسر شاه فرانسه به انگلستان رفت، مسئله مشروع نبودن ماری را پیش کشید، زیرا عقیده داشت که زناشویی هنری با کاترین با موازین کتاب مقدس سازگار نبوده و حتی پاپ صلاحیت نداشته است که موازین کتاب مقدس را نقض کند. بعضی را عقیده بر این گفتگو به دولت فرانسه نیز گزارش داده شد (۱۵۲۸) و (تا جایی که خبر داریم) گرامون نیز آن را انکار نکرده، و کوشیده است پاپ کلمنس را اقناع کند که پافشاری هنری برای فسخ پیمان زناشویی با کاترین مشروع و بجاست. شارل به سفیر کبیر خویش در انگلستان اطلاع داد (۲۹ ژوئیه ۱۵۲۷) که اجازه نخواهد داد کلمنس درخواست هنری را اجابت کند.

ولزی هنوز در فرانسه بود که شنید هنری تصمیم گرفته است به جایی رنه با آن زناشویی کند. او با آنکه دلتنگی خویش را از این تصمیم شاه پنهان نمیکرد، برای فسخ پیمان زناشویی هنری با کاترین از تلاش باز نایستاد.

هنری در پاییز ۱۵۲۷ منشی خود ویلیام نایت را با دو درخواست نزد پاپ زندانی فرستاد. یکی از درخواستهای هنری این بود که کلمنس، با توجه به نامعتبر بودن زناشویی وی و بیمیلی کاترین به جدایی از او، به شاه انگلستان اجازه دهد که دو زن به نکاح خویش درآورد. هنری در آخرین لحظه فرستاده خویش را از تسلیم این تقاضا به پاپ بازداشت.

ظاهراً در این هنگام هنری از قصد خویش عدول کرده بود. با توجه به این، در شگفتیم که شاه، سه سال بعد، از یکی از گماشتگانش در رم به نام جوانی کاساله نامهای در تاریخ ۱۸ سپتامبر ۱۵۳۰ به مضمون زیر دریافت داشت: ((پاپ سه روز قبل محرمانه به من اطلاع داد که اعلیحضرت میتوانند دو زن داشته باشند.)) دومین درخواست هنری شگفتآور مینماید، زیرا از پاپ اجازه خواسته بود با زنی که وی با خواهرش همبستر شده بود زناشویی کند. پاپ این درخواست را نیز، به شرط آنکه پیمان زناشویی هنری با کاترین فسخ شود، پذیرفت. با وجود این، پاپ نمیتوانست شخصا زناشویی هنری را فسخ کند. کلمنس نه

تنها از شارل میترسید، بلکه نمیخواست اذعان کند که سلف وی مرتکب اشتباه شده است. در پایان سال ۱۵۲۷، هنری از کلمنس درخواست کرد به وولزی و یکی دیگر از نمایندگان پاپ اجازه دهد که در انگلستان به اعتبار زناشویی وی با کاترین رسیدگی کنند. کلمنس این درخواست را پذیرفت (۱۳ آوریل ۱۵۲۸)، کاردینال کامپدجو را به نمایندگی خویش به انگلستان فرستاد، و در نامه محرمانه‌ای به وولزی و هنری اطمینان داد که نظر نمایندگان خویش را معتبر خواهد شمرد. ظاهراً، پس از آنکه شاه انگلستان به فرانسوا پیوست (ژانویه ۱۵۲۸) و به شارل اعلان جنگ داد و تعهد کرد که پاپ را از اسارت امپراطور برهاند، کلمنس با هنری بر سر مهر آمد.

شارل چون از این واقعه مطلع شد، اعتراض کرد و ظاهراً از بایگانی اسناد اسپانیا سندی برای کلمنس فرستاد که طی آن یولیوس دوم ازدواج هنری و کاترین را - که اینک هنری و وولزی میخواستند آن را بیاعتبار جلوه دهند معتبر خوانده بود. کلمنس، که دیگر رمقی برایش باقی نمانده بود، فوراً دستوری برای کامپدجو فرستاد و از او خواست، که ((بدون مشورت قبلی، رای نهایی را اعلام نکنید... اگر چنین صدمه عظیمی به امپراطور وارد شود، همیشه نابود میشود... تا حد امکان رای نهایی را به تعویق بیندازید.)) کامپدجو پس از ورود به انگلستان (اکتبر ۱۵۲۸)، کوشید تا کاترین را به عزلت در یک راهبخانه وادارد. کاترین پیشنهاد وی را به این شرط پذیرفت که هنری نیز متقابلاً قیود رهبانیت را گردن نهد. برای هنری چیزی دشوارتر و ناگوارتر از فقر و اطاعت و پاکدامنی نبود. با وجود این، هنری حاضر شد سوگند رهبانیت یاد کند، به شرطی که پاپ وعده دهد هر وقت او تقاضا کرد، وی را از سوگند رهبانی آزاد کند. کامپدجو از تسلیم این پیشنهاد به پاپ سر باز زد و به جای آن به پاپ گزارش داد (فوریه ۱۵۲۹) که هنری قصد دارد با آن زناشویی کند. او در نامه‌اش به پاپ نوشت: ((عشق سوزان وی به آن توصیف ناپذیر است. هنری چیزی جز او نمیبیند و به چیزی جز او نمیاندیشد. او حتی یک ساعت تاب تحمل فراق وی را ندارد. وقوف به اینکه هستی شاه و سرنوشت کشور او در گرو این عشق آتشین است، مرا سخت دلتنگ و اندوهگین کرده است.)) با پیروزی سپاهیان امپراطور، پاپ با پیشنهاد هنری بنای مخالفت نهاد. سربازان فرانسه، که هزینه آنان را هنری فراهم میکرد، در جنگ ایتالیا منهزم شدند، و هزیمت آنان پاپ را بیش از پیش تابع و فرمانبردار امپراطور ساخت. فلورانس فرمانروایان مدیچی را، که کلمنس با خانواده آنان پیوند نزدیک داشت، از خود راند. و نیز، با استفاده از ناتوانی پاپ، راونا را از ایالات پاپی جدا کرد. سرنوشت پاپ اکنون کاملاً به دست امپراطور افتاده بود.

خود کلمنس به این واقعیت آگاه بود، چنانکه در روز ۷ ژوئن ۱۵۲۹ گفت: ((تصمیم راسخ گرفته‌ام که تا هنگام مرگ از امپراطور پشتیبانی کنم.)) در ۲۹ ژوئن همان سال، وی ((پیمان بارسلون)) را با امپراطور امضا کرد که در آن شارل وعده داده بود فلورانس را به خاندان مدیچی، و راونا را به پاپ بازگرداند و به وی آزادی دهد. ولی در این پیمان قید شده بود که پاپ مجاز نیست به رغم میل کاترین پیمان زناشویی وی را با هنری فسخ کند. در روز ۵ اوت، فرانسوای اول پیمان کامبره را امضا کرد، که ایتالیا و پاپ را عملاً تابع و فرمانبردار امپراطور میساخت.

در ۳۱ ماه مه کامپدجو، که بیش از حد جریان را به تعویق انداخته بود، با وولزی برای رسیدگی به دادخواست شاه دادگاهی تشکیل دادند. کاترین، که قبلاً به رم متوسل شده بود، به صلاحیت دادگاه اعتراض کرد. با وجود این، در روز ۲۱ ژوئن شاه و ملکه هر دو در دادگاه حضور یافتند. کاترین خویش را به پای شاه انداخت و تضرع کنان از او خواست که از طلاق وی چشم پوشد. وی درد و رنج مشترکشان، وفاداری کامل خود به شاه، و شکیبایی خویش را هنگامی که شاه وقت خود را با ورزش دور از شهر میگذرانید به هنری یادآور شد و خدا را گواه گرفت که هنگام زناشویی با هنری باکره بوده است. و سپس از شاه پرسید که کی او را از خود رنجانده است هنری وی را از زمین بلند کرد و گفت که آرزویی جز سعادت و شادکامی خانواده خود ندارد، و آنچه خاندان سلطنتی و ملت است. هنری سپس دادخواست کاترین را از پاپ، از آن روی که کلمنس دست نشانده بیاراده امپراطور بود بیجا و تحملناپذیر خواند. کاترین با چشمان اشکبار بیرون رفت و دیگر در دادگاه شرکت نکرد. اسقف فیشر با دفاع از حق ملکه، شاه را برخویشتن خشمگین ساخت. شاه از دادگاه خواست که نظر نهایی خویش را هر چه زودتر اعلام کند،

کامپدجو با تردستی دفعالوقت کرد، و سپس به بهانه استفاده از تعطیل تابستانی دادگاه را ترك گفت (۲۳ ژوئیه ۱۵۲۹). کلمنس برای عدول از دادن رای نهایی، خواستار رسیدگی به آن در رم شد. هنری که اکنون حشم کاترین را بیش از پیش به دل گرفته بود، پیوند خویش را با او گسیخت و آشکارا با آن به خوشگذرانی پرداخت. ظاهراً بیش از هفده نامه عاشقانه‌ای که کامپدجو از انگلستان بیرون فرستاده است، و اکنون در میان ذخایر ادبی کتابخانه واتیکان جای دارند، متعلق به همین دور هاند. آن، که با طبع مردان و شاهان آشنا بود، ظاهراً تا این هنگام میکوشید با عشوهای خویش شاه را به وصال خویش دلخوش سازد. ولی اکنون زبان به شکایت گشود که جوانی وی سپری میشود و کاردینالها، با نادیده گرفتن آرزوی دختری به زناشویی با مردی نیکبخت، در احقاق حق قانونی شاه کوتاهی میکنند. او بیش از همه وولزی را به سستی و کوتاهی متهم میکرد، و شاه نیز با وی همعقیده بود.

وولزی با آنکه از قصد شاه به زناشویی با آن خشنود نبود، از هیچ کوششی برای برآوردن آرزوی هنری فرو گذار نکرد. او برای رشوه دادن به کاردینالها پول گزافی به رم فرستاد، ولی شارل، علاوه بر پول، لشکری نیز به رم گسیل داشت. وولزی برای ارضای شاه حتی زناشویی وی را با دو زن تجویز کرد، همان گونه که لوثر نیز چند سال بعد به عمل مشابهی دست زد. با اینهمه، وولزی میدانست که آن و بستگان زورمندش برای برانداختن او در تلاشند. از این رو، درصدد برآمد که با دادن هدایای گرانبها آن را با خود بر سر مهر آورد ولی به تعویق افتادن فسخ پیمان زناشویی هنری با کاترین، آن را بر وولزی خشمگینتر ساخت. وولزی از آن چون دشمنی یاد میکرد که شب و روز به اندیشه نابود کردن اوست. او دریافته بود که پس از فسخ پیمان زناشویی هنری با کاترین، آن ملکه انگلستان خواهد شد و وی را نابود خواهد کرد؛ و هر گاه تشبثات وی در این زمینه بینتیجه بمانند، شاه وی را به گناه سستی و کوتاهی از مقام خویش برکنار خواهد کرد و خواستار حسابرسی دقیقی بر اموال دوران صدارتش خواهد شد.

ناخشنودی هنری از صدراعظمش بیجهت نبود. سیاست خارجی وولزی عقیم مانده بود و روگردانی او از شارل و پیوندش با فرانسه زیانهای بس سنگینی برای انگلستان به بار آورده بودند. اکنون کمتر کسی در انگلستان از کاردینالی که روزی مرد مقتدر کشور بود. بنیکی یاد میکرد. روحانیان از فرمانروایی خودسرانه وی بیزار صومعه‌های بیشتری به دست او منحل شوند؛ مردم، که فرزندان و دارایی خویش را در جنگهای بیهوده و بینتیجه از دست داده بودند، از او نفرت داشتند؛ بازرگانان، که خصومت وولزی با شارل داد و ستد آنان را با فلاندر مختل کرده بود، به او کینه میورزیدند؛ و نجبا، که اخاذی و نخوت زننده و دارایی روز افزون وولزی آنان را آزرده بود، دشمنی وی را به دل داشتند. سفیر کبیر فرانسه در گزارش خویش (۱۷ اکتبر ۱۵۲۹) نوشت که گروهی از نجبای کشور ((برآند که پس از مرگ یا سقوط وولزی خویشتن را از سلطه کلیسا برهانند و دارایی کلیسا و ثروت وولزی را به غنیمت برند.)) جامه‌فروشان شهر کنت میگفتند که کاردینال را باید بر قایق سوراخداري نشانند و روانه دریا کرد.

هنری زیر کتر از این بود. یکی از وکلای شاه در روز ۹ اکتبر ۱۵۲۹ ادعا نامهای بر ضد وولزی تنظیم کرد و وی را متهم ساخت که، با استفاده از اختیارات خویش در مقام نمایندگی پاپ ((اخطار قبلی)) (۱۳۹۲) را، که اتباع انگلستان را در صورت آوردن توقیعات پاپی به انگلستان به ضبط اموال محکوم میکرد، نقض کرده است؛ و او را برای پاسخگویی به این اتهام به دادگاه سلطنتی احضار کرد. وولزی، با آنکه به درخواست خود شاه به نمایندگی پاپ در انگلستان گماشته شده بود و از اختیارات خویش در این مقام بیشتر به نفع شاه استفاده میکرد. میدانست که در صورت حضور در دادگاه، داوران شاه به محکومیت وی رای خواهند داد. از این روی عریضهای حاکی از اطاعت و سرسپردگی به شاه نوشت و به خطاهای خویش اعتراف کرد و در ضمن از شاه تقاضا کرد که خدمات صادقانه وی را نیز از یاد نبرد. سپس از راه رود تمز لندن را ترك گفت. در پنتی پیام دوستانهای از شاه به او رسید. وولزی پس از دریافت این پیام، بر خاک افتاد و خدا را سپاس گفت. هنری کاخ گرانبهای وولزی در وایت‌هال را تصرف کرد، ولی اسقف اعظم یورک و اشیاء و لوازم بسیاری را به او واگذاشت که برای حمل آنها، به مقر اسقف اعظم نشین تازه وولزی، ۱۶۰ اسب و ۷۲ ارابه مورد نیاز بود. پس از سقوط وولزی، دیوک آنورفک نخست وزیر، و تامس مور صدر اعظم انگلستان شد. (نوامبر ۱۵۲۹).

قریب يك سال، کار دینال بخت برگشته با پارسی و وظیفه‌شناسی شایان ستایشی مسئولیت تازه خویش را به دوش گرفت. وی مرتباً به کلیساها سرکشی میکرد، به ترمیم آنها همت میگماشت، و چون داور معتمدی به اختلافات مردم رسیدگی میکرد. محبوبیت وی در شمال انگلستان بدانجا رسید که یکی از اهالی یورکشتر گفت: ((آیا کسی به اندازه عالیجناب کار دینال قبل از آنکه به شما آیند، از محبوبیت محروم بود، و آیا اکنون کسی را محبوبتر از ایشان میتوان یافت)) ولی با فرونشستن بیم مرگ، بلندپروازی و ولزی بازگشت. با یوستیس شاپوی، سفیر امپراطور در انگلستان، به مکاتبه پرداخت؛ این نامه‌ها از میان رفته‌اند، اما گزارشی از شاپوی به شارل حاکی است: ((از پزشک کار دینال نامه‌ای داشتم که در آن مینویسد که کار دینال... از پاپ انتظار دارد تا جوید)) یعنی به تکفیر، تعرض، و ایجاد جنگ داخلی مبادرت کند. دوک نورفک، که از این مکاتبات بویی برده بود، پزشک و ولزی را بازداشت کرد و، به وسیله‌ای که دانسته نیست، از او اعتراف گرفت که کار دینال پاپ را به تکفیر هنری تشویق میکرده است. صحت نامه‌های منتسب به سفیر شارل و پزشک و ولزی، و اینکه پزشک کار دینال در صورتی که چنین نامه‌ای نوشته باشد، تا چه اندازه نظر و ولزی را منعکس کرده است، بر کسی روشن نیست. به هر حال فرمان بازداشت و ولزی از طرف هنری یا نخست وزیر او صادر شد.

ولزی بیانکه به بازداشت خویش اعتراض کند، با خانواده‌اش وداع گفت و به سوی لندن رهسپار شد (۴ نوامبر ۱۵۳۰) بیماری اسهال در شفیلد پارك وی را بستری کرد. سربازان شاه، که مامور بازداشت او بودند، در اینجا به او برخوردند. ولزی همراه سربازان به راه افتاد؛ ولی پس از دو روز راهپیمایی، چنان وضعی به او دست داد که سربازان مراقب اجازه دادند در دیر لستر بستری شود. ولزی در اینجا خطاب به فرمانده سربازان شاه، سرویلیام کینگزتن، سخنی گفت که کوندیش آن را روایت، و شکسپیر از آن استقبال کرده است: ((هرگاه به همان سرسختی و پشتکاری که شاه را خدمت کردم خدا را خدمت می‌کردم، وی در روزگار پیری مرا از خود نمیراند.)) سرانجام ولزی در روز ۲۹ نوامبر ۱۵۳۰، در پنجاه و پنج سالگی، در دیر لستر چشم از جهان فرو بست.

فصل بیست و چهارم

هنری هشتم و تامس مور

۱۵۳۵-۱۵۲۹

I- پارلمنت اصلاح دینی

نمایندگان طبقات با نفوذ انگلستان - نجبای عضو مجلس اعیان، و بازرگانان عضو مجلس عوام - که در پارلمنت در وستمنستر گرد آمده بودند (۳ نوامبر ۱۵۲۹) به کاهش دارایی کلیسا و لزوم ادامه داد و ستد با فلاندر رای دادند و آرزوی شاه را به داشتن فرزند ذکور تایید کردند. آنچه از پارلمنت گذشت لزوم زناشویی شاه را با آن بولین، که نزد مردم زنی ماجراجو شناخته شده بود، تایید نمیکرد، و همچنین مردم را از همدردی با کاترین باز نمیداشت. طبقات فرو دست جامعه انگلستان، که نفوذ سیاسی نداشتند، با جدایی هنری از کاترین مخالف بودند، و ایالات کاتولیک‌نشین شمالی بیچون و چرا از پاپ فرمان میبردند. هنری با اعمال محافظه‌کاری در همه شئون زندگی، جز کوتاه ساختن دست پاپ از امور داخلی انگلستان، موقتاً مخالفان را خاموش کرد. احساسات ملی، که در انگلستان نیرومندتر و دامن‌دارتر از آلمان بود، شاه را در مبارزه با پاپ یاری میکرد. حتی روحانیان که از رهبری کلیسا به دست شاه بیمناک بودند آرزو داشتند

گريبان خویش را از سلطه پاپي که آشکارا سرسپرده سياست دولت بيگانهاي بود برهانند. در حدود سال ۱۵۲۸، شخصي به نام سايمن فيش رسالهاي در شش صفحه منتشر کرد، که هنري بدون اعتراض علني آن را خواند، و مردم انگلستان بگرمي از آن استقبال کردند. در اين رساله که لابه در يوزگان ناميده ميشد، از شاه درخواست شده بود که همه دارايي کليساي انگلستان، يا قسمتي از آن، را مصادره کند:

در زمان نياکان شريف اعليحضرت، در يوزگان پاك و کاهل و خانه بدوش... اسقفان، روساي صومعهها، شماسها، شماسهاي اعظم، اسقفياران، کشيشان، راهبان، کانتها، فرايارها، آمرزشنامهمفروشان، و ماموران احضار... به قلمرو فرمانروايي اعليحضرت رخنه کردند. اين تيهکاران کاهل را، که (بدون تن دادن به کار و زحمت) با دريوزگي بيش از يك سوم دارايي کشور اعليحضرت را به يغما بردهاند، چگونه ميتوان برشمرد اينان بهترين اراضي و املاک کشور را از آن خویش کردهاند. بدین نيز اکتفا نکرده، يك دهم غلات، مرغزارها، چراگاهها، علوفهها، پشماها، کره اسبها، گوسالهها، اختصاص دادهاند... آري، آنان با چنان خست و تنگنظري به منافع خویش دل بستهاند که زنان تنگدست ناگزيرند که از هر ده تخممرغ خویش يکي را به آنان دهند، و گر نه از آنچه در عهد قيام مسيح به آنان تعلق ميگيرد محروم ميشوند. زماني که با يك ساعت هم خوابگي با فرايارها، راهبان، و کشيشان، چندين برابر دستمزد يك روزکار به دست ميآيد کدام زن مایل به کار کردن است

نجبا و بازرگانان، که خواهان مصادره امول کليسا به نفع جامعه بودند، ظاهرا تهمتهاي گراف آميزي را که در اين رساله به روحانيان زده شده بود نادیده ميگرفتند. سفير کبير فرانسه، ژان دوبله، نوشت: ((اين آقاين بر آنند که با بدنام کردن کليسا همه دارايي آن را ضبط کنند. از آنجا که خود آنان مقصود خویش را کتمان نميکنند، لزومي ندارد که با رمز بدان اشاره کنم... پيدااست که نفوذ و قدرت روحانيان در دولت رو به زوال نهاده است و اين پارلمنت موقعيت آنان را سخت به خطر خواهد انداخت.)) وولزي از تعرض به املاک کليسا بازايستاده بود، ولي سقوط او سبب شد که براي روحانيان پشتياني جز ايمان (منحط و متزلزل) مردم و نفوذ پاپ، که خود وي اکنون مغضوب شاه و ملعبه سياست امپراطور بود، باقي نماند. عرف و عادت اقتضا ميکرد که قوانين مربوط به کليسا را شوراي روحانيان، به سرپرستي اسقفهاي اعظم کنتربري و يورک، تاييد يا صادر کنند. ولي معلوم نبود که اين شورا بتواند خشم شاه و پارلمنت را فرونشاند.

تعرض از مجلس عوام آغاز شد. مجلس در عريضهاي خطاب به شاه، در ضمن تاييد معتقدات اصيل آيين کليسا، روحانيان را سخت به باد انتقاد گرفت و شوراي روحانيان را متهم کرد که، بدون جلب موافقت شاه و پارلمنت، قوانيني وضع ميکند و، به موجب اين قوانين، آزادي مسيحيان را محدود، و آنان را به پرداخت جرايم سنگيني ملزم ميسازد؛ شورا، روحانيان را ملزم ميسازد که در ازاي به جاي آوردن آيينهاي مقدس مبالغ هنگفتي به سران کليسا بپردازند؛ اسقفها جوانان نارس و نادان را برادرزاده خویش ميخوانند و به مقامات پردرآمد کليسا يي ميگمارند؛ و دادگاههاي تابع اسقف نشينها، با استفاده ناشايست از اختيارات خویش، از مردم باج ميگيرند، مردم را بدون ذکر گناهشان بازداشت و زنداني ميکنند، و به اتهام کمترین بدعتي کيفر خواست تنظيم ميکنند و متهمان را به سختي به کيفر ميرسانند. در پايان ادعانامه، از شاه درخواست شده بود که براي اصلاح کليسا از اين پليديها اقدام کند. هنري، که احتمالا خود باني اين ادعانامه بود، پارهاي از نکات اساسي ادعانامه را به شوراي روحانيان فرستاد و پاسخ خواست. اسقفان به وجود انحرافات و تخلفاتي در کليسا اعتراف کردند، ولي آنها را معلول اعمال تصادفي افراد دانستند و پارسايي و دينداري پادشاهي را که با خوي تند شاه آگاه باشند، با اداي سخنان تندي شاه را بر خويشتن خشمگينتر ساختند:

از آنجا که ما اختيار قانونگذاري خویش را ناشي از ((کتاب مقدس)) خدا و عزم و مصلحت کليساي مقدس او ميدانيم... اجرائي وظيف خویش را، که مطمئنا خداوند به ما سپرده است، به تصويب اعليحضرت موکول نخواهيم کرد... از اين رو، با خشوع و فروتني، از آن حضرت استدعا داريم... که از روي

بزرگوار، از قوانینی که با اجازه آفریدگار و به دست ما... برای اعتلای نام خداوند و اشاعه تقوا و پرهیزگاری، و صیانت ایمان به مسیح، وضع و اعمال میشوند پشتیبانی فرمایند.

مسائل دیگری مبارزه شاه را با روحانیان اندکی به تعویق انداختند. هنری قبل از همه بر آن بود که با جلب موافقت پارلمان از زیر بار دیونش به اتباع خویش شانه خالی کند. مجلس عوام پس از اعتراض به این درخواست شاه، آن را تصویب کرد. سه لایحه دیگر به منظور بازداشتن روحانیان از دخالت در امور وراثت، اخذ مالیات بر مرگ، و تصدی مقامات پر درآمد متعدد کلیسایی به مجلس تسلیم شدند. این لوایح از تصویب مجلس عوام گذشتند ولی در مجلس اعیان با مخالفت سخت اسقفها و روسای دیرها مواجه شدند. لوایح مذکور سرانجام، پس از اصلاحاتی، در مجلس اعیان نیز به تصویب رسیدند و عنوان قانون پیدا کردند. پارلمان در روز ۱۷ دسامبر جلسات خویش را به وقت دیگری موکول کرد.

در تابستان ۱۵۳۰ تامس کرنر، استاد الاهیات دانشگاه کیمبریج، به هنری پیشنهاد کرد از دانشگاه‌های مهم اروپا پرسیده شود که آیا پاپ صلاحیت دارد زناشویی مردی را با بیوه برادرش تجویز کند. بازار تطمیع و ارتشا باز گرمی گرفت. عمال هنری برای اخذ پاسخ منفی به تلاش پرداختند. گماشتگان شارل نیز برای آنکه دانشگاه‌های اروپا را به تایید صلاحیت پاپ وادارند، به زور متوسل شدند. پاسخ دانشگاه‌های ایتالیا متضاد بود؛ دانشگاه‌های لوتری از ابزار نظر به نفع ((نگهبان ایمان)) سرباز زدند؛ ولی دانشگاه پاریس، با فشار فرانسوا، به این پرسش پاسخی داد که هنری را ارضا میکرد. دانشگاه‌های آکسفر و کیمبریج، به سفارش موکد دولت حقانیت هنری را به ابطال پیمان زناشویی خویش تایید کردند.

هنری که اکنون قدرتی یافته بود، توسط دادستان خویش اعلام داشت (دسامبر ۱۵۳۰) که دولت تصمیم گرفته است همه روحانیانی را که ولزی را نمایندند پاپ میشناختند، به جرم سرکشی از مفاد ((اخطار قبلی))، تعقیب و مجازات کند. پس از گشایش مجدد پارلمان و شورای روحانیان (۱۶ ژانویه ۱۵۳۱)، گماشتگان شاه به روحانیان ابلاغ کردند که هر گاه به خطای خویش اذعان کنند و تاوانی معادل ۱۱۸،۰۰۰ پوند (۱۱،۸۰۰،۰۰۰ دلار) بپردازند، از تعقیب و مجازات معاف خواهند شد. روحانیان پاسخ دادند که آنها ولزی را از آن روی طرح کرده بود. حق با روحانیان بود. ولی هنری سخت به پول احتیاج داشت. سرانجام روحانیان با اکراه رضا دادند تاوان مقرر را از افراد زیر پوشش مجامع کلیسایی خویش جمع آوری کنند. هنری از این نیز فراتر رفت و از روحانیان خواست که وی را ((حامی و یگانه رهبر کلیسا و روحانیان انگلستان)) بشناسند یعنی پیوند خویش را با پاپ بگسلند. روحانیان برای تعدیل نظر شاه پیشنهادهایی متعددی عرضه داشتند؛ ولی هنری، که مردی یکدنده و بیگذشت بوده هیچ یک از پیشنهادها را نپذیرفت. سرانجام (در روز ۱۰ فوریه ۱۵۳۱ و ارم، اسقف اعظم، که اکنون هشتاد و یک ساله بود، به رغم میل باطنی خویش، دستور شاه را با قید عبارت ((تا آنجا که شریعت خدا اجازه میدهد)) به شورای روحانیان برد. از شورا صدایی برخاست؛ سکوت روحانیان علامت رضا شناخته شد؛ و در نتیجه دستور شاه جنبه قانونی پیدا کرد. هنری، که اکنون بر کلیسا و روحانیان انگلستان مسلط شده بود، به اسقفان اجازه داد مخالفان کلیسا را تحت تعقیب قرار دهند.

پارلمان و شورای روحانیان بار دیگر به جلسات خویش پایان دادند (۳۰ مارس ۱۵۳۱) هنری، در ماه ژوئیه کاترین را برای همیشه در وینزر ترک گفت. چندی بعد، هنگامی که شاهزاده ماری در ریچموند میزبست، کاترین به امیل رهسپار شد. هنری جواهراتی را که به کاترین داده بود از او گرفت و به آن بخشید. پاپ کلمنس هفتم، به سفارش شارل، هنری را به زناکاری متهم ساخت (۲۵ ژانویه ۱۵۳۲) و به او اخطار کرد تا هنگامی که درباره دادخواست طلاق وی حکمی صادر نشده است، از آن بولین دل برکند و با همسر قانونیش، کاترین، زندگی کند. هنری اخطار پاپ را نادیده گرفت و ماجرای عشقی خود را دنبال کرد. در همین هنگام بود که هنری یکی از نامه‌های پر مهر خویش را به آن نوشت:

دلدار عزیزم، این نامه مبین تنهایی و بیکسی در دناک من پس از جدایی از توست. از روزی که از هم جدا شدیم زمان بر من بسیار طولانیتر میگذرد. همواره به مهر تو و عشق سوزان خویش میاندیشم... ولی

اکنون که نزد تو می‌آیم درد و اندوهم کاهش یافته است... به امید اینکه بویژه شبها را در آغوش گرم تو به سر آرم و بر سینه زیبایت بوسه زنم. آن که از آن تو بوده و هست و خواهد بود. هنری.

پس از گشایش مجدد پارلمنت و شورای روحانیان (۱۵ ژانویه ۱۵۳۲)، هنری قوانین دیگری به زیان روحانیان به تصویب رسانید که به موجب آنها رسیدگی به اتهام تبهکاری روحانیان مادون شماس در دادگاه‌های مدنی صورت می‌گرفت، جرایم دادگاه‌های شرعی کاهش می‌یافتند؛ و جوهی که هنگام مرگ مسیحیان یا رسیدگی به وصیتنامه آنان به کلیسا تعلق می‌گرفت تقلیل می‌یافت و یا بکلی از بین می‌رفت؛ و دیگر هیچ مقام کلیسایی که انگلستان به رم به عنوان نذریه، بهای آمرزشنامه، یا به هر عنوان دیگری که پاپ قبل دریافت می‌داشت، جلوگیری می‌شد. در ضمن، برای اغفال پاپ، به او اطلاع داده شد که در صورت فسخ پیمان زناشویی هنری با کاترین، درآمد سران کلیسا در نخستین سال انتصاب آنان همچنان به رم فرستاده خواهد شد. اکنون بیشتر اسقفان انگلستان پذیرفته بودند که با جدایی کلیسای انگلستان از رم قدرت و درآمد آنان کاهش خواهد یافت. در ماه مارس ۱۵۳۲، شورای روحانیان آمادگی خویش را به جدایی از پاپ اعلام داشت و عریضه‌های به مضمون زیر به شاه نوشت: ((باشد که قطع اخاذی بیدادگرانه مورد بحث، آن حضرت را پسندیده آید... و برای آنکه پاپ بار دیگر به اخذ عواید کلیسای این سرزمین مبادرت نکند... اعلیحضرت مقرر فرمایند که همین پارلمنت پایان فرمانبرداری اعلیحضرت و مردم انگلستان را از بارگاه رم اعلام دارد.)) در روز ۱۵ ماه مه، شورای روحانیان از شاه درخواست کرد که رسیدگی به مصوبات آینده آن و تشخیص نفع و زیان آنها برای انگلستان به کمیته تامالاختیاری که نیمی از اعضای آن از میان روحانیان و نیم دیگر از میان غیر روحانیان برگزیده میشوند واگذار شود. در همین دوره تاریخی ((پارلمنت اصلاح دینی)) و شورای روحانیان، کلیسای انگلستان پا به عرصه هستی نهاد و بخشی از دولت و در نتیجه فرمانبردار آن شد.

تامس مور، که نتوانسته بود آتش خشم مخالفان جامعه روحانیت را خاموش کند، در روز ۱۶ ماه مه از صدارت کناره گرفت و در خانه خود عزلت گزید. در ماه اوت، وارم، اسقف اعظم، پس از آنکه در بستر مرگ، سرسپردگی شورای روحانیان را به شاه تقبیح کرد، بدرد زندگی گفت. هنری تامس ادلی را به جای مور، و تامس کرنر را به جای وارم برگماشت. سرکشی هیئت حاکمه انگلستان از سلطه پاپ همچنان نیرو گرفت و ادامه یافت. پارلمنت در فوریه ۱۵۳۳ ((قانون استیناف)) را تصویب کرد، که مقرر داشت به همه درخواستهایی که قبلاً برای اتخاذ تصمیم به رم فرستاده شده‌اند از این پس ((در دادگاه‌های شرعی و مدنی انگلستان، بدون توجه به امر و نهی و اعتراض و تکفیر... خارجی... رسیدگی شود.)) در روز ۱۵ ژانویه ۱۵۳۳، هنری با آن، که از چهار ماه قبل باردار بود، زناشویی کرد. شاه اکنون دلیل موجه‌تری برای فسخ پیمان زناشویی خویش با کاترین داشت. از این رو، پس از توسل ببنیته‌های دیگری به پاپ، از شورای روحانیان درخواست طلاق کرد. (آوریل ۱۵۳۳). در روز ۲۳ ماه مه کرنر، که اکنون اسقف اعظم کنتربری بود، زناشویی هنری با کاترین را غیر قانونی و بیاعتبار اعلام داشت و، در روز ۲۸ همان ماه آن را همسر قانونی هنری شناخت. سه روز بعد، آن با جامه زربافت و آراسته به جواهر، جهت تاجگذاری به عنوان ملکه انگلستان، سوار بر کالسکه‌هایی که به شکل سنتی و توسط هانس هولباین کهن طراحی شده بود، به راه افتاد. با وجود تجلیل ناخشنودی آنان پی برد، و شاید به این اندیشه فرورفت که این تاج تا کی بر سر او خواهد ماند. پاپ کلمنس زناشویی مجدد هنری را نامشروع و فرزندان آینده وی را زنازاده خواند و خود هنری را تکفیر کرد (۱۱ ژوئیه ۱۵۳۳). در روز ۷ سپتامبر، الیزابت دیده به جهان گشود. سفیر کبیر شارل به امپراتور نوشت که معشوقه شاه حرامزاده‌ای به جهان آورده است.

پارلمنت، که در روز ۴ ماه مه تعطیل شده بود، در ۱۵ ژانویه ۱۵۳۴ فعالیت خویش را از سر گرفت. عواید سران کلیسا و جوهی که به پاپ پرداخت می‌شدند اکنون به شاه تعلق گرفتند، و انتصاب اسقفان، که عملاً از چندی قبل به دست شاه انجام می‌گرفت، حق قانونی شاه شد. صلاحیت تعقیب مردم به جرم بدعتگذاری از دادگاه‌های کلیسایی و شرعی به محاکم مدنی انتقال یافت.

به سال ۱۵۳۳، الیزابت بارتن، راهبهای اهل کنت، اعلام داشت که خداوند وی را از مجرمیت شاه در نتیجه زناشویی مجددش آگاهانیده و جایی را که برای شاه در دوزخ فراهم میشود بدو نمایانده است. دربار سلطنتی با زجر و شکنجه از او اقرار گرفت که بدروغ چنین ادعایی کرده و به مخالفان دستاویزی داده است که برای برانداختن شاه توطئهچینی کنند. مجلس اعیان این راهبه و شش تن از ((شرکای جرم)) وی را به مرگ محکوم کرد، و حکم اعدام در روز ۵ مه ۱۵۳۴ اجرا شد. اسقف فیشر نیز متهم شد که از توطئه آگاه بوده و دولت را از آن مطلع نکرده است. اسقف نامبرده بدین نیز متهم شد که او و کاترین از نقشهایی که به دست شاپوی و با پشتیبانی شارل برای حمله به انگلستان، مقارن طغیان هواخواهان کاترین، طرح شده بود آگاه بوده‌اند. فیشر با آنکه این اتهام را رد کرد، مجرم و خائن شناخته شد.

در این ماجراها، تامس کرامول دستیار اصلی هنری بود. وی، که به سال ۱۴۸۵ در خانواده آهنگری اهل پنتی چشم به جهان گشود، نخستین سالهای زندگی را با فقر و محنت سپری کرد، و چهار سال در فرانسه و ایتالیا در به در گشت. پس از بازگشت به انگلستان، بافندگی و سپس صرافیه پیشه ساخت و سرمایه‌های به هم زد. او پنج سال ولزی را با صداقت خدمت کرد، در روزگار ادبار و شوربختی به هواداری او برخاست، و با کاردانی و وفاداری خویش به شاه تقرب یافت. وی بتناوب وزیر دارایی، رئیس بایگانی، و دبیر شاه (مه ۱۵۳۴) شد. کرامول در سالهای ۱۵۳۱ تا ۱۵۴۰، با اطاعت محض از شاه، کارگردان اصلی امور دولت بود. اشراف مخالفش وی را به عنوان رقیب بازرگان تازه به دولت رسیده خویش تحقیر میکردند و به اعمال اصول مندرج در کتاب شاهزاده ماکیاولی، رشوه‌خواری، فروش مناصب، و دلبستگی مفرط به مال و قدرت متهم میساختند. هدف اساسی ["f0606452.htm"](http://f0606452.htm) ۶۴۵ کرامول، که وی آن را کتمان نمیکرد، این بود که شاه را فرمانروای مطلق و بلامنازع انگلستان سازد و فرمانروایی مستبدانه وی را با مصادره اموال کلیسا تحکیم کند. در راه رسیدن به این هدف، او توانایی خارق‌العاده‌ای ابراز بر دشمنان چیره شد.

ظاهراً به تلقین و تدبیر وی بود که هنری، از ترس دشمنی روزافزون مردم انگلستان، پارلمنت را به تصویب ((قانون جانیشینی)) و داشت (۳۰ مارس ۱۵۳۴). این قانون زناشویی هنری را با کاترین نامشروع اعلام داشت، ماری را زن‌زاده خواند، الیزابت را - در صورتی که آن پسری نزاید - وارث قانونی تاج و تخت انگلستان ساخت، و هر اعتراضی را به قانونی بودن زناشویی هنری با آن و مشروعیت فرزندان وی از جرایم کبیره شناخت.

پارلمنت همه مردان و زنان انگلستان را ملزم ساخت که به شاه سوگند وفاداری یاد کنند. گماشتگان شاه، همراه سربازان، در سراسر کشور به خانه‌ها، کاخها، صومعه‌ها، و دیرها داخل شدند و از مردم سوگند گرفتند. از معدود کسانی که حاضر نشدند سوگند یاد کنند اسقف فیشر و تامس مور را میتوان نام برد. اینان با آن قسمت از قانون که وارث تاج و تخت انگلستان را تعیین میکرد موافق بودند، ولی از تأیید ملحقات قانون سرباز میزدند؛ همه آنان بازداشت شدند. به موجب ((قانون تفوق)) که در ۱۱ نوامبر ۱۵۳۴ به تصویب پارلمنت رسید، رهبری کلیسای تازه ملی انگلستان، که از آن پس ((کلیسای انگلیکان)) نامیده شد، به شاه تفویض گشت، و حق نظارت بر امور اخلاقی، معتقدات، نظامات و اصلاحات کلیسایی، که قبلاً از آن کلیسا بود، به شاه داده شد. قانون هر کسی را که شاه را در گفتار یا نوشته‌های خویش غاصب، ستمگر، منافق، بدعتگذار، و یا بیدین مینامید به خیانت محکوم میکرد. از اسقفان بار دیگر تعهد گرفته شد که سیادت سیاسی و دینی شاه، را ((بدون قید تا آنجا که شریعت مسیح اجازه میدهد)) گردن نهند و در آینده به پاپ اجازه ندهند که قدرت خویش را دیگر بار به انگلستان بگسترانند.

همه نیروی دولت برای سرکوبی مخالفان این مصوبات بیسابقه تجهیز شد. همه کشیشان کلیسای انگلیکان وانمود کردند که با مصوبات پارلمنت موافقت. ولی بسیاری از راهبان و فرایارهایی که به پاپ وفادار مانده بودند از سرسپردگی به دولت خودداری کردند، و مقاومت آنان از جمله عواملی بود که هنری را چندی بعد به انحلال صومعه‌های انگلستان واداشت. خیره سري فرایارهای فرقه کارتوزیان صومعه چارترهاوس لندن بیش از همه هنری و کرامول را برآشت. سه تن از فرایارهای فرقه کارتوزیان نزد

کرامول رفتند و به او گفتند که با رهبري کلیسا به دست هر مقام غیر دینی در انگلستان مخالفند. کرامول آنان را نیز به زندان فرستاد. این فرایارها در روز ۲۶ آوریل ۱۵۳۵، همراه يك فرایار دیگر و يك کشیش آزاد، در دادگاه خصوصی شاه مورد دادرسي قرار گرفتند.

داوران شاه بر آن بودند که به برائت آنان رای دهند، ولي کرامول از بیم آنکه مبدا برائت آنان مخالفان دیگر را نیز به سرکشی وادارد، داوران را از صدور حکم برائت باز داشت، در روز ۳ ماه مه، هر پنج تن را که همچنان با قانون تفوق مخالفت میکردند در صندوقهایی به تاپیرن بردند و به چوبه دار آویختند، و سپس شکمشان را دریدند و بر مدخل صومعه چارتر هاوس آویختند. با وجود این، هیچ يك از فرایارهای این صومعه از عقیده خویش بازنگشت. سه تن دیگر از آنان را نیز هفده روز در زندان برپا نگاه داشتند و به گردنشان زنجیر زدند. در این مدت از اطعام آنان خودداری نمیکردند، ولي برای رفع حوايج طبیعی زنجیر را از گردنشان نمیگشودند. دیگر فرایارهای فرقه کارتوزیان را نیز، که با سیادت شاه بر کلیسا مخالف بودند، در صومعه‌های دیگر پراکندند، و ده تن از آنان را در نیوگیت زندانی کردند. ((تب و آلودگی زندان)) نه تن از آنان را از پای درآورد.

هنري اکنون یگانه مرجع و داور سياسي و دینی انگلستان بود، و همه مردم ناگزیر از مشی سياسي و دینی او پیروي میکردند. از آنجا که وي، با وجود کوتاه کردن دست پاپ از انگلستان، هنوز پیرو آیین کاتولیک بود، پروتستانهایی را که از جرماندیشي کلیساي کاتولیک خرده میگرفتند، و همچنین کاتولیکهایی را که با فرمانروایی وي بر کلیسا مخالف بودند، میآزرد. وي تا پایان عمر از تعقیب پروتستانها و مخالفان آیین کاتولیک باز نایستاد.

در سال ۱۵۳۱، به فرمان تامس مور، تامس بیلنی را به جرم اهانت به شمایل مذهبی، مخالفت با زیارت اماکن مقدس و شفاعت برای مردگان در آتش سوزانیدند. جیمز بینم را، که عقیده داشت مسیح تنها روحا آیین قربانی مقدس حضور دارد، بازداشت کردند و با زجر و شکنجه ناگزیر ساختند نام کسان دیگری را که با او همعقیده بودند افشا کند. وي در عقیده خویش راسخ و پایدار ماند و در ماه آوریل ۱۵۳۲ در سمیثفیلد در آتش جان سپرد. در همان سال دو تن دیگر را نیز به جرم بدعتگذاری آتش زدند، و اسقف شهر لنیکن اعلام داشت که مسیحیان پاکدلی که، برای برافروختن آتش، هیزم حمل کنند چهل روز از گناه آمرزیده خواهند گشت.

تعقیب و کشتار مردم به جرم بدعتگذاری در زمان فیشر و مور به اوج شدت رسید. اراسموس از اسقف شهر راجیستر به عنوان ((مردی جامع همه فضایل)) نام برده است. ولي فیشر با کشتار مردم و همکاری با سفیر کبیر اسپانیا برای واداشتن شارل به هجوم به انگلستان و خلع هنري از سلطنت دامن خود را لکه دار ساخته بود.

وفاداري او به کلیسا خیانتش را به وطن جبران نمیکند. پاپ تازه، پاولوس سوم، با ارتقای اسقف محبوس به مقام کاردینالی مرتکب خطا شد. گرچه خود فیشر اعلام داشت که در پی نام و مقامی نبوده است، اما هنري انتصاب وي را به مقام کاردینالی خصومتي نسبت به خویشتن تلقی کرد. در روز ۱۷ ژوئن ۱۵۳۵، اسقف فیشر را، که اکنون هشتاد ساله بود، برای آخرین بار به محاکمه کشیدند، و اسقف همچنان از امضای سندی که هنري را رهبر کلیساي انگلستان میساخت سرباز زد. در روز ۲۲ همان ماه، وي را به تاور هیل، که در آنجا تبری برای زدن گردن وي آماده کرده بودند، انتقال دادند. کسی که در این هنگام وي را دیده است میگوید: ((از او جز مشتی پوست و استخوان نمانده بود، چنانکه بسیاری از مردم در شگفت بودند کسی که بنیه او تا این حد به تحلیل شاه بر کلیسا را امضا کند، بخشوده خواهد شد. ولي او همچنان از امضای سند سرباز زد. سر بریده وي را بر پل لندن آویختند تا، به گفته هنري، از آنجا به رم برود و کلاه کاردینالی دریافت کند.

ولي سرسختترین دشمن کلیساي ملی انگلستان هنوز زنده بود.

II- آرمانشهرگرا

پدر تامس مور حقوقدانی کامیاب و داور برجسته بود. تامس پس از گذراندن تحصیلات مقدماتی خویش در مدرسه سنت آنتونی لندن، به خدمتگزاری مورتین، اسقف اعظم، گماشته شد و، به یاری وی، مردی راست کردار، پرهیزگار، و مومن به اصول آیین کاتولیک بار آمد. گفته‌اند که مورتین درباره وی گفته است: ((پسری که در اینجا سرگرم خدمت است... مرد برجسته‌ای خواهد شد.)) تامس در پانزده سالگی به دانشگاه آکسفورد رفت و به ادبیات کلاسیک چنان دل سپرد که پدرش، از بیم آنکه مبادا فرزندش دانشمندی تنگدست شود، وی را از آکسفورد باز خواند و برای تحصیل علم حقوق به لندن فرستاد آکسفورد و کیمبریج هنوز دانشجویان را برای اشتغال به خدمات کلیسایی میپروراندند. نیو این ولیکنز این، مردانی پروراندند که حکومت انگلستان را اکنون از چنگ روحانیان خارج میساختند. تنها هشت تن از اعضای مجلس عوام در پارلمنت اصلاح دینی (۱۵۳۷-۱۵۲۹) تحصیلکرده دانشگاه بودند، و بیشتر نمایندگان را حقوقدانان و بازرگانان تشکیل میدادند.

در سال ۱۴۹۹، تامس مور که جوانی بیست و یک ساله بود، با اراسموس برخورد و به اومانیزم دل باخت.

آشنایی آنان به دوستی بی‌آلایشی انجامید. هر دو مردانی با نشاط بودند و نوشته‌های خویش را با هجویات دلنشین در هم می‌آمیختند. هر دو از فلسفه مدرسی، که موشکافی و نکته‌بینی آن، به گفته مور، چون دوشیدن شیر بز بر غریب بود، بیزار و گریزان بودند. هر دو میخواستند کلیسا را از داخل، بی آنکه به یکپارچگی و تسلسل تاریخی آن گزند رسد، اصلاح کنند. مور در فضل و دانش و بردباری و آزاداندیشی به پای اراسموس نمیرسید، و سرسختی و حتی تعصبش گاهی وی را از مهربانی و گذشت باز میداشتند. گاهگاهی، تقریباً مانند همه معاصران خود به نکوهش و ناسزاگویی تند و بیرحمانه‌ای می‌گرایید؛ ولی در دلاوری و عزت نفس و سرسپردگی به مقصود بر اراسموس برتری داشت. نامه‌هایی که آنان به یکدیگر نوشته‌اند نمونه پاکي و ادب در روزگار ناپاکی است. یکی از نامه‌های مور به اراسموس چنین پایان مییابد: ((خدا نگهدارت. اراسموس گرامی که از دیدگانم برای من عزیزتری!)) دنیاپرستی، چون ولزی، را سرافکننده میساخت. در بیست و سه سالگی، با آنکه چند سالی را با تحصیل علم حقوق سپری کرده بود، به اندیشه کشیش شدن افتاد. در همان سال خطابه‌هایی درباره مدینه الاهی قدیس آگوستینوس ایراد داشت (۱۵۰۱)، که دانشمندان دینی که‌نسال چون گروسین برای شنیدن آنها گرد می‌آمدند.

گرچه راهبان را به علت پیمان‌شکنیشان نکوهش میکرد، اما نظام رهبانی پاک و بی‌آلایش را میستود و گاهی از اینکه رهبانیت پیشه نکرده است حسرت میخورد. چند سالی پیراهنی به تن میکرد که از موی اسب بافته شده بود و این پیراهن به خونی که از پوست وی می‌چکید آغشته بود. او به معجزات، آثار شفاعت قدیسان، شمایل مذهبی، و زیارت ایمان داشت. نوشته‌هایی به سبک قرون وسطی نوشت که در آنها زندگی را به زندان تشبیه کرده و مقصد غایی دین و فلسفه را آماده ساختن انسان برای مرگ خوانده بود. دوبار زناشویی کرد، و به روال مسیحیان، فرزندان به بار آورد که در عین هوشیاری و سرخوشی و عشق نسبت به اولیای خود، دیندار و مومن به خداوند نیز بودند. در سال ۱۵۲۳ به منرهاوس، در چلسی، که کتابخانه و موزه معروفی داشت و باغهای پهناورش به کرانه‌های رود تمز میرسیدند، کوچ کرد.

تامس مور در بیست و شش سالگی (۱۵۰۴) از زادگاهش به نمایندگی پارلمنت برگزیده شد، و با چنان مهارتی با یکی از لوائج هنری هفتم مخالفت کرد که شاه پدر وی را مدتی به زندان افکند و به پرداخت جریمه سنگینی محکوم کرد تا فرزند جوان خطیش را به محسنات، همنوایی آشنا کند. پس از این دوره نمایندگی، تامس به کار آزاد پرداخت و در وکالت دعاوی کامیاب شد. در سال ۱۵۰۹، نمایندگی دولت را در امور اجرایی و قضایی در سیتی - بخش قدیمی لندن که در شمال رود تمز قرار داشت - به دوش گرفت. در این مقام، به اقتضای طبع خویش، از تندروی و ماجراجویی دوری جست و با اعتدال و دادخواهی به اجرای وظایف خویش پرداخت، به دادگری و بینظری نامآور شد و، با خودداری از قبول

پیشکش از متهمان، سنتی را که تا روزگار فرانسیس بیکن پابرجا بود نادیده گرفت. دیری نگذشت که باز به نمایندگی پارلمنت برگزیده شد، و در سال ۱۵۰۵ سخنگوی مجلس عوام گشت.

اراسموس در نامه معروفی با اولریش فون هوتن (۲۳ ژوئیه ۱۵۱۷) مور را با قد متوسط، رنگ پریده، موی بور، بیاعتنا به پوشاک و تشریفات، پرهیزگار در خوراک و پوشاک، خندان و بذله گو توصیف کرده و گفته است که یک دلقک، یک میمون، و تعداد زیادی جانور اهلی در خانهاش نگاه میداشت. ((همه پرندگان جلسی برای تغذیه به خانه او روی میآوردند.)) وی شوهری باوفا، پدری با عاطفه، خطیبی توانا، مشاوری دادگر، و مردی خدمتگزار و نیکخواه بود. اراسموس نامه خویش را با این عبارت پایان میدهد: ((طبیعت چه چیزی ملایمتر، مطبوعتر، و خوشتر از نبوغ تامس مور آفریده است)) ولی چون در این کتاب استبداد تقبیح شده بود و انگلستان در این هنگام در پنجه استبداد گرفتار بود، مور از نشر آن خودداری کرد. این کتاب پس از مرگ نویسنده به طبع رسیده و انتشار یافت. شکسپیر نمایشنامه‌های بر اساس آن ساخته است که شاید نمودار طبع و خصلت ریچارد باشد. در سال ۱۵۱۶، مور یکی از پراوازه‌ترین کتابهای جهان را به زبان لاتینی نوشت. این کتاب واژه‌های خلق کرد، مظهر آرمانشهرهای نوین شد، نوع نظام نیمه سوسیالیستی را برای جوامع بشری پیشبینی کرد، و سازمانهای اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی انگلستان را با چنان شدتی به باد انتقاد گرفت که مور جرئت نکرد آن را قبل از آنکه شش بار در خارج به زبان لاتینی انتشار یابد، در خود انگلستان باز هم به زبان لاتینی منتشر کند. تامس مدعی بود که این کتاب را صرفاً برای سرگرمی نوشته و قصد نداشته است آن را در دسترس مردم نهد، ولی از اراسموس که در لوون برچاپ آن نظارت کرده بود سپاسگزاری میکند. این کتاب، قبل از آنکه شانزده سال پس از مرگ نویسنده آن به زبان انگلیسی انتشار یابد (۱۵۵۱) به زبانهای آلمانی، ایتالیایی، و فرانسه برگردانیده شد. داستان کتاب در سال ۱۵۲۰ زیانزد همه مردم بر اروپا بود.

مور کتاب را نوسکوما (هیچ جا) نامیده بود، و دانسته نیست که چه کسی هنگام چاپ کتاب این نام را به معادل یونانی آن یوتوپیا، برگردانیده است. در آرایش صحنه‌های داستان چنان مهارت و تردستی به کار رفته است که گروهی از خوانندگان کتاب محتویات آن را واقعیت تاریخی پنداشتند، و شایع است که یک مبلغ دینی تصمیم گرفت نزد یوتوپیا برود و اهالی آنجا را به مسیحیت ارشاد کند. هنری هشتم مور را به سفارت انگلستان در بروژ فرستاده بود (۱۵۱۵)؛ و مور از آنجا با سفارشنامه اراسموس نزد پترگیلس، منشی شهر آنورس، رفت، در دیباچه کتاب آمده است که پترگیلس تامس مور را با دریانورد پرتغالی ریشدار و از باد و توفان به ستوه آمده‌ای، به نام رافائل هیتلودی، آشنا کرد که در سال ۱۵۰۴ (شش سال قبل از سفر ماژلان) همراه آمریگو و سپوتچی دور جهان را گشته و در دنیای جدید به جزیره‌های برخوردی بود که ساکنان خوشبخت آن بر بسیاری از مشکلات اروپاییان آن روزگار چیره شده بودند. چایی که در لوون از یوتوپیا به عمل آمد، و شامل نقشه باسمه چوبی جزیره و نمونه‌های از زبان مردم آن بود، داستان موهوم کتاب را باورکردنی ساخته بود. تنها یک اشتباه از روی ساختگی بودن داستان پرده برداشت، و آن اینکه هیتلودی با عباراتی اسقف اعظم مورتن را میستاید که برای بیان سیاسهای مور طبیعیت‌ر است تا برای ذکر تجربه یک دریا نورد.

ماژلان خیالی نظام اشتراکی ساکنان جزیره را این گونه توصیف میکند:

در میان اهالی یوتوپیا... همه چیز مشترک است - و مردم همگی در آسایش و تنعم به سر میبرند... آنان را با ملتهایی میسنجیم که افرادشان دارایی خویش را مایملک خصوصی خود می‌شمارند... با افلاطون همدستانم متساوی بهره برند... زیرا در جایی که هرکسی به حد مقدور برای خویشتن مال و منال میاندوزد. ثروت در انحصار معدودی از مردم است... و دیگران با فقر و محرومیت دست به گریبانند.

اهالی یوتوپیا ماحصل دسترنج خویش را در انبار مشترکی میاندوزند و به اندازه نیاز خویش از آن بر میدارند.

کسی بیش از نیاز خویش نمیخواهد، زیرا ایمنی موجبی برای آز و طمع نگذارده است. مردم با هم خوراك میخورند، ولی هرکسی مختار است خوراكش را در خانه صرف کند. در یوتوپیا پول وجود ندارد و از سوداگری، اغوا، دزدی، و نزاع بر سر ملك و دارایی اثری به چشم نمیخورد. از طلا، به جای ضرب مسكوك، برای ساختن اشیای سودمندی چون ظروف خانگی، استفاده میشود. در اینجا مردم از قحطی یا بحران اقتصادی نمیهراسند، زیرا ذخایر انبار مشترك نیاز مردم را در موقع اضطراری برمیآورد. زنان و مردان دوش به دوش هم در کشتزارها و کارگاههای صنعتی سرگرم کار و فعالیتند. برای تولید محصول، هر شخص بالغی روزی شش ساعت کار میکند و انتخاب شغل با توجه به نیاز جامعه صورت میگیرد. اهالی یوتوپیا از آینده و گرسنگی بیمناک نیستند، ولی حق ندارند با حاصل زحمت دیگران زندگی کنند. قوانین و مقررات یوتوپیا محدود و ساده است. هرکسی اختلاف خویش را با دیگران شخصا فیصله میدهد و نیازی به دادگاه و وکیل مدافع ندارد.

قانونشکنان به بردگی برای جامعه محکوم میشوند، و گاهی وظایف سنگینی به دوش آنان مینهند. ولی پس از آنکه دوره محکومیشان به سر آمد، آزادی و برابری کامل خویش را باز مییابند. کسانی که بشدت و مکرر از قانون سرپیچی کنند به مرگ محکوم میشوند. شماره بردگان در نتیجه خریدن زندانیان محکوم به مرگ سرزمینهای دیگر فزونی یافته است.

واحد اجتماع در یوتوپیا خانواده، و سرپرست آن پدر است. ((زنان به شوهران، و فرزندان به اولیای خویش خدمت میکنند.)) هیچ مردی مجاز نیست با بیش از يك زن زیست کند. برای آنکه نامزدان بموقع از نقایص جسمی همسران آینده خویش آگاه شوند، به آنان توصیه میشود که قبل از زناشویی تن برهنه یکدیگر را معاینه کنند؛ و هرگاه یکی از آنان دارای نقص جسمی علجانپذیر باشد، پیمان نامزدی فسخ میشود. زن پس از زناشویی، در خانه پدر شوهر با همسر خویش به سر میبرد. طلاق تنها در صورت ارتکاب زنا و رضایت طرفین مجاز است، مشروط بر اینکه شورای جامعه نیز بدان رضا دهد. هر سی خانواده سالی يك تن را به سرکردگی خویش برمیگزینند و هر ده سرکرده يك رئیس برای اداره سیصد خانواده انتخاب میکند؛ دویست سرکرده شورای ملی را، که شاه یا شهریار جامعه را برای همه عمر برمیگزیند تشکیل میدهند.

ترویج بهداشت، و تاسیس درمانگاهها و بیمارستانهاست؛ زیرا تنگدستی گرامیترین موهبتی است که به انسان ارزانی شده است. فرمانروایان جامعه وسایلی برای آموزش کودکان و سالمندان فراهم میآورند. تحصیلات حرفهای را ترویج میکنند. و مردم را به پژوهش دانش و روگردانی از علم احکام نجوم و موهومات ترغیب میکنند. در صورت اقتضای صلاح جامعه، آنها حق دارند به ملتهای دیگر اعلام جنگ دهند. ((جنگ نزد آنان تنها در صورتی موجه است که مردمی قطعه زمینی را که به حکم ناموس طبیعت باید آباد و بارور شود بایر و بلااستفاده گذارند و ملتهای دیگر را از تملك آن بازدارند.)) (آیا این استدلالی برای توجیه استعمار امریکا بود) با این وصف، اهالی یوتوپیا جنگجو نیستند؛ ((جنگ را مظهر توحش میدانند... و، بر خلاف اقوام مجاور خود، افتخارات ناشی از جنگ را مذموم و ناپسند می شمارند.)) اهالی یوتوپیا از آزادی دینی، ولی نه به صورت مطلق و نامحدود، برخوردارند. در میان آنان، همه معتقدات دینی، جز کفر و الحاد و انکار بقای روح، محترم و مصون از تعرضند. هرکسی به دلخواه خویش میتواند ماه یا خورشید را بپرستد. ولی هرگاه کسی متعرض یکی از ادیان رسمی شود، بازداشت میشود و کیفر میبیند؛ زیرا قانون مجادلات دینی را منع کرده است. کسانی که بقای روح را انکار میکنند نیز به کیفر نمیرسند، ولی از تصدی مقامات دولتی محرومند و مجاز نیستند اندیشه خویش را با کسی، جز روحانیان و ((فرزانگان))، در میان نهند. در غیر این صورت، ((هر کسی محق است دینی را که خود میپسندد پیروی کند... و دیگران را نیز با خویشتن همعقیده سازد... مشروط به اینکه با تانی و مسالمت، و با برخورداری از ستیزه و توهین به معتقدات دیگران، معتقدات دینی خویش را اشاعه دهد.)) در یوتوپیا ادیان گوناگون شیوع دارند، ((ولی بیشترین و فرزانهترین مردم... به قدرت الهی پراننده در سراسر جهان، که جاویدان، غیر قابل ادراك، توصیف ناپذیر، و خارج از حیطه فهم و شعور بشر است، اعتقاد دارند.)) در اینجا رهبانیت آزاد است، به شرط آنکه راهبان خویشتن را با کارهای خیریه و عامالمنفعه، چون تعمیر راهها،

تصفیه نهرها و آبروها، قطع تنه درختها، و یا خدماتی که از وظایف نوکران، و حتی بردگان، است سرگرم سازند. راهبان در صورت تمایل، میتوانند زناشویی کنند. کشیشان یوتوپیا نیز زناشویی میکنند. دولت اولین و آخرین روزهای هر ماه و هر سال را تعطیل دینی اعلام میکند، ولی هنگامی که مردم در این روزهای تعطیل سرگرم به جای آوردن فرايض دينند، ((شمایل هیچ خدایی در کلیساها به چشم نمیکورد ((و)) دعایی خوانده نمیشود، مگر دعایی که معارض معتقدات پیروان ادیان دیگر نباشد.)) در هر يك از این تعطیلات، زنان و فرزندان در برابر شوهران یا والدینشان بر خاک میافتند و برای گناهی که از آنان سرزده است، یا وظیفهای که به جای نیاوردهاند، طلب عفو و بخشایش میکنند؛ و کسی قبل از آنکه با دشمنش آشتی کند، به کلیسا نمیرود. نفوذ مسیحیت در خلال این گفتار به بی بهره نمانده است، چنانکه مینویسد: هرگاه کسی از بیماری در دناك و علاج ناپذیری رنج برد، باید به او اجازه داد و ترغیب کرد که رشته حیاتش را به دست خویش بگسلد. در دیگر موارد، مور خودکشی را نشانه جبن و ناتوانی میداند و میگوید: هرگاه کسی جز به علتی که گفته شد دست به خودکشی زند، ((جسد وي را باید به گنداب انداخت.)) دانسته نیست که این گفتار تا کجا منتج از تعمق مور، یا اندیشه اراسموس، یا تخیلی شوخ است. قدر مسلم این است که سیاستمدار جوان بدقت از سوسیالیسم اهالی یوتوپیا روی بر میتابد، چنانکه در جایی به هیثلودی میگوید: ((معتقدم در جایی که همه چیز مشترك است، مردم از تمول بی بهره خواهند ماند... زیرا در جایی که انگیزه سود شخصی مردم را به کار و تلاش و ندارد، و امید به ارتزاق از دسترنج دیگران آنان را کاهل و تن پرور بار آورد... وفور ثروت چگونه میسر خواهد بود... تا روزی که همه مردم اصلاح نشدهاند، به اصلاح امور جهان امیدی نمیتوان داشت - و به گمان من اصلاح مردم مستلزم سالها وقت است.)) بنابر این، آزادیخواهی باید مور را بر آن داشته باشد که چنین تصویر جامع و دلفریبی از جامعه اشتراکی ترسیم کند. در صفحات دیگر یوتوپیا، مور بر توانگران که تهیدستان را استثمار میکنند خشم میورزد. اشراف انگلیسی را، که زمینهای همگانی را محصور کرده و به خویشان اختصاص دادهاند، بشدت نکوهش میکند. هیثلودی به مور میگوید:

آزمندی نابخردانه معدودی از مردم، جزیره ترا به ویرانی کامل کشیده است... مگذار که این توانگران با احتکار و انحصار جویی بازار را به صورتی درآورند که با منافع آنان سازگار است... هنگامی که درباره جامعه مشترکالمنافع که اکنون در همه جا در حال پدید آمدن است میاندیشم، به چیزی جز دسیسه توانگران برای پیش بردن مقاصد سودجویانه آنان در زیر نام و عنوان جامعه مشترکالمنافع بر نمیخورم. آنان برای آنکه دسترنج تنگدستان را در برابر اجر هرچه کمتر به یغما برند و آنان را به ذلت و خواری کشند... به نیرنگهای گوناگون متوسل میشوند... و آنگاه این نیرنگها را قانون مینامند.

این سخنان ندای کارل مارکس را به یاد میآورد که ارکان جهان را به لرزه درآورد. یوتوپیا بیگمان یکی از نخستین و نافذترین اسنادی است که تا قرن بیستم در اروپای نوین بر ضد نظام اقتصادی موجود تنظیم شده است؛ و تا جایی که ایجاد جامعه مرفه و نظام اقتصادی برنامه ریزی شده مورد نظر است، یوتوپیا به روزگار ما تعلق دارد.

II- شهید

مردی که چنین اندیشه‌هایی را در سر میپرووراند چگونه يك سال پس یوتوپیا به همکاری هنری هشتم برگزیده شد شاید سبب این بوده است که شاه، با آنکه به دانشوری اشتهار داشت، نمیتوانست نوشته‌های را به زبان لاتینی بخواند و قبل از آنکه کتاب مور به انگلیسی انتشار یابد، وی از جهان رخت برپست. تنها دوستان نزدیک مور از اندیشه‌های افراطی وی آگاه بودند. هنری از توانایی و کاردانی و درستکاری کم نظیر مور آگاه بود، او را برازنده نمایندگی مجلس عوام میدانست، وی را لقب عطا کرد، به نیابت خزانه‌دار کل گماشت (۱۵۲۱)، و حساسترین وظایف سیاسی را به دست او سپرد. مور با سیاست خارجی وولزی، که انگلستان و شارل پنجم را به جان هم انداخت، مخالف بود او نه تنها به نیروی مهیب و آسییناپذیر امپراطور واقف بود، بلکه وی را مدافع قهرمان جهان مسیحی در برابر ترکان میشمرد. پس از

سقوط وولزي، مور چندان از راه و روش او روي برتافت که پارلمنت را وا داشت در سياسي که به سقوط وي انجاميد تجديد نظر کند. مور، در مقام رهبر جناح اقلیت پارلمنت، جانشين قهري وولزي بود و سي و يك ماه در مقام صدراعظمي به انگلستان خدمت کرد.

ولي جانشين واقعي وولزي خود شاه بود، هنري اکنون همه اختيارات دولت را به خويشتن اختصاص داد و، به گفته خود، تصميم گرفته بود گريبان خود را از چنگ پاپ ناسازگار و مخالف برهاند و زناشويي خود را با زن دلخواهش، که انتظار داشت وارثي براي تاج و تخت انگلستان به جهان آورد، رسميت دهد. مور دريافت که رهبر سياسي کشور نيست و وسيله‌اي براي پيش بردن مقاصدي است که با عميقترين احساسات و تمايلات وي سازگاري ندارند. از اين رو درصدد برآمد که با نوشتن کتابهايي بر ضد آيين پروتستان و با تعقيب رهبران پروتستان خويشتن را دلداري دهد. در ديالوگي در باب بدعت (۱۵۲۸) و در آثار ديگري که پس از آن نوشت، درباره لزوم وحدت عقیده ديني براي حفظ نيرومندي و آرامش ملت، با فرديناند دوم، کالون، و شاهزادگان لوتري آلمان هم‌اواز گشت. او از آن ميترسيد که اختلاف عقیده مردم انگلستان را به ده‌ها يا صدها فرقه ديني پراکنده سازد. مور، که قبلا از ترجمه لاتيني اراسموس از کتاب عهد جديد اراسموس پشنيباني کرده بود، اکنون با ترجمه انگليسي اين کتاب به دست تيندل، به بهانه اينکه وي متن کتاب را به نفع پيروان لوتر تحريف کرده است، بناي مخالفت نهاد. وي عقیده داشت که کليسا پايگاه نظم اجتماع، مایه دلداري بشر، و منبع وحی و الهام است؛ و چنين سازماني سزاوار نيست که ملعبه اغراض مردم شود و با استدلال و قضاوت عجولانه جدالگران خودپسند از هم بپاشد.

به انگيزه همين عقیده وي به آتش زدن پروتستانها پرداخت. درباره اين شايعه که کسي در خانه خود او به جرم بدعتگراري تازيانه خورده اختلاف نظر است. تعريف مور از مجرم ربطي به الاهيات نداشت. مجرم از نظر مور ((زدي است که جاسوسي زن متديني را ميکند... و هنگامي که زن زانو ميزند و غرق در نيابش خداوند ميشود... اموالش را به سرقت ميبرد.)) شايد وي هنگام صدور حکم اعدام سه تن در محدوده اسقف صدارتش، از قانوني تبعيت کرده است که دولت را بازوي مسلح دادگاه‌هاي شرعي ميدانست، ولي در اين ترديدي نيست که او با سوزانيدن محکومان موافق بوده است. وي رفتار خويش را با پروتستانها با آزادي وسيعي که در يوتوپيا به پيروان اديان مختلف داده بود ناسازگار نميافت. زيرا حتي در يوتوپيا از رواداري مذهبي نسبت به ملحدان، منکران بقاي روح، و کساني که متعرض معتقدات ديگران شوند يا بدانها ناسزا گویند امتناع ورزيده است. با اين وصف، خود او بيش از هر کسي به پروتستانهاي انگلستان ناسزا گفت.

روزي رسيد که مور خود هنري را گمراه‌ترين مرد روزگار پنداشت. او از تايبید زناشويي هنري با ان بولين سرباز زد و قانون ضد روحانيان سالهاي ۱۵۲۹ تا ۱۵۳۲ را مهلک‌ترين ضربه‌اي دانست که بر پيکر کليسا، که وي آن را تکيه‌گاه نظم اجتماع ميشمرد، فرود آمده است. مور هنگامي که از مشاغل دولتي و کليسا يي کناره گرفت و در ملک شخصي خود در چلسي عزلت گزيد (۱۵۳۲) پنجاه و چهار سال از عمرش ميگذشت. ولي از آنجا که مرگ خويش را نزديک ميديد، ميکوشيد با ستايش جانبازي در راه حق و راستي فرزندان و بستگانش را براي مواجهه با مصيبيتي که در کمين آنان بود آماده سازد. دامادش، وليام روپر، در اين باره چنين مينويسد:

او درباره شهادت قديسان... شکيبايي شگفت آور آنان، و درد و رنج کساني که مرگ را بر انکار ترجيح داده‌اند، و از فضيلت از دست دادن دارايي و اراضي، تحمل درد و رنج زندان، و جانبازي در راه حق سخن ميگفت. به فرزندان ميگفت که هرگاه اطمينان يابد که آنان از جانبازي او در راه آرمان بلندش دردمند نخواهند شد، با خوشرويي مرگ را استقبال خواهد کرد.

آنچه وي در انتظارش بود سرانجام فرارسيد. در آغاز سال ۱۵۳۴ به شرکت در توطئه راهبه شهر کنت متهم شد.

مور اظهار داشت که به راهبه برخورد کرده است و او را الهام یافته میداند، ولی از وجود توطئه بیاطلاع است.

هنری به وساطت کرامول مور را بخشید. ولی مور را در روز ۱۷ ماه آوریل به جرم خودداری از ادای سوگند وفاداری به ((قانون جانشینی)) که پاپ را از فرمانروایی کلیسای انگلستان برمیانداخت، دستگیر و زندانی کردند.

کند. مور به دخترش پاسخ داد که خواهش او برای وی از درد و رنج زندان ناگوارتر است. زن دوش برای دیدار مور به زندان رفت، و (به گفته روپر) همسرش را برای خیره سری سرزنش کرد:

چه سال خوشی است، آقای مور! در شگفتم تو که تاکنون به فرزاندگی معروف بودی، چرا اکنون از روی ابلهی در این زندان کثیف و در بسته با موشها به سر میبری، در صورتی که هرگاه چون اسقفان و مردان فرزانه این دیار رفتار کنی، مورد عنایت شاه و شورای خصوصی او قرار خواهی گرفت و آزاد خواهی زیست و به کتابخانهات باز خواهی گشت. چون به خانه، کتابخانه، کتابها، سرسراها، باغهای میوه و زندگی آسودها در کنار زن و فرزندان و خانوادهات در چلسی میاندیشم، در شگفتم که اینجا به انتظار چیستی.

بسیاری دیگر برای نجات مور به تلاش پرداختند و او را به ادای سوگند وفاداری به شاه ترغیب کردند. ولی مور لبخند زنان خواهش همه آنان را رد کرد.

در روز اول ژوئیه ۱۵۳۵ مور را برای آخرین بار محاکمه کردند. مور با مهارت از خود دفاع کرد. با وجود این، او را به خیانت محکوم کردند. هنگامی که مور را از وستمنستر به زندان باز میگردانیدند، دخترش مارگارت دو بار صف محافظان وی را شکافت و پدرش را در آغوش گرفت، و مور برای دخترش دعای خیر و برکت خواند. روز قبل از اعدام، مور عرقچینش را نزد مارگارت فرستاد و به او پیغام داد: ((فردا نزد خدا خواهم رفت... خدا نگهدارت، فرزند من، برایم دعا کن، و من نیز برای تو و دوستان دعا خواهم کرد، تا روزی در آسمان به هم بپیوندیم.)) چون از چوب بست اعدام بالا میرفت (۷ ژوئیه) و آن را چندان سست یافت که ترسید در هم فرو ریزد، به یکی از محافظانش رو کرد و گفت: ((آقای نایب، خواهشمندم به من در بالا رفتن یاری کنید، پایین آمدن با خودم.)) (درخیم از او پوزش خواست و مور وی را بگرمی در آغوش گرفت. به دستور هنری، مور حق نداشت قبل از مرگ بیش از چند کلمه بر زبان راند. مور از تماشاگران خواهش کرد ((برای او دعا کنند و گواهی دهند که او با ایمان به کلیسای مقدس کاتولیک و در راه این کلیسا جان سپرد.)) سپس از مردم خواست که برای شاه انگلستان دعا کنند و از خدا بخواهند که به شاه عقل سلیم ببخشد، و تصریح کرد که تا دم مرگ خدمتگزار صدیق شاه و، بیش از آن سرسپرده خدا بوده است. بعد مزمور پنجاه و یکم را بر زبان راند. چون سر خویش را بر تخته سنگ مینهاد، ریش سفید بلندش را بدقت کنار زد تا به گفته خویش ((در آن که خطا و خیانتی مرتکب نشده است گزندی نبیند.)) سربریده وی را بر پل لندن آویختند.

قتل ناجوانمردانه مور مردم انگلستان را به خشم آورد و غوغایی در اروپا برپا کرد. اراسموس مرگ مور را چون مرگ خویش تلقی کرد: ((ما یک روح در دو تن بودیم.)) و گفت که از این پس رغبتی به زیستن ندارد. یک سال پنجم پس از وقوف بر مرگ مور، سفیر کبیر انگلستان را نزد خود خواند و به او گفت، ((هرگاه چنین خدمتگزار امین و صدیقی میداشتم... بهترین شهر خویش را فدای او میکردم.)) پاپ پاولوس سوم طی توفیعی هنری را تکفیر و از عضویت جامعه مسیحی طرد کرد، انعقاد مجامع دینی را در انگلستان تحریم نمود، داد و ستد با انگلستان را ممنوع کرد، انگلیسیها را از فرمانبرداری از هنری برحذر داشت، و به مردم انگلستان و همه فرمانروایان مسیحی فرمان داد که هنری را از فرمانروایی براندازند. از آنجا که شارل و فرانسوا هیچ یک چنین فرمانی را گردن نمینهادند، پاپ صدور توقیع را تا سال ۱۵۳۸ به تعویق انداخت. پس از آن نیز که توقیع پاپ صادر گشت، باز شارل و فرانسوا که با سیادت پاپ بر پادشاهان مخالف بودند، از انتشار آن در قلمرو فرمانروایی خویش جلوگیری کردند. ببنیتجه ماندن توقیع

پاپ قدرت وي را بيش از پيش كاهش داد و به نضج دولت ملي مستقل و قائم به ذات در انگلستان ياري كرد.

جانشين سويفت از مور به عنوان ((بزرگترين مردی که اين سرزمين در آغوش خویش پرورانيده است)) ياد كرد.

كليساي رم در چهارصدمين سالگرد مرگ مور و فيشر آنان را در شمار قديسان خویش قرار داد.

IV- داستان سه ملکه

در طول سي ماه پس از مرگ مور، هنري سه تن از شش ملکه خویش را از دست داد. کاترين آراگوني، همچنانکه هنوز خويشتن را يگانه همسر شرعي هنري و ملکه قانوني انگلستان ميدانست، در شمال کشور به فراموشي سپرده شود. خدمتکاران وفادارش تا دم مرگ وي را ملکه انگلستان ميخواندند. در سال ۱۵۳۵ وي به دژکيمبالتن، نزديک هانتينگدن، رفت و در اتفاقي که تنها هنگام شرکت در مراسم قداس آن را ترک ميگفت عزلت گزيد. در همين اتاق وي دوستانش را ميپذيرفت و از آنان نهايت استفاده را ميکرد. ماري، که اکنون نوزده ساله بود، در هتفيلد که از اقامتگاه مادرش فقط ۳۰ كيلومتر دور بود نگاهداري ميشد. به مادر و فرزند اجازه، ملاقات و مراوده داده نميشد. با وجود اين، کاترين نامه هايي به ماري نوشته است که از شور انگيز ترين نامه هاي جهان به شمار ميروند. هنري حاضر شد در صورتي که آنان ملکه تازه انگلستان را به رسميت بشناسند، جاي مناسبی در اختيارشان بگذارد؛ ولي هر دو از قبول پيشنهاد شاه سر باز زدند. ان بولين خاله اش را به مراقبت ماري گماشت و به او دستور داد که ((اين زن زاده را)) در جايي نگاه دارد و ((گاهگاهي وي را با سيلي گوشمالی دهد)). در دسامبر ۱۵۳۵ کاترين بيمار شد، وصيتنامه خویش را نوشت، از امپراطور تقاضا کرد که از دختر وي مواظبت کند، و طی نامه هيچانانگيزي به ((عنوان گراميترين سرور و همسر)) خویش با اکنون که چراغ عمرم رو به خاموشي است، مهر تو مرا وا مي دارد. سفارش کنم که از اين پس سلامت روح خویش را بر علايق جهاني و جسمي، که براي من اين همه بدبختي بار آورده و ترا گرفتار چنان مشکلاتي کرده است، برتر شماری. من از همه خطاهای تو در ميگذرم و از خداوند مسئلت دارم که او نيز ترا ببخشايد.

دخترمان ماري را به دست تو ميسپارم و درخواست دارم که براي او پدري مهربان باشي... در پايان، سوگند ياد ميکنم که به چيزي جز ديدار تو نمياندیشم. خدا نگهدارت.

هنري چون اين نامه را دريافت کرد، سخت گريست؛ و پس از مرگ کاترين در پنجاه سالگي (هفتم ژانويه ۱۵۳۶) به درباريانش فرمان داد که عزاداري کنند، ولي ان از فرمان شاه سر باز زد.

ان نميدانست که پنج ماه بعد خود او نيز رخت از جهان بربخاهد بست، ولي دريافته بود که شاه ديگر از آن او نيست. شاه، که اکنون از تندخويي، سخنان آمرانه، و تقاضاهای مصرانه ان به ستوه آمده بود، بر مهرباني و بردباري و ملايمت کاترين حسرت ميخورد. روزي که کاترين را به خاک ميسپردند، ان فرزند مردهاي به جهان آورد؛ و هنري که هنوز آرزوي داشتن پسري را از دل نرانده بود، بار ديگر به اين اندیشه فرو رفت که همسر خویش را طلاق گويد، يا با ادعای خویش پيمان زناشويي خو را ببيايه و غير قانوني اعلام کند. گفته اند که وي دومين زناشويي خویش را معلول نيرنگ، و از اين روي بياعتبار ميدانسته است. از ماه اکتبر، يکي از نديمه هاي ان به نام جين سيمور، توجه شاه را به خويشتن معطوف کرد. چون ان بر او خرده گرفت، هنري فرمان داد که لب فرو بندد. شايد به پيروي از نيرنگهاي پيشين بوده که هنري ان را به خيانت و بيوفايي متهم کرد.

باور نکردنی است که حتی زن هرزه‌های برای لحظه‌های خوشگذرانی مقام همسری شاه را به خطر افکنده باشد، ولی چنین پیداست که هنری به خیانت وی ایمان راسخ داشت. هنری شایعانی را که درباره هرزگی و ناپاکدانی آن بر سر زبانها بود با مشاوران خویش در میان نهاد، و آنها نیز، پس از تحقیق، به شاه گزارش دادند که آن با پنج تن از درباریان سر ویلیام بررتن، سر هنری نوریس، سرفرانسیس و ستن، مارک سمتن، و برادر خود آن، لرد راجفرد رابطه نامشروع داشته است. این پنج تن را به زندان افکندند، و در روز ۲ مه ۱۵۳۶ آن نیز، از پس آنان، به زندان روان شد.

هنری به آن نوشت که در صورت راستگویی می‌تواند به گذشت و بخشش وی امیدوار باشد. آن پاسخ داد گناهی از او سر نزده است که بدان اعتراف کند. زندانبانان می‌گفتند آن اعتراف کرده که نوریس و ستن به او پیشنهاد عشقبازی داده‌اند، ولی مدعی بوده که او پیشنهاد آنان را رد کرده است. هیئت دادرسان میل سکس که ماموریت داشت به روابط نامشروع آن در آن شهرستان رسیدگی کند، در روز ۱۱ ماه مه، با ذکر تاریخ و نام هیئت دادرسان، که پدر آن، ارل آو ویلتشر، نیز در آن عضویت داشت، در وستمینستر به محاکمه کشیدند. ستن به گناه خویش اعتراف کرد، ولی دیگر متهمان خود را بیگناه دانستند. هیئت دادرسان به محکومیت هر چهار تن رای داد. در روز ۱۵ ماه مه، آن و برادرش را در برابر هیئتی مرکب از بیست و شش تن از اعیان که ریاست آن را دیوک آو نورفک، عمو ولی دشمن سرسخت آن، به عهده داشت محاکمه کردند. خواهر و برادر هر دو خویشتن را بیگناه دانستند، ولی اعضای هیئت همگی اعلام داشتند که درباره خیانت متهمان شبه‌های ندارند؛ و سپس رای دادند که متهمان را به دلخواه شاه ((به دار کشند یا آتش زنند)). در روز ۱۷ ماه مه، سمتن را بر دار کشیدند و چهار متهم دیگر را به اقتضای مقام منصب آنان گردن زدند. در همان روز، نمایندگان شاه از کرنمر، اسقف اعظم، درخواست کردند که زناشویی هنری را با آن غیر قانونی و الیزابت را زنا زاده اعلام دارد؛ و اسقف اعظم این درخواست را پذیرفت. دانسته نیست که اسقف اعظم با چه مجوزی زناشویی را غیر قانونی دانست، ولی گمان میرود که شایعات مربوط به زناشویی قبلی آن با لرد نورثامبرلند را دستاویز قرار داده است.

آن، در شب قبل از مرگش، در برابر لیدی کینگزتن، همسر نگهبانش، بر خاک افتاد و از او خواست که نزد ماری دختر شاه رود، در برابر او زانو بر زمین زند، و از گناهانی که آن در نتیجه غرور و بیفکریش در حق ماری روا داشته است طلب بخشایش کند. آن در روز ۱۹ ماه مه درخواست کرد که هر چه زودتر وی را اعدام کنند. ظاهراً این پندار که ((شنیده‌ام نرخیتم مرد نیکفشی است و من هم گردن باریکی دارم)) وی را تشفی میداد. در نیمه همان روز وی را به قتلگاه بردند. قبل از مرگ، از تماشاگران خواست برای شاه، که ((انگلستان فرمانروایی مهربانتر و دلسوزتر از او به خود ندیده و به من نیکی بسیار کرده و سرور مهربان و بزرگواریم بوده است)) دعا بخوانند. با آنکه برای مردم دشوار بود وی را خیانتکار بدانند، کمتر کسی از سقوط او اندوهگین گشت.

در روز اعدام آن کرنمر به شاه، که هوس داشتن پسری را هنوز از دل نرانده بود، اجازه داد بار دیگر زناشویی کند.

فردای آن روز هنری با جین سیمور پنهانی نامزد شد؛ در روز ۳۰ مه ۱۵۳۶ با او زناشویی کرد؛ و در روز ۴ ژوئن جین را رسماً ملکه انگلستان ساخت. جین از خاندان سلطنتی و از اخلاف ادوارد سوم بود. اصل و نسب وی سه یا چهار پشت قبل به هنری میرسید، و همین قرابت و همخونی کرنمر مطیع را واداشت که حکم دیگری را دایر به مشروعیت زناشویی آنان صادر کند. جین از زیبایی چهره چندان بهره‌ای نداشت، ولی هوش و ذکاوت، مهربانی، و حجب و کمرویی او بر دلها مینشست. کاردینال پول، سرسختترین دشمن هنری، این زن را ((جامع همه فضایل)) خوانده است. وی تا روزی که آن زنده بود دست شاه را پس میزد، از قبول هدایای وی خودداری میکرد، نامه‌های او را سر نگشاده پس میفرستاد، و از شاه تقاضا میکرد که جز در حضور دیگران با او سخن از نخستین اقدامات جین اصلاح میانه هنری با فرزندش، ماری، بود. ولی هنری با تحمیل نظریات خویش بر ماری با جین مصالحه کرد؛ بدین سان که کرامول را واداشت نامهای تحت عنوان ((اعترافنامه لیدی ماری)) برای او بفرستد که در آن هنری رهبر

و سر کرده کلیسای انگلستان خوانده شده بود، دعوت سیادت پاپ رم بر کلیسای انگلستان طرد، و زناشویی هنری با کاترین نامشروع شمرده شده بود از ماری تقاضا شده بود که بر همه مواد این اعترافنامه صحه نهد. ماری اعترافنامه را امضا کرد، ولی هیچ گاه خود را نبخشود. سه هفته بعد شاه و ملکه به دیدن وی رفتند و هدایایی، از جمله هزار کراون پول نقد، به او بخشیدند. ماری بار دیگر شاهزاده خوانده شد و در عید میلاد مسیح سال ۱۵۳۶ به دربار رفت. هنری و همچنین ((ماری خون آشام)) باید واجد صفات مشترکی بوده باشند، زیرا ماری در آخرین سالهای عمر پدر به او مهر میورزید.

پارلمنت انگلستان پس از آنکه مجدداً گشایش یافت (۸ ژوئن ۱۵۳۶)، به درخواست هنری ((قانون جانشینی)) تازهای تصویب کرد که الیزابت و ماری را زنا زاده میخواند و فرزند آینده جین سیمور را ولیعهد انگلستان میشناخت. در ماه ژوئیه، هنری پسر زنازاده خود، دوک ریچموند و سامرست، را از دست داد، و چشم امید خویش را به فرزند آینده جین دوخت. چون جین پسری به جهان آورد (۱۲ اکتبر ۱۵۳۷) که بعداً عنوان ادوارد ششم یافت، مردم انگلستان نیز مانند هنری به وجد آمدند. ولی جین نگوینخت، که اکنون هنری سخت به او دل بسته بود، دوازده روز پس از ولادت ادوارد درگذشت. مرگ وی هنری را بشدت متالم ساخت. هنری با آنکه از آن پس سه بار دیگر زناشویی کرد، اما قبل از مرگ وصیت کرد وی را در کنار گور زنی به خاک سپارند که با زادن پسری به او جان بخشیده است.

ساکنان انگلستان رویدادهای دوران فرمانروایی پر ماجرای هنری را چگونه تلقی میکردند بسختی میتوان به این پرسش پاسخ داد، زیرا روایاتی که در این باره به دست داریم غرض آلود، تیره، و پراکندهاند. به سال ۱۵۳۳، شاپوی در گزارش خویش نوشت که مردم انگلستان ((به این شاه بیش از ریچارد سوم کینه میورزند)). همگی آرزوی هنری را به داشتن وارث ذکور درمییافتند، شدت عمل وی را درباره کاترین و ماری نکوهش میکردند؛ در مرگ آن اشک نریختند، ولی از اعدام فیشر و مور به خشم آمدند. هنوز اکثریت قریب به اتفاق مردم انگلستان کاتولیک بودند، و روحانیان - که دولت درآمد آنان را به خویشتن اختصاص داده بود- به انتظار روزی بودند که انگلستان با رم بسازد. با وجود این، کسی را یارای آن نبود که از شاه بد گوید. تنها فرد انگلیسی که هنری را رجینالدپول، فرزند مارگارت پلنتجنیت، کاونتس او سالزبری (برادرزاده ادوارد چهارم و ریچارد سوم)، بود. وی به هزینه هنری تحصیل کرد، ۵۰۰ کراون مستمري از شاه دریافت میداشت، و پیدا بود که روزی عالیترین مقام را در کلیسای انگلستان اشغال خواهد کرد، او در پاریس و پادوا تحصیل کرد و، روزی که به انگلستان بازگشت، پشتیبان سرسخت هنری، بود. ولی چون هنری به اصرار، نظر وی را درباره طلاق کاترین جویا شد، رجینالد با صراحت پاسخ داد که بدون تصویب پاپ با آن موافقت نخواهد کرد. هنری بیآنکه مستمري وی را قطع کند، او را به اروپا پس فرستاد. رجینالد پول بیست و دو سال در بر اروپا ماند، از دانشوران و عالمان الاهی نامدار کلیسای کاتولیک شد، و در سی و شش سالگی به مقام کاردینالی ارتقا یافت (۱۵۳۶)، در همان سال رساله لاتینی شدید اللحن در دفاع از یکپارچگی کلیسا را نوشت و در آن هنری را سخت به باد حمله گرفت. پول در این رساله استدلال کرده بود که هنری با به دست گرفتن رهبری کلیسای انگلستان مسیحیت را به ادیان ملی گوناگون میپراکند و بدین سان آشوب اجتماعی و سیاسی را در اروپا دامن میزند. وی هنر را به خودخواهی و خودکامگی متهم کرد، اسقفان انگلستان را مسئول سرسپردگی کلیسا به دولت شمرده، زناشویی هنری را با آن زنا خواند، و پیش بینی کرد (البته نه از روی هوشمندی) که نجبای انگلستان الیزابت را همواره ((زنازاده روسپی)) خواهند شمرد. از شارل پنجم تقاضا کرده بود که به جای آنکه نیرو و مهارت خویش را در جنگ با ترکان بر باد دهد، ارتش امپراطوری را مامور سرکوبی شاه بیدین انگلستان کند، غرور جوانی نویسنده شیوایی رساله را تحت الشعاع قرار داده بود. کاردینال کونتارینی به رجینالد پول سفارش کرد که از انتشار رساله چشم بپوشد. ولی او با سماجت رساله را چاپ کرد و نسخهای از آن را به انگلستان فرستاد. پس از آنکه پاپ پاولوس سوم پول را به مقام کاردینالی ارتقا داد، هنری اقدام پاپ را به دشمنی حمل کرد. از آن پس شاه انگلستان هر گونه سازشی را با رم از سر بیرون کرد و درباره لزوم برچیدن همه صومعههای انگلستان و مصادره اموال آنها به سود خویش با کرامول همدستان گشت.

فصل بیست و پنجم

هنري هشتم و صومعه‌ها

۱۵۴۷-۱۵۳۵

I- چگونه صومعه‌ها را برچیدند

به سال ۱۵۳۵ که هنري با اشتغال به عشق‌بازيها و جنگ‌هاي بسيار مجالي براي دست و پنجه نرم کردن با پاپ نداشت، کرامول لادري مذهب را به ((نيابت سلطنت در همه امور کليسا يي خویش)) برگماشت. کرامول اکنون سياست خارجي، قانون‌گذاري داخلي، دادگاه‌هاي عالي، شوراي خصوصي، اداره آگاهي، ديوان عالي کشور، و اداره امور کليسا يي انگلستان را در دست خویش داشت. وولزي در اوج قدرت خویش هرگز مسئوليت اداره اين همه سازمان‌هاي پهناور را عهده‌دار نبود کرامول، گذشته از اين، بر مطبوعات و چاپخانه‌ها نیز نظارت ميکرد، و شاه را بر آن داشته بود که چاپ و فروش و ورود مطبوعات را به اجازه ماموران شاهي محول سازد، و خود به هزينه دولت نشریه‌هايي بر ضد پاپ چاپ و منتشر ميکرد. جاسوسان بيشمار کرامول وي را از هر گونه جنبش يا اظهار نظري که به زيان هنري يا خود وي بود ميگذاشتند. تنها يك سخن حاكي از دلسوزي به فيشر و مور، و يا تحقير شاه، براي محكوميت دراز مدت مردم بس بود. هرگاه کسي تاريخ مرگ شاه را پيش بيني ميکرد، مرگش قطعي بود. گاهي براي آنکه نتيجه دلخواه به دست آيد، کرامول هم داوري ميکرد و هم دادستاني. کسي در انگلستان نبود که از او نترسد و متنفر نباشد.

ورشکستگي هنري، با آنکه نيروي نامحدودي در اختيار داشت، اساسيترين مشکل کار کرامول به شمار ميرفت. زيرا هنري به اندیشه توسعه نيروي دريايي بندرها، و بارانداز هايش بود؛ ولي هزينه گزاف دربار و خودش بر دوش او سنگيني ميکردند، و دستگاه اداري کرامول هم مستلزم بودجه هنگفتي بود. چه راهي براي فراهم ساختن پول وجود داشت مالياتي که مردم ميپرداختند چنان سنگين بود که افزايش آن بدون برخورد به مقاومت سخت مردم امکان نداشت. اسقفان براي آنکه دل شاه را به دست آورند رمق مردم بخش کليسا يي خویش را کشيده بودند، و از آمريکا نیز آن قدر که به خزانه دشمن انگلستان يعني امپراطور ميربخت، عايد داشت، و آن صومعه‌ها بودند. اين صومعه‌ها در مظان بدگماني بودند، از آن روي که سر رشته آنها به پاپ ميرسيد و سوگند وفاداري و سرسپردگي ساکنان آنها به ((قانون تفوق)) به چار هاندیشي و کجدي آنان حمل ميشد. اينان، از نظر شاه و پيرامونيانش، در ميان ملت انگلستان مردمي بيگانه بودند که از هرگونه جنبش کاتوليک ضد شاه پشتيباني ميکردند. اينان مردمي ناتوان بودند، زيرا در موارد بسياري از آموزش، مهماننوازي و نيکوکاري، که ويژه ديرين آنان بود، غفلت ورزيده بودند. اينان بيپناه بودند، زيرا اسقفان با اکراه از فرمانبرداري پاپ سر باز زده بودند؛ اشراف، که دارايي خویش را در جنگ‌هاي خانگي بر باد داده بودند، ميخواستند موقوفات خویش را باز پس گيرند؛ سوداگران راهبان را مردمي مفتخور و تن پرور ميدانستند؛ و مردم فرو دست و عامي نیز ديگر به اشيائي که راهبان به نام آثار قديسان عرضه ميداشتند و نیز به مراسم قداس، که آنان با دريافت پول براي مردگان به جاي ميآوردند، اعتقاد نداشتند. از اينها گذشته، سابقه‌هاي هم در بستن و برچيدن صومعه‌ها به دست آمده بود. تسوينگلي در زوريخ، فرمانروايان لوتري در آلمان، و وولزي در انگلستان صومعه‌ها را برچيده بودند. پارلمنت انگلستان هم به سال ۱۵۳۳ به دولت اجازه داده بود به صومعه‌ها سرکشي کند و در آنها به اصلاحاتي دست زند.

در تابستان سال ۱۵۳۵، کرامول سه تن ((بازرس)) را که هر يك دستياران بسياري در اختيار داشتند، براي بازجويي و تهيه گزارش از وضع ظاهري، اخلاقي، و مالي صومعه‌ها و راهبخانه‌هاي انگلستان مامور كرد. ((اين بازرسان مردان جوان و گستاخي بودند كه وظيفه خويش را با جديت، ولي نه با نازك كاري، به انجام رسانيدند.)) اينان از گرفتن پيشكش ابايي نداشتند. ((هدف ماموريت آنان حفظ منافع مقام سلطنت بود، و از هر وسيله‌اي كه در اختيار داشتند بهره مي‌جستند تا زنان و مردان صومعه‌نشين را بر آن دارند كه خويشتن را ننگين و مفتضح بنمايند.)) در ميان ششصد صومعه انگلستان، يافتن سازمانه‌اي گمراهي كه به مفسد جنسي و گاهي همجنسگرايي، بيندوباري، فريبكاري از راه فروش اشيائي منتسب به قديسان براي افزايش دارايي صومعه‌ها و فراهم ساختن آسايش صومعه‌نشينان، و از ياد بردن وظيفه مهمان نوازي و نيكوكاري آلوده باشند دشوار نبود. ولي اين گزارشها به راهبان پاكدامن و راستگدار اشاره نمي‌كردند، نسبت گمراهان را با پرهيزگاران نميسنجيدند، و شايعه را از مستند باز نميشناساندد.

کرامول در ((كتاب سياه))، كه در روز ۴ فوريه ۱۵۳۶ به پارلمنت تسليم كرد، از روي سياهكاربهاي صومعه‌نشينان پرده برکشيد و از نمايندگان خواست صومعه‌هايي را كه درآمدشان برابر ۲۰۰ پوند (۲۰،۰۰۰ دلار) يا كمتر است برچينند. نمايندگان، كه بيشترشان برگزيده كرامول بودند، اين پيشنهاد را پذيرفتند. دادگاهي به فرمان شاه تشكيل شد كه اموال و درآمدهاي سيصدو هفتادوشش ((صومعه كوچك)) را به نفع دولت ضبط كند. دو هزار شهر بهاي ميدانند تا براي خود كاري فراهم سازند. از صد و سي راهبخانه، تنها درآمد هجده راهبخانه از ۲۰۰ پوند تجاوز ميكرد، كه نيمي از آنها هم بسته شده بودند.

انحلال صومعه‌ها در شمال كشور با شورش سهگانهاي مواجه شد. همچنانكه مسيحيت نخست در شهرها پديدار و به روستاها كشيده شد، در سويس، آلمان، و انگلستان نيز اصلاحات ديني از شهرها آغاز، و با مقاومت روستا نشينان روبه رو شد. نفوذ آيين پروتستان در انگلستان و اسكاتلند با افزايش فاصله از لندن يا ادنبرگ كاهش مييافت، به ويلز و شمال انگلستان ديرتر رخنه كرد، و در ايرلند پيروان كمتر يافت. در شهرستانهاي شمالي انگلستان، مصادره اموال صومعه‌هاي كوچك آتشي برافروخت كه موجبات آن از مدتها پيش با وضع مالياتهاي سنگين، فشار شاه بر روحانيان، و تهيج نهاني كشيستان فراهم شده بود. راهباني كه از صومعه‌ها رانده شده بودند، چون شهر به خويش را بسختي وصول مي‌كردند، به خيل انبوه بيكاران ناخشنود پيوستند.

راهبه‌هاي رانده شده، كه سرگردان از پناهگاهي به پناهگاهي ميرفتند، مردم را بر حكومت خشمگين ساختند.

بازرسان كرامول با تاراج اموال نمازخانه‌ها و صومعه‌ها و تبديل جبهه‌ها و ردهاي كشيستان به زير جامه، خرقة اهل منبر به نمذ زين، و روکش اشيائي مقدس كليسا به غلاف دشنه آتش خشم مردم را دامن زدند.

در روز ۲ اكتوبر ۱۵۳۶، بازرسى كه صومعه‌هاي را در لگيرن بسته بود در آبادي مجاور لاوث به دست مردم خشمگين گرفتار شد. نامه‌ها و احكام وي را سوزانيدند و نوک شمشير بر سينه‌اش نهادند و وادارش كردند تا سوگند وفاداري به مردم ياد كند. همه مردمى كه در آن گروه بودند به شاه و كليساي كاتوليك رومي سوگند وفاداري ياد كردند. فردي آن روز يك لشكر شورشي در كيستور، چند كيلومتری لوٲ، گرد آمد. كشيستان و راهبان بيخانمان سربازان اين لشكر را تهيج كردند، و بزرگان محلي يا ناگزير شدند كه به آنان بپيوندند، يا خود به ميل خويش به آنان پيوستند. فردي آن روز گروه انبوهي از روستا نشينان در هورن كاسل، يكي ديگر از شهرهاي لينكنشِر، سر به طغيان برداشتند. شور شيان نماينده اسقف لينكن را، كه به گمان آنان گماشته كرامول بود، از بسترش بيرون كشيدند و با چماق تا پاي مرگ مضروب ساختند. شور شيان در فشي را خود حمل مي‌كردند كه بر آن تصاوير خيش، جام عشاي رباني، شاخ (HORN)، و همچنين پنج واژه ((آخري سخن)) مسيح نقشه بسته بود. آنان نامه‌اي تنظيم كردند و براي شاه فرستادند كه در آن گشايش مجدد صومعه‌ها، لغو يا كاهش مالياتها، معافيت روحانيان از پرداخت عشريه يا درآمد سالانه به شاه، بر كناري ((روستازاده)) (منظور كرامول بود) از شوراي خصوصي، و خلع و توبيح اسقفان گمراه

- بویژه کرنر و لاتیمر - خواسته شده بود. شماره شورشیان با مردمی که پیوسته از شهرستانهای شمالی و خاوری به آنان میپیوستند فزونی مییافت. نزدیک ۶۰،۰۰۰ تن برای دریافت پاسخ شاه در لینکن گرد آمده بودند.

مهربان متهم و ادعا کرده بود که انحلال صومعه‌های کوچک خواست مردم بود، که به دست نمایندگان آنان در پارلمنت صورت گرفت. شاه همچنین مردم را فرمان داده بود که رهبران شورش را به دست گماشتگان حکومت تسلیم کنند و به خانه‌های خویش بازگردند، در غیر این صورت منتظر مرگ و مصادره اموال خویش باشند. در این هنگام هنری به دستیاران نظامی خویش فرمان داد سپاهی گرد آورند و، به سپهسالاری ارل آو سافک، به یاری لرد شروزبری، که نیروهای خویش را برای پایداری در برابر شورشیان آماده کرده بود، بشتابند، وی همچنین مخفیانه نامه‌هایی به تنی چند از بزرگان که به شورشیان پیوسته بودند نوشت. این بزرگان هم که دیدند شاه در عزم خویش استوار است و شورشیان بیاسلحه کاری از پیش نخواهند برد، آنان را پراکنده کردند، و سپاه شورشی، به زعم مخالفت کشیشان، مانند برف در آفتاب تموز ناپدید گشت. لوئ پانزده تن از رهبران شورش را به دست گماشتگان دولت سپرد، صد تن دیگر هم دستگیر شدند، و بازماندگان را شاه بخشید. گرفتاران را به لندن بردند و به زندان افکندند و سی و سه تن از آنان را، که هفت کشیش و چهارده راهب در میانشان بودند، به دار آویختند و باقی را آزاد کردند.

در این هنگام، شورش دامن‌دارتری در یورکشیر بر پا شد. قاضی جوانی، به نام ریچارد اسک، به این جنبش کشیده شد؛ حقوقدان دیگری، ویلیام ستپلتن، فرماندهی گروهی از سرکشان را در بورلی به دست گرفت؛ لرد دارسی، از مردم تمپل هرست که کاتولیک پابرجایی بود، نهانی از شورشیان پشتیبانی میکرد؛ دو تن از افراد خاندان پرسی نیز به شورشیان پیوستند، و بیشتر بزرگان هم از آنان پیروی میکردند. در روز ۱۵ اکتبر ۱۵۳۶، سپاه عمده شورشیان که مرکب از ۹۰۰۰ مرد جنگی بود، به سرکردگی اسک، شهر یورک را تصرف کرد. ساکنان شهر شهردار را بر آن داشتند که دروازه‌های شهر را به روی شورشیان مهاجم بگشاید. اسک سربازانش را از غارتگری و اختلال نظم بازداشت و صومعه‌ها را بازگشود؛ راهبان شادان به صومعه‌های خویش بازگشتند، و شورشیان با سردادن سرودهای دینی مومنان را دلخوش ساختند. اسک به پیشرفت خویش ادامه داد و پامفریت را گرفت، و همزمان با آن شهر هال نیز بدون خونریزی به دست ستپلتن افتاد. شورشیان فاتح به درخواستهایی که مردم لینکنشر کرده بودند درخواستهای دیگری افزودند، آنها را نزد شاه فرستادند، و از او خواستند که بدعتگزاران را سرکوب کند، نوشته‌های آنان را بسوزاند، پیوند کلیسای انگلستان را با رم تجدید کند، ماری را دختر قانونی خویش بشمارد، بازرسان کرامول را از کار برکنار و مجازات کند، و مالکیت همه زمینهایی را که از سال ۱۴۸۹ به بعد ضبط شده است ملغا کند.

بحرانیترین لحظه زندگانی هنری هشتم در رسیده بود. نیمی از کشور بر او شوریده بود؛ ایرلند نیز سر به طغیان برداشته بود؛ و پاولوس سوم و کاردینال رچینلد پول فرانسوای اول و شارل پنجم را به تسخیر انگلستان و تمام نیروهایی را که برایش مانده بود گرد آورد، فرمانهایی برای فراهم ساختن سپاه به همه جا فرستاد، و در ضمن به دیوک آو نورفک دستور داد که با نرمش و مذاکره، شورشیان را رام سازد. دیوک نامبرده با اسک و گروهی از نجبا گفتگو کرد و، با دادن وعده عفو عمومی، آنان را از نافرمانی بازداشت. هنری با تضمین جان اسک وی را برای مذاکره نزد خود خواند. وی پس از دیدار شاه، دلباخته فر و بزرگی وی گشت و در ژانویه ۱۵۳۷ فروتن و خاشع و تندرست به یورکشیر بازآمد. اما در آنجا وی را دستگیر کردند و به لندن فرستادند. پس از بازداشت او، سپاه شورشی بیسردار ماند و درهم ریخت؛ و چون سپاهیان شاه نزدیک شدند، اثری از آن بر جای نماند (فوریه ۱۵۳۷).

چون هنری اطمینان یافت که شورش فرو نشسته است، وعده عفو عمومی شورشیان را که دیوک آو نورفک به آنان داده بود به فراموشی سپرد و فرمان داد سران شورشیان را دستگیر کنند و چند تن از آنان را، که اسک نیز در میانشان بود، از بین برد. آنگاه به دیوک آو نورفک چنین نوشت: انتظار داریم پیش از آنکه دست از کار بشویید، مردم شهرها و روستاهایی را که سرکشی کردند چنان گوشمالی دهید که برای

آیندگان مایه عبرت شود... از آنجا که همه این نابسامانیها از توطئه‌های خائنانه راهبان و کائنهایی این بخشها سرچشمه گرفته است، از شما می‌خواهیم در این جاها که توطئه چیده‌اند... بدون هیچ گونه ترحم یا چشمپوشی، همه راهبان و کائنهایی را که اندک گناهی کرده‌اند بیدرنگ گوشمالی سخت دهید.

کرامول با استفاده از ترس و هراسی که بر دل مخالفان افتاده بود توانست دیگر موسسات دینی را نیز در انگلستان برچیند. همه صومعه‌ها و راهبخانه‌هایی که ساکنان آنها به شورشیان پیوسته بودند بیدرنگ منحل شدند و دارایی آنها به سود دولت ضبط شد. شماره بازرسان فزونی یافت، و گزارشهای بیشتری از بیانضباطی، تباهی، خیانت، و فساد اخلاق راهبان به دولت داده شد. راهبان، از ترس انحلال صومعه‌های خویش، آثار قدیسین و اشیای گرانبهائی خود را از راه مزایده به فروش رساندند، انگشت قدیس آندرناس به بهای چهل پوند فروخته شد. راهبان والسینگم به جعل اشیای مقدس متهم شدند، و شمایل گرانبهائی مریم عذرائی آنان به آتش افکنده شد. گور تاریخی تامس ا بکت در کنتربری ویران شد. هنری هشتم اعلام داشت آن که بر هنری دوم پیروز شده قدیس واقعی نبوده است. آثار مقدس بازمانده از قدیسین، که کولت از آنها بیزار بود و اراسموس آنها را گرامی میداشت، طعمه حریق شدند. اشیای گرانبهائی که زیران در طول دویست و پنجاه سال به اماکن مقدس بخشیده بودند به تصرف شاه درآمدند (۱۵۳۸)؛ و از آن پس، هنری هشتم انگشت شست خویش را با یاقوت درشتی که از زیارتگاهی به یغما برده بود آراست. برخی از راهبان با دادن پول و هدایایی به کرامول ولی همه صومعه‌ها را برچید. تا سال ۱۵۴۰، همه صومعه‌های انگلستان با اموالشان، به استثنای دیرهای وابسته به کلیساهای جامع، به تصرف شاه درآمدند.

رویه‌رفته ۵۷۸ صومعه و ۱۳۰ دیر برچیده شدند. ۶۵۲۱ راهب و ۱۵۶۰ راهبه آواره و سرگردان گشتند. از اینان قریب پنجاه راهب و دو راهبه از رهبانیت دست شستند، ولی بسیاری دیگر درخواست کردند به آنها اجازه داده شود زندگی رهبانی خود را ادامه دهند. نزدیک به ۱۲,۰۰۰ تن که قبلاً در استخدام سازمانهای دینی بودند، یا با اعانات این سازمان میزیستند، ممر معاش خویش را از دست دادند. درآمد سالانه اراضی و بناهای ضبط شده به ۲۰۰,۰۰۰ پوند (۲۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار) میرسید. ولی فروش عجولانه آنها پس از مصادره، درآمد این املاک را به ۳۷,۰۰۰ پوند در سال کاهش داد. هرگاه فلزات بهاداری را که ۸۵,۰۰۰ پوند ارزش داشتند به اموال ضبط شده بیفزاییم، بهای املاک و اموالی که هنری تصاحب کرد به ۴۲۳,۵۰۰ پوند بالغ میشد.

شاه املاکی را که به غنیمت برده بود با گشاده‌دلی به رعایای وفادار خویش بخشید. وی پارهائی از این املاک را به نجبائی شهرنشین و بازرگانان و حقوقدانانی که وی را یاری و همراهی کرده بودند داد؛ ولی بیشتر آنها را به بهای ارزان به آنان فروخت. کرامول شش دیر را با درآمد سالانه ۲۲۹۳ پوند از شاه خرید، یا برایگان گرفت. هفت دیر دیگر با درآمد سالانه ۲۵۵۲ پوند به برادرزاده او سر ریچارد کرامول بخشیده شد، و همین سرمایه اولیه خانواده کرامول را چنان توانگر ساخت که نوه او آلیور، در قرن بعد، از نیرومندترین و با نفوذترین مردان روزگار گشت. هنری هشتم قسمتی از غنائم را به ساختن کشتیها و احداث دژها و بندرها اختصاص داد؛ قسمتی را در جنگ از دست داد؛ قسمتی را به کاخهای شاهی در وستمنستر، چلسی، و همتن کورت داد؛ و قسمتی از آن را نیز در قمار باخت. شش صومعه را مرکز اسقف نشینهای کلیسای انگلیکان ساختند، و مبلغ ناچیزی را به امور خیریه، که قبلاً به دست راهبان و راهبه‌ها بود، اختصاص دادند. طبقه شریف و توانگر تازه‌های که به یاری هنری پدید آمد پشתיبان خاندان تودور گشت و، با اتکا به نیروی مالی خویش، در برابر آیین کاتولیک صف آرائی کرد. اشرافیت کهنه فنودالی نابود شد؛ و طبقه توانگر تازه به دوران رسیده، که از بازرگانان و صاحبان صنایع تشکیل شده بود، با سرمایه‌گذاری، اقتصاد را در انگلستان را تحرك بخشید. پدید آمدن همین طبقه سرمایه‌دار، به اضافه غنائمی که هنری به دست آورده بود، از جمله عواملی بودند که عصر الیزابت را فر و شکوه بمانند بخشیدند.

انحلال صومعه‌ها نتایج پیچیده و دراز مدتی داشت. رهایی راهبان از قیود رهبانی ظاهراً از عواملی بود که جمعیت انگلستان را، که در سال ۱۴۸۵ از ۲,۵۰۰,۰۰۰ تن تجاوز نمیکرد، در سال ۱۵۴۷ به ۴,۰۰۰,۰۰۰ تن افزایش داد. گسترش بیکاری، در طول عمر يك نسل، طبقات فرودست انگلستان را

گرفتار فقر و بینوایی پیشین بودند. از نظر سیاسی، انحلال صومعه‌ها به گسترش قدرت شاه انجامید، زیرا کلیسا آخرین سنگر پایداری خویش را از دست داد. با برچیده شدن صومعه‌ها، جنایت و در یوزگی بالا گرفت و موسسات خیریه کاهش یافتند. بیش از صد بیمارستان که توسط صومعه‌ها تأسیس شده بودند و به دست راهبان اداره میشدند برچیده شدند، و معدودی از آنها به همت مقامات محلی مجدداً گشایش یافتند. جوهری که مومنان بزل، یا پاکدل، برای رهایی از رنج آخرت به کشیشان بخشیده بودند، با این استدلال که گزندی به مردگان نخواهد رسید، ضبط شدند. ۲۳۷۴ نمازخانه‌ای که برای طلب آمرزش جهت مردگان، بنیانگذاری شده بودند، با همه موقوفاتشان، به تصرف شاه درآمدند. ناگوارترین نتیجه انحلال صومعه‌ها در زمینه آموزش پدیدار شد.

به همت راهبان و راهبه‌ها، مدارس بسیاری برای دختران و پسران دایر گشته بودند، که نود دانشکده در میان آنها وجود داشتند. همه این موسسات منحل شدند.

هر تاریخنویسی پس از شرح بیطرفانه وقایع تاریخی، میتواند آنها را در ترازوی حدس و گمان بسنجد و ارزیابی کند. آز و طمع هنری و سنگدلی کرامول شماره و نفوذ صومعه‌های انگلستان را کاهش داد. در زمینه‌های آموزش، نیکوکاری، و پرستاری از بیماران، خدمات پرارجی به دست صومعه‌ها و راهبه‌خانه‌ها انجام گرفته بودند، ولی این گونه خدمات حتی در کشورهای کاتولیک اروپای باختری به دست مقامات کشوری و غیر دینی سپرده میشدند. تنزل ایمان دینی مردم، و روگردانی آنان از جهان آن سویی گور، اعتبار و اهمیت موسسات وابسته به صومعه‌ها را میکاست. دریا که طرح خردمندانه‌تر و ولزی برای تبدیل تدریجی صومعه‌ها به دانشکده با اقدامات تند عجولانه کرامول در هم آمیخت. شیوه عمل هنری در برچیدن صومعه‌ها، مانند اقداماتی که به انگیزه آرزوی داشتن وارث ذکور به دست وی انجام گرفتند، مقصد بلند وی را لکهدار ساخت.

استثمار فربیکارانه دینداران ساده‌دل سرانجام میبایست پایان یابد. آنچه بیش از همه در این ماجرا بیننده را میآزارد سرنوشت اندوهبار راهبه‌هایی است که بیشتر آنان، با ایمان راستین، سراسر عمر و زندگی خویش را به اجرای فرایض دینی، آموزشی، نیکوکاری، و دستگیری از دردمندان و بیماران و نیازمندان سپرده بودند.

II- ایرلندیهای خیره سر: ۱۳۰۰-۱۵۵۸

شاهان انگلستان به این بهانه که یکی از قدرتهای اروپایی هر آن ممکن است ایرلند را پایگاهی برای تعرض به انگلستان قرار دهد، سلطه خویش را بر این جزیره توجیه میکردند. ناتوانی انگلستان پروتستان برای جدا ساختن ایرلند از کلیسای کاتولیک رومی شاهان انگلستان را بر آن داشت که برای حفظ سلطه خویش بر این جزیره بیشتر دست و پا کنند. مردم قهرمان، لجام گسیخته، نیرومند، خیر هسر، و شاعر مسلک ایرلند، که از نظر سیاسی خام بودند، برای رهایی خویش از بند نتایج شوم اشغال ایرلند توسط انگلستان رو به فزونی بود. در زمان ادوارد سوم بسیاری از زمینداران انگلیسی - ایرلندی به انگلستان بازگشتند تا، با درآمد املاکشان در ایرلند، به خوشی و آسایش در انگلستان زیست کنند.

گرچه پارلمنت انگلستان بارها این شیوه مالکیت را ناشایست اعلام داشت، اما ((دور نشینی خاوندان)) در طول سه قرن مردم ایرلند را به شورش برانگیخت. انگلیسیهایی که در ایرلند مانده بودند. با دختران ایرلندی زناشویی کردند، با ایرلندیها همخون شدند، و به راه و روش آنان خو گرفتند. پارلمنت ایرلند، که انگلیسیها در آن نفوذ داشتند، برای جلوگیری از این اختلاط، قانون معروف به ((قانون کیلکنی)) را تصویب کرد (۱۳۶۶). این قانون همراه پارهای مقررات خردمندانه و سخاوتمندانه، مردم انگلستان را از حق زناشویی با مردم ایرلند، سپردن نوزادانشان به دایه‌های ایرلندی، سخن گفتن به زبان ایرلندی، پوشیدن جامه ایرلندی، تقلید آداب ایرلندیها، و از هر گونه رابطه نزدیک با مردم ایرلند محروم ساخت، و متخلفان

را به زندان یا مصادره اموال محکوم کرد. از این پس، هیچ ایرلندی حق نداشت در مجامع دینی انگلیسیها حضور یابد، و هیچ خنیاگر یا قصهگوی ایرلندی مجاز نبود به خانه‌های انگلیسیان درآید. این قانون نتوانست انگلیسیها را از آمیزش با مردم ایرلند باز دارد، و اختلاط خون این دو ملت در مارچ، بوردر، و پیل، که تنها سرزمینهایی بودند که انگلیسیها جرئت داشتند در آنها اقامت کنند، ادامه یافت.

جنگ گلها به ایرلندیها فرصت داد تا زنجیر اسارت انگلیسیها را از دست و پای خویش بگسلند، ولی سران قبایل ایرلند به جای آنکه دست یاری به هم دهند، به برادر کشی پرداختند، و انگلیسیها نیز، با صرف پول، برادرکشی را دامن زدند. هنری هفتم پیل را بار دیگر فرمانبردار انگلستان ساخت؛ و فرماندار او، سر ادوارد پوینینگر، قانون موهن ((پوینینگر)) را که پارلمنت ایرلند را از حق تصویب هر قانونی بدون تصویب قبلی شاه و شورای خصوصی انگلستان محروم میساخت، به پارلمنت ایرلند تحمیل کرد. (۱۴۹۴). پادشاهان انگلستان همه حقوق مردم ایرلند را پایمال کردند. و با تباهی و ناتوانی و ستمگری که در سراسر جهان مسیحی مانند نداشت بر ایرلند فرمان راندند. مطلوبترین شیوه حکومت انگلستان این بود که یکی از شصت سرکرده قبیله ایرلند را به دست یاری نایب السلطنه برگزیند و به او اختیار دهد که دیگر سران قبایل ایرلند را بخرد و منقاد سازد.

جرالد، ارل آو کیلدر هشتم، که بدین سمت گماشته شده بود، سعی کرد بینظمی و خصومت میان قبایل ایرلند را، که عامل فقر و ناتوانی ایرلند و اخاذی انگلستان بود، تخفیف دهد. پس از مرگ وی (۱۵۱۳)، فرزندش جرالد فیتز جرالد به جانشینی پدر برگزیده شد. ارل آو کیلدر نهم نیز سرنوشتی شبیه سرنوشت بسیاری از بزرگان ایرلند داشت. او را به اتهام اینکه با ارل آو دزمند برای پیاده شدن سربازان فرانسوی در ایرلند توطئه چیده است به انگلستان باز خوانند و به زندان افکندند. هنری هشتم وی را، پس از آنکه تعهد کرد با انگلیسیها همکاری کند، آزاد ساخت و با سمت پیشین به ایرلند باز فرستاد. اما اندکی بعد او را به اتهام اهمال در اداره امور ایرلند به انگلستان فراخواند، جرالد بار دیگر به زندان افتاد، و یک سال بعد در زندان درگذشت (۱۵۳۴). فرزند وفادارش، تامس فیتز جرالد، که به ((تامس ابریشمین)) معروف بود، به انگلستان اعلان جنگ داد، چهارده ماه با رشادت و دلاوری با انگلیسیها و سرانجام مغلوب و به دار آویخته شد (۱۵۳۷).

هنری هشتم، که اکنون خویشتن را کاملاً از کلیسای کاتولیک رومی جدا کرده بود، با گستاخی معمول خویش پارلمنت ایرلند را بر آن داشت که او را رهبر و مرجع کلیسای ایرلند و انگلستان بشناسد، و پارلمنت ایرلند نیز تمکین کرد. از همه مقامات دولتی ایرلند تقاضا شد که هنری را رهبر و سرکرده کلیسا بشناسند؛ و عشریهایی که تا آن وقت به کلیسا داده میشد از آن پس به شاه پرداخت شد. مصلحان دینی در پیل به کلیساها ریختند و آثار و شمایل مذهبی را در هم شکستند. همه صومعه‌های ایرلند، جز آنهایی که در جاهای دور دست بودند، بر چیده شدند، اموال آنها به دولت انتقال یافتند، و برای راهبان اخراج شده، به شرط آنکه از ایجاد آشوب و بلوا بپرهیزند، مستمری تعیین شد. قسمتی از غنایمی که از صومعه‌ها گرفته شده بودند به سران قبایل ایرلند داده شد، و سران قبایل، که بدینسان فریفته شده بودند، از شاه القاب اشرافی دریافت داشتند، رهبری دینی هنری را گردن نهادند، و از پاپ روی برگردانیدند (۱۵۳۹). نظام قبیله‌ای در ایرلند منحل، و ایرلند بخشی از کشور پادشاهی انگلستان شناخته شد. (۱۵۴۱).

هنری پنج سال پس از این پیروزی، بدرد زندگی گفت؛ و آیین کاتولیک همچنان به حیات خود در ایرلند ادامه داد. سران گروه‌های قومی ایرلند ارتداد و از دین برگشتگی خویش را چنان که گویی مقتضای سیاست گذشته بوده است، از یاد بردند و در آیین کاتولیک (چون خود هنری) پایدار ماندند، ولی دیگر از پاپ فرمان نبردند.

کشیشان ایرلند نیز که از پشتیبانی سران گروه‌های قومی ایرلند برخوردار بودند به آیین کاتولیک وفادار ماندند.

ایمان دینی مردم ایرلند نه تنها تغییر نکرد، بلکه، به انگیزه غرور ملی، در برابر شاه سرکش و منافق و ملکه پروتستان آینده انگلستان استوارتر و پیگیرتر شد. تلاش ایرلندیها برای تحصیل آزادی و استقلال شدت یافت، زیرا رهایی از سلطه انگلیسیها اکنون برای آنان یگانه چاره آزادی تن و روان گشته بود.

III- پادشاه تمام عیار

هنری در سال ۱۵۴۰ با استبدادی که انگلستان مانند آن را هرگز به یاد نداشت بر این کشور فرمان میراند. نجای قدیمی نورمان، که نیاکانشان نظریات خویش را حتی بر ویلیام فاتح تحمیل میکردند، در برابر هنری سر تسلیم فرود آوردند و مارگناکارتا (منشور کبیر) را، که امتیازات خاصی به آنان داده بود، از یاد بردند. نجای تازه به دوران رسیده، که از راه داد و ستد و با بذل و بخشش شاه توانگر شده بودند، به اشراف و روحانیان مجال شورش نمیدادند. مجلس عوام، که روزی حامل حقوق و آزادی مردم انگلستان بود و اعضای آن را اکنون هنری برمیگزید، اختیارات وسیع بیسابقه‌ای به شاه تفویض کرد. شاه با استفاده از این اختیارات میتواند هر ملکی را ضبط کند، هر کسی را بخواهد جانشین خود سازد، اصیل آیینی را از بدعت تمیز دهد، مردم را پس از دادرسی فرمایشی به مرگ محکوم سازد، و فرمانهایی صادر کند که صدور آنها قبلاً آزادیخواهی ملت انگلستان پڑمرده گشت.)) مردم انگلستان استبداد هنری را تا حدودی از روی ترس، و تا حدی از آن روی که فرمانروایی وی را مانع بروز جنگ داخلی نظیر جنگ گلها میدانستند، گردن نهادند. مردم انگلستان اکنون نظم و آرامش کشور را بر آزادی ترجیح میدادند.

همین ملاحظات انگلیسیها را ناگزیر ساخت که رهبری دینی و کلیسای هنری را گردن نهند. هنری، با ملاحظه اینکه پروتستانها و کاتولیکها برای ریختن خون یکدیگر صف آرایی کرده‌اند و اتباع کاتولیک او به همدستی سفیران و نمایندگان کاتولیک حتی به بهای اشغال کشور برای برانداختن او دسیسه میکنند، تصمیم گرفت راساً بر معتقدات و آیینهای دینی نظارت کند. او تلویحاً به مرجعیت دینی کلیسا اذعان داشت و به خویشتن حق میداد خواندن کتاب مقدس را برای کسانی که خود صالح میدانست تجویز کند. چون اسقفان خواندن ترجمه انگلیسی کتاب مقدس تیندل را تحریم کردند، هنری به آنان فرمان داد که کتاب مقدس را به صورت بهتری به انگلیسی برگردانند؛ و چون معلوم شد که آنان در اجرای فرمان او مسامحه میکنند، کرامول به فرمان وی مایلز کاوردیل را به ترجمه کتاب مقدس برگماشت. متن کامل کتاب مقدس که توسط کاوردیل به انگلیسی برگردانیده شد به سال ۱۵۳۵ در زوریخ به چاپ رسید. متن انگلیسی کتاب مقدس که در آن تجدید نظر شده بود در سال ۱۵۳۹ انتشار یافت، و کرامول دستور داد که هر کلیسایی در انگلستان نسخهای از این ((کتاب مقدس بزرگ)) را به دست آورد. هنری ((از روی آزاد اندیشی و نیکخواهی شاهانه)) خویش به اتباعش اجازه داد که کتاب مقدس را در خانه‌هایشان بخوانند؛ و دیری نپایید که کتاب مقدس به همه خانه‌های انگلیسیها راه یافت، ولی انتشار متن انگلیسی کتاب مقدس ضمن اینکه الهامبخش مردم شد، هرج و مرج و ناسازگاری را در میان انگلیسیها دامن زد.

هر دهکده‌ای به ذوق و سلیقه خاص خویش مضامین این کتاب را تفسیر کرد. مسیحیان متعصب بر سر مطالب کتاب مقدس در کلیساها غوغایی بر پا کردند و در میکرده‌ها دست به گریبان شدند. برخی از مردان زنان خویش را ترک گفتند، و بعضی با دو زن پیمان مقدس زناشویی بستند، و هر دو دسته اقدام خویش را به استناد به روایات معین کتاب مقدس توجیه کردند. شاه از اینکه به مردم اجازه داده بود کتاب مقدس را بخوانند پشیمان شد، و در سال ۱۵۴۳ قانونی از پارلمنت گذرانید که به موجب آن تنها نجبا و مالکان مجاز بودند کتاب مقدس را بخوانند، و فقط روحانیان حق داشتند آن را به مردم بیاموزند و درباره مطالبش بحث و اظهار نظر کنند.

درک نیت واقعی شاه نه تنها برای مردم، بلکه برای خود او نیز دشوار بود. کاتولیکها را به جرم انکار رهبری دینی و کلیسایی شاه، و پروتستانها را به گناه تخطئه الاهیات کاتولیک آتش میزدند و یا سر میبردند. فارست را، که نایب دیر فرقه فرانسیسیان گرینیچ بود، به جرم خودداری از انکار رهبری و مرجعیت دینی

پاپ، به زنجیر بستند (۱۳ مه ۱۵۴۷). جان لمبرت پروتستان به جرم انکار حضور واقعی مسیح در آیین قربانی مقدس زندانی شد.

وی را، پس از آنکه توسط خود هنری محاکمه و به مرگ محکوم شد، در سمیثفیلد آتش زدند (۱۶ نوامبر ۱۵۳۸). نفوذ روز افزون ستیون گاردینر، اسقف وینچستر، هنری را بیش از پیش محافظهکار و به معتقدات آیین کاتولیک متمایل ساخت. به سال ۱۵۳۹، شاه، پارلمنت، و شورای روحانیان طی ((قانون شش مادهای)) اعتقاد کلیسای کاتولیک رومی را درباره حضور واقعی مسیح در آیین عشاء ربانی، تجرد روحانیان، قیود رهبانی، اجرای مراسم قداس برای مردگان، اقرار و اعتراف به گناه نزد کشیش، و لزوم یکنواختی در مراسم تناول آیین عشاء ربانی تایید کردند. از آن پس، هر کسی را که در نوشته‌ها یا گفتار خویش حضور واقعی مسیح را در آیین عشاء ربانی انکار میکرد، بیآنکه حق داشته باشد از خود دفاع کند، آتش میزدند. کسانی که اصول دیگر قانون را انکار میکردند نخست اموالشان ضبط میشد، و در صورت پایداری در عقیده خویش، به مرگ محکوم میشدند. پیمانهای زناشویی کشیشان بیا اعتبار اعلام شدند، و کشیشانی که پیمان زناشویی خویش را فسخ نکردند در شمار تبهکاران جای گرفتند. مردم انگلستان، که هنوز پایبند آیین کاتولیک بودند، مقررات تازه را با خشنودی استقبال کردند. ولی کرامول در عمل این مقررات را تعدیل کرد. در سال ۱۵۴۰، شاه بار دیگر تغییر جهت داد و آزردن مردم را، آن گونه که قانون پیش بینی کرده بود، متوقف کرد. با وجود این، اسقفانی چون لاتیمر و شکستن، که با ((قانون شش مادهای)) مخالف بودند، از مقامات خویش برکنار و زندانی شدند. در روز ۳۰ ژوئیه ۱۵۴۰، سه پروتستان به جرم تخطئه عقاید کاتولیکها، و سه کاتولیک از آن روی که شاه را رهبر کلیسای انگلستان نمیشناختند در سمیثفیلد اعدام شدند.

هنری در اداره امور کشور نیز چون حل و فصل مسائل دینی مردی سرسخت و فعال بود. گرچه وی در کاخ پرشکوهی میزیست و مردی پرخور بود، اما با پشتکار خستگی ناپذیر امور کشور را اداره میکرد. دستیارانی که برگزیده بود چون خود او توانا و بیرحم بودند. او سازمان ارتش انگلستان را تجدید کرد، ارتش را با سلاحهای نوین مجهز ساخت، و تازهنترین فنون جنگی را آموخت. نیروی دریایی سلطنتی، که به همت وی به وجود آمد، نه تنها کرانه‌های انگلستان و دریای مانش را از وجود راهزنان پاک ساخت، بلکه پیروزی الیزابت را در نبردهای دریایی تضمین کرد. با این حال، او با وضع مالیاتهای سنگین مردم را به ستوه آورد، ارزش پول کشور را بارها کاهش داد، به بهانه‌های ناچیزی دارایی مردم را ضبط کرد، از مردم ((یاری)) خواست، از زیر بار وامهای خود شانه خالی کرد، از خاندان فوگر وام گرفت، و به امید اینکه درآمد خویش را افزایش دهد، اقتصاد کشور را گسترش داد.

کشاورزی انگلستان دچار رکود و انحطاط بود، و سرفداری هنوز رواج فراوان داشت. چراگاه‌ها در انحصار سنتهای فئودالی نبودند، به بهانه ترقی هزینه زندگی، بهره مالکانه را دو تا چهار بار افزایش دادند و از تجدید اجار هنامهای منقضی شده سرباز زدند. ((هزاران تن از رعایای بیخانمان به لندن روی آوردند و، بدون اخذ نتیجه، در برابر دادگاه‌ها غوغایی به پا کردند.)) تامس مور کاتولیک وضع پریشان و اندوهبار دهقانان تهیدست را تصویر کرد. و هیولایمیر پروتستان زمیندارانی را که بهره مالکانه را افزایش داده بودند به باد نکوهش گرفت، و چون لوتر، ادوار دیرین تاریخ کلیسا را چنان ترسیم کرد که گفتی در آن هنگام ((مردم همگی با رحم و شفقت بودند.)) پارلمنت برای جلوگیری از ولگردی و دریوزگی، کیفرهای شاق و بیرحمانه‌ای وضع کرد. قانونی که در سالهای ۱۵۳۰ و ۱۵۳۱ از پارلمنت گذشت، مقرر میداشت هر مرد یا زن تندرستی که در یوزگی کند ((برهنه، به پشت ارباهی بسته و در سراسر شهر کشانیده شود و آن قدر تازیانه بخورد که خون از تنش بچکد.)) و هرگاه از دریوزگی باز نایستاد، یک گوش او، و بار سوم گوش دیگرش بریده شود. در سال ۱۵۳۶، برای کسانی که پس از دوبار محکومیت باز دریوزگی کنند، کیفر مرگ تعیین شد. اندک اندک دهقانان بیخانمان در شهرها دست به کار شدند، و اعاناتی که به تنگدستان اختصاص داده شده بود شماره دریوزگان را کاست.

سرانجام، با توسعه مجتمعهایی بزرگ کشاورزی، محصولات کشاورزی افزایش یافتند، ولی ناتوانی و تسامح دولت در این مرحله انتقالی جنایت سیاسی نابخشودنی بود.

همان دولت، با تعرفه‌بندی از صنایع کشور حمایت کرد، و هجرت روستائینان به شهرها کارگرانی با دستمزد ارزان برای صاحبان صنایع فراهم آورد. صنعت بافندگی بر اساس سرمایه‌داری استوار شد، و طبقه توانگر تازه‌ای پدید آمد که چون بازرگانان از شاه پشتیبانی میکرد. پارچه به جای پشم، کالای صادراتی اصلی انگلستان شد. صادرات کشور بیشتر کالاهای ضروری بود که به دست طبقات فرودست ساخته میشدند، و واردات بیشتر اشیای تجملی بودند که تنها توانگران بدانها دسترسی داشتند. بازرگانان و صاحبان صنایع از قانون ۱۵۳۶، که نرخ بهره وام را به میزان ده درصد قانونی میشناخت، منتفع شدند، و سرمایه‌داران از ترقی سریع قیمتها بهره بردند، در صورتی که ترقی بهای کالاهای مورد نیاز مردم چون ضربه مهلکی بر سر کارگران، دهقانان، و خاوندان فئودال قدیمی فرود آمد. در فاصله سالهای ۱۵۰۰ تا ۱۵۷۶، کرایه مسکن ۱۰۰۰ درصد، بهای خوراک ۲۵۰ تا ۳۰۰ درصد، و مزد ۱۵۰ درصد فزونی یافت. تامس ستارکی در حدود سال ۱۵۳۷ نوشت: ((فقیر و تنگدستی اکنون چنان گسترش یافته است که مانند آن در هیچ جامعه مرفهی نمیتواند پدیدار بماند.)) اعضای اصناف در سایه بیمه آتش سوزی و کمک متقابل از آسایش نسبی برخوردار بودند، ولی هنری در سال

IV- ازدها کنار می‌رود

این شاه دیو سیرت چگونه مردی بود در تصاویری که هوایان کهن از هنری و جین سیمور کشیده، شاه تن فربه خویش را با جامه پر زرق و برق آراسته و بر شمشیر مرصعی تکیه زده است. سیمای گوشه‌تالوی پهنش نمودار نفس پرستی اوست؛ قدرت عزم و اراده از بینش پیداست، و لبان به هم فشرده و چشمان عبوش وی را چون فرمانروای زود غضب و سنگدلی مجسم ساخته‌اند. هنری در این هنگام چهل و شش ساله و در اوج اقتدار بود؛ ولی نیروی بدنی او رو به زوال میرفت. او سه بار دیگر زناشویی کرد، ولی صاحب فرزندی نشد. از فرزندان که شش زن او به جهان آوردند، تنها سه تن در کودکی تلف نشدند. یکی از این سه تن ادوارد ششم رنجور بود که در پانزده سالگی درگذشت. ماری زناشویی نکرد؛ و الیزابت، شاید از آن روی که نقصی در خود میدید، اندیشه زناشویی را به خود راه نداد. پرنخوتترین خاندان سلطنتی که انگلستان به خود دید به لعنت نازیبا و نقص بدنی گرفتار آمده بود.

هنری مردی تیزهوش و دلاور بود و عزم و اراده‌های آهنین داشت و در زمینه تشخیص مردم از نیروی صایب برخوردار بود. رفتاری خشن داشت و با گذشت روزگار جوانی، کنج‌کاویش را از دست داد. ولی با دوستانش مهربان بود و سخاوتمند؛ او بسهولت مردم را فریفته و سر سپرده خویش می‌ساخت. وی، که در خاندان شاهی چشم به جهان گشوده بود، از آغاز زندگی در میان مردم چاپلوس و مداح محصور شد. معدودی از مردم که جرئت داشتند در برابر تمایلات وی ایستادگی کنند، سر سالم به گور نبردند. تامس مور از زندان نوشت: ((اندوه‌زاست که شورایی گوش به فرمان [ازمین بوس] و مطیع در برابر هوسها [یا خواهشها] فرمانروایان، و نیز روحانی ضعیف‌النفسی... همه فرمانروایان مسیحی را به چاپلوسی بفریبند.)) پس از مرگ مور، فقدان مردانی که در برابر خودسریهای هنری ایستادگی کنند وی را اخلاقاً و جسماً تباه کرد. او از نظر جنسی بی‌بندوبارتر از فرانسوای اول نبود، و چنین پیداست که پس از مرگ ان بولین، وی بیش از شارل پنجم از زنان دیگر جز همسر خویش روی برتافته است. بی‌بندوباری جنسی بدترین ضعف وی نبود. او سخت در پی کسب پول و قدرت بود و احساسات بشری بندرت وی را از ضبط اموال مردم باز میداشت. از کشتن زنانی که روزی از او دل ربوده بودند، یا از میان بردن مردانی چون مور و کرامول، که سالها با راستی و وفاداری او را خدمت کرده بودند، پروایی نداشت. با این وصف، جنایات او در برابر فجایع شارل نهم که فرمان کشتار سن - بارتلمی را صادر کرد، یا شارل پنجم که غارت رم را به دست سربازانش نادیده گرفت، یا فرمانروایان آلمانی که برای تعیین عقیده دینی اتباع خویش، سی سال جنگیدند و خون ریختند ناچیز بودند.



هانس هولباين كهين: هنري هشتم. موجب ديگر تباهي هنري، ناکاميهاي پي در پي او در عشق و زناشويي بود. وي که از داشتن فرزند ذکور نوميد شده بود، پيمان زناشويي را با نخستين همسرش گسيخت؛ همسر دومش که هنري تاج و تخت خویش را به خاطر او به خطر افکنده بود (به عقیده وي) به او خیانت کرد؛ يگانه همسرش را که براي او وارثي به جهان آورد پس از اندک زماني از دست داد؛ زناشويي وي با زني که با او همزبان و همخوي نبود به ناکامي انجاميد؛ و سرانجام (چنانکه خود ميپنداشت) با مکر و حيله در دام عشق زني که اميدوار بود براي وي زندگي آسوده خانوادگي فراهم سازد گرفتار آمد. هنري با آنکه فعال مابيشا در سراسر انگلستان بود، هيچ گاه از آسايش خانوادگي سادگي سادگي اتباع خویش برخوردار نشد. از اين گذشته، وي از زخمي که بر ساق پایش پديد آمده بود رنج ميبرد، و در سراسر دوران فرمانروايي خویش ناگزير بود با بحرانا و شورشهاي داخلي دست و پنجه نرم کند، و خويشتن را براي مقابله با تعرض خارجي، خيانت داخلي، و توطئهاي که هر آن ممکن بود بر ضد جان وي چيده شود، آماده سازد. چنين مردمي چگونه ميتوانست با شخصيت طبيعي و متعادل بار آيد و از بدگماني و تزوير و ستمگري بر کنار بماند و ما که خود در سرپنجه تشويش و نگراني گرفتاريم، چگونه ميتوانيم مردمي را که بار سهمگين اصلاح ديني انگلستان را به دوش گرفته بود و براي گسيختن علايق ريشهدار ملتش به رم به کارهاي خطرناکي دست ميزد، و در همان هنگام سردرگم بود که آيا ملت خویش را رهانيده يا مسيحيت را متلاشي کرده است، بشناسيم و دريابيم هنري در فضايي زندگي ميکرد که قدرت و خطر عناصر اصلي آن بودند. او نميدانست که دشمنانش تا کجا پيش خواهند رفت و تا چه اندازه کامياب خواهند شد. در سال ۱۵۳۸ حکم بازداشت سر جفري پول، برادر کاردينال رچينلد پول، را صادر کرد. جفري از بيم زجر و شکنجه اعتراف

کرد که او، و برادر دیگرش لرد مانتگیو، سر ادوارد نویل، مارکوکس آو اکستر، و مارشنس آو اکستر نامه‌های خائنانه‌ای با کاردینال پول مبادله میکرد هاند.

جفری بخشوده شد، ولی مارکوکس آو اکستر، لرد مانتگیو، و چند تن دیگر را به دار کشیدند و پیکرشان را متلاشی کردند (۱۵۳۸-۱۵۳۹): مارشنس آو اکستر را به زندان افکندند؛ و کاونتس آو سالزبری، مادر پولها، را زیر نظر گرفتند. پس از آنکه کاردینال پول در تولدو با شارل پنجم ملاقات کرد (۱۵۳۹) و از طرف پاپ پاولوس سوم از او خواست که در تحریم داد و ستد با انگلستان به فرانسوای اول تاسی جوید، هنری کاونتس آو سالزبری را، که در آن موقع هفتاد ساله بود، زندانی کرد. شاید وی بدین وسیله میخواست کاردینال را از ترغیب شارل به تعرض به انگلستان باز دارد. در بازی مرگ و زندگی همه چیز مجاز است.

هنری پس از آنکه دو سال را بیهمسر به سر آورد، به امید یافتن متفقی که انگلستان را در برابر شارل یاری کند، کرامول را بر آن داشت که از میان خانواده‌های سلطنتی اروپا همسری برای او برگزیند. کرامول، آن آو کلیوز را، که (از مخالفان سرسخت امپراطور) بود، به هنری پیشنهاد کرد. کرامول امیدوار بود که بدین سان اتحادیه‌ای از کشورهای پروتستان اروپا تشکیل دهد و هنری را بر آن دارد که از ((قانون شش ماده‌ای)) ضد لوتری چشم پوشد.

هولباین، به فرمان هنری و احتمالاً با رهنمودهای محرمانه کرامول، برای تصویر نمودن چهره آن به آلمان رفت.

هنری پس از دیدن تکی چهره‌های که هولباین از آن کشیده بود، وی را پسندید. آن در تابلو نقاشی هولباین، که اکنون در موزه لوور است، افسرده و غمگین مینماید، ولی از جین سیمور که چند صبحی دل شاه را ربود ملیحتر است. پس از آنکه آن به انگلستان رسید (اول ژانویه ۱۵۴۰)، شاه در نخستین برخورد، مهر وی را از دل راند. با این حال، به امید آنکه از او دارای وارثی برای تاج و تخت انگلستان شود، چشم برهم نهاد و با او زناشویی کرد، زیرا بیماری ادوارد اکنون رو به وخامت می‌گرایید. با وجود این، شاه کینه کرامول را به دل گرفت.

چهار ماه بعد، هنری امینترین نخست وزیر خویش را به اتهام تباهی و بیبندوباری در اداره امور کشور زندانی کرد. کمتر کسی در انگلستان به بازداشت او اعتراض کرد، زیرا کرامول به سبب اصل و نسب، شیوه کشورداری، پولدوستی، و دارایی هنگفتی که گرد آورده بود، منفورترین مرد انگلستان بود. در زندان از او خواستند سندی را که زناشویی تازه هنری را غیر قانونی می‌شناخت امضا کند. هنری اعلام داشت که هرگز قلباً با این زناشویی موافق نبوده و آن را عمل انجام یافته تلقی نکرده است. آن نیز، که ادعا میکرد هنوز دختر است، در ازای دریافت مستمری، با فسخ زناشویی با هنری موافقت کرد. وی، که از دیدار برادرش بیزار بود، تصمیم گرفت باقی عمر را بتهایی در انگلستان به سر آورد؛ و پس از مرگ (۱۵۵۷)، در دیر وستمیستر به خاک سپرده شد.

کرامول را در روز ۲۸ ژوئیه ۱۵۴۰ گردن زدند.

همان روز هنری با کاترین هاوارد بیست ساله، که در خانواده کاتولیک سختگیری بار آمده بود، زناشویی کرد.

جناح کاتولیک اکنون در انگلستان بر مخالفان چیره میگشت. هنری از عشوه‌گری با پروتستانهای اروپا چشم پوشید و با شارل پنجم آشتی کرد. چون از جانب امپراطور آسوده خاطر گشت، برای منضم ساختن اسکاتلند به انگلستان و گسترش قلمرو فرمانروایی خویش به سراسر جزیره بریتانیا، متوجه شمال شد. در این هنگام شورش دیگری بر ضد او در شمال انگلستان روی داد. هنری قبل از آنکه برای سرکوبی

شورش، لندن را ترك گوید، فرمان داد همه زندانیان سیاسی برج لندن را که کاونتس او سالزبری نیز در میان آنان بود، نابود کنند (۱۵۴۱).

شورش در هم شکست، و هنری که از این پیشامد پرتشان شده بود، برای آنکه آرامش خود را باز یابد، نزد همسر تازه اش به هم تن کورت بازگشت.

دومین کاترین، که هنری پس از جدایی از آن او کلیوز وی را به زنی گرفت، از همه زنان قبلی او مهربانتر بود.

هنری، که اکنون به آسایش خانوادگی دل بسته بود، مهر وی را به دل گرفت و برای آسایش خانوادگی که ولی یک روز پس از این سپاسگزاری (۲ نوامبر ۱۵۴۱)، کرنر، اسقف اعظم، اسنادی به هنری ارائه داد حاکی از اینکه کاترین قبل از زناشویی با شاه، با سه تن نامزدان متوالی خویش رابطه جنسی داشته است. دو تن از نامزدان سابق وی و خود کاترین به گناه خویش اعتراف کردند. به موجب گزارش سفیر کبیر فرانسه، ((چنان اندوه و تالمی به هنری دست داد که گویی دیوانه شده است))؛ وی اکنون از آن بیمناک بود که مبادا خداوند همه زناشوییهای وی را نفرین کرده باشد. هنری بر آن بود که از گناه کاترین در گذرد، ولی همان هنگام به او گزارش دادند که کاترین پس از زناشویی با هنری، با پسر عموی خویش هم خوابه گشته است. کاترین اقرار کرد که در نیمه یکی از شبها عموزاده اش را در حضور لیدی راجفرد نزد خود پذیرفته است، ولی ارتکاب هر خیانتی را پس از زناشویی با هنری تکذیب کرد. لیدی راجفرد نیز ادعای وی را تصدیق کرد. ولی دادگاه سلطنتی کاترین را خیانتکار شناخت. در روز ۱۳ فوریه ۱۵۴۲، وی را، در همان جایی که شش سال قبل آن بولین را سر بریده بودند، گردن زدند. عاشقانش را نیز به حبس ابد محکوم کردند.

تن و روان شاه اکنون در هم شکسته بود. زخم پایش پزشکان زمان را ناتوان ساخته بود، و بیماری سیفلیس به سراپای او ریشه می دوانید. با فرو نشستن نیرو و نشاط جوانی، تن وی فربه گشت و گونه های گوشتالویش فکین او را پوشاندند و دیدگانش را در برگرفتند. هنری اکنون ناتوان شده بود که بدون یاری دیگران نمیتوانست گام بردارد. با آگاهی به اینکه چراغ عمرش رو به خاموشی است، طی فرمان تازه های (۱۵۴۳)، ادوارد، ماری، و الیزابت را بتناوب به جانشینی خویش برگزید. در این فرمان از ماری استورات، ملکه اسکاتلند که وارث قانونی تاج و تخت انگلستان بود، نامی به میان نیامده بود. اندکی پس از صدور این فرمان، هنری به اصرار پی در پی شورای خصوصی خویش، و به امید اینکه شاید سرانجام صاحب وارث ذکور تندرستی شود، برای ششمین بار زناشویی کرد (۱۲ ژوئیه ۱۵۴۳). همسر تازه هنری، کاترین پار، قبل از آن دوبار زناشویی کرده بود، ولی هنری دیگر به بکارت همسرش نمی اندیشید. کاترین زنی فاضل و با تدبیر بود، با حوصله و شکیبایی همسر بیمارش را پرستاری کرد، میانه او را با دختر مغضوب و فراموش شده اش الیزابت بهبود بخشید، و برای تعدیل نظرات دینی شاه و فرو نشاندن طبع انتقامجوی وی کوشش بسیار کرد.

با وجود این هنری تا پایان عمر از انتقامجویی باز نایستاد، در هشت سال آخر دوران فرمانروایی وی، بیست و شش تن به جرم بدعتگذاری در آتش جان سپردند. در سال ۱۵۴۳، کارآگاهان هنری به اسقف ستیون گاردینر گزارش دادند که هنری فیلمر گفته است: ((اگر خداوند در نان تقدیس شده عشای ربانی حضور دارد، پس من تا کنون بیست بار خدا را خورده ام)) رابرت تستوود هنگامی که سینی نان عشای ربانی را برای تقدیس بلند میکرد، تمسخر کنان به کشیش گوشزد کرده است مواظب باشید که خدا بر زمین نیفتد؛ و آنتونی پیرسن، که جز در باره ((سخن خدا))، یعنی کتاب مقدس، موعظه کنند نزد خوانده است. همه این مردان را به فرمان اسقفهای کلیسای انگلیکان ((در مرغزاری مشرف به کاخ شاه در وینزر آتش زدند. شاه با استحضار از اینکه گزارش دروغ و بیبایه بوده است چنان بر آشفت که گزارش دهنده را در برج لندن بازداشت کرد. در سال ۱۵۴۶، اسقف ستیون گاردینر چهار تن دیگر را به جرم انکار حضور واقعی مسیح در شراب و نان عشای ربانی طعمه حریق ساخت. یکی از آنان، که زنی به نام آن اسکیو بود،

هنگام بازپرسی که پنج ساعت به طول انجامید، در عقیده خویش پافشاری کرد و گفت: ((آنچه شما خدا مینامید نانی بیش نیست. هرگاه شك دارید، نان تقدیس شده را سه ماه در جایی نگاه دارید تا ملاحظه کنید که از آن جز نان گندیده اثری بر جای نمیمانند.)) وی را تا پای جان شکنجه دادند تا هویت کسان دیگری را نیز که با او همعقیده‌اند فاش سازد. ولی او زجر و شکنجه‌ها را با شکیبایی تحمل کرد و، به گفته خویش، با ((ایمان به اینکه به فردوس میرود)) به کام مرگ شتافت. شاه در این شکنجه‌ها دست نداشت، ولی چون قربانیان این فجایع از او یاری می‌جستند، پاسخی نمیشنیدند.

به سال ۱۵۴۳ هنری با اسکاتلند و ((برادر محبوبش)) فرانسوای اول وارد جنگ شد، و با دشمن دیرین خود، شارل پنجم، همدست گشت. برای فراهم آوردن هزینه جنگ، بار دیگر از مردم انگلستان ((وام)) خواست، از پرداخت وامهایی که در سال ۱۵۴۲ گرفته بود سرباز زد، و موقوفات دانشگاه‌ها را ضبط کرد. هنری همراه ارتش خویش به میدان کارزار شتافت و بر محاصره و تسخیر شهر بولونی نظارت کرد. سربازان او به اسکاتلند تاختند و دیرهای ملروز و در ایبورگ و پنج صومعه دیگر را با خاک یکسان کردند، ولی در انکروم مور تارومار شدند (۱۵۴۵). سرانجام قرارداد مناسبی با فرانسه بسته شد (۱۵۴۶) و شاه توانست با خاطر آسوده بر بستر مرگ بیارامد.

اکنون چنان وضعی به هنری دست داده بود که نجابی انگلستان برای تعیین نایب السلطنه کشور در زمان حکومت ادوارد جوان آشکارا به رقابت پرداختند. ارل آو ساری شاعر به برگزیده شدن پدرش، دیوک آو یورک، به نیابت سلطنت چنان اطمینان داشت که نیمتنهایی مناسب این مقام فراهم کرد. هنری هر دو آنان را بازداشت کرد. پدر و پسر به گناه خویش اعتراف کردند، شاعر را در روز ۹ ژانویه ۱۵۴۷ گردن زدند، و اعدام دوک به پس از روز ۲۷ همان ماه موکول شد. ولی در روز ۲۸ ژانویه شاه درگذشت. گرچه وی هنگام مرگ بیش از پنجاه و پنج سال نداشت، اما چنان بود که گویی ده برابر عمرش در جهان زیسته است. وی پول هنگفتی بر جای نهاد تا برای آرامش روح او به برپایی مراسم قداس اختصاص داده شود.

هنری در طول فرمانروایی سی و هفت ساله خویش، سیمای انگلستان را بیش از آنکه محتملا خود میخواست را تابع قیود اخلاقی معینی ساخته بود، تغییر دهد، سلطه پاپ را از انگلستان برانداخت و نفوذ خویش را جایگزین آن کرد؛ ولی مبارزه پیروزمندانه با پاپ، بر چین صومعه‌ها، پراکندن راهبان، امحای آثار منتسب به قدیسان، تحقیر مکرر روحانیان، ضبط اموال کلیسا، و کوتاه کردن دست روحانیان از سیاست و دستگاه دولتی، که به دست وی انجام گرفتند، قدرت و نفوذ و حیثیت کلیسا را چنان کاهش دادند که یک رشته تحولات دینی را در زمان فرمانروایی ادوارد و ملکه الیزابت اجتناب ناپذیر ساختند. گرچه اصلاح دینی در انگلستان به اندازه اصلاح دینی در آلمان ریشه عقیدتی نداشت، اما هر دو نتیجه یکسانی به بار آوردند و کلیسا را فرمانبردار دولت کردند. مردمی که از سلطه پاپ لغزش ناپذیر رهایی یافته بودند در چنگال شاه مستبد گرفتار آمدند.

مردم انگلستان از این تحول سودی نبردند. همچون سابق عشریه میبردند، منتها مازاد خالص آن به جای آنکه عاید کلیسا شود، دستگیر دولت میشد. دهقانان انگلستان هنوز در املاک اجاری کار میکردند، ولی این املاک به جای آنکه از آن روسای صومعه‌ها باشند که کارلایل در اثر خویش، گذشته و حال، از آنان به نیکی یاد کرده و به روزگاری که مزارع کشور در اختیار آنان بوده غبطه خورده است. به خواندان تازه به دولت رسیده‌های تعلق داشتند که از پیشینیان خویش بیرحمتر و سنگدلتر بودند. اصلاحات دینی انگلستان، به گفته ویلیام کابت، ((تا جایی که جنبه اجتماعی آن مورد نظر است، حاصلی جز چیرگی توانگران بر فرودستان نداشت)). به گواهی اسناد موجود، کارگران شهرنشین و دهقانان انگلستان در زمان جلوس هنری بر آریکه فرمانروایی، مرفهتر و آسودهتر از هنگام مرگ وی میزیستند.

فرمانروایی هنری از نظر اخلاقی نیز نتایج ناگواری برای مردم انگلستان به بار آورد. شاه با بیبندوباری جنسی، با هماغوش شدن با زن دیگرش به فاصله چند روز پس از اعدام همسر پیشینش، و با شقاوت و سنگدلی و آز و طمع خویش نمونه نامطلوبی برای مردم انگلستان بود. طبقه ممتاز کشور با دسایس خویش

دستگاه‌های دولتی و قضایی کشور را آشفته کرده بود؛ طبقه متوسط در ضبط اموال کلیسا با شاه همچشمی میکرد؛ و صاحبان صنایع که دسترنج کارگران را به یغما میبردند خود به دست شاه آزمند استثمار میشدند. کاهش صدقات و خیرات را نباید به حساب بهبود زندگی مردم گذاشت، زیرا مردم ستمکشی که هراس شاه خودخواه و مستبد بر دل آنها سایه افکنده بود ناچار بودند به خواری و ذلت بسازند و دم نزنند. در این میان، تنها رشادت و دلاوری شهدای پروتستان و کاتولیک سیمای جامعه انگلستان را اندکی دگرگون کرد، ولی شریفترین آنان نیز، که فیشر و مور بودند، به نوبه خویش از زجر و آزار مردم فروگذار نکردند.

هرگاه از دیدگاه وسیعتری به اوضاع انگلستان آن روزگار بنگریم، در خواهیم یافت که حتی دوران سیاه اصلاح دینی میبایست صورت می‌گرفت. و هرگاه که پلیدی روزگاری را که موجب اصلاح دینی شد به یاد می‌آوریم، ضرورت تاریخی چنین اصلاحی را نباید از نظر دور داریم. دل‌کندن از گذشته سخت و ناگوار بود، و تنها یک ضربه وحشیانه میتوانست اذهان مردم را برای این امر آماده سازد. چون روح اهریمنی از میان مردم رخت بربست، ملیگرایی، که در آغاز پیدایش خویش زمینه را برای استقرار حکومت استبدادی آماده کرده بود، به نیروی خلاق مبدل گشت و در کالبد مردم انگلستان جان تازه دمید. زوال قدرت پاپ در انگلستان چند سالی مردم را به دولت متکی ساخت، ولی، با گذشت زمان، مردم، با اتکای به خویشتن، دولت را تابع اراده خود ساختند، برای احقاق حقوق خویش به پا خاستند، و متناسب با رشد شعور خویش از آزادی وسیعتری برخوردار شدند. نیروی دهشتناکی که در زمان هنری مخوف بر انگلستان سایه افکنده بود نمیتوانست همواره پایدار بماند؛ قدرت دولت در زمان فرمانروایی پسر بیمار و دختر تندخوی هنری کاهش یافت. دیری نپایید که ملت انگلستان، به یاری هوش و نیروی آزاد شده خویش، در دوران فرمانروایی ملکه دو دل ولی فاتح، رهبر فکری اروپا شد. هرگاه انگلستان به دست بدترین و نیرومندترین فرمانروای خویش از سلطه پاپ رهایی نیافته **فصل بیست و ششم**

ادوارد ششم و ماری تودور

۱۵۴۷-۱۵۵۸

I- دوران سرپرستی دیوک آو سامرست: ۱۵۴۷-۱۵۴۹

هولباین چهره ادوارد ششم را، که در دهسالگی وارث تاج و تخت انگلستان شد، چهار سال قبل از مرگ پدر، بر یکی از دلکشترین تابلوهای نقاشی جهان، با کلاه پردار، موی سرخ فام، ردایی با یقه خز، و سیمایی چنان ظریف و نجیب ترسیم کرده است که گویی در او تنها جین سیمور تجسم یافته است و از هنری هشتم نشانی نیست.

شاید او ناتوانی جسمی را که باعث شد مادرش جان خود را فدای زندگی او کند به ارث برده بود، زیرا او هرگز قدرتی را که لازمه فرمانروایی بود به دست نیاورد. ولی وظایفی را که به او تعلق می‌گرفت با علاقه مندی انجام میداد. با اشتیاق وافر، به آموزش زبان، جغرافیا، رموز حکومت و کشورداری، و فنون جنگ پرداخت. امور کشوری را تا جایی که در حیطه مسئولیت او بود با دقت زیر نظر گرفت. با همه مردم، جز کاتولیکهای ناسازگار، با چنان خوشدلی و مهربانی رفتار کرد که مردم انگلستان پنداشتند پس از درگذشت غول خون آشام، تاج وی را بر سر قدیسی، نهاده‌اند. ادوارد که نزد کرنمر تعلیم یافته بود، به کیش پروتستان دل سپرد. تا میتوانست از سرکوبی بدعتگذاران جلوگیری کرد؛ ولی بر آن بود که خواهر ناتنی کاتولیک خود، ماری، را از شرکت در مراسم قداس باز دارد، زیرا قداس را کفرآمیزترین مراسم میشمرد.

ادوارد ششم با خوشرویی تصمیم شورای خصوصی را، که دایمی وی ادوارد سیمور را به نیابت سلطنت برگزیده بود، گردن نهاد. نایب السلطنه، که اندکی بعد دیوک آو سامرست شد، از هواداران سرسخت آیین پروتستان بود.

دیوک آو سامرست مردی روشنفکر دلاور، و راستگوار بود و، به رغم برخی نواقص، از برجستهترین مردان روزگار خویش به شمار میرفت. این مرد خوبروی، با ادب، و گشادهدل با کردار و رفتار خویش اشراف جبون و خودخواه انگلستان را، که همه صفات وی مگر همدردی او را نسبت به تنگدستان و ستمکشان میپسندیدند، شرمند و سرافکنده ساخت. گرچه خود وی قدرت مطلق را به دست داشت، اما استبدادی را که از زمان هنری قبلای خیانت یا جنایت به شمار میرفتند از کیفر معاف ساخت؛ محکومیت متهمان را به وجود دلایل و قرائن محکم و انکارناپذیری موقوف کرد؛ جهیز زنانه را که شوهرانشان محکوم شده بودند به آنان بازگردانید؛ و بسیاری از قوانینی را که در گذشته به منظور تضییقات دینی وضع شده بودند ملغا کرد. شاه همچنان سرکرده کلیسای انگلستان بود، و بدگویی از آیین قربانی مقدس هنوز گناهی درخور کیفر به شمار میرفت. ولی قانون، برگزاری آیینهای مقدس را به هر دو شیوه، ولی به زبان انگلیسی، مجاز ساخت و برگزاری مراسم قداس را برای مردگان منع کرد. پروتستانهای انگلیسی که به اروپا گریخته بودند با اندیشههای لوتر، تسوینگلی، و کالون به وطن بازگشتند، و مصلحان بیگانه، با استفاده از آزادی دینی، افکار گوناگون خویش را در جزیره آشفته بریتانیا پراکندند. پیتر و مارتیره ورمیلی و مارتین بوتسر از ستراسبورگ، برناردینو اوکینو از آوگسبورگ، و یان لاسکی از آمدن به انگلستان آمدند. آناباتیستها و پیروان اونیتا ریانسیم از دریای مانس گذشتند و افکاری در انگلستان پراکندند که پروتستانها را نیز چون کاتولیکها برآشفته جمعیت بت شکن پیکرههای مسیح مصلوب و تصاویر و مجسمههای مذهبی را در لندن از کلیساهای بیرون ریختند. نیکولس ریدلی، رئیس کالج پمبروک دانشگاه کیمبریج، شمایل مذهبی و آب مقدس را به باد سخریه گرفت. کرنمر، اسقف اعظم، پا را از این نیز فراتر نهاد و ((در ایام روزه بزرگ مسیحیان در ملا عام به خوردن گوشت پرداخت که انگلستان از زمان گرایش خویش به مسیحیت مانند آن را به یاد نداشت.)) دیوک آو سامرست با رد نظرات شورای سلطنتی، که از تغییرات شگرف هراسان شده بود، اصلاحات دینی را تسریع کرد. پارلمنت انگلستان، به سفارش او، فرمان تخریب دیوارها و پنجرههای آراسته به چهره پیامبران، حواریون، و قدیسان را صادر کرد. (۱۵۴۷). شیشهبندهای منقوش کلیساهای در هم شکستند، پیکرههای مذهبی نابود شدند، و پیکره مسیح مصلوب جای خود را به نشان پادشاهی سپرد. مردم در گوشه و کنار کشور به تاراج اشیای زرین و سیمین کلیساهای دست زدند، تا آنکه دولت به سال ۱۵۵۱ آنچه را از دستبرد مردم مصون مانده بود به سود خویش ضبط کرد. از نمازخانههای با عظمتی که فر و شکوه آنها روزی چشمها را خیره میساخت، جز بناهای اندوهزای خالی از آرایش، اثری برجای نماند.

هواخواهان اصلاحات را اسقف تامس کرنمر، و مخالفان را کسانی چون ادمند بونر، اسقف لندن، و ستیون گاردینر، اسقف وینچستر، رهبری میکردند و کرنمر هر دو را در زندان فلیت محبوس ساخت. همزمان با این اقدامات، کرنمر نمازنامه تازه‌ای به جای نمازنامه کلیسای پیشین تدوین میکرد. پیتر و مارتیره و دانشمندان دیگر در تدوین این نمازنامه وی را یاری میکردند. ولی ((نخستین کتاب دعای عمومی))، که به سال ۱۵۴۸ انتشار یافت، چکیده خامه خود کرنمر است که در آن ایمان دینی تازه در قالب عبارات زیبا و دلکش ریخته شده حتی متنهای لاتینی که به دست کرنمر ترجمه شده‌اند نمودار هوش و نبوغ اویند. با اینهمه، کتاب نامبرده جنبه انقلابی ندارد. نویسنده کتاب از پارهای نظریات لوتر الهام گرفته و این نظریه را که کشیش هنگام اجرای مراسم قداس مسیح را کفار انسان گنهکار میسازد رد کرده است، ولی درباره قلب ماهیت سخنی به میان نیآورده است. این کتاب متضمن بسیاری از مراسم کلیسای کاتولیک رومی است، و هر کاتولیک بیتعصبی میتواند آن را بپذیرد. کرنمر کتاب را به جای آنکه به شورای روحانیان ارائه دهد، برای تصویب به پارلمنت فرستاد، و نمایندگان پارلمنت، که فاقد شعور دینی بودند، آن را تصویب کردند. از آن پس، کتاب کرنمر کتاب دعای عمومی و رسمی شناخته شد و به همه کلیساهای انگلستان دستور داده شد تا از این کتاب استفاده کنند. بونر و گاردینر، که هنگام عفو همگانی (۱۵۴۹) از زندان رهایی یافته

بودند، چون به صلاحیت پارلمنت در وضع قوانین دینی اعتراض میکردند. بار دیگر زندانی شدند. به ماری اجازه داده شد در مراسم قداس که به طور خصوصی در اقامتگاه وی برگزار میشد شرکت جوید.

وخامت اوضاع بینالمللی مناقشه و زور آزمایی پروتستانها و کاتولیکها را موقتاً متوقف کرد. هانری دوم، پادشاه فرانسه، تخلیه، بولونی را خواستار شد؛ و چون پاسخ نامساعد شنید، خویشتن را برای محاصره این شهر آماده کرد. ماری استوارت، که در این هنگام دختری پنجساله بود و در فرانسه میزیست، هر آن ممکن بود به انگلستان اعلام جنگ دهد. دیوک آو سامرست چون دریافته بود که اسکاتلندیها خویشتن را برای جنگ تجهیز میکنند و ایرلندیها را بر ضد انگلستان میثورانند، به مرز انگلستان لشکر کشید و اسکاتلندیها را در پینکی کلو منهزم کرد (۱۰ سپتامبر ۱۵۴۷). وی پس از این پیروزی، با سخاوت و دوراندیشی به اسکاتلندیها پیشنهاد کرد که با حفظ خود مختاری خویش برای ((ایجاد امپراطوری بریتانیای کبیر)) با ملت انگلستان متحد شوند، و هر دو ملت از فرمانروای واحدی که از میان اخلاف ملکه اسکاتلند برگزیده خواهد شد تبعیت کنند. آنچه دیوک آو سامرست میخواست در واقع همان اتحادی است که سرانجام در سال ۱۶۰۳ اسکاتلند را به انگلستان پیوست؛ با این تفاوت که شرایط او بازگشت آیین کاتولیک را به انگلستان و پایداری آن را در اسکاتلند تسهیل میکرد.

کاتولیکهای اسکاتلند از بیم گسترش آیین پروتستان به سرزمین خویش، و نجبای اسکاتلند از بیم از دست دادن مستمریهایی که از فرانسه دریافت میداشتند، پیشنهاد دیوک آو سامرست را رد کردند.

نایب‌السلطنه، که تلاشش برای کنار آمدن با اسکاتلند به جایی نرسیده و با فرانسویان در افتاده بود، و از سویی نیز زمزمه ناخشنودی دهقانان را، که خویشتن را برای شورش تازه‌های آماده میساختند، میشنید، چون دریافت که برادرش برای برانداختن او توطئه میچیند، همه نیروی خویش را برای مقابله با دشمنان گرد آورد. تامس سیمور به فرماندهی دریا سالاران و عضویت شورای خصوصی قانع نبود و آرزوی سلطنت را در سر میپرورانید. او نخست در صدد برآمد که از شاهدخت ماری و سپس شاهدخت الیزابت دل برباید، ولی از خویش نتیجه‌ای نگرفت. با پولهای دزدیده شده از ضرابخانه دولتی، و با جوهری که از راهزنان دریا گرفته میشد، به تهیه ساز و برگ جنگی پرداخت. دسیسه وی از پرده بیرون افتاد و ارل آو واریک و ارل آو ساوتمتن او را به خیانت متهم کردند. نمایندگان مجلسین عوام و اعیان پارلمنت با اکثریت قریب به اتفاق به محکومیت وی رای دادند، و تامس در روز ۲۰ مارس ۱۵۴۹ اعدام شد. نایب‌السلطنه برای نجات برادرش سخت تلاش کرد، ولی از تلاش خویش نتیجه‌ای نگرفت و آبرو و حیثیت وی، همراه سر برادرش، بر باد رفت. شورش رابرت کت فنانی دیوک آو سامرست را تسریع کرد. در انگلستان نیز چون آلمان مظلوم اقتصادی به شورش دینی انجامیدند، ولی از آنجا که حکومت انگلستان اکنون به دست پروتستانها میگشت، دهقانان ستمکش انگلستان، به خلاف کشاورزان آلمان، به هواداری از آیین کاتولیک سر به طغیان برداشتند. چنانکه جیمز فرود پروتستان نوشته است: ((فشار روزافزون به دهقانان جنبش اصلاح دینی را پدید آورد)). مصلحان پروتستان، چون کرنمر، لاتیمر، لور، و کرولی، استثمار ظالمانه دهقانان را نکوهش میکردند؛ و دیوک آو سامرست با لحن خشمگینی چپاول دسترنج دهقانان را توسط زمینداران تازه به دولت رسیده، که به گفته او ((از زباله‌دانه‌های شهرها برخاسته)) و به مال و مکتب رسیده بودند، مذمت میکرد. پارلمنت برای جلوگیری از تكدی راهی جز این نمیدید که قوانین شاق و بیرحمانه‌ای بر ضد در یوزگی وضع کند و به کلیساها دستور دهد که در مجامع هفتگی خویش اعلانیاتی برای درماندگان گرد آورد. دیوک آو سامرست برای گردآوری اطلاعاتی درباره وضع زمینهای محصور و میزان کرایه زمینها هیئتی به روستاها فرستاد. زمینداران با این هیئت آشکارا بنای مخالفت نهادند، و دهقانان از ترس دردهای خویش را با اعضای هیئت در میان نهادند. پارلمنت نیز، که نمایندگان صاحبان اراضی بودند، به پیشنهادهای معتدل هیئت وقعی ننهاد. دیوک آو سامرست برای رسیدگی به شکایات تنگدستان و درماندگان در اقامتگاهش دادگاه خصوصی تشکیل داد. شماره نجبایی که برای برانداختن دیوک آو سامرست به دور جان دادلی، ارل آو واریک، گرد آمده بودند پیوسته فزونی مییافت.

کشاورزان انگلستان، که از مظالم جانفرسا و از بیاعتنایی مقامات دولتی به شکایات آنان به ستوه آمده بودند، در سراسر کشور سر به طغیان برداشتند. شورش از سامرست شر آغاز گشت و بسرعت به ویلتس، گلاسترشر، دورست، همپشر، بارکس، آکسفر، و باکینگم، در غرب کشور به کورنوال و دون، و در شرق به نورفک و کنت گسترش یافت. در ناریچ یکی از خرده مالکان، به نام رابرت کت، شورش را سازمان داد و حکومت شهر را به دست گرفت؛ و حکومت دهقانان یک ماه بر شهر و نواحی اطراف آن فرمان راند. وی با ۱۶،۰۰۰ دهقان مسلح در ماوسهولد هیل، شمال شهر، موضع گرفت و، در زیر یک درخت بلوط، خاوندانی را که به دست دهقانان زندان محکوم نمیگرد. به حق و سند مالکیت اهمیت چندانی نمیداد. وی مردانش را مامور کرد که در سراسر منطقه اشغال شده بگردند، بزور به خانه‌های اربابان درآیند، و هر سلاحی را کشف کردند، و همچنین همه احشام را، به نفع جامعه دهقانی او ضبط کنند. قریب ۲۰،۰۰۰ راس گوسفند را، که دشمن کشتزارها بودند، گرد آوردند و همراه ((گاوان بیشمار)) گله‌های قو، و گوزن، و مرغابی، و خوک بسرعت به مصرف رسانیدند. در این میان کت برای حفظ نظم و آرامش میکوشید و حتی واعظان را مامور میکرد که با پند و اندرز مردم را از ایجاد آشوب و هرج و مرج باز دارند. دیوک آو سامرست با شورشیان همدردی میکرد، ولی با ارل آو واریک همعقیده بود که برای جلوگیری از اختلال کامل دستگاه اقتصادی کشور باید شورشیان را پراکنده کرد. لشکری که برای جنگ در فرانسه تجهیز شده بود به فرماندهی ارل آو واریک برای سرکوبی شورشیان به ناریچ فرستاده شد. ارل آو واریک به شورشیان اخطار کرد که هرگاه دست از مقاومت بردارند و به خانه‌های خویش بازگردند، وی همه آنان را عفو خواهد کرد. کت بر آن بود که پیشنهاد ارل آو واریک را بپذیرد، ولی زیر فشار یاران سرسخت خویش، که جنگ را بر تسلیم ترجیح میدادند، به مقاومت ادامه داد. در روز ۱۷ اوت ۱۵۴۹ ارل آو واریک بر شورشیان چیره شد؛ ۳،۵۰۰ تن از شورشیان به دست سربازان او کشته شدند، ولی پس از آنکه دیگر شورشیان تسلیم شدند، وی تنها نه تن از رهبران آنان را به دار کشید و کت را با یکی از برادرانش در لندن زندانی کرد.

دهقانانی که در مناطق دیگر کشور سر به شورش برداشته بودند با شنیدن خبر هزیمت شورشیان ناریچ خویشتن را باختند و یکی پس از دیگری سلاح خویش را بر زمین نهادند و تسلیم شدند. دیوک آو سامرست برای از کيفر رهانیدن بسیاری از سران شورش اعمال نفوذ کرد، و بر اثر کوشش او کت و برادرش مدتی زنده ماندند.

دیوک آو سامرست متهم شد که با همدردی آشکار خویش به ترغیب شورش پرداخته و در اداره سیاست خارجی کشور کوتاهی کرده و ناشایستگی به خرج داده است، زیرا فرانسویان اکنون بولونی را محاصره کرده بودند. و همچنین بحق او را متهم ساختند که فساد و تباهی را در میان کارمندان دولت رایج کرده، ارزش پول کشور را کاهش داده، دارایی شخصی خویش را فروتنتر ساخته، و با نادیده گرفتن ورشکستگی مالی ملت کاخ گرانبهایی برای خود ساخته است. ارل آو واریک و ارل آو ساوتمتن مخالفان و بدخواهان وی را رهبری میکردند. بیشتر نجبای انگلستان، که به دارایی هنگفت وی ایرادی نداشتند و نمیتوانستند همدردی او را با تنگدستان نادیده بگیرند، موقع را برای انتقامجویی مناسب یافتند. در روز ۱۲ اکتبر

۱۵۴۹، مخالفان وی را **II- دوران سرپرستی ارل آو واریک: ۱۵۴۹-۱۵۵۳**

۱۵۵۳

مخالفان دیوک آو سامرست در قیاس با عرف و عادت زمان با وی به نرمی و ملایمت رفتار کردند. همه داراییی را که در دوران اقتدارش گرد آورده بود ضبط کردند، ولی خود وی را در روز ۶ فوریه ۱۵۵۰ از زندان آزاد کردند و به عضویت شورای سلطنتی برگزیدند. نیابت سلطنت را هم ارل آو واریک عهدهدار شد.

ارل آو وارېك در مقام نيابت سلطنت به راه و روش ماکيولي گروید. او شخصا به آيين کاتوليك متمایل بود، ولي از آنجا که رقيش، اربل آو ساوتمتن، کاتولیکهاي کشور را رهبري میکرد و بیشتر نجباي انگلستان با آيين پروتستان پیوند مالي ناگسستني داشتند، در کشور داري سياسي پيشه کرد که پروتستانها را خوش آید. گرچه او در فنون جنگي آزموده بود، اما چون ميدانست دولت ورشکست و ملت تهیدست نمیتواند بر سر بولوني با فرانسه زورمندتر از انگلستان دست و پنجه نرم کنند، اين شهر را به هانري دوم، پادشاه فرانسه، تسليم کرد و پيمان صلح خفت آوري با فرانسه بست که بازگشت از آن براي انگلستان مقدور نبود (۱۵۵۰).

پارلمنت انگلستان، که خاوندان نجبیزاده يا عادي در آن اکثريت داشتند، قانوني بر ضد شورشيان گذراند (۱۵۴۹). مالکيت اراضي محصور قانوني شناخته شد، و مقرراتي که ديوک آو سامرست، به زيان اين اراضي محصور براي گوسفندان و پشم، وضع کرده بود ملغا شد. براي کارگراني که به منظور افزايش دستمزد خویش متحد شده بودند کيفر هاي سنگيني تعيين شد. اجتماعاتي که در آنها از لزوم کاهش کرايه يا نرخ کالاها سخن به میان میآمد غير قانوني شناخته شدند، و اموال کسانی که در اين گونه اجتماعات گرد میآمدند مصادره شد.

رابرت کت و برادرش به دار آویخته شدند. فقر و تنگدستي گسترش يافت، ولي به جاي موسسات خيريهاي که در خلال اصلاح ديني منحل شده بودند، سازمانهاي تازه اي براي دستگيري از تنگدستان به وجود نیامد.

بیماري در میان طبقه محروم گسترش يافت، ولي بیمارستانها تهی بودند. با وجود گسترش فقر و تنگدستي، ارزش پول باز هم کاهش يافت و هزینه زندگي افزايش گرفت، خرده مالکان مضمحل میشدند و فقير ترين افراد طبقه مردم به توحش میگرویدند.

آشوب ديني با اختلال اقتصادي همراه شده بود. بیشتر مردم انگلستان هنوز پیرو آيين کاتوليك بودند، ولي چيرگي اربل آو وارېك بر اربل آو ساوتمتن کاتولیکها را بييار و ياور ساخت. کاهش قدرت کشیشان که رهبري روحاني و اخلاقي جامعه را به دوش داشتند، همراه با تباهي دستگاه حکومت، نه تنها فساد اخلاق را دامن زد، بلکه موجب شيوع اندیشه هايي شد که پروتستانها را نیز چون کاتولیکها هراسان کرد. جان کلمنت به سال ۱۵۵۶ عجيب و غريبی)) سخن میگفت که ((در همه جا، نه تنها در میان پاپ پرستان... بلکه در میان پیروان آريانیسم، آنباتیستها، و همه دسته هاي بدعتگذار پديد میآمدند.... برخي الوهيت روح القدس، جمعي گناهکاری ذاتي، و گروهی تقدیر ازلي آفریدگار را انکار میکردند، و به شمار نمیآمدند.)) راجز هچینسن در حدود سال ۱۵۵۰ به ((صدوقیان ولیبر تنهایی)) (آزاد اندیشانی) اشاره کرده است که عقیده داشتند ((ابلیس جز... جسم پلید و سرکش بشر نیست... در واري این جهان نه جاي آسایش وجود دارد و نه جاي درد و الم. دوزخ جز وجدان دردمند و معذب انسان نیست؛ و فردوس همانا وجدان آرام و آسوده و راحت است.)) جان هوپر، اسقف گلاستر، مینویسد: ((جمعي را عقیده بر این است که روان انسان را با روان جانوران تفاوتی نیست، و هر دو فاني و ناپایدارند. این بیچارگان نه تنها در انجمنهاي نهان خویش مسیح را رهاننده ما نمیدانند بلکه فرزند متبارک خدا را منافق و فریبکار میخوانند.)) گروهی از پروتستانهاي گستاخ، با استفاده از آزادي که ديوک آو سامرست به آنان داده بود، معتقدات و آداب و رسوم آيين کاتوليك را به سخریه گرفتند. دانشجویان دانشگاه آکسفورد مراسم تمسخر آمیزی به نام قداس بر پا داشتند، نماز نامه ها را پاره کردند و نان تقدیس شده عشا ي رباني را از محراب ربوند و لگدمال کردند.

روحانیان لندن کشیشان را ((بچه هاي روسپی بابل))، يعني پاپ، خواندند. هنگامی که بازرگانان براي گفتگو در کلیساي سنت پول گرد آمده بودند جوانان سلحشور بدانجا ریختند، با بازرگانان گلاویز شدند، و جمعي از آنان را کشتند. نایب السلطنه تازه انگلستان اکنون آشکارا از آيين پروتستان هواداري میکرد. مصلحان پروتستان به اسقفي گماشته میشدند، به این شرط که بخشي از ملك اسقف نشین خویش را به درباریانی که آنان را به این سمت برگزیده اند واگذارند. پارلمنت به سال ۱۵۵۰ قانوني گذراند که مقرر

میداشت همه شمایل و پیکره‌ها، جز ((پیکره‌های یادبود شاهان و نجبا که در شمار قدیسان نیستند))، از کلیساها برچیده شوند، و همه نمازنامه‌ها، مگر نمازنامه کرنمر، معدوم شوند. جامه‌های کشیشان و پرده‌های محرابها یا به دور افکنده شدند، یا فروش رفتند، و بسیاری از آنها زینتبخش خانه‌های نجبا شدند. شورای خصوصی ظروفی را که پس از سال ۱۵۵۰ در کلیساها مانده بودند به سود خزانه دولت ضبط کرد. متعاقب آن، پارلمنت سکه‌هایی را که در صندوقهای خیریه کلیساها برای دستگیری از تنگدستان گرد آمده بودند به دولت اختصاص داد. دولت هزینه تحصیل دانشجویان تنگدست و نیز مزد استادانی را که در زمان هنری هشتم از طرف دولت به تدریس در دانشگاه‌ها گماشته شده بودند به نفع خویش ضبط کرد. پارلمنت در سال ۱۵۵۲ به روحانیان توصیه کرد تجرد پیشه کنند، ولی زناشویی را برای کشیشانی که از تجرد رنج میبردند مجاز ساخت.

به جایی پروتستانها، که تا چندی قبل به جرم بدعتگذاری آزار میدیدند، از این پس در انگلستان نیز، چون وقت به کیفر میرسیدند. کرنمر فهرستی از اندیشه‌های ضاله تنظیم کرد، و کسانی که این اندیشه‌ها را در سر میپورانیدند و از آنها باز نمیگشتند به مرگ محکوم میشدند. اعتقاد به حضور واقعی مسیح در آیین قربانی مقدس، سیادت پاپ بر کلیسا، انکار دوگانگی ذات مسیح، اعتقاد به رستگاری بشر تنها به یاری ایمان، و انکار اینکه کتاب عهد قدیم وحی پرودگار است از جمله اندیشه‌های ضاله شمرده میشدند. جون بوکر اهل کنت را زنده آتش زدند. (۱۵۵۰)، زیرا مسیح را مظهر و متجلی آفریدگار نمیدانست. وی به ریدلی، اسقف لندن، که به او پیشنهاد کرده بود از عقیده خویش عدول کند، چنین گفت: ((شما چندی قبل ان اسکیو را به خاطر قطعه نانی [انکار قلب ماهیت] آتش زدید، و اندکی بعد عقیده وی را پذیرفتید. اکنون مرا به خاطر قطعه‌ای گوشت [منظور عبارتی در انجیل یوحناست که میگوید کلمه جسم گردید] آتش میزنید، و سرانجام این عقیده را نیز خواهید پذیرفت.)) در زمان فرمانروایی ادوارد تنها دو تن به جرم بدعتگذاری آتش زده شدند، ولی بسیاری از کاتولیکها به سبب شرکت در مراسم قداس یا انتقاد علنی از معتقدات دینی مقامات وقت زندانی شدند.

کشیشان کاتولیک سرسخت از مقامات خویش معزول، و گروهی از آنان در برج لندن زندانی شدند. به گاردینر، که هنوز در برج لندن بود، گفته شد در صورتی که آیین تازه را تبلیغ کند بخشوده خواهد شد، ولی چون گاردینر این پیشنهاد را نپذیرفت ((به حجره محقرتری)) منتقل شد و از حق استفاده از قلم و کاغذ و کتاب محروم گشت. به سال ۱۵۵۲، کرنمر دومین کتاب دعای عمومی)) خویش را منتشر کرد و در آن اعتقاد به حضور واقعی مسیح را در شراب و نان عشاء ربانی بیپایه خواند؛ آیین تذهین نهایی را رد کرد و، با گنجانبین پاره‌های از اندیشه‌های پروتستانها در این نمازنامه، نمازنامه پیشین خویش را اصلاح کرد. پارلمنت دومین ((قانون وحدت)) را تصویب کرد، که همه مردم را ملزم میساخت مرتبا و تنها در مجامع دینی که بر اساس نمازنامه تازه کرنمر برپا میشدند گرد آیند؛ و کیفر کسانی که سه بار از این قانون تخلف میکردند مرگ بود. در سال ۱۵۵۳ شورای سلطنت تبعیت از ((قانون دینی)) چهل و دو ماده‌ای را که کرنمر تنظیم کرده بود برای همه مردم انگلستان اجباری کرد.

در همان روزگار پرفسادی که تقوا و اصیل آیینی قانونی میشد، ارل آو واریک نایب السلطنه با تبهکاری آبرو و حیثیت خویش را بر باد داد؛ ولی این امر مانع از آن نشد که ادوارد جوان و بیاراده وی را به دوکی نورثامبرلند ارتقا دهد (۴ اکتبر ۱۵۵۱). چند روز بعد، ارل آو (دیوک آو نورثامبرلند تازه) واریک دیوک آو سامرست را، که به دست خود وی از زندان رهایی یافته بود، به تلاش برای بازافتن قدرت متهم کرد. دیوک آو سامرست را دستگیر، محاکمه، و به استناد قرآینی که، سرتامس پامر برای اثبات مجرمیت وی به مقامات قضایی ارائه داده بود محکوم کردند. ادوارد مجبور به صدور فرمان اعدام شد، و دیوک آو سامرست در روز ۲۲ ژانویه ۱۵۵۲ که او نیز چندی بعد به مرگ محکوم شد، اعتراف کرد که با گزارش بیپایه خویش موجب محکومیت دیوک آو سامرست شده است؛ و پامر نیز، قبل از مرگ، اقرار کرد قرآینی که در اختیار مقامات قضایی نهاده ساخته خود دیوک آو نورثامبرلند بوده است.

در تاریخ انگلستان بندرت به حکومتی برمیخوریم که تا این اندازه نزد مردم منفور بوده باشد. جنایات روزافزون نایب‌السلطنه روحانیان پروتستان را، که ابتدا به پاس پشتیبانی وی از آیین پروتستان از او هواداری میکردند، از وی روگردان کرد. پارلمنت با پیش بینی مرگ قریبالوقوع ادوارد ششم، ماری تودور را، در صورتی که ادوارد فرزندی از خود بر جای نگذارد، وارث سلطنت انگلستان شناخت. پیدا بود که هرگاه ماری ملکه انگلستان شود، از کسانی که انگلستان را از آیین کاتولیک روگردان ساختند انتقام خواهد گرفت. دیوک آو نورثامبرلند اکنون جان خویش را در خطر میدید، و آنچه وی را دلدار می‌داد نفوذی بود که توانسته بود توسط گماشتگانش نزد ادوارد بهمرساند. او با استفاده از نفوذ خویش، شاه را ترغیب کرد. لیدی جین گری، دختر دیوک آو سافک و نوه خواهر هنری هشتم، را که بتازگی با پسر خود وی زناشویی کرده بود، به جانشینی خویش برگزیند. پارلمنت به ادوارد، بر خلاف پدرش، اختیاری برای تعیین وارث نداده بود. بیشتر مردم انگلستان جلوس ماری را بر مسند فرمانروایی انگلستان قطعی و عادلانه میدانستند؛ و جین از جانشینی ادوارد سرباز میزد. جین زن فاضل و دانشمندی بود، به زبان یونانی تسلط داشت، زبان عبری را می‌آموخت، و نامه‌هایی که به زبان لاتینی به بولینگر مینوشت در فصاحت و رسایی دست کمی از نامه‌های بولینگر نداشتند. او زن مقدس مآبی نبود، به کاتولیکها ایراد می‌گرفت، و به عقیده آنان درباره قلب ماهیت پوزخند میزد؛ وی بمراتب بیش از آنچه گناه کرده بود عقوبت کشید. طرح پدر شوهرش را نخست جدی نمی‌گرفت. وقتی مادر شوهرش به او فشار آورد که جانشینی ادوارد را بپذیرد، جین پیشنهاد وی را نیز با سر سختی رد کرد. سرانجام به اصرار شوهرش طرح دیوک آو نورثامبرلند را گردن نهاد خودش می‌گفت: ((نمیخواستم از فرمان شوهرم تمرد کنم.)) دیوک آو نورثامبرلند پس از تحمیل نظر خویش به جین، درصدد برآمد هواداران سرشناس ماری را بازداشت کند، و خود ماری را نیز به زندان افکند و به کنار هگیری از مقام سلطنت وادارد.

در آغاز ماه ژوئیه، بیماری شاه شدت یافت. سرفه میکرد، و از گلویش خون می‌آمد؛ پاهایش متورم شدند و درد گرفتند، زخم سرپایی او را پوشاند، موها و سپس ناخنهایش فرو ریختند. کسی از بیماری او سر در نمی‌آورد، و بسیاری گمان میکردند که دیوک آو نورثامبرلند وی را مسموم کرده است. سرانجام، در روز ۶ ژوئیه ۱۵۵۳ چشم از جهان فرو بست. وی هنگام مرگ جوانتر از آن بود که بتوان فجایع دوران فرمانرواییش را به حساب او گذاشت.

بامداد فردا، دیوک آو نورثامبرلند برای دستگیری ماری به هانزدن تاخت. ماری، که به قصد او پی برده بود، نزد دیوک آو نورثامبرلند پس از این ناکامی، با وعده و وعید و ارتشا، شورای خصوصی را بر آن داشت که جین گری را ملکه اعلام کند. جین پس از آنکه از تصمیم شورای خصوصی آگاه گشت، از هوش رفت؛ و چون به هوش آمد، بار دیگر اعلام کرد که خویشتن را برای احراز چنین مقام شامخ و خطیری شایسته نمیداند.

خویشاوندانش بر او فشار آوردند، و استدلال کردند که هستی آنان در گرو فرمانروایی او بر انگلستان است. در روز ۹ ژوئیه، جین با اکراه و بیمیلی، خویشتن را ملکه انگلستان خواند.

ولی فردای آن روز به لندن خبر رسید که ماری خویشتن را ملکه انگلستان اعلام داشته است و نجابی شمال کشور به پشتیبانی از او برخاسته و نیروهای خویش را برای تسخیر لندن به حرکت درآورده‌اند. دیوک آو نورثامبرلند برای مقابله با هواداران ماری نیرویی گرد آورد، ولی سربازانش در بری به او گفتند که برای جنگ با ملکه قانونی خویش گامی پیش نخواهند گذارد. دوک برادرش را با طلا و جواهر نزد هنری دوم، پادشاه فرانسه، فرستاد و به او وعده داد که هرگاه به انگلستان لشکر کشد، شهرهای کاله و گین را به او خواهد سپرد. شورای خصوصی، که به دسیسه دیوک آو نورثامبرلند پی برده بود، برادر وی را از حرکت به فرانسه بازداشت و ماری را ملکه قانونی انگلستان شناخت. فردای آن روز، دیوک آو سافک نزد جین رفت و به او خبر داد که فرمانروایی ده روزه وی به سر رسیده است. جین با خشنودی این خبر را استقبال کرد و معصومانه از دیوک آو نورثامبرلند اجازه خواست که به خانهاش بازگردد. ولی شورای خصوصی با آنکه چندی قبل او را ملکه انگلستان شناخته بود، در برج لندن بازداشتش کرد. چند روز بعد،

دیوک آنورثامبرلند نیز، که برای بخشایش خویش از خدا استعانت میکرد ولی در انتظار مرگ بود، در برج لندن به جین پیوست. شورای خصوصی سپس برای آنکه مردم را از جلوس ماری بر مسند فرمانروایی بیگاهاند، پیکهایی به گوشه و کنار کشور فرستاد؛ مردم انگلستان فرمانروایی ماری را با خشنودی استقبال کردند. در سراسر آن شب تابستانی، ناقوس کلیساها به صدا درآمدند و در شهر لندن آتشبازی بر پا شد. مردم در خیابانها بزمهایی بر پا کردند و به رقص و پایکوبی پرداختند.

چنین مینمود که مردم انگلستان از جنبش اصلاح دینی روگردان شده‌اند، و آرزوی گذشته‌های را دارند که هرگز باز نمیگشت. مردم انگلستان حق داشتند از جنبش اصلاح دینی روی برتابند، زیرا این جنبش تا کنون آن روی زشت و کریه خود را به آنان نشان داده بود. جنبش اصلاح دینی به جایی آنکه عقاید جزمی، دستگاه تفتیش افکار، و جور و ستم را از میان بردارد، آنها را تشدید کرد و به جایی گسترش روشنفکری، به تعدي و غضب دانشگاه‌ها و بستن صدها آموزشگاه دست زد. جنبش اصلاح دینی به جایی تأمین رفاه و آسایش و گسترش نیکوکاری، فقر و بینوایی را دامن زده و مردم را گرفتار چنان محرومیتی کرده بود که انگلستان از قرن‌ها پیش مانند آمده بودند، هر دگرگونی را که به نابودی دیوک آنورثامبرلند و دارودسته او میانجامید با خوشرویی و آغوش باز استقبال میکردند و امیدوار بودند ملت انگلستان در سایه فرمانروایی ملکه رئوف و مهربانی چون ماری، که در طول بیست و یک سال با تحمل رنج و خواری، مردم را با خود همدرد ساخته بود، روی آسایش ببینند.

III - ملکه مهربان: ۱۵۵۳-۱۵۵۴

برای آشنایی با ماری، ناچاریم به روزگار جوانی او بازگردیم که با درد و اندوه سپری شد. هنوز دو سال از عمر وی نمیگذشت (۱۵۱۸) که پدرش با زنان دیگر نرد عشق باخت و مادر دردمندش را به فراموشی سپرد؛ هشت ساله بود که پدرش برای فسخ پیمان زناشویی خویش با مادر او پافشاری کرد؛ و در پانزده سالگی پدرش، مادرش را ترک گفت و مادر و دختر را دور از هم به تبعیدگاه فرستاد. حتی هنگام مرگ مادر، ماری را از دیدار وی باز داشتند. پس از تولد الیزابت (۱۵۳۳)، ماری را زنزاده خواندند و لقب شاهزادگی را از او گرفتند. سفیر امپراطور میترسید که آن بولین ماری را، که ممکن بود روزی بر سر جانشینی سلطنت انگلستان با دختر او رقابت ورزد، نابود کند. پس از آنکه الیزابت در هتفیلد مسکن گزید، ماری را به خدمتگزاران وی گماشتند و در حقیرترین اطاق اقامتگاه الیزابت جایی دادند. خدمتکاران وی را از او گرفتند و خدمتگزارانی به او سپردند که تابع میس شلتن، اهل هتفیلد، بودند. میس شلتن ماری را زنزاده میخواند، و میگفت: ((هرگاه به جایی شاه بودم، تو را از خانه با لگد بیرون میکردم.)) وی همچنین ماری را تهدید میکرد که شاه قصد دارد وی را گردن بزند. ماری نخستین زمستان اقامت خویش را در هتفیلد (۱۵۳۴) با بیماری و ترس و هراس سپری کرد.

چندی بعد، شاه با او اندکی بر سر مهر آمد، و ماری تا پایان عمر پدر، در آسایش نسبی به سر برد. ولی شاه، در ازای گذشت خویش، وی را ناگزیر ساخت نامه‌های امضا کند که در آن هنری رهبر دینی و کلیسایی انگلستان شمرده شده، زناشویی مادرش با شاه زنا خوانده، و به زنازادگی خویش اعتراف کرده بود.

این پیشامدهای تلخ و ناگوار اعصاب ماری را ناتوان و ((وجدان وی را آزرده کردند))؛ و او تا پایان عمر روی تندرستی ندید. در زمان نیابت سلطنت دیوک آو سامرست، که پارلمنت ماری را وارث قانونی تاج و تخت انگلستان شمرده، وی شهادت از دست رفته خویش را باز یافت. پس از آنکه بخت به او روی نمود، در ایمان خویش به آیین کاتولیک، که در کودکی از نیاکان اسپانیایی خویش به ارث برده، با زندگی و مرگ دردناک مادرش استحکام یافته، و بهترین پناهگاه او در روزگار شوربختی و درماندگی بود، پایدار ماند. حتی به فرمان شورای دیوک آو سامرست ایمان استوار وی به آیین کاتولیک را با چشمپوشی برگزار کرد، ولی پس از سقوط دیوک آو سامرست، برادر تاجدارش برای اجرای فرمان شورا پافشاری کرد، و سه تن

از ندیمان وی به جرم سرکشی از فرمان شورا بازداشت شدند (۱۵۵۱). کشیشی را که در خانه ماری مراسم قداس بر پا میساخت از وی گرفتند، و ماری ناچار از آیین دینی دلبندهش چشم پوشید. وی، که روانش در هم شکسته بود، از سفیر امپراطور خواست تا وسیله فرار او را به بر اروپا فراهم سازند. ولی امپراطور دور اندیش این درخواست را نادیده گرفت، و ماری همچنان در انگلستان ماند.

سرانجام روزی که سربازان دیوک آو نور ثامبرلند از فرمان وی سرباز زدند، پیروزی به او روی نمود. کسانی که به پشتیبانی او برخاسته بودند نه تنها پاداشی مطالبه نکردند، بلکه با خرسندی از دار و ندار خویش در راه پیروزی وی چشم پوشیدند. روزی که او به نام ملکه انگلستان به لندن رسید (۳ اوت ۱۵۵۳) حتی ساکنان این شهر نیمه پروتستان به خوشرویی وی را پذیرفتند. الیزابت سرافکنده درکنار دروازه شهر به انتظار وی ایستاده بود و نمیدانست که ماری، که به خاطر او سالها خواری و ذلت کشیده بود، با او چگونه رفتار خواهد کرد. ولی ماری بگرمی وی را در آغوش گرفت و همراهانش را غرق بوسه ساخت. مردم انگلستان اکنون چون روزی که هنری هشتم، جوان خوبروی، بر اریکه فرمانروایی مینشست، از شادی در پوست نمیگنجیدند.

ماری هنگام جلوس بر اریکه سلطنت سی و هفت سال بیش نداشت، ولی سرگذشت دردناک و محنتبارش چهره وی را پژمرده کرده بود. وی پس از آنکه به دوران بلوغ پا نهاد، هرگز روی تندرستی ندید سالها بود که از استسقا، بیماری دستگاه گوارش، و سردرد مداوم رنج میبرد. بارها به عنوان معالجه از او خون گرفتند، و همین امر او را دچار بیماری عصبی و زردرویی کرده بود. گاهی از بیم آنکه مبادا فرزندی به جهان نیامد مدهوش میشد. تن وی نحیف و ناتوان گشته، بر پیشانی چینی و چروک افتاده، گیسوی سرخ فامش اندکی به سفیدی گراییده، و چشمانش چنان گود افتاده بود که برای خواندن نامه‌های ناچار بود آن را بیش از حد به چهره‌اش نزدیک کند. سیمای ساده مردانه‌ای داشت و صدایش چون صدای مردان بم و خشن بود. روزگار بدون آنکه او را از ظرافتهای زنانه بهره‌مند کند، تمام ضعفها را نصیبش ساخته بود. با وجود این، پاره‌ای از استعدادهای زنانه در او مانده بود، چنانکه با دقت و شکیبایی و مهارت بافندگی و گلدوزی میکرد و عود مینواخت. علاوه بر این، به زبانهای اسپانیایی، لاتینی، ایتالیایی، و فرانسوی آشنایی داشت. هرگاه از تعصب و انجماد افکار دینی بر کنار میماند و بار مسئولیت کشورداری بر دوش وی فرو نمیآمد، ممکن بود زن ممتازی شود. ماری به حد افراط ساده و درستکار بود، به حیل‌های سیاستمداری آشنایی نداشت، و در حسرت اینکه بر زبان میراند. با آگاهی به محدودیت اندیشه خویش، پند و اندرز پیرامونیانش را میشنید. هرگاه از یکدنگی و انعطاف ناپذیری او در معتقدات دینیش بگذریم، زن رؤف و مهربان و بلند نظری بود. برای رهایی کسانی که به ناحق قربانی قانون شده بودند، از هیچ کوششی فروگذار نمیکرد. چه بسا که به طور ناشناس به خانه‌های مردم سر میزد، با زنان خانهدار مینشست و گفتگو میکرد، دردها و نیازمندیهای آنان را به یاد میسپرد، و تا جایی که میتوانست آنان را یاری میکرد. وی املاک و موقوفاتی را که اسلافش از دانشگاه‌ها گرفته بودند بدانها بازگردانید.

بهترین جنبه شخصیت ماری در رواداری مذهبی نسبی اوایل حکومتش نمایان شد. او نه تنها گاردینر، بونر، و کسان دیگری را که به جرم مخالفت با آیین پروتستان زندانی شده بودند آزاد ساخت، بلکه آنان را نیز که کوشیده بودند وی را از جلوس بر اریکه فرمانروایی باز دارند، بخشید. با وجود این، برخی از آنان، از جمله دیوک آو سافک، را به پرداخت تاوان سنگینی به خزانه دولت واداشت، و با جوهی که از این راه عاید دولت ساخت، مالیات راکاهش داد. به پیتر و مارتیره و پروتستانهای بیگانه دیگر امان داد تا از انگلستان بیرون بروند.

شورای خصوصی دیوک آونورثامبرلند و شش تن از یارانش را که برای سلب وراثت فرمانروایی انگلستان از ماری و نهادن تاج سلطنت بر سر جین گری دسیسه چیده بودند، تا شتابزدگی محاکمه نمود و به مرگ محکوم کرد. ماری بر آن بود که حتی دیوک آو نورثامبرلند را از مجازات معاف کند، ولی سیمون رنار، که اکنون سفیر امپراطور در انگلستان بود، وی را از این کار باز داشت. سه تن از محکومان در واپسین لحظات عمر سرسپردگی خویش را به کلیسای کاتولیک رومی اعلام داشتند، ولی جین گری حکم

شورای خصوصی را عادلانه خواند و اعترافات محکومان را به جبن و بزدلی آنان حمل کرد. ماری بر آن بود که جبن را نیز آزاد سازد، ولی به اصرار و پافشاری مشاورانش وی را در برج لندن نگاه داشتند و فضایی بیشتری در اختیارش گذاشتند.

در روز ۱۳ ماه اوت، ماری اعلام داشت که متعرض معتقدات هیچ يك از گروه‌های دینی نخواهد شد؛ این یکی از نخستین اعلامیه‌های آزادی دینی است که در قرون اخیر از طرف دولتها انتشار یافته است. وی، که امیدوار بود با استدلال پروتستانها را به آیین کاتولیک باز گرداند، عالمان الاهی پروتستان و کاتولیک را به مباحثه و مناظره علنی واداشت. ولی مجادلات تند و بینتیجه آنان امید وی را بر باد داد. اندکی بعد یکی از دستیاران اسقف ادمند بونر که در مواعظ خود عقاید کاتولیکها را اشاعه میداد مورد حمله مخالفان قرار گرفت و دشمنهای به سویی وی پرتاب شد. دو تن از عالمان الاهی پروتستان وی را از مرگ نجات دادند. ماری، که از آشوب ناشی از رواداری مذهبی مرعوب شده بود، طی فرمانی (۱۸ اوت ۱۵۵۳)، هر گونه بحث و گفتگویی درباره و رسیدگی به اختلافات دینی، ممنوع کرد. به کرنمر، که هنوز اسقف اعظم بود، دستور داده شد که از کاخ خویش در لمبث خارج نشود. کرنمر مراسم قداس را آن گونه که در میان کاتولیکها مرسوم بود بشدت به باد انتقاد گرفت و آنان را ((زشتترین مظهر کفر)) نامید. وی را در سپتامبر ۱۵۵۳ با لاتیمر به برج لندن افکندند.

ریلی، اسقف لندن، نیز که هم ماری و هم الیزابت را زنازاده خوانده بود، دو ماه قبل از آن، در زندان برج لندن بازداشت شد. رویهمرفته ماری در نخستین ماه‌های فرمانروایی خویش بردبارتر، ملایمتر، و آزادیخواهتر از فرمانروایان معاصرش بود.

ماری با مسائلی در افتاد که بغرنجتر و دشوارتر از توانایی و هوش و درایت او بودند. برای پایان دادن به هرج و مرج و فساد اداری کشور دست به کار شد، هزینه دربار را کاهش داد، ارزش پول را تثبیت کرد، و دست درباریان را از اعمال نفوذ در انتخابات پارلمنت کوتاه ساخت. انگلستان از قرنهای پیش انتخاباتی به خوبی انتخاباتی که در زمان ماری انجام گرفت به خود ندیده بود. ولی کاهش مالیات دولت را در تنگنا قرار داد. ماری برای تعدیل بودجه بر صادرات پارچه و واردات شراب فرانسه عوارض بست. این اقدامات به جای آنکه باری از دوش مردم بردارند، بازرگانی را دچار رکود ساختند. ماری، به منظور جلوگیری از رشد و گسترش سرمایه‌داری، دستگاه‌های بافندگی را برای هر نفر به یکی دو دستگاه محدود کرد. ((بافندگان توانگر))ی را که مزد ناچیزی به کارگران میپرداختند مواخذه کرد و آنان را از دادن جنس به جای دستمزد به کارگران باز داشت. ولی فقدان مردان توانا و درستکاری که نیت وی را تحقق بخشند، و همچنین قوانین اقتصادی کشور، مقاصد ماری را عقیم ساخت.

حتی در زمینه امور دینی نیز او با مسائل اقتصادی دست به گریبان بود. در انگلستان کمتر خانواده با نفوذی بود که از اموال به تاراج رفته کلیسا بهره‌ای نبرده باشد؛ و همین امر بازگشت این خانواده‌ها را به آیین کاتولیک دشوار میساخت. پروتستانهای انگلستان، که اقلیت توانگری بودند، هر آن ممکن بود برای به تخت نشاندن الیزابت پروتستان دست به کار شوند. ماری بر آن بود که کاتولیکها را در اجرای آیینها و مراسم دینی خود آزاد گذارد، ولی امپراطور، که سی و دو سال با پروتستانهای دست و پنجه نرم کرده بود، به او هشدار داد که از تندروی بپرهیزد و اجرای مراسم قداس را به خاندان و نزدیکان خویش محدود سازد. ولی عواطف دینی ماری عمیقتر و ریشه‌دارتر از آن بود که تدبیر و سیاست بپذیرد. نسل شکاک که در لندن پدید آمده بود شدت دلبستگی وی را به فرایض دینی با شگفتی تلقی میکرد؛ و سفیر کبیر اسپانیا هنگامی که ماری از او خواست برای طلب برکت الاهی در کنار وی زانو بر زمین زند، این اقدام ملکه را محتمل دور از تدبیر و مردم‌داری شمرده بود. ماری اشاعه دین و ایمانی را که در راه آن متحمل آن همه رنج و خواری و محنت شده بود رسالت خویش انگلستان را ملغا کند. ولی چون کاردینال پول خواست که به نام نماینده رسمی پاپ به انگلستان باز گردد، ماری عقیده شارل را که زمان را برای چنین اقدام گستاخانهای مناسب نمیدید پذیرفت. پارلمنت، که در روز ۵ اکتبر ۱۵۵۳ گشایش یافت، اما به کار سودمندی دست نزد. این پارلمنت همه قوانین دینی را که در زمان فرمانروایی ادوارد وضع شده بودند ملغا

ساخت؛ جریمه تخلف از موازین دینی را، که در روزگار ادوارد ششم و هنری هشتم کیفرهای سنگینی داشت، تخفیف داد و ماری را فرزند مشروع هنری و وارث قانونی او شناخت. ولی پارلمنت به استرداد اموال کلیسا توجهی نکرد، از اعاده سیادت پاپ بر کلیسای انگلستان سر باز زد، و ماری را، به خلاف تمایل خود او، در مقام رهبری کلیسای انگلستان ابقا کرد. ماری، با استفاده از اختیارات خویش، اسقفان پروتستان را از کار برکنار کرد و اسقفان کاتولیک مطرود را به جای آنان نشانید. بونر بار دیگر اسقف لندن، و گاردینر اسقف وینچستر و از مشاوران نزدیک ملکه شد. اسقفانی که زناشویی کرده بودند از مقامات خویش منفصل شدند. اجرای مراسم آیین کاتولیک نه تنها مجاز گشت، بلکه مردم به شرکت در این مراسم فراخوانده شدند، و به گفته یک تاریخنویس پروتستان، ((شور و هیجان مردم برای احیای آیین کاتولیک با استفاده از تسهیلات قانونی، شکی نگذاشت که همه ساکنان کشور، جز لندن و چند شهر بزرگ دیگر، با ملکه همعقیده‌اند.)) فرمان ۴ مارس ۱۵۵۴ اجرای مراسم آیین کاتولیک را در انگلستان قانونی ساخت، آیین پروتستان و همه فرقه‌های بدعت‌آمیز دیگر غیر قانونی اعلام، و مواظ و نشریات پروتستان تحریم شدند.

نقشه‌های زناشویی ماری بیش از این نوسان مذهبی، ملت انگلستان را برآشت. ماری طبعاً از زناشویی واهمه داشت، ولی به امید داشتن وارثی که الیزابت را از رسیدن به سلطنت بازدارد، تصمیم گرفت برای خویشتن همسر بجوید. وی به ادعای خویش، و به گمان قوی، دختر بود. هرگاه اندک گناهی از وی سر میزد، او اینچنین افسرده و سرسخت و مومن بار نمی‌آمد. مشاورانش ادوارد کورتنی، نوه‌زاده ادوارد چهارم، را برای همسری به او پیشنهاد کردند؛ ولی ماری مرد هرزه‌ای چون وی را نمی‌پسندید. کورتنی چون از زناشویی با ماری نومید شد، با نادیده گرفتن ناتوانی خویش در برابر ملکه نیرومند و سرسخت، با الیزابت طرح ازدواج ریخت و درصدد برآمد که ماری را از سلطنت براندازد، الیزابت را به جای وی بنشانند، و خود به نام الیزابت بر انگلستان فرمان راند. شارل پنجم زناشویی با فرزند خویش فیلیپ را به ماری پیشنهاد کرد و وعده داد که از همه اقتدار خویش، مگر عنوان امپراطوری، به نفع فرزندش چشم پوشد و هلند را به پسر آینده آنان ببخشد. ماری از اینکه همسر فرمانروای اسپانیا، فلاندر، هلند، ناپل، و مستملکات اسپانیا در آمریکا خواهد شد از وجد در پوست نمی‌گنجید، و دورنمای پیوند سیاسی و دینی انگلستان با اسپانیا خون نیمه اسپانیایی وی را به جوش آورده بود.

جوانی را پشت سر نهاده بود، می‌تواند که نتواند خواهشهای نفس فیلیپ جوان را برآورد، و حتی از اینکه بتواند با همسر آینده‌اش عشق‌بازی کند هراسان بود. فیلیپ نیز رغبتی به زناشویی با وی نداشت. گماشتگان انگلیسی فیلیپ به او گزارش دادند که ماری ((قدیسه‌ای کامل)) است و ((جامه‌های بدنمایی به تن میکند))، و آیا مناسبتر نیست که وی همسر دلربایی از میان شاهزادگان اروپا بجوید سرانجام، شارل، برای ترغیب فرزندش به زناشویی با ماری، به او گوشزد کرد که وصلت با ملکه انگلستان برای اسپانیا متفق نیرومندی در برابر فرانسه فراهم خواهد ساخت و سلطه اسپانیا را بر هلند، که از نظر بازرگانی وابسته به انگلستان است، تحکیم خواهد کرد. شارل به این اندیشه بود که از کشورهای کاتولیک اسپانیا، فرانسه، و انگلستان اتحادیهایی برای سرکوبی پروتستانهای آلمان تشکیل دهد و با به هم پیوستن خاندانهای هابسبورگ و تودور، اروپای باختری را چند سالی از صلح و آرامش اجباری برخوردار سازد.

شورای خصوصی ملکه و مردم انگلستان از ضرورت و اهمیت این زناشویی آگاه بودند، ولی می‌توانستند که وصلت ماری با فیلیپ انگلستان را ضمیمه اسپانیا، و در جنگی که بین اسپانیا و فرانسه درگیر شده بود گرفتار کند. شارل برای ارضای ملت انگلستان اطمینان داد که فیلیپ تا روزی عنوان شاه انگلستان را دارا خواهد بود که ماری زنده است، و ماری همچنان فرمانروای مستقل انگلستان خواهد بود. مقرر شد که ماری در همه القاب و عناوین فیلیپ سهیم شود؛ و هرگاه دون کارلوس (پسر فیلیپ از همسر قبلیش) بیفرزند بمیرد، ماری یا فرزند او وارث امپراطوری اسپانیا شود. از این گذشته، امپراطور زیرک و مکار به ماری وعده داد تا روزی که زنده است، سالی ۶۰،۰۰۰ پوند از درآمد امپراطوری را به او خواهد پرداخت. شورای سلطنتی انگلستان با چند شرط جزئی این پیشنهاد فریبنده را پذیرفت و زناشویی ماری را با فیلیپ تجویز کرد. خود ماری، با آنکه زنی کمرو و محجوب بود، برای این زناشویی بیتابی میکرد. مگر

نه این است که او سالیان درازی را در آرزوی ربودن دلی سپری ساخته بود! ولی مردم انگلستان از زناشویی وی با فیلیپ خشنود نبودند. اقلیت پروتستان، که به امید فرار سیدن روزی که الیزابت ماری ناتوان و نازا را از تخت براندازد و خود به جای وی نشیند مظلومیت و فشار را بر خویشتن هموار کرده بود، اکنون از اینکه ماری به یاری اسپانیا آیین کاتولیک را به انگلستان باز میگرداند هراسان بود. نجبای کشور، که با تاراج اموال کلیسا توانگر شده بودند، از بیم آنکه دارایی آنان پس گرفته شود، بر خود میلرزیدند.

حتی کاتولیکهای کشور از فرمانروایی مرد بیگانهای که مصالح انگلستان را قهرا فدای مقاصد کشور دیگری میکرد بیزار و بیمناک بودند. اعتراض در سراسر انگلستان شدت گرفت. ساکنان وحشتزده شهر پلیموت از شاه فرانسه درخواست کردند که آنان را در پناه خویش بگیرد. چهار تن از نجیبزادگان کشور نقشه شورش را که قرار بود در روز ۱۸ مارس ۱۵۵۴ آغاز شود طرح کردند. بنا بود دیوک آو سافک (پدر بخشوده شده جین گری) مردم سر جیمز کرافت شورش رعایای خویش را در ویلز رهبری کند، سر پیتر کرو ساکنان دو نشر را به طغیان وادارد، و سر تامس وایت کهین رهبری شورشیان کنت را به دست گیرد. وایت مهین، شاعر، چند پارچه از اراضی سابق کلیسا را به چنگ آورده بود که فرزندش نمیخواست از دست دهد. رهبران شورش با در میان نهادن نقشه خویش با کورتنی، که ماموریت داشت الیزابت را با شورشیان همراه سازد، خویشتن را لو دادند. اسقف ستیون گاردینر که پس از ناکامی کورتنی در زناشویی با ماری بر او بدگمان شده بود و از قصد وی برای انتقامجویی از ماری بویی برده بود، وی را دستگیر ساخت، و کورتنی ظاهراً به زور و زجر و شکنجه نقشه توطئهگران را افشا کرد.

توطئهگران، که مرگ در عرصه کارزار را آبرومندانتر از آن میدانستند که به دست دژخیمان ملکه سر بریده شوند، شتابان مسلح شدند، و شورش در یک زمان چهار شهرستان را فرا گرفت (فوریه ۱۵۵۴). وایت ۷۰۰۰ مرد جنگی را به سوی لندن راند، و از مردم انگلستان خواست که از انضمام انگلستان به اسپانیا جلوگیری کنند.

پروتستانهای لندن با شور و هیجان خویشتن را برای گشودن دروازه های شهر به روی سربازان وایت آماده ساختند. شورای خصوصی ملکه، که نمیتوانست تصمیم بگیرد، حتی یک سرباز برای دفاع از شهر فراهم نکرد. خود ماری در شگفت بود که چگونه مردم انگلستان که با چنان شور و هیجانی وی را بر تخت فرمانروایی نشاندهاند، اکنون تصمیم گرفتهاند او را از وصول به سعادت و شادکامی که در طول سالیان دراز رنج و محنت و شوربختی نیل بدان را در دل میپورانیده است بازدارند. ماری دریافته بود که هرگاه زمام امور کشور را شخصاً به دست نگیرد و برای سرکوبی شورشیان چاره های نیندیشد، زندگی و فرمانروایی او بزودی به سر خواهد رسید.

از این روی، بیدرنگ به تالار اصناف لندن رفت و در میان جمعیت پرشوری که نمیدانستند از بین ملکه و شورشیان کدامیک را برگزینند حضور یافت. به مردم گفت که در صورت رای مجلس عوام، حاضر است از زناشویی با فیلیپ، فرزند شاه اسپانیا، چشم پوشد و سراسر عمر را تنها به سر برد ولی هرگز اجازه نخواهد داد که مخالفان به ((بهانه زناشویی)) او کشور را به بلوا و آشوب سیاسی بکشند. بعد اضافه کرد: ((برایم دشوار است از مهر و محبت مادر به فرزندش سخن بگویم، زیرا هیچ گاه فرزندی نداشتم. ولی هرگاه برای ملکهای مقدور باشد که اتباعش را چون فرزندان دوست بدارد، در این صورت به شما اطمینان میدهم که پاکترین عواطف و احساسات خویش را نثار شما میکنم.)) سخنان ماری چنان بر دل مردم نشست که همگی پشتیبانی خویش را از ملکه اعلام داشتند. گماشتگان دولت در یک روز ۲۵،۰۰۰ مرد جنگی برای دفاع از شهر گرد آوردند. دیوک آو سافک بازداشت شد، و کرافت و کرو فرار اختیار کردند. وایت که تنها مانده بود، با نیروی ناتوان خویش با سربازان دولتی در خیابانهای شهر به جنگ پرداخت و خویشتن را به کاخ ملکه در وایتهاال نزدیک کرد. محافظان بگریزد ولی او همچنان در کاخ ماند. سربازان وایت سرانجام از پای درآمدند، و خود او که رمقی به تن نداشت تسلیم شد و به برج لندن اعزام گشت. ماری بار دیگر نفس آسودهای کشید، ولی دیگر ملکه مهربان و با شفقت پیشین نبود.

IV- ماري خون آشام: ۱۵۵۴-۱۵۵۸

مشاوران ماري با عفو بخشش مخالفان او مخالف بودند. امپراتور و سفير او نيز براي زنده‌گذاشتن و حتي اعطاي آزادي به كساني كه بر ضد او توطئه چيده بودند و باز هم ممكن بود توطئه بچينند بر ماري خرده ميگرفتند و ميپرسيدند: فيليپ با چه اطميناني ميتواند در سرزميني زيست كند كه دشمنان او در آن از آزادي برخوردارند اسقف ستيون گاردينر عقیده داشت كه ترحم بر ملت مستلزم نابود كردن توطئه گران و خائنان است. ماري پس از شورش ياد شده، كه وي را سخت هراسان ساخت، اندرز مشاوران را پذيرفت. فرمان اعدام جين گري را، كه هرگز به آرزوي آن نبوده كه ملكه انگلستان شود صادر كرد؛ و همسر وي را، كه خواسته بود فرمانرواي کشور شود، از بين برد. جين هفدهساله بيانكه به فرمان ملكه اعتراض كند يا اشك بريزد، با شهادت و بيباكي و خونسردي به مرگ تن در داد (۱۲ فوریه ۱۵۵۴) پدر او، ديوك او سافك را سر بریدند، و صدها تن از شورشیان كم اهميت را نيز به دار آویختند. گروهی از توطئهگران را به امید آنكه اطلاعاتي از آنان كسب كنند، مدتي زنده نگاه داشتند. وايت نخست طرح نقشه شورش را به اليزابت نسبت ميداد، ولي هنگام اعدامش (۱۱ آوریل ۱۵۵۴) وي را به علت عدم اطلاع از طرح شورش تبرئه كرد. كورتني را پس از يك سال از زندان آزاد و سپس تبعيد كردند. شارل به ماري توصيه كرد كورتني و اليزابت را، كه همواره هستي وي را تهديد خواهند كرد، نابود كند. ماري اليزابت را يك ماه در كاخ سنت جيمز نگاه داشت و سپس دو ماه در برج لندن بازداشت كرد.

رنار براي اعدام فوري اليزابت پافشاري ميكرد، ولي ماري از آن روي كه خيانت اليزابت به ثبوت نرسيده بود، از اعدام وي خودداري كرد. روزهاي هراس انگيزي كه بر اليزابت گذشتند وي را گرفتار نگراني و بدگماني كردند، كه آثار آن هنگام فرمانروايي وي پديدار شد. همان طور كه ماري تودور از او نگران بود، اليزابت نيز پس از آنكه ملكه انگلستان شد، از ماري استوارت ميهراسيد. ملكه آينده انگلستان را در روز ۱۸ ماه مه به وودستاك انتقال دادند و زير نظر گرفتند. بيم از جلوس اليزابت بر مسند فرمانروايي انگلستان ماري تودور را بار ديگر به اميد داشتن فرزندى به اندیشه زناشويي انداخت.

فيليپ همچنان دلسرد بود و تمايلي به زناشويي با ماري ابراز نميداشت. وي در روز ۶ مارس ۱۵۵۴ غيايا توسط وكيلش با ماري پيمان زناشويي بست، ولي تا روز ۲۰ ژوئيه به انگلستان نرسيد. شكيبايي جسمي و فيليپ را، كه از پيشاني پهنش به چانه باريك او ميرسيد، مو و ريش زردى پوشانده بود. او مردى خوشخو، شوخ طبع، و نسبت به همه مهربان و دلباز بود، و در رفتار او و همراهانش نشاني از اينكه انگليسيها را مردمى وحشي بشمارند به چشم نميخورد. وي حتي به اليزابت پيام ملاطفت آميزي فرستاد شايد از آن روي كه پيش بيني ميكرد ماري فرزندى به جهان نخواهد آورد و اليزابت به فرمانروايي انگلستان خواهد رسيد، و جلوس اليزابت به تخت فرمانروايي انگلستان براي اسپانيا برتر از به قدرت رسيدن ماري اسكاتلندي بود كه از ديرباز با فرانسه پيوند نزديك داشت. ماري با آنكه مستتر، از فيليپ بود، با عشق و عاطفه آتشين، وي را به همسري خویش برگزيد. او، كه ساليان دراز از عشق و عاطفه محروم مانده بود، اکنون از اينكه ميديد، دل شاهزاده توانا و رشيدى را به دست آورده است از خوشي در پوست نميگنجيد. از اين روي، خويشتن را چنان به او سپرد كه درباريانش پنداشتند انگلستان فرمانبردار اسپانيا شده است. ماري با امتنان و فروتنی به شاه اسپانيا نوشت: ((خوشي من بيش از آن است كه به زبان آيد. با ملاحظه فضاييل و كمالات شوهر تاجدارم، از خدا خواهانم اين موهبت را به من ارزاني دارد كه هر چه بيشتر او را خشنود سازم.)) آرزوي شديد ماري به زادن فرزند و آوردن وارثي براي تاج و تخت انگلستان سرانجام موجب شد كه خويشتن را باردار پندارد. ايست عادت ماهانه خويش را به بارداري حمل كرد، و از آنجا كه به بارداري خويش اميدوار بود، از ياد برد كه اين عارضه قبالا به او دست ميدهد است. اختلال دستگاه گوارش گمان وي را تقويت كرد، و سفير كبير و نيز در گزارش خويش نوشت كه پستانهاي ملكه برآمده و شيردار شدهاند. ماري مدتي بدین دلخوش بود كه او نيز چون فرودستترين زنان قلمرو فرمانروايي خويش داراي فرزند خواهد شد، و براي ما دشوار است نوميدي و دلشكستگی او را به هنگامي كه پزشكان به او گفتند برآمدگی پستانهايش ناشی از بیماری استسقااست، در مخيله خويش مجسم كنيم. در خلال اين احوال، خبر

بارداری ملکه در انگلستان پیچید و مردم به شکرگزاری پرداختند و خویشان را برای برگزاری جشن و تظاهر آماده ساختند. اندکی بعد شایع شد که ملکه پسری به جهان آورده است. مردم بیدرنگ دکانهای خویش را بستند و در خیابانها بزمهایی آراستند؛ ناقوس کلیساها به صدا درآمد، و کشیشی اعلام داشت که نوزاد ((تندرست و زیبا)) و برآورنده شاهزادگی است.

ماری، که دلشکسته و نزد مردم سرافکنده گشته بود چند ماهی خویشان را از مردم پنهان کرد.

وی با شرایطی اجازه داده بود کاردینال پول به انگلستان باز گردد. ولی از آنجا که کاردینال با وصلت ملکه انگلستان با خاندان سلطنتی اسپانیا مخالف بود، شارل وی را مدتی در بروکسل بازداشت کرد. پس از آنکه زناشویی انجام گرفت، امپراطور دست از مخالفت برداشت، و کاردینال از دریای مانس گذشت (۲۰ نوامبر ۱۵۵۴) و پس از بیست و دو سال، به نام نماینده پاپ، به وطن بازگشت. استقبال گرم سران دولت، روحانیان، و شبه‌های باقی نگذاشت که ساکنان انگلستان از تجدید پیوند کشور خویش با پاپ خرسندند. کاردینال پول پس از بازگشت به وطن، ماری را بگرمی تهنیت گفت: ((سلام بر تو ای نعمت رسیده، خداوند با توست، و در میان زنان مبارک هستی.)) و آرزو کرد که بزودی بتواند به ملکه بگوید: ((مبارک باد ثمره رحم تو.)) نمایندگان پارلمنت چون دریافتند کاردینال پول حامی پیامی است که پاپ در آن اموال مضبوط کلیسا را به دارندگان آنها بخشیده است، زانو بر زمین زدند و برای تعرض گذشته خویش به کلیسا از خداوند پوزش خواستند، و اسقف ستنون گاردینر همه توبه‌کاران را بخشید. پاپ بار دیگر رهبر و سرکرده کلیسای انگلستان گشت. و درآمد کلیسا و ((نوبر)) عواید کشیشان به او تعلق گرفت. دادگاه‌های اسقفی گشایش یافتند، و کشیشان بار دیگر عشریه حوزه ماموریت خود را به خویشان اختصاص دادند. برای جنبش لالردها، مانند دوران قبل از هنری هشتم، محدودیتهایی وضع شد، و تفتیش مطبوعات از دولت به کلیسا انتقال یافت. وضع انگلستان، پس از بیست سال آشوب و کشمکش، به صورت دیرین بازگشت. فیلیپ سیزده ماه نزد ماری ماند، ولی چون سرانجام از باردار شدن او نومید گشت، اجازه خواست به بروکسل، که کناره گیری پدرش از سلطنت حضور وی را در آنجا ضروری ساخته بود، بازگردد. ماری با دل افسرده تقاضای وی را پذیرفت، همسرش را تا زورقی که بر رود تمز منتظر او بود بدرقه کرد، و تا چشم کار میکرد از پنجره‌های زورق را نگرست (۲۸ اوت ۱۵۵۵). فیلیپ با خود میاندیشید که با معاشقه با یک زن بیمار به وظیفه خویش عمل کرده است. وی با آمیزش با زنان تندرست و دلربای بروکسل، خاطره تلخ ماه‌های سختی را که در انگلستان سپری کرده بود از دل زدود.

کاردینال پول اکنون مقتدرترین و با نفوذترین مرد انگلستان بود. وی کلیسای انگلستان را سرو سامان داد و، به یاری ماری برخی از صومعه‌های و راهبخانه‌ها را که برچیده شده بودند گشود. ماری اکنون با ترویج مراسم دینی کهن، با ملاحظه پیکره مسیح مصلوب و تصاویر دینی در کلیساها، با حرکت در صفوف کشیشان، کودکان، و اصناف دیندار، و با زانو زدن در کلیسا هنگام برگزاری مراسم قداس خویشان را دلدار می‌داد و سرگرم می‌ساخت. در آخرین پنجشنبه قبل از عید قیام مسیح (۱۵۵۶)، وی همچنانکه بر زمین زانو زده بود، پاهای چهل و یک پیرزن را شست و بوسید و به همه آنان اعانه داد. ملکه، که آرزوی مادر شدن را از یاد برده بود، اکنون تنها در پناه دین دلدار می‌یافت.

ولی برای او مقدور نبود گذشته را آن گونه که خود میخواست احیا کند. اندیشه‌های نو ذهن شهرنشینان را تسخیر کرده بودند، و فرقه‌های دینی مخالف عقاید و مطبوعات خویش را پنهانی در کشور میپراکندند، فعالیت جمعیت‌هایی که الوهیت مسیح، هستی روح القدس، و انتقال گناه آدم را به بشر انکار میکردند ماری را سخت ساده و قشری بهره‌های نبرده بود، این اندیشه‌های بدعت‌آمیز را جنایت و بدتر از خیانت میدانست. از خود میپرسید که آیا مروجان گمراه این بدعتها بیش از کاردینال محبوبش نیاز روحی مردم را دریافته‌اند به او خبر داند که واعظی به هنگام مناجات در یک کلیسا از خدا خواسته است او را یا به راه راست ارشاد کند یا از جهان ببرد. یک روز لاشه سگی را که سر آن را چون سر راهبان تراشیده و طنابی به گردنش بسته بودند از پنجره اطاق ملکه به داخل پرتاب کردند. درکنت بینی کشیشی را بریدند. ماری از اینکه مهاجران فرانسوی پروتستان، که وی بدانها اجازه داده بود آزادانه انگلستان را ترک گویند، رسالتی در

انگلستان میپراکنند و در آنها ملکه را مرتجع فریبکار خطاب میکردند و مجامع دینی لاتینی زبان را مظهر کفر و الحاد میخواندند، رنج میبرد. برخی از این رسالات مردم انگلستان را به قیام برضد ملکه تحریک میکردند. در اجتماعی که با حضور ۱۷,۰۰۰ تن در آلدگیت برپا شده بود (۱۴ مارس ۱۵۵۴) گویندهای از مردم درخواست کرد که ماری را از فرمانروایی براندازند و الیزابت را به جای وی بر تخت نشانند. پروتستانهای انگلیسی مقیم خارج برای شوراندن هموطنان خویش سرگرم فعالیت بودند.

ماری، همچنانکه طبع وی اقتضا میکرد، تا سال ۱۵۵۵ از بذل و بخشش بازنیستاد. چه عواملی وی را منفورترین ملکه انگلستان ساختند حملات تحریک آمیز مخالفان که برای شخص و ایمان و احساسات او حرمتی نگذارده بود؛ بیم از آنکه مخالفت با آیین کاتولیک سرپوشی برای قیام سیاسی باشد؛ محنت و ناکامی که روان وی را در هم کوبیده و نیروی تشخیص و قضاوت صحیح را از او بازگرفته بودند؛ و اعتقاد بیچون و چرای وی به اندرز مشاورانش، فیلیپ، گاردینر، و پول، که وحدت دینی را برای ثبات و بقای ملت انگلستان اجتنابناپذیر میشمردند. فیلیپ چندی بعد اصلی را که بدان معتقد بود در هلند به کار بست. گاردینر سوگند خورده بود (در بهار ۱۵۵۴) که سه اسقف پروتستان - هوپر، و ریللی، و لاتیمر - را هر گاه توبه نکنند، زنده به آتش کشد. کاردینال پول ذاتا چون ملکه ماری رؤوف و مهربان، ولی در معتقدات دینی خود قشری و سر سخت بود. او به کلیسا چندان مهر میورزید که از کسانی که در درستی تعالیم یا اختیارات کلیسا تردید داشتند اکراه داشت. پول در مجازات مخالفان دینی، که در زمان ملکه ماری صورت گرفت، دخالت مستقیم نداشت؛ کاردینال میکوشید از تندروی جلوگیری کند؛ و یک بار بیست تن را که اسقف بونر به مرگ در آتش محکوم کرده بود از مرگ نجات داد. با وجود این، به روحانیان میگفت که هرگاه از راههای مسالمتجویانه نتیجهای به دست نیاید، مروجان اصلی بدعت را باید ((کشت و چون اعضای گندیده بدن به دور افکند)). خود ماری نخست با پروتستانها مدارا میکرد و میگفت: ((به نظر ما باید از مجازات شدید گمراهان دوری جست؛ باید با کسانی که با تعالیم خویش سادهدلان را میفریبند بنرمی رفتار کرد)). در بدو امر، گرچه او زجر و آزار پروتستانها را تجویز وی آنان را نمیآورد. ولی چون جنگ با فرانسه برای او و انگلستان شوربختی به بار آورد (۱۵۵۸)، ماری پنداشت که شکست انگلستان معلول خشم آفریدگار از نرمش وی در برابر گمراهان است، و از آن پس مجدانه به زجر و آزار پروتستانها پرداخت.

گاردینر با جلب (۲۲ ژانویه ۱۵۵۵) شش کشیشی که حاضر نبودند آیین کاتولیک را در انگلستان به رسمیت بشناسند، در کشتار پروتستانها در وطن خویش پیشگام شد. یکی از متهمان توبه کرد؛ چهار تن دیگر را، که جان هوپر، اسقف معزول گلاستر و ووستر، نیز در میان آنان بود، آتش زدند (۴-۸ فوریه ۱۵۵۵). گادینر ظاهرا پس از این کشتار، متالم شد؛ زیرا از کشتار مخالفان باز ایستاد، تندرستی خویش را از دست داد، و در ماه نوامبر همان سال در گذشت. پس از او، اسقف ادمند بونر به کشتار پروتستانها پرداخت. فیلیپ، که هنوز در انگلستان بود، به او سفارش کرد که از تندروی بپرهیزد؛ و چون بونر شش تن دیگر را به مرگ در آتش محکوم کرد، رنار، سفیر امپراطور به ((این گستاخی وحشیانه)) اعتراض کرد؛ و کشیش اقرار نیوش فیلیپ، که یک فرایار اسپانیایی بود، این کشتارها را با محبت و بخشایش مسیح ناسازگار خواند. بونر پس از پنج هفته درنگ، احکام خویش را به موقع اجرا گذاشت. وی خویشان را مردی رؤوف و با مدارا میشمرد، و از نظر عرف و عادت آن روزگار نیز حق با او بود، زیرا شورای خصوصی ملکه وی را برای سستی و تعلل در سرکوبی بدعت سرزنش میکرد. او با وعده و وعید میکوشید محکومان را به توبه وادارد، و غالبا مشاغل آسوده و آب و مندانهای به آنان وعده میداد، ولی در جایی که از مواعید خویش نتیجه نمیگرفت محکومان را با بیرحمی و قساوت کیفر میداد.

معمولا کیسهای پر از باروت در میان پاهای محکومان جای میداد تا با اشتعال آن محکومان زودتر تلف شوند.

ولی هنگام اعدام هوپر، باروت منفجر نشد، توده هیزم بکند سوخت، و اسقف پیشین یک ساعت در آتش جان کند.

بیشتر محکومان کارگران ساده‌ای بودند که در زمان حکومت پیشین به خواندن کتاب مقدس خو گرفته بودند و از این کتاب عقایدی چون اندیشه‌های پروتستانها استنتاج میکردند. گویا جفاکاران میپنداشتند سزای آن عده از سران کلیسا که آیین پروتستان را در کشور پراکنده‌اند این است که با شهادت گناهان خویش را کفاره کنند. در ساله، ریدلی شصت و پنج ساله، و لاتیمر هشتاد ساله را برای دادرسی از زندان برج لندن به آکسفرد آوردند.

لاتیمر با تجویز آتش زدن آناباتیستها و فرانسیسیان پرهیزگار دوران فرمانروایی هنری هشتم حیثیت خویش را لکهدار ساخته‌بود. ریدلی بر فرمانروایی غیر قانونی جین گری صحنه نهاده، ماری را زن‌زاده خوانده، و به برکناری بونر و گاردینر از مقام اسقفی یاری کرده بود. کرنمر، که مغز متفکر جنبش اصلاح دینی انگلستان بود، پیمان زناشویی هنری را با کاترین فسخ کرده، آن بولین را همسر قانون هنری هشتم شناخته، ((کتاب دعای عمومی)) را جایگزین مراسم قداس کرده، فریث، لمبرت، و کاتولیکهای دیگر را زجر و آزار داده، واگذاری فرمانروایی انگلستان را توسط ادوارد به جین گری تایید کرده، و مراسم قداس را مظهر کفر و بیدینی خوانده بود. همه این مردان دو سالی بود که به انتظار مرگ در برج لندن به سر میبردند.

کرنمر را در روز ۷ سپتامبر در آکسفرد به محاکمه کشیدند، و دادرسان برای واداشتن وی به توبه و ندامت از هیچ کوششی فرو گذار نکردند. او نیز در عقیده خویش پایدار ماند، و از طرف دادگاه مجرم شناخته شد. ولی از آنجا که کرنمر اسقف اعظم بود، حکم دادگاه را برای توشیح نزد پاپ فرستادند و خود او را به برج لندن بازگردانیدند.

در روز ۳۰ سپتامبر، ریدلی را به دادگاه آوردند. او نیز از ایمان و عقیده خویش عدول نکرد. همان روز لاتیمر را به دادگاه کلیسای احضار کردند. این مرد سالخورده، که دیگر اعتنایی به جهان نداشت، خرقه نخنمایی به تن کرده و با کلاهی که بر روی عرقچینی قرار داشت موهای سفیدش را پوشانده بود؛ عینکش بر شانه او افتاده بود، و یک جلد کتاب عهد جدید روی کمر بندش دیده میشد. او نیز از اذعان به قلب ماهیت سرباز زد. این دو تن را در روز اول ماه اکتبر محکوم کردند و در روز ششم همان ماه آتش زدند. محکومان در برابر توده هیزمی که برای سوزاندن آنان انباشته شده بود زانو زدند و دعا خواندند. آنان را سپس با زنجیر به تیر آهن بستند، کیسه پر از باروت به گردنشان آویختند، و توده هیزم را آتش زدند. لاتیمر در این هنگام به ریدلی رو کرد و گفت: ((آقای ریدلی، خوش باش و شادی کن. از برکت الهی، امروز ما چون شمعی بر آفرورخته می‌شویم که شعله آن هرگز در انگلستان خاموش نخواهد شد.)) در روز ۴ دسامبر، پاپ پاولوس چهارم محکومیت کرنمر را تصویب کرد. نخستین اسقف اعظم پروتستان کنتربری چون از مرگ قریبالوقوع خویش آگاه شد، نخست خویشان را باخت. برای مردی که اثر شورانگیزی چون ((کتاب دعای عمومی)) از خامه‌اش تراوش کرده بود، دشوار بود که بدون احساس درد جسمی و فکری با مرگ رو به رو شود. وی، ظاهراً به تلقین کاردینال پول، ((همه بدعتها و خطاهای لوتر و تسوینگلی را انکار و تقبیح کرد))، و به درستی همه معتقدات کلیسای کاتولیک رومی، از جمله آیینهای مقدس هفتگانه، قلب ماهیت، و وجود برزخ، اعتراف کرد. این اعتراف میبایست محکومیت وی را به زندان کاهش دهد، ولی (به گفته فاکس) کرنمر، سحرگاه روز اعدامش (۲۱ مارس ۱۵۵۶)، در کلیسای سنت مری در آکسفرد برای هفتمین و آخرین بار توبه نامه خویش را خواند. سپس در برابر چشمان بهت‌زده حاضران چنین گفت:

و اکنون از رازی پرده بر میدارم که بیش از هر آنچه در سراسر عمرم کرده‌ام یا گفته‌ام وجدانم را میآزارد، و آن مطالب خلاف حقیقتی است که از بیم جان نوشته‌ام و اکنون همه را تکذیب میکنم... و اینها اسناد و نامه‌هایی است که از روزی که خفت من آغاز گشت نوشته یا امضا کرده‌ام... و چون با نوشتن مطالبی مخالف وجدانم دست خویشان را به گناه آلوده‌ام، سزاوار است که اول دست من به کیفر رسد... و در آتش خاکستر شود. و اما پاپ از نظر من ضد مسیح است.

چون وي را بر توده هیزم نهادند و آتشی برافروختند قبل از آنکه آتش به تن او برسد، به گفته فاکس، کرنمر دست خویش را به آتش برد و ((محکم و بیحرکت نگاه داشت... تا مردم ببینند که دست او قبل از تنش طعمه آتش شده است. و همچنانکه پیوسته سخن قدیس استفانوس را بر زبان میراند و میگفت ای عیسی خداوند، روح مرا بپذیر، در میان شعله‌های آتش جان سپرد.)) هنگام مرگ کرنمر، زجر و کشتار پرتستانها به اوج شدت رسیده بود. نزدیک به ۳۰۰ تن دیگر شهید گشتند، که ۲۷۳ تن از آنان در آخرین چهار سال حکومت ماری نابود شدند. جفاکاران پس از آنکه مردم را دسته دسته به آتش کشیدند، دریافتند که مرتکب خطا شده‌اند. شهادت و جانبازی پرتستانها آیین پرتستان را چون مسیحیت اولیه نیرو و استحکام بخشید؛ ایمان بسیاری از کاتولیکها، که شاهد پایداری و دلاوری پرتستانها در هنگام مرگ بودند، متزلزل شد؛ و آنان از اعمال ملکه خویش شرم‌منده گشتند. اسقف ادمند بونر، با آنکه چندان تمایلی به کشتن پرتستانها نداشت، از آن روی که بیشتر پرتستانها در محدوده اسقف نشین او به شهادت رسیدند، به ((بونر خون آشام)) معروف شد؛ و زنی وی را ((آدمکش حرفهای و جلاد همه اسقفان انگلستان)) خواند. صدها تن از پرتستانهای انگلستان به فرانسه کاتولیک پناه بردند و برای برانداختن حکومت جور و ستم در وطن خویش از پای نشستند. هانری دوم، پادشاه فرانسه، با آنکه خود پرتستانهای فرانسه را می‌آزرد، پناهندگان انگلیسی را برای برانداختن ماری، که با زناشویی خویش با شاه اسپانیا، فرانسه را در محاصره دشمنان نهاده بود، تقویت میکرد. در ماه آوریل ۱۵۵۶، گماشتگان دولت انگلستان توطئه‌ای را که برای برانداختن ماری و به قدرت رسانیدن الیزابت چیده شده بود، و به دست سر هنری دادلی رهبری میشد، کشف کردند. تنی چند، از جمله دو نفر از افراد خانواده الیزابت، به اتهام دست داشتن در این توطئه بازداشت شدند.

یکی از بازداشت شدگان، الیزابت و شاه فرانسه را مسئول این توطئه، معرفی کرد. گرچه توطئه سرکوب شد، اما خویش اندیشناک ساخت.

دستهای از پناهندگان انگلیسی به مشکلاتی گرفتار شدند که نمودار تنگی نظر و جمود فکری مردم آن روزگار است. بیان لاسکی، کالونیست لهستانی، به سال ۱۵۴۸ به لندن آمده و نخستین کلیسای پرسبیتری را در این شهر بنیان نهاده بود. یک ماه پس از جلوس ماری بر مسند فرمانروایی انگلستان، لاسکی و گروهی از اعضای کلیسای او با دو کشتی دانمارکی لندن را ترک گفتند. در کپنهاگ به آنان اخطار کردند به شرطی میتوانند از کشتی پیاده شوند که اعتقادنامه لوتری را بپذیرند، و مهاجران، که کالونیستهای سرسختی بودند، این شرط را رد کردند. پناهندگان، که نتوانسته بودند در دانمارک پیاده شوند، به شهرهای ویسمار، لوبک، و هامبورگ روی آوردند. ولی مقامات این شهرها نیز آنان را از آن روی که پیرو لوتر نبودند، از خود راندن آلمانیهای پیرو لوتر به جای آنکه با قربانیان حکومت ماری همدردی کنند، آنان را به این دلیل که منکر حضور واقعی مسیح در آیین قربانی مقدس بودند گمراه و ((شهیدان دیو)) خواندند. کالون فرقه پرستی بیرحمانه پیروان لوتر را نکوهش کرد، و در همان سال (۱۵۵۳) سروتوس را زنده آتش زد. پناهندگان پس از آنکه زمستان را سرگردان در دریای شمال سپری کردند، سرانجام در آمدن رحل اقامت افکندند.

ماری زندگی را با نکبت و پریشانی به سر آورد. همسر دیندار او، که اکنون هم با پاپ و هم با فرانسه می‌جنگید، به انگلستان بازگشت (۲۰ مارس ۱۵۵۷) و از ملکه خواست که به پشتیبانی او به فرانسه اعلام جنگ دهد.

فیلیپ برای ارضای مردم انگلستان به ماری سفارش کرد که زجر و آزار دینی را بکاهد. ولی دیگر برای او مقصور نبود که مردم را با خویشان همراه سازد، چنانکه هنوز ماهی بیش از بازگشت فیلیپ به انگلستان نمی‌گذشت که تامس استفرد، از اقوام کاردینال پول، برای رهانیدن مردم انگلستان از شر ماری و فیلیپ، شورش بر پا ساخت. شورش در هم شکست و استفرد به دار آویخته شد (۲۸ مه ۱۵۵۷). در همان ماه، پاپ با عزل کاردینال پول، از مقام نمایندگی خویش و با متهم ساختن وی به بدعت‌گذاری، مشکلی بر مشکلات ماری افزود. در روز ۷ ژوئن، ماری برای ارضای فیلیپ، و به گمان اینکه هانری دوم در

شورش ستفرد دست داشته است، به فرانسه اعلام جنگ داد. فیلیپ پس از اخذ نتیجه از سفر خویش، در ماه ژوئیه انگلستان را ترك گفت؛ و ماری که میدانست دیگر او را نخواهد دید، گفت: ((باقی عمر را از مصاحبت مردان محروم خواهم بود.)) انگلستان در این جنگ تحمیلی شهر کاله را، که دویست و یازده سال در تصرف انگلیسیها بود، از دست داد (۶ ژانویه ۱۵۵۸)؛ و هزاران زن و مردم انگلیسی که در این شهر میزیستند دست خالی به انگلستان گریختند و این تهمت ناگوار را پراکندند که حکومت ماری در دفاع از آخرین مستملکه بر اروپایی انگلستان سهلانگاری کرده است. فیلیپ به نفع خویش، و بیآنکه از فرانسویان بخواهد کاله را به انگلستان بازگرداند، با فرانسه پیمان دیر زمانی ((درخشانترین گهر تاج انگلستان)) به شمار میرفت. ماری خود به ارزش این بندر معترف بود، چنانکه میگفت: ((پس از مرگم چون دل مرا بگشایید، کاله را در آن خواهید یافت.)) در آغاز سال ۱۵۵۸، ماری بار دیگر چنین پنداشت که باردار شده است. از آنجا که زایمان را خطرناک پیش بینی میکرد، وصیتنامه خود را نوشت و فیلیپ را برای شرکت در این واقعه فرخنده به انگلستان فراخواند. فیلیپ به ماری تبریک گفت، ولی رنج سفر به انگلستان را بر خود هموار نساخت؛ زیرا ماری درباره بارداری خویش اشتباه میکرد. ماری اکنون کاملاً زبون و بیچاره شده و شاید هم تا اندازه‌های دیوانگی به او دست داده بود. ساعتها بر کف اتاق میشیست و چانه‌اش را بر زانوانش تکیه میداد؛ چون شبی در راهروهای کاخ سرگردان میگشت؛ یا نامه‌های آغشته به اشک به فیلیپ مینوشت. فیلیپ، که مرگ وی را نزدیک میدید، به گماشتگانش در انگلستان تعلیم داد که الیزابت را به زناشویی با یکی از بزرگزادگان اسپانیا و یا خود او متمایل سازند.

در آخرین تابستان عمر ماری بیماری طاعون در انگلستان شیوع یافت و در سپتامبر ۱۵۵۸ ملکه را نیز گرفتار ساخت. این بیماری همراه بیماری استسقا، که ملکه از سالها پیش، از آن رنج میبرد، و ((زخمهای سیاه بسیاری)) که بر تن وی پدیدار گشته بودند ماری را ناتوان و از زندگی خسته و بیزار ساخت. در روز ۶ نوامبر، وی جواهرات سلطنتی را برای الیزابت فرستاد. عشق به کلیسا ملکه را بر آن داشت که با این اقدام سخاوتمندانه و تعیین جانشین قانونی برای خویشان، انگلستان را از آشوب و هرج و مرج برهاند. وی ساعتها مدهوش به رختخواب میافتاد. يك بار که به هوش آمد، به پیرامونیانش گفت در خواب کودکانی را دیده است که شادان برگرد او بازی میکنند. سحرگاه روز ۱۷ نوامبر در مراسم قداس شرکت جست، و اندکی بعد برای همیشه چشم از جهان فرو بست.

در همان روز، کاردینال پول نیز، که چون ملکه خویش دچار شکست شده بود، جهان را وداع گفت. هنگام ارزیابی کارهای این کاردینال، فراموش نمیتوان کرد که وی در آغاز آخرین ماه زندگی خود سه مرد و دو زن را به جرم بدعتگذاری به مرگ محکوم کرده بود. درست است که در آن زمانه ایقان جنونآمیز، همه فرقه‌های دینی، مگر آناباتیستها، عقیده داشتند که یکپارچگی دینی ملت را حتی به بهای مرگ متمردين باید حفظ کرد، ولی در هیچ جای جهان مسیحی حتی در خود اسپانیا مردم به اندازه روزگاری که رجبیلد پول بر کلیسای انگلستان فرمان میراند به خاطر ایمان دینی خویش کشته نشدند.

درباره خود ماری از قضاوت عجولانه پرهیز باید کرد. رنج و محنت و بیماری و اشتباهات دردناک بسیار ذهن و روان وی را تیره و پژمرده ساخته بود. رافت و دلسوزی او هنگامی جای خود را به قساوت و سنگدلی سپرد که میچینند. او به سخنان سران کلیسا، که میخواستند از کسانی که در گذشته آنان را میآزدهاند انتقام بگیرند، بیش از اندازه اعتماد داشت. تا پایان عمر میپنداشت با کشتار مردم به دینی که وی را زنده نگاه داشته است خدمت میکند. سزاوار نیست وی را ((ماری خون آشام)) بنامیم، مگر آنکه این صفت را به همه مردم روزگار او اطلاق کنیم. این نام ما را از شناخت شخصیت کسی که صفات دوستداشتنی فراوان داشت باز میدارد. او کاری را که به دست پدرش برای آزاد ساختن انگلستان از سلطه رم آغاز شده بود به پایان میرسانید. ماری انگلستان را، که هنوز پیرو آیین کاتولیک بود، با آن روی زشت کلیسایی که خویشان را به خدمت آن سپرده بود آشنا کرد. از این روی، هنگام مرگ او، انگلستان برای پذیرش آیین تازه‌های که وی برای سرکوب کردنش آنهمه تلاش کرد آماده‌تر بود.

فصل بیست و هفتم

از رابرت بروس تا جان ناکس

۱۳۰۰-۱۵۶۱

I - اسکاتلندیهای خیره سر

تمدن از سرزمینهای گرم و حاصلخیز جنوبی برمیخیزد؛ ساکنان خونسرد و سرسخت مناطق سرد شمالی پی در پی بر مردم سست و سهل انگار جنوب چیره میشوند و تمدن آنان را جذب و دگرگون میکنند. ساکنان شمالیترین مناطق جهان اسکاتلند، نروژ، سوئد، و فنلاند با دست و پنجه نرم کردن با شرایط قطبی تمدن را میپذیرند و به رغم هزاران مانع طبیعی بسط و گسترش میدهند.

کوهستانهای بایر و صعب العبور اسکاتلند فئودالیسم را در خود پرورش میداد و تمدن را از خود میراند، و حال آنکه دشتهای بارور و سرسبز این سرزمین همواره در معرض تاخت و تاز مهاجمان انگلیسی بود که نمیدانستند چرا مردم اسکاتلند آنان را در میان خویش راه نمیدهند و از شاهان آنان فرمان نمیبرند. مردم اسکاتلند اصلاً از نژاد سلتنند که در قرون وسطی با ایرلندیها، نورسها، انگلها، ساکسونها، و نورمانها در هم آمیختند. اسکاتلندیهای حدود سال ۱۵۰۰ میلادی چون شبه جزیره باریکشان دارای احساسات و عقاید محدود، چون هوای مه آلود کشورشان موهومپرست و افسانهباف، چون ارتفاعات زادگاهشان خود بین و مغرور، چون سرزمینی که در آن میزیستند خشن و خیره سر، چون سیلابهای خروشان آن تند و بیپروا، هم سنگدل و هم مهربان، هم ستمگر و هم دلاور، و مردمی همیشه شکست ناپذیر بودند. زندگی در سرزمین بایر و سنگلاخ آنان را تنگدست ساخته بود، و آداب و عاداتشان از فقر و تنگدستی ریشه میگرفتند. زمین لجوج و سرسخت آنان را خسیس و صرفهجو بار آورده بود. دهقانان که ناچار بودند با زمین لم یزرع دست و پنجه نرم کنند، مجال نداشتند با سواد شوند و نجبا که دهقانان را به بردگی کشیده بودند به بیسوادی خویش میبالیدند و در زد و خوردها و جنگهای خانوادگی نیازی به سواد نداشتند. مردم این سامان، که کوهها و نظام قبیلهای آنان را از هم پراکنده بود، به یکدیگر رشک و خصومت میورزیدند؛ در جنگ بیرحم بودند و در صلح ناپایدار. نجبا، که و پارلمنت مسلط بودند. تنها خاندان داگلس ۵۰۰۰ تن را در ملازمت خویش داشتند و درآمد آنان با درآمد شاه برابری میکرد.

قبل از سال ۱۵۰۰، صنعت اسکاتلند در مرحله ابتدایی و خانگی بود، بازرگانی آن رونق و ثبات نداشت، و شهرهایش انگشت شمار و کم جمعیت بودند. جمعیت همه اسکاتلند از ۶۰۰,۰۰۰ تن، که برابر نیمی از جمعیت گلاسکو امروزی است، تجاوز نمیکرد. گلاسکو بندر ماهیگیری کم اهمیتی بود، و پرت تا سال ۱۴۵۲ پایتخت کشور به شمار میرفت. ادنبورگ ۱۶,۰۰۰ تن جمعیت داشت. روحیه استقلال طلبی مردم اسکاتلند در سازمانهای فئودالی یا حکومت مطلقه روستایی یا شهری تظاهر میکرد. شهرنشینان، که در انتخابات شرکت میکردند، نمایندگان به پارلمنت یا ((مجمع طبقات)) گسیل میداشتند؛ ولی این نمایندگان به جای آنکه چون انگلستان در مجلس عوام گرد آیند، با زمینداران فئودال در يك جا میشستند و رای و عقیده آنان در برابر رای نجبا، که اکثریت را در این مجمع به دست داشتند، به حساب نمیآمد. شاهان اسکاتلند چون برخلاف فرمانروایان فرانسه نمیتوانستند با اتحاد با بازرگانان و شهرهای پرجمعیت برای خود در برابر نجبا نیرویی فراهم کنند، ناچار خویشتن را به نفوذ و قدرت کلیسا پشتگرم میساختند. نجبا، که از دیر زمانی با شاهان مخالف بودند، از کلیسا نفرت داشتند و به مال کلیسا چشم طمع دوخته بودند و از این روی

در مخالفت با انتقال دارایی ملت به رم با مردم هم‌اوز شده بودند. بر خلاف انگلستان که در آن جنبش اصلاح دینی به دست شاهان و بازرگانان آغاز شد، در اسکاتلند نجبا جنبش را شروع کردند و امور سیاسی را از زیر سلطه کلیسا بیرون آوردند.

کلیسای اسکاتلند، با وجود فقر کشور، با استفاده از دینداری مردمی که سعادت اخروی را در گرو کلیسا میدانستند، ثروت هنگفتی به هم زده بود. نماینده پاپ در اواخر قرن پانزدهم به پاپ گزارش داد که درآمد کلیسای اسکاتلند با مجموع درآمدهای دیگر برابر است. تنها شهرنشینان و روحانیان سواد داشتند.

روحانیان اسکاتلند در قرن شانزدهم در دانشوری نامآور و انگشتنما بودند، و دانشگاه‌های سنت اندروز و ابردین را کلیسا بنیان نهاده بود و نگاهداری میکرد. پس از سال ۱۴۸۷، اسقفان و روسای دیرها را شاهان ((نامزد)) میکردند یا در واقع برمیگماشتند و از این مناصب به عنوان پاداشی برای خدمات سیاسی و ممر معاش زنازادگان خود استفاده میکردند. جیمز پنجم درآمد کلیسای کلسو، ملروز، هالیرود، و سنت اندروز را به سه تن زنازاده خویش اختصاص داده بود. انحطاط روحانیان اسکاتلند در قرن شانزدهم تا اندازه‌های معلول مال و منالی بود که از محل درآمد کلیسا به جیب میزدند. ولی انحطاط اخلاقی که در اواخر قرون وسطی بر کلیسا چیره گشت مدتها قبل از آنکه سران کلیسا را شاهان برگزینند، در کلیسای اسکاتلند به چشم میخورد.

رواج داشت، در اسکاتلند به جایی رسیده بود که مانند نداشت.)) از همین رو، بسیاری از مردم، با آنکه در معتقدات دینی خود پابرجا بودند، روحانیان پروتستان را برای رهبری کلیسا شایسته‌تر از روحانیان کاتولیک میدانستند. شاه جیمز اول در سال ۱۴۲۵ راهبان را برای هرزگی و عنان گسیختگی سرزنش کرد. به سال ۱۴۵۵ در لینلیثگو از یک قاضی عسکر، قبل از انتصاب به این مقام، تعهد گرفت که اموال کلیسایش را گرو نگذارد و ((صیغه مداوم)) نگاه ندارد. کاردینال بیتن هشت زنازاده داشت، و قبل از آنکه نزد آفریدگار رود، شب را در آغوش ماریون اوگیلوی به صبح آورد. اسقف اعظم جان همیلتن بارها از پارلمنت نامه‌هایی گواه بر مشروعیت فرزندان روزافزونش گرفت. سخنسرایان اسکاتلند قبل از آغاز اصلاح دینی، از هجوگویی درباره روحانیان فروگذار نمیکردند؛ و خود روحانیان به سال ۱۵۴۹ در انجمن ایالتی کاتولیکها انحطاط و تباهی کلیسای اسکاتلند را معلول ((نابکاری کارمندان کلیسا در هر مقام و منصبی)) خواندند. هنگام بررسی اخلاق روحانیان اسکاتلند از یاد نباید برد که تباهی آنان نمودار فساد مردم و، بیش از آن فساد اخلاقی شاهان بود.

II- شاهان اسکاتلند: ۱۳۱۴-۱۵۵۴

مهمترین عاملی که در تاریخ اسکاتلند به چشم میخورد ترس از انگلستان است. شاهان انگلستان برای آنکه نگذارند دشمنی از پشت سر به کشور آنان بتازد، میکوشیدند اسکاتلند را ضمیمه انگلستان سازند. اسکاتلند نیز برای آنکه در برابر انگلستان ایستادگی کند، با فرانسه، دشمن دیرین انگلستان، متحد شد.

اسکاتلندیها در نبرد بنکبرن با تیرو کمان و زوبین انگلیسیها را شکست دادند (۱۳۱۴) رابرت بروس، که این جنگ را رهبری میکرد، تا هنگام مرگ خویش از بیماری جذام (۱۳۲۹) بر اسکاتلند فرمان راند. فرزند او دیوید دوم، همانگونه که از دیر باز در میان شاهان اسکاتلند مرسوم بود، بر ((سنگ سرنوشت)) (سنگ تاجگذاری) در دیر سکون تاجگذاری کرد. ادوارد سوم، پادشاه انگلستان، قبل از مبادرت به جنگ صد ساله با فرانسه، در صدد برآمد که هر گونه خطر احتمالی را از مرزهای شمالی کشور برهاند، و به این منظور اسکاتلندیها را در هلین هیل شکست داد و ادوارد بیلبل را، که دست نشانده خود او بود، بر تخت فرمانروایی اسکاتلند نشاند (۱۳۳۳).

دیوید دوم با پرداخت غرامتی به مبلغ ۱۰۰,۰۰۰ مارك (۶,۶۶۷,۰۰۰ دلار) به انگلیسیها، تاج و تخت خویش را باز یافت. چون دیوید هنگام مرگ (۱۳۷۱) وارثی نداشت، خواهرزاده‌اش، رابرت استوارت، جانشین وی شد، و بدین سان دودمان استوارت، که ماجراهای بسیاری از سرگذراند، به فرمانروایی اسکاتلند رسید.

["href="f0607112.htm"](f0607112.htm) ۷۱۱ ارتشی در اسکاتلند پیاده کردند و همراه اسکاتلندیها شهرستانهای مرزی انگلستان را تاراج کردند، و شهر دارم را به تصرف درآوردند و همه ساکنان آن زن‌ها، مردها، و کودکان، و راهبه‌ها، و راهبها، و کشیشها را کشتند.

انگلیسیها به مقابله برخاستند، به اسکاتلند لشکر کشیدند، شهرهای پرث و داندی را آتش زدند، و دیر ملروز را ویران کردند (۱۳۸۵). رابرت سوم جنگ با انگلیسیها را ادامه داد؛ ولی پس از آنکه آنها فرزندش جیمز را دستگیر کردند، از غصه درگذشت (۱۴۰۶). انگلیسیها جیمز را آبرومندانه در زندان نگاه داشتند، تا آنکه اسکاتلندیها حاضر شدند با انگلستان ((پیمان صلح پایدار)) ببندند (۱۴۲۳) و تعهد کنند که دیگر با فرانسویان همدست نخواهند شد.

جیمز اول در زندان دانش و معرفت اندوخت و یکی از دختران انگلیسی را به زنی گرفت. و در ستایش این ((کبوتر سپید)) به لهجه اسکاتلندی شاهنامه را سرود که منظومهای است کنایه‌ای و نمودار توانایی شگفت آور يك شاه. جیمز در کارهای بسیاری سرآمد هموطنانش بود. او همچنانکه فرمانروای لایق و نیکخواهی بود، یکی از برجسته‌ترین کشتیگیران، دوندگان، سواران، تیراندازان، صنعتگران، و نوازندگان اسکاتلند به شمار میرفت.

برای مجازات بازرگانان نادرست و کشاورزان سهلانگار مقرراتی وضع کرد؛ بیمارستانهایی بنیاد نهاد؛ دستور داد که همه میکده‌ها پس از ساعت نه شب بسته شوند، جوانان را که نیروی خویش را مصروف بازی فوتبال میکردند، به تمرین فنون جنگی سرگرم داشت؛ و به اصلاح انضباط کلیسا و زندگی راهبان همت گماشت. پس از آنکه ارکان فرمانروایی خویش را استوار کرد (۱۴۲۴)، تصمیم گرفت در اسکاتلند به هرج و مرج و جنایت و زبورد خورد نجبا با حکومت‌های مطلقه فئودالی پایان دهد، و گفت: ((حتی اگر خداوند زندگی يك سگ را نصیب من کند، باز در سراسر اسکاتلند برای حفظ کاخهای کلیدی، و برای نگاهداری گاو‌ها حصاری خواهم ساخت.)) منظور جیمز این بود که خانه‌ها و احشام مردم را از دستبرد دزدان حفظ خواهد کرد. دزدی از کوهستانهای اسکاتلند از زنی يك جفت گاو دزدید. زن سوگند خورد تا نزد شاه نرود و از او دادخواهی نکند، کفشی به پا نخواهد کرد. دزد به او گفت: ((دروغ می‌گویی، و من به پاهایت کفش خواهم پوشانم.)) سپس بر کف پاهای برهنه‌اش نعل اسب زد. با وجود این، زن خود را نزد شاه رسانید. به فرمان شاه، دزد را دستگیر کردند، همراه با صحنه‌ای از جنایت که بر کرباس نقش شده بود در شهر پرث گرداندند، و سرانجام به دار کشیدند. جیمز اول همچنین با بارون‌های مزاحم درافتاد، برخی از آنان را معدوم ساخت، اموال اضافی مردم را مصادره کرد، و هزینه دولت را فراهم آورد. او زمینداران کوچک را به پارلمنت راه داد و خرده مالکان و طبقه متوسط را در برابر نجبا و روحانیان تقویت کرد. سرانجام، جیمز در سال ۱۴۳۷ به دست گروهی از نجبا کشته شد.

جلوگیری از تمرکز قدرت در اسکاتلند، با فرزند او جیمز دوم درافتادند. هنگامی که جیمز دوم هفتساله بود، وزیرانش ارل آو داگلس را با برادر جوانش به نام مهمان شاه به کاخ سلطنتی خواندند و، پس از محاکمه خفت آوری، هر دو را سر بریدند (۱۴۴۰). دوازده سال بعد، خود جیمز دوم ویلیام، ارل آو داگلس، را به کاخ در سترلینگ دعوت کرد، از او پذیرایی شاهانه‌ای به عمل آورد، و با آنکه تامين جانی به او داده بود، وی را به اتهام مبادله نامه‌های خائنانه با انگلستان به قتل رسانید. جیمز دوم همه مواضع نظامی انگلستان در اسکاتلند را، جز یکی، تسخیر کرد؛ و روزی در انفجار گلوله یکی از توپهای خودش قطع‌ه‌قطعه شد. جیمز سوم فدای قانونشکنی پدر گشت و، پس از زد و خوردهای مکرر، به دست نجبا گرفتار و کشته شد. (۱۴۸۸). جیمز چهارم با مارگریت تودور، خواهر هنری هشتم، زناشویی کرد؛ و از

همین رو، ماری استوارت، ملکه اسکاتلند، بعدها خویشتن را وارث قانونی تاج و تخت انگلستان خواند. با وجود این، پس از آنکه هنری هشتم به پشتیبانی اسپانیا، اتریش، ونیز، و پاپ به فرانسه تاخت (۱۵۱۱)، جیمز چهارم وظیفه خود دانست که به یاری متفق دیرین اسکاتلند بشتابد. در جبهه جنگ فلاذن فیلد، جیمز با دلاوری جنون آمیزی با انگلیسیها جنگید، و پس از آنکه بسیاری از سربازانش از میدان کارزار گریختند، خود او نیز از پای درآمد (۱۵۱۳).

جیمز پنجم در این هنگام یکساله بود. در میان بزرگان کشور برای احراز نیابت سلطنت مبارزه درگرفت. دیوید بیتن، که روحانی توانا و با شهامتی بود و مورد ستایش زنان قرار داشت، بر رقیبان چیره گشت، به اسقفی اعظم سنت اندروز و سپس به مقام کاردینالی رسید، و شاه جوان را هوادار سرسخت کلیسا بارآورد. در سال ۱۵۳۸، جیمز با ماری دولورن (ماری آوگیز) خواهر فرانسوا دو لورن دوک گیز و رهبر جناح کاتولیک در فرانسه گرفتار تشتت عقیده دینی زناشویی کرد. نجبای اسکاتلند، که مخالفت آنان با روحانیان شدت مییافت، با علاقه‌مندی ناظر جدایی انگلستان از پاپ بودند، بر بزرگان انگلستان که اموال کلیسا را ضبط میکردند رشک میورزیدند. و از هنری هشتم برای گسیختن پیوند و اتحاد خویش با فرانسه باج میگرفتند. چون جیمز پنجم به انگلستان اعلام جنگ داد، نجبای کشور از پشتیبانی او سر باز زدند. جیمز پس از هزیمت در نبرد باتلاق سالوی (۱۵۴۲)، سرافکنده به فاکلند گریخت و در روز ۱۴ دسامبر در آنجا درگذشت. در روز ۸ دسامبر، همسر وی دختری به دنیا آورد که پس از شش روز ماری استوارت ملکه اسکاتلند شد.

بیتن وصیتنامه‌های ارائه داد که به موجب آن شاه متوفا وی را به نیابت سلطنت ماری خردسال برگماشته بود.

نجبای اسکاتلند، که درباره اصالت وصیتنامه تردید داشتند، بیتن را دستگیر کردند و جیمز استوارت، ارل آو ارن، را به نیابت سلطنت گماشتند. ولی جیمز کاردینال بیتن را از زندان آزاد کرد و صدر اعظم خویش ساخت.

پس از آنکه بیتن پیمان اتحاد با فرانسه را تجدید کرد، هنری هشتم تصمیم گرفت بیرحمانه با اسکاتلند بجنگد، انگلستان، که در شمال کشور مستقر بودند، فرمان داد در راه خویش همه چیز را به آتش بکشند و نابود کنند، ((هر جا که به مقاومتی بر میخورند، به جان مردان و زنان و کودکان ایفا نکنند))، و بویژه در حوزه اسقفی بیتن، سنت اندروز، ((کسی را زنده نگذارند)). سربازان انگلیسی، همان طور که به آنان فرمان داده شده بود، ((دیرها و خانه‌های کشاورزان، و دژ و دهکده‌ها را با خاک یکسان کردند)) و ادنبرگ را دو روزه تاراج کردند و به آتش کشیدند؛ همه دهکده‌ها را تا شعاع ده کیلومتری پیرامون این شهر ویران کردند؛ و ۱۰، ۰۰۰ گاو ۱۲، ۰۰۰ گوسفند، و ۱۳۰۰ اسب را با خود به انگلستان بردند (۱۵۴۴). سر جیمز کرکالیدی، نورمن لسل، و جمعی دیگر از بزرگان اسکاتلند وعده دادند که ((در آتش زدن اماکن متعلق به جناح افراطی کلیسا، دستگیری مخالفان سرشناس اتحاد با انگلستان، و کشتن خود کاردینال)) با انگلیسیها همکاری کنند. هنری پیشنهاد آنان را پذیرفت و هزار پوند به آنان کمک کرد. نقشه آنان مدتی عقیم ماند، تا آنکه در شب ۲۹ مه ۱۵۴۶ کرکالیدی، لسل، و جمعی از نجبا، همراه گروهی از آدمکشان، به کاخ کاردینال ریختند و وی را قطعه قطعه کردند. به گفته ناکس، کاردینال در این شب با معشوقه‌اش، اوگیلوی، سرگرم عشقبازی بود. ناکس میافزاید: ((چون هوا گرم و سوزان بود، برای آنکه تا به خاک سپردن کاردینال توسط یاران اسقفش جسد متعفن نشود، بر آن نمک پاشیدند)). قاتلان کاردینال، برای دریافت کمک انگلستان از راه دریا، به دژ سنت اندروز که در کنار دریا بود بازگشتند.

ارل آو ارن دوباره نیابت سلطنت را به دست گرفت. وی برای جلب یاری فرانسه، به فرانسوای اول وعده داد که ماری استوارت، ملکه خردسال اسکاتلند، را به پسر ارشد او بدهد؛ و برای آنکه ماری به دست انگلیسیها گرفتار نشود، وی را مخفیانه به فرانسه فرستاد (۱۳ اوت ۱۵۴۸). جلوس ماری تودور بر تخت

فرمانروایی خطر تهاجم انگلستان به اسکاتلند را برای مدتی مرتفع کرد، زیرا اکنون اسکاتلند و انگلستان هر دو پیرو آیین کاتولیک بودند.

نفوذ فرانسه ارل و ارن را بر آن داشت که به نفع مری و گیز، مادر ملکه غایب، از نیابت سلطنت کناره گیرد (۱۵۵۴). نایب السلطنه تازه زنی هوشمند و شکیبا و دلاور بود. او، که در دامان رنسانس فرانسه پرورش یافته بود، بر رقابت اندیشه‌های جزمی دینی پوزخند میزد. او گروهی از پروتستانها را که در زندان به سر میبردند آزاد کرد، و به بدعتگذاران چنان آزادی داد که بسیاری از پروتستانهای انگلستان از ظلم و ستم ماری تودور به اسکاتلند پناه بردند و در آنجا برای خویش مجامع دینی بر پا داشتند. او بیگمان

انسانترین فرمانروایی است که III - جان ناکس: ۱۵۰۵-۱۵۵۹

تبلیغ برای اصلاح دین صد سال در اسکاتلند سابقه داشت. در سال ۱۴۳۳، پول کریور به ترویج اندیشه‌های ویکلیف و هوس متهم شد. کلیسا وی را محکوم کرد و دولت آتش زد. در سال ۱۴۹۴، سی تن از ((لاردهای کایل)) را، به اتهام مخالفت با آثار و تصاویر مذهبی، توبه در گوشی رتبه‌بخشان کشیشان و اقتدار آنها، قلب ماهیت، وجود برزخ، خرید و فروش آمرزشنامه، بر پا داشتن مراسم قداس برای مردگان، تجرد روحانیان، و مرجعیت پاپ، نزد اسقف گلاسکو احضار کردند. اینها شمه‌ای از همان عقایدی هستند که لوثر بیست و سه سال بعد در مسائل نود و پنج گانه خویش گنجانده. هر سی تن متهم ظاهراً توبه کردند.

دیری نگذشت (۱۵۲۳) که نوشته‌های لوثر به اسکاتلند راه یافتند. متون خطی کتاب عهد جدید که از روی ترجمه انگلیسی ویکلیف به زبان اسکاتلندی برگردانیده شده بود، دست به دست گشت و مردم خواستار دینی شدند که با کتاب مقدس سازگار باشد. پتریک همیلتن به پاریس و لوون رفت و با اندیشه‌های اراسموس و فلسفه یونانی آشنا شد. از آنجا به ویتنبرگ شتافت، و با اندیشه‌های دینی نو به اسکاتلند بازگشت و درباره رستگاری به یاری ایمان سخن گفت. جیمز بیتن (عموی دیوید بیتن) که اکنون اسقف اعظم سنت اندروز بود، وی را برای استیضاح نزد خود خواند. همیلتن به مقر اسقف اعظم رفت، از اصالت عقاید خویش دفاع کرد، و به مرگ در آتش محکوم شد (۱۵۲۸). دو تن دیگر از مصلحان دینی اسکاتلند را در سال ۱۵۳۴ آتش زدند. یک سال بعد، چهار مرد را به دار کشیدند و زنی را در آب غرق کردند. به گفته ناکس، که همه روایات او باورکردنی نیستند، این زن هنگامی به کام امواج سپرده شد که نوزادش در آغوش پستان میکید.

این کشتارها چون پراکنده بودند، واکنشی در پی نداشتند. ولی اعدام جورج ویشرت بر چوبه دار مردم را سخت تکان داد. کشتار وی در واقع نخستین فاجعه مهم جنبش اصلاح دینی در اسکاتلند است. ویشرت حدود سال ۱۵۴۳ ((نخستین اعترافنامه سویسی)) را ترجمه کرد. دریغا که این بیانیه پروتستان زمامداران را ملزم میساخت که بدعتگذاران را کیفر دهند. از آن پس آیین پروتستان سویسی، که نخست از اندیشه‌های انسانی تسوینگلی ریشه می‌گرفت و اندکی بعد به شدت تابع عقاید کالون گشت، جایگزین مذهب لوثر در اسکاتلند شد. ویشرت در مانتروز و دانیدی به موعظه پرداخت، هنگام شیوع طاعون با جانبازی و دلاوری بیماران را پرستاری کرد و در همان هنگام که شورای روحانیان اسکاتلند به سرپرستی دیوید بیتن در ادنבורگ بر پا شده بود آیین پروتستان را یکی از کسانی که به همت وی به آیین پروتستان گرویدند از مردان نامدار تاریخ گشت. جان ناکس در فاصله سالهای ۱۵۰۵ تا ۱۵۱۵ در نزدیکی شهر هدیگتن چشم به جهان گشود. والدین بزرگترش وی را برای کشیش شدن پرورش دادند. جان در گلاسکو تحصیل کرد و در حدود سال ۱۵۳۲ کشیش شد؛ احاطه‌ای که بر قوانین کلیسایی و مدنی داشت او را نامآور ساخت. شرح حالی که او از خود نوشته است و تاریخ اصلاح دینی در اسکاتلند نام دارد از دوران جوانی وی سخنی به میان نمی‌آورد، ولی ناگهان او را شاگرد پر شور و محافظ بیباک جورج ویشرت می‌شناساند (۱۵۴۶) و می‌نویسد که شمشیر سنگینی با خود حمل میکرد. پس از بازداشت ویشرت، ناکس متواری شد و بعد، در سال ۱۵۴۷، مقارن عید قیام مسیح، در سنت اندروز به جمعیتی پیوست که کاردینال بیتن را کشتند.

قاتلان بیتن، که خویشتن را به دین نیازمند میدیدند، از ناکس درخواست کردند که واعظ آنان شود. او چون خود را برای چنین خدمتی ناشایست میدانست، از قبول این درخواست سرباز زد، ولی پس از آنکه به اصرار و پافشاری یارانش این خدمت را پذیرفت، همگی تصدیق کردند که در عمر خویش سخنان آتشینی چون مواعظ او نشنیده‌اند. ناکس در مواعظ خویش کلیسای کاتولیک رومی را ((کنیسه شیطان)) میخواند و آن را به وحش مهیبه که در کتاب مکاشفه یوحنا رسول آمده است تشبیه میکرد. او هم، مانند لوتر، عقیده داشت که انسان ((صرفاً به یاری ایمان رستگار میشود، و آنچه ما را از اسارت گناه رهانیده خون عیسی مسیح است)). در ماه ژوئیه، ناوگان فرانسه دژی را که قاتلان بیتن در آن گرد آمده بودند به توپ بست. مدافعان دژ پس از چهار هفته از پای درآمدند، و ناکس و یارانش را به بردگی بردند و نوزده ماه در دریا به پارو زنی گماشتند. از رفتار دریانوردان فرانسوی با اسیران آگاهی درستی نداریم، جز آنکه میدانیم آنان را به شرکت در مراسم قداس و میداشتند، و آنان (به ادعای ناکس) با سرسختی از شرکت در این مراسم سرباز میزدند. شاید خواری و زیونی روزگار اسارت و گرفتاری بود که تنفر ناکس را برانگیخت و زبان و خامه او را پر خاشاک ساخت.

پس از آنکه زندانیان آزادی خویش را بازیافتند (فوریه ۱۵۴۹)، ناکس، با حقوقی که از دولت دیوک آو سامرست دریافت میداشت، در انگلستان به خدمت روحانی پرداخت. ((هرگاه که بنیه ناتوانش اجازه میداد))، روزی یک بار وعظ میکرد. برای ما که سخنان دینی چندان بر دلمان نمیشینند، دشوار است شوق و علاقه مردم قرن شانزدهم را به مواعظ دینی دریابیم. کشیشان بخش کلیسای ایراد وعظ و خطابه دینی را به اسقفان محول کرده بودند، و آنان نیز این وظیفه را گاه گاه به فرایارها میسپردند. در میان پروتستانها، واعظان راوی اخبار و عقاید شدند، وقایع و پیشامدهای روز یا هفته را با جمعیت در میان مینهادند، درباره آنها بحث و گفتگو میکردند، و واعظان پروتستان تبهکاریها و خطاهای مسیحیان حوزه ماموریت خویش را به باد انتقاد میگرفتند و کوتاهیهای دولت را یادآور میشدند. روزی ناکس، در مجمعی که ادوارد ششم و دیوک آو نورثامبرلند نیز در آن حضور داشتند، فرمانروایان مسیحی را که برای خود مشاوران بیدین برمیزینند نکوهش کرد. دوک با دادن وعده اسقفی کوشید وی را خاموش سازد، ولی از تطمیع خویش نتیجهای نگرفت.

ماری تودور از همه فرمانروایان زمان ناکس خطرناکتر و ناسازگارتر بود، و ناکس پس از آنکه مدتی را در انگلستان به طفره سپری کرد، ناگزیر به دیپ و ژنو گریخت (۱۵۵۴). کالون وی را واعظ یک کلیسای انگلیسی زبان در فرانکفورت کرد، ولی از آنجا که اندیشه‌های ناکس با این کلیسا ناسازگار بودند، از او خواش کردند فرانکفورت را ترک گوید. ناکس به ژنو بازگشت (۱۵۵۵). عمق نفوذ کالون از اینجا پیداست که توانست کسی را که چون خود کالون دارای شخصیت مثبت و توانایی بود رام سازد. ناکس ژنو روزگار کالون را ((کاملترین جامعه مسیحی که پس از روزگار حواریون در جهان به وجود آمده)) توصیف کرده است. آیین کالونی با طبع ناکس سازگار بود، زیرا این آیین به خود اعتماد راسخ داشت، خود را از جانب آفریدگار الهام یافته میپنداشت، وظیفه خود میدانست که رفتار و معتقدات مردم را مشخص سازد و به خویشتن حق میداد که دولت را راهنمایی کند. ناکس همه جنبه‌های مکتب کالون را اخذ کرد و در اسکاتلند اشاعه داد. وی که از فرمانروایی ماری استوارت بر اسکاتلند بیمناک بود، از کالون و بولینگر پرسید که آیا مجاز است انسان از احکام ((فرمانروایی که شرک و بتپرستی را دامن میزند و دین حقیقی و راستین را سرکوب میکند)) روی برتابد گرچه آنان پاسخ روشنی به این پرسش ندادند، اما ناکس تصمیم خود را گرفته بود.

در پاییز سال ۱۵۵۵، ناکس، که احتمالاً پنجاهساله بود، به انگلستان ماری تودور بازگشت، سپس به شهر بریک رفت و در آنجا با مارگارت بوز زناشویی کرد. سبب این زناشویی آن بود که ناکس الیزابت بوز، مادر مارگارت، که دارای پنج پسر، ده دختر، و شوهری کاتولیک بود دوست میداشت. او به انگیزه سخنان ناکس به آیین پروتستان گرویده بود و مسائل و مشکلات خانوادگی خود را با ناکس در میان مینهاد، و ناکس از اینکه او را راهنمایی میکرد خوشحال میشد. دوستی معنوی آنان ظاهراً تا پایان عمر پاک و بیآلایش ماند. پس از آنکه ناکس با دختر وی زناشویی کرد، میسز بوز همسر خویش را ترک گفت و نزد

دختر و کشیش اقرار نپوشش زندگی کرد. مارگارت پنج سال پس از زناشویی، بدرود زندگی گفت. با آنکه ناکس بار دیگر زناشویی کرد، اما میسبز بوز همچنان در خانه او ماند. در تاریخ بندرت به زنی بر میخوریم که بین او و شوهر دخترش چنین دوستی پاک و بیآلایش و پایدار بوده باشد.

ناکس به اسکاتلند، که در آن مری او گیز هنوز با پروتستانها خوشرفتاری میکرد و به جناح پروتستان نجبا شایان احترامی که در خردمندی و رافت یکتاست)) ستود. وی در ادنبرگ و جاهای دیگر کلیساهای پروتستان بنیان نهاد و مردان توانا و با نفوذی را چون ویلیام میتلند، مالک اراضی لتینگتن، و جیمز استوارت، برادر زنازاده ماری استوارت که بعدها به نام ارل او ماری به نیابت سلطنت رسید، به آیین پروتستان درآورد.

یکی از دادگاههای کلیسایی که از گسترش آیین پروتستان هراسان شده بود، ناکس را برای استیضاح احضار کرد.

ناکس احتیاط را از دست نداد و همراه همسر و مادر وی از اسکاتلند گریخت (ژوئیه ۱۵۵۶). دادگاه کلیسایی، که شکار از دستش گریخته بود، تمثال ناکس را آتش زد. وضع ناکس وی را نزد پروتستانهای اسکاتلند گرامیتر ساخت، و هر جا که رفت، مردم وی را به نام رهبر اصلاح دینی اسکاتلند پذیرفتند. در ژنو، کشیش یک کلیسای انگلیسی زبان شد و در این مقام، با نظارت دقیق بر اخلاق و کردار اعضای کلیسایش، آرمانهای آیین کالونی را به کار بست. از همین جا نامههایی به میسبز ان لاک، که در لندن به راهنمایی وی به آیین پروتستان گرویده بود، نوشت و از او درخواست کرد که همسرش را ترک گوید و با دخترش نزد او به ژنو آید. خلاصه یکی از نامههایی او چنین است: گرامیترین خواهرم، زبانه از بیان آرزویی که به دیدار تو در اینجا دارم ناتوان است. هرگاه که ترا به یاد میآورم، اشک بر چشمانم حلقه میزند، و تنها امید دیدار توست که مرا دلدار می دهد. هرگاه مسئولیت سرپرستی این گروه کوچکی که به نام مسیح در اینجا گرد آمدهاند مرا باز نمیداشت، به جای نوشتن نامه شخصا نزد تو میآمدم... هرگاه همسرت مانع نبود... از خدا میخواستم که تو را بدینجا رهبر کند.

میسبز لاک، با نادیده گرفتن مخالفت همسرش، لندن را ترک گفت و همراه پسر، دختر و خدمتگزارش به ژنو آمد (۱۵۵۷). دخترش چند روز پس از ورود به ژنو درگذشت، ولی میسبز لاک نزد ناکس ماند و با میسبز بوز که اکنون به سن کهولت پا نهاده بود، ناکس را خدمت کرد. از اینکه رابطه آنان به پیوند جنسی کشیده باشد اطلاعی در دست نیست، و در این باره از زبان میسبز لاک و همسر ناکس نیز گلهایی نمیشنویم. میسبز لاک مردی را که زندگی خانوادگی وی را از هم پاشیده بود مادرانه پرستاری و خدمت میکرد، و این را وظیفه دینی خویش مینداشت.

ناکس راه و روش خاصی داشت. چون بسیاری از مردان بزرگ، دارای جثههای کوچک بود ولی شانه پهنش نمودار نیروی عزم و اراده بود و چهره عبوسش نشان میداد که به خویشتن اعتماد و از زیر دستانش توقع سرسپردگی و فرمانبرداری دارد. گیسوی سیاه، پیشانی باریک، ابروان پرپشت، چشمان گیرا، بینی فرو رفته، گونههای گوشتالو، دهان گشاد، لبان کلفت، ریش بلند، و انگشتان دراز از ویژگیهای مردی بودند که مظهر سرسپردگی به مقصود و طالب قدرت به شمار میآمد. از مردی با نیروی آمیخته به تعصب که هفتهای دو یا سه تا چهار ساعت سخن میگفت، شگفت آور نیست که بگوید ((در بیست و چهار ساعت مجال آسایش ندارم.)) شهامت و دلاوری وی با جبن و احتیاط درهم آمیخته بودند، و خطر مرگ را به موقع تشخیص میداد و از آن میگریخت. وی را متهم میکردند که خود در ژنو یا دیپ به سر میرد و پروتستانهای انگلستان و اسکاتلند را به شورش و انقلاب خونین برمیانگیزد. با وجود این، او صدها بار خویشتن را به خطر افکند، دیوک او نورثامبرلند را رو به رو برای نابکاریهای سرزنش کرد، و بعدها هواخواهی خویش را از دموکراسی به ملکه اعلام داشت. او مردی قابل ابتیاع نبود و عقیده داشت و ادعا میکرد که از جانب آفریدگار سخن میگوید.

بسیاری از مردم نیز ادعای وی را میپذیرفتند و او را پیامبر سخنگوی خدا میدانستند. از همین رو، سفیر کبیر انگلستان روزی گفت: ((سخن او بیش از غوغای پانصد شیپور در ما اثر کرده و در کالبد ما جان دمیده است.)) نیرو و توانایی ناکس تا اندازهای از اعتقاد او به الاهیات کالون ریشه میگرفت. مانند کالون عقیده داشت که آفریدگار مردم را به برگزیدگان و ملعونان تقسیم کرده است؛ خود او و یارانش از نجات یافتگانند و از این روی فتح و پیروزی از آن آنهاست، و مخالفان مغضوب خداوند و دیر یا زود به دوزخ افکنده خواهند شد. ناکس این عقیده را چنین بیان کرده است: ((اطمینان داریم که ایمان معارضان ما شیطانی است.)) این ملعونان سزاوار مهر و شفت مسیحایی نیستند، زیرا آنان فرزند شیطانند، هیچ گونه خوبی در آنان نیست، و باید از روی زمین ناپدید شوند. ناکس از اینکه ((روحالقدس کینه ملعونان را در دل برگزیدگان جای داده است)) ابراز خرسندی میکرد. در معارضه با ملعونان هر کاری ناراستی، خیانت، و دورویی را مجاز و پسندیده میشمرد؛ و تشبث به هر وسیلهای را برای رسیدن به مقصود موجه میدانست.

با وجود این فلسفه اخلاقی ناکس به صورت ظاهر، مخالف فلسفه ماکیاولی است. او به زمامداران اجازه نمیداد که از موازین و مقررات اخلاقی جامعه شان خالی کنند، و عقیده داشت که فرمانروایان و زیر دستانشان همگی باید تعالیم کتاب مقدس را میزان رفتار خویش سازند. ولی هنگامی که از کتاب مقدس سخن میگفت، منظور او عهد قدیم بود، و غریب پیامبران یهود را بیش از سخنان مردی که بر صلیب جان سپرد با مقصود خویش سازگار مییافت. او بر آن بود که یا ملتی را تابع اراده خویش سازد، یا همه را به دم آتشین نبوت خویش بسوزاند. ناکس برای خود رسالت خدایی قایل بود؛ مرگ زودرس ماری تودور و سقوط ماری استوارت را درست پیشگویی کرد یا شاید فقط آرزوهای او تحقق یافت. او صفات خود و دیگران را درست تشخیص میداد، چنانکه با صراحت به دهاتی بودن خویش اعتراف میکند و گریز خود را از اسکاتلند معلول ناتوانی و تبهکاری انسان میداند. او تهذیب روحانیت را، که مبنایست از اسکاتلند آغاز شود، وجهه همت خویش ساخته بود؛ روحانیان پاک و دیندار از خدا الهام خواهند گرفت، و بر جامعهای که دارای چنین روحانیانی است خدا و مسیح فرمان خواهند راند. او با آنکه به استقرار يك حكومت ديني معتقد بود، بیش از هر کسی در روزگار خویش به گسترش دموکراسی یاری کرد.

نوشته‌های او فاقد ارزش ادبی و حاوی حملات تند سیاسیست، و در ناسزا گویی با نامه‌های لوتر برابری میکند.

وی کلیسای کاتولیک رومی را، چون لوتر، ((روسپی)) میخواند که ((آلوده به همه گونه زنای روحانی)) است.

از کاتولیکها به نام ((پاپ پرستان ناپاک)) و ((سوداگران مراسم قداس)) یاد میکرد، و کشیشان آنان را ((گرگان خون آشام)) مینامید. در آن روزگار بلاغت کسی خوشتر از این سخن نمیگفت ناکس از زناشویی ماری تودور با فیلیپ دوم به خشم آمد و رساله شدیدالحنی با عنوان اندرز صادقانه به نگاهبانان حقیقت خدا در انگلستان نوشت (۱۵۵۴):

آیا ماری با آوردن بیگانهای به کشور و نشانیدن اسپانیایی مغرور و خود بینی بر او رنگ شاهی به بهایی رسوایی و نابودی نجبای کشور؛ با سلب عزت نفس، مالکیت ارضی، دارایی، مقامات حساس، و مجال پیشرفت و تعالی از آنان؛ با تضییع ثروت، متاع، نیروی دریایی، و استحکامات کشور؛ با تحقیر خرده مالکان، با به بردگی کشیدن توده مردم، با برانداختن مسیحیت و دین حقیقی خدا؛ و سرانجام با تسلیم کامل دولت و ملت خیانت خویش را به تاج و تخت امپراطوری انگلستان به ثبوت نرسانیده است... خدایا، از روی رحمت بیکران خویش، کسانی چون فینحاس، ایلیا، و یا یهو را برانگیز تا با ریختن خون مشرکان و بت پرستان خشم ترا فرو نشانند؛ مبادا که خشم تو همه مردم را بسوزاند!

با وجود این، در میان مکتوبات وی گاهی به پاره‌های پر مهر و شفقتی برمیخوریم که در شیوایی با بیان بولس حواری، که الهامبخش او بود، همانندند، نظیر نامه‌های... به برادران خود در اسکاتلند که چنین است:

سخن تهدید آمیزی بر زبان نمیرانم. زیرا امیدوارم، شما چون فرزندان روشنایی در میان این نسل شیر و سرگشته به سر برید، چون ستارگان پرفروغی که تاریکی بر آنها چیره نگشته است در آسمان ظلمانی نور افشانی کنید؛ چون ساقه‌های گندم در میان تلخه بروید... چون باکره‌های دانا به انتظار بازگشت پرشکوه عیسی خداوند مشعلهای خویش را همواره از روغن پر کنید. تا روح قادر مطلق او همواره شما را راهنمایی کند و در همه سختیها دل و اندیشه شما را روشن سازد و تسلی دهد.

نمونه شاخص سبک نگارش ناکس نخستین آوای کرنا بر ضد خیل وحشتناک زنان است که ناکس آن را به سال استوارت، و کاترین دومدیس، که بر اروپا فرمان میراندند و حکومت آنان از نظر ناکس آفت اروپا بود، نوشته است. ترس و وحشت ناکس از اقدام ماری تودور علیه معتقدات او بر ما روشن است. ولی حتی اگر ماری همکیشان ناکس را نمیآورد، باز ناکس وی را عفریته مهیب و زمامدار متلونی میشمرد که با راه و روش خاص خویش سنتها و شیوه‌های زمامداری معلول مردان را لگدمال کرده است. نامه چنین آغاز میشود:

شگفتا که از میان آن همه فرزاندانی که از جزیره بریتانیای کبیر برخاسته‌اند، از میان آن همه و عاظ با خدا و غیوری که انگلستان پرورانده است، از میان آن همه دانشمندان صاحب‌نظر، چون آنان که اکنون به دست ایزابل [ماری تودور] از این کشور رانده شده‌اند، کسی را یاری آن نیست... که به ساکنان این جزیره گوشزد کند که امپراطوری و یا فرمانروایی زن مکار و نابکاری چون تو زن خیانت پیشه و زنازاده چه سان نزد خداوند مکروه و ناپسند است؛ و مردمی که از فرمانروایی قانونی محرومند چگونه میتوانند برای خویشتن حکمرانان و صاحب‌منصبانی آنچنان که کلام خدا حکم میکند برگزینند و به کار گمارند... می‌شنویم که خون برادران ما، اعضای پیکر مسیح، بیرحمانه ریخته میشود؛ و مسئول همه این جنایتها امپراطوری یا فرمانروایی مهیب زنی سنگدل است...

اعتلای زنی به مقام فرمانروایی کشور، ملت، و یا شهری مخالف ناموس طبیعت، در حکم اهانت به خدا و سرپیچی از خواست و مشیت او، و سرانجام موجب اختلال نظم اجتماع و عدل و داد است... زیرا چه کسی میتواند منکر این حقیقت شود که سپردن راهنمایی بینایان به فردی نابینا، گماشتن موجودی ضعیف و ناتوان و بیمار به اطعام و نگاهداری مردم تندرست و توانا، و سپردن فرمانروایی مردم برنا و خردمند به دست یک ابله و دیوانه با ناموس طبیعت ناسازگار است این سنجش درباره همه زنان صدق میکند... زن، در غایت کمال خویش، برای این آفریده شده است که مرد را خدمت کند و از او فرمان برد، نه آنکه بر او فرمان راند و او را رهبری کند.

ناکس برای اثبات مدعای خویش به روایات کتاب مقدس استناد می‌جست، ولی چون به تاریخ بازگشت تا از کشورهایی که به دست زنان ویران گشته‌اند گواهی بیابد، سردرگم گشت و دریافت که پیشینه زنان در کشورداری بسی درخشانتر از آن مردان است. با این وصف، از نکوهش فرمانروایی ماری تودور باز نایستاد:

ایزابل ملعون انگلستان همراه پاپ پروتستان فاسد و نفرت‌انگیز از لافزنی و گزافه‌گویی درباره پیروزی خویش بر وایت و همه کسانی که بر ضد آنان برخاستند باز نمایستند... با اطمینان می‌گویم که خداوند هم اکنون روز مکافات ایزابل مخوف و عفریته انگلستان را مقدر ساخته است... بگذار همه مردم

ناکس متن نخستین آوای کرناي خویش را مخفیانه و بیآنکه نامی از خود ببرد در ژنو به چاپ رسانید و نسخه‌های آن را به انگلستان فرستاد. ماری این کتاب را، از آن روی که مردم را به شورش و انقلاب برمیانگیخت، تحریم کرد و داشتن آن را از جرایم کبیره اعلام داشت. ناکس حمله خویش را در رساله دیگری به نام دادخواستی به نجبا و مجمع طبقات اسکاتلند از سرگرفت. (ژوئیه ۱۵۵۸):

هر آن کس که مردم را به شرک و بت پرستی وا دارد از کیفر مرگ نخواهد رست.... هر جا که سران قوم و مردم عیسی مسیح و ((انجیل)) او را پذیرفته و... دفاع از آن را وظیفه خویش شناخته‌اند، همان گونه که تا چندی قبل در زمان پادشاهی ادوارد در انگلستان معمول بود، در چنین جایی، به عقیده من، مردم و سران قوم نه تنها مجاز، بلکه ملزمند کسانی را که دین راستین را منحرف میکنند با مرگ کیفر دهند مگر آنکه خدا را بر خویشان خشمگین سازند... موکداً میگویم که نجبا، داوران، حکمرانان، و مردم انگلستان موظفند نه تنها در برابر ماری، ایزابل انگلستان، ایستادگی کنند... بلکه وی را با مرگ کیفر دهند.

ناکس مردم اسکاتلند را بر ضد مری آو گیز می‌شوراند؛ و میگفت نایب‌السلطنه خویشان را با درباریان و سربازان فرانسوی، که برای اسکاتلندیها رمقی نمی‌گذارند، محصور ساخته است:

اکنون که بیگانگان برای سرکوبی ما، سرزمین ما، و اخلاف ما به کشور راه یافته‌اند؛ در روزگاری که شرک و بت پرستی به قوت خویش پابرجاست و عیسی مسیح و دین راستین او موهوم گشته است؛ در زمانی که تن پروران و ستمگران خون آشام، اسقفان، در اوج اقتدارند و رسولان حقیقی مسیح زجر و آزار میبینند؛ و بالاخره هنگامی که تقوا و پاکی مذموم و ناپاکی ممدوح شمرده میشود... به مردان خدا چه لطمه‌ای وارد میشود اگر ما برای اصلاح این مفاسد بر پاخیزیم (و چون وسایل دیگری در دست نیست، برای پیش بردن مقصود به زور اسلحه توسل جوییم)... سرکوبی مفاسدی چون شرک و الحاد، که در حکم تخطی به شان شامخ آفریدگار است، تنها به دست شاهان و فرمانروایان نیست، بلکه خشم و غضب خدا بر کسانی که بر شوکت و بزرگی او اهانت کنند همه مردم را ملزم میسازد که این لکه‌های ننگ را از دامان جامعه بزدایند.

در نوشته‌های ناکس تمایلات انقلابی و ارتجاعی به نحو شگفت‌آوری در هم آمیخته است. متفکران بسیاری، از جمله هوگوهای فرانسوی چون او تمن و یسوعیانی چون ماریانا، مانند او کشتار ستمگران را مجاز می‌شمردند.

ولی عقیده وی در این باره که هر کسی که به اصالت دین خویش ایمان دارد محق است مخالفان را سرکوب کند > تلخ روزگار سیاه تفتیش افکار را زنده میکند. ناکس این عقیده را از باب سیزدهم سفر تثنیه، که مضامین آن را لفظی تعبیر میکرد، استخراج کرده بود؛ وی معتقد بود که باید گمراهان را کشت و مردم هر شهری را که بیشتر ساکنان آن به خدایان دیگر دل بسته‌اند از دم شمشیر گذراند، خانه‌های آنان را به آتش کشید، و به بهایم آنان نیز رحم نکرد. ناکس اعتراف میکند که این فرمان ظالمانه گاهی وی را برمیآشفته و هراسان میساخت:

این گونه داوران را شاید مردم دنیادوست به سختگیری حمل کنند و آن را به جنون بیش از خردمندی نسبت دهند. زیرا کدام شهری است که در آن مردم بیگناهی چون نوزادان، کودکان، ساده‌دلان، و بیخبرانی که دست خویش را هرگز به ناپاکی نیالوده‌اند و ارتکاب گناه را تجویز نکرده‌اند نباشد با این حال، به استثنایی برنمیخوریم؛ و خداوند در مواردی، از همه مخلوقاتش انتظار دارد که چشم بسته فرمان وی را گردن نهند و، در جایی که اجرای داوران وی ضروری است، از تعقل و استدلال بپرهیزند.

سزاوار نیست که عقاید و اندیشه‌های ناکس را با موازین آراخواهانه امروزی خویش بسنجیم، زیرا او با اطمینان و قاطعیت اندیشه معاصران خویش را منعکس میکرد. سالیانی که وی در ژنو گذراند، شهری که سروتوس را تازه در آن آتش زده بودند، باعث تشدید گرایش وی به مفاهیم لفظی و قسری دین و ایقان

آمیخته به غرور و تعصب شد. اگر او رساله کاستالیون را در دفاع از آزادی دینی خوانده باشد، مطمئناً پاسخی که تنودور دو بز بدان داده او را مجاب ساخته است. آناباتیست گمنامی در آن سالها در رساله‌های به نام بیروایی ناشی از نیازمندی الاهیات کالون را به باد حمله گرفت. پروتستانهای اسکاتلند این رساله را برای ناکس فرستادند تا بدان پاسخ گوید؛ لحظه‌های ندای عقل در خلال جنگ ایمانها پیچید. نویسنده رساله پرسیده بود که پیروان کالون، با آگاهی به ادراک مسیح از مهر و بخشایش خدا، چگونه ادعا میکنند که آفریدگار گروهی از مخلوقات خویش را از هنگام آفرینش نفرین کرده و آنان را برای آنکه به عقوبت اخروی رسند آفریده است. وی همچنین استدلال کرده بود که آفریدگار انسان را چنان آفریده است که به حکم غریزه فرزندانش را دوست بدارد؛ و اگر انسان با الگوی خدا آفریده شده است، خدا چگونه میتواند از مخلوق خویش بیرحمت‌تر باشد نویسنده رساله پیروان کالون را خطرناکتر از بیدینان می‌شمارد و مینویسد: ((آنان خدا را کمتر از کسانی که وی را بیرحم و سنگدل و ستمگر می‌خوانند تحقیر میکنند.)) ناکس پاسخ داد که انسان به یاری عقل نمیتواند به اسرار آفریدگار دست یابد. ((گردنکشان که به اراده مکشوف خدا قانع نیستند و میخواهند در آسمانها به پرواز درآیند و به اسرار آفریدگار دست یابند به کیفر غرور خویش خواهند رسید.)) و در جای دیگری مینویسد: ((پیروی از طبیعت و عقل انسان را از خدا دور میکند، و این چه گستاخی است که انسان طبیعت فسادپذیر و ناکس، که استدلال در او کارگر نبود و به اصالت اعتقاد خویش ایمان راسخ داشت، در سال ۱۵۵۹ که انگلستان به دست ملکه پروتستان اداره میشد، رساله‌های زیر عنوان اندرزی کوتاه برای انگلیسیها فرستاد و از آنان خواست که به اجباری کردن اعتقادنامه آیین کالونی و موازین اخلاقی آن در سراسر کشور، زجرها و آزارها و کشتارهای زمان فرمانروایی ماری را تلافی کنند. انگلستان این اندرز را نادیده گرفت. در همان سال، ناکس برای نظارت بر انگیزه‌های عقیدتی انقلاب اسکاتلند به این سرزمین بازگشت.

IV- جامعه عیسی مسیح: ۱۵۵۷-۱۵۶۰

تلاش پیگیر ناکس برای برافکندن یوغ بردگی رم از گردن مردم اسکاتلند همراه سخنان مصلحان دینی دیگر، رخنه آیین پروتستان از انگلستان، سیل کتاب مقدس و رسالاتی که از انگلستان و بر اروپا به اسکاتلند سرازیر بودند، آزمندی نجبا که بر اراضی کشور چشم دوخته بودند، و خشم و کینه آنان بر فرانسویانی که سلطه خویش را بر دربار گسترده بودند اسکاتلند را سرانجام به آستانه انقلاب کشاند. ساکنان ادنبرگ، که در سال ۱۵۴۳ سخت پایبند آیین کاتولیک بودند، خشم و نفرت خویش را از فرانسویان خودبین و مغرور، که در زمان نیابت سلطنت مری آو گیز به کشور رخنه کرده بودند، پنهان نمیداشتند. مردم اسکاتلند برای آنکه زندگی را به کام مداخله‌جویان و مهمانان ناخوانده ناگوارتر سازند از پای نمیشستند. از آنجا که روحانیان پشتیبان فرانسویان بودند غرور ملی با احساسات ضد کاتولیک در هم آمیخت. ساکنان کشور بر تظاهرات دینی، که در آنها مردم شمایل مریم عذرا و آثار قدیسان را با خود حمل میکردند و آنها را میبوسیدند، پوزخند میزدند. در ماه سپتامبر ۱۵۵۷، گروهی از مردم شکاک شمایل قدیس جایلز را در کلیسایی به نام همین قدیس در ادنبرگ به آب انداختند و سپس آتش زدند. به گفته ناکس، تمثالشکنی به سراسر کشور گسترش یافته بود.

در روز سوم دسامبر ۱۵۵۷، تنی چند از نجبای مخالف کلیسای کاتولیک رومی - آرگایل، گلنکرن، مورتین، لورن، و وارسکین - در ادنبرگ (که از سال ۱۵۴۲ پایتخت کشور بود) گرد آمدند و ((نخستین میثاق اسکاتلند)) را امضا کردند. اینان خویشان را ((سران جامعه عیسی مسیح)) میخواندند و با کلیسای کاتولیک رسمی کشور، که آن را ((جامعه شیطان)) نام داده بودند، مخالف بودند. اینان با خود عهد و پیمان بستند که به ((سخن متبارک خداوند)) که خواستار ((اصلاح دین و دولت است)) وفادار مانند، و از نایب‌السلطنه، مری آوگیز، تقاضای آزادی دینی کردند تا ((خویشان را به امور دینی و وجدانی، آنچنان که خداوند از آنان خواستار است)) بگمارند. امضاکنندگان میثاق تصمیم گرفتند در سراسر اسکاتلند کلیساهای اصلاح شده بنیان نهند، و اعلام داشتند که همه کلیساهای انگلستان رسمیت یافت بپذیرند. اسقفان کاتولیک به این انشعاب گستاخانه اعتراض کردند و سرکوبی آن را از همیلتن، اسقف اعظم، خواستار شدند. او نیز با اکراه و

بیمیلی، دستور داد (۲۸ آوریل ۱۵۵۸) تا والتر میلن کشیش سالخوردہای که خرقة رهبانی را از تن کنده و زناشویی کرده و خویشتن را با اشاعه آیین پروتستان در میان تنگدستان سرگرم ساخته بود را آتش بزنند. مردم اسکاتلند، که این پیرمرد را گرامی میداشتند، از کشتار آخرین پروتستان اسکاتلندی به جرم بدعتگذاری سخت به خشم آمدند و لوحی سنگی در قتلگاه او بر پا کردند. چون واعظ دیگری را به دادگاه احضار کردند، هواداران او اسلحه به دست گرفتند و بزور نزد نایب‌السلطنه رفتند و به او اخطار کردند که دیگر در برابر زجر و آزار دینی خاموش نخواهند نشست. سران ((جامعه عیسی مسیح)) نیز به نایب‌السلطنه هشدار دادند (نوامبر ۱۵۵۸) که در صورت عدم صدور فرمان آزادی دینی، ((هرگاه مردم برای اصلاح مفسد به زور دست برند))، مسئولیتی متوجه آنان خواهد بود. در همان ماه، آنان پیامی به ناکس فرستادند که هرگاه به اسکاتلند بازگردد، از او محافظت خواهند کرد. ناکس چند ماهی درنگ کرد، و سپس در روز ۲ ماه مه ۱۵۵۹ به ادنبرگ رسید. با وعظی که فردای آن روز در پرث ایراد کرد آتش انقلاب را برافروخت. در این وضع، ناکس، به گفته خویش، ((شرك و بت پرستی را بشدت به باد حمله گرفت و بت پرستی و زشتی مراسم قداس و فرمان خدا را برای در هم شکستن آثاری که با این آیین همراه است به مردم یادآور شد.)) (توده عوام))، آنچنان که ناکس آنان را توصیف کرده است، سر به طغیان برداشتند. چون کشیشی، در کلیسای مجاور، مراسم قداس برپا میداشت، جوانی بانگ برداشت: ((برای ما مقدور نیست شاهد بت پرستی باشیم که خداوند آن را منع و تقبیح کرده است.)) کشیش، به گفته ناکس، ((مشت ابداری به چهره جوان نواخت؛ و جوان خشمگین سنگی به سوی کشیش پرتاب کرد که به محراب کلیسا خورد و پیکرهای را در هم شکست. از پی او، همه حاضران کلیسا را سنگباران کردند و محراب آن را با همه آثار شرك و بت پرستی که در آن گرد آمده بود در هم ریختند.)) مردم سپس به صومعه تاختند و آنها را تاراج کردند، پیکره‌های مذهبی را در هم شکستند، ولی به راهبان اجازه دادند آنچه را که قادرند بر دوش کشند و با خود بیرون برند. ((در سه روز، این سه محل چنان ویران شد که از آنها جز دیوارهایی بر جای نماند.)) نایب‌السلطنه گرفتار وضع دشوار و خطرناکی شده بود، در زمانی که شورشیان فاتح در پرث و اطراف آن هر کشیشی را که مراسم قداس را برپا میداشت به مرگ تهدید میکردند، برادر نایب‌السلطنه، کاردینال شارل دولورن، به او سفارش میکرد که مانند ماری تودور پروتستانهای سرشناس را نابود کند. سران جامعه عیسی مسیح، نیز، که اکنون به هواداران مسلح خویش پشتگرم بودند، در روز ۲۲ ماه مه ضربالاجل ناخجستهایی به با تأیید سرسپردگی و فرمانبرداری خویش، به علیاحضرت نایب‌السلطنه معروض میداریم که تا کنون با تن دادن به خطرات و به طیب خاطر از هیچ خدمتی به اسکاتلند و علیاحضرت نایب السلطنه فروگذار نکرده‌ایم...

و اکنون ناچاریم با دل‌های دردمند به عرض علیا حضرت برسانیم که هرگاه با تدبیر خردمندانه خویش به مظلوم بیدادگرانهایی که ما را در هم میفشارند پایان نبخشند، ناگزیر خواهیم بود برای دفاع از دین سلاح به دست گیریم... در حضور خداوند به بانوی بزرگوار خویش ماری استوارت همسر ایشان، و علیا حضرت نایب‌السلطنه سوگند میخوریم که آنچه ما را به سرپیچی از عبودیت و فرمانبرداری دیرینمان واداشته کشتار بیدادگرانه مردم و اهالی شهرهاست. هرگاه وجدانمان از آزادی و آرامشی که عیسی مسیح با خون خویش خریده است برخوردار گردد، رعایای فرمانبردار علیا حضرت گامی مخالف خواست آفریدگار برنخواهند داشت. جامعه وفادار عیسی مسیح در اسکاتلند.

همزمان با تسلیم این ضربالاجل، سران جامعه نامبرده نجبای کشور را به پشتیبانی از شورش فراخواندند و اخطاریه‌ای به این مضمون انتشار دادند: ((نسل ضد مسیح، نخست کشیشان مفسد و مهلك کلیسا و راهبان آنها بدانند... که هرگاه از ستمگری کینه‌توزانه خویش باز نایستند، هر جا که دستگیر شوند، با آنان چون آدمکشان و دشمنان خدا رفتار خواهد شد... تا روزی که از شرك و بتپرستی آشکار خویش و از آزدن فرزندان خدا باز نایستند، با آنها مصالحه نخواهیم کرد.)) نایب‌السلطنه، مری او گیز، با همه نیرویی که توانسته بود گرد آورد به پرث تاخت. ولی هواداران جامعه عیسی مسیح سلاح به دست گرفتند و در برابر او ایستادگی کردند، و مری چون دریافت که نمیتواند بر آنان چیره شود، پیمان آتش بس امضا کرد. (۲۹ ماه ۱۵۵۹). ناکس به سنت اندروز بازگشت و، با آنکه اسقفان و اسقف اعظم مواعظ وی را تحریم کرده بودند، در کلیسای بخش بر ضد شرك و بت پرستی داد سخن داد (۱۱-۱۴ ژوئن).

مردمی که از سخنان وی به شور آمده بودند ((همه مظاهرات بت پرستی)) را از کلیساهای شهر بیرون کشیدند و در برابر کشیشان کاتولیک آتش زدند. اسقف اعظم به پرت گریخت، ولی نیروهای هوادار جامعه عیسی مسیح، که ادعا میکردند مری با تجهیزات اسکاتلند به کمک مالی فرانسه پیمان آتش بس را شکسته است، پرت را تسخیر کردند (۲۵ ژوئن). در روز ۲۸ همان ماه، شورشیان دیر سکون را تاراج کردند و به آتش کشیدند.

ناکس که شاهد این آتش سوزی هولناک بود چنین گفت: ((اکنون دایری دادگرا نه خدا را در میابم. از زمانی که به یاد دارم، اینجا کمینگاه زناکاران بوده است. بسا زنانی که در این بیغوله به دست دادن فطرت... بویژه آن اسقف نابکار به فحشا کشیده شدند و بسا دخترانی که بکارت خویش را از دست دادند.

گریخت و با کش دادن گفتگو با پروتستانهای فاتح، کوشید که آنان را تا رسیدن نیروی امدادی از فرانسه از پیشروی باز دارد. جامعه عیسی مسیح با دریافت کمک از الیزابت، ملکه انگلستان، بر او پیشدستی کرد. ناکس در نامه‌های خطاب به ملکه انگلستان به او اطمینان داد که وی را در شمار زنان فرمانروای تبهکاری که در رساله نخستین آوای کرنا از آن نام برده است نمینهند. ویلیام سسیل، نخستوزیر الیزابت، نیز به ملکه پیشنهاد کرد که با یاری به انقلاب اسکاتلند این کشور را فرمانبردار انگلستان سازد. الیزابت این پیشنهاد را برای پاسخگویی به دعاوی ماری استوارت خردمندانه تشخیص داد. ماری استوارت پس از آنکه ملکه فرانسه شد (۱۵۵۹)، الیزابت را غاصب زنازاده خواند و تاج و تخت انگلستان را از آن خود دانست. ناوگان انگلستان سرعت در خلیج فورث گرد آمدند و از پیاده شدن سربازان فرانسه برای تقویت نیروهای نایب‌السلطنه جلوگیری کردند؛ و سربازان انگلیسی، دوشادوش شورشیان، به لیث تاختند. نایب‌السلطنه به دژی در ادنبرگ پناه برد، و پس از آنکه همه همراهانش را بوسید، چشم از جهان فرو بست (۱۰ ژوئن ۱۵۶۰). وی زن نیکفشی بود که به اجبار در تراژدی اجتناب‌ناپذیری آلوده شد.

آخرین مدافعان او، که به حلقه محاصره و گرسنگی افتاده بودند، تسلیم شدند. در روز ۶ ژوئیه ۱۵۶۰، نمایندگان جامعه عیسی مسیح ماری استوارت، فرانسه، و انگلستان ((پیمان ادنبرگ)) را امضا کردند که مفاد آن بعدها اختلافات ماری استوارت و الیزابت را تشدید کرد. به موجب این پیمان، مقرر شد که همه نیروهای بیگانه، جز ۱۲۰ تن فرانسوی، اسکاتلند را ترک گویند؛ ماری استوارت و فرانسوای دوم از دعاوی خویش بر انگلستان چشم پوشند؛ ماری استوارت ملکه اسکاتلند شناخته شود، ولی بدون رضایت مجمع طبقات اعلام جنگ ندهد و پیمان صلح نبندد؛ پنج تن از دوازده عضو شورای خصوصی سلطنتی را مجمع نامبرده برگزیند؛ هیچ روحانی یا بیگانهای مقام شامخی در کشور اشغال نکند؛ و فرمان عفو عمومی صادر شود و همه زندانیان، جز آنان که مجمع طبقات با آزادی آنها مخالف است، آزاد شوند. این پیمان صلح برای ملکه غایب اسکاتلند موهن و خفت‌آور، و برای جامعه عیسی مسیح پیروزی بدون خونریزی بود.

پارلمان اسکاتلند در اجلاسیه روز اول آوریل ۱۵۶۰ ((اعترافنامه ایمان)) را که ناکس و یارانش تدوین کرده بودند و ویلیام میتلند آن را تعدیل کرده بود، تنها با هشت رای مخالف، تصویب کرد. مواد اصلی این اعترافنامه، که هنوز اعتقادنامه رسمی کلیسای پرسبیتري اسکاتلند است، ذیلا نقل میشود:

۱ - ما خدای یکتا را ... در سه اقنوم میشناسیم و به او ایمان داریم.

۲ - ما اذعان داریم و اعتراف میکنیم که همین خدا مرد (یعنی آدم ابوالبشر) را آفریده و از او زن را به صورت خویش خلق کرده بود. زن و مرد از این مرتبه کمال و شرافت سقوط کرده‌اند، بدین سان که زن را مار اغوا کرده و مرد را زن فریفته است.

۳ - با سرپیچی از فرمان خدا، که معمولاً گناهکاری ذاتی خوانده میشود، انسان شباهت خویش را به آفریدگار از دست داده و خود و اخلاقش دشمن خدا، برده شیطان، و اسیر گناه گشته‌اند. از این رو، همه

کسانی که از نو زاده نشده‌اند، و از نو زاده نشوند، به مرگ ابدی محکوم گشته‌اند. و زایش نو ثمره روح‌القدس است که دل‌های برگزیدگان خدا را منقلب ... و آنان را برای پذیرش عیسی مسیح آماده می‌سازد...

۸- همان خدای ابدی و پدر... مهربان، ما را قبل از آفرینش جهان در عیسی مسیح برگزیده است...

۱۶ ما ایمان راسخ داریم که از آغاز کلیسا، و به زبان دیگر انجمن برگزیدگان خدا، وجود داشته است، اکنون نیز وجود دارد، و تا سرانجام گیتی وجود خواهد داشت؛ و آنان که در آن گرد آمده‌اند خدا را با صفا و راستی می‌پرستند و او را از طریق ایمان راستین به عیسی مسیح پذیرفته‌اند... در خارج از این کلیسا حیات و رستگاری نیست. و از این رو، ما تنفر عمیق خویش را به کفرگویی آنانی که می‌گویند همه کسانی که زندگی خویش را به عدل و راستی بنیان نهاده‌اند، صرف نظر از وابستگی دینی خویش، رستگار خواهند گشت، ابراز می‌داریم....

۲۱- ... ما تنها دو آیین مقدس را قبول داریم... تعمید و عشاء ربانی ... نه از آن روی که به قلب ماهیت نان عشاء ربانی به جسم واقعی خدا معتقدیم، بلکه از این جهت که عقیده داریم پیروان مسیح، با گرد آمدن به دور سفره خدا... به یاری روح‌القدس، جسم مسیح خداوند را تناول می‌کنند و خون وی را می‌نوشند...

۲۴- ما اذعان می‌داریم و اعتراف می‌کنیم که امپراطوریه‌ها، پادشاهی‌ها، حکومت‌ها، و شهرها را ... خداوند به شاهان، شاهزادگان، و حکام... سپرده است؛ وظیفه اساسی آنان حراست و تهذیب دین و هر آن چیزی است که به دین بستگی دارد. از این رو، نه تنها اداره امور سیاسی، بلکه حفظ و حراست دین حقیقی خدا، و سرکوبی شرک و بتپرستی و موهومپرستی، به دست آنان سپرده شده است. ...

پارلمنت اصلاح دینی اسکاتلند پس از تصویب این اعترافنامه، اختیارات پاپ را در اسکاتلند از او بازگرفت، اعتقادنامه و اجرای مراسم کلیسای اصلاح شده را در سراسر کشور اجباری کرد، و برای کسانی که مراسم قداس را به جای آوردن کیفر تعیین کرد. کیفر آنان بار اول تنبیه بدنی، بار دوم تبعید، و بار سوم مرگ بود. ولی چون نجایی که در پارلمنت نفوذ داشتند به زمین بیش از خونریزی علاقمند بودند، الاهیات کالون را جدی نگرفتند، و زجر و آزار اسکاتلندی‌هایی که هنوز پایبند آیین کاتولیک بودند هرگز به تنبیه بدنی نینجامید. اکنون که نجبا مجال یافته بودند برزخ را افسانه تلقی کنند، دعوی کردند که کشیشان با گرفتن پول یا اراضی موقوفه از نیاکانشان جهان رستگار یا به نفرین ابدی خدا گرفتار شده‌اند. دارایی و موروثی آنان را به یغما برده‌اند. مصادره اموال کلیسا یگانه راه جبران غبن و زیان آنان مینمود. بسیاری از صومعه‌های اسکاتلند منحل شدند، و دارایی آنها را نجبا تصاحب کردند. در بدو امر برای روحانیان پیرو آیین کالونی مقرری تعیین نشده بود، و آنان، از نظر اشرافی که اکنون به دین و الاهیات علاقه‌ای نشان نمی‌دادند، صرفاً وسیله‌ای بودند برای پراکندن اندیشه‌های انقلابی در کشور. ناکس و یارانش، که برای پیروزی انقلاب آنهمه تلاش کرده و به خطرهای بسیار تن در داده بودند، انتظار داشتند که اموال کلیسای کاتولیک برای نگاهداری کلیسای اصلاح شده و روحانیان و کارمندان آن اختصاص داده شود. برای آنکه چنین ترتیبی داده شود، آنان به پارلمنت متوسل شدند. پارلمنت نخست درخواست آنان را نادیده گرفت، و سرانجام يك ششم اموال به تاراج رفته کلیسا را برای اجرای منظور آنان اختصاص داد. ناکس و یارانش، که این مبلغ را ناچیز می‌شمردند، از نجبا روی برتافتند و نظام پرسیپتری اسکاتلند را با دموکراسی در هم آمیختند.

در میان ملت‌هایی که برای اصلاح دینی به پا خاستند، اسکاتلندی‌ها کمتر از همه خون ریختند، و ثمره تلاش آنان پایدارتر از دیگران بود. کاتولیک‌ها آزردگی خویش را به سکوت برگزار کردند؛ اسقفان از کشور گریختند؛ و بسیاری از کشیشان بخش کلیسایی، آیین تازه را با خوشرویی پذیرفتند. صلیب‌هایی که در کنار جاده‌های مناطق روستایی به چشم می‌خوردند از جا کنده شدند؛ زیارتگاه‌های قدیمی متروک گشتند؛ و روز‌هایی که با یاد قدیسان تعطیل می‌شدند جای خود را به ایام کار و کوشش سپردند. قطعاً بسیاری از مردم برگزیده حسرت می‌خوردند و از آن به نیکی یاد می‌کردند؛ و بیگمان بسیاری دیگر چشم به راه بازگشت ملکه

خویش از فرانسه بودند. بسیاری از مظاهر زیبایی همراه ظلم و ستم و ناپاکی رخت بربست. چون کینه و دشمنی ناپدید شد و مردم به نظام اجتماعی تازه خو گرفتند، شباهت دین و ایمان، و قرابت فرمانروایان به جنگهای دیرین اسکاتلند و انگلستان پایان دادند. دیری نپایید که ملت ناتوانتر فرمانروای خویش را بر تخت سلطنت سرزمین نیرومندتر **فصل بیست و هشتم**

گسترش اصلاحات

۱۵۱۷-۱۵۹۶

I- نگاهی به اسکاندیناوی: ۱۴۷۰-۱۵۲۳

پارسایی مردم اسکاندیناوی در حدود سال ۱۵۰۰ کلیسا را مالک و کار فرمای اراضی این سرزمین ساخته بود.

نیمی از زمینهای دانمارک از آن کلیسا بودند، و دهقانانی که این زمینها را میکاشتند چون سرفها میزیستند.

شهر کپنهاک تیول کلیسا بود. نجبا و روحانیان مالیات نمیدادند: نجبا از آن روی که هزینه جنگها را فراهم میساختند، و روحانیان را آن جهت که رهبری دینی و اخلاقی جامعه و اداره آموزشگاهها و بنگاههای خیریه را به دوش داشتند. دانشگاههای کپنهاگ و اوپسالا را کلیسا بنیان نهاده بود و اداره میکرد. يك دهم محصولات و درآمد اراضی و موسسات غیر کلیسایی کشور به کلیسا تادیه میشد. از این گذشته، کلیسا بابت ساخته شدن هر بنا، به دنیا آمدن هر کودک، عقد هر پیمان زناشویی، و به خاک سپردن هر مردهای مبلغ اندکی میگرفت. هرکس در سال يك روز کلیسا را برایگان خدمت میکرد، و کسی حق نداشت ملکی را بیآنکه بخشی از آن را به کلیسا واگذار کند به ارث برد. این باجها را کلیسا به بهانه فراهم ساختن هزینه اداری خویش از مردم میگرفت، ولی مردم اندک اندک دریافتند باجی که به کلیسا میپردازند صرف زندگی مجلل و شاهانه اسقفان میشود، و برضد آن زبان به شکایت گشودند. بازرگانان دانمارک، که از سلطه اتحادیه هانسایی بر دریای شمال و دریای بالتیک هراسان بودند، از رقابت نجبا و روحانیان، که محصولات اضافی املاک خویش را معمولاً با کشتیهای خود به خارج صادر میکردند، به خشم آمدند. در اسکاندیناوی نیز، چون جاهای دیگر، نجبا بر اراضی کلیسا چشم دوخته بودند، و کلیسا، که خود را برتر از ملیت میدانست در اینجا نیز چون دیگر کشورها با احساسات ملی گرایانه بنای مخالفت نهاد.

کلیسا، در هر سه کشور، از اتحاد کشورهای اسکاندیناوی در چهارچوب اتحادیه کالمار، که به دست کریستیان اول شاه دانمارک، احیا شد (۱۴۵۲)، حمایت میکرد. او در سوئد، حزبی ملیگرا، متشکل از شهرنشینان و دهقانانی که از سلطه دانمارکیها به ستود آمده بودند، اتحادیه را از هم پاشید و ستن ستوره کهین را به نیابت (۱۵۱۲). گوستاو تروله، اسقف اعظم اهل اوپسالا (که در آن هنگام پایتخت سوئد بود) به حمایت از اتحادیه کشورهای اسکاندیناوی برخاست. ستن ستوره او را از کار برکنار کرد. پاپ لئو دهم فرمان داد او را به کار خود بازگردانند، ولی ستوره امتناع کرد؛ لئو انعقاد مجامع دینی را در سوئد تحریم کرد و به کریستیان دوم، شاه دانمارک، فرمان داد که به سوئد لشکر کشد و نایب السلطنه را سرکوب کند. نخستین حمله کریستیان به شکست انجامید، و او ناگزیر با سوئد پیمان آتشبس بست؛ ولی چند تن را به عنوان گروگان با خود به دانمارک آورد (۱۸ ژانویه ۱۵۲۰)، که گوستاو و اسان نیز در میان آنان بود. کریستیان در دومین یورش خویش مقاومت سوئدیها را در هم شکست؛ و ستوره، که در جنگ زخم مهلکی

برداشته بود، جان سپرد. بیه او با نیرویی که گرد آورده بود پنج ماه از شهر محصور استکهلم در برابر سپاهیان دانمارکی دفاع کرد و، سرانجام، پس از آنکه فرمانده ارتش کریستیان وعده عفو همگانی داد، شهر را به دانمارکیها تسلیم داشت. در روز ۴ نوامبر، کریستیان به دست تروله، که مقام خویش را باز یافته بود، تاجگذاری شد.

در روز ۷ نوامبر سوئدیهای سرشناسی را که از ستوره پشتیبانی کرده بودند در ارگ شهر نزد شاه آوردند. نماینده تروله از شاه درخواست کرد که آنان را به جرم خلع اسقف اعظم و انهدام کاخ او کیفر دهد. شاه با نادیده گرفتن وعده عفو همگانی خویش، هفتاد تن از سوئدیها را به مرگ محکوم کرد، و محکومان را در روز ۸ نوامبر در ((میدان بزرگ)) شهر سربریدند؛ فردای آن روز نیز چند تن دیگر را دستگیر و معدوم کردند. تنی چند از تماشاگران را نیز که با قربانیان همدردی میکردند از دم تیغ گذراندند، و اموال همه معدومان را به نفع شاه ضبط کردند.

فریاد انزجار از سراسر سوئد برخاست. مردم میگفتند اتحادیه کالمار در این ((حمام خونین استکهلم)) غرق شد، و همه کلیسا را مسبب کشتار میشمردند. کریستیان مینداشت که با از میان بردن رهبران حزب ملیگرایی سوئد، ارکان فرمانروایی خویش را بر این کشور تحکیم میکند، غافل از آنکه راه را برای به قدرت رسیدن جوانی که سوئد را از چنگال دانمارک رها کند هموار ساخت.

این جوان گوستاو اریکسون نام داشت، و نزد آیندگان به واسا معروف شد. در سیزدهسالگی وی را برای تحصیل به اوپالا فرستادند و در بیست سالگی او را به دربار ستوره کهین، که با ناخواه‌ری مادر گوستاو زناشویی کرده بود، فراخواندند؛ در اینجا بود که او نزد اسقف همینگ گاد معلومات بیشتری اندوخت. در سال ۱۵۱۹ از دانمارک گریخت و به لوبک رفت، از مجلس سنای این شهر (که دشمن دیرین دانمارک بود) پول و زورقی دریافت داشت. و سرانجام به کرانه‌های موطنش رسید (۳۱ مه ۱۵۲۰) ماه‌ها در سوئد در به در گشت و پنهانی در روستاها زیست. در ماه نوامبر شنید که صدتن از میهن پرستان سوئدی را، که پدر او نیز در میان آنان بود، در (دالکارلیا) در شمال سوئد شتافت و، برای رها کردن میهنش از چنگ دانمارکیها، از دهقانان سرسختی که تابع خرده مالکان بودند لشکری فراهم آورد.

از این پس زندگی را چون قهرمانان حماسه‌های هومر به سر آورد. پس از آنکه راه‌های یخبندان را پشت سر نهاد، به خانه همدرس قدیمش رسید و در آنجا به استراحت پرداخت. دوستش از مهمان نوازی فروگذار نکرد، ولی به پلیس هوادار دانمارکیها اطلاع داد که اسیر فراری دانمارک در خانه اوست. ولی واسا قبل از آنکه گرفتار آید، به اشاره زن دوستش، از آنجا گریخت. پس از سی و دو کیلومتر راهپیمایی، نزد کشیشی درآمد، و کشیش او را یک هفته پنهان کرد. پس از طی چهل و هشت کیلومتر دیگر، به شهر راتویک رسید و سعی کرد که اهالی این شهر را برضد دانمارکیها بشوراند. ولی ساکنان این شهر از کشتار استکهلم آگاه نبودند و سخنان واسا را در این باره باور نمیکردند. واسا پس از طی چهل کیلومتر دیگر، به ناحیه مورا رسید و در اینجا نیز کوشید که دهقانان را بر دانمارکیها بشوراند. ولی دهقانان سخنان وی را با شک و بدبینی تقلی کردند. گوستاو نومید و بی‌کس به باختر روی آورد و تصمیم داشت در نروژ عزلت گزیند. ولی قبل از آنکه به مرز نروژ رسد، اهالی مورا قاصدی نزد او فرستادند و پیغام دادند که هرگاه به مورا بازگردد، وی را بگرمی خواهند پذیرفت. دهقانان مورا اکنون از داستان جنایتهای دانمارکیها در استکهلم آگاه گشته بودند؛ از این گذشته شایع شده بود که شاه قصد دارد سراسر کشور را بگردد، و فرمان داده است در همه شهرهای بزرگ چوبه‌های دار برای مجازات مردم برپا کنند. قرار بود بر مردمی که تا کنون با آزمندی فرمانروایان ستمگر خویش مبارزه میکردند مالیات بسته شود. چون گوستاو به مورا بازگشت و برای مردم سخن گفت، دهقانان این بار گروهی مرکب از شانزده مرد جنگی کوهنشین به عنوان محافظ شخصی در اختیار وی نهادند و تعهد کردند که اسلحه به دست بگیرند و به راهنمایی وی در صفوف منظمی با دانمارکیها بجنگند.

آنان سلاحی جز تیر و کمان و دشنه نمیشناختند. واسا آنان را با ساختن زوبین و نیزه به نوک آهنین آشنا ساخت و غیرت و حمیت میهنی آنان را برای جنگ با دانمارکیها برانگیخت. دهقانان، با شور و حرارتی که واسا در کالبد آنان دمیده بود، شهرهای وسترس و اوپسالا را اشغال کردند. تروله، اسقف اعظم، بار دیگر از مقر خویش گریخت. دهقانان مسلح و متشکل مناطق مختلف کشور را یکی پس از دیگری از چنگ پادگانهای دانمارکی خارج کردند. شورش داخلی دانمارک به کریستیان دوم مجال نمیداد ارتش خویش را راسا رهبری کند، ولی ناوگان دانمارک چندین بار به کرانه‌های سوئد تاخت. گوستاو نمایندگی برای دریافت ناوگان جنگی به لوبک فرستاد، و با دادن وعده پرداخت پول هنگفتی، ده ناو جنگی از بازرگانان لوبک گرفت. سوئدیها به یاری این ناوها حملات دریایی دانمارک را دفع کردند. در روز ۷ ژوئن ۱۵۲۳، شورشیان فاتح در پارلمان تازه فرمانده کشور اعلام داشتند. در روز ۲۰ ژوئن شهر استکهلم به شورشیان پیوست. و از آن پس واسا این شهر را پایتخت خویش ساخت. متعاقباً، کریستیان دوم از فرمانروایی دانمارک برکنار شد، و جانشین او، فردریک اول، از دعاوی دانمارک بر سوئد چشم پوشید. اتحادیه کالمار (۱۳۹۷-۱۵۲۳) بدین سان از هم پاشید، و خاندان واسا فرمانروای سوئد گشت.

II- اصلاح دینی در سوئد

گوستاو هنوز جوانی بیست و هفت ساله بود. او چون مردم مناطق شمالی قد بلند و کشیده نداشت، اما چون وایکینگها داری بنیه نیرومند و چهره گلگون حاکی از نشاط و تندرستی بود. ریش بلند و زردفامش به او ابهت شاهانهای بخشیده بود که با سن او تناسبی نداشت. خوی و رفتار پسندیده‌اش وی را برانده شاهی ساخته بود، و حتی کلیسایی که مقدر بود به دست وی سرکوب و مضمحل شود پارسایی و پاکدامنی او را انکار نمیکرد. او با پشتکاری که گاهی با خشونت و تعدی توأم میشد وظایف مقام سلطنت را به دست گرفت؛ اما نباید فراموش کرد که وضع آشفته سوئد به هنگامی که او زمام امور را به دست گرفت شدت عمل و استبداد را موجه میساخت. در خلال جنگ و خونریزی، هزاران تن از دهقانان مزارع خود را ناکشته رها کردند و معدنچیان از کار دست کشیده بودند؛ جنگ شهرها را ویران کرده بود؛ پول رایج کشور ارزش خود را از دست داده بود؛ خزانه دولت خالی بود؛ و مجریان کشور به دست اشغالگران دانمارکی در خون خویش غلطیده بودند. خواندان باقیمانده گوستاو را مردی تازه به دوران رسیده میشمردند و از فرمانروایی وی ناخشنود بودند. توطئه‌هایی چیدند تا او را عزل کنند. ولی او، با قدرت تمام نقشه آنها را نقش بر آب کرد. دانمارکیها فنلاند را، که بخشی از سوئد بود، هنوز در دست داشتند، و سورن نوری، در یاسالار دانمارکی، بر جزیره گوتلاند، که اهمیت سوقالجیشی داشت، فرمان میراند. بازرگانان لوبک برای استرداد وامی که به گوستاو داده بودند پافشاری میکردند.

هر حکومتی برای نگاهداری نیروی مسلحی که پشتیبان آن است و مردانی که این نیرو را رهبری میکنند به پول نیازمند است. ولی در سوئد زمان واسا مالیات کاهش یافت، زیرا کسانی که میتوانستند مالیات بپردازند قدرت آن را داشتند که در برابر دولت ایستادگی کنند. واسا ناگزیر بود ارزش پول سوئد را کاهش دهد، ولی ارزش پول باز افزایش یافت و وضع مالی کشور از بد بدتر شد. تنها اعضای یک طبقه از مردم سوئد توانگر بودند، و این طبقه را روحانیان تشکیل میدادند. گوستاو، که میپنداشت کلیسا باید با داریایی هنگفت خویش مردم و دولت سوئد را از فقر و تنگدستی نجات دهد، به روحانیان روی آورد. در سال ۱۵۲۳، شاه نامه‌ای به هانس براسک، خزانه دولت یاری کند. اسقف اعتراض کنان تسلیم شد. از پی آن واسا از صومعه‌ها و کلیساهای سوئد خواست که بیدرنگ همه وجوه نقد و فلزات بهاداری را که به وجود آنها در مجامع دینی نیاز مبرم ندارند به دولت وام دهند؛ و صورت مبالغ درخواستی خویش را منتشر ساخت. چون کلیسا آنچنانکه انتظار میرفت به درخواست شاه پاسخ نداد، واسا به این اندیشه فرو رفت که آیا سزوار نیست، چون فرمانروایان آلمان، اموال کلیسا را به سود دولت مصادره کند. او هنوز به یاد داشت که بیشتر سران بلند پایه کلیسا با انقلاب مخالف بودند و از فرمانروایی کریستیان دوم بر سوئد پشتیبانی میکردند.

به سال ۱۵۱۹، اولاوس پتری، فرزند يك مدير كارگاه آهنريزي سوئدي، پس از سالها تحصیل در ويتنبرگ، به موطنش بازگشت و در مقام شماس مدرسه کليساي جامع سترانگنارس به اشاعه عقايدی پرداخت که از نظر کليساي کاتوليك رومي کفر بود. او وجود برزخ را افسانه میخواند، و میگفت که پيروان مسيح بايد ادعیه خویش را منحصرا برای خود ادا کنند و نزد او به گناهان خویش اعتراف کنند. او همچنین عقیده داشت که تعلیم کتاب مقدس در مجامع دينی بهتر از به جاي آوردن مراسم قداس است. نوشته‌هاي لوتر در سوئد پراکنده شدند. براسک مصرا از شاه خواست که فروش نوشته‌هاي لوتر را منع کند. شاه پاسخ داد که ((صاحبنظران بیغرض نوشته‌هاي لوتر را نادرست تشخیص ندهاند.)) ظاهرا شاه میخواست با حمایت از بدعت با کليسا معامله کند.

پاپ هادریانوس ششم به فراخواندن نماینده خویش، یوهانس ماگنوس، اسقف اعظم اوپسالا، و تفویض مقام وی به گوستاو تروله، که از دشمنان انقلاب سوئد بود، اوضاع را مغشوشتر ساخت. واسا نامه‌اي به دربار پاپ فرستاد که هنري هشتم را در آن هنگام (۱۵۲۴) بر آشفست، و بعدها خشنود ساخت.

هرگاه پدر مقدس ما به صلح و آرامش کشورمان علاقمند باشد، با تایید مقام نماینده خویش ما را خشنود خواهند ساخت... و ما به پیروي از منویات پاپ، به اصلاح کليسا و دين مبادرت خواهیم جست. ولي هرگاه عالیجناب پاپ، با نادیده گرفتن حیثیت و آرامش اتباع ما، از دار و دسته جنایتکار تروله، اسقف اعظم، پشتیبانی کنند، در این صورت نماینده وی را به رم پس خواهیم فرستاد و، با اختیاري که مقام سلطنت به ما داده است، اداره کليسا را به دست خواهیم گرفت.

مرگ هادریانوس، و درافتادن پاپ کلمنس هفتم با لوتر، شارل پنجم، و فرانسوای اول، به واسا مجال داد که بدون برخورد به مانعی، به اصلاح کليساي سوئد همت گمارد. وی اولاوس پتری را به پیشوایی کليساي سنت نیکولاولوس در شهر استکهلم گماشت؛ کرسی الاهیات را در اوپسالا به لاور نیتوس پتری، برادر اولاوس، سپرد؛ و یکی دیگر از مصلحان دينی سوئد، به نام لاورنتیوس آندرن، را سرشماس کليساي جامع پایتخت کرد. در شاه در کليساي جامع استکهلم بر پا شده بود، اولاوس پتری، به طرفداري از اندیشه‌هاي لوتر، با پتر گاله مناظره کرد (۲۷ دسامبر ۱۵۲۴). شاه اولاوس را برنده مناظره اعلام داشت؛ و از زناشویی اولاوس چهار ماه قبل از ازدواج لوتر تعجبی نکرد (۱۵۲۵). اسقف هانس براسک از نقض سنت تجرد روحانیان به خشم آمد و از شاه خواست که پتری را تکفیر کند. گوستاو پاسخ داد که اولاوس در صورتی که خطایی از او سرزده باشد مستحق توبیخ است، ولي ((شگفتآور است که زناشویی را (که خدا تجویز کرده است) گناه پنداریم، و حتی برای هرزگی و گناهان دیگری که تحریم شده‌اند کسی را نباید تکفیر کرد.)) شاه به جاي تکفیر پتری، او و برادرش را مامور کرد که کتاب مقدس را به زبان سوئدي برگردانند. در سوئد نیز چون جاهای دیگر، ترجمه کتاب مقدس به زبان محلی موجب تکامل و گسترش زبان و دگرگونی دين ملی شد.

گوستاو چون بیشتر فرمانروایان هر کاری را که برای کشور یا فرمانروایی او سودمند بود موجه میشمرد. از همین روی، اسقفیه‌ها را به اسقفانی سپرد که با نیت وی سازگار بودند؛ اراضی صومعه‌ها را مصادره کرد، و از آنجا که ناچار بود بخشی از این اراضی را به نجبا دهد، وانمود کرد که آنچه را کليسا با اغوای مردم از آنان گرفته است به صاحبان اصلی آنها باز میگرداند. پاپ کلمنس هفتم از اینکه روحانیان سوئد زناشویی میکردند، در مراسم عشای ربانی شراب و نان به مردم میدادند، آیین تذهین نهایی را از یاد برده، و مراسم قداس را دگرگون کرده بودند رنجیده خاطر بود و از شاه خواست که به کليساي کاتوليك رومي وفادار ماند. ولي گوستاو چنان دور رفته بود که برای او راه بازگشت نبود. بازگشت به اصیل آیینی خزانه دولت وی را بر باد میداد. از این روی، دیت وسترس را بر پا کرد (۱۵۲۷) و پشتیبانی کامل خویش را از اصلاح دينی اعلام داشت.

دیت وسترس از نظر ترکیب و نتایجی که به بار آورد يك مجمع تاریخی بود، و اجتماع چهار اسقف، چهار کائن، پانزده تن از نمایندگان پارلمان، صدو بیست و نه تن از نجبا، سی و دو شهرنشین، چهارده تن نماینده

معدنچیان، و صد و چهار تن نماینده دهقانان این دیت را یکی از کاملترین مجامع قرن شانزدهم ساخت. صدر اعظم شاه پیشنهادی انقلابی به دیت داد و گفت دولت چنان دست تنگ است که نمیتواند حتی با سپردن بیشتر اموال خویش به دولت، به کار خویش ادامه دهد. اسقف هانس براسک، که تا آخرین لحظه برای به کرسی نشاندن نظریات خویش پافشاری میکرد، اعلام داشت پاپ به روحانیان فرمان داده است که از اموال کلیسا صیانت کنند. دیت نظر پاپ را تایید کرد. گوستاو، که دل به دریا زده بود، اعلام داشت که اگر نظر دیت و ملت چنین است، او از فرمانروایی کناره خواهد گرفت و سوئد را ترک خواهد گفت. پس از سه روز شور و گفتگو، اموال کلیسا چشم دوخته بودند به آنان پیوستند. دیت که دریافته بود وجود واسا برای سوئد گرامیتر از هر پاپی است، سرانجام پیشنهاد وی را پذیرفت. دیت تصویب کرد که همه صومعه‌ها تیول شاه شوند، ولی راهبان همچنان از آنها استفاده کنند؛ همه موقوفاتی که نجای کشور پس از سال ۱۴۵۴ به کلیسا بخشیده بودند به وارثان آنها بازگردانیده شوند؛ اسقفان کاخهای خویش را به شاه تسلیم کنند؛ هیچ اسقفی توسط پاپ به اسقفی گماشته نشود؛ روحانیان همه عوایدی را که در مجامع دینی به وجود آنها نیازی نیست به دولت بپردازند؛ اقرار و اعتراف لفظی به گناه متروک شود؛ و کشیشان منحصرأ درباره کتاب مقدس و عظم کنند. جنبش اصلاح دینی در سوئد بیش از هر جایی دین را ملی و دولت را بر کلیسا مسلط کرد.

واسا سی و سه سال با وضع آشفته و بحرانی سوئد دست و پنجه نرم کرد، و تا پایان عمر با قدرت، ولی به نیکخواهی، بر این کشور فرمان راند. او دریافته بود که تنها حکومت مقتدر تمرکز یافته‌ای میتواند سوئد را سرو سامان بخشد و کامروا سازد؛ و برای رسیدن به این منظور نمیتوانست در هر قدم بایستد و از مجمع مشورتی صوابدید بخواهد. به تشویق و رهبری او، استخراج آهن از کانه‌های شمالی کشور گسترش یافت؛ صنعت رونق گرفت؛ پیمانهای بازرگانی با انگلستان، فرانسه، دانمارک، و روسیه بازارهای تازه‌ای برای کالاهای سوئد فراهم آوردند؛ محصولات کشورهایی دیگر را به سوئد سرازیر کرد؛ و در کالبد تمدنی که سادگی دهقانان بیسواد قبل از واسا آن را از رشد باز داشته بود جان تازه دمید. سوئد چنین رونقی را هرگز به خود ندیده بود.

گوستاو چند بار جنگید، چهار شورش را در هم کوبید، و بتناوب سه زن گرفت. نخستین همسرش اریک چهاردهم را به جهان آورد که جانشین پدر شد؛ دومین همسرش پنج پسر و پنج دختر زاوید، و سومین همسرش، که در شانزدهسالگی با شاه پنجاه و شش ساله زناشویی کرده بود، شصت سال پس از مرگ واسا زنده ماند. گوستاو پارلمان را بر آن داشت که پسران او را وارث تاج و تخت سوئد بشناسد و وراثت سلطنت سوئد را به مردان انحصار دهد. سوئد از استبداد او درگذشت، زیرا دریافت که نظم و آرامش سرآغاز آزادی است. واسا سی و هفت سال بر سوئد فرمان راند، و پس از مرگش (۲۹ سپتامبر ۱۵۶۰) وی را با مراسم پرشکوهی در کلیسای جامع اوبسالا به خاک سپردند. او آزادی فردی را، که مردم سوئد مستحق آن بودند، سلب کرد. ولی ملت خویش را از سلطه دینی و سیاسی بیگانگان آزاد ساخت و وضعی

پدید آورد که ملت سوئد در پناه آن در III- اصلاح دینی در دانمارک

کریستیان دوم، چون گوستاو که وی را از فرمانروایی سوئد برانداخت، شخصیت بارزی داشت. وی در ازای انتصاب خویش به فرمانروایی دانمارک، به خاوندان کشورش آزادی کامل داد، مشاوران خویش را از میان طبقه متوسط برگزید، پارلمان را که به دست اشراف و نجیبزادگان بود نادیده گرفت، و مادر معشوق زیبای هلندیش را مشاور مخصوص خویش کرد. چنانکه پیداست، مشاوران وی کسان هوشمند و خردمندی بودند، زیرا سیاست داخلی او، بر خلاف ماجراهای خارجی، به کامیابی انجامید. او با پشتکار خستگی‌ناپذیری امور اداری کشور را سرو سامان داد، حکومت‌های شهری را اصلاح کرد، در قوانین کشور تجدید نظر به عمل آورد، دست نزدان و راهزنان را از کرانه‌های کشور کوتاه ساخت، راه‌ها را ترمیم کرد، پست‌های همگانی را در دانمارک به پا داشت، پارهای از بیدادگریهایی را که بر دوش سرفه‌ها سنگینی میکردند از میان برد، جادوگران را از کیفر مرگ معاف کرد، برای دستگیری از نیازمندان سازمان‌های خیریه تاسیس کرد، برای کودکان تنگدست آموزشگاه‌هایی بنیان نهاد، آموزش را اجباری کرد، و با

گسترش دانشگاه کپنهاگ آن را کانون دانش و معرفت ساخت. کریستیان، با تجدید قدرت اتحادیه هانسایی، لوبک را با خود دشمن ساخت، بازرگانی دانمارک را رونق داد، و رسم وحشیانه‌های را که به روستانی‌نشینان ساحلی اجازه میداد کشتیهایی را که در کرانه‌های آنان در هم میشکستند تاراج کنند برانداخت.

در سال ۱۵۱۷، لئو دهم جووانی آرچیمبولدو را برای فروش آمرزش‌نامه به دانمارک فرستاد. پاول هلگسن، راهبی از فرقه کرمیان، با فروش آمرزش‌نامه مخالفت ورزید و با این اقدام خویش بر لوثر پیشدستی کرد.

درباره تقسیم بهای آمرزش‌نامه میان شاه و آرچیمبولدو نفاق افتاد. فرستاده پاپ با قسمتی از وجوهی که از فروش آمرزش‌نامه گرد آورده بود به لوبک گریخت، و باقی آن را شاه ضبط کرد. شاه، که تباهی کلیسا و اموال آن او را به اندیشه اصلاح دینی انداخته بود، در دانشگاه کپنهاگ شغلی به هلگسن ارجاع کرد؛ و هلگسن که سخنور زبردستی بود، چند سالی از همین جا جنبش اصلاح دینی دانمارک را رهبری کرد. پس از آنکه هلگسن از روی دوراندیشی لب فروبست، کریستیان از فردریک خریدمند، برگزینده ساکس، درخواست کرد که خود لوثر، یا یکی از شاگردان مکتب وی، را به دانمارک بفرستد. کارلشتات به دانمارک آمد، ولی زود این سرزمین را ترک گفت. کریستیان برای اصلاح دینی قوانینی وضع کرد که به موجب آنها کسی که دانش او بدانجا نرسیده بود که ((انجیل)) را به زبان دانمارکی تفسیر کند حق نداشت به مقام کشیشی گماشته شود؛ روحانیانی که از دواج نکرده بودند قانوناً حق نداشتند ملکی را تصاحب کنند یا موقوفه‌های را به ارث برند؛ اسقفان ملزم بودند از تحمل دست کشند؛ دادگاه‌های کلیسایی حق نداشتند در دعوای ملکی دخالت کنند؛ و دیوان عالی کشور، که قضاوت آن توسط خود شاه تعیین شده بودند، مرجع نهایی برای رسیدگی به احکام دادگاه‌های شرعی و مدنی بود. پس از آنکه دیت ورمس لوثر را تقبیح کرد، کریستیان اصلاح دینی را به تعویق انداخت، و هلگسن به شاه پیشنهاد کرد که با کلیسای کاتولیک رومی مصالحه کند.

هنگامی که سیاست داخلی کریستیان مردم شکست سیاست خارجی، از فرمانروایی برافتاد. سنگدلی و شقاوت وی در سوئد بسیاری از دانمارکی‌ها را بر او خشمگین ساخته بود. لوبک، که از حملات دانمارک بر کشتیهایی اتحادیه هانسایی به ستوه آمده بود، به دانمارک اعلام جنگ داد. روحانیان و نجبا، که مالیات سنگین و قوانین خصمانه آنان را از شاه روگردان کرده بود، احضاریه وی را به مجمع ملی نادیده گرفتند و عموی او، فردریک دوک شلسویک هولشتاین. را به شاهی برداشتند. کریستیان با همسر پروتستانش، که خواهر شارل پنجم بود، به فلاندر گریخت و به امید بازیافتن قدرت، با کلیسای کاتولیک رومی مصالحه کرد. هنگامی که برای بازگشت به فرمانروایی دانمارک تلاش میکرد، گرفتار شد و بیست و چهار سال را تنها و بی‌کس در سیاهچالی در سوندربورگ به سر آورد. بلند پروازی سرانجام وی را با خواری و ذلت به قعر گور سرازیر کرد. (۱۵۵۹).

فردریک اول بر تخت شاهی روی آسایش ندید. نجبا و روحانیان با شرایطی وی را به فرمانروایی دانمارک رسانده بودند؛ و یکی از شرایط آنان این بود که شاه به هیچ بدعت‌گذاری اجازه تبلیغ در دانمارک را ندهد.

هلگسن، که هنوز از سرزنش کلیسا برای قصور آن باز نایستاده بود، اکنون پروتستانها را آماج حملات خویش قرار داد، زیرا معتقد بود که اصلاح تدریجی بهتر از انقلاب پر سر و صداست. ولی او نمیتوانست موج خروشان تاریخ را پس زند. پسر فردریک، دوک کریستیان، از پیروان لوثر بود؛ و دختر شاه، با موافقت پدر، با آلبرشت براندنبورگی، فرمانده پیشین شهسواران توتونی، از دواج کرده بود. در سال ۱۵۲۶، فردریک با سیر تاریخ همراه شد و هانس تاوسن را که نزد لوثر تعلیم یافته بود، قاضی عسکر خود کرد. تاوسن صومعه‌اش را ترک گفت، زناشویی کرد، و آشکارا به تبلیغ عقاید لوثر پرداخت. فردریک به اسقفان فرمان داد که وجوه حق انتصاب خویش را از این پس به جای پاپ به او بپردازند. این اقدامات مبلغان لوثری را تشجیع کردند و تعداد آنها را افزایش دادند. اسقفان اخراج مبلغان لوثری را خواستار شدند. فردریک به آنان پاسخ داد که به خویشان اجازه نمیدهد در عقاید مردم مداخله کند، و مصمم است به مردم آزادی دینی دهد. در سال ۱۵۲۴ ترجمه کتاب ((عهد جدید)) به زبان دانمارکی انتشار یافت؛ و در

سال ۱۵۲۹ متن بهتر و کاملتر این کتاب، که به دست کریستیان پدرس به زبان دانمارکی ترجمه شده بود، به دست مردم رسید و گسترش آیین پروتستان را تسریع کرد. مردم دانمارک، که از پرداخت عشریه به روحانیان خسته شده بودند، به آیین پروتستان گرویدند. در سال ۱۵۳۰، بیشتر ساکنان کپنهاگ و ویبورگ پیرو لوتر بودند. در همان سال، در شورای کپنهاگ، بین پیشوایان کاتولیک و پروتستان مناظرهای درگرفت، و شاه و مردم حق را به پروتستانها دادند، و ((اعترافنامه ایمان))، که توسط هانس تالس به شورا تسلیم شد، قریب ده سال اعتقاد نامه رسمی کلیسای لوتری دانمارک شد. مرگ فردریک (۱۵۳۳) پیروزی قطعی آیین پروتستان را در دانمارک تسریع کرد. بازرگانان دانمارک برای بازگرداندن کریستیان دوم به فرمانروایی، با لوبک، دشمن دیرین دانمارک، همدست شدند. کریستوفر، کنت اولدنبورگ، فرماندهی نیروی لوبک را به دست گرفت و جنگ با دانمارک را به نام ((خویش جنگ کنت)) خواند.

شهر کپنهاگ به دست سربازان او سقوط کرد، و سقوط پایتخت لوبک را به فرمانروایی سراسر دانمارک امیدوار ساخت. ولی شهرنشینان و دهقانان دانمارک به رهبری کریستیان سوم، فرزند فردریک، نیرویی گرد آوردند و کنت اولدنبورگ را مغلوب کردند و شهر کپنهاگ را، پس از یک سال محاصره، تسخیر کردند. (ژوئیه ۱۵۳۶).

پس از پیروزی، همه اسقفان را به زندان افکندند، سپس به شرط آنکه با نظم پروتستان بسازند، همه را آزاد کردند. مجمع ملی در ماه اکتبر ۱۵۳۶ کلیسای لوتری را کلیسای رسمی دانمارک اعلام نمود و کریستیان سوم را به ریاست عالی آن برگماشت. همه اموال اسقف نشینها و صومعه‌ها به نفع شاه ضبط شدند، و اسقفان اختیارات خویش را در دستگاه دولت از دست دادند. نروژ و ایسلند کریستیان سوم را با همه قوانین و مقرراتی که وضع کرده بود به فرمانروایی خویش پذیرفتند، و بدین سان آیین پروتستان لوتر به سراسر اسکاندیناوی گسترش یافت.

IV- آیین پروتستان در اروپای خاوری

در زمان فرمانروایی سیگیسموند اول (۱۵۰۶-۱۵۴۸) و فرزندش سیگیسموند دوم (۱۵۴۸-۱۵۷۲) فصل درخشانی در تاریخ ملت لهستان آغاز شد. اینان مردان خوشذوق و فاضل و دوستدار هنر و ادب بودند. مردم لهستان در زمان آنان، با استفاده از آزادی نسبی اندیشه و دین، از تاریکی قرون وسطی رستند و با پیشرفتهای خویش ملتهای دیگر اروپا را قرنهای پشت سر نهادند. سیگیسموند اول بونا سفورسا، دختر بانشاط و مستعد جان گالاتتسو، دوک میلان، را به زنی گرفت (۱۵۱۸) و گروهی از درباریان و دانشمندان ایتالیایی را همراه خود به کراکو برد. شاه به جای آنکه از ورود این بیگانگان ناخشنود باشد، از آنان برای گسترش رنسانس در لهستان استفاده کرد. اشراف لهستانی اندک به پوشیدن جامه‌های فاخر و زندگی مجلل خو گرفتند، زبان و آدابشان ظریفتر شد، و هنر و ادب تا بدانجا رونق یافت که اراسموس با سال ۱۵۲۳ نوشت: ((به ملتی که در دانش قانوندانی، اخلاق، و دین، و همه شئوناتی که ما را از توحش جدا میکنند سرآمد پیشرفتهترین ملتهای جهان گشته است درود میفرستم. بونا به یاری زیبایی و مهارت و کاردانی و فریبندگی خویش به دل شاه راه یافت و، در مقام ملکه لهستان، این ملت را با تمدن آشنا ساخت. فرزند او، سیگیسموند دوم، در زبانشناسی و سخنوری نامآور شد. رقابت و کشاکش خونین لهستان با سوئد، دانمارک، و روسیه برای تسلط بر بندرهای دریای بالتیک این ملت را از پیشرفت باز داشت. لهستان در جنگی پروس را از دست داد، ولی مازوویا را، که شامل ورشو بود (۱۵۲۹)، و لیوونیا را، که بندر ریگا در آن قرار داشت، به قلمرو فرمانروایی خویش منضم کرد (۱۵۱۶). لهستان در این هنگام از کشورهای مهم اروپا بود.

در این زمان اندیشه مصلحان دینی از آلمان و سوئیس به لهستان راه مییافت. آزادی دینی که شاه به اتباع کاتولیک یونانی خویش داده بود موجب آن شد که ملت لهستان به اندیشه‌های دینی دیگران به دیده احترام بنگرد، لهستان، این ملت را تا اندازه‌ای به قدرت پاپ دور افتاده بیاعتنا ساخته بود. اسقفان، که توسط شاه

برگزیده میشدند، مردان دانشمند و میهن پرستی بودند، شیوه اراسموس را برای تهذیب و اصلاح کلیسا بر شورش و خونریزی ترجیح میدادند، و همگی از جنبش اومانیزم پشتمانی میگردیدند. تمایلات آنان به اصلاح کلیسا رشک و حسد نجبا شهرنشینان را، که به اموال و درآمد آن چشم دوخته بودند، فرونشاند. مردم از انتقال ثروت ملی به رم، خرید و فروش آمرزشنامه و مقامات کلیسایی، و هزینه سنگین دادرسی در دادگاه‌های اسقفی به تنگ آمده بودند. معافیت روحانیان از پرداخت مالیات، و اخذ عشریه توسط روحانیان از نجبا، نجبای کشور را خشمگین ساخته بود. گروهی از اشراف با نفوذ، شاید به دلایل اقتصادی، به انتقادات لوثر از کلیسا روی خوش نشان میدادند؛ و فئودالهایی که در املاک خویش از استقلال نسبی برخوردار بودند جنبش‌های محلی پروتستانها را تقویت میکردند؛ همچنانکه فرمانروایان محلی مستقل آلمان از قیام لوثر پشتمانی میگردیدند. در سال ۱۵۱۸، راهبی در داننزیگ به هواداری از اندیشه‌های لوثر برخاست، اصلاح کلیسا را خواستار شد. و زناشویی کرد.

واعظ دیگری اندیشه‌های لوثر را چنان اشاعه داد که اعضای چندین کلیسا شمایل مذهبی را از کلیساها بیرون ریختند (۱۵۲۲). شورای شهر صومعه‌ها را برچید و راهبان و راهبه‌ها را از قیود رهبانی آزاد ساخت (۱۵۲۵) اصلاح دینی چنان گسترش یافت که در سال ۱۵۴۰ منبر همه کلیساهای شهر در دست واعظان پروتستان بود.

چون گروهی از روحانیان براونسبرگ در پروس لهستان آیین‌های لوثری را در کلیساهای خویش متداول ساختند و متشرعین کلیسا از دست آنان به اسقف شهر شکایت بردند؛ اسقف پاسخ داد که لوثر اندیشه‌های خویش را بر ((کتاب مقدس)) بنیان نهاده است و هرکسی که میپندارد میتواند نادرستی نظرات وی را ثابت کند دست به کار شود (۱۵۲۰) سیگسموند اول بر آن بود که مطبوعات را زیر سانسور قرار دهد و از ورود مطبوعات لوثری به لهستان جلوگیری کند؛ ولی منشی او و کشیش اقرار نبوش ملکه بونا، که از فرقه فرانسیسیان بود، پنهانی به آیین پروتستان گرویده بودند. در سال ۱۵۳۹، کالون اثر خویش، ((تفسیری بر قداس))، را به ولیعهد لهستان اهدا کرد.

پس از آنکه ولیعهد به نام سیگسموند دوم بر مسند فرمانروایی نشست، اندیشه‌های لوثر و کالون بسرعت در لهستان پراکنده شدند. ((کتاب مقدس)) به زبان لهستانی ترجمه شد، و زبان لاتینی در مجامع دینی جای خود را به زبان محلی سپرد. کشیشان سرشناسی چون یان لاسکی آشکارا به آیین پروتستان گرویدند. به سال ۱۵۴۸، ((برادران بوهمی))، که از موطن خویش رانده شده بودند، به لهستان آمدند و سی انجمن در این کشور برپا ساختند. تلاش کشیشان کاتولیک برای تعقیب برخی از نجبای کشور به جرم بدعتگذاری و مصادره اموال آنان نجبا را از کلیسا روگردان کرد (۱۵۵۲). دیت ملی سال ۱۵۵۵ همه ادیانی را که بر ((کلمه بی‌آلایش خدا)) استوار بودند آزاد ساخت، و زناشویی روحانیان و برگزاری آیین عشا ربانی را با شراب و نان مجاز و قانونی شناخت.

آیین پروتستان اکنون در لهستان به اوج قدرت خود رسیده بود.

گسترش نیرومندترین جنبش اونیتریانیسم در قرن شانزدهم در لهستان وضع این کشور را مغشوش و آشفته کرد.

پیروان سروتوس، که منکر تثلیث بودند، از سال ۱۵۴۶ در منتهالیه خاوری جهان کاتولیک زمزمه آغاز کردند. در سال ۱۵۵۱، لایلیوس سوکینوس به لهستان سر زد و اندیشه‌های حاد افراطی خویش را در این کشور شایع کرد.

به همت جورجوبلاندرا، پیروان اونیتریانیسم لهستان فزونی یافتند و به سال ۱۵۶۱ اعترافنامه ایمان خویش را منتشر کردند. اینان منکر الوهیت مسیح بودند.

ولي به زایش غیر طبیعی، معجزات، رستاخیز، صعود، و وحی گرفتن وی از خدا عقیده داشتند. اعتقاد به گناهکاری ذاتی بشر و کفاره شدن مسیح در راه انسان گناهکار را موهوم و بیپایه میدانستند، تعمید و عسای ربانی را نمادی بیش نمیشمرند، و تعلیم میدادند که انسان تنها با به جای آوردن تعلیم مسیح به رستگاری دست مییابد. پس از آنکه سینود کالونی کراکو (۱۵۶۳) عقاید آنان را نادرست و بیپایه خواند، پیروان اونیتاریانیسم برای خود کلیسای مستقلی بنیان نهادند. نفوذ و قدرت آنها در سال ۱۵۷۹ که فلوستوس سوکینوس، برادرزاده لایلیوس، به لهستان آمد به حد اعلای خود رسیده بود.

کلیسای کاتولیک رومی با زجر و آزار نشر مطبوعات و توسل به سیاست با اندیشه‌های دینی تازه‌ای که با چنین سرعتی در لهستان پراکنده میشدند به مبارزه برخاست. در سال ۱۵۳۹، باسقف کراکو زن هشتاد ساله‌ای را که از پرستش نان تقدیس شده سرباز میزد آتش زد. ستانیسلاس هوژیس، اسقف خلنکو (کولم)، که چندی بعد به مقام کاردینالی رسید، با سرسختی با پروتستانها مبارزه کرد. او گرچه خود برای اصلاح کلیسا تلاش میکرد، اما به معتقدات و آیینهای پروتستانها تمایل نداشت. به سفارش او، لودوویکو لیپومانو، اسقف ورونا، به نمایندگی پاپ به لهستان فرستاده شد، و جووانی کومندونه، اسقف زانت، به سفارت پاپ در کراکو گماشته شد.

نامبردگان با اشاره به شکافی که در صفوف پروتستانها افتاده بود، و با این استدلال که شیوع اندیشه‌های خصمانه منشئت رهبری اخلاقی ملت را دشوار میسازد، سیگیسموند دوم را هوادار سرسخت آیین کاتولیک کردند. در سال ۱۵۶۴، هوژیس و کومندونه گروهی از یسوعیان را به لهستان آوردند. یسوعیان، که مردان ورزیده و تعلیم دیده و مومنی بودند، حساسترین مقامات آموزشی را به دست گرفتند، به شخصیت‌های با نفوذ کشور تقرب جستند، و مردم لهستان را به آیین موروثی بازگردانیدند.

مهاجران بوهمی از سالها قبل از آنکه لوتر با کلیسای کاتولیک رومی درافتد، پروتستان بودند، و از همین روی اندیشه‌های لوتر آنان را چندان متعجب نکرد. آلمانیهای مقیم مرزهای باختری لهستان به اصلاح کلیسا دل بسته بودند. ((برادران بوهمی))، که ده درصد جمعیت ۴۰۰,۰۰۰ نفری را تشکیل میداد، از لوتر پروتستانتر بودند.

شصت درصد آنان از اوتراکیان بودند کاتولیکهایی که آیین قربانی مقدس را با شراب و نان برگزار میکردند و اعتراضات پاپ را مورد توجه قرار نمیدادند. در سال ۱۵۶۰، دو سوم ساکنان بوهم پروتستان بودند، ولی در سال ۱۵۶۱ فردیناند یسوعیان را بدانجا آورد و در نتیجه آیین کاتولیک بر فرقه‌های دینی دیگر چیره شد.

جنبش اصلاح دینی توسط مهاجران آلمانی به مجارستان راه یافت. مهاجران آلمانی، که پیرو لوتر بودند، مردم مجارستان را با این واقعیت آشنا ساختند که انسان میتواند از پیروی کلیسای کاتولیک رومی و امپراطور سرباز زند و باز زنده بماند. دهقانان مجارستان، که در چنگال فئودالیسم مورد حمایت کلیسا جان میکردند، به امید آنکه از اسارت کلیسا رهایی یابند از آیین پروتستان استقبال کردند. خواندان فئودال به اراضی کلیسا، که محصول آنها کمتر از محصول اراضی خود آنان نبود، چشم طمع دوخته بودند. کارگران شهرنشین، که ((بوتوپیا)) در اندیشه آنان تاثیر نهاده بود و کلیسا را بزرگترین مانع تحقق آرزوهای خویش میدانستند، دیوانهوار به انهدام شمایل مذهبی پرداختند. کلیسای کاتولیک رومی دولت را بر آن داشت که پیروی از گناهان کبیره بشمارد. در غرب مجارستان، فردیناند، شاه مجارستان، برای سازش با پروتستانها تلاش میکرد و بر آن بود که زناشویی روحانیان و برگزاری آیین تناول عسای ربانی را به رسم کاتولیک و پروتستان مجاز سازد.

در شرق مجارستان، که در دست ترکان بود، آیین پروتستان بدون برخورد با مانعی گسترش یافت. شماره پروتستانهای مجارستان چنان فزونی مییافت که در سال ۱۵۵۰ گرایش همه مردم مجارستان به آیین پروتستان قطعی و اجتناب ناپذیر مینمود. ولی آیین کالونی با الاهیات لوتر به مبارزه برخاست، و مجارها،

که از دیر زمانی کینه آلمانیها را به دل داشتند، از مذهب لوتری روی برتافتند و به آیین کالونی سوییسی گرویدند. شماره پیروان آیین کالونی در مجارستان به آنجا رسید که به سال ۱۵۵۸ انجمن دینی بزرگی در چنگر برپاداشتند. رقابت و زور آزمایی فرقه‌های پروتستان جنبش اصلاح دینی را در مجارستان به دوشاخه پراکند. بسیاری از ماموران دولت یا مردمی که آیین پروتستان را پذیرفته بودند، به این امید که ثبات اجتماعی و آسایش خاطر به کشور بازگردد، به کلیسای کاتولیک رومی بازگشتند؛ و در قرن هفدهم، به همت یسوعیان، که فرزندی یکی از پیروان کالون آنان را رهبری میکرد آیین کاتولیک به مجارستان بازگشت.

V- شارل پنجم و پست بومان

در فاندور دوران بلوغ شارل، بازرگانی بیش از آن گسترش یافته بود که افول صنایع پراکنده بتواند به چیزی گرفته شود. شهرهای بروژ و گان رونقی نداشتند، بروکسل از آن روی که پایتخت فلاندر بود اهمیت داشت، لوون الاهیات عرضه میداشت و آبجو تولید میکرد، و آنورس بازرگانی خویش را گسترش میداد. رونق بازرگانی، آنورس را در حدود سال ۱۵۵۰ غنیترین و پر مشغله‌ترین بندر اروپا ساخته بود. این شهر، که در کنار رود پنهانور قابل کشتیرانی سکلت قرار داشت، با اخذ گمرک ناچیز از کلاهای وادراتی، با استفاده از پیوند سیاسی خویش با اسپانیا، و با وقف بورس خود جهت استفاده ((همه بازرگانان، از هر سرزمین و با هر زبان)) (چنانکه بر لوح آن منقوش بود)، بندر بازرگانی و مراکز امور مالی بینالمللی شد. بازرگانی در این بندر از محدودیتهای صنفی و حمایت صنایع داخلی به دست مقامات شهری، که صنایع قرون وسطی را از رشد و پیشرفت باز میداشتند، آزاد بود. بانکداران ایتالیایی در این شهر باجه‌هایی گشودند، ((بازرگانان ماجراجو)) انگلیسی اینجا را انبار کالاهای خویش قرار دادند، خاندان فوگر فعالیت بازرگانی خویش را رد آن متمرکز کرد، و اتحادیه هانسایی ((سرای ایسترلینگ)) با عظمت را در این شهر بنیاد نهاد (۱۵۶۴). روزی پانصد کشتی بازرگانی به آنورس رفت و آمد میکردند، و پنج هزار سوداگر کالاهای تجاری را مبادله میکردند. پول آنورس رایجترین پول بینالمللی شد.

لیسبون که مهمترین بندر ادویه اروپا بود، از اهمیت افتاد و جای خود را به آنورس سپرد. گماشتگان آنورس کشتیهای تجاری را که به لیسبون رهسپار بودند یگراست به آنورس میآوردند و بار آنها را در اروپای شمالی کردم که این بندر و نیز را پشت سر نهاده است.)) وی با این سخن از روی یک پدیده تاریخی، یعنی انتقال مرکز بازرگانی اروپا از دریای مدیترانه به کرانه‌های شمالی اقیانوس اطلس، پرده برگرفته است. رونق بازرگانی صنایع فلاندر را، حتی در شهرگان، گسترش داد و برای شارل پنجم درآمدی معادل ۱,۵۰۰,۰۰۰ لیور (۳۷,۵۰۰,۰۰۰ دلار)، که برابر نیمی از عواید سالانه او بود، فراهم ساخت.

شارل پنجم فلاندر و هلند را که وی را توانگر و نیرومند ساخته بودند با استقرار حکومت خوبی که برای دوستان و دشمنان او باورنکردنی بود پاداش داد. مردم تنها از نظر محدودیت دینی در مضیقه بودند. شارل در قوانین و مقررات آنها مداخله نمیکرد، و کارهای شهری و ایالتی به دست مقامهای محلی، شوراهای ایالتی و مالی، و دادگاه استیناف، که بخشی از دستگاه اداری مرکزی بود، حل و فصل میشدند. شارل غیر مستقیم و توسط نواب سلطنت، که مردم از آنان دلخوش بودند، بر این سرزمین فرمان میراند. وی نخست عمه و پرستار و لله خویش، مارگارت اتربیسی، و پس از او خواهرش ماری را، که ملکه پیشین مجارستان بود، به نیابت سلطنت فلاندر و هلند برگماشت. ولی گسترش امپراطوری شارل بتدریج وی را متحکم و زورگو کرد. او پادگانهای اسپانیایی را در شهرهای مغرور این سرزمین مستقر کرد و هر ناسازگاری با سیاست جهانی خویش را بزور درهم شکست. چون گان از پرداخت قسمتی از هزینه نظامی شارل، که شهرهای دیگر بدو میپرداختند، سرباز زد، شارل نافرمانی و مقاومت ساکنان این شهر را بزور درهم شکست و، علاوه بر هزینه نظامی، مبلغی نیز به نام خسارت از آنان گرفت؛ شارل آزادی دیرین و تاریخی شهر را لگدمال کرد و ماموان خویش به جای مقامهای منتخب محلی برگماشت (۱۵۴۰). ولی این شدت عمل اتفاقی و استثنایی محبوبیت شارل را نزد ساکنان پست بومان نکاست. آنان ثبات سیاسی و نظم

اجتماعي را، که اقتصادشان را رونق بخشیده بود، مرهون سياست خردمندانه شارل میدانستند و مهر وي را چنان به دل گرفته بودند که هنگام کنار هگيري او از امپراطوري، تقريبا همه مردم هلند سوگواري کردند.

شارل، به پيروي از نظريه مردم آن روزگار که وحدت ديني را براي آرامش و نيرومندي هر ملتي واجب ميشمردند، و از بیم آنکه گسترش آيين پروتستان در پست بومان ارتش وي را که سرگرم پیکار با فرانسه و آلمان لوتري بود به خطر اندازد، کليسا را به آزردن پروتستانها واداشت. جنبش اصلاح ديني قبل از قيام لوتر، در هلند چندان پيشرفتي نکرده بود؛ ولي پس از سال ۱۵۱۷، اندیشه هاي لوتر و آناباتيستها از آلمان، و افکار تسوينگلي و کالون از ژنو و آلزاس و فرانسه به پست بومان راه يافتند. نوشته هاي لوتر به زبان هلندي ترجمه شدند، و مبلغان پر حرارتي افکار وي را در شهر هاي آنورس، گان، دوردرخت، اوترشت، زوئوله، و لاهه پراکندند. راهبان فرقه دومينيکيان با اندیشه هاي لوتر بني مخالفت نهادند، چنانکه يکي از آنان گفت حاضر است دندانهايش را در مراسم عشا ي رباني حضور يابد. امپراطور، که هنوز جوان بود، به اشاره پاپ، اعلاناتي پخش کرد که خواندن نوشته هاي لوتر را تحريم ميکرد. در همان سال، وي به همه دادگاه هاي ايلتي دستور داد که مفاد فرمان ورمس را درباره هواداران لوتر اجرا کنند. در نتيجه صدور همين دستور بود که در روز اول ماه ژوئيه ۱۵۲۳ دو تن فراير آوگوستينوسي به نام هانري وو و يوهان اگ را در فلاندر آتش زدند و آنها نخستين شهداي پروتستان پست بومان بودند. هانري، اهل زوتفن و نايب دير آوگوستينوسي آنورس، که دوست و شاگرد لوتر بود، به زندان افتاد، فرار کرد، چندي بعد در هولشتاين دستگير، و در آتش سوزانده شد (۱۵۲۴). اين کشتار ها جنبش اصلاح ديني را بيش از پيش گسترش دادند.

به رغم تفتيش مطبوعات، ترجمه کتاب عهد جديد لوتر در هلند، و بيش از آن در فلاندر، منتشر شد. اشتياق مردم به بازگردانيدن مسيحيت به صورت اوليه اميد به بازگشت قريالوقوع مسيح و ايجاد اورشليم نو، که در آن حکومت و زناشويي و مالکيت خصوصي وجود نخواهد داشت، را در دلها زنده کرد. اين آرزو با پارهاي از جنبه هاي مرام اشتراکي، چون برابري انسانها، ياري متقابل، و حتي ((عشق آزاد)) درآميخت. آناباتيستها در آنورس، ماستريشت، و آمستردام متشکل شدند. در سال ۱۵۳۱ ملخپور هوفمان از آمدن به آمستردام آمد و در سال ۱۵۳۴ يوهان ليدني متقابلا به ديدن او رفت، و اعتقادنامه آناباتيستها توسط او از هارلم به مونستر انتقال يافت. تخمين ميزنند که دو سوم جمعيت برخي از شهر هاي هلند و فلاندر آناباتيست بودند. در دوتتر حتي شهردار به آناباتيستها گرويد. بروز قحطي جنبش آناباتيستها را به شورش اجتماعي مبدل کرد. يکي از دوستان اراسموس در سال ۱۵۳۴ به او نوشت: ((جنب و جوش آناباتيستها در اين ايلت ما را به شور آورده است، زيرا جنبش آنان چون شعله هاي آتش زبانه ميکشد. بندرت شهري ميتوان يافت که شعله آتش از آن برنخيزد.)) نايبالسلطنه ماري به امپراطور هشدار داد که شورشيان قصد دارند اموال همه نجبا، روحانيان، و اشراف بازرگان را چپاول کنند و غنايم خویش را متناسب با نياز مردم در ميان آنان تقسيم نمايند. در سال ۱۵۳۵، يوهان ليدني نمايندگان خویش را براي رهبري شورش آناباتيستها، که در يك زمان از چند شهر عمده هلند برخاست، به آنجا گسيل داشت. شورشيان با بيباکي و از جان گذشتگي جنگيدند. گروهی از آنان صومعه هاي را در فريسلاند غربي اشغال کردند و پاگاه خود ساختند. فرماندار، با لشکري مجهز به توپخانه سنگين، پاگاه آنان را محاصره کرد، و هشتصد تن از شورشيان با نوميدي تا دم مرگ جنگيدند (۱۵۳۵) دسته ديگري از آناباتيستها در روز ۱۱ ماه مه تالار شهر آمستردام را اشغال کردند. ساکنان شهر آنان را بيرون راندند و با سنگدلي از رهبران شان انتقال گرفتند؛ دل و زبان آنان را برکنند و به روي چهره مردگان، و يا آناني که مشرف به مرگ بودند، افکندند.

تفتيش افکار را در هلند مستقر کرد و به مجريان آن اجازه داد که، حتي به بهاي انهدام آزاديهاي محلي، شورش آناباتيستها و هر جنبش ديگري را که با آيين کاتوليك مخالف است به شدت هرچه تمامتر سرکوب کنند. در فاصله سالهاي ۱۵۲۱ تا ۱۵۵۵، وي بلاانقطاع اعلاناتي بر ضد انشعابيون اجتماعي و ديني منتشر کرد.

بپیروترین این اعلانات، که در روز ۲۵ سپتامبر ۱۵۵۰ انتشار یافت، اضمحلال امپراطور را نمایان کرد و برای انقلاب هلند در زمان فرمانروایی فرزند امپراطور زمینه مساعدی فراهم آورد:

کسی مجاز نیست کتاب یا نوشته مارتین لوتر، یوهانس اوکولامپادیوس، اولریش تسوینگلی، مارتین بوتسر، ژان کالون، و هر بدعتگذار دیگری را که از کلیسای مقدس کاتولیک رانده شده است در کلیساها، خیابانها، یا جاهای دیگری طبع، استنساخ، نگاهداری، پنهان، خرید و فروش، و یا پخش کند... هیچ کس اجازه ندارد شمایل مریم عذرا یا قدیسان دیگر کلیسا را نابود یا بدنها آسیب رساند... یا مجامع و انجمنهای سری غیر قانونی برپا کند، و یا در چنین مجامعی که بدعتگذاران نامبرده در آنها تعلیم و تعمید میدهند و به زیان کلیسای مقدس و مصالح همگانی دسیسه میچینند حضور یابد... ما همه غیر روحانیان را از بحث و گفتگو درباره ((کتاب مقدس)) یا خواندن و تعلیم و تفسیر علنی یا مخفی این کتاب منع میکنیم... مگر آنکه الاهیات را به نحو صحیح آموخته باشند. یا دانشگاه شناختهشدهای صلاحیت آنان را تایید کرده باشد... همچنین اعلام میداریم هر کسی که عقاید و نظریات بدعتگذاران نامبرده بپذیرد، به قرار زیر مجازات خواهد شد... هرگاه در عقاید خویش پافشاری نکند، در صورتی که مرد باشد با شمشیر سرش را از تن جدا خواهیم کرد، و هرگاه زن باشد زنده به گور خواهد شد؛ و در صورتی که در عقاید خویش پافشاری کند، در آتش معدوم خواهد گشت، و همه اموال او، در هر دو صورت، به نفع شاه ضبط خواهد شد...

کسی مجاز نیست به کسانی که به اتهام بدعتگذاری تحت تعقیبند یا به آن اشتها دارند جا و پناه دهد، و یا برای آنان خوراک، آتش، و پوشاک فراهم کند. هر کسی از این دستور سر باز زند، به کیفرهای نامبرده محکوم خواهد شد... آنان که از وجود بدعتگذاران آگاهند، موظفند آنان را [به مقامات مربوط] شناسانند و تسلیم کنند... هر که چنین کسی را معرفی کند، در صورت ثبوت جرم، نیمی از دارایی محکوم به او داده خواهد شد. برای آنکه داوران، به بهانه شدت کیفر، تبهکاران را به کیفرهایی سبکتر از آنچه سزاوارند محکوم نکنند، [مقرر میداریم] که کیفرهای یاد شده بدون کم و کاست باید درباره مجرم اجرا شوند. داوران حق ندارند این کیفرها را تعدیل کنند؛ و کسی، در هر مقامی که باشد، مجاز نیست برای بدعتگذاران، تبعیدشدگان، و فراریها از ما یا مقام دیگری طلب بخشش یا تقاضای تخفیف مجازات کند. این کیفرها لازم الاجرا، و دست بردن در آنها خارج از صلاحیت مقامات مدنی و نظامی است.

علاوه بر این، آنان که به فرو بومان سفر کاتولیک وفادار خواهند ماند.

صدور فرمان نومیدکننده امپراطور هلند و فلاندر را میدان کارزار مسیحیت کهن با نوع تازه مسیحیت ساخت. به تخمین سفیر کبیر ونیز در دربار شارل پنجم، در سال ۱۵۴۶ نزدیک به ۳۰,۰۰۰ تن، که تقریباً ((همگی آناباتیست بودند، در نتیجه اجرای فرمان امپراطور نابود شدند؛ ناظران محتاطتر شماره کشته شدگان را در این سال ۱,۰۰۰ تن محاسبه کردهاند. دستگاه تفتیش افکار در مورد آناباتیستهای هلندی در کار خویش کامیاب شد.

آن عده از آناباتیستها که زنده مانده بودند از مقاومت دست شستند؛ و گروهی از آنان به انگلستان گریختند و مقارن فرمانروایی ادوارد ششم و ملکه الیزابت در جنبش پروتستان نقش فعالانهای ایفا کردند. زجر و شکنجه، و همچنین رونق اقتصادی کشور، جنبش هواداران مرام اشتراکی را خاموش کرد.

ولی پس از آنکه طغیان آناباتیستها فرو نشست، سیل هوگوهای سرسختی که پیرو آیین کالونی بودند از فرانسه به هلند و فلاندر سرازیر شد. اینان، با حرارت و سرسختی و اعتقاد به حکومت دینی، در دل وارثان سنتهای رازورانه فرقه ((برادران همزیست)) راه یافتند. آیین کالونی، با بزرگداشت کار و فعالیت، احترام به دارایی و ثروت، و تضمین اصول نظام جمهوری، که پیش از حکومت خودسرانه طبقه بازرگان را ارضا میکرد، در میان طبقات مختلف مردم هلند و فلاندر گسترش یافت. در سال ۱۵۵۵، در شهرهای ایپر، تورنه، والانسین، بروژ، گان، و آنورس به انجمنهای پیرو آیین کالونی بر میخوریم. سرانجام، پیروان

کالون بودند نه آناباتئیستها یا هواداران لوتر که در زمان فرمانروایی فرزند شارل پست بومان را از سلطه اسپانیا رهانیدند و هلند را یکی از مهمترین گاهواره‌های اندیشه نو در روزگار ما ساختند.

به سال ۱۵۵۵، شارل پنجم از همه آرزوهای خویش، مگر آنکه با تقدس بر بالین مرگ سرنهد، چشم پوشید. او امید خویش را به سرکوبی پروتستانهای آلمان و هلند و فلاندر، یا سازش دادن آیین پروتستان با کلیسای کاتولیک رومی در شورای ترانت، و همچنین آرزوی به هم پیوستن کاتولیکها و پروتستانها، فرانسویها و آلمانیها، و رهبری آنان در جنگ با سلیمان قانونی و ترکان، که با تعرضات خویش سراسر جهان مسیحی را تهدید میکردند، از سر بیرون کرد. زیاده‌روی وی در خوردن و نوش و روابط جنسی، پیکارهای جانکاه او، و بار سهمگین فرمانروایی، که با انقلابات متوالی در آمیخته بود، تندرستی وی را مختل و سیاستش را ناکام گذاشتند و اراده وی را درهم شکستند. وی، که در سی و سه سالگی گرفتار زخم معده، در سی و پنج سالگی پیر و شکسته، و در چهل و پنج سالگی به بیماریهای نقرس، و تنگی نفس، و اختلال دستگاه گوارش، و لکنت زبان مبتلا شده بود، نیمی از ساعات بیداری را با درد و رنج سپری میکرد، و تنگی نفس بیشتر شبها وی را از خواب و استراحت باز میداشت. ورم مفاصل انگشتان او را چنان ناتوان ساخته بود که بسختی میتوانست قلمی را که با آن ((پیمان امضا کرد به دست گیرد. هنگامی که کولینبی نامه هانری دوم را به او داد، شارل بسختی توانست آن را بگشاید، و به او گفت: ((آقای دریاسالار، درباره من چگونه میاندیشی من که به این سختی نامه را می‌گشایم آیا همان شهنشاهی هستم که با چابکی و تردستی نیزه پرانی میکردم)) شاید شقاوت و بیرحمی که گاهی از او سر میزد و توحشی که هنگام سرکوبی پروتستانهای هلند بروز داد معلول درد و رنجی باشند که وی را میآزرد. او با نادیده گرفتن وساطت فرزندش، که بعدها به نام فیلیپ دوم به فرمانروایی رسید و چون پدر با سنگدلی و شقاوت حکومت کرد، فرمان داد پاهای آلمانیهای مزدور اسیری را که به سود فرانسه جنگیده بودند از تن جدا کنند. او در مرگ همسر دلبندهش، ایزابل، سخت گریست (۱۵۳۹)، ولی به موقع خود با دختران بیپناه همبستر شد.

در پاییز سال ۱۵۵۵، شارل سران هلند و فلاندر را برای شرکت در مجمع عالی روز ۲۵ ماه اکتبر احضار کرد و فیلیپ را نیز از انگلستان به این مجمع فراخواند. نمایندگان نجبا و مقامات بلند پایه هفده ولایت، در پناه سربازان مسلح، در تالار پهناور دوکهای برابان، که بر دیوارهای آن فرشینه کوبیده بودند، در شهر بروکسل گرد آمدند. شارل پنجم، همچنانکه بر شانه ویلیام خاموش، فرمانروای اورانژ و دشمن آینده فرزندش، تکیه زده بود، به تالار اجتماع در آمد. ماری (نایب السلطنه)، امانوئل فیلیپر (دوک ساووا)، مشاوران امپراطور، شهنشواران فرقه پشم زرین، و افراد سرشناس فیلیپ را مشایعت میکردند. پس از آنکه همه حاضران به جای خود نشستند، فیلیپر از جای برخاست و، طی خطابه مطولی که شارل را خوش آمد، اعلام داشت که امپراطور به دلایل طبی و فکری و سیاسی تصمیم گرفته است به نفع فرزندش از فرمانروایی پست بومان کناره گیرد. سپس شارل، که هنوز بر شانه فرمانروای بلند قامت و خوبروی اورانژ تکیه زده بود، بر پا ایستاد، سخنان فیلیپر را تأیید کرد، و چگونگی گسترش حیطه فرمانروایی خویش، و اینکه همه نیرو و توانایی خود را مصروف مسئولیتهای ناشی از زمامداری کرده است، به اجمال، به حاضران یاد آور شد و خاطر نشان ساخت که در دوران فرمانروایی خویش نه بار به آلمان، شش بار به اسپانیا، هفت بار به ایتالیا، و چهار بار به فرانسه، و دوبار به انگلستان و آفریقا سرزده و یازده بار با کشتی دریاها را در نور دیده است. وی سپس به سخنان خویش افزود:

این چهارمین بار است که نزد شما به اسپانیا باز می‌گردم... در میان تجارب زندگیم واقعیهای... چون امروز که شما را ترک می‌گویم، بیآنکه آرامشی را که مطلوب من بوده است پشت سر نهم، دردناک و اندوهبار نبوده است...

ولی با خستگی مفرطی که به من دست داده است دیگر مقدورم نیست مسئولیت حکومت را، بیآنکه زیانی به کشور رسد، به دوش کشم... دقت و ممارستی که مسئولیت کشورداری مستلزم آن است، و خستگی مفرط ناشی از آن، تندرستی مرا بر باد داده و برایم توانایی و قدرتی که لازمه زمامداری است

نگذاردهاند... و انسان مسئول خواهم بود.... فرزندم فیلیپ اکنون به سنی رسیده است که میتواند بر شما حکومت کند. و امید راسخ دارم که او برای اتباع دلبندم فرمانروای شایسته‌ای خواهد بود...

چون شارل، پس از ادای این سخنان، با رنج و محنت بر جایش لمید، چنان تأثیری به حاضران دست داد که همه آنان گناهان، آزارها، شکستها، و ناکامیهای مردی را که چهل سال، در سختترین شرایط زمان، برای وصول به مقاصدی که وی آنها را درست تشخیص میداد تلاش کرده بود، از یاد بردند و بسیاری از آنان از فرط تأثر گریستند. فیلیپ رسماً به فرمانروایی هلند و فلاندر منصوب شد و سوگند یاد کرد که قوانین و حقوق سنتی و تاریخی این سرزمین را گرمی دارد. در آغاز سال ۱۵۵۶ شارل تاج و تخت اسپانیا، را با همه حقوق و مستملکات آن در دو سوی جهان، به فرزندش سپرد. شارل عنوان امپراطور را برای خویش نگاه داشت، و بر آن بود که این عنوان را نیز به فرزندش ببخشد. ولی چون فردیناند به این تصمیم اعتراض کرد، وی به سال ۱۵۵۸ این عنوان را به برادرش بخشید. در روز ۱۷ سپتامبر ۱۵۵۶ شارل بندر فلاشینگ را ترک گفت و رهسپار اسپانیا شد.

VI- اسپانیا ۱۵۱۶-۱۵۵۸

۱- شورش کمونها: ۱۵۲۰-۱۵۲۲

اینکه ارتقای شارل اول اسپانیا (۱۵۱۶-۱۵۵۶) به امپراطور شارل پنجم (۱۵۱۹-۱۵۵۸) به سود یا زیان مردم این کشور بود مسئله‌ای است شایان تعمق. شارل که در فلاندر چشم به جهان گشوده و در آن سامان پرورش یافته بود و به آداب و رسوم این سرزمین خو گرفته بود، و قبل از آخرین سالهای عمرش با روحیه مردم اسپانیا آشنا نشد. مسئولیت شاه در سنجش با وظایف امپراطور، که انقلاب پروتستان و کشاکش با پاپ، سلطان سلیمان قانونی، خیرالدین بارباروسا، و فرانسوای اول وی را به خود سرگرم ساختند، بسیار ناچیز بود. مردم اسپانیا از اینکه دیدند نفوس و دارایی کشورشان در جنگهایی بریاد میروند که از مصالح آنان بسیار به دور است، زبان به شکایت گشودند. امپراطور چگونه میتواندست سازمانهای شهری اسپانیا را که، قبل از تسلط فردیناند کاتولیک بر این دیار، اسپانیا را از دموکراسی نیمبندی برخوردار ساخته بودند و مردم اسپانیا شارل در نخستین سفرش به اسپانیا نتوانست محبوبیتی برای خویش فراهم کند. با آنکه از زمان انتصاب وی به فرمانروایی اسپانیا بیست ماه میگذشت، هنوز با زبان اسپانیایی آشنایی نداشت. وی با خلع گستاخانه کاردینال خیمنت از نیابت سلطنت، مردم اسپانیا را، که به خاطر خدمات دینی و سیاسی گرانبهای وی بدو دل سپرده بودند، آزرده. شارل در میان فلاندریها، که اسپانیا را مردمی وحشی و محتاج ارشاد آنان میدانستند، بارآمد و در هفده سالگی، که فرمانروای مطلقالعنان اسپانیا شده بود، این انگلها را به عالیترین مقامات کشور گماشت.

برخی از کورتسهای ایالتی، که نجبای درجه دوم بر آنها نفوذ داشتند، اکراه خویش را از انتصاب بیگانهای به فرمانروایی اسپانیا پنهان نکردند. کورتس کاستیل از دادن عنوان شاهی به او سر باز زد، و سپس با اکراه، و به این شرط که شارل با همکاری مادر دیوانهاش، خوانا، زمامداری کند، وی را شاه اسپانیا شناخت. این مخالفتها به شارل آموختند که باید زبان اسپانیایی فراگیرد، در اسپانیا زیست کند، و دیگر مقامات اسپانیا را به بیگانگان نسپارد. کورتسهای دیگر اسپانیا نیز، یکی پس از دیگری، با فرمانروایی شارل بنای مخالفت نهادند. مردم اسپانیا هنوز از تحقیر وی باز نایستاده بودند که شارل شنید به امپراطوری برگزیده شده است و آلمانها او را برای تاجگذاری به کشور خویش میخوانند. چون از کورتس والیادولید (که در آن زمان پایتخت اسپانیا بود) درخواست هزینه سفر کرد، تقاضای وی رد شد و چنان غوغایی در میان مردم افتاد که نزدیک بود به جان شاه گرندی رسد. سرانجام، شارل هزینه سفر خویش را از کورتس لاکورونیا دریافت کرد و به سوی فلاندر شتافت.

وي با مستقر کردن صاحبمنصبان قضايي در شهرها براي حفظ مصالح خود، و با گماشتن مربی پيشين خود، کاردينال آدریان اوترشتي به نيابت سلطنت اسپانيا، خطر ناشی از غيبت خویش را سه چندان ساخت.

کمونهاي اسپانيا يکی پس از دیگری سر به طغيان برداشتند. اهالی شورشی کمونها صاحبمنصبان قضايي را از خود راندند، گروهی از نمایندگان را که هزینه سفر شارل را تصویب کرده بودند از پای درآوردند در اتحادیهایی به نام ((کمون مقدس)) گرد آمدند، و متعهد شدند که بر اعمال و کردار شاه نظارت کنند. نجبا و سران کلیسا و شهرنشینان نیز به شورشیان پیوستند و در آویلا دولت مرکزی، به نام ((اتحاد مقدس)) تشکیل دادند (اوت ۱۵۲۰) و اعلام داشتند که شوراي سلطنت بدون توافق کورتسها حق برگزیدن نایب السلطنه را ندارد، هیچ مقامی مجاز نیست بدون تصویب کورتسها اعلام جنگ دهد؛ و شهرها باید به جای صاحبمنصبان قضايي، به دست شهرداران منتخب خود شامندان اداره شوند. آنتونیو د آکونیا، اسقف زامورا، آشکار نغمه جمهوریخواهی ساز کرد. از روحانیان زیر دستش رزمجویان انقلابی تشکیل داد، و درآمد اسقفنشین خویش را به شورشیان سپرد. خوان د پادیلیا، از نجبیزادگان تولدو، به فرماندهی شورشیان برگزیده شد. شورشیان به فرماندهی او شهر تورنسیلیاس را تسخیر کردند، خوانی دیوانه را به گروگان گرفتند، و از او خواستند اعلامیهایی که به موجب آن شارل از فرمانروایی معزول، و خود وی ملکه اسپانيا میشد. ولی او با همه دیوانگش از امضای اعلامیه سرباز زد.

آدریان، که نیروی چندان برای سرکوبی شورش نداشت، از شارل خواست که بیدرنگ به اسپانيا بازگردد، و شورش را معلول حکومت خود سرانه و غیبت او از کشور خواند. شارل بازنگشت، ولی سرانجام خود او با مشاورانش توانستند مخالفان را بپراکنند، و بدین سان زمینه را برای بازگشت شارل به سلطنت مساعد سازند. به نجبا هشدار دادند که پیروزی شورشیان هستی طبقه توانگر را چون مقام سلطنت به خطر خواهد افکند. این خطر هم اکنون در کمین طبقه توانگر، بود زیرا کارگران که مزد ثابت، کار اجباری، و محرومیت از حق تشکل در اتحادیههای کارگری در طول سالیان متمادی آنان را به ستوه آورده بود، در چند شهر قدرت را به دست گرفته بودند. در والانس و آبادیهایی مجاور آن، کارگران، که در جمعیتی به نام ((برادری اصناف)) متشکل شده بودند کمیتههای کارگری برپا کردند. این دیکتاتوری پرولتاریا، بر خلاف معمول، حکومتی دیندار بود، چنانکه به هزاران تن از مورها که هنوز در آن دیار میزیستند اخطار کرد که از غسل تعمید و مرگ یکی را برگزینند، و صدها تن از آنان که حاضر نبودند تعمید گیرند کشته شدند. در مایورکا، کارگرانی که کارفرمایانشان آنان را به بردگی کشیده بودند، سلاح به دست گرفتند، فرماندار شاه را برانداختند، و نجبایی را که نتوانسته بودند از چنگ آنان بگریزند از پای درآوردند. بسیاری از شهرهای اسپانيا خاوندان فئودال را از خود راندند و از پرداخت بهره مالکانه سر باز زدند. در مادرید، سیگونثا، و گوازالاخارا، حکومتهای شهری تازه اشراف و نجبا را از مقامات دولتی برکنار کردند؛ در گوشه و کنار، اشراف به دست مردم کشته شدند، و ((اتحاد مقدس)) بر املاک نجبا، که از مالیات معاف بودند، مالیات بست. اهالی کمونها در همه جا دست به تاراج بردند و کاخهای نجبا را به آتش کشیدند، و نجبا نیز به کشتار اهالی شورشی کمونها پرداختند. جنگ طبقاتی به سراسر اسپانيا گسترش یافت.

شورشیان اسپانيا با گسترش هدفهای خود، که رسیدن بدانها خارج از توانایی آنان بود، موجبات شکست و نابودی خویش را فراهم ساختند. نجبا نیرویی گرد آوردند و دوش به دوش سربازان شاه با شورشیان جنگیدند، والانس را تسخیر، و پس از چند روز کشتار و خونریزی، حکومت کارگری آن را واژگون کردند (۱۵۲۱) در گرماگرم بحران، ارتش شورشیان به دو شاخه متخاصم، به فرماندهی پادیلیا و دون پذیروخیرون، منقسم گشت؛ و در ((اتحاد مقدس)) نیز نفاق و جدایی افتاد. شورشیان هر ولایتی مستقلا و بدون همکاری با شورشیان دیگر نبرد را ادامه دادند. خیرون به ارتش سلطنتی، که تورنسیلیاس و خوانا را از چنگ شورشیان خارج کرد، پیوست؛ و ارتش ناتوان پادیلیا در بیلایار تار و مار گشت و فرمانده آن کشته شد. هنگامی که شارل با ۴۰۰۰ سرباز آلمانی به اسپانيا بازگشت (ژوئیه ۱۵۲۲)، نجبا کشور را برای او فتح کرده بودند. در خلال جنگ داخلی، نجبا و توده که شارل شهرها و اصناف را باسانی فرمانبردار خویش ساخت، کورتسها را به جای خود نشاند، و خودسرانه بر اسپانيا فرمان راند. شکست

جنبش دموکراتیک کمونها اسپانیا را چنان مرعوب ساخت که تا قرن نوزدهم با محرومیت خویش ساختند و دم برنیاروندند. شارل، با رفتار مدبرانه حکومت خودسرانه خویش را برای مردم اسپانیا تحمل پذیر ساخت، بزرگان اسپانیا را به گرد خویش آورد، و برای آنکه به اسپانیایی روان و شیوا سخن بگوید، به آموزش زبان مردم اسپانیا همت گماشت. شارل با اشاره به اینکه ایتالیایی زبانی برآزنده زنان، آلمانی زبان گفتگو با دشمنان، فرانسوی زبانی برای مکالمه با دوستان، و اسپانیایی زبان مناسب برای مصاحبه با آفریدگار است، مردم اسپانیا را خشنود و فریفته خویش ساخت.

II- پروتستانهای اسپانیا

جز کلیسا، قدرتی که در برابر شارل ایستادگی کند در اسپانیا، نمانده بود. کلیسای اسپانیا، با آنکه هوادار سرسخت آیین کاتولیک بود، با سلطه پاپها مخالفت میورزید. شارل نیز، چون فردیناند کاتولیک، تامین استقلال کلیسای اسپانیا و رهایی آن را از سلطه پاپها وجهه همت خویش قرار داد، در این راه تا بدانجا پیش رفت که انتصابات و عواید کلیسا را به خویشن اختصاص داد. اسپانیا نیز چون فرانسه برای تسلط یافتن دولت بر کلیسا نیازی به اصلاح دینی نداشت. شارل، در طول نیمی از دوران فرمانروایی خویش که در اسپانیا سپری شد، چنان تحت تاثیر اصیل آیینی کلیسای اسپانیا قرار گرفت که در آخرین سالهای فرمانروایی خویش کاری را (جز حفظ قدرت خاندان هابسبورگ) واجبتر از سرکوبی بدعتگذاری و انحراف از معتقدات کلیسای کاتولیک رومی نمیشمرد. در روزگاری که پاپها میکوشیدند تفتیش افکار را تعدیل کنند، شارل تا دم مرگ از تقویت دستگاه تفتیش افکار باز نایستاد. او، که معتقد شده بود گسترش آیین پروتستان پست بومان را به آشوب و جنگ داخلی میکشاند، از هیچ کوششی برای جلوگیری از رخنه اندیشه‌های دینی نو به اسپانیا فروگذار نکرد.

خشونت دستگاه تفتیش افکار اسپانیا در زمان شارل فرونشست، ولی حدود اختیار آن گسترش یافت. دستگاه تفتیش افکار مطبوعات و کتابخانه‌ها را تفتیش میکرد و کتابهایی را که با معتقدات کلیسای کاتولیک رومی ناسازگار مییافت طعمه آتش میساخت. این دستگاه بر روابط جنسی نیز نظارت میکرد و متخلفان را کیفر میداد. دستگاه تفتیش افکار برای حفظ ((پاکي خون)) مقرراتی وضع کرد و تصدی مشاغل مهم را به روی مجرمان توبه کار بست؛ رازوران را نیز از چشم تیزبین خویش دور نداشت، زیرا گروهی از آنان مدعی بودند که گفتگوی فردی و مستقیم با خدا جایی برای حضور در مجامع کلیسایی نمیگذارد، و برخی از آنان در حال جذب بدگمان میکرد. واعظ غیر رسمی، پدرو رویت د آلکارا، اعلام داشت که هماغوشی در واقع پیوندی با خداست؛ و فریاری به نام فرانسیسکو اورتیث میگفت که هر وقت با عارفه خوبریویی همبستر میشود، حتی هنگامی که تن برهنه وی را به آغوش میکشد احساس نمیکند مرتکب خطای جسمی شده است، زیرا وجد و نشاط روحی به او دست میدهد. دستگاه تفتیش افکار با ایشان به نرمی رفتار کرد و خشونت و شدت عمل خویش را برای پروتستانهای اسپانیا نگاه داشت.

در اسپانیا نیز چون اروپای شمالی جنگ و ستیز پروتستانها با مخالفان، پس از مناقشات عقیدتی بر سر چگونگی اصلاح کلیسا، به شیوه اراسموس آغاز گشت. معدودی از سران روشنفکر و آزاداندیش کلیسا با اومانیه‌ستهایی که تبهکاری روحانیان را نکوهش میکردند دمساز شده بودند. خیمنت و دیگران، قبل از آنکه شارل به اسپانیا درآید، بسیاری از مفاسد دینی را از دامن کلیسا زوده بودند. اندیشه‌های لوتر ظاهراً همراه اطرفیان آلمانی و فلاندري شارل به اسپانیا راه یافت. در سال ۱۵۲۴ يك تن آلمانی را به جرم داشتن تمایلات لوتری در والانس محکوم کردند، و در ۱۵۲۸ يك نقاش فلاندري را از آن روی که وجود برزخ و ارزش آمرزشنامه را انکار میکرد، تا پایان عمر به زندان افکندند. فرانسیسکو دسان رومان را، که از قرار معلوم نخستین اسپانیایی پیرو لوتر بود، در ۱۵۴۲ آتش زدند، و هنگامی که وی در آتش جان میکند، تماشاگران پیکر وی را متلاشی کردند. خوان دیاث، اهل کونکا، در ژنو به مذهب کالون گروید. برادرش آلفونسو برای بازگردانیدن وی به آیین کاتولیک نزد او شتافت، و چون از تلاش خویش نتیجه نگرفت، به دست خود وی را کشت (۱۵۴۶). در سویل، خوان خیل، کانن کلیسای جامع شهر، را چون بر ضد پرستش

شمايل مذهبي، شفاعت براي مردگان، و لزوم به جاي آوردن كارهاي نيك براي نيل به رستگاري سخن ميگفت، يك سال به زندان افكندند؛ و پس از مرگ استخوانهايش را از گور درآوردند و خاكستر كردند. همكارش كونستانينو پونته د لا فونته، كه نظريات او را اشاعه ميداد، در سياهچال دستگاه تفتيش افكار جان سپرد. چهارده تن از ياران و همفكران او را، كه چهار فرابار و سه زن در ميان آنان بودند، آتش زدند، بسياري ديگر را به كيفرهاي گوناگون محكوم ساختند، و خانههاي را كه محل اجتماع آنان بود با خاك يكسان كردند.

دستگاه تفتيش افكار جمعيت نيمه پروتستان ديگري را، كه جمعي از نجباي بانفوذ و سران بلند پايه كليسا در آن ميان بودند، در واليانوليد كشف كرد. تقريبا همه اعضاي اين جمعيت بازداشت شدند، و چند تن را كه ميخواستند از اسپانيا بگريزند دستگير كردند و باز گردانيده. شارل پنجم، كه در آن هنگام در يوسته به سر ميبرد، دستور داد گذشتي درباره دستگير شدگان روا ندارند، توبهكاران را گردن بزنند، و كساني را كه در عقيدة خويش پايدارند در آتش بسوزانند. در روز ۱۲ مه ۱۵۵۹ كه مصادف بود به ((يكشنبه تثليث)) چهارده تن از را در برابر جمعيتي كه از خوشحالي در پوست نميگنجيدند نابود كردند. سيزده تن را كه توبه کرده بودند سر بريده، و آنتونيو داررثولو را كه در عقيدة خویش پا برجا بود، زنده آتش زدند، همسر بيست و سه ساله او، لئونور دثيسنروس، را كه از جمله توبهكاران بود به زندان ابد محكوم كردند. او پس از آنكه ده سال را در زندان گذراند، از توبه خویش پشیمان شد و درخواست كرد او را نیز چون شوهرش آتش زنند، و تقاضاي وي برآورده شد. بيست و شش تن ديگر از محكومان را در روز ۸ اکتبر ۱۵۵۹ در برابر جمعيت ۲۰۰، ۰۰۰ نفري، كه فيليپ دوم در راس آنان بود، گرد آوردند و در آتش سوزانيدند، و ده تن را خفه كردند. نامدارترين قرباني دستگاه تفتيش افكار اسپانيا بارتولومه د كارانثا، اسقف اعظم تولدو و رهبر كليساي اسپانيا، بود وي هنگامي كه راهبي بيش نبود، براي دستگيري مخالفان كليساي كاتوليک از هيچ كوششي فروگذار نميکرد. شارل وي را به نمايندگي خویش در شوراي ترانت گماشت و براي شركت در مراسم زناشويي فيليپ با ملکه ماري به انگلستان فرستاد. روزي كه وي را به اسقفي اعظم برميگزيدند (۱۵۵۷) در ميان انتخاب كنندگان تنها خود وي به زبان خویش راي داد. ولي اندكي پس از انتخابات وي به اين مقام، گروهی از پروتستانهايي كه در واليادوليد زنداني بودند گواهي دادند كه بارتولومه پنهاني با آنان همكاري ميكرده است؛ مكاتبات وي با خوان د والدس، مصلح ديني اسپانيايي كه در ايتاليا ميزيست، از پرده بيرون افتاد؛ و مليكور كانو، كه از عالمان الاهي با نفوذ و سرشناس اسپانيا بود، وي را به اعتقاد به رستگاري انسان به ياري ايمان (عقيدة لوتر) متهم كرد.

هنوز دو سالي از ارتقاي وي به شامخترين مقام كليساي اسپانيا نميگذشت كه دستگير و زنداني شد از همينجا ميتوان به قدرت دستگاه تفتيش افكار اسپانيا پي برد. هفده سال وي را در بازداشتگاههاي گوناگون زنداني ساختند، و در طول اين مدت نوشتههاي او را در تولدو و رم بدقت بررسي كردند. پاپ گرگوريوس سيزدهم ((مجرميت)) وي را سنگين تشخيص داد، فرمان داد او وفاداري و سرسپردگي خویش را به شانزده اصلي كه به او ارائه داده بودند اعلام دارد، و پنج سال وي را از مقامش بركنار كرد. كارانثا حكمي راكه درباره وي صادر شده بود با فروتني گردن نهاد و خويشتن را براي تحمل كيفر آماده ساخت؛ ولي درد و رنج زندان و خواري و زبوني چنان وي را ناتوان ساخته بودند كه پنج هفته بعد درگذشت. (۱۵۶۷).

با مرگ وي جنبش پروتستان در اسپانيا خاموش شد. در فاصله بين سالهاي ۱۵۵۱ تا ۱۶۰۰، نزديك به دويست تن (يعني سالي چهار تن) را به اتهام تمايل به آيين پروتستان در اسپانيا نابود كردند. مردم اسپانيا، كه كينه مسلمانان و يهوديان را به دل گرفته بودند، در كليساي كاتوليک رومي گرد آمدند؛ آيين كاتوليک با احساسات ميهنپرستانه درآميخت، و دستگاه تفتيش افكار باآساني توانست، در طول عمر يكي دو نسل، مردم

اسپانيا را III - امپراطور در ميگذرد: ۱۵۵۶-۱۵۵۸

در روز ۲۸ سپتامبر ۱۵۵۶ شارل پنجم از آخرين سفر خود به اسپانيا بازگشت. در بورگوس بسياري از ملازمانش را پاداش داد و ترك گفت، و با دو خواهرش ماري، ملکه پيشين مجارستان، و الئونورا، بيوه

فرانسوای اول، وداع کرد. خواهرانش، که ظاهراً تنها کسانی بودند که هنوز به او مهر میورزیدند، تصمیم گرفتند با او در صومعه‌های اقامت کنند؛ ولی چون قوانین اسپانیا چنین اجازه‌ای نمیداد، در نزدیکی صومعه برادرشان مسکن گزیدند.

شارل پس از تحمل مراسم و تشریفات چندی در راه، سرانجام به دهکده خواندیلیا در دره پلاسنتیا، در دویست کیلومتری غرب مادرید، رسید و چند ماهی را در آنجا به سر آورد تا اقامتگاهی که برای او در صومعه یوسته (قدیس یوستوس)، در ده کیلومتری خواندیلیا، ساخته میشد به اتمام رسد. اقامتگاه او، به جاز حجره رهبانی، کاخی بود که پنجاه تن از خادمان وی را در خود جای میداد. راهبان از اینکه دیدند چنین مهمان بزرگوار در دیر آنان مسکن گزیده است شادمان شدند، ولی چون دریافتند که وی خویشان را تابع مقررات و انضباطات رهبانی نمیداند دل آزرده گشتند. شارل در اینجا نیز چون زمان فرمانروایی خویش در خورد و نوش زیاده‌روی میکرد. وی چندان در خوردن املت، ساردین، سوسیس استرمادورا، قیمه مارماهی، کبکهای برگزیده، خروسهای اخته فر به، و شراب و آبجو زیاده‌روی میکرد که پزشکان مخصوصش ناگزیر شدند برای جلوگیری از عوارض پرخوری داروی ضد اشتها به او تجویز کنند.

شارل به جای آنکه وقتش را با مناجات و خواندن اوراد و مزامیر سپری کند، نامه‌های فرزندش را میخواند و بدانه پاسخ میداد و در مسائل جنگی و دینی و زمامداری وی را راهنمایی میکرد. در آخرین سال عمرش تعصب بیرحمانه‌ای به او دست داد. فرمان داد که هرگونه بدعت را ((ریشه‌کن)) کنند، و از اینکه اجازه داده بود لوئر در شورای ورمس از چنگ وی بگریزد پشیمان بود. دستور داد هر زنی را که به فاصله دو تیررس از صومعه دیده میشود به ضرب صد تازیانه مجازات کنند. وصیتنامه خویش را اصلاح کرد تا پس از مرگش برای آرامش روح او ۳۰،۰۰۰ بار مراسم قداس به جای آورده شود. اینها را نباید صرفاً معلول پیری او دانست، زیرا ممکن است او از جنون مادر بھرهای برده باشد.

در ماه اوت ۱۵۵۸، بیماری نفرس شارل با تب سوزانی درآمیخت، و در طول يك ماه قبل از مرگش (۲۱ سپتامبر ۱۵۵۸)، وی را با رنج و عذاب مرگ دست به گریبان ساخت. در سال ۱۵۷۴ فیلیپ بقایای جسد وی را به اسکوریال حمل کرد و در زیر بنای یاد بود پرشکوهی به خاک سپرد.

برای مردم ثمری جز شوربختی به بار نیاورد. او ایتالیا را آرام ساخت، اما به بهای ده سال جنگ و خونریزی خانمان برانداز و فرمانبرداری ایتالیا و پاپ از اسپانیا. رنسانس ایتالیا با سلطه سیاسی این مرد کج سلیقه در خاموشی فرو رفت. او فرانسوا را مغلوب و اسیر ساخت. ولی از این فرصت برای عقد پیمانی که آبرو و جان صد هزار تن را حفظ کند استفاده نکرد. سلطان سلیمان قانونی را از وین پس راند و دست خیرالدین بارباروسا را از دریای مدیترانه کوتاه کرد. خاندان هابسبورگ را به قدرت رساند، ولی امپراطوری خویش را متلاشی و ناتوان کرد. لورن را از دست داد و بورگونی را به دشمن سپرد. فرمانروایان آلمان تشبثات وی را برای حفظ قدرت امپراطوری در آن سامان خنثا کردند، و از امپراطوری مقدس روم جز بنای لرزان و پوسیده‌های، که به دست ناپلئون فرو ریخت، اثری برجای نماند. شارل از سرکوبی پروتستانهای آلمان بازماند، و شیوه‌های که برای سرکوبی پروتستانهای هلند و فلاندر اتخاذ کرد فرزند وی را وارث سرنوشت دردناکی ساخت. او شهرهای آلمان را، که از آزادی و رونق اقتصادی برخوردار میشدند، در سرپنجه فتودالیسم پوسیده و مرتجع گرفتار ساخت.

روزی که وی به آلمان گام نهاد، ملت آلمان با اندیشه‌های نو و نیروی تحرك سرآمد همه ملت‌های اروپا بود؛ و روزی که از فرمانروایی کناره گرفت، ملت آلمان از نظر فکری و روانی چنان فرسوده و ناتوان شده بود که تا دویست سال نتوانست از رخوت برهد و قد برافرازد. در آلمان و ایتالیا سیاست وی یکی از عوامل رخوت و انحطاط بود، ولی انهدام آزادی و نیرومندی شهرهای اسپانیا موجب جز اقدامات وی نداشتند. او به جای آنکه کاترین آراگونی را بر آن دارد که در برابر آرزوی هنری به داشتن وارث ذکور سر تسلیم فرود آورد و بدین سان از بروز شکاف در بین انگلستان و کلیسای کاتولیک رومی جلوگیری کند، پاپ را به اقداماتی واداشت که به جدایی کامل انگلستان از کلیسای رم انجامید.

چون کوتاهیها و اشتباهات شارل و نتایج ناگوار آنها را به یاد میآوریم، روح تاریخگرایی ما حکم میکند که، با توجه به محیط فکری او و فریبکاریهای زمان، از خطاهای وی درگذریم. او تواناترین فرمانروای روزگار خویش بود، اما تنها از این جهت که با شهامت و بیباکی با تخریبترین و ریشهدارترین مسائل و مشکلات آن روزگار درافتاد؛ و سرانجام همین مشکلات مرد بزرگ و توانایی چون او را از پای درآوردند.

در دوران دراز فرمانروایی شارل به دو پدیده تاریخی بر میخوریم که سرانجام سیمای اروپا را دگرگون کردند.

یکی از این پدیدهها رشد ملی گرایی در زیر لوای فرمانروایان مستقل محلی است؛ شارل در این پدیده سهمی نداشت. پدیده دیگر انقلاب دینی است که از آدابخواهی و علایق خاص ملتها ریشه گرفت. آلمان شمالی و کشورهای اسکاندیناوی به آیین لوتر گرویدند؛ آلمان جنوبی، سوئیس، هلند، و فلاندر به مناطق کاتولیک و پیرایشگری کالونی را برگزید؛ و ایرلند، فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، و پرتغال به پاپ دورافتادهای که عملاً قدرتی نداشت وفادار ماندند. دیری نگذشت که پراکندگی ناشی از این دو پدیده جای خود را به وحدت و یگانگی سپرد. ملتهای آزاد و مغرور اروپا بیش از پیش به یکدیگر نزدیک شدند؛ علایق اقتصادی آنان را به هم پیوست؛ و جنگها و سیاستها و قوانین و ادب هنری که همبستگی ملتها پدید آورد خود داستانی

شنیدنی است. اروپایی کتاب سوم بیگانگان بر دروازه فصل بیست و نهم

وحدت روسیه

۱۵۸۴-۱۳۰۰

I-مردم

در سال ۱۳۰۰ روسیهایی وجود نداشت. قسمت بیشتر شمال آن سرزمین توسط سه کشور شهر خود مختار به نام نووگورود، ویاتکا، و پسکوف اشغال شده بود. ایالات باختری و جنوبی آن دست نشانده کشور لیتوانی بودند. در سمت خاور، امیرنشینهای مسکو، ریازان، سوزدال، نیژنی نووگورود، و تور همه دم از خودمختاری میزدند و فقط در مورد فرمانبرداری از اردوی زرین تا تارها با یکدیگر اتفاق داشتند.

وجه تسمیه اردوی زرین از اینجاست که باتوخان، نوه چنگیزخان، ستاد سپاه خود را در زیر خیمههایی گنبدی شکلی با قبههای طلایی تشکیل میداد. این آسیاییهای مهاجم و غارتگر پس از آنکه روسیه جنوبی و آسیای باختری را به تصرف در آوردند، پایتخت خود را شهر سرای، واقع در کرانه یکی از شعبههای رود ولگای سفلا، قرار دادند و امیران روسیه را باجگزار خود کردند. اردوی زرین آنوقت خود را نیمی از راه چوپانی و خانه به دوشی و نیمی از راه کشاورزی به دست میآورد. خانوادههای فرمانروا همه مغول، و بقیه مردم بیشتر ترک بودند. نام تاتار از قبایل تاتار، ساکن فلات گوبی، که از قرن نهم باعث روان شدن سیل مغولها به سوی باختر شده بود، گرفته شده است. نتایج عمدهای که از این استیلای طولانی مغولها در روسیه به حصول پیوست بیشتر جنبه اجتماعی داشت، مانند: حکومت مستبدانه دوکهای مسکو، وفاداری بردهوار توده مردم نسبت به امیران و شاهزادگان خود، پایین بودن مقام زن در جامعه روسی، و بالاخره برقراری سازمانهای نظامی و مالی و قضایی کشور روسیه طبق اصول روشهای معمول قوم تاتار، استیلای تاتارها در واقع کوشش روسیه را برای همدیف شدن با کشورهای باختری اروپا مدت دو قرن به تاخیر انداخت.

مردم روسیه سختترین شرایط زندگی را با بردباری و سکوت تحمل میکردند، مگر آنگاه که در عین رنج و محرومیت دل به آواز خوانی خوش میساختند. دشمنانشان ایشان را مردمی خشن، سنگدل، نادرست، مکار، و پرخاشجو میشناختند؛ بی شک رنج زندگی و ناسازگاری اقلیم آنها را مردمی خشن و درشتخوی بار میآورد، اما بردباری و خوشرویی و دوست مسلکی و مهمان نوازی فطریشان بخوبی جبران آن همه را میکرد، تا جایی که این مردمان خود را بحق ((نمک سفره زمین)) میدانستند. روسهای نخستین با پیروی از قوانینی وحشیانه و تحمل کیفرهای هولناک راه خود را به سوی تمدن باز کردند؛ از جمله کیفرهای معمول ایشان بنا به روایت چنین است: اگر زنی شوهرش را میکشت، او را تا گردن در خاک میکردند تا جان دهد؛ جادوگران را زنده در قفسهای آهنی میسوزاندند؛ و قلب سازان را با فرو ریختن فلز مذاب در حلقومشان کیفر میدادند. روسها نیز مانند همه مردمانی که باسختیهای اقلیمی سرد دست به گریبان بود هاند نوشابه الکلی به مقدار زیاد مصرف میکردند؛ و حتی گاهی خود را مست لایعقل میساختند؛ نیز برای گرم کردن بدن خود غذاهای پر ادویه میخوردند؛ و حمام آب گرم را بسیار دوست داشتند، تا آنجا که از اغلب اروپاییهای همزمان خود بیشتر استحمام میکردند. گرچه، به موجب عقاید دینی، زن برگزیدهترین وسیله افسونگری ابلیس شناخته میشد، و از این رو ملکف بود که هیکل و موی هوسانگیز خود را از انظار پوشیده بدارد، اما در مقابل قانون با مرد برابری داشت و حتی میتوانست آزادانه در سرگرمیهای عمومی یا رقص، که حرام شمرده میشد، شرکت کند کلیسای روسی به کار بستن دستورهای سخت اخلاقی را اکیدا خواستار بود و رابطه زناشویی را در مدت روزه بزرگ ممنوع کرده بود. شاید بتوان گفت که این سختگیری بدان منظور بوده است که مردم را از زیاده روی در تنها لذتی که برایشان باقی مانده بود باز دارد. ازدواج با تصمیم و نظر پدر و مادر ترتیب داده میشد و در سنین بسیار پایین انجام میگرفت. دختر از دوازده سالگی و پسر از چهارده سالگی بالغ و آماده زفاف به شمار میآمد. مراسم ازدواج بسیار پیچیده و آمیخته با نمایشهای نمادین باستانی و جشن و سور بود.

طی این مراسم، عروس میبایست در سکوت حبیزدهای باقی بماند تا بعد نوبت انتقامش برسد و فردای شب زفاف مدرک و نشانی از باکره بودن خود به مادر شوهرش ارائه دهد. معمولاً زنان در ترم طبقه بالایی خانه و جدا از مردان زندگی میکردند. پدر در خانواده خود مانند تزار روسیه دارای اقتدار مطلق بود.

ایمان دینی و محرومیت در زندگی مادی را مقدماتی برای رسیدن به نعمتهای بهشتی میدانست. در خانه، به هر اندازه که بود، اطاقی را برای انجام دعاهای روزانه اختصاص میدادند و آن را با شمایل قدیسان تزیین میکردند. هر تازه وارد با نزاکت، قبل از سلام کردن به میزبانان خود، ابتدا به این تمثالها احترام میگذاشت. زنان با ایمان به هر جا میرفتند، تسبیحی با خود همراه داشتند. دعاها را، مانند اوراد جادوگری، از بر زمزمه میکردند؛ و چنانکه در رساله مشهور دوموستروی (کتاب خانواده)، متعلق به قرن شانزدهم، آمده است که اگر شخص برای مدت سه سال دعای مخصوصی را هر روز ششصد بار میخواند، روح اب و ابن و روح القدس در وجودش حلول مییافت. در عین حال، این دین پر از خرافات خالی از پاره‌های لطایف و زیباییها نبود. در صبح روز عید قیام مسیح مردم با عبارت شادبخش ((مسیح دوباره زنده شد)) به یکدیگر سلام میگفتند. در پرتو این امید، مرگ تا حدی آسانتر مینمود؛ و هنگام فرا رسیدن آن، هر آدم پاکیزه‌خویی قرضهای خود را میپرداخت، طلبکارانش را آسوده خاطر میساخت، یک یا دو نفر از غلامانش را آزاد میکرد، و صدقه به مستمندان و به کلیسا میداد تا نفس و اسپین را با رجای واثق به درک زندگی جاودان از سینه برآرد.

کلیسای روسی، با سعی تمام، این ایمان را، به کمک معماری، نقاشیهای دیواری، تمثالهای مذهبی، موعظه‌های موثر، مراسم مسحور کننده کلیسایی، و همسراییهای پرهیبتی که گویی از نهانترین اعماق روح یا شاید معده شان بیرون میآمدند، تحریک و تقویت میکرد. همچنین کلیسا برای دولت سازمانی بسیار مفید و حیاتی بود و خدماتش در راه آموختن سواد، اشاعه دستورهای اخلاقی، جلوگیری از کجرویها، و نگاهداری نظام اجتماعی همواره مورد تشویق و تقدیر سخاوتمندانه دولت قرار میگرفت. صومعه‌ها فراوان و بزرگ بودند. صومعه تثلیث، که در سال ۱۳۳۵ به دست قدیس سرگیوس تاسیس شده بود، در

طی زمان به اندازه‌های اهمیت و وسعت یافت که در سال ۱۶۰۰ عده دهقانانی که زمینهای موقوفی آن را کشت میکردند به صدهزار نفر رسید.

در عوض، صومعه‌ها نیز، به رسم معمول روسها، از بینوایان و مستمندان دستگیری میکردند؛ مثلاً بعضی از آنها روزی چهار صد نفر را غذا میدادند. در يك سال قحطي، صومعه ولوکولامسك روزانه تا هفت هزار نفر را غذا داد. راهبان سوگند تجرد یاد میکردند، لیکن کشیشها مجبوعه به ازدواج بودند. این ((پاپاها)) اغلب بیسواد بودند، ولی از این جهت کسی بر آنها خرده نمیگرفت. طمرانه‌های مسکو از بسیاری جهات لایقترین و با سوادترین افراد نسل خود به شمار میآمدند. اینها اشخاصی بودند که سیم و زر خود را در راه حفظ دولت به خطر میانداختند و امیران را به استقرار وحدت ملی تشویق میکردند. قدیس آلکسی چون به مقام اسقفی شهر مسکو رسید، در عمل فرمانروای سراسر کشور روسیه شد (۱۳۵۴۱۳۷۰). کلیسای روسی با همه اشتباهاتش که شاید غیرقابل اجتناب بودند در این دوران تحول، و در میان مردمی عسرت کشیده و عاصی از سختیهای زندگی، به عنوان تنها عامل تمدنبخش، به خدمت خود ادامه میداد.

در سال ۱۴۴۸ کلیسای روسی تصمیم شورای فلورانس را دایر بر ائتلاف مسیحیت یونانی و رومی نپذیرفت و استقلال خود را از تقلید بطرك امپراطوري روم شرقی اعلام داشت؛ و پنج سال بعد که قسطنطنیه به دست ترکها افتاد، مسکو مرکز مطران نشین فرقه ارتدوکس شد. در سال ۱۵۰۵ يك راهب غیرتمند به امیر بزرگ مسکو چنین نوشت: ((بدان که فرمانروایی همه عالم مسیحیت اکنون تنها در دست توست، زیرا دو کشور روم پیشین از میان بزحمت پایداری میکند. دیگر روم چهارمی هرگز وجود نخواهد یافت و امپراطوري مسیحی تو برای همیشه برقرار خواهد ماند.)) کلیسا تقریباً تنها پشتیبان و مشوق دانش و هنر بود، و در نتیجه بر آنها حکومت مطلق داشت. بهترین نوع ادبیات، نانوشته میماند. ترانه‌های عامیانه، که سینه به سینه از نسلی به نسل دیگر میرسیدند، همه از عشقها، و عروسیها، غمها و فصلها، اعیاد مذهبی، و یا مرگ عزیزان حکایت میکردند. همچنین در قصیده‌ها و سرودهایشان از قدیسان محبوب و پهلوانان باستانی و سرگذشت‌های بزرگ افسانه‌ای، مانند کارهای سادکو بازرگان شهر نووگورود، یاد میشد. کورها و اقلیجها از دهکده‌های به دهکده دیگر میرفتند و این ترانه‌ها و سرودها و آوازهای دینی را میخواندند. آثار نوشته شده عموماً متعلق به راهبان و در انحصار صومعه‌ها بودند و موضوع آنها ترویج دین بود.

در آن احوال، راهبان بودند که کشیدن تمثال را به مرحله هنری کامل رساندند. روش کار این بود که روی لته چوبی چهار گوش، که گاهی نیز از پارچه پوشیده شده بود، ماده‌های ژلاتین مانند میمالیدند و بر سطح آن طراحی میکردند و داخل طرح را با رنگهای آمیخته با سفیده تخم مرغ رنگ میزدند؛ آنگاه قشر نازکی از روغن جلا بر سطح پرده میکشیدند و آن را در قابی فلزی قرار میدادند. انتخاب موضوع پرده‌ها در اختیار کلیسا بود.

صورتها و هیكلها به تقلید از نمونه‌های موزاییك بیزانسی ساخته میشدند، و گاهی مرجع این تقلید به نقاشیهای هلنیستی اسکندریه میرسید. از بهترین نقاشیهای دینی این دوره میتوان مسیح تاجدار (نام سازنده آن مشخص نیست) در کلیسای جامع صعود مریم عذرا واقع در مسکو، ورود مسیح به اورشلیم از کارهای مکتب نووگورود، و پرده تثلیث مقدس اثر آندری روبلیوف راهب را در صومعه تثلیث نام برد. روبلیوف و استادش تئوفانس یونانی فرسکو‌هایی در شهرهای ولادیمیر، مسکو، و نووگورود از خود باقی گذارند که بیشتر به سبك شمایل‌های بیزانسی، و نیز از جهاتی شبیه به آثار ال گرکو، بودند؛ ولی گذشت زمان اکنون کار خود را با آنها کرده است.

هر فرمانروای روسی برای نشان دادن شکوه دستگاه خود، و در عین حال آسوده ساختن وجدان خویش، اقدام به ساختن صومعه یا کلیسایی میکرد یا موقوفه‌های به آنها میبخشید. قالبها و نقشهای گوناگون از ارمنستان، ایران، هندوستان، تبت، مغولستان، ایتالیا، و اسکاندیناوی به هم جمع آمده و، در زیر سلطه میراث هنر بیزانس، معماری کلیسای روسی را به وجود آورده بودند. این کلیساها عموماً دارای نمایی

مختلط و تماشا بیند، با گنبدی طلایی در میان و گنبدچه‌های پیاپی شکل در اطراف که به طرز هوشمندانه‌ای تعبیه شده‌اند و بخوبی از نفوذ باران و برف جلوگیری می‌کنند. پس از سقوط قسطنطنیه و رانده شدن تاتارها، روسیه از زیر سلطه هنر بیزانسی و مشرق زمین بیرون آمد، و کم کم، با نفوذ روشهای هنری اروپای باختری، هنر اسلاوها دستخوش تغییراتی شد.

دختر برادر آخرین فرمانروای امپراطوری را به عقد خود در آورد. این دختر، که زوئه پالایولوگوس نام داشت. در رم پرورش یافته و به سبک هنری دوره ابتدایی رنسانس خو گرفته بود. وی چند تن از دانشمندان یونانی را همراه خود به روسیه برد و ایوان را با هنر ایتالیا آشنا ساخت. شاید به تلقین او بود که ایوان سوم نخستین هیئت روسی را در سال ۱۴۷۴ به سوی غرب فرستاد تا گروهی از هنرمندان ایتالیایی را به مسکو دعوت کنند. ریولفو فیروانته از اهالی بولونیا، که به سبب مهارت و استعدادش در رشته‌های مختلف هنری لقب ((ارسطوی زمان)) یافته بود، این دعوت را پذیرفت. هیئت روسی در یورشهای بعدی خود باز هنرمندانی چون پیتر و سولاریو، آلویزیو نووی، و چندین دیگر را راضی کردند و به مسکو بردند. همین ایتالیاها بودند که با کمک و دسترنج کرملین را از نو ساختند.

در سال ۱۵۰۶، یوری دولگوروکی با کشیدن دیواری به دور خانه بیلاقی خود، که در محل تلاقی دو رودخانه واقع شده و دارای موقعیت سوق الجیشی بود، شهر مسکو را بنیان گذاشته بود. این کرمل (قلعه) نخستین صورت کرملین بود. با گذشت زمان، آن محوطه وسعت یافت و درون دیوارهای ضخیم و چوب بلوطی آن کلیساها و کاخها سربه آسمان کشیدند. ایوان سوم تصمیم گرفت که کرملین را از نو بسازد. ظاهراً فیروانته کلیسای جامع قدیمی صعود مریم عذرا در کرملین را از نو ساخت (۱۴۷۹-۱۴۷۵)؛ و در همین مکان مقدس بود که از آن پس تزارهای روسیه مراسم تاجگذاری خود را به جا می‌آوردند. طرح اصلی بنابیزانسی بود و زینتها و نقش و نگارهای ایتالیایی داشت. بعد معمارانی که از شهر پسکوف آمده بودند کلیسای جامع کوچک عید بشارت را در همان محوطه بنا نهادند (۱۴۸۹-۱۴۸۴). آلویزیو نووی ایتالیایی چندی بعد کلیسای جامع ملک مقرب را در داخل کرملین بنا کرد (۱۵۰۵-۱۵۰۹). سولاریو و دیگران دیوار تازه‌ای با آجر قرمز رنگ، به شیوه کاخ سفور تسکو در میلان، به گرد آن کشیدند (۱۵۰۸-۱۴۸۵). از این مقر چند معبدی، این مرکز اتحاد و تراکم قدرت دولتی و دینی، بود که امیران نامور و مطرانها فرمانروایی خود را بر اشراف و بازرگانان و دهقانان سراسر کشور بسط دادند و، با خون و استخوان و ایمان دینی، یکی از نیرومندترین امپراطوریهای تاریخ را بنا نهادند.

II-امیران مسکو

مسکو دهکده‌ای گمنام بود، تا آنکه در اواخر قرن سیزدهم دانیل آکساندروویچ زمینهای اطرافش را توسعه داد و آن را به صورت امیرنشین کوچکی در آورد. تاریخ گذشته نشان میدهد که سبب اصلی رشد این شهر، موقعیت آن در کنار رودخانه قابل کشتیرانی مسکو بود که با فواصل خاکی و کوتاهی از سمت خاور به ولگا، و از جنوب و باختر به دنیپر مربوط میشد. یوری دانیلویچ، پسر دانیل و امیر مسکو، به امیرنشین همسایه خود سوزدال و پایتخت پر ثروت آن ولادیمیر چشم طمع دوخته بود. از طرف دیگر، میخائیل، امیر تور، نیز همین نقشه را داشت. بر سر این جایزه، میان مسکو و تور جنگ در گرفت. مسکو غلبه کرد، و میخائیل کشته شد و به شمار قدیسان در آمد.

مسکو توسعه یافت؛ ایوان اول، برادر و جانشین یوری، دو لقب ((امیر بزرگ مسکو)) و ((مهبندوک ولادیمیر)) را بر نام خود افزود.

ایوان اول، که از طرف خان تاتار مامور وصول خراجها بود، کمتر از آنچه جمع آوری میکرد تحویل خزانه خان میداد، و از این راه دولتمند شد. وی بر اثر این حرص و مالدوستی لقب کالیتا (کیسه پول) یافت؛ ولی مدت سیزده سال امیرنشینها را از خطر یورشهای قوم تاتار در امان نگاه داشت. در هنگام

مرگ، مانند راهبان، موي میان سرش گرد تراشیده شده، و بخور تقدس جسدش را فرا گرفته بود (۱۳۴۱). پسرش سیمئون، ملقب به ((سیمئون گردنفرز)) که ذوق باجگیری را از پدر به ارث برده بود، دعوي فرمانروایی بر کلیه ایالات داشت و خود را ((امیر بزرگ سراسر روسیه)) خواند. ولي اینها همه نتوانست از مرگ وي بر اثر بیماری طاعون جلوگیری کنند (۱۳۵۳). ایوان دوم فرمانروایی مهربان و صلحجو بود؛ و در زمان او جنگ برادرکشی روسیه را فرا گرفت.

پسرش دمیتري دارای همه نوع صفات و خصوصیات رزمي بود. وي يك يك دشمنان را شکست داد و حتي خان تاتار را به جنگ طلبید. در سال ۱۳۸۰، مامای خان از تاتارها و سربازان مزدور شهر جنووا و عدهای ولگرد اردویی فراهم کرد و به سوي مسکو روي آورد. دمیتري و متحدین روسي او در کولیکووا، نزدیک رودخانه دون، با این سپاه روبه رو شدند و آن را منهزم کردند (۱۳۸۰)؛ و دمیتري و یارانش لقب دونسکوي یافتند. دو سال بعد، تاتارها با صدهزار سپاهی حمله خود را تکرار کردند. روسها، که بر اثر پیروزی گذشته غره و تناسان شده بودند، نتوانستند برای مقابله قوای کافی تهیه کنند. لشکریان تاتار مسکو را تسخیر کردند و ۲۴,۰۰۰ نفر از اهالی آن را کشتند و سرتاسر شهر را سوزاندند. بعدها واسیلی اول، پسر دمیتري، با تاتارها پیمان صلح بست و ایالت نیژنی نووگورود را ضمیمه کشور خود ساخت و امیرنشینهای نووگورود و ویاتکا را وادار کرد که در مقابل فرمانروایی او سرتمکین فرود آورند.

امیران بزرگ مسکو روش استبدادی تاتارها را اختیار کردند. شاید در میان مردمی بیسواد هر نوع حکومت دیگری منجر به هرج و مرج میشد. در زیر یوغ حکومتی جبار و حیل ساز، گروهی از دیوانیان، به شیوه امپراطوری روم شرقی، کارهای اداری و دفتری را انجام میدادند، و شورایی از بایارها نیز برای راهنمایی و خدمت به امیر تشکیل میشد. بایارها هم سران لشکر و هم خواندان دهقانان نیمه آزاد و رنجبر را در دست داشتند. در آن زمان، گروهی مهاجران مخاطره جو به نواحی دورافتادهتر نامسکون کوچ کردند؛ زمینهای باتلاقی را خشکانند و با سوزاندن بیشهها و بوته زارها مزارع حاصلخیزی فراهم کردند؛ ولي بدون مال اندیشی چنان به افراط در آن مزارع به کشت و کار پرداختند که پس از اندک مدتی مجبور شدند زمینهای بیمایه و بیرمق را پشت سر گذارند و در جستجوی کشتزارهای تازه به حرکت درآیند؛ و بدین ترتیب این مهاجران تا دریای سفید و کوههای اورال پیش رفتند و دسته هایی از ایشان نیز به سیبری رسیدند. در جلگه های بی انتهای سرزمین روسیه، شهرها متعدد ولي همه کوچک بودند. خانه ها از چوب و گل ساخته میشدند و دواشان حداکثر برای بیست سال حساب میشد. جاده ها سنگفرش نشده و خاکی بودند، و در زمستان که سورتمه و پوتینهای بردبار برف را بر سطح آنها میفشردند، مسافرت بمراتب آسانتر میشد.

بازرگان رودخانه ها را بر جاده ها ترجیح میدادند و، به وسیله راه های آبی یا بر روی یخ، تجارت کند و پر مشقتی را میان شمال و جنوب کشور، و با امپراطوری روم شرقی و کشورهای اسلامی و گروه بازرگانان آلمانی موسوم به اتحادیه هانسایی، برقرار میکردند. شاید همین گسترش تجارت بود که خودپرستی و جدافتادگی امیران روسیه را تاحدی از میان برد و زمینه وحدت روسیه را به اجبار فراهم ساخت. واسیلی دوم، ملقب به ((واسیلی کور)) زیرا در سال ۱۴۴۶ دشمنان چشمهای او را از حلقه بیرون آورده بودند کلیه یاغیان را، با تازیانه زدن و شکنجه دادن و بریدن اعضای بدن، مطیع و منقاد خویش کرد و روسیهای آن قدر نیرومند برای فرزند خود به ارث گذاشت که وي بتواند سر از زیر ننگ استیلای تاتارها به در آورد.

ایوان سوم، لقب ((کبیر)) یافت؛ زیرا توانست این وظیفه خطیر را به انجام رساند و روسیه را به صورت کشوری واحد و مستقل در آورد. خلقت وي مطابق با احتیاج روز بود: بیپروا، مکار، حسابگر، سرسخت، و سنگدل.

ایوان سوم بود که توانست از همان مسند فرمانرواییش در کرملین لشکریان خود را به سوي پیروزیهای بزرگ، در دور افتاده ترین نقاط کشور، رهبری کند. ایوان هر نوع تمرد یا بیلیاقتی را بشدت کفر میداد؛

تاز یانه میزد و شکنجه میداد و قطع عضو میکرد، و حتی بایارها را از آفت خشم خود معاف نمیداشت. پزشکی را که در معالجه فرزندش عاجز ماند سر برید. چنان سخت و عبوس بر اهل خانه و محارم خود فرمانروایی میکرد که زنان در مقابل نگاه تندش غش میکردند. روسیه وی را ((مخوف)) خواند تا نوبت به نوهاش، یعنی ((ایوان مخوف)) حقیقی، برسد.

آسانترین پیروزیهای ایوان تسخیر نووگورود بود. وی تشنه دست یافتن بر آن بازار پر رونق و پر درآمد بود، و بازرگانان مسکو نیز او را تشویق میکردند که رقیبان شمالی ایشان را از میان بردارد. امیر بزرگ جلگه‌های میان مسکو و نووگورود را در تصرف داشت و کالای خود را با غله و آذوقه معاوضه میکرد. فقط کافی بود که ایوان در را بر روی نووگورود ببندد تا آن کشور شهر دچار ورشکستگی شود یا سر تسلیم فرود آورد. پس از هشت سال جنگ و متارکه متناوب، نووگورود استقلال خود را از دست داد (۱۴۷۸).

هفت هزار نفر از ساکنان سرشناس آن به سوز دال کوچ داده شدند، و گروه بازرگانان اتحادیه هانسایی مقیم نووگورود نفی بلد شدند. بازرگانان مسکو بازار مهم نووگورود را به چنگ آوردند، و امیر ایشان مالیات و عواید آن را به ارث برد.

با تصرف مستعمره‌های جمهوری مضمحل شده، ایوان قلمرو خود را تا فنلاند و نواحی شمالگان و کوه‌های اورال گسترش داد. امیرنشین پسکوف بموقع از در تسلیم درآمد و توانست وضع جمهوری خود را در زیر فرمان امیر بزرگ محفوظ بدارد. تور برای حفظ استقلال خود در صدد برآمد بالیتوانی پیمان اتحاد ببندد. ایوان شخصا به سوی آن کشور شهر لشکر کشید و بدون جنگ آن را تصرف کرد. بعد راستوف و یاروسلاول نیز تسلیم شدند.

وقتی برادران ایوان وفات یافتند، امیر بزرگ اجازه نداد که املاک ایشان به وارثانشان برسد، بلکه همه آنها را غصب و به قلمرو خود منضم کرد. یکی از برادرانش به نام آندری با لیتوانی طرح توطئه‌ای ریخت؛ ایوان او را دستگیر و زندانی کرد. آندری در زندان جان سپرد، و ایوان بر مرگ او گریست؛ لیکن زمینهایش را ضبط کرد؛ ((سیاست عواطف بر نمیدارد.)) رهایی از زیر سلطه تاتارها به نظر غیر ممکن مینمود، ولی باسانی صورت گرفت. باقیمانده مهاجمان مغول و ترک در سه دسته مخالف و بدخواه یکدیگر در سه محل سرای، قازان، و کریمه مستقر شده بودند. ایوان با سیاست خود آن قدر تاتارها را بر ضد یکدیگر تحریک کرد تا آنکه اطمینان یافت دیگر آن سه دسته، به دشمنی با وی، با هم دوست و همدست نخواهند شد. در سال ۱۴۸۰ ایوان از پرداختن خراج به خان تاتار سر باز زد. احمدخان مغول با سپاهی بزرگ از رودخانه ولگا گذشت و در جنوب مسکو کنار دو رود آکا و اوگرایست کرد. ایوان صد و پنجاه هزار نفر لشکریان خود را به کناره‌های مقابل آن دو رود رساند و اردو زد.

چندین ماه دو دشمن رو به روی یکدیگر صف آراستند، لیکن هیچ کدام جنگ را شروع نکردند. ایوان تردید داشت از اینکه فرمانروایی و زندگی خود را در یک بخت آزمایی به خطر اندازد، و تاتارها نیز از قدرت توپخانه تکامل یافته وی بیمناک بودند. وقتی رودخانه‌ها یخ بستند و حد فاصل بین دو لشکر از میان برداشته شد، ایوان فرمان عقب نشینی داد. تاتارها به جای دنبال کردن دشمن، به مرکز خود، شهر سرای، برگشتند (۱۴۸۰). نتیجه پیروزی بزرگ و خنده آوری بود که نصیب روسها شد. از آن پس دیگر مسکو به تاتارها خراج نداد؛ امیر بزرگ نیز خود را ((فرمانروای مطلق)) خواند، یعنی به احادی خراج نمیداد. سیاست ایوان خانهای مخالف را به جان یکدیگر انداخته بود. دشمنیهای متقابل کار ایشان را به جنگ کشانید. احمد خان شکست خورد و کشته شد و اردوی زرین ساکن سرای متواری شد.

که دایما مسکو را تهدید و در عین حال مسیحیان ارتدوکس را به مسیحیت رومی دعوت میکرد، نه امیر بزرگ و نه مطرانها میتوانستند در صلح و امنیت به سر برند. در این وقت توطئه یک دسته از مردم لهستان برای کشتن ایوان بهانه‌ای برای جنگ به دست وی داد. ایوان به دعوی نجات دادن ایالاتی که فریب

تبلیغات مسیحیان پیرو کلیسای کاتولیک رومی را خورده بودند به جهاد برخاست (۱۴۹۲). چند تن از امیران لیتوانی که از اتحادیه لهستان و کلیسای کاتولیک رومی ناراضی و نگران بودند، دروازه‌های خود را به روی لشکریان ایوان گشودند.

آلساندر، امیر بزرگ لیتوانی، در ودروشا به مقابله ایستاد و شکست خورد (۱۵۰۰). پاپ آلساندر ششم میانجیگری کرد و پیمان متارکه شش ساله‌ای بسته شد. مسکو ناحیه به دست آورده را، که در مغرب رودخانه سوژ شامل شهر چرنیگوف بود و تا حدود سمولنسک ادامه مییافت، برای خود نگاه داشت. ایوان سوم، که به شصت و سه سالگی رسیده بود، تسخیر و نجات بقیه ایالات را به دست جانشینانش سپرد.

حکومت چهل و سه ساله ایوان از مهمترین دوره‌های تاریخی روسیه، تا قبل از قرن بیستم، به شمار می‌آید.

خواه محرك وي حرص به مال و مقام بود يا ايمان به اينكه تامين صلح و سعادت ملت روس بدون وحدت و استقلال کشور امكانپذير نيست، ایوان سوم برای کشورش همان خدمتی را انجام داد که لویی چهاردهم برای فرانسه، هنری هفتم برای انگلستان، فردیناندو ایزابل برای اسپانیا، و آلساندر ششم برای ایالات پاپی انجام دادند. از طرفی همزمان بودن این وقایع تاریخی خود نشان می‌دهد که در آن دوره ملی‌گرایی و سلطنت خواهی قوت و رواج گرفته و، در مقابل، قدرت فوق ملی پاپها رو به زوال گذارده بود. بایارها استقلال خود را از دست دادند و امیرنشینها خراجگزار مسکو شدند. ایوان لقب ((فرمانروای کشور روسیه)) یافت. شاید به تلقین همسر یونانی‌اش بود که همچنین عنوان رومی یونانی تزار (قیصر) را بر نامش افزود، تصویر دو عقاب امپراطوری را پرچم ملی قرار داد، و خود را وارث تمام قدرت سیاسی و دینی امپراطوری نابود شده روم شرقی معرفی کرد.

بدین ترتیب، همراه مسیحیت بیزانسی، نظریه‌ها و رسوم کشورداری بیزانسی، روش استفاده از کلیسا در خدمت دولت، الفبای یونانی بیزانسی، و قالبهای هنری بیزانسی به کشور روسیه انتقال یافتند و در آنجا متداول شدند.

در نتیجه، تا آن حدی که امپراطوری روم شرقی بر اثر مجاورت با آسیای شرقی مآب شده بود، روسیه نیز که مدتی در زیر نفوذ و استیلای تاتارهای مشرق زمین به سر برده بود از جهات بسیار به صورت يك کشور سلطنتی شرقی، که در نظر اروپاییهای باختری بیگانه و مرموز مینمود، در آمد.

III- ایوان مخوف: ۱۵۳۳-۱۵۸۴

واسیلی سوم ایوانوویچ نقشه وحدت روسیه را دنبال کرد. وی سمولنسک را به قلمرو خود افزود و امیرنشینهای ریازان و نووگورود سورسکی را به انقیاد در آورد. چنانکه یکی از وقایعنگاران روسی یاد کرده است: ((وقتی جمهوری سربلند پسکوف فرمانروایی واسیلی را گردن نهاد (۱۵۱۰)، تنها کودکانی که پستان مادر را می‌کیدند میتوانستند از ریختن اشک تحسر خودداری کنند.)) اکنون دیگر روسیه یکی از دولتهای نیرومند اروپا به شمار می‌آمد، و واسیلی، با لحنی برابر و همشان، به ماکسیمیلیان اول، شارل پنجم، سلیمان قانونی، و پاپ لئودهم نامه مینوشت. وقتی گروهی از بایارها خواستند حدود اختیارات وی را محدود سازند، واسیلی با خطاب تحقیرآمیز ((دهاتیها)) و بریدن سر یکی از اشراف، ایشان را سر جای خود نشاند. چون واسیلی از همسرش فرزندی نداشت، او را طلاق داد و با زنی تربیت یافته و متخصص به نام هلنا گلینسکی ازدواج کرد. پس از مرگ واسیلی سوم، همسرش نیابت سلطنت پسر سه ساله‌اش ایوان چهارم واسیلیویچ را بر عهده گرفت. با مرگ نایب السلطنه، بایارها سر به شورش برداشتند و هر يك از دسته‌های مخالف ایشان، بنوبت، اندك زمانی زمام امور را در دست گرفتند و با شدت عمل و بیدادگری شهرها را دچار آشوب ساختند و خون موژیگهای (دهقانان روسی) بی پناه را در جنگهای داخلی بر زمین ریختند.

در میان این کشمکشها، فرمانروای جوان کشور روسیه تقریباً از خاطره‌ها فراموش مانده بود و حتی گاهی محروم و منزوی به سر میبرد. وی که در گرد خود چیزی جز خشونت و شقاوت نمیدید، آن را روش عادی زندگی شناخت؛ وحشیانه‌ترین انواع ورزشها را برای خود انتخاب کرد؛ و چون به سنین نوجوانی رسید، پسری کج خلق و بدبین از آب در آمد. در سیزدهسالگی روزی ناگهان آندری شویسکی، سردهسته گروهی از بایارها، را پیش سگانش انداخت (۱۵۴۴) و فرمانروایی کشور را به دست گرفت. سه سال بعد، به دست مطرانهای مسکو، تاج شاهی بر سر گذاشت و تزار روسیه شد. سپس، به فرمان وی، گروهی از دوشیزگان نجیبزاده سراسر کشور را دستچین کردند و پیش او فرستادند، و او از آن میان آناستاسیا رومانوف را به همسری انتخاب کرد، و نام خانوادگی این زن بود که به سلسله تزارهای اخلاف وی داده شد.

ایوان در سال ۱۵۵۰ نخستین مجلس ملی را از نمایندگان سراسر کشور تشکیل داد و در مقابل آن به خطاهای دوره جوانی خود اعتراف کرد و وعده داد که از آن پس با عدالت و انصاف بر مردم حکومت کند. شاید به پیروی از جنبش اصلاح دینی که در آلمان و اسکاندیناوی به وجود آمده بود، در مجلس مزبور پیشنهاد شد که دارایی کلیسا به نفع دولت ضبط شود. این پیشنهاد رد شد، ولی در همان زمینه لایحه دیگری به تصویب رسید که به موجب آن میبایست کلیه زمینهای معاف از اجاره، که ایوان جوان وقف کلیسا کرده بود، به دولت مسترد هبه‌هایی که در دوران کودکی ایوان به کلیسا تقدیم شده بود باطل تلقی شوند، و نیز صومعه‌ها بدون موافقت تزار حق نداشته باشند پاره‌ای از اقسام دارایی را به تصرف در آورند. گروه روحانیون ناراضی وقتی دیدند که ایوان کشیش سیلویستر را به عنوان سرپرست روحانی خود انتخاب کرده، و همچنین او و آلکسی آداسف را دو وزیر مورد اعتماد خود قرار داده است، تا حدی آرام شدند. ایوان چهارم به کمک این دویار و یاور با تدبیر در سن بیست و یک سالگی فرمانروای توانایی کشوری شد که از سمولنسک تا کوه‌های اورال، و از اقیانوس شمالگان تا نزدیکیهای دریای خزر، گسترش داشت.

نخستین توجه و کوشش ایوان این بود که لشکر خود را نیرومند سازد و، با تأسیس دو سازمان نظامی جدید، نیروی مقاومتی در مقابل اشراف سرکش به وجود آورد. این دو سازمان، که مستقیماً در تحت نظارت و فرمان خودش قرار داشتند، عبارت بودند از: سواره نظام قزاق و پیاده نظام ستریلنسی که با تفنگهای قتیلهای و چخماقی قرن پانزدهم مجهز بودند. قزاقها در اصل دهقانانی بودند که موقعیت محلیشان در جنوب روسیه، یعنی ناحیه حد فاصل میان مسلمانان و اهالی مسکو، ایشان را مجبور میساخت که در هر لحظه آماده جنگ باشند، و از طرف دیگر نیز فرصتهای مناسبی به دستشان میداد که کاروانهای حامل تجارت میان شمال و جنوب را مورد حمله و چپاول خود قرار دهند. دو دسته مهم قزاقها، یعنی قزاقهای دون در قسمت جنوب خاوری روسیه و قزاقهای زاپاروژی در سمت جنوب باختری، تشکیل جمهوریهای نیمه مستقلی داده بودند و با روش دموکراسی خاصی زندگی میکردند. مردان بزرگتر خانواده‌ها شخصی را به عنوان مامور اجرای مجلس شورایی متشکل از نمایندگان عموم مردم انتخاب میکردند و او را فرمانده یا پیشوای خود میخواندند. زمین متعلق به همه مردم بود، ولی قسمتهایی از آن برای مدتی موقت به خانواده‌ها اجاره داده میشد تا در آن کشت و زرع کنند. طبقات مختلف مردم در مقابل قانون برابر بودند. سواران دلیر و چالاک قزاق مهمترین پشتیبان ایوان چهارم در هنگام جنگ و صلح به شمار میآمدند.

سیاست خارجی ایوان ساده بود. آرزویش این بود که خاک روسیه را از دریای بالتیک به دریای خزر برساند.

تاتارها هنوز قازان، حاجی طرخان، و شبه جزیره کریمه را در دست داشتند و هنوز از مسکو طلب باج میکردند، گرچه دیگر بیفایده بود. ایوان یقین داشت که وحدت و امنیت روسیه بدون تصرف این خاناتها (خاننشینها)، و دست یافتن به سراسر مسیر رودخانه ولگا تا دهانه آن در دریای خزر، امکانپذیر است. در سال ۱۵۵۲، تزار جوان با ۱۵۰،۰۰۰ سپاهی مدت پنجاه روز دروازه‌های شهر قازان را در محاصره گرفت.

دلاورانه بر محاصره کنندگان تاختند. وقتی عده‌ای از آنها به دست دشمن میافتادند و در مقابل باروی شهر به چوبه دار کشیده میشدند، دفاع کنندگان از داخل شهر ایشان را هدف تیرهای خود قرار میدادند و میگفتند: ((برای آنها بهتر است مرگ را از دست پاک همکیشان خود دریافت کنند، تا از دست ناپاک مسیحیان.)) پس از یک ماه که محاصره کنندگان مایوس و دلسرد شده بودند، ایوان به دنبال صلیب معجزه آسایی که در مسکو نگهداری میشد فرستاد. بادیدن این صلیب، افراد وی دلگرم و پر جرئت شدند. در واقع هر دو طرف خداوند را به همکاری و هم‌رزمی طلبیده بودند. یک مهندس آلمانی دیوارهای شهر را منفجر کرد، روسها به داخل شهر ریختند و، در حالیکه فریاد میزدند ((خدا با ماست.))، کلیه مردمی را که به کار بردگی و فروش نمیخوردند از دم تیغ گذراندند. معروف است که ایوان با رقت فراوان برای شکست خورده‌ها گریه میکرد و میگفت: ((اینها مسیحی نیستند، اما بشر که هستند.)) ایوان عده‌ای از مسیحیان را در آن شهر مخروبه و خالی از جمعیت ساکن کرد. روسیه وی را در مقام نخستین اسلاوی که توانست یکی از پایگاه‌های تاتار را به تصرف در آورد تجلیل کرد و این پیروزی را جشن گرفت، همان طور که فرانسه عقب نشانیدن مسلمانان از شهر تور را با غرور و شادی بسیار جشن گرفت (۷۳۲). ایوان در سال ۱۵۵۴ حاجی طرخان را گشود و سراسر رودخانه ولگا را در قبضه اختیار خود در آورد. شبه جزیره کریمه تا سال ۱۷۷۴ در دست مسلمانان باقی ماند، ولی حالا دیگر قزاقهای دون فقط در مقابل فرمان مسکو سر تعظیم فرود می‌آوردند.

پس از پاک کردن مرزهای خاوری، ایوان نیروی خود را به سوی باختر متوجه کرد. آرزوی دیرین وی آن بود که تجارت روسیه را از باختر و شمال، در مسیر رودخانه‌های بزرگ، تا دریای بالتیک توسعه دهد. وی بر پیشرفت تجارت و صنعت اروپای باختری غبطه میخورد و منتظر فرصتی بود تا از هر گشایش و موقعیتی برای نزدیک کردن و مرتبط ساختن روسیه با کاروان ترقی کشورهای اروپایی استفاده کند. در سال ۱۵۵۳ سر هیو ویلیبی و ریچارد چانسلر از طرف بازرگانان لندن مامور شدند که از حوالی شبه جزیره اسکاندیناوی راهی شمالگانی به چین پیدا کنند. ایشان با سه کشتی از بندر هاریچ به راه افتادند. در لاپلاند، به هنگام زمستان، کارکنان دو کشتی تلف شدند؛ لیکن چانسلر به آرخانگلسک رسید. چانسلر با صدها دشواری و خطر خود را به مسکو رساند.

ایوان چهارم با وی و اندکی بعد با انتونی جنکینسن پیمانهای امضا کرد و به موجب آنها به ((شرکت مسکووی)) امتیازات تجاری خاصی بخشید.

اما در نظر ایوان این پیمانها دریا دریچهای به سوی مغرب زمین باز نمیکردند و ارزش روزنه کوچکی را بیش نداشتند. وی سعی کرد عده‌ای از متخصصان فنی آلمانی را به کشور خود دعوت کند. در شهر لوبک، ۱۲۳ نفر از آنها برای اعزام به دربار ایوان جمع آوری شدند، اما شارل پنجم اجازه نداد ایشان به روسیه بروند. رودخانه بزرگ دویانی جنوبی از قلب روسیه شروع میشد و در نزدیکی ریگا به بالتیک میریخت. لیکن متأسفانه از میان لیونیای عبور میکرد. سرچشمه‌های دو رودخانه دوینا و ولگا زیاد از هم فاصله نداشتند و میشد با ترعه‌های آن دو را به یکدیگر متصل کرد. تقدیری آشکار بود که همین راه آبی میبایست وسعت خارج از اندازه خاک روسیه نسبت به بندرها و سواحلش را تا حدی جبران و تعدیل کند. بدین ترتیب، بالتیک با دریای خزر و دریای سیاه مرتبط میشد؛ یعنی شرق و غرب به هم میپیوستند، و چه بسا که در ضمن مبادله کالاها و افکار، دنیای مغرب زمین فرصت مییافت تا سهمی از دین فرهنگی دوران گذشته خود را به مشرق زمین مسترد کند.

پس، در سال ۱۵۵۷، ایوان بهانه‌های جنگی تراشید و، به سرکردگی شاه علی که قیلا خان تاتار شهر قازان بود، لشکری به سوی لیونیای فرستاد. سپاه روسی، لیونیای را بیرحمانه میدان تاخت و تاز خود قرار داد، خانه‌ها و محصولات را آتش زد، مردان را به بردگی برد، و زنان را تا حد مرگ مورد تجاوز قرار داد. در سال ۱۵۵۸ سپاه دیگری از روسها شهر ناروا را، که فقط سیزده کیلومتر تا ساحل بالتیک فاصله داشت، تصرف کرد. لیونیایی در مانده دست به دامن لهستان شد. دانمارک، سوئد، آلمان، و دیگر کشورهای مرکزی اروپا از بیم امکان هجوم اسلاوها به سوی باختر، و احیاناً پیشروی آنها تا رودخانه الب، چنانچه

در قرن ششم اتفاق افتاده بود، برخورد لرزیدند. ستفان باتوری لهستانیها را بر ضد روسها برانگیخت و به یاری ایشان در پولوتسک روسها را شکست داد (۱۵۸۲). ایوان مجبور شد لیوونیا را تسلیم لهستان کند.

مدتها پیش از این شکست سخت، به سبب لشکرکشیهای مکرر و زیان آور ایوان، روسیه دچار انقلابهای داخلی شده بود. بازرگانان، که به گمان ایوان میبایست با استفاده از راههای تجاری تازه کار خود را رونق و توسعه داده باشند، بر اثر خسارتها و آشفتهگیهای حاصل از جنگها، سرخورده شده و دست از فعالیت کشیده بودند. اشراف نیز با لشکرکشیهای ایوان مخالف بودند، زیرا به عقیده ایشان همین تهدید باعث میشد که کشورهای حوزه بالتیک دست به دست یکدیگر بدهند و با تسلیحات کاملتر بر ضد روسیهایی که از لحاظ سازمان لشکری و سیاسی هنوز کشوری فئودالی محسوب میشد وارد جنگ شوند. در واقع ایوان پیش از جنگ با لیوونیا پی برده بود که بایارها در صدد برانداختن تاج و تخت وی هستند. ایوان در سال ۱۵۵۳، هنگامی که به بیماری مهلکی دچار شده بود، اطلاع یافت که گروهی از اشراف با هم سازش کردهاند که پس از مرگ وی، فرزندش دمیتری را از پادشاهی برکنار کنند و شاهزاده ولادیمیر را به جای وی بر تخت نشانند. همچنین بر وی معلوم شد که سیلویستر و آدشف، نزدیکترین مشاورانش، نیز با بایارهای خیانتکار دسته بندی دارند. ایوان، با وجود این بدگمانی، مدت هفت سال همچنان آن دورا در خدمت نگاه داشت و سپس در سال ۱۵۶۰، بدون شدت و تندی، ایشان را از کار برکنار کرد. سیلویستر در صومعهایی زندگی خود را به آخر رساند، و آدشف در یکی از لشکرکشیهای لیوونیا جان سپرد. چند تن از بایارها به لهستان پناهنده شدند و برضد روسیه قیام کردند. در سال ۱۵۶۴، نیز، به بهانه اینکه تزار در صدد کشتن وی بوده است، به گروه یاغیان فراری در لهستان پیوست. کوریسکی از آنجا پیام تحقیرآمیزی، که به منزله اعلام جنگ بود، برای ایوان فرستاد و او را ((جانی جذام گرفته)) خواند؛ تزار، در جواب، نامه مفصل و اعتراضآمیزی در شصت و دو صفحه به کوریسکی نوشت و در آن با بیانی که هم فصیح بود و آشفته، و هم هیجانزده و انجیل گونه، یکیک دسیسههای بایارها را برای برانداختن پادشاهی خود شرح داد و درباره بدگمانی خود نسبت به دست داشتن نزدیکانش در توطئه مسموم ساختن آناستاسیا، همسر عزیزش، چنین پرسید: ((چرا مرا از همسر جدا ساختید اگر این ماده گاو جوان مرا از دستم نربوده بودید، هرگز بایارها کشته نمیشدند. ... بیهوده در جستجوی کسی بودهام که نسبت به من رحم و شفقت داشته باشد، زیرا هرگز چنین کسی را نیافتهام.)) کوریسکی، در روزهای واپسین عمر، کتاب تاریخ ایوان را با قلمی عیجیو و کینه توز به نگارش در آورد که مهمترین منبع اطلاع ما درباره ایوان مخوف است.

در ۱۳ دسامبر ۱۵۶۴ ایوان با خانواده و شمایلهای مذهبی و خزانه خود، به همراهی گروهی از نگاهبانان سلطنتی، مسکو را ترک کرد و به جایگاه بیلاقی خود در آکساندروفسک رفت. از آنجا دو بیانیه به مسکو فرستاد: بیانیه اول در این باره بود که چون بایارها و دیوانیان و خدام کلیسا بر ضد او و کشور روسیه توطئه کردهاند، اینک وی ((با کمال تأسف)) از تخت شاهی کناره میگیرد و از این پس در گوشه عزلت به سر خواهد برد؛ و در بیانیه دوم، مردم مسکو را مطمئن میساخت که آنها را دوست دارد و آنها باید به خیرخواهی همیشگی او اطمینان داشته باشند. در واقع ایوان همواره در مقابل طبقه اشراف از منافع و حقوق توده مردم و بازرگانان حمایت کرده بود؛ و در چنین موقعیتهای طبقات متوسط و پایین مردم روسیه حقشناسی خود را نسبت به وی با اقدامی دسته جمعی آشکار کردند. ایشان علم طغیان بر ضد اشراف و روحانیان برافراشتند و با فریادهای تهدیدآمیز از آنها خواستند که نمایندگانی، از بایارها و اسقفها را نزد تزار بفرستند و از او تقاضا کنند که به تاج و تخت خود بازگردد. این کار شد، و ایوان پذیرفت که ((بار دیگر زمام فرمانروایی را در دست گیرد.)) اما با شرایطی که بعدا اعلام خواهد داشت.

در ماه فوریه ۱۵۶۵ ایوان به مسکو بازگشت و مجلس ملی متشکل از نمایندگان روحانی و بایارها را احضار کرد.

آنگاه اعلام داشت که قصد دارد سران دسته مخالف دولت را اعدام، و دارایشان را ضبط کند، و برای این منظور باید اختیار مطلق به وی تفویض شود تا بتواند بدون مشاوره با اشراف یا مجلس ملی، هر چه صلاح بداند انجام دهد؛ و سپس اضافه کرد که هرکس از اجرای فرمانهای او سرپیچی کند به هلاکت خواهد رسید.

نمایندگان مجلس، که از شورش مجدد توده مردم بیمناک بودند، در مقابل تزار سر تسلیم فرود آوردند و متفرق شدند.

ایوان فرمانی صادر کرد که براساس آن از آن پس روسیه به دو بخش تقسیم میشد: بخش اول به نام زمستچینا دارای اختیارات داخلی میشد، اما در امور لشکری و سیاسی از فرمان تزار تبعیت میکرد. و نیز خراج سالیانه به خزانه تزار میپرداخت، و بخش دوم موسوم به آپریچینا (خطه برگزیده) که میبایست زیر فرمان شخص تزار و مشتمل بر پایتخت و زمینها و نیولی باشد که وی به آپریچینکی (طبقه برگزیده) واگذار میکرد. اما افراد آپریچینکی، که به وسیله تزار انتخاب میشدند، مأمور حفظ انتظامات و اداره کارهای دیوانی و مصون داشتن آن نیمه کشور از فریب و فتنه بیگانگان بودند؛ و ضمناً نگهبانی از شخص تزار و انجام دادن خدمات خاص لشکری نیز به عهده آنان بود. این گروه مأموران، که ابتدا فقط هزار نفر بودند و در آخر شمارشان به شش هزار نفر رسید، بیشتر از میان فرزندان کوچک اشراف انتخاب میشدند؛ زیرا ایشان که ملک و مالی از خود نداشتند، در قبال نیولی که ایوان به ایشان واگذار میکرد، خدمت وی را از دل و جان میپذیرفتند. قسمتی از این املاک متعلق به خانواده سلطنتی و قسمت مهمتر آن زمینهایی بودند که دولت از بایارهای یاغی ضبط کرده بود. در اواخر فرمانروایی ایوان، آپریچینا تقریباً شامل نصف خاک روسیه و قسمت اعظم مسکو و مهمترین راههای تجاری بود. این تحول نظیر تحولی بود که پطر کبیر در حدود پنجاه سال بعد به وجود آورد، بدین معنی که در هر دو مورد طبقه تازهایی روی کار آمد که قدرت سیاسی را در دست گرفت، و علاوه بر آن صنعت و تجارت روسیه نیز رونق و پیشرفت یافت. باید گفت در عهدهی که تقریباً تمام نیروی لشکری در دست طبقه اشراف بود، این موفقیت تزار، که فقط مجهز به دستهای از نگهبانان خود و متکی بر پشتیبانی غیرقابل اعتماد بازرگانان و توده مردم بود، نشانی از کمال جرئت و لیاقت اوست. به گفته بعضی از معاصران ایوان، وی، که فقط سی و پنج سال داشت، در این دوره بحرانی به اندازه بیست سال پیر شد.

ایوان شهر آلساندروفسک را مقر دائمی خود ساخت و آن را به صورت دژ مستحکمی در آورد. زحمت و فشاری که در مبارزه با بایارها بر ایوان وارد آمد، به اضافه شکست وی در جنگهای طولانی با لیوونیا، موجب اختلال اعصاب وی در آخر عمر شد؛ بخصوص که ایوان از ابتدا هم دارای مغز کاملاً متعادلی نبود. ایوان نگهبانان خود را، مانند راهبان، حرقهای بلند و سیاه با آستینهای گشاد و باشلق میپوشاند و خود را رئیس دیر آنها میخواند و هر روز همراهشان مراسم قداس به جای میآورد و در مقابل محراب کلیسا چنان با اشتیاق و التهاب به سجده میرفت که بارها پیشانیاش مجروح شد. این کردار، به اضافه هیبتی که شخص ایوان داشت، ترسی آمیخته به حرمت در دل مردم روسیه انداخته بود، به طوری که حتی افراد مسلح آپریچینکی نیز چنان در مقابل وی خوار و ناچیز مینمودند که کم کم مردم ایشان را گروه دور (درباریان) نامیدند.

انقلابی که به دست ایوان به وجود آمد نیز مانند همه انقلابهای دیگر خالی از توحش و کشتار نبود. هر کس که با وقایعنامه یکی از صومعههایی که ظاهراً نسبت به تزار نظر خصومتآمیزی داشته است عده قربانیان قهر وی در آن سالها (۱۵۷۰-۱۵۶۰) ۳۴۷۰ نفر ذکر شده است. چنانکه در این نوشته آمده است، بیشتر قربانیان ((با همسر خود)) یا ((با همسر و فرزندان خود)) به هلاکت میرسیدند؛ و حتی در موردی یکی از محکومان ((همراه با ده نفر از یارانش که قصد کمک به وی را داشتند اعدام شد)). شاهزاده ولادیمیر و مادرش به قتل رسیدند، اما به فرزندانش آسیب نرسید و زندگیشان نیز تأمین شد. معروف است که تزار به راهبان دستور داد برای آسایش روح قربانیانش دعا بخوانند. تزار این آدمکشها را کیفر خیانت به کشور، خاصه در هنگام جنگ، معرفی میکرد و آنها را قانونی میشمرد. يك نفر انگلیسی که شاهد برخی از این اعدامها بود چنین ادعا کرده است: ((ای کاش یاغیان گردنکش ما را نیز به همین روش وادار میکردند تا وظایفشان را نسبت به فرمانروایان خویش انجام دهند)). در نووگورود شدت این آدمکشی به حد اعلای رسید. ایوان در همان اوان برای بازسازی کلیساها مبلغی گزاف به اسقف اعظم نووگورود داده بود و انتظار داشت که حداقل مورد علاقه طبقه روحانی آنجا قرار بگیرد، ولی به وی خبر رسید که در یکی از صومعههای نووگورود، پشت تصویر مریم عذرا، سندی که در اصالت آن جای تردید است به دست آمده

است که ثابت میکند نووگورود و پسکوف در توطئهای برای برانداختن تاج و تخت تزار با لهستان وارد همکاری شده‌اند. در دوم ژانویه ۱۵۷۰، لشکری نیرومند به سرکردگی یکی از افراد آپریچنیکی به شهر نووگورود هجوم برد، صومعه‌های آن را تاراج کرد، و ۵۰۰ نفر از راهبان و کشیشان را دستگیر ساخت. در روز ششم همان ماه، تزار وارد نوگورود شد و فرمان داد تا هر یک از آن اسرای روحانی را که از پرداخت ۵۰ روبل فدیة عنول کند در زیر شلاق به هلاکت رسانند. جامه روحانی اسقف اعظم شهر را از تنش بیرون آوردند و وی را به زندان انداختند. به موجب گزارش سومین وقایعنامه نووگورود، پس از آن، قتل عام مردم برای مدت پنج هفته ادامه یافت. در بعضی روزها تا ۵۰۰ نفر از اهالی به قتل میرسیدند. مدارک رسمی عده کشتگان را ۲۷۷۰ نفر ثبت کرد، و تزار به اعتراض برخاست که شماره آنها فقط ۱۵۰۵ تن بوده است. چون به نظر میرسید گروهی از بازرگانان که شدیداً خواستار باز شدن راه تجارت با غرب بودند در این توطئه دست داشته‌اند، سربازان تزار تمام دکانها را در شهر و خانه‌های بازرگانان را در حومه شهر آتش زدند و حتی خانه‌های روستایی دهات نزدیک را نیز ویران کردند. از آن پس دیگر شهر نووگورود مقام شامخ گذشته خود را در زندگی تجاری روسیه باز نیافت. ایوان به پسکوف لشکر کشید و در آنجا فعالیت سربازان خود را فقط به تاراج شهر محدود کرد. آنگاه به مسکو برگشت و، با برپا ساختن بالماسکه شاهانه، جان به در بردن خود را از یک توطئه خطرناک جشن گرفت.

مساعد نبود. تجارت در صلح جریان مییافت و در جنگ راکد میشد. در املاک اختصاصی آپریچنیکی و بعداً در املاک دیگر، دهقانان، به حکم قانون، وابسته به زمین مزروعی خود بودند و وسیله و ابزار تولید محصول محسوب میشدند (۱۵۸۱). نظام سرفداری، که تا سال ۱۵۰۰ در روسیه وجود نداشت، در سال ۱۶۰۰ قانون رسمی زمینداری آن کشور شد. مالیات غارتگرانه وضع میشد و تورم پول به طور ناگهانی و بحرانی روی میداد. روبل سال ۱۵۰۰ نود و چهار برابر روبل سال ۱۶۰۰، و بیست و چهار برابر روبل سال ۱۹۱۰ ارزش داشت. لازم نیست بیش از این وارد شرح آن دوره انحطاط شویم، ولی چه خوب از این درس تاریخی عبرت بگیریم که: بیصرفترین چیزها پس انداز کردن پول است.

در این زمان، از طرفی به علت تکثیر نسل بیش از حد در خانواده‌های روسی، و از طرف دیگر بر اثر بیحاصل ماندن زمینهای زراعتی، کار معیشت بر بسیاری تنگ شد و آنها را واداشت که در جستجوی زمینهای تازه برآیند.

پس از آنکه این مهاجران از کوه‌های اورال گذشتند، به یک خانات تاتار رسیدند که بر جمعیتی از باشقیرها و آستیاکها حکومت میکرد. پایتخت این خانات، به لفظ قزاقها، سیبیر نامیده میشد. در سال ۱۵۸۱، سیمیون ستروگانوف گروهی مرکب از ۶۰۰ نفر قزاق جمع‌آوری و آنها را به فرماندهی یرماک تیموفیویچ مامور تسخیر آن خانات کرد. در این جنگ قزاقها پیروز شدند و سیبری به باختری به خاک روسیهای که پیوسته در حال گسترش بود منضم گشت. ضمناً یرماک هم که سر دسته گروهی از راهزنان بود توسط کلیسای ارتدوکس در زمره قدیسان درآمد.

کلیسا فرمانروای واقعی روسیه باقی ماند، زیرا ترس از پروردگار در همه جا رسوخ داشت، و حال آنکه تسلط و اقتدار تزار را حد و اندازهای بود. مقررات سخت دینی حتی شخص تزار را ملزم به اجرای مراسمی خاص میکرد، چنانکه مثلاً کشیشها نظارت میکردند که تزار پس از باردادن به هر یک از سفیران کشورهای غیر ارتدوکس، دستهایش را بشوید. هیچ گونه عبادتی به تقلید از اصول آیین کاتولیک رومی مجاز نبود، لیکن پروتستانها را در مراسم دینی خود آزاد میگذاشتند، زیرا ایشان را در دشمنی با پاپ رم همکیش خود میدانستند. ایوان چهارم نیز مانند هنری هشتم به علم و اطلاع خود در الاهیات مباحثات میکرد و حتی یک بار در کرملمین در مناظرهای عمومی شرکت کرد و با یک عالم الاهی پیرو لوتر وارد بحث شد؛ و باید اذعان کرد که تندخوترین تزار روسیه بحث خود را خیلی مودبانتر از مشاجرات دینی طلاب آلمانی آن زمان به پایان رساند. ولی در هنگام برخورد با یکی دیگر از عالمان الاهی، ایوان تا این اندازه موفق از میدان بیرون نیامد.

توضیح آنکه در سال ۱۵۶۸، ضمن انجام دادن مراسم دینی یکشنبه در کلیسای جامع صعود مریم عذرا، فیلیپ، مطران مسکو، علناً از دادن دعای خیر به ایوان امتناع کرد. ایوان که خواستار دعای خیر مطران بود سه به بر شمردن کشتارها و جنایات ایوان کرد. ایوان خطاب به وی فریاد زد: ((آرامش خود را نگاهدار و دعای خیرت را به من ده.)) مرد روحانی جواب داد: ((سکوت من داغ گناه بر روحت میگذارد و اجالت را فرا میخواند.)) ایوان سربه زیر انداخت و آنجا را ترک کرد؛ تا مدت يك ماه بعد از آن، فیلیپ به طرز حیرت آوری زنده و سلامت ماند.

آنگاه روزی یکی از گماشتگان تزار وارد کلیسای جامع شد و مطران مسکو را ربود و او را به زندانی در شهر تور انداخت. پایان زندگی این روحانی مورد بحث است. گزارشی که مورد پذیرش کلیسای روسی قرار گرفته این است که او را زنده سوزانیدند. در سال ۱۶۵۲ فیلیپ در زمره قدیسان درآمد و اشیای بازمانده از وی تا سال ۱۹۱۷ در کلیسای جامع صعود مریم عذرا مورد پرستش عمومی بود.

کلیسا در روسیه هنوز به وجود آورنده قسمت بزرگی از هنر و ادبیات بود. صنعت چاپ در سال ۱۴۹۱ به روسیه رسید؛ ولی در آن زمان تنها کتابهایی که چاپ میشدند کتابهای دعا بودند. دانشمند طراز اول آن عصر مطران ماکاریوس بود که در سال ۱۵۲۹ با کمک چند تن از منشیانش به تالیف تاریخ ادبیات کشور خود همت گماشت.

این اثر، که شامل دوازده مجلد قطور بود، کلاً جنبه مذهبی داشت و بیشتر به صورت وقایعنامه‌های بود که راهبان به رشته نگارش در میآوردند. سیلویستر، کشیش اقرار نیوش ایوان، نیز کتاب معروفی به نام دوموستروی نگاشت که راهنمایی برای امور خانه داری، آداب معاشرت، و رسیدن به رستگاری جاودانی بود. در این کتاب مثلاً با مطالبی از قبیل سرزنش به شوهرانی که همسر خود را از روی عشق کتک میزنند، یا دستور دقیق برای طرز صحیح خارج کردن آب دهان و پاک کردن بینی برخورد میکنیم. خود ایوان هم در نامه نگاری قلمی توانا داشت و از جمله نویسندگان عصر خود به شمار میآمد.

برجسته‌ترین محصول هنر روسی در دوران فرمانروایی ایوان ((کلیسای واسیلی متبرک)) بود که هنوز از درون کرملین و در گوشه‌های از میدان سرخ خودنمایی میکند. ایوان در بازگشت از لشکر کشیهای پیروز ماندنش به شهرهای قازان و حاجی طرخان (۱۵۵۴) اقدام به ساختن کلیسای جامعی کرد و نام آن را ((شفاعت مریم عذرا)) گذاشت، زیرا پیروزیهایش را مدیون حضرت مریم میدانست. بعدها گرداگرد این پرستشگاه سنگی هفت نمازخانه چوبی ساخته شد و هر کدام از آنها به یکی از قدیسانی که پیروزیهای ایوان با روز سالگردشان مصادف بود اختصاص داده شد. هر يك از این نمازخانه‌ها با گنبدچهای ظریف و پر نقش و نگار سرپوشی شده است، و گرچه همه این گنبدچها پیازی شکلند، اما تزیینات آنها به یکدیگر بکلی متفاوت است. نمازخانه آخری که اختصاص به ((واسیلی متبرک)) داشت، در طی زمان، نام خود را به مجموعه این بنای دلانگیز داد. افسانه‌ای که طبعاً در این گونه موارد در افواه میافتد این بود که چون کار معماری کلیسا، که به دست يك تن ایتالیایی سپرده دستور داد چشمان وی را از حدقه بیرون بیاورند تا دیگر نتواند نظیر و رقیبی برای آن شاهکار به وجود آورد.

لیکن حقیقت تاریخی این است که دو معمار روسی به نامهای بارما و پاستنیکوف طرح آن را ریختند و فقط در تزیین آن پارهای نقش و نگارهای سبك رنسانس ایتالیا را اختیار کردند. سیاست عاقلانه دولت این بود که هر سال در روز ((یکشنبه نخل)) مراسم مذهبی با شکوهی در این کلیسا برپا شود. اشراف و روحانیان مسکو دستهای تشکیل میدادند و با شکوه تمام به سوی کلیسا به راه میافتادند، و مطران مسکو، به پهلو، براسی سوار میشد که دارای گوشه‌های دراز ساختگی بود تا منظره خری را که مسیح در هنگام ورود به اورشلیم سوار بود مجسم سازد؛ و شخص تزار با پای پیاده و خضوع بسیار دهنه آن اسب را میکشید. علمها و صلیبها و شمایلها و بخور سوزها به هم سر میساییدند، و کودکان برای سپاسگزاری از برکات زندگی خود هلهله‌های ستایش به آسمان سرد و بیرحم روسیه میفرستادند.

در سال ۱۵۸۰ ایوان خود را بر کلیه دشمنانش پیروز میدید. وی پس از مرگ پنج همسرش به زندگی خود ادامه داد و با ششمین همسرش ازدواج کرد و قصد داشت همسر دیگری هم اختیار کند و در محیطی دوستانه با دوزن به سر برد. چهار فرزند داشت، که اولی در کودکی مرد؛ سومی که فیودور نام داشت کودن، و چهارمی موسوم به دمیتري مبتلا به صرع بود. در نوامبر ۱۵۸۰ يك روز تزار همسر پسر دوم خود، ایوان، را در جامه‌های دید که به نظرش جلف آمد. تزار آن زن را ملامت کرد و کتک زد. زن حامله بود و سقط جنین کرد. شاهزاده ایوان پدرش را به سبب این رفتار سرزنش کرد؛ تزار، در حالت خشمی ناگهانی، با عصای شاهی که در دست داشت بر سر او کوفت، و شاهزاده ایوان از این ضربه جان سپرد. تزار از شدت ندامت دچار جنون شد. شب و روز از غصه شیون میکرد و هر صبح استعفاي خود را تقدیم میداشت. ولی حالا دیگر حتی بایارها هم فرمانروایی او را بر فرزندانش ترجیح میدادند. ایوان سه سال دیگر به زندگی خود ادامه داد. آنگاه بیماری عصبی بر او عارض شد؛ بدنش ورم کرد و بوی تعفن گرفت. در هجدهم ماه مارس ۱۵۸۴، ایوان به هنگامی که با باریس گادونوف شطرنج بازی میکرد، درگذشت. شایعه اینکه باریس گادونوف تزار را مسموم کرده است در دهانها افتاد، و صحنه برای به وجود آمدن يك اپرای بزرگ در تاریخ تزارهای روسیه آماده شد.

ما نباید ایوان چهارم را فقط يك دیو شقاوت بشناسیم. ایوان هیكلی بلند و قوی داشت و اگر بینی پهن و گشادش نبود، صورت وی، با سبیل دراز و ریش پر پشت ریشه هوبجی، زیبا و مردانه مینمود. لقب روسی گروزنی بغلط در زبانهای دیگر ((مخوف)) ترجمه شده است، و معنی واقعی آن در روسی ((هیبتانگیز)) یا ((مایه آوگوستوس (محترم) داده میشد. به علاوه، همان طور که قبلا دیدیم، ایوان سوم هم همین لقب را گرفته بود. به گمان خواننده امروزی، و حتی در نظر معاصران خشن و سنگدلش، ایوان به طرز نفرت آوری بیرحم و کینه توز بود، و در هنگام داورى نرهای بخشش و شفقت روا نمیداشت. ایوان در دوره‌های میزبست که دستگاه تفتیش افکار، اسپانیا را دچار خفقان و اضطراب ساخته بود؛ سروتوس را به کیفر عقاید و افکارش بر توده آتش میانداختند؛ هنری هشتم، پادشاه انگلستان، دشمنانش را سر میبرد؛ ماری استوارت دشمنان خود را بشدت تعقیب و آزار میکرد؛ و کشتار سن بارتلمی در فرانسه بیداد میکرد. وقتی ایوان خبر این کشتار دسته جمعی را شنید (که پاپ آن را با تحسین تلقی کرد) غرب را به بربریت متهم کرد. ی مزاجی تند و آتشین داشت که یا از پدر به ارث برده بود یا به سبب تاثیر محیط زندگی به او دست میداد، و در مقابل حوادث و تحریکات خارجی ناگهان از خودبیخود میشد. به گفته شاهدي که پیوسته معاشر ایوان بوده است، ((به اندك چیزی چنان خشمگین میشد که مانند اسب کف بر دهان میآورد.)) بعضی اوقات نیز به گناهان و اشتباهات خود اعتراف میکرد و آنها را چنان بزرگ و اغراقآمیز جلوه میداد که اتهامات دیگری که دشمنانش بر او میبستند جز تقلید ضیعی از گفته‌های خودش چیزی نمینمود. ایوان با همت و کوشش بسیار کسب دانش کرد تا خود را یکی از باسوادترین افراد کشورش ساخت. شوخ طبع بود و میتوانست از ته دل قهقهه بزند؛ ولی در تبسمش غالبا حیل‌گري شومی آشکار میشد. ایوان راه جهنم خود را با نیات عالی سنگفرش کرد؛ مانند اینکه از ضعفا و بینوایان در مقابل اقویا و دولتمندان پشتیبانی کرد، تجارت و طبقه متوسط را به عنوان سد راه خاوندان و اشرافیت یاغی تقویت کرد. باب داد و ستد کالاها و افکار را به سوی غرب باز کرد و دولت روسیه را با طبقه تازه‌های از ماموران اداری و لشکری، که به هیچ وجه مانند بایارها پایبند رسوم کهنه و راکد نبودند، مجهز ساخت؛ و بالاخره روسیه را از قید بندگی تاتارها آزاد کرد و آن را به صورت کشوری واحد و مستقل در آورد. ایوان مردی وحشی بود که وحشیانه برای متمدن شدن کوشش میکرد.

اگر ایوان کامیاب نشد از آن جهت بود که هیچ وقت بر نفس خود تسلط نیافت. در هیجان نهضت انقلابی خود، نقشه‌های دیرین اصلاحی را به دست فراموشی سپرد؛ دهقانان را خیلی سختتر از سابق در زیر فشار جور خاوندان قرار داد؛ راه‌هایی را که برای تجارت در نظر گرفته بود از جنگجویان پر کرد؛ مردان لایق کشور را به آغوش دشمنان راند؛ روسیه را به دو نیمه متخاصم تجزیه کرد و سرانجام آن را به هرج و مرج کشاند؛ و برای ملت خود سرمشق فسادانگیزی از بیرحمی در لباس دینداری، و خشم در سرحد جنون شد. لایقترین فرزند خود را کشت و تخت و تاجش را به جانشینی سپرد که ضعف و بیلیاقتی او موجب بروز جنگ داخلی شد.

رویه‌مرفته، ایوان چهارم یکی از چند تن مردان برجسته زمان خود شمرده میشود که میتوان گفت اگر
هرگز فصل سیام

نبوغ اسلام

۶۵۶-۹۲۷ هـ ق (۱۲۵۸-۱۵۲۰ م)

عالم اسلام از سال ۴۸۸ هـ ق (۱۰۹۵ م) تا ۶۹۰ هـ ق (۱۲۹۱ م) به يك سلسله حملات پی در پی خود به سوي افريقا و اروپا، و بعدا به كشورهاي بالکان، ادامه داد و هزاران کلیسا را به مسجد تبدیل کرد. هشت جنگ صلیبی که به فرمان دوازده پاپ بر ضد لشکریان اسلام برپا شده بودند از شاهان و سرداران تا فرومایگان اروپا را به کنار دژهای مسلمانان در آسیای صغیر، سوریه، فلسطین، مصر، و تونس کشانید، و گرچه این لشکرکشیها عاقبت با شکست مواجه شدند، اما آن قدر بودند که نظم کشورهای اسلامی را بشدت برهم زدند و منابع ثرویشان را نابود کنند. در اسپانیا جنگهای صلیبی به پیروزی انجامیدند. اسلام شکست خورد و عقب نشینی کرد و عدهای از باقیماندگان آن در غرناطه گردآمدند و فقط برای مدت کوتاهی شکست خود را به تاخیر انداختند. سیسیل نیز به دست نورمانهای نیرومند از اسلام باز ستانده شد. ولی این زخمها و صدمات در قبال ضربه وحشیانه و خانمان برانداز مغولان بر پیکر اسلام بکلی ناچیز بودند (۶۵۶ تا ۶۱۶ هـ ق، ۱۲۵۸ تا ۱۲۱۹ م). در سراسر ماورالنهر، ایران، و عراق، شهرهایی که لنگرگاه تمدن اسلامی بودند یکی پس از دیگری طعمه چپاول و کشتار و آتش سوزی شدند: بخارا، سمرقند، بلخ، مرو، نیشابور، ری، هرات، و بغداد از مهمترین آنها به شمارند. رشته امور حکومتی و نظام شهرداری از هم گسیخته شد، مجاری آبیاری متروک و انباشته از خاک و لای ماندند، تجارت رخت از میان بریست، مدارس و کتابخانه‌ها طعمه آتش شدند، و ادبا و دانشمندان به هر طرف متواری شدند، یا به قتل رسیدند، و یا به اسارت درآمدند. روح دلاور اسلام برای مدتی نزدیک به يك قرن سرخورده و ناتوان ماند.

سپس کم کم جانی تازه گرفت، ولی بار دیگر اسیر سرپنجه قهار تیمور و تاتارهایش شد که سراسر خاک آسیای باختری را میدان تاخت و تاز خود قرار دادند و به ویرانی کشیدند. پیشرفت مغولان به سوي غرب با مقاومت ترکان عثمانی در آسیای صغیر و بریدن راه بوسفور بر آنها متوقف ماند. در سراسر تاریخ بشر هیچ تمدنی مانند اسلام دچار بلایایی آن قدر پی در پی و شدید و دامنه دار نشده است.

با اینهمه، باید گفت مغولها، تاتارها، و ترکها خون تازه خود را جانشین جویهای خونی که به هدر داده بودند کردند. در واقع اسلام سست عنصر و تجمل پرست شده و بغداد نیز مانند قسطنطنیه اراده به زنده ماندن و اتکای به نیروی خود را از دست داده بود؛ ساکنان آن چنان تناسل شده بودند که گویی مرگ را به سوي خود دعوت میکردند. این تمدن خیره کننده نیز چون امپراطوری روم شرقی برای مردن رسیده و آماده شده بود، لیکن عمق و غنای آن به اندازه‌های بود که، مانند یونان باستانی و ایتالیای عصر رنسانس، میتواند از برکت اجزا و یادگارهای باقیمانده‌اش فاتحان خود را نیز متمدن سازد. در دوره ایلخانیان مغول، ایران دارای حکومتی مدبر و هنری با شکوه و ادبیاتی بلند پایه بود و تاریخ بشریت را به وجود دانشمند عالیقدری چون خواجه رشیدالدین فضل‌المرین ساخت. تیمور در ماورالنهر، تقریباً به همان شدتی که خرابی به بار آورده بود، بنای نو ساخت، و حتی در ضمن تاراجگری و تاخت و تازش بر مزار حافظ ایستاد و او را تجلیل کرد. در آسیای صغیر، ترکها دیگر متمدن شده بودند و شاعر در میانشان همان قدر فراوان بود که زنهای صیغه؛ در مصر، مماليك با قدرت دیوهای افسانه‌ای به نوساختن و آباد کردن ادامه میدادند، و در افریقای باختری، اسلام بساط حکمت و دانش را پهن کرده بود. در همان هنگام، اسلام در سراسر هندوستان نیز گسترش مییافت و به سوي دورترین نقاط مشرق زمین پیشروی میکرد.

I ایلخانیان ایران: ۱۲۶۵-۱۳۳۷ م

۶۶۴-۷۳۸ هـ ق

وقتی مارکوپولوبه قصد دیدار کشور چین، که در زیر فرمان قوبلای قان بود، از ایران به راه افتاد (۶۷۰ هـ ق، ۱۲۷۱ م)، تقریباً همه جا خود را در میان امپراطوری مغول میدید. تاریخ تا آن زمان قلمرو وی بدان پهناوری به خود ندیده بود. از باختر به رودخانه دنیپر در روسیه میرسید، در جنوب شامل شبه جزیره کریمه و عراق و ایران و تبت و قسمتی از خاک هندوستان تا کنار رودگنگ میشد، از سمت خاور هند و چین و کره را به خود منضم ساخته بود، و در شمال آن سرزمین اصلی قوم مغول یعنی خاک وسیع مغولستان قرار داشت. فرمانروایان مغول در سراسر کشورهایی زیر فرمان خود جاده‌ها را معمور نگاه میداشتند، تجارت را تشویق میکردند، سیاحان را کمک و پناه میدادند، و هر عقیده و ایمانی را در روش پرستش جداگانه خود آزاد میگذارند.

هولاکو خان، نوه چنگیز خان، پس از ویران کردن بغداد (۶۵۶ هـ ق، ۱۲۵۸ م)، شهر مراغه، واقع در شمال پسرش به نام اباقا فرمانروای ایران شد، در حالی که تنها تا حدی تابع فرمان خان بزرگ، قوبلای قان، بود؛ و بدین ترتیب سلسله ایلخانیان به وجود آمد که تا سال ۷۳۸ هـ ق (۱۳۳۷ م) بر ایران و عراق فرمانروایی کرد.

مهمترین فرمانروای این سلسله غازان خان بود. وی در میان سپاهیان از همه کوتاهتر مینمود، ولی اراده‌اش از سلاح ایشان هم محکمتر بود. غازان خان سر از فرمان خان بزرگ، که مقرش در مغولستان یا چین بود، باز زد و قلمرو خود را مستقل ساخت و تبریز را پایتخت آن قرار داد. از چین، هند، مصر، انگلستان، و اسپانیا سفیرانی به دربارش روانه شدند. غازان خان اداره امور دولتی را اصلاح، و ارزش پول را تثبیت کرد؛ دهقانان را در مقابل تجاوز خاوندان و راهزنان مورد حمایت خود قرار داد؛ شهر تبریز را در ترقی و رونق به پایه بغداد در روزگاران اهمیت و اعتبارش رساند؛ و در تبریز یک مسجد، دو مدرسه، یک دانشگاه فلسفه، یک رصدخانه، یک کتابخانه، و یک بیمارستان بنا کرد و عواید املاک وسیعی را برای همیشه وقف نگاهداری این موسسات کرد. آنگاه بزرگترین دانشمندان و پزشکان و علمای زمان را فراخواند و در آن مراکز به کار گماشت. خود وی نیز مردی بود با فضل و دانش و آشنا به چندین زبان، از جمله لاتینی. غازان خان برای خود آرامگاهی آن قدر با عظمت و جلال ساخت که مرگ وی (۷۰۴ هـ ق، ۱۳۰۴ م) به مثابه ورود پیروزمندانهاش به منزلگاهی عالیت‌تر بود.

مارکوپول تبریز را ((شهری بزرگ و باشکوه)) وصف کرده است. فرایار اودریکو دارپور دنونه درباره تبریز چنین نوشته است (۷۲۰ هـ ق ۱۳۲۰ م): ((بهترین شهر دنیا برای تجارت است. هر نوع کالایی در اینجا به وفور یافت میشود.... مسیحیان تبریز معتقدند مالیاتی که این شهر به فرمانروای خود میپردازد از تمام آنچه که کشور فرانسه به پادشاهش میدهد بیشتر است.)) کلاویخو آن را ((شهری عظیم با ثروت و کالای فراوان و بناهای زیبا و مساجد با شکوه... و تا بناکترین حمامهای دنیا)) یاد کرده و جمعیت آن را به یک میلیون نفر تخمین زده است (۸۰۷ هـ ق، ۱۴۰۴ م).

الجایتو سیاست مدبرانه برادرش غازان خان را دنبال کرد. در زمان او بعضی از عالیت‌ترین نمونه‌های معماری و تذهیبکاری ایرانی به وجود آمدند. شرح حال پرافتخار وزیر وی، خواجه رشیدالدین فضل الله، خود نمونه بارزی از توسعه فرهنگ و رونق دانش و ادب در آن دوره است. رشیدالدین به سال ۶۴۵ هـ ق (۱۲۴۷ م) در همدان، شاید از پدر و مادری یهودی، زاده شد؛ به گفته دشمنانش، به همین سبب بود که وی در قوانین موسی تا آن درجه تبحر داشت. رشیدالدین پزشک دربار اباقا، صدراعظم غازان خان، و خزانه دار الجایتو بود. وی در یکی از محلات خاوری شهر تبریز مدرسه و مرکز علمی و پزشکی بزرگی به نام ربع رشیدی بنا کرد. یکی از در این محل ما ۲۴ کاروانسرا که سر به آسمان میسایند، و ۱۵۰۰ دکان که،

در استحکام، گوی سبقت از اهرام میربایند، و ۳۰، ۰۰۰ خانه زیبا ساختهایم. همچنین گرمابه‌های سلامتبخش و باغچه‌های دلانگیز و انبارها و آسیابها و کارخانه‌های نساجی و کاغذ سازی... بنا کرده‌ایم... مردم لایق و کاردان از هر مرز و دیاری به این مرکز منتقل شده‌اند، از جمله ۲۰۰ نفر حافظ قرآن... علاوه بر آن، ما ۴۰۰ نفر از دانشمندان و حکمای الهی و فقها و محدثین را در خیابانی به نام ((خیابان دانشمندان)) منزل و ماوا داده‌ایم و برای هر یک از ایشان مستمری و غذا و هزینه لباس سالیانه و پول صابون و پول شیرینی مقرر داشته‌ایم. همچنین ۱۰۰۰ نفر از طلاب دیگر را... در آن مرکز علم به کار گماشته و دستور داده‌ایم که مستمری و غذای آنها را مرتباً بدهند... تا ایشان بتوانند در آسایش و رفاه به کسب دانش پردازند و دیگر مردمان را نیز از ثمره آن بهره‌مند سازند. دیگر آنکه معین کرده‌ایم چندن از دانشجویان و کداهمین آنها در خدمت هر یک از استادان و دبیران به کسب فنون و علوم مشغول شوند، و مقرر داشته‌ایم که چون در ضمن آموزش معلوم شود دانشجویی استعداد و لیاقت خاصی به فراگرفتن یکی از رشته‌های علوم دارد، وی را فقط به تحصیل همان رشته بگمارند...

پنجاه نفر پزشک حاذق که از هندوستان و چین و مصر و شام [سوریه] به این محل آمده‌اند مشمول توجه خاص ما واقع شده‌اند، و از هیچ گونه خدمت و مساعدت درباره آنها کوتاهی نشده است. ما دستور داده‌ایم که این گروه هر روز در دارالشفای [بیمارستان] حاضر شوند و هر یک از ایشان ده نفر از طلاب را که لیاقت فراگرفتن پزشکی دارند تحت تعلیم قرار دهند و این فن شریف را به آنها بیاموزند. ما مقرر داشته‌ایم که به هر یک از کحالان و جراحان و استخوانبندان که در... بیمارستان ما کار میکنند پنج نفر از پسران خدمتکاران ما سپرده شوند تا، با هدایت آن استادان، فنون کحالی و جراحی و استخوانبندی را فرا بگیرند. برای همه این مردان...

محله جداگانه در پشت بیمارستان بنا کرده‌ایم... و خیابانشان را ((خیابان شفا دهندگان)) نام نهاده‌ایم. همچنین پیشه‌وران و صنعتگران دیگری را که از کشورهای مختلف به این مرکز منتقل شده‌اند به گروه‌هایی هم تقسیم کرده و هر گروهی را در خیابان جداگانه‌ای منزل داده‌ایم.

پشتکار و جدیت این مرد دانشمند حیرت آور است؛ وی در عین اشتغال به زمامداری کشوری پادشاهی، آن قدر فرصت یافت که توانست پنج کتاب در زمینه الاهیات و چهار کتاب درباره پزشکی و کشورداری تألیف کند، و نیز تاریخ مفصل جهان را در دو مجلد به رشته نگارش درآورد؛ چنانکه یکی از هواداران مسلمان وی روایت کرده است، رشیدالدین فقط در فاصله نماز صبح و برآمدن آفتاب فرصت مییافت به کار تألیفات خود بپردازد؛ ولی از آنجایی که حتی در آذربایجان هم روزهای ابری پیدا میشود، رشیدالدین، در مدت هفت سال، برای نوشتن کتاب معروف جامع التواریخ وقت کافی یافت و آن را در دو مجلد بزرگ منتشر کرد. در این کتاب نگارنده با دقت و تفصیل به شرح مطالبی درباره تاریخ مغولها از چنگیزخان تا غازان خان، تاریخ کشورهای مختلف اسلامی و سلسله‌هایی که در خاور و باختر قلمرو اسلام حکومت کردند، اوضاع ایران و سرزمین یهودیان در قبل و بعد از ظهور محمد [ص]، تاریخ چین و هندوستان با مطالعه کاملی درباره بودا و آیین او، و بالاخره گزارش و پاپها و فیلسوفان اروپایی پرداخته است. کسانی که این کتاب را که هنوز به یکی از زبانهای اروپایی ترجمه نشده است خوانده‌اند آن را ارزنده‌ترین و فاضلانته‌ترین اثر ادبیات منشور ایران می‌شمارند. رشیدالدین برای تألیف جامع التواریخ نه فقط از کلیه اسناد و مدارک دولتی استفاده کرد، بلکه عده‌ای از دانشمندان چینی را به خدمت گزید تا رساله‌ها و اسناد تاریخی چین را در دسترس وی قرار دهند؛ و چنانکه به فراین معلوم است، خود وی این نوشته‌ها را، به علاوه آثار مهم دیگری که به زبانهای عربی و عبری و ترکی و مغولی بود، در متن اصلی مطالعه میکرده است.

رشیدالدین برای آنکه این ((مجموعه)) نفیس را از آفت زمان و جنگ مصون دارد و به نسلهای آینده برساند، نسخهای از آن را به هر یک از کتابخانه‌های از هم دور افتاده دنیای آن روز فرستاد. سپس دستور داد که به عربی ترجمه و در کشور منتشر نمایند، و موقوفهای را معین کرد تا هر سال از عایدی آن دو نسخه تازه، یکی به زبان فارسی و دیگری به عربی، تهیه کنند و به یکی از شهرهای اسلامی پیشکش دارند. با اینهمه، قسمتی از این کتاب همراه با بعضی دیگر از آثار رشیدالدین از میان رفته است، و شاید

این نتیجه لطمه‌ای بود که در اواخر عمر بر زندگی سیاسیش وارد آمد. در سال ۷۱۲ هـ ق (۱۳۱۲ م) الجایتو خواجه علیشاه گیلانی را به عنوان همکار رشیدالدین در شغل خزانه داری کشور تعیین کرد. در زمان ابوسعید بهادرخان، جانشین الجایتو، علیشاه تهمتهایی به رشیدالدین بست و، با دروغهایی که منتشر میکرد، خان را متیقن ساخت که رشیدالدین و پسرش ابراهیم الجایتو را مسموم کرده بودند. تاریخ‌نویس بزرگ از کار برکنار شد و کمی بعد در سن هفتاد سالگی همراه با یکی از فرزندان به قتل رسید (۷۱۸ هـ ق، ۱۳۱۸ م)؛ اموالش ضبط دولت شد و موسساتش از دریافت عوایدی که وقفشان شده بود محروم ماندند و ربع رشیدی مورد تاراج قرار گرفت و بکلی ویران شد.

ابوسعید بهادرخان پس از آنکه کار از کار گذشت، نادم شد و، به قصد جبران، یکی از پسران تاریخ‌نویس بزرگ، موسوی به غیاث الدین محمد، را به وزارت خود منصوب کرد؛ وی با درایت و انصاف به تمشیت امور پرداخت. سپس دوره هرج و مرج شروع شد و سلسله ایلخانیان دچار انقراض شد و قلمرو ایشان به امیرنشینهای کوچک تجزیه گشت و آتش جنگ در میان آنها برخاست؛ در عین حال، بازار شعر و ادب رونق گرفت.

II حافظ: ۱۳۲۰-۱۳۸۹ م

۷۲۰-۷۹۲ هـ ق

و چنین بود که در ایران از هر دو مرد یکی شعر میسرود، و پادشاهان شعرا را تقریباً به اندازه معشوقه‌ها و خوشنویسان و سرداران خود عزیز و محترم می‌داشتند. شاعران ایرانی از کناره مدیترانه تا رودخانه گنگ، و از یمن تا سمرقند شهرت یافتند، ولی همه آنها سر تکریم در مقابل شمس الدین محمد حافظ فرود می‌آوردند و مقام او را از سعدی شیرین سخن هم بالاتر می‌شمردند.

حافظ این مقایسه را می‌پسندید و چنین بر خود فخر میکرد:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ به قرآنی که اندر سینه داری

حافظ به معنی ((حفظ کننده)) است و لقب کسانی بود که مانند شاعر ما سراسر قرآن را از حفظ میدانستند. حافظ در شیراز، در خانواده‌ای گمنام و در تاریخی نامعلوم، زاده شد و از ابتدای جوانی به سرودن شعر پرداخت.

نخستین ممدوح او ابواسحاق اینجو بود که از طرف غازان خان به حکومت ایالت فارس تعیین شده بود.

ابواسحاق چنان دلبسته شعر بود که از کشورداری غافل می‌ماند. وقتی خبر رسید که دشمنان درصدد حمله کردن به پایتختش شیرازند، جواب وی این بود که هیچ دیوانهای بهاری آن قدر خوش و خرم را فدای را جنگ نمیکند. سردار ستمکاری به نام مبارزالدین محمد به يك حمله شیراز را گرفت، ابواسحاق را کشت (۷۵۳ هـ ق، ۱۳۵۲ م)، باده‌گساری را منع کرد، و میخانه‌های شهر را بست. حافظ در غزلی این واقعه غمانگیز را چنین سرود:

اگر چه باده فرح بخش و بادگل بیز است به بانگ چنگ مخورمی که محتسب تیز است...

در آستین مرقع پیاله پنهان کن که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است به آب دیده بشویم خرقه‌ها از می که موسم ورع و روزگار پرهیز است

جانشین مبارزالدین، که منع باده گساری را غیر ممکن دید یا شاید بزیرکی دریافت که فرمانروایی بر جرعه‌نوشان آسانتر از زاهدان است، در میخانه‌ها را گشود و حافظ، به شکرانه، نام وی را جاویدان ساخت.

حافظ از سنت شعر فارسی پیروی میکرد و در جای مناسب ابیاتی را در ستایش شراب میسرود و گاهی بوسه جام را بر بوسه دوشیزگان ترجیح میداد. لیکن انگور پس از هزار بیت شعر سرودن خشک میشود، و حافظ نیز بزودی شرح عشق را، دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن

اکنون در نظر وی خجسته‌ترین آزادی، بندگی عشق است: مصلحت دیدن آن است که یاران همه کار بگذارند خم طره یاری گیرند اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را آن که رخسار ترا رنگ گل و نسرين داد صبر و آرام تواند به من مسکین داد وانکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت هم تواند کرمش داد من غمگین داد

چنین به نظر میرسد که شراره عواطف حافظ با ازدواج فرو میکشد. همسری اختیار میکند و قبل از آنکه بتواند در میان زن و شراب تصمیم قطعی بگیرد، صاحب چند فرزند میشود. در ابیات زیرگویی به مرگ همسرش نوحه سرایی کرده است:

آن یار کز و خانه ما جای پری بود سرتاقدمش چون پری از عیب پری بود...

دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش بیچاره ندانست که یارش سفری بود تنها نه ز راز دل من پرده برافتاد تا بود فلک شیوه او پرده دری بود...

از چنگ منش اختر بدمهر به در برد آری چه کنم فتنه دور قمری بود.

به هر حال، حافظ سرکش رام گشت، گوشه خلوت گزید، و بندرت پا در رکاب سفر گذاشت؛ و چنانکه میگفت به جای خود اشعارش را به اقطار جهان میفرستاد. بسیاری از شاهان او را به دربار خود خواندند، و زمانی به فکر افتاد که دعوت سلطان احمد ایلکانی را به اقامت در کاخ شاهانهاش در بغداد بپذیرد، اما عشق به شیراز دیگر او را پایبند کرده بود، زیرا حافظ شك داشت که حتی در بهشت هم جویبارهایی به صفای جویبارهای شیراز و گل سرخهایی به طراوت گل سرخهای آن دیار وجود داشته باشد. گاهی به امید صله شعری در مدح یکی از شاهان و امیران میسرود تا تنگدستیش را چاره‌ای کند، زیرا در ایران آن زمان ناشری نبود که دل به دریا زند و، به نیت بهر همنده ساختن مردم

و به طور کلی هنر میبایست دست به سینه در اطافهای کفش کن پادشاهان و اشراف به انتظار بایستد. بالاخره يك بار حافظ عزم سفر کرد. پادشاه هند نه فقط از وی دعوت کرده بود، بلکه خرج سفرش را نیز فرستاده بود.

وقتی حافظ به بندر هرمز در ساحل خلیج فارس رسید و خواست سوار کشتی شود، طوفانی برخاست و تلاطمی در افکار شاعر به پا کرد و عشق به خانه نشینی را در دلش بیدار ساخت. حافظ به شیراز بازگشت و به جای خود شعری روانه دربار پادشاه هند کرد.

دیوان حافظ مجموعه‌ای است از ۶۹۳ شعر که بیشتر آنها غزلند، همراه با تعدادی رباعی و مثنوی و قطعه. این اشعار برای ترجمه کردن از آثار دانته هم مشکل‌ترند، بخصوص که گرداندن قوافی مکرر و طنین دار آنها به زبان انگلیسی یا غیر ممکن است و یا شعاری سخیف و تصنعی به بار می‌آورد. این اشعار با معانی عمیق و اشارات مرموزشان در عصر خود مورد تمسخر رقیبان بودند، اما امروزه سنگین بر بالهای آواز ایرانی‌ای گرفته‌اند. چه بسا بهتر باشد که گفته حافظ به نثر برگردانده شود:

به پایان یافتن شب اندکی بیش نماده بود که بر اثر جاذبه رایحه گل سرخ، به باغ فرود آمدم تا چون بلبل درماني بر سوز تب خود بجویم. در آن تاریکی، تابش گل سرخی گلی به سرخی چراغی در پرده دیدگان مرا به زیبایی خود خیره ساخت...

گل سرخ تنها از آن رو زیباست که روی نگار من زیباست... اگر به خاطر گونه‌های لاله آسای معشوق من نبود، بوی خوش چمن و نسیم ملایمی که بر باغ میوزد به چه کار می‌آمدند...

در تاریکی شب خواستم قلب خویش را از دام بافته‌های گیسویت رها سازم، اما نوازش گونه ات را برگونهام احساس کردم و از ساغر لبانت نوشیدم. بر سینه‌ام فشردمت، و گیسویت چون شعلهای مرا در میان گرفت. لب بر لب نهادم و قلب و روحم را، چون فدیة آزادی از بند حیات، نثار قدمت کردم.

حافظ دارای روحی لطیف و سرگشته بود و بر اثر ممارست ذوقی در شعر و هنر، یا به سبب آرزویی باطنی، چنان نسبت به زیبایی حساس بود که هر نوع زیبایی را خواه از سنگ و رنگ به وجود آمده بود یا از گوشت و خون، و خواه به صورت گلی جلوهرگر میشد، با چشم و زبان و نوک انگشتان خویش پرستش و ستایش میکرد؛ و هرگاه زیبایی دستخوش نابودی میشد، در غمی خاموش و جانگداز فرو میرفت. از فیض همین حس زیباپرستی بود که حافظ میتوانست



خاطر پر آشوب خود را از زودگذری زیباییها و شقاوت و استیلاي مرگ اندکی تسلي بخشید. این است که میبینیم حافظ کفر گویی و پرستش را با هم آمیخته است، و در همان هنگام که مشغول ستایش خدای

بیهمتاست و او را سرچشمه همه زیباییهای دنیایی می‌شمارد، ناگهان به خشم می‌آید و زبان به کفر و بی‌ایمانی می‌گشاید.

بسیاری از محققان که خواسته‌اند حافظ را شاعری با ایمان معرفی کنند شراش را به ((جذبه روحی)) و خراباتش را به ((صومعه)) و شراره عشقش را به ((آتش الهی)) تعبیر کرده‌اند. راست است که حافظ صوفی بود و شیخ شد و خرقه درویشان به بر کرد و اشعار عارفانه سرود، اما معبودهای واقعی شراب و زن و ترانه بودند. زمانی رسید که نهضتی به دشمنی با حافظ به وجود آمد و مخالفانش او را به کفر گویی متهم کردند، ولی حافظ به عذر آنکه اشعار کفرآمیزش بیان افکار يك نفر مسیحی بوده است نه عقاید خودش، توانست جان از معرکه به در برد. با این حال، باز حافظ دم فرو نمی‌بندد و چنین می‌سراید:

زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنه‌ار که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست.

چون حافظ وفات یافت، ایمان وی به اصول دین به اندازه‌ای مورد تردید، و حجم اشعار لذت پرستانه‌اش چنان زیاد بود که گروهی از متعصبان با اجرای مراسم دینی برای به خاک سپردن وی مخالفت کردند؛ اما یاران حافظ با تمثیلهای و تعبیرهایی که برای اشعار اشعارش قائل شدند، توانستند غایله را فرو خوابانند. نسل بعد مقبره وی را در باغ حافظیه که با شراره گل سرخهای شیراز شعله ور بود زیارتگاه خود ساخت و به این ترتیب پیشگویی شاعر به حقیقت پیوست:

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

روی سنگ مرمر سفید آرامگاه این شعر استاد بزرگ که حاکی از ایمانی عمیق است نقش شده است:

مژده وصل تو کوکز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم به ولای تو که گر بنده خویشم
خونی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم یارب از ایر هدایت برسان بارانی بیشتر زانکه چو گردی ز
میان برخیزم بر سرتربت من با میو مطرب بنشین تا به بوی زلحد رقص کنان برخیزم خیز و بالا بنما
گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش تا سحر که ز کنار تو جوان برخیزم روز مرگم نفسی مهلت دیدار
بده تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

III امیر تیمور: ۱۳۳۶-۱۴۰۵ م

۷۳۷-۸۰۸ هـ ق

نام تاتارها نخستین بار به عنوان قومی خانه به دوش در آسیای مرکزی ذکر شده است که خویش و همسایه مغولان بودند و هم‌رکاب ایشان خطه اروپا را مورد هجوم خود قرار دادند. یکی از نویسندگان چین در قرن سیزدهم شکل عمومی این مردمان را تقریباً به همان گونه شرح داده است که جوردینیز هونهای هزار سال پیش از آن را وصف کرده بود: قدشان کوتاه و چهره شان در نظر بیگانگان زشت می‌نمود، در نوشتن عاجز و در جنگ ماهر بودند، در حال تاخت تیر خود را بی‌خطا بر هدف می‌شانددند، و نسل خود را از راه چنگانی مجدانه تکثیر می‌کردند. در هنگام کوچ کردن و لشکر کشی، وسایل خواب و خوراک و زن و فرزند و شتر و اسب و گوسفند و سگ خود را همراه می‌بردند، و در فاصله جنگها شایانی می‌کردند و از شیر و گوشت احشام تغذیه می‌کردند و از پشم و پوست آنها خود را می‌پوشاندند. وقتی به نعمت می‌رسیدند، پر خوری را از حد می‌گذرانند، لیکن در تنگنا گرسنگی و تشنگی، و سرما و گرما را ((بهتر از هر قوم دیگری تحمل می‌کردند)). سلاح ایشان عبارت بود از تیر و کمان که گاهی نوك تیرهای خود را با نفت مشتعل می‌کردند توپ، و کلیه دستگاه‌های مکانیکی که در قرون وسطی برای حمله بردن به دژهای مستحکم معمول بودند. با این خصوصیات، قوم مزبور، در دست کسی که ضمن خوردن شیر مادرش خواب امپراطوری میدید، ابزار خوبی بود.

وقتي چنگيز خان وفات يافت (۶۲۵ هـ ق، ۱۲۲۷ م)، قلمرو وسيع خود را ميان چهار پسرش تقسيم کرده بود. به جغتاي خطه سمرقند و اطرافش رسيد، و اين نام بعدا به عموم قبايل مغول و تاتاري که در زير فرمان وي بودند اطلاق شد، تيمور (آهن) پسر خان قبيله کش بود که در شهري به همين نام واقع در ماورالنهر سکنا داشت. به گفته کلاويخو، اين ((بلای آسماني)) نو رسیده از خردسالي دست به شقاوت و بيدادگري زد و، با دسته دزداني که از همسالانش تشکيل داده بود، به ربودن گاو و گوسفند از گله‌هاي همسايگان مشغول شد. در ضمن يکي از اين دستبردها دو انگشت سوم و چهارم دست راستش قطع شدند، و در واقعه ديگري زخمي به پاشنه پايش رسيد که او را براي هميشه لنگ کرد. به همين سبب دشمنانش وي را تيمور لنگ خواندند. تيمور براي درس خواندن اندک فرصتي يافت و با شعر ادب آشنا شد و به تفاوت ميان تعالي و انحطاط هنر پي برد. چون به سن سپرد و خود در صومعه‌هاي منزوي شد، زيرا در نظر آن مرد سالخورده ((دنيا گلدان زريني بود پر از مار و عقرب.)) چنانکه روايت کرده‌اند، پدر تيمور وي را نصيحت ميکرد که همواره از دين پشتيباني کند و شعاير ديني را برقرار بدارد؛ و تيمور چنان پند پدر در گوش گرفت که حتي از سرآدميان مناره‌ها ساخت.

در سال ۷۶۳ هـ ق (۱۳۶۱ م) خان مغولستان خواجه الياس را به حکومت ماورالنهر گماشت و تيمور را به سمت يکي از مشاوران وي تعيين کرد. ولي جوان سرکش هنوز براي سياستمداري پخته نشده بود و با اعضاي شورا از در درشتي و ستيزه‌جويي درآمد، تا آنجا که مجبور شد از سمرقند فرار کند و رو به بيايان گذارد. در آن حال گروهی از جوانان جنگي را به دور خود جمع کرد و به دسته برادر زنش امير حسين، که مانند وي دم از ياغيگري ميزد، پيوست. مدتي اين دوسر گردان بيايانها بودند و از ناهنگامي به ناهنگاه ديگر ميگرختند. اين دوران تنگدستي و بيخانماني و مخاطره جويي روح و جسم ايشان را سخت نيرومند و پر طاقت ساخت؛ تا آنکه سرانجام بخت روي مساعد به آنها نمود و ماموريت فرونشاندن شورشي در سيستان به ايشان محول شد. تيمور و امير حسين پس از پيروزي در آن لشکرکشي جرئت يافتند، خواجه الياس را به جنگ طلبيدند، او را به قتل رساندند، در شهر سمرقند مستقر شدند، و حکومت بر قبايل جغتايي را مشترکا در دست گرفتند (۷۶۷ هـ ق، ۱۳۶۵ م). پنج سال بعد، تيمور پنهاني در توطئه قتل امير حسين همکاري کرد و با از ميان برداشتن او شخصا زمام فرمانروايي را در دست گرفت. تيمور در کتاب مشکوک خاطرات خود چنين ميگويد: ((در سال ۷۶۹ (۱۳۶۷) قدم به سي و سه سالگي گذاردم و با طبع بيقراري که داشتم آرزوي تسخير يکي از کشورهاي همسايهام را در سر ميپيوراندم.)) تيمور زمستانها را در سمرقند به سر ميبرد و تقريبا در بهار هر سال به سويي لشکرکشي ميکرد. بدین ترتيب، پس از چندي، عموم شهرها و قبايل ماورالنهر را به اطاعت خود در آورد، خراسان و سيستان را مسخر کرد، و شهرهاي پر ثروت هرات و کابل را نيز به زير فرمان گرفت. تيمور هر نوع تمرد و طغيان را با کيفرهاي وحشيانه مجازات و سرکوبي ميکرد. هنگامي که شهر سبزوار پس از محاصره‌هاي طولاني و پر خسارت تسليم شد، تيمور ۲۰۰۰ نفر اسير گرفت و، بنا به گزارش يکي از مدح نويسان آن زمان، ((آنها را زنده روي هم چيد و دورشان را با گچ و آجر تنگ گرفت و مناره بلندي برپا کرد تا مردمان از هيبت خشم وي عبرت بگيرند و فريب ابليس نخوت و غرور را نخورند.)) شهر زره عبرت نگرفت و مقاومت کرد، و در نتيجه از کله‌هاي مردمش مناره‌هاي بيشتري برپا شدند. تيمور به سوي آذربايجان حمله برد فرستاد. در سال ۷۸۹ هـ ق (۱۳۸۷ م) اصفهان تسليم شد و ساخلوي تاتار را به درون خود راه داد، ليکن پس از دور شدن تيمور، اهالي شهر بر تاتارها شوريدند و همگي آنها را کشتند. تيمور با لشکريانش به سوي اصفهان بازگشت، با حملاي صاعقه آسا شهر را گشود، و به افرادش فرمان داد که هر کدام سر يك ايراني را براي وي بياورد؛ ميگويند ۷۰،۰۰۰ سر از اهالي اصفهان بر بالاي ديوارها نهاده شدند، يا در ساختن سر مناره‌ها به کار رفتند تا زينت بخش خيابانهاي شهر باشند. آتش خشم تيمور فروکش کرد و در وصول مالياتهاي که به مردم شهر بسته بود تخفيفي قايل شد. شهرهاي ديگر ايران با کمال آرامش خراج خود را پرداختند.

در سال ۷۸۹ هـ ق (۱۳۸۷ م) تيمور به شيراز رفت. دربارۀ برخورد تيمور با حافظ در آن شهر روايتي نقل شده است که از شدت زيبايي بيشتري ساختگي مينمايد. تيمور جمعي از بزرگان شيراز را احضار کرد و خطاب به حافظ، بالحنی خشمگين، چند بيت از غزلي را که در آن مصرع ((به خال هندويش بخشم

سمرقند و بخارا را)) آمده است بر خواند، و سپس با گله و شماتت اضافه کرد: ((من با ضربات شمشیر تا بناکم بیشتر زمین مسکونی را به تصرف در آورده‌ام... تا بر زینت و شکوه سمرقند و بخارا، یعنی دو مقر حکومت، بیفزایم؛ و تو بینوای نگونبخت آن هر دو را فدای خال سیاه یک ترک شیرازی میکنی)) حافظ تعظیم غرابی کرد و در جواب گفت: ((افسوس، ای امیر، همین ولخرجی بوده که مرا به این روز بینوایی که تو میبینی انداخته است.)) معروف است که تیمور چنان از این جواب لذت میبرد که شاعر را معذور میدارد و هدیه قابلی به وی میدهد. جای تاسف است که هیچ یک از زندگینامه نویسان معاصر تیمور ذکری از این واقعه شیرین به میان نیاورده‌اند.

در این هنگام که تیمور در جنوب ایران بود، به وی خبر رسید که تو ختمش، فرمانروای اردوی زرین، از غیبت او استفاده کرده، ماورالنهر را میدان تاخت و تاز خود قرار داده، و حتی شهر زیبای بخارا را که حافظ به نیمی از خال مهرویی قیمت زده بود به باد غارت گرفته است. تیمور فوراً پا در رکاب نهاد و مسافت سیصد فرسخ را رو به شمال پیمود (توجه شود به اینکه در آن زمان رساندن خواروبار به لشکریان در طی چنین مسافتی دراز با چه مشکلاتی همراه بوده است)، با تو ختمش رو به رو شد، و او را تا کناره ولگا عقب نشاندد. آنگاه تیمور دوباره به سوی جنوب و باختر بازگشت و به گرجستان و ارمنستان و عراق حمله برد. در سال ۷۹۶ هـ ق (۱۳۹۳ م) به خواست اهالی بغداد، که از بیدادگری پادشاه خود سلطان احمد ایلکانی به ستوه آمده بودند، آن شهر را تصرف کرد. تیمور آن پایتخت قدیمی را که در حال ویرانی و انهدام بود از نو ساخت، و در ضمن چند زوجه دست چین به حرمسرا، و یک رامشگر مشهور به دربار خود افزود. سلطان احمد ایلکانی به شهر بورس در ترکیه گریخت و به سلطان بایزید اول پناهنده شد. تیمور استرداد او را خواستار شد و سلطان عثمانی جواب داد که این کار بکلی تیمور در صدد لشکرکشی به بورس بود که بار دیگر خبر حمله تو ختمش به ماورالنهر به وی رسید. تاتار خشگمین بسرعت جنوب روسیه را پیمود و، هنگامی تو ختمش فراری بیابانها بود، شهرهای سرای و حاجی طرخان، مراکز عمده اردوی زرین، را به غارت کشید و چون مقاومتی در سر راه خود نیافت، رو به باختر نهاد و از ساحل ولگا تا رودخانه دون پیشروی کرد، و شاید خیال داشت خاک روسیه را نیز به قلمرو خود بیفزاید.

روسهای کلیه ایالات با سوز و التهاب رو به درگاه خدا آوردند و مریم عزرائی کلیسای ولادیمیر مسکو را شفیع قرار دادند و دسته جمعی فریاد زدند: ((ای مادر خدا، روسیه را نجات ده!)) اما، در عوض، بیحاصلی استپها روسیه را نجات داد. تیمور، که در سر راه چیزی برای چپاول نیافت، لشکریان گرسنه و فرسوده خود را از کنار رودخانه دون برگرداند و به سمرقند بازگشت (۷۹۸۷۹۹ هـ ق، ۱۳۹۵۱۳۹۶ م).

گزارشهایی که از هندوستان میرسید حاکی از آن بودند که با ثروت بیکران آن کشور ممکن بود صد روسیه را خرید. تیمور اعلام داشت هک فرمانروایان مسلمان هندوستان شمالی نسبت به بت پرستی هندوها بسیار تساهل به کار برده‌اند، پس به قصد آنکه عموم هندوها را به دین اسلام در آورد، در شصت و سه سالگی، با ۹۲,۰۰۰ سپاهی رو به هندوستان نهاد (۸۰۱ هـ ق، ۱۳۹۸ م). در نزدیکی دهلی با لشکریان محمود شاه تغلق، فرمانروای دهلی، رو به رو شد، آن را در هم شکست، ۱۰۰,۰۰۰ نفر از اسیران را قتل عام کرد، پایتخت را به باد تاراج گرفت، و از ثروت و جواهرات افسانه‌های هندوستان آنچه را که سپاهیان و چهارپایانش میتوانند حمل کنند با خود به سمرقند برد.

در سال ۸۰۲ هـ ق (۱۳۹۸ م)، تیمور که خاطره پناهنده شدن سلطان احمد ایلکانی به سلطان بایزید عثمانی را فراموش نکرده بود از شمال ایران عبور کرد و به آذربایجان رسید. پسر بیگفایتش را که به حکومت آذربایجان گماشته بود و در غیبت وی به عیاشی و فسق روی آورده بود از حکومت معزول کرد و عده‌ای از ندما و شعرائی دربار او را، به جرم آنکه در گمراه کردن آن جوان سهم داشته‌اند، به دار زد. سپس بار دیگر گرجستان را به ویرانی و تاراج کشید و وارد خاک آسیای صغیر شد و شهر سیواس را در محاصره گرفت. پایداری طولانی آن شهر آتش خشم و نفرت تیمور را برافروخت؛ و چون سیواس سقوط کرد، فرمان داد تا ۴,۰۰۰ نفر از سربازان مسیحی آن را زنده به گور کنند یا شاید این روایت هم یکی از تبلیغات جنگی و عاری از حقیقت باشد. قبل از روبه رو شدن با عثمانیها، تیمور که میخواست از جهت جناح چپ

آسوده خاطر باشد. قبل از روبه رو شدن با عثمانیها، تیمور که میخواست از جهت جناح چپ آسوده خاطر باشد سفیری به دربار مصر فرستاد و پیشنهاد بستن پیمان عدم تعرض کرد. سلطان مصر فرستاده تیمور را زندانی ساخت و آدمکشی را نیز اجیر کرد که پنهانی تیمور را به قتل رساند. این توطئه نقش بر آب شد. تیمور حلب، حمص، بعلبک، و دمشق را تصرف کرد و روبه بغداد آورد، زیرا بغداد با تحمل خسارات زیاد گشوده شد، تیمور به ۲۰,۰۰۰ سرباز خود فرمان داد که هر يك سربریدهای برای او بیاورند. تاریخ گواهی میدهد که این کار انجام شد و توانگر و بیوا، زن و مرد، و پیر و جوان سرخود را به فدیه پرداختند. از این جمعه‌ها، در مقابل دروازه‌های شهر بغداد، اهرامی هراسانگیز برافراشته شدند (۸۰۴ هـ ق، ۱۴۰۱ م). مساجد مسلمانان، صومعه‌ها و، راهبه‌خانه‌ها مصون ماندند؛ اما، به جز آن، همه چیز چنان به تاراج و همه جا چنان به ویرانی کشیده شد که پایتخت با شکوه قدیمی دیگر نتوانست کمر راست کند، مگر در دوران اخیر، آن هم به کرامت نفت.

پس از آنکه تیمور هر دو جناح راست و چپ خود را ایمن یافت، برای آخرین بار سلطان بایزید را دعوت به تمکین کرد. پادشاه ترك، که بر اثر پیروزی اخیر خود در جنگ نیکوپول (۷۹۹ هـ ق، ۱۳۹۶ م) غره شده بود، پیغام داد که سپاه تاتار را قلع و قمع خواهد کرد و زوجه بزرگ تیمور را به کنیزی خود در خواهد آورد. دو نفر از لایقترین سرداران زمان در آنکارا به هم رسیدند و پنجه در پنجه یکدیگر افکندند (۸۰۵ هـ ق، ۱۴۰۲ م). تیمور با روش جنگی خود ترکها را مجبور کرد که، هنوز از خستگی سفری دراز نیاسوده، وارد میدان کارزار شوند. سپاه عثمانی بزودی منهدم گشت. با یزید اسیر شد، قسطنطنیه جشن شادی گرفت، و عالم مسیحیت برای مدت نیم قرن، به برکت مجاهدت تاتارها، از جنگ ترکها رهایی یافت. تیمور رو به باختر تا شهر بورسه پیش راند، شهر را آتش زد، و کتابخانه بیزانسی و دروازه‌های نقره‌کاری آن را به یغما برد. بعد به سمت دریای مدیترانه پیش رفت، شهر ازمیر را از شهسواران رودس گرفت، اهالی آن را از دم تیغ گذراند، به خاک ترکیه بازگشت، و در شهر افسوس به استراحت ماند. بار دیگر مسیحیت به لرزه درآمد. اهالی جنوا، که هنوز کیوس، فوکایا، و موتیلنه را در تصرف داشتند، در مقابل تیمور سرتمکین فرود آوردند و خراج دادند. سلطان مصر فرستاده تاتار را رها کرد و در سلك دست نشاندگان شریف تیمور درآمد. فاتح بزرگ به عنوان نیرومندترین فرمانروای عصر خویش به سمرقند بازگشت، در حالی که از آسیای مرکزی تا نیل، و از ساحل بوسفور تا قلب هندوستان را در زیر فرمان داشت.

هنری چهارم، پادشاه انگلستان، تبریکات صمیمانه، کشور فرانسه اسقفی با هدایا، و هانری سوم، شاه کاستیل، هیئت نمایندگی بلند مرتبه‌ای به ریاست روی گونثالت د کلاویخو به دربار وی فرستادند.

بیشتر اطلاعاتی که راجع به دربار تیمور در دست داریم از یادداشت‌های مفصلی که کلاویخو از خود به یادگار گذاشته است گرفته شده‌اند. وی در سال ۸۰۶ هـ ق (۲۲ مه ۱۴۰۳ م) بندرک ادیب را در اسپانیا ترك گفت و از راه قسطنطنیه، طرابوزان، ارزروم، تبریز، تهران (نخستین باری است که يك نفر اروپایی نام این شهر را ذکر میکند)، نیشابور، و مشهد، در سال ۸۰۷ هـ ق (۳۱ اوت ۱۴۰۴ م)، وارد سمرقند شد. به دلایل بسیار، کلاویخو انتظار داشت که در آن شهر با گروهی آدمکش زشت‌رویی مواجه شود؛ اما از مشاهده بزرگی و رونق پایتخت تیمور، کاخهای آن، ادب و خوشرفتاری طبقه اعیان، ثروت و تجمل دربار، و اجتماع و همکاری هنرمندان و شاعرانی که در مدح و تجلیل تیمور میکوشیدند دچار حیرت شد. شهر سمرقند، که در همان زمان متجاوز از ۲۰۰۰ سال قدمت داشت، دارای ۱۵۰,۰۰۰ نفر سکنه و ((خانه‌های بسیار مجلل و زیبا)) و کاخهای متعدد در ((میان درختان)) بود. کلاویخو شهر سمرقند را بدون حومه‌اش ((قدری بزرگتر از سویل)) تخمین زده است. آب، از رودخانه نزدیک شهر، به وسیله لوله به خانه‌ها توزیع میشد و مجاری آبیاری اطراف شهر را نیز سبز و خرم نگاه میداشتند. در آن مرز و بوم، هوا از رایحه باغهای میوه و تاکستانها معطر بود؛ گاوان و گوسفندان در علزارهای وسیع و پر نعمت چرا میکردند؛ و مزارع محصولات فراوان به بار می‌آوردند. در شهر سمرقند کارخانه‌هایی بودند که توپ و زره آهنی، کمان و تیر، شیشه، چینی، سفال، و پارچه‌هایی با رنگهای درخشان، بخصوص رنگ قرمز سیری که در نوع خود بی‌نظیر بود، تولید میکردند. جمعیت شهر متشکل بود از تاتارها، ترکها، عربها، ایرانیها، عراقیها،

افغانیها، گرجیها، یونانیها، ارمنیها، کاتولیکها، نسطوریها، و هندوها که در دکانها و مزارع کار میکردند، در خانه‌های آجری و گلی و چوبی میزیستند، و یا در مواقع فراغت مودبانه در خیابان کنار رودخانه به تفرج میبردند؛ و همه آنها با آزادی کامل به مراسم دینی خود عمل، و عقاید متناقض خود را تبلیغ میکردند. خیابانهای عمده شهر همه مشجر بودند، و در دو طرف آنها دکانها، مساجد، مدارس، کتابخانه‌ها، و یک رصدخانه قرار داشت. یک خیابان پهن و مستقیم دو انتهای شهر را به هم متصل میکرد، و قسمت عمده این معبر عمومی با شیشه مسقف شده بود.

در روز ۸ سپتامبر، کلاویخو به حضور امپراطور تاتار بار یافت. ابتدا از میان باغ بزرگی گذشت که ((در آن خیمه‌های ابریشمی و کلاه فرنگی‌هایی که با پرده‌های گل و بته دار تزیین شده بودند قرار داشتند)). تاتارها معمولاً در خیمه زندگی میکردند و خود تیمور در آن باغ بزرگ خیمه‌ای داشت که محیطش به صد متر میرسید، ولی در آنجا کاخهایی نیز بنا شده بودند که کفشان از مرمر یا سفال و درونشان با اسباب و اثاثیه‌های محکم و مرصع به سنگهای قیمتی، یا یکپارچه از طلا و نقره، زینت یافته بودند. وقتی کلاویخو به حضور رسید، امپراطور ((در تالار کاخی بسیار مجلل، بر روی مخده‌های ابریشمین، چهار زانو نشسته بود))؛ و روبرویش حوضچه‌ای قرار داشت که در آن سیبهای بسیاری شناور بودند و فواره پرآبی نیز از میان آن به هوا میجست. تیمور جبهایی از ابریشم برتن و کلاهی بلند و گشاد که مرصع به دانه‌های یاقوت و مروارید بود بر سر داشت. آن مرد بلند قامت و نیرومند و چابک اکنون که به شصت و هشت سالگی رسیده بود، پستی خمیده و بدنی ضعیف و علیل و دیدگانی تقریباً نابینا داشت و بزحمت میتوانست پلکهایش را باز کند تا سفیر کاستیل را از نظر بگذراند.

تا آن حد که مردی فعال و رزمجو میتوانست کسب دانش کند، تیمور با تاریخ آشنایی داشت؛ از شعر و هنر بهره میگرفت؛ هنرمندان و آثار هنری را به دور خود جمع میکرد؛ با شاعران و دانشمندان آمیزش داشت؛ و در مواقع رسمی رفتاری پسندیده و با نزاکت از خود نشان میداد. اما غرور و خودبینیش نیز دست کمی از لیاقتش نداشت، و از این دو جهت وی را رقیب و نظیر نبود. برخلاف گفته قیصر دوم، تیمور شقاوت را جزئی از سیاست جنگی خود قلمداد میکرد، اما اگر صورت قربانیانش را از نظر بگذرانیم، مشاهده میکنیم که خونریزیهایش صرفاً زاده حس انتقامجویی وی بوده‌اند. حتی در مورد اداره امور کشوری نیز تیمور با دست و دل باز کیفر مرگ را بخشش میکرد خواه با حاکمی که اهالی شهری را در زیر بیدادگری و ستم خود به ستوه میآورد، و خواه به قصابی که گوشت را گرانتر از نرخ مقرر میفروخت. تیمور سختگیری و بیرحمی خود را، به عذر اداره کردن ملتی که هنوز با قانون آشنایی نیافته بود، سیاستی مفید میدانست و کشتارهای جمعی خود را تنها وسیله موثر برای مطیع کردن قبایل آشوبگر و متحد ساختن آنها در زیر حکومتی نیرومند قلمداد میکرد. اما در حقیقت او نیز مانند دیگر فاتحان تاریخ قدرت را به خاطر قدرت دوست میداشت، و حتی غنایم جنگی را برای آن به چنگ میآورد تا در راه خریدن جاه و بزرگی خرج کند.

تیمور در سال ۸۰۸ ه' ق (۱۴۰۵ م) به قصد تسخیر مغولستان و چین حرکت کرد تا آرزوی خود را مبنی بر تشکیل کشوری نیمه جهانی و پیوستن مدیترانه به دریای چین جامه عمل بپوشاند. سپاهش ۲۰۰،۰۰۰ مرد جنگی داشت؛ اما وی در شهر اترار واقع در مرز شمالی قلمروش بدرود حیات گفت. آخرین فرمانش این بود که لشکریانش بدون وجود او به پیشروی ادامه دهند؛ و تا چندی اسب سفید تیمور بازین و برگ و بی سوار، پیشاپیش سپاهیان حرکت میکرد. لیکن همه آنها بخوبی میدانستند که فکر و اداره تیمور به تنهایی نیمی از نیروی جنگیشان را به وجود میآورد، پس بزودی راه برگرداندند و عزادار و آسوده بال به خانه‌های خود بازگشتند، فرزندان تیمور آرامگاه با شکوهی به نام ((گورمیر)) در شهر سمرقند برای وی ساختند این بنای یادبود عبارت است از برجی که به گنبدی حجیم و پیاپی شکل منتهی میشود و سطح آن تماماً با کاشیهای آبی فیروزهای زینت یافته است.

با متلاشی شدن مغز تیمور امپراطوریش نیز از هم پاشید. ایالات باختری تقریباً بلافاصله مجزا شدند، و فقط خاورمیانه در زیر حکومت جانشینان وی باقی ماند. عاقلترین پادشاه سلسله تیموریان شاه رخ بود که

فرزندش الغ بیگ را در شهر سمرقند به حکومت ماورالنهر نشانده و خود از مرکز هرات فرمانروایی خراسان را به عهده گرفت. در زمان جانشینان تیمور بود که دو پایتخت مزبور، در رقابت با یکدیگر، به صورت مراکز اصلی فرهنگ و پیشرفت قوم تاتار درآمدند و با شهرهای پیشرفته و پر رونق اروپایی آن زمان کوس برابری زدند (۸۰۸۸۵۳ هـ ق، ۱۴۰۵۱۴۴۹ م). شاهرخ سردار قابلی بود که صلح را دوست میداشت و ادبیات و هنر را تشویق میکرد، و نیز کتابخانه معروفی در شهر هرات تأسیس کرد. یکی از شاهزادگان تیموری هرات را ((بهشت روی زمین)) در سمرقند بزرگترین رصدخانه زمان را بناساخت. یکی از زندگینامه نویسان مسلمان با قلم شیرین خود الغ بیگ را چنین وصف میکند:

دانشمند و عادل و فعال و با اقتدار بود. در ستارهشناسی به مقامی شامخ رسید و در علم معانی و بیان مهارت موشکافتن یافت. در زمان پادشاهی او ارزش و مقام دانشمندان به حد اعلا رسید... الغ بیگ دقایق و مشکلات علم هندسه را مورد بحث و مطالعه قرار میداد و در علم هیئت، ((المجسطی)) بطلمیوس را شرح میکرد...

تاکنون هرگز پادشاهی مانند او بر تخت سلطنت تکیه نزده است. وی با همکاری علمای طراز اول مشاهدات مربوط به ستارگان را ثبت میکرد... و در سمرقند مدرسه‌ای تأسیس کرد که از حیث زیبایی و ارزش و مقام در هفت اقلیم نظیری برای آن نمیتوان یافت.

این نمونه دانش پروری، در سال ۸۵۳ هـ ق (۱۴۴۹ م)، به دست فرزند ناخلف خود به قتل رسید، اما فرهنگ بلند پایه تیموریان تا عهد سلطان ابوسعید گورکان و سلطان حسین بایقرا زنده ماند و تا پایان قرن پانزدهم میلادی به حیات خود ادامه داد. در سال ۹۰۷ هـ ق (۱۵۰۱ م) ازبکهای مغول سمرقند و بخارا را به تصرف در آوردند و قدرتی به هم زدند؛ اما چون در سال ۹۱۶ هـ ق (۱۵۱۰ م) شاه اسماعیل صفوی که سلسله پادشاهی خود را تازه به وجود آورده بود هرات را تسخیر کرد، با بر آخرین فرمانروای سلسله تیموریان به هندوستان گریخت و در آنجا سلسله مغولی هند را تأسیس کرد. در دوران پادشاهان این سلسله بود که شهر مسلمان دهلی به صورت پایتختی با شکوه، چون رم در زمان فرمانروایی خاندان مدیچی، درآمد.

IV- ممالیک مصر: ۱۳۴۰-۱۵۱۷ م

۷۴۱-۹۲۳ هـ ق

در آن دورانی که اسلام در آسیا دستخوش تهاجمات و انقلابات پی در پی بود، کشور مصر به دست ممالیک، با سیاستی نسبتاً امن و پا برجا، استثمار میشد (۶۵۰۹۲۳ هـ ق، ۱۲۵۲۱۵۱۷ م). مرگ سیاه برای مدت کوتاهی بساط رونق و رفاه آن سرزمین را بر هم زد، اما با وجود این گونه بلاها ممالیک توانستند با تدبیر کشورداری و هنر پروری، و در عین حال با شقاوت و اختلاس، به حکومت خود ادامه دهند. در سال ۷۸۳ هـ ق (۱۳۸۱ م) با پادشاهی سلطان الملك الظاهر برقوق سلسله تازه‌ای به نام ممالیک برجی روی کار آمد که خاصیتی جز تحمل پرستی و دسیسه بازی و بیدادگری، که منجر به سقوط کشور مصر شد، از خود بروز نداد. سلاطین این سلسله بیش از اندازه و رسم معمول ارزش پول را کاهش دادند، و حتی بر نیازمندیهای روزانه مردم مالیات بستند. از انحصار شکر و فلفل که در دست دولت بود تا حد امکان سو استفاده کردند، و بر تجارت اروپا با هندوستان که در شهر اسکندریه صورت میگرفت چنان حقوق گمرکی سنگینی وضع کردند که بازرگانان مغرب زمین مجبور شدند در صدد پیدا کردن راه تازه‌ای به هندوستان، با دور زدن قاره افریقا، برآیند. يك نسل بعد از سفر دریایی واسکو دوگاما (۱۴۹۸ م)، مصر بیشتر منافع هنگفتی را که از تجارت میان شرق و غرب نصیبش میشد از دست داد، و این لطمه مالی چنان کشور را به فقر و انحطاط کشاند که سلطان سلیم اول بدون مواجه شدن با مقاومت قابل ملاحظه‌ای توانست سلطنت ممالیک برجی را منقرض کند و مصر را ضمیمه امپراطوری عثمانی سازد.

قاهره از سال ۶۵۷ هـ ق (۱۲۵۸ م) تا (۸۵۷ هـ ق ۱۴۵۳ م) ثروتمندترین، زیباترین و پرجمعیتترین شهر اسلامی باقی ماند. ابن بطوطه مشتاقانه از آن تمجید میکرد (۷۲۷ هـ ق، ۱۳۲۶ م) و ابن خلدون که در سال ۷۸۵ هـ ق (۱۳۸۳ م) از آن شهر دیدن کرده بود درباره‌اش چنین نوشت: ((پایتخت جهان و بهشت روی زمین، لانه انبیاشته از نوع بشر و جایگاه پادشاهی؛ شهری که با کاخها و قصور و دیرها و صومعه‌ها و مدارس تزیین یافته، و با ستارگان فضل و دانش چراغانی شده است؛ بهشتی، چنان سخاوتمندانه از رودخانه نیل آبیاری شده، که گویی زمین آن ثمره خود را به عنوان هدایا و دروهای تقدیم ساکنانش میدارد.)) گرچه ممکن بود فلاحان رنجبر مصر بر این گفته خرده بگیرند.

مساجد مصر در این دوره بیشتر مظهر سختی و صلابت حکومتی قاهر بود تا نماینده رنگهای لطیف آسمانی. در آنها ایوانها و سردرهای آجر لعابی و کاشیکاری شده معمول در مساجد آسیایی جای خود را به دیوارهای جسیم و بدنه‌های سنگی داده، و پرستشگاه را بیشتر به صورت دژی مستحکم در آورده بودند. مسجد جامع سلطان حسن ۷۵۷۷۶۵ هـ ق، (۱۳۵۶۱۳۶۳ م)، که یکی از بدایع زمان خود بود، هنوز هم با شکوهترین نمونه معماری دوره ممالیک محسوب میشود. در نظر مقریزی، تاریخنویس معروف، ((این مسجد از کلیه مساجدی که تا آن زمان ساخته شده بود عالیتور بود؛)) ولی باید گفت که وی قاهره نشین میهن پرستی بوده است. در روایت آمده است که سلطان حسن مشهورترین معماران را از چندین کشور به دربار خود گرد آورد و از آنها خواست که بلندترین بنای روی زمین را نام ببرند و بنایی بلندتر از آن بسازند. معماران کاخ خسرو اول در تیسفون را ذکر کردند، که خیز طاقی که هم اکنون از آن برجای مانده است ۳۲ متر از زمین ارتفاع دارد. کارگران با برداشتن سنگهای فروریخته از اهرام مصر دیوارهای مسجد نوساز را تا ارتفاع ۳۰ متر بالا آوردند و قرنیزی ۴ متر بلندتر بر آن افزودند و در گوشه آن منارهای به ارتفاع ۸۵ متر برافراشتند. توده کوه پیکر و عبوس این بنا، گرچه بیننده اروپایی را مرعوب میسازد، اما بزرگوار و مقبول طبع وی واقع میشود. ولی اهالی قاهره به داشتن این مسجد چنان مباهات میکردند که داستان زیر را اختراع کردند، و یا به رعایت گرفتند: ((پس از پایان ساختمان مسجد، سلطان حسن دست راست معمار را قطع کرد تا مبادا شاهکار دیگری نظیر آن طرح افکند.)) گویی که معمار واقعا با دستش بنا را طرح میافکند. زیباتر از این مسجد مقبره‌هایی بودند که ممالیک در خارج حصار شهر قاهره برای محفوظ داشتن استخوانهای خود میساختند. سلطان برقوق، که زندگیش را چون برده چرخش آغاز کرده بود. با جلالی خاموش در یکی از زیباترین این مقابر مقام گرفت.

در میان سلاطین سلسله ممالیک برجی سلطانی که بیش از همه به عمران پرداخت قایتبای بود. وی با آنکه سخت گرفتار جنگ با ترکها بود، توانست هزینه ساختمانهای مهم و مجلی را در مکه، مدینه، و بیت المقدس تأمین کند. همچنین در مصر قلعه صلاح الدین و دانشگاه و مسجد الازهر را تعمیر کرد، مهمانسرای ساخت که نقوس آرابسک سنگهای آن مشهور است، در داخل پایتخت مسجدي پر زینت و جلال که با تزیینات ممتاز، مناره‌های بلند و گلدسته دار، و گنبد کنده کاری شده هندسش یکی از کوچکترین پیروزیهای هنر اسلامی به شمار میآید.

در دوران سلطنت ممالیک، هنرهای دستی نیز رونق و ترقی یافتند؛ کنده کاران بر روی عاج و استخوان و چوب هزاران نقش بدیع پدید میآوردند و، از قلمدان تا منبر، با سلیقه و مهارت و کوشش مداوم، اشیای زیبایی میساختند. شاهد این مدعا منبری است متعلق به مسجد قایتبای که در ((موزه ویکتوریا و البرت)) لندن نگهداری میشود. در دوره این سلسله‌های خون آشام صنعت طلاکاری و نقره کاری به اوج ترقی رسیدند.

کوزه گری مصر، که در طی هزاره‌های به یادنیامدنی عمر خود، هزاران بدعت به وجود آورده بود، اینک میناکاری بر روی شیشه را به دنیا هدیه کرد؛ و از آن پس، قندیلها، جامها، و گلدانها از مینای رنگین، با اشکال آدمی و نقوش تزیینی، و نیز گاهی همراه با طلاکاری، در همه جا رواج یافتند. با ساختن این اشیاء و به طرق بشمار دیگر، هنرمندان عالم اسلام شکلهایی جاودان به مفهوم زیبایی بخشیدند تا کفار و وحشیگریهای سلاطین خود را ادا کرده باشند.

V - عثمانیها: ۱۲۸۸-۱۵۱۷ م

۶۸۷-۹۲۳ هـ ق

معمولا پس از آنکه خاستگاهها ناپدید شدند، تاریخ آغاز میشود. هیچ کس نمیداند که ترکان از کجا برخاستند. برخی از دانشمندان حدس زدهاند که ایشان قبیلهاي فینو اویغوري از قوم هونها بودند و نام ایشان به معنی ((کلاه خود)) بوده که به یکی از لهجه‌های ترکی نیز ((دورکو)) است. زبان ایشان ترکیبی از مغولی و چینی بود که بعدا واژه‌های فارسی و عربی نیز بر آن افزوده شدند. یکی از طوایف ترک، که نام خود را از سر کردهاش سلجوق گرفته بود، بر اثر پیروزیهای پی در پی قدرت و توسعه روزافزون یافت تا آنکه در قرن سیزدهم به فرمانروایی ایران، عراق، سوریه، و آسیای صغیر رسید. در همان قرن طایفه دیگری از خویشان سلاجقه به سرکردگی ارطغرل از خراسان به سوی آسیای صغیر فرار کرد تا در سیل مهاجم مغولها غرق نشود. طایفه مزبور در نزد امیرسلجوقی قونیه، از شهرهای آسیای صغیر، به خدمت لشکری درآمد و قطعه زمینی نیز به آن طایفه سپرده شد تا گله‌های خود را در آن چرا دهند.

چون ارطغرل وفات کرد (۶۸۷ هـ ق، ۱۲۸۸ م) پسرش عثمان که سی سال داشت به جانشینی وی انتخاب شد و نام عثمانی از او گرفته شده است. این قوم تا قبل از قرن نوزدهم خود را ترک نمیخواند، بلکه آن نام را بر طوایف نیمه وحشی ساکن ترکستان و خراسان اطلاق میکرد. در سال ۶۸۹ هـ ق، (۱۲۹۰ م) عثمان، که سلاجقه را ناتوانتر از آن یافت که با وی به مقابله پردازند، خویشتن را امیر مستقل ایالت کوچکی در شمال باختری آسیای صغیر خواند و در سال ۶۹۹ هـ ق (۱۲۹۹ م) با لشکریانش رو به باختر نهاد و در بینی شهر مستقر شد. وی سردار بزرگی نبود، اما با بردباری در رسیدن به هدف خود پافشاری میکرد. سپاهش نیز اندک بود، اما از مردانی تشکیل مییافت که پشت اسب را راحتتر از روی پا میدانستند و حاضر بودند که عمر یا عضو فرسوده خود را برای به دست آوردن زمین و طلا و زن و قدرت به مخاطره بیندازند. مابین لشکریان عثمان و دریاری مرمره شهرهای خواب آلوده امپراطوری روم شرقی با حکومتی ضعیف قرار گرفته بودند، عثمان یکی از شهرها، یعنی بورسه، را محاصره کرد، ولی چون در ابتدا موفق به تسخیر آن نشد، به دفعات حمله خود را از سر گرفت. سرانجام شهر بورسه به دست پسرش اورخان گشوده شد، در حالیکه خود عثمان در بینی شهر در بستر مرگ افتاده بود (۷۲۷ هـ ق، ۱۳۲۶ م). اورخان شهر بورسه را، که با استخوانهای پدرش متبرک شده بود، پایتخت جدید سلاطین عثمانی قرار داد. تقدیر آشکار که عبارت است از آرزو به علاوه قدرت اورخان را به طرف دریای مدیترانه، که از قدیم دایره تجارت و ثروت و تمدن بود، میکشاند. در همان سال سقوط بورسه، اورخان شهر نیکومدیارا که به ترکی از مید خوانده میشد مسخر ساخت. در سال ۷۳۱ هـ ق (۱۳۳۰ م) نیقیه را که ایزنیک نام ترکی آن است، و در سال ۷۳۷ هـ ق (۱۳۳۶ م) شهر پرگاموس را که به زبان ترکی برگامه خواندهاید به تصرف درآورد. این شهرهای کهنه تاریخی مراکز مهم حرف و صنایع و تجارت به شمار میآمدند و از جهت تهیه آذوقه و بازار فروش مصنوعات خود بکلی تابع دهات و قصبات اطراف، که آن زمان در تصرف عثمانیها قرار داشتند، بودند؛ و به عبارت دیگر برای بقای خود چارهای جز همزیستی و داد و ستد با قسمت داخلی خاک آسیای صغیر نداشتند. شهرهای نامبرده که مدتها در زیر جور و ستم فرمانروایان امپراطوری روم شرقی بودند، چون خبر یافتند که اورخان مالیاتها را سبک میگیرد و به عموم مردم آزادی دینی میدهد زیاد ایستادگی نکردند؛ و بسیاری از این شهرهای مسیحی خاور نزدیک در معرض هجوم بدعتگذارانی چون نسطوریها و پیروان آیین وحدت طبیعت بودند. بزودی عده زیادی از ساکنان نواحی مسخر شده دین اسلام را پذیرفتند؛ و بدین سان است که جنگ، مسائل دینی و الاهی را حل میکند، در حالیکه عقل در آن کار عاجزانه مردد میماند. اورخان که اینک قدرت و نیرو یافته بود خود را سلطان عثمانی خواند.

امپراطوران روم شرقی با وی پیمان صلح بستند، هنگام نیاز سربازانش را اجیر کردند، و به پسرش سلیمان نیز اجازه دادند که در خاک اروپا دژها و پایگاه‌های نظامی برای دولت عثمانی بسازد. اورخان

در سال ۷۶۱ هـ ق (۱۳۵۹ م) در سن هفتاد و يك سالگي وفات يافت، در حاليكه نامش سخت در قلب ملتش جايزين شده بود.

جانشينان وي سلسله‌اي به وجود آوردند كه از لحاظ آميزه خصايصي چون نيرو و مهارت جنگي، لياقت كشورداري، بيرحمي وحشيانه، و ذوق پرورش يافته‌اي به ادبيات و علم و هنر در تاريخ جهان بينظير بود. مراد اول نامطبوعترين افراد اين دودمان بود. سواد نداشت و با انگشت مركبي شده‌اش، به سبك آدمكشان، فرامين و نامه‌هاي دولتي را نشان ميگذاشت. وقتي پسرش ساوجي در شورش خيانتكارانه‌اي كه برضد وي به پا کرده بود شكست خورد و دستگير شد، سلطان مراد چشمه‌اي آن جوان را بيرون آورد و سرش را از تن جدا ساخت؛ آنگاه پدران شورشيان ديگر را واداشت كه به دست خود سر فرزندانشان را ببرند. وي لشكري تقريبا شكستناپذير تشكيل داد، بيشتر كشورهاي بالكان را به تصرف درآورد، و با نشانند حكومتي با كفايتتر از آنچه در زير استيلي مسيحيان شناخته بودند كار تبعيت و فرمانبرداري را بر ايشان آسان ساخت.

با يزيدي اول تاج سلطنت را در ميدان جنگ كوسوو (۷۹۲ هـ ق، ۱۳۸۹ م) از پدر به ارث برد. وي پس از آنكه لشكر عثماني را به پيروزي رساند فرمان داد تا برادرش يعقوب را، كه در تمام مدت آن روز خطير دلاورانه همراه برادر جنگيده بود، اعدام كنند. از آن پس روش برادر كشي يكي از شرايط عادي چنان موجب از هم گسيختگي امور كشور ميشود كه بهتر است از همان ابتداي كار مدعيان به حق را از ميان برداشت. بايزيد لقب ((ايلدرم)) (آذرخش) گرفت؛ زيرا در فنون جنگيش چون صاعقه سريع و ناگهاني بود، ولي از سياستمداري و دوراندوشي پدرش بهره‌اي نداشت و سهم بزرگي از نيروي سرکش وجودش را در راه زياده‌رويهاي جنسي تلف ميكرد. ستقان لازارويچ، فرمانرواي دست نشانده ايلدرم بايزيد در صربستان، خواهر خود را به حرمسراي وي افزود. اين بانو كه دسپينا نام داشت زوجه سوگلي بايزيد شد و عشق به ميگساري و مجالس بزم و خوشي را در او بيدار كرد؛ و شايد از اين راه ندانسته موجب تضعيف نيرو و فعاليت وي شد. ليكن غرور ايلدرم بايزيد تا روز سقوطش رشد و فزوني مييافت. بايزيد پس از سرکوب شواليه‌هاي اروپايي در نيكوپول، ژان، كنت دو نور، را از اسارت آزاد ساخت و نامه مردانه زير را، چنانكه فرواسار نقل و يا حك و اصلاح کرده است، به وي نوشت؛

ژان، من خوب ميدانم كه تو در كشورت اعيان و اعيانزاده بزرگي هستي. تو جواني و احيانا بايد از اين شكستي كه در نخستين كوشش دلاورانهات بر تو وارد آمده است سرافكنده و شرمگين باشي، و براي پاك كردن گناه و باز يافتن شرافت ناگزير بايد نيروي تازه‌اي از مردان جمع كني و بار ديگر به جنگ من بيايي. اگر من از اين بابت ترس و تزلزلي داشتم مييايست قبل از رفتنت ترا وادار كنم كه در مقابل قانون و دين سوگند ياد كني كه هرگز نه خودت و نه يكي از يارانت بر ضد من سلاح برنكشيد. ولي من نه ترا و نه هيچ يك از همراهانت را وادار نميكنم چنين سوگندي ياد كنيد يا قولي بدهيد، بلكه من خواستارم كه چون به كشورت بازگشتي و از رنج سفر آسودي، هر چند سپاهي كه آرزو داري فراهم آوري و هيچ مضايقه نكني، و آنگاه به سراغ من بيايي. خواهي ديد كه من همواره در انتظار پذيرفتن تو و همراهانت هستم.... و اين سختم را به هر كه خواهي بازگو، زيرا من توانايي آن را دارم كه در ميدان نبرد يكه تازي كنم، و هميشه درصدد آنم كه قسمت بيشتري از عالم مسيحيت را به تصرف درآورم.

تيمور وقتي بايزيد را در آنكارا اسير كرد، با وجود مكاتبه دشنامآمизи كه مدت يك سال ميان آن دو مبادله شده بود، كمال احترام را در حق وي به عمل آورد. تيمور فرمان داد تا غل و زنجير از بايزيد بگيرند، وي را نزد خود جاي داد و خاطرش را آسوده ساخت كه زندگيش در امان خواهد بود؛ و نيز دستور داد تا سه خيمه باشكوه براي ملتزمان ركابش آماده سازند. اما هنگامي كه بايزيد اقدام به فرار كرد، وي را دستگير ساخت و در اطاعي با پنجره‌هايي با ميله آهن، كه افسانه آن را به غلو قفس آهني ذكر کرده است، زنداني ساخت. بايزيد بيمار شد، تيمور حاذقترين طببيان را به بالين او احضار كرد، و بانو دسپينا را به پرستاري و دلداري وي گماشت. اين غمخوارها نتوانستند نيروي حياتي سلطان از پا در آمده را به وي بازگردانند، و بايزيد يك سال پس از شكستي كه خورده بود در زندان تيمور زندگي را بدرود گفت.

پسرش سلطان محمد اول از نو حکومت عثمانی را برقرار ساخت و قدرت را به آن بازگرداند؛ وی گرچه یکی از مدعیان سلطنت را کور کرد و دیگری را کشت، اما به سبب نزاکت رفتار و حکومت عادلانه‌اش، و همچنین به سبب ده سال صلحی که به عالم مسیحیت ارزانی داشت، لقب ((اصیلزاده)) گرفت. جانشین وی سلطان مراد دوم نیز دارای همان گونه ذوق و سلیقه بود، و شعر را بر جنگ ترجیح میداد؛ به زیر درآورد، و نیز در همان هنگام که مجارستان زیر پیمان صلح خود زد، مراد دوم در میدان واران (۸۴۸ هـ ق، ۱۴۴۴ م) لیاقت جنگاوری خود را به خوبی هر سردار بزرگ دیگری ظاهر ساخت. آنگاه در شهر ماگنسیا، در آسیای صغیر، گوشه گرفت؛ و در آنجا هفته‌های دوبار شاعران و دانشمندان را به گرد خود جمع میکرد و مدتی با آنها به شعر خواندن و گفتگوی علمی و فلسفی میگذراند. بار دیگر شورشی در ادرنه او را به خاک اروپا خواند.

مراد دوم آن را فرو نشاند و بعد یانوش هونیادی را در دومین جنگ واقع در کوسوو شکست داد. وقتی مراد دوم پس از سی سال پادشاهی در سال ۸۵۵ هـ ق (۱۴۵۱ میلادی) وفات کرد، تاریخ‌نویسان مسیحی او را در شمار بزرگترین فرمانروایان زمان خود نام بردند. در وصیتنامه وی تصریح شده بود که جسدش را در شهر بورسه در نمازخانه کوچک بدون سقفی به خاک سپارند تا: ((شفقت و آمرزش الهی همراه با اشعه خورشید و ماه، و ریزش باران و شبنم، بر قبر او بیارد.)) سلطان محمد دوم، ملقب به ((سلطان محمد فاتح))، از لحاظ دانش و فرهنگ و کشورگشایی و تیز هوشی در سیاست، و نیز از نظر طول دوران فرمانروایی با پدرش همشان و برابر بود، اما در عدالت و جوانمردی به پای وی نمیرسید. او با خودسری عهدنامه‌های رسمی را نقض کرد و همچنین پیروزیهایش را با کشتارهای بیجا ننگین ساخت. به سبک مشرق زمینها در تدابیر و نقشه‌کشیهای جنگیش مکار و تودار بود. یک بار که از چگونگی نقشه‌هایش پرسیدند، جواب داد: ((اگر یکی از موهای سرم از نقشه‌هایم آگاه باشد، آن را میکشم و دور میاندازم.)) به پنج زبان حرف میزد. با ادبیات چندین کشور آشنایی فراوان داشت، در ریاضیات و مهندسی متبحر بود، هنرهای زیبا را تشویق میکرد، و برای سی نفر از شاعران عثمانی مقرری تعیین کرده بود و صله‌های شاهانه برای شاعران ایران و هندوستان میفرستاد. وزیر بزرگ وی، محمود پاشا، نیز در ادب دوستی و هنرپروری دست کمی از ولینعمت خود نداشت. این شاه و وزیر آن قدر به مدارس و موسسات خیریه یاری کردند که سلطان محمد لقب ((پدر نیکوکار)) یافت. وی همچنین ((سلطان فاتح)) بود، چنانکه در مقابل قدرت وی و توپخانه‌اش قسطنطنیه سقوط کرد؛ در زیر آتشبار ناوگان جنگیش دریای سیاه استخر متصرفی ترکها شد؛ و در مواجهه با سپاهیان منظم و سیاست مدبرانه‌اش، کشورهایی بالکان به زانو درآمدند و طوق بندگی او را بر گردن نهادند. ولی این سلطان فاتح از تسلط بر نفس خود عاجز بود. در پنجاهسالگی، به دنبال زیاده‌روی در فعالیت‌های جنسی، خود را بکلی فرسوده و ناتوان ساخته بود. دیگر مواد مشه‌ی علاج شهوت پرستی او را نمیکرد، و سرانجام زنان حرمسرایش او را در شمار خواجه‌های دربار قرار دادند. سلطان محمد دوم به سال ۸۸۶ هـ ق (۱۴۸۱ م)، یعنی درست همان زمانی که نزدیک بود لشکریانش ایتالیا را به تصرف اسلام در آورند، در سن پنجاه و یک سالگی زندگی را بدرود گفت.

پس از مبارزه رقابت‌آمیزی در میان فرزندان، سلطنت به بایزید دوم رسید. این سلطان تمایلی به جنگ نداشت، ولی هنگامی که ونیز جزیره قبرس را متصرف شد و تسلط ترکیه عثمانی بر مدیترانه خاوری را به خطر انداخت، وی نیز از راه فریب با فریب‌دهندگان خود وارد معامله شد؛ با ایشان پیمان عدم تعرض بست، در مهلت کافی نیروی دریایی مجهزی مشتمل بر دویست و هفتاد کشتی تهیه کرد، و سپس در نزدیکی سواحل یونان ناوگان جنگی ونیز را منهدم ساخت. یک دسته از سپاهیان ترک نیز ایتالیایی شمالی را رو به خاور، تا شهر ویچنتسا، مورد حمله قرار داد (۹۰۸). و نیز تقاضای صلح کرد، بایزید با شرایطی آسان آن را پذیرفت، و خود به سوی خلوت شعر و فلسفه‌اش بازگشت. پسرش سلیم او را از تخت سلطنت به زیر آورد و خود برجایش نشست ۹۱۸ هـ ق، (۱۵۱۲ م)؛ و در همان اوان به گفته بعضی از تاریخ‌نویسان بایزید دوم بر اثر مسمومیت درگذشت. تاریخ از بعضی جهات تناوبی از وقایع متضاد داشت. به این ترتیب که خصوصیات و احوال یک دوره در دوره بعدی، که از یکنواختی سن گذشته خسته شده است و شوق تازگی در سر دارد، مورد طرد و ابطال قرار میگیرد. مکتب کلاسیسیسم نهضت رمانتیسم را به بار میآورد، و این دومی جای خود را به رئالیسم میدهد، و از این آخرین مکتب امپرسیونیسم زاده

میشود. يك دوره جنگ ناگزير زمينه را براي روي كار آمدن دهساله صلح آماده میسازد، و صلح طولاني دوران تهاجم و جنگجويي را فرا میخواند. سلطان سليم اول سياست صلحجویانه پدر را تحقیر میکرد. وي که داراي بدن و ارادهاي قوي بود، اعتنايي به خوشگذراني و تنبیروري نداشت و شکار و اردو را بر همه چیز ترجیح میداد؛ با خفه کردن نه نفر از نزدیکانش براي فرو خواباندن شورش داخلي، و به دنبال لشکر کشیها و پیروزیهای مکرر، لقب ((یاوز)) (سختگیر، مهیب) گرفت. با این احوال چون سلطان سليم خبر حمله شاه اسماعیل صفوي، پادشاه ایران، را به مرز ترکیه شنید، خوشحال شد و رسماً نذر کرد که اگر ((۱)) او را بر ایرانیان پیروز گرداند، سه مسجد بزرگ در شهرهای بیت المقدس، بودا، و رم بنا کند.

وي پس از آنکه تعصب ديني ملتش را تا درجه جهاد برافروخت، به مقابله شاه اسماعیل شتافت، شهر تبریز را گرفت، و بعد قسمت شمالي بين النهرين را ضمیمه کشور خود ساخت. در سال ۹۲۱ هـ ق (۱۵۱۵ م) سلطان سليم توپخانه و سپاه يني چري خود را متوجه ممالک ساخت و سوریه، عربستان، و مصر را به قلمرو خود افزود (۱۵۱۷ م). وي آخرین خلیفه مسلمانان را به عنوان اسیر افتخاري به قسطنطنیه برد و از آن پس، سلاطین عثمانی، مانند هنري هشتم پادشاه انگلستان، زمام دین و دولت، هر دو، را به دست گرفتند.

سلطان سليم در اوج پیروزي و قدرت خود به خیال تصرف جزیره رودس و اشغال جهان مسیحیت افتاد. وقتي تمام مقدمات کار فراهم شد، بیماری طاعون او را از پای آورده (۹۲۷ هـ ق، ۱۵۲۰ م). پاپ لئودهم که از نقشه حمله سلطان سليم بیش از قیام ديني لوتر بر خود لرزیده بود، به تمام کلیساها فرمان داد تا سرود شکرگزاري به درگاه خداوند بخوانند.

VI- ادبیات اسلامي: ۱۴۰۰-۱۵۲۰ م

۸۰۳-۹۲۷ هـ ق

حتي ((یاوز)) سلطان سليم ابیاتی قافیه دار میسرود؛ و چون وفات یافت دیوان شاهانهای از مجموعه اشعارش را همراه با امپراطوري پهنوري محدود به رودخانههای فرات، دانوب و نیل برای جانشینش سلطان سلیمان قانونی به ارث گذاشت. در میان دو هزار و دویست شاعر عثمانی، که در شش قرن اخیر شهرت یافتهاند، نام دوازده سلطان و عده زیادی از شاهزادگان از جمله شاهزاده جم، که برادرش، بایزید دوم، با تطمیع پادشاهان و پاپها همواره درخواست میکرد او را کاملاً تحت نظر داشته باشند ضبط شده است. بیشتر این سرایندهگان قالبها، مضامین، و گاهی حتی زبان شعر خود را از ایرانیان به عاریت گرفته بودند و با رشتههای بیانتهای قوافی به سرودن اشعاري و جلال پروردگار، دانش و درایت پادشاه زمان، و یا در تشبیه قدر عنائی معشوق به درخت سرو و نظایر آن میپرداختند. ما مردم غربي امروزه بیش از آن با ظرایف و زیباییهای وجود زن دمخور و مانوسیم که از این گونه تشبیهات لطیف شاعرانه به هیجان در آییم، اما برای ((ترکهای مخوف)) آن دوره، که زنانشان از نوك دماغ تا نوك انگشت پا در چادر سیاه پوشیده شده بودند، این افشاگریها و اشارات اثری عمیق داشت و ارکان وجودشان را به جنبش و نشاط درمیآورد. به عبارت دیگر همان شعریکه امروزه ترجمه سست و تغییر ماهیت یافتهاش در ما بی اثر میماند، میتوانست احساسات آن مردمان را به سوي ایمان یا جنگ و یا تجدید فراش برانگیزد.

در میان هزاران مرده جاویدان، با ذوق پرورش نیافته خود، نام سه شاعر ترك را که هنوز برای عامه مردم مشرق زمین ناشناسند دستچین میکنیم، احمد سیواسی (فت' ۸۱۶ هـ ق، ۱۴۱۳ م) به پیروي از سبك استاد نظامي ((اسکندنامه)) اي سرود که در حماسهای عظیم، ولي با شعري گاه محکم و گاهی خام، نه فقط داستان غلبه اسکندر بر ایران، بلکه همچنین تاریخ و دین و علم و فلسفه خاورمیانه را از آغاز زمان تا سلطنت بایزید اول به تفصیل شرح میداد. برای احتراز از کابوس هراسانگیز ترجمههای انگلیسی از نقل

سطوري از اين كتاب خودداري ميكنيم. شعر احمد پاشا (فت' ۹۰۲ ه' ق، ۱۴۹۶ م) چنان مقبول نوق سلطان محمد دوم قرار گرفت كه وي را وزير خود كرد. اين شاعر عاشق جمال يكي از غلام بچگاني شد كه از ملترمان خاصه سلطان محمد فاتح بود. سلطان محمد نيز كه همين رغبه را داشت، چون به راز شاعر پي برد، فرمان به كشتنش داد. احمد پاشا غزلي چنان سوزناك و دقتانگيز براي ولي نعمتش فرستاد كه سلطان غلام بچه را به وي بخشيد، اما هر دو را به شهر بورس تبديد كرد. در آنجا احمد پاشا شاعر جوانتري را به خانه خود پذيرفت كه مقدر بود از او برتر و مشهورتر شود. نجاتي، كه اسم اصليش عيسي بود (فت' ۹۱۴ ه' ق، ۱۵۰۸ م)، قصيدهاي در مدح سلطان محمد دوم سرود، آن را بر طوماري نوشت، و به وسيلههاي بر عمامه نديم شطرنج باز سلطان بست. حس كنجكايي سلطان او را به دام شاعر انداخت؛ طومار شعر را برخواند و به دنبال سرايندهاش فرستاد و وي را در كاخ سلطنتي به مقامي منصوب كرد. پس از او سلطان بايزيد دوم نجاتي را در پرتو حمايت و بخشش خود گرفت، و شاعر كامياب و قويدل تركيه در دوره فرمانروايي دو سلطان مقتدر پارهاي از نخبهترين غزليات را در ادبيات عثماني به وجود آورد.

با اين وجود استادان مسلم شعر اسلامي ايرانيان بودند. در واقع دربار سلطان حسين بايقرا در هرات چنان پر از اين بلبلان غزلسرا بود كه وزير وي، امير عليشير نوايي. به شكايه ميگفت: ((اگر بخواهي پايت را دراز كني به پشت يكي از اين شاعر ها ميخورد.)) كه به اين سخن شاعري پاسخ داد: ((اگر پايت را جمع نيز كني، باز به شاعري ميخورد.)) زيرا امير عليشير نوايي (فت' ۹۰۷ ه' ق، ۱۵۰۱ م) علاوه بر زمامداري امور خراسان و پشتياني از ادبيات و هنر و به وجود آوردن آثاري در مينياتور و موسيقي، خود شاعري بزرگ بود. بر اثر حمايت هوشمندانه وي بود كه نقاشاني چون بهزاد و شاه مظفر، موسيقيداناني چون گل محمد و شيخ نايي و حسين عودي، و بالاخره شاعر بلند پايه اسلام در قرن پانزدهم، يعني نورالدين عبدالرحمان جامي (فت' ۸۹۸ ه' ق، ۱۴۹۲)، توانستند در فراخي، آسايش آثار هنري خود را به وجود آورند.

جامي طي زندگي طولاني و آرام خود به عنوان دانشور، عارف، و شاعر سرشناس شد. وي در آثار صوفيانههاش با نثري شيوا به بحث وجدانگير روح با معشوق يعني خدا فقط در موقعي حاصل ميشود كه روح دريابد كه خود و همي بيش نيست، و موجودات اين جهان همه سايههاي اشباحي گذرانند كه در غبار نيستي پراكنده ميشوند.)) بيشتر اشعار جامي عرفان منظومي است كه به طعم حساسيتي جذاب نمكين شده است. در كتاب ((سلامان و ايسال)) جامي با نقل داستاني شيرين برتري عشق الاهي بر عشق زميني را تشريح ميكند. سلامان پسر پادشاه يونان است كه بدون مادر به دنيا آمده (گرچه باور كردن آن از به دنيا آمدن كودك بدون پدر خيلي مشكلتر است) و در دامن شاهزاده خانم زيبايي، به نام ايسال، پرورش يافته است. چون سلامان به سن چهارده ميرسد، ايسال گرفتار عشق وي ميشود و سعي ميكند با به كار بردن اسباب جمال سلامان را مفتون خود سازد: گاه بر رسم نغوله پيش سر بافتي زنجيرهاي از مشك تر تا بدان زنجيره داناسندساختي پاي دل شهزاده بند گاه مشكين موي را بشكافتي فرق كرده زان دو گيسو بافتي يعني از وي كام دل نايافتن تا كيم خواهد بدين سان تافتن گه نهادي چون بتان دلفروز بر كمان ابروان از وسمه توز تا زجان او به زنگاري كمان صيد كردي مائه امن و امان چشم خود را كردي از سرمه سپاهتاش بردي زان سيه كاري ز راه برگ گل را دادې از گلگونه زبيتا بدان رنگش زدي برل شكيب دانه مشكين نهادي بر عذار تا بدان مرغ دلش كردي شكار گه گشادي بند از تنگ شكر گه شكستي مهر بر درج گهر تا چه شكر بردنش شيرين شدياز لب گوياش گوهر چين شدي گه نمودي از گريبان گوي زرزيير آن طوق مرصع از گهر تا كشيدي با همه فرخندگي گردنش را زير طوق بندگي گه به كاري دست سيمين بر زديزان بها نه آستين را برزدي تا نگارين ساعد او آشكار ديدي و كردي به خون چهره نگار گه چو بهر خدمتي كردي قيامسختتر برداشتي از جاي گام تا زبانگ جنبش خلخال اوتاجور فرقت شدي پامال او پسر بدون مقاومت به دام اين فريندگيها ميافتد، و چندي آن دو دل داده از لذت عشقي آتشين برخوردار ميشوند. پادشاه فرزند را از اين هوسراني منع ميكند و به او امر ميكند كه خود را آماده خدمات لشكري و دولتي سازد. در عوض سلامان با ايسال برشتري سوار ميشوند و مانند ((دو مغز بادام شيرين در يك پوست)) فرار ميكنند. چون به كنار دريا ميرسند، زورقي ميسازند و پس از ((يك ياه قمر)) دريانوردي، به جزيرهاي فرو ميايند كه سراسر آن سبز و خرم و پر از گلهاي خوشبو و پرنندگان نواخوان و ميوههاي رسيده است، كه به

و فور برپاي آنها ميريزند. ليكن در اين باغ عدن وجدان شاهزاده از اين فكر كه شانه از زير وظيف شاهانه خالي كرده معذب است. پس ايسال را وادار ميكند كه همراه وي به يونان باز گردد؛ و سپس كوشش خود را معطوف آن مي دارد كه راه و رسم پادشاهي را فرا گيرد؛ اما چنان در انتخاب ميان وظيفه و وجيهه مردد و معذب ميماند كه كارش به سرحد جنون ميكشد و تصميم ميگيرد خود و ايسال را نابود كند. دو دل داده توده آتشي برپا ميكنند و دست در دست يكدیگر به درون شعله هاي آتش ميجهند. ايسال در آتش ميسوزد، ولي سلمان به سلامت از آن بيرون مي آيد؛ اينك كه روح ايسال پاك شده است، تخت سلطنت را به ارث آن را مزين ميسازد. اين همه در لباس تمثيل آمده اند و چنانكه خود جامي در آخر كتاب به شعر تفسير ميكند، شاه خداست و سلمان روح آدمي و ايسال لذت شهوي؛ توده آتش اشاره به كوره تجربيات زندگي است كه در آن خواهشهاي شهواني ميسوزند و پاك ميشوند؛ و تخت سلطنت، كه فقط روح تصفيه شده ميتواند با چنان حساسيتي زيباييهاي وجود زن را وصف كند با چنين جديتي ما را دلالت كند كه از آن زيباييها دوري جوييم، مگر بندرت.

جايي با ايماني كه به نتيجه كار خود داشت جرئت كرد دست به اقدام ادبي پر مخاطره هاي بزند؛ يعني داستانهايي چون ((يوسف و زليخا)) و ((ليلي و مجنون)) را، كه موضوعاتي مورد علاقه عده هاي قريب به دوازده تن از شاعران پيشين وي بودند، بار ديگر به نظم در آورد. در مقدمه منظوم ((يوسف و زليخا))، راجع به نظريه صوفيان در باره زيبايي، چنين ميسرايد: جمالي مطلق از قيد ظاهر به نور خویش هم بر خویش ظاهر دلارا شاهدي در حجله غييمبر دامنش از تهمت عيب نه با آيينه رویش در ميانه زلفش را كشيده دست شانه صبا از طرهاش نگسته تارينديده چشمش از سرمه غباري نگشته با گلش همسايه بلبلنسته سبزهاش پيرايه برگل...

ولي زانجا كه حكم خوبروي استز پرده خوبرو در تنگ خوي است نظر كن لاله را در كوهساران كه چون خرم شود فصل بهاران كند شق شقه گلريز خاراجمال خود كند زان آشكارا...

چو هر جاهست حسن اينش تقاضاست نخست اين جنبش از حسن ازل خاست برون زد خيمه از اقليم تقدستجلي كرد بر آفاق و انفس زهر آيينهاي بنمود رويي بهر جا خاست از وي گفتگويي از او يك لمعه بر ملك و ملك تافتملك سرگشتهاي را چون فلك يافت...

از آن لمعه فروغي بر گل افتادز گل شوري به جان بلبل افتاد رخ خود شمع از آن آتش برافروخته هر كاشانه صد پروانه را سوخت...

سر از جيب مه كنعان برآورد زليخا را دمار از جان برآورد جامي از اين اوج عالم بالا ناگهان به دنياي ماده پايين مي آيد تا با بياني پر شور و اشتياق به شرح دقايق زيبايي شاهزاده خانم زليخا بپردازد، و حتي ((دژ عفاف و جايگاه دست نخوردني)) بدن وي را چنين به وصف در مي آورد: دو پستان هر يكي چون قبه نورحيابي خاسته از عين كافور دو نار تازه بر رسته زيك شاخكف اميدشان نپسوده گستاخ زليخا يوسف را به خواب مي بيند و در همان نخستين نگاه عشق او را در دل ميگيرد، ولي پدرش او را به عقد وزير خود، فوطيفار در مي آورد. بعد زليخا خود يوسف را در بازار مي بيند، هنگامي كه او را چون بردهاي براي فروش به معرض نمايش گذارده بودند. زليخا يوسف را مي خرد و او را به عشق خود فرا ميخواند. يوسف ابتدا امتناع ميكند و از وسوسه وي ميگريزد و زليخا را محروم و ماتمزه ميگذارد. وزير دار فاني را بدرود ميگويد و يوسف زليخا را به عقد خود در مي آورد؛ ولي بزودي هر دو درد و است و زندگي. اين داستاني است كه، ولي كيست كه پس از شنيدن چنين مواعظي به خواب رود

VII- هنر در آسياي اسلامي

در سراسر قلمرو اسلام، از غرناطه تا دهلي و سمرقند، پادشاهان و اشراف نابغه‌ها و بردگان را به کار میکشیدند تا مساجد و مقابر بسازند، کاشیها را رنگامیزی کنند و در کوره‌ها بگدازند، پارچه‌هاي ابریشمي و قالیها را با نقش و نگار ببافند، فاز را بکوبند و چوب و عاج را کندهکاری کنند، و با رنگهاي رقیق و خطوط ظریف کتابهاي خطي را تذهیب دهند. ایلخانیان، تیموریان، سلاطین عثمانی، ممالیک مصر، و حتي سلسله‌هاي کوچکی که بر پاره‌هاي ناچیزی از پهنه اسلام فرمانروایی داشتند، همه، از این سنت خاور زمین پیروي میکردند که غارتگری را با شعر و آدمکشی را با هنر بیامیزند و معتدل سازند. در دهکده‌هاي روستایی و کاخهاي شهری، ثروت بتدریج در صورت زیبایی متجلی گشت، و اقلیتی از متنعمان توانستند از داشتن اشیای تجملی، که دست زدن به آنها وسوسهانگیز و دیدارشان نشاطبخش بود، بهر همند شوند.

مسجد هنوز گنجینه مجموعه هنرهاي اسلامي بود. در آنجا يك سو آجر و کاشی ترانه موزون مناره‌ها را به وجود می‌آورد و سوي دیگر سردرهاي مزین با کاشیهاي بدل چینی شراره شوق خورشید را به رنگهاي درخشان تجزیه میکردند. منبر خطوط تراش خورده بدنه و یا خاتمه‌کاری ظریف چوبش را عرضه میداشت، و شکوه محراب چشمان پرستندگان را به سوي مکه خیره میساخت. شباك فلزي و قندیلهاي مفرغی، تورباقت ظریف خود را در راه ستایش ((۱)) عرضه میداشتند، و قالیهاي پر نقش و نگار صحن کاشی فرش شده نمازخانه را زیر زانوان سجده‌کنندگان نرم میکردند و حریرهاي نفیس، قرآنهاي تذهیب شده را میپوشاندند. در تبریز کلاویخو از مشاهده ((مساجد زیبایی مزین به کاشیهاي آبی و طلایی)) دچار حیرت شد. در اصفهان یکی از وزیران الجایتو در مسجد جمعه محرابی برپا ساخت که در آن گچبری معمولی به صورت اثری فریبده متشکل از نقوش آرابسک و حروف بنایی درآمد. الجایتو در سلطانیه بقعه باشکوهی بنا کرد (۷۱۳ هـ ق، ۱۳۱۳ م) و قصد داشت مقبره دو نفر ائمه مذهب شیعه، یعنی علي [ع] و حسین [ع]، را به آنجا منتقل سازد، که این نقشه عملی نشد و استخوانهاي خود خان در آن جایگاه با ابهت قرار گرفت. خرابه‌هاي باقیمانده از مسجدی در ورامین حاکی از عظمت و جلال گذشته آن است (۷۲۷ هـ ق، ۱۳۲۶ م).

تیمور عشق به ساختن داشت و نقشه‌ها و بدعتهاي معماری را مانند سیم و زر از چنگ قربانیان جنگیش میربود. وی مانند دیگر فاتحان توده کوهپیکر بنا را دوست میداشت و آن را مظهر قدرت امپراطوری و اراده خود میشمرد، و مانند تازه به دوران رسیده‌ها عاشق رنگ بود و در بناهایی که برپا میساخت تزیین را به حد آبی رنگ هرات شده بود، کاشیکاران ایرانی را به سمرقند برد تا با کاشیهاي صاف و براق بدنه مساجد و کاخهاي پایتختش را بپوشانند؛ و بزودی شهر سمرقند با برق گل کوزه گری لعابیده به درخشش در آمد. در دمشق تیمور گنبدی را به نظر آورد که قاعده‌اش پیازی شکل بود و راس آن رو به بالا متدرجا باریک میشد تا به نوک تیزی منتهی میگشت. پس دستور داد تا معمارانش نقشه و اندازه‌هاي آن را، پیش از آنکه در معرکه جنگ منهدم شود، بردارند؛ تیمور سمرقند را به چنین گنبدهایی مزین ساخت و این سبک گنبد سازی را در هندوستان و روسیه نیز رواج داد، چنانکه بنای تاج محل در آگره و کلیسای ایوان در میدان سرخ مسکو نمونه‌هاي آنند. وی وقتی از هندوستان برمینگشت چندان هنرمند و پیشه ور همراه خود به پایتخت آورد که در مدت سه ماه ((مسجد شاه)) را که بنایی کوه پیکر بود، با ورودی شکوهمندی به بلندی ۳۰ متر و سقف بزرگی که توسط ۴۸۰ ستون سنگی نگهداری میشد، برای وی ساختند. تیمور برای خواهرش مسجد و آرامگاهی ساخت که شاهکار معماری دوره فرمانرواییش محسوب میشود. وقتی فرمان به ساختن مسجدی برای تجلیل نام زوجه اصلیش بی بی خاتون داد، نظارت بر آن را شخصا عهده دار شد، چنانکه به دست خود لقمه گوشت برای کارگران زحمتکش، و سکه زر برای پیشه وران با پشتکار میانداخت، و همگی را تشویق یا تهدید میکرد که با تب و تاب کار کنند؛ تا آنکه فرارسیدن زمستان کار بنایی، را متوقف ساخت و آتش معماری وی را سرد کرد.

جانشینان تیمور هنر کاملتری به وجود آوردند. در سال ۸۳۱ هـ ق (۱۴۱۸ م) گوهر شاد همسر با کفایت شاهرخ، قوام الدین معمار را به ساختن مسجد گوهرشاد در شهر مشهد، واقع بر سر راه تهران به سمرقند، گماشت. این با شکوهترین و پرزینترین محصول معماری اسلامي در ایران است. مناره‌هاي حامل گلدسته‌هاي خوش ساخت به نگهبانی از زیارتگاه برپا ایستاده‌اند. چهار طاق شکوهمند ورودی مسجد را

به حیاط مرکزی متصل میکنند، و سطوح بدنه آنها با کاشیهای بدل چینی تزئین یافته‌اند که ((نظیرشان هرگز ساخته نشد؛ نه پیشتر و نه بعد از آن)).

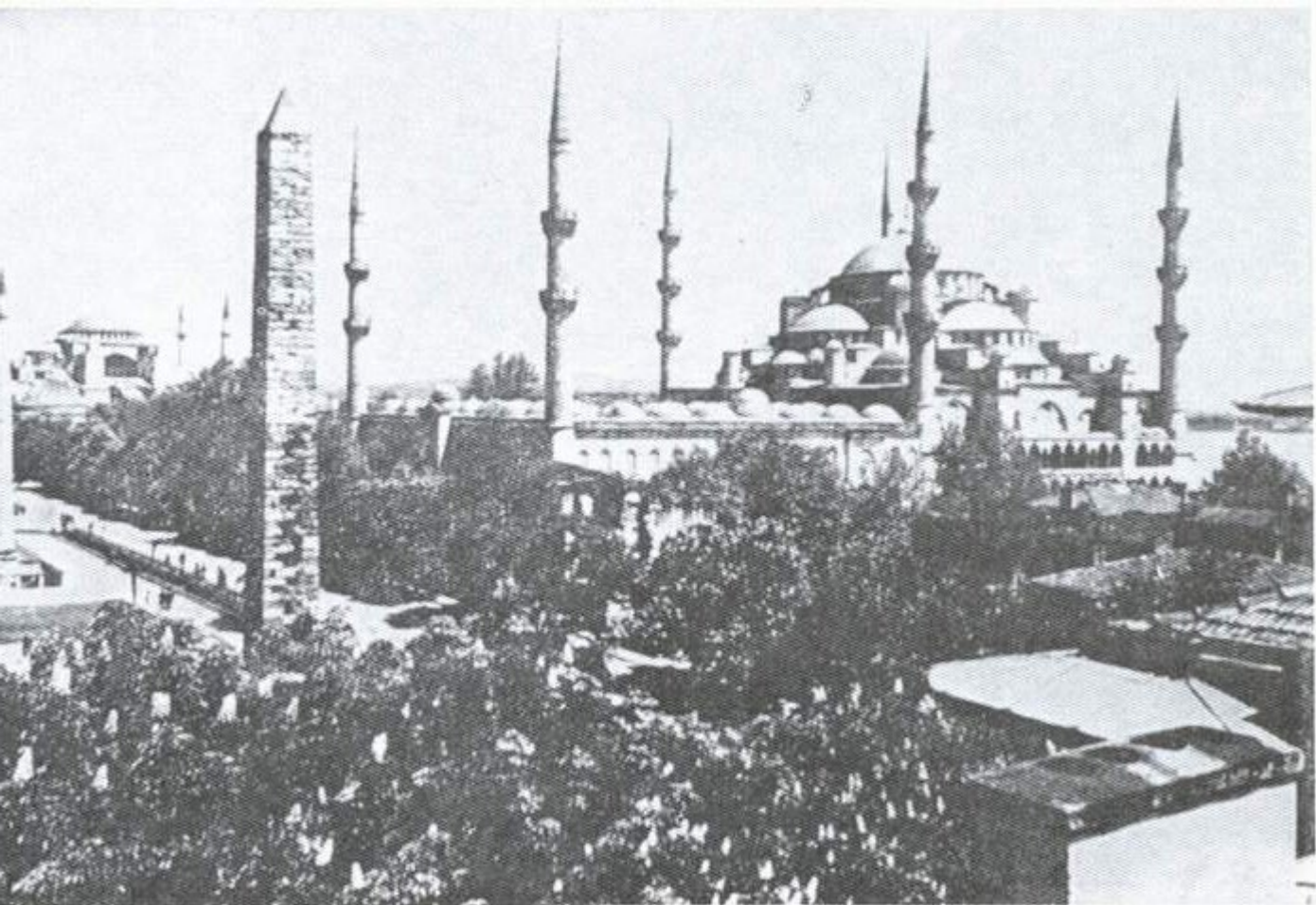
صحنه‌های درخشان از تلالو رنگهایی که، مصون از آسیب زمان، در به وجود آوردن صدها نقش هندسی و آرابسک و نقشمایه‌های گل و گیاهی، همراه با خط‌نوشته‌های موزون کوفی، به کار رفته است و تابش خورشید ایران درخشندگی آنها را دو چندان می‌سازد. در قسمت شمال باختری محوطه، بالای ((رواق حرم)) گنبدی پوشیده از کاشیهای آبی با آسمان کوس همسری می‌زند، و بر حاشیه سردر آن با حروف درشت سفید بر زمینه آبی رنگ خطبه وقف ملکه متدین تفاخر میکند:

علیاحضرت، صاحب جلالت، خورشید آسمان سر و عفاف... گوهر شاد که بزرگیش موید و عصمت او مخلص باد... آن را از عین مال خویش، برای حسن عاقبت و صلاح آخرت، آن روز که هر کسی به جزای اعمالش میرسد، به نیت طلب رضای خدا و به شکرانه... این مسجد جامع بزرگ و خانه مقدس را در ایام دولت سلطان معظم، سرور ملوک عرب و عجم، سلطان ابوالمظفر شاه رخ... برپاساخت که خداوند ملک و

مسجد گوهر شاد تنها یکی از بناهای پرتفصیلی بود که مشهد را شهر رم فرقه شیعه می‌ساخت. در آن شهر زایران و پرستندگان امام رضا [ع] با گذشتن سی‌نسل مجتمع ساختمانی شکوهمندی که دیدگان را خیره می‌ساخت به وجود آوردند: مناره‌های ظریف و گنبدهای با ابهت، درگاه‌های پوشیده از کاشیهای تابناک یا مزین به لوحه‌های سیمین و زرین، و حیاط‌های وسیع که کاشیکاریهای معرق یا بدل چینی دیوارها و سردرهای پیرامونشان به تهنیت خورشید پاسخ می‌دهند، همه در نمایی سراسری شگفت‌انگیزی از رنگ و طرح با هم گرد آمده‌اند، تا هنر ایرانی بتواند با جادوی خود امامی را تجلیل کند و شوق ایمان را در دل زایران برانگیزد.

از آذربایجان تا افغانستان هزاران از این مساجد از خاک اسلام بیرون روییدند، زیرا جاذبه دین همان قدر برای بشر ارزنده است که ثمره زمین. در نظر ما غربیها، که در قالبهای اندیشه زندانی هستیم، این زیارتگاه‌ها نامی خالی از معنی بیش نیستند، و حتی کرنشی که در مقابل آنها از طرف پرستندگانشان به عمل می‌آید ممکن است باعث ملال خاطرمان شود. برای ما چه اهمیتی دارد که استخوانهای عقیق گوهر شاد را در آرامگاه زیبایی در هرات جای داده باشند، یا شیراز مسجد جامع خود را در قرن چهاردهم از نو ساخته باشد، و یا یزد و اصفهان محرابهای با شکوهی به مسجد جمعه‌های خود افزوده باشند ما از لحاظ فاصله زمانی و مکانی و فکری بیش از آن دور افتاده‌ایم که بتوانیم این بزرگیها را درک کنیم، چنانکه پرستندگان آن مساجد نیز ادراک بلند پروازیهای معماری گوتیک یا زیبایی‌های صوری مجسمه‌های دوره رنسانس ما عاجزند. با این همه، حتی وقتی در مقابل مسجد کبود تبریز (۸۴۱۸۷۲ هـ ق، ۱۴۳۷۱۴۶۷ م) به تماشا می‌ایستیم و شهرت گذشته آن را به خاطر درخشش کاشیهای بدل چینی آبی و آرابسکهای طلایش در نظر می‌آوریم، هیجان لذتبخشی نصیبمان میشود؛ و در این حال غافل از آن نیستیم که سلطان محمد فاتح و بایزید دوم در قسطنطنیه مساجدی ساختند (۸۶۸۹۰۳ هـ ق، ۱۴۶۳۱۴۹۷ م) که در جلال و عظمت دست کمی از مسجد ایاصوفیه نداشتند. سلاطین عثمانی نقشه‌های بنا را از امپراتوری بیزانس و سردها را از ایران و گنبدها را از ارمنستان و نقوش تزئینی را از چین اقتباس کردند تا مجموعه آنها مساجدی در بورس، نبقیه، نیکومدیا، وقونیه بر پا سازند. میتوان گفت که دست کم از لحاظ معماری هنر اسلامی هنوز در اوج ترقی خود قرار داشت.

فقط یک هنر ظریف وجود داشت که میتوانست مانند داوود در برابر جالوت در مقابل عظمت معماری اسلامی ایستادگی کند. شاید حتی معتبرتر از معماران مساجد، استادان خوشنویسی و مینیاتورکاران پر شکیب بودند که با اهتمام به ریزه کاری هر چه تمامتر نسخ خطی را مینوشتند و آنها را تذهیب میکردند. در آن زمان نقاشیهای دیواری نیز معمول بود، لیکن هیچ اثری



مسجد کبود (مسجد سلطان احمد) از آنها بر جای نماده است. تڭ چهره اشخاص را نیز با رنگ روغن میساختند، که تعداد اندکی از آنها هنوز باقی است. سلاطین عثمانی به ظاهر از دستور اکید دینی در مورد تحریم شبیه سازی که در کتاب مقدس و قرآن آمده است پیروی میکردند، لیکن سلطان محمد فاتح جنتیله بلینی نقاش ونیزی را به قسطنطنیه برد (۸۸۵ هـ ق، ۱۴۸۰ م) تا تصویر او را که اکنون در ((گالری ملی لندن)) آویزان است بسازد. نیز تعدادی پرده های تقلیدی وجود دارد که معروف است از روی تصاویر اصلی تیمور کشیده شده اند. به طور کلی مغولانی که به دین اسلام در آمدند سنن هنرهای تصویری چین را بر منهایت دین اسلام ترجیح میدادند، و به وسیله ایشان بود که تصاویر و علایمی چون اژدها و قفس، اشکال ابر و هاله دور سر قدیسان، و صورتهای گرد ماه مانند از نقاشی چینی با مینیاتور سازی ایرانی مخلوط شد و از ترکیب آن عناصر با رنگهای شفاف و خطوط سیال ایرانی شیوه مینیاتور سازی تکامل یافته و پرخلاقیتی به وجود آمد؛ زیرا که این دو کیفیت هنری در اساس با هم خویشاوندی نزدیک داشتند. مینیاتوریسازان چینی و ایرانی هر دو برای اشرافی که احتمالاً دارای ذوقی بسیار لطیف و پرورش یافته بودند نقاشی میکردند، و از این رو سعیشان بر آن بود که اثر هنریشان مطبوع قوه تخیل و ادراک آن گروه مردمان واقع شود، نه آنکه اشکال طبیعت مشهود را در نظرشان مجسم سازد.

مراکز عمده مینیاتوری سازی اسلامی در این دوره تبریز و شیراز و هرات بودند، و احتمالاً پنجاه و پنج صفحه مینیاتورهایی که از نسخهای از شاهنامه فردوسی معروف به ((دموت)) به دست آمده توسط عدهای مینیاتور سازان و تذهیبکاران تبریز در زمان ایلخانیان، یعنی قرن چهاردهم میلادی نقاشی شده است. لیکن در هرات و زمان فرمانروایی تیموریان بود که مینیاتور ایرانی به اوج کمال خود رسید. شاهرخ عده زیادی از هنرمندان را به خدمت گرفت، و پسرش، بایسنقر، مدرسه های برای تعلیم خوشنویسی و تذهیبکاری تاسیس کرد. شاهنامه بایسنقری (۸۳۳ هـ ق، ۱۴۲۹ م) که اعجازی از تابندگی رنگ و سیلان خطوط

زیبایست، که از آن با احتیاط و حرمت اشیای مذهبی در ((کتابخانه کاخ گلستان)) تهران نگهداری میشود، دسترنج هنرمندان مکتب هرات است. تماشای این اثر نفیس در نخستین بار مانند دریافتن زیباییهای غزالهای جان کیتس است.

قهرمان واقعی در هنر مینیاتور سازی ایران یار افائل مشرق زمین کمال الدین بهزاد بود. وی آنچه را که در زندگی از وحشتها و انقلابات دوران جنگ مشاهده کرده بود در آثارش منعکس میساخت. بهزاد در حدود سال ۸۴۴ هـ ق (۱۴۴۰ م) در هرات زاده شد، در تبریز به تحصیل پرداخت، و سپس به هرات برگشت تا برای سلطان حسین بایقرا و وزیر با عقل و رایش، میر علیشیرنویایی، نقاشی کند. چون هرات میدان نبرد از بکها و صفویها واقع شد، بهزاد دوباره به تبریز پناه برد. وی از نخستین نقاشان ایرانی بود که کارهای خود را امضا میکرد؛ با این وجود آثاری که از وی به دست آمده هم بسیار اندک است و هم پراکنده. در ((کتابخانه سلطنتی مصر)) در شهر قاهره دو تصویر مینیاتور، در نسخه خطی بوستان سعدی، چند نفر روحانی را نشان میدهند که در مسجدی مشغول بحث در معضلاتند. تاریخ نسخه خطی برابر ۸۹۵ هـ ق (۱۴۸۹ م) است و در صفحه آخر آن نوشته شده: ((نقاشی عبدالمنذب، بهزاد.)) در ((گالری هنری فریر)) واشینگتن پرده موسوم به تل چهره جوانی در حال نقاشی موجود است که از روی کار جنتیله بلینی تقلید شده و امضای زیر آن ((بهزاد)) است. مشکوکه از آنچه گذشت کارهای دیگری چون مینیاتورهای یک نسخه از خمسه نظامی متعلق به ((موزه بریتانیایی)) است؛ و باز در همان گنجینه جهانی یک نسخه خطی از ظفرنامه (در شرح فتوحات تیمور) موجود است که مینیاتورهای آن منسوب به بهزادند.

لیکن این مشق آثار پراکنده بزحمت میتواند معرف شهرت بینظیر بهزاد باشد. بی شک آثار بهزاد حاکی از ادراکی حساس از خصوصیات اشخاص و اشیاء، ظرافت و دقت خطوط در نشان دادن سرعت و نشاط حرکات، و بالاخره ذوق و تنوعی در به کار بردن رنگهاست. با این همه، آثار مذکور بزحمت میتوانند به پای مینیاتورهایی که تقریباً یک قرن پیشتر از آن در فرانسه برای دوک دو بری ساخته شده بودند برسند. لیکن معاصران بهزاد معتقدند که وی با انگاره‌های بدیعی که به ترکیب مجالش میبخشید، و مناظر شادابی که نقش میکرد، و همچنین اهتمامی که در منفرد ساختن و زنده نشان دادن چهره‌ها به کار میبرد تحول بزرگی در عالم مینیاتورسازی به وجود آورده بود. خواندمیر، تاریخ‌نویس ایرانی، که در هنگام وفات بهزاد (۹۳۰ هـ ق، ۱۵۲۳ م) نزدیک پنجاه سال از عمرش میگذشت، شاید از روی تعصب دوستی که با بهزاد داشت، درباره‌اش چنین مینویسد: ((طراحی وی نام همه نقاشان جهان را به دست فراموشی سپرده است، و انگشتان معجزه آسایش تصویر عموم هنرمندانی را که در میان فرزندان آدم به وجود آمده‌اند از خاطرها زدوده‌اند.)) اما در اینجا، برای آنکه قضاوت خود را تعدیل دهیم، لازم است به خاطر بیاوریم که پیش از آنکه خواندمیر این کلمات را به نگارش در آورد، دواینچی پرده آخرین شام، میکلائز نقاشیهای سقف نمازخانه سیستین، و رافائل نقاشی دیواری تالار واتیکان را به وجود آورده بودند؛ محتملاً خواندمیر نامی هم از ایشان نشنیده بود.

هنر کوزه گری در این دوره، از اوج کمالی که در دوره سلاجقه در ری و کاشان یافته بود، نزول کرد. ری بر اثر زمین لرزه‌های مکرر و هجوم مغولها ویران شد، و کاشان بیشتر کوره‌های لعابکاری خود را به ساختن آجر اختصاص داد؛ با وجود این، در شهرهای سلطانیه، یزد، تبریز، هرات، اصفهان، شیراز، و سمرقند مراکز کاشی سازی تازه‌ای به وجود آمد. اینک کاشی لعابی بدل چینی محصول مورد پسند عموم بود. لوحه‌های کوچک گلی را با یکی از رنگهای فلزی لعاب میدادند و آنها را با گداختن در کوره به شفافیتی میرساندند که ثابت و همیشگی میماندند. هنگامی که مشوقان هنر توانگر بودند، معماران ایرانی این کاشیها را نه تنها در ساختن محرابها و داخلی به کار میبردند، بلکه آنها را حتی برای فرش کردن سطوح بزرگ دیوارها و ورودیهای شکوهمند مساجد نیز مصرف میکردند. در ((موزه هنری متروپلیتن)) در نیویورک نمونه شگفت انگیزی از این کاشیکاری، که متعلق به محراب مسجد بابا قاسم (حد ۷۵۵ هـ ق، ۱۳۵۴ م) بوده، موجود است. فلزکاران اسلامی مهارت خود را حفظ کردند. ایشان درها و قندیل‌های مفرغی برای کلیه مساجد اسلامی، از بخارا گرفته تا شهر مراکش، میساختند. ولی باید گفت که هیچ کدامشان اثری به زیبایی و کمال ساخته گیرتی، ((درهای بهشت)) (۱۴۰۱ - ۱۴۵۲ م)، در تعمیرگاه

کلیسای فلورانس، به وجود نیاوردند. در عوض ایشان بهترین زره‌های فلزی را در آن زمان میساختند؛ کلاه خودهای مخروطی شکلی که ضربات فرود آینده بر سر را رد میکرد: سپرهایی از آن صیقل خورده و مرصع به نقره و طلا، شمشیرهایی که روی تیغه هایشان واژه‌هایی به خط کوفی و یا اشکال گل و گیاه کنده شده بود، از جمله مصنوعاتشان بودند. همچنین سکه‌های زیبا و مدالیونهای خوشنمایی میساختند که مدالیون منقش به نیمرخ گوشتالوی سلطان محمد فاتح از آن جمله است؛ و دیگر میتوان از شمعدانهای بزرگ برنجی که با خط موزون کوفی یا اشکال ظریف گل و گیاه کنده کاری شده بودند نام برد؛ و همچنین از عودسوزها، قلمدانها، قاب آینه‌ها، درجها، منقلها، کاسه‌ها، ابرقها، لگنها، سینیها، و حتی فیچیها و پرگارهی خوش ساخت و پر از نقش و نگار نام برد. پیشه‌وران هنرمندی که جواهرات را تراش میدادند یا با فلزات و سنگهای قیمتی سرو کار داشتند، یا بر روی چوب و عاج کنده کاری میکردند نیز در چنین طراز بالایی قرار گرفته بودند. از نمونه‌های نساجی آن عصر چیز قابلی به دست نیامده است، اما مینیاتورهای آن دوره انواع فراوانی از پارچه‌ها، مانند کتانهای عالی قاهره و خیمه‌های ابریشمی سمرقند، را در پیش دیدگان ما می‌آورند. در حقیقت تذهیبکاران بودند که آن همه طرحهای پیچیده و در عین حال متعدد و منطقی را برای زریها و مخملها و پارچه‌های ابریشمی دوره مغولها و تیموریان، و حتی برای آن همه قالیهای ایرانی و ترکی که میبایست بزودی هر تکه شان مورد رشك و آرزوی اروپاییان با سلیقه واقع شود، آفریدند.

خلاصه آنکه از الحاظ انواع هنرهای به اصطلاح ((دستی))، اسلام هنوز پیشرو جهان بود.

VIII- اندیشه اسلامی

در عالم علم و فلسفه سربلندی رخت از میان بسته بود. دین در مبارزه با آنها غالب شده بود، و حال آنکه در همان زمان دین در جبهه اروپای جوانسال عقب مینشست، اینك مقام حرمت و افتخار نصیب عالمان الاهی، عارفان، فقیران، و قدیسان بود، و حال آنکه دانشوران بیشتر کوشش بر این داشتند که یافته‌ها و گفته‌های پیشینیان خود را درك و شرح کنند تا آنکه با چشم باز طبیعت را مورد بررسی شخصی قرار دهند. در سمرقند ستاره‌شناسان مسلمانی که در رصدخانه الغ بیگ به مطالعه مشغول بودند، با ترتیب دادن زیج‌هایی (۸۴۱ هـ ق، ۱۴۳۷ م) که تا قرن هجدهم نیز مورد

اروپاییان بودند، آخرین هنر نمایی خود را کردند. به کمک این زیجها و يك نقشه عربي، يك نفر عرب دریانورد توانست واسکو دو گاما را از راه جنوب افریقا به هندوستان برساند؛ و این همان مسافرت تاریخی مهمی بود که به سلطه اقتصادی اسلام در دنیای آن روز پایان بخشید.

در علم جغرافیا شخصیت بزرگی در میان مسلمانان آن عصر به وجود آمد. ابو عبدا محمد بن بطوطه به سال ۷۰۳ هـ ق (۱۳۰۴ م) در شهر طنجه زاده شده بود در طول زندگی خود عرصه دارالاسلام، یا قلمرو محمد [ص] را زیر پا گذاشت و پس از بیست و چهار سال سیر و سیاحت به مراکش بازگشت تا در شهر فاس جهان را بدوود گوید. خط سیر وی حاکی از گسترش عظیم ایمان اسلامی در آن زمان است. این بطوطه نوشته است که در سفرهای خود به کشورهای اسلامی ۱۲۵۰۰۰ کیلومتر راه پیموده است (یعنی تا قبل از عصر بخار بیش از هر سیاح دیگری)؛ وی به غرناطه، افریقای شمالی، تمبوکتو، مصر، خاور نزدیک و میانه، روسیه، هندوستان، سیلان و چین سفر و از یکایک فرمانروایان مسلمان دیدن کرد. در هر شهر نخست به زیارت دانشمندان و علمای الهی میشتافت و رسم احترام ایشان را به جای میآورد، آنگاه به خدمت فرمانروایان میرسید. این بطوطه میگوید: ((در میان هفت پادشاه مقتدر جهان، جز يك نفر که چینی است، همه مسلمانند.)) وی نه فقط به شرح اشخاص و جایهای قابل ذکر میپردازد، بلکه درباره مجموعه جانوران، گیاهان، مواد معدنی، غذاها، نوشابهها، قیمت انواع کالاها، وضع اقلیم و جغرافیای طبیعی، آداب و اخلاق، و شعایر و عقاید دینی هر خطه مطالبی سودمند بیان میکند. از عیسی و مریم با احترام سخن میگوید، ولی برای خشنود ساختن خاطر خود این را هم اضافه میکند که ((هر زایری)) که به کلیسا [کلیسای قیامت در بیت المقدس] وارد میشود و رودیه ناچیزی به مسلمانان میپردازد.)) چون این بطوطه به فاس بازگشت و مشاهدات خود را نقل کرد، بیشتر شنوندگانش او را به داستان بافی و گزافه گویی متهم ساختند، لیکن وزیر وقت دبیری را مامور کرد که خاطرات این بطوطه را، همان طور که خودش بیان میکرد، به رشته نگارش در آورد. این اثر تا مدتها مفقود و تقریباً از نظر فراموش شده بود، تا آنکه در دوران اخیر، هنگامی که فرانسویها الجزایر را اشغال میکردند، بر آن دست یافتند.

بین سالهای ۶۴۸ هـ ق (۱۲۵۰ م) تا ۷۵۱ هـ ق (۱۳۵۰ م) پرکارترین نویسندگان در موضوع ((تاریخ طبیعی)) مسلمانان بودند. محمد دمیری، اهل قاهره، کتابی با ۱۵۰۰ صفحه درباره جانورشناسی نگاشت [حیات الحیوان]. علم پزشکی هنوز فن خاص نژاد سامی بود. در خطه اسلام بیمارستان فراوان یافت میشد.

علاالدین بن النفیس پزشکی از شهر دمشق بود که گردش ریوی خون را ۲۷۰ سال پیش از سروتوس (حد ۶۵۹ هـ ق، ۱۲۶۰ م) کشف و تفسیر کرد. پزشکی از مردم غرناطه، به نام ابن خطیب، شیوع مرگ سیاه را به واگیری نسبت داد و پیشنهاد کرد که مبتلایان را در قرنطینه نگهدارند، و این در مقابل نظریه عالمان الهی بود که آنرا نشانه خشم خداوند و نتیجه انتقامجویی پروردگار از گناهکاری بندگان میدانستند. رساله وی با نام ((در باره طاعون)) (حد ۷۶۲ هـ ق، ۱۳۶۰ م) حاوی این بیان کفرآمیز قابل توجه است: ((باید روش فکری این باشد که چون دلیلی که از احادیث گرفته شده است با شهادت مدرکات حسی ما علناً متناقض در آید، آن دلیل تعویض یا تعدیل شود.)) دانشوران و تاریخنویسان نیز در آن عهد مانند شاعران زیاد بودند. ایشان همیشه به عربی، که زبان اسپرانتوی اسلام بود، چیز مینوشتند و در بسیاری موارد تحقیق و نگارش سیاسی و دیوانی همراه میکردند. ابوالفدا، اهل دمشق، مردی بود که در دروازه لشکر کشی شرکت جست و در قاهره به وزارت الملك الناصر رسید، به وی خدمت کرد، و از آنجا با عنوان فرمانروای حمایه به سوریه بازگشت؛ در آنجا کتابخانه بزرگی گرد آورد و آثاری تالیف کرد که در آن عصر سرآمد نوع خود بودند. کتاب وی به نام ((تقویم البلدان)) در علم جغرافیا از هر کتابی که اروپاییان تا آن زمان در این زمینه نوشته بودند برتر و کاملتر بود.

وی حساب کرده بود که سه چهارم از کره زمین را آب فرا گرفته است؛ همچنین این مطلب را مورد بحث قرار داده بود که اگر مسافری از سوی باختر دور دنیا بگردد يك روز بر زمان سفرش اضافه میشود و اگر

از سوي خاور دنيا را دور بزند يکروز از دست ميدهد. کتاب معروف ابوالفدا به نام ((مختصر تاريخ البشر)) در نزد اروپاييها معتبرترين تاريخ اسلامي شناخته شده بود.

اما نام بزرگ در زمينه تاريخنويسی، در قرن چهاردهم، بي شک عبدالرحمان بن خلدون است. وي حتي در نظر غربيها مردی مهم و پرمایه بود که در عين اشتغال به جهانگردی و خدمت ديواني و کسبت تجربيات زندگي، با هنر و ادبيات و علم و فلسفه زمان خود نيز آشنائي کامل داشت؛ و با چنين وسعت نظري جهات مختلف تاريخ عمومي خود را در کتاب معروف کتاب العبر مورد بحث قرار داد. تولد چنين مرد بزرگي در شهر تونس (۷۳۲ هـ ق، ۱۳۳۲ م) و پرورش يافتن وي در همانجا به خوبي نشان ميدهد که فرهنگ افريقاي شمالي تنها انعکاس و ساپهاي از اسلام آسايي نبود، بلکه ماهيت و حياتي مخصوص به خود داشت. ابن خلدون در شرح حال خویش چنين نوشته است: ((از کودکيم به کسب دانش حريص بودم و با حدت و همت تام دل به کار مدرسه و تعاليم آن ميبيستم.)) مرگ سياه والدين وعدهاي از معلمانش را از دست وي ربود، ولي او به تحصيل خود ادامه داد تا آنکه ((عاقبت دانستم که اندکي ميدانم)) همان اشتباه خاص جواني. در بيست سالگي منشي مخصوص سلطان تونس شد، و در بيست و چهار سالگي همان شغل را در خدمت سلطان فاس يافت، و در بيست و پنج سالگي به زندان افتاد. سپس به غرناطه نقل مکان کرد و از آنجا به عنوان سفير به دربار پدر و ستمگر به سويل فرستاده شد. در بازگشت به افريقا به مقام صدارت عظمای امير ابو عبدا در بجايه انتخاب شد، ولي هنگامی که ولينعمت او به دست دشمنانش مخلوع و مقتول شد، وي از ترس جان فرار اختيار کرد. در سال ۷۷۲ هـ ق (۱۳۷۰ م) به سمت سفير تلمسان به غرناطه اعزام شد. در میان راه به دست يکی از اميران مور دستگیر شد و مدت چهار سال در خدمت او کار کرد، و آنگاه از شغل خود کناره گرفت و در قصري نزديک وهران (اوران) گوشه نشيني گزید (۷۷۹ هـ ق، ۱۳۷۷ م). در آنجا بود که ابن خلدون به نگارش کتاب مشهور به مقدمه ابن خلدون پرداخت، ولي چون به کتابها و مراجع زيادي نياز داشت که در اوران يافت نميشد، بزودي به تونس بازگشت. ابن خلدون در اين شهر دشمنان با نفوذي براي خود پيدا کرد و ناچار شد به قاهره برود (۷۸۶ ميشست، طلاب از هر سو به گردش جمع ميشدند، و سلطان بر فوق حقيقي براي وي مقرر ساخت، ((همچنانکه رسم وي نسبت به دانشمندان بود.)) سپس به مقام قاضي القضائي رسيد؛ با تعجب به اجراي مقررات قانوني پرداخت، ميخانهها را بست، از شغلش معزول شد، و بار ديگر گوشه نشيني اختيار کرد.

در دوره سلطنت سلطان ناصر الدين فرج، ابن خلدون به مقام قضاوت بازگشت و همراه وي به جنگ تيمور رفت. لشکر مصر منهزم شد و ابن خلدون به دمشق پناه برد. تيمور ضمن پيشروي خود دمشق را محاصره کرد؛ و مورخ بزرگ که اکنون مردی سالخورده شده بود، به رياست هيئتي، به خدمت تاتار شکستناپذير اعزام شد تا تقاضاي شرايط سهلي براي تسليم شدن بنمايد. بديهي است که ابن خلدون مانند هر مولف ديگري يك نسخه از کتاب تاريخ خود را همراه داشت. وي فصل راجع به تيمور را برایش خواند و تقاضاي تصحيح و اصلاح کرد.

شايد به تناسب حال صفحاتي خاص را برگزيده بود. نقشه وي کارگر افتاد و تيمور او را آزاد ساخت. بزودي ابن خلدون براي بار ديگر قاضي القضاة قاهره شد و در همان شغل تا آخر عمر، يعني تا سن هفتاد و چهار سالگي، باقي ماند (۸۰۹ هـ ق، ۱۴۰۶ م).

طي اين زندگي پراكنده و حوادث، ابن خلدون توانست خلاصهاي از فلسفه ابن رشد را تاليف کند و رسالاتي در منطق و رياضيات بنويسد و سه جلد کتاب مقدمه، تاريخ بربرها، و اقوام شرق را به نگارش در آورد. از اين آثار تنها سه کتاب اخير، که مجموعه کتاب العبر را به وجود ميآورند، باقي مانده است. مقدمه ابن خلدون يکي از آثار برجسته ادبيات اسلامي به شمار ميآيد و مطالب آن در زمينه ابن خلدون يکي از آثار برجسته ادبيات اسلامي به شمار ميآيد و مطالب آن در زمينه فلسفه تاريخ، با آنکه تراوش يك مغز قرون وسطايي است، به طرز شگفت انگيزي ((امروزي)) است. ابن خلدون تاريخ را ((يك رشته مهم فلسفه)) ميداند، و تاريخنويسی را کاري دشوار و دامنه دار ميشمارد:

هدف واقعي تاريخ بايد آن باشد که موقعيت اجتماعي انسان، يعني تمدنش، را به ما بنماياند. تاريخ بايد پديده‌هاي طبيعي هر جامعه بدوي، و سپس پرورش افراد و تهذيب يافتن آداب و رفتار آن جامعه... و برتريهاي گوناگوني که اقوام به دست مي‌آورند و سبب روي کار آمدن امپراطوريها و سلسله پادشاهان ميشوند، همچنين پيدايش انواع حرفه‌ها و مشاغل فکري و علوم و هنرها، و بالاخره کليه دگرگونيهاي که جريان امور طبيعي در ماهيت هر جامعه به وجود مي‌آورد را در نظرمان روشن سازد.

ابن خلدون، که خود را نخستين کسي ميداند که بدین روش به نگارش تاريخ پرداخته است، عذر خطاهاي اجتناب ناپذيرش را چنين ميخواهد:

اعتراف ميکنم که من در پيمودن عرصه‌هاي چنين پهناور از همه کس ناتوانترم... آرزوي من آن است که مردان لايق و فاضل، با حسن نيت، کار مرا مورد مطالعه و معاينه قرار دهند و چون خطاهاي مرا دريافتند، باديده اغماض آنها را تصحيح کنند. آنچه من تقديم عامه مردم ميکنم در چشم دانشمندان ارزشي اميدوار است که اثرش در روزگار تيره و تار آينده سودمند واقع شود:

وقتي دنيا دچار انقراض کلي ميشود، چنان است که گويي ماهيت خود را تغيير ميدهد تا زمينه را براي پيدايش آفرينشي تازه، و سازماني نوين، آماده سازد. از اين رو، امروزه به تاريخنويسي نياز منديم که بتواند وضع دنيا و کليه کشورها و اقوام آن را وصف کند و دگرگونيهاي آداب و عقايد هر جامعه را تعيين سازد. ابن خلدون صفحات پرافتخاري از کتابش را وقف خاطر نشان ساختن خطاهاي عده‌اي از تاريخنويسان ميکند.

به نظر وي کوشش اين گروه از تاريخنويسان صرفا در ضبط وقايع بترتيب تاريخي بوده است و ندرتا به شرح و توضيح روابط ما بين علتها و معلولها پرداخته‌اند. ايشان اغلب افسانه را به جاي حقيقت پذيرفته، آمارهاي اغراق‌آميز جعل کرده، و بسياري از حوادث تاريخي را با به ميان کشيدن قواي فوق طبيعي توجيه کرده‌اند. و اما ابن خلدون در باره خود اعلام ميدارد که تنها بر پايه و به اتکاي عوامل طبيعي، حوادث تاريخي را تحليل و تفسير خواهد کرد، گفته‌هاي تاريخنويسان را به معيار تجربه کنوني نوع بشر خواهد سنجيد، و هر گونه گزارش وقايعي را که در حال حاضر غير ممکن مينمايد مطرود خواهد شمرد. تجربه حال بايد سنت گذشته را داوري کند. روش شخصي خود ابن خلدون در مقدمه آن است که نخست وارد مبحث فلسفه تاريخ شود، آنگاه به بيان مشاغل فکري و حرفه‌هاي عمومي و صنايع دستي بپردازد، و سپس تاريخ تحول علم و هنر را شرح دهد.

وي، در مجلدات بعدي، تاريخ سياسي يك ملتها را مورد بحث قرار ميدهد و در اين راه عمدا وحدت زمان را فدائي وحدت مکان ميسازد، چنانکه وي ميگويد: موضوع واقعي تاريخ عبارتست از شرح تمدن جامعه‌هاي بشري، چگونگي پيدايش و بقاي آنها، به وجود آمدن و تحول يافتن خط و علوم و هنرها در هر يك از جوامع، و بالاخره انحطاط و انهدام آنها. امپراطوريها نيز مانند افراد آدمي زندگي و مسيري مخصوص به خود دارند. آنها نيز رشد ميکنند، بالغ ميشوند، و بعد زوال مييابند. بايد دانست علل اين توالي مراحل چيست اساسيترين شرايط اين توالي اوضاع جغرافيايي هر مرز و بوم است. نوع آب و هوا اثري کلي و اساسي دارد.

سرماي شمال، حتي در اقوامي که اصلشان از مناطق جنوبيتر است، پوست سفيد، موي روشن، چشمان آبي، و خلقي جدي به وجود مي‌آورد؛ و گرمای نواحي استوايي، در طي زمان، پوست را تيره و موي را سياه ميکند، موجب بروز ((خصلتهاي حيواني))، تاريخ انديشي، سبکسري و بالاخره عنان گسيختگي در مقابل خوشيها که زود کار را به پايدگي و آواز خواني ميکشاند ميگردد. غذا نيز در خلق آدمي تاثير دارد، چنانکه تغذيه سنگين از گوشت و ادويه و غلات باعث رخوت جسم و مغز ميشود، و همچنين مقاومت شخص را در مقابل بيماريهاي عفوني و قحطي کم ميسازد؛ در مقابل، تغذيه سبک، مانند آنچه مردم بيبانگرد ميخورند، بدن در ميان اقوام مختلف روي زمين از جهت قوا و استعدادهاي فطري تفاوت و

تمایزی وجود ندارد، بلکه پیشرفت یا عقبماندگی هر قوم بستگی به شرایط جغرافیایی محیطشان دارد؛ و به همین سبب است که با تغییر یافتن آن شرایط، یا بر اثر مهاجرت قومی به اقلیمی تازه، اوضاع و خصوصیات اجتماعی نیز عوض میشود.

شرایط اقتصادی نیز، به میزانی پایینتر از شرایط جغرافیایی، در نشو و نماي هر قوم موثر است. این خلدون عموم جامعه‌های بشری را برحسب روش گردآوردن آذوقه به دو دسته خانه‌دوشان و خانه‌نشینان تقسیم میکند، و بیشتر جنگها را نتیجه حرص مردمان در به دست آوردن آذوقه فراوانتر میداند. قبایل خانه به دوش دیر یا زود جامعه‌های خانه‌نشین را مغلوب میسازند، زیرا ایشان طبعا به سبب شرایط سخت و متغیر زندگیشان دارای خویهای جنگی، یعنی دلاوری و همکاری و شکیبایی هستند. خانه به دوشان ممکن است تمدنها را نابود سازند، ولی هرگز تمدنی بوجود نمیآورند، بلکه خود عموماً در خون نژادی و تمدن قوم مغلوب شده‌شان جذب و مستهک میشوند؛ چنانکه اعراب خانه به دوش نیز از این قاعده مستثنا نبودند. از آنجا که هیچ قومی در طول زمان از منابع غذایی خود راضی باقی نمیماند، جنگ امری طبیعی میشود. بر اثر جنگ است که قدرتهای سیاسی به وجود میآیند یا تجدید میشوند. از این روی، سلطنت شکل عادی حکومت است و به همین سبب، تقریباً در سراسر تاریخ، شایع و متداول بوده است. سیاست مالی هر حکومتی میتواند موجب استقرار جامعه یا انقراض آن شود. مالیات بیش از اندازه و شرکت دولت در امر تولید و توزیع کالاها موجب خفه کردن انگیزه‌های فردی و شوق کار و حس رقابت میشود، و مرغ تخمطلای دولت را میکشد. از طرف دیگر تمرکز خارج از حد ثروت ممکن است باعث بروز انقلاب و تلاشی شدن جامعه شود.

در جریان تاریخ نیروهای اخلاقی نیز دست در کارند. امپراطوریه‌ها بر پایه همکاری و همفکری مردمانش استوار میمانند، و برای تامین این منظور بهترین روش آن است که دین و آیینی واحد بر مغزها رسوخ و تسلط یابد.

ابن‌خلدون در واقع با پاپها، دستگاه تفتیش افکار، و مصلحان پروتستان، در مورد ارزش و لزوم وحدت دین در هر جامعه، موافقت دارد.

برای پیروزی و پیشرفت باید متکی به پشتیبانی ملتی بود که ایمانی مشترك و هدف واحد داشته باشد. این یگانگی دلها و اراده‌ها حاصل نمیشود، مگر به کمک قدرت الهی و اتکای دینی. ... وقتی افراد بشر دل به مطامع دنیوی ببندند، ناچار نسبت به یکدیگر حسود میشوند و با هم از در دشمنی و نفاق در میآیند. اما اگر به خاطر عشق به خداوند دست از دنیا و بیهودگیهایش بشویند.... حسادتها از میان میروند و آتش نفاق فرو میشیند و آدمیان با دل و جان از یکدیگر دستگیری میکنند و اتحادشان آنها را توانا تر میسازد؛ آمال نیک پیشرفت سریع مییابد. تا آنجا که امپراطوری بزرگ و نیرومندی به وجود میآید.

و آسایش روح فرد است؛ و این نیکوییها حاصل نمیشود، مگر آنکه ایمان دینی واحدی، بدون چون و چرا، در جامعه حکمفرما باشد. فیلسوفان هزاران نظریه عقلایی ساخته و پرداخته‌اند، اما هیچ کدامشان قادر نبودند برای دین جانشینی، که مانند آن راهنما و الهامبخش نوع بشر باشد، بیابند. ((اکنون که بشر به هیچ وجه نمیتواند بر حقیقت عالم پی ببرد، بهتر است ایمانی را که يك قانونگذار الهام یافته به وی تلقین میکند بپذیرد؛ بخصوص که او بهتر میداند خیرما در چیست، و به ما دستور صریح میدهد که چه اعتقادی باید داشته باشیم و چه اعمالی باید انجام دهیم.)) پس از این مقدمه منطبق بر اصول دینی، تاریخ‌نویس و فیلسوف ما به تغییر ناتورالیستی تاریخ میپردازد.

هر امپراطوری مراحل متوالی را میگذراند. ۱) ابتدا يك قبیله خانه به دوش که به پیروزیهای رسیده است در سرزمین یا کشوری که به تصرف در آورده مستقر میشود تا از مزایای آن بهره‌مند گردد. ((کم‌تمدنترین اقوام پر وسعتترین نواحی را تسخیر میکنند.)) ۲) پیچیده شدن روابط و مقررات اجتماعی ایجاب میکند که قدرتی متمرکزتر به وجود آید تا بتواند نظم اجتماعی را برقرار دارد؛ در نتیجه سر کرده قبیله به

صورت پادشاه در می‌آید. ۳) در این نظم پابرجا ثروت افزایش می‌یابد، تعداد شهرها از دیاد می‌یابد، فرهنگ و ادب ترقی می‌کند، هنرها مشوقانی به دست می‌آورند، و علم و فلسفه سرهای خود را بلند می‌کنند. پیشرفت زندگی شهرنشینی و آسایش حاصل از توانگری خود مقدمه فساد است. ۴) جامعه توانگر و مرفه به مرحله‌ای می‌رسد که خوشی و تجمل پرستی و تناسلی را به تهور در کار و مخاطره جویی و یا جنگ ترجیح می‌دهد؛ نفوذ دین بر ایمان و تحلیل افراد سست می‌شود و اصول اخلاقی رو به زوال می‌نهند؛ لواط رواج می‌یابد و خصایل و آمال جنگاوری از میان می‌روند؛ پس برای دفاع از چنین جامعه‌ای سربازان مزدور اجیر می‌شوند، اما این افراد فاقد غیرت میهن پرستی و ایمان دینند. گنج بی دفاع گرسنگان مرزنشین را به حمله و چپاول دعوت می‌کند. ۵) هجوم از خارج، یا توطئه داخلی، و یا هر دو باهم، کشور را واثگون می‌سازند. چنین بود دوران تحولات امپراطوری روم، یا حکومت‌های مربوط و محدود در اسپانیا، و دیگر پادشاهی‌های اسلامی در مصر، سوریه، عراق، و ایران؛ و ((همیشه نیز چنین خواهد بود.)) اینهاشمه‌ای از هزاران مطالبی است که مقدمه ابن خلدون را معتبرترین محصول فلسفی قرن خود ساخته است.

ابن خلدون تقریباً در هر زمینه فکری عقاید و نظرات تازه‌ای اظهار داشته، جز در مبحث الاهیات، که در آن زمینه نوآوری را دور از خرد دانسته است. وی در حالی که مشغول نگارش کتاب مهمی در فلسفه است، فلسفه را خطرناک می‌خواند و به خوانندگانش اندرز می‌دهد که دست از سر آن بردارند. محتملاً در این جا مراد وی فلسفه مابعدالطبیعه و الاهیات بوده است، نه فلسفه به معنی وسیعش که عبارت است از کوشش به ادراک امور بشری در دورنمایی وسیع. بعضی اوقات ابن خلدون مانند سادھترین پیرزنی در میدان بارفروشها حرف می‌زند جادو، ((چشم بد))، خواص غریبه حروف الفبا، و غیبگویی از روی خوابها، روده‌های جانوران، و پرواز پرندگان را می‌پذیرد. با وجود این، علم را تحسین و تکریم می‌کند، در این زمینه به برتری یونانیان بر مسلمانان اذعان می‌نماید، و از انحطاط تحقیقات علمی در عالم اسلام تاسف می‌خورد. وی کیمیاگری را مطرود می‌شمرد، اما به علم احکام نجوم تاحدی اعتقاد نشان می‌دهد. در اینجا باید با ذکر پارهای از نکات منفی از اعتبار ابن خلدون بکاهیم. گرچه بزرگی اندیشه وی به اندازه بزرگی اسلام است، اما به همان نسبت در برخی از محدودیتها نیز با آن سهیم است. ابن خلدون در سه مجلد تاریخ خود تنها هفت صفحه برای بحث درباره مسیحیت جا پیدا می‌کند. از یونان و روم و اروپای قرون وسطی گاه نامی به میان می‌آورد. هنگامی که تاریخ افریقای شمالی و مصر مسلمان و خاور نزدیک و میانه را به رشته نگارش در می‌آورد، می‌پندارد که ((تاریخ همه اقوام)) را نقل کرده است. گاهی اوقات مرتکب غفلت‌های ناشی از بی توجهی می‌شود: فکر می‌کند ارسطو در رواق و سقراط از درون تغار چوبی درس می‌داده‌اند در واقع روش تاریخنویسی وی از آن نظرات و اصولی که در مقدمه عرضه داشته است سخت عدول می‌کند؛ مثلاً مجلدات مربوط به تاریخ بربرها و اقوام شرق جز ضبط شجره نامه‌های ملال آور سلسله‌های پادشاهی، دسیسه‌های درباری، و جنگ و جدالهای بی اهمیت، چیز دیگری نیستند. ظاهراً قصد وی از نگارش این دو مجلد تنها ضبط وقایع سیاسی بوده است، و مقدمه را به عنوان یک تاریخ فرهنگ گرچه آنهم با نظری اجمالی نوشته است.

برای آنکه بار دیگر با همان دیده احترام به ابن خلدون بنگریم و اهمیت مقام او را به خاطر آوریم، کافی است از خود پرسیم کدام یک از آثار فلسفی مسیحیان قرن چهاردهم می‌تواند در ردیف مقدمه ابن خلدون قرار گیرد.

شاید برخی از نویسندگان گذشته تنها بخشی از آن میدان وسیعی را که وی طرح‌ریزی کرده بود مورد بحث و تحقیق خود قرار داده‌اند؛ و همچنین در میان ملت خودش، مسعودی (فت ۳۴۵ هـ ق، ۹۵۶ م)، در کتابی که اکنون مفقود شده است موضوع تأثیر دین و امور اقتصادی و هدف‌های اخلاقی و اوضاع محیط را بر روی رفتار و قوانین مردم هر جامعه مورد مطالعه قرار داده و به توجیه علل انحطاط سیاسی کشورها پرداخته بود. باید گفت ابن خلدون خود را آفریننده علم جامعه‌شناسی میدانست و از جهاتی هم حق داشت. در نوشته‌های پیش از قرن هجدهم هیچ جا به بحثی درباره فلسفه تاریخ یا روش جامعه‌شناسی، که از لحاظ وسعت نظر و قدرت فکر و تجزیه‌موشکافانه، قابل مقایسه با اثر ابن خلدون باشد برخورد نمی‌کنیم. پیشوای

فلاسفه تاریخ ما در عصر حاضر درباره مقدمه ابن خلدون چنین داوری میکند: ((بی شک در نوع خود بزرگترین اثری است که تاکنون از هر مغزی، در هر زمان و مکانی، به وجود آمده.)) کتاب اصول جامعه‌شناسی هربرت اسپنسر بخوبی میتواند با آن طرف مقایسه قرار گیرد؛ اما اسپنسر چندین نفر همکار داشت. در هر حال ما میتوانیم نظر يك محقق عالیمقام در تاریخ علم را بپذیریم که گفته است: ((مهمترین اثر تاریخی در قرون وسطی))، مقدمه ابن خلدون **فصل سی و یکم**

سلیمانی قانونی

۹۲۷-۹۷۴ هـ ق (۱۵۲۰-۱۵۶۶ م)

I- اسلام در افریقا: ۱۲۰۰-۱۵۶۶ م

۵۹۷-۹۷۴ هـ ق

برای ما که در قالبهای مسیحیت محدود شده‌ایم، دشوار است بتوانیم این حقیقت را بپذیریم که از قرن هشتم تا سیزدهم اسلام از جهات فرهنگی و سیاسی و نظامی از اروپا برتر بوده است. حتی در قرن شانزدهم که دوران انحطاط آن فرا رسیده بود، قلمرو اسلام از آن سوی دهلای تا کازابلانکا، از ادرنه تا عدن، و از تونس تا تمبوکتو را فرا گرفته بود. این بطوطه که در سال ۷۵۴ هـ ق (۱۳۵۳ م) از کشور سودان دیدن کرد، آنجا را در زیر حکومتی مسلمان دارای تمدنی معتبر یافت. عبدالرحمان سعدی، که مسلمان سیاهپوستی بود، در تاریخ آموزنده و دقیق خود به نام تاریخ سودان (۱۰۶۱ هـ ق، ۱۶۵۰ م) از کتابخانه‌های خصوصی شهر تمبوکتو، که نزدیک به ۱۶۰۰ جلد کتاب داشته، و همچنین از مساجد بزرگی که خرابه هایشان گواه روزگار مجد و عظمت آن سامان بوده‌اند سخن به میان می‌آورد.

سلسله مرینیان (۵۲۹۶۶۹ هـ ق، ۱۱۹۵۱۲۷۰ م) کشور مراکش را مستقل ساختند و شهرهای فاس و مراکش را به صورت مراکز مهمی با دروازه‌های منیع، مساجد با عظمت، کتابخانه‌های معتبر، مدارس با ستونبندهای سایه دار، و بازارهای پر از گفتگو، که در آنها همه چیز را میشد به نصف قیمت خرید، در آوردند. در قرن سیزدهم فاس ۱۲۵۰۰۰ سکنه داشت، یعنی محتملاً از همه شهرهای اروپا به جز قسطنطنیه، رم، و پاریس پرجمعیت‌تر بود. در مسجد قرویین، که مقر قدیمی‌ترین مدارس مراکش بود، دین و دانش دوش به دوش بکدیگر نشو و نما میکردند، و طلاب مشتاق، از همه جای افریقای اسلامی، در آن محل گرد می‌آمدند و با سعی تمام دوره‌های تحصیلی دشواری، از سه تا دوازده سال، را می‌گذرانند تا معلم و حقوقدان و عالم الاهی و بر کشور فرمانروایی میکرد (۶۶۸۶۸۵ هـ ق، ۱۲۶۹۱۲۸۶ م) یکی از روشنفکرترین فرمانروایان آن قرن مترقی بود. وی حاکمی عادل و بشر دوستی عاقل بود که الاهیات را با فلسفه معتدل میساخت، از هر گونه تعصب دوری میجست، و روابط دوستانه را با اروپاییان برقرار میداشت. دو شهر نامبرده عده‌ای پناهندگان اسپانیایی را به خود راه دادند، و این عده بازار علم و هنر و صنعت را گرم کردند. این بطوطه که تقریباً همه جای قلمرو اسلام را از نظر گذرانده بود کشور مراکش را بهشت زمینی خوانده است.

مسافر امروزی چون در سر راه فاس و وهران به شهر تلمسان برسد از دیدن بقایای اندک شهری که در قرن سیزدهم ۱۲۵۰۰۰ سکنه داشته است دچار حیرت میشود. از شصت و چهار مسجد آن شهر سه تا به نامهای مسجد جامع الکبیر (۵۳۱ هـ ق، ۱۱۳۶ م) و مسجد ابوالحسن (۶۹۸ هـ ق، ۱۲۹۸ م) و مسجد

الحلویه (۷۵۴ هـ، ق، ۱۳۵۳ م) از زیباترین آثار معماری اسلامی به شمار می‌آیند. ستونهایی از مرمر، کاشیکاریهای معرق، محرابهای درخشان به رنگهای شفاف، حیاطهای رواق دار، چوبهای کنده کاری شده، و مناره‌های سر به فلک کشیده آنها هنوز بر جای مانده‌اند تا از فر و شکوهی برباد رفته، و تقریباً فراموش شده، حکایت کنند، در این شهر سلسله عبدالواحد (۶۶۷-۷۶۱ هـ، ق، ۱۲۴۸-۱۳۳۷ م) و ۱۲۴۸-۱۳۳۷ م)، در مدت سه قرن حکومتی نسبتاً روشن بین و با تدبیر برقرار داشتند و به مسیحیان و یهودیان آزادی دینی دادند و ادبیات و هنر را تشویق کردند. پس از آنکه ترکان عثمانی تلمسان را مسخر کردند (۹۶۱ هـ، ق، ۱۵۵۳ م)، این شهر اهمیت خود را به عنوان یک مرکز تجارت از دست داد و در تاریکیهای تاریخ فرو رفت.

کمی بیشتر به سمت خاور، شهر الجزایر به برکت معجونی از تجارت و دریازنی ثروتمند و پر رونق شده بود. این بندر تماشایی، که در کنار خلیجی هلالی شکل با دیوارهای تخته سنگیش از نظرها نیمه پنهان بود، از خانه‌های سفید و کاخهایی تشکیل می‌یافت که ردیف بر ردیف روی هم بالا می‌رفتند و از ساحل مدیترانه تا قصبه (کازیا) را پر می‌ساختند. با این مشخصات الجزایر پناهگاه خوبی برای کشتیهای مسلح خصوصی بود. در واقع از دوران عظمت شهر پومپئی دریازنان آن سواحل تجارت بیدفاع دریای مدیترانه را مورد دستبرد خود قرار میدادند. از سال ۸۹۸ هـ، ق (۱۴۹۲ م) به بعد بندر الجزایر پناهگاه مورهای شد که از اسپانیا فرار میکردند. بسیاری از آنان به دسته‌های دریازنان میپیوستند تا با حمله به کشتیهای تجارتی مسیحیان شراره انتقام خود را فرو نشانند. چون تعداد و جساتر نشان فزونی یافت به شیوه ملل مقتدر ناوگان بزرگی تشکیل دادند و سواحل مدیترانه شمالی را به باد غارت گرفتند. دولت اسپانیا به تلافی برخاست و به دفاع از کشتیهای تجاری خود نیروی دریایش را وارد کارزار ساخت، که ضمن حملاتی شهرهای وهران، الجزایر، و طرابلس غرب را به تصرف در آوردند (۹۱۵ و در سال ۹۲۲ هـ، ق (۱۵۱۶ م) دریازن نوظهوری وارد صحنه شد. ایتالیاییها به خاطر ریش قرمز رنگش او را ((بارباروسا)) میخواندند. نام واقعیش خیرالدین خضر بود و اهل لسبوس یونان، وی با برادرش، عروج، به دسته دریازنان پیوست. هنگامی که خیرالدین سعی میکرد خود را به مقام فرماندهی ناوگان دریازنان برساند، عروج با لشکری به الجزایر حمله برد، پادگان اسپانیایی را بیرون راند، خود فرمانروای آن شهر شد، و بعد در جنگی جان سپرد (۹۲۴ هـ، ق، ۱۵۱۸ م). خیرالدین که به جانشینی برادر رسید با کفایت و قدرت تام زمام حکومت را در دست گرفت و برای آنکه موقعیت خود را محکم سازد، به قسطنطنیه رفت و با سلطان سلیم اول از در بندگی در آمد و فرمانروایی بر طرابلس غرب و تونس و الجزایر را تقدیم وی کرد، به شرط آنکه سلطان سلیم با لشکرکافی او را تقویت کند و از جانب خود حکومت آن سامان را به وی سپارد. سلطان سلیم موافقت کرد و جانشین، سلیمان قانونی، آن قرار را عملی ساخت. در سال ۹۶۱ هـ، ق (۱۵۵۳ م) خیرالدین بارباروسا به وسیله کشتیهای خود ۷۰، ۰۰۰ تن از مورها را از اسپانیایی مهمان آزار نجات داد و به افریقا رساند و قهرمان اسلام مغرب زمین گشت. چون خیرالدین به مقام فرماندهی کل نیروی دریایی ترکیه منصوب شد، با هشتادوچهار ناو جنگی شهرهای سواحل سیسیل و ایتالیا را یکی پس از دیگری به زیر حمله گرفت و هزاران مسیحی را اسیر کرد تا چون بردگان به فروش برسند. وقتی در نزدیکی شهر ناپل قدم به خشکی گذاشت، چیزی نمانده بود که جولیا گونتساگا کولونا را که زیباترین زن ایتالیا شناخته شده بود اسیر خود سازد؛ اما آن زن موفق به فرار شد و نیمه عریان بر اسبی نشست و همراه یک شهسوار، که در التزامش باقی مانده بود، از معرکه بیرون تاخت؛ و چون به مقصد رسید، به دلایلی که ناگفته گذارد تا عاقلان خود دریابند، به کشتن آن شهسوار فرمان داد.

اما خیرالدین بارباروسا در کمین غنایمی پایدارتر از یک زن زیبا بود. وی در سال ۹۶۱ هـ، ق (۱۵۳۴ م) لشکرینی چری خود را در بنزرت پیاده کرد و رو به شهر تونس آورد. سلسله حفصیون از سال ۷۳۷ هـ، ق (۱۰۳۶ م) با سیاستی عاقلانه بر آن شهر حکومت کرده بود، و در سایه حمایت و تشویق آن امیران ادبیات و هنر رشد و رونق یافته بود. اما مولای حسن، امیر وقت، با بیدادگریهایش مردم را از خود منزجر و ترسان ساخته بود. با نزدیک شدن خیرالدین، وی از تونس بیرون گریخت و شهر بدون مقاومت و خونریزی تسلیم شد؛ کشور تونس بر قلمرو عثمانی افزوده شد و خیرالدین بارباروسا مدیترانه را به زیر قبضه گرفت.

بار دیگر بحرانی در عالم مسیحیت به وجود آمد، زیرا ناوگان عثمانی که نیروی مقاومتی در سر راه خود نداشت ممکن بود هر لحظه، به منظور تأمین جابجایی برای اسلام، چکمه ایتالیا را مطمح نظر قرار دهد. از قضا فرانسوایی اول در آن زمان با ترکها پیمان اتحاد بسته بود و پاپ کلمنس هفتم نیز با فرانسه متحد شده بود. خوشبختانه کلمنس درگذشت (۲۵ سپتامبر ۱۵۳۴ م) و جانشین او پاپ پاولوس سوم از شارل پنجم تقاضای کمک مالی کرد؛ و آندردوریا نیز تمام نیروی دریایی جنووا را در خدمت پاپ گذارد. در بهار سال (۱۵۳۵ م) شارل ۴۰۰ ناو جنگی و ۳۰،۰۰۰ سپاهی در کالیاری، واقع در جزیره ساردنی، گرد آورد، از مدیترانه گذشت، و بندر لاگولت را، که دژ مستحکمی مشرف بر خلیج تونس بود، در محاصره گرفت. پس از يك ماه پیکار، لاگولت سقوط کرد و لشکریان اسپانیا رو به شهر تونس نهادند. خیرالدین کوشش کرد تا از پیشروی آنها جلوگیری کند، اما شکست خورد و فراری شد. برده‌های مسیحی در تونس زنجیرهای خود را گستند و دروازه‌های شهر را گشودند؛ شارل بدون مواجه شدن با مقاومت وارد شهر شد و برای آنکه سپاهیان دست به شورش نگذارند مدت دو روز شهر را به ایشان سپرد تا آن را به باد قتل و غارت گیرند. هزاران مسلمان کشتار شدند و محصول هنر قرن‌ها، در یکی دو روز، از میان رفت. بردگان مسیحی با شادی و سرور آزاد شدند و باقیمانده سکنه مسلمان شهر به قید بندگی درآمدند. شارل پنجم مولای حسن را به دستنشانندگان خود به حکومتش باز گرداند و پادگانهایی در شهر بونه ولاگولت گذارد و به اروپا بازگشت.

خیرالدین به قسطنطنیه گریخت و در آنجا به کمک مالی سلطان سلیمان قانونی ۲۰۰ ناو جنگی تازه تهیه کرد. در سال ۹۴۴ هـ ق (ژوئیه ۱۵۳۷ م) این نیرو در بندر تارانت پیاده شد و بار دیگر مسیحیت در خطر محاصره افتاد.

دولت ونیز، دربارپاپ و امپراطوری اسپانیا ((اتحادیه مقدس)) جدیدی تشکیل دادند و در نزدیکی کورفو ۲۰۰ ناو تجهیز شدند. در ۲۷ سپتامبر دو ناوگان متخاصم در دهانه خلیج آمبراشا وارد نبرد شدند تقریباً همان محلی که مارکوس آنتونیوس و کلئوپاترا با اوکتاویانوس در آکتیون مواجه شده بودند. خیرالدین غالب شد و دوباره حکومت دریاها را به دست گرفت. سپس رو به خاور پیش رفت و مستملکات ونیزی را یکی پس از دیگری در دریای اژه و سواحل یونان به تصرف آورد و دولت ونیز را مجبور کرد که به طور جداگانه پیشنهاد صلح وی را بپذیرد.

شارل سعی کرد خیرالدین بارباروسا را با هدایا و وعده فرمانروایی شمال آفریقا به خدمت خویش درآورد، اما خیرالدین چاشنی اسلامی را بیشتر میپسندید. در سال ۹۴۸ هـ ق (اکتبر ۱۵۴۱ م) شارل و دوریا لشکری به الجزایر گسیل داشتند که در خشکی از سپاهیان خیرالدین شکست خورد و در دریا از طوفان. خیرالدین این اقدام را با تاراج کردن شهر کالابریا و پیاده شدن در اوستیا، که به منزله دروازه رم بود، تلافی کرد. پایتخت بزرگ در محرابهای خود به لرزه درآمد؛ اما در آن زمان پاپ پاولوس سوم با فرانسوایی اول روابط دوستانه‌ای داشت و خیرالدین ظاهراً به خاطر احترامی که برای کشور متحد خود قائل بود خسارت وارد به اوستیا را نقدا پرداخت و با صلح و سلامت آنجا را ترک کرد. سپس باناگان خود به تولون رفت و مورد استقبال فرانسویان ساده دل قرار گرفت؛ وی از آنان خواهش کرد تا زمانی که ((ناوگان ا)) در لنگرگاه است از به صدا در آوردن ناقوسها خودداری شود، زیرا صدای آنها خواب وی را بر هم میزند؛ و درخواست وی قانون عمومی شد. خیرالدین به پشتیبانی از نیروی دریایی فرانسه وارد جنگ با اسپانیا شد تا دو شهر نیس و ویلفرانس از امپراطوری اسپانیا منتزع و به خاک فرانسه منضم شوند. آنگاه در هفتاد و هفت سالگی در یازن فاتح، با تشریفات تمام، از کار کناره گرفت تا در هشتاد سالگی در بستر خود بمیرد (۹۵۳ هـ ق، ۱۵۴۶ م).

شهرهای بونه ولاگولت و طرابلس غرب، به اسلام مسترد گشت و امپراطوری عثمانی از الجزایر تا بغداد گسترش یافت. فقط يك دولت مسلمان دیگر وجود داشت که جرئت میکرد تسلط آن امپراطوری را بر عالم اسلام انکار کند.

II- ایران صفوی: ۱۵۰۲-۱۵۷۶ م

۹۰۸-۹۸۴ هـ ق

ایران که آنهمه دوره‌های با رودی مدنیت و فرهنگ را به خود دیده بود اکنون بار دیگر در آستانه دوران نوینی از جنبش سیاسی و آفرینش هنری قرار گرفته بود. هنگامی که شاه اسماعیل اول سلسله صفویه (۹۰۸-۱۱۴۹ هـ ق، ۱۵۰۲-۱۷۳۶ م) را بنیان نهاد، ایران سرزمین هرج و مرج و ملوک الوافی بود. عراق، یزد، سمنان، فیروز کوه، دیار بکر، کاشان، خراسان، قندهار، بلخ، کرمان، و آذربایجان هر یک دولتی مستقل داشتند. شاه اسماعیل که از آذربایجان برخاسته بود طی یک سلسله پیکارهای سخت کلیه امیر نشینهای نامبرده را به اطاعت در آورد، هدات و بغداد را گرفت، تبریز را پایتخت پادشاهی نیرومند خود قرار داد. ملت این سلسله بومی را به جان و دل پذیرفت، از وحدت و قدرتی که با روی کار آمدن آن نصیبش شد بر خود بالید، و حس سپاسگزاری و غرور باطنی خود را با به وجود آوردن دوره درخشان نوینی از هنر ایرانی نمایان ساخت.

رسیدن اسماعیل به پادشاهی داستانی است باور نکردنی. سه ساله بود که پدرش مرد (۸۹۶ هـ ق، ۱۴۹۰ م)، سیزده ساله بود که قدم در داه کسب تاج و تخت گذاشت، و هنوز سیزدهسالگی‌اش به پایان نرسیده بود که تاج پادشاهی ایران را بر سر گذاشت. معاصرانش وی قوی را ((جسور چون خروس جنگی)) و ((چابک چون بزکوهی)) وصف میکردند. وی قوی و چهارشانه بود، با سبیلی غضبناک، و مویی به سرخی آتش؛ شمشیر ستبرش را با دست چپ به جولان در می‌آورد و در کمانکشی اودوسئوس عصر بود، که با تیرهای خود هفت سیب را از یک ردیف ده تایی از میان میشکافت. در تاریخ آمده است که اسماعیل ((چون دختران مهربان بود))، اما مادر (یا نامادری) خود را کشت، در تبریز فرمان اعدام سیصد نفر از درباریان را داد، و همچنین هزاران نفر از دشمنانش در ایران فراموش شده و تنها نام اسماعیل بر خاطرها نقش بسته بود.)) راز موفقیت وی ایمان و جسارت بود. دین رسمی شیعه بود یعنی پیروی از علی [ع] داماد محمد [ص].

شیعیان جز علی و بازده جانشینش امامها کسی را خلیفه بر حق نمیشناختند، و چون در اسلام دین و دولت از هم مجزا نبود، بنابر اعتقادات شیعه هراممی از جانب خداوند حق داشت که فرمانروایی دین و دولت را در دست بگیرد. همانطور که مسیحیان معتقد بودند مسیح دوباره باز خواهد گشت تا پادشاهی خود را بر عرصه زمین بگستراند، شیعیان نیز عقیده داشتند که امام دوازدهم [حضرت] ابوالقاسم محمدبن حسن عسکری [عج] هرگز نمرده است بلکه روزی دوباره ظاهر خواهد شد و با پیشوایی خود دنیا را قرین صلح و سعادت خواهد ساخت. نیز همچنانکه پروتستانها کاتولیکها را به اتهام اینکه سنت را کنار گفتار کتاب مقدس پذیرفته و راه رسیدن به ایمان واقعی را در تلفیق آن دو شناخته بودند محکوم میساختند، شیعیان نیز سنیها را که اکثریت پیران اسلام را تشکیل میدادند از این جهت مطرود می‌شمردند که ایشان ((سنت)) یا راه ((رستگاری)) را در گفتار قرآن، بلکه در حدیثهایی نیز که اصحاب پیامبر از گفتار و کردار وی روایت کرده بودند می‌جستند. و باز همانطور که پروتستانها پرستش قدیسان را منسوخ میکردند و صومعه‌ها را می‌بستند، شیعیان نیز رازوران صوفی را به بی ایمانی متهم میساختند و خانقاه درویش را، که مانند صومعه‌های اروپا در دوران رونق و رواجشان مرکز مهمان نوازی و دستگیری به مستمندان بود، می‌بستند. و بالاخره همانطور که پروتستانها باور خود را ((دین واقعی)) می‌شمردند، شیعیان نیز خود را المومنون (معتقدان حقیقی) میخواندند. شیعه با ایمان هرگز باسني همسفره نمیشد، و اگر سایه عابری مسیحی بر غذای وی میافتاد، آن غذا را نجس و خوردنش را حرام میدانست.

اسماعیل خود را از نسل امام هفتم میخواند. جدوی صفی الدین نام داشت و سلسله صفویه منسوب به وی بود. اسماعیل چون به پادشاهی رسید، شیعه را دین رسمی و ملی ایران ساخت و اعلام داشت که فقط در زیر آن پرچم مقدس جنگ خواهد کرد، و بدین ترتیب ملت خود را با حس فداکاری دینی برضد سنیها که ایران را در محاصره داشتند از یکجا و افغانها در خاور، و عربها و ترکها و مصریها در باختر برانگیخت.

تدبیر جنگی وی قرین موفقیت شد و با وجود قساوتهایی که از خود ظاهر ساخت، باز ملتش او را چون قدیسی میپرستید و حتی بعضی از سربازانش چنان به نیروی خدایی وی معتقد بودند که از پوشیدن زره در جنگها خودداری میکردند.

اسماعیل با اعتماد به پشتیبانی غیر تمندانه ملتش خود را آن قدر نیرومند یافت که دشمنانش را مردانه به جنگ طلبید. از بکها که بر ماورالنهر فرمانروایی داشتند دامن قدرت خود را تا خراسان گسترده بودند. اسماعیل هرات را از ازبکها پس گرفت و ایشان را از خاک ایران بیرون راند. پس از اطمینان یافتن از امنیت جبهه خاور، وارد جنگ شود. حالا دیگر دو فرقه سنی و شیعه با قهر دینی برضد یکدیگر برانگیخته شده و در پی آزار هم بودند. چنانکه در اخبار نامعتبر آمده است، سلطان سلیم قبل از آنکه به جنگ شاه اسماعیل برود ۴۰۰۰۰ نفر از شیعیان پراکنده در قلمرو عثمانی را یا کشت و یا به زندان انداخت (۹۲۰ هـ ق، ۱۵۱۴ م)، و شاه اسماعیل نیز عدهای از سنیها را که تشکیل اکثریتی در تبریز داده بودند به دار آویخت و بقیه را وادار کرد که هر روز متن دعایی را در لعن سه خلیفه نخستین که مقام علی [ع] را غصب کرده بودند به صدای بلند بخوانند. با این همه، در میدان جنگ چالدران ایرانیان دریافتند که ایمان تشیع در مقابل نیروی توپخانه لشکر وینی چری یاوز سلطان سلیم ناتوان است. سلطان سلیم تبریز را گرفت و نواحی شمال بین النهرین را به زیر فرمان خود درآورد (۹۲۲ هـ ق، ۱۵۱۶ م)، اما لشکریانش شورش کردند و وی مجبور به عقب نشینی شد. شاه اسماعیل با تمام جلال و دبدبه فرماندهای پیروز به پایتخت خود بازگشت. در دوران فرمانروایی پرتغاب شاه اسماعیل ادبیات ایران انحطاط یافت، اما هنر در پرتو تشویق او رونق گرفت. شاه اسماعیل کمال الدین بهزاد نقاش را مورد حمایت خود قرار داد و ارزش او را به اندازه نیمی از ایران تخمین زد. اسماعیل پس از بیست و پنج سال سلطنت، در سی و هشت سالگی، در گذشت و تاج شاهی را برای پسر دهسالهاش گذارد (۹۳۱ هـ ق، ۱۵۲۴ م).

شاه طهماسب اول ترسویی پیمانشکن، خوشگذرانی سودایی مزاج، پادشاهی نالایق، داور سختگیر، هنرمندی بانوق، شیعههای مومن، و بالاخره بت مورد ستایش ملتش بود. شاید خصایلی هم در وجود خود داشت که از تاریخ پنهان کرد. تشبیه دین که سیاست اصلی خاندان صفوی بود، همان گونه که وسیله تحکیم دولتشان بود، موجب تزلزل ارکان اسلام نیز شد، زیرا گذشته از آنکه دوازده جنگ به وجود آورد، اسلام خاور نزدیک و خاورمیانه را نیز از یکدیگر جدا ساخت (۹۱۴ - ۱۰۴۸ هـ ق، ۱۵۰۸ - ۱۶۳۸ م). اما مسیحیت از آن بهره برد، زیرا سلطان سلیمان قانونی ناچار شد حملات خود را به سوی باختر متوقف سازد و لشکریانش را برضد ایران وارد پیکار کند. سفیر کبیر فردیناند در قسطنطنیه در این باره چنین نوشته است: ((فقط ایرانیانند که میان ما و ورطه نابودی حائل شدهاند.)) در سال ۹۴۰ (۱۵۳۳ م) ابراهیم پاشا، صدراعظم عثمانی، لشکری به آذربایجان آورد و با رشوه دادن به سرداران ایرانی دژهای مستحکم سر راه را گرفت و سرانجام تبریز و بغداد را نیز بدون کوشش جنگی تصرف کرد (۹۴۱ هـ ق، ۱۵۳۴ م). چهارده سال بعد، سلیمان قانونی، در حالی که با فردیناند پیمان متارکهای بسته بود، با لشکریان خود به جنگ ((قزلباش (سرخ سر)های رند)) (نامی که ترکها به ایرانیان داده بودند) شتافت و سی و یک شهر را از ایران گرفت، و سپس بار دیگر حملات خود را متوجه جهان مسیحیت کرد. در خلال سالهای ۹۳۲ هـ ق (۱۵۲۵ م) تا ۹۵۲ هـ ق (۱۵۴۵ م) شارل پنجم به دفعات با ایران وارد مذاکره شد تا شاید بتواند با اتحاد ایرانیان و مسیحیان سدی در برابر سلطان عثمانی به وجود آورد. هنگامی که ایران تعرض خود را برضد عثمانی آغاز کرد و ارزروم را به تصرف درآورد، مغرب زمین شاد شد؛ اما در سال ۹۶۲ هـ ق (۱۵۵۴ م) سلیمان از جنگ اروپا فارغ شد و قسمتهای وسیعی از خاک ایران را به زیر تاخت و تاز گرفت و ویران ساخت. وی شاه طهماسب را مجبور کرد که صلح پیشنهادی او را بپذیرد و بغداد و ناحیه بین النهرین سفار را برای همیشه به ترکها واگذارد.

اما موضوع جالبتر از این زد و خوردهای ملالانگیز، مسافرتها پر حادثه انتونی جنکینسن است که، در جستجوی راه تجاری زمینی به هندوستان و ختا، از طریق روسیه و ماورالنهر به ایران آمد. ایوان مخوف به جنکینسن روی خوش نشان داد، در مسکو از او پذیرایی کرد، وی را با عنوان سفیر خود به نزد فرمانروایان ازبک در بخارا فرستاد، و نیز اجازه داد که کالاهای انگلیسی بدون پرداخت حقوق گمرکی

وارد خاک روسیه شوند و با عبور از رود ولگا به دریای خزر برسند. جنکینسن پس از جان به در بردن از طوفان سهمگینی در دریای خزر، مسافرت خود را در ایران ادامه داد و در سال ۹۶۹ هـ ق (۱۵۶۱ م) وارد قزوین شد و به خدمت شاه طهماسب رسید و نامه‌های دوستی و درود ملکه‌های دور افتاده را، که در نظر ایرانیان، چون فرمانروای ناچیز ملتی وحشی مینمود، به وی تقدیم داشت. دولت ایران متمایل شد که با وی پیمان تجاری امضا کند، اما وقتی جنکینسن هویت مسیحی خود را آشکار ساخت، به وی گفته شد: ((ما نیازی به دوستی کافران نداریم:)) و او را مرخص کردند. معروف است هنگامی که جنکینسن از نزد شاه خارج میشد یکی از فراشها بر جای پایش خاک میریخت تا دربار شیعه را از آلودگی وجود یک نفر مسیحی تطهیر کرده باشد.

با مرگ شاه طهماسب (۹۸۴ هـ ق، ۱۵۷۶ م) یکی از پرمصیبت‌ترین سلطنت‌های اسلامی، که از جهت زمان نیز دومین آنها محسوب میشود، به پایان رسید. در این دوره ادبیات برجسته‌ای که در خاطره ایرانیان عزت و احترامی پیدا کند به وجود نیامد؛ گرچه نمیتوان کتاب با برنامه، اثر جذاب بابر از وطن رانده شده، را نادیده انگاشت. ولی هنر صفوی با آنکه هنوز به اوج کمال خود نرسیده بود، در دوران این دو نخستین شاه، آثاری با همان بزرگی و تابناکی و آراستگی که طی بیست و دو قرن سابقه تاریخی همواره محصولات هنری ایران را ممتاز داشته است به وجود آورد. در اصفهان زیارتگاه هارون ولایت ظرافت خاص طراحان ایران باستان را تجدید میکرد و نمونه‌ای از بهترین ترکیب رنگ و کاشیهای بدل چینی را عرضه میداشت. همچنین نیمگنبدی که چون تاجی بر سر در مسجد جمعه قرار گرفته، و بر اصول دشوار فن معماری بنا شده، متعلق به آن دوره است. در همان زمان مسجد جامعی نیز در شیراز ساخته شد که اکنون اثری از آن برجای نمانده است.

در بسیاری از موارد هنر ظریف تذهیبکاران و خوشنویسان بیش از بناهای رفیع دوام آورده است، و به این ترتیب حق عزت و احترامی که کتاب در عالم اسلام داشته، تا جایی که چون معبودی پرستش میشده، ادا شده

قابل اغماضی به الفبای خود دلبسته بودند، زیرا میتوانند با ترکیب آبها خطوی با خمیدگیها و کرشمه‌های دلانگیز به وجود آورند. ایرانیان هنر خوشنویسی را به اوج زیباییش رساندند، با آن محرابها و سردرهای مساجدشان، همچنین سلاحها، کوزه‌ها، و قالیه‌ایشان، را زینت بخشیدند، و نسخه‌های خطی نفیسی از قرآن و آثار شاعران خود به یادگار گذاشتند تا نسلهای آینده همواره از آن حظ چشمی و روحی ببرند. خط نستعلیق، که در دوره تیموریان در تبریز، هرات، و سمرقند رونق و رواج یافته بود، در دوره پادشاهان صفوی به تبریز بازگشت و بعد همراه ایشان به اصفهان رسید. همان طور که در ساختن هر مسجد نزدیک به دوازده نوع هنر دست به دست یکدیگر میدادند، برای به وجود آمدن یک نسخه خطی نیز شاعر و خوشنویس و مینیاتور ساز و صحاف، در منتهای صمیمیت و ایمان، با یکدیگر همکاری میکردند.

هنر مینیاتورسازی در بخارا، هرات، شیراز، تبریز به رونق و رواج خود ادامه میداد. در ((موزه هنرهای زیبای بستان)) نسخه خطی نفیس از شاهنامه فردوسی ضبط است که به نام الراجی محمد القوام شیرازی امضا شده (۹۶۰ هـ ق، ۱۵۳۸ م)؛ ((موزه کلیولند)) صاحب نسخه دیگری است که توسط مرشد کاتب تذهیب شده است (۹۳۵ هـ ق، ۱۵۳۸ م)؛ و ((موزه هنری مترپلین)) نیویورک دارای نسخهای از خمسه نظامی است که عالیترین نمونه‌های مینیاتور سازی و خوشنویسی مکتب تبریز را در آن میتوان یافت (۹۳۲ هـ ق، ۱۵۴۵ م). وقتی بهزاد تبریز را مقر زندگی خود ساخت، مرکز مینیاتورسازی نیز به آن شهر انتقال یافت (حد ۹۱۶ هـ ق، ۱۵۱۰ م). در هنگام جنگ چالدران، شاه اسماعیل کمال الدین بهزاد مینیاتور ساز و شاه محمود نیشابوری خوشنویس را چون دو گنجینه گرانبهای خود در سردابی پنهان کرد. شاگرد بهزاد به نام آقا میرک در تبریز یکی از شاهکارهای مینیاتور آن دوره را، که بر تخت نشستن خسرو و شیرین (۹۴۶ هـ ق، ۱۵۳۹ م) نام دارد، به وجود آورد که اکنون در ((موزه بریتانیایی)) است. آقا میرک نیز به نوبه خود هنر مینیاتورسازی را به سلطان محمد نوراموخت. سلطان محمد که در خانواده دولتمندی به دنیا آمده بود و با اینکه واجد همه شرایط لازم بود تا فرد بی ارزشی از آب درآید، ((مروارید

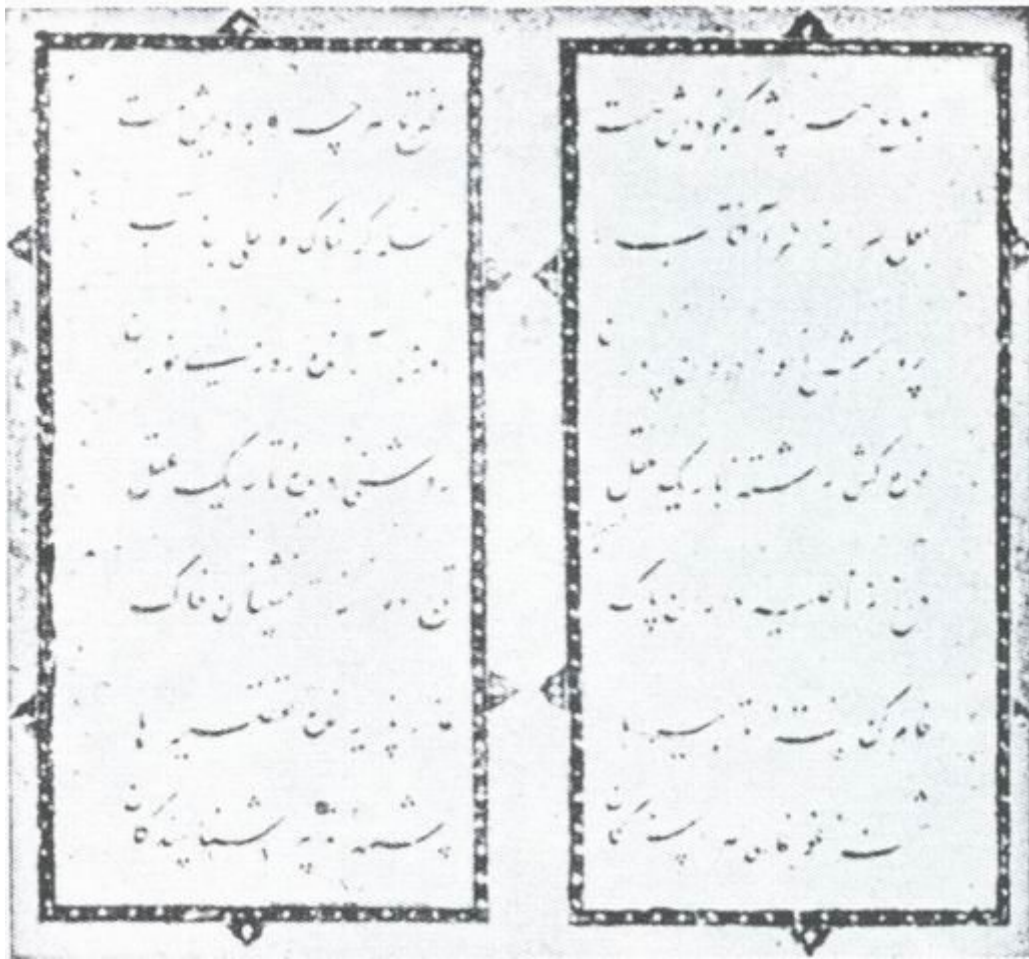
گرانبها)ی دربار شاه طهماسب شد، زیرا در هنر خوشنوس، مینیاتورسازی، و طراحی روی جلد کتاب و قالی سرآمد اقران شد. وی در سالهای میان ۹۴۶ هـ ق، (۱۵۳۹م) تا ۹۵۰ هـ ق، (۱۵۴۳م) کتاب *خمسه نظامی* را رونویسی کرد و مصور ساخت. یکی از صفحات نفیس آن که در موزه بریتانیایی است خسرو را نشان میدهد که بر اسبی کهر نشسته و از میان شاخ و برگهای سبز، قهوه‌ای، و طلایی به شیرین که نیمه عریان در استخری نقره فام مشغول آب تنی است دزدانه نگاه میکند. از این خوشرنگتر و شفافتر، تصویر پیامبر اسلام [ص] است که سوار بر اسب بالدار خود، براق، پهنه آسمانها را مینوردد تا از بهشت و جهنم دیدن کند؛ هیکلها مظهر لطف و ظرافتند، اما از روی عمد و ایمان دینی خالی از هر گونه علایم فردی زنده و مشخص میباشند. هندمند بیشتر به آفرینش نقشی زیبا پایبند بوده است تا نمایش واقعیت طبیعت، و زیبایی را که امری درونی



سلطان محمد نور: خسرو آبتنی کردن شیرین را مینگرد. از کتاب نقاشی ایرانی گری



بہزاد: دارا و رمہدار. از کتاب نقاشی ایرانی گری



خوشنویسی اسلامی (حد ۱۴۶۰). مجموعه دموت



و در نتیجه قابل به دست آوردن است بر حقیقت که پدیده‌های بیرونی و همواره فرار است ترجیح میداده است.

در این آثار، هنر مینیاتورسازی و تذهیبکاری ایرانی به اوج زیبایی و ظرافت خود رسیدند.

همین دقت مشتاقانه و طراحی ظریف در ساختن پارچه‌ها و قالیها نیز به کار رفت. از این دوره‌های شاهی هیچ پارچه‌ای تاکنون باقی نمانده است، اما در مینیاتورها نقوش آنها دیده میشوند. در قالیبافی طراحان و پیشه‌وران دوره صفوی بیرقیب بودند. اصولاً قالی یکی از وسایل اصلی مدنیت در اسلام بود. مسلمانان صندلی به کار نمیبردند و روی کف اطاق و یا زمینی که با قالی مفروش شده بود می‌نشستند و غذا می‌خوردند. در موقع نماز خواندن نیز قالیچه مخصوصی (سجاده) را معمولاً با اشکال دینی و آیه‌های قرآنی نقش و نگار یافته بود زیر پا می‌انداختند و بر آن سجده میکردند. همچنین قالی برای هدیه دادن به دوستان، شاهان، و وقف کردن به مساجد کالای بسیار مورد پسندی بود. مثلاً میبینیم که چون سلطان سلیم دوم به پادشاهی رسید، شاه طهماسب بیست قالی بزرگ و چندین قالیچه ابریشمی و زر بفت برای وی هدیه فرستاد (۹۷۴ هـ ق، ۱۵۶۶ م)، بعضی از نقشهای متداول و طبقه بندی شده قالیهایی ایرانی عبارتند از: نقش بوستان، نقش گل و گیاهی، نقش شکارگاه، نقش بتهای، نقش گلدانی، و نقش ترنجی؛ اما غیر از این طرحهای اصلی اشکال گوناگون دیگری نیز به کار میرفت، چون نقوش آرابسک، ابرهای چینی، علایم رمزی که برای اهل فن معانی خاص داشت، حیواناتی که به منظره عمومی جنبش و حیات میبخشیدند، و گیاهان و گلهایی که وسیله عرضه خطوط دلانگیز و رنگهای شادبخش میشدند. عجیبتر آنکه یک نوع منطق و نظام هنری از این عناصر مختلط و پراکنده مجموعه‌های واحد و متعادل به وجود می‌آورد که هماهنگی و تضاد خطوط آن از همسازی و ناسازی مادرنگ‌های پالسترینا و از گیسوان گودایوا جذابتر و پرکرشمه‌تر است.

تعدادی از قالیهای مشهور ایران از نیمه اول قرن شانزدهم تا به امروز سالم بر جای مانده‌اند. یکی از آنها قالی نقش ترنجی است که پوذهای پشمی آن بر تارهای ابریشمیش ۳۰,۰۰۰,۰۰۰ گره (۶۰ گره در هر سانتیمتر مربع) خورده است. این قالی قرنهای زینت بخش مسجدی در اردبیل بود و اکنون میان ((موزه ویکتوریا و البرت)) لندن و ((موزه ایالتی لوس آنجلس)) تقسیم شده است. درون قاببندی مستطیلی در یک سر قالی شعری از حافظ نوشته شده است، و زیر آن کلمات پرافتخار: ((عمل عبد... مقصود کاشانی در سال ۹۴۶ هجری)) که معادل است با سال ۱۵۳۹ میلادی به چشم میخورند. همچنین در ((موزه ایالتی لوس آنجلس)) قالی بسیار بزرگی معروف به ((قالی تاجگذاری)) موجود است که هنگام تاجگذاری ادوارد هفتم (۱۹۰۱ م) مورد استفاده قرار گرفت. موزه پولدی پیتسولی میلان، قبل از آنکه جنگ جهانی دوم آن را منهدم کند، در میان گرانبهاترین گنجینه‌های هنری خود یک قالی نقش شکارگاه داشت که کار غیاث الدین جامی یزدی، مشهور به بهزاد طراح قالی، بود. ((قالی دوک آنهالت))، از کلکسیون دووین، به خاطر



فرش تاجگذاری (مربوط به تاجگذاری زمینه زرد و طلایی و ظرافت نقوش آرابسک ارغوانی، فیروزهای و سرخس شهرت جهانی یافت. در میان افتخارات مسلمی که در دوره صفویه نصیب ایران شد، قالی و کتاب بیش از هر چیز دیگر مقام شامخ خود را در خاطره انبای بشر محفوظ داشته‌اند.

۳- سلیمان و مغرب زمین

سلیمان قانونی در سال ۹۲۷ هـ ق (۱۵۲۰ م)، در بیست و شش سالگی، جانشین پدرش، سلطان سلیم اول، شد.

وی همان زمان بر اثر رشادت در جنگ، جوانمردی در دوستی، و لیاقت در حسن اداره ایالات ترکیه عثمانی شهرت بسزایی به دست آورده بود. سیمای خوش و رفتار مودبش ورود او را به قسطنطنیه‌ای که از قیافه یاوز سلطان سلیم خسته شده بود مورد استقبال عمومی قرار داد. یک مورخ ایتالیایی، که سلیمان را کمی بعد از جلوس به تخت سلطنت ملاقات کرده بود، وی را مردی بلند بالا، قوی، عضلانی، با گردنی بسیار کشیده، دماغی بسیار عقابی، ریش و سیلی تنک، رنگ و رویی زرد و بیمار نما، و سیمایی موقر و آرام، که رویهمرفته بیشتر به یک دانشجو میماند تا یک سلطان، وصف کرده است. هشت سال بعد، ایتالیایی دیگری درباره وی چنین نوشته است: ((رنگپریده مثل مرده... سودایی مزاج و سخت زنباره، آزادیخواه، مغرور، شتابزده، و با این حال گاهی بسیار ملایم و مهربان)). گیسلن دو بوزیک سفیر خاندان هابسبورگ در ((باب عالی)) با هواخواهی تام درباره سرسختترین دشمن هابسبورگ چنین نوشته است:

همواره خلق مردی محتاط و معتدل را از خود ظاهر ساخته بود، و حتی در عین جوانی که به عقیده ترکها گناهانش همه بخشودنی، زندگی وی از هر عیبی مبرا بود، زیرا از همان زمان گرد شراخواری و اعمال غیرطبیعی دیگری که در میان ترکها معمول بود نمیگشت. حتی آنان که همواره در پی عیبجویی از اعمال و رفتارش بودند چیزی بدتر از افراط در دلپستگی به همسرش نمیتوانستند به وی نسبت دهند.... این حقیقت آشکاری است که سلیمان از زمانی که زوجه شرعی خود را انتخاب کرد نسبت به او کاملاً وفادار ماند، هر چند هیچ قانونی او را از داشتن صیغه‌ها و معشوقه‌ها منع نمیکرد.

این نکته را، گرچه مداهن‌آمیز است، ناگفته نباید گذارد که سلیمان بی شک بزرگترین و عالیمشترین سلطان عثمانی بود و در لیاقت و خرد و اخلاق دست کمی از هیچ یک از فرمانروایان بزرگ عصر خود نداشت؛ گرچه مشاهده میکنیم که گهگاه مرتکب بیرحمی و حسادت ورزی و انتقامجویی نیز شده است؛ حالا بیابیم به عنوان نظارهای در دورنمای تاریخ، با بیطرفی کامل، برخورد او را از جهان مسیحیت بررسی کنیم.

مناقشه نظامی میان مسیحیت و اسلام در آن زمان نهصد سال سابقه پیدا کرده بود. آغاز آن از دورانی بود که اعراب مسلمان سوریه را از چنگ امپراطوری روم شرقی در ربودند (۱۳ هـ ق، ۶۳۴ م)، بعد از آن با پیشرفتهای به دست مورها مستمرا بر عمر این مناقشه نظامی افزوده شد. مسیحیت در نخستین جنگهای صلیبی، یعنی همان جنگهایی که مقاصد اقتصادی و جنایات سیاسی هر دو طرف مبارزه را در زیر پوششی از شعارها و غیرت دینی پنهان میداشتند، پیشرویهای اسلام را تلافی کرد. سپس اسلام با تصرف قسطنطنیه و کشورهای بالکان انتقام خود را گرفت. اسپانیا مورها را از خاک خود بیرون راند. پاپی پس از پاپ دیگر جنگهای صلیبی تازه‌ای را برضد ترکها برپا ساخت؛ سلیم اول سوگند یاد کرد که در شهر رم مسجدی بنا کند؛ فرانسوای اول به کشورهای باختری اروپا اعلام کرد که باید کشور عثمانی را از بیخ و بن براندازد و ثروت آن را چون غنایم جنگی میان خود قسمت کنند. این نقشه به علل بروز آتش نفاق دینی در آلمان، و شورش اسپانیا بر ضد شارل پنجم، و همچنین به سبب تغییر عقیده خود فرانسوا که به فکر افتاد برای برانداختن شارل پنجم از سلیمان کمک بخواهد متوقف ماند. همان طور که موفقیت آیین لوتری مرهون وجود سلیمان بود، شاید سلیمان هم نجات خود را از آن مخمصه مدیون لوتر بود.

هر دولتی کوشاست که مرزهای خود را گسترش دهد تا هم بر منافع ثروت و عواید خود بیفزاید و هم سرزمینهای دفاعی وسیعتری را میان مرزها و پایبخت خود حایل قرار دهد. سلیمان بهترین طرز دفاع را در حمله میدانست. در سال ۹۲۸ هـ ق (۱۵۲۱ م) استحکامات مجارستان در سوبوتیتسا و بلگراد را گشود و پس از آسوده ساختن خاطر خود از جناح باختر، قوای جنگیش را متوجه رودس کرد. در آنجا مسیحیان در زیر فرمان شهسواران مهمان نواز دژی مستحکم را برای دفاع آماده کرده بودند، و این در نظر سلیمان جایگاه خطرناکی برای بیگانگان، در میان دریایی که از هر جهت متعلق به مملکت عثمانی بود، محسوب میشد. در واقع کشتیهای غارتگر شهسواران مسیحی در یک گوشه مدیترانه همان بلایی را به سر تجارت

مسلمانان در میاورند که دریازنان الجزایر در گوشه دیگر مدیترانه بر سر تجارت مسیحیان. وقتی در این حملات شهسوارانه مسلمانان اسیر میشدند معمولاً به قتل میرسیدند. کشتیهایی حامل زوار مکه، غالباً به بهانه آنکه ممکن است نیت خصوصتأمیز داشته باشند، متوقف میشدند. یکی از تاریخنویسان مسیحی مینویسد: ((سلیمان برای حمله به رودس هیچ دلیل و بهانهایی نداشت.)) و یک نفر تاریخنویس عالمقام انگلیسی اضافه میکند: ((خیر عموم در آن بود که جزیره رودس به قلمرو ترکها منضم شود.)) سلیمان حمله خود را با ۳۰۰ کشتی و ۲۰۰۰۰۰ سپاهی آغاز کرد. دفاع کنندگان به سرکردگی مهین سرور خود، فیلیپ دو ویلیه دول / ایل آدام، مدت صد و چهل و پنج روز با محاصره کنندگان جنگیدند و سرانجام با شرایطی افتخارآمیز تسلیم شدند؛ به این ترتیب که شهسواران و مردان جنگی آنان طی ده روز در امن و سلامت جزیره را ترک کنند اهالی باقیمانده آزادی دینی کامل داشته باشند، و نیز برای مدت پنج سال از پرداخت هر گونه خراج معاف بمانند. در روز عید میلاد مسیح سلیمان خواستار دیدار مهین سرور شد. او را تسلی داد، از دفاع بسیار کرد، هدیه‌های نفیسی به وی ارزانی داشت، و پس از رفتن وی به صدراعظم خود ابراهیم پاشا اظهار کرد که بسیار مایه تأسف اوست که مجبور است آن پیر مرد مسیحی را، با آن سالخوردگی، از میان خانه و متعلقاتش بیرون براند. در سال ۵۳۰ هـ ق، (اول ژانویه ۱۵۲۳ م) شهسواران به سوی جزیره کرت بادبان برافراشتند؛ و هشت سال بعد آنجا را ترک کردند و منزلگاه دایمیترا خود را در جزیره مالت قرار دادند؛ اما سلطان پیروزی خود را به ننگ آلوده کرد، زیرا پسر و نوه شاهزاده جم را که به دین مسیحی در آمده بودند کشت تا مبادا روزی مانند پدرشان، به عنوان مدعیان تاج و تخت عثمانی، مورد استفاده دشمنان قرار گیرند.

در اوایل سال ۹۳۲ هـ ق (۱۵۲۵ م) سلیمان نامه‌ای از فرانسوای اول، که در آن وقت اسیر شارل پنجم بود، دریافت کرد که در آن پادشاه فرانسه از وی خواهش کرده بود به مجارستان حمله کند و سپس به نجات او بشتابد. سلطان جواب داد: ((اسب ما زین شده و شمشیرمان بر کمرمان است.)) در واقع سلیمان از مدتها پیش تصمیم گرفته بود که به مجارستان حمله کند، او در سال ۹۳۳ هـ ق (آوریل ۱۵۲۶ م) با ۱۰۰۰۰۰ سپاهی و ۳۰۰ توپ به حرکت در آمد. پاپ کلمنس هفتم فرمانروایان مسیحی را دعوت کرد که به کمک کشور تهدید شده بشتابند. لوئر به امیران پروتستان آلمان نصیحت کرد از جایی خود تکان نخورند. زیرا ظاهراً ترکها فرستادگانی از جانب خدا بودند مقاومت کردن با آنها به منزله مقاومت کردن با خدا بود. شارل در اسپانیا باقی ماند.

سرانجام انهزام، لشکریان مجارستان در موهاچ به مثابه شکست روحی و مادی عالم مسیحیت بود. اگر کاتولیکها و پروتستانها و امپراطور و پاپ با یکدیگر همکاری داشتند، ممکن بود مجارستان بتواند جبران این ضربه هولناک را بکند؛ اما نتیجه آن شد که پیشوایان لوئری پیروزی ترکها را جشن گرفتند، و لشکریان ترک رم را به باد غارت.

در سال ۹۳۷ هـ ق (۱۵۲۹ م) سلیمان با ۲۰۰، ۰۰۰ سپاهی وین را محاصره کرد. کنت نیکولاوس فون سالم، که از طرف فردیناند مامور دفاع شهر بود، از بالای منار کلیسای سن شتفان دشت و تپه‌های دورادور شهر را میدید که از خیمه‌ها و تجهیزات و سربازان عثمانی سیاه شده بودند. این بار لوئر پیروان خود را برای پیوستن به محاصره شدگان احضار کرد، زیرا آشکارا میدید که با سقوط شهر وین هدف حمله بعدی ترکها آلمان خواهد بود. در همه کشورهای اروپا شهرت یافت که سلیمان نذر کرده است سراسر خاک اروپا را به قبول یگانه دین واقعی، یعنی اسلام، وادار کند. نقب زنان سپاه ترک برای منفجر ساختن قسمتی از دیوار شهر به کنندن نقبهایی یکی پس از دیگری پرداختند. اما دفاع کنندگان با گذاشتن ظروف آب در نقاط حساس و مشاهده لرزشهای سطح آب مراقب عملیات زیرزمینی بودند. زمستان فرا رسید و خطوط ارتباطی سلطان از رساندن آذوقه به سراسر آن فاصله طولانی عاجز ماند. در ۱۴ اکتبر سلیمان لشکریانش را به یک کوشش نهایی و قطعی تشجیع کرد و وعده بسیار دفع شد، و سلیمان با حالتی اندوهگین فرمان عقب نشینی داد. این نخستین شکست وی بود؛ با وجود این، هنوز نیمی از خاک مجارستان را در تصرف داشت و نیز تاج سلطنتی قدیس ستفان را با خود به قسطنطنیه برد. وی به ملت خود چنان فهماند که علت بازگشت بدون پیروزی آن بود که فردیناند با پناه گرفتن در پراگ حاضر به مقابله با او نشده بود؛ و

سوگند خورد که بزودی شخص شارل را، که جرئت کرده بود خود را امپراطور بخواند، دستگیر کند و سیادت مغرب زمین را از چنگش برباید.

مغرب زمین گفته او را جدی شمرد و رم به لرزه افتاد. کلمنس هفتم که این بار مصمم به اقدام قاطع شده بود حتی کار دینالهای خود را وادار کرد پول جمع آوری کنند تا در آنکونا، و بندرهای دیگری که ممکن بود عثمانیها برای ورود به خاک ایتالیا مورد حمله قرار دهند، استحکامات بسازند. در سال ۹۳۹ هـ ق (آوریل ۱۵۳۲ م) بار دیگر سلیمان ور به باختر نهاد. حرکت وی از پایتختش صحنهای تماشایی بود: ۱۲۰ توپ در پیشاپیش سپاه قرار داشت و پشت سر آن ۸۰۰۰۰ یبی چری، یعنی نخبهترین افراد سپاه عثمانی، صف آرایی کرده بودند. یک هزار شتر آذوقه را حمل میکردند و ۲۰۰۰ سوار برگزیده پرچم مقدس را، که نقش عقاب پیامبر بر آن بود، در میان خود محفوظ نگاه میداشتند؛ هزاران پسر مسیحی اسیر با لباسهای زربفت و کلاههای قرمز پر دار، نیزه به دست نمایش حرکات جنگی میدادند. ملتزمان رکاب سلطان مردانی غول پیکر و خوش منظر بودند، و در میان ایشان سلیمان سوار بر اسبی بلوطی رنگ، با لباسی از مخمل ارغوانی حاشیه دوزی شده به گل و بتههای طلایی و عمامهای سفید و مرصع به جواهرات، مقام داشت؛ و در پی وی سربازانی که تعدادشان به ۲۰۰۰ نفر میرسید صف بسته بودند. چه کسی میتوانست در مقابل چنین جلال و قدرتی ایستادگی کند فقط عناصر طبیعی و بعد مسافت! برای جلوگیری از سیل سپاهیان ترک شارل به تکاپو افتاد و، پس از التماس بسیار، موفق شد هزینه مجهز ساختن ۴۰۰۰ مرد و ۸۰۰۰ اسب را از دیت امپراطوری به دست آورد؛ سپس به همراهی برادرش، فردیناند، ۳۰۰۰ سپاهی دیگر نیز گردآورد و با این لشکر ۷۸۰۰۰ نفری در وین موضع گرفت و در انتظار حمله کنندگان نشست. اما سلطان در تسخیر شهر کوچک گونز در سر راه، که سخت مستحکم بود و فقط با پادگانی هفتصد نفری مدافعه میشد، معطل ماند. در مدت سه هفته آن افراد معدود کلیه حملات ترکها را دفع کردند. یازده بار ترکها موفق به ایجاد شکافی در دیوار شهر شدند و هر یازده بار مدافعان آن شکافها را با فلز و اجساد مردگان و یاس خود پر ساختند. سرانجام سلیمان امان نامهای همراه با عدهای گروگان به نزد فرمانده شهر، نیکولوس یوریشینز، فرستاد و او را به مجلس مذاکرات دعوت کرد. وی دعوت را پذیرفت و مورد احترام سلطان و صدر و اعظمش قرار گرفت. سلیمان به او خلعت افتخار هدیه کرد و از دلاوری و مهارت جنگیش، با حالتی افسرده، کرد که از حمله به شهر گونز صرف نظر کند. سپس او را همراه با بدرقه افسران ترک به قلعه‌اش بازگرداند. لشکر سیل آسای ترک، که از ۷۰۰ نفر سپاهی شکست خورده بود، از آنجا گذشت و رو به سوی وین نهاد.

ولی در وین نیز سلیمان طعمه‌اش را به دست نیاورد. شارل به هیچ عنوان برای پیکار از پناهگاه خود بیرون نمی‌آمد و تن به این دیوانگی نمیداد که امتیاز موقعیت مستحکم دفاعی خود را به خطر اندازد و وارد در قمار میدان نبرد شود. سلیمان که دید وین را به هنگامی که امپراطور یا پادشاه معینی نداشت و فقط با ۲۰۰۰۰ تن ایستادگی میکرد نتوانسته بود به تصرف در آورد، از جنگیدن با سپاهی ۷۸۰۰۰ نفری و به سرکردگی فرمانده جوانی که به ملتش اعلام کرده بود که در آن جنگ مرگ را با آغوش باز استقبال خواهد کرد، زیرا آن را شریفترین هدف یک نفر مسیحی واقعی در این دنیا میداند، صرف نظر کرد. سلطان راه برگرداند و ستیریا و اتریش سفلا را غارت کرد و افراد پراکنده‌ای را به اسارت گرفت تا شکست خود را جبران کرده باشد. ضمناً خبر ناخوشایندی به وی رسید، و آن اینکه در آن هنگام که وی بیهوده در خاک مجارستان به این سو و آن سو لشکر میکشید، و آن اینکه در آن هنگام که وی بیهوده در خاک مجارستان به این سو و آن سو لشکر میکشید، آندرا دوریا فرصت را مغتنم شمرده کشتیهای عثمانی را به عقب رانده بود و شهرهای پاتراس و کورون در ساحل پلوپونز را گرفته بود.

وقتی فردیناند سفیری به قسطنطنیه فرستاد تا پیشنهاد صلح کند، سلیمان از او حسن استقبال کرد و اظهار داشت که حاضر به انعقاد پیمان صلح است، ((اما نه برای بیست و پنج سال، یا صد سال، بلکه برای دو قرن، سه قرن، و یا اصولاً برای همیشه به شرط آنکه فردیناند نقض قول نکند.)) و وی فردیناندرا چون فرزند خود خواهد شمرد. با این همه، سلیمان درازای موافقت خود بهای گزافی خواست، بدین معنی که فردیناند میبایست کلیدهای شهر گراو را به نشانه تمکین و احترام تقدیم سلیمان کند. فردیناند و شارل که

میخواستند به هر نحو شده لشکریان خود را بر ضد مسیحیان وارد نبرد سازند حاضر به مصالحه با عثمانیها بودند. فردیناند کلیدها را تقدیم داشت، خود را پسر سلیمان خواند، و فرمانروایی سلطان را بر قسمت اعظم خاک مجارستان به رسمیت شناخت (۹۴۰ هـ، ق، ۲۲ ژوئن ۱۵۳۳ م)؛ ولی با شارل پیمان صلحی بسته نشد. سلیمان پاتراس و کورون را بازگرفت، درحالی که آرزوی مستقر ساختن يك پای خود در دروین و پای دیگرش در تبریز را همواره در سر میپروراند.

سلیمان تبریز را گرفت و دوباره متوجه باختر شد (۹۴۳ هـ، ق، ۱۵۳۶ م) الاهیات را به سویی نهاد و موافقت کرد که به کمک فرانسوای اول بار دیگر با شارل وارد جنگ شود. پیمان اتحاد سلطان سلیمان قانونی و پادشاه فرانسه، که براساس شرایطی بسیار دوستانه طرح شده بود، بدین قرار بود: شارل پنجم امپراطور اسپانیا میبایست جنووا، میلان، وفلندر را به فرانسه واگذارد تا فرانسه و عثمانی با وی از در صلح درآیند؛ بازرگانان عثمانی کشتیرانی و همه نوع داد و ستد کنند و، در مقابل، ترکها شرایط و حقوق متساوی داشته باشند؛ کنسولهای فرانسه در قلمرو امپراطوری عثمانی از لحاظ حقوق مدنی و جزایی بر عموم فرانسویان ساکن آن کشور اختیار قانونی داشته باشند؛ و به علاوه، اتباع فرانسه میبایست از آزادی کامل دینی برخوردار شوند.

((کاپیتولاسیون)) سرمشقی شد برای عموم پیمانهای بعدی که دولتهای مسیحی با کشورهای مشرق زمین میبستند.

شارل نیز اتحاد سه گانه‌ای از امپراطوری خود، دولت و نیز و حکومت پاپی به وجود آورد. فردیناند نیز بدیشان پیوست. هر چند برای مدتی کوتاه و نیز سپر بلای این اتحادیه در مقابل حمله ترکها قرار گرفت، متصرفات خود را در دریای اژه و سواحل دالماسی از دست داد و مجبور شد به امضای پیمان صلحی انفرادی گردن نهد (۹۴۷ هـ، ق، ۱۵۴۰ م). سال بعد فرمانروای دست نشانده سلیمان در بودا در گذشت و سلیمان مجارستان را به امپراطوری عثمانی منضم ساخت. فردیناند سفیری به ترکیه فرستاد و تقاضای صلح کرد، و سفیری دیگر به دربار ایران فرستاد تا شاه را به حمله بر ضد عثمانیها برانگیزد. سلیمان به باختر لشکر کشید (۹۵۰ هـ، ق، ۱۵۴۳ م) و شهرهای گراو و سکشفه‌روار (شتولواایسنبورگ) را گرفت و قسمت بیشتری از خاک مجارستان را ضمیمه پادشاهین بودا ساخت. وی در سال ۹۵۳ هـ، ق (۱۵۴۷ م)، به علت سرگرم شدن به جنگ با ایران، پیمان متارکهای به مدت پنج سال با باختر بست؛ پیمانی که هر دو طرف آن را نقض کردند. پاپ پاولوس چهارم از ترکان عثمانی کمک جنگی خواست تا فیلیپ دوم را که از خود پاپها بیشتر ادعای پاپی داشت سرکوب کند.

با مرگ فرانسوا و شارل، دست فردیناند آزاد شد تا برای صلح به سوی سلطان عثمانی دراز شود. در ((پیمان صلح پراگ)) (۹۷۰ هـ، ق، ۱۵۶۲ م) فردیناند حکومت سلیمان بر خاک مجارستان و مولداوی را به رسمیت شناخت و تعهد کرد سالیانه ۳۰,۰۰۰ دوکات خراج دهد و نیز از بابت پس افت خراجهای گذشته ۹۰,۰۰۰ دوکات دیگر نقدا بپردازد.

دو سال بعد فردیناند نیز به برادر خود پیوست. سلیمان پس از مرگ کلیه دشمنان بزرگ خود و عده‌ای از پاپها، به زندگی پراقتدارش ادامه داد. وی اینک صاحب اختیار مصر، افریقای شمالی، آسیای صغیر، فلسطین، سوریه، کشورهای بالکان، و مجارستان بود. نیروی دریایی عثمانی بر مدیترانه فرمانروایی داشت، و لشکر ترک دلاوری و جنگاوری خود را بر خاور شرق و غرب عیان ساخته بود. دولت عثمانی نشان داده بود که در تدبیر کشورداری و سیاست خارجی هیچ دست کمی از رقیبان ندارد. مسیحیان در مقابل ترکها رودس، دریای اژه، و مجارستان را از دست داده و مجبور به امضای پیمانی خفت‌آمیز شده بودند. اکنون دیگر عثمانیها در اروپا و افریقا، اگر نگوییم

IV- تمدن عثمانیها

۱ - دولت

آیا عثمانیها متمدن بودند البته، زیرا این عقیده که ترکان را در مقایسه با مسیحیان قومی وحشی به شمار آورند نظری مغرضانه و باطل بوده است. علم و ابزار کشاورزی آنها دست کمی از مغرب زمین نداشت. زمین به روش اجاره داری زراعت میشد، و تیولداري املاك دولتي در هر نسل به سرداران و سرکردگان فئودالي که توانسته بودند با مجاهدت خود در انجام دادن خدمات کشوري و جنگي رضایت سلطان را جلب کرده باشند تفویض میگشت. به جز در مورد پارچه بافی و کوزه گری، و شاید زره و اسلحه سازی، هنوز در صنعت ترکیه عثمانی روش کارخانهای مانند فلورانس یا فلاندر به وجود نیامده بود؛ اما پیشه وران ترك با مصنوعات خوبی که عرضه میداشتند شهرت جهانی یافته بودند و فقدان نظام سرمایه داری نیز به هیچ وجه دغدغه خاطري برای توانگران یا بینویان تولید نمیکرد. بازرگان در جامعه اسلامی قرن دهم هجری قمری (شانزدهم میلادی) آن نفوذ سیاسی و موقعیت اجتماعی بازرگانان اروپایی باختری را به دست نیاورده بودند. داد و ستد میان ترك و ترك نسبتاً با امانت و درستی برگزار میشود، اما تجارت میان ترك و مسیحی هیچ گونه ضمانتی نداشت. تجارت خارجی بیشتر به دست خود خارجیان انجام میگرفت. کاروانهای مسلمانان با بردباري تام بر جاده های باستانی و قرون وسطایی آسیا و افریقا حرکت میکردند و حتی میتوانستند از سویی به سویی دیگر صحرا عبور کنند؛ و در سر راهشان کاروانسراهایی وجود داشتند. سلیمان نیز تعدادی از این کاروانسراها بنا کرد که به بازرگانان و مسافران منزل و پناه دهد. کشتیهای عثمانی تا سال ۹۰۶ (۱۵۰۰م) راه های دریایی را، از قسطنطنیه و اسکندریه تا دریای سرخ به سویی هندوستان و جزایر هند شرقی، در زیر نظر داشتند و کالاهای خود را در آن آبهای دور دست با محمولات کشتیهای ته پهن چینی معاوضه میکردند. پس از آنکه دست بازرگانان پرتغالی، بر اثر مسافرتها اکتشافی واسکودوگاما و پیروزیهای دریایی آلبوکرک، برینا در هندوستان باز شد، دیگر مسلمانان سیادت خود را در اقیانوس هند از دست دادند و تجارت مصر، سوریه، ایران و نیز مشترکا رو به انحطاط گذارد.

ترك مرد زمین و دریا بود، و از دیگر مسلمانان کمتر درباره دین میاندیشید. با این حال، او نیز راز و ران و درویشان و قدیسان را به دیده احترام مینگریست، قانون زندگیش را از قرآن میگرفت و در مسجد پرورش مییافت. مانند یهودیان در آیین پرستش خود از شمایل مذهبی پرهیز داشت و مسیحیان را بت پرستانی مشرك میخواند. دین و دولت با هم یکی بود، قرآن و حدیث مبنای قوانین او را تشکیل میدادند، و همان جامعه علما، یا گروه دانشورانی که کتاب مقدس را شرح و تفسیر میکرد، طبقه معلمان و حقوقدانان و قضات کشور را نیز به وجود میآورد. این جامعه علما بود که در دوران سلطنت محمد فاتح و سلیمان قانونی قانون نامه رسمی دولت عثمانی را مدون ساخت.

در راس جامعه علما، مفتی یا ((شیخ الاسلام)) قرار داشت که پس از سلطان و صدراعظم شامخترین مقام قضایی کشور محسوب میشد. از آنجا که سلاطین میمردند و عوض میشدند در حالی که جامعه علما بقای دسته جمعی داشت، این حکمای دین و قانون در جهان اسلام فرمانروایان واقعی زندگی روزمره مردم به شمار میآمدند؛ و از آنجا که روش ایشان آن بود که وقایع جاری زمان حاضر را از راه قوانین گذشته تفسیر و توجیه کنند، نفوذ آنان طبعاً بشدت اثر ارتجاعی داشت؛ و در حقیقت باید گفت سهم ایشان در فترتی که پس از مرگ سلیمان قانونی نصیب تمدن اسلامی شد بسیار بزرگ بود. اعتقاد به جبر و تقدیر یا چنانکه ترکها میگفتند، ((قسمت))، این طرز تفکر ارتجاعی را تقویت میکرد؛ زیرا با اعتقاد به اینکه سرنوشت هر فرد از روز ازل به دست پروردگار تعیین شده است، دیگر هر نوع کوشش و شورشی برای تغییر دادن آن جز بی ایمانی و کوتاه نظری چیز دیگری شمرده نمیشد. همه چیز، خصوصاً مرگ، از جانب خداوند مقرر شده است و باید بدون شکایت پذیرفته شود. گهگاه آزاداندیشی پیدا میشد که بیش از اندازه آزادانه سخن میگفت. و موارد نادری هم هم پیش میآمد که چنین افرادی محکوم به اعدام میشدند. با این همه، به طور معمول جامعه علما آزادی افکار را محترم میشمردو در مملکت اسلامی عثمانی دستگاه تفتیش افکار وجود نداشت.

در دوره سلاطین عثمانی مسیحیان و یهودیان از آزادی دینی سهم بزرگی داشتند و، در مواردی که پای مسلمانان در میان نبود، مجاز بودند، بر طبق قوانین خودشان عمل کنند. سلطان محمد فاتح برای تضعیف صلیبیون عمداً در تقویت کلیسای ارتدوکس یونانی و تشدید نفاق آن با کلیسای کاتولیک رومی کوشید. گرچه در دوران فرمانروایی سلاطین عثمانی زندگی مسیحیان رویهمرفته توأم با رونق و رفاه بود، اما اصولاً دچار محرومیت‌هایی اساسی بودند. اینان از لحاظ اجتماعی جزو بردگان به شمار می‌آمدند، اما میتوانستند با پذیرفتن دین اسلام از قید آن آزاد شوند؛ چنانکه میلیون‌ها نفر همین کار را کردند. آنهایی که اسلام را طرد میکردند از خدمت لشکری اخراج میشدند، زیرا جنگ‌های مسلمانان در درجه اول جهادهایی بودند برای به دین آوردن کفار. در ازای خدمت لشکری، این گروه مسیحیان موظف بودند مالیات مخصوصی بپردازند. اینان معمولاً کشاورزان اجاره نشینی بودند که یک‌دهم از عایدی زراعت خود را به صاحب زمین می‌پرداختند و، علاوه بر آن، مکلف بودند که از هر ده فرزند خود یکی را به دولت بدهند تا چون مسلمانی واقعی برای خدمت به سلطان باز بیاید.

سلطان، لشکریان، و جامعه علما دولت را به وجود می‌آوردند. به دعوت سلطان هر یک از سرکردگان فئودال با مردان جنگی خود حاضر میشد و از مجموعه آنها ((سپاهیان)) سواره نظام تشکیل مییافت که در سلطنت سلیمان شماره آنها افزایش بسیار یافت و به ۱۳۰,۰۰۰ تن رسید. گیسلن دو بوزیک، سفیر فردیناند، از دیدن بردن لباسشان از پارچه زربفت و یا ابریشم به رنگ‌های سرخ آتشی، زرد روشن، و یا آبی سیر بود. براق‌های مرصع اسبان ممتازشان با برق طلا و نقره میدرخشیدند. پیاده نظام ترک از میان کودکان اسرا و اتباع مسیحی دست چین میشد، و این افراد از ابتدا چنان تربیت مییافتند که سلطان را در کاخ سلطنتش و در اداره امور کشوری، و بالاتر از همه در هنگام جنگ، خدمت کنند. نام ایشان ینی چری (سرباز جدید) بود. سلطان مراد اول به وجود آورنده این لشکر بود (۷۶۲ هـ ق، ۱۳۶۰ م). شاید به این منظور که سکنه مسیحی کشورش را از خطرات دوران جوانی نجات بخشد. عده آنها خیلی زیاد نبود، و در دوران سلطنت سلیمان قانونی به ۲۰,۰۰۰ تن رسید. ینی چری‌ها فنون جنگی را بخوبی می‌آموختند و با غرور جنگی و غیرت و ایمان اسلامی خو می‌گرفتند. حق از دواج کردن و شرکت در فعالیتهای اقتصادی نداشتند، و رویهمرفته به همان اندازه که در جنگ دلاور بودند در هنگام صلح با بیقراری و ناخشنودی به سر میبردند. پس از این گروه سربازان ممتاز نوبت به ارتش مردمی میرسید که عده شان در حدود ۱۰۰,۰۰۰ نفر بود و وظیفه برقرار داشتن نظم در میان ایشان و تقویت روحیه جنگیشان به سپاهیان و ینی چری‌ها سپرده شده بود. هنوز سلاح‌های مورد استفاده ارتش عثمانی تیر و کمان و نیزه بودند.

سلاح‌های گرم تازه وارد کارزار شده بودند، و در هنگام جنگ تن به تن از چماق و شمشیر کوتاه نیز استفاده میشد. در آن زمان سپاه سلیمان و فنون نظامیش در دنیا نظیر نداشت و هیچ سپاه دیگری در به کار بردن توپخانه، تخریب دژها و مهندس نظامی، انضباط و روحیه جنگی، دقت در تأمین سلامتی نظامیان، و بالاخره روش آذوقه رسانی به افراد نظامی در فواصل بعید به پای ارتش عثمانی نمیرسید. اما باید گفت در کشور عثمانی اهمیت ارتش به جایی رسید که به جای آنکه وسیله نیل به غایت و هدف باشد، خود به صورت غایت و هدفی در آمد؛ و برای برقراری و حفظ نظم و آرامش آن بود که سلاطین به عمد جنگ‌هایی برپا میساختند.

همین بود که پس از سلیمان قشون ترک و بخصوص ینی چری‌ها به صورت اختیارداران سلاطین عثمانی درآمدند.

فرزندان مسیحیانی که به دین اسلام در آمده بودند، یا وارد در خدمت نظام شده بودند، اکثریت کارمندان اداری حکومت مرکزی را تشکیل میدادند. در نظر ما چنین مینماید که سلطان مسلمان میبایست از اینکه نزدیکانش پیرو دین دیگری باشند بترسد، بخصوص این که امکان داشت که مانند اسکندر بیگ روزی به ایمان پدران‌شان برگردند؛ ولی برعکس، سلیمان این گونه افراد را به خدمت میگزید، زیرا پرورش آنها از کودکی برای تصدی هر یک از مشاغل خاص دولتی کار آسانی بود. به احتمال قوی در نیمه اول قرن دهم

هجري (شانزدهم ميلادي) بوروکراسي دولت عثماني موثرترين روش کشورداري موجود بود، گرچه ارتشا بشدت در آن رواج داشت.

((ديوان)) يا هيئت وزرا از روساي ادارات دولتي، که زیر نظارت صدراعظم خدمات خود را انجام میدادند، تشکیل مییافت و قدرت آن بیشتر جنبه مشورتي داشت تا جنبه قانونگذاری؛ گرچه معمولاً پیشنهادات و قوه قضايي در دست قاضيان و ملايان (قضات اعظم) بود که از میان جامعه علما انتخاب میشدند. يك نفر شاهد فرانسوي از کوشش و دقت محاکم قضايي عثماني، سرعت آنها در تشکیل جلسات محاکمه، و صدور رأي نهايي تعريف کرده است؛ و يکي از تاريخنويسان بزرگ انگليسي عقیده داشت که ((در دوره سلطنت نخستين فرمانروايان عثماني، اداره امور قضايي در ترکیه از هر کشور اروپايي بهتر بود، پيروان مسلمان سلطان از افراد اکثر جوامع مسيحي فرمانبردارتر و منظمتر بودند، و جرم و جنايت در ميانشان کمتر شيعه داشت.)) خيابانهاي قسطنطنيه توسط يني چريها پاسباني میشدند، و ((محتماً در آنها آدمکشي نادرتر از ديگر پایتختهاي اروپا اتفاق میافتاد)). کشورهاي که به زیر استيلاي اسلام در آمدند چون رودس، يونان و کشورهای حوزه بالکان وضع نوين خود را بر موقعيت پيشينشان در دوران حکومت شهسواران يا فرمانروايان امپراطوري روم شرقي و يا ونيزيها ترجيح میدادن؛ و حتي مجارستان اوضاع خود را در دوره تسلط سلطان سليمان قانوني بهتر از هنگام فرمانروايي خاندان هابسبورگ مییافت.

بیشتر ادارات حکومت مرکزي در داخل محله سلطنتي، يا ((سراي))، قرار داشتند. سراي مجموعهاي بود از ساختمانها، باغها، و حياطهاي که سلطان و حرمسرايش، گروه خدمتکاران و پيشخدمتهاي مخصوص، و ۸۰۰۰۰ تن کارمند اداري او در آن سکنا داشتند. اين محوطه، که محيطش به پنج کيلومتر ميرسيد، تنها توسط يك دروازه مجلل و پرزينت به خارج راه مییافت. فرانسويان اين دروازه را ((باب عالي)) نامیدند که بعدها با يك تفنن لفظي به معنای ((دولت عثماني)) درآمد و مورد اصطلاح قرار گرفت. در آن سازمان متمرکز صدراعظم (وزير اعظم) شخص دوم کشور بود؛ و اثره وزير در اصل عربي و به معني کسي است که بار رنج و سختي را به دوش میکشد. در واقع وي بار مسئوليتهاي بسياري را بر دوش داشت، زیرا رياست ديوان، تشکيلات اداري، دادگستري، ارتش، و هيئتهاي ديپلماتيك به عهده وي بود. صدراعظم روابط سياسي با خارج را زیر نظر داشت، عزل و نصبهاي مهم به دست او صورت میگرفتند، و تشریفاتتيرين نقش را در تشریفاتتيرين دولتهاي اروپايي بازي میکرد. سنگينترين مسئوليت وي آن بود که کاري کند که در همه حال خدماتش مورد پسند سلطان واقع شود؛ زیرا صدراعظم غالباً از میان مسيحيان به اسلام درآمده بودند انتخاب میشد، و عملاً موقعيت اجتماعي بردهاي را داشت؛ به طوري که ممکن بود يك کلمه پرخاشگرانه و لينعمتش او را بدون محاکمه به پای دار بفرستد. سلطان سليمان قانوني در ايت و روشن بيني خود را با انتخاب صدراعظم هاي که به موفقيتش کمک شايان کردند به اثبات رساند. ابراهيم پاشا در اصل مردي يوناني بود که به دست دربارنان مسلمان اسير و به عنوان بردهاي لايق وي را چنان از جهات مختلف با لياقت و کاردان یافت که رفته رفته اختيارات بيشتري به وي تفويض کرد و حقوق ساليانهش را به ۶۰,۰۰۰ دوکات رساند (۵۰۰,۰۰۰ دلار) و يکي از خواهران خود را به عقد وي در آورد. سلطان همواره با او بر سر يك سفره غذا ميخورد و از مصاحبتش، مهارتش در نواختن موسيقي، تبحرش در زبانها و ادبيات، و آگاهيشت در همه امور جهان، لذت وافر ميبرد. سليمان با بيان پر از زيور، و تشبيهات معمول در مشرق زمين، چنين اعلام داشت: ((هرچه ابراهيم پاشا بگويد بايد به مشابه سخنان خارج شده از دهان گهربار خود من تلقي شود.)) يکي از دوستيهاي بزرگ تاريخي، شايد به شيوه و سنت يونان باستان، دوستي میان سليمان و ابراهيم پاشا بوده است.

اما ابراهيم پاشا تدبير عاقلانهاي را کم داشت؛ يعني نمیتوانست با تواضع ظاهري غرور باطنيش را بپوشاند.

وي دلايل بسيار داشت که بر خود ببالد؛ او بود که حکومت ترکهاي عثماني را به حد اعلاي قدرت و نفوذ خود رساند؛ او بود که با سياست مدبرانهش فرانسه را با عثماني متحد ساخت و میان کشورهای اروپايي باختري تفرقه انداخت؛ او بود که در هنگام لشکر کشي سليمان به خاک مجارستان آتش شورش و سرکشي

را در آسیای صغیر، سوریه، و مصر، بارفتار عادلانه و ملایم خود نسبت به عموم و با جلوگیری از بیدادگریها، فرونشاند. ولی از طرف دیگر ابراهیم پاشا میبایست به دلایلی هم بسیار محتاط باشد، زیرا با همه آن احوال باز بردهای بیش نبود و هر چه مقامش بالاتر میرفت رشتهای که شمشیر شاهانه را بر فرق سر او معلق نگاه میداشت نازکتر میشد. ابراهیم پاشا با بازداشتن لشکریان ترك از غارت کردن تبریز و بغداد، و با اصراری که در ممانعت ایشان از تاراج کردن شهر بودا در مجارستان به عمل آورد، خشم آنها را نسبت به خود برانگیخت. در آن هنگامه وی توانست بخشی از کتابخانه ماتپاس کورونیوس و سه مجسمه مفرغی هرمس، آپولون، و آرتمیس را نجات دهد.

وقتی که این سه مجسمه را در مقابل کاخ خود در قسطنطنیه نصب کرد، حتی آقای آزادیخواهش از این رفتار اهانتآمیز وی نسبت به دستور صریح دین اسلام، در تحریم مجسمه‌ها و شمایلها، به هم برآمد. همه جا شایع شد که ابراهیم پاشا قرآن را تحقیر میکند. گاهی اوقات ضیافتهایی برپا میساخت که خرج آن گزافتر و شکوه آن بیشتر از مجالس سلیمان بود. اعضای دیوان او را متهم ساختند که لحن وی در سخنرانی مانند صاحب اختیار مطلق است که سلطان را چون شیر رام شده به دنبال میکشد. روکسلانه، سوگلی حرمسرا، بدخواه نفوذ و قدرت ابراهیم پاشا بود، و روز و شب با سماجت زنانه گوش سلطان را از بدگوییها و بدگمانیهایش نسبت به وی پر میساخت. سرانجام سلطان به گفته هایش اعتماد یافت. در سال ۹۴۳ هـ ق (۳۱ مارس ۱۵۳۶ م) جسد ابراهیم پاشا، که محتملا به فرمان سلطان او را خفه کرده بودند، بر روی تختخوابش دیده شد. این عمل در وحشیگری چیزی از سوزاندن سروتوس ولویی دو برکن کم نداشت.

قانون نامه خود آن را صریحا چنین بیان میکند: ((اکثر قانونگذاران اعلام داشتند که هر يك از فرزندان نامی من که به سلطنت برسد حق خواهد داشت که برادرانش را اعدام کند تا صلح جهان را برقرار نگاه دارد؛ بر آنهاست که طبق این دستور عمل کنند.)) بدین ترتیب سلطان فاتح در کمال خونسردی همه فرزندان خود، به جز ارشد آنها را، به امضای خود محکوم به مرگ میکرد. یکی دیگر از نقایص یا بدنامیهای روش کشور داری عثمانیها این بود که دارایی محکومان به مرگ ضبط خزانه سلطان میشد؛ و به این جهت سلاطین عثمانی دایما در این وسوسه بودند که برای تحکیم اوضاع مالی خود در بجه قلب و عقلشان را بر دادخواهی متهمان و متظلمان بسته نگاه دارند؛ گرچه باید اذعان کرد که سلیمان از این وسوسه خود را دور نگاه میداشت. در قبال عیبهایی که بر آن اتو کراسی (سلطنت فردی) شمردیم باید اعتراف کنیم که در حکومت عثمانی، غیر مستقیم، يك نوع دموکراسی (سلطنت فردی) شمردیم باید اعتراف کنیم که در حکومت عثمانی، غیر مستقیم، يك نوع دموکراسی امروزی نیز وجود داشت، بدین معنی که راه رسیدن به هر مقام و مرتبتي، به جز سلطنت، در مقابل عموم مسلمانان، و حتی کلیه مسیحیانی که به دین اسلام در میآمدند، باز بود. با این وجود ناگفته نباید گذارد که موفقیت نخستین سلاطین عثمانی خود میتواند دلیل بارزی بر ارثی بودن خواص و خصایل اشرافی شمرده شود؛ زیرا هیچ يك از دیگر کشورهای آن عصر، مانند ترکیه عثمانی، در زمینه کشور داری به مدتی چنین طولانی، چنان لیاقتی از خود نشان نداد.

II- اخلاق

اختلاف رسوم زندگی در میان مسیحیان و عثمانیها بخوبی نشان میدهد که تا چه اندازه اصول اخلاقی هر جامعه با دگرگونی اوضاع جغرافیایی و زمانی دستخوش تغییر میشود. در همان سرزمینی که تا چندی پیش مسیحیت بیزانسی روش تگگانی را رسمی اعلام داشته بود، اینک روش چنگانی با استقرار تام حکومت میکرد، و زنان همان آب و خاک، که زمانی بر تخت امپراطوری قیصرها تکیه میزدند، اکنون خود را در حرمسرا از دیده‌ها پنهان میداشتند؛ و سلیمان با کمال وظیفهشناسی نیاز مندیهای حرمسرایش را بر میآورد، بدون آنکه مانند فرانسوای اول، شارل پنجم، هنری هشتم، یا آلکساندر ششم دچار تردید و ندامت وجدانی شود و یا شانه از زیر بار مسئولیت جنسی خود خالی کند. تمدن ترك، مانند یونان باستان، زنان را دور از زندگی اجتماعی و در پس پرده نگاه میداشت، و به همین جهت میدان را برای بروز انواع

انحرافات جنسي باز ميگذارد. در همان خطهاي كه زماني ((رفاقت يوناني)) موجب پيروي در جنگها يا الهامبخش فيلسوفان ميشد، اکنون همجنسگرايي به سبك عثمانيتها رواج يافته بود.

به موجب دستور قرآن هر فرد حق داشت تا چهار زن عقدي و عدهاي صيغه اختيار كند، اما فقط اقليت معدودي ميتوانستند از عهده چنين اسرافي برآيند. لشكريان عثماني، كه غالبا در جنگ بودند و مدتي از را به عقد خود در ميآوردند، يا به صيغه ميگرفتند. در اين زمينه هيچ گونه نكبت ديني و نژادي مانع راهشان نبود؛ آنان زنان يوناني، صرب، بلغار، آلبانيايي، مجارستاني، آلماني، ايتاليائي، روس، مغول، ايراني، و عرب را يكسان به همسري ميپذيرفتند و ايشان را مادر فرزندانشان ميخواندند فرزندان كه بدون استثنا شرعي و عضو جامعه عثماني محسوب ميشدند. در آن شرايط ديگر نيازي به زنا باقي نميمانند؛ و وقتي چنان علمي اتفاق ميافتاد كيفر آن بسيار شديد بود: زن را وادار ميكردند خري خريداري كند و سوار بر آن در شهر بچرخد، و مرد پس از آنكه صد ضربه تازيانه نوش جان ميكرد، ميبايست دژخيم خود را ببوسد و انعامي هم به عنوان دسترنج به وي بدهد. هر شوهر ميتوانست صرفا با اعلام اراده خود همسرش را طلاق بدهد، اما زوجه نميتوانست خود را به اين آسانيها از بند ازدواج رها سازد، مگر پس از مرافعهها و اقدامهاي پر طول و تفصيل.

سليمان تا چهلسالگي از دواج نكرد. از آن هنگام كه همسر بايزيد اول به اسارت امير تيمور در آمد و ظاهرا مورد تجاوز وي و تاتارهايش قرار گرفت سلاطين عثماني براي جلوگيري از وقوع مجدد يك چنين رسوايي عهد كرده بودند كه از دواج رسمي نكنند و هيچ كس را به جز كنيزان به بستر خود راه ندهند. حرمسراي سليمان از سيصد صيغه تشكيل مييافت كه همه يا در بازار برده فروشان خريداري و يا در جنگ اسير شده بودند، و تقريبا تمام آنها در اصل مسيحي بودند. وقتي قرار ميشد سلطان به ديدار زنان حرمسرا برود، همگي زيباترين لباس خود را ميپوشيدند، آرايش ميكردند، و صف ميبيستند تا به او سلام كنند. سلطان با ادب بسيار با هر چند نوري از ايشان كه فرصت مييافت تعارف ميكرد و دستمالش را روي شانه زني كه بخصوص مورد پسندش واقع شده بود ميگذاشت. هنگام خارج شدن از حرمسرا از آن زن خواهش ميكرد كه دستمالش را همان شب به وي بازگرداند. صبح روز بعد خلعتي از پارچه زريفت به آن زن هديه ميدادند و بر مقرررش ميافزودند.

ممکن بود سلطان دوسه شب در حرم باقي بماند و لطف و كرم خود را شامل عده بيشتري از زنان سازد، اما پس از آن به كاخ خود بازميگشت و اوقات خود را شب و روز با مردان به سر ميرد. زنان بندرت در كاخ او ديده ميشدند و در شامها و مجالس رسمي به هيچ وجه حق شركت نداشتند. با اين وجود، در نظر همه كس پذيرفته شدن به حرمسراي سلطان افتخار بزرگي بود. اگر يكي از صيغهها تا بيست و پنج سالگي دستمال سلطان را دريافت نميكرد، از حرمسرا آزاد ميشد معمولا هم شوهرري از طبقه اول كشور به دست ميآورد. در مورد سليمان، اين سازمان خوشبختانه سرانجام او را به فساد و ناتواني نكشاند، زيرا وي اصولا مردمي بود معتدل و خوددار.

در جامعه عثماني معاشرت فقط در ميان افراد همجنس معمول بود، و به همين جهت مجالس مهماني مردان فاقد لطف وجود زن و شادي و خنده و پر حرفيش بود. با اين وجود رسوم ادب و نزاکت مانند كشورهاي از هر جاي ديگر در ميان ايشان مراعات ميشد. بردگان خانگي بسيار زياد بودند، ولي با ايشان به انسانيت رفتار ميشد و قوانين چندي از حقوق آنان حمايت ميكردند. و آزاد شد نشان از قيد بردگي نيز شرايط آساني داشت. گرچه وسايل بهداشت عمومي كمياب بودند، اما نظافت فردي عموميت داشت. روش نگاهداري حمامهاي همگاني، كه به نظر ميرسد ايرانيان از سوريه يوناني شده به عاريت گرفته بودند، به جامعه ترك منتقل شده بود. در قسطنطنيه و ديگر شهرهاي بزرگ امپراطوري اين گونه حمامها را از سنگ مرمر و با زينت و تجمل بسيار ميساختند. زماني بود كه برخي از قديسان مسيحي بدان فخر ميكردند كه نيازي به آب و شستشو ندارند و از آن دوري ميچسبند، و حال آنكه در دين اسلام بر هر فرد واجب بود كه پيش از ورود به مسجد يا شروع به نماز خود را غسل دهد. در واقع اسلام پاكيگري را پس از خداشناسي مهمترين دستور ديني شمرده است. آداب سفر مزيتي بر آنچه معمول مسيحيان بود نداشت. غذا را با انگشتان از درون

بشقابهایی چوبی میخوردند و چنگال وجود نداشت. شراب را هیچ وقت در خانه نمی نوشیدند، اما باده گساری در میکرده ها متداول بود. با این حال، مست شدن در میان ایشان خیلی کمتر از کشورهای باختری اتفاق می افتاد. از قرن هشتم هجری (چهاردهم میلادی) نوشیدن قهوه در میان مسلمانان معمول شد. اول بار نام آن را در تاریخ حبشه می شنویم، و ظاهراً از آنجا به عربستان نفوذ یافت. چنانکه مشهور است در اصل مسلمانان قهوه را برای شب زنده داری در هنگام اجرای مراسم دینی می نوشید هاند. هیچ يك از نویسندگان اروپایی قبل از سال ۱۵۹۲ میلادی نامی از آن به میان نیاورده است.

ترکها دارای بدنی قوی و محکم بودند و در پرتاقتهی شهرت جهانی داشتند. گیسلن دو بوزیک دچار حیرت شد از اینکه دید بعضی از ترکها صد ضربه تازیانه را بروی پا و قوزکشان تحمل میکردند، ((در حالی که گاهی اوقات ترکهای درخت زغال اخته روی بدنشان خرد میشد و از آنها ناله درد بر نمیخاست.)) حتی افراد معمولی ترك از روی عادت باوقار راه میرفتند؛ و در این کردار جامه های گشادی که ناهنجاریهای اندام طعام پرورده شان را می پوشانند به ایشان کمک میکرد. توده مردم فینه ساده به سر می گذاشتند، و خوشپوشان و توانگران عمامهای هم به دور آن می پیچیدند. مرد و زن به یکسان عشق مفرطی به گل داشتند و باغچه های ترکی به سبب رنگهای متنوعشان مشهور بودند. ظاهراً یاس درختی، لاله، گل ابریشم، غارگیلاس، و آلاله از آنجا به اروپای باختری رفته است. ترکها دارای ظرافت و حساسیتی بودند که در زیر خاکستر جنگهایشان پوشیده میماند.

امروزه وقتی در سفرنامه جهانگردان مسیحی میخوانیم که ترکها، به غیر از هنگام جنگ، ((فطرتاً بیرحم نبودند)) بلکه مردمی ((مطیع و رام شدنی و خوشخو... و دوست داشتنی و عموماً مهربان بودند))، دچار شگفتی میشویم. فرانسیس بیکن شکوه کرده است که ترکها نسبت به جانوران بیش از همنوعان خود مهربانی میکردند. در واقع بیرحمی و خشونتشان وقتی بروز می یافت که ایمان و غیرتشان مورد تهدید قرار و در آن هنگام بود که وحشیانه ترین خصلتهای بشری را از خود ظاهر می ساختند.

قوانین جنگی ترکها بخصوص بسیار سخت بود. به هیچ دشمنی پناه داده نمیشد، زنان و کودکان را از کشتار معاف میداشتند، اما افراد دشمن را، حتی اگر بی سلاح مانده و دست از مقاومت کشیده بودند، بدون آنکه جرمشان معلوم باشد قتل عام میکردند. با وجود این، سرنوشت بسیاری از شهرهایی که به دست آنها می افتاد بهتر از آن سرنوشت شهرهای ترکی بود که به تصرف مسیحیان در میآمد. وقتی ابراهیم پاشا تبریز و بغداد را گرفت (۹۴۱ هـ ق، ۱۵۳۴ م) سربازانش را از غارت شهر و آزار مردمان منع کرد، و چون بار دیگر سلیمان قانونی بر تبریز دست یافت (۹۹۲ هـ ق، ۱۵۸۴ م) باز آن را از قتل و غارت لشکریانش مصون نگاه داشت؛ اما هنگامی که شارل پنجم تونس را گشود (۹۴۲ هـ ق، ۱۵۳۵ م) فقط با آزاد گذاردن سپاهیان به چپاول کردن غنایم شهر توانست دستمزد آنها را بپردازد. با این همه، قوانین ترکها، در کیفرهای وحشیانه، رقیب و نظیر قوانین مسیحیان بود. کیفر دزدی بریدن يك پنجه دست بود تا چنگال دزدان از تصرف مال غیر کوتاه ماند.

قوانین اخلاقی ترکها شبیه مسیحیان بود، ایشان وفاداری به عهد را از افتخارات اخلاقی خود می شمردند، و معمولاً نسبت به دشمنان تسلیم شده بر طبق موازین کاپیتولاسیون عمل میکردند. اما عالمان اخلاق ترك معتقد بودند که هیچ قول و وعدهای نباید مسلمان مومن را وادار به انجام کاری بر ضد منافع یا وظایف دینیش سازد؛ و به همین نسبت سلطان نیز میتواند پیمانهای رسمی خود و نیاکانش را نقض کند. مسافران مسیحی در یادداشتهای خود آورده اند که ترکها عموماً ((درستی، حس عدالت... خیرخواهی، تقوا، و نیکوکاری)) داشتند؛ اما تقریباً کلیه ماموران دولتی حاضر به رشوه گرفتن بودند. یکی از تاریخ نویسان مسیحی اضافه میکند که بیشتر ماموران ترك در اصل مسیحی بوده اند؛ ولی باید این نکته را هم بر آن افزود که ایشان در هر حال به رسم و آیین ترکهای مسلمان پرورش می یافتند و خو می گرفتند. در ایالات عثمانی پاشایان هر محل مانند نایب کنسولهای روم باستان، در مدت زمامداری خود با شتاب هر چه تمامتر به انداختن مال میپرداختند تا پیش از آنکه هوس سلطان بزرگشان شخص دیگری را به جای ایشان

بگمارد، بار خود را بسته باشند. پاشایان در اولین فرصت مبالغی را که برای خریدن مقام خود رشوه داده بودند از مردم محل میگرفتند.

بازار فروش مقامهای دولتی در قسطنطنیه یا قاهره همان قدر رواج داشت که در پاریس و رم.

۳- ادبیات و هنرها

ضعیفترین حلقه رابط در تمدن عثمانی، نقص وسایل لازم برای تحصیل و اشاعه دانش بود. پرورش عمومی معمولاً مسئله پشت گوش افتاده‌ای بود؛ دانش اندک هم چیز خطرناکی است. وسایل تحصیل به طور کلی در اختیار طلابی بود که قصد داشتند فن در این رشته‌ها برنامه‌ها سیار سخت و مفصل بود. سلطان محمد فاتح و سلطان سلیمان قانونی فرصتی یافتند که بهبود و تحولی در وضع مدارس عثمانی به وجود بیاورند، و به کمک صدراعظمهای خود، و با پشتیبانی مالی ایشان، مدارس تاسیس کردند. معلمان این مدارس مقام محترمی داشتند و موقعیت مالی ایشان از همکارانشان در عالم مسیحیت لاتینی بهتر بود. درس آنها اصولاً مبتنی بر تعالیم ((قرآن)) بود، اما مباحثی چون ادبیات، ریاضیات، و فلسفه نیز در آن گنجانده میشدند، به طوری که فارغ‌التحصیلان آن مدارس گرچه در الاهیات تبحر بیشتری مییافتند تا در علوم، اما باز از لحاظ فنون مهندسی و سیاست کشورداری کاملاً با کاروان مغرب زمین همگام بودند.

فقط اقلیت کوچکی از مردم خواندن و نوشتن میدانستند، اما در میان آن گروهی که با سواد بودند تقریباً همه شعر میسرودند؛ و خود سلیمان هم از این قاعده مستثنا نبود. ترکها نیز مانند ژاپنیها جلسات مسابقه عمومی برپا میکردند که در آن شعرا ساخته‌های خود را میخواندند؛ و سلیمان از ریاست بر این سرگرمی الهام گرفته از الاهی شعر حظ فراوان میبرد. در آن عصر ترکها صد شاعر معروف و مورد احترام عامه داشتند. ولی باید گفت که غرق شدن اندیشه ما غربیها در عظمت مقام و خصوصیات زبان خودمان چنان ما را از دیگران غافل داشته است که حتی نام بزرگترین غزلسرای ترک، یعنی محمود عبدالباقی، را نشنیده‌ایم. دوره شاعری وی چهار سلطنت را به هم پیوست؛ وی که در هنگام مرگ سلیمان قانونی چهلساله بود، سی و چهار سال دیگر هم به زندگی خود ادامه داد. وی در ابتدا حرفه زین سازی داشت، ولی ناگهان آن را ترک تا از راه سرودن شعر کسب معاش کند؛ و اگر سلیمان از محل موقوفات مسجد حقوق بدون خدمتی برای وی مقرر نکرده بود، مسلماً سخت دچار تنگدستی میشد. سلطان مدیحه‌ای نیز بر هدیه‌اش افزود و در قصیده خود از شعر عبدالباقی تمجید فراوان کرد. عبدالباقی این دین خود را با سرودن مرثیه‌ای محکم و موثر در مرگ سلیمان به وی ادا کرد.

حتی در ترجمه این منظومه به زبان اروپایی، که در تلاش خود برای حفظ قوافی مکرر، شان و ارزش بیان اصلی را از دست میدهد، باز قسمتی از عمق هیجان و شکوه آن نمایان است.

آن شهسوار ملک سعادت که رخس او را، در هنگام جولان، عرصه عالم تنگ می‌آمد، آن کس که در برابر آب تیغش کفار مجارستان سر فرود می‌آوردند، و گوهر شمشیر او را اهل فرنگ پسند میکردند! چهرهای در لطافت چون گلبرگ تر را در خاک نهاد، و خازن دوران او را، چون گوهری، به درج خاک سپرد.

حقا که زیب و زینت اقبال و جاه بود، شاه سگندر افسر و دارا سپاه بود؛ گردون به خاک پای او سر فرود آوردی؛ و خاک بارگاهش

پادشاهی بس با مروت و بس مهربان بود!...

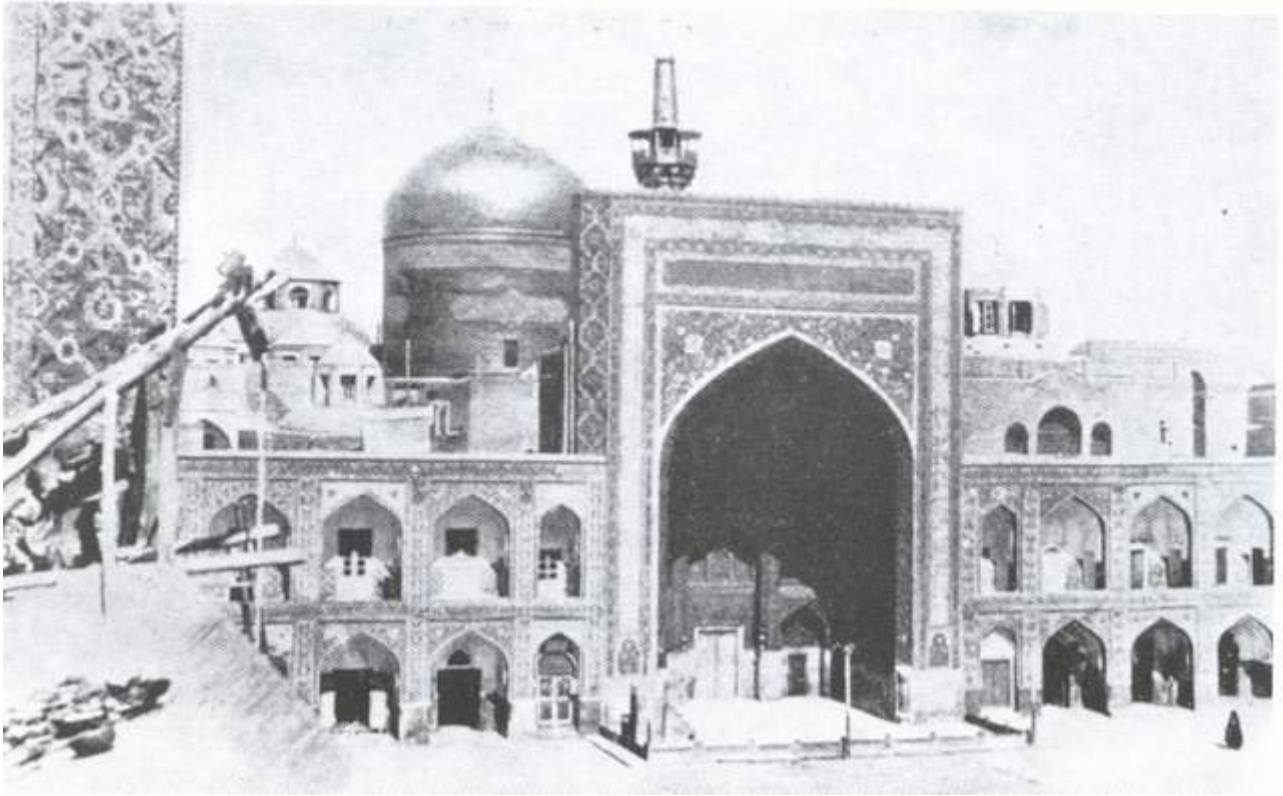
او را زار و زبون گردون دون میندار؛ زیرا مقصود او ترك جاه و قرب ا بود....

مرغ روانش به سان همای بر آسمانها پرواز کرد، و بر حضيض خاك چند استخواني بيش برجاي نگذارد....

اقبال و بخت خسرو آفاق مستمدام! بر روح و بر روان شاه تحيات والسلام.

ترکها بيش از آن سرگرم مبارزه و غلبه يافتن بر کشورهاي نيرومند بودند که بتوانند، از سر فرصت، به هنرهاي ظريفي که وجه تمايز تمدن اسلامي بودند بپردازند. تعدادي مينياتور خوب ترکي با طرحهاي ساده و سبكي گشاده و روان به وجود آمدند. نقاشي نمايشي در خور ترکهاي مومن نبود و تنها مسيحيان ننگين نام بودند که به نقاشي کردن بر ديوارهاي کليساها و صومعههاي خود، با تصاوير قديسان و صحنههايي از وقايع زندگي ايشان، ادامه ميدادند. از آن جمله مانوئل پانسليوس که شايد پارهاي از خصوصيات شيوه رنسانس ايتاليا را به عاريت گرفته بود، نقاشيهاي ديواري کليساي پروتاتون در کوه آتوس را (۱۵۳۵-۱۵۳۶م)، با روشي آزادتر و جسورانهتر و ظريفتري از نقاشيهاي بيزانسي آن زمان، به وجود آورد. سلاطين عثماني هنرمندان معروفی چون جنتيله بليني را از ونيز، و شاهقلي و ولي جان، دو مينياتور ساز نامدار، را از ايران کافركيش به دربار خود جمع کردند. بايد گفت، در ساختن کاشيهاي خوشرنگ، عثمانيتها نيازي به کمک بيگانگان نداشتند و کاشيهاي شفاف خود را با اثري خيره کننده در ساختمانها به کار ميبردند. شهر نيقيه با کاشيهاي بدل چيني عاليش براي خود نامي به دست آورد. شهرهاي سکوتاري و بورس و هرك، در آسپاي صغير، مراکز عمده پارچهباقي شناخته شدند و با زريها و مخملهاي مزين به نقوش گل و گياهي و به رنگهاي قرمز سير و طلايي خود طراحان ونيزي و فلاندري را تحت تاثير قرار دادند. قاليهاي ترکي فاقد آن جلالي شاعرانه قاليهاي ايراني بودند، اما نقش و نگار با شکوه و رنگهاي گرمشان سخت مورد پسند اروپاييان بود. کولبر لويي چهاردهم را بر آن داشت که فرمان دهد تا بافندگان فرانسوي از روي قاليهاي کاخهاي عثماني تقليد کنند؛ اما کوشش وي به جايي نرسيد و استادي مسلمانان در اين فن دور از دسترس مهارت غربيها باقي ماند.

هنر عثماني در هنگام ساختن مساجد قسطنطنيه به اوج ترقي خود رسيد. نه مشهد، با آن به هم فشردگي معماري مساجد با شکوهش، و نه اصفهان روزگار شاه عباس صفوي، هيچ کدام نمیتوانست با عظمت پايتخت سلیمان قانوني کوس همسري بزند؛ و شايد در تاريخ ايران يا اسلام تنها تخت جمشيد دوران فرمانروايي خشيارشا بود که تاب اين برابري را میآورد. در آن شهر نيمي از غنايم جنگي، که در پيروزيها به دست سلاطين عثماني ميافتاد، در راه ا صرف ساختن بناهايي ميشد که در عين حال مظهر خضوع ديني و غرور سلطاني بود؛ زيرا نيت



حرم امام رضا (ع)، مشهد



جنتیله بلینی: مدالیون سلطان محمد

سلطان عثمانی بر آن بود که ملت خود را هم باشکوه و هم با سلطه سلاح مرعوب نگاه دارد. سلیمان قانونی با ساختن هفت مسجد به رقابت با جد خود سلطان محمد فاتح برخاست. یکی از این مساجد به نام وی خوانده شده (۹۶۴ هـ ق ۱۵۵۶ م) در زیبایی از مسجد ایاصوفیه پیشی جسته است و با آنکه در ترکیب و تجمع تعدادی گنبدچه به گرد گنبد بزرگ مرکزی از آن تقلید کرده است، اما تقابل میان مناره‌های سر به فلک کشیده با بدنه کوه پیکر آن خاصیت خیره کننده‌ای به وجود آورده است. درون مسجد گنبدی بهت آوری است از تزیینات و تجملات: کتیبه‌های مطلا بر سطح مرمر یا کاشی بدل چینی، ستونهای سنگ سماق، طاقهایی از مرمر سفید یا سیاه، پنجره‌هایی از شیشه‌های منقوش که در میان سنگهایی با نقوش تور یافت کار گذاشته شده‌اند، و منبر کنده‌کاری شده با دسترنج يك عمر. شاید بتوان گفت جلال و درخشندگی این مجموعه هنری بیش از آن است که نگرنده در مقابل آن احساس خضوع دینی کند یا به نماز بایستد. معماری از اهالی آلبانی به نام سنان این مسجد و هفتاد مسجد دیگر را طرح‌ریزی کرد، و چنانکه مشهور است عمر وی به صد و ده سال رسید.

V- شخصیت سلیمان

مغرب زمین بود که سلیمان را ((باشکوه)) لقب داد. مردم خودش او را ((قانونی)) میخواندند، زیرا در تدوین قوانین کشور عثمانی سهم بزرگی داشت. وی نه در ظاهر، بلکه از جهت حجم تجهیزات ارتشی، وسعت میدان لشکر کشیها، جلال و آرایش پایتختش، و ساختن مسجدها و کاخها محتشم بود. سلیمان به خاطر شوکت و تجمل دربار و ملتزمانش باشکوه بود، و نیز به خاطر قدرت و وسعت قلمرو

فرمانرواییش. امپراطوري وي از بغداد تا صد و پنجاه كيلومتری وين و دويست كيلومتری ونيز، كه زماني ملكه دریاي آدیاتیك به شمار میآمد، گسترش داشت. به جز ایران و ایتالیا، تمام شهرهای معروفی كه نامشان در كتاب مقدس و نوشته‌های كلاسیك ذكر شده‌اند در زیر استیلاي وي بودند: كارتاژ، ممفیس، صور، نینوا، بابل، تدمر (پالمیرا)، اسکندریه، بیتالمقدس، از میر، دمشق، افسوس، نیقیه، آن، و دو شهر تب. تا قبل از عصر وي هیچ گاه هلال عثمانی این همه خشکیها و دریاها را در فرورفتگی خود جاي نداده بود.

آیا حسن تدبیر سلیمان در کشورداری همسنگ وسعت قلمروش بود شاید نه؛ اما باید بگوییم كه هیچ کشور پهناور دیگری هم، به جز ایران هخامنشی و روم دوران آنتونینها، واجد چنین امتیازی نبوده است، به نسبت آن عصر كه وسایل ارتباط و حمل و نقل جاده‌های امروزی وجود نداشتند، وسعت خاک عثمانی بیش از آن بود كه بتوان از يك مركز آن را، چنانكه باید



و شاید، اداره كرد. با آنكه سستی و فساد در حكومت عثمانی ریشه دوانده بود، باز لوتر گفته بود كه ((چنانكه به اطلاع میرسد بهترین نوع حكومت دنیوی را تركها دارند.)) از لحاظ رواداری دینی سلیمان دلاورتر و جوانمردتر از اقران مسیحی خود بود. آنان وحدت دینی را لازمه قدرت ملی می‌شمردند، و حال آنكه سلیمان مسیحیان و یهودیان را در آداب و ایمان دینی خود آزاد می‌گذارد. كاردینال پول می‌نویسد: ((تركها عقیده دینی خود را بر دیگران تحمیل نمی‌سازند. اگر كسی به اعتقادات دینی ایشان اعتراض نكند، میتواند هر ایمان دیگری را كه بخواهد در میانشان تبلیغ كند، و كسی مزاحم او نمیشود.)) در سال ۹۶۹ هـ ق (نوامبر ۱۵۶۱ م) هنگامی كه اسكاتلند، انگلستان، و آلمان لوتری پیرویی از آیین كاتوليك را جنایت

بزرگ می‌شمردند، و ایتالیا و اسپانیا پیروی از آیین پروتستان را جنایت بزرگ می‌خواندند، سلیمان به عنوان آنکه ((میل ندارد هیچ کس را به جبر از دین خود بازگرداند)) فرمان به خلاصی یک نفر زندانی مسیحی داد. وی کشور خود را پناهگاه امنی برای یهودیانی ساخت که بر اثر سختگیری دستگاه تفتیش افکار از اسپانیا و پرتغال فرار می‌کردند.

عیبهای سلیمان بیشتر در روابط خانوادگی‌اش ظاهر می‌شود تا در روش کشورداری. با وجود لشکرکشیهای مکرر که سلیمان به عنوان دفاع از راه حمله آنها را توجیه می‌کرد جمله در این عقیده متفقند که وی مردی بود با احساسات لطیف و عالی، جوانمرد، عادل و با مروت. ملتش نه فقط او را تحسین می‌کرد، بلکه صمیمانه وی را دوست میداشت. در روزهای جمعه، هنگام عبورش به قصد مسجد، همگی در سکوت محض فرو می‌رفتند، سلیمان با فرود آوردن سر به عموم آنها از مسیحی، یهودی، و مسلمان سلام میداد، و سپس در مسجد به مدت دو ساعت به نماز و دعا مشغول می‌ماند. درباره وی شنیده نشده است که با اعتیاد به حرمسرا، مانند برخی دیگر از سلاطین، سلامتی و نیروی خود را به خطر انداخته باشد، اما در مواردی او را می‌بینیم که چنان در قبال هیجانانگیز عشقی از خود بیخود شده که دوراندیشی و انصاف، و حتی عواطف پدرانه‌اش، را به یک سو افکنده است.

در نخستین سالهای سلطنت، معشوقه مورد توجهش کنیزی بود چرکسی، به نام گل‌بهار، که از آن زیبایی پررنگ و تراش خورده‌ای که طی قرن‌ها از مختصات زنان نواحی خاوری دریای سیاه شناخته شده بود بهره فراوان داشت.

وی فرزندی برای سلیمان آورد که مصطفی نام گرفت، و جوانی زیبا روی و با کفایت و محبوب خاص و عام از آب درآمد. سلیمان کارهای مهم و مأموریت‌های خطیر بدو سپرد و او را چنان بار آورد که سلطنت را با لیاقت به ارث ببرد. ولی در جریان عشقی دیگری، زنی به نام خرم سلطان، که از اسیران روسی بود و غریبه‌ای او را روکشانه خوانده‌اند، دل سلطان را از چنگ کنیز چرکسی ربود و، با زیبایی و نشاط و مکاریش، آنچنان سلطان را مفتون ساخت که فرار رسیدن فاجعه اجتنابناپذیر شد. سلیمان سر از پیروی قانون نیاکان متاخرش باز زد و و از داشتن دختران و پسرانی از آن زن شادیاها کرد. اما چون سلطان به پیری نزدیک شد و منظره به تخت رسیدن مصطفی از دور نمایان، خرم سلطان از سرنوشت پسرانش که ممکن بود، بر طبق قانون جاری، به دست نابرداری تاجدار خود به هلاکت برسند سخت به وحشت افتاد. وی توانست دخترش را به عقد رستم پاشا، که در سال ۹۵۱ هـ ق (۱۵۴۴ م) صدراعظم عثمانی شد، در آورد؛ و بعد با افسون‌هایی که به گوش وی خواند رستم پاشا را هم در وحشت از به سلطنت رسیدن مصطفی با خود سهیم و شریک کرد.

در این اوان مصطفی به حکومت دیار بکر منصوب شده و ضمن انجام دادن مأموریت‌هایی، خود را به دلاوری و درایت و جوانمردی ممتاز ساخته بود. خرم سلطان قوای خود را برای نابود ساختن وی به کار انداخت و به گوش سلیمان خواند که مصطفی در پی آن است که دل عامه مردم را به دست آورد و با پشتیبانی آنان تاج سلطنت را از چنگ او برباید. رستم پاشا شاهزاده جوان را به دسته بندیهایی مخفیانه با بینی چریها متهم کرد.

سلطان پنجاه و نه ساله، که بر اثر تکرار این تلقینات به ستوه آمده بود، مردد ماند، پریشانی کشید، و سرانجام باور کرد. وی شخصا به شهر ارپلی رفت و مصطفی را به خیمه خود احضار کرد و هنوز از گرد راه نرسیده فرمان کشتنش را داد (۹۶۱ هـ ق، ۱۵۵۳ م). دیگر برای خرم سلطان و رستم پاشا بسیار آسان بود که سلطان را وادار به قتل پسر مصطفی سازند، مبادا که به خونخواهی پدر قیام کند. پسر خرم سلطان، به نام سلیم، شاهزاده وارث تاج و تخت تعیین شد، و آن زن با رضای خاطر چشم از این دنیا پوشید (۹۶۶ هـ ق، ۱۵۵۸ م). اما بایزید، برادر سلیم، که کشته شدن به دست برادر را سرنوشت خود میدید، سپاهی گردآورد و به جنگ وی شتافت. آتش جنگ داخلی مشتعل شد، بایزید شکست خورد و به ایران فرار کرد (۹۶۷ هـ ق، ۱۵۵۹ م)؛ شاه طهماسب در مقابل ۳۰۰،۰۰۰ دوکات از سلیمان و ۲۰۰،۰۰۰ سکه دیگر

از سلیم، پناهنده خود را به ایشان تحویل داد؛ بایزید را خفه کردند (۹۶۹ هـ ق، ۱۵۶۱ م)، و پنج پسرش را به منظور حفظ امنیت اجتماعی به قتل رساندند. چنانکه معروف است، سلطان بیمار شکرخداي را به جا آورد که این زاد و ولد پر در دسر رخت از دنیا بستند و او را در صلح و آرامش باقي گذاردند.

اما سلیمان بزودي صلح را ملال آور یافت و خود را در اندیشه این خبر سرگرم ساخت که شهسواراني که چندي پیش توسط وي از رودس بیرون رانده شده بودند دوباره در جزیره مالت نیرو گرفته و با حملات غارتگرانه خود به رقابت با دریازنان الجزایر برخاستهاند. سلطان هفتادو یکساله با خود فکر میکرد که اگر مالت نیز به دین اسلام درآید دیگر سراسر مدیترانه برای مسلمانان امن و امان میشود. در سال ۹۷۲ هـ ق، (آوریل ۱۵۶۴ م) نیرویی مرکب از ۱۵۰ کشتی با ۲۰،۰۰۰ سرباز را روانه کرد تا آن جزیره را، که اهمیت سوق الجیشی، داشت تصرف کند.

شهسواران به رهبری ماهرانه سردار بالیاقتی چون ژان دو لا والت، با همان دلآوری فطری خود، به مقابله نصییشان نشد؛ و فرا رسیدن سپاه کمکی اسپانیا ایشان را مجبور کرد که محاصره را پرچینند و باز گردند.

سلطان پیر نمیتوانست با چنین نغمه شومی زندگی خود را به پایان رساند. ماکسیمیلیان دوم که به جای پدرش فر دیناند به امپراطوری رسیده بود از پرداختن خراج به سلطان عثمانی استتکاف ورزید و به پادگانهایی که ترکان در خاک مجارستان مستقر کرده بودند حمله برد. سلیمان تصمیم به يك جنگ نهایی گرفت؛ خود فرماندهی آن را عهده دار شد (۹۶۴ هـ ق، ۱۵۵۶ م) و به همراهی ۲۰۰،۰۰۰ سرباز، سوار بر اسب، از صوفیه، نیش، و بلغراد عبور کرد. سلطان ترك در شب پنجم سپتامبر همان سال، هنگامی که دژ سیگتوار را در محاصره گرفته بود، جان به جان آفرین تسلیم کرد؛ در حالی که راست در خیمه اش نشسته بود؛ زیرا سلیمان نیز مانند و سپاسیانوس از شدت غرور حاضر نبود که خوابیده در بستر بیماری با مرگ روبه رو شود. در هشتم سپتامبر دژ سیگتوار سقوط کرد، اما این محاصره برای ترکها به بهای خون ۳۰،۰۰۰ مرد جنگی تمام شد، و تابستان نیز رو به پایان بود. پیمان متارکهای بین طرفین امضا شد و سپاه عثمانی ما تمزده به قسطنطنیه بازگشت، در حالی که به جای پیروزی جسد امپراطورش را با خود میآورد.

آیا اکنون باید شخصیت سلیمان را دآوری و مقام او را تعیین کنیم سلیمان در مقایسه با اقرانش در مغرب زمین، گاهی متمدنتر و زمانی وحشیتر به نظر میآید. میان چهار فرمانروای بزرگ آن نیمه اول قرن شانزدهم میلادی، فرانسوا، با وجود لافزنیها و سنگدلیهایش، با اینکه متمدنتر از دیگران شناخته شده است، سلیمان را حامی و همدست خود میدانست و معتقد بود که بدون وجود او ممکن بود به دست دشمنان نابود شده باشد. سلیمان طی يك عمر جنگ تن به تن خود با مغرب زمین پیروز از کار در آمد. در حقیقت امپراطور ماکسیمیلیان دوم در سال ۱۵۶۸ میلادی خراجگزار وی شد؛ و گرچه شارل پنجم در وین جلو سلطان را گرفت، اما کدام سپاه مسیحی جرئت کرده بود که به قسطنطنیه نزدیک شود سلیمان صاحب اختیار و فرمانروای مدیترانه بود، و زمانی رسید که به نظر آمد سرنوشت رم مسیحی در دست او و خیرالدین بارباروسا است. وی امپراطوریش را بخوبی اداره میکرد، و مستبدی بود که به پیروی از رسوم مالوف و متکی بر رضایتمندی ملتش، با اختیارات نامحدود حکومت میکرد. باید دید آیا حکومت مستبدانه هنری هشتم در انگلستان، یا از آن شارل پنجم در اسپانیا، متکی بر چنین محبت و اعتماد عامه مردم بودهاند شارل آن قدرت را نداشت که به صرف گمانی نسبت به خیانتکاری فرزندش فرمان به قتل او دهد؛ اگر چه همو را میبینیم که در سنن پیری برای خون کفار فریاد العطش میزند. از آن طرف هنری هشتم میتواندست زوجه های خود یا سران کاتولیکها و پروتستانها را به زیر تیغه دژخیم یا به روی توده هیزم بفرستد، بدون آنکه يك وعده غذایی عقب بیفتد. اما در مورد سلیمان که متصف به گذشت و اغماض دینی شناخته شده بود گرچه آنها هم حدی داشت این گونه اعدامها وحشیانه سلیمان جنگهای بسیار برپا کرد، نیمی از اعقابش را کشت، وزیر با تدبیرش را بی خبر و بدون محاکمه به قتل رساند، و همه عیوب ناشی از در

دست داشتن قدرت نامحدود را در خود جمع کرده بود؛ با اینهمه جای شك و فصل سی و دوم

یهودیان

۱۵۶۴-۱۳۰۰

I- قوم سرگردان

راجر وندوور در کتاب گلچینهای تاریخ خود (۱۲۲۸) آورده است که وقتی از يك نفر اسقف اعظم ارمني، که در اوایل قرن سیزدهم از صومعه سنت آلبنز دیدن میکرد، پرسیدند که آیا این شایعه درست است که آن یهودی که با مسیح صحبت کرده بود هنوز در خاور نزدیک زنده است، وی راهبان آن صومعه را به حقیقی بودن آن شایعه اطمینان داد. ملازم وی نیز اضافه کرد که اسقف اعظم پیش از ترك گفتن خاك ارمنستان با آن یهودی فناپذیر غذا خورده است؛ و نام لاتینی او کارتوفیلوس است؛ و هنگامی که عیسی از دادگاه پیلطس خارج میشد، همین کارتوفیلوس بود که دست به پشت پسر خدا گذارد و گفت: ((تندتر برو))، و عیسی به وی پاسخ داد: ((من میروم، اما تو سرگردان خواهی ماند تا من بازگردم.)) ارمنیهای دیگری که در سال ۱۲۵۲ از شهر سنت آلبنز دیدن کردند همین داستان را تکرار کردند. داستانپردازی عامیانه آن را شاخ و برگ داد و نام آن یهودی سرگردان را عوض کرد و به دنباله روایت افزود که چگونه هر صدسال، یا چنین چیزی، وی دچار بیماری مهلکی میشد و در بیهوشی عمیق فرو میرفت و سپس دوباره چون جوانی برومند، با خاطراتی تازه از محاکمه، مرگ، و رستخیز مسیح، از آن حالت بیرون میآمد. بعداً این داستان چندی از خاطرهها محو شد، و بار دیگر در قرن شانزدهم بر سر زبانها افتاد، تا آنجا که عدهای از اروپاییان هیجانزده ادعا کردند احشوروش - که اینک نام آن یهودی سرگردان شده بود - را در هامبورگ (۱۵۴۷ و ۱۵۶۴)، وین (۱۵۹۹)، لوبک (۱۶۰۱)، پاریس (۱۶۴۴)، نیوکاسل (۱۷۹۰)، و بالاخره در یوتا (۱۸۶۸) دیدهاند. افسانه یهودی سرگردان در اروپایی که ایمانش متزلزل شده بود به عنوان گواهی بر ربانیت و رستخیز مسیح، و همچنین به عنوان نشانه تازهای از بازگشت وی، با آغوشی باز پذیرفته شد. برای ما این اسطوره مظهر غمانگیز قومی است که در هفتاد و یکمین سال تاریخ مسیحی دست داد و در مدت هجده قرن بر چهار قاره جهان سرگردان ماند و بارها رنجی برابر با مصلوب شدن را بر تن کشید، پیش از آنکه بتواند در جزر و مد دوران بیثبات امروزی مسکن باستانی خود را باز یابد.

یهودیان در روزگار پراکندگی و سرگردانی خود کمتر از همه در قلمرو حاکمیت سلاطین عثمانی، و همچنین در دوران تسلط پاپها در فرانسه و ایتالیا خفت دیدند و رنج کشیدند. و اقلیتهای یهودی در قسطنطنیه، سالونیک، آسیای صغیر، سوریه، فلسطین، عربستان، مصر، افریقای شمالی، و آن قسمت از اسپانیایی که در دست مورها بود به امن و سلامت زندگی میکردند. بربرها با اکراه وجود ایشان را تحمل میکردند، و با این حال شمعون دوران توانست گروه بزرگی از یهودیان را در الجزایر مقیم سازد. در اسکندریه، چنانکه ربی عوبدیا برتینورو در سال ۱۴۸۸ شرح داده است، یهودیها زندگی مرفهی داشتند؛ شراب فراوان می نوشیدند مانند مسلمانان چهار زانو روی قالی میشستند، و کفشهای خود را قبل از ورود به کنیسه یا خانه آشنایان در میآوردند. یهودیان آلمانی که به عثمانی پناهنده شده بودند در نامههایی که به خویشان و ندان خود مینوشتند از شرایط رضایتبخش زندگیشان در آنجا تعریف بسیار میکردند. در فلسطین، پاشای عثمانی به ایشان اجازه داد کنیسههایی در دامنه کوه صهیون برای خود بسازند. بعضی از یهودیان غربی به زیارت فلسطین میرفتند، و مردن در سرزمین مقدس، و بخصوص در بیتالمقدس را برای خود سعادت بزرگی میشمرند.

با این همه، مرکز فکر و ذوق یهود در آن عصر ایتالیایی سختگیر بود؛ و باید گفت در آن سرزمین نورانی یهودیان از هر جای دیگر بیدر دسترتر زندگی میکردند. در ناپل از دوستی شاه روبر د'آنژو برخوردار بودند و به طور کلی در آنکونا، فرارا، پادوا، ونیز، ورونا، مانتوا، فلورانس و پیزا و بقیه مراکز رنسانس زندگی مرفه و با رونقی داشتند. اراسموس میگفت: ((ایتالیا پر از یهودی است، اما در اسپانیا هیچ مسیحی وجود ندارد.)) در ایتالیا تجارت و اقتصاد از اهمیت و احترام برخوردار بودند و چون یهودیان همواره در خدمت این دو بودند، به عنوان عوامل گرم کننده بازار اقتصادی در نظر عامه ارزش خاصی داشتند. در آن شبه جزیره این رسم قدیمی که یهودیها ملزم باشند لباس مشخص بپوشند، یا با داشتن نشانی مخصوص از دیگران متمایز بمانند، کلا متروک شده بود، و یهودیان توانگر مانند ایتالیاییهای همشان خود لباس فاخر میپوشیدند. جوانان یهودی به دانشگاهها راه داشتند و عده روزافزونی از مسیحیان نیز به تحصیل زبان عربی اشتغال میورزیدند.

گاهی اوقات نیز مغرضان مقدسی چون قدیس جووانی دی کاپیسترانو پیروان خود را تحریک میکردند که اجرای قطعی کلیه مواد ((قانون آبی)) را، که محتوی صورت محرومیتهای اجتماعی یهودیان بود، خواستار شوند.

با آنکه پاپ ائوگنیوس چهارم و پاپ نیکولوس پنجم از قدیس کاپیسترانو پشتیبانی میکردند، اما اثر فصاحت بیان وی در ایتالیا دیری نپایید. یکی دیگر از فرایارهای فرقه فرانسیسیان، برناردینو اهل فلتری، چنان با داد و فریاد یهودیان را مورد حمله قرار داد که مقامات شهرداری میلان، فرارا، و ونیز به وی دستور دادند یا صدای خود را خاموش کند و یارخت از آن شهرها بریندد. هنگامی که جسد کودک سه سالهای نزدیک خانه یک نفر یهودی در شهر ترانت پیدا شد (۱۴۷۵)، برناردینو ندا در داد که یهودیان او را کشتهاند. اسقف شهر تمام یهودیان را به زندان انداخت، و برخی از آنان زیر شکنجه اقرار کردند که پسر بچه را کشتهاند تا خون او را به نیت اجرای مراسم عید فصح بیاشامند. در نتیجه، کلیه یهودیان ساکن ترانت را بر توده آتش سوزانیدند. جسد ((سیمونه کوچولو)) را حنوط کردند و به عنوان یکی از آثار مقدس در شهر گردانند. هزاران مومن ساده دل به زیارت آن قربانگاه نوین روی آوردند؛ خبر افواهی شقاوت یهودیان از فراز آلپ گذشت و در آلمان روحیه آنتی سمیتیسم را دامن زد. سنای ونیز آن شایعه را به عنوان جعل اکاذیب دینی مطرود شمرد و به مقامات حوزه حکمرانی دولت ونیز دستور داد که از یهودیان حمایت کنند. دو نفر حقوقدان از پادوا به ترانت آمدند تا به حقیقت آن واقعه رسیدگی کنند، و چیزی نمانده بود که به دست گروهی از مردم خشمگین قطعه قطعه شوند. پاپ سیکستوس چهارم در زیر فشار گذارده شد تا سیمونه را در زمره قدیسان در آورد، اما اواستکاف کرد و پرستش آن کودک را به عنوان یکی از قدیسان ممنوع نمود. با این همه، در سال ۱۵۸۲ طی مراسمی، سیمونه در شمار آمرزیدگان جاودانی در آمد.

در رم یهودیان بیش از هر نقطه دیگر جهان مسیحیت از نعمت آزادی برخوردار بودند، و در شرایط مساعدتری به سر میبردند، زیرا از طرفی پاپها معمولاً افرادی با فرهنگ بودند، و از طرف دیگر نفاق شدید میان دو خانواده مقتدار اورسینی و کولونا چنان اهالی را به جنگ و خونریزی داخلی مشغول میداشت که دیگر جایی برای دشمنی با غیر باقی نمیگذاشت. شاید هم علت اصلی آن بوده است که اهالی رم بیش از آن قصد استفاده از جنبه تجاری مسیحیت داشتند که خود را اسیر تعصبات خشک دینی سازند. در رم هنوز گتو به وجود نیامده بود، و گرچه بیشتر یهودیان در کوی عبرانیان واقع در کناره چپ رودخانه تیبر زندگی میکردند، اما قانوناً اجباری در این کار نبود. در حقیقت بسیاری از کاخهای اشراف رم از میان خانههای یهودیان سر بر میآوردند، و کنیسهها نزدیک کلیساها ساخته میشدند. پارهای ستمگریها نسبت به یهودیان معمول بود؛ از جمله آنکه ایشان میبایست برای تامین هزینه ورزشها و مسابقات پهلوانی مالیاتی مخصوص بپردازند؛ و همچنین وظیفه داشتند عدهای از قهرمانان ورزشی خود را نیمه برهنه، که بکلی خلاف آیین و رسوم قومیشان بود، برای شرکت در آن مسابقهها بفرستند. در تئاتر روم و فارسیهای کارناوالی تصویرهای کریه و هجوآمیزی از یهودیان ارائه میشد، مالت مارلو و تاجر ونیزی شکسپیر مراجعه کنیم، میبینیم که چه تضاد بارزی میان توصیف شخصیتهای باراباس با آبیجایل در نمایشنامه مارلو، و بین شایلاک و جسیکا در نمایشنامه شکسپیر موجود است.

با در نظر گرفتن اینکه پاپها مسیح را چون منجی بشریت پرستش میکردند و عقیده یهودیان را که میگفتند مسیحا هنوز ظاهر نشده است سخت منفور میداشتند، باید گفت که رویهمرفته نسبت به یهودیان با کمال جوانمردی رفتار میکردند. در هنگام برقراری دستگاه تفتیش افکار، پاپها یهودیانی را که به دین مسیح درنیامده بودند از پیروی مقررات سخت آن معاف می داشتند، و تنها زمانی دستگاه تفتیش افکار میتواند یهودیان را مورد تعقیب قرار دهد که ایشان متعرض مسیحیت میشدند، و یا سعی میکردند يك نفر مسیحی را به دین یهود در آورند. حتی ((یهودیانی که کارشان به طور دایم تبلیغ یهودیت بود عموماً از تعقیب و آزار ((کلیسا)) در امان بودند.))، گرچه دولت و مردم به عناوین مختلف مزاحم ایشان میشدند، چند نفر از پاپها توقیعاتی صادر کردند از شدت دشمنی عامه مردم نسبت به یهودیان جلوگیری به عمل آید. پاپ کلمنس ششم در این راه کوشش بسیار کرد و شهر آوینیون را، که مقر دستگاه پاپی بود، برای یهودیانی که از غارتگری حکومت فرانسه فرار میکردند پناهگاه مساعدی ساخت. مارتینوس پنجم در سال ۱۴۱۹ به جهان کاتولیک چنین اعلام داشت :

از آنجا که یهودیان نیز به صورت خداوند آفرینش یافتند و روزی به آمرزش اخروی خواهند رسید، و نیز از آنجا که ایشان نیازمند حمایت ما هستند، پس به پیروی از رد پای اسلافمان فرمان میدهیم که هیچ کس مانع اجرای مراسم آیینی کنیسه‌های آنان نشود و قوانین و حقوق و مراسم اجتماعی ایشان را مورد تجاوز قرار ندهد؛ و هیچ يك از افراد یهودی مجبور به پذیرفتن غسل تعمید، یا اجرای مراسم اعیاد مسیحی یا همراه داشتن نشان یهودیت نباشند و همچنین کسی مانع معاملات ایشان با مسیحیان نشود.

چنانکه بعد خواهیم دید، ائوگنیوس چهارم و نیکولایوس پنجم قوانینی برای محدود ساختن حقوق یهودیان گذراندند، اما جدا از آن دو نفر، بر طبق گفته گراتز، ((در میان فرمانروایان ایتالیا، پاپها عموماً نسبت به یهودیان با کمال دوستی و رفتار رفتار میکردند.)) حتی برخی از پاپها مانند آلکساندر ششم، بولیوس دوم و لئو دهم، بر خلاف قوانین کهن، کار درمان خود را به دست طبیبان یهودی میسپردند. در دوره پاپهای خاندان مدیچی، بسیاری از نویسندگان یهودی با حقیقت‌سناسی از امنیت و رفاهی که نصیب همکیشانان شده بود قدر دانی کرده‌اند، و یکی از آنها کلمنس هفتم را ((دوست مشفق بنیاسرائیل)) خوانده است. یکی دیگر از تاریخ‌نویسان دانشمند یهود در این باره چنین مینویسد :

این اوج سعادت دوره رنسانس بود که يك سلسله از پاپهای با فرهنگ، ظریف طبع، آسایش طلب، و باتدبیر، که بالا بردن سطح فرهنگ عمومی را همان قدر از وظایف مهم خود می‌شمردند که حفظ منافع دینی کلیسای کاتولیک کردند. ... بدین ترتیب ایشان از میانه قرن پانزدهم به بعد تمایل خود را به ندیده انگاشتن جزئیات زحمت افزای مقررات دینی و اغماض جوانمردانه نسبت به عموم کسانی که خارج از آیین کاتولیک بودند ابراز داشتند. صنف صرافان و وام دهندگان یهودی یکی از اجزای اصلی حیات اقتصادی قلمروشان را تشکیل میداد، و آنها نیز مانند عموم روشنفکران جهان قدر نعمت مصاحبت با طبیبان و دانشمندان یهودی را میشناختند. در نتیجه، مقررات آزاد دهنده‌ای که توسط آبابی کلیسا وضع شده و در سومین و چهارمین شورای لاتران به صورت قوانین مدون در آمده بودند، در زمان این پاپها، تقریباً بکلی متروک ماندند. ... دیگر شاهزادگان ایتالیایی شاهزادگان مدیچی در فلورانس استه در فرار، و گونتساگا در مانتوا - نیز همین شیوه را شعار خود ساختند، رویهمرفته یهودیان اگر چه گهگاه با رفتار خشونت آمیز و متعصبانه کاتولیکها مواجه میشدند مانند هنگامی که ساوونارولا زمام حکومت فلورانس را در سال ۱۴۹۷ به دست گرفت ، اما عموماً با همسایگان خود آمیزش داشتند و در منافع زندگی آنها شرکت می‌جستند، به درجهای که نظیر آن در تاریخ کمتر دیده شده است.

یهودیان از بعضی جهات در پدید آوردن نهضت رنسانس سهم مشخصی داشتند. ایشان انعکاس رنسانس را در روش زندگی و در فعالیت‌های ادبی خود به زبان عبری متجلی ساختند و به توسعه فلسفه، موسیقی، و تأثیر خدمات گرانها کردند. در بسیاری از دربارهای ایتالیا، یهودیان شخصیت‌هایی سرشناس و مورد احترام بودند.

پارهای از افرادی که در زمان خود شهرت زیادی داشتند نمایندگان این دوره درخشان در روابط میان مسیحیان و یهودیان شناخته شده‌اند. عمانوئیل بنسلیمان الرومی با دانتته در یک زمان به دنیا آمد (۱۲۶۵) و بعدها نیز دوست صمیمی او شد. این شخص نمونه کامل یهودیان با ایمان دوره رنسانس بود. حرفه‌اش پزشکی بود، اما علاوه بر آن، در وعظ دینی، شناخت کتاب مقدس، دستور زبان، و علوم تبحر کامل داشت. مردی بود صاحب ثروت، اهل کار و تجارت، و شاعر و ((سازنده ترانه‌های سبکسرانه که غالباً از حدود ادب خارج میشد.)) وی که در زبان عبری مقام استادی داشت قالب غزل را وارد آن زبان ساخت؛ در روانی بیان و قوت فکر با ایتالیاییها سر همسری داشت؛ و باید گفت تا پیدا شدن شخصیتی چون هاینریش هاینه هیچ شاعر یهودی دیگر در شعر هجایی و به کار بردن شوخی و شیرین زبانی به پایه وی نمیرسید. شاید عمانوئیل تحت تأثیر فلسفه شکاکیت ابن‌رشد قرار داشت که در آن زمان رواج بسیار یافته بود؛ زیرا در یکی از منظومه‌های خود نسبت به بهشت با کلیه ساکنان پرهیزکارش اظهار انزجار کرده است (در نظر وی تنها زنان زشت‌روی پرهیزکار باقی میمانند) و جهنم را، که محل تجمع وسوسه‌انگیزترین زیبارویان سراسر خلقت میدانست، بر آن به مراتب ترجیح میداده است. در زمان پیریش، به تقلید دانتته، اثر ضعیفی به نام جهنم و بهشت تألیف کرد. در دین یهود نیز مانند آیین پروتستان برزخ وجود ندارد. وی که از دانتته بخشنده‌تر بود، به پیروی از سنت ربیها، عموم ((پرهیزکاران جهان)) را به بهشت راه میداد؛ اما ارسطو را به گناه آنکه معتقد به نوشته‌های کالونیوس نیز حاوی چنین نیش بیان و ذوق سرور انگیز بود. روبرد/ آنژو، شاه ناپل، در هنگام مسافرت به شهر پرووانس آن دانشمند جوان را ملاقات کرد و او را با خود به ایتالیا برد. در ابتدا، کالونیوس تمام کوشش خود را صرف علم و فلسفه ساخت و آثار ارسطو، ارشمیدس، بطلمیوس، جالینوس، فارابی، و ابن‌رشد را به عبری ترجمه کرد. در سراسر نوشته‌هایش توجه و تمایل وی به مسائل اخلاقی آشکار است. اما خیلی زود شادی و سرخوشی زندگی ناپل را بیش از اندازه فریبده یافت. هنگامی که به رم نقل مکان کرد، هوراس قوم یهود شد؛ به سرودن اشعار هجایی پرداخت و در آنها، با لحنی ملاطفت آمیز، عیبها و ضعفهای مسیحیان، یهودیان، و شخص خودش را به باد طنز و تمسخر گرفت. وی در اشعارش تأسف میخورد بر اینکه مرد آفریده شده است؛ زیرا اگر زن می‌بود، اجباری نداشت که در کتاب مقدس و تلمود به خوض و غور پردازد، یا قوانین دین یهود را در ۶۱۳ ماده از بر کند. در رساله خالص خود تلمود را مورد استهزا قرار میدهد؛ و شهرت این هجونامه در میان یهودیان رومی خود دلیل آن است که ایشان به اندازه برادران تیر هروزشان در کشور های دیگر پابند دین نبودند.

نهضت رنسانس شوق به مطالعه درباره قوم یهود، مانند تحقیق در تاریخ و تمدن یونان، را زنده ساخت. کار دینال اجیدیو دویتربو، ایلالیوتار از آلمان به رم دعوت کرد (۱۵۰۹). دانشور یهودی مدت سیزده سال در کاخ کار دانیال به عنوان میهمانی محترم به سر برد، در حالی که به کار دنیال زبان عربی میآموخت و از او یونانی یاد میگرفت. در ایتالیا بر اثر کوششهای اجیدیو، ریشلین و عده‌ای از شاگردان مسیحی که زیر دست معلمان یهودی تعلیم یافته بودند کرسیهای تدریس زبان عبری در چندین دانشگاه و آکادمی دایر شدند. ایلیا دل مدیگو که در پادوا زبان عبری درس میداد، با آنکه از قبول دین مسیح خودداری کرده بود، چنان در نظر مردم مقام بلند یافت که وقتی در میان شاگردان مسیحی اختلاف نظر شدیدی در مورد یکی از مسائل فلسفی به وجود آمد اولیای دانشگاه و مجلس سنای ایلیا دل مدیگو را مامور کردند که در آن باره داور ی کند؛ و وی چنان با تبحر و نزاکت ماموریت خود را به انجام رساند که هر دو طرف راضی و آرام شدند. پیگو میراندولا از او دعوت کرد که در فلورانس به تدریس زبان عبری مشغول شود. در آنجا ایلیا به انجمن اومانیستهای مدیچی پیوست، و امروز ما میتوانیم تصویر او را در پرده‌ای که بنوتتسو گوتتسولی از افراد آن انجمن ساخته و اکنون بر دیوار کاخ مدیچی آویزان است مشاهده کنیم.

یهودیان نواحی واقع در شمال کوه‌های آلپ تیره روزتر و سرگردانتر از آنهایی بودند که در ایتالیا به سر میبردند.

این مردمان در سال ۱۲۹۰ از انگلستان، در سال ۱۳۶۰ از فرانسه، و در سال ۱۳۷۰ از فلاندر بیرون رانده شدند.

۱۳۱۵ دوباره به خود راه داد، به شرط آنکه دو سوم از کلیه منافع را که از راه رباخواری، تا پیش از نفی بلد شدنشان، به دست آورده بودند به پادشاه فرانسه تقدیم دارند؛ و هنگامی که عواید مزبور ضبط خزانه پادشاهی شد، بار دیگر یهودیان را از کشور بیرون راندند (۱۳۲۱). باز این ستمدیدگان هنگامی که فرانسه باز گشتند که بار اتهام شیوع دادن ((مرگ سیاه)) را به دوش کشند و دوباره نفی بلد شوند (۱۳۴۹). در سال ۱۳۶۰ یهودیان مجدداً به فرانسه دعوت شدند تا با دادن وام و به کار انداختن هوش و مهارت خود در امور اقتصادی مبلغ هنگفتی گرد آورند و به عنوان خونیها به انگلستان بپردازند و پادشاه اسیر شده فرانسه را آزاد سازند. اما در سال ۱۳۹۴ يك نفر از یهودیان که تازه به دین مسیح در آمده بود به طرز مرموزی ناپدید شد، یهودیان متهم به کشتن وی شدند. برخی از ایشان در زیر فشار شکنجه اعتراف کردند که یهودی از دین برگشته را نصیحت کرده بودند که دوباره به دین یهود بازگردد. عقیده عمومی بر ضد یهودیان شعله‌ور شد و شارل ششم خود را مجبور دید تا، به اکراه فرمان نفی بلد آن قوم سرگشته را بار دیگر صادر کند.

در پراگ جمعیت زیادی از یهودیان سکنا داشتند. برخی از آنان به شنیدن مواظ میبایچ، پیشقدم هوس، رغبت بسیار نشان میدادند، زیرا وی راجع به عهد قدیم دانش فراوان داشت و برای آن ارزش بسیار قابل بود. هوس زبان عبری را فرا گرفت، تفسیرهای دینی به زبان عبری را میخواند، از راشی و ابن میمون نقل قول میکرد.

تابوریان که عقاید اصلاحطلبانه هوس را تا سرحد مرام اشتراکی پیش راندند، خود را ((قوم برگزیده)) میخواندند. ایشان سه نام دوم، و موآب، و عمالقه را به ولایاتی از آلمان داده بودند که مورد تعرض جنگیشان قرار داشت. لشکریان پیروان هوس رویهمرفته از کشتن یهودیان ابایی نداشتند، و هنگامی که پراگ را به تصرف در آوردند (۱۴۲۱)، به روش مسلمانان که مغلوب شدگان را در انتخاب دین اسلام یا پرداختن جزیه مخیر میگذارند، عمل نکردند، بلکه مجبورشان ساختند که یا به دین مسیح گردن نهند و یا گردن را بر باد دهند.

در میان کلیه کشورهای مسیحی تنها لهستان بود که مانند ایتالیا نسبت به یهودیان مهمان نو از باقی ماند. در سالهای ۱۰۹۸، ۱۱۴۶ و ۱۱۹۶ بسیاری از یهودیان آلمانی به لهستان مهاجرت کردند تا از دست صلیبیون جان به در برند. اینان در لهستان بخوبی پذیرفته شدند و زندگیشان رونق گرفت، به طوری که در حدود سال ۱۲۰۷ بعضی از آنها صاحب املاک وسیع شده بودند. در سال ۱۲۶۴ بولسلاف، ملقب به ((بولسلاف با ایمان))، شاه لهستان، با صدور فرمانی عموم یهودیان را از حقوق اجتماعی بر خوردار کرد. پس از پایان یافتن واگیری طاعون، آلمانیهای بیشتری به لهستان نقل مکان کردند و در آنجا مورد استقبال طبقه اشراف فرمانروا قرار گرفتند، زیرا ایشان وجود آن تازه واردان را چون مخمری که موجب رشد و ترقی اقتصاد اجتماعیشان میشود برای کشور نیامده بود. کازیمیر سوم، ملقب به ((کازیمیر کبیر))، حقوق اجتماعی یهودیان لهستان را تثبیت کرد و توسعه داد؛ و مهیندوک ویتوفت همان حقوق و امتیازات را در مورد یهودیان لیتوانی تضمین کرد؛ اما در سال ۱۴۰۷ کشیشی در شهر کراکو به جماعت شنوندگان خود خبر داد که یهودیان پسری مسیحی را کشته و با دیدگانی کین خواه بر خون او خیره شده‌اند؛ همین اتهام قتل عامی به پا ساخت. کازیمیر چهارم بار دیگر حقوق اجتماعی یهودیان را تأیید کرد و بر آزادی ایشان افزود (۱۴۴۷)، و چنین اعلام داشت: ((ما آرزو مندیم یهودیانی را که به خاطر نافع خودمان، و نیز به خاطر منافع خزانه شاهی، مورد حمایت و حراست خویش قرار داده‌ایم در دوران فرمانروایی پرخیر و برکت ما به رفاه و امنیت زندگی کنند.)) روحانیان به شاه اعتراض کردند؛ اولسنیکی اسقف اعظم، او را به آتش جهنم تهدید کرد، و جوانی دی کاپیسترانو که به نمایندگی پاپ به لهستان آمده بود، در میدان عمومی کراکو نطقهایی آتشین بر ضد او ایراد کرد. بعداً که شاه در جنگ با بیگانگان شکست خورد، فریاد ملتش برخاست که خداوند او را به گناه یاری کردن به کفار کیفر داده است. چون شاه برای جنگ بعدی خود نیازمند پشتیبانی روحانیان بود، فرمان آزادی یهودیان را لغو کرد. در سالهای ۱۴۶۳ و ۱۴۹۴ قتل عام یهودیان، با نقشه قبلی، در لهستان بر پا شد. شاید برای جلوگیری از چنین حوادث ناگوار بود که از آن پس یهودیان کراکو را به محلی در حومه شهر، به نام کازیمیرز، انتقال دادند.

در آنجا و دیگر مراکز لهستانی و لیتوانی یهودیان کم کم بر کلیه مشکلات فایق آمدند و عده نفوس و رونق کارشان بالا گرفت. در دوره فرمانروایی سیگیسموند اول یهودیان آزادیهای خود را به غیر از آزادی انتخاب محل سکونت، باز یافتند؛ و در دوره سیگیسموند دوم نیز در پرتو عنایت دولت به سر بردند. در سال ۱۵۵۶ سه نفر یهودی در شهر سوخاچف متهم شدند به اینکه کارد بر نان مقدس مسیحیان زده و خون از آن جاری ساختهاند.

آن سه نفر هر چه بر بیگناهی خود دلیل آوردند سودمند نیفتاد و به فرمان اسقف خلم بر توره آتش سوختند سیگیسموند دوم اعلام کرد که آن اتهام نوعی ((خدعه دینی)) بوده تا بر یهودیان و پروتستانها ثابت شود که نان مقدس در واقع تبدیل به جسم و خون مسیح شده است. وی به صراحت چنین اضافه کرد: ((من از این تبهکاری نفرت انگیز به انزجار آمده‌ام، و آن قدر هم بیشعور نیستم که امکان وجود خون در نان مقدس را باور کنم.)) اما با مرگ این فرمانروای شکاک (۱۵۷۲) دوران صلح و مدارا میان حکومت لهستان و یهودیان آن سامان نیز به پایان رسید.

در آلمان قرون وسطی، یهودیان چندی به آرامش زندگی کردند و با کوشش فراوان در طول رودخانه‌های بزرگ و در شهرها و بنادر آزاد به فعالیتهای تجاری خود پرداختند؛ و حتی عده‌ای از اسقفهای اعظم از امپراطور تقاضا کردند که ایشان را در پذیرفتن یهودیان به شهر خود مجاز دارد. در سال ۱۳۵۴ شارل چهارم با صدور منشور زرین مانند امپراطور، یهودیان را به عنوان ((خدام خانگی)) استخدام کنند؛ و بدین ترتیب برگزینندگان اختیار یافتند که یهودیان را به املاک خود بپذیرند، ایشان را در زیر حمایت خود قرار دهند، به کارشان بکشند، و به عناوین مختلف از آنها جریمه اخاذی کنند. در آلمان نیز، مانند ایتالیا، طلابی که مایل بودند متن اصلی عهد قدیم را مورد پژوهش قرار دهند به تحصیل زبان عبری پرداختند؛ و از طرفی هم مناظره شدید میان ریشلین و پفر کورن بازار این زبان را گرمتر ساخت. در همان زمان نیز تلمود کلا به چاپ رسید (۱۵۲۰) و انگیزه تازه‌ای برای تحصیل زبان عبری شد.

نفوذ یهودیت در دوره اصلاح دینی به حد اعلای خود رسید. از لحاظ اصول دین، این اصلاح بازگشتی بود به آیین ساده‌تر و قوانین سخت اخلاقی آغاز مسیحیت، یعنی آن دورانی که مسیحیت با یهودیت اختلاط و همبستگی داشت. ضدیت پروتستانها با تصاویر و مجسمه‌های مذهبی مسلمانا انعکاسی بود از تنفر نژاد سامی ((بت‌های تراشیده شده)). بعضی از فرقه‌های آیین پروتستان در روزهای شنبه اعمال روز سبت را به جا می‌آوردند؛ و همچنین طرد ((مریم پرستی)) و پرهیز از ستایش قدیسان در آیین پروتستان شباهت و قرابت بسیار با روش یکتاپرستی محض یهودیان داشت. کشیشان پروتستان، با پذیرفتن نیاز مندی جنسی و مشروع دانستن ازدواج، به مراتب به ریه‌های یهودی نزدیکتر بودند تا به کشیشهای کاتولیک. مخالفان مصلحان دینی ایشان را به ((یهودی مآبی)) متهم می‌ساختند و یا ((نیمه یهودی)) شان میخواندند. خود کارلشتات گفته است که ملانشتون میل داشت عینا از روش موسی تقلید کند. کالون ((یهودی مآبی)) را یکی از گناهان کبیره سروتوس شمرد، و آن دانشمند اسپانیایی نیز به نوبه خود اعتراف کرد که مطالعاتش به زبان عبری موجب شك آوردن وی به تثلیث الهی شده بود. فرمانروایی کالون بر مردم ژنو یادآوری تسلط روحانیان در جامعه باستانی بنیاسرائیل بود.

تسوینگلی به ((یهودی مآبی)) متهم شد زیرا در مجالست با یهودیان زبان عبری می‌آموخت و نیز بسیاری از مواظ و تفسیرهای خود را بر متن عهد قدیم متکی می‌ساخت. خود وی اعتراف میکند که چگونه مسحور زبان عبری شد:

من این زبان مقدس را بیش از حد تصور پرورش یافته و زیبا و متین یافته‌ام. گرچه عده واژه‌های محدود است، اما فقدان هیچ معنا و مفهومی در آن محسوس نیست، زیرا از هر واژه‌ای که در گنجینه این زبان محفوظ است به چندین نوع مختلف استفاده میشود. در واقع جرئت میکنم بگویم که اگر کسی به متانت و زیبایی این زبان پی ببرد، ملاحظه میکند که هیچ زبان دیگری نمیتواند، بالگاتی آن قدر معدود، بیانی آنچنان

محکم و رسا داشته باشد. هیچ زبانی تا این اندازه برای رساندن تشبیهات چند پهلو و پرمعنی... غنی نیست. هیچ زبانی نمیتواند با این سهولت قلب آدمی را به نشاط و طپش در آورد.

لوتر تا این اندازه اظهار اشتیاق نمیکند، بلکه چنین زبان به شکایت میگوید: ((چقدر متنفرم از آنهایی که مانند بر کرسی خطابه شهر ماربورگ به یونانی و عبری سخن میگفت.)) لوتر با تندخویی دوران پیریش یهودیان را سخت مورد حمله قرار داد، گویی هرگز چیزی از آنها فرا نگرفته بود؛ هیچ کس در مقابل طلبکار خود احساس پهلوانی نمیکند. لوتر در رساله راجع به یهودیان و دروغگویشان (۱۵۴۲)، با شلیکی از دلایل، یهودیان را به توپ میندد: ایشان مسیح را به منزله خدا نپذیرفتهاند: رنج و سرگردانی متمادی ایشان نتیجه قهر خداوندی است خود را بزور وارد سرزمین مسیحیان کردهاند؛ ایشان با رباخواری بیشرمانه به نعمت و دولت رسیدهاند؛ تلمود خدعه و دزدی و کشتن مسیحیان را از کارهای صواب شمرده است؛ و یهودیان چشمه‌ها و چاه‌ها را به سم آلوده میساخته و کودکان مسیحی را میکشتهاند تا خونشان را در مراسم دینی خود مصرف کنند. در مطالعه شرح حال دوره پیری لوتر میبینیم که با چه شدتی به آلمانیها نصیحت میکند که خانه‌های یهودیان را بسوزانند، کنیسه‌ها و مدارسشان را ببندند، اموالشان را غصب کنند، مردان و زنانشان را به بیگاری بکشند، و بالاخره عموم یهودیان را مجبور سازند که یا دین مسیح را بپذیرند یا زبانشان قطع شود. لوتر در موعظهای که کمی پیش از مرگش ایراد نمود اظهار داشت که پزشکان یهودی به عمد بیماران مسیحی را مسموم میکردند. این گونه بدگوییها باعث شدند که آیین پروتستان که تا آن حد مدیون یهودیت بود بیشتر از آیین کاتولیک رسمی به آنتی سمیتیسم گرایش پیدا کند، گر چه توده کاتولیک بیش از پروتستانها نسبت به یهودیان دشمنی نشان میداد. این گروه متعصبان سرانجام برگزینندگان ساکس و براندنبورگ را وادار کردند که سکنه یهودی قلمرو خود را نفی بلد کنند. ایشان بودند که برای قرنهای آینده شالوده نفرت عمومی نسبت به قوم یهود را در آلمان ریختند و مردم را برای کشتارها و آدم سوزیهای جمعی آماده ساختند.

II- زیر شکنجه

چرا مسیحیان و یهودیان نسبت به یکدیگر نفرت داشتند بیشک علت نافذ و دایمی این تنفر تضاد شدیدی بود که میان عقاید دینی آنها وجود داشت. یهودیت برای اصول عقاید مسیحیت مدعی و محکی جاودانی بود.

این ضدیت دینی منجر به جدایی نژادی گردید که ابتدا ارادی بود و بعد اجباری شد؛ و به دنبال آن برای نخستین بار در سال ۱۵۱۶ گتو به وجود آمد. تجزیه نژادی طبعاً اختلاف در طرز لباس پوشیدن و آداب زندگی و علایم چهره و آیین پرستش و طرز سخن گفتن را میان آن دو دسته تشدید کرد. اختلافات مزبور به نوبه خود حس بیاعتمادی و ترس متقابل را در میان آنان برانگیخت؛ و از این ترس نفرت زاده شد. یهودیان محرومیت خود از ازدواج با مسیحیان را به صورت افتخاری بزرگ جلوهگر میساختند، و در برتری نژادیشان همین را بس که خود را اعیان پادشاهانی معرفی کنند که هزار سال پیش از مسیح بر قوم بنیاسرائیل فرمانروایی داشتند.

ایشان مسیحیان را مشرکینی خرافه پرست و افرادی نسبتاً کند ذهن میدانستند که با زبانی نرم و مکار خشونت‌ها و شقاوتهای خود را میپوشانند و در لباس پرستش ((سرور سلامتی)) جنگهای برادر کشی به راه میاندازند، و از این رو آنان را تحقیر میکردند. مسیحیان نیز یهودیان را تحقیر میکردند، زیرا ایشان را کافرانی بیگانه و غاصب میدانستند. تامس مور از زن مومنی نقل میکند که وقتی شنید که مریم عذرا از نژاد یهود بوده است، سخت ناراحت شد و اعتراف کرد که از آن پس دیگر نتوانسته است مادر خدا را با همان خلوص نیت و اشتیاق سابق پرستش کند.

نظریه آیین قربانی مقدس برای یهودیان مصیبت بزرگی شد. گرچه میبایست مسیحیان اعتقاد داشته باشند که کشیش هنگام انجام دادن مراسم دینی قرص نان را تبدیل به جسم و خون مسیح میسازد، اما برخی از

مسیحیان مانند، لالردها، نسبت به این امر مشکوک بودند. رواج داستانهای، راجع به نان مقدس و خون آمدن از آن، بر اثر زخم کارد یا خراش نوک سنجاق، موجب تحکیم این اعتقاد میشد؛ و چه کسی جرئت میکرد به چنین عمل مهیبي دست بزند، مگر يك نفر يهودي در اواخر قرون وسطی، شایعات راجع به خون آمدن از نان مقدس رواج فراوان یافته بود. در بسیاری موارد، چنانکه به سال ۱۳۳۸ در نویبورگ (نزدیک پاساو) و به سال ۱۳۶۹ در بروکسل اتفاق افتاد، این شایعات منجر به کشتار جمعی یهودیان و سوزاندن خانه‌هایشان میشد. در بروکسل به یاد بود خون آمدن از نان مقدس در سال ۱۳۶۹، نمازخانه‌های در کلیسای جامع سن گودول بر پا ساختند تا هر ساله، ضمن مراسمی، وقوع آن معجزه را جشن بگیرند؛ و همین مراسم بود که بعداً به صورت جشن کرمس فلاندریها در آمد. در نویبورگ، یکی از خدام کلیسا اعتراف کرد که نان تقدیس نشده‌ای را به خون آغشته و در گوشه‌ای از کلیسا پنهان کرده بود، و سپس یهودیان را به کارد زدن بر آن متهم ساخته بود.

ناگفته نباید گذارد که روحانیان روشنفکری چون نیکولای کوزایی انتشار این گونه افسانه‌ها را که درباره سو هقصد یهودیان به نان مقدس شایع بود، چون عملی ننگ آور و شقاوت آمیز، مطرود می‌شمردند.

رقابتهای اقتصادی نیز در پس این خصومت‌های دینی پنهان بودند. در زمانی که به پیروی از احکام پاپ رباخواری در میان مسیحیان حرام شمرده میشد، یهودیان تقریباً انحصار وام دادن و بهره‌گرفتن را در سراسر عالم مسیحیت در دست داشتند. بعدها که بانکداران مسیحی این تحریم دینی را نادیده انگاشتند؛ تجارتخانه‌هایی مانند باردی، پیتی، و ستروتنسی در فلورانس و تجارتخانه‌های خاندان ولزر، هوخستتر، و فوگر در آوگسبورگ تأسیس یافتند که مدعی و رقیب این امتیاز انحصاری یهودیان شدند؛ و در نتیجه نقطه اصطکاک و تضاد تازه‌ای میان مسیحیان و یهودیان به وجود آمد. هم مسیحیان و هم یهودیان با بهره‌گران پول وام میدادند، و این خود دایمی، یعنی بالارفتن بهای اجناس و تورم یافتن پولهای رایج، مرتباً برای تزلزل میافزود. وام دهندگان یهودی از رقبای خود بیشتر در معرض خطر بودند، و غالباً با اشکال، یا به تصادف مساعد، میتوانستند بستانکاری خود را وصول کنند؛ زیرا مثلاً ممکن بود که مقامات روحانی برای پرداخت وامهای مهلت قانونی بدهند، چنانکه در دوره جنگ‌های صلیبی نظیر آن اتفاق افتاد. همچنین ممکن بود که شاهان به دارایی یهودیان مالیات ببندند، یا بزور از آنها وام‌های هنگفت بگیرند، یا یهودیان رانفی بلند کنند و بدهکاران ایشان را از پرداخت وام خود معاف سازند، و یا از بهره مشروع ایشان سهمی به خود اختصاص دهند. در شمال آلپ تقریباً کلیه طبقات، به جز بازرگانان، هنوز بهره گرفتن را رباخواری می‌دانستند و با نیکداری یهودی را به ارتکاب این گناه محکوم میکردند، بخصوص هنگامی که بدهکار ایشان می‌شدند. از آنجایی که یهودیان عموماً بهترین خبره‌های امور مالی شناخته شده بودند، در بسیاری از کشورها، شاهان برای تنظیم اقتصاد کشور خود از ایشان استمداد میکردند، و در این وضع قیافه آن یهودیان دولتمندی که مشاغل پر منفعت را در دست داشتند و از مردم طلب مالیات میکردند آتش حقد و کینه عمومی را بر ضد ایشان برمیافروخت با این همه، بعضی از جوامع مسیحی صرافان و بانکداران یهودی را حسن استقبال کردند شهر فرانکفورت امتیازات خاصی برای ایشان قایل شد، به شرط آنکه بیش از ۵,۳۲ در صد بهره نگیرند، در حالی که نرخ بهره‌های که به دیگران میپرداختند به ۴۳ درصد میرسید. این ارقام به نظر سخت ناگوار مینمایند، اما، چنانکه در تاریخ آمده است، وام دهندگان مسیحی با ایمانی نیز بوده‌اند که ۲۶۶ درصد بهره گرفته‌اند. در سال ۱۳۰۴ تجارتخانه خاندان هولتسشور در نورنبرگ بهره وام را ۲۲۰ درصد تعیین کرده بود، و وام‌دهندگان مسیحی در بریندیزی (بندر عمده ایتالیا در کناره دریای آدریاتیک) این نرخ را به ۲۴۰ درصد رسانده بودند. در تاریخ با نام شهرهایی آشنا میشویم که خواستار بازگشتن بانکداران یهودی بودند، زیرا ایشان را از جانشینان مسیحیشان منصفتر و بامدارتر میدانستند. دولت راونا ضمن بستن پیمانی با ونیز این شرط را در آن گنجانده که عده‌ای از سرمایه‌داران یهودی از ونیز به راونا اعزام شوند و برای توسعه زراعت و صنعت آن کشور بانکهای تعاونی تأسیس کنند.

ملی‌گرایی نیز نغمه دیگری به سرود نفرت میافزود هر ملت اروپایی وحدت نژادی و دینی را لازمه بقای خود میدانست و از اینرو، در پی آن بود که یهودیان را به دین مسیح در آورد و ایشان را در خود جذب و مستهلک کند. تعدادی از شورا‌های کلیسایی و برخی از پاپ‌ها دشمن سرسخت یهودیان بودند. شورای وین

(۱۳۱۱) هرگونه رابطه و آمیزشی را میان مسیحیان و یهودیان اکیدا ممنوع ساخت. شوراي زامورا (۱۳۱۳) راي داد که عموم يهوديان صرفا در حال تبعیت و بردگی باقي بمانند. شوراي بال (۱۴۳۱/۱۴۳۳) احکام مقدس گذشته، را تجدید و تنفیذ کرد و همچنین به مقامات دولتي دستور داد که يهوديان را در محله هاي جدا افتاده هاي مجتمع سازند، ايشان را مجبور کنند که غيار (نشان مخصوص) به خود زنند، و در موعظه هايي که براي هدايت ايشان به دين مسيح ترتيب داده ميشد مرتبا شرکت کنند. پاپ ائوگنیوس چهارم، که با شوراي بال در مبارزه بود، جرئت نکرد که در آزار رسانیدن به يهودياها از شورا عقب بماند؛ وي پس از تاييد احکام فوق، قدم فراتر نهاد و حق استخدام به خدمات عمومي، ارث بردن از اموال مسیحیان، و ساختن کنیسه هاي تازه را نیز از يهوديان سلب کرد؛ پاپ فرمان داد که همه ساله در طی ((هفته آلام حضرت مسیح)) يهوديان مکلف باشند که در خانه هايشان بمانند و در و پنجره ها را به روي خود ببندند (که اين خود احتیاط عاقلانه اي بود براي جلوگیری از حمله و تجاوز مسیحیان)؛ و علاوه بر اينها، اعلام کرد که از آن پس گواهي يهوديان بر ضد مسیحیان اعتبار قانوني نخواهد داشت. ائوگنیوس شکایت میکرد که بعضي از يهوديان درباره عیسی و مریم حرفهاي زشت میزنند؛ و محتملا اين مطلب حقیقت داشت، زیرا بدیهي است که تخم نفرت، نفرت به بار میآورد.

ائوگنیوس در توقیع دیگری دستور داد هر يهودي ایتالیایی که در حال مطالعه تلمود دستگیر شود اموالش ضبط دولت خواهد شد. پاپ نیکولایوس پنجم جوواني دي کاپیسترانو را مامور نظارت به اجراي يك يک مواد اين مجموعه قوانين ستمگرانه ساخت (۱۴۴۷) و به وي اختیار داد دارايي هر پزشک يهودي را که مشغول معالجه بیمار مسیحي است ضبط کند.

با وجود صدور اين احکام سخت، عامه مسیحیان نسبت به يهوديان با همان خوشخويي و مدارايي که فطري مردان، زنان، و حتي جانوران است مادام که به مقاصد و منافعشان تجاوزي نشود - رفتار میکردند. اما در هر جامعه اقلیتی یافت ميشود که چون بداند براي ارتکاب گناهان جمعي کيفري وجود ندارد، از شرکت در هيچ گونه شرارت و شقاوتي روي بر نمیگرداند. همین است که مشاهده میکنيم گروهی از مسیحیان، تحت نام ((چوپانان))، که در ابتدا به عزم زیارت سرزمین مقدس به راه افتاده بودند، در هنگام عبور از کشور فرانسه (۱۳۲۰) افرادی از ولگردان و اوباشان را به دور خود جمع کردند و تصمیم گرفتند در سر راه خود يهوديانی را که از پذیرفتن تعمد امتناع میورزند به قتل برسانند. در شهر تولوز، پانصد يهودي از ترس به برجی پناه بردند؛ تودهاي از مردم لحام گسیخته خشمگین آنها را در محاصره گرفتند و به ايشان اعلام کردند که يا تعمد را بپذیرند و يا تن به مرگ دهند. تلاش حاکم شهر در خلاصيشان بيهوده بود. پناهندگان که مقاومت را غير ممکن یافتند، قویترین فرد میان خود را مامور کردند که به دست خود همگی آنها را بکشند، و بدین ترتیب همه آن گروه، جز يك نفر، به هلاکت رسیدند؛ و آن يك نفر نیز، با وجود آنکه حاضر به قبول تعمد بود، به دست مهاجمان قطعه قطعه شد. به همین طریق، عموم يهوديانی که در صدوبیست دهکده کوچک در جنوب فرانسه و شمال اسپانیا چیز از خود برجاي گذاردند. در سال ۱۳۲۱ صدو بیست يهودي، به اتهام مسموم کردن چاههاي آب، در نزدیکی شهر شینون زنده طعمه آتش شدند. در سال ۱۳۳۶ يك نفر خشکه مقدس آلمانی اعلام کرد که از جانب خداوند بر او وحی نازل شده است که با کشتن يهوديان انتقام مرگ مسیح را بگیرد. وي ۵,۰۰۰ نفر از دهقانان را که چون نواري از چرم به دور بازوانشان میبستند، ((چرمین بازو)) خوانده شدهاند به دنبال خود انداخت و در آلزاس و راینلاند هر چه يهودي بر سر راه خود یافت به قتل رساند. يك جنون آدمکشی سراسر نواحي باواریا، بوهیم، مورای، و اتریش را به خون کشید (۱۳۳۷). پاپ بندیکتوس دوازدهم هرچه کوشید نتوانست به آن وضع و خیم خاتمه دهد، و تنها در شهرهاي راتیسبونا و وین از يهوديان به طرز مرموزي حمایت به عمل آمد؛ و حال آنکه در نقاط دیگر هزاران نفر يهودي شکنجه دیدند و به هلاکت رسیدند.

مرگ سیاه براي يهوديان کشورهاي مسیحي فاجعه تازهاي بود. ابن بلیه آسمانی در آسیا مغولان و مسلمانان و يهوديان را کشته بود، بدون آنکه کسی گناه آن را به گردن قوم بنیاسرائیل گذارده باشد؛ ولي در اروپاي باختری مشتني مردم که از دستبردهاي طاعون به جان آمده بودند يهوديان را متهم ساختند که به قصد نابود کردن امت مسیح چاههاي آب را به سم آلوده کردهاند. مغزهاي ملتهب شده جزئیات راتخمیر و

تکمیل کرد، و در نتیجه، چنین انتشار یافت که یهودیان ساکن تولدو مامورانی با جعبه‌های سم، ساخته شده از اجسام بزمجه و مارمولک و قلب مسیحیان، به کلیه مراکز یهودیان در کشورهای اروپا فرستاده‌اند که چاه‌ها و چشمه‌ها را با آن مسموم کنند. امپراطور شارل چهارم این تهمت را بیاساس خواند؛ پاپ کلمنس ششم نیز چنین کرد؛ و بسیاری از فرمانداران محلی و شوراهای شهری هم به تأیید آن نظر رای دادند، ولی هیچ یک به جایی نرسید. عقیده باطلی در میان مسیحیان رواج یافت که یهودیان بندرت از بیماری طاعون آسیب میبینند. در واقع در برخی از شهرها شاید به سبب اختلافات در قوانین بهداشت و طرز درمان پزشکان یهودی این تب عفونی یهودیان را کمتر از مسیحیان از پا در میآورد. اما در بسیاری از شهرهای دیگر، مانند وین، راتیسبونا، آوینیون، و رم، یهودیان نیز به اندازه مسیحیان تلفات دادند. با این همه، چندن از یهودیان بر اثر شکنجه زیاد مجبور شدند اعتراف کنند که سم را در چاه‌ها و چشمه‌ها ریخته‌اند. مسیحیان چاه‌ها و چشمه‌های خود را کور کردند و آب باران و برف ذوب شده را آشامیدند. قتل عام یهودیان با برنامه قبلی، به نحوی بیرحمانه در فرانسه، اسپانیا، و آلمان رواج یافت. در یکی از شهرهای جنوب فرانسه، کلیه افراد یهودی را به درون شعله آتش انداختند. همچنین یهودیان ساووا و تمام یهودیان ساکن اطراف دریاچه لمان و شهرهای برن، فرایبورگ، بال، نورنبرگ، و بروکسل را در آتش سوزانیدند. کلمنس ششم برای دومین بار از این گونه اتهامات و رفتار وحشیانه انتقاد کرد، به بیگناهی نداشتند به همان اندازهای بود که در کلیه شهرهای دیگر؛ و روحانیان را به سبب رفتار ستمگرانه‌شان سرزنش کرد و عموم کسانی که دست به خون یهودیان و زبان به اتهام آنان میآلودند را تکفیر کرد. با این وجود اسقف ستراسبورگ به جرگه اتهام زندگان پیوست و شورای شهر را مجبور کرد که، بر خلاف میل خود، همه یهودیان را از شهر اخراج کند. توده مردم این اقدام را بیش از اندازه ملایم و دوستانه تشخیص داد و شورای شهر را از کاربر کنار کرد و شورای دیگری به جای آن نشان داد که فرمان به دستگیر کردن عموم یهودیان شهر داد. عده‌ای از یهودیان به روستاهای اطراف گریختند و به دست دهقانان کشته شدند. دو هزار نفر از آنها، که در شهر باقی مانده بودند، به زندان افتادند و زیر فشار قرار گرفتند تا تعمد را بپذیرند. نیمی تسلیم شدند و نیمی دیگر، که سراز فرمانبرداری باز زدند، طعمه آتش شدند (چهاردهم فوریه ۱۴۳۹). روی هم رفته بر اثر این یهودی کشیها در سراسر اروپای مسیحی پانصد و ده مرکز یهودیشین بکلی خالی از سکنه شدند، و تعداد بیشتری از شهرها نیز اکثریت افراد یهودی خود را از دست دادند. مثلاً در ساراگوسا، پس از زجر و آزاری که متعاقب بروز طاعون به یهودیان داده شد، از هر پنج نفر یهودی یک نفر برجای ماند. هنری چارلزلی کشتگان یهودی ارفورت را ۳،۰۰۰، و از آن باواریا را ۱۲،۰۰۰ نفر تخمین زده است. در وین، به تلقین ربی یونس، کلیه یهودیان در کنیسه جمع شدند و خودشان را کشتند. نظیر این خودکشی جمعی در شهرهای ورمس، اوپنهایم، و کرمس نیز به وقوع پیوست. در یک فرار وحشتزده هزاران نفر یهودی از اروپای باختری به لهستان و ترکیه عثمانی پناهنده شدند. قبل از دوره معاصر، در میان کلیه مدارک موجود درباره وحشیگری تاریخی، به اشکال میتوان عملی وحشیانه‌تر از کشتار جمعی یهودیان در هنگام شیوع مرگ سیاه پیدا کرد.

زمانی شد که بازماندگان یهودیان آلمان آهسته به سوی همان شهرهایی که ایشان را از هستی ساقط کرده بودند باگشتند، و دوباره کنیسه‌های خود را بر پا ساختند. در سال ۱۳۸۵ کلیه سی و شش شهری که اتحادیه سوابیایی را تشکیل میدادند ساکنان یهودی خود را زندانی کردند و اعلام داشتند به شرطی آنها را آزاد خواهند ساخت که از پس گرفتن وامهایی که داده بودند صرف نظر کنند. این معامله خصوصاً برای شهر نورنبرگ خیلی رضایتبخش بود، زیرا مبلغ ۷،۰۰۰ پوند (۷۰۰،۰۰۰ دلار) از یهودیان وام گرفته بود. در سال ۱۳۸۹ عده‌ای از یهودیان به اتهام آنکه به نان مقدس ببحرمتی کرده‌اند کشتار جمعی شدند؛ و در سال ۱۳۹۹ در شهر پوزنان، باز به همان عنوان، چهارده نفر یهودی در آتش سوختند. به دلایل گوناگون ساکنان یهودی از شهرهای کولونی (۱۴۲۴)، شپاتر (۱۴۳۵) ستراسبورگ و آوگسبورگ (۱۴۳۹)، وورتسبورگ (۱۴۵۳)، ارفورت (۱۴۵۸)، ماینس (۱۴۷۰)، نورنبرگ (۱۴۹۸)، و اولم (۱۴۹۹)، بیرون رانده شدند. ماکسیمیلیان اول اخراج آنان را، به این آنان را به خاک مذلت و بدنامی نشانده‌اند))، قانونی شمرد. در سال ۱۴۴۶ تمام یهودیان شهر براندنبورگ زندانی شدند و داراییشان نیز ضبط دولت شد. شتفان، اسقف براندنبورگ اتهامات وارد بر یهودیان را بهانه‌ای برای پنهان داشتن طمعکاری طبقه فرمانروا دانست: ((آن امیرانی که با آزمندی افسار گسیخته خود و بدون دلیل قانونی، گروهی از یهودیان

را به زندان انداخته‌اند و حاضر نیستند اموالی را که بزور از ایشان بر بوده‌اند بازگردانند به ستمگری عمل کرده‌اند.)) در سال ۱۴۵۱، کاردینال نیکولای کوزایی، یکی از روشنفکرترین مردان قرن پانزدهم، یهودیان حوزه خود را موظف ساخت که غیار به خود نصب کنند تا از دیگران شناخته شوند. دو سال بعد جووانی دی کاپیسترانو ماموریت‌هایی خود را به نمایندگی پاپ نیکولایوس پنجم در آلمان، بوهیم، مورای، سیلزی، و لهستان آغاز کرد. وی در موعظه‌هایی غرا و موثر خود یهودیان را به کشتن کودکان و هتک حرمت نان مقدس متهم کرد. دوک‌های باواریا که از خطر ((آفت یهود)) به هراس افتاده بودند کلیه عبریه‌ها را از دوکنشین خود بیرون راندند. گودفری، اسقف وورتسبورگ، که قبلاً در فرانکونیا به یهودیان اختیار و آزادی عمل کامل داده بود، اینک ایشان را نفی بلد کرد؛ در یکایک شهرها، یهودیان به زندان افتادند و هر چه وام داده بودند سوخت شد. در برسلاو، به درخواست کاپیسترانو چند تن از یهودیان را به زندان انداختند تا خود وی در زیر شکنجه ایشان را وادار به اعتراف مطالبی که در نظر داشت کند؛ و در نتیجه این اعترافات چهل تن یهودی بر توده آتش سوختند (۲ ژوئن ۱۴۵۳). بقیه یهودیان شهر را نفی بلد کردند، اما فرزندان‌شان را بزور از ایشان گرفتند و تعمید دادند.

کاپیسترانو به سال ۱۴۹۰ در شمار قدیسان نامگذاری شد.

آزار یهودیان در شهر راتیسبونا اوضاع آن زمان را بخوبی آشکار می‌سازد. یکی از یهودیان به دین مسیح درآمده، به نام هانس فوگل، اظهار داشت که اسرائیل برونا، ربی هفتاد و پنج ساله یهودی، کودکی مسیحی را از او خریداری کرده و سپس او را کشته است تا خونس را در یکی از مراسم دینی یهودیان به کار برد. مردم این اتهام را باور کردند و کیفر مرگ را برای او خواستار شدند. شورای شهر برای نجات مرد سالخورده از خشم توده مردم وی را زندانی کرد. امپراطور فردریک سوم فرمان به آزادیش داد، شورای شهر جرئت نمی‌کرد این فرمان را به مورد اجرا گذارد، و در عوض فوگل را دستگیر و او را تهدید به مرگ کرد؛ و در عین حال دعوتش کرد که به دروغ خود اعتراف کند. فوگل گواهی داد که برونا بیگناه بوده است و در نتیجه ربی سالخورده آزاد شد. اما بعداً به راتیسبونا خبر رسید که در ترانت چند تن یهودی در زیر شکنجه اعتراف به کشتن کودکی کرده‌اند. دوباره سر و صدای تهمت فوگل، با اعتماد بیشتری به صحت آن برخاست. شورای شهر فرمان به دستگیری تمام یهودیان و ضبط دارایی‌شان داد. امپراطور فردریک به مداخله پرداخت و به کیفر این عمل شهر راتیسبونا را به مبلغ ۸۰۰۰ را به اضافه ۱۰،۰۰۰ گیلدر (۲۵۰،۰۰۰ دلار) به عنوان وجه الضمان، بپردازند ایشان را آزاد خواهد ساخت.

یهودیان جواب فرستادند که ۱۸،۰۰۰ گیلدر بیش از تمام موجودی و اموالی است که برایشان باقی مانده است، و به هیچ وجه نمیتوانند چنین مبلغی را فراهم آورند. دوسال دیگر یهودیان را در زندان نگاه داشتند، سپس، به قید سوگند، مبنی بر اینکه نه از راتیسبونا خارج شوند و نه درصدد انتقامجویی برآیند، ایشان را آزاد کردند. با این همه، روحانیان دست از تحریکات، به منظور اخراج یهودیان برنداشتند و مردم را تهدید کردند که هرکاسی به ایشان جنس بفروشد تکفیر خواهد شد. در حدود سال ۱۵۰۰ فقط بیست و چهار خانواده یهودی در راتیسبونا باقی مانده بودند که در سال ۱۵۱۹ آنها نفی‌بلد شدند.

بیرون راندن یهودیان از اسپانیا چنانکه در بالا گذشت برای آن کشور اهمیت حیاتی داشت. در پرتغال، تعقیب و آزار یهودیان وقتی تجدید شد که پاپ کلمنس هفتم، به تحریک شارل پنجم، به نخست کشیشان پرتغال اجازه داد که دستگاه تفتیش افکار را، به منظور وادار کردن ((تازه مسیحیان)) که بیشتر شان یهودیانی اضافه بودند که برخلاف میل خود، و به اجبار، تعمید یافته بودند - به اجرای آیین‌های دین مسیح، دایر سازند (۱۵۱۳).

مجموعه قوانین اکید تورکماذا به مورد اجرا گذارده شد، و جاسوسانی در همه جا گماشته شدند تا مراتب هرگونه تخطی ((تازه مسیحیان)) از رعایت کامل آیین‌ها و آداب مسیحیت باشند؛ و در نتیجه، هزاران نفر یهودی به زندان افتادند. مهاجرت یهودیان ممنوع شد، زیرا وجود ایشان هنوز برای اقتصاد کشور مفید بود. برای جلوگیری از فرار ایشان، حق خرید اموال امت یهود از مسیحیان سلب شد، و صدها نفر یهودی

به جرم اقدام برای خروج از کشور پرتغال بر توده آتش سوختند. کلمنس که نسبت به این اعمال شقاوت آمیز احساس انزجار میکرد، و یا شاید تحت تأثیر هدایای یهودیان، قدرت بیانتهای دستگاه تفتیش افکار را در پرتغال لغو کرد و فرمان داد اسیران یهودی را آزاد کنند و اموال غصب شدهشان را مسترد دارند. توقیع مورخ ۱۷ اکتبر سال ۱۵۳۲ وی اصول بشر دوستانه نوینی را در مورد یهودیانی که تازه به دین مسیح درآمده بودند وضع کرد:

از آنجایی که ایشان بزور تعمیم داده شدهاند، نباید جزو اعضای اصلی کلیسا به شمار آیند؛ و مجازات کردن آنها به جرم تخطی از آیین مسیحیت، یا به گناه بازگشت به آیین یهودیت برخلاف عدالت و انصاف است. اما پسران و دختران نخستین یهودیانی که به دین مسیح درآمدهاند وضع دیگری دارند، زیرا ایشان اعضای داوطلب و خواهان کلیسا محسوب میشوند. در مورد گروه اول، چون ایشان به تبعیت والدین خود در میان قوم یهود بار آمده و به آیین یهودیت خو گرفتهاند، کمال شقاوت است که بخواهند آنان را، به علت رجعت به آیین و عقاید یهودیت، بر حسب قوانین مقدس مسیحی کیفر دهند؛ بلکه باید از ایشان با مدارا و مهربانی در آغوش کلیسا نگهداری کرد.

صمیمیت کلمنس در بیان این عقاید از آنجا ثابت میشود که چون، در بستر بیماری، فرا رسیدن مرگ را نزدیک به وی دستور داد که در آزاد ساختن یهودیان مسیحی شدهای که زندانی بودند تعجیل کند.

پاپ پاولوس سوم نیز اقدام به حمایت از یهودیان پرتغالی را دنبال کرد و، در نتیجه، ۱، ۸۰۰ نفر از یهودیان زندانی خلاص شدند. اما چون شارل پنجم از لشکر کشی ظاهر را موفقیت آمیز خود علیه شهر تونس بازگشت، به عنوان پاداش پیروزی، خواستار برقراری دستگاه تفتیش افکار در پرتغال شد. پاپ پاولوس سوم به اکراه موافقت کرد (۱۵۳۶)، اما با شرایطی که به نظر ژان سوم اثر آن موافقت را عملاً خنثا میکرد؛ به این معنا که پاولوس مقرر ساخت که در دادگاههای دستگاه تفتیش افکار متهم باید با شخص اتهام زننده روبه رو شود؛ و علاوه بر آن، میبایست محکومان دادگاه بدوی حق استیناف به دربار پاپ را داشته باشند. یکی از نوکیشان متعصب با اعلان کردن این نوشته تحریکآمیز بر دیوارهای کلیسای جامع لیسبون: ((مسیحاً هنوز ظاهر نشده است؛ عیسی مسیحاً نبود؛ و آیین مسیحیت دروغی بیش نیست.)) هنگامه تازهای برپا کرد. از آنجایی که معلوم بود بیان چنین مطالبی صرفاً به نیت تحریک افکار عامه برضد یهودیان است، پاولوس هیئتی از کاردینالها را مامور رسیدگی به طرز کار دستگاه تفتیش افکار در پرتغال کرد؛ و گزارش زیر را دریافت داشت:

وقتی کسی را به بیابمانی نسبت به مسیحیت متهم میسازند - و غالباً بدون دلیل و گواه صادق - ماموران دستگاه تفتیش افکار او را دستگیر میکنند، به زندان خفقان آور میاندازند، او را از دیدن زمین و آسمان، و بخصوص حرف زدن با آشنایانش که ممکن است او را تسلی دهند، ممنوع میدارند ایشان وی را به کمک گواهیهایی بیاساس و بدون آنکه موقع و محل وقوع جرمی را که به وی نسبت میدهند ذکر کنند، متهم میسازند. بعداً به وی اجازه داده میشود که وکیل مدافعی بگیرد؛ و این یکی، به جای دفاع از او، کاری میکند که راهش به سوی توده آتش نزدیکتر شود. اگر يك نفر مسیحی واقعا مومن تیرهختی خود را نشان دهد، اما اتهاماتی را که به وی نسبت دادهاند با شدت و قطعیت رد کند، او را محکوم به مرگ بر توده آتش میسازند و اموالش را ضبط میکنند. و اگر با رضا و تسلیم همه اتهاماتی را که به وی بستانند بپذیرد، او را از هستی ساقط میکنند و برای همیشه به زندان تیره و تار میاندازند، و این موقعی است که ادعا میکنند با محکوم به مهر و شفقت مسیحی رفتار کردهاند. حتی کسانی که موفق به اثبات بیگناهی خود میشوند، حداقل، محکوم به پرداختن جریمه مالی میشوند تا گمان نرود که دستگیری او بدون هیچ علت و دلیلی بوده است. متهمانی که در زندان هستند با انواع وسایل زیر فشار شکنجه قرار میگیرند تا گناهی را که به ایشان نسبت دادهاند گردن نهند.

بسیاری در زندان جان میسپارند و آنهایی که روی آزادی میبینند داغ ننگ دایمی را بر پیشانی خود و خویشاوندانشان نگاه میدارند.

پاولوس سوم با آنکه گرفتار تحولات مهم سياسي و در خطر آن بود که اسپانيا و پرتغال را از دست دهد، همانطور که پاپ لئو آلمان را و پاپ کلمنس انگلستان را از دست داده بودند، باز هر چه در قوه داشت کوشید تا از سختي و شقاوت دستگاه تفتيش افکار بکاهد. اما هر روز کشتار و آزار بیشتر میشد، تا آنکه يهوديان پرتغالي فرار از چنگ ميزبانان خود بيايند؛ آنان به قصد پيدا کردن گوشه آمني در جهان مسيحيت يا اسلام که در آن اجازه داشته باشند با پيروي از قوانين دين يهود به زندگي خود ادامه دهند، به يهوديان اسپانيا پيوستند.

III - دومين دوران آوارگي

به کجا ميتوانستند روي بياورند جزاير ساردني و سيسيل، که در هزار سال گذشته منزلگاه يهوديان بودند، باانضمام به خاک اسپانيا جزو مناطقي شده بودند که به فرمان فرديناند مييايست يهوديان را از خود برانند؛ و به همين سبب، در سال ۱۴۹۳، آخرين افراد يهودي پالرمو را ترک گفته بودند در ناپل، هزاران يهودي فراري توسط فرديناند اول، شاه ناپل، و به کمک راهبان فرقه دومينيکيان و همچنين جامعه يهوديان محلي پناه و ماوا داده شده بودند؛ اما در سال ۱۵۴۰، شارل پنجم فرمان داد تا همه يهوديان را از ناپل اخراج کنند.

در شهر جنووا، از ديرباز، قانوني وجود داشت که ورود يهوديان را از تعداد معيني که ميگذشت ممنوع ميساخت. هنگامي که ((نوکیشان)) از اسپانيا به جنووا ميرسيدند، به آنها بيش از چند روز اجازه اقامت داده نميشد. يکي از تاريخنويسان اهل جنووا ايشان را چنين وصف کرده است: ((اشباحي با چشمهاي گود افتاده که تفاوتشان با مرده گورستان تنها در آن بود که حرکت ميکردند.)) بسياري از گرسنگي تلف ميشدند، زنان باردار نوزادان مرده به دنيا ميآوردند، و بعضي از والدين کودکان خود را مي فروختند تا هزینه مسافرتشان را از جنووا بپردازند. عده کمی از تبعيد شدگان به شهر فرارا پذيرفته ميشدند، اما مييايست همواره غيار زردرنگي به لباس خود داشته باشند؛ شايد از راه احتياط، براي جلوگیری از انتشار بيماري.

شهر ونيز منتهاي دراز پناهگاه خوبي براي يهوديان بود. چند بار اقداماتي براي اخراج يهوديان از آن شهر به عمل آمد (۱۳۹۵ تا ۱۴۸۷)، اما مجلس سناي ونيز به عنوان خدمتگزاران موثر تجارت و ماليه کشور از ايشان جانبداري ميکرد. قسمت عمده تجارت صادراتي ونيز به دست بازرگانان يهودي انجام ميشد، و همچنين ايشان در وارد کردن پشم و ابريشم از اسپانيا و ادويه و مرواريد از هندوستان سهم بسزايي داشتند. يهوديان ونيز به اختيار خود محلهاي را که به تبعيت از نام ايشان ((جودکا)) خوانده ميشد اشغال کرده بودند. در سال ۱۵۱۶ سناي ونيز پس از شور با سران قوم يهود مقرر ساخت که عموم يهوديان، به جز عده معدودي که اجازه مخصوص داشتند، در قسمتي از شهر که به نام ((گتو)) خوانده شد سکنا گزينند؛ و ظاهراً اين نام از واژه ايتاليائي گتو (کارخانه ريخته گري) آمده است، زيرا در آن محله يك چنين کارخانهاي وجود داشت. سنا فرمان داد که عموم مارانوها (يهوديان مسيحي شده) ونيز را ترک کنند. بسياري از رقباي مسيحي بازرگانان يهودي از اين اقدام ديگري از بازرگانان مسيحي بآن مخالفت کردند، زيرا رفتن يهوديان را سبب از دست دادن پارهاي از بازارهاي فروش کالا، بخصوص در مورد تجارت با اسلام، ميدانستند، در اين وضع شارل پنجم نفوذ خود را بر يکي از اين دو کفه تعادل انداخت و در نتيجه فرمان اخراج يهوديان به مورد اجرا گذشته شد. با اين همه، چيزي نگذشت که بازرگانان يهودي دوباره به درون شهر ونيز خزيدند؛ و از طرفي نيز فراريان پرتغال جاي مارانوهاي تعميديافتهاي را که نفي بلد شده بودند گرفتند؛ و عده آنان به اندازهاي بود که يکچند زبان پرتغالي زبان يهوديان ونيز شد.

گروهي از فراريان ايبريائي توسط پاپ آلکساندر ششم با مهر و رافت به رم پذيرفته شدند و در دوران پاپي بوليوس دوم، لئو دهم، کلمنس هفتم، و پاولوس سوم زندگيشان نضج و رونق يافت. کلمنس به مارانوها اجازه داد که آزادانه به آيين يهوديت عمل کنند، زيرا به عقیده وي ايشان، به دليل تعميد اجباري که به آنها داده شده بود، مکلف نبودند مسيحيت را دين واقعي خود بشمارند. در آنکونا، که بندر عمده ايالات پاپي در

در بای آدریاتیک بود، یهودیان عنصر حیاتی تجارت بین المللی به شمار میآمدند. کلمنس آن شهر را پناهگاهی برای مبلغان یهودی ساخت و به آنها تامین جانی و مالی داد. اما در خصوص رفتار پاپ پاولوس سوم، چنانکه کاردینال سادولتو گفته است: ((هیچ يك از پاپها تاکنون آن قدر احترام و معافیت و امتیاز برای مسیحیان قایل نشده که پاولوس سوم برای یهودیان قایل شده است. نه تنها به یهودیان کمک و همراهی میشود، بلکه ایشان از انواع امتیازات برخوردارند.)) ((یکی از اسقفها اعتراض کرد که مارانوها پس از ورود به ایتالیا دوباره به آیین یهودیت باز میگردند و کودکان تعمید یافته خود را ختنه میکنند، آنها تقریباً در برابر چشم پاپ و عامه مردم.)) در زیر فشار و تهدید این گونه اعتراضات، پاولوس بار دیگر دستگاه تفتیش افکار را در رم برقرار ساخت (۱۵۴۲)؛ اما ((در سراسر عمرش جانب مارانوها را از دست نگذاشت.)) جانشینان پاولوس سوم که مواجه با واکنشی نسبت به زندگی آسوده و مرفه دوره رنسانس شده بودند، سیاست تازه‌ای پیش گرفتند تا زندگی را بر یهودیان دشوار سازند. دوباره قوانین سخت دینی، که در دوران پیشتر معمول بود، تنفیذ شد. پاولوس چهارم (۱۵۵۹-۱۵۵۵) مقرر داشت که هر يك از کنیسه‌های واقع در ایالات پاپی، برای نگهداری ((خانه نوآموزان دینی)) که به منظور تعلیم دادن اصول دین مسیح به یهودیان تاسیس یافته بود، مبلغ ده دوکات (۲۵۰ دلار) بپردازند. وی یهودیان را از استخدام خدمتکاران و پرستاران مسیحی، مراجعه به پزشکان مسیحی، فروختن هر نوع کالایی به جز لباسهای کهنه به مسیحیان، و برقرار ساختن هر گونه روابط قابل اجتناب با مسیحیان محروم کرد. یهودیان اجازه نداشتند به جز تقویم مسیحی تقویم دیگری به کار برند. در رم کلیه کنیسه‌ها، به جز یکی، اضافه منهدم شدند. هیچ یهودی نمیتوانست دارایی غیر منقول داشته باشد، و اگر مسیحیان توانستند معادل مبلغ ۵۰۰,۰۰۰ کراون (۱۲,۵۰۰ دلار) از املاک یهودیان را به يك پنجم قیمت واقعی خریداری کنند. ده هزار یهودی ساکن رم اکنون (۱۵۵۵) مجبور بودند در محله یهودی نشین، که يك کیلومتر مربع وسعت داشت، زندگی کنند. چندین خانواده در يك اتاق به سر میبردند، در حالی که گودافتادگی محله سیل گیرآمادهای برای طغیانهای موسمی رودخانه تیبر بود؛ و هر بار که این اتفاق میافتاد، آن ناحیه به صورت با تلاق بلازادهای در میآمد. این محله در دیوارهای عبوس و تیرهای محصور بود که دروازه‌های آن نیمه شب بسته و سپیده صبح باز میشدند، و یکشنبه‌ها و تعطیلات مسیحی دروازه‌ها بکلی بسته میماندند. در خارج از محله، یهودیان مجبور بودند جامه مشخصی در برداشته باشند مردان کلاه زرد و زنان چادر یا غیار زرد داشتند. چنین محله‌هایی در فلورانس، سینا، و سپس به فرمان پاپ در آنکونا و بولونیا تاسیس شدند در این دو شهر آخری محله یهودی نشین را اینفرنو (جهنم) مینامیدند. پاولوس چهارم دستور محرمانهای صادر کرد تا عموم مارانوها را در آنکونا به زندانهای دستگاه تفتیش افکار بپردازند و اموالشان را ضبط کنند. در آن شهر، بیست و چهار مرد و يك زن، به جرم بازگشت به دین یهود، زنده بر آتش سوختند.

(۱۵۵۶) بیست و هفت یهودی محکوم به اعمال شاقه تا پایان عمر شدند. این اوضاع برای یهودیان ایتالیا به منزله غروب هراس انگیز عصر طلایشان بود.

مشتی از فراریان یهودی، با وجود قوانین ممانعت کننده، خود را به خاک فرانسه و انگلستان رساندند. تقریباً همه درهای آلمان به روی ایشان بسته بودند. گروهی به آنورس رفتند، اما تنها به عده قلیلی از آنها اجازه اقامت بیش از يك ماه داده شد. دیوگومندس، يك مارانو پرتغالی، شعبه بانکی را که اعضای خانواده‌اش در لیسبون به وجود آورده بودند در آنورس دایر کرد. در سال ۱۵۳۲، وی چنان در کارش توفیق یافت که چون شورای آنورس او و پانزده نفر دیگر را به جرم پیروی از آیین یهود دستگیر کرد، هنری هشتم به شفاعت برخاست و مندس را به سمت رئیس دارایی خود استخدام کرد بقیه دستگیر شدگان نیز با پرداخت جرمهای سنگین، که ((مقصود نهایی)) بیشتر این ستمگریها بود، آزاد شدند. یهودیان دیگری تا آمستردام پیش رفتند، در آنجا مستقر شدند، و بعدها که کشور هلند از زیر تسلط اسپانیا بیرون آمد کارشان توسعه و رونق یافت (۱۵۸۹).

آن گروه از فراریانی که به سرزمینهای اسلامی خارج از نظارت مستقیم امپراطوری عثمانی پناهنده شدند نیز سرنوشت بهتری از یهودیان جهان مسیحی نیافتند. یهودیانی که کوشش میکردند خود را به خاک و هران، الجزایر و بجایه برسانند آماج تیر مورها قرار گرفتند، و بسیاری از آنان شربت مرگ نوشیدند.

چون ورود به آن شهرها برای ایشان اکیدا ممنوع بود، عده‌ای از آنها در کنار شهرها ارتجالا با تکه‌های چوب و شکسته‌های الوار کلبه‌هایی به هم پرداختند و گتویی برای خود ساختند؛ و چون تصادفا یکی از کلبه‌ها آتش گرفت، سراسر آن همراه عده‌ای از ساکنان یهودی آن تبدیل به تلی از خاکستر شد. آنهایی که به شهر فاس رسیدند دروازه‌های آن را به روی خود بسته یافتند، پس همان جا روی زمین چمباتمه زدند و با تغذیه از سبزیها و ریشه‌های موجود در مزارع به زندگی ادامه دادند. مادران کودکان خود را میکشند تا ایشان را از رنج تلف شدن بر اثر گرسنگی رها نیند؛ والدین فرزندان خود را به بهای تکه‌های نان میفروختند؛ طاعون صدها نفر از کوچک و بزرگشان را تلف کرد؛ دریا زنان به جایگاه ایشان دست یافتند و خردسالانشان را برای برده فروشی دزدیدند.

آدمکشان شکم یهودیان را دریدند تا جواهراتی که شایع بود ایشان بلعیده و در شکم خود پنهان کرده‌اند را به چنگ آورند. پس از تحمل همه این رنجها و مشقات، بازماندگان یهودی، با شهادتی باور نکردنی و در زیر فشار محرومیت‌های گوناگون، توانستند جامعه‌های یهودی نوینی در ناحیه شمال افریقا، که در قبضه مورها بود، به وجود آورند. در الجزایر، شمعون دوران دوم بارها زندگی خود را به خطر انداخت تا یهودیان تبعید شده را در پرتو حمایت خود در آورد و آنها را در محل امنی مستقر سازد. در فاس، یعقوب براب مشهورترین تلمودشناس زمان خود شد.

در دوره فرمانروایی ممالیک و سلاطین عثمانی در مصر، پناهندگان اسپانیایی در قاهره به مهر و مدارا پذیرفته شدند و بزودی به مقام رهبری جامعه یهود آن شهر رسیدند. سلطان سلیم اول این رسم قدیمی را که یک نفر ربی یهودی حق انتخاب همه ربه‌ها و نظارت بر امور عموم یهودیان را در انحصار داشته باشد در مصر منسوخ کرد. از آن پس مقرر شد هر جامعه یهودی یک نفر ربی برای خود انتخاب و مسائل داخلی را مستقلا حل و عقد کند. ربی جدید قاهره به نام داوود بن ابی زیمرا که از مهاجران اسپانیایی بود روش گاهشماری سلوکیان را که در میان یهودیان آسیا و افریقا معمول بود ملغا کرد، و ایشان را وادار ساخت تقویمی را مورد استفاده قرار دهند (چنانکه یهودیان اروپا در قرن یازدهم کرده بودند) که از مبدا آفرینش دنیا، یعنی سال موضوعه ۳۷۶۱ قبل از میلاد مسیح، شروع میشد.

سفار ادبیا (یهودیان ابیریایی) به هر کجا میرسیدند رهبری فکری و در بیشتر موارد رهبری سیاسی یهودیان بومی را در دست میگرفتند. در سالونیک، این گروه از یهودیان تا سال ۱۹۱۸ اکثریت سکنه را تشکیل میدادند؛ به طوری که یهودیان غیر اسپانیایی، که برای زندگی کردن وارد آن شهر میشدند، مجبور بودند زبان اسپانیایی را یاد بگیرند. سالونیک، در دوره این برتری جامعه یهود، با رونقترین مرکز تجارت در مدیترانه خاوری شد.

سلطان بایزید دوم ورود تبعیدشدگان یهودی را به کشور عثمانی حسن استقبال کرد، زیرا ایشان درست دارای همان مهارتهایی در صنایع دستی، تجارت، و پزشکی بودند که در میان ترکها کمتر رشد یافته و بیشتر مورد نیازشان بود. بایزید درباره فردیناندکاتولیک چنین میگفت: ((شما فردیناند را شاه عاقلی مینامید که، با تبعید یهودیان، کشور خود را فقیر و کشور ما را غنی ساخته است)) در اسلام یهودیان نیز مانند عموم تبعه غیر اما در عوض از خدمت نظام معاف میشدند. بیشتر یهودیان عثمانی در مسکن باقی ماندند، اما عده‌ای از آنها نیز به ثروت و مقام رسیدند. در مدت کمی، تقریبا تمام پزشکان قسطنطنیه یهودی بودند. سلطان سلیمان قانونی به اندازهای پزشک یهودی خود را مورد لطف قرار داد که او و بستگانش را از پرداخت هر نوع مالیاتی معاف ساخت. در دوره سلیمان قانونی عده‌ای از یهودیان چنان به مقامهای مهم دولتی ارتقا یافتند که سفیران مسیحی برای نزدیک شدن به سلطان مجبور بودند التفات آنها را به سوی خود جلب کنند. سلیمان از شنیدن خبر آزار یهودیان در آنکونا، در زمان پاپی پاولوس چهارم، اظهار انزجار کرد و پاپ را مورد اعتراض قرار داد (۹ مارس ۱۵۵۶)، و خواستار آزادی یهودیان تبعه عثمانی شد که در آنکونا به اسارت افتاده بودند؛ و ایشان آزاد شدند. گراسیا مندسیا، که از خاندان مندس بانکدار بود، پس از سالها خدمت به ابنای بشر و تحمل انواع رنجها و بیحرمتیها در آنورس، فرارا، و ونیز، سرانجام در استانبول (قسطنطنیه) به صلح و آرامش دست یافت.

سرزمین مقدس، در دوره تسلط عثمانی، بار دیگر مردمی را به خود راه داد که در ابتدا موجب تقدسش شده بودند. از آنجا که بیت المقدس به همان اندازه برای یهودیان مقدس بود که برای مسیحیان و مسلمانان، تنها عده قلیلی از یهودیان اجازه یافته بودند که در آن شهر اقامت گزینند. ولی در شهر صدف واقع در ناحیه جلیل علیا یهودیان چنان سرعت تکثیر نفوس یافتند و به کسب حیثیت و مقام فرهنگی نایل آمدند که یعقوب براب به فکر افتاد در آنجا يك سنهدرین برای نظارت بر قوانین و مسائل اجتماعی عموم یهودیان دایر کند. این اقدامی متهورانه بود، اما متأسفانه یهودیان از لحاظ مسکن و زبان و آداب زندگی بیش از آن جدا افتاده و مهجور از یکدیگر بودند که بتوان ایشان را در زیر لوای يك قانون و روش کلی متحد ساخت. با وجود این، در دعاهای یهودیان سراسر جهان اسلام و مسیحیت به درگاه یهوه چنین استغاثه میشد: ((از چهارگوشه زمین، پراکندگان را به دور هم جمع کن؛)) و در یوم کیپور و عید فصح یهودیان همواره در این آرزو با یکدیگر متحد بودند: ((سال آینده همه در اورشلیم خواهیم بود.)) آرزویی که ایشان را در تحمل آنهمه مصایب تاریخی یاری و نگهداری کرد.

IV- فن ادامه حیات

قابلیت یهودیان به توان گرفتن پس از هر تیره روزی یکی از شگفتیهای بزرگ تاریخ است، و این نمونهایی از آن واکنش دلاورانه ایست که بشر، عموماً پس از گذراندن هر دوران محنت بار از خود بروز داده است.

جدا زیستن قوم یهود بزرگترین بدنامی و خفت آنها نبود، و ایشان در کنار هم‌دیگر خوشبخت تر و سالمتر زندگی تحمل میکردند، زیرا طی قرن‌ها زندگی بدان خو گرفته بودند. در واقع ایشان ممکن بود از به دست آوردن ثروت غیر مترقبه به خود غره شوند، اما نسبت به تنگدستی همیشگی‌شان واکنشی نشان نمیدادند و آن را امری مقرر تلقی میکردند. ستمگرانه ترین رفتار نسبت به ایشان مجبور کردنشان به پوشیدن لباس متمایز یا زدن غیار یهودیت بود، که آنها را به عنوان افراد منفور و مطرود، انگشت نمایی دیگران میساخت. تاریخ‌نویس بزرگ یهودیان در این باره به تلخی مینویسد:

غیار یهودیت وسیله‌ای بود که کودکان و لگرد را تحریک میکرد تا در معابر دارندگان آن را مورد توهین قرار دهند و گل و لای بر سر و رویشان بپاشند؛ یا تلقینی بود به عامه مردم جاهل که به ایشان حمله کنند، آزارشان برسانند، و یا حتی قتل عامشان کنند، و همین اعمال بهانه‌ای به دست طبقه حاکم میداد که ایشان را از حقوق بشری محروم، اموالشان را تاراج، و نفی بلدشان کنند. بدتر از این بدنامی ظاهری، اثری بود که این نشان بر باطن وجود یهودیان میگذاشت؛ بدین معنی که ایشان را رفته رفته نسبت به شخصیت و حیثیت خود شرمگینتر و زبونتر کرد، تا آنجا که هر نوع حس احترام شخصی را از دست میدادند. از آراستن سرو وضع خود غافل میماندند....

و نسبت به طرز حرف زدن خود سهل انگار میشدند، زیرا به هیچ جمعیت فرهنگی راه نداشتند؛ و در میان خودشان هم با هر نوع زبان ناقص صنفی میتوانستند ادای مطلب کنند. این قوم هر نوع ذوق و حس جمالیپرستی خود را از دست داد و از جهاتی به صورت مردمی خوار و بیمقدار درآمد؛ یعنی همان گونه که دشمنانشان آرزو میکردند.

بایدگفت در بیان این مطلب مبالغه به کار رفته و بیش از اندازه عمومیت به آن داده شده است، زیرا بسیاری از یهودیان غرور شخصی خود را نگاه میداشتند و بعضی از آنها به نفاست جامه‌هایشان میبالیدند؛ مکرر سخن از شهرت عالمگیر دوشیزگان زیبا روی یهودی شنیده‌ایم؛ و زبان یدیش، که در قرن شانزدهم از ترکیب يك زبان عامیانه آلمانی با واژه‌های وام گرفته از زبان اسلاوی و عبری به وجود آمد و رشد و رواج یافت، باطنی زمان داری ادبیاتی متین و متنوع شد؛ تا آنجا که حتی گراتز تاریخ یهودیان خود را به آن زبان نوشت. اما به هر حال شکی نیست که جنایت بزرگ تاریخی در آن قرن‌ها همین اهانت عمده نسبت به مردمی یکپارچه، و مختنق ساختن بیرحمانه روح بشری بود.

اساس و قسمت عمده‌ای از جنایت، اخراج یهودیان از بیشتر مشاغل به جز تجارت و صرافیه بود. به دلایلی که تاکنون به اختصار بیان شده است؛ و همچنین به علت آنکه يك دهم از عایدی محصولات کشاورزی یهودیان ضبط کلیسا میشد، ایشان رفته رفته دست از کار و کشت زمین کشیدند و سرانجام از داشتن املاک محروم ماندند. چون ایشان حق نداشتند به گروه اصناف (که در اصل از سازمانهای مسیحی بود) بپیوندند، ناگزیر نمیتوانستند در دنیای صنعت و تولید آن روزگار ترقی کنند و به مقامات برسند؛ و از طرف دیگر، میدان عملیات تجاری ایشان نیز با امتیازات و انحصاراتی که مسیحیان در دست داشتند محدود شده بود. پس با طی یهودیان ضمن معامله و مراوده با مسیحیان خود را در تنگنای صنایع کوچک و تجارت خرده فروشی و صرافیه محصور یافتند. در بعضی نواحی، یهودیان اجازه نداشتند که به جز اشیای کهنه و مستعمل جنس دیگری به مسیحیان بفروشند. پس از قرن سیزدهم، یهودیان برتری غبطه انگیز خود را در امور اقتصادی از دست دادند؛ اما سرمایه سیالی که در اختیار داشتند، زبانه‌های بینالمللی آنها، و پیوندهایی که با خویشاوندان پراکنده خود در سراسر جهان داشتند، همگی، ایشان را قادر ساخت که در تجارت خارجی کشورهای مسیحی مقام اول و اهمیت بسزا تحصیل کنند. در این زمینه اثر وجود یهودیان به اندازهای بود که آن کشورهایی که ایشان را از خود بیرون راندند بالمآل زیان دیدند و آن دیگرانی که ایشان را به خود راه دادند سود بردند - البته هر کدام به تناسب حجم تجارت بینالمللی خود. این خود یکی از عللی بود اما نه علت اصلی که موجب انحطاط اسپانیا و پرتغال و سبب اعتلای هلند شد، و شهر آنورس را وادار کرد سیادت تجاری خود را به آمستردام واگذارد.

این که یهودیان نمیتوانستند مسائل داخلیشان را به کمک قوانین و آداب قومی و رای ربیها و شوراهای کنیسه خود حل و فصل کنند، عاملی تسلی بخش بود. در یهودیت نیز، مانند اسلام، دین و قانون و اخلاق به طرز تفکیکناپذیری به هم آمیخته بودند. در واقع دین با زندگانی همگام بود. در سال ۱۳۱۰ ربی یعقوب بن אשר قانون و آیین دینی و علم اخلاق یهودیت را در کتابی به نام اربع توریم (چهار ردیف) مدون ساخت؛ و بعدا این کتاب جانشین کتاب میثناه توراه (۱۱۷۰) ابن میمون شد. این کتاب حاوی مجموعه قوانینی بود که پیروی از تعالیم تلمود و احکام مجتهدان یهودی را بر عموم یهودیان، در هر نقطه جهان، فرض و واجب میساخت. اربع توریم تا سال ۱۵۶۵ به عنوان راهنمای اصلی برای قانونگذاری و داوریه ربیها مورد استعمال و مراجعه عمومی بود.

بلایای قرنهای چهاردهم و پانزدهم تاروپود سازمان اجتماعی یهودیان را از هم گسیخت. ربیها مانند کشیشان، در هنگام شیوع مرگ سیاه تلفات بیشمار دادند. تعقیب و آزار و اخراج یهودیان، و زندگی سراسر آوارگی ایشان تقریباً فاتحه قوانین دین یهود را خواند. سفار ادبها راضی نبودند که زبان و آداب دیگر جامعه‌های یهودی بر ایشان تحمیل شوند، و بنابر این کنیسه‌هایی مخصوص به خود برپا ساختند و زبان اسپانیایی یا پرتغالی را برای خود محفوظ نگاه داشتند؛ بدین ترتیب، در بسیاری از شهرها، جامعه‌های یهودیان، اسپانیایی، پرتغالی، ایتالیایی، یونانی و آلمانی به طور مجزا از هم و هر يك با ربی و آیین دینی و نیکوکاریها و حسادتورزیهای مخصوص به خود، زندگی به سر میبردند. در این وضع بحرانی تنها عاملی که قوم یهود را از پراکندگی و اضمحلال نجات بخشید حسن خانواده پرستی و خویشاوندی ایشان، یا به عبارت روشنتر وفاداری متقابل والدین و فرزندان و برادران و خواهران، بود که چون پناهگاه ثبات و امنیت ایشان را در خود مجتمع و متحد و اخلاق یهودیان هنگامی به پایان رسید که ربی یوسف قار و در شهر صفد کتاب خود را به نام سفره گسترده (ونیز، ۱۵۶۵-۱۵۶۴)، که مجموعه مدون جدیدی از اصول دین و قانون و آداب یهودیان بود، منتشر ساخت.

اما چون قار و مجموعه قوانین خود را به طور عمده بر اساس یهودیت اسپانیایی بنا کرده بود، یهودیان آلمان و لهستان به آن اعتراض کردند، زیرا بخوبی دریافتند که ربی اسپانیایی نسبت به سنن و تعبیرات خاص ایشان از اصول دین یهود توجه بسیار کمی مبذول داشته است. در نتیجه ربی موسی ایسرلس از اهالی شهر کراکو اثر مهم خود سفرهای برای میز (۱۵۷۱)، را بر کتاب سفره گسترده افزود، و در آن تغییراتی را که یهودیان آلمانی بر مجموعه قوانین قار و وارد آورده بودند تفسیر و تنظیم کرد. با این اصلاح، سفره گسترده تا همین عصر حاضر کتاب قوانینی رسمی و مرجع تقلید عموم یهودیان اصیل آیین

باقی ماند. بالاترین تمجید برای يك يهودي با ایمان این بود که بگویند وي کلیه دستورهاي سفره گسترده را به کار میبندد.

از آنجایی که میدانیم هر گونه تنظیم و تدوین قوانین یهود مبتنی بر کتاب دینی تلمود بود، شاید بتوانیم در نظر بیاوریم که یهودیان باچه پریشانی خاطر و اضطرابی تغییرات وارد بر متن مقدس خود را پیجویی میکردند. در قسمتی از تلمود، که بیشتر جنبه ادبی و روایتی داشت و به نام هگادا خوانده شده است، جملاتی یافت میشدند که برخی از عقاید مسیحیان را مورد تمسخر قرار میدادند. یهودیان نوکیش برای آنکه بتوانند مسیحیت را بپذیرند، این جملات را مطرود میشمردند و خواستار حذف و الغای تلمود میشدند. با وجود پیدایش چنین نهضتهایی، که یکبار منجر به اعتراض شدید پففر کورن بر ضد ریشلین شد، پاپ لئو دهم برای نخستین چاپ تلمود (و نیز ۱۵۲۰) اقدام مساعد کرد. اما یولیوس سوم به دستگاه تفتیش افکار دستور داد تا هر نسخهای از آن را که در ایتالیا بدست آورند بسوزانند (۱۵۵۳). هجوم به خانه‌های یهودیان شروع شد و هزاران نسخه تلمود به دست افتاد؛ و در رم، بولونیا، رونا، فرارا، پادوا، ونیز، و مانتوا شعله‌های آتش از کتابهای یهودیان به هوا برخاست. میلان از اطاعت فرمان کتابسوزی سر باز زد. هیئتهایی از یهودیان دست به دامن پاپ شدند تا آن فرمان را لغو کند؛ و او دادن جواب را به مسامحه میگذراند، در حالی که مجلدات طعمه آتش میشدند.

سرانجام پیوس چهارم اجازه داد که تلمود پس از بازرسی و سانسور چاپ شود. از آن پس یهودیان نشریات خود را از زیر سانسور میگذراندند.

متن زهر، مرجع تفسیرهای سری یهودیان، دست نخورده بر جای ماند زیرا برخی از دانشمندان کاتولیک چنین میپنداشتند که در آن دلایلی بر تأیید الوهیت مسیح به دست میآید. زهر کمی پیش از سال ۱۲۹۵ نوشته شده بود، و عبارت بود از يك سلسله رسالات رازورانه حاوی ((تفسیر سری)) آن گروه از یهودیانی که برای فرار از فقر و آزار و سرگردانی روحی به مکاشفت در رمز ربانی و باطنی اعداد، حروف، واژه‌های از پس به پیش خوانده شده، نام وصف ناپذیر یهوه، و امثال آن پناه بسته بودند. یهودیان مصیبت دیده در محافل محرمانه‌ای به تا از راه روزه گرفتن، گریستن، اعمال ریاضت، و تعبیرات رمزی کتابهای مقدس به مکاشفت روحی برسند؛ و بالاتر از همه بر علایم ظهور مسیحایی که بنیاسرائیل را از کلیه آلامش رهایی بخشد واقف شوند.

انهایی که کوشش کرده‌اند تا به شدت بیسابقه آلام نژادی که در قرنهای چهاردهم، پانزدهم، و شانزدهم بر یهودیان گذشت پیبیرند میتوانند از راه همدردی یهودیان را در پناه بردن به عوالم تسلی بخش رازوری معذور بدانند؛ و همچنین فریب خوردن مکرر ایشان را، از مژده ظهور مسیحایی واقعی، نتیجه طبیعی یاس و محرومیشان بدانند. در سال ۱۵۲۴ يك نفر یهودی عرب، که جوانی خوش سیما بود و خود را داوود راوبینی میخواند، سوار بر اسبی سفید شهر رم را به تاخت پیمود و در واتیکان به خدمت کلمنس هفتم رسید و خود را برادر و رسول پادشاه یهود، که به گفته وي در عربستان بر قبیله عبرانی و باستانی راوبین حکومت داشت، معرفی کرد. وي اضافه کرد که فرمانروای تاجدارش ۳۰۰,۰۰۰ نفر سرباز و مقدار کمی سلاح آماده کارزار کرده است، و اگر پاپ و شاهزادگان اروپایی سلاح کافی به او برسانند، میتوانند به کمک قبیله راوبین مسلمانان را از فلسطین بیرون برند. کلمنس به این پیشنهاد علاقه‌مند شد و از وي، به عنوان يك سفیر واقعی، بااحترام تمام پذیرایی کرد. یهودیان رم از مشاهده آن وضع به خود بالیدند و همه نوع وسایل لازم را فراهم آوردند تا داوود از لحاظ تشریفات موقعیت شامخ سیاسی خود چیزی کسر نداشته باشد؛ چنانکه وقتی ژان سوم، شاه پرتغال، داوود را به دربار خود دعوت کرد، وي در کشتی مخصوصی که برایش آماده کرده بودند، همراه باعده زیادی ملتزمان، و در زیر پرچم قوم یهود، به راه افتاد.

ژان سوم چنان مجنوب پیشنهادهای داوود راوبینی شد که از تعقیب و آزار مارانوها موقتاً دست برداشت.

یهودیان پرتغال، که بیشترشان به اجبار و زور تعمیم را پذیرفته بودند، از خوشحالی به هیجانی جنون آمیز در آمدند و عده‌های از ایشان ندا در دادند که داوود همان مسیحاست. دیوگو پیرس، یکی از یهودیان نو کیش که به مقام دبیری شاه رسیده بود، خود را ختنه کرد تا یهودی بودنش را به ثبوت رساند؛ وی نامش را به سلیمان مولخو تغییر داد، رو به سوی کشور عثمانی نهاد، و اعلان نمود که داوود راوبینی پیشقدم و مباشر مسیحاست و خود مسیحا نیز در سال ۱۵۴۰ ظاهر خواهد شد. راوبینی ادا ادعا نکرده بود که مسیحا یا مباشر اوست؛ وی لافزن و خیالیافی بود که میخواست پول و کشتی و سلاح به دست بیاورد. فرار ناگهانی پیرس - مولخو موجب برانگیختن بدگمانی شاه پرتغال شد و عذر راوبینی را از دربارش خواست. داوود آن کشور را ترک کرد، در ساحل اسپانیا کشتیش به گل نشست، و به دست ماموران دستگاه تفتیش افکار اسیر افتاد. شارل پنجم، ظاهراً برای خوشامد کلمنس، فرمان به خلاصی وی داد راوبینی به ونیز رفت (۱۵۳۰) و بهسندی آن کشور پیشنهاد کرد در خلال این احوال، مولخو به آنکونا رسید، از پاپ گذرنامه‌های گرفت، در خاک ایتالیا به مسافرت پرداخت، و در رم با شوق و التهاب یهودیت را تبلیغ کرد. وقتی دستگاه تفتیش افکار در صدد برآمد وی را به جرم بازگشت به دین یهود دستگیر کند؛ کلمنس او را از مهلکه نجات داد و از شهر بیرون فرستاد. با آنکه حالا دیگر مولخو ایمانش را نسبت به راوبینی از دست داده بود، باز خود را به وی رساند و در ماموریت صاعقه آسیای همراه وی به راتیسبونا رفت؛ در آنجا، هر دو نفر عریضه‌های برای شارل پنجم فرستادند که مارانوها را بر ضد اسلام مسلح سازد. شارل آن دو را دستگیر کرد و همراه خود به مانتوا برد. در آنجا مولخو محکوم به مرگ بر توده آتش شد.

ولی در لحظه آخر مورد بخشش شاهانه قرار گرفت، به شرط آنکه به مسیحیت بازگردد؛ اما مولخو رضا نداد و شهادت را استقبال کرد (۱۵۳۲). راوبینی به اسپانیا فرستاده شد به زندان دستگاه تفتیش افکار افتاد و حدود سال ۱۵۳۶، ظاهراً بر اثر مسمومیت، دارفانی را وداع گفت. یهودیان دلشکسته اروپا دوباره به درون محله‌های نکبت زده خود خزیدند، و یاس و ریاضت و رازوری را شعار خود ساختند.

V- اندیشه یهودی

طبعاً نمیتوان انتظار داشت که دوران دومین آوارگی برای یهودیان فرهنگی درخشان به وجود آورده باشد، زیرا همه نیروی ایشان در اجرای وظیفه شاق ادامه حیات در شرایطی بسیار ناسازگار صرف میشد. آموزش و پرورش، که از مهارتهای خاص ایشان بود بر اثر تحرك و تزلزل دایمی زندگیشان، متروك مانده بود و در زمانی که اروپای مسیحی باشادی و امید به سوی رنسانس گام بر میداشت، یهودیان کشورهای مسیحی به درون گتوها و به دنیای قبالة فرو رفته بودند. دومین فرمان از ده فرمان یهودیان را از شرکت در احیای انواع هنرها منع میکرد.

دانشوران یهودی بشمار بودند، اما بیشتر آنها به آموزش کتاب تلمود میپرداختند. در میان ایشان دستوردانانی مانند پروفیات دوران، و آبراهام دو بالمس، و مترجمانی مانند اسحاق بن پولکار، که آثار غزالی را به عبری برمیگرداند، و یعقوب مانتن، که آثار ابوعلی سینا، ابن رشد، ابن میمون، ولوی بن قارشون را به لاتینی ترجمه کرد، نیز یافت میشدند. ایلیا لویتا با آوردن دلایل قاطع به اثبات اینکه متن مسورهای عهد قدیم نمیتواند قدیمتر از قرن پنجم مسیحی بوده باشد، قاطبه یهودیان متعصب را دچار تشویش ساخت.

اودیسه خانواده ابراونل، در کنار شرح سرگردانی آنان، انقلابات و تحولات اندیشه یهودیان را در قرنهای پانزدهم و شانزدهم بخوبی آشکار میسازد. دون اسحاق ابراونل که به سال ۱۴۳۷ در لیسبون به دنیا آمده بود، در مقام وزیر دارایی، به خدمت آلفونسو پنجم، شاه پرتغال، در آمد؛ اما در خلال زندگی سیاسیش به تحقیق میپرداخت، و خانه دلگشایش را محفلی برای دانشوران، دانشمندان، و سیاستمداران ساخته بود. بامرگ آلفونسو، ابراونل حمایت شاهانه را از دست داد و به اسپانیا گریخت (۱۴۸۴). هنگامی که وی مغروق در نوشتن شرحهایی بر اسفار تاریخی کتاب مقدس بود، فردیناند کاتولیک او را به خدمت خویش

خواند؛ و ابراونل براي مدت هشت سال اداره امور مالي كاستيل را در دست گرفت. وي براي جلوگیری از وقوع مصیبتی كه در سال ۱۴۹۲ بر سر یهودیان وارد آمد كوشش بسیار كرد؛ و چون موفقیتی به دست نیامد، به گروه نفییلدشدگان یهودی پیوست و اسپانیا را ترك گفت. در ناپل، بار دیگر به خدمت دولتی گماشته شد؛ اما مهاجمان فرانسوی (۱۴۹۵) خانه او را چپاول و كتابخانه نخبه‌اش را منهدم كردند؛ و خودش را نیز مجبور كردند كه به شهر كورفو بگریزد. در آنجا وی یادداشت‌هایی نوشت كه ممكن بود هر فرد یهودی دیگری در آن سالهای پررنج و محنت نوشته باشد: ((همسر و پسران و كتابهایم از من دورند و من، چون بیگانهای، در سرزمین بیگانگان تنها مانده‌ام)). او رو به شهر ونیز گذارد و در آنجا بار دیگر ماموریتی سیاسی به وی سپرده شد (۱۵۰۳)؛ در میان این پستی و بلندیهای زندگی، ابراونل فرصت یافت تا چند اثر در زمینه فلسفه یا الهیات، كه اکنون چندان ارزش و اهمیتی ندارند، از خود باقی بگذارد؛ لیكن این اصل فكري را پایه گذاری كرد كه وقایع و افكار مشروح در كتاب مقدس باید بر اساس اوضاع زندگی اجتماعی و سیاسی زمانشان مورد تعبیر و تفسیر قرار گیرند. وی بالاخره مهلت یافت كه شش سال آخر عمرش را به طرز بیسابقه‌ای در صلح و امنیت به سر برد.

پسران وی نشانه‌های افتخارش بودند. شموئیل ابراونل در سالونيك ترقی و شهرت یافت، در ناپل به مقام وزارت دارایی رسید، و با خدمات نیکوکارانه‌اش محبت عامه را به خود جلب كرد. یهودا لئون ابراونل، معروف به لئو هبرایوس، در عالم پزشکی چنان در جنوا و ناپل شهرت یافت كه به نام لئون مدیگو (پزشك) خوانده شد. وی چندین رشته از علوم را تحصیل كرد، شعر سرود، و حتی قدم در عالم فلسفه مابعدالطبیعه گذارد. در سال ۱۵۰۵، پزشك مخصوص گونثالود كورنوا شد، اما دوسال بعد روابط آن ((كاپیتان بزرگ)) با فردیناند تیره گشت و لئون به پدرش در ونیز ملحق شد. كتاب دیالوگهای عشق وی (نگارش، ۱۵۰۲؛ چاپ، ۱۵۳۵) در میان ایتالیاییهای عصر رنسانس كه تحلیل فلسفی عشق را به عنوان پیش درآمد یا ساز همراهی كننده پیروزیهای عشقی خود به كار میبردند خواننده بسیار یافت. در نظر نویسنده دیالوگها، زیبایی معنوی، یعنی زیبایی نظم و قرار و هماهنگی، برتر از زیبایی مادی است. برترین زیبایی عبارت است از نظم و قرار و هماهنگی عالم هستی، كه حالت تجلی یافته زیبایی خدایی است. عشق از مرحله تحسین و طلب زیبایی مادی به مراحل تحسین و طلب زیبایی معنوی و زیبایی آسمانی ارتقا مییابد و، در حد اعلاي خود به عشق معنوی نسبت به خدا میرسد یعنی ادراك و تحسین نظام عالم هستی و شوق یگانگی با مقام خداوندی. محتملا كاستیلیونه، را از زبان بمبو نیز میشنویم؛ و همچنین احتمال دارد كه نسخه چاپ شده آن پس از گذشت يك قرن به دست اسپینوزا رسیده و كتاب معروف وی، عشق معنوی نسبت به خدا، را زیر نفوذ فكري خود قرار داده باشد.

یهودیان پراكنده پرتغال نثر مسجع و پرهیجان تسلي آلام بني اسرائيل (فرار، ۱۵۵۳) اثر اوسك، نویسنده پرتغالی، را بر این عشق اثیری ترجیح میدادند. این كتاب دورانه‌ای متناوب پیروزیها و تیره روزیهای قوم یهود را به تفصیل بیان میكرد، و ایشان را با این اعتماد كه هنوز قوم برگزیده خدای یكتاوند تسلي خاطر میداد. گرچه ایشان بر اثر گناهانی كه مرتكب شده بودند به قهر خدایی گرفتار آمده بودند، اما بدائر تحمل رنج بی پایان پاك و مطهر شده بودند و هیچ گونه شیطان صفتی و نیرنگ آدمیان نمیتوانست ایشان را از درك سعادت و رستگاری ابدی، كه خداوند مقدرشان کرده بود، باز دارد.

بدیهی است كه در این دوران طولانی آزار و كشتار خدمات یهودیان به پیشرفت علوم متوقف ماند. نه فقط ناامنی و فقر و پریشانی مانع هر گونه تحقیقات علمی بود، بلكه همچنین میبینیم یکی از محترمترین و متنفذنترین ربیهای قوم یهود، سلیمان بن أبراهام بن آدرت اهل بارسلون، در آغاز دوره مورد بحث (۱۳۰۵) تعلیم علم و فلسفه را به یهودیانی كه كمتر از بیست و پنج سال داشتند حرام شمرده و كیفر آن را تكفیر معین کرده بود مبادا كه چنین تعلیماتی پایه ایمان دینی ایشان را متزلزل سازد. باوجود این، اسحاق اسرائیلی كهین، اهل تولدو، دانش ستاره شناسی زمانش را در كتابی خلاصه كرد (۱۳۲۰) و تقویم و گاهشماری قوم یهود را از بینظمی و ابهام بیرون آورد. عمانوئیل بونفیس، اهل تاراسكون، زیجهای بالارزشی ترتیب داد و مقدمه حساب اعشاری را پی ریزی كرد. أبراهام كرسكاس، اهل مایوركا و ملقب به ((استاد نقشه‌كشی و قطبنماسازی دولت آراگون)) يك نقشه جهان نما ساخت (۱۳۷۷)، كه به عنوان بهترین

نقشه موجود مورد استفاده عمومی قرار گرفت، و چنان اهمیت یافت که دولت آراگون نسخه‌ای از آن را به عنوان هدیه‌ای برگزیده برای شارل پنجم، پادشاه فرانسه فرستاد؛ این نقشه هم اکنون یکی از نفایس ((کتابخانه ملی فرانسه)) محسوب میشود.

یهودا کرسکاس، پسر آبراهام، نخستین کسی بود که به سمت ریاست رصد خانه دریانوردی هانری دریانورد در شهر ساگرش تعیین شد و در نقشه‌برداری از مسافرت‌های دریایی به هانری کمک شایان کرد. رساله درباره کره ارض (۱۵۳۷) اثر پدر و نونش، راه را برای گرهارد مرکاتور و عموم نقشه‌سازان بعدی، تا به امروز، باز کرد؛ و بالاخره، کتاب گفتگو درباره داروهای طبی، تالیف گارسیا اورتا، دوره درخشانی در گیاهشناسی به وجود آورد و علم پزشکی گرمسیری را پایه‌گذار بیکرد.

یکی از چهره‌های برجسته یهودی در زمینه علم قرن پانزدهم آبراهام زاکوتو بود. وی ضمن آنکه در سالامانکا به تالیف کرد که زیجه‌های آن به عنوان راهنماهای دریانوردی در مسافرت‌های واسکو دوگاما، کابرال، آلبوکرک، و کریستوف کلمب (بعد از سال ۱۴۹۶) مورد استفاده قرار گرفت. زاکوتو نیز یکی از یهودیان فراری اسپانیا بود (۱۴۹۲) که در پرتغال، به طور موقت، مأمونی برای خود یافت؛ وی بعداً در مورد نقشه مسافرت دریایی واسکو دوگاما به هندوستان طرف مشورت دربار قرار گرفت، و کشتی‌های واسکو دوگاما با دستگاه اسطرلاب تکامل یافته وی مجهز شدند. اما در سال ۱۴۹۷ شدت آزار و ستم بر یهودیان او را از خاک پرتغال نیز بیرون راند (۱۴۹۷). زاکوتو سال‌های دراز در فقر و سرگردانی به سر برد و نگارش تاریخ ملت یهود را مایه تسلی خاطر خود قرار داد. شاگرد وی یوسف و سینهو، که پزشک مخصوص ژان دوم، شاه پرتغال، بود به ساحل گینه اعزام شد تا در آنجا عرض‌های جغرافیایی و زوایای میل خورشیدی را جدول‌بندی کند؛ و نقشه‌هایی که به دست وی تهیه شدند در مسافرت‌های واسکو دوگاما مورد استفاده بسیار قرار گرفتند. و سینهو یکی از اعضای هیئتی بود که از طرف ژان دوم برای رسیدگی و تحقیق درباره پیشنهاد‌های کریستوف کلمب به پیدا کردن راهی از سوی باختر به جزایر هند غربی انتخاب شده بود (۱۴۸۴)؛ و او نیز در شمار آنهایی بود که رای مخالف دادند. هنوز در اروپا پزشکان یهودی بیش از دیگران مورد توجه و نیاز مردم بودند. با وجود آنکه ایشان در زیر فشار محکومیت‌های دینی و محرومیت‌های قانونی به سر میبردند، و اگر میخواستند درمان یکی از مسیحیان صاحب‌مقام را به عهده گیرند جانشان در خطر میافتاد، باز هم پاپها و پادشاهان درمان خود را به دست پزشکان یهودی میسپردند. در این دوره، به جز تحقیقات گارسیا اورتا درباره طب گرمسیری، یهودیان به پیشرفت پزشکی خدمت شایان توجهی نکردند؛ اما آماتوس لوسیتانوس با شخصیت ممتاز خود نمونه‌ای از عالیه‌ترین سنت‌های حرفه خصلت‌های قوم خویش را متجلی ساخت. وی که از ترس دستگاه تفتیش افکار خاک پرتغال را ترک گفته بود، مدتی به سرگردانی در آنورس، فرارا، ورم به سر برد؛ و سرانجام در آنکونا سکونت گزید (حد ۱۵۴۹).

در آنجا اغلب او را برای درمان پاپ یولیوس سوم احضار میکردند، و این همان پاپی بود که برای از بین بردن تلمود کوشش بسیار به عمل آورد. وی تا آخرین روز عمرش میتوانست، و حق داشت، سوگند یاد کند که: هرگز از شغل پزشکی چشم طمع و پاداش نداشته، هرگز هدایای گرانبها از کسی نپذیرفته، بینوایان را رایگان درمان کرده، در هنگام انجام وظیفه خود تفاوت و تبعیضی در میان مسیحی، یهودی، و ترک قایل نشده، و به خود اجازه نداده است که مشکلات دیری وقت و دوری مسافت تأثیری در عیادت وی از بیماران و خدمتگزاران به ایشان داشته باشد. کتاب هفتصد درمان پزشکی (۱۵۶۳) وی حاوی گزارش‌های بالینی هفتصد مورد بیماری بود که وی شخصاً درمان کرده بود؛ متن این گزارش‌ها بعداً چون گنجینه پرارزشی نگاهداری شد و در سراسر اروپا مورد مطالعه قرار گرفت. شاه لهستان از آماتوس دعوت کرد که مقام پزشک شخصی وی را آنکونا باقی بماند. اما در سال ۱۵۵۶، وقتی پاولوس چهارم فرمان داد که کلیه نوکیشان مارانوهای ساکن ایتالیا یا باید بکلی به دین مسیح در آیند، یا زندانی شوند؛ آماتوس مجبور شد دوره گردی را از سرگیرد.

اینکه سلیمان بن آبراهام بن آدرت طلاب یهودی را تا بیست و پنج سالگی از تحصیل علم و فلسفه ممنوع ساخته بود، بیشتر در زمینه علوم اثر زیان آور داشت تا در عالم فلسفه؛ و همچنین تأثیر آن در اسپانیا

بیشتر از فرانسه مشهود بود. نفوذ ابنمیمون هنوز در میان یهودیانی که توانستند به زندگی خود در فرانسه جنوبی ادامه دهند شدید و آشکار بود. یوسف کاسپی جرئت کرد رسالاتی در موضوع منطق و علم اخلاق برای راهنمایی پسرش بنویسد، و از سنت آزادیخواهی فلسفی، که نمونه عالیش را ابنمیمون در کتاب دلاله‌الحایرین خود عرضه داشته بود، دفاع کند. این طرز تفکر زمینه را برای به وجود آمدن یک متفکر بزرگ یهودی آماده ساخت لوینقار شون. این شخص که در عالم مسیحیت به نام گرسونیدس خوانده شده است مانند اغلب فلاسفه یهودی از راه پزشکی امرار معاش میکرد؛ و در واقع آرزوی بقراط را به ظهور افراد کاملی که هم پزشک باشند و هم فیلسوف در وجود خود متجسم ساخته بود. لوی در شهر بانیول (۱۲۸۸) در خانواده‌ای که افراد آن همه از دانشوران بودند زاده شد، تقریباً تمام عمر خود را در شهرهای اورانژ، پرینیان، و آوینیون گذراند، و توانست در تحت توجه و حمایت پاپها تحقیقات خود را با آرامش دنبال کند. رشته‌های از علوم باقی‌مانده که مورد مطالعه وی قرار نگیرد، و بحثی از فلسفه نبود که از نظر متجسس وی دور بماند. قارشون تلمود شناس متبحری بود که ضمن خدمت به پیشرفت ریاضیات موسیقی، شعر نیز میسرود. وی در آسمان ریاضیات و ستاره‌شناسی آن عصر از ستارگان قدر اول به شمار می‌آمد و قبل از مورولیکو (۱۵۷۵) و پاسکال (۱۶۵۴) به روش محاسبه عده جایگشت‌های n شی از راه استدلال ریاضی پی برد (۱۳۲۱). رساله وی در زمینه مثلثات راه را برای تحقیقات رگیو مونتائوس باز کرد و چنان مورد توجه همگانی قرار گرفت که پاپ کلمنس ششم هیئتی را مامور ترجمه آن به زبان لاتینی کرد؛ و به آن ترجمه نام درباره منحنی، وتر، و قوس دایره داده شد (۱۳۴۲). وی دستگاه ((عصای یعقوب)) را اختراع یا عملیات تکمیل کرد تا بتواند ارتفاع ستارگان را به طور دقیق اندازه‌گیری کند؛ و این اختراع تا دو قرن به عنوان یکی از ابزارهای سودمند دریانوردی مورد استفاده قرار داشت. قارشون مدتها به مطالعات ستاره‌شناختی و رصد کردن اجرام آسمانی پرداخت و سپس، با کمال استادی، بر هیئت بطلمیوسی ایراداتی وارد آورد.

فرضیه ((خورشید مرکزی)) را مورد بحث و تردید قرار داد، و با لحنی که گویی در آن زمان نظریه مزبور اندک پیروانی پیدا کرده بود آن را مطرود شمرد. ((اطاق تاریک)) را تکمیل کرد و آن را همراه با دستگاه ((عصای یعقوب)) همچنانکه علم لوی بن قارشون متأثر از ریاضیات و ستاره‌شناسی عربیها بود، فلسفه وی نیز مبتنی بود بر شرحها و تفسیرهایی که ابن رشد در معرفی آثار ارسطو نوشته بود. در فاصله سالهای ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۱، لوی بر این شرحها شرحهای تازه‌ای نوشت و کلیه مباحثی را که ارسطو در رسالات خود آورده بود منطق، فیزیک، ستاره‌شناسی، هواشناسی، گیاهشناسی، جانورشناسی، روانشناسی و فلسفه مابعدالطبیعه از زیر نظر گذراند؛ و طبعاً در موارد بسیار زیادی از افکار و نوشته‌های ابنمیمون نقل کرد. نظرات فلسفی و قسمت عمده کشفیات علمی وی در اثری به زبان عبری، به نام جنگهای خدا (۱۳۱۷-۱۳۲۹)، جمع شده است. این کتاب در زمینه فلسفه قرون وسطایی یهودیان، از لحاظ اهمیت و اعتبار، مافوقی جز دلاله‌الحایرین ندارد، و به دنبال طرز تفکر ابن میمون سعی میکند اندیشه یونانی را با ایمان یهودی تلفیق کند - گرچه کفه ایمان را خیلی سبکتر میگیرد. چون ملاحظه کنیم که ابن رشد و توماس آکویناس نیز نظیر همین کوشش را به کار میبردند تا اولی اسلام را با ارسطو سازش دهد و دومی مسیحیت را، آنگاه در مییابیم که چگونه نفوذ و استیلای فلسفه ارسطو بر الاهیات قرون وسطی موجب تجزیه شدن و فروریختن عقاید دینی شد، و در نتیجه ((عصر ایمان)) را تبدیل به ((عصر خرد)) ساخت. قارشون برای آرام کردن مخالفان دینیش اعلام میداشت که اگر ثابت شود عقایدش برخلاف گفتار کتاب مقدس است حاضر است فوراً آنها را طرد کند - و این یکی از حیل‌های اکثر فلاسفه مدرسی بود. با این مقدمه، وی به بحث مشروح درباره خدا، خلقت، ابدیت جهان، و بقای روح پرداخت و چون نتایجی که به دست آورد با کتاب مقدس متناقض در آمد، چنان با اعتراض و پر خاشجویی گفتار کتاب مقدس را مورد شرح و تفسیر قرار داد که منتقدان وی نام کتابش را تغییر دادند و آن را ((جنگهای ضد خدا)) نامیدند. قارشون در جایی میگوید که ما نباید داستانهایی چون ((از حرکت باز ماندن خورشید به دست یوشع)) و امثال آنها را به ظاهر کلام معنی کنیم و بپذیریم، بلکه باید بدانیم این گونه ((معجزات)) محتملاً حوادثی طبیعی بوده‌اند که علل و قویشان یا فراموش شده یا برآدمیان مجهول مانده‌اند. و سرانجام وی پیروی خود را از خردگرایی بیبرده چنین اعلام میدارد: ((تورات نمیتواند ما را از پذیرفتن آنچه عقلمان به حقیقی بودنش حکم میکند مانع شود.)) لوی بن قارشون دلیل اثبات وجود خدا را از آنچه بعدها اولبک ملحد به نام

((دستگاه طبیعت)) خواند استنباط کرد، و معتقد بود که قانون و نظام عالم مظهر آن ((عقل)) است که بر جهان هستی حکومت میکند؛ و در این جا مانند عالمان الاهی چنین اقامه برهان میکند: در طبیعت زنده به نظر میرسد که هر چیز به مثابه وسیله‌ای در خدمت غایتی خلق شده، و پروردگار به هر موجودی امکانات صیانت از نفس و رشد یافتن و تولید مثل کردن را عطا کرده است. عالم، به عنوان جهان هستی یانظم کلی، در زمان خلق شده، ولی از هیچ به وجود نیامده است.

در فاصله میان خداوند و اشکال خلق شده نیروی واسطی است که قارشون، به پیروی از ارسطو و ابن رشد، آن را ((عقل فعال)) مینامد؛ و این تشعشع عقل خداوند است که کلیه موجودات را رهبری میکند و انسان به صورت روح در می‌آید، تا آنجا که روح وابسته به نفسانیات فردی است، میرنده است؛ و در آن مرحله‌ای که به ادراک مفاهیم کلی و دریافتن نظام و وحدت عالم هستی توانایی مییابد، جزئی هوشیار از ((عقل فعال)) که جوهری جاودانی است، میشود.

فلسفه قارشون مطرود یهودیان قرار گرفت زیرا آن را در اساس منشعب از فلسفه ابن رشد یا نوعی از روش فلسفی خردگرایی میدانستند که نتیجه نهایش از بین بردن ایمان دینی بود. گرچه متفکران مسیحی آثار وی را مطالعه میکردند، و نیز اسپینوزا از افکار وی شدیداً متأثر شد، اما باید گفت که روحیه یهودیان متفکر با واقعیت و وفاداری بیشتری در آثار حسدای بن آبراهام کرسکاس که روش محافظه کارانه سلیمان بن آبراهام بن آدرت را شعار خود ساخته بود، منعکس شده است. حسدای کرسکاس در سال ۱۳۴۰ در بارسلون به دنیا آمد، در دوران اوج آنتیسمیسم به سر برد، به جرم بیحرمتی به نان مقدس دستگیر و کمی بعد آزاد شد، و پسرش در همان شبی که میخواست عروسی کند، در واقعه کشتار یهودیان (۱۳۹۱)، به شهادت رسید. آزار و ستم بر یهودیان ایمان حسدای را راسختر ساخت، زیرا فقط با ایمان داشتن به خدایی عادل و بهشتی پاداش دهنده میتوانست کراهت چنان زندگانی پر از رنج و خالی از عدالتی را تحمل کند. حسدای کرسکاس هفت سال پس از شهادت پسرش رساله‌های به زبان اسپانیایی منتشر ساخت و در آن کوشید تا به مسیحیان توضیح دهد که چرا نباید از يك نفر یهودی انتظار داشته باشند که به دین مسیح درآید. وی با نهایت تواضع و مدارا مدلل ساخت که اصول عقاید جزئی مسیحیان مانند هیوط، تثلیث، آبستنی معصومانه، تجسم مسیح، کفاره شدن مسیح، و قلب ماهیت، بزرگترین تناقضها و سختترین محالات عقلی را به بار می‌آورند. با وجود این، هنگامی که وی به تالیف اثر مهم خود به نام نور خدا (۱۴۱۰) پرداخت موضعی در پیش گرفت که مسیحیان از آن موضع می‌توانستند از این نظریات دفاع کنند: به عبارت دیگر عقل را ترک گفت و آن را در مقابل ایمان به زانو در آورد. گرچه وی رسماً ربی نبود، اما با این عقیده ایشان موافقت داشت که بلائی مکرری که بر قوم یهود نازل می‌شد تنبیهی بود از جانب پروردگار؛ آن هم در ازای این گناهشان که می‌خواستند دین مکشوف شده بر موسی را با استدلالات عقلانی مخلوط و آلوده کنند. اگر خود او کتابی در زمینه فلسفه مینوشت نه از آن جهت بود که آن را با ارزش و معتبر میدانست، بلکه میخواست ضعف و نارسایی فلسفه و عقل را علنی سازد و حقانیت ایمان را به ثبوت رساند. وی کوششهای ابن میمون و قارشون را برای سازش دادن میان یهودیت و ارسطو، مطرود می‌شمارد و به اعتراض میگوید: ((کیست این یونانی که خداوند مجبور است با او توافق نظر داشته باشد)) با عقیده ارسطویی که عالیترین صفت خدایی را دانش میدانست مخالف بود و عقیده داشت که عالیترین صفت خدایی عشق اعتراف میکرد که عقل نمیتواند میان دو عقیده متناقض، یعنی علم غیب خدایی و اختیار بشری آشتی برقرار سازد؛ بنابراین ما نباید منکر اختیار شویم، بلکه باید عقل را طرد کنیم. ما باید به خاطر آرامش روح و سلامتی اخلاقیمان به خداوند و اختیار بشری و بقای روح ایمان داشته باشیم، و ابداً لازم نیست کوشش کنیم که عقاید فوق را با دلایل عقلانی به ثبوت برسانیم. ما باید در میان عقل خودستا و ضعیفمان، که موجب ترلزل ایمان و تولید یاس میشود، و ایمان خاضعانه و کلام ربانی، که تنها مایه تسلی ما در مقابل بیدادگریها و زبونیهای زندگی است، یکی را انتخاب کنیم.

کرسکاس آخرین فرد از سلسله درخشان فلاسفه یهودی در قرون وسطی بود، اما در زمان حیاتش مورد تحسین و احترام مردمش قرار نگرفت؛ و این شاگرد او، یوسف آلبو، بود که با کتاب جذابتر خود به نام اقانیم توجه مغزهای فلسفی را به خود جلب کرد و شهرت یافت. این کتاب تلفیقی بود از افکار ابن میمون و

کرسکاس، با روشی التقاطی؛ و نتیجه آن از عقاید هر دو حکیم نامبرده با یهودیت اصیل آیین، که به هیچ وجه غیر عقلانی بودن ایمان را نمیپذیرد، سازگارتر و همگامتر بود. پس از مرگ آلبو (۱۴۴۴) یهودیان تقریباً تفرس در عالم فلسفه و تاریخ را از دست گذاردند تا نوبت به اسپینوزا رسید. کشتارها، بی سروسامانی، تنگدستی، و محرومیت از داشتن خانه و شغل روحیه یهودیان را در هم شکسته و عده ایشان را به حداقل پس از سقوط بیت المقدس در سال ۷۰ میلادی کاهش داده بود. مطرودترین و خوارترین گروه آدمیان پناه به سرودهای غم افزای دینی بردند، تسلی خود را در ملازمت کنیسه ها جستند، و در امید بخشایش الهی و اثبات حقانیت خویش در زندگی زمینی و نیل به سعادت جاودانی عمر به سر کردند. دانشمندان یهودی خود را در اوراق تلمود مدفون ساختند و نیروی تفکرشان را به تفسیر شریعت موسی محدود کردند؛ در حالی که عده دیگری از ایشان برای پی بردن به اسرار الهی چنان در رازوری مغروق شدند که مراحل تیرهروزی خود را چون نردبان صعود به آسمان در نظر متجلی ساختند. شعر یهودی از تغزل افتاد و فقط پیکر ناتوانی از آن گهگاه در مقابل انقلاب زمان سر به عصیان بر میداشت؛ و یا طعنه های زندگی را با شوخ طبعی خود ملایم و قابل تحمل میساخت. دیگر تا زمانی که آن یهودی فروتن آمستردامی قد بر افراشت تا، با مخلوط ساختن یهودیت، فلسفه مدرسی، و روش استدلالی دکارت، معجونی عالی از دین و علم به وجود آورد قوم یهود از خواب طولانی و در عین حال شفافخش خود سر بر نداشت؛ و با ظهور شخصیتی چون اسپینوزا بود که یهودیان توانستند بار دیگر جای خود کتاب چهارم پشت صحنه

۱۵۱۷-۱۵۶۴ فصل سی و سوم

زندگی مردم

۱۵۶۴-۱۵۱۷

I- اقتصاد

سرگذشت کشمشکهای دینی، سیاسی، و نظامی که جبهه قرن شانزدهم را پر میساخت، به يك اعتبار، سطحی بود، زیرا منشا آن از سرگذشت اساسیتر و عمیقتری مایه میگرفت که در پشت صحنه ها و مناظر چشمگیر تاریخی به سیر خود ادامه میداد؛ و آن عبارت بود از سرگذشت مبارزات روزانه و دائمی نوع بشر با زمین، عناصر طبیعی، فقر، و مرگ. در واقع باید دید توقعات پایها، تندبادهای خشم پروتستانها، رقابتهای احمقانه خرافاتی که منجر به آدمکشی میشدند، و خرامیدن، جلوس، نقرس، و سیفیلیس پادشاهان و امپراطوران در مقابل کوشش سخت و لجوجانه بشر برای به دست آوردن غذا، پناهگاه، پوشش، و حفظ سلامت و همسر و فرزند یعنی به طور خلاصه تامین زندگی فردی چه اهمیتی میتوانست داشته باشد در سراسر این دوره دهکده های کشورهای اروپایی مجبور بودند شب و روز کشیک بدهند تا از حمله گرگها و گرازهای وحشی و خطرهای دیگری که گله ها و خانه هایشان را تهدید میکردند جلوگیری کنند. در آن عصر کشاورزی، هنوز از جهاتی، بشر در مرحله شکارگری باقی مانده بود، به طوری که آدمیان میبایست یا بکشند یا کشته شوند. هزاران نوع حشرات و ددان جنگلها و پرندگان آسمان با دهقان در مبارزه بودند تا حاصل رنج سالانه او را از چنگش برابند و، در همان حال، بیماریهای اسرارآمیز گله هایش را گروه گروه به خاک هلاکت میانداخت. هر زمان بیم آن میرفت که بارانهای سیل آسا کشتزارها را در خود بشویند، طغیانهای عظیم همه چیز را مغروق و معدوم کنند، و یا خشکسالی آن قدر ادامه یابد که هر نوع حیاتی را بر روی زمین بژمرده نماید.

گرسنگي و قحطي هميشه در گوشه نزديكي كمين ميكرد و خوف از آتشسوزي هرگز از خاطر ها دور نمي ماند.

بيماري وقت و بيوقت سر ميرسيد و پزشك دور از دسترس بود؛ تقريبا هر دهسالي كه ميگذشت يكبار طاعون شيوع مي يافت و بسياري از افراد خانواده ها را، كه وجودشان در دلها عزيز و براي كار مزرعه ضروري بود، از ميان برمي داشت. از هر پنج فرزندى كه در خانواده هاي به دنيا مي آمدند، دو نفر در كودكي و يكي قبل از سن بلوغ مي مردند. دست كم در هر نسل يكي از پسران نيز تحويل مامور سربازگيري ميشد تا وارد خدمت لشكري شود؛ و لشكريان دهكده ها را امي سوزانند و مزارع را لگدمال ميكردند. از محصولي كه پس از آنهمه آسيبها به دست مي آمد، يك دهم، يا كمتر، به مالك ميرسيد و يك دهم سهم كليسا ميشد. اگر شادي كودكان و باز يهاي سرشب و تسلي آواز خواني و سرمستي ميخانه و اميدواري نيمه مشكوك و نيمه تعبدى به دنياي پر بخششتر آن سوي مرگ در ميان نبود، زندگي دهقاني بيش از اندازه براي روح و جسم آدمي شاق و طاقت فرسا ميشد. به اين ترتيب آذوقه توليد ميشد تا خاوندان قصرها، پادشاهان دربارها، كشيشان منبرها، و بازرگانان و پيشه وران شهرها، و نيز پزشكان، هنرمندان، شاعران، دانشمندان، فيلسوفان، و در آخر، و كمتر از همه، خود بردگان زمين را تغذيه كند. تمدن همواره انگل مرد بيل زن بوده است.

پيشرفت علم كشاورزي موجب تحول دوران شد. با تبديل مزارع كوچك به املاك وسيع، محصولات كشاورزي افزايش عمده يافتند. طبقه نوظهور بازرگانان و سرمايه داران كه املاك وسيع را در تصاحب داشتند، با رواج دادن حرص سودجويي در زندگي را كد نواحي روستايي، هم مقدار توليد را زيادتر كردند و هم بر فقر عمومي افزودند. بازرگانان با جرئت كودتاهاي را كه داراي مقدار زيادي فوسفات و ازت بود وارد اروپا كردند؛ اين كود از مدفوع پرندگان كه در سواحل پرو زندگي ميكردند به دست مي آمد. انواعي از گياهان بومي آسيا و امريكا در خاك اروپا اهلي و بارور شدند؛ كه سبب زميني، درخت ماگنوليا، يكنوع گياه گرمسيري امريكا با برگهاي ضخيم و دراز به نام گياه برگ خنجري يا صباره مكزيكي، قافل، گل كوكب، و گل لادن... از آنجمله اند. توتون در سال ۱۵۵۸ از مكزيك به اسپانيا رسيد و يك سال بعد از آن ژان نيكو، سفير فرانسه در ليسبون، مقداري از دانه هاي آن را براي كاترين دو مديسي هديه فرستاد؛ و تاريخ نيز به پاداش اين خدمت نام وي را به آن سم داد.

با افزايش جمعيت، كار ماهيگيري توسعه يافت، اما اصلاح ديني با مجاز داشتن صرف گوشت در روزهاي جمعه ضربه سخت، ليكن زودگذري، بر تجارت شاه ماهي وارد آورد. باروي كار آمدن سازمان سرمايه داري، صنعت استخراج معادن توسعه سريع يافت. در سال ۱۵۴۹ شهر نيوكاسل زغالسنگ صادر ميكرد. خاندان فوگر با به وجود آوردن نظم جديد، بالا بردن بازده كار، و تكميل روشهاي تصفيه مواد كاني توانستند محصول معادن خود را چند برابر سازند. گئورگ آگريكولا ما را با خود به تماشا يي يكي از معادن آلمان در قرن شانزدهم ميبرد.

اقسام عمده كارگران عبارتند از معدنچيان، بيل زنان، كارگران چرخ چاه، باربران، جفت و جور كنندگان، شست و شو دهندگان، و تصفيه كنندگان... بيست و چهار ساعت شبانه روز به سه كشيك هفت ساعت تقسيم ميشود.

و سه ساعت اضافي در فاصله ميان هر كشيك صرف خروج يك دسته كارگر و ورود دسته بعدي ميشود.

در ساعت هفت بعد از ظهر به پايان ميرسد اين دو كشيك صبح و بعد از ظهر اند؛ سومي كشيك شب است كه از ساعت هشت شب تا ساعت سه بامداد طول ميكشد. شهردار اجازه نميدهد كه اين كشيك شبانه بر كارگران تحميل شود، مگر آنكه ضرورت ايجاب كند، در آن صورت... كارگران در نور چراغها بيدار ميمانند و براي آنكه بر اثر خستگي يا دير بودن وقت به خواب نروند، كار طولاني و پرمشقت خود را با

آواز جمعی، که به اندازه کافی تمرین شده و دلنشین است، سبک و قابل تحمل میسازند. در بعضی از شهرها به یک نفر معدنچی اجازه داده نمیشود که در مدت دو کشیک متوالی کار کند. زیرا غالباً اتفاق میافتد که از شدت خستگی در تونل معدن به خواب میرود...

اما در برخی شهرهای دیگر این اجازه را به معدنچیان میدهند تا بتوانند معاش خانواده خود را تامین کنند؛ بخصوص در مواقعی که قیمت خواربار بالا میرود...

کارگران روزهای شنبه را تعطیل میکنند و دنبال خرید لوازم زندگیشان میروند. همچنین معمولاً در روزهای یکشنبه و اعیاد سالیانه دست از کار میکشند و وقت خود را صرف انجام وظایف دینی میسازند؛ با اینهمه، اگر ضرورت پیش آید، کارگر استراحت نمیکند... زیرا گاهی هجوم آب، یا ریزش معدن، آنها را مجبور به کار اضافی میسازد... و در چنین مواردی کارکردن در ایام تعطیل عملی برخلاف دین محسوب نمیشود. به علاوه، عموم افراد این طبقه کارگرانی قوی هستند که از ابتدای تولد به سختی خو گرفتهاند.

در سال ۱۵۲۷ آگریکولا به سمت پزشک شهر یا خیموف (یوآخیمشتال) تعیین شد، و پس از چندی اقامت در آن شهر معدنی، یکی از کانیشناسان بنام شد. سپس با همت و اشتیاق تام به تحصیل تاریخ و اصول استخراج معادن و فنون تصفیه فلزات پرداخت و پس از بیست سال تحقیق کتاب خود به نام در متالیکا را به پایان رساند (۱۵۵۰). این کتاب در نوع خود یکی از آثار کلاسیک به شمار میآید و در اهمیت و اعتبار از شاهکارهای کوپرنیک و وسالیوس، که در همان دهساله تالیف شدند، دست کمی ندارد. وی در کتابش ابزارها و دستگاهها و روشهای استخراج معادن و تصفیه فلزات را به دقت شرح داد و، برای وضوح بیشتر، نقاشانی را به کار گرفت تا همه چیز را در آن با تصویر نشان دهند. آگریکولا نخستین بار ثابت کرد که بیسموت و آنتیمون حقیقتاً دو عنصر فلزیند؛ و در حدود بیست نوع ماده کانی جدید را باز شناخت؛ و نیز اولین کسی بود که تشکیل رگه‌های مواد کانی در بسترهای تخته سنگی را معلول رسوب فلزاتی دانست که جریان آبهای زیرزمینی از خود بر جای میگذارد.

استخراج معادن، فلز گری و نساجی در آن عصر از لحاظ فنی پیشرفت بسیار یافت. نخستین راه آهنها را معدنچیان در زیر ارابه‌های حامل مواد کانی کار گذارند. در سال ۱۵۳۳، یوهان یورگن چرخ ریسندگی را با رکابی مجهز ساخت تا به جای دست با حرکت پا بچرخد؛ و در نتیجه آزاد ماندن دست پیشه‌ور، محصول کارش وقت تکامل یافت، در حالی که رفته رفته حجمش کوچکتر میشد؛ ضمناً رسم شد که، به اشکال گوناگون، ساعتها را با حکاکی، قلمزنی، میناکاری، و ترصیع به جواهرات زینت دهند. هنری هشتم ساعت کوچکی داشت که فقط هفته‌ای یک بار کوک میشد. با اینهمه دقیقترین ساعت آن زمان تا پانزده دقیقه در روز پس و پیش میرفت.

وسایل ارتباط و حمل و نقل به دنبال پیشرفت تجارت صنعت لنگ لنگان قدم برمی داشتند. در قرن شانزدهم، سازمان پستی تدریجاً توسعه یافت، تا جایی که رساندن نامه‌های شخصی نیز معمول شد. انقلاب تجارتي باعث پیشرفت صنعت کشتی سازی شد؛ کف کشتیها را نازکتر و گودتر ساختند و، بدین ترتیب، بر سرعت و استقرار آنها افزودند؛ و همچنین عده دکلها را از یکی به سه تا، و عده بادبانها را به پنج تا و شش تا رساندند.

فرانسوای اول و هنری هشتم نه تنها در جنگ، عشق، و لباس پوشی بر یکدیگر تفاخر میکردند، بلکه از جهت ساختن کشتیهای بزرگ و متعدد، که مظهری از غرور و قدرتشان بود، نیز با هم رقابت داشتند. در اوایل قرن شانزدهم، سرعت کشتیهای سنگینتری که در آبهای مدیترانه حرکت میکردند، در هوای مساعد، به ساعتی شانزده کیلومتر میرسید؛ ولی کشتیهای سنگینتری که برای پیمودن اقیانوس اطلس ساخته شده بودند، در شرایط کاملاً مساعد، بیش از دویست و ده کیلومتر در شبانه روز طی طریق نمیکردند. در روی زمین سریعترین مسافرت به توسط چاپارپستی صورت میگرفت که روزانه با اسب تا ۱۴۰ کیلومتر راه میپیمود؛ با وجود این، معمولاً ده الی یازده روز طول میکشید تا خبر مهمی از ونیز به پاریس یا مادرید برسد.

مسافرت زمینی بیشتر با اسب انجام میگرفت و به همین سبب در ورودی هر خانه دارای يك حلقه كلفت آهنی بود كه تسمه افسار اسب را به آن میبستند. دلجانها تكثیر مییافت، اما جاده‌ها هنوز نكوبیده و خاکی بودند و حرکت وسایل چرخ دار بر روی آنها به دشواری انجام میگرفت؛ به همین جهت، هر دلجان میبایست شش تا هشت اسب داشته باشد تا بتوانند آن را از میان گل و لای اجتنابناپذیر جاده‌ها عبور دهند؛ و این دلجانها روزانه بیش از سی و پنج کیلومتر نمیپیمود. تخت روانهایی كه بردوش خدمتکاران حمل میشدند هنوز مورد استفاده بانوان دولتمند قرار داشتند؛ اما مردم عادی در سراسر اروپا پیاده مسافرت میکردند.

با وجود مشکلات راه‌ها و مسافرخانه‌ها، مسافرت رواج بسیار داشت. به عقیده اراسموس مسافرخانه‌های فرانسه قابل تحمل بودند، بخصوص كه ((دختران خدمتكار میخندند و شوخی و طنازی میکنند،)) و ((چون میخواهید آنجا را ترك كنید، شما را میبوسند؛)) و ((تازه همه چیز هم آن قدر ارزان))؛ اما از مسافرخانه داران آلمانی مذمت میکند و آنها را بدرقتار، بدخو، تنبل، و كثیف میخواند:

وقتی اسب خود را در محلی بستید با بار، چكمه، گل، و همه چیز خود وارد تالار اجاقدار میشوید، زیرا آنجا محلی عمومی و درش اجاقدار چكمه‌های خود را بیرون میآورید و كفستان را میپوشید، و اگر بخواهید پیراهنتان را عوض میکنید. ... و در آن تالار يك نفر سرش را شانه میزند... و دیگری آروغی با بوی سیر بیرون میدهد.... تنوع زیبایی كه در آنجا حرف زده میشود به اندازه تعداد زبانهای مختلف كارگرانی است كه برج بابل را ساختند. به نظر من، هیچ چیز به اندازه جمع شدن این همه افراد در آن هوای پردود و بخار خطرناك نیست، بخصوص وقتی كه بدنهای عرق كرده خود را بیرون میاندازند. ... بگذریم از اینکه... نیز میاندازند و دهانشان بوی عفونت میدهد. ... و بی شك بسیاری از آنها آبله اسپانیایی یا چنانكه میگویند آبله فرانسوی دارند، گرچه این بیماری گریبانگیر عموم ملتها شده است.))

اگر اوضاع مسافرخانه‌ها واقعا بدین منوال بوده باشد، باید پاره‌ای از گناهان را بر بازرگانان دوره گردی كه با كوشش خود در توسعه دادن شبکه‌های اقتصادی و مرتبط ساختن روستاها و مردمان به یكدیگر تن به آن سختیها میدادند ببخشاییم. با گذشت هر ده سال جاده تجارتي تازه‌ای باز میشد در روی زمین، به دست ریچارد چانسلر در روسیه و در دریا، به همت هزاران مسافر و كاشف متهور. شایلاك، شخصیت نمایشنامه تاجر ونیزی شكسپیر، پیوسته میان انگلستان، لیسبون، طرابلس غرب، مصر، هندوستان، و مكزیك در رفت و آمده بود. جنووا پایگاه‌های تجارتي در دریای سیاه، ارمنستان، سوریه، فلسطین، و اسپانیا داشت، با باب عالی پیمان صلح بست و به تركان عثمانی، كه با مسیحیان در جنگ بودند، اسلحه فروخت. فرانسه به این نكته پی برد و با سلاطین عثمانی پیمانه‌های دوستی بست تا توانست، از سال ۱۵۶۰ به بعد، بر تجارت دریای مدیترانه حكومت یابد. بند آنورس از همه جا كالا وارد میکرد و به همه جا كالا میفرستاد. برای برآوردن يك چنین اقتصاد دامنه داری، بانكداران سازمانها و روشهای فنی خود را اصلاح و تكمیل كردند.

با افزایش هزینه جنگها، دولتها مجبور شدند مبالغ هنگفتی از بانكها وام بگیرند؛ زیرا، در دوران فئودالیسم، خاوندان هر ناحیه افراد خود را، كه تیر و كمان، نیزه، و شمشیرهای خود را همراه داشتند به میدان جنگ میآوردند؛ و حال آنكه اکنون دیگر هر دولتی میبایست ارتش منظم خود را داشته باشد و نفرات مزدور آن را با سلاحهای آتشین و توپخانه مجهز سازد. در آن احوال، رونق كار یا ورشكستگی شركتهای مالی بسته به آن بود كه دولتها بتوانند بهره وام خود را بپردازند یا از پرداخت آن خودداری كنند. مردم پس اندازه‌های خود را با دریافت بهره‌های به بانكها میسپردند، و بانكها آن سرمایه را در معاملات بزرگ تجارتي و صنعتی به كار میانداختند.

برات و حواله جانشین ارسال پول یا كالا، كه كاری دشوار بود، شدند. نرخ بهره بیشتر تابع اعتبار وام گیرنده بود تا طمع وام دهنده؛ بدین ترتیب كه مثلا شهرهای آزاد آلمان كه تجارشان در دست بازرگان خوش حساب و معتبر بود تنها پنج درصد بهره میپرداختند، و حال آنكه فرانسوایی اول با نرخ ده درصد، و

شارل پنجم بانرخ بیست طلا و نقره‌هایی که از معادن آلمان، مجارستان، اسپانیا، مکزیک، و پرو استخراج میشدند رواج سکه را باسانی، و به مقدار فراوان، تامین میکردند. این منابع جدید فلزات قیمتی خیلی بموقع به دست آمدند، زیرا چندی میگذشت که مقدار کالاهای بمراتب بیشتر از سکه‌ها افزایش یافته بود. بهای بخشی از واردات آسیایی با صادرات جبران میشد، و باقی با طلا و نقره پرداخت میگشت؛ و به همین سبب در دهه‌های قبل از سفر کریستوف کلمب قیمتها تنزل یافتند و بازار معاملات را کد شد. پس از رونق کار معادن اروپا و ورود نقره و طلا از آفریقا و آمریکا، ذخیره فلزات قیمتی بر مقدار تولید کالاهای افزونی یافت؛ در نتیجه، قیمتها بالا رفت و تجارت گرم شد. چنین اقتصادی، که مبتنی بر گردش پول بود، بساط اقتصاد کهن را، که متکی بر زمینداری یا تسلط اصناف بر صنعت بود، از میان برچید.

سازمان اصناف رو به انحطاط گذارد. اصولا اصناف از زمانی به وجود آمدند که شهرداریها خود مختاری یافتند و صنایع داخلی را در زیر حمایت خود قرار دادند. در واقع، اصناف تشکیلات خاصی برای تهیه سرمایه، یا خرید کلی کالا از منابع دور افتاده، یا به کار بردن روشهای کارخانهای و تقسیم کار، و یا دست یافتن به بازارهای دور برای فروش محصولات خود نداشتند. از قرن سیزدهم به بعد، اصناف نوعی امتیاز اشرافی به دست آوردند و برای خود جرگه‌های خصوصی تشکیل دادند و چنان عرصه را بر پیشه‌وران روز مزد تنگ کردند که ایشان مجبور شدند، برای یافتن کار، خود را به دست و پای کافرمایان سرمایه دار بیندازند. هدف اصلی سرمایه دار جلب منفعت بود؛ این را نیز میدانست که چگونه پس اندازهای خود را تبدیل به سرمایه هنگفت کند، از کجا و به چه نحو ماشینها و مواد خام را بخرد، چگونه معادن را راه اندازی، کارخانه‌ها را دایر، کارگران را استخدام، و کار را تقسیم و طبقه بندی کند، از چه راه به بازارهای خارج دست یابد، انتخابات را با پشتیبانی مالی به میل خود بگرداند، و در دولتها نفوذ یابد. ذخیره‌های جدید طلا و نقره زمینه را برای سرمایه گذاریهای پرسود آماده میساختند؛ و طلای آمریکایی سرمایه اروپایی میشد. در نتیجه روی کار آمدن نظام سرمایه داری، بازار رقابت رونق گرفت، معاملات به جنبش در آمدند، و جستجوی تب آلودی برای یافتن راههای اقتصادی تولید و تقسیم کالا آغاز شد؛ در این شرایط دیگر برای خودنمایی صنفهای مختلف که در مسیرهای محدود قدیمی بزحمت گام برمی داشتند، محلی باقی نماند. روش اقتصادی نوین از حیث کمیت محصولات، و نه از جهت کیفیت، بر روشهای قدیمی برتری بسیار داشت، و بازرگانان پیوسته درصدد تهیه مصنوعات بیشتری بودند تا با صدور آنها بهای کالاهای وارد شده از مشرق زمین را بپردازند.

ثروت روز افزون تازه، به طور عمده، در دست بازرگانان، بانکداران، کارخانه داران، و همدستان ایشان در مقامات دولتی بود. معدودی از نجبای زمیندار هنوز با تصاحب اراضی وسیعی که صدها نفر اجاره نشین در آنها نساجی، سرمایه‌های قابل ملاحظه در دست داشتند. اما به طور کلی اشرافیت زمیندار در میان دو جبهه پادشاهان از یک سو و شهرهای تجارت پیشه از سوی دیگر فشرده شده و کم کم نفوذ سیاسی خود را از دست داده بود، و چارهای جز آنکه دل به شجره نامه خانوادگی خود خوش دارد، برایش باقی نمانده بود. زیانهای ناشی از تورم مالی به یک سان گریبانگیر کارگران و اشراف شدند. از سال ۱۵۰۰ تا ۱۶۰۰ قیمت گندم، که تنها آذوقه تهیدستان بود، در انگلستان ۱۵۰ درصد، در فرانسه ۲۰۰ درصد، و در آلمان ۳۰۰ درصد ترقی یافت. در انگلستان سال ۱۳۰۰ بهای ده دوجین تخم مرغ چهار پنی بود؛ قیمت همان تعداد تخم مرغ در سال ۱۴۰۰ به پنج پنی، در سال ۱۵۰۰ به هفت پنی، و در سال ۱۵۷۰ به چهل و دو پنی رسید. کارمزد نیز پیوسته افزایش مییافت، اما با کندی بیشتری، زیرا که تنظیم آن در دست دولتها بود. در انگلستان، براساس قانون سال ۱۵۶۳، دستمزد سالیانه یک نفر دهقان اجیر شده معادل ۱۲ دلار، کمک دهقان ۹ دلار، و دهقان زیر دست ۲۵ دلار تعیین شده بود. اگر حساب کنیم که قدرت خرید پول در سال ۱۵۶۳ بیست و پنج برابر بیشتر از سال ۱۹۵۴ بوده است، حد متوسط حقوقهای نامبرده به حدود ۱۸۰ دلار در سال میرسد؛ اما باید در نظر داشته باشیم که در تمام موارد مذکور، علاوه بر دستمزد، غذا و مسکن نیز به کارگر داده میشد. رویهمرفته تحولات اقتصادی قرن شانزدهم طبقات زحمتکش را نسبت به گذشته تنگدستتر، و از لحاظ سیاسی ضعیفتر نمود. با صدور کالاهایی که کارگران تولید میکردند، مقدار زیادی اشیای تجملی وارد میشد تا گروه معدودی از دولتمندان بتوانند در خوشی و فراوانی زندگی کنند.

جنگ طبقاتی چنان شدت یافت که، پس از قیام سپارتا کوس در روم، نظیر آن در تاریخ اتفاق نیفتاده بود؛ و از نتایج آن، وقایعی چون انقلاب اهالی کمونهای اسپانیا، جنگ دهقانان در آلمان، و قیام رابرت کت در انگلستان را متذکر میشویم. اعتصاب کارگران بکرات اتفاق میافتاد، اما معمولاً به علت ائتلاف میان کارفرمایان و دولت سرکوب میشد. در سال ۱۵۳۸ صنف پارچه‌بافان انگلستان، در زیر نظارت صاحبان کارخانه، قانونی گذراندند که اگر کارگر مزدوری از کار کردن در شرایطی که به توسط کارفرما وضع شده است امتناع ورزد، جزای ترمزش اول بار زندان، و در صورت تکرار تازیانه و داغ است. در زمان هنری هشتم وادوارد ششم ((قانون مجازات ولگردان)) به اندازه‌های ستمگرانه بود که هیچ کارگری جرئت نمیکرد کار خود را ترک کند. در سال ۱۵۴۷ در یکی از مواد قانونی تصریح شده بود که اگر شخص تندرستی کارش را ترک کند و به ولگردی بپردازد، باید با حرف V داغی بر سینه‌اش بزنند و او را برای مدت دو سال چون برده‌ای به یکی از اهالی محل بسپارند تا تنها با ((نان)) آب، کمی شراب، و آشغال گوشت)) او را تغذیه کند؛ و اگر این ولگردی بار دیگر تکرار شود باید با حرف S بر روی گونه یا پیشانی‌اش داغی بگذارند و او را برای تمام عمر محکوم به بردگی سازند. مایه سربلندی ملت انگلستان اندک مدتی منسوخ میشد؛ اما به هر حال قوانین فوق بخوبی نشان میدهند که حکومت‌های قرن شانزدهم دارای چه روحیه خشنی بودند. گنورگ، دوک ساکس، مقرر ساخت که در حوزه فرمانرواییش دستمزد معدنچیان افزایش نیابد، هیچ یک از معدنچیان حق نداشته باشد محل کار خود را تغییر دهد؛ و هیچ کارفرمایی نتواند کارگری را که یک بار در معدنی موجب اخلاص و نارضایتی شده است به استخدام خود در آورد. کار کردن کودکان صریحاً، یا به طور ضمنی، مجاز و قانونی شمرده میشد. در فلاندر صنعت توربافی کلا در دست کودکان بود و قانون دختران بیش از دوازده سال را از شرکت در آن شغل ممنوع میداشت. از طرف دیگر قوانینی که بر ضد انحصارات و احتکار و رباخواری وضع شده بودند یا پشت گوش انداخته میشدند و یا به نیرنگی از اجرایشان شانه خالی میشد.

جنبش اصلاح دینی هواخواه تجارت و اقتصاد نوین بود، و حال آنکه کلیسای کاتولیک روحاً با هر نوع ((معامله)) ناسازگاری داشت؛ چنانکه بهره را حرام میدانست، تنگدستی را مقدس میشمرد، ثروت را تکفیر میکرد، برای اصناف حرمت دینی قابل میشد، و به اندازه‌های بر تعداد تعطیلات دینی کارگران افزوده بود که در سال ۱۵۵۰ کشورهای کاتولیک سالانه صد و پانزده روز بیکاری داشتند. میتوان گفت همین وضع در کندی صنعتی شدن و افزایش ثروت کشورهای کاتولیک تأثیری بسزا داشته است. عالمان الهی مداخله کلیسا را در وضع قوانینی جهت تثبیت ((قیمتهای عادلانه)) برای نیازمندیهای روزانه مردم لازم میشمردند و از آن حمایت میکردند. توماس آکویناس کوشش در به دست آوردن ثروت بیش از نیاز شخصی را ((آزمندی گناهکارانه)) خواند، و حکم داد که هر نوع ملک و مال اضافی، ((به موجب ناموس طبیعی، میبایست در راه دستگیری مستمندان صرف شود.)) لوتر نیز با این عقاید موافق بود، اما رشد عمومی آیین پروتستان، ندانسته، با انقلاب سرمایه داری همکاری میکرد. تعطیلات منسوب به قدیسان منسوخ شدند؛ در نتیجه، کار و سرمایه افزایش یافتند. بازرگانان و بانکداران از آیین پروتستان پشتیبانی میکردند و، به جبران آن، آیین نوین نیز جانب احترام ایشان را نگاه میداشت. ثروت ارج و مقام یافت، مال اندوزی خصلتی پسندیده شد، کار کردن از شرایط پرهیزگاری شناخته شد، و بهره وام به عنوان پاداش قانونی در ازای به خطر انداختن نقدینه شخصی حلال به شمار آمد.

II-قانون

عصر شقاوت بود و قوانین آن به تبعیت از اقتصادی بیرحم وضع شده بودند و عصر فقری ننگ آور، هنری تیره و اندوهبار، و الاهیاتی که خدایش مسیح را مطرود ساخته بود.

عادی محسوب میشد. آدمکشی در میان عموم طبقات رواج داشت. اشخاص مهم دشنه به کمر میبستند و تنها طبقه ضعیف و وامانده بود که برای دادخواهی، از بیدادگرهای زمانه، به قانون پناه میجست. جنایت به علت بدگمانی در زندگی مردم به همان اندازه فراوان بود که در نمایشنامه‌های شکسپیر؛ و هر اتلویی که به

همسرش بدگمان میگشت و از کشتن وی عدول میکرد نامرد خوانده میشد. مسافران حمله راهزنان را کاری عادی میدانستند و دسته جمعی پا در راه سفر میگذاشتند. در شهرهایی که هنوز شب را با تاریکی به روز میرسانند، دزد همان قدر زیاد بود که روسپی؛ و خانه مردم میبایست چون دژ با حفاظ باشد. در اوج عظمت فرانسوی اول، دستهای از دزدان به نام ((پسران شیر)) مردم پاریس را در وسط روز لخت میکردند.

برانتوم، بنابر روایات معمولاً بیاساس خود، نقل میکند که زمانی شارل نهم خواست بفهمد ((جیب برها چگونه تردستیهای خود را انجام میدهند)) و به ماموران شهربانی دستور داد که ده نفر از آن هنرمندان را به مجلس رقص شاهانه دعوت کنند. در پایان ضیافت، آن ده نفر را احضار کرد تا غنایم بدست آورده را از پول و جواهر و پوشیدنی بر وی عرضه دارند، و چون دید قیمت آن دستبردهای پنهانی به چندین هزار دلار میرسد، ((پادشاه نزدیک بود از خنده بمیرد.)) برانتوم اضافه میکند که شارل به ایشان اجازه داد ثمره تمرینهای طولانی خود را تصاحب کنند، اما امر کرد که از آن پس وارد خدمات لشکری شوند؛ باشد که جنگ آنها را از میان بردارد. اگر جا زدن کالاهای تقلبی، دغلکاری و کلاهبرداری تجارتي، رشوهگیری درباریان، غصب املاک کلیسایی، و تجاوز از مرزها به زور سر نیزه را از جمله جرایم بدانیم، باید بگوییم از هر دو نفر اروپایی آن عصر یکیشان دزد بوده است؛ و شاید تنها بتوانیم بخشی از روحانیان و پاره‌های از پیشه‌وران در سنگار را در گوشه و کنار از این اتهام معاف داریم. اگر بر این زمینه اجتماعی موارد فراوان آتشسوزیهای عمومی، تجاوزات جنسی، و خیانتها را بیفزاییم، آنگاه درک میکنیم که نیروهای انتظامی و قانونی آن زمان با چه مسائل و مشکلاتی مواجه بوده‌اند.

این سازمانهای انتظامی و قانونی بیشتر به منظور کیفر دادن به جرایم و جنایات به وجود آمده بودند تا برای جلوگیری از وقوع آنها. در بعضی شهرهای بزرگ، مانند پاریس، افراد لشکری مأمور حفظ آرامش و امنیت میشدند، و گرچه هر شهر و قصبهای دارای پاسبانان و پاسداران بود، اما رویهمرفته نیروی انتظامی آن زمان سازمان صحیح و افراد کافی نداشت. سیاستمداران و قانونگذاران، که از مبارزه با خوی بشری به ستوه آمده بودند، سهولت کار خود را در آن میدیدند که با وضع قوانین بیرحمانه تبهکاران را کیفر دهند و مردم را با تماشای شکنجه و اعدام ایشان به عبرت وادارند. کیفر بیست نوع جرم و جنایت اعدام تعیین شده بود: قتل نفس، خیانت، بدعتگذاری، توهین به مقدسات، جادوگری، دزدی، جعل و اسناد، قلب زنی، قاچاق، مییافت)، همجنسگرایی، ((درنده خویی))، دست بردن در اوزان و مقادیر، تقلب در مواد خوراکی، خسارت رساندن به مال غیر در شب، فرار از زندان، و بالاخره عدم توفیق در خودکشی. اعدام ممکن بود فقط به وسیله عمل نسبتاً کم آزار قطع سرانجام بگیرد، اما این مجازات معمولاً امتیازی بود که به زنان و مردان نجیبزاده ارزانی میشد؛ و کیفر آدمهای بی سر و پا چوبه دار بود، بدعتگذاری و شوهر کشی را با توده آتش پاسخ میدادند، و قاتلان به نام رابه اسب میبستند، بر زمین میکشاندند، و سپس چهار شقه شان میکردند؛ هنری هشتم در سال ۱۵۳۱ قانونی گذراند که به موجب آن میتوانست برای تنبیه زندانیان ایشان را در آب بجوشانند؛ همان کاری که ما مردم خوش طینتر امروزی با صدف خوردنی میکنیم. یکی از شهردارهای سالزبورگ فرمانی صادر کرد به این مضمون: ((کسی که جعل اسناد میکند باید بر توده آتش بسوزد یا در آب جوش بمیرد؛ و کسی که سوگند دروغ میخورد باید زبانش را از پشت گردنش بیرون آورد؛ و نوکری که با دختر، یا همسر، و یا خواهر اربابش زنا کند باید سرش را قطع کنند یا به دارش بیاویزند.)) ژولین رابو که کودک خود را پس از زایمان سخت و دردناکش کشته بود، در شهر آنژه بر توده آتش سوخت. و اگر بتوانیم گفته بودن را بپذیریم، در همان شهر چندین نفر را به گناه اینکه روز جمعه گوشت خورده و از توبه استنکاف کرده بودند زنده سوزاندند؛ و آنهایی که توبه کردند فقط به دار آویخته شدند. معمولاً جسد مردگان را، برای عبرت زندگان، بردار باقی میگذارند؛ تا آنکه کرکسان گوشت آن را میردیند و میخورند. برای جرمهای کوچکتر نیز ممکن بود به تازیانه زدن مرد یا زن مجرم اکتفا کنند؛ گاهی نیز یکی از اعضای بدن، چون پا، گوش، دماغ، و حتی سرشان را قطع کنند؛ یا از یک و یا هر دو چشم نابینایشان سازند؛ و یا با آهن سرخ شده داغشان بزنند. خلافاً برای کوچکتر را با زندانی کردن در شرایط مختلف، از زندان تادیبی گرفته تا سیاهچال، و همچنین با شکنجه‌هایی چون در پیلوری گذاشتن، به ارباب بستن و تازیانه زدن، و با طناب در آب غوطه ور ساختن، کیفر میدادند. در سراسر اروپا

زندانی کردن کسانی که از عهده پرداخت وام خود بر نمیآمدند معمول بود. رویهمرفته قوانین جزایی قرن شانزدهم از قوانین قرون وسطی سختگیرتر، و انعکاسی بودند از آشفته‌گی اخلاقی آن زمان.

مردم از این کیفرهای وحشیانه مشمنز نمیشدند، و چه بسا که از شرکت در تماشای اعدامها و شکنجه‌ها لذت میبردند؛ و گاهی نیز دست کمک به سوي جلادان دراز میکردند. هنگامی که مونته کوکولی در زیر شکنجه اعتراف کرد که به فرانسوا، پسر عزیز کرده فرانسوای اول، سم داده یا قصد داشته است سم بدهد، دست و پای او را به چهار اسب بستند و از چهار سو بدنش را شقه کردند (لیون، ۱۵۳۶)؛ چنانکه روایت شده است: ((مردم بقایای جسدش را ریزریز کردند، دماغش را بریدند، چشمهایش را از کاسه درآوردند، فکهایش را خرد کردند، و بر این قوانین جزایی مجموعه دیگری، به نام ((قوانین آبی))، افزوده شده بود که برای جلوگیری از تفریجهایی که ظاهراً به عنوان تخلف از دینداری یا تخطی از عرف و عادات عمومی تلقی میشدند، به مورد اجرا گذارده میشد. خوردن ماهی در روز جمعه، که از قوانین کلیسایی و عمومی کشورهای کاتولیک بود، در انگلستان پروتستان، در زمان ادوارد ششم، به صورت یکی از قوانین دولتی درآمد تا بدین وسیله از صنعت ماهیگیری پشتیبانی شود؛ و حتی با جلب علاقه مردم به کار دریا بالمال نیروی دریایی کشور تقویت شود. قماربازی همواره عملی نامشروع و، در عین حال، رایج بوده است. فرانسوای اول، که راه‌های خوشگذرانی را خوب میشناخت، فرمان داد تا عموم افرادی را که در میخانه‌ها و قمارخانه‌ها با ورق و طاس بازی میکردند دستگیر کنند (۱۵۲۶)؛ اما بعداً اجازه داد که سازمانی عمومی برای بخت آزمایی تأسیس شود (۱۵۳۹). بدمستی بندرت مورد تعقیب و مجازات قانونی قرار میگرفت، اما بیکاری جرمی تقریباً مستوجب اعدام محسوب میشد. همچنین، قوانینی وجود داشتند که طبقه تازه به دوران رسیده را در تظاهر به مالداري، پوشیدن لباسهای فاخر، داشتن تجمل و اثاثه گرانبها، و حتی غذاخوردن و مهمانی دادن محدود میکردند؛ و بدین ترتیب پارهای امتیازات طبقاتی برای اشراف محفوظ میماند. لوئر میگوید: ((هنگامی که من پسر بچه‌ای بودم، انواع بازیها و تفریحه‌ها ممنوع بودند؛ به طوری که به ورق فروشها، نی‌زنهای دوره گرد، و بازیگران اجازه داده نمیشد که در اجرای آیینهای مقدس شرکت کنند؛ و نیز آنهایی که ورق بازی میکردند یا به تماشای نمایشها و لودگیها میرفتند، بعداً، برای پاک کردن گناه خود، به توبه متوسل میشدند.)) بیشتر این گونه ممنوعیتها تا بعد از دوره اصلاح دینی دوام آورد و در اواخر قرن شانزدهم به حد اعلاي شدت خود رسید.

مایه تسلی این بود که قوانین مزبور به همان سختی و جدیتی که وضع شده بودند به مورد اجرا در نمیآمدند.

فرار از زیر آنها آسان بود و قاضی یا هیئت منصفه با اندکی مهربانی، رشوه، و یا تهدید چنان نرم میشدند که بسیاری از مجرمان بزرگ را با گوشمالی مختصر یا جریمه مالی رها میساختند. قوانین کلیسایی، تا زمان هنری هشتم، همچنان به قدرت خود باقی ماندند؛ و گرچه از يك طرف در تنفیذ قوانین جاری اهمال میشد، اما از طرف دیگر، برای وادار کردن متهمان دینی به اعتراف یا گواهی مورد نظر، انواع شکنجه‌های سخت اجرا میشدند. در این مورد با آنکه قوانین هنری ششم در تاریخ انگلستان سختگیرترین مجموعه قوانین به شمار میآمدند، باز هم پیشرفته‌تر از زمان خود بودند؛ زیرا شکنجه دادن را بکلی ممنوع میکردند، مگر در شرایطی که صلح و امنیت ملی به خطر میافتاد. تاخیر در دادرسی متهمان نیز خود نوعی شکنجه بود؛ چنانکه یکی از شکایات کورتس اسپانیا به شارل پنجم این بود که حتی افرادی که مرتکب جرمهای کوچک شده بودند غالباً تا ده سال در زندانهای مماندند تا نوبت دادرسیشان برسد؛ و تازه جریان دادرسی ممکن بود انحطاط نفوذ کشیشان، حقوقدانان روی کار آمدند و عده شان فزونی گرفت. اینان دادگاه‌های قضایی و مراتب بالاتر دیوانی را از وجود خود پر ساختند و به عنوان نمایندگان طبقات متوسط در انجمنهای ملی و پارلمانهای ایالتی شرکت جستند؛ و حتی اشراف و روحانیان نیز در مسائل مربوط به قوانین مدنی از آنها استمداد و راهنمایی میطلبیدند. بدین ترتیب، يك طبقه ((نجبای ردا)) یا ((نجبای قلم)) که رابطه آنها را ((گره‌های خز پوشیده)) مینامید در فرانسه به وجود آمد. در کشورهای پروتستان قانون کلیسایی از میان رفت، و در دانشگاه‌ها علم حقوق، به منزله ((ابزار مقاومت))، جانشین الاهیات شد. در کشورهای لاتینی، حقوق رومی دوباره رواج یافت و در قرن شانزدهم آلمان را هم به زیر سلطه خود

گرفت؛ اما در فرانسه، به موازات آن، مجموعه قوانین محلی نیز به حیات خود ادامه میداد، در انگلستان ((قوانین عمومی)) بر حقوق رومی برتری یافتند، اما ((قانون نامه یوستینیانوس)) تا اندازه‌هایی در به وجود آوردن و برقرار داشتن حکومت استبدادی هنری ششم موثر بود. با این حال، در دربار هنری هشتم، قاضی عسکر شاه، تامس ستارکی، موضوع اصلی دیالوگ خود را (حد ۱۵۳۷) بر این بحث متکی ساخت که قوانین باید اراده پادشاه را در قبضه اختیار داشته باشند؛ و همچنین، پادشاهان اصولاً باید با آرای عمومی فقط برای یک دوره به پادشاهی برسند، و یا احیاناً معزول شوند: کشوری که در آن همه چیز به اراده فردی است که نه از راه آرای عمومی بلکه براساس قانون طبیعی وراثت به فرمانروایی رسیده است نمیتواند دیر زمانی از نعمت حکومتی صالح برخوردار باشد و در نظم کامل به سر برد؛ زیرا بندرت دیده شده است آنهایی که بنابر قانون وراثت به پادشاهی و فرمانروایی میرسند شایستگی چنان مقام شامخی را داشته باشند... چه چیز از این ناسازگارتر با طبیعت که ملتی بزرگ در زیر تسلط اراده شاهزاده‌های قرار بگیرد... چه چیز از این متناقضتر با موازین عقلی که همه افراد یک ملت به فرمان کسی باشند که معمولاً خود فاقد عقل است... این از قدرت بشری خارج است که از شخصی که در حال عادی فاقد درایت است فرمانروایی با فهم و درایت بسازد... اما افراد بشر این توانایی را دارند که، با آرای عمومی، شخصی را که هم عاقل و هم عادل است انتخاب کنند و فرمانش را گردن نهند، آن دیگری را که جبار است از فرمانروایی معزول سازند.

تامس ستارکی یک سال پس از نگارش دیالوگ، اما ۳۳۴ سال پیش از چاپ آن، برخلاف انتظار به مرگی طبیعی درگذشت.

III- اخلاق

مردم جهان مسیحیت لاتینی چگونه رفتاری داشتند ادعاها و تبلیغات دینی آنها نباید ما را به اشتباه بیندازند؛ چه اینها بیشتر از روی شدت کینه بود هاند قدیمی که میتوانستند به آن شدت ایمان بیاورند، میتوانستند به همان شدت هم کفر بگویند، دخترانی که یکشنبه‌ها با شرم و آزر م مقابل پیکره مریم زانو میزدند، در روزهای دیگر هفته گونه‌های خود را به امیدهایی سرخاب میمالیدند و بسیاری از آنان چنان آماده فریب خوردن بودند که همان نخستین وعده ازدواج را بهانه انحراف قرار میدادند. بکارت میبایست با انواع تدابیر و قیود، مانند عرف، اخلاق، قانون، دین، نفوذ پدر سالاری، تربیت، و بالاخره به عنوان ((موضوع آبرو))، حفظ و حراست شود؛ و با اینهمه محافظان، باز قادر بود که به نیرنگی خود را بریاد دهد. برای سربازانی که در لشکرکشیها جز شراب و شهوت مایه دلخوشی دیگری نداشتند، در بازگشت به شهرها، بسیار دشوار بود که بتوانند خود را با محیط تازه تطبیق دهند و راه امساك و اعتدال در پیش گیرند. طلاب در تمرینهای جنسی به مقام استادی میرسیدند و فریاد بر میآوردند که بایستی زنا از گناهان بخشودنی محسوب شود، و مورد اغماض قانونگذاران روشن فکر قرار گیرد. رابرت گرین آشکارا اعتراف میکند که در کیمیریج ((گل جوانیم را در مصاحبت یاهو سرایانی، به هرزگی خودم، پزمرده ساختم.)) غالب اوقات رقاصه‌ها در روی صحنه، یا محلهای خصوصی، ((کاملاً برهنه)) میرقصیدند؛ و ظاهراً این نمایش یکی از کهنهترین تازگیهای دنیاست. هنرمندان نسبت به قوانین و قیود مربوط به روابط جنسی بی اعتنا بودند، و نجبا و بانوانشان نیز نظر هنرمندان را تایید میکردند. به گفته برانتوم: ((در میان بزرگان قوم این مقررات و خرده بینیها درباره بکارت مورد استهزاست... چقدر دوشیزگان طبقات بالا را میشناسم که پرده عفاف خود را تا به سرآورده زفاف نکشاند هاند!)) قبلاً اشاره کرده بودیم که مارگریت دوناوار نازنین چگونه داستانهای هرزه را بدون سرخ شدن میشنید. کتابفروشیهای کوچک پر از نوشته‌های شهوت انگیزی بود که قیمت‌های گرانیشان را خریداران حریصانه میپرداختند. پیترو آرتینو در پاریس همان قدر شهرت یافت که در رم. فرانسوا رابله کشیش حماسه غول آسای خود، گاکانتوا، را با چنان هرزه گوییهای آلوده نمود که ممکن بود خواندن آنها آرتینو را از خجالت آب کند؛ و با این رفتار ابدان نگرانی نداشت که از عده خریداران کتابش کاسته شود. نقاشان بازار خود را برای نمایش مجالس شهوتانگیز، و حتی تصاویری که انحرافات جنسی را بی پرده نشان میدادند، گرم مییافتند؛ و شاهکارهایی از این قبیل توسط ولگردان و نامه رسانان و

بازیگران دوره گرد، حتی در بازارهای مکاره، به فروش میرسیدند. همه نوع انحرافات جنسی در این دوره جای خود را باز مییافتند. همان طور که در میان صفحات اشرافی پسند کتابهای برانتوم دیده میشدند.

فحشا هم از جهت درآمد و هم از لحاظ حیثیت اجتماعی رونق گرفت؛ و در این دوره بود که عمال آن به نام ایتالیایی کورتیجانه (فاحشه‌ها) که مونث واژه کورتیجانی (درباریها) بود خوانده شدند. بعضی سرداران برای سپاهیان خود عدهای فاحشه استخدام میکردند تا زنان شهرهای اشغال شده از دستبرد افرادشان در امان به اندازه‌های زیاد شدند که تقریباً به صورت واگیری طاعون درآمدند، حکومتها یکی پس از دیگری قوانینی بر ضد ((دختران شادکامی)) تیره روز وضع کردند. لوتر در عین حال که به طبیعی بودن غریزه جنسی فتوا میداد، کوشش بسیار کرد تا جلو فحشا را بگیرد؛ و بر اثر پافشاری وی بسیاری از شهرهای آلمان لوتری فحشا را اکیدا ممنوع ساختند. در سال ۱۵۶۰، میشل دول/اوپیتال، صدراعظم فرانسه، قوانین لویی یازدهم برضد این آفت اجتماعی را به مرحله اجرا در آورد.

در خلال آن احوال بود که وسوسه سخیف جسم برای جسم جای خود را به کشش عمیق روح به سوی روح واگذارند، و آنهمه زیورها و لطایف دلباختگی و عشق و رمانتیک به وجود آورد. نگاه‌های دزدیده، نامه‌های عاشقانه، غزل و ترانه، تصنیف و سرود، هدیه‌های امید بخش، و دیدارهای پنهانی با تار و پود وجود آدمی درآمیخت. برخی از طبایع حساس، و یا گروهی از زنان عاشق پیشه، سرگرمی ((عشق افلاطونی)) را که ار مغان ایتالیا و کاستیلیونه بود با آغوش باز پذیرفتند. در این راه و رسم عاشق پیشگی ممکن بود بانویی با دلباخته خود چون دو دوست نزدیک و ملتهب از عشق به سر برد و، در عین حال، پاکدامنی خود را با کمال غیرت و شهامت محفوظ بدارد. اما این خودداری سکه رایج آن عصر نبود؛ مردان با بیپروایی شهوتران بودند و زنان ایشان را چنین میپسندیدند. منظومه عشقهای پاک به بازار آمد، که آن هم مقدمه وصال بود.

اما نه مقدمه ازدواج، والدین هنوز بیش از آن حسابگر بودند که اختیار همسری فرزندان خود را به دست عشق بسپارند؛ و در نظر ایشان ازدواج عبارت بود از تزویج داراییها. اراسموس که فریفته زیباییهای زن بود، نه هواخواه ازدواج، به جوانان پند میداد که به میل و صلاحدید بزرگترهای خود ازدواج کنند و توکل بر آن داشته باشند که گل عشقشان بر اثر موانست دایمی بشکفت، نه آنکه از سیری بیژمرد؛ و رابله نیز با او همعقیده بود. با وجود این تأییدات، عده روز افزونی از جوانان، مانند ژان د/آلبره بر ضد ازدواج به خاطر مال و جاه طغیان کردند. راجر اسکم، مربی شاهزاده خانم الیزابت، به شکوه چنین مینویسد: ((دوره ما چنان از آن انضباط و اطاعت دیرین به دور افتاده که اکنون نه تنها مردان جوان، بلکه دوشیزگان نورسیده نیز جرئت میکند... علی رغم پدر، مادر، خدا، نظم اجتماعی، و هر چیز دیگر، با هر که بخواهند، ازدواج کنند.)) لوتر از شنیدن این خبر که پسر ملاشتون بدون مشورت با پدرش نامزدی برای خود انتخاب کرده، و قاضی جوانی در شهر ویتنبرگ نیز آن نامزدی را قانونی شمرده است، سراسیمه شد؛ زیرا مصلح بزرگ معتقد بود که انتشار خبر آن واقعه شهر ویتنبرگ را به بدنامی خواهد کشاند. وی درباره دانشگاه چنین نوشته است (۲۲ ژانویه ۱۵۴۴):

در اینجا ما گروه بزرگی از جوانان کشورهای مختلف داریم، دخترانمان نیز روز به روز گستاخر شده‌اند، به طوری که به دنبال پسران

دیگری که بتوانند، میروند. و عشق رایگان خود را تقدیمشان میدارند؛ و من خبر دارم که بسیاری از والدین پسران خویش را به خانه احضار کرده‌اند... زیرا میپندارند که ما میخواهیم حلقه ازدواج را به دور گردنشان بیندازیم... یکشنبه گذشته وعظ موثری کردم و به مردان سفارش کردم که از همان راه و روش عمومی، که از آغاز جهان معمول بوده است، پیروی کنند... مثلاً اینکه والدین باید با دور اندیشی و خیر خواهی برای فرزندان‌شان همسری اختیار کنند، نه آنکه فرزندان از پیش نامزدی برای خود تعیین کرده باشند... این گونه نامزدیها اختراع پاپ منفور است که بر اثر تلقینات ابلیس میخواهد سلطه والدین را، که موهبتی الهی است و تا این اندازه مورد تایید دینی قرار گرفته، منهدم و نابود کند.

قرار ازدواج ممکن بود برای پسران و دختران سه ساله در میان والدینشان گذارده شود، اما این گونه پیمانها در بسیاری از موارد ملغاً میشدند و به انجام نمیرسیدند. سن قانونی ازدواج معمولاً برای پسران چهارده و برای دختران دوازده سال بود. رابطه جنسی پس از نامزدی و پیش از ازدواج مورد اغماض قرار میگرفت. در سوئد، ویز، و بعدها در پارهای از مستعمره‌های اروپایی در امریکا، حتی پیش از اجرای مراسم نامزدی، ((همخواگی با مانع)) مجاز بود؛ بدین ترتیب که جفت دلباخته با هم به بستر میرفتند، ولی مکلف بودند که شمدی در میان خود حایل داشته باشند. در کشورهای پروتستان ازدواج از اعمال دینی مجزا، و از سال ۱۵۸۰ به بعد نکاح مدنی جانشین نکاح کلیسایی شد که به توسط کشیش انجام گرفت. لوثر، هنری ششم، اراسموس، و پاپ کلمنس هشتم دو گانی را در شرایطی خاص مجاز میشمردند، بخصوص در موردی که با این قرار از طلاق جلوگیری به عمل میآمد. مجتهدان آیین پروتستان کم آمده میشدند که طلاق را قانونی سازند، اما ابتدا در صورتی که پای زنا در میان باشد. این جرم ظاهراً در فرانسه رواج بسیار داشت، با آنکه در آن کشور رسم بود زوجه زناکار را بکشند. عشقهای نامشروع جزو زندگی عادی زنان طبقات بالایی فرانسه محسوب میشدند.

خانواده سه نفری، مانند آنچه درباره زندگی هانری دوم، کاترین دو مدیسی، و دیان دو پواتیه نقل شده است، فراوان وجود داشت؛ به عبارت دیگر، زن شرعی که بر حسب شایستگی مقام انتخاب شده بود با تبسمی ساختگی غمض عین میکرد و موقعیت خود را محفوظ میداشت چنانکه امروزه نیز گاهی نظیر آن در فرانسه دیده میشود.

به غیر از آنچه در میان اشراف معمول بود، زن پیش از ازدواج الاهی‌های بود و پس از ازدواج خدمتکار خانه.

زوجه‌ها مادر شدن را مایه سربلندی خود میدانستند، به زیادی فرزندان‌شان میبالیدند، و کوشش داشتند که افراد خانواده خود را بخوبی نگهداری کنند. اینها مخلوقات نیرومندی بودند که عادت داشتند از بام تا شام به کار سنگین مشغول باشند. بیشتر لباسهای خانواده را خودشان میدوختند و گاهی هم از سرمایه‌داران کار میپذیرفتند. دستگاه بافندگی یکی از لوازم اصلی هر خانه به شمار میآمد، و در انگلستان عموم زنان بدون نخریسی میگذراندند، زنان دربار فرانسه از قماش دیگری بودند، زیرا فرانسوای اول ایشان را تشویق میکرد که قبل از هر چیز زیبایی تن و جامه خود را جلوه گر سازند، و حتی اگر بتوانند با هدفگیری موشکهای دلیری خود جریان سیاست ملی را به جهت دلخواه بگردانند. يك نهضت پشتیبان زنان از ایتالیا به فرانسه رسید، و بزودی نیز از میان رفت؛ زیرا زنان فرانسه بخوبی میدانستند که قدرت و تسلط ایشان نیازی به پشتیبانی سیاستها و قوانین ندارد. بسیاری از زنان طبقه اعیان فرانسه باسواد و تربیت شده بودند؛ و از همان زمان در فرانسه و بعضی از کشورهای دیگر تشکیل ((سالون فرانسوی)) متداول شده بود، این محافل هنری که در خانه بانوان فرهنگ دوست برپا میشدند محل اجتماع و گفتگوی سیاستمداران، شاعران، نقاشان، دانشمندان، نخست کشیشان، و فیلسوفان بودند. گروه دیگری از زنان فرانسوی که میتوانیم اسامی آن دو بوژو (آن دو فرانس)، آن دو برتانی، کلود، و رنه را به عنوان نمونه ذکر کنیم در میان آن آشوب شهوت پرستی، با کمال آرامش، به پاکدامنی خود ادامه میدادند. به طور کلی اصلاح دینی، که جنبشی توتونی بود، مقام زن را در راس خانواده قرار داد، و سرانجام او را چون مظهر زیبایی و عامل متمدن کننده مردان بر تخت فرمانروایی دنیای رنسانس نشاند. جنبش اصلاح دینی همچنین اغماض کلیسا

نسبت به سرگرمیهای جنسی را مورد اعتراض قرار داد و، پس از مرگ لوتر، زمینه را برای جمود فکری پیرایشگران آماده ساخت.

با رواج روحیه تجارت پیشگی و متروک ماندن کارهای خیریه، اخلاق اجتماعی رو به انحطاط گذارد. اینک که اقتصاد پولی جانشین روش فئودالی شده بود نادرستی فطری بشری در موقعیتهای تازه و به شکلهای نوین خودنمایی میکرد. دولتمندان نوحاسته که به جای زمین سهام و بروات در دست داشتند، و بندرت با افرادی که سود دسترنجشان را از چنگشان میربودند در تماس بودند، دیگر پایبند هیچ گونه سنن جوانمردی و نوعپرستی، آنچنانکه در میان خواندان توانگر رواج داشت، نبودند. تجارت و صنعت قرون وسطایی قیود اخلاقی را به شکل مقررات صنفی، شهری، و دینی پذیرفته بودند، اما سرمایه داری نوین این قیود را به دور انداخته و مردمان را چنان سرگرم رقابت مصرانه ساخته بود که اصول اخلاقی را پشت گوش میانداختند.

دغلکاریهای تجارتی جای دغلکاریهای دینی را گرفتند. نامه‌ها و نوشته‌های روزانه آن زمان پر بود از گزارشهای شکوهمیز درباره جازدن محصولات خوردنی و کالاهای تقلبی توسط بازرگانان عمده فروش. دیت اینسبروک (۱۵۱۸) شکایت میکرد که بازرگانان واردکننده ((خاکه آجر به زنجبیل میزنند و مواد ناسالم با فلفل مخلوط میسازند.)) لوتر مینویسد: ((فروشندهگان این حق را یاد گرفته بودند که ادویهای چون فلفل، زنجبیل، و زعفران را چندی در سردابه‌های مرطوب نگاه دارند تا بر وزن آنها افزوده شود. هیچ کالایی نیست که بازرگانان با نبرند. برای این گونه تقلبها حدی نیست.)) سنای و نیز بر مجموعه بار یک کشتی که محتوی اشیای پشمی انگلیس بود از کلیه جهات وزن و جنس و اندازه مهر تقلبی زد.

امور خیریه هنوز در کشورهای لاتینی با همان خوشرویی قرون وسطایی رواج داشتند. خانواده‌های اعیان قسمت بزرگی از عواید خود را به عنوان هبه و صدقه در راه خدا میدادند. شهر لیون از قرن پانزدهم سازمان متشکلی از امور خیریه شهرداری را به ارث برده بود که اهالی همواره ((با دست و دل باز)) به آن کمک مالی می‌رساندند. در آلمان و انگلستان دستهای دهنده آن قدرها باز نبود. لوتر کوشش مردانه‌ای به کاربرد تا سازمانهای خیریه را، که بر اثر غصب اموال مراکز دینی به دست شاهزادگان متروک و بیمایه مانده بودند، دوباره برقرار سازد؛ اما خود وی اعتراف کرده است که اقداماتش به جایی نرسیدند. وی به شکوه میگوید: ((در دوره پاپها مردم نیکوکار بودند و به طیب خاطر صدقه میدادند، اما حالا، در دوره رواج نص انجیل، هیچ کس صدقه نمیدهد، و هر کس میخواهد دیگری را بدوشد.... هیچ کس پول سیاهی کمک نخواهد کرد.)) لاتیمر نیز در سال ۱۵۴۸ گزارشی نظیر آن داده است: ((لندن هرگز چنین پلید نبوده است.... در زمانهای گذشته وقتی یکی از توانگران میمرد... مقادیر هنگفتی از رادایش وقف کمک به مستمندان میشد.... امروزه دست نیکوکاری چسبناک شده است.)) کاردینال پول به اهالی لندن خاطر نشان ساخت که دو تا از شهرهای ایتالیا بیش از تمام کشور انگلستان صدقه داده بودند؛ و جیمز فرود چنین نتیجه میگیرد: ((با گسترش حقیقت، نیکوکاری و عدالت در انگلستان رو به افول گذارده است.)) محتملاً آیین پروتستان دستی در این کار نداشت، بلکه خوی تجارت پیشگی و بی ایمانی بود که حس نیکوکاری را تضعیف میکرد.

گدایی رواج یافت و به صورت یک بحران اجتماعی در آمد. مستاجران اخراج شده، پیشه وران بیکار مانده، و سربازان از جنگ برگشته در جاده‌ها به پرسه زنی در آمدند یا محلات کثیف شهر را مرکز گدایی و دزدی خود قرار دادند. در آوگسبورگ گدایان یک ششم سکنه را تشکیل میدادند؛ در هامبورگ یک پنجم؛ و در لندن یک چهارم. مصلح دینی، تامس لور، چنین استغاثه میکند: ((ای خدای بخشنده! چه بسیاری بیوایان، ضعیفان، زمین گیران، شلن، کوران، و بیمارانی... که در گل ولای معابر میخزند و میخوانند!)) لوتر، که قلبی مهربان در پشت زبان خشنش داشت، از نخستین کسانی بود که میگفت باید دولت اختیار نگاهداری و پرستاری گدایان را از دست کلیسا بگیرد. وی در نامه سرگشاده به اشراف مسیحی ملت آلمان درباره اصلاح مسیحیت (۱۵۲۰)، پیشنهاد کرد: ((هر شهر میبایست هزینه نگاهداری از گدایانش را خود تامین کند.)) در هنگام غیبت وی از وارنبرگ پیروان ثابت قدمش در ویتنبرگ یک صندوق تعاون اجتماعی، به

منظور پرستاري از کودکان یتیم، دادن جهیزیه به دختران فقیر، پرداختن هزینه تحصیلی دانشآموزان بیبضاعت، و دادن وام به خانواده‌های تنگدست، تاسیس کردند. در سال ۱۵۲۳، لوتر طرحی با عنوان مقررات یک صندوق عمومی ارائه آن میبایست در هر بخش اهالی محل به همراهی روحانیان مالیالی برای هر یک از افراد تعیین و با پرداخت آن به یک صندوق مشترک سرمایه‌های فراهم کنند، تا از آن به افراد مستمند و عاجز وام بدون بهره داده شود.

شهر آوگسبورگ در سال ۱۵۲۲ شش نفر را، با نام ((حامیان بینوایان))، مامور کرد تا بر امر کمک و دستگیری به بینوایان نظارت کنند. نورنبرگ از آن رویه پیروی کرد؛ و سپس نوبت به شهرهای ستراسبورگ و برسلو (۱۵۲۳)، راتیسبونا و ماگدبورگ (۱۵۲۴) رسید.

در همان سال، خوان لوپس ویوس، اومانیست اسپانیایی، رساله‌ای به نام درباره کمک به بینوایان تقدیم شورای شهر بروژ کرد و در آن شیوع فقر را در میان توسعه روز افزون ثروت عمومی شرح داد، و خاطر نشان ساخت که تضاد شدید مابین دو انتهای فقر و ثروت ممکن است موجب بروز انقلابی خانمان برانداز گردد. وی چنین بیان کرد: ((همان طور که برای پدر خانواده‌های ننگ آور است که، با داشتن وسایل آسایش، اجازه دهد یکی از افراد خانهاش در رنج فرهنگی یا ژنده پوشی به سر برد، شایسته نیست که مقامات مسئول شهری هم چشم از دیدن اوضاع پریشانی و گرسنگی اهالی فرو بندند و درصدد درمان آن بدبختیها برنیایند.)) ویوس عقیده داشت که کلیه افرادی که قادر به کار کردند باید به کاری گماشته شوند و هیچ کس را نمیبایست در عادت به تکیه آزاد گذاشت؛ اما از آنجایی که برخی اشخاص واقعا عاجز و علیلند، میبایست در نوانخانه‌ها، بیمارستانها، و مدارسی رایگان، که هزینه شان توسط شهرداریها تامین شده است، به آن افراد ماوا و پناه دهند تا بدین ترتیب وسایل تغذیه و بهداشت و تحصیل آنها فراهم شود؛ همچنین برای اشخاصی که از حیث قوای عقلانی ناقصند میبایست مقررات و تدارکات مخصوص در نظر گرفته شوند. شهر ایپر نظرات ویوس را با رسوم گذشته معمول در آلمان تلفیق کرد (۱۵۲۵) و سازمان صندوق تعاون مشترکی به وجود آورد که در آن کلیه اعانات به صورت یک سرمایه اصلی در میآمد و توزیع کمکهای مالی به اراده یک نفر انجام میگرفت. شارل پنجم یک نسخه از طرح شهر ایپر را خواست و فرمان داد تا آن را در تمام شهرهای امپراطوریش به مورد اجرا گذارند (۱۵۳۱)؛ و هنری هشتم نیز فرمانی نظیر آن به عموم بخشهای کلیسای انگلستان صادر کرد (۱۵۳۶)؛ در کشورهای کاتولیک کلیسا همچنان اختیار اداره امور خیریه را در دست خود نگاه داشت.

اخلاق سیاسی به همان نحوهای که ماکیاولی وضع کرده بود باقی ماند. جاسوسی در همه جا از امور عادی به شمار میآمد، چنانکه انتظار میرفت جاسوسان هنری هشتم در رم پنهانترین مذاکرات و اتیکان را به دربار انگلستان گزارش دهند. رشوه دادن از سنن قدیمی بود و، پس از نزول باران طلا از امریکا، جریان آن آبدارتر شد. دولتها بر سر نقض پیمانها بر یکدیگر پیشی میجستند. کشتیهای ترکان و مسیحیان برای دریازنی با هم رقابت میکردند. با انحطاط روحیه شوالیه گری، اصول اخلاقی جنگ به سطح دوران نیمه بربر تنزل یافت.

مقابل محاصره کنندگان تاب پایداری نمیآوردند و تسلیم میشدند به باد غارت گرفته میشدند یا در آتش میسوختند؛ سربازانی که به دست دشمن میافتادند قتل عام میشدند، و یا به زنجیربردگی در میافتادند تا فدیة دهند و آزاد شوند. آن قوانین و رسوم نزاکت بین المللی، که اندکی پیشتر وجود داشتند و به موجب آنها شاهان مناقشات خود را با تبعیت از حکمیت پاپها حل و فصل میکردند، رخت از میان بسته و جای خود را به هرج و مرج برتری خواهیهای ملی گرایانه و دشمن تراشیهای دینی داده بودند. مسیحیان نسبت به غیر مسیحیان به هیچ وجه رعایت مقررات اخلاقی را نمیکردند، و ترکان نیز معامله به مثل میکردند. پرتغالیها سیاهان آفریقایی را اسیر و برده میساختند؛ و فاتحان اسپانیایی اهالی بومی امریکا را چپاول میکردند، به اسارت میبردند، و به قتل میرساندند، بدون آنکه در دعوی پرافاده خود به مسیحی ساختن دنیای جدید اندک تخفیفی قابل شوند. زندگی در زیر سلطه اسپانیاییها چنان بر سرخپوستان امریکایی تنگ و تلخ شده بود که هزاران نفرشان دست به خودکشی زدند. حتی در جهان مسیحیت نیز میزان خودکشی در این دوره به طرز

شگفت آوري افزايش يافت. برخي از اومانيستها خودكشي را معذور و مجاز ميدانستند، اما كليسا تصريح ميكرد كه خودكشي فرد را مستقيماً به دوزخ ميبرد؛ و بدین ترتيب آنانكه در اين اقدام كامياب ميشدند از ماهيتاوه به آتش ميفتادند.

رويهمرفته، اگر چه اصلاح ديني سرانجام اوضاع اخلاقي اروپا را بهبود بخشيد، اما موقتاً پايه اخلاق عمومي را متزلزل كرد. پيركها يمر و هانس زاكس، كه هر دو از هواخواهان لوتر بودند از اينكه به دنبال انحطاط قدرت كليسا اصول اخلاقي دچار هرج و مرج و بي اعتباري شده بود تاسف ميخوردند. لوتر در اين باره نيز، چنانكه عادتش بود، با كمال صداقت اظهار نظر ميكند:

هر چه ما در راه خود پيشتر ميرويم، دنيا فاسدتر ميشود. ... اکنون كاملاً روشن است كه تا چه حد تعداد آزمندان، سنگدلان، بيشرمان، گستاخان، و تبهكاران از دوره تسلط پاپها بيشتر شده است. ... ما آلمانيها امروزه مورد استهزا و تحقير كليه اقوام قرار گرفتهايم، به طوري كه ما را چون خوكي پست و پليد ميشناسد. ...

ما دزدي ميكنيم و دروغ ميگوئيم... زياده از اندازه ميخوريم و ميآشاميم، و خود را به دست همه گونه فساد اخلاقي ميسپاريم. ... شكايت عمومي اين است كه جوانان امروزي ما بكلي فاسد و بي انضباط شدهاند، و حاضر نيستند ديگر چيزي بياموزند. ... زنان و دختران ويتنبرگ شروع کردهاند به اينكه از پس و پيش برهنه بگردند، و كسي نيست آنها را اصلاح و تنبيه كند؛ و كلام خداوندي به تمسخر گرفته ميشود.

آندراس موسكولوس واعظ لوتري، زمانه خود را (۱۵۶۰)، در مقايسه با آلمان قرن پانزدهم به طرز وصف ناپذيري تبهكار ميخواند؛ و بسياري از پيشوايان پروتستان نيز با او همعقيده بودند. كالون به ناله ميگفت: ((آينده مرا به وحشت مياندازد، فكر كنم؛ اگر خداوند از آسمان به زمين نيايد، شك نيست كه بربريتها ما را در خود غرق خواهد كرد.)) اين ناله از اسكاتلند نيز به گوش ميرسد، و همچنين از انگلستان. فرود، طرفدار دو آتشه هنري هشتم، منصفانه چنين نتيجهگيري ميكند:

نهضتي كه به دست هنري هشتم شروع شد، با ملاحظه نتايجي كه تاكنون (۱۵۵۰) از آن عايد شده، كشور را بازيجه دست گروهی از ماجراجويان ساخته است. مردمان اعتقاد به موهومي را كه، در غايت افراط خود، دست كم موجب برانگيختن حس احترام و اطاعت ميشد با اعتقاد به موهوم ديگري عوض کردهاند كه اطاعت و تمكين را از بين برده و بحث و مشاجره را به جاي آن نشانده است. در زير اين نفوذ زبان آور، نه تنها عاليترين خصايص از خود گذشتگي، بلكه عاديترين وظائف اخلاقي و درستكارانه نيز از ميان آدميان رخت بربستند. زندگي خصوصي افراد چنان آلوده به ناپاكي شد كه هرزگي روحانيان كاتوليك در برابر آن چون معصوميت مينمود... در ميان خوباني كه از آلودگيها بر كنار مانده بودند، هنوز بهترينشان اناني بودند كه از جنبش اصلاح ديني پيروي ميكردند.

ما نميتوانيم مسبب اين انحطاط اخلاقي در آلمان و انگلستان را لوتر بدانيم، به عذر اينكه او غريزه جنسي را از زنجير رها كرد يا ((نيكوكاريهاي اجتماعي)) را مورد تحقير قرار داد؛ همچنانكه نبايد شهوتراني و سنگدلي شخص هنري هشتم را عامل رواج فساد در انگلستان به حساب آوريم؛ و به عنوان مقايسه البته از جهاتي محدودتر يادآور ميشويم كه در زمان پاپهاي دوره رنسانس در ايتاليائي كاتوليك، و همچنين در زمان فرانسوي اول در فرانسه كاتوليك، همه نوع آزادي وجود داشت. محتملاً علت اصلي فساد اخلاق در اروپاي باخترى افزايش ثروت بود. يك علت عمده ديگر به تبهكارها دامن ميزد سست شدن پايه ايمان بود نه فقط ايمان به اصول آيين كاتوليك، بلكه به طور كليتر به مباني مسيحيت. آندراس موسكولوس به تاسف ميگفت: ((هيچ كس اهميتي براي دوزخ و بهشت قايل نيست، و هيچ كس ذرهاي به خدا و شيطان نمياندشيد.)) در مورد اين گونه بيانات پيشوايان ديني بايد در نظر داشته باشيم كه آنها چون عموماً از بياثر بودن تعاليم و مواظب دينيشان در زندگي اخلاقي مردم سرخورده ميماندهاند، طبعاً راه اغراق گويي ميبيمودهاند. اگر به سخنان واعظان ديني اعتماد كنيم، بايد بگوئيم كه آدمي قبل از اينكه دورهاي چندان

بهتر نبوده، و در آینده هم در هیچ دورهاي چندان بهتر نخواهد شد. به عبارت دیگر، میتوانیم همه گناهکاریهایی قرن شانزدهم را در عصر کنونی، و انواع گناهکاریهایی زمان حاضر را در آن قرن، البته به تناسب وسایلی که در دست داشتند، بباییم.

در خلال این احوال هر دو آیین کاتولیک و پروتستان دو کانون احیای اخلاقی را پایه گذاری و تقویت کردند؛ یکی از آن دو بهبود رفتار کشیشان به جهت کسب اختیار در امر ازدواج یا خودداری از ازدواج بود؛ و دیگری تاکید اهمیت خانواده به عنوان آخرین دژ حفاظت ایمان و پاکدامنی. در طول زمان ثابت شد که جنبش اصلاح آنهم به حد افراط؛ و زمانی رسید که مردان و زنان با نگاهی حسرتبار و پنهانی به همان قرن شانزدهمی که مردمانش آن قدر بدکار و لی آزادنش بودند مینگریستند.

IV - آداب

مردم آن زمان هم، مانند امروز، بیشتر در بند آداب بودند تا در پی اخلاق؛ و در هر جامعه گناهایی که با حداقل سخافت و حداکثر ظرافت به انجام میرسیدند بآسانی بخشوده میشدند. در این مورد نیز ایتالیا مانند هر زمینه فعالیت دیگری، به جز توپخانه و الاهیات، پیشقدم بود.

در مقایسه با ایتالیاییها، عموم مردم شمال آلب، جز قشر نازکی از طبقه بالایی فرانسه و انگلستان، خشن و بی ادب به نظر میآمدند. ایتالیاییها آن مردمان را بربر میخواندند، و بسیاری از فرانسویان هم که لذت فتوحات رزمی و بزمی خود در ایتالیا را زیر دندان داشتند از ایشان پیروی میکردند. ولی این بربرها شوق زیادی به کسب تمدن داشتند. درباریان و روسپیان، شاعران و سم سازان فرانسوی، همه، از سرمشقهایی ایتالیایی تقلید میکردند؛ و انگلیسیها نیز لنگ لنگان از پی ایشان میرفتند. کتاب درباری کاستیلیونه (۱۵۲۸) در سال ۱۵۳۷ به فرانسه، و در سال ۱۵۶۱ به انگلیسی ترجمه شد، و محافل محترم در تعریف لغت نجیب زاده به بحث و مناظره پرداختند. کتابهای آداب معاشرت پرفروشترین کتابهای سال شدند، و اراسموس هم یکی از آنها را تالیف کرد.

محاوره عادی در فرانسه، و کمی بعد در میخانه مرید لندن، به صورت هنری ظریف درآمد، و مسابقه حاضر جوابی، تقریباً همزمان با فن شمشیر زنی، از ایتالیا برخاست و از کوههای آلب عبور کرد. محاوره عادی در فرانسه آراستهتر و صیقل خوردهتر بود تا در آلمان. آلمانیها حریف خود را با بذله گویی از پا در میآوردند، و حال آنکه فرانسویان او را با لطیفه گویی سوراخ سوراخ میکردند. آزادی سخن مایه زندگی بخش آن عصر بود.

از آنجا که خوشنما ساختن ظاهر آسانتر از آراستن باطن است، طبقات متنعم در این سیر ترقی، که شمال اروپا را در خود گرفته بود، با توجه زیاد به آرایش لباس خویش پرداختند. توده مردم لباسهای ساده میپوشیدند چنانکه در پردههای پر جمعیت بروگل مشاهده میکنیم: کلاهی به شکل جام، پیراهن گشاد با آستینهای پف دار، شلوار تنگ با برگردان زمختی در جلو شکم که گاهی نیز کیف چرمی بدریختی روی آن آویزان بود، و کفشهای گشاد. مردان پولدار آلمان هیکل ستبر خود را در چین و لای فراوان پارچههای سنگین مستور میکردند و کلاههای پهنی که به کلوچههای مطابق میمانست بر سر میگذاشتند؛ اما زنان آلمانی ظاهراً حق نداشتند چیزی جز لباس آشپزی بر تن کنند. در انگلستان نیز مردان بیش از زنان به سر و وضع خود میپرداختند، تا آنکه ملکه الیزابت با تجمل درباریش بر مردان پیشی گرفت و هزار گونه جامههای فاخر زنان را رایج ساخت. هنری هشتم افراط پیمود، به طوری که هر تکه از هیکل گوشتالوی خود را با رنگی و زیوری و پارچه گرانبهایی میآراست.

بنابه روایت هالینشد، در عروسی شاهزاده آرثر با کاترین آراگونی، دیوک آو با کینگم ((جامههای سوزن کاری و خزدوزی شده به تن داشت قیمت ۵۰۰,۱ پوند)) (۱۵۰,۰۰۰ دلار) به موجب قوانین مربوط به

عرف عمومی، مردان بدون عنوان نمیتوانستند از جامه‌های پرتجمل افراد بالاتر از خود تقلید کنند. زنان انگلیسی اندام خود را در جامه‌های سرتاسری، از پشت گردنشان تا روی زمین میرسید، تنگ میپوشاندند. آستینشان تا مچ دست بلند بود و بر لبه آن نواری از خز دوخته میشد. کمر لباسشان پهن بود و با قلاب فلزی تزئین مییافت که نگینی درشت یا دانه‌های تسبیح مانندی بر آن آویزان بود. رویهمرفته زنان کمتر از مردان به خود جواهر میبستند.

در زیر نگاه تحسین‌آمیز فرانسوای اول، زنان فرانسه بالاتنه خود را باز کردند، برجستگی پستانهایشان را عرضه داشتند، و جامه خود را در پشت تا حدود آخرین مهره ستون فقرات شکاف دادند. اگر سینه شان چنانکه پسندیدنی بود برجسته نمیمانند، در زیر سینه بند پستانهای مصنوعی کار میگذاشتند. لباس بانوان در زیر پستانها تنگ بود و در ناحیه کمر بکلی باریک و فشرده میشد؛ آستین با موجهای بزرگ به پایین میافتاد؛ فنرهای نازک پنهانی دامن را در پهلوها و پشت چون چتری باز نگاه میداشتند؛ و کفشهای پاشنه بلند راه رفتن را سبک و طناز میساختند. بانوان اشرافی و نه دیگران مجاز بودند که دنباله بلندی بر پشت دامن خود داشته باشند؛ و هر چه مقامشان بالاتر، دنباله شان بلندتر. اگر اشرافیت ملاک قرار میگرفت، درازی دنباله دامن میتواندست به شش مترو نیم برسد؛ و در این حال، دخترک یا پسرک خدمتکاری پشت سربانو حرکت میکرد و و دنباله جامه را بالا نگاه میداشت. در یک سبک دیگر، بانوان یقه‌های پرچین و آهاردار، که به کمک میله‌های فنری شق میایستاد، به دور گردن نصب میکردند و مردان نیز در موارد رسمی با همان گونه اسباب تجمل گردن خود را در پیلوری شکنجه میگذارند. در حدود سال ۱۵۳۵، سروتوس چنین نوشته است: ((زنان اسپانیا رسمی دارند که محتملا در نظر فرانسویان وحشیانه مینماید، بدین معنی که گوش خود را سوراخ میکنند و حلقه‌های طلایی، که معمولا مرصع به جواهرات است، از آن میگذارند.)) اما در سال ۱۵۵۰ بانوان فرانسوی، و حتی مردانشان، گوشواره به خود آویختند. جواهر همواره همان مقام شامخ خود را محفوظ نگاه داشته بود.

مردان فرانسوی پیراهن ابریشمی با سردهستهای مخملی میپوشیدند. شانه‌های خود را با گذاشتن لایه‌ای برجسته میساختند، پاهای خود را در غلاف شلوارهای رنگی چنان فرو میکردند، و آلت مردی خود را در پس برگردان جلو شلوار، که غالبا مزین به نوارها و جواهرات بود، مستور میداشتند. حالا دیگر برخلاف قرن پانزدهم موی کوتاه و ریش بلند مورد پسند بود. موی زنان چنان آرایشهای گوناگون و پرساز و برگ داشت که به وصف در موی مصنوعی داخلش میکردند، با گل و جواهر زینت میدادند، با روغنهای مخصوص عطر آگین میساختند، به رنگهایی که مد روز بود در میآوردند، و بالاخره آن را به شکل برج و هرم بر بالای سر سوار میکردند. حالا دیگر آرایشگر مو برای بانوان مدیرست از ملزومات حتمی بود، زیرا ایشان پیر به نظر رسیدن را سرنوشتی شومتر از مردن میدانستند.

ببینیم بدن‌ها در پشت توریهای ظریف تا چه اندازه تمیز بودند. کتاب راهنما بانوان جوان، متعلق به قرن شانزدهم، از زنانی گفتگو میکند که ((توجهی به پاکیزگی بدن خود ندارند، مگر در آن قسمتهایی که از لباس بیرون میمانند... و بقیه بدنشان که در زیر پوش پنهان است کثیف نگاهداری میشود.)) بنا به ضرب المثل هر زه‌ای که در آن زمان گفته میشد روسپیان تنها زنانی بودند که، علاوه بر دست و صورت، قسمتهای دیگر بدنشان را هم میشستند. شاید پاکیزگی بدن همراه با فساد اخلاق افزایش یافت، زیرا به نسبت آنکه زنان بدن خود را به مقدار بیشتر، و به افراد بیشتر، عرضه میداشتند، نظافت بر وسعت قلمرو خود میافزود. حالا کم کم استحمام مکرر، و به ترجیح در آب عطر آگین، بخصوص در فرانسه، جزو آداب پسندیده زندگی اعیان شمرده میشد. هر چه حمامهای خصوصی در منازل بیشتر شدند، عده حمامهای عمومی کاهش یافت. اما این حمامهای خصوصی هنوز آب جاری نداشتند و عبارت بودند از مقدار معینی آب در لگن یا طشتی بزرگ، حمامهای بخار که از قرن سیزدهم، با بازگشت صلیبیون، در اروپای باختری متداول شده بودند در سراسر قرن شانزدهم به رواج خود ادامه دادند.

در کشورهای پروتستان، خانه به عنوان کانون پرستش دینی تقریبا جانشین کلیسا شد. پدر خانواده، به جای کشیش، رهبری مراسم نمازگزاردن و خواندن دعا‌های روزانه، کتاب مقدس و سرودهای دینی را بر عهده

داشت، و مادر تعلیمات دینی را به فرزندان میآموخت. در میان طبقات متوسط آسایش زندگی ملازم با دینداری بود. در این دوره، به جای میزهایی که از یک خرک زیرین و رویهای از تخته‌های صاف ساخته میشدند، میزهای یک تکه سنگین با چهارپایه استوار مورد استفاده قرار گرفتند؛ نیمکت‌های چوبی با مخده‌های جدا به صورت مبله‌ای یک نفره پارچه دوزی شده در آمدند؛ و تختخواب‌های سقف دار، که پرده‌هایی بر اطرافش آویخته میشدند و چوبش مزین به کنده کاری‌های ظریف بود، نشانه متانت اخلاقی و موفقیت مالی خانواده‌ها شد. حالا دیگر اثاثه خانه، ظروف، سه پایه‌های پیش بخاری، و اسباب آشپزخانه چنان ساخته میشدند که نسل‌ها دوام بیاورند و حتی چشم‌ها را به خود خیره سازند. دوریه‌های فلزی جانشین سینی‌های چوبی، و قاشق‌های قلعی و نقره‌های جانشین قاشق‌های چوبی شدند.

خانه‌ها وسعت یافتند تا تکافوی افراد زیاد خانواده را بکنند. زنان تقریباً سالانه در حال حاملگی به سر میبردند و غالباً هم زحمت نه ماهه شان بی ثمر میماند؛ زیرا آمار مرگ نوزادان بسیار زیاد بود. جان کولت در میان بیست به سن سی و دو سالگی رسید، همه آنها تلف شده بودند. آنتون کوبرگر، چاپخانه‌دار شهر نورنبرگ، بیست و پنج فرزند داشت، و در مدت حیاتش دوازده نفر از آنها مردند. دورر یکی از هجده کودک خانوادهاش بود، که ظاهراً از آن گروه تنها سه نفر به سن بلوغ رسیدند. برای تکمیل این فهرست خانوادگی باید نام جانوران دست آموزی که در آن زمان در هر خانهای تقریباً به فراوانی کودکان بودند را نیز اضافه کرد. طوطی را از جزایر هند غربی و میمون را از هندوستان وارد میکردند تا در خانه‌ها دست‌آموز و اهلی شوند. نشریات فراوانی نیز وجود داشتند که طرز پرستاری از سگ‌ها و پرندگان را به زنان و کودکان یاد میدادند. در هر وهله، غذای روزانه به وفور مصرف میشد. انواع سبزی‌ها چندان مورد التفات عمومی نبودند و خیلی بکندی جایی برای خود باز میکردند. تدریجاً خوردن کلم، هویج، کاهو، ریواس، سیب زمینی، توت فرنگی، و یک نوع لوبیای پهن معمول شد. غذای عمده شبانه روز ناهار بود که در ساعت یازده صبح صرف میشد، و شام تا ساعت هفت شب به تأخیر میافتاد و هرچه درجه اشرافیت بالاتر میرفت، شام دیرتر خورده میشد.

آبجو و شراب آشامیدنی عمومی در موقع صرف غذاها و حتی صبحانه بود. تامس مور فخر میکرد به اینکه فقط آب مینوشد. در حدود سال ۱۵۵۰، اسپانیایی‌ها کاکائو را از مکزیک به اروپا آوردند؛ قهوه هنوز از عربستان به آن سامان راه نیافته بود. در سال ۱۵۱۲، در خانه دیوک آو نورثامبرلند به هر یک از خدمتکاران، حتی پسرهای هشت ساله، با هر وعده غذا یک لیتر آبجو داده میشد. در شهر کاونتري، در قرن شانزدهم، مصرف روزانه آبجوي هر مرد، زن، و کودکی به طور متوسط نزدیک به یک لیتر بود. آبجوفروشی‌های مونیخ از قرن چهاردهم شهرت داشتند. مستی در انگلستان همواره به نیکی یاد میشد، تا آنکه ((ماری خون آشام)) آن را مورد غضب قرار داد؛ اما در آلمان مستی همیشه محبوبیت خود را محفوظ نگاه داشت. در فرانسه، که هوا آن قدرها سرد نبود، مردم با متانت بیشتری مشروب مینوشیدند.

با وجود تنگدستی و بیدادگری، بسیاری از نعم و لذایذ هنوز در زندگی باقی مانده بودند. حتی مستمندان نیز از لذت تماشای باغچه گل برخوردار میشدند. گل لاله که در حدود سال ۱۵۵۰ توسط بوزبک، سفیر خاندان هابسبورگ در قسطنطنیه، به اروپای باختری آورده شده بود معشوقه ملت هلند شد. ساختن خانه‌های بیلاقی در انگلستان و فرانسه جنبه خوشایندی به خود گرفت. اهالی دهکده‌ها هنوز جشن‌های فصلی خود، مانند جشن بهاری، جشن برداشت محصول، روز همه قدیسین، عید میلاد مسیح، و بسیاری دیگر، را برپا میداشتند؛ و حتی خود پادشاهان در هنگام جشن بهاری به دشت و صحرا میرفتند و از گل‌های نو دمیده تاجی بر سر مینهادند. خوشگذرانی‌های توانگران گاهی اوقات نمایش‌های سیار و رژه‌های پر دبدب‌های را از پیش نظر عامه مردم میگذراند؛ مانند هنگامی که هانری دوم به دعوت رسمی وارد شهر لیون شد (۱۵۴۸). همچنین، مردم نیزه بازی سواره را در خلال برگزاری تور نواها تماشا کنند. دسته‌های تشریفات دینی، با گذشت زمان و نزدیک شدن دوره هنری هشتم به عصر الیزابت، بیشتر صورت غیردینی به خود گرفتند؛ و در بر اروپا، بیقیدی اخلاقی اجازه داد که در هنگام جشن‌ها و نمایش‌های عمومی زنان برهنه شخصیت‌های تاریخی و خدایان اساطیری را تجسم بخشند. دورر اعتراف میکند که از تماشای چنین نمایشی در سال ۱۵۲۱ در آنورس حظ وافر برده است.

اضافه بر آنچه گذشت، بازیهای زیادی جریان داشتند. رابله با ذکر نام بازیهای حقیقی و خیالی فصلی را پرسیخته است، و برو گل نزدیک به صد نوع بازی را در پردهای مجسم کرده است. گاو بازی، جنگ خروسها، و جنگ میان سگهای شکاری و خرسها برای مردم تفریح بزرگی بود. فوتبال، گوی بازی، مشت زنی، و کشتی عامه مردم را به تمرین بدنی و دفع ارواح پلید از درون خود و میداشتند. در قرن شانزدهم، شهر پاریس به تنهایی ۲۵۰ زمین تنیس برای اعیانزاده‌های خود آماده داشت. همه طبقات مردم شکار و قمار را دوست میداشتند؛ عده‌ای از بانوان طاس می‌داختند، و اسقفهایی بودند که سر پول ورق بازی میکردند. شکله سازان، بندبازان، و بازیگران به اطراف میرفتند و برای اشراف و خانواده سلطنتی نمایش میدادند. در خانه‌ها، مردم خود را با ورق، شطرنج، تخته نرد، و بسیاری بازیهای دیگر سرگرم می‌ساختند.

در میان این تفریحا، رقص بیش از همه مورد علاقه مردم بود؛ چنانکه رابه نقل میکند: ((بعد از شام همه حاضران به سوی بیدستان میدویدند و بر روی چمن سبز آن به آهنگ نی لیکهای نشاطانگیز و نی انبانهای خوش نوا چنان دلبرانه میرقصیدند که حرکاتشان به نظر چون ورزشی لطیف و آسمانی مینمود.)) همچنین در انگلستان، در روز جشن بهاری، اهالی دهکده‌ها به دور ((دیرک بهار)) که بانوارها و رنگهای دلانگیز تزیین شده بود، گرد می‌آمدند و با ضربه‌های سرور انگیز آهنگهای روستایی به پایکوبی میرداختند؛ و چنین برمی‌آید که پس از آن به سبک رومیان قدیم در هنگام جشن فلورا، الاهی گله‌ها، دو به دو به معاشقه مشغول میشدند. در زمان هنری هشتم یکی از بازیهای جشن بهاری معمولاً رقص ماریس (که اصل موری داشت) بود که همراه با رقص فاندانگوی اسپانیایی، که با قاشق اجرا میشد، به انگلستان رسیده بود. دانشجویان آکسفورد و کیمبریج چنان با هیجان و هیاهو میرقصیدند که ویلیام آو ویکم مجبور شد از وقوع آن حالت جذبه در نزدیکی نمازخانه جلوگیری به عمل آورد. لوتر رقص را مجاز میدانست و بخصوصی ((رقص چهار گوش را با تعظیمهای مودبانه و بغل گیریها و چرخشهای نشاط انگیزش)) بسیار دوست میداشت. ملانشتون مقرر نیز میرقصید. در قرن شانزدهم در لایپزیگ پدران شهر مجلس رقص سالانهای برپا میکردند تا به پسران دانشجو فرصتی داده شود که با ((دختران محترم و زیبایی سناتورها، اعیان، و دیگر شارمندان آشنایی پیدا کنند.)) شارل ششم غالباً رقص ایتالیایی را به فرانسه آورد؛ و در اواخر عمر آن ملکه مادر تیره بخت بود که رقص در دربار فرانسه شکل اشرافی تازهای به خود گرفت. ژان تابورو در کتاب خود، که یکی از کهنسالتترین نوشته‌ها درباره یکی از کهنترین هنرهاست، میگوید: ((رقصیدن به خاطر آن است که معلوم شود جفت عاشق و معشوق سالم و شایسته یکدیگر هستند یا نه. در پایان رقص آقا اجازه دارد بانوی شریک رقص خود را ببوسد تا مطمئن شود که دهان وی رایحه خوش میدهد. بدین ترتیب... رقص لازمه نظم و برقراری جامعه است.)) بر اثر ملازمت رقص، موسیقی از قیود تکسرایی و همسرایی رهایی یافت و در شکل موسیقی سازی راه ترقی پویید و به مقام هنر والای امروزی

فصل

سی و چهارم

موسیقی

۱۵۶۴-۱۳۰۰

I- سازها

رواج موسیقی در قرنهای اخیر حالت غمزدهای را که تاریخ خواسته است به این قرن‌ها بدهد از میان برده است؛ چنانکه گاه به گاه، در خلال هیجان و تلخکامی حاصل از انقلاب دینی، مردمانی را آواز خوان مییابیم.

اتین دوله، ناشر احساساتی چنین مینویسد: ((من اعتنایی به لذات قمار و غذا و عشق ندارم، تنها موسیقی... مرا اسیر خود میسازد، تنگ در برم میگیرد، و وجودم را در جذبه فرو میبرد.)) از نت ساده فلوتی خوش ساز یا صدای دوشیزگان، تا موسیقی چند صدایی دیره یا پالسترینا، هر ملت و طبقاتی توانسته است به برکت موسیقی از يك سو غریزه سودپرستی و از سوي دیگر ایمان دینی عصر را از زوال نجات بخشد. در آن زمانها نه فقط هر کسی آواز میخواند، بلکه چنانکه فرانچسکو لاندینو به شکایت گفته است هر کسی آهنگ میساخت. در فاصله میان آوازهای عامیانه که دلای اهالی دهکدهها را شادی یا اندوه میبخشیدند، و مسهای بزرگ که در مراسم قداس با شکوه تام در کلیساها اجرا میشدند، صد گونه موسیقی وجود داشت که آوای خود را، به مناسبت حال، در خدمت رقصهای محلی، رقصهای ضیافتها، عشق بازیها، مراسم درباری، حرکت دسته‌های دینی، نمایشهای سیار، بازیها، و دعاخوانیها میگذارد. دنیا در آواز بود.

بازرگانان آنورس همه روزه به همراهی يك دسته از نوازندگان نظامی به محل بورس مشایعت میشدند. شاهان موسیقی را، نه به عنوان تفننی زنانه یا مکانیکی، بلکه به منزله مظهر و منبعی از تمدن، مورد مطالعه و تمرین قرار میدادند. آلفونسو دهم شاه اسپانیا، با کوشش و اشتیاق بسیار آوازهایی را که در ستایش حضرت مریم خوانده میشدند جمع آوری میکرد. جیمز چهارم شاه اسکاتلند، ندای عشق خود را به كمك کلاویکورد و لوت به همراه میبرد. لویی دوازدهم در میان همسرایان دربار به صدای بم مردانه آواز میخواند. لئو دهم ترانه‌های فرانسوی میساخت. هنری هشتم و فرانسوای اول هنگام ملاقات در ((میدان قماش زرین)) همسرایان دربار خود را همراه میبردند تا با هنرنمایی آنها شکوه درباری و امتیازات خود را به رخ یکدیگر بکشند. لوئیس دمیلان، در سال ۱۵۴۰، کشور پرتغال را چون ((دریایی از موسیقی)) وصف کرده است. دربارماتیاس کورونوس در بودا گروه همسرایانی داشت که همطراز گروه همسرایان پاپ بودند؛ و در دوران سیگیسموند دوم يك هنرستان موسیقی در شهر کراکو تاسیس شد. در زمان جوانی لوئر سراسر کشور آلمان غرق در آواز بود.

آلساندر آگریکولا در سال ۱۴۴۰ چنین نوشته است: ((ما در هایدلبرگ خوانندگانی داریم که رهبرشان برای آنها آهنگهایی شامل هشت تا دوازده صدای مختلف میسازد.)) در ماینس، نونبرگ، آوگسبورگ، و شهرهای دیگر مایستر زینگرها (استادان آواز) به کار خود، که عبارت بود از زینت بخشیدن به ترانه‌های مردمی و قطعات آوازی برگرفته از کتاب مقدس، به وسیله شکوه الفاظ و طنین آواها ادامه میدادند. در میان کشورهای اروپایی، آوازهای عامیانه آلمان محتملا از همه زیباتر بودند. در همه جا موسیقی چون محرك ایمان و چاشنی عشق به کار میرفت.

گرچه در آن عصر اساس موسیقی بر آواز قرار داشت، اما عده سازهای همراهی کننده تقریبا به اندازه سازهای ارکستری امروزی متنوع بود. سازهای زهی عبارت بودند از: پسالتریون، هارپ (چنگ)، دولسیمر، شام، لوت (عود)، و ویول؛ سازهای بادی: فلوت، اوبوا، باسون، ترومپت، ترومبون، کورنت و نی انبان؛ سازهای کوبی: طبل، زنگ، کلاپر، سنج، و کاستانیت (قاشقک)؛ و بالاخره سازهای شستی دار: ارگ، کلاویکورد، کلاوسن، سپینت، و ویرژینال. باز بسیاری از سازها وجود داشتند که در کشورها و ادوار مختلف به اشکالی جالب و گوناگون در میآمدند و چندی معمول میشدند. هر خانواده تربیت یافته‌ای دست کم با یکی دو نوع ساز سرو کار داشت؛ و در بسیاری از خانه‌ها گنجه مخصوصی برای نگاهداری انواع سازهای نفیس موجود بود. غالبا این سازها با شکلهای بدیع و نقوش و کنده کاریهای ظریف ساخته میشدند، چون نفایس هنری در خانواده‌ها به یادگار میماندند، و از نسلی به نسل دیگر میرسید. برخی از ارگها را به اندازه سر در کلیساهای جامع گوتیک با تجمل و تزیینات میساختند و نام صنعتکارانی که ارگهایی برای کلیسای زبالدوس و کلیسای لورنتس در نورنبرگ ساختند تا يك قرن بعد زنده ماند. ارگ مهمترین، اما نه تنها، سازی بود که در کلیسا نواخته میشد؛ فلوت، نی، طبل، ترومبون، و حتی تمبال را نیز در مراسم دینی به کار میبردند.

مناسبتی ساز برای همراهی با صدای آواز خوان لوت بود. لوت مانند انواع دیگر سازهای زهی خاستگاه آسیایی داشت که همراه مورها به اسپانیا رسید؛ در آنجا به نام ویخونلا ارزش و مقام ساز تنهایی

را یافت که برای آن آهنگهای قدیمی در یاد مانده اسپانیایی تنظیم شدند. معمولاً بدنه لوت را از چوب و عاج و به شکل گلابی میساختند و روی شکمش را، به طرح گل سرخ، سوراخ سوراخ میکردند. لوت شش جفت و گاهی دوازده جفت زه داشت که با نوک انگشت به صدا در میآمد.

دسته لوت با مفتولهای سیمی به فواصل معینی که پرده ساز را به وجود میآوردند تقسیم بندی میشد، و جا گوشی (جعبه پیچهای کوچک) آن از انتهای دسته، با زاویهای به طرف پشت ساز، میخمد. اشکال بزرگ این ساز نگهداری کوچک آن بود، زیرا کشش دائمی زهها باعث تاب برداشتن بدنه لوت میشد و کوچک را برهم میزد.

چنانکه شوخ طبعی در این باره گفته است: یکی از لوت زنان قدیمی شصت سال از هشتاد سال زندگیش را صرف کوچک کردن ساز خود کرده بود.

فرق میان ویول با لوت در این بود که سیمهای ویول از روی خرکی رد میشدند و با کشیدن آرشه به صدا در میآمدند؛ اما اساس کار هر دو یکی بود: به لرزش در آوردن سیمهای کشیده شده و به طنین انداختن صدای حاصل از آن به وسیله جعبه صوت یا شکم توخالی ساز. ویولها به سه اندازه مختلف بودند: یکی ویول بزرگ باس، به نام ایتالیایی ویولا داگامبا، که میان دو زانو گرفته میشد و جانشین امروزش ویولنسل است؛ دومی ویول کوچک تنور، و به نام ایتالیایی ویلا دا براتچو، که روی بازو گرفته میشد و در قرن شانزدهم به صورت ویولن امروزی در آمد؛ و سومی ویول سوپرانو. ویول از قرن هجدهم به بعد متروک ماند.

تنها خدمت مهم اروپاییان در زمینه سازها، اختراع ساز شستی دار بود. در این خانواده از سازها به جای آنکه سیم با انگشت یا آرشه به صدا در آید، به طریق غیر مستقیم، با مضراب یا چکشی به صدا در میآمد. قدیمترین شکل آن کلایکورد بود که در قرن دوازدهم حیات خود را آغاز کرد و تا زمان یوهان سباستیان باخ، که برای آن ((کوک اعتدال یافته)) تعبیه کرد، باقی ماند. کهنترین نمونه موجود این ساز متعلق به سال ۱۵۳۷ در ((موزه هنری متریلین)) نیویورک محفوظ است. در قرن پانزدهم نوع محکمر و کاملتر از آن ساز به نام کلاوسن به وجود آمد.

در این دستگاه ممکن بود، با کم و زیاد کردن فشار روی سیمها، تغییرات مورد نیاز را به دایره صدا داد. بعداً با اضافه کردن یک ردیف دیگر از شستیهها بر وسعت یا عده پردههای آن افزوده شد؛ و همچنین با تعبیه کردن دگمهها و پیوندهای مخصوص خاصیت تولید الحان دلنشین و سحرانگیز بر آن بخشیدند. سپینت نوع ایتالیایی و ویرژینال نوع انگلیسی همین ساز بودند. این سازهای شستیدار نیز مانند ویول و لوت، هم به خاطر نوای خوش و هم به خاطر ظرافت ساختشان، مورد پسند بودند و در خانه توانگران چون شیئی نفیس برای زینت اطاقها به کار میرفتند.

با تکامل یافتن سازها، هم از نظر وسعت و هم از جهت کیفیت صدا، بر دشواری نواختن آنها افزوده شد، بطوری که رفته رفته لزوم تعلیم و تمرین طولانی برای مهارت در زدن آن سازها بیشتر شد. نیز شنوندگانی یافت شدند که میل داشتند به نغمه یک یا چند ساز بدون آواز گوش بدهند، و در نتیجه نوازندگان زبردستی برای نواختن ارگ و کونراد پاومان (ف' ۱۴۷۳) ارگ نواز نابینای نورنبرگ آن قدر از درباری به دربار دیگر رفت و به استاد ارگ نواخت که به دریافت عنوان مفتخر شد، این احوال زمینه را برای به وجود آمدن آهنگهایی که تنها با سازها اجرا شوند آماده ساخت. تا قرن پانزدهم تقریباً تمام موسیقی سازی ظاهراً در خدمت آواز و رقص بود و به خاطر همراهی با آنها مورد پژوهش و اجرا قرار میگرفت؛ لیکن نقاشیهایی از همان قرن پانزدهم برجای مانده که تنها عدهای نوازندگان را، بدون آنکه آواز یا رقصی در میان باشد، مصور ساختهاند. کهنترین اثر موجود در زمینه موسیقی سازی قطعهای است به نام فوندمنتوم ارگانیزاندي (۱۴۵۲) کارکونرادپاومان که در اصل به منظور سرمشقی برای نواختن ارگ ساخته شده بود، اما حاوی قطعاتی برای اجرا با سازهای تنها نیز بود. ذکاوت اوتوایانودپتروتچی در به

کار بردن حروف قابل انتقال فلزی برای چاپ کردن علایم موسیقی (۱۵۰۱) قیمت چاپ آثار موسیقی را بسیار پایین آورد. موسیقی رقص در هر مورد و موقعیتی به طور مستقل قابل اجرا بود، و به همین سبب انواع آن در موسیقی سازی نفوذ بسیار یافتند. در نتیجه توالی چند ((حرکت)) (مومنان)) موسیقی، که هر کدام برای رقص خاصی ترکیب شده بودند، زمینه برای به وجود آمدن سمفونی و موسیقی کوارتت مجلسی آماده شد؛ و چنانکه مشاهده میشود در موارد بسیار قسمتهایی از این گونه ساخته‌های موسیقی به نام رقص خودشان خوانده شده‌اند. لوت، ویول، ارگ، وکلاوسن برای تکنوازی و یا همناوایی با سازهای دیگر بسیار مناسب و مورد پسند عمومی بودند. آلبرتودارپا لوت نواز دربار فرانسوایی اول و هانری دوم چنان در کار خود شهرت یافت که چون بدرود حیات گفت شعری فرانسوی بر جناز هاش مرثیه‌ها سرودند.

II- برتری فلاندریها: ۱۴۳۰-۱۵۹۰

ترانه‌ها و رقصهای مردم سرچشمه پایان ناپذیری بوده‌اند که انواع موسیقی غیر کلیسایی حالات و مایه‌های خود را از آن گرفته‌اند؛ و چه بسا که بعضی از مسها نیز از مایه آوازهای ساده‌ای چون بدرود بر عشق‌هایم به وجود آمده‌اند. ((ترانه‌های فرانسوی)) از تصنیف‌هایتر و بادورها شروع، و به آوازهای چند صدایی و در هم پیچیده گیوم دوماشو و ژوسکن دپره ختم میشد.

ماشو (حد ۱۳۷۷-۱۳۰۰) علمدار آن نهضت ((موسیقی نو)) ی بود که فیلیپ دو ویتری در سال ۱۳۲۵ به وجود آورده بود. در این شیوه نو علاوه بر وزن سه تایی ((موسیقی کهن))، که مورد قبول کلیسا قرار گرفته بود، وزن دوتایی نیز به کار برده میشد. ماشو شاعر، دانشور، موسیقیدان، و یکی از کانتیهای کلیسای رنس بود؛ و شاید در عین حال طبعی پرشور و گداز داشت، زیرا بعضی از سرودهای عاشقانه وی هنوز گرمی خود را از دست مهارت تام داشت؛ یک از قدیمترین مسهای چند صدایی که توسط یک نفر ساخته شده منسوب به اوست. اگر چه خود وی یکی از خدام کلیسا بود، اما با جنبش نوین جدا ساختن موسیقی چند صدایی از تبعیت کلیسا همکاری کرد، و کوشش بسیار به کاربرد تا موسیقی را از بند وزنهایی سنتی موت و مس بزرگ رها سازد و آن را به صورت آزادتر و شکل پذیرتر آهنگهای عمومی در آورد.

در آن روزگاران انگلیسیها مردمی موسیقی دوست بودند. گرچه در ساختن نغمه‌های خوش به پای ایتالیاییها نمیرسیدند (کیست که برسد) و در موسیقی چند صدایی نیز تاب رقابت با فلاندریها را نداشتند، اما آوازهای ایشان گاهی به اندازه عمیقترین ترانه‌های فرانسوی لطیف و پرحال بود. آوازخوانان انگلیسی در مراسم برپایی شورای کنستانتس مورد توجه و تمجید خاص قرار گرفتند، و در همان سالها هنری پنجم، قهرمان نبرد آژنکور، یک مس ساخت که دو قسمت ((گلوریا)) و ((سانکتوس)) آن هنوز محفوظ مانده‌اند. ساخته‌های جان دانستبل (حد ۱۳۷۰-۱۴۵۳) را از اسکاوتلند تا رم میخواندند؛ و همین آثار در به وجود آوردن مکتب فلاندری در موسیقی سهمی داشتند.

همان طور که سرزمین فلاندر آفریننده و پیشوای نقاشی رنگ روغن در قرن پانزدهم بود، یکی از پرمایهترین دوره‌های موسیقی نیز در دامن آن محیط، که محل زندگی اشراف هنردوست و شهرنشینان توانگر بود، پرورش یافت. یوهانس ورور در سال ۱۴۹۰ چنین نوشته است: ((امروزه ما علاوه بر عده زیادی آواز خوان مشهور...

گروه تقریباً بیشماري آهنگساز به بار آورده‌ایم ((که آثارشان)) در خوشنویایی به حد اعلا رسیده‌اند، و من هرگاه این ساخته‌ها را میشنوم، یا بر آنها نگاه میکنم، غرق در لذت میشوم.)) محتملاً مردم آن عصر آهنگسازانی چون دوفه، اوکگم، و دپره را از نظر نبوغ هنری و ارزش اجتماعی همپایه نقاشانی به منزلت یان وان آیک، کلوس سلوتر، و روژه وان در وایدن قرار میدادند. در موسیقی چند صدایی فلاندری بود که اروپای باختری آخرین مرحله تجلی روحیه گوتیک در عالم هنر را به سر برد روحیهایی که از ایمان محکم دینی و نشاط رفیق دنیوی به وجود آمده بود و، در زمینه هنر، شکلهای و آثاری بارور میساخت که پایهای

محکم و ساختمانی استوار داشتند، گرچه از لحاظ گسترش تخیل و زینت ظاهری محدود و نحیف بودند. حتی ایتالیا، که آن قدر با هنر گوتیک ناسازگار بود، در قبول برتری موسیقی فلاندري با اروپاي باختری همواز شد و استادان موسیقی فلاندر را برای رهبری همسرایان در کلیساها و یا نواختن در دربار شاهزادگان به خدمت طلبید. امپراطور ماکسیمیلیان اول که از موسیقی بروکسل حظ فراوان برده بود، در وین گروه همسرایانی به سبک فلاندري برای خود تشکیل داد. شارل پنجم موسیقیدانان فلاندري را به اسپانیا برد؛ مهندوک فردیناند گروهی از آنان را در اتریش به خدمت گرفت؛ پست بومان است.)) موسیقی حرفهای، به تبعیت از این برتری فلاندریها، خود را از تنگنای ملی گرایی آن عصر رهانید و به همه جا اشاعه یافت.

گیوم دوفه در قلمرو موسیقی مقام پیشوایی داشت. وی در شهر انو به دنیا آمد (حد ۱۳۹۹)، در کلیسای کامبره به عنوان یکی از پسر بچه‌های گروه همسرایان تربیت یافت، و زمانی برای آواز خوانی در نمازخانه سیستین به رم احضار شد، اما پس از چندی دوباره به کامبره بازگشت و با کوشش خود گروه همسرایان این کلیسا را به شهرت جهانی رسانید؛ چنانکه مسهایی که وی میساخت در تمام مراکز موسیقی دنیای مسیحیت لاتینی به مورد اجرا گذارده میشدند. البته بعضی از آثار دوفه که تاکنون باقی مانده‌اند به گوش مردم معتاد به سرعت و سبکی زندگی امروزی بسیار کند و سنگین می‌آیند، اما باید انصاف داد که برای مراسم با شکوه کلیسای آن زمان، یا گروه همسرایان پرابهت دربار پاپ، بسیار مناسب بوده‌اند. اما آنچه بیشتر با ذوق دوره حاضر جور در می‌آید، آوازی است به نام روز به خواب می‌رود که به شیوه موسیقی چند صدایی ساخته شده و بیانی ملایم و حزنانگیز دارد. شاید بتوانیم منظره همسرایان لباده پوشی را که مشغول خواندن چنین آوازی در تالار کلیساهای گوتیک کامبره، ایبر، بروکسل، بروژ، گان و دیژون بوده‌اند در ذهن خود مجسم سازیم، و در آن حال متوجه می‌شویم که معماری، نقاشی، لباس، موسیقی، و آداب آن عصر پر جلال و رنگین و گرمی بخش، با هم، مجموعه هنری تعادلی را به وجود می‌آورده‌اند و همه آن مظاهر تمدن از منبع ایمانی باطنی سرچشمه می‌گرفته‌اند.

روشهای دوفه توسط افرادی که شاید بتوان گفت با نفوذترین مربیان موسیقی در هر عصر و زمانی بوده‌اند تکامل یافتند و در سراسر اروپا متداول شد. یوهانس او کگم در فلاندر تولد یافت (حد ۱۴۳۰) و بیشتر عمر خود را در دربار فرانسه به ترویج و تعلیم موسیقی گذارند. وی با ساختن ((کانون)) عشق فراوان داشت کانو شکلی از موسیقی است که در آن نغمه و کلامی که توسط خواننده نخستین اجرا شده است، پس از چند ضربه یا فاصله موسیقی، با صدای خواننده دوم، سپس با صدای خواننده سوم، و الی آخر تکرار میشود، و با این ترکیب سیلی موج از کنترپوان به وجود می‌آید که در هم پیچیدگی بر تکلف آن به اندازه‌های است که محکی واقعی برای مهارت خواننده و ابتکار سازنده‌اش به شمار می‌آید. آهنگسازان از کشورهای پیر و کلیسای کاتولیک رومی به نزد وی می‌شتافتند تا هنرش را بیاموزند و با خود به ارمغان ببرند. چنانکه یکی از تاریخ‌نویسان متأخر مینویسد: ((شاگردانش مهارت وی در ساختن کانونها و به کار بردن اصول کنترپوان در موسیقی چند صدایی را به عموم کشورهای اروپایی منتقل ساختند، و بحق باید او را پایه‌گذار کلیه مکاتب موسیقی، از زمان خودش تا عصر حاضر، دانست.)) اما از آنجا که نوشته فوق متعلق به سال ۱۸۳۳ است، دیگر نمیتوان او کگم را در به یاد بود وی مو تنها ساختند، اراسموس نیز ((مرثیه)) ای نامش سرود. حتی نام ((بیمرگان)) نیز بر آب حك شده است.

شاگردان وی پیشوایان موسیقی نسل بعد شدند. ژوسکن د پره، که از انو به پاریس آمده بود، سالها را به درك تعالیم او کگم صرف کرد، سپس در فلورانس، میلان، و فرارا رهبر گروه همسرایان کلیسا شد. وی آهنگی برای مزمو پنج‌هم ساخت که بزودی در سراسر اروپای باختری شهرت یافت، و آن را به ارکوله اول، دوک فرارا، تقدیم کرد. پس از شش سال همکاری با گروه همسرایان نمازخانه سیستین با پاریس بازگشت (۱۴۹۴) و به سمت متصدی نمازخانه لویی دوازدهم منصوب شد. یکی از نخبه‌ترین آثار وی مرثیه ایست به نام سوگواری بریوهانس او کگم که برای استاد فقید خود ساخت. ژوسکن د پره تا چندی، به پیروی از استاد، مسها و موتتهایی به سبک کانون ساخت، در حالی که صداهای خوانندگان را با محاسبه دقیق اصول هارمونی و توالی اصوات بر روی هم میانباشت و از آن بنایی شکوهمند به وجود می‌آورد. وقتی

مهارتش به حد اعلا رسید و برتریش در هنر موسیقی مسلم شد، دیگر از به کار بردن اشکال دشوار خسته شد و موتتها و سرودهای دینی و آوازهای غیردینی به سبک سادهتر ساخت. در این آثار، موسیقی وی که براساس هارمونی سادهتری پی ریزی شده بود به همراهی واژه‌ها و برای روشن کردن مفهوم آنها به کار میرفت و از هر نوع تعقید یا کشش زاید هجاها پرهیز می‌جست. هنگامی که استاد و شاگرد دارفانی را بدرود گفتند، رسم عمومی بر این شد که او کغم را دو نالتو، و دیره را میکلائزه عالم موسیقی بنامند.

دربار فرانسه موسیقی را چون زیباترین گل ثروت و قدرت پرورش میداد. یک فرشینه خوش نقش، متعلق به حدود سال ۱۵۰۰ که اکنون در ((موزه گوبلن. پاریس)) نگهداری میشود، تصویر چهار زن، سه جوان، و یک راهب طاس را نشان میدهد که در باغی به دور حوضچه فواره داری گرد آمده‌اند؛ یکی از پسرها لوت می‌زند، دختری ویول، وزن موقر دیگری ارگ دستی مینوازد. شاعران فرانسه اشعار غنایی خود را به نیت آنکه به آواز خوانده شود می‌ساختند؛ یکی از آکادمیهای دربار فرانسه مسئولیتی جز این نداشت که میان شعر و موسیقی هماهنگی و وحدت برقرار سازد. امروزه نیز هنوز یکی از این دو، بدون دیگری. ناقص مینماید. کلمان ژانکن، یکی از شاگردان دیره، در ساختن ترانه‌های وصفی مهارت بسیار داشت و آوازه کاکلی وی (۱۵۲۱) هنوز در چند قاره جهان در زمزمه است.

موسیقی اسپانیا انعکاسی بود از ایمان و دلآوری مردمش. این هنر که از منابع عربی، ایتالیایی، پرووانسی، فرانسوی، و فلاندري مایه گرفته بود به اندازهای وسعت داشت که از یک سو به آوازهای موریسکویی حزن‌انگیز، از نوع موسیقی تک صدایی، میرسید و از سوی دیگر شامل مسهای چند صدایی با شکوه، به سبک موسیقی فلاندري، میشد. یکی از بزرگترین آهنگسازان قرن شانزدهم اروپا کریستوبال و مورالس اسپانیایی بود به اوج کمال رساند و هنرش را به شاگرد لایقش، توماس لویس د ویکتوریا، تحویل داد. در جهت دیگر، میراث عربی موسیقی اسپانیا رگه‌هایی را به وجود آورد که برای نواختن با لوت بسیار مساعد بودند. لویس د میلان و میگل د فونتلانا آهنگهایی برای اجرا با ویخونلا ساختند و نواختند که در قدرت و وسعت با آوازهای عامیانه آلمانی برابری میکردند.

تسخیر ایتالیا توسط موسیقیدانان فلاندري تا ظهور پالستینا ادامه داشت. هاینریش ایزاک پس از آنکه فن کنترپوان را از استادان فلاندري بخوبی فرا گرفت به توسط لورنتسو د مدیچی به فلورانس دعوت شد تا فرزندان آن جناب را تعلیم دهد. وی چهارده سال در آنجا ماند و برای ترانه‌های لورنتسو موسیقی ساخت. تهاجم فرانسویان به خاک ایتالیا سبب شد که وی به اینسبروک فرار کند و به خدمت ماکسیمیلیان اول درآید؛ در آنجا، وی با چند تن از موسیقیدانان دیگر در راه شکل دادن به آوازهای عامیانه آلمانی همکاری کرد؛ در سال ۱۵۰۲ به ایتالیا بازگشت تا از مقرریهایی که امپراتور و شاگرد قدیمی خودش، پاپ لئو دهم، برای وی تعیین کرده بودند برخوردار شود. مسها، موتتها، آوازهای هاینریش ایزاک، و بالاتر از همه اثر مهم وی به نام کورالیس کونستانینوس محتوی پنجاه و هشت آهنگ چهار قسمتی، مخصوص اجرای مراسم قداس طی یک سال دینی در ردیف عالیترین ساخته‌های موسیقی آن عصر شناخته شده‌اند.

اورلاندو دی لاسو مکتب فلاندري را به اوج عظمت رساند و در دوره خدمت افتخارآمیز خود مقام اجتماعی و شهرت موسیقیدانان رنسانس را بالا برد. زادگاه وی نیز شهر انو بود، و از همان زمان کودکی که همراه پسر بچه‌های گروه همسرایان کلیسا آواز میخواند چنان شنوندگان را مفتون صدای خود ساخت که دوبار به دست کسانی که میخواستند هنر او را وسیله بهره‌برداری خود قرار دهند ربوده شد. چون به پانزده سالگی رسید (۱۵۴۵) والدینش فردیناند گونتساگا را مامور کردند که او را به ایتالیا ببرد. اورلاندو در بیست و سه سالگی رهبر گروه همسرایان کلیسای سان جووانی لاتران در روم شد. در سال ۱۵۵۵ شهر آنورس را مسکن خود قرار داد و مجموعه‌ای از آثار خویش را به نام نخستین جزوه مادریگالهای ایتالیایی منتشر ساخت مجموعه‌ای از اشعار غیردینی که با انواع ریزه‌کاریهای فن کنترپوان فلاندري به صورت موسیقی چند صدایی در آمده بودند. در همان سال مجموعه دیگری از ترانه‌های روستایی (از نوع تصنیفهای ناپلی)، ترانه‌های فرانسوی و چهار موتت مذهبی منتشر کرد. در این مجموعه نوسان خردمندانه اورلاندو دی لاسو میان استغفار دینی و التذاذ دنیوی بخوبی مشهود است. با در

نظر آوردن این که اورلاندو دی لاسو موتتی به کاردینال پول و موتت دیگری به کاردینال گرانول، نماینده فیلیپ دوم در شورای دولتی هلند، اهدا کرده بود، میتوانیم به موقعیت اجتماعی و معاشرتهای وی در آنورس پی ببریم. محتملاً کاردینال گرانول بود که ترتیب استخدام آهنگسازان جوان را به باواریا به اندازه ایتالیا پسندید، و تا رسیدن مرگ در خدمت دوکهای باواریا باقی ماند؛ همسر باواریایی و نام ایتالیایی وی موید عشق یکسان او به این دو سرزمین است.

این موتسارت خوشبخت قرن شانزدهم به اندازه دو برابر ۶۲۶ ساخته موتسارت قرن هجدهم اثر موسیقی از خود بر جای گذاشت. وی در انواع اشکال موسیقی معمول آن زمان آثاری آفرید، و در هر نوع شهرت کارش سراسر اروپا را فراگرفت. از مطالعه آثارش چنین معلوم میشود که ما در یگالهای لطیف عاشقانه را به همان روانی و سهولت میساخته است که ترانههای سبک عشقی، یا مسهای عمیق و پر از ایمان را. اورلاندو در سال ۱۵۶۳ رهبر گروه همسرایان کلیسا شد. در آن هنگام برای متن هفت ((مزمور توبهآمیز)) موسیقی ساخت و آنها را به آلبرت پنجم هدیه کرد. دوک باواریا آن آثار را مورد تمجید بسیار قرار داد و هنرمندانی گماشت تا آنها را روی پارشمن منتقل سازند، با تذهیبکاری زینت دهند، و با چرم قرمز رنگ در دو مجلد قطع بزرگ صحافی کنند؛ و اکنون این دو در میان نفیسترین داراییهای کتابخانه دولتی شهر هنردوست مونیخ نگهداری میشوند.

همه اروپا آرزوی دیدار این ستاره نوظهور را داشت. وقتی اورلاندو دی لاسو وارد پاریس شد (۱۵۷۱) شارل نهم خواست او را با حقوق سالانهای به مبلغ ۲۰۰,۱ لیور (۳۰,۰۰۰) دلار نزد خود نگهدارد، اما اورلاندو نپذیرفت و در مقابل به شارل و کاترین دو مدیسی جزوهای از ترانههای فرانسوی خود را تقدیم کرد که، به گفته برانتوم، از خوش نغمهترین آهنگهایی بود که پاریس تا آن زمان شنیده بود. یکی از این ترانهها پایتخت فرانسه را به عنوان شهر عاشق عدالت و صلحجویی میستود و این درست یکسال قبل از واقعه کشتار سن بار تلمی بود. در بازگشت به مونیخ، اورلاندو مجموعههای از موتتهای لاتینی، مادر یگالهای ایتالیایی، و آوازهای عامیانه آلمانی، و ترانههای فرانسوی به خاندان فوگر تقدیم کرد. در سال ۱۵۷۴ به خرج دوک آلبرت به رم مسافرت کرد؛ در آنجا جزوهای از مسهای خود را به پاپ گرگوریوس سیزدهم اهدا نمود؛ و در ازای آن ((نشان مهمیز طلایی)) دریافت داشت. حتی خداوند نیز حق ارزش آثار اورلاندو را به جا میآورد؛ چنانکه یک بار در ضمن مراسم کلیسای روز کورپوس کریستی (۱۵۸۴) طوفانی شدید برخاست و نزدیک بود بساط دسته دینی را که میبایست طبق معمول سالانه در خیابانهای مونیخ حرکت کند بکلی بر هم بزند، اما با آغاز موتت اورلاندو به نام بچشید و ببینید که خداوند چقدر بنده نواز است، توسط گروه همسرایان خودش اجرا میشد، باران ایستاد و خورشید از پشت ابرها بیرون آمد؛ و از آن سال به بعد در روز عید جسد همیشه همان آواز خوانده میشود تا مساعدت هوا تضمین شده باشد.

در سال ۱۵۸۵ اورلاندو دی لاسو، که پیر و نادم شده بود، پنجمین جزوه مادر یگالها را منتشر ساخت که در آن به مضمونهای روحی و دینی شکل داد؛ و این مجموعه از تأثیر انگیزترین ساختههای وی شناخته شده است. پنج نمایاورد و سخنی جز مرگ، واپسین داور، و اضافه حقوق بر زبان میرواند. سرانجام اضافه حقوق را دریافت کرد و با پیروزی و جنون از این دنیا رخت بربست (۱۵۹۴).

III- موسیقی و اصلاح دینی

جنبش اصلاح دینی در موسیقی نیز، مانند الاهیات، مراسم کلیسایی، اخلاقیات و هنر، انقلابی بوجود آورد.

آداب نماز و دعا در کلیسای کاتولیک رومی اصولاً روش اشرافی داشت و مشتمل بود بر مراسم پر تشریفات و با شکوهی که بر طبق سنتی نقض نشدنی اجرا میشد، و از جهات مختلفی، چون زبان، لباس و تزئینات، رمزها و نمادها، و موسیقی، در سطحی بالاتر از ادراک عامه مردم قرار داشت. در این احوال بود که روحانیون خود را مظهر کلیسا میدانستند و مردم را چون گللهای میشناختند که میبایست به دست

ایشان نگهداری، و کمک اسطوره، افسانه، مواعظ، تئاتر، و انواع هنرها، به سوي اخلاق و رستگاري جاوداني رهبري شوند. در آن زمینه رحي، اجراي مراسم قداس به منزله يکي از آيينهاي سري بود که به وسيله آن رابطهاي معجزه آسا ميان کشيش و خداوند برقرار ميشد؛ و از اين رو، مسها در کليسا توسط کشيش و گروه همسرايان مرد، که در محلي جدا از گروه نيابيشگران قرار داشتند، خوانده ميشد. اما در جريان جنبش اصلاح ديني طبقات متوسط مردم ارزش وجودي خود را ثابت کردند و خود به جاي روحانيون مظهر کليسا شدند؛ روحانيان نيز به صورت مشاوران و اداره کنندگان مراسم ديني درآمدند. حالا ديگر زبان کليسا يي ميپايست همان زبان محلي و ملي باشد [نه زبان لاتيني] و موسيقي آن ميپايست با فهم و ذوق عامه مردم جور در بياید؛ و نيز در انجام آيين کليسا يي ميپايست گروه نيابيشگران سهمي فعال، و سرانجام حتي نقش رهبري را به عهده داشته باشند.

لوتر موسيقي را دوست ميداشت و اصل چند صدائي و فن کنترپوان رادر موسيقي ميپسنديد؛ وي در سال ۱۵۳۸ مشتاقانه چنين نوشته است:

هنگامي که موسيقي طبيعي به وسيله هنر بشري زيور و جلا مييابد، شخص با حيرت پي به عقل کامل و بي انتهاي خداوندي ميرد که اين موهبت شگفتانگيز را آفريد. چه زيباست هنگامي که يك صدا آواز سادهاي را سر ميدهد و گرداگرد آن سه، يا چهار، و يا حتي پنج صدائي ديگر، در حال جست و خيز کردن، چرخ زن و زروزيور آراستن به آن نغمه اصلي، مثل آنکه در آسمانها به رقص چهار گوش برخاسته باشند، به آواز خواني در ميآيند. آن کس که موسيقي را چون معجزه وصفناپذير الهي نشناسد، در حقيقت کلوشي بيش نيست و ارزش آن را ندارد که در شمار آدميان در آيد.

در عين حال لوتر خواهان نوعي موسيقي ديني بود که بتواند، باجوش دادن آواز به ايمان، روح شنونده را به خردمند، برگزيننده ساکس، همکاري کرد و نخستين سرودنامه پروتستاني را به وجود آورد که بعدا در ضمن چاپهاي مکرر توسعه يافت و تصحيح شد. واژه هاي اين سرودنامه به نسبتهاي مختلف از سرودهاي ديني کاتوليکي، آوازهاي مايستر زينگرها، تراوشهاي قلم نيمه شاعرانه خود لوتر، و آوازهاي عاميانه که به صورت مضامين ديني درآمده بودند گرفته شده بودند. در مورد اقتباس از آوازهاي عاميانه لوتر گفته است: ((شيطان حق ندارد تمام آهنگهاي دلنشين را به خود اختصاص دهد.)) اما موسيقي اين مجموعه، قسمتي توسط لوتر و قسمت ديگري توسط والتر ساخته شده بود، و نيز مقداري از آن هم از روي آهنگهاي معمول در مراسم کليسا يي کاتوليک اقتباس شده بود. کليساهاي لوتري تقريبا تا يك قرن پس از آغاز جنبش اصلاح ديني به اجراي مسهاي چند صدائي ادامه ميدادند؛ ليکن تدريجا زبان لاتيني جاي خود را به زبانهاي بومي هر ملت داد، اهميت مسها تقليل يافت، شرکت جمعيت نيابيشگران در خواندن آوازهاي کليسا يي متداولتر شد، و قالب کنترپوان آوازهاي همسرايان جاي خود را به هارموني ساده تري سپرد که در آن موسيقي هدفی جز پيروي کردن حالات و تفسير معاني واژه ها نداشت. از موسيقي همسرايي که توسط لوتر و همکارانش براي همراهي با روايات انجيل تنظيم شده بود، موسيقي عالي کليسا يي پروتستان در قرن هجدهم به وجود آمد و با ساخته هايي چون اوراتوريو هاي هندل و مسها، و اوراتوريوها، و همسراييهاي يوهان سباستين باخ به اوج کمال و زيبايي خود رسيد.

اما همه بانيان آيين پروتستان به اندازه لوتر به موسيقي روي خوش نشان ندادند. تسوينگلي، با آنکه خود موسيقيدان بود، اجراي موسيقي را در هنگام دعا و مراسم ديني بکلي ممنوع ساخت؛ و کالون فرمان داد که به جز آواز خواني همدانگ گروه نيابيشگران کليسا هيچ نوع موسيقي در کليسا نواخته نشود. اما وي اجراي آواز چند صدائي رادر خانه ها مجاز شمرد، و بايد گفت که پيروان وي در فرانسه، هوگنوها، سهم بزرگي از نيرو و شهامت خود را مديون خواندن همين سرودهاي ديني و مزامير در مجالس خانوادگیشان بودند. وقتي کلمان مارو آن مزامير را به شعر فرانسوي برگردانيد، کالون چنان از نتيجه حاصل خشنود گشت که خطاي کلود گوديمل را در ساختن قطعات موسيقي چند صدائي براي آن مزامير نادیده گرفت؛ و در عين حال اين حادثه که آهنگساز نامبرده در کشتار سن-بارتلمي به قتل رسيد ارزش تقدسآمیز جزوه مزامير وي را دو چندان ساخت. صد سال پس از مارو يك اسقف کاتوليک غبطه خود را بر سهم بزرگي که

این ترجمه‌ها و موسیقی همراهشان در پدید آوردن جنبش اصلاح دینی در فرانسه داشتند چنین علنی ساخت: ((در میان هوگنوها از بر دانستن این مزامیر نشانه یگانگی و همدلی است، و در شهرهایی که عده ایشان نسبتاً زیاد است این آهنگها از دهان پیشه‌وران، و در دهکده‌ها از دهان کشتگران به گوش میرسند.))

عمومی کردن موسیقی کلیسایی، سرزمینهای مقرر اصلاح IV- پالستر نیا: ۱۵۲۶-

۱۵۹۴

کلیسای کاتولیک رومی همواره مشوق اصلی موسیقی، مانند دیگر هنرها، باقی ماند. در شمال کوه‌های آلپ، موسیقی کاتولیکی در طول مسیرهایی که مکتب فلاندري وضع کرده بود به پیشرفت خود ادامه میداد. همین سنت موسیقی در اتریش به وسیله ایزاک و در باواریا به توسط اورلاندو دی لاسو تثبیت شده بود. یکی از منصفانه ترین نامه‌های لوتر که خطاب به لودیگ زنفل نوشته شده بود (۱۵۳۰) او را از اینکه در مونیخ مشغول ساختن موسیقی بود مورد تحسین قرار میداد، و همچنین به دوکهای کاتولیک آنجا مدح و درود میفرستاد، زیرا: ((ایشان موسیقی را پرورش میدهند و حرمتش را نگاه میدارند.)) گروه همسرایان نمازخانه سیستین هنوز نمونه و سر مشقی بودند که عموم شاهان و شاهزادگان در قرنهای چهاردهم و پانزدهم گروه همسرایان نمازخانه خصوصی خود را به تقلید از آن دایر میساختند. حتی در میان پروتستانها عالیترین شکل موسیقی همان آواز و موسیقی خاص مراسم قداس، یعنی مس، بود. و هنگامی تاج افتخار بر فرق آن گذارده میشد که به توسط گروه همسرایان پاپ اجرا شود. بالاترین آرزوی هر آواز خوان این بود که به آن گروه بپیوندند، و بدین ترتیب خوش صداترین مردهای اروپای باختری در گروه همسرایان پاپ جمع میآمدند. رسم اخته کردن پسران آواز خوان نخستین بار در حدود سال ۱۵۵۰ در میان همسرایان نمازخانه سیستین معمول شد، و کمی بعد در دربار باواریا نیز نظایر آن اجرا شدند. اخته کردن در مورد پسران داوطلبی معمول میشد که بر اثر تلقینات قبلی قبول کرده بودند که صدای زیر پسرانه از خاصیت باروری مردانه یعنی خاصیت سخیفی که همواره عرضهایش بیش از مقدار تقاضایش بوده است برای ایشان مفیدتر خواهد بود.

کلیسا نیز، مانند هر سازمان پیچیده کهنسال دیگر، از ترس آنکه مبدا بر اثر يك نو آوری نابجا و شکستپذیر همه چیز خود را از دست بدهد اصولاً روشی محافظه کارانه داشت، و حتی در مورد اجرای آداب کلیسایی بیش از اعتقاد به مبانی دین سختگیری میکرد. اما برعکس، آهنگسازان چنانکه طی دورانی مختلف نشان داده‌اند، از قالبها و سرمشقهای کهنه خسته میشدند و هر نوع تجربه تازه‌ای را به منزله جنبش زندگی هنری خود میدانستند. در سراسر این چند قرن مورد بحث، کلیسا در پی آن بود که از تصنعی بودن ((موسیقی نو)) و ریزه‌کاریهای کنترپوان فلاندري جلوگیری کند، و برای این منظور همواره کوشش میکرد که از اهمیت و اعتبار ((مس بزرگ)) بکاهد. در سال ۱۳۲۲، پاپ یوآنس بیست و دوم فرمان اکیدی مبنی بر ممانعت از هر گونه نو آوری و زینتکاری در موسیقی صادر کرد، و دستور داد که موسیقی مس نیز باید در همان قالب قدیمی آواز همدانگ تنها هارمونی ساده‌ای در آن به کار برده شود که برای عامه نیایشگران قابل فهم باشد تا نیروی ایمان ایشان را متمرکز سازد، نه اینکه آن را پراکنده کند. این فرمان مدت يك قرن نافذ ماند، اما بعداً پاره‌های از موسیقیدانان شانه از تبعیت آن خالی کردند؛ بدین نحو که رسم شد قسمتی از گروه همسرایان نوای بم آهنگ رایك اکتاو از آنچه نوشته میشد بالاتر بخوانند، و این ((بم غلط)) یکی از ریزه کاریهای مورد علاقه آهنگسازان فرانسوی شد.

پیچیدگیها و پرکاری موسیقی مس بار دیگر رو به فزونی گذاشت. در این قالب موسیقی پنج، شش و یا هشت قسمت متمایز به شکل فوگ یا کنترپوان توسط صداهای مختلف خوانده میشدند و در مسیر مواجی که به وجود میآمد واژه‌های مقدس سر به پای همدیگر میگذارند و در يك توالی به هم آمیخته، و در عین حال متکی به اصول فنی، به تك و دو در میآمدند؛ و گاهی نیز در پیچ و خم تحریرها و هنرنماییهای آزاد سرانه آواز خوانان مغروق میشدند. عادت به اقتباس از آهنگهای عامیانه برای ساختن مسهای باشکوه طبعاً موجب آن شد که واژه‌های کفرآمیز نیز به متون دینی راه یابند. بعضی از مسها به نام منابع غیر دینی خود

معروف شده‌اند، مانند مس بدرود بر عشق‌هایم و مس در سایه بوته زار. اراسموس آزاد اندیش چنان از تصنع مس‌های هنرمندانه بیزار شده بود که در یکی از یادداشت‌های الحاقیش بر کتاب عهد جدید تصحیح شده خود چنین زبان به اعتراض گشود:

موسیقی کلیسایی جدید به نحوی تنظیم شده است که نیایشگران کلیسا قادر به شنیدن يك كلمه واضح از مضمون آن نیستند. حتی خود آواز خوانان هم نمی‌فهمند چه می‌خواهند. ...

در زمان بولس حواری موسیقی کلیسایی وجود نداشت و واژه‌های دینی به وضوح ادا می‌شدند. در زمان ما دیگر واژه‌ها معنایی ندارند. ... مردم کار خودشان را می‌گذارند و به کلیسا می‌روند تا به سروصدایی، خیلی بیشتر از آنچه در تئاترهای یونانی و رومی بر پا میشد، گوش بدهند. در کلیسا باید بول جمع آوری شود تا ارگ بخرند و پسران را برای جیغ کشیدن تربیت کنند.

در این باره کاتولیک‌های طرفدار اصلاحات کلیسایی نیز با اراسموس موافق بودند. جیبرتی، اسقف ورونا، استفاده از آوازهای عاشقانه و نغمه‌های مردمی را در کلیساهای اسقف نشین‌های خود ممنوع ساخت؛ و مورونه، اسقف مودنا، انواع موسیقی ((زینتی)) یعنی آن نوع موسیقی را که مضامین و مایه‌هایش پرورنده می‌شوند و زیور و آرایش می‌بایند حرام شمرد. در شورای ترانت، کاتولیک‌های طرفدار اصلاحات پافشاری کردند که موسیقی چند صدایی بکلی از مراسم کلیسایی حذف شود و به جای آن همان تلحین گرگوریوسی تك صدایی بکاربرده شود. شاید دل‌بستگی پاپ پیوس چهارم به مس‌های پالسترینا بود که موسیقی چند صدایی کلیسای کاتولیک را از خطر فراموشی و نیستی نجات داد. جوانی پیر لویجی داپالسترینا اسم خود را از شهر کوچکی واقع در کامپانیادی رما، که در ایام باستانی با نام پرائنسته وارد صحنه تاریخ شده بود، گرفته است. در سال ۱۵۳۷ لویجی ماریامادجوره در رم وارد شده است. هنوز بیست و یکسال نداشت که رهبر گروه همسرایان کلیسای زادگاهش، پالسترینا، شد. با به دست آوردن این موقعیت زنی نسبتاً متمول، به نام لوکرتسیادی گوریس، را به عقد خود در آورد (۱۵۴۷). هنگامی که اسقف شهر پالسترینا، با نام یولیوس سوم، پاپ شد، رهبر گروه همسرایان کلیسای خود را نیز به رم برد و او را به ((ریاست نمازخانه جولایی)) کلیسای سان پیترو منصوب کرد تا چنانکه معمول بود خوانندگانی برای نمازخانه سیستمین تربیت کند. آهنگساز جوان نخستین جزوه مس‌های خود را به پاپ جدید اهدا کرد (۱۵۵۴). ساختمان یکی از این مس‌ها عبارت بود از ترکیب سه صدا که بر اساس کنترپوان به هم آمیخته می‌شدند و صدای چهارمینی را، که آوازی به تلحین گرگوریوسی می‌خواند، همراهی می‌کردند. آثار پالسترینا به اندازه‌های مورد پسند پاپ قرار گرفتند که وی او را به عضویت گروه همسرایان سیستمین منصوب کرد. اما در میان آن گروه کشیشان میان سر تراشیده، قیافه پالسترینا که مردی زنده و اهل دنیا بود سخت ناجور می‌نمود، و مورد اعتراضاتی قرار گرفت. پالسترینا در صدد تهیه و تقدیم جزوه تازه‌ای از مادرینگالهای خود بود که پاپ یولیوس سوم در گذشت (۱۵۵۵).

مارکلوس دوم پس از ارتقا به مقام پاپی فقط سه هفته زنده ماند. آهنگساز ما به نام وی مس پاپ مارکلوس معروف خود را ساخت (۱۵۵۵) که در سال ۱۵۶۷ به چاپ رسید، و عنوان فوق نیز همان زمان بر آن گذاشته شد. پاپ پاولوس چهارم که در اصول اخلاقی متعصب و سختگیر بود سه نفر اعضای متاهل گروه همسرایان سیستمین، و از آن جمله پالسترینا، را اخراج و برای هر کدام مقرری ناچیزی تعیین کرد. بزودی پالسترینا به مقام رهبری گروه همسرایان نمازخانه سان جوانی لاتران منصوب شد. عایدی این شغل گرچه قاتقی برای نانش بود، اما وی را آن قدر مایه دار نمیساخت که بتواند شخصا هزینه چاپ آثار موسیقیش را تأمین کند. با جلوس پیوس چهارم بر مسند پاپی (۱۵۵۹)، پالسترینا دوباره مشمول عنايات قرار گرفت و ساخته تازه وی، ایمپروپریا، مورد توجه خاص پیوس چهارم واقع شد، به طوری که فرمان داد آن آهنگ همه ساله در دعای جمعه مبارک در نمازخانه سیستمین اجرا شود گرچه زن داشتن پالسترینا هنوز مانع پذیرفته شدن وی به گروه همسرایان سیستمین میشد، اما با انتصابش به رهبری گروه همسرایان کلیسای سانتا ماریا مادجوره (۱۵۶۱) مقام وی ترقی کرد.

سال بعد شوراي مجدد ترانت مسئله انطباق دادن موسيقي كليسايي با روحيه اصلاحتلبي نوين را مورد بررسي قرار داد. پيشنهاد افراطي در منع هر نوع موسيقي چند صديايي بشدت رد شد، و سرانجام چنين توافق شد كه مقامات كليسايي هر نوع موسيقي را... كه حالت شهواني و شيطاني دارد از مراسم ديني طرد سازند، تا به رايالعين ديده شود... كه خانه خدا به حقيقت خانه نيابش است. در اسقف نشين رم ساخت. روايت شيريني چنين ميآورد كه هنگاميكه هيئت مزبور تصميم به تحريم كردن موسيقي چند صديايي ميگرفت يكي از اعضاي آن، كاردينال كارلو بورومئو، دست به دامن پالسترينا زد تا اثري بسازد كه مظهر سازش كامل موسيقي چند صديايي با ايمان ديني باشد؛ پالسترينا دست به كار شد، و گروه همسرايان براي هيئت كاردينالها سه مس اجرا كرد كه يكي از آنها مس پاپ ماركلوس بود. در اين ساختهها اتحاد عميق در ميان علو ايمان ديني و هنرنامايي پرهيزگاران موسيقي به پايهاي بود كه موسيقي چند صديايي را از محكوميت به طرد و نيستي نجات داد. ناگفته نماند مس پاپ ماركلوس ده سال پيشتر ساخته شده بود، و تنها ارتباطي كه ميان پالسترينا و هيئت نامبرده برقرار شد اين بود كه توسط ايشان پرداخت مقرري وي چندي تمديد يافت. اما آنچه حايز كمال اهميت است اين است كه موسيقي پالسترينا كه به گروههاي همسرايان رم عرضه شد از بركت وفاداري به مفاهيم واژهها، اجتناب از مابههاي غير ديني، و قرار دادن هنر موسيقي در خدمت محتواي مذهبي در تصميم شوراي كاردينالها به مجاز شمردن موسيقي چند صديايي سهمي بزرگ داشت.

علت ديگري كه زمينه را براي پذيرفته شدن موسيقي چند صديايي پالسترينا مساعد مي ساخت اين بود كه تقريباً كلييه ساختههاي كليسايي وي عاري از پيرايه ريزه كاريهاي سازي بود، و در اساس خود به ((شيوه نمازخانهاي)) يعني تنها براي صدياي آواز خوانان تنظيم يافته بود.

در سال ۱۵۷۱، پالسترينا بار ديگر به شغل رهبري گروه همسرايان نمازخانه جوليا منصوب شد و تا هنگام مرگش در آن مقام باقي ماند. در آن سالها با باروري بي حد و بند به ساختن موسيقي پرداخت و مجموعاً ۹۳ مس، ۴۸۶ آنتيفون، اوفرتوري، موتت، و مزامير، و تعداد زيادي مادريگال از خود بر جاي گذارد. بعضي از اين آثار با استفاده از آهنگهاي ملي ساخته شده بودند، اما پالسترينا با اندوختن سالها تجربه حتي شكل آن نوع آهنگها را در خدمت مضامين ديني به كار برد. نخستين جزوه مادريگالهاي رومي وي (۱۵۸۱) حاوي پارهاي از زيباترين آوازيهاي بود كه از خود به يادگار گذاشت. شايد مصايب زندگي شخصيش در حالت و بيان موسيقيش تاثير شديد گذارده بودند. در سال ۱۵۷۶ پسرش، آنجلو، فوت كرد و سرپرستي دو نوه محبوبش را به گردن او انداخت؛ و اين دو كودك نيز پس از چند سالي درگذشتند. پسر ديگرش در حدود سال ۱۵۷۹ زندگي را بدرود گفت، و در سال ۱۵۸۰ مرگ همسرش چنان وي را اندوهگين ساخت كه به فكر افتاد دست از دنيا بشويد و به راهبان بپيوند. با اين همه هنوز سالي نگذشته بود كه دوباره ازدواج كرد.

فراواني و خاصيت شگفتانگيز آثار پالسترينا وي را به مقام پيشوايي موسيقي ايتاليا، اگر نگوئيم موسيقي همه اروپا، بالا برد. آثارش از قبيل مجموعه غزل غزلهاي سليمان مشتمل بر بيست و نه موتت (۱۵۸۴)، مرثي ارميا (۱۵۸۸)، ستابات ماترو سرود مريم (۱۵۹۰) شهرت او را پايدار و قدرت زوالناپذير نبوغش را تثبيت كرد. در سال، رقيبان ايتاليابيش باهم دست اتحاد دادند و مجموعه مزامير شامگايي خود را به وي تقديم داشتند و او را به عنوان ((پدر مشترك همه موسيقيدانان)) تجليل كردند. در اول ژانويه ۱۵۹۴ دومين جزوه مادريگالهاي رومي خود را به كريستينا، مهياندوشس توسكان، اهدا كرد و در آن بار ديگر احساس عميق ديني را با استايش در موسيقي در هم آميخت. يك ماه بعد، در شصت و نهمين سال عمرش، چشم از دنيا بست. روي سنگ قبرش، زير نام وي، لقبی را كه در طول زندگي با كوشش مداوم به دست آورده بود حك كردهاند: ((امير موسيقي)).

با آنچه گذشت نبايد انتظار داشته باشيم كه امروزه بتوانيم از شنيدن آثار پالسترينا لذت وافر ببريم، مگر آنكه در حال نيابش عميق فرو رفته باشيم و موسيقي او را در محيط و شرايطي مناسب، و به عنوان جزئي از يك آئين ديني با شكوه، بشنويم. حتي در چنين موقعيتي ممكن است جنبههاي فني آثار وي بيشتر ما را به

شگفتی اندازند تا به هیجانمان در آورند. اما حقیقت این است که آن محیط و شرایط غیر قابل بازگشت نیستند، زیرا آن موسیقی خاص نهضت اصلاحات کاتولیکی بود، یعنی نغمه اندوهبار واکنشی سخت بر ضد شادی شهوانی ((رنسانس مشترک)). به عبارت دیگر، این دورهای بود که میکلائر را به جای رافائل، پاولوس چهارم را به جای لئو دهم، ایگناتیوس لویولایی را به جای پیتر و بمبو، و کالون را به جای لوتر نشانند. باید اذعان کرد که پسندهای کنونی ما ملاک پا بر جا و معتبری ندارند و ذوق فردی مردم امروزی، بخصوص مردمی که عاری از ادراک مبادی رازوری و خالی از حس مسئولیت و گناه دینیند، عاجزتر از آن است که بتواند برای داوران دربار موسیقی و الاهیات محک و معیاری باشد. با این وجود همه، میتوانیم قبول کنیم که پالسترینا موسیقی چند صدایی دینی زمان خود را به اوج کمال رساند. وی نیز، مانند بیشتر هنرمندان طراز اول جهان، در راس نمودار تکاملی که بر دو محور احساس هنری و مهارت فنی رسم میشود قرار داشت. پالسترینا سنتی را که تحویل گرفته بود تکمیل کرد؛ انطباط و نظم را پذیرفت و به کمک آن ساختمان موسیقیش را استوار کرد؛ یعنی در مقابل طوفانهای تغییر و انقلاب بنای مستحکمی مبتنی بر اصول فنی برپا ساخت. هم اکنون میتوان پیش بینی کرد که در آیندهای نسبتاً نزدیک، هنگامی که گوشها از هنگامه صدای دریده سازها و سستی رمانسهای اپرایی خسته شوند، طبع آدمیان بار دیگر نشانه صمیمیت احساس موسیقی پالسترینا خواهد شد، و در طلب آن سیلان هماهنگی عمیق و آرامبخش در خواهد آمد؛ زیرا این موسیقی برای بیان حال بشریتی که روحش از آلودگی به غرور بر عقل و توانایی خویشتن پاک شده، و بار دیگر با خضوع و دلهره در مقابل نامتناهی خلقت سر فرود آورده است، از هر فصل

سی و پنجم

ادبیات در عصر رابله

۱۵۱۷- ۱۵۶۴

I- چاپ کتاب

بعد از گوتنبرگ غریزه خودنمایی بشری شکل تازه‌ای برای تظاهر پیدا کرد، و آن عبارت بود از آرزوی شهرت یافتن در جهان مطبوعات. برآوردن این آرزو در آن زمان خیلی گران تمام میشد. زیرا ((حق چاپ قانونی)) تنها عیارت بود از ((امتیازی منحصر به فرد))، که از طرف مقامات مدنی یا کلیسایی، برای چاپ کتاب معینی صادر میشد. اعطای این امتیاز امری استثنایی بود، و بدون وجود آن ناشران حتی در داخل یک کشور روی دست هم بلند میشدند و هر طور دلشان میخواست کتابی را، بدون اجازه نویسنده آن، به چاپ میرساندند. اگر کتاب خوب به فروش میرفت، ناشر معمولاً حق تالیفی به نویسنده میداد؛ اما رویهمرفته تنها نشریاتی که بازار گرم داشتند و سود قابلی نصیب ناشر میکردند عبارت بودند از رمانهای مردم پسند، قصه‌های جادوگری و عجایب مخلوقات، و رساله‌های مجادله‌آمیزی که هر چه با لحن تندتر و توهین آمیزتر نوشته میشدند بهتر به فروش میرسیدند. آثار علمی و فلسفی اگر خیلی موفق از آب در میآمدند، تنها هزینه چاپ خود را در میآوردند.

ناشران مولفان این گونه آثار را تشویق میکردند که نوشته‌های خود را به دولتمردان، یا روحانیان عالیرتبه، یا قضات متنفذ، و یا صاحبان عناوین اهدا کنند، تا شاید ایشان به خاطر تجلیلی که از شخصیشان به عمل آمده است دست گرمی دراز کنند.

کار چاپ و نشر کتاب عموماً در يك شرکت انجام میگرفت، فرد یا خانواده‌ای که چنین شرکتی تاسیس میکرد در شهر خود شهرت بسیار مییافت و از عناصر مهم اجتماع خود محسوب میشد. اما شهرت تنها از راه چاپ نشریات بندرت به دست میآمد. مثلاً کلود گارامون، اهل پاریس، با منسوخ کردن ((حروف گوتیک)) که چاپچیان آلمانی از روی نسخه‌های خطی اقتباس کرده و رایج ساخته بودند - و با طرح ریزی (حد ۱۵۴۰) حروف چاپی تازه‌ای به نام ((حروف رومی)) از روی حروف تحریری کارولنزیان - که در قرن نهم متداول شده و توسط اومانیه‌های ایتالیایی و چاپخانه آلدینه تکامل یافته بود - شهرت به دست آورد. چاپچیان ایتالیایی، فرانسوی، و انگلیسی حروف رومی را پذیرفتند، حال آنکه آلمانیها تا قرن نوزدهم به استفاده از حروف گوتیک ادامه دادند. بعضی از انواع حروف چاپ هنوز به نام ((حروف گارامون)) خوانده میشوند.

آلمان در کار چاپ، رهبری دنیا را در دست داشت. در شهرهای بال، ستراسبورگ، آوگسبورگ، نورنبرگ، ویتنبرگ، کولونی، لایپزیگ، فرانکفورت و ماگدبورگ شرکتهای فعال به کار چاپ و نشر کتاب مشغول بودند. هر سال دویار ناشران و کتابفروشان در بازار مکاره فرانکفورت گرد میآمدند و به خرید و فروش کتاب و تبادل افکار میپرداختند. در سال ۱۵۴۸، یکی از ناشران فرانکفورت نخستین روزنامه را، که عبارت بود از يك صفحه حاوی تازه‌ترین اخبار، چاپ کرد. و در همان بازار مکاره منتشر میکرد. هنگامی که کریستوف پلاتین صحافی کوچک خود را تبدیل به يك شرکت چاپ کرد (۱۵۵۵)، شهر آنورس به صورت یکی از مراکز مهم نشر کتاب درآمد، به طوری که دو سال بعد وی توانست ۱۲۰۰ جلد کتاب به بازار مکاره فرانکفورت بفرستد. در فرانسه شهر لیون قانون تجارت کتاب شد، و زمانی رسید که این شهر، با ۲۰۰ مؤسسه چاپ خود، پاریس را در احراز مقام ((پایتخت فکری)) فرانسه به مبارزه میطلبید.

اتین دوله، اومانیه‌ست و چاپچی معروف فرانسوی، آتشپاره شهر لیون شناخته شده بود. وی که زاده اورلئان و درس خوانده پاریس بود، فریفته آثار سیسرون شد، چنانچه میگفت: ((من تنها عیسی و سیسرون را بر حق میشناسم.)) وقتی شنید که در شهر پادوا ((اندیشه)) به طریزی استثنایی آزاد میزد، خود را شتابان به آنجا رساند و با شکاکیون پیرو ابن رشد به مبادله لطیفه‌های هجوآمیز پرداخت. در شهر تولوز سر سلسه و روح گروهی از آزاد اندیشان شد که پیروان پاپ یالوتر را یکسان به باد تمسخر میگرفتند؛ و چون از آنجا اخراج شد، در لیون با نوشتن مقاله و سرودن شعر شهرتی برای خود دست و پا کرد؛ اما، در جریان درگیری، نقاشی را به دوئل و سپس به خون کشید؛ و ناچار شد به پاریس پناه برد. در آنجا، مارگاریت دو ناوار فرمان عفو او را از پادشاه گرفت.

دوله با مارو و رابله دوست شد، اما پس از چندی کار را به مجادله کشاند؛ پس به لیون بازگشت؛ چاپخانه‌های دایر کرد، و در انتشار آثار بدعتگذارانه تخصص و شهرت یافت. دستگاه تفتیش افکار وی را احضار، محاکمه، و زندانی کرد؛ دوله از زندان گریخت، اما در هنگام ملاقات پنهانی با فرزندش دوباره دستگیر شد. در سوم اوت ۱۵۴۶، اتین دوله زنده در توده آتش سوخت.

برجسته‌ترین ناشران فرانسه افراد خاندان استین بودند؛ سلسله‌ای که در صنعت چاپ به همان اندازه پا برجا و بادوام بود که خاندان فوگر در عالم تجارت. هانری استین در حدود سال ۱۵۰۰ چاپخانه خود را در پاریس ساخت، و پسرانش فرانسوا، روبر، و شارل کار وی را ادامه دادند. فرانسه نفیسترین نسخه‌های چاپی خود از آثار بزرگان کلاسیک روم و یونان را به این چهار نفر مدیون است. روبر فرهنگی به نام ((گنجینه زبان لاتینی)) (۱۵۳۲) تألیف کرد که تکیه‌گاه کلیه فرهنگهای لاتینی فرانسوی شد که بعداً انتشار یافتند. زبان، لاتینی زبان دوم خاندان استین بود، به طوری که میان خود معمولاً به زبان لاتینی گفتگو میکردند. فرانسوای اول کار خاندان استین را مورد تحسین قرار داد، مارگریت را تشویق کرد که در برابر دانشگاه سوربون از ایشان پشتیبانی کند، و يك بار نیز در محفل دانشورانی که در مؤسسه انتشاراتی روبر استین گرد میآمدند شرکت جست. حتی مشهور است که پادشاه با کمال بردباری منتظر ماند تا روبر نمونه چاپی را که در دست داشت تصحیح کند. روبر با کمک مالی فرانسوای اول گارامون را استخدام کرد تا

حروف یونانی تازه‌های را طراحی و قالب‌ریزی کند؛ و حروف گارامون به اندازه‌های شکیل از کار در آمدند که سر مشق بیشتر آثاری قرار گرفتند اعتراض کرد، و یکی از استادان آنجا به پارلمان تذکر داد (۱۵۳۹) که ((انتشار آثار یونانی و عبری جز نابود کردن هر نوع ایمان دینی نتیجه دیگری نخواهد داشت))، چنانکه راه‌بی در مورد زبان عبری گفته بود: ((این مطلب به ثبوت رسیده است که هر کسی زبان عبری می‌آموزد بزودی به دین یهود در می‌آید.)) روبر پس از مدت سی سال که مورد طعن و تعقیب سوریون قرار داشت، چاپخانه خود را به ژنو منتقل کرد (۱۵۵۲) و در آن شهر، که به سال ۱۵۵۹ شاهد مرگش بود، تمایلات باطنی خود را نسبت به آیین پروتستان، با چاپ و نشر ((مبادی)) کالون، آشکار ساخت. پسرش، هانری استین دوم، با انتشار مجلدات نفیسی از آثار کلاسیک و همچنین با تالیف فرهنگی در پنج مجلد به نام ((گنجینه زبان یونانی)) (۱۵۷۲)، که هنوز کاملترین فرهنگ یونانی باقی مانده است، شهرت خاندان خود را برقرار داشت. وی نیز با انتشار کتاب ((دفاع از هروودت)) (۱۵۶۶) خویشتن را مورد قهر و غضب سوریون قرار داد، زیرا در آن شباهتهای اساسی موجود در میان معجزات مسیحی و عجایب باورنکردنی معتقدات یونانی را به خوبی وصف کرده بود. او نیز ابتدا به شهر ژنو پناه برد، اما بزودی دریافت که کالونیها نیز مانند سوریونیا کوتاه نظر و سختگیرند.

بسیاری از نشریات این دوره نمونه‌های برجسته از صنایع چاپ، گراورسازی، و صحافی به شمار می‌آیند.

جلدسازی سنگین و نیمه فلزی قرن پانزدهم جای خود را به جلد‌های سبکتر و ارزانتر، از جنس چرم و پوست داده بود. ژان گرولیه دو سرویر، خزانه دار فرانسه، در سال ۱۵۳۴ دستور داد تا نزدیک به ۳۰۰۰ جلد کتابش را با تیماج خاوری چنان به ظرافت صحافی کردند که هنوز هم از زیباترین مجلدات به شمار می‌آیند. اکنون دیگر تعداد کتابخانه‌های خصوصی از شمارش گذشته بود، و کتابخانه‌های عمومی در بسیاری از شهرها دایر شده بودند کراکو (۱۵۱۷)، هامبورگ (۱۵۲۹)، نورنبرگ (۱۵۳۸). در عهد فرانسوای اول کتابخانه سلطنتی قدیمی، که توسط شارل هشتم گردآوری و تاسیس شده بود، از لوور به فونتنبلو انتقال یافت، و با افزایش مجموعه‌های تازه و صحافیهای نفیس به مراتب غنیتر شد. این کتابخانه سلطنتی پس از انقلاب کبیر فرانسه به صورت و نام ((کتابخانه ملی)) در آمد. بسیاری از کتابخانه‌های صومعه‌ها در اغتشاشات دوره اصلاح دینی از میان رفتند؛ اما تعدادی نیز به تصاحب اشخاص در آمدند، و هر کدام که از جهتی ارزش داشت راه خود را به سوی مخازن ملی پیدا کرد. خیلی چیزها در تاریخ گم شده، اما آنقدر نفایس محفوظ مانده است که صد طول عمر هم برای مطالعه آن کافی نیست.

II- مدارس

طبیعی بود که انقلاب دینی تار و پود روش آموزش و پرورش اروپای باختری را از هم می‌گسست؛ زیرا آن روش تقریباً بکلی در انحصار کلیسا بود، و بر انداختن نفوذ روحانیون اصیل آیین، تنها از راه درهم شکستن تسلط آنها بر روش آموزش و پرورش عمومی میسر میشد. لوثر مدارس زبان لاتینی زمان خود را متهم میکرد به اینکه به شاگرد چیزی نمی‌آموختند ((جز قدری زبان لاتینی ناقصی که بتواند کشیش شود و ادعیه مراسم قداس را بخواند.... و، با این حال، چنان در تمام عمر نادان بماند که نه مستعد قدق کردن باشد و نه لایق تخم گذاردن.

اما دانشگاه‌ها در نظر وی به جایگاه جانیان، یا معابد مولک، و یا کنسینه‌های فساد میماندند؛ ((هیچ چیز از آن جهنمیترا... بر روی زمین ظاهر نشد... یا هرگز نخواهد شد)) و نتیجه می‌گرفت که دانشگاه‌ها ((تنها قابل آنند که با خاک یکسان شوند.)) ملانشتون به این سبب با وی موافق بود که اعتقاد داشت دانشگاه‌ها دانشجویان را کافر بار می‌آورند. عقیده کارلشتات، ((پیامبران)) تسویکاو، و آناباتیستها مبنی بر رستگاری است بخوبی مورد قبول والدینی که میل نداشتند هزینه تحصیلی فرزندانشان را به گردن گیرند واقع شد. بعضی از ایشان استدلال میکردند که چون تحصیلات عالی بیشتر به خاطر آن است که دانشجویان را برای

کشیش شدن آماده سازد، و حال آنکه دیگر در آن زمان کار کشیشها از رونق افتاده بود، بس غیر منطقی است که فرزندان خود را به دانشگاه‌ها بفرستند.

مصلحان دینی انتظار داشتند که قسمتی از عواید موقوفه‌های کلیسایی که توسط دولت ضبط شده بودند صرف تأسیس مدارس نوینی شود، تا جبران مدرسی که بر اثر بسته شدن صومعه‌ها از بین رفته بودند را بکند. اما چنانکه لوثر به شکایت گفته است: ((امیران و صاحب عناوین چنان سرگرم امور خطیری در انبار شراب، آشپزخانه، و خوابگاه خود بودند که دیگر فرصتی برایشان باقی نمی‌ماند)) تا در راه کمک به تربیت هموعان صرف کنند. وی باز در سال ۱۵۲۴ چنین نوشت ((در ایالات آلمان عموم مدارس رو به اضمحلال می‌روند.)) در سال ۱۵۳۰ لوثر و ملانشتون بر انقراض دانشگاه‌های آلمان افسوس می‌خورند. در دانشگاه ارفورت نامنویسی دانشجویان از ۱۳۱۱ نفر در سال ۱۵۲۰ به ۱۲۰ نفر در سال ۱۵۲۱ و به ۳۴ نفر در سال ۱۵۲۴ تنزل یافت؛ در روستوک شماره دانشجویان از ۳۰۰ نفر در سال ۱۵۱۷ به ۱۵ نفر در سال ۱۵۲۵ رسید؛ در هایدلبرگ، در همان سال، عده استادان دانشگاه از دانشجویان بیشتر بود، در سال ۱۵۲۶ فقط پنج تن از طالبان علم در دانشگاه بال نامنویسی کردند.

لوثر و ملانشتون برای ترمیم این زیان کوشش بسیار کردند. لوثر در نامه‌های به شهرداران (۱۵۲۴) از مقامات کشوری تقاضا کرد که مدارس را برقرار سازند. در سال ۱۵۳۰، یعنی خیلی پیشتر از زمانش، پیشنهاد کرد که آموزش ابتدایی اجباری باشد و هزینه آن با کمک‌های مالی ملت تأمین شود. به همت پروتستانها دانشگاه‌ها تدریجاً رونق گرفتند، لوثر برنامه درسی توصیه کرد که بیشتر متکی بر ((کتاب مقدس)) بود. اما تدریس زبانهای لاتینی، یونانی، عبری، و آلمانی، حقوق، پزشکی، تاریخ را نیز در بر داشت، و همچنین ((شرح احوال شاعران و سخنوران... مسیحی و کافر)). ملانشتون احیای آموزش و پرورش را اهداف اصلی زندگی خود قرار داد، و به برکت هدایت و فعالیت وی مدارس بسیاری بنیاد یافتند، چنانکه در آلمان اواخر قرن شانزدهم ۳۰۰ مدرسه وجود داشتند. وی طرحی برای سازمان مدارس و دانشگاه‌ها تهیه کرد (۱۵۲۷)؛ کتابهایی برای آموزش دستور زبان لاتینی و یونانی و علم معانی و بیان، منطق، روانشناسی، اخلاق، و الاهیات تألیف نمود؛ و نیز هزاران معلم برای مدارس و دانشگاه‌های نو بنیاد تربیت کرد. کشورش از روی حقیقتی به وی لقب ((مربی آلمان)) داد.

دانشگاه‌های آلمان شمالی يك يك به زیر نظارت پروتستانها در آمدند: ویتنبرگ (۱۵۲۲)، ماربورگ، (۱۵۲۷) توبینگن (۱۵۳۵)، لایپزیگ (۱۵۳۹)، کونیگسبرگ (۱۵۴۴)، ینا (۱۵۵۸)؛ و استادان و دانشجویان که (به گفته اولریش، دوک و ورتمبرگ) با ((عقیده راست و درست انجیلی)) مخالف بودند از آن مراکز دانش بیرون رانده شدند. پیروان کالون را از مدارس لوتریها اخراج می‌کردند، و پروتستانها هنوز در دست کاتولیکها بودند راه نمی‌دادند. پس از ((پیمان صلح آوگسبورگ)) (۱۵۵۵) به طور عموم دانشجویان هر يك از ایالات آلمان اجازه نداشتند در مدارس وابسته به آیینی غیر از آیین رسمی فرمانروای خود تحصیل کنند.

یوهانس شتورم، با تأسیس يك ((ژیمنازیوم)) (مدرسه متوسطه) در ستراسبورگ (۱۵۳۸)، به پیشرفت روش نوین آموزش و پرورش کمک بزرگی کرد؛ و در همان سال نیز به رساله موثری با عنوان ((شایسته است که مدارس ادبیات باز شوند)). منتشر ساخت. شتورم نیز، مانند بسیاری از رهبران فکری اروپای مرکزی در نزد ((برادران همزیست)) کسب دانش کرده بود. وی به لوون و پاریس مسافرت، و در شهر اخیر رابله را ملاقات کرد. نامه معروف گارگانتوا درباره آموزش و پرورش ممکن است انعکاسی از برخورد افکار این دو با یکدیگر بوده باشد.

شتورم در عین آنکه هدف اصلی آموزش را ((ایجاد حس دینداری عاقلانه)) میدانست، برای تحصیل زبان و ادبیات لاتینی و یونانی نیز اهمیت روزافزون قایل بود، و همین توجه به تدریس و اشاعه آثار کلاسیک یونان و روم بعداً به ژیمنازیومهای آلمان منتقل، و سبب شد که سپاهی از دانشوران و محققان به وجود آیند تا، در قرن نوزدهم، جهان باستان را جولانگاه پژوهش خود قرار دهند و غنایم بسیار از آن به چنگ آرند.

مدارس انگلستان از این تحول دینی بیش از مدارس آلمان آسیب دیدند. در آن حدت و حرارت حمله بر زیاده رویها و سودجوییهای کلیسا، مدارس وابسته به کلیساهای جامع، صومعه‌ها، اصناف، و مدارس که با موقوفه‌های کلیسایی نگهداری میشدند همه آب شدند و از بین رفتند. چون بیشتر شاگردان دانشگاه‌ها از این مدارس بیرون می‌آمدند، وقتی آن سرچشمه کور شد، دانشگاه آکسفورد فقط ۱۷۳ نفر لیسانسیه زبان و ادبیات، و دانشگاه کیمبریج فقط ۱۹۱ نفر لیسانسیه در سال ۱۵۴۸ بیرون دادند. در سالهای ۱۵۴۷ و ۱۵۵۰ آکسفورد اصلاً فارغ التحصیل زبان و ادبیات نداشت. هنری هشتم مشکل را دریافته بود، لیکن نیازمندی وی به پول وافر، برای ارضای جنگجوییها و کامجوییهایش، دست او را در تاسیس کالج ترینیتی در دانشگاه کیمبریج و حق التدریس دادن به استادانی که به فرمان شاهانه مامور تدریس الاهیات، زبان عبری و یونانی، پزشکی، و حقوق میشدند، باز نمیگذاشت. اما در این دوره افرادی از روی بشردوستی اقدام به تاسیس کالجهای کورپوس کریستی، کرایست چرچ، ترینیتی، و سنت جانزکالج را آکسفورد و کالج ماگدالن در کیمبریج کردند. هیئت بازرسی سلطنتی که از طرف کرامول به آکسفورد و کیمبریج اعزام شد تا امتیازات و موقوفات آن دو دانشگاه را ضبط کند (۱۵۳۵) برنامه‌ها و اختیار نظارت بر آنها را دست دولت سپرد. در نتیجه، دوران فلسفه مدرسی در انگلستان به سر رسید آثار دانزسکوتس دستخوش تطاول زمان قرار گرفت، قوانین کلیسایی به یک سو افکنده شدند؛ مطالعه زبانهای لاتینی و یونانی رواج و رونق یافت؛ و به طور کلی برنامه آن دو دانشگاه از زیر نفوذ دین بیرون آمد؛ اما تعصب در عقاید دینی بر جای ماند. در سال ۱۵۵۳ عموم داوطلبان اخذ دانشنامه پایان دوره لیسانس، به موجب قانون، مجبور بودند نشریه مذهبی ((مقالات درباره آیین انگلیکان)) را مشترک باشند. در فرانسه و فلاندر کاتولیک، دانشگاه‌ها موقوفات و شاگردان خود را محفوظ نگاه داشتند، اما قدرت و آزادی زندگی فکری را از دست دادند. بر رنس، دوئه، لیل و بزانسون دانشگاه‌های تازه‌ای باز شدند. دانشگاه لوون از لحاظ کثرت تعداد شاگردان (۵۰۰۰ نفر) و دفاع از اصل آیینی، که حتی در نظر پاپها افراطی مینمود، با دانشگاه پاریس رقابت میکرد. تا ۶۰۰۰ نفر نامنویسی میکرد، اما دیگر شاگردان خارجی را چندان به سوی خود جلب نمیکرد و، برخلاف روش دوران عظمتش در قرن سیزدهم، دیگر محرکین افکار نو و پرشور را به خود راه نمیداد. دانشکده‌های وابسته به آن چنان در زیر سلطه دانشکده الاهیات سوربون قرار داشتند که تقریباً نام سوربون جانشین نام خود دانشگاه پاریس شد. مونتینی آموزش الاهیات و منتخب آثار کلاسیک را که در دانشکده سوربون تدریس میشد سطحی و یکنواخت و طوطی وار میدانست. رابطه هرگز از هجو مقررات خشک مدرسی و منطق باقیهای سوربون، و همچنین تلف شدن عمر شاگردانش در مباحثی که با کمال دقت دور از نیازمندیهای زندگی واقعی دستچین شده بودند خسته نمیشد. کلمان مارو فریاد بر میآورد: ((من حاضر بودم از سهم جاودانم چشم ببوشم، به شرط آنکه ددان بزرگوار)) یعنی استادان ((جوانی مرا تباه نکرده بودند)). تمام نیرو و سلطه دانشگاه نه تنها بر ضد پروتستانهای فرانسه، بلکه بر ضد علمای اومانیزم آن کشور نیز به کار میرفت. فرانسوای اول، که شراب ایتالیا را چشیده بود، و کشیشهای خیس خورده در ادبیات یونان و روم باستان را به چشم دیده بود، هر چه در توانایی داشت کوشید تا روحیه دانشپژوهی فرانسه را از زیر سلطه ارتجاعی و دلسردکننده سوربون برهاند. بر اثر تلقینات گیوم بوده، کار دینال ژان دوله، و مارگریت دو ناوار خستگیناپذیر فرانسوا هزینهای تامین کرد و در سال ۱۵۲۹ مدرسه‌های مستقل از دانشگاه، و مخصوص علوم مربوط به اومانیزم، تاسیس کرد. ابتدا چهار ((استاد سلطنتی)) دو نفر برای تدریس زبان یونانی و دو نفر برای تدریس زبان عبری تعیین شدند و شروع به کار کردند؛ و سپس کرسیهای تدریس زبان لاتینی، ریاضیات، پزشکی، و فلسفه بر آن منضم شدند. در آن مدرسه تعلیمات رایگان بود. این مدرسه سلطنتی که بعداً به نام ((کولژ دو فرانس)) خوانده شد، کانون گرمابخش اومانیزم فرانسه شد و اندیشه آزاد اما با انضباط فرانسوی را در دامن خود پرورش داد.

اسپانیا با آنکه متعصبانه پایبند مقررات دینی بود، اما دانشگاه‌هایی عالی داشت که تعدادشان در سال ۱۵۵۳ به چهارده رسید، که دانشگاه‌های نو بنیاد تولدو، سانتیاگو، و غرناطه از آن جمله بودند. دانشگاه سالامانکا که در سال ۱۵۷۴ هفتاد استاد و ۶۷۷۸ شاگرد داشت، با هر دانشگاه معتبر دیگری برابری میکرد. دانشگاه‌های ایتالیا نیز به توسعه و رونق خود ادامه میدادند، چنانکه دانشگاه بولونیا در سال ۱۵۴۳ پنجاه و هفت استاد در دانشکده ادبیات، سی و هفت استاد در دانشکده حقوق، و پانزده استاد در دانشکده پزشکی داشت؛ و دانشکده پادوا زیارتگاه طلاب متهور آن سوی آلپها شده بود. لهستان عصر طلایی خود را، با

نامنوبیسی ۱۵۳۳۸ شاگرد در دانشگاه کراکو، در تاریخ به ثبت رساند؛ در پوزنان مدرسه لوبرنسیانوم، که در سال ۱۵۱۹ توسط اسقف یان لوبرانسکی تاسیس یافته بود، به تحقیقات علوم مربوط به اومانیسیم اختصاص داده شد. رویهم رفته باید گفت، در این قرن انقلابی، دانشگاه‌های کشورهای کاتولیک کمتر از پروتستان آسیب دیدند.

اهمیت معلم درست به جا آورده نمیشد و حقوق وی به طرز رقتباری کم بود. استادان ((کالج سلطنتی)) سالیانه دویست کراون (۵۰۰ دلار) دریافت میداشتند، و تازه این مواجی کاملاً استثنایی بود. در سالامانکا رسم چنان بود که داوطلبان مقام استادی، پس از شرکت در یک دوره تدریس آزمایشی، توسط شاگردان خود انتخاب میشدند، تدریس عموماً به روش سخنرانی انجام میشد، و گاهی نیز `color="#CCCCCC"` موارد جای کتاب درسی را می‌گرفت؛ فرهنگ‌های لغت کمیاب بودند، و آزمایشگاه اصلاً وجود نداشت. مگر برای کیمیا گران، شاگردان در اتاق‌های سرد و محقر به سر میبردند، و غالباً بر اثر خوردن غذاهای نامناسب یا آلوده بیمار میشدند. بسیاری از شاگردان بی‌بضاعت با کار کردن در کالجها دوره تحصیلی خود را طی میکردند.

کلاسها در ساعت شش صبح شروع میشدند و ساعت پنج بعد از ظهر پایان مییافتند. مقررات انضباطی بسیار سخت بودند، چنانکه حتی دانشجویان سال آخر دانشگاه را هم از شلاق خوردن معاف نمیداشتند. شاگردان برای گرم کردن خود، یا در خیابانها به جان یکدیگر می‌افتادند و یا به هر می و محبوبی که به چنگ می‌آوردند پناه میبردند و سرانجام با هر حال و روزگاری بود تحصیلات خود را، تا حد گرفتن دانشنامه‌ای، به پایان میرساندند.

دختران خانواده‌های پایین بکلی بی‌سواد میماندند، بسیاری از دختران طبقات متوسط در راهبه‌خانه‌ها تعلیمات مقدماتی می‌گرفتند، و زنان جوان خانواده‌های اعیان معلم سرخانه داشتند. هلند به داشتن زنانی فخر میکرد که میتوانستند مغازلات عاشقانه را به زبان لاتینی بفهمند. در آلمان زوجه پویتی‌نگر و خواهران و دختران پیرکهایمر شهرت علمی داشتند. در فرانسه زنان دربار فرانسوای اول طنازیها و عشق بازیهای خود را به زیور نقل قول‌هایی از بزرگان کلاسیک می‌آراستند. در انگلستان بانوان ادب دوست مانند دختران مور، لیدی جین گری، ((ماری خون آشام))، و ملکه الیزابت نمونه‌های برجستهای از زنان با فضل و دانش بودند.

دو معلم مشهور متعلق به این دوره‌اند. کم اهمیت‌تر آن دو سرتامس الیت بود که در سال ۱۵۳۱ کتابی با عنوان ((کتابی موسوم به حاکم)) در روش تربیت فرزندان نجبا برای آنکه آماده زمامداری کشور شوند، به رشته نگارش در آورد. الیت در ابتدا چهل و بی‌مایگی نجبای انگلیسی را بشدت مورد مذمت قرار داد و آن را نقطه مقابل دانش و ارزش سیاستمداران یونان و روم باستان دانست، و از قول دیوجانس، حکیم کلبی یونان چنین آورد که ((وقتی جاهلی را بر سنگی نشسته دید، گفت... بنگرید که چگونه سنگی بر سنگی دیگر جایی گرفته است. به نظر وی، پسر باید در هفتسالگی تحت تعلیمات معلم خصوصی که با دقت تام انتخاب شده باشد قرار گیرد و مبادی موسیقی، نقاشی، و مجسمه سازی را یاد بیاموزد. در چهاردهسالگی باید علم هیئت، منطق، تاریخ، و فنون کشتی، شکار، تیر اندازی با کمان بلند، شنا، و تنیس را فرا بگیرد؛ اما نه فوتبال را که در خور توده مردم است و ((در آن چیزی جز خشم وحشیانه و آزار جسمانی وجود ندارد. هر پسری باید در تمام مراحل پرورش خود آثار بزرگان کلاسیک را مطالعه کند ابتدا آثار شاعران، بعد سخنوران و بعد تاریخ‌نویسان، بعد سران سپاه، و سپس فیلسوفان، و در آخر، مثل آنکه ناگهان به یادش آمده باشد، ((کتاب مقدس)) را نیز به آنها اضافه میکند.

بدین ترتیب ملاحظه میشود که وی نقشه تعلیمات لوتر را تقریباً وارونه ساخته و تعلیم ((کتاب مقدس)) را در انتهای برنامه درسی خود قرار داده است. در واقع الیت، با وجود اعتراضاتش، آثار بزرگان کلاسیک را به مراتب بر ((کتاب مقدس)) ترجیح میداده است: ((ای خدای بزرگ، چه حلاوت بیمانندی در افکار و گفتار افلاطون و سیسرون گنجانده شده، و تا چه اندازه وقار، حظ روحی، اندیشه والا، فصاحت الهی،

تقوای مطلق و خوشی باور نکردنی در آثارشان به هم آمیخته‌اند،)) تا آنجا که ((تنها همان آثار برای به بار آوردن يك فرمانرواي لایق و کامل تقریباً کافی است!)) اما آن معلم پر اهمیتتر یعنی خوان ویوس، که از همه اومانیست‌ها اومانیست‌تر بود، عالیتر داشت و در مسیری دامن‌دارتر قدم گذاشت. وی که زاده والانس به سال ۱۴۹۲ بود در هفدهسالگی اسپانیا را ترک کرد و دیگر هرگز آن را ندید. در پاریس مدت زمانی کافی تحصیل کرد تا شوق فلسفه را در دل گیرد، و طوق فلسفه مدرسی را از گردن به دور افکند. در بیست و شش سالگی نخستین تاریخ فلسفه را به سبک امروزی به عنوان ((درباره پیدایش، مکاتب، و مقام فلسفه)) تألیف کرد. در همان سال، با اعتراض شدید به روش تدریس فلسفه با اسلوب مدرسی، دانشگاه‌ها را بر ضد خود شوراند. در نظر وی تشکیل جلسات مناظره برای تقویت قوای فکری دانشجویان حاصلی جز مشاجره بیهوده بر سر مباحثی بی‌نتیجه نداشت. اراسموس بر کتاب ویوس آفرین خواند، و آن را به تامس مور توصیه کرد، و با کمال ادب اظهار بیم کرد که مبادا ((ویوس...))

اراسموس را... در سایه خود محو میکند.)) شاید بر اثر نفوذ اراسموس بود که ویوس به مقام استادی کرسی انسانیات در دانشگاه لوون منصوب شد (۱۵۱۹). بر اثر ترغیب اراسموس وی چاپ تازه‌ای از ((مدینه الاهی)) قدیس آگوستینوس را با حواشی مشروح منتشر ساخت و آن را به هنری هشتم اهدا کرد؛ و چنان جواب دوستانه‌ای از وی دریافت داشت که راه انگلستان را در پیش گرفت (۱۵۲۳). تامس مور و ملکه کاترین، هموطنش، از او استقبال گرمی به عمل آوردند، و هنری هشتم او را یکی از معلمان خصوصی شاهزاده خانم ماری ساخت. ظاهراً به عنوان راهنمایی آن شاهزاده خانم بود که کتاب ((در پرورش کودکان)) را نگاشت (۱۵۲۳). همه چیز بر وفق مراد بود تا آنگاه که بر تقاضای هنری هشتم مبنی بر الغای ازدواجش با ملکه کاترین اعتراض کرد. هنری مقرریش را قطع کرد و او را برای مدت شش هفته در خانهاش تحت نظر نگاه داشت. ویوس پس از آزادی، به بروژ بازگشت (۱۵۲۸) و بقیه سالهای عمرش را در آنجا به سر برد.

ویوس که در سی و هفت سالگی هنوز متفکری ایدئالیست بود رساله‌ای به روش فکری اراسموس، در لزوم برقراری يك مرجع داورى بین المللی برای جلوگیری از ظهور جنگ با عنوان ((هماهنگی و تضاد در میان نوع بشر)) تألیف و به شارل پنجم اهدا کرد. دو سال بعد، اثر مهم خود، ((درباره انتقال تعالیم)) را منتشر ساخت که پیشروترین رساله در زمینه آموزش و پرورش دوره رنسانس شناخته شده است. هدف وی در این رساله رسیدن به روشی در آموزش و پرورش است که ((افراد را برای نیازمندیهای زندگی آماده سازد، فکر و جسم ایشان را تا حد ممکن رشد دهد، و حس احترام را در وجودشان بپروراند و افزایش بخشد.)) ویوس عقیده دارد که دانشجو باید به طریزی وارد مدرسه شود که: ((گویی قدم به پرستشگاهی مقدس)) گذاشته است، اما تحصیلاتش را در آنجا باید او را چون شارمندي با ادب و مفید به حال جامعه بار بیاورد. این تحصیلات باید در سراسر زندگی فرد ادامه داشته باشد و به نحوی آموخته شود که اثر و ارتباط آن در زندگی روزانه پایدار بماند. طبیعت نیز مانند کتابها باید مورد تفرس و پژوهش علمی قرار گیرد، زیرا اشیا بیش از نظرات آموزنده‌اند. بگذارید دانشجو رگها، عصبها، استخوانها و دیگر قسمتهای بدن را در ضمن عمل و هنگام کالبد شکافی به چشم خود ببیند؛ با دهقانان، شکارچیان، چوپانان، و باغبانان وارد گفتگو شود.... و دانش آنها را فرا بگیرد؛ زیرا این خوشه چینه‌ها از آن ((وراجیهایی که به نام منطق مدرسی، عموم رشته‌های دانش بشری را فاسد ساخته‌اند سودمندتر خواهد بود.)) آثار کلاسیک به صورت منقح باید همواره قسمت عمده‌ای از برنامه درس جوانان را تشکیل دهند، اما تاریخ و جغرافیای معاصر نیز باید مورد مطالعه آنان قرار گیرد. زبانهای بومی باید دوش به زبان لاتینی آموخته شوند، و آن نیز منحصر با روش مستقیم گفتگوی روزمره. ویوس چنان در افکار خود پیش‌تاز بود که عصر وی بزودی او را از نظر گم کرد، و به حال خودش واگذاشت تا در عسرت بمیرد. وی تا پایان زندگی کاتولیک باقی ماند.

III- دانشوران

کار برجسته دانشگاه‌ها، آکادمیها، و اومانیستها در دوره رنسانس این بود که آثار بزرگان یونان و روم باستان را ترجمه کنند و تحویل اروپای جدید بدهند؛ این وظیفه کاملاً انجام شد و کشف دنیای کلاسیک به حد کمال رسید.

نام دو نفر را باید به عنوان سرورش این دوران پر اکتشاف در خاطر نگاهداشت. گیوم بوده پس از آنکه شصت و دو سال از عمر خود را در این آرزو به سر برد که پاریس را تنها وارث اومانیسم ایتالیا سازد، هنگامی آرزوی خود را بر آورده دید که فرانسوای اول اقدام به تاسیس کالج سلطنتی کرد. بوده تحصیلات عالی خود را با فرا گرفتن علم حقوق آغاز کرد و تقریباً مدت ده سال خود را در مجلدات ((قانون نامه یوستینیانوس)) مغروق ساخت. برای آنکه این متون را که الفاظشان لاتینی بودند اما مفاهیمشان بیشتر جنبه بیزانسی داشتند بهتر درک کند، در نزد یوانس لاسکاریس به فرا گرفتن زبان یونانی پرداخت و چنان با جان و دل در تحصیل آن زبان کوشید که معلمش، در هنگام وداع از دنیای فانی، مجموعه گرانبهای کتابهای یونانی خود را به وی بخشید. هنگامی که بوده در چهل و یک سالگی کتاب ((حواشی بر بیست و چهار دفتر قانون نامه یوستینیانوس)) (۱۵۰۸) را منتشر ساخت، برای اولین بار در دوره رنسانس علم قانونشناسی، به جایی آنکه مانند گذشته توسط مفسران لغوی تغییر ماهیت یافته باشد، مفهوم واقعی خود و ارتباط با محیطش را به دست آورد. شش سال بعد اثر بزرگ دیگری از نتیجه تحقیقات عمیق خود بیرون داد، با عنوان ((واحد پول و اجزای آن))، که در ظاهر بحثی بود درباره سکه‌ها و اوزان و مقادیر قدیمی، اما در حقیقت بررسی دقیقی از رابطه میان ادبیات کلاسیک و زندگی اقتصادی بود. از آن مهمتر کتاب ((تفسیر زبان یونانی)) (۱۵۲۹) وی است که گرچه از لحاظ مطالب بی نقص نیست، اما چنان در توجیه و تفسیر لغوی غنی است که به تنهایی قابل آن بود که مقام مولف خود را در راس هلنیستهای اروپایی قرار دهد. رابله نامهای تجلی‌آمیز برایش او نوشت، و اراسموس تعارفات حسادت‌آمیزی به وی تقدیم داشت. اراسموس مرد دنیا بود که اشتغال به دانش فقط بخشی از زندگی را تشکیل میداد، و حال آنکه در نظر بوده دانش و زندگی یک حقیقت محسوب میشدند. بوده مینویسد ((علم لغتشناسی منتهای دراز ندیم، شریک، و معشوقه من بوده و با همه پیوندهای محبت به وجودم بستگی داشته است... اما من ناگزیر شدم که پیوندهای چنین عشق آتشی را از خود بگسلم... زیرا آن را برای سلامتیم زیانبخش یافتم.)) تاسف بوده در این بود که میبایست مقداری از وقت مطالعاتش را برای خوردن و خوابیدن بزدود.

بوده، در لحظات غفلت از کار عقلانی، ازدواج کرد و یازده فرزند به وجود آورد. تک چهره‌های که ژان کلونه از او کشیده است (در موزه هنری متروپلیتن نیویورک) او را با حالتی گرفته و بد بین نشان میدهد؛ اما گویا فرانسوای اول از شور و شوق زندگی چیزی در وی سراغ کرده بود که او را کتابدار <salxode را در مصاحبت خود داشته باشد. در یکی از این سفرها بود که بوده دچار تب شدیدی شد، وی دستور اکید داد که مراسم تدفینش را در کمال سادگی انجام دهند؛ و به آرامش چشم از دنیا بست (۱۵۴۰). کولژ دو فرانس بنای یادبود و آرامگاه وی شد.

پاریس هنوز تا آن زمان زندگی فکری فرانسه را در خود جذب نساخته بود. اومانیسم در فرانسه نزدیک به دوازده پایگاه داشت، مانند بورژ، بوردو، تولوز، مونپلیه، و بالاتر از همه لیون شهری که در آن ترکیب عشق و اومانیسم و زبان و ادبیات معجون روحپرویی به وجود آمده بود. در آژن که یکی دیگر از این پایگاه‌ها بود، یعنی شهری که هیچ انتظار نمیرفت امپراطوری در آن به ظهور برسد، ژول سزار سکالیزر با کمال تحکم، پس از مرگ بوده، بر قلمرو لغتشناسی فرمانروایی یافت. وی که محتملاً در پادوا به دنیا آمده بود. (۱۴۸۴) در چهل و یک سالگی به شهر آژن نقل مکان کرد و تا پایان عمر در آنجا باقی ماند (۱۵۵۸). همه دانشوران از او در وحشت بودند، زیرا بر زبان دشنام‌آمیز لاتینی احاطه کامل داشت. سکالیزر با اعتراض تند خود علیه اراسموس، که طرفداران شیوه سخنوری سبک‌ساز به زبان لاتینی را مورد تحقیر قرار داده بود، شهرتی به دست آورد. وی نخست رابله را به باد انتقاد گرفت، و سپس دوله را از این رو که از رابله انتقاد کرده بود. زمانی دیگر، در یک مجلد از مقالات ادبی خود، کتاب ((درباره دقایق فکری)) جرونیمو کاردان را مورد موشکافی قرار داد و همت بر آن گماشت که ثابت کند در آن کتاب هر چه اثبات شده باطل و هر چه نفی شده حق است. کتاب مهم سکالیزر، به نام ((وضع زبان لاتینی))

نخستین دستور زبان لاتینی بود که بر اصول علمی مبتنی شده بود. شرحهایی که وی بر بقراط و ارسطو نوشت، هم از حیث زیبایی بیان و هم از جهت پژوهش علمی، مقامی برجسته داشتند. ژول دارای پانزده فرزند بود که یکی از ایشان بزرگترین دانشمند نسل بعدی شد. کتاب ((فن شعر)) وی، که چهار سال پس از مرگش انتشار یافت، همراه با نفوذ آثار پسرش و همچنین به علت رسوخ افکار ایتالیاییهایی که در التزام کاترین دومدیدی به فرانسه آمده بودند سبب شد که توجه اومانیستهای فرانسه از پژوهش در تمدن یونانی بار دیگر به سوی تمدن لاتینی انعطاف یابد.

یکی از هدایای نفیسی که از احیای تمدن یونانی به دست آمد، ترجمه آمیو از کتاب ((زندگیهای مقایسه شده))، اثر پلو تارک، بود. ژاک آمیو یکی از صدها حمایت شدگان مارگریت دونوار بود که به کمک وی به مقام استادی زبانهای یونانی و لاتینی در دانشگاه بورژ رسید. ترجمه‌های ((دافنیس و خلونه)) و دیگر داستانهای عاشقانه‌ای که از زبان یونانی به عمل آورد مورد تمجید قرار گرفتند و، به عنوان پاداش، عواید دیر پر ثروتی به او بخشیده شد. این هم از خوشمزگیهای شنیدنی آن زمان. ژاک آمیو، با این بنیه مالی، شروع به مسافرت در سراسر ایتالیا کرد و ذوق لغتشناسی و عتیقه‌شناسی خود را تشفی داد. وقتی ترجمه ((زندگیهای مقایسه شده)) را منتشر ساخت (۱۵۵۹)، مقدمه‌ای بر آن نوشت و در آن با بیانی فصیح به حمایت از لزوم پژوهش در تاریخ، که به نظر وی چون ((بیت المال بشریت)) بود، برخاست. آمیو، در مقدمه خود، تاریخ را به موزه‌های حاوی هزاران نمونه فضیلت و رذیلت، و ترقی و انحطاط سیاسی، برای عبرت نوع بشر، تشبیه کرد، و نیز مانند ناپلئون، تاریخ را برای آموختن فلسفه از هر معلم فلسفهای برتر شمرد. آمیو باز اقدام به ترجمه کتاب دیگری از پلو تارک، به نام ((مورالیا))، کرد.

در همان اوقات به مقام اسقفی شهر اوسر ارتقا یافت، و همانجا در پختگی هشتادسال عمر چشم از جهان فرو بست (۱۵۹۳). ترجمه وی از ((زندگیهای در همه جا دقیق و بی عیب نبود، اما مجموعه آن اثر به خودی خود ارزش ادبی داشت و سهولت بیان و سادگی سبک آن کاملاً با متن اصلی مطابقت میکرد. دامنه نفوذ این کتاب بی انتها بود. مونتینی چنان مجذوب و سکر روحپرور آن شد که فرانسه دوران سن - بار تلمی را پشت سر گذاشت و رو به سوی آن قدمت برگزیده و عالی منش آورد. شکسپیر از روی ترجمه توانایی که سرتامس نورث از ترجمه آمیو به عمل آورده بود سه نمایشنامه اقتباس کرد. کمال مطلوب پلوتارک در انتخاب قهرمانان بشری انگاره صدها نمایشنامه و خصوصیات اخلاقی صدها مرد انقلابی را طرحریزی کرد؛ و سرانجام ترجمه کتاب پلو تارک به زبان فرانسه، با عنوان ((حیات مردان نامی)) پانتئون از مشاهیر به آن ملت اعطا کرد که عامل موثری در برانگیختن خصایل مردانه روح فرانسوی بود.

IV- رنسانس فرانسه

عادت بر این شده، و نیز قابل قبول است که اصطلاح رنسانس (نوزایی)، با تمام غنای معنایی که از آن استنباط میشود، در فرانسه بر فاصله، میان جلوس فرانسوای اول به پادشاهی (۱۵۱۵) و قتل هانری چهارم (۱۶۱۰) اطلاق شود. در حقیقت این شکفتگی پر رنگ و بوی نظم و نثر، آداب و هنر، و جامه و تزئینات، در فرانسه بیشتر یک نوع پخته شدن و به ثمر رسیدن بود تا نوزایی. بر اثر پافشاری بردبارانه مردان و رویش زمین تازه تخم پاشی شده فرانسه، اقتصاد و روح آن مرزوبوم را از چنگال بیماری ((جنگ صد ساله)) رهایی یافته بود. لویی یازدهم به فرانسه حکومتی متمرکز و نیرومند و منظم بخشیده بود؛ و لویی دوازدهم مدت ده سال کشور را در صلح پر برکتی نگاه داشته بود. نیروی آفرینش دوران گوتیک، با تمام آزادی، فراغ بال، و خیالپرستی خود، پا برجا مانده بود؛ و نمونه بارز آن، شخصیت رابله بود که در شیفتگی خود نسبت به بزرگان کلاسیک همواره از گفته‌های آنان نقل میکرد. اما این بیداری شگرف از جهتی نیز نوعی نوزایی بود. بیشک ادبیات و هنر فرانسه بر اثر آشنایی نزدیکتری با فرهنگ باستانی و قالبهای هنر کلاسیک تغییر شکل کلی یافته بود. و این موازین سدید و خوی متین کلاسیک که اصولاً عبارت بود از تسلط نظم فکری بر شور عاطفی در عالم تئاتر، شعر، نقاشی، مجسمه سازی، و

معماري فرانسه تا نزيك به سيصد سال بر جاي ماند. عناصر باروركننده در اين نوزايي عبارت بودند از: كشف و تسخير ايتاليا به دست فرانسويان; كاوش فرانسويان در ويترانه‌ها، در روشهاي قضايي، و در ادبيات روم باستان; آشنائي ايشان با آثار منثور و انواع هنرهاي ايتاليا; و بالاخره باز شدن پاي هنرمندان و شاعران ايتاليائي به خاك فرانسه. در پديد آمدن اين دوران شكوفائي چندين عامل ديگر نيز دست در كار بودند: صنعت چاپ، ترجمه و انتشار متون كلاسيك، حمايت و تشويق از دانشمندان و شاعران و هنرمندان توسط پادشاهان فرانسه، معشوقه‌هايشان، مارگریت دو ناوار، و روحانيون و اشراف، و بالاخره وجود الهامبخش زناني كه قادر بودند بجز زيبايي خود زيباييهاي كنند و بر حق بدانند. همه اين عوامل در ايجاد دوره شكوه و درخشندگي فرانسه دست در دست يكيديگر انداخته بودند.

فرانسوي اول، كه وارث اين همه بود، در ميان غلامبچه‌هايش شاعري داشت كه به منزله تحولي از ادبيات گوتيك به ادبيات كلاسيك بود يا پل رابطي از ويون به رنسانس. كلمان مارو با قيافه پسر بازيگوش سيزده سالهاي وارد صحنه تاريخ شد و كارش اين بود كه با قصه‌هاي شوخي آميز و حاضر جوابيهاي سرزنده خود پادشاه را به نشاط آورد. چون چند سال گذشت، سرگرمي فرانسوا اين شد كه به داستانهاي عشق ورزيها و ستيزه جوييهاي مارو با ((همه خانمهاي پاريسي)) گوش بدهد و بخندد، زيرا او نيز با مارو در پسنديدن جذابيت زنان پاريسي همراهي بود. مارو چنين ميسرود:

زن فرانسوي كامل و بيعيب است; راهنماي او لذت است و به منفعت اعتنائي ندارد.

نتيجه اينكه: هر چه درباره شان بگويند يا مسخرشان كنند.

زنان فرانسوي شاهكار خلقتند.

مارو شعر را به رواني چشمهاي جوشان، زمزمه كنان از دهان بيرون مي‌داد. اين اشعار بندرت عميق بودند، اما احساسات رقيق ما را بر مي‌انگيختند. اينها ابيات ارتجالي، قطعات گفتگويي، چكامه‌ها، ترجيع بندها، غزلها، يا هجويه‌ها. و نيز گزارش احوال دروني به سبك اشعار هوراس و مارتياليس بودند. مارو به نيشخند ثابت مي‌كند كه زنان با الماس پربها زودتر رام ميشوند تا با التماس شعرا: وقتي اين شلخته كوچولوها فاسق دست و دل بازي پيدا كنند كه الماسي را به درخشش در آورد، در جلو چشمان خندان و زيتوني رنگشان، تلپ! از پشت بر زمين پهن ميشوند.

ميخندي لعنت بر كسي به اينجا اشتباه كند! اين خاصيت بزرگ آن سنگ است.

كه اينطور چشمان را خيره ميسازد.

اين گونه هدايا و اين چنين بخششها بهتر به كار آيند، تا زيبايي، دانش، و حتي التماس.

اين هدايا خدمتكاران را به خواب مي‌فرستند، و درهاي بسته را باز مي‌كنند، مثل اينكه جادويي در كار باشد.

بنيان را كور ميسازند، و سگها را خاموش ميارند.

در سال ۱۵۱۹ مسارو ((پيشخدمت مخصوص)) مارگریت دو ناوار شد و خدمتگزارانه در دام عشقش افتاد. شايع بود كه مارگریت به ناله‌هاي عاشقانه وي جواب مي‌دهد; اما به احتمال قويتر از سخنان مارگریت چيزي تبليغ آيين پروتستان نصيب شاعر دلشكسته نشد. در واقع مارو ضمن ((عشقبازيهايش)) تا حدي پاييند اصول آيين پروتستان شد. در التزام ركاب فرانسوا به ايتاليا رفت و در پاويا مانند ((بايار)) مي‌جنگيد، و افتخار آن را يافت كه همراه پادشاه خود اسير شود; اما چون انتظار نمي رفت جان شاعران خونبهايي داشته باشد، او را آزاد كردند.

در بازگشت به فرانسه عقاید پروتستانی خود را چنان آشکارا اظهار داشت که اسقف شارتر او را احضار کرد و در کاخ اسقف نشین خود با کمال ملایمت زندانش ساخت. مارو با شفاعت مارگریت از بند خلاصی یافت، اما اندکی نگذشت که به جرم کمک در فراری دادن عده ای از زندانیان بار دیگر دستگیر شد. فرانسوا با ضمانت شخصی او را آزاد کرد و همراه خود به شهر بایون برد تا درباره زیباییهای شهبانوی جدیدش، الئونورای پرتغالی، نغمه سرایی کند. پس از گذراندن يك دوره اقامت دیگر در زندان - زیرا در ایام روزه بزرگ گوشت خورده بود همراه مارگریت به کائور و نراک سفر کرد.

در این هنگام بار دیگر انتشار شعارها و اعلانات پروتستانیهای آلمان موجب تجدید دشمنی و حمله کاتولیکها به پروتستانیهای فرانسه شد. به مارو خبر رسید که در پاریس خانهاش را جستجو کرده و فرمان به دستگیریش داده‌اند (۱۵۳۵). از ترس آنکه مبادا حتی دامنهای فراخ و پرچین مارگریت هم برای پنهان داشتن وی کفایت نکنند، به ایتالیا گریخت و در فرارا به دوشس رنه پناهنده شد. دوشس او را چون ویرژیل فرا رسیده از شهر مانتوا استقبال شایان کرد؛ گویی بفرست در یافته بود که مارو همواره میل دارد نام خود را به نحوی با نام پولیوس و برگلیوس مارو مرتبط سازد؛ یا میکوشد که از اشعار ویون چاپهای بزند؛ و روش زندگی اووید عاشق پیشه را رونویس کند. وقتی ارکوله دوم، دوک فرارا، علنی ساخت که تا چه اندازه از دست پروتستانیها به ستوه آمده است، مارو بار سفر بست و به ونیز رفت. در آنجا به وی خبر رسید که فرانسوی اول فرمانی صادر کرده است که براساس آن عموم بدعتگذارانی که با قید سوگند به آیین کاتولیک در آیند بخشوده خواهند شد. وی که فکر میکرد زنان پاریسی ارزش خواندن دعای مراسم قداس را دارند، برای سوگند خوردن حاضر شد. پادشاه خانه و باغی به او عطا کرد و کلمان هم کوشید تا ((اصیلزاده تازه به دوران رسیده ای)) باقی بماند.

فرانسوا و اتابل، که در کالج سلطنتی زبان عبری درس میداد، مارو را تشویق کرد که مزامیر را به شعر فرانسه درآورد و، بدین منظور، آنها را واژه به واژه برای او تفسیر کرد. مارو تعداد سی مزمور را با شعری خوشاهنگ به فرانسه برگرداند و آنها را، همراه با اهدا نامه خردمندانه ای به پیشگاه پادشاه، به چاپ رساند. فرانسوا اثر را آنچنان پسندید که يك نسخه خصوصیش را برای شارل پنجم، که موقتاً با او در صلح و دوستی بود، فرستاد؛ و شارل مبلغ دویست کراون

(۵۰۰ دلار) به شاعر صله داد. مارو باز تعداد بیشتری از مزامیر را ترجمه کرد و، در سال ۱۵۴۳، آنها را به نخستین معشوق خود یعنی ((خانمهای پاریسی)) اهدا کرد. چنانکه قبلاً اشاره شد گودیمل برای آنها موسیقی ساخت و نیمی از مردم فرانسه به خواندن آنها سرگرم شدند. اما چون تصادفاً لوتر و کالون هم این سرودها را دوست میداشتند، سوربون به ((پروتستان منشی)) سرودها بدگمان شد؛ یا شاید هم مارو با نخوت حاصل از موفقیتهايش بار دیگر بیپروا زمزمه بدعتگذاری خود را سر داده بود. پس اعتراض علیه او از سرگرفته شد. کلمان مارو به ژنو گریخت، اما هوای الاهیات آنجا را برای مزاج خود سخت ناسازگار یافت. از آنجا خود را به ایتالیا رساند و در شهر تورن، در چهل و نه سالگی، وفات کرد (۱۵۴۴)؛ در حالی که تنها دختر نامشروع خود را به دست حمایت مارگریت دو ناوار سپرده بود.

V- رابله

۱- زندگینامه

نویسنده منحصر به فرد، خستگی ناپذیر، شکاک، پرنشاط، دانشمند، و وقیح ((سرگرم کنندترین و سودمندترین داستانهایی که تا کنون نقل شده است)) در سال ۱۴۹۵ پا به عرصه جهان گذاشت. پدرش در شهر شینون دفتر خانه معتبری داشت، و مادرش در ابتدای کودکی او را به يك صومعه متعلق به فرقه فرانسیسیان سپرد؛ که از این باب رابله بعدها زبان به شکایت گشوده و گفته است: ((زنان که کودکان را

نه ماه در زیر قلب خود نگاه میدارند... نمی‌توانند وجود آنها را تا نهسالگی تحمل کنند... پس دو نراع به بلندی لباس ایشان میافزایند و نمیدانم چه مقدار تار موی از نوک سرشان میتراشند و، با خواندن چند کلمه بیخ گوششان، آنها را به شکل پرندگان آسمانی در می‌آورند)) یعنی میان سرشان را گرد میتراشند و آنها را راهب میسازند. پس بدین تقدیر تمکین کرد، زیرا آرزوی تحصیل داشت؛ و محتملاً، مانند اراسموس، در کتابخانه صومعه دل به کتابها سپرد. در آنجا به دوسه نفر از راهبانی آشنا شد که میل داشتند زبان یونانی یاد بگیرند؛ زیرا از گستردگی آن دنیای باستانی، که به اهتمام دانشوران عصر هر روز بیشتر بر اذهان مکشوف میشد، به هیجان آمده بودند. فرانسوا رابله در تحصیلات خود چنان پیش رفت که از شخص گیوم بوده نامه تمجید آمیزی دریافت داشت. ظاهراً اوضاع رو به راه بود؛ و شکاک بزرگ آینده در سال ۱۵۲۰ طی مراسمی به سلك کشیشان درآمد. اما بعضی از راهبان سالخورده تر صومعه که از لغت شناسی بوی بدعتگذاری شنیدند، هلنیستهای جوان را متهم کردند به اینکه پایمردی را که در مقابل به موعظه رفتنهای خود به دست می‌آورند، به جای آنکه تحویل خزانه مشترک صومعه دهند، صرف خرید کتاب میکنند. رابله و چند راهب دیگر محکوم شدند که در تنهایی به سر برند و از خواندن هر نوع کتاب، که برایشان نیمی از معنای زندگی بود،



نقاش ناشناسی از قرن شانزدهم: رابله محروم بمانند. بوده از این فاجعه باخبر شد و به پیشگاه فرانسوای اول دادخواهی کرد، و پادشاه فوراً فرمان داد تا دانشوران مغضوب را به آزادی و امتیازات عادی زندگی باز گردانند. بعداً، با شفاعت دیگری، دستخطی از جانب پاپ رسید که به رابله اجازه میداد منزلگاه و تابعیت خود را از صومعه فرانسویان تغییر دهد؛ و بدین ترتیب رابله به شهر مایزه رفت و به فرقه

بندیکیان پیوست (۱۵۲۴). در آنجا اسقف ژوفروا د/استیساك چنان به او دلبستگی یافت که اجازه داد برای ادامه تحصیلات خود به هر جا میخواد برود. رابله رفت و دیگر فراموش کرد برگردد.

رابله، پس از مطالعه و بررسی چندین دانشگاه، بالاخره مدرسه پزشکی دانشگاه مونپلیه را پسندید (۱۵۳۰).

ظاهراً میبایست رابله تحصیلاتی قبلی در این رشته داشته باشد، زیرا، تنها پس از يك سال، موفق به دریافت لیسانس پزشکی شد؛ اما به عللی نامعلوم به تحصیلات خود برای گرفتن دکترای پزشکی ادامه نداد، و بار دیگر به دوره گری پرداخت، تا سال ۱۵۳۲ که در لیون مستقر شد. رابله مانند، سروتوس، ضمن پزشکی به تحقیقات دانشورانه خود نیز ادامه میداد. زمانی به سمت نایب دبیر در چاپخانه زیباستیان گریفیوس کار کرد، چاپ چندین متن یونانی را تحت نظارت گرفت، کلمات قصار بقراط را به لاتینی برگرداند، و نیز مشتاقانه در نهضت اومانیزم، که در آن هنگام لیون را به جنب و جوش درآورده بود، شرکت جست. در ۳۰ نوامبر ۱۵۳۲ يك نسخه از تاریخ فلاویوس یوسفوس را برای راسموس فرستاد، همراه با نامه مداخله آمیزی که از جانب مردی سی و هفت ساله به دور مینمود، اما طعم خاص آن دوران پر شوق و شور را داشت:

ژرژ د/آرمانیاك... اخیرا ((تاریخ)) فلاویوس یوسفوس را برای من فرستاده... و از من خواسته است... که آن را برای شما بفرستم... ای شریفترین پدران، من این موقعیت را مشتاقانه مغتنم شمردهام تا، باکرنش، سپاسگزاری، احترام عمیق، وفاداری چاکرانه خود را به شما عرضه دارم. گفتم پدر! اما میبایست شما را مادر خود بخوانم، اگر که بزرگواری شما چنین اجازه ای را به من بدهد. آنچه ما درباره مادرها میدانیم: از آن هنگام که میوه رحم خود را غذا میدهند، پیش از آنکه اثری از آن به چشم دیده باشند، و حتی پیش از آنکه بدانند چگونه موجودی خواهد بود، و بدان نحوه ای که آن را در پناه حمایت خود میگیرند و از هوای نامساعد محفوظ میدارند همه اینها را شما در حق من انجام دادهاید، برای منی که صورتم بر شما ناشناس بود و نام ناچیزم در نظرم شما بی ارزش. شما مرا بار آوردهاید و با پستانهای عقیف دانش خدایی خود به من قوت و غذا رساندهاید؛ آنچه من هستم، هر ارزشی را که من دارم، همه را تنها به شما مدیونم. اگر من این گفته را آشکارا ابراز نکنم، حق ناشناختهترین فرد بشر هستم. بار دیگر درود بر شما، ای پدر محبوب! که افتخار کشور خود، تکیه گاه ادب، و قهرمان شکست ناپذیر عالم حقیقت هستید.

در همان نوامبر سال ۱۵۳۲ رابله را در بیمارستان شهری لیون میبایم که با مواجب ۴۰ لیور (۱۰۰۰ دلار) در سال به کار پزشکی مشغول است. اما ما نباید او را يك دانشور یا پزشك به طور اخص بدانیم. حقیقت این است که دانش رابله در مباحث مختلف بسیار وسیع بود، و چنین مینماید که او نیز مانند شکسپیر در زمینه علوم و فنون عصر خود اطلاعات حرفه ای داشت حقوق، پزشکی، ادبیات، الاهیات، آشپزی، تاریخ، گیاهشناسی، ستاره شناسی، واسطوره شناسی. وی در آثار خود به صد افسانه باستانی اشاره میکند، از عدهای، نزدیک به پنجاه تن، از نویسندگان و بزرگان یونان و روم باستان نقل قول میآورد، و حتی گاهی در نوشتههایش علم و اطلاع خود را تازه کارانه به رخ میکشد. رابله چنان سرگرم زندگی بود که فرصت کافی برای ممارست علمیه پژوهش عمیق نداشت؛ و حتی آثاری که زیر نظرات وی منتشر شدند نمونههای خوبی از دقت در کار به دست ندادند. این از خواص فطری رابله نبود که وجود و هم خود را، مانند اراسموس یا بوده، تماماً صرف کوشش و دانش سازد؛ و رویهمرفته زندگی را از کتاب بیشتر دوست میداشت. رابله در نظر ما مردی باوقار، بلند بالا، خوش سیما، منبعی از دانش، و نور و آتش سخنپردازی تصویر شده است. اگر به خطا او را دایم الخمر معرفی کرده اند، شاید به سبب دروهای بوده است که نثار میگساران میساخته یا مدایحی که در شان شراب میسروده؛ اما در حقیقت رابله پس انداختن يك كودك حرامزاده که آن هم آن قدر کوتاه زیست که گناه کوچکی بیش به شمار نمیآید زندگی نسبتاً آرام و شریفی داشت؛ چنانکه بارها مورد تجلیل برگزیدهترین مغزهای معاصر خود، از جمله چند تن از روحانیان عالیمقام، قرار گرفت. در عین حال، رابله بسیاری از خواص دهقانان فرانسوی را در خود جمع داشت. وی از آدمهای لافزن و دلزنده ای که در مزارع یا خیابانها با او رو به رو میشدند به گرمی استقبال میکرد، و

شوخیها، و قهقهه‌ها، داستانهایها، و هرزه دراییهای ایشان را دوست میداشت؛ و از همین رو، بی آنکه تعمدي داشته باشد، چنان زیست که شهرت اراسموس را در مقابل درخشش نام خود بی رنگ و رو ساخت؛ زیرا وی این قصه‌ها و روایات را جمع آوری میکرد، اجزایش را به هم مرتبط میساخت، آنها تکمیل میکرد، شاخ و برگ میداد، به زیور سخنان و اشارات بزرگان کلاسیک میآراست، جنبه طعنه آمیزشان را شدیدتر میساخت، و به صورت هجویاتی آموزنده بخصوص لحن بیپروا و اشارات وقاحت آمیز آنها را هر چه دست نخورده تر نگاه میداشت.

یکی از داستانهای شایع آن زمان، در بسیاری از نواحی روستایی، سرگذشت غول مهربانی به نام گارگانتوا، و اشتهای سیری ناپذیر، عشق‌بازیها، و زور آزماییهایش بود. بنابه روایات محلی، تپه‌ها و تخته سنگهایی که در گوشه و کنار به چشم میخوردند همه در هنگام عبور گارگانتوا از درون زنبیل دستیش به زمین ریخته بودند. این افسانه‌ها حتی تا زمانهای خیلی بعدتر، یعنی تا حدود سال ۱۸۶۰، در کلبه‌های روستایی فرانسه، که هرگز پای شهرت رابله به آنها نرسیده بود، بازگو میشدند. نویسنده ای ناشناس یا شاید خود رابله، از سر شوخی و تفریح، از این حکایات را روی کاغذ آورد و در لیون به صورت کتابی با عنوان وقایعنامه کبیر و گرانهای گارگانتوا، غول کبیر و عظیم الجثه (۱۵۲۱) به چاپ رساند. کتاب چنان با رغبت عمومی خریداری شد که رابله به فکر افتاد دنباله ای، درباره پسر گارگانتوا، بر آن منضم سازد. بنابراین در بازار مکاره لیون، در اکتبر ۱۵۳۲، کتابی بدون نام نویسنده و با عنوان عملیات و دلاوریهای هراس انگیز و محیرالعقول پانتاگروئل مشهور در جهان منتشر شد. در گذشته این نام در بعضی از نمایشهای عامیانه آورده شده بود، اما رابله به آن وجود غول آسا معنی و عمق تازه ای بخشید. سوربون و راهبان کتاب را به وقاحت و رکاکت محکوم کردند؛ و فروش آن بالا رفت. فرانسوای اول از خواندن آن لذت برد، و عده ای از روحانیان نیز مزه آن را چشیدند. چهارده سال گذشت تا رابله نویسنده گی آن کتاب را گردن نهاد، زیرا بیم از آن داشت که زندگی یا دست کم شهرتش را بر سر آن به باد دهد.

رابله هنوز چنان سرگرم کسب دانش بود که وظایف خود را در بیمارستان پشت گوش میانداخت، و در نتیجه از طبابت در بیمارستان معزول شد. اگر ژان دو بله، اسقف پاریس و یکی از بانیان کولژ دو فرانس، او را به عنوان پزشک شخصی خود را در مأموریتش به ایتالیا همراه نبرده بود، (ژانویه ۱۵۳۴) ممکن بود رابله برای تهیه قاتق نان شب در دسرس شود. در بازگشت به لیون، رابله زندگی بسیار هراس انگیز گارگانتوای کبیر، پدر پانتاگروئل را در اکتبر همان سال منتشر کرد. داستان نامبرده، که میبایست کتاب اول کل مجموعه را تشکیل دهد، حاوی چنان هجویات شیطنت آمیزی نسبت به طبقه روحانیان بود که بار دیگر از طرف سوربون تکفیر شد. بزودی هر دو داستان با هم چاپ شدند و مقدار فروش آن را از هر اثر دیگری در فرانسه، جز کتاب مقدس و تقلید مسیح، فراتر رفت. چنانکه روایت شده است، پادشاه فرانسه باز هم بر آن خندید و نویسنده اش را تمجید کرد.

اما در شب ۱۷ اکتبر ۱۵۳۴ با اقدام پروتستانها به چسباندن شعارها و نوشته‌هایی اهانت آمیز به دیوار خانه‌های پاریس، و حتی درهای کاخ سلطنتی، موقعیت رابله، به عنوان یکی از مخالفان آیین کاتولیک، بار دیگر به خطر افتاد. با آنکه وی باز هم نام خود را در کتابش ذکر نکرده بود، اما میدانست که مورد سوظن عمومی قرار دارد؛ و از آن میترسید که سوربون، با نفوذی که در مقام سلطنت داشت، سر نویسنده هرزه در را از پادشاه بخواهد.

باز هم ژان دوبله به رابله رسید؛ آن روحانی باصفا، که اینک به مقام کاردینالی ارتقا یافته بود، دانشور، پزشک، و هرزه‌نگار ما را از معرکه که نجات داد و باخود به رم برد (۱۵۳۵). از بخت خوش، رابله در رم با پاپ روشنفکری هم کلام شد. پاولوس سوم کوتاهی او را در انجام وظایف رهبانی و روحانیش معذور داشت و به وی اجازه اشتغال به حرفه پزشکی داد. رابله، برای ((جبران اخلاقی گناهانش))، کتاب خود را برای چاپهای بعدی از آن قسمتهایی که به ذائقه پیروان اصیل آیین دین مسیح زننده میآمد تنفیج کرد؛ و نیز هنگامی که اتین دوله نیرنگی بی اجازه، و همچنان اصلاح نشده، به چاپ رساند، رابله نام او را از فهرست دوستان خود حذف کرد. در پرتو حمایت کاردینال دوبله، رابله بار دیگر در دانشگاه مونپلیه به

تحصیل پرداخت، دکترای پزشکی خود را گرفت، در همان جا سخنرانیهایی برای جمعیت‌های انبوه ایراد کرد، و سپس به لیون بازگشت تا زندگی خود را به عنوان یک پزشک و دانشور از سر گیرد. در ژوئن سال ۱۵۳۷، دوله او را در مقام استاد کالبد شکافی، در حال تشریح جسد جانی اعدام شده‌ای در برابر گروهی از دانشجویان، وصف کرده است.

از آن پس درباره زندگی پر نشیب و فراز رابله، جز اطلاعاتی پراکنده و ناقص، چیزی در دست نیست. هنگام ملاقات تاریخی فرانسوای اول و شارل پنجم در آگ - مورت (ژوئیه ۱۵۳۸)، رابله در التزام پادشاه فرانسه بود.

دو سال بعد او را در شهر تورن مییابیم که به سمت پزشک مخصوص گیوم دویل، برادر کاردینال دویل و سفیر کبیر فرانسه در ایالت ساووا، مشغول خدمت است. در همان ایام جاسوسان از میان نامه‌های رابله موادی استخراج کردند که آشوبی در پاریس به پا کرد. رابله شتابان خود را به پایتخت رساند، دلیرانه با آن غایله رو به رو شد، و به میانجیگری پادشاه برانت یافت (۱۵۴۱). با آنکه دو کتاب گارگانتوا و پانتا گروئل مکرراً توسط اولیای سوریون تحریم شده بودند، اما فرانسوا نویسنده در مانده را به خدمت پذیرفت و شغل دولتی کوچکی، به عنوان ((مامور رسیدگی به عریضه‌ها)) به وی سپرد، و به او اجازه رسمی داد که کتاب دوم پانتاگروئل را به چاپ رساند؛ و رابله نیز از راه سپاسگزاری آن را به مار گریت دو ناوار اهدا کرد. انتشار این اثر چنان آشوبی در میان علمای دین به راه انداخت که رابله صلاح دید به مس پناهنده شود. یک سال در بیمارستان شهری مس به کار پزشکی مشغول بود (۱۵۴۶ و ۱۵۴۷)، سپس در سال ۱۵۴۸ لیون را برای خود جای امنی یافت، و در سال ۱۵۴۹ به پاریس بازگشت. بالاخره حامیان کلیسایی وی توانستند محل خدمتش را به عنوان کشیش بخش کلیسایی مودون، واقع در جنوب باختری پایتخت، تأمین سازند (۱۵۵۱)؛ و آن خرمگس سالخورده آزار کشیده، بار دیگر، جامه کشیشی بر تن کرد. ظاهراً وی انجام وظایف شخصیش را به عهده زیر دستانش می‌انداخت و تنها خرج کردن عواید را در دست خود نگاه میداشت. تا آنجا که اطلاع داریم هنوز در مقام کشیشی مودون باقی بود که، تقریباً به طور گمنام، کتابی را که اکنون کتاب چهارم اثر بزرگش محسوب میشود به چاپ رساند (۱۵۵۲) و آن را به اوده، کاردینال دو شاتیون، اهدا کرد. ظاهراً این کار باکسب اجازه قبلی انجام گرفت زیرا در فرانسه آن زمان نیز، مانند ایتالیایی دوره رنسانس، روحانیان بلندنظر و دانش دوست یافت میشدند. با این همه، کتاب مورد لعن و مذمت سوریون قرار گرفت و چشم از دنیا بسته بودند و رابله در نزد هانری دوم عیوس تقریبی نیافت. چندی از پاریس دوری گزید، اما طولی نکشید که به آن شهر بازگشت؛ و در همانجا بود، که پس از یک بیماری طولانی، وفات یافت. چنانکه نقل شده است، وقتی در بستر مرگ از او پرسیدند که فکر میکند به کجا خواهد رفت، جواب داد: ((من به جستجوی یک شاید بزرگ میروم.)) افسوس که این افسانه‌ای بیش نیست.

۲- گارگانتوا

پیشگفتار کتاب اول (که در اصل کتاب دوم بوده است)، در همان وهله نخست، ماهیت اصلی مجموعه اثر را آشکار می‌سازد:

خطاب به شما باده گساران شریف و نامدار، و شما علمفروشان چشم دریده سه بار آبله گرفته (زیرا فقط به شما، و نه به هیچ کس دیگر، نوشته‌های خودم را اهدا میکنم)... اگر ظاهر سقراط را دیده بودید و میخواستید از روی آن به اهمیت مقامش پی ببرید، مطمئناً یک پوست پیاز هم برای او ارزش قایل نمی‌شدید... شما ای شاگردان بر گزیده من، و شما ای گروه دیوانگان سرخوش و تن پرور، با خواندن مطالب دلنشین بعضی از آثار تراوش از مغز ما... فقط آماده آنید که بگویید در این آثار چیزی جز مطایبه، سخریه، سخنان شهوت انگیز، و دروغهای و هم آمیز یافت نمی‌شود... اما... در ضمن مطالعه این رساله، شما... با اصول عقیده‌ای بسیار عمیق و مجرد... همچنین با آنچه مربوط به مذهب ماست، و با بسیاری از مباحث اجتماعی و مسائل

زندگی اقتصادی مواجه و آشنا خواهید شد. ... شاید یکی از آن کله پوسیده‌های خودنما از کتاب من بدگویی کرده باشد، که به حبه ای نمی‌ارزد... پس حالا پسران من، جست و خیز کنید، قلبتان را به نشاط آورید، با شادی تمام کتاب مرا بخوانید... و جرعه ای از شراب ناب بالا بیندازید!

سرتامس اورکرت اثر رابله را به زبان انگلیسی ترجمه کرده است. گرچه در ترجمه گاهی لحن اصلی را تشدید میکند، اما در این سطور کاملاً نسبت به آن وفادار مانده است؛ بخصوص در استفاده از عبارات کوتاه و پر معنی که اکنون دیگر در بیان ادبی به کار نمی‌روند. در این دو بند [ی که نقل شد، روحیه و مرام رابله به دست می‌آید: انتقاد شدید در زیر پوششی از هجو، که گردن نویسنده را از حلقه طناب دار نجات میبخشد، و یا گاهی آلوده به الفاظ مستهجن و ضد عفونی نشده. به هر حال، ما با تقبل هر گونه خطر و لغزشی به پیشروی خود در این سرزمین عجایب میپردازیم، و شکر این نعمت را به جایی می‌آوریم که لفظ چاپ شده بوی عفونت نمی‌دهد؛ بدین امید که در آن مزبله دان در و گهري چند به دست خواهیم آورد.

کتاب گارگانتوا با شجره نامه ای بیهمتا به شکل کتاب مقدس آغاز مییابد. پدر غول، گرانگوزیه، شاه یوتوپیا، و مادرش گارگامل بود. گارگامل جنین را یازده ماه در رحم خود نگاه داشت؛ و چون دردهای زایمان او شروع شد، دوستانشان گرد آمدند تا به نوبه جرعه شرابی بنوشند، زیرا معتقد بودند که طبیعت از خلا نفرت دارد. پدر درد، همسرش را تشویق میکند: ((با جرئت گوسفند باش و این پسر را به عالم زندگی گسیل دار، تا ما به شتاب هر چه تمامتر دست به کار شویم... و یکی دیگر بسازیم.)) برای يك لحظه، زن آرزو میکند که شوهرش به سرنوشت آبلار دچار شود. شوی پیشنهاد میکند که حاضر است در همان لحظه آرزوی او را برآورده سازد و خود را از مردی بیندازد، اما گارگامل تغییر عقیده میدهد. گارگانتوا، که در حال بیرون آمدن از رحم مادر است، چون مجرای خروجی را با شی قابض نابجایی مسدود شده مییابد، ((وارد ورید اجوف)) مادر میشود؛ از میان حجاب حاجز او رو به بالا می‌رود، خود را به گردنش می‌رساند، و ((از گوش چپ وی قدم به دنیا میگذارد.)) گارگانتوا، به محض تولد، با صدای بلندی، که تا دو ایالت دورتر شنیده شد، نعره کشید: ((مشروب! مشروب! مشروب!)) ۱۷۹۱۳ کیله شیر برای تغذیه وی آماده شده بود، اما گارگانتوا از همان زمان علاقه خود را به شراب ظاهر ساخت.

چون هنگام تربیت غول جوان رسید، تا آماده شود به جایی پدر بر تخت بنشیند، معلمی موسوم به استاد ژوبلن را برای تدریس تعیین کردند تا با پر کردن حافظه‌اش از وقایع مرده، و گیج ساختنش با براهین فلسفه مدرسی، او را به صورت ابلیهی درآورد. پدر در آخرین درجه یاس چاره را در آن دید که پسرش را به دست یکی از اومانیستها، به نام پونوکرات، بسپارد. استاد و شاگرد به پاریس رفتند تا از آخرین شیوه‌های آموزش و پرورش برخوردار شوند. گارگانتوا سوار مادیان عظیم پیکری بود که با دم شلاقش، در حین حرکت، درختان جنگلهای وسیعی را کلا بر زمین ریخت؛ و به همین سبب قسمتی از خاک فرانسه تبدیل به دشت شد. چون به پاریس رسیدند، گارگانتوا در روی یکی از برجهای کلیسای نوتردام از اسب پیاده شد؛ دلیستگی شدیدی به ناقوسهای برج پیدا کرد و آنها را کش رفت تا به گردن اسبش بیاویزد. پونوکرات بازآموزی غول بد بار آمده را با خوراندن مسهل فراوان آغاز کرد تا روده‌ها و مغزش، که با یکدیگر اتحاد نزدیک داشتند. پاک شوند. پس از این تزکیه، گارگانتوا گرم کار شد و با کمال همت به پرورش جسم، روح، و اخلاق خود پرداخت. کتاب مقدس، و آثار کلاسیک، و انواع هنرها را مورد پژوهش قرار داد؛ نواختن عود و لذت از موسیقی را فرا گرفت؛ دو، پرش، کشتی، کوهپیمایی، شنا، سواری، نیزه بازی بر روی اسب، و دیگر فنون جنگی را تمرین کرد؛ به شکار رفت تا جرئتش زیاد شود؛ و برای تقویت ریه‌های خود چنان نعره کشید که تمام پاریس صدایش را شنیدند. گارگانتوا از کارگاه‌های فلزکاران، سنگتراشان، زرگران، کیمیاگران، نساجان، ساعتسازان، چاپچیان، و رنگرزان دیدن کرد و حرفه هر يك را مورد مطالعه قرار داد. وی هر روز در انجام یکی از کارهای عملی و سودمند شرکت می‌جست و گاهی نیز برای شنیدن سخنرانیهای علمی، یا محاکمه‌ها، و یا ((مواظب ارشادکنندگان انجیلی)) حاضر میشد.

در گیرودار اینهمه آموزش و پرورش، ناگهان گارگانتوا به قلمرو پدرش احضار میشود، زیرا شاه دیگری، به نام پیکروشول، به گرانگوزیه اعلان جنگ داده بود. چرا رابله، با اقتباس داستانی از کتاب زندگی

پور هوس پلوتارك، نقل ميكند كه چگونه سرداران پيكروشول لاف آن ميزند كه در زير لواي پيشواي خود سرزمينهاي فرانسه، اسپانيا، پرتغال، الجزاير، ايتاليا، سيسيل، كرت، قبرس، رودس، يونان، و بيت المقدس... را تسخير خواهند كرد. پيكروشول از شنيدن آن سخنان شاد ميشد و باد ميكند، اما حكيم پيري از او ميپرسد: ((عاقبت اينهمه مشقت و آوارگي چه خواهد بود)) پيكروشول پاسخ ميدهد: ((ما پس از بازگشت مستقر خواهيم شد، آسوده خواهيم زيست، و خوش خواهيم بود.)) حكيم خاطر نشان ميسازد: ((اگر تصادفاً از اين سفر دراز و پرمخاطره برونگشتيد چه آيا بهتر نيست كه هم اكنون فرصت را براي استراحت مغتنم شمريم)) پيكروشول بانگ ميزند: ((ديگر بس است، پيش برويد كه من از هيچ چيز باك ندارم... هر كه مرا دوست دارد به دنبالم بيايد)) (كتاب ۱ فصل ۳۳). اسب گارگانتوا تقريباً به تنهائي جنگ را پيش ميبرد، زيرا با هر حركت ساده خود هزاران نفر از سپاهيان پيكروشول را در آب غرقه ميسازد.

ليكن قهرمان واقعي آن جنگ فرايار ژان بود. وي راهبي بود كه جنگ آزمائي را از دعا خواني بيشتر دوست داشت و به كنجكاوي حكيمانه خود اجازه ميداد كه خويشتن را به درون مهلكترين مسيرهاي فكري ببندازد.

مثلاً ميپرسد: ((دليل آن چيست كه رانهاي هر زن اعيانزاده اي هميشه تازه و خنك است)) و چون هر چه در آثار ارسطو يا پلوتارك جستجو ميكند اشاره اي به اين مسئله مهم نمي يابد، خود وي جوابهايي ميدهد كه پر است از اطلاعات فني درباره چگونگي ساختمان ران در بدن. عموم خدمتگزاران شاه او را دوست دارند و آنقدر غذا و شراب به وي ميدهند كه امعايش اظهار رضايست كنند؛ و او را دعوت ميكند كه خرقه رهبانيت را درآورد، تا بتواند بيشتر بخورد؛ اما او ميترسد كه مبدا با درآوردن خرقه رهباني تندي آتش را نيز از دست بدهد. همه عيبيهاي كه مصلحان پروتستان به راهبان مسيحي نسبت ميدادند به قلم رابله، در شخصيت اين عضو سرخوش آن گروه روحانيان، مورد طنز و طعنه قرار ميگيرند: تنبلي، شكپرستي، باده گساري، دعاخواني زير لب، و دشمني با كليبه دانستنيتها، جز رشته محدود مطالعات و افكار خودشان، فرايار ژان ميگويد: ((در دير ما، از ترس ابتلا به اوريون، هيچ كس مطالعه نمي كند.)) (ك ۱، ف ۳۹) چون گارگانتوا ميخواهد به پاداش دلاوريهاي فرايار ژان در جنگ او را رئيس يكي از ديرهاي موجود سازد، ژان از او درخواست ميكند كه، در عوض، وسايل لازم را در اختيارش بگذارد تا شخصاً دير تازه اي دبير كند كه ((مقرر آتش بر خلاف همه ديرهاي ديگر باشد.)) اولاً، در آن دير ديوارهاي محاصره كننده وجود نداشته باشد، و ساكنانش بتوانند به دلخواه خود آزادانه آنجا را ترك كنند. ثانياً، در آن نبايد به روي زنان بسته بماند، بلكه بايد آن گروه زناني كه ((روشن مو و خويرو و شيرين رفتارند))، و سنشان ميان ده تا پانزده سال است، حق ورود به آن دير را داشته باشند. ثالثاً، فقط مردان دوازده تا هجده ساله بايد به آن پذيرفته شوند، كه ايشان نيز بايد نيكو منظر، خوش رفتار، و داراي اصل و نسب عالي باشند؛ و كودنها، خشكه مقدسهها، گدايان، فقها، قضات، محرران، رباخواران، زراندوزان، و ((رياكاران نوحه سرا)) نبايد داوطلب ورود به آن دير شوند. رابعاً، هيچ يك از ساكنان دير نبايد سوگند پاكدامني و فقر و فرمانبرداري ياد كنند؛ بلكه اعضاي آن بايد حق داشته باشند از دواج كنند، از دارايي خود بهره مند شوند، و در همه كار آزاد باشند. نام دير بايد تلم، يا ((هرچه دلت ميخواهد))، باشد و تنها قانونش ((هر چه ميخواهي بكن)). زيرا ((مرداني كه آزادند، از نسل خوب به وجود آمده اند، خوب پرورش يافته اند، و در مجالست مجامعي از مردم شريف به سر برده اند، طبعاً، داراي غريزه و داعيه اي هستند كه ايشان را به انجام اعمال پسنديده وارد ميكند و از گرويدنشان به سوي پستيتها باز ميدارد؛ و همين غريزه است كه شرف ناميده ميشود)) (ك ۱، ف ۴۷). گارگانتوا هزينه لازم براي ايجاد اين هرج و مرج اشرافي را تهيه كرد، و ساختمان دير، طبق مشخصاتي كه رابله چنان به دقايق و جزئيات وصف کرده است كه معماران از روي آن نقشه ها برداشته اند، بالا رفت. در اين ساختمان، كتابخانه، تماشاخانه، استخر شنا، زمين تنيس، ميدان فوتبال، نمازخانه، باغ گل، محوطه شكار، باغهاي ميوه، اصطبلها، و ۹۳۳۲ اتاق تعبیه شده بودند. در واقع اين يك هتل امريكايي بود كه در اراضي خالي و وسيع به وجود آمده بود. رابله فراموش كرد آشپزخانه اي به آن منضم سازد، و همچنين توضيح نداده است كه كارهاي نظافت و نگاهداري آن بهشت زميني را چه كساني ميبايست انجام دهند.

۳ - پانتاگروئل

پس از آنکه گارگانتوا به جای پدر بر تخت نشست، نوبت او شد که دست به کار تولید مثل و پرورش فرزند زند.

در ((چهارصد و چهار بیست و چهارده و چهار سالگی)) صاحب پسری به نام پانتاگروئل شد، از زوجه خود بادی که هنگام به دنیا آوردن نوزاد خود از دنیا رفت. گارگانتوا، در آن وضع، بر همسر خود ((چون گاوی گریست)) و بر فرزند نیرومندش ((چون گوساله ای خندید.)) پانتاگروئل، با اندازه های غول آسا، بسرعت رشد کرد. وی یک بار، هنگام صرف غذا، از روی سهو آدمی را درسته بلعید؛ به طوری که بعدا مجبور شدند با عملیات معدنکاوای او را از اعماق جهاز هاضمه غول جوان استخراج کنند. پس از آنکه پانتاگروئل برای تحصیلات عالی به پاریس رفت، گارگانتوا نامه ای به او نوشت که بوی خاص دوران رنسانس را به مشام میرساند:

فرزند عزیزتر از جانم:

...گرچه پدر مرحوم من گرانگوزیه، که یادش به خیر باد، بیشترین کوشش خود را به کار برد تا مرا از هر گونه دانش سیاسی و کمال فکری برخوردار سازد، و الحق زحمت و مرارت من در کسب علوم به سرحد آرزوی اینهمه، چنانکه ممکن است خودت خوب بفهمی، در آن زمان وضع به اندازه امروز برای کسب دانش مناسب و شایسته نبود... زیرا آن زمان ابرهای جهل همه جا را تیره و تار کرده بودند و طعم شوم و مصیبت وجود گوتها کامها را تلخ ساخته بود؛ زیرا این قوم هر جا که پا میگذاشت، همه ادبیات عالی را از بین میبرد، که به لطف الهی در دوران فرمانروایی من دوباره همان درخشندگی و شکوه مندی سابق خود را بازیافته است؛ گرچه باید اضافه کنم که اکنون چنان رونق و افزایشی در دانش عمومی پدید آمده است که دیگر بزحمت ممکن است مرا به کلاس اول مدرسه متوسطه پسران بپذیرند....

حالا مغزهای آدمیان به زیور همه نوع نظم و انضباط آراسته شده است؛ و علم قدیم، که در طول دورانهای دراز خاموش مانده بود، دوباره فروزان گشته است، حالا دیگر زبانهای اقوام با فرهنگ، پاکی دوران نخستین خود را باز یافته اند، زبانهایی چون یونانی (که انسان بدون دانستن آن شرم دارد از این که خود را دانشمند بنامد)، عبری، عربی، کلدانی، و لاتینی. صنعت چاپ نیز حالا مورد استفاده قرار گرفته است، و چنان صحیح و ظریف که بهتر از آن به تصور در نمی آید...

قصد من آنست که... تو زبانها را کاملا فراگیری... و کاری کنی که هیچ واقعه تاریخی وجود نداشته باشد که تو در حافظهات حاضر نداشته باشی... از علوم آزاد هندسه و حساب و موسیقی، هنگامی که کودکی بودی، به تو مقدماتی آموختم... بر آنها پیشروی کن... اما در خصوص ستاره شناسی، همه قوانین آن را مطالعه کن؛ ولی گرد علم احکام نجوم نگرد... که چیزی جز فریب آشکار و یاوه گویی نیست. درباره حقوق مدنی، دلم میخواهد که کلیه متون قانونی را از حفظ بدانی و بتوانی آنها را با فلسفه تطبیق دهی...

میل دارم امور طبیعی را به درستی مورد پژوهش قرار دهی... از مطالعه دقیق آثار پزشکان یونانی، عرب و لاتینی کوتاهی مکن، و نیز تلمودشناسان و قبایله شناسان را به دیده تحقیر منگر؛ و، از راه تجزیه و تشریح مکرر، درباره جهان کوچک یا مظهر کائنات، یعنی وجود آدمی، معرفت کامل به دست آر؛ و در بعضی از ساعات روز فکر خود را متوجه ((کتاب مقدس)) کن؛ بدین ترتیب: ابتدا ((عهد جدید)) را به یونانی ... و سپس ((عهد قدیم)) را به عبری مورد مطالعه قرار ده...

اما چون، به گفته سلیمان حکیم، خرد به درون مغز بداندیش راه نمی یابد و علم بدون وجدان روح را به تباهی میکشاند، بر تو فرض است که خداوند را خدمت کنی و مهر و بیم او را در دل داشته باشی... به

عموم همسایگان نیکي کن و آنها را چون خودت دوست بدار؛ احترام مریبانت را به جاي آر و از مصاحبت آنهايي که میل نداري شبیهشان شوي روي بگردان؛ و مبادا که مواهب و عنايات خداوندي را به عبث دریافت داري و جبران ناکرده گذاري. و هنگامی که دانستی بر همه دانشي که در آن سوي دنیا میتوان کسب کرد دست یافتهاي، به آغوش من باز گرد؛ تا من ترا ببینم و پیش از مردنم دعای خیرت کنم...

پدر تو، گارگانتوا

پانتاگروئل با جدیت تمام تحصیل کرد، و چندین زبان آموخت، و اگر به تصادف پانورژ را ملاقات نکرده بود، ممکن بود یکی از آن ((کرم کتاب))ها از آب درآید. در این مورد هم مانند حکایت فرایار ژان، و حتی بیش از آن، یک شخصیت درجه و برجسته تر از قهرمان اصلي توصیف مییابد؛ همان طور که سانچوپانثا گاهی بیش از دون کیشوت میدرخشد.

رابله که در گارگانتوا یا پانتا گروئل میدان کافی برای بذله گویی بیپروا و لغت پراکني پربلوای خود نمی یابد.

احتیاج دارد که فردی چون پانورژ، را که ربعی هرزه، ربعی حقوقدان، ربعی شاعر، و ربعی فیلسوف است، وسیله انتقال هزلیات و هجویات خود قرار دهد. وی پانورژ را (که به معنی ((همه کاره)) است) ((چون گریه ای که از گرسنگی دم مرگ است)) وصف میکند: با طرز راه رفتنی بسیار محتاط، ((مثل آنکه روی تخم مرغ راه میرود))؛ آدمی پر دل، اما اندکی شهوت پرست، و ((مبتلا به یک نوع بیماری... که بیپولی نامیده میشود))؛ یک جیب بر واقعی، ((بی سروپایی هرزه، دغلکار، و دایم الخمر... آدمی به تمام معنی فاسد))؛ اما ((از اینها گذشته، بهترین و با تقواترین فرد جهان)) (ک ۲، ف ۱۴ و ۱۶). رابله از دهان چنین مخلوقی وقیحترین هزلیات خود را بیرون میریزد.

پانورژ بخصوص از این رسم زنان پاریس بدش میآمد که بالا تنه جامه شان را از جلو میبستند و از پشت، سرتاسر، دگمه میبنداختند؛ و به این گناه زنان را به محاکمه کشید و چیزی نمانده بود که خودش محکوم شود؛ اما تهدید کرد که اگر چنین باشد، وی نیز همان رسم را در مورد زیر شلواری مردان به کار خواهد برد؛ که بر اثر آن دادگاه رای داد زنان جلو جامه خود را کمی، ولی به مقدار قابل نفوذ، باز بگذارند (ک ۲، ف ۱۷) یک بار مورد تحقیر زنی واقع شد و کینه او را به دل گرفت، و روزی که آن زن در کلیسا به زانو درآمده و مشغول دعا خواندن بود، دامنش را با ترشحات دفع شده از ماده سگ فحل آمده ای آلوده کرد؛ و هنگامی که آن بانو از کلیسا خارج شد، همه ۶۰۰۰۱۴ سگ نر پاریس با اشتیاق، دسته جمعی، و خستگی ناپذیر به دنبالش افتادند (ک ۲، ف ۲۱ و ۲۲). خود پانتا گروئل هم با تمام وقار شاهزادگیش، برای رفع ملال حاصل از مطالعات فلسفی، به این پست نابکار پناهنده میشد و در هر سفر او را همراه خویش میبرد.

چون داستان تفرج کنان به کتاب سوم میرسد، پانورژ با خود و دیگران به این بحث میردازد که آیا صلاح است زن بگیرد یا نه. وی دلایل موافق و مخالف خود را در صد صفحه فهرست بندی میکند، که بعضی از آنها نشاط بخشند و بیشتر شان ملال آور؛ و در همین صفحات است که خواننده با آدمی که به عمد همسری لال اختیار میکند، و قاضی معروفی که با شیر و خط انداختن به عادلانهترین داوریهایی خود میرسد، آشنا شود. در پیشگفتار کتاب چهارم رابله به تقلید از لوکیانوس ((شورای عالی خدایان)) را در آسمان وصف میکند، در حالی که یوپیتر از حدوث هرج و مرج آسمانی بر روی زمین، وقوع جنگهای سی گانه در آن واحد، نفرت اقوام از یکدیگر، نفاق میان ادیان، صغری و کبری چینی فیلسوفان زبان به شکایت گشوده است: ((تکلیف ما با این راموس و گالان چیست که پاریس را دچار نفاق فکری ساخته اند)) پریاپوس به یوپیتر نصیحت میکند که آن دو ((پیر)) را تبدیل به ((سنگ)) سازد؛ و در رابله صنعت جناس را از کتاب مقدس اقتباس کرده است.

در بازگشت به زمین، رابله کتابهای چهارم و پنجم را به شرح سفرهای طولانی و سیاحتیهای عجیب و غریب پانتاگروئل اختصاص میدهد. او به همراهی پانورژ و فرایار ژان، و با ناوگان سلطنتی یونوپیا، به جستجوی ((معبد بطری مقدس)) میروند تا بپرسند که پانورژ باید از دواج کند یا نه پس از گذراندن حوادثی بیست گانه، که در ضمن آنها روزه بزرگ مسیحیان، پروتستانهای بدخواه پاپ، خشکه مقدسان هواخواه پاپ، گروه رهبانان، دلالات عتیقه‌های قلبی، حقوقدانان (((گر به‌های خز پوشیده))), فلاسفه مدرسی، و تاریخ‌نویسان را به باد طعنه و تمسخر میگیرد، هیئت سیاحان به معبد میرسند. بالای سر در معبد کتیبه‌ای به زبان یونانی نوشته شده است، بدین مضمون: ((حقیقت در شراب است.)) در چشمه نزدیک معبد، بطری غوطه ور است و صدایی غلغل کنان، شبیه به لفظ ((نوش))، از آن بیرون میآید؛ و با کبوك، کاهنه معبد، آن صدا را چنین تفسیر میکند که شراب بهترین فلسفه است و ((نه خندیدن، بلکه نوشیدن... شراب خنك و گوارا... وجه تمیز بشر از دیگر جانوران است.)) پانورژ از اینکه میببند مطلبی را که خودش همیشه میدانست مورد تایید وحي آسمانی قرار گرفته است خوشحال میشود و تصمیم میگیرد که بخورد، بنوشد، و از دواج کند؛ و عواقبش را نیز مردانه تحمل کند. وی به آواز بلند، و با کلماتی بیش‌رمانه، ((سرود زفاف)) را میخواند، و سپس با کبوك هیئت سیاحان را با يك دعای خیر مرخص میسازد: ((دعا میکنم آن فلك ذهني که مرکزش همه جاست و محیطش هیچ جا، و ما او را خدا مینامیم، شما را در پرتو حمایت پروردگاریش نگاه دارد.)) (ك ۵، ف ۴۷). بدین ترتیب با ترکیبی از هرزگی و فلسفه که مخصوص قلم رابله است، این سرگذشت بزرگ پایان مییابد.

۴ - دلقك شاه

در پس این یاهو سرایی چه معنایی نهفته است، آیا در این پیمان، که پر است از نشاط شهوت و شراب پرستی، هیچ اندیشه خردمندانه‌ای وجود دارد رابله از زبان یکی از ابلهان کتابش میگوید: ((ما لوده‌های دهاتی آدمهای بی‌روایی هستیم که گاهی با يك تلنگر واژه‌ها را از مفصلشان در میکنیم)) (ك ۵، ف ۷). رابله عاشق همین واژه‌هاست، و با آنکه مخزنی تمام نشدنی از آن را در اختیار دارد، باز بیش از هزار واژه دیگر نیز از خود اختراع کند. وی مانند شکسپیر واژه‌ها را از بوته هر حرفه و شغلی، و از هر نوع بحث و فحص فلسفی، الهی و حقوقی بیرون میکشد و به کار میدنند. از اسم، صفت، و فعل فهرستیهای میسازد، مثل اینکه صرفاً از مشاهده آنها لذت میبرد از حشو قبیح فرو میرود؛ و خود این درازگویی یکی از فنون کهنه بازیگری فرانسویها بر روی صحنه بوده است. همین فن است که شوخ طبعی رابله را آنچنان محدود و مهار نشدنی ساخته است که، در برابر این سیلان شوخ طبعی، حتی بذله‌گوییهای آریستوفان و مولیر نیز تراوش قطراتی بیش نمی نمایند. رکاکت لفظی وی یکی دیگر از خصوصیات این سیلان سد نشدنی است، که شاید قسمتی از آن نتیجه واکنشی باطنی بر ضد زهد ریاکارانه راهبان بود، و قسمتی دیگر نتیجه بی اعتنائی طبیعی يك پزشك نسبت به اعضای مختلف بدن انسان، و باز قسمتی برای اعتراض بر لغت پردازیهایی دقیق فضل فروشان؛ و بالاخره باید گفت بیشتر آن تقلیدی بود از رسم متداول زمان. شك نیست که رابله این رسم را به حد افراط میرساند، زیرا هر کس طبعاً پس از خواندن ده - دوازده صفحه درباره اسافل اعضا، و جزئیات دفع فضولات و بادهای درونی، خسته میشود و به کراهت از آن رو بر میگردد. در واقع لازم بود نفوذ ادبیات کلاسیک به مدت يك نسل دیگر بر جای بماند تا بتواند جلو این انفجار سخنان بی بند و بار را بگیرد و آن را به پیروی از موازین ادبی وا دارد.

ما این معایب را نادیده میگیریم، زیرا سبك نویسندگی رابله از حساب خود و خواننده‌هاش به در میرود. این سبکی است بی ادعا، غیر ادبی، طبیعی، و ساده و روان؛ یعنی درست همان وسیله‌ای که برای نقل داستانی بلند مناسب است. راز گرمی و جذابیت نوشته رابله در تخیل وسیع، نیز قدرت قلم، به علاوه روشنی بیان است. وی هزاران چیز میببند که از چشم ما پوشیده اند. چینهایی بشمار جامه زنان و جزئیات رفتار و سخنگوییهای مردان را در خاطر ضبط میکند، آنها را با نیروی تخیل بوالهوشش به هم میآمیزد، عناصری مختلط به وجود میآورد، و در میدان پر جنب و جوش صفحات کتابش آنها را دنبال یکدیگر به تك و دو میاندازد.

از چپ و راست وام می‌گرفت، چنانکه رسم آن زمان بود؛ اما با اتکا به این توجیه شکسپیر که هر چه از دیگران میر بود به وجه بهتری عرضه میداشت، رابله از خوان ضرب المثل‌های جامع الامثال اراسموس صدها لقمه زد؛ و همچنین از، مدح دیوانگی و مکالمات چه بهره‌ها که نبرد. سالها پیش از آنکه آمیو با ترجمه کتاب پلوتارک در آن گنجینه نفایس را به روی دزدان ادبی بگشاید، رابله نزدیک به پنجاه قلم از موجودی آن را به تصاحب خود درآورده بود. از افکار لوکیانوس در کتاب دیالوگ خدایان و قصه‌ای از فولنگو، که در آن گوسفندی خود را غرق میکند، خوشه چینیا کرد؛ در میان کمدهای زمان خود داستان مردی که از درمان همسر لال خود سخت پشیمان میشود را انتخاب کرد؛ و از فابلیوها و اینترلودهایی که از دوران قرون وسطی در فرانسه باقی مانده بودند صدها نکته و نیشخند به چنگ آورد؛ و در وصف مسافرت‌های پانتاگروئل از گزارش‌های کاشفان دنیای جدید و خاور دور استفاده بسیار کرد. با وجود همه این دستبردها، هیچ نویسنده‌ای چون او نوپرداز نیست؛ و تنها در آثار بزرگانی چون شکسپیر و سروانتس میتوانیم مخلوقاتی خیالی چون فرایار ژان و پانورژ را، با آنهمه نشاط و جنبش حیاتی، بیابیم. و اما خود رابله آفریده واقعی کتابش است؛ و شخصیت وی مجموعه‌ای است از شخصیت پانتاگروئل، فرایار ژان، پانورژ، اراسموس، و سالیوس، و جانشین سویت؛ یا به بیان دیگر: موجودی پرگو و پرشور که بتها را میشکند تا زندگی را بپرستد.

چون زندگی را دوست میداشت، کسانی را که سبب میشدند زندگی کمتر دوستداشتنی باشد مورد مذمت شدید قرار میداد. شاید نسبت به راهبانی که افکار اومانیستی او را درک نکرده بودند بیش از اندازه به خشونت و سختی رفتار کرد. احتمال میرود یکی دو تا از حقوقدانان خراشی به وی رسانده بوده‌اند، زیرا که میبینیمش، از سر کینه، خز آنها را در هم میدرد و خوانندگان خود را چنین آماده باش میدهد: ((این گفته مرا به خاطر بسپارید که اگر به مدت شش دوره المپیاد، به علاوه طول عمر دو سگ، بیشتر زنده بمانید، خواهید دید که این گربه‌های عابد نما فرمانروایی سراسر اروپا را به دست گرفته‌اند.)) اما رابله، تازیانه خود را بر گرده قضات و فلاسفه مدرسی، عالمان الاهی، تاریخ‌نویسان، جهانگردان، آمرزش‌نامه فروشان دوره گرد، و زنان نیز فرود می‌آورد. در تمام کتاب بزحمت جمله شفقت آمیزی نسبت به زنان پیدا میشود؛ این شدیدترین نقطه ضعف رابله، و باید گفت نتیجه آن است که وی، در دوره‌هایی که چون مردی راهب و روحانی و عزب زندگی میکرد، به هیچ وجه مورد توجه و دوستی ایشان قرار نگرفته بود.

گروه‌های مختلف بر سر این موضوع که آیا رابله کاتولیک بوده است، یا پروتستان، یا روشنفکر، و یا ملحد با یکدیگر به منازعه برخاسته‌اند. کالون او را ملحد میدانست؛ و آناتول فرانس، که عاشق دلخسته رابله بود، در بارهاش گفته است: ((اعتقاد من این است که او به هیچ چیز اعتقاد نداشت.)) رابله هر زمان موضوع تازه‌ای را برای سخن پراکنی ببیروا و کلبی مشربانه خود دستچین میکرد. وی روزه گرفتن، آمرزش‌نامه فروشی کلیسا، ماموران دستگاه تفتیش افکار، و فرمانهای پاپ را تمسخر میکرد، و لذت میبرد از این که شرح دهد برای رسیدن به مقام پایی چه اعضای از بدن مورد نیازند (ک ۴، ف ۴۸) عقیده به دوزخ نداشت (ک ۲، ف ۳۰). با پروتستانها هم‌اوا بود که حکومت پاپ کاری جز بالا کشیدن طلای ملتها انجام نمیداد (ک ۴، ف ۵۳) و کار دینالهای رم عمر خود را جز به پرخوری و ریاکاری نمی‌گذرانند (ک ۴، ف ۵۸-۶۰). با بدعتگذاران فرانسه همدردی میکرد، چنانکه میگوید پانتاگروئل در طول مدت زیادی اقامت نکرد، زیرا مردم آن شهر ((نایب السلطنه‌های خود را، چون شاه ماهیهایی قرمز، زنده در آتش می‌انداختند.)) - که اشاره‌ای به اعدام عالم حقوقدانی که بدعتگذار شناخته شده بود (ک ۲، ف ۵)، موافقت فکری وی با پروتستانها به افرادی محدود شد که پیرو اومانیسم بودند - از اراسموس با تحسین و احترام بسیار یاد میکرد، لوتر را اندکی میپسندید، اما نسبت به سختگیری مذهبی و عقاید جز می‌کالون تنفر نشان میداد. هیچ گونه تعصبی نداشت، جز تعصب به بیتعصبی. وی نیز مانند اومانیستها، وقتی قرار بود مرام و ایمانی برای خود انتخاب کند، مذهب کاتولیک را با افسانه‌ها، هنر، و انجماد فکریش بر آیین پروتستان با نظریه تقدیر ازلی، زهد فروشی، و انجماد فکریش، ترجیح میداد. مکررا ایمان خود را به اصول مسیحیت تایید کرده، که شاید از روی احتیاط بوده است (ک ۳، ف ۱۳؛ ک ۵، ف ۴۷). ظاهراً به بقای روح اعتقاد داشت (ک ۲، ف ۸؛ ک ۴، ف ۲۷)، اما اصولاً بحث در غایط را بر مبحث غایات ترجیح میداد. فارل، از

اینکه رابله مقام کشیشی مودون را پذیرفته بود، او را بیدین خوانده است؛ گر چه در نظر دهنده و گیرنده آن شغل معلوم بود که عنوان کشیشی مودون صرفاً بهانه ای بود برای امرار معاش.

ایمان واقعی رابله به طبیعت بود، و شاید تنها در این مورد او نیز مانند همسایگان دیندار و با ایمانش اعتماد و خوشباوری خود را ظاهر میساخت. او عقیده داشت که قوای طبیعت، در مرحله نهایی خود، به خوبی مطلق می‌رسند، گر چه ممکن است در روابط میان انسان با کیک و ساس مداخله ای نداشته باشند. روسو، و برخلاف لوئر و کالون، به خوب بودن نهاد بشری معتقد بود؛ یا چون دیگر اومانئیست‌ها یقین داشت که تربیت خوب و محیط خوب افراد خوب به بار می‌آورد. او نیز چون مونتینی بشر را به پیروی از طبیعت تشویق میکرد؛ اما چنین وانمود میساخت که اگر بر اثر عدم رعایت این دستور بلایایی بر سر تمدن بشری نازل شوند، وی ابداً به حال آن دلسوزی نخواهد کرد. در مورد توصیف دیر تلم چنین مینماید که رابله طرفدار آنارشیزم فلسفی بود و آن را تبلیغ میکرد، اما در حقیقت قصدش این بود که فقط افراد خانواده دار و تربیت یافته و با آبرو را به آن دیر بپذیرد، تالیقات آن را داشته باشند که مراحل آزمایشی ((آزادی)) را بگذرانند.

آخرین فلسفه پیشنهادی رابله ((روش پانتاگروئلی)) است: نیکخواهی و سازش بردبارانه با طبیعت و مردمان، شکر نعمت به جا آوردن و بهره گرفتن از همه خوشیهای زندگی، همچنین تسلیم شدن به دست حوادث و انقلابات اجتناب ناپذیر زمانه، و خشنود بودن به هر چه سرانجام زندگی خواهد بود. در یک جا رابله ((روش پانتاگروئلی)) را چنین تعریف کرده است: ((یک نوع نشاط روحی که در شیریه بی اعتنایی نسبت به عارضه‌های زندگی جا افتاده باشد)) (پیشگفتار کتاب چهارم). این گفته فلسفه زنون رواقی، فلسفه دیوجانس کلبی، و فلسفه اپیکور را در خود جمع داشت: حوادث طبیعی را با آرامش خاطر تحمل کردن، کلیه تمایلات و اعمال طبیعی بشر را، بدون احساس شرمندگی و آلودگی، پذیرفتن؛ و از هر لذت سالمی، بدون خودداری زاهدانه یا ندامت دینی، برخوردار شدن. پانتاگروئل ((همه چیز را از جنبه خویش تلقی، و هر عملی را از راه بهترین معنیش تعبیر میکرد؛ نه خودش را اذیت میکرد و نه آرامشش را بر هم میزد... زیرا همه نعمتهای روی زمین... ارزش آن را ندارند که به خاطر آنها خودمان را ناراحت و پریشان سازیم، یا روح و حواسمان را به تردید و آشفتگی بیندازیم)) (ک ۳، ف ۲). ما نباید در این مجموعه فکری عیار فلسفه اپیکور را بیش از آنچه بوده است به حساب آوریم. در واقع آنچه رابله در مدح شراب سروده است بیشتر جنبه لفظی داشت تا اعتیاد به باده گساری؛ زیرا میبینیم که معاصرانش او را مردی ((گشاده جبین، مهربان، و خوش سیما)) وصف کرده‌اند. شرابی که او میستوده شراب زندگی بوده است. همین کسی که به پیش کسوتی شراب پرستی تظاهر کرده، یا شناخته شده است، با جمله‌ای که از دهان گارگانتوا خارج میسازد بزرگترین پیام اخلاقی را، برای دنیای امروزی ما، در ده کلمه خلاصه میکند: ((علم بدون وجدان چیزی جز تباهی روح به بار نمی‌آورد.)) (ک ۳، ف ۸).

کشور فرانسه رابله را از عموم بزرگان ادبش - به جز مونتینی، مولیر، و ولتر - عزیزتر شمرده است. در همان قرن، اتین پاسکیه رابله را بزرگترین نویسنده عصر خواند. در قرن هفدهم، که آداب در زیر فشار قیطانهای لباس و کلاهگیسها سفت و سختتر شد و رعایت قالبهای کلاسیک در ادبیات اجباری، رابله تا حدی مقام خود را در خاطره ملت از دست داد؛ اما حتی در همان زمان مولیر، راسین، و لافونتین معترف بودند که زیر نفوذ او قرار دارند؛ فونتینل، لایرویر، و مادام دو سوینییه عاشق او بودند، و پاسکال تعریفی را که وی درباره ذات خدا کرده بود پذیرفت و به کار برد. ولتر در ابتدا خشونت و درشتی بیان رابله را مذموم شمرد، اما عاقبت فدایی او شد. با تحول زبان فرانسه، آثار رابله برای خوانندگان فرانسوی قرن نوزدهم تقریباً غیر قابل فهم بودند؛ و در حال حاضر شاید بتوان گفت که رابله در دنیای انگلیسی زبان بیشتر شهرت دارد تا در میان فرانسویان، زیرا در سالهای ۱۶۵۳ و ۱۶۹۳ سر تامس اورکرت ترجمه‌های از کتاب اول و کتاب سوم را با شیوه‌های محکم و پر از لفاظی، مانند متن اصلی، به انگلیسی منتشر کرد. پیترو موتو در سال ۱۷۰۸ آن ترجمه را تکمیل کرد، و به اهتمام این دو تن بود که کتاب گارگانتوا و پانتاگروئل یکی از آثار کلاسیک در زبان انگلیسی شد. سویت، که از خدام کلیسا بود، حتی از آن برای خود قایل شد؛

و لارنس سترن در آن خمیرمایه‌های برای شوخ طبعی خویش پیدا کرد. این یکی از آثار است که نه تنها به ادبیات یک کشور، بلکه به ادبیات همه جهان تعلق دارد.

VI-رونسار و پلنیاد

فرانسه را، در این احوال، موج عظیم شعر در خود فرا گرفته بود. در دوران سلطنت فرانسوای اول و پسرانش بالغ بر دویست شاعر به وجود آمدند که هیچ کدامشان نوحه‌سرایان بی نمک وادی گمنامی نبودند، بلکه همه در میدان نبرد ادبی مبارزانی نبردی میان شکل و مضمون، یا رونسار و رابله - که خاصیت اصلی ادبیات فرانسه را تا دوره انقلاب کبیر تعیین کرد.

حالت جذبه مختلطي الهامبخش این شاعران بود. آرزوهایشان آن بود که در لطافت سبک و کمال شکل با شعرای بزرگ یونان و روم، و از لحاظ فصاحت بیان و ظرافت تشبیهات ادبی با غزلسرایان ایتالیایی رقابت کنند.

آنها همه مصمم بودند که آثار خود را دیگر به تقلید استادان و دانشمندانی که درشان میدادند، و احیاناً ترغیبشان میکردند، به زبان لاتینی ننویسند، بلکه زبان فرانسه مادری خود را وسیله انتقال افکارشان قرار دهند.

اما چون آن زبان هنوز خشن و کم انعطاف بود، آن گروه سعی کردند به کمک واژه‌ها، عبارات، تعبیرات، و مضامینی که با ذوق و فراست از زبان لاتینی اخذ کرده بودند زبان بومی خود را غنی و آراسته سازند. بیشکلی و وصله‌کاری نوشته رابله در دیده ایشان چون ظرف سفالین خامی مینمود که با دستانی شتابزده ساخته شده باشد، بی آنکه رنگآمیزی و لعابکاری بر زیبایی و انسجام آن افزوده باشد.

جهاد بزرگ در راه اعتلای ادبیات کلاسیک در شهر لیون، یعنی دادگاه خود رابله، آغاز شد. موریس سو قسمت بزرگی از زندگیش را به گمان خود صرف یافتن مقبره لائو، معشوقه پترارک، کرد، سپس ۴۴۶ بند شعر برای محبوبه خود، دلی، سرود و، با لطافت غمزده شعر خویش، راهی برای رونسار باز کرد. تواناترین رقیب او در لیون زنی بود به نام لویز لابه که با سلاح و زره کامل چون ژاندارک تازهای در پربینیان، وارد کارزار شد؛ اما بعد از دواج با یک طناب باف که عشقهایی فرعی او را با منش گالیایی خود نادیده میگرفت، آتش ذوقش را سرد کرد. وی به یونانی، لاتینی، ایتالیایی، و اسپانیایی کتاب میخواند، دلبرانۀ عود مینواخت، محفلی برای گردآوری رقبای ادبی و عشاقش برپا میداشت؛ و پس از مرگ مقداری از ابتداییترین و لطیفترین غزلیات زبان فرانسه را از خود به یادگار گذاشت. شهرت او را میتوانیم از روی شکوه تشییع جنازه‌اش (۱۵۶۶) بسنجیم که به گفته یکی از وقایعنگاران زمان ((منظره یک پیروزی واقعی را داشت؛ جنازه او را، در حالی که چهره‌اش نمایان بود و تاج گلی زیب سر داشت، در شهر گرداندند. حتی مرگ نیز نمیتوانست زیبایی او را دستخوش تطاول خود قرار دهد، و مردم لیون آرامگاه او را با گل و اشک پوشاندند.)) به وسیله این شعرای لیونی، سبک ادبی و حالت روحی پترارک به پاریس منتقل شد و به درون مجمع شعرای پلنیاد (یا شعرای هفتگانه) راه یافت. کلمه پلنیاد خود انعکاسی از ادبیات کلاسیک بود، زیرا در شهر اسکندریه قرن سوم قبل از میلاد نیز مجمعی از شعرای هفتگانه وجود داشت که به نام پلنیاد خوانده میشد؛ و این در اصل نامی بود که برای بزرگداشت هفت دختر اساطیری اطلس و پلپونه بر صورت فلکی پروین (ثریا)، که متشکل از هفت ستاره درخشان است، اطلاق شده بود. خود رونسار، که در میان ستارگان هفتگانه آسمان شعر فرانسه از همه درخشانتر بود، ندرتا اصطلاح چون تئوکریتوس یا کالیماکوس. در سال ۱۵۴۸ بود که رونسار در یکی از میخانه‌های شهر تورن با ژواشم دوبله آشنا شد، و آن دو دست به دست هم دادند تا شعر فرانسه را به شکل شعر کلاسیک در آورند. پس از چندی، ایشان چهار شاعر جوان دیگر را در نیل به این مقصود با خود همراه ساختند. آنتوان دو بانیف، رمی بلو، آتین ژودل، و پونتوس دو تیار؛ و در آخر، ژان دورا، دانشور و تاریخ‌نویسی که سخنرانیهایش را جمع به ادبیات یونان

در کولژ دو فرانس و کولژ دو کوکره آتش اشتیاق ایشان را نسبت به گویندگان شعر غنایی یونان باستان شعله‌ور کرده بود، به آن گروه ملحق شد. ایشان ابتدا خود را لایریگاد (دسته سرباز) نامیدند و سوگند یاد کردند که موز ادبیات فرانسه را از جنگال خشن ژان دومون، رابله، و همچنین از خطر سهلانگاریهای ویون و مارو رهایی دهند؛ پس روی از آشوبگریهای لفظی و پندآموزیهای بیخ‌گوشی‌گارانگانتوا و پانتاگروئل برگرداندند، زیرا در آن نابسامانی افعال و صفات، و در آن کشش‌های زیلیات پرستی به هیچ وجه اصول کلاسیک رعایت نشده بودند، و هیچ‌گونه احساسی برای درک زیباییها و اشکال دلپذیری که در زن، طبیعت و یا هنر نهفته‌اند، وجود نداشت.

یکی از منتقدان بدخواه، که عده آنها را هفت نفر یافت، داغ بدن‌امی ((پلنیاد)) را بر ایشان زد؛ و پیروزی نهایی آن شاعران هفت‌گانه داغ بدن‌امی را تبدیل به پرچم افتخار کرد.

در سال ۱۵۴۹، دوبله برنام‌ه زبانی گروه لایریگاد را در رساله‌ای با عنوان دفاع و تشریح زبان فرانسه اعلام داشت. منظور وی از واژه ((دفاع)) این بود که زبان فرانسه می‌توانست آنقدر وسعت و قدرت بیابد که هر چه در زبانه‌های کلاسیک ادا شده است در آن زبان نیز به بیان در آید؛ و مراد وی از ((تشریح))، این که ممکن بود با متروک داشتن نثر ناهموار و اشکال شعری چکامه، ترجیح بند، و مستزاد متداول در آن زمان، زبان فرانسه را جلا و زیبایی و روانی تازه بخشید؛ و نیز با اقتباس اصطلاحات کلاسیک، و پیروی از اشکال ادبی شعرا و نویسندگانی چون آناکرئون، تئوکریتوس، ویرژیل، هوراس، و پترارک، آن زبان را آراسته‌تر و غنی‌تر ساخت؛ زیرا باید گفت که پترارک در نظر شعرای گروه پلنیاد در زمره شعرای کلاسیک به شمار می‌آمد، و غزل کاملترین شکل شعری محسوب می‌شد.

پیر دو رونسار با شعر خود آرزوهای را که دوبله به نثر بیان کرده بود بر آورده ساخت. وی در خانواده‌ای به دنیا آمد که بتازگی عنوان اشرافی یافته بود؛ پدرش ((خوانسالار)) فرانسوای اول بود، و پیر چندی در آن دربار با شکوه به سر برد. در کودکی به غلامبچگی ولیعهد و سپس به خدمت مادلن، که به عقد جیمز پنجم شاه اسکاتلند درآمد، تعیین شد، و بعداً به مقام ((سپر دار))ی هانری دوم، پادشاه آینده فرانسه، رسید. وی آرزوی خدمات بزرگ لشکری در سر داشت، اما از شانزدهسالگی گوشش سنگین شد؛ پس شمشیرش را غلاف کرد و قلمش را به جولان در آورد. بر اثر تصادفی، با آثار ویرژیل آشنا شد، دل بدو باخت، و شعرش را از حیث کمال صوری و لاتینی به یونانی متوجه ساخت و خواندن آثار آناکرئون، اشیل، پینداروس، و آریستوفان را به او پیشنهاد کرد، و شاگرد جوان از شادی فریاد می‌زد: ((ای استاد، چرا تا کنون این گنجینه را از من پنهان داشته بودی)) در بیست و چهارسالگی با دوبله ملاقات کرد و از آن پس اوقات زندگی را چاکرانه به سه چیز اختصاص داد: ((شعر، عشق، و شراب)).

مجموعه قصاید وی (۱۵۵۰) طغیان بر ضد اشعار غنایی را به سر حد شدت رساند. سرودن قصاید گرچه تقلیدی آشکار از اشعار هوراس بود، اما وسیله‌ای شد برای راه یافتن قصیده در شعر فرانسه؛ علاوه بر آن، این مجموعه از لحاظ شیرینی بیان، ظرافت عبارات و مراعات اصول صوری ارزش بسیار داشتند و در ادبیات فرانسه بر دو پای خود استوار ماندند. دو سال بعد، در کتابی حاوی ۱۸۳ غزل، با عنوان عشقها، از پترارک سرمشق گرفت و لطف و زیبایی غزل‌سرایی را به پایه‌ای رسانید که دیگر در شعر فرانسه چیزی از آن برتر به وجود نیامد. وی معمولاً شعری می‌سرود که به آسانی قابل اجرا با آواز باشد، و به همین جهت بر بسیاری از اشعار او، در طول حیاتش، موسیقی گذاشته شد، و بخصوص بعضی از آنها الهامبخش آهنگسازان بزرگی چون ژانکن و گودیمل شدند. گرچه هنگام عشقبازی با زنان، وی نیز ایشان را با همان رسم مألوف و مضمون دیرین به برخورداری از عشق تا زمانی که زیباییشان می‌درخشد دعوت میکرد، اما باز در این مورد نکته بدیعی به میان می‌آورد و نغمه نوینی می‌سراید؛ چنانکه در یکی از اشعارش به دوشیزه محجوب و محتاطی خاطر نشان می‌سازد که روزی سخت پشیمان خواهد شد از اینکه فرصت فریب خوردن از شاعری آنقدر مشهور را از دست داده است:

هنگامي که كاملا پير شدهايد. و شب را، در نور شمع و كنار آتش، به گفتگو و دوخت و دوز ميگذرانيد، شعرهاي مرا، كه در ياد داريد، خواهيد خواند و شگفتزده خواهيد گفت: آن زمان كه زيبا بودم، رونسار نامم را ستايش ميكرد. در آن لحظه هيچ كدام از خدمتكاران تنان نخواند بود، كه با وجود خواب آلودگي از خستگي كار روزانه، به شنيدن نام رونسار از خواب بيدار نشوند، و نام شما را با ستايش جاودانه اي مبارك نخوانند. من آنگاه، در زير خاك، شبح بي استخواني خواهم بود، و در زير سايه درختان مورد، خواب ابديم را خواهم گذراندم؛ و شما، كه پيرزني شدهايد، در كنار آتش اجاق تنان چمباتمه خواهيد زد، و بر عشق فنا شده من و بي اعتنايي تكبر آميز خود افسوس خواهيد خورد. اگر به پند من گوش ميدهيد، خوش باشيد و منتظر فردا نمانيد، و غنچههاي زندگي را هم امروز بچينيد.

شكوه و رفعت شعر و رونسار شايبسته دربار كاترين دو مديسي بود كه در بازگشت از ايتاليا گروهی از اهل قلم آن كشور را كه آثار پترارك را در ميان كتابهاي خود داشتند در التزام ركاب به فرانسه آورده بود. شاعر مو و ريشي به رنگ طلا، و چهرههاي به زيبايي مجسمه هرمس، مصنوع دست پراكسيتلس، داشت، مورد عنايت خاص كاترين، هانري دوم، ماري استوارت، و حتي اليزابت ملكه انگلستان، كه انگشتر الماسي براي او هديه فرستاد، قرار گرفت. اساطير نيمه يوناني و نيمه رومي گروه پلنياد در همه جا با آغوش باز پذيرفته شدند؛ و هنگامي كه شاعران از خدايان او لمپ سخن ميگفتند، دربار فرانسه آن عناوين و احترامات را به خود بست. هانري يوپيتر شد، كاترين يونو، و ديان ديانا. بعدا مجسمههاي گوزون مجسمهساز و معمار درباري، همين برابريها را تايد كردند.

پس از مرگ هانري، شارل نهم دوستي با رونسار را ادامه داد، ولي نتيجه آن چندان رضابخش نبود، زيرا سلطان جوان از او حماسه اي در عظمت فرانسه ميخواست كه بتواند با اننيد برابري كند. سلطان ساده دل به رونسار نوشت: ((من ميتوانم بكشم، اما تو ميتواني زنده جاودان بسازي.)) رونسار سرودن حماسه لافرانسياد را آغاز كرد، اما دريافت كه موز شعرش نفس بريده تر از آن است كه بتواند چنين مسابقه درازي را به انجام رساند؛ پس بزودي دست از آن كشيد و بار ديگر رو به سوي عشق و غزل آورد. وي با آرامش به سن پيري رسيد، زيرا از آفت سرو صداي دنيايي بركنار بود. در دين و سياست روش محافظه كاري داشت؛ مورد تكريم سرانندگان جوان بود؛ و همه كس او را عزيز ميشمرد، جز مرگ كه در سال ۱۵۸۵ به سراغش آمد. رونسار در شهر تور به خاك سپرده شد، اما پاریس مراسم تشييع جنازه اي در خور خدايان اولمپ براي ترتيب داد، كه در آن كلييه رجال و اعيان پايتخت شركت جستند، تا به تلحين اسقي كه ((خطبه تدفين)) ميخواند گوش دهند.

شاعراني كه رونسار را رهبر خود ميناميدند ديوانهاي بسيار از اشعار ظريف اما بيجان منتشر ساختند. بيشتر آنها، مانند استاد خود، كافراني بودند كه به ميل خويش اصيل آييني كاتوليكي را تبليغ ميكردند و هو گنوهاي متعصب را به باد تحقير ميگرفتند. اين گروه شاعران هر چه جبيشان خالي بود، به همان اندازه رفتار يا احيانا خون اشراقيشان از غرور پر بود و اشعار خود را براي گروه منتخبي مينوشتند كه فرصت برخورداري از شعر را داشت. رابطه دشمني ايشان را، با تمسخر كردن فضل فروشيشان، عيججويي از تقليد برده وارشان از اوزان شعري و عبارات و واژههاي يوناني و رومي، و طعنه زدن بر اقتباساتشان از مضامين ادبيات باستاني كه با خود فروشيها و نوحه سراييهاي پتراركي همراه بود، جواب ميداد. در آن تضاد ميان شيوه طبيعي و شيوه كلاسيك، ميبايست سرنوشت ادبيات فرانسه تعيين شود. شاعران و تراژدي نويسان جاده مستقيم و باريك كمال صوري و زيبايي تراش خورده لفظي را در پيش گرفتند، و نثر نويسان هدف خود را بر آن قرار دادند كه منحصر با قدرت مضامينشان جلب توجه كنند. از اين رو، شعر فرانسه تا پيش از انقلاب كبير ترجمه پذير نيست؛ زيرا شكل هنري را نمي توان در هم شكست و سپس، از اجزاي آن، شكل نوساخته ديگري به وجود آورد. در فرانسه قرن نوزدهم جريان به هم در آميختند، همه حقايق با يكيديگر تركيب شدند، شكل با مضمون ازدواج كرد، و نثر فرانسه به اوج كمال رسيد.

VII - وایت و ارل اوساری

نفوذ ایتالیا چون سیلابی خروشان، بلکه به سان رودخانه ای که با پنجه‌های خود به پیش میخزد از فرانسه گذشت و به انگلستان رسید. دانشوری يك نسل الهامبخش ادبیات نسل بعدی شد؛ و مکاشفت ربانی در تمدن یونان و روم باستان کتاب مقدس دوره رنسانس شد. در سال ۱۴۸۶ نمایشنامه‌های پلاوتوس در ایتالیا، و کمی بعد در دربارهای رقابت پیشه فرانسوای اول و هنری هشتم اجرا شدند. در سال ۱۵۰۸، کالاندر، اثر ببینا، زبان کم‌دی نویسی به شیوه کلاسیک را در ایتالیا رواج داد. در سال ۱۵۵۲، کلئوپاترا در اسارت، اثر ژودل، زبان تراژدی نویسی به شیوه کلاسیک را در فرانسه متداول کرد؛ و در سال ۱۵۵۳، نیکولس یودال نخستین کم‌دی انگلیسی به شیوه کلاسیک را به نگارش درآورد. یکی از منتقدان زمان درباره رالف لافرن و پرسر و صدا گفته بود که ((بوی پلاوتوس را میدهد)) و این درست بود؛ اما نوشته‌های یودال بوی انگلستان و بوی شوخ طبعی خاصی که بعدها شکسپیر در نمایشنامه نویسی عصر الیزابت به کار برد را نیز میدادند.

نفوذ ایتالیا در شعر دوره سلطنت خاندان تودور بیشتر از همه آشکار است. شیوه قرون وسطایی در چکامه‌هایی چون دوشیزه غیر مو خرمایی (۱۵۲۱) به حیات خود ادامه میداد؛ اما وقتی شاعرانی که خود را در آفتاب هنری هشتم جوان گرم میکردند به سرودن شعر پرداختند، کمال مطلوب و سرمشقشان پترارک و منظومه مهمش کتاب نغمه‌ها بود. درست يك سال پیش از جلوس الیزابت به تخت پادشاهی انگلستان، دیچارد تاتل ناشر لندن، مجموعه اشعاری، با عنوان جنگ، به چاپ رساند که در آن آثار دو شاعر معتبر درباری پیروزی پترارک را بر چا سر، یا به عبارت دیگر چیره شدن قالب کلاسیک را بر پراکنده گویی قرون وسطایی، آشکار میساختند. سرتامس وایت، رایزن سیاسی هنری هشتم، سفرهای بسیاری به فرانسه و ایتالیا کرد و همراه خود چند تن از هنرمندان ایتالیایی را به انگلستان آورد تا او را در کار متمدن ساختن دوستانش یاری کنند. وی نیز مانند يك درباری واقعی دوره رنسانس به کار دل پرداخت؛ چنانکه نقل شده است وایت از نخستین دلباختگان بولین بود، و حتی هنگامی که ان بولین را به زندان برج لندن انداختند او نیز مدت کوتاهی در توقیف ماند.

وایت غزل‌های پترارک را به انگلیسی ترجمه کرد و نخستین کسی بود که توانست شعر انگلیسی را به آن شکل فشرده درآورد.

چون وایت بر اثر تبتی در سی و نه سالگی (۱۵۴۲) وفات یافت، شاعر رمانتیک دیگری در دربار هنری هشتم به نام هنری هاوارد، ملقب به ارل آوساری، چنگ غزل را به دست گرفت. ارل آوساری در زیبایی‌های بهار نغمه‌ها سرود، دوشیزگان سرکش را مورد سرزنش قرار داد، و نسبت به هر يك از آنها سوگند وفاداری جاودانی یاد کرد. در لندن به افراط کاری‌های شبانه سرگرم شد؛ به گناه دعوت از شخصی به دوتل، مدتی در زندان به سر برد؛ چون هنگام روزه بزرگ گوشت خورده بود، به دادگاه احضار شد؛ هنگامی دیگر، که از سر شوخی، پنجره‌های ساختمانی را با کمان فلزش شکسته بود دوباره زندانی و سپس آزاد شد؛ و به دلیل میهن‌دوستی، دلاورانه، با فرانسوی‌ها جنگید. در بازگشت از فرانسه، با سروصدای زیاد، قصد آن داشت که به تخت سلطنت انگلستان بنشیند؛ و در عوض، محکوم شد که بر چوبه دار بالا رود؛ اما طناب بر گردنش پاره شد، و ناچار سر او را بریدند (۱۵۴۷).

در این زندگی پرکشش و کشش، سرودن شعر يك زینت عارضی بود. ارل آوساری چند دفتر از حماسه انی‌درا به انگلیسی ترجمه کرد، شعر بی‌قافیه را در ادبیات انگلیسی وارد ساخت، و به غزل صورتی بخشید که بعداً مورد استفاده شکسپیر قرار گرفت. شاید به پیش بینی اینکه جاده جاهطلبی بیجا به چوبه دار منتهی میشود، وی خطاب به مارتیالیس، شاعر رومی، چکامه کوتاه زیر را، که حاکی از اشتیاق درونی وی به زندگی و آرام روستایی است، میسراید:

مارتیالیس، آن چیزهایی که زندگی را شیرین میسازند، به پندار من، اینها هستند: ثروتی به ارث رسیده، نه آنچه با خون دل به دست می‌آید؛ زمینی پر برکت، و خاطری آسوده، رفیقی برابر، نه دل آزرده‌گی، و نه درماندگی، نه تغییر در قانون، و نه تعویضی در فرمانروایی؛ زندگی سالم خالی از بیماری؛ و دوام

کانون خانوادگی؛ غذایی سبک، نه سفره ای رنگین؛ و خرد واقعی آمیخته به ساده دلی؛ شبی که از هر دغدغه تهی باشد؛ تا در آن نوشیدن شراب موجب آزار خاطر نشود؛ همسری وفادار که سخن کوتاه دارد؛ و خوابی چنان که شب را بفریبد؛ بدین گونه خشنود به آنچه در تملک خودداری؛ نه آرزوی مرگ میکنی و نه از هیبتش میهراسی.

VIII- هانس زاکس

ذهن آلمانیها، در قرن بعد از جنبش فکری لوتر، دچار مباحثات صد ساله ای شد که زمینه را برای ((جنگهای سی ساله)) آماده ساخت. پس از سال ۱۵۳۰، نشر آثار کلاسیک در آلمان تقریباً متوقف ماند؛ و کتاب، به طور کلی، کمتر به چاپ میرسید، از رساله‌های جدال آمیز پر کرده بود. توماس مورنر، که راهبی از فرقه فرانسیسیان بود، قلم نیشدارش را به کار انداخت و، به انتشار سلسله مقالاتی درباره ارادل و ابلهان، مردمان را به ستوه آورد - صنف اوباشان و گروه ابلهان عناوین بعضی را مقالاتش بودند... و همه تحت تأثیر کشتی ابلهان برانت. بسیاری از ابلهانی که زیر تازیانه بدگوییهایی وی قرار گرفتند از خدام کلیسا بودند. در ابتدا، مورنر به عنوان یکی از پیروان وفادار لوتر شناخته شده بود، تا آنکه لوتر را به القاب ((سگ شکاری خونخوار، خدانشناس بیشعور، احمق، و مکروه)) مفتخر ساخت. و هنری هشتم صد پوند برایش فرستاد.

زباستیان فرانک از قماش بهتری بود. وی که در دوره جنبش اصلاح دینی او در آوگسبورگ کشیش بود، آن جنبش را انقلابی دلاورانه و ضروری خواند و در سلك کشیشان لوتری درآمد (۱۵۲۵). سه سال بعد، با اوتیلی بهام، که برادرانش آناباتیست بودند، ازدواج کرد. زباستیان نسبت به آن فرقه آزار کشیده اظهار همدردی نمود، تعصب لوتری را مورد مذمت قرار داد، از ستراسبورگ اخراج شد، و ناچار در شهر اولم، از راه صابون پزی، امرار معاش کرد. وی تبیین اصیل آیینی را به وسیله دوکهای آلمان مورد تمسخر قرار داد و چنین سخنانی ایراد کرد: ((اگر فرمانروایی وفات کند و جانشینش پیرو اعتقاد نامه دیگری باشد، فوراً آن اعتقادنامه تازه مظهر کلام خداوندی میشود.)) و ((امروزه تعصب جنون آمیزی گر بیانگیر همه مردم شده است؛ گویی ما باید یقین داشته باشیم... که خدا تنها از آن ماست و، جز در فرقه ما، دیگر بهشت و ایمان و عیسی و روحی وجود ندارد.)) ایمان خود وی يك نوع خداپرستی جهانی بود که هیچ دری را به روی کسی بسته نمی داشت. ((قلب من با هیچ کسی بیگانه نیست. برادران من در میان ترکان، یهودیان، پاپ پرستان، و همه اقوام دنیا پراکنده اند.)) آرزوی او این بود که ((مسیحیت... آزاد، عاری از تفرقه، و نامتعهد به هر گونه عامل خارجی))، حتی خود کتاب مقدس در همه جا اشاعه یابد. شهر اولم، که از آن گونه تمایلات نامتناسب با زمان منزجر شده بود، زباستیان را نیز نفی بلد کرد. زباستیان به بال رفت؛ در چاپخانه ای مشغول کار شد؛ و همانجا، با تهیدستی شرافتمندانه، بدرود حیات گفت (۱۵۴۲).

اکنون، شعر و تئاتر در آلمان چنان آمیخته با الاهیات شده بودند که دیگر خاصیت هنری خود را از دست داده بودند و چون سلاحهای جنگی به کار میرفتند. در این منازعه، هر نوع یاهو گویی، خشونت، و وقایع حتی مشروع بود. جز آوازهای عامیانه و سرودهای دینی، انواع دیگر شعر، در زیر رگباری از قافیه‌های زهرآلود، جان خود را تسلیم کردند. صحنه‌های با تامل درامهای دینی که در قرن پانزدهم آنقدر رونق یافته بودند، از چشم مردم افتادند و فارسیهای عامیانه، که لوتر یا پاپها را به باد طنز و تمسخر میگرفتند، جانشین آنها شدند.

گاه گاه کسی از خشم بر میخواست تا زندگی را بتمامی ببیند. اگر هانس زاکس فرمان هیئت قضات نورنبرگ را اطاعت کرده بود، برای تمام عمر کفشدوز باقی میماند؛ زیرا هنگامی که وی، بدون کسب اجازه نامه، تاریخ مقفایی از ((برج بابل)) را منتشر ساخت، آن هیئت کتابش را تحریم کرد و به وی اطمینان داد که سرودن شعر در تخصص او نیست؛ همچنین، به او دستور دادند که حرفه کفشدوزی خود را دنبال کند. اما هانس واجد حقوق و امتیازاتی بود، زیرا وی مراحل عادی را گذارنده و در زمره صنف

مایستر زینگرها در آمده بود. اگر به یاد بیاوریم که صنف نسا جان و کفاشان، که وی نیز متعلق به آن بود، مرتباً به تمرین آوازهای گروهی میپرداختند و سالیانه سه کنسرت عمومی اجرا میکردند، آنگاه این پرسش که چگونه زاکس در عین حال که کفشدوزی میکرد شعر نیز میسروده است از ذهنمان بیرون می‌رود. زاکس برای صنف خود، و نیز در هر موقعیت مناسبی، آوازه‌ها و نمایشنامه‌هایی ساخت و در این کار از هیچ دشواری نهراسید.

ما نباید هانس زاکس را به عنوان شاعری بزرگ در نظر آوریم، بلکه باید او را چون ندایی سالم و شادببخش، در قری پی از هیاهوی نفرت، بدانیم. توجه اصلی وی به مردم ساده بود، نه به نوابغ، و تماشاگران نمایشنامه‌هایش تقریباً همیشه همین گونه افراد بودند. در این درامها حتی خداوند نیز چون فرد عامی نیکوکاری وصف میشد، و کلامش به مواظ کشیش دهکده همسایه میمانست. در زمانی که دیگر نویسندگان صفحات آثار خود را با ادویه بد دهنی، رکاکت، و هرزه درایی چاشنی میزدند، هانس خصلت و وظیفه شناسی، مهرورزی، ایمان باطنی، وفاداری در زناشویی، و عشق به پدر و مادر و فرزند را توصیف و تجلیل میکرد. نخستین مجموعه اشعارش، که در سال ۱۵۱۶ منتشر شد، حاوی افکار و اندرزهایی از این گونه بود: ((تبلیغ مدح و جلال خداوندی)) و ((دستگیری و راهنمایی هموعان، تا در توبه و تقوا به سر برند))؛ همین دیداری ذاتی بود که نوشته‌هایش را از آغاز تا پایان گرم و گیرا میساخت. وی نیمی از کتاب مقدس را به شعر درآورد، در حالی که ترجمه لوتر را متن اصلی خود قرار داده بود. زاکس لوتر را، به عنوان ((بلبل و یتبرگ)) و تنها کسی که میتوانست دین را از آلودگیها پاک و اصول اخلاقی را احیا سازد، مورد تکریم و تهنیت خویش قرار داده است:

برخیز برخیز که روز نزدیک میشود، و از درون جنگلها نغمه ای به گوشم میرسد. این بلبل سرافراز است، و نغمه اوست که در پست و بلند دشت طنینی انداخته. شب به باختر فرو میافتد، و روز از خاور بر میجهد؛ سپیده دم فرا میرسد، و بر تیرگی ابرهای شب گذران روشنی میافشاند.

بدین ترتیب، هانس زاکس شاعر و خنیاگر دوران اصلاح دینی میشود و اشتباهات کاتولیکها را، با سرسختی لجاجت آمیز، مورد طعنه و تمسخر قرار میدهد. وی نمایشنامه‌هایی در وصف راهبان ریا کار نوشت و شجره نامه دودمانشان را به ابلیس رسانید؛ و همچنین نمایشهای هجو آمیز و فارسهای تنظیم کرد تا نشان دهد چگونه کشیشی دوشیزه ای را اغوا کرد، و کشیش دیگری در حال مستی دعای قداس خواند. در سال ۱۵۵۸، منظومه تاریخ مقفای پاپ مونث، موسوم به جوآنا را منتشر ساخت که حکایتی ساختگی بیش نبود، اما بیشتر واعظان پروتستان آن را به عنوان تاریخ حقیقی پذیرفتند. از طرف دیگر، وی لوتریها را نیز هجو میکرد و روش زندگی ایشان را به طرز رسواکننده ای برخلاف اعتقاد نامه شان دانست: ((با عادت به گوشته‌خواری با اهانتی که نسبت به کشیشها روا میدارید، و با عربده‌ها، ستیزه جوییها، تمسخرها، ناسزاگوییها، و همه رفتارهای ناشایسته دیگران، شما لوتریها، انجیل را به خواری کشیده‌اید.)) زاکس نیز با صدها نفر از متفکران هم‌اوا شد و بر فساد اخلاق و سودپرستی آن عصر نوحه سراییها کرد. رویهمرفته، توانیم هانس زاکس را نمونه واقعی لافزنی، خامی، و در عین حال مهربانی عامه مردم آلمان، بخصوص آلمانیهای جنوبی، بدانیم. او مدت چهل سال از زندگی‌اش را در میان خانواده نیکبختش به سر برد و اشعار آهنگین سرود.

وقتی همسر اولش فوت کرد (۱۵۶۰)، در شصت و هشت سالگی زن زیبایی بیست و هفت ساله ای را به عقد خود درآورد؛ و عمر وی حتی از این آزمایش دشوار هم موفق بیرون آمد و ادامه یافت. قری و شهری که در آن يك کفشدوز میتوانست شاعر، موسیقیدان، و اومانیست شود، کتابخانه بزرگی برای خود ترتیب دهد و از آن استفاده کند، ادبیات و فلسفه یونان را بیاموزد، ۶۰۰۰ بیت شعر بسراید، و در تندرستی و خوشبختی معتدلی تا هشتاد دو سالگی زندگی کند خالی از اهمیت و ارزش تاریخی نیست؛ و شایسته آن که سخنی چند درباره آن گفته آید.

IX- موز ایبریایی: ۱۵۱۵-۱۵۵۵

نیمه اول قرن شانزدهم، دوره پر جنبش ادبیات در پرتغال بود. انگیزه هیجان آور اکتشافات جغرافیایی، افزایش ثروت بر اثر توسعه تجارت، نفوذ روز افزون ایتالیا، تجمع گروهی از اومانیستها در کویمبرا و لیسبون، و تشویق و سرپرستی درباری فرهنگدوست، همه، دست به دست هم داده اند و دورانی شکوفنده و جوشان در ادبیات پرتغال به وجود آوردند که با انتشار منظومه ((لوزیاد)) (۱۵۷۲) اثر بزرگترین شاعر پرتغال، کاموئش، به اوج کمال خود رسید. در این دوره، مبارزه پرچار و جنجالی میان ((مکتب قدیم)) به نمایندگی ژیل ویسنته، که مایه‌ها و قالبهای بومی را عزیز می‌شمرد و گروه ((مردان صد ساله پانزدهم)) (قرن شانزدهم میلادی) که، به رهبری سادمیراندا، مشتاقانه از سرمشقها و شیوه‌های کلاسیک، و یا بزرگان ادب ایتالیا، پیروی میکرد در گرفته بود. در مدت سی و چهار سال (۱۵۰۲-۱۵۳۶) ژیل ویسنته، که لقب ((شکسپیر پرتغال)) یافته است، با نمایشنامه‌های ساده خود بر صحنه ادبیات پرتغال حکومت میکرد، چنانکه دربار پرتغال با تبسم رضایت‌مندی از او انتظار داشت که هر يك از وقایع زندگی شاهان را به نمایشنامه‌ای در آورد. هنگامی که پادشاه منازعه بود، به ژیل اجازه داده شد چنان آزادانه حکومت پاپی را مورد هجو و تنقید قرار دهد که آناندرو با تماشای یکی از آن نمایشهای انتقادی ویسنته در بروکسل، در یادداشت‌های خود نوشت: ((فکر می‌کردم در وسط ایالت ساکس هستم و به گفته‌های لوتر گوش میدهم.)) این نمایشنامه‌نویس بارور گاهی به اسپانیایی، گاهی به پرتغالی، و گاهی به هر دو زبان مینوشت، در حالی که از زبان ایتالیایی، فرانسه، و لاتینی کلیسای روستایی نیز مزه‌هایی به آن چاشنی میکرد. در این آثار گاهی، مانند نمایشنامه‌های شکسپیر، جریان داستان چندی متوقف میماند تا بازیگران اشعار غنایی دلنشینی برای تماشاچیان بخوانند. خیل ویسنته مانند شکسپیر هم بازیگر بود، هم نمایشنامه‌نویس و هم صحنه پرداز، و نیز برای آنکه سنگ تمام در ترازو گذارده باشد، یکی از بهترین زرگران عصر خود به شمار میرفت.

فرانسیسکو سادمیراندا در سال ۱۵۲۴ از اقامت شش ساله‌اش در ایتالیا بازگشت و اشتیاق تبالود رنسانس به آثار کلاسیک را همراه خود هدیه آورد. او نیز چون رونسار و شعرای گروه پلنیاد در فرانسه، و مانند سینسر و سیدنی در انگلستان، عقیده داشت که باید ادبیات ملی را با پیروی از مضامین، اوزان، و دیگر خصوصیات سبک کلاسیک عمق و عظمت بخشید؛ مانند ژواشم دو بله، پترارک را در شمار بزرگان کلاسیک نام میبرد، و شکل غزل را نیز به هموطنانش توصیه میکرد. مانند ژودل، نخستین تراژدی پرتغالی را به شیوه کلاسیک نوشت (۱۵۵۰) و پیش از سال ۱۵۲۷ نخستین کمدی منثور زبان پرتغالی در قالب کلاسیک را نیز منتشر ساخت.

دوست او، برناردیم ریبریو، به سبک ویرژیل اشعار روستایی سرود و، مانند تاسو، زندگی پررنج و حرمانی را به سر برد. برناردیم با عشق ورزی خود به یکی از بانوان درباری غوغایی برپا کرد و نفی بلد شد، اما دوباره مورد بخشش و عنایت پادشاه قرار گرفت. و در دیوانگی جان سپرد (۱۵۵۲).

مکتبی از تاریخ‌نویسان قلم پرداز پرتغالی پیروزیهای کاشفان جهان را ثبت کردند. کاسپارکورنا به هندوستان سفر کرد، مقام یکی از منشیان آلبوکرک را یافت، محکوم به خیانتکاری شد، و در سال ۱۵۶۵ در مالاکا به قتل رسید.

وی در طول زندگی پر از کوشش و تلاش خود کتاب ((تاریخ تسخیر هندوستان به دست پرتغالیها)) - که خود آن را ((تلخیص کوتاه)) مینامید - را در هشت مجلد به نگارش در آورد. فرنانولوپس مدت نیمی از عمر متوسط انسانی را به سیروسایاحت در مشرق زمین گذراند و بیست سال زحمت کشید تا کتاب ((تاریخ کشف و فتح هندوستان به دست پرتغالیها)) را به پایان رساند.

ژوآئود باروش مدت چهل سال با مشاغل اداري مختلف در ((خانه هند)) در لیسبون خدمت کرد، و از اینکه طی آن مدت در از ثروت هنگفتی برای خود دست و پا نکرده بود، پیشینیانش را به نادرستی بدنام ساخت. وی به بایگانی کلیه اسناد و دفاتر آن شرکت دسترسی داشت و با گرد آوردن آن منابع تاریخ مفصلی با نام کوتاه ((آسیا)) تألیف کرد؛ اما بعدها این اثر به نام ((دکادس)) (دهه‌ها) خواند شد، زیرا سه جلد از چهار مجلد قطور آن هر يك شامل شرح سلسله حوادثی بود که در فاصله هر ده سال به وقوع پیوسته بودند. از لحاظ نظم و دقت و روشنی بیان این اثر با هر يك از تاریخهای معتبری که در آن عصر نوشته شده بودند، جز آثار ماکیاوولی و گویتچار دینی، قابل برابری است؛ گرچه آن ملت مغرور ممکن است در گفته فوق به میان آوردن استثناها را قبول نداشته باشد و در این موقع لهجه کاستیلی زبان ادبی اسپانیا شد بود. لهجه‌های گالیسیایی، و الانسی، کاتالونیایی، و اندلسی در گفتگوی روزانه مردم زنده مانده بود؛ و گالیسیایی زبان پرتغالی شد. اما استعمال لهجه کاستیلی به عنوان زبان رسمی دولت و کلیسا، در زمان فردیناند، ایزابل، و کاردینال خیمنت، طبعاً باعث اعتبار و برتری آن شد؛ و از آن زمان تاکنون، صوتبندی محکم زبان کاستیلی ادبیات اسپانیا را بر دوش مردانه خود حمل کرده است. بعضی از نویسندگان این دوره شیفتگی مذمومی به لفظ پردازی پیدا کردند، و از جمله آنتونیو گوارا نمونه‌ای از نثر تصنعی و سنگین از صنایع بدیعی به وجود آورد، تا آنجا که ترجمه ((کتاب موسوم به ساعت شاهزادگان)) (۱۵۲۹) او به زبان انگلیسی، توسط لرد برنرز، زمینه را برای شیوه نویسندگی پرتکلف جان لیلی در کتابش، ((یوفیونیز))، و همچنین واژه‌های بی نمک شکسپیر در نخستین کم‌دیهایش، آماده ساخت.

ادبیات اسپانیایی نغمه دین، عشق، و جنگ بود. شوق و شور برای خواندن رمانهای شوالیه‌ای به چنان پایه‌ای رسیدند که در سال ۱۵۵۵ کورتس اسپانیا توصیه کرد ماده‌ای قانونی از انتشار آن گونه داستانها جلوگیری به عمل آورد، و در واقع چنین قانونی در امریکای اسپانیا نافذ گشت؛ و اگر در اسپانیا هم به مورد اجرا گذارده شده بود، احتمال آن میرفت که دنیای امروز از داشتن شاهکاری چون ((دون کیشوت)) محروم مانده باشد. یکی از رمانهایی که از دستبرد حوادث اسپانیا مصون مانده است ((دیانا در دام عشق)) (۱۵۴۲)، اثر خورخه دموئتمایور، است که به تقلید در کتاب ((آرکادیا)) (۱۵۰۴)، اثر سانائسارو شاعر اسپانیایی ایتالیایی نوشته شده بود و به نوبه خود مورد تقلید کتاب ((آرکادیا)) سر فیلیپ سیدنی قرار گرفت. این رمان، که به سبکی مخلوط از نظم و نثر نوشته است، یکی از هزاران نمونه نفوذ ایتالیا در ادبیات اسپانیاست؛ و در این مورد هم بار دیگر مسخر شده مسخرکننده را تسخیر کرده است. خوان بوسکان کتاب ((درباری)) کاستیلیونه را، بانثری در خور متن اصلی، ترجمه کرد و نصیحت ناواجرو، شاعر ونیزی، را دایر بر ترویج شکل غزل در اسپانیا به کار بست.

دوست و همکار او گارثیلاوسودلاوگا تقریباً بدون وقفه آن شکل شعری نوین را در زبان کاستیلی به اوج ترقیش رساند. او نیز، مانند بسیاری از نویسندگان اسپانیایی آن دوره، از خانواده‌ای اعیان بود و پدرش سفیر کبیر فردیناند و ایزابل در رم. گارثیلاوسو در تولدو به دنیا آمد (۱۵۰۳)؛ ابتدا وارد خدمت لشکری شد؛ در سال ۱۵۳۲ هنگام بیرون راندن ترکها از وین خود را به دلاوری ممتاز ساخت؛ در سال ۱۵۳۵ در محاصره شهر تونس دوبار بسختی زخمی شد؛ چند ماه بعد در لشکر کشی بیهوده شارل پنجم به پرووانس شرکت جست؛ در فرژوس داوطلب شد تا فرماندهی حمله به دژ مستحکمی را بر عهده گیرد، و اولین کسی بود که از دیوار دژ بالا رفت، اما از ضربهای که بر سرش فرود آمد پس از چند روز جان سپرد؛ و او، در آن زمان، سی و سه سال داشت. یکی از سی و هفت غزل او، که به دوستش بوسکان اهدا شده بود، همان نغمه اندوهبار را، که در هر جنگی شنیده شود، بار دیگر به طنین در میآورد: و اینک نفرین، دامنه دارتر از همیشه، بر روزگار ما بال گسترده؛ و آنچه پیش از این گذشته است به تغییر صورت خود ادامه میدهد، تا از بد بدتر شود؛ و هر کدام از ما چندان جنگ را حس و هر کدام از ما تا مغز وجودمان خسته شده‌ایم، از اینکه خون خود را بر در آزایی نیزه‌ای روان یابیم یا به خطر رفتن آن را موجب زنده ماندن خود بدانیم. پاره‌ای از مردمان همه ساز و برگشان را از کف داده اند، و هر چه دلخوشی داشته اند بر باد فنا رفته است حتی نام خانه، خانواده، همسر، و یادبودهایشان. اما فایده اینهمه چیست اندکی شهرت یا سپاسگزاری ملت و یا جایگاهی در تاریخ روزی کتابی نوشته خواهد شد، و آنگاه نتیجه آن را خواهیم دید.

هزاران کتاب از روی مهر و اشتیاق خاطره او را زنده ساختند، اما وی نتوانست چیزی از آنها را ببیند.

تاریخ‌نویسان مرگ او را در سرلوحه وقایع مهم زمان ثبت کردند؛ اشعارش در مجلدات کوچک دستی به چاپ رسیدند - و در جیب سربازان اسپانیایی به یک دوجین از سرزمینهای مختلف حمل شدند؛ آهنگسازان اسپانیایی اشعار غنایی او را به صورت مادرینگالهایی، برای اجرا با ویخوئلا، درآوردند؛ و نمایشنامه نویسا از این سرودهای شبانی نمایشنامه ساختند.

تئاتر در اسپانیا عمر به اهمال میگذارند، و نمی دانست که بزودی رقیب تئاتر درخشان الیزابتی خواهد شد.

کمدیهای نگ پرده ای، ساتیرهایی به سبک فارس، و یا صحنه‌هایی از رمانهای مردمی توسط بازیگران دوره گرد در میدانهای عمومی یا پیشخوان مهمانسراها، و نیز گاهی در مقر امیران و کاخ سلطنتی، اجرا میشدند. لویه دروندا که به عنوان تهیه کننده نمایشنامه و مدیر گروه‌های بازیگران جانشین ژیل ویسنته شد، شهرتی به دست آورد.

تاریخ نویسان فراوان نبودند. گونثالو فرناندث داوویذو به فرمان شارل پنجم به سمت تاریخنگار ((دنیای جدید)) تعیین شد، و با نوشتن کتابی قطور و نامنظم، با عنوان ((تاریخ عمومی و طبیعی هندیشمردگان باختر)) (۱۵۳۵).

وظیفه خود را به نحوی انجام داد. گونثالو در مدت چهل سالی که در امریکای اسپانیا اقامت داشت، از راه استخراج طلا، به ثروت فراوان دست یافت؛ به همین جهت، نسبت به کتاب ((گزارش مختصری درباره انهدام هندیشمردگان))، که در آن بار تولومه دلاس کاساس روش بیرحمانه استثمار از بردگان بومی را در معادن امریکا وصف کرده بود. نفرت شدید ابراز میداشت. لاس کاساس در سال ۱۵۰۲ همراه کریستوف کلمب به راه افتاد، در مکزیك اسقف شهر چیپا شد، و تقریباً تمام عمر خود را در خدمت و غمخواری هندیشمردگان گذراند. در کتاب ((خاطرات)) خود، خطاب به دولت اسپانیا، شرح میدهد که بومیان ستمدیده چگونه دسته دسته در زیر شرایط سخت و فشار کار شاقی که مهاجران اروپایی برایشان تحمیل میکردند، جان میسپردند. این هندیشمردگان عادت کرده بودند در اقلیم گرمسیری خود کارهای سبک انجام دهند و با غذایی ساده سر کنند. مثلاً ایشان هیچ وقت اقدام به استخراج طلا نکرده بودند، بلکه تنها به جدا کردن ذرات طلا از خاک قناعت داشتند؛ و حاصل دسترنج خود را نیز تنها در ساختن زینت آلات به کار میبردند. لاس کاساس حساب کرده بود که عده هندیشمردگان امریکا، در مدت سی و هشت سال، از ۱۲,۰۰۰,۰۰۰ (که بی شک بسیار زیاد تخمین زده بود) به ۱۴۰۰۰ نفر تقلیل یافته است. مبلغان فرقه دومینیکیان و یسوعیان در اعتراض به بردگی هندیشمردگان بالاس آن روش را مذموم شمرد. فردیناند و کاردینال خیمنت در مورد استخدام بومیان امریکا در کارهای سنگین قوانینی نیمه انسانی وضع کردند. اما هنگامی که این جوانمردان در امواج سیاست اروپایی غوطه‌ور شدند، بیشتر دستورها و قوانینشان پشت گوش میافتاد.

در مورد تسخیر مکزیك؛ مختصر مباحثه ای برخواست. فرانسیسکولویث دگومارا شرح آن دستبرد را، با سبکی که باب سلیقه کورتز بود، به رشته نگارش درآورد؛ اما برنال دیاث دل کاستیلیو در مقام اعتراض برآمد و ((تاریخ حقیقی تسخیر اسپانیایی جدید)) را تألیف کرد (۱۵۶۸)؛ و در آن، ضمن تمجید شایسته از پیروزی کورتز وی را متهم ساخت که کلیه افتخارات و غنائم جنگی را به خود اختصاص داده و چیزی برای سربازان رشیدی چون برنال باقی نگذاشته است. این کتابی است جذاب و لبریز از شوق دلاوری و نشاط پیروزی، و همچنین آکنده از اعجاب و احترام صادقانه نسبت به ثروت و شوکت تمدن آزتکها درمزیك، ((هنگامی که به مناظر گرد خود مینگریم در دل میاندیشیم که آنجا بهشت واقعی رومی زمین است.)) و سپس میافزاید: ((که همه ویران شده است)). کاملترین تاریخ اسپانیا و معروفترین رمان اسپانیایی، که در این دوره به رشته نگارش در آمدند، منسوب به یک نویسنده اند. دیگوارتادو مندوتا، یازده سال پس از فتح غرناطه به دست فردیناند، در آن شهر زاده شد. پدرش هنگام محاصره غرناطه افتخارات بسیار به دست آورده و پس از سقوط آن شهر به حکومت آنجا تعیین شده بود. مندوتا در شهرهای

سالامانکا، بولونیا، و پادوا تحصیل کرد و بر فرهنگ و زبان لاتینی، یونانی، عربی و همچنین فلسفه و حقوق احاطه یافت. او متون کلاسیک را با پشتکاری که خاص شاهزادگان دوره رنسانس بود جمع آوری میکرد؛ و هنگامی که سلیمان قانونی او را وادار کرد تا در ازای خدماتی که برای باب عالی انجام داده بود پاداشی از او بخواهد، دیگو فقط خواستار چند نسخه خطی یونانی شد. وی در مقام رایزنی شارل پنجم به مرتبه بالایی رسید، و در ونیز، رم، و شورای ترانت نماینده خصوصی شارل شد، یک بار که پیغام تنیدی را از جانب شارل به پاپ پاولوس رساند و، در نتیجه، مورد توبیخ پاپ واقع شد. با تمام غرور یک اشرافی اسپانیایی به پاپ پاسخ داد: ((من یک سربازم و پدرم نیز پیش از من یک سرباز بود، و وظیفه خود دانم که اوامر سرور تاجدارم را به انجام برسانم، و مادام که پاس احترام جانشینی مسیح را، چنانکه شایسته است، نگاه میدارم، هیچ گونه بیمی از آن مقام مقدس ندارم. من سفیر پادشاه اسپانیا هستم... و به عنوان نماینده مخصوص وی از هرگز ندمی، حتی ناخشنودی آن مقام مقدس در امانم.)) گرچه عقیده عمومی تا مدتها بر این بود که مندوتا، با نوشتن رمان ((زندگی و ماجراهای لاٹاریلیود تورمس))، نخستین بار در ادبیات اروپایی دزد بی سروپایی را قهرمان داستان خود قرار داده است، اما تحقیقات اخیر در این باره تردید دارد و نسبت دادن این اثر را به نویسنده ای چون مندوتا، که در مرتبه اصالت خانوادگی تنها از خانواده سلطنتی پایینتر قرار میگرفت و علاوه بر آن از ابتدای کودکی برای خدمت کشیشی بار آمده بود، نادرست میدانند؛ بخصوص که در این داستان روحانیان چنان مورد هجو و تمسخر قرار گرفته اند که دستگاه تفتیش افکار چاپ مجدد آن را منع کرد، مگر آنکه اهانت‌های آن نسبت به روحانیان حذف میشد. لاٹاریلیو، راهنمایی گدای کوری به استخدام وی درآمده است، در کوچه و بازار فنون جیب بری و دله دزدی را فراگیرد؛ سپس در خدمت معتمدانی چون کشیش، فرایار، قاضی عسکر، امین صلح، و آمرزشنامه فروش دست به جنایات بزرگتری میزند. حتی هنگامی که دزد جوان و مکاری از آب درآمده است، از نیرنگ‌هایی که آمرزشنامه‌فروشان دوره گرد برای عرضه متاع خود به کار میبستند دچار شگفتی میشود؛ ((باید اعتراف کنم که من هم مانند بسیاری از مردم مدتها فریب اربابم را خوردم و او را معجزه عالم تقدس دانستم.)) این داستان پر جنب و جوش سبک پیکار سک - برگرفته از واژه ((پیکارو)) (شیاد) - را در زمینه رمان نویسی وارد ساخت؛ و موجب شد که تقلیدهای بیشماري از آن در ادبیات اروپایی به وجود آیند، که برجسته‌ترین و مشهورترین آنها رمان ((ژیل بلاس)) (۱۷۱۵-۱۷۳۵)، اثر آلن لوساز، است.

مندوتا که به گناه شمشیر کشی، به دنبال یک مشاجره، از دربار فیلیپ دوم بیرون رانده شد، در شهر غرناطه گوشه گرفت. چندی به سرودن اشعاری بسیار آزاد و بیپروا پرداخت، که در دوران زندگیش اجازه چاپ نیافتند؛ و سپس واقعه طغیان مورها (۱۵۶۸-۱۵۷۰) را در کتابی با عنوان ((تاریخ جنگ غرناطه)) نگاشت، اما این اثر نیز به اندازه ای بیطرفانه نوشته شده و نسبت به مورها منصفانه داوري کرده بود هیچ ناشری جرئت به چاپ آن نکرد، تا در سال ۱۶۱۰، که آن هم به طور ناقص، انتشار یافت. مندوتا سالوستیوس را سرمشق خود قرار داد و کوشید تا با او برابری کند؛ و همچنین یکی دو موضوع جالب هم از آثار تاسیت اقتباس کرد، اما رویهمرفته کتاب او در اسپانیا نخستین تاریخی است که از وقایع‌نگاری سطحی و تبلیغات مدافعه آمیز پا فراتر نهاده و با ادراکی فلسفی و بیانی ادبی حقایق تاریخی را مورد بررسی قرار داده است. مندوتا به سال ۱۵۷۵، در هفتاد و دو سالگی، درگذشت. وی یکی از کاملترین شخصیت‌های دورانی است که پر بود از مردان کامل.

در این صفحات شتابزده، وجدان نویسنده که با زمان مسابقه گذاشته پیوسته قلم تیزتک را آگاه ساخته است که، چون مسافری عجول، جز خراشاندن سطح امور کار دیگری از پیش نمی برد. چه بسیار ناشران، معلمان، دانشوران، هنرپروان، شاعران، رمان نویسان، و یاغیان متهوری که، در پی نیم قرن کوشش و تقلا، ادبیاتی را به وجود آوردند که ما در این مجال تنگ چنین به اختصار گذرانندیم! چه نسخه‌های خطی که ذکر شان نیامد، چه ملتهایی که فراموش شده ماندند، و چه نوابغی که در زمان خود جاویدان شناخته شده بودند و در اینجا عمرشان به یک سطر گذشت! چاره‌ای در کار نیست؛ مرکب قلم خشک میشود و، تا جبران آن ادامه دارد، باید از رشحاتش استفاده کرد و در نظر خواننده تصویری، گرچه مه آلود، از مردان و زنانی مجسم ساخت که لحظه‌ای از دغدغه جنگ و الاهیات آسوده اند تا مظاهر گوناگون زیبایی و هنر را نیز چون عشق به سرباهی حقیقت و قدرت پرستش کنند؛ مردان و زنانی که افکار و عواطف درونی را به

شکل ساختمانها، مجسمه‌ها، و نقاشیها را به هم در آمیخته اند، و ادبیات را به پایه ای رسانده اند که زبان گویای هر ملتی شده و توانسته است روح هر عصر را به اشکالی چنان موزون و ذوقپور در آورد که گردش زمان هم آنها را عزیز بدارد، از میان هزاران بلایای فصل سی و ششم

هنر در عصر هولباین

۱۵۱۷-۱۵۶۴

I- هنره، اصلاح دینی، و رنسانس

حتی تنها به این دلیل که آیین پروتستان از ده فرمان پیروی میکرد، هنر میبایست از جنبش اصلاح دینی آسیب ببیند؛ زیرا مگر نه آنکه خدای بزرگ فرموده بود: ((صورتی تراشیده و هیچ تمثالی از آنچه در بالا در آسمان است، و از آنچه پایین در زمین است، و از آنچه در آب زیرزمین است برای خودمساز)) (سفر خروج، ۲۰. ۴) پس از چنین منع موکدی چگونه ممکن بود هنرهای تجسمی نشوونما یابند یهودیان فرمان برداشتند و هنر را نادیده انگاشتند. مسلمانان تا حدی رعایت فرمان کردند، هنر خود را تزیینی و مجرد نگاه داشتند، بیشتر به نشان دادن اشیا، و ندرتا انسان، پرداختند، و هرگز گرد مجسم ساختن معبود خود نگردیدند. آیین پروتستان، که کتاب عهد قدیم را باز یافته بود؛ از راه و رسم سامی پیروی کرد. آیین کاتولیک، که میراث یونانی - رومیش اصل یهودی آن را در زیر سایه خود پوشانده بود، باگذشت زمان بیش از پیش سر از پیروی آن فرمان باز زد: مجسمهسازی گوتیک قدیسان و خدایان را بر سنگ نمایان ساخت و نقاشی ایتالیایی کتاب مقدس را بر پرده‌ها مجسم کرد. و چون نوبت به دوره رنسانس رسید، فرمان دوم از ده فرمان بکلی پشت گوش انداخته شد و هنگامی که از انواع هنرهای تجسمی برپا شد. شاید ممانعت دیرین بدان جهت بوده است که از شبیه سازی اشیا به منظور استفاده‌های جادویی جلوگیری به عمل آید؛ و در ایتالیای دوره رنسانس هنر پروران آن قدر زیرک بودند که بدانند سرپیچی از تحریمی که در آن زمان معنی و ارزش اصلی خود را از دست داده بود دیگر تابو به شمار نمی آید.

کلیسا که خود بزرگترین حامی هنر بود انواع هنرهای تجسمی را وسیله ای برای آموختن اصول عقاید و اساطیر دینی، به مردمی که عموماً بیسواد بودند، قرار داد. در نظر روحانی سیاستمدار، که این اساطیر را برای نگاهداری پایه اخلاقی مردمان ضروری میدانست، به کار بردن هنر در این راه خیر کاملاً عاقلانه شمرده میشد. لیکن هنگامی که اساطیر دینی نیز مانند آمرزشنامه فروشی کلیسا مورد سودجوییهای کلیسا قرار گرفت، مصلحان دینی بحق بر ضد نقاشی و مجسمه سازی، که وسایلی بودند برای رسوخ دادن اساطیر دینی در ذهن مردمان، طغیان کردند. در این باره لوثر رفتاری معتدل داشت، چنانکه نوشته است: ((نظر من آن نیست که انجیل کلیه هنرها را مطرود شمرده باشد، چنانکه پاره ای از مردم خرافه پرست در آن اصرار میورزند، برعکس من از دل و جان آرزو دارم که ببینم همه هنرها... در خدمت خداوندگاری هستند که آنها را آفریده و به ما ارزانی داشته است. شریعت موسی تنها ساختن شبیه خداوند را حرام دانسته است.)) در سال ۱۵۲۶، وی از پیروان خود خواست که ((پرستندگان... ضد مسیح رم را با پرده‌های نقاشی مورد حمله و تکذیب قرار دهند)).

حتی کالون، که پیروانش از جدیترین تمثال شکنان بودند، ساختن تمثالها پیکره‌ها را با شرایط و محدودیتهایی مجاز میشمرد: ((من آن قدر خرده گیر نیستم که رای به الغای همه نوع شبیه سازی بدهم... اما چون مشاهده کنم که نقاشی و مجسمه سازی... از جانب خدا به ما میرسد، انگیزه باطنیم آن است که آن دو

هنر منزله و مبتنی بر قوانین شرعی باقی بمانند. بنابراین، بشر نباید از چیزی، جز آنکه به چشم میبیند، نقاشی کند یا مجسمه بسازد)). مصلحانی، که نه به اندازه لوثر انسان بودند و نه چون کالون محتاط، ترجیح دادند که نقاشی و مجسمه سازی مذهبی را یکسره منسوخ دارند و کلیساهای خود را از انواع تزئیناتش پاک کنند؛ به عبارت دیگر، ((حقیقت)) ((زیبایی)) را چون کافری نفی بلد ساخت. در انگلستان، اسکاتلند، سوئیس، و آلمان شمالی انهدام آثار هنری دینی به طور کلی و بدون تمیز و تبعیض صورت گرفت؛ در فرانسه هوگنوها جعبه عتیقات و کاسه های اشیای متبر که و دیگر ظروف فلزی را که در کلیساها به چنگ آوردند ذوب کردند. باید به غیرت و شور مردانی که جان خود را در راه جنبش اصلاح دینی فدا ساختند پی برده باشیم تا بتوانیم علت آن هیجان خشمالودی را که، در لحظات پیروزی، ایشان را به منهدم ساختن تمثالها و پیکرها و امیداشت، درک کنیم؛ زیرا ایشان در واقع میخواستند مظاهر تسلط آمرانه کلیسا را از میان برداشته باشند. گرچه این انهدام بیرحمانه و وحشیانه بود، اما باید خود کلیسا را، که قرنهای از به وجود آمدن هر نوع اصلاح مقتضی ممانعت به عمل آورده بود، نیز تا حدی مسبب دانست.

هنر گوتیک در این دوره مخلوع شد، اما جنبش اصلاح دینی تنها یکی از عوامل آن خلع ید بود. واکنش بر ضد کلیسای قرون وسطایی طبعاً موجب تنفر شدید نسبت به سبکهای معماری و تزئیناتی شد که از دیرباز وابسته به آن بود. اما علاوه بر این، هنر گوتیک حتی قبل از آنکه لوثر زبان به سخن بگشاید محکوم به نیستی شده بود؛ زیرا بیماری درونی، چه در فرانسه کاتولیک آیین و چه در آلمان و انگلستان یاغی مسلک، گریباننش را گرفته بود و میبرد؛ و به عبارت دیگر هنر گوتیک در شراره های سبک ((شعله سان)) خود سوخت و از میان رفت. همچنین، پیدایش رنسانس نیز به اندازه جنبش اصلاح دینی برای هنر گوتیک مرگ آور بود، زیرا رنسانس از ایتالیایی سرچشمه گرفته بود که هرگز مهر هنر گوتیک را به دل راه نداد و تقلید از آن را گردن نهاد؛ مگر پس از تغییر ماهیت بخشیدن به آن. از طرف دیگر رنسانس به طور عمده در میان افراد با سواد و روشنفکری اشاعه یافت که فکر شکاکشان به هیچ وجه قادر به درک ایمان پرشور مردم دوره جنگهای صلیبی و دوره گوتیک نبود. با پیشرفت جنبش اصلاح دینی، کلیسا، که عالیترین بیان هنری خود را در معماری گوتیک یافته بود، چنان بر اثر از دست دادن انگلستان، آلمان، و اسکاندیناوی، و نیز به سبب دستبردهایی که شاهان کشورهای کاتولیک بر عوایدش زدند، دچار تنگدستی مالی شده بود که دیگر نمی توانست مانند گذشته هنرها را در پرتو حمایت خود نگاه دارد؛ یا مسیر سلیقه عمومی و سبک هنری را، به حکم خود، تعیین سازد. رنسانس که با روش خود همه چیز را به صورت دنیوی و کفرآمیز درمی آورد، با گذشت هر روز، پسندهای خود از شیوه هنر و آثار کلاسیک را به جای سنن مقدس دینی و هنری قرون وسطایی مینشاند. بشر دستهای بی ایمان خود را از فراز قرونی آکنده از ایمان و هیبت دینی به سوی جهان باستان دراز کرد تا بار دیگر همان هیجانات خاک پرستی دیرین را به چنگ آورد. جنگ بر ضد سبک گوتیک، یعنی هنر بربرهایی که امپراطوری روم را از میان برانداخته بودند، آغاز شد.

رمیهای سرخورده دوباره به زندگی و قدرت بازگشتند؛ پرستشگاههای منهدم شده خود را از نو برافراشتند؛ با نبش قبور کهن پیکره خدایانشان را از زیر خاک بیرون کشیدند؛ و ابتدا به ایتالیا، و سپس به فرانسه و انگلستان، فرمان دادند که از آن هنری که شکوه یونان و عظمت روم را در خود جمع داشت پیروی کنند. رنسانس گوتیک را مغلوب کرد، و در فرانسه بر جنبش اصلاح دینی چیره شد.

II- هنر رنسانس فرانسه

۱- ((بیماری ساختن))

در معماری کلیسایی فرانسه، سبک گوتیک با مبارزه موفقیت آمیزی فرا رسیدن مرگ را به تاخیر میانداخت.

برخی از کلیساهای جامع قدیمی قسمتهای تازه ای، به سبک گوتیک، بر خود افزودند؛ از جمله، کلیسای سن پیر شهرکان جایگاه همسرایان خود را تکمیل کرد؛ و کلیسای جامع بووه بازوی عرضی جنوبیش را بنا کرد.

هنگامی که ژان واست يك منار مخروطی به بلندی ۱۵۲ متر بر آن بازوی عرضی برافراشت (۱۵۵۳)، سبک گوتیک واپسین کوشش را برای ادامه زندگی به جا آورد؛ و چون در روز عید صعود سال ۱۵۷۳ آن بنای رفیع و تاریخ بشر به پایان رسید در این دوره، آثاری از معماری گوتیک، باشکوهی کمتر، در پونتواز، کوتانس، و تعدادی از شهرهای فرانسه بنا شد. در پاریس، که نگاه آدمی بر هر گوشه‌اش یکی از شگفتیهای گذشته ای باور نکردنی را مییابد، دو کلیسای زیبای گوتیک به وجود آمدند: سنت اتین دومون (۱۴۹۲-۱۶۲۶) و سنت اوستاش (۱۵۳۲-۱۶۵۴). اما حالا دیگر خصوصیات معماری دوره رنسانس به درون آنها راه یافته بودند: در سنت اتین دومون شبك سنگی مجلل بر بالای طاق جایگاه همسرایان؛ و در سنت اوستاش ستونهای چهارگوش توکار با سرستونهای شبه کورنتی.

جانشینی معماری رنسانس دنیوی بر معماری گوتیک دینی معرفی بود از سلیقه فرانسوای اول، و همچنین نشانی از توجهش به خوشیهای زمینی و انصرافش از امیدهای آسمانی. همه آن باروری اقتصادی، هنر پروری اشرافی، و لذت پرستی کافرانه ای که شعله‌های هنر را در ایتالیای دوره رنسانس دام زده بودند. اکنون مایه تشویق و دلپستگی معماران، نقاشان، مجسمه‌سازان، سفالگران، و زرگران فرانسوی شده بودند. هنرمندان ایتالیایی به فرانسه دعوت شدند تا مهارتها و نگاره‌های تزیینی خود را با اشکال باقیمانده از سبک گوتیک در هم سازند. نه تنها در پاریس، بلکه در فونتنبلو، مولن، تور، بورژ، آنژ، لیون، دیژون، آوینیون، واکس آن پرووانس درخشش طراحی ایتالیایی و واقع گرایی نقاشی فلاندري باسلیقه فطری و لطف عوالم مرد و زنی اشرافیت فرانسه به هم آمیختند و در آن کشور هنری به وجود آوردند که برتری هنری ایتالیا را به مبارزه طلبید و به ارث برد.

پیشوای این جنبش هنری در فرانسه پادشاهی بود که هنر را با دلدادگی، و در عین حال با تمیز و تشخیص، دوست میداشت. روح سرخوش و خندان فرانسوای اول بر معماری دوران فرمانروا پیش منعکس ماند.

((جرئت داشته باشید!)) جمله ای بود که فرانسوای اول به هنرمندانش تلقین میکرد. در واقع، فرانسوای اول معماران، مجسمه سازان، و نقاشان را، حتی بیشتر از ایتالیاییها، در اقدام به تجربیات هنری تازه آزاد میگذارد.

وی به قدرت چهره‌سازی در نقاشی فلاندري پی برد و ژان کلوئه را به عنوان نقاش درباری در خدمت نگاه داشت؛ همچنین یوس وانکلو را مامور کرد که تك چهره‌هایی از وی و درباریاناش نقاشی کند. اما در انواع هنرهای تزیینی و طراحی ایتالیا را منبع الهام خود قرار داد. فرانسوای اول پس از پیروزی در مارینیانو (۱۵۱۵)، از بسیاری از شهرهای ایتالیا، از جمله میلان، پاپویا، و بولونیا دیدن کرد و با غبطه و اشتیاق به مطالعه در معماری و نقاشی و هنرهای فرعی آن شهرها پرداخت. چلینی گفته فرانسوا را چنین نقل میکند: ((خوب به خاطر دارم که کلیه شاهکارهای بزرگترین هنرمندان همه شهرهای ایتالیا را مورد بررسی دقیق قرار دادم؛)) که اگر گزافه ای در میان باشد محتملا از آن چلینی بوده است. و ازاری متجاوز از ده مورد را گزارش داده است که خریداری کرد. بر اثر این کوششها بود که مونالیزای لئوناردو داوینچی، لدای میکلائو، ونوس و کوپیدو برونوتسینو، مریم مجدلیه تیسیین، و هزاران گلدن، نشان، طراحی پیکره کوچک نقاشی، و فرشینه از کوه‌های آلپ عبور کردند تا زیب و زیور لوور شوند.

فرمانروای هنر دوست اگر چنانکه آرزویش بود فرصت مییافت، شاید همه هنرمندان طراز اول ایتالیا را به فرانسه میبرد. در این راه، پول به طرز وسوسه انگیزی خرج میشد. وی يك بار به چلینی وعده داد: ((ترا در میان طلا خفه خواهم کرد.)) چلینی به دفعات به فرانسه سفر کرد (۱۵۴۱-۱۵۴۵) و به اندازه کافی در آنجا باقی ماند تا شیوه زرگری را، با آن ظرافت طرح و کمال فن، در فرانسه رایج ساخت. دومینیکو

برنابی (بوکادور) در زمان شارل هشتم به فرانسه آمده بود؛ فرانسوای اول او را مامور ساختن بنای هتل دو ویل پاریس کرد (۱۵۳۲)؛ و تقریباً یک قرن طول کشید تا ساختمان آن به پایان رسید. حکومت انقلابی کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ آن را به آتش کشید و با خاک یکسان کرد؛ اما بار دیگر آن بنا را، بر طبق همان نقشه بوکادور، برپا ساختند. لئوناردود داوینچی در سن پیری به فرانسه رفت (۱۵۱۶)؛ همه بزرگان هنر و بزرگزدگان آن کشور او را ستایش کردند؛ اما، تا آنجا که اطلاع در دست است، هیچ اثر هنری در فرانسه از خود برجای نگذاشت. آندرنادل سارتو به فرانسه رفت (۱۵۱۸)، و بزودی از آنجا گریخت؛ جووانی باتیستا (ایل روسو) از فلورانس با تطمیع به فرانسه دعوت شد (۱۵۳۰) و تا هنگام خود کشیش در فرانسه ماند. جولیه رومانو از فرانسه دعوت‌های فوری دریافت داشت، ولی جذب شهر مانتوا او را پایگیر ساخته بود؛ پس برجسته‌ترین دستیار هنریش فرانچسکو پریماتینچو را به جای خویش رهسپار آن دیار کرد (۱۵۳۲). فرانچسکو پلگرینو نیز به فرانسه رفت، و سپس جاکومو دا وینیولا، نیکولودل / آباته، سباستیانو سرلیو، و شاید بیش از ده هنرمند معروف دیگر. در همان زمان هنرمندان فرانسوای نیز شوق آن داشتند که به ایتالیا سفر کنند و از کاخ‌های فلورانس، فرارا، و میلان، و همچنین کلیسای نوساز سان پیترو، که در شهر رم برافراشته میشد، بازدید به عمل آورند. تبادل خون فرهنگی میان دو ملت، از زمان غلبه هنر و اندیشه یونانی بر روم باستان، هرگز بدین فراوانی صورت نگرفته بود.

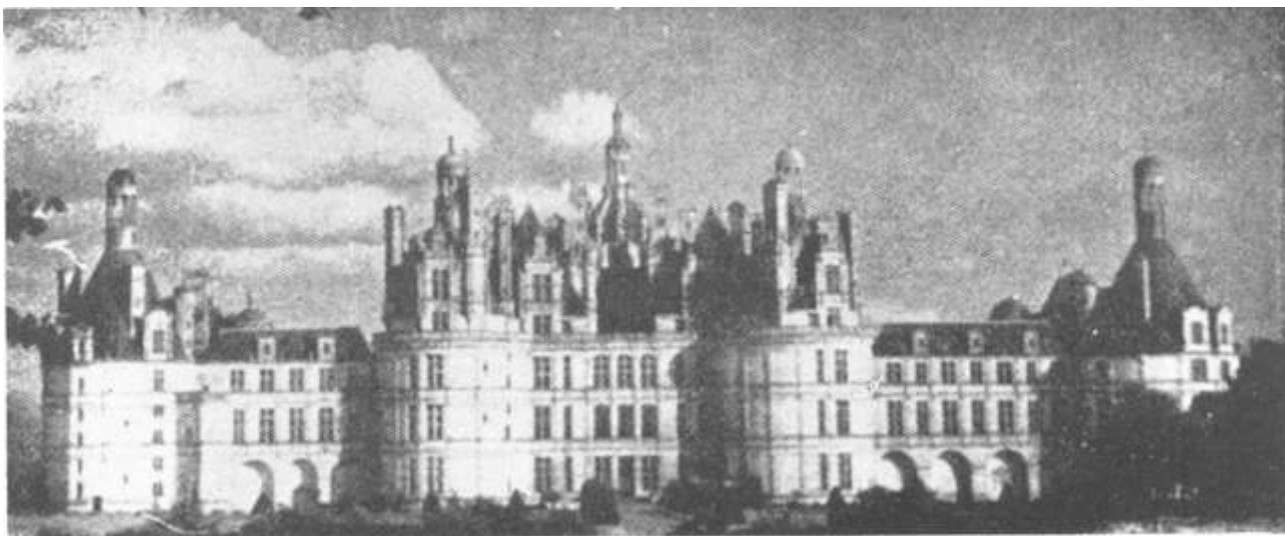
هنرمندان فرانسوی و فلاندري از این دلربایی هنر ایتالیا دل‌آزده بودند، و در حقیقت برای مدت نیم قرن (۱۴۹۸-۱۵۴۵) تاریخ معماری فرانسه عبارت بود از نبرد شاهانه‌ای میان سبک گوتیک، که در دل همگان ریشه مهر دوانده بود، و شیوه‌ها و سلیقه‌هایی که از ایتالیایی شکست خورده پیروز به فرانسه نشت مییافتند. تصویر این نبرد بر سنگ‌های کاخ لواری متجلی بود. در آن کاخها سبک گوتیک هنوز برتری داشت و اثر دست استادکارهای گالیایی بر طرح بنا نمایان بود؛ به عبارت دیگر هر یک دژی بود که شیوه دژهای فنودالی و محاط در خندق پر آب که آن را از همه سمت محفوظ نگاه میداشت، با برجهایی به سبک قلاع که بر هر یک از گوشه‌های بنا با ابهت تام استوار شده بودند، پنجره‌های وادار بندي شده بزرگ که نور

خورشید را به درون میخواندند، بامهای پرشیب لبه دار که برف را به دور میراندند، و پنجره‌های شیریوانی که مانند عینک تك چشم سر از بامها بر میآوردند. اما تسخیر کنندگان ایتالیایی اجازه یافتند که قوسهای تیزه دار سر درهای گوتیک را فرو خوابانند و به شکل قوسهای رومی پیشین باز گردانند؛ نمایی بناها را با دریفهای از پنجره‌های مستطیل، و پشتبندی شده با ستونهای چهار گوش تودار، و سنتوریهای بالایی سر در به وجود بیاورند؛ و داخل بناها را با ستونهای کلاسیک، سرستونها، افریزها، گچبریاها، قابندهای گرد، آرابسکها، و کورنوکیویاها سنگتراشی شده‌ای تزیین کند که انواع گیاهان، گلها، میوه‌ها، جانواران نیمتنه شاهان، و خدایان اساطیری از آنها بیرون میریزند. از نظر اصول معماری دو سبک گوتیک و کلاسیک با هم ناسازگار بودند، اما قوه تمیز و ذوق سلیم فرانسویان توانست از تلفیق آن دو زیبایی متعادلی به وجود آورد؛ و این یکی از علل عمده‌ای بود که فرانسه را یونان دنیای جدید ساخت.

تب ساختمان، یا به گفته یک فرمانده سرگردان فرانسوی ((بیماری ساختن))، اکنون بر کشور فرانسه، یا مزاج فرانسوا مستولی شده بود. وی به قسمت شمالی کاخ قدیمی بلوا، برای منزلگاه ملکه کلود، جناح تازه‌ای افزود (۱۵۱۹-۱۵۱۵)؛ معمار آن یک فرانسوی به نام ژاک سورودو، و سبک کارش کاملاً به شیوه معماری رنسانس بود.

سورودو که ساختن راه پله را برای الحاق آن جناح نامناسب یافت، برای حل آن مشکل، یکی از بدایع معماری آن عصر را طراحی کرد؛ به این معنی که در خارج بنا یک پلکان پیچ تعبیه ساخت که درون برجی هشت ضلعی تا سه طبقه بالا میرفت و به سرسرای خوش تناسبی، که از سقف بنا بیرون نشسته بود، منتهی میشد؛ و نیز پلکان در هر طبقه به بالکانه‌ای می‌رسید که با انواع مجسمه‌ها و سنگتراشیها تزیین یافته بود.

فرانسوا، پس از مرگ ملکه تیره روزش، ذوق معماری خود را متوجه کاخ شامبور ساخت که در پنج کیلومتری جنوب لوآر و شانزده کیلومتری شمال خاوری بلوا قرار داشت؛ در آنجا دوکهای اورلئان کلبه ای مخصوص شکار ساخته بودند که فرانسوا آن را تبدیل به کاخی بزرگ با ۴۰۰ اتاق و اصطبلهایی برای ۱۲۰۰ اسب ساخت (۱۵۴۴-۱۵۲۶). معماری آن بیشتر به سبک کاخهای گوتیک و به اندازه های مفصل بود که ساختمانش، با ۱۸۰۰ نفر کارگر، مدت ۱۲ سال طول کشید. طراحان فرانسوی نمایی شمالی آن را دلفریب اما در هم و آشفته از آب درآوردند، زیرا مقدار زیادی برج، کلاهک نورگیر، سر مناره، و سنگتراشیهایی تزیینی در ساختن آن به کار برده بودند؛ ولی در داخل بنا پلکان پیچ دو سره، یکی برای بالا رفتن و دیگری برای پایین آمدن، با اسلوبي بسیار باشکوه تعبیه کردند که در نوع خود منحصر به فرد بود. فرانسوا شامبور را به عنوان شکارگاهی پربرکت دوست میداشت؛ و در آنجا بود که دربارانش را با همه تشریفات و تجملاتشان به دور خود گرد میآورد؛ و همانجا بود که آسایشگاه سالهایی



پیریش قرار گرفت. بیشتر تزیینات داخلی آن کاخ توسط انقلابیون در سال ۱۷۹۳ انتقامجویی به تاخیر افتاده ای از خوشگذرانیها و زیاده رویهای شاهانه منهدم شدند. يك کاخ دیگر به نام مادرید در بوا دوبولونی، که در تصاحب فرقه فرانسویان مانده بود، در دوره انقلاب کبیر بکلی ویران شد. نمایی این بنا که با يك نوع سفالینه لعاب قلعي تزیین یافته بود کار جیرولامودلا روبیا بود.

تجمل پرستی منحصر ا شیوه خاص پادشاه نبود. بسیاری از مقرانش نیز کاخهایی برای خود میساختند که هنوز در نظر بینندگان چون وارداتی از سرزمین شاه پریان جلوه میکند. یکی از کاملترین آنها کاخ آزه - لو - ریدو واقع در جزیره ای میان رود اندر است. ژیل برتلو پس از ساختن آن کاخ (۱۵۲۱) به مقام خزانه داری فرانسه رسید. توما بوهیه، رئیس کل مالیاتها، در نورماندی کاخ شنونسو را ساخت (۱۵۱۳). ژان کوترو، وزیر دارایی، کاخ منتنون را از نو بنا کرد. گیوم دو مومورانسی کاخ منیعی در شانتنی برپا ساخت (۱۵۳۰) - که آن هم یکی دیگر از تلفات انقلاب کبیر شد (پسرش، آن دو مومورانسی، شهریان فرانسه، کاخ اکوان را در نزدیکی سن - دنی بنا نهاد (۱۵۴۰-۱۵۳۱). کاخ ویلاندری توسط ژان لو برتون، که مقام وزارت داشت، مرمت شد. و شارل د/اسپینه ساختمان کاخ اوسه را به پایان رساند. بر این صورت نام کاخهای والانسه و سامبلانسه در تور، لالمون در بورژ، بور ترولد در روان، و صدها کاخ و خانه بیلاقی دیگر را، که همه محصول دوران فرمانروایی این پادشاه بیپروا بود، باید بیفزاییم تا بتوانیم درباره توانگری اعیان و تنگدستی مردم آن زمان داورى کنیم.

فرانسوا که احساس میکرد در خانه راحتی به سر میبرد، تصمیم گرفت کاخی را که لویی هفتم و لویی نهم در فونتنبلو برپا ساخته بودند تعمیر و تکمیل کند؛ زیرا به گفته چلینی آن محل ((تنها نقطه ای در قلمرو پادشاهی بود که پادشاه از همه جا بیشتر دوست میداشت)). برج مستحکم استوانه ای و نمازخانه را برجا نگاه داشتند و بقیه بنا را فرو ریختند، و در محل آن، ژیل دو برتون و پیر شامبیژ. مجموعه ای از ساختمانها و منزلگاههای مجلل به سبک معماری رنسانس برپا ساختند، در حالی که ((تالار فرانسوای اول)) آنها را به یکدیگر متصل میساخت.

نمای بنا چندان چشمگیر نبود؛ شاید به این علت که پادشاه نیز مانند امیران تجارت پیشه فلورانس میترسید که مبدا منظره پرشکوه کاخ، در محلی آنقدر نزدیک به پایتخت، چشم بد ملت را به سوی وی جلب کند. فرانسوا ذوق زیبا پرستی خود را در تزئین درون کاخ به کار انداخت، و به این منظور از هنرمندان ایتالیایی که با سنتهای تزئینی استادانی چون رافائل و جولینو رومانو بار آمده بودند کمک گرفت.

مدت ده سال (۱۵۴۱-۱۵۳۱) ایل روسو که به سبب سرخی چهره اش چنین لقب یافته بود برای تزئین تالار فرانسوای اول کار کرد. و ازاری هنرمند ما را، که در آن وقت سی و هفت سال داشت، مردی ((خوش ظاهر با بیانی متین و دلنشین، موسیقیدانی نخبه، فیلسوفی متبحر)) و



((معماری حاذق، و همچنین مجسمه ساز و نقاش)) وصف میکند؛ و در حقیقت مردان تمام عیار آن دوره رونق و گسترش از این قبیل بودند. ایل روسو دیوارهای تالار را به پانزده قابند تقسیم کرد و درون هر یک از آنها را به سبک ((رنسانس متری)) با تزئیناتی به شرح زیر پراساخت: پاستونی کنده کاری شده و

پوششهای دیواری خاتمکاری شده از چوب گردو، فرسکوهای برای نمایش صحنه‌های اساطیری و تاریخی؛ لبه دوار دور گچبری شده ای از پیکرهای آدمیان و جانوران، مدالیونها، انواع سلاحها، تزیینات صدفی، و تاجهای گل و میوه؛ و بالاخره سقف قاببندی با قالبهای گود چوبی. ترکیب همه این عناصر حالتی از رنگامیزی گرم، زیبایی جسمانی، و خوشی بیشاییه در بیننده به وجود میآورد. شاه آنها را پسندید و به ایل روسو خانه ای در پاریس، با مقرری سالیانه ای به مبلغ ۱۴۰۰ لیور (۳۵۰۰۰ دلار) عطا فرموده بنا به گفته و ازاری؛ هنرمند مزبور: ((مانند یکی از اعیان، با خدم و حشم زندگی میکرد و برای دوستانش ضیافتهایی بزرگ برپا میساخت.)) ایل روسو و چندین مجسمه ساز و نقاش ایتالیایی و فرانسوی را به خدمت خود در آورد، و همین گروه بودند که هسته اصلی ((مکتب فونتنبلو)) را تشکیل دادند. در اوج موفقیت و شکوه زندگیش بود که خوی ایتالیاییش وی را به نیستی کشاند. وی یکی از دستیارانش، یعنی فرانچسکو پلگرینو، را متهم به دزدی اموالش کرد. پس از چندی که پلگرینو در زیر شکنجه ماند، بیگناهیش ثابت شد و ایل روسو از شدت خجالت و ندامت شیشه زهر را سرکشید و در پایان نزعی سخت، در چهل و شش سالگی، چشم از جهان بست (۱۵۴۱).

فرانسوا بر مرگ او سوگواری کرد، لیکن در همان وقت جانشین وی را در شخص پریماتیتچو، یعنی هنرمندی که قادر بود کار ایل روسو را با همان تخیل هوس انگیزش ادامه دهد، پیدا کرده بود. پریماتیتچو چون قدم به خاک فرانسه گذارد (۱۵۳۲) جوان نیکو منظر بیست و هفت ساله ای بود؛ پادشاه بزودی به استعداد چند جانبه وی در معماری، مجسمه سازی و نقاشی پی برد و گروهی از دستیاران هنرمند را به خدمت او گماشت؛ ابتدا حقوقی مکفی، و سپس عواید دیری را به او اختصاص داد؛ و بدین ترتیب اعانات مومنان در راه هنری صرف شد که مایه بیم و انزجار روحانیان بود. پریماتیتچو برای فرشینه‌های سلطنتی طرحهایی تهیه نمود؛ بخاری دیواری استادکارانه‌ای برای اطاق ملکه النونورا در فونتنبلو کنده کاری کرد؛ و با مزین کردن اطاق دوشس د/اتامپ در فونتنبلو با پیکرهای گچبری شده و نقاشیها مراتب سپاسگزاری خود را نسبت به حمایت و هنر پروری او ابراز داشت. نقاشیهای وی در هنگام تعمیرات بعدی کاخ مکررا دستخوش انهدام قرار گرفت، اما پیکرها، با همان مجد و جلال خود، برجای مانده اند؛ بخصوص پیکرگچی زنی برهنه که دستهای خود را به سوی قرنیز زیر سقف بلند کرده از زیباترین آثار هنر پیکر تراشی فرانسه شناخته شده است. چگونه پادشاهی رواداری و غمض عین تلقی میکند ترجیح میداد در گذشت پادشاه شهوتپرست، و جانشینی هانری دوم سختگیر، موقعیت پریماتیتچو را به خطر نینداخت، و حتی سبک هنری او را تهنیت و تنقیح نکرد. اکنون (۱۵۵۱-۱۵۵۶) وی به دستکاری فیلیپر دلورم و نیکولو دل/آباته مشغول طراحی، نقاشی، و کنده کاری در ((تالار هنری دوم)) در فونتنبلو بود. در این تالار نیز نقاشیها آسیب دیده و از میان رفته اند، لیکن لطف و ظرافت مجسمه‌های زنانه هنوز دلبری میکند؛ و دیوار انتهایی تالار پر است از شکوه باوقار عناصر هنری رنسانس. از این زیباتر (چنانکه تاریخ‌نویسان ذکر کرده اند، زیرا در سال ۱۷۳۸ منهدم شده است) ((تالار اولیس)) بوده است که توسط پریماتیتچو و دستیارانش با نقاشی ۱۶۱ صحنه از کتاب اودیسه تزیین یافته بود.

کاخ فونتنبلو نمونه پیروزی سبک کلاسیک در فرانسه است. فرانسوا سرسراهای آن را با مجسمه‌ها و اشیای هنری نفیسی که در ایتالیا خریداری کرده بود، و هرکدامشان با زیبایی و کمال خود پیام هنر کلاسیک را تکرار میکردند، مزین ساخت. در این هنگام سیاستیانو سرلیو، که چندی در فونتنبلو کار هنری کرده بود، کتابی به نام اسلوب معماری به زبان ایتالیایی منتشر ساخت (۱۵۴۸). در این اثر، وی پیروی استادش بالداساره پتروتنسی از اصول سبک کلاسیک ویتروویوس را تایید کرد. کتاب مزبور بلافاصله توسط ژان مارتن، که قبلاً اثر میتروویوس را ترجمه کرده بود (۱۵۴۷)، به فرانسه ترجمه شد. از ((مکتب فونتنبلو)) آن گروه از هنرمندان فرانسوی که زیر دست استادانی چون ایل روسو یا پریماتیتچو بار آمده بودند اصول تناسبهای شیوه کلاسیک را در سراسر خاک فرانسه منتشر ساختند؛ و این اصول، همراه با اشکال ادبی ((مکتب پلنیا)) مدت چند قرن در آن کشور حکمفرما ماندند. نقاشان و مجسمه‌سازان فرانسوی، مانند ژاک آ. دو سوسو، ژان بولان، و دلورم، که از تعالیم سرلیو و ویتروویوس به اشتیاق درآمده بودند، برای مطالعه در آثار معماری رومی به ایتالیا سفر کردند و در بازگشت رسالاتی در بیان اصول و هدفهای شیوه کلاسیک روم باستان نگاشتند. اینان نیز مانند رونسار و دوبله شیوه‌های هنری قرون وسطی را بربری خواندند؛

تصمیم گرفتند که مواد هنری را تصفیه و تهنید سازند و به اشکال موزون درآورند. به کمک این افراد و کارها و نوشته‌هایشان بود که معمار به عنوان هنرمندی متمایز از سر بنا یا استاد کار شناخته شد، و در سلسله مراتب اجتماعی مقامی شامخ یافت. دیگر در معماری فرانسه نیازی به هنرمندان ایتالیایی باقی نماند، زیرا اکنون فرانسویان بیش از ایتالیاییها در قلمرو روم باستان کاوش و پژوهش کردند و الهامات معماری خود را مستقیماً از آن منبع می‌گرفتند؛ و، در نتیجه، توانستند از تلفیق و تطبیق روشهای معماری کلاسیک با سنن و خصوصیات اقلیمی کشور خود ترکیبی عالی به وجود آورند.

در این محیط فکری و هنری بود که عالیترین بناهای شهری فرانسه به وجود آمدند. امروزه وقتی شخص از کناره چپ رود سن بنای لوور را در نظر می‌آورد، یا در حیاطهای با شکوه آن میایستد، یا روزهای متوالی درون آن گنج خانه دنیا را از زیر پا میگذراند، از عظمت و جلال آن دچار شگفتی میشود. اگر اختیار داشتیم در هنگام انهدام کره ارض فقط یک بنا را سالم نگاه داریم، میبایست لوور را انتخاب کنیم. فیلیپ اوگوست (فیلیپ دوم) ابتدا در حدود سال ۱۱۹۱ نخستین قسمت ساختمان لوور را، به عنوان دژ قلعه ای برای محافظت شهر پاریس در مقابل حمله بیگانگان، بر کنار رود سن به پا کرد. شارل پنجم دو جناح تازه بر آن افزود (۱۳۵۷)، با یک پلکان خارجی که امکان داشت سرمشقی برای ساختن پلکان زیبایی کاخ بلوا بوده باشد. فرانسوای اول که این بنای قرون وسطایی، که نیمی به شکل کاخ و نیمی چون زندان بود، را برای زندگی و ضیافت‌های خود نامناسب یافت، فرمان داد تا آن را از بن ویران کنند؛ سپس پیرلسکو را مامور کرد (۱۵۴۶) تا به جایش کاخی شایسته پادشاه فرانسه دوره رنسانس برپا سازد. سال بعد که فرانسوا وفات یافت، هانری دوم فرمان به ادامه ساختمان داد.

لسکو هم از اعیان بود و هم از روحانیان؛ به عبارت دیگر، خاوند قریه کلانی، رئیس دیر کلرمون، کائن کلیسای نوتردام، و همچنین نقاش، مجسمه ساز، و معمار بود. وی جایگاه پیکره مسیح مصلوب در کلیسای سن ژرمن ل/اوسروا (که در سال ۱۷۴۵ ویران شد)، و کاخی که اکنون هتل کارنواله است را بنا کرد؛ اما در هر دو مورد مجسمه سازی تزیینی را به دوست خود ژان گوژون، سپرد؛ و نیز هنگامی که کار ساختمان لوور جدید پیشرفت کافی یافت، ژان گوژون را به کمک خواست تا آن را تزیین کند. در سال ۱۵۴۸ لسکو جناح باختری کاخهایی را بنا کرد که اکنون ((حیاط چهارگوش)) لوور را در میان گرفته اند. نمایی آن از سطح زمین تا بام بر طبق موازین سبک رنسانس ایتالیایی بود - سه ردیف پنجره‌های مستطیل که با قرنیزهای سنگ مرمری به طور افقی از یکدیگر مجزا میشدند، در حالی که ستونهای کلاسیک نیز پنجره‌ها را به طور عمودی از هم جدا می‌ساختند؛ سه ورودی سر پوشیده که با ستونهای ساده کلاسیک نگاهداری میشدند، و در این میان تنها بام پر شیب بنا به شیوه معماری فرانسوی بود، که در آن مورد هم باز قالب گیریه لطف معماری کلاسیک را داشتند. اگر گوژون کاو دیوار رواقها با مجسمه‌هایی نمی آراست، و درون سنتوریه‌ها و زیر قرنیز افقی لبه سقف را با نقوش برجسته موزون زینت نمی داد، و بر فرق بیرون نشستگی مرکزی بنا نشان خانوادگی هانری و دیان را مصور نمی ساخت، مسلماً نمایی آن ساختمان قیافه‌های خشک و عبوس به خود می‌گرفت. در داخل جناحی که لسکو ساخت، گوژون ((تالار کاریاتیدها)) را به وجود آورد: چهار زن که، با وقاری خاص چون چهار ستون، جایگاه نوازندگان را بر سر خود حمل میکنند؛ و باز هم او بود که طاق قوسی پلکان بزرگی را که به اطاق خواب پادشاهان فرانسه - از هانری چهارم تا لویی چهاردهم - منتهی میشد نقاشی و تزیین کرد. کار ساختمانی لوور در زمان شارل نهم، هانری چهارم، لویی سیزدهم، لویی چهاردهم، ناپلئون اول، و ناپلئون سوم به پیروی از همان سبک و اصول لسکو و گوژون ادامه یافت؛ تا امروز که آن بنای گسترش یافته چون فشرده سرگذشت سیصد و پنجاه ساله تمدنی که حاصل دسترنج مردم را به صورت نقایس هنری در می‌آورد در نظر ما جلوه گری میکند. اگر طبقه اشراف عادل و منصف بودند، آیا امکان آن میرفت که بنایی چون لوور به وجود آید فیلیپر دلمورم برای هانری دوم و دیان دو پواتیه کاخهایی با معماریهای بهشت آسا آفرید. فیلیپر در هنگام جوانی خرابه‌های باقیمانده از روم باستان را مطالعه و اندازه گیری کرده بود. گرچه او این آثار را بسیار دوست داشت، اما وقتی به فرانسه بازگشت، اعلام داشت که از آن به بعد معماری فرانسه میبایست خاصیت فرانسوی داشته باشد. روحیه او، که ترکیبی بود از پرستش بت کلاسیک و عشق به فرانسه، عیناً از همان برنامه‌های پیروی میکرد که شاعران گروه پلئید برای خود تعیین کرده بودند. وی پلکان نعل اسبی واقع در

((حیات بدرودها)) ی کاخ فونتنبلو، و بخاری دیواری و سقف قابیند تالار هانری دوم را طراحی کرد. برای دیان در آنه شهری واقعی از کاخها و باغهای نقشه بندی شده به وجود آورد (۱۵۴۸-۱۵۵۳). و در همانجا، چلینی درون یکی از سنتوریها نقش برجسته پری دریایی فونتنبلو را ساخت و گوزون با پدید آوردن مجموعه دیانا و گوزن برتری خود را بر استادان مجسمه سازی فلورانس آشکار کرد. قسمت اعظم این باغ بهشت آسا اکنون به حال خرابه افتاده و از آنهمه تنها یک دروازه ناچیز، که در حیات ((مدرسه هنرهای زیبای پاریس)) قرار دارد، بر جای مانده است. دلورم برای معشوقه سفید بخت پادشاه [دیان دو پواتیه] کاخ شنونسو را توسعه داد و تکمیل کرد. هنگامی که کاترین دو مدیسی کاخ را از دست دیان در ربود، دلورم به کار خود در آن ادامه داد تا شاهکارش را به پایان رساند. برای مدت زمانی سبک معماری وی، که زیاده از اندازه جنبه ریاضی داشت، از محبوبیت افتاد؛ دلورم از کار کناره گرفت و به نوشتن رساله ای در معماری، به صورت دایرهالمعارف، پرداخت. در هنگام پیریش، بار دیگر توسط ملکه کاترین به کار دعوت شد و بنای تازه ای برای او طراحی کرد که به نام کاخ تویلری خوانده شد (۱۵۶۴-۱۵۷۰). این کاخ در سال ۱۸۷۱ به فرمان کمون پاریس ویران شد. دلورم از حامیان خود دستمزدهای هنگفت دریافت میداشت. در اواخر عمر به مقام کشیشی رسید و چندی عهده دار مشاغل پرفایده بود. دلورم در سال ۱۵۷۰ وفات یافت، و در آن هنگام کائنات کلیسای نوتردام بود. در وصیتنامه اش، دارایی خود را برای دو فرزند نامشروعش باقی گذارد.

ژان بولان آخرین فرد گروه سه نفری معماران مشهوری است که در دوره فرمانروایی شوهر و پسران کاترین دو مدیسی کشور فرانسه را به زیور آثار معماری خود آراستند. وی در سی سالگی با طراحی کاخی، کاملاً منطبق با سبک کلاسیک، برای آن دومیو نمورانس شهری در اکوان به دست آورد. در شصت سالگی به عنوان جانشین دلورم ادامه ساختمان کاخ تویلری را به دست گرفت و تا هنگام مرگش بر سر آن کار باقی ماند - ((در حالیکه))، به گفته خود وی، ((با گذشت هر روز طرز مردن را بهتر فرا رسم بر این شده است که نفوذ سبکهای ایتالیایی در ساختمانهای فرانسوی را امری زیانبخش تلقی کنند و بگویند که اگر سبک بومی گوتیک بر اثر انتشار آن نفوذ از مسیر خود باز نمانده بود، چه بسا که به صورت معماری شهری پیشرفتهای نشو و نما مییافت که خصوصیاتش با ظرافت طبع فرانسویان به مراتب سازگارتر میافتاد تا اصول نسبتاً سخت و مقرراتی سبک کلاسیک. اما گوتیک عمرش را به سر رسانده، و بر اثر پیری، یا شاید به سبب زیاده روی آخر عمر در پدید آوردن تزیینات توری بافت ((شعله سان))، به حال مرگ افتاده بود. در آن وضع، تأکیدات سبک کلاسیک به حفظ سادگی، امساک، سکون، و نمایش خطوط پاک و روشن ساختمانی برای مصون داشتن هنر فرانسه از تمایل طبیعیش به فیضان و فراوانی، و نیز برای نظم و پختگی بخشیدن به آن، کاملاً به جا بود. درست است که آن خاصیت شگفت انگیز معماری قرون وسطایی فدا شد؛ باید گفت که آنهم عمر خود را به پایان رسانده بود، و اگر امروزه خصوصیات ساختمانهای آن دوره به نظر تماشایی و جذاب آید به همین سبب است که آن هنر از میان رفته است. معماری رنسانس فرانسه با به دست آوردن خاصیت ملی خود، یعنی به وسیله تلفیق پنجره های زیر شیروانی و بامهای شیبدار [عناصر معماری بومی] با ستونها، سرستونها، و سنتوریها [عناصر معماری کلاسیک]، در مدت سه قرن آثاری در فرانسه به وجود آورد که مورد غبطه سراسر اروپای باختری بود؛ و هم اکنون نیز که بساط آن سبک معماری از میان برچیده شده، احساس میکنیم که چیز زیبایی بوده است.

۲- هنرهای فرعی

در این عصر پر نشاط دو پادشاه فرانسوی اول و هانری دوم هزاران هنرمند پیشه ور در زینت بخشیدن به زندگی فرانسویان دست به کار بودند. دوردگران به ساختن و کنده کاری نیمکتهای جایگاه همسرایان کلیساهای بوه، آمین، اوش، و برو مشغول شدند، و حتی جرئت کردند که درون بناهای گوتیک را به سبک رنسانس با پیکرهای موجودات اساطیری، مانند فاونها، سیبولاها، باکانتها، ساتیرها، و نیز گاهی با مجسمه های چوبی و نوس، کوپیدو، و گانومدس تزیین کنند. یا برای آنکه ما را به بیماری عتیقه پرستی دچار کنند، میزها، صندلیها، قابها، چهار پایه های دعا خوانی، تختخوابها، و قفسه هایی پر از حکاکیهای

تزیینی ساختند، و نیز گاهی آنها را با قطعات ظریف فلز، عاج، و یا سنگهای قیمتی خاتمکاری کردند. فلزکاران، که اکنون به اوج حداقت رسیده بودند، با جلا دادن و حکاکی روی فلز، ظروف و سلاحهای نفیسی به وجود آوردند؛ طارمیهای مشبك و تورباقتهای آهنی ظرفی برای نمازخانه‌ها، نیایشگاه‌ها، باغها، و مقبره‌ها ساختند؛ یا لولا‌هایی به دقت و خوشکاری لولا‌های در باختری کلیسای نوتردام درست کردند، آنچنان زیبا که ایمان دینی آنها را معجزه دست فرشتگاه میدانست. چینی، که عادتاً وقتی نیاز مندیهای قابل نمی‌شد، اعتراف کرده است که زرگران فرانسوی در ساختن سینیهای کلیسا - یا بشقابهای نظیر آنچه ژان دوره برای هانری دوم حکاکی کرده بود - ((به درجهای از کمال رسیده اند که نظیر آنها را در هیچ دیار دیگر نمی‌توان یافت)). شیشه بند منقوش نمازخانه مارگارت اثریشی در برو، یا کلیسای سنت - اتین در بوه، یا سنت - اتین دومون در پاریس، هنوز هم، افتخار هنری خود را از دست ندادند. فرانسوا در فونتبلو کارخانه‌ای تاسیس کرد که در آن فرشینه‌ها، به جای آنکه مانند گذشته در قطعات جداگانه بافته و بعداً به هم متصل شوند، به صورت يك تکه ساخته میشدند. و همچنین تارهای نازك طلا و نقره را در بافتن پارچه‌های پشمی و ابریشمی رنگ شده به کار میبردند. بعد از سال ۱۵۳۰ دیگر انگاره‌ها و مضامین تصویری فرشینه‌های فرانسه جنبه گوتیک و شوالیهایی خود را از دست داده بودند و از طراحیها و مایه‌های رنسانس ایتالیایی تقلید میکردند.

نقشها و مایه‌های رنسانس، هنر سفالگری را نیز زیر نفوذ خود قرار دادند، چنانکه در سفالینه‌های لعاب قلعی لیون، بدل چینیهای جنوب فرانسه، و میناکاریهای لیموژ نتیجه آن مشهود است. لئونار لیموژن و دیگران، با رنگهای شفاف لعاب مینا، بر روی لگنهای مسی، گلدانها، کوزه‌های دهان گشاد، فنجانها، نمکدانها، و دیگر ظروف معمولی خانه شکلهای ظریف گیاهان، جانوران، خدایان، مردان، و زنان را نقش کردند و آن اشیای ناچیز را به صورت آثار هنری در آوردند. در این مورد هم فرانسوا پا به میدان گذارد، لئونار را به ریاست کارخانه سلطنتی میناسازی در لیموژ گماشت، و به او عنوان افتخاری ((پرده دار پادشاه)) عطا کرد. لئونار متخصص چهره سازی با مینا بر روی ورقه‌های مسین بود، که یکی از عالیترین نمونه‌های آن تك چهره خود فرانسوای اول - در موزه هنری متر پلیتن نیویورک است؛ و بسیاری دیگر که در تالار آپولون لوور نگهداری میشوند و هرکدامشان گواهی است بر آن عصر طلایی.

چهره سازی در فرانسه، پیش از ورود ایتالیاییها، هنر تکامل یافته‌ای بود. کدام يك از ایتالیاییهایی که به خاک فرانسه آمده بودند میتوانند اثری بهتر از تك چهره گیوم دو مونمورانسی که در حدود سال ۱۵۲۰ توسط يك استاد گمنام فرانسوی نقاشی شده بود، و اکنون در موزه لیون است، به وجود آورند ایل روسو، پرماتینچو، دل / آباته، و دیگر هنرمندانی که در ((مکتب فونتبلو)) کار میکردند آنچه را که از رافائل، پرینو دل واکا، جوانی دا اودینه، و جولینو رومانو در تزیین ستونهای چهارگوش توکار، قرنیزها، و سقفها... با صور عجایب یا هیاکل بچه فرشتگان بالدار، کودکان در حال بازی، و نقوش حلزونی، آرابسك، و گیاهان فرا گرفته بودند با خود به فرانسه آوردند. یکی از اعضای گمنام آن مکتب تصویری از دیان دو پواتیه، در حال آرایش با تاج جواهری بر سر، نقاشی کرده که اکنون در موزه ووستر ماساچوست است. بعد از سال ۱۵۴۵، عده‌ای از نقاشان فلاندری، از

تا نقاشیهای کاخ فونتبلو را مورد مطالعه قرار دهند، اما سبك نقاشی ایشان عمیقتر و ریشه‌دارتر از آن بود که تحت تاثیر ایتالیاییها و شیوه هنریشان قرار گیرند؛ به عبارت دیگر قدرت واقعگرایانه ایشان در چهره سازی بر ملاحظت زنانه وارثان رافائل برتری داشت.

يك خانواده فلاندری در فرانسه، تقریباً به تنهایی، مکتبی جداگانه به وجود آورد. ژان کلونه وابسته دربار فرانسوا بود و در پاریس و تور خدمت وی را میکرد. همه دنیا تك چهره‌ای را که در حدود سال ۱۵۲۵ از پادشاه نقاشی کرده است، و اکنون در لوور جای دارد، میشناسد؛ تابلویی که در آن شاه با چهره‌های مغرور و پرافاده و خوشبخت، درست پیش از آنکه سقوط کند، مشاهده میشود پسر ژان، فرانسوا کلونه، به جانشینی پدر نقاش در باری شد و با مداد گچی یا رنگ روغن تصویر رجال چهار دوره پادشاهی را ضبط کرد. تك چهره هانری دوم کار فرانسوا، بر تك چهره فرانسوای اول، که ژان کشیده بود، برتری یافت؛ و از طرف

دیگر، در مقایسه این دو اثر به شگفتی می‌افتیم که چه شکاف ژرفی در میان آن عاشق پیشه زنده دل و فرزند افسرده حالش وجود داشته است. کورنی دو لیون چندی در رقابت با خانواده کلونه وارد میدان شد و کارگاه نقاشی دایر کرد و پرده‌هایی مانند تکه چهره مارشال بونیوه، عاشق وفادار مارگریت دو ناوار، از خود به یادگار گذاشت. لیکن در آن عصر نقاشی نبود که بتواند در مقابل تکه چهره‌هایی که فرانسوا کلونه ساخته بود برابری کند؛ تکه چهره‌هایی از کاترین دو مدیسی، هانری دوم ماری استوارت، الیزابت دو والوا، فیلیپ دوم، مارگریت دو والوا همسر آینده هانری چهارم، و شارل نهم جوان - که قیافه محبوبش ابداً نشان نمی‌داد که روزی سلطان مخوف کشتار سن بار تلمی از آب درآید. در این آثار واقع‌گرایی و حقیقت‌گویی مکتب فلاندري با ظرافت و دقت و زنده‌دلی فرانسوی ترکیب شده‌اند؛ رنگها ملایم و خطها دقیق و محکمند، و عناصر هر شخصیت به درستی دستچین و به صورتی واحد بیان شده‌اند؛ تنها انگلستان آشنا به آثار هولباین می‌توانست قدر این ((تاریخ نگار)) را بداند و از آثارش چنانکه باید بهره‌برگیرد.

مجسمه‌سازی در ملازمت معماری بود؛ و با این وجود، مجسمه‌سازان بودند که معماری را تا آن اندازه خیره‌کننده ساختند. در واقع اکنون مجسمه‌سازان فرانسوی شاهکارهایی به وجود می‌آوردند تنها يك پله از آثاری که میکلانژ و دیگر استادان بزرگ ایتالیایی بر سنگهای معادن کارارا می‌تراشیدند پایینتر قرار داشت. مقبره‌های با شکوهی طراحی شدند برای لویی دوازدهم و آن دو برتانی به وسیله جوانی دی جوستویی در کلیسای سن دنی، برای دو تن از کاردینالهای آمبواز، به وسیله رولان لورو و ژان گوژون در کلیسای جامع روان؛ و برای لویی بو برزه، شوهر دیان دو پواتیه، در همان کلیسای جامع. تزئینات مقبره‌های کلیسای جامع روان بیش از آنکه با دنیای مردگان متناسب بنمایند، اما مجسمه کاردینالها به مهارت تجسم یافته‌اند و چهره



ژان کلونه: فرانسوای اول. موزه

واقعی ایشان چون حکمرانانی مقتدر، که در نظرشان دین فقط جزئی از سیاست شمرده میشد، عیان شده است. فرانسوای اول، همسرش کلود، و دخترش شارلوت در مقبره‌های درون کلیسای سن - دنی دفن شدند که نقشه ساختمانی آن کار دلورم و به سبک رنسانس بود و مجسمه‌های عالی آن را پیر بونتان به وجود آورده بود.

در همان نزدیکی شاهکار کوچک دیگری از بونتان به یادگار مانده که عبارت است از خاکستردانی برای قلب پادشاه. اکنون دیگر مجسمه‌سازان فرانسوی برای بهره برداری از میراث هنر کلاسیک روم نیازی به سرپرستی ایتالیاییها نداشتند.

ژان گوژون بی شک لطف و ظرافت شیوه کلاسیک را به ارث برده بود. اول بار در سال ۱۵۴۰ نام او را به عنوان ((سنگتراش و بنا)) جز و صورت ثبت شده برای کار در ساختمان کلیساهای شهر روان میبایم. در آنجا وی ستونهای سنگی حامل ارگ کلیسای سن مالکو را تراشید و مجسمه‌هایی برای مقبره‌های کاردینالها، و نیز شاید برای مقبره لویی دو برزه، ساخت؛ همچنین جایگاه پیکره مسیح مصلوب در کلیسای سن ژرمن ل / اوسروا را با مجسمه‌هایی زینت داد که ظرافت موزون خطوطشان نقش برجسته‌های یونان باستان را به یاد می‌آورند که قسمتی از آنها اکنون در موزه لوور نگاهداری میشود. خاصیت برجسته کار گوژون نمایش لطف و ظرافت زنانه بود، و در مجموعه پریان دریایی که برای ((چشمه بیگناهان)) لسکو (۱۵۴۷) ساخت این خاصیت را به سر حد کمال رساند؛ چنانکه برنینی این مجسمه‌ها را زیباترین آثار هنری شهر پاریس میدانست. قبلا دیانا و گوزن در آنه را جزو کارهای مهم گوژون نام بردیم و به مجسمه‌هایش در کاخ اشاره کردیم. مجسمه‌های رب النوعها و زنهای عربیانی که گوژون در حد کمال ساخته است برای فرانسه به منزله مظاهری از پیروزی نهضت رنسانس بر جنبش اصلاح دینی، یا پیروزی افکار گوتیک، و یا پیروزی زن بر اهانت کنندگان قرون وسطا پیش میباشند. در حدود سال ۱۵۴۲، گوژون به جرم شرکت در مجلس و عظیمی از مبلغان لوتری محکوم شد که یکتا پیرهن در خیابانهای پاریس بگردد و شاهد سوختن یکی از وعظ پروتستان بر توده آتش شود. در سال ۱۵۶۲، گوژون فرانسه را ترک کرد و به ایتالیا رفت. وی قبل از سال ۱۵۶۸ در شهر بولونیا به گمنامی درگذشت، و حال آنکه چنین فرجامی کمتر شایسته کسی بود که هنر دوره رنسانس را در فرانسه به اوج کمال خود رسانده بود.

III- پیتر بروگل: ۱۵۲۰-۱۵۶۹

به جز وجود پیتر بروگل و فرشیته، هنر پست بومان در این دوره دچار بیحاصلی بود. نقاشی میان دو جبهه نوسان میکرد، یکی همچشمی با ایتالیاییها در به کارگرفتن تکنیک ظریف، رنگامیزی در پرمایه، موضوعهای اساطیری کلاسیک، بدن برهنه زنان، و پس زمینه‌هایی از آثار معماری رومی و دیگری نوق ملی به ترسیم خصوصیات واقعی شخصیت‌های برجسته، از طریق چهره سازی، و



ژان گوژون: پریان دریایی. موزه نمایش زندگی روزمره. تشویق و حمایت از هنر فقط از جانب دربار، کلیسا، و اشراف به عمل می‌آمد، بلکه همچنین به طرزی روزافزون به کرم کیسه بازرگانان توانگری صورت می‌گرفت که میل داشتند هیكله‌ای تنومند و غبغبه‌ای آویزشان را از نظر تحسین آمیز آیندگان بگذرانند، و یا صحنه‌های خانگی و مناظر روستایی را آنچنانکه در زندگی واقعی وجود داشت در پرده‌های نقاشی منعکس یابند. در آثار نقاشان فلاندری يك نوع شوخ طبعی، و گاهی عجایب پسندی، جانشین حالت وقار و بزرگ منشی استادان ایتالیایی میشد. میکلائز هنر فلاندری را، که در نظر وی فاقد متانت و بزرگ منشی بود، با این کلمات مورد انتقاد قرار داده است: ((در فلاندر تنها برای آن نقاشی میکنند که چشم بیرونی را به سیرو تماشا مشغول دارند؛ چیزهایی که آدم را شاد میکنند...

علف مزارع، سایه درختان، پلها، رودخانه‌ها ... و خردهریزهایی در هر جای دیگر که یافت شوند ... بدون توجه به امر انتخاب و حذف.)) در نظر میکلائز هنر عبارت بود از انتخاب عناصر مهم و معنی دار برای نشان دادن عظمت، نه عرضه داشتن واقعیات موجود بدون تمیز و تشخیص. طبع موقر وی که درون چکمه‌های از پا درنیامدنی، و در انزوای حاصل از بیزاریش به جامعه بشری، جایگزین شده بود از وسوسه فریبندگی دشتهای سرسبز و دلبستگیهای کنار اجاق خانوادگی برکنار بود.

اما ما به سهم خود در مقابل نقاشان فلاندری از روی سپاسگزاری سر تعظیم فرود می‌آوریم: به یوآخیم دیپاتینیر، حتی اگر فقط به خاطر منظره‌ای باشد که به شیوه داینچی در پرده ((قدیس هیرونوموس)) خود ساخته است؛ و به یوس وان کلو برای مهارتی که در نقاشی چهره زیبای النونورا، ملکه پیشین پرتغال، به کار برده است؛ و به برنارت وان اورلی برای پرده ((خانواده مقدس)) در موزه پرادو، و همچنین طراحی روی فرشینه‌ها و شیشه بند منقوش کلیسای سن گودول در بروکسل؛ و به لوکاس وان لایدن که در عمر کوتاه سی و نه ساله‌اش آنهمه گراورهای استادانه بر روی سرب و چوب از خود به یادگار گذاشت؛ و به

یان وان سکورل برای پرده ((مریم مجدلیه)) که آن قدیسه را در حال نوازش کردن کوزه دهنیاتی که با آن پای مسیح را شسته بود نشان میدهد؛ و بالاخره به آنتونیس مور تعظیم میکنیم برای تکه چهره‌های محکم و نافذی که از دوکه دالوا، کاردینال دو گرانول، فیلیپ دوم، ماری تودور، و همچنین از خودش، که دست کمی از آن دیگران ندارد، نقاشی کرده است.

ملاحظه میکنید که چگونه حرفه نقاشی در خانواده‌ها دست به دست میگشت. یوس وان کلو مقداری از مهارت خود به ارث به پسرش کورنلیس، داد؛ و او پیش از آنکه دیوانه شود، چند تکه چهره بسیار خوب نقاشی کرد. یان ماسیس که کارگاه پدرش، کونتین ماسیس، را به ارث برده بود ساختن بدنهای برهنه، مانند پرده‌های ((یهودیت)) و ((شوشناو شیوخ))، را پیشه خود قرار داد؛ و پسرش کونتین ماسیس دوم، نیز همان نوع نقاشی را ادامه داد؛ در حالی که برادر وی، کورنلیس ماسیس، هنر خود را به انگلستان برد و هنری هشتم را در سن پیری، با چهره چین و چروک خورده و مکروهش، بر روی پرده آورد. پیترپوریوس و پسرش، فرانس، در شهر بروژ تکه چهره‌ها و پرده‌های دینی ساختند؛ و پسر فرانس، به نام فرانس پوریوس دوم، در پاریس و مانتوا تکه چهره‌هایی نقاشی کرد. نیز خانواده بروگلا وجود داشت که همه افراد آن دست در کار نقاشی بودند: پیتر بروگل ((جنی)) همسر نقاشش، مادرزن نقاشش، پسرانش، پیتر بروگل ((دوزخی)) و یان بروگل ((مخملین))، و نوه‌ها و نتیجه‌های نقاشش.....

پیتر بروگل مهین، که ذکر شهرتش از رسوم اجتناب ناپذیر طبقه روشنفکر امروزی شده است، محتملاً نام خود را از یکی از دو دهکده موسوم به بروگل، واقع در برابان، گرفته است. یکی از آن دهکده‌ها در نزدیکی سرتوخنیوس، معنی زادگاه هیرونیموس بوس، قرار داشت؛ و مسلماً بروگل در کلیساهای آن شهر تعدادی از پرده‌های بوس را، که پس از طبیعت بزرگترین تاثیر را در نقاشیهای او برجا گذارند، دیده بود. بروگل در بیست و پنج سالگی (حد ۱۵۴۵) جلائی وطن کرد و در آنورس به شاگردی پیتر کوک درآمد؛ و با سمه‌های چوبی کوک از مناظر طبیعی عشق نقاش جوان را به مزارع، جنگلها، آب، و آسمان برانگیختند. این پیتر کم شهرت دختری داشت، به نام ماریا، که در هنگام کودکی میان بازوان بروگل راه رفتن را به یاد گرفت و چون بزرگ شد به همسری وی انتخاب شد. در سال ۱۵۵۲، بروگل، به پیروی از رسم مالوف هنرمندان آن زمان، برای مطالعه نقاشی به ایتالیا رفت و با دفتر طراحی ضخیمی پر از طراحیهای مناظر ایتالیا، اما بدون پذیرفتن تاثیری از استادان ایتالیایی، به آنورس بازگشت و تا آخر عمر تکنیک برجسته نمایی، سایه روشن سازی، و رنگامیزی استادان جنوبی را نادیده انگاشت. در آنورس، چندی با بانوی صاحبخانه‌اش روابط عشقی برقرار ساخت، در حالی که به او وعده میداد که هرگاه دروغگویش را کنار بگذارد، او را به عقد خود درخواهد آورد؛ و برای نگاهداشتن حساب این دروغگو، هر بار که زن دروغی میگفت روی یک قطعه چوب دراز شیار می‌کند؛ اما چون چوبی برای اندازه گیری گناهان خود نداشت، وقتی شیارها به انتهای چوب رسیدند، آن زن را ترک کرد و پی کار خود رفت. بروگل در سنین میانه چهل و پنجاه (۱۵۶۳) ماریا کوک را، که اکنون هفده ساله شده بود، عقد درآورد و خواهش او را پذیرفته به بروکسل نقل مکان کرد. حالا تنها شش سال دیگر از عمر وی باقی مانده بود. گرچه آثار بروگل به شیوه خاصی بود که موجب شد او را ((بروگل دهاتی)) لقب دهند، ولی در حقیقت او مرد با دانش و فرهنگی بود که کارهای هومر، ویرژیل، اووید، رابله، و شاید هم اراسموس را مطالعه میکرد. کارل ماندر، ((و از اری هلند)) خوانده شده است، او را شخصی ((آرام، منظم، کم حرف، و با این حال خوش مشرب، که از ترساندن مردم... با داستانهای ارواح و اجنه لذت بسیار میبرد)) وصف کرده است؛ و شاید به همین سبب بوده است که لقب دوستانه ((جنی)) را هم بر نام او افزوده اند. شوخ طبعی سر به هجاگری میزد؛ لیکن او با، حس غمخواری فطری، تنیدی نیشخندهایش را تعدیل میکرد. یک گراور سربی آن عصر وی را با ریشی انبوه و صورتی که خطوط افکار عمیق بر آن حک شده‌اند نشان میدهد. گاهی اوقات او نیز، به پیروی از بوس، زندگی را چون تکاپوی شتابزده اکثریت ارواح برای رسیدن به دوزخ میدید. در پرده دول گریت، دوزخ را به اندازه آثار و همانگیز بوس کریه و آشفته تصویر کرده است؛ در پرده پیروزی مرگ، مرگ را نه چون خواب طبیعی هیاکلی فرسوده، بلکه به صورت مخوف بریدگی جوارح و قطع حیات در نظر آورده است: اسکلت‌هایی که کاردینالها، سردارها، و دهقانان را با تیرو تیر و سنگ و داس حمله قرار داده اند؛ جانیانی که سر از تنشان جدا شده است یا به دار آویخته و یا بر چرخ شکنجه بسته

شده اند؛ و سرهای بریده و اجسادى که بر ارباهای سوارند. این نیز نمونه دیگری است از تجلی آن ((رقص مرگ)) که بالهای شوم خود را بر سراسر هنر آن روزگار تیره بختی گسترده بود.

پرده‌های دینی بروگل همه حالتی جدی دارند. آنها فاقد عظمت و لطف آسمانی پرده‌های ایتالیایی‌اند؛ بلکه تنها داستانهای کتاب مقدس را، با تعبیر تازه فلاندری و با علایم صورت و جامه مردم آن سرزمین، بازگو میکنند. این پرده‌ها بندرت حس دینی را آشکار می‌سازند، و بیشترشان تنها بهانه‌ای هستند برای نشان دادن و ترکیب بندی گروه‌های انبوهی از مردم. حتی چهره این مردم حاوی احساسی نیست؛ مردمی که همدیگر را پس می‌زنند تا مسیح را در حال حمل صلیبش ببینند؛ ظاهراً کسی توجهی به شدت رنج وی ندارد، بلکه همه فقط در پی آنند که صحنه را بهتر تماشا کنند. در بعضی از پرده‌های وی تمثیلهای کتاب مقدس به کار رفته اند، مانند پرده معروف به بذرافشان؛ پاره‌ای دیگر، به تقلید از بوس، ضرب المثلها را موضوع اصلی خود قرار داده اند. پرده کوری عصاکش کوری دیگر ردیفی از دهاتیان را نشان می‌دهد، با چشمانی بی‌فروغ و چهره‌هایی بشدت کریه، که به دنبال یکدیگر به درون گودالی فرو می‌روند؛ و پرده ضرب المثل‌های هلندی نزدیک به صد پند و ضرب المثل جاری را در یکجا جمع و ترکیب کرده است، در حالی که رایحه‌ای از بوستان افکار رابله را به مشام میرساند.

دل‌بستگی عمده بروگل به گروه‌های انبوه دهاتیان و منظره‌های طبیعی بود - طبیعی‌تی که با نیکوکاری یا زیانکاری کورکورانه خود زمینه‌ای برای کوششهای بیهوده و قابل بخشش بشری به وجود می‌آورد. شاید در نظر او امنیت در جمعیت بود، و در این صورت دیگر احتیاجی نداشت که چهره افراد را از یکدیگر متمایز سازد، یا بدنشان را به طور کامل و برجسته نشان دهد. وی هرگز حاضر نبود شخصی را در مقابل خود بنشانند و چهره او را برای هنر، یا برای تاریخ، نقاشی کند، بلکه ترجیح میداد مردان و زنان و کودکان را در حال راه رفتن، پریدن، رقصیدن، و بازی کردن، یعنی در همه حالات جنبش و زندگی طبیعی، بنمایاند. به صحنه‌های ایام کودکیش برمی‌گشت و از تماشای مجالس جشن، شادی، موسیقی، و عروسی دهقانان، و یا شرکت در آنها، حظ وافر می‌برد. بروگل و یکی از دوستانش بارها خود را به لباس دهقانان در می‌آوردند و در بازارهای مکاره و جشنهای عروسی شرکت می‌جستند و، در حالی که خود را از بستگان معرفی می‌کردند، هدایایی برای عروس و داماد می‌آوردند.

بیشک، در ضمن این گردشها، پیتر دفتر طراحی خود را همراه داشت، زیرا در میان آثار وی تعداد زیادی طراحی از چهره‌ها و صحنه‌های زندگی روستایی یافت می‌شود. وی ذوقی به نقاشی کردن چهره اشraf از خود نشان نمی‌داد و سفارشی هم از جانب ایشان، که آنقدر در نظر نقاشانی چون مودر و تیسن پرسود مینمود،

بر روی پرده‌هایش می‌آورد؛ و حتی سگهایی که نقاشی میکرد سگهای بازاری و بی‌نژادی بودند که در هر کوی و برزنی، و کنار هر کلبه روستایی، یافت میشدند. جنبه تلخ و تاریک زندگی دهقانی را میشناخت و گاهی آن را چون انبوه درهمی از گروه دیوانگان در نظر مجسم میساخت. اما بالاتر از همه دوست داشت که بازیهای کودکان روستایی، رقص بزرگترهایشان، و آشوب و سرمستی مجالس عروسیشان را تصویر کند. در پرده سرزمین کوکانی دهقانی فرسوده از کار، یا عشق، یا باده روی سبزه دشت پهن شده اند و به ((آرمانشهر)) می‌اندیشند. گویی بروگل می‌خواهد بگوید تنها دهقان است که میداند چگونه بازی کند و بخوابد، به همان نحو که میداند چگونه کار کند، جفتی برای خود بگیرد، و بمیرد.

در برابر مرگ، تنها يك راه تسلي نشان میدهد، و آن اینکه مرگ جزئی جدا نشدنی از همان طبیعتی است که وی با کلیه مظاهر زیبایی و هولناکی، رویش و فساد، و تجدید و تحولش میپذیرفت و میپسندید. منظره سراسری طبیعت، ناچیزی بشر را جبران میکند؛ بیهودگی جز در شکوه کل بخشوده میشود. تا آن زمان، منظره به عنوان ضمیمه و زمینهای برای هیاکل انسانی و حوادث تاریخی به کار برده میشد، اما بروگل منظره را اصل نقاشی خود قرار داد و آدم را چون عارضه یا حادثه‌ای ناچیز بر آن افزود. در پرده سقوط ایکاروس، آسمان، دریا، کوهستان، و خورشید تمام توجه نقاش، همچنین توجه افراد روی پرده، را به خود جلب کرده اند، و خود ایکاروس عبارت است از دو ساق پای ناچیز که به شکل مسخره‌ای در حال فرو رفتن به درون دریاست.

همچنین در پرده طوفان، هیکل آدمی بزحمت دیده میشود، زیرا وجود ناتوانش در نبرد با طبیعت و در نیروی عناصر طبیعی محو گشته است.

هنر و دیدگاه فلسفی بروگل در پنج اثر وی، که باقیمانده يك سلسله نقاشیهای است که در نظر داشت برای نمایش حالات مختلف سال بسازد، به حد اعلاي خود میرسند. پرده خرمن گندم، به طور خلاصه، درو و خرمن کردن دسته‌های گندم، ناهار خوردن یا چرت زدن کارگران در زیر گرما، و سکون مشهود هوای تابستان را مصور میسازد. در خرمن یونجه خشک، دختران و پسران زنبیلهای پر از میوه‌های پاییزی را روی سرشان حمل میکنند، دهقانی داسش را تیز میکند، زنان خوش بنيه یونجه را درو میکنند، و مردان آن را بر بالاي توده عظیم بار ارابه‌ها سوار میکنند؛ اسبان نیز با استراحت کوتاه خود علوفه میخورند. بازگشت رمه فرار سیدن زمستان را خبر میدهد؛ آسمان تیره و تار شده است و رمه به سوي آغلهای خود باز میگردد. از همه اینها عالیت پرده شکارچیان در برف است: بامها و زمین سفید شده اند؛ زمین خانه‌ها با دورنمایی شگفت آور در طول پشته‌ها و هموارها قرار گرفته است؛ مردان روی یخ سر میخورند، و هاکی بازی میکنند، و به زمین میافتند؛ شکارچیان و سگهایشان روی به خارج دهکده گذارده اند تا طعمه‌ای به چنگ آورند؛ درختان خشک و برهنه اند، اما پرندگان بر شاخسار آنها وعده بهار میدهند. پرده روز افسرده نمایش زمستانی است که با حالتی گرفته



پیتر بروگل: شکارچیان در برف. موزه بدرود میگوید. بروگل در این پرده‌ها به اوج استادی خود رسید و ملاک و معیاری برای ساختن منظره‌های برفی در هنر آینده پست بومان به وجود آورد.

تنها يك نفر نقاش یا هنرشناس میتواند تکنیک کار و ماهیت هنري این پرده‌ها را داوری کند. چنین به نظر رسد که بروگل از مصور ساختن هیاکل آدمی در دو بعد کاملاً راضی است، و نیز حاضر نیست با سایه زدن بدن‌هاشان خود را در زحمت بیندازد؛ بلکه قوه تخیل تماشاگر را آزاد میگذارد که اگر لازم بداند بعد سومی برد و بعد وی بیفزاید. بروگل بیش از آن به گروه‌های انبوه مردم دلبستگی دارد که به هر يك از افرادشان توجه مخصوص نشان دهد؛ و تقریباً همه دهقانانش را يك شکل، یعنی چون توده‌های بیرختی از جسم آدمی، مجسم میسازد. وی مدعی واقعگرایی نیست، مگر به طور کلی. عادتاً به اندازه ای آدم و حادثه ضمنی در هر يك از پرده‌هایش گنجانده که به نظر میآید وحدت هنري را فدا ساخته است؛ لیکن در عوض، وحدت باطنی يك دهکده، گروهی از مردم، و موجی از زندگی را بر پرده ضبط میکند.

این مرد میخواهد چه بگوید آیا تنها میخواهد بشر را، به سان ((تربچه قاچ خورده)) عجیب و غریبی به تمسخر بگیرد، و یا زندگی را، به عنوان خراش احمقانه ای به سوی پوسیدگی، مورد ریشخند قرار دهد او از چرخش پر نشاط رقص دهقانان غرق لذت میشد، با رنج سخت کاریشان همدردی میکرد، و با شوخ طبعی اغماضگر خود بر خواب مستانه شان مینگریست. اما بروگل هرگز از زیر نفوذ بیماربخش بوس رهایی نیافت.

مانند آن ناقدیس هیرونیמוس از توصیف جنبه‌های تلخ کمدي بشري افلیجها، و جائیها. و واماندگی و وقاحت، و سلطه نرم نشدنی مرگ لذتی آمیخته به نیش تمسخر در خود احساس میکرد. گویی عمدا دهقانان کریه المنظر را دستچین میکرد تا کاریکاتور آنها را بسازد، لیکن هرگز به آنها اجازه تبسم کردن و خندیدن نمی داد؛ و اگر میخواست به صورتهای خامشان حالتی ببخشد، بی شك حالتی بود از بیقیدی ابلهانه، یا حساسیتی که با ضربات تازیانه زندگی از کالبد وجودشان بیرون رانده شده بود. وی از مشاهده بی اعتنائی نیکبختان نسبت به رنج و فلاکت تیره بختان، و نیز از دیدن اینکه زندگان با چه شعف و شتابی مردگان خود

را به دست فراموشی میسپارند، دچار اعجاب و انزجار میشد. بروگل از وسعت ژرفانمایی طبیعت به خفقان میافتاد: آن پهنای بیکران آسمان که در زیرش کلیه وقایع بشری ناچیز مینمایند؛ و فضیلت و رذیلت، رشد و فساد، و بزرگ منشی و بدنامی، در برابر آن، ارزش و معنای خود را از دست میدهند منظره دنیایی که افراد آدمی را در عظمت خود فرو میبلعد.

ما نمی دانیم که آنچه در فوق گذشت فلسفه واقعی بروگل بوده است یا صرفاً نتیجه بازیگوشی قلم هنرمندش.

همچنانکه نمی دانیم چرا آن قدر زود دست از پیکار خود کشید، زیرا در چهل نه سالگی زندگی را بدرود گفت (۱۵۶۹)؛ شاید گذشت سالهای بیشتری میتوانست خشم او را اندکی فرونشاند. وی یک از نقاشیهای خود، به که دارای موضوعی ابهام انگیز است به همسرش بخشید. در این پرده، که رنگهای سبز درخشان با آبیهای دور افتاده به طرز استادانه ای ترکیب شده اند، گروهی از دهقانان را مشاهده میکنیم که در نزدیکی چوبهدار دهکده به پایکوبی مشغولند، در حالی که زاغی سیاه، که نشانه زبان یاهو سراسر است، بر سر چوبه دار نشست است.

VI- کراناک و آلمانیها

معماری کلیسایی آلمان در دوره اصلاح دینی به تاریکی گرایید. دیگر هیچ کلیسای تازه ای برای تجلیل هنر یا دین برپا نخاست. بسیاری از کلیساها ناتمام ماندند، و بسیاری دیگر بکلی ویران شدند تا با سنگهای آن دژهای امیران برپا شوند. کلیساهای پروتستان هدف خود را صرفاً معطوف به سادگی و بیپیرایگی ساختند؛ و حال آنکه کلیساهای کاتولیک، گویی از روی اعتراض، دست به افراط کاری در انواع زینتها زدند، و همین زمان بود که رنسانس نیز به سبک باروک گرایید. چون دوکها جانشین اسقفها شدند، معماری بناهای شهری و کاخها نیز جای ساختمان کلیساهای جامع را گرفت؛ و دولت سازمان دینی را در حیطه خود آورد. برخی از بناهای شهری که از آن زمان به یادگار مانده بودند و ارزشی داشتند جز و تلفات جنگ جهانی دوم در آمدند؛ آلتهاوس در برونسویک، خانه صنف قصابان در هیلدسهایم، و بنای راتهاوس (تالار شورا) در نیمگن. پر ادعاترین معماری آن عصر، و دوره بعدیش، به شکل دژهای بسیار بزرگ در قلمرو امیران محلی برپا شد، مانند: دژ درسدن که برای مردم آن ایالت به مبلغ ۱۰۰,۰۰۰ فلورین (۲,۵۰۰,۰۰۰ دلار) تمام شد؛ و کاخ دوک کریستوفر در شتوگارت که آنچنان در تهیه اثاثیه، چلچراغها، و تزیینات آن راه اسراف پیموده شد که هیئت قضات شهر به دوک اخطار کردند که تحمل و شوکت دربارش به طرز رسوا کننده ای با تنگدستی ملتش در تضاد است؛ و نیز دژ وسیع هایدلبرگ، که در قرن سیزدهم بنای آن آغاز شده بود، در سالهای ۱۵۵۶ تا ۱۵۶۳ دوباره به شیوه رنسانس ساخته شده، و در جنگ جهانی دوم قسمتی از آن آسیب دید. هنرهای صنعتی کمال خود را در خدمت به شاهزادگان، اعیان، بازرگانان، و صرافان محفوظ نگاه داشتند. گنجسازان، دروگران، عاج تراشان، حکاکان، مینیاتورسازان، نساجان، آهنگران، سفالگران، زرگران، سلاحسازان، و جواهرسازان همه مهارتها و فنون قرون وسطایی را به ارث برده بودند، گر چه اکنون تمایل عمومی بر این بود که سلیقه و اشکال هنری را فدای پیچیدگی و وفور تزیینات کنند. بسیاری از نقاشان طرحهایی برای باسمه‌های چوبی ترسیم کردند، و در این کار به همان اندازه دقت به کار میکردند که در ساختن تکه چهره پادشاهان؛ باسمه کارانی مانند هانس لوتسلیبرگر، اهل بال، با همان ایمان و علاقه استاد بزرگی چون دورر به حرفه خود اشتغال میورزیدند. زرگران نونبرگ، مونیک، و وین سرآمد رقباي خود بودند؛ چنانکه و نتسل یا منیتسر قادر بود که استاد چینی را به مبارزه طلبد. در حدود سال ۱۵۴۷، پیشه‌وران هنرمند آلمانی نقاشی روی شیشه را با رنگهای مینایی متداول ساختند و بدین ترتیب ظروف و پنجره‌ها با نقوش و تصاویری، گر چه خام لیکن متنوع، تزیین یافتند؛ و بورژوازی‌ها توانگر توانستند تصویر خود را جوش خورده بر شیشه پنجره خانه شان محفوظ نگاه دارند.

مجمه‌سازان آلمانی همان روش دبیرین خود را در ساختن مجسمه‌ها و نقوش برجسته فلزی ترجیح دادند.

پسران پتر فیشر حرفه او را دنبال کردند: پتر کهین صفحه ای برنزی با نقش برجسته ((اورفئوس و انورودیکه)) را قالب ریزی کرد؛ هانس طرح زیبایی ((حوضچه آپولون)) را برای حیاط تالار عمومی شهر نورنبرگ ارائه نمود؛ پاول، چنانکه معروف است، پیکره زیبایی ((حضرت مریم نورنبرگ)) را از چوب ساخت. پتر فلوئر، اهل نورنبرگ، نقش برجسته های عالی رشتک، عدالت، ساتورنوس، و موز رقص را قالب ریزی کرد. یکی از جالبترین نفایس موزه لوور مجسمه نیم تنه اوتوهاینریش، کنت کاخشین، است که توسط یواخیم دشلر ساخته شد؛ بلندی آن نزدیک به هفده سانتیمتر است و ضخامت هیکل فر بهش نیز تقریباً به همین اندازه میرسد، با چهره ای که پرورده سالها خوش اشتهایی بوده است. این نمونه بارزی از حداکثر شوخ طبعی آلمانی است.

اما افتخار هنر آلمانی همواره بر نقاشیش متکی ماند. هولباین کهین در استادی همردیف دورر بود؛ لوکاس کراناخ بلا فاصله پشت سرایشان قرار داشت؛ و بالدونگ گرین، آلتدورفر، و امبرگر گروه معتبری از نقاشان دست دوم را به وجود میآوردند. هانس بالدونگ گرین با نقاشی محجر محراب کلیسای فرایبورگ ایم برایسگاو شهرت خود را به دست آورد؛ اما اثر جذابتر او پرده ((حضرت مریم با طوطی)) است که زن توتونی فربه و سرخ و سفیدی را با موی طلایی نشان میدهد، در حالی که طوطی به گونه هایش نوک میزند. کریستوفر امبرگر چند تک چهره ظریف و با سلیقه نقاشی کرد؛ از جمله ((تک چهره شارلف پنجم))؛ در موزه لیل، که حالت صمیمت، ذکاوت، و در عین حال تعصب پنهانی وی را بخوبی آشکار میسازد؛ و ((تک چهره یک مرد)) در ((موسسه هنری شیکاگو)) که در آن صورتی نجیب و مهربان با قلمی محکم و دقیق ترسیم شده است. آلبرشت آلتدورفر با منظره های پر شکوهی که ساخته در میان این گروه نقاشان مقام شامخی احراز کرده است؛ در پرده ((قدیس جورج))، مرد سلحشور واژدها در میان انبوه درختان، که پرده را پر کرده اند، تقریباً از نظر پنهان میمانند؛ حتی پرده ((نبرد آریلا)) گروه رزم آوران را در وفور برج و باروها و فراوانی کوه ها، آبها، ابرها، و خورشید گم میسازد.

این دو اثر آلتدورفر، به اضافه پرده دیگری به نام ((استراحت در هنگام فرار به مصر))، از نخستین منظره سازیهای واقعی در نقاشی امروزی به شمار میآیند.

لوکاس کراناخ مهین نام خود را از زادگاهش کروناخ، که شهری بود در فرانکونیای علیا، گرفته است. درباره زندگی وی تقریباً هیچ اطلاعی در دست نیست، مگر از آن هنگام که در سی و دو سالگی به سمت نقاش درباری در ویتنبرگ به خدمت فردریک خردمند، برگزینده ساکس، در آمد (۱۵۰۴). کراناخ مقام خود را در دربار ساکس، یا گاهی در وایمار، برای مدت نزدیک به پنجاه سال محفوظ نگاه داشت. لوتر را ملاقات کرد، او را پسندید، بارها چهره ها را نقاشی کرد، و پاره ای از نوشته های وی را با کاریکاتور پاپها مصور ساخت؛ اما در عین حال تک چهره هایی از بزرگان و اعیان کاتولیک، مانند دوکه که دالوا و آلبرشت، اسقف اعظم ماینتس، را نیز نقاشی کرد. وی در کار تجارت و کسب زرنگ بود، کارگاه خود را تبدیل به کارخانه تولید تک چهره ها و پرده های دینی کرد، گوشه ای از آن را هم اختصاص به فروش کتاب و دارو داد، در سال ۱۵۶۵ شهردار ویتنبرگ شد، و سرانجام با کیسه پر پول و عمر پرسال دار فانی را بدرود گفت.

اکنون نفوذ هنری ایتالیا به ویتنبرگ رسیده بود. این تاثیر در لطف آسمانی پرده های دینی کراناخ نمایان است، و در پرده های اساطیری، و بخصوص در تصاویر بدنهای برهنه ها، بیشتر آشکار میشود. اکنون در آلمان نیز، مانند ایتالیا، معبودان و قهرمانان غیر دینی با مریم، مسیح، و قدیسان به رقابت برخاسته بودند؛ اما شوخ طبعی آلمانی خدایان مرده اساطیری را به بازی و تفن می گرفت و از این راه روح نشاطی به سنن نقاشی میدمید؛ مثلاً در پرده داور پاریس اثر کراناخ، پاریس یکی از قهرمانان جنگ تروا به خواب رفته در حالی که سه مظهر جمال، لرزان از سرما، منتظرند که او از خواب بیدار شود و زیباییهایش را داور کند. در پرده ونوس و کوپیدو، الهه عشق به رسم معمول در برهنگی کاملش نشان داده شده است، جز آنکه کلاه بزرگی نیز بر سر دارد؛ گویی کراناخ میخواست است به کنایه برساند که عشق همیشه بر اثر موانست به وجود میآید؛ به طوری که اگر یک عامل فرعی نامانوس (کلاه) بر آن افزوده شود، از

شدت اثر آن می‌کاهد. لیکن ونوس او مورد پسند عمومی قرار گرفت و خواستار بسیار یافت؛ کراناخ با کمک دستیارانش آن الاهی را به یک دو جین شکل مختلف بر پرده‌ها نمایان ساخت که اکنون روشنی بخش موزه‌های فرانکفورت، لنینگراد، گالری بورگزه، و موزه هنری مترپلین شده‌اند. ونوس موزه فرانکفورت زیباییهای بدنش را آشکارا در پس یک دوجین الیف تار عنکبوتی پارچه‌ای تن نما پنهان میدارد؛ و در پرده لوکرتیا، در موزه برلین، همان زیبایی عریان بار دیگر جلوه گر میشود؛ لوکرتیا، در حالی که دشمنهای برهنه در دست دارد، با شادمانی آماده آن است که لکه بدنایی را از دامن خود بشوید. آن زنی که مدل و نوسها بود برای ساختن پرده پری دریایی بهاری (موزه نیویورک) نیز الهامبخش کراناخ شد، و در حال دراز کشیده بر روی خوابگاهی از برگ سبز در کنار برکه آب بار دیگر بر پرده جلوگیری کرد. در نقاشی دیگری از کراناخ که در موزه ژنو نگهداری میشود، آن زن به صورت یهودیت در آمده است، اما دیگر برهنه نیست. بالاخره همان زن را، که باز برهنه شده است، به صورت حوا در پرده‌های بهشت (موزه وین)، آدم و حوا (موزه درسدن)، و حوا و مار (موزه شیکاگو) مشاهده میکنیم. تقریباً همه این پیکرهای برهنه خاصیتی دارند که آنها را از هر نوع اثر شهوت انگیز به دور میدارد. کراناخ در پرده‌های یک نوع شوخ طبعی شیطانی را با گرمی رنگها و ظرافت ایتالیایی منش خطوط به هم در آمیخته است؛ و، علاوه بر آن، با صراحت نامیهن پرستانه‌ای زن آلمانی را باریک و لاغر اندام نشان داده است. این اقدام دلاورانه‌ای بود به کوچک کردن ((بانوی آلمانی))! تک چهره‌هایی که از زیر قلم کراناخ و دستیارانش بیرون آمده بیش از تصاویر یکنواخت از بدنهای برهنه قابل توجهاند، و در حقیقت برخی از آنها

دارند. تک چهره آناکوسپینیان نمونه‌ای از واقع‌پردازی قلم نقاشی است که با خشکی و صراحت بیاننش چاشنی ظرافت کاری و جامعه‌ای فاخر و کلاهی پفدار تعدیل یافته است. شوهر آن بانو، به نام یوهانس کوسپینیان، نیز برای به وجود آوردن تصویر عالیتري در برابر دیدگان کراناخ جای گرفت. در تک چهره یوهانس کوسپینیان همه آرمانهای یک اومانیست جوان در چشمانی اندیشناک منعکس شده، و این اشارت با رمز کتابی که وی مشتاقانه در دست می‌فشرد به تأیید رسیده است. شاید تصویر صد شخصیت صاحب‌مقام در این آتلیه مشهور به وسیله رنگ روغن یا گچ نقاشی ضبط شدند، ولی هیچ کدام آنها مانند تک چهره شاهزاده ساکس (موزه واشینگتن) شایستگی جاویدان را نداشت؛ تصویر این کودک مظهری است از بیگناهی، ملایمت، و جدهای طلایی.

کراناخ در سویی دیگر زندگی تک چهره یوهانس شوهر را ساخته است که علایم کریه پیری آمیخته با تشخیصی هنرمندانه را در نظر بیننده مجسم میکند. همچنین در مجموعه آثار کراناخ گاهی جانورانی زیبا و نژاد دار تصویر شده‌اند، و بخصوص گوزنهایش به اندازه‌های زنده و طبیعی مینمایند که به گفته یکی از دوستانش ((سگها از دیدن آنها به عوعو می‌افتند.)) اگر کراناخ در آغاز کار به آن اندازه موفقیت نمی‌یافت احتمال میرفت هنرمند بزرگتری از آب درآید. کثرت عده مشتریان و مشوقان وی باعث تجزیه و پراکندگی نیروی نبوغ او شد. به طوری که دیگر وقت نداشت همه استعداد هنری خود را در یک راه به کار اندازد. پس چون به هشتاد و یک سالگی رسید خسته شد و از کار باز ماند. طراحی که زمانی به قدرت کار دور رسیده بود بی‌دقت شد، ریزه کاریها از قلمش افتاد، و چهره‌ها و پیکرهای برهنه و درختان شبیه به هم آنقدر در زیر دستش تکرار شد که حالتی بی‌روح به خود گرفت. در آخر باید ناگزیر با قضاوتی که دورر سالخورده درباره کراناخ تازه کار کرده بود هماوا شویم و بگوییم: لوکاس میتوانست علایم ظاهری را وصف کند نه روح را.

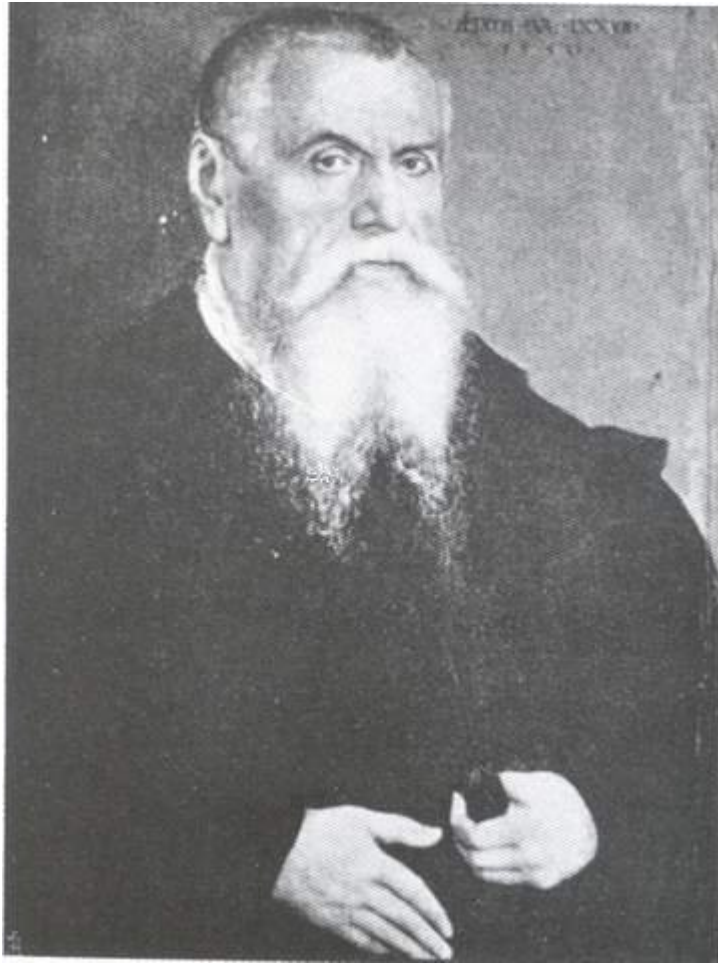
در سال ۱۵۵۰، هنگامی که هفتاد و هشت سال از عمر کراناخ گذشته بود، وی خود نگارهای، را ساخت، با سری ستبر و چهار پهلوی، ریشی سفید و پروقار، دماغی پهن، و چشمانی پر از شخصیت و غرور، که بیشتر چون مشاور یا بازرگانی تنومند به نظر می‌آید تا یک نفر نقاش و باسمة کار. سه سال بعد، جسمش را تسلیم خاک کرد.

وی سه پسر از خود باقی گذارد که همه نقاش بودند؛ یوهان لوکاس، هانس، و لوکاس کهین که پرده معروفش به نام هرکول خوابیده با نشان دادن آن قهرمان غول آسا در بیاعتنایی کامل نسبت به زیباییهای

آدم کوتوله‌ها به تنش فرو میکنند، و از غشا خارجي پوستش هم نمي گذرند، مضمون قابل اندیشه اي را از رابله به سويفت انتقال داد. شايد لوکاس کراناخ مهين نیز، با همان بي اعتنايي هر کولي، زخم زبانه‌اي مدعيان را که به بورژواپرستي و شتابزدگي دور از وظيفه شناسي متهمش ميساختند - تحمل کرده بود؛ و اکنون نیز در زیر سنگ قبري که مدح ابهام انگيز ((تند کارترين نقاش)) بر آن حک شده براحتي غنوده است.



لوکاس کراناخ: مارتین لوتر. مجموعه هنري جي. جانسن. فيلادلفيا



لوکاس کراناخ: خودنگاره. گالری

با مرگ او عصر درخشان نقاشی آلمانی به پایان رسید. علت اصلی این انحطاط به احتمال قوی شدت مناقشات دینی بود، نه ممانعت پروتستانها از تمثالسازی قدیسان. محتملاً، پس از سال ۱۵۲۰، فساد اخلاق عمومی به نقاشی آلمانی حالتی پست و خشن بخشید، چنانکه نقاشی بدنهای برهنه بیش از هر نوع نقاشی دیگر هواخواه پیدا کرد؛ و حتی در نقاشی روایات کتاب مقدس نیز به مضامینی چون شوشنا و شیوخ، و زن فوطیفار در حال اغوای یوسف، یا بنشعب در حمام روی آوردند. در مدت دو قرن بعد از مرگ کراناخ هنر آلمانی به قهقرا رفت و در پس امواج منقلب دین و جنگ از نظر پنهان ماند.

V- سبك تودور : ۱۵۱۷-۱۵۵۸

دوره فرمانروایی هنری هشتم با یک شاهکار معماری گوتیک در نمازخانه هنری هفتم آغاز شد؛ و با ساختمان کاخهای سلطنتی به شیوه معماری رنسانس پایان یافت؛ و همین تغییر شیوه هنری غلبه یافتن دولت بر دین را به درستی مجسم میساخت. حمله حکومت وقت بر اسقفها، صومعهها، و عواید کلیسایی موجب متوقف ماندن معماری دینی در انگلستان شد؛ و این وضع نزدیک به صد سال دوام یافت.

هنری هفتم پیش از وفات خود مبلغ ۱۴۰,۰۰۰ پوند (۱۴,۰۰۰,۰۰۰ دلار) وقف ساختن نمازخانه حضرت مریم در دیر وستمینستر کرد تا آرامگاهش شود. این نمازخانه از لحاظ معماری چندان ارزشی ندارد، اما از جهت تزییناتش شاهکاری به شمار میآید، از خود قبر گرفته تا سنگ کاری در هم بافته طاق بادزنی آن که بحق ((عالیترین نمونه سنگ کاری پرداخته دست بشر)) خوانده شده است. از آنجا که نقشه این

نمازخانه به سبك گوتيك و تزئينات آن رنسانسي است، ما در اینجا نمونه آغازين سبك تودور يا سبك فلوريد را در برابر نظر داريم. هنري هشتم، كه خود اومانیستی جوان بود، بزودي دلبسته اشكال معماری کلاسیك شد؛ او و وولزي عدهاي از هنرمندان ایتالیایی را به انگلستان دعوت کردند. یکی از آنها، به نام پیتر و توریانو، مامور تزئین مقبره پدر پادشاه شد. بر روی تابوت سنگی، که از مرمر سفید و سنگ سیاه ساخته شده بود، مجسمه ساز فلورانس با کنده کاری و مفرغ مطلا نقوشی تزئینی پدید آورد: کودکان فربه، تاجهای گل و گیاه با لطافتی آسمانی، نقوش برجسته مریم عذرا و قدیسان دیگر، فرشتگانی نشسته بر فراز قبر در حالی که پاهای قشنگ و ظریفشان را در فضا آویزان کرده اند، و بر بالای همه اینها دو پیکره خوابیده هنري و ملکه اش الیزابت. این مجموعه از آن گونه مجسمهسازیهایی بود که انگلستان تا آن زمان به خود ندیده بود و بعدا هم چیزی از آن برتر در انگلستان بود



نمازخانه هنري هفتم، وستمینستر نیامد. در این مقبره، چنانکه فرانسیس بیکن گفته است، پادشاه خسیسی که پنیها را کش رفته بود تا پوندها را خرج کند غنوده بود، ((باشکوهی بسیار بیشتر از زمانی که در کاخهای سلطنتی خویش به سر میبرد.)) هنري هشتم آدمي نبود که اجازه بدهد هیچ کس دیگر از او با جلال و شوکت بیشتری به خاک سپرده شود. در سال ۱۵۱۸ قرار گذارد مبلغ ۲۰۰۰ پوند برای ساختن مقبره اي ((به میزان يك چهارم بزرگتر)) از مقبره پدرش به توریانو جایزه بدهد؛ اما این پیمان هیچ وقت به پایان نرسید، زیرا هنرمند نیز مانند هنري هشتم خوبی شاهانه داشت و بر اثر يك رنجش ناگهانی انگلستان را ترك کرد (۱۵۱۹)؛ و بار دیگر هم که به آن کشور بازگشت در ساختمان مقبره هنري هشتم کار نکرد. در عوض برای نمازخانه هنري هفتم محراب بلند آسمانه داري را با جدار تزئینی پشت آن طراحی کرد، که در سال ۱۶۴۳ به دست افراد کرامول منهدم شد. در سال ۱۵۲۱، توریانو به اسپانیا مهاجرت کرد.

بار دیگر به سال ۱۵۲۴ کمدي مرگ روي صحنه آمد؛ و آن هنگامي بود که وولزي يکي ديگر از معماران فلورانس، به نام بندتو دارووتتسانو، را مامور کرد که در نمازخانه سنت جورج در قلعه وينزر مقبره اي برايش بسازد؛ که بنابه نوشته لرد هربرت آو چربري ((نقشه آن به مراتب از مقبره هنري هفتم باشکوهتر بود.)) وقتي کاردينال وولزي مغضوب شد و از مقام خود افتاد، از پادشاه اجازه خواست که دست کم صورت برجسته روي قبرش را براي ساختن مقبره محقري در يورک با خود ببرد، اما هنري هشتم امتناع ورزید و مقبره ناتمام وولزي را چون ظرفي براي خود غصب کرد، و به هنرمندان دستور داد که مجسمه خودش را به جاي صورت برجسته وولزي روي سنگ قبر بتراشند. اما دين و ازدواج او را سرگرم ساختند و بنيان آن مقبره باشکوه هيچ وقت به اتمام نرسيد. بعدها، چارلز اول خواست در آن محل دفن شود، اما پارلمنت که مخالف وي بود تزيينات آن را قطعه به قطعه فروخت تا آنکه تنها مرمر سپاه تابوت سنگيش باقي ماند که آن هم سرانجام (۱۸۱۰) براي ساختن آرامگاه نلسن در کليساي جامع سنت پول به کار رفت. به غير از اين اقدامات که شرحشان گذشت، و نيز ساختمان زيبا و جذاب نمازخانه کينگز کالج کيمبريج با شباك چوبي، نيمکتها، شيشهبنده منقوش، و طاق قوسي باشکوهش، معماري آن عصر به طور عمده اختصاص يافت به تبديل خانههاي بيلاقي اشراف به کاخهاي شاه پرياني و مجللي که بتدريج در ميان دشت و جنگلهاي انگلستان برپا شدند. معماران همه انگليسي بودند، اما تعدادي از هنرمندان ايتاليائي نيز در کار تزيينات با ايشان همکاري ميکردند. نمايي عريض و با ابهت، مرکب از عناصر ساختماني گوتيك و رنسانس، دروازههاي با برجکهاي هرمي که به درون حياطي باز ميشد، تالار وسيع با فضاي کافي براي ضيافتهاي بزرگ، پلکانی جسيم و سنگين که معمولاً از چوب کنده کاري شده ساخته ميشد، اطاقهاي مزين به نقاشيهاي ديواري و فرشينهها که از پنجرههاي مشبك يا پنجرههاي بيرون نشسته نور

گل، درختزار وسيعي براي گوزنها، و دورتر از آن شکارگاه خصوصي؛ اين بود آنچه يك نجيبزاده شكاك انگليسي از بهشت موعود پيش خريد ميکرد.

يکي از معروفترين کاخهاي بيلاقي به سبك تودور، همتن کورت بود که وولزي در سال ۱۵۱۵ براي خودش ساخت، اما بعداً از ترس، آن را به پادشاه تقديم کرد (۱۵۲۵). نه تنها يك نفر معمار، بلکه هيئتي از استادکاران انگليسي آن را به وجود آوردند. اين بنا اساساً به سبك گوتيك قائم، و برطبق نقشه اي قرون وسطايي، با برجها، ديوارهاي کنگره دار، و خندق دفاعي ساخته شده بود، اما جواني دامايانو افزودن قابندهاي گرد از گل صورتگري بر نماي خارجي بنا اندکي خاصيت معماري رنسانس بر آن بخشيد دوک وورتمبرگ، که در سال ۱۵۹۲ از انگلستان ديدن کرد، همتن کورت را باشکوهترين کاخ دنيا ناميد. اندکي کمشکوهتر از همتن کورت، کاخ ساتن پليس در ساري است که براي سر ريچارد وستن ساخته شده بود (۱۵۲۷-۱۵۲۱)، و همچنين کاخ نانسنج است که در سال ۱۵۳۸ بدواً براي هنري هشتم با نقشه اي شاهانه در نظر گرفته شده بود. يك نوشته قديمي درباره کاخ اخير چنين گزارش ميدهد: ((وي بهترين پيشه‌وران و معماران و سنگتراشان و مجسمه‌سازان ملل مختلف، از معماران ايتاليائي، فرانسوي، و هلندي تا معماران بومي انگليسي، را به آن محل دعوت کرد و ايشان براي تزيين آن کاخ هر يك نمونه شگفت انگيزي از هنر خود را به منصفه ظهور درآوردند، و داخل و خارج آن را با مجسمه‌هايي که زيبايي شاهکارهاي باستاني روم را عينا تجديد ميکرد زينت بخشيدند.)) دويست و سي نفر مرد، به طور دايم، براي برافراشتن آن کاخ، که ميپايست در زيبايي و جلال بر شامبور و فونتنبلو فرانسوي اول برتري گيرد، کار ميکردند. بندرت پادشاهان انگلستان به آن اندازه دولتمند، يا اهالي انگلستان به آن درجه مستمند بوده اند. هنري هشتم درگذشت، قبل از آنکه بتواند ساختمان کاخ نانسنج را به پايان رساند؛ اليزابت آن را اقامتگاه خاص خود ساخت؛ چالز دون آن را به معشوقه‌هاش، ليدي کسلمين، بخشيد (۱۶۷۰)؛ که وي نيز خرابش کرد و به قطعات فروخت گويي اين را تنها راه تبديل تشريفات اعياني به وسايل زندگاني دانست.

VI- هولباين کهين: ۱۴۹۷-۱۵۴۳

چقدر در مقابل هر اثر هنري كلمات بيهوده اند! هر هنري اصالتا امتناع دارد از اينكه با واسطه عامل ديگري، غير از خودش، ترجمه و تفسير شود؛ به عبارت ديگر، هنر خاصيتي ذاتي و جدا نشدني داد كه يا بايد به تنهائي و ذاتا بيان حال كند و يا اصلا دم نزند. تاريخ فقط ميتواند استادان هنر و شاهكارها را در خود ثبت كند، اما نميتواند آنها را به معزما منتقل سازد. ساكت نشستن در برابر پرده هاي كه هولباين كهين از همسر و فرزندان خود ساخته بهتر از خواندن يك زندگينامه است. با اين حال ...



- هانس هولباين كهين: خانواده نقاش. وي از لحاظ شجره خانوادگي خوشبخت تر بود تا در زندگي شخصي. پدرش يكي از نقاشان نامي آوگسبورگ بود. هانس هولباين مبدي نقاشي را از او آموخت، و بعدا نيز از هانس بوركمير شمه اي از فنون ظريفكاري و برجسته نمايي ايتالياييها را فرا گرفت. در سال ۱۵۱۴ چهار قاببند چوبي براي محراب كليسا ساخت كه اکنون در ((گالري آوگسبورگ)) است آثاري مخلوط از عناصر مختلف، اما قابل تحسين براي پسري پانزدهساله. دو سال بعد با برادرش آمبروز، كه او هم نقاش بود، به شهر بال نقل مكان دادند؛ شايد سبب آن بود كه پدرش بيش از اندازه به سبك كار خود، كه هنوز گوتيك مانده بود، ايمان داشت و در تعليم آن اصرار زياد ميورزيد؛ يا شايد هم به دليل آنكه در آوگسبورگ هنوز پول ((با فرهنگ)) آن قدر فراوان نشده بود كه بتواند عده زيادي از هنرمندان را مورد تشويق خود قرار دهد؛ به هر حال، اين است كه جواني و نبوغ بندرت در خانه بند ميشوند در بال، دو برادر دريافتند كه آزادي عذابي است. هانس كتابهاي مختلفي، از جمله مدح ديوانگي اراسموس، را مصور ساخت، تعدادي نقاشي بي اهميت كشيد، نقشه علایمي براي يكي از معلمان مدرسه طراحي كرد، و سطح ميزي را با ماجراهاي زندگي ((قدیس هیچ کس)) - يعني همان موجود خيالي ايتار گر كه بارها به انواع گناهان بي نام و نشان متهم شد، و هرگز كلمه اي به دفاع از خود نگفت - تزئين نمود. مهارتي كه در اين

اثر به کار رفته بود سفارش پرسودی را نصیب هانس کرد که عبارت بود از ساختن تکه چهره‌هایی از شهردار یا کوب میر و زوج‌هایش (۱۵۱۷). شهرت این تکه چهره‌ها به همه جا رسید. یا کوب هرتشتاین هولباین را به لوسرن خواند؛ در آنجا، هنرمند جوان بر جلوخان و دیوارهای خانه کارفرمای خود فرسکو‌هایی نقاشی کرد، و تکه چهره‌های عالی از بندیکت هرتشتاین به وجود آورد که اکنون در موزه هنری متر پلین نیویورک است. ممکن است هانس از لوسرن به ایتالیا رفته باشد، و به دنبال آن بود که نفوذ نقاشی ایتالیایی در آثارش منعکس شد - دقت کالبد شناسانه، نشان دادن معماری‌های باشکوه در پس زمینه پرده‌های نقاشی، و طرز به کار بردن نور. وقتی در بیست و دو سالگی به بال بازگشت، کارگاهی برای خود ترتیب داد و بیهوای را به عقد خود در آورد (۱۵۱۹). در همان سال، برادرش فوت کرد، و در سال ۱۵۲۴، پدرش.

اکنون در پرده‌های دینی که از زیر دست هولباین بیرون می‌آمدند واقع گرایی آلمانی با شیوه معماری رمانسک و زینتکاریهای کلاسیک در هم ادغام شده بودند. واقع گرایی در پرده مسیح در قبر که یاد آورکارهای ماننیا است بیننده را تکان میدهد؛ بدنی که هم‌هانش پوست و استخوان است، چشمهایی که به وضع هراس انگیزی بازمانده اند، موی ژولیده، و دهانی که، در آخرین تقلا برای تنفس، به حالت نیمه باز خشک شده است؛ آنها همه مرگی طبیعی و اجتناب ناپذیر را در نظر مجسم می‌سازند، و عجیب نیست اگر داستایفسکی گفته دیوارهای ((تالار شورای بزرگ)) در بال پرداخت. اعضای شورا کار او را پسندیدند و یکی از ایشان هولباین را مامور کرد که محجر محرابی برای صومعه‌ای متعلق به راهبان فرقه کارتوزیان بسازد نتیجه آن اقدام، به وجود آمدن پرده آلام مسیح بود که در شورهای ضد شمایل پرستی سال ۱۵۲۹ آسیب دید، لیکن دولته از آن نقاشی سالم ماندند و به کلیسای شهر فرایبورگ ایم برایشگاو تقدیم شدند. تاثیر بالدونگ گرین در این نقاشیها از جهات مختلف نمایان است، اما در عین حال خاصیت بازی نوری که از چهره کودک ساطع است کاملاً شخصی و استادانه است. در سال ۱۵۲۲ منشی شهرداری بال سفارش محجر محراب تازه‌ای به نقاش داد؛ هولباین برای ساختن این حضرت مریم زیبا و آرامش بخش، که اکنون در موزه هنری زولوتورن است، همسر و پسر خود را مدل قرار داد. محتملاً در همین ایام بود که وی شاهکار پرده‌های دینی خود، یعنی مریم عذرا و کودک با خانواده شهردار میر، را ساخت - اثری که احساس تند و نافذ را با خط، رنگ، و ترکیب بندی استادانه در خود جمع کرده بود؛ و چون در نظر بیاوریم که هنگام ساختن این پرده دو پسری که در پای شهردار تصویر شده اند و یکی از دو زنی که در سمت راست به حال دعا زانو زده است فوت کرده بودند، آنگاه با همدردی بیشتری نیایش شهردار را به درگاه حضرت مریم درک میکنیم.

اما دستمزد چنین پرده‌های دینی، در برابر دقت و زحمتی که در ساختشان به کار میرفت، ناچیز بود. چهره سازی برای هنرمند منفعت بیشتری به بار می‌آورد، و خانواده‌هایی که طالب آن بودند رفته رفته زیادتز شدند.

در سال ۱۵۱۹، هولباین تصویر دانشور جوان، بونیفاکیوس امبرباخ، را - با چهره‌ای عالی منش که در آن آرمان طلبی از پس نگاهی نافذ به جهان مادی نمایان است نقاشی کرد. در حدود سال ۱۵۲۲، تکه چهره ناشر بزرگ، فروبن، را ساخت شخصیتی فدایی کار خویش، با مزاجی آشفته، و استعدادی آفریننده و فرسوده از زندگی.

هولباین به وسیله فروبن با اراسموس آشنا شد، و در سال ۱۵۲۳ دو تکه چهره از آن دانشمند مغموم بر بوم نقاشی کرد. در تصویر سه رخ اراسموس (مجموعه ارل و ردنور در سالزبری)، هنرمند، اینک به کمال نیرو و استعداد خود رسیده بود، روح مردی را که بار عمری دراز بر دوش کشیده و بیماری و وجودلوتر شیارهای صورت و اندوه چشمهایش را عمیقتر ساخته بودند بتمامی درک کرده و ضبط است. نیمرخ که از اراسموس در ((مجموعه هنری بال)) محفوظ مانده است او را آرامتر و دلزنده‌تر نشان میدهد؛ در این پرده، بیش از هر چیز، بینی بیرون جسته‌ای که مانند شمشیر گلا دیاتورها آماده حمله است جلب نظر میکند؛ و شاید نسخه خطی که اراسموس زیر قلم خود دارد مسوده کتاب آزادی اراده (۱۵۲۴) باشد، که با

نوشتن آن اراسموس نیز خود را در جبهه مخالفان لوثر قرار داد. محتملا در سال ۱۵۲۴، هولباين بار ديگر، تك چهره اي از اراسموس ساخت كه اكنون بر ديوار لوور آوسيران است و جز و بهترين تك چهره هاي وي به شمار مي آيد؛ با ديدن آن صورت عميق

را از جمله كساني ميدانست كه ((بزرگيشان در زياد فهميدن و كم اثبات كردن بود)).

حدود سال ۱۵۲۳، هولباين تك چهره خود را، كه در آن وقت بيست و شش سال داشت و ظاهرا كامياب به نظر مي آمد، نقاشي كرد؛ اما در واقع نگاه سرد او حاكي از نفرتي مبارزه آميز از ناملايمات زندگي است. روايتها او را تا اندازهاي معتاد به مي و معشوق معرفي مي كنند، و چنين ميرسانند كه در زندگي زناشويش بدبخت بوده است. ظاهرا در پاره اي عقايد با لوثر موافقت داشت، چنانكه يك مجموعه با سمه هاي چوبيش، به نام رقص مرگ (حد ۱۵۲۵)، هجويه اي بود عليه روحانيان - ليكن در آن زمان حتي خود روحانيان هم روحانيان ديگر را به باد طعنه مي گرفتند و تمسخر مي كردند. در اين مجموعه، مرگ را ميبينيم كه در پشت پاي هر مرد و زن از هر طبقه اي آدم و حوا، امپراطور نجيبزاده، پزشك، راهب، كشيش، پاپ، ميليونر، عالم احكام نجوم، دوشس، دلق، قمار باز، و دزد، كه همه رو به سوي واپسين داوري نهاده اند، قدم بر مي دارد. اين مجموعه هنري در قدرت قلم همپايه كارهايي بود كه دورر در همين زمينه ساخته بود. به جز اين شاهكار طراحي و پرده حضرت مريم مير، هولباين حس دينداري خاصي در آثار خود ظاهر نساخته است. شايد او هم آلوده فلسفه شكاكيت اراسموس و گروه اومانيستهاي شهربال شده بود. هولباين بيشتر مجذوب كالبد شناسي بود تا علوم ديني.

با آنكه هولباين ظاهرا هواخواه اصلاح ديني بود، اما اين جنبش بازار او را در بال كساد كرد. ديگر سفارش پرده هاي ديني به وي داده نمي شد. پرداخت دستمزد پرده هايي كه براي ((تالار شوراي بزرگ)) ساخته بود متوقف ماند. توانگران كه از جنگ دهقانان بيمناك شده بودند زندگي اجتماعي و سرقيسه خود را تنگ كردند، و اوضاع زمان را براي داشتن تك چهره هاي شخصي بسيار نامساعد يافتند. اراسموس در سال ۱۵۲۶ از بال چنين نوشت: ((در اينجا انواع هنرها در حال يخ بستند)) وي معرفينامه هايي به هولباين داد كه در آنها او را به دوستانش در آنورس و لندن توصيه كرده بود؛ و هولباين خانواده خود را در همان شهر گذارد و به دنبال بخت بهتر رو به شمال نهاد. در آنورس كوتنين ماسيس را ملاقات كرد، و مسلما آن دو درباره اراسموس نامه هايي به يكدگر نوشتند. از آنورس به انگلستان رفت. نامه اراسموس به او اطمينان ميداد كه از جانب تامس مور مورد استقبال صميمانه اي قرار خواهد گرفت؛ و در واقع او هولباين را در خانه محله چلسي خود منزل داد. در آنجا هولباين تك چهره تامس مور را ساخت (۱۵۲۶)، كه اكنون در گالري فريك در نيويورك است. در نظر تاريخ نويس، چشمان پر هيجان و نيمه غم آلود آن چهره حاكي از پايداري و از جان گذشتگي يك شهيد است، و در زير نگاه متجسس يك هنر مند، اعجاز نقاشي در نمايش خز و چين خوردگيهاي بزرگ روي آستين آشكار ميشود. در سال ۱۵۲۷، هولباين پرده تامس مور و خانواده اش را نقاشي كرد، كه قديميترين شبيه سازي دسته جمعي در هنر غير ديني ماوراي آلپ شناخته شده است.

در اواخر سال ۱۵۲۸، هولباين كه اندكي پوند و شيلينگ اندوخته بود، به بال بازگشت،



دوره پس از هولباین: تامس مور و يك نسخه از پرده تا مس مور و خانواده‌هاش را به راسموس هدیه داد، و به همسر خود پیوست. آنگاه وي يکي از بزرگترین و صادقانه‌ترین آثار خویش را به وجود آورد تصویری از خانواده خودش. در این پرده، که در کمال واقع گرایی و بدون هیچگونه تملق و تعارفي ساخته شده است، هر سه عضو خانواده صورتی غمزده دارند: دختر سر تسلیم به زیر انداخته است و تقریباً مایوس به نظر میرسد؛ پسر تضرع کنان به مادر خیره شده است؛ و مادر با اندوه و علاقه عمیقی که در چشمانش منعکس شده به آن دو مینگرد. اندوه زوجهای که عشق شوهرش را از دست داده است، و علاقه مادری که فرزندان تنها پیوند او با زندگیند. هولباین سه سال پس از خلق این شاهکار، که مدرکی اتهام‌آمیز بر ضد خودش بود، بار دیگر خانواده‌هاش را ترك كرد. در مدت این اقامت در بال، وي تك چهره دیگری از فروبن، و شش تك چهره دیگر از راسموس، که به اندازه کارهای سال ۱۵۲۳ و ۱۵۲۴ نافذ و عمیق نبودند، از خود باقی گذارد. شورای شهر ماموریت وي را برای ساختن فرسکوهای داخلی مقر خود تجدید کرد، اما در همان ایام پیروزی تمثال‌شکنان شورای شهر را وادار ساخت که هر گونه پرده‌های دینی را طرد و منسوخ کند و رسماً اعلام دارد که ((خداوند همه کسانی را که پرده‌های دینی میسازند لعنت کرده است.)) سفارشها لغو شدند و، در سال ۱۵۳۲، هولباین به انگلستان بازگشت. در آنجا وي به حد وفور چهره‌سازی کرد، و در نتیجه بیشتر چهره‌هایی که در آن سالهای پر آشوب بر صحنه سیاست انگلستان نقشی ایفا میکردند به جادوی قلم هولباین هنوز زنده مانده‌اند. در ((کتابخانه ملکه)) در کاخ وینزر هشتاد و هفت قلم طراحی خطی با زغال یا گچ نقاشی از او باقی مانده است که بعضی از آنها به عنوان کاریکاتور، و بیشترشان به منظور شبیه‌سازی، تهیه شده بودند؛ ظاهراً نقاش اشخاص را در مقابل خود مینشانده و این طرحها را میکشیده و سپس از روی آنها شبیه‌سازی رنگ روغن میکرده است. بازرگانان اتحادیه هانسایی در لندن خواستار هنر او شدند، اما الهامبخش بهترین آثارش به شمار نیامدند. برای ((تالار انجمن اتحادیه هانسایی)) دو نقاشی دیواری ساخت که یکی پیروزی فقر را نشان میداد و دیگری پیروزی ثروت را؛ و هر دوشان شگفتیهایی هستند در نمایش شخصیت‌های فردی، به وجود آوردن حرکات پرجنبش، و طراحی محکم. این دو اثر در واقع شعار تجارتي اتحادیه را معرفی میکنند: ((طلا پدر خوشی و فرزند احتیاط است؛ کسی که فاقد آن است در اندوه به سر میبرد، و کسی که واجد آن است در نگرانی.)) تامس

کرامول، که مظهر اجرای این اندرز بود، چهره سخت و بدن نرم خود را در سال ۱۵۳۴ به قلم رنگپرداز هولباین سپرد. به وسیله آن شخصیت، هنرمند ما دست خود را به دامان بلند پایترین رجال دربار هنری هشتم رساند. وی پرده سفیران فرانسه را نقاشی کرد و بخصوص یکی از سفیران، به نام شارل دو سولیه، را در لباس و نشان رسمیش با دقت و مهارت تام نشان داد. چهار پرده دیگرش تک چهره‌هایی از سر هنری گیلر (کاخدار پادشاه)، سرنیکولس کرو (اصطبل دار پادشاه)، رابرت چسمن (شاهین دار پادشاه)، و دکتر جان چیمبرز (پزشک پادشاه) نشاندهنده کسانی بودند که پوست کلفتشان تاب آن را داشت که در نزدیکی آن پادشاه آتشین مزاج نسوزد و به زندگی خود ادامه دهد. هولباین نیز در حدود سال ۱۵۳۷ یکی از آنها شد، و به مقام نقاش درباری منصوب گشت. در کاخ و ایتال کارگاهی اختصاصی به او اعطا شد، در رفاه فرو رفت، مانند هر کس دیگری صاحب معشوقه‌ها و فرزندان حرامزاده شد، و جامه رنگین و ابریشمین به تن کرد.

سفارشهای تازه‌ای که به او داده شد عبارت بودند از: تزیین اطاقها، طراحی لباسهای تشریفاتی، جلد کتابها، سلاحها، ظروف سفره، مهرها، دگمه‌ها و قلاب کمرهای پادشاه، و جواهراتی که هنری به زوجه‌هایش هدیه میکرد. در سال ۱۵۳۸ پادشاه وی را به بروکسل فرستاد تا از شاهزاده خانم دانمارک، کریستین، نقاشی کند. تک چهره کریستین دانمارک اثری زیبا از کار درآمد و هنری به اشتیاق افتاد که او را به عقد خود درآورد؛ ولی شاهزاده خانم به عوض او دوک فرانسوا دو لورن را به شوهری انتخاب کرد؛ شاید به این دلیل که ترجیح میداد بر دیوار یک گالری بالا رود تا بر سکوی اعدام پادشاه. هولباین از آن فرصت استفاده کرد تا سری به بال بزند؛ پس مقرری سالیانه‌ای به مبلغ ۴۰ گیلدر (۱۰۰۰ دلار) برای زوجه‌اش معین کرد. و فوراً به لندن برگشت. کمی بعد سفارش نقاشی تک چهره آن اوکلیوز به وی داده شد؛ و هولباین در چشمان اندوهیار آن تصویر، که اکنون در موزه لوور است، سرانجام شوم صاحبش را تقریباً پیشبینی کرده بود. از خود پادشاه چندین تصویر بزرگ ساخت که تقریباً همگی از میان رفته‌اند. یکی از آنها در تالار دلاکان لندن باقی مانده و موسوم است به هنری هشتم در حال اعطای منشور اتحاد به صنف دلاکان، که در آن هنری هشتم با جامه تشریفات خود بر صحنه نقاشی حکومت میکند. هولباین همچنین تک چهره‌های دلفریبی از جین سیمور، زوجه سوم هنری، و کاترین هاوارد، زوجه پنجم هنری، بر پرده آورد. هنگامی که خود هنری در حال نشسته یا ایستاده مدل هولباین میشد، نقاش به مقابله برمیخاست و حداکثر اهتمام خود را به کار میبرد و تصویرهای استادانه به وجود می‌آورد. در میان مجموعه آثارش فقط تک چهره‌هایی که از اراسموس ساخته بود، اکنون در موزه‌های لوور و بال نگهداری میشوند، بر تصویرهای پادشاه برتری داشتند. تک چهره سال ۱۵۳۶ سلطان را با تبختر و پیلنتی خاص توتونها نشان میدهد.

هنری، به رغم خود، آن پرده را پسندید و هولباین را مامور ساخت که خانواده سلطنتی را بر دیوار کاخ و ایتال نقاشی کند. این فرسکو در آتشسوزی سال ۱۶۹۸ از میان رفت، اما یک کپی آن، که در سال ۱۶۶۷ برای چارلز دوم ساخته شده بود، طراحی استادانه پرده اصلی را آشکار میسازد: در سمت بالای چپ پرده، هنری هفتم با قیافه‌ای پر از ایمان و فروتنی؛ کمی پایینتر، فرزندش، هنری هشتم، که علایم قدرت را در دست دارد و پاهایش را چون مجسمه غولآسای دراز کرده است؛ در سمت راست، مادر و زوجه

بر آن خصایل پادشاهان با جزئیات تام به زبان لاتینی ثبت شده‌اند. هیکل هنری هشتم چنان زنده و واقعی مینمود که افسانه‌های در افواه افتاد که هر کس وارد اطاق میشد تصویر را به جای خود پادشاه میگرفت. در سال ۱۵۴۰ هولباین باز هم تصویر با ابهتتری از پادشاه، به نام هنری هشتم در جامه زفاف، نقاشی کرد؛ و در آخر (۱۵۴۲) هنری را در حال انحطاط مغزی و بدنی روی پرده دیگری مجسم کرد. نمسیس، الاهی کيفر، در این مورد سر فرصت به کار خود پرداخت و، به جای قصاص دادن با مرگی سریع و پاکیزه، زوالی طولانی و نکبتار نصیب هنری هشتم کرد. دو پرده دوستداشتنی باعث اعتبار گالری سلطنتی میشد: یکی تصویر شاهزاده ادوارد در دو سالگی، که سراسر معصومیت بود، و دیگری باز از همان شاهزاده در شش سالگی (موزه هنری متروپلیتن). پرده دوم، بخصوص، لذتبخش دیدگان است. استادی هولباین را هنگامی میتوانیم درک کنیم که به خاطر بیاوریم وی میتوانست، در فاصله یکی دو سال، یک بار با قلمی استوار غرور ثمین پدر را نمایان سازد، و بار دیگر با مهارتی مرموز مهربانی و تمکین پسر را بر پرده

ضبط کند. نقاش در چهل و پنج سالگی (۱۵۴۲) با همانگونه واقعگرایی که شاه را وصف کرده بود بار دیگر تکه چهره خود را ساخت: با سیمای بدگمان و ستیزهجو، و مو و ریشی ژولیده و رو به سفیدی نهاده؛ و سال بعد، باز تکه چهره خود را، این بار با حالتی ملایمتر، در قابی گرد نقاشی کرد. همان سال (۱۵۴۳) طاعون به لندن رسید و او را به عنوان یکی از قربانیان خود انتخاب کرد. هولباین از لحاظ تکنیک کار یکی از نقاشان عالیمقام بود. با موشکافی و سواسامیزی میدید و با همان دقت نشان میداد. هر خط، رنگ، و یا حالت، هر واقعه جزئی یا دگرگونی نور که ممکن بود منشا اثر و خاصیتی باشد، در قلم او ضبط میشد و به روی کاغذ، کتان، چوب، یا گچ میآمد. چه دقتی در ترسیم خطوط، چه عمق و نرمی و گرمایی در رنگامیزی، و چه مهارتی در تنظیم عناصری پراکنده به صورت ترکیببندی واحد! اما در بسیاری از موارد، که هدف هولباین نه موضوعی را روی پرده آوردن بلکه پول در آوردن بود، دیگر آن همدردی و شهودی که تا ژرفنای روح آدمی را در مییافت و لمس میکرد وجود نداشت؛ همان چیزی که در ساختن تکه چهره‌های اراسموس لوور و بال، و یا تصویر اعضای خانوادهاش دست در کار بوده است. جز در پرده حضرت مریم میر، آن معنویتی که واقعگرایی نقاشی چون یان وان آیک را در اثری چون ستایش بره به مقامی آن قدر عالی و آسمانی میرساند در آثار هولباین مشاهده نمیشود. بیاعتنایی هولباین به دین مانع تعالی وی تا حد بزرگمنشی نقاشی چون گرونوالد میشد؛ و نیز او را از دورر، که همواره یک پا در قرون وسطی داشت، دور نگاه میداشت هولباین نه چون تیسین به شیوه رنسانس کار میکرد و نه چون کراناخ به شیوه دوره اصلاح دینی. وی نماینده حس عملی و خاصیت واقعبینی آلمانی هلندی فلاندري انگلیسی بود. شاید بتوان



- هانس هولباين كهين: ادوارد ششم در گفت كه موفقيت و شهرت او از نفوذ شديد اصول ظريفكاري نقاشي ايتاليائي در انگلستان جلوگيري كرد.

پس از وفاتش، پيرايشگري بر شور و شوق عصر اليزابت غلبه كرد و نقاشي انگليسي رو به زوال نهاد تا هوگارت قدم به ميدان گذارد. در همان اوان، عظمت از مكتب نقاشي آلمان رخت بربست. ميپايست موجي از بربريت از روي اروپاي مركزي بگذرد تا، به دنبال آن، بار ديگري ندائي زيبايي پرستي در آن سامان بلند شود.

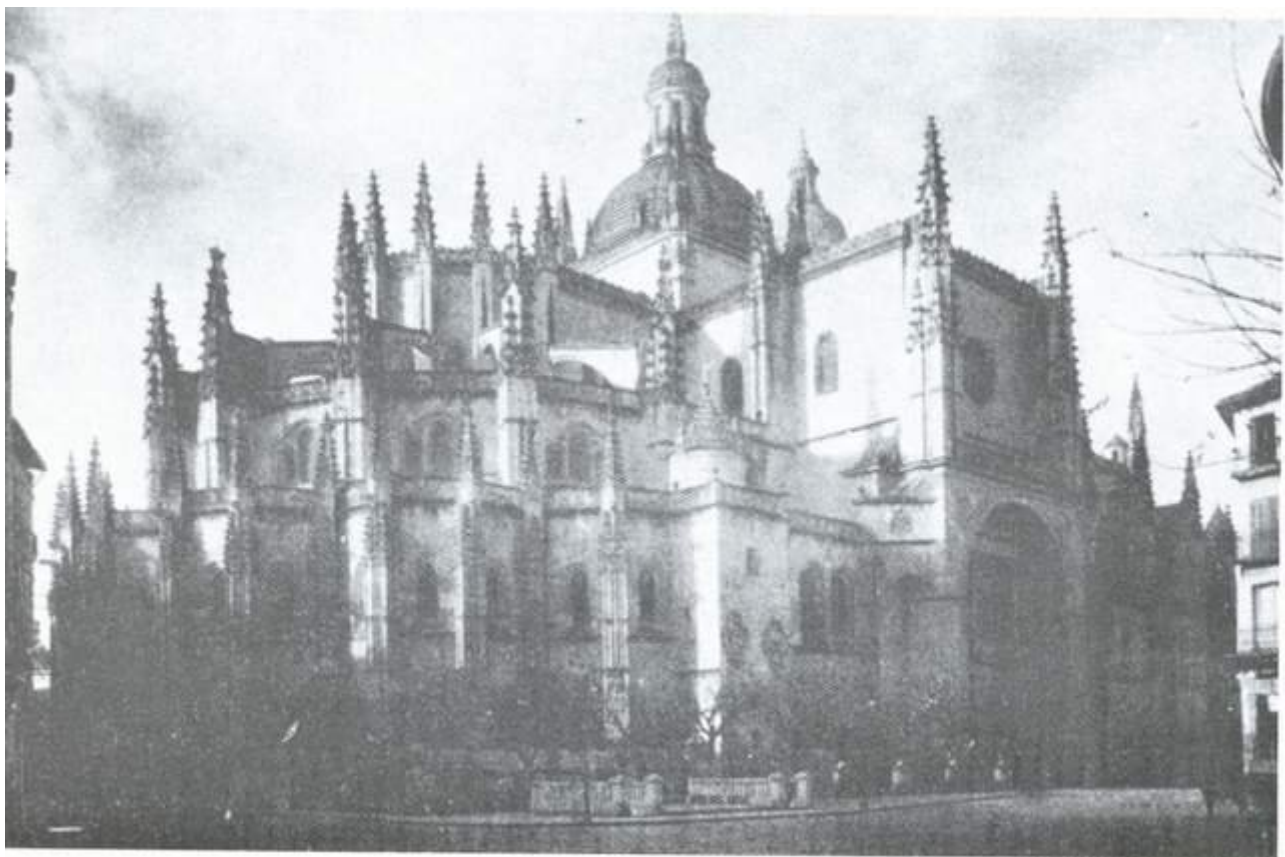
VII- هنر در اسپانيا و پرتغال: ۱۵۱۵-۱۵۵۵

با وجود نقاشان و نامآوراني چون ال گرکو، ولاسكوئز، سروانتس، و كالدرون دلاباركا اسپانيا هيچگاه داراي نهضت رنسانسي به آن معنای وسيع رنسانس ايتاليا نشد. ثروتي كه اسپانيا از سير و سياحتهاي جغرافيايي خويش به دست آورده بود تنها زينتبخش همان تمدن مسيحيش شد، و نيز پادشاهي شوقانگيزي به نبوغ هنرمندان بوميش در زمينه‌هاي ادب و هنر بخشيد؛ ليكن به هيچ وجه موجب آن نشد كه اسپانيا مانند ايتاليا و فرانسه براي احياي آن تمدن كافري كه دنياي مديترانه را در قبل و بعد از ميلاد مسيح به خود آرايش داده، يا در دامن خود بزرگاني چون سنكا، لوكانوس، مارتياليس، كوينتيليانوس، ترايانوس، و هادريانوس را به وجود آورده بود، شوق و تلاشي بروز دهد. در واقع خاطره آن دوران كلاسيك بر اثر مبارزه طولاني مسيحييت اسپانيايي با مورها سخت سنگينبار شده بود؛ همه خاطره‌هاي افتخارآمیز، زاده آن پيروزي ديررس بودند، و در نتيجه ايمان به مسيحييت، كه آن پيروزي را ميسر ساخته بود، از آن خاطره‌ها جدانشدني ماند. هنگامي كه در ديگر كشورهاي اروپايي دولت دين را زير سلطه خود پايمال ميكرد، در اسپانيا با گذشت هر نسل سازمان كليسايي نيرومندتر ميشد؛ تا جايي كه توانست قدرت پاچا را به چو و چرا كشد يا نادیده انگارد حتي در آن دوراني كه خود اسپانياييها بر مركز واتيكان فرمانروايي يافتند. همين سازمان استوار كليسايي در برابر استبداد تقدس مآب فرديناند، شارل پنجم، و فيليپ دوم نيز دوام آورد، و سپس خود بر عموم جنبه‌هاي زندگي اسپانيا استيلا يافت. در اسپانيا كليسا تقريباً تنها حامي و مشوق انواع هنرها بود، و هم او بود كه آهنگها را سر مي‌داد، مايه‌هاي فكري را نامگذاري ميكرد و هنر را مانند فلسفه به خدمت دين درميآورد. دستگاه تفتيش افكار اسپانيا ماموراني تعيين ميكرد تا بر هنگي، بيشر مي، بدعتگذاري، و كفر را از قلمرو هنر بيروم برانند و، در عوض، راه و رسم نشان دادن صحنه‌ها و موضوعهاي ديني را به وسيله مجسمهسازي و نقاشي معين سازند؛ و هنر اسپانيايي را در مسير تحكيم مباني و اشاعه اصول دين هدايت كنند. با همه اينها، باز هم نفوذ هنري ايتاليا بود كه به سوي اسپانيا جريان داشت. دستيافتن اسپانيا بر حكومت پاچي، تسخير ناپل به وسيله شاهان اسپانيا، لشكركشيها و ماموريتهاي

و روحاني اسپانياييها در ايتاليا، رواج تجارت گرم ميان بندرهاي اسپانيا و ايتاليا، مسافرت هنرمندان اسپانيايي، مانند داميان فورمنت و بروگته‌ها به ايتاليا و آمدن هنرمندان ايتاليائي، چون پيترو توريجانو و لئونو لئونو، به اسپانيا همه اين عوامل در روش كار، تزئينات، و سبك هنر اسپانيا، و نه در روح و مضمون آن، تاثير گذاشتند؛ آنهم بيشتر در نقاشي تا مجسمهسازي و كمتر از همه در معماري. كليساهاي جامع بر چشماندازها و بر شهرها تسلط داشتند، همچنانكه دين بر زندگي تسلط داشت.

مسافرت در اسپانيا چيزي جز به زيارت رفتن از يكي از اين عبادتگاه‌هاي پرشكوه به ديگري نبود. بزرگي رعبانگيز، غناي تزئينات داخلي، سكوت نيمه روشن شيبستانها، و سنگتراشي سر به سر هم سپرده رواقهاي اين كليساها سادگي و فقر خانه‌هاي مجاور را بارزتر مينماياندند. خانه‌هاي سفالين بام و بديع منظر سر در پاي آن عبادتگاه‌ها نهاده بودند و باديدگاني پراشتياق به آنها، چون وعده يك دنياي بهتر، مينگريستند. سبك گوتيك هنوز بر ساختمان كليساهاي جامع غول پيگري كه در سالامانكا (۱۵۱۳) و سگويا (۱۵۲۲) به وجود آمده بودند، حكومت داشت؛ اما در غرناطه، ديگو دسيلونه، پسر يكي از مجسمهسازان گويك، كليساي جامعي ساخت كه داخلش را به ستونها و سرستونهاي كلاسيك تزئين داده، و نيز بر نقشه اصلي آن كه به

سبك گوتيك بود گنبدی کلاسیك افزوده بود (۱۵۲۵). شیوه معماری رنسانس ایتالیا، در ساختمان کاخ شارل پنجم در غرناطه، بکلی سبك گوتيك را به يك سو زد و جانشین آن شد. شارل اسقف قرطبه را سرزنش کرد که چرا ترکیب مسجد بزرگ آن شهر را به هم ریخته، و در فضاي میانی ۵۸۰ ستون آن، کلیسای مسیحی بر پا کرده بود؛ اما خود او نیز مرتکب گناهی به همان اندازه تالمأور شد، هنگامی که بعضی از تالارها و حیاط خلوتهاي قصر الحمرا را فرو کوبید تا جا برای ساختمان تازه باز کند ساختمانی که توده عبوس و قرینسازي سنگینش گرچه ممکن بود در میان بناهاي مشابهی در رم عادی به نظر آید، اما در جوار ظرافت شکننده و تنوع شادبیخش آن قصر موری سخت ناهماهنگ مینمود. تزئینات معماری مورها از جهتی در شیوه معماری شهری آن دوره، که به سبك ((پلاترسك)) معروف شده است، نمایان شد. این نام از آنجا آمده است که سبك فوق شباهت بسیار به زینتکاری ظریف و درهمی داشت که زرگرها در اسپانیایی زرگر را پلاترو میگویند به وفور بر روی صفحه‌های طلا و نقره و دیگر اشیاء به کار میبردند. در این سبك بر بالا و دو پهلوی مدخلهای تزئینی و پنجره‌ها آرابسکهای درهم پیچیده‌ای از سنگ ساخته میشدند، ستونها به شیوه معماری مورها با شیارها، نقشهای حلزونی، و گل و بته‌ها، به شکلی رویایی، تزئین مییافتند، و شباکها و طارمیهای مشبك با نقش برگیهایی مرمرین و گل‌سنگها ساخته میشدند. نمازخانه اوبیسپو در مادرید کلیسای سانتو توماس در آیولا، و جایگاه همسرایان کلیسای جامع قرطبه به این سبك ساخته شدند؛ و نیز همین سبك بود که نفوذ خود را آزانده به ((تالار شهرداری)) سویل رساند (۱۵۲۶).



پرتغال این سبك را به عاریت گرفت و آن را در ورودی با شکوه صومعه سانتاماریا در شهر بلم، که انباشته از ریزه‌کاریها بود و ستونهايش با نقوش تزئینی حکاکی شده بودند، به‌کاربرد (۱۵۱۷). شارل پنجم پلاترسك را به پست بومان و آلمان کشاند، که اثرانگشت آن بر تالارهای شهرداری آنورس و لیدن و دژهایدلبورگ باقی ماند. فیلیپ دوم پلاترسك را بیش از اندازه پر زر و زیور یافت، و در زیر نگاه‌های خشمالود او بود که سبك مزبور به مرگی زودرس از میان رفت. مجسمه‌سازی اسپانیا آسانتر از معماریش

در مقابل موج متورمی که از جانب ایتالیا برخاسته بود سر تسلیم فرود آورد. پیتر و توريجانو پس از آنکه در فلورانس دماغ میکلانژ را خرد کرد و در لندن ریش هنری هشتم را چنگ زد، در سویل گوشه گرفت (۱۵۲۱) و با گل صورتگری قدیس هیرونوموس بیربختی به وجود آورد که فرانثیسکو گویا، با قضاوتی ناروا، آن را عالیترین نمونه مجسمهسازی عصر نوین نامید.

چون برای مجسمه مریم عذرايي که توريجانو ساخته بود دستمزد ناچیزی به وی دادند، هنرمند به خشم فرو رفت، مجسمه را در هم شکست، توسط دستگاه تفتیش افکار دستگیر شد، و در زندان جان سپرد. دامیان فورمنت که از ایتالیا به آراگون برگشته بود روحیه رنسانس را نیز بر نوك قلم حکاکی و میان لافزنیهایش رهاورد سفر کرده بود. وی خویشتن را رقیب فیدیس و پراکسیئلس مینامید، و به همان مقام هم در میان خلق پذیرفته شد. مقامات کلیسایی به وی اجازه دادند که در پاستون جدار پشت محرابی که برای دیر مونه آراگون ساخته بود تصویر خود و زوجهاش را نیز حکاکی کند. در جدار تزیینی پشت محراب که از رخام گچی برای کلیسای نوستر اسنیورا دل پیلار در ساراگوسا برپا ساخت نقش برجستهای طراحی کرد که در آن عصر گوتیک را با رنسانس، نقاشی را با مجسمهسازی، و رنگ را با شکل در هم آمیخته بود. فورمنت سیزده سال باقیمانده عمر خود را (۱۵۲۰ - ۱۵۳۳) در ساختمان جدار تزیینی پشت محراب کلیسای جامع اوئسکا صرف کرد. همانطور که پذیرو بروگته در نیم قرن پیش از شارل پنجم بر نقاشی اسپانیا حکومت میکرد، پسرش نیز پیشرو مجسمهسازان عصر خود شد. آونسو هنر رنگامیزی را از پدرش آموخت، سپس به ایتالیا رفت و در نقاشی با رافائل، و در مجسمهسازی با برامانته و میکلانژ کار کرد. چون به اسپانیا بازگشت (۱۵۲۰)، همان تمایل میکلانژ به وصف هیكلهائی در حالات هیجان و حرکات شدید را با خود همراه آورد. شارل وی را به مقام مجسمهساز و نقاش دربار منصوب کرد. در والیادولید مدت شش سال مشغول کندهکاری قاب حایل محراب کلیسای سان بنیتو ال رئال بود. طول و عرض این قاب حایل سیزدهونیم در نهونیم متر بوده است، ولی اکنون فقط قطعاتی از آن باقی ماندهاند که مهمترینشان با رنگهای چشمگیر قدیس سباستیانوس را در حالی نشان میدهد که خون از زخمهایش روان است. در سال ۱۵۳۵ به رقیب بزرگ خود فیلیپه دیورگونیا پیوست تا با هم نیمکتیهای چوبی جایگاه همسرایان کلیسای جامع تولدو را کنده کنند. در اینجا نیز سبک کار میکلانژ دست او را به جولان در آورد و نخستین نشان طلوع باروک را در اسپانیا بر جای گذارد. چون به هشتادسالگی نزدیک شد، سفارشی دریافت داشت که در بیمارستان سن ژان در تولدو بنای یادبودی به افتخار بانی آن، کاردینال خوان دتورا، برپا سازد. وی فرزندش را، که او هم آونسو نام داشت، به کمک گرفت و یکی از شاهکارهای مجسمهسازی اسپانیایی را به وجود آورد، و در همان زمان در هفتاد و پنج سالگی در گذشت (۱۵۶۱).

نقاشی اسپانیا، که هنوز زیر سلطه ایتالیا و فلاندر به سر میبرد، در دوران فرمانروایی شارل پنجم استاد عالیقدری به بار نیاورد. امپراتور نقاشان بیگانه را مورد عنایت خود قرار داد، و آنتونیس مور را به اسپانیا دعوت کرد تا تئو چهرههایی از بزرگان کشور بسازد؛ و اما درباره خودش اعلام داشت که اجازه نمیدهد هیچ کسی، جز تیسین، شبیه او را به روی پرده بیاورد. تنها نقاش آن دوره که شهرتش از داخل اسپانیا فراتر رفت لوئیس دمووالس بود. پنجاه سال اول عمر این هنرمند در تنگدستی و گمنامی شهر باذخوٹ سپری شد، در حالی که از راه نقاشی کردن در کلیساها و نمازخانههای ایالت استرمادورا روزگار میگذراند. پنجاه و چهار ساله بود که فیلیپ دوم او را به نزد خود خواند تا در کاخ اسکوریال مشغول نقاشی شود (۱۵۶۴).

لوئیس دمووالس با جامهائی فاخر به حضور شاه رفت، که ابتدا به نظر وی از جانب شخصی هنرمند رفتاری ناپسند آمد، اما چون دانست که نقاش تنگدست تمام عمر پس انداز کرده بود تا روزی با جامهائی شایسته به حضور اعلیحضرت پادشاه بار یابد، به رقت آمد. پرده مسیح در حال حمل صلیب مورالس مطبوع خاطر شاهانه قرار نگرفت، و نقاش به سوی باذخوٹ و تهیدستی بازگشت. تعدادی از نقاشیهای او در ((موزه جامعه اسپانیایی)) در نیویورک موجود است، و همه آنها آثاری دلانگیزند؛ اما بهترین نمونه کار او پرده مریم عذرا و کودک در موزه پرادوست که کمی بیش از اندازه رایحه آثار رافائل را به مشام میرساند. فیلیپ که در سال ۱۵۸۱ از شهر باذخوٹ میگذشت برای هنرمند مقرری دیررسی تعیین کرد، و

با همین عایدی بود که او توانست - در حالت ناتوانی بدن و فلج چشمان پنج سال باقیمانده عمرش را با شکم سیر بگذراند. پیشه‌وران اسپانیا غالباً از هر جهت هنرمند بودند، جز داشتن نامی مشهور. توری و چرم اسپانیا همواره در سراسر اروپا بی رقیب بودند، و درودگران آن نیز بالادست نداشتند، چنانکه تنوفیل گوتیه معتقد بود که هنر گوتیک در هیچ مورد به اندازه نیمکتهای چوبی جایگاه همسرایان کلیسای جامع تولدو به کمال نزدیک نشده است. فلزکاران در ساختن جدار فلزی نیایشگاه‌ها، شباهت پنجره‌ها، جانپناه دور بالکانه‌ها، بانیوی لولای درها، و حتی میخها ذوق و مهارت خود را به کار میبردند و آثار هنری به وجود می‌آوردند.

زرگران و نفره‌کاران قسمتی از طلای وارد شده از آمریکا را به صورت زینت آلای برای شاهزادگان، یا کلیسا، در می‌آوردند؛ و بخصوص ظروف مفتول کاری شده از نقره یا طلاشان برای نگاهداری نان مقدس شهرت جهانی به دست آورده بود. ژیل ویسنته که راضی نبود تنها عنوان بزرگترین نمایشنامه‌نویس پرتغال و اسپانیا را داشته باشد، ظریفی برای عرضه داشتن نان مقدس به گروه نیایشگران کلیسا ساخت که بعدها ((شاهکار هنر زرگری در پرتغال)) شناخته شد. فرانسیسکو دهولاندا نیز، که برخلاف آنچه که نامش برمیآید پرتغالی بود، هنر میرنده تذهیبکاری را با کمال مهارت برقرار نگاه داشت. رویهمرفته این دوره کمتر از نیم قرن، با وجود ائتلاف و پراکندگی نیروها بر اثر انقلاب دینی از لحاظ رونق هنری حایز اهمیت و اعتبار بود. استادان معماری، و مجسمه سازی، نقاشی بزحمت در مقابل وجودهای غول آسایی که تمام اروپا را با الاهیات به تکان در آورده بودند یارای برابری داشتند در حقیقت دین نغمه دوران بود و هنر فقط می‌توانست چون نواي فرعی در ملازمت آن باشد. اما ایل روسو، پریماتیتجو، لسکو، دلورم، گوژدن، و کلوه‌ها در فرانسه، بروگته‌ها در اسپانیا، بروگل در فلاندر، کراناک در آلمان، و هولباین، در همه جا جدولی از نام هنرمندان به وجود آوردند که برای دورانی آنچنان پر آشوب و کم دوام بسی افتخارآمیز بود. اصالت هنر در نظم است، ولی آن زمان همه چیز در آشفتگی بود نه تنها دین، بلکه اخلاقیات، نظام اجتماعی، و حتی خود هنر. گوتیک در حال آخرین مبارزه خود با اشکال هنر کلاسیک بود، که میبایست به شکست نهایی گوتیک منجر شود؛ و هنرمند نیز، که از ریشه گذشته‌اش جدا مانده بود، چاره‌ای جز آن نداشت که به آزمایشهای نوین دست زند؛ ولی این چیزی نبود که بتواند آن عظمتی را که در ثبات مستحکم شده به ساروج دورانی امن و اطمینانبخش حاصل میشود به وی ارزانی دارد. در آن هرج و مرج عمومی، ایمان هم دچار تردید شده بود و دیگر قدرت آن را نداشت که احکام قطعی روشن خود را بر هنر تکلیف کند. تمثالهایی دینی مورد حمله قرار می‌گرفتند و خرد میشدند؛ مضامین تقدیس شده، که همواره الهامبخش آفرینندگان و نظاره کنندگان زیباییهای حقیقی قرار گرفته بودند، نفوذ و اثر خود را در به جنبش درآوردن نبوغ یا حس تحسین، و یا ایمان دینی آدمیان از دست میدادند. و اما در علم بزرگترین همه انقلابها آن بود که زمین را از جایگاه خداوندیش به زیر کشیدند و آن را در خلا نامتناهی، چون کره‌های ناچیز، آواره ساختند؛ همان کره‌های که باز دید ذات باری از آن موجب تشکل اندیشه قرون وسطایی و قوام گرفتن هنر قرون وسطایی شده بود. پس چه زمان ثبات به جامعه بشری باز میگشت در حال آخرین مبارزه خود با اشکال هنر کلاسیک بود که میبایست به شکست نهایی گوتیک فصل سی و هفتم

علم در عصر کوپرنیک

۱۵۶۵-۱۵۱۷

I-پرستش علوم غریبه

مایه بسی شگفتی است که در عصري آنچنان مستغرق در الاهیات و دانش قدیمی، میبایست دو نفر از عالیهترین بزرگان علم، یعنی کوپرنیک و وسالیوس، به وجود آیند و شگفتتر آنکه کتابهای حاوی عصاره فکر و زندگیشان نیز میبایست در يك "سال معجزه آسا"، یعنی سال ۱۵۴۳، انتشار یابند. بعضی شرایط به گسترش علم دامن میزدند. کشف امریکا، پیگردی در آسیا، نیازمندیهای صنعت، و توسعه تجارت، دانش را بر ضد عقاید کهنه شورانیدند و به سوي افکار تازه راندند. ترجمههایی از کتب یونانی و عربی، چاپ کتاب قطوع مخروطی آپولونیوس پرگایی (۱۵۳۷)، و متن یونانی نوشتههای ارشمیدس (۱۵۴۴) علوم ریاضی و فیزیک را به جنبش در آوردند. اما از جانی هم بسیاری از پیگردان و کاشفان دروغپرداز یا سهل انگار بودند؛ صنعت چاپ بیش از آثار علم و دانش اراجیف و یاهوهای منتشر میساخت؛ و ابزارهای علمی، گرچه تنوع زیادی داشتند، تقریباً همه آنها ابتدایی بودند. میکروسکوپ، تلسکوپ، ترمومتر، بارومتر، میکرومتر، و میکروکرونومتر هنوز در انتظار آینده بودند تا قدم به دنیایی وجود گذارند. رنسانس دلباخته ادبیات و معماری، به طرز مودبانهایی علاقه‌مند به فلسفه، و تقریباً بی اعتنا نسبت به علم بود. پاپهای دوره رنسانس با علم دشمنی داشتند؛ لئو دهم و کلمنس هفتم با فکر باز به تعالیم کوپرنیکی گوش فرا میدادند؛ و پاولوس سوم، بدون آنکه بر خود بلرزد، اهدای اثر جهانلرزان کوپرنیکی، یعنی گردش افلاک آسمانی، را از جانب وی پذیرفت. اما واکنش دینی در دوران پاپی پاولوس چهارم، برقراری دستگاه تفتیش افکار در ایتالیا، و صدور فرمانهای قطعی از طرف شورای ترانت پژوهش علمی را بعد از سال ۱۵۵۵ رفته رفته دشوارتر و خطرناکتر ساخت.

آیین پروتستان نمیتوانست از علم پشتیبانی کند، چون خود اصولاً مبتنی بر کلام خطاناپذیر کتاب مقدس بود. لوثر ستارهشناسی کئوپرنیک را باطل شمرد، زیرا چنانکه در کتاب مقدس آمده بود یوشع فرمان داد که خورشید - نه زمین بر جای ساکن بماند. ملانشتون به علم تمایل داشت؛ در زمینه ریاضیات، فیزیک، ستارهشناسی، و پزشکی مطالعه میکرد، و درباره تاریخ ریاضیات دوره باستان سخن میراند؛ اما مغز وسیعش در زیر سلطه طبیعت جبار استادش، و نیز در قالب تنگ آیین لوثری، فشرده شده بود. کالون کمتر با علم سروکار داشت، و نا کس هیچ نفوذ رخوت آور علوم غریبه به احاطه ابهامانگیز خود ادامه میداد، و حتی گاهی چنانکه در مورد کار دان و پاراسلسوس سلامت فکری علمای آینده را تهدید میکرد. دانش جادویی تحوت از مصر، رازوری فیثاغورثی و نوافلاطونی از یونان و اسرار قباله از آیین یهود هزاران مغز پژوهنده را گیج و مبهوت میداشت. افسانه‌ها و معجزات به تاریخنویس لطمه میزد؛ سیاحان از اژدهاهایی که شعله آتش از دهان بیرون میریختند، و مرتاضانی که طناب را برپا میایستادند و از آن به آسمان صعود میکردند، روایتها میآوردند. تقریباً هر واقعه غیر عادی که در زندگی عمومی یا شخصی پیش میآمد تدبیری از جانب خدا یا شیطان، برای عبرت یا رستگاری، و یا به قصد فریب و تباهی بشر، تعبیر میشد. بسیار عقیده داشتند که دنباله داران و شهابهای آسمانی شعله‌های آتش خشم خدایند. نشریات سخیف قدم به خانه هر با سواد می‌گذاشتند و خواننده خود را امیدهای دادند که فلزات پست را میتوان زرناب کرد؛ و به موجب گزارش‌هایی که از آن زمان بدست آمده است ((عموم خیاطها، کفاشها، نوکرها، و کلفت‌هایی که در باره این موضوعها چیزی میشنوند و یا میخوانند تمام پول سیاه‌ها را جمع آوری میکنند تا به... شپادان و دوره گردانی که در چنین فنونی دست دارند بدهند.)) ضمن محاکمهای که در انگلستان، در سال ۱۵۴۹، شیادی به نام ویلیام و ایچرلی اظهار کرد که پانصد نفر دیگر از نوع او در آن جزیره وجود دارند.

طلاب دوره گرد در آلمان نظر قربانیها و طلسم‌هایی برای جلوگیری از گزند جادوگران و اجنه میفروختند؛ همچنین عقیده به همراه داشتن افسون و طلسم، برای برگرداندن گلوله‌های دشمن، در میان سربازان عمومیت داشت. مراسم قداس در کلیسا نیز غالباً به عنوان افسونی برای فرود آوردن باران، یا درخشاندن خورشید، یا پیروز شدن در جنگ بکار میرفت. دعا خوانی برای نزول باران بسیار متداول بود، و گاهی بیش از اندازه لزوم موفقیت‌آمیز از کار در میآمد، که در آن صورت ناقوسهای کلیسا را به صدا در میآوردند تا آسمانها خبر شوند که باید دست نگاه دارند. در سالهای ۱۵۲۶ تا ۱۵۳۱ راهبان شهر تراکرم‌هایی را که آفت محصولاتشان شده بودند رسماً تکفیر، اما اضافه کردند که این تحریم دینی فقط شامل حال کرم‌های زمین‌هایی میشود که دهقانانشان عشریه کلیسای خود را پرداخته‌اند.

شاید به شیطان حوادث بیشتری نسبت داده میشد تا به خدا. در سال ۱۵۶۳، نویسندگانی پروتستان و قصابات این خبر وحشت اثر شایع شود که فرمانروای دوزخ به طرقي شرم آور و هولناك در بدن آدمي تجسم یافته یا به انواع دیگر بر خلق ظاهر شده و سعی کرده است که فروغ نوین و درخشان انجیل مقدس را خاموش سازد.)) لوتر با نسبت دادن علت بسیاری از بیماریها به دخول شیاطین در جسم آدمي - که پس از همه حرفها باز بی شباهت به نظریه علمی امروزی نیست - خود را پیرو عقاید عامیانه کرد.

بسیاری پنداشتند که چشم بد، یا تاثیر وسایل جادویی، سبب بروز بیماریها میشود و به همین سبب تنها راه معالجه آن بیماریها را نیز در معجونهای جادویی میجستند - که آن هم زیاد از طرز عمل امروزی ما به دور نیست. بیشتر داروها بر حسب وضع سیارات تجویز میشدند و، از این رو، دانشجویان علم پزشکی، علم احکام نجوم را نیز تحصیل میکردند.

علم احکام نجوم، با دعوی به اینکه متکی بر قانونی حاکم بر جهان است و بیشتر با تجربه سرو کار دارد، پهلوی به پهلوی علم قرار گرفت. گرچه اعتقاد به اینکه حرکات و مواضع ستارگان تعیین کننده سرنوشت بشریند به اندازه دوره های گذشته عمومیت نداشت، اما در قرن شانزدهم ۳۰، ۰۰ نفر عالم احکام نجوم در پاریس یافت میشدند، و همه حاضر بودند در قبال سکهای طالع بینی کنند. سالنامه ای که حاوی پیشگوییهای مبتنی بر علم احکام نجوم بودند پر فروشترین نشریات را بوجود میآوردند؛ و رابطه در فصل حاوی ((پیشگوییهای پانتاگروئلی))، با آفرینش شخصیت استاد آلفو فریباس، همه آنها را به هجو کشید. لوتر و سوربون در این باره با او موافقت کردند و علم احکام نجوم را به هر شکلیش باطل شمردند.

کلیسا نسبت به این گونه پیشبینیها، بنا بر آنکه دتر مینیسیم را ایجاب میکرد و کلیسا را تابع وضع ستارگان میساخت، رسماً اظهار نفرت میکرد؛ با این حال، پاپولوس سوم که یکی از بزرگترین مغزهای آن عصر بود، به گفته یکی از سفیران دربار پاپ، ((بدون رصد کردن صور فلکی و انتخاب کردن روز سعد، نه شورای مهمی بر پا میساخت و نه قدم در سفر می گذاشت.)) فرانسوای اول، کاترین دومدیس، شارل نهم، یولیوس دوم، لئو دهم، هادریانوس ششم، با علمای احکام نجوم شور میکردند.

ملانشتون تاریخ روز تولد لوتر را عوض کرد تا به او زایچه فرخنده تری داده باشد، از او خواست که در اول ماه نو به سفر نرود. يك تن از عالمان احکام نجوم آن دوره هنوز معروف مانده است.

نوستراداموس، یا با نام فرانسوی میشل دونو تردام، ادعا میکرد که پزشك و ستاره شناس است؛ وی به عنوان عالم نیمه رسمی علم احکام نجوم مورد قبول خاطر کاترین دومدیس قرار گرفت و برای او در له هال رصد خانهای ساخت. در سال ۱۵۶۴، نوستراداموس برای شارل نهم عمری نود ساله پیشگویی کرد، که ده سال بعد در سن ۲۴ سالگی زندگی را بدرود گفت. وی پس از مرگ خود (۱۵۶۶) کتابی از غیبگوییها به یادگار گذاشت که چنان ماهرانه در لفاف ابهام پیچیده شده بود که هر سطر آن میتوانست تقریباً بر هر واقعه ای از تاریخ آینده تطبیق کند. چون مسیحیان قرن شانزدهم به امکان انتقال قوای فوق طبیعی از شیاطین به آدمی اعتقاد داشتند، و نیز به سبب آنکه خوف از شیاطین از راه ترتیب خمیره وجودشان شده بود، همه خود را موظف میدانستند که جادوگران را بسوزانند. لوتر و کالون از تصمیم پاپ اینوکنتیوس هشتم به آزار و کشتار جادوگران پشتیبانی کردند. لوتر میگفت: ((من به این جماعت جادوگران هیچگونه ترحمی ندارم و حاضریم همگی آنها را بسوزانیم.)) چهارده نفر از آنها در ۲۹ ژوئن ۱۵۴۰ در ویتنبرگ بر آتش سوختند؛ و سی و چهار تن دیگر در سال ۱۵۴۵ در ژنو همان سرنوشت را یافتند. مصلحان دینی طبعاً برای به پا ساختن این آتشبازیهام مجوزی از کتاب مقدس داشتند، همچنانکه تبعیت محض پروتستانها از نص کتاب مقدس ضرورت اجرای آیه ۱۸ از باب ۲۲ سفر خروج را برایشان واجب میشمرد. روشهای عملی کاتولیکها برای دفع جنزدگی خود وسیله ترویج اعتقاد به جادوگری و پذیرفتن امکان حلول شیطان در جسد آدمی میشد. لوتر ادعا میکرد که یوهان الك، خصم لایبزیگی وی، با شیطان پیمانی امضا کرده بود؛ و یوهانس کوکلیوس، در پاسخ، اعلام میداشت که خرد لوتر محصول فرعی يك عشقبازی شیطان با مارگارت لوتر بوده است. تهمت به جادوگری گاهی اوقات وسیله موثری بود برای

رهایی یافتن از شر دشمنان شخصی. متهم میبایست یا مدتی دراز در زیر شکنجه بماند تا به حرف بیاید و یا، پس از اعتراف، به هلاکت برسد؛ و در قرن شانزدهم برای اجرای شکنجه سازمانی مجهز در اروپا وجود داشت ((با درنده خویی سنگدلانه‌ای که حتی در.... اقوام بیدین بی سابقه بود)). چنین مینماید که بسیاری از قربانیان این راه به گناه خود اعتراف میکردند گناه اینکه با شیاطین سروکار، یا گاهی اوقات روابط جنسی، داشته‌اند. برخی از متهمان دست به خودکشی میزدند. یکی از قضات فرانسوی، در مدت یک سال، پانزده خودکشی از این نوع را یادداشت کرده است. قضات مدنی غالباً در مورد تعقیب این گونه متهمان بر روحانیان پیشدستی میکردند. قوانین هنری هشتم (۱۵۴۱) هر یکی از چندین نوع اعمال منسوب به جادوگری را مستوجب مرگ میشمرد؛ اما دستگاه تفتیش افکار اسپانیا شایعات و اعترافات وابسته به جادوگری را چون اوهم باطل مغزهای ضعیف تلقی، و به اعمال خود سفارش میکرد (۱۵۳۸) که اصرار عامه مردم به سوزاندن جادوگران را نادیده انگارند. کمتر صدایی برای حمایت از جادوگران بلند میشد تا در دفاع از بدعتگذاران. و بدعتگذاران خود به جادوگران اعتقاد داشتند. اما در شهر کلیوز، رساله‌های به نام در فریبهای شیطنانی منتشر ساخت که با لحنی خایفانه جرات کرده بود تخفیفی برای جنون جادوگر کشی قایل شود. وی وجود شیاطین را مورد تردید قرار نداد، اما اظهار داشت که جادوگران قربانیان بی گناه شیاطینند که به جلد ایشان حلول میکنند، و نیز بر اثر فریب شیطان است که آنها به اراجیفی که میافند اعتقاد مییابند. در نظر وی زنان بیماران جسمی و روحی بخصوص کسانی بودند که شیطان به آسانی بر وجودشان مستولی میشد. ویر در خاتمه نتیجه میگرفت که جادوگری جرم نیست، بلکه یک نوع بیماری است؛ و دست به دامان فرمانروایان اروپا زد تا از اعدام این گونه زنان بیچاره جلوگیری به عمل آورند. چند سال بعد، ویر با نوشتن کتابی در وصف جزئیات اوضاع دوزخ، اداره کنندگان، سازمان، و فعالیتهای آن بار دیگر به زمان خود برگشت و سمهای خود نشست. روحیه آن عصر در داستان فاوست به سخن در میآید. نسخیتن بار نام گئورگ فاوست در سال ۱۵۰۷ ضمن نامه‌ای به قلم یوهانس تریتمیوس، که او را شیدایی دوره گرد خوانده بود، ذکر شده است؛ و بعداً، در سال ۱۵۱۳ موتیانوس روفوس، با بیانی نه چندان خوشایندتر، از آن شخصیت یاد کرده است. فیلیپ بگاردی، پزشک متخصص کرم‌شناسی، در سال ۱۵۳۹ چنین مینویسد: ((در این سالهای اخیر مرد بر جسته‌ای پا در سفر گذارده و تقریباً از هر ایالت و امیر نشین و کشور شاهی دیدن کرده است.... و از حذاقت بسیار خود، نه فقط در علم پزشکی، بلکه در کف بینی، چهره شناسی، آینه بینی، و فنون مشابه آنها، لافها زده.... و انکار نکرده که نام وی فاوستوس است)) به معنی نیکبخت یا خوش طالع. به گفته ملانشتون، چنین به نظر میرسد که فاوست تاریخی در سال ۱۵۳۹ مرده باشد به دست شیطان که گردنش را پیچاند. چهار سال بعد افسانه پیمان بستن فاوست با شیطان در کتاب مواعظ بزمی به قلم یوهانس گاست، کشیش پروتستان ساکن بال، برای نخستین بار ظاهر شد. دو اندیشه دیرینه دست به دست هم دادند تا شاید تاریخی را به صورت قهرمانی برای افسانه، درام، و هنر در آورند: یکی آنکه بشر میتواند از راه اتحاد و همکاری با شیطان بر قوای جادویی دست یابد، و دیگر آنکه دانش دنیوی و همی گستاخانه است که موجب به دوزخ رفتن شخص میشود. از یک جهت چنین مینمود که این افسانه طعنه و تمسخری است از طرف کاتولیکها به لوتر؛ اما از جنبه‌های عمیقتر بیان این حقیقت بود که دین دانش غیر دینی را مطرود میشمرد و و آن را متناقض با پذیرش خاضعانه نص کتاب مقدس، که به تنهایی حاوی مقدار کافی از معرفت و حقیقت است، میدانند. گوته این طرد دینی را مطرود شمرد و به نیاز بشر برای کسب دانش اجازه داد تا از راه خدمت به خیر عمومی خود را پاک و رستگار سازد. افسانه فاوست در زندگی هانری کنورنلیوس آگریپا به حقیقت تلخ پیوست. وی که در شهر کولونی در خانواده‌ای نیکنام به دنیا آمده بود (۱۴۸۷) راه خود را به سوی پاریس پیدا کرد و در آنجا فریفته جمعی از علوم غریبه دست دارند. تازه وارد تشنه کسب دانش و شهرت، آموختن کیمیاگری و تحصیل قباله یهودیان را پیشه خود ساخت و معتقد شد که علام مکاشفهای وجود دارد که ادراک عادی عقل را بر آن دسترس نیست. وی نسخه خطی رساله خود را به نام در فلسفه غریبه، همراه با نامه‌ای برای تریتمیوس فرستاد.

حیرت بسیار کردم، و در واقع خشمگین شدم، که چرا تا این زمان کسی بر نخاسته است تا از بحثی آن قدر جلیل و مقدس دفاع کند و آنرا از آلودگی به افترای بیدینی مبرا سازد. بدین ترتیب بود که روح من قیام کرد و... من نیز به اشتیاق در آمدم که وارد در بحث فلسفی شوم، بدان پندار که شاید اثری به وجود بیاورم که خالی از شایستگی و تمجید نباشد... و این کار به شرطی عملی بود که میتوانستیم به ثبوت

برسانم.....که جادوگری باستانی همواره مورد مطالعه عموم دانشمندان قرار داشته، از خطاها و لغزشهای بیدینی منزّه بوده، و بر اصول عقلانی خاص خود تکیه داشته است.

تریتمیوس با بیانی پندآمیز پاسخ داد:

برای عامه مردم از چیزهای عامیانه سخن بگو؛ لیکن مطالب بلند پایه و پنهانی را تنها برای بلند پایترین و رازدارترین دوستانت نگاه دار. یونجه خشک برای گاو نر، و قند برای طوطی. این پند را درست آویزه گوش ساز، مبادا که تونیز چون بسیار از دیگران لگد کوب نره گاوآن شوی.

یا از روی احتیاج و یا به سبب فقدان ناشر بود که آگرپا مدت بیست سال در فرستادن کتابش به چاپخانه دست نگاه داشت. امپراطور ماکسیمیلیان او را برای جنگ در ایتالیا احضار کرد. وی در میدان نبرد لیاقت بسیار بروز داد؛ ضمناً از فرصت استفاده کرد، در دانشگاه پیزا درباره افلاطون به سخنرانی پرداخت، و به اخذ دانشنامه‌های حقوق پزشکی از دانشگاه پائویا نایل آمد. در سال ۱۵۱۸ قاضی بزرگ شهر مس شد، ولی چون از زن جوانی که به جرم جادوگری دستگیر شده بود حمایت کرد و اجازه رهایی او را از دستگاه تفتیش افکار به دست آورد، ناچار شد که شغل و مسکن خود را تغییر دهد (۱۵۱۹). مدت دو سال به عنوان پزشک خصوصی در خدمت لویز دو ساووا ماند، اما آن قدر خود را وارد در انواع مجادلات ساخت که آن بانو مقرری وی را قطع کرد. آگرپا با دومین همسر و فرزندان خود به آنورس نقل مکان کرد، در دربار نایب‌السلطنه، مارگارت اتریشی، به مقام تاریخ‌نویس و کتابدار درباری منصوب شد، و توانست امرار معاش کند. در این هنگام بود که مهمترین اثر خود را، به نام در بی اعتباری و خودنمایی علوم، تألیف کرد و در سال ۱۵۳۰ آن را به چاپ رساند؛ و سپس به طور غیر منتظره‌ای اثر باقیمانده از دوران جوانیش، یعنی در فلسفه غریبه، را با دیباچهای که در آن اعتقاد پیشین خود را به اراجیف مشروح در کتاب را انکار کرده بود منتشر ساخت؛ این دو کتاب، در کنار هم، دنیای دانش آن زمان را دچار بی تکلیفی کردند.

فرمانروایی دارد، ((روح جهانی)) نیز در سراسر عالم مادی نفوذ دارد و بر آن حکومت میکند؛ و این منبع عظیم نیروی روحی را میتوان با مغزی که تهذیب اخلاقی یافته و با بردباری طرق جادوگری آموخته است به اختیار درآورد. مغزی که از این منبع کسب نیرو کرد، میتواند خواص پنهانی اشیاء، اعداد، حروف، و کلمات را کشف کند، بر اسرار ستارگان پی برد، و بر قوای زمین و شیاطین آسمان دست یابد. کتاب انتشار فراوان پیدا کرد و چاپهای مکرر پس از مرگ مولفش سبب رواج افسانه‌هایی درباره خود آگرپا شد؛ از جمله اینکه وی با شیطان همکاری داشته، شیطان در جلد سگی همیشه به دنبال او بوده، و او را توانا میساخته است که بر فراز کره زمین پرواز کند و در کره ماه بخواهد.

تغییرات زندگی موجب کاهش ادعاهای آگرپا به تجربه فراسوی حس شد، و بزودی فهمید که هیچ جادو و یا کیمیایی نمیتواند خانواده‌اش را گرسنگی، یا خودش را از زندان طلبکاران، رهایی دهد. وی با خشم و سرخوردگی روی از هرگونه دانش گرداند و در سی و نه سالگی، چنانکه گذشت، کتاب در بیاعتباری و خودنمایی علوم را نگاشت - که تا قبل از نوشته‌های مونتینی مقام شکاکترین اثر قرن شانزدهم را داشت. وی در دیباچهای چنین میگوید: ((خوب حس میکنم که چه نبرد خونینی در پیش دارم. ... اول از همه دستوردانان نکبتزده بر ضد من به شورش درخواهند آمد، و سپس... شاعران زودرنج، تاریخ‌نویسان بنجل فروش، خطبای لافزن، منطقدانان لجوج... علمای احکام نجوم منحوس... جادوگران هیولامنش... فیلسوفان مجادلجوج...)) هر دانشی بیاعتبار است، هر علمی بیهوده است، و ((هیچ چیزی را ندانستن، بزرگترین سعادت زندگی است.)) دانش بود که خوشبختی آدم و حوا را به پایان رساند؛ و اعتراف سقراط به نادانی بود که به او رضای خاطر و نام نیک عطا کرد. ((کلیه علوم چیزی جز احکام و عقاید ساخته مغز بشر نیستند، همانقدر زیانبخشند که سودمند، به همان اندازه فسادانگیزند که سلامتبخش، و همان گونه بدند که خوب؛ و از هیچ لحاظ کامل نیستند، بلکه مشکوک و پر از خطا و تناقضند.)) آگرپا بحث بنیان برانداز خود را از الفبای زبان شروع میکند و آن را برای ناستورایه‌های گنج کننده تلفظ حروفش مورد سرزنش قرار میدهد. به دستوردانان میخندد که استثنایشان بیش از قواعدشان است، و همواره رایشان در مقابل نظر

عامه مردم در اقلیت میماند. شاعران را آدمهای دیوانهای میداند که هیچ کدامشان ((در حال شعور کامل خود)) نمیتوانند شعر بسرایند. به نظر آگریا بیشتر تاریخ حکایتی ساختگی است، نه چنانکه ولتر به خطا آن را ((حکایتی قراردادی)) خوانده است، بلکه حکایتی همواره در حال تعویض، که هر تاریخنویس و نسلی آن را از نو تغییر شکل میدهد. خطبهسرایی عبارتست از روش فریب دادن و به اشتباه انداختن مغز به وسیله زبان آوری و لفاظی. و عقیده به علوم غریبه دروغ است؛ آگریا اکنون در مورد کتاب خودش اعلام به علم احکام نجوم، جادوگری، غیبگویی، کیمیاگری، و اینگونه((ناعلمها)) میپرداخت، بیشتر به این خاطر بود که ارباب رجوع با الحاح و مزاحمت از او طلب دانش سری میکردند و، در مقابل، مزد نیز میدادند. قبالة((چیزی جز خرافات فسادانگیز)) نیست. و اما در خصوص فیلسوفان عقیده داشت که اندیشه‌های ضدونقیض و جدل آمیزشان اصولاً آنها را از مسیر عقل و سنجش بیرون میراند، و بهتر است ایشان را به حال خود بگذاریم که مطالب یکدیگر را ابطال کنند. گرچه فلسفه میکوشد تا اصول اخلاقی را مبتنی بر عقل بداند، اما تضاد غیر منقول اخلاقیات در زمان و مکان، بطلان آن را به خودی خود ثابت میسازد:((از همین روست که آن چیزی که زمانی عیب بوده است در زمانی عیب بوده است در زمانی دیگر حسن به شمار میآید، و آنچه در مکانی فضیلت است در مکانی دیگر رذیلت شناخته میشود.)) هنرها و حرفه‌ها نیز به اندازه علوم به خود نمایی و دروغ آلوده‌اند.((مکتبی از آداب پست و فسادانگیز، و پناهگاهی برای سنگدلی نفرت‌آور)) است. تجارب تزویر است. خزانهداران دزدانی هستند که دستهایشان آغشته به چسبند و انگشتانشان به چنگ قلاب ختم میشوند. جنگ، آدمکشی دسته جمعی است، و وسیله‌ای برای سرگرمی گروهی معذور. پزشکی ((یک نوع فن ظریف آدمکشی)) است، و غالباً ((خطر در وجود پزشک و دارو خیلی بیشتر است تا در خود بیماری.)) حاصل همه این حرفها چیست اگر علم عقیده‌های گذران، و فلسفه مجادله بیهوده مغزهای وسواسی درباره چگونگی لایتنایی است، پس بشر با توسل جستن به چه چیز میتواند زندگی کند تنها با توسل به کلام خداوندی، آنچنان که در کتاب مقدس مکشوف شده است. این دیگر نغمه کتاب مقدس بود؛ و درواقع، اگر درست بنگریم، در میان شکها و تجسسه‌های آگریا، به طور جسته گریخته، با افکاری که جنبش اصلاح دینی را تایید میداشتند برخورد میکنیم. وی قدرت گذران پاپها و حتی فرمانروایی روحی ایشان را، هنگامی که از پیروی کلام کتاب مقدس تخطی میکردند، مطرود میشمرد. دستگاه تفتیش افکار را به دلیل اینکه آدمیان را نه به کمک عقل و کتاب مقدس، بلکه به تهدید((آتش و هیمة)) به ایمان میآورد محکوم مینمود آرزو میکرد که کلیسا کمتر برای نمازخانه، و بیشتر در راه دستگیری از بینوایان خرج کند. اما وقتی وی تصدیق میکند که مولفان عهد قدیم و عهد جدید نیز جایز الخطا بوده‌اند، دیگر قدم از پیشوایان جنبش اصلاح دینی فراتر مینهد: تنها مسیح مظهر جاودانی درستی و حقیقت است؛ تنها به او باید توکل داشته باشیم؛ و آخرین پناهگاه عقل و روح خود را در وجود او بجویم. آگریا از آتش خشمی که بر ضد ندای طغیان انگیزش برافراخته شد لذت میبرد، اما قیمت آن را با سالهای باقیمانده عمرش گران پرداخت. شارل پنجم به او تکلیف کرد که انتقاد خود را درباره کلیسا تکذیب کند؛ و چون او امتناع ورزید، مقریش را قطع کرد. وقتی بر اثر انباشته شدن و امهائش به زندان تاریخنگار درباری تاخیر کرده است. کاردینال کامپدجو و اسقف لیژ به شفاعت او را از زندان رهانیدند، اما شارل پنجم وی را از قلمرو خود اخراج کرد (۱۵۳۱). آگریا به لیون رفت و، چنانکه معروفست، بار دیگر در آن شهر زندانی و امه‌ای خود شد. پس از رهایی، به گرنوبل نقل مکان کرد و همانجا، در چهل و هشت سالگی، وفات یافت. محتملاً وی در تکوین فلسفه شکاکیت در ذهن مونتنی سهمی بسزا داشته است؛ اما تنها کتاب معروفش همان در فلسفه غریبه بود، که بعداً خود نیز آن را باطل شمرد. علوم غریبه در عالم فکر و عمل تا آخر آن قرن در رونق و رواج خود باقی ماند.

II- انقلاب کویر نیکی

پیشرفتهایی در عالم ریاضیات، که امروزه پیش پا افتاده به نظر میآیند، در آن عصر موجب شد که وسایل محاسبه دقیقتر و کارگرت‌تر شوند. کتاب عدد صحیح در علم حساب، اثر میخائل شتیفل (۱۵۴۴)، علامات جمع و تفریق را معرفی کرد؛ و کتاب هوش تیزکن، تالیف رابرت رکورد، نخستین بار علامت تساوی امروزی را در چاپ بهکار برد. محاسبات آدام ریز، که زمانی شهرت بسیار داشت، آلمانیها را از مرحله

محاسبه با مهره‌های شمردنی وارد مرحله محاسبه نوشتنی کرد. یوهانس ورنر نخستین رساله به سبک امروزی را در موضوع مقاطع مخروطی منتشر کرد (۱۵۲۲): و گئورگ رانتیکوس، علاوه بر آنکه شاگرد کوپرنیک بود، تحقیقات رگيو مونتائوس در علم مثلثات را نیز ادامه داد. ستاره‌شناسی، بیشتر، از محاسبات قابل اعتماد برخوردار بود تا از ابزارهای علمی. بر پایه این محاسبات، بعضی از علمای احکام نجوم پیشبینی کردند که با تقارن مشتری و زحل در برج حوت، در تاریخ ۱۱ فوریه ۱۵۲۴، طوفان نوح دومی به وقوع خواهد پیوست؛ و به دنبال آن شهر تولوز کشتی بزرگی برای نجات ساخت، و خانواده‌های محتاط آذوقه بر قلل کوه‌ها ذخیره کردند. بیشتر ابزارهای ستاره‌شناسی خاستگاهی قرون وسطایی داشتند، مانند: کره آسمان، کره زمین، چوب مدرج ارتفاع سنج، اسطرلاب، کره با مقطعهای مداری؛ ساعتها، قطب نماها، و بسیاری چیزهای دیگر؛ اما تلسکوپ و دوربین عکاسی وجود نداشتند. با این تجهیزات بود که کوپرنیک زمین را از جا کند. میکولای کوپرنیک، چنانکه لهستان او را مینامد، نیکلاس کوپرنیک، چنانکه آلمان وی را مینامد، و نیکولایوس کوپرنیکوس، چنانکه دانشوران جهان او را مینامند، به سال ۱۴۷۳ در تورون (یا تورن) واقع در کنار رود ویستول در پروس غربی، شهری که هفت سال پیش از آن توسط شهسواران توتونی تسلیم کشور لهستان شده بود، به دنیا آمد؛ و بدین ترتیب، وی از لحاظ مکان پروسوی بود و که از کراکو به راه افتاده بود، در تورون ساکن شد و تجارت مس را پیشه خود ساخت. چون پدر فوت کرد (۱۴۸۳)، برادر مادر، لوکاس واتسلرود که اسقف ارملاند بود، سرپرستی کودکش را به عهده گرفت.

نیکولایوس در هجدهسالگی به دانشگاه کراکو فرستاده شد تا تحصیل علوم دینی کند. در آنجا وی سلطه خفقتانآور فلسفه مدرسی بر اومانیزم را با افکار خود سازگار نیافت و داییش را وادار کرد که او را به ایتالیا بفرستد. اسقف او را، در مقام کائن، در کلیسای جامع فراوننبورگ در بخش لهستانی پروس شرقی به خدمت گماشت و ضمناً اجازه مرخصی سه سالهای به وی داد.

کوپرنیک در دانشگاه بولونیا (۱۴۹۷-۱۵۰۰) ریاضیات، طبیعیات، ستاره‌شناسی تحصیل کرد. یکی از استادانش به نام دومنیکود نووا را، که خود زمانی شاگرد رگيو مونتائوس بود، نظام بطلمیوسی را در هم و مشکل مییافت و شاگردان خود را با افکار ستاره شناسان یونان باستان، که سکون و مرکزیت زمین را مورد تردید قرار داده بودند، آشنا میساخت. فیلولائوس، یکی از پیروان فیثاغورس، در قرن پنجم قبل از میلاد معتقد بود که زمین و دیگر سیارات گرد آتشی مرکزی، به نام هستیا، میچرخند که از نظر مردمان پنهان است، زیرا تمام قسمتهای مکشوف کره زمین در جهت مخالف آن قرار دارند. سیسرون در نوشته‌هایش از هیکتاس سیراکوزی نام میبرد که وی نیز از دانشوران قرن پنجم قبل از میلاد بود و عقیده داشت که خورشید، ماه، و ستارگه همه ثابتند و حرکت ظاهریشان معلول چرخش محوری زمین است.

ارشمیدس و پلوتارک نقل کرده‌اند نقل کرده‌اند که آریستارخوس ساموسی (۳۱۰-۲۳۰ ق.م) اشاره به حرکت زمین به دور خورشید کرده، متهم به بیدینی شده، و گفته خود را پس گرفته بود. بنا به گزارش پلوتارک، سلوکوس بابلی در قرن دوم قبل از میلاد این نظریه را تجدید کرده بود. این نظریه ((خورشید مرکزی)) میتوانست در دوران دیرین پیشرفت کرده و به پیروزی رسیده باشد، اما کلاودیوس بطلمیوس اسکندرانی در قرن دوم میلادی نظریه ((زمین مرکزی))، را چنان با قدرت و استادی از نو به بیان آورد و تثبیت کرد که دیگر کسی را یارای سرپیچی از آن باقی نماند. بطلمیوس بود که ابتدا حکم کرد بر اینکه علم، در کوشش خود به توجیه پدیده‌ها، باید سادهترین فرضیه ممکن را، که با مشهودات عمومی وفق دارد، اختیار کند؛ و با این حال، خود بطلمیوس مانند سلفش، ابرخس، برای توضیح حرکات ظاهری سیارات براساس نظریه ((زمین مرکزی))، مجبور شده بود مجموعه درهم و گیج کننده‌های از فلکهای تدویر و فلکهای خارج مرکز فرض کند. آیا ممکن بود فرضیه سادهتری پیدا کرد نیکول او رسم (۱۳۸۲-۱۳۳۰) و نیکولای کوزایی (۱۴۶۴-۱۴۱۰) نظریه حرکت زمین را را تجدید کرده بودند؛ لئوناردو داوینچی (۱۴۵۲-۱۵۱۹) به تازگی نوشته بود: ((خورشید حرکت نمیکند... زمین نه در مرکز مدار خورشید قرار دارد و نه در مرکز عالم.)) کوپرنیک حس میکرد که فرضیه ((خورشید مرکزی)) میتواند خیلی سادهتر از نظریه بطلمیوس ((مشکل ظواهر را بر طرف سازد)) - یعنی پدیده‌های نجومی را توجیه کند. در سال ۱۵۰۰، کوپرنیک

بیست و هفت ساله به رم رفت و در آنجا ضمن سخنرانیهایی، چنانکه روایت شده است، به طور آزمایشی نظریه حرکت زمین را پیشنهاد کرد. در این زمان دوره مرخصیش به پایان رسید و کوپرنیک برای انجام وظیفه شغلی خود به کلیسای جامع فراوننبورگ بازگشت. اما ریاضیات وابسته به نظریه ((زمین مرکزی)) دعاهایش را آشفته میساخت؛ پس تقاضا کرد که به وی اجازه دهند تحصیلات خود را در ایتالیا دنبال کند، و وعده داد که این بار به فراگرفتن پزشکی و قانون کلیسایی خواهد پرداخت - که به نظر بالاترهایش مناسبتر از تحصیل ستارهشناسی میآمد: قبل از آنکه قرن پانزدهم به آخر رسد، وی به ایتالیا بازگشت. دانشنامه حقوق خود را از دانشگاه فرارا به دست آورد (۱۵۰۳)، ظاهراً در رشته پزشکی درجهای نگرفت، و بار دیگر خویشتن را به خدمت در فراوننبورگ آشتی داد. بزودی داییش، شاید برای آنکه فرصت تازهای برای ادامه تحصیل به وی دهد، او را به شغل منشیگری و پزشکی خویش انتخاب کرد (۱۵۰۶)؛ و در نتیجه، کوپرنیک مدت شش سال در قصر اسقفنشین هایلسبرگ به سر برد. در آنجا بود که وی نظریه خود را بر پایه محاسبات ریاضی مبتنی ساخت و آن را در نسخهای خطی به بیانی منظم در آورد. چون اسقف مهربان بدروید حیات گفت، کوپرنیک به سر خدمت خود در کلیسای جامع فراوننبورگ حاضر شد. وی به شغل پزشکی ادامه داد، در حالی که بیماران بینوا را رایگان درمان میکرد. از طرف دفتر کلیسای جامع مامور خدمت در هیئتهای سیاسی شد؛ برای سیگیسموند اول، شاه لهستان، طرحی به منظور اصلاح پول رایج پروس تهیه کرد. در یکی از چندین مقاله‌های عالمانه خود، موضوعی را که بعداً به نام ((قانون گرشم)) معروف شد به نگارش درآورد: ((پول بد... پول خوب را از جریان خارج میکند)) یا به عبارت دیگر، وقتی دولتی سکه کم بهایی را به بازار روانه میکند، طبعاً سکه‌های بهادر توسط مردم احتکار و یا به خارج از کشور صادر میشوند، و در نتیجه از گردش میافتند؛ و باز از طرف دیگر، هر سکه کم بهایی به عنوان مالیات تقدیم خزانه میشود، یعنی شاه ((همان سکه بد خود را دوباره به دست میآورد.)) اما\$ در خلال این کارها، کوپرنیک از تحقیقات خود در زمینه ستارهشناسی دست برنمیداشت. مسکن او از لحاظ جغرافیایی وضع نامساعدی داشت؛ فراوننبورگ نزدیک دریای بالتیک و نیمی از ایام در مه و ابر پوشیده بود. وی بر بطلمیوس رشک میبرد که برایش ((آسمان شادی و آن هوای آرام را از ما دریغ داشته است))؛ عجب نیست، اگر کوپرنیک تقریباً خورشید را میپرستید.

ترصدهای نجومی وی نه دقیق بودند و نه متعدد، و اصولاً برای منظور وی این تجسسها اهمیت حیاتی نداشتند. وی در بیشتر موارد همان مفروضات و اطلاعات بطلمیوسی را به کار میبرد و هدفش آن بود که ثابت کند کلیه مشاهدات گرد آمده به بهترین وجهی با نظریه ((خورشید مرکزی)) وفق میدهد. حدود سال ۱۵۱۴، کوپرنیک نتایج پژوهشهای خود را، با عنوان تفسیر مختصر کتاب گردش افلاک آسمانی، در تفسیر کوتاهی خلاصه کرد. این اثر در دوران زندگیش به چاپ نرسید، اما وی چند نسخه خطی آن را به عنوان ((بالونهای آزمایشی)) به اطراف فرستاد. کوپرنیک خلاصه افکارش را با سادگی و فروتنی بیان میکند؛ گویی که آن افکار مظهر بزرگترین انقلاب در تاریخ مسیحیت نبودند:

۱ - برای کلیه افلاک یا کرات آسمانی یک مرکز مشترک وجود ندارد.

۲ - مرکز زمین مرکز عالم نیست. بلکه تنها مرکز گرانش و مرکز کره ماه است.

۳ - همه کرات [سیارات] به دور خورشید میگردند، که به منزله نقطه میانی آنهاست؛ و بنابر این، خورشید مرکز عالم است.

۴ - نسبت فاصله زمین تا خورشید به فاصله آن تا فلك البروج آن قدر کوچکتر از نسبت شعاع زمین به فاصله زمین تا خورشید است که فاصله زمین تا خورشید در مقابل فاصله زمین تا فلك البروج نامحسوس است.

۵- هر حرکتی در فلک البروج ناشی از حرکت خود فلک نیست، بلکه معلول حرکت زمین است. زمین همراه با عناصر وابسته به محیطش روزانه يك دور کامل به حول دو قطب ثابتش گردش میکند، در حالی که فلک البروج و فلک الافلاک در وضع خود باقی میمانند و تغییری نمیابند.

۶- آنچه در نظر ما همچون حرکات خورشید مینماید ناشی از حرکت خورشید نیست، بلکه بر اثر حرکت زمین و مدار ماست؛ و با آن، [حرکت] ما نیز مانند هر يك از سیارات دیگر به دور خورشید میچرخیم...

۷- حرکت ظاهری مستقیم و قهقرايي سیارات ناشی از حرکت آنها نیست، بلکه نتیجه حرکت زمین است.

بنابر این، حرکت زمین به تنهایی برای توجیه آنهمه اختلالات ظاهری آسمانها کفایت میکند.)) عده معدودی از ستارهشناسان که کتاب گردش افلاک آسمانی را از نظر گذراندند اعتنایی به آن نکردند.

پاپ لئو دهم چون بر نظریه کوپرنیک آگاهی یافت، علاقهای دانشپژوهانه نسبت به آن ابرار داشت و کاردینالی را مامور کرد تا ضمن نامه‌های اثبات عملی آن را از کوپرنیک درخواست کند؛ و در نتیجه برای مدتی فرضیه جدید در دربار روشنفکر پاپ مورد توجه خاص قرار گرفت. لوتر کمی قبل از سال ۱۵۳۰ آن نظریه را طرد کرد: ((مردم گوش به سخنان عالم احکام نجوم تازه‌کاری فرا داده‌اند که میخواهد ثابت کند زمین در ستارهشناسی را وارونه کند، اما کتاب مقدس به ما تعلیم میدهد که یوشع به خورشید فرمان داد که بر جا ساکن بماند، نه به زمین.)) کالون با آوردن سطرپی از مزمور نودو سوم (آیه ۱) ((ربع مسکون نیز پایدار گردیده است و جنبش نخواهد خورد)) - جواب کوپرنیک را میدهد، و سپس میپرسد: ((کیست که جرئت کند مقام کوپرنیک را برتر از مقام روح القدس بداند)) کوپرنیک با مشاهده واکنشی که بر ضد کتابش بر پاشد چنانا دلسرد گردید که چون در حدود سال ۱۵۳۰ تالیف کتاب عمده خود را به پایان رساند، تصمیم گرفت از انتشار آن صرف نظر کند. پس با آرامش کامل به وظایف کلیسایی خود مشغول شد، کمی به سیاست پرداخت، و در سنین شصت سالگی متهم به داشتن معشوقهای گشت. وی در این دوران سالخورده‌گی رضا به قضا داده بود، تا اینکه به سال ۱۵۳۹ ریاضیدان جوان با شوق و شوری به نام گئورگ رانتیکوس قدم به میدان گذارد. رانتیکوس بیست و پنج ساله، پروتستان، دستپورده ملانشتون، و استاد دانشگاه ویتنبرگ بود. وی تفسیر را خوانده و حقیقت آن را گردن نهاده بود، و آرزو داشت به هر نحوی که شده ستارهشناس سالخورده را، که در یکی از دور افتاده‌ترین پاسگاه‌های تمدن واقع در کنار دریای بالتیک با بردباری انتظار میکشید تا دیگرانی نیز چون او گردش و چرخش نامریی زمین را درک کنند، کمک و یاری رساند. جوان دل‌باخته کوپرنیک شد، او را ((بهترین و بزرگترین فرد بشر)) خواند، و از اینکه کوپرنیک را آنچنان فدایی و فریفته علم دید سخت به شگفتی افتاد. رانتیکوس مدت ده هفته دستنویس قطور را مطالعه کرد. سپس در لزوم انتشار آن اصرار ورزید. کوپرنیک نپذیرفت، اما موافقت کرد که انتشار تحلیل ساده‌ای از چهار کتاب اول آن اثر را به عهده رانتیکوس بسپرد. بدین ترتیب، در سال ۱۵۴۰، دانشمند جوان نخستین گزارش درباره کتاب گردش افلاک آسمانی را در شهر دانتریگ به چاپ رساند. وی نسخهای از آن را با دلی پر امید برای ملانشتون فرستاد. عالم الاهی مهربان قانع نشد.

هنگامی که رانتیکوس به ویتنبرگ بازگشت (اوایل سال ۱۵۴۰) و فرضیه کوپرنیکی را در کلاسش درس داد، چنانکه خود مینویسد، ((به وی امر شد)) که، به جای آن، کتاب افلاک یوهانس دساکروبوسکو را تعلیم دهد. در ۱۶ اکتبر ۱۵۴۱، ملانشتون در نامه‌ای به دوست خود چنین نوشت: ((بعضیها خیال میکنند این کار مهمی است که سخنی باطل را به کرسی بنشانند، مانند آن ستارهشناس پروسسی که زمین را به حرکت در می‌آورد و خورشید را بر جای ثابت میدارد. به حقیقت فرمانروایان خردمند باید سرکشی مغز آدمی را رام سازند.)) در تابستان سال ۱۵۴۰، رانتیکوس به فراوننبورگ بازگشت و تا سپتامبر سال ۱۵۴۱ در آنجا ماند. وی به دفعات از استادش درخواست کرد که متن کامل اثر خود را به دنیا عرضه دارد. هنگامی که دو نفر از روحانیان صاحب مقام نیز با رانتیکوس هم‌اوا شدند، کوپرنیک، شاید به سبب آنکه حس میکرد يك دستنویس خود افزود و به رانتیکوس اجازه داد آن را برای ناشی در نورنبرگ، که کلیه مخارج و مخاطرات آن را به عهده گرفته بود، بفرستد (۱۵۴۲). بعد که رانتیکوس ویتنبرگ را ترك کرد و برای

تدریس به لایپزیگ رفت نظارت بر چاپ کتاب را به دست دوست خود آندرناس اوزیاندرا، که کشیشی لوتری و اهل نورنبرگ بود، سپرد. اوزیاندرا قبلاً به کوپرنیک نوشت (۲۰ اکتبر ۱۵۴۱) که بهتر است نظر تازه او به عنوان فرضیه، و نه چون حقیقتی ثابت شده، پیشنهاد شود؛ و در نامه دیگری، به همان تاریخ، به رانتیکوس خاطر نشان ساخت که با این رویه ((پیروان ارسطو و عالمان الاهی خاطر خود را آسوده نگاه خواهند داشت.)) خورکوپرنیک نیز چه در تفسیر و چه در کتاب اصیلش، مکرراً نظریه‌های علمی خویش را فرضیه خوانده بود و در عین حال در اهدانامه کتابش ادعا کرده بود که نظراتش را بر ((روشنترین مدارک)) مبتنی ساخته است. درباره پاسخی که وی به اوزیاندرا داد اطلاعی در دست نیست. به هر حل اوزیاندرا، بدون ذکر نام خود، دیباچه‌های بدین مضمون بر کتاب افزود:

خطاب به خواننده درباره فرضیه‌های این کتاب.

بی شک بسیاری از علما به سبب شهرتی که اکنون این فرضیات نوظهور به دست آورده‌اند از مطالعه نظریه‌های علمی کتاب حاضر سخت آزرده خاطر خواهند شد... با این حال: الزام ندارد... فرضیات...

استاد... درست باشند؛ شاید حتی محتمل هم نباشد؛ همین قدر کاملاً کافی خواهد بود که محاسبه حاصل از آن فرضیات با ترصدهای نجومی وفق دهد... ستاره شناس با طیب خاطر آن فرضیه‌هایی را که برای فهم از همه آسانترند دنبال خواهد کرد؛ فیلسوف شاید طالب احتمال قویتری باشد؛ اما هیچ یک از آن دو نخواهند توانست به واقعیتی مطمئن دست یابند... مگر آنکه از راه وحی الاهی حقیقتی بر آنها مکشوف شود. بنابراین، بگذارید قبول کنیم که این فرضیه‌های نوین جای خود را در کنار فرضیه‌های دیرین، که احتمال واقعیت بیشتری ندارند، به دست بیاورند. از طرف دیگر، این فرضیه‌های نوین واقعاً قابل تحسین و ساده‌اند، و به علاوه، ما در ضمن مطالعه آنها به گنجینه بزرگی از مشاهدات بسیار عالمانه دست خواهیم یافت. جز این، هیچ کس نباید از فرضیه‌های نجومی توقع قطعیت داشته باشد.

ستاره‌شناس نمیتواند این قطعیت را بدهد. کسی که هر چه را که در راه هدفهایی تدوین شده است به عنوان حقیقت بپذیرد، محتملاً پس از مدتی مطالعه در این علم از روز اولش نادانتر خواهد بود...

این دیباچه بارها، به اتهام تحریف و تصرفی گستاخانه، محکوم شده است. احتمال دارد کوپرنیک سخت از آن آزرده شده باشد، زیرا آن مرد سالخورده، که مدت سی سال با نظریه علمی خود زیسته بود، به حالتی رسیده بود که آن را چون جزئی از زندگی و خون خود حسی میکرد؛ همچنانکه آن را توصیفی از واقعیتهای جهان میدانست. اما دیباچه اوزیاندرا عاقلانه و عادلانه بود، زیرا از مقاومت طبیعی بسیاری از مغزها در برابر فکری نوظهور و انقلابی به طرز محسوس میکاست؛ و علاوه بر آن، هنوز هم یادآور خوبی است که بدانیم توصیفهای ما از عالم هستی چیزی جز بیانات خطاپذیر قطرات آب عاقبت در بهار سال ۱۵۴۳ کتاب با عنوان کتاب اول گردش افلاک آسمانی منتشر، و بعدها به نام گردش افلاک آسمانی خوانده شد. یکی از نخستین نسخه‌های آن در ۲۴ مه ۱۵۴۳ به دست کوپرنیک رسید. وی در بستر مرگ بود. صفحه عنوان کتاب را باز کرد، خواند، تبسمی کرد، و در همان ساعت چشم از جهان فرو بست. اهدای کتاب به پاپ پاولوس سوم نیز خود اقدامی بود برای خلع سلاح کردن مقاومت دینی در برابر نظریه‌های که آشکارا با نص صریح کتاب مقدس متناقض بود و این را خود کوپرنیک نیز بخوبی میدانست.

وی دیباچه خود را با واژه‌هایی اطمینانبخش و پر ایمان شروع کرد: ((من هنوز هم اعتقاد دارم که ما باید از پذیرفتن نظریه‌های علمی که بکلی برخلاف اصول دینند اجتناب کنیم.)) او مدتها در چاپ کردن کتاب دچار تردید مانده و از خود پرسیده بود: ((آیا بهتر نیست از روش فیثاغورسیها... که اسرار فلسفه خود را نه به وسیله کتاب، بلکه از راه زبان، و آن هم فقط نزد آشنایان و دوستان خود، افشا میکردند پیروی کنیم)) روحانیانی دانشپژوه چون نیکولایوس شونبرگ، کاردینال کاپوا، و تیدمان گیزه، اسقف خلمنو، با اصرار از او خواسته بودند که کشفیات خود را منتشر سازد. (کوپرنیک صلاح دید که در اینباره نام رانتیکوس لوتری آیین را به قلم نیاورد.) وی دین خود را به ستاره‌شناسان یونانی گردن مینهد، اما سهوا نام آریستارخوس را

از قلم میاندازد. وی عقیده داشت که ستاره شناسان نیازمند نظریه‌های بهتر از نظریه بطلمیوس بودند، زیرا اکنون ایشان در نظریه ((زمین مرکزی)) دچار اشکالات علمی بسیار میشدند و حتی نمیتوانستند طول سال را به طور دقیق محاسبه کنند. کوپرنیک بالاخره دست به دامن پاپ میزدند و به عنوان مردی ((عالیقدر... و خواهان و حامی هر نوع علم، حتی ریاضیات))، از او درخواست میکند که وی را در برابر ((نیشهای مفتریان)) که بدون اطلاع کافی از علانم ریاضیات ((به خود اجازه میدهند درباره این گونه مطالب رای صادر کنند.)) و یا ((نظریه علمی مرا به سبب ناسازگاری با پارهای از قسمتهای کتاب مقدس مورد حمله قرار دهند...)) به زیر حمایت خود بگیرد. بیان مطلب با این فرضهای مسلم آغاز میشود: اول آنکه عالم کروی است؛ دوم آنکه زمین کروی است - یعنی اگر به حال خود گذارده شود به سویی یک مرکز گرانش میگراید و، بنا بر این، خود را طبیعتاً به شکل کره در میآورد؛ سوم آنکه حرکات اجرام آسمانی حرکتی متشابه و مستدیرند، یا از حرکتی مستدیر ترکیب یافته‌اند - زیرا دایره ((کاملترین شکل)) است، و نیز ((فکر آدمی از خوف بر خود میپیچد))، اگر تصور کند که حرکات آسمانی متشابه نباشند.

کوپرنیک اشاره به نسبی بودن حرکت میکند: ((هر تغییر مکانی که به نظر میرسد، یا بر اثر حرکت ناظر است، یا شی مورد نظر، و یا ناشی از تغییر مکان هر دو آنها؛ البته به شرطی که آن دو از یکدیگر متمایز باشند؛ زیرا هرگاه اشیایی به طور مساوی نسبت به خودشان در حرکت باشند، هیچ حرکتی در میان ظاهری شبانهروزی سیارات به دور زمین ممکن است ناشی از حرکت واقعی شبانهروزی زمین به دور محورش باشد؛ و همچنین حرکت ظاهری سالانه خورشید به گرد زمین را میتوان با فرض اینکه زمین هر سال یک بار به دور خورشید میچرخد توجیه کرد.

کوپرنیک ایرادات مدعیان را پیش بینی میکند. بطلمیوس دلیل آورده بود که اگر زمین به دور خود بچرخد ابرها و اشیای روی آن به اطراف پرتاب میشوند، یا در پشت سر باقی میمانند. کوپرنیک جواب میدهد که همین ایراد با شدت بیشتری بر ضد ادعای گردش سیارات بزرگ به دور زمین صدق میکند، زیرا فواصل بعید آنها از زمین ایجاب میکند که در مدارهایی بزرگ و با سرعتهایی بینهایت زیاد به دور زمین گردش کنند. باز بطلمیوس گفته بود که اگر از روی زمینی که در حال چرخیدن است جسمی را به طور مستقیم به بالا پرتاب کنیم نباید آن جسم دوباره به مبدأ خود باز گردد. کوپرنیک پاسخ میدهد که این گونه اشیاء، مانند ابرها، ((جزئی از زمینند)) و همراه آن در حرکت و چرخش. در مقابل این ایراد که گردش سالانه زمین به دور خورشید باید موجب تغییر مکان ستاره‌های ((ثابت)) (ستاره‌های بیرون از منظومه شمسی) نسبت به موقعیت رصد گاه زمین در دو نقطه متقابل مدارش شود، کوپرنیک میگوید که حرکت مداری زمین به دور خورشید وجود دارد، اما فاصله ستارگان ((فلك البروج)) به اندازه‌ای است که، با این تغییر مکان، تغییر وضع نسبی آن ستارگان برای ما نامحسوس است. (با وسایل امروزی این تغییر وضع تا حدی قابل رصد کردن شده است) کوپرنیک نظام فلکی خود را در جملاتی فشرده چنین بیان میکند:

اول و بالاتر از همه فلك ستارگان ثابت قرار دارد که خود و همه چیز دیگر را در بر گرفته، و به همین دلیل بیحرکت است.... در میان اجرام متحرك (سیارات) نخست زحل است که مدار خود را در مدت سی سال به پایان میرساند. بعد از آن مشتری است با گردش دوازدهساله. و سپس مریخ که در دو سال مدارش را میپیماید. در مرتبه چهارم گردش سالانه‌ای به دور خورشید انجام میگیرد که در مدار آن... زمین قرار دارد با مدار ماه به مثابه فلك تدویر. در مرتبه پنجم نوبت به زهره میرسد که در نه ماه خورشید را دور میزند. سپس عطارد که مقام ششم را دارد و در فاصله هشتاد روز گردش خود را انجام میدهد. و در میان همه اینها خورشید جای دارد... بیناسبت نیست که برخی خورشید را چراغ عالم بعضی دیگر مغز عالم و باز گروهی دیگر فرمانروای عالمش نامیده‌اند... و بدستی، زیرا خورشید در حالی که بر تخت فرمانروایی جای گرفته است، بر خانواده ستارگان طواف کننده‌اش حکومت میکند....

بنابراین، ما در پس این آرایش منظم شاهد تقارنی شگفت انگیز در جهان و نیز تناسبی قطعی در هماهنگی میان حرکت و وسعت مدارها، می‌شویم؛ به نحوی که ممکن نیست نظیر آن را از هیچ راه دیگری به دست آورد. معمولاً هر تکاملی در یک نظریه علمی بقایایی از نظریه مطرود شده را با خود همراه دارد. کوپرنیک

مدرکات خود را بر پایه مشاهداتی که از بطلمیوس به وی رسیده بود مبتنی ساخت، و قسمت عمده‌ای از دستگاه آسمانی افلاک بطلمیوس، فلکهای تدویر و فلکهای خارج مرکز، را باقی نگاه داشت؛ و اینها معلوماتی بودند که میبایست بعداً توسط کیلر ابطال شود. جالبترین مطلب، این محاسبه کوپرنیک بود که نشان میداد خورشید کاملاً در مرکز مدار زمین قرار ندارد. وی میگفت مرکز عالم نقطه‌ای است ((به اندازه سه برابر قطر خورشید دورتر از خورشید))؛ و همچنین مراکز مدارهای دیگر سیارات در نقطه‌ای خارج از کره خورشید واقعند، و به هیچ وجه متشابه نیستند. کوپرنیک دو عقیده آن روزی را از زمین و خورشید منتقل ساخت که اکنون بکلی مطور شدند: یکی آنکه خورشید مرکز تقریبی عالم است، و دیگر آنکه خورشید ساکن است. وی فکر میکرد که زمین علاوه بر حرکت وضعی و حرکت انتقالی خود حرکت سومینی نیز دارد، که بگمان او برای توجیه تمایل محور زمین و تقدم اعتدالین لازم بود.

نتیجه اینکه ما نباید کسانی را که در پذیرفتن نظام کوپرنیکی دچار تردید و تاخیر شده بودند مورد تمسخر قرار دهیم. در واقع ایشان میبایست نه فقط بر خلاف گواهی مستقیم حواس خود قبول کنند که زمین بدور خود میچرخد و با سرعتی هراسانگیز در فضا نیز گردان است بلکه همچنین ناگزیر بودند راه پر پیچ و خم ریاضیاتی را بپذیرند که تنها اندکی کمتر از روش بطلمیوسی گیج کننده بود. تا وقتی که کیلر، گالیله، و نیوتن نظریه نجومی نوین را بر اساسی ساده‌تر و دقیق‌تر استوار نساخته بودند، برتری بارز آن بر نظریه دیرین بر اذهان معلوم نشده بود؛ و حتی در آن وقت مردم میبایست درباره خورشید نیز همان جمله معروفی را که گالیله درباره زمین گفته بود تکرار کنند - ((با اینهمه آن حرکت میکند)) در انتظار فرارسیدن آن پیشرفته‌ها، تیکو براهه فرضیه ((خورشید مرکزی)) کوپرنیک را باطل شمرد، زیرا گفته‌های کوپرنیک را در رد دلایل و عقاید بطلمیوس قانع کننده نیافته بود. اما شگفتانگیزتر انکار تیکو براهه شتاب نسبی عده زیادی از ستاره شناسان و پذیرفتن نظریه نوین بود؛ و اینها افرادی بودند چون راتیکوس، اوزیاندر، جان فیلد، امس دیگز، و اراسموس راینهولد که ((زیجهای پروس)) معروف خود را درباره حرکات آسمانی بطور عمده مبتنی بر فرضیه‌های کوپرنیکی کرده بود (۱۵۵۱). کلیسای کاتولیک رومی تا زمانی که آن نظریه علمی نوین خود را چون فرضیه‌ای معرفی میکرد بر آن اعتراضی نداشت؛ اما دستگاه تفتیش افکار ضربهای بیرحمانه بر آن وارد آورد، و آن هنگامی بود که جوردانو برونو، که جرئت کرده بود فرضیه کوپرنیک را حقیقتی مسلم بخواند و عواقب آن را در برابر دین تشریح سازد، بر توده آتش سوزاند.

در سال ۱۶۱۶، ((هیئت داوران کتب ممنوعه)) خواندن کتاب گردش افلاک آسمانی را منع کرد، مگر ((پس از تصحیح آن))؛ اما در سال ۱۶۲۰ به کاتولیکها اجازه داد فقط نسخهایی از آن کتاب را بخوانند که مجموعه نه جملهای که نظریه کوپرنیک را چون واقعیتی معرفی میکرد از آنها شده باشد. در سال ۱۷۵۸، نام کتاب کوپرنیک در صورت تجدید نظر شده کتب ممنوعه به چشم نمیخورد؛ اما در سال ۱۸۲۸ بود که این ممنوعیت صریحاً از میان برداشته شد. نظریه ((زمین مرکزی)) به طرزی موجه با الیهاتی که خلقت همه چیز را به خاطر وجود آدمی میدانست وفق میداد. اما اکنون بشر حس میکرد ساکن سیاره ناچیزی است که چون گوی گردانی در فضا پرتاب شده و تاریخ زندگیش به صورت ((حادثه کوچک محلی در میان مجموعه بزرگ اخبار عالم)) در آمده است. دیگر آسمان چه معنایی به ذهن متبادر میساخت، هنگامی که ((بالا)) و ((پایین)) هر گونه مفهوم خود را از دست داده بودند و هر یکیشان در فاصله نیم روز تبدیل به آن دیگری میشد در سال ۱۵۷۵ هیرونیموس ولف به تیکو براهه نوشت: ((هیچ ضربهای بر پیکر مسیحیت به اندازه بیان نامتناهی بودن اندازه و ژرفای آسمانها مهلك نیست)) - گرچه کوپرنیک در تعالیم خود ذکر از آن به میان نیاورده بود.

هنگامی که آدمیان در نتایج حاصل از این روش علمی نوین به تامل و تفکر میپرداختند مسلماً دچار شگفتی میشدند که از چه روز آفریننده این جهان پهناور و منظم فرزند خود را فرستاده است تا در روی کره ناچیز ما بر بالای صلیب رود. گویی بر اثر دستکاری سحر آسای آن روحانی لهستانی شعر زیبایی مسیحیت یکسره ((چون دودی بر آسمان میشد)) (به تعبیر گوته). ستاره شناسی مبتنی بر ((خورشید مرکزی)) مردمان را وادار میکرد که خدای خود را از نو درک کنند، با خصوصیات کمتر محلی و کمتر شبیه به

صفات انسانی. در سراسر تاریخ این نظریه شدیدترین لطمه را بر الاهیات وارد کرد. از این رو انقلاب کوپرنیکی به مراتب ریشه‌دارتر از جنبش اصلاح دینی بود؛ و در برابر آن اختلافات میان اصول عقاید جز کاتولیکها و پروتستانها دیگر ناچیز مینمود. انقلاب کوپرنیکی قدم از عصر اصلاح دینی فراتر مینهاد و عصر روشنگری را پی ریزی میکرد؛ از راسموس و لوتر میگذشت و به ولتر میرسید، و حتی ولتر را نیز پشت سر میگذاشت و روی به سوی قرن نوزدهم و بدبینی فلسفه لادری میآورد؛ قرن نوزدهمی که میبایست بلیه داروینی را بر بلیه کوپرنیکی بیفزاید. تنها يك عامل اجتماعي در مقابل حملات این گونه مردان از دین حمایت میکرد، و آن اینکه در هر نسل فقط عده قلیلی بر نتایج حاصل از افکارشان پی میبرد. برای اکثریت مردم کوپرنیک از خاطر محو شده بود، در حالی که خورشید به ((طلوع و غروب)) خود ادامه میداد. در سال ۱۵۸۱، اسقف کرومر بنای یاد بودی برای کوپرنیک در مقابل دیوار داخلی کلیسای جامع فراوننبورگ، و در مجاورت آرامگاه شخصی خود، بر پا کرد. در سال ۱۷۴۶، آن را از میان برداشتند تا جا

III - مازلان و کشف زمین

اکتشاف در قسمتهای ناشناخته زمین سریعتر از نقشه برداری آسمانها پیشرفت مییافت، ولی اثرات آن بر روی دین و فلسفه تقریباً به همان اندازه انقلابانگیز بود. زمینشناسی از کاروان ترقی علمی عقب مانده بود، زیرا نظریه کتاب مقدس درباره آفرینش زمین چنان بر اذهان تسلط داشت که هیچ کس در پی چون و چرای آن بر نمی آمد. پیترو مارتیره ورمیلی، مصلح دینی نیمه ایتالیایی و نیمه انگلیسی، میگفت: ((اگر در مورد آفرینش جهان عقیده‌های بر خلاف آنچه در سفر پیدایش بیان شده است قوت گیرد، کلیه وعده‌های مسیح باطل میشود و زندگی و دین ما یکسره از بین میروند.)) جز اشارات پراکنده لئوناردو داوینچی، مهمترین پژوهشی که در خصوص علم زمینشناسی در نیمه اول قرن شانزدهم به عمل آمد توسط گئورگ آگریکولا بود. این قسمت انتخاب شده از کتاب درباره اصل و علل پدیده‌های زیرزمینی (بال، ۱۵۴۶) آگریکولا را، که درباره پیدایش کوه‌هاست، بدقت مطالعه کنید :

تپه‌ها و کوه‌ها زاده دو عاملند: یکی نیروی آب و دیگری قوت باد؛ همچنین باید آتش را نام ببریم که در داخل زمین وجود دارد.... زیرا سیلابها در ابتدا خاک نرم را می‌شوید، بعدها خاک سختتر را با خود میبرد، و سپس بر روی سنگها می‌غلند و آنها را می‌خورد؛ و بدین ترتیب در فاصله چند سال آن سیلابها دشتها و سرآشیهها را حفر میکنند... بر اثر این حفاری مداوم، پس از گذشت زمانهای بسیار، برجستگیهای بزرگ در سطح زمین به وجود می‌آیند... نهرها... و رودخانه‌ها نیز با خاصیت هجوم آوردن و شستن خود همین نتیجه را باعث میشوند؛ و به همین سبب، غالباً آنها را میبینیم که یا در میان کوه‌های خیلی بلندی که خود به وجود آورده‌اند جریان دارند، و یا نزدیک به کناره دریا که آنها را محدود میسازد.... باد به دو طریق تپه‌ها و کوه‌ها را تولید میکند: یا... بشدت آنها را بحرکت و جنبش در می‌آورد، و یا هنگامی که، پس از رانده شدن به درون فرو رفتگیهای پنهانی زمین.... زور می‌آورد تا بترکد و به خارج راه باز کند.

از سوی دیگر، کتاب درباره چگونگی فسیلها (۱۵۴۶) اثر آگریکولا نخستین رساله اصولی و منظمی بود که در زمینه کانیشناسی به رشته نگارش در آمد؛ کتاب دیگرش، در متالیکا، حاوی نخستین تحقیق اصولی در رشته چینه‌شناسی بود، و، چنانکه قبلاً دیدیم، نخستین بار موضوع رسوب مواد کانی را از راه علمی توجیه میکرد. علم نژادشناسی دو اثر عمده به وجود آورد: هیئت عالم (۱۵۴۴)، به قلم زباستیان مونستر، و توصیف افریقا (۱۵۵۰)، نگارش لئو افریقایی. حسن بن محمد الوزان از مورهای غرناطه بود؛ وی به سیاحت در افریقا پرداخت و از سمت جنوب تا سودان پیش رفت، با همان ولع ابن بطوطه به سیر آفاق و انفس؛ به دست دریازنان مسیحی اسیر، و به عنوان هدیه برای پاپ لئو دهم فرستاده شد؛ و چون پاپ بر مراتب فضل و دانشش پی برد، او را آزاد کرد و به خدمت خود پذیرفت. حسن در عوض به دین مسیح در آمد و نام لئو را نیز بر خود گذاشت. سی سال بعد لئو افریقایی کتاب مهم خویش را ابتدا به عربی، و سپس به ایتالیایی، تالیف کرد. پیش از آنکه کتاب از چاپ بیرون بیاید، وی به شهر تونس بازگشت و همانجا، در سال ۱۵۵۲، وفات یافت - ظاهراً با ایمان به همان آیین اجدادش. برای علم جغرافیا دوران پر حادثه و هیجانی در گذر بود. پیوسته گزارشهای گوناگونی از جانب مبلغان دینی، فاتحان اسپانیایی، دریانوردان، و

سیاحان از اکناف جهان میرسید و دامنه اطلاع اروپاییان را نسبت به کره زمین، به مقدار قابل ملاحظه‌ای، توسعه میداد. اسپانیاییهایی که در این دوره مکزیك، کالیفرنیا، امریکای مرکزی، و پرو را تسخیر کردند، در مرحله نخست، حادثه جویانی بودند که از یکنواختی، تنگدستی، و زندگی در کشورشان به ستوه میآمدند و با طیب خاطر آماده مقابله با مخاطرات سرزمینهای دور افتاده و بیگانه میشدند. در میان دشواریهای زندگی پر ماجرا و اعمال متهورانه شان، این مردمان دیگر قیود و رسوم دنیای متمدن را پشت گوش انداختند، آشکارا قانون مبتنی بر زور گویی و تفنگ کشی را پیشه خود ساختند، و به بهانه ترویج تمدن از انجام هیچ گونه غارت و خیانت و آدمکشی کوتاهی نکردند؛ و حال آنکه جای شك نیست که در آن زمان شکست خوردگان متمدنتر از فاتحان بودند. در این باره کافی است تمدن مایا، که توسط ارناندت دکورذوا در یوکاتان کشف شد (۱۵۱۷)، امپراطوری آزتك که در عصر مونتزو ماهامسخر ارناندو کورتز شد (۱۵۲۱)، و نیز جامعه سوسیالیستی و پیشرفته، اینکا، که در واقعه تصرف پرو به فرماندهی فرانسیسکو پیسارو (۱۵۲۶-۱۵۳۲) از میان رفت، را به خاطر بیاوریم. اکنون دیگر نمیتوان دانست که این اقوام اگر سلاحهای لازم برای دفاع از خود را در دست میداشتند، با چه صورتی عالی یادانی به تحولات بعدی تمدن خود تداوم داده بودند. اکتشافات جغرافیایر حال گسترش بودند. سبستین کبِت، در زیر پرچم اسپانیا، آرژانتین، اوروگه، و پاراگه را پیگردی کرد. دسوتو از فلوریدا و ((ایالات مجاور خلیج مکزیك)) گذشت و وارد او کلاهوما شد. پنرو د آلوارانو امپراطوری تگزاس را کشف کرد؛ و فرانسیسکو دکورونادو از اریزونا و او کلاهوما عبور کرد و تاکنزاس پیش راند. معادن پوتوسی در بولیوی شروع به فرستادن نقره خود به اسپانیا کردند (۱۵۴۵). هر سال که میگذشت، نقشه دنیای جدید با طلا و نقره و خون نشانه گذاری میشد. در این تهاجم بزرگ انگلیسیها و فرانسویها عقب مانده بودند، زیرا آن قسمتهای از امریکای شمالی را که اسپانیاییها و پرتغالیها برای ایشان باقی گذارده بودند از لحاظ معادن فلز بیمایه، و از جهت جنگلهای انبوه بی گذر گاه بودند. جان رات در طول ساحل نیوفندلند و مین کشتیرانی کرد. جوانی دا وراتسانو از طرف فرانسوای اول به امریکا اعزام شد تا، از سمت شمال باختری آن، معبری به سوی آسیا جستجو کند. وی در کارولینای شمالی قدم به خاک گذارد، و بعد وارد بندرگاه نیویورک (کهخاطره او را، با نصب مجسمهای در رفت. ژاک کارتیبه در زیر پرچم فرانسه رود سنت لارنس را تا مونترآل طی کرد، و ادعای فرانسه بر سرزمین کانادا را رسمی ساخت. موثرترین واقعه در دوره این دومین نسل کاشفان آن سوی اقیانوسها گردش به دور زمین بود. فرنانو ماگالیانش يك نفر پرتغالی بود که در بسیاری از اکتشافات دست اندازیهای کشور پرتغال نقشی فعال داشت؛ اما هنگامی که مغضوب دولتش واقع شد، جلاي وطن کرد و به خدمت اسپانیا در آمد. فردیناند ماژلان در سال ۱۵۱۸ شارل اول (همان شارل پنجم) را متقاعد کرد که هزینههای برای اعزام هیئتی به منظور جستن راهی از سمت جنوب باختری به آسیا بپردازد. شاه جوان هنوز ثروتی به دست نیآورده بود، و هر پنج کشتی که برای مسافرت ماژلان در نظر گرفته شد چنان کار کرده و فرسوده بودند که يك ناخدا آنها را ((نالایق برای دریانوردی)) خواند. بزرگترینشان به ظرفیت ۱۲۰ تن و کوچکترین آنها به ظرفیت ۷۵ تن بود. ملوانان مجرب حاضر به نامنویسی نبودند و ناچار میبایست کارکنان کشتیها را از بیکاره‌های لب آب تشکیل داد. در ۲۰ سپتامبر ۱۵۱۹ ناوگان اکتشافی ماژلان از رود گواذالکیویر در بندر سان لوکار گذشت و وارد اقیانوس اطلس شد. دست کم، هیئت اکتشافی این امتیاز را داشت که از تابستان اقیانوس اطلس شمالی به سوی تابستان اقیانوس اطلس جنوبی پیش میرفت؛ لیکن در ماه مارس سال ۱۵۲۰ زمستان ایشان را در میان گرفت، کشتیها لنگر انداختند، و سرنشینان آنها مجبور شدند مدت پنج ماه طولانی و خسته کننده در پاتاگونیا باقی بمانند. بومیان غولپیکر که طول متوسط قامتشان به يك متر و نود سانتیمتر میرسید با اسپانیاییهای نسبتا کوتاه قد از در دوستی در آمدند؛ با این حال، انواع مصایب به اندازه‌های زیاد بودند که سه دسته از پنج دسته کارکنان کشتیها سر به شورش گذاردند. ماژلان ناگزیر با مردان خود وارد جنگ شد تا آنها را وادار به پافشاری در نیل به مقصود سازد. یکی از کشتیها از معرکه گریخت و به اسپانیا بازگشت، و یکی دیگر به صخره‌های برخورد و متلاشی شد. در ماه اوت ۱۵۲۰ سفر ماژلان از نو دنبال شد، در حالی که هر خلیج و دهانه‌ای را آرزومندانه بررسی میکردند تا مبادا که راه دریایی میان دو قاره یکی از همانها باشد و از چنگشان به در رود. در ۲۸ نوامبر همان سال کاوش به کامیابی انجامید؛ ناوگان تقلیل یافته وارد تنگه‌ای شد که به نام ماژلان معروف شده است؛ فاصله میان دریایی به دریایی دیگر پانصد و سی کیلومتر بود، که در سی و

هشت شبانروز پیموده شد. آنگاه پیشروی ملالانگیز در آبهای اقیانوس کبیر، که به نظر بی انتها میآمد، شروع شد. در مدت نود و هشت روز تنها دو جزیره کوچک دیده شدند. آذوقه به طرز خطرناکی رو به کاهش گذاشت، و بیماری اسقربوط در میان ملوانان افتاد. در ششم مارس ۱۵۲۱ به گوام رسیدند، ولی بومیان آن سرزمین را چنان ستیزهجو یافتند که به راه خود ادامه دادند. در ششم آوریل کنار جزایر فیلیپین بودند و روز بعد در جزیره سبو پیاده شدند. در آنجا ماژلان برای آنکه بتواند آذوقه کافی به دست آورد تعهد کرد که فرمانروای محلی را در جنگ با دشمنان همسایه‌اش یاری کند. وی در لشکرکشی بر ضد جزیره ماکتان شرکت جست و در ۲۷ آوریل ۱۵۲۱ هنگام پیکار کشته شد. گرچه ماژلان موفق به پیمودن دور زمین نشد، اما نخستین کسی بود که به آرزوی کریستوف کلمب جامه عمل پوشاند و با دریانوردی مستقیم از سمت باختر به قاره آسیا راه باز کرد. اکنون مرگ چنان از عده ملوانان کاسته بود که باقیماندگان تنها برای نگهداری دو کشتی کافی بودند. یکی از آن دو از اقیانوس کبیر راه برگرداند و احتمالاً در پی طلا روانه سواحل آمریکا شد. فقط ((کشتی ویکتوریا)) باقی ماند. خوان سباستیان دل کانو ناخدایی آن کشتی کوچک را که ظرفیت هشتادوپنج تن بار داشت به دست گرفت، به دریانوردی ادامه داد، از جزایر ادویه و اقیانوس هند گذشت، دماغه امیدنیک را دور زد، و کناره باختری قاره آفریقا را به سوی بالا در پیش گرفت. در جستجوی آذوقه، سرنشینان ((کشتی ویکتوریا)) کنار یکی از جزایر کیپورد لنگر انداختند، لیکن مورد حمله پرتغالیها قرار گرفتند و نیمی از آنها اسیر شدند. بیست و دو نفر جان از معرکه به در بردند؛ و در ۸ سپتامبر ۱۵۲۲ ((کشتی ویکتوریا)) فقط با هجده تن باقیمانده از دویست و هشتاد نفری که اسپانیا را برای این سفر دور و دراز ترک کرده بودند (و نیز عده‌ای از بومیان ماله) به سویل بازگشت. یادداشت روزانه کشتی تاریخ آن روز را هفتم سپتامبر ثبت کرده بود، اما کاردینال گاسپارو کونتارینی توضیح داد که اختلاف موجود نتیجه مسافرت به دور زمین از سمت باختر بوده است. این یکی از دلاورانه‌ترین اقدامات تاریخی و نیز یکی از پربهرترین قدمهایی بود که در راه تکامل علم جغرافیا برداشته شد. حالا دیگر هنگامی بود که جغرافیدانان میبایست کار خود را به نتیجه برسانند. جامباتیستا راموزیو، جغرافیدان بزرگ و هکلت ایتالیا، با گرد آوردن کلیه گزارشهای پویندگان و دریانوردان در مدت سی سال، کار را بر محققان آسان ساخت. وی این مدارک را ترجمه و آماده چاپ کرد؛ که سیزده سال پس از مرگش در سه مجلد منتشر شدند (۱۵۵۰ - ۱۵۵۹)، با مقایسه میان کره جغرافیایی متعلق به سال ۱۵۲۰ (محفوظ در ((موزه ملی آلمان)) در نورنبرگ) - که جزایر هند غربی را نشان میدهد، اما اثری از قاره آمریکا در آن نیست و با یک خیز از روی اقیانوس باریکی میگذرد و به قاره آسیا میپیوندد و سه نقشه جهاننما که توسط دیوگو ریبریو تهیه و در آنها سواحل اروپا، آفریقا، و آسیای جنوبی با دقت کامل، و کناره خاوری قاره آمریکا، از نیوفندلند تا تنگه ماژلان، و کناره باختری، از پرو تا مکزیك، به طور صحیح نشان داده شده‌اند بخوبی میتوان پیبرد که مدت ده سال چه پیشرفت شایان توجهی نصیب علم جغرافیا شده بود. احتمالاً ((نقشه راموزیو)) (و نیز، ۱۵۳۴) از قاره آمریکا، که با زیبایی خود در ((کتابخانه عمومی نیویورک)) جای گرفته، از روی نقشه ریبریو کشیده شده است. در همان کتابخانه نقشه ابتدایی و غلطی، با اجرای گرهارد مرکاتور (۱۵۳۸)، موجود است که در آن نخستین بار دو قسمت قاره آمریکا نام شمالی و جنوبی به خود گرفته‌اند. پتروس آپیانوس (۱۵۲۴) با تقلیل دادن فواصل جغرافیایی به انداز همگرایی خرد و دقیق، علم را قدم دیگری به سوی تکامل پیش برد. نتایج این کشفیات در کلیه مراحل زندگی اروپایی منعکس شدند. مسافرتها‌یی که در فاصله سالهای ۱۴۲۰ تا ۱۵۶۰ صورت گرفت تقریباً سطح دنیای شناخته شده را چهار برابر کرد. مجموعه گیاه‌زیای هر سامان، با جواهرات و کانیها، و خوردنیها و داروهایشان کشف شد و بساط گیاهشناسی، جانورشناسی، زمینشناسی، فارماکوپه، و صورت غذای روزانه را رنگین ساخت. مردم به این تردید افتادند که چگونه جفتهایی نمونه از آن همه انواع جانوران روی زمین در کشتی نوح جا گرفته بوده‌اند. ادبیات تغییر ماهیت داد: قصه‌های شوالیه‌ای جای خود را به داستانهای مسافرتها‌یی دریایی و حوادث سرزمینهای دور افتاده سپردند؛ و تکاپوی طلا جانشین جستجوی جام مقدس مسیح گشت. بزرگترین تحول تجاری در تاریخ (قبل از تکامل هواپیما) راه اقیانوس اطلس و دیگر اقیانوسهای جهان را به روی تجارت اروپا گشود، و طولی نکشید که مدیترانه از لحاظ تجاری و به همان سبب، پس از چندی، از لحاظ فرهنگی به صورت آب پسماندهای درآمد؛ به عبارت دیگر، مهد رنسانس از ایتالیا به کشورهای کناره اقیانوس اطلس انتقال یافت. اروپا، که کشتیها و توپهای بهتر و ساکنانی متهورتر و حریصتر داشت،

سرزمینهای نویافته را یکی پس از دیگری مسخر کرد یا کوچنشین خود ساخت. بومیان هر مرز و بوم به کارهای سخت و مستمر، که خلاف طبیعتشان بود، گمارده شدند تا برای اروپا محصولات بیشتری تهیه کنند؛ برده‌داری سازمانی پابرجا شد. قاره از همه کوچکتر جهان دولتمندترین همه قاره‌ها شد و دوره اروپایی کردن کره زمین آغاز گشت که اینک در زمان ما بشدت صورت معکوس به خود گرفته است. مغز مغرب زمین بر اثر دوری و پهناوری و تنوع سرزمینهای نویافته با نیرویی فراوان به جنبش درآمد. بخشی از فلسفه شکاکیت مونتینی، بر اثر آن گوناگونی عقاید و آداب اقوامی دورافتاده، از نو پا گرفت. عادات و اخلاق نسبیتی جغرافیایی یافتند، و اقوال مسلم و احکام قطعی را ریشه کن ساختند. حالا دیگر مسیحیت نیز میبایست در زمینهای تازه، یعنی به عنوان دین قاره‌های کوچک در میان دنیایی از دینهای رقیب، مورد سنجش و مطالعه قرار گیرد. همانطور که اومانسیم دنیایی قبل از ظهور مسیح را کشف کرده بود، و همانطور که کوپرنیک ناچیزی نجومی کره زمین را بر اذهان آشکار ساخته بود، به همان طریق نیز اکتشاف و پویش زمین، و تجارتي که به دنبال آن گسترش یافت، سرزمینهای پهناوری را که دور از دسترس مسیحیت و بیاعتنا نسبت به آن بودند بر جهانیان گشود. اعتبار افکار ارسطو و بقیه فلاسفه یونان تزلزل یافت، زیرا معلوم شد که ایشان چه جز ناچیزی از پهنای زمین را شناخته بودند. بتپرستی شورانگیزی که رنسانس نسبت به یونان باستان در سر داشت سردی گرفت، و بشر باد کرده از غرور کشفیات نوینش آماده شد که کاهش ارزش نجومی خویش را در برابر گسترش دامنه دانش و تجارتش نادیده انگارد. علم و فلسفه امروزی قد برافراشتند و وظیفه تاریخی و سنگین ((از نو درك کردن جهان)) را به دوش خود برداشتند.

IV- رستاخیز زیستشناسی

علوم زیستشناسی، که از دوره حکمای یونان به بعد پیشرفتی نیافته بود، اینک زندگی نوین یافت.

گیاهشناسی کوششی سخت به کار برد تا خویشتن را از ملازمت داروسازی برهاند و بر دو پای خود استوار بماند، و موفق هم شد؛ اما باز اختیارداران آن به طرزی اجتنابناپذیر پزشکان بودند. اوتو برونفلس پزشک شهر برن، نهضت را با تألیف (۱۵۳۰ - ۱۵۳۶) کتاب صور زنده گیاهان آغاز کرد. بیشتر متن این اثر اقتباسهایی بود از نوشته‌های تئوفاستوس، دیوسکوریدس، و متقدمان دیگر؛ اما همچنین حاوی توصیفات دقیقی از انواع گیاهان بومی آلمان بود؛ و به علاوه تعداد ۱۳۵ باسمه چوبی داشت که هنوز نمونه‌های کاملی از دقت نظر و امانت قلمند. ائوریکوس کوردوس پزشک شهر برمن نخستین باغ گیاهان را در شمال کوه‌های آلپ تأسیس کرد (۱۵۳۰)؛ با تألیف کتاب زبان حال گیاهان (۱۵۳۴) اولین خلاصه مستقل از آن علم نواخته را به وجود آورد؛ و سپس به دنیای پزشکی خود بازگشت و کتاب ادرار را نگاشت. پسرش، والرئوس کوردوس، در جستجوی گیاهان بیباکانه به هر سو روان شد و در بیستونهمسالگی جان خود را بر سر آن کار گذاشت (۱۵۴۴)؛ اما نتیجه فداکاریش در کتاب تاریخ گیاهان، که بعد از مرگش به چاپ رسید و حاوی شرح دقیق و روشن ۵۰۰ نوع گیاه تازه بود، باقی ماند. لئونارد فوکس، استاد و پزشک توینگن، نخست گیاهشناسی را از لحاظ داروسازی، اما بعداً به خاطر خود آن علم، و لذتی که از آن میبرد، مورد بررسی قرار داد. کتاب تاریخ انواع گیاهان (۱۵۴۲) وی نمونه کاملی بود از علاقه و فداکاری در راه علم؛ فوکس، در خلال ۳۴۳ فصل، ۳۴۳ نوع مختلف از گیاهان را تجزیه و تشریح کرد و آنها را به کمک ۵۱۵ باسمه چوبی، که هر کدامشان یک صفحه نیم ورقی کتاب را می‌گرفت، مصور ساخت. وی کتاب مشروح‌تری با ۱۵۰۰ تصویر برای چاپ آماده کرد، اما هیچ ناشری حاضر نشد هزینه هنگفت چاپ آن را بر عهده گیرد. یادگار زنده‌ای که از او باقی مانده نوع گیاه فوکسیاست. شاید مهمترین خدمتی که در این دوره به پیشرفت علم زیستشناسی شد نتیجه‌ای بود که پیر بلون از تحقیقات خود گرفت و در کتابش، تاریخ... پرندگان (۱۵۵۵)، با اقامه دلایل به ثبوت رساند؛ یعنی موضوع شگفتانگیز تشابه یا قابلیت انطباق استخوانهای انسان با استخوانهای پرندگان. اما بزرگترین شخصیت این دوره در زمینه ((علوم طبیعی)) کونراد گسنر بود که دامنه دانش و تحقیقاتش در رشته‌های مختلف علوم به اندازه‌ای فراخ بود که کوویه او را پلینی آلمان خواند؛ و چه بسا که میتوانست او را ارسطوی آلمان نامیده باشد. گسنر زاده

خانواده‌های تهیدست در زوریخ بود (۱۵۱۶)، و چنان استعداد و پشتکاری از خود بروز داد که اهل شهر به پیروی از چند نفر مشوق جوانمرد هزینه تحصیلات عالی او را، در ستراسبورگ، بورژ، پاریس، و بال، از کیسه کرم خود تامین کردند. وی تعداد ۱۵۰۰ تصویر خطی کشید و یا جمع‌آوری کرد، تا تاریخ گیاهان خود را مصور سازد، اما هزینه چاپ آن به اندازه‌های سنگین بود که تا سال ۱۷۵۱ نسخه خطی وی، به همان حال باقی ماند؛ رده‌بندی هوشمندانه‌ای که گستر از انواع گیاهان، برحسب ساختمان دستگاه تولید مثلشان، به عمل آورده بود دیرتر از آن به زیور چاپ آراسته شد که مورد استفاده کارل فون لینه قرار گیرد. گستر در زمان حیاتش چهار مجلد و کتاب مفصل خود، تاریخ‌جانوران، را منتشر ساخت؛ و جلد پنجم آن را چاپ نشده باقی گذاشت. در این مجموعه عظیم هر جنسی از جانوران با نام لاتینی خود صورت‌بندی، و هیئت ظاهر، خاستگاه، مسکن، عادات، بیماری‌ها، خواص مغزی و عاطفی، و نیز موارد استفاده پزشکی و خانگی، و همچنین مقام ادبی هر یک از آنها به جزئیات وصف میشد.

رده‌بندی جانوران در این اثر، به جای آنکه علمی باشد، برحسب نظم الفبایی بود، اما اطلاعاتی که به دست میداد به اندازه‌های جامع و سودمند بودند که علم زیست‌شناسی را شکل داد و به صورت رشته‌های مستقل در آورد. گستر که از این همه کار هنوز به اندازه کافی فرسوده نشده بود کمر به نگارش کتابخانه جهانی، در بیست و یک مجلد، بست و در آن فهرست تمامی کتابهای شناخته شده یونانی و لاتینی و عبری را گردآورد. وی بیست مجلد آن را به پایان رساند و لقب ((پدر کتابشناسی)) گرفت. در اثر فرعی دیگری به نام میریاداتس (۱۵۵۵)، گستر صدوسی زبان رایج در روی زمین را طبقه‌بندی کرد.

کتاب توصیف کوه پیلات (۱۵۴۱) وی ظاهراً نخستین اثر چاپ شده‌ای بود که در آن کوه‌ها، به عنوان مظاهری از زیبایی، مورد بحث و توصیف قرار گرفته بودند. همه این اقدامات در سالهای ۱۵۴۱ تا ۱۵۶۵ به انجام رسیدند، و در همین سال، کونراد گستر، که مظهر مجسم روح پژوهش علمی بود، درگذشت.

در همان اوان، کتاب درباره روح و زندگی (۱۵۳۸)، اثر خوان ویوس، تقریباً علم روانشناسی تجربی کنونی را پایه‌گذاری کرد. گویی ویوس برای طفره رفتن از بحث پیرامون آن شك علمی، که میبایست دو قرن بعد دیوید هیوم درباره وجود ((ذهن)) مجزا از اعمال مغزی عرضه بدارد، به شاگردان خود در آن زمان نصیحت میکرد که هیچ وقت نپرسند ذهن یا روح ((چیست))، زیرا ((به گمان وی)) بشر هرگز حقیقت آن را در نخواهد یافت، بلکه باید در پی آن باشند که بدانند ذهن ((چه میکند)). اندرز دیگر ویوس این بود که روانشناسی نباید دیگر وارد بحث و نظربافیهای مابعدالطبیعی شود، بلکه باید به صورت علمی مبتنی بر مشاهدات معین و مدون در آید. در این مورد ویوس یک قرن زودتر از فرانسیس بیکن تکیه بر روش استقرا زده و اهمیت آن را خاطر نشان ساخته بود. وی، به طور مشروح و دقیق، مباحثی چون تداعی معانی، طرز عمل و تکامل یافتن حافظه، روش یادگیری، و اثر حس و هیجان را مورد پژوهش قرار داد. در کتاب او علم روانشناسی را مشاهده میکنیم که مانند بسیاری دیگر از علوم پیش از خود، با زجر و زحمت از رحم مادر مشترکشان، یعنی فلسفه، قدم به عرصه وجود میگذارد.

۵- وسالیوس

در سال ۱۵۴۳ آندرناس وسالیوس کتابی منتشر ساخت که سرویلیام اوسلر آن را بزرگترین اثر پزشکی دانست که تا آن زمان نگارش یافته بود. پدرش، آندرناس وسل، داروفروش معتبری در شهر بروکسل بود؛ پدر بزرگش طبیب مخصوص ماری دو بورگونی و شوهرش، ماکسیمیلیان اول، بود؛ جدش پزشك شهري بروکسل بود؛ جد بزرگش نیز پزشکی بود که شرحی بر قانون ابوعلی سینا نوشته بود؛ و باید گفت در این خاندان اثر توارث اجتماعی از خاندان باخ هم بارزتر بوده است. وسالیوس، که در چنین محیط خانوادگی به دنیا آمد، از ابتدای کودکی عشق شدیدی به کالبد شکافی پیدا کرد. ((هیچ جانوری از دست او در امان نبود، سگ، گربه، موش، موش صحرایی، و موش کور توسط وی با دقت تمام کالبد شکافی میشدند.)) اما

در عین حال به تحصیلات دیگر خود نیز میپرداخت؛ در بیست و دو سالگی به زبان لاتینی سخنرانی میکرد و یونانی را به سهولت میخواند. در دانشگاه پاریس کالبدشناسی را زیر نظر ژاک دوبوا، که بسیاری از نامهای عضلات و رگهای خونی بدن انسان یادگار اوست، تحصیل کرد (۱۵۳۳ - ۱۵۳۶). وسالیوس نیز مانند استادان خود عقاید جالینوس را چون کتاب مقدس قبول داشت و هیچ وقت احترام تعالیم او را از دست نمیگذاشت؛ اما برای تجربه علمی و کالبدشکافی به مراتب احترام بیشتری قایل بود. وی به همراه چند تن از همشاگردیهایش غالباً به بازدید محلی که استخوانهای بیرون کشیده شده از گورستان اینوسان را در آن انبار میکردند میرفت، و در نتیجه این تمرین چنان به قسمتهای مختلف اسکلت آدمی آشنایی دقیق پیدا کرد که بنا به گفته خودش: ((ما حتی گاهی جرئت میکردیم با دوستانمان شرط ببندیم که با چشمان بسته هر استخوانی را به دستان بدهند به درستی نام ببریم، و در مدت نیم ساعت متوالی استخوانی نبود که به ما بدهند... و ما نتوانیم، از راه لمس کردن، نام و مشخصات آن را ذکر کنیم.)) در سر کلاس درس استاد دوبوا، کالبدشناس جوان و جسور مکرراً جای ((دلاک و شکسته بند)) را، که از طرف ((استاد پزشک)) مامور کالبد شکافی عملی بود، میگرفت و خود با مهارت تام اعضا و استخوانهای مربوط به درس را برای شاگردان توضیح میداد.

هنگامی که شارل پنجم، ولینعمت وسالیوس، به فرانسه حمله برد (۱۵۳۶)، وسالیوس در شهر لوون گوشه گرفت. چون در آن شهر به سبب فقدان کالبد آدمی کار مطالعاتش دچار وقفه شد، با یکی از دوستانش، به نام جما فریزیوس (که بعدها ریاضیدان مشهوری شد)، به جستجو پرداختند و، بر حسب تصادف، جسدی به دست آوردند؛ گزارش وی در این باره حاکی از علاقه شدید وی به پژوهش علمی است: هنگامی که در جستجوی استخوانهای جاده بیرون شهر قدم میزدیم... در همان محلی که معمولاً اجساد اعدام شدگان را میگذارند، ناگهان به جسد خشک شدهای رسیدیم... استخوانها بکلی برهنه و تنها به وسیله رباطها به یکدیگر متصل بودند... به کمک جما فریزیوس خود را به بالایی سکوی بلند رساندم و اول استخوان ران را بیرون کشیدم... بعد نوبت به جماعوری استخوانهای کتف، بازو، و دست رسید،...

پس از آنکه ضمن رفت و آمدهای مکرر و پنهانی استخوانهای دست و پا را به خانه بردم... يك بار شب در بیرون شهر ماندم تا دروازه را به رویم بستند، زیرا میخواستم قفسه سینه جسد را که به زنجیری بسته شده بود به چنگ بیاورم. ((من در آتش اشتیاق میسوختم))... روز بعد آن استخوانها را تکه تکه از دروازه دیگری به خانهم بردم.

شهردار بر این راز پی برد و از آن به بعد در هر فرصت مناسب جسد مردهای به کلاس درس کالبدشناسی وی میفرستاد؛ و چنانکه وسالیوس نقل میکند ((خود شهردار هم مرتباً در سر درس کالبدشناسی من حاضر میشد.)) مردی با چنان ((آتش شوق)) نمیتوانست خود را خونسرد نگاه دارد. وی با یکی از معلمان درباره روشهای رگزنی وارد مباحثه تنیدی شد، لوون را ترک کرد (۱۵۳۷)، مسیر رودخانه را این را در پیش گرفت، و پس از عبور از آلپ به ایتالیا رسید. او در همان زمان چنان در علوم طبیعی تبحر داشت که قبل از پایان سال درجه دکترای خود را با امتیاز ((حداکثر تخفیف)) در هزینه اخذ دانشنامه از دانشگاه پادوا دریافت کرد؛ زیرا، به موجب مقررات آن دانشگاه، هر چه پایه کوشش و لیاقت دانشجویی بالاتر بود هزینه اعطای دانشنامه کمتر میشد. فردای همان روز (۶ دسامبر ۱۵۳۷)، سنای ونیز او را به استادی کالبدشناسی و جراحی دانشگاه پادوا تعیین کرد. وسالیوس در این موقع بیست و سه سال داشت. در مدت شش سال بعد وی در پادوا، بولونیا، و پیزا به تدریس ادامه داد. در حالی که با دست خود صدها کالبد میشکافت و گاهی نیز آثار کوچکی منتشر میساخت. با راهنمایی وسالیوس، یان ستفان وان کالکار، یکی از شاگردان تیسین، شش لوحه تصویر از بدن آدمی ساخت که به عنوان جدول نمایشگر آلات تناسلی چاپ و منتشر شد (۱۵۳۸). سال بعد، وسالیوس با نوشتن نامهای درباره رگزنی از روشهای خونگیری پیر بریسو پاریزی پشتیبانی کرد. ضمن بحث در این مطلب، وی پارهای از نتایج تجربیات خود درباره مجموعه رگهای بدن را شرح داد؛ و این مشاهدات زمینه را برای کشف گردش خون آماده ساخت.

در سالهای ۱۵۴۱ و ۱۵۴۲ به اتفاق عده دیگری از دانشمندان به انتشار چاپ تازه‌ای از متن یونانی کتاب جالینوس دست زد. وی از اشتباهات متعدد جالینوس، درباره مطالبی که ممکن بود با ساده‌ترین کالبد شکافی انسانی حقیقت آنها را معلوم داشت، دچار شگفتی بسیار شد؛ از جمله آنکه به گفته جالینوس فك پایینی انسان از دو قسمت تشکیل مییافت، و استخوان جناغ هفت جز مجزا داشت، و کبد از چند لخته به وجود می‌آمد. تنها با این فرض که جالینوس تجربیات کالبد شکافی خود را فقط

بر روی جانوران انجام میداده است، ممکن بود اشتباهات وی را معذور دانست. وسالیوس حس میکرد وقت آن رسیده است که در علم کالبدشناسی بدن آدمی تجدید نظر به عمل آید و اساس آن بر کالبد شکافی جسد خود انسان گذارده شود. وی مشغول تهیه شاهکار خود بود. هنگامی که یوهانس اوپورینوس در سال ۱۵۴۳ در شهر بال کتاب ۶۶۳ صفحه‌ای وسالیوس، به نام درباره ساختمان بدن انسان، را در قطع بزرگ منتشر ساخت، آنچه میبایست در وهله نخست موجب شگفتی خواننده‌اش شده باشد صفحه عنوان آن بود با گراووری شایسته قلم دورر که وسالیوس را در حال عرضه داشتن کالبدشناسی بازویی تشریح شده، و تعداد پنجاه نفر شاگردانش را در حال تماشای آن، مصور میساخت. در مرحله بعد نوبت به نخستین تصاویر آن کتاب میرسید که عبارت بود از ۲۲۷ باسمه چوبی که با دقتی بیمانند در نشان دادن خصوصیات کالبد انسان، و نیز با کمال مهارت فنی، به قلم وان کالکار طراحی شده بودند. در زمینه تصاویر، مناظری نیز گنجانده شده بودند که از لحاظ علمی نامربوط، اما از لحاظ هنری جذابیت داشتند از جمله اسکلتی که بر کنار میزی به خواندن نشسته بود.

این باسمه‌ها به اندازه‌های عالی بودند که کسانی آنها را محصول کارگاه تیسین، یا شاید نتیجه نظارت او بر پنجه طراح، دانسته‌اند؛ که در رد این نظر کافی است تصریح کنیم که تعدادی از آن تصاویر کار خود وسالیوس بوده‌اند. وی شخصا در حمل باسمه‌های چوبی از ونیز به بال نظارت کرد، و با مراقبت تمام آنها را بر پشت قاطر از کوه‌های آلپ گذراند. وقتی چاپ کتاب به پایان رسید، باسمه‌های چوبی کاملاً سالم مانده بودند؛ که بعداً آنها را خریداری کردند و دست به دست چرخاندند تا پس از چندی رد آنها گم شد؛ در سال ۱۸۹۳، مجموعه آنها، پنهان شده در کتابخانه دانشگاه مونیخ، یافت شد؛ و در جنگ جهانی دوم بمبارانی آنها را از بین برد. آنچه بیشتر از این تصاویر موجب شگفتی میشد متن کتاب بود از پیشرفتهای صنعت چاپ گرفته تا انقلابی در عالم علم که به قلم جوانی بیست و نه ساله نوشته شده بود و دوره تسلط فکری جالینوس در علم کالبدشناسی را به پایان میرساند؛ یعنی به اتکای مشاهده و کالبدشکافی عملی در آن علم تجدید نظر میکرد، و در نتیجه اساس طبیعی علم پزشکی امروزی را، که در واقع با این کتاب آغاز شده است، پیریزی میکرد. در این کتاب برای نخستین بار مسیر و وریدها و کالبدشناسی قلب به طور صحیح و حقیقی وصف شده بودند؛ و نیز در همین کتاب بود که وسالیوس اعلامیه تاریخی خود را بیان داشت و در مورد کالبدشناسی قلب، با کالبد شکافی عملی، ثابت کرد که بر خلاف گفته جالینوس هیچگونه خلل و فرجی مابین دو بطن قلب وجود ندارد تا خون به وسیله آنها از یکی به دیگری برود؛ بدین ترتیب راه برای پیشرویهایی بعدی سروتوس، کولومبو، و هاروی هموار شد. وسالیوس نظرات جالینوس را به کرات تصحیح کرد مثلاً در مورد کبد، مجاری صفرا، استخوان فك بالا، و رحم اما خود او نیز از اشتباهات بسیار، حتی در هنگام مشاهدات تجربی، به دور نماند، به طوری که سرانجام موفق نشد با يك



صفحه عنوان کتاب درباره ساختمان بدن خیز فکری از کالبدشناسی دقیق قلب به کشف گردش خون پی برد. در عوض، این اثر مهم پر است از وصف صحیح دهها عضو بدن انسان که پیش از وی به هیچ وجه به طور کامل شناخته نشده بودند.

وسالیوس با دستهای ماهر و مطمئن خود قسمتهای مختلف بدن را در برابر دیدگان علم شکافت. وی از معایب حاصل از خصایل خود رنج بسیار برد. همان غروری که او را طی سالها تحصیل و تحقیق ثابت قدم نگاه داشت، موجب زودرنجی اخلاقی، غفلت در به جا آوردن حق پیشقدمان، و حساسیت رقیبانش نیز شد. او چنان شیفته ((آن کتاب مقدس واقعی... یعنی بدن آدمی و طبیعت بشر)) بود که بیپروا بسیاری از عالمان الهی را از خود آزاده خاطر ساخت؛ چنانکه مثلا با تمسخر اشاره به روحانیانی میکرد که هنگام بحث و کالبد شکافی آلات تناسلی با اشتیاق خاص در جلسه درس حاضر میشدند. به این ترتیب، وسالیوس دشمنانی برای خود تهیه کرد؛ و گرچه اشخاصی چون گسنر و فالوپپوس بر کار او آفرین میخواندند، اما بیشتر استادان سالخورده، از جمله معلم سابق خودش دوبوا، او را متهم به گستاخی و تازهکاری میکردند و مترصد فرصتی بودند که در آثارش نقص و اشتباهی پیدا کنند. دوبوا توضیح میداد که جالینوس راه خطا نرفته، بلکه بدن انسان از زمان او به بعد تغییر شکل یافته است. مثلا میگفت استخوان راست ران انسان، که همه کس به آسانی میبیند و بر خلاف توصیف جالینوس انحنایی ندارد، نتیجهای است که در همان عصر بر اثر پوشیدن شلوارهای تنگ اروپاییان به وجود آمده بود.

وسالیوس به سبب هجوم طوفانی از دل آزردهگی و خشم نسبت به رفتار آن مردمان، مجلد قطور حواشی و تفسیری که در ده جلد کتاب منصوری اثر رازی که دایرهالمعارفی از علم طب بود به نگارش درآورده بود را در آتش سوخت. در سال ۱۵۴۴، ایتالیا را ترک کرد و با سمت دومین پزشک درباری به خدمت شارل پنجم درآمد؛ همان فرمانروایی که وسالیوس قبلا، با تشخیصی بجا، کتاب درباره ساختمان بدن انسان

را به وي اهدا کرده بود. در همان سال پدرش وفات یافت و اندوخته بزرگي براي او به ارث گذاشت. وساليوس همسري گرفت و در بروكسل خانه قشنگي براي خود ترتيب داد. در سال ۱۵۵۵، چاپ دوم كتاب درباره ساختمان بدن انسان، با متن افزايش يافته و تصحيح شده، منتشر شد. در آنجا نشان داده شده بود كه از راه تنفس مصنوعي ممكن است جانوري را كه سينهاش شكافته شده است براي مدتي زنده نگاه داشت، و همچنين ميشد قلب از حركت بازمانده را گاهي اوقات به كمك دم آهنگري به حركت درآورد. از آن پس ديگر وساليوس به پيشرفت كالبدشناسي خدمت تازه‌اي نكرد. وي عمر خود را وقف پرستاري امپراطور و ديگر ملتزمانش ساخت، و ضمناً بيشتر به تمرين و تحصيل جراحي پرداخت. چون شارل از سلطنت استعفا كرد، وساليوس پزشك دوم فيليپ دوم شد. در ژوئيه سال ۱۵۵۹، شاه او را به كمك آمبرواز پاره فرستاد تا متفقا به درمان هانري دوم، كه زخمي شده بود، اقدام كنند، شايد كه او را از مرگ نجات دهند. وساليوس با آزمايشهاي باليني خود نشان داد كه همچگونه امكاني براي بهبودي بيمار وجود ندارد. كمي بعد، در همان سال، وساليوس و خانوادهاش در التزام ركاب فيليپ به اسپانيا بازگشتند. ديگراني در خلال اين ايام به تكامل علم كالبدشناسي كمك كردند. جامباتيستا كانو دريچه‌هاي وريدي را شناخت و يادداشت كرد (۱۵۴۷)؛ سروتوس نحوه جريان ريوي خون را توضيح داد (۱۵۵۳)؛ رنالدو كولومبو همان جريان را دوباره كشف كرد (۱۵۵۸) و با تجربهاي روي قلب زنده عملاً به ثبوت رساند؛ اما هفتاد سال ديگر زمان لازم بود تا هاروي به كشف تحولاتگيز خود نايل آيد و جريان گردش خون از قلب به ريه‌ها، به قلب، به شريانها، به وريدها، و به قلب را به طور دقيق شرح دهد. اينالفيس، پزشك عرب، در سال ۱۲۸۵ بر سروتوس پيشدستي جسته و جريان ريوي خون را وصف کرده بود؛ و محتملاً روايتي از اصول تعليمات وي به خاك اسپانيا رخنه کرده و دنباله آن تا دوره جواني سروتوس ادامه داشته است.

هنوز حوادثي در زندگي وساليوس باقي مانده بود. پزشكان بومي دربار اسپانيا مايه افتخار خود ميدانستند كه تشخيصها و درمانهاي وساليوس را به چيزي بشمارند. هنگامي كه دون كارلوس يگانه فرزند فيليپ، بر اثر پرت شدن دچار تكان خوردگي مغز شد (۱۵۶۲)، وساليوس براي درمان وي شكاften جمجمه را تجويز كرد. پيشنهاده او از طرف همكارانش رد شد و جوان به پاي مرگ رسيد. آثار قديسان و طلسمها را بر روي زخم نهادند و دينداران پرهيزگار خود را به شلاق بستند تا آسمان را وادار كنند درمان معجزه‌آسايي براي جوان نازل سازد، كه به جايي نرسيدند. وساليوس بار ديگر اصرار به شكاften جمجمه كرد؛ سرانجام اين كار عملي گشت و مقدار زيادي چرك از مغز بيمار بيرون كشيده شد. بزودي حال شاهزاده رو به بهبودي گذاشت؛ و فيليپ دوم هشت روز پس از آن در مراسم ديني باشكوهي شركت جست تا شكر خداوند بخشنده را به جاي آرد.

دو سال بعد، وساليوس اسپانيا را، به عللي كه هنوز مورد مناقشه است، ترك كرد. آمبرواز پاره از كالبدشناسي سخن ميگويد كه با شكاften جسد زني كه ظاهراً بر اثر ((اختناق رحم)) مرده بود، نصف بيشتر اهالي اسپانيا را بر ضد خود شوراند. به گفته پاره، جراح با فرود آوردن ضربه تيغ جراحي خود زن مرده را به حيات بازگرداند، ((و جنان موجب تحسين و وحشت باطني كلييه نزديكان آن زن شد... كه همگي ايشان آن پزشك را - با وجود حسن شهرت و سابقهاي كه داشت منفور و بدنام خواندند)).

بديهي است كه نزديكان هر مردهاي عموماً اينگونه درمانهاي نامنتظر را خوش ندارند. جراح هوگنوي ما چنين به روايت خود ادامه ميدهد: ((بنابر اين، طبيب مزبور فكر كرد كه راه چاره‌اي ديگر براي زنده ماندنش باقي نمانده است، جز آنكه جلالي وطن كند.)) او بر لانگه، يكي ديگر از هوگنوها، نظير چنين داستاني را درباره پزشكي به نام وساليوس نقل کرده (حد ۱۵۷۹) و اظهار داشته است كه وساليوس به انسان زنده توسط دستگاه تقطيش افكار دستگير شد و با وعده آنكه براي توبه از گناهش به زيارت فلسطين برود توانست خود را از آن مخمصه رهايي دهد. اما هيچ يك از منابع تاريخي آن زمان ذكري از اين واقعه به ميان نياورده است و تاريخنويسان مسيحي نيز آن را افسانه‌اي بيش ندانسته‌اند. شايد وساليوس فقط از اسپانيا خسته شده و آن را ترك کرده بود. وي به ايتاليا بازگشت و ظاهراً از ونيز به قصد بيت المقدس سوار كشتي شد (آوريل ۱۵۶۴). در بازگشت، كشتي غرق شد و او بر جزيره زانت، در ساحل باختر يونان، افتاد و بر اثر نرسيدن كمك جان داد (۱۵ اكتوبر ۱۵۶۴). وساليوس پنجاه سال عمر كرد. در همان

سال مرگ وسالیوس بود که میکلائز مرد و شکسپیر به دنیا آمد. حالا دیگر شکوهی که مدت يك قرن چشمها را به سوی ایتالیا خیره داشته بود رو به جانب شمال میآورد.

VI - پیدایش جراحی

با وجود ترقیات کالبدشناسی، علم و فن پزشکی هنوز تابع عقاید و گفته‌های بزرگان یونانی و عرب بود.

شهادت حواس بزحمت میتوانست در برابر کلام جالینوس و ابوعلی سینا پایداری کند؛ حتی وسالیوس، پس از آنکه توانسته بود با کالبد شکافی خود گفته‌های جالینوس را رد کند، میگفت: ((من بزحمت میتوانستم به چشمان خود اعتماد داشته باشم.)) چاپها یا ترجمه‌های آثار جالینوس و بقراط، ضمن آنکه دانش کهنه را رواج میدادند، راه را نیز بر تجربیات نو میبستند عینا همان گونه که کوششهای پترارک و رونسار در سرودن حماسه‌هایی به سبک ویرژیل موجب انحراف یا سرخوردگی نبوغ ذاتیشان شد. هنگامی که لیناکر دارالعلمی را که بعدها به نام ((کالج سلطنتی پزشکان)) خوانده شد بنیاد نهاد (۱۵۱۸)، متون اصلی که در آنجا تدریس میشدند ترجمه‌هایی بودند که خود او از آثار جالینوس تهیه کرده بود. روش درمانی از داروهای تازه وارد به اروپا استفاده کرد گنه گنه ایپکا، و ریواس از امریکا؛ زنجبیل و بنژوان از سوماترا؛ میخک از جزایر ادویه؛ صبر زرد از کوشنشین؛ و کافور و شنجراف از چین و همین پیشرفت موجب توسعه استعمال گیاهان بومی نیز شد. والریوس کوردوس نخستین کتاب فارماکوپه را به زبان آلمانی تالیف کرد (۱۵۴۶). درمان بیماری سیفلیس به وسیله دم کرده چوب گایاک گیاهی که از جزایر هند غربی به اروپا وارد شد چنان رواج یافت که خاندان فوگر توانست با گرفتن انحصار فروش آن در سراسر قلمرو فرمانروای بدهکارش، یعنی شارل پنجم، ثروت خود را دو چندان سازد. تنگدستی و ناپاکیزگی توده‌های مردم همیشه بیماریها را در پیش، و در درمانها را در پس قافله نگاه میداشت.

توده‌های پهن و مدفوع باقیمانده از چارپایان هوا را مسموم و گاهی خیابانها را آلوده میساختند. شهر پاریس دارای گنداب روایی بود که هانری دوم پیشنهاد کرد مخرج آنها را به رود سن باز کنند؛ اما مقامات شهرداری، با این توضیح که رود سن تنها منبع آب آشامیدنی نیمی از اهالی است، او را از آن نقشه منصرف کردند. در سال ۱۵۳۲، انگلستان هیئت‌هایی را مامور مطالعه در موضوع ساخت گنداب رو برای شهرهای کشور کرد؛ اما تا سال ۱۸۴۴ تنها دو شهر انگلیسی وجود داشتند که در آنها هزینه جمع‌آوری زباله از محله‌های محقر جزو مخارج عمومی منظور میشد. بیماریهای همگیر کمتر از قرون وسطی رواج داشتند، اما آنچه گاهبگاه اتفاق میافتاد، همراه با تب زایمانی کشنده و مرگ و میر کودکان، کافی بود که جمعیت اروپا را تقریباً به طور ثابت نگاه دارد و ازدیاد آن را مانع شود. در میان سالهای ۱۵۰۰ تا ۱۵۶۸ بیماری طاعون مکرراً خاک آلمان و فرانسه را مورد هجوم خود قرار داد. تب تیفوس در اثر مهاجرت شپش در سالهای ۱۴۲۲، ۱۵۷۷، و ۱۵۶۸ در انگلستان شیوع یافت. ((بیماری تعریق)) شاید نوعی انفوانزا انگلستان را در سالهای ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۵۱، ۱۵۷۸؛ آلمان را در سالهای ۱۵۴۳ تا ۱۵۴۵؛ و فرانسه را در سالهای ۱۵۵۰ و ۱۵۵۱ به باد کشتار گرفت.

چنانکه روایت شده است، تلفات این بیماری در هر يك از شهرهای هامبورگ، و آخن، در مدت چند روز، به هزار نفر رسید. بیماری انفوانزا را نتیجه تأثیرات آسمانی میدانستند و نام آن نیز دلالت بر همین معنا دارد. طاعون غده‌ای در سال ۱۵۶۲ دوباره در آلمان ظاهر شد و در نورنبرگ، از ۴۰،۰۰۰ سکنه، ۹۰۰۰ نفر را به خاک هلاکت انداخت گرچه باید کلیه آمارهای طاعون را تا اندازهای مبالغه‌آمیز دانست. جنبه‌های شادیبخشتر تصویر آن عصر از میان رفتن تدریجی بیماری جذام و اختلالات روحی و عصبی، که به نام ((رقص قدیس ویتوس)) خوانده میشدند، بود. پزشکی عملی خیلی کندتر از پزشکی نظری پیشرفت یافت. شایدان دارو فروش دوره‌گرد هنوز فراوان بودند، و با وجود پارهای قوانین ممانعت کننده باز هم پرداختن به پزشکی بدون در دست داشتن دانشنامه رسمی آسان بود. بیشتر کودکان با دست قابلگان راه به دنیای زندگان مییافتند. تخصص هنوز صورت تحقق به خود نگرفته بود. دندانپزشکی از پزشکی و

جراحی جدایی نداشت؛ دلاکان شکسته‌بند دندان نیز میکشیدند، و در جای خالی آن دندان قطعه عاجی می‌گذاشتند. تقریباً عموم پزشکان و سالیوس یکی از استثناها بود کارهای جراحی عادی را به دست همین دلاکها می‌سپردند؛ اما باید دانست که بیشتر آنها تنها دلاک نبودند، بلکه مردانی تعلیم یافته و مجرب بودند. آمبرواز پاره به عنوان شاگرد دلاک شروع به کار کرد، و به مقام جراح مخصوص شاهان ارتقا یافت. وی که زاده بور ارسان، واقع در من، بود (۱۵۱۷) خود را به پاریس رساند و دکه کوچک خود را در میدان سن میشل خدمت گرفته شد. در ضمن معالجه سربازان، وی نیز این نظریه رایج را پذیرفت که عموم زخمهای گلوله سمی هستند و، مانند سالیوس، از همان روش درمان متداول که عبارت از داغ کردن زخم با روغن آقوی جوشان پیروی کرد؛ و این همان درمانی بود که درد را تبدیل به تشنج نزع می‌ساخت. یک شب روغن آقوی تمام شد و، در فقدان آن، آمبرواز پاره اجباراً زخمهای سربازان با مرهمی از مخلوط زرده تخم مرغ، عصاره گل سرخ، و تربانتین بست؛ فردای آن روز، چنین یادداشت کرد:

شب گذشته از هجوم مداوم افکار، درباره سربازانی که نتوانسته بودم زخمهایشان را روغن داغ کنم، خواب به چشمانم نیامد. انتظار داشتم روز بعد همه آنها را مرده بیابم. با این فکر، صبح زود از جا برخاستم تا از ایشان عیادت کنم؛ با کمال حیرت مشاهده کردم آنها را که بامرهم درمان کرده بودم درد بسیار کمی در زخمهایشان داشتند، بدون اندک تورمی... و شب راحتی را گذرانده بودند. اما آن دیگری که زخمهایشان با روغن جوشان آقوی درمان شده بود تب شدید داشتند و زخمهایشان ورم کرده... و سخت دردناک بودند؛ از آن پس تصمیم گرفتم که دیگر با آن روش بیرحمانه و پردرد زخمیهای بیچاره را روغن داغ نکنم.

پاره، با آنکه تحصیلات عالی نکرده بود، در سال ۱۵۴۵ کتاب کوچکی درباره روش درمان زخمها منتشر ساخت که هم اکنون نیز یکی از کتب کلاسیک پزشکی به شمار می‌آید. در جنگ سال ۱۵۵۲ وی ثابت کرد که در هنگام قطع کردن عضوی بستن شریان برای بند آوردن خون بر روش روغن کردن محل قطع شده ترجیح دارد. چون به دست دشمن اسیر شد، با انجام جراحیهای نجاتبخش آزادی خود را باز خرید. در بازگشت به پاریس، پاره به ریاست بخش جراحی کالج سن کوم منصوب شد؛ چیزی که سوربون را به وحشت انداخت، زیرا در آنجا استادی که بی بهره از زبان لاتینی بود جزو موجودات عجیب الخلقه عالم زیستشناسی شمرده میشد. با وجود این، وی جراح مخصوص هانری دوم، بعد فرانسوای دوم، و بعد شارل نهم شد؛ و گرچه از هوگنوها بود، اما در کشتار سن بارتلمی به فرمان پادشاه آسیبی به او نرسید. دو کتاب جراحی او (۱۵۷۳) از لحاظ نظری چیزی بر علم جراحی نیفزود، اما به جراحی عملی خدمت شایان کرد. وی ابزارهای تازه‌ای اختراع نمود، استفاده از عضوهای مصنوعی را متداول ساخت، برای درمان فتق استفاده از فتق بند را معمول کرد، نقص از پا متولدشدن نوزاد را در وضع حمل بر طرف ساخت، در رفتگی مفصل آرنج را برای نخستین بار جابجا انداخت، مسمومیت بر اثر گاز زغال را شرح داد، و اعلام داشت که مگس ناقل بیماری است. پاسخ آمبرواز پاره به تبریکاتی که، پس از موفقیت در یک عمل جراحی مشکل، از هر طرف نتارش شد در تاریخ پزشکی معروف مانده است: ((من درمانش کردم و خداوند شفایش داد.)) پاره به سال ۱۵۹۰، در هفتاد و سه سالگی، درگذشت؛ در حالی که صلاحیت و مقام جراحان را به میزان قابل ملاحظه‌ای بالا برده و کشور فرانسه را در جراحی به پایهای رسانده بود که تا چند قرن بعد فرانسه همچنان پیشوایی خود را در آن علم محفوظ نگاه داشت.

VII - یار اسلسوس و دکترها

در هر نسل کسانی به ظهور میرسند که، به دلیل نفرتی که نسبت به روش ارتجاعی و محافظهکارانه حرفه پزشکی دارند، مدعی میشوند که میتوانند با وسایلی غیر عادی درمانهای شگفتانگیز به عمل آورند.

اینان پزشکان را متهم به تنبلی و بیرحمی می‌سازند، چندی نیز بیمارهایی را به طرز معجزه‌آسا شفا میدهند، و سپس نام خود را در ابر تیره گزافه‌گویی و یاس و انزوا مدفون میکنند. این بیفایده نیست که گاهگاه چنین خرمگسهای پیداشوند تا اندیشه پزشکی را بیدار نگاه دارند؛ و نیز این امر خود بهانه خوبی است تا علم

پزشکی را بر حذر دارد که هرگونه بدعت شتابزدهای را که با زندگی انسان سروکار دارد با قید احتیاط تلقی کند. در این مورد نیز، مانند سیاست و فلسفه، نسل جوان انقلابی و نسل پیر ارتجاعی، در آن تعادل میان دو فراگرد دگرگونی و توارث، که رویه اصلی طبیعت در پدید آوردن هر نوع تکاملی است، ندانسته با یکدیگر همکاری میکنند.

فیلیپوس تنوفر استوس بومباستوس فون هوهنهایم خود را آوروئولوس مینامید تا معیار درخشش وجودش را برساند، و نیز خود را پاراسلسوس مینامید که مقصود از آن شاید لاتینی شده نام هوهنهایم بود. پدرش ویلهلم بومباست فون هوهنهایم فرزند نامشروع یکی از اشراف تند مزاج سواییا بود.

ویلهم، که از ابتدای جوانی مجبور به کار کردن برای تامین معاش خود بود، در میان دهقانان تهیدست حوالی شهر آینزیدلن سویس به کار پزشکی پرداخت؛ وی الزا اوخسرن، دختر مهمانسرداری را که شغل کمک پرستاری داشت، به عقد خود در آورد؛ اما آن زن چندی بعد دچار اختلال عصبی و جنونزدگی شد. این سابقه موروثی دو جانبه مسلما در تکوین خلق ناستوار و حس نفرت فیلیپ از محیطی که موجب انحراف استعدادهای وی شده بود اثر مستقیم داشته است. وی در سال ۱۴۹۳ متولد شد، در میان بیماران پدرش نشو و نما یافت، و با زندگی بی بند و بار مهمانسراها خو گرفت. در روایت مشکوکی آمده است که به هنگام کودکی گراز و وحشی، یا شاید سربازانی مست، او را از داشتن آلت مردی محروم ساختند. تا آنجا که اطلاع در دست است زندگی مردانه وی بکلی از وجود زن خالی بود. چون به سن نهمالیگی رسید، مادرش خود را غرق کرد. احتمالا به همان علت، پدر و پسر به فیلاخ در تیرول نقل مکان کردند. در آنجا، چنانکه روایت شده است، ویلهلم در یکی از مدارس معادن به آموزش پرداخت و کیمیاگری را سرگرمی خود ساخت. مطمئنا در آن ناحیه، معادنی یافت میشدند و تصفیهخانههای نیز وجود داشت؛ و به احتمال قوی، فیلیپوس کوچک در آنجا با علم شیمی آشنایی پیدا کرد و بر پایه همان آشنایی بود که میبایست بعدها وی انقلابی در روش درمانی به وجود آورد.

در چهاردهسالگی فیلیپوس برای تحصیل به هایدلبرگ رفت. ببقارری طبعش از اینجا معلوم میشود که در مدتی کوتاه چندین دانشگاه عوض کرد فرایبورگ، اینگولشتات، کولونی، توبینگن، وین، ارفوت، و در (۱۵۱۳ - ۱۵۱۵) فرارا، گرچه این دوره‌گردهای دانشگاهی در قرون وسطی معمول بود. در سال ۱۵۱۵ بدون آنکه دانشنامه‌ای به دست آورده باشد، فیلیپوس - که اکنون خود را پاراسلسوس مینامید به سمت دلاک و شکسته‌بند وارد خدمت سپاه شارل اول، شاه اسپانیا، شد. پس از پایان جنگ، وی زندگی بی سروسامان خود را از سر گرفت. اگر گفته خودش را باور داشته باشیم، در غرناطه، لیسبون، انگلستان، دانمارک، پروس، لهستان، لیتوانی، مجارستان، و ((سرزمینهای دیگر)) به شغل طبابت پرداخت. در هنگام ((جنگ دهقانان)) در سال ۱۵۲۵، وی در سالزبورگ بود و دهقانان زخمی را درمان، و با آلام و آمال ایشان همدردی میکرد. پاراسلسوس طلسم شده مراسم و عقاید سوسیالیستی بود؛ سرمایه، بهره، و بازرگانان را مطرود می‌شمرد و برقراری نظام اشتراکی در زمینداری و تجارت، و توزیع پاداش مساوی در میان عموم افراد را تبلیغ میکرد. در نخستین اثر خود، عقل اعظم (۱۵۲۵)، الاهیات را کنار زد و تجربه عملی را معتبر شمرد. با در هم شکسته شدن شورش دهقانان، او نیز در بند اسارت افتاد؛ و پس از آنکه به گواه صادق معلوم شد که هیچ وقت سلاح به دست نگرفته بود، از رفتن بر سردار معاف شد؛ اما از سالزبورگ نفی بلد شد و شتابان آنجا را پشت سر گذاشت. در سال، ۱۵۲۷، پاراسلسوس در ستراسبورگ به جراحی و سخنرانی برای دلاکان اشتغال داشت. اصول نظریه وی معجونی بود از گفته‌های منطقی و یاوه، از پزشکی و جادوگری گرچه خدا میدانند که آینده درباره مسلمات امروزی ما چگونه داور خواهد کرد. وی علم احکام نجوم را طرد کرد، سپس آن را پذیرفت، به طوری که جایز نمیدانست در وضعیتهای نامساعد ماه نسبت به زمین برای بیمارانش اماله تجویز کند. اعتماد به عصای غیبگویی را برای کشف منابع زیرزمینی مورد استهزا قرار داد، اما ادعا کرد که فلزات را تبدیل به طلا کرده است. زمانی مانند آگریپای جوان در تشنگی دانش به تکاپو افتاد و مشتاقانه در طلب ((حجر الفلاسفه)) یعنی قاعده یا دستوری کلی که راز آفرینش را افشا کند. برآمد.

اعتقاد وي به اجنه، سمندر هاي آتشخوار، و روش ((درمان به مثل)) يعني درمان عضو بیمار بدن با مواد و دارو هايي که از حيث رنگ يا شکل شبیه همان عضو باشند در نوشته هايش آشکار است. وي از به کار بردن اوراد جادويي و تعويذها براي شفادادن بيماران روگردان نبود شايد از لحاظ پزشکی تلقيني آنها را سودمند ميدانست. اما همين شخص، که سراپا آغشته به او هام زمانش بود، با کمال جرئت علم شيمي را به خدمت علم پزشکی درآورد. گاهي اوقات پاراسلسوس چون فيلسوفي معتقد به اصالت ماده سخن ميراند: ((بشر از ماده جدا شده، و ماده کل آفرينش است.)) انسان در برابر جهان هستي چون عالم صغير نسبت به عالم کبير است؛ و هر دو از يك نوع عناصر ترکيب يافته اند که اساسشان املاح، گوگرد، و جيوه است؛ و فلزات کانيه اي که ظاهرا بيجان مينمايند در باطن وجودشان جاني دارند. شيمي درماني در حقيقت استفاده از عالم کبير است براي شفا دادن عالم صغير. انسان از لحاظ بدني ترکيبی است از مواد شيميائي، و بيماري عبارت است از اختلال در مواد شيميائي ترکيب کننده بدن، نه در ((اخلاط)) جالينوسي؛ و همين جان بود که نظريه امروزي متابوليسم پايه گذاري شد. در آن زمان به طور کلي دارو هاي درمانيش از دنياي گياهان و جانوران، يعني از مواد آلي، به دست ميآمدند؛ و پاراسلسوس، که سخت در کيمياگري منهمک شده بود، در بر شمردن خواص درمانيش مواد غير آلي اصرار ميورزيد. وي جيوه، سرب، گوگرد، آهن، ارسنيک، سولفات مس، و سولفات پوتاسيوم را جزو فارماکوپه شناخت، و به کار بردن عصاره ها و تنتور هاي شيميائي را رواج داد.

پاراسلسوس نخستين کسي بود که ((تنتور ترياک)) را درست کرد که امروزه لودانوم خوانده ميشود. نيز استحمام در آبهاي معدني را تجويز کرد و خواص و آثار گوناگون آنها را شرح داد.

پاراسلسوس به تأثير عوامل جغرافيايي و حرفه اي در به وجود آوردن بيماريها اشاره کرد، بيماري سل معدنچيان را مورد بررسي قرار داد، و نقص رشد بدني در نزد کودکان را مرتبط با گواتر بومي دانست؛ همچنين به فهم چگونگي بيماري صرع کمک بسيار کرد، و فلج شدن اعصابي بدن و اختلالات تکلم را نتيجه خراشها و صدمات وارد بر شمرد. با وجود آنکه عقیده عمومي برآن بود که دو بيماري نفرس و ورم مفاصل نتيجه طبيعي و درمانناپذير پيريند، پاراسلسوس ادعا کرد که آن دو بيماري بر اثر تشکيل اسيدهاي حاصل از باقي ماندن طولاني فضولات در قولون به وجود ميآيند، و بر پايه اين تشخيص، درمانپذيرند. ((بايد علت اصلي عموم بيماريها را در دلمه بستن مواد هضم نشده در روده ها دانست.)) وي اسيدهاي حاصل از فساد مواد درون روده را ((تارتار)) ناميد، زيرا رسوب آنها بر روي مفاصل، عضلات، کليه ها، و مثانه، چنانکه خود گفته است، ((مانند دوزخ ميسوزد؛ و تارتاروس نام دوزخ است)). پاراسلسوس ميگفت: ((دکترها لاف از [تبحر در] کالبدشناسي ميزند، اما از ديدن تارتار چسبيده به دندانهايشان عاجزند.)) و اين اصطلاح گرفت و متداول شد. روش پيشنهادي او اين بود که به وسيله رژيم غذايي مقوي و سلامتبخش و دفع کامل فضولات از تشکيل چنين رسوباتي در بدن جلوگیری شود. وي کوشيد تا با استعمال ترکيباتي از روغن برگ غار و رزين رسوبها را در بدن ((نرم)) کند؛ و در موارد سخت عمل جراحي را تجويز ميکرد تا به وسيله آن رسوبات زيانبخش دفع يا عملا برداشته شوند. پاراسلسوس مدعي بود که چندين بيمار نفرسي را با همين روشها درمان کرده است؛ و برخي از پزشکان عصر ما نيز معتقدند که به پيروي از تشخيص پاراسلسوس موفق به درمانهايي در اين زمينه شده اند.

معالجات موفقيتآمیز پاراسلسوس در ستراسبورگ به بال رسيد. در آنجا فروبن، ناشر معروف، دچار درد شديدی در پاي راستش شده بود. پزشکان به قطع آن نظر داده بودند. فروبن از پاراسلسوس دعوت کرد که براي تشخيص بيماري او به بال رود. پاراسلسوس به بالين وي حاضر شد و بدون به کار گرفتن کارد جراحي او را معالجه کرد. اراسموس، که در آن هنگام با فروبن و بسياري از دردهاي بدني خود زندگي ميکرد، از پاراسلسوس کمک خواست؛ وي نيز بر ايش نسخهاي نوشت اما معلوم نيست تا چه اندازه سودمند افتاد. به هر حال، اين بيماران نامدار بر نامآوري دکتر جوان افزودند، و بعدها يك رشته پيشآمدهاي عجيب او را به مقام استادي دانشگاه، که آرزوي ديرينش بود، نزديک ساخت. در اين زمان پروتستانها در شوراي شهر بال اکثريت داشتند؛ آنها به رغم اعتراضات اراسموس و اقليت کاتوليك شهر، دکتر ونکر، پزشک شهر، را، به جرم آنکه ((مطالب تازه اي بر ضد اصلاح ديني ادا کرده بود)) از شغلش معزول کردند، و

پاراسلسوس را، به جایش نشاندند. شورای شهر و پاراسلسوس با هم این توافق را حاصل کرده بودند که انتصاب به آن شغل به منزله یافتن صلاحیت برای تدریس در دانشگاه بود؛ اما دانشکده پزشکی بر آن انتصاب اعتراض کرد و چون میدانست که نقطه ضعف پاراسلسوس در زمینه کالبدشناسی است پیشنهاد کرد که در جلسهای عمومی آزمایشی از صلاحیت استادی وی به عمل آید. پاراسلسوس از زیر بار آن شانه خالی کرد، به شغل پزشکی رسمی خود پرداخت، و بدون تصویب دانشگاه در تالاری خصوصی سخنرانیهای عمومی ایراد کرد (۱۵۲۷). او با دعوتنامه‌ای، که در نوع خود بیمانند بود، شاگردانی به دورش گردآورد: تنوفر استوس بومباست فون هوهنهایم، دکتر در هر دو رشته پزشکی و جراحی و استاد، درودهای خود را تقدیم دانشجویان علم پزشکی میدارد. در میان همه حرفه‌ها تنها پزشکی... فنی مقدس شناخته شده است. با این وجود، امروزه کمتر دکتری یافت میشود که در کار خود موفقیت داشته باشد. و بنابر این وقت آن رسیده است که علم پزشکی را به مقام شامخ پیشینش بازگردانیم، آن را از آلودگی دستهای بربرها پاک کنیم، و اشتباهات ایشان را بر طرف سازیم. در انجام این منظور، ما به هیچوجه پایبند دستورهای پیشینیانمان نخواهیم بود، بلکه منحصرًا طبیعت را مورد مطالعه قرار خواهیم داد و از تجربیاتی که طی سالهای دراز به دست آمده است استفاده خواهیم برد. کیست که نداند علت شکست بیشتر دکترهای امروزی آن است که هنوز بردهوار از تعالیم ابوعلی سینا، جالینوس، و بقراط پیروی میکنند.... ممکن است این تعالیم عناوین درخشانی را باعث شوند، اما دکتر واقعی به وجود نمی‌آورند. آنچه یک دکتر حقیقی باید داشته باشد فصاحت و اطلاع بر زبانها و کتابها نیست. بلکه شناسایی عمیق بر طبیعت و آثار آن است.... با سپاسگزاری از بخشش جوانمردانه‌ای که مردان شریف بال وقف این منظور کرده‌اند، من هر روز مدت دو ساعت به تفسیر کتابهای درسی که در علوم جراحی و آسیبشناسی نوشته‌ام خواهم پرداخت تا مبانی روشهای درمانی خود را بر اذهان عامه مردم روشن سازم. من این مطالب را از میان آثار بقراط و جالینوس اقتباس نکرده‌ام، بلکه آنها را با رنج مداوم و برپایه آورده‌ام. اگر من بخواهم موضوعی را به ثبوت برسانم، گفته خود را متکی بر اقوال بزرگان صاحب رای نمیسازم، بلکه تجربه را اساس کار خود قرار میدهم و استدلال شخصیم را بر آن بنا مینهم. پس ای خواننده عزیز، اگر حس میکنی که انگیزهای برای پی بردن بر آن اسرار الهی در دلت پیدا شده است، اگر میخواهی در فاصله زمانی کوتاه به اعماق علم پزشکی دستیابی، برای دیدار من به بال بیا.. بال، ژوئن ۱۵۲۷.

سی دانشجو برای شرکت در آن دوره درسی نامنویسی کردند. در روز گشایش کلاس پاراسلسوس به رسم معمول در لیاده استادی ظاهر شد، اما فوراً آن را به یک سو انداخت و با جامه درشت و پیشبند چرمی و دود گرفته کیمیاگران در برابر دیده دانشجویان ایستاد. سخنرانیهای وی در علم پزشکی به زبان لاتینی بودند و قبلاً توسط منشیش، اوپورینوس (که بعدها کتاب درباره ساختمان بدن انسان و سالیوس را به چاپ رساند) تحریر میشدند، اما در سر کلاس جراحی به آلمانی سخن میگفت. اینها همه در نظر پزشکان پیرو عرف عمومی رفتاری غیر عادی مینمود؛ اما کار زننده‌تر پاراسلسوس این بود که رسماً پیشنهاد کرد: ((هیچ دارو فروشی نباید با هیچ دکتری تبانی کند.)) وی برای آنکه اهانت خود را نسبت به پزشکی سنتی آشکار سازد، به بهانه روز یادبود یوحنا یوحنای حواری، با شاگردان خود آتشی برافروخت (۲۴ ژوئن ۱۵۲۷) و شادی کنان متن کتاب پزشکی تازه انتشار یافته‌ای، که احتمالاً کتاب مدخل یعقوبی بود، را در آن سوخت. در این باره خودش مینویسد: ((من مدخل را در آتش یوحنا یوحنای حواری انداختم تا شاید همه بدبختیها همراه با دود آن به هوا بروند. بدین ترتیب قلمرو پزشکی از آلودگیها تطهیر شده است.)) مردمان پاراسلسوس را در این کردار با لوتر، که یکی از توقیعات پاپ را طعمه آتش ساخته بود، برابر دانستند. زندگی پاراسلسوس در بال به همان اندازه برخلاف عرف و عادت عمومی بود که سخنرانیهایش.

اوپورینوس مینویسد: ((منت دو سالی که در موانست او به سر میبرد، روز و شب او را در حال بادهگساری و پر خوری میدیدم.... بسیار و لخرج بود، به طوری که گاهی پشیزی برایش باقی نمیمانده....

هر ماه بالاپوش تازه‌ای میخرید و کهنه‌اش را به اولین کسی که از در میرسید میبخشید، اما معمولاً بالاپوشهای وی به اندازه‌های کثیف بودند که من هیچ وقت رغبت نکردم یکی از آنها را بردارم.)) هاینریش بولینگر نیز، به همین نحو، پاراسلسوس را بادهگساری افراطی و ((آدمی بغایت نامرتب و کثیف)) خوانده

است. اما او پورینوس به درمانهای تحسینانگیز استادش گواهی داده است، ((در درمان انواع قرحه‌ها تقریباً معجزه میکرد، در حالی که طبیبان دیگر آن موارد را علاج ناشدنی تشخیص داده بودند.)) صنف پزشکان، پاراسلسوس را از خود راند و او را داروفروشی بیدانشنامه و پزشکنمایی بیپروا خواند که در کالبد شکافی عاجز بود و از کالبدشناسی بیبهره، اما پاراسلسوس کالبد شکافی را بیاعتبار میشمرد و چنین استدلال میکرد که اعضای بدن را میبایست در عین اعمال طبیعی دسته جمعیشان در موجودی زنده مورد بررسی قرار داد تا به خصوصیاتشان پی برد. و نیز توهین دکترها را به زشتترین لحنی پاسخ داد و تجویزات بربرمآبانه، پیراهنهای ابریشمی، حلقه‌های انگشتری، دستکشهای براق، و گام برداشتن متکبرانیشان را به باد تمسخر گرفت. ایشان را به مبارزه طلبید که از اطاق درس به آزمایشگاه شیمی بیایند، پیشبند ببندند دستهایشان را به مواد کانی بیالایند، بر روی کوره‌های فلز کمرخم کنند، و بکوشند تا به کمک تجربه و عرق جبین بر رازهای طبیعت آگاهی یابند. وی، به جبران فقدان دانشنامه، عناوینی چون ((فرمانروای فلسفه و پزشکی))، ((دکتر در هر دو رشته پزشکی و جراحی)) و ((مروج فلسفه)) به خود میبست؛ و نیز زخمهای وارد بر غرور باطنیش را با موکد ساختن ادعاهای گستاخانهای مرهم میگذاشت: ((همه باید از من پیروی کنند، و پادشاهی عالم پزشکی از آن من خواهد شد... کلیه دانشگاه‌ها و همه نویسندگان قدیمی، با هم، حتی از يك خ...ه من نیز کم استعدادترند.)) پاراسلسوس، که از همه جا رانده شده بود، این جمله را شعار خود ساخت: ((کسی که میتواند از آن خود بماند روا نیست که از آن دیگری شود.)) تاریخ برای توبیخ وی از لافزینهایش نام خانوادگی ((بومباست)) را تبدیل به لفظی مذموم ساخت.

یا بر اثر تنبانی با هیئت استادان دانشگاه و یا به سبب عصیان طبیعی دانشجویانی جوان برضد معلمی خودرایی، رندی بینام از جوانان بال هجونامهای به زبان لاتینی دست و پا شکسته تنظیم کرد و منتشر ساخت؛ و آن عبارت بود از نامهای به قلم خود جالینوس از درون دوزخ خطاب به مدعیش موسوم به کاکوفرستوس (فضله گویا). در این هجونامه جالینوس لغت پردازیهایی عارفانه پاراسلسوس را به تمسخر میگیرد، وی را دیوانهای میخواند، و دوستانه پندش میدهد که خود را حلق آویز کند.

پاراسلسوس که در جستن آن قلم نابکار عاجز مانده بود، متوسل به شورایی شهر شد تا دانشجویان را يك به يك مورد بازپرسی قرار دهد و مجرم را به سزایش برساند. شورا در خواست او را پشت گوش انداخت. در همین اوان، یکی از کانونهای کلیسای جامع بال برای درمان بیماری خود یکصد سکه طلا جایزه تعیین کرد. پاراسلسوس او را در سه روز شفا داد؛ روحانی عالیمقام نیز شش سکه طلا به او داد و از پرداختن بقیه مبلغ امتناع ورزید به این عنوان که دوره درمان بسیار کوتاه بوده است. پاراسلسوس او را به دادگاه کشید و مرافعه را باخت؛ و به دنبال آن خونسردیش را نیز باخت؛ پس از روی خشم مخالفان خود را دغلکار و چاپلوس خواند و مقاله بینامی منتشر ساخت که در آن روحانیان و قضات را به فساد اخلاق متهم کرده بود. شورایی شهر فرمان به دستگیری داد، اما اجرای آن را به صبح روز بعد موکول داشت؛ و پاراسلسوس شبانه فرار کرد (۱۵۲۸). وی مدت ده ماه در بال به سر برده بود.

در نورنبرگ تجربیات زندگی در بال را از سرگرفت. پدران روحانی شهر ریاست بیمارستان زندان را به وی سپردند، و او نیز درمانهای اعجابانگیز به عمل آورد؛ اما بزودی بر اثر حسادت پزشکان شهر به صدا در آمد و ایشان را به خاطر نادرستی و مالدوستی، و به گناه هیکل جسیم عیالشان، مورد مذمت قرار داد.

چون دید اکثریت اعضای شورا را پروتستانها تشکیل میدهند، به دفاع از آیین کاتولیک پرداخت.

خاندان فوگر، که انحصار فروش چوب گایاک را در دست داشت، چون اطلاع یافت که پاراسلسوس آن ((چوب مقدس)) را در درمان بیماری سیفیلیس بی اثر دانسته است، به هراس افتاد. در سال ۱۵۳۰، پاراسلسوس یکی از ناشران گمنام را وادار کرد که کتاب سه فصل درباره مرض فرانسوی وی را به چاپ برساند. این کتاب چنان برای دکترها اهانتآمیز بود که طوفانی از اعتراض برپا شد، و پاراسلسوس را مجبور کرد که سرگردانی خود را از سر بگیرد. وی درصدد بود کتاب جامعتری درباره همان موضوع منتشر سازد، اما شورایی شهر اجازه چاپ آن را نداد. پاراسلسوس در نامهای خطاب به شورا، با فصاحتی

ناموثر و به نام آزادي مطبوعات، دادخواهي كرد؛ اما، به هر حال، كتاب وي به هيچ وجه در زمان حياتش رنگ چاپ بر خود ننديد. در واقع، اين اثر حاوي بهترين گزارش باليني از بيماري سيفيليس بود كه تا آن زمان به رشته نگارش در آمده بود، و براي در مان سيفيليس استعمال داخلي مقادير مشخص جيوه را تجويز ميكرد و آن را موثرتر از مرهم گذاري خارجي ميدانست. بيماري سيفيليس به منزله ميدان نبردي شد كه در آن داروهاي گياهي در برابر داروهاي شيميايي به مبارزه پرداختند.

پس از نقل مكان به سن گال، پاراسلسوس مدت شش ماه در خانه يكي از بيمارانش به سر برد. در آنجا و بعدها، وي وقت خود را صرف تاليف كتابهاي اثر بسيار شگفت آور، از بيراهه، و جراحي بزرگ، به زبان آلماني نافصيح، كرد. اينها توده هايي از مواد خام معدني هستند كه جسته گريخته دانه الماس و جواهري درونشان يافت ميشود. در سال ۱۵۳۴، بارديگر، به جادوگري روي آورد و كتاب فلسفه افسانه ها را كه، خلاصه هاي از مجموعه علوم غريبه بود، تاليف كرد.

با مرگ بيمار پاراسلسوس در سن گال او باز متواري و بيخانمان شد و به دور هگردي در شهرهاي آلمان افتاد، در حالي كه گاهي اوقات براي لقمه هاي نان مجبور به تكدي ميشد. در جوانيش كفرهايي بر زبان آورده بود: تعمد فقط معنايي رمزي دارد؛ آيينهاي مقدس به درد کودکان و ديوانگان ميخورند. اما براي مردم صاحب فكر بي فايده اند؛ و دعاخواني براي قديسان چيزي جز اتلاف وقت نيست. اما اکنون (۱۵۳۲)، پاراسلسوس سرخورده و تهيدست در دل احساس ((بازگشت به دين)) ميكرد؛ روزه ميگرفت، هر چه از مال دنيا زيادي داشت به مستمندان مي بخشيد، مقالاتي درباره ايمان ديني مينوشت، و خاطر آشفته خود را به اميد بهشت تسلي ميداد. در سال ۱۵۴۰، اسقف سالزبورگ در نوانخانه هاي به وي پناه داد؛ و مردمي كه پانزده سال قبل در همان شهر آتش انقلاب را دامن زده بود، اينك با سپاسگزاري، آن مرحمت را پذيرفت. در وصيتنامه هاي كه پاراسلسوس از خود به جاي گذاشت، چند سكه باقي مانده اش را به خويشان و ابزارهاي پزشكيش را به دلاكان شهر بخشيد؛ و در ۲۴ سپتامبر ۱۵۴۱ پيكر خود را تسليم خاك كرد.

وي مردمي بود كه در زير سنگيني نبوغ خود خم شده بود. وجودش پر از تجربيات گوناگون و ادراكات زيركانه بود، اما كم سوادتر از آن كه بتواند علم را از جادو مجزا دارد؛ نامنظمتر از آن كه بتواند از سرکشي آتش طبع جلوكيري كند؛ و عاصيتر و خشمگينتر از آن كه بتواند نفوذ خود را در بوته زمان بپروراند.

محتملا شرح حال او، همراه با داستان زندگي آگريپا، در پر شاخ و برگ كردن افسانه فاوست اثر مستقيم داشته است. تا صد سال پيش، مردمي، كه در اتريش دچار يكي از بيماريهاي بومي ميشدند به زيارت آرامگاه پاراسلسوس در سالزبورگ ميرفتند و شفائي خود را از جادوي روح يا استخوانهاي او ميطلبيدند.

VIII- شكاکان

قرن شانزدهم براي پروراندن فلسفه دوره مساعدتي نبود؛ الاهيات مغزهاي متفكر را به خود مشغول کرده بود و ايمان، كه بر هر منزل و خوابگاهي حكومت داشت، عقل را به دنبال خود ميكشيد. لوثر عقل را مطرود ميشمرد، زيرا آن را متمايل به الحاد ميدانست؛ اما نمونه هاي الحاد بسيار كمياب بودند.

يك كشيش هلندي در لاهه بر آتش سوخت (۱۵۱۲)، زيرا آفرينش، بقاي روح، و الوهيت مسيح را منكر شده بود؛ ولي خودش آشكارا ملحد نبود. در سال ۱۵۳۹، يكي از وقايعنگاران انگليسي چنين نوشت: ((امسال در دانشگاه پاریس دكتور عاليمقامي وفات يافت كه ميگفت خدائي وجود ندارد؛ وي از بيست سالگي بر همين عقیده بود، متجاوز از چهاربيست سال عمر كرد، و در تمام آن مدت فكر خطاي خود را پنهان نگاه داشت.)) گيوم پوسترل در سال ۱۵۵۲ كتابي منتشر ساخت به نام در رد ملحدان، اما واژه ((ملحد)) بندرت از واژه هاي خداپرست، وحدت وجودي، و يا شكاك متمايز بود.

عده شکاکان به اندازه کافی زیاد بود که لوثر ضربیهایی حوالهشان کند؛ و، چنانکه در روایت آمده است، درباره ایشان میگفت: ((برای کودکان کوردل جهان، مطالب دینی بالاتر از آن قرار دارند که به دیدشان در آیند؛ این که سه اقنوم تنها يك خدايند، که فرزند حقيقي خدا به صورت انسان مجسم شد، که در وجود مسیح دو طبیعت ربانی و انسانی مکنون است، و مطالب دیگری از همین دست؛ همه اینها برای ایشان حکایت و وهمی آزار دهندهاند))؛ و به گفته خود ادامه میداد و از مردمی سخن به میان میآورد که در آفرینش بشر به دست خداوندي که، از همان آغاز، لعنت اخروي را برایشان مقدر کرده باشد تردید میکردند. در فرانسه افرادی وجود داشتند که درباره بقای روح شك میآوردند. بوناوانتور دپریه، در کتاب بوته عالم (۱۵۳۷)، حدوث معجزات، تناقض گوییهای کتاب مقدس، و اذیت و آزار بدعتگذاران را مورد طعنه و انتقاد قرار داد. این اثر توسط کالون و سوریون تکفیر، و به دست جلال رسمی طعمه آتش شد. مارگریت دو ناوار مجبور شد نویسنده آن را از دربار خود در نراک براند، اما برایش به اندازه کافی پول فرستاد تا در لیون زنده بماند. در سال ۱۵۴۴، بوناوانتور خود را کشت و نسخ خطی آثارش را برای مارگریت، ((حامی و حارس هر چه نیکی است))، باقی گذارد.

روحیه شکاکیت در سیاست به شکل حملاتی برضد مقام خدایی شاهان و تخلفناپذیر بودن رایشان تجلی یافت؛ و در این زمینه شکاکان معمولاً یا متفکران پروتستان بودند که در زیر فشار فرمانروایان کاتولیک قرار گرفته بودند، و یا متفکران کاتولیکی بودند که از پیروزی و استیلای دولت بر خود میپوچیدند. اسقف جان پانت، که از ماری تودور سخت منزجر بود، در سال ۱۵۵۸ رساله کوتاهی در قدرت سیاسی را منتشر ساخت و در آن چنین استدلال کرد: ((نمونه‌های گوناگون و مکرری که از خلع شاهان و کشتن جباران گاه گاه در تاریخ روی داده است به طور مسلم ثابت میکند که آن رفتار کاملاً عادلانه و صحیح، و منطبق بر اراده الهی، بوده است... شاهان، امیران، و فرمانروایان اقتدار خود را از جانب مردم به دست آورده‌اند... و مردم حق دارند اختیاراتی را که با رای خود به آن افراد سپرده‌اند بازستانند... هرگاه که دلشان بخواهد.)) جان میجر، استاد اسکاتلندی که در تربیت فکری جان ناکس دست داشت، نیز چنین اقامه برهان میکرد که چون هر نوع اقتدار غیر دینی مشتق از اراده جامعه بشری است، پس میتوان شاهی را که منفور مردم است مخلوع و معدوم کرد، به شرط آنکه از مجرای قانون باشد.

جالبترین مخالف سلطنت مطلقه جوانی کاتولیک آیین بود که چون در آغوش مونتینی جان سپرد، نامی نسبتاً جاودانی به دست آورد. به گفته آن متفکر بیمانند، این جوان، یعنی اتین دولابوئسی، ((به نظر من بزرگترین مرد عصر ما بود)). اتین فرزند یکی از ماموران عالیرتبه در پریگور بود، در اورلئان تحصیل علم حقوق کرد، و پیش از رسیدن به سن قانونی به سمت مشاور پارلمان بوردو به خدمت پذیرفته شد.

در سال ۱۵۴۹، هنگامی که جوانی نوزده ساله بود و مطالعه ادبیات یونان و روم افکار جمهوریخواهانه در او به وجود آورده بود کتابی در اعتراض شدید به حکومت مطلقه نگاشت که هیچ وقت هم آن را به چاپ نرساند. عنوان کتاب در باب بندگی ارادی بود، اما چون از حکومت مستبدانه يك فرد بر خلقی کثیر بشدت مذمت و عیبجویی میکرد، رفته رفته رسم شد که آن کتاب را ضد ((يك)) بخوانند. اینك به ندای آتشین آن گوش فرا دارید:

چه شرمساری و رسوایی بزرگی است که مردمی بیشمار، با طیب خاطر، و حتی بردهوار، طوق فرمان جباری را گردن نهند! آن جباری که حقی برای دارایی، والدین، و همسر، یا کودکان، و حتی زندگی شخصی مردم قائل نیست. است و نه شمشون، بلکه غالباً پیگمهای کوتوله و، بیشتر اوقات، ترسوترین فرد زن صفت در میان عامه مردم است نه آنکه نیروی شخصیتش او را بر مردم چیره کرده باشد، که او خود غالباً برده پستترین روسپیان است، تبعه او باید چه مردم تیره روزی باشند! اگر دو یا سه یا چهار نفر بر ضد ((يك)) طغیان نکنند، میتوان آن را حمل بر فقدان شهامتشان کرد، اما هنگامی که صدها و هزاران نفر خود را از زنجیرهای بردگی ((يك)) نمیرهانند، دیگر از اراده شخصی و شرف آدمی چه اثری باقی میماند... برای به دست آوردن آزادی لازم نیست بر ضد جبار به پیکار برخاست؛ چون کشور از وجودش فرسوده شود، او خود سقوط مییابد. تنها کافی است مردمی که در زیر فشار حکومت جبار در خفت و

بردگی به سر میبرند هیچ گونه حقی برای او قائل نشوند. به دست آوردن آزادی مستلزم عزمی راسخ است که یوغ بردگی را به يك سو افکند... با اراده قوی تصمیم بگیرید که دیگر برده نباشید، و خود را آزاد خواهید یافت! کمک خود را از جبار دریغ دارید، و او چون مجسمه غول آسایی که پایه‌هایش از جا کنده شده باشند و از گون و متلاشی خواهد شد.

لابوئسی پیشقدم افکار روسو و تامس پین بود: بشر فطرتاً خواهان آزادی است؛ نابرابری‌های دارایی در میان افراد امری عارضی است، و خود تعهدی برگردن دولتمندان میگذارد که از هموطنان مستمندشان دستگیری کنند؛ همه افراد بشر با هم برادرند، ((که از يك قالب به وجود آمده‌اند)) و به دست يك خالق.

شگفت آن است که خواندن همین عقاید انقلابی بود که مونتنی ملایم خوی و احتیاط پیشه را به سوی لابوئسی جذب کرد؛ و سرانجام (۱۵۵۷) کار آن دو را به یکی از مشهورترین دوستی‌های تاریخی کشاند.

در آن زمان، مونتنی بیست و چهار سال داشت و اتین بیست و هفت سال، شاید مونتنی هنوز آن قدر جوان بود که بتواند آن گونه احساسات انقلابی را در درون خود جای دهد. دوستی آن دو بزودی بر اثر مرگ اتین دولاوئسی، در سی و دوسالگی (۱۵۶۳)، به پایان رسید. مونتنی روزهای واپسین او را با قلمی وصف کرده که گویی ضمن آن گزارش به نوشته افلاطون در مرگ سقراط میاندیشیده است. وی چنان از گم کردن آن دوست جوان مهربان اندوهگین شد که هفده سال بعد به عنوان تلخترین خاطره زندگیش از آن ماتم یاد کرد. مونتنی برای چاپ کتاب در باب بندگی ارادی قدمی برنداشت، و چون خبر شد که کشیش پروتستانی از اهالی ژنو آن را منتشر ساخته است (۱۵۷۶)، تاسف بسیار خورد. وی آن کتاب را زاده روحیه آزادیخواهی نسل جوان میخواند و سن نویسنده را به هنگام نگارش آن اثر شانزده سال میدانست. این اثر تقریباً ندای انقلاب کبیر فرانسه بود.

IX- راموس و فیلسوفان

زندگی پیر دو لا رامه معروف به پتروس راموس به همان اندازه شاعرانه، و مرگش بسیی بیرحمانه‌تر بود.

وی کمر همت به برانداختن حکومت جبارانه ارسطو بست. این استبداد مطلقه بود که بیش از سه قرن، نه بر يك قوم، بلکه بر اقوام بسیار، و نه بر جسمشان، بلکه بر مغزشان، و حتی بر روحشان، مستولی مانده بود؛ زیرا مگر نه این بود که آن متفکر کافر کیش به عنوان فیلسوف رسمی کلیسا انتخاب شده بود اومانئیست‌های دوره رنسانس میل داشتند افلاطون را به جای ارسطو بنشانند، اما جنبش اصلاح دینی یا ترس از آن در صد خفه کردن افکار ایشان بود؛ و در نتیجه، در آلمان پروتستان و فرانسه کاتولیک، فلسفه مدرسی ارسطویی، هنوز بر پشت زین جولان میزد؛ و در این زمان بود که لوتر، در حالی که بر آن لعنت میفرستاد، قالب تهی کرد (۱۵۴۶). به زیر آوردن ارسطوی ستاگیرایی از تخت فرمانروایی فکریش در نظر نسل جوان روشنفکر قانونی‌ترین نوع جبارکشی بود.

راموس، که در بیست و يك سالگی برای به دست آوردن دانشنامه استادی در امتحانات دانشگاه پاریس شرکت جست (۱۵۳۶)، عنوان رساله خود را که میبایست يك روز تمام در مقابل استادان و همه معارضان دیگر از آن دفاع کند، با کمال صراحت، چنین انتخاب کرد: آنچه ارسطو گفته است خطاست.

سرگذشت راموس قصیدهای است در تجلیل تحصیل. وی در دهکده‌های در پیکاردی نزدیک شهر نوايون، زادگان کالون به دنیا آمد؛ وی که تشنه درس خواندن در کالجهای پاریس بود دوبار در صدد برآمد که پیاده خود را به آن شهر برساند، و هر دوبار در راه ماند و سرخورده به دهکده خویش بازگشت. در سال ۱۵۲۸، که دوازده سال بیش نداشت، موفق شد به عنوان خانه شاگرد به خدمت دانشجوی دولتمندی که میخواست امتحان ورودی کولژ دوناوار را بگذراند درآید. وی با کار روزانه و درس شبانه توانست پس از

هشت سال کوشش راه خود را از میان انبوه برنامه دروس بازکنند و به دانشکده ادبیات وارد شود. در راه این مقصود گرچه راموس قوه بینایی خود را تقریباً از دست داد، اما افلاطون را باز یافت.

وقتی وارد پاریس شدم به دام ریزه کاریهای فکری سوفسطاییان افتادم و ایشان از راه سوالات و مجادلات مرا با علوم و فنون درسی آشنا ساختند، اما هیچ راه استفاده عملی و پیشرفت فکری دیگری به من نشان ندادند. هنگامی که تحصیلات خود را به پایان رساندم... دریافتم که این مجادلات فکری برای من چیزی جز اتلاف وقت نبوده‌اند؛ در حالی که از این اندیشه برخود بیمناک شده بودم، فرشته نیکوکاری مرا به سوی گزنوفون، و سپس افلاطون، رهبری کرد؛ و آنگاه توانستم با فلسفه سقراط آشنایی یابم.

چقدر از ما مردم امروزی نیز در دوران جوانی به همان کشف نشاط بخش نایل آمده‌ایم و از خواندن آثار افلاطون انبساط خاطر یافته‌ایم؛ زیرا او را فیلسوفی شناختیم که شعر و شراب در خون خود داشت، که در هوای آسمان آتن نغمه پرنده فلسفه را می‌شنید، بال آن را می‌گرفت، و از سرایش قرون به پایین می‌فرستاد، در حالی که همه وقت نفس گرم زندگی از آن پرنده برمی‌آمد؛ فیلسوفی که همه صداهای سقراط و شاگردانش را، که هنوز سرشار از سرمستی و جذبه بحث درباره هیجانانگیزترین مسائل جهان بودند، در گوش جانمان طنین انداز می‌ساخت! چه انبساط خاطری پس از سطور بی‌روح ارسطو، پس از آنهمه افکار انباشته در راه و آن نوع میانهروی ملال آور، نصیب شخص می‌شود! البته این کمال بی‌انصافی ما - و راموس - است که بخواهیم یادداشت‌های متراکم سخنرانیهای ارسطو را با دیالوگهای دنیاسپند استادش مقایسه کنیم. در حقیقت تنها موهایی سفید می‌توانند ارزش گفته‌های آن آزاده شهر ستاگیرا را دریابند. ارسطویی که راموس می‌شناخت بیشتر منطق‌باف کتاب ارغنون ارسطویی کلاسهایی درس فلسفه مدرسی بود؛ ارسطویی که که بزحمت از زیر لطامات ترجمه لاتینی و استحاله یافتن در فلسفهای منطبق بر مسیحیت اصیل آیین، با پیشوایی فکری قدیس توماس آکویناس، جان به در برده بود. راموس نقل کرده است که پس از سه سال تحصیل منطق ارسطویی نتوانسته بود حتی در یک مورد فایده آن را در علم، یا انطباق آن را با عالم زندگی دریابد.

این مایه سربلندی استادان دانشگاه پاریس و نیز نشانه دانش و مهارت و شهامت راموس است، که پس از آن آزمایش، درجه استادی به وی اعطا شد؛ چه بسا که خود استادان نیز از منطق و میانهروی خسته خاطر شده بودند. اما باز بعضی از آنان فریاد رسوایی برآوردند؛ زیرا حس می‌کردند که کالای فروشیشان، از هیبت آن مباحثه یک روزه، به باد فنا خواهد رفت. و دشمنیهای آغاز شد که راموس را تا هنگام مرگ دنبال کرد.

راموس، با به دست آوردن دانشنامه، فوراً در دانشگاه به تدریس پرداخت؛ موضوع درس او معجونی بود از فلسفه و ادبیات یونان و روم. کلاسهایش زیادتر شدند، درآمدش رو به افزایش گذاشت و توانست جوهی را که مادر بیوه‌اش از اندوخته خود برای هزینه اخذ دانشنامه وی پرداخته بود بدو باز گرداند.

پس از هفت سال پژوهش، در سال ۱۵۴۳ (یعنی همان سال معجزه آسای کوپرنیک و وسالیوس)، با انتشار دو اثر مهم بر شدت مبارزه خود با سلطه منطق ارسطویی افزود. اولی که پژوهش درباره ارسطو نام داشت، حمله‌ای به قلب سپاه دشمن بود که گاهی با جملاتی تند و دشنام‌آمیز صف‌آرایی یافته بود؛ و دومی، به عنوان تقسیم بندی منطق، اصول جدیدی را برای جانشینی منطق دیرین وضع می‌کرد. این کتاب منطق را از نو تعریف می‌کرد، آن را ((فن سخنرانی)) مینامید و از به هم آمیختن منطق و ادبیات و خطابه اسلوب تازه‌ای برای مجاب کردن حریف بحث، یا اطمینان بخش ساختن بیان، به وجود می‌آورد.

اولیای دانشگاه در این نحوه تفکر، بحق، پیش بینی خطرانی کردند. آنان پارهای از جملات و نظرات راموس را که بوی کفر میداد با بدگمانی تلقی کردند؛ مثلاً این جمله: ((بی ایمانی آغاز کسب دانش است)) - یعنی شک دکارتی پیش از خود دکارت؛ یا اصرار او بر اینکه به جای افزودن بر مجلداتی درباره دانش مدرسی بهتر است بیشتر به پژوهش در کتاب مقدس پرداخته شود طنینی پروتستانی داشت؛ و یا معرفی

نبودن الاهیات به عنوان ((اصول خوب زیستن)) که تهدیدی بود به تنزل دادن الاهیات به اخلاقیات. علاوه بر همه اینها راموس همواره رفتاری زنده، غروری تشددآمیز، زبانی پرخاشجو، و برتری قاطعی نسبت به هر عقیده قطعی از خود بروز میداد.

کمی بعد از انتشار این دو کتاب رئیس دانشگاه در مقابل شهردار پاریس راموس را به دشمنی با دین، اخلال در آسایش عمومی، فاسد کردن جوانان با نورپردازیهای زیان آورش متهم ساخت. دادگاه با حضور هیئت سلطنتی مرکب از پنج نفر - دو نفر انتخاب شده راموس و دو نفر انتخاب شده مدعیانش، و یک نفر از طرف فرانسوای اول تشکیل شد. راموس که از نحوه دادرسی ناخرسند بود، دو نماینده انتخابی خود را طرد کرد، سه نفر باقیمانده بر ضد او رای دادند (۱۵۴۴)، و فرمانی از جانب شاه راموس را از تدریس، نشر کتاب، و حمله به ارسطو ممنوع ساخت. متن محکومیت وی در سراسر شهر اعلان و به دانشگاه‌های دیگر نیز ارسال شد. دانشجویان بورلسک‌هایی به راموس صحنه آوردند و راموس را به ریشخند گرفتند، و رابطه نیز بر آن جار و جنجال نیشخندها زد.

پس از چندی که زندگی راموس به آرامش بازگشت، وی یکدوره درسی را در کالج آوه ماریا آغاز کرد؛ اما این بار گفتار خود را به علم معانی بیان و ریاضیات محدود داشت؛ و حکومت وقت نیز نافرمانی او را نادیده انگاشت. در سال ۱۵۴۵ به مقام معاونت کولژ دو پرسل تعیین و بزودی کلاس درسش پر از شاگرد شد. چون هانری دوم به جانشینی فرانسوای اول رسید، رای محکومیت راموس را لغو کرد و او را ((هم در زبان و هم در قلم)) آزاد گذارد؛ و یک سال بعد وی را استاد کالج سلطنتی کرد تا در آنجا از شر نظارت دانشگاه مصون باشد.

در این هنگام که راموس به اوج ترقی خود رسیده و مشهورترین معلم پاریس شناخته شده بود، تمام وقت و همت خود را صرف اصلاح روشهای پرورشی ساخت. اگر در اهمیت علم معانی بیان که در آن زمان به معنی ادبیات بود پافشاری میکرد، نه تنها برای آن بود که فلسفه را با شعر زنده سازد، بلکه همچنین میخواست سخنرانیهای خشک و سنگین شده از مجردات ذهنی و قواعد درسی را با احساس لطیفی از اومانیزم بیامیزد. راموس، در پنج رساله‌ای که درباره دستور زبان نوشت، منطق را بر علم زبان منطبق ساخت، و به اصرار پیشنهاد کرد که تهجی زبان فرانسه به صورت آوایی در آید؛ که حرفش به جایی نرسید. وی موفق شد که حروف j و v را برای جانشینی حالت مصمت دو حرف i و u وارد الفبای فرانسه کند. راموس، که همواره رنج تهیدستی خود در کسب دانش را به خاطر میداشت اعطای هزینه‌های تحصیلی به دانشجویان بی بضاعت را تشویق کرد و مخارج سنگین صدور دانشنامه را مورد اعتراض قرار داد. در عین حال کوشش بسیار به کار برد تا بر حقوق معلمان افزوده شود. در سال ۱۵۵۵ کتاب دیالکتیک خود را، که نخستین اثر در علم منطق به زبان فرانسه بود، منتشر ساخت.

وی اکنون دیگر نه تنها درباره استقلال عقلی بلکه به خاطر خود عقل وارد بحث میشد. راموس، فطرتا دشمن سنت پرستی و احتجاج بود؛ تنها حجت و حکم واقعی در نظر او فتوای عقل بود. وی با غیرتمندی خاص دوره رنسانس، ایمان داشت که اگر عقل از بندهایش رها شود و آزاد بماند، میتواند در فاصله یک قرن همه علوم را به مرحله کمال نزدیک سازد.

راموس در نوشته‌های خود چنین آورده است: ((پژوهش دایمی من برای این بود که از سر راه علوم و فنون درسی.... هر نوع موانع و مشکلات فکری را برطرف کنم و راه را صاف و هموار سازم، تا بتوان آسانتر نه فقط به درک دانش بلکه همچنین به طرز عمل و استفاده از علوم و فنون تدریس شده دست یافت.)) طرز تفکر و اخلاقش او را متمایل به همدردی با شورشیان پروتستان میکرد. هنگامی که هوگونها موقتاً مورد اغماض و حتی اعتماد دولت قرار گرفتند، راموس خود را از هواخواهان دین اصلاح شده خواند (۱۵۶۱). در اوایل سال ۱۵۶۲، چند نفر از شاگردانش شمایل مذهبی نمازخانه کولژ دو پرسل را پاره کردند. گرچه دولت به پرداختن مقرری وی ادامه داد، اما موقعیت او دچار تزلزل شده بود. چون در سال ۱۵۶۲ جنگ داخلی در گرفت، وی با خط امانی که از کاترین دو مدیسی داشت پاریس را ترک کرد؛ و یک

سال بعد، که پیمان صلح امضا شد دوباره به آن شهر بازگشت. در آن وقت او دعوت دانشگاه بولونیا را در تصدی کرسی استادی با کمال ادب، و به عذر اینکه بیش از آن خود را مدیون کشور فرانسه میداند که بتواند آن را ترک گوید، رد کرد.

مناقشهای که منجر به مرگ راموس شد هنگامی علنی شد که دشمن بزرگ او ژاک شارپانتیه، که صادقانه معترف به جهل خود در علوم ریاضی بود، با دادن رشوه مقام استادی ریاضیات در کالج سلطنتی را به دست آورد (۱۵۶۲). راموس به دادگاه شکایت کرد و حمایت خواست؛ شارپانتیه، به زندان افتاد، اما به زودی آزاد شد. دوبار نسبت به جان راموس سو قصد شد، هنگامی که بار دیگر جنگ داخلی میان کاتولیکها و پروتستانهای فرانسه درگرفت، راموس از نو پاریس را ترک کرد دولت فرمانی صادر کرد که از آن پس فقط کاتولیکها حق تدریس در دانشگاه یا کالج سلطنتی را دارند. راموس به پاریس بازگشت و زندگی گوشه نشینی اختیار کرد، اما کاترین مواجب او را دو برابر ساخت و او را آزاد گذارد که کوشش خود را صرف پژوهش و نگارش کند.

در ژوئیه سال ۱۵۷۲، مونلوك، اسقف والانس، راموس را دعوت کرد که جز هیئت نمایندگی سیاسی همراه او به لهستان برود، شاید اسقف بویی از کشتار سن - بارتلمی برده بود و به فکر افتاده بود که فیلسوف سالخورده را از آن معرکه به در برد. راموس نپذیرفت، زیرا دل و دماغ آن را نداشت که در نقشه نشانیدن شاهزاده هانری د/انژو بر تخت شاهی لهستان شرکت جوید. مونلوك در هفدهم اوت به محل مأموریت خود رهسپار و در بیست و چهارم کشتار سن - بارتلمی شروع شد. در روز بیست و ششم دو مرد مسلح به کولژ دو پرسل حمله ور شدند و به طبقه پنجم رفتند، همانجایی که اطاق کار راموس قرار داشت؛ آنها راموس را در حال دعا یافتند یکی از آنها گلولهای به مغزش خالی کرد دیگری چاقویی به بدنش فرو برد، و دو نفری او را از پنجره به بیرون پرتاب کردند. به طرف رود سن کشیدند و به امواجش سپردند؛ دیگرانی آن جسد را دوباره صید کردند و با بیل و کلنگ قطعه قطعه کردند. نمیدانیم آدمکشان را چه کسی اجیر کرده بود؛ ظاهراً دولت دستی در آن کار نداشت، زیرا چنین به نظر میرسد که هم شارل نهم و هم کاترین تا لحظه آخر کمک و حمایت خود را از او نبریده بودند. شارپانتیه بر آن کشتار و آدمکشی شادیه کرد: ((این آفتاب درخشان ماه اوت فرانسه را روشن ساخته است.... یاهو سرایی و مهملبافی، همراه با آفریننده خود، از میان رفت. قلب همه نیکومردان لبریز از شادی است.)) دو سال بعد خود شارپانتیه درگذشت بعضی گفتهاند از سوز ندامت، لیکن شاید این گفته برتر از شان و آبروی او باشد. چنین به نظر میرسد که راموس در زندگی شکست خورد و نفوذ فکری به دست نیاورد. دشمنانش پیروز گشتند، و گرچه ندای برخی از پیروان او (رامیستها) در میان نسل بعدی فرانسه، هلند، و آلمان شنیده شد اما فلسفه مدرسی به رغم مبارزات او تسلط خود را باز یافت و فکر و فلسفه فرانسه در برابر آن سر تمکین فرو داشت - تا دکارت پا به میدان گذاشت. اما اگر در این دوره فلسفه بارور نشد، در عوض پیشرفتهای علم انقلابانگیز بود، چنانکه باید گفت علم امروزی به دست کوپرنیک و وسالیوس پایهگذاری شد.

وسعت زمین مکشوف دو چندان شد و دید آدمی از جهان هستی چنان تحولی یافت که در سراسر تاریخ مضبوط نظیری بر آن پیدا نمیشد. دانش با سرعتی روزافزون به عمق و وسعت خود افزود. استفاده از زبان محلی در زمینه علم و فلسفه - پاره و پاراسلسوس در پزشکی، و راموس در فلسفه - تعلیمات و افکاری را که قبلاً در انحصار دانشمندان و کشیشان میان سر تراشیده قرار داشت به میان عموم طبقات متوسط اشاعه داد. ((خشکه خمیر عادت))، قالب تعصب، و قبضه حکمیت در هم شکست. ایمان از بندهای خود رها شد و با آزادی تازهاش به صد شکل گوناگون درآمد.

همه چیز در رشد و گسترش بود، جز کلیسا. در میانه انقلاب کلیسا چندی مبهوت بر جای ماند، در حالیکه ابتدا به زحمت بر اهمیت و هیبت آن حوادث پی میبرد. آنگاه با عزم جزم در برابر مشکلی که حیات او را تهدید میکرد به پای ایستاد؛ آیا میبایست اصول تعالیم خود را بر آن اقلیم تازه و سیلان نوین افکار منطبق سازد، یا آنکه در میان امواج خروشان تحولات قدم در جای ثابت بدارد و منتظر بماند تا آهنگ فکر و حس،

در نوسان بازگشتی خود بشر را با حالت خضوع و طلب به آغوش تسلی بخش او و کتاب پنجم اصلاحات کاتولیکی ۱۵۱۷ - ۱۵۶۵ فصل سیو هشتم

کلیسا و اصلاح

۱۵۶۵-۱۵۱۷

I- مصلحان پروتستان ایتالیا

در ایتالیایی که اقلیمی بت پرور و فطرتی مشرک داشت، ایتالیایی که مساعد برای پرورش ایمانی نشاط بخش و هنرمندانه بود و مسکن قدیسانی فناپذیر که تمثالهای هیبتانگیز یا مهر آمیزشان در هر موقع سال خیابانها را پر میساختند، در ایتالیایی که سیراب از سیل طلایی بود که تعدادی کشور دست نشانده به مرکز کلیسایی آن روانه میداشتند، هرگز انتظار نمیرفت مردان و زنانی پیدا شوند که با همتی عظیم در دل، و جان شیرین بر کف، بکوشند تا آن ایمان روحانی و روشن را از میان بردارند و عقیده‌های خشک و تیره را به جایش بنشانند - عقیده‌های که پشتمیان سیاسیش اکراه ملل شمالی به فربه کردن ایتالیا با مالیاتهای دینداریشان بود. با وجود این در همه جای ایتالیا مردمی یافت میشدند که حتی زیرکانه‌تر و صمیمانه‌تر از آلمانیها، سوئیسیها، و انگلیسیها زیاده رویهای فسادانگیز کلیسا را درک میکردند و از آن رنج میبردند. در ایتالیا، بیش از هر جای دیگر، طبقات تحصیل کرده، با آنکه همان وقت از آزادی تعلم و تفکر برخوردار بودند، باز مصرانه میخواستند نیروی اندیشه را حتی از تبعیت ظاهری اساطیر و عقاید کهنهای که مغز توده‌های مردم را آنچنان مسحور و مقهور خود میداشت، رهایی بخشند. پارهای از نوشته‌های لوتر در سال ۱۵۱۹ در کتاب فروشیهایی میلان، و در سال ۱۵۲۰ در ونیز یافت شد.

در خود کلیسای سان مارکو فرایاری جرئت کرد درباره اصول عقاید لوتر مواعظه کند. کار دینال کارافا در سال ۱۵۳۲ به پاپ کلمنس هفتم گزارش داد که دین در ونیز رو به زوال گذارده است؛ عده بسیار کمی از اهالی ونیز روزه نگاه میدارند و به اقرار معاصی میروند؛ و، به علاوه، نشریات کفرآمیز در آن شهر رواج یافته‌اند. خود کلمنس شرح داده است (۱۵۳۰) که چگونه تعالیم بدعت‌آمیز لوتری در اذهان اکثریت مردم، از روحانی و عامی رسوخ یافته بود؛ و در سال ۱۵۳۵ مصلحان دینی آلمان ادعا میکردند که در مهد کلیسا ۳۰،۰۰۰ نفر پیرو باوفا دارند.

بلند مرتبه‌ترین بانوی شهر فرارا پروتستانی با ایمان بود. رنه، دختر لویی دوازدهم، افکار جدید دینی را نیمی از مارگریت دو ناوار و نیمی از مربی خود، مادام سوبیز، اخذ و جذب کرده بود. شاهزاده خانم پس از ازدواج (۱۵۲۸) با ارکوله د/استه، که بعداً با عنوان دوک ارکوله دوم فرمانروای فرارا شد (۱۵۳۴)، مادام سوبیز را همراه خود به ایتالیا آورده بود. کالون شاهزاده خانم را در آن شهر ملاقات کرد (۱۵۳۶) و میبانی ایمانش را به آیین پروتستان محکمتر ساخت. بعدها کلمان مارو و اوپر لانگه، ناشران افکار هونگوها، نیز به دیدن شاهزاده خانم رنه آمدند. دوک ارکوله همه آنها را با آداب احترام آمیز خاص دوره رنسانسی پذیرفت، تا آنکه یکی از ایشان در هنگام تماشای مراسم ستایش صلیب در روز شنبه مقدس (۱۵۳۶) فریاد برآورد ((بت پرستی!)) پس از آن بود که دوک ارکوله دستگاه تفتیش افکار را آزاد گذارد تا ایشان را دستگیر کند و مورد بازجویی قرار دهد. کالون و مارو فرار کردند؛ و به نظر می‌آید که آن دیگران هم با تایید وفاداری خود به مسیحیت اصیل آیین رهایی یافتند. اما بعد از سال ۱۵۴۰ رنه گروه تازه‌ای از پروتستانها را به دور خود جمع آورد و دیگر در آیین نیایش کاتولیکی شرکت نکرد. ارکوله با

تبعید همسرش به قصر بیلاقی خود در کونساندولو، کنار رود پو، خشم پاپ را فرونشاند؛ اما در آنجا نیز شاهزاده خانم دوستانی پروتستان آیین به مصاحبت گرفت، و دخترانش را با ایمان به آیین اصلاح شده بار آورد. ار کوله، که می دانست بر صفحه شطرنج از دواجهای سیاسی دختران پروتستان چون پیاده‌های بیکارهای خواهند بود، ایشان را به دبیری فرستاد و، سرانجام، به دستگاه تفتیش افکار اجازه داد که رنه را همراه با بیست و چهار نفر از خدمتکاران خانهاش دستگیر کنند. گناه شاهزاده خانم بدعتگراری شناخته شد و کیفرش حبس ابد (۱۵۵۴). وی از گمراهی خود توبه کرد و نان و شراب مقدس را پذیرفت و مورد بخشش دینی و سیاسی قرار گرفت؛ اما عقاید باطنیش از خلال سکوت و گوشه نشینی ماتمزه سالهای باقیمانده عمرش نمایان بود. پس از مرگ دوک ارکوله دوم (۱۵۵۹)، رنه به فرانسه بازگشت و خانهاش، واقع در مونتارژی، پناهگاهی برای هوکوها شد.

شهر مودنا، که در قلمرو فرمانروایی ارکوله قرار داشت، زمانی دچار بحرانی شد که زاده آیین پروتستان بود. آکادمی دانشمندان و فلاسفه آن شهر آزادی بسیاری برای انواع مباحثات قائل بود، و بعضی از اعضای آن به خاطر بدعتگذاریشان مورد بدگمانی قرار داشتند. از جمله شاگرد و جانشین و سالیوس، گابریله فالوپپوس - پائولو ریتیچی، که سابقا فراریار بود، آشکارا بر ضد حکومت پاپی و عظمتی کرد؛ و افکار لوتری در دهه‌ها، میدانها، و کلیساها مورد بحث قرار می گرفتند. ریتیچی و عده‌ای دیگر دستگیر شدند. کاردینال سادولتو از اعضای آکادمی پشتیبانی کرد، آنها را نسبت به کلیسا وفادار خواند، و آزادی فکر و مصونیت از بازپرسی را لازمه مقام آن دانشوران دانست. پاپ پاولوس سوم به گرفتن امضای ایشان در تعهد به دینداری قناعت کرد؛ اما ارکوله آکادمی را بر هم زد و اعضای آن را پراکنده ساخت (۱۵۴۶)؛ بعدا نیز یکی از لوتریهای مستنکف از توبه در فرارا اعدام شد (۱۵۵۰). در سال ۱۵۶۸، با شدت یافتن واکنش کاتولیکی، سیزده مرد و یک زن در مودنا به گناه بدعتگذار ی بر آتش سوختند.

در شهر لوکا، پیتر و مارتیره ورمیلی، رئیس شورای کانه‌های آوگوستینیوسی، یک آکادمی علوم دایر کرد، معلمان ممتاز را در آن گرد آورد، و آزادی مباحثات را ترغیب کرد؛ و حتی در هنگام موعظه کلیسایی خود به نیایشگران خاطر نشان ساخت که لازم نیست آیین قربانی مقدس را قلب ماهیت معجزه‌آسا بدانند، بلکه باید آن را چون یادبود دینی از آلام مسیح تلقی کنند - و این دیگر فراتر از گفته‌های لوتر بود. چون مجمع عمومی فرقه آوگوستینیوسی نامبرده را برای بازپرسی به شهر جنووا احضار کرد، ورمیلی ایتالیا گریخت و به تقبیح عقاید نادرست و بدکاریه‌های آیین کاتولیک پرداخت؛ در آکسفر د استاد ی کرسی الاهیات را پذیرفت (۱۵۴۸). وی در تدوین ((کتاب دعای عمومی)) شرکت جست، اما کارش به مناقشه کشید (۱۵۵۲)؛ هنگامی که آیین کاتولیک در انگلستان دوباره به قدرت خود بازگشت، آن سرزمین را ترک کرد؛ و در سال ۱۵۶۲، با مقام استادی زبان عبری، در زوریخ وفات یافت. هجده نفر از اعضای شورای کانه‌های آوگوستینیوسی، که در لوکا تحت نظارت وی قرار داشتند، به دنبال او فرقه خود و کشور ایتالیا را ترک کردند.

ورمیلی، سورانو (اسقف برگامو)، و خیلی از افراد دیگر به وسیله خوان د والدس به این افکار نوظهور روی آورده بودند. وی و برادرش آلفونسو که از یک خاندان اشرافی کاستیل بودند، شاید بحق با استعدادترین دو قله‌های تاریخ به شمار آمده‌اند. آلفونسو، که از فداییان ار اسموس بود، منشی مخصوص شارل پنجم شد و کتابی به عنوان دیالوگ لاکتانتیوس (۱۵۲۹) نگاشت که در آن از واقعه غارت رم دفاع کرد؛ و نیز با آوردن دلایلی مدعی شد که اگر کلیسا به جای محکوم کردن لوتر گوش به ایرادات عاقلانه وی داده و اشتباهات خود را اصلاح کرده بود، لوتر خادمی صدیق باقی می ماند و هرگز کلیسا را ترک نمی گفت. اما خوان به دنبال آن مجلد دیگری به نام دیالوگ مرکوریو ای کارون تالیف کرد که حاوی بدعتگذار یها و کفرگوییهای سیاسی او بود: دولتمندان باید مجبور شوند برای کسب معاش خود کار کنند؛ مستمندان باید از عواید دولتمندان سهم ببرند؛ خزانه هر فرمانروایی متعلق به مردم است و نباید صرف پیکارهای سیاسی یا دینی شود. کلمنس هفتم طبعا خوان د والدس را بر آلفونسو ترجیح داد، و او را در سی سالگی به مقام خزانهدار پاپی تعیین کرد. با این حال، خوان به ناپل نقل مکان داد و در آنجا عمر خود را وقف تالیف و تدریس کرد. وی نسبت به کلیسا وفادار ماند، اما با عقیده لوتر به رستگاری بشر بر اثر ایمان

پاك موافق بود و خلوص رازوري را بالاتر از هر گونه آيينهاي ديني ظاهري ميدانست. مردان و زنان برگزيده به دور خوان گرد آمدند و پيشوايي او را پذيرفتند: ورميلي، اوکينو، مارکانتونیو فلامینیو (شاعر بزرگ)، پیترو کارنسکی، ویتوریا کولونا، کوستانتیناد/آلوس (دوکسا د/آمالفی)، ایزابلا مانریکوئ (خواهر بازرس بزرگ دستگاه تفتیش افکار در اسپانیا)، و جولیا گونتساگا، که قبلاً ذکرى از زیباییش به میان آوردیم، پس از مرگ خوان د والدس (۱۵۴۱) شاگردان وي در سراسر اروپا پراکنده شدند؛ برخي مانند ویتوریا کولونا به کلیسا نسبتاً وفادار باقی ماندند، اما عده اي دیگر تعلیمات او را به صورت بیاناتی کفر آمیز در آوردند و اشاعه دادند. در سال ۱۵۶۴، سه نفر از شاگردان کم اهمیتتر وي را در ناپل سربريدند، و سپس جسدشان را بر آتش انداختند؛ در سال ۱۵۶۷، کارنسکی را در رم گردن زدند و بدنش را طعمه آتش ساختند. جولیا گونتساگا به تصادف فرا رسیدن مرگ پاولوس چهارم، پاپ بیرحم، جان به در برد و در دیري تارك دنیا شد (۱۵۶۶)؛ و به این ترتیب، فاتحه این گروه اصلاحگر ناپل خوانده شد.

برناردینو اوکینو همه مراحل تعالی ديني را از زیر پا گذراند. وي که در سینا، در نزدیکی زادگاه قدیسه کاترین سینایی، متولد شده بود، در تقدس نیز با او به رقابت برخاست. ابتدا به فرقه فرانسیسیان پیوست، اما چون مقررات انضباطي آنها را برای خلق خویش زیاده از حد سست و ملایم یافت، خود را به فرقه سختگیر کاپوسنها منتقل ساخت. عموم رهبانان آن فرقه از جان گذشتگی زاهدانه و ریاضت کشي مجذوبانه او را با دیده عجاب مینگریستند، و هنگامی که او را به عنوان واعظ بزرگ خود انتخاب کردند، حس می کردند که قدیسی را به پیشوايي خود برگزیده اند. مواظ او - در سینا، فلورانس، ونیز، ناپل، و رم - در سراسر ایتالیا طنین شهرت افکند، زیرا چیزی همپایه آنها در شور ایمان و فصاحت بیان، پس از ساوونارولای صد سال پیش ایتالیا به گوش مردمان نرسیده بود. شارل پنجم به شنیدن سخنانش رفت؛ ویتوریا کولونا از گفته هایش به حالت رقت عمیق افتاد؛ پیترو آرتینو، که در زندگی تقریباً هیچ گناهی را نیاز موده نگذارده بود، از تاثیر بیانات او بخود آمده راه پرهیزگاري و دینداری در پیش گرفت. هیچ کلیسایی وسعت آن را نداشت که گروه شنوندگان او را در خود جای دهد؛ و هیچ کس به وهم در نمیآورد که چنین شخصی بدعتگزار از دنیا برود.

اما او در ناپل، والدس را ملاقات کرد و توسط او با آثار لوتر و کالون آشنایی یافت. عقیده به رستگاري با روحیه وي سازگار آمد و در مواظش به دفعات آن را خاطر نشان ساخت. در سال ۱۵۴۲ او را به حضور نماینده دایمی پاپ در ونیز احضار کردند و به وي سفارشی اکید شد که از هر نوع موعظه خودداری کند.

کمی نگذشت که پاولوس سوم او را به رم دعوت کرد تا درباره نظرات ديني فرقه کاپوسنها با او مذاکره کند. ممکن بود اوکینو به قول آن پاپ روشنفکر اعتماد داشته باشد، اما از دستان دراز دستگاه تفتیش افکار سخت بیمناک بود؛ و کاردینال کونتارینی نیز او را از احتمال خطر آگاه ساخت. ناگهان این قدیس و بت ایتالیا، در برخورد با ورمیلی در فلورانس، تصمیم گرفت مانند او آلپ را پشت سرگذارد و خود را به فرارا، رنه به او جامه اي بخشید. اوکینو به زوریخ و سپس به ژنو رفت. در آنجا از انضباط سخت و پیرایشگرانه که کالون میخواست برقرار سازد تمجید و پشتیبانی کرد، اما چون زبان آلمانی را از فرانسه بهتر میدانست سفر خود را به سوی بال، ستراسبورگ، و آوگسبورگ ادامه داد، در حالی که ناگزیر بود از راه زبان یا قلم روزي خود را فراهم سازد. در سال ۱۵۴۷، شارل پنجم که پروتستانها را در مولبرگ منکوب ساخته بود، چون مالکالرقاب کل کشور آلمان، وارد آوگسبورگ شد. وي خبر یافت که راهبی از کاپوسنها، که نامش را در ناپل شنیده بود، در آن شهر به صورت مردی متاهل به زندگی خود ادامه میدهد؛ به مقامات قضایی فرمان داد تا او را دستگیر کنند؛ و ایشان خود او کینو را در فرار یاری دادند.

وي به زوریخ و سپس به بال گریخت؛ و هنگامی که به نظر میرسید روزیش بریده شده باشد، نامه اي از اسقف اعظم کرنر دریافت کرد که او را به انگلستان خوانده بود. اوکینو با مواعبی که از عواید کلیسایی به وي تخصیص داده شده بود مدت شش سال (۱۵۴۷-۱۵۵۳) در کلیساي کنتربري خدمت کرد و در همان

حال کتابی نوشت که تاثیرش بر منظومه‌بشت مفقود، اثر میلتن، شدت آشکار است؛ اما چون ماری تودور به سلطنت رسید، وی شتابان به سوی بازگشت.

در زوربخ به خدمت کشیشی پذیرفته شد، اما افکار وی که متکی بر توحید کامل بود، نه تثلیث مسیحی، مغل کارش شد؛ و هنگامیکه دیالوگی را منتشر ساخت که در آن دلایل طرفدار روش چندگانی بر دلایل طرفدار روش تگگانی می‌چربید دیگر یکسره از کار برکنار شد. با آنکه ماه دسامبر بود (۱۵۶۳)، به وی دستور داده شد که ظرف سه هفته زوربخ را ترک کند. بال به وی پناه نداد و نورنبرگ تنها اجازه اقامت کوتاهی به او داد؛ اوکینو با خانواده اش رو به سوی لهستان گذارد، که در آن زمان پناهگاهی برای متفکران ((ناهمرنگ جماعت)) محسوب میشد. چندی در کراکو به موعظه پرداخت، اما وقتی شاه فرمان اخراج عموم بیگانگان غیر مسیحی از لهستان را داد (۱۵۶۴)، وی نیز نفی بلد شد. در میانه راه لهستان به مورای سه تن از چهار فرزندش به بیماری طاعون تلف شدند. نوبت خود وی دو ماه دیرتر رسید آنهم در شهر شاکو (دسامبر ۱۵۶۴). اوکینو در روزهای واپسین گفته بود: ((آرزوی باطنی من آن است که نه پیرو بولینگر باشم، نه پیرو کالون، و نه پیرو پاپ؛ بلکه فقط یک نفر مسیحی باشم.)) و در آن روزگار هیچ چیز از این پرمخاطره تر نبود.

البته امکان نداشت که ایتالیا آیین پروتستان را بپذیرد. عامه مردم آن سرزمین گرچه با نفوذ روحانیان سر مخالفت داشتند، اما باطنا مذهبی بودند، حتی اگر به کلیسا نمیرفتند. آنان مراسم مقدس شده در طول زمان، قدیسان نیکوکار و تسلی بخش، و اعتقاد تزلزل ناپذیر به رستگاری بشر گناهکار بر اثر فداکاری منجیشان - یعنی اعتقادی که ایشان را از تنگنای خانه محقرشان می‌رهاند و شاهد جلال و رفعت عالیترین درامیکه تا آن زمان به مغز بشر خور یافته بود میساخت - را مایه دلخوشی زندگی خود میدانستند. سلطه سیاسی ایتالیا بر اسپانیایی که شدیداً جنبه مذهبی داشت، خود، عاملی بود که هر دو شبه جزیره را کاتولیک نگاه میداشت. ثروت حکومت پاپی برای ایتالیا به منزله ملک موروثی پر منفعتی بود، و بدیهی است هر فرد ایتالیایی که پیشنهاد برچیدن آن دستگاه خراج بگیر را میکرد در نظر هموطنانش آدمی دچار جنون شناخته میشد. اگر چه طبقات حاکم بر سر ایتالیایی مرکزی با حکومت پاپی، به عنوان قدرتی سیاسی، وارد مبارزه میشدند، اما در عین حال آیین کاتولیک را برای نگاهداری نظام اجتماعی، و برقراری حکومتشان در صلح، عاملی حیاتی میدانستند. ایشان درک کرده بودند که هنر ایتالیایی زاده افسانه های الهامبخش دین و طلای همت پرور کلیساست. اصولاً آیین کاتولیک نیز به صورت یک هنر در آمده بود و عناصر حسی آن بر عناصر زهد و الاهیاتش غلبه یافته بودند؛ شیشه‌بند نقوش، بخور سوز، موسیقی، معماری، مجسمه‌سازی، نقاشی و حتی تئاتر، اینها همه، در کلیسا و از کلیسا به وجود آمده بودند و در مجموعه شگفتانگیز خود از آن جدا ناشدنی به نظر میرسیدند. هنرمندان و دانشوران ایتالیا مجبور نبودند که در پیروی از مسیر نوق و فکر خود از آیین کاتولیک روی برتابند، زیرا ایشان آیین کاتولیک را به جامه هنر و دانش خویش در آورده بودند. صدها و هزاران دانشور و هنرمند در زیر حمایت اسقفها، کاردینالها، و پاپها نشو و نما میکردند؛ و بسیاری از اومانیستها و عدهای از شکاکان مبادی آداب در خدمت کلیسا به مقامهای بلند رسیدند. ایتالیا زیبایی دست یافتنی را بیش از آن دوست میداشت که خود را فنای حقیقت دست نیافتنی سازد. مگر آن توتونهای متعصب، یا آن ((پاپک)) ترشروی ژنو، و یا آن دیو ستمگر بر تخت شاهی انگلستان نشسته حقیقت را دریافته بودند چه یاهوسرایبی ملاآوری که مصلحان شمالی سر داده بودند؛ آن هم درست در همان هنگام که طبقات روشنفکر ایتالیا ترس از دوزخ و دوزخی شدن را بکلی از خاطر به در کرده بودند. باز این قابل قبول بود که مصلحان، به جانبداری از خداپرستی مبهم و ملایم اصول الاهیات مسیحی را آرام و پنهانی طرد کنند، اما مطرود ساختن اعتقاد به قلب ماهیت، برای به کرسی نشاندن خوف از تقدیر ازلی، بدان میمانست که شخص از نمادی نویدبخش به یاهوهای هلاکتخیز پناه برد. در همان زمان که کلیسا بالهای رحمت خود را به روی تمایلات کفر آمیز ملت ایتالیا گسترده بود، کالون جهانیان را دعوت میکرد که خود را دربند پیرایشگری، که غایتی جز تهی ساختن عرصه زندگی از هر گونه شور و نشاطی نداشت، اسیر

سازند. و اگر قرار بود که توتونها و انگلیسیهای بربر از فرستادن سکه‌های خود به داخل ایتالیا II-

مصلحان کاتولیک ایتالیا

در نتیجه، دعوی ایتالیا همه آن بود که اصلاح ((در داخل)) کلیسا صورت گیرد؛ و در حقیقت، قرن‌ها می‌گذشت که روحانیان صدیق نیاز مندی کلیسا را به اصلاح داخلی پذیرفته، و بلکه اعلام کرده بودند.

ظهور و پیشرفت جنبش اصلاح دینی لزوم برآوردن این نیاز و این خواسته را بیشتر کرد. ((سیل پهناوری از انتقاد به شکل، صدها و هزارها رساله و کاریکاتور، به جانب طبقه روحانیو هجوم آور شد.)) واقعه غارت رم به وجدان و عواید کاردینالها و توده مردم وحشتزده لطمه‌های بزرگ وارد و صدها کشیش آن غائله را نشانه خشم خداوند دانستند. اسقف ستافیلئو در سال ۱۵۲۸ تقریباً با بیانی همسخ افکار پروتستانها توجیه کرد که چرا خداوند آن ضربه را بر پایتخت مسیحیت وارد آورده بود: ((زیرا همه در فساد جسم فرو رفته‌ایم؛ ما دیگر شارمند آن رم مقدس نیستیم، بلکه ساکنان بابل یعنی شهر تباهی و فسادیم.)) - درست مثل آنکه لوتر سخن گفته باشد.

در تاریخی نامعلوم، کمی پیش از سال ۱۵۱۷، جوانی پیروکار افا و کنته گانتانو دا تینه اقدام به تاسیس ((نمازخانه کوچک عشق خدایی)) در رم کردند تا افراد در آن به دعا خوانی و اصلاح خود بپردازند. نزدیک به پنجاه نفر از مردمان برجسته در آن مجمع شرکت جستند؛ از جمله یاکوپو سادولتو، جان ماتئو جیبرتی، و جولیانو داتی. در سال ۱۵۲۴، گانتانو فرقه‌ای از ((خدمتگزاران موظف)) به وجود آورد - مجمعی از کشیشان غیر روحانی که همه چون راهبان نبی در دل داشتند و زندگی خود را وقف سوگندی کرده بودند. پس از غارت رم، ((نمازخانه کوچک عشق خدایی)) متروک ماند، ولی کارافا و افرادی دیگر به فرقه تازه‌ای پیوستند که از آن پس به تثاتین معروف شد - این نام از تثاته یاکیتی، مرکز اسقف نشین کارافا، اخذ شد. بعداً مردان عالیمقامی بدان گروه اضافه شدند، مانند: پیتر و بمبو، مارکانتونیو فلامینیو، لویجی پریولی، گاسپارو کونتارینی، رجبیلد پول... اینان همگی هستی و عمر خود را وقف دستگیری از تنگدستان و پرستاری بیماران میکردند، و در انضباط سخت اخلاقی به سر میبردند تا، به گفته اولین تاریخ‌نویسشان، ((آنچه را روحانیان فاقدند جبران کنند - همان روحانیانی که با فساد و ننگ و نادانی خود مردم را به تباهی می‌کشاند.)) اعضای این فرقه در سراسر ایتالیا پراکنده شدند و رفتار فداکارانه ایشان، همراه با اصلاحاتی که توسط پاپ و شوراهای کلیسایی صورت گرفته بودند، و نیز همراه با سرمشقهای کاپوسنها و یسوعیان، در بهبود وضع اخلاقی روحانیان کاتولیک، و حتی خود پایپا، سودمند افتاد، کارافا با دست شستن از کلیه عواید و توزیع ثروت هنگفت خود در میان مستمندان پیشوای واقعی آن جمعیت شد. جیبرتی، هم از لحاظ شخصیت و هم از جهت سابقه زندگیش، مظهری از اصلاحات کاتولیکی بود.

در دربار لئو دهم مقام پیشوایی اومانیه‌ها را داشت؛ و در زمان کلمنس هفتم به ریاست اداری دربار پاپ رسید. به دنبال فاجعه رم (۱۵۲۷)، وی به حوزه اسقفی خود در ورونا رفت، و ضمن آنکه حوزه خویش را اداره می‌کرد، زندگی زاهدانه و ریاضت‌کشانه را پیشه خود ساخت. در آنجا، جیبرتی از مشاهده انحطاط دین سخت مشوش شد - کلیساها در حال ویرانی، موعظه کمیاب، کشیشان بی بهره از سواد لاتینی و در نتیجه ناتوان از اجرای مراسم قداس، و بالاخره مردمی که بندرت برای اقرار معاصی نزد کشیش اقرا نیوش میرفتند. وی، با دادن سرمشق، اندرز موثر، و با اعمال انضباط سخت، خدام کلیسایی حوزه اسقفی خود را از نو پرورش داد؛ و چنانکه یکی از تاریخ‌نویسان کاتولیک نقل کرده است ((بزودی کشیشهایی که زنان صیغهای داشتند سیاهچالها را پر کردند.)) و جیبرتی ((انجمن برادران نیکوکاری)) را که ابتدا به وسیله کاردینال جولیانو د منیچی در سال ۱۵۱۹ تاسیس شده بود دوباره دایر کرد (۱۵۳۱)، پرورشگاه‌هایی برای یتیمان ساخت، و بانکهای تعاونی باز کرد تا وام گیرندگان را از آزار رباخواران رهایی بخشد. نظیر این گونه اصلاحات به دست کاردینال ار کوله گونتساگا (پسر ایزابلا د /سته) در

مانتوا، به دست مار کوویدا در آلبا، توسط فابیو ویجیلی در سپولتو، و همچنین به همت عده‌ای اسقفان دیگر که می‌دانستند کلیسا یا میبایست اصلاح یابد یا از بین برود در نقاط دیگر به مورد اجرا گذارده شد.

عده زیادی از قهرمانان اصلاحات اصیل آیین که با اقدامات خود کلیسا را از انحطاط نجات داده بودند بعد از مرگ مقام قدیس یافتند. قدیس فیلیپو دنری، یکی از نجیبزادگان فلورانس، ((اتحاد سه گانه زواران)) را با مقررات خاصی بنیان نهاد (حد ۱۵۴۰): دوازده تن مرد غیر روحانی پس از شرکت در مراسم قداس روز یکشنبه به زیارت یکی از کلیساهای قدیمی، یا به سوی یکی از سبز هزارهای روستایی می‌رفتند در آنجا به گفتن یا شنودن سخنان ایمانی‌بخش و خواندن سرودهای دینی مشغول می‌شدند. بسیاری از اعضای آن فرقه کشیش شدند و نام ((پدران نمازخانه کوچک)) برخود نهادند. از آنجا که اعضای این فرقه همواره به طور جمعی سرود دینی می‌خواندند، و با توجه به واژه لاتینی اوراتوری که معادل نمازخانه کوچک بود، از آن پس همسرایی کلیسایی نیز اوراتوریو خوانده شد. قدیس کارلو بورومو، برادرزاده پاپ پیوس چهارم، از مقام کاردینالی رم استعفا کرد تا به اصلاح و تهذیب اوضاع دینی در میلان بپردازد. در آنجا، به عنوان اسقف اعظم شهر نظم و مقررات را در میان روحانیان برقرار ساخت، و با اعمال ریاضت کشی و فداکاری راه دینداری و وظیفه شناسی را به ایشان نمود. اما از يك جهت با مقاومت روبه رو شد؛ اعضای فرقه دینی موسوم به ((فروتان))، که زمانی به فروتنی خود فخر میکردند رو به انحطاط و فساد گذارده و تناسایی، و حتی شهوت پرستی، را پیشه خود ساخته بودند. کاردینال بورومو به ایشان دستور داد که از راه و رسم او و پیروانش تقلید کنند؛ یکی از ((فروتان))، هنگامی که کاردینال در نمازخانه مشغول دعا بود، تیری به سوی او رها کرد؛ و در نتیجه رعب مردم از آن کسی که بهترین راه جلوگیری از بروز جنبش اصلاح دینی را در اجرای اصلاحات داخلی کلیسا میدانست به صورت احترام پرستش‌آمیز نسبت به یکی از قدیسان درآمد. در داخل قلمرو اسقف اعظم نشین او، و در دوران زندگیش، ادب و متانت در میان عموم طبقات، از روحانی و عامی، معمول شد. نفوذ او در سراسر ایتالیا پراکنده شد و در دگرگونسازی کاردینالها، از صورت اشرافیانی دنیادار به صورت کشیشانی فداکار، تأثیر بسزا بخشید.

پاپها نیز که از سرمشق چنین مردانی به جنبش در آمده بودند، با توجه خاص به کار اصلاحات کلیسایی پرداختند. در اوایل دوره پاپی پاولوس سوم، قاضی مشهور، جوان باتیستا کاتچا، رساله‌ای درباره اصلاح کلیسا به وی اهدا کرد. نویسنده در دیباچه خود چنین می‌گفت: ((من آشکارا میبینم که مادر مقدس ما، کلیسا... چنان تغییر ماهیت داده است که دیگر علایمی از شخصیت انجیلی خود ظاهر نمیسازد؛ دیگر از فروتنی، اعتدال، خودداری، و نیروی اخلاقی خاص حواریون اثری در آن برجای نمانده است.)) پاولوس، با قبول اهدانامه کتاب، موافقت باطنی خود را با نظرات مولف آن آشکار ساخت. وی در ۲۰ نوامبر سال ۱۵۳۴ سه کاردینال، پیکولومینی، سانسورینو، و چزی، را مامور طرح برنامه‌های برای احیای اخلاق کلیسایی کرد؛ و در ۱۵ ژانویه سال ۱۵۳۵ فرمان داد که احکام اصلاحی لئودهم، که در سال ۱۵۱۳ صادر شده بود، اکیدا به مورد اجرا گذارده شوند. اما پاولوس که در این هنگام در دام سیاستهای پاپی و کشوری گرفتار آمده بود و از پیشرفت ترکان عثمانی در اروپا خود را در معرض خطری بزرگ میدید، صلاح نمیدانست که در آن اوضاع بحرانی طرز کار سازمان اداری حکومتش را با تغییراتی اساسی به هم ریزد، و بر این اساس اقدام به اصلاح جدی کلیسا را به تعویق میانداخت؛ با این حال، مردانی را که او به مقام کاردینالی ارتقا داد همه افرادی معروف به درستکاری و وظیفه شناسی بودند. در ژوئیه سال ۱۵۳۶، وی از کونتارینی، کارافا، سادولتو، کورتزه، آلاندری، پول، تومازو بادیا و اسقف فدریگو فرگوزه، (اهل گوبیو)، که خود را وقف اصلاح کلیسای کاتولیک کرده بودند، دعوتی به عمل آورد تا برای شرکت در يك گردهمایی جهت مذاکره درباره اصلاح کلیسا به رم بروند، و از ایشان درخواست کرد که آنچه را از بدکاریهای کلیسا میدانند، و راههایی را که برای جلوگیری از آنها به نظرشان میرسد، یادداشت کنند و یادداشت‌های خود را همراه داشته باشند. سادولتو جلسه را افتتاح کرد و در سخنرانی بی‌روایی اظهار داشت که مسبب اصلی انحراف و انحطاط کلیسا خود پاپها بوده‌اند که با گناهکاریها و جنایات و آزمودنشان موجب فساد آن را فراهم آورده‌اند. جلسات تقریباً هر روزه و به مدت سه ماه تشکیل یافت. روح رهبر آن گاسپارو کونتارینی بود که عالیترین شخصیت در نهضت اصلاحات کاتولیکی شناخته شده است. کونتارینی در ونیز و از خانواده‌ای اشرافی به وجود آمد (۱۴۸۳)، در شهر آزادنش پادوا پرورش یافت، بزودی در دولت

و نیز مقامی شامخ یافت، به سمت سفارت به نزد شارل پنجم در آلمان اعزام شد و همراه او به انگلستان و اسپانیا رفت، سپس وارد خدمت پس از کناره‌گیری از سیاست، عمر خود را وقف مطالعه کرد و منزل خود را میعادگاه برجسته‌ترین سیاستمداران، روحانیان، فیلسوفان، و اومانیست‌های و نیز قرار داد. گر چه خود شخصی غیر روحانی بود، اما درباره اصلاح دینی اندیشه بسیار کرده و با جدیت تمام با کارافا، جیبرت، کورتزه، و پول همکاری کرد. همه ایتالیا شخصیت او را به عنوان ترکیب کم نظیری از فکر و اخلاق محترم می‌داشتند. در سال ۱۵۳۵، بدون آنکه تقاضایی از جانب وی شده باشد، توسط پاولوس به مقام کاردینالی انتخاب شد؛ و حال آنکه کونتارینی هنوز پاپ را ملاقات نکرده بود.

در ماه مارس سال ۱۵۳۷ ((شورای کاردینال‌های منتخب برای اصلاح کلیسا)) گزارش نتیجه مذاکرات خود را، که به اتفاق آرا مورد تصویب قرار گرفته بود، تقدیم پاپ کرد. در این گزارش با آزادی شگفتانگیزی خرابکاری‌های حکومت پاپی عرضه شد و، با شهادت بیان، علت آن به طور عمده ((زیاده‌روی بی‌ملاحظه در مقتدر ساختن پاپها از جانب مفسران نادرست قوانین کلیسایی)) تعیین شد. گزارش مزبور می‌گفت: ((بعضی از پاپها به خود حق داده‌اند که مقامات کلیسایی را به داوطلبان بفروشد، و این امتیاز خرید و فروش پول پرستی و فساد را در داخل کلیسا به جایی رسانده که اکنون آن سازمان جلیل را به حالت اضمحلال در آورده است، زیرا دیگر مردم به درستی و پاکی آن اعتماد ندارند.)) و باز گزارش مزبور تأیید می‌کرد که اقدامات سازمان اداری دربار پاپ زیر نظارت سخت قرار گیرند و پرداخت پول برای خریداری مقام‌های کلیسایی بکلی ممنوع شود؛ در مورد کلیه انتصابات، و همچنین در مورد صلاحیت روحانیانی که به مقام کشیشی و کاردینالی ارتقا می‌یافتند، سطح بالاتری از لیاقت و دینداری در نظر گرفته شود؛ و در دست داشتن چند مقام، یا استفاده از حقوق در هنگام غیبت از خدمت، بکلی منع شود.

گزارش سپس چنین می‌افزاید: ((در سراسر جهان تقریباً عموم چوپانان گله‌های خود را ترك کرده و آنها را به دست مزدوران سپرده‌اند.)) صومعه‌ها میبایست دوباره تقویت شوند و راهب‌خانه‌ها زیر نظارت اسقفها درآیند، زیرا بازدید از آنها توسط راهبان موجب رسوایی و توهین به مقدسات شده بود. آمرزش گناهان باید فقط سالی یک بار اعلام شود. گزارش با این تأییدات رسمی نسبت به پاپ پایان می‌یافت:

ما وجدان خود را خشنود ساختهایم و بزرگترین امید خود را بر آن بستهایم که در زمان خلافت شما شاهد برقراری و مرمت کلیسای خدا باشیم... شما نام پاولوس [پولس] را بر خود نهاده‌اید، و ما امیدواریم که از نیکوکاری او نیز تقلید کنید. آن قدیس به منزله وسیله‌ای انتخاب شده بود که نام مسیح را به گوش بیدینان برساند؛ ما امیدواریم شما نیز بدان منظور برگزیده شده باشید که آن نام را، که مدتهاست از خاطر بیدینان و خادمین کلیسا متروک مانده است، دوباره در قلبها و اعمالمان زنده سازید، بیماری روحی ما را شفا بخشید، و بار دیگر گوسفندان مسیح را در یک گله جمع آورید؛ و، بدین ترتیب، خشم و انتقام خداوندی را، که هم اکنون بر بالای سرمان معلق است، از ما دور برانید.

پاولوس این ((پند طلایی)) را، چنانکه گروهی نامگذاری کرده بودند، با خوشرویی پذیرفت و نسخه‌ای از آن را برای هر یک از کاردینالها فرستاد. لوتر آن را به آلمانی برگرداند و به عنوان دلیل مقنعی برای جدا شدن خود از کلیسای رم به چاپ رساند، زیرا وی مولفان آن سند را ((دروغگویان... و نابکاران درمانده‌ای که میخواهند با مدانه خود کلیسا را اصلاح کنند)) میدانست. در ۲۰ آوریل سال ۱۵۳۷ پاولوس چهار نفر از کاردینالها - کونتارینی، کارافا، سیمونتا، و گینوتچی - را مامور ساخت که ((سازمان توزیع عطایا و مزیای)) را، که بخشی از سازمان اداری دربار پاپ بود، اصلاح کنند؛ و این همان قسمتی از کلیسا بود که به پول پرستی و خطاکاری متهم شده بود، زیرا اختیار بخشیدن عطایای مالی، مقام‌های کلیسایی، معافیت‌های موقتی، امتیازات، و بنفیسها را کلاً در دست داشت. برای این اقدام شهادت بسیار لازم بود، زیرا سازمان مزبور سالانه مبلغ ۵۰,۰۰۰ دوکات (۱,۲۵۰,۰۰۰ دلار) به پاپ می‌پرداخت - که نصف مجموع عایدش بود. ناگهان فریاد پریشانی از ماموران و تابعان کلیسایی برخاست که از گرانی زندگی در رم شکایت می‌کردند، و نیز اشاره می‌کردند به اینکه اگر قرار باشد ایشان از مقررات سخت قانون تبعیت کنند، خانواده‌شان از هستی ساقط میشود. پاولوس جانب احتیاط را گرفت؛ با این حال آلتاندرو به کاردینال

مورونه نوشت (۲۷ آوریل ۱۵۴۰): ((کار اصلاح کلیسا با جدیت پیشرفت میکند.)) در ۱۳ دسامبر، پاولوس هشتاد نفر از اسقفهای اعظم و اسقفهایی که در رم سکونت داشتند را به حضور طلبید و به ایشان فرمان داد که به اسقفیه‌های خود باز گردند. بار دیگر هزاران فریاد اعتراض بلند شد. مورونه به پاپ خاطرنشان ساخت که شتاب در تنفیذ آن فرمان ممکن است منجر به رانده شدن بعضی از اسقفها - که حوزه خدمتشان مرکز اجتماع پروتستانها شده بود - و پیوستن ایشان به پیروان لوتر شود. در واقع این پیشبینی در چندین مورد به حصول پیوست. چندی نگذشت که پاولوس خود را در سیاست بازیهای کشوری مغروق کرد و اصلاح امور دینی را به جانشینانش وا گذاشت.

نهضت اصلاح داخلی کلیسا هنگامی به پیروزی رسید که رهبر آن کارافا، به نام پاولوس چهارم، پاپ شد (۱۵۵۵). به راهبانی که بدون اجازه رسمی یا الزام قطعی از صومعه‌های خود غیبت کرده بودند دستور داده شد که فوراً به محل خدمت خود باز گردند. در شب ۲۲ اوت سال ۱۵۵۸، پاپ فرمان داد که دفعتاً کلیه دروازه‌های رم را ببندند و عموم راهبان و لگردد را دستگیر سازند؛ و نظایر این طرز عمل در دیگر ایالات پاپی نیز به مورد اجرا گذارده شدند، و حتی برخی از مجرمان نیز بر چوبه دار رفتند. از روسای دیرها و اسقفهایی که عملاً در سازمان اداری شاغل ماموریت معینی نبودند درخواست شد که به محل‌های خدمت روحانی خود بروند، یا از مقرری سالانه خود صرف‌نظر کنند. در دست داشتن چند بنفیس اکیداممنوع شد از همه دوایر دربار پاپ خواسته شد که حقوق خود را تقلیل دهند، تا هر نوع شایبه بدگمانی در مورد خرید و فروش مقامات کلیسایی از میان برداشته شود. پاولوس، که بدین ترتیب از عواید خود مقداری کاسته بود، دست به فداکاری دیگری نیز زد، به این معنی که پرداخت دستمزدی را که قانوناً پس از تأیید انتصاب هر يك از روحانیان به مقام اسقفی اعظم به پاپ تعلق می‌گرفت ملغاً کرد. فرمان‌های سخت پاپ بر ضد رباخواران، بازیگران، و روسپیان صادر شد، و کیفر دلالان محبت اعدام تعیین شد. به دانیله دا ولترا دستور داده شد که بدنمایی‌های خیره‌کننده قلم میکلائز، در نقاشی واپسین داور، را با قلم خیاط مآب خود تاحدی درز بگیرد؛ و باید گفت که آن پرده کشتارگاه مظلوم با اجساد عریان، خواه همچنان دوزخی باقی می‌ماند و خواه با آن تدبیر رستگاری مییافت، به هر حال نمیتوانست بر بالای محراب پاپها جایی مناسب برای خود بیابد. اینک رم حالتی غیر طبیعی از نوعی دینداری و اخلاق تظاهر آمیز به خود گرفته بود. در ایتالیا - و به طرز کمتری مشهود در آنسوی مرزهایش - کلیسا روحانیان و اخلاقیات خود را اصلاح کرده بود، در حالی که اصول عقایدش را با کمال تبختر دست نخورده بر جای داشته بود.

گرچه اصلاح داخلی کلیسا سخت به تأخیر افتاده بود، اما آن زمان که به ظهور رسید صمیمی و جدی بود.

III - قدیسه ترسای اویلابی و اصلاح رهبانیت

مقارن همان احوال نوعی نهضت تهذیب اخلاقی در میان فرقه‌های رهبانی نیز به ظهور پیوست. بدنامی پیشین راهبان را میتوانیم از روی گفته میکلائز دیندار و اصلیل آیین قیاس کنیم؛ میکلائز چون شنید سباستیانو دل پیومبو در صدد نقاشی تصویر راهبی در نمازخانه سان پیترو شهر مونتوریوست، به تصمیم او اعتراض کرد، زیرا معتقد بود اکنون که راهبان دنیایی به این بزرگی را آلوده کرده‌اند، دیگر شك نیست که نقاش هم گوشه نمازخانه‌ای آنقدر کوچک را آلوده خواهد نمود. گرگوریو کورتزه با کمال بر دباری همت بر اصلاح بندیکتیان در پادوا گماشت؛ جیرولامو سربیانندو اصلاح کانه‌های آوگوستینیوسی، اجیدیو کانیزیو اصلاح زاهدان آوگوستینیوسی، و پائولو جوستینیانی اصلاح پیروان فرقه کامالدولی را بر عهده گرفتند. فرقه‌های رهبانی نوظهور در به وجود آوردن اصلاحات پافشاری میکردند. آنتونیو ماریا لاکاریا در میلان فرقه ((خدمتگزاران موظف بولس حواری)) را بنیان گذاشت؛ و ایشان جامعهای از کشیشان را تشکیل میدادند که عهد بسته بودند در بین‌یازی راهبانه به سر برند؛ و چون ابتدا همیشه در کلیسای سان بارناباس گرد هم جمع می‌آمدند، بعدها به نام فرقه ((برناباییان)) معروف شدند. در سال ۱۵۳۵، قدیسه آنجلا فرقه ((راهبه‌های اورسولین)) را به منظور تعلیم دادن به دختران، پرستاری کردن از بیماران، و نگاهداری از تنگدستان بنیان نهاد. در سال ۱۵۴۰، قدیس خوان دیوس (خوان خدا) در غرناطه فرقه ((برادران

رحمت)) را برای اداره امور بیمارستانها فرانسیس آسیزی، تصمیم گرفت دستورهای آن بنیانگذار فرقه فرانسیسیان را کلمه به کلمه به کار بندد.

راهبان دیگری با وی هم‌اوا شدند و، در سال ۱۵۲۵، افزایش عده آنها مانتو را تشویق کرد تا از پاپ تقدیس آن شعبه تازه فرقه فرانسیسیان را، که اعضای آن در انضباطی سخت و زاهدانه به سر میبردند، درخواست نمایند؛ در عوض، مانتو به جرم نافرمانی به زندان افتاد، اما دیری نگذشت که دوباره آزاد شد.

و در سال ۱۵۲۸ کلمنس هفتم فرقه نوین کاپوسنها را به رسمیت شناخت - و نام کاپوسن از آن جهت وضع شده است که فرایارهای این فرقه، به پیروی از قدیس فرانسیس، کاپوتچو جبه باشلفدار میپوشیدند. کاپوسنها خشنترین پارچه‌ها را به تن میکردند، غذای شبانروشان جز نان، سبزی، میوه، و آب نبود، روزه‌های سخت میگرفتند، در حجره‌های تنگ و تاریک و کلبه‌های محقر به سر میبردند، هرگز به مسافرت نمیرفتند، مگر پیاده، و در تمام مدت سال با پای برهنه می‌گشتند. خدمت برجسته ایشان از خود گذشتگی در پرستاری صمیمانه از بیماران در هنگام شیوع طاعون (۱۵۲۸ و ۱۵۲۹) بود. به یمن فداکاری ایشان بود که افراد تازه به آیین پروتستان در آمده‌ای، چون ویتوریا کولونا و دیگران، از ارتداد صرفنظر کردند و نسبت به کلیسایی که هنوز میتوانست چنین مسیحیان با شور و ایمانی بی‌رواند وفادار ماندند.

برجسته‌ترین شخصیت در این دوره اصلاح رهبانیت یک راهبه ضعیف بنیه و قوی اراده اسپانیایی بود.

ترسا دثیدا دختر یکی از شهسواران کاستیلی از شهر آویلا بود. پدرش مردی بود که به درستی پیرایشگرانه و وفاداری خود نسبت به کلیسا فخر میکرد، و هر شب فصلی از شرح زندگی قدیسان را برای خانواده‌اش میخواند. مادرش، که زمینگیر بود، در همان بستر بیماری با داستانهای شوالیه‌ای و سلحشوریهایی آمادی روزهای ملال آور زندگی‌اش را اندکی شادی میبخشید. تخیل کودکی ترسا در میان عشق احساساتی و شهادت دینی نوسان مییافت. در دهسالگی نذر کرد که در سلك راهبه‌ها در آید. اما چهار سال بعد ناگهان به صورت زنی زیبا و شاداب از نوق زندگی شکفته شد و خرقة تیره صومعه را، در جامه‌های رنگینی که زیبایش را دو چندان میساختند، فراموش کرد. خواستاران از هر سو روی آوردند و ترسا هراسان و لرزان عشق یکی از آنها را در دل گرفت، و به میعادگاهی دعوت شد؛ در لحظه اقدام، ترسا را وحشتی وصف ناپذیر فرا گرفت و نقشه خطیر خود را بر پدر فاش کرد. چون در آن وقت مادرش فوت کرده بود، دو آلتو دثیدا دختر حساس خود را به دست راهبه‌های آوگوستینوسی در آویلا سپرد.

ترسا از زندگی رسمی و انضباط صومعه سخت بیزار بود و از قبول تعهدات تارك دنیایی سر باز زد، و تنها در انتظار آن به سر میبرد که به سن قانونی شانزدهسالگی برسد و به اختیار خود صومعه را ترك کند. اما با نزدیک شدن به آرزوهایش دچار بیماری خطرناک و رو به مرگ شد. سرانجام از آن بیماری مهلك شفا یافت، اما دیگر تابناکی جوانی خود را از دست داده بود. ظاهراً وی دچار نوعی بیماری عصبی زنانه، همراه با صرع، شده بود که محتملاً بر اثر خودداریش از طغیان بر ضد قیود ناسازگار با غرایزش در وی به وجود آمده بود. حملات عصبی گاهی عودت مییافتند و او را نیمه جان در بسترش میانداختند. پدرش او را از صومعه بیرون آورد و به نزد ناخواهریش در دهکدهای فرستاد. در میان راه، یکی از عموهایش مجلدی از کتاب قدیس هیرونوموس را به وی هدیه کرد. کتابی که در آن واژه‌های آتشین مخالفتی جهنم را وصف میکردند، و عشق ورزی میان دو جنس را به شاهراه پر جمعیتی که به سوی عذاب جاودانی کشیده شده بود تشبیه میکردند. ترسا با دلهره آن را خواند و، پس از فرا رسیدن یک حمله عصبی، دیگر بکلی فکر خوشیهای این جهانی را از سر به در کرد و تصمیم گرفت که نذر کودکی خود را به مرحله عمل در آورد؛ پس به آویلا بازگشت و وارد ((صومعه تجسم مسیح)) که به کرملیان تعلق داشت، شد (۱۵۳۴).

زمانی چند وی در بکنواختی التیامبخش دعا‌های روزانه، آوازهای مذهبی مراسم قداس، و اعترافات پاک کننده روح خوشبخت میزیست. هنگامی که آیین مقدس رابه جا آورد و نان را خورد، احساس کرد که واقعا جسم مسیح را بر زبان و در خون خود دارد. اما وی از سستی مقررات انضباطی آن صومعه ناخرسند

بود. راهبه‌ها به جای حجره‌های محقر در اطاقهای راحت به سر میبردند؛ با وجود نگهداری روزه‌های هفتگی، در سایر ایام زیاد میخوردند؛ پیکر خود را با گردنبند و دستبند و انگشتری میآراستند؛ در تالار نشیمن دیدار کنندگان خود را میپذیرفتند؛ و تعطیلهای طولانی را خارج از چهار دیواری صومعه میگذرانند. ترسا احساس میکرد که این شرایط فراخ نمیتواند چنانکه باید او را از وسوسه‌های نفس به دور نگاه دارد. شاید به سبب همین دغدغه خاطر و ناخرسندی روز افزونش بود که حملات بیماریش مکررتر و دردناکتر شدند. بار دیگر پدرش او را نزد ناخواهری خود فرستاد، و بار دیگر در میان راه عموبیش کتاب دینی سومین الفبا، اثر فرانسیسکو د اوسونا، را به وی داد. این کتاب به منزله الفبای دعا‌های رازورانه و باطنی بود، دعای بدون الفاظ؛ زیرا به گفته مصنف آن: ((تنها کسانی که در سکوت به خداوند نزدیکی میجویند صدایشان شنیده میشود و جوابی دریافت میدارند.)) ترسا هنگام گوشه نشینی روستایش، به تمرین این نوع دعاخوانی ساکت و تفکر آمیز، که بخوبی با حالت بهت حاصل از حملات عصبیش سازگار بود، پرداخت.

یکی از دکترها، که بیماران خود را با داروهای گیاهی درمان میکرد، به مداوای ترسا مشغول شد، اما نزدیک بود جوشیده‌هایش ترسا را به کشتن دهند. هنگامی که ترسا به صومعه خود در آویلا بازگشت (۱۵۳۷)، در حال مرگ بود و آرزوی فرا آمدنش را میکرد. در این هنگام، شدیدترین حمله صرع بر او عارض شد. ترسا به حال غش افتاد و چون مرده‌ای سرد و بیحرکت، و ظاهراً بدون تنفس، مدت دو روز برجای ماند؛ و خواهران قبر او را آماده کردند. سپس ترسا به حال آمد، اما چنان بی‌بنیه شده بود که نمیتوانست چیزی جز مایعات بخورد، و حتی تحمل کمترین ملامسهای را بر بدنش نداشت. مدت هشت ماه در بیمارستان صومعه با حالت فلج تقریباً کامل به سر برد. کم‌کم حالش بهبود یافت و به صورت فلج ناقص در آمد، اما چنانکه در یادداشتهای خود آورده است: ((لحظاتی که من از دردهای شدید بر خود نمیپچیدم بسیار نادر بودند.)) دیگر از هر نوع درمان پزشکی قطع امید کرد و تصمیم گرفت که دعاخوانی را تنها مایه تسلی خود قرار دهد. مدت سه سال دیگر رنج برد و دعا خواند. سپس ناگهان، در صبح یکی از روزهای سال ۱۵۴۰، آن افلیح بستری ظاهراً در مانناپذیر از خواب بیدار شد و اعضا و جوارح بدن خود را سالم یافت.

ترسا از جا برخاست و به راه افتاد و، با گذشت هر روز، فعالیت او در انجام کارها و مقررات صومعه فزونی گرفت. بهبودی او معجزه‌های تلقی شد، و خودش هم همین عقیده را داشت. شاید خواندن دعا در سکوت، اعصاب فرسوده از تصادم آرزوهای متضاد و حس گناهکاری و خوف از دوزخش را آرام ساخته بود؛ و آن آسایش عصبی، همراه با نعمت غیبت دکترها، بدنش را به تعادل عادی برگردانده بود.

صومعه تجسم مسیح به عنوان صحنه وقوع یکی از درمناهای معجزه‌آسا شهرت یافت. مردم از شهرهای اطراف به زیارت راهبه‌ای که خدا در مانش داده بود رویآور شدند و پول و هدایای خود را تقدیم آن خانه مقدس کردند. مدیره صومعه این دیدارها را تشویق میکرد و اصرار داشت که ترسا خود را به گروه زائران نشان دهد. ترسا از اینکه روی آوردن مردم به سوی او، ملاقات با مردان خوب روی، و کسب شهرت و محبوبیت موجب شادمانی و التذاذ خاطرش میشد، احساس شرمندگی میکرد. بار دیگر حس گناه از لذت جسمانی بر روحش تیرگی افکند. یک روز (۱۵۴۲)، هنگامی که در تالار نشیمن صومعه مشغول گفتگو با مرد زایری بود، که بخصوص مورد پسند خاطرش قرار داشت، ناگهان به نظر آورد که مسیح در پهلوی آن مرد ایستاده است؛ حمله عصبی بر وی عارض شد و خواهران تارک دنیا او را بر روی دست به حجرهاش بردند.

در مدت شانزده سال بعد مکرراً چنین تجلیاتی در برابر دیدگانش ظاهر شدند، و کم‌کم واقعیت آنها بر واقعیت زندگی روزانه‌اش فزونی گرفت. در سال ۱۵۸۸، هنگامی که مستغرق در دعاخوانی بود، حس کرد که روحش از بدن خارج شد و به سوی آسمان پرواز کرد، و در آنجا مسیح را دید و صدایش را شنید.

دیگر این تجلیات روحی قوایش را تحلیل نمیدردند، بلکه جانی تازه به وی میدیدند؛ ترسا چنین مینویسد: غالباً با فرا رسیدن حالت جذبه، بدن از دردهای کشنده ناتوان و فرسوده میشود، اما بعداً روح شاداب از سلامت و کاملاً آماده به هر نوع فعالیت از آن حالت بیرون میآید. ... گویی خداوند اراده کرده است تا جسمی که همواره در تبعیت آرزوهای روح قرار دارد در خوشبختی آن نیز سهیم شود. ... روح، پس از درک این موهبت، چنان سرشار از نیروی غیرت میشود که اگر در آن لحظه کالبدش را در راه پرستش پروردگار شرحه شرحه کنند، چیزی جز فربخشترین مورد دیگری، ترسا به نظر آورد که ((فرشتهای در کمال جمال زوبین زراندود بلندی)) را، با نوک شعلهورش، به جانب او پرتاب میکند - ((که چندین بار از قلب عبور کرد تا آنکه بر عمق احشایم فرو نشست.))

درد آن چنان حقیقی بود که ناله جانسوزم را بر آورد و، در عین حال، چنان بالاتر از حد تصور لذتبخش بود که آرزو میکردم هرگز از چنگش خلاص نشوم. هیچ لذتی در زندگی، به اندازه آن درد، رضای باطن به شخص نمیبخشد؛ و هنگامی که فرشته زوبین را از جانم بیرون کشید، مرا سوزان در آتش عشق خداوندی باقی گذاشت.

البته این گزارشهای قدیسه ترسا، از لحاظ روانکاوی، قابل تعییرات دامنهداریند، اما در کمال صداقت و صمیمیت آن قدیسه، در آنچه بیان نموده است، هیچ گونه شکی نمیتوان کرد. او نیز مانند ایگناتیوس معتقد بود که خدا را میبیند و، در آن حال، مرموزترین مسائل بر او مکشوف میشود.

یک روز، در حال مناجات، به من اجازه داده شد که در یک لحظه دریابم چگونه همه چیز در وجود خداوند هم مکنون است و هم آشکار. ... این یکی از بالاترین الطافی است که خداوند به من عطا فرمود.

... منجی ما بر من مکشوف ساخت که به چه طریق ممکن است یک خدا در سه اقنوم باشد. او چنان ذهن مرا در فهم این راز روشن ساخت که من، به همان اندازه که دچار شگفتی شده بودم، از آن احساس آرامش میکردم. ... اکنون چون به تثلیث ربانی میاندیشم... تجربهای از خوشبختی ناگفتنی نصیب میشود.

راهبهای صومعه رویاهای بیدار او را نتیجه حملات عصبی و اشباح وهمی بیماریش میدانستند.

کشیشهای اقرارنیوشش نیز متمایل به همین طرز تفکر بودند و صراحتاً به وی میگفتند: ((شیطان حواس شما را فریب داده است.)) ساکنان شهر نیز که او را جنزده تصور میکردند از دستگاه تفتیش افکار درخواست کردند او را مورد معاینه قرار دهد، و خاطرنشان ساختند که صلاح است کشیشی با ورد و دعا جنها را از تن او بیرون براند. دوستی نصیحتش کرد که گزارش زندگی و تجلیات روحی خود را برای دستگاه تفتیش افکار بفرستد؛ او نیز به نگارش کتاب زندگی پرداخت. بازرسان دستگاه تفتیش افکار کتاب را مورد بررسی قرار دادند و آن را به عنوان سندی مقدس که موجب تحکیم ایمان خوانندگان میشود به رسمیت شناختند.

با این داور، موقعیت ترسا محکم شد. وی، که اینک پنجاه و هفت سال داشت، همت به اصلاح فرقه راهبهای کرملی گماشت. به جای اقدام به برقرار ساختن مقررات زهد و ریاضتکشی دیرین در همان فقط نوآموزان و راهبهای را بپذیرد که حاضر باشند در فقر مطلق به سر برند. کرملیان اصلی کیسههای درشتبافت به تن میکردند، همیشه پا برهنه راه میرفتند، با کمال امساک غذا میخوردند، و اکثر اوقات روزه میگرفتند. ترسا از ((کرملیان پابرنه)) خود میخواست که تقریباً به همان انضباط سخت بازگردند؛ نه که آن را غایت مطلوب میدانست، بلکه به عنوان نشانهایی از فروتنی باطن و پشت کردن به این دنیای وسوسه‌انگیز. هزاران مانع در پیش راهش پدید آمدند؛ اهالی شهر آویلا اعتراض کردند که آن روش به منزله اقدامی عمدی است برای گسستن هرگونه پیوندی میان راهبها و خویشاوندانشان؛ و سرپرست محلی فرقه کرملیان از دادن اجازه برای گشایش صومعه تازه خودداری کرد. ترسا از پاپ پیوس پنجم دادخواهی کرد و موافقت او را به دست آورد. وی توانست چهار نفر راهب را با خود یکدل و یک جهت سازد و

صومعه جدید سان خوسه، واقع در یکی از کوچه‌های تنگ آویلا، را دایر کند، که در سال ۱۵۶۲ توسط پاپ تقدیس شد. خواهران صندلهایی بافته شده از طناب به پا میکردند، روی کاه میخوابیدند، از خوردن گوشت پرهیز می‌جستند، و فقط درون صومعه خود به سر میبردند.

صد و هشتاد راهبه صومعه تجسم مسیح خشنود نبودند که، در آن مقایسه، آسودگی راه و رسم زندگی ایشان بر ملا گردد. مدیره آن صومعه، به این حجت که ترسا نسبت به وی سوگند وفاداری و فرمانبرداری یاد کرده بود، به ترسا امر کرد جامه سفید پیشین خود را بر تن و کفش برپا کند و به صومعه تجسم مسیح باز گردد. ترسا به فرمان او گردن نهاد و چنان کرد. در دادگاه صومعه تجسم مسیح او را محکوم به خودبینی کردند و در حجره‌اش زندانی ساختند. شورای شهر رای به بستن صومعه سان خوسه داد و چهار نفر مرد نیرومند را مامور کرد که راهبه‌های بی رهبر آن را خلع ید و اخراج کنند. اما آن دوشیزگان نحیف صندلیوش گفتند: ((خدا اراده کرده است که ما در اینجا بمانیم و خواهیم ماند.)) و مجریان سفت و سخت قانون جرئت نکردند آنها را بزور بیرون برانند. ترسا سرپرست محلی فرقه کرم‌لیان را، با این تذکر که اگر از انجام دادن نقشه‌های او جلوگیری کند مثل آن است که به عمد هتک حرمت روح‌القدس را کرده باشد، بیمناک ساخت و او فرمان به آزادیش داد. چهار راهبه با ترسا همقدم شدند، و آن پنج نفر خود را پیاده در میان برف به منزلگاه تازه شان رساندند. چهار عضو اصلی صومعه سان خوسه ترسا را با شادی در میان گرفتند و او را ((مادر)) نامیدند. اکنون تقریباً همه اسپانیا او را ترسا دُخسو (ترسای عیسی) و محرم خدا میشناختند. وی سرپرستی مهربان، بشاش، و در عین حال سختگیر بود. در آن خانه به روی دنیا بسته ماند؛ هیچ زایری اجازه نداشت به درون آن راه یابد؛ پنجره‌ها با پارچه پوشیده شده بودند، و کف آجری اطاقها به جای تختخواب، میز، و صندلی به کار میرفت. صفحه بزرگ گردانی در میان حصار خارجی صومعه کار گذاشته بودند و خوراک و آذوقه‌ای که مردم در نیمه بیرونی آن قرار میدادند با سپاسگزاری از طرف خواهران صومعه پذیرفته میشد، اما راهبه‌ها اجازه تکیه نداشتند. آنها از راه ریسنده‌گی و سوزن زنی امرار معاش میکردند، بدین ترتیب که حاصل دسترنج خود را در خارج در ورودی صومعه قرار میدادند و هر خریداری آنچه را می‌پسندید بر میداشت و هر چه کرمش بود به جای آن می‌گذاشت. با همه این سختیها، اعضای تازه‌های بدان صومعه رو آوردند، و یکی از آنها زیباترین و پرخواهاترین زن آویلا بود. رهبر بزرگ فرقه کرم‌لیان وقتی از آن صومعه‌ها بازدید میکرد، چنان عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفت که از ترسا خواهش کرد نظایر آن خانه را در نقاط دیگر اسپانیا نیز دایر سازد. در سال ۱۵۶۷، ترسا چندتن از راهبه‌های خود را همراه برداشت و با اربابهای ناراحت ۱۱۰ کیلومتر جاده‌های ناهموار را پیمود تا در مدینا دل کامپو راهبه‌خانه‌ای برای زنانی که میخواستند به کرم‌لیان یا برهنه ملحق شوند تاسیس کند. تنها خانه‌ای که به وی اهدا شد بنایی متروک و ویران با دیوارهای شکسته و بام سوراخ شده بود؛ اما چون اهالی شهر کوشش راهبه‌ها را در ترمیم آن بنا دیدند، به کمک شتافتند. نجاران و بامسازان بی مزد و منت دست به کار شدند، خانه را مرمت کردند، و اثاثیه‌ای ساده بر آن افزودند.

نایب دیر کرم‌لیان مدینا دل کامپو، که میل داشت راهبان تناسای خود را در زیر انضباطی نوین در آورد، به دین ترسا آمد تا درباره مقررات انضباطی صومعه از او کسب اطلاع کند. وی مردمی بود بلند قد، اما جوانکی که همراه خود داشت چنان کوتاه و نحیف بود که ترسا پس از رفتنشان با شوخ طبعی خاصی، که گاهی چاشنی رفتار سخت و با وقارش میساخت، گفت: ((شکر خدا که من هم اکنون برای بنا کردن صومعه تازه‌ام یک فرایار و نیم عضو دارم.)) سرنوشت چنان بود که آن نیمه فرایار، یعنی خوان د بیپس ای آلوارث، روزی به نام قدیس خوان دلا کروت (خوان صلیب) مشهور شود و مایه قدرت و سربلندی راهبان فرقه کرم‌لیان پابرنه شود.

مصایب زندگی ترسا هنوز به آخر نرسیده بودند. سرپرست محلی کرم‌لیان، شاید برای آزمایش معیار قدرت و جرئت ترسا، وی را به عنوان ناظمه صومعه تجسم مسیح مامور خدمت کرد. راهبه‌های آن صومعه، چون قبلاً نسبت به او دشمنی کرده بودند، اکنون می‌ترسیدند که ترسا از راه انتقام آنها را به خفت و خواری کشد. اما او چنان با فروتنی و مهربانی رفتار کرد که فرد فرد ایشان مفتون او شدند، و بتدریج

انضباط سخت نوین در آن صومعه نیز حکمفرما شد. پس از این پیروزی، ترسا اقدام به بنیان گذاردن صومعه تازه‌ای در سویل کرد.

فرایارهایی که هواخواه مقررات سهلتر بودند تصمیم گرفتند از نقشه اصلاحی ترسا جلوگیری کنند.

گروهی از ایشان زنی از عمال خود را در لباس یک راهبه پابره‌نه به صومعه سویل فرستادند. چندی بعد آن زن در همه جا شایع کرد که ترسا راهبه‌های صومعه خود را تازیانه میزند و مانند کشیشی اقرار و اعترافات ایشان را می‌شنود. دستگاه تفتیش افکار بار دیگر دست به کار بازجویی ترسا زد، او را به دادگاه مخوف خود احضار کرد، گواهی‌اش را شنید، و فتوایش را صادر کرد: ((شما از هراتهامی مبرا هستید.... بروید و به خدمت خود ادامه دهید.)) اما دشمنانش نظر نماینده دایمی پاپ در سویل را با خود همراه کرده بودند. وی ترسا را به عنوان ((زنی نافرمان و سرکش که با تظاهر به زهد و تقدس عقایدی زیان آور تبلیغ میکند، زنی که برخلاف دستورهای بزرگترهایش صومعه خود را ترک کرده است، زنی که با جاهطلبی خود، مثل آنکه یکی از مجتهدان کلیسا باشد، الاهیات تدریس میکند که این خود توهینی است به مقام بولس حواری که صریحا زنان را از درس دادن ممنوع داشته است)) متهم ساخت و به وی فرمان داد که برای همیشه از کار خود کناره بگیرد و در راهبه‌خانه‌ای در شهر تولو به گوشه عزلت بنشیند (۱۵۷۵).

ترسا که نمیدانست در این گرفتاری تازه رو به کجا بیاورد ناچار نامه‌ای به شاه اسپانیا نوشت. فیلیپ دوم کتاب زندگی او را مطالعه کرده و آن را بسیار پسندیده بود؛ پس با چاپاری مخصوص ترسا را به حضور خواند و دادخواهی او را شنید و به بیگناهیش یقین یافت. نماینده دایمی پاپ در سویل، پس از آنکه مورد توبیخ شاهانه قرار گرفت، محکومیت ترسا را لغو کرد و اعلام داشت که مطالب خلاف واقع به وی گزارش داده بودند.

ترسا ضمن مسافرتها و مصایب زندگیش کتابهایی در حالات و اعتقادات رازورانه خود منتشر ساخت که عبارتند از: راه کمال (۱۵۶۷) و کاخ روح (۱۵۷۷). در کتاب کاخ روح، وی بازگشت دردهای بدنیش را شرح داده است: ((گویی چند رود طغیانی از بالای پرتگاهی به درون مغزم سرازیر شده بودند؛ و در همان هنگام، مغروق در صدای ریزش آب، نغمه‌ها و چهچه پرندگان به گوشم میرسیدند. مغزم فرسوده‌تر میشد و سردردهایم شدت می‌گرفتند.)) حملات قلبی متوالی‌تر شدند و معده از نگاهداری غذا امتناع ورزید. ترسا، در همان حال درد و بیماری، برای بازدید راهبه‌خانه‌های نوین‌پادش به مسافرتها خود ادامه میداد. در مالاگا دچار حمله فلج شد، که پس از چندی بهبود یافت و به راه افتاد؛ در تولو حمله دیگری به سراغش آمد، اما بزودی توانست به مسافرت خود ادامه دهد و از شهرهای سگوویا، والیادولید، پالنسیا، و بورگوس گذشته به آلا برسد. در آنجا خونریزی داخل ریوی وی را بستری کرد.

ترسا با شادی تمام، و با اطمینان قلبی به اینکه دنیای درد و تباهی را پشت سر خواهد گذاشت و به ملازمت جاودانی مسیح خواهد پیوست، مرگ را با آغوش باز پذیرفت.

پس از آنکه دو شهر آلا و آویلا در برابر یکدیگر به رقابتی شرم آور صف آرایی کردند، و چند بار پی در پی جسد ترسا را از چنگ هم ربودند، سرانجام پیکر وی در شهر زادگاهش، آویلا، به خاک سپرده شد.

پرستندگان با ایمانش مدعی بودند که جسدش فسادناپذیر بوده است، و بسیاری از ایشان نیز معجزاتی را به مقبره ترسا نسبت دادند. در سال ۱۵۹۳، فرقه کرملیان پا برهنه توسط پاپ تقدیس شد. اسپانیاییها از پاپ درخواست کردند که ترسا را در شمار قدیسان درآورد، و شخصیت‌های برجستهای چون سروانتس و لویه دوگا نیز در این جنبش شرکت جستند. مراد حاصل (۱۶۱۴) و هشت سال بعد ترسا، همراه با یعقوب حواری، به عنوان یکی از دو قدیس حامی اسپانیا معرفی شد.

در خلال این ایام شخصیتی بزرگتر از ترسا در اسپانیا به وجود آمد، تاکلیسا را اصلاح کند و دنیا را تکان دهد.

IV- ایگناتیوس لویولایی

دون اینیگو د اونث ای لویولا در قلعه لویولا، در ناحیه باسک از ایالت گیپوثکونا، به سال ۱۴۹۱ زاده شد.

پدرش دون بلتران د اونث ای لویولا دارای هشت پسر و پنج دختر، و یکی از اعضای برگزیده نجیبزادگان اسپانیا بود. اینیگو که برای خدمت سربازی پرورش مییافت درس زیادی نخواند، و علاقهای هم به دین نداشت. خوانده‌های او به کتاب آمادی دو گل و نظایر آن گونه رمانهای شوالیهایی محدود میشدند. در هفتسالگی او را برای آماده شدن به خدمت سربازی نزد دون خوان و لاسکونز دکونلار فرستادند و در ملازمت او بود که اینیگو به دربار راه یافت. در چهاردهسالگی اینیگو به دام عشق ژرمن دو فوا، ملکه جدید فردیناند کاتولیک، گرفتار شد؛ و چون پس از چندی دارای لقب شد، او را به عنوان ((ملکه دلها)) انتخاب کرد، رنگهای او را زیب پیکر خود ساخت، و دایما در این آرزو بود که با پیروزی در تورنها بتواند دستمال تورباقتی به عنوان جایزه از ملکه محبوب خود بگیرد. اما، در عین حال، اینیگو عشقبازیهای گزران و عربده جوییهای شبانه، یعنی نیمی از زندگی سربازی، را از دست فرو نمیگذاشت.

در شرح حال ساده و صادقانهایی که وی در فاصله سالهای ۱۵۵۳ تا ۱۵۵۶ نقل کرد تا به نگارش درآید، هیچ کوششی در پنهان داشتن این هوسرانیهای طبیعی به کار نرفته است.

دوره جوانی بی بند و بارش با اعزام وی به جبهه جنگ پامپلونا پایتخت ناوار پایان گرفت. مدت چهار سال در آن محل باقی ماند، در حالی که هر شب خواب پیروزی و ترقی میدید و صبح در همان واقعیت یکنواخت روزمره از جا بر میخاست. سپس، فرصتی پیش آمد که اینیگو توانست نام خود را بلند آوازه سازد. فرانسویها به پامپلونا حمله کردند؛ با آنکه اینیگو با دلاوری خود دفاع کنندگان را تشجیع به پایداری کرد، اما مهاجمان دژ نظامی شهر را به دست آوردند. در این معرکه، پای راست اینیگو با گلوله توپ در هم شکست (۲۰ مه ۱۵۲۱). فاتحان با او به مهربانی رفتار کردند، استخوانهایش را جا انداختند، و او را بر تخت روانی روانه قلعه اجدادیش ساختند. از آنجا که استخوانها را بدجا انداخته بودند، لازم شد دوباره آنها را در هم بشکنند و باز جا بیندازند. این عمل دومی بدتر از اولی از آب در آمد، زیرا یک تکه استخوان دراز از ساق پایش بیرون میزد. عمل سوم استخوانهای پا را صاف و مرتب به دنبال یکدیگر

قرار داد، اما دیگر آن پاکوتاه شده بود و هفته‌ها تحمل شکنجه دستگاه استخوان کشی، که او را بکلی ناتوان و نحیف ساخت، به نتیجه‌های نرسید.

اینیگو در ماه‌های خسته کننده بهیودی هوس کرد باز قصه‌هایی از ماجراهای هیجانانگیز شهسواران دلاور و شاهزاده خانم‌های به مخاطره افتاده بخواند؛ اما کتابخانه قلعه تنها حاوی دو کتاب بود: یکی زندگی مسیح و دیگری گلچینی از زندگی قدیسان، و هر دو قلم لودولفوس. در ابتدا سرباز از خواندن این کتابها خسته شد؛ کم کم چهره‌های مسیح و مریم در نظرش تجسم یافتند و قوت گرفتند؛ و افسانه‌های قدیسان به همان اندازه برایش هیجانبخش شدند که حماسه‌های عشقها و دلاوریهای درباری؛ مگر سربازان مسیح، در شجاعت و مردانگی، دست کمی از شهسواران کاستیل داشتند کم کم در مغزش قوت گرفت که شریفترین همه جنگهای تاریخ جنگ مسیحیت با اسلام بوده است. وی قصد آن کرد که به بیت المقدس برود و آن همه مکان مقدس را از زیر استیلای کافران در آورد. یک شب مریم و کودکش را خواب دید؛ و از آن پس (چنانکه بعدها نزد کشیش گونثالت اعتراف کرد) دیگر هرگز به هوس برآوردن غریزه جنسی نیفتاد. اینیگو از بستر برخاست، به زانو درآمد، و سوگند یاد کرد که تا واپسین دم سرباز فداکار مسیح و مریم باشد.

وی خوانده بود که جام مقدس مسیح زمانی در قصر کهنهای در شهر مونتسرات، واقع در ایالت بارسلون، پنهان شده بود. بنا به مشهورترین روایات، در آنجا بود که آمادی یک شب تمام در برابر تمثال مریم به دعا ایستاد تا خود را برای شهسوار شدن آماده کند. به مجرد آنکه اینیگو توانایی مسافرت یافت، سوار قاطری شد و به قصد آن زیارتگاه دور افتاده قدم در راه گذارد. تا چندی پیش خود فکر میکرد که هنوز سربازی مجهز به وسایل و آماده پیکار بدنی است. اما آن قدیسانی که وی در کتابهایش خوانده بود سلاح و زره نداشتند، بلکه آراسته به سادهترین خرقة‌ها و راسخترین ایمانها بودند. پس از رسیدن به مونتسرات، روح خود را با سه روز توبه و زاری پاک کرد، جامه فاخر خود را به ژنده پوشی داد، و خرقة خشن زیران را بر تن کرد؛ تمام شب ۲۴ ماه مارس را تنها در نمازخانه صومعه بندیکتیان در حال ایستاده یا زانو زده، در برابر محراب ((مادر خدا)) بیدار ماند و با خدای خود عهد بست که سراسر عمر خویش را در خودداری جنسی و تهیدستی بگذراند. روز بعد در آیین قربانی مقدس شرکت کرد، قاطر خود را به راهبان داد، و با پای لنگان رو به بیت المقدس نهاد.

نزدیکترین بندر، بارسلون بود. میان راه، کنار کلبهای در شهر منرسه توقف کرد. پیر زنی محل غاری را به عنوان پناهگاه موقتی به وی نشان داد. اینیگو آنجا را، برای چند روز، اقامتگاه خود ساخت و با اشتیاقی که به پیشی گرفتن بر قدیسان در سختی کشیدن و رنج تن بردن در دل داشت به تمرین ریاضتهای جانفرسایی پرداخت که نزدیک بود به مرگش منتهی شوند. چون از توجه غرورآمیزی که زمانی به حفظ ظاهر خود داشت سخت ندامت شده بود، یکسره پاکیزه نگاه داشتن و کوتاه کردن و شانه زدن موی سر، گرفتن ناخن، شستن صورت و دست و پا، و استحمام بدن را ترك کرد. او به همان قوت لایمونی که از راه تكدی به دست می‌آورد قناعت میکرد، هرگز گوشت نمیخورد، گاهی چند روز متوالی روزه میگرفت، هر روز سه بار خود را تازیانه میزد، و ساعت‌های بسیار را به خواندن دعا میگذراند. زن دینداری که بر حال او آگاهی یافت، از بیم آنکه مبادا این آزارهای جسمانی موجب هلاکت وی شوند، اینیگو را به منزلش برد و از او پرستاری کرد تا سلامت خود را باز یافت. اما بعد که او به حجرهای در صومعه دومینیکیان منرسه انتقال دادند، باز آزار تازیانه زنی خود را از سر گرفت. خاطره گناهکاریهای گذشتهاش وی را سخت مشوش کرد؛ او با بدن خود، که عامل گناهکاریها بود، به جنگ بر میخاست؛ و با عزمی راسخ آن را آزار میداد و تازیانه میزد تا هرگونه وسوسه گناه را از آن بیرون براند. گاهی اوقات این مبارزه به نظرش بیفایده میآمد و به فکر خودکشی میافتاد. آنگاه تجلیات بر او ظاهر، و باعث دلگرمی و امیدواریش میشدند؛ چنانکه یک بار هنگام اجرای آیین تناول عشای ربانی و یقین دریافت که، به جای قرص نان مقدس، خود مسیح را زنده و حاضر دیده است؛ در موردی دیگر، مسیح و مادرش در برابر او نمایان شدند؛ و بار دیگر تثلیث ربانی را به چشم دید و بدون کمک الفاظ یا عقل، بلکه در پناه برق مکاشفت، راز جمع بودن سه وجود در یک خدا را دریافت. باز، چنانکه خود نقل کرده است: ((در موقعیت دیگری خداوند به من اجازه داد که به اصل آفرینش پی ببرم.)) این تجلیات به کشمکشهای روحی او آرامش

میبخشیدند و زنگ دیوانگیهای جوانیش را از لوح ضمیرش میزدودند؛ در آن هنگام، از شدت ریاضتهای جسمانی خود میکاست و امیدوار میشد که اینک با غلبه بر جسم خود میتواند، بدون احساس غرور، آن را پاک و مهذب سازد. با این گونه تجربیات، که مدت يك سال به طول انجامیدند، اینیگو روش ((تمرینهای روحی)) خود را به وجود آورد که به وسیله آن ممکن بود کالبدی بی ایمان را در اختیار ارادهای مسیحی قرار داد. اینک، وی خود را لایق آن میدانست که رو به سوی بیت المقدس نهد.

در فوریه سال ۱۵۲۳، در بارسلون سوار کشتی شد. در خلال سفر، دو هفته در رم ماند؛ و قبل از آنکه روحیه کافر کیشانه آن شهر بتواند در ایمان او رخنه یابد، از آنجا گریخت. در چهاردهم ژوئیه، ونیز را به قصد یافا پشت سر گذاشت. پس از تحمل مصایب بسیار، و در عین حال درک رویاهای روحی که موجب پشتگرمیش میشدند، به فلسطین رسید. اما اقامت در بیت المقدس عذابی الیم شد. ترکها، که نظارت بر آن مکان مقدس را در دست گرفته بودند، گرچه از ورود مسیحیان جلوگیری به عمل نمیآوردند، اما اجازه تبلیغ مسیحیت را به کسی نمیدادند؛ و هنگامی که اینیگو اظهار داشت که به رغم آن مقررات میخواهد مسلمانان را به دین مسیح در آورد، سرپرست محلی فرقه فرانسیسیان که از طرف پاپ مامور حفظ آرامش در آن ناحیه بود از وی خواست که هر چه زودتر به اروپا مراجعت کند. در ماه مارس ۱۵۲۴، دیگر قدم به خاک بارسلون گذاشت.

شاید وی در آن حال حس میکرد که گرچه بر جسم خود تسلط یافته، اما هنوز اسیر سر پنجه تخیلاتش باقی مانده است. پس با عزمی راسخ به پرورش و تنظیم قوای مغزی خود پرداخت. با اینکه اکنون سی و سه سال داشت، برای فراگرفتن زبان لاتینی به شاگردان مدرسه پیوست؛ اما اصولاً در بشر تمایل به تعلیم دادن شدیدتر از اراده یاد گرفتن است. بزودی ایگناتیوس لویولایی، چنانکه اهل دانش او را مینامیدند، شروع به موعظه کردن برای گروه کوچکی از زنان با ایمان، اما زیباروی، کرد؛ و همین امر سبب شد که هواخواهان آن زیبارویان اینیگو را به عنوان معاشر نااهل گرفتند و کتک مفصل زدند. وی به آکالا رفت (۱۵۲۶) و به تحصیل فلسفه و الاهیات پرداخت. آنجا نیز به ارشاد جمع محدودی از زنان تیره بخت، که چند نفر از روسپیان توبه کار نیز در میانشان بودند، مشغول شد. اینیگو کوشش بسیار کرد که با تعلیم روش تمرینهای روحی خود تمایلات گناهکارانه را از جسم و جان ایشان بیرون براند؛ اما در عوض، چند نفر از پیروانش دچار حملات عصبی و غش شدند؛ و دستگاه تفتیش افکار او را احضار کرد.

برای مدت دو ماه در زندان به سر برد، اما بالاخره توانست بازرسان را به اصیل آیین بودن خود مطمئن سازد و خلاصی یابد؛ اما به وی امر شد که دیگر گرد تدریس نگردد. ایگناتیوس به سالامانکا رفت (۱۵۲۷) و بار دیگر همان مراحل ارشاد، احضار به دادگاه، اقامت در زندان، رهایی از آن، و ممنوعیت از آموزش را به ترتیب گذراند. اکنون دیگر، سرخورده از اسپانیا، روی به پاریس نهاد و همچنان با پای پیاده و خرقة زیران به راه خود ادامه داد؛ اما این بار الاغی سنگین از بار کتاب در پیش خود میراند.

در پاریس به نوانخانهای پذیرفته شد و، از راه تکدی، در خیابانها رزق روزانه و هزینه تحصیلی خود را به دست میآورد. وارد کولژ دو مونتگو شد و با چهره رنگ پریده و نزار، بدن گرسنگی کشیده، ریش ژولیده، و لباده ژندهاش آماج تیر نگاههای زهر آلود قرار گرفت؛ اما چنان با علاقه و پشت کار غرق در تحصیل شد که برخی از شاگردان کم کم او را چون قدیسی مورد احترام قرار دادند. آنها با راهنمایی او به انجام تمرینهای روحی، مانند دعاخوانی و ریاضت کشی برای توبه و فرو رفتن درحالت تفکر درونی، گراییدند.

در سال ۱۵۲۹، به کالج سنت برب منتقل شد و در آنجا نیز پیروانی به دور خود جمع کرد. دو نفر هم اطاق او هر کدام از راهی مختلف به تقدس او ایمان آوردند. پیر فاور پتروس فابر چوپانی از مردم آلپ ساوا بود که از کودکی به علت هجوم ترسهای خیالی یا واقعی رنج بسیار برده و، در یکی از این هجومها، با خدای خود عهد کرده بود که همه عمر را در خودداری جنسی به سر برد. اکنون که پیر به بیست سالگی رسیده بود، پیوسته میکوشید روح آشفته خود را که با حالتی تبالود در برابر وسوسه های نفس

ایستادگی میکرد، در پشت رفتاری خشک و با انضباط پنهان نگاه دارد. ایگناتیوس گرچه ادعایی به هوش و ذکاوت باطنیش به آسانی بر رموز زندگی درونی دیگران پی میبرد. وی مشکل روحی دوست جوانش را حدس زد و او را اطمینان داد به اینکه میتوان انگیزه‌های نفسانی را تحت اختیار اراده‌ای تمرین یافته در آورد.

اما چگونه باید اراده را تمرین داد ایگناتیوس لویولایی در پاسخ میگفت، از راه تمرینهای روحی پس آن دو با هم به تمرین مشغول شدند.

هم اطاق دیگر او فرانسوا گزایه بود که از شهر پامپلونا، یعنی همانجایی که ایگناتیوس لویولایی دوران خدمت سربازی خود را گذرانده بود، می‌آمد. وی شجره نامه بلندی از نیاکان مشخص داشت، و جوانی بود نیکومنظر، توانگر، مغرور، و خوشگذران که همه میخانه‌های پاریس و دختران مهماندارشان را میشناخت. فرانسوا بر آن دو زاهد ریاضت پیشه میخندید و از موفقیت‌های خود در ربودن دل زنان لاف میزد. با اینهمه، وی در کار تحصیلاتش باهوش و کامیاب بود و در همان زمان دانشنامه استادی خود را گرفته بود و برای کسب درجه دکتری کار میکرد. روزی مردی را دید که چهارهاش از تطاول سیفیلیس آبله‌گون شده بود؛ و او به فکر فرو رفت. زمان دیگری که از نیاز باطنی خود به مشهور شدن و درخشیدن در جهان سخن میگفت، ایگناتیوس به آرامی این جمله را از انجیل برایش نقل کرد: ((زیرا که شخص را چه سود دارد، هرگاه تمام دنیا را ببرد و نفس خود را ببازد)) فرانسوا گزایه از این جمله ناراحت شد، اما نتوانست هیچ وقت آن را از گوش خود بیرون براند. و او نیز بعدها در اجرای تمرینهای روحی به ایگناتیوس و فاور پیوست؛ شاید محرك او غرور باطنیش بود به اینکه در تحمل محرومیتها و سرما و رنج از آن دو تن عقب نماند. آنها خود را تازیانه میزدند، روزه میگرفتند، روی کف اطاقی سرد با پیراهن نازک میخوابیدند، و پا برهنه و تقریباً تمام برهنه در برف راه میرفتند تا بدن خود را در مقابل سختیها پر طاقت سازند و، در عین حال، آن را به زیر فرمان اراده خود در آورند.

تمرینهای روحی، که ابتدا در منرسه آغاز شده بود، اکنون شکل کاملتری به خود گرفته بودند. ایگناتیوس آنها را از روی سرمشقی که دون گارثیا د تیسنروس، رئیس دیر بندیکتیان شهر مونترسات، در کتاب خود به نام تمرین زندگی روحی (۱۵۰۰) داده بود تنظیم کرد؛ اما همه احساسات و تخیلات پرشور خود را نیز در آن قالب اصلی فرو ریخت. به طوری که کتاب کوچک او به صورت یکی از نیروهای محرك تاریخی دوران اخیر در آمد. ایگناتیوس اساس فکر و تعلیم خود را بر حقانیت کتاب مقدس و لغزشناپذیر بودن کلیسا قرار داد. در نظر او داور فردی در مورد دین چیزی جز دعوی پوچ و اخلاگری مغزهای پرافاده و تو خالی نمیتوانست باشد. ((ما باید همیشه آماده باشیم که اگر مقامات کلیسایی چیزی را که نظرمان سفید مینماید به سیاه تعریف کنند، باور کنیم که آن چیز سیاه است.)) برای پرهیز از عذاب وجدان باید خود را چون خدمتگزاران فرمانبردار خداوند و، همچنین، نایب خداوند در زمین، یعنی کلیسا، بار بیاوریم.

برای انجام نخستین تمرین روحی باید گناهانمان را در نظر مجسم سازیم و حساب کنیم هر يك از آنها مستوجب چه کیفری است. شیطان تنها به خاطر يك گناه محکوم به سوختن در آتش دوزخ شد؛ و آیا از هر يك از گناهان ما به همان نحو تهر و طغیانی بر ضد اراده خداوندی نیست بهتر است برای شمارش گناهان روزانه بر روی خطوط مستقیمی، که نماینده روزهای هفته‌اند، برای هر گناه علامتی بگذاریم و سپس بکشیم تا هر روز از شماره آن علامات بکاهیم. چه خوب است که در اطاق یا حجره تنگ و تاریکمان زانو بر زمین بزنیم و تصویر دوزخ را هر چقدر که ممکن باشد واضحتر در نظر بیاوریم؛ همه مخافتهای آن آتش فناپذیر و کلیه شکنجه‌های وارد بر اجساد دوزخیان را در برابر دیدگان خود مجسم سازیم؛ ضجه‌های درد و ناله‌های یاسشان را به گوش جان بشنویم؛ بوی تعفن بدنهای سوخته را همراه با بخار گوگرد به مشام آوریم؛ زبانه‌های آتش جانگداز را بر اعضای بدنمان حس کنیم؛ و آنگاه از خود بپرسیم: چگونه میتوانیم از آن عذاب جاویدان رهایی یابیم تنها به کمک مسیح که از جان خود گذشت و شهادت بر صلیب را پذیرفت تا ما را نجات بخشد. پس ما باید در اندیشه جزئیات زندگی مسیح، و حوادث تاریخی مهمی که همراه آن در دنیا اتفاق افتادند، تعمق کنیم و، با نیروی تخیل خود، در برابر شخصیت‌های برجسته

آن حماسه خدایی به زانو در افتیم و لب بر لبه دامن و خرقة ایشان بساییم. پس از گذراندن دو هفته تمام در این تفکرات، باید به دنبال مسیح راه بیفتیم و قدم به قدم او را در مراحل شهادتش، و در لحظاتی در دبار که زیر سنگینی صلیب از رفتار باز میماند، دنبال کنیم؛ باید در وجود خود حس کنیم که دعای آخرین را در جثسمانی هموای او خوانده‌ایم، نیز همدرد با او ضربات تازیانه بر پیکرمان فرود آمده، خیو بر چهره‌مان افتاده است، و بر چهارچوب صلیب میخکوب شده‌ایم؛ باید لحظات نزع او را بگذرانیم، با او بمیریم، و با او در خاک شویم. در هفته چهارم باید خود را در حال رستخیز بباییم، مشاهده کنیم که پیروزمندانه سر از خاک گور به در می‌آوریم، و همراه مسیح به عالم بالا صعود میکنیم. پس از آنکه با در نظر آوردن این رویای متبرک قویدل شدیم، باید آماده آن باشیم که چون سربازانی جان بر کف شیطان را به زانو و مردمان را به سوی مسیح آوریم؛ و در آن جهاد مقدس باید همه مصایب را با خشنودی تحمل کنیم و جان خود را شادمانه نثار او سازیم.

این دعوت به فداکاری در سراسر عمر، میان دانشجویان دانشگاه پاریس نه نفر هواخواه یافت دانشجویان جدی و جوانی که نخستین بار پی به نامفهوم بودن جهان برده بودند و آرزو داشتند که در آن دریای شکها و ترسها به لنگری از ایمان و امیدواری دست یابند. آنها داوطلب شدند که تقدیر و زندگی و رستگاری آنجهانی خود را یکسره به دست ایگناتیوس بسپارند. وی به ایشان پیشنهاد کرد که در موقع مناسب با هم به فلسطین بروند و در آنجا چندی، تا حد امکان، عملاً مانند مسیح زندگی کنند. در ۱۵ اوت سال ۱۵۳۴، ایگناتیوس، فاور، گزویه، دیگولاینت، آلونسو سالمرن، نیکولاس بوبا ذیلیا، سیمون رودریگوئث، کلود لوژی، ژان کودور، و پاشاز بروئه در نمازخانه کوچکی در محله مونمارتر گرد آمدند، عهد کردند که تمام عمر در خودداری جنسی و تهیدستی به سر برند، و سوگند خوردند که پس از دو سال ادامه تحصیل به سرزمین مقدس جلالی وطن کنند. ایشان هنوز نقشه معینی برای مبارزه با آیین پروتستان نداشتند، بلکه اسلام را دشمن بزرگ خود میدانستند؛ به مباحثات در الاهیات علاقهای نشان نمیدادند و هدف اصلیشان پیشروی در راه تقدس و دینداری بود؛ نهضت ایشان بیشتر از رازوری اسپانیایی ریشه گرفته بود تا از مناقشات فکری معمول در آن زمان. در نظر ایشان بهترین حجت، زندگی با ایمان بود.

در زمستان ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ با پای پیاده خاک فرانسه را پیمودند، از کوه‌های آلپ عبور کردند، و خود را به ونیز رساندند به امید آنکه از آنجا راهی به یافا یابند. اما ونیز با ترکان عثمانی در جنگ بود و سفر غیرممکن. در ضمن این تاخیر و انتظار، ایگناتیوس با کارافا آشنا شد و چندی به فرقه تثائینها پیوست. بر اثر مصاحبت با این کشیشهای فداکار، تصمیم وی به زندگی کردن در فلسطین تغییر یافت و به فکر افتاد که در همان خاک اروپا زندگی خود و همراهانش را وقف خدمت کلیسا سازد. پس از مشاورهای با شاگردان، قرارشان بر این شد که اگر تا پس از يك سال انتظار راه فلسطین به رویشان باز نشود، همگی خود را در اختیار پاپ بگذارند تا هر وظیفهای را که خود صلاح بداند به عهده ایشان محول سازد. فاور توانست برای همه آن گروه اجازه کشیش شدن را به دست بیاورد.

در این هنگام ایگناتیوس چهل و شش سال داشت. سرش طاس شده بود و اندکی میلنگید. اگر به خاطر علایم ظریف و اشرفی چهره، چانه و دماغ تیز، چشمان فرو رفته و سیاه و نافذ، و هیئت باوقارش نبود، قامت کوتاه صد و پنجاه و هفت سانتیمترش او را آدمی ناچیز و بی اثر معرفی میکرد؛ اما آنچنانکه بود، حالت قدیسی مجذوب و جان برکف داشت. ایگناتیوس آزار کسی را نمیخواست، گرچه برقراری سلطه دستگاه تفتیش افکار را لازم میدانست؛ و در حقیقت باید گفت که او خود قربانی آن دستگاه بود، نه عامل اجرایی احکامش. وی سختگیر اما مهربان بود؛ با طیب خاطر از بیماران و مبتلایان به طاعون پرستاری میکرد؛ و آرزویش این بود که مردمان را، نه با آتش و شمشیر، بلکه از راه نفوذ یافتن بر انعطاف پذیرشان، و نشان دادن ایمانی راسخ در دلشان، به دین مسیح در آورد. ایگناتیوس، با آنکه خود بانی یکی از کامیابترین فرقه‌های مسیحیت در امر پرورش افراد بود، اما به فرا گرفتن دانش یا نیروی تفکر چندان اهمیتی نمیداد. وی در الاهیات تبصری نداشت و در مباحثات و ریزه‌کاریهای فکری مدرسها شرکت نمیکرد؛ وی اصولاً ادراک مستقیم را بر تفاهم استدلالی ترجیح میداد. دیگر لازم نمیدانست که درباره وجود مسیح، مریم، و قدیسان اقامه برهان کند؛ زیرا یقین داشت که ایشان را به چشم دیده است؛ و احساس

میکرد که وجود آنها از هر چیز و هر کس که در اطراف خود دارد به وی نزدیکتر است. در واقع، ایگناتیوس در باطن خود آدمی بود سرمست از وجود مسیح؛ اما با همه این تجربیات باطنی و رازورانه، مردی بود که جانب جهد و کوشش را از دست نمیگذاشت. او میتوانست، با روشهایی انعطافپذیر، خود را به هدفهای تغییرناپذیرش برساند. به هیچ وجه راه ناصواب را برای رسیدن به هدفی صواب اختیار نمیکرد؛ اما لیاقت و فراست آن را داشت که اوضاع زمان را در نظر گیرد، امیدها و خواستههای خود را تخفیف دهد، روشهای خود را با خلق و خوی اشخاص و شرایط محیط منطبق سازد، هر جا لازم بود تدبیر به کاربرد، مردمان را با تیزبینی و خوددآوری و دستیاران و خدمتگزاران شایسته را از میان ایشان دستچین کند، و پیروان خود را چنانکه در باطن خویش میانیشید چون فرمانده سپاهی رهبری کند و به کارهایی که در خور لیاقتشان بود بگمارد. ایگناتیوس گروه کوچک پیروان خود را با اصطلاحی نظامی ((هنگ عیسی)) میخواند؛ در حقیقت ایشان سربازانی بودند که داوطلبانه برای تمام مدت عمر خود در پیکار با بی ایمانی و تساهل کلیسا نامنویسی کرده بودند؛ و به همین سبب بود که با طیب خاطر انضباط سخت سپاهیگری را میپذیرفتند و همگی، یکدل و یکجهت، فرمانروایی مطلق پیشوای خود را گردن مینهادند.

در پاییز سال ۱۵۳۷، ایگناتیوس، فاور، و لاینث از ونیز به قصد رم به راه افتادند تا نقشه‌های خود را به تصویب پاپ برسانند. همه آن مسافت را پیاده پیمودند و با نان و آبی که در راه تکی میکردند خود را زنده نگاه داشتند. اما در تمام مدت مسافرت، با خاطری شاد، سرودهای مذهبی میخواندند؛ گویی یقین داشتند که از سرچشمه نیت و نیروی همان گروه کوچک روزی سازمانی بزرگ و توانا به وجود خواهد آمد.

V- یسوعیان

چون به رم رسیدند، فوراً اجازه تشریف به حضور پاپ را خواستار نشدند؛ زیرا پولوس سوم را غرق در سیاستی مهم یافتند. پس در يك بیمارستان اسپانیایی به خدمت مشغول شدند، از بیماران پرستاری کردند، و جوانان را تعلیم دادند. در اوایل سال ۱۵۳۸، پولوس ایشان را بار داد، و چون شنید که قصد دارند به فلسطین بروند و در پیش گیرند، نسبت به ایشان اظهار ملاطفت کرد و، با کمک چند نفر از کاردینالهایش، مبلغ ۲۱۰ کراون (۵۵۰ دلار) به عنوان خرج سفر به ایشان پرداخت. پس از آنکه فداییان مسافرت خود را غیر ممکن یافتند و مجبور شدند از آن صرفنظر کنند، تمام آن پول را به صاحبان اصلیشان پس دادند. چند تن دیگر از اعضای آن گروه که در شمال باقی مانده بودند به رم احضار شدند، و در این هنگام عدهشان به یازده نفر رسید. پولوس سوم فاور و لاینث را به استادی در دانشگاه رم تعیین کرد، در حالی که ایگناتیوس وظیفه خاصی در پیش گرفت که عبارت بود از به راه راست آوردن روسپیان؛ و برای این منظور، با اعاناتی که از هواداران خود جمع آوری کرد، ((خانه مارتا)) را بنیان نهاد تا روسپیان بی پناه را در آن جای دهد؛ و با شور و غیرت بر ضد انواع جرایم جنسی به موعظه پرداخت، و از این راه برای خود دشمنانی آفرید.

با روی آوردن داوطلبان تازه‌ای به سوی این جمع، لازم آمد که اصول عقاید و آیین آن تصریح شوند.

تعهد به فرمانبرداری محض بر دو تعهد خودداری جنسی و زندگی تهیدستانه افزوده شد؛ بدین ترتیب که ((فرمانده))، که توسط پیروان انتخاب میشد، بلافاصله پس از شخص پاپ قرار گرفت. بعداً تعهد چهارمی نیز به اصول آیین فرقه مزبور اضافه شد، که عبارت بود از: ((خدمتگزاری به درگاه خلیفه رم به عنوان نایب خدا در زمین)) و ((اجرای فوری و بدون چون و چرای آنچه را که پاپ زمان یا جانشینانش، برای نجات ارواح و یا اشاعه دین لازم بدانند)) در سراسر دنیا. در سال ۱۵۳۹، ایگناتیوس از کاردینال کونتارینی خواهش کرد که مواد آیین نامه را از نظر پولوس سوم بگذراند و از او درخواست کند که آن گروه را به عنوان فرقه‌ای نوظهور تقدیس کند. پاپ موافق بود، اما بعضی از کاردینالها مخالفت کردند، زیرا آن گروه را افراطیونی متمرّد میشناختند. سرانجام، پاپ بر اعتراضات ایشان فایق آمد و با صدور

توقيع ((به خاطر حكومت كليساى مبارز)) آنچه را كه در متن توقيع به عنوان ((انجمن عيسى)) خوانده شده بود به رسميت شناخت (۲۷ سپتامبر ۱۵۴۰). اعضاى آن فرقه، به طور مشخص، ((خدمتگزاران موظف انجمن عيسى)) خوانده شدند. واژه ((يسوعى)) از سال ۱۵۴۴ به بعد معمول شد، و آن هم در اصل اصطلاح هجوآمیزی بود كه كالون و معترضان ديگر به كار ميبردند، و خود ايگناتيوس هرگز آن را بر زبان نراند. پس از مرگ ايگناتيوس موفقيت و اعتبار آن فرقه نوين موجب شد كه واژه يسوعى جنبه هجوآمیز خود را از دست بدهد، و در نيمه دوم قرن شانزدهم به صورت عنواني افتخارآمیز درآید.

در ۱۷ آوريل سال ۱۵۴۱ ايگناتيوس لويولاىي به فرماندهي فرقه نوظهور انتخاب شد. تا چندين روز پس از آن كاري جز ظرف شويي و خدمات پست و پرمشقت ديگر انجام نداد.

وي بقيه عمرش را (اكنون پنجاه سال داشت) در رم گذراند، و مركز فرماندهي انجمن را به طور دايم در آنجا دابر ساخت. به موجب اساسنامه كاملي كه بين سالهاي ۱۵۴۷ و ۱۵۵۲ تنظيم كرد كه با تغييراتي جزئي تا زمان حال به قوت خود باقي مانده است قدرت نهايي به دست اعضايي كه سوگند تعهد ياد کرده بودند سپرده ميشد. از هر ايالت دو نفر نماينده انتخاب ميشدند، و اينان همراه با روساي محلي، فرمانده، و دستيارانش تشكيل ((هيئت فرماندهي)) را ميدادند كه در مورد لزوم اختيار داشت فرمانده تازهاي انتخاب كند. فرمانده يك مشاور و چهار دستيار داشت كه بر هر يك از اعمال او نظارت ميكردند، اشتباهات مهمش را به وي خاطر نشان ميساختند، و هرگاه او را فردي نالايق تشخيص ميدادند، هيئت فرماندهي را دعوت ميكردند تا او را از مقامش معزول كند.

داوطلباني كه مي خواستند به انجمن عيسى بپيوندند ميبايست دو سال نوآموزي كنند. در اين مدت، آنها به آيين و هدف انجمن آشنايي مييافتند، تمرنيهاي روحي را به جاي ميآوردند، زيردستي و نوكر ميكردند، و خود را يكسره در تعهد ((فرمانبرداري مقدس)) از بالادستهايشان قرار ميدادند. ايشان موظف بودند كه خواستهاي شخصي را به يك سو نهند، مانند سربازاني دستورهاي افراد بالاتر از خود را اجرا كنند، و چون ((اجساد بي اراده)) به هر سو روانه شوند؛ و ميبايست بپذيرند كه فرمانبرداري از بالادستهايشان به منزله فرمانبرداري از خداوند است. ميبايست مترصد باشند كه خطاهاي ياران خود را به مقامات مسئول گزارش دهند، و اگر ديگري خطاكاري خودشان را گزارش دهد، ابدًا نسبت به او كينه در دل نگیرند. گرچه قوانين انضباطي سخت و دقيق بودند، اما انجمن موارد خاص را در نظر ميگرفت و قابليت انعطاف داشت؛ و بندرت ممكن بود اراده فردي را در هم بشكند، يا قوه ابتكار را از بين ببرد. ظاهراً تمايل به فرمانبرداري خود نخستين قدم به سوي كسب لياقت در فرماندهي است، زيرا همين تمرينها بودند كه عده زيادي از مردان لايق و مبتكر به بار آوردند.

آنهايي كه از اين دوره دشوار نوآموزي جان سالم به در ميبردند، تعهد ((ساده)) كه قابل پس گرفتن بود ميسپردند تا تمام عمر در خودداري جنسي و تهيدستي و فرمانبرداري صرف به سربزند؛ و بدین ترتيب وارد ((طبقه دوم)) ميشدند. بعضي از آنها در همين مقام باقي ميمانند و چون برادران غير روحاني به خدمات نيكوکارانه ادامه ميدادند، و برخي ديگر به عنوان ((دانشمندان تعليم يافته))، در آرزوي رسيدن به مقام كشيشي، تحصيل رياضيات، فلسفه، الاهيات، و ادبيات كلاسيك ميكردند و در مدارس و كالجها به تدريس ميپرداختند. آنهايي كه آزمائشهاي بيشتري را ميگذراندند وارد ((طبقه سوم)) و صاحب عنوان ((دستياران تعليم يافته)) ميشدند؛ و بالاخره، عده قليلي هم ميتوانستند به ((طبقه چهارم)) و مقام ((تعهد سپردگان)) ارتقا يابند و اينها كشيستاني بودند كه خصوصاً سوگند فرمانبرداري مطلق نسبت به هر فرمان و دستور پاپ ياد کرده بودند. گروه ((تعهد سپردگان)) معمولاً اقليت كوچكي را به وجود ميآوردند كه عده شان از يك دهم كل اعضا تجاوز نميکرد. هر چهار طبقه مانند راهبان با هم در صومعههاي زندگي ميكردند، در خوردن و آشاميدن راه امساك ميپوييدند، و جسم خود را آماده هر خدمت شاق نگاه ميداشتند؛ اما روزه نميگرفتند و، به غير از مواقع ضروري، رياضت به جا نميآوردند. هر عضوي كه به انجمن عيسى پذيرفته ميشد حق داشت عنوان مالكيتهاي شخصي خود را محفوظ نگاه دارد، اما عوايد دارايش كلا وقف

انجمن میشد، که وارث نهایی غالب این گونه داراییها بود. هر فرد یسوعی میبایست دارایی و عمل خود را موقوف در راه جلال بی انتهای خداوندگار بداند.

کمتر در تاریخ دیده شده است که سازمانی تا این اندازه ساخته و پرداخته دست يك فرد بوده باشد.

ایگناتیوس به اندازه کافی زندگی کرد که بتواند در اساسنامه انجمن عیسی تجدید نظر کند و آن را به صورت دستورهای کاملاً عملی در آورد. وی از درون اطاق كوچك و لختش، با قدرت و مهارتی تام، اعمال سپاهیان خود را که در سراسر اروپا و بسیاری از نقاط دیگر جهان پراکنده شده بودند هدایت و تنظیم میکرد. وظایف دشوار فرماندهی انجمن، و بنیانگذاری و نگهداری دو مدرسه و چندین بنگاه خیریه در رم، دیگر اندك اندك بر پیکر سالخوردهاش سنگینی میکردند و او را از پا در میآوردند؛ وی که همواره نسبت به ضعیفان مهربان بود، دیگر حتی با مقربترین زیردستان خود به بیرحمی و خشونت رفتار میکرد. اما نسبت به نفس خویش از همه سختگیرتر بود. با مشتی گردو و تکهایی نان و کاسهای آب چند نوبت غذای خود را برگزار میکرد. گاهی اوقات در شبانروز فقط چهار ساعت میخوابید، و حتی مدت فرو رفتن در حال مکاشفات و تجسم رویاهای آسمانی را به نیم ساعت در شبانروز تقلیل میداد. هنگامی که چشم از دنیای فانی برگرفت (۱۵۵۶)، بسیاری از اهالی رم حس کردند که نسیم تندى از وزش بازمانده است؛ شاید هم از طرفی پاره‌ای از پیروانش افسردگی خود را با آسودگی حاصل جبران کردند. در آن زمان مردم هنوز نمیتوانستند از خاطر خود بگذرانند که این اسپانیایی رام نشدنی یکی از بانفوذترین مردان تاریخ دوران آینده خواهد شد.

در هنگام مرگ ایگناتیوس، انجمن عیسی نزدیک به هزار عضو داشت که سی و پنج نفرشان از ((تعهد سپردگان)) بودند. پس از مناقشات بسیار، که حاکی از اشتیاق به فرمانده شدن یسوعیان ظاهراً فرمانبردار بود، دیگو لاینت به فرماندهی انتخاب شد (۱۵۵۷)؛ اما از آنجایی که، در چهار پشت قبل، اجدادش یهودی بودند، عده‌ای از بزرگان اسپانیایی که در فرقه یسوعیان نفوذی داشتند او را لایق آن مقام نشناختند. پاپ پاولوس چهارم که از مادام‌العمر بودن مقام فرماندهی فرقه بیمناک بود و آن را وسیله رقابتی با مقام پاپ میدانست، دستور داد تا در مواد اساسنامه تجدید نظر به عمل آید و دوره فرماندهی به سه سال محدود شود؛ اما بعداً پاپ پیوس چهارم آن قرار را ملغاً کرد. از آن به بعد، فرمانده یسوعیان در نسلهای آینده لقب ((پاپ سیاه)) یافت (به سبب لباده سیاهی که میپوشید). پس از آنکه فرانسوا بورژیا، دوک گاندیا، به یسوعیان پیوست و ثروت بیکرانیش را وقف آن فرقه ساخت، انجمن عیسی بسرعت توسعه و قدرت یافت. هنگامی که وی به عنوان سومین فرمانده انتخاب شد (۱۵۶۵)، عده اعضای آن به ۳۵۰۰ نفر رسیده بود که در ۱۳۰ خانه، در ۱۸ ایالت یا کشور مختلف، به سر میبردند.

اروپا برای فعالیتهای یسوعیان جبهه کوچکی شمرده میشد. مبلغان انجمن به هندوستان، چین، ژاپن، و دنیای جدید رفتند. در آمریکای شمالی ایشان به صورت پیگردانی مخاطره‌جو و جنگ آزما در آمدند که انواع مصایب زندگی خود را چون عنایاتی از جانب خداوند میپذیرفتند. در آمریکای جنوبی ایشان، بیش از هر دسته دیگری از تازه واردان، در راه پرورش بومیان و رواج کشاورزی علمی خدمت کردند. در سال ۱۵۴۱، قدیس فرانسوا گزاویه لیسبون را ترك کرد و با يك کشتی پرتغالی، پس از سالی رنج راه، خود را به گوا رسانی؛ زنگی به دست گرفت و در خیابانها به راه افتاد تا شنوندگانی به دور خود جمع کند.

چون این منظور حاصل شد، به موعظه آنان پرداخت و چنان با صداقت و فصاحت اصول دین مسیح را توضیح داد و آن قدر بسادگی و صراحت مبانی اخلاقی مسیحیت را توصیف کرد که هزاران نفر از هندوان و مسلمانان، و حتی عده‌ای از پرتغالیان سختی کشیده و نفی بلد شده، را به دین مسیح در آورد.

چون در علم پزشکی دست داشت و بیانش اطمینانبخش بود بیمارانی را شفا داد و شهرت به معجزه کردن یافت؛ اما خود وی هرگز چنین ادعایی نداشت. توقیع صادره از جانب پاپ (۱۶۲۲)، ضمن آنکه گزاویه را در شمار قدیسان معرفی میکرد، وی را متصف به دارا بودن ((ودیعہ زبانی)) میساخت یعنی استعداد

طبیعی سخن گفتن به هر زبان بیگانه در هنگام نیاز. اما در حقیقت آن قدیس قهرمان آسا زبان‌شناس محجوبی بود که ساعت‌های دراز از وقت خود را صرف به خاطر سپردن مواعظش به زبان‌های تامیلی و مالهای و ژاپنی میکرد. گاهی اوقات ایمانش بر بشر دوستیش غلبه مییافت؛ چنانکه ژان سوم، شاه پرتغال، را وادار کرد که دستگاه تفتیش افکار را در گوا برقرار سازد، و دستور داد هیچ هندویی نباید به خدمات کلیسایی پذیرفته شود، مگر آنکه چند پشت اجداد مسیحی داشته باشد؛ شاید دلیل این دستور آن بود که وی نمیتوانست تحمل این فکر را کند که يك مسیحی پرتغالی برای اقرار معاصی در مقابل يك نفر کشیش بومی زانو بر زمین زند. سرانجام، گزایه گوا را ترك کرد، زیرا میگفت: ((من میخواهم در جایی تبلیغ کنم که مسلمان و یهودی وجود نداشته باشند؛ کافران و بیدینان را به دست من بسپارید!)) که در نظر وی به دین مسیح آوردنشان آسانتر صورت میگرفت، زیرا ایمان راسخی نداشتند. در سال ۱۵۴۹، به قصد ژاپن، پا در سفر گذاشت و در میان راه به تحصیل زبان ژاپنی پرداخت.

پس از پیاده شدن در بندر کاگوشیما، گزایه و دستیارانش در خیابانها به موعظه مشغول شدند، و اهالی نیز با کمال ادب به سخنان ایشان گوش فرا دادند. دو سال بعد، به گوا بازگشت، آشوبی را که در میان مسیحیان برخاسته بود فرونشاند، و سپس رو به سوی چین نهاد تا آن کشور را به دین مسیح در آورد پس از تحمل رنج بسیار، به جزیره چانگ چوئن، واقع در پایین دهانه رود کانتون، رسید. امپراطور چین ورود اروپاییان به خاک کشورش را گناهی مستوجب مرگ اعلام داشته بود، با این وصف، گزایه در صدد راه یافتن به درون سرزمین چین بود که بیمار شد و در ۲ دسامبر سال ۱۵۵۲ وفات یافت؛ درحالی که فریاد میزد: ((ای خدای بزرگ، من دل به امید تو بسته بودم؛ مرا شرمسار جاودانی مساز.)) وی چهل و شش سال عمر کرده بود.

یسوعیان اروپا نیز مانند مبلغانشان در کشورهای بیگانه با همان وظیفه‌شناسی و از جان گذشتگی به خدمت مشغول بودند. ایشان در محل ماموریت خود باقی میماندند و در هنگام بروز طاعون از بیماران پرستاری میکردند. برای هر طبقه از مردم موعظه میکردند و بیان خود را با هر محفل و موقعیتی وفق میدادند. تحصیلات عالی و رفتار پسندیده آنان موجب آن میشد که زنان، نجیبزادگان، و حتی شاهان برای اقرار معاصی کشیشان یسوعی را انتخاب کنند. ایشان با کمال جدیت، اما با حزم و نزاکت، در کارهای دنیوی شرکت میجستند؛ ایگناتیوس همواره از راه اندرز به آنها گوشزد کرده بود: حزم بیشتر و دینداری کمتر بر دینداری بیشتر و حزم کمتر ترجیح دارد. یسوعیان معمولاً مردانی با سجایای بزرگ اخلاقی بودند، و عیب‌هایی که بعداً بر آنها گرفته شدند هنوز در آن زمان به ظهور نپیوسته بودند.

گرچه ایشان از لحاظ مبانی صنفیشان موید دستگاه تفتیش افکار بودند، اما در عمل خود را از آن برکنار میداشتند و میکوشیدند تا از راه آموزش و پرورش به اصلاح افراد بپردازند. کم بودن عده آنان این اجازه را نمیداد که پرورش کودکان را نیز برعهده گیرند و، از این رو، سعی خود را تنها مصروف آموزش و پرورش مدارس متوسطه میساختند. چون دانشگاه‌ها زیر نفوذ و اختیار فرقه‌های دیگر، و بخصوص روحانیان پروتستان قرار داشتند، ایشان برای پیروان و شاگردان خود کالج‌های مخصوص دایر کردند و همواره در پی آن بودند تا جوانان نخبه‌ای بار بیاورند که در نسل بعدی بتوانند پیشوایی اجتماعی را در دست بگیرند. یسوعیان بزرگترین مربیان زمان خود شناخته شده‌اند.

یسوعیان در شهرهای مهم اروپا تعدادی ((مدرسه مقدماتی)) که با ((ژیمنازیوم)) در آلمان، و ((لیسه)) در فرانسه، یعنی مدرسه متوسطه، تطبیق میکرد و نیز ((مدرسه عالی)) که معادل کالجها بود تاسیس کردند. گاهی اوقات نیز، چنانکه در کویمبرا و لوون اتفاق افتاد، ممکن بود دانشگاه‌های موجود را تحویل بگیرند و آنها را به سبک خود اداره کنند. ایشان با دادن تعلیمات مجانی رقباي خود را به شگفتی میانداختند. برنامه درسی آنان، محتملاً به نسبت‌های مختلف، از: مدارس که توسط فرقه ((برادران همزیست)) در هلند و آلمان دایر شده بود، ژیمنازیوم شتورم در ستراسبورگ، و مواد درسی آکادمیهای اومانیستها در آلمان و ایتالیا اقتباس شده بودند. اساس این تعلیمات بر مطالعه آثار کلاسیک بود؛ تدریس به زبان لاتینی صورت میگرفت و استعمال زبان بومی برای شاگردان اکیدا ممنوع بود، مگر در روزهای تعطیل. در کلاسهای

بالا تر فلسفه مدرسي تدریس میشد، و پرورش اخلاقي بار دیگر مورد تاييد قرار با ايمان ديني آميخته میشد. هر روز سنن ديني به مغز شاگردان تلقين میشدند و مقررات روزانه خواندن دعا، تفکر دروني، اقرار معاصي، آيين تناول عشا ي رباني، مراسم قداس، و بالاخره تحصيل الاهيات چنان ذهن دانشجويان را به اصيل آييني متوجه میساخت که در نيمه دوم قرن شانزدهم هيچ کدام از ايشان از جاده لگد کوب شده آبا و اجدادي خود منحرف نشدند؛ و، از همين راه، اومانيسم از کفر به مسيحيت بازگردانده شد. شك نيست که اين روش پرورشي نيز معاييب بزرگي داشت؛ از جمله آنکه نيروي حافظه را زياد به کمک ميگرفت، ذهن نوجو را سرخورده و مايوس ميکرد و، مانند ديگر برنامه هاي آن زمان، از لحاظ مطالعه علوم ناقص بود؛ و نيز مفاسد تاريخ را نادیده میانگاشت تا بتواند بر وضع موجود حکومت کند. با اين همه، مرد آزاد فکري چون فرانسيس بيکن در باره مدارس يسوعيان گفته است: ((همان طور که هستند، اي کاش از آن ما بودند.)) در خلال دو قرن آینده، فارغالتحصيلان دانشکده هاي يسوعي در هر رشته و مقامي ممتاز بودند، به جز در پژوهشهاي علمي.

در هنگام مرگ ايگناتيوس، صد کالج يسوعي وجود داشت. يسوعيان با روش آموزشي، تدبير سياسي، و جانبازي خود در راه مقصود، با شوري متکي بر انضباط و مهارتي در منطبق ساختن هدفهايشان با وسايل و امکانات موجود، توانستند موج مهاجم جنبش پروتستان را به عقب برانند و دوباره قسمت بزرگي از آلمان، بيشتر خاک مجارستان و بوهم، و همه لهستان مسيحي را به کليسا بازگردانند. بندرت گروهی آن قدر کوچک توانسته است اقداماتي آن قدر بزرگ را در مدتي آن قدر کوتاه به انجام برساند. سال به سال بر حيثيت و نفوذ يسوعيان افزوده شد، و هنوز بيست سال از تاريخ تاسيس رسمي آن نگذشته بود که به عنوان درخشانترين نتيجه حاصل از نهضت اصلاحات کاتوليکي شهرت يافت. سرانجام، هنگامی که کليسا جرئت کرد آن شوراي عمومي که اروپا از دير زمان در انتظارش بود تا به مناقشات در زمينه الاهيات خاتمه دهد و بر زخمهاي دينيش مرهمي نهد را دایر سازد، باز اين يسوعيان بودند که اعتماد پاها را به خود جلب کردند؛ و به همين خاطر نيز پاها دفاع از قدرت تزلزل يافته خود، و پشتياني از ايمان پا بر جاي کهنسال را بر عهده دانش، وظيفه شناسي، لياقت، رازداري، فصل سي و نهم

پاها و شورا

۱۵۶۵-۱۵۱۷

I- پاها در بن بست

کار دشوار را به آخر گذاشتيم؛ اکنون بايد يك نفر نويسنده غير کاتوليک چگونگي واکنش پاها نسبت به اعتراض مبارزه جويانه جنبش اصلاح ديني را درک، و بيطرفانه درباره آن داوري کند.

در ابتدا اين واکنش آميخته با تعجبي دردناک بود. پاهاي دوره اصلاح ديني، شايد جز يك نفر، همه مرداني نيکو خصال بودند تا آن حد که سياستمداران ميتوانند نيکو خصال باشند؛ نه از خود گذشته و پاکدامن، بلکه اصولا متين، بشر دوست، و هوشمند بودند و صميمانه اعتقاد داشتند که کليسا، گذشته از آنکه سابقهاي درخشان از خدمات برجسته دارد، همچنين سازماني است که هنوز براي حفظ سلامت اخلاقي و آرامش فکري مردم اروپا کاملاً ضروري است. درست است که برخي از رهبران روحاني راه خطا پيموده و از قدرت خود سو استفاده هاي بزرگ کرده اند، اما مگر نظاير همان زياده رويا و بدکارياها، و حتي خيلي بدتر از آن، در ديگر سازمانها و حکومتهاي غير ديني وجود نمي داشته است اکنون، چنانکه مي بينيم، اگر

انسان تردید میکند در اینکه حکومت کشوری را به گناه آزمندی فرمانروایان یا دستبردهای مأموران ایشان از میان براندازد، چگونه میتوان در برانداختن کلیسایی که طی هزار سال پیوسته با اشاعه دین، دانش، ادبیات، فلسفه، و هنر تمدن اروپا را در دامن خود پرورش داده است دچار تردید نشد اگر اصول عقاید متعصبانهایی که موجب حفظ نظام اجتماع و تحکیم میانی اخلاق شده بودند برای هاضمه فکری تاریخنویس یا فیلسوف ثقیل و سنگین بودند، کلیسا چه گناهی داشت؛ و در مقابل، آیا اصول عقایدی که پروتستانها پیشنهاد میکردند آن قدر عقلانیت و باور کردنیتر بودند که بتوانند با تفاوت آشکار خود بهبودی وضع اروپا را از هر جهت تضمین کنند به هر حال، اصول دین نه بر منطق اقلیت، بلکه بر نیازمندی اکثریت جامعه متکی بود؛ اصول قالب ایمانی را به وجود میآوردند که افراد عادی را در چهارچوب خود از خطر وسوسه و غرایز زیانبخش طبیعی مصون نگاه میداشتند و آنها را موظف میساختند که با خودداری و انضباطی که لازمه برقراری جامعه و تمدن است زندگی را به سر برند. اگر این قالب را از هم متلاشی کنید، لزوم تهیه قالبی دیگر به جای آن فوراً آشکار میشود، که شاید برقراری آن، پیش از گذشت قرنهای آشفتهگی اخلاقی و روحی، میسر نباشد؛ زیرا مگر نه این بود که خود مصلحان دینی در این عقیده با کلیسا هم‌اوا بودند: قوانین اخلاقی بدون پشتیبانی ایمان دینی اثری در اصلاح جامعه نمیتوان داشته باشد و اما در مورد طبقات روشنفکر، آیا ایشان در زیر حکومت فرمانروایان پروتستان آزادی و خوشبختی بودند تا در زیر سلطه پاپهای کاتولیک آیا هنر در پرتو هدایت کلیسا بارور نشد، و آیا همان هنر بارور بر اثر دشمنی مصلحان پروتستان، که میخواستند مردم را از توجه به تمثالیهای که مایه شوق و امید زندگیشان بود محروم دارند، پژمرده نگشته دلایل قانع کنندهای وجود داشتند که، صرفاً به خاطر پروراندن اذهان، مسیحیت را ذره ذره کنند و به صورت فرقه‌هایی بیشمار در آورند، تا هر کدامشان از راه کینه دیگران را به پستی و نیستی بکشانند، و هر یکشان به تنهایی در برابر غرایز بشری ناتوان بمانند ما نمیتوانیم به یقین بدانیم که آنچه در بالا گذشت افکار و احساسات پاپهای دوره اصلاح دینی بوده است یا نه، زیرا رهبران فعال جامعه بشری بندرت اصول عقاید فلسفی خود را منتشر میسازند؛ اما ممکن است پیش خود تصور کنیم که وقتی لئودهم (۱۵۱۳-۱۵۲۱) پایه حکومت پاپی را در زیر پای خود متزلزل یافت دچار اندیشه‌هایی شده بود. او نیز مانند بسیاری از ما آدمی بود مجرم به گناه و منهک در اهمالی که منجر به تباہکاری میشد؛ اما با این وصف، فردی بود قابل بخشش. عادتاً رفتاری به نهایت مهربان داشت، و نیمی از شاعران رم را از خوان کرم خود منتعم نگاه میداشت؛ با این حال، تا بدعتگذاران شهر برشا را به کیفر مرگ نرساند، آرام ننشست و همواره در این عقیده اصرار ورزید که افکار نفاقانگیز را میتوان با لهیب آتش از مغز آدمیان بیرون راند. تا اندازهای که ممکن بود از یک فرد خاندان مدیچی که به مقام پاپی رسیده باشد توقع داشت، نسبت به مارتین لوتر بامدارا و بردباری رفتار کرد.

تصور کنید که اگر وضع زمانه واژگون میشد، چگونه پاپ مارتین لوتر لئو سرکش را از صفحه روزگار برمیانداخت! اشتباه لوتر در این بود که اصلاح دینی را مناقشهای نابخردانه در میان راهبانی ناآزموده پنداشت؛ و حال آنکه در سال ۱۵۱۷، که همان اوایل دوره پاپی لئو بود، جان فرانچسکو پیکو دلامیراندولا سخنرانی جالب توجهی در حضور پاپ و کاردینالها ایراد کرد که در آن ((با زنده‌ترین وجهی رسوخ فساد را به داخل کلیسا شرح داد)) و پیش بینی کرد که ((اگر لئو... از اقدام به درمان آن زخمها خودداری کند، بیم آن میرود که خداوند دیگر از هرگونه معالجه مسالمتآمیزی روی بگرداند و یکباره اعضای بیمار پیکر کلیسا را با شمشیر و آتش قطع و نابود کند.)) به رغم این اخطار بجا، لئو خود را غرق در سیاستی کرد که عبارت بود از به هم انداختن کشورهای اروپایی به منظور متعادل داشتن قوای آنها و در نتیجه مصون داشتن ایالات پاپ از آفت آزمندیشان. چنانکه یکی از تاریخنویسان کاتولیک میگوید: ((وی هرگز به فکر نیفتاد که باوجود آن احتیاج مبرم... دست به اصلاحات اساسی بزند؛ و در نتیجه دربار پاپ همچنان پولپرست و دنیا پرست باقی ماند.)) بهترین دلیل آنکه اصلاح میبایست با ضربهای شدید، آن هم از خارج، شروع شود این بود که پاپ هادریانوس ششم (۱۵۲۲ - ۱۵۲۳) در روش اصلاح مسالمتآمیز خود با شکست مواجه شد. وی که منصفانه زیاده رویهای کلیسا را پذیرفت و اقدام به اصلاح از بالا کرد، مورد استهزا و تحقیر اهالی رم واقع شد، زیرا اصلاحات هادریانوس را موجب قطع جریان طلا از کشورهای ماورای آلپ به سوی رم تعبیر کردند و، در نتیجه، وی پس از قریب دو سال مبارزه با این خودپسندی نابخردانه از غصه یاس و درماندگی در گذشت.

طوفان متراکم خود را بر سر کلمنس هفتم (۱۵۲۳ - ۱۵۳۴) کوفت. از لحاظ فکر و اخلاق او از بهترین پاپها بود: بشر دوست، بخشنده، و مدافع یهودیان آزار کشیده. کلمنس در هوسرانیهای جنسی و دستبردهای مالی اطرافیان خود شرکت نمیکست و تا آخر زندگی پر آشوبش، با هدایت و حمایت عاقلانه خود، هنر و ادبیات ایتالیا را رشد و رونق داد. شاید وی بیش از آن با دانش و فرهنگ بود که بتواند فرمانروای موفقی باشد؛ فکر او به اندازهای روشن بود که علل و دلایل وقوع هرگونه بحرانی را بخوبی درک میکرد، دانش وسیع وی سبب سستی ارادهاش میشد، و تردید رایش کشور های اروپایی را یکی پس از دیگری از زیر سلطه حکومت رم خارج میکرد. با این همه، ما نمیتوانیم حس همدردی خود را از مردی که چنان نیات خیر در سر داشت یکسره دریغ داریم. کلمنس هفتم کسی بود که به چشم خود غارت رم را دید و به دست توده های از مردم بی سر و پا و امپراطوری توانا اسیر افتاد؛ کسی بود که مجبور شد از بستن پیمان عاقلانه های با هنری هشتم صرف نظر کند و، در عوض، تنها در این انتخاب ناگوار مخیر بماند که یا هنری هشتم و انگلستان را از دست بدهد یا شارل پنجم و آلمان را؛ کسی بود که چون به اتحاد فرانسه با ترکان عثمان اعتراض کرد از آن ((مسیحیترین پادشاه جهان)) جواب شنید که اگر به مخالفت خویش ادامه دهد، کشور فرانسه با حکومت پاپی قطع رابطه خواهد کرد. هرگز پاپی جام فرمانروایی را این سان، تا آخرین قطره درد تلخش، نیاشامیده بود.

اشتباهات کلمنس هفتم فاجعه انگیز بودند. هنگامی که درباره اخلاق و قوای جنگی شارل پنجم به خطا رفت و در نتیجه او را به تسخیر و غارت رم دعوت کرد، چنان لطمه سختی بر حیثیت و نفوذ حکومت پاپی وارد آورد که سبب شد آلمان شمالی نیز با گستاخی تام سر از پیروی فرمان رم بپسندد؛ و چون بعدا به دست خود تاج امپراطوری را بر سر مردی گذاشت که ناتوانی او را در برابر دشمنانش آشکار ساخته بود، احترام و ستایش دنیای کاتولیک را نیز از دست داد. وی تسلیم شارل پنجم شد، زیرا از سویی فاقد نیروی مادی کافی برای پایداری بود و از سویی دیگر بیم آن داشت که مبدا امپراطوری یاغی شورایی از مقتدیان کشوری و روحانی گرد آورد، با تبانی ایشان هر دو سر رشته اقتدار دینی و کشوری را به دست خود گیرد، و با آن چیرگی، کلیسا را به زنجیر اسارت کشد و حتی امکان داشت که خود پاپ را چون غاصبی حرامزاده مخلوع سازد. اگر کلمنس همان شهامتی را که عمویش، لورنتسو دمدیچی، در ناپل از خود بروز داده بود (۱۴۷۹) در سینه داشت، میتوانست پیشدستی کند و شورایی تشکیل دهد که، در پرتو هدایت آزادیخواهانهاش، اخلاقیات و اصول عقاید کلیسایی را اصلاح کند؛ و بدین ترتیب، توفیق مییافت که وحدت مسیحیت اروپایی باختری را محفوظ نگاه دارد.

جانشین وی در ابتدا چنین نشان میداد که واجد هر دو نوع شرایط فکری و اخلاقی است. آلساندرو فارنزه زاده خانواده های توانگر و با فرهنگ بود؛ با آثار کلاسیک، بر اثر تحصیل نزد یولیوس پرمپونیوس لایتوس، آشنایی داشت؛ در محافل مدیچیهای فلورانس به صورت اومانیستی تمام عیار در آمده بود؛ محبوب و مقرب پاپی بود که در تاروپود زرین موی خواهر وی گرفتار افتاده بود؛ در بیست و پنج سالگی (۱۴۹۳) مقام کاردینالی داشت؛ پس از نشان دادن لیاقت فطری در انجام ماموریت های سیاسی، و برتری جستن بر همه اقران در کالج کاردینالها، در سال ۱۵۳۴ به اتفاق آراء، با عنوان پاولوس سوم، به مقام پاپی انتخاب شد و به عنوان شایسته ترین مرد جهان مسیحیت برای احراز آن شامخترین منصب روحانیت شهرت یافت. حرمت وی در جهان مسیحیت چنان بود که موضوع دارا بودن چهار فرزند پیش از رسیدن به مقام کشیشی (۱۵۱۹) لطمه های بر آن وارد نیاورد. با این حال، در شخصیت و زمامداری او تزلزلها و تضادهای فکری بسیار مشاهده میشد، که شاید تا حدی زاده موقعیت حساسش در عرصه تاریخ بود؛ زیرا پاولوس سوم مانند ستونی لرزان در میان دوره رنسانس، که دوست میداشت، و جنبش اصلاح دینی، که در نظرش نامفهوم یا نابخشودنی مینمود، قرار گرفته بود. وی با بدنی نحیف مدت پانزده سال در برابر آشوبهای سیاسی و داخلی ایستادگی کرد. با مغزی آکنده از همه نوع دانش زمان، گاه و بیگاه، از علمای احکام نجوم مدد خواست که ساعت سعد و نحس برای سفر کردن، تصمیم به کار گرفتن، و یا حتی بار دادن را تعیین کنند. با وجود داشتن احساساتی تند، که گاهی اوقات منجر به انفجار خشمی شدید میشد، وی به خودداری و تسلط بر نفس معروف بود. چلینی، که زمانی به فرمان وی زندانی شد، او را که به هیچ چیز، حتی به خدا، ایمان نداشت)) وصف کرده است؛ که به نظر اگر آقامیز میآید، زیرا دست کم پاولوس به خودش ایمان داشت؛ تا

آنکه در سالهای آخر عمر رفتار اولاد و اعقابش او را از زندگی دلسرد کرد؛ وی در همان مورد که گناه کرده بود به کیفر رسید، بدین معنی که در کار فرمانرواییش روش حمایت از خویشاوندان را، که از رسوم بارز پاپهای دوره رنسانس بود، شعار خود ساخت؛ ایالات پیاچنتسا و پارما را به پسرش، پیر لویجی، و کامرینورا به نوه‌اش، اوتاوئو، سپرد؛ کلاه قرمز کاردینالی را به برادر زاده‌های چهاردهساله و هفده ساله‌اش بخشید و، علی‌رغم فساد اخلاقی‌شان، آنان را مورد حمایت قرار داد و سرانجام نیز تباهی آنها دامنگیر خودش شد. پاولوس سوم شخصیتی داشت بدون مرام اخلاقی، و مغزی داشت بدون خرد.

پاولوس سوم به درستی ایراداتی که مصلحان دینی بر اداره امور کلیسایی وارد می‌آوردند معترف بود، و اگر اصلاح سازمان کلیسایی واقعا تنها مانع راه حصول به آشتی دو جانبه میان کاتولیکها و پروتستانها بود، احتمال آن میرفت که او بتواند جنبش اصلاح دینی را از میان براندازد. در سال ۱۵۳۵، پیر پائولو ورجریو را به نزد رهبران جنبش پروتستان فرستاد تا ایشان را برای شرکت در شورای عمومی دعوت کند؛ در ضمن، تصریح کرد که به هیچ وجه اجازه نخواهد داد در اصول مسلم دین کاتولیک، و یا قدرت پاپها، تغییری اساسی به عمل آید. ورجریو از آلمان با وضعی بدتر از دست خالی برگشت؛ زیرا گزارش وی حاکی از آن بود که در آنجا کاتولیکها نیز به پروتستانها ملحق شده و در صمیمیت پاپ به تشکیل شورای عمومی شک آورده بودند؛ و نیز مهیندوک فردیناند شکایت از آن کرده بود که نمیتواند کشیشی را، مبرا از آلودگی به زنا، میخوارگی، و جهل، برای اقرار معاصی خود بیابد. پاپ بار دیگر در سال ۱۵۳۶ پتر وان درورست را مامور کرد که با پیروان لوتر وارد مذاکره شود و قرار تشکیل شورای را بگذارد؛ اما پتر مورد تمسخر برگزینده ساکس قرار گرفت و بدون توفیق بازگشت. سرانجام، پاولوس حد اعلای کوشش خود را به کار برد تا حسن تفاهمی در میان کلیسا و مخالفانش به وجود آورد؛ وی کاردینال گاسپارو کونتارینی را مامور شرکت در مجلس مذاکراتی که در راتیسبونا دایر میشد کرد؛ و چنانکه دیدیم، وی شخصیتی بود که طی سالها خدمت صمیمیت خللناپذیر خود را در نهضت کاتولیکی اصلاح کلیسا نشان داده بود.

نمیتوانیم به آسانی از احساس غمخواری نسبت به کاردینال پیری خودداری کنیم که با اشتیاق ربودن تاج پیروزی، از راه برقراری صلح دینی، در ماه‌های فوریه و مارس سال ۱۵۴۱ برف کوه‌های آلپن و آلپ را شکافت و خود را به راتیسبونا رساند. در آنجا همه مفتون فروتنی و سادگی و خوش طینتی او شدند.

وی با بردباری قدیسانه خود در میان اک، پفلوگ، و گروپر، نمایندگان کاتولیک، و ملانشتون، بوتسر، و پیستوریوس، نمایندگان پروتستان، حکمیت کرد و مذاکرات را به مدارا پیش برد. درباره مسائل عمده‌ای آزادی اراده، غسل تعمید، آیین تایید و رتبه‌های مقدس توافق نظر حاصل شد؛ در ۳ ماه مه همان سال، کونتارینی با شادی تام به کاردینال فرنزه مژده داد: ((خدای بزرگ را سپاس که دیروز عالمان الهی کاتولیک و پروتستان در مورد عقیده به رستگاری بشر با یکدیگر موافقت کردند.)) اما برای توافق در مسئله آیین قربانی مقدس هیچ گونه زمینه مساعدی به دست نیامد. پروتستانها نمیتوانستند بپذیرند که کشیشی بتواند نان و شراب را تبدیل به جسم و خون مسیح کند؛ کاتولیکها میدیدند که اگر دست از قلب ماهیت بکشند، مثل آن است که قلب و روح مراسم قداس و شعایر کلیسای کاتولیک رومی را از دست داده باشند. کونتارینی دلشکسته و فرسوده به رم بازگشت، در حالی که آماج تیرهای شماتت پیروان کاردینال کارافا، که با تعصب شدید خود در پیروی از کلیسای اصیل آیین او را لوتری میخواندند، قرار گرفته بود. پاولوس نیز در مورد پذیرفتن موادی که کونتارینی امضا کرده بود تکلیف خود را نمیدانست.

به هر حال، کونتارینی را خوشامد دستانهای گفت و مقام نمایندگی پاپ در بولونیا را به او تفویض کرد.

در آنجا، وی پنج ماه پس از ورود در گذشت.

سیاستهای دینی بیش از همیشه مبهم و مه‌آلود شدند. پاولوس بیمناک بود که مبدا آشتی کردن پروتستانها با کلیسا سبب گردد که امپراطور شارل پنجم، با خاطری آسوده از وحدت و صلح آلمان، با تمام قدرت خود

رو به جنوب آورد؛ آنگاه، با اشغال ایالات پاپی، متصرفات شمالی و جنوبی خود در خاک ایتالیا را به هم متصل سازد و بساط اقتدار دنیوی پایها را یکسره براندازد. فرانسوای اول نیز، از ترس آرام شدن اوضاع آلمان، کونتارینی را متهم به این ساخت که خود را با خفت و خواری تسلیم اراده بدعتگذاران کرده است، و برای پاولوس سوم پیغام فرستاد که اگر صلح خود را با لوتریها بر هم زند، وی با تمام نیروی خود از حکومت پاپی پشتیبانی خواهد کرد. و در همان حال فرانسوا میکوشید تا با پیروان لوتر پیمان اتحاد ببندد. چنین مینماید که پاولوس سرانجام به این نتیجه رسید که مصالحه دینی با پروتستانها موجب زیان سیاسیش خواهد شد. در سال ۱۵۳۸، وی با سیاستی زیرکانه شارل و فرانسوا را وادار کرد که در نیس پیمان ترک مخاصمه را امضا کنند؛ و پس از آنکه بدین ترتیب شارل را از جبهه باختیش مطمئن ساخت، وی را تشویق به قلع و قمع پیروان لوتر کرد و به او وعده کمک داد. هنگامی که شارل نزدیک بود در جنگ با پروتستانها به پیروزی قطعی برسد (۱۵۴۶)، پاولوس قوای امدادی خود را پس خواند، زیرا بار دیگر از این اندیشه که امپراطور فاتح و فارغ از دشمنی پروتستانها به وسوسه تسخیر ایتالیا بیفتد بر خود لرزید. بدین ترتیب، پاپ بزرگ موقتا طرفدار پروتستانها شد و آیین لوتری را وسیله نجات حکومت پاپی شمرد عینا همان طور که حمله سلیمان قانونی وسیله نجات آیین لوتری شده بود.

در این احوال، سپر دیگر

پاپ در مقابل شمشیر بران شارل، یعنی فرانسوای اول، مشغول مذاکره برای بستن پیمان اتحاد با ترکانی بود که در هر فرصت تهدید اسلام را به تسخیر خاک ایتالیا و اسارت رم تکرار میکردند. در میان این آشفتگی، پاره‌های تردیها و سستیهای پاپ پاولوس سوم، که آنچنان به بن بست و پریشانی رسیده بود، را باید معذور داشت؛ زیرا وی برای دفاع از خود، جز مشتی سپاهی و ایمانی که تنها در قلب مردم ضعیف و زیردست رسوخ یافته بود، یار و مددکار دیگری نداشت. اگر بخواهیم دریابیم که نقش ایمان دینی در این رشته مبارزات قدرت طلبانه تا چه اندازه ناچیز بوده است، کافی است به ذکر این مطلب پردازیم که وقتی امپراطور شارل پنجم خبر یافت پاپ پاولوس سوم دست دوستی به سوی کشور فرانسه دراز کرده است، به نماینده دایمی پاپ در آلمان چنین گفت: ((پاپ در سن پیری دچار بیماری بدی شده که معمولا خاص جوانان است، یعنی مرض فرانسوی.)) پاولوس نه جنبش پروتستان را سرکوب کرد و نه در سازمان کلیسایی اصلاحات اساسی به وجود آورد، اما قدرت حکومت پاپی را احیا کرد و آن را به عظمت و نفوذ سابق خود بازگرداند. وی تا لحظه آخر فرمانروایی خود یک پاپ دوره رنسانس باقی ماند؛ آثار هنری میکلائز و نقاشان و مجسمه سازان دیگر را تشویق کرد و به ایشان کمکهای مالی رساند، رم را با بناهای نو زیبا ساخت، واتیکان را به ((تالار شاهی)) و ((نمازخانه پائولینا)) مزین کرد، در ضیافت‌های پر شکوه شرکت جست و زنان زیباروی را بر سر میز خود خوشامد گفت، و موسیقیدانان، بازیگران لوده، رقاصه‌ها، و زنان خواننده را به دربار خود راه داد؛ و حتی در هشتاد سالگی، این پاپ، همه فن حریف میدان بود. تیسین یک سلسله تک چهره‌های استادانه از او به یادگار گذاشته است. بهترین این تک چهره‌ها (در موزه ناپل) پاپ، این پونتیفکس هفتاد و پنج ساله، را نشان میدهد که هنوز نیرومند است و گرچه صورتش را نگرانیهای مسائل کشوری و خانوادگی چنگ زده‌اند، اما سرش هنوز در برابر سختی زمان خم نشده است. سه سال بعد تیسین تصویر دیگری از پاولوس و نوه‌هایش، اوتاویو و آلساندرو، ساخت (باز هم در موزه ناپل) که بیشتر جنبه پیشگویی پیغمبرانه داشت؛ پاپ که اکنون فرسوده و خمیده شده، با حالتی بدگمان، اوتاویو را مورد بازپرسی قرار داده است. در سال ۱۵۴۷، پیر لویجی، فرزند پاولوس، به قتل رسید؛ در سال ۱۵۴۸، اوتاویو بر ضد پدرش طغیان کرد و با دشمنان پاولوس پیمان همکاری بست تا پارما را جزو تیول امپراطور سازد. پاپ پیر، که حتی مغلوب فرزندان خود شده بود، مرگ را با آغوش باز پذیرفت (۱۵۴۹).

یولیوس سوم (۱۵۵۰-۱۵۵۵) اسم بی مسمایی بر خود گذارده بود، زیرا از مردانگی و نیرومندی و هدفهای عالیشان یولیوس دوم هیچ اثری در وجود نداشت؛ بلکه برعکس، از رفتار سهل انگار و آسایش طلب لئو دهم تقلید میکرد و دوره حکومت پاپی خود را با مردمداری مسرفانه‌ای به سر میبرد؛ گویی که با مرگ لوتر بساط جنبش اصلاح دینی را برچیده میانگاشت.



تیسین: پاولوس سوم و برادرزادگانش. وی به شکار میرفت، دلکهای درباری نگاه میداشت، بر سر قمار پولهای هنگفت میگذاشت، گاوبازی را تشویق میکرد، و غلامبچهای را که مامور پرستاری الاغش بود به مقام کاردینالی میرساند؛ و باید گفت رویهمرفته طعم آخرین لقمه کفر هنری و اخلاقی رنسانس را به رم چشاند. یولیوس سوم وینیولا و عدهای از هنرمندان را مامور کرد (۱۵۵۳) تا، در بیرون ((دروازه مردم)) بنای زیبایی ((ویلاي پاپ یولیوس)) را بنا کنند که آن را مرکزی برای گرد آمدن هنرمندان و شاعران و برپاساختن جشنها قرار داد. در سیاست خویشتن را با کمال آرامش در تبعیت شارل پنجم گذارد. وی از بیماری نقرس خود رنج ناروا میبرد و کوشید تا آن را از راه روزه گرفتن درمان کند؛ و چنین مینماید که این پاپ لذت طلب به واسطه امساک در خوراک فوت کرده باشد، یا به گفته برخی بر اثر اسراف در خوشی.

پاپ مارکلووس دوم از قدیسان چیزی کم نداشت. زندگی اخلاقیش ایراد ناپذیر و ایمانش عمیق بود؛ خدمات و اقداماتش همه در نوع خود نمونه و کوششهایش در راه اصلاح کلیسا صمیمانه بودند؛ اما وی در بیست و دومین روز پاپی خود دار فانی را وداع گفت (۵ مه ۱۵۵۵). در این هنگام گویی برای اثبات آنکه نهضت اصلاحات کاتولیکی تا مقام پاپی هم رسوخ یافته است، کاردینالها جوانی پیترو کارافای زاهد را که روح و ندای نهضت اصلاحطلبی در ایتالیا بود، به نام پاولوس چهارم (۱۵۵۵-۱۵۵۹)، به پاپی برگزیدند. وی که اکنون هفتاد و نه سال داشت و در عقاید خود سخت پابرجا بود، همت به اجرای نظرات خویش گماشت و چنان با اراده راسخ و ایمان باطنی که از مردی به آن سن و سال بعید مینمود به کار پرداخت که سفیر فلورانس درباره وی گفت: ((پاپ مردی آهنین است و پا بر هر سنگی بگذارد از آن جرقه میبرد.)) کارافا، که در نزدیکی شهر بنونتو به دنیا آمده بود، گرمای ایتالیای جنوبی را در خون خود داشت و به نظر

میرسید که آتشی در ژرفای چشمان فرورفتهاش به طور دایم میسوزد. مزاجی چون کوه آتشفشان داشت، و تنها سفیر اسپانیا بود که، با پشتگرمی به سپاهیان کارآزموده دو که د آلا جرئت عبور از آن را کرد. پاولوس چهارم نسبت به اسپانیایی که بر ایتالیا چیره شده بود نفرت داشت؛ و همان طور که یولیوس دوم و لئو دهم آرزوی بیرون راندن فرانسویان را از خاک ایتالیا در سر پرورانده بودند، نخستین هدف این هشتاد ساله غیرتمند نیز رهانیدن ایتالیا و حکومت پاپی از زیر سلطه امپراطوری اسپانیا بود. وی شارل پنجم را ملحدی مرموز خواند، وی را فرزند دیوانه مادری دیوانه و ((افلیج جسمی و روحی)) خطاب کرد، مردم اسپانیا را کف پس مانده سامیها لقب داد، و سوگند یاد کرد که هرگز فیلیپ دوم را در مقام نیابت سلطنت میلان به رسمیت نشناسد. در دسامبر سال ۱۵۵۵، با هانری دوم، پادشاه فرانسه، و ارکوله دوم، فرمانروای فرارا، پیمانی بست که به کمک یکدیگر کلیه سپاهیان امپراطوری را از ایتالیا بیرون برانند. در صورت پیروزی، پاپ سینا را به قلمرو خود میافزود به عنوان تیول پاپی به عهده میگرفت؛ علاوه بر آن، توافق کرده بودند که هم شارل و هم فردیناند را، به گناه پذیرفتن شرایط پروتستانها در جریان برپایی دیت اوگسبورگ، از سلطنت کنار بگذارند.

بر اثر یکی از آن مسخره بازیهای که از فاصلهای دور و در امان میان فجایع تاریخی به چشم میخورد، فیلیپ دوم، که از متعصبترین حامیان کلیسا بود، ناگهان خود را بر ضد حکومت پاپی در جنگ دید. وی با اکراه به دو که د آلا فرمان داد که سپاه ناپلی او را به داخل ایالات پاپی براند. در فاصله چند هفته، دوک با ۱۰,۰۰۰ سرباز زده خود بر لشکریان ضعیف پاپ غلبه یافت و، در پیشرفت خود، شهرها را یکی پس از دیگری به تصرف در آورد؛ آنانی را به غارت کشید، در اوستیا مستقر شد، و رم را مورد تهدید قرارداد (نوامبر ۱۵۵۶). پاولوس پیمان اتحاد میان فرانسه و عثمانی را تصویب کرد و در همان زمان منشی امور کشوریش، کاردینال کارلو کارافا، به سلیمان قانونی متوسل شد که به ناپل و سیسیل حمله برد. هانری دوم، پادشاه فرانسه، لشکری به سر کردگی فرانسوا، دوک دو گیز، به ایتالیا روانه کرد؛ و وی نیز اوستیا را از دو که د آلا پس گرفت و موجب خرسندی خاطر پاپ شد؛ اما در همان هنگام، شکست فرانسویان در سن کانتن دوک دو گیز را مجبور کرد با سربازان خود شتابان به فرانسه باز گردد، و دو که د آلا که مقاومتی در برابر خود نداشت رو به دروازه های شهر رم گذارد. اهالی رم از وحشت به ناله و زاری در آمدند و آرزوی مرگ پونتیفکس بیباک خود را کردند. پاولوس دانست که ادامه دشمنی ممکن است بار دیگر فاجعه غارت رم را تجدید کند، و حتی موجب آن شود که اسپانیا یکسره از تبعیت کلیسای کاتولیک رومی روی بگرداند. در ۱۲ سپتامبر سال ۱۵۵۷، پیمان صلح را با دو که د آلا امضا کرد.

دوک شرایطی بسیار مسالمتآمیز پیشنهاد نمود و از پیروزی خود اظهار شرمندگی کرد، و بر پای پاپ مغلوب بوسه زد. مستملکات پاپی، که توسط دو که د آلا مسخر شده بودند، به وی مسترد گردیدند و حقانیت حکومت پاپ تایید شد؛ اما ناپل و میلان در تصرف اسپانیا باقی ماند. این پیروزی نیروی دولتی بر قدرت کلیسایی به اندازه های کامل و قطعی بود که چون فردیناند عنوان امپراطوری را از شارل پنجم دریافت کرد (۱۵۵۸)، مراسم تاجگذاری وی تنها به دست برگزینندگان انجام پذیرفت و به هیچ یک از نمایندگان پاپ اجازه شرکت در هیچ مرحله ای از آن مراسم داده نشد. بدین ترتیب، قدرت پاپها در تاج گذاردن بر سر ((امپراطوران مقدس روم)) به پایان رسید؛ و به بیان دیگر سرانجام شارلمانی در مجادله خود با لئو سوم بر وی فایق آمد.

پاولوس چهارم، که خواهی نخواهی از زیر فشار بار جنگ رها شده بود، بقیه دوران فرمانروایی خود را صرف اصلاحات کلیسایی و اخلاقی کرد که شرح آن قبلاً گذشت. بالاترین اقدامات اصلاحی گرچه با تاخیر عبارت بود از عزل منشی بدکارش، کاردینال کارلو کارافا، و نفی بلد کردن دو تن دیگر از برادرزاده هایش که با رفتار ناشایست خود دوران پاپی او را لکهدار ساخته بودند. روش خویش پرستی، که برای مدت یک قرن در واتیکان رواج یافته بود، سرانجام از آنجا طرد شد.

II- سانسور و دستگاه تفتیش افکار

در دوران این پاپ آهنین بود که سانسور به حد اعلاي شدت و وسعت خود رسيد و دستگاه تفتيش افكار در رم نيز همان قيافه مخوف و وحشيانه اسپانيايي را به خود گرفت. احتمالا پاولوس چهارم ايمان داشت که سانسور نشریات و ممانعت از اشاعه بدعتگذاري از وظايف حتمي کليسا است که به دست پسر خدا برپا شده است خواه در آيين کاتوليك يا پروتستان - زيرا اگر کليسا سازماني رباني باشد، مخالفان آن ناگزير ميبايست شيطاني باشند؛ و در برابر آن شياطين، بزرگترين فريضه ديني جهاد دايمي است، تا از اهانت به مقام کبريائي جلوگیری به عمل آيد.

سانسور به همان اندازه کهنسال بود که خود کليسا. مسيحيان شهر افسوس، در دوره حواريون، کتابهاي مربوط به ((هنرهای قبيحه)) را به تعداد بسيار زيادي که قيمت تقريبيشان ((۵۰، ۰۰۰ سکه نقره)) تخمين زده شده است، سوزاندند. و شوراي افسوس (۱۵۰) رواج کتاب غير شرعي را منع کرد. در موارد متعدد پاپها فرمان به سوختن تلمود و ديگر کتابهاي يهوديان دادند. در دوران متاخرتر، از انتشار ترجمههاي کتاب مقدس به قلم ويکليف، و، بعدها، مترجمان پروتستان، به عنوان آنکه حاوي ديباچهها، يادداشتها، و اصطلاحات ضد کاتوليكی بودند، جلوگیری ميشد. صنعت چاپ برنگراني کليسا، که همواره درصدد بود پيروان خود را از آلودگي به افکار گمراه کننده برکنار دارد، افزود. پنجمين شوراي لاتران (۱۵۱۶) حکم داد که از آن پس هيچ کتابي نبايد بدون بررسي و اجازه کليسا به چاپ برسد. مقامات کشوري نيز مقرراتي در مورد ممانعت از انتشار هر نوع نوشته غير مجاز وضع کردند: سناي ونيز در سال ۱۵۰۸، ديت ورمس، شارل پنجم، و فرانسواي اول در سال ۱۵۲۱، و پارلمان پاریس در سال ۱۵۴۲؛ شارل در سال ۱۵۴۳ دامنه نظارت کليسا بر نشریات را حتي تا امريکاي اسپانيايي گسترش داد.

نخستين فهرست عمومي کتابهاي ممنوع در سال ۱۵۴۴ توسط دانشگاه سوريون منتشر شد؛ و نخستين صورت ايتاليايي اينگونه کتب در سال ۱۵۴۵ توسط دستگاه تفتيش افکار به چاپ رسيد.

در سال ۱۵۵۹، پاولوس چهارم براي بار نخست ((فهرست نويسندگان و کتابهاي تحريم شده)) را به طور رسمي بيرون داد. اين فهرست انتشار چهل و هشت نوع متن تصحيح شده کتاب مقدس را که به دست بدعتگذاران انجام گرفته بود ممنوع، و شصت ويک نفر از ناشران و چاپچيان را از ادامه کار محروم ميکرد. از سال ۱۵۱۹ به بعد، هيچ فرد کاتوليكی اجازه نداشت کتابي که فاقد نام نويسنده و ناشر بود و محل و تاريخ انتشار آن ذکر نشده بود را بخواند؛ و از سال ۱۵۵۹ به بعد، براي انتشار هر اثری، کسب اجازه رسمي ((چاپ شود)) از طرف مقامات کليسا يي ضروري بود. کتابفروشان و دانشمندان شکايت کردند که اين ممیزی سخت موجب رکود دانش و ورشکستگي ايشان ميشود، اما پاولوس با پافشاري خود آنها را مجبور به تمکين کرد. در رم، بولونيا، ناپل، فلورانس، و ونيز هزاران جلد کتاب طعمه آتش شدند در ونيز ۱۰، ۰۰۰ مجلد در يك روز. پس از وفات پاولوس، روحانيون اقدامات او را مورد نکوهش قرار دادند و آنها را ناشي از شدت عمل و عدم تشخيص او دانستند. شوراي ترانت فهرست او را ملغا شمرد و به جاي آن صورت معتدل تري از کتب تحريم شده را، با نام ((فهرست ترانتي)) منتشر ساخت (۱۵۶۴). در سال ۱۵۷۱، مجمع ويژهاي مامور شد که در فواصل معين فهرست مزبور را مورد تجديد قرار دهد و حاصل آن را ضمن صورتهاي تازه دوباره به چاپ رساند.

داوري درباره نتيجه اين ممیزی و سانسور کار دشواري است. پائولو ساري، راهبي که از راه خود برگشته و با سازمان کليسا يي مخالف شده بود، فهرست مزبور را چنين توصيف کرد: ((بهترين رمزي که تاکنون براي... احمق کردن مردمان کشف شده است)). بايد گفت که سانسور محتملا در پديد آوردن انحطاط فکري در ايتالياي پس از سال ۱۶۰۰ و اسپانياي پس از سال ۱۷۰۰ موثر بوده است؛ اما نادیده نمي توان گذاشت که عوامل اقتصادي و سياسي در بروز اين عارضه اثر بيشتري داشتند. آزادي فکر، به گفته آن تاريخ نويس انگليسي که تاريخ تحولات کشورش را با صادقانه ترين قلم به رشته نگارش در آورده است، در کشورهاي کاتوليك بهتر دوام يافت تا در کشورهاي پروتستان؛ زيرا برخورد مطلق گرايانه به کتاب مقدس که توسط روحانيون پروتستان تا سال ۱۷۵۰ بر مراتب بيش از فهرستها و دستگاه تفتيش افکار براي آزادي فکر و پژوهش علمي زيانبخش بود. به هر حال، نهضت اومانیسم در يك زمان از کشورهاي

کاتولیک و پروتستان رخت بر بست. در ادبیات شور و شوق به زندگی فروکش کرد و پژوهش در تاریخ یونان و عشق به آثار نویسندگان کافر کیش باستانی رو به افول گذاشت، تا جایی که عالمان الاهی پیروز اومانیه‌های ایتالیا را به تفرعن و فساد و بیدینی که شاید بی دلیل هم نبود متهم میکردند.

سانسور کتب با تساهل اجرا میشد، تا آنکه پولوس چهارم تنفیذ آن را به عهده دستگاه تفتیش افکار سپرد (۱۵۵۵). دستگاه تفتیش افکار، که در سال ۱۲۱۷ تاسیس یافته بود، در دوران حکومت با رفق و مدارای پاپهای رنسانس از قدرت و اعتبار خود افتاد. اما هنگامی که در راتیسبونا آخرین اقدام مجاهدت‌آمیز جهت مصالحه با پروتستانها با شکست مواجه شد و اصول عقاید آیین پروتستان در خود ایتالیا، و حتی میان روحانیان انتشار یافت و شهرهای بزرگی چون لوکا و مودنا در معرض تهدید جنبش پروتستان قرار گرفت، کاردینال جوانی پیترو کارافا، ایگناتیوس لویولایی، و شارل پنجم دست به دست یکدیگر دادند و از پاپ خواستار بازگشت قدرت دستگاه تفتیش افکار شدند. پولوس سوم تسلیم شد (۱۵۴۲)، کارافا و پنج کاردینال دیگر را مامور احیای آن دستگاه کرد، و به ایشان اختیار داد که عده‌ای از روحانیان منتخب را به نمایندگی خود با قدرت تام به سراسر جهان مسیحی اعزام دارند. کارافا با همان سختگیری عادیست دست به کار شد، ستادهای فرماندهی را همراه با زندانهای جهت مجرمین دایر ساخت، و دستورهایی به شرح زیر برای زیردستانش وضع کرد:

۱ - هنگامی که ایمان در خطر است، هیچ تاخیری جایز نیست؛ بلکه باید بر اثر کمترین بدگمانی، بسرعت، دست به اقدامات احتیاطی سخت و جدی زد.

۲ - نسبت به هیچ يك از شاهزادگان و یا نخست کشیشان، هر اندازه که دارای مقام شامخ باشند، نباید تبعیضی قابل شد.

۳ - در مورد کسانی که میکوشند تا خود را در پناه حمایت یکی از فرمانروایان قرار دهند باید نهایت سختگیری را به کار برد. تنها آنهایی که اقرار صریح به معاصی خود میکنند باید مورد مدارا و رافت پدرانه قرار گیرند.

۴ - هیچ فردی نباید با ابراز اغماض نسبت به بدعتگذاران، از هر فرقه که باشند، و بخصوص نسبت به پیروان کالون، نام خود را ننگین کند.

پولوس سوم و مارکلوس دوم جلو شراره غیرت کارافا را گرفتند، و حق آمرزش نهایی را، در صورت پژوهشخواهی شاکیان، برای خود محفوظ نگاه داشتند. یولیوس سوم سست عنصرتر از آن بود که با کارافا پنجه در پنجه شود، و در زمان حکومت این پونتیفکس چندین تن بدعتگذار در رم بر توده آتش سوختند. در سال ۱۵۵۰، دستگاه جدید تفتیش افکار فرمان داد تا هر يك از کشیشان کاتولیکی که بر ضد آیین پروتستان تبلیغ نمیکرد مورد محاکمه قرار گیرد. چون خود کارافا، با نام پولوس چهارم، پاپ شد، آن دستگاه با استبداد و نفوذ بیشتری به انجام وظیفه پرداخت؛ و، به گفته کاردینال سربیانندو، ((در زیر سختگیری غیر انسانی وی، دستگاه تفتیش افکار چنان شهرتی به ستمگری یافت که دیگر انتظار نمیرفت احکامی آن قدر مخوف و هراسانگیز از هیچ مقر داور دیگری در روی زمین صادر شوند.)) صلاحیت قضایی بازرسان دستگاه تفتیش افکار شامل جرمها و جنایات گوناگونی میشد: کفرگویی، خرید و فروش مقامات کلیسای، لواط، چنگدانی، تجاوز جنسی، دلالتی محبت، نقض مقررات کلیسایی در مورد روزه گرفتن، و بسیاری خلافت‌های دیگر که ابد ارتباطی با بدعتگذاری نداشتند. باز از یادداشتهای یکی از تاریخ‌نویسان بزرگ کاتولیک این قسمت را نقل میکنیم:

پاپ عجول و خوشباور هر اتهامی را، هر چقدر ناروا، به گوش قبول میپذیرفت... بازرسان دستگاه تفتیش افکار، که دایما مورد تحریک پاپ قرار داشتند، اجبارا در مواردی بوی بدعتگذاری را استشمام میکردند که داور بی‌غرض و با احتیاط اندک نشانی از آن نمیافت... حسودان و مقتریان گرم در کار بودند تا واژه‌های

اتهام آوري را، که به تصادف از لبان مرداني حتي همانهايي که در تمام عمر، چون ستونهاي استوار، کلیسا را در برابر بدعتگذاران برپا نگاه داشته بياساس بدعتگذاري را بر آنها ببندند.... دوره وحشت برپا شده، و همه رم را ترس فرا گرفته بود.

در اوج اين دوره درنده خويي (۳۱ مه ۱۵۵۷)، پاولوس چهارم فرمان به دستگيري کاردينال جوواني مورونه، اسقف شهر مودنا، داد؛ در چهارم ژوئن همان سال، کاردينال پول، نماينده پاپ در انگلستان، را به رم احضار کرد تا به اتهام بدعتگذاري مورد بازپرسی قرار دهد؛ وي حتي در مورد کالج کاردينالها گفته بود که آنجا نیز به بدعتگذاري آلوده شده است. ماري تودور، ملکه انگلستان، کاردينال پول را مورد حمايت قرار داد و نگذاشت احضار به پاپ به دست وي برسد. مورونه متهم شد به اينکه موافقتنامه شوراي راتيسونا درباره ((رستگاري بشر به صرف ايمان)) را پذيرفته و امضا کرده، با بدعتگذاران حوزه قدرت قضاييش به تساهل رفتار نموده، و نیز با کاردينال پول، ويتوريا کولونا، فلامينيو، و ديگر شخصيتهاي خطرناک رابطه دوستي داشته است. مورونه پس از هجده روز که در کاستل سانت آنجلو زنداني بود، تبرئه شد و مفتشان اجازه آزادي را صادر کردند؛ اما وي آزادي را نپذيرفت و اعلام داشت که تا خود پاپ به بيگناهي او راي ندهد از زندانش خارج نخواهد شد. پاولوس امتناع کرد و مورونه تا مرگ پاپ در آن زندان باقي ماند. فلامينيو، با دروغ، بازرسان دستگاه تفتيش افکار را فريب داد و نجات يافت، اما پاولوس دربار هاش گفت: ((برادرش، جزاره، را در ميدان مقابل کليساي مينروا بر آتش سوزانديم.)) پونتيفکس هار شده، با بيطرفي قاطع، حتي بستگان خود را به گمان بدعتگذاري مورد تعقيب و آزار قرار داد، اين جمله را پاپ پاولوس چهارم گفته است: ((حتي اگر پدر خودم بدعتگذار بود، هيضم کافي جمع ميکردم تا او را بسوزانم.)) خوشبختانه پاولوس نیز از ميرندگان بود و، پس از چهار سال فرمانروايي، به پاداش خود رسيد. رم مرگ او را با چهار روز آشوب پر از شادماني جشن گرفت، و در آن مدت توده مردم مجسمه او را زير کشيدند، بر خاک خيابانها آلودند، و در رود تيبير غرقهاش ساختند؛ سپس بناهاي دستگاه تفتيش افکار را آتش زدند، زندانيان آن را آزاد کردند، و اسناد آن را بر باد دادند. اگر پاپ زنده بود، شايد به آن اعتراضات چنين جواب ميداد که فقط مردی با اراده سستيناپذير و شهامت او ميتوانست مفاسد اخلاقي رم و خرابكاريهاي کليسا را اصلاح کند؛ و او بود که در اجراي اين مهم، يعني همان اقدامي که پيشينيانش را با شکست رو به رو کرده بود، کاميابي يافت. بسي افسوس که پاپ پاولوس چهارم در کار اصلاح کليسا تورکماذا را در خاطر نگاه داشت و مسيح را از نظر گذاشت.

هنگامي که شوراي کاردينالها در سال ۱۵۵۹ جوواني آنجلو د مدیچی را، با عنوان پيوس چهارم، به پاپي انتخاب کرد، اروپاي باخترني نفعي راحت کشيد. وي يکي از مدیچيهاي ميليونر نبود، بلکه پسر يکي از ماموران جمع آوري ماليات در ميلان بود. در ابتدا، چندي براي امرار معاش به وکالت پرداخت، مورد تحسين و اعتماد پاولوس قرار گرفت، به مقام کاردينالي رسيد، و به هوشمندی و خيراندیشي مشهور شد. چون به مقام پاپي رسيد، از جنگ دوري جست و مشاوراني را که طرفدار سياست تهاجمي بودند طرد و توبيخ کرد. وي بساط دستگاه تفتيش افکار را بر هم نهد، اما بازرسان آن را آگاه ساخت که ((اگر ميخواهند مورد لطف او واقع شوند، بهتر است وظايف خود را با نزاکت اقامتشان انجام دهند تا با خشونت راهبانه.)) يکي از خشکه مقدسها که پاپ را زياده از اندازه ملايم و سهلگير ميدانست قصد جاننش را کرد، اما هنگامي که پاپ متين و بيدفاع از پهلويش گذشت، آن مرد مرعوب بزرگواري او شد و برجاي خشک ماند. پيوس چهارم با عزمي راسخ، اما رفتاري با نزاکت، اصلاحات کليساي پيشقدمانش را تنفيذ کرد. براي ابراز روحيه اشتيتيلبي خود به اسقفهاي کاتوليك آلمان اجازه داد که آيين قرباني مقدس را هم با نان و هم با شراب به جا آورند. شوراي ترانت را بازگشايي کرد و رهبري آن را براي رسيدن به نتيجه مطلوب به عهده گرفت. وي در سال ۱۵۶۵، پس از يك دوره فرمانروايي صلحآمیز که موجب تحکيم مباني نهضت اصلاحات کاتوليکي شده بود، وفات يافت.

III- شوراي ترانت: ۱۵۴۵ - ۱۵۶۳

مدتها قبل از لوتر، هزاران صدا در طلب تشکیل شورایی برای اصلاح کلیسا بلند شده بودند. لوتر از پاپ شورایی عمومی و آزاد درخواست کرد؛ شارل پنجم نیز خواهان برپایی يك سينود بود، با این امید که از گرفتاری مسئله آیین پروتستان رهایی یابد، و شاید هم به قصد آنکه کلمنس هفتم را مرعوب کند و سر جایش بنشاند. اما آن پاپ به ستوه آمده میتوانست برای به تاخیر انداختن شورا صد دلیل بترشد تا به نحوی از زیر بار مسئولیت تشکیل آن شاخه خالی کند. وی به خاطر داشت که به دنبال شوراهاي کنستانس و بال چه بر سر حکومت پاپی آمد؛ و همچنین ایدا را ضعیف نبود که اسقفان کینه جو، و با نمایندگان امپراطوری، در امور سیاسی، مشکلات خانوادگی، و یا حتی در مسئله چگونگی تولد او مداخله کنند. علاوه بر همه اینها، تشکیل شورا در آن موقعیت چه فایدهای میتوانست داشته باشد آیا لوتر شوراها را نیز همراه با پاپها طرد و انکار نکرده بود اگر پروتستانها به شورا پذیرفته میشدند و اجازه مییافتند که آزادانه سخن بگویند، در نتیجه مناقشهای که به وجود میآمد، مسلماً جدایی و کینه میان دو آیین کاتولیک و پروتستان شدیدتر میشد و اروپا را به هرج و مرج میکشید؛ و اگر پروتستانها را به شورا راه نمیداد، ایشان یقیناً از روی خشم و انتقام سر به شورش بر میداشتند. شارل میخواست شورا در خاک آلمان برپا شود، اما فرانسوا حاضر نبود اجازه دهد که روحانیان فرانسوی در انجمنی شرکت جویند که زیر نفوذ مستقیم امپراطور قرار داشته آن، فرانسوا کوشش میکرد که آتش آیین پروتستان را همواره در پشت سر امپراطور شارل پنجم شعلهور نگاه دارد. این یکی از رموز سیاست او بود.

پاولوس سوم همه ترسهای کلمنس را داشت، اما از شهادت بیشتری برخوردار بود. وی در سال ۱۵۳۶ فرمانی برای تشکیل شورایی عمومی، در مانتوا به تاریخ ۲۳ مه سال ۱۵۳۷، صادر نمود و پروتستانها را نیز برای شرکت در آن دعوت کرد. پاولوس گمان میکرد که همه گروههای نمایندگان شورا نتایج حاصل از مذاکرات را خواهند پذیرفت، غافل از آنکه پروتستانها که اقلیتی را به وجود میآوردند بسختی ممکن بود چنین تعهدی را تقبل کنند. لوتر شرکت نمایندگان پروتستان را در شورایی عمومی صلاح ندانست، و مجمع پروتستانهای شمالکالدن دعوتنامه پاپ را باز نکرده باز گرداند. امپراطور شارل پنجم هنوز اصرار داشت که شورا در خاک آلمان تشکیل یابد، و دلیلش این بود: در خاک ایتالیا اسقفان ازدحام خواهند کرد و شورا به صورت بازیچهایی در دست پاپ در خواهد آمد. پس از چندین جلسه مذاکره، و مدتی تاخیر، پاولوس موافقت کرد که شورا در شهر ترانت، که گرچه در اصل ایتالیایی بود اما در آن زمان جزو قلمرو امپراطوری محسوب میشد، تشکیل یابد. از اعضای شورا رسماً دعوت به عمل آمد که روز اول نوامبر سال ۱۵۴۲ در ترانت گرد آیند.

اما پادشاه فرانسه حاضر به بازی نبود. وی انتشار دعوتنامههای پاپ را در کشورش ممنوع اعلام نمود، و روحانیانی را که میخواستند در شورایی منعقد در خاک دشمن شرکت جویند تهدید به توقیف کرد. چون شورا گشایش یافت، تنها يك مشت اسقف ایتالیایی در آن حضور داشتند و پاولوس ناگزیر جلسه را به تاخیر انداخت تا نظر موافق شارل و فرانسوا تجمع شورا را کامل کند. پیمان صلح کرپی ظاهراً زمینه را مساعد ساخت؛ پاولوس فرصت را مغتنم شمرد تا شورا را بار دیگر برای تشکیل در ۱۴ مارس سال ۱۵۴۵ دعوت کند. اما اینك تجدید خطر حمله از جانب ترکها امپراطور را وادار به تقاضای تعویق انداختن شورا کرد، و سرانجام در ۱۳ دسامبر سال ۱۵۴۵ بود که ((نوزدهمین شورایی جامع کلیسای مسیحی)) فعالیت خود را آغاز کرد.

باز هم شروع کار ناخجسته بود و از امید نیکفرجامی به دور. پاپ که سنش به هشتاد سر میزد در رم مانده بود و، به عبارتی، ((غایبانه)) بر شورا نظارت میکرد؛ اما سه کاردینال را به نمایندگی خود اعزام داشته بود دل مونه، چروینی، و پول. ترکیب شورایی ترانت چنین بود: کاردینال مادروتسو از شهر ترانت، چهار اسقف اعظم، بیست اسقف، پنج فرمانده فرقههای رهبانی، عدهای رئیس دیر، و چند تن از عالمان الهی؛ اما شورا هنوز نمیتوانست ادعا کند که شورایی ((جامع)) است. در شوراهاي کنستانس و بال کشیشان، شاهزادگان، و حتی بعضی از افراد عادی، همتای نخست کشیشان، حق رای داشتند و رای دادن به وسیله گروههای ملی انجام و روسای دیرها میتوانند رای بدهند و رای دادن به وسیله افراد انجام میشد. در نتیجه، اسقفان ایتالیایی که هر کدامشان به دلیل و علتی رهین منت یا آماده خدمت حکومت پاپی

بودند- با اکثریت تعداد خود بر آن شورا تسلط داشتند. ((مجمع مشاوران)) که در رم زیر نظارت شخص پاپ تشکیل جلسه میداد، مطالبی را که میبایست مورد بحث و مناظره شورای ترانت قرار گیرد آماده، و نتایج آنها را پیش بینی میکرد. چون شورای ترانت مدعی بود که روحالقدس هادی آن است، یکی از نمایندگان فرانسه در آن باره چنین اظهار کرد: ((شخص سوم تثلیث ربانی مرتبا در میان انبان چاپار از رم به ترانت وارد میشود.)) نخستین موضوع بحث درباره نحوه عمل بود: آیا میبایست ابتدا ایمان تعریف شود و آنگاه اصلاحات ضروری مورد ملاحظه قرار گیرد، یا برعکس پاپ و هواداران ایتالیایش میل داشتند که ابتدا اصول عقاید دینی تعریف شوند؛ اما امپراطور و طرفدارانش بحث درباره اصلاحات را مقدم میشمرند شارل با این امید که پروتستانها را آرام و ضعیف کند و سپس در میانشان تفرقه بیندازد، و نخست کشیشان آلمان و اسپانیا در این آرزو که اقدام به اصلاحات از شدت تسلط پاپ بر اسقفها و شوراها بکاهد. سرانجام در يك مورد سازشی حاصل شد، و آن اینکه هیئتهایی به موازات یکدیگر درباره هر دو مطلوب، یعنی اصول عقاید و اصلاحات، نظریه‌هایی قطعی تهیه کنند و هر يك را به نوبت به شورای ترانت تقدیم دارند.

در ماه مه سال ۱۵۴۶ پاولوس دوتن از رهبران یسوعی، لاینت و سالمرون، را برای کمک به نمایندگان در موارد مربوط به الاهیات و جانبداری از اقتدار پاپی به ترانت فرستاد؛ که بعدا پتروس کانسیوس و کلود لوژی نیز به ایشان پیوستند. تبحر بیماند یسوعیان در الاهیات بزودی برتری نفوذ ایشان را در مباحثات تثبیت کرد، و ایمان راسخ ایشان به کلیسای رسمی شورا را وادار کرد که به جای کوشش در تامین صلح و وحدت نظر، بر عکس، با افکار اصلاح طلبانه پروتستانها اعلام جنگ دهد. ظاهرا، داورى اکثریت اعضاي شورا این بود: اعطای هر گونه امتیازاتی به پروتستانها موجب از بین رفتن شقاق نخواهد شد؛ فرقه‌های پروتستان به اندازهای متعدد و گوناگونند که هیچ سازشی نمیتواند تعدادی از آنها را راضی کند و به برخی دیگر لطمه نزنند؛ هر تغییر اساسی در اصول عقاید کهن سبب تزلزل تمام بنای ایمان و ارکان آیین کاتولیک خواهد شد؛ سپردن اختیارات کشیشی به دست مردم غیر روحانی نفوذ قدرت اخلاقی کشیشان و کلیسا را از بین خواهد برد؛ قدرت برای حفظ نظم اجتماعی ضروری است؛ و بالاخره، تمکین کردن يك الاهیات دینی مبتنی بر ایمان صادق در برابر بوالهوسیهای استدلال فردی باعث الغا و اضمحلال آن دین خواهد شد. در نتیجه، چهارمین جلسه شورای ترانت (آوریل ۱۵۴۶) هر يك از مواد اصول دین مسیح مصوب در ((شورای نیقیه)) را عینا تایید کرد؛ برای سنن کلیسایی همان حاکمیت و اعتبار کتاب مقدس را قایل شد؛ حق اشاعه و تفسیر کتاب مقدس را منحصرا به دست کلیسا سپرد؛ و ترجمه لاتینی کتاب مقدس قدیس هیرونوموس، وولگات، را تنها ترجمه و متن رسمی کلیسا معرفی کرد. همچنین، قدیس توماس آکویناس تنها مجتهد و مفسر الاهیات اصیل آیین خوانده شده و کتاب مدخل الاهیات وی در مقامی شامخ، تنها يك درجه پایینتر از کتاب مقدس و ((مجموعه فرامین پاپها)) قرار گرفت، آیین کاتولیک پس از شورای ترانت به صورت ایمانی توانا و شکستناپذیر درآمد تا در برابر تعرض آیین پروتستان، خرد گرایی، و اصالت داورى فردی، چون جوابی دندان شکن، ایستادگی کند.

دیگر، ((سازش آقامنشان)) کلیسای دوره رنسانس با طبقات روشنفکر رخت از میان بر بسته بود.

اما اگر ایمان آن قدر مهم و حیاتی بود، آیا به تنهایی نیز کفایت آن را داشت که، بنابر دعوی لوتر، موجب رستگاری جاودانی شود جلسه پنجم شورا (ژوئن ۱۵۴۶) شاهد مناظرات شدیدی درباره این موضوع بود؛ اسقفی ریش اسقف دیگری را چسبید و مشتکی از موی سفید آن را کند؛ امپراطور آگاه شد و پیغام فرستاد که اگر شورا نتواند با آرامش وظیفه خود را ادامه دهد، دستور خواهد داد که چند تن از نخست کشیشان را به رود آدیجه بیندازند تا از حرارتشان کاسته شود. رجینالد پول به دفاع از نظریه‌های پرداخت که به طرز خطرناکی نزدیک به عقیده لوتر بود، و کاردینال کارافا (پاپ پاولوس چهارم آینده) او را متهم به بدعتگذاری کرد. رجینالد پول از میدان گریخت، به پادوا رفت، و به بهانه کسالت مزاج از حضور مرتب در شورا عذر خواست.

کار دینال سرپیانندو پیشنهاد سازشآمیزی را که کونتارینی (که در این موقع وفات یافته بود) تقدیم شورای راتیسیونا کرده بود مورد حمایت خود قرار داد، اما لاینث شورا را وادار کرد که به مخالفت شدید با نظرات لوئر درباره اهمیت کارهای نیک و آزادی اراده پافشاری کند.

اقدامات جهت اصلاح کلیسا پیشرفت کندتری داشت تا بحث در اطراف تعاریف اصول دین. اسقف سان مارکو جلسه ۶ ژانویه ۱۵۴۶ را با شرح اندوهباری از فساد و گمراهی جهانیان افتتاح کرد و گفت: علت آن همه تبهکاری و گناه، که مسلماً آینده نظیر آن را نخواهد دید، ((تنها بد اندیشی طبقه روحانیان است))؛ به عقیده وی بدعتگذاری لوئر به طور عمده نتیجه گناهکاریهای روحانیان بوده است، و از همین رو اصلاح روحانیان بهترین راه برای فرو نشاندن آن طغیان دینی خواهد بود. اما تنها اصلاح اساسی که ضمن جلسات ابتدایی شورای ترانت در مقررات کلیسایی به عمل آمد این بود که اسقفان را از اقامت در خارج از اسقفیه‌های خود، و همچنین از داشتن چند مقام در یک زمان ممنوع ساخت. شورا به پاپ پیشنهاد کرد که اصلاح ((سازمان توزیع عطایا و مزایا)) را بر مباحثات نظری درباره خط مشیهای کلی مقدم بدارد. اما پاولوس میل داشت که اقدام به هر گونه اصلاحی موکول به اراده شخصی پاپ بماند؛ و هنگامیکه امپراطور در لزوم به کار بردن شتاب بیشتری در طرح پیشنهادهای اصلاحی پافشاری کرد، پاپ به نمایندگان خود دستور داد تا پیشنهاد کنند که محل شورا را به بولونیا که از ایالات پاپی و تحت نفوذ و نظارت مستقیم رم بود انتقال یابد. اسقفان ایتالیایی با این پیشنهاد موافقت کردند؛ اما نخست کشیشان اسپانیایی و امپراطوری به آن معترض بودند. طاعون خفیفی به موقع در ترانت شیوع یافت و یکی از اسقفان شورا را از پا در آورد؛ اکثریت ایتالیایی شورا به بولونیا نقل مکان کرد (مارس ۱۵۴۷) و بقیه اعضا در ترانت باقی ماندند. شارل از به رسمیت شناختن جلسات شورای بولونیا امتناع ورزید و تهدید کرد که شورای جداگانه‌ای در آلمان تشکیل خواهد داد. پس از دو سال مجادله و معامله، پاپ تسلیم شد و مجمع بولونیا را معلق ساخت (سپتامبر ۱۵۴۹).

مرگ پاولوس وضع را آسان کرد. یولیوس سوم، جانشین وی، با امپراطور کنار آمد و شارل، در عوض، وعده داد که به هیچ وجه از اقداماتی که منجر به تضعیف سلطه پاپی شود پشتیبانی نکند. پاپ فرمان داد تا شورا در ماه مه سال ۱۵۵۱ بار دیگر در ترانت تشکیل یابد و موافقت کرد که پیروان لوئر نیز نظرات خود را بیان کنند. هانری دوم، پادشاه فرانسه، که این نزدیکی میان پاپ و امپراطور را نمیپسندید شورا را به رسمیت شناخت. وقتی شورا گشایش یافت عده نمایندگان حاضر به اندازه‌ای کم بود که جلسه ناگزیر به تعویق افتاد. بار دیگر شورا در اول سپتامبر با هشت اسقف اعظم، سی و شش اسقف، سه رئیس دیر، پنج فرمانده فرقه، چهل و هشت عالم الاهی، یواخیم دوم (برگزیننده براندنبورگ)، و سفیرانی از جانب شارل و فردیناند منعقد شد.

سیزدهمین جلسه شورا (اکتبر ۱۵۵۱) نظریه قلب ماهیت کاتولیکها را مورد تایید قرار داد. دیگر در این باره شنیدن اظهارات پروتستانها به نظر بیفایده میآمد اما شارل در آن مورد پافشاری کرد. دوک وورتمبرگ و موریتس (برگزیننده ساکس)، و بعضی از شهرهای جنوبی آلمان یک هیئت پروتستان را به نمایندگی خود انتخاب کردند و ملاشتون طرحی از اصول عقاید آیین لوئری را تهیه کرد که تقدیم شورای ترانت نماید. شارل به هر یک از نمایندگان امان نامه‌ای داد، اما ایشان که خاطره شورای کنستانس و گرفتاری هوس را به یاد داشتند درخواست کردند که خود شورا هم به ایشان امان نامه‌ای بدهد. پس از مباحثات بسیار با این درخواست موافقت شد. با وجود این، یکی از فرایارهای فرقه دومینیکیان هنگام موعظه در همان کلیسای جامعی که محل انعقاد جلسات شورا بود اظهار داشت که گرچه ممکن است تا چندی وجود تخمهای بدعتگذاری را تحمل کرد، اما عاقبت باید آنها را یکسره در آتش سوخت.

در ۲۴ ژانویه سال ۱۵۵۲، نمایندگان پروتستانها شورا را مورد خطاب قرار دادند؛ ایشان پیشنهاد کردند: احکام شوراهای کنستانس و بال، به موجب اصل برتری حقانیت شوراها بر پاپها، باید مورد تایید قرار گیرند؛ اعضای مجمع حاضر بایست از التزام به سوگند وفاداری خود نسبت به یولیوس سوم آزاد شوند؛ کلیه تصمیمهایی که تا آن زمان مورد تصویب شورا قرار گرفته بود باید ملغاً شمرده شوند؛ و درباره کلیه

مسائل مورد بحث باید سینود عمومیتری، مشتمل بر عده کافی از نمایندگان پروتستانها، از نو وارد مذاکره شود. یولیوس سوم رسیدگی به این پیشنهادها را اکیدا ممنوع ساخت. شورا رای داد که اخذ تصمیم درباره آن مواد موکول به جلسه مورخ ۱۹ مارس شود که قرار بود عده بیشتری از نمایندگان پروتستان در آن شرکت کنند.

در این فاصله، وقایع نظامی مهمی رخ دادند که الاهیات را پشت سر گذاشتند. در ژانویه سال ۱۵۵۲ پادشاه فرانسه پیمان اتحادی با پروتستانهای آلمان امضا کرد؛ در ماه مارس، موریتس، برگزیننده ساکس، به جانب اینسبروک لشکر کشید؛ شارل فراری شد و هیچ نیرویی در مقابل موریتس باقی نماند که بتواند از حمله احتمالی او به ترانت و قلعه و قمع کردن شورا جلوگیری کند. اسقفان یکی یکی غیبتشان زد، و شورا در ۲۸ آوریل رسماً تعطیل شد. براساس پیمان پاساو (۲ اوت ۱۵۵۲)، فردیناند به پروتستانهای پیروز در جنگ آزادی مذهبی عطا کرد. و ایشان نیز دیگر اعتنایی به سرنوشت شورا نشان ندادند.

پاولوس چهارم صلاح دانست که بگذارد شورا در زمان فرمانروایی او به خواب زمستانی فرو رود. اما پیوس چهارم، که پیر مردی مهربان بود، به این فکر خود را دلخوش ساخت که اگر آیین تناول عشای ربانی را، هم از لحاظ عقیده کاتولیکها و هم مطابق نظریه پروتستانها، مجاز بشمارد، ممکن است موجب فرو نشاندن آتش نفاق شود. وی از اعضای شورا خواست که در ۶ آوریل سال ۱۵۶۱ در ترانت گرد هم آیند و نیز عموم شاهزادگان مسیحی، چه کاتولیک و چه پروتستان، را برای شرکت در آن شورا دعوت کرد. نمایندگان کشور فرانسه فهرست رعبانگیزی از اصلاحاتی را که طالب بودند همراه خود آوردند که شامل پیشنهادهایی چون: آزادی برپایی مراسم قداس به زبان بومی، اجرای آیین تناول عشای ربانی با نان و شراب، اجازه ازدواج برای کشیشان، تبعیت مقام پاپ از مصوبات شوراهای عمومی، و الغای اختیارات پاپ در اعطای معافیتهای و مصونیتهای دینی.

ظاهراً دولت فرانسه در آن زمان طرز تفکری شبیه به عقاید هوگنوها در پیش گرفته بود. فردیناند اول، که اکنون به مقام امپراطوری رسیده بود، این پیشنهادها را تایید کرد و بر آنها موارد زیر را افزود: ((پاپ... باید فروتنی را شعار خود سازد، اصلاح دینی را از شخص خود شروع کند، و سپس آن را به سازمان اداری، دربار، و سراسر قلمرو پاپیش گسترش دهد))؛ افسانه‌های قدیسان باید از خرافات پاک شوند؛ و صومعه‌ها باید بر اساس تازهای استقرار یابند ((تا دیگر ثروت هنگفت آنها، مانند سابق، به اسراف خرج نشود)). اوضاع برای پاپ پیوس سخت هلاکتبار مینمود و نمایندگان، با ترس و لرز، منتظر گشایش جلسه شورا بودند.

پس از تاخیرهای استراتژیک، هفدهمین جلسه شورا در ۱۸ ژانویه سال ۱۵۶۲ با شرکت پنج کاردینال، سه بطرک، یازده اسقف اعظم، نود اسقف، چهارده فرمانده فرقه، چهار رئیس دیر، و عده گوناگونی از نمایندگان مقرر شد به هر یک از نمایندگان پروتستان که میل داشتند در مذاکرات شرکت کنند اماننامه‌های داده شود؛ اما هیچ داوطلبی پیدا نشد. اسقف اعظم غرناطه و کاردینال شارل دو لورن رهبری مشاوره درباره تقلیل امتیازات پاپ را بر عهده گرفتند و اظهار داشتند که اسقفها مقام روحانی خود را از دست پاپ نمیگیرند، بلکه این یک ((حق الاهی)) است که بی واسطه از جانب خداوند به ایشان تفویض میشود؛ و اسقف سگوویا یکی از بدعتگذاریهایی لوتر را که عبارت بود از انکار برتری مقام پاپ، بر اسقفان دیگر همچنانکه در آغاز تشکیل کلیسا مرسوم بود آشکارا تکرار کرد. این شورش اسقفانه بر ضد قدرت پاپ، به واسطه مهارت نمایندگان پاپ در فنون پارلمانی، وفاداری اسقفهای ایتالیایی و لهستانی نسبت به پاپ، و نیز بر اثر پاره‌های آداب‌انیهایی به موقع پاپ نسبت به کاردینال شارل دو لورن خنثا ماند. در پایان شورا، اقتدار پاپ کاهش نیافت، بلکه بیشتر شد؛ همچنین مقرر شد که کلیه اسقفها سوگند فرمانبرداری نسبت به شخص پاپ یاد کنند. فردیناند نیز به عده اینکه پس از پایان شورا پاپ اجازه اجرای آیین قربانی مقدس را به هر دو شیوه کاتولیک و پروتستان عطا خواهد کرد خاطر خود را اسوده ساخت.

به محض آنکه این مناقشه اصلی از میان رفت، شورا با شتاب تمام بقیه وظایف خود را به طریقی سر و سامان داد و به پایان رساند. از دواج کشیشان ممنوع ماند و به منظور جلوگیری از صیغه گرفتن آنها کفیه‌های سخت مقرر شد. بسیاری از اصلاحات کوچک به مورد اجرا گذارده شدند تا از فساد اخلاقی و بی انضباطی روحانیان جلوگیری به عمل آید. قرار شد انجمنهایی برای پرورش داوطلبان شغل کشیشی، و عادت دادن ایشان به سختیهای زهد و دینداری، دایر شوند. قدرتهای سرکش دربار پاپ مهار، و مقرراتی برای اصلاح موسیقی و هنر کلیسایی وضع شدند؛ از جمله اینکه پیکرهای برهنه میبایست به اندازه کافی پوشیدگی داشته باشند تا باعث تحریک خیالات شهوانی نشوند. در مورد پرستش قدیسان و اولیای دین، استفاده از تصاویر و مجسمه‌هایی که نماینده ایشان بودند مجاز دانسته شد. اعتقاد به برزخ، آمرزشنامه‌ها، و توسل به قدیسان مورد تصویب قرار گرفتند و تعاریف تازه‌ای برای آنها عرضه شد. در این مورد، شورا صادقانه اعتراف کرد که زیاده‌رویهای کلیسا موجب برافروختن آتش طغیان لوتر شده بودند؛ یکی از احکام چنین تصریح میکرد:

در مورد آمرزش گناهان و عرضه آمرزشنامه‌ها از طرف مقامات روحانی... شورا حکم میکند که هر سود تباهکارانه‌ای که از این راه عاید کلیسا شده باشد کلاً به دور ریخته شود و اساس این سودجویی تاسف آور در جهان مسیحیت از میان برود. شورا هر يك از اسقفان را مکلف میسازد که در محدوده اسقفنشین خود هر نوع بینظمی و اخلاقی را که بر اثر جهل، خرافه‌پرستی، بیحرمتی، سودجویی، و دیگر خرافات و خدای کلیسایی به وقوع میپیوندد مورد بررسی دقیق قرار دهند و گزارش آنها را ابتدا به سینودهای ایالتی و سپس، با موافقت اسقفهای دیگر، به پونتیفکس رم تقدیم دارند.

است؛ و در ۴ دسامبر ۱۵۶۳، در میان هلهه شادی نمایندگان فرسوده از بحث، شورای جامع ترانت انحلال یافت؛ دیگر خط مشی کلیسا برای قرن‌ها تعیین شده بود.

نهضت اصلاحات کاتولیکی در اجرای مقاصد خود کامیاب شد. مردمان، خواه در کشورهای کاتولیک و خواه پروتستان، به دروغگویی، دزدی، اغوای دوشیزگان، فروش مشاغل، و کشتار و جنگ ادامه دادند. اما رفتار اخلاقی روحانیان بهبود یافت، آزادی لجام گسیخته ایتالیایی دوره رنسانس رام شد، و سازش با حقوق و شایستگیهای بشری را گردن نهاد. فحشا، که در رم و ونیز دوره رنسانس به صورت حرفه عمده‌ای در آمده بود، اکنون سرافکنده خود را پنهان نگاه میداشت و پاکدامنی رسم پسندیده روزگار شده بود. تالیف یا انتشار نوشته‌های شهوت‌انگیز و مستهجن در ایتالیا جرمی مستوجب اعدام شناخته شد؛ و به همین علت بود که نیکولو فرانکو، منشی و دشمن آرتینو، به گناه نگارش کتابی به نام پریاپیا، به فرمان پاپ پیوس پنجم به دار آویخته شد. اثر محدودیتهای تازه بر هنر و ادبیات مسلماً زیانبخش نبود، زیرا از طرفی هنر باروکه، با همه شماتتهایی که به آن شده است، در آن عصر به وجود آمد، و از طرف دیگر تاسو، گوارینی، و گولدونی، صرفاً در زمینه ادبی، چندان دست کمی از بویاردو، آریوستو، و ماکیاولی درام‌نویس نداشتند. در اسپانیا بزرگترین جنبش ادبی و هنری در بعبوحه ((واکنش کاتولیکی)) به وجود آمد. اما خوی پر نشاط ایتالیایی دوران رنسانس از میان رفت؛ زنان ایتالیایی مقداری از شادابی و دلبری‌شان را، که در نتیجه آزادی پیش از دوره اصلاح دینی جزو طبیعتشان شده بود، از دست دادند؛ توجه دائمی به رعایت اصول خشک و تیره اخلاقی موجب روی کار آمدن دوره پیرایشگری در ایتالیا شد؛ و رهبانیت احیا گردید. مسلماً اینکه آزادی نسبی اندیشه دوره رنسانس جای خود را به ممیزی و سانسور خفقان‌آور کلیسایی و سیاسی دهد لطمه بزرگی به بشریت بود؛ و نیز جای بسی تاسف بود که، درست هنگامی که علم میخواست سر از قالب محدود قرون وسطایی خود به در آورد، دستگاه تفتیش افکار بار دیگر در ایتالیا و سایر کشورها قوت یابد. کلیسا به عمد اقلیتهای روشنفکر را فدای اکثریت مومن کرد؛ اما این اکثریت از پامال شدن افکاری که ممکن بود موجب تضعیف ایمان تسلی بخششان شود خرسند بودند.

اصلاحات کلیسایی واقعی و دائمی بودند. با اینکه قدرت سلطان گونه پاپها بر اشرافیت شوراهای اسقفی تفوق یافته بود، اما این روح زمانه بود که اشرافیت، در همه جا جز آلمان، قدرت را به سلاطین وا گذارد. اکنون پاپها از لحاظ اخلاقی بر اسقفها برتری داشتند، و حکومتی متمرکز بهتر از قدرتی تجزیه شده

میتوانست انضباطی را که لازمه اجرای هر گونه اصلاح کلیسایی بود برقرار نگاه دارد. پاپها خویشپرستی را به يك سو نهادند و دربار پاپ را از انواع اهمالکاریهای زیانبخش و سودپرستیهای علنی پاک کردند. حتی به گفته محققان غیرکاتولیک، اداره امور کلیسایی از لحاظ حسن اثر و درستی عمل به صورت سرمشق قابل تقلیدی در آمد. اطاقکهای چوبی تاریک برای اقرار معاصی اختراع شد (۱۵۴۷)، و به خاطر آنکه کشیش بر اثر زیبایی اتفاقی مراجعان توبهکارش به وسوسه‌های شیطانی نیفتد، استفاده از آن اجباری گشت (۱۶۱۴). آمرزشنامه‌فروشان دوره‌گرد از بین رفتند، به عبارت دیگر، در بیشتر موارد، تنها از راه وفاداری به ایمان دینی و ایثار و نیکوکاری ممکن بود که رحمت کلیسایی را به دست آورد و آمرزش گناهان خود را خرید، نه چون گذشته از راه تطمیع مالی و بخشش موقوفات به کلیسا. روحانیان کاتولیک، به جای عقب نشستن در مقابل آیین پروتستان و آزادی اندیشه، در صدد تسخیر مغز جوانان و به دست آوردن قدرت برآمدند. روحیه یسوعیان مصمم و متکی بر نفس و فعال و با انضباط، روحیه واقعی کلیسای مبارز شد.

رویه‌مرفته، کلیسا از بیماری برخاست و بهبود شگفتانگیز یافت؛ و این یکی از درخشانترین نتایج جنبش <پایان سخن

رنسانس، اصلاح دینی، و عصر روشنگری

رنسانس و اصلاح دینی دو سرچشمه تاریخ معاصرند، دو سرچشمه‌ای که متقابلاً زندگی فکری و اخلاقی امروزی ما را آبیاری کرده‌اند. همینجاست که آدمیان، بنا بر سلیقه و سابقه ارثی خود، از یکدیگر جدا میشوند؛ یعنی یا آگاه به دین خود نسبت به نهضت رنسانس میشوند، که فکر را آزاد و زندگی را زیبا ساخت، یا احساس سپاسگزاری نسبت به جنبش اصلاح دینی میکنند، که تحکیم مبانی ایمان و بهبود اصول اخلاق را موجب آمد.

مناظره میان اراسموس و لوتر در تاریخ ادامه داشته است و همواره نیز ادامه خواهد داشت، زیرا در این گونه مباحث کلی حقیقتی که بشر میتواند به دست آورد معمولاً از تلاقی قطبهای متقابل به وجود می‌آید، و به همین جهت است که هر حقیقتی میراث دو جانب‌هاش را همیشه در خود دارد.

از يك نظر، این مناظره جنبه نژادی و جغرافیایی دارد، مناظره‌ای است میان لاتینها و توتونها، میان جنوب شفاف و خوشگذران و شمال مه‌آلود و سخت‌گذران، میان اقوامی که مسخر رومیان شده و میراث کلاسیک را پذیرفته بودند و اقوامی که در مقابل روم ایستادگی کرده بلکه آن را مسخر ساخته و ریشه‌های نژادی و اقلیمهای شمالی خود را، بر یونانی که تحفه‌ها پیشکش میداشت و رومی که قانونها وضع میکرد، ترجیح داده بودند. ایتالیا و آلمان مسئولیت شکل بخشیدن به روحیه عصر نوین را میان خود تقسیم کردند: ایتالیا با برگشتن به منابع ادبیات، فلسفه، و هنر دوران کلاسیک، و آلمان با رجعت به آیین و مبادی ایمان مسیحی. ایتالیا نزدیک بود در دومین کوشش خود موفق به تسخیر آلمان شود - این بار به وسیله عشریه‌های کلیسایی و اومانیزم؛ و آلمان باز ایستادگی نمود، کلیسا را پس راند و اومانیزمها را از زبان انداخت. اصلاح دینی، رنسانس متکی به خوشیها و دادوستدهای دنیایی را طرد کرد و خود روی به آن جنبه (تنها همان يك جنبه!) از قرون وسطایی آورد که پیشرفته‌ها و کامیابیهای بشری را مبتذل و بیهوده میشمرد، زندگی را وادی اشک و زاری میخواند، و گناهکاران را به توبه و دعا و ایمان دعوت میکرد. در نظر ایتالیایی‌های دوره رنسانس، که آثار ماکیاوولی و آرتینو را میخواندند، این رفتار و اکنشی قرون وسطایی مینمود؛ یا به بازگشت سلطه ((عصر ایمان)) و چیرگی آن بر ((عصر خرد)) که اینک دوره مبارزه‌آمیز شبابش را شروع کرده بود تعبیر میشد. ایتالیایی‌هایی که به سخنان پومپوناتسی گوش میدادند و در زیر حکومت پر رفاه پاپهای رنسانس به سر میبردند در دل به لوتر، کالون، و هنری هشتم میخندیدند که عقایدی قرون وسطایی چون: وحی منزل بودن کتاب مقدس، وحدت اقا نیم سه گانه، تقدیر ازلی، پیدایش خلقت به امر الاهی، گناهکاری ذاتی، تجسم مسیح، زادن مسیح از باکره، کفار ه شدن مسیح، واپسین داور، بهشت، و دوزخ را دو دستی چسبیده بودند؛ و در جبهه مخالف آن، اصولی از مسیحیت قرون وسطایی چون:

پرستش مريم، پرستش خدای محبت و رحمت، توسل به قديسان، و اجراي مراسمي مزين به انواع هنرها که مایه صفا و تسلي و زیبایی هنري آن دين جليل شده بود را به يك سو افکنده بودند.

کاتولیک با ایمان و صميمي دليل خود را در رد آيين پروتستان حاضر داشت. او نیز از عشریه‌هاي کلیسايي دل آزاده بود، اما نمیتوانست فکر از میان برداشتن کلیسا را به خاطر خود راه دهد. او به خوبی میدانست که راهبان خودسرانه رفتار میکنند، اما حس میکرد که میبایست در دنیا مکاني و سازماني براي کسانی که میخواهند عمر خود را وقف تحصیل، تفکر دروني، و خواندن دعا کنند وجود داشته باشد. کاتولیک با ایمان کتاب مقدس را کلمه به کلمه قبول داشت، اما به دو شرط: یکی آنکه دين مسیح ناسخ دين موسي بوده است، و دیگری آنکه کلیساي بنیان نهاده شده به دست پسر خدا برابر با خود کتاب مقدس، قدرت حکمیت دارد و باید به عنوان آخرین مرجع تعبیر متن کتاب مقدس و تنها وسیله تطبیق آن با نیازمندیهاي متغیر زمان، مورد قبول و احترام عمومي قرار گیرد. اگر بنا بود قسمتهاي متناقض و ظاهرا مبهم کتاب مقدس به وسیله افکار فردي مردمان تعبیر و داورى شود، باید در نظر آورد که چه بیتکلیفی و بلوایی در عالم دين به وجود میآید آیا کتاب مقدس در کشاکش هزاران مغز پاره پاره، و مسیحیت در جدال هزاران فرقه متخاصم متلاشی نمیشد کاتولیک امروزي به استدلال خود بر ضد جنبش اصلاح ديني در هر مرحله از زندگي عصر نوین چنین ادامه میدهد: ((تاکید شما، به اهمیت ایمان و بیارزشي مناسک و مراسم ديني، سخت زیانبخش بود و آییني به وجود آورد که سردی و سنگدلیش را در زیر تقدس جملاتي خوش ظاهر پنهان میکرد، به طوري که مدت صد سال بساط شفقت و نیکوکاری از مراکز نفوذ شما برچیده شد. شما اقرار نیوشي و توبه را تحریم کردید و در روح آدمیانی که ما بین غریزه و تمدن در کشمکش بودند هزاران آشوب برپا ساختید؛ و اکنون، که کار از کار گذشته کرده بودیم از بین بردید و دانشگاه‌هایی را که کلیسا به وجود آورده و تکامل بخشیده بود تا مرز انقراض تضعیف کردید. رهبران خودتان معترفند که بریدگی شما از ایمان راسخ، در هر دو کشور آلمان و انگلستان، منجر به فساد مهلك اخلاق شده است. شما در زمینه اخلاق، فلسفه، صنعت، و حکومت هرج و مرج حاصل از اعتقاد به اصالت فرد را رواج دادید. همه زیبایی و بهجت دين را گرفتید و جای آن را با دیوشناسي و خوف از گناه پر کردید. رویش و جهش هنر را فرو نشانید و هرجا که پا نهادید پژوهش در آثار کلاسیک پژمرده گشت. اموال کلیسا را ضبط کردید، به دولت و توانگران دادید، و در نتیجه مستمندان را بی برگ و نواتر از همیشه گذارید و خواری را سربار فقر کردید. بر سرمایه‌داري و ربا خواری قلم عفو کشیدید، اما کارگران را از داشتن تعطیلات آسودگیبخش روزهاي مقدس که رحمت کلیسا بر آنها ارزاني داشته بود محروم کردید. حکومت پاپي را سرنگون ساختید تا حکومت شاهي را به اوج قدرت برسانید؛ به فرمانروایان خودپرست اجازه دادید که اختیار ایمان تبعه خود را شخصا به دست گیرند و دين را، به عنوان دلیلي شرعي، پشتیبان جنگهای خانمانسوز خود قرار دهند. شما ملتها را بر ضد یکدیگر تجزیه کردید و حتي اهالي يك کشور و شهر را بر ضد هم شورانید.

سلطه اخلاقي بینالمللي بر نیروهاي ملي را، که اثری آرام بخش داشت، از میان بردید و دورانی از آشفتگی در میان کشورهای متخاصم پدید آوردید. قدرت و قاطعیت کلیسايي را که به اعتراف خودتان آفریده دست پسر خداست انکار کردید و، حال آنکه، خودکامگی سلطنت را شرعي دانستید؛ حق الاهي شاهان را مورد تایید قرار دادید و، بی خبر از خود، قدرت کلام خداوندي را، که تنها تکیه گاه در برابر قدرت زریا زور است، منهدم کردید.

شما ادعای حق داورى فردي کردید، اما به محض آنکه توانستید، آن را از دیگران دریغ داشتید؛ امتناع شما از رواداري در برابر ناسازگاران به مراتب از رفتار ما کاتولیکها زنده‌تر است، زیرا ما هرگز تبلیغ به رواداري مذهبی نکردیم و راه را برای بروز عقاید نفاقانگیز باز نگذاشتیم، از این جهت که در نظر ما رواداري مذهبی نکردیم و راه را برای بروز عقاید نفاقانگیز باز نگذاشتیم، از این جهت که در نظر ما رواداري زاده بیعلاقگی است. در همه این احوال، شاهد کنید که داورى فردي شما کار را به کجا کشانده است. هر کسی برای خود پاپ میشود و، قبل از آنکه به سن و پختگی کافي رسیده باشد که بتواند اثرات دين در جامعه و اخلاقیات را درك کند و پی ببرد به اینکه افراد مردم تا چه اندازه به داشتن ایمان نیازمندند، اصول عقاید ديني را مورد داورى فردي خود قرار میدهد. يك نوع جنون تجزیه کننده، که در

زیر نظارت هیچ گونه قدرت و حدتبخشی قرار ندارد، پیروان آیین شما را در چنان مجادلات تند و احمقانه‌ای می‌اندازد که عقیده عمومی را نسبت به هر دینی سست میکند؛ و اگر کلیسایی وجود نداشت که متین و مردانه در میان همه نوسانات عقاید و دلایل، و همه نحوه‌های علمی و فلسفی، برجا ایستادگی کند و پیروان پراکنده‌اش را در دامن خود مجتمع نگاه دارد، مسلماً اساس مسیحیت بر باد فنا میرفت و مردمان، عاری از هر گونه پناهگاه روحی، خود را در برابر مرگ بی‌توشه و برگ می‌یافتند. زمانی خواهد رسید که آن گروهی از شما که ارشاد شده و مسیحیت واقعی را پذیرفته‌اند غرور فردی و نیروی فکری خود را در پای نیازهای دینی بشر نثار خواهند کرد و به سوی ایمان، که به رغم نظرات کفرآمیز این عصر تیره میتواند واقعیت دین را پا برجا نگاه دارد، روی خواهند آورد.

آیا آیین پروتستان میتواند پاسخی به این ایرادات بدهد آری، چنین: ((ابتدا سعی کنیم علت جدایی خود را از نظر دور نسازیم. کلیسای کاتولیک شما از لحاظ سازمان اداری و رفتار کارمندان خود به صورت قانونی از فساد در آمده بود. کشیش‌هایتان در تناسباتی به سر میبردند، اسقفان در مطامع دنیوی منهدم شده بودند و پاپ‌هایتان ننگ جهان مسیحیت به شمار میآمدند. آیا تاریخ‌نویسان خودتان این مطالب را اعتراف نکرده‌اند مردانی شریف شما را دعوت به اصلاح کردند و، در انتظار پاسختان، نسبت به کلیسا وفادار ماندند. شما وعده دادید و تظاهر به اصلاحات کردید، اما عمل مثبتی انجام ندادید، بلکه بر عکس مردانی چون یان هوس و ژروم پراگی را، که خواستار اصلاح دینی بودند، بر آتش سوختید. هزاران کوشش به کار رفتند تا شاید کلیسا از درون اصلاح یابد، و همه آنها با شکست مواجه شدند، تا زمانی که جنبش اصلاح دینی ما شما را بیدار و به اقدام جدی وادار کرد؛ و حتی پس از طغیان ما، آن پاپی که در راه تصفیه کلیسا کوشش واقعی به کار برد مورد تمسخر رم قرار گرفت.

شما فخر میکنید که رنسانس را به وجود آورده‌اید، اما همه قبول دارند که عاقبت کار رنسانس چنان به فساد اخلاق، ستمگری، و خیانتکاری کشید که اروپا مانند آن را، از زمان نرون به بعد، بر خود ندیده بود؛ آیا ما حق نداشتیم بر ضد آن کفر، که حتی واتیکان را جولانگاه خود قرار داده بود، اعتراض کنیم درست است که کمی پس از آغاز جنبش اصلاح دینی‌مان اخلاقیات جامعهمان رو به انحطاط گذارد البته بنیاد گذاشتن زندگی نوین اخلاقی قومی که مبانی دینی و کلیساییش آنچنان منحنی شده بود طول میکشید اما سرانجام پایه‌های اخلاق در کشورهای پروتستان به مراتب از فرانسه و ایتالیایی کاتولیک محکمتر و برتر شد. ممکن است بیداری فکریمان را مدیون رنسانس باشیم، اما بیداری اخلاقیمان را مسلماً مدیون جنبش اصلاح دینی‌مان هستیم؛ به عبارت دیگر، اصلاح دینی نیروی اخلاقی را بر آزادی فکر افزود. رنسانس شما خاص اشراف و روشنفکران بود و عامه مردم را به چیزی نمیشمرد، و حتی ساده لوحی ایشان را در فریب خوردن از آمرزشنامه فروشان دور هگرد و راهبانی که اساطیر دینی را اساس سودجویی خود قرار داده بودند به باد ریشخند میگرفت؛ آیا صلاح نبود که به این روش ناهنجار و زننده بهره‌برداری از آرزوها و بیمه‌های بشر خاتمه داده شود ما داخل کلیساها را از آلودگی نقاشیها و مجسمه‌ها پاک کردیم، زیرا به مردم اجازه داده بودید که خود آن تمثالها را بپرستند همچنانکه آنها را وادار میکردید که در پیش پای آن عروسکهای مقدس که با تشریفات دینی در خیابانها به گردش در میآمدند زانو بزنند و استغاثه کنند. ما جرئت کردیم که به عوض تخدیر مغز مردمان، به وسیله آداب پر طول و تفصیل کلیسایی، ایمان خود را بر پایه‌های راست و محکم استوار سازیم.

ما قدرت فرمانروایی کشوری را حقیقی الهی دانستیم همچنانکه عالمان الهی خودتان پیش از ما کرده بودند زیرا نظام اجتماعی نیازمند دولتی است که مورد احترام عموم قرار داشته باشد. ما اقتدار بینالمللی پاپها را منکر شدیم، زیرا مشاهده کردیم که پاپها به عوض اجرای عدالت در میان عموم ملتها نفوذ خود را آشکارا در راه جلب منافع شخصیشان به کار می‌اندازند. ناتوانی پاپهای خودپرست شما در متحد ساختن اروپا برای جهاد با ترکان عثمانی به خوبی نشان میدهد که نادرستی حکومت پاپی، مدتها قبل از جنبش اصلاح دینی، وحدت مسیحیت را بر هم زده بود. گرچه ما سلطنت را حقیقی الهی میدانستیم، اما باز در کشورهای چون انگلستان، اسکاتلند، سوئیس، و آمریکا از پیدایش و تکامل دموکراسی حمایت کردیم، در حالی که کشیشان شما در فرانسه، ایتالیا، و اسپانیا چاپلوسانه سر در برابر شاهان فرود می‌آوردند؛ طغیان ما بر ضد تحکم

کلیسای شما بود که طلسم استبداد را شکست و اروپا را آماده آن ساخت که هر نوع استیلایی را، خواه دینی و خواه دولتی، مورد بازخواست قرار دهد. شما فکر میکنید که ما بینوایان را بینواتر کردیم، اما این هم دورانی گذران داشت؛ همان روش سرمایه‌داری که برای مدت کوتاه بینوایان را استثمار کرد بزودی یاد گرفت که چگونه زندگی مردم عادی را مرفه‌تر از سابق سازد؛ و شک نیست که سطح زندگی عمومی در انگلستان، آلمان، و امریکای پروتستان بالاتر از ایتالیا، اسپانیا و فرانسه کاتولیک است.

اگر شما امروز از دیروزتان تواناترید، به خاطر وجود ماست. مگر غیر از این است که جنبش اصلاح دینی شما را وادار کرد دست به اصلاح دربار پاپ بزنید، روحانیان خود را از صیغه داشتن باز دارید، و دینداران را به جای کافران بر مقرر پاپی بنشانید تصور میکنید امروزه شهرت درستی و پاکدامنی روحانیون خود را به چه عاملی مدیون هستید به شورای ترانت اما مگر شورای ترانت را به جنبش اصلاح دینی مدیون نبودید بدون این آژیر خطر، به احتمال قوی کلیسای شما به سقوط خود به سوی کفر ادامه میداد و روزی میرسید که پاپهای شما به تخت فرمانروایی دنیایی مینشستند که منکر هر نوع حقیقت و آزمنده گونه لذتی بود. حتی با وجود آنکه ما کلیسای شما را از نو برپا ساختیم، باز مللی که دین شما را پذیرفته‌اند از آنهایی که پیرو اصلاح دینی شده‌اند نادانتر، و نسبت به مسیحیت شکاکترند؛ در این مورد، فرانسه را با انگلستان مقایسه کنید.

ما یاد گرفته‌ایم که میان دینداری با آزادی اندیشه رابطه صلح و آشتی برقرار سازیم؛ و از همین روی، کشورهایی پیرو آیین پروتستان ما بوده‌اند که در دامان خود بهترین ثمره علم و فلسفه را بار آورده‌اند. ما امیدواریم که ایمان مسیحی خود را بر پیشرفت دانش بشری منطبق کنیم؛ اما کلیسایی که کلیه علوم چهار قرن اخیر را طرد کرده است چگونه میتواند خویشتن را به این هدف نزدیک کند می‌شوراند: ((این هم افتخار و هم ضعف آیین پروتستان است که خود را بر اندیشه، که عاملی است همواره در حال تغییر، متکی می‌سازد؛ و بر عکس، قدرت آیین کاتولیک در این است که هیچ وقت به سازش با نظریه‌های علمی تن در نداده است؛ نظریه‌هایی که، به تجربه تاریخ، بندرت قرنی را که در آن به وجود آمده‌اند به پایان رسانده‌اند. آیین کاتولیک در پی آن است که نیاز مندیهای دینی و درونی مردمی را که به زحمت نامی از کوپرنیک و داروین شنیده‌اند، و هرگز نام اسپینوزا و کانت را نشنیده‌اند، بر آورده سازد و این گونه مردمان فراوان، و آماده به سرسپاریند. اما چگونه ممکن است دینی که با فکر سر و کار دارد و موعظه را وسیله ارشاد خود قرار میدهد بتواند خود را با عالم بیکرانی منطبق سازد که در آن سیارهای که مقام برترین را داشت و مقر نزول پسر خدا بود، چون ذره‌های گزران و سرگردان در فضا به تعریف درآید، و آن نوع جانوری که مسیح جان خود را فدای رستگاریش ساخت، در صحنه خیالانگیز زندگی چون موجودی متغیر ساخته شود وقتی کتاب مقدس که به عنوان تنها مبانی خللناپذیر آیین پروتستان پذیرفته شده است، مورد نقد عالیهی قرار گیرد که موجب شود کلام خداوندی به صورت ادبیات عبری در آید و مسیح در قالب الاهیات رازورانه بولس حواری تغییر شکل دهد، دیگر از آن دین چه چیز باقی میماند برای ذهن امروزی دیگر مشکل واقعی میان آیین کاتولیک و آیین پروتستان، یا جنبش اصلاح دینی و نهضت رنسانس نیست، بلکه این مشکلی است میان مسیحیت و عصر روشنگری عصری که تاریخ‌گذاریش به آسانی ممکن نیست، اما آغازش در اروپا با ظهور فرانسیس بیکن مشخص شد و پایه‌های امیدش بر عقل، علم، و فلسفه استوار آمد. همان طور که هنر کلید نت نغمه رنسانس بود و دین روح جنبش اصلاح دینی، علم و فلسفه نیز به صورت خدایان معبود عصر روشنگری درآمدند. از این لحاظ، رنسانس مستقیماً مسیر تکاملی ذهن اروپایی را ادامه داد تا آن را به عصر روشنگری رساند، و اصلاح دینی تنها انحرافی از آن مسیر بود: زیرا که عقل را باطل می‌شمرد و رو به ایمان قرون وسطایی می‌آورد.

با این وجود، اصلاح دینی، علی‌رغم تعصب ذاتیش، دو خدمت در حق عصر روشنگری به جای آورد: یکی آنکه اقتدار اصول جزمی را در هم شکست و موجد ظهور صد فرقه نوین گشت، که کمی پیش از آن میبایست نابود شده باشند؛ و دیگر آنکه در میان آن فرقه‌ها چنان مباحثه مردانه‌ای را رواج داد که سرانجام عقل تنها مرجع رسیدگی به حقانیت دعاوی هر يك از آن فرقه‌ها شد مگر آنکه بعضی از آنها مستظهر به نیروی نظامی مقاومتناپذیر می‌بودند. در آن دادخواهی و آن حمله و دفاع، همه فرقه‌ها و همه عقاید جزمی

رسوا و ذلیل شدند؛ و هنوز يك قرن از پافشاري لوتر در برتر شمردن مقام ايمان نگذشته بود، که فرانسیس بیکن اعلام داشت: دانایی توانایی است. در همان قرن هفدهم، متفکرانی چون دکارت، هابز، اسپینوزا، و لاک فلسفه را جانشین یا شالوده دین معرفی کردند. در قرن هجدهم هلوتیوس، اولباک، و لامتری اعلام الحاد کردند و ولتر که ایمان به وجود خدا داشت، خشکه مقدس خوانده شد. این فریاد اعتراضی بود که بار دیگر مسیحیت را به مبارزه طلبید و بحران حاصل از آن به مراتب شدیدتر از مناقشهای بود که میان تعبیر کاتولیکها و پروتستانها از اصول ایمان قرون وسطایی در گرفته بود. کوشش مسیحیت به ادامه حیات در برابر تعرض کوپرنیک و داروین درام واقعی سیصد سال اخیر را به وجود آورده است. دیگر پیکارهای میان دولتها و طبقات مردم، در قبال این جهاد بزرگ روحی، چه ارزشی میتوانند داشته باشند و اینک چون به عقب برگردیم و به سرگذشت پر نشیب و فرازی که در صفحات این کتاب نقل شده است نظر بیفکنیم، نسبت به کلیه دلاورانی که در جبهه‌های مختلف آن جنگیده‌اند احساس غمخواری میکنیم. اکنون میتوانیم پیش خود علل خشم لوتر نسبت به فساد و سلطه رم، نفرت فرمانروایان آلمانی به فریه کردن ایتالیا با عشریه‌های کلیسایی، تصمیم کالون و ناکس به ایجاد جامعه‌هایی که از لحاظ اخلاقی نمونه کمال باشند، و آرزوی هنری هشتم به داشتن وارث تاج و تخت و تصاحب هر گونه قدرتی در کشورش را دریابیم. اما همچنین میتوانیم بفهمیم که چرا اراسموس، آرزوی اصلاحاتی را داشت که منجر به برانگیختن حس نفرت در جهان مسیحیت نشود؛ و نیز میتوانیم حس کنیم که چرا نخست کشیشان رم، مانند کونتارینی، تا آن درجه از تجزیه احتمالی کلیسا، که طی قرن‌ها دایه و نگهبان تمدن مغرب زمین بود و هنوز هم چون نیرومندترین موج شکنی در برابر هجوم فساد اخلاق و آشفته‌گی و یاس پایداری میکرد، انزجار میداشتند.

از این همه نیروها و کوششها ذره‌ای به هدر نرفته است. فرد سرنگون میشود، اما اگر چیزی برای بشریت به یادگار گذاشته باشد، هرگز از صفحه روزگار محو نمیشود. آیین پروتستان در موقع مناسب به احیای حیات اخلاقی اروپا کمک کرد، از هیبت همان بود که کلیسا خود را مذهب ساخت و به صورت سازمانی از لحاظ سیاسی ضعیفتر، اما از جهت اخلاقی نیرومندتر از سابق، در آمد. از فراز دود باقیمانده در میدان نبرد چنین پند میگیریم: دین هنگامی بر اوج کمال خود میماند که مجبور باشد با رقابت به زندگیش ادامه دهد؛ و هرگاه و هر جا که رقیب و معارضي در مقابل نداشته باشد، حالت تعصب و انجماد به خود میگیرد. بزرگترین هدیه جنبش اصلاح دینی این بود که اروپا و امریکا را عرصه رقابت ایمانهای گوناگون ساخت، و همین سبب شد که هر ایمانی بر سر غیرت بیاید، صلاح خود را در به کار بردن اغماض فکری بداند، و نیز مغز نحیف ما را همت و رغبت درک آزادی ببخشد.

خواننده! همت داشته باش، به آخر گفتار نزدیک میشویم.